گفته اند

دگر باقی را بزرگان عمر شامی الصالحات

این رشید خبس تر الباقیات

مجلد چهارم و این دو جمله است یکی از ابتدای ولادت حضرت صاحب قرانی که در شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوده است تا سنه سبع و ثمانمایه که حضرت انار الله برهانه برحمت حق پیوست و دیگر از جلوس حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الی غایة سنه ثلثین و ثمانمایه هجریه نبویه

جمله اول از ابتدای سنه ست و ثلثین و سبعمایه هجری الی غایة سنه سبع و ثمانمایه

ذکر ولادت حضرت امیر بزرگ انار الله برهانه

ذکر بادشاهی طغا تیمور بن سودی بن بابان بن ابوکان بن موصوفار برادر جنکیز خان

ذکر خروج سربداران از ابتداء امیر شرف الدین عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود

ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه

ذکر بادشاهی اربا خان بن ... بن منککان بن ملک تیمور بن اریغ بوکا بن تولی خان بن جنکیز خان

ذکر امیر شیخ حسن بن تیمورتاش و ملک اشرف و موسی خان و بادشاهی سلیمان خان

ذکر شیخ حسن جوری که مقتدای درویشان بود

ذکر گرفتن محمد مظفر شیراز را و گریختن امیر شیخ ابو اسحق و باخر گرفتار شدن

ذکر علی بادشاه و بادشاهی موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هولاکو خان

ذکر سلطنت شهزاده بای بیک بنت الجایتو سلطان

ذکر امیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان و حکومت او در بلاد فارس

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و رسیدن سلطنت بسلطان اویس

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا و بادشاهی محمد خان بن بولغای بن ایسن تیمور بن اسارجی بن مونکا تیمور بن هولاکو خان

ذکر امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه

ذکر امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بن محمود شاه

ذکر آمدن بادشاه جانی بیک بادربایجان و گرفتار کردن ملک اشرف

ذکر ملوک کرت و نسب ایشان

ذکر بادشاهی شهزاده جهان تیمور بن الافرنک بن کیخاتو خان

ذکر امیر محمد مظفر و ابنا تا انتهای دولت ایشان بمواضع مختلف

ذکر بادشاه غازان در ماوراء النهر و مخالفت امیر غزغن

ذکر حرب ملک معز الدین حسین با امیر محمد خواجه ستلمش و کشته شدن ایشان

ذکر رفتن امیر محمد مظفر بادربایجان

ذکر مولانازاده بخاری و سربداری سمرقند

ذکر مخالفت امیر صاحب قران با امیر حسین

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب مغول کرت اول

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بخوارزم کرت اول

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بنیسابور و بشر خواجه علی موید

ذکر گرفتن شاه شجاع پدر را و میل کشیدن

ذکر مراجعت امیر صاحب قران و امیر حسین بماوراء النهر و کشته شدن سربداران

ذکر ظفر امیر صاحب قران بر امیر حسین و مقرر شدن حکومت ماوراء النهر و غیرها

ذکر وفات حسین صوفی و نشستن یوسف صوفی بجای او

ذکر وفات شاه محمود

ذکر آمدن امیر قمر الدین باوزکند

ذکر ابتدای حال امیر ولی و گرفتن استراباد

ذکر شاه یحیی بن مظفر بن محمد مظفر و رسیدن او بیزد و حکومت آن ولایت

ذکر بادشاهی نشاندن امیر صاحب قران سیورغتمش بن دانشمندجه را

ذکر امیر ولی و مخالفت او با سلطان اویس

ذکر محاربه امیر صاحب قران با امیر قمر الدین

ذکر وفات امیرزاده مرحوم جهانگیر

ذکر آمدن بادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر

ذکر مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر

ذکر وفات ملک حسین و حکومت ملک غیاث الدین در هراة

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بخوارزم کرت دوم

ذکر رفتن شاه شجاع بادربایجان

ذکر ولادت باسعادت حضرت سلطان الاعظم شاه رخ بهادر خلد الله ملکه

ذکر جنگ لای و هزیمت نمودن امیر حسین و امرا

ذکر یاغی گری دولتشاه در کرمان و ظفر شاه شجاع بر دولتشاه

ذکر یاغی شدن زنده حشم با امیر صاحب قران انار الله برهانه

ذکر وفات سلطان اویس و سلطنت سلطان حسین در آن مملکت

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بخوارزم کرت سیم

ذکر گریختن شاه منصور از شاه شجاع

ذکر آمدن تقتمش خان پیش حضرت صاحب قرانی

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب ارس خان

ذکر فتنهٔ بغداد و کشته شدن امیر اسمعیل

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بخوارزم

ذکر رفتن شاه منصور بپیش امیر ولی

ذکر توجه شاه شجاع بتبریز و سلطانیه

ذکر فتح خراسان امیر صاحب قران

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب امیر ولی بمازندران

ذکر قتل سلطان چنین و نشستن سلطان احمد در تبریز و بغداد

ذکر یاغی گری غوریان و خرابی شهر هراة

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب سجستان

ذکر لشکر کشیدن بجانب مازندران کرت دیگر

ذکر وفات شاه شجاع و رسیدن حکومت فارس بسلطان زین العابدین

ذکر سلطان احمد بن محمد مظفر و حکومت او در کرمان

ذکر وقایعی که میان زین العابدین و شاه منصور واقع شد

ذکر محاربهٔ زین العابدین و شاه یحیی

ذکر امیر سارق عادل و حکومت او در سلطانیه

ذکر آمدن لشکر تغماق بماوراء النهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ بهادر

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب عراق و قتل اصفهان

ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و بپادشاهی نشاندن سلطان محمود خان

ذکر رفتن شاه منصور بجانب فارس و رهایی یافتن زین العابدین

ذکر توجه تغتمش خان بماوراء النهر

ذکر یاغی گری حاجی بیک جاونی قربان در طوس

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب تغماق

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب مازندران و تسخیر آمل و ساری

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب فارس و استیصال خاندان مظفریه

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب بغداد کرت اول

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب ماردین

ذکر ولادت باسعادت امیرزاده الغبیک کورکان

ذکر ولادت امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب دشت قبچاق و آن نواحی

ذکر فرستادن لشکرها و امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بجانب چرکس

ذکر سلطنت سلطان السلاطین در خراسان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب هند و تسخیر آن دیار

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بعد از فتح ممالک هند بجانب عراق و آذربایجان

ذکر لشکر کشیدن بجانب گرجستان

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب سیواس و فتح

ذکر توجه صاحب قرانی بجانب شام و فتح حلب و دمشق

ذکر فتح بغداد کرت ثانی

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بگرجستان کرت دیگر و فتح وان

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب ممالک روم و گرفتار شدن پادشاه روم

ذکر مراجعت حضرت صاحب قرانی بماوراء النهر و طویهای سنگین دادن در سمرقند

ذکر عزیمت حضرت صاحب قرانی بجانب ممالک ختای و مرض و وفات آن حضرت انار الله برهانه

ذکر جلوس حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الی غایة سنه ثلثین و ثمانمائه

[illegible] الكتاب [illegible] السلطان [illegible]

استعاره من الزمان العبد الفقير
الى معفوة ربه الصمد عبد الرحمن بن علي
ابن المؤيد عفا الله عنهم [illegible] اول
[illegible] سبع وتسعمائة بمحروسة
قسطنطنية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد این ربع رابع ایست
از ارباع کتابی که بفرمان حضرت امیرزاده امیرزاده جوانبخت زیبنده تاج و تخت و نور حدقه مملکت ماده امن
و امان ناشر عدل و احسان ذو النفس القدسیه والملکات الملکیه ناصب الویه الشاهیه المؤید بتاییدات
الالهیه در درج السلطنة والجلال دری برج العظمة والاقبال سلطان دین پرور شهریار عدل گستر نوشروان
ثانی شایسته سریر جهانبانی اختر مسعود برج شهریاری جامع تفاصیل بختیاری منبع زلال لطف لایزالی
مطلع هلال فیض ذو الجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص بعنایت و تایید یزدانی سایه رحمت و عنایت یزدان جوان
فرمان فرمای زمین و زمان بیت شد ملک ازو منور و شد دین ازو قوی ... شد تخت ازو مشرف و شد بخت ازو
ملاذ الانام و نصیر المؤمنین مظهر انوار رحمة للعالمین معز الحق والدنیا والدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین
بایسنغر بهادر لازالت رایات جلاله الی انقضاء السبع الشداد منصورة و آیات کماله و قدرته کالسبع المثانی
ماثورة مشهورة و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدوده و ظلال عدله و رأفته علی الخلایق ممدوده جمع کرده
می آید و اول این ربع آخر ایام دولت ابوسعید است که ذکر وفات او در ربع ثالث گذشت و بعد از انقضای دولت او
بر هر طرفی از ممالک ایران جمعی استیلا یافتند چون سلطنت ارپا خان و موسی خان و محمد خان و سلیمان خان
بامارت امیر علی پادشاه و شیخ حسن بزرگ و کوچک که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالک آذربایجان
و عراقین با تصرف گرفتند و ابناء محمود شاه اینجو و محمد مظفر و بعضی از جوبانیان ممالک فارس و کرمان و عراق
عجم مسخر گردانیدند و امرای خراسان پادشاه طغا تیمور را بسلطنت قبول کردند و هراة و توابع را ملک معز الدین حسین
و نیشابور و سبزوار جماعت سربداران و طوس و ابیورد و نسا و باورد ابناء امیر ارغونشاه و قهستان مولانا
با خود گرفتند و هر یک دعوی استقلال و استبداد کرده خطبه و سکه بنام خود کردند تا زمانی که آفتاب

دولت جهانگشای امیر صاحب قران انار الله برهانه از مشرق ماوراء النهر طلوع کرد حکام ممالک مذکور که ایشان را
ستارگان آسمان سلطنت هر مملکت و ولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند و باندک
روزگاری از سر حد خطای تا اقصای روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب و زنگ بیت
ز شور آب چین تا بتلخ آب زنگ ... ز سر چشمهٔ نیل تا رود گنگ ... مسخر و مسلم گردانید و شرح کمیت و سان
کیفیت آن بتفصیل و اجمال از اوضاع و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام که معاصر زمان همایون بوده اند
از ابتداء ولادت تا انقضای حیوة بر حسب وقوف و اقتضای وقت آنچه نقاوه و لباب تاریخ هر قوم بود از
مبادی حال باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل بنا بسال درین ربع ایراد کرده و بعد از انقضاء ایام
حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه واقعات و حالات و فتوحات سلطان زمان پادشاه اسلام شهنشاه
انام مجدد مراسم الشریعة الغراء مؤید معالم الملة الزهراء شهسوار میادین دین پروری شهریار ممالک
دادگستری مظهر شعار شریعت نبوی محیی مراسم ملت مصطفوی حامی حوزه شریعت راعی ملک و ملت
نفس مطهر ملکی در صورت انسانی نعمان ثانی بر سریر سلیمانی ناصر الاسلام و نصیر المسلمین المؤید بتایید الله
رب العالمین معین الحق والدنیا والدین امیر شاهرخ بهادر که همیشه احترام ملک بنام او مسعود و مقام
سلطنت بذات او محمود باد خلد الله تعالی ظلال جلال عاطفته و رأفته و قرن بالخلود ایام سلطنته و طرز
بالنصر العزیز اعلام دولته و اخبار و آثار اروق همایون و فرزندان تا غایت وقت آنچه بمشاهده و استخبار
معلوم گشته و از مقبول قولان استماع نموده گر عمر امان دهد تحریر رسید ان شاء الله مأمول و ملتمس از احاسن
اخلاق و اطایب اعراق و بدایع کرم بزرگان خرده بین و فضلای صدر نشین که این اوراق را بشرف
مطالعه مشرف گردانند آنکه بعین عنایت و نظر اشفاق نگرند و چون بر سهوی و خطایی که هر آینه از آن
مصون نخواهد بود و در انسان صفتی لازم است اطلاع و وقوف یابند هفوات کلام و هلات اقلام را
بقلم مشکبار و خامه گوهربار باصلاح آنچه قابل بود تصحیح فرمایند و آنچه از حد تصحیح و تقویم خارج باشد بذیل
عفو عیب پوش ملبوس و مستور دارند و عاذر باشند نه عاذل و ساتر معایب نه مظهر مثالب با کینونت
اعمال ایشان بطراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب

مطرز کرد فمن عفا واصلح فاجره علی الله وبحکم آنکه طریقه تکثیر استعارات واوصاف واستعمال الفاظ معتبر
در ایراد قصه ودکر حکایات دل مستمع را از غرض کلی مشغول میکرداند ورابطه انزاجنانج مقتضی ومرتضی
طبع است بسبب تشبیهات واوصاف زاید فراموش میکند قصه وحکایات را از تکلف عبارت وبسیاری
استعارت محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب الفهم ایراد کرد بر سیاقتی که مفهوم خواص وعوام باشد
وزیب وزیور چنین ترتیب معنی از قایم مقام حلۀ الفاظ داشت ودر عبارت از اغلاق وابهام که موجب نفرت
طباع وانقباض خواطر است واز اطناب واسهاب در اوصاف که منتج سامت آمت ومورث ملالت ومنسی
غرض است احتراز واجتناب واجب دید وچون در اثناء فصول وابواب بتر داد ذکر شریف حضرات
احتیاج می افتد اکر هر نوبت خامه بییان القاب همایون استسعاد یابد بتطویل واطناب سرایت کند
ومنع آن آنست که محل ذکر امیر بزرک مرحوم مغفور انار الله برهانه را حضرت صاحبقرانی نوشید ومحل
ذکر شریف حضرت سلطانی شاهرخی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه را حضرت سلطنت شعاری تا رتبه
امتیاز سحاب ابهام از جیش خواننده مرتفع شود وشبهه ابهام از حوالی ضمیر متدبر برخیزد وچون بمبارکی
قوافل اقبال بسواحل نجاح رسید وجمن آرزو از فیض اسعاف شاداب کشت جهره این محبوب
مرغوب از سکن زلف غیب ظاهر شد وحجب واستار از جیش طلعت خورشید انوار آن خلاصه
وتفاوت تواریخ برداشته آمد عقود ترکیب شبه مثال را بلالی القاب همایون مرصع کردانید وسلک
آن کلام طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف معنون ساخت واین ربع را زبدة التواریخ بایسنغری
نام نهاد ووثوق غالب است واعتماد راجح که چون این دیباچه بذکر مناقب شاهانه مطرز کشت واز فر
القاب همایون زینتی نو ورونقی تازه یافت تار وپود این دواج در بازار قبول رواج یابد ورخسار این ابکار
از خدشه انکار صافی ماند وطراوت وجدتش با اختلاف جدیدین واتفاق فرقدین باطل نکردد ومولف را
بتبعیت ذکر خیر ونام باقی بر روی روزکار یادکار ماند جه این کمینه را غرض از این خدمت اظهار
فضل خویش است ونه توقع احسان وتحسین از توانکر ودرویش مقصود اصلی وغرض کلی از آنست بیت
که تا بماند یادکار در جهان نشان جهد من ⁂ براستاند شاه مظفر منصور ⁂ حق سبحانه وتعالی آفتاب دولت وسایه

عاطفت آن پادشاه عالی بخت را تا دامن قیامت بر سر عالمیان تابنده وپاینده داراد بمحمد وآله الامجاد

ذکر حوادث شهور سنه ست وثلثین وسبعمایه

درین سال انقضاء دولت سلطنت جنکیزخانی بود در ممالک ایران وازان تخمه کسی که پادشاه باستقلال
شود نماند وآخر آن دولت مقارن است باول ظهور ذات ملک صفات وطلوع نجم سعادت وبدر رسالت
امیر کبیر جهانکشای خدایکان عالم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله
المویَّد من السماء المنصور علی الاعداء کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین حامی البلاد راعی العباد خورشید کیتی فروز
سپهر جهانداری واختر مسعود برج شهریاری والی اقالیم کامکاری جامع تفاصیل بختیاری صفدر ایران وتوران
تهمتن صاحب قران اسکندر العهد والزمان ممهد قواعد فرمان روائی مشید مبانی کشورکشائی مرکز دایرۀ
کیتی ستانی مدار نقطه صاحب قرانی بیت آفتاب دین ودولت آسمان بخت وتخت پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه وثقل بالحسنات میزانه بعد افول بعضه سلاطین الاحکامنه
طلع شمس سماء السلطنة من افق الروضة الغراء القاهرة البرلاسیة وحضرت عزت عز وعلا در کلام مجید فرموده است
ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها در ربیع الاول سال مذکور وفات سلطان سعید ابوسعید بود ودر
بیست وپنجم شعبان ولادت امیر صاحب قران انار الله برهانه اکرچه از ابتدای ولادت در واقعات افعال
وصادر آثار احوال آن حضرت تا زمانی که بسلطنت وپادشاهی رسید اطوار مختلف از امور عجیب واتفاقات
غریب طاری کشته جنانکه ذکر آن بموضع خود شرح داده آید وبعد از آن بر سیاق کتاب از ابتداء ولادت
تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری هشتصد وبیست ونه است اکر توفیق رفیق کردد بر حسب
وقوف آنجه از احوال واوضاع معاشران امور سلطنت که در جوانب واطراف ممالک بوده اند معلوم کشته [تقریر کرده آید]

اما قبل از آن تفصیل مجملی از کلیات احوال واوضاع وضبط ویاساق آن حضرت بیان کرده می آید

ذکر مجملی از تاریخ افعال واخلاق واوضاع ویاساق امیر صاحب قران

قبل از شروع در مقصود شمۀ از مناقب حضرت صاحب قرانی اسوة للاخلاق از ضروب مفترضات

وبندی از معاصر ذات بی همالش قدوة للاعقاب از قبیل واجب نمود از بحری قطره و از آفتابی ذره معروض
میکرداند و در خلال حکایات از هر ایکی وار بسیار اندکی مفصل خواهد کشت استطلاع بران حواله بران موضع
است وحقیقت آنکه در واقعات افعال و صادرات اعمال حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه و افاض
علیه غفرانه و رضوانه از طوری بطوری واختلاف اوضاع و تصدی عظایم اشغال و شرایف اعمال وغیر
ذلك من الامور العجیبة والاتفاقات الغریبة التی یحار فیها العقول ویتحیر فی نوادرها الفکر من خوارق العادات
وغرایب الحالات والمقامات اعتباری بلیغ وانتباهی تمام نیست لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
اگرچند درین باب سخنوران حاذق المایش فکر جواهر معانی دقیق سفته اند وبا اساسات برداخته واستادانه
هر سخنی جنانکه می باید کفته وکتب ساخته نقد مقنق شد این ضعیف جه رواج آرد و بضاعت مزجاة در جه
حساب آید بیت جه دستان سرایم من بوالهوس ... که با عندلیبان شوم هم نفس
مگر آنکه توفیق یاری دهد ... مدد دولت شهریاری دهد ... علی الجمله غالب ظن آنست که این سیاق که معروض
میگردد بغیری مسبوق نخواهد بود حضرت صاحبقرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت هر جزوی
از ذات مکرمش عقلی مصور و هر موئی بر عضو معظمش سپاهی رده ور صد جمشید بزیك کاه و صد فریدون
دریك خرکاه صد کیخسرو دریك زین وصد افراسیاب دریك میدان عقل و جان دریك وجود وملك ودین دریك بدن
مهر ومه دریك کلاه و آسمان دریك قبا هنگام اظهار حمایت و شجاعت چون شیر زیان همه دل و در زمان
نشر وجود و سخاوت بسان ابر نیسان همه دست هرجا که در مصحف محاسن شیم و معالی همم ذکر
اوصاف مرضیهٔ او پیدا آید رکوع لازم است و هرجا که در سورهٔ مکارم و فضایل نام همایون او ظاهر کردد سجود
واجب آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق وماه رایتش چون رایت ماه خافق بود آیات فتح مبین از حرفهای
خنجر ذوالفقار آثار او مبرهن کشته وتفسیر نصر عزیز از زبان سنان شهاب پیکر او روشن شده باعتضاد
ساتین عدلش روباه ضعیف بستر و بالین از پشت شیر نر ساخته و باستظهار پاسبان حزمش در شب
تار سپهر زواهر جواهر نجوم از هر طرفی انداخته رایش در کشف معضلات امور ملك مجتهدی مصوب آمده
وضمیرش در حل مشکلات مصالح پادشاهی قدوه و اسوهٔ سلاطین کشته آنچه آن حضرت را دست داد از شهامت

4

جمیل وکوششهای پسندیده درباره امور ملك ومملکت و ضبط مهمات دین و دولت ورایهای ثاقب وتدبیرهای
صایب که ذکر کرده می آید با سلاطین عالم و عقلای بنی آدم بتخصیص فرزندان همایون و اوروغ میمون او را در امور
معاش دنیوی وفنون قواعد پادشاهی روزنامچهٔ سعادت وسر دفتر دولت واستاد رهنمای ومقدم دلگشای
باشد ودر کشودن ممالك و پیمودن مسالك وتسخیر بلاد و ترفیه عباد قولی وفعلی آن حضرت را دستور روزکار
ومدبر کار وبار خود داند و صادرات افعال وناقذات احکام او را متابعت نماید امید واثق ورجا صادق که
فواید این کتاب بر روی روزکار و صحایف لیل ونهار باقی ماند بیت ذکر باقی را بزرکان عمر ثانی کفته اند
این ذخیره بس ترا والباقیات الصالحات ... هرچند افعال واخلاق ومآثر ومساعی وعدل وانصاف وفطانت
وکیاست وصواب اندیشی وملك آرای حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه تا حدی مشاهده کشته
وبعضی از ثقات ومعارف ومشاهیر استماع افتاده که سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم واکاسرهٔ عجم
وخواقین چین واقیال عرب ورایان هند وتبابعهٔ یمن وملوك سامانیان وآل بویه وسلاطین سلجوق تواند بود
وممالك آن مجموع که ذکر رفت تحت وتصرف در آورده وشرح کیفیت آن کر عمر امان دهد بعرض تو برسد
در ترتیب امور دیوانی وتحصیل وجوه سلطانی قاعدهائی نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل
ومنشور حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب دولت واقبال او بدرجهٔ بود که بسواری دیاری می کرفت
وبحکایتی ولایتی در ضبط می آورد وبتهدیدی لشکری جرار منهزم می کردانید و بوعیدی سپاهی بی شمار را جای
برمی داشت کس اندیشه مقاومت او بخاطر راه نمی داد وسودای مقابلت در هیچ دماغ جای کیر نمی شد جنانك آیه
ظفر اسکندر را منسوخ کردانید ورایت شجاعت رستم را معکوس کرد مالك الملك بجون صانع کن فیکون مفاتح ومعاملت ؟
ومقالید ربع مسکون بمقتضای ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در قبضهٔ معدلت او نهاد و چون
چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد حکام روزکار که هریك خود را خورشید دوران و ماه
آسمان سلطنت تصور می کردند جون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند واکر تحریر وتقریر رزم وبزم وجمع
وتالیف مآثر و مقامات همایون که آثار محاسن وانوار فضایل آن جون فیض آفتاب در اقطار جهان مشهور
ونشر زبانها مذکور است علمای عالم وفضلای بنی آدم خوض نمایند و دران دریای بی پایان باستظهار فصاحت

سیاحتی اندیشند تفصیل او بر دیگر سلاطین بتفصیل در قلم نیارند و در شرح آثار و اقبال و طریق اطلاق و اجمال
بسپرند و نمونه از هر نوع و انموذجی از هر باب بیش یاد نکند بلکه عمر وفا نکند و اگر بر امتداد روزگار باقی مانند
و بر تعاقب لیل و نهار بذکر تحریر واقعات و تقریر مقامات او مشغول شوند عاقبت مدت عمر عالم انقضا پذیرد
و نطاق تقریر و تحریر کس بدان محیط نگردد و بر الواح خاطر خردمندان و صحایف ضمایر هنرمندان مصدوقه
حکایت امیر صاحبقران واحدوثه روایت ارزوق نامدار او که از عجایب شهور و اعوام و غرایب دهور
و ایام است پوشیده نماند که صدمه گرز قلعه کشای و حمله تیغ جهانگیر ایشان بموجب تقدیر سابق
حکم ازل موافق قضا و قدر بوده و فرط سیاست و قسط استیلا و استعلا و تربیت لشکرکشی و جهان داری
که مقدمه ثبات دولت و قاعده خلود سعادت است هیچ کس بمنزلت و مرتبه ایشان نرسیده است
بنده در مقام عجز بحکم ان العلیل علی الکبیر ذلیل ولولتی صنفت الف کتاب وما انا الا قطرة من السحابه
بعضی از محامد ذات و خصایل ذات ملک صفات مجملا ایراد می کند تا از انجا بر کمال دانش و فور دولت او
استدلال گیرند و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و شیوه شهامت و شجاعة
که در هیچ عهد و قرن بدین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق گردد
حق تعالی و تقدس بکمال قدرت و مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش از خزانه توتی الملک من تشاء ذات
بی همال جناب سپهر داری را مستعد آن کار کرداینده بود آنچه بتربیت جنگ و لشکرکشی و جهانگیری تعلق
داشت از یکسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی و انواع حیل و تدبیر که اگر اسکندر با وجود چندان
طلسمات و حل مشکلات که بدان مولع بوده است در روزگار او بودی از حیلت و دکاء او تعلیم گرفتی و در
طلسمات حصن کشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و ادعان او نیافتی و دلیل ازین واضح تر تواند بود که یک
نفس تنها با قلت عدد خروج کرد و از سرحد چین تا اقصای روم و اقاصی هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاهان
با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عدد و قوت که هر یک فغفور عهد و کسری وقت
بودند چگونه مقهور و مسخر کرداینده و انکس که بمقابلت سعی کرد او را بانواع بلا با اتباع و اولاد و اشیاع و معاملات جو
و اجداد و نواحی و بلاد نیست کرداینده و انکه از راه حسن اخلاص و صفای عقیدت روی بیارگاه سپهر

رفعت نهاد و در زمره خول و خدم و سلک عبید و حشم داخل و منتظم شد از بطش و سیاست امان یافت
جبین جبابره دهر و قیاصره عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده گشت و رقاب سروران گیتی
و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و خدمت عبودیت آورد با تحت سدار حلم و وقار باز داشت و با دولت
روز افزون مرتب عقل رهنمون بارای جهان آرای او آفتاب را عالم آرائی نبود و با وجود حلم او کوه را توانائی
نه قیاصره روم اگر بشرف ادراک خدمتش مستسعد می گشتند از تربیت او ترتیب جهانداری می آموختند
و اکاسره فرس و جبابره عرب اسباب جهانگشائی از رای و عزمات او می اندوختند مجموع حکایات چنگیزخانی
که بطون مصنفات دفاتر افاضل بذکر آن مشحون است بر بار از استیفا سراسر حشو نمود و در شیوه جهانداری
و کامکاری گوی سبق از خانان تجربه یافته و جهانداران جهان دیده برده بود نهال اقبال از جویبار نشو و نمای
اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله
بر چهره حال نشست از اطراف هند و چین سیف کل زمان و چین تا اقطار مصر و شام و منتها مغرب خلایق
متوجه اردوی همایون می گشتند بیت ز شرق و ز غرب و ز هر مرز و بوم ز هندوستان تا با قصای روم
بزرگان بدان بارگاه آمدی خرامان بدرگاه شاه آمدی در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت
و حفظ شرایط ملک گستری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که دیگران تا منقرض
ادوار و مختتم اعمار دست زده چندان و پای مال طرب نکرد بیت ز توران برو تا حد هند و روم
جهان شد مر او را چو یک مهره موم همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن از آثار ز
دها و حنکت او یکی آن بود که در تعظیم سادات و علما و تبجیل ائمه دین و صلحا مبالغت واجب
شمردی و تاجدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده
شروع در علم حکمیات و منطق که میزان معنی است بنا بر پست کرد تعظیم اوامر شرع محمدی نموده
سادات را که ثمره شجره رسالت و در دریای نبوت اند موقر و مکرم و مقتدا و معظم می داشت و شرط
قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بجای می آورد و ایشان را بحسن اشفاق و استدرار ادرار
و اطلاق ارزاق و اعداد اسباب معاش و وجوه انتعاش محفوظ و ملحوظ می کرداینده و در مجالس تقدیم ایشان

برهمه لازم می‌شمرد وحقوق فقرا وطلبهٔ علم از اوقاف ومدارس بقدر استحقاق برونق شرط واقف مقرر داشتی
وقطعا واصلا متعرض مال اوقاف نشدی ووزرا را فرمودی که مال اوقاف در خزانه او ره ندهند وباهل علم
وحکمت وارباب دانش بغایت مستانس بودی ودر ترحیب وتقرب ایشان مبالغت نمودی وباستماع
تواریخ وحکایات وقصص وروایات میل تمام داشتی ودر علم تواریخ وانساب واحوال امم ومجاری امور
ترک وعرب وعجم وشعب آن علم خوض تمام فرموده ودر فن تاریخ متبحر زمان کشته وبر تصاریف احداث
واقف ورای رزینش بممارست این فن متانت یافته وبتجارب ایام مرتاض شده وضمیر منیر وخاطر عاطر او آینه
روشن کشته که عکس اسرار وعور افکار وعواقب امور وخواتیم اعمال جمهور چون شعلهٔ آفتاب در تبش او
واضح ولایح بود وخرابات ومصطبه از جمیع ممالک برانداخت تا آنکه هر روز مبلغی چند تومان از سوق السلطان
بغداد وتمغاء تبریز وکوی در از سلطانیه وبیت اللطف شیراز وکوی بابان کرمان وخرابات خوارزم حاصل بود
بیت   ورا از همه دانشی بهره بود ٭ بشاهی وصاحب دلی شهره بود ٭ خدا هر کرا سرفرازی دهد ٭
مپندار کانرا ببازی دهد ٭ که آنکس سزاوار شاهی بود ٭ که منظور لطف الهی بود ٭ در مجلس او بحث مسایل علمی
بسیار واقع شدی ودر مسایل دقیق تصرف کردی واکثر موجه وصواب بودی ومسایل مشهور طب ونجوم
را اکثر مستحضر بودی ودر مکارم اخلاق تحدی نمودی که محاسن اقوال وافعال او سرباب فضایل سیر وآداب
شد وچنین معاشرت او سر دفتر لطایف شیم وعادات کشت چنانک در مجالس انس وخلوت طریق لطف
وتواضع بغایتی مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک ومملوک ظاهر نکشتی وبا وجود
اسباب تمکنت وقدرت آثار نخوت جهانداری بر جبین مبارک او پیدا نیامدی   لطفش از مایهٔ وجود شود
جسم را صورت روان باشد   وروز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اکر قیصر روم وفغفور چین
درآمدندی از مهابت وسیاست در صف بندکان چون بید از باد خزان لرزان بودندی   با پیش از بانک بر زمانه زدند
کرک را شیر شبان باشد   واز آن روز باز که حق سبحانه وتعالی مفاتیح ممالک عالم در قبضهٔ قدرت او نهاد
وزمام حل وعقد جهان بدست ایالت او داد هر روز آثار لطف وکرم نامتناهی الهی بر صفحات احوال مملکت
واضح تر وانوار فضل ونعم او بر وجنات ایام دولت لایح تر بود ودر طلب هر مراد که رخش همت زاد زرین تمکین

آورد آن مطلوب محجوب نماند ودر تحصیل هر غرض که روی سراپردهٔ همت بر آن سمت کرد آن مقصود مفقود
نیافت بلکه برید بخت بمژدهٔ حصول آن تلقی کرد ودیکر از آن روز باز که پای در رکاب جهانستانی آورد از
اکابر وحکام انکه بسمت عقل ودها موسوم بود وسعادت ازلی او را مساعدت نمود احرام خدمت بسته پای
در حرم اخلاص نهاد ودست در فتراک طاعت استوار کرد وبحبل متین دولت تمسک جست ونواصی هوا
را در بحری رضای جناب امارت پناهی تملک کرد اقبال دریافت خدمت او را باضافت شکر نعمت استقبال
نمود وعز بختیاری در متابعت اوامر ونواهی شهنشاهی شناخت وشرایط اخلاص وطاعت داری در وظایف
خدمتکاری بجای آورد وانکه از جمال خرد محجوب واز زیور عقل عاطل بود واز ربقهٔ طاعت ومقتضای فرمان
سر بتافت وخذلان وعصیان روزکار او را دریافت وبخت بد وساوس بد خدمتی بر خاطر ودل او کماشت
طریق استبداد واحتراز بیش کرفت ودر حضیض نحوست ووبال ادبار خود را بزهر قاتل وشمشیر ابدار خاکسار
کرد تا حدی که از بعضی ثقات که درمیان اعمال واشغال بودند استماع افتاده که تا مادام که
ضمیر خویش در هواخواهی یکجهت نکرده بودیم احوال در غایت شدت وپریشانی وتفرقه وبی‌سامانی می‌کذشت
وچون بحسن اعتقاد قدم در جادهٔ خدمتکاری نهاده آمد بانواع فراغت ورفاهیت روی نمود وهر چند این
کمترین بندکان متصدی این نوع سخن نیست فاما چون از بسیاری مخادیم استماع افتاده بود ثبت افتاد دیکر
چون در ایام دولت همایون عرصهٔ مملکت فسحتی کرفت طوایف مختلف از اطراف واکناف عالم بتفرقت السنه
واختلاف لباس ملازم درکاه آسمان اساس کشتند هریک بطریق وضع خویش در تکلف پوشیدنی کوشیدندی
واثواب کران مایه وقیمتی پوشیدندی چنانکه نیکفت وکوی غیر ایام جشن وطوی هر روز لا اقل ده هزار بل
بیشتر در سپاوری جمع آمدندی از آن جمله عشر عشیری را لباس زرکرباس نبودی مجموع بقماش اسکندرانی
وشرب مصری وصوف مربع وسقرلاط عمل بنات وزیتونی خطایی ودیبای ششتری وابیازی خشیشی وخارای
یزدی ونرم دست هندوستانی وخودرنک خراسانی بکان رونسی وصوف قبرونسی وکیخای مهدی بکلاه
نوروزی وکمرجمتای طلادوزی ملبس بودندی وامرا وارکان دولت در غایت تمیز وفراست وخرده دانی
وکاست وراستی ودرستی در معاملات ودر بند نیک نامی وخیرات فاما از تغییر مزاج صاحبقرانی

دروهم و خوف بمرتبهٔ که دانی وطوایف عساکر و احشام اکثر مرفه و معمور و خیول و اغنام امرا و ارکان دولت را
خود قیاس از حد حصر بیرون عرصهٔ وسیع ماوراء النهر و بساط بسیط خراسان بدان وافی نبود در جام مازندران
و براری ری و سلاق و قشلاق آذربایجان و کرجستان و دیار بکر و کردستان ارقا عراق و قوهستان مملو کشته
بود بواسطهٔ آنکه در یک فتح از فتوح آن مقدار غنایم از عقود جواهر و در یتیم و اوانی زر و سیم و اقطاع لعل
ابدار و زبرجد و یاقوت و نسد و امتعه و اقمشه و مواکب و مراکب و مواشی و حواشی جمع می آمد که نطاق عقد
سان و عقد سان هیچ محاسب و محرر بدان محیط نگردد لاجرم بندگان دولت از بس غنایم بسیار که و مغانم
کثیرة تأخذونها چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر شدند و بنان نرگس و سوسن با کمر سیم و تاج زر گشته و یکی دیگر
از نشانهاء دولت صاحبقرانی آن بود که از ابتدای حکومت تا انتهای در هیچ لشکری شکست بر بندگان
دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان مبارزت و مباهات گوی سبق از سرکشان و صفدران بربود بیت
بپای جاه فلک را کشید زیر رکاب ∴ بدست امر جهان را گرفت زیر عنان ∴ و ملوک ممالک بنیان ممالک غاشیهٔ
طاعتداری بر دوش و حلقهٔ فرمان برداری در گوش کردند و در ابناء او امر شهریاری بندوار کمر کهتری
و چاکری بر میان بستند و هر یک فراخور خویش عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده کردند و بهر طرف که
رکضت و نهضت می فرمود مصراع بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام ∴ روایح فتح و ظفر بمشام می رسید و عنان
جهانگشایی بهر سمت که می تافت مصراع بی آنکه در مصاف درافشنده شد سنان نفحات نجح و آمال با مدد می شد
و زبان زمانه بدین بیت مترنم بود بیت ترا بجنگ چه حاجت بضبط کردن ملک که رایت تو بفتح آیتیست متین یک
دیگر در زمان دولت قلاع و حصونی که حضیض خندقش بمرکز زمین رسیده بود و شرف بارهاش با وج آسمان
پیوسته هر یک برسوخ و استواری چون بنای هرمان در جهان سمر گشته و حالت تملک آن در سر ملوک
گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همت اهل عالم در تکاپوی بر آمد
آن فروشده و ماه همت بنی آدم در جست و جوی گل مخترعه جز خار حرمان نیافته و طبع ملوک از استخلاص آن برین
گشته و دست آسیب حوادث از آن کوتاه مانده ∴ عروسی مانده مدی الدهر عذرا ∴ برو دست نایافته هیچ خاطب
بتیغ قهر بلانهیب شکن صف آرای و گردان عدو بند قلعه کشای بگشاد گرفت و داد و کشت و بست و بگشاد

جهان و مال و خصم و دشمن و دز و بپای زنده پیلان کوه پیکر گرد از قواعد و ارکان آن برآورد وکان لم تغن بالامس
صفت و صورت حال آن گردانید بیت دلیل حمله پیلان اوست در صف جنگ سان یوم تسیر الجبال دور شمار
مجموع قلاع معمور ارض مسلم و مسخر گردانید بعضی قهرا و مرا بجنگ بگشاد و قومی امان طلبیده پیش آمدند و گروهی آوازهٔ
لشکر منصور شنیده باز گذاشته فی الجمله تحت تصرف درآمد دیگر از طراز کسوت مفاخر و عنوان نامهٔ مآثر عمارات
بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و اربطه و حیاض و میاه است که در مغاور و بیابانها فرموده و از آن
جمله یکی مسجد جامع دار السلطنه سمرقند است که از سر صفاء عقیدت و کمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله و الیوم الآخر که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و بنیان ام القرا پیوسته در جهان مذکور بنا نهاد
و قول نبوی را علیه الصلوة والسلام بلوح جان پیوست من بنی مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة دستور و مقتدا
ساخت و در تأکید مبانی و تشیید ارکان آن حد جد و جهد بجای آورد و قواعد آن چون نهاد کوه و اساس دولت
رسوخ پذیرفت و بنیان سد اسکندر و بنای هرمان بسنگ خاره استحکام یافت و محراب آن به آهن فولاد باشکال
غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در طول و عرض اقلیم سبعه مثل و نظیر آن
ندیده ترتیب کرد و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت آن در رفعت بپایهٔ که بتوان ازو مشاهده کردن سیر
کیفیت کواکب و اشکال آسمان و طاق سپهر آسای و ایوان فرقدسای آن که از غایت نزهت عبرت بهشت برین
است و از کمال صنعت رشک نگارخانهٔ چین و قریب چهارصد استون سنگ رخام از مواضع بعیده برکرده و بها
بقوت زنده پیلان بلطایف حیل و جر اثقال باندک مدتی بدانجا نقل کردند و صحن و سقف آن که رشک خلد برین و
مرفوع است با عماد رصین و اضلاع مکین از جوانب و ارجا با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش از احجار رشیم
بکمال صنعت چنان با یکدیگر ترکیب داده که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و بنای
و بنای آن از اندراس مصون و محروس است چه استحکام اساس آن بنیان نه بدان متانت و رزانت نهاده اند
که بصدمهٔ زلزال اختلال پذیرد و آسیب منجنیق نوازل رخنه در بنیاد آن بنیان مرصوص تواند انداخت
بیت هزار سال زباران بر و زیان نرسد ∴ وگر بجای سرشک آید از هوا باران ∴ بلکه محکمات
قاعده و رزانت اساس هرگز در عقده کسوف و حضیض خسوف دهر نیفتد نهادستند بر سقفش تو گویی تخته مرمر

کشید نشستند در صحنش تو گوئی فرش از مینا ⁂ و ایوان آن که از ورد و جنة عرضها السموات والارض گشاده
می شود ادخلوها بسلام آمنین بر شرفه آن نقش کرده ومن دخله کان آمنا بر الواح آن مسطور از روی
یکبارگی بلطایف حکمت و دقایق صنعت از تخته در زمین رشک خلد برین مشاهده افتاد و نمودار ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه گشت اساس بصره و بغداد مقصوره وصفها و رحبها را حصیرها
معقلی ممتلی ساخته و علی فارس و کرمان بر اندازه هر موضعی طابق النعل بالنعل قالیهای ابریشمین مبسوط کرده بوده
و معلمات حلی قنادیل مذهب در فضای هوای قباب آن چون مشاعل گردون در این طاس نگون افروخته
بیت: تبارک ذو العرش ماذا تری ⁂ من الحسن فی جانب المسجد ⁂ چنین عمارتی باندک فرصتی عالیه
بنام و القاب همایون مزین و موشح شد و بمیامن رای شهنشاهی چنین بقعه که بر صفحات روزگار سمت
تخلید و تابید یافت نزهت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا گشت و از داب امیر صاحبقران انار الله برهانه
آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آن را بچند حصه کردانیدی و مخدوم زادگان و امرا و ارکان دولت را
هر یک بر حصه داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیگر کار فرمودندی و هر شب چند کرت استخبار نمودی
تا کدام حصه بیش جهد می نماید اگر کار کسی پیش رفته بودی بانعام و تحسین و سیورغال فرمودی و اگر پس
مانده بودی باز خواست و توبیخ و سرزنش نمودی و العجب چیزی چند در معماری بخاطر مبارکش می گذشت
که استادان فن را هرگز بخاطر و ضمیر در نیامده بود دیگر بنای اربطه و حیاض و آبار و قنوات است که
در مفاوز و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود در هر منزلی رباطی چنانکه امروز از دار الملک سمرقند بهر
طرف که روند یکماهه و دو ماهه راه هیچ موضع چنان نمانده است که شب در صحرا نزول باید کرد و اگر قریب
هزار سوار باشند مجموع را پناه و آب در فصول اربعه معد و مهیا است و در اکثر بیابانها که صلاحیت آن
داشته مجاوران تعیین فرموده و لنگرها بنا نهاده و دیهها بر آن لنگرها وقف کرده تا بخدمت صادر و وارد
صرف نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف داشت که در ایام معدلت او آتش
در جوار پنبه دست درازی نکردی و در روزگار دولت او باد در مهب خویش مخالف نجنبید و از راستکاری
طبیعت او آب در گردش جوی کج نرفت و باد پشت کاری سیاست او خاک در مرکز خود قرار گشت و در محافظ

عجزه و رعایا و تجار رود دهاقین رعایت و نصفت تا حدی مرعی می داشت که در ایام دولت او از اقصای ترکستان
تا نواحی دهلی و کمبایت و از باب الابواب تا حدود مصر و روم در دور معدلت و یاساق حضرت صاحبقرانی
چه جای بازرگانان که کودکان و بیوه زنان قماش و زر و سیم و طرایف و بدایع بضایع نفیس می آوردند و می بردند
که هیچ آفریده بحبه از ایشان توقع نمی کرد و بدرمی ایشان را خسران واقع نمی شد در زمان دولت همایون یک
شخص عاجز با تومنهای نقدینه خواستی که از مشرق بمغرب رود در هیچ موضع احتیاج بحراس و پاسبان
نبودی مسالک و ممالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی گردانید و در ایام دولت خزانه از حراست پاسبان
بی نیاز گشت و رمه از حفظ و حمایت راعی فارغ آمد بیت ز عین عدلش اگر زبان دزد براه ⁂
چوها گره شدی از کاف کاروان گفتن ⁂ چنانچه در شهور سنه ثلاث و ثمانمایه که رایات ظفر شعار از فتح
ممالک شام مراجعت فرمود در حوالی دیار بکر یک عورت با دو غلام بچه هندی رسیدند که از قندهار باسم تجارت
با شوهر خود محمد قندهاری نام متوجه اردو گشته بودند بحوالی سمنان رسیده اند محمد قندهاری وفات یافته است
آن عورت با دو غلام بچه با هژده خروار قماش نفیس بی رفیق در زمانی که اردوی همایون در ولایت شام بودند
متوجه اردو گشته اند القصه در دیار بکر باردوی همایون ملحق گشته و بر چندان الوس بیگانه گذشته هیچ کس پیرامن
او نگشته مثل تراکمه آق قویلنی و مغولان اویرات و اعراب بنی اسد و جماعتی که در آن بیابانها پیدا کنند بمجرد آنک
روی باردوی همایون داشته هیچ کس پیرامن ایشان نگشته و در اکثر مواضع ایشان را بدرقه و خرجی می داده اند
و ما حضری می آورده اند و از نظایر و اخوات آن بسیار است دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات و اطلاقات
و ادرارات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و حمله سلاح و لشکر
و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و از مجموع بخود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع برد و الحاق آن حکم
فرمودی و برونق و رای خود با مضا رسانیدی و تمامی سیورغالات را هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدندی بکر
انکه بقید هذبری مقید بودی دیگر آنکه با حوال اولاد و احفاد تعلق خاطر و اهتمام زیادت از حد داشت و همیشه
چشم بر شاه راه انتظار تا که بشارت رسانند که در عقد جواهر شهریاری دری گرانمایه زیادت شد و چه وقت
مژده دهند که طویله جواهر جاری را واسطه بیش بها در افزود و مترصد می بود تا حصول آن مقصود بواسطه

اسماك كدام رحم فرمان دهی روی نماید واشتراك قرابت كدام دودهٔ فرمان روائی سبب ادراك آن امنیت
شود وآن درشب افروز را كدام فیروز بخت بهروز طالع صدق كردد وآن مایهٔ اقبال را كدام صاحب سعادت
یافت دولت دایه شود وهركاه شخصی مژده ولادت یكی ازفرزندان وفرزندزادكان رسانیدی چندان اكرام وانعام
ورعایت وتربیت یافتی كه تا انقراض عالم اولاد واحفاد آن شخص ازفقر ونانوائی ایمن بودندی وهركاه محقق
شدی كه بتقدیر الهی از قارون اصلاب بطانهٔ او قطرهٔ چند كه از فضل هضم رابع مستعد صورتی شبهٔ نوع
راشاید دررحم یكی ازكلبتان قرار یافت آن حامله بصلات فاخر وسیورغلات بی حد مخصوص كشتی وآن در
كرانمایه هنوز ازصدف مكرمات بفضای ظهور واز مضیق عدم بصحرای وجود ناآمده یكی از اركان دولت بمحافظت
مقرر فرمودی وآن معنی سبب مفاخرت ومباهات آنكس كشتی وبعد ازانكه آن قطرات را قوت ماسكه
بدان قیام نمود وحكیم فجعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فجعلنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما
بوسایط تاثیرات اجرام علوی ازمرتبه انسانی بصورت احسن صور كم ظاهر كردانید منجمان ماهر را فرمودی
تا زمان ومكان ولادت میمون احتیاط كرده تحقیق درجهٔ طالع همایون كنند طریقهٔ نموداران ومراحل ومنازل
ثوابت وسیارات را ضبط نموده بعمل موالید مشغول كردند واسباب خسروی وتجملات بادشاهی از نواب
وحجاب وممالك وعساكر وسیورغلات وخزاین جواهر والات طلا ونقره واقمشه وغلمان وجواری وقری وولایات
وقطار ومهار واسبان تازی ومغولی وكله ورمه وخیمه وخركاه وفرش واوانی از اعلی تا ادنی از نقیر تا قطمیر
مصالح ومایحتاج جنابی لایق بادشاهان وبادشاه زادكان باشد تعیین ساختی ودر ترتیب وتعهد او باقصی
غایة الامكان امر فرمودی ومحافظان اورا امر كردی كه كوش بلقمه وخرقهٔ او دارند كه اصل حیوة وبنیاد
ذات او خواهد بود واز مضر ونافع وموافق ومخالف آن باخبر باشند ونكذارند كه بشره نفس وشیوه حرص
بماكولات ومشروبات فاینه اقدام نماید واوقات اقوات ومطاعم ومشارب اورا مضبوط دارند ونكذارند
كه تفاوتی بدان راه یابد ودران باب زیادتی ونقصانی رود تا مزاج فرزند اعز از منوال اعتدال منحرف نشود
وبرجویبار دولت نهال اسا بالا كشد وچون ازمرتبهٔ رضاع بكذشتی اتابك عاقل وفاضل بجمال عقل ودانائی
اراسته واز نقص شطط پیراسته علی كامل وحلی شامل درمعرفت آداب بادشاهی متعین ودرشناخت

مراسم جهانداری متعین نصب فرمودی وبرتادیب وتعلیم تحریص نمودی ودر زمان حیوة حضرت
صاحب قرانی انار الله برهانه عدد فرزندان وفرزندزادكان قریب صد وسی بد جناب درشجره نسب اولاد همایون
ثبت كشته است دیكر داب او آن بود كه چون بعزیمت جانبی حركت خواستی فرمود ازكیفیت طرق آن مواضع
استخبار كردی ومنزل بمنزل بطرق مختلف ازچكونكی آب وسنگ وهیمه وعلف وسهل وجبل وبراری وفیافی
آن استكشاف نمودی واكثر چنان بودی كه آن طرق مختلف تصویر كرده شرح هرمنزل بران نبشته بعرض
همایون رسانیدندی وبعد از تحقیق هرفوجی ازعساكر را طریقی تعیین فرمودی وازموضع خویشتن در
درحركت آمدی وازهیبت این آوازه كوه درلرزه آمدی ودلهای بادشاهان درولوله افتادی وباوان آن حركت
سكون وفراغت ازجهان بیرون می رفت آنچه معاندان بودند ازترس وباس وخوف وهراس نمی غنودند وموالیان
ازترتیب لشكر والات سلاح وعلوفات وانواع تكلیفات نمی آسودند بیت اذا تحرك یوما بین شرق ومغرب
تحرك یقظان التراب ونایمه ∴ ودرراهها هربیشه وكوهی كه ممر عساكر بران افتادی فرسنك بفرسنك
ازخار وخرسنك خالی می كردید وهركاه ازسیحون وجیحون وكروارش ودجله وفرات وسند وهرمند
وجون وكنك عبور خواستی فرمود درمقدمه الجیان می فرستاد تا ملاحان سفن جمع می كردند وجسر
می بستند چنانك باندك فرصتی مجموع عساكر بی زحمتی بكذشتی وهمیشه قریب دویست كوسر كه هریك
كشتی بزرك باشد همراه بردی وبراستیفا رمتادی تحمل نمودی پس طفل كه دریك یورش ازیورشهای
او ملتحی كشتی وشاب كه قدم دركهولت نهادی وكهل كه بدرجه شیخوخیت رسیدی وشیخ كه منحنی قامت
كشتی ومنحنی قامت كه غریق عبرات حسرات درغم مفارقت خویشان وغصهٔ مهاجرت ازخان ومان
بدار القرار انتقال كردی دیكر انكه هرچند امداد انعام وفیض ارفاد سمت لامقطوعة ولاممنوعة داشت
براسراف وتبذیر اعتراض معقول نمودی وباعیان مملكت واعوان حضرت مختصرات قلیل المقدار عتاب
بسیار فرمودی كه هركس كه درغیر موضع نكهبان احوال نیست وتصرف درمال خود باندازه نشاید كرد خاصه
درمال دیكران وحال این معنی را نص كلام ازلی برمنصهٔ خود صدق جلوه كری میكند انجا كه می فرماید قوله تعالی
ولا تسرفوا ان الله لا یحب المسرفین وحدیث لا خیر فی السرف خود درشهرت بمقامیست كه بتذكار

ونرمودی

ونکرار حاجت نیست دیگر انکه ارباب انارالله برهانه آن بود که هرچه رای او بر عزیمتی قرار گرفتی در ضمیر
منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت و اصحاب فطنت را طلب فرمودی و بکرات و مرات دران امر طریق
استشارت بجای آوردی و مضمون لا صواب مع ترك المشورة بر خاطر گذرانیدی و فایده من استشار اولی
الالباب ترك من ابواب الصواب را عمده حصول مراد شناختی و نص وشاورهم فی الامر نصب العین
داشت بیت شاور صدیقك فی الخفی المشکل ؛ واقبل نصیحة ناصح متفضل ؛ والله قد اوصی بذلك نبیه
فی قوله شاورهم و توکل ؛ مشورت ره بر صواب آید ؛ در همه کار مشورت باید ؛ کار آنکس که مشورت نکند
نادر باشد ار صواب آید ؛ و در اواخر حال در اکثر اوقات چون ار قضایای ملکی فارغ شدی و امرای نامدار
و وزرای کامکار از عرض مهمات و ضبط مهمات و نسق امور کلی باز پرداختی تا آخر روز فضلای اطراف
و علمای اشراف جمع شدندی و مباحثات شریفه و القای مسایل شرعیه و بحث در لطایف علوم و محض
آن حقایق اسما مجلس را بنشستندی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق معارف غذای و اشربه دقایق داد ندی
علوم نوشانیدندی اری بیت ولله منی جانب لا اضیعه ؛ وللملك منی والسیاسة جانب حت
زمانی نرد و شطرنج و حکایت که باشد شخص را دفع ملالت زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را تکاملی
خدایست آنکه ذات بی نظیرش نگردد هرگز از حالی بحالی دیگر آنکه بشطرنج ولوعی تمام داشت و نیکو دانستی
و استادان ماهر دران صنعت چون بدیع الزمان اعجوبة الدهر خواجه علی شطرنجی التبریزی طاب ثراه که
با وجود مهارت در فن شطرنج از انواع علوم عاری نبود و دایما مطالعه کتب دینی مشغول بودی تحصیل بعد
حفظ کلام الله تعالی حدیث که از اصحاب آن قوم استماع نموده بود مثل علامه زمان و یگانه جهان مصدر
الحفاظ و العارفین مقدمه ائمة المحدثین شمس الملة و الدین الجزری ادام الله فضایله در دار السلطنه سمرقند
صحیح بخاری را من اوله الی آخره ازو استماع نموده و مولانا شمس الدین بجهة او اجازه روایت احادیث نوشت
واین خواجه علی در فن خود بی مثل بود چنانچه صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط دعوی دست برد او را مسلم
داشته اند بیت رخ و فرزین نهد بحلاج طرح ؛ فرزدق را به بیذقات پیاده زد ؛ و مولانا حسام
الدین ابرهیم شاه کرمانی که با وجود مهارت در مجموع فنون در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان بود

در تدبیر مرض ید بیضا داشت و در انواع علاج نفس مبارك چون دم مسیحا و در قسم نرد و شطرنج و انواع
ندیمی مشار الیه روزگار و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس الدین کازرونی
که هر یك در طبقه خویش از فضلای عصر و کملاء الدهر بودند ملازم رکاب همایون بودندی
بیت واین بنده کمترین چه گوید از خود ؛ زین جنس که مایم جهانی بجوی و هر شهری
که فتح فرمودی اول کسی که از انجا طلب فرمودی شطرنج باز بودی اکثر اوقات خود باختی و الا فرمودی
که پیش او باختندی و وقت بودی که خود باختی و فرمودی نیز تا در مجلس او بازند و از بازی ایشان خبر
دار بودی دیگر از هر مملکت که مسخر گردانید بزرگان و مهتران و مهندسان و انواع محترفه بلاد ما وراء النهر
و ترکستان خصوصا بسمرقند و کش بجهه عمارت و تمدن و توطن می آورد چنانك در زمان وفات از اقصی ترکستان
تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب که از محیط آن بلاد تا مرکز دولت فلك مدار مسیر یکساله راه بود از هیچ
مملکتی نبود که از مشاهیر هنرمندان آن دیار در سمرقند نبودند دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی ذات بی همال
انار الله برهانه را حلمی و قوت نفسی ارزانی داشته بود چنانچه در معارك و مهالك قطعا و اصلا اثر خوف
و وهم برو پیدا نیامدی تا حدی که دران ایام که مرض الموت مستولی شد و با نواع آثار و علامات آن مشاهده
کرد بی تردد و تحیر گوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة داشته
امرا و ارکان دولت و مقربان حضرت چنانکه رسم باشد هر یك دعائی می گفتند در خلال آن احوال بندگی
حضرت ملتفت ایشان شده اول یك انگشت بعد از ان دو انگشت بر آورد و بچشم اشارتی فرمود یعنی
استفسار می نماید که غرض ازین چه بود بعضی از امرا متصدی جواب گشته عرضه داشتند که بندگی حضرت
میفرماید که یك علاج یا دو علاج دیگر مانده حضرت صاحب قرانی فرمود که نه آن می خواهم و مضمون این
ابیات بزبان حال تقریر افتاد مثنوی جهاندار گفتا ازین در گذر ؛ که آمد ز رندگانی بسر ؛
بفرمان من گشت گردان سپهر ؛ نه من داده گردش ماه و مهر ؛ کفی آبم و قطره آب سست ؛ ز نر ماده آفرین نخست
زبر ورد کهان پرورد کار ؛ بانجا رسیدم سر انجام کار ؛ که چندانچه شاید شد پیش و بس ؛ مرا بود بر جملگی دسترس
کرا بود من مهر کیوان کشید ؛ همان روز مرگم بباید چشید ؛ دران وقت کردم جهان خسروی ؛ که هم دل قوی بود و هم تن قوی

جو آمد کنون ناتوانی بدید بدیگر سرا رخت باید کشید نی اکراه درمقام رضا وتسلیم فرمود که من درمیان شما
یك روز یاد وروز دیگر پیش نه ام وباستشهاد این معنی اطبارا حاضر فرمود امر قضیه متقدم تقریر کردند اطبارا
فرمود که راست گویند وخوش آمد نگویند که راستی مرا خوش می آید اطبا عرضه داشتند که بعنایت
الهی امیدواریم که سالهای بسیار سایهٔ ابر دیکار بر سر ممالك ربع مسکون باقی وپاینده بماناد فاما از روی
اسباب وعلامات نظر بر قواعد طبی چنان است که بندگی حضرت می فرماید درین حالت بعضی از ملازمان
با اطبا قهر کردند که چرا چنین گفتند وبندگی حضرت بر ایشان محمدت فرمود واین حال در شانزدهم شعبان سنه
سبع وثمانمایه در بلده اترار بود که بوقوع پیوست لمؤلفه چه سود از لشکر جرار بسیار جو نازل شد قضا در باب اترار
ز دیوان قضا در نصف شعبان شد براه او ∴ بدیدم صدر جنت بود تا ریخ وفات او ∴ حالا درین دیباجه
این ربع بندی از افعال واخلاق ومآثر ویاساق حضرت امیر صاحب قران انار الله برهانه یاد کرده آمد من بعد
از ابتداء ولادت الی غایة وفات آنچه معلوم کشته تقریر داده آید ان شاء الله وحده العزیز حق تعالی آفتاب
دولت این دودمان بزرك وخاندان مبارك تا دامن قیامت در ممالك کیتی تابنده وشفقت ومعاضدت
ایشان بر سر خلایق ربع مسکون باقی وباینده داراد بمحمد وآله الطیبین الطاهرین تمت

شرح انساب بزرکوار واجداد نامدار وذکر ولادت حضرت صاحب قرانی

هر چند کمال نفس وشرف جوهر وفضیلت عنصر وکرم طبع وعلو همت ومنزلت سلطان صاحب قران بر منهاج
فلا انساب بینهم ولا یتساءلون از شرح فضایل ومناقب آبای کرام واجداد عظام واکرچه نجوم فلك
معالی وسعود ایام ولیالی بودند ودر مباشرت معظمات امور ومراقبت جمهور هر یك قطبی وشوق وارکنی
مشید استغنایی دارد بیت انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ∴ من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی وعلی نعمه من الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری وارتقا بر معارج شهریاری
بخول وخدم ودنیا ودرم ومدد وعدد قوم وقبایل واقارب وعشایر ظهرا وبطنا محتاج ومفتقر نکشت بیت
ترا است مرتبه پیروزی باستقلال ∴ نه جون نبوت موسی بشرکت هارون ∴ اما جون از قدیم الایام باز عادت

امرای مغول آن بوده است که نسب آبا واجداد را نکاه دارند وفرزندان را تعلیم کنند چنانکه دیکر ارباب ملت
وازین جهه هیچ یك از ایشان نباشند که قبیله وانتساب خود ندانند آبای کرام حضرت امیر صاحب قران
انار الله براهینهم امرای عظام وسلاطین نامور بودند وهر یك در عهد خود واسطهٔ عقد ایالت وحکومت ورابطه
سلك پادشاهی وسلطنت اکنون از وصه امارت شعار ودودمان حکومت دثار بر سبیل نسقی که از بطون دفاتر
ومتون صحایف مستفاد شده شرح داده می آید وتعداد آن امرای نامدار وتسمیه آن نویان کامکار وسلاطین
روزکار افتتاح کنیم وکوییم حضرت سلطان السلاطین الامیر تیمور کورکان بن الامیر طرغای نویان بن الامیر
برکل بن الامیر ایلنکیر نویان بن الامیر ایجل نویان بن الامیر قراجار نویان بن الامیر سوغوسیجان بن الامیر ایردمجی
نویان بن الامیر نویان بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن دوتومنن خان بن بوقا خان بن بودنجر خان
بن الان قوا نسب کان علیه من شمس الضحی نورا ومن فلق الصباح عمودا حکایت الان قوا در تاریخ
مغول واجداد جنکیزخان شرح داده آمده است وشعبهٔ امیر صاحب قران از اجداد جنکیزخان در فرزندان
تومنای خان بن بایسنغر خان جدا می شود واورا فرزندان بسیار بودند از ان جمله قبل خان جهارم جد پادشاه
جهانکیر جنکیزخان وقجولای نویان برادرش هشتم جد امیر صاحب قران است واصل قبیله برلاس آن قجولای
نویان است ودر زمانی که پادشاه جهانکیر جنکیز فرزندانرا تربیت می فرمود فرزند دویم خود جغتای خانرا
که بیاسا ویسون از سایر فرزندان ممتاز بود بنوازش مخصوص کردانید از خلاصه لشکر خود جمعی
کزین کرده که مقدم ایشان قراجار نویان نجم جد امیر صاحب قران انار الله برهانه بوده وبرای وکفایت
ویاسا وشجاعت او اعتمادی تمام داشته ضبط کار ملك ویاسا ویسون پادشاه کامکار جغتای خان که
بعقل ودانش او حواله کرد واو بکفایت آن مهم قیام نموده بنوعی دران امر شروع نمود که آثار کفایت
ودرایت وشفقت ومرحمت او بر جهان وجهانیان روشن کشت عقل دوربین ورای رزین وهمت بلند را
بر ضبط امور مملکت مصروف کردانید ووضایف انصاف وانتصاف بتقدیم رسانید ودر زمان جغتای
خان امیر الامرا بود وجون جغتای خان دعوت حق را اجابت نمود همجنان بر قرار آن منصب بدو تعلق داشت
در عهد خانیت قراهولاجو در شهور اربع عشر وستمایه قراجار نویان نیز قصر وجود از میزبان روح

قجولای ۶

ببرداخت بعد از ان چنانکه شیوه گردش گردون وشیمهٔ روزگار بوقلمون نسبت فترات زمان وطوارق حدثان
دربلاد مترادف ومتوالی گشت ومیان فرزندان جغتای خان چنانکه قصهٔ آن مشروح ومفصل بموضع
خود آمده اسپت درممالك ماوراء النهر وترکستان مخالفت ومنازعت بیدا شد ممالك بهم برآمد وفرزندان
ومتعلقان قراجار نویان بتومانات قبة الخضرای کش نزول فرمودند وخیمهٔ اقامت دران نواحی زد واولاد
واحفاد ایشان نسلا بعد نسل وخلفا بعد سلف بمنصب حکومت آن بلاد موسوم گشتند وهر بادشاه
که دران دیار رایت سلطنت برافراشت آن منصب درخاندان ایشان ثابت ومستمر داشت وقراجار
نویان را فرزندان بسیار بود از ان جمله نوزده نفررا نام معلوم گشته ودرشجرهٔ انساب ایشان مثبت گشته
بدین تفصیل ایلدر 1 لالا 2 قول 3 سونته 4 مونکا 5 الجل نویان 6 شرغا 7 مونکه 8 ال سغا 9 ال 10 سلسغا 11
قذان 12 ایکو 13 تکر 14 طاتان 15 مترعلی 16 توکل 17 حوران 18 الاکوحل 19 وازین جمله انها راکه ازیشان فرزندان
مشهور مانده اند ذکر کرده می آید ایلدر قوجار بود وار احماد قوحار شیخ علی امیری معتبر بود درزمان
دولت حضرت صاحب قرانی وحالا ازان نسل امرای برلاس هستند درسمرقند چون علی سلطان وبسران
او محمد بیك وخالص دیگر لالا اورا دو بسر بود اروحی واوجرا اروحی تیمور بوقا واورا دو بسر بود اوبکان
وهندو بوقا ارا اوبکان ایان واندکو ارا اندکو اسلام ابوسعید میرسید خان سند وازاسلام کیل وشیخ
اسلام وارکیك امیراسلام وازشیخ علی وازهندوبقا الیاپس وازویادکار خان وسلطان خان وشاملك
وازشاملك محمد بایزید شیخ ذوالقرنین وازاوجر بسر دوم لالا لوند لوشه الودر توبن وازالودر حوعم
وازحوعم علی ایلجو خواجه ومراد وازایلچی خواجه اسلام محمد علی حسن علی وفرزندان ایشان حالا هستند
وازبوس بسرچهارم اوجر دو بسر بود هندوکا واورا پنج بسر بود ابوجار تکور ذوالقرنین بخشی خواجه
نوشروان اینها هریك درزمان حضرت امیر صاحب قران امیری بودند وبسر دوم بوبن یادگار امیری بزرك
بود وامیر یادگار برلاس شهرتی تمام دارد واورا فرزندان بسیار بوده توکل حاجی قبول سلطان هری ملك
سلطان قبول جهانگیر خاون سلطان احمد سلطان ابرهیم ازین جمله توکل راچهار بسر بود ابابکر
وسلطان محمد ومحمد وعثمان وحاجی قبول را نیز چهار بسر بود حاجی بیك وحاجی سعد سلطان علی وسلطان احمد

اسلام م

وهری ملك راچهار بسر دیگر بود ابابکر عثمان محمود سلطان بایندر سلطان وسلطان قبول رانیز چهار بسر
بود سلطان احمد وسلطان محمد وسلطان احمد دیگر ویادگار سلطان وجهانگیر ششم بسر یادگار
برلاس اورا بسری بود جهانشاه نام وجهانشاه راچهار بسر بود سلطان محمد محمد جهانگیر سلطانشاه
مهرانشاه اما بسر دیگر قول ودربعضی نسخ این قول را بسر ایلدار گفته اند اورا دو بسر بود قیلغتمور وحسمور
قیلغتمور را بسری بود قلغی نام واورا پنج بسر بود فولاد حسین آورد حسن بوبان جوبان فولاد را دو بسر بود رستم
وبوسان بوسان راسه بسر بود شیخ نظر واوراچهار بسر بود شاه رستم شاه اویس شاه منصور افاق
بسر دویم بوسیان سعد الملك وبسر سیم ایقا واورا بسری است سیف الملك نام اما اورده اورا پنج بسر بود
حسن فضل الله پهلوان شیر ابن جکه برمزید ازین برادران حسن راچهار بسر بود سید علی سید احمد پیر محمد
خواجه احمد وبهلول رایك بسر بود رحمن قولی وجکه را دو بسر بود خوش نظر وبرمزید را دو بسر بود
تنزیل منزل اما فرزندان حسمور اوراچهار بسر بود سکس خوارزمی حسای قوتوبوقا سکس را دو بسر بود
الحی تیمور دارا وخوارزمی را دو بسر بود انشعه وبو تیمور واورا بسری بود بونکا واو راسه بسر است شیخ
جنید شیخ سعید امیر سعید وحسای را بسری بود خلیل نام واو راسه بسر اسحق وجهان وپیر محمد
وپیر محمد را بسری بود عبد الواحد واو راسه بسر بود ابدال بخت جهان شاه جهان وقوتوبوقا چهارم
بسر حیلعتیمور واو راسه بسر بود اول عیسی وعیسی راسه بسر بود سلطان سید حلبان خلیل وبسر
دویم سلیمان اورا دو بسر بود تیمور خواجه واسکه تیمور خواجه را پنج بسر بود سید محمد خدایداد نور الاسلام
سید علی شیخ عمر ابکه را بسری بود الله داد نام وسیم بسر قوبوقا تعلغ نام اورا سه بسر بود اسمعیل
واورا سه بسر است یعقوب اسحق بایزید ودویم بسر تعلغ یادگار واورا نیز سه بسر بود عبد الملك
وجهانگیر وسلطان محمود وسیم بسر تغلغ تیمور واورا بسری است عادل نام واما چهارم بسر قراجار نویان
یسونته مونکا اورا بسری بود سمولی واین سمولی را ده بسر بود اول قربغا واوراچهار بسر بود امین وجلال
الدین وعالم خواجه وعالم ازین برادران امین را بسری بود بیرك نام واورا بسری بود خواجه یوسف نام و
آن خواجه یوسف راچهار بسر بود شیخ یوسف ابو یوسف حاجی یوسف علی یوسف ازین برادران ابویوسف

را دو پسر بود سلطان یوسف سیدی یوسف و پسر دوم سمولی التی بوقا او را دو پسر بود طغای بوقا و بوقای
و بوقای را پسری بود محمد نام و او پسری داشت قراهندو نام و او پسری دارد الله داد احمد اما پسر سیم
سمولی بختی بوقا و از و فرزندی مشهور نیست پسر چهارم سمولی منصور نام او را پسری بود سلطان نام و سلطان را
پسری بود سلیمان نام و سلیمان را دو پسر بود یکی اسکندر و یکی بایزید و بایزید را دو پسر بود یکی خدابندهٔ و یکی
سیف الملوك اما پسر پنجم سمولی حرم نام او را پسری بود شیخ علی و او را دو پسر بود شیخ حاجی و شیخ درویش
و شیخ درویش را سه پسر بود خدای بیردی و شیخ بایزید و سلیمانشاه و او را دو پسر بود عبد الصمد و ابو القاسم
اما پسر ششم سمولی بورالغی او را سه پسر بود اول ادکو و او را دو پسر بود یکی محمد درویش که در زمان
امیر صاحب قران الغ نویان که پسر سیم او امیر حاجی برلاس تعلق می داشت بدین محمد درویش داد و او را
پنج پسر بود ارقش بزرجمهر بهلول و این بهلول در زمان امیر صاحب قران با میرزاده پیر محمد کابلی
می بود و کوچ کرده بکابل رفت و امیر تومان بود و دو برادر دیگرش یکی سولان و دیگری بایزید اما پسر دوم — سح م
بورالغی امیر حاجی برلاس بود که امیر تومان کش بود و هزاره الغ منك را او می داشت و او را پسری بود شیخ
محمد نام و شیخ محمد را پسری بود علی درویش نام و او را سه پسر بودند پیر محمد و سیدی احمد و پیر احمد
از بن برادران پیر محمد را سه پسر است شیخ محمد و حاجی محمد و سلطان محمد اما پسر سیم بورالغی جهانگیر در
زمان بندگی صاحب قرانی امیر قشون بود و حکومت باخر تعلق بدو داشت و او را دو پسر بود یکی ما بین سلطان — حضرت م
که امیر معتبر بود از امرای امیرزاده امیرانشاه و دولت کلدی آقاکه خاتون امیرزاده امیرانشاه بود دختر
او بود و قشون پدر خود را می داشت و پسر دیگرا و شیخ لقمان است که حالا امیر تومان و تواجی لشکر است
و او را سه پسر است پیر لقمان که امیر قشون است و هزاره نجم الدین را او می داند و او را دو پسر است
فرهدون و شیخ محمد و دو پسر دیگر امیر شیخ لقمان پیر محمد و اویس و پسر هفتم سمولی داود و او را پنج پسر بود
سلیمان و او را پسری بود عیسی نام و او را دو پسر است محمد بیك پسر دوم داود شاملك و او را پسری بود — وحاجی بیك م
حمارشاه نام و او را پسری مصطفی نام و پسر سیم داود طغا تیمور و او را پسری توکل نام و این توکل امیر تومان
بود و امیر روسیتا بازار و او را دو پسر بود رحیم داد و الله داد و الله داد را دو پسر است کریم داد و داعی و پسر

13

و پسر چهارم داود جلبان و او را پسری بود عمر نام و عمر را دو پسر بود بهلول و جلیل بهلول را سه پسر بود لطف الله
و عبد الله و سعد الله و جلیل را پسری پیر یوسف نام و او را سه پسر عمر و ابا بکر و شیخ یوسف اما پسر پنجم داود
اروس نام از و نسلی مشهور نیست اما پسر هشتم سمولی قران تیمور او را چهار پسر بود اول حیدر و او را پسری بود
محمود نام و دوم پسر قران تیمور حاضر و او را پسری بود الوحاجی بیردی نام و الو را دو پسر بود بایزید و حالق بیردی
و سیم پسر قرا تیمور سلطان بخت و از و نسلی مشهور نیست و چهارم پسر قطب الدین او را پنج پسر بود اول ضاین تیمور
دیگری آرزو بوقا و او را پسری بود بهلول نام و بهلول را پسری شیخ جلیل نام و سیم پسر قطب الدین ناصر الدین
و چهارم صدر الدین و او را چهار پسر بود صدر جمال و توکل و حاجی علی و چینی علی و پنجم پسر قطب الدین بدر الدین
و نهم پسر سمولی سنقر و او را چهار پسر بود عمر و جلیل و پیر حسین و بهلول و آن بهلول را دو پسر است عبد الله و سعد الله
و دهم پسر سمولی اروس و او را چهار پسر بود علیشیر و اسمعیل و اردشیر و عمر ار پسر پنجم قراجار موکان نسلی نمانده
است و پسر ششم قرجار نویان او را فرزندان بوده اند از جمله ایلانکیر نویان و ملع ما و این ملع قا در زمان — اجل نویان م
هولاکوخان با ایشان بعراق رفته بود و نسل او ملازم سلاطین عراق بوده اند و او را پسری بود اول پیر نادر و او را
دو پسر بود پیر احمد و پیر مزید و دوم پسر اسکندر حضر و سیم ساتلوق و این ساتلوق را پسری است اجل
نام و حالا ملازم مخدوم و مخدوم زادهٔ عالمیان بایسنغر بهادر است و اجل را دو پسر است عبد الله و هاجر
و برادران اجل قاسم و طیب و طاهر و محمود و احمد اما فرزندان ایلانکیر نویان او را پسری بود حامیش و
این حامیش را چهار پسر بود اول سونج بوقا دیگری طغای بوقا و این طغای بوقا را چهار پسر بود رستم و حمزه
و پیر محمد و علی از بن جمله رستم را فرزندان بسیار اند از آن جمله نوزده پسر و هشت دختر را در شجره نام ثبت
کشته و اکثر حالا در حیوة اند اما حمزه او را سه پسر بود محمد درویش و محمد یوسف و حاجی محمد و پسر دیگر
ایلانکیر برکول نویان او را دو پسر بوده است یکی بلته و دیگری طرغای نویان که پدر امیر صاحب قران
است و این طرغای نویان را چهار پسر بود و دو دختر چون تقدیر ایزدی در ازل ازال بران موجب بوده باشد
که صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشور کشایی و رافع ایوان فرمان روایی
باشد بوقتی معین خلعت ایجاد و کسوت وجود پوشانند و او را در عالم کون و فساد بر سریر سروری جلوهٔ ظهور دهد

کا او را دو قزان می کفند و ان
دو قزار را سه پسر بود قرا بر و
و اسمعیل و اسکندر و ان
اسکندر را سه پسر بود م

دنیت قدرت ربانی بر مقتضای حکمت یزدانی جوهر ذات او را در اصداف اصلاب و ارحام ابا و امهات
بر سبیل تدریج مرتبه بمرتبه بظهور پرورش دهد تا بدرجه کمال نزدیک گرداند و چون زمان ظهور آثار
دولت و وقت وضوح استیلا آن نزدیک نخست انوار طلایع شیر آن صباح از افق ابداع متلالی گردد
و امداد مبادی حصول آن مأمول متواتر و متوالی شود بر مثال صورت حال آن امیر کبیر طرغای نویان که ذات
بی همال و صدف در دریای جهانبانی بود و طلوع کواکب دولتش مقدمه وصول مواکب حضرت صاحب
قرانی و از آن اولاد بزرگوار و اورق نامدار و احفاد و اعقاب و اخلاف ایشان علی الخصوص حضرت بادشاه
سلطان اسلام شهنشاه انام ماده امن و امان پناه اهل ایمان والی تخت اوامر و نواهی زیبنده سعادت
و اقبال نامتناهی الواثق بتأییدات رب العالمین معین الحق والسلطنة والدنیا والدین شهنشاه و شهریار
سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر خان که طناب سلطنتش با وتاد خلود مشدود و ممدود باد
و افراد امداد نصرت و اقبالش بی منتها و نامعدود بحق النبی الامی و آله الکرام علیه وعلیهم الصلوة والسلام
و دیگر فرزندان طرغای نویان که برادران امیر صاحب قران اند سورغتمش و عالم شیخ و جوکی نویان
و دو خواهر قتلغ ترکان آغا و شیرین بیک آغا و بسر هفتم قرجار نویان شرغا او را بسری بود قدان و او را هری
طوعان شیر و طوغان را بسری مبارک نام آن مبارک را دو بسر بود یکی امیر غیاث الدین و دیگری امیر
جاکو امیر غیاث الدین را پنج بسر بود اول حاجی و او را بسری بود یادگار نام و او را بسری است شاه سید
نام دوم بسر امیر غیاث الدین نور الملک نام و او را دو بسر بود اول سلطان بایزید و او را بسری است
شیخ عبدالله نام و بسر دیگر نور الملک جهانملک و سیم بسر امیر غیاث الدین ایدکو بهادر که مدتها سلطنت
کرمان کرد و حالا فرزندانش سلطان اویس در سمرقند پیش میرزاده اعظم الغ بیک گورکان خلد الله تعالی
ملکه و او را شش بسر است عبدالله و عبدالرحمن و عبدالعزیز و احمد و محمد و محمود و دیگر بسر امیر ایدکو سلطان
حسین که حالا ملازم شاه و شاهزاده جهان و جهانیان بایسنغر بهادر و امیر قشون است و دو بسر دارد
یکی سلطان ابوسعید و دیگر سلطان علی و دیگر فرزندان امیر ایدکو سید سلطان و سلطان ابوالفتح و سلطان
ابرهیم و دیگر بسر امیر غیاث الدین امیر شاملک بود و او را دو بسر بود بهلول و اویس و او را دو بسر است

محمد و ابرهیم اما امیر جاکو که دویم بسر امیر مبارک است او را سه بسر بود اول قرا تیمور و این قرا تیمور
امیری معتبر بود در زمان دولت حضرت صاحب قرانی ناگاه جرمی ازو صادر شده بدان سبب بجانب
مغولستان رفت و آنجا وفات یافت و دیگر بسر امیر جاکو امیر جهانشاه بود و او در زمان حضرت صاحب
قرانی امیر الامرا بود و حکایات او در تواریخ بموضع خود بتمام خواهد گذشت ان شاء الله تعالی اما فرزندان او
خلیل سلطان بیر علی بیر محمد بیر سلطان که بیر ندق مشهور بود و او را چهار بسر است سلطان ابو یزید و او را
سه بسر است سلطان ابوسعید سلطان احمد و سلطان محمد و دیگر بسر امیر برندق جلال الدین دیگر
سلطان ابوسعید و دیگر امیرزاده علی که حالا ملازم بندگی حضرت است و دیگر بسر امیر جهانشاه سلطان
ابرهیم است که حالا امیر دیوان و تواجی لشکر و امیر تومان حکومت قندز و بغلان و تومان بورلداسی
مجموع تعلق بوی دارد و برادر دیگرش سلطان محمد ملازم بندگی حضرت شاه و شاهزاده عالمیان بایسنغر
بهادر است و امیر تومان است و لشکریان تومان استراباد تعلق بوی دارد و او را دو بسر است یکی سلطان
احمد دیگری سلطان جهانشاه و بسر دیگر از آن امیر جهانشاه امیر یحیی نام که حالا ملازم شاهزاده جوکی
بهادر است و سیم بسر امیر جاکو امیر مضراب بهادر بود امیری معتبر بود و او را فرزندان بسیار بودند
اما همه در صغر سن وفات یافتند و او امیر الامرا بود و الوس قتلان او میداشت بندگی حضرت حکومت
ممالک فارس بدو تفویض فرمود آنجا قضای اجل در رسید و برحمت حق رفت و حکایات امیر جاکو
و امیرزادگان و بسران در تاریخ بموضع خود خواهد آمد ان شاء الله و بسر هشتم قراجار نویان ارونبلی
نام است و بسر دهم او را بسری بود ساعو نام و او را دو بسر بود یکی کول تیمور و دیگری قورتغا
کوکتیمور را نه بسر بود موسکا و تتار و مبارک و مبارک را دو بسر بود اسکندر و شاملک و شاملک را
چهار بسر بود بهلول خلیل حسن شاه ابوالحسن اما قورتغا بسر بود شیخ محمد و ساعو را دو بسر بود
اول قتلوق بغا و او را بسری بود بیلی نام و دیگری ایجی بوقا و او را بسر بود شیخ درویش نام و این
شیخ درویش را هفت بسر بوده است آدم الملک سلطان سلطان ابوسعید سلطان ابوالخیر شاه
محمد خواری قاوچی و بسر یازدهم بیک سقا و دوازدهم قدان و سیزدهم اکو و چهاردهم تنکر از این جماعت

و بسر نهم الملغانیر نسل ندارد

هیچ نسلی مشهور نیست اما پسر یازدهم طاپان پسری داشت قرا نام و او را پسری دیگر بود داد ملک
نام و از ایشان فرزندان بوده اند اما اسامی معلوم نشد و چهار پسر دیگر امیر محمد علی و امیر توکل و حوران
و الاکوکل از ایشان هیچ نسلی نمانده است

ذکر ولادت حضرت صاحب قرانی و احوال و اوضاع او در طفولیت

درین سال که سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود از تمهید مقدمات اقبال میلاد همایون بفیروزی و بهروزی
بیست و پنجم شعبان المعظم سنه ست و ثلثین مذکور بنواحی قبة الخضرای کش بساعتی که سعود آسمانی
بدان تولا کنند و زمانی که اسباب بخت و فیروزی بدان تشبث نمایند انوار ذات همایون آن نتیجه دولت
ساحت گیتی را منور کرد و سعادت فر ایزدی که از جبین مبارکش لامع بود ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید

بیت
طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید رای و زهره رخ و مشتری جبین

حق سبحانه و تعالی که فروزنده این مصابیح است بکمال قدرت بیچون اسباب آن سعادت را در آن مولود همایون
ظاهر فرمود و مخایل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقرر گردانید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طلوع
کرد بتایید حق برج جلال ؛ بر آسمان شرف اختری مبارک فال ؛ و محقق است که اجتماع آن خصایص تابع
اجتماع مدبرات علوی و اوضاع ملکیست که آن فرع اجتماعات ارواحیست و آن نتیجه اجتماع توجهات
آسمانی و حقایق حکمت الهی و هرآینه صورتی چنین از نتایج فیض وهاب کریم و خلاق رحیم تواند بود و اگر
کسی در مفتتح حال و مستقبل اقبال این سلطان صاحب قران تاملی شافی بجای آورد او را معلوم گردد که از طوری
بطوری چنانک چون ایام طفولیت منقضی شد و هلال غره صبی از افق غیب طالع گشت بطلب ادب و فروسیت
اشتغال نمود و در مدت اندک بفضیلت و رجحان از اکفا و اقران سبق برد و چون بسن تمیز رسید علم
و ادب و خط و بلاغت حاصل کرده گاه گاه بتیر اندازی و کمند اندازی مشغول گشتی و بمزاولت آلات
و ادوات حرب میل نمودی تا در اقسام فروسیت و استعمال اسلحه و اهبت جنگ مهارتی کامل یافت
و رزانت علم با صرامت شجاعت ازدواج پذیرفت و بعد از آن بر مسند امارت متکی گشت و از مسند امارت
بر تخت سلطنت ترقی کردن بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تاییدات آسمانی مقدور قدرت بشر

و منسوب قوت مشتری جرم و مدد نباشد و بمجرد سعی و اجتهاد و کوشش و ارشاد ارتقا بدین درجه والا و مرتبه
علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد قوله تعالی ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و از سوانح حالات
و صوادر معاملات که در سن یکساله گی و بعد از آن واقع شده بود دقیق و جلی و قصیر و طولی تا سن کهولیت و شیخوخیت
در خاطر خطیر و ضمیر منیر محفوظ و مضبوط داشت و بارها از کیفیت صدور آن موافق صدق و مطابق واقع
خبر داد و خاص و عام درین باب متفق الکلمه اند و این معنی دلیل کیاست طبع و فراست نفس و قوت حافظه
و صفای قریحه است بفضل الهی که جل شانه وثوق و اعتماد حاصل است که دولت فروغ بزرگوار و دودمان
بحق محمد و آله
نامدار او را تا دامن قیامت در میان امت احمد باقی و پاینده داراد و آفتاب عظمت و شوکت ایشان را باین

ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بوده اند

درین سال که ولادت باسعادت حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه اتفاق افتاده است در ممالک ماوراء
النهر و الوس جغتای غازان پادشاه پسر یسور بن ارکیتمور بن بوقا تیمور بن قداقی سحان بن توی موسوکان بن جغتای
پادشاه بود و مدت یکسال از پادشاهی او گذشته و در مملکت دشت قبچاق و الوس جوجی پادشاه اوزبک بن طغرلجه
بن منکو تیمور بن توقان بن باتو بن جوجی بن چنگیز خان و در بلاد ایران زمین چهار ماه از وفات سلطان سعید
ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود که ایران شهر عبارت ازین بلاد است
و ممالک روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود چون بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولت ابوسعیدی
بانجام رسید و سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مورد هرج در جهان آمد و امداد
فتنه روی در توران نهاد بهر گوشه متعدی رایت استبداد بر افراشت و بهر جانب متغلبی دعوی استقلال
پیش گرفت جناح امن و استقامت بسرای آخر افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد امداد بلا
متراکم و اسباب غلا متمادی گشت ملک بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی شبان شد و فتنه که از سالها
باز جهت عدم نسلی پادشاه متوقع اهل جهان و متصور همگنان بود سر از خواب نوشین بر آورد چه خواص
هر یک سوابق داشتند و ارکان دولت هر کس رایی بهم باهم در خصم اندوزی چون قلم گشاده زبان و در کینه

تو بر از هم چون نی ببسته میان نه هیچ یک را در خیره کوبی از هم آزرمی و نه در فتنه جویی از خدای و خلق
ترس و شرمی و زبان حال با هر یک از ایشان می گفت — در سرداری که بر سر افسر داری — هم در سر آن شوی که در سر داری
و با وجود آن حال پادشاه اوزبک با لشکرهای گران و سپاه و برگ بی کران از دربند شروان گذر کرد و ناگاه
آب کر برسید اهالی ممالک ابوسعیدی چون از هیچ روی امنی نمی دیدند از مال و جان و خان و مان
نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که در آن ایام
از خواتین سلطان همه منظورتر بود حامله بود از بیم جان با پسر خال خود علی جعفر بن شیخ علی ابرجن از اردوی
بملک عرب گریخت و در دیاربکر با امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود بپیوست و در اردو وزیر خواجه
غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه وجعل الجنة مثواه برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته فرمود
تا تمامت امرا و ارکان دولت یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود کردانید و طریق موافقت
و مرافقت مسلوک داشت و پیش از آنکه بتجهیز پادشاه سعید ابوسعید رحمه الله بعفرانه مشغول شوند شهزاده
ارپا کاون بن سوسه بن سنکقان بن ملک تیمور بن اریغ بوکا بن تولی خان بن چنگیزخان را نامزد پادشاهی کردند
و بعد از آنکه صندوق پادشاه مغفور طیب الله تربته و نور حفرته با خواص حضرت بسلطانیه روان فرمود
بتدبیر دفع دشمن مشغول شدند بنداشت که آن رخنه بتدبیر مسدود و آن دیجور ظلمت بنور رای روشن کردد

ذکر پادشاهی ارپاخان

سلطان سعید مغفور ابوسعید روزی بدان لفظ نمود که چون از فرزندان هولاکو خان کسی نیست که شایسته
خانیت باشد بعد از من ارپا را سلطنت می رسد و او در آن ایام در خیل خانه خویش بود چون واقعه سلطان بتنگ
رسید امیر غیاث الدین محمد وزیر او را طلب فرمود و با او قراری داد و شب که سلطان درگذشت روز دیگر
جناح رسم و آیین سلاطین مغول است خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقاوانی او را بر تخت نشاندند حاجی
خاتون مادر سلطان ابوسعید بر اجلاس او راضی نمی شد امیر غیاث الدین محمد رشید او را نصیحت بسیار کرد و گفت
بتربت سلطان ابوسعید مرا گفته است که بعد از من سلطنت بدو می رسد و نصایح و مواعظ او را بسمع رضا بر حاجی

خاتون در جواب گفت که چون سلطان ابوسعید نماند بهر که خواهید بدهید الا جوبانیان چون ارپاخان
بسلطنت مقرر شد کلاه مرصع که تاج ابوسعیدی بود بر سرش نهادند امرا و ملوک جوزا وار کمر خدمت
بسته و او خورشیدوار بر سریر خسروی نشسته ∴ پری چهرگان چیش چنبر و پیای — سپه زلفشان بر سمن مشک سای
آن روز تا شب بسرور و حور و کار جشن بسر بردند و روز دیگر بهنگام آنکه — ابروی حبش بچین در آمد
کاینه چین زچین بر آمد پادشاه روی بارکان دولت آورد و گفت مرا چون دیگر پادشاهان تحمل و سم در خورد وسودم
نیست و از کمر زرین و کلاه مرصع مرا بشیمه میان بند و از نمد روسی کلاهی کافیست بعد از این بر من خواب
و خور حرام است از لشکر متابعت و مطاوعت و از من موافقت و مطاهرت و حقیقت شیوه جهانداری
و سلطنت قبایی بود بر قد شهامت و جلادت او راست آمد بروز جمعه بمسجد جامع در رفت و آن روز
دیگر ذکر القاب او معز الدنیا والدین بخواندند بعد از آن صندوق سلطان ابوسعید را رحمة الله علیه
بمرقد و مشهدی که در حوالی سلطانیه در حال حیوة خود بنیاد نهاده بود که آن موضع را شرونار خواندندی
با خواص حضرت روان کردانید و مراسم تعزیت اقامت نمود و روان او را صدقات فرستاد و آتش معهود
بباد مناصب جناح بود بر قرار مسلم داشت و هیچ تغییر نکرد فاما اندیشید که با وجود کسانی
که در زمان او مملوک بوده اند او را در سلطنت وجودی بنا شد و تا وجود ایشان بعدم نرسانند کار دولتش
بمشیت نپذیرد خاتون سعید بغداد خاتون بنت امیر چوپان که بزرگ ترین خواتین پادشاه بود و مدار
مملکت برو بود ارپاخان را بنظر استحقاق می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و جمعی از قاصدان و
صاحب اغراض نیز غمز کردند بدانکه او را با اوزبک خان مکاتبات کرده است و می خواهد که پیش او رود و بدان نیز
متهم میکردند که سلطان ابوسعید را او زهر داده است بنا بر این مقدمات بنهانی در لشکر بر نشستن
کشادت نمود در اواخر ربیع الآخر سنة ست وثلثین وسبعمایه بقتل او حکم فرمود تا آن خاتون را در حمام
بارسپال خواجه لولو بضرب چه شهادت رسانیدند بعد از آنکه خواجه لولو را پیش برادر خود امیر علی پادشاه
بدیاربکر فرستاد و صورت احوال باز نمود و امیر علی پادشاه باستعداد مقاومت مشغول شد و ارپاخان
در آن زمستان لشکر بدربند فرستاده بود که ازبک خان طمع در مملکت ابوسعیدی کرده بود و با لشکر

بسیار و سناز و بزکی بی شمار چون بکنار آب کر رسیدا ازان طرف نیز لشکر اورنک خان بکنار آب رسیده
بودند شاطی رود را از هر جا که امکان کذر داشت از طرفین فرو کرفتند و از جانبین لشکرهای ناموز با مرای معتبر
روان فرمودند تا از پیش پشت ارتاکهان درایند و بمردی بر ایشان کمین کشایند تدبیر با تقدیر موافق آمد بعد از آن
کا آن اخبار بدیشان رسیده بود و بسبب آن اتفاق ازان طمع مایوس کشته و در کار خود متردد مانده از خوارزم
خبر وفات امیر قلقیمور که مدار مملکت اوزبکیا و بود برسید ایشانرا مجال توقف نماند جمعی از ایشان بجهت
اظهار ناموس بر سر چنین ظاهر شدند چون از مبارزان این طرف دست بردی دیدند روی بهزیمت نهادند
و معنی الفرار بر خواندند بتعجیل تمام ترک نام و کام کرفته کریزان شدند **بیت** درنکی نکردند براه اندکی
دو منزل یکی کرد هر کس یکی بهر صورتی که توانستند خود را بدان طرف دربند انداختند و بملک خود
پناخته می کفتند نحن کما کنا والعناء زیاده و چون آن تهور و شجاعت و شوکت و سلطنت ارپا خان
مشاهده افتاد وقع و مهابت او در نفوس جاکیر آمد بادشاه و لشکر مظفر و منصور با تختکاه آمدند و ارپای
کاون بنت سلطان الجایتو شهزاده ساتبک را در عقد نکاح آورد و بسبب این مواصلت کار دولتش
تقویت تمام یافت بر حسب اندیشه که داشت فتح کار خود در فتح کار دیکران می پنداشت در روز استفتاح
سال مذکور ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو که فارون زمان و بزرکترین ملوک جهان بود بهانه آنکه
دختری را از تخم مغرای بن هولاکو خان نکاه داشته بود با پسر بیاسار سپارند و آن پسر را دو شهزاده
دیکر هم از نسل هولاکو خان که خامل الذکر بودند حبس کرد و فرزندان امیر محمود شاه اینجو درین حال در تبریز
بودند چون خبر واقعه پدر بشنیدند بکریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و جمال الدین
شیخ ابو اسحق پیش امیر علی پادشاه رفتند و از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاآن بن چنکیز خان
با دو پسر که بدر از رشک ایشان هر ماه هلالی شدی و خور از غیرت طلعت ایشان هر کاه بحضیض و کسوف
بدحال کشتی از بیم خصمان کریخته پناه با آن ملک آورده بودند او با پسران بار دو رسیدند و ارپای در بار دستا
ایشانرا از خود سزا و از تردید بر جانشان بخشودند یکی بود این خونها بر و مبارک نیامد **بیت**
بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست امرا که در اطراف بلاد بحکم سلطان

ابو سعید محبوس بودند مثل امیر زاده محمود بن اسمعیل و امیرزاده سلطانشاه بن سکرو و امیرزاده محمد سلطان
ولا پیش ارپا خان آمدند و سر بر خط فرمان نهادند اما ارپا خان متوهم بودند و همان فضول که در زمان سلطان
سعید ابو سعید در سر داشتند در دل و دماغ ایشان برقرار بود بلکه زیادت کشته با میر علی پادشاه که
در طرف دیار بکر بود مواضعتی بار فتنه کردند و ارپا خان صورت عذر ایشان تفرس می نمود و میخواست که
بدفع ایشان قیام نماید امیر غیاث الدین محمد ایشانرا و امیر علی پادشاه را وقعی ننهاد و دشمن را خوار و مستحقر
می داشت و ارپا خانرا بدفع مضرت ایشان نکذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس بند
ارپا خان در مملکت دیار بکر بود او و پدر بر پدر امیرا و پدر ابست از اولاد سکرو آن سکرو اولاد اورا اریق بوکا
و اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود و سبب آنکه بزمانی که منکو قاآن بن تولی خان ممالک را ببرادران
می داد ایران زمین را بهولاکو خان مقرر فرمود و بلاد شرقی خطای و چین که بدو نزدیک بود به برادر دیکر
قبلای قاآن که بعد از منکو قاآن بر جای او نشست و اریق بوکا که برادر کوچک بود و هنوز در صغر سن او را
بقبلای قاآن همراه کرد و بدو سپرد و چون او بسن تمیز رسید سر برادران فرود نمی آورد و تمرد و عصیان
و قتل و نهب باطراف ممالک می کرد قبلای قاآن لشکر بفرستاد تا با او محاربات نمود و آخر الامر اریق بوکا را کرفته
پیش برادرش آوردند او را حبس فرمود و لشکر را تربیت کرد چنانچه در داستان ایشان شرح داده آمده است
و بعد از آن قبلای قاآن دختر هولاکو خانرا بسکر داد اریق بوکا را ازین جهه با سکر عداوت بود و بر مقتضای الود سوا
والبغض یتوارث آن عداوت بین الاولاد و الاسباط باز مانده بتصرف حال میر علی پادشاه که از احفاد
سکر بود بدین اجلاس که بی استصواب او واقع کشت راضی نشد و بدین تعیین که بی معرفت و مشورت او بود

ذکر پادشاهی موسی خان

بعد از واقعه سلطان سعید ابو سعید و موافقت وزیر بر سلطنت ارپا خان دلشاد خاتون از اردو بیرون رفت
بعزیمت جانب بغداد و حامله بود اکثری ارکان دولت انتظار آن داشته که اکر پسری باشد سلطنت بدو می رسد
چون پیش امیر علی پادشاه که خال السلطان ابو سعید بود رسید امیر علی پادشاه حق ولی النعم کذاری از لوازم

شناخت او را در پناه خود آورد و امیر علی پادشاه بر قضیه سلطنت ارپاخان انکار می‌نمود و میان ایشان مکاوحتی
قدیمی چنانکه ذکر آن گذشت واقع او حیلت و تزویری در مزاج بودی و ظاهر با طاعت و عبادت و احیای
شب و امر معروف و نهی منکرات قیام نمودی امراء اویرات را که توابع او بودند جمع کرد و بمشاورت ایشان
با دیگر امرا که در ملک عرب بودند موافقت نموده مخالفت ارپاخان اظهار کردند و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو
خان بن طرغای بن هولاکو خان را اسم پادشاهی دادند و لشکری جرار و سپاه زور ترتیب بی‌شمار بر ایشان جمع شد
روی بطرف اردوی ارپاخان نهاد و با امرای اردوی او پیغامات و عهدنامها فرستاد و دعوت نمود و بعضی که
از ارپاخان متوهم بودند و خوفناک بودند با او بنهانی زبانی دادند چون این خبر بارپاخان رسید حکم فرمود
که امرای بزرگ چون امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و اربوشاه بن الغو و سروب بن ماری و چوپان قتلغ بن
مبارک و بورحان احاجی و غیرهم با لشکرهای بسیار از چپ و راست و پیش و پس ایشان روان شدند و از جوانب
دایرهٔ آسیا حلقه کرده ایشان را چون نقطه در میان آوردند اما تن جنگ نمی‌جستند مگر بصلح انجامد و لشکر بخیره تلف
شوند هر چند پیغام ایشان بوزیر سعید در کار صلح مکرر می‌شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا باردو آید
و در عداوت نیفزاید رضا نمی‌داد و می‌گفت بیت نشوم خاضع عدو هرگز ∴ ور چه بر آسمان کند مسکن ∴
باز کنجشک را برد فرمان ∴ شیر روباه را نهد گردن ∴ ارپاخان می‌خواست تا جمعی که بهواداری موسی خان
متهم بودند از میان بردارند امیر غیاث الدین محمد از غرور دولت ایشان را و لشکر او و پراب را وجودی نمی‌نهاد
و با ارپاخان گفت بیت چه جای قصد که اندیشه هم کرا نکند القصه وزیر از سر قدرت و غرور ارپاخان
را بران داشت که با امیر سورغان پسر امیر چوپان و دیگر امرا و لشکرها فراوان از قراباغ اران بر عزم رزم
ایشان روانه شدند و بتعجیل تمام بولایت مراغه بحدود نغتو بدیشان رسید دشمن بزرگ را خرد شمرد و از گرد
راه در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع
وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر و ارپاخان بخلاف سهولت تعجیل سهوی دیگر کردند که لشکر را بدو
بخش کردند در صف ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بایستاد اگر چه بر طرف ارپاخان و وزیر لشکر بسیار
و سپاه و برگ بی‌شمار بود اما تایید ربانی و نصرت آسمانی بران جانب بود آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

دولت بزبان حال بر امیر علی پادشاه خواند تا با معدودی چند از حواشی خود گفت بیت
چو مرد بر هنر خویش اعتمادی دارد ∴ شود بدیده دشمن نخستین برکار ∴ این بگفت و بر ارپای کاون حمله کرد
کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر ∴ چگونه یارد بودن تذرو همره باز ∴ بدان حمله ازین طرف مخوف شدند
و امیرزاده محمود بن اسمعیل و سلطانشاه بن سکرو بحکم خلافی که با وزیر و آن جماعت داشتند بمدد اعدا
پیشتر افراشتند و بوق ارپای کاون را بینداختند و جیش اعدای او تاختند ارپای کاون را مجال توقف نماند
با وجود آن حال مردانه بایستاد و در جنگ داد مردی بداد و درین حالت وزیر با لشکر دورتر افتاده بود
امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو مرد از غداران هر یک بطرفی تاخت با آوازه در انداخته با وزیر
گفتند که ارپاخان را منهزم گردانیدند و با ارپاخان گفتند وزیر را گرفتار گردانیدند تا دلهای ایشان شکسته
شد و انهزام و خوف را بخود راه دادند امرا نیز چون از کار ایشان وقوف یافتند عنان از جنگ برتافتند
و در گریز بشتافتند سورغان بگرجستان رفت و دیگر امرا هر یک بگوشه افتادند وزیر سعید و برادرش
پیر سلطان در جنگ پای بفشردند بیت زهر سو که پایی بر انگیختند ∴ همی خاک با خون بر آمیختند بعد از آنکه
مردی بسیار نمودند و چندی را بیفکندند چون تنها با لشکری بیشتر نتوانستند هزیمت نمودند بفیروزی
لشکر موسی خان و علی پادشاه در پی گریزندگان روان شدند و وزیر سعید و برادرش پیر سلطان را در
سرکندان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند و پیش امیر علی پادشاه بردند امیر علی پادشاه او را اکرام تمام نمود و اگر چه
از و آزارهای فراوان در دل داشت آن بدی را بنیکی مواهب انگاشت اما چون دیگر امرا با او درین معنی
مخالفتی عظیم می‌نمودند او را موافقت ایشان کردن از لوازم بود بغیر اختیار بقتل آن وزیر نیکو سیرت
خوش صورت فرشته سیرت رضا داد تا او را در روز شنبه حادی عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه
بدرجه شهادت رسانیدند شعر وان حتی المرء بعد عدوه ∴ وان کان یوما واحدا لکثیر بیت
یکی شربت آب از پس بدسگال ∴ بود بهتر از عمر هفتاد سال ∴ از مرثیه آن وزیر بی‌نظیر مبارک
الرأی والتدبیر دو سه بیت ثبت افتاد ∴ جای آنست کاختران امروز ∴ بر سر از دست چرخ خاک کنند
دردمندان مهر از سر درد ∴ جامه بر دوش صبح چاک کنند ∴ الغیاث الغیاث در گیرند ∴ ناله و آه دردناک کنند

جامه در بر چو صبح

که وزیری بدان عزیزی وناز بچنین خواری هلاک کنند و برادرش پیر سلطان را با دو پسر بروز یکشنبه
شهید کردند و امیر سلطانشاه را و علی جعفر و غیرهما را تحصیل اموال وزیر طاب ثراه و اقربا و اتباع او
بتبریز فرستادند ر نود و اوباش چنین حالتی از خدا میخواستند ببهانه ایشان بتاراج برخاستند و ربع رشیدی
از هر خانه تبارزه که بدیشان منسوب بود نیز غارت کردند و از ربع رشیدی و خانهاء وزیر آن
چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آنرا مدتی مدید باید و با وجود
آنکه بار زانی بعشر معشار کمتری می فروختند بسیاری مردم بی نوا از آن مایهای فراوان اندوختند
و صاحب ثروت گشتند چون هرچه ظاهر بوده بنهب و غارت تاراج شد آظهار نهانیها با قربا و اتباع
وزیر سعید تشددها نمودند و ارپای کاون را در ولایت سجاس گرفتند و با وجان بردند و در روز چهارشنبه
ثالث شوال سنة المذکوره بدست کیان ملک شرف الدین محمود بن شاه اینجو دادند تا بقصاص کشتند
و سیرات من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا باظهار رسانیدند و گفتند اشرب بکاس انت سقیتها
امر فی الخلق من العلم بیت هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگیر و در رابع شوال دلشاد خاتون
با غرقا میر علی پادشاه باوجان نزول کرد و در سادس شوال اورا دختری آمد کار ملک بیکبار که مادر امیر
علی پادشاه گشت و او بر مقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی الآیة کار خود را از دیگر امرا مستغنی یافت
از غرور دولت بدیشان ملتفت نمی شد و هیچ یکرا در کار ملک مدخل نمی داد امرا ازو متنفر شدند و از مطاوعت
او بر خود عیبی تمام و غبنی مالا کلام دانستند دامن بخود در کشیدند و گفتند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
امیر علی پادشاه کار وزارت بنایب خود جمال حاجی پسر ماجد بن علی شروانی که حاکم ملک عرب بود بندی
تفویض کرد و او را آبان دولت چون اعتمادی نبود چشم بصیرت برگشود و در مدت وزارت جز دلجویی مردم
نفرمود جزاه الله خیرا استیلاء موسی خان و علی پادشاه و قوم اویرات در ممالک شایع شد امیر حاجی
طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت
سر بمخالفت ایشان برافراشت و همگی همت خود بر قلع آن قوم گماشت و انجا بخدمت نون کاممکار شیخ
حسن پسر امیر حسین که عمزاده پادشاه ابوسعید بود بملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران

وقع ایشان تحریص کرد و گفت شهرها را بتیغ برق صفت مالش خصم نی مدافعه کن تمت

ذکر خروج امیر شیخ حسن نوبار و پادشاهی محمد خان

چون امیر شیخ ایلکانی که در روم بود خبط و وهنی چنان در مملکت معلوم کرد و اغوا و اغرای امیر حاجی طغای
و غیرهم اضافه آن شد امیر ارشاد در روم بنیابت خود باز گذاشت و سلطان محمد بن تولعلع بن الیتمور بن اسا رحی
بن منکوتمور بن هولاکو خان را بفرستاد تا از تبریز بروم بردند و کار سلطنت برو مقرر کرد و بخدمت امیر سور غان
فرستاد و او را نیز با خود متفق گردانید و با امرای آن دیار و لشکرهای بی شمار آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون
نزدیک رسید با میر علی پادشاه پیغام داد که ما همه نزدیک الوس بوده ایم و یکدیگر را می شناسیم و رسم خود
از آن آبا و اجداد بدیانت وظیفه آنکه باهم اتفاق کنیم و پادشاهی را که سزاوار سلطنت باشد بنشانیم و هرکس براه
و رسم خود قیام نماییم بیت چون کار این جوید این کار این براشوب کرد سراسر زمین تا خونهای
ریخته نگردد و ممالک معمور و مسکون ماند بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود اما امراء که بر دولتش استیلا داشتند
او را بدان نگذاشتند و از سر اساس ادب جوابها گفتند که ملک را بزور دست و بازو و زخم شمشیر گرفته ایم
بدین افسانها ما را فریب نتوان داد و ایلچیان فرستادند تا بر محاربت قرار دادند در حدود قرادره از توابع
الاطاق فریقین را در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه ملاقات افتاد در مقابله مشغول شدند
چون امیر علی پادشاه با غیاث الدین محمد رشید بعضی عهد کرده بود و او را در آن حالت از امرای مخالف
خلاص نفرمود بدان ما خود گشت بیت چو بد کردی مباش امین ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
درین حالت با میر شیخ حسن نیز حیلتی پیش آورد که ما هر دو مسلمانیم و دو پادشاه در برابر یکدیگر محاربت
می نماید چه لازم که ما در آن میان باشیم و خونهای ناحق معاقب گردیم بگذاریم تا هر کدام که غالب آیند
ملک او را باشد و ما مطاوعت نماییم امیر شیخ حسن نیز بدین سخن راضی شد و هر دو خان را بهم باز گذاشتند
و امیر شیخ حسن با پنوار دو هزار در سر نشته رفت و امیر علی پادشاه هم با معدودی چند بر طرفی دیگر

امیر
جهه
تاج الدین
وقلع
حسن
هم مقاتله

می بود تا از طرفین جنگ در پیوستند بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ؛ زمین چون آسمان از جای برخاست
موسویان بر رومیان غالب آمدند اما عاقبت فتح محمدیان را بود موسی خان از عقب هزیمتیان برفت و لشکریان
او بغارت و اخذ اموال مشغول شدند دران حالت امیر علی پادشاه بدین فتح خرم و شادمان و بظفر و نصرت
او را بساران اکثری از ملازمان او نیز بهوس یغما و غنیمت از عقب هزیمتیان بتاختند و او با اندک معدودی
چند بماند بتجدید وضو بپرده درروفت که از آنجا باز نتوانست آمد و صورت این حال چنان بود که امیر شیخ
حسن زان بشته که ایستاده بود بر حال امیر علی پادشاه مشرف شده برسرش تاخت بکلوه صحر خطه البسیل من علا
و امیر علی پادشاه را با جمعی که با او بودند امان نداد و همه را بدار آخرت فرستاد چون موسی خان را صورت
قضیه معلوم شد محل توقف ندید راه بغداد در پیش گرفت امیر شیخ حسن جمعی را در عقب بفرستاد تا جمعی
برفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد باتفاق دیگر امرا بتبریز
گردکار رو مددلشکر جرار از تبریز نزول فرمود بیت برده تیغش زرایات شکوه ؛ داده رایش بجاد ثبات شکوه
و دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد کواکب امانیش از خانه هبوط و وبال ببیت الشرف و اوج تحویل نمود و از
رخوب نکبت باستقامت دولت رسید کسوف شمس مرادات و خسوف قمر مقاصد که بعقدهای عامه عموم
غراب و انزوا بتعلقه نکاح و مفارقت بغداد خاتون حاصل بود باستخلاص حکومت ایران و کامرانی و مواصلت
دلشاد خاتون انجلا یافت و درین صورت تغیر و تبدیل روزگار یعنی اهل اولوا الابصار را عبرت است که سلطان
ابو سعید بغداد خاتون را بجبر از امیر شیخ حسن بازستد و در نکاح خود آورد و او را در اردو مجال نداد و بقلعه ماندن ؟
نکاح فرستاد تقدیر کردگار و تاثیر روزگار رجحان اقتضا کرد که سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را
با امیر شیخ حسن رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید امیر شیخ حسن بشکرانه این فتح در تبریز باز ماند کان
وزیر سعید طاب ثراه را طلب داشت و همت بر تدارک حال ایشان گماشت و بجانب ممکن بود رعایت جانب ایشان کرد و مقدور ؟
و دران معنی مساعی جمیله مبذول فرمود و کار وزارت بر جانب آن خاندان مبارک نهاد و وزارت بپسر
ملک شرف الدین محمود شاه اینجو مسعود شاه و خواجه شمس الدین زکریا پسر خواجه شمس الدین دامغانی که داماد و خواهرزاده
وزیر سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بود مقرر فرمود و سلطانشاه نبیرهٔ امیر نوروز را جهد آنکه خاتون سعیده

بغداد خاتون را برد الله مضجعها بدرجهٔ شهادت رسانیده بود طعمهٔ نهنگ فنا کرد و جهة دفع تعبه قوم اویرات بجغاتو
رفت و لشکرهای بسیار بجنگ ایشان فرستاد و ایشان را براکنده گردانید و بتبریز مراجعت فرمود و شهزاده ساتی بیک
و پسرش امیر سورغان بموغان رفتند و امیر شیخ حسن در تبریز بشادی و بعشرت مشغول شد و نداء انا و لا غیری
در امور مملکت زدن گرفت و کار بکلی بنادر او رفت و اوامر و نواهی او مطیع جهانیان شد و چون با وجود او کار
دیگر امرا رواجی نداشت امیر اکرنج و جمعی دیگر از امرا هوای مخالفت کردند و امیرزاده محمود اسمعیل بخوارزم رفت
و از آنجا بموسی خان بپیوست و باستعداد مخالفت مشغول گشتند و امیرزاده علی جعفر متوجه خراسان شد

ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه

حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل جنگیزخان در ایران زمین سلطنت و پادشاهی کردند
همیشه بفرزند یا برادر یا معتبرترین امرا تفویض فرمودندی و اتفاق چنان افتاده است که هر کس حکومت آن دیار
داشته بعد از رحلت ناگزیر پادشاه سریر سلطنت بدو رسیده چنانکه در ایام هولاکوخان اباقا والی خراسان بود
و در روزگار اباقاخان پسرش ارغون و بعد از ارغون خان پسرش غازان و بعهد غازان خان برادرش الجایتو محمد
خدابنده و بزمان الجایتو سلطان ابوسعید بهادرخان والحالة هذه حضرت امیر بزرگ صاحب قران انار الله برهانه
که ممالک روی زمین تحت و تصرف درآورد بهترین بلاد بعزیزترین اولاد یعنی خراسان بحضرت سلطنت شعاری
شاهرخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ارزانی فرمود و این معنی بواسطهٔ آن است که اهالی آن خاک پاک رعیت
مزاج و حاکم دوست و وفادار و حق‌شناس‌اند لاجرم امروز بفر دولت قاهرهٔ تبهها الله تعالی دار السلطنة
روی زمین گشته است و از شرق و غرب عالم اشراف اطراف و صنادید اکناف روی بدین عتبهٔ میمون
و بارگاه همایون آورده‌اند اللهم زد اگر درین مقام بشرح فضایل خراسان مشغول شویم از اسلوب کتاب
دور می‌افتد تا بسر سخن رویم چون سلطان سعید ابوسعید در عنفوان جوانی بحت جهانبانی را وداع فرمود
و او را فرزندی و برادری نماند که ولی عهد تواند بود و دران ایام بموجب فرمان طغا تیمور خان در حدود
مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغونشاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد و امیر عبدالله

مولای در قهستان و ملک معزالدین حسین در هراة هریک بوجه وراه خود وار ابتدای سلطنت پادشاهی
مغول حکومت هراة و غور با توابع و لواحق بموجب یرلیغ بملوک کرت مفوض بود و هر امیری راکه بحکومت
تمامت خراسان نصب فرمودندی آنچه بکرتیان تعلق داشت ازان معزول بودی و ملک معزالدین حسین
چهار سال بود که بعد از برادرش بایالت هراة منصوب بود چنانکه ذکر آن گذشته است چون بسبب وفاة
سلطان سعید ابوسعید مملکت بهم برآمد هیچ یک ازین حکام یکدیگر را گردن ننهادند و در هر گوشه متغلبی
دعوی انا و لا غیری میکرد اشراف اطراف و اعیان بلدان باوازه عدل و احسان و صیت امن و امان روی
بدار الامان هراة آوردند و بعصمت جوار و دست ظلال زنهار ملک معزالدین حسین باهدید و حضرت
معدلت سیرت حمیدت خصال کردن همه را در پناه رحمت و رافت خویش گرفت و جناح مکرمت و عاطفت
بر سر ایشان گسترانید تا از فیض عاطفت و صوب عارفت او سیراب و مستقیم احوال گشتند و بواسطه
حماوت او بر ضیق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور روز بروز در تزاید بود و کار رونق
مملکت و فراخی نعمت و بسیاری رعیت دم بدم در تضاعف و کافه امم بدعاء خیر و ثناء خوب رطب اللسان
و ارباب صلاح و اصحاب قلوب باستدامت عمر و استزادت ملک بنیته میان ملوک آفاق بمراسلت
حضرت او مبتهج و اشراف اطراف بمواصلت درگاه او مفتخر گشتند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک ملک
سیرت و والی سیرت زیادت ازان بود که در صدد رابی یا دیباجه کتابی شرح توان داد و با وجود سهل
عرصه در مملکت آنچه او از اقامت ذخایر مثوبات و امضاء شوارد حسنات میسر شد دیگر ملوک نامدار
و خسروان روزگار را هر زیک آن دست نداده است و صحیفه مفاخر ایشان بسطری ازان مآثر موشح نگشته
بیت آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید ∴ وآنچه او کرد از نوال و معدلت دارا نکرد

حکایات حوادث و وقایع سنه سبع و ثلثین و سبعمایه پادشاهی نشاندن طغاتیمور

در اوایل شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه امیرزاده علی جعفر از امیر شیخ حسن مستوحش گشته بخراسان
رسید چنانچه ذکر آن گذشته امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی امیر خراسان بود او را بر مخالفت دولت شیخ حسن

تحریص کرد و بجهد تو همی که از امیر شیخ حسن داشت پیر مخالفت وی برافراشت و امرای خراسان را در طمع
افکند که در ممالک عراق ضبط و وهنی هرچه تمامتر هست اگر اتفاق کرده متوجه آن طرف می شوید باسانی
آن مملکت در تصرف می توان آورد امرای خراسان و اکابر و اشراف اتفاق کردند و طغاتیمور بن سودی
بن بابا بهادر بن ابوکان بن امکان بن بعد بن جوجی قسار بن یسوکای بهادر که پدر چنگیز خان بوده
است اسم پادشاهی دادند و با لشکرهای فراوان عزیمت دار الملک سلطانیه کرد در راه امیر ارغونشاه
بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبدالله مولای با بعضی از امرا از ایشان تخلف نمودند و ایشان
بدین سبب عظیم شکسته دل شدند تا از طرف عراق امیر اکرنج و یروت بن ماری و غیرهما بدیشان
پیوستند و ایشان را ترغیب و تحریص دادند تا دل بر استخلاص ملک عراق و ادربایجان نهاده در شعبان سنه
سبع و ثلثین و سبعمایه بدار الملک سلطانیه نزول کردند و آن ولایت با تصرف گرفتند چون خبر
لشکر و شوکت و عظمت ایشان بامیر شیخ حسن رسید در تبریز بودند مصلحت ندید عازم اران شدند
و میان او و شهزاده سابیک و پسرش امیر سورغان تجدید عهود و مواثیق رفت و هریک را بوجود آن دیگر
قوت و استظهاری حاصل شد و در عراق عجم خراسانیان آغاز مصادرت از اهل ثروت و بطلان ادرارات
و وظایف ارباب استحقاق و امثال آن نمودند بدین سبب اکثر لشکرها از ایشان برگشتند و بخانهای خود
رفتند چنانکه با همان کسانی که از خراسان آمده بودند بیش نماندند و لشکریانی را که خانه در خراسان بود بعضی
بطرف خانه خود رفتند و معنی الانسان عبید الاحسان درین صورت برای العین مشاهده افتاد و از
طرف موسی خان امیرزاده محمود بن اینش قلع بجنگ طغاتیمور خان و خراسانیان آمد و بعد از محاربت منهزم
گشت و بدین سبب خراسانیان در شهر نوهمدان که با ینش قلع موسوم بود قتل و غارت عام کردند و فروج
و دما و اموال مسلمانان بر خود مباح و حلال شمردند و بعد ازین انهزام موسی خان و قوم او برات با طغاتیمور
و خراسانیان صلح کردند و باتفاق بجنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه بحدود کنود در منتصف
ذی القعده سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از طرفین بهم رسیدند و صف کشیدند بیش از آنکه آلات حرب در میان
آید و راه طف و همت نماند طغاتیمور خان عنان برتافت و بر عزم مراجعت شتافت بیت

بیاورده از بن خصم خون ٭ جو موی خمیر از میان شد برون ٭ تمسک بالعود واجمد نمود ٭

برفت شب و روز برهم فرود   خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین هندو و جمعی خراسانیان با

لشکر موسی خان موافقت نمودند بعد از محاربات بسیار اکثری بردست سپاه امیر شیخ حسن کشته شدند

و موسی خان و قوم اویرات جنگ عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ شمشیر فنا گشتند و چون

موسی خان و قوم اویرات بنسبت لشکر امیر شیخ حسن بعد از مراجعت طغا تیمور خان و لشکر خراسان

طاقت مقاومت نداشتند ناچار روی بهزیمت برداشته موسی خان با جمعی بهزاران ملک افتاد و آنجا مختفی

گشت و امرای اویرات بقلعه تحصن جستند امیر سورغان و حاجی طغای با بعضی از عساکر بجنگ ایشان

رفتند و مدت یکماه هر روزه جنگ کردند تا ایشان را از آن حدود براندند موسی خان را در هزاران ملک بگرفتند

و بخدمت امیر شیخ حسن بردند در دهم ذی الحجه سال مذکور روز عید اضحی بقتل رسید و طغا تیمور خان

و خراسانیان تا بسطام رسیدند هیچ جای اقامت ننمودند چون بحدود خراسان درآمدند امیر ارغونشاه

و امرای خراسان که بیشتر از ایشان تخلف نموده بودند برسیدند و باز تجدید عهد و پیمان با یکدیگر درمیان آوردند

و امیر ارغونشاه بر امیر شیخ علی زینهار خورده او را در روز عید اضحی بقتل رسانیدند در یک روز دو دشمن بزرگ

دولت شیخ حسن هر یک در مملکتی دیگر بقتل رسیدند امرای خراسان مجموع اتفاق کرده سلطنت خراسان

بدست فرو گرفتند و طغا تیمور خان را برقرار اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق

را مسلم شمرد و بتدارک اخللی که در زمان ماقبل کرده بود مشغول شد و کار وزارت بکلی با جانب خواجه

شمس الدین زکریا گذاشت و چون امرای امیر محمود اسفلع و امیر اکرنج چند نوبت در فتنه کوشیده بودند

اگرچه در زی تصوف رفتند و بوسیلت شیخ الاسلام شرف الدین درگزی پیش امیر شیخ حسن باز آمدند

ایشان را امان کلی دادن بسبب خرابی و خلل ملک میدید در قشلاق موغان بشهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه سار کرد

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه حکایت امیر شیخ حسن تیمورتاش امیر چوبان

در ایام دولت سلطان سعید ابوسعید امیر تیمورتاش بن امیر چوبان حاکم ممالک روم بود در واقعهٔ دمشق خواجه

با سپاهی تمام عزیمت مصر و شام کرد چون بدان حدود رسید در اوایل او را رعایت بسیار نمودند و در آخر

سلطان مصر قصد او کرد فی الجمله بروایتی مقتول و بروایتی مفقود گشت بعد از وفات سلطان ابوسعید

در اوایل شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را داعیهٔ خروج پیدا شد حیلتی

اندیشید و شخصی را باز طلبید ترکی کوسج که مناسبت و مشابهت با پدرش داشت و آن غلامی بود از آن

حاجی حسن نامی که نایب و محرم امیر تیمورتاش بودی و آن غلام را قراجری نام بود بیاورد و گفت این تیمورتاش

است که از بند مصر خلاص یافته و سالها است تا سیاحت نموده و چند حج گذارده و مادرش را بدو داد و تعظیمش

نمودی و در رکابش پیاده رفتی جمعی از اراذل و اوباش و حشا پس الناس بر و جمع آمدند و بدین تزویر آغاز فتنه

نهاد و مکتوبی با امیر شیخ حسن بن امیر حسین فرستاد با علام احوال و وصول امیر تیمورتاش امیر شیخ حسن

حاجی حسن نامی را که حالا ملازم او بود و در ماقبل قیجی امیر تیمورتاش بوده و خصوصیت و محرمیتی تمام داشته

بفرستاد تا تحقیق تمام و صدق و کذب آن معلوم کرد اند چون بدانجا رسید امیر شیخ حسن بن تیمورتاش

او را بفریفت تا باز پیش امیر شیخ حسن آمد و تصدیق او نمود که آن تیمورتاش است که چندین سال من با او بوده ام

ازین آوازه چوبانیان همه از امیر شیخ حسن جدا شدند و با ایشان پیوستند و امرای قوم اویرات و دیگران

که از امیر شیخ حسن متوهم بودند با ایشان ضم گشته هرچند در آخر دانستند که این تزویر است اما چون

روی گردان گشتند فایده نکرد با ایشان در ساختند و کار ایشان عروجی تمام گرفت با لشکرهای گران آهنگ

آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن سلطان محمد و دیگر امرا و وزیر و ارکان دولت برابر رفتند اما امیر

سورغان و مادرش ساتی بیک درین یورش موافقت ننمودند و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن

ایلکانی غباری خاست و بوحشت انجامید و در حدود شهر نوا الاطاق در سابع عشرین ذی الحجه سنه ثمان

و ثلثین و سبعمایه فریقین را ملاقات افتاد صفها راست کردند و از طرفین میمنه و میسره بیاراستند درین حال

امیر شیخ حسن چوبانی بمکری کرد آتشی بلند برافراخت ازین طرف متوهم شدند که آتش بدان کرده اند که

جمعی را ازین طرف با ایشان مواضعه و اتفاقی بوده است تا روی بدان آتش نهند و در اثنای این حال امیرزاده

پیر حسین بن شیخ محمود بن امیر چوبان پشت برین طرف کرده روی بدان جهت آورد این اندیشه درد لها

داعی کشت امیر شیخ حسن ایلکانی تعقیبش ناکرده آیت الفرار برخواند وبراه تبریز براند وبا معدودی چند بتبریز رسید
وچند روزی روی درکشید جماعتی خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنکهای مردانه کردند وبعاقبت کشته
شدند وسلطان محمد با جمعی مقربان در دست تیمورتاشیان افتاد وروزکار پیش از انکه غنچهٔ عمرش بنسیم بلوغ بشکفانند
بصرصر قهرشان فرو ریزانید وروزکار برصورت حال او می خواند بیت آن کل که هنوز نو بدید آمده بود
نشکفته تمام باد قهرش بربود ؛؛ بیچاره بسی امید در خاطر داشت ؛؛ امید درازو عمر کوتاه چه سود ؛؛ بعضی از تیمور
تاشیان بتبریز رفتند وبسران امیر اکرنج وامرای قوم اویرات را بسلطانیه فرستادند وایشان هرچه از نهب وغارت
ومصادره ممکن بود مهمل نماندند ودرهیچ بیت دیناری نکذاشتند اهل قدری اماکن ومساکن را وداع کردند وطعمهٔ درندکان
ووحوش وسباع خوردند واکر مدت زمان آن تطول ماهی ماندی دران حدود اثار عمارت کاهی نماندی لیکن حق
سبحانه وتعالی درحق عالمیان نظر رافت ورحمت فرمود ومعنی الحدید بالحدید یفلح بهمکنان نمود وصورت آن حال
چنان بود که قراچری تیمورتاش شده اندیشید که با وجود امیر شیخ حسن جوبانی بعدم بر سپاند اورا بتیمورتاشی کردن
میسر نکردد وسر او بوشیده نماند قاصد جان او شد واو را تیغی زد اما کارکر نیامد وامیر شیخ حسن ازان بکربخت
وبسرا او افشا کرد وتقریر کرد که این صورت انکیختهٔ من بود واین مردک ترکمانی کداست تیمورتاش نیست زینهار بقول
او فریفته نشوید وفرمان او نبرید وبطرف کرجستان متوجه شد با میر سیورخان وشهزاده ساتی بک پیوست تیمورتاش
مزور خواست پیش از انکه این سخن شهرتی یابد دست بردی نماید مکرآن بروی کارش باز آید عازم تبریز شد چون امیر شیخ
حسن ایلکانی از توجه او بتبریز خبردار کشت با آن مقدار مردی که داشت باستقبال او رفت تیمورتاش مزور خود را مرد
او ندید بکریخت بعد از انهزام امیر شیخ حسن عازم سلطانیه شد چون این خبر بامرای اویرات رسید قرار برفرار اختیار
کردند وکریزان عنان بطرف یورت خود تافتند تیمورتاش مزور که از انجا بکریخت بامرای اویرات ملحق کشت واز انجا
متوجه جانب بغداد شدند وامیر شیخ حسن ایلکانی با کوچ واغرق بسلطانیه آمد ودران حدود قرار کرفت

ذکر وقایع سنه تسع وثلثین وسبعمایه حکایت سلطنت شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان

درین سال امیر شیخ حسن جوبانی شهزاده ساتی بک بنت الجایتو سلطان را بسلطنت قبول کرد ودر خطبه وسکه نام او بادشا

بردند وسببش آن بود که چون امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را از بدر مزور کاری نکشود ودید که میان شهزاده ساتی بک
وامیر سیورغان با امیر شیخ حسن ایلکانی کراهیتی هست واو با ایشان از یک خانه بود بمشیت دولت خود را
بوجود ایشان تقویت دادن کرفت وایشان را بر طلب ملک تحریص وترغیب نمود وشهزاده ساتی بک را اسم
بادشاهی داد ورکن الدین شیخی رشیدی را وغیاث الدین محمد علیشاه را بوزارت مقرر فرمود وباتفاق بمخالفت
امیر شیخ حسن ایلکانی آهنک کردند بتصور انکه چون اورا کوفته رسیده واز حرب جسته است وهنوز جمعی را
بر خود مجتمع نکردانیده دفع او اسانتر بود عزم رزم او کردند امیر شیخ حسن نیز چون از عزیمت ایشان اکاه شد
از سلطانیه بطرف قزوین رفت امیر شیخ حسن بن تیمورتاش وشهزاده ساتی بک بر آذربایجان وسلطانیه مستولی
شدند ولشکرکشیده آهنک جنک امیر شیخ حسن بزرک کردند امیر شیخ حسن بن تیمورتاش وشهزاده ساتی بک
وجوبانیان باذربایجان واران رفتند وامیر شیخ حسن ایلکانی درسلطانیه اقامت نمود وضمنا کار مخالفت
درمیان موکد شد امیر حاجی طغای ملک دیار بکر را درضبط آورد وقراچری تیمورتاش شده وقوم اویرات
بربغداد وعراق عرب مستولی شدند وامیر ارتنا حاکم بعضی از ممالک روم شد وبعضی امیر ملک اشرف بن تیمور
تاش خاص خود کردانید وبسران امیر اکرنج ولایات کردستان وخوزستان بدست فرو کرفتند وفارس را
اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند ودر اصفهان سید جلال امیرامیران وعماد الدین لنبانی واکابر جار
ودودانکه بضبط ولایت قیام نمودند وامیر مبارز الدین محمد بن مظفر از زمان سلطان ابو سعید باز حاکم یزد
بود وملک قطب الدین غوری در کرمان وملک شجاع الدین در بم ودر خراسان ملک معز الدین حسین هراه وتوابع
داشت وبادشاه طغاتیمور بعضی از خراسان ومازندران وامیران خراسان امیر ارغونشاه در طوس ومشهد
وامیر عبد الله مولای در قهستان خراسان درین ولا امیر شیخ حسن ایلکانی چون برصلح جوبانیان اعتمادی
نمی دید طغاتیمور خان را بادشاهی برکزید واتابک خود طاشتیمور وامیرزاده جوبان قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعاء حضور او کرد

ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی

چون فرستادکان امیر شیخ حسن بیش طغاتیمور خان رسیدند واو را بسلطنت تختکاه ابو سعیدی دعوت

بعد از جون بعم ددم السان مرون امد قبل ارملاقات قصار وسعر ادرمیان تراسل کردند وجون فصل زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنک اولی نمود صلح برسداد مابهم سبد م

کردند در قلب زمستان از مازندران با لشکرهای گران آهنگ راه عراق کرد و مخالف را با چیز شمرده با خود
می گفت بیت خرم و شادان بشاهی سوی ایران می روم در رجب سنه تسع و ثلثین و سبعمایه با امیر ارغون شاه
و بروت و علی مکاسل و دیگر امرای خراسان و خواجه علاء الدین محمد بحدود ری درآمدند و از آنجا بسپاوه
کشید و امیر شیخ حسن ایلکانی با امرا و ارکان دولت خود او را استقبال نمود و خدمات پسندیده بجای آورد
اما نتیجه نداد طغایتمورخان و امرای خراسان مستبد رای خود بودند و متابعت تدابیر خواجه علاء الدین و
جوه انگیزیهای دبیران چون بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات بر عمال و رعایای حضرت
کشیدن بجان رسیده در ملکی که هنوز استقامتی نگرفته بود پیش گرفت و خصوصا در اموری که با امرای
حضرت و ارکان دولت منسوب بود و در آن بی توقف تومانات ایشان را می بایست کرد تا موجب قرار کار دولت
کردد خدمتش بدو اسق مضایقه می نمود و در تدقیق می افزود تا بمرتبه که متوجه املاک موروثی امیر شیخ حسن
ایلکانی که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و الجایتو سلطان انار الله براهینهما در تصرف او بود با آنکه
اجرای آن در وجوه انعام و پیشکشی ایشان خرج می شد التماسش با جابت مقرون شد و آن محقر نیز مسلم
نگشت با وجود معانی از اقوال و افعال پادشاه و امیر و وزیر آثار مخالفت بظهور می پیوست و امرا از آن ساعت
فیساعه دست و دل می شکست امیر شیخ حسن با خود می گفت بیت جو تدبیر آن کار بد کرده ام
کناه از که گیرم که خود کرده ام ۞ اما چون خود را بهیچ طرف دیگر مامنی نمی دید و این صورت انگیخته
او بود این معنی پوشیده می داشت و بهیچ وجه از ایشان روی بر نمی تافت و امیر اسنبوغا و حاجی طغای
چون استماع می کردند که با امیر شیخ حسن که آن سلطنت ساخته و برداخته او بود جها می رود ایشان را
نیز بدان دولت امیدی نماند چون شهزاده ساتیبک و سورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران باوجان
رسیدند قراجری تیمورتاش شده را در بغداد با قوم اویرات مخالفت شده بود و از ایشان گریخته او را گرفته
پیش ایشان آوردند و بحکم فرمان شربت فنا چشانیدند و طغایتمورخان و ارکان دولتش نیز از این جانب بسوریق
کشیدند امیر شیخ حسن چوپانی از و فورکیاست بطغایتمورخان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامها فرستاد
بصورتی که از آن جانب با هر یک داعیه صلح و اتفاق ممهد می نمود و در آن مراسلت شیخ حسن چوپانی

حاشیه: محمد می بودند و خواجه علاء الدین محمد

طغایتمورخان مکری کرد و او را فریبی عظیم داد و آن چنان بود که جمعی را بر انگیخت تا ولاده او را بدلشاد خاتون
تطمیع کردند تا او و تا امیر شیخ حسن در مکری غدری بود و می خواست که جوبانیان را با خود متفق کرداند و چون
او این راه بازداد امیر شیخ حسن چوبانی بدو پیغام داد که از خدا می خواهم که تو سایه بر سر ما اندازی
و ما ساتیبک را در نکاح تو آوریم و همه جوبانیان کمر خدمت در بندیم مادام که در دفع امیر شیخ حسن کوشی
با ما در نمی سازد متفق شوی طغایتمورخان این دم در خورد و این کلمات از سر اخلاص تصور کرد پس گفت
من در این قضیه با شما اتفاق دارم مادام که این معامله را استحکامی پیدا کنی او در جواب گفت استحکام این از
بیش بوقی می شود هرگاه ساتیبک معلوم کند که تو بدفع خصم او بجهت شده رضا بر عقد نکاح با تو بدهد و این
وقتی تواند بود که در این باب کتابتی بخط خود بکنی که من بجاید و غایم و قضیه مناکحت با تمام رسانم باتفاق
بمدافعت خصم روی آوریم طغایتمورخان نااندیشیده عواقب و خواتم اعمال نادیده کتابتی کرد بیت
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۞ همه عاقلان کور گشتند و کر ۞ مضمون رسالت آنکه و کتابت آنکه قرار آنست
که جوبانیان بر قضیه ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهان قراری گیرد و مخالفت از
میان برخیزد چون طغایتمور را بازی داد و این تمسک بدستش افتاد از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت اکنون این
لشکر را از هم فرو ریختم شبانگاهی برکنار مخیم شیخ حسن نوئیان رفت و نواب او را طلب داشت و این حکایت
با ایشان بگفت و آن مکتوب بدیشان داد و بدو پیغام فرستاد که انکیس را که آوردی و دویست شمردی و هزار
تومان بر او خرج کردی بقصد و قلع خاندانت آن مکرها دارد و مرا که دشمن و معاند می دانی در مقام اخلاص چنانم
که اختیاری غدری چنین روا نمی دارم و ترا می آگاهانم تا دوست از دشمن باز دانی امیر شیخ حسن ایلکانی چون
این کلمات بشنید و این مکتوب بدید متحیر و متعجب ماند دست بر دست می زد امیر نوروز را بخواند و این سخن را با او باز
راند و این کتابت را بدو نمود او از غایت انفعال و خجالت سر بر نتوانست آورد زبان بشکر نعمت و حقوق حدمتش
بگشاد و بمذمت و بملامت طغایتمور و حیلت و فریب که او را داده اند کلماتی براند و گفت اکنون حکم تراست بیش
طغایتمور آمد و بیش از حد او را توبیخ و ملامت نمود تا او از شرمساری هم در شب فرار اختیار کرد و گفت بیت
بفرمان ایزد بهنگام خواب ۞ شوم چون ستاره بر آفتاب ۞ روز دیگر طغایتمورخان با خراسانیان متوجه

شدند و تا بدان دیار رسیدند هیچ جای مقام نکردند و دیگر امرای که با ایشان بودند هر یک بطرفی توجه
نمودند و کرا در خاطر که اساس دولتی بدان بنیان هرگز بنیادی و سلطنتی چنان ممهد ببانک خروسی
دست از هم بدهد و منصوبه شهریاری چنان متغیر گردد و فرزین بند کامکاری چنان مفرز بفرو کردن
یک پیاده چنین از هم فرو گسلد اذا اراد الله تنفیذ قضایه و قدره هیا اسبابه و این حال در اوایل تابستان
بماه ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و سبعمایه بود امیر شیخ حسن ایلکانی چون آن احوال مشاهده کرد بزودی
کوچ کرده در اقیا و بحدود یلمار فرود آمد ذکر پادشاهی شهزاده تیمور خان
امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت و مدد طغا تیمور خان و سپاه خراسان بموجب حکایت گذشته
مایوس شد و امثال این وقایع از عالم دهر چون و خوی روزگار بوقلمون بدیع و غریب نیست اندیشه
برگماشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و خیر این کسیر از کدام رهگذر نماید تا خاطرش بران قرار گرفت که شهزاده
جهان تیمور خان بن الامیر الافرنک خان بن کیخاتو خان بن ابغا خان بن اتقا خان را که در اول عز الدین گفتندی نامزد کولاکو
پادشاهی کرد و وزارت ممالک بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفت و بر ولایت
عراق عرب و خوزستان و دیار بکر فرمان روان گردانید و در آن ممالک تمکن و تسلط تمام یافت و تهیه اسباب
ملکداری و سپاه آرایی مشغول شد و از معظم وقایع این سال سنه تسع و ثلثین خروج جماعت سربداران
شد و چون در این کتاب ذکر ایشان بچند موضع تکرار خواهد یافت واجب نمود درین محل از ابتدای احوال
و اوضاع ایشان آنچه معلوم گشته است ثبت کرده آید تا بزرگانی که بشرف مطالعه مشرف گردانند
چون بر سهو و خطایی اطلاع و وقوف یابند شرف اصلاح دریغ ندارند قوله تعالی و من عفا و اصلح فاجره علی الله

ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت و دولت ایشان و جماعت شیخیان

مبدا تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای ایشان از نقش بندان
طراز آثار و ناظمان جواهر اخبار چنین استماع افتاده است که در ممالک مازندران درویشی کبیر روزگار
بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال بطالب علمی مشغول بودی کلام الله حفظ کرد و قرات در سبعه خواندی و علم

قرات دانستی بعد از چندگاه که بطالب علمی گذرانیده بود ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالو زاهد شد و مدتی پیش
او بارادت ملازمتی میکرد آخر الامر اعتقادش در حق شیخ نقصانی یافت از مازندران بسمنان رفت و در آن
تاریخ خواجه علاء الدوله سمنانی شیخ و مقتدای آن زمان بود پیش شیخ رفت شیخ ازو پرسید که چه مذهب داری
او در جواب گفت آنچه من میجویم از مذاهب اعلاست خاطرش طریقه و روش شیخ علاء الدوله قبول نکرد از انجا
متوجه خراسان گشت و در بحرآباد پیش شیخ الاسلام خواجه غیاث الحق والدین هبة الله الحموی قدس سره رفت
انجا نیز مراد و مقصود وی حاصل نشد بسبزوار رفت و در مسجدی ساکن گشت اکثر اوقات بتلاوت کلام الله مشغول
بودی و قرآن باواز بلند خوش خواندی مردم بسیار پیش او تردد می کردند و مریدان پیدا شدند جماعتی از
فقها او را از نشستن در مسجد منع میکردند و او بسخن ایشان التفات نمی کرد آن جماعت فتوی کردند بدین صورت
که شخصی در مسجدی ساکن گشته است و در آن مسجد حدث میکند و او را ازین معنی منع میکنند منزجر نمی شود
و اصرار می نماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثری از فقها جواب نبشتند که این نامشروع است
و چون بر نامشروع اصرار نماید و بنصیحت منزجر نشود بکشند آن فتوی را با عرضه داشتی پیش سلطان سعید ابو سعید
فرستادند سلطان ابو سعید انار الله برهانه چون صورت قضیه معلوم کرد در جواب فرمود که من متعرض خون
درویشان نمی شوم حکام خراسان تفحص نمایند و بر موجب شریعت مطهره نبوی علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات عمل کنند چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه ابو سعید رسید فقهای سبزوار بجد
تمام قصد خون شیخ خلیفه می کردند و می گفتند او مبتدع و کشتنی است میان شیخ و فقها نزاع کلی قایم شد اتباع ؟
و در آن ایام شیخ حسن از قریه جور بتحصیل مشغول بود و از مستعدان طلبه بمرتبه مدرسی رسیده بود و جمعی طالب علمان
ملازم او بودند یکی از شاگردان او مرید شیخ خلیفه بود و حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه پیش
او نقل میکرد چنانچه او را داعیه صحبت شیخ خلیفه شد پیش شیخ آمد و میان ایشان صحبت بمودت و مودت
بمریدی رسید بمرتبه که شیخ حسن ترک تحصیل و طالب علمی کرد ملازم شیخ خلیفه شد و در کار شیخ بدان سبب
شهرتی زیاده یافت و منازعان بانواع در قصد ایشان کوشیدند و مریدان و تبع ایشان نیز هر روز زیادت
شدن گرفتند درین اثنا ناگاه بامدادی بمسجدی که شیخ خلیفه می بود در آمدند ریسمانی بر ستون مسجد بسته

دیدند و شیخ خلیفه ازان بحلق آویخته و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانچ پای بران خشتها
نهند دست بشیخ خلیفه و ریسمان رسید ظن اغلب مردمان آن شد که شیخ خلیفه قصد خود کرده است و آن
حال در بیست و دوم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمایه واقع شد که در همان ایام سلطان سعید ابوسعید
انار الله برهانه برحمت حق پیوسته بود و حقیقت آن قضیه ظاهر نشد والعلم عند الله مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ
حسن کشتند و او خلیفه شیخ حسن بعد ازان در سبزوار توقف نکرد و بطرف نیشابور رفت و ازانجا بمشهد مقدس
رضوی علی ساکنها التحیة والسلام و ازانجا بابیورد و خبوشان و اهالی آن بلاد را بطریقه و روش شیخ خلیفه دعوت
میکرد و بسیاری از ولایت سبزوار و کوه پایهٔ نیشابور مرید و معتقد او کشتند و دعوت او قبول کردند و او هر کس را
که دعوت می کرد اسامی ایشان ثبت می کرد اید و می کفت حالا وقت اختفاست و وعده می داد که هرگاه اشارت
شیخ شود و وقت ظهور رسد می باید که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار کشته موقوف اشارت
باشید حالا بضبط کسب معاش خود مشغول باشید و مریدان او اکثر صاحب خرقه باشند و شیخ حسن بغایت
کلماتی عام فریب داشته است چنانکه بمدت اندک مردم بسیار مرید و معتقد او کشتند بمرتبه که جان خود
بسخن او در می باختند و هنوز ازان طایفه دران دیار هستند شیخ حسن بعد ازان عازم عراق شد و مدت یکسال
و نیم دران سفر بماند و بهرجا که مقام میکرد جمعی مرید و معتقد او می کشتند باز بخراسان معاودت نمود
و در اوایل محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمایه عزیمت ماوراء النهر کرد و تا بلخ و ترمذ برفت و ازانجا مراجعت
نموده بهراة آمد و ازانجا بخواف و قهستان رفت و عزیمت کرمان کرد فاما راه مخوف بود نتوانست دیگر باره
بمشهد مقدس آمد و ازانجا بولایت نیشابور در آمده اکثر اهالی رستاق نیشابور تبع او کشتند و حکایت او بسمع شیخ
تمام کرفت و بحکام رسانیدند که او خروج خواهد کرد و مریدان و درویشان که تبع اویند بسیار شده اند
و امیر عز الدین سوکندی که از مشاهیر آن نواحی بود با او اتفاق نموده بود تا این مقدمات سبب آن شد
که شیخ حسن را بحکم امیر ارغونشاه پدر محمد بیک و علی بیک کرفتند و بقلعهٔ حصار طاق که در ولایت یازر است
فرستاد و این احوالات در زمان سلطنت طغایتمور خان بود و او در حکومت و سلطنت زیادت استقلالی نداشت
و در امور پادشاهی ضعیفی و وهنی پیدا شده از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده می افتاد والسلم

ذکر ابتدای خروج سربداران

در خلال این احوال در قریهٔ باشتین از اعمال سبزوار که اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ حسن کشته بودند امیر عبد
الرزاق را که از اکابر آن نواحی بود با عاملی که رئیس آن ده بود نزاعی افتاد و رئیس کشته شد و امیر عبد الرزاق
بفرط تهور و فتنه انکیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی از کشتن رئیس خایف کشت با اصحاب
خود مشورت نمود کفتند حالا اختیاری نمانده و ما را بخون رئیس باز خواست خواهند کرد صلاح نیست
که اختیار خود را از دست دهیم و مردم آن نواحی بجلادت و مردانکی و شجاعت و فرزانکی ضرب المثل جمعی
از جوانان و بهادران که هر یک را خیال رستمی در دماغ جای کرفته بود و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب در ضمیر
جای کیر شده بر خود کرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و این حال در دوازدهم شعبان سنه سبع
و ثلثین و سبعمایه ومدعی ایشان یکی انکه مسلط شده اند ظلم بسیار می کنند اکر ما را حق سبحانه و تعالی
توفیق بخشد دفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون
این اتفاق نمودند ایشان خود را بدین نام خواندند و سربداری پیدا شد پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهادند
و دست باطراف ممالک دراز کرد و باعلان کلمهٔ عصیان حراب نمود با غلبه متوجه سبزوار کشتند و سبزوار را
بکرفت بدین سبب در اکثر خراسان فتنها برخاست و خلایق خود چنان محنت فتاده اند که انکور حوادث
هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربدهاء مستانه بنیاد نهادند چون امیر جلال الدین عبد الرزاق
در سبزوار ممکن شد خواست که دختر خواجه علاء الدین هندو را در عقد نکاح خود آورد آن دختر ازین معنی
خبردار کشت از سبزوار فرار نمود امیر عبد الرزاق برادر خود را امیر وجیه الدین مسعود را بر عقب ایشان
بفرستاد که البته ایشان را باز کرداند چون امیر وجیه الدین مسعود چند فرسخ راه قطع کرده بدیشان
رسید و ایشان را خواست که باز کرداند آن دختر تضرع بسیار نمود و کفت شما همیشه نوکر و خدمتکار پدر
من بوده اید پیش خدای تعالی چه جواب خواهید داد که بر من چنین ظلم کنید روا مدارید و مرا باکراه و
اجبار بر این امر شنیع تکلیف منمایید اکنون جوانمردی آنست که از سر من بکذرید و بکویید که بدیشان نرسیدم

امیر وجیه الدین مسعود را بروی رأفت آمد از سر ایشان درگذشت بسبزوار مراجعت نمود چون بپیش
برادر رسید برادرش را این صورت معلوم گشته غضب بسیار کرد و با امیر وجیه الدین گفت ایشان را چرا
نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود صورت حال باز نمود و گفت چون بدیشان رسیدم آن دختر تضرع
بسیار نمود مرا بروی رحم آمد او را بگذاشتم اکنون نیز شما از برای خدای تعالی از سر این قضیه درگذرید
امیر عبد الرزاق پیش از حد در قهر شد و غضب بسیار کرد و دشنامهای فحش داد چون سخن گفتن از حد
تجاوز نمود امیر وجیه الدین مسعود را نایرهٔ غضب ملتهب شد و قوت حمیت در حرکت آمد آهسته آهسته
بیشتر می آمد چون خواری کردن برادرش و استحقار او متجاوز الحد شد خنجری بر میان داشت برکشید
و دویده پیش برادر آمد و شکمش بدرید چون برادر را بقتل رسانید حکومت آن طایفه برو مقرر شد و این
واقعه هم در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین بود و امیر مسعود سردار سربداران شد و بهتر از برادر ضبط نمود

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود

امیر وجیه الدین مسعود مردی شجاع و دلیر بود در مقام تهور و غرور جوش بی باکی بوشید مانند
پیل کوه کن که از فراز و نشیب نیندیشد و در اقدام بر قتل و سنگ از حکم بادشاه و امیر نپرهیزد
چون برادر را بقتل آورد و حکومت سربداریه برو قرار گرفت با خود اندیشید که سپندی باید که
قضیهٔ حکومت را بدان استحکامی دهد خاطرش بران قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که خلیفهٔ شیخ خلیفه
بود و مریدان و معتقدان او دران ولایت بسیار اند و امیر مسعود نیز بخود دعوی ارادت می کرد از بند
بیرون آورد و او را مقتدا ساخته خود بلشکرکشی قیام نماید با چند سوار جلد مسلح متوجه حصار یازر
شد و شیخ حسن را بیرون آورد و صورت حال بدو باز نمود گفت این امر قبول می باید کرد و در ابتدا شیخ حسن
تعللی می نمود امیر وحید الدین گفت قضیه بدین جا رسیده است که اگر آن امر قبول کنی و اگر نکنی جمعی که
حالا منازع ما اند اگر بدست ایشان افتیم نه ترا زنده می گذارند و نه مرا و شیخ حسن نیز بر غبت خاطر
مایل این معنی بود با امیر وحید الدین مسعود موافقت نموده اظهار دعوت مذهب خود کرد و بضبط ملک مشغول

بسبزوار آمد جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان و کولکان نیز خوانند در شهر سبزوار از
گریبان عصیان بر آورده بودند و بحصه آستین نبض بما ن و هدم بسان رعی و ادعان باز مالیده و مدتها مدید
انتظار فرصت آن روز برده یکبار از گوشها بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند
هر روز آثار هیبت و سنیا سپتشان در دلها متمکن تر شد و هر ساعة ساحت ولایت بسطی زیادت یافت و امیر و
جیه الدین مسعود و شیخ حسن در حث و تحریص مردم خود بر استعداد عدت و آلت حرب مبالغت نمودند باندک
فرصتی لشکری بر ایشان جمع گشت که هر یک در مقام تصلف و جلادت خود را کم از رستم دستان و سام نریمان
نمی دانستند بیت بگه وقفه یک بیک صفدری ؞ بگه حمله شیر صفدر ؞ چرخ از بیم تیغشان بفزع
مرگ از نوک رمحشان بحذر ؞ با هژبران بیشه هم بالین ؞ با پلنگان بکوه هم بستر ؞ چون لشکرهای ایشان
جمع گشت متوجه نیشابور گشتند و نیشابور بگرفت جمعی نوکران و متعلقان امیر ارغونشاه که در نیشابور بودند
گریخته پیش امیر محمد بیک بطوس و مشهد رفتند درین حال پادشاه طغاتیمور در مازندران بود و برادر خود شیخ علی
کاون را با لشکری بجانب عراق فرستاده و آن لشکر در حدود ابهر با لشکر امیر اشرف بن تیمورتاش جنگ کردند و منهزم
گشته بمازندران پیش طغاتیمورخان آمد عرض از ایراد آن حکایت آنکه چون لشکر پادشاه طغاتیمور دران فرصت
حاضر نبود دفع ایشان نتوانست نمود و ایشان بقوت شدند و امیر محمد بیک بن ارغونشاه در طوس و مشهد بود
که این فتنه انگیخته شد جمعی را بدفع آن حادثه نامزد کرده اند بعد از چند روز منهزم گشته پیش او آمدند امیر
محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن فرستادند مضمون رسالت آنکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه
سرداری باشد بعید نیست فاما شیخ حسن مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلبی میکند
از آبا و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او بخود نیز از مبدأ حال بتحصیل و عبادت مشغول بوده
این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان خلایق افتاده و مملکت بهم بر آمده هیچ نمی اندیشد
که این قضیه بکجا خواهد رسید حالا بفقد خونهای ناحق ریخته می شود این صورت از و بغایت غریب و عجیب
می نماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک وقوف یافت مکتوبی با میر محمد بیک نبشت
و احوال خود را از ابتدا تا بدان روز دران مکتوب مفصل کرده اند بجهه آنکه بعضی احوالات

الی یومنا هم

ازان مکتوب معلوم می کشت از الفاظ بلفظ بهمان عبارت نقل کرده اینجا آمد وهی هذه

سواد مکتوب شیخ حسن جوری که با میر محمد بیک برادر ارغونشاه نبشته است

بعد از ثنا و حمد آفریدکار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم
الامراء فی العجم ذو المجاهد والمفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب ویرضی والهمه متابعة قوانین الرشد
والتقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع می کرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا بانزدهم
ذی الحجه از مقام نیشابور محرر کشت از حال خیر و وجوب حمد می نمایند از روی افتخار بملك بطریق شکر
از حضرت آفریدکار عرضه میدارد که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده
و دوستدار ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب راه نجات آخرت بوده و بدین هوس
مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول کشته و سخن ائمه طوایف استماع کرده
و بر اختلافات اقوال و اعتقادات ایشان بقدر الوسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ
بزرکوار صاحب الاسرار والانفاس سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز و بعضی از سخنان او
شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرك مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسك
نمود و بیمن همت مبارکش بغایت مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید والحمد لله علی ذلك و بعد از آنکه آن
بزرك در سبزوار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد در هفتم
و سیم ربیع الاول سنه ثلثین و سبعمایه و دو ماه دیکر در حدود نیشابور بکوشها منزوی می بود و چون بعضی
مردم بر احوال این ضعیف یافتند و اغاز تردد نمودند از انجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد وقوف
و از انجا با بیورد و خبوشان و پنج ماه دیکر همچنین از مقامی بمقامی می کریخت و بهیچ کس در نمی امیخت و مع
هذا بهر جا که یك هفته می بود مردم تردد اغاز می کردند و بحد ازدحام می رسید تا در اول شوال سوی اهالی
عراق اختیار کرد و یکسال و نیم دران سفر بود و از انجا نیز بهر جا که مقام می افتاد همچنین تشویش پیدا می شد
و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیکر در طرف خراسان

بود در دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلثین
و سبعمایه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود بسبب همین نوع زحمت باز بطرف هراة افتاد و از انجا
بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیکر می بود و از انجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف
بر مزاج غالب دیکر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیکر در غار ابرهیم
و دران کوهپایه هر چند روز در کوشه دیکر می بود و بسر می برد و درین مدت خلق بسیار روی بدین ضعیف
آوردند اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا بجایی
ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض حیلتها انگیختند و افترا کردند که این درویش
و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر ثوابت شرعیة اند و تارك اصحاب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد
این ضعیف اتفاق نمودند مکر آن بود که امیر محمد آسن دوری پیش این ضعیف رسیده بودند و سوالها کرده و جوابها
شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت
عراق کرد و بدسنجردان افتاد راه بیابان در بند و مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند براه بیابان سفر
میسر نشد و بسرجند راه دیکر رفت سفر بر نیامد بار دیکر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد دیکر بار مشایخ
و سادات و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجانب حکام نامها روان کردند بعضی را در وهم انداختند که این مرد
خروج خواهد کرد و ملك خواهد کرفت و تبع و مریدان او بسیار اند و سپاه و سلاح راست کرده اند و کفته اند که
اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرك ارغونشاه هذه ان شاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد
بکرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعة
دروغ و بهتان است این معنی باز نمود از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند
قرب دو ماه درین کفت و کوی شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع آرام نکرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف
و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و دران وقت خلیفه امیر بزرك در نیشابور بود
از عزیمت این ضعیف خبردار کشتند و بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که پسر این ضعیف
آمد و نواب حضرتش شفقت آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدند کرفتند و بطرف یازر فرستادند و قرب

شصت هفتاد تن را در درویشان سر و پای درهم شکسته و بولایت طوس بردند چون بدانجا رسیدند این
ضعیف با ایشان چنان نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند چون ما را معلوم
گشت که خدمت شما را گرفته اند اینجا آورده و قصد هلاک شما نمودند تا بجهت استخلاص شما برخاستیم و آمدیم این
ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که مرا مقام شما آییم و عمل شما بر دست گیریم گفتند
نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون شما را این نیت است با روش و طریقه این ضعیف
گردید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم
که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن چنین گفتند که طمع ما
آن است که شما با خراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط می کنیم
که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان
مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود
ازین جمله تصدیعات آن است که تا رای نور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق
گذشته است تا بامروز رسیده است مدتی دو ماه است که این ضعیف بسبزوار مقام داشت و از جمله
ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردند ایشان
بجایی رسید که بدفع ایشان بر می باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند
که خان و مان و اهل و عیال و جان و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد این ضعیف
جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کردن این معنی با پیشوایان دین
می باید گفت تا اگر ایشان سعی و دفع برخیزند و بر نوعی قرار گیرند که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد
ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان
میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آنچه که سخن گوی ما
خواهد گفت خواهیم شنید و در بند صلاح مسلمانان خواهیم بود و تمامت ائمه و مشایخ و پیشوایان
بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاصی مسلمانان واجب است چه معلوم است

درین نزدیک چه مقدار خلق بقتل آمده اند بر مقتضای نص قرآن که وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان
بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت
ائمه و مشایخ و بزرگان و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی
حضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه یکی بنجح این
ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاء الله که بر وجهی قرار گیرد که
همه جماعة بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر ازان طرف خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک
محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده اند و بی طاقت شده صورت حال این است که باز نموده شد
باقی شک نیست که امیرزاده در غایت کیاست نشان می دهند و هرگز این ضعیف بامر و نهی هیچ کس مشغول نبوده است
و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان حق تعالی که نزدیک همه طایفه اصلح باشد یکی خواهم
بود یقین که ایشان نیز با عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح
اولی است آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداد ایزد شریار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی فی الجمله
امیر مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار در تحت تصرف در آوردند و بر توابع و مضافات آن مسلط شد و نوکران
سپاهی جلد بر ایشان جمع شد و دعوی استقلال و استبداد کرد و نوکران امیر ارغونشاه را ازان مواضع بیرون کردند

ذکر سلطنت سلیمان خان

دیگر از قضایای این سال سنه تسع و ثلثین و سبعمایه پادشاهی نشاندن سلیمان بن یوسف شاه بن سوکا بن یشمت بن
هولاکو خان بود و صورت این حال چنان است که چون امیر شیخ حسن چوپانی ممالک آذربایجان و اران و موغان
تا بکرجستان در تحت تصرف آورد و بر بعضی از عراق عجم مسلط شد و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد رفت اندیشید
که ساتی بیک دختر الجایتو سلطان را که پادشاهی نشانده است زنی است و او پادشاهی ایران را نشاید و از زن مردی
نیاید و نیز ساعیان در میان ایشان راه یافته چنان بدو رسانیده بودند که ساتی بیک قصد تو دارد شیخ حسن
مبادرت نمود و از نواب ساتی بیک و سیورغان چند تن را که ماده فضول تصور میکرد بقتل آورد و از احفاد

هولاکو خان از سلیمان بن یوسفشاه را بپا ساخته بپادشاهی نشاند و شهزاده شاه بیگ را طوعا و کرها در
حباله او آورد و کار وزارت بانفراد غیاث الدین محمد علیشاهی را مقرر فرمود و رکن الدین شیخ محمود را که
بیشتر با او شریک گردانید در وزارت تعیین کرده بود چون از رواطلب بود از ان امر معاف داشت و ولایات
عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان که عمزاده اش امیر پیر حسین بن شیخ محمود و برادران
او داشتند تا سرحد روم با توابع و لواحق در قبضه تصرف و اقتدار آورد و امیر پیر حسین با جمعی کثیر
و استعداد هرچه تمامتر متوجه ولایت فارس شد چنانچه شرح داده آید انشاالله تعالی

ذکر وقایع و حوادث شهور سنه اربعین و سبعمایه

در اوایل سنه اربعین و سبعمایه امیر شیخ حسن جوبانی بعد از نشاندن سلیمان خان بن یوسف شاه
بپادشاهی بعراق عجم در آمد و زمستان در سلطانیه اقامت نمود و در بهار بماه شوال سنه المذکور باوجان
رفت و امیر پیر حسین بن شیخ محمود چون بولایت فارس رسید و فرزندان امیر محمود شاه اینجو آنجا صاحب
اختیار بودند پیش امیر پیر حسین باز آمدند و او را تعظیم بسیار نموده و یک برادر ایشان سلطان بخت ملازم
امیر پیر حسین شد و او را عملی نیکو فرمود و محلی نیکو فرود آورد و خدمتی بواجب میکرد و امیر پیر حسین
میخواست که حکومت باستقلال کند و شیرازیان بسبب آنکه بیشتر مطیع و خدمتکار پسران امیر محمود شاه
بوده اند بر قاعده پیش ایشان تردد می نمودند و در امور رجوع بدیشان می کردند و هر گاه سلطان بخت از پیش
امیر پیر حسین بیرون می رفت بغیر از خواص امیر پیر حسین که همراه او آمده بودند کسی دیگر پیش او
نمی ماند و این معنی او را سخت می آمد تا روزی از سر مستی بی موجبی قصد سلطان بخت کرد و شیرازیان
چون از ان خبردار گشتند غوغای عام بدر خانه امیر پیر حسین آوردند چنانچه هرچه در وثاق او بود مجموع
بغارت و تاراج رفت و پیر حسین با معدودی چند از میانه بهزار حیله بگریخت و در اوجان با امیر شیخ
حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغان از قراباغ در رسیدند و در اوجان غلبه عظیم جمع
شد و از طرف بغداد امیر شیخ حسن بزرگ با جهانتیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر

و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بودند و بحدود آب تغتو رسیدند این جماعت نیز از
اوجان عازم جنگ او شدند روز چهارشنبه آخر ذی الحجه سنه اربعین و سبعمایه بحدود تغتو بمنزل اوباش فریقین را
ملاقات افتاد حرب در پیوستند امیر پیر حسین جوبانی دران معرکه دلاوری عظیم نمود و با معدودی
چند بر قلب بغدادیان تاخت و بسبب دلاوری او از میسره جوبانیان امیر ابراهیم شاه سوبانی و اردو
بوقای یوربی و حاجی یعقوبشاه سولامیشی و محمود زکریای بر میمنه بغدادیان محمد ابس قلیغ و میانه ایناق
که یادگار سلطان ابوسعید بود درین مصاف بقتل آمد و جهانتیمور خان و شیخ حسن ایلکانی و لشکرهای
بغداد ازین خوف منهزم شدند امیر شیخ حسن کوچک یکروز در عقب هزیمتیان برفت چون ایشان را
در نیافت بازگشت و برادر خود ملک اشرف را با جمعی بهادران در عقب ایشان بفرستاد و ملک اشرف
تا حدود کنکور برفت از ایشان کسی را در نیافت مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک براه بلماز بشهر
نوهمدان رفت و آنجا براه سورلق بتبریز نزول کرد و بحکم و فرمان سلیمان خان امیر سورغان را بامارت
عراق عجم نامزد فرمود و امیر ملک اشرف نیز با او و امیر پیر حسین را بامارت فارس منصوب گردانید و در سلطانیه
از توابع امیر شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد اخی زیرک را بکشت و در بغداد امیر شیخ حسن چون دید که
از جهانتیمور کاری نمی آید او را از سلطنت خلع کرد و خود بتدبیر و ترتیب لشکر مشغول گشت

ذکر توجه امیرزاده پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان بشیراز

بعد از آنکه امیر پیر حسین از غوغای شیرازیان هزیمتی فاحش نمود چون باوجان پیش امیر شیخ حسن جوبانی
رسید او متقبل شد که بلشکر مددکاری نماید تا پیر حسین انتقام خود را از شیرازیان بکشد و در وقت
محاربه با لشکر بغداد تهور و مردانگی تمام نموده بود بعد از آن فتح بترتیب امیر شیخ حسن کوچک و احکام سلیمان
خان با لشکری تمام و استعدادی فراوان متوجه فارس شد و در حکم او ممالک فارس و یزد و کرمان مذکور گردانیده
چون این عزیمت تصمیم یافت بامید معاضدت و معاونت ایلچی پیش امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاد
و امیر مبارز الدین محمد را هرچند سوابق حقوق معرفت با امیرزاده پیر حسین ثابت بود و مبانی پیوند الف

محبت مستحکم امابر مقتضی الملک عقیم اندیشه مند شد که مبادا ابناء مصافات را متزلزل و قاعده وفا و وداد
را منهزم گردانند ازین جهه عزیمت توجه در تاخیر می انداخت و آتش عزم را بتعجیل نمی افروخت تا رسل و رسایل
مشتمل بر ابرام اسباب عقود و تاکید عقود معاهد عهود متواصل شد تا عهدنامهایی که امیرزاده پیر
حسین بمواثیق موکد کرده اینده بود و امیر مبارز الدین محمد چون با طمینان قلب مستوثق گشت عزیمت
مصمم کرد اینده که بجهه مدد لشکر امیرزاده پیرحسین متوجه فارس شود چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندانش
درین مجلد بسیار تکرار خواهد یافت تا آن زمان که آخر دولت ایشان شود از ابتداء احوال و آبا و اجداد و مبدا
دولت ایشان تا منتهاه ذکر خواهد رفت انشاالله درین موضع ذکر اصل و بنیاد ایشان مناسب سیاق کتاب نمودم

ذکر ابتدای احوال مظفریان

جد اعلاء امیر مظفر الدین محمد غیاث الدین حاجی حراسانی از ولایت خواف از قریه نشتغان در زمان فترت مبارز
مغول که لشکر پادشاه جهانگیر جنگیز خان بخراسان در آمدند از خواف با کوچ جلا کرده بولایت یزد رفت
سه پسر داشت یکی منصور و دیگری محمود و سیم ابوبکر که او را عفت بود فاما مردی شجاع بود در وقتی
که پادشاه هولاکو عزیمت تسخیر بغداد کرد علاء الدوله اتابک برد آن ابوبکر را با سیصد مرد بدان لشکر فرستاده بود
بعد از تسخیر بغداد لشکری که هولاکو خان بطرف شام فرستاد این ابوبکر در جنگ اعراب بنی خفاجه بقتل
آمد و جلال الدین منصور رحطه میبد مضرب خیام و معهد اقامت ساخت و بدرش غیاث الدین حاجی دران
خطه ودیعت حیوه را بدست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی بقبضه قابض ارواح نهاد و منصور را بعد از انک
جون مبارز الدین محمد و زین الدین علی بود شرف الدین مظفر پیدا شد و چون او در زرسید هرچند پیش از برادران
کوچک بود در رتبت تقدم داشت و برادران هریک سرآمد میدان روزگار و رستم روزگار بودند پیش اتابک قطب الدین
یوسف شاه بن علاء الدوله مکانه علیا یافتند اما ممتت علی مظفری بر ایشان تفوق می جست در زمانی که جمعی از حرامیان
از ولایت فارس بجانب یزد آمده بودند و دست بنهب و تاراج اطراف ممالک دراز کرده و بکوه نوبان که در صحرای قهستان
یزد واقع است متحصن شدن و آن کوه از دیرباز معقل منیع اکابر ایران و ملجا رفیع ملوک جهان بوده است اتابک

یوسف شاه شرف الدین مظفر را بجهه قلع و قمع آن ملاعین نامزد فرمود چون بدان جماعت رسید آتش محاربت
برافروخت و اسباب جدال در حرکت آورد حرامیان در صدمه نخست پشت بهزیمت داده روی بکوه نهادند و
بدان قلعه شاهوکه بیت از بلندیش فرق نتوان کرد :. آتش دیدبان ز حرم زحل متحصن شدند امیر مظفر از باره
جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه بمعارج هصات ترقی نمود و بمصاعد آن ذروه مستعلی شد چند کس را
بوسیلت تیغ ابدار با آتش دوزخ فرستاد و شعله سنان خرمن حیوه ایشان بباد داده سرها از کوه برخاک راه
انداخت و باقی امان جان از هزیمت طلبیدند و استنشاق جوی از فرار جست و این قضیه مبداء تباشیر صبح
اقبال و مظهر لمعان هلال جلال آن دودمان بود و چون اتابک یوسف شاه بواسطه نادره که در قتل سودر و
برادر او که ایلچیان ارغون خان بودند از او صادر شده بود مجال توقف در یزد نداشت عزیمت سجستان مصمم کرد اینده
امیر مظفر عزیمت اردوی ارغون خان کرد و در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عظام برتبت تقدم امتیاز
داشت ملاقات افتاد امیر محمد از جلادت و مردانگی او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت و فرزانگی مشاهده
نمود و او را همراه خود کرد اینده در پایه تخت سلطنت تعریف او کرد پادشاه ارغون را جون نظر بران قد و قامت
و مردانگی و شهامت افتاد او را تربیت بسیار کرد و شمشیر و کسوت خاص ارزانی داشت و راه یسا و لی جاد و رون برون
مرتبه مجددی یافت جون ارغون وفات کرد و نوبت سلطنت بغازان سلطان رسید مظفر همان راه بمقام اعتبار
او را قشون داد و طبل و علم و پایزه شمشیر و کمان ارزانی داشت در اواسط جمادی الاخر سنه سبع ما سه افتاب
وجود مبارک امیر مبارز الدین محمد مظفر از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت همایونش از مشرق اقبال بر آمد و در
شهور سنه ثلاث و سبعمایه پادشاه مغفور غازان لباس حیوه مستعار را باز سپرد و بر حسب اجابت اجل
موعود توجه دار القرار اختیار کرد الجایتو سلطان بقایم مقامی او تخت سلطنت را تزیین داد و بجای او گوهر تاج بادشاهی
را برافروخت امداد تربیت و اشفاق درباره امیر شرف الدین مظفر مضاعف کرد اینده حکومت راهها از حدود
کردستان تا کرمانشاهان و راهها ابرقوه و هراة و مروست علاوه مناصب سابق کرداند چون الجایتو سلطان بجانب
گیلان نهضت نمود و برای قلع و قمع آن دیار لشکری بی اندازه بیرون برد دران سفر مظفر را رخصت نمی داد
که از پایه سریر سلطنت مفارقت کند بواسطه آنکه بیشهای سخت و کوههای بلند بر درخت و مضایق بسیار

در راه بود و او مردی بهادر پادشاه می‌خواست که پیش او باشد که اگر بعینه بمدد کاری احتیاج باشد حاضر
بود در شهور سنه سبع و سبعمایه بود بیزد فرمود و چون بیزد رسید بواسطهٔ معاین و محاسدی که
میان اصحاب جاه می‌باشد و اختلافی که بواسطه اجتماع حکام واقع میگردد از اوضاع آنجا ملالتی می‌بود عزمت
دار الملک شیراز کرد و درین سفر امیر محمد ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمایه چون پادشاه الجایتو عزمت
بغداد کرد امیر مظفر از راه کوه کیلویه متوجه اردو گشته در یورت جامعین که از جانب بغداد است بشرف
بساط بوس پادشاه رسیده بسورغامشی اختصاص یافت چون از اردو عزمت قشلاق بغداد داشت اسپیجان مراجعت
نموده همراه امال و مقاصد بیزد آمد در اثناء این حکم یرلیغ برسید که جمعی از اعراب که در گرمسیر شبانکاره
و کرمان پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده اند و باعلان کلمه عصیان جرأت نموده بدان صوب توجه نماید اگر آن گروه
طریق مستقیم طاعة نورزند و مراه حال را از زنگ نافرمانی بزدایند باتش جمله سنگ سرخرمن عمر آن طایفه را بسوزد
و بنوک پیکان خار کنار دین حیوة ایشان بدوزد چون امیر شرف الدین مظفر بشبانکاره رسید مرضی طاری شد
و مدت سه ماه متمادی گشت بعد از آن صحت یافت اما هنوز از مقام نقاهت بمحل استقامت نیامده بود و از مرتبه ضعف
بمقام قوت نرسیده جمعی از اضداد سمومنا را در نخود آب تعبیه کردند بدان سبب نکسی فاسد مبانی وجودش متزلزل
گردانید و در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلاث عشر و سبعمایه قواعد ذات بی همالش انعدام یافت بیت
جهان پهلوان از جهان رخت برد   جهان داشتن نوجوانرا سپرد   تابوت او را بمدینهٔ میبد نقل کردند و در مدرسه
که از مسجد ثالث او بود مدفن ساخت بعد از آنکه امیر شرف الدین مظفر برحمت حق پیوست اصحاب اغراض درکمین کار
قصد و ایذای مخلفات او نشستند چنانکه رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند بنابرین مقدمات امیر مبارز الدین محمد
که ارشد اولاد بود در حداثت سن روی توجه بسوی اردو آورد و رخ سفر براحت وطن اختیار کرد چون باردوی
همایون رسید و مراسم خدمت بجای آورد بعنایت و تربیت پادشاهانه مخصوص گشت و منصب قایم مقامی امیر شرف
الدین مظفر با میر مبارز الدین محمد تفویض رفت و زاه نایب منابی بجانب شریف اختصاص یافت مدت چهار سال
بوظایف خدمت و ملازمت قیام نمود و رسوم نیک محضری و افعال جمیل بتقدیم رسانید و در سنه سبع عشر و سبعمایه
که سپهر سلطنت از انوار ذات پادشاه الجایتو محروم ماند امیر مبارز الدین عنان عزمت بصوب یزد منعطف گردانید

چون بدار العباده یزد نزول فرمود بکمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل آن دیار را صید کرد و بدانهٔ احسان و اکرام
مرغ جان آن طایفه را بدام مودت کشید بعد از وفات الجایتو سلطان مرتضی سید عضد الدین یزدی طاب ثراه
که روی زمرهٔ سادات زمان بل سرآمد صنادید جهان حاکم و شحنهٔ فارس بود چون در امور پادشاهی
فترتی می‌دید و از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده میکرد عزمت کرد که بجانب یزد بموطن
اصلی رود تا قراری در جهان آید در ان گوشه قرار گیرد چون منشور آن اقتراح بطغرای حکم پادشاه
مرقوم نگشته بود امیر مبارز الدین محمد دست رد و سر منع بجبین او داشت نظم تو با آن که داری جنان توشه
رها کن مراد در چنین گوشه ∴ برانم میا ورکه عزم آورم ∴ بهم بخته با تو رزم آورم ∴ سید از انقیاد عزمت خویش
امتناع می‌نمود و از امضای مراد خویش بهیچ وجه باز نمی‌ایستاد و بپشتی اهبت و عدت و معاضدت لشکر و شوکت
بظاهر یزد نزول کرد غبار فتنه از باد تسویل انگیخته مصراع بناموس رنگی برآمیخته ∴ محمد مظفر نیز در مقام تهور و جوش
مقاومت بوشیدن عسا کر خود را بصحرای یزد عرض داد چون سپاه طرفین صف برکشیدند و لشکر از جانبین
در مقام مقابله و مقاتله آمدند سید عضد الدین خود را قوت مقاومت او ندید قرار برفرار اختیار کرد و متوجه
اردو شد چون پیش سلطان سعید ابو سعید رسید از امیر محمد مظفر شکایت بسیار کرد سلطان تفحص و تفتیش
نمود که نزاع بر سر چه بوده است چون حقیقت آن معلوم شد سید را گناه کار گردانید و محمد مظفر را
تحسین فرمود و این قضیه اول فتحی بود که امیر محمد را در زمان دولت ابو سعیدی میسر شد در خلال این
احوال امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو بیزد آمد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان بجا
بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خون ریزی مستثنی و امیر کیخسرو او نیز از بن نمد کلاهی
داشت بحکم الجنسیة علیه الضم با هم عهد مواخاتی بستند و درین حال امیر مبارز الدین محمد در خطهٔ میبد بود
و امیر کیخسرو بمیبد رفت و چون بدانجا رسید امیر محمد شرایط مهمان داری بتقدیم رسانید اما در یزد اتابک
حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو نزاعی افتاد بسبب آنکه بیزری صاحب جمال ملازم نایب امیر کیخسرو بود حاجی شاه
با او طمع کرد در مستی نوکران را بطلب آن ماه پیکر فرستاد نایب کیخسرو بممانعت قیام نمود و بمدافعت برخاست
میان ایشان بکارد و تیغ رسید عاقبت نایب امیر کیخسرو را هلاک کردند و آن پسر را کشتن بردند چون امیر

کیخسرو صورت این واقعه بشنید سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد و با آنکه دم دوستی می زد دشمنی آغاز نهاد و از
امیر مبارز الدین محمد معاونت طلبید که تحمل چنین غدری در حوزهٔ طاقت هیچ متنفسی نیاید و تجرع چنین
غصه مقدور و استطاعت هیچ کس نباشد بیت حیف بردن بکار دانی نیست با کرانان به از کرانی نیست
سوابق حقوق اکید را شفیع ساخت و بوسایل قدیم و جدید توسل جسته درخواست تا عنان عزیمت بصوب
اطفاء این نایره معطوف کرداند امیر محمد در جواب فرمود که هر مدد و معاونت که امیرزاده کیخسرو توقع کند
باشفاق مقرون است و از صوب الحاح بعید نه اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت بر سریر جهانداری
متمکن بود بی اشارت و استصواب او آتش جدال نتوان افروخت و بی حکم مطاعش پای در سر حد قتال نتوان نهاد
امیر کیخسرو چون بی استمداد و مظاهرت امیر مبارز الدین انتقام خود نمی توانست کشید التماس را با الحاح
پیوست و مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه حاجی شاه بواسطه این فعل از دایرهٔ طاعت کناری خارج شده و بسبب
این حرکت بملابس عصیان پادشاه ارتدا نموده و قتال با او بمذهب مطاوعت پادشاه واجب است و انتقام از
وی بفتوی متابعت حاکم وقت لازم می نماید امیر مبارز الدین محمد این تمسک بدست آورد و پای در رکاب آورده
بجانب یزد نهضت نمود اتابک نیز ارسال قاصد تسمه نموده و تراع راستین مردانگی در نوشته در میان بازار کارزار
شد عاقبت اتابک را پای توقف بر جای نماند و قدم صبر برقرار نتوانست داشت راه صواب بکوچه فرار متصل
یافت و طریق خیر بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع خود روانه گشت زمانه غدارش
بیت زخان و مان بطریقی جدا فکند که عقل ∴ درو بماند بحیرت سپهر اعلی را ∴ خاندانی که از دیرباز
مستقر سریر پادشاهی بود در شب یک بی خردی شد و دودمانی که از مدتی مدید باز معهد کامکاری بود
بدین جزوی خراب گشت سعهٔ آن یک متابعت هوا بقبایل و عشایر سرایت کرد و لاحقهٔ آن خیال نفسانی
بکار جمعی از اکابر و اصاغر عاید شد و بدین سبب آن بزرگان از خان و مان بر افتادند بعد از آنکه خبر این واقعه
باردو رسید سبب ازدیاد تربیت پادشاه در حق امیر مبارز الدین شد و در خلال این احوال جمعی نکودریان
از طاعت پادشاه بیرون آمده و از مطاوعت حاکم روی بپیچیده دست بفساد بر آورده بودند و شرر شر در هم
دیار متطایر کردانیده از خراسان بجانب فارس براه بیابان حرکت نمودند مردی و مردافکنی و طریق مستقیم

بر وارد و صادر فرو بست و راه راستی بر مسافر فرو کرفت نظم بدزدی و شالوسی و ره زنی ∴ نمودند مردی و مردانگی
فی الجمله راههای چنان در بند آمد که صبا را ه آمد شدن نداشت امیر مبارز الدین چون از این حال آگاهی یافت
تیغ صرامت را بدفع آن معضله از نیام بر آورد و پایهٔ شهامت را جهت استکفاء آن مهم در زین کشید اول
مصافی که امیر مبارز الدین را با ایشان بمخاذیل اتفاق افتاد آن بود که از امراء آن طایفه نوروز نام کرد سر آمد
میدان شجاعت و فتنه انگیزی و مشار الیه معمار صرامت و خونریزی بود با مردانی که هر یک را خیال رستمی
در دماغ جای کرفته بود و داعیه خانه کنی افراسیاب در ضمیر جای کیر شده بسر راه بر آمدند و این حال در شهور
سنه ثمان عشر و سبعمایه بود که سر امیر مبارز الدین محمد در آن ایام بهژده رسیده بود بدفع شر آن ملاعین
عزیمت فرمود در راه بموضعی که آن را حوض عبد الملک کویند تلاقی فریقین افتاد در حال خاک معرکه غبار چهرهٔ
ماه شد و زمین آورد کاه خاشیه دین خورشید کشت و در اثناء کیر و دار اسب امیر مبارز الدین از زخم تیر
بیفتاد اسبی دیگر در زیر رکاب آورده حمله کرد نکودریان با جمعی تیرباران کردند که ابر را از حیا عرق
از چهره روان شد و باران اذاری از شرم آب کشت هرجا سبری دعوی سخت روی میکرد چون کل از باد صبا
سپر بینداخت و هرجا زرهی چون چشم ترکان تنگ باری می نمود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت
بیت ز بس تیرباران که آمد بجوش ∴ فکند ابر بارانی خود ز دوش ∴ کران تیرباران کنون آمدی ∴
بجای نم از ابر خون آمدی ∴ جناغ هفتاد تیر بجوشن خاص و بارکی امیر محمد زده بودند و چون زخم مولم باندام
شریفش رسیده بود در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان نمود و از سم خنجر ابدار سپتان در روز بد بیشان نمود نوروز
که روی رزمهٔ آن کروه و واسطهٔ آن جمع باشکوه بود از بارهٔ کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب حمله جهان سوز
بباد رفت بیت ز تیغی که زد بر سرش کرز را ∴ بر افتاد تب لرزه البرز را ∴ لشکر نکودریان شکسته کشت
آنچ از بقیهٔ السیف ماندند روی بهزیمت آوردند و کوه چون از خاک فرار طلبند امیر مبارز الدین با اعوان و انصار
خود در عقب هزیمتیان قریب ده فرسنگ تاختن کرد تا موضعی که آن را کلوکاه کویند از عقب می رفت تا آن دم که
تا ص ٤
مقدمه سپاه شام بر لشکر نیم روز تاختن آورد از کمین کاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید بضرورت مراجعت
نمود و شب بمنزل فهرج نزول فرمود روز دیگر مظفر و منصور بخطهٔ یزد در آمد و سرهای مقتولان با اسیران مغلول

وكرفتكان معلول بجانب اردو روانه كردانيد وكيفيت حال تصوير راى نواب سلطان سعيد ابوسعيد كردانيد ازانجا
تشريف خسروانه وانعام پادشاهانه ارزانى داشته امثله ومكتوبات مشتمل بر تعرير ايالت وتمهيد قاعدهٔ جلالت
اصدار فرمود جون نعمة السيف با دلى مجروح وكام دل مصراع يك قطرهٔ خون بود وهزار انديشه :: بمحل خويش رفتند
اعيان واكابر نكودريان مجمعى ساختند ودر ميادين مشاورت بارهٔ تفكر باخت حاصل منافثه وخلاصهٔ محاورت بعد
ار تدبر وتشاور بران قرار كرفت كه از دليران سپاه انكه بفرط جلادت وصرامت موسوم باشند بركزينند
وازمردان كار جمعى كه بزيادتى تهور وشهامت مخصوص باشند اختيار كنند ومجرد از علايق وعوايق مغافصةً بر امير
مبارز الدين زنند وبقيه انصار واعوان او را دست بردى نمايند جهارصد سوار كه هر يكى اسفنديار را طفل
راه خود دانستندى وكيو نيزه كذار را در محل اعتبار نيا وردندى بدين مهم موسوم شد با يكديكر كفتند بيت
برو تا بزد دليران كنيم :: درين رزمكه رزم شيران كنيم :: برين عزم تاختن كردند تا بنواحى ميبد رسيدند از خواص امير
مبارز الدين جز معدودى جند ملازم او نبودند واز طايفه نبرد آزمايان جز هفتاد مرد حاضر نه بر اميد نصرت واستظهار
تاييد ايزدى روى همت بصوب تفريق آن جمع آورد ورايات نصرت اياب جهت كفايت آن مهم معقود كردانيد عزمت
فرمود بيت بتن بر يكى آسمان كون زره :: جو مرغول زنكى كره بر كره :: يمانى يكى تيغ زهراب جوش :: حمايل فروهشته از طرف دوش
عنان تكاور بدولت بپنبرد :: نمود آن قوى دست را دست برد :: از حملهٔ آتش صاعقه بران طايفه بازيد وجون صرصر كوه كن
دود از خرمن حيوة ايشان بر آورد پشنان جون غمزهٔ خوبان فتنه انكيز وتيغ جون مژهٔ عاشقان خون ريز بيت
درياى مصاف كشت جوشان :: كشتند مبارزان خروشان :: شمشير زخون جو جام در دست :: مى كرد بجرعه خاك را مست
آخر الامر جون از نسيم فتح وفيروزى قامت رايات ظفر پيكر مبارزى بمايل بذيرفت ومشاطهٔ نصرت زلف مشكين پرچم را
شانه زد نكبت مخالفان دولت را از نكبا نكبت كرد ادبار بر جهرهٔ ظاهر شد تومن كه قافله سالار آن مجانين وجيش آهنك
آن مخاذيل بود از آب خنجر كيتى ستان باتش دوزخ رفت وتندباد انتقام كوه كدار بيت زاقبال آن خسرو پيل تن ::
جو پيلى مكندش دران انجمن :: بعضى كشته وقومى خسته وجوقى خسته وبسته كرفتار كشتند وجون خاطر خطير از دفع
آن مهم فارغ شد روى بمستقر كامكارى ومهبط شهريارى آورد سرهاى بى مغز دشمنان را با اسيران بحضرت اردو
ارسال فرمود وروس سرداران را با بنديان روانهٔ مستقر سرير سلطنت كردانيد از انجا مكتوب مشتمل بر انواع نوازش

الحی ؟

ومقرون بصنوف عاطفت بازاى آن كرامت افتاد وامثلهٔ شريفه مشحون بلطايف تربيت ورافت باصدار پيوست بعد
ازين مادهٔ نزاع نكودريان با امير مبارز الدين محمد استمرار يافت وقاعدهٔ مخالفت استوار بذيرفت هر جندكاه جمع
كثير ازان قوم بطرف يزد تاخت كردندى وامير مبارز الدين را با آن طايفه مواقف ومصاف است كه ماثر ومقامات
عليه در رزم با ايشان ثابت شده است كه حكايت رستم واسفنديار محو كشته القصه حسم مادهٔ آن فتنه باقتضاء
جنت ولك مصاف موقوف ماند وشر آن آشوب مدت سيزده جهارده سال باقى بود در شهور سنه خمس وعشرين وسبعمائه
ولادت باسعادت شاه شرف الدين مظفر اتفاق افتاد در ميدان مردى ومردمى جابك سوارى در افزود ودر
مضمار كامكارى ودين دارى يكانه شد ودر سنه تسع وعشرين وسبعمائه امير مبارز الدين محمد بنت قطب الدين
شاه جهان زاد در عقد نكاح آورد ودر صبح جهارشنبه بيست ودويم جمادى الاخر سنه ثلث وثلثين وسبعمائه اتفاق
ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنيا والدين شاه شجاع بود قران زهره ومشترى در عين درجهٔ طالع وآفتاب در
برج شرف وديكر كواكب در برج شرف يا خانه يا مثلثهٔ خويش حضرت مبارزى را از مكان قرة العين روشنايى ديدهٔ
اميد افزود ومادهٔ استظهار از ظهور آن صاحب دولت روى در ازدياد آورد ودر سنه اربع وثلثين وسبعمائه امير مبارز
الدين محمد متوجه اردوى سلطان ابوسعيد شد وشرف الدين شاه مظفر را ملازم خود برد وجون باردو رسيد وشرايط
خدمت بجاى آورد پادشاه تربيت وعنايت بسيار فرمود جنانك نزديكان پادشاه جهرهٔ حسد بر افروختند ومقربان
بارگاه در مقام تغابن وتحاسد نشستند وجند نوبت بمعارضه وجدال انجاميد وبمكاوحت ونزاع سرايت كرد جنانكه
يك كرت در مقام دعوى غرارهٔ كاه در آب انداختند امير مبارز الدين متصدى آن شد كه از ابريشم از آب بر آيد
پادشاه واركان دولت حاضر كشته وامير مبارز الدين اسب بر انكيخت وجون نيزه را كار فرمود بشكست فى الحال پياده
كشت ودر بندكى پادشاه زانو زده عرضه داشت كه غير كاه درين غراره جيزى ديكر خواهد بود بحضور اكابر واعيان
از ابكافتند جاسوسان سنكهاى درميان كاه تعبيه كرده بودند پادشاه او را بران جند زيادت نوازش فرمود ودر هر
دعوى كه معاندان او كردند امير مبارز الدين غالب مى آمد پادشاه از فرط عنايت ووفور عاطفت سيورغامشى فرمود
جنانچ قاعدهٔ سلاطين است از جامهٔ خاص وكمر مرصع وطبل وعلم ومثال داد با صد هزار دينار از مال يزد با رسم مرسوم او
مجرى دارند ودران زمان از امراى رفيع مقدار هيچ كس را جنين مرسوم مقرر نبود وآن معنى نيز علاوهٔ تحاسد اركان دولت

ودران زمستان بادشاه عزیمت بغداد کرد و امیر مبارز الدین ملازم بود و از بغداد اجازت مراجعت بدار العباده یزد یافته متوجه شد چون بمقر عز خود رسید ابواب انصاف بر روی رعایا کشاده و مداخل اعتساف بر جمهور بر ایشان بسته کردانید و در سنه ست وثلثین وسبعمایه که سلطان سعید ابوسعید طاب الله ثراه وفات یافت مواد هرج ومرج در جهان آمد و امداد فتنه روی در تزاید آورد بهر کوشه متغلبی رایت استبداد برافراشت و بهر جانب متعدی دعوی استقلال پیش کرفت و فرزندان امیر مسعود شاه اینجو بواسطه تعلق چند ملکی و ملکی که در شیراز داشته بران مملکت استیلا یافتند و امیر محمد مظفر مال یزد و توابع آنچه توانست تصرف نمود و بضبط مملکت مشغول شد و ارباخان که در تختکاه بوسعیدی بپادشاهی نشاندند هم دران سال کشته شد و در اول جمادی الآخر سنه سبع وثلثین وسبعمایه قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که از اولاد محمود شاه اینجو بود ارجا و انحاء فارس را در قبضه تصرف آورد برادر کوچکتر خود شیخ جمال الدین ابو اسحق را که اکرچه بسن از مجموع خردتر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همکنان رتبت تقدم داشت او را بتوجه یزد نامزد کردانید از ابتدای این حال خلاف میان او و امیر مبارز الدین محمد بیخ برد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد چون بحوالی یزد رسید امیر مبارز الدین محمد امکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمان داری بتقدیم رسانید با خیل و خدم و خواص و حشم نزدیک یک فرسنک باستقبال رفت و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد و رسوم تقدیم تعظیم و اجلال بادا رسانید و مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفر نبشته است از زبان پدر خود روایت میکند که دران مجلس حاضر بود در وقت ملاقات امیر مبارز الدین با امیر شیخ ابو اسحق امیر شیخ را استشعاری عظیم ظاهر شد چنانکه اثر آن حضار مجلس ادراک کردند و امیر شیخ فرمود که عزیمت بدین طرف بنابر اشارت امیر مسعود شاه بود و اکرنه کلی همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتنای مواد طالب علی محصور مطلع حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود ∴ مرا زکجا سخن سر مملکت زکجا ∴ امیر مبارز الدین وحشت بیکانکی او را بانس یکانکی مبدل کرد و اسباب خوف را بملابس امن باز پوشید و او را اعتبار بی نیکو فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفه ضمایر ارتسام می یافت باسعاف و انجاح مقرون کردانید امیر شیخ بعد از چند روز عزیمت کرمان کرد چون دران طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نمی کشت و نقش آرزو مطابق

ارادت نبود لشکری ترتیب کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه بروبه بازی و حیلت مکیدت مملکت یزد بتصرف کیرد و امیر مبارز الدین محمد نیز این نقش برخواند که مراجعت نه بر طریق رفتن بود و حال الغروزی بصورت دوشینه باز نمی کفت الیوم عیش و غدا جیش او نیز در مقام خدیعت و دیکر مکر ایستاد امیر شیخ چنان اظهار کرد که نهضت بر عزیمت توجه شیراز است و عبور بر ولایت یزد بطریق اجتیاز و بعجلت نوکران چلدار یک یک و دو دو از هر دروازه بشهر می فرستاد و بهادران لشکر را بهر طرف روانه می کردند تا در شهر جمعیت ساخته جنک در اندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضه تسخیر آید تقدیر بران تدبیر می خندید و امیر مبارز الدین حکم فرموده بود که هر کس از ایشان از هر دروازه که در آید همان جایکاه بکیرند و نکاه دارند هزار سوار را از هر طرف بشهر در آید در حال پیاده مانند روی در دیوار محبس آورده چون امیر شیخ و نواب او دیدند که مانند مسافران سرای آخرت از آنها که رفتند هیچ خبر نمی آید و چون اصحاب قبور نشانی باز نمی فرستادند با تمامت لشکر با آیین رزم سوار شدند و امیر مبارز الدین محمد نیز مستعد کارزار کشته بیرون رفت شرف الدین شاه مظفر با لشکر سوار و پیاده از طرف میمنه روانه کردانید و شاه محمود بسر اتابک علاء الدوله از طرف میسره مقرر کردانید و خود در مواجهه ایشان روان کشت قلب تابستان بود و سواد در غایت کرمی و راه آب بر ایشان فرو بستند بیت

بجائی کرفتند راه نبرد ∴ که کرما زمردم برآورد کرد ∴ زمینی ز کوکردی آب تر ∴ هوایی ز دوزخ جکر تاب تر

امیر شیخ ابو اسحق چون این حال مشاهده کرد انکشت ندامت خایدن کرفت اما جز بجلادت طریقی ندانست و از احاطت دایره بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرکردانی کرفتار شد جمعی سپاهیان که مصاحب داشت از سختی حرکات متوالی و یبوست رکضات متتالی بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شد و از حرقت عطش زبان در کام و سواد در مسام فعل آتش نمود اما بتکلف بر کارزار پای ثبات می فشرد با آنکه می دانست که با بجه آتش زورآوری طریق خردمندی نباشد و ستیز شیشه با خاره شیوه خویشتن داری نتواند بود اما بغیر از اندک توقف و تصبری چاره نمی دید درین حال سلطان المشایخ شهاب الملة والدین علی باعمران نعم الله بغفرانه پای مبارک در میان نهاد و در اطفاء شرر آن شر کوشید و امیر مبارز الدین معتقد او بود چنانکه از اشارت او بهیچ وجه تجاوز و تمودی و بهرچه فرمودی از روی اعتقاد تاخیر را در آن رخصت تمادی بجانب امیر شیخ توجه نمود و مواعظ مشفقانه تقدیم فرمود

ونصایح مرشدانه باداء رسانید نظم حسابی که با خود بر انداختی ؛؛ چنان نیست بازی غلط باختی ؛؛ واو نیز طالب
وسیلتی بود که دستاویز مراجعت سازد و جوینده ذریعتی که بدان توسل نموده العود احمد بر خواند اشارت
جناب شیخ الاسلامی را بقبول وانقیاد تلقی نمود وکلمات آن شیخ بزرگوار را بسمع رضا اصغا کرده دست از جنگ
باز داشتند اما چند دیه که بر ممر ایشان بود بصدمهٔ انتهاب قاعا صفصفا کردانید چون امیر مبارز الدین از غارت
ابرند اباد که از دیهها و معتبر آن ولایت است خبر یافت با جمعی سپاهیان از پی ایشان روان شد اما ایشان چون
برق جهنده پیشی کرفته بودند و از سر حد ولایت بیرون رفته بدیشان نرسیدند والسلام

ذکر توجه امیر محمد مظفر بجانب شیراز باستمداد امیر پیر حسین چوبانی

درین سال سنه اربعین وسبعمایه امیر پیر حسین از پیش امیر شیخ حسن کوچک متوجه فارس کشته از محمد مظفر
استمداد نمود امیر محمد مظفر از جانب او باطمینان قلب مستوثق کشت چنانکه ذکر آن کذشت باره عزیمت را تنك
بر کشید و خیمهٔ ارتحال ز ساحت اندیشه بیرون زد و با سپاهی که چون اجل موعود بهیج وجه بر نکردند و مانند
قضای مبرم بهیچ دفع روی بر نتابند بیت همه رزم جویان و نیزه کدار ؛؛ همه جنك جوی از در کارزار ؛؛ بصوب
شیراز روان کشت و در منزل اصطرخ ملاقات افتاد مراسم تعظیم واکرام بتقدیم رسانیدند و تجدید عقد مودت اصطخر
و محبت مستحکم کردانیدند و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس بود چون از توجه ایشان خبر یافت خود را
قوت مقاومت ندید بطرف کازرون ملتجی شد امیر پیر حسین صلاح چنان دید که امیر مبارز الدین با عساکر
خود بر عقب مسعود شاه برود امیر مبارز الدین آن التماس قبول کرد و بر عقب امیر مسعود شاه روی رایت
ظفر پیکر بطرف کازرون معطوف کردانید بعد از دو روز که بران سمت برفت ایشان از توجه او خبر دار کشتند
بجانب خوزستان بتعجیل براندند و از انجا متوجه بغداد کشته پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیر مبارز الدین
مراجعت نمود و باتفاق امیرزاده پیر حسین شهر شیراز را محاصره کردند و از طرفین محاربت و مضاربت را مستعد
کشته کوشش بسیار نمودند و مردم بسیار بقتل رسید و چند موضع دیوار شهر را رخنه کردند و نزدیك بود که
بقهر شهر مستخلص کردانید و مشایخ شیراز باتفاق مولانا مجد الدین اسمعیل بن یحیی فالی حضرت مبارزی را شفیع کردانیدند وقد

36

ووسایل استعانت واستغاثه در میان آورد و این بیت بدو نبشت بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ؛؛ چون مصالح ملك باشفاق آن ملتمس مقرون بود و حسن عاقبت با نجاح
آن آرزو مقارن بعد از انکه رعایا ماسرهم زبان ضراعت بر کشادند و ساکنان آن مواضع بخضوع وابتهال پیش آمد
شفاعت مصلحان بقبول متلقی کشت و ملتمس زیر دستان با نجاح مقرون شد امیر پیر حسین بنجاح عزونا زبشهر
شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بملك سلیمان استیلا یافت ضعفاء رعیت را بمواعید انصاف مستظهر
و مستوثق کردانید بیت ز دریا دلی شاه دریا شکوه ؛؛ نوازش بسی کرد با آن کروه ؛؛ چون امیر پیر حسین بمیامن
بازوی کامکار مبارزی بر سپهر شهریاری متمکن شد و مواد نزاع منحسم و ابواب خلاف مسدود ماند خواست که
در حق امیر مبارز الدین بمکافات آن خدمت تربیت و رعایتی کند سلطنت ممالك کرمان صینت عن الحدثان را برای جهان
آرای امیر مبارز الدین محمد مفوض کردانید و باز بلند پرواز آن منصب بدست ایالت آن حضرت نشاند و از حوادث
این سال هفتصد و چهل در جمادی الاول اتابك یوسف شاه بن اتابك نصرة الدین احمد بن اتابك یوسف شاه بمقام
شوشتر وفات یافت مرقد او را بایدج بردند و در مدرسهٔ رکن اباد که بدار الفواید موسوم کرده اند مدفن ساخت
وبعد از و پسر بزرکوارش مظفر الدین افراسیاب بحکومت لورستان بجای او متعین شد وهو اعلم

ذکر حوادث ووقایع سنه احدی واربعین وسبعمایه ذکر توجه امیر محمد مظفر بجانب کرمان بموجب حکم وفرمان امیر پیر حسین چوبانی

امیر مبارز الدین محمد بعد از انکه از شیراز مراجعت نمود متوجه صوب کرمان شد چون بدانجا رسید شهری دید
که از استحکام بابنای هرمان پهلوی مبارات می زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات می کرد هرچند
بواسطه فترات اندك خرابی بدان راه یافته بود اما چون مستی چشم بتان خرابی خوش بود و اکرچه بسبب نوایر
حوادث احوالش پریشان مانده اما چون زلف دلبران پریشانی دلکش می نمود ملك قطب الدین بن ملك ناصر الدین
که دران ایام متصدی حکومت کرمان بود چون از توجه امیر مبارز الدین وقوف یافت خود را قوت مقاومت و

واستعداد محاربت ندید فرار برقرار اختیار نموده التجا بجانب خراسان نموده وپیش ملک معز الدین حسین رفت واز انجا بر
التماس استمدادی نمود معین برانکه ممالک کرمان از نسباهی که بمدافعت وممانعت مشغول توانند شد خالی است عطفه سنه ز
عنانی در قبضهٔ اقتداری توان آورد وبالتفات خاطری بران استیلا یافت ملک معز الدین حسین را این معنی در مذاق
خوش گوار آمد وایالت ممالک کرمان را عفوا صفوا موافق طبیعت یافت امیرزاده خططای را با لشکری از غوری وبحری
وغیرهم چون خاره با هزدلی موسوم وچون کوه تحمل مشاق موصوف مقدار چهار هزار سواره وسوار مصاحب
ملک قطب الدین بکرمان فرستاد ودران ایام اکثری راهها در بند بود وتردد تجار برافتاده آن لشکر بچهار فرسنگی
کرمان رسیدند که ارنیتان در کرمان متنفسی خبر نیافت چون بموضع صحاب که تا شهر چهار فرسنگ باشد
فرود آمدند امیر مبارز الدین محمد ازین حال وقوف یافت وچون دران چند سال بسبب ایام فترت واسباب
تراکم فته دران ولایة زرعی زیادت نبود تعاقب احداث زمان نواحی آن خطه را ویران کرده امیر مبارز الدین
صلاح وقت چنان دید بود که عساکر خود را متفرق گرداند تا از تخفیف اخراجات ایشان بار راسغار شکسته
شود واز تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار برقرار نماند ناگاه بغتةً خبر آن واقعه شنید اعیان شهر را بدفع این
معضل اعلام فرمود واکابر واصاغر را باستکشاف آن حادثه خبر داد جملگی راه بی وفایی سپردن گرفتند واز طریقه
موافقت ومساعدت انحراف نمود امیر مبارز الدین محمد با خواص مقربان وزمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخته مشورت
فرمود **نظم** که بد دل شدند این سپاه دلیر ؞ ز شمشیر نا خورده گشتند سیر ؞ بلشکر توان کرد آن کارزار ؞
بتنها چه برخیزد از یک سوار ؞ بران اتفاق کردند که براه یزد تا اثار سرحد نهضتی نماید واز انجا عساکر منصور ترتیب
داده العود احمد عنوان صحیفه کامرانی سازند برین اندیشه شبهنگام که مرکز خاک چون نقطه خال دلبران سیاه
پوشید وگیسوی شب چون طرهٔ خوبان مشکبار گشت عزیمت خروج مصمم کردند وبا خواص وبوسکان از کرمان بیرون آمد
ملک قطب الدین وکرمانیان روز دیگر بی مانعی ومنازعی بشهر کرمان درآمدند واطراف واکناف مملکت را بی مخاصمی
ومعارضی در تصرف گرفت وبمناعت رباع وحصانت قلاع استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشت وملک
قطب الدین متمکن وار در کرمان بار دیگر بحکومت بنشست واز آن طرف امیر مبارز الدین محمد کیفیت احوال را تصویر رای
نوبین اعظم امیر بیرحسین کرده در اثار سرحد باجتماع عساکر وتهیاء اسباب جدال اشتغال نمود چون نوکران خاص

جمع شدند وعجالة الوقت را بعضی از اسباب مهیا گشت واز یزد آنچه طلب داشته بود برسید همت عالیش بر زیادت
توقفی راضی نمی شد تا حمل بر احتیاج معاونت امیر بیرحسین نکنند ونفس ابی الطبع شریفش باقامت زیادت رخصت
نمی فرمود تا انتظار امداد دیگری از ان قیاس ننماید با سپاهی همه با دل شیر وبحدت پلنگ وهمت با زور زهره نهنگ
شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد برسید متوجه کرمان شد چون بحوالی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی از
شجعان وکماة در شهرند بخاطرش راه نیافت وفکر آنکه طایفه از انجاد وابطال درین قلعه ساکن اند بحوالی ضمیر نگذرانید
عنان تکاوران تا در دروازه چهار طاق باز نکشید وباره جهان نورد را تا موضعی بای غار می راند از انجا نایرهٔ قتال
اشتعال یافت وآتش جدال بالا گرفت **نظم** ز گرز گران سنگ وشمشیر تیز ؞ میانجی سپه جست جان از گریز ؞
ز منقار پولاد بران خدنگ ؞ گره بسته خون در دل خاره سنگ ؞ واز دیگر طرف بر سر بند بعلیاباد رستم
میدان مردی ونهال چمن بهادری شرف الدین شاه مظفر وجلال الدین شاه سلطان با وجود آنکه هر دو در حداثت
سن ومبادی شباب بودند کوشش کردند که بهرام انگشت تحیر در دندان بماند وسپهر کردانرا پای تعجب
در گل فرو رفت لشکر خراسان چون دیدند که سیل از ان زیادت است که بتدبیر در بند شود بشهر تحصن
جستند وامیر مبارز الدین در زیر کاه محله مردکان که از اجداد شاه مظفر الدین مخالصات مبارزی انتقال
پذیرفته بود نزول فرمود وتمام محلات بیرون را بدان واسطه در قبضهٔ تسخیر آورد جماعت خراسانیان وملک
قطب الدین را خوف یکی در هزار شد اما بنا موش مجنان اسباب شوکت را اعداد می کردند واهبت وادوات
مقاومت می ساخت بعد از چند روز بخیلهم ورجلهم هر تیری که در جعبهٔ مکنت داشتند در کمان نهادند وهر
تیغی که در نیام امکان بود بدست نجدت کشیده بیرون آمدند وامیر مبارز الدین نیز با عساکر خود روی
بدیشان آورد در صحرای عربان تلاقی فئتین بحصول پیوست وتقارب طایفتین بظهور انجامید در حال ما غها
که از شراب نشسته ملامال بود دیگ جرعه در خروش آمد ودیگ فتنه از آتش دو شنه یافته باندک شعلهٔ
جوش درگرفت بعد از کشش وکوشش طرفین ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود وروزگار
برگشته را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب لشکری خواهد رفت متوجه جانب هراة شد
معارن آن حال مولانا شمس الدین صاین قاضی وامیر اتابک وجمعی دیگر از ارکان دولت امیر بیرحسین با لشکری انبوه

بمعاضدت امیر مبارز الدین از طرف شیراز رسیدند و بجانبی دیگر از شهر نزول کرد حال بر شهریان تنگ شد و از
تعاقب امداد نصرت کار اهل شهر اختلال پذیرفت درین ایام خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و
صارف مصروف امور شهر کرمان بود بیرون آمد و بانتظام در سلک خدام مبارزی مقالید مرام در قبضه
اقتدار آورد و بعد ازین ضابطه نظمی که در خلال احوال اهل شهر و خراسانیان مانع بود منتفی شد هر روز طایفه
از مشاهیر رجال از تنگنای شهر خود را بیرون می انداختند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکریان خراسان
تمامت چهار پایان خود کشتند و خوردند امیر داود خطای سفیری پیش امیر مبارز الدین فرستاد و گفت ملک
معز الدین حسین ما را با التماس ملک قطب الدین بمدد او فرستاد و ما بنسبت بکرمان و کرمانیان غریبیم و بنسبت
بجناب مبارزی عداوتی سابق نبوده بنا بر غرض غیری مکاوحتی لایح گشت والحالة هذه چون چهره مروت بواسطه
محاربت خراشیده گشته و بناء آداب بسبب عواصف جسارتی که در معارضه و مکاوحت بظهور پیوسته
متزلزل شده است طریق تلافی صعوبتی دارد و توطن ملازمت متعذر می نماید اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده
اجازت فرمایند و عاطفت نموده رخصت دهند که با جماعتی که از خراسان آمده اند باز متوجه آن طرف
شوند مفاتح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم کماشتگان آن جناب کرده بنده تراع را بطرح بریزد
و دست از حکومت کرمان کوتاه کرده در دامن استیمان آورند حضرت مبارزی را این التماس بغایت موافق نمود دباجابت
تلقی فرموده در جمادی الاول سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر داود خطای با عساکر خراسان بجانب هراة
نهضت نمودند و حضرت مبارزی در ضمان فتح و نصرت بشهر خرامید اصاغر و اعالی کرمان بخدمت مبادرت نمودند

بساط

وکنف سعادت دولت م

ذکر لشکر کشیدن شیخ علی کاون برادر پادشاه طغایتمور بجانب عراق و منهزم باز گشتن

در خراسان برادر پادشاه طغایتمور امیر شیخ علی کاون بیشتر برادر را می نکوهید که دو نوبت بر عزم رزم عراق
لشکر کشیدن و بی حصول مقصود باز گردیدن از مردی و دلاوری دور است و این سبب شکست مرتبت
و نزول منقبت می گردد مرا اگر این بار بروم تمامت اعدا را بگیرم و آن ملک را مسخر گردانم بدین امید و تمنا با سپاهی
تمام از خراسان متوجه عراق شد و در خفیه سفرا با میر سورغان فرستاد و او را با خود متفق گردانید و این معنی

غافل که بیت شعادت بخشایش داوراست .. نه در جنگ و بازوی زور آوراست .. چو دولت نبخشد سپهر بلند
نیاید بمردانگی در کمند .. امیر ملک اشرف از فرط شوکت و غایت دلاوری از اجتماع بر ظفر متعین شد با لشکری
تمام از جیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک بنشاطی وافر متوجه عراق عجم گشته نظم که هنگام نخجیر کردن پلنگ
شود شادمان تر ز آهوی رنگ بجنگ امیر شیخ علی و خراسانیان مبادرت نمود و در حدود ابهر بهم رسیدند
و صف کشیدند جنگی عظیم واقع شد امیرزاده ری ملک بن اپس قتلغ در آن حرب مردی تمام نمود دلاوران سپاه بسلسله
اتفاق آن گروه را بزخم تیغ آتشبار از هم فرو گشودند از دلاوری عراقیان لشکر خراسان هراسان شدند روی
بر گردانیده خجل و منفعل معاودت نمودند و در مازندران بلشکر پادشاه طغایتمور خان ملحق شد و دران ایام امیر
مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بقوت شده بودند امیر شیخ علی کاون که از عراق منهزم باز گشته بود لشکرها
دیگر جمع کرده بان ضم ساخت و بدفع سربداران با لشکری تمام از مازندران متوجه خراسان شد و غروری داشت که ایشان خود

البته نمودند

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاون بسر سربداران و کشته شدن

چون قضیه استیلای سربداران در خراسان شهرتی گرفت پادشاه طغایتمور بدفع ایشان لشکری ساخته کرد
و برادر خود شیخ علی کاون را بسر آن لشکر کرد و از مازندران متوجه سبزوار گشته چون امیر وجیه الدین مسعود و شیخ
حسن ازین حال آگاهی یافتند ایشان نیز نامردان شیردل و گردان صف شکن ماحنشاد سپاه و استعداد مثال مشغول
گشته لشکر خود را جمع گردانیده مستعد جنگ و مشمر حرب شد چون عساکر پادشاه طغایتمور بولایه بیهق در آمد
جماعه سربداران نیز با پهلوانان و بهادران خود باستقبال رفتند از طرفین کماة جیوش و غزاة جنود صفها بر کشیدند
و میمنه و میسره آراسته گردانید و چون زنبوران خشم آلود در یکدیگر افتاد از حرکت بادپایان گردی بر روی
هوا پیدا شد که روی خورشید بپوشید تنور جنگ بتفسید و آتش فتنه بالا گرفت شعله برق تیغ و سنان باوج
آسمان رسانیده دها لرزان و ارواح گریزان شد سنان بجان ستانی مشغول و ناوک بدلربایی در کار رزاری
کردند که شرح آن جز بمشافهه راست نیاید و بیان آن بی معاینه در حیز تقریر نگنجد از جانبین کشش بسیار
و کوشش بی اندازه رفت بساطی ملمع و فرشی ملون از خون یردلان بر عرصه زمین و دیباجه هیجا کشیدند بیت

کسل

چندان بریخت خنجرشان خون بکدگر	کاجزای خاک تا بثری جمله نم گرفت
و امیر شیخ علی کاون بنفس خویش سعی بسیار نمود فاما چون دولت مساعد نبود کوشش نتیجه نداد

بکوشش بدرکی نیاید بجای	مگر بخت نیکش بود رهنمای

اکثر آن لشکر از طرفین در عرصهٔ نبردگاه جمیع تراب و اکیل غراب کشتند یکرجوشنهای فرنکی از زخم تیر چون زره داودی شد و جیبهای زره از زخم گرز گران چون بکرد دربندی یکباره کشت در اثنای کیر و دار و خلال کر و فر امیر شیخ علی کاون را تیری بر مقتل آمد و از اسپ در افتاد کسان او بسر او تاختند و سربداران نیز جمله بدانجا بزدند در قرب یکساعة هزار مرد دلاور جنکی در خاک و خون غلطیدند لشکر پادشاه طغا تیمور بسبب قتل سردار خویش منهزم کشتند و سربداران ایشانرا دزنی کردند و غنیمت بسیار بدست لشکر سربداران افتاد امیر وجیه الدین مسعود با فتحی رایع و نجحی سایع بسبزوار معاودت نمود وصیت و آوازهٔ ایشان باطراف ممالک منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعا و کرها امثال امیر مسعود را انقیاد نمودند دور و نزدیک و ترک و تاجیک از ایشان جناب دیکر بر کرفتند کار سربداری بالا کرفت و ایشانرا در و درکاه و پایه و دستکاه پیدا شد تا بحدی که امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری را داعیهٔ تسخیر هراة در ضمیر جای کرفت چنانک شرح و تفصیل آن بموضع خود بیان کرده آید انشاالله تعالی وحده و به التوفیق

ذکر قضایائی که در عراق در سال احدی واربعین بعد از ظفر ملک اشرف بر خراسانیان بوقوع

امیر ملک اشرف بعد از آنکه بر لشکر خراسان و امیر شیخ علی کاون غالب آمد از آن فیروزی عراق عجم را بشمشیر کرفته خاص خود شمرد و از آنجا وجوهات فراوان بستد و امیر سورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف و برادرش امیر شیخ حسن متوهم شد در آن هنکام که خراسانیان هزیمت نمودند او هم از کرد راه و رزمکاه بولایت اشکور و دیلمان رفت چون امیر ملک اشرف عازم اصفهان شد و آن حدود خالی ماند او بیرون رفت و از آنجا ایلچی پیش امیر ارغونشاه بخراسان فرستاد و از صورت قضیه اعلام داد و چنان نمود که عزیمت خراسان دارد و از آن طرف امیر شیخ حسن کوچک چون از تلمبار بتبریز آمد بعد از هفته عازم جنک حاجی طغای شد و در مقدمه قتلغ خواجه اختاجی را فرستاد حاجی طغای طریق موافقت و مطاوعت سپرد و برادرزادهٔ خود عربشاه را با او پیش امیر شیخ حسن فرستاد

و اظهار دل راستی کرد و جهة عهد بستن مولانا شمس الدین طوطی را بسفارت طلبید امیر شیخ حسن مولانا طوطی را با امیرزاده عربشاه پیش امیر حاجی طغای فرستاد و امیر حاجی طغای دل بر مصالحت نهاده التماس نمود که از نواب کسی که محل اعتماد باشد با معدودی چند بیاید تا من نیز با معدودی چند ملاقات کنیم و عهد و پیمان بندیم حاجی طغای اعتماد کلی کرده تمامت لشکرها خود با خانها فرستاد و با معدود چند جهة اقامت عهد در بارگاه بایستاد از این جانب عهدی عبدل بهادر را و خواجه مجد الدین رشیدی با پنج هزار مرد کزین بفرستاد و امیر شیخ حسن با ده هزار مرد آراسته در عقب روان شد حاجی طغای چون این عزیمت را معلوم کرد دانست که با او مکر کردند و او را بازی دادند خود را از آن ورطهٔ هایل جهانیدن واجب دید فرار بر قرار اختیار کرد و بیک شب سه روزه راه بولایت خویش راند و از آنجا مولانا شمس الدین طوطی را دلداری کرده با سخنان عتاب آمیز باز فرستاد امیر شیخ حسن بآن حکایتها ملتفت نشد و در عقب حاجی طغای برفت و در ولایت موش و خنوس غارت عام و خرابی تمام کردند چنانک بسیار خرمنهای غله بسوختند و همچنین در تمامت دیار بکر کنه بی توحید و کردان و سوباسیان نیز در پی چوبانیان می تاختند و از پس ماندکان ایشان هر کس را که می کرفتند در آتش می انداختند و بدان تسکین سوز دل خود می ساختند چون چوبانیان بماردین رسیدند حاکم آنجا ملک صالح جهة پادشاه و امیر و غیرهما خدمات بسندیده کرد و نوازش و سیورغال تمام یافته در ملک خود توقف کرد و بحکم و فرمان امیرزاده ابراهیم شاه سوبانی و محمود زکریا بامارت لشکر سوبانی منصوب شدند و بدین سبب میان حاجی طغای و ابراهیم شاه خصومت پیدا کشت و هم از آن مواضع بحکم فرمان حاجی بیک بسر امیر حسن بر امیر چوبان و جمعی امرا با لشکرهای کران براهنک بغداد بجنک امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند از بغداد امیرزاده علی جعفر و قرا حسن با لشکری فراوان برابر ایشان آمد و لشکر اویرات از پس ایشان در آمدند و جنکی عظیم اتفاق افتاد بعد از کشش و کوشش بسیار و حرب و ضرب بی شمار انهزام بر چوبانیان افتاد و شکسته از حوالی بغداد مراجعت نمودند امیر شیخ حسن چوبانی از دیار بکر آهنک روم کرد و در راه چند موضع تعلق بامیر شیخ حسن بزرک داشت خراب پیش ارجیش کردند و هیچ تطاول ناکرده بکذاشتند و امیر ارتو بقاء نوربیی را بهانه آنکه دل با امیر ارشاه روم دارد بقتل آورد و سلیمان خان با لشکری کران بدلالت او بجانب عازم تبریز کشت و امیر شیخ حسن کوچک باز زل روم رفت و زیادت از یکماه در آن شهر اقامت نمود و وجوهات بسیار بستد بشهری که برآورده بسر حاجی طغای بود برفت

واعظ

سلیمان خان

عبدل

وآن موضع را بکلی خراب کرد بحدی که مسجد و منبر بسوزانید و اکثر عمارتش بشکافتند و در مقبره بسر حاجی طغای
خرابی و بی رسمی تمام کردند و اورا از گور برآوردند و سرش از تن برکندند و این حرکت ناپسندیده ازیشان در وجود آمد
بیت
که از دشمن مرده کین هیچ کین ❁ نجوید ز دانندگی در زمین ❁ و سوبانیان را مدتی در قلعه اوینك
محصور داشتند چون از سختی قلعه فتح میسر نبود بگذاشتند و در فصل خریف این سال بماه جمادی الاول سنه اثنی
واربعین وسبعمایه تبریز آمدند و سلیمان خان و امیر شیخ حسن باتفاق آن زمستان در تبریز اقامت نمودند

ذکر حوادث و وقایع شهور سنه اثنی واربعین وسبعمایه

درین سال هفصد و چهل و دو امیر شیخ حسن کوچك غیاث الدین محمد علیشاهی را که وزارت داده بود بسلطانیه
فرستاد تا امیر سورغان را بدست آورد و بتبریز پیش امیر شیخ حسن فرستاد و امیر شیخ حسن از نواب او ده مرد
معتبر را بر قناره زد و از کثرت تیرباران چون خارپشت کردانید و امیر سورغان را مدتی در تبریز محبوس داشت پس
بقلعه قراحصار روم فرستاد بعد از آن بالاطاق رفت و در یورت حاجی طغای خرابی تمام کرده با تبریز مراجعت نمود
در فصل زمستان سلیمان خان بقراباغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز توقف نمود و عمارتی عالی از مسجد و مدرسه
وخانقاه و غیر آن بر میدان کهن تبریز بنیاد نهاد و باندك زمانی با تمام رسانید چنانك در تبریز از آن بتکلف تر عمارت
نبود در ذی الحجه سنه اثنی واربعین وسبعمایه جهت آنکه امیرزاده ابرهیم شاه با حاجی طغای متفق شده بود و
محمود ذکرها را کشته امیر شیخ حسن جوبانی بقصد سوبانیان بالاطاق رفت حاجی طغای قبل از وصول او خبر دار
کشت فرار نمود امیر شیخ حسن خانها و اقرق سوبانیان که در قصبه بولانق بود بتمام غارت و تاراج کرد
وغنایم فراوان یافته با تبریز مراجعت نمود و پس از چند روز بحدود تمبار رفت و هم درین سال امیر ملك اشرف را
در ولایت اصفهان با امیر پیر حسین جوبانی مخالفت افتاد و محاربه انجامید در حال حرب امیرزاده علی سلدوز و مولانا
شمس الدین و مولانا شمس صاین قاضی از جیش امیر پیر حسین با جیش ملك اشرف آمدند و شکست بر امیر پیر حسین افتاد
منهزم کشته عازم سلطانیه شد امیر شیخ حسن جوبانی در تمبار روان حدود بود چون برین حال واقف شد
بحیلت و روباه بازی او را خواب خرگوش داد و خواجگان دیوان غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سراوی را با پیغامات

بدو فرستاد و او را از خود ایمن کردانید و در عقب آن برسید و او را بگرفت و بحبس تبریز فرستاد والسلام

ذکر خاتمت کار و احوال امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوبان

امیر پیر حسین چون مملکت شیراز و اصفهان مسخر کردانید و امیر محمد مظفر را مملکت کرمان داد و محمد مظفر بعد از آن
که خطه دار العباده یزد داشت حکومت کرمان ضمیمه آن شد امیر پیر حسین چندانکه استدعاء حضور امیر محمد
مظفر کرد و رسل و رسایل متعاقب کردانید امیر محمد باعذار واهی تعلل می نمود تا این معنی وسیلهٔ تنکر خاطر
و منیر رای امیر پیر حسین کشت و زمان بزمان شعلهٔ وحشت زیادت می افروخت و نایرهٔ ضدیت اشتعال
می یافت درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش عمید الملك را بکرمان فرستاده بود و بخدمت و ملازمت
امیر مبارز الدین نصب کرد اینرا تا بدست دوستی ریاض دشمنی را سیراب کرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق را
بمذاق رسانید مضمون پیغام آنکه امیر پیر حسین عظیم متهتك و خونریز است خانه امن بهمایگی او نمی ماند و قاعده
استقامت بمجاورت او قرار نمی یابد تا غایتی که برادران چنانکه روز قیامت از یکدیگر می گریزند از و فرار می طلبند
و نزدیکان چنانکه از هول رستاخیز جدایی کنند از و دوری می جویند البته از و اجتناب می باید نمود و بحکم
کن وسطا وامش جانبا بزیان اقتراب و بدل اغتراب نمودن بدین سبب مزاج امیر مبارز الدین محمد از امیر لازم می‌نماید
از امیر پیر حسین متنفر کشت بعد از آن هرچند از راه اضطرار و اختیار طلب با لحاح رسید منجح نیامد و توقع و
التماس مفید نیفتاد در اوایل سال سنه اثنی واربعین وسبعمایه امیر پیر حسین حکومت اصفهان که
با امیر سلطانشاه جاندار تفویض کرده بود از و انتزاع نمود و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق را متقلد ایالت آن
مملکت کردانید خاطری که بانواع جراحت یافته بود تصور کرد که بدین مقدار تلطف اندمال پذیرد و ضمیری
که بهر گونه متاعب کدورت یافته کمان برد که بمجرد تالیفی بحال استقامت آید بیت
الا یا من العدو وان طالب سلامته ❁ ان الضغاین قد تطوی علی الارض ❁ لاجرم چون ملك اشرف هم درین سال
با لشکری بیکران عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابو اسحق روی از طاعت امیر پیر حسین کرد و بملك اشرف ملحق شد
وقضیه تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت بنظر او جلوه داد و سلوك آن بادیه را بپای همت او آسان می کردانید

تا بولایت عراق درآمد از انجا اسباب دولت امیر پیر حسین اسعاص بدیرفت وکار دوبارا پالش روی درتراجع نهاد
جون اوآن این هجوم بتمع امیر پیر حسین رسید از شیراز بیرون آمده در محتم ودارد تهیاء اسباب مقاومت
اشتعال نمود لشکری ازمه جنیس جمع کرد اینداز احشام وصحرانشینان ونوکران خاص جمعی بیکران فراهم
آورده روی باصفهان نهاد جون میان ایشان مسافت اندک شد واسباب تقارب بحد ماخذ رسید مولانا
شمس الدین صاین قاضی وامیر جلال الدین طیب شاه وامیرزاده علی سلدن که امارت لشکر ترکمان وغیرهم بدیشان
مخصوص بود با اتباع واشیاع خویش بجانب ملک اشرف کشتند وازین سبب وهنی تمام بحال امیر پیر حسین راه
یافت که تدارک آن درحوزه تدبیر او نمی کجید وجنان ثلمه مبانی کامرانی او مسطور کشت که انسداد آن از حیز اندیشه
او بیرون نمود آری هر دولتی را انجامی وهر کاری را فرجامی ونهایتی است   لکل حرکة سکون وغایة کل متکون لایکون
امیر پیر حسین جاره جز آن ندانست که نرد محاربت را با انکه داو خواسته بود بطرح برد وحطهٔ امالت را با آنکه
مقالید قبض وبسط در تصرف داشت بدشمن کذارد درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر آن روزکار بود
وبا امیر پیر حسین مقام محاوره ومشاوره داشت الحاح نمود که بطرف یزد وکرمان با میر مظفر الدین ملحق می باید
شد که از انجا اوطار نجاح مقرون کشته امور مملکت استقامت بذیرد قضاء نازل او را از آن رای بکردانید
وکفت جون مارا بان طرف اندک وحشتی درمیان آمده خاطر بموافقت ومصادقت او قرار نمی کیرد ورای تمهید
قواعد مخالصت رخصت نمی دهد اکرجه محمد مظفر اعداد امداد مرتب کردانیده بود واسباب مهمان داری
مهیا ساخته   بیت   بنا دولت که آید بر کذرکاه ∴ جه مرد اکه نباشد کم کند راه ∴ فی الجمله امیر پیر حسین
همان شب با جمعی نزدیکان وسایر خواتین وفرزندان متوجه دار الملک تبریز شدند تا از امیر شیخ حسن کوجک
که ابنای اعمام بودند استعانتی نمایند وتقویت واستظهار او تشفی قوت غصبی کند امیر شیخ حسن
کوجک از تکبر وتجبر او در زمان حکومت رنجیده خاطر واز استبداد واستقلال او متغیر بود جنانچه ذکر آن کذشت
او را بدست آورده بجنس وتوقیف او مثال داد ودست تصرف آنجا از کرفت وداد وبست وکشاد فرو بست
بعد از جند روز او را میان شربت زهرآمیز وشمشیر خون ریز مخیر کردانید امیر پیر حسین   کالمستجیر من الرمضاء
بالنار احتسام سم قاتل اختیار کرد   نظم   بیکجا بر طاوسی بینداخت ∴ جهان از فرق کاوسی بپرداخت ∴

محمد م

هم انجا

اکثر نواب وارکان دولت او متوجه یزد وکرمان شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب که جامع بین الریاستین
وحایز فن الکتابتین بود جون از مبادی حال بازقواعد نیکو بندکی با جناب مبارزی ثابت داشت ومبانی دولتخواهی
مستحکم کردانید ومتوجه ملازمت امیر مبارز الدین محمد شد ومحمد مظفر را نیز دواعی الطاف بتعظیم شان وترفیع
مکان او اهتمام نمود وعواید احسان بیکران باسعاف حاجات وانجاح اوطار او قیام نمود ومنصب وزارت
بجانب او تفویض کرد وزمام حل وعقد وقبض وبسط امور ملکی بدست تصرف او نهاد وعنان کیر ودار وبست
وکشاد ابواب امال بقبضهٔ ارادت او بوی فرمود ومولانا رکن الدین هروی که از مقربان پیر حسین بود واز ناظمان
درر بلاغت بوفور حصافت مستثنی ملازم امیر محمد مظفر کشت واو را در مدایح آن حضرت قصاید غرا است ودر نکوهش
امیر شیخ ابو اسحق مقطعات دارد

ذکر ملک اشرف بعد از کریختن امیر پیر حسین

جون امیر پیر حسین بجانب تبریز متوجه شد ملک اشرف بی انکه قطره خون بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف
کرفت واقلیمی بی آنکه تیغی کشید در حوزهٔ اقتدار آمد وجون نزدیک شیراز رسیدند امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق
خواست که بشعبده ونیرنگ مراد ملک اشرف را با زمالد وبحیلت وافسون عقد جمعیت او متبدد کرداند کفت
صلاح در انست که یک روز پیش از رسیدن لشکرها بشهر رود وجون آن خطه از دیرکاه باز با ایشان تعلق داشته
ما حضوری که فراخور حال ملوک تواند بود مرتب دارد ونزلی که زبان بیان اسعاف نماید اعداد کند جون باندرون
شهر رفت بقوت استتباع عوام بر ملک اشرف خروج کرد وایشان مترصد که زمان با زمان جام مراد بر دست
کیرند وپای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بتیغ یمانی مبدل شد وادراک مطالب بحدود قواضب عوض یافت بیک
حمله آن جمع که ثریا صفت دست انتظام بهم داده بودند جون بنات النعش متفرق شدند وساحت آن مخیم
که جون کلبن در بهار خیمها برهم زده وجون صحن چمن علمها باسمان کشیده جون اشجار در خریف بی برک ونوا ماند
ملک اشرف جون از شیراز برخلاف تصور مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید ودست تاراج بهر خطه دراز
کرد وامیر شیخ ابو اسحق در شیراز جون ملک اشرف را اختیاری نداد وملک اشرف از انجا برفت برادرش مسعود شاه وامیر
یاغی باستی از جانب بغداد از پیش امیر شیخ حسن بزرک بفارس رسیدند وامیر شیخ ابو اسحق حکومت برادر خود
مسعود شاه کذاشت ومسعود شاه را صاحب مکان نمی توانست دید ناکاه مخافصة او را بقتل آورد وبران ملک مستولی شد

کفتین م ... [illegible]

اکرجند امیر یاغی باستی را
حرکات بسندیده میکرد وجودرا
بیش او جون نایب می دانست
اما او بحکم نخوت که لازمه ذات
مغولست جودرا مهمل می داشت
وجلال الدین مسعود شاه م

اگر چند امیر یاغی باستی را خدمات پسندیده می کرد و خود را پیش او چون پای می دانست اما او بحکم نخوتی که لازمه ذات
مغول است خود را مهمان و جلال الدین مسعود شاه را … و درین حال امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق را برادرش مسعود شاه
بطرف شبانکاره مقرر کرده بود و او از شیراز بیرون آمده هنوز بدانجا نرسیده بود که خبر کشته شدن برادر شنید
بازگشت و شیرازیان ممد و معاون او گشته چون نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دیدند بقوت
کثرت و غلبه جمعیت امیر یاغی باستی را از شیراز بیرون کردند و او بعراق عجم رسیده با امیر ملک اشرف ملحق شد
و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک متوهم بودند عازم خدمت امیر شیخ حسن بزرگ گشته و پیش او رفتند
و میان ایشان اتحادی پیدا شد تمت ذکر وقایع و حوادث سنه ثلث و اربعین و سبعمایه

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلث و اربعین و سبعمایه حکایت کشته شدن امیر مسعود شاه برادر امیر محمود شاه

صورت این حال چنان بود که امیر جلال الدین مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو ممالک فارس را در ایام هرج
و مرج بواسطه تعلقات مالی و ملکی که دران حدود داشتند بحکومت فرو گرفت و آن ملک را ملک خود می دانست
چون امیر شیخ حسن کوچک بقوت شد بموجب یرلیغ سلیمان خان امیر پیر حسین را بامارت فارس مقرر کرد
و امیر پیر حسین متوجه آن کشته از امیر محمد مظفر استمداد نمود امیر محمد مظفر پیش امیر پیر حسین آمد و با
تفاق عازم شیراز شدند امیر مسعود شاه از ایشان گریخته عازم بغداد گشته پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت
و امیر شیخ حسن او را رعایت بسیار نموده تا بحدی که سلطانبخت دختر دمشق خواجه که خواهر دلشاد خاتون بود
بدو داد و امیر یاغی باستی را با پسر امارت شیراز مقرر کرده بدین بااو بفرستاد تا با امیر پیر حسین مقاومت تواند نمود طرف
و پیش از آنکه ایشان بشیراز رسند قضیه امیر پیر حسین و ملک اشرف چنانکه شرح داده آمد واقع شده بود و
امیر شیخ ابو اسحق در شیراز بود چنانکه ذکر آن بتقدیم رسید و چون ایشان برسیدند امیر شیخ ابو اسحق اختیار
حکومت کلی و جزوی به برادر خود امیر مسعود شاه گذاشت و امیر مسعود شاه امیر یاغی باستی را حاکم خود می دانست
و در مقام خدمت ایستاده اما اهالی شیراز امیر مسعود شاه را حاکم خود می دانستند و دیگران را بیگانه تصور می کردند
هرگاه امیر مسعود شاه پیش امیر یاغی باستی بودی غلبه وازدحامی هرچه تمامتر می شد و چون او بزعم غیرا خواص

امیر یاغی باستی کسی دیگر پیش او نماندی و این معنی بر امیر یاغی باستی دشوار می آمد فی الجمله قضیه بدان مودی شد
که ناگاه قاصد جان امیر مسعود شاه شد بمفاجاة او را بقتل آورد و امیر مسعود شاه دران ولا امیر شیخ ابو اسحق را
بجانب گرمسیر و شبانکاره فرستاده بود و او بدان عزیمت از شهر بیرون رفته اما هنوز در نواحی شیراز بود که
خبر کشته شدن برادر بدو رسید باز گشت و بشهر آمد و مردم شهر دو گروه شده بودند بعضی طرف او و بعضی طرف
یاغی باستی گرفته و جنگ قایم شد چنانکه مثبت گشته است و امیر یاغی باستی از میل اهل شهر با بنای محمود شاه
بغایت متوهم و متنفر بود و بعضی از کلویان مثل خواجه فخر الدین سلیمانی و خواجه جمال الدین خامه و خواجه
حاجی قوام و کلو فخر و اتباع با او اتفاق کردند و کلو حسین و جمعی اکابر که امیر یاغی باستی در محلات ایشان بود
طرف امیر یاغی باستی گرفتند و جنگ در میان شهر میان فریقین عادی یافت و مفصلی پدید نمی آمد و از طرفین خلقی بقتل
آمدند و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست اراذل و اوباش در زحمت بودند و ارباب حرف معطل گشته و دکاکین
اسواق در بسته شد و خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت تا اتباع امیر شیخ مددکاران را از رون بطلبیدند و امیر دلشاد
که سردار در سیت بود با مردم قهوم و کوهمره و اتباع خود بیامد و با اهل شهر روی بخانه اتابک که وثاق یاغی باستی
بود نهادند و ایشان مقاومت نتوانستند نمود امیر یاغی باستی از شهر بیرون رفت و بعضی اتباع که توانستند
ملازم او برفتند و اکثر در شهر بماندند و حکومت شیراز باستقلال بر امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مقرر و مسلم شد
شهور و این حال در اوایل سنه ثلث و اربعین و سبعمایه واقع شد و امیر یاغی باستی که از شیراز بیرون آمد عزیمت امیر ملک اشرف کرد

ذکر احوال امیر ملک اشرف بعد از آنکه از حوالی شیراز مراجعت نمود

چون ملک اشرف از تسخیر ممالک شیراز مایوس گشت خواست که در زمان مراجعت شکوه لشکر با امید اسار اخ آن
دیار مندفع گرداند امیر مبارز الدین محمد بن مظفر صورت آن حال معلوم کرده بنابر آنکه حدود ولایت را از ترک
تاز ایشان صیانت نماید از دار الامان کرمان بصوب دار العباده یزد نهضت نمود و امیر ملک اشرف متوجه ناحیت
نماین شد چون آوازه آن هجوم بیزد رسید شرف الدین شاه مظفر جلال الدین شاه سلطان مسعود را که
خواهرزاده و داماد امیر مبارز الدین محمد بود با جمعی از بهادران بدان طرف فرستاد که آن خطه را از آسیب لشکر

نگاه دارند چون بحوالی آن رسید کمابیش بیست هزار سوار ربان حدود در آمده بودند جمال الدین شاه سلطان
دلیری نموده بیرا هدا زیشان بگذشت و در شهر رفت روز دیگر آن لشکر بی شمار که بتحقیق دریای خون
خوار بودند در تموج آمدند و عواصف آن فتنه که چندین شهر و ولایت را از توطن و تمدن عاری و عاطل
کردانیده بود وزیدن گرفت در مقابله هر کنگره بارو قشونی مرد باستاده و در برابر هر برجی فوجی لشکر
تیغ گذار صف برکشیده نظم غریو بدین گوش گردون شکاف ∴ زمین را درافکند بچش بناف ∴ از مبداء طلیعه
صباح نایره کفاح اشتعال بذیرفت و از مظهر تا شیر بام غمام حسام باریدن گرفت بیک صدمه چند رخنه
در بارو کردند و بیک حمله چند نقب در شهر انداخت شاه سلطان چون دید که کار را از سپر حد شجاعت
برتبه تهور انجامید از درون بیرون دوانیدن سفینه پردلی را در آن غمره خون خوار انداخت هم در صدمه نخست
آن آتش فتنه را تسکین داد و هیجان آن ماده بلا را ساکن گردانید و خللی که در هر طرف شهر واقع شده بود
متدارک گشت لیکن تا وقت شام که طلیعه سپاه زنگ شبیخون آوردند مخالب رماح از اهداب ارواح
کوتاه نمی گشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها نمی ایستاد چون دانستند که سعی منجح نخواهد بود و اجتهاد مفید نیست ∴
مراجعت نمودند و خلایق آن دیار بسبب سعی شاه سلطان و دلیری و مردانگی او از آن بلا خلاص یافتند و لشکر امیر
ملک اشرف مواشی که در آن حواشی یافتند براندند و بهر محل که می رسیدند آثار عمارت نمی ماند و روی بعراق
عجم و سلطانیه نهادند چون بدابجار رسید یاغی باستی چنانچ ذکر آن گذشت از شیراز گریخته بیکدیگر پیوستند و هر دو
از امیر شیخ حسن جوبانی متوهم بودند در این ولا خبر رسید که امیر شیخ حسن بزرگ عزیمت آن طرف کرده
بکردستان در آمده است امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی پیش او رفتند ایشان را تعظیم بسیار نمود در این اثنا
امراء اویرات از امیر شیخ حسن کوچک برگشته با امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند بقایای اویراتیان امیر یادگار
و سی و دو امیر دیگر که موافق جوبانیان بودند و بجهد و جهد در مخالفت ایشان قدم نه نمودند بوقتی که آن
جماعت روی گردان گشتند بدر خانه امیر شیخ حسن کوچک رفتند و او را از این حال خبر دادند بسبخ برک هور تو داد و
عطا ملک معروفی همه را سمان شب بکشت و از جانب امیر شیخ حسن بزرگ چنان بدو رسانیدند که امیر
شیخ حسن کوچک پیش امیر ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده است که شما از پیش من بقصد دشمن رفتید و تا غایت

وتا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصتی دست نمی دهد تا من تدبیری کنم و روز کار نبرم که گفته اند نظم
زمانه از آنکس تبرا کند ∴ که او کار امروز فردا کند ∴ و عرب را مثل است و فی التاخیر آفات کثیره امیر شیخ حسن
بزرگ چون خود را در ولایت دشمن دید و دشمن را بخود قریب المسافه دید از این سخن سخت بخوفید قاصد ایشان
کشته هم از محرمان مجلس او یکی ایشان را خبر داد در حال از پیش او بجستند و لشکر او در طلب ایشان بر نشستند
و بسیاری از ایشان بکشتند و باز گشتند و امیر ملک اشرف و یاغی باستی خود را بهزار مشقت با بهر رسانیدند
و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد معاودت نمود و امیر شیخ حسن کوچک سلماس رو از آنجا بتبریز رفت و امیر
ملک اشرف و یاغی باستی عازم عراق عجم و فارس شدند در حدود لورستان نزدیک همدان معلوم کردند که ایل
بشر امیر اس قلع با حشام بسیار در حالق نزول کرده است یاسا میشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار
گرفتند و امیرزاده ای ملک بن انس قلع را بقتل آوردند و احوال ایشان انتظامی یافت از آنجا بجانب جرباذقان متوجه
شدند و صارم الدین امیر محمد که بزرگ و صاحب وجود آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد
از آنجا براه ده علوی متوجه اصفهان شدند و بر ظاهر اصفهان در باغ رستم نزول کردند جلال دیلم و اکابر
و روساء اصفهان پیش ایشان حاضر شدند و امیر ابرهیم صواب که امیر پیر حسین بازمانده بود و هنوز پیش امیر
محمد نرفته او نیز با غلبه هر چه تمامتر بدیشان ملحق شد و در اصفهان از متمولان مالی بسیار بستدند و تجملات
بادشاهی از اسب و استر و قطار و مهار و علم و نقاره و غیره مرتب گردانیدند و از آنجا براه لاکان و بالرود آهنگ
فارس کردند و ایلچی پیش امیر محمد مظفر فرستادند و از او التماس حضور کرد و از اتباع ایشان در آن نواحی خرابیها
عظیم رفت از آن جمله شعب بوان که یکی از جنان اربع جهان است نزهت فزایش نمود ارم و چمن بهشت تزیینش
و آن خطه روح افزا را بطراء مادح چه احتیاج قصیده ابوالطیب المتنبی رحمة الله که در وصف آن گفته است
و مطلعش اینست بیت مغانی الشعب طیبا فی المغانی ∴ بمنزلة الربیع من الزمانی ∴ بوصف او کافیست نزول کرده
متوطنه آن دیار پناه بغاری بردند و بدر غاله کوهی حصین التجا جسته با امید آنکه از صدمه قهر او رهایی یابند
و از نوایب باس او خلاصی جویند نایره ظلمش بدر گاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی
کله بست و زبانه آتش قهرش شعله را متلظی گردانید که زبانه آن با اثیر حکایت میکرد دود روی بیان

جلاء از نگار عمر ∴

معاره آورد و چون منفذی نداشت راه نفس بران بیچارگان فرو گرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات
براورد و آتش زندگانی ایشانرا منطفی گردانید و چون در خاطر ایشان چنان بود که اگر امیر محمد مظفر با ایشان
اتفاق کند تسخیر ممالک فارس باسانی دست دهد رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد مواخاه و مبنی از طلب سعادت
ملاقات بجانب او متواتر و مترادف داشت و مولانا شمس الدین صاین قاضی چنانچه پیش ازین ذکر آن گذشت
که از امیر پیر حسین روی گردان گشته پیش ملک اشرف رفته بود و از دیرباز با جناب مبارزی اظهار عداوت
و ضدیت میکرد امیر مبارز الدین در ملتمس ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار آن جانب از داعیهٔ
جواب
اخلاص منبعث گشته و مادب کدورات صافیست مولانا شمس الدین را که در معادات کمر اجتهاد بر میان بسته
در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد تا مواد اختلاج شکوک منسد گردد ملک اشرف چون نیل
مطلوب باسعاف آن ملتمس مخصوص می دید و ادراک مقصود بدان مفترح مقصور می یافت مولانا شمس الدین را
گرفته بیزد فرستاد اما با وجود آن امیر مبارز الدین محمد مظفر بر ملک اشرف اعتماد نکرد و عزیمت در تاخیر
وتسویف
می انداخت و بلعل و عسی اسباب نهضت معوق میگردانید و بعد از مبالغه بسیار سلطانشاه جاندار را با پنج
هزار مرد بمدد ایشان فرستاد و ملک اشرف و لشکر او ابرقوه را غارت کردند و مردم او را اسیر و برده گرفتند و براه
هراو مروز متوجه شیراز شدند و در شیراز امیر شیخ ابو اسحق از توجه ایشان خبردار گشته باستعداد مقاومت
و مقاتلت مشغول گشت در روزی که مقرر بود که روز دیگر بظاهر شیراز نزول کنند عرب خاندار از نوکران
امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید و در گوش ملک اشرف سخن گفت ملک اشرف دستارچه بر روی
نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او عزت
ملک قصد کرده است و این معنی بمواضعهٔ سلیمان خان بوده است و زن چون این حرکت کرده است گریخته
و با جامه کهنه با زنان در حمام رفته چنانکه کسی او را نشناخته روز دیگر نوکران و غلبهٔ مردم بر عادت
بدر خانه آمده اند و تصور کرده که امروز امیر بار نخواهد داد باز گشته اند روز دیگر نیز انتظار بیرون آمدن
می کردند چون از وقت بگذشت خادمی را طلب کردند تا باز دانند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه خادم اندرون
رفت و هیچکس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشتی بر دهن نهاده و مرده چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال

وقوف یافتند هر چند بالحقیقه شادمان شدند اما ظاهرا اظهار ملالت کردند و در عزیمت شیراز متردد شدند چون
ابرهیم صواب از جمله اکابر شیراز بود و غلبهٔ نوکر و اسباب تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز
داشت یاغی باستی را بران می داشت که بشیراز رود و ملک اشرف میل تبریز داشت درین گفت و گوی دو روز
در هرات توقف نمودند و چون رای بر یک جهت قرار نمی یافت ملک اشرف کوچ کرد بر عزم تبریز بمرو زآمد سلطانشاه
جاندار چون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد یاغی باستی و ابرهیم صواب سه
روز در هرات توقف نمودند فخر الدین حبش و مولانا محی الدین بردعی را پیش ملک اشرف فرستادند و تقبل کردند که
با بشیراز بیاید دویست تومان بدو دهند و اگر میل تبریز کند او داند ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی
فرستاد که صلاح ما در آنست که بتبریز رویم و چون تبریز مسخر شود تمامت ممالک از آن ما باشد حالا امر کلی
آنست که اگر بدین جزویات ملتفت شویم آن از دست برود درین سخن دو سه روز آمد شد می کردند
عاقبت یاغی باستی را میل رفتن بتبریز شد ابرهیم صواب اجازت خواست و بر عقب سلطانشاه جاندار
متوجه جانب یزد شد و بقایای این قضایا و کیفیت کشتن امیر شیخ حسن کوچک در شهور سنه اربع و اربعین ثبت شود ان شاء الله

حوادث

ذکر محاربهٔ امیر مسعود سربدار با ملک معز الدین حسین و کشته شدن شیخ حسن جوری و ظفر ملک حسین

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور بغلبه و قوت و جمعیت سپاه و کثرت
اجتهاد و توفر اسلحه و اتفاق قوم انتظام یافت داعیهٔ تسخیر تمامت خراسان در خاطرشان متمکن گشت خواستند که
هراة را مسخر گردانند لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کرده
با قرب ده هزار مرد شمشیر زن هر یکی را خنجری چون شعله آتش بدست هر یکی برانی چون سد اسکندر سوار متوجه
جانب هراة شد و ملک معز الدین حسین از آن حال آگاه گشته باستجماع اجتهاد و تهیاء اسباب حرب و عناد
اهتمام نموده لشکری خونخوار چون طلاطم بحر زخار از غور و خیسار و بلوج و خلج و نکودری و سجزی از دور
و نزدیک و ترک و تازیک جمع آورد بکثرت و غلبه که از ازدحام ایشان در فضاء هوا مرغ را مجال پرواز نماند
و در مداخل و مشارب زمین وحوش و سباع را وجوه مصارب و مهارب متعذر شد از دار الملک هراة بر صوب

نیشابور روان کشت و از آن طرف امیر وجیه الدین و شیخ حسن بحول و قوت خویش اعتقاد نموده بعلیه اسباع
و کثرت حوش مغرور بودند چون برق خاطف و ریح عاصف بهول و ضراب و سهوت و شغاف آن مسافت در
نوشید با مردانی که هر یک در دوم هیجا شیری زیان و در بیشهٔ کارزار بلنکی دمان بودند بیت
غضنفر دوش کردون کوش آهن پوش خاراکن ∴ مصاف اندوز و جنک افروز اعدا سوز شیرافکن ∴ در حدود
زاوه ملاقات فریقین اتفاد از طرفین کار رزم راساخته و طعن و ضرب را اماده کشته موارات طرفین و محاذات
صفین بظهور پیوست مصراع دو رویه صفدران صف برکشیدند و میمنه و میسره مارا بیشتر جوانان جانبین
و نوخاستکان فریقین در مبارزت آمدند ارادوا زاحاد و جمجمهٔ جادو نفیرهای و خروس کوس اشوب صدا در طاس
نکون کردون افتاد و او از نعره و فریاد نعره بروین و قبه چرخ برین رسید نظم چنان شد زخم کوس و نعره و حوش
که کردون بنبه محکم کرد در کوش ∴ غبار خاک زیر پای بارهٔ ∴ شده چون سرمه در چشم ستاره ∴ مبارزان
مترکه هنکام جنک جنک در کریبان اجل زنند و کاه نبرد چون کرد با باد هوا در آویزند کالبرق الخاطف
والریح العاصف از طرفین روان شدند و نبان زنبور خشم آلود بهم بر جوشیدند و دست در کریبان یکدیکر کشیدند
و بمشوش سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه یکدیکر می شکافتند و سرها بر مثال کوی در میدان معرکه
می انداخت و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصه صحرای مصاف صورة فزع روز اکبر در چشم مرد دلاور مشاهد
افتاد و شر هنالك ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش اشکارا کرد ∴ زهر سو کشته جنانی
که راه جنک بر لشکر فرو بست ∴ زمین از خون مردان موج زن کشت ∴ سپرها خشت و جوشنها کفن کشت ∴
دلیران پنبه برهم فتاده ∴ صلای مرک در عالم فتاده ∴ تن از اسب و سپر از تن نکون شد ∴ فلک دریا زمین صحرای خون شد
همه روی زمین شنکرف بکرفت ∴ ز خون باره رودی ژرف بکرفت ∴ از طرفین کوشش سخت رفت چنانکه رود روشن
از تراکم هام باری شد و سیتارهٔ از تلاطم ظلام متواری کشت محدود اسیاف خدود اشراف می شکافتند و بنوک رماح
مفاصل اماثل می کشادند تا اغلب آن جمع بر عرصه نبردگاه صجیع تراب و اکل غراب کشتند ∴ از فیض خون کشته ملمع شده
و زکرد سیم باره مقنع شده هوا ∴ ارواح سرکشان همه چون باد بی خطر ∴ اجسام بزدلان همه چون خاک بی بها ∴
سرهای سروران همه در صحن معرکه ∴ چون کندنا درو ده بتیغ جو کندنا ∴ بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان

کماة حسود و عراه حوش مغرها داست کرده

بر عرصهٔ زمین و دیباجه هیجا کشیدند ∴ چندان بریخت خنجر شان خون یکدکر ∴ کاجزای خاک تا بثری جمله نم کرفت
در ابتدا لشکر امیر مسعود و سربداران غالب شدند و بسیاری از لشکر هراه بقتل آوردند چنانکه یکی از اکابر
که دران معرکه حاضر بوده است با مولف تقریر کرد که ملك معز الدین حسین لشکر خود را بتمام دهجات
کرده بود و هر ده دهجه را با میر صدی باز بسته و هر ده صده را امیر هزاری معین کرد اینین بعد از آنکه حق سبحانه
و تعالی او را نصرت داد و ظفر بخشید احتیاط بسیار کردند هیچ دهجهٔ نیافتند که از ایشان کسی کشته نشده بود
و از بعضی دهجات هیچ باقی نمانده در حالتی که چنین قتلی با فراط واقع کشت ملك معز الدین حسین متحیر مانده
بر سر پشتهٔ راند و مردم او آنچ مانده بودند مجروح و خسته و دل شکسته و خراب ملك فرمود تا نقارها فرو کوفتند
و علمها بر پای کرد و مردانه دلداری می داد که یکبار دیکر بر ایشان حمله کنیم نظم با قبضهٔ شمشیر که بالا بدخون
تا رایت اقبال که بالا کیرد ∴ قریب سیصد سوار بر ملك معز الدین حسین جمع شدند امیر مسعود در نظر ایشان
افتاد و اکثر لشکر او با خذ و نهب و قتل و اسیر مشغول بودند متوجه ملك معز الدین حسین شدند و شیخ حسن
بستر از و می راند ناکاه شخصی هم از میان ایشان شیخ را زخمی زد چنانکه هلاك کشت و چنین استماع افتاده
است که شیخ حسن امیر مسعود را وصیت کرده بود که اکر واقعهٔ بیش آید زینهار که بعد از آن توقف نکنی امیر
مسعود چون از آن حالت واقف شد بنا بر سخن شیخ روی بهزیمت نهاد ملك معز الدین حسین از آن مقام که بود
احساس کرد که تفرقه در میان ایشان افتاد فرمان فرمود تا کوس حربی بصلابتی تمام فرو کوفتند و علمها را
بجانب دشمن در حرکت آورد مردم ملك که متفرق کشته بودند روی بدو نهادند ملك معز الدین با جمعی نهاد دران
کالیث الصایل والتمساح الهایل بر عقب سربداران روان شدند لشکر امیر وجیه الدین مسعود بعد از آنکه
دل بر ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار کرفتار و جوقی راه فرار پیش کرفتند و ما تند هیا ناجیز و فنا شد
سپاهی بدان عظمت بطرفة العینی از چندان دلیران عار و شوران بسپار دیار نماند از پرده غیب ملك مرحوم
معز الدین حسین را لطیفهٔ وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود و رایت مسعودی
که با سمهٔ افلاك لاف برابری میزد در خاك مذلت و هوان نکونسار کشت و پلنك کیر او که با شیر فلك مباراه
می نمود در دست روباه مکر و خداع روزکار کرفتار ماند اعلم المتقدمین و افضل المتاخرین امیر فخر الدین محمود بن

الامیر یمین الفریدی المستوفی دران واقعه در لشکر امیر مسعود بوده است و او را لشکریان کرفته پیش ملک
معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و عنایت مخصوص کردانید و او قصیده در مدح ملک معز الدین حسین
بعرض رسانید و صورت آن واقعه را دران خطبه دیوان خود بدین عبارت آورده است که آنچه جمع کشته بود
از کفتهاء خود در صغر و حضر با خود سخن داشتم و اکر سخنی دیکر کفته می شد بران می نکاشتم ناکاه از قضای آسمانی
و تقدیر یزدانی در محاربه که شیخ الاسلام سلطان اولیاء الله العظام مرشد السالکین الی الثواب مسعد الهالکین
من العقاب شیخ حسن جوری قدس الله نفسه و جعل حظیرة القدس مقره و سلطان اسلام شاهنشاه هفت اقلیم
المؤید من السماء المظفر علی الاعداء وجیه الحق والدین مسعود صب الله سجال رضوانه و اسکنه بحبوحة جنانه درا
با لشکر هراة در ولایت خواف بحدود زاوه در [illegible] صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه واقع شد
بچنکال غارت کران افتاد و زان پس کسی زو نشان نداد و در شرح تلهف و تاسف آن قطعه کفته است نقل کرده شد
و هی هذه **قصیده** کر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من ∴ شکر ایزد آنکه او می ساخت دیوان با منست

ور ز بود از من زمانه سلک در شاهوار ∴ زان چه غم دارم چو طبع کوهرافشان با منست
ور ز شاخ کلبن فضلم کلی بربود باد ∴ کلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با منست
ور تهی شد یک صدف از لؤلؤی لالا مرا ∴ بر ز کوهر خاطری چون بحر عمان با منست
قطره چند از اساس کلکم ار کم شد چه شد ∴ خاطری فیاض همچون ابر نیسان با منست
آب شعر عذب من چون خاک اکر بر باد شد ∴ سهل باشد چشمه آب حیوان با منست
ور چه آمد دل بدرد از کشتن دیوان تلف ∴ لیک از دردش نمی اندیشم چو درمان با منست
ور ثنای شاه عالم همچون صیت عدل او ∴ منتشر شد در جهان طبع ثناخوان با منست
کرچه دیوانی دیکر ترتیب دانم کرد لیک ∴ حاصل عمرم هبا شد اندر آن با منست
بی عنایت کر بود کردون دون با من چه باک ∴ چون عنایتهای شاهنشاه ایران با منست
خسرو عالم معز الدین که کوید قدر او ∴ کر خلالت آنچه می کنجد در امکان با منست
معظم چاکر نوازیها که اندر کل حال ∴ شهریار عهد را از جمله اقران با منست

آن بود از لطف او کوید مرا آزرده ∴ شاد باش ابن یمین کاجزای دیوان با منست
عمر شد در کامرانی تا ابد باد او بود ∴ ورد من ذکر دعای شاه با جان منست

ملک معز الدین حسین را چون این فتح دست داد از جهات مذکور مبتهج و مسرور و مظفر و منصور بوطن مألوف
و دار الملک معهود باز رسید شوکت و عظمت او یکی در صد شد خزاین بکوهر و زر مشحون و عدد سپاه از آنچه
تصور آن بود افزون کشت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و منجوق پادشاهی

ذکر وقایع و حوادث سنه اربع و اربعین و سبعمایه حکایت کشته شدن امیر شیخ حسن کوچک

از معظم وقایع مشهوره سنه اربع و اربعین کشته شدن امیر شیخ حسن بن تیمورتاش است و صورت این واقعه
چنان بوده است که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان و عراق عجم مسخر و مضبوط کردانید
تا حقیقت آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بمعنی لا راد لقضایه و لا معقب لقدره بدلیل
انکه **مصراع** پیمانه چو پر شود بکردانندش ∴ بظهور پیوست و آثارش چنان پیدا شد که امیر شیخ حسن چون
لشکری که با سلیمان خان بروم فرستاده بود منهزم باز آمدند امیر شیخ حسن فرمود تا یعقوبشاه را
ببهانه تقصیری که در جنک روم کرده است بکرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک رومی بود که
از دیر باز میان او و امیر یعقوبشاه قضایای نهانی بوده خاتون تصور کرد که امیر شیخ حسن بران قضایا وقوف یافته
متوهم شد دو سه تن هم از جنس خود را که در تمامی احوال محرم او بودند با خود متفق کردانید و در شب سه شنبه
سابع عشر رجب المرجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه امیر را در خفیه خصیه خبه کردند و مولانا جمال الدین
سلمان ساوجی که دران ایام مداح امیر شیخ حسن بزرگ بود این قطعه در بیان این حال نظم آورده است

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار ∴ در آخر رجب افتاد اتفاق چنین
زنی چکونه زنی خیر خیرات حسان ∴ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
کرفت محکم و میداشت تا ببرد و برفت ∴ زهی خجسته زن خایه دار مردافکن

و سر این سخن که ارباب درایت و اصحاب تجربه کفته اند بر کال عیار زند بعون و انصاف آتش وقوف توان یافت

وستورها را در احتمال بار کران ورواه در ازبقوت دلیل توان گرفت ومرد را در داد وستد بامانت توان شناخت
وهرکه علم بهانه احوال زنان وکیفیت بدعهدی ایشان محیط نکردد اشکارا کشت فی الجمله شب خاتون این حرکت
کرد وعلی الصباح ازوهم بگریخت وعرب ملك جامهٔ کهنه پوشیده بحمام در رفت وهرکس که ازین قضیه
خبر داشت بطرفی متفرق کشت دو شبانروز این صورت مخفی ماند وازبیم هیبت وشوکت وسیاست شیخ
حسن دیار را دران خانه که او افتاده بود مرده رفتن زهره نبود تا روز سیم این واقعه ظاهر کشت اتباع شیخ حسن
بجوشیدند وآن خاتون را باآن قاتلان بدست آوردند وبزاری زار بکشتند واعضا واجزای او را بسر کاردی بریدند
ومی خوردند وحکایتی غریب نقل میکنند که دران روز که شبش را آن واقعه حادث خواهست شد امیر
شیخ حسن از مولانا فخرالدین جاربردی که سرآمد علماء تبریز بود سوال فرموده که اگر شخصی اعدا نجاه فرو گیرند
جنانکه او را مجال کفتن کلمهٔ شهادت نباشد نه بزبان ونه بدل او مسلمان مرده باشد مولانا فخرالدین فرمود که
جون جیشتر بنیت مسلمانی داشته بحکم حدیث الاعمال بالنیات لاشك باایمان رفته باشد ودر شبش او را
این واقعه حادث شد قاضی مظفرالدین شاه فروینی تاریخ قتلش کفته است **رباعی**

نویان زمان شیخ حسن جوبانی ∴ ازحکم قضا وقدر یزدانی ∴ درسال ذمه درشب روز مبعث ∴ بردست زنش بتاه شد سهانی

درین حالت امیر یعقوبشاه ازحبس تبریز بگریخت وباپیش لشکر خود رفت وسلیمان خان اموال شیخ حسن را
که رشك مال قارون واز مجموع خزاین پادشاهان جهان افزون بود در تحت تصرف آورد وباندك زمانی
بر امرا وارکان دولت وغیرهم تفرقه کرد ومحوی **نظم** یکی کرد کرد ونخورد وبمرد ∴ دکر کس نکرده ناکرده خوش خورد وبرد
درحق ایشان مقرر آمد پس بحکم سلیمان خان فرخ پسر امیر حسین پسر امیر حسن بن امیر جوبان که امیر شیخ حسن
کوجك او را محبوس کرده بود بقتل آوردند وزمستان سلیمان خان بقراباغ رفت امرای آن دیار حاجی حمزه
مولائی وشیخ جوبان اختاجی وحسین وغیرهم سلیمان خان را تمکین نمی کردند وامارت الوس می طلبیدند بنا جار
ایشان را امارت داد وجون امیر حاجی یعقوبشاه برسید او را نیز که برتر از ایشان بود امارت دادن واجب نمود
جون این احوال بارادت خاطر سلیمان خان نبود واجب نمود استدعاء حضور امرا امیر ملك اشرف وامیر یاغی
باستی کردن ایلجی بطلب ایشان فرستاد وایشان متوجه فارس کشته بودند سلیمان خان از طلب پشیمان شد فاما یسوی ندانست

شخصی را

ذکر رسیدن ملك اشرف باذربایجان وخلافی که واقع شد تا از زمانی که حکومت برو قرار کرفت

جنانجه بیشتر ذکر آن کذشت که امیر ملك اشرف وامیر یاغی باستی بعد از انکه خبر کشته شدن امیر شیخ حسن
شنیدند عزیمت توجه شیراز فسخ کرده متوجه ممالك اذربایجان کشته ودر راه هیچ درنکی نکردند روز نوروز
که افتاب باول نقطه حمل رسید بسلطانیه رسیدند جون باوجان رسیدند هنوز تمامت آن صحراها بعد ازان
پر برف بود وایشان بتعجیل رانده بودند جهارپایان بسیار در راه مانده بود ولشکرشان اکثر پیاده وضعیف
حال کشته جون بتبریز رسیدند سلیمان خان وامرا ووزرا وارکان دولت جمله در قراباغ بودند نوکران امیر
یاغی باستی وملك اشرف جون بتبریز درآمدند تبریزیان با ایشان استهزا می کردند ناکاه غوغای عام شد ومردم
شهر با ایشان جنك اغاز کردند امرا جون متوجه ایشان شدند شهریان را مجال مقاومت نماند اکثری بگریختند
وجمعی کشته شدند مولانا نظام الدین غوری ومولانا تاج الدین کوکمری رحمهما الله وجمعی از اکابر
ومعارف تبریز بشفاعت درمیان آمدند وآن فتنه را فرونشاندند امرا بشنب غازان نزول کردند خبر رسید
که امیر سیورغان بن امیر جوبان که از شهزاده ساتیبیك بود واو را امیر شیخ حسن کوجك کوتوال را
بکشت وبر قلعه مستولی شد وخزاین شیخ حسن که انجا بود وازحد وجوب افزون برداشت وبدان
وجوهات استعداد سفر خود کرد واز آن بلشکر بیرون آمد ومتوجه اذربایجان کشت ایلجی پیش ملك اشرف فرستاد
واظهار موافقت ویکجهتی نمود وهمچنین با امیر یاغی باستی که برادرش بود طریقهٔ دلراستی واتحاد باز نمود
وایشان نیز بر عزم دیار را واستقبال نمودند از نخجوان کذشتند در معمورهٔ بهم رسیدند وغلبه تمام بر ایشان
جمع شد از انجا متوجه مردطاق وکوکله بیکر شدند که ییلاق امیر جوبان بود است قریب دو ماه انجا بودند
جون خبر اجتماع ایشان بقراباغ پیش سلیمان خان رسید متوهم شد وتفرقه درمیان ایشان افتاد سلیمان خان
بجانب دیار بکر رفت وحاجی حمزه مولائی وحسین اسفا وبسرش سلیمان وامیر محمد علیشاهی وزیر وبر طالکم دو
پیش امرا آمدند وبدیشان ملحق شدند وخواجه عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت بود ونایب او سپید
حه می یامدند ودر قیتول ملك اشرف فرود آمدند وبرادران امیر یاغی باستی وامیر سیورغان بمقدار فرسنکی

جوبانی بقلعهٔ قرا حصار دوم
فرستاده درحبس بود
جنانجه ذکر او کذشته است
جون خبر واقعهٔ شیخ حسن شنید
کوتوال قلعه سروف نام بود
از نوکران امیر شیخ حسن

فاسد

ایشان

دور برابر ملک اشرف فرود می‌آمدند و خواجه عبدالحی نایب و وزیر ملک اشرف بود و از کودکی باز عماد سراوی بیش او بزرگ شده بدان واسطه در پیش خیمهٔ او فرود می‌آمد خواجه عماد الدین راشبی تخیلی متجاسر روی نمود و فکری ناصواب کرد خیمه و ایشان بگذاشته متوجه قیتول امیر سیورغان و امیر یاغی باستی شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جبه پوشانیده است و بر سر شما می‌آید متوهم شدند و در حال نوکران را مسلح کردانیده و سوار شدند و فتنه و غوغای در میان مردم افتاد و تا روز بر سر اسپ بودند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسانیدند که امیر یاغی باستی و امیر سیورغان مجموع نوکران جبا پوشیده اند و سوار شده او نیز لشکر خود را مرتب کرده سوار گشت و تا روز از طرفین منتظر بودند چون روز شد ملک اشرف بیش ایشان فرستاد که ما هنوز ملکی نا گرفته و امری که بسبب مخالفت باشد میان ما واقع نگشته این فتنه از چه خاست ایشان گفتند که خواجه عماد الدین سراوی آمد و چنین تقریر کرد امیر ملک اشرف سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و در خاطر نگذرانیده ام و اگر شما می‌خواهید که میان ما موافقت باشد سر عماد الدین سراوی را پیش من فرستید ایشان عماد الدین سراوی را بنوکر ملک اشرف سپردند چون پیش او آوردند قتلغ شیخ نام نوکری داشت بفرمود تا گردن او بزد و امرا با یکدیگر متفق شدند و عزم تبریز کردند چون بتبریز رسیدند اهالی تبریز سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر می‌دیدند و هر کس را که مهمی بود بدر خانهٔ ایشان می‌رفت و کس بیرامون خانهٔ ملک اشرف نمی‌گشت و او از این معنی منفعل و متوهم می‌بود پیش امرا فرستاد که مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف قواعد چنگیزخانی است مصلحت در آن است که در دامن کوه سهند علفخوارهای نیکوست انجا رویم ایشان نیز صلاح دیدند و تا تعللی میکردند او متوهم شد امیر ملک اشرف پیش از ایشان کوچ کرد و بطرف کوه سهند روانه شد و چند روز انجا گذرانید و امرا امیر یاغی باستی و امیر سیورغان در شهر توقف نمودند تا شبی امیر جلال الدین پسر امیر قلقشاه که امیر بزرگ سلطان غازان بوده از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده اند و امشب بر تو شبیخون خواهند زد ملک اشرف از این معنی بغایت متوهم شد و بفرمود تا لشکر جمع آمدند و جبا پوشیده و سلاح راست کرده مستعد جنگ شدند و صحرا را آتش زدند و آن شب تا روز بر پشت اسپ بودند و چون روز شد از امیر سیورغان

بهادر

و امیر یاغی باستی خبر معلوم کردند صلاح در آن دیدند که بمیجان یاسامیشی کرده بسر ایشان روند آن روز در قریهٔ سجاس نزول کردند روز دیگر با امرا و برادرش مصر ملک و دیگر لشکریان متوجه شدند چون نزدیک شهر رسیدند شنیدند که سورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده اند و بجانب خوی رفته امیر ملک اشرف بمیجان متوجه خوی شد و بشیب غازان نزول کرده یک شب انجا توقف نمود و متعاقب ایشان روان شد امیر سورغان و امیر یاغی باستی این معنی معلوم کرده براه سرای سلیمان بدامن باشه کوه نخجوان گذشته در معمون نزول کردند روز دیگر از آب ارس عبور کرده براه کوکجه تنگز متوجه اران شدند و امیر ملک اشرف متعاقب ایشان تا الاداغ در صحرای اعاباد بهم نزدیک شدند و از طرفین لشکر را مرتب کرده جنگ در پیوستند از جانب سورغان و یاغی باستی امیر بودان برقشون محمدی که جاوبن قار ملک اشرف بود حمله کرد محمدی بهزیمت رفت و امیر خدای برکامشی کرد و ملک اشرف مظفر و منصور در یاسل در صحرای سمکور که وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشروان نامی که صحاحی او بود و نژاد او از کاویان بود نام پادشاهی بر او انداخت و بر تخت نشاند و او را نوشروان عادل نام کرد و این واقعات در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمایه بوقوع پیوست

ارجانب ملک اشرف امیر حاجی
برسان قار ایشان حمله کرد
و آن فشون شکست سیورغان
و یاغی باش که ملک رسید

ذکر کشته شدن امیر سیورغان و امیر یاغی باستی پسران امیر چوپان

چون این فتح امیر ملک اشرف را دست داد بنخجوان آمد و امیر سورغان و یاغی باستی بموضع بالی رفتند و قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین حبشی را پیش ملک اشرف فرستادند و دم از صلح زدند ملک اشرف نیز راضی شد و کس فرستاد باز سورغان از مصالحت پشیمان گشته از امیر یاغی باستی جدا شد و بطرف دیاربکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در حدود دیاربکر بود امیر سورغان را تعظیم بسیار کرد و فرصت می‌جست تا مجال یافت و سورغان را بگرفت و قصد کرد و از این جانب یاغی باستی با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند باتفاق متوجه تبریز شدند چون از ارس عبور کردند در کنار آب دره ورد ملک اشرف میخواست که حاجی حسن و چنین اسعار بگیرد خواجه عبدالحی را که نایب قدیم و وزیرش بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهیم کرد مبادا که شما را توهمی باشد یاغی باستی بر گرفت ایشان رضا داد امیر ملک اشرف ایشان را بگرفت و بیاسا رسانید

وارابجا متوجه تبریز شدند ودرین اثنا امیر محمد علیشاهی که وزیر سلیمان خان بود از تبریز برآمد وامرا را بدید او را در تربیت
گرفت بسبب آنکه او را با خواجه عبدالحی عداوت بود میخواست که وزارت بدو دهد چون بتبریز نزول کردند امیر یاغی
باستی بدر رباط سهمن نزول کرد وامیر ملک اشرف در درب زنی بعد از چند روز که اقامت کرده بودند و یاغی باستی غافل
نشسته ناگاه ملک اشرف بر سر او تاختن کرد و او را بگرفت و جیش خود برد و بنوعی قصد او کرد که هیچکس بر آن اطلاع
نیافت و او را آب انداخت که یاغی باستی گریخت و معلوم نشد ؛ تا گردش زمانه وارون بدو چه کرد کیتی چه باخت با وی و گردون چه کرد
بعد از آن امیر ملک اشرف در حکومت باستقلال تمام بنشست و حکومت برو قرار گرفت والسلام

ذکر استخلاص قلعهٔ بم از دست امیر مبارز الدین محمد بن مظفر

چون امیر مبارز الدین محمد مظفر را خاطر از انتظام امور کرمان فارغ شد وقواعد حکومتش در آن نواحی استقامت یافت
روی باستخلاص قلعهٔ بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تواریخ
ملوک عجم ذکر آن بدین هفت واد باقی مانده ملوک جهان از کشودن آن چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران
از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر ناامید مانده اخی شجاع الدین خراسانی که از اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی
نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از یزدان روزگار ربوده ؛ در آن قلعه کین کهن تازه کرد ؛ خروجی نه بر وجه اندازه کرد
اخی شجاع الدین بسبب قرابتی که با پهلوان ابومسلم که از مقربان پادشاه ابوسعید رحمة الله علیه بفرط مکانت
ممتاز و از نزدیکان او بزیادتی قربت مستثنی بود داشت و در زمان پادشاه سعید ابوسعید بحکومت آن ولایت
اختصاص یافته و بعد از وفات او چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع می دید و چند نوبت با حکام کرمان در میدان محاربت
گوی سبقت در خم جوگان مکنت آورده و بسر پنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده داعیهٔ استقلال آغاز نهاد و در آن
ایام که امیر محمد مظفر ممالک کرمان را در ضبط آورد سلوک همان جاده پیش گرفت جنگ در دامن تمرد زده مقدمات
عصیان پیش نهاد اگرچه او را جز از آن کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت
و هرچه در آن زمنه سالها بوم کرد ارخان و مان معمور نداشت از بنی آن قلعه فرهمانی در ضمیر آورد چون صحایف ضمیر
مبارزی بمضمون این حال مرقوم گشت عزیمت بر تسخیر آن قلعه مصمم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح آن معضله بر داده

نهضت داشت و بیرا از ملوک قدیمی آن خطه شاه قلفشاه و قود آن نایره و صروم آن شعله بود با عزیمت مبارک
تصمیم یافت و عنان همت بدان صوب معطوف گردانید با گروهی از خواص خدم که غبار معرکه را توتیای دولت
داشتندی و آب حیوه را از ظلمات رزمگاه جستندی بظاهر شهرستان بم نزول فرمود اخی شجاع الدین چون
شهر و قلعه را بجمعی مشحون می یافت که صف قتال را چون خنجر آفتاب که صف ظلمات شکافد می شکافتند و در
حوالی خویش طایفهٔ ملازم می دید که لشکر سیارهٔ حشم را چون خسرو سر سوار گردون منهزم می کردانیدند
در مقام مقاومت واستیاب معارضه بدل محمود تقدیم نمود و صف قتال بیاراست چون سفیر تیر بزبان آوران
خنجر و شمشیر مبدل شد و قلاب نیزه در دامن اوداج چون چنگل شاهین بسته دراج در آویخت در حال عقاب
رایت مبارزی بجناح فیروزی در پرواز آمد و بتاثیر نصرت بر عادت معهود میدان گرفت اخی شجاع الدین
چون از مقدمات حال خویش احتیاس ضعف کرد و از مبادی کار و بار دلایل عجز و فتور مشاهده دید کشف وار سر در
درون شهر کشید و چون پلنگ پشت بکوه و قلعه بست استظهار باز داد عساکر مبارزی چون دایره که بنقطه
محیط شود گرد آن طایفه در آمدند و چون حلقهٔ خاتم حوالی آن خطه را در زیر نگین گرفتند حضرت مبارزی
بکرمان پیش شرف الدین مظفر فرستاد تا با لشکری که ملازم او بودند متوجه بم گردد تا شوکت او قوتی زیادت یابد
متعاقب امر بملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت اخی شجاع الدین هرچند روز بر طریق تعبیه از گوشه بیرون
می تاخت و از ارکان دولت خویش چند جان عزیز را در عرصهٔ هلاک می انداخت هر نوبت که چون عمرو فتان
تیغ مبارزان کشته چون پیر زلف بتان شکسته و پریشان بازگشت و هر بار که چون خیل بهار ریگان سوکرد
غنچه مثال آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت بعد از چند روز نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت
و آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت راندند تا آب در خندق انداختند و فصیلی که سبب استظهار و عدت اقتدار
آن طایفه بود با زمین هموار کنند هر چند یک نوبت بلطایف حیل مجاری آن را از آن سمت محول گردانیدند
و معارض سیل را از طرف دیگر فرو گشادند اما ثانیا طوفان بلای ایشان بالا گرفت که بتدبیر در بند نمی آمد و بحکم
بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع آن محیط نمی شد چون گوی زمین شهر بم
درمیان آب ناپدید گشت و چون کشتی سرگردان در لجهٔ عمان نشانی از آن خطه می یافت عاقبت فصیل شهر

ازپای درآمد و بعضی از حیطان وجدران عمارت تزلزل پذیرفت مبانی شفیر و باروها عالیها سافلها ازپای درآمد
اما همچنان حرکة المذبوح بعضی سعی نمودند و از بیم جان بحکم الغریق یتشبث بکل شیء بهر چیزی دست می‌آویخت
چون مدت توقف دراز گشت حضرت مبارزی آن عساکر را بفرزند رشید سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص
آن قلعه برای متین او تفویض فرمود بدار الملک کرمان مراجعت نمود سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه گشای
غنچه برخاست بیت هوا پرخروش و زمین پرزجوش ؛؛ رای مبارزی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد
و ضمیر منیر ملتفت استخلاص آن قلعه گردانید چون بدان نواحی رسید اخی شجاع الدین همچنان کمان کینه
را بدست نزاع کشیدن داشت و تیغ مخالفت را بصیقل مضادت زدوده با گروهی از ذروه کوه فرود آمد عساکر
مبارزی که چون سهام تقدیر با مضاء مهام انتظار دیگری نکردیدی روی بدان گروه خون آشام آوردند
امیر هندوشاه از زمرهٔ خواص ملازمان مبارزی دران قضیه دست بردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر
نبودی تدبیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم محبوس حفرهٔ ممات نیستی حلقه چاکریش در گوش کشیدی
با آنکه بعد از کوشش بسیار آن پلتن را از اسپ جدا کرده بودند بتیغ آبدار دمار از دشمنان بر می‌آورد چون
جرأت آن طایفه از حد درگذشت نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد عساکر
خود را بیست و دو قشون قسمت فرمود و مثال داد تا تمامت برنشینند و از جوانب شهر را عرصهٔ ناوک تسخیر
ساخت و بیک حمله شهر بند را که پیکر برجش با برج دو پیکر دو چار می‌خورد و قعر خندقش با مرکز خاک
راز می‌گفت در قبضهٔ تسخیر آورد اخی شجاع الدین با مردان چون فولاد در سنگ متحصن شد و چون آهن
که در حاره و آتش مقام ساز در قلعه هفتواد جوشن فولاد کشید بندگان حضرت مبارزی هر روز با آن طایفه
نبرد می‌ساختند اما بواسطه آنکه بر ذروه برج آن قلعه برق آتش با ریبای مردی عواصف رماح توانستی رسید
و وهم تیزگام بحوالی بامش بدست پای اندیشه دو زینه نارستی رسید مدتی مدید تسخیر قلعه در حوزه توقف
بماند هر چند چهرهٔ کشائی آن مطلوب از مقام تعذر می‌نمود و اعناق آن مراد در ضمن استشکال لایح بود خاطر
خطیر مبارزی از فرط عصبیت پا تصبر می‌فشرد و غبار سآمت و ملالت بمرآة ضمیر راه نمی‌داد و از ملهم سعادت
که هادی طریق اقبال است این بیت می‌شنید ؛؛ بسختی بر از خاره دل بر مگیر ؛؛ که گرد زمان تا زمان چرخ پیر

هر روز اسباب تضایق برایشان استوار تر می‌گردانید و هر لحظه بند تقیید زیادت محکم می‌کرد خواجه بدر الدین هلال
خازن گفت چون دشمنان را جان بلب رسید و از مقام شجاعة بمقام مکیدت تنزل کرده چنان نمودند که دستی
که تیغ مخالفت ما برین آید کجا بدامن بندگی توان زد و پایی که جادهٔ مضادت پیموده ببساط اخلاص را چگونه
توان سپرد اگر مرحمت و عاطفت مبارزی بجان امان بخشد و موکب همایون دو سه منزل باز پس نشیند ایشان
که طریق لجاج می‌سپردند از گوشه بیرون روند و دست در دامن فرار زده مفاتیح قلعه و شهر را ببندگان
دولت سپارند حضرت مبارزی ملتمس ایشان باسعاف مقرون گردانید و مقترح آن طایفه برقم انجاح مشرف
فرمود و روی رایت ظفر پیکر از آن خطه بگردانید ایشان بیرون آمدند و آنچ بدان محتاج بودند از ازواق
و غیره بقلعه کشیدند و زوایای حصن حصین بخانهاء اسباب مراد مملو کرد و آبی که در خندق حصار انداخته
بودند و بدان سبب اصول روی بخرابی نهاده بود از اطراف و جوانب برگشادند و باز بانهاد سران جدال استعداد
نمود و باعلان کلمهٔ عصیان مباسطت کرد چون امیر محمد مظفر بدین مکیدت اطلاع یافت امیر غیاث الدین
حاجی عیسک را بمحاصرهٔ قلعه موسوم گردانید و جهة انتظام امور جمهور و اتساق مطالب و مآرب بصوب
کرمان نهضت فرمود و بعد از چندگاه چون شیر ژیان و ببر دمان روی رایت همایون را باستیصال متمردان
آورد این نوبت مساعدت که در حیز مکنت و جرعهٔ اقتدار ایشان بود منتفی شد و بقیه که از اسباب قدرت
و قوت فراهم آورده بودند از هم فرو ریخت عاقبت بحکم من قرع بابا و لج ولج ابواب آمال بر روی اقبال
گشاده گشت و بر مضمون من طلب شیئا وجد وجد غنچهٔ امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت و قلعهٔ هفتواد
بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت و اخی شجاع الدین بعد از آنکه در جعبهٔ تدبیر هیچ تیر نداشت و در کمان
مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت بینداخت تیغ و کفن برگرفته بیرون آمد موکب همایون حضرت
مبارزی چون تخت بلند بیام قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون براق همت عالی پای بر سقف آن طارم
آسمان سیمای نهاد اخی شجاع الدین در سلک دیگر ملازمان اندراج یافته بکرمان آمد هر روز بترادف امداد عاطفت
امتیازی زیادت می‌یافت و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایهٔ جاهش مرتفع تر می‌شد اما شرر شرارهٔ نفسش
منطفی نمی‌گشت و خفت طویت دماغ او را از خیال فاسد خالی نمی‌گذاشت در اثنای این حال بموجب حکم

مطاع مبارزی باستخراج اموال هرموز نامزد گشت و از آنجا با نفایس اموال و رعایا بحساب مراجعت نمود با جمعی
از خواص و مقربان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایشان مواثق شدند و معاهد اکید مستحکم گردانید بامید آنکه بتزویر
و حیلت آب یارجوی دولت توان آورد و بمونه و فریب نشانهٔ اقبال استطلال توان جست باین سیاست مبارزی
از اطلاع برین حال اشتعال یافت و آتش حمیت خسروانه ملتهب شد فرمان فرمود تا او را در قلعهٔ کرمان محبوس و مقید
دارند و مداخل و متصرفاتش را تفحص نموده احمر الآلات و اختلاطات او را استرداد نموده و عاقبت و خیم قدر خراب کرد
ریسمان عمر او را باندک مدتی منصرم گردانیدند و نهایت بفرجام ظلم سای امید او را بدست هادم اللذات

ذکر محاربهٔ محمد مظفر با اعراب فولادی

بر مقتضی الاعراب اشد کفراً و نفاقاً در ایام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب طایفه از شرار اعراب اکثر
جهات حصر و احصا متجاوز بودند بنواحی هرا و مروز و صحرای رود آن و رمسیجان دست تغارب و باراح برآوردند
و از اطراف و جوانب تا سرحد خراسان آتش فساد برافروخت ریاح اسهاب جنان وزیدن گرفت که
راه راست از چشم تیز خیال بنیتاد و طوفان بلاجان اطراف آن مملکت را فرو گرفت که مبانی امن و استقامت
باسرها خراب شد جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت هیچ رهگذری بحارب شد آمدی نتوانست
کرد و جز صبح که در راه یقین دم از صدق و صفا زند زر و جواهر بصحرا نمی توانست آورد   بیت
صبح از نهیب قهرت یکدم نمی زد الا :: گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل :: و چون بحکم مالدار و لا عقار هیچ
یک را در آن مملکت چندان تملک نبود که بدستی بر آن نهند و بر مضمون ماله فراش و لا رباش هیچ کدام بچندان
قماش قادر نه که نظر بر آن انداز زند رقم تصرف بر نواحی و بقاع کشیدند و داغ اختصاص بر ضیاع و زراع نهاد
دیهها و ضیاع مسلمانان را غصب تملک نمودند و اجناس و متاع خلایق را بغارت و استیلا بدست فرو گرفت
جنایح از امور و اعتساف ایشان فریاد و استغاثت رعایا بعیوق رسید چون امیر محمد مظفر از استخلاص قلعهٔ
بم فارغ شد رای منیر بر مشاهدهٔ این صورت که شرار شرش باطراف ممالک متطایر شده بود اطلاع یافت
و ضمیر مبارک بر شمهٔ از معاش نابسندیدهٔ آن طایفه واقف گشت هر چند کثرت اعداد قبایل و بسطت امداد متجند

ایشان معلوم داشت اما دانست که باطل بمعر ایشان جز بحکم سیف و سنان مفید نباید عزیمت همایون بر آن جازم
شد که گلبن مملکت را از خار تعرض آن طایفه پاک گرداند تا غنچهٔ مراد بشکفد عساکر منصور را جهة اطفای نایره
مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را برای دفع آن حادثه مثال داد و در بن نهضت رکن الدین محمود بن الرشید که
از صنادید و زرای زمان بصنوف فضایل و کمالات زینت تقدم داشت مصاحب مواکب میمون شرف الدین شاه
مظفر در ظل رایات مبارزی روانه شدند جماعت اعراب چون از طلوع کوکبهٔ نصرت شعار خبر یافتند
در بادیهٔ دهشت غریق موج فکرت گشتند اما چون آن حادثه ثمرهٔ نهال افعال خویش می دیدند و آن نتیجه از
مقدمات ملکات خود مشاهده می کردند بحکم لا یجنی من الشوک العنب باضطرار سر بر کف نهاده اثقال و احمال
و نسوان و اطفال را بکوه و دره مستحکم گردانیدند هر که را استطاعت حمل سلاح با استعداد اسراع رماح بود بهیات
مجموعی در مقابل آمده بایستادند   نظم   دو لشکر بکوه و دو دریای خون :: ببسیاری از رنگ صحرا فزون ::
بتدبیر خون ریختن ساختند :: بهم تیغ و رایت برافراختند :: ز الماس پوشان پولاد تیغ :: بخورشید روشن در آورده میغ
در این حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ جیوش دشمنان بی نور ماند تصوری
باطل که در مقابل لشکر مورشمار با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان
اعتقادی که در معارضهٔ حشم سیارهٔ آفتاب نیز گذار داشتند بظهور رسید چون مردان کارزار عنان
همت از کارزار برگردانیدند و دلیران صف شکن پشت هزیمت بر خان و مان کردند چنین فولاد که مقدم
امرا و سر جریدهٔ عظمای ایشان بود از آب تیغ جهانگشای بآتش دوزخ رفت و از باد حملهٔ جهانگیر سپر بخاک
فنا نهاد و مبشر اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانیدند سایر اموال آن طایفه از احمال و انعام در دست
تصرف خدام حضرت مبارزی آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس داخل غنایم عساکر منصور شد رایات
نصرت آیات مبارزی در ظل نصرت و فیروزی سالماً غانماً روی بدار الملک کرمان آورد و موکب همایون بمستقر دولت امید

ذکر مولانا شمس الدین صاین قاضی

چون امیر ملک اشرف بوقت توجه بدار الملک فارس از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد توجه بدان طرف موفق

کردانید که ملک اشرف مولانا شمس الدین صاین قاضی را پیش امیر محمد فرستاد چنانچه ذکر آن گذشته است
چون مولانا شمس الدین را بیزد آوردند و بر مقتضی ولا یحیق المکر السیّئ الا باهله نتایج فتح سیرت شامل احوال
خویش یافت تدبیر جز اعتراف بتقصیر نمی دانست و چاره جز اظهار بیچارگی نمی یافت التجا بجمعی از اکابر یزد کرد
و بوسیلت شفاعت ایشان سلسلهٔ عاطفت و مرحمت جناب مبارزی متحرک گشته هفوات و زلات او را بأسنار
صفح و اغماض و مرحمت پوشیده گردانید حضرت مبارزی بحکم العفو عند الظفر صحیفهٔ جرایم او را بایمال عفو
و اغماض فرمود **بیت** چو دشمن کند پوزشی بر گناه :: تو بپذیر و عذر گذشته مخواه ::
بعد از آنکه بامداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس انعام و اکرام مشرف شد در سایهٔ رایات همایون
مبارزی متوجه کرمان گشت و قلعهٔ سیرجان که از امهات قلاع ایران بل رباع جهان است سیر گردون از بیم
مصادمهٔ برجش چون بلنک کرد کمر کرده و نسر طایر از محاوره دروهٔ آن چون عنقا آشیانه در قلّهٔ کوه کند **نظم**
از بلندیش فرق نتوان کرد :: آتش دیدبان ز جرم زحل :: در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک
در آنجا بنیابت او متمکن التماس کرد که بعد از آنکه قلعه را تسلیم دارد عنان حل و عقد و قبض و بسط بتصرف
او هندو دست او را بمآخذ خیر و شر و تدارک نفع و ضر گشاده دارند قضیه برین منوال مقرر داشته
جهة مرسوم او هر سال مبلغ صد هزار دینار پروانه صادر شد و او بعد از آن بمصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ
شداد یاد کرد که با دوستان حضرت مبارزی طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوهٔ مقالات پیش گیرد
و ملازم حضرت شده و بوظایف خدمت و مطاوعت اشتغال می نمود بعضی از اکابر کرمان که بملازمت او راضی
نبودند او را بران داشتند که التماس نمود که او را برسالت بشیراز فرستند تا نزاعی که میان امیر شیخ ابو
اسحق که والی فارس بود و میان امیر مبارز الدین محمد مظفر باصلاح مبتدل گرداند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ
ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو شوید مقرر بر آنکه ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز گردانیده داخل
یزد و کرمان گردانند و وسایل خویش و اسباب قرابت موکد شود و ذرایع محبت بامداد خویشی و پیوند مستحکم گرداند
جناب مبارزی بدل آن ملتمس را علاوه سوابق الطاف و مکرمت گردانید و هرچند آرزو داشت بجان می رسید
از اسباب تجمل و لوازم ترفه و تنعم اعداد فرموده او را روانه گردانید چون بجانب شیراز رفت قضیهٔ کرمان و امیر

مبارز الدین محمد مظفر بر طاق نسیان نهاد و وزارت امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بشرکت مرتضی شهید غیاث
الدین علی یزدی طاب ثراه بروی مقرر شد بهیچ حال تقبلاتی که از حضرت مبارزی کرده بود و بعهود
ایمان غلاظ موکد گردانیده در حاشیهٔ ضمیرش نمی گذشت و التزاماتی که بعهود و مواثیق مستحکم
کرده هرگز بگوشهٔ خاطرش گذار نمی یافت **نظم** کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

ذکر استیلاء امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر ممالک فارس و عراق عجم

درین سال سنه اربع و اربعین چون امیر ملک اشرف و یاغی باستی بسبب کشته شدن امیر شیخ حسن چنانکه
ذکر آن گذشت از منزلها و مرز و عزیمت شیراز فسخ کرده متوجه آذربایجان شد بایدجاه امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه بیرون شد گوی حکومت ممالک فارس را بخلو
المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بار ایالت آن ولایت را لعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری
بی اندازه از هر طرف بروی جمع شدند و گروهی بی کران از امرای شجعان روی بخدمت و ملازمت او نهادند
از تواتر مدارک امید پای از درجهٔ امارت بر ذروهٔ سلطنت نهاد و از بیشتر مثال امال دست از شاخ فرمان
دهی بشاخ پادشاهی زده در ممالکی که تحت فرمان او بود خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرده و تاج و تخت و
دورباش برسم سلاطین کامکار بر افراشت چون استقرار و استقلال خویش مشاهده کرد و قوت و مکنت را
چنانچه در خیال نداشت در نظر آورد خواست که جوانب و اطراف ممالک را تحت فرمان خود در آورد ایلچیان باطراف
فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت خود دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد نمودند و حاکم هرموز نیز
مال فرستاد و اظهار اطاعت کرد و حکومت و سلطنت او رونقی تمام گرفت و نام و آوازهٔ او باطراف رسید

ذکر وقایع و حوادث شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه

در اوایل شهور سنه خمس و اربعین امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق لشکری بی شمار جمع کرد آیین بصوب ممالک
کرمان صیت عزّ الحدثان کشید و در حرم بهرد یار که نزول کرد از عمارت دیار نماند و بهر ناحیت که عبور کرد

حرث ونسل منقطع گشت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و امیر محمد مظفر سیرجان بعد از آنکه از نواب مولانا شمس الدین
صاین قاضی ابراع نموده بود پهلوان علی دارسکی را بکوتوالی آن مقرر فرموده و پهلوان علی با معدود جندی که
مصاحب او بودند غافل ازین معنی صباحی از اطراف و جوانب گرد شهرستان سیرجان در آمدند و جون لشکری
بی شمار دید عقلش رخصت مقاومت و معارضت نداد فی الحال با مخصوصان بقلعه بالا متحصن شد لشکر
شیراز شهر را مسخر کردانیدند و آتش محلات زدند و تند باد اسهاب دود از خان و مانها برآورد رعایا از بیم تاراج در
جان روی بقلعه نهادند جون ازدحام عظیم و انبوهی خلایق بسیار بود در ممر و دهلیز قلعه کما بیش یکهزار
و دویست آدمی در زیر و پای یکدیگر هلاک شدند بدر بجگر گوشه نازنین می رسید جهره دلربایش
بخون آغشته مجال آنکه دست گیری کند نبود پای بر سر او می نهاد و می گذشت و عاشق و غمخوار معشوق
و غمگسار را می یافت زلف پریشانش بخال معبر شده و صف انکه استخبار دانی کند نه حکایت من بجا بر اسپه
نفس زیح می خواند و تجاوز می نمود جون لشکریان قلعه آمدند دیدند که از بلندی حصارش پای حادثه بر سطح
او نیارد رسید خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و جون قران انجم از فرود برجش احتیاس می افتاد امید فتح
الباب از آن متوقع نبود عنان عزیمت بصوب دار الملک کرمان انعطاف داد جون بیدا مجرد که در یازده
فرسنگی شهر رسیدند خبر شنید که تمامت لشکر اوغانی و جرمانی و اعراب اطراف و احشام و نواحی کرمان
ملازم امیر مبارز الدین محمد اند و از نوکران خاصه سپاهی را بسته که نوک شمشیر خون ریزشان جون تیغ
غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و سنان کوه گذارشان جون نیش مژه دلداران عقل از دماغها رباید بظاهر کرمان
پنج شش هزار سوار ازین نمط عرض داده بحزم و احتیاط آن مناسبتر دید که سخن مصالحه در میان اندازند بعد
از تردد سفرا حضور امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب التماس کردند و او بحکم سابقه معرفتی که داشت
با ایشان بدان جانب نهضت نمود و با ایشان نصر و نصح آغاز نهاد و در تقبیح صورتی که بدان ارتکاب نموده
بودند باقصی الغایه بکوشیدند و گفت مصلحت آنست که مادر که بصدور سوسیت(?) بتمهید معذرت و دلجوئی
مقابل گردد و حسارتی که ظاهر شد بلطف عذرخواهی از میان برداشته آید و بجانب شیراز مراجعت
افتد امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را آن معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد و مجاری آن تدبیر عظیم موافق مزاج

عنان همت را بصوب شیراز معطوف گردانید و امیر ابرهیم صواب بنا بر مواضعه که با ایشان کرده بود از جناب
مبارزی استجازت نموده بر عقب روان شد جون بشیراز رسیدند وزارت با امیر ابرهیم تفویض کرد و مقالید
معظمات امور و مناظم مطالب جمهور بکف کفایت او سپرد و جون او مردی ذاهی و صاحب کفایت بود مداخل
فواید را بر سایر مباشرات اشغال فرو بست و ابواب منافع عامه خلایق فرو گرفت با یکی از نود بنا بر تطمیع
جمعی مرغ روح او را بمرغ شری از قفص کالبد بر پرانید و بناء حیوه او را بسکانی جان شکار خراب گردانید
بعد از ان وزارت سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین قاضی تحویل کرد مولانا شمس الدین صاین قاضی
در قضیه وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعت نهاد اما بهمه حال محجوج و مغلوب می آمد و قوت و
استیلاء سید غیاث الدین هر روز زیادت می گشت صواب دران دید که خود را در کنار اندازد
با حجاب ناموس بواسطه اقبال شیخ مرتفع نگردد و مخایل عوار بر عارض کار و بارش ظاهر شود التماس کرد با بجانب
هرموز و استخراج اموال آن ولایت رود بنا برین روانه شد و دران زمستان اطراف سواحل را سیل تاراج خراب
کرد و از بواعر عواصف **ذکر آمدن امیر کاوس پیش ملک اشرف و باز یاغی شدن** انتهاب تمام خانها بر انداخت
بعد از آنکه ملک اشرف بر ممالک برادرش امیر شیخ حسن مستولی شد ممالک اران و موغان و آذربایجان با توابع
و لواحق آن مسخر و مضبوط گردانید زمستان بقراغ رفت و کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی
که جد امیر شیخ ابرهیم بود با وجود که بدرش کیقباد در حیوه بود حکومت آن بلاد تعلق بکاوس
داشت پیش امیر ملک اشرف آمد ملک اشرف او را تعظیم تمام کرد و احترام نمود کمر و کلاه مرصع انعام
فرمود و هر روز او را تشریفات خاصه دادی و جون بمجلس رسیدی از برای او قیام نمودی درین اثنا ناگاه ملک
اشرف امیر وفادار پسر حاجی شهریان را بگرفت و بقتل آورد کاوس مثل آن هرگز حرکتی مشاهده نکرده بود
و سببی معلوم نشد از آن صورت متوهم و متفکر گشت در شب کوچ کرده بجانب شروان گریخت و با
امیر ملک اشرف یاغی شد ملک اشرف خواجه عبد الحی و اخی شاه ملک را بشروان فرستاد با استمالت نامه
و غدر خواهی و دلداری بسیار و از بهر کاوس و بدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای
گرانمایه و فرمود که بسر خواجه عبد الحی آنجا باشد و دختر کیقباد را که خواهر کاوس بود بجهت خود

خواستاری نمود چون بنزدیک شروان رسیدند کاوس بخود استقبال ایشان کرد و خواجه عبدالحی و اخی سالک
را در مراداب فرود آورد و نزل و علفه فراوان فرستاد و رعایت بی شمار کرد و بجهة ملک اشرف تحفها و هدیها
پادشاهانه ترتیب کرد و مصحوب ایشان کردانید و کفت ما را چه قدرت آن باشد که امیر ملک اشرف
خود را بما مشغول کرداند و از ما دختر خواهد ایشان پیش ملک اشرف آمدند و زمستان آخر شده بود بمجال
آنکه ملک اشرف بدیشان مشغول شوند کوچ فرموده بتبریز رسید و آن تابستان بعیش و عشرت در تبریز کذرانید

ذکر حکام اطراف در سال سنه خمس واربعین وسبعمایه بر طریق اجمال

در شهور سنه خمس واربعین وسبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ در ممالک بغداد بود و با دلشاد خاتون بعیش و
عشرت مشغول و در ممالک روم امرا ارتنا بفرمان امیر شیخ حسن حاکم و بعضی از قلاع آن نواحی در تصرف
جوبانیان بود و امیر ارتنا را کردن نمی نهاد و اولاد قرامان ناحیت انکوریه تا قونیه در تصرف ایشان بود
و ایشان با امیر ارتنه یاغی بودند و امیر عثمان جد آل روم بایزید در ولایت برسا و آن نواحی و ایشان با طرفین میان
ایلی و یاغی کری می کذرانیدند و شیراز و اصفهان امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن امیر محمود شاه داشت و ایام
و اوقات خود مستغرق عیش و عشرت کذرانیدی و حرم خراسان پادشاه طغاتیمور که اسم سلطنت برو بود
بحدود مازندران متوطن کشته و سبزوار و نیشابور با توابع و لواحق در تحت حکم امیر وجیه الدین مسعود سربدار
درین سال لشکری ساخته کردانید و از خراسان بمازندران کشید بقصد پادشاه طغاتیمور و طغاتیمور در حدود
رستمدار بود بایکدیکر مصاف دادند و امیر مسعود در علوای جنک در بیشه ناپیدا شد و کیفیت احوال او معلوم
نکشت در میان کشتکان طلب کردند نیافتند و دیکر هیچ کس از وی نشانی نداد **بیت**

معلوم کس نشد که بران میر پهلوان ∴ کردون چه کرد و چون بسر آمد بر وجهان ∴
اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نکون ∴ واندر کدام خاک شد از بخت بد نهان ∴

چون امیر وجیه الدین
مسعود نماند امیر محمد تیمور که هم از متعلقان امیر وجیه الدین مسعود بود و اقاذر خانه او بحکومت سربداران
مقرر شد و آن مقدار مملکت که در تصرف سربداران بود سبزوار و نیشابور با توابع تا بحدود بسطام در ضبط آورد

وساهمان

و آن تیمور مردی دلیر و شجاع بود و سخاوت تمام داشت اما مردم سبستن امیر مسعود را حکومت او کران می آمد بسبب
آنکه بدرا و را جزبی بودند و او مدت سه سال حکومت سربداران کرد و بعضی کفته واقعه امیر مسعود در سال
مقدم در سنه اربعین واقع کشت اما امیر ارغون شاه بن امیر نوروز و متعلقان و فرزندان او در ولایت طوس و مشهد
سلطان خراسان و ابیورد و نسا و یازر بودند و پادشاه طغاتیمور در مقام ایلی و دوستی و ملک معز الدین حسین
بعد از انکه لشکر امیر مسعود را بشکست بقوت تر از آن شد که بود و لشکری بطرف ولایت قهستان
خراسان کشته و قلاع آن نواحی در دست ملاحیان بود چند قلعه مسخر کردانید و هم درین شهور خمس واربعین
لشکر بجانب اندخود برد و تا کنار آب آمویه بتاخت و چهارپای بسیار از آنجا کرفته مراجعت نمود و در بلاد
ماوراء النهر درین سال میان امیر قزغن و پادشاه قزان بن یسور جنک شد و چشم امیر قزغن را تیر رسید فاما
از هیچ طرف غلبه ظاهر نکشت و خصومت میان ایشان قایم بماند تا آن وقت که امیر قزغن بر او غلبه کرد

ذکر حوادث و وقایع شهور سنه ست واربعین وسبعمایه

از وقایع این سال یکی کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی بود بر دست پسر امیر مبارز الدین محمد مظفر و صورت
این واقعه چنان بوده است که چون مولانا شمس الدین از قبل امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بجانب هرموز و کرمسیرات
کرمان و ضبط آن نواحی رفت و زمستان در آن حدود کذرانید لشکری تمام از سوار و پیاده جمع کردانیده
چون موسم بهار شد روی بشهر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمانی را که در آن حدود متوطن بودند بکمند
دعوت بخود کشید و بدام احسان و مکیدت و دانه فریب و حیلت رقبه ایشان را در ربقه مطاوعت آورد و بهر
وقت صفایح عرض حاجات بجناب مبارزی مرفوع می کردانید و جناب مبارزی نیز بتصور آنکه نظام عهود
برقرار ماند باسعاف آن مثال می فرمود آخر الامر امداد انعام ابا و استکبار فایده نداد و بجوی و خوشی نخوت
و سرکشی بار آورد و از شیراز هموار پیش خواجه عبدالملک مکتوبات متواتر می فرستاد که سید غیاث الدین
علی بغایت اعتبار است مجاری امور بر وفق ارادت او و مصالح جمهور بر طبق رای او مراجعت شیراز جز مذلت
و نکبت فایده نخواهد داد در آن می باید کوشید که کرمان در قبضه تسخیر آورند و در آن ولایت رایت استقلال

برافرازند از آشفتگی بخت بر ایشان این معنی در ضمیر او جای گرفت خرد که ناصح خرده بین و مستشاری امین
است نقض نقضی آن عهد بهزار زبان می کرد و ابطال آن اندیشه را بهر گونه رواج بند می داد اما ابواب
اصغا بپیام خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی شنود بواسطه ملازمت و موافقت جمعی از مغولان
و احشام مغرور شد و باندک کامرانی که از استماع احال و اسهات اموال مشاهده می کرد فتنه
گشته روی بکرمان آورد چون امیر مبارز الدین محمد مظفر ازین حال اطلاع یافت و دران ایام از زحمت وجع
المفاصل اندک شکوه داشت با وجود آن بالشکر حاضر فی الحال متوجه شد و مولانا شمس را از خواص نوکران
امیر جمال الدین شیخ ابواسحق هزار سوار مستعد همراه بود و دو هزار سوار از حشم اوغان و جرمه و از متفرقات
جمعی کثیر و جمعی غفیر بدو ملحق گشته بودند امیر مبارز الدین محمد با یکهزار و پانصد مرد سوار از خواص
اعتماد بر بخت بیدار و رای در بار ها مون کنار آورد و بر وفق اشارت دولت عنان مرکب جهان نورد را بدست
عزیمت سبک سیر سپرد در حدود رودان تلاقی فریقین میسر شد قبل از تعبیه جنگ و تصفیه صفوف بکمال
بر یکدیگر تیرباران کردند و چون سفارت سهام بزبان آوری حسام مبدل شد و جدسکان بقوت و بستی
روی بقلب دشمنان نهاد در صولت اول غنچه دولت مبارزی شکوفیدن گرفت و نهال سعادتش از رشحات
نصرت بالا کشید هبوب ریاح اقبال گرد ادبار بر چهره حال دشمنان نشاند هزیمت را غنیمت داشتند
و فرار بر قرار اختیار کردند امیر مبارز الدین و لشکریش از عقب ایشان تاختن گرفتند و باندک مسافتی تمام
امرا و وجوه عظما چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیرهم در قید اسار گرفتار شدند و در اثناء راه امیر
علی دارکی و بعضی دیگر از عساکر مبارزی بمولانا شمس الدین رسیدند چندانچه خواست که اسب را سارد قوام
باد پایش بسکال اجل موعود بسته ماند و جاده خلاصش بشامت کفران نعمت مسدود گشت تیغ انتقام
شربت حمام بدو چشانیدند و بشمشیر تیز ماده ستیز او را منقطع کرد سرش پیش میر مبارز الدین محمد آوردند
سر بر سودای او را عبرة للنظار بهر جانب و دیار فرستاد مولانا کمال الدین خواجو کرمانی تاریخ آن واقعه
درین قطعه بنظم آورده است قطعه سال هجرت هفتصد و چل بود و شش کز دور چرخ ∴ نیم روز چهارشنبه جادم ماه صفر

شمس دین محمود صاین قاضی آن کز کبریا ∴ بود در اوج معالی آفتاب سایه ور ∴

زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید ∴ ببسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر
چون بپرواز آمد از هر سو عقاب جان شکار ∴ شه برفت از آشیان چون شاهبازی تیزپر
راند رخش باد پای از مرکز خاکی برون ∴ وآمدش دور جیق از گردش گیتی بسر

حضرت مبارزی بعد از تقدیم شکر و سپاس باحضار اسیران امثال فرمود و اعداد جرایم و اصناف جسارت
بر ایشان شمرد بعضی را بیاسا رسانیده و اکثری را بمحابس قلاع روانه فرمود و رایات نصرت
آیات در ضمان فتح و کامرانی و کنف سعادت و اقبال ماضی بکرمان معاودت فرمود

ذکر امرای اوغان و جرمه و یاغی گری ایشان با امیر مبارز الدین محمد مظفر

عظیم

چون مولانا شمس الدین کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت امرای اوغانی و جرمه از آن ادنی که در متابعت او کرده بودند
نادم و پشیمان شدند و از جسارتی که باظهار عصیان با امیر مبارز الدین ارتکاب نموده بودند انگشت ندامت
می خاییدند بعضی طریق صلاح دران منحصر دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت
جاده مطاوعت پیش گیرند امیر شمس الدین که مالک رقاب لشکر جرمانی بود و حاکم نافذ فرمان آن طایفه
با اتباع و اشیاع و حشم و احفاد روی عزیمت باستلام سده جناب مبارزی آورد و غبار آستان او را در و دیده
مراد ساخت اما غیاث الدین ظفر طایی که امیر لشکر اوغان بود از استفتاح در ابواب افعال خویش راه توجه
بدان سده مسدود یافت و از شناعت شیوه مذموم دست امید از ادراک مطلوب قاصر دید بقلعه که در حوالی
مشیز داشت پناه گرفت و امیر شهاب الدین برادر شمس الدین جرمانی را در قبضه اسار آورده روی بدامن حصن حصین نهاد امیر محمد
مظفر امیرزاده جمهور را که قرابت او بود بمحاصره آن قلعه موسوم گردانید بعد از چند روز از ضیق محاصره
استسقاء نسیم نشاط بر ایشان تنگ شد زبان استشفاع بر گشادند و رسایل بجارکی بعضی عرض رسانیدند
مشتمل بر آنکه بسر طغطای که در دست لشکریان جناب مبارزی افتاده بود اگر اطلاق فرماید که باید
منضم گردد از آن طرف شهاب الدین که در دست ایشان بود بگذارند و چون مبانی اعتماد استحکام تدبیر
و قواعد اعتضاد استمرار یابد طغطای با خیل و حشم در سلک خدم مندرج گشته باسترضای جناب مبارزی

بذل مجهود بتقدیم رسانید جناب مبارزی ملتمس ایشان مبذول فرمود و چون شهاب الدین از قید ایشان خلاص یافت
شمس الدین و شهاب الدین را بادرار رفیض انعام و اکرام سیراب کردانیده صحیفهٔ مطالب ایشان را بعنوان نجاح
مسطور کردانیده رخصت فرمود تا بخانهای خود مراجعت کردند اما طغطای همچنان در التزام مواجب انقیاد
شیوهٔ اهمال می ورزید و در بعلدر اسم مطاوعت جادهٔ غفلت می سپرد هرچند با علان کلمهٔ عصیان زهره
نداشت اما مخایل آن معنی مشاهده می رفت و نیز شمس الدین حرانی بهر وقت اعلام حضرت مبارزی می کرد که
اوغانیان ار حرانی که در متابعت مولانا شمس الدین بوده اند دهشتی تمام دارند و خوف و استشعار بخود راه
داده هرچند ظاهرا دم از بندگی می زنند اما اقدام همنشینان بر طریق اخلاص ثابت نیست امیر محمد مظفر چون
بعزم قشلاق در و رود بار در زمستان سال مذکور نهضت فرمود خواست تا حقیقت آن صورت را
مشاهده فرماید چون بدان ناحیت نزول افتاد نشاط بزم فرمود و بصوب عشرت عنان گرای شد و در مجلس شراب
یک یک را از امرای اوغانی و حرمانی حاضر می کردانید آرا امارات افعال و اقوال اوغانیان صدق سخن شهاب الدین
معین نمود و از تلویحات ظاهر با سرار باطن استدلال کرد تند باد سخطش در وزیدن آمد و نایرهٔ غضب شعله
زدن گرفت حکم فرمود که خان و مان اوغانیان را بعواصف انتهاب خراب کردند و چون اوغانی و حرمانی بهم مختلط
بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عتاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی در عرصهٔ وبال گرفتار شوند
امرای حرمانی را هر یک بنشانه تیزی ارزانی فرمود تا بیمن آن سهم السعاده مقدمات بلا از ایشان باز گردد و از گشاد
کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب سفتند و امرای اوغانی اکثر در قید اسار گرفتار آمدند و رقبهٔ ایشان در ربقهٔ
تسخیر آمد دولتشاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت امیر دیگر عرصهٔ تیغ فنا و هدم باول عنا کشید امیر علی
ملک و امیر علی ولاغ را مقید بدار الملک کرمان روانه فرمود چون مدتی بر این قضیه بر آمد و از غبار استغفار رسوم جرایم
ایشان مدروس و مطموس شد امیر علی ملک بواسطهٔ آنکه همشیرهٔ او در کنف اهتمام جناب مبارزی آمده بود و یکی از ارکان
دولت که سخن او محل قبول داشت در دعهٔ اخلاص شیخ علی ولاغ شد قبایح افعال ایشان را باسامل عفو جمیل
بپوشانید و رخصت مراجعت بخانهای خویش ارزانی فرمود چون بیامن دولت بحظهٔ کامرانی فرمان روانی فرمود و پای
بر ذروهٔ مراد نهاد طغطای بر طریق و پیوسته راه اضلال امرای حرمانی پیش گرفت و تحرز و شیطنت جادهٔ گمراهی

و در اثر مجلس آراستان
کشف عقاید معلوم
میکرد و بحسن منکشف
و چند روز بدین نوع گذرانده

پیش ایشان نهاد نوش رجا با نیش خوف می آمیخت تا شربت شقاوة بدیشان چشانید عاقبة الامر جلکی
راه عصیان پیش گرفتند و سوابق نعمت را بکفران تلقی نمود تمام لشکر مغول از اوغانی و حرمانی
با امیر محمد مظفر یاغی شدند شمس الدین درین حال در کرمان بود خواست که فرار جوید میسر نشد
و در بند آنها افتاد و طغطای باتفاق دیگر امرا چون شیخ علی ولاغ و علی ملک و شهاب الدین جادهٔ
مخالفت سپردند و بقلعهٔ سلیمانی که از رصانت مبانی بنا ختهٔ عمارت شهرت یافته اسباب تحصن مستحکم
کردانیدند و معاملات تمرد ترتیب نهاد چون صورت این جرأت بر رای مبارزی عرض افتاد عنان همت
بصوب استیصال ایشان منعطف کردانید شرف الدین شاه مظفر را باستجارت فرموده با عساکری که آتش
استصحاب
حمله خاکستر از قعر دریا برآرند و از غمام حسام روی زمین را دریای خون سازند بپای قلعه نزول فرمود
و طایفهٔ عصاه ارا و دو دهصاب معقلی بر ساخته صامت و ناطق احوال بقید استحکام آورده و انعام
و دولت را باسباب ضبط محصور داشته جناب مبارزی خواست که ببرق تیغ جهانگشای قواعد آن
کوه را از هم فرو ریزد و از زلزلهٔ حملهٔ آتش آهنگ اصول آن قلعه را منهدم کرداند با زداعیهٔ مرحمت
و عاطفت آبی بر آتش خشم جهان سوز ریخت و بواعث اشفاق و رأفت بتسکین مواد نقمت ابتدا نمود
انصباب سوط عذاب یک دو روز در تاخیر فرمود تا مگر بارقهٔ هدایت دستگیر آن گمراهان شود و انجذاب
سیل انتقام عاجلا رخصت نداد محتمل که مزاج فاسد این گروه بحال صلاح آید فاما هر روز علت بر طبیعت
استیلا زیادت می یافت و مخایل خسارت بر چهرهٔ افعال و احوال زیادت بوضوح می پیوست تا عساکر را
بر تفریق شمل عداة مأمور کردانید پیکان خاره گذار تیر قایم مقام سفیر شد و زبان حسام گذارش
پیغام گشت غریو کوس صخرهٔ صما را صدای شوکت در گوش انداخت و آوای کرنای کوه سنگین دل را
از جای برآورد بیک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا می زد از تصرف دشمنان باز گرفت و چنار دره
و تنگنایی که نسیم در مضایق آن افتان و خیزان می رفت در قبضهٔ تسخیر آورد نفایس اموال از انعام
و رعایت و دولت و حراثت بدست لشکریان افتاد از آن طایفه بعضی که از تیغ خلاص یافته خود را
بهزار حیله بقلعهٔ سلیمانی انداختند و در آن ذروهٔ کیوان سای قواعد وثوق اعتصام محکم کردانید

شجعان لشکر چون برق خاطف بر روی آن کوه بر رفتند و شاه شیردل شرف الدین مظفر چون باد به قدر خویش
قصد بالا کرد و مانند همت عالی روی ببلندی آورد تا بجایی رسید که با مون مجال گام زدن نماند موزه را
از پای بینداخت و با گرز گران سبک روی بدر قلعه آورد چنانکه مریخ از حصار پنجم انگشت تعجب
بدندان بگرفت اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را بسنگ باران پیش آمدند و تسکین آن دریای آشفته را
بکوه بارها انتصاب نمودند تا بحدی که زخمی مولم بر ویش رسید چنانکه از کار باز ماند و همچنان بر رفتن
اصرار می نمود یکی از خواص مقربان پای خنپارت پیش نهاد گفت ∴ تو خود یکسواری و گرز آهنی بشانی بسوها آهن
بهزار حیله و افسون او را بمعسکر همایون رسانیدند اهالی قلعه چون مرغ روح را در مضراب عذاب دیدند
و اسباب دواهی بسوی خویش مکثر یافت جمعی را بشفاعت بر انگیختند و لوازم خضوع و مسکنت بعرض رسانیدند
خلاصه تضرع آنکه موکب همایون یکدو فرسنگ ازین مقام بستر نشیند تا ما خیل و حشم خویش را
بجایها بنشانیم و فرزندان و متعلقان را بمامن اطمینان استوار کردانیم عزیمت خاکبوس جناب عالی نماییم
جناب مبارزی ملتمس ایشان مبذول فرموده فرمود تا عساکر یکمنزل بستر نشستند ایشان چون از ضیق
النفس محاصره خلاص یافتند کردن تمرد و عصیان بر افراشتند و جهره بی آزرمی سرخ کردانیدن پای
از محل نزاع قدمی فرا پیش نهاد چون جناب مبارزی بر مضمون این غدر و مکیدت اطلاع یافت جمعی که
وسیلت این حیلت شده بودند و همچنان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانیدند و بزخم تیغ تراک
دمار از نهاد ایشان بر آورد و چون در قشلاق بواسطه آنکه سوار روی بگرمی آورده بود و جمرات فرو مرده نفس
بازکشیدن توقف تعذری داشت استکفاء آن مهم را چند روز توقف فرموده بدار الملک کرمان مراجعت فرمود

ذکر احوال ملک اشرف درین سال

درین سال سنه ستّه واربعین وسبعمائه امیر ملک اشرف چون از قراباغ تبریز رسید برادر خود مصر ملک را
با یحیی جاندار و خواجه علی والنکیز بهادر بگرفت و برادر را در قفص آهنین کرد و آن سه امیر را بقتل
آورد و ارتق پسر خواجه مجد الدین رشیدی را گرفته بود و بقلعه برکله فرستاده و در زمستان عزیمت

قراباغ فرمود و محمدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف او را معتبر کردانیده بود چنانکه دو هزار سوار داشت
او را در تبریز نشانده بعد از آنکه ملک اشرف بقراباغ رفت محمدی طغیان آغاز کرد و امیر ارتق رشیدی و چند
کس دیگر که در بند بودند ایشان را خلاص داد و باستعدادی تمام متوجه جانب شیراز شد ملک اشرف
چون این خبر بدو رسید اگرچه هنوز زمستان بود از قراباغ کوچ کرده متوجه تبریز شد و باقی زمستان آنجا بود

ذکر کشته شدن پادشاه طغایتمور بر دست سربدار از خراسان

چون نوبت سرداری خراسان از سربداران بخواجه یحیی کراوی رسید چنانچه ذکر آن گذشته است
و خواجه یحیی بر ولایت بیهق و نیشابور و توابع و لواحق آن مستولی شد چند کرت طغایتمور خان لشکر
بسر او فرستاد و میان ایشان محاربات رفت و زیادت کاری دست نداد در مکتوبی که طغای تیمور خان
بخواجه یحیی نبشته است از روی نصیحت این قطعه را درج کرده بود و فرستاده قطعه
گردن بنه جفای زمانه را و سر مکش ∴ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر ∴ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر ∴ بیرون کن از دماغ خیال محال را ∴ تا در سر سرت نشود صد هزار سر
خواجه یحیی نیز در جواب پادشاه طغایتمور نبشت جواب قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم بهر کار مختصر ∴ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ∴ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
تا با مراد بر سر گردون نهیم پای ∴ یا مردوار در سر همت کنیم سر ∴ بعد از آنکه رسل در میان شد و سفرا
تردد نمودند خواجه یحیی باسم ایل شدن و بزمره مطیعان در آمدن با سیصد نفر مردان بهادر بجهت متوجه
اردوی طغایتمور خان شد و چون بدانجا رسید مجموع مردان او برنشسته و سلاح پوشیده بدر کریاس طغایتمور خان
آمد و پادشاه طغایتمور در خرگاه نشسته خواجه غیاث الدین کرابادی با یک دو طالب علم در مجلس پادشاه
بودند از کید و مکر روزگار غافل نعوذ بالله من آفات الغفلات و از اتفاقات آن روز از بهادران طغایتمور
و نوکران در جناب کسی حاضر نبود جمعی از بیجی و فراش و خواجه سرای و غیره پیش او بودند و هیچ کس را ازین
حالت خیال غدری و مکری در خاطر نمی گنجید خواجه یحیی و حافظ شغانی و دو سردار دیگر باندرون خرگاه در آمدند

مسلح و در امور خراسان سخن گفتن آغاز کردند ناگاه در اثناء محاورات حافظ شغانی تبری از میان بدر آورد و بر فرق طغا تیمور خان زد چنانکه بر روی در افتاد و خواجه یحیی فی الحال سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون آشام شمشیر بکشیدند و قتل در اردوی طغا تیمور خان عام گشت بر هیچ کس ابقا نکردند از خرد و بزرگ و ترک و تازیک هر کرا یافتند بکشتند فرزندان و متعلقان طغا تیمور خان بعضی که بدست افتادند هم آنجا بقتل آوردند و بعضی دیگر که دورتر بودند بگریختند بیک طرفة العین از اردوی پادشاه طغا تیمور خان چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند سربداران اکثر آن ولایت بسم ستور ویران کردند و هر گله که در نواحی آن مراعی بود یافتند براندند و در آن قضیه غنیمتی وافر بدست سربداران افتاد و کار ایشان رواجی تمام یافت و آوازه ایشان در اطراف و اکناف شایع شد

حکایات و حوادث شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه ذکر مخالفت امیر قزغن سلطان و کشته شدن غزان سلطان و حکومت امیر قزغن در دیار ماوراء النهر و وقایعی که در روزگار دولت او در آن بلاد بوقوع پیوست

درین سال اعنی صاحب قران تیمور گورکان را سن مبارک از ده گذشته بود امیر قزغن در ممالک ماوراء النهر بر غزان سلطان بن یسور بن ملک تیمور بن بوقا تیمور بن قداقی بن سحان بن بوری بن مواتوکان بن جغتای خان بن چنگیز خان استیلا یافت و او را بقتل آورد و حکومت بلاد ماوراء النهر با توابع و لواحق برو مقرر شد و ابتداء آن اگر چه پیش ازین تاریخ است فاما موقوف بود تا سلسله سخن از یکدیگر منقطع نشود این زمان از سبب مخالفت ایشان ابتدا کنیم و آنچه از روات و ثقات معلوم گشته شرح دهیم چون غزان سلطان قبل از زمان ولادت امیر صاحب قران در ممالک ماوراء النهر بر سریر سلطنت متمکن گشت و مجموع بلاد ماوراء النهر ما یضاف و ینسب الیها از حدود مراحجه تا اقصای دشت قفچاق و نواحی خراسان تا حدود آب سند بدست فرو گرفت و زمان حکومت او امتداد تمام یافت و او پادشاهی بغایت متکبر و جبار

و متهور و قهار بود و بقلع خاندانهای قدیم و قمع امرای بزرگ راغب و مولع بودی و از فرط سیاست و خشونت طبع و قساوت قلب که بمزاج او مستولی بود کسی را مجال عرضه داشت و داد خواستن نبودی هر چند قضیه صعب واقع شدی هیچ کس را غرصه آن نبود که پیش او عرضه دارد اگر دو کس بقضیه یارغوی پیش او زانو می زدند اکثر آنکه یکی و وقت بودی که هر دو را حکم کشتن می کرد و بر گناه اندک عقوبت بسیار می فرمود و زود در قهر می شد و دیر با رضا می آمد و هر پادشاه که درشت خوی و تنگ بار باشد و مردم از خشم او ترسان و از ملال او هراسان چون با او مجال سخن گفتن نباشد اکثری از مصالح ملک ازو مخفی ماند و بعضی عمدا ازو پنهان دارند و فساد امور با او نگویند خللهای عظیم بمبانی مملکت راه یابد و ضررهای قوی در قواعد دین و دولت پدیدار شود مقصود آنکه معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت را برو اعتماد نماند مجموع از افعال او متفرق شدند و از ذمائم اعمال او منهزم گشته زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیوة او بدعاء شب و نماز سحر می خواستند و چون بسیاری از امرا را قصد کرد و از بیخ و بنیاد بر انداخت کس بطلب امیر قزغن فرستاد و خواست که او را نیز بهمان راه متعاقب ایشان بفرستد و امیر قزغن با صابت رای و صلابت حزم از دیگر امرا ممتاز بود از عزیمت سلطان غزان واقف شد سر خروج از گریبان طغیان بدر آورد و امرا و ارکان دولت یک یکرا بخلوت می طلبید و صورت ماجرا بمعقول و منقول در خاطر ایشان می نشاند که اگر ما امروز باتفاق دفع او نکنیم او خود بتدریج یک یکرا از میان بر می دارد طریق حزم و احتیاط آنست که متفق شویم و شر او را از سر خود دفع کنیم با اکثری از امرا در دفع آن حادثه و رفع آن غایله با خود متفق گردانید بعد از آنکه امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کردند قول چنگیز خان را که رجوع با اوامر و نواهی آن در امور ملک و دولت نزد امراء معمول فرض عین و قرض دین است و معقول و منقول آنرا بمثابه وحی منزل و معجز مرسل دارند پیش آوردند و گفتند آن جمع عظیم و امر جسیم را پیشوائی باید که او از دودمان سلطنت و دودمان دولت در اهبت و عدت پادشاهی فرزانه و در ملابست امور شهریاری مردانه بود نظم

جهان را نباشد ز خسرو گزیر ∴ شهی کو سزاوار تاج و سریر ∴ گزاینده باشیم و گردن نهیم
گرا تاج و دیهیم و افسر دهیم ∴ پادشاهزاده می باید که ما خود را با او منسوب کنیم و بر سریر سروری

وارکه خسروی بشاییم و کمر خدمت ببندیم تا کار ما بر اصل باشد و بنیاد باشد و قضیهٔ ما از پیش برود
علک باغ ملک معمور است ∴ بی ملک چشم ملک بی نور است ∴ کشوری را که نیست سلطانی ∴ بحقیقت تنیست بی جانی
امیر قراغن و امرا باتفاق خاطر بدین مهم گماشته از برای آن اختیار تعداد اسامی اولاد و احفاد چنگیزخان می کردند
از نسل جغتای خان کسی را که اهلیت آن دانستندی و خاطر مجموع بر و قرار گرفتی نیافتند و در آن مهم
تاخیر بر نمی تافت از احفاد اوکتای خان بن چنگیزخان دانشمندچه پسر هندو بن نورخان بن ملک بن اوکتای را
بپادشاهی برگزیدند و باستجماع ترتیب لشکر و اسباب حرب و استعداد آلت جنگ اشتغال نمودند و در مدت
اندک لشکری بسیار جمع کرده بین اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب دادند و از طرف غزان سلطان
نیز چون از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی که عدد عدد آن در نگارخانهٔ خیال نگنجد و صورت وهم را
قوت سپاهی آن پیاده بنا شد فراهم آورد ∴ لشکری با حسین قهر شکست ∴ سپهی با جنین زهره فراز
همه را با رماح خطی شغل ∴ همه را با سیوف هندی کار ∴ بوفور آلت و شوکت غرور یافته و بکثرت
عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نقش دنیا در سینهٔ قضا شکسته از جانبین بر قصد یکدیگر کاللیوث
الهایلة والسیول السایلة روان شدند و چون بهم رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح بر کشیدند
و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبرد از گرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین معرکه
از خون دلیران لعل فام گشت از طرفین آنچه وظایف جد و جهد بود بجای آوردند در اثنای این حال تیری
بر چشم امیر قراغن آمد چنانچه نور باصرهٔ او را باطل کرد آید و از طرفین سپاهی بسیار و خلقی بی شمار
کشته و مجروح گشتند بیت زبس کشته کامد ز هر دو گروه ∴ ز خون خواسته دریا و از کشته کوه
و در آن کرت اگر چه پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای فیلان جنگی بمات رسیدند اما
فرزین امرا از یکدیگر نگسیخت شاهان بقایم رخ از یکدیگر بگردانیدند و عرصهٔ نبرد در هم بچیدند و این حال
در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه واقع شد بعد از آنکه از طرفین هزیمت بحکم خود پیوستند و یاغی گری
و عداوت در میان بماند اکثری از امرا که پیش غزان سلطان بودند بعضی نظر بر سلامت نفس و بعضی از طول
مکث او ایشان نیز دل دیگرگون کردند و امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر

و لایح شد و اکثری ممالک از دست او بیرون رفت و هر روز طرف امیر قراغن بقوت تر و طرف غزان سلطان ضعیف تر
می گشت تا امیر قراغن در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه کرت دیگر با لشکری که عدد نجوم افلاک در تعداد
سپاه او ناچیز نمود جنبشی که در ممالک و اخطار جان و مال را مدرج و زن بنهند و بتیغ آبدار و پیکان آتش بار خاک
دشمن بباد بر دهند نظم همه گردن کشان گرد افگن ∴ همه نیزه زنان تیغ گزار ∴ تخته انس حرب تدبیر
نیک بیشتر جنگ را هنجار ∴ از غایت حرص نبرد جنگ پیوند از حیوة بریده و از کمال شره بوقوف کارزار را بامرک
پیوستگی جسته متوجه غزان سلطان شد و غزان سلطان نیز لشکر جرار و سپاهی بی شمار فراهم آورد نظم
سپاهی بحر موج سیل رفتار ∴ سپاهی بر مسیر کوه دیدار ∴ سپاهی از شمار اختر افزون سپاهی از حساب عقد بیرون
با عدت و اهبتی که در نگارخانهٔ خیال مثل آن مصور نگردد نبرد یکدیگر را ساخته و منتشر گشته افواج
لشکرها در حرکت آمدند از گرد این جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفت و کوه و صحرا از کثرت سوار و پیاده
بستوه آمد بر بساط آوردگاه بسان تعبیهٔ شطرنج صف آرای گشتند و بصفت عیبه جوشن بتن پوشت
باز نهاد و بصفت حلقهٔ زره صفها در هم بافت میمنه و میسره بر رسم و آیین زیب و زینت دادند و جنگ را
ساخته و حرب را آماده گشت و چون بهم رسیدند رایات و اعلام از طرفین برافراختند شکل مصاف
و پیکر پیکار پدید آمد گشت از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و شرر کارزار از حضیض خاک بذروهٔ افلاک
ترقی کرد و نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک مکان
و بر قضا و قدر با مضای تیغ و خنجر ایشان قران کرده بر روی هوا نیزهای خطی نیستانی پیدا می کرد و در سایهٔ آن
صحن زمین تیز مار بجان می نمود زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته بود و هوای معرکه
از جوشن پوش و زره و زبسان بحر بجوش آمده از تف کارزار مغز بر سر و جوشن در بر بتفسید و از ایره پیکار
از حلق بجای نفس آتش جست و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا مخلب قهر ارواح
جنگیان ربودن گرفت خدنگ جها زبر در مغز مبارزان می نشست و سنان جانستان در تن صفدران وطن
می گرفت نظم فرو گرفته بلا از اجل یمین و یسار ∴ بنو فتاده سران را امل ز جان و ز دل
صهیل اسب فگنده در آسمان غلغل ∴ شعاع تیغ نهاده در آفتاب انوار ∴ سوار با زره و رمح با پیاده بجنگ

پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار :: چون تقدیر حق قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزان خان
برآید و دخان ادبار خان و مان او را سیاه گرداند سپاه او که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای وغا بودند
از ستیز و آویز ستوه گشته تشویش و تفرقه بشمل ملتیم و عقد منتظم ایشان راه یافت چنانکه سلطان غزان بهر
جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلص جست از مخافت شمشیر تیز و اظفار سنان خون ریز راه مفر
بسته دید دست از جان شیرین خسته پای در میدان معرکه نهاد و شمشیر بحدت و بسالت بکشید
و رقم ضعف و جبن بر صحیفهٔ مردی و مردانگی بکشید فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر
به یکسان نگردد سپهر بلند :: گهی شاد دارد گهی مستمند :: در مقام ناموس المنیة والدنیة
اظهار کرد و از راه نام و ننگ طریق النار ولا العار پیش گرفت بنام نکو گر بمیرم رواست بیت
مرا نام باید که تن مرگ راست :: با وجود لشکر شکسته شمشیر می‌زد و جنگ می‌کرد تا آن زمان
که بقتل آمد بقایای لشکر او چون آن حال مشاهده کردند دست از رزم و قتال کوتاه کردانیده
روی از مصاف جنگ و موقف نام و ننگ برتافتند بیت همه کبود تن و زرد روی و سرخ سرشک
همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان :: امیر قراغن حکم فرمود که چون غزان سلطان که
اصل لباب این قضیه و مادهٔ نزاع بود از میان برداشته شد کسی در عقب هزیمتیان نرود و دست
از غارت و تاراج کشیده دارند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانیدند و خاتون غزان سلطان تورمش خاتون را
امیر محمد خواجه در عقد نکاح آورد و سرای ملک خانم در آن تاریخ ده ساله بود امیر قراغن را چون این فتح
دست داد و دشمن بقوت را مقهور گردانید حق سبحانه و تعالی را بجهت شکر بجای آورد و از نصرت و ظفر
از فضل و عنایت ایزدی داشت و دانست و بصدق نیت و خلوص طویت احسن کما احسن الله الیک را قدوه خود
بر موجب ان الله یامر بالعدل والاحسان با بندگان خدای معاش پسندیده کرد امیر قراغن امیری عادل عاقل
مبارک قدم بود چنانچه در اوان دور دولت او مجموع اصناف طوایف مرفه و آسوده گشتند و هیچ کس را
از هیچ جهتی شکایت از روزگار نماند و امور دین و دولت در زمان او باوج رفعت رسید علما و اشراف را
توقیر فرمودی رعایا و زیردستان را مرفه داشتی اهالی ما وراء النهر در ایام او برفاهیت گذرانیدند

ذکر لشکر کشیدن امیر جلال الشیخ ابواسحق بجانب کرمان کرت دیگر

هم درین سال سنه سبع و اربعین و سبعمایه امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را بسبب کشتن مولانا شمس الدین
صاین قاضی چنانکه ذکر آن گذشت آتش غضب در التهاب آمد و حمرات عناد که در خلال زناد بغض و عداوت
خود یافته بود اشتعال پذیرفت نهال فتنه که از جویبار مضادت آب خورده بود بالا کشید و موج
آشوب که از مدتی باز میان ایشان ساکن گشته بود در اضطراب آمد بترتیب مقدمات مصاف و تهیهٔ اسباب
جدال اشتغال نمود با لشکر جرار که چون سلسله نامتناهی ابتدا و انتها معلوم نمی‌گشت و چون طرق
ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده همه چون کوه آهن سنگ دل و پولاد پوش و چون دریای پهناور در تموج
و با خروش بیت یکی لشکر انگیخت گز برگ و تیغ :: فروزنده برقش بر آمد بمیغ :: بجانب کرمان
عزیمت نمود چون بنواحی دار الملک کرمان رسید امیر مبارز الدین محمد نیز بتهیهٔ اسباب حرب و ترتیب
استعداد جنگ قیام نمود لشکر خود را در بیرون کرمان عرض داد گروهی که چو کوه سر سبزی از تیر
باران کمان داشتند و چون پولاد سرخ رویی از آتش جدال تصور کنند چون امیر شیخ جلال الدین ابواسحق با لشکر
خود بظاهر کرمان رسید امیر مبارز الدین محمد مظفر پشت بر کرمان کرده روی بدیشان آورد رسالت
و پیغام بسفارت تیر و توسط حسام مبدل شد در صدمهٔ نخست ابوبکر اختاجی که روی رزم سپاه شیراز
و صفدر لشکر ایشان بود جان بقبضهٔ شمشیر سپرد بعد از آنکه چند دور جام حمام بر یکدیگر پیمودند
و از اقداح کفاح قامت ارواح تمایل پذیرفت و از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشتند لشکر شیراز
نتوانستند که کرمان را محاصره کنند صلاح در آن دیدند که یک منزل پستر نشینند چون از مقام معرکه
مراجعت نموده بیک منزلی فرود آمدند و از آنجا وسایل استصلاح بر انگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشت تا غبار
فتنه را بعطر آن اصلاح ملبد گرداند و اشتعال آن حمره را بزلال موافقت کفایت کند امیر مبارز الدین محمد
از مشارع آن مطلوب ابا نمود و از موارد آن مقصود استنکاف فرمود و گفت حل این معضل بنان قاطع تیغ بفیصل
رسد و دفع این مشکل برای مشکل‌گشای خنجر تیز زبان باتمام رسد با شیر آزرده تدارک و مواسا در نگیرد

وبا سیل آشفته استرضا و معاذرت سود نبود حالی که در مآل بفروتنی سرایت کند خردمند در مبادی بستر کشی پیش
نیاید بیت چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی :: امیر شیخ چون دید که کاری از پیش نمی رود و امیر محمد
مظفر سر بصلح در نیاورد ترک جنگ و قتال کرده براه دار العباده یزد متوجه فارس شد چون بخطهٔ مهرجرد که از
معظمات توابع یزد است نزول کرد در آنجا از خالصات باغی بود که بستان ارم از نزهت و خوشی او انگشت
تحیر در دندان گرفتی و معمار اندیشه در نزاهت و عرصات وضع آن شگفت ماندی و قصری بر مثال صرح قواریر
آب روی خورنق و سدیر بر باد داده نظیر آن جز در میان آب آینه مثالش نمی دید و سپهر بمعرفة او جز بدین احول بزمانه
نمی یافت چون در ساحت این بستان نزول کرد غضبی که از امیر محمد داشت او را بر هدم و تخریب آن باعث
شد و شیوع انتقام داعیه ویرانی آن بقعه درو ظاهر کرداند لشکر را مثال داد تا عمارتی چون حجرهٔ
خوبان آراسته بمجون حشم دلبران خراب کردند و درختها چون رستهٔ دندان دلبران منتظم چون طرهٔ
پریشان از هم فرو ریخت هر اساس که چون عهد خردمندان نامدار بود چون توبهٔ رندان برهم شکست
و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده چون پشت مهجوران منحنی کرد اند و از حکم این مثل
نمی ترسید بیت درخت افکن بود کم زندگانی :: و چون دانست که محروسهٔ یزد با ساحت رجال
مشحون و با بطال کماة محصور است و شیر بیشهٔ شجاعت شرف الدین شاه مظفر بیضهٔ آن ناحیت را در کنف شهامت
گرفته و موارد آن ثغر را بقوت بازوی کامکار مسدود کرد اند اندیشید که توجه بدان صوب
مفید نخواهد بود و رکضت بدان جانب منجح نه از مهرجرد براه تفت بیرون رفته روی بدار الملک شیراز نهاد

ذکر انهزام لشکر امیر محمد مظفر از جماعت اوغانیان

اصل امرای هزاره اوغان و جرما و توطن ایشان ببلاد کرمان آن بود که چون سلطان جلال الدین سیورغتمش که
جد مادری شاه شجاع بود ممالک کرمان را بششصد هزار دینار از دیوان ارغون خان مقاطعه کرد بشرط آنکه
دویست و ده هزار دینار نقد جواب گوید و سیصد و نود هزار دینار او را باخراجات محسوب دارند چنانچه
مفصل آن در تاریخ ارغون خان بیان کرده آمده است پس سیورغتمش از ارغون خان التماس نمود که جمعی را

بناحیت کرمان نامزد کنند تا مواضعی که از دار الملک دور باشد بحمایت ایشان از زلل بار نوایب و حوادث مصون ماند
صد از اوغان و صد از جرما بدین مهم بکرمان آمدند چون در آن خطه نزول کردند و مراتع خصیب مشاهده نمودند
بمرور ازمان بکثرت اموال و اولاد موصوف شدند و صاحب ثروت گشت تا درین تاریخ که مملکت کرمان
مسخر امیر مبارز الدین شد آن طایفه را تعظیم نمود و ایشان را بشرف مواصلت مخصوص ساخت اما بهر چند گاه
اظهار عصیان می کردند چنانکه ذکر آن در تاریخ آل مظفر مسطور است و چون ایشان از قوم مغول اند و جالو
داشته اند که شبیه بت است و تعظیم آن می نموده اند و قربان می کردند چنانچه سنت مغولان است امیر مبارز الدین
فتوی علمای اسلام بتکفیر ایشان حاصل کرد و خون و مال ایشان بموجب شرع حلال دانست و او را امیر
غازی بدین سبب گفتند و فتنه و فساد آن طایفه در مملکت کرمان تا زمان طلوع رایات جهانگشای حضرت
امیر بزرگ صاحب قران انار الله برهانه باقی بود تا حضرت صاحب قرانی شر ایشان و دیگر مفسدان از ممالک
پاک کرد فی الجمله هم درین سال هفتصد و چهل و هفت هجری چون لشکر امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق در ولایت
کرمان خرابی تمام کردند و نقصانی تمام بحال لشکر کرمان راه یافت جماعت مغولان اوغانی و جرمائی با علان
کلمهٔ عصیان جرات نمودند و بی تحاشی پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را
خراب کردند و از بر کار نهب و غارت راه بر آینده و رونده کرمان فرو بست و هر روز جمعی از شیراز بدیشان
ملحق می شدند و سواد ایشان هر دم زیادت می گشت تا بحدی که ایشان را داعیه آن شد که با امیر محمد مظفر در صحرا
بجنگ باز ایستند و از تحصن بقلاع خود را مستغنی دانستند امیر مبارز الدین محمد و امرا و بهادران از فرط اعتمادی
که بقوت و شوکت خویش داشتند و وفور اعتضادی که از صولت خویش مشاهده کردند بدین خبر انواع
استبشار نمودند و بدین قضیه عظیم فرحان شدند چنانکه هر یکی از امرا و قشون التماس می کردند که جناب
مبارزی اشکفای این مهم بوی مخصوص کرداند و دفع شر این طایفه بدو باز گذارد و تحقیر دشمن از حزم دور
بود اما اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و استصغار معاند خلاف رای صواب می نمود اما المقدور کائن بیت
حوا کردم کرم کینی کی :: مبین خورد اگر خرده بینی کی :: بسا شیر درنده پنهان ناک ::
که از نوک خاری در آید بخاک و بر وفق اذا جاء القضی عمی البصر این معنی محجوب ماند تا بی تهیا

اسباب قتال واستعداد اشاهب رجال بی التفاتانه بر سر ایشان رفت هریکی از نوکران را در خاطر آنکه بصدمه
عقد جمعیت ایشان را ازهم فروریزند وهر فردی از افراد خدم را تصور آنکه بحمله مبانی اجتماع ایشان را خراب
کنند غافل ازانکه از پرده تقدیر چه نقش ظاهر شود فی الجمله در صحرای خاون لشکری از طرفین بهم رسیدند
وشجعان فریقین درهم آویختند تیغ زنکاری از شنکرف خون رنک در زنک آمیخت وجهره ضیمرانی را بالاآله
نعمانی اسنا آب داد از قلب کاه امیر محمد مظفر باطایفه کماه وابطال بر ایشان حمله کرد وبصدمه نخست
پای ثبات آن طایفه را از جای ببرد لشکرش بعضی بوفود نصرت متیقن کشته وبعضی باحتیاز غنایم مشغول
شدند او غازیان بعد ازانکه هزیمت کرده بودند رجعت نمودند وباجمعهم بریک طرف زدند وبر مقتضی الحرب سجال
لشکر مبارزی را شکستی رسید جماعتی که هرکز دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بودند پشت بدادند نظم
ندیدی زمن دشمن بدکمان ∴ بجز روی شمشیر وپشت کمان ∴ وکروهی که چون عقد پروین حرا انتظام
نمودند چون بنات النعش متفرق شدند وجناب مبارزی چون حال برین منوال دید عنان تکاور بصوب
معرکه معطوف فرمود تنها با آن لشکر خونخوار بکارزار ایستاد تا چند زخم مردافکن بر وجودش کارکرد
واسبش را چند زخم رسید ودر اثنای کر وفر بجوی آب رسید که باد صرصر ازان بیارستی کذشت وبرق
پیاپی
آتش پای درآن وحل فروماندی اسب را زخمهای مولم ضعیف کرده بود وآن وحل عظیم پیش آمد مجال عبور
نیافت بسر درآمد جناب مبارزی از اسب جدا شد وپیاده ماند پای مصابرت بر میدان مدافعت فشرده
وبدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر ژیان می کوشید درآن حال پهلوان صورت ومعنی تاج الدین
علیشاه بمی که مآثر ذکر وفاداری ومفاخر حقوق کذاریست تا دامن آخر الزمان طراز آستین فتوت
ومروت خواهد بود چون بان رستم جنک جوی بی خداوند یافت متعجب ومتحیر بماند درنک وتاب
افتاد با جناب مبارزی رسید ودرحال فرود آمد واسب را پیش کشید جناب مبارزی ازو فور مکارم
اخلاق فرمود که مارا نیل مطالب ومآرب دنیوی شغلی زیادت نمانده وتو هنوز جوانی واز کلستان
امید کل مرادی نچیده وازجام لذات نشوه کامی نیافته باسب خویش سوار شو وازین غمره خونخوار
خود را بکناری انداز اکر مارا در اجل موعود تاخیری بود مسبب الاسباب سببی سازد واکر مدت عمر

62

باخر رسیدن استسعاد بعز شهادت بیست سال پیش ازین درحضرت مقدس امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی
طالب رضی الله عنه وکرم وجهه ازواهب بی منت بتضرع وابتهال جسته ام ذلك ما كنا نبغ آن شیر مرد
اقتراح مبالغت نموده کفت بیت نصیب خصم تو بادا دغمی بود مارا ∴ وکر تراکه مبادا غمیست مارا باد
اکر بدست واکر نیک کار ما شاید ∴ سعادت سر تو باد وهرچه باداباد ∴ چون جناب مبارزی بر آن اسب
سوار شد وبرون رفت پهلوان علیشاه که نام ذکر مردان وفادار خواهد بود نام او سرجریده ایشانست
حدان
بجنک ومقاومت باز ایستاد جناب مبارزی اشارت کرد که هم بدین اسب از غمره معرکه جان بکرانه
انداز واز طوفان بلا بساحل سلامت بیرون آی بتصور آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرد وکفت بیت
هزار جان کرامی فدای جان رهی ∴ اکرچه نیست کرامی فدای جان تو باد ∴ دشمنان شمشیر آن در
نهادند وبهرکه رسیدند از کوچک وبزرک شربت شهادت چشانیدند وهرکرا یافتند از آمر ومامور
هلاک کردانیدند چنانکه کما بیش هشتصد مرد نامدار از بهادران محمد مظفر بقتل آمدند ونبه وتیوت
چندان مال که محاسب وهم از حصر آن عاجز آید تاراج کرد الحکم لله العلی الکبیر زمانه نیک وبد آبستن
ستان کهی دوست کهی دشمنست ∴ بعد از سه روز آن خبر هولناک بصورتی که لا تسال بدار الملک
کرمان رسید ودرآن حال شاه شجاع درکرمان بود از سوز جکرها برق را جکر بسوخت واز کریه وناله
رعد ورباب در اضطراب آمد وخواجه برهان الدین وزیر بود برای تحقیق اخبار سوار بهر طرف دوانید
وجهت محافظت جانب حزم دروازها ومداخل ثغور را بمردان کار سپرد روز دیکر خبر سلامتی ذات
همایون جناب مبارزی برسید مکتوبی پیش امیر مبارز الدین محمد فرستادند افتتاح آن بدین بیت بیت
همه مرده بودیم وبرکشته روز ∴ بنو زنده کشتیم وکیتی فروز ∴ قطارهای شتر واستر واوانی نقره وزر
ومصالح وما یحتاج پیش باز فرستادند وسایر ارکان دولت درظل مواکب آصفی برهانی استقبال رایات
همایون نمودند نظم بزرکان شهر آکهی یافتند ∴ سوی رایت شاه بشتافتند ∴
بشکرانه جانها کشیدند پیش ∴ که دیدند روی خداوند خویش ∴ وچون رایات همایون نزدیک
شهر رسید حضرت فرزند رشید شاه شجاع برسم استقبال ابتدار جست درآن حال برلفظ جناب

مبارزی رفت که **بیت** شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست ∴ در دولت دیرباز فرود و فراز بود
و در کار مقبلان افتان و خیزان بیدا شود و در بهار سال سنه سبع و اربعین در تبریز وبای عظیم
بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بیشتر مردم جلای وطن کردند ملک اشرف از ترس وبا از شهر
بیرون رفت و در حدود اهر بود تا زمستان شد بقراباغ رفت و می خواست که بطرف شروان رود کاوس به
لشکرها مرتب کنار آب را بگرفت ملک اشرف چون معلوم کرد با ایشان پنهانه صلحی کرد والسلام

ذکر وقایع سنه سبع و اربعین و سبعمایه

شخصی بود در میان سربداران از قریه باشتین که اورا کلو اسفندیار می گفتند مردی اخی صفت بود و چند
جوان جلد بهادر تربیت او بودند اتباع او بایکدیگر اتفاق کردند و امیر محمد ایتمور که بعد از امیر مسعود
سربدار حاکم طایفه سربداران گشته بود بکشتند در جمادی الاول سنه سبع و اربعین و سبعمایه چون کلو اسفندیار
اسفند م
امیر محمد را بقتل آورد جماعت سربداران و کسان امیر وجیه الدین مسعود با او مخالفت کردند و او را در حکومت
سربداران کاری منمشی نشد کسان امیر محمد ایتمور پیش امیر شمس الدین باشتینی رفتند و او را بسرداری
قبول کردند و کلو اسفندیار را از میان برداشت در شوال همین سال و مدت حکومت کلو اسفندیار
سه ماه و کسری بود بعد از آن امیر شمس الدین باشتینی حاکم شد و او را خللی بر مزاج مستولی بود با طایفه
سربداران در باب مرسوم مضایقتی بنیاد نهاد و سربداران بدین سبب ازو متنفر شدند و بسرش خواجه
علی شمس الدین ایشانرا وعده می داد که چون ارتفاعات برسد مواجب شما بواجبی برسانم چون وقت
برسید امیر شمس الدین همچنان بر سر مضایقه بود سربداران اتفاق کردند و امیر شمس الدین را بقتل آوردند
و بعد ازان بسرشرا خواجه علی شمس الدین را بحکومت نشاندند و مدت حکومت امیر شمس الدین یک سال تمام نبود

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و اربعین و سبعمایه حکایت رفتن ملک اشرف بجانب بغداد

در اوایل بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف از قراباغ اران بتبریز آمد و توقف ناکرده

عزیمت بغداد فرمود و موضع سرای اغا اغروق را جدا کرده مصحوب حاجی شهریان بجانب سهند فرستاد و هم در آن منزل
جیبا نمود و برادر خود ملک اشیر و اغلان محمد و خواجکی جیجی و البی بهادر و اسمعیل قوشچی و پاشلجوق و علی پاشا
و دیگر امرا را بمنقلای روانه کرد و خود با غلبه تمام متوجه بغداد شد امیر شیخ حسن بزرگ چون از توجه
او خبر یافت عزیمت آن کرد که از بغداد بیرون آید و بجانب قلعه کماخ روم رود دلشاد خاتون و خواجه
مرجان و قرا حسن و ماماق مانع شدند و دروازه و روی بغداد محکم کردند ملک اشرف چون بحدود
عراق عرب درآمد مجموع بلوکات را بر امرا و نوکران خود بخش کرد چون بدر بغداد رسیدند تصور
ایشان چنان بود که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کرد چون حصار و شهر را محکم دیدند
فرود آمدند و از بهار مدت دو ماه گذشته بود و هوا روی بگرمی آورده چند روز بر در بغداد بودند و هر روز
جنگ می کردند از مقربان ملک اشرف جوانی رومی بود ملک احمد نام و او بوداجی خاص ملک اشرف شد او
با مسخره ازان خود بکنار دجله رفته بود و ازان طرف آن جمعی از سپاه بغداد با ایشان هم سخن شدند یکی گفت
ای ظالمان آذربایجان همچون بهشت را بشما گذاشته اینجا آمده ایم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشسته ایم از ما
چه می خواهید ندیم امیر احمد در جواب گفت ما در روم بودیم و خرابی می کردیم شنیدیم که آذربایجان
آبادانست آمدیم تا شما را ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم ایشان درین سخن بودند که پنج سوار
مجهول از بغداد بیرون آمدند و لاچین غلام ملک اشرف بر در دروازه ایستاده بود بروزدند و او را هزیمت
کردند و وهنی و رعبی در دل لشکر ملک اشرف افتاد بی موجبی و جنگی روی بهزیمت آوردند امرای
بغداد چون آن حال بدیدند از شهر بیرون آمدند و می خواستند که در عقب هزیمتیان بروند دلشاد خاتون
مانع شد و از نوکران ملک اشرف هر کس که بجانب بغداد رفت رعایت می کرد اهل بغداد را فتحی آسمانی
میسر شد چون ملک اشرف و امرای بملک اشرف رسیدند مراجعت نموده بتبریز آمد و مملکت آذربایجان
و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرای خود قسمت کرد و مواجب
و مرسوم مقرر کردانید و از اهل قلم قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین کرمانی و خواجه غیاث الدین

سکراب و خواجه سلطانشاه سراوی و سید حضرمی و سید علاء الدین ملازم بودند و وزیر خواجه عبد الحی و
اختیار کلی در دست او بود و مولانا ابوبکر خاصهٔ ملک اشرف و خزانه در دست او و مملکت ملک اشرف
استقامتی گرفت و از هیچ طرف او را معارضی نبود اما ملک اشرف مردی بغایت متوهم بود در هر هفتی
از امرای خود یکی را بگرفتی و خانه و اسباب و جهاز بایان او را تصرف کردی و بجای او دیگری را امارت دادی
و از خزاین بسیار جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرد هفت خزانه داشت و هر جا در مملکت خود
معلوم کردی که کسی مالی دارد بهانهٔ او را مجرم کردی و تهمتی بروی نهادی و مال او را بستدی
و او را قصد کردی یا بقلعه مقید کردانیدی در آخر این سال بقراباغ رفت و خواجه عبد الحی وزیر را
با امیری چند بجانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد را قوت مقاومت ایشان نبود و بقلاع متحصن شدند
و خواجه عبد الحی و لشکریان در تمامت ولایت شروان و شماخی خرابی عظیم کردند و خرابی ایشان تا حدود کرجستان رسید

ملک اشرف

ذکر قضایایی که درین سال میان محمد مظفر و امیر شیخ ابو اسحق واقع شد

جون امیر مبارز الدین محمد مظفر را از لشکر اوغان آن شکست افتاد و در آن ایام امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق با
جناب مبارزی دم از مصافات می زد بنابرانکه قبل ازین واقعه مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی یزدی طاب ثراه
و ملک نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد مصالحت بسته بود و قواعد موافقت و مؤالفت
مستحکم کردانیده جناب مبارزی را بنا بران اتفاق توقع آن بود که اوغانیان را بدان جانب راه التجا مسدود
باشد و از شیراز چشم استعانت نیارند داشت بنابرین خواجه حاجی دیلم را که از مآثر حسن معاش ملک و دین را
کدخدایی کردی و از کمال درایت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا معمور داشتی از حضرت مبارزی
بتوجه شیراز نامزد شد تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید و توطیهٔ قواعد اتحاد بتقدیم رساند پیش از وصول
او خود اوغانیان رفته بودند و بمراقبت و مراعات محظوظ گشته و نوازش و تشریفات و انعامات یافته و بوعدهٔ
معاونت و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستبشر گشته جون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را
از آن صورت انفعالی روی نمود و از آن حرکت پشیمان شد بجهت رعایت مصلحت امرای اوغانی را موقوف کردانید

و محافظت رسم مهادنه را بقید ایشان مثال داد و بحسب ظاهر خواجه حاجی را اعزاز و اکرام نمود و مقرر
کردانید که پنج هزار سوار بمظاهرت جناب مبارزی برنشینند و آنچه در حیز وسع و اقتدار بود از تمکین
اولیا و تخذیل اعدای جناب مبارزی هیچ دقیقه مهمل نگذارد اما با امرا بخفیه مقرر کرده بود که
جون بصف قتال رسند عزم آخر هم بجانب اوغانیان کردند و باتفاق ایشان با عساکر مبارزی در مقاتلت
آیند خواجه حاجی دیلم این معنی را بمخایل و امارات دریافت و بظاهر دلایل بدین صورت مطلع شد روزی
شیخ ابو اسحق بمجمعی خاص در ضمن حکایات کنایتی ازین مکیدت باز راند و در اثنای محاورت بدین حیله
اشارتی کرد خواجه حاجی بر مقتضای حال این بیت بر خواند ~ جهان پهلوان پور دستان سام
ببازی سر اندر نیارد بدام ~ جون مکتوب نفاق آمیز از شیراز بمطالعهٔ جناب مبارزی رسید
و تمویه و تعبیه که کرده بودند ملاحظه یافت بر رای منیر جناب مبارزی مضمون این حیلت روشن شده
بود و از ظاهر مکتوب هر جند دوستی لایح بود از باطن عداوت معلوم کرده در جواب فرمود که
مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که بر موافقت طرفین جازم کردند و دشمنان دل بر اتحاد
جانبین نهند والبته اگر خاطر بسوی معاونت مایل است با صد سوار کافیست ایشان جون تیر اندیشه
از غرض مقصود متجاوز افتند و بزید اجتهاد از صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برگرفتند
و برفع مهادنه و مصالحت اعلان نمودند امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانیان
فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق با لشکری گران بجانب یزد توجه نمود بنا بر آنکه شاه شرف الدین مظفر از یزد
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر باستکفای امور اعادی قیام نماید و بقوت سر پنجهٔ
شیر شکار دست صولت دشمنان باز بجد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بی مانعی و مخاصمتی بیزد نزول
کرد و جنان خطه که آنرا مصر کوجک گویند و بی تکلف واسطهٔ بلاد اقطار و عروس امصار است صفواً
و عفواً در تصرف گرفت جون مضمون این خبر بدار الملک کرمان رسید شاه مظفر را لوایح عصبیت
اشتعال یافت و نوایر حفاظ و رجولیت بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران روانه میشد
شد براهی که اگر باد در آن بادیه بی دلیل توغل کردی سر کردان ماندی و جیل شام اگر بی مدد

روی ببیابان نهادی حیران گشتی چون حادثه زمان انجام نشیب و فرازش بدیدند و مانند روز عاشقان و شب
هجران بپایان آن ببیابان روز و شب بقطع فیافی می گذرانیدند تا بمحروسه مسند نزول فرمود قلعه آنرا که
از ثری تا ثریا فرود و فراز خندق و باروی آن آست بر دابی هوشیار سپرده عنان همت بصوب تهیه اسباب
قتال و ترتیب و لوازم جدال معطوف گردانیدن باروی شهر را هرچند بمناعت حصانت مشهور بود و باستحکام
و رفعت مذکور قاعده مرمت از سر گرفت و باستحداث بروج و ارتفاع مکامن حرب مثال داد مقارن وصول
او از یزد لشکری مقدم ایشان محمدی و زواره اصفهانی متوجه میبد گشتند بمقام شاهاباد که یک فرسنگی
شهر است فرود آمدند شاه شرف الدین مظفر با وجود آنکه کارسازی جنگ کما ینبغی نکرده بود بر وفق
اشارت مردانگی فرمود که بیت بر اعدای دولت شبیخون کنیم ∴ بنوک سنان خاره را خون کنیم ∴
بامداد که شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام برکشید
ظلام کشید بر سر ایشان راند آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت مست خواب بودند و در لحاف غفلت
بی خبر افتاده عنان تکاور باز کشید و فرمود که بر سر خفتگان راندن شیوه مردان نیست و هنگام
غفلت دشمنان را قهر کردن طریقه دلاوری نه تا زمانی که باعداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقی جبال
ارسال قجه متشمر گشتند توقف کرد چون دشمنان بتسویه صفوف ایستادگی نمودند و شمشیر و سنان
با باحت خون بر دلان زبان دراز کرد شاه مظفر با معدودی چند از بهادران لشکر بر ایشان حمله
کرد هفتاد تن از نامداران گروه بقید اسار مبتلا گردانید و بسیاری را شربت هلاک چشانید
چون امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق برین حال وقوف یافت با آن که بیش بیست هزار سوار بظاهر میبد کشید
و آن خطه را بنه خندق بود یکی برون از عمارات از همه مختصرتر چون بدان رسیدند اندکی از آن
مطموس گردانیدن باز گذشتند و بتصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون
گردون بپیچید و مژدگانی بیل امانی باطراف و جوانب فرستاد غافل از آنکه هنوز دست امید بحلقه
مطلوب نرسیدن و پای امل ساحت مقصود نبسوده چون شاه مظفر برین معنی مطلع شد از دروازه برون
تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت رمح و حسام در میان و از غره صباح

تا مظهر رواح حدیث اسنه و رماح روان بود تا عاقبت آن لشکر خون خوار بی شمار را از نواحی شهر بیرون کرده
مواقع فساد را ببنان رای مشکل گشای محکم گردانید و مداخل عصاة را بقوت بازوی کامکار منسد کرد
لشکر شیراز چون چند نوبت جنگهای گران حمله برانگیختند و در سعی و کوشش غایت جد و جهد مبذول
داشت و هیچ نوبت تیر مرادی بر هدف اجابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهاد نمی دمید
حلقه مصالحت جنبانیدن گرفتند و بنای امید بر قاعده اتحاد نهاده ایتمور که عقد امور لشکر امیر شیخ بود
چند نوبت تردد کرد و باتفاق سید صدر الدین مجتبی یزدی طلب مصالحت کردند شاه مظفر چون از جانب
پدر بدین معنی مرخص نبود رقم اسعاف بر صحیفه اقتراح ایشان نمی کشید و التماس ایشان را بانجاح اجابت
نمی کرد روزی امیر شیخ یکسواره بدر دروازه رفت چون بنزدیک رسید فرود آمد و گفت بیت
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت ∴ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ∴ شاه مظفر چون
قضیه بدین نوع مشاهده کرد ابا و امتناع از مروت دور می دید و اصرار بر منازعت خلاف اریحیت می یافت
از دروازه بیرون آمد دست در آغوش کردند و در حال هر یک بمستقر خویش باز گشت ∴ آمدیم بحال کرمان چون
اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر سلطانشاه جاندار بدر کرمان رفتند جناب
مبارزی با عساکر منصور تیغ ممانعت از نیام عصبیت برآورده و سپر ممانعت بدست انتقام گرفته هرگاه که
از چهار فرسنگی گامی پیش نهادند نوک سنان خون افشان را چون خار در راه ایشان ریخت و بزخم پیکان خاره
گذار طریق تقدم فرو بست امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق چون از میبد پرداخت مراجعت کرد از سید صدر الدین
مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که بوفور شهامت و استعداد موصوف و بفرط احتیاط
و صرامت معروف بود بجانب کرمان روند و آتش کینه که انگیخته نقض عهد اوست بزلال مصالحت تسکین دهند
و نایره که از امداد بی وفایی او زبان برکشیده منطفی گردانند ایشان چون بشرف جناب مبارزی مستسعد
گشتند عماد الدین محمود بتمهید مقدمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض التماس تقدیم کرد بیت
برو یانک زد شهریار دلیر ∴ که نتوان نشستن غارت از تند شیر ∴ بگردن کشی برمیاور نفس ∴
بشمشیر با من سخن گوی و بس ∴ قاعده عهدی که بارها نسبی منقوص گشته چگونه بنای اعتماد

بران استوار ماند و اساس میثاقی که بکرات بدست بی وفائی زیر و زبر شد کجا بنا آید آن قرار توان کرفت
هرچند عثرات و سیئات که از شیخ ابو اسحق صادر میکردد رقم اعتراض بران میکشیم و هرکونه بی آزرمی که
ازو بظهور میرسد باغماض تلقی مینمائیم اما تحمل را غایتی است که چون ازان تجاوز نماید نفوس مطهره از قبول
آن امتناع نماید و مسامحه و اغضا را حدی که چون ازان درکذرد همت بلند بران قرار نکیرد چون ما
با وجود مساعدت تایید کردکار و معاضدت بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر و انوار عقل عزیز و نجابت
اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از دامن مملکت او باز داشته ایم خاص جهة آنکه ضعفای
رعیت در دست و پای صدمات و نهضات متضرر نکردند و مردم اطراف بواسطهٔ حرکات ما مستاصل نشوند
او نیز از عقل رهنمای بالهام صواب موید بودی بایستی که دامن این آشوب درچیدی و دست این فتنه
انکیزی کوتاه کردی **نظم** میانکیز فتنه میفروز کین ∴ خرابی میاور بایران زمین ∴ ترا ملک آسوده بی داغ و رنج
مکن ناسپاسی در آن مال و کنج ∴ مشوران بخون کام ایام را ∴ قلم درکش اندیشهٔ خام را ∴ اکر تصور آنست
که اکر مختصر چشم زخمی که ما را در قضیهٔ اوغان افتاد بنای شوکت وهنی پذیرد عمان را از اغتراف چه کم شود
و نیل را از تجرع علیل چه نقصان آید بادی اکر بر کوه جودی کذر کند چه خرابی بحال او تواند رسانید و غباری
اکر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کلال بحال او راه یابد خیال محال از دماغ بیرون باید کرد که هما
دست و بازو که از کام نهنکان کام بر آوردی بجایست و همان کرز کرانسنک که دماغ سروران برآشفتی
بقبضهٔ اقتدار ایشان چنانچه حضرت مبارزی استبعاد فرمود بشفاعت و تضرع افزودند و هرچند از آن
جانب دوری و اجتناب مشاهده کردند باستغفار و استعذار بیشی نمودند تا عاقبت رای مبارزی را از آن
صوب خصومت بجانب صلاح آورد و اندیشهٔ همایون را از محل نزاع بمقصد وفاق کردانید معظم اسباب
آنکه اکر بصلح رضا نمی فرمود رعایای مملکتی از امن و استقامت محروم میماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت
می افتاد ایشان بعد از تمهید معاهد و توطید قواعد عقود بتشریفات کرانمایه و انعامات فاخر فایز شدند باتفاق امیر سلطان

ذکر معذرت اوغانیان و جرمانیان و باز مردودی شدن بمخالفت و کشتن ایشان

چون امرای اوغانی و جرمانی بهر جانب که روی آوردند کاری نکشود چاره جز توسل بذرایع استغفار ندانستند
و تدبیر جز اعتراف بتقصیر نیافت **بیت** عذر به آنرا که خطائی رسید ∴ کادم از آن عذر بجائی رسید
مجموع با هداب شفاعت و خشوع و تشبث نموده و بقرع ابواب ابتهال توسل جستند هرچند جرایم طارف
و تلید ایشان نه چندان ظهور یافته بود که صورت عفو در اندیشهٔ هیچ شفیعی و افعال قبیح ایشان
بدهیرتا نه چندان صادر شده که اغضا و مسامحت در خاطر هیچ متنفسی آید اما مکارم اخلاق مبارزی
ابواب مرحمت بروی ایشان باز کشاده عوار سیئات را باستار عفو و اغماض بپوشید و صحیفهٔ جرایم را
بآب زلال صفح و اعراض کردانید سایهٔ عنایت و عاطفت بر سر همه کسترد و بزلال اشفاق و رافت
همه را سیراب کردانید چنانکه در یک روز هزار جامه بتشریف بدان طایفه پوشانید و بانواع نوازش
پایهٔ جاه ایشان را بعیوق رسانید حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و امضای مواجب و مقررات
صادر شد در خلال این احوال محمد بیک که داماد ملک اشرف بود لشکری بجانب عراق نامزد کرد
و از امیر مبارز الدین استمداد نمود چون آن لشکر بنزدیک اصفهان رسیدند حضرت مبارزی از دار
الملک کرمان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد مولانا رکن الدین
هروی که مداح امیر مبارز الدین محمد بود در آن ایام قصیده معروض کردانید درین بیت اشارت
بدان معنی کرده است **بیت** چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند ∴ مقام عیش تو باید که اصفهان باشد
امرای اوغانی و جرمانی ملازم رایات نصرت آیات کشتند و لشکر اطراف در سلک مواکب همایون اندراج
یافت چون بخطهٔ یزد نزول فرمود امیر اردوبوقا و امیر شیخ علی را با امرای اوغانی بمنقلا روان کردانید
و شیخ علی اولاغ از امرای اوغانی بملازمت مامور کشت چون بنزدیک مهریز رسید بعضی از امرای لشکر
اوغان باز بلوم طبیعت رجوع کردند و بشیمهٔ مذموم عصیان یاد آوردند باشارت داعیهٔ کهرزاد بار
باز روی کردان شدند چون این خبر بمسامع شریف رسید رای همایون از نایرهٔ حمیت تافته شد و لواعج
غضب اشتعال پذیرفت هم در شب علی اولاغ را با جمعی که با او بودند بصدمهٔ سیاست هلاک
کردند و فی الحال بخود از پی طایفه که روی کردان کشته بودند بجانب قهستان نهضت فرمود

وتمامت را در قید اسار آورده باراقت دماء ایشان حکم نافذ شد واشارت واجب الامتثال بازهاق
ارواح طغاة صدور یافت بهر گوشه از کشته پشتها ساختند وبهر جانبی جویهای خون روان گردانید
ودر سایر اطراف که تعلق بجناب مبارزی داشت احکام متطایر گشت که از آن طایفه هر کرا یابند
بدار البوار فرستند وازیشان بهر ناحیت که باشند تیغ دریغ ندارند هر چند آن جریمه از اراذل قوم بظهور
پیوسته بود وآن رذیلت از اوباش آن طایفه ظاهر شده چون نایره غضب بالا گرفت خشک وتر
بسوخت وچون سیل خشم از شاهق حلم فرود آمد مجرم وبری در عرصه نکال آمدند مقارن این حال
ایتمور که سزا آمد میدان دلاوری بود وحایز مآثر بهادری از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده در سلک
بندگان حضرت مبارزی انتظام پذیرفت امیر مبارز الدین او را تربیت بسیار فرموده مواجبی کرامند
تعیین فرمود وچون خبر عصیان اوغانیان بدار الملک کرمان رسید حضرت شاه شجاع تمامت امیر
وسرداران آن طایفه که در آن نواحی بودند در قبضه تسخیر آورد ودر گرفتن ایشان در عنفوان طفولیت
تدبیرات فرمود که عقل پیر را انگشت تحیر در دندان بماند واندیشه مجارب امور بعد عفو آن تعجبها
کرد بعد از ین بر وفق حکم مطاع جمعی از آن مدابیر عرضه نوک شمشیر گشته وطایفه عرض سهام انتقام شد
واز یزد منکلی بوقا نام از بندگان حضرت مبارزی بدان موسوم شد که فرمان واجب الامتثال
باصفهان رساند وجمعی که از آن طایفه در آن دیار باشند بقید اسار آرند اتفاقا قابراسپی که از شیخ
علی ولاغ مانده بود سوار شده چون ایشان از دور اسپ را بشناختند بطلوع نواجم شر اطلاع یافتند
وبظهور طلایع نکبت واقف شده طغطای وعلی ملک که از امرای صاحب شوکت بودند جان برکران
انداختند وبهزیمت روی بدار الملک شیراز آوردند ⁂ وسیأتیک نهایات امورهم ⁂ ومقاطع احوال جمهورهم

وهم درین سال در ممالک ما وراء النهر امیر قراغن در اواخر شهور سنه ثمان واربعین وسبعمایه
بی موجبی دانشمندچه را بقتل آورد با وجود آنکه در امور ملکی بغیر از نام دانشمندچه بر عنوان مباشر
وامثله ونشانها بود هیچ مدخل دیگر نداشت ومنهیان معتمد القول را در اردوی او مقرر کرده بود
تا مردم شریر وفتنه انگیز را پیش او مجال نباشد فاما چون الوس ما وراء النهر وتوابع آن از قدیم الایام تعلق

در ملک و مال

بجغتای

بجغتای خان واولاد واحفاد او داشته است اکثری امراء سلطنت دانشمندچه را بدین سبب که نه از نژاد جغتای
خان بودند امیر قراغن اندیشید که مبادا بدین سبب فتنه متولد شود صلاح مملکت در آن دید که از
از نسل جغتای خان دیگری را بجای او نصب کرد اند قرعه این اختیار بر شهزاده بایان قولی افتاد دانشمندچه را
آسیب هلاک رسانید ومکافات آن نیز بعد چند گاه بکشید چنانچه ذکر آن بموضع خود بیان کرده شود
ان شاء الله تعالی وحده چون امیر قراغن پادشاه بایان قولی را که از احفاد جغتای خان بود بر سریر سلطنت اجلاس
کرد امرا ولشکریان را بجهتی زیادت شد وپادشاه بیان قلی را بحکم آنکه قضیه دانشمندچه او را پیش افتاده بود
ضرورتا بامزاج زمانه در ساخت وبر بساط مملکت نردی ندیمانه با امیر قراغن می باخت وبیمن اتفاق ایشان قواعد
ملک وملت بمثابه مستحکم شد که اشجر گرگ در گله میش وگربز کاه عوان در کلبه درویش گشت ونام ظلم
ونشان ستم بتمامی از روی روزگار سترده شد از وضیع وشریف وغریب ومقیم وبزرگ وکوچک
وخاص وعام وترک وتاژیک هیچ کس را در بلادی که تعلق بدیشان داشت غبار شکایت از گردش
روزگار در دل نیامد چنانچه حکایت نوشیروان بر طاق نسیان نهادند ودر روزگار دولت او در آن
ممالک هیچ امیر ووزیر وعامل وگزیر غیر از عشر بجنس وبجور رسمی بهیچ اسم ورسم یک دینار از هیچ
آفریده نتوانست گرفت ومسافران اگر در کنام شیر ومقام پلنگ عبور ونزول واقع شدی از مامن و
مسکن خود آسوده تر قرار گرفتندی وبغیر از باد هیچ مخلوقی را بر در خلق خدای مر نبودی چون
امور ملک مضبوط وقواعد سلطنت مستحکم گشت یایلاق در طخارستان که بقلان وشهر مولد موسوم
است تعیین کرد وقشلاق در سرای سالی که در ساحل جیحون واقع است معین فرمود وبعد از آنکه
یورشی وشکاری بزرگ نبودی اوقات شبانروزی قسمت کرده بود از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع
آفتاب بطاعت وعبادت گذرانیدی واز چاشت تا پیشین در محکمه مظالم نشستی وبعد از آن تا آخر روز
بجانوران پرانیدن ویوز دوانیدن مشغول بودی واز شام تا خفتن در حرمهای خود با پوشیده رویان خلوت داشتی
وبعد از آن بخوابگاه مبارک رفته باستراحت مشغول گشتی ودر زمان دولت او یسر وخصب بمرتبه که
گوسفندی فربه بدیناری واجناس بدرمی خرواری میسر می شد اگر احیانا یورشی دست می داد صحرانشینان

سعر خاطر فرمودی

وچشم را غلبهٔ تحدی بود که اگر از خیل خانه یک سوار بیرون می آمد عدد لشکر در حصر نمی گنجید از حدود خراسان تا نهایت
ترکستان الوس وچشم متصل یکدیگر نشسته بودند ملوک معاصر مطیع وممالک عالم مطاع

ذکر وقایع وحوادث سنه تسع واربعین وسبعمایه

درین سال هفصد وچهل ونه در مملکت کرمان اوغانیان که در کرم سیرات کرمان متوطن بودند بنیاد
فتنه وباغیگری جنایخ معهود ایشان شده بود نهاده شاه شجاع باآنکه هنوز سن او بشانزده پیش نرسیده بود
لشکری ساخته کرد اینچ از کرمان بصوب جیرفت ورودبار عنان عزیمت مصروف کردانید چون بدان
ناحیت رسید آن جماعة بقلعهٔ سلیمانی تحصن جسته بودند واحمال واثقال ونفایس اموال اکثر بر صحرا ماند
شاه شجاع آنرا غارت کرد وبمحاصرهٔ قلعه مشغول بود ودرین حال امیر شیخ جمال الدین ابواسحق از شیراز
هدم قاعدهٔ مصالحتی که با امیر مبارز الدین کرده بود نموده لشکری در مصاحبت سلطانشاه جاندار بجانب
کرم سیرات کرمان فرستاد که از اطراف مکرانات وهرموز مال خراج مطالبت نماید وبعد از ان بعزیمت
کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسیدند وتوجه شاه شجاع بدان صوب معلوم کرد وصورت
این واقعه با امیر شیخ رسیده بود مکتوبی با امیر سلطانشاه نبشت مشتمل برانکه چند قشون لشکر
بمدد ومعاونت او مقرر شده می باید که تا رسیدن ایشان مدد ومعاونت اوغانیان وجرمائیان نماید
وبجنگ وقتال پیش رود وامیر سلطانشاه بحکم سابقهٔ که بیشتر با جناب مبارزی داشت مکتوبی
پیش امیر مبارز الدین نبشت وچون صورت اخلاص باز نمود چون محمد مظفر بران اطلاع یافت گفت

بیت

ازعهد عهد اگر برون آید مرد :. ازهرچه گمان بری فزون آید مرد :.

وبرمرآة ضمیر اولوالالباب محجوب نماند که شکستن عهد وپیمان بوخامت عاقبت مودی است
وتخصیص این هنگام نوبت بود که میان مبارز الدین محمد وامیر شیخ ابواسحق بایمان غلاظ وشداد تاکید
رفته بود درین کرت محمد مظفر اندیشید ودل بر قتال مستحکم کرد واین گفت

بیت

کسی کاید از پیش افراسیاب :. بجز تیغ با او ندارم جواب :. واوغانیان وجرمائیان در بعضی از شبها

68

کمین شبیخونی کشادند وبر لشکر شاه شجاع زدند اما زیادت کاری نتوانستند کرد جمعی از لشکر شاه شجاع
بمردانگی وجلادت کمین مکیدت ایشان بازمالیدند وبرخم بیکان خاره گذار مقدمات مساعی ایشان
از هم فرو ریخت وامیر سلطانشاه که اورا قوت واستظهار اوغانیان می شد بجانب امیر مبارز الدین مایل شد
وسببش آن بود که از اوضاع امیر جمال الدین شیخ ابواسحق متنفر گشته بود وبر حرکات وافعال امیر شیخ
انکار می نمود وچند کرت اظهار آن کرده بطریق شفقت ونصیحت باز نموده بود وامیر شیخ بدان ملتفت نشده

بیت

زبیداد دارا بجان آمدم :. دل آزرده کی در میان آمدم :. ومولانا معین الدین یزدی در تاریخ
خود آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که می گفت اگر مرا در ان جانب جواسبان مرتب بودی
بیرنگ بدعهدی برچهرهٔ ضمیر نقش نبستی واگر بلغهٔ از عیش بی تنغیصی بمن رسیدی خیال بدمهری هیچ
وجه نکردمی فی الجمله چون پیش امیر محمد مظفر آمد تربیت بسیار فرمود وهرچه او گفتی چنان کردی وچند روز
متعاقب اورا متعاقب مهمانداری بترتیب کرد وبعد از ان خبر رسید که جماعة متعلقان وفرزندان اورا
امیر شیخ گرفته است که ایشان بر عقب امیر سلطانشاه می آمدند ازین خبر امیر سلطانشاه بغایت متحیر و
مضطرب گشت بعرض رسانید که بیت مرا آنجا بخدمت شد سربلند :. زن وبچه آنجا بزندان وبند
حضرت مبارزی همت بران گماشت تا بحسن تدبیر آن جماعة خلاص یافتند وبا سایر اتباع واشیاع بخطهٔ کرمان
رسیدند چون هوا روی بگرمی آورد شاه شجاع از کرم سیر مراجعت نمود بجانب کرمان توجه نمود وجمعی از مغولان که
ایشانرا نوروزیان می خوانند اگر چند که همسایه اوغانیان وجرمائیان بودند اما هرگز با جناب امیر محمد
مخالفت ننمودند وهمیشه طریقهٔ مطاوعت مرعی داشتند چنانچ امیر مبارز الدین امرای ایشانرا تربیت
بسیار فرمود وهریک را هرسال ده هزار دینار خارج مرسوم مقرری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کردند
واشارت مطاع نافذ کردانید تا ذکر نیکویی ایشان در تاریخ مسطور کردانند وحکایات حق گذاری
ووفاداری ایشان بر روی روزگار باقی ماند نظم کسی ننمود در عالم وفایی :. کرو پیدا نشد اورا صفایی
ودرین سال دربلاد آذربایجان امیر جبای که امیری بزرگ بود ولشکری فراوان داشت
ودر کرجستان بود باغلبهٔ تمام پیش ملک اشرف آمد وملک اشرف اورا تعظیم تمام نموده مجموع امرای خود را

امرا

مبارزالدین

بندا

باستقبال او فرستاد او را بتعظیم تمام بیاورد تا ملک اشرف را بدید او را تشریفات بسیار داد و اعزاز و اکرام
هرچه تمامتر نمود چون کوچ کردند و از آب ارس عبور کرد ملک اشرف با لشکر خود در یورت جدا فرود آمد
و خدمتکاری بواجب کرد بعد از سه روز او را بگرفت و بقتل رسانید و مجموع متعلقان او را غارت کرد
و متوجه تبریز شد و درین سنه امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و مملکت دیاربکر و آن نواحی تمام
بتصرف گرفته و ممالک روم امیر ارتنا بفرمان او متصرف بود و امیر شیخ حسن شب و روز با دلشاد خاتون
بعیش و طرب مشغول و امیر شیخ ابواسحق در ولایت فارس بمجنین و جماعت سربداران در خراسان و سبزوار
و نیشابور و جاجرم تا حدود مازندران ضبط نموده و ابناء امیر ارغونشاه در ولایة طوس و ابیورد و نسا و یازر رایت
حکومت برافراشته و ملک معزالدین حسین در هراة رایت سلطنت برافراشته و لشکری بقهستان
برد و با جماعة مولاسان حرب کرد و چند قلعه در آن نواحی مسخر گردانید و در ممالک ماوراء النهر امیر قزغن در
غایت قوت و مکنت لشکری بجانب هند فرستاده بود و سلطان محمدشاه جونه از ممالک هندستان لشکری
فراوان جمع کرده بگجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا مضبوط گردانید و لشکر امیر قزغن تا حدود سند رفت و خرابی تمام کرد

وحوتان

ذکر وقایع و حوادث سنه خمسین و سبعمایه

درین سال ملک اشرف زمستان بقراباغ رفت و در محرم سنه خمسین و سبعمایه خواجه عبدالحی وزیر را بگرفت
و بقلعه کلس فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عهد کرده بود که قصد او نکند چون او را مقید کرد
تجملات او از اسب و اشتر و قطار و مهار خاصه خود کرد و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه
عبدالحی بود وزارت داد و خواجه مسعود منشی نیکو بود و خطی خوب نبشتی چون از قراباغ مراجعت
کردند بقروق اوجان نزول کرد و خواجه عبدالحی را از قلعه کلس بیاورد و پیش کیا اسمعیل
رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس کردند کیا اسمعیل او را احترام بسیار کرد و از خویشان
خود دختری بدو داد و خواجه عبدالحی آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امیران گیلان مراسلات کردی
و پیوسته پیش ملک اشرف مکتوب نبشتی که مجموع گیلانات را جهة تو مسخر خواهم کرد و ملک اشرف

چون معلوم کرد که خواجه عبدالحی پیش کیا اسمعیل اعتباری دارد از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد
که اگر او را طلب دارد کیا اسمعیل نخواهد فرستاد فرزندان و متعلقان او را گرفته بود بگذاشت تا بخانها
خود رفتند و هر روز انعامی و تشریفی و تربیتی میکرد و ایشان صورت این حال پیش خواجه عبدالحی می فرستادند
خواجه عبدالحی چون آن شفقتهای بمبالغه می شنود باور می کرد و بکیا اسمعیل باز می نمود و شادمانی
می کرد و همه روز بشراب خوردن و عشرت مشغول بود بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط مغولی
بدو نبشت با استمالتی هرچه تمامتر و بحری فراش را که یکی از مقربان ملک اشرف بود پیش او فرستاد
و در آن مکتوب ذکر کرده که تا او رفته است احوال مملکت و نوکران بغایت نامضبوط
گشته می باید که در صحبت مهتر بحری متوجه شود چون مهتر بحری مکتوب بخواجه عبدالحی رسانید بغایت
شاد شد و مهتر بحری را رعایت تمام کرد و عزم آمدن کرد کیا اسمعیل او را نصیحت نمود و گفت بر ملک
اشرف اعتماد نیست مرو که او ترا از پیش من نمی تواند برد نصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجه
شد بتصور آنکه وزیر خواهد شد و فرزندان و متعلقان او خرم شوند چون بتبریز نزدیک رسید مهتر بحری
پیش آمد و اخبار کرد ملک اشرف فرمود که او را بخانه خود فرود آور و بگوی که امیر آسایش کرده است
فردا ترا طلب دارد و تربیت فرماید و وزارت دهد چون او را بخانه خود برد خانه را مزین کرده بود و جامه خوابهای
خوب انداخته خواجه عبدالحی در آمد و بنشست و بزرگانه بر بالش تکیه کرد و ملک اشرف در شب بیامد
و از بام خانه احتیاط کرد او را دید بر بالش تکیه کرده و وزیرانه فرمود که او را بقلعه النجق برند مهتر بیامد
و گفت امیر می فرماید که تا چند روزی جهت مصلحتی چند بقلعه النجق می باید رفت و فی الحال
پوستین از دوش او بکشید و کولی بیاورد و در وی پوشانید و بر اسپی لاغر نشاند و بقلعه برد در سنه احدی و خمسین و سبعمایه

النجق

ذکر وقایع سنه احدی و خمسین و سبعمایه

درین سال ملک اشرف بر عادت بقراباغ رفت و در محرم سال مذکور خواجه مسعود دامغانی و خواجه قطب الدین
سربدار را بگرفت و بقلعه روئین دز فرستاد و در فصل بهار لشکر بسیار جمع کرده بود متوجه اصفهان شد

محی الدین ۱۸

امیر نجیب الدین برادر امیر زکریاء وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی در اصفهان حاکم بودند و ملک
اشرف با پنجاه هزار سوار شهر را محاصره کرد و دو دروازه که در میان باغات بود محصور نشد مدت
پنجاه روز بر در اصفهان هر روز جنگ می کردند بعد از آنکه یک روز جنگ سلطانی کردند و خلقی بسیار از
لشکر ملک اشرف بعضی مجروح و بعضی تلف کشتند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار دانگه و دو
دانگه همه روز با هم جنگ می کردند و چون وقت ظهر می شد از یکدیگر جدا می کشتند و یکدیگر را
خیرباد کرده متفرق می شدند و هر کس بخانه خود می رفتند آن روز که جنگ سلطانی کردند بر عادت
چون نیم روز شد دست از جنگ بداشتند و خیرباد کردند و متفرق شد و نوکران و لشکر ملک اشرف
بی اجازت دست از جنگ نمی توانستند داشت و آفتاب در برابر ایشان بود و کرمانی غایت بالضروره
منهزم شدند بعد از آن اهل اصفهان سید هروی را که مجاور مزار کلستانه بود بیرون فرستادند
که اگر مقصود آنست که شهر بگیرند از اهل اصفهان تا آن زمان که ده تن را جان در تن مانده باشد
شهر نخواهند داد و اگر سکه و خطبه است کسی را بفرستند تا خطبه بنام ملک اشرف بخوانند و سکه
بزنند مولانا شرف الدین نخجوانی را در شهر فرستادند و در روز جمعه در مسجد اصفهان خطبه بنام نوشروان
خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر اگر باسن مثقالی و اجناس بدادند چون
ملک اشرف را یقین شد که اصفهان را بجنگ نمی توان گرفت کوچ کرده براه نسطنز مراجعت نمود
متوجه آذربایجان کشته باوجان نزول فرمود قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکراب و سلطانشاه
سراوی و یحیی و امیر محمود تابینکی و دولتخواجه و عماد الدین مسیب همه در قلعه النجق بودند و کوتوال او رتمور
بود غلام امیر تیمورتاش ملک اشرف عادل آختاجی را بفرستاد تا ایشان را جمله بقتل آورد و خواجه عبد الحی وزیر
و دلو جوهر را از آنجا بقلعه الهوک بردند که در کردستان بر کنار دریاچه ارجیش است بردند و موسی جیجی سپرد
که کوتوال آن قلعه بود موسی جیجی خواجه عبد الحی را رعایت بسیار می کرد و تعظیم می نمود خواجه عبد الحی
مکتوبی پیش امیر ملک اشرف فرستاد که موسی جیجی از محافظت قلعه غافل است مبادا که کردان قصد
قلعه کنند ملک اشرف موسی جیجی را طلب داشت و برانجانید و عقوبت کرد موسی گفت گناه من چیست

ملک اشرف گفت خواجه عبد الحی مکتوبی نبشته است که از محافظت قلعه غافل می شوی موسی جیجی چون بقلعه
آمد خواجه عبد الحی را در خانه تاریک مقید کرد و در آن خانه سنک و کج برآورد و از سر سوراخی هر روز دو نان
بدو می داد تا در آنجا وفات کرد و ملک اشرف وقتی که در اوجان بود و ظلم او در تبریز بغایت رسیده ملک
از اوجان بطلب مولانا نظام الدین عیفیهی رحمة الله علیه فرستاد و التماس حضور او کرد مولانا نظام الدین از تبریز
پیاده باوجان رفت چون ملک اشرف معلوم کرد پیش او باز آمد و عهد کرد که بعد از این معاش بطریق
معدلت کند و گفت می باید که مردم را از من ایمن کردانی مولانا نظام الدین در جواب گفت بر سخن تو اعتماد نیست
و فی الحال روانه شد و بتبریز آمد ملک اشرف نیز بشهر آمد و دو ماه در تبریز بود بعد از آن بقراباغ رفت

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق بجانب یزد و کرمان

درین سال احدی و خمسین امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق بالشکری که فضاء بیدا از کثرت امواج
بستوه آید و تلال و وهاد از امتداد و فود آن تنک کشته متوجه محاصره یزد شد نظم
بجیش جاش بالفرسان حتی طننت البر بحرا من سلاح
چون شاه مظفر را از توجه ایشان متیقن کشت
اول تدبیر صواب آن دید که نصرة الدین شاه یحیی را با جماعه متعلقان از حصن حصین میبد بخطه یزد طلبید
تا ضعفاء رعیت بر استبقاء اهل و عیال حازم شوند و سایر عجزه دل بر محافظت نفوس و اموال نهند چه درین حال
قاعده ملوک آن بوده که جهة مراعات جانب حزم فرزندان را بقلعهاء مستحکم کرد انند و نفایس و نفوس را
بمواضع حصین نقل کنند اما چون دل مبارکش از دشمن اگرچه قوی حال بود هیچ اندیشه نمی کرد و از
فرط رحمت و اشفاق اولاد و عیال رعایا را چون فرزندان خویش می دانست نخواست تا فرزندان خود را بنوعی
حمایتی که دیگران شریک آن نتوانند بود مخصوص کردانند و اتباع و اشیاع خویش را محافظت کونه که
غیری از آن محروم باشد احتیاط مرعی دارد فی الجمله امیر شیخ الهمیر جمال الدین ابو اسحق اوایل رمضان سنه المذکور
بظاهر عبادت آباد یزد نزول کرد دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ چنگ در کوه و کمر زدندی
وکاه مصاف شیر آرا طعمه مورچه شمشیر ساختی بطرف دروازه سعادت آباد که جوار دولتخانه مبارک

سروی الدین

اسپاه

بود حمله کردند شاه مظفر از فرط حمیت تیغ مردانگی از نیام برآورد و سپر امتناع در روی کشید چون برق
جمله آتش آهنگ پیش گرفت و در صدمهٔ نخست املیکی که از امراء لشکر شیراز به تبریزلی موسوم بود
با جماعتی از شجعان و کماة بقتل آمدند و بقایا را چون تشنگان که از مشرب خوشگوار رانند باز گردانید
اعادی چون باول کار دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشهٔ نخست خاطر مراد را خسته یافت بنای مطلوب
بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب جمعی مدد می‌رسیدند و از هر طرفی مددی می‌آمد
شاه مظفر دروازها بنام داران لشکر سپرد و اطراف سور و باروا را بخدمتکاران معتمد باز بست از
استلذاذ بخورد و خواب مهاجرت نمود و از استراحت بسکون و قرار انحراف جست چنانچه هر شب یک
نوبت سوار گرد تمام فصیل می‌گشت و یک نوبت پیاده گرد بارو که قریب سه فرسخ باشد
بر می‌آمد اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد مشاهده کردند بدل و جان بدفع آن حادثه مشغول شدند
و بدم و قدم بر دفع آن معضله قیام می‌نمود هر چند اقداح کوشش و سعی بهم می‌پیمودند مفید نیامد
و چنانچه کار اجتهاد مناولت نمود بوی مرادی نشنیدند روزگاری بر ترتیب پل روان صرف کردند
از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدتی بساختن منجنیق و عراده بسر بردند هیچ نوع راهی
نمی‌گشود از جمله تیرهای رعد که بشهر انداختند بعد از مراجعت شیرازیان یکی بکرمان بردند یک
اشتر بقوت می‌بایست تا آنرا بکشد چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان
بدر رفت بمعارج حیلت خواستند تا بذروهٔ مراد ترقی جویند و بذریعهٔ مکر و خداع بساحت
مقصود نزول کنند از آنجا که مخیم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند که در میان شهر بیرون آید و
مدتی بآن صرف شد چون نزدیک شهر رسیدند شاه مظفر را بر آن اطلاع حاصل شد فرمود تا محاذی
آن هم بر آن منوال می‌بریدند و پیش باز می‌رفتند تا معاً بهم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر سر
ایشان تاختند تمامت آلات و ادوات گذاشته بهزیمت رفتند جمعی از سپاهیان که با ایشان
برسم معاونت آمده بودند دو کس بدام قتال گرفتار شدند و بعضی بجان امان خواستند چون
امیر شیخ ابو اسحق دید که کار از دست می‌دهد بجانب شیراز معاودت نمود و بهوا بغایت سرد شد

شکر بیگانه ۱۲

و از تواتر برفها مترادف تمامت راهها بسته گشت افراط برودت راه بر صادر و وارد فرو بست و از هیچ
جانب غله و حوایج بیزد نرسید و ولایتی که نزدیک بود جمله بدست بی‌باکان خراب گشته بود بدان
سبب قحط و غلا پی روی نمود که بی شبهه و شایبه آدمی آدمی را خورد و برادر از برادر لباس حیوة استعان
نمود شهری از بام تا شام بقرصی قناعت میکرد و آنرا نیز بردای ابر می‌پوشید تا از طمع گرسنگان مصون
ماند و از تنور خورشید هر شب گرده برمی‌آورد و آنرا نیز از چشم مردم پنهان می‌داشت بهر گوشهٔ
جانی بنانی می‌دادند و هیچ کس التفات نمی‌کرد و بهر طرف شریفی برغیفی می‌فروختند و کس
نمی‌خرید چندان مردم از فرط مجاهدت هلاک شدند که دست قدرت از تجهیز و تکفین عاجز ماند و از
کثرت مردگان زمان بحفر قبور مساعدت نمی‌کرد اموات را جز لباس جوع کفن نمی‌رسید و بر متوفی جز ناله رنجور و گریه مهجور

نوحه می‌رفت

ذکر حوادث و وقایع سنه اثنی و خمسین و سبعمایه

درین سال امیر قزغن لشکری سنگین از جانب ما وراء النهر بخراسان کشید و سبب آن حال آن بود که
ملک معز الدین حسین بعد از آنکه باستقلال چند سال در حکومت هراة بماند و خطبه و سکه بنام خود کرد
و لشکر امیر مسعود سربدار را بشکست چنانکه شرح داده آمد و در بلاد ما وراء النهر امیر قزغن
با پادشاه غزان مخالفت نمود از آن طرف کسی زبر دوای هراة نبود و ملک معز الدین حسین اکثر ولایت
قهستان و خراسان از دست مولاسان انتزاع نمود و حشمی که در بادغیس و مرغاب نشسته بودند
مال و لشکر بملک معز الدین حسین می‌دادند و چند کرت لشکر بطرف بلخ و اندخود و شبورغان
برد و آن نواحی را غارت کرد امراء ارلات و اپاردی جمع گشتند و لشکری بسوی بادغیس آوردند
و ملک معز الدین حسین بسر ایشان رفت و بر ایشان ظفر یافت و چندانی از ایشان بقتل آورد که سرهای
ایشان از تن جدا کرده بهراة آوردند و در کوی خیابان بحوالی مزار متبرک امام فخر الدین رازی علیه
الرحمة دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورده اند و لشکر تا کنار آمویه برفتند و آن
حدود را غارت کردند و ملک معز الدین حسین دعوی سلطنت کرد و چتر و دورباش باو برسم سلاطین

روان کردند و نوبت پنج کرد در آن ایام مولانا لاغری شاعر ملازم بود قصیده در مدح ملک بعرض رسانید
چند بیت از آن قصیده که برین معانی دال بود باستشهاد ثبت افتاد و هی هذه قصیده

شد سریر سلطنت را کار اکنون با نظام ... کز جلوس خسرو عادل فزودش احترام
تخت را صد پایه در زینت فزون شد چون نمود ... رای اعلای شه غازی بحالش اهتمام
خسرو بردل معز الدنیا والدین حسین ... آنکه زینت یافت از داب شریف او سریر
صفدر خورشید فر سلطان گردون احتشام ... وانکه عدلش داد کار مملکت را انتظام
پنج نوبت بر صدای نوبتت دارد دو گوش ... شد صدای نوبتت گویی موذن را امام
با وجود شاه انجم را چه جای سلطنت ... چون فلک در دامن جاه تو دارد اعتصام

و در آن ایام اصحاب خراسان پیش امیر قراغن جشمت ملک معز الدین حسین می کردند تخصیص مشایخ جام
که با ملک قرابتی داشتند و امراء اویرات و اپارد مان که از ایشان بسیاری بقتل آورده بود گفتند او
از نژاد کیست که دعوی سلطنت می کند بیت مگر اصل چنگیز خان بر فتاد ... که کس گوهر شاه نارد بیاد
پی دودمان کرد از کین خراب ... بید چون نسجیده افراسیاب ... تو گویی نژادش ز آهنگر ست
که گرزی چو تیکش بجنگ انداخت ... امیر قراغن فرمود که چه راه تازیک باشد که او دعوی پادشاهی کند
و از فرمان ما سر کشد باد نخوت و غرور از دماغ او بتیغ آب دار بیرون بریم و با تش سم اسبان تا مدار شهر و حصار
او را با خاک یکسان سازیم چون این عزیمت مصمم کردانیدند ایلچیان باحضار لشکرها باطراف ممالک
نامزد فرمود از کاشغر تا باندخود خبر رسانیدند که مجموع لشکرها از آب آمویه گذشته در حدود بلخ
جمع شوند چون این حکم بنفاذ انجامید بمیعاد لشکری که بیابان و بنان از ضبط وحصر آن عاجز آید جمع گشت
امیر قراغن امرا را طلب فرمود گفت ملک حسین چند کاهست تا لشکر بدین طرف می آورد و تا بکنار
آب آمویه ایل و الوس ما را غارت کرده است و اسیر برده و چند هزار را بقتل رسانیده بیت
بنه کرد ترکان سه ده در هزار ... با ورد و ناورد در کارزار ... پی پرده برده با ایران زمین
بزیر و زبر کرده توران زمین ... سرافراز مردان رزم آزمای ... بپیش ستاده سراسر بپای

بر سر اد

جون امیر الجابتو و امیر ابان و امیر عبد الله طایفی و امیر ستلمش و امیر نویان و شاهان بدخشان و غیرهم بیکبار بزانو
در آمدند و دعا و ثنای پادشاه و امیر بزبان راندند و از صدق دل و اعتقاد ضمیر معروض کردانیدند که هر چه
حکم و فرمان بود بندگان بر آن موجب بتقدیم رسانند بما خان چه فرمان دهد آن کنیم ... بداندیش را تیغ در کین
زما یاد کاری شود در جهان ... بدفتر نویسند کارا کهان ... بنی خسروان در پناه تو اند ... میان تنگ بسته براه تو اند
امیر قراغن بر امرای خود آفرین فرمود عساکری که نطاق عقد بیان از احصای آن تنگ آید و سیاح وهم
بسر حد حصر آن نرسد و مساح فکر بمساحت تقدیر و استخراج تکسیر آن راه نیابد عرض داد و جانب اولات
نبرد احتیاط فرمود و با سپاهی چون خوارزمیون تلاطم امواج بحار بی شمار عنان حرکت بصوب خراسان
معطوف گردانید و ازین طرف ملک معز الدین حسین چون از عزیمت ایشان آگاه شد امیر آخر بدر
امیر عبد الله را که یکی از امراء معتبر ملک بود با سیصد سوار از مردان کار مقرر کردانید که برسم
طلایه لشکر تا بدانجا که توانند بروند و اخبار معلوم کردانیده روز بروز اعلام دهند و اگر محقق
شود که لشکرهای جغتای و امیر قراغن با امراء ما وراء النهر بتمام متوجه این طرف گشته اند توقف نکند
و مراجعت نماید چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت تحقیق کرد که لشکرها از آب آمویه گذشته اند
و متوجه گشته پیش ملک آمد و صورت احوال باز نمود که ... قراغن سپهدار ترکان رسید ... ز توران با یران سپاهی کشید
با لات پیکار و ساز نبرد ... ز گردون گردون بر آورده کرد ... ملک معز الدین امرای سپاه و اعیان و اشراف ممالک
خود را جمع کردانیده در تدبیر دفع دشمن مشاورت و معاوضت پیوسته گفت بیت
سپاهی ز توران با یران رسید ... که از گردشان شمسه شد ناپدید ... نگردست با ما ن بفرمان دهی
خجند سمرقند از آهن تهی ... نباید ابد خواه غافل بدن ... در آورد و ناورد بد دل بدن ... آخر الامر بعد از تدبر
و تشاور رای جمله بر آن قرار گرفت که متصل شهر نزدیک دیوار بیست معسکر سازند بنا بر آنکه اگر لشکر
خود را از جلگا بیرون برند و در صحرا خواهند که با ایشان مقاومت نمایند لشکر امیر قراغن بعدد زیادت
بودند و ترکان در جنگ صحرا دلیرتر اند و لشکر ملک معز الدین حسین در آن وقت چهار هزار سوار بودند
و باقی پیاده دوازده هزار دیگر و با امیر قراغن سی هزار سوار بود بعضی از نواب ملک چنین گفتند ما شهر

بود در اوارد که بشکنیم
من و پنج اوار ماهان بر کنیم

نگاه داریم و دیوارها جتر بندیم ملک حسین گفت این صورت عجز باشد و لشکریان ایشان دلیر شوند
بصواب آن نزدیک تر دیدند که پشت بر دیوار کرده روی بدشمن آورند و دل بر حرب و ضرب نهاده
و مقاومت را مستعد و متشمر باشند سپاه خود را بر جنگ تحریص نموده فرمود که بیت

بکوشیم در جنگ مردانه وار ∴ چه اندیشه از لشکر بی شمار ∴ دل و زور و زهره بکار آوریم ∴
صف قلب ترکان زهم بر دریم ∴ خداوند دارای پروردگار ∴ بگرداند از ما بد روزگار

برین اتفاق کرده
از جانب شرقی و شمالی شهر هراة از بوی مرغ تا کهندستان دیواری کشیدند و جری کندند مجاری و منافذ
آن فرو گرفتند و مواطی و شواطی استوار ساختند و لشکرها را جمع کردانیدند ساز و اهبت جنگ از شهر
بیرون آوردند امیر قراغون با لشکرهای آراسته از ره باشتان در آمد بگاه دستان نزول فرمود و در ابتدا که
رسیدند احتیاط نموده همان روز بسر لشکر هراة در نیامدند و آن روز در کهندستان بودند روز دیگر امیر
قراغون و پادشاه بیان قولی و امیر سنبلش و امیر ایلجایتو و دیگر امرا و نواب سوار شدند در دامن کارزرگاه بالای
پشته بلند برآمدند و از آنجا لشکر ملک را احتیاط نموده امیر قراغون فرمود که این تازیک شیوه جنگ
کردن نمی داند این محل که او اختیار کرده است لشکر ما غالب خواهند آمد بدان دلیل که لشکر ما
از سر بالا فرود می آیند و ایشان که روی بما می کنند ایشان را بسر بالا می باید آمد و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع
کند بر روی ایشان می افتد مقابل خود را نیکو احتیاط نتوانند و مردم ما را آفتاب از پس پشت خواهد بود دیگر
آنکه در هراة باد از جانب شمال می آید و درین محل ایشان روی بباد خواهند داشت چون گرد سم اسبان
پیدا شود هیچ نخواهند دید که از مقابل ایشان تیر و تیغ چگونه می آید فی الجمله از آن پشته باز بلشکرگاه
خود معاودت نمود و آن روز دیگر مقام فرمود و لشکر خود را بر جنگ و محاربت دلیر کردانید مضمون
این ابیات تقریر کرد بیت

بفرما که خورشید رخشان شود ∴ ز خون سنگ لعل بدخشان شود
همه تن بتیغ و به پیکان دهیم ∴ بنام و ننا موش تا جان دهیم ∴ شکاریم یکسر همه پیش مرگ ∴ سری زیر تاج و سری زیر ترگ
بر پی راهها رفت باید همه ∴ نه گله بماند نه چوپان رمه ∴ چو انجام از دهر برکندنیست ∴ نیکونام مردن به از زندگیست

۱

روز دیگر علی الصباح صفها راست کرده با ساز و اهبت جنگ متوجه شهر گشتند امیر قراغون بالای پشته

چون برسیدند

73

عمان

برآمد چنانکه تمامت لشکر از طرفین در نظر او بود و بلشکر اشارت فرمود که حمله کنند لشکر او پیاده پایان
داده بیکبار حمله آوردند ازین طرف نیز بمقاومت و جدال مشغول گشتند از صفحهٔ تیغ آسمان گون سیلاب چون
بر زمین معرکه روان شد جنگی واقع گشت که در هیچ کارنامه محاربت و مضاربتی مثل آن کسی یاد ندارد و از
بان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نگشته بیت

دو لشکر بیکدیگر آمیختند ∴ زکین رشتهٔ مهر بگسیختند
زمین بر کمان شد هوا پر ز تیر ∴ گهی دار و گیر و گهی گیر گیر

خون از تیغ چون باران از میغ بیارید و نوک سنان
حنجره شکاف جگر و سینهٔ اعادی از یکدیگر فرو درید سپاه ملک معزالدین حسین بعد از کوشش و کشش بسیار
و طعن و ضرب بی شمار منهزم شد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسیخت بعضی مقتول و منکول گشته و بعضی
مجروح و مقروح روی بشهر آوردند و از پس پشت زمینها را آب انداخته بودند اکثر در آن وحل تلف شدند
و لشکر جغتای از عقب ایشان رسیدن دست بردی عظیم نمودند و شکستی تمام بر سپاه ملک حسین
افتاد و خوف و هراس بی قیاس بدل لشکر هراة رسید ملک بشهر در آمد و سپاهیان در کوچه باغها
که متصل شهر است جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده چند روز لشکریان امیر
قراغون را در دیوار بست راه ندادند سلک و دروب مسدود و مرصوص کردانیدند هر روز از مبدا شروق
آفتاب تا مقطع غروب جنگ می کردند ∴ چهل روز و شب جنگ و پیکار بود ∴ زمین پر ز خون و هوا تار بود
امرا و لشکریان طرفین از جنگ ملول گشتند و شهریان بنوعی که حالیا فتح آن متصور شود امیران پیش امیر قراغون
معروض کردانیدند که اگر امیر را خاطر ملتفت فتح شهر است سالی دیگر بگاه تر بیاییم و قضیه باخر رسانیم
سفرا در میان تردد نمودند و باندک ساوری مقرر فرمود که ملک بدهد و لشکرها از در شهر برخیزند
و امیر قراغون فی نفس الامر امیری عادل و حاکم رحیم دل بود چون دید که محاصرهٔ شهر امتدادی یافت و خود
بالطبع از آمدن پشیمان بود و گفت از طرفین چندین مردم بیک تلف شدند و رعایا و عجزه در دست و پای
لشکریان مستهلک گشتند و خرابی تمام باحوال ولایة راه یافت بسخن صاحب عرضان مر این ملک آمدم و کرد
مرا با ملک خصومتی نبود بیت

دل از کین ایران بپرداختم ∴ بد اندیش از دوست نشناختم
بنی تا بدید از دلیران ما ∴ بنی خسته از تیر میران ما ∴ زتنگی بکام نهنگ اندرند ∴ رعایای مسکین بتنگ اندرند

نالم بدل بار اندوه وغم نه غم بردلم بهر این بیش وکم نکاریست پیکار وخون ریختن بکشته دروکردن وبختن
زغربت باوطان نهادیم روی برستیم زاورد برخاش جوی سمرقند برقند هشتن بجای بجنگ هراة آمدن نیست رای
ملك معز الدین نیز با امراء امیر قراغن وعده فرمود که چون امیر بمبارکی بتخت گاه خود نزول فرماید بنده
متوجه زمین بوس شود وعذر ایام گذشته بخواهد واین معنی کرداند بعهود ومواثیق موکد
کرداند وامیر قراغن بر عهد وقول او اعتماد نموده بجانب ماوراء النهر معاودت نمود واین
قضایا در شهور سنه اثنی وخمسین وسبعمایه که بحساب جمل سال ذنب باشد اتفاق افتاد

ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه وجلوس سلطان فیروز شاه در ممالك هند

سلطان محمد شاه که پادشاه هند بود بیش ازین تاریخ بدو سه سال از دار الملك دهلی با لشکری فراوان
بجانب گجرات آمد ویکدو سنکال دران بلاد گذرانید وبعد از ضبط ونسق آن نواحی در اواخر سنه احدی
وخمسین بجانب آب سند حرکت فرمود وبماه ذی الحجة او را مرضی روی نمود برادر زاده تغلقشاه فیروزشاه
که عم زاده او بود در بیماری او سعی بسیار نمود وشرایط خدمت وشفقت وحق گذاری ولی نعمت بواجبی بجای
آورد وسلطان محمد ازو شاکر وراضی گشت وشفقتی که در باب او داشت درین ایام تضاعف بذیرفت او را
تجدید خدمت خلیفه خود گردانید ودران روز که سلطان محمد وفات یافت شور وشغبی در لشکر افتاد
ونزدیك شد که مردم در یکدیگر افتند ووثاقهاء متمولان غارت کنند وزنان وکنیزکان از یکدیگر
بربایند خلایق لشکر دران قضیه حیران ومتحیر بودند وجمعی مغولان که از لشکر امیر قراغن باسم
مدد بیش سلطان محمد شاه آمده بودند تشملان لشکر بیش ایشان فرستادند وگفتند بیش ازانکه لشکر
هند کوچ کنند شما ازین لشکر جدا شوید وبجانب ولایت خود روید ایشان با جمعهم کوچ کرده
از لشکر هند دور تر رفتند وفرود آمد نوروز گورکان که داماد پادشاه ترمشیرین بود وسالها در
ممالك هند از سلطان محمد جونه اکرامات وانعامات یافته با خیل وتبع خود بمغولان امیر قراغن بیوست
وایشان را در طمع انداخت که حالا سلطانی از میان رفته است ولشکری بهم بر آمده وامراء ایشان

دست وبلکم کرده اند ومن که مزاج دان ایشانم بار شما شده ام فردا که لشکر کوچ خواهند کرد چون
پادشاهی مقرر نشده است بوقت کوچ هر کس بی ترتیب وهنجار روان خواهند شد در عین کوچ باشند ما بر ایشان
زنیم وخزانه واموال سلطان که حد وحصر آن از تصور اوهام بیرون است غارت کنیم وبار دیگر این فرصت
نخواهیم یافت مغولان را سخن نوروز گورکان مقبول افتاد باتفاق بر آن عازم شدند ولشکر بعد از دو روز
هند
از نقل سلطان محمد از کنار آب سند بر سمت سوسان کوچ کردند وهر طایفه از لشکر از بی سری
بی هنجار وبی ترتیب روان شدند هیچ یك سخن دیگری نمی شنید بر طریق کاروانیان سمت سوسان
گرفته بودند مغولان مستعد غارت شده از بیش ایشان در آمدند ومفسدان تهته وبعضی که منتظر غوغا وغارت
بودند تعاقب نمودند واز هر جانب از مردم شور وشغب ظاهر شد وهولی صعب در میان لشکر هند افتاد
وهر کس کوتلی ونوکری که بیش از خود روان کرده بودند از زنان وکنیزکان وستور وزر خوب
مغولان بر بودند ونزدیك شد که بخزانه رسند واز عقب مفسدان تهته وفتانان دست باموال مردم دراز کردند
درین حال مجموع اعوان وانصار واکابر آن لشکر جرسا شد که بهیات مجموع توقف نمایند وهیچ
کس بجای حرکت نکند در کوچ کردن بمنزل اول این چنین بلایی نازل شد واهل لشکر از جان ومال
وزن وفرزند خود دست شستند ودران شب بهیات مجموعی باس داشتند روز دیگر که بیست وچهارم
محرم سنه اثنی وخمسین وسبعمایه بود باتفاق خاص وعام سلطان فیروز شاه که عم زاده محمد بن تغلقشاه
بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود چون سلطنت برو مقرر شد روز دویم از جلوس بر بهی سوار شد
وسه لشکر را روان کرد که از هر طرف که سوار مغول در آمدی بگرفتندی وهم درین روز جمعی از بهادران
لشکر را جمعی بجغداول تعیین کرد تا از مفسدان تهته هر کس را که در عقب افتد دست بردی تمام نمودند
واز فتانان چند نفر را بر تیغ گذرانیدند ومغولان هنوز ترك طمع نکرده بودند بعضی از امرا را تعیین کردانید
که بر ایشان زدند وچند امیر صده را از ایشان گرفته بیش سلطان فیروز آوردند ایشان را ملامت کرد
بعد ازان ترك بی راهی گرفتند ومردم لشکر از مزاحمت مغولان وتعاقب مفسدان تهته خلاص یافتند
واو را در اول جلوس منت جانی ومالی بر خلایق لشکر ثابت گشت وهمه ممنون کرم ومرهون مرحمت

او شدند و چون بسوستان رسید سکان آن مواضع را بنواخت و از آنجا بهکر رفت و بهکر را وجه
و بهر مقام که رسید اکابر و اشراف باستقبال می‌آمدند و ایشان را نوازش و دلداری می‌نمود در اوجه
خبر شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمدشاه بود و دهلی را بدو سپرده بود چون خبر وفات
سلطان محمد بدو رسید کودکی پنج شش ساله مجهول النسب را پیدا کرده از برای فریفتن خلایق که این پسر
سلطان محمد است و بر طریقه بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشاند که این پادشاه است و اکابر
دهلی از آن معنی تعجب می‌نمودند و استبعاد و استنکار می‌کردند و می‌گفتند با وجود سلطان فیروزشاه
که عم‌زاده سلطان و هم ولی‌عهد اوست از محمد ایاز مردی پیر که سن او از هشتاد گذشته این حرکات
امری غریب است و فیروزشاه چون بدیپالپور رسید چند روز آنجا استحکام مراکب که از راه دور
رسیده بودند توقف نمود بعد از آنکه از دیپالپور کوچ و بفتح آباد نزول فرمود چندتن از اعیان و اکابر
دهلی باستقبال آمدند و از آنجا چون بهانسی رسید جمعی که اعوان و انصار احمد ایاز گشته بودند با تیغ و کفن
بدرگاه فیروزشاه آمدند بعضی را عفو فرمود و بعضی را حبس کرد و چون نزدیک تر رسید احمد ایاز نیز
سر برهنه کرده پیش درگاه آمد و فرمان شد که از او بپرسند که تو مردی کاردیده بودی چرا این حرکت
کردی و حق نمک نگاه نداشتی احمد ایاز در جواب گفت تا اقبال یار من بود و کارهای من بر رونق
مزاج مربیان و ولی‌نعمتان باز می‌خواند و درین ایام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد کاری
از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم و مستوجب سیاست گشتم فیروزشاه
فرمود تا او را بسپارند و بعقابی باز دارند در اواخر جمادی الآخر سنه المذکور رایات فیروزشاهی بدار الملک
دهلی در آمد و در کوشک همایون جلوس فرمود امور سلطنت و پادشاهی ممالک هند برو قرار یافت

ذکر احوال ملک اشرف و اذربایجان در زیر شار

در بهار سنه اثنی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف کوچ کرده از آب ارس بگذشت و باسکی شهر ترود
فرمود خبر رسید که دلو بایزید از آب بگذشت و بجانب قراباغ رفته یاغی شد کس پیش او فرستاد

و طلب کرد التفات ننمود و اظهار مخالفت کرد ملک اشرف جمعی را از امرا پیش او فرستاد ایشان رفتند و جنگ
کردند میسر نشد جمعی دیگر را بمدد فرستاد فایده نداد و متواتر لشکری ترتیب می‌کرد و می‌فرستاد پنجاه روز
در موغان بدین واسطه ساکن شد چون معلوم کرد میسر نمی‌شود بتبریز شد و وجه بسیار بلشکریان و امرا
داد و لشکری عظیم راست کرده بسر دلو بایزید فرستاد از جمله امرای قشون که تغیتمور غلام بود دلو بایزید او را
بزخم چماق از اسب بینداخت و بر طریق گوسفند بر شکم اسب بست و می‌دوانید و جنگ می‌کرد ملک اشرف
البی را بطرف عراق عجم فرستاده بود او را طلب داشت و استعداد حرب کرده بر سر دلو بایزید فرستاد البی
چون بقراباغ رسید کس پیش دلو بایزید فرستاد و با او متفق شد و با هم عهد کردند و بهم پیوستند و دم مخالفت
و طغیان ملک اشرف زدند چون این خبر بملک اشرف رسید سراسیمه شد بفرمود تا از اطراف امرا و لشکریان
طلب داشتند و تمامت را مواجب و مرسوم دادند خواجه قوام الدین سراوی در خزانه بگشود و لشکریان را
مواجب می‌داد ازدحامی عظیم شد چنانچه مجال شمردن زر نبود بهمیان می‌دادند هر خریطه هزار دینار
و پیش مردم می‌انداخت به یراقی عظیم توجه نمودند و مقرر گردانید که خود بجنگ رود و از اتفاقات همان دو روز که
ملک اشرف متوجه او شد در قراباغ دلو بایزید پیش از آنکه جنگی واقع شود زعمی در دل البی و دلو بایزید افتاد
و در میان ایشان تفرقه پیدا شد دلو بایزید دسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد و خود را
بکشت و چون حق ولی‌نعمت نگاه نداشت لاجرم نه دنیا یافت نه دین و البی خود را در بیغوله انداخت چون
امرا و لشکری که در مقابل ایشان بودند ازین حال آگاه شدند بر سر ایشان تاختن کردند و البی را کشتند
و سر هر دو را پیش ملک اشرف فرستادند ملک اشرف شادیها کرد و آن امرا و لشکریان را تربیتها فرمود
و سرهای ایشان را بر تخته نهاده گرد شهر بگردانیدند و این فتنه و آشوب ساکن شد بعد از آن ملک اشرف
دیگر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و او را فصیل و خندقی ساخت و مالی بسیار در آن صرف کرد
و در ممالک آذربایجان هر کرا وجودی بود از قضات و اکابر و کدخدایان و اهل بازار حکم کرد که
خانها بربع رشیدی آورند مجموع خانها بآنجا آوردند و هر کرا دست می‌داد از بهر خود عمارتی می‌ساخت و منهم
باغچه‌ها را خانه ساختند و بعضی در مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الحاج و غرفها و مسجدها وطن کردند

وانبوهی عظیم در عمارت رشیدی پیدا شد وجا بر مردم تنگ شد وامیر ملک اشرف در خانه تاریک نشستی وتوهمی
عظیم داشت ودر ماکول ومشروب خود احتیاط بمبالغه کردی که باورچیان ماکول اورا برابر او بختندی
وگوسفند ومرغ در برابر او کشتندی وخنبی چینی در برابر او نهاده وسقایی که آب آوردی چون آب
در خم ریختی یک مشربه بر کردی وبخوردی بعد از آن بیرون رفتی وآن توهم او از آن بود که هر کس
که ملازم او بودند خویشی وقرابتی وکسی از آن او کشته بود وقرب پنج هزار مرد پیاده را مرسوم می دادکه
دایم بر در خانه او باشند ودولخانه ساخته بود که ملازمان وآناقان او شب وروز آنجا بودی واز آنجا
مفارقت نمی کردند وبتکچیان واصحاب دیوان در برابر او دیوان می داشتند ومقصود آنکه دایم بر در خانه
او غلبه باشد وزنجیری از شبکه خانه او در دولخانه کشیده بود ونام آن زنجیر عدل نهاده وزنگها بر آن
بسته که هر کس را که مهمی باشد ونتواند عرض کردن آن زنجیر را حرکت دهد اورا خبر شود آنکس را
طلب دارد وبغور حال او برسد چنانکه در زمان انوشروان عادل بوده وهمچنان هر هفته امیری یا خواجه
را نکبتی وبقلعه فرستادی وجمعی دیگر را بعوض ایشان نصب کردی وهر سال ارکان دولت خود را تبدیل
کردی وبا حاکم مازدین وصلت کرد ودختر اورا بخواست وامیر ماستوقا که غلام او بود وخواجه غیاث
الدین کرمانی وخواجه شمس الدین یزدی را با مال فراوان جهت آوردن دختر بفرستاد وایشان بعد از یک
سال دختر را بیاوردند بعظمت وجهازی هرچه تمامتر وشهر تبریز را ودیه رشیدی را آذین بستند وعروسی
در غایت عظمت بکردند اما دختر در نظر ش خوش نیامد شب اول که اورا دید بعد از آن دیگر اورا ندید

ذکر وقایع این سال هفصد پنجاه ودو

ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع بود ومولانا عماد الدین فقیه کرمانی تاریخ ولادت او چنین بنظم
آورده است قطعه طالع سعد ماه انور ملک :. در خور پادشاهی من است :. قطب دنیا ودین وسایه حق
که بفر الهی آمد است :. این ولادت که طالع مسعود :. بوجودش مباهی آمد است :. چه عجب گر حروف تاریخش
کهر بحر شاهی آمد است ذکر احوادث سنه اثنی وخمسین وسبعمایه قضیه امیر ملک شمس الدین است

این صورت در زمان ... است

سربداران

حاکم سربداران که بعد از پدرش در سنه ثمان واربعین وسبعمایه حاکم طایفه سربداران گشته بود چنانچ
ذکر آن گذشته وهرچه از ولایت حاصل می شد بتمام در اخراجات سربداران می نهاد بعد از آنکه چهار سال وچهار
ماه حکومت آن طایفه کرده بود در صفر سنه اثنی وخمسین وسبعمایه اورا نیز بدان راه که دیگران رفته
بودند بفرستادند وخواجه یحیی کراوین را بحکومت اختیار کردند وخواجه یحیی مردی شجاع ودلیر ومشهور بود

ذکر ولادت امیرزاده شیخ زاهد پسر امیر شیخ حسن بزرگ برادر سلطان اویس که در تبریز ... سال بود

مولانا جمال الدین سلمان در تهنیت ولادت شیخ زاهد بمدح امیر شیخ ودلشاد خاتون قصیده دارد این چند بیت
از آن قصیده است وهو هذه ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال :. زاده الله جمالا بجهان داد جمال
گلبن انبته الله نباتا حسنا :. بود ما تید سپهر از چمن جاه وجلال :. روز آدینه نه از ماه جمادی الآخر
رفته از عهد نبی هفصد وپنجاه ودو سال :. شیخ زاهد شه فرخنده بی آمد بوجود :. شد جهان از اثر طالع او فرخ فال

ذکر وقایع وحوادث سنه ثلاث وخمسین وسبعمایه

درین سال امیر شیخ ابو اسحق لشکری سنگین از شیراز بجانب کرمان فرستاد وامیر بیکجکا را سر آن
لشکر کرد اتابک با برادرزاده خود کیقباد واین بیکجکا از رومی بود از امراء معتبر پیش ملک اشرف بود واز امراء
لشکر آذربایجان بپهادری مشهور بود ناگاه از ملک اشرف بسبب خوفی روی گردان گشت وبفارس
پیش امیر شیخ ابو اسحق آمد امیر شیخ اورا مردی شکوه مند بهادر دید قبای امارت وپیشوایی لشکر بالای
او برید وحبال کفالت امور وتقدم جمهور بگردن او کرد بتصور آنکه بقوت بازو او ابواب آمال
توان گشاد وبوسیلت جلادت او بپیشگاه مراد نزول توان کرد بنابرین چون از یزد مراجعت کرد
چنانچ ذکر آن گذشته است در شیراز بتهیه اسباب رجال وترتیب مقدمات جدال مشغول شد
لشکری برآراست که از بریق تیغ وبرگستوان دیده آفتاب خیرگی یافت واز غبار موکبشان آینه سپهر
تیرگی بپذیرفت وچون موسم تابستان که هنگام ادراک ارتفاعات نزدیک شد بیکجکا را با برادرزاده

اس طرف وجنگاه

خود کیقباد و تمام امراء نامدار متوجه دار الملك کرمان کردانید در قلب تابستان و غایت حرارت هوا
بنواحی کرمان رسیدند امیر مبارز الدین چون از وصول ایشان شعور یافت با عساکر خویش کروهی که
از صدمهٔ قهر ایشان دم صبح در شبهٔ شام شکستی و از نهیب تیغ ایشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی
بطرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد و در رودان و رفسنجان با استجاد لشکر اطراف
مثال فرمود جمله امرا و لشکریان اوغانی و جرمایی را احضار فرموده در ظل عاطفت جای داد و امیر و مامور
و کوچك و بزرك را فرا خور حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریای
معرکه کرداب نیست که از نقوش کدام موج زند و دایرهٔ قتال آسیایی نیست که بر خون عزیزان کردد
شرط آنست که آینهٔ خاطر را از غبار تغیرات پاك کنند و موارد ضمایر را از کدورات دعاوی صافی
کردانند تا از تاثیر اجتماع ارواح بتا ثیر نجاح ظاهر کردد و بحکم اتفاق همه صبح سعادت دمیدن
کیرد نظم کرانمایکان سپه را بخواند :. کرامی کنان هر یکی را نشاند :.
شدند انجمن آن دلیران دهر :. ز فرهنك شه بر کرفتند بهر :. خلاصهٔ سخن آن بود که در جنك
اوغانان بوضع خاوون جانب ذکر آن کذشته است قرب هفتصد هشتصد کس از سپاه مبارزی بقتل
رسیده بودند و در یزد و کرمان و سایر مواضع بحکم قصاص از اوغانیان و جرمایان کما بیش آن مقدار
بتیغ انتقام کذشته از طرفین داعیه کینه جوی از خاطر بیرون باید کرد و از جانبین دعوی خون
و طلب انتقام را فراموش کرد تمامت لشکریان ضراعت بر کشادند و روی ابتهال بر زمین مالیده کفت
مصراع همه بندکانیم خسرو پرست :. برین جمله عهدنا مها مشحون بسجل قضاه بصدور پیوست
و بطلب شاه شجاع بجانب کرمان فرستاد و شاه شجاع با وجود آنکه در آن نزدیکی اندك تکسری داشت و
خسته شده بود فاما هنوز در مقام نقاهت بود بر امتثال امر پدری با سپاهی تمام روان شد و در روز سیم
بشرف ملاقات پدر رسید و همان روز از جانب یزد شرف الدین شاه مظفر بموکب همایون ملحق شد
چون لشکرها جمع کشت بطرف مرحلهٔ بدنبه ابرهیمی شهرت دارد روان شدند تا سر راه دشمنان کرفته
سپر امتناع پیش کیرند و امیر بیکجاز از سمت مستقیم انحراف جست و بر راه مشیز روی بدار الملك کرمان

نهاد بتصور آنکه در میدان خالی کوی دولت بچوکان بکنت یزد چون امیر مبارز الدین عزیمت او معلوم کرد
تا برق سجان پیش کین ایشان روان شد و آن شب براندند روز دیکر که چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث
و خمسین و سبعمایه بود برسمان عزیمت نهضت فرمودند هنوز اول روز بود که امیر شیخ علی که برسم
منقلای از پیش رفته بود خبر آورد که با یاغی مسافت نزدیك شد و ملاقات با طایفهٔ طغاة متعارب کشت
امیر مبارز الدین چون قطب با یار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار را بفرزندان کامکار سپرد در مقام بیکلکشت
مواکب فریقین بهم رسیدند و کتایب فیتین متلاقی شد در حال غبار معرکه بر روی آینهٔ کردون نشست
بیکجاز بتصور آنکه چون هنوز سن شاه شجاع در مبادی جوانی بود بر اسم رزم آوری کما ینبغی تعرضی نموده باشد
و دقایق امور محاربه را کما هو حقه معلوم نکرده بنابرین دلیران لشکر را در قشون خویش آورده مقرر کرده
بود که بعد از آنکه صفها راست کرده باشند و یا سامیشی لشکر چنانکه رسم است بجای آورده بهیات
مجموعی بران طرف حمله کنند حضرت شاه شجاع چون این حال مشاهده فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلت
مبارکش مرکوز بود بهمراهان نایستاد و از التهاب نایرهٔ بسالت که ذات همایونش بدان مجبول بود باستحصار
اجناد التفات نفرمود تنها بر ابن تند خوی که در شب از زحل خیال رمیدی و در روز از پیش نسیم شمال
جهندی بسوی دشمنان تاخت آورد دشمنان از غرور موکب و قوت حمله آتش آهنك آورد حضرت
شاه شجاع بمعاضدت بازوی کامکار و معاونت تایید کردکار صدمات کوه کداز بدیشان می نمود
و از قلب کاه حضرت مبارزی نکته کفته ایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله را مکرر می فرمود
و از میمنه رستم میدان ظفر شرف الدین شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بباد حمله آتش آهنك متزلزل
می کردانید و تن خاکی ایشان را باب تیغ جهانکشای بخاك فنا می سپرد در اثناء کر و فر یکی از جمله بهادران
لشکر شیراز بر پیشانی بارهٔ تند خوی حضرت شاه شجاع جماقی زد چنانکه از غایت اضطراب سر و دست
می افشاند و از فرط دهشت قرار و آرام نمی کرفت تا شاه ازو پیاده شد و بیجان پیاده کارزار می کرد
تا از خدنك تیغش چهرهٔ ظفر ضاحك و مستبشر کشت و از ابتسام حسام مباسم دولت خندان شد
نسیم فیروزی از طرف حضرت مبارزی بوزید از صنادید امراء لشکر شیراز امیر محمد علی اتابك و یحیی کوج

وحسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر بقید اسار مبتلا گشتند سحکار و کیقباد با هزار ترس و بیم
از جنگ گاه بیرون رفتند و تمامت سپاه شیراز چون جراد منتشر با ودیه و جبال و مخارم و تلال گریختند
از فرط رعب سایه خویش را لشکر جرار می پنداشتند و از شخص موهوم شمشیر آخته بر سر خویش می اندیشید
از ده یکی جان بمسکن اصلی انداخت و از بسیار اندکی بسلامت بماند انانکه چون برکار گرد کشور
کشای می گشتند چون نقطه شهربند شدند و آنکه بلندی ذروه جاه می طپید بنی حفره جاه بیشش آمد حضرت
مبارزی بر حسب سنت مطهر مصطفوی علیه الصلوة و السلام باداء نماز فتح مشغول گشت و بعد از اداء سنت
استحباب حال حضرت شاه شجاع فرمود تقریر کردند که بر عقب دشمنان نهضت نموده است بعد از فرصتی
مراجعت فرموده با پدر بزرگوار متصل شد پدر نامدار چون فرزند کامکار را دید کیفیت حال روزگار
و رزمگاه بپرسید و از چگونگی عثرت جواد استفسار کرد و چندان مال از آن فتح بدست لشکریان
امیر مبارز الدین افتاد که محاسب وهم را عقود ضبط آن در خیال نگنجد و با وجود آن غنایم رای بلند
مبارزی مضمون و نهب نفوس اهل النهب اولی — لدی الشجعان من نهب الغماش
املاء می فرمود و گوشه نظر التفات را که با ختیار غنایم فرحان گشته بودند تعییر می کرد

ذکر رفتن ملک هراة معز الدین حسین بما وراء النهر پیش امیر قراغن و زیست یافته مراجعت نمودن

بعد از آنکه امیر قراغن بجانب ما وراء النهر معاودت نمود احوال ملک معز الدین حسین روی بتراجع آورد
و وقع و هیبت او نقصان پذیرفت و امراء سپاه او که اکثر غوریان بودند مسلط شدند بحیثیتی که بعضی
از ایشان متفق شدند که ملک معز الدین حسین را عزل کنند و برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند
و ملک این معنی را بفراست دریافت و قدرت و امکان دفع آن نداشت احتیاط احوال خود می کرد
غوریان با یکدیگر اتفاق کردند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و این اندیشه از حد قوت
بحیز فعل رسانند روزی ملک معز الدین حسین از بستان سرای خود سوار شد دید که غوریان
با همدیگر فکری و عزیمتی دارند احتیاس کرد که قصد او خواهند کرد و این آن زمان است که میخواهند

واوراکرند

اوراکیرند ملک حسین را تدبیری روی نمود بسبب او صواب افتاد و صورت این قضیه چنان بود که جمعی مغولان
از باد غیس بهراة آمده بودند و اسبی چند بجهة فروختن در بازار کرده و غلبه بسودا و خرید و فروخت مشغول
بودند درین حال ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت این مغولانرا بغارتید غوری که نام غارت شنید اورا
بروای خیر و شر نماند چون ایشان بغارت مشغول شدند ملک حسین کوچه غلطی بر ایشان داده متوجه
قلعه اسکلچه شد و آن قلعه ایست در جلگاء هراة بر جانب جنوبی مایل بغربی شهر که اجداد ملک حسین
ساخته اند چنانک در احوال ملک فخر الدین ذکر آن گذشته است و درین فرصت زاد و ذخیره در آنجا معد و مهیا
بود و حوضها پر آب و بمردان کار و مستحفظان نامدار مشحون و مملو ملک معز الدین بدانجا رفت و از شر غوریان
ایمن شد و غوریان در غیبت او برادرش ملک باقر را بحکومت اختیار کردند و او حاکم شد ملک معز الدین
بعد از آن در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بر موجبی که با امیر قراغن وعده کرده بود ساختگی نموده
از قلعه اسکلچه بیرون آمد و با جمعی از خواص بخلوص طویت و صدق نیت و اعتقاد راست متوجه ما وراء النهر
گشت چون بدان حدود رسید امیر قراغن در شکار بود با اندک معدودی جند و ملک در آن حالت معتاد
نگاه سوار همراه بودند از دور که چشم امیر قراغن بر ایشان افتاد تفحص فرمود که چه کسانند معروض
کردانیدند که ملک حسین است متوجه این حضرت گشته امیر قراغن فرمود که در عجب محلی پیش آمد
ملک چون دانست که امیر قراغن است متوجه آن طرف گشته چون نزدیک رسید فرمود که باقی مردم که
با او بودند ساکن شدند و خود فرود آمد و مجموع سلاحی که داشت بگشاد و با دو نوکر پیش امیر قراغن
اورا در آغوش گرفت و بازن روی تمام بپرسید و فرمود که دشمنی تو مردانه بود و دوستی هم
مردانه است الطاف و حفاوت و اعطاف و شفقت در زبان او اظهار کرد و گفت اگر خدای تعالی توفیق
بخشد ترا باز بمملکت و حکومت برسانم و بعد از آن کمال اهتمام و وفور تعلق خاطر و حسن اجتهاد در مقابله
او بتمهید می رسانید فاما مجموع امراء امیر قراغن قصد او داشتند و در مجالس با ملک مفاوضات خارج
می کردند و سخنان تلخ مذاق در صورت اشفاق می چشانید و زهر در شربت می ریختند و سرنگ با شهد
می آمیختند و ملک را جز احتمال آن مرارت و مکایدت آن حرقت و مصابرت بر آن مشاحرت چاره نبود

رفت وسلام کرد و

تا بحدی که بعد از مباحثات بسیار که امرا از طرف امیر قراغن مایوس شدند اتفاق کردند که ملک چنین
بقتل آورند و می‌گفتند بعد از آنکه ما او را کشته باشیم امیر قراغن با ما چه خواهد کرد امیر قراغن ازین
معنی واقف شد و ملک را طلب فرمود و گفت بعد ازین مرا اختیار نخواهد ماند صلاح تو آنست که متوجه
ملک خود شوی و هم امشب روان گردی که مبادا ازین جماعت گزندی بتو رسد ملک معز الدین
امیر قراغن را خدمت و دعا کرده معروض گردانید که من بعد چشم بصیرت بر شارع اوامر و اشارات
آن جناب خواهد بود بهرچه رجوع رود آنرا صدر الجرین اعمال و نصب العین آمال شناخته سر موئی
از آن معانی تجاوز و عدول جایز نخواهد داشت عزیمت مراجعت مصمم گردانید امیر را خبر دار کرد
و چون نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شود ظلمانی بیش مردم چشم و انسان
عین حایل شد اسبی سیاه نامدار داشت بر آن سوار گشته چون باد که صحرا بپیماید و سیل که هامون
نوردد بچند روز معدود از ماوراء النهر بخراسان رسید و هم در روزی که بهراة رسید بشهر در آمد و برادرش
ملک باقر که غوریان او را بحکومت نشانده بودند ملک معز الدین او را وجودی ننهاده و ملتفت نشد چون
برسید با جمعی که همراه داشت بحصار در رفت و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد تا برادرش را
ملک باقر بگرفتند و او را بحصار ماژناباد فرستاد تا آنجا محبوس بود بعد از چندگاه ملک باقر از آن حصار بیرون
آمده بجانب فارس رفت و در شیراز متوطن شد و تا اکنون فرزندان او داخل رعایا گشته اند و در آن دیار
می‌باشند و ملک معز الدین حسین بار دیگر در حکومت هراة و توابع تمکنی تمام یافت روی بضبط و نسق
کار مملکت و ترتیت و تدبیر حکومت آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا
اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در ما قبل حادث شده بود بنیکوتر وضعی و خوبتر هیاتی
بجای آورد و خورد و بزرگ و پیر و جوان هراة بلک ممالک خراسان بیامن طلعت و افاضت معدلت و اشاعت
احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشربت زلال و مهجور بدیدن
وصال خرم و شادمانه شدند و جمعی که در آن وهله برخلاف مزاج او روزگار گذرانیده بودند
و خرابیها کرده همه را منکوب و معزول گردانید و تدارک خللی که از ورود لشکرها و عبور صادر

صـ

و وارد بمحال ولایت راه یافته بود بجبران کسور و تکمیل قصور التفات نمود تا در مدتی اندک بسیاری
از منکسرات منجبر گردانید و نظامی بحال ولایت و اهالی راه یافت و امور و اوضاع بقرار اصل باز رفت

ذکر حوادث و وقایع شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه در بیان سپاه امیر مبارز الدین محمد مظفر لشکر بشیراز برد و امیر شیخ ابو اسحق را بیرون کرد

امیر مبارز الدین محمد مظفر را چون فتح سمرقند دست داد چنانچه در سال گذشته ذکر آن گذشت عزیمت شیراز
کرد و عنان همت بصوب استیصال امیر شیخ معطوف گردانید در ابتدا بنابر ترتیب مصالح لشکر او غانی
و جرمانی و ترتیب امراء مغول که در صحاری جرفت و کرم سیرات کرمانیه بصوب کرم سیر براه بم
روانه شد چون امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق ازین عزیمت خبر دار گشت ارکان دولت خود را جمع کرده
مقدم ایشان پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی آنکه از آثار خامه سحر نگار
فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید
غیاثیه در معانی بیان جزاه الله عن الفضل و دو به خیرا مشورت نمودند و بعد از تدبر فراوان صواب — مصلحی و صواب
آن دیدند که مولانا عضد الدین را برسالت بجانب امیر مبارز الدین روانه کنند تا او در میانه ساعی
گشته طریق صلح بنیاد نهد چون مولانا عضد الدین بنیرجان رسید شاه مظفر نیز از یزد برسید و باتفاق
متوجه حضرت مبارزی گشته بصحراء ارزوئیه و دشت بر بموکب همایون رسید مولانا عضد الدین را ترحیب
و اکرام بسیار کرد و مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اقامت و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق
فرمود و حضرت شاه شجاع شرح مفصل ابن الحاجب پیش او خواندن آغاز کرد و از بندگی مولانا
بانواع فواید علمی مستفید بعد از آن مولانا مقدمات اصلاح را تمهید نموده قواعد مصافات را آغاز نهاد
و گفت امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق در مقام اخلاص ایستاده و مشارب دوستی و صفا را مشرع
امانی خویش ساخته او امر مطاع را بمسامع قبول اصغا خواهد کرد امیر مبارز الدین در جواب
فرمود که هشت کرت اسقاط عهود از و محسوس گشته بر قول او بهیچ وجه اعتماد نمانده من بعد

بپیغام ما بر گزارش چه پیغام مقصود و رسالت و سفارت بسهام محصور است جناب مولوی چندانکه مبالغه
نمود دید که بجایی پی رسد چاره جز مراجعت ندانست و امیر مبارز الدین از راه فرک و طارم روان گشت
و مولانا عضد الدین نیز از راه نیریز عزیمت شبانکاره فرمود بعد از آن چون رایات مبارزی بدان حدود
باقامت مراسم مهمان داری جهد مستطاع مبذول داشته امیر مبارز الدین را بسرای خود فرود آورد
و انواع خدمات بتقدیم رسانید و امیر مبارز الدین سه روز آنجا توقف فرموده بعد از آن توجه دار
الملک شیراز نمود و در اول صفر اربع و خمسین و سبعمایه بنواحی فارس رسید امیر شیخ بکمند دعوت
هر کجا تصور لشکری می کرد بخود کشید و باسباب خوف و رجا هر کجا خیال مددی داشت
جمع کرد با گروهی که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشق تنگ شد و صحن هامون از وفور
عدد ایشان بستوه آمد بیت ز عکس سر تیغ و برق سنان ∴ سر از راه می رفت و دست از عنان
با مرحله خان صاین که نیم فرسنگی شیراز است آمد روز دیگر هر دو لشکر بر کمیت و کیفیت
یکدیگر وقوف یافتند امیر شیخ تدبیر صواب در فرار دید بی آنکه یک روی جنگ کردندی پشت
بدادند و بی آنکه شمشیری برکشیدندی سپر بینداختند و عنان عزیمت بصوب هزیمت معطوف گردانید
روز دیگر رایات همایون مبارزی حوالی حومه شیراز را مرکز اقبال گردانید بعد از چند روز که لشکر
مبارزی در تضییق دایره حصار اجتهاد نمودند و ابواب مداخل و مخارج بر ایشان فرو بست در شهر
جمعیتی ساخته و چندانکه ممکن بود از سوار و پیاده جمع کردند و بمقام مقاومت بیرون آمد
آن روز از بام تا شام نایره جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می بارید تا بدان دم که شفق
از خون کشته چون مژه عشاق دامن در خون ناب کشیدن و ابر از فواره دماء مانند چشم مهجوران خون بارید
چند نوبت ایشان را باندرون دروازه بهزیمت می بردند و باز جمعی دیگر از کوشش آسوده بمقاومت بیرون
می آمدند تا وقتی که آفتاب از نظاره کارزار ملول گشته بحجره مغرب شتافت زمانی بروشنایی
مشاعل سپاهیان آتش جنگ فرو می نشست و گرد ماوردگاه نور چشمه ماه می پوشید نظم
چو زلف شب از حلقه عنبری ∴ سمن ریخت بر طاق نیلوفری ∴ شه و لشکر از جنگ ره سو دکی رسیدند لختی بآسودگی

ذکر بیرون آمدن مجد الدین سربندی پیش امیر مبارز الدین و تربیت یافتن و باز یاغی شدن

در اثنای این ایام مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمد و غبار موکب میمون مبارزی را ذرور دیده اقبال گردانید و سلوک
جاده مطاوعت پای در خط کامرانی نهاد امیر مبارز الدین او را تربیت بسیار فرمود و بعد از آنکه او را بتشریفات
و عواطف امتیاز داده بود حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعه سربند بدو تفویض فرمود و قلعه سربند بنایی
است از غرایب تاسیس عبرت نمای وهم دور اندیش و از بدایع و استغراب مبانی حیرت فزای عقل دوربین کوهی
در میان دریایی بر آورده و جزیره در گرد آن بصنعت ترتیب داده راست چون گوی زمین در میان آب قرار گرفته
یا کشتی در لجه عمان لنگر انداخته مجد الدین چون مقالید این حصار بدست اختیار گرفت و بنای استقلال
ساخت این حصن حصین سپرد بر موجب طبیعت ایام صحایف نعمت را برقم کفران مرقوم گردانید
و امداد مرحمت را نسیاً منسیا شمرده فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
در دماغ گرفت و راه عصیان پیش نهاد ضمیر ساخت کدام عصیان چراغی در گنبدگاه باد صرصر برافروخت
و کیسه بر امانی باطله دوخت در تیراب رود بنای بنیاد نهاد و در گردش سیل خانه آغاز کرد عجب که
آب سبب حیات است آن بد بخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز و شاداب شود درخت عمر او
بواسطه آن از پای در آمد خرد دور اندیش بهر او زبان می گفت بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب کرده هشدار ∴ چون رای اعلای مبارزی بمضمون این مکیدت وقوف یافت بواید ز صواب آتش بار را
بتعجیل آن سرمثال داد و عنان نهضت همایون بصوب آن معضله معطوف گردانید از در شیراز بدین واسطه
کوچ کرد و بسربند رفت و قلعه را محاصره کرد مجد الدین چون دید که قلعه را خواهند گرفت با پسر
بزرگتر در شب از آن قلعه فی امان من الظلام بشیراز گریخت و روز دیگر اهل قلعه بتمامی در بند اسار
افتادند از ایشان اکثری را بتیغ انتقام گذرانید و بعد از تسخیر قلعه سربند باز بدار الملک شیراز مراجعت
نموده العود احمد برخواند و ثانیاً اسباب محاصره را اعداد کرد و در آن ایام مزاج مبارزی را مرضی طاری شد
و زحمتی صعب روی نمود بعد از چند روز مزاج شریفش از شربت خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین

شربتی نافع یافت اما شرف الدین شاه مظفر را انحراف مزاجی طاری شد که حذاق اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند
و معالجان ماهر از تدبیر آن بستوه آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه منادی ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را بحظایر قدس دعوت کرد و فرمان فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عنان همت
او را بصوب دار السلام معطوف گردانید حضرت مبارزی از عواصف آن حادثه که فی الحقیقه هادم اللذات
بود کوه حلم را از تزلزل نگاه داشت تا شماتت دشمنان علاوهٔ اندوه نگردد بعد از آنکه مرقد او را بمدرسهٔ میبد
فرستاد این عبارت باد ارسال کرد که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب را بقا باد و اگر از فرقدان یکی غروب
کرد دیگری برقرار باد و ولادت شاه مظفر در محرم سنه خمس و عشرین و سبعمایه بود و وفاتش در آخر جمادی
الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه بدین بیست و نه سال و شش ماه عمر یافت و از و چهار پسر ماند شاه یحیی
شاه منصور شاه حسین شاه علی بعد از چند روز دیگر که امیر مبارز الدین بر در شیراز بمحاصرهٔ شهر
گذرانید فرزند رشید شاه شجاع را بتسخیر قلعهٔ سرخ اشارت فرمود و آن قلعه ایست در چهار فرسنگی
شیراز و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق جمعی از شجعان لشکر را آنجا فرستاده بود و اموال و ذخیرهٔ فراوان
در آنجا داشت چون شاه شجاع بپای قلعه نزول فرمود اهالی قلعه بامید حصانت جادهٔ تمرد پیش گرفتند
و شبر خیرگی در روی کشید آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد بیت
جمله چنان قلعهٔ منیع را بگشود و بصدمهٔ نخست چنان حصن حصین را فتح کرد چون بکلید سعادت
چنین فتح الباب میسر شد فی الحال رغایب خزاین آنرا ببندگان دولت ارزانی داشت و نفایس دفاین را
بملازمان رایات نصرت آیات احسان فرمود و حضرت مبارزی چون هر روز بمفاتح نصرت در مرادی بر روی
خویش گشاده می یافت و هر زمان بدلالت دولت راه نجاح روشن می دید از مخایل اقبال بحصول آمال
توسل می جست با وجود آنکه اکثر اوقات مزاج شریفش عارضهٔ مرضی بود و بیشتر زمانها ذات
همایون بزحمت رنجوری می گذرانید یوما فیوما در تضییق اسباب محاصره تاکید زیادت می فرمود
و مبالغه بیش می نمود تا دشمنان را محقق شود که قاعدهٔ بنایش بهیچ حال متزلزل نخواهد شد و پای صبرش بهر
باد از جای نخواهد رفت چون مدت شش ماه بدین محاصره بر آمد حال بر شهریان بغایت تنگ شد و ابواب

تدبیر بهمه نوع مسدود ماند مولانا اعظم سعید عضد الدین طاب مضجعه از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازهٔ
کازرون بود التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاص دهد کلو بحکم سابقهٔ انعام و تربیتی که از آن جناب
یافته بود راه باز داد تا از دروازه بیرون آمد و روی بمخیم جناب مبارزی نهاد از مقدم شریفش ابتهاج نمودند و از
ورود میمونش استبشار افزود و چون ماه صیام سایهٔ اقتراب انداخت و طلیعهٔ مبرات رمضان نزدیک شد
مزاج حضرت شاه شجاع را اندک انحرافی پدید آمد و ذات شریفش را عارضهٔ مرضی طاری شد در اثناء
این حال رئیس ناصر الدین عمر که کلوی محلهٔ موردستان بود چند کس را از بطانهٔ خویش بحضرت مبارزی
ارسال کرده شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر گردانید و از سلوک جادهٔ متابعت اعلان کرد مقرر گردانید
که چون از دروازها جنگ در اندازند و اطراف شهر بمدافعت و ممانعت مشغول شوند دروازهٔ موردستان
بر روی عساکر مبارزی باز گشاید در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه بدین مواضعه جناب
مبارزی نهضت نمود چون نزدیک دروازها نایرهٔ جدال اشتعال یافت رئیس عمر دروازهٔ موردستان باز گشاد
حضرت مبارزی با معدودی چند از خواص خود تا درون شهر راند و متعاقب موکب میمون شاه شجاع نیز
بایشان ملحق گشت امیر شیخ ابو اسحق چون بدین صورت وقوف یافت جمعی از نزدیکان را بسر کوچها فرستاد
چون دید که امواج فتنه نه بدان حیثیت متلاطم است که بسر التهاب فکر با صواب مندفع گردد و امداد
حادثه را بحوالی خود محیط یافت با جمعی از عورات و اندکی از بزرگان از شهر بیرون رفته گفت نظم
برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم ∴ بر بر نداشتیم ز تخمی که کاشتیم ∴ حضرت مبارزی همان روز
بخانهٔ محمود شاهی نزول فرمود امیر شیخ ابو اسحق از آن هزیمت بجانب شولستان پیوست و گویند که از آثار
دولت امیر مبارز الدین چند واقعه در شیراز حادث شد که دال بود بر سعادت مبارزی یکی آنکه امیر
جمال الدین شیخ ابو اسحق بی موجبی سید امیر حاجی ضراب را که از رؤس سادات بود و حاجی شمس که پیشوای
محلهٔ فسو بود بقتل آورد و شیرازیان بدین جهت از و متنفر شدند و مولانا عضد الدین روی گردان گشته
از شهر بیرون آمد و بمظفریان پیوست دیگر آنکه بوقت محاصره در روز جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع
و خمسین و سبعمایه خواجه حاجی قوام الدین حسن که مثل او بکرم و خصایل پسندیده در فارس دیگری

نشان نمی‌دادند و او در محافظت شهر و مردم رکنی معظم بود وفات یافت دیگری آنکه امیر شیخ با وجود آنکه لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشتند و هر روز جنگ از اطراف در می‌انداختند او در میانه بعیش و عشرت و شراب و مجلس آراستن و سرود شنیدن مشغول بود تا غایتی که نقل کردند که در آن روز که دروازه مردیستان بر روی محمد مظفر بگشادند و او با لشکر خود بشهر در آمد و در اندرون شهر آواز نقاره ایشان بگوش امیر شیخ ابو اسحق رسید او صبوحی کرده مستان بود پرسید که چه آشوب است گفتند نقاره محمد مظفر است گفت آن مردک ستیزه روی هنوز نرفته است و مولانا حافظ شیرازی را قطعه است

قطعه

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق ∴ بپنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ∴
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ∴ که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد ∴
دیگر مربی اسلام مجد ملت و دین ∴ که قاضی به از او آسمان ندارد یاد ∴
دگر بقیت ابدال شیخ نور الدین ∴ که یمن همت او کارهای بسته گشاد ∴
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف ∴ بنای کار مواقف بنام شاه نهاد ∴
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل ∴ که نام نیک ببرد از جهان ببخشش و داد ∴
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند ∴ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ∴

فی الجمله چون امیر محمد مظفر مملکت شیراز بگرفت بساط عدل و احسان گستریدن تقدیم فرمود و هر چند از ظاهر حال اعیان ممالک محاسن دولتخواهی دشمن تعرض می‌کرد اکثر صنادید و مقدمان را چون تکچکار و کلو فخر الدین و غیرهم در ابتدای فتح بنواخت و بمرحمت مخصوص کرده

ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق بعد از گریختن از شیراز و بقایای قضایای آن نواحی

امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق چون شیراز باز گذاشته متوجه شولستان شد از آنجا بعزم قلعه سفید روان گشت و آن قلعه‌ایست از زمان ملوک عجم باز بحصانت و استحکام مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی و فسحت سپهر برین را مضاهی و از رفعت با بروج مشید آسمان مساوی در و مرغزار مرتع که مؤنت ساکنان از آن حاصل شود و نخجیرگاه منیع که شکاری در آن آشیان زنند چون در آن قلعه مستحکم شد و مدتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده و از ایشان باستشفاع مظاهرتی جسته با وجود آنکه با نویین بزرگ امیر شیخ چنین که حاکم بغداد در زمان حکومت شیوه معادات می‌سپرد و چون شراب زده که

درو مزارع

علاج خمار از دشمنان دوستی می‌جست و چون مستسقی که مداوا از سبب رنجوری جوید از ایشان یاری خواست از بغداد دو هزار مرد با امیرزاده اقبوقا که سبط امیر شیخ حسن بود بدو پیوست بهیأت مجموعی با امید مواضعه که با کلو فخر الدین و تکچکار داشتند متوجه شیراز شد چون حضرت مبارزی از این واقعه آگاه شد فرزند رشید شاه شجاع را با عساکر منصوره بدفع ایشان فرستاد چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد پیش از آنکه ملاقات شود امیر شیخ و بغدادیان منهزم گشتند و امیر شیخ عنان حرمان بجانب اصفهان معطوف گردانید و بغدادیان العود احمد برخواندند و شاه شجاع دامن قلعه سفید مخیم اقبال ساخت

بیت

دری دید با آسمان هم نورد ∴ نبرده کسی نام او در نبرد ∴

چون دست صولت قلعه‌گشای بدامن آن نمی‌رسید جمعی از نوکران را بمحاصره باز داشته بدار الملک شیراز نهضت فرمود چون بحضرت مبارزی پیوست سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند بحضرتش مخصوص فرمود و پادشاهی آن دیار برا و بحرا غورا و نجدا برای رزین او موکول گردانید و در آن ایام که حضرت شاه شجاع بدفع امیر شیخ و لشکر بغداد متوجه گشته بود امیر مبارز الدین تکچکار و کلو فخر و علی سهل پسر امیر شیخ ابو اسحق را گرفته بود چه در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق شیراز را باز گذاشت فرصت آن نشد که پسرش امیرزاده علی سهل را همراه ببرد در شیراز زمانی بود و بخانه شیرازی متواری گشته بعضی از مفسدان اعلام کردند که او کجاست او را بیرون آوردند و با تکچکار و کلو فخر الدین مقید بود چون شاه شجاع عزیمت کرمان نمود ایشان را همراه خود می‌برد بآب کرمان رسیدند تکچکار را در آن آب غرق کردند و کلو فخر الدین را در کرمان بکشتند و علی سهل را بوقتی که متوجه اصفهان می‌شد همراه از کرمان بیرون آوردند و در رودان و رفسنجان او را شهید کردند و گفتند مرضی داشت بدان درگذشت و حالا مقبره آن طفل زیارتگاهی گشته است

بیت

بنی بر نیامد که بنیاد خود ∴ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ∴

چون خبر وفات علی سهل بپدر رسید واقعه دیرین رسید نمک بر دل مجروح پاشیده المی بخاطر حزینش مضاعف گشت چون امیر مبارز الدین در مملکت فارس استقرار یافت بتربیت سادات و علما و فضلا مشغول گشته در امر معروف و نهی منکر مبالغه می‌نمود چنانچه هیچ کس را بازای آن نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مردم را باستماع حدیث و فقه و تفسیر

ومواعظ ترغیب می فرمود شاه شجاع را درین معنی رباعی هست بیت در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

ذکر وقایع و حوادث سنه خمس و خمسین و سبعمائه

چون سال سنه خمس و خمسین در آمد امیر محمد مظفر شاه سلطان را که داماد و خواهرزاده او بود بحکومت فارس
تعیین فرموده عازم اصفهان شد و بجانب کرمان فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع کرده شاه شجاع نیز
نیز متوجه عراق شود حضرت شاه شجاع امتثال حکم بدر را تلقی نموده فرمود تا لشکریان اطراف بتحصیل هزاره
اوغانی و جرمائی بر جناح استعجال متوجه کردند همگنان طوعا و کرها کمر انقیاد بسته عنان همت بصوب
ملازمت دار الملک کرمان معطوف کردانیدند و رایات همایون شاه شجاع در ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و سبعمایه نهضت فرمود چون بمرحله شهر بابک رسید امرای اوغانی و جرمائی تخلف نمودند و عاقبت احوال
ایشان ذکر کرده آید چون رای عالی شجاعی بدین مکیدت عثور یافت حالیا تدارک افعال ایشان در توقف
گذاشته اولا بموکب همایون بدر ملحق گشتن اولی دید در مخیم کوشک زرد رایات مبارزی و شجاعی را قران
افتاد در اثنای این حال خبر رسید که ایتمور که امیر معتبر شیخ ابو اسحق بود از آن نواحی گذشته است
و بشولستان رفته بتمهید اسباب احتشاد و ترتیب مقدمات عناد مشغول است و امیر غیاث الدین منصور
که امیر نافذ فرمان چشم شول بود و داماد امیر شیخ ابو اسحق بسبب استشعار و خوفی که از عساکر
مبارزی در دل داشت با او اتفاق کرده مواد فساد را هیجان داده اند و ایتمور بمجرد حشمتی که از متابعت غیاث
الدین منصور تصور می کرد خیالات باطل بخود راه داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس
کامکاران نثار شده بیداشت که بمکاید و احتیال میسر خواهد گشت بنا بر تفرق جمع ایشان حضرت شاه شجاع
بجانب شولستان عزیمت فرمود چون بدانجا رسید از ایشان اثری ندید و ایشان متوجه کازرون شده بودند
و معلوم کرده که در شیراز غیر از شاه سلطان کسی نیست بتعجیل بطرف شیراز رفتند شاه شجاع آن مقدار
که توانست در شولستان خرابی کرد و از آنجا متوجه شیراز گشت و ایشان بنا بر مواضعه متوطنان

در باب کازرون بخفیه متوجه شیراز گشته بودند بامدادی که مصراع که خورشید تابان بنمود چهر
بنا بر موافقت رنود و اوباش و مماله عوام باز از جانب کلو فخر الدین با دلهاء مجروح و دیده گریان چشم
بر شاه راه ترصد داشته تا فرصتی جویند چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه بگشادند و از غوغاء
عام چندان گروه که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید و محاسب فهم را انگشت تعجب در دندان تحیر ماند روی
بمستقر سلطنت آوردند و شاه سلطان در بستر استراحت غنوده و در مراقد استنامت آسوده از دقیقه
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا بی خبر و دلیران لشکرش
دست از تهیب رماح و ترتیب سلاح باز داشته بودند و در زلف مشکین ملاح و آب میگون اقداح آویخته
چون دشمن تاخت کرد شیر افکنان سپاه در سودا هوای دلفریب مانده بودند و عقابان جان شکار بدام طاوسان
رعنا گرفتار شده شاه سلطان چندانکه نوکران را طلب کرد جز اندکی حاضر نگشتند و هر چند از جیب ورایت
دوانید بغیر از معدودی چند با او اتصال نیافت و از فرط حمیت زمانی بقوت بازو کامکار با آن طایفه کارزار
کرد و بمعاونت پنجه شیر شکار بمدافعت و ممانعت قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیت بود که
تسکین آن در حیز اقتدار آمدی بیت تو خود یکسواری اگر آهنی با چنین چیچی عفیر پای ثبات
برقرار نماند و با وجود غوغاء عام و امداد جیش لیام اسباب مقابله التیام نپذیرفت بنا برین عنان از جنگ برتافته
از شیراز بیرون آمد ایتمور و امیر غیاث الدین در حال طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند و دبدبه صیت
استبشار منتشر کردانیدند همان زمان خانه محمود شاهی که مقر سریر سلطنت بود با محله مردستان که
شعار دولت مبارزی موسوم بودند کدر کاه صرصر انتهاب ساخت و بتندباد تاراج کرد از آن دیار برآورد
و ریش عمر که مقدم آن محله بود چون دید که دست از کار و کار از دست بشد در بیغوله متواری
گشت بر آن عزیمت که چون شب در آید از گوشه بیرون رود و دشمنان محله او را آتش زدند و درین حال
متعاقب ایشان شاه شجاع بحوالی شهر رسید عیون و طلایع بهر طرف روان کردانید که از کیفیت
احوال استطلاع نماید خبر رسید که ایتمور با جمعی از امرا و لشکر شولستان بشهر رسیده اند شاه شجاع
گفت صواب آنست که فی الحال بر سر ایشان رویم جمعی از ارکان دولت از تعجیل منع می کردند

درین حال شاه سلطان نیز بموکب همایون پیوست و از غوغاء عام و انبوهی رنود و اوباش اعلام کرد و شاه
شجاع ازان سخن متردد نشد و همچنان بر عزیمت جازم بود جمعی بعرض رسانیدند که احوال شیراز و غلبهٔ عوام
آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است رنود آن شهر بتری ایری قهر کنند و بحری لشکری منهزم کرده اند
امیر پیر حسین با وجود قوت و شوکت و وفور عظمت و جلادت از غوغاء آن طایفه دست از خان و مان
و دل از مملکت و فرزندان برداشت و ملک اشرف همین سبیل چون غوغاء عام دید بسلامت بیرون رفت
نوری کلی شناخت شاه شجاع بدان سخنها هیچ التفات نکرد بقوت بازوی و تایید کردگار آیت و من یتوکل علی کامکار
الله فهو حسبه خوانان روی رایت ظفر پیکر بشهر آورد و چون بدر شهر رسید فی الحال بی توقف و تاخیر بدروازه
اصطخر درون راند و چون تقدیر که بی معاونت تدبیر بامضاء امور نهضت کند التفات بمعاونت و مظاهرت
دیگری نفرمود همان آیتمور که از وقود آن حرم و شفود آن سعله بود بر جم پیکان کوه کنار بدار البوار رحلت
کرد و دیگر اعوان و انصار او هر یک بجانبی متواری و منهزم گشته حضرت شاه شجاع چون دشمنان مقهور
و اعادی مکسور دید روی بصوب دار السلطنه آورد تا استراحتی یابد همان لحظه خبر رسید که در دروازه
کازرون همچنان نایرهٔ جدال مشتعل است گروهی بی شمار از لشکر شول با عوام و اوباش اینجا اتفاق کرده اند
و شمشیر عصیان بدست بی حفاظی از نیام بر آورده فی الحال سوار گشته متوجه آن طرف گشت و مخبران صادق القول
حکایت کردند که در اثناء راه سیل آشوب جنگ چنان بالا گرفته بود که اسب را گذار نبود و پیاده بجان
امان نمی یافت نهاب و قتال از هر گوشه اسپی را بکار در می زدند و از سر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل
از هوا فرو می آمد با آن همه رای منیر شجاعی تغیر نیافت و ضمیر مبارک را از ان فتنهٔ بی کران اثر انفعالی ظاهر
نشد و بر قرار حملهاء آتش آهنگ بدیشان می نمود تا مجموع را منهزم کردانید و بسیاری از ایشان بقتل آورد و آنچه
از تیغ پس آمدند در قید اسار گرفتار گشتند و آنها را نیز که اسیر کرده بود با آخر همه را بکشت و شیراز بار دیگر مسخر کردانید

ذکر معاضدت عماد الدین محمود کرمانی امیر شیخ ابو اسحق را

چون آیتمور را آن قضیه واقع شد و شکست بر لشکر شولستان افتاد بار دیگر اتباع و اشیاع امیر شیخ جمع گشتند

عماد الدین محمود کرمانی که از دهاء ارکان دولت او بود و زیرش همت منتهی و از اعیان اقبال او بفرط جلادت
ممتاز بود خواست تا مبانی دولت ویران شدهٔ امیر جمال الدین ابو اسحق را بدعایم تدبیر استوار کرداند و قواعد
کار و بار بی فرجام او را بمعماری سعی و اجتهاد مستحکم کند اما شعلهٔ روح عزیزی چون منطفی شود اطراف بدر را
بگرمی آتش چه فایده بیت بکوشش بزرگی نیاید بجای ∴ مگر بخت نیکش بود رهنمای ∴ بترتیب
مقدمات استعداد مشغول گشته باتفاق و مساعدت سلغرشاه ترکمان که خواهرزادهٔ شیخ ابو اسحق بود لشکری
از هر جنس بحوالی داراب جرد جمع کردند چون بعرض شاه شجاع رسید که عماد الدین باستظهار لشکر ترکمان
و گروهی بسیار از اعوان امیر شیخ در داراب جرد بترتیب مقدمات جدال مشغول است و دعوت مغولان اوغانی
و جرمانی آغاز کرده بیت بر افکند جند را گرد گرد ∴ که از آب دریا بر آرند گرد ∴ چون رای همایون بمضمون این حال
وقوف یافت زمان شدت تموز و هنگام غلوی گرمای تابستان بود و نشان اجتماع ایشان از داراب جرد می دادند
که هنگام شتا در ان ناحیت چون تابستان گذرد هر چند ارکان دولت و اعیان حضرت بضراعت
و ابتهال می خواستند که عزیمت در توقف افتد تا زمانی که سورت حرارت تموز بشکند قطعا و اصلا
ملتمس ایشان باجابت نپیوست و تهیهٔ اسباب خدم و حشم نیز توقف نفرمود فی الحال کوچ کرده بظاهر
شهر نزول کرد هر کس باستتمام مهام روی بشهر آوردند روز دیگر از ظاهر شیراز متوجه داراب جرد شد
چون آن جماعت از توجه شاه شجاع آگاه گشتند دانستند که کار از دست و دست از کار رفته است
اما رعایت ظاهر را بجلدی می نمودند و علی الرسم اظهار قوت و شوکت می کردند چون مسافت بین العسکرین
متقارب گشت بجویی بزرگ که ظاهرا مجال عبور نبود تحصن جستند حضرت شاه شجاع چون بکنار جوی
رسید دلیران لشکر را از گذشتن آب متفکر یافت با معدودی چند از کماة لشکر بان آتش خوی را بپای عزیمت
برق مثال از ان عرصه بیرون راند صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند در عقب او از آن آب بگذشتند
و در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت و نهب و جدال افروخته گشت و از غایت حرارت لجام در دهان اسپان از آتش
تنور آب می شد و نعل در دست و پای چهار پایان چون ماه نو پیکر آتش می گرفت لشکر عماد الدین محمود و سلغرشاه
بعد از جد و جهد و کوشش بسیار هزیمت را غنیمت دانستند جمعی کثیر از ارکان دولت امیر شیخ در قید اسار

آمدند وجمعی غفیر از اعیان ایشان در ربقهٔ خسار گرفتار شدند بعد ازین فتح شاه شجاع بر عزم دار
الملك شیراز عنان عزیمت معطوف گردانید ودرین مدت که شاه شجاع بدان طرف رفته بود شاه سلطان
بمحاصرهٔ قلعهٔ قهندز مشغول بود ودربندان ایشان امتدادی تمام یافته چون شاه شجاع را آن فتح دست داد
مجد الدین سربندی که آن قلعه بتصرف او بود زبان استغفار وتضرع برگشاد وبقدم ندامت سلوك
جادهٔ اعتذار سپردن گرفت جناب شهریاری شاه سلطان صحایف آمال اورا برقم اشفاق مرقوم گردانید
صورت احوال را بعرض همایون شاه شجاع رسانید واز انجا صنایع الطاف بنده پروری مشحون بکرایم استمالت
ارزانی داشته مجد الدین قلعه تسلیم گماشتگان شاه سلطان کرد چون موکب همایون شاه شجاع
بدار الملك رسید مجد الدین بشرف پای بوس استسعاد یافته مکارم پادشاهانه جرایم اورا قلم نسیان
کشیده از معالی همت بلند ومکارم جود بیکران خزاین ودفاین شیخ ابو اسحق که در ان قلعه
بود اصلا بنظر التفات در نیاورد واز ذخایر اموال ودفاین مغتنمات قطعا باز نپرسید لاجرم

بیت
بمیامن این خصال بهر قلعه کو کرد بیغام خویش ⁂ کلید در قلعه بردند بیش

ذکر بیعت امیر مبارز الدین محمد بخلفای عباسی و محاصرهٔ اصفهان

امیر مبارز الدین محمد بعد از حکومت یزد وکرمان چون ممالك فارس مستخلص گردانید وسر همت
بدان فرود نمی آورد داعیهٔ تسخیر عراق واذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت خود را استحکامی
دهد اندیشه بیعت خلفای عباسی پیش نهاد ضمیر ساخت واز احفاد مستعصم در بلاد مصر ابی بکر
نامی دعوی خلافت می کرد امیر مبارز الدین ایلچی پیش او فرستاد ومضمون داعیهٔ خود معروض گردانید
از انجا شخصی را بوکالت پیش امیر محمد مظفر فرستاد که با او بیعت کند امیر مبارز الدین بوقت توجه بمحاصرهٔ
اصفهان چون بقریهٔ ماروان نزول فرمود آن داعیه که از مدت مدید باز در خاطر داشت بامضا رسانید
وبا وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت فرمود شعار نیابت وقایم مقامی آن حضرت زینت
ملابس سلطنت خود ساخت ودر شهور سنه خمس وخمسین وسبعمایه خطبه وسکه ممالك بنام خلیفه

تزیین داد والقاب مبارزی برسم نیابت در خطبه وسکه باقی نام خلیفه ساختند واز انجا متوجه محاصرهٔ
اصفهان شد ودرین حال امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق بکل شیء بهر کس توسل می کرد
وبهر طرف که گمان استمدادی می برد تمسك می جست از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او پیش
ازین تاریخ بیك سال حیلتی کرده بود وآن چنان بود که سید جلال امیر میران که صاحب اختیار
اصفهان بود سلطانشاه جاندار را استدعا نمود که اصفهان بوی تسلیم کند ومقالید حکومت وایالت
انجا بقبضهٔ تصرف او گذارند وچون بدانجا رسید اورا معا قضه بگرفتند وبقلعهٔ طبرك محبوس داشت
درین ولا شیخ ابو اسحق تصور کرد که چون با وی از راه وفاق درآید واورا ازان ورطه خلاص کند
بوسیلت آن رعایت عنان خاطر اورا بجانب اخلاص خویش معطوف گرداند وروی دل اورا بسوی
طاعت خویش متوجه ساخت وبدین سبب بازوی شوکت خود را بمعاضدت او قوی گرداند ومبانی
رفعت بدعامهٔ مظاهرت او افراشته دارد فی الجمله اورا از قلعه بیرون آوردند وبانچه مقدور وموسوع
بود رعایت جانب بتقدیم رسانید او نیز بحکم دارهم مادمت فی دارهم چند روز با ایشان از راه موافقت درآمد
ویك نوبت مصافی با عساکر مبارزی اقامت کرده تجلدی نمود تا قواعد اعتماد بقول وفعل او مستحکم گشته
اورا میان لشکر اوغانی وجرانی فرستادند او چون از اصفهان خلاص یافت بجانب لرستان رفت واز شیراز
شاه شجاع رسل ورسایل مشحون بصنوف عوارف وفواضل بجانب او متصل گردانید وبفنون نوازش واستمالت
عنان همت اورا بصوب ملازمت خود معطوف گردانید چون بدانجا رسید بمیامن عنایت بی نهایة بمدارج
جاه رفیع معتلی گشت وچون موسم زمستان نزدیك رسید وهوا سرد شد جناب مبارزی محاصرهٔ اصفهان
موقوف داشته بجانب دار الملك مراجعت نمود بران عزیمت که چون بهار شود عنان توجه همایون
بجانب اتمام قضیهٔ تسخیر اصفهان انعطاف یابد وچون اصحاب اصفهان ازان محاصره خلاص یافتند امیر
شیخ بجانب لرستان توجه نمود وچون بهار شد رای مبارزی چنان اقتضا فرمود که قضیهٔ محاصرهٔ اصفهان
بفرزند رشید اعنی حضرت شاه شجاع حواله دارد چون این اشارت بشاه شجاع رسید ساختگی فرمود، باندك
فرصتی بظاهر اصفهان نزول فرمود سید جلال الدین که والی انجا بود دروازها ضبط نمود، بمحافظت شهر

قیام نمود بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق با اتابک نور ورد اجتماعی کرده اند و از هر جنس
لشکری آراسته کردانیده سید جلال الدین این خبر را ادراک مراد و وسیلتی دانست بهجت و استبشاری
تمام می نمود و جمعی غفیر و جمعی کثیر از رنود و اوباش اصفهان را مجتمع کردانید با امید آنکه چون ایشان از لرستان
حرکتی کنند او نیز از اصفهان در حرکت آید شاه شجاع صلاح چنان دید که ترک محاصرهٔ اصفهان کند
اول بدفع ایشان مشغول شود بنابرین از ظاهر اصفهان بجانب کندمان که مجمع آن طایفه نشان می دادند
نهضت نمود روز دیگر بحوالی فیروزان که سر راه کندمان است نزول فرمود و همان روز خبر رسید که
حضرت مبارزی را آن اجتماع معلوم کشته از برق خاطف استعجال سرعت سیر نموده است و متوجه کشته
روز دیگر رایات ظفر پیکر مبارزی بمعسکر شجاعی ملاقی شد امیر شیخ و اتابک چون ازین اجتماع خبر یافتند
هر یک تدبیر کار خویش مشغول کشتند از معاونت دیگری تجافی نمود اتابک بمحل خویش انتقال کرد
و شیخ ابو اسحق بجانب شوشتر ملحق شد حضرت مبارزی شاه شجاع را فرمود که باز بمحاصرهٔ اصفهان
مشغول کردد و خود بجانب ماروانان کوچ فرموده سرپنجهٔ کامکار اسباب منعت و مکنت دشمنان را تار
و مار کردانید و چون شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان مشغول کشت سید جلال الدین میر میران جز
خضوع و انقیاد چاره ندید شفعا را بذرایع مسکنت متظاهر کردانید و بوسیلت اظهار عجز و مطاوعت
تحریک سلسلهٔ عنایت کرده که پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهة اخراجات عساکر نقد
فرمود رایات منصور شجاعی در کنف نصرت و اقبال بجانب دار الملک نهضت فرمود فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت

ذکر وقایع سنهٔ ست و خمسین و سبعمایه حکایت محاصرهٔ قلعهٔ ایذ شبانکاره و فتح آن بر دست شاه محمود

چون ممالک فارس در ظلال نصفت و اهتمام حضرت مبارزی آرام کرفت جمعی که هنوز دل بر ید دولت
ننهاده بودند از اطراف و جوانب نایرهٔ عناد انکیخته دست باذیال مخالفت می زدند تخصیص آنرا که متحصن
در دست بود و پای ثبات بکوشهٔ مستحکم پی توانست کردانید مملکت شبانکاره که از نزاهت
و معموری چون باغ ارم بصفت بلدة طیبة موصوف است و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین

ابو اسحق

86

فضای جنان روی زمین است و در حومهٔ ایج که سرة الملک است قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر و شبه
ندارد و مانند آن معقلی منیع و حصنی رفیع در ساحت ممالک ایران زمین در نظر نیامده اولا از حصانت دامن
کوهش دست در کریبان ابر زده و باره و برجش با منطقة البروج بمحاذات آمده و ثانیا از کثرت متوطنان
و هجوم ساکنان با شهرهای بسیار خلایق شریک العنان تمام متوطنهٔ آن دیار را مسکن مألوف تر از آن قلعه
نیست و سایر ساکنان آن خطه را موطن معهود بر قمهٔ آن ذروهٔ علیا و در آنجا مسجد جمعهٔ معتبر و دیگر
مساجد و بقاع خیر مشتهر و آب روان و آسیا و بازارها چنانچه معهود بلاد فسیح است و همواره ملوک آنجا
با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند و حکام آن خطه با پادشاهان کامکار پنجه مقاومت انداخته
در آن تاریخ ملک اردشیر از بقیهٔ ملوک آنجا بفرط شجاعت و بهادری یکانهٔ روزکار بود و از وفور تهور و مردانکی
رستم روزکار تصور چنان کرد که با این جماعت چنانکه پدرانش با ملوک اطراف معاش کرده بودند از پیش تواند
تواند برد بنابرین بمظاهرت مناعت قلعه و مساعدت اعوان بسیار دست از آستین عصیان بیرون آورده
پای در میدان مخالفت نهاد چون خبر این جسارت بمسامع حضرت مبارزی رسید دفع آن معضله را بفرزند
کامکار قطب الدنیا والدین شاه محمود حواله فرمود و رایات همایونش بی تقدیم و تأخیر با طایفهٔ از شجعان لشکر
و کروهی از کماة نهضت فرموده بجانب شبانکاره عنان عزیمت معطوف داشت ملک اردشیر چون ازین
حادثه خبر یافت بنا داشت که کوه و قلعه سد منع و حجاب خسرو کامکار کردد بحصانت جبال و غلبهٔ
رجال و فور رجال باز کردد بامدادی که شاه قلعهٔ فیروزه فام روی بمصاعد ارتفاع نهاد از میدان افلاک
بسنان شعاع افراد انجم را هزیمت داد موکب همایون بپای آن دیار رسید و از فرط حمیت و قوت بازوی کامکار
بی تعلل و تسویف بدروازهٔ که اصل دروب قلاع است راندند مصراع بزخم تیر جهانکیر و کرز قلعه کشای
طایفهٔ آنجا بممانعت و مرافعت مشغول بودند منهزم کردانید چنان قلعهٔ حصین و معقلی منیع را قهرا و قسرا
مفتوح کردانید با اعوان و انصار دولت بجانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در هر سر کوچه و مضیقی
طایفهٔ از متمردان شعلهٔ آتش خشم و عرصهٔ تیغ انتقام می کشتند ملک اردشیر ازین حال خبر یافت از راهی
دیکر از نسف قلعه بجانب صحرا ادارد روی بهزیمت نهاده آب زندکانی را بباد پای آتش خوی سپرده جان

جان ازان دریای مواج بیرون انداخت قطب الدین شاه محمود بخانه که دار السلطنه ایشان بود نزول فرمود و
وجمعی کثیر از اتباع او را بتیغ کذرانیدند بعد از آن عنان عزیمت بر صوب دار الملک معطوف کردانید و این فتح در شهور سنه ست وخمسین وسبعمایه

ذکر از حوادث این سال احوال هزاره شادی ودفع وقمع ایشان

امیر مبارز الدین چون مملکت شیراز ونواحی آن مسخر فرمود هزاره شادی که روی در رمه لشکر فارس بود بصنوف
عواطف ومرحمت مخصوص کردانید وولایت واقطاع وزواید فواضل وارزاق بدیشان مسلم فرمود چون
نطاق کمند مکنت آن کروه اتساع یافت واسباب مطالب متعاقب شد بمضمون **نظم**

اذا انت اکرمت الکریم ملکته — وان انت اکرمت اللئیم تمردا

در اواخر سنه ست وخمسین
وسبعمایه روی از جاده طاعت بکردانیدند وسوابق نعمت را بلشت بای زده سر بعیادی ومردم آزاری برآورد
امیر مبارکشاه ایناق برسم باشلامشی آن طایفه از حضرت مبارزی مرتسم شده بود چون مخایل این معنی مشاهده
کرد هرچند نصایح مخلصانه بتقدیم رسانید ومواعظ مشفقانه ادا نمود جز جاده تمرد واستکبار نمی سپردند
آخر الامر بغتةً بر سر او شبیخون آوردند ومغافصةً

مصراع بلی بیرون فرو می دهد قضا پرده

برجنبشم آوردند صامت وناطق او را تاراج کردند ونقود واجناس بغارت بردند امیر مبارکشاه با جند معدودی
فی امان من الظلام منهزم کشته روی ببارکاه جهان پناه آورد وباداء **نعت المصدور غایت اجتهاد**
تقدیم کرد حضرت مبارزی چون برین صورت واقف شد وبرین مکیدت مطلع کشت شیر بیشه مردانکی
جلال الدین شاه سلطان را برای دفع آن قضیه تعیین فرمود ومشارع دولت را از حدث این کدورت
پاک کردانیدن بتیغ جهانکشای او رجوع کرد شاه سلطان بر موجب فرمان بتعجیل با لشکری جرار چون
دریای زخار متوجه ایشان شد چون آن جماعة از توجه شاه سلطان خبر یافتند برودخانه بزرک متحصن شدند
چون طلوع رایات ظفر پیکر بدان دیار متقارب شد عساکر منصور چون برق خاطف از آن آب بکذشتند
وچون باد صرصر از آن رودخانه کذر کرد در حال آتش جدال شعله زدن کرفت ونایره قتال التهاب یافت
مردم هزاره چون تاب مقاومت نداشتند راه فرار پیش کرفتند صامت وناطق اموال ومتعلقان ایشان را

که نطاق حصر واحصا محیط آن نمی شد عساکر شاه سلطان در حوزه تصرف کرفتند بغا نام که صاحب تدبیر آن طایفه بود
با جمعی دیکر از مقدمان در جنک کشته شدند بعد از چند روز این لشکر در ظل تایید ایزدی وسایه مرحمت الهی روی بدار الملک آوردند

ذکر کشته شدن خواجه یحیی کراوی

خواجه یحیی کراوی که حاکم سربداران بود کشته شد وصورت قتل او چنین استماع افتاده است که روزی
براستری سوار خواست که بدهلیز سرای خود درآید یکی از فداییان قصد او داشت ودر پیش در پنهان شده بود
وخنجری تیز در دست کرفته چون خواجه یحیی از وی بکذشت برجست وبر پس استر او نشست وخنجر بر پهلوی او زد
خواجه یحیی هم در آن کرمی دست از پس کرده او را بکرفت وهر دو از استر بیفتادند وکشنده خود را زخمی زد
چنانکه هر دو بر جای سرد شدند واین حال در رمضان سنه ست وخمسین وسبعمایه بود **بیت**

کشتی تو وکشتند ترا وانکه ترا کشت ∴ هم کشته شد از کردش ایام سرانجام ∴ بردی تو وبردند ترا وانکه ترا برد
بردند از او حاصل ایام بناکام ∴

بعد از کشته شدن خواجه یحیی خواهرزاده او خواجه ظهیر کراوی
در میان طایفه سربداران حاکم شد ومدت حکومت او چهل روز بود او را نیز از میان برداشتند وپهلوان
حیدر قصاب حاکم شد ومدت حکومت پهلوان حیدر چهار ماه بود بعد از و لطف الله بن امیر مسعود که
او را میرزا می خواندند در اوایل شهور سنه سبع وخمسین وسبعمایه حاکم سربداران شد

حکایات حوادث سنه سبع وخمسین وسبعمایه وتوجه شاه شجاع بجانب اوغانیان

چون آفتاب بنقطه انقلاب صیفی رسید واز نزهت سرای ربیعی بخانه خویش رحلت کرد شاه شجاع
عنان همت عالی بصوب تسخیر لشکر اوغانی وجرمانی معطوف کردانید ولواحظ همت مبارک بجانب
تذلیل آن طایفه مخصوص شد اکرچند احوال طایفه اوغانی وجرمانی از خلال حکایات مقدم معلوم شده
وکیفیت حالاتشان در ضمن هر داستان بوقوف پیوسته اما چون این نوبت بتمامی روی از جاده طاعت
کردانیدند شعار عصیان ظاهر کردند درین محل مبادی کار آن کروه باز نمودن واوایل حال این طایفه

بیان کردن از فایده خالی نباشد صورت این حال چنانکه جد مادری شاه شجاع جلال الدین سیورغتمش که در
داستان قراختاییان ذکر او گذشته است در زمان اباقاخان التماس نموده که لشکری را بناحیهٔ کرمان
نامزد فرمایند که حوالی کرمان بحمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند بفرمان پادشاه ابقا صدن اوغانی
بدین مهم نامزد گشتند چون بدان خطه نزول کردند مراتع خصب و مراتع عشب مشاهده کرده ابواب عیش هنیء را
بر انگشت فراغت برگشادند و اسباب نشاط و خرمی را بمدارج زراعت مستحکم گردانیدند و بر تعاقب ادوار
تناسخ و توالد و تناسل آن گروه دست بهم داده کثرت اولاد و احفاد ایشان منشعب و منشبک گشت و در
ایام سلاطین مغول کسی از ایشان مالی و لشکری زیادت نمی طلبید بقوت شدند و بعد از وفات سلطان سعید
ابوسعید انار الله برهانه ایام هرج و مرج بود هیچ یک را بزوای دیگری نه کرم سیر و سرد سیر کرمان
قشلاق و ییلاق ایشان بود مرفه و آسوده روزگار گذرانیدند تا در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر
مبارز الدین محمد مظفر ارجا و انحاء مملکت کرمان بتصرف گرفت چنانچه ذکر آن گذشته است امراء اوغانی
و جرمانی بشرف دستبوس استسعاد یافتند و میان ایشان قاعدهٔ دوستی ممهد شد و بشرف مواصلت
و مزاوجت مخصوص شدند و بعز قرابت و خویشی امتیاز یافت بعد از آن بهر وقت آفتاب دولت خود را با بر
عصیان می پوشیدند چنانچه جمل و تفاصیل آن از فصول گذشته معلوم شد چون در سنه اربع و خمسین و سبعمایه
ممالک کرمان برا و بحرا در سایهٔ اهتمام شاه شجاع آمد و از آفتاب اقبالش نواحی و اصقاع آن دیار منور شد
سوابغ انعام در بارهٔ ایشان مضاعف گردانید و ادرار فیض عاطفت زیاده از معهود ارزانی داشت و چون
از شیراز عزیمت کرمان فرمود امراء اوغانی و جرمانی تمام در سایهٔ لواء میمونش بکرمان آمدند هر یک بمقام
امن و استقامت و محال جمعیت و سلامت آشنا پیش گرفته از جانبین بر یکدیگر اعتماد نمودند بر آن جازم بودند
که بعد از این خلافی بر ضمیر ایشان گذر نیابد اما **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست
نرهد تا بوقت مرگ از دست در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر از دار الامان
کرمان متوجه شیراز گشت ایشان را طلب فرموده مصاحب گردانید در حدود شهر مالک بترتیب مقدمات
عصیان مشغول شدند و باعلان کلمهٔ کفران جرأت نموده عواصف نکبت طریق صلاح از نظر بصیرت ایشان

بینداخت و فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیر شان خیمه بصحرا زد و در این مدت که حضرت شاه شجاع بواسطهٔ
تسخیر عراق شایبه مبالات بجانب ایشان نمی انداخت و نظر التفات بسوی ایشان نمی کرد امداد عصیان و طغیان
ایشان متمادی شد تا در ربیع الاول سنه سبع و خمسین و سبعمایه بطالعی که تولا بدو کنند تقویم
بعزم استیصال ایشان بجانب سردسیر کرمان نهضت فرمود لشکری از کثرت با ستارهٔ قرین و در
اتفاق مقارن پروین ملازم سوار شدند و چون امرا و پیشوایان اوغانی و جرمانی بطلوع موکب همایون متیقن
گشتند جز التجا بمحاصن حصین چاره ندانستند و جز پناه بدرغالهاء منیع تدبیر نمی دیدند قواعد استظهار بمداخل
منیع و مدارج رفیع ساختند چون آفتاب رایت همایون از افق آن دیار طالع شد عساکر منصور بر دامن آن
کوه سار طناب خیمه اقامت در هم کشیدند جماعهٔ اوغانیان دست در کمر کوه زده قامت جبال را بالا دادند
و پشتی دامن کوه دست از آستین مکاوحت بیرون آورد چون آسیاء حرب در گردش آمد و نعره و تکبیر بر دلان
بآسمان رسید در صدمهٔ نخست نوایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت و مشاطهٔ ظفر پرچم رایات را شانه می زد
اوغانیان چون طاقت مقاومت نداشتند بحکم الفرار مما لا یطاق عنان عزیمت بصوب هزیمت معطوف
گردانیدند و بکوه و درغاله متحصن شد روز دیگر چون کار بجان و کارد باستخوان رسید زبان تضرع و ابتهال
برگشادند و صحایف ضراعت را بعنوان بیچارگی معروض گردانیدند حضرت شاه شجاع بحکم العفو زکوة الظفر
رقم صفح و اغماض بر صحیفهٔ جرایم ایشان کشید و بزلال عفو و اغماض گرد عصیان از چهرهٔ حال ایشان فرو شست
امراء لشکر را علی اختلاف مراتبهم بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانید و بزرگان قوم را بنوازش
بزرگانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را بمواعید عدل و انصاف شادمان کرد بعد از آن رایات نصرت
آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت دار الملک کرمان فرمود در هشتم رجب سنه سبع و خمسین و سبعمایه تمت

ذکر گرفتاری امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و عاقبت احوال او

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر در اواخر تابستان بمحاصرهٔ اصفهان مشغول
بود و کار اصفهانیان بتنگ رسیده چون هوا سرد شد حضرت مبارزی شاه سلطان را با لشکری تمام

انجا بگذاشت و بجانب لرستان نهضت نمود و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق باتفاق سید جلال الدین امیر میران
در اصفهان محاصره می کشیدند و در زمستان بانواع شداید و مشاق روزگار بسختی گذرانیدند و در مضایق محاصره
بانواع تنغص تزجیة الایام می گذرانیدند چون موسم ربیع متقارب شد و دست نسیم بقلعه گشایی غنچه اهتمام
نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار بجان و کارد باستخوان رسید لشکریانی که
در شهر بودند بجملگی جوق جوق و فوج فوج بیرون می آمدند و بشاه سلطان التجا می کرد و او هر یک را فراخور
احوال تربیت می نمود یاروس و صنادید شهر ظاهرا و باطنا بتلبس مولاه مرتدی گشتند امیر شیخ ابو اسحق و سید لباس
جلال الدین را بسبب این واقعه کار از دست و دست از کار برفت و مصادر امان از برلخان و مات
طلب می کردند در اثنای این حال کوتوال قلعه طبرک که متصل شهر اصفهان بود دست اعتصام باذیال
عاطفت شاه سلطان مستحکم گردانید و شاه سلطان چندان مکرمت و عطیت نسبت باو ارزانی داشت
که دیده امیدش در مقام تحیر ماند از جمله بدفعه اول صد هزار دینار انعام فرمود و قلعه بقبضه اقتدار
گرفت سید جلال الدین چون این صورت مشاهده کرد هر جا بر اشه فقد ربح برخواند راه هزیمت
پیش گرفت اهل و عیال و متعلقان و فرزندان را گذاشته تا سرحد کاشان عنان هزیمت باز نکشید امیر
جمال الدین شیخ ابو اسحق چون اسباب قضا نازل و اجل مبرم محیط خود دید و راه خلاص و مناص بسته یافت
التجا بخانه مولانا نظام الدین اصیل که در آن زمان شیخ و مقتدای آنجا بود برده مختفی گشت شاه سلطان چون
مساعدت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت منصور و اعدای سلطنت را مقهور یافت
بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق مفتوح گردانید و شهر اصفهان در حوزه تصرف گرفت تفحص و تجسس
بلیغ از احوال امیر شیخ ابو اسحق گماشت و جواسیس برانگیخت و درین باب چندانکه امکان بود قصارای جهد
و کوشش بجای آورد و هیچ دقیقه در حیز اهمال فرو نگذاشت بعضی از احوال امیر شیخ معلوم داشتند
از تند خویی و سیاست شاه سلطان متوهم گشته پیش آمدند و کما هی احوال بعرض رسانیدند شاه سلطان
فی الحال جمعی نوکران معتمد را بدین مهم تعیین فرمود تا او را در قید اسار آوردند و بقلعه طبرک محبوس
گردانید سبحان من لا یزول حکمه و ملکه و بعد از چند روز مصاحب جمعی معتمدان و نوکران که محل آن اعتماد بودند

و رعایت

او را بدار الملک شیراز ارسال فرمود تختگاه اصطخر که مقام گردن کشی و استکبار او بود محل تذلل و انکسار او گشت
و بهمان میدان که جهة عظمت و پادشاهی ترتیب کرده بود کلاه سلطنت را بخاک عجز و مذلت انداخت امیر مبارز
الدین محمد او را بعوض قتل امیر حاجی ضراب که از اکابر سادات آنجا بود حکم قصاص فرمود بدست پسر او
داد تا همان زمان نایره حیوة او را باب تیغ جهانگشای منطفی گردانیدند و آب زندگانی او را باتش تیغ صاعقه
بار منتفی کرد از مبدا ظهور آثار نکبت الی الیوم بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرد و بمنزل
مرادی نرسید و از ابتدای تغیر حال الی الغایة بسیار مقدمات سعی و کوشش در هر باب ممهد کرد فاما هیچ نتیجه
بدان مترتب نشد شرنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیاید واقعه امیر شیخ
روز جمعه بعد از نماز در بیست و دویم جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بوده است نقلست که امیر شیخ
ابو اسحق در آن زمان که او را قتل می کردند این دو رباعی گفت رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند :. دردا و دریغا که درین مدت عمر :. از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
رباعی با چرخ ستیزه کار مستیز و برو :. با گردش دهر در میامیز و برو :. یک کاسه زهرست که مرگش گویند
خوش در کش و جرعه بر جهان ریز و برو :. و یکی از فضلا تاریخ این واقعه چنین بنظم آورده است نظم
بیست و نهم ماه جمادی الاول :. جمعه بسنین کاه در افتاد بهم :. شاه جهان تاج کیان میر شیخ
دل بخدا گشت بجنت مقیم :. چون در تاریخ کشاپی بگوی :. بسم الله الرحمن الرحیم :.
اهل شیراز بل تمامت عراق در واقعه او بسیار متاثر گشتند و شعرا مراثی گفته اند از آن جمله از قصیده که مولانا
عبید زاکانی گفته است این چند بیت نقل افتاد شعر

سلطان تاج بخش جهاندار میر شیخ	کاوازه سخاوت وجودت جهان گرفت
شاهی چو افراسیاب و چو کیقباد کرد	کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد	در عدل رسم و شیوه نوشروان گرفت
بنگر که روزگار چه بازی بدید کرد	نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
جوشی بزد محیط بلا و زناگهان	ملک و خزانه و پسرش در میان گرفت

در کار روزگار و ثبات جهان عجب — عبرت هزار بار ازین می توان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال — نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت
خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست — و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت

مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی راست در تاریخ وفات امیر شیخ **قطعه**

بروز کاف و الف از جمیدی الاول — بسال ذال و دو کر نون و حا علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال — جمال دنیا و دین شاه شیخ ابو اسحق
میان خطهٔ میدان خود بتیغ عدو — نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و ابتدای سلطنت سلطان اویس و تراجع کار امیر ملک اشرف

درین سال امیر شیخ حسن بزرگ در ممالک بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد و پسرش سلطان اویس بجای او بنشست مولانا جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس سلطان اویس قصیده دارد این چند بیت ازان قصیده است

مباشران سعادت برین بلند رواق — همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب — باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق — فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس — پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست — پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

سلطان اویس در ممالک عراق متمکن گشت و دیار بکر با توابع و لواحق بحیطهٔ تصرف گرفت و در ممالک آذربایجان ظلم ملک اشرف بغایت رسیده بود و اکثر اکابر و اشراف جلا کردند خواجه شیخ کججی بطرف شیراز رفت و ازانجا بجانب شام متوجه شد و عمارت عالیه در شام از زاویه و خانقاه و غیره بساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة وطن خود باز گذاشته بگیلان رفت و قاضی محیی الدین بردعی بسرای برکا رفت و آنجا

بوعظ مشغول و مشهور گشت پادشاه مرحوم جانی بیک خان انار الله برهانه بمجلس وعظ قاضی حاضر می شد مولانا محیی الدین در اثناء وعظ سخن بذکر تبریز رسانید و از ظلم ملک اشرف بر اهالی آن دیار بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس تمامت در گریه افتادند و پادشاه بگریست بعد ازان گفت پادشاه را قوت آن هست که ظلم او را از سر خلایق دفع کند و اگر التفات نفرماید و خلایق را که ودایع آفریدگار اند از جور و ظلم او خلاص نفرماید روز قیامت ازو خواهند پرسید و در معرض خطاب خواهد بود چون درین باب مبالغه کرد پادشاه جانی بیک امرای خود را فرمود که چند تومان لشکر در مدت یکماه مرتب سازند که متوجه تبریز گردد بزودی لشکرها مرتب ساخته متوجه آن طرف شد

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و خمسین و سبعمایه

درین سال پادشاه جانی بیک از ممالک دشت قبچاق براه دربند متوجه آذربایجان شد و متواتر خبر بملک اشرف می رسید در اوایل می گفت اراجیف است این خبر در می اندازند تا مرسوم و مواجب بستانند بعد ازان که تحقیق کرد بیشتر لشکرهای او مصحوب امیر علی قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا جهة استخلاص اوق فرستاده بود بطلب ایشان فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود تا بیرون نیامده بود بیرون آمد و در شنب غازانی نزول کرد و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس که بقلعهٔ النجق فرستاده بود بیاورد و چهارصد قطار شتر و هزار قطار اشتر خزاین بار کرده بود در شنب غازانی غلبهٔ پیاده و سوار جمع شدند از مرسوم ایشان وجهی بداد و همه را جیبا داده لشکری عظیم مرتب کرد و بجانب اوجان فرستاد و خبر رسید که پادشاه جانی بیک باردبیل رسید و می گفتند که لشکر پادشاه را رکاب از چوب و لجام اسپ از ریسمان و صد مرد از ایشان را یک کس کفاف و نام پادشاه نمی بردند چون معلوم کرد که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شد بغایت مضطرب گشت خواجه لولو و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت که خاتونان و خزاین را شما بیرون کرده در کریوهٔ مرند بر سر چشمهٔ خواجه رشید نزول کنید و منتظر خبر من باشید که من از اوجان می روم اگر کار بمراد باشد بتبریز آیید و اگر عکس باشد بخوی روید که من آنجا بشما ملحق شوم ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد

و بطرف اوجان روانه شد روز اول بر کنار رودخانه مهران رود نزول کرد و دو روز آنجا توقف کرد و بعضی
امرا که بطرف شاو رفته بودند با لشکرها برسیدند هر کس که می آمد زر و اسب و جیبه و سلاح می داد
و روانه می کرد اخی جوق از لشکریان بود روز دیگر کوچ کرد و بقریه سعید آباد رفت و جیبه خانه
خاصه را فرمود که بلشکریان دهند هر چند لشکریان رفته بودند و با او معدودی چند و تازیکان و نوکران
ایشان ملازم بودند جیبهای خاص بدیشان دادند قریب دو هزار مرد شدند باقی غلبه از استربانان و شتربانان
و شاکرد پیشه همراه بودند چند قشون مرتب کرد و بر سر پشته ایستاده بر راه دول نظاره می کرد و منتظر
خبر می بود ناگاه ابری اندک پیدا شد و باد و تاریکی واقع کشت و تکرکی عظیم بارید بهیبتی هر چه تمامتر
و باد برابر بود چنانکه چهارپایان مجموع روی بگردانیدند بعد از ساعتی هوا صافی کشت و بارندگی
ساکن شد و او منتظر بود و امرا و لشکریان را که فرستاده بود در اوجان جمع شده بودند پادشاه
جانی بیك از جانب سراو رسید چون لشکر بدید بفرمود تا بطریق شکار نرکه کردند تا لشکر
ملك اشرف را درمیان گیرند امرای اشرفی را درمیان کرفتند چون عظمت لشکر بدید بصد حیلت
جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند پادشاه در قروغ اوجان نزول فرمود و ملك اشرف بر پشته سعید آباد
ایستاده بود بعد از ساکن شدن تکرك و بارندگی سواری براه دول پیدا شد چون نزدیك رسید شیخ
حلبی اختاجی بود در کوش ملك اشرف سخنی کفت چون معلوم کرد دیکر مجال توقف نداشت روی بکردانید
و بطرف تبریز روانه شد و آن شب در شیب غازانی نزول کرد بامداد بطرف خواتین و خزاین روانه شد
مردم از و باز ماندند چنانکه با غرق رسید دوغلا ملك کرجی با او بودند خواجه لولو و خواجه شکر و خربندکان
و شتربانان درین حال مردم مرند دست بغارت کردند خزاین دراز کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند ملك
اشرف چون آن حال بدید بطرف خوی روانه شد خانهاء شیخ محمد بالنجی در صحرای خوی بود چون از حال
ملك اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانه خود فرود آورد و کسان پیش پادشاه جانی بیك
فرستاده اخبار کرد پادشاه امیر ساض را فرستاد که ملك اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان در شهر
آمد و با امیر ساض بخانهاء ملك رفتند جمعی مردم چیزی از آن خانها بیرون آمدند یکی از آن جمع پایزا بکشتند و باقی

جانی بیک

حاجی لو

اشرف

بیرون رفتند و متفرق شدند امیر ساض و خواجه محمود خانهای او را تفحص کردند چیزی نیافتند امیر ساض
جانب خوی رفت و خواجه محمود بشهر آمد و اصحاب و بیتکچیان را طلب کرد و تفحص اموال و متروکات او کرد
هر کس از بیتکچیان بجهتی که منسوب بودند نسخه بنوشتند مال بقایا و کوسفندی چند و مرغ که در دیهها
داده بودند از بهر فربه کردن و نتایج و جفتی چند جهة زراعت که در ولایت مملکت قایم بود همه با تخم و ربع
در روجه نهادند خبر رسید که در مرند از جواهر چیزی یافته اند خواجه محمود دیوان همه سپاهیان و نوکران
انجاپی را با نوکران خود بفرستاد و چیزی چند در مرند از مردم بستانیدند و امیر ساض بخوی رفت و ملك
اشرف را بیاورد چون بتبریز رسید در کوچها مردم کستر بر سر او می ریختند و بی حرمتی هر چه تمامتر
می کردند او را بخانه جانی بیکی و آل خواجه شیخ کججی بردند و امیر کاوس شروانی آنجا بود با مولا محیی الدین بردعی
ملك اشرف دست کاوس را بوسه کرد و تضرع و زاری می نمود امیر کاوس او را استمالت داد بعد از آن
او را پیش پادشاه بردند پادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را چرا خراب کردی در جواب کفت که
نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند پادشاه از اوجان کوچ کرد و بولایة هشترود رفت و تا نزدیك
کونتور رسید و از آنجا مراجعت کرد و در هشترود در آن سال زراعت بسیار کرده بودند لشکری
بدان عظمت دو بار بر آنجا عبور کرد که یك خوشه شکسته نشد و از آنجا نتیجه عدل و ظلم را تصور می توان
کرد چنانکه شاعر کفته است نظم ظالم برفت و قاعده ظلم از و بماند ∴ عادل برفت و نام نکو یادکار کرد
پادشاه می خواست که ملك اشرف را قصد نکند و بمملکت خود برد کاوس و محیی الدین بردعی مبالغه کردند
و کفتند مادام که او زنده است مردم آن مملکت از و ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد پادشاه را
معقول آمد فرمود که شما دانید ایشان پروانه بدان جماعت که او را محافظت می نمودند رسانیدند تا او را
قصد کردند در راه او را از اسب بزیر کشیدند و شمشیری بر پهلوی او فرو برد چنانکه سر شمشیر از جانب
دیکر بیرون آمد و سر او را بتبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند اهل تبریز شادیها کردند
و چیز بسیار بدان کسان دادند و پادشاه جانی بیك با ده هزار سوار بتبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد
و یك شب در تبریز بود بامداد بمسجد خواجه علیشاه رفت و نماز کزارد و امرا و لشکریان که با او بودند

همه در میان راهها و رودخانها نزول کردند و بر دو رخانهٔ هیچ مسلمان نرفتند پادشاه متوجه اوجان شد
وچون انحرافی در مزاج داشت بشهر خود بردی بیک خان را با پنجاه هزار مرد آنجا مقرر کرد و دختر ملک اشرف
سلطان بخت و پسر او تیمور تاش را با خود ببرد و متوجه مملکت خود گشت محمود دوان طوی عظیم کرد و پادشاه
بردی بیک را بر تخت سلطنت نشاند و سرای تیمور پسر امیر جارق را بوزارت او مقرر کرد و در عقب پادشاه
روان شد و بردی بیک خان جهة علف خوار متوجه ورزقان گشت سرای تیمور جهت مصالح کرک یراق در
تبریز مانع بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثر پیش سرای تیمور جمع شده بودند خبر رسید که جواهر
ملک اشرف یک نیم تنه در مرند پیدا شده است سرای ملک اخی جوق را فرستاده تا آن نیم تنه را بیاورد بمرند
رسید نیم تنه بستد جواهر بسیار در آن دوخته تصرف کرد و بعضی بر نوکران قسمت کرد غلبهٔ مردم بر و جمع
شدند و درین حال امراء پادشاه جانی بیک کس فرستادند پیش بردی بیک خان که رحمت پادشاه بحق پیوست
می باید که توقف نکند و بزودی متوجه گردد بردی بیک خان از ورزقان سر او شد و سرای تیمور در عقب او روان گشت

متوجه

ذکر حکومت و تسلط اخی جوق در مملکت آذربایجان

جون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیک و بردی بیک بجانب ولایت اورنک و دشت قبچاق روانه شدند
با غلبهٔ تمام بتبریز آمد و متمکن شد و جماعتی کثیر از اشرفیان برو گرد آمدند حکومت تبریز و آذربایجان
فرو گرفت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی آنجا بود و مردی صاحب وجود بود او را وزارت داد و زمستان
آن سال بقراباغ رفت و دیگر امیر ابو یزید خواجه علیشاه جلان را نیز وزارت داد بعد از آن مردم را بمصادره
و مطالبات ناواجب معاتب و معاقب می داشت و لشکری سنگین فراهم آورد

ذکر حوادث سنه تسع و خمسین و سبعمایه

در بهار آن سال سلطان اویس از بغداد عازم آذربایجان شد با امرا عیسی بیک و علی پیلتن و لشکرهای غلبه
جون خبر توجه او با اخی جوق رسید او نیز لشکرها جمع کرده بود بجانب ایشان روانه شد تا حدود کوه

سنای برفت در سلخ شعبان سال مذکور مقابله شدند و جنگ عظیم کردند میسرهٔ سلطان اویس عیسی بیک
و جماعة اویرات بودند و دل و زبان باهم موافق نداشتند منهزم شدند و میمنهٔ سلطان اویس اشرفیان را که
در برابر ایشان بودند بشکستند و از طرفین هیچ یک غالب نشدند و آن شب هر دو لشکر در اوبه انصاری
فرود آمدند بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند صفها راست کرده با یکدیگر مقابل شدند جون لشکر
سلطان اویس حرکت کردند اخی جوق منهزم شد لشکر بغداد دو فرسنگ در عقب منهزمیان برفتند و قتل
کردند اخی جوق بتبریز آمد و علم ظلم بر افراشت و تعدی آغاز کرد و از مردم مطالبات بمبالغه بنیاد نهاد
جنانکه اهالی تبریز دست از اموال و اولاد بشستند متعاقب لشکر سلطان اویس در رسید اخی جوق
و اشرفیان بجانب نخجوان رفتند و سلطان اویس بتبریز درآمد و بعمارت رشیدی نزول کرد از اطراف
و جوانب اسفاهیان از اشرفیان و غیرهم پیش او می آمدند و بتشریفات مخصوص می شد جمعی از امرای اشرفی
خواستند که بر وی دغابی بازند در شتدهٔ فعل بد خود گرفتار شدند در ثامن عشرین رمضان سنهٔ المذکور
جهل و هفت امیر علف شمشیر آبدار شدند بعضی که بیرون بودند جون این خبر شنیدند عازم نخجوان
شدند و اخی جوق را برگرفتند و متوجه قراباغ شدند و قریب دو هزار مرد بودند مدت دو ماه در اران و بردع
بودند از لشکریان دیگر کسی بدیشان ملحق نشد خواستند که مراجعت نمایند جون سلطان اویس مراجعت
ایشان معلوم کرد امیر علی پلتن را باستقبال ایشان فرستاد و علی پلتن با سلطان اویس دل دگر
گون کرده بود در آن کار تهاونی نمود و سه روزه راه را بیک ماه برفت و در حوالی دره ورد بنشست
تراکمه و لشکریان قراباغ منتظر علی پلتن بودند جون از و آن تهاون مشاهده کردند با اخی جوق پیوستند
و بیامدند و با امیر علی پلتن جنگ کردند علی پلتن منهزم شد جون خبر بسلطان اویس رسید خواست
که عازم آن طایفه گردد قلب زمستان بود و لشکرها متفرق و مردم درویش حال و رعایا در عبور
لشکر هلاک می شدند و مواضع خراب می گشت بدین واسطه متوجه بغداد شد اخی جوق و امرای اشرفی
آنجه مانده بودند بتبریز آمدند و قتلوشاه یارلو را بر عقب سلطان اویس بفرستادند تا بمراغه برفت و بلشکر
سلطان اویس رسید و لشکر سلطان اویس بزحمت هرجه تمامتر از عقبهٔ سنای بگذشتند اخی جوق آنجه

ممکن بود از جور و ظلم و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را مرتب گردانید و بجانب گردستان رفت خواست
که آن نواحی را غارت کند نتوانست و کردان آن ولایت ایشان را اختیاری ندادند م

ذکر جنگ ملک حسین با امیر محمد خواجه اباردی و ستلمش مولایی

ملک معزالدین حسین بعد از آنکه از پیش امیر قزاغن مراجعت نمود و در هراة ممکن شد هر سال لشکری بجانب
قهستان می‌کشید میان او و مولاییان بکرات محاربات اتفاق افتاد و در اکثر ملک معزالدین حسین غالب
بود و امیر ستلمش در آن ایام تمامت نواحی قهستان خراسان در تصرف داشت و با امیر خواجه اباردی که
حاکم اندخود و شبورغان و حدود بلخ و آمویه دوستی و اتحاد تمام با یکدیگر عهد و پیمان کردند که
باتفاق لشکر بسر ملک معزالدین حسین برند و انتقام خویشتن از و بکشند مدت چندگاه بساختگی
لشکر مشغول شدند و لشکری بی قیاس باز و اهبتی مالا کلام مرتب گردانید و متوجه هراة گشت
امیر ستلمش از جانب قهستان و امیر محمد خواجه از جانب آمویه در حدود باد غیس نزدیک سرخس بیکدیگر
پیوستند و بکثرت عدد و فرط قوت و شوکت مغرور بودند و هر یک را داعیه آن بود که بی مدد و معاونت
دیگری با ملک معزالدین حسین حرب کند و غالب آید آن زمان با یکدیگر متفق شدند و لشکرهای ایشان
بهم رسید غرور و پندار ایشان زیادت شد و در ضمیر و خیال خود چنان مخمر داشته که هر کجا چشم ایشان
بر ملک حسین افتد حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز نگردانند العبد یدبر والله یقدر و ملک
معزالدین حسین نیز چون از عزیمت ایشان آگاه شد لشکرها جمع گردانید و مستعد حرب و قتال
گشت باستقبال ایشان رفت اسباب مکاوحت و مقاتلت از جانبین دست فراهم داده مستعد حرب
و منتهز ضرب گشتند دو سپاه جنگ جوی کینه جوی روی بیکدیگر نهادند امراء مذکور بر باد پایان چون [illegible]
سبک رو تیز عنانی که شهسوار وهم دو اسبه بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک
آن از طیران باز ماند روانه شدند و ملک معزالدین حسین نیز متوجه ایشان گشته نزدیک فرامرزان
اتفاق ملاقات فریقین افتاد از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته گردانیدند هنگام

محمد

موازاة صفین و محاذات فریقین نخستین کسی که در میدان آمد این هر دو امیر بودند که از غایت حرص
بمورد جنگ پیوند از جیوق بریده اند و از کمال شره بموقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته تیغ انتقام از نیام
آهیختند و در امضای عزیمت گفت مصراع زپای ننشینم تا بدست نآید کام ⁂ و بر زبان زمانه پریشان می‌خواند
مصراع بپای خود ببلا می‌دوی زهی سر و کار ⁂ دست اجل گریبان امل ایشان گرفته می‌دوانید
چون نزدیک صف لشکر ملک معزالدین حسین رسیدند و از طرفین سفیر سهام در سفارت آمد از غرایب
اتفاقات و عجایب حالات آن بود که دو تیر قضا از پیش صف هر دو امیر را بر مقتل آمد چنانکه غیر از آن
دو امیر هیچ کس دیگر را هیچ زخمی نرسید بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد
نه یک مور در زیر پی کشته شد ⁂ و آن هر دو امیر بعالم آخرت رفتند و سپاه ایشان که چون اوراق
اشجار بسیار و قطرات امطار بی شمار بودند بیک ساعت از هم فرو ریختند و منهزم گشتند و ملک معزالدین
حسین را بی تحمل زیادت کلفتی و مقاسات حرب و ضرب و شر صبح بهروزی از مطلع پیروزی بدمید و تابید
دولت و اتفاق سعادت چنین فتحی روی نمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چون ملک بخت تعالی
و تقدس ملک معزالدین حسین را چنین نصرتی روزی کرد سجدات شکر بجای آورده مظفر و منصور
با حصول اصناف سعادت و انواع مرادات در ظل ظلیل عنایت بی غایت الهی مستبشر بفتح ابواب
فتوح نامتناهی بر صوب دار الامان هراة صانها الله تعالی عن الآفات عزیمت معاودت نمود و ذکر
این واقعه را عزیزی بنظم آورده است رباعی زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ⁂ ربیع الآخر آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه نیمه ماه ⁂ ستلمش با محمد خواجه کشته ⁂ مرقد امیر محمد خواجه را بسرخس بردند
و در مزار شیخ لقمان مدفن ساخت و پسرش امیر زنده حشم بجای او در مملکت اندخود و شبورغان و توابع آن
حاکم شد و توابع امیر ستلمش بقهستان مراجعت نمودند ماده نزاع میان ایشان و ملک حسین هر روز در ازدیاد بود

ذکر رفتن امیر مبارز الدین محمد مظفر باذربایجان و وحشتی که میان او و فرزندان پیدا شد

در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد چنانکه ذکر آن گذشت که بر ممالک کرمان

وفارس تمامها وبعضی از عراق ولرستان مستولی شد سیرکان جمله تا شوشتر سپاهان وکاشان وآن بوم وبر
مسخر کردانید وجانی بیک خان در شهور سنه ثمان وخمسین وسبعمایه لشکری کران بتبریز کشید وملک
اشرف را بقتل آورد چنانچ بشرح وتفصیل بیان کرده آمد وبیبرزا در تبریز کذاشته مراجعت نمود
وبعد ازان که بیبرش خبر خستکی پدر شنید . از عقب او برفت واخی جوق بر بلاد آذربایجان
مسلط شد امیر مبارز الدین باصفهان رسید شاه سلطان با تمامت اکابر وسرداران اصفهان
استقبال کردند امیر مبارز الدین محمد تا بدون اصفهان رفت وبدار السلطنه انجا نزول فرمود چون
شاه سلطان آنچه وظیفه خدمتکاری بود بتقدیم رسانید واصفهان مسخر کرده بود ومثل امیر شیخ
که پادشاه آن ممالک بود کرفته توقع تربیت وعنایت می داشت وامیر مبارز الدین بدو التفات
نمی نمود وآن معنی مقدمه عداوتی شد میان خال وخواهرزاده وباوجود آن شاه سلطان طوی سنکین
کرد وتربیتی پادشاهانه ساخته بود امیر محمد مظفر بعد ازآنکه بدان مجلس حاضر شد بی موجبی اظهار
غضب ورنجش نمود وبفرمود تا آن سفره را غارت کردند وسخنی چند موحش بر زبان راند بیت
زخوی بد آید همه بد خوی نکر تا سوی خوی بد نکری بیت ثری
مهین دوست هست از جهان خوی خوش :. بود خوی بد دشمن کینه کش
مدار اخرد را برادر بود .:. خرد بر سر دانش افسر بود فی الجمله این حرکت نیز موجب عداوت شد
در اثناء این حال ایلچی جانی بیک خان از طرف تبریز رسید با سیصد سوار ومضمون رسالت ایشان
آن بود که پادشاه بتبریز آمد وملک اشرف را قتل کرد ومملکت را مسخر کردانید وامیر مبارز الدین محمد را
بدرکاه طلبیده است ومحمد مظفر در جواب سخنهای درشت کفت واخراجات ایلچیان بشاه سلطان
رجوع کرد وکفت از رعایا مستان وشاه سلطان ازان تنک آمد وبدین سبب ماده وحشت وعداوت
زیادت شد وبعد ازان ایلچیانرا با سخنهاء نخوت آمیز فتنه انکیز روانه تبریز کردانید پیش از چند روز خبر
رسید که جانی بیک خان مراجعت نموده وبردی بیک را در آذربایجان کذاشته واو در راه خسته شد
وبیبر نیز در عقب او برفت وجانی بیک وفات یافت وبیبرش برادرانرا با اکثر خویشان بقتل آورد

ودرالوس ایشان فتنه وبلغاق است امیر مبارز الدین بسبب این اخبار عزیمت جزم کرد که بآذربایجان
رود وسلطان اویس آمده بود بتبریز وبازکشته وببغداد رفته امیر مبارز الدین ده هزار سوار از لشکر فارس
وعراق ودو هزار از لرستان واحشام وغیرهم اختیار کرده همچون برق روانه تبریز شد چون از جرباذقان
بکذشت بهر شهر وولایتی که نزول می افتاد سرداران واکابر بیرون می آمدند وبلشکر او ملحق می شدند
چون خبر باخی جوق رسید که محمد مظفر می رسد او نیز لشکرها ساخته کرد ایشان متوجه آن طرف
شد چون محمد مظفر از سلطانیه بکذشت او از تبریز بیرون آمد با قرب سی هزار مرد بحدود میانه رسید هردو
لشکر بیکدیکر رسیدند امیر مبارز الدین شاه شجاع را بر میمنه باز داشت وشاه محمود را بر میسره
وخود در قلب بایستاد وشاه یحیی را که هنوز در سن پانزده سالکی زیادت نبود پیش خود وچون صفها
راست شد فرمود که هر مردی سه چوبه تیر بیندازند چون این تیرریز بکردند از قضا تیری بر علمدار
اخی جوق آمد واو هلاک شد وعلم ایشانرا از جای بجنبانیدند ودست راست اخی جوق دست چپ امیر
مبارز الدین را از جای برداشته ودر عقب قلب افتادند چنانکه امیر مبارز الدین را در میان کرفته
وامیر مبارز الدین باشاه یحیی اکرچه در صغر سن بود داد مردی بدادند ولشکر اخی جوق منهزم کشتند
واکابر ایشان اکثر کشته یا کشته شدند اما اغرق شاه محمود بتاراج رفت امیر مبارز الدین بعد از فتح
شاه شجاع وشاه محمود را مجموع را از عقب هزیمتیان بفرستاد وایشان بر عقب تا قرب نخجوان برفتند اما
بکسی نرسیدند چند روز دران مواضع بعشرت مشغول شدند چون مراجعت نمودند امیر مبارز الدین
فرزندانرا بسخنهای نامناسب می رنجانید وجلدوی لشکر بشاه یحیی داد ودر فتح نامها که باطراف می فرستاد
ذکر بهادری شاه یحیی کرد وبهیچ کونه ملتفت آن دو پسر نشد ودر خلا وبر سر جمع ایشانرا
سخنهاء سخت کفتی ومیان پدر وفرزندان این معنی ماده عداوتی شد بیت
درخت تو از ان آمد لکدخوار .:. که دارد بچه خود را نکونسار
کسی بر پارس کی زد لکد را .:. که تاج سر کند فرزند خود را وبعد از شکسته شدن اخی جوق بتبریز رفتند واکابر واشراف
انجا باستقبال آمدند واظهار انقیاد ومطاوعت نمودند بعد ازانکه در تبریز قرار کرفت روز جمعه اول

اسیر

خود ببالا منبر رفت وخطبه خواند ودعاء خلیفه گفت وامامت کرد ناگاه آواز لشکر سلطان اویس
برسید وامیر مبارز الدین را گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا ملالتی عظیم رسد واو معلوم مبجان
کرد که این صفات در سلطان اویس هست متوهم شد واز تبریز بیرون رفت وراه عراق در پیش گرفته
تا اصفهان هیچ جا توقف نکرد ومی گفت در عراق ترتیب لشکری سنگین کنم وبار دیگر بدین مملکت
آیم ودر راه همواره بکنایت تخویف بعضی می نمود بگرفتن ومیل کشیدن وقتل کردن چنانکه فرزندان
جازم شدند بر آنکه ایشانرا از بد او ملالتی رسد **در ذکر سال سنه تسع وخمسین وسبعمایه**
جماعتی سربداران امیرزاده لطف الله را که حاکم سربداران بود از میان برداشتند وپهلوان حسن
دامغانی که ساکن باشتین بود اورا بسرداری قبول کردند ومدت حکومت امیرزاده لطف الله
در میان سربداران دو سال بود وپهلوان حسن دامغانی تا دامغان واسترآباد ضبط کرد وقلعه شاسمان را
عمارت کرده پهلوان ابوبکر را در آنجا باز داشت **ذکر وقایع وحوادث سنه ستین وسبعمایه**
درین سال امیر قزاغن در مملکت ماوراء النهر کشته شد وصورت این حال چنان بود که شخصی
قتلغ تیمور نام امیر یک هزاره بود وخواهر توکل قارا که خاتون امیر قزاغن بود در خانه داشت
وبا امیر قزاغن از جهت آن پیوند گستاخ بدان جهه از امیر قزاغن طلب حکومت ایل بور الدایه کرد وامیر
قزاغن بواسطه آنکه اگر اورا حکومت دهد مردمان تصور روی دیدن کنند ملتمس اورا مبذول
نداشت وآن ناپاک زاده بدین سبب کینه در دل نهاد روزی در حالت آنکه امیر قزاغن در پیرامون سرای
شالی بعوشلامشی سوار گشته بود آن قتلغ تیمور در حالت مستی کمینی کند وتیری بر امیر قزاغن بگشاید
واورا شهید کرداند امراء بزرگ چون امیر کیخسرو وملازمان قتلغ تیمور را در میان گرفتند وبکشتند واولاد
واتباع اورا بر آتش کرد این همه را هلاک کردند ودر ان ایام امیر قزاغن مباشر امور ممالک بود ومملکت
ماوراء النهر را بغایت معموری رسیده بود وخلایق بواسطه عدل او مرفه روزگار گذرانیدند چنانکه
هیچ کس را غبار شکایت از روزگار در دل نماند ونهایت عدل او بدان غایت رسیده بود که هیچ امیر
ووزیر وصاحب تخصیص غیر از عشر بجنس وقبچور رسمی هیچ اسم وهیچ رسم یک دینار از هیچ آفرین نمی توانستند

بیند ومنافران را بهر محل ومقام که عبور ونزول واقع شدی از مأمن ومکمن خود آسوده تر قرار گرفتی وبغیر
از باد هیچ مخلوقی را بر در خانهاء رعایا ممر نبودی چون امور ملک مسخر ومضبوط گردانید بایلاق خود در طخارستان
که طخارستان وشهر مولک موسوم است تعیین کرده بود وقشلاق بسرای سالی که در ساحل جیحون
واقع است واوقات شبانروز خود را بنج قسمت کرده از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب بطاعة وعبادت
مشغول می بود واز چاشت تا بیشین در محکمه مظالم می نشست واز بیشین تا شام بباز بر آیندن ویوز دوانیدن
شروع نمودی واز شام تا وقت تکیه کردن در حرمهای خود با بوشیده رویان خلوت داشتی وبعد از ان بخواب
گاه رفته استراحت نمودی ودر زمان دولت او یسر وخسر بمثابه بود که گوسفند فربه بدیناری واجناس
بدرمی خرواری میسر می شد واگر احیانا یورتشی دست دادی صحرانشینان مغول را دست گاه بحدی بود که
اگر از خیمه یک سوار بیرون آمدی عدد لشکر در حصر نمی گنجید ملوک مفاخر مطیع وممالک عالم مطاع واطراف
وجوانب ممالک جمله فرمان او می بردند واو نیز با همه معاش بطریقه انصاف کردی ودر بند تقلب وزیادتی
نبودی چون اورا این واقعه رسید امیرزاده عبد الله پسرش باتفاق امرا بجای او نشست خواست که
بر موجب دور امیر قزاغن مملکت را مضبوط ومرتب دارد اما بحسب صغر سن واندکی تجارب از هر طرفی
خللی پیدا شد واز هر جهة رخنه بر باغ مملکت راه یافت وسهو اول که کرد آن بود که بادشاهی مبارک
متوهم تدم فرخ فال چون بیان قولی خان را بی موجبی وجرمی شهید کرد وبدین واسطه مجموع امرا ازو متنفر
شدند واکثرا اظهار تمرد وگردن کشی نمودند ومدت امارت امیر عبد الله یک سال وهشت ماه بود

ذکر گرفتن شاه شجاع پدر را ومیل کشیدن

بعد از آنکه امیر مبارز الدین محمد از تبریز مراجعت نموده باصفهان آمد عادت او بر قهر وقسوه مجبول وبر ضرب
وحرب مألوف گشته اصرار بر لجاجت واستمرار بر شراست مینمود تند خوی ودرشت طبع وفرزندان را بر بان
زنجا پندی تا حدی که شاه شجاع را که روی خوب ومنظری محبوب وشمایلی مرغوب بود ودر غزارت
فضل ومهارت علم بحدی که فضلای زمان از انوار آثار او اقتباس می گرفتند وبنفایس انفاس او افتخار

می بود و در شجاعة بمرتبهٔ که رستم دستان و اسفندیار روئین تن را بنده وزن نمی نهاد بدرا او را کرنبه
مبتری میخواند وشاه محمود پیش بدر از شاه شجاع مقرب تر بود و اعتماد مبارز الدین بر شاه محمود زیادت
بود ومیان برادران اکثر اوقات مخالفت بودی تا درین ایام که در اصفهان بودند شبی شاه محمود
پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسین قرچی را پیش من فرستند شاه شجاع امیر حسن را پیش شاه محمود فرستاد
شاه محمود خلوتی کرد و با امیر حسن گفت که از بدر خبر دریافته ام که شاه شجاع را بخواهد گرفت
وقصد کرد و من برادر را از جان خود دوست تر می دارم این صورت برو عرضه دار تا تدبیر قضیهٔ خویش
کند امیر حسن آقا پیش شاه شجاع آمد ومضمون این قضیه تقریر کرد شاه شجاع بالامیر حسن آقا را پیش شاه
محمود فرستاد که این سخن از سر جدی گوئی یا مرا امتحان می کنی شاه یکسوار پیش شاه شجاع آمد با امیر حسن
وگفت قضیه چنین است ودرین اشتباهی نمانده و من تحقیق کرده ام و با مصلحت شما متفقم بعد از تدبیر
وتشاور این معنی با شاه سلطان که داماد و خواهرزاده محمد مظفر بود درمیان نهادند و او نیز با ایشان
متفق شد و از سر جدب جوانی وغرور شباب که شعبهٔ است از جنون ودوستی ملک بران اتفاق کردند که
بدر را بگیرند سر از ربقهٔ مطاوعت وگردن از طوق متابعت بپیچیدند وپای از حد بندگی و دایرهٔ فرمان
برداری بیرون نهادند بران مقرر کردانیدند که علی الصباح بر قاعدهٔ معهود بملازمت روند وشاه
محمود با نوکران خود در بیرون باشند وشاه شجاع باندرون رود و بدر را بگیرد شاه شجاع بدین عزیمت
صباح بدرخانه آمد عزم اندرون کرد خواجه برهان الدین که وزیر بود در دهلیز ایستاده شاه
شجاع با او عتابی ملاطفت آمیز کرد و او را بنوکری سپرد که بوثاق شاه شجاع رسانند که با او مهمی هست
چون بیشتر رسید مسافراود چی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته بنوکران سپرد و پنج تن باندرون
رفتند شاه شجاع بنفسه وشاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاجی وامیر علاء الدین اناق شاه
شجاع دورتر بایستاد واین نام بردگان پیش رفتند وگفتند حکم است شما را دست به ببندند امیر مبارز
الدین تعلل می کرد ورام نمی شد که با شد شاه محمود بفریاد او رسد شاه محمود نیز درآمد وگفت
قضیه از آن گذشته است تسلیم می باید شد امیر مبارز الدین دشنامی چند داد که تو نیز با برادر یکی

شدی فی الحال او را بگرفتند ومحکم بربستند ودر گنبد خانهٔ که در آن اندرون بود کرد و در بسته چند کس را
بمحافظت آن بازداشتند ونماز شام او را بر اسب نشانده بقلعهٔ طبرک بردند وهمان ساعت شاه سلطان
او را میل کشید واین واقعه در روز بیست وهفتم رمضان سنه ستین وسبعمایه بوقوع پیوست ان فی ذلک
لعبرة لاولی الابصار بعد از گرفتن بدر شاه شجاع سوار شد وچتری بالا سر او داشتند وشاه محمود
پیاده در رکاب او روان شد از منزل فرمان بری بمحل فرمان دهی رسیده و از رواسب طاعت داری بمراتب
شهریاری ترقی کرد آن دولت وحکومت نماند وآن نام تا قیامت برو بماند بیت

کمال کار جهان نقصدان از آنکه جهان ∴ بنرگس افسر زر داد وچشم نابینا

مولانا جمال الدین سلمان ساوجی در حق امیر مبارز الدین محمد مظفر قطعهٔ دارد نظم

آنکه از کبر ملک وجب می دید ∴ از سر خویش با فسر هور ∴ وآنکه می گفت شیر شرزه منم ∴ روز هیجا و دیگران همه کور
قوت الظهر پشت او بشکست ∴ قرة العین کرد چشمش کور ∴ تا بدانی که با شعادت و بخت ∴ بر نیاید کسی بمردی وزور

یکی از فضلا این رباعی در حق امیر محمد مظفر گفته است بیت

یک چند شکوه همتش پیل کشید ∴ هم روشنی چشم خودش میل کشید
یک چند سپه زهند تا نیل کشید ∴ بیمانهٔ دولتش چو شد مالامال

بیت آنکه روشن بد جهان بینش بدو ∴ میل در چشم جهان بینش کشید

وشاه شجاع بعد
ازین حرکت در تالف اهوا واستمالت دلها ومراعات طبعات ید بیضا نمود بخود عازم دار الملک شیراز گشته
اصفهان وابرقوه بشاه محمود ارزانی داشت ومملکت کرمان نامزد برادر خرد امیر احمد کرد شاه یحیی را
گرفته در قلعهٔ مهندر محبوس داشتند وبرهان الدین فتح الله را که وزیر محمد مظفر بود مدت دو ماه
محبوس کرد و بآخر بکشتند مولانا حافظ شیرازی در تاریخ وفات خواجه برهان الدین گفته است

	بروز شنبه ثالث زماه ذی الحجه ز شاه راه شهادت بباغ رضوان رفت		بسال هفصد وشصت در اصفهان ناگاه وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله	

حکایات واحوادث سنه احدی وستین وسبعمایه

از حوادث این سال یکی خروج امیر قوام الدین بود در ولایت مازندران و قضیهٔ او چنان استماع افتاده
که امیر افراسیاب جلاوی دران تاریخ حاکم مازندران بود و امیر قوام الدین که انتهاء نسبت خود با امام
حسن عسکری می برد مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی ریاضت و عبادت کردی در حوالی آمل بقریهٔ دابوی
متوطن بود و مریدی چند از مردم مازندران معتقد او گشتند و ملازم می بودند امیر افراسیاب نیز
مرید و معتقد او گشت و او را بدان سبب تبع انبوه و معتقدان بسیار پیدا شدند و کار او رونقی و رواجی
تمام گرفت تا بحدی که دیو طمع بیضه در دماغ او نهاد که ملک مازندران مسخر گرداند و این داعیه
در ضمیرش جای گیر شد و امیر افراسیاب پیوسته از روی اخلاص و اعتقاد بزیارت او آمدی از کید
و مکر او غافل و در حق او هرگز گمانی بخیانتی نبردی تا در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه
سید قوام الدین با جمعی که محرم او بودند این راز در میان نهاده مواضعه کردند و فرصتی نگاه
داشتند بوقتی که امیر افراسیاب بدیدن او آمد چند کس را در کمین نشانده بود امیر افراسیاب را با
جماعتی که مصاحب او بودند بقتل آوردند مملکت مازندران از شوران تا رستمدار بدست فرو گرفت
وحکومت
و فرزندان و متعلقان امیر افراسیاب را که در جلاو بودند چون ازین قضیه آگاه شدند چندگاه جلگاء
جلاو را از ایشان نگاه داشتند و با اتباع سید قوام الدین جنگهای سخت کردند و مردم بسیار از طرفین
کشته شدند بعاقبت تاب مقاومت نیاوردند و از جلاو جلا شدند و قلعهٔ فیروزکوه در دست ایشان
بماند و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب دران ایام جوانی بود نوخاسته بعد ازان بخراسان افتاد و با درویش رکن
که خلیفهٔ شیخ حسن جوری بود اتفاق کردند و بقایاء احوال ایشان بموضع خویش شرح داده آید انشاء الله تعالی

ذکر ابتدای حال امیر ولی و خروج او و گرفتن استراباد

امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود از امرآء معتبر طغایتمور خان و در زمان پادشاهی طغایتمور حکومت استراباد
تعلق بامیر شیخ علی داشت و امیر ولی از زمان صبی باز منظور نظر طغایتمور گشته و پرورده تادیب و تهذیب
و برآوردهٔ تربیت و تقویت او بود چون پادشاه طغایتمور بر دست سربداران کشته شد چنانچ ذکر آن گذشت

نوکران و متعلقان او هرکس بطرفی افتادند امیر ولی با جماعتی از اتباع امیر شیخ علی هندو بطرف ولایت نسا آمد
و در ولایت نسا امیر شبلی از قوم جاونی قربان حاکم بود خواهر امیر ولی را در عقد نکاح آورد و بعد از مدتی
که امیر ولی دران حدود گذرانید صلاح وقت دران دید که بجانب مازندران گذری کند
و مردم هزاره که تعلق بپدر او داشته اند از ایشان هرکه یابد جمع گرداند چه اکثر دران نواحی متفرق
شده اند با چند سوار معدود متوجه آن طرف شد چون بمواضع دهستان و جلاوون رسید از مردم هزاره
و غیره قریب دویست نفر مرد بعضی پیاده و بعضی سوار جمع گشتند و در طلب دیگر مردم بودند و دران ایام
پهلوان علی بلقندر که از سربداران بود و بموجب حکم حسین دامغانی حاکم استراباد بود در بیرون استراباد
حصاری ساخته در آنجا می بود چون خبر امیر ولی بشنید با مقدار پانصد سوار متوجه ایشان شد و با خود
چنان تصور کرده بود که چون برسند فی الحال ایشان را جمله دستگیر کند چون این جماعت از توجه
او خبردار گشتند مستعد حرب گشته و علی بلقندر بغروری تمام بی التفاتانه بسر ایشان در آمد اتفاقا چون
امیر ولی و متابعان او برو حمله کردند هزیمت بر ایشان افتاد و لشکر امیر ولی ایشان را دنبال کردند اکثر را
بقتل آوردند و از اسب و سلاح و استعداد ایشان تمام آنچه بود بازستدند و استعداد تمام حاصل کرد
و این خبر در ولایت مازندران شایع شد که امیرزاده ولی آمد و لشکر سربدار را شکست مردم هزاره
ایشان و متعلقان طغایتموری که در گوشها مختفی بودند از هر طرف که خبر شنیدند روی بدو نهادند
و ابوبکر شاسمانی از قبل سربداران حاکم شاسمان بود ظالمی هتاک بیباک که هرکس از لشکریان
مغول بدست وی افتادی امان نیدادی چنین گویند که بوقتی که قلعهٔ شاسمان عمارت می کرد
یک روز چهل نفر گرفته پیش او آوردند فرمود تا مجموع را همچنان زنده در میان دیوار می گرفتند و گل
بربالای ایشان می نهاد و تا غایت علامت استخوانهای ایشان دران دیوار ظاهر است چون امیر ولی پهلوان
علی بلقندر را منهزم گردانید و از اطراف مردم بدو پیوستند با پانصد سوار و پانصد پیاده متوجه
استراباد گشت و جماعت سربداران قریب دو هزار مرد بودند که بفرمان حسن دامغانی بدان حدود
آمده بودند و در غالب مواضع از ایشان بغایت مشتکی بودند چون مصاف دادند و از عالم غیب دولتی بزرگ

نصیبهٔ امیر ولی شده بود سربداران منهزم شدند و امیر ولی استراباد بگرفت و سربداران گریخته
متوجه خراسان شدند چون این خبر بحسن دامغانی رسید پنج هزار مرد مقرر کرد که بروند و ابوبکر
شاسمانی نیز با ایشان موافقت نماید چون آن لشکر بدان حدود رسید باتفاق متوجه استراباد شدند
چون نزدیک رسیدند بموضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مجموع مردم خود را بیرون آورد و در
میان ایشان سلاح که بود فرمود که تا چوبها ببرند و سنگها در زغد و کرباس و چرم و غیره دوختند
و بر سر چوب ببستند کلوسها ساخته و عورات را نیز فرمود تا دستارها ببندند و رعایای ولایت مجموع جانب
امیر ولی داشتند غلبهٔ تمام جمع شدند چون صفها در مقابل یکدیگر راست کردند خوف و رعبی بر سربداران
مستولی شد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند تات قاشتی یعنی تاجیک گریخت و سربداران منهزم شدند
و لشکر امیر ولی ایشان را در پی کردند ابوبکر شاسمانی در آن هزیمت باب گرگان رسید و خود را
بر آب زد که بگذرد نتوانست گذشت از لشکر امیر ولی شخصی در عقب او برسید و در میان آب
سرش از تن جدا کرد و از سربداران آنکه از کشتن خلاص یافت بزشت ترین صورتی بخراسان معاودت نمود
و امیر ولی در استراباد بقوت شد و دیگر سربداران را مجال آن نشد که از وی انتقام کشند چون امیر ولی
را حکومت استراباد دست داد اول شعار طغایتمور خان را ظاهر کردانید و بادشاه لقمان را که پسر
بزرگتر طغایتمور خان بود طلب داشت بعد از آنکه پادشاه لقمان نزدیک ولایت رسید حلاوت حکومت
مانع حق گذاری و وفاداری آمد پیش لقمان فرستاد که باز گرد و خود ممکن گشت و هر کس را که در آن
ولایت که بسبب لقمان و فرزندان طغایتمور خان جهت دوستی و یکجهتی می شناخت همه را از ساحت
مملکت دور کرد و بعد از آنکه حسن دامغانی کشته شد و حکومت سربداران بخواجه علی موید رسید
امیر ولی لشکر بدامغان برد و دامغان و بسطام بگرفت و بتدریج سمنان و فیروزکوه تاری و رستمدار
همه در ضبط آورد و صلابت و صولت او در ضمایر متمکن گشت و در ایام دولت او استراباد و توابع بغایت معموری رسید

ذکر وقایع ماوراء النهر در سال هفتصد و شصت و یک

امیرزاده عبدالله بن قزغن بعد از وفات پدر چون بر سریر حکومت متمکن شد قریب یک سال امور حکومت او برقرار
دور پدرش مضبوط و مرتب بود بعد از آن از هر طرف رخنه و ثلمه پیدا شد و اختلال تمام بحال او دست داد و اول
خبط و خطائی و آن بود که پادشاه بیان قولی را بی موجبی قصد کرد و بدان واسطه امرای بزرگ ازو متوهم
شدند و بیکبار اظهار تمرد نمودن گرفتند حتی که امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس باتفاق خروج کرده
لشکری بسر امیرزاده عبدالله آوردند و بعد از محاربه و جنگی او را دستگیر کرده شهید ساختند و از نسل
قزغن هر که بدست آمد او را دفع کردند و امیر بیان بامارت ماوراء النهر متعین شد اما در امارت ضبط و سیاست
زیادت نداشت مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت
اصلی امرای برلاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند را که محل امرای جلایر بود بدست فرو گرفت
و امیر حسین که از بقیه قزغنیان بود با گروهی از اغلانان قدیم و قراوناسان که پروردهٔ آن خانواده بودند
متوهم گشته هر روز بطرفی می بودند و الجایبوغا سلدوز نیز بطمع سرداری که روزی در خاندان ایشان
بوده با جماعت سلدوزان طرفی گرفته و توابع محمد خواجه زبن حشم و قراسان اندخود و شبورغان در حوزهٔ
تصرف آوردند و شاه محمد بدخشانی کوهستان خود را محکم کرد و بضبط لشکر و طمع امارت و حکومت
آن ولایت مشغول شد و امیر کیخسرو و امیر الجایتو اپردی باتفاق ختلان و توابع آنرا در قبضهٔ تسخیر آوردند
و امیر خضر یساوری قبایل و عشایر خود را جمع کرده خود را باستحقاق و استقلال از همه متعینان بهتر و بیشتر
می دید بدین واسطه هر روز فتنه و هر لحظه آشوبی دیگر واقع می شد در آن مملکت

ذکر حالات سنه اثنی و ستین و سبعمایه حکایات آمدن پادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر

در این سال پادشاه تغلق تیمور از نسل دوا خان با لشکری گران عزیمت ماوراء النهر کرد و بسبب آنکه امرای ماوراء النهر
هر یک طرفی گرفته بودند و با یکدیگر اتفاق نداشتند بی دهشت و بیم کوچ بر کوچ می راند تا سر بر خانی را
در جاناق بولاق که وسط ماوراء النهر است بزد امیر بایزید جلایر ایل گشته با لشکر خود بدیشان
ملحق شد و تغلق تیمور را از امرای خود امیر حاجی برکانوت و امیر بیکجاک را با امیر بایزید بضبط ماوراء النهر تعیین فرمود

توقتیمور دراک
صح

و امیر حاجی برلاس بر امید مقابله لشکرهای خود جمع کرده بود چون از کثرت لشکر معلوم کرد پیش از وصول
مخالفان از جیحون عبور کرده روی بطرف خراسان نهاد و امیر صاحب قران امیر تیمور کورکان در آن سفر مصاحب
امیر حاجی برلاس بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده اختیار عزیمت فرمود و خان و مان بتاراج
دشمن گذاشت امیر صاحب قران بنابر صلاح رعایا دلیروار رخصت مراجعت از امیر حاجی برلاس طلب کرد
امیر حاجی آن تدبیر معقول نمود رخصت داد و امیر صاحب قران العود احمد برخواند و بطرف ماوراء النهر معاودت
نمود چون بامراء مغول رسید دلیر و متوکل پیش ایشان رفت امرا از کیفیت حال امیر حاجی برلاس و سبب تخلف
او پرسیدند جواب فرمود که چون مملکت بارث و اکتساب تعلق بپادشاه می دارد و حق بمرکز خود قرار
گرفته قراچو را بفضولی چه کار بحکم یرلیغ آسمانی و توره چنگزخانی اطاعت و متابعت واجب و لازم است
هر که عصیان و طغیان ورزد کفران نعمت کرده باشند امرا این تقریر را خوش آمد و بر عقل و کفایت و دانشکی
او تحسین کردند و چون بیرون رفت امیر حاجی برلاس از ولایت امرا مراجعت نمودند و امیر صاحب قران مصاحب خود
پیش پادشاه تغلق تیمور رسانیدند و استحسان بسیار در باب کفایت و دانشکی او در پایه تخت پادشاه
معروض کردانیدند و پادشاه او را سیورغال فرموده حکومت تومان شهر سبز که ابا عن جد میراث برلاسیه بوده
بامیر تیمور ارزانی داشت و امیر صاحب قران بر موجب فرمان از حدود شاطی جیحون تا دامن کریوه سمرقند مجموع
لشکر صحرانشین را جمع کرد و با امیر خضر یساوری ملحق شد و پادشاه تغلق تیمور بطرف تختگاه اصل خود مراجعت نمود
و امرایی را که گذاشته بود از عقب پادشاه با یکدیگر نزاع کرده برفتند درین حال امیر حسین غلبه جمع
کرده بود از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبید که لشکر بانتقام عم خود بر سر امیریان سلدوز
برد امراء مذکور لشکری بمدد او تعیین کردند و امیر تیمور منقلای آن لشکر شد و امیر خضر قول بمدد
امیر حسین روانه گشتند چون بیکدیگر رسیدند امیریان را طاقت مقاومت ایشان نبود بجانب بدخشان
رفت امرا بر عقب او تا بدخشان برفتند شاه بهاء الدین بگریخت و امیریان نیز بکوهپایه در رفت مملکت در
تحت تصرف امیر حسین آمد او را بامارت نشاندند و کیقباد که برادر کیخسرو که ماده فتنه و مایه آشوب بود
بیاسا رسانیدند درین اثنا تغلق سلدوزی که سردار یک قبیله بود با امیر حسین یاغی شد و با امیر بایزید که

مغول ۶

چون بحدود رسید حاجی محمود شاه ... تا ملوک ... شد

بدون ...

و او را کفتند لشکرها خود جمع کن

و امیر بایزید ... بطرف ... پادشاه تغلق ... چون محمود ... جو در دست ... امیر حسین

حاکم خجند بود زبان یکی کرد و هم درین ولا امیر حاجی برلاس از خراسان معاودت نمود و امیر صاحب قران باجازت
امیر حسین بجانب ولایت خود بازگشت و از امیر جهانشاه ده روزه راه را بچهار روز قطع کرد و اسباب و ادوات
طوی و مهمانداری مهیا کردانید چون امیر خضر برسید استقبال نمود در اعزاز و اکرام او خدمتها بسندیده
تقدیم نمود امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحب قران بمقر عز خود بازگشت خبر شنید که امیر حسین بر عقب
تغلق سلدوزی که متوجه امیر بایزید گشته بود روان گشته امیر صاحب قران نیز بالشکر خود بمدد امیر حسین
روانه شد و هر دو بیکدیگر رسیدند و امیر صاحب قران وظیفه طوی و پیشکش تقدیم رسانید
و باجازت او مراجعت نموده بمحل خود بازگشت و امیر حاجی برلاس که از خراسان معاودت نموده بود پیش امیر
بایزید رفت امیر بایزید رعایت خاطر او واجب دید و با یکدیگر اتفاق نموده لشکر جمع کردند که بسر
امیر خضر روند و امیر صاحب قران چون با امیر خضر باتفاق بمدد امیر حسین رفته بود و میان ایشان اتحاد
بود لشکر خود جمع کرده با امیر خضر بپیوست و باتفاق روانه شدند چون باقار رسیدند امیر حاجی برلاس
در مقابل آمد و جنگی واقع شد و آن روز آن حرب میان ایشان قایم بماند اما از دو ان در آن معرکه بقتل
رسید امیر صاحب قران با امیر خضر متوجه سمرقند شدند بعضی از لشکریان کش که ملازم امیر صاحب
قران بودند بی رخصت جدا شده بجانب امیر حاجی برلاس رفتند امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد و این معنی
ظاهر کرد چنانکه بودن امیر تیمور آنجا محل دغدغه و تفرقه شد بنابرآن بی اختیار امیر صاحب قران از امیر
خضر جدا شد روی بطرف امیر حاجی برلاس نهاد و امیر بایزید این معنی را غنیمت دانست و بوصول او شادمانیها
کرد بعد از آن امیر صاحب قران مقدمه و منقلای لشکر شده متوجه امیر خضر شدند چون بهم
رسیدند آتش حرب افروخته شد و دیدها بنوک تیر و نیزه دوخته شد و جنگی واقع شد که قصه
اسفندیار و رستم را فراموش کردند امیر خضر گریز را عین فیروزی دانست و امیر بایزید بمساعدت
امیر صاحب قران مظفر و منصور در مسند حکومت متمکن شد درین اثنا امیر بایزید غدر اندیشید قصد
امیر صاحب قران کرد و امیر صاحب قران برای روشن و الهام حق این معنی دریافت و چون حضرت عزت جل جلاله
و عم نواله او را برای کارهای بزرگ آماده کرده بود در کنف حمایت محافظت کرد تا پیش گرفته ببهانه

عزیمت ۹

خضر

و حصر ... شد ... در امیر ...

چون از ... کو ... رسید ...

رعاف از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد تیغ و ترکش بر بست اسب بر میان بست و توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده روی در بیابان نهاد و از دریای بلا بساحل نجات رسید چون امیر حاجی برلاس ازین معنی خبر یافت ایلچی فرستاده نصیحت کرد که زنهار از آب آمویه نگذری و سخن مرا گوش داری وظیفه آنست که لشکری کش که بما تعلق دارد بیرون آوری و بجانب عبدالله و زنش حشم روانه شوی و منقلای لشکر ما باشی که من امیر جوغان را با لشکری تمام بمدد و معاونت تو در عقب می فرستم امیر صاحب قران بدین معنی شادمان گشت و بر موجب وصیت کار کرد و روانه شد تا بترمد رسید شیخ علی جوجی خواست که مقابله و مقاتله کند امیر صاحب قران بیک حمله او را از جای برداشت و تا ترمد کهنه می دوانید تمت

وسلای زنو جسم را

حکایات آذربایجان و نواحی آن در این سال

درین سال در تبریز پیش سلطان اویس خبر رسید که تمورتاش پسر ملک اشرف که جان بیک خان او را با خواهرش سلطان بخت بمملکت دشت و الوس اوزبک برده بود چون در آن ولایات فتنه و آشوب شد و بردی بیک خویشان و برادران خود را قصد کرد تمورتاش بطرف خوارزم رفت و از آنجا بیرون آمد خواهر را همراه بیاورد و بشیراز افتاد و خواهرزاده در شیراز گذاشته همچنین ولایت بولایت آمده است و در اخلاط پیش خضرشاه که حاکم آنجاست ساکن شده و سر فتنه و فضولی دارد سلطان اویس بجهت آن خبر بطرف الاطاق روانه شد چون خضرشاه معلوم کرد که سلطان عازم او شد تمورتاش را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و او را شربت فنا چشانیدند و سر او را بتبریز فرستاد هر کس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر بشنیدند مأیوس شدند و سلطان اویس خضرشاه را بدان خدمت ستایش نمود انعامات و تشریفات فاخر داد و لقب او خضرشاه فوج کرد و هم درین سال ابواسحق پسر ایلکان برادرزاده خود را بطرف عراق عجم بجهت استخلاص ری بفرستاد و او بسبب توهمی که داشت فرار نموده تا هیچ جای توقف نکرد سلطان اویس خواجه ناصرالدین خادم را بفرستاد و با عراب انجا عقان معبدی از بنی معبد بنصر علیان مکتوب نبشت تا تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفتند و مسموم شد و بیرام بیک پسر سلطانشاه مکه که محبوب سلطان اویس بود میان او و والدین

100

وکدورت در مجلس سلطان بر سر مستی جنگ افتاد سلطان با وجود آنکه لحظه بی او آرام نمی گرفت او را بطرف بغداد فرستاد و ایشان در شبی بیگاه که از عیش بیرون آمدند و بخانه خود می رفتند در راه بکشتند و قاتل معلوم نشد بعد از آن بیرم بیک را از بغداد باز آورد و مولانا سلمان شاعر فراق نامه در آن باب گفته است در زمستان آن سال سلطان اویس بعمارت رشیدی بود و از آنجا بقراباغ اران رفت و قشلامیشی آنجا کرد و بسبب وبا و طاعون که آنجا پیدا شده بود در بهار سنه اثنی و ستین و سبعمایه با وجان آمد و ییلاق در آن حدود گذرانید و در فصل پاییز بتبریز آمد و عم ایجه ایلچی که در غایت اعتبار بود چنانکه امرای بزرگ بحمایت او محتاج بودند عزیمت حج کرد و ببغداد رسید آنجا قریب یکسال اقامت نمود و مدرسه عالی بساخت که حالا از عمارات عالیه بغداد بغیر از آن نمانده است و امیر سلیمان اتابک بجهت آنکه شوهر عم ایجه شد او را منصب امیرالامرایی دادند و بدان سبب او را اتابک خواندند و وزارت بر امیر نجیب الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر این ابیات در حق ایشان گفت

بیت

امارت بر سلیمان شد مقرر ∴ وزارت بر نجیب دنگ حیران ∴ فلک زان رو همی گوید جهان را ∴ که اینک آصف و اینک سلیمان ∴

و عم ایجه ایلچی در سنه ثلاث و ستین بحج رفت عظمتی هر چه تمامتر و در آن راه خیرات بسیار کرد در غیبت او امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا از وزارت معزول شد و وزارت بر خواجه علاءالدین زردوز قرار یافت بعد از چند روز مرضی پیدا کرد و بدان وفات یافت

اما ان منصب بر رونقا سافت م

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلاث و ستین و سبعمایه حکایت امیر پادشاه تغلق تیمور با ماوراء النهر

پادشاه تغلقتیمور بعد از آنکه از ماوراء النهر بتختگاه خود معاودت نمود کرت دیگر لشکری سنگین جمع کرده باز متوجه ماوراء النهر شد چون بشهر خجند رسید امیر بایزید کمر مطاوعت و انقیاد دبسته پیش رفت و امیر بیان نیز در مقام انقیاد و اذعان بسمرقند استقبال نمود و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس نیز باردوی عالی پیوستند و وظیفه یکجهتی و دولتخواهی بتقدیم رسانیدند درین اثنا ناگاه پادشاه امیر بایزید جلایری را گرفته بیاسا رسانید امیر حاجی برلاس از آن معنی متوهم گشته فرار بر قرار اختیار کرد و متوجه

جانب کش شد و آنجا توقف نمود بولایت خراسان درآمد درین کرت نیز امیر صاحب قران از امیر حاجی برلاس تخلف نمود
و بملازمت اردوی بزرگ بایستاد و امیر حمید که از معتبران آن بادشاه تغلقتیمور بود و با امیر تیمور سوابق
حقوق داشت ساعی شد و سخن امیر صاحب قران بعرض بادشاه رسانید و تربیت بسیار فرمود چنانچه پادشاه
کرت دیگر الوس مورونی آن حضرت را سیورغال او فرمود و بادشاه را داعیه آن شد که امیر
حسین را دفع کند لشکری بقصد او تعیین کرد بفرستاد در کنار آب وخش یکدیگر رسیدند
و صفوف تعبیه بیاراست در صدمه اول که لشکر مغول برسید امیر کیخسرو که رکن اعظم لشکر
امیر حسین بود از و روی گردان شد و بلشکر مغول پیوست امیر حسین بدان سبب منهزم شد و شکستی
تمام بدو راه یافت و لشکر مغول نواحی قندز و بقلان را تا دامن کوه هند و کش غارت و تاراج کردند
امیر بیان نیز بحکم بادشاه بقتل آمد و مملکت ماوراء النهر تماما پادشاه تغلقتیمور را ودر با بیزاین سال
صافی شد پسر خود را الیاس خواجه اغلان را بحکومت آن بلاد تعیین کرد و خود بمقر عز خود مراجعت نمود
و از امرا که ملازم او بودند امیر بکیجک را بملازمت الیاس خواجه اغلان نامزد کرد تا بند که مهمات
مملکت بپردازد و امیر صاحب قران را نیز فرمود که مدد و معاون ایشان بود چون پادشاه مراجعت نمود امیر
بکیجک بسبب طمع و توقع خود دست ظلم بگشاد و بفرموده پادشاه عمل نکرد و مر معاش و انتعاش امرای دیگر
و رعیت و هیچ کس را اختیار نمی داد و اعمال ناستوده بنیاد کرد امیر صاحب قران چون دید که قضیه
خلاف تصور عقل است و مال مقابله عین بلا برك و طرز مالوف کرد مصلحت در آن دید که خود را از
صحبت او دور دارد تا روزی از سبب او پیش بادشاه شرمساری نبرد با نوکران یکجهت و یکدل اتفاق
نموده بجانب امیر حسین رفت و تا بد و ملحق شد هیچ لحظه بموضعی قرار نگرفت در بیابانی که امیر حسین
از لشکر مغول گریخته رفته بود بدو رسید و باتفاق بجانب کات و خیوه رفتند که امیر توکل
آنجا بود و امیر توکل چون از حال ایشان وقوف یافت قصد کرد که ایشان را بگیرد چون امرا اعدد
او معلوم شد فرار نموده ~~از راه بر سر ملحمه~~ متوجه با بیاب شدند امیر توکل با هزار سوار و پیاده بر اثر ایشان
روان شد و در میان بادیهٔ خون خوار بدیشان رسید امیر حسین و امیر تیمور با قرب شصت سوار در آن

و از او ماق کودلاوت بود صح

موضع ساقچه قدوت صح

101

جون خوار کوشش بسیار نمودند چنانکه امیر طغا بیوغا برلاس و امیر حاجی سیف الدین و ایلچی بهادر را اسبان فرو ماند
و پیاده همچنان کوشش می کردند صعوبت جنگ بمثابه رسید که توکل از هزار سوار و پیاده به پنجاه
نفر آمد و از شصت نوکر هرده و امیر پیش از ده نفر ماند قضا را زخمی کاری بربارگیر امیر حسین آمد و پیاده
بماند ~~خرم حرم~~ دلشاد آغا از اسب فرو جست و خود را فدای او کرد امیر توکل درین حالت عنان ریز بر ایشان
حمله کرد و تا سوار شدن امیر حسین امیر تیمور دشمنان را باز پس برد القصه با هفت سوار هر دو امیر
در آن بر بی فریاد افتادند و تا شب از بیم جان براندند شب را در سپایه خانه ریك نزول کردند از آن هفت
سوار ~~دو~~ خراسانی ~~و یک جغتای~~ ماند و چهار دیگر ماوراء النهری بودند اسبان ایشان را گرفته گریختند و هر دو
امیر را مجروح و مفلوك در آن صحرا بماندند التجا بحضرت ذو الجلال کرده امیر صاحب قران با اولجای ترکان
آقا که حرم محترم امیر صاحب قران و خواهر امیر حسین بود از جول بیرون آمدند و بحی [برینی] ادقی رسیدند
ترکمانان پیش راه ایشان گرفتند اولجای ترکان آقا را در جاهی پنهان کرد تا دشمن رحال او وقوف نیابد و شمشیر
کشیده متوجه جنگ ترکمانان شد ناگاه حاجی محمد نامی که دوست امیر صاحب قران بود او را بشناخت
ترکمانان را از جنگ منع کرد و اسب کشیده او را سوار کرد اینده ترکمانان آن شب [اسپان را] باز گرفتند چون روز شد
و امیر صاحب قران جست طبع ایشان می دانست دو ~~دستمر~~ [توماق] مروارید و یك لعل بدیشان بخشید و از ایشان خلاص
یافت و حاجی محمد مذکور سه اسب با ما یحتاج مهیا کرد و مجرحی که نامش سارق قولانجی بود تعیین
کرد و ایشان را روانه کرد و اینرو مقرر کرد که او را با امیر حسین رساند چون بخدمت امیر حسین
رسید اسبانی که از ترکمانان ستانده بود پیش کش کرد و امیر حسین را سوار کرد بمحمودی
رسیدند و در آن موضع آب نبود چاهی بکندند و از آن آب خوردند و دوازده روز آنجا منزل ساختند

ذکر گرفتار شدن امیر حسین و امیر صاحب قران در ماخان

جون حال امیر حسین و امیر صاحب قران بدین مرتبه رسید امیر علی بیك جاونی قربانی از ین حال واقف [گشت]
[با] شصت نفر مرد مسلح تعیین کرد تا بر سر ایشان تاختند و ایشان را گرفته بولایت ماخان بردند و در موضعی

امیر تیمور دید که الجی بهادر کشته خواهد شد
کفت که کمان خود را بده باسم کمان الجی بهادر
راسته و زه او را ببرید و بسیاحت
با ما کسی جنگ نکرد و کشته نشود صح

خراسانیان صح

موجش ومفاجی ناخوش حبس کرد امیر محمد بیک که برادر بزرك امیر علی بیك بود کس فرستاده برادر را نصیحت کرد
و بدین فعل ناشایست ملامت نمود و مبالغت کرد تا دست از ایشان بدارد و از خاصهٔ خود تحفها و هدیها
جهة ایشان فرستاد علی بیك بی مروتی کرده آن تحفها را بدیشان نداد اما ایشانرا خلاص داد و اسبی لاغر و اشتری
پیر بدیشان داد و اجازت کرد که بهر طرف خواهید بروید **درین ولا مبارکشاه سنجری** که از کدخدایان
ماخان بود بخدمت آمد و اسبان نیکو کشید و عذرها خواست و خدمات پسندیده بجای آورد امیر صاحب قران
آن اسبانرا مجموع با امیر حسین پیش کش کرد و باتفاق بطرف کرم سیر روانه شدند امیر صاحب قران اجازت
خواسته بسوی بخارا رفت و ایلجای ترکانرا که در جایی پنهان کرده بود سوار کرده بولایت و ایل در آمدند تمو کا پیش
رسید و زمین خدمت ببوسید با نزده مرد جمع شدند سوار شدند و بطرف خوارزم رفتند و کلهایی که در آن مواضع
بود براندند و باقوتی رسانیدند و از آب آمویه گذرانیدند و بریکستان در آمدند و از غونشاه بر دالغی که از مضافات
بندکی حضرت با نزده کس جمع کرده بود و چون هوا بغایت کرم بود بکنار آب در سایهٔ جنکل مدتی یکماه توقف
کردند ناکاه سپاهی انبوه پیاده بدید آمد توقف مصلحت ندیدند توکل بر خدای عز و جل کرده خود را در آب
آمویه انداختند و بعنایت الهی از شر دشمن خلاص یافتند و ایلجای ترکان آغا در موافقت امیر صاحب قران اسب را
در آب راند و بسلامت بکذشت و بحول در آمدن روزکاری می کذرانیدند و مدت یکماه دیکر در آن ییلاق آن
مواضع توقف کردند بعد از آن سوار کشته بجانب سمرقند توجه نمود و بخانه قتلغ ترکان آغا که خواهر امیر
صاحب قران بود نزول فرمود و مدت چهل و هشت روز آنجا بود چون آوازهٔ ایشان میان مردم منتشر شد سوار
شده بحوالی شهر سبز آمد و در دیه اجیقی نام فرود آمدند و چهل و هشت روز دیکر آنجا بودند و از آنجا سوار کشته
شب در میان باب آمویه رسیدند تمور خواجه اغلان و امیر بهرام در لب آب با امیر صاحب قران ملاقات
کردند و بدیدار یکدیکر شادمان و مسرور شد و باهم عزیمت کرم سیر کردند در بومن بخدمت امیر حسین
پیوستند و با قرب هزار سوار از آنجا بجانب سیستان رفتند و در آن سال حاکم سیستان را دشمنی چیره بدید
آمده بود و از مقاومت او عاجز مانده چون آثار شجاعت و شهامت بدیدند با ایشان توسل نموده درخواست کردند
که مرا دشمنی عاجز کرده است اکر بدست یاری و مردانکی شما ایشانرا دفع توانم نمود شما را اموال فراوان

بدهم و خدمت نیکو کنم و تا زنده باشم ممنون منت شما باشم و درین باب مبالغها نمود ایشان قبول کرده بزور بازوی
سعادت دمار از وجود دشمن او بر آوردند و مقهور و منهزم کردانید ملك سیستان بعد از آن بوعده وفا
نکرد ایشان از سیستان بیرون آمدن لشکریان سر راه ایشان کرفتند و چون انبوه بودند جنك بسیار کردند
امیر صاحب قران در تیر اندازی سر آمد اقران بود بهر تیری سکزیی بر خاك می انداخت **بیت**

جو او دست بردی به تیر و کمان ∴ نرستی کسی از تیر او بی کمان ∴ سکزیان بسیار بودند آن ضرب دست
و درستی شست بدیدند از سر ضرورت بیکبار حمله کردند و در آن اثنا چند زخم با امیر صاحب قران رسید
و مجروح کشت آخر الامر امیر حسین و لشکر خروش کردند و سکزیانرا باز نشاندند و امیر صاحب قرانرا بکرم سیر
بردند و چیش تومان کذاشتند و جمعی را بخدمت او باز داشت تا بمعالجهٔ او اشتغال نمایند امیر حسین با نود مرد
کاری بسر حد بقلان رسید برادر کوچك سکجك سر راه او کرفته جنك در پیوستند و چون ایشان انبوه بودند
لشکر امیر حسین را متفرق کردانیدند و امیر حسین با دوازده مرد چهار سوار و هشت پیاده بکریختند و بجانب
ییلاق شبرتو رفتند و چون زخم امیر صاحب قران خوشتر شد و طبیب **الله لطیف بعباده** از دارو خانه **و ننزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین** مرهم کرم نهاد آن زحمت بصحت مبدل شد با تمور خواجه اغلان و نوکران ایشان
بیست و چهار نفر متوجه کهمرد شدند و خبر امیر سونج سنیق بود سونج نام نوکری را بفرستاد تا مژدکانی رسانند
و قرار دادند که در ارساف یکدیکر رسند **درین اثنا صدیق نام برادر** برادر امیر صاحب قران با پانزده مرد
رسید و بدیدار یکدیکر شادمان شدند هم در روز او را بجانب امیر حسین فرستاد و خود در عقب روانه
شد از طرف ارساف صد سوار نمودند کس فرستاد تا تحقیق کنند اکر ایل باشد حرج زند چون برسیدند قرانچی
بسر امیر اکوابس بود خبر امیر حسین شنیده می آمد حرج زد از طرفین بتعجیل براندند و بهم رسیدند چون امیر
صاحب قرانرا دیدند شادمان شدند و آمدن امیر حسین تحقیق کردند بطرف ارساف رفتند و هر جا که
نزول می کردند پاس می داشتند با معاد قراول از دور سپاهی دید خبر داد اندیشه ناك شدند چون
تفحص کردند امیر تغلغ خواجه برلاس و امیر حاجی سیف الدین و جماعهٔ دیکر از متعینان مقدار هفتاد
مرد بودند چون نام امیر صاحب قران شنیدند پیاده شدند و مراسم تعظیم بتقدیم رسانیدند و از طرفین

شادمانی فرمودند روز دیگر از طرف کهمرد کردی پیدا شد تفحص کردند شیر بهرام بود که سخن ناشنوده
پیش تومان مانع بود و بطلب امیر حسین و امیر صاحب قران آمد این معنی هم موجب زیادتی قوت و شوکت
گشت و چون صدیق پیش امیر حسین رسید و خبر امیر صاحب قران رسانید امیر حسین بغایت شادمان شد
و در حال سوار گشت و تومقولی با صد و سی سوار و محمود کلی با پانصد و پنجاه مرد در عقب او روانه شدند و در ارهنگ
با یکدیگر رسیدند و از نیک و بد ایام و شر گذشت روزگار حکایتها گفتند و شنیدند در میانه معلوم
ایشان شد که درا اولاجو منکلی بوغا نشسته و کمر عداوت بر میان بسته قصد حصار روی کردند شیر بهرام
راضی نشد و گفت منکلی بوغا دوست منست پیش وی روم و او را نصیحت کنم تا بخدمت آید منکلی بوغا چون
ازین حال واقف شد حصار را گذاشت و بگریخت و در همین حال از ایل دولان جاون سیصد مرد بخدمت آمدند
و زمین بوسیده نمودند که ایشان در اصل ایل و اجاق او بوده اند و باز روی بخدمه او نهادند این معنی موجب امیر صاحب قران هم
شوکت و عظمت شد در موضع دره ارساف فرود آمدند قراولان که در عقب گذاشته بودند سپاهی دیدن
خبر آوردند چون معلوم کردند اولماش بیر تومان بود با دویست مرد که بطلب ایلهامی گشت و اسباب
ولایت را نه بود چون خبر امیر حسین و امیر صاحب قران شنید بخدمة شتافت امیر صاحب قران تیمور کورکان امده
تیموکارا با چهار نفر مرد بجانب مهلعه فرستادند تا خبر آورند چون رفتند و دیدند که مغولان در ولایت در آمدند
و غارت میکنند تیموکا بنزدیک خانه خود رسید خویشان و آغا و اینی حاضر شدند و یکدیگر را در کنار گرفتند
و شادمانی نمودند هر چند تیموکارا گفتند بخانه فرود آی و فرزندان خود را ببین گفت مخدوم من از خانه دور است
خدمت کارا و خانه را بیند نشاید درین اثنا امیر حسین و امیر صاحب قران کوچ کرده بدری گز رسیدند
و در میدان ایجی بوغا فرود آمدند امیر صاحب قران شنید که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال
الدین و امیر هندوکا بترمد فرود آمدند تولون بوغا را بسوی ایشان فرستاد تا شب در میان کرده از آب امویه بگذرند
و احوال اعلام ایشان کنند درین اثنا ابو سعید و منکلی بوغا و صید با شش هزار مرد کمر کینه و عداوت بسته مرد
و شب در میان کرده وقت صبح با امیر صاحب قران رسیدند و بر لب آب سیاه که در میانه بود فرود آمدند
و مرد و لشکر کین یکدیگر گرفتند امیر صاحب قران نزدیک ایشان شد و بسخنان عاقلانه و کلمات شیرین

آن عزیمت ایشان را فاتر گرداند آری مرد عاقل و خردمند کامل چون بدانش و رای رزین مستظهر باشد بشمشیر زبان
آن مقدار مصالح دین و دولت رعایت تواند کرد که هزار مبارز بشمشیر بران از ده یک آن قاصر باشد ایشان
از سر آب دری گذر گرفتند و لشکر امیر صاحب قران کنار قنوت آرلیق می رفتند و در دو کنار آن آب
صف کشیدند و میمنه و میسره راست کردند درین وقت امرای ولایت که بترمد آمده بودند مثل امیر موسی و امیر سلیمان
و امیر جاکو همه پیش امیر صاحب قران حاضر شدند و شرط خدمت بجای آوردند و جنگ در پیوستند از وقت ظهر
و تیموکا که بخبرگیری رفته بود هم بازرسید
تا شب از طرفین تیر می انداختند ناگاه تیری بر تیموکا رسید و زخم دار شد آن روز بشب رسانیدند روز دیگر
چون طلیعه صبح صادق بدمید امیر صاحب قران بی توقف حمله کرد و بقوت تایید الهی و زخم بازوی دولت
شکست بر دشمن انداخت و ایشان را هزیمت کرده از پل بگذرانید و چون رمه گوسفند که از شیر و گرگ
رمد برانند و امیر حسین و امیر صاحب قران نصرت در رکاب و ظفر همعنان در مقر عز خود فرود آمدند و لشکر را
شماره کرده دو هزار مرد مکمل بیرون کردند امیر صاحب قران منقلای لشکر شده بکشتی در آمد و بطرف ترمد عبور کرد
و قراول بجانب مهلعه فرستاد قراول راه گرفته و مانده شده بود خواب برو غلبه کرد آجونای برادر بیکجک رسیدند
و از و بگذشتند و امیر صاحب قران اعتماد بر قراول کرده منتظر خبر او نشسته که ناگاه لشکر دشمن گروه گروه
در رسیدند امیر صاحب قران درین حال بر ترتیب لشکر قادر نبود یکان یکان خود را در کشتی انداخته
و از آب آمویه گذشتند و امیر صاحب قران با لشکر اندک در میان جزیره نزدیک دشمن بماند و جنگ بسیار
کردند و چندان بجنگ باز ایستاد که مجموع لشکر او از آب گذشتند اما خیمه و بار و بنه در میان دشمن
بماند و چون از آب گذشتند کشتیها را بسوختند و بیگاه توقف کردند و در موضع خلم که از حدود بلخست
رسیدند و لشکرهای متفرق انجا جمع شدند و از انجا روانه شده ایل برولدای را جمع کردند و باتفاق
بجانب بدخشان رفتند و در آب شور با شاهان بدخشان صلح کردند و چند روز آنجا توقف نمودند امیر صاحب
قران مقدمه و منقلای لشکر شده بطرف ارهنگ و سرای برگشتند و از سرای شالی گذشته بجول در آمدند
و بدشت کولک فرود آمدند امیر صاحب قران در آن شب جامه کهنه بود و موزه کهنه می خواست که بفراغ دل خوابی کند
قاصد امیر حسین آمد و تعجیل طلب داشت فی الحال روان شد و بمحله او رسید بولاد بوغا و شیر بهرام پیش

و در سما لی ماندند تا پل رسیدند
و در دو طرف جوی عبد الله صف کشیدند هم

جود و لشکر در مقابل یکدیگر هم
و لولداران موضع
و تایقان هم

او بودند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرد که درین حال که با لشکر دشمن رسیدیم این بی وفایی میکند
و می گوید بولایت خود می روم هر چند نصیحت کردم سود نمی دارد امیر صاحب قران نیز او را نصیحت بسیار
کرد فاین نداشت امیر حسین در غضب شد ولیکن وقت راندن غضب نبود خشم فرو خورد و شیر بهرام
مخالفت کرده بجای خود روانه شد امیر حسین امیر صاحب قران را منقلای لشکر کرد اینن و گفت بیشتر
روانه شو که استماع که دشمنان از پل سنگین تا جالاینی گرفته اند و نشسته امیر صاحب قران رسید
دید که تغلق و کیخسرو و مقدمه لشکر شان با بسیار از امرا مغول در قول ایستاده و تیمور بسر بوکا و سارق
و شانکوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیک و کوچ تیمور بسر سکجک و باقی امرای هزاره با بیست هزار مرد آمده بودند
و از سر پل سنگین تا سر جالاینی نشسته و لشکری که با امیر حسین بودند از آن جمله دو هزار
کزین کرده با امیر صاحب قران داده بود امیر صاحب قران با آن دو هزار مرد گزین توکل بر خدای تعالی
کرده از جا شتگاه تا شب جنگ در پیوست چندانی که از طرفین لشکر بی طاقت شدند وقت نماز شام
نظر کرد دید که دشمن بسیار است و کار دشوار برای رزین تاب فکری بلیغ فرمود در آینه ضمیر منیرش
این معنی روی نمود که امیر موسی و امیر موید و اوچ قرا بهادر با پانصد مرد بر سر پل سنگین در مقابله
خصم بایستند و امیر صاحب قران با یک هزار و پانصد سوار مردان کار دیده بزد از موده از میان ایشان کش
روانه شدند در نیم شب از آب بگذشتند و بر بالای کوه بر آمدند و آتشها بر افروختند قراولان خبر رسانیدند
هراس و ترس بر دشمن غالب شد روی بهزیمت نهادند و امیر صاحب قران رکامشی کرده دمار از ایشان
بر آورد و از کشته پشته ها پدید آمد تا بعیان بکراتی رسیدند و فرود آمدند از طرف دیگر امیر حسین با لشکر
قول رسید و بلا امیر صاحب قران با دو هزار مرد منقلای شد معلمه رسید و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام
و امیر جلال الدین برلاس و حاجی سیف الدین و یول تیمور را دویست مرد داد و فرمود تا آنرا چهار قشون سازند
و هر سواری دو شاخ درخت در پهلوی اسب بزنند تا گرد و خاک بر آمد دشمن تصور کند که لشکر بسیار
متوجه است بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و بشهر کش در آمدند و لشکر جته در تاش اربعی بودند
و امیر صاحب قران با صد نفر مرد شب در میان کوه بخزار رسید و لشکر خزار و کش را جمع کرده بطرف

افتاد است صح
بوباکان صح
بس هزار مرد بودند ؟

چکدالک روانه کرد و تا بخواجه سالیری را چغداول ساخت و شیخ محمد با هفت قشون دیگر بدیشان پیوست
و مجموع لشکر بطرف چکدالک روانه شدند و درین اثنا امیر حسین با لشکر قول رسید و شیر بهرام که چهل
دو روز بود تا از قلان جدا شده بود واصل شد و مجموع در چکدالک جمع آمدند و امیر حسین با امیر صاحب قران ملاقات
کرده با عساکر منصور بطرف خزار روانه شدند و در مزار خواجه ربما از استغاثات از روح او طلبیدن تجدید عهد
و پیمان کردند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص موکد کرداینن حضرت عزت امیر صاحب
قران را از بهر کارهای بزرگ نگه داشته محافظت می فرمود و آثار دولت و سعادت او روز بروز ظاهر می شد خواست
عادل او تا پید حق قوی تر باشد و اعتماد او بر سعادت و مساعدت زیادت روزی بوقت خاست بخوی [illegible] مشغول
بود او آوازی شنود که شاد باش و غصه مخور که حق تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت کرد امیر صاحب
قران بر شید که اینجا هیچ کس هست که سخن گفت یا نه چون معلوم شد که کس نبوده است دانست که آن سخن از هاتف
غیبی بگوش او رسیده بود دلش بتایید الهی قوت گرفت سنت الهی چنین رفته است که چون باینده نظر عنایت
فرماید او را شایسته قبول تربیت خود کرد اند و گاه گاهش از عالم غیب نویدی دهد تا بدان استظهار افزوده قبول
آن شغل را آماده شود چنانچه بنسبت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که هم از وصول وحی و منصب رسالت
هاتفان غیبی دل او را تقویت می دادند آهسته آهسته صورتی چند در نهاد مبارک او رایج شد و چون از
قوت بفعل رسید او را شایستگی قبول آن پدید آمده بود چون امیر صاحب قران را این صورت روی نمود
خوش خاطر شده بخدمت امیر حسین شتافت و بروی عرض کرد آنرا بفال گرفته و بدولت او امید وار گشته
سوار شدند و توکل بر خدای کرده دو گروه شدند در دست راست لشکر امیر حسین و در دست چپ
امیر صاحب قران و لشکر ایشان اندک بود و لشکر دشمن که در تاش اربعی بودند بسیار مقدم ایشان الیاس
خواجه خان و امیر حمید و امیر بو تیمور و سکجک و ایشان هم دو گروه شدند بر دست راست تو قتیمور و بر دست
چپ امیر حمید و در قول الیاس خواجه و در موضع مای مین که از [illegible] شهر سبز است صفهای جنگ بر کشیدند
امیر صاحب قران خود را بران دریای بی پایان زد و چون رستم دستان دست بشمشیر و کمان یازید و در حمله
اول تو قتیمور بهادر و یکی برادر سکجک و دولتشاه را با دو پادشاه زاده دیگر در زیر سم ستور انداخت

من بیان صح
ببینش ؟
و دو غول ساختند
و دو غول ساختند

و تُوسا از قبیله برین وجَنبوا از خاصکیان حمله هر دو مردانگی نموده بسیاری از لشکر خصم هلاك کردانید
وسایر لشکر را از جای برداشتند وزیر و زبر کرد و امیر صاحب قران تیکامیشی ایشان کرده تا لب آب یام رسید و بر
راه ایشان گرفته بسیاری از ایشان هلاك کردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد
و اسکندر اغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در دست افتادند و معلوم کردند که امیر سکجك با امیر
الیاس خواجه گریخته اند شادمان شدند چند روز آنجا کذرانیدند و ~~امیر صاحب قران مساعدت~~ امیر
حسین شیر بهرام را تعیین کرده تا با لشکر خود از آب خجند کذشته بکنار تاشکند فرود آمدند و چند روز امیر صاحب
قران و امیر حسین هر یك بنوعی بیماری کشیدند آخر الامر حضرت عزت از خزانه غیب شفا کرامت کرد
و انجای ترکان اقا نیز از کرم سیر رسید و از سر فراغ خاطر و نشاط دل در تالو نصید و شکار مشغول کشتند
و روزها بعیش و طرب و طوی کذرانیدند و مصحوب امن و ظفر بشهر سمرقند در آمدند و در مسند امن و امان
فارغ نشستند آری مصراع نابرده رنج کنج میسر نمی شود چون حال مملکت برین کونه قرار کرفت و سمرقند مسخر کشت
در ین ایام بموضع اقار امرا و نوینان مشورت نموده کامل خان را پادشاهی نشانیدند و آنچه وظیفه جنان جشنی
باشد از طوی و پیشکشها بتقدیم رسانیدند و داد عیش و کامرانی داد بیت یکی جشن کردند با زیب و ساز
که در وصف آن قصه کردد دراز ∴ ز سیم و زر و نعمت و خواسته ∴ همه صحن و ایوان بدآراسته ∴
درین اثنا امیر صاحب قران اسکندر اغلان و امیر حمید را که دوست قدیم پدر امیر صاحب قران بوده از
امیر حسین التماس نمود خاطر او را نکاه داشته از خون ایشان درکذشت و ایشان را بدو بخشید اما چون اجل
رسیده بود آن سعی مفید نیامد امیر حسین بجانب سرای شالی متوجه شد و امیر صاحب قران فرمود که
حمید را بزین حشم سپار بر موجب امر او بتقدیم رسانیدند در همان شب زین حشم کار او با خر رسانید و چون
روز شد امیر صاحب قران امیر داود و امیر سیف الدین را فرستاد تا امیر حمید را طلب کرده بیاورند با زین
و امیر کمان بردند که از برای کشتن امیر حمید می آیند ایشان مسابقت کردند و امیر حمید را بکرز و شمشیر
بکشتند امیر حسین ازین حال واقف شد کفت کار نوکر کهتر درین قضیه از مهتر بهتر و امیر حسین را با زبان داد
داشتند که اسکندر اغلان را طلبین بیاسا رسانید چون زمستان باخر آمد و فصل بهار عالم را بجمال خود رسانید

درین اثنا خبر اجتماع دشمنان رسانیدند امیر صاحب قران قاصدی با میر حسین فرستاد و این صورت
اعلام فرمود امیر حسین حکم کرد که امیر تیمور مقدمه لشکر شده پیش رود امیر صاحب قران با بولاد بوقا و زین حشم
و لشکرهای دیکر روانه شده بموضع اقار رسیدند و چند روز توقف کردند تا اشپان فربه شوند

ذکر جنك لای و هزیمت نمودن امیر حسین و امرا

امیر حسین درین اثنا لشکرها جمع کرده ~~رسید~~ روان شد و امیر صاحب قران با لشکرها که در اقار جمع کرده بود
باتفاق از آب خجند کذشته چون بمنقلای دشمن نزدیك رسید امیر صاحب قران در میان جناس و تاشکند فرود آمد
و لشکر را فرمود تا کرد خود حصار ساختند و امیر حسین نیز رسید و لشکر را از آب کذرانیده فرود آمد
و دشمنان لب آب بادام کرفته فرود آمدند و درین وقت امیر حسین دل با امر آبد کرده بود و احوال
او تغییر پذیرفته و امرا و ارکان دولت نیز دو دل شده بودند و بی اعتماد کشته دران روز از هر دو طرف
قراول بهم رسیدند و آن سال سال مار بود و قران بحسین نزدیك رسیدن در اول ماه رمضان صف آراستند
امیر حسین در دست راست بود و در قول تیلانجی بود از قوم ارلات و هراول امیر الجایتو و بهرام و بولاد بقا و فرهاد
و ملك و مثل این بهادران نامدار ایستاده بودند و امیر صاحب قران دست چپ کرفته بود و لشکر را تعبیه
کرده و آراسته در قول خود امیر شاری بقارا معین کرده بود و هراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو و امیر
حاجی سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس این بهادران نامدار شش قشون مرد آراسته بودند و از سر عزم تمام
و جدی بغایت متوجه کشتند ناکاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدید آمد و کمانها و تیرها بمرتبه رسید که
یك تیر چنانکه بر خصم توان انداخت نماند و ترکشها و موزها پر آب شد و دستارها کران و ثقیل کشت
و کل و وحل بمرتبه که اسپان را مجال حرکت نماند و لشکر دشمن جامهای نمدی پوشیده از جای خود
حرکت نکردند چون امیر حسین نزدیك رسید بدانچه ممکن بود جنك آغاز نهادند و لشکر امیر حسین
از لشکر دشمنان زیادت بود با هم در آمیختند و امیر صاحب قران که در دست چپ بود دست راست
دشمن را بشکست و از جای برداشت و لشکر ایشان پراکنده شد و در قول ایشان شکوه بود هزیمت

یافته مجال توقف نداشتند اما لشکر دست جب دشمن غالب کشته قوت کردند و تیلانجی و تن حشم را
راندند و در قبول لشکر دشمن که شیرام انجم سرکرده بودند بر پردستی و مردانگی لشکر را نه با میر حسین
و بولاد بوقا
رسانیدند و قول امیر حسین را از جای جنبانیدند چون شیر بهرام آن حالت بدید بکام ریز کرده خود را بر بالای
دشمنان / ایستای / بود
ولد بوقا زد و مر عقب او امیر شمس الدین حمله کرد و در مقام بهادری داد مردی بداد و چون کران که در رزم
کوشند اقتد دشمنان را براندند امیر صاحب قران چون این حال مشاهده کرد استعانت از حضرت باری طلبیده
باهفده قشون حمله کرد و تیر و شمشیر بر سر دشمن فرو ریخت و با وجود بسیاری آن لشکر شمس الدین را بگریزانید
وچون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر صاحب قران مشاهده کرد دیگر باره بلشکر خود باز آمد و ایستاد
نمود و امیر حاجی بیك دست راست دشمن را راند امیر صاحب قران نوکر خود تابان بهادر را پیش امیر حسین
فرستاد که مصلحت در آنست که اتفاق کرده دیگر باز بر سر دشمن رانیم و دست بردی نمایم امیر حسین
غضب فرمود و تهدید داد او را چنان بزد که بر جای افتاد امیر صاحب قران بران حرکت ملتفت نشد و دیگر
بار ملك بهدی را پیش او فرستاد و تاکید کرد که مصلحت در آنست که بر دشمن زنیم و درین کار تهاون نکنیم
باز غضب فرمود و گفت مرا از دشمن بگریخته ام که با من چنین می گویی اگر دشمن را گریزانید و اگر شما
گریزید محال است که از دست من خلاص یابید و دشنام داد و ناسزا گفت و اعتماد بر خود کرده لاجرم دولت
آغاز نهاد بدین دلالت اثر بی سعادتی و نکبت بر چهره حال وی ظاهر شد و روز بروز کار روی در
تزلزل و تراجع نهاد و لابد هر که حجاب مجاملت از پیش برداز و بسخنان سخت و اخلاق ناپسندیده دل مردم آزارد
خلایق از و متنفر شوند و روی از وی گردانیده بدشمنان وی ملتجی کردند و آن مقدار خراشش و آزار که
از جراحت زبان بدل رسد از تیر و سنان نرسد و از نجا گفته اند بیت العربیة
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی جراحت که از نیزه و شمشیر بکسی رسید
بدارو و مرهم علاج بذیرد اما جراحتی که بتیغ زبان بدل رسد هرگز التیام نیابد و معالجه بذیر نباشد چون
ملك بهدی از و باز گشته بحضرت امیر صاحب قران آمد بکام اسب او گرفته گفتند مصلحت در جنگ نیست
چون باری تعالی میر صاحب قران را صاحب دولت آفرین بود سخن ناصحان گوش کرده از صواب دید ایشان

کی

تجاوز نکرد لاجرم مجموع کسی محبت و انقیاد او بر میان جان بسته و تمامت لشکر مطیع و فرمان بردار و داعی او
شدند و در وصایای حکما آمده است که چون ناصحی ترا نصیحت کند بدیده تامل در آن باب بنگر اگر نصیحت او
مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب دان و اگر متضمن منفعت تو بود و دیگری را از آن مضرتی نرسد قبول کن
و از سخن او تجاوز جایز مشمر خاصه کسی که از طبقه تو باشد و شغل او موافق شغل تو بود و در عمل و صنعت ترا با او
مشارکت باشد شنودن نصیحت از و لازم تر بود القصه طبل آسا پیش زده هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند
و هر یك بمقام خود فرود آمد امیر حسین در شب امیر صاحب قران را طلب کرد اجابت نفرمود و گفت مردم سرباری
میکنند و او بد خلقی می نماید آن شب بروز رسید لشکرها سوار شدند امیر حسین و امیر صاحب قران
لشکرهای خود را آراسته میمنه و میسره راست داشته متوجه جنگ گاه شدند و دشمنان روی بهزیمت نهادند و امیر
شمس الدین را هنوز از گریختن لشکر خود خبر نبود و از ایشان جدا افتاده توق و نشانه او پیدا شد لشکر روی
بوی آوردند بدین سبب لشکر دشمن که گریخته بودند ایمن شدند و بعد از تفرقه باز جمع شدند و بیکبار
حمله کردند و چون ظفر دشمنان مقدر بود کوشش سود نداشت امیر حسین روی بهزیمت نهاد و درخت دل آزاری
و بد خلقی او میوه تلخ ناکامی بار آورد و لشکر متفرق و پراکنده شدند و چون بزرك خزان از اسب برگ ریزان برلای و گل
افتادند دشمنان غالب شدند و تیغ بی دریغ راندند و جمعی بسیار و خلقی بی شمار بکشتند تا غایتی که از کشتن
ملول شدند و قریب ده هزار آدمی در زیر دست و پای اسبان ناچیز شدند چون این شکست واقع شد امرا
و بقیه لشکر روی بطرف سمرقند و کش نهادند امیر حسین امیر صاحب قران را فرمود که خانه و ایل خود را
از آب بگذران در جواب فرمود که ایل و حشم بعزیمت گذشتن از آب رفته اند اما چه سود که ولایت ویران شد
و عیش و زندگانی بر مردم تلخ گشت و شهرها خراب خواهد گشت مصلحت در آنست که شما بسلامت روان شوید
من روزی چند توقف می کنم با لشکری جمع کرده با آن دشمنان نوبت دیگر چه توانم کرد این بگفت و توقف
فرمود و بعد از جد و جهد بسیار دوازده قشون مرد ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و عباس بهادر را با هفت
قشون منقلای لشکر ساخته بطرف سمرقند در راه جاورچی / ساد / و / نا شراب خورد و چون مست شد هذیان گفتن
آغاز کرد و داود خواجه و هندوشاه را گفت در چه فکرید امیر تیمور شما را خواهد گرفت و پیش امیر حسین خواهد

وحاواجی

فرستاد و امیر حسین شمارا خواهد کشت خاطر ایشان ازین سخن پریشان شد بترسیدند و روی برگردانید
و بلشکر دشمن پیوست چون بکوهک رسیدند منقلای لشکر جته کبک تمور و اسکر خاق بشر حاجی بیك
پیش رسیدند و ایشانرا بلشکرگاه خود رسانیدند چون ایشان برفتند تمور خواجه اغلان حفظ لشکر نتوانست
کرد متفرق و پراکنده شدند امیر صاحب قران از آمویه بگذشت و در بلخ فرود آمد و تومان و هزاره و ایل
خود و توابع بادشاه کبک و تومان انجای بوها را جمع کرد و چتر و بارگاه برافراخت و شکر حضرت عزت گذارده
بعیش و عشرت مشغول شد تلافی ایام شدت و محنت را روزی چند براحت و فراغت گذرانید و امیر حسین
بخانه خود رسید و هرکه از رعایا و قبیله او بود و قوتی داشت کوچ کرده بموضع شبرتو بردو آنجا ساکن شد
و مردم تفحص حال دشمن برگماشت و نیت بران مصروف گردانید که اگر دشمن را قوت باشد و نتواند
ایستاد بهندوستان رود و این عزیمت هم از دلایل بی دولتی بود چه گفته اند **بیت**

آدمی برحسب همت خویش افزاید ∴ هرچه اندیشه در آن بند چنان گردد ∴ و هرکرا همتی بلند و بختی
ارجمند باشد سر بکارهای محتصر فرود نیاورد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر او
باشد و داند که اجل آدمی مقدرست و چون آن وعده برسید بشروع کار بزرگ یا قناعت بکاری محتصر تفاوت
نپذیرد و حکما ازینجا گفته اذا ما کنت فی امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم
معنی این دو بیت آنست که چون در کاری که مطلوب و مرغوب باشد شروع کنی میل بفروتنی و دون همتی
مکن و قصد آن کن که سر همت بر آسمان شاید چه چون وعده اجل فرا رسد خواه در کاری بزرگ باشی
و خواه در کاری حقیر طعم مرگ در هر دو حال یکی خواهد بود پس عاقل چون این معنی برابر دیده دل دارد سر همت
بمحقرات فرو نیاورد و در حدیث رسول صلی الله علیه و سلم آمده است که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها
یعنی بدرستی که حضرت عزت کارهای دوست میدارد که بلند همتی و بزرگ منشی تعلق دارد و کارهای
که بپستی و دون همتی میکشد دشمن میدارد غرض آنکه چون امیر حسین در مقام دون همتی قدم نهاده فکرهای بازل میکرد
در مآل بمنتهای همت خود رسید

ذکر مولانا زادهٔ بخاری و ابتدای سربداری در سمرقند

چون امیر حسین و امیر صاحب قران از جنگ لای هزیمت گشته از لب آمویه عبور فرمودند چنانکه ذکر آن گذشت
و لشکر مغول بما وراء النهر درآمده بحوالی سمرقند رسیدند درین قضیه متحیر گشته روز جمعه خاص و عام بمسجد جامع
آمدند و هرکس بگفت و گوی آن فکر و تدبیر میکردند عاقبت هیچ یك را رای بر امری قرار نمیگرفت درین حال مردی دانشمند
از بزرگ زادگان بخارا که بمولانا زاده موسوم بود تیر بغایت نیکو انداختی و جرأت و دلیری تمام داشت شمشیری
درگردن حمایل کرده برپای خواست و آهسته آهسته پیش رفته بیالای منبر برآمد و شلای کرم بر روی اهل
مجلس گرده آواز برآورد که یا معشر المسلمین امروز غلبه از کفار بقصد خان و مان و زن و فرزند و عرض و مال
مسلمانان آمده اند و حاکمی که بامر او کار توان کرد حاضر نیست و حاکمی که تا امروز خزینه مسلمانی را باج و خراج
نام کرده می ستاند و بهوا و هوس خود صرف میکرد اینچنین دشمن قوی حال بیدا شد مسلمانانرا بطرح بریخت
و از پیش ایشان بگریخت و حالا اهالی این شهر هر چند امانی و سپاهی بدین کافران خواهند داد خلاص ممکن نخواهد
روز قیامت حضرت عزت جل ذکره باز خواست این قضیه را از شما خواهد پرسید شما چه میگویید هیچ کس از شما
بزرگان متصدی مظلمه مسلمانان و متعهد محافظت شهر اسلام میشوید تا ما نیز سر در قدم آنکس نهاده بخدمتکاری
چشم ایستیم مجموع اکابر و اشراف و بزرگان سمرقند خاموش گشته هیچ یك جواب ندادند بعد از آن مولانا زاده
گفت که چون شما بعهده نمیگیرید و قدم پیش نمینهید اگر من بعهده گیرم مدد و همراهی میکنید یا نه مجموع عوام
و خواص بیکبار فریاد برآوردند و اورا بسربداری و سالاری قبول کردند مولانا زاده خطبه بلیغ ادا کرد و مردم را
بر جنگ کفار حریص گردانید و از منبر فرود آمد بیك ناگاه آحاد و افراد و رنود و اوباش بسیار برو جمع گشتند و شهرتی
تمام در شهر سمرقند حاصل کرد بعد از آن مردم صاحب وقوف را حاضر کرده دفتر کدخدایان و مجردان و غربا و اهل
شهر تمام بنشت و دروازه‌ها را باستحکام داده مستحفظان باز داشت و کوچه‌ها را غیر از سر هر کوچه بندی ساخت
که سوار در نتواند آمدن و سرهای بند را بالازها محکم کردانید سرکشها موزب سر تا سر کوچها فرو بزید
و قولی کرد که بهیچ وجهی از وجوه آفریده شب بخانه نرود و اگر در جای جنگ سخت واقع شود دیگری محل خود را
نگذاشته بمدد نرود و موضع خود را محافظت نماید و هیچ آفریده از سر دیوار یا پیش دیوار با مغول کلاجه نکند
و هرچه پرسند جواب نگویند و در چهار حد شهر پیادگان جلد و کمانداران پیك تعیین کرده بکومك بداشت

ویک راه را خالی گذاشته مردان کماندار در کمین بنشاند و خود با قریب پانصد نفر پیاده جلد تیرانداز تیرگاه کوچه
باغ را گرفته بایستاد قراولان دشمن ایمن و فارغ بدان کوچه در آمدند و از کمین کاهها گذشته رسیدند مولانازاده اشارت
کرد تا دهل فرو کوفتند و شلک دست و فلماسنگ و تیر و چوب دستی در کار آمد تا مغولان سر اسب گردانیدن
از هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند و تتمه با قول بایستاد روز دیگر ترتیب ناحال کرده بیامدند و هر شعبه
که داشتند از جب دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد بجای آوردند فایده نداد چون مغول ضبط و
احتیاط تاریک را دیدند بدان مثابه بدید دندان طمع از غارت سمرقند برکنند و بدار لنای و شاوری قناعت نمودن آن نیز
نیفتاد روز دیگر مایوس و منفعل بازگشته در حوالی بغارت مشغول شدند بعد از چند روز وبا در میان اسبان
ایشان افتاد چنانچه اسبان بیشتر بمردند و اکثر لشکریان پیاده ماندند و عزیمت مراجعت بولایت خود کردند

ذکر مراجعت امیر صاحب قران و امیر حسین بمملکت ماوراءالنهر و تسخیر سربداران و حکومت امیر حسین

چون تفرقه و پریشانی مغولان بامیر صاحب قران رسید عباس بهادر را با سواری چند فرمود که از آب
بگذرند و بولایت در آمده از احوال یاغی تحقیق کرده خبری بیاورد و در سمرقند مولانازاده و مولانا خورد ک
و ابوبکر نداف سربدار و صاحب اختیار گشته بودند و مغولان عزیمت مراجعت بولایت خود نموده و مولانازاده
سواری چند بسبیل تفحص بجانب کنار جیحون فرستاده بود امیر عباس یکی زین سواران باز خورد او را گرفته پیش
امیر تیمور آورد و کماهی احوال مفصل و مشروح از و معلوم کردند و بر مخالفت دشمنان شادمانی نمودند
مجموع اخبار را مرتب نبشته سواری با یاد بمعنان پیش امیر حسین فرستاد و خود نیز متعاقب سوار شده
متوجه گشت چون امیر حسین از کیفیت آن حال خبر یافت و چگونگی اوضاع ماوراءالنهر معلوم کرد اگرچه
بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان بر جنگ و جدل متوهم و متفکر
شد بعد از دو سه روز امیر تیمور برسید در باب سربداران رایها زدند و تدبیرها اندیشه کردند عاقبت قرار
بران گرفت که ایشان را بحیل چون گفتار در بن غار گرفتار کنند و حالا مصلحت وقت را استمالت نامه
منت امنی نوشتند خلعت و کمر و شمشیر و منشور سمرقند و یرلیغ معافیات و مسلمات اصول و اعیان مملکت

بلغت نامها موکد کرده همراه ایلچیان فصیح بسمرقند روان کردانیدند و بر اثر ایلچیان امیر حسین مصلحت چنان دید
که امیر تیمور با کوچ خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب بجهة اطمینان سمرقندیان زمستان گاه کند چند
روز در ییلاق شبارتو بهم دیگر را طوی داده باتفاق از ییلاق کوچ کردند و امیر حسین بجهت قشلاق بجانب
سرای شالی رفت و امیر تیمور بیورت خود آمد و از آنجا کوچ کرده بطرف کش و نخشب روان شد و چون بقرشی
رسید عمارت باروی آنرا بنیاد نهاد و هم دران زمستان تمام کرد و مولانازاده و جماعت سربداران چون تحف
و هدایای امیر حسین و خلعت و کمر و شمشیر مشرف شدند برسم مغولان نوها زده شادمانیها نمودند و از خود
دران مقابله جشنها گرفته سر بعیوق افراشتند بعد از آنکه نزول امیر تیمور بقرشی خبردار شدند علی جرن بجهت
هر امیری تبرکی ساختند و پیش امیر تیمور فرستاد و امیر تیمور نوکران بسمرقند فرستاد بمهمات خاصه و
سربداران را تمام از طرف امرا ایمن کردانید و از آنجا که دانستگی او بود بخواب خرگوش ایشان را چنان
برقرار بداشت که قطعا و اصلا اثر خوف و وهم در دل ایشان نماند و بدین نوع آن زمستان باخر آوردند تمت

ذکر وقایع و حوادث سنه اربع و ستین و سبعمایه

چون بهار شد امیر حسین لشکرهای بلخ و بدخشان و قندوز بقلان و اندخود و شبورغان جمع کردانیده
متوجه تخت سمرقند شد و پیش از وصول بکرات احکام استمالت امیر سربداران بسمرقند نوشت مشتمل
بر آنکه مرا بر شما اعتماد کلی است و شما را از مجموع امرا محرم تر و مشفق تر میدانم قطعا و اصلا تامن اردوی خود
در صحرای کان گل فرود بیاورم باستقبال من میایید آن مسکینان آن تملق را خوردند و این افسانه باور کردند
چون امیر حسین بکان گل نزول فرمود سربداران انواع تکلفات ترتیب کرده چنانچه رسم شهر باشد باستقبال
بیرون آمدند و شرایط خدمت بجای آوردند امیر حسین ایشان را عنایتهای گوناگون فرموده دران روز خوشدل
و مرفه الحال بازگردانید چنانکه اطمینان کلی حاصل کردند روز دیگر تبرکات و تنسقات پیش از روز اول
ترتیب کرده بیرون آمدند چون بساحت کریاس رسیدند بموجب فرموده امیر حسین چنانکه هرکس را بعهده
هرکس کرده بود بگرفتند و مطلق مجموع ایشان را حکم بسیاست فرمود چنانکه گفته اند بیت

شالی را که شیرک نام کردند ∴ بشیرک شیرک در دام کردند ∴ امیر تیمور مولانازاده را در خواست
کرده از پای دار باز خرید و دیگران را با توابع همه هلاک کردند و بعد از آن کار امیر حسین بالا گرفت
و مملکت از مخالف خالی شد و متمکن گشت حرص بر مزاج او غالب شد بجمع اموال رعیت دست درازی کرد
و جماعتی را که با او سربازی کرده بودند از خود متنفر گردانید و قصد گرفتن مال ایشان کرد و از جمله آنها
جمعی از ملازمان امیر صاحب قران بودند مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر و الجی بهادر و دولتشاه
بهادر ایشان را بدست محصلان سپرد و چون واقعها افتاده بود و مالها تلف شده آن مقدار که طلب می کرد که
بتمامی درست نمی شد امیر صاحب قران قدم در قضیه ایشان نهاده مدد و مساعدت نمود و زر و نقره بسیار
در معامله ایشان مبذول داشت از جمله دستوان و گوشوارها اقا معظمه الجای ترکان آقا که خواهر امیر حسین
بود و در حباله امیر صاحب قران در وجه مصادره ایشان بداد چون پیش امیر حسین آوردند بشناخت اما حرص
نگذاشت که از سر آن بگذرد و آن مقدار ندانست که حرص و بخل و دون همتی با سرداری و پادشاهی
جمع نشود و حکما گفته اند بخل در هیچ مقام نبود الا که حسرت هم آغوش او باشد و طمع به هیچ در در نزود
الا بذلت و خواری تابع او نبود و شره و حرص هیچ چیز نه پیوندد الا که حرمان و خسران با او قرین بود
القصه از جمله این مبلغ سه هزار دینار باقی مانده بود امیر صاحب قران در عوض آن اسبان خاصه خود پیش کش
کرد دانست که اسبان جیبه اوست قبول نکرد و باز گردانید و گفت من بسرای شالی می روم و بدر
احتیاج دارم مدد و معاونت کن و مال من درست گردان و آن سه هزار دینار نقد بفرست که بجهة دستیمان
دختر پیش امیر حسین صوفی می فرستم امیر صاحب قران تقبل کرد و گفت مال را تدبیر کنم اما از خدمت تو
جدا نمی شوم که چون اینجا از صحبت امیر و آقا خود جدا شوم دشمنان مجال یابند و فرصت نگاه داشته دروغ
لباس راستی پوشانند و دل حاکم را متغیر گردانند و مراعات آن نیست و اگر اجازت مصاحبت نمی فرمایی
رخصت ده تا این جا کر بجانب خانه کعبه توجه کرده بتدارک مافات مشغول شود و عذر تقصیرات که
واقع شده بخواهد امیر حسین این معانی مسلم نداشت و بعد از مبالغه بسیار حکومت شهر کش بر او مقرر
گردانید روز دیگر امیر حسین بجانب سرای شالی روانه شد امیر صاحب قران در معرعز خود نزول

فرمود و بقیه مالی که مانده بود درست کرده در عقب امیر حسین بفرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای
زمانه با شاه کار ملول شده بود خواست که خاطر مبارک را استراحتی دهد عزیمت شکار فرمود و ترتیب شکاری بزرگ
کرده با نشاطی هرچه تمامتر و فرحی وافر مشغول شد درین حال امیر موسی و علی درویش و فرهاد متفق شده
در مقام غدر و مکر مشورت کردند و آن جمع آمدن مردم را بجهة شکار بهانه ساختند و مکتوبی مزور پیش
امیر حسین فرستاد مضمون آنکه امیر تیمور با امیر حسین یاغی گشته مخالفت کرده است و شب و روز در ترتیب
آن کار است و ما از هواخواهی اعلام کردیم و این مکتوب چون پیش امیر رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت
قاصد فرستاد که امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد پیش از دو خاتون روند و آنجا یارغو دارند
و ببینند که سخن که راست است تا مستوجب اعزاز و اکرام شود و الا که در محل عتاب و غضب آید
چون این سخن بسمع امیر صاحب قران رسید بی توقف بطرف سمرقند روانه شد تا راستی خود ظاهر گرداند
و غبار این تهمت از دامن عرض خود بیفشاند چون امیر موسی و علی درویش شنیدند پیشتر از بحث و تفتیش بسوی
بلخ روانه شدند امیر صاحب قران فرمود که این مفسدان بنیاد دروغ آغاز کردند و بنیاد فساد و فتنه
نهادند و آن حاکم که امیر حسین است از وضع خود متغیر شده در اموال مردم طمع کرد و میکند و سخن مفسدان
گوش میدارد اگر ناگاه تحقیق نا کرده غضبی راند و کار از دست برود چاره چه باشد

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ∴ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ∴

و هر کس در اوان
فرصت وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل بگذارد و بر دشمن بد اندیش اعتماد کند در هلاک
خود سعی کرده باشد و در زوال دولت خود کوشیده بنابرین معنی دولت امیر صاحب قران او را بران داشت
تا در کار تامل فرموده غفلت و بی التفاتی را بکار خود راه نداد و پیش از آنکه دشمن بد اندیش بر او دست یابد قدم
در مقام تدبیر نهاد و چون سعادت مساعد بود آن تقدیر با تدبیر موافق افتاد و ذکر
قضایا بعد از حکایت آنچه در فارس و عراق درین ایام واقع شده تقریر داده آید انشاالله تعالی

حکایات مخالفت برادر از شاه شجاع و شاه محمود و آنچه در فارس و عراق درین تاریخ واقع گشته

که حامل و مصروس جان. سو

شاه شجاع بعد از آنکه یزد را بگرفت و باستقلال حکومت فارس و عراق را متصرف شد شیراز دار الملک خود
ساخت و مملکت اصفهان و ابرقوه برادر خود شاه محمود ارزانی داشت و کرمان نامزد برادر خورد سلطان احمد
کرد بعد از مدتی میان برادران خلاف و نزاع پیدا شد و سبب آن بود که مال ابرقوه را که در ابتدا بنام
شاه محمود کرده بود درین ایام وکلاء شاه شجاع تصرف نمودند و شاه محمود فرصتی جسته خود را بیزد انداخت
و یزد را بگرفت و در یزد و اصفهان نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و باستقلال خواست که حکومت عراق
کند شاه شجاع لشکری ساخته کرد این متوجه اصفهان گشت و شاه محمود نیز با لشکری آراسته بمقابله
و مقاتله پیش آمد بعد از آنکه چند روز در مقابل یکدیگر نشستند و جنگهای عظیم کردند شاه محمود حصاری
شد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود آمد و خرابی تمام با اهل اصفهان رسید روزی شاه محمود جمعی را بیرون
فرستاد و در کوچه باغ اصفهان سپاهیان در کمین نشاند و خود با سوار و پیاده بسیار بیرون آمد اتفاقا آن روز
شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان با جمعی از دلیران لشکر تا بدروازه لنبان برفت در حمله اول شاه
محمود بحیله خود را هزیمت داد شاه سلطان دلیر شد و از عقب هزیمتیان برفت تا در دروازه در کنار خندق
محاربه گرم شد لشکریانی که در کمین بودند از پس پشت شاه سلطان در آمدند و شاه محمود عود کرد
و از شهر غلبه تمام از سوار و پیاده بیرون آمدند و حربی اتفاق افتاد که صفت آن بقلم راست نیاید تا
عاقبة الامر شاه سلطان دستگیر شد و برادر کوچک او امیر مبارز مقتول گشت و لشکر شاه شجاع
بهزیمت بقتیول خود رفتند چون شاه سلطان را بشهر بردند هم از آن شربت که او با میر مبارز الدین چشانیده
بود او را نیز چاشنی دادند و مولانا سعید صدر الدین عراقی درآن باب این رباعی بگفت

رباعی

گردشت فلک چشم ترا میل کشید ۞ در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بجان چشم ترا میل کشید ۞ او نیز بعینه مکافاتش دید

بعد از آن رسل در میان شدند و برای قرار دادند که شاه محمود خطبه و سکه بنام شاه شجاع کند و شاه
شجاع نیز بجهة ناموس سلطنت بدین قدر راضی شد و از اصفهان معاودت نمود اما شاه محمود همچنان از کینه برادر
دل برآورداشت ایلچی پیش سلطان اویس باذربایجان فرستاد مضمون آنکه شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد

امّا بیت

صفهان چو در جنگ خویش آورد ۞ تمنای تبریز پیش آورد ۞

اگر سلطان مدد فرماید بروم و شیراز برای سلطان مسخر کردانم شاه شجاع صورت این معنی بفراست معلوم کرد

ذکر وقایع و حوادث سنه خمس و ستین و سبعمائه حکایت جنگ شاه محمود و شاه شجاع

شاه محمود از ممالک بغداد و آذربایجان استمداد نمود و از جانب استعداد محاربت طلبید و حاکم آذربایجان و بغداد در مملکت
عراق و فارس طمع کردند و امراء صاحب ناموس مثل اخی باشی و امیر شاقی و مبارکشاه دولی و امراء امیر شیخ ابو اسحق
که در آن طرف بودند چون امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغرشاه ترکمان در صحبت امراء آمدند امیر شیخ
علی اتاق که از امراء بزرگ بود و مدتها در ممالک فارس بوده و بر مداخل و مخارج آن ممالک صاحب وقوف گشته روانه
کردانیدند چون لشکر بغداد و آذربایجان بعراق عجم رسیدند قطب الدین شاه شجاع ایشانرا استقبال کرده
فراخور هر یک خلعت سنگین و کمر و شمشیر مرصع و مراکب خوب پیشکش فرمود و هر یکی را قامتی کرامند تعیین
کرد و از خزانه نقود حواله داشت و اقطاع هر یک و تغار لشکریان و ما یحتاج معد کردانید بعد از یکماه که
ایشانرا از شداید و اعیاء سفر استراحت حاصل شد ساختگی کرده در اوایل شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه
متوجه دار السلطنه فارس گشتند و از جانب امیر کوکل ملک عز الدین و از حوالی قم و ری و کاشان سرداران بمعسکر
ملحق شدند و حاکم آوه و ساوه نیز با ایشان موافقت نمودند و شاه یحیی را بلطایف ترغیب و تطمیع ابرقوه از راه
ببردند تا او نیز موافقت نموده در قصر زرد بایشان ملحق شد چون فوجی انبوه و گروهی باشکوه مجتمع شدند بعضی از ملازمان
شاه شجاع نیز راه نفاق سپردند و در خفیه کتابتها بنواب قطب الدین شاه محمود رفع کردند از آن جمله امیر رکن
الدین شاه حسن که وزیر شاه شجاع بود هر روز بر ایلچی برسیدی و از کیفیت احوال و اوضاع اعلام نمودی شاه
شجاع را در هر فنی عربی و فارسی نکات فاضلانه بسیار است چنانچه درین ایام فرموده است **ابیات العربیة**

واخوانی باصطحر شروونی ۞ لانی کنت احسنهم وجوها ۞ فما نحت تجارتهم و لکن ۞ سیمنحنی العزیز باذ خلوها
اذا الاراء بالشوها و نیطت ۞ وقد کانت معلقة ذروها

شاه شجاع را چون غلبه و استیلاء مخالفان معلوم شد او نیز لشکر خود ساخته کرده از شیراز بیرون آمد ارکان
دولت خود را جمع کرده در باب صلح و جنگ جانبین مشاورت کردند صلاح در آن دیدند که مکتوبی به برادر

بنویسند دبیری را پیش خود خواند و گفت نظم محمود بنویس کای ارجمند ∴ رسانیدم بر دوده خود گزند
نه محمود بیم بجنگ آمدن ∴ مرا و ترا تیغ برهم زدن ∴ تصور کن ای نام ور شهریار ∴ که گر زانکه ما هر دو باشیم یار
که یارد کشیدن سر به پیش ما ∴ جو اکه شود از کما بیش ما اویس ار بما ترک بازی کند ∴ مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاک دین یاد کن ∴ مگر تا چه گوید در اینجا سخن که گر دو برادر بهم داشت ∴ تن کوه را باد ماند بمشت
جون مکتوب شاه شجاع با نصایح فراوان بشاه محمود رسید سران سپاه و پهلوانان درگاه خود را بخواند بعد
از مشاورت با خواص و ارکان دولت در جواب فرمود که بنویسند که بندگی پادشاه لشکر باصفهان آورد
و تمامت آن ممالک خراب کردند با وجود آن هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار بسلطان اویس استعانت
برده ام باشد که بمعاونت ایشان از شر آن طرف ایمن باشم جون شاه شجاع این پیغام ها شنید از روی
فراست و کیاست معلوم فرمود که آتش خلافی که از روی جهل و بی فکری و حسد و خام تدبیری
اشتعال داده اند خام و پخته را خلل خواهد رسانید و دور و نزدیک را نقصان خواهد کرد و تر و خشک
آن بیشه را شیب و ضرر خواهد بود و دفع و منع آن بارسال رسایل ممکن نیست و بوعظ و نصایح تسکین
آن متصور نه جز اعتصام بعروة الوثقی حضرت ربانی و حبل المتین تایید سبحانی ملاذ و ملجایی در تدبیر عزیمت
بر آن مصمم گردانید که دفع این ماده جز بنوک سنان نمی کند و رفع این قضیه را جز سفیر تیر تدبیری
نمی داند تسکین نیران این آتش فتنه جز آب شمشیر دلیران در مخیله نمی آید شهریاران و شاهزادگان
و امرا و کبار و اصول متجند و اعیان لشکر و سران سپاه و دلیران جنگ آزموده را پیش خواند و فرمود
که برادرم از وخامت عاقبت این فتنه که انگیخته است و از مآل این قضیه خبردار نیست اگر عوذاً بالله این
جانب را استعلا حاصل آید در قلع اصول دولت و قمع بنیان سلطنت کوشید و عنان اختیار در دست اقتدار
او نیز بگذارند جز آنکه با قدام مجادله و محاربه طی این مسالک کنم صورتی دیگر در آینه خاطر نمی آید اسباب
جنگ آماده فرموده در خزاین بگشود و صغار و کبار لشکری را زر و خلعت حواله فرمود و وضیع و شریف
عساکر را نعمت بی اندازه کرامت کرد و خاص و عام جاکر را از انعام عام محظوظ و بهره مند گردانید
و از ممالک کرمان و بم و سیرجان و جعفلی و ابرقوه و جانب امیر بزرگ سرداران و سپهداران با اهبت

و سلحشی تمام بمعسکر او جمع آمدند و اعراب ربیعه و فولادی که در علف خوار آن ممالک خیمه اقامت زده
بودند متوجه شدند سلطان اویس را بمقلا روان کرد و خود در سر پول نزول فرمود و از آنجا کوچ فرموده روز
دیگر ببیضا در آمدند و منجمان براه ماین و از آن طرف شاه محمود نیز با لشکرهای آراسته متوجه شد
جنین گویند که شاه شجاع این قطعه در آن ایام پیش برادر فرستاد قطعه

منم که نوبت آوازه صلابت من ∴ جو صیت همتم اندر بسیط جرخ افتاد

جو مهر تیغ گذار و جو صبح عالم گیر	جو عقل راه نمای و جو شرع پند نهاد
کمال صولتم از جمله گیتیان ایمن	بنای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی	که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم	که آسمان در دولت بروی من بگشاد
تو رستمی و خوی بد زکیرای برادر من	که شوهر زیت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی باخر کار	دگر رو به پیر و ز لشکر بغداد

فی الجمله جون بهم نزدیک رسیدند و مابین الفریقین دو فرسنگ ماند بموضع دشت رس روز دیگر بیکدیگر
رسیدند بیت سپاه از دو جانب صف آراستند ∴ ز روی زمین گرد برداشتند ∴
از طرف شاه شجاع سلطان اویس بر میمنه و سلطان احمد بر میسره و شاه شجاع در قلب و از طرف شاه محمود
شیخ علی اتاق و امیر غیاث الدین منصور شول بر میمنه و امیر شالی و سلغرشاه ترکمان بر میسره و شاه
محمود در قلب نظم برآمد غو کوس و آواز نای ∴ بجنبید پس هر دو لشکر ز جای
جکاجاک خنجر ز میدان کین ∴ بهفتم فلک شد ز روی زمین ∴ آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که تا پر دخان
آن گرم زمهریر از جوش آورد و از شرار زبانه اثر انها ترمی بشرر الآیة مشاهده افتاد هر خدنگی
که از قبضه حوادث گشاد یافت بقصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیری که از ترکش تقدیر برآمد
بهرامی را نخجیر کرد آخر مقابله لشکر عراق را استیلا حاصل شد و لشکر فارس را ضعف و فتوری پدید آمد
جون آفاق در کسوت عباسی جلوه نمود هر یک بمخیم خود متوجه شدند شاه شجاع ارکان دولت خود را جمع کرد

با ایشان درین باب مشورت نموده ودرین مشورت برادر خود سلطان احمد را راه نداد واو ازین معنی کوفته خاطر
وشاه شجاع صلاح دران دید که بجانب شیراز معاودت نماید بعد ازانکه خزائن نقود ونفایس بباد رفته
بود متوجه شیراز شد ودر ظاهر درین من عساکر را اقامت نمودند سلطان شبلی بجانب کرمان رفت وسلطان
عماد الدین احمد بشاه محمود ملحق شد وشاه محمود ولشکر بغداد شیراز را محاصره کردند ومدت محاصره متمادی شد

ذکر فرستادن ملک محمد ودولتشاه بکاول بتحصیل اموال کرمان وباغی شدن ایشان

شاه شجاع چون در شیراز محاصره شد التفات خاطر بجانب کرمان از مجموع ممالک زیادت داشت بسبب آنکه مرکز
دولت وسریر سلطنت ایشان بود ودولت شاه بکاول وملک محمد کرمانی را نیز می خواست که دران
فرصت در شیراز نباشند بواسطه آنکه ایشان ارباب خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بودند وشاه شجاع
دران نزدیک او را مصادره فرموده بود واتباع واشیاع او را گوشمال تمام رسیده درین ایام شاه شجاع را توهم
آن شد که چون دولتشاه وملک محمد بتجدید آزرده شده اند مبادا که اغوای جمعی لشکریان کند
وبا غلبه بجانب دشمن ملحق گردد ووقت مقتضی آن نبود که قصد ایشان کند آن تدبیر اندیشید که
ایشان را تربیت فرموده ایشان را بخلوت طلبید وخلعت ارزانی فرموده دلداری بسیار نمود وگفت شما را بتحصیل
مال کرمان می باید رفت ایشان زمین بوسیده برموجب فرمان متوجه کرمان شدند بعد ازانکه
ایشان را روانه گردانید شاه شجاع را فکر آن شد که عرصه کرمان حالا از لشکری وحاکمی صاحب
وجود خالی است مبادا همین جماعه که بتجدید از بوته مصادره ومطالبه بیرون آمده اند وبعد دیاری
حاصل شده واحوال اینجانب بر متزلزل گذاشته اند سودای استقلال وتمنای استیلا کنند خواجه
مجد الدین قاسم را اختیار فرمود بسبب آنکه او را مخلفات وتعلقات در کرمان بسیار بود ودیگر فرمود
که مردی است امین ومشفق ونیکخواه است مقرر بران جمله که متوجه ولایت گرمسیر کرمان وهزاره
اوغان شود وباتفاق امیر باکور که امیر بعضی اوغان بود دو هزار مرد از ولایت بیرون آورده متوجه کرمان
شود وبضبط مملکت قیام نماید مثال همایون درین باب در قلم آورده خواجه مجد الدین قاسم را خلعت ونوازش

فرموده روانه آن طرف گردانید وازان طرف دولتشاه وملک محمد چون بکرمان رسیدند دران تاریخ امیر
غیاث الدین حاجی اسم حکومت دیوان بر عهده داشت وامیر پهلوان منصب سپهسالاری ولشکرکشی ومظفر الدین
شبلی بن شاه شجاع در قصر حکرد اقامت فرموده وخواجه هلال اتابک وملازم او دولتشاه چون امور ممالک عراق
وفارس بهرج ومرج دید طمع حکومت پیدا شد با ملک محمد مشورت کرد باتفاق دل بر حکومت کرمان نهادند
درین اثنا خبر خواجه مجد الدین قاسم شنیدند که با امیر باکور ودو هزار مرد متوجه کرمان خواهند شد صلاح دران
دیدند که پیش از رسیدن خواجه مجد الدین قاسم ولشکر اوغان کسانی را که ازیشان در وهم بودند
ازمیان بردارند باتفاق امیر غیاث الدین حاجی وخواجه هلال را بدیوان خانه طلب کردند وگفتند کتابتی
بخفیه از دار السلطنه رسیده است میخواهیم که بخلوت مطالعه کنید امیر غیاث الدین مردی کم آزار ضعیف
رای بود وسلطان شبلی در صغر سن وخواجه بدر الدین هلال که اتابک او بود ازین قضیه خالی الذهن ودر
هیچ خاطر نگنجیدی که نسبت با حضرت شاه شجاع از چون دولتشاه شخصی چنین جراتی صادر گردد فی الجمله
بانفری اندک متصدی چنین امری خطیر گشته پیش امیر غیاث الدین حاجی فرستاد که مثالی از حضرت
پادشاه رسیده است میخواهم که باتفاق خواجه هلال بخلوت مطالعه فرمایید هر دو را بدیوان خانه طلب کردند
چون بدانجا رسیدند ملازمان دولتشاه چنانچ بایشان گفته بودند مجال ملازمان امیر غیاث الدین ندادند ایشان را
تنها باندرون بردند وبی توقف چون عطارد وماه که در احتراق محاق افتد غیاث الدین را با هلال هلاک
گردانیدند وامیر غیاث الدین را اختیاری واسم حکومتی وقشونی بود با وجود آنکه این جرات ازیشان
صادر شد واین امر خطیر بامضا رسید مجال آن نداشتند که از دیوان خانه بیرون آیند باخر ایشان قرار گرفت
که سرهای ایشان را از دیوان خانه بیرون انداختند جماعتی که بیرون بودند چون این حال مشاهده
کردند بغایت متوهم ومنهزم شدند تصور کردند که این حکم از پیش پادشاه است جمله بگریختند
دولتشاه وملک محمد بیرون آمدند ومتوجه قصر حکرد که سلطان شبلی آنجا بود شدند ملازمان سلطان
شبلی را در قصر مسدود گردانیدند اما چون صاحب وجودی نبود در نگشودند وسلطان شبلی در قصر محبوس
کردند وجارسی ملازم گردانیدند وفی الحال که هنوز کوتوالان قلعها را از کیفیت احوال معلوم نبود ومردم

امراخور ۶

وخواجه هلال ۶

ایشان در شهر متفرق قلعهٔ مولانا و قلعهٔ کوه را بتصرف گرفتند و بردر و ارها ملازمان خود معین کردانید
امیر بهلول که در کرمان باسم لشکرکشی و اسپهسالاری مقرر بود با پانصد نفر مرد چون آن شورش
و بی سامانی مشاهده کرد صورت واقعه تحقیق ناکرده چه هر کس صورت خیالی بستند بعضی تصور کردند
که حکم پادشاه درین معنی بنفاد پیوسته است و بعضی را تصور آن شد که دولتشاه از جهة شاه محمود
الحال ع این حرکت کرده است فی الجمله امیر بهلول متوهم شده از دروازهٔ بای عار بیرون رفت و اکثر نوکرانش
در شهر باز ماندند دولتشاه کسان بر عقب او فرستاد که این امر که واقع شد بنا بر امر پادشاه بود اکنون
بهمان قرار و منصب وراه او را در کرمان می باید بود درین ولا خود را سرگردان کردن صلاح نیست و او را
بانواع تملق و چاپلوسی باز کردانیدند و در خزانه و انباری که در شهر بود بگشود و دعوت بنیاد کرد چنانکه
در مدت اندک غلبهٔ بسیار بر و جمع شد و لاینقطع نواب او بتهیهٔ اسباب حرب و ترتیب پوش و اسلحه
اشتغال می نمودند و از جوانب و اطراف خراسان و سجستان و حوالی یزد و اعوان بواسطه نوازش فراط متجنده
الدین ع متوجه او شدند چون خواجه محمد و امیر تاکر با لشکر افغان برسیدند دولتشاه شهر را ضبط کرده بود ایشان را
اختیاری نداد و خواجه مجد الدین محمد قائم بسبب اموال و متعلقان که در کرمان داشت و دولتشاه نیز
تهدیدی کرد بغایت متحیر و سرگردان شد دو سه روز از امیر تاکر مخفی گشت امیر تاکر با لشکر افغان
مراجعت نمودند خواجه مجد الدین احوال خود بوسیله خواجه حاجی رشید بدولتشاه رفع کرد دولتشاه
در زمان سوگند خورد و استمالت نامه در صحبت خواجه حاجی رشید روانه کردانید و مجد الدین قائم را
باعزاز و اکرام هر چه تمامتر بشهر در آورد چون معامله کرمان بانجا رسید همت بر استخلاص ولایت کماشت
و بتدریج طرح اساس سلطنت در انداخت چون او را نسب سلطنت نبود خواست که خود را بخدمتکاری
شاه محمود منسوب کرداند فی الجمله خطبه و سکه بنام او کرد و امراء نوروزی را که میان ایشان نسبتی
بود تربیت فرمود چنانکه چهارده امیر را از ایشان طبل و علم و نقاره داد و قشونات مقرر کرد چون ملک محمد
وکودشی ع و علیشاه و دولتشاه و پهلوان علی و سلیمانشاه نوروزی و شاه علی نوروزی و امیرک بهادر نوروزی و
و خواجه حسن و غیره لشکر تمام آراسته کرد و اصلا ولایت کوبنان و وافق و بهاباد علی الدوام بامیری مشغول صاحب

وجود

وجود تعلق داشت درین مدت آن بلوک تعلق بنواب سلطان قطب الدین داشت و امیر منکخواجه بضبط قلعه و ولایت شبلی کرده بود ع
مشغول بود چون دولتشاه دست استیلا بر او زد امیر منکخواجه در شهرستان کوبنان متحصن شد دولتشاه غلبه
تمام سوار را در صحبت علی خرکوشی بتسخیر آن جانب فرستاد چون بدان حوالی رسیدند دست نهب و تاراج گشاده
روی بخرابی ولایت آوردند درویشان و اصول کوبنان صلاح وقت در آن دیدند که مصالحه کنند بعد از عهود
و مواثیق امیر منکخواجه شهر و ولایت تسلیم کرد و از جانب دیگر برادر خود علیشاه را بولایت اربعه فرستاد و در آن
ولایه امیر علی قباجی حاکم و کوتوال هم بود و ولایت اربعه در دست حمایت او دران وهله که این آتش فتنه در التهاب
و اشتعال بود علی اخناجی شرایط حزم و احتیاط قیام می نمود و اکثر اوقات در مقام تحفظ و تیقظ که مبادا آفتی
رسد دولتشاه قریب هزار سوار جهة محاربه هم مرتب کرد و چند نفر امرا را در صحبت برادر خود علیشاه روانه
هم کردانید چون بدان حوالی رسیدند جز خرابی ولایت و نهب و تاراج دستوری دیگر ندانستند مردم آن نواحی مجموع
بشهر متحصن شدند و لشکریان در بیرون خرابی بسیار کردند چند روزی هم را محاصره کردند هیچ گونه ازان
گشایشی متصور نشد علیشاه غلبهٔ سواران را بتاراج ولایت اربعه فرستاد هیچ ابقا و محابا مسلمانان نکردند
دست غارت و تاراج بر او زده بانچه ممکن بود فضیحت و رسوائی در عمل آوردند چنانکه گوشوارهای عورات با گوش
بریده بودند و ایزار از پای بیرون کرده علی اخناجی صلاح در آن دید که حالا بهر گونه که باشد دفع اذیت مردم
کند القاء کلمهٔ صلحی کردند و علیشاه ایلچی پیش دولتشاه فرستاد جواب آمد که اگر آن مصالحه از سر اخلاص
و یکجهتی است و در مقام محبت و یکانگی می باید که دختر خود را نامزد امیر بهاء الدین دولتشاه کرداند چون
امیر علی اخناجی صلاح رعایا و ولایت در آن دیدند شاه ام ابی بدان پیوند سر در آورد و در میان عقد مناکحی استحکام
یافت علیشاه از ولایت اربعه مراجعت نمود و درین ایام شاه محمود شاه شجاع را در شیراز چنان محاصره
داشت که بدفع دولتشاه نپرداخت و باز از دولتشاه بدان سبب رواجی گرفت

ذکر توجه سلطان اویس زشاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان

سلطان قطب الدین اویس بن شاه بولایت کرم سیر و افغان بود و امیر غیاث الدین سیورغتمش ملازم چون دولتشا

در کرمان حاکم مستعمل شد هر روز آوازه تغلب و تسلط او زیادت می‌شد و سلطان اویس هنوز در مسند جوانی
و صغر سن بود خیر و شر و حل و عقد معاملات او برای و تدبیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود منوط
و متعلق در این باب هر گونه تدبیر اندیشیدند بی امر و اشارت پادشاه بدفع و منع و قلع و قمع دولتشاه قیام
نمی توانستند نمود چون متصل اوضاع دولتشاه بسمع علیه پادشاه محمد رسید از پادشاه آن بشارت صادر شد که امیر
غیاث الدین سیورغتمش با رکاب فرزند اویس با پنج هزار سوار گزین متوجه ظاهر کرمان شوند و بزجر و تحریک دولتشاه
مشغول گردند باشد که بعنایت الهی عرصه کرمان بل روی زمین از جنب آن منحوس ملعون پاک گردانند امیر غیاث
الدین سیورغتمش کمر انقیاد و امتثال بسته متاهب جنگ و قتال شد و روی بظاهر کرمان آوردند دولتشاه را چون
غلبه اوباش و ارذال ملازم بودند و حالا چون سفره معاویه اباتی مرتب بود و رنود بی وجود که حالی بنقد ترجیه
ایام و اوقات می‌کردند درین معاملات با دولتشاه موافق بودند لشکر افغان بظاهر کرمان نزول کرد چون
دولتشاه را قوت صف معرکه و جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان چون از قاعده
و رسم جنگ قلاع عاجز بودند تهوره بحوالی چار دیوار رنداشتند چند روزی از هر طرف قشونی بیرون رفتندی
و باهم ستروبای کردیدندی و دیگر از اول روز تا آخر روز دو لشکر مخالف در برابر هم می‌بودند و از هر طرف
حمله می‌آوردند و آخر هر یک روی بمامن و مسکن خود می‌نهادند و هر روز از طرف دولتشاه بترویز بشارت زدندی
و القاء اراجیف کردندی که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود می‌رسد و متصل بمیمن قادم رعایت
می‌کردند اگرچه امیر غیاث الدین سیورغتمش مردی مدبر و پیشوای صاحب وجود بود اما الکل عمل رجال

بیت
خود بدید ست در جهان باری ∴ کار هر مرد و مرد هر کاری ∴ در تدبیر جنگ قلعه

بغایت عاجز بودند و از عهده امر کما ینبغی بقضی نمی توانست کرد قریب یکماه بلا فایده از هر دو جانب بلباس حرب
متدرع شدندی و بمیدان جدال و قتال حاضر آمدندی با آخر مقابله القاء کرک آشتی کردند باندک تبرک و نزلی
که بجهة سلطان اویس بیرون فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد بر خواند بواسطه این حرکت دولتشاه را قوت
یکی در ده شد و چون بنفس خود از عهده مقاومت لشکر افغان و سلطان قطب الدین اویس تقصی نمود نهال دولتش
سر باوج عیوق کشید فاما چون کدو سریع النما بود شرفات ایوان را محاذی کیوان تصور می‌کرد بعد

ملازم

توجه

چند روز لشکر را آسایش و استراحت حاصل شد همت بر استخلاص سیرجان و آن نواحی گماشت

ذکر ایلچی فرستادن دولتشاه باطراف

چون دولتشاه را اسباب حکومت از هر جانب معد و مرتب شد داعیه سلطنت او را بران داشت که از سلاطین
فرماهای کریمه در حباله آرد دختر جمال الدین شاه سلطان که فرزند زاده امیر مبارز الدین بود خواست تا خواستاری
کند ایلچی مقرر کرد با تحف و طرف و پیشکش بسیار روانه خطه سیرجان گردانید چون بدانجا رسید جمال
الدین شاه سلطان ایلچیان را بار داد و ایشان را نیکو پرسید چون از فحوی مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد دیگر
ایشان را مجال تکلم نداد و زبان بدشنام و فضیحت بگشاد و بانچه ممکن بود دولتشاه را سرزنشها کرد و هرچند
از تبرکات عرض کردند هیچ در محل قبول نیفتاد ایلچیان را هیچ تدبیری جز مراجعت نبود و پیشتر ان دختر را نامزد مظفر
الدین شبلی بود و دولتشاه را این داعیه در باطن مستحکم گشته دیگر بار هم این صورت برای مخدومی شاه عرض کردند
چون ایشان را اختر دولت در وبال بود جز در مقام تسلیم آمدن هیچ چاره نبود آخر الامر سر بدان پیوند در آوردند و
رضا داد قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیدند هیچ یک بدین جرأت اقدام نمی نمودند سید غیاث الدین
قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود و دران ولا این دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند چون
دولتشاه نسبت بشاه شجاع این جرأت نمود او را مقرر و محقق بود که چون بساط مخالفت و مکاوحت برادران
در نوردیده شود او را بهیچ گونه ابقا نخواهند کرد چه او را ارثا و اکتسابا استحقاق بلا سبب این امر نیست نظم
چو روشن شود روی خورشید و ماه ∴ پستاره کجا بر فروزد کلاه ∴ رای او بران قرار گرفت که التجا
بدرگاه ملک معز الدین حسین برد خواجه مجد الدین قاسم که بیشتر ذکر او گذشت که بجهة سلامت فرزندان
و اتباع از بلوک افغان بکرمان آمده بود و ملازم دولتشاه بود او را اختیار فرموده که بجهة کیاست و لیاقت و آداب
رسالت متحلی بود باین مهم متوجه شود از هر جنس سیلاکات و تبرکات مرتب داشت و مرکوبات و ملبوسات
و اسلحه خوب مصاحب مجد الدین قاسم روانه خراسان گردانید و صورت دولتخواهی و یکجهتی باز نمود مضمون آنکه بی
اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر شده که از آن جانب

بغایت خایف و متوحش است اختیار آن کرده که دست در فتراک دولت ملک عادل زند چه علی الدوام آن جناب ملاذ و ملجاء افتادگان **مصراع** هست و بود است و نیز خواهد بود ⁂ و هم وقت ولاء خراسان را داعیه تسخیر عراق بوده بحمد الله و منه ممالک کرمان که معظم اقصاء آفاق بل کلید در وازه عراق است باسهل وجوه محصل شد امیدوار که بنده را در سلک دیگر ملازمان و مخصوصان منخرط فرمایند **بیت** زیانی ندارد که در ملک شاه زیادت شود بنده نیکخواه ⁂ امیدوار که بالتفات خاطر و رشحات خامه گوهربار سرافراز فرمایند بلکه این مملکت را از سایر ممالک و جمله ولایات خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمودن حاکم باشند و قبل از مراجعت خواجه مجد الدین قاقم بجهة تاکید این معامله دیگرباره چون از جهه پادشاه خایف بود بامید سلامت نفس بذل اموال می کرد و بر تصور دولت نسیه نقد خزاین در معرض تلف می آورد شیخ زاده عبد العزیز تورانپشتی را با پیلاکات و ارمغانی فراوان هم بجانب هراة پیش ملک معز الدین حسین در عقب مجد الدین قاقم روانه کرد اید ملک معز الدین حسین چون معامله دولتشاه استحکامی زیادت نمی دید ایلچیان دولتشاه را چندان وعد و محلی نهاد و ملتمس ایشان باشفاق مقرون نیفتاد و بزودی ایشان را اجازت مراجعت نمی داد تمت

ذکر مقرر فرمودن سلطان عماد الدین احمد بجانب کرمان و باز فسخ آن عزیمت کردن

هم در آن ایام که شاه محمود بر در شیراز بود و شاه شجاع در شهر آوازه سلطنت دولتشاه در کرمان بدیشان رسید قطب الدین شاه محمود و نواب او اندیشیدند که در اول وهله اشت استحکام کرمان از دست دولتشاه در زین ولا باسهل وجوه تسخیر پذیرد مقرر فرمود که سلطان عماد الدین احمد با سه هزار سوار متوجه کرمان شود و درین باب حکم قبلی شد شبی که بامداد متوجه کرمان خواهند شد مجلس عیش داشتند و در آن مجلس ملوک سیرجان و بعضی از اکابر کرمان و بم و خبیص حاضر بودند و هر کس سخنی گفتند در اثناء محاورت سلطان احمد تقریر کرد که ما حالا سه هزار مرد می رویم و سه هزار مرد دارد از اعیان با ما ملحق می شوند و پنج هزار مرد که دولتشاه آن نیز از آن ماست هرگاه ما را دوازده هزار سوار مرد باشد کرمان را از دست ما که انتزاع تواند کرد صورت این حکایت منهیان علی الصباح پیش شاه محمود رفع کردند شاه محمود را مقرر شد که اگر عماد الدین احمد از عسکر

منفک می شود ماده فسادی از غیبت او تولد می کند که تسکین آن جز با رافت دما متصور نیست چون عماد الدین احمد خواست که شرف دست بوس دریابد و اجازت خواسته خیرباد کند و روانه کرمان شود شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس که اهم و اولی است در میان است و فیصل آن بازدید نشده و حضور چون تو برادری مقتنم حالا این معامله را باتمام رسانیم بعد از آن فکری کلی در قضیه کرمان بکنیم اضطرار فسخ این عزیمت لازم شمرد و ملازم می بود

ذکر وقایع و حوادث شهور سنه ست و ستین و سبعمایه حکایت بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و گرفتن شاه محمود شیراز را

چون شاه محمود را قوت و استیلا حاصل آمد در حوالی فولعسا بر ظاهر شیراز خیمه اقامت بزد و شاه شجاع بر بام دروازه فسا سایه بان زده جز تیر در میان هر دو گروه هیچ سفیری را مجال سخن گذاری نبود و جز تیر کسی را از جانبین یارای زبان درازی نبود لایزال از ابر قضا باران بلا باران بود از آن طرفین را بجای عیش دوام و شرب مدام دم الاخوین در جام بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع رونق و طراوت نماند و کار در تزلزل و انحطاط افتاد هر روز فوجی روی گردان می شدند و لشکریان و فاجون ماده فاسد بودند که بتدریج تحلیل می پذیرفت **بیت** این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی در عرض یازده ماه که تحصن بود در لشکر شاه شجاع ضعفی قوی بازدید آمد و سر لا ملک الا بالرجال ظاهر گشت و از جانب شاه محمود قوت و استیلا حاصل شد بلک یوما فیوما تزاید و تضاعف می پذیرفت و از امرا جز امیر معز الدین اصفهانشاه و امیر اختیار الدین حسن و امیر شیخ دردی و امیر علاء الدین اتابک و پهلوان شرف الدین طالب و بعضی نوکران با پادشاه بماندند شاه شجاع هر چند کرد سر و پای معامله بر آمد جز آنکه جلا اختیار کند تدبیر دیگر ندید امرا طلبید بر مفارقت از شیراز اتفاق کردند و در زمان نهضت متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شد و در آن محل از غایت فرتوتی ملازمان سلطان زین العابدین را در مزار فراموش کردند و بعد از آن با هر دو حرم امیرزاده در ملک و خانزاده از آن مزار سوار شدند در راه پادشاه از حال زین العابدین استفسار فرمود کسی از ملازمان کیفیت حال او بنا بنت پادشاه را بخاطر آمد که او را در مزار شیخ کبیر قدس سره گذاشته اند امیر اختیار الدین حسن مراجعت نمود و سلطان زین العابدین را بمعسکر همایون رسانید

وجون از شهر بیرون آمدند براه ما بین عنان عزیمت معطوف کردانید جون از کریوه ما بین کذر فرمود جند
خروار حسك آهنین در بار داشتند در راه کریوه بر بجیدند تا اکر دشمن براه نکاولی متوجه شود درین محل باز ماند
جون آوازه در معسکر شاه محمود افتاد که شاه شجاع شهر باز کذاشت امرا در تکامشی مبالغت نمودند هر جند
شاه محمود را رغبت نبود اما جز رضا دادن تدبیری ندید و امرا تبریز با غلبه سوار با پنج نکاولی از عقب پادشاه
روانه شدند و جون شب خواستند که از کریوه عبور کنند تمام مراکب ایشان باز ماندند و شاه شجاع جون
از کریوه ما بین بیرون رفت بر طریق خانکشت متوجه ابرقوه شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون
در مجاری عروق منجمد می شد و تمام صحاری و جبال حواصل پوش کشته جون بمرحله خانکشت اتفاق افتاد بعضی
سواری با پنج جیش روی متوجه ابرقوه کشتند و پهلوان خرم را از کیفیت آن حال اعلام کردند نعمت و اوان
و آزوق بی اندازه و ما یحتاجی که در بایست داشت باستقبال پادشاه متوجه شد و در راه بشرف بساط
بوس مستسعد کشت بانواع نوازش و تربیت مخصوص کشت جون بخطه ابرقوه نزول فرمود جند روز از زحمت
سرما و کم اهبتی میل باستراحت نمود پهلوان خرم خدمتهای پسندیده کرد در خدمة امرا و نواب و حجاب
علی اختلاف طبقاتهم وظایف جد و اجتهاد با قامت رسانید دران فصل از تراکم ثلوج مجال خروج نبود
جند روزی مصاحبت برین محوس بر سبیل توافق لابد دیدند **بیت** جه فرخ کسی کو بهنکام دی
هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می ∴ بتی نار پستان بدست آورد ∴ که در نار پستان شکیبت آورد ∴
الان نازنین تا بوقت بهار ∴ کهی ناز جوید کهی آباد ∴ برفت آنکه آرد سر از کنج کاخ
که آرد برون سر شکوفه ز شاخ ∴ وجون شاه شجاع را خاطر خطیر از جانب اخوان آزرده بود و بی وفایی
لشکر علاوه آن شرح از غدر دولتشاه و قوت و استیلاء او شهد در مذاق تلخ تر از حنظل می نمود بلکه
از تردد خیالات مجال اقامت نبود بعد از جند روز که اندك اهبتی حاصل شد از ان محل بیرون آمدن ضرورت افتاد

ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از ابرقوه و تحیر او و رای زدن که متوجه خراسان شود و ملحق شدن اعراب

شاه شجاع جایج شرح داده آمد که در میان زمستان از شیراز بیرون آمد اسبانی لاغر و اندك مردمی

ملازم از یك جانب مخالفت برادر و لشکر بغداد و از جانب دیکر استیلاء دولتشاه و اجتماع رنود و اوباش و ترتیب
مقاتلت و اهبت مقاومت با هیچ جانب نه عظیم متفکر که اکر امراء بغداد و تبریز شاه محمود را تحریك کنند
بر ازعاج پادشاه از ابرقوه یا محاصره آنجا و در آخر سال ذخیره نه که اکر بدین محاصره متمادی شود بخرج لشکر
و رعایای اندرون وفا کند دیکر آنکه دولتشاه در کرمان جنان فتنه انکیخته و جندانکه مهلت می یابد قوت
زیادت میکردد فی الجمله در ابرقوه مصلحت ندید توقف کردن در منتصف بهمن که هوا از ابر پوشش
سنجاب و زمین از برف قاقم پوش بود و هر دو حرم امیرزاده در ملك و خانزاده کاشی ملازم عزیمت جانب
خراسان مصمم کردانید که بمدد ملك معز الدین حسین که اغیار احوال کند برین نیت از ابرقوه متوجه
جانب سیرجان شد درین اثنا جمعی اعراب امیر درنق و امیر هارون و بعضی از احشام فولادی و عماد
که دران حوالی منازل و مراتع داشتند قریب پانصد سوار بمعسکر شاه شجاع پیوستند و جون
بنواحی سیرجان رسید شاه سلطان و پهلوان زنکی شاه کوتوال از وصول موکب همایون خبر یافتند
علی الفور علوفه و ما یحتاج تمام ترتیب داد دو منزل باستقبال با جمع اکابر و مشاهیر سیرجان بحضرت
شاه شجاع رسیدند و شاه سلطان دویست سوار مسلح داشت با اعراب و مردم شاه شجاع
جمله هزار سوار کشتند پادشاه بسیرجان آمد و جند روز لشکر را علوفه و ما یحتاج
از سیرجان بدادند و استفسار احوال دولتشاه میکرد خبر می رسانیدند که مقدار پنج هزار
سوار مرتب کردانیده است و مستعد حرب و قتال شده پادشاه عزیمت فرموده که از سیرجان
بجانب حرفت و اعمان رود و زمستان دران کرم سیر استعداد لشکر کند و بوقت ادراك غله متوجه طاهر کرمان شود

ذکر جنك شاه شجاع و دولتشاه بکاول و انهزام دولتشاه

جون دولتشاه از احوال و اوضاع پادشاه واقف کشت و قصه ضعف و قلت عدد لشکر شنید
باجتماع و کثرت عدد و اهبت و عدت خود مغرور بود در خاطر مقرر کرد که اکر درین باب مهلتی
رود و درین فرصت بدفع جنین دشمنی تغافل رود بعد از آنکه لشکر افغان ملحق شوند مقاومت و محاربت

دشوار نماید وگفته اند الفرصة تمر مر السحاب وتشبیر شیر الشبهات نظم

وقت هر کار نگه دار که نافع نبود … نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی … پنج هزار سوار جرار که

جون سیل از هر جانب جمع آمده بود عرض دید واز کرمان متوجه محاربه پادشاه شد وجون از ولایت رودان کوچ کرد

خبر بدو رسید که شاه شجاع بسیرجان نزول فرموده از آن طرف متوجه سیرجان شد وجون پادشاه را منهیان وجاسوسان

بودند خبر رسانیدند که دولتشاه از راه رفسنجان متوجه این جانب شده هر چند قلت عدد وعدم عدت بود

اما فرار از جنب حمیت عزت وناموس رخصت نمی داد فاما محل فکر ودغدغه خاطر بود که اگر عوذا بالله دشمن

غالب آید آن زمان بلشکر افغان ملحق شدن مفید نیفتد چون بر ضعف وقصور وعجز وفتور شعور یابند در خلاف

بگشایند وبدفع ومنع در آیند با حصون وقلاع متحصن کردند بقوت بازو واستخلاص ایشان در چنین وهله

متعذر باشد ومجال فرصت آن نماند که از جانب خراسان التماس مددی رود جز توکل واستعانت بر حضرت

عزت روی ندید از روی تضرع وزاری از حضرت باری خواست وبالشکری که حاضر بود متوجه دولتشاه شد

بسیرگاه روز یوم التقی الجمعان بود دولتشاه بالشکری آراسته در مقابل آمد امیر درسون وامیر صفا وامیر

دولتشاه نوروزی وعلی خرکوشی را در برانغار بداشت وجرانغار را بامیرک نوروزی وشاه علی وسلیمان شاه

استحکام داد وقول بخاصه وبرادرش علیشاه وملک محمد وحسین ابوذر با علبه نوکران که اکثر رضیع نعمت وصنیع

دولت پادشاه بودند کافر نعمتی بنیاد نهادند از جانبین صف قتال آراسته شد وآتش حرب اشتعال یافت

ونیران کین التهاب پذیرفت پادشاه از حضرت عزت مدد طلبید عنان اختیار برایة وما النصر الا من عند الله

سپرده از فرط بوس کرد روی بر کشید ومتوجه صف اعدا گشت چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد

کوکب منحوس برج اعدا از تو ضیا عاند دولتشاه چون در برابر آمد رعب وهراسی بروی مستولی شد گریز را غنیمت

دانست تمام بنه واغرق وساز وسلاح در آن صحرا بگذاشتند ولشکر بهزیمت داد وروی بگریز نهاد بعضی عنان

بپیچیدند ودر همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافت وبعضی آواره وپراکنده گشتند ومتفرق شدند وغلبه

در قید اسار گرفتار آمدند چون شاه شجاع را چنین فتحی پادشاهانه دست داد اداء شکر را آیة والکاظمین الغیظ

را مقتدا ساخته والعافین عن الناس را کار فرموده وبر وعده والله یحب المحسنین مجموع اسارى را

سیورغال عفو ونوازش ارزانی داشت خزاین ونفایس که بدست افتاد بر لشکر تفرقه کرد واز آنجا

متوجه رفسنجان شد وتبدیر موکب همایونش در حمایه عنایت ازلی وضمان عاطفت لم یزلی بظاهر کرمان نزول فرمود

فتح شاه شجاع کرمان را کرت دیگر

جون دولتشاه بعد از آنکه از میدان حرب فرار نمود خود را بحیله در جار دیوار کرمان انداخت وبعضی از مجادله

که با و متفق بودند وجون مدتها دخایر قلاع مرتب وآماده بوده وباره حصن کرمان حصین می دید وبا خود مقرر

داشت که سالها این مملکت را از خصوم غلبه با نفر اندک نگاه دارد با خود مقرر کرد که متحصن شود

وبقرار ضبط دروب وقلاع کند وهنوز تقریبا دو هزار مرد سوار با او در مقام موافقت بودند پادشاه جون

بظاهر کرمان نزول فرمود کسان باطراف ولایت فرستاد تا علف وعلوفه بیلدار وکلنگ دار ونقب جیان

ومصالح قلعه گرفتن طلب دارند وپادشاه در مقابل دولتشاه تامل فرمود که اگر بر قرار در مقام جدال باشد

واین صورت عادی یابد نباید که از طرف شاه محمود یا خراسان که ایلجیان فرستاده او را مددی برسد

تفحص فرمود که ارباب عمایم وبزرگان کیست که در مزاج او تصرف دارد بعرض پادشاه رسانیدند که امیر

فخر الدین حسن بن بجهت این حضرت است واز مهربانیت عرض ومال خود بطریق نفاق با او زندگانی میکند وتصور

دولتشاه آنکه او را جز دولتشاه موئل وملجایی نیست قرار بران گرفت که او را طلب دارند وبطریق مجادله دولتشاه

التفات صلحی کنند روز دیگر امرا وارکان دولت را جمع کرد این جون جمال الدین شاه سلطان وامیر

معز الدین اصفهانشاه وامیر اختیار الدین حسن وغیاث الدین شیخ دزدی وامیر علاء الدین اتاق وبهلوان

شرف الدین طالب وامیر همام الدین واز وزرا خواجه قطب الدین سلیمانشاه وامیر غیاث الدین محمود وخواجه

جلال الدین تورانشاه که ملازم بودند واز موالی مولانا سعد الدین متوجه آستان جهانپناه شدند حضرت

پادشاه را آنچه در باب تدبیر دولتشاه بخاطر خطیر گذشته بود در مطارحه انداخت امرا وارکان دولت را

موافق افتاد وبرین اتفاق کردند یکی از ملازمان پادشاه با حضار امیر فخر الدین حسن روانه کرمان شد

حجاب دولتشاه فرستاده پادشاه را بعرض رسانیدند دولتشاه اشارت کرد که امیر فخر الدین چنین

متوجه حضرت پادشاه شود و امیر فخر الدین خود مترصد این معنی بود در زمان و ساعت بی توقف و تانی روانه شد
چون بحوالی معسکر همایون رسید حجاب از رسیدن او اخبار کردند و ختام او را بشرف بساط بوس رسانیدند
حضرت پادشاه او را بانواع مستظهر گردانید و در اشارت تربیت فرمود که ما را معلوم شد که بنا بر دولتخواهی
آن جانب ملازمت او را اختیار کرده بعد از آن پادشاه فرمود که دولتشاه مرتبه تربیت ما داشت در ایام
هرج و مرج اگر محافظت کرمان نکردی در امکان که از جانب دیگر لشکر بیگانه متوجه شدی و انواع
اذیت و تفرقه بمسلمانان رسیدی دفع اذیت بیگانه عین صلاح و صواب بود و الحالة هذا این جانب را قضیه
استخلاص فارس در پیش است در کرمان اقامت نمودن میسر نمی شود بالضرورة متوجه جانب لشکر افغان
می باید شد و ترتیب و اهبت لشکر ساختن و درین وقت اینجا معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت
کرمان کند و چون او از بطانه و امنا و چاکران قدیم است و درین مدت حقوق مرضیه اثبات کرده
اولی و اهم اوست بهمه طریق صلاح در آن دیدیم که ملاقاتی بشود و عهدی مجدد کرده و از جانبین
بایمان و مواثیق تاکید یابد و قواعد آن تاسیس پذیرد و چون خاطر ازین مهم پرداخته شود ما عازم
حرکت شویم امیر فخر الدین حسن تقبل کرد که او را بیرون آورد و بشرف بساط بوس رساند
و بهمین قرار از مجلس همایون بیرون آمد و چون متوجه مصر کرمان شد ملازمان دولتشاه را اعلام
کردند از راه دولتخواهی و اخلاص القا کرد که ما را بجز چار دیواری در دست نمانده و تمام ولایت
در تصرف آن جانب است و آخر سال و دخل و ارتفاعی که هست در بیرون و اکثر اموال خزانه و غلات
انبار زیان عزیمت لشکر صرف گشته چون برین حال اندک مکثی واقع شود ایشان را قوت زیادت می شود
و ازین جانب ضعف فی الجمله دولتشاه اعتماد برصواب دید امیر فخر الدین حسن کرد و سلطان مظفر الدین
شبلی را که در قصر مبارزی موقوف بود از بند بیرون آورده با نوکران و غلامان ملازم شدند و او را بمعسکر
همایون رسانیدند یکی از ملازمان پیشتر از مقدم سلطان اعلام کرد امرا و ارکان دولت بتمامی استقبال نمودند
و کوچ نثار زدند سلطان شبلی شرف پای بوس پادشاه زاده دریافت اکثر اهالی کرمان که محبوس حبس اضطراری
بودند ملازم رکاب پادشاه زاده خود را بمعسکر همایون انداختند متعاقب آن دولتشاه شرف مثول یافت

مراکب رحست

پادشاه نوازشها فرمود که ما را محقق بود که هرچه او کرده بنابر دولتخواهی بوده مقرر شد که او را بر بساط
قرب نشانند ایلچیان پادشاه را دردانه بود شب افروز که اورا تلمرک می گفتند و مشهور بود که از هیچ مقوم قیمت نمی تواند
کرد پادشاه اشارت فرمود که آنرا حاضر کردند و بدست خود در گوش دولتشاه کرد بعد از آن
از نواب حضرت استجازت کرد که بروم و شهر را آئین کنم رخصت حاصل شد از بساط پادشاه
برین قرار برخاست و روانه شهر گشت چون او پشت بگردانید جمال الدین شاه سلطان فرمود که چون بشهر
می رسد پشیمان می شود و دیگر بار بیرون نمی آید من بعد او را بیرون آوردن متعذر خواهد بود تحریک پادشاه
کرد پادشاه فرمود که تا بازگیر بکشید و در زمان سوار شد دولتشاه و تمامی لشکر جانبین پیاده با شمشیرهای
کشیده روانه شدند و شاه شجاع را بدین طریق فتح مملکت کرمان میسر گشت اصول و اکابر کرمان در هر
قدمی نیازی میکردند اولیاء دولت منصور و اعدای حضرت مقهور گشتند حضرت پادشاه از راه متوجه سراپرده
عصمت پناه شد سادات و قضاة و ائمه و موالی و مشایخ و صدور و پیشوایان شرایط تهنیت اقامت نمودند و خواجه
علاء الدین اتابک را این قطعه در آن مجلس از بحا دادیت داد

قطعه

توان سلطان دین کز سر صدق ∴ دعا گویند بعد از هر نمازت ∴ اجل را دست کوته باد یا رب ∴ ز عطف دامن عمر درازت
بروی باد در ملک سلیمان ∴ سلیمان آصف و محمود ایازت ∴ چون پادشاه را چنین که شرح داده آمد مملکت
کرمان مسخر شد دولتشاه و اتباع او را چاره نبود جز آنکه خود را در زمره بندگان منخرط گردانید هیچ تدبیر
دیگر نداشتند تحمل این اهانت و مذلت نمی آوردند در آن واقعه چون مور در طاس راه بیرون شدن
نمی دانستند در خفیه و در خلوت بدفع این قضیه اندیشیدند که بهنین گاه روز جمعه در باغ هلای بای
عار حربان اجتماعی بکنند و را بهانه زدن آخر الامر قرار بران گرفت که دولتشاه پادشاه را طوی کند و در آن
طوی پادشاه را مقید سازند بلکه بساط مملکت از ذات شریفش بپردازند و برین قرار ده نفر از امرا و ارکان
دولت او بایمان مغلظه متفق شدند در همان زمان صعادار که داخل آن جانبی بود پیش پادشاه رفت و درخواست
کرد که کلمه بخلوت می خواهم که عرضه داشت پادشاه کنم چون بار یافت و مجلس خلوت شد روی
در دیوار کرده مواضعه آن جماعت بتمامی تقریر کرد چون پادشاه ازین حال آگاه شد باحضار امرا مثال داد

چون جمع شدند و صورت قضیه معلوم کردند قرار بران گرفت که دولتشاه را بخلوت بطلبید و گردنش را
ارکان بارئ سر خلاص دهند و گفتند امروز این سر هیچ کس با کسی نگوید دولتشاه بامداد باغلبه ملازمان بدر
بارگاه حاضر شد او را با معدودی چند بخلوت در آوردند چون در آمد او را بگرفتند و برادرش علیشاه و حسن نودر
و دولتشاه نوروزی و علی خرکوشی جمله را بیاسا رسانیدند وذلك جزاء الظالمين چون بادشاه
خاطر از کار دولتشاه بپرداخت بلوکات و ولایات بر امرا و ارکان دولت خود حوالت فرمود بلوک خبیص و
احشام بسنجری و بلوچ بر سلطان مظفر الدین شبلی مقرر شد و ولایت شهرباک بنواب امیر معز الدین صفهانشاه
حوالت رفت و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیار الدین حسن فرمود دار الملک کرمان که محل نشو و نما
و منشا ترقی و استیلا آن خانزاد بود و تجدید باز در آن دیار اسباب کامکاری و جهانبانی محصل شد تمت وسواد کامرانی

ذکر توجه شاه شجاع بجانب افغان

چون التفات خاطر همایون از ضبط دار الملک کرمان و ولایات باز پرداخت و شهر و نواحی را بارة بعد اخری
آب و رونقی از آثار نصفت کرامت فرمود حرکت رکاب همایون بجانب کرمسیر اولی دید نواب کامکار مصالح
یورش لشکر و تهیاء اسباب سفر معد و مهیا گردانید مصراع سعادت در رکاب و بخت همراه
متوجه افغان و کرمسیر گشت مراحل و منازل و نواحی و براری بر وفق مرام و حسب ارادت قطع می کردند
بهر کامی کامی می دیدند و بهر منزلی مقبلی در ربقه رقیت و دایره خدمت می آمد و طالع فرخنده هر صبح
طایفه را در طویله بدلیل و رشته تسخیر می کشید طی آن مسالک بطریق قشلامیشی می فرمود و مراحل و منازل
باهستگی می پیمود تا هوای تیرماه بیا شد حوالی حرون مخیم خیام جلال و مضرب سرادق عز و اقبال شد
والی هرموز بقرار سابق و قاعده قدیم در مقام عبودیت و محل انقیاد و اطاعت ایستاده قصاد و ایلچیان بحضرت
روانه گردانید و بذیل عواطف و مراحم خسروانه متشبث گشت و بعنایه سلطانی متوسل شد و متصل
ارمغانی و پیلاك بحضرت روانه میداشت و مال و متوجهات مقرر بخزانه می رسانید و از ولایت طارم و لار که
تا کرمسیر قرب جوار داشتند امرا بعزم زمین بوس عازم گشتند و رسم نیاز و پیشکش تقدیم رسانیدند

و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و از جانب کیج و مکران که اقصای کرمان است ملک زادگان شمس الدین تاج الدین
مال فرستادند و از مملکت فارس چون خبر استقامت امور دولت شاه شجاع می شنیدند لشکریان بتدریج بعسکر
میمون ملحق میگشتند و چون ولایت کرمسیر درین تاریخ در غایت آبادانی و نهایت معموری بود حکم فرمود تا
اتراك ایمانی و جماعت افغانی وجه مال خراج بدستور ادا کنند و الا هر سال هزار نفر سوار مرتب مکمل بیورش
حاضر کردند اتراك افغانی از دیوان التماس تخفیف نمودند در دیوان بسمع رضا مقرون نیفتاد قرار بران شد که
مال بدستور خراج جواب گویند مقرر شد که خواجه محمد عیسی آن مملکت عریض را مساحت کرده واجب دیوان
مقدار گرامند می شد از آن التماس نادم گشتند و از نواب دیوان التماس نمودند که دو هزار سوار هر سال
بیورش حاضر شوند تا ایشان را از عشر اجناس مقرر و واجبی مراعی معاف دارند این نیز مسموع نیفتاد و در سنا
واجبی دیوان غبطت دیوان زیادت بود با دیگر بار التماس کردند که هر سال سه هزار سوار بیورش حاضر شوند
و عشر مواضع و واجبی مراعی در عوض تغار و علوفه لشکریان بر ایشان مسلم باشد امیر غیاث الدین سیورغتمش
ملازم گشته قلعه سموران و قلعه سلیمانیه و دیگر قلاع که در آن حوالی بود بمعتمدان حضرت باز گذاشت
حامیان و کوتوالان جوانب و سرخیل و صحرانشینان اطراف بخدمت آمدند و بنوازش و تشریفات اختصاص
یافته بعد از استجازه هر یك بمحل خود مراجعت نمود شاه شجاع بعد از ضبط آن نواحی بطرف ولایت اربعه نهضت
فرمود و نواب و وزرا را فرمود با جبر گشته و سد ثلمات آن نواحی کما ینبغی قیام نمایند و چون آن ولایت بممالك
نیم روز ملحق و متصل و قرب هزار لشکر جاکو و لشکر تومان قندهاری و هزاره نوقاجی بود دارایی و حمایت
آن با میر حمرغان که از جمله بهادران بود و بجلادت و دلاوری مشهور حوالت فرمود که بضبط و نسق آن نواحی
اشتغال نماید و چون از آن مهم باز پرداخت بجانب دار الملک کرمان بمعاودت توجه نمود تمت

ذکر توجه شاه شجاع بجانب شیراز

چون صیت انتظام امور سلطنت در سلك ارادت و آوازه شوکت شاه شجاع منتشر گشت و مملکت کرمان
که قدیما مقر سلطنت پدر بزرگوار و مستقر مسند ایالت آن امیر کامکار بود دگر باره بیمن عنایت بی غایت

ازلی وجیل احسان بی نهایة لم یزلی مسخر و مضبوط کشت هر روز فوجی بسایه همای آسا استظلال می جستند و هر زمان
جوقی متوجه آستان فلک رفعت و سدره منزلت می شد اصول ممالک شیراز را اکثر دل بران حضرت بود
و خواجه صدر الدین اناری که بندهٔ دولتخواه و یکجهت شاه شجاع بود در شیراز صاحب اختیار دیوان شاه محمود
شد بنا بر مصلحت این جانب مواجب و معاش لشکریان قلم می زد و در صورت کفایت بشاه محمود می نمود
لشکر از سر اضطرار عازم کرمان می شدند و خلعت و نوازش اختصاص می یافت تا باندک مدتی سپاهی
تمام در دار الامان کرمان مجتمع می کشت صنادید و اکابر و وجوه و روس مملکت فارس از لشکریان شاه
محمود و تغلب سپاهیان نفرت کرفته بودند بخفیه کلو تاج الدین حسن را روانهٔ کرمان کردانیدند چون نزدیک
کرمان رسید بریدی بحضرت شاه شجاع فرستاد و از آمدن خود پیغام داد شاه شجاع ازین صورت بغایت مستبشر
کشت و حکم فرمود که اصول کرمان رسم استقبال بجای آوردند و او را بتعظیم و احترام و اکرام تمام بیارکاه
رسانیدند چون بر مضمون قضیه وقوف یافت ندا امر خود مسبهر این فرصت بودند که مجموع را اتباع و مخالفات
دزدان دیار بود و کلویان و پیشوایان شیراز بخفیه قصاد بدان جماعة روانه می داشتند و حرکت رکاب همایون
بصوب فارس التماس می نمود تا بار شاه شجاع را سودای شیراز در سر افتاد ارکان دولت و اعیان حضرت را
حاضر آورد چون امیر معز الدین اصفهانشاه و امیر علاء الدین اتاق و امیر اختیار الدین حسن و پهلوان خرم
و پهلوان طالب و امیر شیخ دردی و کفت نظم من ایدون شنیدم ز دانا سخن ∴ که می کفت کرد از جرخ کهن
که کر پادشاهی در آید ز تخت ∴ برو تیره کردد همی روز بخت ∴ نباید مباش هیچ کار زیست ∴ حرام است بر روی بساط و نشست
بباید مرا نیز برخاستن ∴ کمر بستن و لشکر آراستن ∴ غباری ز کیتی بر انکیختن ∴ بسوی عدو کرد غم بیختن
بزرکان فرخنده برخاستند ∴ ز رحمان و زارند کی خاستند ∴ بکفتند کیتی بکام تو باد ∴ سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن همچون شیر زنان ∴ ربودن بمردی کلاه کیان ∴ از ایشان دل پادشا شاد شد ∴ روانش ز بند غم آزاد شد
چون رای همایون برین قرار کرفت و عزیمت آن طرف مصمم کردانید با لشکر بسیار و سپاه بی شمار روی
روی بدار الملک شیراز آورد سلطان قطب الدین اویس و سلطان مظفر الدین شبلی ملازم رکاب بدر کشتند و سلطان
جهانکیر و سلطان مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توطن فرمودند بهادران و پهلوانان

لشکر احمال و اثقال بیرون کشیدند و امرا و ارکان دولت بنه و اغرق روانه کردانید و در هر منزلی جمعی
ملحق می شدند و در هر مرحله فتحی روی می نمود چون بشاوک رسیدند شاه محمود از توجه ایشان خبر یافت لشکریان
خود مستبعد کردانید و او نیز متوجه شد چون بین الفریقین مسافتی زیادت نماند لشکر شاه بعدد کمتر از لشکر
شاه محمود بود بعد از تدبر و تشاور قرار بر آن دادند که شاه شجاع با لشکر خود براه نیریز متوجه شیراز شوند
بریز عازم کشته اول شب کوچ فرموده متوجه شیراز و تا کنار آب کر رسیده بنزدیک بند امیر حاجی حسین که
از طرف آن آب کر و از طرف دیکر کوه بود نزول فرمود و شاه محمود از عقب آن لشکر روان کشته نزدیک
طرف آب فرود آمد بیت میان دو سلطان کیتی پناه ∴ میانجی شده رود بر بسته راه ∴
ز کرد از آن کنبد لاجورد ∴ همه روزه بیکار بود و نبرد ∴ بیکهفته در مقابل یکدیکر بنشستند و یکدیکر را نکاه
می داشت از طرف شاه محمود منصور شول با هزار مرد از فیتول شاه محمود بیرون رفت شاه شجاع را خبر کردند
شاه شجاع پهلوان خرم را مقرر کرد که در برابر او برود و تفحص نماید که بکدام طرف رفته است که باید که کمین
کرده باشد پهلوان خرم تفحص او نموده در پایان کوه بیکدیکر رسیدند و با پهلوان خرم بالمقصد سوار بیش نبود و منصور
هزار سوار داشت پهلوان خرم روی جنک ندید و از کریختن ننک می داشت بدامان کوه بالا رفته پشت بکوه کرده
منصور متوجه او شد پهلوان خرم مردان خود را پشت کرده روی بدیشان آورد و آتش حرب بر افروخت نظم
دلیران شول اندران داوری ∴ میان تنک بسته بجنک آوری ∴ همه کرده جان پیش پیکان هدف ∴
برزم آوری بر لب آورده کف ∴ دو لشکر که شالا رشان روز جنک ∴ بمردی و کردی بود روز پلنک ∴
سزد کر زمانه بکرید بزار ∴ بر آن نامداران خنجر کذار ∴ ز جون دلیران رخ خاره شنک ∴
منقط شده همچو پشت پلنک ∴ درین وقت شاه شجاع را از صورت حال ایشان خبر شد فی الحال با هزار سوار
آراسته بتعجیل تمام سوی ایشان راند چون لشکر شول سیاهی شاه شجاع بدیدند و دانستند که او نیست
روی بکریز نهاده بفیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع در عقب ایشان تا خنه برسید و هزیمت بر لشکر
شاه محمود افتاد بتعجیل تمام کوچ کرده متوجه شیراز شدند شاه شجاع از عقب ایشان اغرق خود را کوچ جا بند
او نیز متوجه شیراز شد و غنیمت بسیار از بازماندکان و مخالفات لشکر شاه محمود بدست لشکریان

شاه شجاع افتاد شاه محمود چون بظاهر شیراز رسید در بیرون شهر نزول فرمود و شاه شجاع از عقب برسید
و در سر پل نسا فرود آمد و در جنگ تیزی نکرد نظم جهاندار بیدار خنجرگذار ∴ توقف نمود اندرین کارزار
جهان بانی و بارگاه کوی ∴ کلاه کیان تخت کیخسروی ∴ کسی را دهد چرخ فیروزه رنگ
که داند شتاب و شناسد درنگ ∴ برابر نشسته دو گیتی فروز ∴ چنین تا برآمد برین چند روز ∴

ذکر رزم شاه شجاع با شاه محمود بر در شیراز و ظفر یافتن شاه شجاع

چون چند روز بر در شیراز نشستند از طرفین مستعد حرب گشتند روزی اختیار کردند و صفها برکشیدند
از طرف شاه شجاع سلطان شبلی و پهلوان خرم بر میمنه و سلطان اویس و پسر امیر ولی بر میسره و شاه شجاع
در قلب لشکر و از طرف شاه محمود پهلوانان و بهادران سپاه خود را هر یک جایی که مناسب دانست تعیین
کرد بیت برآمد خروشیدن نای و کوس ∴ تو گفتی که شد رزم گودرز و طوس
به پیوست رزمی که تا رستخیز ∴ ببیند کس آن رزم و شمشیر تیز ∴ شاه شجاع با چند تن از بهادران
با قول لشکر بجنبید و گفت اندرین تاختن ∴ بخود نابدان رزم را ساختن ∴ برزم برادر درآمد دلیر ∴
چو رستم بهم کرد پیکار شیر ∴ و ازان طرف شاه محمود نیز بر هر گوشه می تاخت و سپاه خود را دل می داد
و می گفت همین یک لحظه پایداری باید کرد که فتح و ظفر روی می نماید بدین نوع بسیاری بر یکدیگر
کشتند آخر الامر لشکر شاه محمود بیت هزیمت شدند آن شیران پرهنر ∴ همه سوی دروازه کردند سر
کس از جنگ جویان بمیدان نماند ∴ ز خون شکها جز بجان نماند ∴ شاه شجاع مظفر و منصور
از یاری اقبال بمیدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود سر آن سپاه و اعیان درگاه خود را جمع کرد اینده

بدیشان چنین گفت کاکنون گریز ∴ بپی به زارآم یار ستیز ∴ روان کرد سوی سپاهان علم
زگردون گردنش کشته دژم ∴ سحرگه که خورشید زرین سپر ∴ زبرگاه خاور برآورد سر
رسیدند زنهاریان بی درنگ ∴ بدرگاه سلطان فیروز جنگ ∴ که محمود کرد بگش سرفراز
بسوی سپاهان دگر رفت باز ∴ شد از نعره کوس و بانگ سپاه ∴ چو صحرای محشر در بارگاه

بزرگان و گردن فرازان شهر ∴ بشادی بدین شدند شد و بهر ∴ نوازش کنان خسرو ارجمند
بتشریف خود کرد شان سربلند ∴ شه از دولت خالق رهنمون ∴ زراه سعادت بشهر اندرون
نشست اندر ایوان شاهنشهی ∴ بدیبا رباز زیب و بافرهی ∴ وازان طرف شاه محمود باصفاهان
رسید و باز ایلچیان پیش سلطان اویس به بغداد فرستاد و بتدبیر جنگ و استعداد حرب اشتغال
نمود و این واقعه در شهور سنه پنج وستین وسبع مایه اتفاق افتاد تمت

ذکر احوال سلطان اویس و وقایع آذربایجان و بغداد در ایام مذکور

در تاریخ سنه هشت وستین وسبعمایه سلطان اویس خواست که بقراباغ رود بسبب مخالفت کاوس شروانی
ناگاه از طرف بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود مخالفت نموده است کسان فرستاد
تفحص آن احوال نمود چون محقق شد رفتن قراباغ در توقف داشت و در آن زمستان بر جمیع هر چه تمامتر
از عقبه سینای بگذشت و چون بحدود بغداد رسید خواجه مرجان و کیخسرو و اتباع ایشان را از آمدن سلطان
خبر شد اول بهار بود و وقت زیادتی آب بند و رخ را بگشادند مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فرو گرفت
و سلطان چهل روز را قامت کرد بهیچ وجه تدبیری میسر نشد امرا بیرم بیک و نجیب الدین و عباس و عبد القادر
و عمر قچاجی و دیگر امرا را بفرستاد تا در حدود نعمانیه و آن نواحی کشتیها پیدا سازند ایشان قریب هفت هزار
مرد از آب دجله بگذشتند و تا حدود حله برفتند سلطان پیش قرا محمد که حاکم واسط بود و از جمله خدمتکاران
فرستاد و او را طلب کرده فرمود که کشتی چند بیاورند و از کنار بغداد کوچ کرد و از آب بعقوبت
عبور نمود و بطرف واسط روانه شد چون بکنار دجله رسید از اتفاقات حسنه همان روز قرا محمد برسید
و پانصد کشتی بیاورد و از طرف بیرم بیک که غلبه هر چه تمامتر با خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله
شدند و امداد جنگ خواهد بود اگر سلطان می رسد فبها و الا شکست خواهد بود معلوم باشد سلطان و فرزند
خود سلطان حسین را با امیر زکریای وزیر و سلیمانشاه خازن و احمال و اثقال بدین طرف آب بگذرانید
و فرمود که شما توقف کنید تا خبر برسد اگر فرصت بود فبها و الا راه آذربایجان پیش گیرید و بروید

وهم درین شب از دجله عبور کرد و بلشکر بیوست بامداد که لشکرها صف راست کردند مخالفان
بغایت غلبه بودند اما جون جتر سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند
کیخسرو و علی خواجه و محمد سلین و جمعی امرا گرفتار شدند و بیاساق رسیدند و محمد سلین و شیخ علی و علی خولجه را
بتبریز فرستادند و خواجه مرجان بگریخت و ببغداد رفت و جنبر بریدی جون سلطان بطرف غربی بغداد رسید
پل بریده دید متفکر شد مشایخ و سادات و قضاة و ائمه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه مرجان را
درخواست کردند التماس ایشان مبذول افتاد و اورا بخشید و خواجه سلمان درین باب قصیده دارد ومنه

بازگشادند بر گیتی در دار السلام ... در طواف ارند غلمانرا بگلشن من مدام
زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا ... خود کسی بوی وفا نشنید زبنا آب لیام
لاله را لابی شبه روی و زبان در کام لال ... از شبه روی بشر اند زپیش جون اهل عرام
بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ... این جنین باشد جو بر مولی برون آید غلام
آب را شد جشمها روشن که شاهنشاه گل ... بر سریر برکف آمد تازه روی و شادکام
ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل باغ ... در کلام آید زبان سوسنش مالاکلام
حال دشمن با تو جون احوال مرجانست و بحر ... تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام
جون زدریا بکذرد بادش بیندازد زپای ... بر نیاید بعد از ان از کشور نامش نام
هرکه رایت خوار خورشید مثالی جون شود ... با ولی نعمت مقابل ره ولتش گردد تمام
بود سال ذال و شین و زا که سلمان نظم کرد ... این دعا در ذکر آن فتح همایون والسلام

سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانهای بغداد نزول فرموده یازده ماه در بغداد ساکن شد در اول بهار
سنه سبع و ستین و سبعمائه سلیمانشاه خازن را حکومت بغداد بگذاشت و براه دیار بکر متوجه آذربایجان شد
بکرت را حسن یولتمور داشت بصلح بستد و از انجا بموصل رفت برادر بیرم خواجه ترکمان را که در موصل
حاکم بود بگرفت و از موصل بماردین رفت و ماه رمضان سنه سبع انجا بود روزی جند توقف نمود بسبب
آنکه بیرم خواجه ترکمان که عم امیر قرا یوسف بود دهانه موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است

گرفته بود و سلطان اویس از راه چپقور و غار اصحاب کهف روانه شد و دو نوبت از ان آب فرات عبور کرد و بصحرای
موش آمد و با بیرم خواجه ترکمان جنگ کرد و بیرم خواجه بهزیمت رفت مجموع خانه و ایل و الوس اورا غارت کردند
و مدت یک هفته انجا ساکن شد و از انجا براه توکلینا متوجه تبریز شد و آن تابستان در تبریز
ساکن شد جون زمستان نزدیک رسید باز ببغداد رفت و آن زمستان در بغداد بعیش مشغول بود

ذکر مخالفت امیر صاحب قران با امیر حسین بمشورت شیر بهرام و بهرام جلایر

بر ارباب خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشن است که جون خواست حضرت عزت جل جلاله و عم نواله
بکاری تعلق گیرد اول سببی که موجب بودن آن کار بود بیدا آورد

بیت

ببودن جون شود کاری سزاوار ... مهیا گردد اسبابش بناجار

بنابرین معنی جون از حضرت حق تعالی
بزوال دولت امیر حسین تعلق گرفت نخست دلها خلایق ازو متنفر گردانید و اخلاق اورا متغیر کرد و جون
خواست که امیر صاحب قران را والی امور عالم گرداند دلهای ارباب قلوب را بطرف او مایل گردانید و اورا توفیق
داد بکارهای نیکو لاجرم دولت امیر حسین روی برتافته دو اسبه باستقبال آن صاحب دولت آمد و فرمان عالم
مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالك الملك اشارت بکمال بادشاهی اوست منشور ضبط مملکت
و توقیع حمایت سلطنت در دیوان تؤتي الملك من تشاء باسم شریف او بنویسند و صفحه ایام شهریاری
امیر حسین را بدبشت وتنزع الملك ممن تشاء درنوشتند و ابتداء ظهور این احوال و نشانه تبدل و انتقال
آن بود که جون امیر صاحب قران از طرف امیر حسین متردد و اندیشه ناک شد نگه داشت و رعایت عرض
در اظهار مخالفت او دید جه هرکه اعتماد بر دشمن بدکار و بداندیش کند جهره خود را خراشیده باشد و خاک
نومیدی بر سر مطالب خود باشیده و جون بدین تامل درانیه تدبیر نظر کرد جز آن روی ننمود که با جمعی
دوستان یکدل مشاورت کرده و از گروهی کاردیدگان عاقل معاونت جسته درین امر کبیر و خطب جلیل
شروع کند بنابرین شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم آن راز گردانید و بایکدیگر متفق گشته عهد و میثاق
بستند و بر مخالفت امیر حسین متفق شدند شیر بهرام نوکری عادل نام داشت اورا امیر صاحب قران با خود

کرفته رفت ونوکر خود برات تا بخواجه را بکذاشت بر قرار آنکه جون او بیاید آن برود شیر بهرام بولایت خود رسید
ولشکر جمع آورد وباستعداد مخالفت مشغول شد باز دران متردد شد وبعد از فکر واندیشه بسیار بخدمت
امیر حسین رفت وخود را در جشم او ستبرین کرده بملازمت مشغول شد امیر حسین بالامرایی که ملازم بودند
بعد از مشاورت وجانبی عهد بستند وبا یکدیگر میثاق مستحکم کردانیدند ومصلحت دران دید که ملک عبدالله
یرا ورا بیش امیر صاحب قران فرستد مضمون رسالت آنکه جون تا غایة باتفاق یکدیگر قضایای ملکی با تمام رسانیده
ایم وکار مملکت نسق وسرانجام شده وظیفه آنکه من بعد بر همان منوال میان ما صفا ووفا واتفاق باشد ودر میان
دوستی با رخنه راه نیابد امیر صاحب قران جواب مکتوب ایشان نبشته سخن را روی با شیر بهرام کرد تا شارکاری
ومخالفت تو بنیاد نهادی وباغی کری تو آغاز کردی واکنون بمکر وحیلت با امیر حسین پیوسته خود را اینک مردمی کردانی
ومی خواهی که مرا در دام اندازی هم بزودی باشد که کار تو باخر رسد وبشیمان شوی آن ساعت سود ندارد
با آن همه تو کار خود دانی ومن کار خود وبعد ازان بتدبیر خود مشغول کشته بهرام جلایر وجاکو وعباس بهادر را با
لشکرها بفرستاد تا ولایت امیر موسی وعلی درویش را بقهر وغلبه بستانند جون ایشان ازین حال خبر یافتند
بکریختند وبهرام جلایر بددلی کرده اندیشید که ما از عهده مقاومت امیر حسین بیرون نمی توانیم آمد وکار
خراب خواهد شد بی توقف ملازمان ولشکر خاصه خود سوار کردانید وایل وولایة علی درویش را غارتیده وبعضی را
قتل کرده وایل خود را از انجا بطرف مغول روانه شد وامیر صاحب قران را ندید ووا او درین باب مشاورت نکرد
وامیر صاحب قران بطرف سمرقند توجه نمود تا لشکر جمع آورد درین اثنا جمعی از بساوریان با امیر حسین یاغی شده
وبطرف امیر صاحب قران آمدند اما امیر سلیمان وجاورجی کریخته بیش امیر حسین رفتند وعلی والیاس وحاجی
محمود شاه مطیع حضرت امیر صاحب قران کشته بیش او آمدند امیر صاحب قران برادر خود قرانام را با هندوکا
در سمرقند شحنه کردانید وامیر قراشا بسبب آنکه آن منصب نداشت خود را بدیوانکی نهاد وهندوکا کریخته بیش امیر
حسین رفت ودران روز که امیر صاحب قران بر سمت جمع لشکر روانه شد او بجای ترکان آقا بیمار بود جون
مراجعت فرمود آن بانوی عظمی از عالم فانی بجهان باقی رحلت کرده بود امیر صاحب قران را از مفارقت او ملالت
واندوه بسیار رسید وبر وفات او تلهف وتاسف نمود آری **بیت** دو دوست جمع بجایی نشد که آخر کار

میانشان رقضا فرقتی نیفتادست ∴ وجون برای روشن وعقل کل میدانست که هر اجتماعی را افتراقی بر اثر است
وهر اتصالی را انقطاع متعاقب واز جزع وفزع حاصل نه بقضای خدای تعالی راضی شده صبر وثبات را شعار خود کردانید

جزع تن وتعب نفس

حکایت حوادث سنه سبع وستین وسبعمائة ذکر بنیاد صلح نهادن با امیر حسین

وباز بجنک مودی شدن

امیر صاحب قران جون دل بر مخالفت امیر حسین نهاده بود لشکر بنیاد ترتیب داده روانه شد واز قهلقه
بکذشت واز طرف امیر حسین ملک وعبدالله برادر او دز ظاهر با هم آشتی وصلح ودر باطن با یکدیگر لشکر بساور رسیدند
وامیر جاکو وعباس بهادر هم دران موضع بهم رسیدند امرا مصلحت اندیشیدند که ملک وعبدالله را می باید کرفت
امیر صاحب قران رضا نداد وفرمود که این فکر از صواب دور است جه این ایام رعایه دولت ماست
اکر ایشانرا بکیریم مردم دیکر باز نشینند ودر توجه بجانب ما دو دل شوند وهر حاکم بنیان کار خود بر غدر
وبی وفایی نهد ودر ابنا وهلاک مردم تعجیل نماید دولت او متزلزل ومضطرب باشد وجون ما بنیاد کار
خود بر رعایت وحمایت مردم نهیم واستمالت دلها داده از خود ایمن کردانیم بعد ازان اکر ایشان قدر آن
ندانند ودر مقام کفران نعمت قدم نهند دولت ما خود ایشانرا مقهور کرداند وبدی افعال ایشان
بدیشان باز کردد پس همان ساعت سوار شد وایشانرا اجازت داده باز کردانید ودر قرشی فرود آمد
امیر حسین با شیر بهرام سوار شدند ولشکر جمع کرده می آمدند مبارکشاه وشیخ محمد دل با امیر صاحب قران
یکی داشتند وبر توجه بحضرت او عازم بودند اما جون لشکر امیر حسین وبهرام بتعجیل رسیدند آن مجال
نماند بالضرورة بجانب امیر حسین رفتند خضر خزانه دار را با مصحفی که بدان سوکند خورده بود بیش امیر
صاحب قران فرستاد واز راه کید ومکر بیش آمده می خواست که بحیلت برو دست یابد وبیغام داد که مخالفت
میان ما موجب خرابی مملکت است وجون عقل وامانت ودیانت ومسلمانی تو معلوم است درین باب فکر
کرده در اصلاح حال مملکت ورعیت سعی نمای من لشکر خود را در جغانیان میکذارم ولشکر تو در خزار
توقف نمایند وهر یک با جند مرد در سنک جکدلک بهم رسیم وعهد وبیمان کرده من بعد دشمنان ومفسدان را

مجال ندهیم و روزکاری بعیش و امن بکذرانیم امیر صاحبقران ازانجا که کمال عقل و دانش و بسیاری
خرد و کاردانی او بود بر غدر او اطلاع یافته می خواست دران باب فکری نیکو اندیشیدن مصلحت وقت را رعایت
کرده امرو ملازمان مشتمل نمیداشتند و برصلح تحریص میکردند بالضرورة لشکر را در خزار کذاشته شیصد
سوار کاردیده جیبه دار با خود اختیار فرمود و قرار کرد که دویست از ایشان در موضع ده نو باشند
تا حکم نرسد از انجا حرکت نکنند با صد مرد روانه شد و امیر حسین و بهرام باشه هزار مرد کزین بر همت
آنکه بمکر و حیلت فرصتی طلبید بیرون آمد تدبیکی از غلامان امیر صاحب قران از جیش ایشان کریخته
از راه کش بده نو رسید امیر صاحب قران ازانجا کذشته بود و ورا اسب مانند بهرام کاپاك نام غلامی داشت
او را بتعجیل فرستاد تا این معنی معروض کرداند او از غایت جهل تصور کرد که چون امرا در صلاح
میکوشند این خبر رسانیدن موجب افساد است و مناسب نیست آن خبر نرسانید امیر صاحبقران
ازین معنی بی خبر و غافل وقت سحر در خواب خوش که یاغی رسید خواستند که جوانب و اطراف
فرو کیرند امیر صاحب قران بیشتر ازانکه ایشان فرصت یابند سوار شد و بتنك حرم رسید و لشکر خود را
کذرانید سر راه خصم کرفت و جنك در پیوسته بزخم تیغ آبدار آن لشکر غدار را برکرداند اما دشمنان
در عقب می آمدند تا بموضع قاتلیش رسیدند و ازانجا قوت پیش آمدن نداشتند باز ایستاده و آن دویست مرد که
در ده نو بودند چون این خبر شنیدند نایستادند و متفرق کشتند امیر صاحب قران با نفری اندك از جانب
قرشی روانه شد و از خزار کذشته با امرای خود مشورت کرده مصلحت در توجه بجانب خراسان دیدند
و مدت عزیمت در جاه انجو که بیرون بردالق است جمع کشتند و انجا توقف نمودند تا لشکرهای متفرق
جمع آمدند و بطرف ماخان روانه شده از آب آمویه کذشته بجانب جول درآمدند و ایلچی بجانب هراه پیش ملك
فرستادند و دیکری بجانب محمد بیك بن ارغونشاه با آنکه میدانستند که از ایشان درین قضیه بوجهی
بهیچ نشنید و از ایشان معاونتی چشم نمی توان داشت اما غرض آزمایش و اطلاع بود بر احوال ایشان و تا رفتن
و بازکشتن ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آب نشستند و از ان طرف هر بازرکان که میرسید پیش خود باز
میکرفتند چون ایلچیان بازکردیدند بازرکانانرا اجازت داده آوازه انداختند که مار ملك هراة

طلب

طلب فرموده است و درین حال کوچ کرده روان کشتند و بازرکانان بمقام خود رسیدن خبر دادند که ایشان
بطرف هراة رفتند امیر موسی این خبر راست بنداشته بران اعتماد نمود و از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار
مرد بمایمرغ نزول کرده و امیر صاحب قران بجانب اوکند میل نمود و ملك بهرام با پنج هزار مرد از لشکر
قراوناس بجانب خزار رفته در غزقشون و کبند لولی نشسته بودند و با امیر صاحبقران درین وقت غیر از دویست
و چهل و سه نفر نبودند اما از امرای بزرك و سرداران مثل سیورغتمش اغلان و امیر جاکو و امیر شاری بوقا
و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و محمود شاه چهل نفر مرد کاری اختیار کرده بکنار
آمویه فرستاد ~~رسیدند~~ بی توقف اسبانرا تا لب آب راندند و از آب کذشتند در شب خزار را در میان کرفته مسخر کردند
و کشتیها بدین طرف فرستادند تا بقیه لشکر بکذشتند و امرای بزرك مثل سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر حسینی می
و امیر جاکو و امیر شاری بوغا و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا و محمود شاه بموضع بردالق رسیدند
و آن موضع را در میان کرفتند و فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را کرفته با ملك حاسکا سوار شدند و روان کشته در شب
ببردی کهنه رسیدند و راهها را ضبط کرده هر که از آب می کذشت می کرفتند و شب هنکام سوار شده
بشیرکند رسیدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت دران است که توکل بر خدای کرده بر امیر موسی
شبخون بریم امیر صاحب قران فرمود که لشکر ما بغایت اندك است اکر ما را چشم زخمی رسد بار دیکر
جمع شدن ما مشکل است شما هم اینجا توقف نمایید تا من بقرشی روم و جایکاه پیدا کرده یراق کار را ببینم پیشم
و مبشر و عبد الله را با خود برده هرسه روانه شدند و بقرشی رسیدند امیر صاحب قران بر لب خندق فرود آمد
و در خندق آب بود اسبانرا بمبشر تسلیم کرده که خدمتکار دیرینه بود و خود پیاده بآب درآمد و آب
تا زانوی وی بود بکذشت و بدروازه رسید معلوم فرمود که پس دروازه بخاك انباشته اند ازانجا روانه
شد و ببرج قلعه رسید و جای درآمدن معلوم کرد و بعبد الله نمود و فرمود تا از بردالیق نردبانها آورده بودند
تعیین کرد تا دران موضع نهادند برآمد و بعد از نسق آن قضایا بلشکرکاه خود مراجعت نمود و لشکر برداشته
بقرشی رسید و چهل و سه نفر مرد پیش اسبان کذاشت و دیکر لشکریانرا فرمان داد تا ازانجا که بعبد الله نموده بود
درآمدند بموجب فرمان دران موضع نردبانها برآمدند امیر صاحب قران با صد مرد بدروازه حصار رسید و لشکر

نیز از اندرون بدروازه رسیدند و بگاه بانان مست خراب یافته دست بشمشیر بردند و همه را هلاک کردند
و درویش بوکا دروازه شهر را بشکست امیر صاحب قران برغو زده درآمد مردم قرشی از خواب درآمدن چالش
بران گونه دیدند متحیر و عاجز ماندند و لشکر منصور قلعه را مسخر کرده خانهای امیر موسی و اتباع ایشانرا غارت کردند
و برده و اسیر کردند و امیر محمد خورد سال بود امیر صاحب قران فرمود که اورا گریزانیدن بفرستند تا با امیر موسی
رسد لشکر او را خوف و هراس پراکنده کردانند ایشان برسیدن امیر محمد انهزامی بخود راه ندادند و در شب
بملک کپک فرستادند و لشکرها جمع کرده متوجه قرشی شدند و چهار طرف حصار را در میان گرفته امرا
فی الحال که این صورت معلوم کردند از حصار بیرون آمدن و دروازه طرف شهر را امیر ساربوغا نگاه داشت
و دروازه طرف خزار را امیر داود و امیر مؤید و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و باقی امرا در مقام جانسپاری
جد و جهد نمودند و امیر مؤید با سی مرد از حصار بیرون آمد و خود را بر سپاه دشمن زد جنگ مردانه کرد در
اثنا دورکا بهادر از ایشان گریخته بحصار درآمد امیر صاحبقران عزم کرد که آن روز بیرون آید و دشمن را
دست بردی نماید امیر حاجی سیف الدین بواسطه علم نجوم و رمل میکرد مصلحت ندید گفت فردا وقت چاشت
ساعتی بغایت خوبست امروز موقوف باید بود و از طرف دشمن ۷ دویست مرد تون و شیرها گرفته بپای حصار
آمدند و چون صبح بدمید ایلجی بوغا بهادر با بنجاه مرد بدروازه رسیدند و پل خندق را انداخته و بی توقف
بر دشمن حمله کردند امیر صاحب قران فرمود که علیشاه با بیست سوار بمعاونت ایشان روند چون
که از دشمنان بود
طغای بوقا بهادر شمشیر کشیده برسید اقبور بهادر راه او گرفته بیک ضربش از جای درآورد و در جانب امیر
موسی جوانی نو رسیده اورکی بود و بجوانی و زور خود مغرور گرز برکشیده بمیدان درآمد قران بوغا بهادر
پیش رفت و هر دو دست اورا چنان محکم بگرفت که مجال حرکت نداشت تا بنکی بهادر در رسید و اورا بتیغ هلاک
کردانید و امیر ساربوغا و ایلجی بهادر از طرف دروازه تیرباران کردند دشمنان تورها انداخته گریخته
و بخندقی که برای خود ساخته بودند پناه بردند و آخر الامر گریخته بکوچهای شهر درآمدند باز توکل
با صد مرد از طرف دیگر حمله کرد و بیادکان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیده
امیر صاحب قران با پانزده مرد حمله کرد و لشکریانرا فرمود که بی توقف حمله کنند ایلجی بوغا

وا مرصبی صح

یتیم کوچی بهادر صح

و درویش کلبی بوغا صح

و بهرام بر موجب فرموده حمله کردند توکل در زیر دیوار ایستاده بود ایلجی بوغا از بالای دیوار شمشیر بروی حواله کرد
او سپر کشیده روی بگریز نهاده خراسانی نادانسته و ناشناخته شمشیر فرود آورد و سر بهرام را بینداخت و از
طرف دروازه خزار لشکر قراوناس ایستاده بود امیر صاحب قران با سیصد نوکر روانه شد ملک از بیم او بجانب
افروق گریخت و قیتول او در کنبد تولی فرود آمده بود چون لشکر منصور در عقب رسیدند بازگرده فرار نمودند
و امیر جاکو و امیر سیف الدین را فرمان شد که در عقب ملک جکجک رفته ایشانرا بدست آرند و اگر نتوانند
سعی کرده ایشانرا بغیب باز دارند تا رایات همایون در عقب رسیدن ایشانرا دست بردی نماید امرا در آن
قضیه تقصیر کردند امیر صاحب قران امیر داود را انداخته در پیش انداخت صد مرد یاغی کمین کرده
ایستاده بودند فرصت یافته دو گروه شدند و حمله کردند بر ایلجی بوقا و اورا برگردانیدن و دست راست دشمن
بر امیر صاحب قران حمله کرد چون از مقابله شمشیر دیدند روی بگریز نهادند امیر صاحب قران و امیر داود
دست چپ دشمن را زانین مجموع کوتلها و اسبان انداخته از هول جان گریزان شدند و خاتون امیر موسی
ارزو ملک آقا دران لشکر بود و شومان آقا حامله و با ملک همراه گشته گریخته می رفت امیر صاحبقران
ملک را آواز داد و گفت از خون تو گذشتم براه خود برو و از خاتون امیر موسی جدا شو همچنان کرد و از خاتون
جدا شده بگریخت و با آن خاتون نوکری بود تیر بر کرده حواله می کرد و نمی انداخت امیر صاحب قران بتصور آنکه
او تیر اندازی جلد باشد سپر اسب کشیده احتراز می کرد و می اندیشید که از بهر زنی تیر خوردن مصلحت
نیست و نیز اسب بندگی حضرت بجوی افتاده بود دولتشاه بخشی چون آن حال مشاهده کرد شبرد زکشیده
بران مرد حمله کرد از سر ضرورت تیر بینداخت و بی هنری او معلوم شد و با زنان روی بگریز آورد امیر
صاحب قران از آقوتپه که از مضافات قراقاق است بازگشت و امیر سیف الدین و امیر جاکو بر نارفتن
بر عقب دشمنان پشیمان شدند و بطرف جکدلک روانه شدن یاغی از جکجک گذرانیدن و اهل حلا هر را که
گریخته می رفتند گرفته آوردند   و درین سال امیر صاحب قران رمضان مبارک را در قرشی گذرانید
و حکومت بخارا بر حاجی محمود شاه مقرر فرمود و درین حال پیکیشاه مسعدی از خراسان بود و تا کنار آب آمویه
نسق کرده بر و قرار یافته بود و علی یساوری درین اثنا گریخته بود و بحاجی محمود شاه پیوسته و انجا ساکن شده

آمدو حالی او بود واد صح

امیر صاحب قران ایشان را چند نوبت طلب داشت در توجه تهاون و تقصیر نمودند و امیر موید خانه
خود را کوچ کرده بطرف خراسان فرستاد ایشان راه کم کرده بی راه رفتند و بسیاری
اولاغان در راه هلاک شد بعد از آن قاصدی دیگر بی فرستادند و ایشان را بماخان رسانید تمت

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و ستین و سبعمایه حکایت گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین و لشکر کشیدن بسوی امیر صاحب قران

امیر موسی بعد از آنکه از پیش امیر صاحب قران گریزان شد پیش امیر حسین رفت و امیر حسین امیر موسی
و الجایتو و جهانشاه و فولاد بوغا را فرستاد تا سنگ چکچک فرود آمدند و ترتیب جنگ نهاده کمر دشمنی بر میان بستند
چون خبر ایشان با امیر صاحب قران رسید بعزیمت شبخون بطرف ایشان روان شد و توکل بر حضرت ذو الجلال
کرده از راه یلغور باغ یاغی را جسته و برف کوفته چندکس از راه بالا باسم سلعامشی روانه فرمود ایشان رفتند و کار
یاغی تحقیق کرده بیست مرد از طرف دشمنان گرفتند و معلوم کردند و معلوم شد که دشمنان در شب از سنگ چکچک
گذشته بجکدالک فرود آمده اند امیر صاحب قران دیگر بار جمعی فرستاد تا تحقیق زیاده کنند دیدند که برالای
اق قیا لشکر ایستاده اند امیر صاحب قران صف لشکر آراسته متوجه ایشان شد و چون یکدیگر را
دیدند امیر صاحب قران با دویست مرد آنجا فرود آمد و از آنجا عزیمت [درمی] فرمود علی و محمود شاه پیش آمدند و وظایف
اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و باتفاق بطرف بخارا رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و بیشتر از بیرقها یا
در بعضی از اوقات امیر جاکو و محمود شاه را بردم اسب بسته تادیب کرده بود در آن ولا وهم بر او غالب شد
گفت بطرف خراسان می باید رفت هرچند در این باب مبالغت نمود امیر صاحب قران سخن او التفات ننمود امیر جاکو
و امیر سیف الدین و عباس بهادر با یکدیگر مشورت کردند و بی اجازت امیر صاحب قران بجانب خراسان
متوجه شدند چون امیر صاحب قران این معنی معلوم کرد بر جای قرار گرفت در آن ولا از طرف امیر حسین
امیر موسی و الجایتو منغلای لشکر شده بخارا رسیدند امیر صاحب قران محمود شاه و علی را فرمود که مصلحت
در آن است که پیش رفته بر دشمن شبیخون آریم ایشان بر این قضیه متفق شدند و گفتند مصلحت در این است

و میان تنگ چکک بمقابله بود امدند

سو دو ان سوار ... احمد ... از طرفین

[illegible]

که جمارا با ایشان رعایت کرده آسوده نشسته باشیم اگر دشمن قصد کند بجواب مشغول شویم امیر صاحب قران چون از ایشان
موافقت ندید جدا گشت و عزیمت صوب خراسان فرمود چون بآب آمویه رسید بکشتی از آب گذشت و بجول در آمد
و شب در میان کرده بماخان رسید و باصحاب خود پیوست امیر حسین از آن جانب با لشکری بخارا آمد و محمود شاه
و علی را محاصره کرده و آخر از راه خداع و مکر تا شیخ عالم باز گشت تاریکان بخارا گفتند که بخت تعجیل کردند و در عقب ایشان
رفتند چندانکه از میان آبادی بیرون رفتند ایشان مراجعت نمودند و بسیاری را هلاک کرد و بقایای که بجکان
بصد زحمت بخارا رسیدند و علی و محمود شاه چندانکه خواستند که مردم را بر جنگ دارند کس بسخن ایشان التفات
کرد چون حال برین منوال رسید در شب دروازه گشاده راه خراسان گرفتند و امیر حسین لشکری در عقب
ایشان فرستاد در کنار آمویه بدیشان رسیدند علی و محمود شاه سواره و دیگران پیاده از آب گذشتند و بجول
در آمد و در مقام خجالت و شرمساری پیش امیر صاحب قران رسیدند و امیر صاحب قران تقصیرات ایشان را بعفو
مقابله فرمود ایشان را طویها داده نوازش نمود و خلعت پوشانید و باتفاق ایشان شکاری کرد و ایشان ایمن و خوش
دل شدند بعد از آن فرمود تا نیستانها را آتش انداختند چون بسوخت و باز زمستان سبز شد اسبان را علف داده فربه
کردند و در این اثنا شنیدند که تیکی شاه یاغی شده است و می کنارند [مع کس را] که بطرف امیر [...]
امیر صاحب قران آید و چون امیر صاحب قران را معلوم شد و امیر حسین یاغی بود در میان دو یاغی نشستن مصلحت
ندید توکل بر خدای عز و جل کرده از راه تورت کول رفته بآب آمویه رسید و آب بغایت بسیار بود امیر صاحب
قران بنفس خود مباشر شده گذار طلب می کرد آخر الامر از پایان بردالیق گذر گاهی اختیار فرمود و امرا را با چهار [صد]
مرد از کنار آب از راه شیب روانه کرد و خود با دویست نفر خاصگیان [ماسکان] در آب راند و بسلامت بیرون آمد و شب
در میان کرده سحرگاه اطراف و جوانب تیکی شاه را فرو گرفته و تیکی شاه مردی دلیر و چابک سوار بود و تیر اندازی
تنگ دست بقبضه کمان برد کمانش آنکه بزور بازوی مردی با فضا ستیزه می توان کرد چون سعادت یاری نداد او
تیر که گشاد گره کمانش گسسته گشت دولکه بهادر و خطای بهادر در رسیدند و او را گرفته و کشیتها
روانه کردند تا بقیه لشکر و امرا بگذشتند امیر صاحب قران معلوم فرمود که لشکر قراوناس در [بغار]
نشسته اند قصد ایشان کرده شب در میان کرده بموضع پیر میس رسید و امیر حلیل لشکری را که گسسته بود

و ما بیس ... ملکی شاه ...

و خود را با لشکر قراوناس ... کرد ... و امیر ... بود ... لشکر را ... کرد

معهود و معلوم ~~کرملینی~~ مدت یکماه در قراول نشست و عزم ماخان کرده بیکی شاه را بحکم کارها آید بیاشا
بند و از آنجا کوچ کرده در ماخان نزول فرمود و امیر جاکو را باسم رسالت بجانب هراة پیش ملک معز الدین حسین
فرستاد ملک او را تعظیمی تمام نموده بانواع رعایتها کرده و بنسبت با امیر ~~حسین~~ صاحبقران اظهار هواداری
و محبت نموده درباب موافقت مبالغتها نمود و گفت من بطرف سرخس می آیم امیر صاحبقران از آن طرف تشریف
فرماید با یکدیگر ملاقات کنیم بنیاد محبت را استحکام داده اساس موافقت را بعهد و پیمان موکد گردانیم
چون رای روشن امیر صاحبقران آینه گیتی نمای بود در آن باب فکر فرموده قضایای گذشته را که از ایشان
بنسبت واقع شده بود مثل امیر نوروز و امیر دانشمند و امیر جوبان بخاطر عاطر گذرانید با خود گفت که
نیکبخت آن کس است که از قضایای دیگران اعتبار گیرد این طایفه با بسیاران غدر کرده اند اعتماد بر ایشان
کردن و عنان اختیار بدست ایشان دادن از طریق عقل و پیش بینی دور است و العجب مشهور است که
امیر مرحوم جوبان همیشه نکوهش عقل و رای امیر نوروز کردی و گفتی آنچه او کرد از تدبیر دور بود اختیار
خود بدست غوریان داد و پشت اسب و لشکر را بچهار دیوار قلعه بدل کرد و با آن همه چون نوبت
بجوبان رسید از آن معانی غافل شده التجا بهراة کرد تا هم در سر ایشان رفت القصه چون امیر صاحبقران
موید من عند الله بود تقدیر موافق تدبیر او آمده خود را از آن مهلکه رعایت فرموده بر ایشان اعتماد
نکرد و بسر خود امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معز الدین حسین فرستاد تمت

فرستادن امیر صاحبقران فرزند امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معز الدین حسین بهراة

امیر صاحبقران چون عزیمت مبارک بر عدم ملاقات و نارفتن بطرف ملک معز الدین حسین عازم شد
رای رزین آن اقتضا کرد که جانب ملک بوجهی دیگر مراعی دارد تا سلسله محبت که تازگی تاکید یافته
بود انقطاع نپذیرد بطرف مصلحت در آن دید که امیرزاده جهانیان نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت
گل برگ چمن اقبال و کامرانی نوباوه بستان زندگانی جهانگیر را بمبارکی و فیروزی سپارش نموده با ترتیب
و تجملی تمام بجانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون مسلمانی و دین داری تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی

تو کرده فرزند قرة العین خود را پیش تو فرستادم و امید وارم که در محافظت و رعایت او وظایف مکارم ملکانه تقدیم
نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمایی و چون ایشان را روانه کردانید خود بمبارکی با هشتصد مرد سوار شده شب در میان
کرده روز دیگر بجاراباغ رسید و از طرف خزار در آمد قریه را در میان گرفتند و توکران امیر موسی را متهور
گردانیده گرفتند ایشان ~~گفتند که~~ لشکر خود را گرفته گریخته ایلجاق کوکلتاش و شیر بهرام و دورکا
و شیخ علی بهادر غلط کرده بی آنکه تحقیق کنند با بازرگانان که آنجا بودند جنگ کرده غالب شدند قماش بسیار
و مال وافر گرفته اند امیر صاحبقران ایشان را زجر کرده فرمود تا بخداوندان باز دهند و لشکر قراوناس
پنج هزار مرد در قوزی مناق نشسته بودند امیر سلیمانشاه و براة خواجه و هندوشاه با لشکرها بر سر ایشان
آمدند و اتاجاق و کودا از جانب خزار رسیدند و با ایشان متفق گشته امیر صاحبقران از حال ایشان خبر بود
نیم شب سوار شده بوقت رسید و آنجا معلوم کرد که لشکر بسیار جمع شده اند در بین اثنا امیر جاکو از
اسب افتاده بود و مجروح شده او را با بیست مرد بطرف خراسان فرستاد و امرا مجموع اتفاق کرده جنگ اختیار
کردند اما علی درین معنی متفق نبود و مصلحت نمی دید امیر صاحبقران بقهر و جبر او را سوار کردانید و شیخ علی بهادر
و اقبوقا بهادر را با شصت مرد منقلا ساخته روانه کردانید و از جانب یاغی هندوشاه با سیصد مرد مقدم
ایشان بود هر دو بهم رسیدند و با هم در آویختند و جنگی عظیم واقع گشت حضرت عزت امیر صاحبقران را
ظفر و فیروزی داد تا دشمنان را زانو بقول لشکر رسانیدند و در آن موضع نزول فرموده اسبان را آسایش داده
نماز عصر سوار شد و ششصد مرد را هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری کرده بر جنگ تحریص نمود امیر داود
و امیر سارسوقا و امیر حسین و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و هندو و ایلچی و دورکا و شیخ علی
و امیر علی و محمود شاه بر جانب ~~دست چپ~~ لشکر ایستادند و امیر صاحبقران فیروز جنگ در قول لشکر
بر دشمن حمله کرد و بزخم شمشیر و ضرب بازو مردی آشکارا کرد و در وقت مقابله دو لشکر بدر الدین و بیرش
و علی پشاوری روی بگریز نهادند و امیر صاحبقران بر اعدا حمله کرد و دشمنان روی گردانیده پشت دادند و لشکر
منصور تعاقب کرده تا چکدلک رسیدند و چهارپایان و اولاغ و چیزهای ایشان را گرفته و الجایتو تایخا بجی و فولاد
با امیر صاحبقران دوستی و اخلاص داشتند و لیکن یاغی شده آمده بودند لشکریان ناشناس بر ایشان برزین

آمدند و آوردند این معنی از کمال وفا و مرحمت و محافظت سوابق حقوق بر خاطر امیر صاحب قران گران آمد اشارت فرمود
تا کالبد ایشان بشهر سمرقند نقل کنند و علما و صلحاء آن مقام بر ایشان نماز گذارند و حقوق خدمتکاری ایشان
رعایت نمایند و بعد از آن فرمود که مصلحت در آن است که دشمن را فرصت نا داده بر اینم و بحصار رسانیم
و لشکر جمع کرده با امیر حسین جنگ کنیم امرا و نوئینان مصلحت ندیده و زانو زده عرضه داشته نصیحت
نیکو خواهان قبول کرد بجانب سمرقند مراجعت فرمود و از ولایت لشکرها جمع کرده روانه شد و ترماجوق
و طغایبشاه را در ولایت کش باز داشت تا مالها جمع کرده در عقب بیایند چون لشکرها آراسته بسمرقند
رسید اوج قرا بهادر که از قبل امیر حسین در سمرقند بود لشکری بیرون آورد و در لب آب رحمت
شر راه گرفت امیر صاحب قران چون معلوم کرد لشکر را ترتیب داده میمنه و میسره آراسته رسید
و بنیروی دولت بر سپاه دشمن حمله زد و بنصرت بازوی مردی همه را متفرق گردانید و اقتمور بهادر را
از عقب راند بتیغ بر اوج قرا فرود آورد اوج قرا هم عطفه کرد و اسب اقتمور را مجروح ساخت و او را پیاده
گردانید و امیر صاحب قران باغی را در پی کرده میدوانید جانغ گریخته بحصار در آمدند اوج قرا بهادر هزار
و پانصد مرد گرفته باز گردید و صف لشکر آراسته متوجه شد لشکر منصور چون شیران غران روی
بدو نهادند رعب و هراس بر ایشان غالب شد و پیش از جنگ راه گریز پیش گرفتند و بکویها و محلهاء شهر
رسیدند و چون در بندهای تنگ کرده بودند ریسمانهاء ایشان چون بشت سپاه ایشان شکسته شد تا
نکت زده و مقهور بشهر در آمدند و امیر صاحب قران باز گردید چند روز در فرکنت و شاغرج آسایش فرمود
در زر انسیاغ افتاد که ایلچیتو و بولاد بوغا لشکر کشیده می آیند و ترماجوق را گرفته اند
و کشته و طغایبشاه گریخته امیر صاحب قران از این معنی آتش غضب شعله زد و سوار شده با لشکر منصور در آب
یام فرود آمدند و از غونشاه سودا الیوی را بخبر گیری فرستاده بود شخصی را گرفته آورد از و پرسیدند جواب داد که
ایلچیتو و بولاد بوغا بتوم فرود آمدند و امیر حسین با قول لشکر نخست نزول کرد امیر صاحب قران چون دید
که لشکر بسیار شده اند از پایان سمرقند روان شد و امیر حسین پیش از این با میر موسی فرستاده بود که
سر راه ایشان بگیرید و امیر موسی و اوج قرا و جمیع لشکریان در کوکلدر فرود آمده بودند لشکر منصور از

بر ترکش اوج قرا خورده چانچه تمام
تیرها اوج قرا پرید و شد

خداوند

١٢٧

از اطراف تاخت کردند اوج قرا طاقت مقاومت نداشت بسمرقند گریخت و لشکرها پراکنده شد و امیر صاحب قران از آنجا
شب در میان کرده بشاغرج رسید و سحرگاه اسبان را آسایش داده سوار شدند و شبهنگام در قرجوق فرود آمد و در وقت
صبح بموضع تیوابوی رسید و تا چاشتگاه توقف نمود از آنجا سوار شده شب در میان بکوکل رسید و شب آنجا نزول فرمود

حکایت التجا کردن کیخسرو و بهرام جلایر بپادشاه تغلق تیمور و لشکر آوردن بماوراء النهر

قضیه کیخسرو و بهرام آن بود که ایشان بمغولستان رفتند و کوچ تیمور و شیر اول را لشکر کرده هفت هزار مرد
آورده بودند و در تاشکند فرود آمده امیر صاحب قران هم عنان عزیمت بدان طرف گردانید و مدتی بیگاه آنجا
توقف نموده یکدیگر را طویها کردند و بلوق و کامرانی کردانیدند و چون یرلیغ پادشاه نفاذ یافته بود که لشکر
و ایل ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر ولایت غالب گشت و بنسبت امیر صاحب قران بخدمتی که لایق باشد
تقدیم نکرد و آذوق و علفه نفرستاد بلکه مواضعی که بخاصه شریفه تعلق داشت تصرف می کرد و بهانه
آنکه مال پادشاه حاصل میکنم تعلل می نمود و با آنکه میان ایشان دوستی قدیم و خویشی بود امیر صاحب قران بواسطه
موافقت نمود و گرفت با پادشاه و امرا یاغی شده و در معاونت نوبت کوشیده بود آن همه حقوق را فراموش کرده
بالو وفا نکرد و جهانیان تو را تیر هدف ملامت گردانیدند و امیر صاحب قران بر گوشمال و تادیب او قادر بود
اما چون پادشاه را دین بود و آمدن رعایت حرمت پادشاه را از و در گذاشت و نیز حکما گفته اند که التغافل
من سیم الکرام یعنی در بعضی کارها تغافل کردن و شاید از آن نا اختن عادت کریمان است و با آن همه او را بمحاربه
اعداد عوت کرد اجابت ننمود و قدم در مقام مقاومت و مرافقت ننهاد امیر صاحب قران کیخسرو را طوی فرمود
با یکدیگر خویشی کردند و دختر کیخسرو رقیه خانیکه را از برای فرزند خود جهانگیر خواستاری فرمود و مدتی بعیش مشغول شدند

حکایات حکام آذربایجان و عراق در سال مذکور

سلطان اویس در بهار سنه ثمان و ستین و سبعمایه از بغداد براه شهرزور روی متوجه آذربایجان شد و در این
مدت غیبت سلطان کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ آمده بود و مردم را کوچانیده بجانب شروان برده و خراب

با او گفت که

تو حق خویشی نداستی و در حین وقت دوستی
سو اسپی من کجی تو آن و در زمین خود را در
خراسان گذاشتم و مراد خود یافتی اکنون مرادم است
که حق نعمت ترا که اکرده ام و روز و روز در
درگاه من است تا همچون ... غرب باشد
صح

کرده چون سلطان پیش از آنکه قضیه خواجه مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاوس کرده بود و در غیبت
نیز از و حرکات واقع شده بیرم بیک و امرا با لشکرها بجانب شروان فرستاده آن لشکرها متوجه آن دیار
گشته و بولایت شروان در آمد کاوس را با ایشان قوت مقاومت نبود بقلعه متحصن شد و ولایت و مملکت
بدیشان گذاشت آن لشکر مدت سه ماه دران ولایت بودند و خرابی بسیار کردند چون کاوس دید که
ولایت بکلی خراب می شود مردم صالح را از ایمه و مشایخ در میان کرد و از قلعه بیرون آمد بیرم بیک و امرا انجی
چنین روی نمود کاوس را گرفتند و مقید کردانیده باردوی سلطان اویس آورد و در اردوی سلطان
اویس کاوس مدت سه ماه محبوس بود بعد از آن سلطان اویس فرمود که او را بخشیدم و مملکت او بجان
که بود بدو مسلم داشت و بسبب این مرحمت و شفقت مجموع بلاد شروان و دربند باکو مسخر شد و حکام انجا
حاجی فرامرز و حاجی فریدون و غیرهم پیش سلطان اویس آمدند و سلطان ایشان را بتربیت و عنایت مخصوص کردانید
و انعامات و تشریفات داد و با سلطان اویس در جوق بود ایشان از جاده مطاوعت انحراف نجستند و مالی
که مقرر کرده بودند می رسانیدند و مردم بلاد ادربایجان و عراقین و هر موضع که در حوزه تصرف
سلطان اویس بود برفاهیت گذرانیدند و ولایات او مجموع معمور شد که هرگز بدان معموری کسی نشان نداد

ذکر عزیمت شاه شجاع باصفهان

دیگر از حوادث این سال آن بود که خبر بشاه شجاع رسانیدند که باز تبریزیان شاه محمود را مدد خواهند
کرد خواست که بیش از آنکه جمعیت ایشان فراهم آید تفرقه در میان ایشان اندازد بدین عزیمت استعدادی
تمام کرد و با تجملی هرچه تمامتر بیرون آمد بیت بدین گونه می رفت تا قصر زرد ∴
زگرد سپاهش جهان لاجورد ∴ چون شاه محمود از توجه شاه شجاع آگاه شد او نیز لشکرهای خود
مرتب کردانیده از اصفهان بیرون آمد چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند لشکر شاه محمود بعد از
مجادله و محاربه روی بشهر آورده برسر بارو و مقاتله آمدند نظم زبان و سنان و زسپر یافتند ∴ برزم آوری موی بشکافتند
شاه شجاع بر ظاهر کران اصفهان نزول کرد ∴ برزم آوری تیز گشته دو شاه ∴ چنین تا برآمد برین بر دو ماه

از آب کر کد سد ج

کار بر اهل شهر تنگ آمد ایمه و سادات شهر بیرون آمدند و میان برادران مصالحت کردند و بران قرار دادند که
شاه محمود پیش شاه شجاع آید و شاه شجاع او را تربیت و عنایت فرموده عذر گناه او بپذیرد شاه شجاع
دلداری و تربیت بسیار فرمود و گفت مرا از و عزیزتر در جهان کیست چون از طرفین عهود و مواثیق بایمان موکد شد
شاه محمود با پنجاه سوار از شهر بیرون آمد و شاه شجاع را دست بوس کرده شاه شجاع او را بنواخت و دلداری
نمود

سرافراز محمود لشکرشکن	چنین گفت در انتهای سخن
که از بنده آید همیشه گناه	بامید عفو جهان پادشاه
پشیمانم از کار و کردار خود	درین داوریها ز من بود بد
قضای خداوند پروردگار	چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون بنده ام تاج فرمان دهی	وگر تیغ بر تارکم می نهی

با یکدیگر تازگی عهد و پیمان کردند و چند روز بعشرت گذرانیدند و شاه محمود طوی معتبر کرد و مجموع
امرا پیشکشهای پادشاهانه داد و شاه شجاع ولایت اصفهان بشاه محمود ارزانی فرمود و بجانب شیراز مراجعت نمود

ذکر فرستادن سلطان اویس شاه شجاع بجانب افغار و متمرد شدن او

سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع ارشد اولاد بود و آثار و امارات رشد و نجابت از جبینش واضح و دلایل
شوکت از حسن سیرت و بقاء سریرش لایح نجدت و بسالت آراسته در برج سروری اختری درافشان و در
مجلس مهتری شمعی رخشان مستحق سلطنت و جهانداری و مستعد ابهت و کامکاری کرم و سخاوتی که در ان محل
که ابر نیسان با وجود جود او بامساک خود معترف گشتی و تمکین و وقاری که کوه گران سنگ با حلم او بسبکساری
معترف شدی شاه شجاع را بوجود کامل او پشت امید قوی بود و کلی همتش بران مصروف که هم در اوان شباب
و ریعان عمر اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش را مشید کرداند تا ارکان دولت و اعیان
مملکت را از بان اختیار در ربقه اطاعت تواند آورد و صغیر و کبیر او امر و نواهی او را بانقیاد متلقی شوند وزیر سعید خواجه
جلال الدین تورانشاه را دستور آن شهریار رفیع مقدار ساخت و لشکری آراسته از گردان نامدار و بهادران

ملازم فرمود و مقرر شد که بعزم ضبط و یاسا مشی هزاره افغان و استخلاص اموال حرون نهضت نماید و جهاز هزار
سوار که بر از متجندهٔ فارس ملازم رکابش باشند جون باین نیت متوجه بلوک اقطاع شد اسباب مراد مرتب و اهبت
سلطنت آماده از جانب کرمان سپاه فارس لشکر بحوالی بلوک اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که جالادو بود
جند منزل استقبال کرد و شرف دستبوس مستسعد شد و بوجود او اعتضاد و استظهار تمام حاصل کرد
آستان او ملاذ و معاد اکابر اتراک و موئل و ملجا صنادید اعراب شد اشرار و فجار آن ولایت که مترصد فرصت
بودند بذیل عواطف او متمسک کشته از رنود و اوباش جمعی کثیر مجتمع کشته امیر غیاث الدین سیورغتمش
ملازم متوجه حوالی حرون شدند و جون تورانشاه بادشاه هرموز را معلوم شد که بسلطان قطب الدین
اویس متوجه آن حوالی کشته اموال فراوان معد اشتد زمان وصول ایلجیان مصحوب ملازمان بانفایس و ظرایف
انفاد خزانه قطب الدین اویس کرد اینده و از شرایط طواعیت و ساعت هیچ فرو کذاشت نکرد و از قواعد
خدمتکاری و ضوابط بندکی سر موی انحراف نجست جون سلطان قطب الدین اویس یک فصل بطریق قشلاق در منازل
و مراحل آن ولایت فسیح بطریق حرعامشی استراحت فرمود و مواد سلطنت مجتمع یافت امیر سیورغتمش او را بر انفراد و استقلال
مهیج و محرک شد جون مضمون این قضیه بشاه شجاع رسید غضب بسیار کرد و سلطان شبلی را با لشکری بسیار
بطرف هرموز روانه کردانید که سلطان قطب الدین و سیورغتمش را طوعا و کرها بیاورند جون سلطان شبلی
نزدیک رسید سلطان قطب الدین رسل در میان کرد و عذری جند نامسموع تقریر کرد و مکتوبی بیدر نبشت و امیر
سیورغتمش خود بقلعهٔ از قلاع تحصن جست شاه شجاع بازکسان فرستاد که قطب الدین را کرفته بدرکاه
آورند جون سلطان قطب الدین از جانب بدر مایوس کشت عزیمت جانب اصفهان کرده بشاه محمود ملحق شد
جون سلطان قطب الدین بجانب اصفهان رفت امیر سیورغتمش مکتوبی ضراعت آمیز بعذرخواهی بیش شاه شجاع فرستاد
شاه شجاع از انشاء خود این رقعه بدو نبشت امیر سیورغتمش که آنت کانجه کشته است بدرود و آن
درخت که نشانی و بر آمد از ثمرهٔ آن ذخیره سازد این حکایت جندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و سخن و عهد
وشوکند و مردی و مروت و وفا و دوستداری و بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد از آن برداشته **بیت**
من آزموده ام و دیدم تو نیز خواهی دید ∴ اکر راست می کوید صورتی ظاهر کرداند که ما را باور کند و الا عزم

و تقبل بدروغ جند توان کرد **یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین**
آخر همه روز بقدر معنی رجعی طلبه که ملازم اند بر بنین باشد نصیحتش بکنند اکر قبول کرد و از قول بفعل رسانید
جنانکه خاطر قرار کیرد این نوبت دیکر عفو کنیم و الا آن جنانچ خدای خواسته بهتر است
عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم سخن بسیار است زیادت نمی نویسد والسلام

ذکر وقایع و حوادث سنه تسع و ستین و سبعمایه حکایت لشکر کشیدن امیر حسین بجانب امیر صاحبقران

درین سال امیر حسین لشکری بسیار با ترتیبی تمام بیرون آورد از قراوناس و شهر سبز کذشته در رشالار بولاق
فرود آمد و امراء معتبر جون امیر موسی و شیخ محمد و الجایتو را مقدمه لشکر ساخته فرستاد و در عقب قریب بیست
هزار مرد فرستاد در بولونکور فرود آمدند و دران موضع ملک بهادر با سه هزار مرد فرستید و در سوزنکران فرود آمد
بخشبت و جهانشاه با هزار و بانصد مرد برباط ملک فرود آمد و هزار دیکر بر سر راه سی ودع در خرمن درک فرود آمدند
جون کار بنصرت و تایید حضرت عزت است نه بقلت و کثرت لشکر امیر صاحبقران بموافقت امیر کیخسرو و بالجو
با دو هزار مرد مغول توکل بر حضرت باری تعالی کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شدند امیر صاحبقران
با بانصد مرد منقلای لشکر رشن از خواص بیرون آمده بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را زیر و زبر
و زیر کردانید وهم درین روز بموضع دیزک رسیدند و زمانی توقف کرده اسبان را آسایش دادند و انجای مغول را
با سیصد مرد دران موضع کذاشته و امیر صاحبقران با دویست مرد سوار توکل بر خدای تعالی کرده
و استعانت و یاری از باری جل و علا خواسته سی نفر مرد کار دیده بیش فرستاد و خود با صد و هفتاد مرد
براه ایجکا قول روانه شد دشمنان جون مقدمه لشکر دیدند متوهم شدند و کمان بردند که لشکر
مغول رسید و قول در عقب است ملک بهادر با سه هزار مرد روی بکریز نهادند و جون امیر موسی و شیخ محمد این حال
خبر یافتند با وجود آنکه بیست هزار مرد داشتند شکست بریشان افتاد و بی توقف منهزم و بریشان باز کردیدند
و توقف ناکرده بیش امیر حسین رسیدند **درین اثنا قاصد کیخسرو رسید** و خبر داد که ان دویست
نفر مغول که در موضع دیزک کذاشته بودند مسلمانان را غارت نموده و اسیر کرفته باز کردیده اند این صورت

ازجوکو ملدان لشکر ... بود
جیناس ل
و فرمود که شما باید که یک یک ...
... اول یک کس ... باشند
و بعد از ان ... یک کس دیکر
باشد و باشند دورتر و بعد از ان یک
کس دیکر باشند ... هر یک کس
یک کس دیکر باشند ... تصور کنند
۱۳۱ ... اول ... قشون م

برامیر صاحب قران بغایت گران آمد سوار گشته بکیخسرو رسید و با او مشورت کرده فرمود که رعیت ودایع
حضرت عزت اند و فردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید تخصیص طایفه مسلمانان که مطیع
ومنقاد ما بوده باشند در تدارک این معنی کاهلی نمی باید نمود شصت مرد گزین از لشکر بیرون کرده فرستاد
تا از طرف کوه سیاهی نمودند باشد که خوفی بر ایشان مستولی شود و بدین سبب آن اسیران خلاص یابند چون
سیاهی ایشان بدید شد رعب و هراس بر مغولان مستولی شد اسیرانرا با هرچه بغارت برده بودند گذاشته
بگریختند و لشکر منصور اسیرانرا با اموال در تصرف گرفتند و خلاص دادند و امیر صاحب قران از انجا کوچ فرموده در
خمرک فرود آمد

حکایت غضب کردن امیر حسین با امراء خود

امیر حسین چون این واقعه معلوم کرد امرا و بهادران خود را ملامتها کرد و زجر و سرزنش فرموده خود سوار
باق کوتل رسید ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته بسر راه امیر صاحب قران آیند ~~امیر صاحب~~ قران
آید امیر صاحب قران و کیخسرو با پانصد مرد سوار شده اند و شب را بیار یمن رسیدند و سر راه والوم گرفته برغو
زد دشمنانرا رعب و هراسی ~~که سلسان~~ گرفته پراکنده گشتند و بهرام جلایر با لشکر مغول از کوتک گذشته
بصیرام رسیدند و امیر صاحب قران و کیخسرو هم بدانجا رسیدند و اعراق ~~ایشانرا~~ خود را در جمی کند یافتند
و بهرام و لشکر مغول که همراه او بودند بولایت مغول رفتند و امیر صاحب قران و کیخسرو بجهة قشلاق
موضعی می طلبیدند کیخسرو باترار رفت و امیر صاحب قران از انجا بازگشته زمستان در تاشکند گذرانید و امیر
صاحب قران ~~انجا~~ ساکن شد و امیر حسین با لشکرها بجانب سمرقند بازگشت و بولاد بوغا و جند بهادر که
که ببهادری موسوم بودند در سمرقند بگذاشت و خود در ارهنک و سرای شالی قشلاق فرمود و امیر صاحب
قران شاری بوقا و اقبوقا را در ان وقت که با کیخسرو ملاقات کرده بودند بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک
بطلب لشکر فرستاده بودند در اول بهار آمدند و آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین
بعلما و مشایخ خجند و تاشکند قاصدان فرستاد و التماس کرد که جمع شوند و بخدمت امیر تیمور روند و سعی کنند
تا در میان صلح اندازند و غباری که میان ما انگیخته بآب وفا و وفاق بنشانند علما و مشایخ جمع شدند و بحضرت
امیر صاحب قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم ثنا و تمهید وظایف دعا معروض کردانیده که چون لشکر

بهمان تدبیر که مشورت ... لشکر قزاوماس کردن بود

نماز شام در وقت که ... این خبر رسید

ایمعنی موجب خرابی حال رعایاء ممالک است حسن نیت و کمال اعتقاد شما آن اقتضا کند که بمصالحت میل فرماید
تا مملکت ایمن گردد و رعایا مرفه و آسوده توانند بود و فرمان حضرت عزت برین منوال است که الصلح خیر امیر صاحب
قران در خواب دیده بود که در دریای خجند ~~عمد و سلکی~~ بسیار زنجیر ~~آویزه~~ آمده بود و خود در میانه دریا بر چوبی نشسته و
میداند که خلاص دهنده جز خدای نیست بر سر آب وجوب خدایرا عزوجل لاتحصی کرد از حضرت او بتضرع و ابتهال
خلاص و نجات طلبید ~~چون~~ از خواب بیدار شد برای شریف خود آن خواب را بلشکر تعبیر فرموده بود چون علما
و مشایخ صلح را شفاعت کردند صورت آن خواب بخاطر مبارکش آمد صلاح در ان دید که در ان باب مبالغه نماید
و دل با امیر حسین صافی کرده از سر جنگ و خصومت درگذرد و اندیشه فرمود که بی تکلف آمد و ~~شد~~ خلایق
توقف درین کار خیر نماید مصلحت چنان دید که از سر صدق نیت عقد محبت تازه کرده بنفس خود بجانب امیر حسین
رود و بنحوی که باشد روی در روی گفته صلح و صفا کنند بنا برین نیت سوار شده وقت طلوع آفتاب بر در شهر سمرقند
رسید با هشتصد مرد و میخواست که در شهر رود شخصی از شهر بیرون آمد و خبری دروغ در میان خلق انداخت
که امیر حسین وفات یافت امیر صاحب قران مصلحت چنان دید که در رفتن بشهر تعجیل نماید تا تحقیق قضایا
کرده معلوم شود که مصلحت وقت در چیست بدین سبب بسوی شادمان روان شد از لشکر امیر حسین
چند قشون در راه پیش آمدند چون قصد طرف او کردند ایشانرا از ان باب بام رسید و آنجا فرود آمد و زمانی توقف
نمود اسپانرا اشیر کرده سوار شد و در بیازی رسیده توقف کرد امیر موسی لشکر کشیده و صف آراسته پیش آمد
بهادران با هم همه سخن گشتند گفتند امیر تیمور است و پیش امیر حسین می رود امیر موسی گوش بدان سخنها نا کرده
جنگ را ساخته شد بالضرورة امیر صاحب قران نیز دل بر جنگ نهاده حرب را آماده شد و عقلا گفته اند
من استرضی ولم یرض فهو شیطان ومن استغضب ولم یغضب فهو حمار یعنی هر کس که رضای او طلبند و از راه
لطف و انسانیت با او در آیند و او راضی نشود و از راه مردمی و مروت دوری گزیند بحقیقت شیطان باشد و هر که
او را از روی غلبه و قهر بغضب آرند و او در غضب نشود و در مقام بی غیرتی قدم زند از شمار خر و گاو باشد
امیر صاحب قران حاجی سیف الدین و خطای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده جنگ
اندازند و خود با هفتاد سوار بجانب خزار روانه شد لشکر امیر موسی چون آن دیدند پراکنده و منهزم شدند

... در خواب ... شد چون ... آمد
خود را ... گذشته ... و ...
نگاه کرد چوب ... دریا ... و ... که
که اگر ... مغول ... آمدم ...
است ... چون ... و ...
... در ...

وبسیاری را از ایشان بهلاك آوردند وبسیاری را در پی کرده فرود آوردند درین حال خبر رسید که امیر
حسین با لشکر رسید چون امیر صاحب قران آن سخن شنود مراجعت کرده ششصد مرد مرتب کردانید وبر بالای
بلندی ایستاد ناکاه از لشکر قراوناس سی قشون مردان کزین با اسبان خوب بیرون آمدند میمنه ومیسره آراسته
صف کشیدند اما بهم نزدیك نمی شدند وسپاهی نموده برابر هم می رفتند آخر الامر یاغی لشکر خود بر جای ماند
وامیر صاحب قران با لشکر آراسته بازکشت وشب درمیان بقایا نار رسید وقت سحرکاه فرود آمد وپیش ازین
قاصدی بجشنبه نام با میر حسین فرستاده بود ودر قیتار وشغشار منتظر وی نشسته امیر حسین بر صلح وترك جنك
سوکند یاد کرده وعهد بسته تورانشاه را با بجشنبه فرستاد تا آنرا موکد کردانند امیر صاحب قران عباس بهادر را
با ایلچی که از پیش امیر حسین آمده بود باز فرستاد تا تجدید آن عهد وپیمان کنند امیر حسین امیر موسی والجایتو را
با ده هزار مرد روانه کرد تا عهد وپیمان ببندند امیر صاحب قران را پیش او آورده بودند ایشان بکوشش کنند بمزار علی تا رسیده
فرود آمدند وامیر صاحب قران در علی آباد نزول فرموده بود چون رسولان درمیان آمدند ورفته قرار دادند که
هر یك با صد مرد با یکدیگر ملاقات کنند وچون بهم نزدیك شدند نوکران امیر صاحب قران خواستند
که دست بردی نمایند وبا یکدیگر می کفتند که امرای صاحب قران وجود او این کروه اند که آمده اند اکر ایشانرا
از پیش برداریم دیکر کسی که قوت مقاومت ما داشته باشد نماند وعقلا فرصت وقت را غنیمت دانسته
وازینجا کفته اند الفرص تمر مر السحاب وتسیر سیر الشهاب یعنی زمان فرصت زود زوال است چون ابر
در می کذرد وچون شتاب رونده شتاب می رود وحکما کفته اند کمال عقل مردم بدان توان شناخت
که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در تواضع نهد وچون علم دولت او را شکسته وافتاده یابد
وقت فرصت را از دست ندهد وهیچ خیر نباشد در دولتی که دو چیز دران جمع بود در استیفای لذات
جسمانی مبالغت بغایت نمودن وبهنکام مجال فرصت از دست دادن وکفته اند بزرکی پادشاهان بر غیر
ایشان بفضیلت کوهر بلند ایشان است وآنرا بپنج چیز توان دانست اول رحمتی شامل بر حال رعیت
دویم عدلی که دارندهٔ مملکت سیم هیبتی که جور ظالم را از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان
واسطه بر کید دشمن اطلاع یابد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت را غنیمت داند وازینجا کفته اند بیت

با دو سه مرد ... صد

... مقام

مکن وقت ضایع بافسوس وحیف ∴ که فرصت عزیز است والوقت سیف ∴ امیر صاحب قران چون برین حال
مطلع شد با مردم خود ماجرا فرمود وکفت عهد ومیثاق رکنیست از ارکان دین وهر پادشاه که در رعایت ارکان دین
تهاون نماید دولت او بنیان متزلزل ومضطرب باشد وهر ملك که خلایق بحسن عهد ووفای پیمان او مستظهر
باشند همواره ملك او معمور ولشکر او موفور باشد وازینجا کفته اند
بیت
تا دل خصمان تو کیرد قرار ∴ عهد تو باید که باشد استوار ∴ القصه از هر دو جانب باهم ملاقات
کرده عهد وشرط تازه کردانیدند وامیر صاحب قران در وثاق امیر موسی فرود آمد ووحشت وجفا بالفت
وصفا مبدل شد ولشکرها را اجازت داده بازکردانیدند وامیر صاحب قران بجانب کش توجه نمود ودران
ایام امرای بدخشان با امیر حسین یاغی بودند وامیر حسین لشکرکشیده بجانب ایشان رفته بود ودو لشکر
مقابل یکدیکر نشسته ولشکر خراسان که ملك حسین فرستاده بود در ولایت بلخ ونواحی دشت درازی می کردند امیر صاحب قران سوار
شده از کش بجانب خراسانیان توجه نمود خراسانیان چون خبر یافتند بلخ وخلم را غارت کرده بازکشتند امیر صاحب
قران از آب آمویه کذشته از ترمذ بجانب امیر حسین رفت چون امیر حسین را از توجه او خبر شد با پادشاهان
بدخشان صلح کرده بازکردید وچون بقندز رسید با یکدیکر ملاقات کرده از سر صفای درون از کذشتها
درکذشتند ومتفق ویکدل شدند وچند روز بر بالای اشکمش یکدیکر را طوی کرده بعیش وعشرت کذرانیدند
وازانجا لشکرکشیده بجانب کابل توجه نمودند وحصار کابل را که بولاد واقبوغا یاغی شده بودند وبناه
بدانجا برده درمیان کرفتند وبنیاد حرب نهادند وامیر صاحب قران دران جنك داد مردی بداد دشمنان را
عاجز ومضطر کردانید وخطای بهادر وشیخ علی بهادر با بسیاری دیکر از نامداران دران جنك زخم دار شدند
وآخر الامر حصار را مسخر کرده هر دو دشمن را کرفته آوردند دیکر باره امیر حسین با امیر صاحب قران مشورت
کرد وکفت که عزیمت من آنست که بجانب بلخ روم وآنرا عمارت کرده حصار سازم درین کار آنچه ترا بخاطر
آید بکوی امیر صاحب قران فرمود که برادر شما امیر عبد الله که عالم بوجود او مفتخر ومنور بود ودر زمان
امیر قزغن مجموع مملکت را او میدانست وقتی بخاطرش آمده بود که بجانب سمرقند رود امرای بزرك که در خدمت او
بودند غرض داشتند که ولایت خود را کذاشتن وولایت بیکانه را معمور داشتن از طریق عقل دور است

لشکر ملك حسین از هراة تا حد ... ودرین ... سواحی خلم وبلخ

من نیز جهت صلاح کار شما این معنی مصلحت نمی بینم گفت هر آینه رای تو صواب می بینم و درد و نخواهی و نیک
اندیشی تو شک ندارم اما این داعیه در خاطر است و منع خاطر خود از آن نمی توانم کرد تمت

آمدن امیر حسین به بلخ بعد از گرفتن حصار کابل و عمارت کردن حصار

بعد از گرفتن حصار کابل امیر حسین بجانب بلخ روانه شد و امیر صاحب قران را با خود مصحوب گردانید چون بآنجا
رسیدند در باب عمارت حصار اندیشه می کردند و صواب و خطای آن می اندیشیدند ناگاه خبر رسید که
مغول لشکر کشیده بحدود اشبره در آمده اند امیر صاحب قران و امیر موسی و امیر علی منقلای شده و لشکر
مغول بتاشکند نزول کردند و زمستان آنجا گذرانیدند و امیر حسین در ولایت کش با قول لشکر قشلاق کرد
و امرای او در موقر قرا نشستند قمر الدین و کبک تیمور و شیراول با بعضی از لشکر قصد امیر حاجی بیک کردند
و لشکر کشیده آمدند و چون نزدیک هم رسید باهم هم سخن شده باز گردیدند قمر الدین و کبک تیمور حیله
کرده بگریختند و امیر حاجی با لشکر خود در پی کرده شیراول را گرفت و بیاسا رسانید و مغولان بهم برآمدند
و در آن حال شاهان بدخشان تاخت کرده بقندوز در آمدند و غارت کردند و امیر صاحب قران و امیر موسی
گفتند که امرای مغول بهم برآمده اند و لشکر ایشان پراکنده گشته صلاح ما در آن است که در
عقب ایشان برویم و آنچه توانیم از ولایت ایشان تاخت کنیم امیر حسین بدان رضا نداد

ذکر منقلای فرستادن امیر حسین پسر خود را مصاحب امیر صاحب قران بجانب بدخشان

امیر حسین بار دیگر لشکر ترتیب کرده بجانب بدخشان روانه شد چون بموضع کشم رسید قول لشکر
خود را آراسته پسر خود جهانملک را با امیر صاحب قران سپارش نمود و او را منقلای لشکر گردانید امیر صاحب
قران از آنجا سوار شده بجانب دشمن روانه شد و یاغی از کوتل کرکز فرود آمدند چون سیاهی لشکر را دیدند
روی بگریز نهادند و کول چرنیاک را گرفتند و آنجا هم توقف نتوانستند کرد گریختند و پل و گذر آب را خراب
کردند و الوسها را گرفته بایستادند و امیر صاحب قران سعی نموده گذرگاه آب را پیدا کرده و لشکر خود را آراسته

و امیر موسی را

و امیر حاجی ... از امرای مغول لیلو که آمده بود

جهانملک ...

بگذرانید یاغی از آنجا که بودند گریختند و بجانب سلماء بشاهان بدخشان رسیدند و باهم متفق شده سلماء را بگرفتند
و در پیش آبی بزرگ و کوهی محکم بود و دره عظیم لشکر خود را آراسته بالای آن کوه برآورده و کاو شیر و تورها پیش نهادند
امیر صاحب قران
و چون سیاهی لشکر را دیدند دیگر باره بگریختند و این طرف تونکغار اولانک راههای آب آمویه را گرفتند و کمین
گاهی که داشتند استوار کرده ایستاده چون منقلای لشکر امیر صاحب قران برسید بهادران پیش رفتند
و جنگ آغاز کردند و یاغی را فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشانی را در زخم کرده رسیدند و او را گرفته گلههای
اسب و گوسفند ایشان غارتیدند و بازگشتند امیر صاحب قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت
کرس
می باید گرفت جهانملک را بجانب کورانها روانه فرمود ایشان بایلغار روانه شده غارت و الجای بسیار گرفتند
اما در بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشتند هرچه گرفته بودند همه را باز ستدند و بعضی از لشکر را کشتند
و صد و سی کس را اسپان باز ستانیدند و جهانملک بگریخت چون این خبر با میر صاحب قران رسید بنفس خود سوار
شده و بر بالای کوه دامان با سیزده نفر بر آمد سر راه تنگ که ممر ایشان بود بگرفت و بعد از جنگ بسیار
و کوشش بی شمار ایل و حشم خود را از دشمن باز ستانید و از امیر صاحب قران منقول است که فرمود آن همه جنگها
که کرده ام و واقع که برمن گذشته بسختی آن جنگ ندیده ام در این حال پنجاه مرد با هراز و سلاح با امیر
صاحب قران نزدیک رسیدند و دو بیست مرد دیگر که بمدد ایشان آمدند ایلچی بوغا مردانگی کرده خود را در
میان پیادگان انداخت و چند تا زیک را سیلی بر گردن زد و بزبان شیرین با ایشان سخن گفت و تقریر کرد که این
امیر که پیش شما ایستاده است امیر تیمور است اسیران شما را خلاص کرده بشما می دهد این کارهای بیهوده
چرا می کنید دشمنان از جای خود او را سر فرود آوردند و از میان ایشان دو مرد بیرون آمدند و خدمت نمودند
اشارت فرمود که آنچه از اسب و چیبا از لشکریان گرفته اند جمع کرده پیش ما آرید تا ما اسیران شما را
بشما باز دهیم همه در مقام خدمت فرمان بردند و اشارت او قبول کردند و هر آلت و چیبا که گرفته بودند
پیش امیر صاحب قران آوردند و جهانملک آوردند و تغوزها کشیدند و اشارت نافذ شد تا اسیران ایشان را
لشکر که بس مایل بوچ نبرکه بحمل بو نشتند
باز دادند و از آنجا ~~کشته لشکر تو ل بعجل رسیدند~~ و تر کجی جلایر ~~بدخشان در آمده بود~~ امیران گفتند در
مالاکالم
وقت مراجعت برشین شود امیر صاحب قران آن سخن شنیده غضب فرمود و ایشان را حاضر گردانیده قضیه برشین

را غارت کرده ...

و گناه کاران را ادب فرمود و سرداران لشکر را تا کود امیل در پس صاحب قرود آمدند

ذکر یاغی شدن شیخ محمد و کیخسرو با امیر حسین

امیر حسین قاصدی بجانب امیر صاحب قران فرستاد که کیخسرو و شیخ محمد یاغی شده اند باید که بی توقف
حاضر شوی که تدبیر آن مهم بی رای و مشورت تو میسّر نمی شود امیر صاحب قران فی الحال سوار شده بشالی
سرای بلب آب رسیده ملاقات کرد امیر حسین آنچه وظیفه اکرام و احترام باشد بتقدیم رسانید و از مراسم
تبجیل و تکریم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و در وقتی که امیر صاحب قران در بدخشان نشسته بود شیخ محمد
و کیخسرو سخنی گفته بودند و خطابی بامیر حسین فرستاده و او آنرا محافظت کرده نگاه می داشت و امیر
صاحب قران بران مطلع بود درین حال با خود گفت اگر امیر حسین را عهد و پیمان راست است و دل با من صافی باید که
آن سخن با من بگوید و آن [مکتوب] بمن بنماید چون بران موجب واقع نشد و از و پنهان داشت در حق امیر حسین بدگمان
شده در فکر می بود و درین حال در وثاق نشسته بود که دو مرد در آمدند و نمودند که امیر حسین
در حق تو اندیشه بد دارد و قصد گرفتن تو دارد از انجا که کمال مردی و قوت نفس و شجاعت و جلادت او بود
دل از و نترسانید و با کس اظهار نکرد درین اثنا شخصی آمد و مکتوبی عرض کرد که از زبان پادشاه بامیر
موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد آن مکتوب را پنهان داشت و با خود گفت
این دروغ باشد اگر ایشان را این در خاطر بودی روز ملاقات قصد کردندی امیر موسی را چه قدرت
آن باشد که مرا بگیرد این بکر فرموده سوار شد و تا ختی رفت تا آن سخن باز پرسد و راستی آن روشن کردند
چون رسید دید که امیر حسین بکنار آب آمده است درین حال از کشتی مردی بیرون آمد و در گوش
امیر حسین گفت که یاغی رسیده است لشکرها آمادن می باید کرد امیر حسین امیر صاحب قران فرمود که
منقلای لشکر شده از آب بگذر و لشکر خود آراسته داشته پیش رو و پیش از تو زن حشم نیز بلشکر
رفته است امیر صاحب قران لشکر خود از آب گذرانیده روانه شد دشمنان از بیم حمله او پشت بهزیمت
دادند و جانب ختلان رفتند کیخسرو گریخت و زن حشم در عقب او نکاول شد و شیخ محمد گریخته امیر
صاحب قران نیکامشی او فرموده باب خجند رسانید و او از انجا گریخته بطرف تاشکند و اترار روانه شد و ولایات دولت

و منصود بطرف سیهر سبز بازگشت والله الحمد والمنه

مکتوبی امیر صاحب قران نسبه بوند
و آن مکتوب بیست امیر حسین ادمای [illegible]

عادل خان که امیر حسین به
امیر موسی سای شده است که

بطرف ختلان رفتند

ذکر احوال آذربایجان و عراق درین سال

امیر قاسم برادر سلطان اویس چند گاه بود که زحمت دق داشت درین سال در گذشت عزای عظیم داشتند
و او را ببغداد بردند و در مشهد امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در جوار پدرش امیر شیخ حسن
دفن کردند و هم درین سال سلیمانشاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد و سلطان اویس خواجه
مرجان را تربیت فرموده گناه او عفو کرد و علم و نقاره و قشون داد و بحکومت بغداد فرستاد و او درین کرت
شش سال متصل حکومتی بسزا کرد و عمارات عالی بعضی بیشتر ساخته بود و چندی دیگر درین نوبت
بساخت و هم درین سال بیرم بیک که محبوب سلطان بود بسبب افراط شرب زحمتی پیدا کرد و بدان
فرو رفت سلطان اویس برای او تعزیتی داشت که ممکن و مقدور نیست که دیگر مثل آن تعزیت دارند از جمله
یکی آنکه پادشاه کبنکی سیاه بر تن سفید برهنه پوشیده بود و بموافقت او بسیاری از امرا و خواتین بلاس
سیاه در گردن کرده فضیحتی چند دران تعزیت بکردند که هرگز هیچ کس ندیده بود و نشنیده است نیز

ذکر فرستادن شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را پیش سلطان اویس و خواستاری دختر کردن

چون شاه شجاع معلوم کرد که شاه محمود از لشکر بغداد استمداد می نماید خواست که این معنی باطل گرداند
این تدبیر انگیخت که از آن طرف طریق مصافات مفتوح کرده و کریمه از ان خاندان بشرف هم بستری در عقد
نکاح آورد تا من بعد مواد فتنه و آشوب منقطع و نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهر بی نماید در مقام
اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ گردد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر
سپاه خلاص یابد قرعه اختیار بر آن آمد که امیر اختیار الدین حسن که رضیع دولت و صنیع تربیت
بود و بکیاست و فرزانگی موی شکافت با تمام آن امر خطیر متوجه گردد بر همین قرار امیر اختیار الدین حسن
قورچی با اسباب و اهبتی تمام و بیلاک و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و نقود و مرصعینه و جواهر روانه شد
مضمون رسالت آنکه چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است و حرم مشی این برادر در حوالی سلطانیه

اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر عوذ بالله مملکت را دشمنی پدید آید این برادر بدفع آن
اشتغال نماید لا ینقطع مشرب عیش جانب اخوی مصفی ماند و سلطان به تفرج ایام در عیش و کامرانی و عشرت
و شادمانی گذراند چون امیر اختیار الدین حسن بحوالی آذربایجان رسید یکی را از معتمدان خود برسم پیش روی
روانه گردانید چون ارکان دولت از رسیدن ایلچی آگاه گشتند شرایط استقبال بجای آوردند هر چند اعتقاد
درویشان حضرت شاه شجاع وافر بود اما بواسطه فرط کیاست و خطابت رسول که **ارسل حکیما و لا توصیه**
برقامت استسهال او جست آمد سبب تعظیم و تکریم او اضعافا مضاعفه شد چون شاه محمود از فرستادن امیر اختیار
الدین حسن آگاه گشت وزیر خود خواجه تاج الدین منشی را که بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمان بود اختیار کرده
بجهت خواستاری دختر سلطان اویس به آذربایجان فرستاد و خواجه تاج الدین از شاه محمود تقبل کرد که این
ضعیف چنان سازد بعد قضاء الله تعالی که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را محاطب سازد و در آذربایجان
موقوف گرداند و من دختر شاه بعراق آورم و چون متکفل امری خطیر می شد او را در کلی امور مملکت و امر رسالت
مطلق العنان گردانید اول رای شاه محمود بران قرار داد که چون با حضرت شاه شجاع منع خلاف در میان آمده است
از ان جانب امیدواری متصور نه بکلی بجانب سلطان اویس ملتجی می باید شد و در مقام تواضع و یکجهتی آمدن و اظهار
خصوصیت و خدمتکاری بافراط کردن تا باشد که این امر کلی منتشی شود و اساس سلطنت و مملکت بقواعد پیوندد
و استحکام پذیرد قرار بران داد که هر چه خواجه تاج الدین بنویسد شاه محمود مهر کند از زبان شاه محمود کتابتی
کرد که بحکم العبد و ما له لمولاه ⁂ ما زان توایم هر چه داریم ⁂ بنده محمود مدتها شست تا بخدمتکاری آن درگاه
منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری را زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته
و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق را
آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده درین باب تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم
حضرت سراپرده عصمت مهد علیا بعرض خدام دولت پناه و وزراء کامکار فرستاد امیدوار که شاکر نعمت بحکم
لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت مزید شرف اختصاص ابد ما بعد الیوم مدی عمره و حری دهره باقامت
لوازم بندگی قیام نماید و منتهی همت و مشتهی نهمت آنکه اگر از عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت آن حضرت

مسخر گرداند و خواجه تاج الدین مرخص شد که منشی پادشاه ملازم باشد و از زبان شاه هر کتابت که صلاح
وقت داند در آذربایجان با امرا و وزرا و حجاب و ایناقان و محرمان و مخصوصان حضرت بکند و پیلاکات و مسوقات
بسیار همراه برده بود که بهر که صلاح داند بدهد تا باشد که این امر با تمام رسد خواجه تاج الدین با عرضه
داشت و تملیک نامه عراق و غلبه و شوکتی تمام و عدت و اهبتی کامل و زر و زیور و مراکب و تازی اسبان همایون
نورد باد جولان روانه آذربایجان شد چون بشرف پای بوس مستسعد گشت و پیلاک ارمغانی عرض کرد و عرضه داشت
و تملیک نامه بعرض رسانید چنانچه در خاطر سلطان اویس و نواب و حجاب بنشیند و مستحسن افتاد چون خواجه
تاج الدین از نخوت و همت شاه شجاع معلوم داشت بطریقی مستهجن وجهی اقبح بر خاطر سلطان اویس و نواب او رفع
کرد و چنان نمود که ملتمس شاه شجاع آن است که بیاید و با پنجاه هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار
سوار آذربایجان نیز بتدریج ملازم او شوند تا اگر از جانبی مخالفی حرکت کند بزجر و تعریک و مالش او قیام نماید
از فحوی ملتمس او معلوم می شود که بدفعه واحده طمع در مملکت و لشکر و دحر کرده است و آن زمان که یک
دو فصل بدین طریق بگذراند بزودی عرصه مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع باید کرد تا نفس شریف از آسیب
سلامت ماند و از جانب سلطان قطب الدین محمود آنکه شهریاری دو شوکت و سلطانی متمکن که اگر رستم در روی
روزگار بودی بطوع و رغبت حلقه چاکری او در گوش دل کردی و اگر اسفندیار رویین در حیوه بودی غاشیه
بندگی او بر دوش جان گرفتی خود را بدیگر ممالیک ملحق میگرداند و عرصه عراق خدام مسلم میدارد که مدت العمر
کمر بندگی و نطاق عبودیت متشمر دارد و عرصه آفاق را بزخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضه
اقتدار و اختیار آورد و دیگر باره عرضه داشت کرد که امیر اختیار الدین کلید فارس و نفس ناطقه شاه شجاع است
او را مقید می باید داشت چون غلبه ملازم سراپرده عصمت پناه شاه زاده بطرف عراق نزول فرماید در اول وهله شاه
محمود متوجه فارس شود و دیگر باره مملکت فارس در تحت تصرف آورد بلاد ملک کرمان و یزد و ابرقوه و تمام عرصه
سلطنت بجهت آن حضرت مسلم گرداند و علی الدوام بجانب امرا و ارکان دولت تردد و ملاطفت میکرد و بانواع
حدت خاطر حجاب و نواب و ملازمان و مقربان و محرمان میکرد تا او را در خلوت بحضرت بار حاصل شد بعد از آن
در حضرت بخلوت عرضه داشت که بنده خود را مخصوص آن حضرت میداند و اختیار عراق بنده راست بنده نوعی سازد

که در هفته اول ممالک عراق کلی و جزوی بنواب حضرت سراپرده عصمت متعلق شود سلطان اویس این کلمات
بسمع رضا اصغا فرمود و قرار بران شد که شاه زاده را در عقد نکاح شاه محمود آورند خواجه تاج الدین خواست که
پیش از آنکه این عقد استحکام یابد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب کرداند درین ولا امیر اختیار الدین حسن را
طلب فرمود سلطان اویس سوال کرد که پادشاه شاه شجاع داعیه پیوندی داشت ترا با طبل و علم روانه کردن جه
محتاج بود طبل و علم در ادربایجان نبوده و یا بدین ایم دیکر آنکه در کتابت هیچ از مقام سلطنت و نخوت ترک نکرده
واین ضعیف را برادر خطاب کرده اکر تواضعی بزبان قلم فرمودی در سلطنت او جه منصب بازدید آمدی من دختر
برادر مشتاق نمی‌دهم به بنده و جاکر می‌دهم برموجب این مقدمات که بذکر رفت دختر سلطان اویس را نامزد
شاه محمود کردند و یکی از اکابر که دران زمان در میان کار بوده حکایت کرد که بعد از آنکه رسولان
هر دو برادر در تبریز پیش سلطان اویس رسیدند و هر یک سعی میکردند که التماس ایشان با جابت پیوندد امیر
اختیار الدین حسن مردی خویشتن دار و بزرک منش بود و مکتوب شاه شجاع تقریر کرده آمده در آن طریقه
فروتنی و تواضع مرعی نداشته و در مکتوب شاه محمود بخلاف آن اظهار تذلل و خشوع کرده سلطان اویس
ارکان دولت خود را بخلوت طلبیده آن معانی با ایشان در مطارحه افکند که صلاح چیست و بکدام برادر
پیوند و خویشی سازیم مجموع بران اتفاق کردند که شاه شجاع ببزرکی و خرد و اعتبار از شاه محمود زیاده است
اما محمود در مقام خدمت و جاکری است و دیکر آنکه اصفهان متصل مملکت ماست جون بدین پیوند اختصاص
یابد تمامت عراق ملک می‌شود و تاج الدین مسری جنانکه نبشته شد در آن خلوت راه یافته بود و جنان در نموده
که شاه شجاع را غرض از این پیوند مداخلت در ممالک آذربایجان است و داعیه تسخیر آن بلاد دارد و دیکر
از سلطان اویس تقبل نموده که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر شاه یحیی و شاه منصور که دران ایام
رسیده بود از برای سلطان اویس بخواهد و اورا بآذربایجان آورد و بدان سبب جنان سازد که شاه یحیی نیز
کمر خدمت کاری بنسبت سلطان اویس بسته دارد و سلطان اویس را این معانی مناسب نمود بعد از آنکه جندگاه
بود که هر روز ایلجیان طرفین بملازمت می‌آمدند ناکاه بعد از اتفاق خبر بیرون آمد که دختر را نامزد شاه
محمود کردند اصحاب اصفهان که بدین مهم آمده بودند بر اصحاب شیراز که از پیش شاه شجاع آمده بودند

قید کشیدند و ایشان با انفعالی تمام از درکریاس سلطان اویس بیرون آمدند نقل از تقریر خواجه امیر بسلطانیه که کفت
آن روز دران محل حاضر بودم سلطان اویس دلشاد کوجک را با شاه محمود عقد کردند و با تجملی باصفهان پیش شاه
محمود فرستاد و مولانا جمال الدین سلمان که مداح سلطان اویس بود قصیده در تهنیت آن سور بکفت و پیش شاه محمود
فرستاد این جند بیت از آن قصیده ثبت افتاد

وهی هذه

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور — که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

اجتماعیست منور قمری را با شمس — اتصالیست مقرر ملکی را با حور

مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی — بسراپرده جم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست — بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

خواجه تاج الحق والدین محمد الحق — سعیها کرد درین باب بغایت مشکور

در از بحر بزرکی بکنار آورد است — که جنان در نتوان یافت در اصداف دهور

تو مهی از افق پادشهی بانو نمود — که کس آن ماه ندیدست و نبیند بشهور

در سزم بود که بر در کهت آیم بنیاز — کنم آن کوهر منظوم بران در منثور

درد با مانع در دولت سرمن کشت و بدین ∴ جشم دارم که ز لطف تو دارد معذور ∴ واین قصیده در شهور سنه اربع وسبعین

ذکر آمدن شاه یحیی بیزد و سبب آن

شاه یحیی از آن وقت باز که امیر مبارز الدین را کرفتند و میل کشیدند او را در قلعه پدر که بر در شیراز است
محبوس کردند بعد از مدتی اصحاب قلعه با او متفق شدند و هم دران قلعه متحصن شد و شاه شجاع لشکری بمحاصره
آن تعیین کرد و مدتی مدید هر روز حرب کردند تا عاقبة الامر شاه یحیی پیش آمد و بتربیت عم بزرکوار مستظهر کشت
درین ایام که شاه محمود یزد را از شاه شجاع باز کرفت و خواجه بهاء الدین قرجی را از قبل خود در یزد بنشاند شاه
شجاع شاه یحیی را نامزد یزد کرد و لشکری مصاحب او بفرستاد ایشان بدر یزد رفتند و هر روز جنک می‌کردند
بعد از جند روز محاصره جمعی هواخواهان شاه یحیی را با جند مرد از راه کاریز باندرون بردند خواجه بهاء الدین بکریخت

وباصفهان رفت پیش شاه محمود وشاه یحیی در یزد متمکن گشت وچون قوت گرفت باشاه شجاع نیز گاه گاه اضافی
می انگیخت وشاه شجاع را در ان ابیات ومنشآت است ازان جمله و من هذه

مرا که دهر مطیع است و چرخ شاکر نیز	چه غم ز طعنهٔ نابخردان بازند
بهیچ وجه مرا پای در گلی نرود	نگاه دارم از حادثات دارین
هزار جمع که برهم زنند باکی نیست	ازانکه لطف خداوند هست با بین

وشاه یحیی با شاه شجاع اظهار خلاف کرد وعصیان نمود ودست تمرد از آستین جیل بیرون آورد شاه شجاع بالشکر
انبوه متوجه یزد شد چون بابرقوه رسید خود توقف فرمود وخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بالشکر بمحاصرهٔ
یزد فرستاد وخواجه قوام الدین بدر یزد آمد واز طرفین بمحاربه مشغول گشتند شاه یحیی آوازه در انداخت که خواجه
عبد الرحمن کوبنانی که یکی از ملازمان نزدیک وزیر بود مواضعه کرده است که در شب وزیر را هلاک کند
وبشهر آید جمعی این خبر پیش قوام الدین محمد فرستادند خواجه صدر الدین اناری که از اکابر دیوان بود بقصد
خواجه عبد الرحمن برخاست وخواجه قوام الدین بی انکه این قضیه را تحقیق کند خواجه عبد الرحمن را قتل کرد
ومحاصرهٔ یزد پیش گرفت وراهها بر شهر ببست وکار بر متوطنان تنگ شد شاه یحیی رسل ورسایل بابرقوه پیش
عم روانه کرد ابید با تضرع وعجز ومسکنت وعهد وسوگند آن عبارا زاید ضمیر شاه شجاع محو کرد شاه شجاع
قلم عفو بر جرایم او کشید رسولان اورا بتشریفات ونوازش روانه کرد اید واین فصل بالخیر بخط اشرف
قلمی فرمود حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه وپیش خلایق مقرر است که آنچه در صلب وطبیعت
آن بدر بود با این فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیر در مقسم به واقع نشد چراکه
ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آشنا نیست وهر آفرینی که با عالم انس مکنون ضمیر اندرون وبیرون
راست ندارد فتح آن بدو متعلق ومنوط کردد ودرین کلمات معانا حرازه تصور نتوان کرد که الحوائج
وچندین هزار پیغمبر علیه السلام درین معنی متفق اللفظ اند ونیز امید بحضرت حق میدارم که آنچ در ضمیر
آن فرزند باشد از قوت بفعل نرسد وروح مخدوم واقا وبرادرم نگذارد که خلاف طریقهٔ مردی ومسلمانی
یک سر موی ظاهر کردد چه در ان وقت که آن فرزند در قلعهٔ مهندز بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد

که اشارتها می فرمود وخلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفرین نمی گشت از معاونت وتعلق خاطر
آن پدر دارباب اعتقاد بود که آنچه صلاح دین ودنیا خود بدان متعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که
مشروع ومعقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می نماید والا التفات خاطر بجهان
وما فیها هرگز نبوده ونیست ترا نگفتمت ای دور کار بی حاصل که من ز مهر تو وکین تو ندارم باک

من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم	من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
به بر و بحر و تر و خشک از چه می نازی	تو یی و قطرهٔ از آب شور و مشتی خاک
مرا بس است که ترک کلاه همت او	نخواهد استر الا ز اطلس افلاک

بعد ازان شاه شجاع حکم فرمود که خواجه قوام الدین محمد لشکر را از در یزد بردارد ومراجعت بدار الملک نماید
چون فصل ربیع در آمد شاه شجاع متوجه کوشک زر شد جهت آنکه آوازه بود که شاه محمود لشکری جمع
میکند چون بقصر زرد رسیدند جماعتی بقصد وزیر ساعی شدند ومرتبهٔ خواجه قوام الدین اوج رفعت گرفته
بود چنانکه سلاطین وامرا را وقع نمی نهاد اعدا تقبیح حال او می کردند تا موثر افتاد وپیش شاه شجاع چنان نمودند
که داعیهٔ غدری دارد پادشاه عزیمت دار الملک کرد چون بشیراز نزول افتاد در منتصف ذی قعده سنه
اربع وستین وسبعمایه وزیر خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بگرفت بعد از تعذیب وشکنجه اموال بی قیاس
ازو حاصل شد واورا قتل کردند واعضای او را مجزا کردانید وهر جزوی بطرفی فرستاد وخان ومان او
ومتعلقان بباد تاراج برداد بیت گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت نبشته اند بتوقیع کبریا منشور

بسیط روی زمین در تصرف آمد گیر	پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه وخرج عمر بی حاصل	چو هست در ورق روزنامهات مسطور
بحضرت ملک باقی آن محاسبه را	چگونه عرض کنی در جهان بگاه نشور

مولانا حافظ الدین محمد شیرازی در تاریخ وفات خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار فرموده است

اعظم قوام دولت ودین آنکه بر درش	از بهر خاک بوس نمودی فلک سجود
با آن وجود وآن عظمت زیر خاک رفت	در نصف ماه ذی قعده از عرصه وجود

اگر کین امید جود ندارد ولیک هست ❊ اندر حروف شال و فاتش امید جود ❊

بعد از آن شاه شجاع وزارت خود با امیر کمال الدین حسین رشیدی تفویض کرد والسلام

ذکر مخالفت امیر صاحب قران با امیر حسین

امیر صاحب قران تا غایت بر موجبی که ذکر رفت در امور ملک و دولت امیر حسین وظایف مدد و مساعدت و مردانگی بتقدیم می رسانید و از سر صدق و اخلاص در روی دشمنان او تیغ می زد و اعدای او را منکوب و مخذول میکردانید و میان ایشان از دیرباز اسباب خویشی و دوستی بانواع موکد کشته بود و نوبتی که پادشاه کابلشاه که امیر حسین او را بسلطنت نشانده بود از وکر بخته از شهر کش می کذشت امیر صاحب قران چون معلوم کرد در پی کرده حیلها کرد و او را کرفته پیش امیر حسین فرستاد و تعهد و شرط دوستی و فا کرده بهیچ وجه در قضایای او تهاون و خویشتن داری نمی نمود بعد از این همه کوشش و جانسپاری بدو پیغام داد که ~~ولایت خود را کوچ کرده پیش ما آی که مهمات موقوف حضور تست و بولاد بوغا و خلیل هندو این معنی شده امیر حسین را بر قصد و ایذاء امیر صاحب قران می داشتند~~ و امیر موید که داماد امیر صاحب قران بود در آن حالت منسوبی شبرجاورچی را هلاک کردانید و امیر حسین قاصد فرستاد تا خانه شیر بهرام آغا را که خواهر خورد تر امیر صاحب قران بود کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و با امیر صاحب قران پیغام داد که امیر موسی را با ایل خود کوچانیده پیش ما فرست و بضبط ولایت مشغول کشته انجا باش و می خواست که بدین حیلت او را ایمن کرداند و امیر صاحب قران از انجا که بعد غور او بود در امور از مکر و تدبیر امیر حسین بکلی و جزوی صاحب وقوف بود اما بحکم ضرورت اغماض میکرد ~~تا مستحسن اغماضی بود~~ تا بدان رسید که امرا اکثر از او متنفر شدند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری با شمشیر بود اما بخیل و ممسک بود و مردم بیشتر بدین سبب از او متنفر کشتند و روی کردان شد **نظم** بخل عیبیست که صد فضل بپوشاند و جود ❊ کیمیاییست که صد عیب هنر کرداند ❊ فی الجمله چون امیر حسین دل با مردم متغیر کردانید و طمع در مال مردم کرده عرض ایشان می برد دلهای همه با او متغیر شد امراء دولت و ارکان مملکت از امراء ز

عادل سلطان صح

و امیر حسین نیز برادر اعمال نام داشت ما ما بولاد بوغا و خلیل او را با او و نمی

محرم بوالکن و با استمداد هر مال دار صح

از مطاوعت او در جیدند و از صحبت او عزلت کزیدند و امیر صاحب قران را بدین امر عظیم ترغیب می کردند و حضرت صاحب قران احتیاط فرموده بتعجیل خوض نمی نمود تا مبالغه از حد کذشت و کفتند با وجود استحقاق امارت و ایالت و امکان حصول آن رتبت و رفعت کمالت و بطالت خاصه از آن همت بلند غرابتی هرچه تمامتر دارد و با استمهال شغل ریاست و سیاست و استطاعت وصول بدان و امنیت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس ارجمند بغایت بدیع و بعید می نماید **کذلک الآمال فی رکوب الأهوال** تا حضرت صاحب قران نیز بر مخالفت و معادات امیر حسین یکجهت کشته بدلی منشرح و املی منفسح روی بتمشیت کار ملک و دولت آورد و قدم در راه استخلاص ممالک نهاد و دل آن حضرت کواهی می داد که امری بزرک در این قضیه تعبیه است **لیقضی الله امرا کان مفعولا**

ذکر وقایع و حوادث سنه احدی و سبعین و سبعمائه ذکر مخالفت و محاربت امیر صاحب قران با امیر حسین و لشکر کشیدن بسر او و فتح صاحب قران و مقرر شدن حکومت ماوراء النهر بر آن حضرت

چون امیر حسین دل با مردم متغیر کردانید دلهای مردمان نیز با او متغیر شد و احوال دولت و مملکت برو بکردید حضرت عزت جل و علا می فرماید **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم الآیة** یعنی تا قومی از مردم در احوال و اوضاع خود تغییر نکنند حضرت عزت جل جلاله احوال بر ایشان متغیر نکرداند و هر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلق بود و مبنای کار خود بر تفقد خلق و رعایت رعیت نهد دلها بر محبت او راسخ کردد و همتها بر دعا و ثنای او مقصور شود و از اینجا کفته اند **نظم** شهر و سپه را چو شوی نیکخواه ❊ نیک تو خواهد همه شهر و سپاه امیر صاحب قران چون تغییر احوال و تبدل اقوال او مشاهده فرمود بدین فراست در جام جهان‌نمای ضمیر خود چهره ملک دولت او را خراشیده دید و فتور بحواشی احوال او راه یافته و امیر حسین می خواست که یک جهتان و حواشی امیر تیمور را از و جدا کند تا او ضعیف و عاجز شود و امیر موسی نیز از امیر حسین بواسطه حرکتی چند دل دکرکون کرده بود امیر صاحب قران با او مشورت کرده کفتند بر فعل و قول امیر حسین اعتماد نمانده است و مفسدان در مزاج مجال تصرف یافته اند می اندیشم که ناکاه بتحریک ارباب اغراض غدری کند و مکری اندیشد و قصد

امیر سار بوغا و امیر موید

امیر موسی

وعاقبت ... نموده

امیر صاحب قران ملاقات شده روان شد و

وضعیف بیوندد امرآء دولت ونوئینان مملکت مثل امیر داود وامیر جاکو باحضرت صاحب قرانی یکدل شدن حسین ... الجایتو وامیر حاجی سیف الدین وعباس بهادر واقبوقا بهادر وشیخ علی بهادر ودولتشاه بخشی والجی بهادر تبعیت ایشان این مجموع نیز بر مخالفت امیر حسین اتفاق کردند واز اطراف وجوانب نیز بدین معنی اتفاق نمودند امیر علی یساوری که بیشتر امیر صاحب قران دختر خود اکابیکی را نامزد او کرده بوده بود در حالت این مشورت بی آنکه او را طلب دارند دران مجلس حاضر شد امیر صاحب قران وسایر امرا او را از فکر خود آگاه کردند او منکر انرا ایشان از آن سخن منع کرد وعقد جند بیش ایشان نهاد جنانکه امرا ازو متوهم شدند باستصواب ومشاورت یکدیگر او را بیاسا رسانیدند بعد ازان استعانت از حضرت عزت جل جلاله خواسته با لشکرهای آراسته روی بطرف امیر حسین نهادند وشیخ محمد بیان بطرف خجند رفته بود امیر هندوی قر قرا بر عقب او فرستادند امیر موسی با قول لشکر امیر صاحب قران بخزار رسید از غایت بددلی از مآل آن حال وهم کرد ونیم شبی با متعلقان خود ناخبر سوار گشته بطرف سمرقند مراجعت نمود جون امیر صاحب قران از تخلف او واقف گشت سورغتمش اغلان وامیر موید وحسن بیک وسایر بهادران را بمنقلای مقرر فرموده وخود بقول ایستاده ومتوکلانه از تخلف امیر موسی هیچ دغدغه بخود راه نداد جون آن منقلا بترمد رسیدند وشبانی نمودند منقلای لشکر امیر حسین خلیل وهندوشاه وبولاد بوقا با دیگر امرا که باسم منقلا فرستاده بود جون از دور سیاهی لشکر امیر صاحب قران بدیدند بی آنکه تیری بیندازند منهزم شدند وبی توقف روی بگریز نهاد امیر صاحب قران در عقب ایشان روانه شد درین حال امیر معظم وسید محترم سید برکه که از جماعت سادات مکه شرفها الله تعالی بجهت اوقاف حرمین بیش امیر حسین آمده بود ومحصول موقوفات را طلب داشته امیر حسین جون دید که مبلغ ومقداران بسیار بجشه بدو نداد وسید را التفاتی که مناسب حال سادات بزرگ باشد نکرد سید ازان حرکت رنجیده اجازت طلبید ودرین حال با امیر صاحب قران ملحق شد وطبل وعلم بیش کش کرد واز روح حضرت رسالت علیه السلام ومرتضی علی علیهما السلام استمداد آن نموده نفسهای نیکو زد حضرت امیر صاحب قران دم وقدم او را مبارک ومیمون دانسته تمامت اوقاف حرمین را باو معاف ومسلم داشت وتعظیم وعزت او تا حدی بجای آورد که عالم وعالمیان تا دامن قیامت ازان باز خواهند گفت جون بحدود جغانیان رسید امیر جاکو را بجهة انگیز لشکر سلدوز ولشکر خاصه

امیر اولجایتو

منقر

خود بختلان فرستاد وامیر هندو قرقرا که بر عقب امیر شیخ محمد بیان رفته بود بدو رسیده واو را با لشکر باز گردانیده درین محل بمعسکر همایون بیوست وامیر صاحب قران بشاه شیخ محمد بدخشانی فرستاده بود ولشکر خواسته وامیر حسین الجایی از قندوز روانه بود درین ایام امیر الجایتو وشاه بدخشان وشیخ محمد بیان مجموع در موضع خلم با جمیع توابع ولشکر با امیر صاحب قران ملاقات کردند وکیخسرو که از امیر حسین گریخته بود هم ملحق شد وجمیع امرا وسرداران از اطراف وجوانب روی باستانهٔ امیر صاحب قران آوردند وامیر صاحب قران بهادران نامدار را منقلای ساخته بیش فرستاد شیخ علی بهادر یاغی را از دور دید حمله کرد وجنگی سخت در بیوست اما ظفر نمی یافت خطای بهادر حاضر بود از طرفی دیگر حمله آورد ودشمن را باتفاق از جای برداشته براندند وشیخ علی بهادر دران مصاف جوبان سربدار را که بشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده بیش امیر صاحب قران آورد

ذکر پادشاهی نشاندن سیورغتمش خان بن دانشمندجه بن هندو بن بورخان بن ملک بن اوکتای خان

جون ضابطه مقرر وقاعده معین است که بی پادشاه که شایستهٔ حضرت اله است امور مملکت انتظام نپذیرد وقواعد سیاست وعدالت استقامت نیابد وهرگاه که پادشاهی که از دودمانی بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج ومرج عالم راه یابد وکارها از حد نسق ونظام بیفتد نه سپاه را بشت وبناه بود ونه رعیت را ملجا وملاذی باشد وجون شخصی متعین آن منصب جلیل را لایق آید ومقلد امور ایالت شود از جوانب واطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ اطاعت وفرمان برداری نهند وقضیهٔ بنی اسرائیل شاهد این دعوی است که جون مملکت ایشان از پادشاهی متعین خالی شده بود وبا وجود آنکه یوشع بیغمبر در میان ایشان بود وبروایتی شمعون وبروایتی شموئیل این التماس نمودند که ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله الآية یعنی ما را ملکی تعیین کن تا بشت ودل ما باو قوی شود وبا کفار ودشمنان دین جهاد کنیم بنا برین جون امیر صاحب قران قواعد دین ودولت را بضرب بازوی مردی ویمن طالع مسعود وموافقت تقدیر با تدبیر ونوع اتفاقات حسنه مستحکم گردانید خواست که احیای خاندان جغتای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ جنگیز خان را که جغتای را بقراجار برلاس سپرده بعد از فرزندان جنگیز خان وجد بزرگوار این امیر صاحب قران بود بعد از انقضای قرنها بر عالمیان روشن

کردانیده با نوینان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش را که بدرش را پی سپی امیر قزاغن قصد کرده بود از بهر
پادشاهی الوس جغتای تعیین فرموده بطالع سعد و روزی مبارک و ساعتی میمون در موضع اربوز بر سریر مملکت پادشاهی
نشاند و آنچه فراخور آن مجلس باشد از ترتیب و آلت پادشاهی مرتب فرمود و چند روز در عیش و کامرانی بسر آوردند
و راه یوسون و یاسا بر قواعد قدیم مجدد فرموده باز بترتیب لشکر و آراستن سپاه مشغول شد با شوکت و عظمتی تمام
بجانب امیر حسین توجه فرمود و چون این خبر منتشر شد لشکرها از اطراف جمع شدند و زخم چشم نیز نرسید
باتفاق از اطراف و جوانب قلعه بلخ را در میان گرفتند از اندرون قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمدند و جنگ انداختند
و دران روز امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان در دریای شهریاری و افسر گوهر بختیاری عمر شیخ بهادر
که فرزند دلبند امیر صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هر چند منع کردند مفید نبود
و الحق دران سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان در شهر کوفت اما آخر الامر تیری بر پای مبارکش رسید و مجروح
کردانید استادان جراح جای زخم را داغ کردند و او از کمال مردانگی و غیرت آه نکرد و چین در ابرو نیاورد و چون
شب در آمد لشکر از طرفین باز گشتند و صبح صادق باز طبل جنگ فرو کوفتند و مردان جنگی در روان کشوده بیرون
آمدند و جنگ در پیوستند تا بمرتبه رسید که جویهای خون در معرکه کارزار روان شد و سر سرکشان چون
گوی در خم چوگان بلا افتاد بیت دهاده بر آمد ز هر دو سپاه ∴ جهان شد ز گرد سواران سیاه
ز کشته همه دشت آوردگاه ∴ سر و دست و بازو و تیغ و کلاه ∴ چون حال بدین مقام رسید
امیر حسین عاجز شد و در چنین حالتی آن قوت نفس نداشت که مال را سپر سر و جان و عرض خود کرداند و همت
آن نه که یکدرم بهیچ آفرین دهد نظم جو داری ز شمشیر زن زر دریغ ∴ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
لاجرم لشکر متفرق گشته با او دودل شدند و از غایت خوف در حصار در نشست و بحقیقت در دولت بر خود ببست
کردانید امیر صاحبقران پیغام فرستاد که اگر جان میخواهی بپیمان وفا کن امیر حسین تضرع نمود و گفت
از امارت و دولت و ملک و مال در گذشته ام راه من کشاده فرمای تا بیرون آیم و بجانب کعبه روم امیر صاحب
قران در جواب فرمود که دولت تو برگشته است و روز تو باخر رسیده جز بیرون آمدن و تسلیم شدن چاره نیست
آخر الامر بعد از تردد در رسل و رسایل قرار بران گرفت که روز دیگر بیرون آید و در امان باشد امیر حسین

بران اعتماد نکرد و در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و گریزگاهی میخواست آن دو نوکر را بچیزی مشغول کرده از ایشان
بگریخت و بر بالای مناره بر آمد و آنجا پنهان شد اما چون اجل رسیده بود حیلت و دفع سود نداشت و از غرایب اتفاقات
آنکه شخصی را اسبی گم شده بود و در طلب آن بهر طرف میگردید فکر کرد که بالای مناره بر آید و در صحرا احتیاط کند
چون بر مناره بر آمد امیر حسین را دید و بشناخت پنهان از خوف و خطر جان مشتی مروارید بدو بخشید و سوگند داد
که راز مرا فاش نکردانی و اگر عمر وفا کند و روزی دولت باز آید با تو نیکوییها کنم و ثواب آخرت خود خدای تعالی
میداند آن شخص بسوگند و عهد او را ایمن کردانید و فی الحال فرود آمده بحضرت امیر صاحبقران آمد و صورت
حال معروض کردانید چون این خبر شنودند امرای دولت سوار شده و پیادگان روان کرده اطراف مناره را فرو گرفتند
و او را بقهر و جبر فرود آوردند و دست بسته بخدمت امیر صاحبقران حاضر کردانیدند بیت
سری که گردن از امرت کشید گردونش ∴ بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد ∴
امیر صاحبقران از انجا که مکارم ذاتی و شناختن حقوق صحبت و رعایت سوابق خدمت بود میخواست
که از خون او در گذرد درین حال کیخسرو زانو زده خون برادر دعوی کرد امیر صاحبقران دران تعلل می نمود
و درین اثنا گریه بروی غالب شد و میخواست که حقوق صحبت را مرعی دارد امیر الجایتو بگوشه چشم با امیر مؤید
و کیخسرو اشارت کرد غلو کردن و مشورت ناکرده او را بقصاصگاه بردند و بیاسا رسانیدند و پادشاهی که او
نشانده بود در عقب او بهمان راه بعالم عدم فرستادند آری وتلک الایام نداولها بین الناس علم دولت
هر روز بر بامی می زنند و خطبه سعادت و فیروزی هر هفته بنامی میخوانند این واقعه در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه
چون بساط دولت او را در نوشتند شادروان عز و جلال امیر صاحبقران را بر آسمان رسانیدند و منشیان قضا
و قدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان لا یسأل عما یفعل باسم شریف او نوشتند
و بطغرای تؤتی الملک من تشاء رسانیدند زمام حل و عقد عالم در کف کفایت او نهادند که قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر چابک قضا
بتازیانه قدر اسب دولتش را در میدان ظفر می راند و زبان اقبال باستقبال آمده این بیت میخواند بیت
خدایگانا ایزد ترا فرستاد است ∴ که چار حد جهان آن تست رو بستان ∴

گواه دعوی مُلکت زبان شمشیر است ∴ برای دعوی خود آن گواه می گذرانَد ∴ چون قضیهٔ امیر حسین با تمام رسید و مملکت بلخ در تحت تسخیر درآمد قلعه و حصار او ویران کردند و عمارتها را از بیخ برکندند و لشکر از اطراف دشت غارت برگشودند و غنیمت بسیار گرفتند و آوازهٔ این فتح در عالم منتشر گشت و جهانیان این قضیه حساب بها برگرفتند و آوان صاحب قرانی او در آفاق شایع شد آنگاه بر آب آمویه پل بسته گذر فرمود و بجانب کش بعد از چند روز که آنجا گذرانید عازم سمرقند شد چون بدانجا رسید در محل عز و مقام انس قرار گرفته بعمارت قلعه و حصار و سرایهای نامدار امر فرمود مهندسان و بانیان برحسب فرمان خانهای زرنگار ساختند و مواضع پادشاهانه برداختند و چون مملکت در تحت تصرف امیر صاحب قران آمد باتفاق امرا و نوئینان سریر ملک و پادشاهی بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان تجدید بار دیگر مزین فرمود و بعشرت و عیش آن سال گذرانیدند والسلام

ذکر وفات ملک معز الدین حسین

و درین سال ملک مرحوم معز الحق والدین حسین را در هراة عارضهٔ ضعف روی نمود چنانکه دست اطبا از مداواة او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات موت در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز عالم علوی دارد باستحضار ارکان دولت و اعیان حضرت خویش فرمان داد و گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید و زمان بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگارند جل جلاله و عم نواله در معرض هرج و مرج نیفتند و حق بموضع استحقاق قرار گیرد و در باب ولایة عهد و تفویض ایالت اثری مرضی که بمقصود مقضی باشد نموده شود غیاث الدین پیر علی که فرزند ارشد بود ولی عهد خود گردانید و امداد کرامات درباره او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعاة و رعیت را در موالات و مطاوعت او تحریص نمود و کافهٔ خلق را از وضیع و شریف در امتثال اوامر او مبالغتی عظیم و تاکیدی بلیغ کرد و قبل از آن پسری دیگر که از خاتون قوم ارلات داشت ملک محمد که او را امیر خورد می گفتند قلعهٔ سرخس بدو داده بود و آن ناحیت
بدو گذاشته وصیت فرمود که میان بدو مسلم دارند و میان برادران نزاع مرتفع گردانید و غیاث الدین پیر علی را مادّه ح
وصیت فرمود که اگر خواهی که تقدیم محل و تقرب مکانت و تمهید ارباب حرمت درباره تو مضاعف شود در رعیت

و رعیت را رغبت در مطاوعت و موافقت تو مقصور گردد و نواحی دولت و شباهی مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مواظبت و مداومت نمایی چه در قبیلهٔ ما تجربه بتحقیق پیوسته است که هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید دولت پشت بر وی کند و نکبت روی بدو آرد ∴ نصیحت گوش کردن نیکبختیست ∴ خنک آنکو نصیحت گوش دارد

کسی پند خردمندان کند گوش ∴ که حظ از رای و عقل و هوش دارد
بدو گفت ملکی چنین نامدار ∴ که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری ∴ در انگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزمست و رای ∴ بجای آر تا دیر مانی بجای

پس مکتوب عمرش بختام اجل محتوم مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و از مجامع انس بحدایق قدس انتقال یافت و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدار الخلد شتافت و نفس نفیس آن خسرو کامکار از مرحلهٔ فنا بمنزل بقا رسید و از دار غرور بسرای سرور آرمید و این واقعه در ششم ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه بود یکی از فضلاء هراة این رباعی در تاریخ وفات ملک معز الدین حسین گفته است رباعی
تاریخ وفات شاه اسلام پناه ∴ سلطان جهان معز دین ظل اله ∴ چون برخوانی ز ثالث ذو القعده ∴ معلوم شود ز طیب الله ثراه
و در مسجد جامع هراة بگنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین غوری بود بپهلوی او دفن کردند بیت
تو گفتی که این شاه والا نژاد ∴ خود از مادر دهر هرگز نزاد
چنین است آیین گردون دهر ∴ که بخشد برغبت ستاند بقهر ∴
سرانجام حیوة اگرچه بسیار بپاید زوال است و عاقبت امور اگرچه بانواع سرور گذارد انتقال ∴ در پی هر صبحی محنتی روی نماید و آغاز هر حیوتی بانجام وفات منقضی گردد بر ارباب خرد پوشیده نیست که عرصهٔ دنیا دار فناست و مقیمان ساحت آن خراب بر شرف انتقال اند و ساکنان بساط این ویرانه بر جناح ارتحال بیت
چیست دنیا سرای آفت و شر ∴ خانهٔ محنت و مکان ضرر ∴ نیست با وی وفا و یاری یار ∴ دیده و آزموده بسیار
برمقتضی کل من علیها فان عمر مخلد و بقای سرمد هیچ کس را نداده اند و هیچ متنفس را زندگانی جاوید نبخشیده لکل اجل کتاب

يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب چو غرشانه روح مطهر آن ملك ملك شعار بمجاورت ملايك آسمانی مكرم كردانيد

ودرين سال از ممالك آذربايجان دختر سلطان اويس را با تجمل و زينتی بی اندازه بعراق آوردند پيش شاه محمود والچی شاه شجاع امير حسن آقا منفعل از آذربايجان بفارس مراجعت نمود وماده وحشت ميان شاه شجاع و سلطان اويس ازدياد پذيرفت وهم درين سال شهزاده شيخ حسن كه پسر بزرگتر سلطان اويس بود دختر قاضی شيخ علی را بخواست و بتزيين تمام كردند چنانكه مدت يك ماه اهالی آذربايجان بطوی و عشرت مشغول بودند ودر خريف همين سال در ممالك آذربايجان وبا عام شد تخصيص در دار السلطنه تبريز چنانچه كفتند قريب سيصد هزار آدمی دران وبا فرو رفت وچون وبا آخر شد هيچ معلوم نبود كه كسی كم شده

ذكر حوادث ووقايع سنه اثنی وسبعين وسبعمايه حكايت كريختن امير موسی بتركستان وفرستادن امير صاحب قران جونكی را

بعد ازانكه امير صاحب قران امير حسين را بكشت و بلخ را مسخر كردانيد امير موسی كريخته راه تركستان پيش كرفت وامير صاحب قران جونكی را با چند بهادر در عقب او فرستاد كه شايد او را بياورند وجونكی بموجب فرموده حضرت صاحب قرانی متوجه تركستان شد ودران نواحی بدو رسيد واستمالت نامه كه برده بود بدست قاصدی بوی رسانيد و خود نيز متعاقب آن قاصد روانه شد چون امير موسی از آمدن جونكی واقف كشت خود را مستعد آن ساخت كه جونكی را بدست آورد و بكشد و متوجه دشت قبچاق يا مغولستان كردد وبدين نيت عزم جزم كرده سوار شد ويا سال نموده بر سر جونكی راند جون جونكی تربيه امير تيمور بود وكار از كارخانه آن حضرت ياد داشت ومزاج زمانه وفعل امير موسی را بيشتر در متخيله نقش بسته از راه كناره كرده بود وقراولی بر سبيل تفحص احوال وتجسس جوانب در جايی كه لايق باشد نشانده چون آن قراول طريق رسيدن امير موسی را بطريقی ديكر ديد دانست كه در ضمن آن چيزی هست وجونكی را ازين حال واقف كردانيد جونكی نيز فی الحال با رفيقان خود سوار شد ولشكر خود را در كمينی نشانده خود بر سر بلندی رفت واحتياط تمام فرمود وتحقيق كرد كه امير موسی بوضعی ديكر آمده است باز كشت ولشكر خود را

جناق

يتاق كرده بر اثر او روان شد جون شب در آمد از چهار طرف او در آمده شبخونی زد واز هيشان فرو ريخت چنانچه امير موسی با معدودی چند بطرف اترار كريخت جونكی اغرق او را كرفته كيفيت واقعه را مشروح عرضه داشت امير صاحب قران خود لشكرها سوار ساخت وتمامت راهها ببست وامير موسی جون ازان طرف راهی نيافت معاودت نمود واز آب آمويه بكذشت واز سر اضطرار روی بشبورغان نهاد وبر زنده حشم پيوست وجون زنده حشم مردی كوتاه انديش بود باغوای او سر از ربقه طاعت امير صاحب قران بكشيد وطمع سرداری باستقلال در دماغ جای داد درين سال حضرت صاحب قرانی در تيرماه فرمان داد تا امرا و نوينان جهت قوريلتای بدركاه جمع شوند بر حسب فرمان حاضر شدند و زنده حشم بدان سبب كه ذكر آن كذشت بموجب حكم حاضر نكشته بود ايلچی فرستاده او را نا برد ازی تهديدها داده فرمود وبار دو طلب كرد ايلچی را با عزاز هرچه تمامتر فرود آورد وشوكندان ياد كرد كه در عقب تو با كفن وشمشير می آيم

بيت

كر بكشد اكر زند هلد او داند

وبيشتر ازين دو امير نامدار بيرم شاه وايلانجی بسر او از امير حسين روی كردان شده بجانب خراسان رفته بودند جون قضيه زوال امير حسين شنيدند خرم وشادمان كشته روی بحضرت امير صاحب قران آوردند وزنده حشم با ايشان مكر و غدر كرده بسر راه ايشان رفت واسباب عشرت از كوسفند وشراب وآنچه فراخور آن باشد با خود برد وايشان را طوی كرد در حالت مستی بدرو پسر هزدو را كرفته بندها بر پای نهاد وبدست برادر بزرك خود محمد سپرد وبحضور مردم با او كفت ايشان را بخدمت امير تيمور رسان وبا او مواضعه كرده كه در راه ايشان را بكش وآن خبر بسمع امير صاحب قران رسيد الجايتو را فرمود كه برو واين خويش خود را ملامت كرده زجر وتوبيخ نمای وآخر نصيحت كرده او را با خود بياور الجايتو عذر خواست كه می انديشم كه نصيحت با او سود ندارد ومن در ميان خجالت برم امير صاحب قران عذر او مسموع داشته امير تابان بهادر وخواجه يوسف را پيش او فرستاد ووظايف نصيحت تقديم فرموده ايشان روانه كشتند جون بشبورغان رسيدند با او ملاقات كرده آثار مخالفت در چهره او مشاهده كردند در ساعت هزدو را كرفته مقيد كردانيد وجون اين خبر بحضرت امير صاحب قران رسيد فرمود تا امرا و نوينان با لشكرها سوار شدند و متوجه كشته بشبورغان رسيدند وآنرا در ميان كرفته حصار دادند

و ديوانه نهاد

رفيان

جون زنده حشم ما ادر را از امرا و لجانتو بود

زنده حشم عاجز و متحیر شد و چون ضعف خود و قوت عساکر منصوره مشاهده کرد بتضرع و زاری درآمد والتماس
عفو و مرحمت نمود، درخواست کرد که لشکر بازگردد تا او با شمشیر و کفن بدرگاه آید امیر صاحبقران
دامن عفو بر گناه او پوشیده ملتمس او مبذول داشته بسمرقند مراجعت نمود زنده حشم امیر موسی را بیرون
آورد و با برادر کهتر خود بحضرت امیر صاحبقران فرستاد و امیر الجایتو را شفیع انگیخت و با کفن و شمشیر روی
بآن حضرت نهاد شفاعت الجایتو در محل قبول افتاد و چون زنده حشم بیساط بوس آمد حضرت صاحبقرانی بر پیری
و ضعف وی بخشود و از سر گناهان وی زنده حشم درگذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشته جرایم او نیز
عفو فرمود آری **بیت** زابتدای دور عالم تا بوقت پادشاه ؛ از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه
ایشانرا بخلعت و انعامها مخصوص گردانید و بر طریقه ایام گذشته در امور مملکت مدخل داد و بمقام او باز فرستاد

امرا و الجایتو

ذکر احوال خراسان درین سال

ملک غیاث الدین بعد از وفات پدرش ملک معز الدین حسین در هراة و توابع حاکم بود و امیر علی بیک ارغونشاه
در طوس و ابیورد و نسا و بازر و خواجه علی مؤید سبزوار و نیشابور و امیر ولی در مازندران لشکری ترتیب
داد و بجانب ری رفت و سلطان اویس از آذربایجان بدفع او متوجه شد چون بری رسید منقلای لشکرا و در عراق دادان
ری با امیر ولی جنگ کردند و امیر ولی ایشانرا بشکست امیر قوچ زاده که امیرجاونقار سلطان اویس بود با برادر
المعور جانی بیک در آن معرکه کشته شدند چون خبر ایشان بسلطان اویس رسید مجموع لشکر خود را جمع کرده
بسر امیر ولی آمد و امیر ولی بتصور آنکه لشکر ایشانرا شکسته است متمکن ایستاده بود و بعضی از مردم او بالجا کرفه
و تاخت کرده متفرق شده چون سلطان و پسر با غلبه تمام برسید مجال مقاومت نماند فرار در قرار اختیار کرد
و هزیمت نمود از لشکریان او بسیار بقتل آمدند و از امرای او جمعی دستگیر شدند و سلطان تا بسمنان بر عقب
امیر ولی برفت امرای سلطان اویس صلاح ندیدند از آنجا بیشتر رفتن و سبب مراجعت سلطان اویس از سمنان آن بود
که وقتی که متوجه حرب امیر ولی شد بتدبیر ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی مؤید بنوشت و او را بموافقت
خواند تا باتفاق ولی را از پیش بردارند چون ولی از مقاومت عاجز آمد و بمازندران معاودت نمود سلطان ارزی

باز استدعاء حضور خواجه علی مؤید کرد و بر حاشیه مکتوب بخط خود بحل زر نوشته بود که **بیت**
بیا زینت ما را بدیدار تو ؛ بجان بر هنرهای هشیار تو خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتفاق نماید
یمکن که ولی مستاصل شود و ملک مازندران ضمیمه ری و عراق و آذربایجان گردد و لاشک سلطان طمع در استخلاص
تمامت ولایت خراسان کند و غالب آنکه میسر شود آن زمان طوعا او کرها در سلک بندگان او منخرط باید بود
و او امر و نواهی او را امتثال باید نمود زمام اختیار و استقلال از دست نهاد و بوعده وفا ننمود چون سلطان از و آن خلاف
مشاهده کرد صلاح در بازگشتن دید باستصواب امرا بدار الملک مراجعت نمود و ولایت ری را بقتلغشاه المعور داد
برادر ساتی و او را در قلعه شهریار بنشاند بعد از جندگاه قتلغشاه ری باز گذاشت و بسوی
اصفهان مراجعت نمود و پیش شاه محمود رفت و سلطان اویس ری را بعد از آن بعادل آقا داد تمت

ذکر حوادث و وقایع سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه حکایت یاغی شدن زنده حشم

کرت دویم باتفاق خانزاده ترمد

زنده حشم بعد از آنکه از آن ورطه خلاص یافت باز بخت بد راه زنی کرد روی از راه متابعت بگردانید و خانزاده
ترمد بطمع آنکه ظهور صاحب الزمان نزدیک است و مملکت بارث بدو میرسید آوازه در انداخت که من در خواب
حضرت مصطفی و مرتضی را دیدم و برخصت ایشان تقویت دین محمدی خواهم کرد و واجب میکند که جمهور
خواص و عوام با من درین معامله اتفاق نمایند و درین باب مکتوبی مسلسل بانواع امیدها نبشته پیش زنده حشم
فرستاد و او را تمام از راه ببرد تا دل از متابعت و مطاوعت امیر صاحبقران برداشته عزیمت مخالفت و یاغیگری
کرده بخانزاده پیوست و در نواحی ترمد تاخت و غارت بنیاد نهادند چون این خبر بامیر صاحبقران رسید
خطای بهادر و ارغونشاه بهادر منقلا ساخته فرستاد تا هرجا که بدیشان رسند جنگ کنند چون بترمد
رسیدند و زنده حشم سپاهی که ایشان بدید روی بگریز نهاد و لشکری که از سبورغان آورده بود اکثر
بجهة غارت و تاراج باطراف متفرق بودند او را با منقلای لشکر امیر صاحبقران مقاومت نبود روی بجانب
سبورغان نهاد و از پل بگذشت و از هول جان پل را خراب کرد چون لشکر منصور برسیدند مردم زنده حشم

که از ولایت شبورغان آورده بود روبه پل و کریز نهادند چون رسیدند و پل را خراب یافتند از جیوق نومید
شده جهان بر چشم ایشان تاریک شد درین اثنا لشکر برسید و ایشان را تیرباران کرد بعضی خود را بر لب آب
ماندند و بعضی خود را بر آب زده بگذشتند و بعضی هلاک شدند و اندکی از ایشان زنده خلاص یافتند زنده چشم
بحصار شبورغان درآمد و امیر جاکو با لشکری تمام در عقب ایشان آن زمستان بمحاصرهٔ قلعهٔ شبورغان گذرانید
و چون فصل بهار شد زنده چشم از قلعه بیرون آمد و دست در دامن امیر جاکو زده برگذشته پشیمانی نمود
و از افعال بد خود توبه و استغفار کرد امیر جاکو بحضرت امیر صاحب قران آمد و باتفاق امرا در باب او شفاعت
کردند از راه مکارم اخلاق پادشاهانه اقتدا بسنت الهی کرده عصیان او را بمکرمت و عصیان مقابله
کرد و از خون او درگذشت و هرچه از ولایت او الجای گرفته بودند و حکم فرمود که باز دادند و بعد
از طوی و نوازش و خلعت و کمر و شمشیر اسب و گوسفند بسیار در حق او انعام فرمود و مرتبهٔ او بلند کردانید
با وجود آن همه سوابق و لواحق احسان بعد از مدتی با نفس خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت اما چون
تدبیر او موافق تقدیر نیامد از آن کوششها جز وبال و خسار حاصلی نداشت و آدمی را هیچ خصلت بدتر از
کفران نعمت و ناشناسی نیست و از اینجا گفته اند بیت کافر نعمت بسی بتر از کافر ∴ زیرا که بود کفر یکی کفران دو

حکایت لشکر کشیدن امیر صاحب قران بطرف مغول کرت اول

موافق تنکوز ییل

در اواخر سال هفتصد و هفتاد و سه حضرت امیر صاحب قران چون دل از کار زنده چشم بپرداخت
و اوراجای شرح رفت در سیورغان امیر جاکو محصور ساخت باتفاق امرا لشکرها جمع کرد اینجا متوجه
مغولستان شد و از نواحی ازکند و فرغانه ایشان را بیرون راند و بعضی را که شعادت یاوری نمود بایلی درآمدند

سرداران کمره و اوزنک تیمور

قریب سه چهار هزار خانه از شرف امان یافتند و با عساکر منصور پیوست بعد از آن کیک تیمور مغول
که سابقه با امیر صاحب قران داشت بدولت آستان بوس مشرف گشت و کمر متابعت و مطاوعت بر میان
جان بسته عجرچی شد با آن نواحی را فراخور صلاح وقت تاخت و تاراج نمودند بعد از آن مغولستان را تمام
بکیک تیمور داد و دست او را قوی ساخت ~~تا فرا خواجه داخل رایح او گردانید~~ بسعادت معاودت

۱۴۲

فرمود

فرمود و تخت سمرقند فرود آمد و امیر جاکو زنده چشم را بیاورد خبر رسید که کبک تیمور مغولستان را ضبط کرده
سر از ربقهٔ پیمان و اطاعت بتمامی بپیچیده است امیر صاحب قران ازین خبر آتش غضب برافروخت و بفرمود که
بهرام جلایر و عباس بهادر و شاه بهادر با لشکرها دولت متوجه مغولستان شوند و او را دفع کنند امرا
بر موجب فرموده لشکرها را سر کرده روی بمغولستان آوردند چون نزدیک یاغی رسیدند بعضی از ایل بهرام
جلایر باتفاق امیر حسن ترنجی که از قدیم الایام دشمن بهرام بود خواسته که بهرام را بگیرد ازین معنی
واقف شد با امرا در آن باب مشورت کرد امر اصلاح در آن دیدند که در آن ولایت سخن را پنهان و پوشیده
دارند و با مفسدان اظهار وقوف خود نکنند و بجهة صلاح وقت بر سبیل و کلکا ایشان را اندک تفقدی
نیز فرمودند و حالا ایشان را غافل کردند بعد از آنکه نزدیک یاغی رسیدند و صفوف معرکه تعبیه شد
کبک تیمور لشکر خود را بر کنار آبی بزرگ بداشت و بایستاد چون لشکر را واسطه آنکه آب
بزرگ بود گذشتن میسر نمی شد ضرورت آب را در میان گرفته تا شال نمودند ختای بهادر و شیخ علی

آب عایشه خاتون

بهادر رشیب بعضی که در میان ایشان بودند و پیوسته در باب بهادری در شهرها تلاشها کرده
بودند هر دو تعجیل نموده خود را بر آب زده بگذشتند و حمله کردند جانج بعد از روزگارها آن سخن می گفتند که
ایشان چند کرت همدیگر را از جان ورطهٔ هایل بیرون آوردند و بسلامت بلشکر خود پیوسته فی الجمله کبک
تیمور سر بصلح درآورد و امرا نیز مصلحت وقت در آن دیدند صلح کرده مراجعت نموده و جماعهٔ مفسدان جلایر را
که حکایت ایشان گذشت مجموع را بیاسا رسانیدند چون بحضرت امیر صاحب قران رسیدند امیر صاحب
قران با ایشان غضب بسیار فرمود و گوشمالی داد و از غایت غیرت و حمیت بنفس خود عازم و متوجه مغول شد
بار دیگر لشکرهای جرار از یمین و یسار جمع شدند و متوجه مغول گشت چون کبک تیمور از وصول
رایات جهانگشای خبر یافت مجال آن نداشت که لحظهٔ توقف کند سر در بیابان نهاد و فرار بر قرار اختیار کرد
عساکر منصور آن نواحی را تاخت و تاراج کرده غنایم بسیار و تمولات بی شمار بدست آورده باز گشتند
و دل بکلی از آن طرف جمع شد در مراجعت چون بمرحلهٔ ززتوق رسیدند قضا را امیر موسی و زنده چشم
و بسر امیر خضر یساوری و خانزادهٔ ترمد و شیخ ابولیث سمرقندی با هم اتفاق کرده بودند و سوگند خورده

که چون بمنزل قراسمان برسند امیر صاحب قرانرا بگیرند و بار دیگر فتنه و آشوب در جهان بیدا آورند
قضارا شخصی که دران مشورت محرم ایشان بود بیامد و بافهام دولت خبث باطن ایشانرا بحضرت امیر صاحب
قران عرضه داشت و برخود گرفت که بحضور بر ایشان اثبات کند حضرت امیر صاحب قران بخود در دیوان
نشسته کسان فرستاد و نام بردگانرا طلب کرده بحضرت آوردند و در حضور بار غوی آنرا برسیدند چون بسیار
کس دران مشورت بودند نتوانستند که نهان دارند مجموع بگناه خود معترف گشتند امیر صاحب قران
بار دیگر از سر گناه امیر موسی بگذشت و جریمه اورا عفو فرمود و خانزاده را بسبب سیادت که داشت
فرمود که اورا ایذا نمی توان کرد ازین مملکت برود و پسر امیر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرده
گناه او عفو فرموده اما زین چشم را فرمود که پیش من راه مدهید که مار در آستین پروریدن از عقل
دور است و دشمن را دوست انگاشتن از دانش و عاقبت اندیشی بعید حکم فرمود که اورا بند و زنجیر کرده
در حبس بازداشتند و در مجلس ارک سمرقند سپری شد و شیخ ابولیث را فرمود که متوجه کعبهٔ معظم گردد

ذکر محاصره سرخس از ملک معز الدین حسین و لشکر هراة بسرخس بردن

ملک معز الدین حسین در حال حیوة خود سرخس را بپسر خورد تر داده بود و در حال مرض وصیت بسیار فرمود که
می باید میان برادران نزاع نشود و با غیاث الدین پیر علی گفته که قطعا متعرض او نشود و بمال و معاملات سرخس
توقعی نکند ملک غیاث الدین بعد از استوار بر سریر حکومت دار الملک هراة خطهٔ سرخس را بمجنان بر موجب
وصیت بدر ببرادر مسلم داشت و چندگاه مجاری امور برین نسق استمرار می یافت اما اصحاب اغراض و ارباب
افساد بوسواس رعاب القای بجانبین و تهافت نمودند تا عرق الفت و مواخات را متزلزل گردانیدند و خار سولاء
در راه مودت و مصافات انداخت و جادهٔ واضح مواخاه را تاریک ساخت تا آزرم و شفقت برادری بمنافست
ملک و مهتری زایل گشت اگر نیکخواهان اقامت مراسم نصح و مدارات و ادای حقوق مواخاه تقدیم می نمودند
اصحاب اغراض بوسیلهٔ القای کادسجهر و دادی خراشیدند و دشمنان دوست نمای که شیاطین
الانس عبارت از ایشان است از طرفین طریق مخالفت را آسان در نظر می آوردند تا دوحهٔ وفاق بشجرهٔ خلاف ١٤٤

مبدل شد

145

مبدل شد و ملک محمد نیز دم استقلال و استبداد زد و نام ملک غیاث الدین از خطبه و سکه بینداخت ملک
ملک غیاث الدین لشکری جمع کردانید و متوجه سرخس شد بوقتی که کفهٔ میزان طیار شد و حریف
خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد بیت استاد زر کر مهر بکشاد دست و بازو
افکند خردهٔ زر در کفهٔ ترازو مه با لشکری گران و حشمی بی پایان متوجه سرخس شد و ملک محمد استعداد
حرب آماده داشته بمقاتلت مقاومت نمود و ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرده و آن قضیه بتطویل
انجامید و هوا بغایت سرد شد جماعتی که دران سفر بودند حکایت کردند که آفتابه که دران اندک
آبی بود از سرما بترکید و بسیاری را کابر را بعضی اعضا از سرما نقصان تمام بذیرفت و از عجزه و خدام خلایق
هلاک گشتند بعد از زحمت و مشقت بسیار سفرا در میان شدند و بر صلح قرار دادند ملک محمد از سرخس
بیرون آمد و برادر را سلام کرد اما میان ایشان همین ملاقات مجرد بود و زیادت صحبتی دست نداد بعد
از ملاقات همان ساعت بسرخس معاودت نمود و ملک غیاث الدین بجانب هراة مراجعت کرد تمت

قصهٔ جنگ کردن امیر ولی در ساوه و ساوه را گرفتن در یزار

سلطان اویس از تبریز لشکری جمع کرد و باوجان رفت بر عزیمت آنکه بجنگ امیر ولی رود و ولایاتی
که امیر ولی تصرف نموده بود از دست او مستخلص گرداند برادر سلطان امیر زاهد در کوشک اوجان
مست بربام رفت و چون قضای الهی و اجل او رسیده بود از بام بیفتاد و هلاک شد و سلطان اویس ازان قضیه
بغایت اندوهگین شد و ترک آن یورش کرد و عزیمت آن سفر باطل شد بجانب تبریز معاودت نمود و شاه
شجاع بسبب آنکه امیر چیچن قورچی را از تبریز نیکو باز نگردانیدند و دختر شاه محمود دادند از تبریزیان
آزرده بود مکتوبی درین سال با امیر ولی نبشت و اورا بر مخالفت سلطان اویس تحریص کرد و چنان نمود
که من از جهة یزد و اصفهان خاطر مشغولی دارم اگر نه درین واقعه موافقت می نمودم و ذکر آن کرده
که بدرم چگونه بتبریز رفت و اخی جوق را بشکست و امیر ولی را ستوده و اجداد اورا نام برده امیر شیخ علی
هندو که از قرابتان نزدیک امیر بعش بود و بعش از امراء بزرگ که بدرش همراه هولاکوخان بایران زمین

آمدند امیر ولی در جواب مکتوب شاه شجاع نبشته بود که ویس در ایران زمین با که جنگ کرد و صفت جنگهای
خود در ابتدا مملکت کبیری با سربداران کرده بود کرده و نموده که سلطان اویس را مملکتی مفت
بدست افتاده است و من برین رفتم تا باشد که او بیاید و جنگ کنیم نیامد و مبارکشاه مولی را که در
ساوه نشانده بود مردی آن نبود که پیش آید و اگر بندگی شاه تا بهمدان بیاید ما نیز ازین طرف لشکر
بدان جانب اورویم و مملکت آذربایجان مسخر کردانیم و در سال دیگر که سنه اربع و سبعین بود
لشکر بری برد و بدر ساوه رفت و با مبارکشاه مولی جنگ کرد و ساوه بگرفت چنانک در سال آینده شرح داده آید

قصه ایلچی فرستادن امیر صاحب قران بخوارزم به پیش حسین صوفی

بطلب کات و خیوه و باز داشتن ایلچی

چون امیر صاحب قران از سفر مغولستان بمبارکی و سعادت بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و دو سه کرت
ایلچیان بخوارزم فرستاده بود و پیغام داده که چون ما را قرب جواری هست و پیوسته دم دوستی زده
با شما اتحاد ورزیده ایم و بسبب انقلابی که درین جندگاه در سمرقند واقع شد خراج کات و خیوه را
که تعلق بالوس جغتای دارد شما تصرف نموده اید و از وقت جنگیزخان باز تا این زمان آن دو پاره ولایت
تعلق بپادشاهان ما داشته تا غایت دران مدخل نکرده امیر حسین صوفی التفات بدان پیغام نکرد و در جواب
گفت این ولایت بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ باید گرفت

بیت

عروس ملک که مهرش برین اند بتیغ ❊ بجز بتیغ مرورا طلاق نتوان داد ❊ امیر صاحب قران
از خشونت آن جواب در تاب شد و خواست که بر فور با لشکری جرار متوجه آن دیار گردد بزرگان
ما وراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین قاضی و سایر ائمه و قضاة صفت قبة الاسلام
خوارزم کردند که امروز در روی زمین مفخر اهل اسلام و مقر علما ائمه خاک پاک خوارزم است
و روضه مشایخ کرام نشاید که بواسطه غرض یک کس در زیر دست و پای لشکر جرار مستهلک شوند
اگر صلاح فرمایند یکی از بزرگان متوسط شود و کلمة الحق چنانکه مصلحت جانبین باشد بگوید تا جنگ و داوری

وخون ریختن مرتفع گردد امیر صاحب قران یراق چنان دید که مولانا جلال الدین کشی متوجه خوارزم شود و تبلیغ
رسالت نموده از پند و نصیحت آنچه صلاح داند بگوید مولانا جلال الدین بر حسب اشارت عالیه متوجه شد
شد و بعد از وصول اداء رسالتی که داشت بگذارد امیر حسین صوفی ازان رسالت در قهر شد و تندی نمود
و گفت مملکت شما دار الحرب است و بر مجموع مسلمانان با شما جهاد واجب که دفع شما کنند و با وجود آن ما تعرض
نمی کردیم چنان میکنید که ماوراء النهر را خراب کردانیم و خاک آنرا بتوبره بخوارزم باید کشیدن آن قهر راند
و بفرمود که مولانا جلال الدین را باز داشتند و حکم کرد که هیچ کس پیش او تردد نکند و موکلی چند تعیین ساخت که محافظت او نمایند

ذکر احوال امیر صاحب قران بطرف خوارزم و فوت امیر حسین صوفی

چون قضیه مولانا جلال الدین گوش گذار حضرت صاحب قرانی گشت فرمان فرمود تا از مجموع قلمرو لشکرها
جمع کردند و یراق یورش ترتیب کرده در سیچقان ییل موافق شهور سنه اربع و سبعین و سبعمایه متوجه خوارزم شد
چون از موضع طاغ اداغ و سه پایه گذشتند قراولان دشمن در برابر آمد فرقه از لشکر منصور بر ایشان حمله کردند
و ظفر یافتند و ایشان را گرفته بپایه سریر رسانیدند آنرا بفال مبارک دانستند بحصار کات رسیدند بیرم خواجه
یساول از طرف امیر حسین صوفی شحنه بود و موید قاضی چیوه با او در حکومت شریک چون لشکر بدانجا رسید
از سر ضرورت دروازه حصار استوار کردند و عراده و تیر چرخ و آنچه استعداد حصارداری بود مرتب داشتند
امیر صاحب قران فرمود تا لشکریان همه و خاشاک کشیدن خندق را بینباشتند و کوجه ملک را اشارت کرد
تا بخندق درآید ترس بر و غالب شده نتوانست خماری یساول را فرمود فرمانبرداری کرده در رفت و مبشر و
تابلمان تا نیخواجه در عقب او و لشکریان دیگر چون آن مشاهده کردند بی توقف بخندق درآمدند و از آب گذشته
اول شیخ علی بهادر بالای فصیل برآمد مبشر پای او را گرفت تا برآید نتوانست و هر دو بر زمین افتادند دیگرباره
شیخ علی بهادر بر سر فصیل برآمد دشمن نیزه حواله وی کرد و او آن نیزه را گرفته بشکست و تیغ بر سر او راند و لشکریان
از هر طرف راه کرده بحصار درآمدند و سپاه دشمن را علف شمشیر کردانیدن جمله را هلاک کرده اموال
بغارت بردند و روز دیگر کوچ کرده بطرف خوارزم توجه نمودند و کوجه ملک را بگناه تقصیر آن روز که

علف نام

شیخ علی بهادر

درخندق نرفته بود جوب یاشا زدند و بردم خر بستند و بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان
وخواجه یوسف امیر تومان بیشتر عنقلای رفته بودند جون بلب آب کرلان رسیدند و منکلی خواجه و کلک بهادر
با جمعی از مردم خوارزم باینم قراولی در لب آب نشسته بود جون سپاهی یکدیگر بدیدند از طرفین مستعد
حرب شدند و لحظه نیك بایکدیکر کارزار کردند و از جانبین کوشش بسیار نمودند عاقبت بهادران
لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را اسیر کرده باقی را براکنده و پریشان کردانیدند
امیر حسین صوفی بعد ازین قضیه خود را مستحکم کردانید و قطعا رخصت نداد که هیچ کس پای از دروازه
بیرون نهد هرچند که جغتای دور و نزدیک تاخت کردند الجا و غنیمت بسیار می آوردند هیچ متنفس از خوارزم
بدفع ایشان مشغول نمی شد جون عساکر منصوره بمبارکی بر لب آب کرلان نزول فرمودند امیر حسین صوفی
بکلی مستهلك شد و دانست که بهیچ نوع مقاومت میسر نمی شود و مقاتله صورت نمی بندد در
صلح زده صلاح دران دید که کات وخیوه را بسبارد و من بعد متعرض نکردد و درین باب ایلجیان
با تحف و هدایا بحضرت صاحب قرانی فرستاد در اثناء این حال امیر کیخسرو پیش حسین صوفی بیغام
کرد که صلح قطعا مصلحت نیست می باید که هر لشکر که دارد زود بیرون آید و مقاتله کند
که مرد نصف معرکه جرکه امیر تیمور شکسته با او پیوندم جون فرستاده امیر کیخسرو با میر حسین صوفی
رسید فی الحال با هر لشکری که داشت از شهر بیرون آمد و باشامتی کرده بی توقف بسر لشکر
امیر صاحب قران رسید و لشکریان امیر صاحب قران براکنده شده بودند بجهت تالان و تراش هر کس
بطرفی بدر رفته جون حضرت صاحب قرانی آن حال مشاهده فرمود از سر غیرت سوار کشت و بنفس خود
کذر آب را کرفت و راه بر لشکر خوارزم ببست بهادران و امرا یك یك از محل خود تاخته بحضرت
می آمدند تا غلبه کثیر جمع شد و باتفاق از جانبین تیر بازان بنیاد نهادند اول از غلامان امیر صاحب قران
خرغانوق و اباجی و پایم شاهی خود را بر آب زدند و کذشتند بعد ازان شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه
شیخ زاده از آب بکذشت و او را براند و همچنین بر اثر او امیر موید و اقتیمور بهادر و خطای بهادر و ایلجی بهادر
نیز خود را در آب انداختند و عبور کرد اما ایلجی بهادر غرق شد و باقی بسلامت کذشتند و باتفاق بجنك

سوتقاد
صح

وسیلت غیمبت ظان نیز حملا کرد در سر طرف آب
تیانداختن حرب کمر وی طولی را برانند

بیوستند القصه آتش جنك تا بحدی تیز شد که امیر صاحب قران خواست که بنفس خود از ان رودخانه
بکذرد امیر شیخ محمد بیان عنان حضرت صاحب قران کرفته پای مبارکش ببوسید و درخواست نمود که
توقف فرماید سخن او قبول کرده در معرکه نیامد و در مقر خود قرار کرفت و شیخ محمد خود را دران آب
انداخت و با اسب از آب بیرون آمد و دران روز کارزاری جند از و ظاهر شد که مکرر از رستم در مازندران
نشان نهند فی الجمله از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را در شکست کرده بدروازه رسانیدند جنانچه
از اول روز تا بین الصلوتین محاربه و مقاتله بود بعد از ان دولت قاهره دست زور برآورد و خوارزمیان عنان
بطرف شهر تافتند و بسیاری از ایشان دستکیر شدند و لشکر منصور اموال و اسبان بی شمار کرفتند جون امیر حسین صوفی
بخوارزم در آمد از تاب آن غصه در تب شد و آن تب بمرض الموت پیوست بعد از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت کرد

قصه بیعت کردن یوسف صوفی با میر صاحب قران و خلاف از نمودن

بعد از جند روز قاصدی آمد و خبر رسانید که حسین صوفی بتحقیق وفات یافته و یوسف صوفی بجای او نشست

بیت
یکی جون رود دیکر آید بجای ٭ جهان را نماند بی کدخدای ٭ بعد ازان

ایلجیان در میان تردد نمودند و با یکدیکر پیوند و خویشی کرده وحشت را بالفت مبدل کردانیدند و حال آن بود که
آق صوفی بسر امیر ننکقدای دختر پادشاه اوزبك را در نکاح آورده بود و خانزاده دختر او و نبیره پادشاه
اوزبك را امیر صاحب قران بجهة امیرزاده اعظم جهانکیر خواستاری کرد یوسف صوفی بدین پیوند منت داشته
رغبت نمود و این عقد مبارك با تمام رسید قضیه جنك و خصومت بوصلت و دوستی مبدل شد امیر صاحب
قران مظفر و منصور مراجعت نموده بولایت خاص نزول فرمود عذر کیخسرو که سابقا تقریر رفت دران منزل
ظاهر شد جون حضرت صاحب قرانی فرمود تا مجموع امرا و اکابر از اعیان حضرت و ارکان دولت کلی جمع شدند
بعد ازان کیخسرو را احضار فرمود و آن نخوت بحضور مجموع خاص و عام یارغو داشت آن کناه و امثال آن جند کناه
دیکر بر و روشن شد و خود مقر کشته بکردن کرفت بعد از ثبوت و قبول او فرمان پادشاه سیورغتمش بنفاذ
پیوست تا او را مقید کرده بسمرقند فرستادند و در انجا بیاسا قدسانیده شد بعد ازانکه این قضیه آخر کشت

عنم صح

وخوارزمیان ترمد نیز هودرا دراب اندامت
وبدو کسی بود که غرقت شد اما هلای بعالی
او را بسلامت بردل آورد صح

حضرت صاحب قرانی بسمرقند نزول فرمود ولشکرها را اجازت معاودت بخانهای خود فرموده آن زمستان
هم در سمرقند قشلامشی نمود وبعد از مراجعت امیر صاحب قران درسمان با میرزا امیر یوسف صوفی خلف
عهد نمود وطریق پیوندی را که درمیان آمده بود بشکست وجلکا کات را تاخت کرد

در این سال وهفصد وهفتاد وچهار قصه یاغی گری پهلوان اسد با شاه شجاع است وابتدا این قضیه ار یاغی شدن پهلوان اسد است در کرمان واو در سنه ثلث وسبعین وسبعمایه

بوده وشاه شجاع در سنه اربع وسبعین بکرمان آمد ونتوانست گرفت وبعضی از لشکر با برادر خود سلطان احمد آنجا گذاشته بشیراز معاودت نمود وبعد از آن

در سنه خمس وسبعین سلطان احمد نیز ناگرفته پیش شاه شجاع رفت وهم در سنه خمس پهلوان خرم وعلیشاه مرسانی بکرمان آمدند وبحیلت از دست پهلوان اسد بیرون کردند واورا قتل کردند این حکایات معاقب ذکر کرده می آید

پهلوان اسد یکی از اسفاهیان خراسان بود مردی بهادر خوش صورت وشیرت شاه شجاع اورا بحکومت بکرمان
مقرر کرده بود بعد از مدتی که آنجا قوت واستظهاری تمام حاصل کرد وامیر سیورغتمش افغانی که
برادر زن شاه شجاع بود واو هر کرا باشاه شجاع اختیار رجعت نبود مکرر تکلف وشاه یحیی از یزد هر روز
سودای سلطنتی در دماغ او می نهاد وافشادی می کرد واز زبان امرای پادشاه مکتوب می نوشت وبکرمان می فرستاد
مشتمل بر اعتماد نا کردن بر مزاج شاه شجاع وایمن نا بودن وخرم را رعایت کردن اما جون والده شاه
شجاع مخدوم شاه در کرمان بود پهلوان اسد نمی توانست که بیکبار ردست تمرد را زکند تا بجهت
کشتی گیران کرمان وخراسانی میان نوکران پهلوان اسد وملازمان مادر پادشاه نزاعی سخت واقع
شد وبعد از آن هر روز از کرمان کتابتی بشیراز می رفت وشکوه از پهلوان اسد بعرض شاه شجاع می رسانیدند

در اثنای این حال والده پادشاه متوجه شیراز شد جون شهر خالی گشت پهلوان اسد بنیاد استحکام قلاع
وباروی شهر نهاد هرچند اعلام شاه شجاع می کردند باور نمی کرد تا پهلوان اسد از عمارت قلاع
وبارو بپرداخت از خراسان واطراف لشکر گرد کرد وکسانی را که در کرمان از تبع مادر پادشاه
وفرزندان بودند وتمولی داشتند همه را بگرفت وبمصادره اموال بسیار از ایشان حاصل کرد واورا داعیه
آن شد که همچو خواجه علی مؤید در خراسان او نیز در بلاد کرمان حاکم باشد جون حکایت مخالفت
ایشان بشاه شجاع رسید با لشکرهای آراسته متوجه کرمان شد امیر سیورغتمش بقلعه سلیمانی
متحصن گشت شاه شجاع امیر معز الدین اصفهانشاه را بمحاصره او فرستاد وبخود در اول شهور سنه
اربع وسبعین وسبعمایه بالشکری تمام متوجه کرمان شد وهمت بر استیصال اسد واتباع او گماشت
وجون بکرمان رسیدند اسد متحصن شد اگرچه جنگ سلطانی می کرد مردم بسیار تلف می شدند تدبیر
جز محاصره ندانست از سر تمکن وفراغ حوالی کرمان را محل جلال ساخته از ولایات کرم سیر وبم وسیرجان
ودیگر مواضع علوفه وما یحتاج عساکر باردوی او می رسانیدند وکار بر اهل شهر تنگ شد پهلوان
اسد از غایت عجز وتحیر بشاه نصرة الدین یحیی که در اول محرک سلسله آن فتنه وفساد بود صورت
حال عرض کرد ودفع آن معامله التماس نمود شاه یحیی را قوت آن نبود که لشکری در مقابله آرد واسد را
مددی رساند اما بتدبیر مشغول شد خرم خراسانی را که در فارس باسم قایم مقامی پادشاه حاکم بود
اغوا واغرایی کرد که امروز در ممالک عراق اختیار تمام خراسانیان راست وپهلوان اسد را جنین
قضیه واقع شده صورتی می باید اندیشید که بهمه طریق ناموس او قایم بماند پهلوان خرم التماس او
مبذول داشته بنیاد عمارت باره شهر کرد وبتهیه اسباب حرب وآلات وادوات او اشتعال نمود
ودر ظاهر عرضه داشت پادشاه کرد که بندگی حضرت از تختگاه دور شده وبنده از مکر وغدر شاه
یحیی وانگیز فتنه وشورش شیرازیان ایمن نیست واز جانب آذربایجان مدتهاست که سپهر آن فرصت اند
وشاه محمود را با ایشان یکجهتی تمام بضرورت خرم را رعایت حزم می باید کرد جون صورت این واقعه
بعرض شاه شجاع رسید ابو الفوارس که فارس میدان فراست بود از راه تفرس نقش کعبتین ضمیر حریف

دعوت ؟

صرف و ؟

هم در نوسند که

که بر بساط خیال بر دغای باخت باز خواند صلاح در آن دید که بمنصوبه دیگر مهره امل طویل او را از
ششدره هزار و مکر خطا خلاص دهد عنان عزیمت بصوب فارس منعطف گرداند و بوقت انصراف این رباعی
از انشای اوست رباعی
مزجرعه صبر میکشم هر دو انه || و این غصه دهر میخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک || روزی بمراد بر کنم پیمانه
سلطان عماد الدین احمد و امیر علاء الدین
فرخ و پهلوان شرف الدین طالب که امرای لشکر او بودند و شهزاده زین العابدین و امیر یعقوبشاه و غلبه
نوی نوکران و بهادران لشکر را جهة محاصره کرمان تعیین فرمود و خزانه و جیبه خانه بنواب سلطان
عماد الدین سپردند که اگر بعضی از امرا و اصول سپاه و کبار متحصنان از کرمان بطریق اخلاص متوجه
شدند ایشان را بخلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام فرمود تا موجب امیدواری دیگران
شود و چون غلبه سپاه در کرمان بود مقرر شد که سلطان عماد الدین در زرند اقامت فرماید مبادا که
اگر در حوالی شهر نزدیک باشد اسد بطریق شبیخون غدری اندیشد و شکستی بجانب لشکر عاید گردد
برین موجب مقرر گردانید و شاه شجاع بجانب فارس نهضت فرمود سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی تمام
می نمود درین اثنا اسد بعضی از ملازمان را پیش سلطان احمد فرستاد که این بنده از خاک برگرفته حضرت
پادشاه است و آن حضرت بنده را برین بساط بیاده بوده که بشاهی رسانیده بواسطه چندگونه حرکت
و خسارت که دست داد اختیار آن حجاب درمیانه افتاد حالا توقع آن است که ایشان وسیله شوند
و از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر خطا و جرم بنده بگذرد و بنده مالی که مقرر بوده بقرار هر سال
انفاد خزانه فارس کند و خطبه و سکه بدعا و القاب همایون حضرت زیب و زینت دهد و بقرار سابق
و قانون سالف بطریق امانت بمحافظت مملکت و حصون و قلاع حدود ولایت و رعایت رعیت و امن طرق و سبل
اشتغال نماید چون مدتی مدید یمن دولت آن حضرت در تربیت نامی و رواج شرع کوشید این زمان
خایف که مبادا شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رعایای حضرت را که سالها در کنف رافت ١٤٨
و حمایت امن و امان استقامت یافته بیلاء علا و محنت جلا مبتلا شود و بنده را موجب نکال و وبال دنیا و گران باری
آخرت گردد سلطان احمد صورت این حال بشاه شجاع معروض گردانید شاه شجاع در جواب نوشته است

قصه رفتن سلطان احمد بکرمان و جواب مکتوب من انشائه

جواب مکتوب سلطان احمد

بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و بدان ما بزخم تیغ آبدار و نیزه خنجر گذار در قبضه اقتدار آورده و ما
بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت بدو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع
ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده رجاء صادق و امید واثق که باین زودی جو
ازو استرداد نموده آید و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله نه از من از زمانه باز بیند

اگر بدکنش مرد زنهار خوار || بگردد ور ز گردان زود زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش || بدست بد خویش بسپاردش

و فرمود که وقتی آن درخواست باشفاق و قبول مقرون افتد که برادر و پسر او را بفرستد و قلاع اندرون
شهر بکوتوالان ما سپارد بعد از آنکه این جواب باسد رسید و او را بر ذخایر و لشکر استظهاری تمام
بود و از جانب سلطان اویس بغداد و اصفهان امیدواری داشت در مقام عصیان متمکن بقرار طریق هنوز
خلاف و طغیان مسلوک میداشت فاما هر روز فوجی از سپاه کرمان باردوی سلطان احمد می پیوستند
و سلطان احمد از غلبه لشکر اسد توهمی بود خواست که عنان عزیمت بجانب مشیز معطوف فرماید
بعضی از امرا او در آن باب مبالغتها نمودند که اگر اسد را میسر شود که دخل و ارتفاع
حومه باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود و در اثنای این حال بعضی از امرای نوروزی
با مقدار سیصد سوار از اسد روی گردان گشته بمعسکر سلطان احمد ملحق شدند و بر مصداق
این سخن عرضه داشت نموده بپیش شاه فرستادند قرار بر آن گرفت که چند روز در بلوک ماهان
و حوالی اقامت نماید درین اثنا امیر محمد هراتی با سیصد سوار از دروازه باغ بیرون آمد و بلشکر
سلطان عماد الدین احمد ملحق شد و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران پهلوان محمد طغانشاه
بشرف بساط بوس رسیدند در باب ایشان نوازش فراوان و عنایت بی پایان ارزانی فرمود و لشکر
بیرون را قوت و استظهاری زیادت پدید آمد و بر همین منوال هر روز فوجی و هر زمان قومی از شهر فرار نمود

بعسکر همایون ملحق شدندی چون سلطان احمد را قوت زیادت شد طرق ولایات بر اسد و اتباع او بکلی منسد
فرمود چنانکه یکمن بار از آذوق و قوت بهیچ گونه اندک و بسیار بشهر نگذاشتندی خلایق کرمان را
از غایت بی قوتی قوت ساقط شد و مجال اقامت نماند از سر اضطرار و غایت مخمصه و نهایت مجاعت خلایق را
بیرون راند بچند دفعه متعدد چنانچه گویند صد و بیست هزار نفر قلی از شهر کرمان بیرون کرد
و چون اسد را دیدبان امید برمرصد لشکر بیرون و لحکا باصفهان و آذربایجان بود و بلعل و عسو رحم
ایام و اوقات میکرد و عروس مراد از ورای نقاب غیب چهره نمود خواجه عماد الدین و سید قطب الدین
امیر حاج ضراب را با پیام رسالت و استمداد و درخواست معاونت با پیشکشها و پیلاکات و اوان روانه
خراسان کرد اند ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین چون بنسبت با شاه شجاع در مقام
مصافات و موالات بود ایلچی اسد را زیادت التفاتی نمود و اسد را از آن روی کاری نگشود ایلچیان
بی حصول مقصود مراجعت نمودند و سلطان عماد الدین احمد چون در باب محاصره کرمان طریق
خدمتکاری و جان سپاری مسلوک داشت و هیچ دقیقه از دقایق آن مهمل و نامرعی نگذاشت و مخزون
ضمیر و مکنون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود منصب حکومت انجا برو مسلم باشد شمه از ین حال
در طی عرضه داشت اظهار جلادت و جانسپاری خود بحضرت شاه شجاع انها کرد چون این معما
بر ضمیر پادشاه بگشود در جواب فرمود که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر
عزیز معلوم گشت مصراع همین بسکن که جاویدان مدد باد از رحمات ٭ صورتی که
بواسطه زیاده اسد فی جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثار سعی
وجدی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد می گردد لاسك چون واعتنا
از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانیده باشد و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را بانعام
و اکرام مقابل و مماثل دارد اگر تقدیرا بمصلحت منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی گرامند
بر مواجب و ملوک و اقطاع او برود نظم نابرده رنج گنج میسر نمی شود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
چون سلطان احمد که در سابق شب و روز با وجود غایت حرارت هوا بنفس خود و اتفاق خواص بدرع لبا

باس بی فرمود و تحمل آن مشقت میکرد وارسط و بیداری یک سر مو مهمل نمی گذاشت و هر چه
او را از هر جهت حاصل شدی تمام بر لشکر ایثار کردی و زله و ذخیره نقود و غیره عیب و عار شمردی
مرکبش در آن مسلک اندک کندی یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانه غرض مقصود نیامد بازوی کوششش را
آن قوت نماند اندکی از آن اهتمام نادم گشت و عرضه داشت که بنده را ملازمت بساط حضرت
بر تمام مقاصد دارین و مارت منزلین مرجح است و بیش ازین تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشارت
عالی نفاذ یابد که بنده متوجه شرف بساط بوس گردد چون شاه شجاع را این صورت معلوم شد
ملتمس سلطان احمد باشفاق مقرون گردانید پهلوان خرم و امیر ویس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی
و امیر رمضان اختاجی و امیر شالیق و امیر علی قلندر و علیشاه مرهانی و درویش صالح و نصر الله حرمانی
با غلبه تمام و قوت و آزوق یکساله و اسباب جنگ قلعه از شیراز متوجه کرمان گردانید
و در موضع سکونیش سلطان احمد رسید تا مقرر کرده اند که معسکر در ظاهر شهر باشند
و بر زبان گذرانید که تا عن خراسانیان است که یک هفته و ده روز در یک محل که حر نهاده
باشند اقامت نمایند سلطان عماد الدین احمد متوجه شیراز شد و پهلوان خرم و باقی امرا بدر کرمان
آمدند و حال تنگی شهر و بی قوتی بنهایت رسیده بود چنانکه اغلب قوت مردم مغز پنبه دانه و تخم سبوس وبستان ؟
بود و سواران مجموع اسبان را کشته بعد از آنکه از لاغری می مردند پهلوان اسد از غایت عجز و اضطرار رسولان
پیش خرم فرستاد و درخواست کرد که مرا حکایت چند است پهلوان علیشاه مرهانی را بفرستد که
در خدمت او رفع کرد. بسمع همایون رساند پهلوان خرم ملتمس اسد مبذول داشت و پهلوان علیشاه را
روانه شهر گردانید پهلوان اسد از اظهار آن حرکت و تکفل آن شغل بد عاقبت ندامتی عظیم ظاهر کرد
و درخواست نمود که راه مردان بتخصیص اهل سپاه یکیست سهوی که مرا واقع شده می خواهم که
پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست و کاردانی تدارک آن بفرماید اگر منشور که بحضور تدارک
آن تدبیر فرماید اولی پهلوان علیشاه صورت آن قضیه در پیش پهلوان خرم رفع کرد پهلوان قبول
کرد و متوجه شهر شد و بعد از ملاقات پهلوان اسد اقامت خدمت و طوی و پیشکش بجای آورد.

ودربای‌ماجان ندامت بایستاد آخر قرار بران کرفت که خطبه وسکه بنام پادشاه کند و قلعه مولانا که
درمیان شهراست بامناء حضرت پادشاه بسپارد و بهلوان محمد طغانشاه و یکی از پسران متوجه شیراز
شوند و بملازمت اشتغال نمایند بهلوان اسد آن مجموع قبول کرد و قلعه مولانا باصدرالدین تسلیم کرد
و بهلوان علیشاه مرسای بضبط قلعه قیام نمود و برادرش و امیر پیر حسین را متوجه اردوی فارس کردانید
جماعة لشکریان که در بیرون بودند با مردم شهر خرید و فروخت کردند مجموع جوی که از
برای جهارپایان آورده بودند یکمن روینه درعوض یکمن جو بستانیدند و از جانبین آن تجارت را فوزی
تمام شمردند بهلوان تاج الدین خرم شادمانی کشت اما جون اکثر ارتفاع شتوی ممالك لشکر پادشاه
و سلطان احمد خورانیده بودند و صیفی زراع نشر نبود ولایت درعین بی ضبطی و بی رونقی بود وجون
بهلوان خرم پیش پادشاه رسید اندیشه فرمود که مبادا دیکربار اغواء شیطانی او را از راه متابعت
وجاکری بیندازد مقرر شد که بلوکات کرمان نامزد سلاطین و مخادیم کند جنانکه نوکران
و ملازمان او را در هیچ بلوك بهیچ کونه مدخلی نباشد بلوك خبیص امیر یوسف شاه محافظت نمود
و فرمان شد که قلعه اندامجرد و قریه سیف را مضبوط و معمور ساخته با غلبه سوار و پیاده دایما بر سر
حزم و احتیاط باشد و بلوك کوبنان و افو باسم امیر اختیار الدین حسن مقرر شد و بلوك رفسنجان
و رودوان جون اکثر مواضع آن ~~مواضع آن~~ ملك سراپرده حضرت عصمت پناه والده پادشاه شجاع بود
باسم ملازمان آن حضرت نامزد فرمودند بلوك مشیز بهلوان علیشاه مرسای مقرر و مسلم داشته
و انارق و باشه و وادی ضرا درحمایت امیر حمزعان که حاکم ولایت ازبعه بود و قلعه ماهان و جون را
علی حر کوتوالی تعیین کرده فی الجمله اسد بقید بی اختیاری مقید شد و روزکاری مکذرانید کاه
کاه فکر آن میکرد که احمال و اثقال و زن و فرزند برکیرد و متوجه خراسان شود و کاهی اندیشه
آن میکرد که اصول و اکابر و مستظهران کرمان را تالان کند و نقدی که داشته باشد و آنجه
بدست آید نقل قلعه کوه کند و روزی می کذرانند شاید بعد از ایام شدت صبح سعادتی بدمد و مهتری
بدید آید دیکر باره فکر آن میکرد که بهرجانب که ملتجی شود جون با ولی نعمت خلاف کرده و دیکر

١٥١

151

وذکر جنایات و کفران نعمت او عرصه آفاق منتشر کشته مبادا که هیچ صاحب دولت او را بخود راه ندهد
بلك طمع در اموال و خزاین او کند دیکر باره میخواست که بهر طریق که میسر کردد فتنه انکیزد و دفع اختیار
علیشاه مرسای بکند اختیار قلعه بلك اختیار شهر از دست او رفته بود و میخواست که بهر نوع که متصور
شود او را دفع کند بهر طریق فکر میکرد دشوار می نمود درین اثنا قضیه مولانا جلال الاسلام و تطمیع زن اسد
بپادشاه انکیختند و دفع اسد شد و صورت این قضیه جنان بود که مولانا جلال الاسلام ملازم بهلوان
اسد بود و محرمیت اندرون خانه داشت او را برانکیختند تا سکی زن اسد را بپادشاه تطمیع کرد جون مولانا
جلال الاسلام اداء تبلیغ رسالت کرد بکلی را تمام مایل آن امر یافت بجهة استحکام این معنی که بپیش
شاه شجاع میرفت این صورت بر پادشاه معروض کردانید شاه شجاع بدست خط خود این رقعه بجهة این معنی فرستاد

مکتوب نوشتن شاه شجاع بخاتون اسد و جنك بهلوان علیشاه

کاتب سطور شاه شجاع بن محمد نذر و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که جون خاتون
معظمه زیدت رفعتها نقبلی که نموده اند بجای آورد و جنین حقی بر خاندان ما ثابت کرداند او را بانواع
کرامت و نوازش مخصوص کردانم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین
خاص معتبر باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز دارم
و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانم جنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا
بر خود کواه میکیرم و هذا خطی و عهدی جون این نبشته بکرمان رسید ببیکی جان رسانیدند
که جون دفع اذیت اسد از خود و خلایق کرده باشی ترا بنظر تربیت پادشاهانه و عاطفت خسروانه
سرافراز کردانیده محسود خواتین زمان و مغبوط مخدرات جهان کرداند و در باب تو انعام و احسان و
کرامت فرموده تمام بشارت اختصاص فرماید و دیکر جون از قبح افعال وسوء اعمال و خامت عاقبت و نکابت خاتمت
کار او واقف است و از حرکات نامناسب او باخبر دفع اذیت و مضرت او از خود و خلایق متضمن ثواب
عظیم و اجری جسیم داند و در آن ولا بهلوان کرد که اتابك فرزند اسد و محرم و امین معتمد او بود

لا سعطار علیشاه در ابیات کشته بود

در قلم آورده و سهل انسان

مخلصم سری و کرامت

محافظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا وکوشك موسوم بود وجز بمعاونت او این امر متمشی نمی شد
زن اسد کرد را در خفیه طلب کرد واز فضایح خبث مزاج اسد فصلی برو خواند او را چون موم دید قابل نقش
مراد مشاهده کرد چون درمیان زن اسد و کرد و مولانا جلال اسلام موافقت و یکجهتی حاصل آمد پهلوان
علیشاه مرتبایی را ازین اتفاق اخبار کردند علیشاه تمارضی پیش گرفت و چون اسد از مرض او آگاه شد
بشاشتها نمود و با خود اندیشه کرد که اگر درین ولا میسر شدی در امکان که هنگام فرصت و مجال
بیك شربت دوا کار او بکردی در اثنای این حکایت پهلوان علیشاه معتمدی را پیش اسد فرستاد که
عارضه طاری شده است طبیبی که صلاح داند تعیین فرماید پهلوان اسد رقم این معامله بر مولانا جلال
اسلام زد و او را طلب کرد و مصاحب یکی از ملازمان خود بقلعه فرستاد چون جلال اسلام را ملازمت
مرد و جانب بی حجاب و دغدغه میسر شد صورت معامله و مقدمه در خلوت با علیشاه درج کرد قرار
بران گرفت که از قلعه نقبی برکرد آورند و پهلوان علیشاه فکر آن کرد که اگر عوذا بالله این امر بر وفق
ارادت متمشی نشود اسد را غلبه هست و بمحاربه مشغول کردد در زمان بریدی را روانه جانب مشیر کردانید
که مهمی روی نموده است می باید که علی الصباح فلان روز پانصد مرد جلد سوار و پیاده نوروزی بر در دروازه
سعادت کرمان حاضر شوند چون نوروزیان را از اسد خوفی بود انقیاد علیشاه را فوزی شمردند برین
مقرر شد جهه مقصود علیشاه آنکه اگر اسد متعرض قلعه شود نوروزیان که مردم وفادار یکجهت
بودند مشوش اوقات او کردند و اگر درین صورت قضیه اسد باتمام نرسد عرضه داشت اردوی
فارس کنند تا از انجا مدد بتعجیل برسد چون کار نقب باتمام رسید صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند
و صد مرد که در برج ملازم بودند اسباب جنگ را مهیا شدند چاشتگاه که اسد از خانه شمس الدین
علی وزیر مراجعت کرد و نوکران او بقرار متفرق شدند و کوشك خلوت شد ناگاه بیك حمله این جماعت
که در کمین فرصت بودند شمشیرهای برهنه کشیده متوجه شدند معدودی چند که در کوشك
بودند بی سلاح و شمشیر و اهت جنگ توقف موجب تلف و هلاك دانستند چون حروف تهجی از یکدیگر فرو ریختند
چون بسر اسد رسیدند از ملازمان جز سلیمان شاه بکاول و علیشاه باورچی و امیر بایزید برادر زن اسد دران محاربه

یکی از اطبا ملازم او شدی

دران محاربه هیچ آفریده را مجال دست برد نبود در زمان جمله هلاك شدند و درمیان آن گیرودار تیری بر پیشانی
اسد آمد و بهمان تیر هلاك شد و درین حال پسرش در میدان بگوی باختن بالجمعی مشغول بود چون مقدمه قرار
و شورش مردم معلوم کرد محال آنکه بکوشك آید نداشت بقلعه کوه که امیر حسام الدین خواهرزاده
اسد کوتوال بود ملتجی شد جثه اسد را از فراز قصر بزیر انداختند و از برج طبل بشارت فتح بزدند و پهلوان علیشاه
بشارت فتح رسانیدند از راه نقب بقصر آمد و این در چهارشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس وسبعین وسبعمایه بود
ملازمان اسد از کرمان گریخته بهر طرف متوجه شدند خلایق کرمان که انواع بلیت و ادب بواسطه
غلا و دیگر عقوبات از وی گذرانیده بدیشان رسیده بود و بدان معاقب و متضرر بودند ابواب شادمانی
بر روی ایشان مفتوح شد و بر هلاك و تلف او بهجتها نمودند و خرمیها کردند اکثر مردم اراذل و فرومایه گوشت
او را تبرك ساختند چنانکه یك قصاب شوشتری گفت که مبلغ دویست دینار از بهای گوشت اسد
حاصل کرده بودم آن آتش فتنه منطفی گشت و باهمال وجوه ماده آن فساد تحلیل یافت پهلوان علیشاه
بضبط شهر و درو مشغول شد و در روز دیگر امیر حسام الدین کوتوال قلعه کوه بعد از تاسیس قواعد
عهود قلعه تسلیم کرد پهلوان علیشاه از ملازمان اسد بعضی بطریق حمایت و بعضی بوسیلت گناه و تمرد عصیان
ایشان از هر فردی از افراد سپاه او جذب نایره تمام کرد چون این قضیه دست داد صورت این حال عرضه داشت
پادشاه کردانید و سر پهلوان اسد را بشیراز فرستاد پادشاه بجهت پهلوان علیشاه خلعت و نوازش فرستاد
و تربیت بسیار فرمود و دفتر ذخیره قلعه طلب داشت و از بهر او استمالت نامه فرستاد بعد از آن امیر اختیار الدین حسن را

بحکومت کرمان گذاشتند

ذکر رفتن امیر ولی بساوه و گرفتن ساوه

و درین سال هفتصد و هفتاد و چهار امیر ولی از مازندران با لشکری فراوان بمملکت ری درآمد و از انجا
بدر ساوه رفت و با مبارکشاه دولی که از قبل سلطان اویس در ساوه بود جنگ کرد از اصحاب اخبار
چنین استماع افتاده است که امیر ولی چون عزیمت ری کرد و از دو راه گذشت در نزد یکی قم زبانگیری
گرفت و از احوال علی صفی قمی پرسید جان تقریر کرد که امروز سه روز است که خبر رسیدن

امیر ولی بقم رسیده است وقیاس شاه جنگ کرده اند و مستعد ایستاده امیر ولی چون شنید که
ایشان استعداد جنگ کرده اند متوجه شاوه شد چون بدر شاوه رسید مبارکشاه دولی و خواجه شمس الدین
و خواجه شرف الدین و دیگر اکابر شاوه از فقراء شاوه جمعی را پیش امیر ولی فرستادند که شما بچه جهت
عزیمت بدین طرف رنجه شده اید این شهر از آن سلطان اویس است و او لشکری بی کران دارد مشتی
فقیر بیچاره درین مقام اند اگر امیر از سر ایشان درگذرد و درین فصل زمستان لشکر خود را نیز
زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی جواب فرستاد که مالجند ساله از شما می طلبم و چون بدینجا آمده ام کلانتران
و پیشوایان پیش من بیرون آیند تا من باز گردم والا ناموس مرا زیان دارد که بی مقصود مراجعت نمایم
چون اهل شاوه این سخن شنیدند بجنگ پیش آمدند و یکهفته شبانروزی جنگ کردند علی جمال ارقم در شاوه هم
بود بهادری بسیار کرد و امیر ولی میگفت اهل شاوه تصور میکنند که من همچون الغ ام که هر سال
بشاوه می آید تا آن زمان که بگرفت مرا از اینجا برخیزم تا مسخر نکردانم بعد از دو هفته که محاصره
کردند امیر ولی شهر شاوه بگرفت مبارکشاه دولی دست زن و بچه خویش گرفته در شهر شاوه پنهان شد
و امیر ولی امیر حاج را بتحکمی شهزاد آخر مبارکشاه دولی پیدا شد و دختری خوب صورت داشت با امیر ولی
داد و امیر ولی او را تربیت فرمود درین حال امیر علی صفی از قم مکتوبی باصفهان پیش شاه محمود نبشت که
امیر ولی شهر شاوه مسخر کرده اند و دم بدم لشکر بقم خواهد کشید می باید که از شهر امداد
فرستند تا توانیم با او مقاومت کرد چون مکتوب بشاه محمود رسید در جواب فرمود که مکتوبی
بخواجه علی صفی قمی نبشتند مضمون آنکه امیر ولی چون شاوه بگرفت و دختر مبارکشاه بدست آورده همانا
که بقم نیاید و اگر بیاید می باید که او مردانه باشد و جای خود نگاه دارد که مدد نیک خواهد رسید و دیگر
چون این خبر بسلطان اویس رسید معتمدی اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و امیر ولی از ری بجانب مازندران معاودت نمود

ذکر وقایع و حوادث سنه خمس و سبعین و سبعمایه حکایت لشکر کشیدن امیر صاحب قران
کرت دوم بجانب خوارزم چون امیر یوسف صوفی از توجه بندگی حضرت صاحبقرانی

خبر دار شد بعذر و استغفار پیش آمد حضرت صاحبقرانی ملتمس او مبذول داشته
بماوراءالنهر معاودت نمود و در سنه ست و سبعین و سبعمایه کسان فرستاده خانزاده و
بسمرقند رسانیدند و چون حضرت صاحبقرانی اکثر ایام بعیش و عشرت و جرعامیشی در
ماوراءالنهر گذرانید

چون امیر یوسف صوفی خلف عهد نمود و عقد پیوندی را که در میان آمده بود بشکست و در زمستان سنه
اربع و سبعین لشکر بکات کشید و غارت کرد و کماشتگان امیر صاحب قران را براکنده کردانید
امیر صاحب قران در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمایه که مطابق اودییل بود لشکرهای اطراف
و اکناف فراهم آورده با عدد بسیار و عدتی بی شمار متوجه خوارزم شد امیر یوسف صوفی
بران حال اطلاع یافت از کردهای خود پشیمان گشته رعب و هراسی و خوفی و وحشتی برو غالب شد
از راه استغفار و اعتذار ~~برو غالب شد~~ پیش آمد و شمایل و شفعا برانگیخت و تقبل نمود که خانزاده را
ساختگی کرده بفرستد حضرت صاحبقرانی ملتمس او را باجابت مقرون کردانیده چون بوی امان
بمشام امیر یوسف صوفی رسید بار دیگر خود را مجرم و مقصر دانسته مکتوبات بتملق و تحفهای
بی تکلف در صحبت مردم بزرگ بحضرت امیر صاحب قران فرستاد و خود را چنان پشیمان و شرمسار
نمود که صدق نیت او از طوامیر آن روشن کردد و آن فرستادگان در نواحی خاس بندگی حضرت
رسیده و عرضه داشتی که کرده بودند بپایه سریر اعلی رسانیدند و بر خاک مذلت زانو زدند چون حضرت
صاحبقرانی از فحوای سخن ایشان و مضمون مکتوب امیر یوسف بغیر از عجز و اضطرار و عذر و افتقار چیزی
دیگر ندید این بار دیگر خطای ایشان ببخشید و از سر جرم ایشان درگذشت و بی هیچ تعرضی
ملکت و تخریب ولایت معاودت نمود و آن سال بمبارکی در تخت سمرقند گذرانیده بر عادت معهود لشکرها
اجازت مراجعت باوطان داد بجرعامیشی مشغول شد و چون سال او داوکشز و بهار رسید سنه ست

اوزون

سنت وسبعین وسبعمایه در رشید بمبارکی معامله ابتدا بی خوارزمیان بخاطر شریف آورده هم اول سال
مجموع خزاین را عرض دیده بترتیب جهاز و تزیین مالین مشغول گشت بعد از آنکه انواع تجملات و تکلفات
مضبوط و مهیا شد و اسباب طوی بزرگ ترتیب کرده جهازهای لایق از هر چیز و هر جنس چنانچه مناسب
پادشاهان باشد مهیا ساخته امیر یادگار برلاس و امیر داود و امیر الجایتو را هدایای پادشاهانه و تنسوقات
ملوکانه بجانب خوارزم فرستاد تا مهد عالی خانزاده را مصحوب و فود عز و جلال بجانب سمرقند آورند چون
بخوارزم رسیدند یوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم ایشان بتقدیم رسانید و خانزاده را با جهازی ترتیبی
که لایق چنین حضرتی باشد روانه کرد و چون خبر وصول او برسید امیر صاحب قران رعایت تعظیم
وحرمت داشته او قتلغ خاتون عروس بشیر قید و خانزا باستقبال و فرستاد و نوینان و امرا و قضاه و علما و اشراف مسحون
واکابر تا کات استقبال نمودند و با غرازی هر چه تمامتر و اکرامی هر چه وافرتر او را بسمرقند آوردند و در مجلسی
با اکابر و اعیان شهر و مملکت بر موجب شرع مطهر مصطفوی علیه الصلوة والسلام بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح
ببستند و زر و جوهر و مشک و عبیر نثار کردند و اسباب طویها تا مدار و عیشها خوش گوار بحدی که
وصافان از وصف آن قاصر ماندند و فصحا بعبارات مختلفه از بیان بعضی از آن عاجز باشند مهیا فرمود مدتی مردم
ماوراء النهر در خواب عیش و راحت و آسایش و فراغ روزگار با امن و رفاهیت گذرانیدند

ذکر وقایع که میان ملک غیاث الدین و خواجه علی موید بود

ملک غیاث الدین را مملکتی موروثی بدست افتاد بموافقت طالع و مساعدت زمان روزگاری میگذرانید
و در احداث ایام و اضغاث احلام روزی بشبی و شبی بروزی می آورد و از کاسات مراد و رشاد گاهی و رطل
دوستکامی نوشید سر خوش روزگار و مست کاروبار و فارغ از خمار لیل و نهار می بود خواجه علی موید
در آن تاریخ چنانچه در قصهٔ سربداران تقریر داده آمد مملکت خراسان از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف
آورده بود و خطبه و سکه آن مواضع بنام خود کرده و اظهار مذهب تشیع و دعوی محبت اهل بیت ١٥٢
کردی و در آن باب غلو نمودی تا غایتی که مدتی مدید اسبی آراسته هر روز می کشیدند که امام ظهور

154

خواهد کرد و مهدی بیرون می آید و آن اسب از برای او زین کرده اند و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب
باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی باشند فاما در آن ایام که خواجه علی موید حاکم نیشابور بود ایشان نیز
اظهار تشیع میکردند و قلعهٔ فرهاد جرد را که ملک حسین عمارت کرده بود و چند کرت قصد نیشابور
و کو توالی نشان سربداران لشکری فرستادند قلعه را نتوانستند گرفت اما خرابی چند کرده بولایت مداحا
خود معاودت نمودند چون صورت این واقعه بملک غیاث الدین رسید خواست که بانتقام آن لشکر
بنیشابور کشد و سبب دیگر آن بود که ملک غیاث الدین حنفی و سنی مذهب بود و خواجه علی موید را بمذهب
تشیع و روافضی منسوب میکردانیدند و دانشمندان هراة بتخصیص ظاهریه فتوی برین موجب میدادند که بر اهل
اسلام واجب است که دفع آن طایفه کنند و مدعی ملک غیاث الدین آن بود که جهت تعصب مذهب
لشکر میکشد بنابرین مقدمات لشکری ساخته کردانید

رفتن ملک غیاث الدین بنیشابور

و متوجه نیشابور شد و چون خبر توجه ملک بدیشان رسید خواجه علی موید اسفاهیان خود را از سبزوار بنیشابور
فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود چون ملک غیاث الدین بظاهر نیشابور فرود آمد در اوایل اسفاهیان
ایشان از دروازه بیرون می آمدند و در کوچه باغ جنگ میکردند بعد از چند روز از آن عاجز آمدند بعد
از آن دروازها فرو بسته از پس دیوار بممانعت و مقاتلت میکوشیدند این قضیه امتدادی یافت و مقصودی بران
مترتب نشد نواب ملک صلاح چنان دیدند که بجانب هراة مراجعت نماید و سالی دیگر بکار ترغ عازم
این سفر کردند و این مهم باتمام رسانند اندک خرابی کردند و بدار الملک هراة معاودت نمود باز چون
فصل زمستان باخر رسید صحن باغ و راغ دیباء هفت رنگ بپوشید و روی کوه و صحرا رشک نگارخانه چین شد

بیت
از خاک بر انگیخته شد لعل و زمرد ... با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل

باحضار لشکرها مثال داد و در مدتی اندک لشکر بسیار با ساز بی شمار کسوت محاربت و سلاح
مقاتلت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم داده همه بوفور آلت و شوکت غرور یافته
و بکثرت عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته متوجه نیشابور گشتند و از آن طرف خواجه علی موید مردم
خود را دلداری نمود جمعی را بمحافظت نیشابور نامزد کردانیده بود که هر یک بنوک ناوک در شب تار سینه

سینه مور و دهن مار بدوختندی   همه سنبرتن و شمشیردست و تیرانگشت   همه سپه شکن و دیوبند و شیرشکار
جنگ را ساخته و حرب را آماده گشته ایشان را بنیسابور فرستاد و خود بسبزوار ساکن بود اگرچند عرصه مملکت
خواجه علی موید وسعتی زیاده نداشت فاما بمقدار ولایت که تعلق بدیوان او گرفت معمور گردانید
و متوطنان و اهالی سبزوار با توابع و لواحق در زمان دولت او مرفه بفراغ بال و رفاع حال روزگار گذرانیدند و سبزوار
و رعایای آن مواضع آسوده بودند هرچه از مال مملکت او حاصل می شد مجموع با سفاهیان خود می داد
و بحقیقت از حکام سربدار به هیچ یک برابر نبودند او شمع و چراغ آن دودمان بود در این کرت
که ملک غیاث الدین متوجه نیشابور گشت خواجه علی موید اهالی نیشابور را وعدهای بسیار داد و ایشان را
بر جنگ حریص گردانید و بجهت ایشان مدد فرستاد فاما بنفسه در سبزوار ساکن بود چون ملک غیاث
الدین بنیشابور رسید جماعتی که بمحافظت نیشابور منسوب بودند از دروازه بیرون آمدند و از این طرف
نیز بهادران ملک حمله بردند تیر از کمان چون ژاله و باران روان کردند و از برق تیغ آبدار آتش پیکار
اشتعال پذیرفت از طرفین کوشش بسیار نمودند و بسیاری کشته و خسته گشتند عاقبة الامر نیشابوریان
بشهر رفته دیوار را بناه خود ساخته و از این طرف هر روز جنگی پیش می بردند و زیادت کاری دست نمی داد
بعد از چهل روز که بدین کیفیت گذرانیدند لشکر ملک بنواحی و اطراف رفتند و دیهها اکثر
غارت کردند و خرابی تمام از ایشان بدان طرف راه یافت باز بطرف هراة مراجعت نمودند و سال دیگر
کرت سیم رفتن ملک غیاث الدین بنیشابور بر منوال گذشته باز متوجه نیشابور شد و در این کرت
از هر دو بار مقدم خرابی بیشتر کردند چنانچه اکثر باغات و عمارات که در نواحی نیشابور بود از بیخ
برکندند و بعضی کاریزها را بینباشتند و در دره سوار درختهاء جوز صد ساله و دویست ساله بینداخت
و پوست باز کردند و هرچه در امکان گنجد در خرابی تقصیر نکردند و بعد از خرابی بدار الملک هراة مراجعت نمودند

ذکر وقایع که در دار الخلافه بغداد واقع شد در سال مذکور

در اواخر سنه خمس وسبعین وسبعمایه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات یافت و سلطان اویس ١٥٤

خواجه سرور خازن را بحکومت آن دیار مقرر گردانید و بدان ولایت فرستاد در سنه ست وسبعین وسبعمایه
غلبه آب شد در بغداد چنانکه اکثر شهر غرق شد و بکلی خراب گشت بحدی که قریب چهل هزار آدمی در زیر
بار در زیر بار آمدند و در بغداد غیر از عمارات عالی اثری نماند و خواجه سرور از این غصه رنجور شد و در آن رنجوری
بجوار رحمت حق پیوست سلطان اویس بغداد را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او باز
معمور گردانید و باروی آن بساخت و عمارات عالی از مساجد و مدارس و بازارها و خانات بپا ساخت

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین

سلطان اویس را عزیمت یورش ولایت امیر ولی بود از تبریز بعمارت رشیدی نقل فرمود و آنجا بیمار شد
چنانچه دل بر مرگ نهاده کفن و تابوت و لحد و آنچه اسباب مرگ باشد مرتب کرده و معد نهاده در روز جمعه
بیست و هفتم ربیع الآخر صداعی سخت ظاهر شد و در شب شنبه ثانی جمید الاول سال هفتصد و هفتاد
و شش دنیای دون را وداع کرده بجوار رحمت حق تعالی پیوست یکی از اکابر نقل کرد که سلطان
اویس در حالت نزع این ابیات بر حاضران خواند

بیت

زدار ملک جان روزی بشهرستان تن رفتم	بیودم مدتی اینجا و زانجا با وطن رفتم
غلام خواجه بودم برو عاصی شدم عمری	پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم
همایون طایر قدسم مقفص گشته یکچندی	قفص بشکست و من پرواز کردم با چمن رفتم
حریفا نازکوشا فی که آخر گشت دور ما	شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم

در حالت نزع امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش او رفتند و از وی در معامله سلطنت و امور
مملکت مشورت و وصیت طلب کردند او گفت که قضیه سلطنت بحسین تعلق دارد و حکومت بغداد بر قرار بشیخ علی
محمد مفوض دارند گفتند شیخ حسن تحمل نکند چون او برادر بزرگتر است و بسلطنت سلطان حسین در نسازد سلطان
اویس در جواب گفت که شما دانید امرا چون از شیخ حسن خایف بودند این صورت را بالباس رخصتی پوشانیدند
فی الحال حسن را مقید و محبوس داشتند و بعد از آن دیگر روز سلطان اویس را مجال وصیت و سخن گفتن

نشد و بغیر از قاضی شیخ علی دیگر کسی او را ندید تا وفات یافت و چون خبر وفات او بتحقیق پیوست
فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب او را بدار بقا رسانیدند و سلطان اویس را در بیران
شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفن ساختند و مولانا جمال الدین سلمان در تاریخ وفات سلطان
مرحوم اویس فرموده است **بیت** دو روز رفته ز شهر جمادی الاول :: شب سه شنبه و تاریخ آن بوقت سحر
معز دولت و دین پادشاه شیخ اویس :: خدایگان پری صورت فرشته سیر :: و روز دیگر که سلطان
حسین را بر تخت سلطنت نشاندند و چون سلطان حسین بر تخت نشست امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را
تربیت فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوض بود برقرار و مسلم داشت و امرا عباس و مسافر و محمد دواتی
و عمر حاجی و سلیمان اتابک و حمزه بن امیر مراد و صالح و تولو و اسرایل و سفرشاه و سایر امرا
بخلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ علی اناق که در همدان بود بسلطنت و حکومت سلطان حسین
راضی شدند و بیعت کردند و صورت این قضیه بر شیخ علی اناق که در همدان بود و امیر عادل که در سلطانیه
بود رفع کردند چون قضیه واقع شده بود مجال و محل نزاع نداشت بالضرورة راضی گشتند تمت

ذکر وفات شاه محمود در اصفهان و حکومت نشستن سلطان [قطب الدین]

شاه محمود را بعد از وفات سلطان اویس داعیه آن شد که بطرف سلطانیه و آذربایجان رود و برین
عزیمت از اصفهان بیرون آمد بواسطه آنکه جمعی از حشم بغداد روی گردان گشتند و بطرف همدان
و سهل علی فرود آمده بودند شاه محمود بدان طرف متوجه شد و ایشان را در قبض آورده در آن ناحیت غاری
هست که بجوردکان مشهور است و متعارف چنان است که جمعی شهدا در آنجا آسوده اند و عیاکر
شاه محمود بی رسانه در آنجا رفته اند بتقدیر ایزدی شاه محمود را در آن ایام زحمت صرع باز دید شد و از آنجا
مراجعت نموده باصفهان بازگشت و آن حشم را با خود برد بی استعداد لشکر کرده از اصفهان بیرون آمد
چون بجرباذقان رسید عارضه صعب طاری شد و بدان سبب باصفهان مراجعت نمود و روز بروز قوت
نقصان و ضعف ازدیاد می پذیرفت چنانکه اطبای حاذق و حکما بر مداوی کردند نافع نبود و عادت

روزگار غدار خود اینست هر که در ولایت حلعت خلعت بقا بپوشید عاقبت در معرض فنا افتاد دنیا محل اقامت
و مکان استقامت نیست **بیت** جهان پیشه اگر پاکیتی و فاکردی :: ز کیقباد کجا منتقل شدی بقباد
امرا و ارکان دولت خود را مجتمع گردانید و گفت این ضعیف را وقت استرداد امانت نزدیک و زمان
باز سپردن ودیعت فراز آمد آخرین مرحله دنیا پست و اولین منزل عقبی از اصول و فروع ممالک آنچه حاضر بودن
و توانست استحلال کرد و بخلوت صنادید لشکر را پیش خواند و گفت برادر را ده ام اویس از حضرت
اقا شاه محروم و مایوس گشته و بدین ضعیف ملتجی شده بعد از دفن این ضعیف با او بیعت کنید و احکام او را
مطیع و منقاد باشید جمله را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال و آمر او مبالغت عظیم
و تاکید بلیغ نمود و فرمود که او از عهده دارالسلام عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه فرمود که منشیان
بارگاهش مضمون آن بحضرت شاه شجاع مرفوع کردانند و شمه از عارضه خود و اختیار سفر عقبی در قلم
آورده بعد ازان فرمود بر عرصه که عرصه فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مملکت است کدام
اعتماد اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هوای حسن نفسانی با تحریک مفسدان و اصحاب اغراض
زلتی در وجود آمد و جریمه صادر شد نقوش آن از لوح ضمیر بآب عفو و صفح مغسول فرمایید **بیت**

دنیا آن قدر ندارد که برو رشک برند	ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
اگر من برنخوردم از نکو پی	تو برخوردار باش از خوب روپی
تو دایم مان که صحبت جاودان نیست	من ار مانم وگرنه باک ازان نیست
مرا گر روز روزی رفت بر باد	ترا هر روز روز از روز به باد

بعد ازین وصایا مرغ روح پاکش از حضیض خاک باوج افلاک پرواز کرد و محنت آباد دنیا را وداع نمود
چمن اقبال مبارزی که باب شمشیر آن جهان پهلوان نامور سرسبز بود سمت زوال یافت **بیت**
فرو رفت آفتابش در سیاهی :: بنه برخاک برد از پادشاهی :: کنار عراقیان ازان سوک آب زنده رود
گشت همیشه از غایت مکارم اخلاق جهة مخصوصان خود دل مشغولی تمام داشت در زمان رحلت بر زبان
مبارک راند **نظم** پس پریشانم و فکرم ز پریشانی نیست :: فکرم آن است که این جمع پریشان کردد

اکابر اصفهان در فکر افتادند که بعد از و احوال اصفهان بر چه نهج خواهد شد کمال الدین
حسین جلال پیش جلال امیر میران رفت و گفت امروز از بزرگان اصفهان کسی که مردم اصفهان
سخن او بشنوند تو بی و چنین امری پیش آمده است درین باب تدبیری می باید اندیشید خواجه جلال
در جواب گفت که خدای تعالی ازنو دولت بشاه شجاع داده است هیچ بهتر ازان نیست که ما
امروز کس پیش شاه شجاع فرستیم و اظهار مطاوعت و خدمت کنیم و چهاردانگه و دو دانگه مجموع برین اتفاق
کنیم چون خواجه کمال الدین بشرزاده خواجه رشید این سخن بشنید خواهرزاده پدر خود امیر سلغور شاه را
که دخترزاده خواجه رشید است طلب داشته پیش شیخ ابرهیم فرستاد و گفت ایشان بیایند تا باتفاق
پیش خواجه شاعد رویم و در حضور او بهرچه اتفاق کنیم ازان برنگردیم بعد ازانکه بحضور خواجه صاعد
جمع گشتند و گفتند شاه محمود وصیت بسلطان اویس میکند شیخ ابرهیم گفت اویس از پیش پدر بنزاع
بیرون آمده است صلاح ما نیست که اختیار تمام بدو بدهیم ما را طرف شاه شجاع رعایت می باید کرد
سلطان اویس ازین معنی شمه دریافت و پیش شیخ ابرهیم فرستاد و گفت دوست و موادار من همیشه
تو بودی و امروز نیز همان چشم می دارم و من اگرچه بظاهر از پیش پدر بی اجازت بیرون آمدم اما
او مرا فرستاده است که عمت فرزند ندارد و اگر روزی حالی افتد مملکت اصفهان بدست بیگانه افتد
بسیار زحمت باید کشید تا منتزع شود یا نشود درین اثنا خواجه بها والدین قرچی و خواجه
صلاح خازن خزاین شاه محمود را بقلعه طبرک نقل کردند و اختیار قلعه بدست فرو گرفت
و شاه محمود چون وفات یافت شهر اصفهان بهم برآمد و هیچ کس را پروای تجهیز و تکفین او نبود چنانکه
ده کس بروی نماز نگذاردند و بخفیه دفن کردند علی احمد در مار بن پسر برا ورد و امیر خواجه را
بگرفت خبر بحوران رسید امیر بن بهمن نیز با او متفق گشته در شب برفت و پهلوان زاده لاچین را
بگرفت و عزیمت کردند که خوران و حسروکان مسخر کنیم این خبر بقرطان رسید جنید فی الحال
مردان خود جمع آورده بقصر روان کشید روان در خواب بود چون بیدار شد گفت حالا من بی لشکر و
سپاه با او سخت روی نمی توانم کرد او درین اندیشه بود که جنید او را از پای قصر آواز داد او چش

کاروالدان را

جنید آمد جنید با غلبهٔ تمام روی بشهر کردند و شهر برفته بود در هر سر کوی جنگی و غلبهٔ تمام شد
و خواجه صاعد پیش سلطان اویس بود و سپاه و خش و محمود و مسعود شاه ملازم و بهادر عمر در قصر
نگاه می داشت چهاردانگه غلبه کردند و در کران جمع شدند خواجه صاعد بیرون آمد و بتدریج مردم
اصفهان را ساکن گردانید و از طرف شاه شجاع چون خبر واقعه برادرش بدو رسید بغایت غمگین شد
پشت اعتضاد و استظهارش منحنی گشت و بازوی دولتش سستی گرفت بمراسم تعزیت اقامت نمود فقرا
و مساکین را بصلات و صدقات نوازش فرمود و این دو بیت برخواند بیت

محمود برادرم شه شیرکمین / می کرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق / او زیر زمین گرفت و من روی زمین

دیگر باره بلبل بستان خاطرش طوطی صفت بدین قطعه مترنم گشت بیت

بسیار شالها بسر خاک ما رود / این آب چشمه آید و باد صبا رود
دامن کشان همی روی امروز بر زمین / فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری / شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

درین اثنا خبر رسید خواجه بها والدین قورچی و خواجه صلاح رشید که بعد از وفات شاه محمود امرا
و ارکان دولت با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند اما این بندگان بر جادهٔ عبودیت و هوا داری
آن حضرت ثابت قدم اند خزاین شاه نقل طبرک کرده و قلعه طبرک را از مخالف محافظت می نمایند
تا بهرچه حکم صادر گردد بتقدیم رسانیم آید یك دو نوبت امراچنك را مناهب شدند و کوششها نمودند موثر نیامد
شاه شجاع را محل توقف نماند درین باب در زمان نهضت فرموده بر صوب عراق عنان عزیمت معطوف گردانید

ذکر توجه شاه شجاع باصفهان و مسلم داشتن اصفهان از سلطان اویس

چون شاه شجاع عزیمت اصفهان نمود هر لحظه فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال می نمودند و نثار
و پیشکش فراخور بعضی می رسانیدند و هر زمان قومی بعسکر او ملحق می شد و در اصفهان چون قطب الدین اویس

دشمن غزا با قامت رسانید خاطر بکار ملک و لشکر پرداخت با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود متفق اللفظ بهوا
خواهی و یکجهتی او اتفاق نمودند و عقد بیعت بستند و پیمان مصادقت و ولا و ارکان معاهدت را
مشید کردانید سلطان قطب الدین اویس امرآء بزرگ را چون امیر ابرهیم شاه و امیر عبد الکریم و امیر
پیر علی عادلشاه و امیر خطیر و پیر عمر را بخلعتها فاخر و کمرها مرصع نوازش فرمود و از مواجب و انعام
و اقطاعات و مسلمات که در ایام شاه محمود داشتند بران اضافت نمود از آن جمله خواجه بها الدین قورچی که
اختیار قلعهٔ طبرک داشت درین مقابله دم سازی نکرد و از دایرهٔ بیرون رفت انفراد و استقلال اختیار
کرد و بحبل متین شاه شجاع تمسک اولی و اهم دید از دعوت سلطان قطب الدین ابا نمود و بصنعت و حیله
بلکه از راه بهادری و دلاوری خزانه شاهی و طشت خانه را در شب باتفاق خواجه صلاح نقل طبرک کرد سلطان
اویس باتفاق امرا استخلاص طبرک را آستین سعی و اجتهاد باز مالیدند و کمر کوشش بر میان بستند و تمام
لشکر بلکه صلای عام در دادند و بجملکی سپاه سپاهیان از بر قلع و قمع آن جماعة تحریک کردند اهالی اصفهان
طوعا او کرها متوجه جنگ قلعه شدند و درک خیر بجهة دفع مضرت پیش بردند چندانچه کوشش نمودند بر سپاه
طبرک دست نیافتند چند روز از طرفین سعی نمودند ناگاه خبر رسید که پادشاه شاه شجاع متوجه اصفهان
کشته بفلان موضع نزول فرمود سلطان قطب الدین اویس و اتباع او از آن حرکت نادم کشتند و چون اصول
و فروع اصفهان و رؤس و وجوه مشاهیر و صدور و اعیان و جماهیر و پیشوایان جهار دانکه از آن حرکت
ناصواب و اندیشهٔ خطا شریک و سهیم بودند مجال قرار و حضور قرار نماند و قوت و استیلای آن نه که
با لشکر پادشاه تیغ خلاف برکشند و کمر مقاتلت و مقاومت دربندند و جدال و قتال را آماده و مهیا
شدند در قلق و اضطراب شدند هر چند بعدم رای و تدبیر کرد معامله خود برآمدند چون مور از طاس
مجال خلاص و مناص نیافتند و مهرب و مفری جان نتوانستند کرد آخر الامر قرار بر آن کرفت که متوکلا
علی الله شمشیر و کفن برداراند و دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند مکر بدین حیله جان از ورطهٔ
هلاک بیرون برند و بدین صنعت کشتی آمال از محل تلف و غرقاب بساحل نجات رسانند برین قرار متفق
کشته بیرون رفتند و سلطان اویس از کرده پشیمان کشته زبان بتمهید معذرت بکشاد و روی خدمة

بر زمین نیاز نهاده کفت غرور شباب که شعبهٔ است از جنون مرا بر بارهٔ طغیان سوار کرد و بارهٔ خذلان
سوار ساخت تا سر از ربقهٔ مطاوعت و کردن از طوق متابعت بپیچیدم و پای از حد بندکی و دآیرهٔ فرمان
برداری بیرون نهادم اکنون جزای فعل خود دیدم و آب آتش غربت کشیدم و اینک بشمشیر و کفن
بخدمت رسیدم و بریدی با پیشم پیش روی روانه کردانید و پیشکشهای قیمتی و ما یحتاج طوی ترتیب
کرد چون بحوالی معسکر همایون رسیدند و در حضرت شاه قصه تضرع و تمهید معذرتی که
از سر عجز عرضه داشته بودند معروض کردانیدند شاه را شفقت پدرانه در جنبش آمد فرمود که اکرچه
این قرة عین از منهاج مطاوعت انحراف نمود بر مقتضاء اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی مامقتضا
عفو و اغماض کشته برده معذرت بر کردهٔ او پوشیدیم بر همان طریقهٔ اول و قاعدهٔ مقرر متوجه کرده
ارکان دولت و اعیان لشکر پادشاه تعظیم پادشاه زاده را جد میل استقبال کردند سلطان اویس
بشرف دست بوس پدر مستسعد شد پادشاه بر قاعدهٔ او را بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ کردانید
و ذیل عفو بر جرایم او مبذول داشت مضی ما مضی را تکرار کرده او را بقرار در محل اول مقام و رتبت بخشید
و در سلک دیکر سلاطین منخرط کشت خواجه بها الدین کوتوال طبرک و خواجه صلاح بشرف بساط بوس
مشرف کشتند و نوازش و تربیت بی دریغ سرافراز شد خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر فرمود با محرران
عرض سوابق شاهی را رسد و خواجه مجد الدین قائم که بر شمال و مسعب کر کراق بود مقرر شد که
سوابق شاهی را بتحویل و اهتمام خود کیرد دو ماه متصل تمام محرران فارس و عراق بتحریر آن مشغول
بودند تا تمام نقود و نفایس خزاین و ملبوسات و مراکب و دواب در قلم آوردند امرآء احشام و صحرانشینان
چون امیر یعقوب شاه خلج و حاکم جرباذقان و حکام و عمال از آن قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با ظرایف
و ارمغانی بشرف عتبهٔ بارکاه یافته بخلعت و سیورغال مفتخر و سرافراز کشتند والسلام

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجنک قمر الدین و کیفیت آن

در اول ماه شعبان سنه سبع و سبعین و سبعمایه که مطابق تا و شقان ییل بود حضرت امیر صاحبقران

عزیمت مغولستان فرموده بالشکرهای فراوان بموضع قطواف نزول فرموده و درین ایام برف و باران کی بغایت
رسید وشدت سرما بنهایتی انجامید که خون در عروق بسته می شد و بدان سبب آدمی و جهارپای
بسیار تلف شدند و مردم از مال و خواسته و اسپ و اشتر بیزار شدند جون شدت سرما از حد بگذشت
حضرت صاحب قرانی بطرف سمرقند معاودت نمود و مدت دو ماه توقف کرد باز در غرهٔ شوال
بترتیب لشکر امر فرمود جون لشکرها جمع شد امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته شیخ محمد بیان
و امیر عادلشاه را در رکاب او روانه فرمود و جون بموضع جارون رسیدند کسان باستخبار فرستاده
معلوم کردند خبر آوردند که قمرالدین لشکرها را بموضع کوک تبه جمع آورده است و از توجه
حضرت صاحب قرانی خبر ندارد و انتظار حاجی بیک می برد اشارت نافذ شد تا منغلا بتعجیل روانه شوند
و خود متعاقب توجه فرمود و جون قمرالدین از رسیدن امیر واقف شد توجه را روی ندید موضعی حصین داشت
که آنرا بکه غوریان می گویند و سه رود خانهٔ عظیم آنجا روان است از دور رود گذشته در نزدیک
رود سیم فرود آمد و راهها را استوار کرد اینجا امیرزاده جهانگیر با شوکتی عظیم و لشکری وافر یاسامیشی
کرده رسید و در مقابل فرود آمد قمرالدین در ظلمت شب خود نمایی کرد جون صبح صادق بدمید و لشکرها
متواتر و متعاقب در رسید کثرت ایشان مشاهده کرد رعب و هراس برو غالب شد روی بگریز نهاد
و بهادران سکامیشی کرده بسیاری را از لشکر او بقتل آوردند و جون آفتاب بلند شد امیر صاحب قران
نیز برسید و دران روز امیر داود و امیر حسین را اجل گریبان گرفته در آب غوطه داد تا هلاک شدند
امرا از ان واقعه بغایت اندوهگین شدند و جزع و فزع در جمیع لشکر و لشکریان افتاد اما قضا چه
جان ایلی را که از قفای قمرالدین جدا کرده کرده بودند گرفته باز گردانیدند و لشکر مغول را غارتیدن
مال و منال و جهارپایان ایشان بجانب سمرقند فرستاد و حضرت صاحب قرانی بعزیمت استیصال دشمن
متوجه بایتاق گشته دران منزل مبارک نزول فرمود و امیرزاده جهانگیر را بر عقب قمرالدین روان کردانید
که او را بدست آورد و او برموجب فرمان روان گشته اوج برکان را غارت کرده و قمرالدین بناه
بکوه برده بود و جون علم و توق امیرزاده جهانگیر پیدا شد از ان کوه نیز بگریخت و امیرزاده دختر امیر شمس الدین را

بدست آورده قاصد فرستاد و اعلام کرد که بویان آقا و دلشاد آقا رسیدند و امیر صاحب قران مدت بنجاه
و سه روز بود که دران موضع نشسته بودند که این خبر شنود بی توقف کوچ کرد و بالای قراقیماق
با امیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده دلشاد آقا را با گلهای گوسفند که از حد عدو شمار بیرون بود و الجایی که
گرفته بودند پیشکش کرد و از انجا کوچ کرده آت باشی فرود آمدند و در مقام اریه یازی توقف نمودند و مبارکشاه
مکریت امیر هزاره که از بندگان و هواخواهان قدیم بود و ظایف طوی مرتب داشته بخدمتهای شایسته
تقرب نمود و حضرت صاحب قرانی دلشاد آقا را دران مقام شرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم شریف
بعهد آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از انجا کوچ کرده از دوابان یسین گذشته باوزکند آمد آغاء
معظمه تلغ ترکان آقا با خواتین نوینان و امرا دران موضع بیساط بوس رسیدند و بعد از طوی و عشرت
از اوزکند گذشته متوجه ولایت خجند شدند و عادلشاه که حکومت آن دیار تعلق بدو داشت طوی
بعظمت کرده حضرت صاحب قرانی را بسرای خود فرود آورد و پیشتر با شیخ محمد بیان و امیر ترکن ارلاط قرار
کرده بود با یکدیگر قرار کرده اند که دران طوی بزرگ جون شیرهٔ آش پیش حضرت صاحب قرانی
بنهند ایشان قصد آن حضرت کنند و درین روز جون موجه گوشت کشیدند حضرت صاحب قرانی را
از حرکات ایشان بالهام دولت جیزی چند معلوم گشته خود را بجان نیاورد اما بیشتر از ان که شیرهای
آش بکشند برخاست و سوار شد و آن طوی بهم بر آمد و مفسدان مبطل معطل بماندند و در کرت اول
که بجانب قمرالدین لشکرکشی بود شیخ محمد و عادلشاه و ترکن با جاعتی عهد کرده بودند که
هرجا مجال یابند با امیر صاحب قران غدر اندیشند و او را بگیرند بعد از انکه حضرت صاحب قرانی بمقر عز خود
نزول فرمود عادلشاه بیساط بوس آمد صورتهای گذشته بعرض رسانید و گفت مرا جنین کرامت
بزرگ از نتیجهٔ دولت روز افزون بندگی حضرت مشاهده کردم تجدید می خواهم که بیعت خود را
تازه گردانید از راه اعتقاد طریقهٔ خدمت از سر گیرم حضرت صاحب قرانی فرمود که این سخن با هیچ
کس مگوی و مخفی دار با ایشان انعام و احسان فرموده در ترتیب و تقویت ایشان افزود بر حسب التغافل
من شیمة الکرام شایه بران ننیداخت جه گاه باشد که مرد عاقل و خردمند کامل دشمن بدخواه را

بلطف واحسان دوست نیکوخواه کرداند چنانکه در حکایات کسری آورده اند که سماء نام یکی از امرا
فرین بود مکر نسبت بالشکر کیدی اندیشیده بود وبا جمعی اتفاق کرده بزرجمهر بران حال اطلاع
یافت کسری را خبر داد وکفت صواب آن است که فردا مجمعی سازی وبحضور امرا وارکان دولت
اورا بند فرمایی تا دیکران باز نشینند کسری قبول کرد روز دیکر کسری فرمود تا کرسی زرین جهت
سماء در پایه تخت سلطنت نهادند واشارت کرد تا نقود وجواهر بسیار بدو انعام کردند ودر اقطاع
او بیفزود بزرجمهر ازین حال متعجب شد وبخلوت موجب این باز پرسید کسری فرمود که هرچند
تامل کردم هیچ بندی سخت تر از بند احسان نیافتم وهیچ عضوی لطیف تر از دل او ندیدم سخت ترین بندی
بر لطیف ترین عضوی از اعضای او نهادم فی الجمله حضرت صاحب قرانی نیز چنین کناهی از روی آن مجرمان
نیاورد ودر حق ایشان تربیت واحسان فرمود ودران زمستان هر لحظه بنعمی وهر دم عشرتی وهر روز طویی
می فرمود ونسق امور دولت را چنانچ شرط جهانداری وسروری باشد می فرمود ودر کلیات حالات اجتهاد بلیغ

آمدن امیر اسکندر شیخی پیش ملک غیاث الدین ورفتن ملک غیاث الدین بطرف نیشابور و فتح آن

در اوایل شهور سنه سبع وسبعین وسبعمایه امیر اسکندر شیخی پسر امیر افراسیاب جلاوی با هزار سوار پیش ملک
غیاث الدین آمد وسببش آن بود که چون امیر اسکندر از مازندران بسبب تسلط وتغلب امیر قوام الدین که
پدرش را کشته بود جلا شد وچندگاه در فیروزکوه وآن نواحی کذرانید بعد از ان بخراسان آمد وبا درویش
رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق کردند خواجه علی موید از ایشان متوهم کشت خواست
که بدفع ایشان مشغول شود ایشان از قصد او واقف کشته درویش رکن الدین با سیصد نفر از درویشان
متوجه فارس کشته پیش شاه شجاع رفت وامیر اسکندر شیخی با هزار مرد متوجه هراة کشته پیش ملک
غیاث الدین آمد ملک غیاث الدین اورا عزت وحرمت تمام داشت ومحل مرموق ومکانی معسوط فرود آورد
ومجموع مردم اورا رسوم وانعام مقرر فرمود ومال غوریان فوشنج وچند موضع دیکر بجهت اخراجات
خاصه او تعیین فرمود وچون فصل بهار رسید باحتشاد سپاه واستعداد لشکر مشغول کشته از جوانب

واطراف سوار وپیاده جمع کردانید ومتوجه نیشابور کشت وامیر اسکندر درین یورش جد وجهد بسیار
می نمود چون لشکرها بنیشابور رسید شهر را محاصره کردند واز طرف مازندران امیر ولی نیز لشکری بخراسان
در آورده سبزوار را محاصره کرده میان ملک وامیر ولی سفرا تردد کردند ومکتوبات بیکدیکر فرستادند
وهردو لشکر از یکدیکر اندیشه مند می بودند امیر ولی سبزوار نا کرفته بجانب مازندران مراجعت
نمود وملک غیاث الدین نیشابور را فتح کرده با امیر اسکندر سپرد ومظفر ومنصور مراجعت نمود بهراة

ذکر احوال آذربایجان وعراق در سال هفتصد وهفتاد وهفت رفتن

شاه شجاع بآذربایجان

بعد از وفات شاه محمود صیت هیبت وشوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک آفاق ازدیادی هرچه تمامتر
یافت ملک عز الدین که والی لر کوچک بود وساع ومرتع او منتهی بحوالی بغداد والوندکوه وولایت نهاوند
وخرم آباد طرفی باشوشتر وحدی بهمدان داشت مدتی بود که بواسطه استیلاء شیخ علی اتاق
که در اوایل اختتام وحواشی شاه شجاع بود وبوالی بغداد ملتجی شده ملک عز الدین مجال تحرک وحس نداشت
وبضرورت طریق انقیاد واطاعت مسلوک می داشت بر امید آنکه باستظهار شاه شجاع از معرت او
ایمن کردد بدرکاه شاه شجاع ملتجی شد ورسولان بامراکب رهوار وظرایف بی شمار روانه کردانید
وسکه درم ودینار بغر القاب همایون پادشاه آراسته پایه منابر اسلام را بشرف نام میمون رفعت
وبرتری داد وشیخ علی اتاق که کرکی محیل ودو بهی محال بود واستظهار او بوالی آذربایجان بواسطه
وفات سلطان اویس بغداد بغایت شکسته خاطر وپریشان کشت درین حال که شاه
شجاع را مملکت اصفهان میسر شد شیخ علی اتاق در همدان بود والدک لشکری داشت نایب
او خواجه کافی الدین صورت عجز واضطرار او در پوشید که بر رای پادشاه عرض کرد وانقیاد
وهواداری خود مرفوع داشت وشیخ علی نسبت باشاه شجاع از سوء افعال وقبح اعمال خود خایف بود
از وصول مواکب او باصفهان خوفی عظیم ورعبی تمام در دل او کار کرد ومرضی از دیاد پذیرفت

حراکا

وهر روز استیلایی یافت تا از تدارک احوال وضبط مزاج عاجز آمد ودزدان ولا بساط دولت با ذبر داخت
نواب ومتعلقان او بعد از مراسم تعزیت صلاح دران دیدند که بدرگاه شاه شجاع ملتجی شوند خواجه
کافی الدین خبر وفات امیر شیخ علی را بمسامع علیه پادشاه رسانید واکثر امرا را که ملازم او بود
بذیل عواطف پادشاه متشبث شدند واز جانب کرمان سیورغتمش اغانی با قریب دو هزار سوار بعسکر
شاه پیوست واز جانب یزد سر خاطر امن شد بود وامرا وارکان دولت اذربایجان از حرکات شنیع سلطان حسین
بن سلطان اویس عظیم ملول ومتغیر بودند چه ایام ولیالی را باستماع نغمات دلاویز وترنمات شوق انگیز گذرانیدی منقش در
وصباح ورواج بجرع اقداح راح صرف کردی از خرابی وآبادی ولایت غافل واز ضبط حال امرا وارکان
دولت ذاهل وچون درا وایل شباب وریعان عمر بی اعمال سیف وسنان وتحریک رکاب وعنان ممالک
بغداد وادربایجان بدست او افتاده بود قدر آن نمیدانست واز ملک وپادشاهی باستیفاء حظ ملاهی ومناهی
قناعت نموده مهام معاقدت مدام ومعاشرت باسقاه کل انام مشغول بوده بعضی از اصول آن ممالک
احوال نامنتظمی آن دیار معروض حضرت شاه شجاع کردانیدند وشاه شجاع را دران فرصت از هیچ
جهت مخالفی ومنازعی نبود ولاة عراق بتمامی در ربقه تذلیل وتسخیر وعساکر خواشی واطراف لرستان کوچک
وبزرگ وری وساوه وهمدان مجتمع وهمای دولت وعقاب شوکت در پرواز چون اسباب حشمت وعظمت
محصل یافت همت ونهمت بر تسخیر اذربایجان کماشت ٭ بفال فرخ وروزی همایون ٭
شهنشه سوی صحرا رفت بیرون ٭ چون عزیمت مصمم شد سلطان قطب الدین شبلی وسلطان قطب الدین
اویس وسلطان ابویزید وامیر معز الدین اصفهانشاه وامیر غیاث الدین شول وامیر سیورغتمش اغانی را
برسم منقلا پیشتر روانه کردانید وچون خبر توجه ایشان باذربایجان رسید سلطان حسین لشکرها
جمع کردانید بیست هزار سوار عرض داد واو نیز متوجه عراق کشت چون شاه شجاع از همدان بکذشت
ایشان نیز نزدیک رسیدند چندانکه بین الفریقین یکدو منزل بیش نماند بترتیب جنک وتسویه صفوف ازطرفین م
مشغول کشتند برانقار شاه شجاع بسلطان معز الدین ظفر شبلی وسلطان قطب الدین اویس وسلطان عماد الدین احمد
وسلطان ابویزید وامیر معز الدین اصفهانشاه وامیر غیاث الدین شول وملک هوشنک آراسته کشت نومودکی م

وجوانغار بسلطان زین العابدین ولشکریان شاه محمود وپیر احمد ساوه ولشکر کاشان وقم ووالی لرستان
کوچک استحکام یافت وقول همایون را بامیر عمر شاه اتاق وپهلوان شرف الدین طالب وامیر سیورغتمش اغانی
وپهلوانان خراسان شیخ حسن حاجب وشیخ علی حاجب وامیر جمشید قارن وپهلوان خرم وامیر شمس الدین
نین قورچی واحمد جاندار ومظفر الدین رستم بن اخی جوق وعلی تلن ودیکر پهلوانان وبهادران واز جانب تبریز
همچنین لشکری آراسته چون بیک منزلی یکدیکر رسیدند هر منزلی که شاه شجاع نهضت میکرد تبریزیان
استدبار مینمودند تا شاه شجاع را تصور افتاد که مکر بطریق استدراج میخواهند که حیله اندیشند تا بحوالی
دره حوران رسیدند تجاه عساکر تبریز بر سر شیرازیان هجوم کردند چنانکه شاه شجاع را پشت بتبریزیانست
کرد وروی بدیشان آورد واز طرفین خروش کوس وبانک نای برخاست ٭ زمین چون آسمان از جای برخاست
بعد از کوشش وکشش بسیار لطف ابدی وعنایت سرمدی قرین احوال شاه شجاع آمد از مهب کرم سبحانی نسیم
ظفر وفیروزی بر شقه رایت وپرچم علم همایونش وزید ودبور ادبار ونکباء نکبت خال خبیث وحساد
درین مخالفان باشید از قطع مراحل ومنازل جز رجوع باصل غایتی حاصل نکردند واز سوء تدبیر جز زخم تیغ
وتیر هیچ توفیر نبردند تمامت احمال واثقال با هیونان کوه مثال در میدان حربکاه وعرصه قتال بکذاشتند بر مقتضی
من نجا برأسه فقد ربح سر خود بیرون بردند فوزی عظیم شمردند قومی سلان رمال وقلال الجبال متحصن شدند
وکروهی در قید اسار کرفتار آمدند واز آن جمله پهلوان حاجی حرین وامیر عبد القادر که از کبار
متجنن بودند وروی ذره سپاه دستکیر کشتند چون این فتح دست داد امرا وارکان دولت خود را هر یکی
فراخور پایه ومرتبه بنوازش وتربیت مخصوص کردانید اساری معسکر آذربایجان را خلعت امن وامان
کرامت فرمود شکستکان پنجه قهر را مومیای عاطفت نهاد ومجروحان ضرب تیغ وسنان را مرهم مرحمت
ارزانی داشت واز انجا رایات همایون متوجه دار الملک آذربایجان شد لشکر سلطان حسین منکوب ومغلوب
متوجه بغداد شدند وعساکر عراق وفارس بی خوف وهراس وطلایه باس بجانب تبریز روان کشت در هر دمی
صاحب تدمی می رسید اختیارا واضطرارا بقدم میمون استبشار مینمود ودر هر زمانی مرزبانی بتقبیل رکابش تقرب
میجست هر یک را علی قدر منازلهم برحمت وعاطفت مخصوص ومنصوص میکردانید تا بحوالی تبریز رسیدند

خواجه شیخ کججی بشرف دستبوس مستسعد کشت سادات وقضاة واکابر واعیان وعلما ومشایخ وصدور وروس اشراف
موکب همایون را استقبال نموده بظلال چتر همای آسا استظلال جسته بعد از اقامت مراسم ثنا وپیش کش
بشرف بساط بوس مستسعد شدند وحضرت پادشاه هریک را فراخور احوال برحسب ونوازش فرمود چون
برتخت تبریز تمکن یافت امرا وارکان دولت را هریک را بجای نامزد فرمود وبعیش مشغول کشت مولانا جمال الدین سلمان
قصیده بعرض رسانید که مطلعش این است **قصیده** زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی

همایون فال شد بومی که بودش بوم ویرانی	زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی
بحمد تیغ سلطانی بفیض فضل رحمانی	چون این بیت برخواند شاه شجاع فرمود که

مولانا جمال الدین این بیت را تیز کفته است ومقطع این قصیده این است **بیت**

مبارک باد ومیمون باد وفرخ باد وفرخنده ∴ برادربایجان ظل ظلیل ظل رحمانی

چون بادشاه شاه شجاع او آن او از حافظ بسیار شنیده بود بمجلس حاضر آمد وخواند کیها خوش کرد شاه شجاع
فرمود که ما نیز بسیار از مشاهیر تبریز آوازه شنیده بودیم هر سه را مختلف الاحوال یافتیم سلمان از آنچه
شنیده بودیم زاید بود ویوسف شاه حافظ مساوی وخواجه شیخ کججی متناقص ولایت سلطانیه وقزوین وری
وسمنان نامزد مظفرالدین شبلی کرد واری واشی وولایت حمو ونصوبا میر معزالدین اصفهانشاه مقرر کردانید
واردبیل وسراو بپسر خود سلطان اویس داد از بار بعبد الکریم وابرهیم شاه وبرود جرد تا بکوه کیلویه بهوشنک
بسر اتابک مقرر کردانید وولایت دربند وشماخی واران وموغان بشاه منصور حواله فرمود شاه منصور
متوجه آن طرف کشته بعد از آنکه از ما بی بکذشت امیر کاوس از شروان مکتوبی نبشته بنوکری نیک داد
وپیش شاه منصور فرستاد مضمون آنکه بدین طرف آمدن مقصود چیست واین ولایت نه از آن قبیل است
که بچنین بی التفاتانه هرکس در تواند آمد بیشتر میان ما خصومتی نبوده است نخواستیم که کزندی بشمار
اکنون صلاح آن است که بی از آنکه ماده نزاع زیادت شود مراجعت نماید ودیکر آنکه عمت شاه شجاع
قاصدا ترا بدین طرف فرستاده است که عمدا قصد تو نکرده باشد والا که لشکرهای این طرف
جمع شوند اکر شاه شجاع نیز بنفسه متوجه شود حریف این قوم نباشد شاه منصور چون بر مضمون نامه او وقوف

یوسف شاه

یافت دبیر را پیش طلبید در جواب او نبشت که فتح وظفر در معارک بتقدیر ایزد است نه از لشکر وشاه وسلطان
بدانجا رسیده ایم واز هیچ لشکر ترسی نداریم کسی میطلبیم که بیاید تا جنک کنیم خواه از شروان خواه از کرجستان
خواه از روم آنچه تقدیر ایزدیست دیکر نخواهد شد از لشکرهای که درین ولایت مقیم اند اوبراب
واز ترکان هیچ یک پیش ما نیامدند ومیکویند بجانب ارزروم رفته اند شاه شجاع عم من تختکاه بوسعید مسخر کرده
است از سیستان تا کرجستان متصرف شده در تبریز بعیش وعشرت وخرمی نشسته است چون از شروان
کسی پیش او نیاید چه باک مرا بدین طرف فرستاد با وجود که با من لشکری بسیار نیست **بیت**

منم با هزار از دلاور کوان ∴ بدرع وبخود وبتیز وکمان ∴ سرافراز شیران برخاش خر ∴ بیا تا بکردیم با یکدکر
ببینیم تا بر که کردد زمان ∴ که باید ز شمشیر شیر امان ∴ چون جواب نامه بکاوس رسید صلاح ندید

جنک کردن از شماخی بجانب دربند رفت وشاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز در بسط بساط معدلت
بعیش وخرمی کذرانید وچون از مملکت آذربایجان تا بفارس مسافتی تمام بود شاه زاده یحیی را دیک هوس
سلطنت در جوش آمد وسودای تسخیر مملکت فارس وعراق بختن کرفت وغیبت حضرت پادشاه را فوزی
عظیم وموهبتی جسیم تصور کرد هرچند در مواضع امرای صاحب ناموس ولشکر واهبت حاصل بود اما
صیت جلالت ودبدبه موکب شاه یحیی چون صبا وشمال جهانکیر وآفاق پیما بود امرا وارکان دولت وکماشتکان
وحماه مملکت وکماه لشکر اندیشه کردند که اکر درین باب اعتماد بر قوت بازو وتوان وقدرت
خود کنیم مبادا چشم بد در جمال مملکت اثری کند واز حرکت ناصواب او خللی باردید آید که تدارک
آن بصعوبت ودشواری تیسیر پذیرد چنانکه این صورت بر حضرت پادشاه رفع کنند تدبیری دیکر
ندانسته از ممالک کرمان وفارس وابرقوه ولارولرستان وشوشتر متفق الکلمه صورت تشویش وغدغه
حرکت شاه یحیی عرض کردند چون این خبر بشاه شجاع رسید بخاطرش آمد **بیت**

سر چشمه شاید کرفتن ببیل ∴ چو پر شد نشاید کذشتن بپیل ∴ وبر ذمه همت واجب ومحتم که
علاج واقع پیش از وقوع باید کرد ملکت موروث را محافظت کردن وخانه قدیم را که مقر جلال
آبای کرام ومستقر جلال العز واقبال اجداد عظام است حمایت وحراست اولی باید دانست شاه شجاع

درین حال از سر تحسر و تاسف میگفت از شامت رای ناصواب و فکر خطای شاه یحیی و طمع در مملکت
فارس ممالک آذربایجان و تختگاه ایران زمین که خلاصهٔ اقلیم چهارم است اضطرار الا اختیار می باید
گذاشت و سبب اقوی در کوچ کردن از تبریز این بود که امرا را که باطراف فرستاده بود هر یک را
دران طرف گرفته بودند حادثه افتاده که اکثر روی بتبریز نهادند از جمله در کنار آب حما بود و سرداران
بودند از امرا احشام آن نواحی یکی شبلی داود و یکی عمر جوب دستی با همدیگر اتفاق کردند که ما
باجماعتی از دلیران ناخبر باوجان بریم و دست بردی با میر اصفهانشاه نمایم بدین اتفاق برخاستند و ناخبر
صبح گاهی در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار مرد رسید و بر سر
امیر اصفهانشاه آمدند و اورا بگرفتند و از لشکر شاه شجاع آنچه با او بودند برهنه کردند و بعضی
کشته شدند دو سه کس گریخته بتبریز آمدند و این خبر بشاه شجاع رسانیدند چون دید که دشمن زنده
است و لشکر او متفرق و زمستان و برف و سرما و نیز مسافرا قا از جانب بغداد بمراغه رسیدن آوازه
انداخت که سلطان حسین نزدیک رسیده است و متوجه تبریز است شاه شجاع بساط عیش و کام را
در نوردید و در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز و جن و انس را حرکت متعذر بود کوچ کرد بیت
از آن سر زد آمد این قصر دلاویز :: که چون جا گرم کردی گویدت خیز :: از ممالک آذربایجان بعزم شکار
روان گشت جمعی که حاضر بودند بی تانی و توقف ملحق گشتند و آنها که دور دست بودند احمال و اثقال
فدای دوست کرده بدشمن گذاشته و قومی از ان قبیل بودند که مرغ روحشان در هوای فاز نیست
طیران می نمود نهضت را عطیتی قدسی تصور کردند فی الجمله دران ایام کوه و صحرا حاصل پوش بود و درون کار
قلال و تلال رمال و عرصهٔ ریاض را خلعت یکسان پوشیده و ابر سیمابی از اشک سیما بی هیچ کم نمی کرد
و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیاد می شد خاطر شاه گاهی از یار دوست و گاهی از کار دشمن متفکر
و از حرکت شاه یحیی انگشت تحسر بدندان تحیر و چون از تبریز عزیمت فارس نمود از آن طرف سلطان
حسین آگاه شد از بغداد او نیز بتعجیل متوجه آذربایجان گشت و بعضی از عساکر شاه شجاع و مخلفات
ایشان که دران دیار مانده بودند بدست ایشان افتاد و شاه شجاع در مراجعت چون بحوالی قزوین

رسید نوکران بجهت زاد و علوفه بدانجا رفتند اصحاب قزوین در دروازه بسته بتیر و تیغ جواب گفتند پادشاه را
غضب مستولی شد بنا بر آنکه لشکر بغایت خراب بود در میان زمستان و محتاج بجو و کاه و باندک محقری ازیشان
راضی بودند درین حال خواجه مجد الدین قائم قزوینی را که از ملازمان شاه شجاع بود طلب فرمود و گفت شهر تو با ما عصیان
می ورزند تدارک آن چه باشد و حال آنکه اگر ایشان آن صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگر برفتی و با ایشان تعلق
نساختی فاما چون عصیان ظاهر کردانیدند بالضروره دفع آن واجب است اکنون بشاوری و علوفه ازیشان
راضی می شویم و می گذریم تا مسلمانان خراب نشوند خواجه مجد الدین گفت من بروم و ایشان را رام گردانم
مشروط برانکه از صولت قهر و سیاست پادشاهانه ایمن باشند بران موجب قرار دادند و خواجه مجد الدین نزدیک
ایشان رسید قزوینیان بدشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و یکی که در سر اسب خواجه مجد الدین بود
بقتل آوردند خواجه مجد الدین جان بتک پای بیرون برد چون این خبر بشاه شجاع رسید آتش غضب و نایرهٔ قهر
در التهاب آمد خواست که متوجه شود باز مردم بشفاعت در میان آمدند و خواستند که آن جراحت را مرهمی
نهند سید فخر الدین ابهری را که از جمله سادات کبار بود پیش ایشان فرستاد که ایشان را نصیحت و موعظت
از راه یاغی گری باز آرد فایده نداد و همچنان در مقام تمرد و سرکشی بودند پادشاه فرمود تا از همه جوانب
قزوین لشکر متوجه ایشان شود و قزوینیان در مقابل شاه شجاع در بن دروازه که پادشاه بود مجتمع گشته
و بجنگ مشغول شد از طرفی دیگر شاه منصور و جمعی سپاهیان دیوار قزوین بینداختند و لشکر در
شهر ریخت قزوینیان از آنجا که غایت عقل ایشان بود گفتند پادشاه ما را بازی می دهد ازین طرف
جنگ می کند و از آن طرف نوکران فرستاده است تا دیوار سوراخ می کنند فی الجمله قزوین را تالان کردند
و در دو روز تمامت لشکر از آنجا بگذشت و زحمت بسیار بمردم قزوین رسید اما با غایت ایشان سلامت یافتند

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و سبعین و سبعمایه حکایت توجه

امیر صاحب قران کرت سیم بجانب خوارزم

چون نوروز سلطانی در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه که موافق لوییل بود درآمد و آفتاب باول نقطهٔ اعتدال

اعتماد دبیعی رسید حضرت صاحب قرانی عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که چون دعوی مطاوعت و ایلی میکنید
امرای آن دیار و لشکرها جمع گشته باردوی مبارک حاضر شوید و درین وقت شیخ محمد بیان را گرفته بود و بر سر
و گناه برو ثابت گردانیده بیاسا رسانیده و امیر ساری بوقا و امیر عادلشاه و خطای بهادر و ایلچی بوقا را با سی هزار
مرد نامزد فرمود که بجانب قمرالدین روند و خود بمبارکی سوار شده متوجه خوارزم شد چون بموضع سه پایه
رسید از طرف آمویه خبر رسید که تورکن ارلات با توابع و حواشی خود گریخته بجانب فاریاب رفته
است حضرت صاحب قرانی فولاد خراجی و امین سربدار را بر عقب او بفرستاد ایشان تعجیل رانده شب
در میان کرده بموضع فاریاب بدو رسیدند و سه شبانروز بایکدیگر جنگ کردند عاقبت تورکن
و برادرش تورمش بگریختند و فولاد در پی ایشان کرده از نوکران جدا افتادند فولاد بتورکن رسید
و اسپان هر دو بازمانده بودند تورکن پیاده شد و اسپ فولاد را بتیر بینداخت فولاد نیز پیاده شد و پیچان
بر عقب او می رفت تورکن تیری دیگر بگشاد و بر کلاه خود فولاد زد چنانکه در کلاه خود او تراز و شد
فولاد ازو همچنان بسر در سرکشیدن بدوید و بدست و دندان در تورکن آویخت و هر دو بجان کوشیدند
عاقبت فولاد او را بر زمین زد و سرش از تن جدا کرد و مظفر و منصور بر اسپ او سوار شده مراجعت نمود
و امین سربدار نیز برادرش را کشته سرش پیش فولاد فرستاد و هر دو شادکام متوجه اردو گشتند
و امیر صاحب قران از گریختن تورکن متعجب بود که او به پشتی که این حرکت ناموجه کرده باشد و قطعا
از طرف امیر ساری بوغا و عادلشاه گمان غیر یکجهتی نمی برد آن غداران بایکدیگر بیعتی کرده بودند
و تصوری چند در خیال آورده خطای بهادر و ایلچی بوغا را گرفته اند و قصد سمرقند کرده و امیر اقبوقا
دارالک سمرقند بود مردم شهر را باتفاق نموده شهر را مستحکم گردانید و بزخم تیر و سنگ ایشان را گرد
شهر نگذاشتند و امیر اقبوقا کیفیت احوال را بایلدیمایان بحضرت امیر صاحب قران فرستاد و امیر صاحب قران
از کات گذشته بخاس رسیده بود که این حال واقع شد عزیمت بر معاودت قرار گرفت امیرزاده
جهانگیر را بمنقلا مقرر گردانید و خود با قول در عقب روانه شد امیرزاده جهانگیر بولایت بخارا رسید
و امیر صاحب قران برباط ملک رسیده نزول فرمود و قراول امرای یاغی تا بگرمینه باستقبال آمده بودند

چون امیرزاده جهانگیر بدیشان رسید دانستند که مرد مقاومت نیستند روی بگریز آوردند و چون عادلشاه
و ساری بوقا رسیدند حضرت صاحب قرانی تحقیق کردند مجال توقف نماند گریخته بجانب ولایت اورنگ
رفتند و پناه بارس خان بردند و دران ایام ارس خان عزیمت سرای و سرای حق نموده بود و اوچی ... را قایم مقام خود
گذاشته آن هر دو امیر چون بدو پیوستند و او چنانچ توقع ایشان بود التفاتی زیادت نکرد با او نیز چند
حرکت ناقانون کرده روی بمغولستان نهادند و متوجه طرف امیر قمرالدین شدند و او را بر فتنه و فساد
تحریص نمود و حضرت صاحب قرانی چون بسمرقند رسید امیر اقبوقا و بزرگان ماوراء النهر را نواخت بنیاد
نمود بتدارک و تلافی خرابیها که بسبب بلغاق ایشان شده بود مشغول گشت و مجموع خاص و عام را
تربیت و عنایت فرمود و امیرزاده عمرشیخ بهادر را بطرف اوزکند فرستاد والسلام

صلحی عظیم واقع شد

جنگ کردند و ارای ... کرد ...

ذکر احوال خراسان در سال مذکور

حضرت صاحب قرانی ایلچی پیش ملک غیاث الدین فرستاد تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت را استحکام
داده مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیم است حق قدیم را ضایع نمی باید گذاشت و ارادت آنست که
دوستی زیادت شود و بقرابت رسد و بیگانگی بیگانگی مبدل گردد ملک غیاث الدین جوابی فراخور وقت داده
که بنده و خدمتگارم اگر بندگی حضرت بنده نوازی فرموده و فرزند پیر محمد را بغلامی و خدمتگاری قبول فرمایند
موجب افتخار بندگان گردد حضرت صاحب قرانی چون برین جواب وقوف یافت خواهرزاده سونج قتلغ آقا را
دختر شیرین بیک آقا نامزد ملک زاده پیر محمد گردانید و ملک زاده ساختگی سفر ماوراء النهر کرده با تجملی
تمام و جمعی کثیر از اکابر و اشراف خراسان مصاحب گردانیده درین سال سنه تسع و سبعین متوجه ماوراء
النهر شد و حضرت صاحب قرانی او را تربیت و عنایت فرموده دلجوئی بسیار نمود و چندگاه آنجا بود
جانب مصاحب اردو بلشکر خوارزم رفت و کیفیت این وقایع در سال آینده مذکور شود انشاء الله تعالی

ذکر قصه درویش رکن الدین در سال

قصه درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری که بیشتر ذکر آن گذشت که مصاحب
امیر اسکندر شیخی بود و از خواجه علی مؤید متوهم گشتند درویش بجانب شیراز رفت و اسکندر پیش ملک آمد
چون ملک غیاث الدین نیشابور مسخر کرد بامیر اسکندر سپرد و خود بهراة معاودت نمود درویش رکن الدین
در شیراز با سیصد نفر از درویشان پیش شاه شجاع بود و شاه او را وظیفه نیک مقرر کردانیده بود اما چون
امدادی یافت پیش شاه شجاع عرضه داشت که من خود فقر و ترک اختیار کرده ام اما چون دست در فتراک
آن دولت زده ایم از دور و نزدیک دوست و دشمن چشم بران دارند که صورت این حال بکجا می رسد
اگر عنایت پادشاه باشد جهت بندگی حضرت خراسان را مسخر کردانم تا آن مملکت با عراق و فارس
منضم شود و بیمن دولتش خصمی که بندگان دولت را از مسکن مألوف و منشا و موطن معهود اخراج کرده است
مقهور کردانم پادشاه شاه شجاع را این معنی موافق و ملایم نمود اشارت فرمود که ارکان دولت
و اعیان حضرت هر یک بدانچه مقدور بود از افراد اجناد و مراکب و اسلحه مقید و مرتب کردانند و حضرت
پادشاه مراکب خاصه و طبل و علم و خلع فاخر و کمر مرصع و آلات مجلس و غیره سیورغال فرموده با غلبه تمام او را
روانه خراسان کردانید چون بحدود خراسان در آمد جمعی درویشان که تبع او بودند و در گوشها پنهان
شده از ترس خواجه علی مؤید یک یک بدو ملحق شدند و جمعی کثیر از سوار و پیاده برو جمع آمد و بیشتر از آن
امیر ولی بسبزوار آمده بود و خرابی تمام بحال سبزوار و لشکر خواجه علی مؤید یافته و اسکندر را که
ملک غیاث الدین بنیشابور نشانده بود با درویش رکن الدین متفق شد و باتفاق عازم سبزوار شدند خواجه
علی مؤید خود را قوت مقاومت ایشان ندید و نیز نفاق و بیجهتی در لشکر خود مشاهده می کرد که
لشکر او بسیاری تبع درویشان بودند قرار بر فرار اختیار کرده عرصه باز گذاشت و چون قوت
بازوی محاربت و پای ثبات و اقامت نماند پشت بهزیمت کرد و روی بگریز آورد و بجانب مازندران
متوجه شد سبزوار و نیشابور جماعة درویشان با تصرف گرفته و قلاع جاجرم و خرآباد از دست
خدم و حواشی و کوتوالان خواجه علی مؤید بگشودند چون این فتح درویشان را میسر شد جمعی که از
عراق بامید مدد بدرویش رکن الدین آمده بودند ایشان را اجازت مراجعت داد درویش محمد شاه با پیلاک

و از معانی و تحف و ظرایف خراسان روانه شیراز کردانید و با ملک غیاث الدین اظهار تمرد نمود و مکتوبی
بملک غیاث الدین نبشت و در اکثری از آن امور حواله بشاه شجاع میکرد که شاه ما را چنین فرموده
و چنان گفته ملک در جواب مکتوب درویش رکن الدین فرمود که این بیت مشهور بنویسند که

اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج
که نزد اهل حقیقت گناه درویش است

و درویشان در اواخر شهور سنه تسع و سبعین و سبعمایه خطبه و سکه در آن مواضع بنام خود کردند

قصه پیر علی بادک در شیراز

آن بود که پیر علی بادک بجانب شیراز رفت و از آنجا بعراق عرب و صورت این واقعه چنان بود که چون
شاه شجاع از مملکت آذربایجان معاودت نمود امیر پیر علی بادک که از امرای معتبر آذربایجان بود و در ابتدا
نشو و نما از مخصوصان امیر زاهد برادر سلطان اویس بن شیخ حسن شیخ زاهد او را تربیت کرده و بزرگ
کردانیده و ولایتی عریض از توابع بغداد بدو تفویض فرمود و چون شیخ زاهد بساط حیوة را در نوردید پیر علی را
صورت ترقی و تزاید در متخیله بود و والیان آذربایجان و بغداد بانواع قصد او کردند بحدی که کار او
باضطرار انجامید و بودن او در بغداد و آذربایجان متعذر شد چنانچه قومی از لشکر بگرفتن او فرستادند
اضطرارا لا اختیارا متوجه مملکت عراق گشت چنانچه پیاده و مسکر وارد در حوالی جرباذقان بمعسکر شاه
شجاع پیوست کیفیت احوال او بحضرت شاه انها کردند بندگی پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیران
جهان نورد و جهاز قطار اشتر و دو قطار شتر با بارخانه و خیام و جامه خانه روان کرد و چون بیساط
بوس مشرف گشت او را بانواع نوازش و چاکر پروری ارزانی فرمود و بالتفات خاطر و تربیت او را از حضیض
مذلت باوج عزت رسانید علی الفور پروانجه همایون صادر شد که بکاولان از هزارجات و صدجات سواران
گزیده داخل قشون او کردند و مبلغ صد تومان بنجاه نقد و بنجاه قماش بر خازنان حواله فرمود و طبل و علم
داد و هر روز بتجدید تربیتی دیگر می فرمود چون بدار السلطنه شیراز رسید حکومت چند بلوک مثل
زندان و دستستان و بهبهان بنواب او حواله فرمود و حکومت شوشتر ضمیمه آن سیورغالات کرد

بعد از آنکه دو فصل در دار السلطنه ملازم عتبهٔ بارگاه دولت بناه بود پروانچه توجه او بجانب شوشتر صادر شد
و تا در شیراز بود هر روز فوجی از اتراک فارس بوی ملحق می شدند چون هزار سوار رجلد مسلح بروی جمع شد از حضرت
پادشاه استجازت کرد که چون بولایت شوشتر رسید و اتراک جهارصد و هرتان و لشکر تفاریق و احشام
ملحق شدند جهت بندگی حضرت لشکر بطرف بغداد خواهم کشید و دیگر باره بقوت عنایت ایزدی فتح
آذربایجان خواهم کرد و منابر اسلام را بالقاب همایون زیب و تزیین خواهم داد شاه شجاع را چون داعیه
تسخیر آن بلاد بود آن خوش آمدها بموقع افتاد و در تخیل او جای گرفت که دیگر باره آن مملکت را در تحت
تصرف آرد امیر پیر علی بادک را نوازش فرموده رخصت ارزانی داشت و او از شیراز روانه ولایت رنکار شد
و سیورغالی که از دیوان بر اموال ولایت جهة تهیا اسباب او نبشته بودند قبض کرد و چون متوجه
شوشتر شد از جوانب و اطراف سوار و پیاده ملحق می شدند تا عدد لشکر از پنجاه هزار بگذشت کلویان و پیشوایان
که در شوشتر بودند هر چند از راه نفاق با شیخ علی اناق که در اوایل از مخصوصان پادشاه شاه شجاع بود
و منصب حکومت شوشتر از یمن تربیت پادشاه یافته راه خلاف پیش گرفته بود و کفران نعمة و زین
و بسلطان اویس پیوسته در ساخته بود چون دیگر باره شاه شجاع امیر پیر علی بادک را بدان جانب فرستاد
و آن مملکت را بخود مخصوص فرمود از سر رغبت و ارادت هرچه تمامتر امیر پیر علی را استقبال کردند و رسم
پیشکش و نثار باقامت رسانیدند امراء پیر خیلان برسان و هرارم و جهارصد با اموال و ارمغانی فراوان
متوجه شدند و پیشوایان و مقدمان لر و بعضی احشام ترک ملحق شدند اموال یک ساله شوشتر در تصرف آورد
و با لشکر آراسته متوجه بغداد شد و ممالک عراق عرب بتصرف گرفت و ضبط نمود و باقی احوال
او در تاریخ سلطان حسین بن سلطان اویس در سالهای آینده بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر حوادث و وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمایه حکایت آمدن امیر قمر الدین

باز گشتن و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ امیر صاحب قران را

حضرت امیر صاحب قران بعد از یلغاق سیاری بقا و عادلشاه امیرزاده عمر شیخ بهادر را بجانب ولایت اوزکند

و آن نواحی فرستاده بود و لشکری تمام از تومان اباردی و هزاره قرلغ و سایر تومانات با او تعیین کرده
و امیرزاده عمر شیخ آن بلاد را ضبط فرموده اندکانرا باروی پساخته بود و از احشام مغول هزاره قداق
و غیره پیش او آمدند و آن طرف را بحال عمارت باز آورد امیر قمر الدین بعد از آن لشکری بی نهایت ترتیب
داده متوجه آن طرف شد و امیرزاده عمر شیخ چون از آن خبر یافت بالشکری که حاضر داشت
باستقبال او رفت تا کنار آب قرش چون صفوف تعبیه راست شد هزاره قداق که تجدید پیش امیرزاده
عمر شیخ آمده بودند جدا گشتند با میر قمر الدین پیوستند و بدان سبب ایشانرا مجال مقاومت نماند مراجعت نمودند
پناه بکوه عربان بردند و صورت حال با میر صاحب قران معروض کردانید فی الحال که آن خبر بسمع
مبارک رسید باستحضار لشکرها مثال فرمود و بعد از دو روز بنفس مبارک سوار گشته قولی کرد
که هر کس درین یورش از محل خود پس ماند بیاسا رسانند و امیر قمر الدین بولایت در آمده بود و غارت کرده
اسیران و الجای فراوان گرفته و بطرف مغولستان مراجعت نموده چون حضرت صاحب قرانی با وزکند
رسید دو روز بود که مغولان از آنجا کوچ کرده بودند امیر صاحب قران بی توقف بر عقب ایشان
روانه شد و بموضع آت باشی و اربه یاری بدیشان رسید مغولان هر ده نفر جی شتر بسیاری برده و اسیران
و الجار از پیش کرده در آن صحرا بهن شتر می راندند امیر صاحب قران بر عادت معهود جابقن جیان بر عادت
معهود رخصت جابقین فرمود بواسطه آن مجموع امرا و بهادران با تومانات و هزارجات و قشونات
خود بجهة باز کردانیدن ایل و الوس تاختند و متفرق شدند حتی که در پای علم حضرت صاحب قرانی
دوست
بیش از جهارصد کس نماند درین حال امیر قمر الدین مقدار چهار هزار مرد در کمین باز داشته طالب فرصت بود
چون واقف شد که مردم امیر صاحب قران متفرق شدند با آن لشکر آراسته صف کشیده رسید
در چنان حالتی حضرت صاحب قرانی چاره جز قوت دل و مردانگی و توکل بر حضرت عزت ندید با آن فرقه
اندک یاسامیشی فرموده ایشانرا دل داد و گفت ظفر و فیروزی به بسیاری لشکر نیست بداد و دهش حضرت
عزت مردانه باشید و اگر اندک تهاونی ورزیم کار از دست خواهد رفت همه در مقام
جانسپاری قدم پیش نهادند و حمله کرد جنگی عظیم پیوستند و المحق داد مردی بدادند و کینه از دشمن بخواستند

و در ملازمت امیر صاحب قران امیر موسی
و حطاء بهادر و امیر معمر بهادر و شیخ علی بهادر
تابخ مولد محمد اسلام بعلانه برس شیخ علی
بهادر و حطای بهادر ملازمت بکر در بی او اولوس
بودند و حصرت ...

کشیدند و نصرت و ظفر همعنان شده لشکر او را منهزم کردانیدند قال الله تعالی کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین بعد از انکه قمر الدین را منهزم کردانیدند لشکر متفرقه
و امراء جابقین فوج فوج چون قلزم پرموج در رسیدند و سر در قفای منهزمان نهاده مجموع آن صحاری را
از کشته پشته ساختند و مجموع الجا و غنیمت و ایل و الوس که برده بودند از ایشان باز ستدند و کورانات
ساخته بطرف اوزکند روانه شد و بعد ازین فتح امیرزاده عمر شیخ بهادر را با خطای بهادر نامزد ولایت
کاشغر کرد و رایات همایون با سایر لشکرها متوجه مغولستان شد و امیر ساری بوقا و عادلشاه که
کریخته بودند و بطرف اورنک رفته بطلب قمر الدین می کردیدند بقمر الدین ملحق کشته بودند و در سنکیر
یاغاچ بهم پیوستند و اتفاق کرده طرحی از نو و تدبیری دیگر بنیاد نهاده لشکری جمع کرده بودند
حضرت صاحب قرانی با لشکرهای خود بسر ایشان رفت و جمله را زیر و زبر کرد و پراکنده کردانید
و هزیمت بطرفی افتادند امیر قمر الدین با معدودی چند روی بکریز آورده اوچ قرا بهادر در عقب او برفت
و عادلشاه و ساری بوقا از طرفی دیگر کریخته و فولاد جرانجی در عقب ایشان برفت بعد از انکه بر ایشان رسید
جنک بسیار کردند و دست فولاد را دران معرکه تیری رسید و بدان سبب مراجعت نمود و ایشان
از جنک او رهائی یافتند و امیر اوچ قرا از عقب قمر الدین می رفت تا آن زمان که تنها شد و با وجود آنکه چند
زخم خورده بود همچنان از عقب قمر الدین باز نمی کشت تا قمر الدین روی بقفا کرد و تیری بر اسپ
اوچ قرا زد چنانکه اسپ بیفتاد و اوچ قرا سپر در سر کشیده تیغ بکشید و روی بوی نهاد قمر الدین بر دلی
و دلاوری او آفرین نموده کفت آنچ وظیفه مردی و مردانکی بود بجای آوردی و نمک پادشاه خود حلال کردی
این زمان بهمین قدر اکتفا کن و از همچون منی بدین راضی باش و باز کرد و اکر نه شست دست مرا ببین
و تیری دیکر بدو انداخت بر سنکی آمد و تا یک مشت در سنک خارا نشست اوچ قرا بروا فرین کرد
و از انجا مجروح و پیاده باز کردید و بلشکر ملحق شد قمر الدین بکریخت و اوچ قرا خبر وارکی قمر الدین
و حکونکی آن احوال و سرکذشت خود تمام تقریر کرد بعد از انکه لشکر مراجعت نمود متوجه سمرقند شدند
در راه آتش در علفهای خشک افتاد نزدیک خیمه فولاد و فولاد بدفع آن آتش مشغول کشته زخم دست او تازه شد

دو درم دست او تازه شد و بدان الم علم بصحرای عدم زد و امیرزاده عمر شیخ بهادر و خطای بهادر را بجانب کاشغر
فرستاده بود ایشان بدان طرف رفتند و خضر خواجه اغلان و امیر خدایداد مغول و امیر فرمان شیخ برادرش کاشغر
باز کذاشتند و با معدودی چند بیرون رفتند و مخلفات ایشان بدست امیرزاده عمر شیخ افتاد حتی که
امیر آقا که مادر امیر خدایداد بود و عورات دیکران جمله کرفتند و بسمرقند رسانیدند و اهالی
کاشغر را کوچانیده بجانب اندکان فرستاد و انجا ایشان را یورت داده ساکن کردانید

ذکر وفات امیرزاده جهانکیر

بوقتی که حضرت امیر صاحب قران عزیمت جانب مغول فرمود امیرزاده جهانکیر را در تخت سمرقند
قایم مقام خود کذاشته بود دران وقت که لشکر قمر الدین را شکست و بجانب تختکاه خود معاودت
نمود چون دل ارباب دولت جام کیتی نمای حوادث عالم است شمه شیخ بزرکوار برهان الدین قلیج را رحمة الله
بخواب دید باد سپی تمام در پیش ایشان رفته در باب فرزند ارجمند خود جهانکیر از و استمداد همت نمود
که بشرم را از خدای در خواه شیخ در جواب فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نکفت چون از خواب
در آمد خاطرش بدان جهة بغایت نکران شد بولقتلغ که دبیر خاص آن حضرت بود او را پیش فرستاد
تا خبر سلامتی بیاورد و او را کفت جهانکیر را نصیحت کن تا بمحافظت خود مشغول کردد و بعد از انکه او را روان کرد
باز خوابی پریشان دید ملالت خاطرش زیاده شد و مجموع امرا و نوکران را جمع فرموده فرمود که
کمان چنان می برم که از فرزند دلبند و میوه دل خود جدا ماندم خدا یرا حال را معلوم سازند و حقیقت حال
او با من بکویید امرا همه بزانو ادب در آمدند و بغلاظ و شداد سوکند خوردند که ما را ازین معانی وقوفی
نیست و از احوال امیرزاده هیچ نداریم بجز سلامتی و هنوز در مغولستان بودند نزدیک اتاقوم بعد از ان بچند روز
خبر واقعه امیرزاده مغفور طاب ثراه رسانیدند عالم پر ویل و خروش شد و خلایق همه در کریه و زاری
و فریاد آمدند چون بحوالی سمرقند رسیدند اکابر و اشراف خاص و عام سرها برهنه و پلاسها در بر باستقبال
بیرون آمدند و الحق بر جوانی او کردون پیر را کریه آمد و بر سول او زهره مهر از دست انداخته بدین ابیات

مویه می کرد **بیت** جای آن نیست که حوران بهشت از دیده :: پیش تابوت تو با دام سیاه اندازند ::
چون ببینند سمن برگ بتن در تابوت :: سنبل زلف ببرند و براه اندازند :: آری دنیای غدار نا پایدار را عادت
این است و چرخ ستمکار دل آزار را شیوه چنین نوشی بکه داد که هزار نیشش در عقب نبود و گلی
بر شاخسار امید که بشکفت که هزار خار جگر خوارش دل نخراشید **بیت**
این سرابیست که البته خلل خواهد کرد :: خنک آن قوم که در بند سرای دگراند :: امیر صاحبقران
در زین عزا با چشم گریان و دل بریان بر فراق فرزند نوجوان و تهمتن کامران کاسهای تلخ فراق نوشید
و لباس ماتم و مصیبت پوشید اما چون برای منیر او روشن و لایح بود که این شربت چشیدنیست
و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی و در مثل این قضیه اولیا و انبیا حکما و علما جز صبر و تسلیم
چاره ندیده اند پناه بحبل متین اصبر و ما صبرک الا بالله برده **و انا لله و انا الیه راجعون** گفته
بقضای خدای تعالی راضی گشته و جهت روح مطهرا و صنوف خیرات تقدیم فرمود و انواع صدقات
بمستحقان رسانید و صندوق خوابگاهش بدار الاسلام شهر سبز برده بخاک عنبر سرشت سپردند
حرمهای امیرزاده جهانگیر یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه اوزبک دختر اق صوفی که امیرزاده
محمد سلطان ازو بود و دیگری دختر پادشاه بیان قولی حاکم خضر چنانکه امیرزاده پیر محمد ازو بود و دیگری
رقیه خانکه دختر امیر کیخسرو قتلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوش خوی بود دایم متبسم بود

ذکر ولادت با سعادت مخدوم جهان و جهانبان سلطان زمان شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

دران ایام که امیرزاده جهانگیر وفات یافت حضرت صاحب قرانی بر فوات او تا پنجاه بنجاه روز
و چند روز تعزیت او سیاه پوشیده نا لطف حق سبحانه و تعالی نعم البدل جهانگیر جهانداری بوجود آورد
مصراع جهانگیر رفت و جهاندار آمد :: اعنی آفتاب طلعت همایون سلطان فیروز بخت سزاوار تاج
و تخت در دریای خسروی مهر سپهر سروری فیروزه کان فیروزی نگین خاتم عالم افروزی
معز الحق و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

از افق ولادت طالع شد حضرت صاحب قرانی را از مکان قرة العین روشنایی دیده امید فزوده ماتم بسور
مبدل شد و ماده استظهار از ظهور آن فرزند ارجمند روی در ازدیاد نهاد نهال دولت از جویبار توفیق سر
سبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت **بیت** چو فرزند خود را خردمند یافت
شد این که فرزانه فرزند یافت :: بفرزانه فرزند شد سربلند :: که فرخ بود گوهر ارجمند
صدای صیت بشارت در نطاق نگون گردون بپیچید و آوازه مژده اش گوش ایام پر خرم و جانفزای کرد **بیت**
برآمد از افق ملک آفتابی کو :: همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال ::
کیوان ایوان پادشاهی پای در خانه شرف نهاد و بحصن سپهر سلطنت باوج کمال رسید بهرام طارم
اقبال بحظی کامل از سعادت فایز شد و آفتاب برج جلال روی بدرجه ارتفاع نهاد ناهید بزم دولت را
کارساز آمد عطارد بحث ارتفع الشعاع بیرون آمد و ماه فلک ابهت از محاق رهایی یافت **بیت**
چو قدرش با سپهر افزود گردون زیادت شد :: چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد
حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت بچون اسباب سعادت را دران مورود همایون ظاهر فرمود محایل
دولت ابد پیوند را دران ساعت میمون مقدر کرده اند **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء**
هم از مبادی حال آثار نجابت از صحایف مکارم اخلاق را ملاحظه می کرد و از غره طفولیت لطایف
محاسن صفا قدرت قابو مردی و مردمی باظهار می رسانید روح قدسی با ذات شریفش از وصمت عین الکمال
محروس ماند و آن یکی دمی خواند و مسیحا از صوامع خضرا با پای قدرش بر تدارج نهایات ثابت
و استوار ماند دعوات مخلصانه باداء می رسانید **بیت**

که پیر سبز بادا این همایون درخت :: که شاخش بلند است و نیروش سخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد :: سر خصم او تاج در وان باد
جهان پیش خورد جوانیش باد :: فزون از همه زند کانیش باد

ذکر وقایع آذربایجان و عراق درین سال مذکور

در اوایل بهار سال مذکور سلطان حسین در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از مشاورت رای امرا
بران قرار گرفت که یورش الاطاق کنند و ترکمانان را رام گرداند بنا بران عادل آقا با لشکریان
عراق در مقدمه متوجه آن طرف گشت چون بدان حدود رسیدند اول قلعه که مسخر گردانیدند قلعه سدمابی بود
و انزاد زیك شاعة بگرفتند بعد از ان متوجه الاطاق شدند و بیرم خواجه که در میان ترکمانان از جمله
بقوت تر بود بالاطاق بیامده بود و در ارزن الروم و آن نواحی نشسته بود و برادرزاده او قرا محمد که بدر
که بدر امیر یوسف بود در قلعه ارجیش بود لشکریان پیرامون قلعه فرو گرفتند و در قلعه قرا محمد
محصور شده و لشکری غلبه بود در مرغزار ارجیش متمکن فرود آمدند قرا محمد مردم بمصالحه در میان
کرد و اظهار مطاوعت نمود و مدت دو هفته مهلت طلبید که لشکریان ترك محاصره کردند
و امرا دست از محاصره بداشتند و ضبطی علی الرسم می کردند و در ان قضیه قرا محمد را نظر بر دو چیز
بود اول آنکه قلعه ارجیش خندق نداشت و می خواست که حفر خندق کند و دیگر آنکه کس پیش
بیرم خواجه فرستاده بود و ازو استمداد نموده چون یك هفته بگذشت امرا معلوم شد که او بحفر
خندق و عمارت بارو مشغول است و صلابت طبیعت او در باب مصالحه معلوم کردند سلطان
حسین بفرمود تا لشکریان پیرامون قلعه ارجیش چندان علف و چوب و خاشاك بر هم
چیدند که از بالای قلعه بگذشت و در ان ایام و آوان در میان لشکریان افتاده بود که
از طرف بیرم خواجه لشکری می آید و شبیخون خواهند کرد ناگاه خبر رسید که در دو
فرسنگی لشکر سیاهی دیده اند امراء برانغار مثل امیر محمد دواتی و امیر مسافر اباق و امیر
یحیی فتح و غیره و دیگر امرا سوار شدند تا جونغار را خبر شدن سوار گشتن و پنجاه نفر از امراء
ترکمان دستگیر کرده بگرفتند و باردو آورد سلطان حسین در باب ایشان مراحم
بی دریغ مبذول داشت و قلم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشیده و سیورغالها فرمود و ملازم
گردانید و صورت حال بقرا محمد عرض کردند قرا محمد نیز استعفا طلبیده دم از مطاوعت زد

و خیل خانه و اعلام را بشهر برد و مال و مقرری متعهد گشت و قرار داد که بعد از آنکه اردو بتبریز معاودت
فرماید شرف بساط بوس دریابم و الحق بدان وفا نمود و بعد از بیست روز بشرف بساط بوس مشرف گشت
و در سلك ملازمان منخرط شد و مال القراری بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا بسلطانیه مراجعت نمود
و پادشاه و امرا و ارکان دولت در تبریز آن سال بعیش و عشرت مشغول شدند تمت

حکایت گریختن شاه منصور از شاه شجاع و پناه بآذربایجان بردن

شاه شجاع درین سال هفتصد و هفتاد و نه شاه منصور را با لشکری آراسته مقرر فرمود که بیزد رود
و آن ولایت از دست شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور چون متوجه یزد شد در راه بعضی امرا را با خود
متفق گردانید و از شاه شجاع روی گردان گشتند و عزیمت سلطانیه کرد و در ان ایام
سارق عادل که صاحب اختیار مملکت بود در سلطانیه بود چون از توجه شاه منصور خبر یافت
کسان باستقبال او فرستاد و او را تعظیم بسیار نمود و تربیت و شفقت بی شمار بجای آورد و بلوك
همدان با توابع بدو ارزانی داشت و پادشاه قرابیتی را و امیر علی ارشیون و خواجه مسافر و امراء
هرتان و چهار صد را ملازم شاه منصور گردانید و رعایت و تربیت بجای می آورد والسلام

سلطان حسن

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و سبعمایه درین سال کرت دیگر امیر صاحب قران

لشکر بسر قمر الدین بمغولستان کشید

بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی از مغولستان بازگشته بود امیرزاده عمر شیخ بهادر را با چند
امیر معتبر مثل خطای بهادر و اقتمور بهادر و اقبوقا بهادر بجانب مغولستان فرستاد و ایشان
تا باتاقوم برفتند و قمر الدین در برابر ایشان آمد جنگهای مردانه کردند و از طرفین بسیار کشته
و خسته گشتند تا آخر الامر دولت روز افزون امیر صاحب قران لشکر او را منهزم کردانیدند
و الجا و غنیمت بسیار بدست امیرزاده عمر شیخ و لشکریان او افتاد مراجعت نمود چون بسمرقند
رسیدند احوال و اوضاع مغولستان چنانکه دیده بودند تقریر کردند حضرت صاحب قرانی

صلاح چنان دید که بخود متوجه آن طرف شود و ایشانرا یکبارگی مستاصل گرداند از مجموع ممالک
لشکرها جمع کردانیده با عدت و عدد تمام متوجه مغولستان شد و بعد از مدتی که رفتند
در ایسیق کول با ایل قمر الدین رسیدند و صف معرکه بیاراست امیر قمر الدین روی بگریز نهاد و با معدودی چند
بیرون رفت و باقی ایل و حشم او بدست بندگان حضرت افتاد و حضرت صاحب قرانی
بسیاری از مردم او کوچانیده عزیمت سمرقند نمود در اثنای این حال از حدود سیقناق خبر رسید که ییلک
بولاد با تقتمش خان جنگ کرده است و تقتمش از وروی گردان گشته و بناه بحضرت صاحب قرانی
آورده نزدیک رسیده است چون حضرت صاحب قرانی بر مضمون این حال وقوف یافت توماتمور را
با تحف و هدایا باستقبال او فرستاد و رایات همایون بجانب سمرقند معاودت نمود

ذکر آمدن تقتمش خان پیش حضرت صاحب قرانی و قضایای که او را در الوس جغتای واقع شد

چون تقتمش اغلان نزدیک سمرقند رسید حضرت صاحب قرانی استقبال او نمود و در وظایف اعزاز و احترام
او باقصی الغایة والامکان سعی فرموده آنچه طریقه محافظت آداب مرحبن خانی با جنان پادشاهی
شود بتقدیم رسانید و با او هم عنان بشهر سمرقند مراجعت فرمود و طوی پادشاهانه داده و پیشکشها
لایق ترتیب کرده چندان زر و زیور و مال و قماش و اسب و استر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل
و حشم در حق او انعام فرمود که عقل از حد و شمار آن عاجز آید و مال ولایت اترار و سابران
در وجه اخراجات او نهاده بدان جانب حرکت کرد بعد از آنکه چند گاه در آن نواحی بود قتلغ بوقا
پسر اروس خان اوزبکی لشکر کشیده آمد و با تقتمش خان جنگ بسیار کرد و قتلغ بوقا را در جنگ
تیری رسید و بدان سبب هلاک شد لشکر او بجوش در آمدند و از سر قهر و غضب تقتمش را براندند
و ولایت او را غارت کردند دیگر باره گریخته پیش امیر صاحب قران آمد زیادت از اول در اعزاز
و احترام و رعایت و اکرام او کوشیده ترتیب اسباب او کرده باز گردانید و از آن طرف
توقتاقیا پسر دیگر اروس خان با علی بیک و شاهزادگان دشت قبچاق و امراء معتبر اتفاق کرده

روی بتقتمش خان نهادند و جنگ کرده او را بگریزانیدند و قرانچی بهادر در عقب او کرد میخواست
که او را دستگیر کند تقتمش بهزار حیله خود را بکنار آبی رسید و قرانچی تاخته در طلب او روان شد
تقتمش از اسب فرود آمد و خود را در آب انداخت و قرانچی برسید و تیری بدو انداخت چنانکه تیر
در بازوی او کارگر شد تقتمش آهی از دل بر کشید و در تک آب بازی برفت و خود را بیوته نی رسانید و در
میان پنهان شد و قرانچی یک ساعت در طلب او بایستاد و چندانچه او را جست نیافت بعد از آنکه مایوس
شد بازگشت امیرایدکو برلاس خبر شکستن تقتمش را شنوده بجهة تحقیق از کنار رودخانه بگذشت
و تقتمش بعد از بازگشتن قرانچی لا بموت و لا بحیی از آب بیرون آمد و تن خسته خود را برخم نابسته
شکسته و از سر لب آب ببوته نی رسانید و در میان آن بوطنی برک و نوا بخفتید و ناله حزین می کرد
و درین اثنا امیرایدکو آواز او بشنید تفحص کرد او را باز یافت و بدان حال بدید فرود آمد و سر او را
در کنار گرفته گل و غبار از رخسارش پاک کرد و جامهای گرم در وی بوشید و بفرمود تا طعامی
گرم آورده در حلق او ریختند تا بهوش آمد و او را خلاعت بسندیده کرد تا باز دیگر بخارا پیش
بندگی حضرت صاحب قرانی رسانید باز حضرت صاحب قرانی آنچه وظیفه اعزاز و اکرام باشد
در باره او بجای آورده اسباب او کما ینبغی مرتب کردانید درین اثنا که حضرت صاحب قرانی
در بخارا بود امیرایدکو اوزبک از جانب دشت قبچاق گریخته پیش بندگی حضرت آمد و خبر رسانید
که اروس خان بجمع لشکر مشغول است و عزیمت آن دارد که بطلب تقتمش بدین طرف آید
و در عقب آن خبر ایلچی اروس خان برسید و سخن پادشاه خود اروس خان عرضه داشت که تقتمش پسر مرا
کشته است و بجانب ولایت تو آمده دشمن مرا بیش از این روا مدار او را از ولایت خود بیرون کن و الا جای
جنگ مقرر کن امیر صاحب قران فرمود که در شرع مروت و عرف ارباب دولت کی روا باشد که شخصی
پناه بدولتی برد او را بخصم سپارند این معنی از قبیل محالات است و اگر البته درین باب مبالغه نماید بالضرورة جنگ را

معول

باید شد

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب اروس خان

حضرت صاحب قرانی ایلچی ارس خان را تربیت فرموده روانه کرده اند و بتربیت لشکر اوزبک مشغول
گشت و باندک زمانی لشکر بسیار فراهم آورده و متوجه آن طرف گشته چون باترار نزول فرمود
ازان طرف ارس خان بسغناق فرود آمد و ازجانبین قراولان سپاهی یکدیگر دیدند و بمحافظت راهها
در کمین همدیگر نشستند ناگاه از قضای آسمانی بر فضای آن نواحی ابری عظیم پدید آمد و بادی دم
انگیز پیدا شد و برف و باران درهم آمیخته بقوت تمام بباریدی و سرمای صعب روی نمود بحدی که
از طرفین هیچ یک را مجال حرکت نبود قریب سه ماه چنین دو لشکر کین در برابر یکدیگر نشستند
امیر صاحب قران امیرزاده یارق تیمور و امیر محمد سلطانشاه و خطای بهادر و مبشر را با پانصد مرد سوار
مردان کار بفرستاد که بر ایشان شبیخون برند اتفاقا از دشمنان هم در شب سه هزار مرد
پیش آمدند و باهم جنگ کردند و لشکر امیر صاحب قران ظفر یافته دشمنان را منهزم کرده اند
اما درین جنگ یارق تیمور و خطای بهادر هردو امیر شهید شدند و بعد از شهادت ایشان ایلچی بوغا تیری
بران تیمور ملک زد چنانکه تیر از زین گذشته بپهلوی اسب رسیده بود و تیمور ملک اغلان که
سر آن لشکر بود بدان سبب مراجعت نمود چون لشکر ارس خان بران حال اطلاع یافتند عنان از جنگ
باز کشیدند و فرار بر قرار اختیار کرد بعد از آنکه امرا مظفر و منصور باردوی حضرت صاحب قرانی
رسیدند امیر محمد سلطانشاه و امیر مبشر را فرمود که هر یکی بطرفی بروند و از ایشان خبر تحقیق
کرده برسانند برفتند و هر یک یکی از دشمنان گرفته برسانیدند از آن دو کس سخن پرسیدند هر دو لیک
یک سخن گفتند و چنین تقریر کردند که دو شخص بهادر که نام هر دو شاهین است از طرف
ارس خان بخبرگیری بدین جانب آمده اند امیر الله داد و اقتیمور بهادر در اترار بجهت لشکر تغار
می گرفتند بیرون اترار ایشان را باهم ملاقات افتاده است و با ایشان پانزده کس پیش بوده اند
توکل برخدای کرده بر ایشان زده اند و دو کس از نامداران ایشان انداخته و باقی منهزم شده اند
آق تیمور بهادر و کجکی یورتچی شاهین کوچک را کشته اند و شاهین بزرگ را هندو شاه خازن گرفته
بحضرت امیر صاحب قران آورد دشمنان چون حال برین نسق دیدند ترسیده از جای خود دور شدند

خبر ایشان تحقیق شد و بعد از ملاز
خبر رسید صح

و قراکیسک را برجای خود بگذاشت امیر صاحب قران بنفس خود بر ایشان تاخت کرد ایشان بیرون گریختند
امیر صاحب قران بازگشته بتختگاه خود رسید و هفت روز زیادت توقف نمود چندانکه ایشان ایمن شدند باز سوار
شد از شهر کش روانه شد و پادشاه تقتمش را قرچی ساخته میراندند تا بجیران قمش رسیدند ایل و الوس دشمن بی
خبر نشسته بودند که عساکر منصور برسیدند و هیچ کس را مجال مقاومت نبود لشکر منصور ایشان را
غارت مال و منال بی حد حاصل کردند و چون دولت مساعد و سعادت قرین رایات همایون بود درین اثنا اروس خان
از عالم فانی بعالم باقی رحلت کرد **نظم** دمی چند بشمرد و ناچیز شد ∴ سخن فلک گفت کو نیز شد ∴
و پسر بزرگ او توقتاقیا بجای او بنشست و او نیز بعد از زمانی اندک وفات یافت امیر صاحب قران پادشاهی
آن ولایت بپادشاه تقتمش ارزانی فرمود و اسباب سلطنت او مرتب کرد این او را دران مملکت بگذاشت
و اسپی خنگ که در سبک روی بر باد سبق بردی و در تیزتکی از آب آتش انگیختی **بیت**
سبق برده از آهوان در شتاب ∴ بتیزی چو آتش بنرمی چو آب ∴ بدو انعام فرمود و خود مصحوب عز و ظفر
و فتح و کام رانی بطرف سمرقند باز گردید تیمور ملک اغلان دران دیار پادشاه شد بود با لشکر گران
بجانب پادشاه تقتمش توجه نمود و بعد از جنگ و محاربه بسیار تقتمش روی گرد این از مردم و لشکر
خود دور افتاد و بران اسپ که حضرت صاحب قرانی بدو داده بود سوار شد بتنها بی متوجه ماوراء
النهر شد بیمن نظر دور بین آن صاحب دولت همان اسپ سبب خلاص او گشت و در کرت اول که تقتمش
خان از لشکر ارس خان منهزم شد بود اورک تیمور اوزبک درجنگ گاه افتاده مانده بود او را گرفته
پیش ارس خان بردند چون او را بخشید و درمیان ایشان مدتی بفلاکت میگذرانید آخر گریخته
پیش امیر صاحب قران آمد و بعنایت بی کران اختصاص یافت و احوال ملک تیمور و اوضاع او برسید مرد
صاحب وقوف بود عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و عیش و عشرت مشغول است و تا چاشتگاه
در خواب میباشد و اگر هزار مهم نازک حادث شود کس را زهره آن نباشد که او را از خواب
بیدار کرده اند بدین سبب مردم بدو امیدی ندارند و مجموع مملکت و ولایت تقتمش را میطلبند
امیر صاحب قران دانست که تیمور ملک را سعادت مساعد نیست هر پادشاه که از رعایت

مرادی سلار

شرایط محافظت مملکت غافل ماند و روزکار بلهو و بازی بسر برد و دایما اوقات بشرب و عشرت
کذراند قواعد ملک او زود متزلزل کردد و بنیان سلطنتش عاقریب روی بخرابی آرد الغرض امیر
صاحب قران بازدرا واخر سنه ثمانین وسبعمایه پادشاه تقتمش را بانواع اکرامها وانعام مخصوص کردانید
امیر غیاث الدین ترخان و امیر تومان تیمور و بختی خواجه و اورنك تیمور و بنکی را بالشکری سنکین
بفرستاد با تقتمش بر سریر خانی الوس جانی خان بنشانند بر موجب فرموده روان شدند و چون بسغناق
رسیدند بروزی مختار و طالعی میمون اورا بر سریر سلطنت بنشانیدند و دران زمستان تیمور ملك در قراطال
قشلاغ کرده بود تقتمش با لشکرها بسر او راند و جنکی سخت کردند آخر الامر تیمور ملك شکسته
تقتمش غالب آمد و ارس خواجه را برسانیدن خبر این فتح بجناب امیر صاحب قران فرستاد حضرت
صاحب قرانی بدین معنی مسرت افزوده چند روز بعشرت و شادمانی کذرانید و اورا بانواع رعایتها
مخصوص کردانید خلعت و کمر داده بازکردانید و تقتمش آن زمستان بسغناق قشلاق کرد و چون
فصل بهار در آمد لشکر ترتیب داده مملکت و ولایت ماوی را مسخر کردانید و شوکت و سلطنت
او روی در ترقی نهاد و تیمور ملك بعد از انهزام بناه بهزاران اصل خود که در الوس سول بود بارث داشت
و در مدت پادشاهی خود بمحمد اغلان داده بود برد و با محمد اغلان در باب دفع تقتمش مشورت کرد محمد اغلان
صلاح جنك نمی دید و اورا از لشکر کشیدن بسر تقتمش منع کرد تیمور ملك اغلان را از منع کردن
محمد اغلان غرضی بخاطر آمد و محمد اغلان را بی کناه شهید کرد و با هزاران خود بقصد تقتمش سوار
کشت و هم در نواحی قراطال بهم رسیده جنك در پیوستند و در حمله اول تیمور ملك اغلان کرفتار شد
و بیاساق رسید بعد از ان ایلجاق که از مقربان او بود بدست تقتمش افتاد و بسیار تعریف او کردند
که مردی بهادر و وفادار است تقتمش فرمان داد که اورا بکذارند تا در زمره دیکر
امرا منخرط کردد ایلجاق زانو زده عرضه داشت کرد که در مدت حیوة تیمور ملك آنچه بهترین عمر بود
با مارت و حکومت کذرانیده ام و کنون خواهم این چشم را که بر تخت او ترا تواند دید اکر
در باب من نیکویی خواهی بفرمای تا کردنم بزنند و سر تیمور ملك را بر بالای سر من و تن او را بر بالای تن من

عباس می ماس

بفهند

بنهند تا وجود نازك او بر خاك مذلت نباشد فی الحال تقتمش ملتمس او را مبذول داشت و بر موجب
درخواست آن جهان بهلوان فرمان فرمود و تقتمش دران ممالك بعد از وفات تیمور ملك
باستقلال دران ممالك پادشاه شد و باقی حکایات او بموضع خود شرح داده آید انشاء الله تعالی

ذکر احوال عراق و آذربایجان در سال مذکور اعنی ثمانین و سبعمایه

درین سال سلطان حسین بعد از انکه خاطر از جانب ترکمان فارغ کردانید در بهار با اوجان رفت و عادل آقا
از سلطانیه با اوجان آمد امرا سلطان حسین اسرایل و یاسو و عبد القادر و رحمانشاه و درویش و غلبه
دولیان و نوکران بایکدیکر بقصد عادل آقا اتفاق نمودند و با هم قرار دادند که اکر پادشاه
طرف داری عادل کند پادشاه را نیز دفع کنیم و سلطنت به برادرش سلطان بایزید مقرر داریم و بدین
عزم قوریلتای نمودند و قاضی شیخ علی که اورا پادشاه از ولایت آذربایجان عذر خواسته بود و او بجانب
شام رفته طلب داشتند و در اوجان درین حال که عادل آقا از سلطانیه رسیده بود در خرکاه
سلطان حسین با وی مجادله کردند و کفتند که تا امروز ترا به پیشوایی خود قبول کرده بودیم
اکنون نمی کنیم عادل در جواب کفت شما دانید و دست بر دامن زده از خرکاه بیرون آمد و متوجه
قیتول خود شد و فی الحال بطرف سلطانیه روان شد امرا فکر کردند که قضیه نااندیشیده
کردیم و اورا از خرکاه بیرون کذاشتیم صلاح دران دیدند که اسرایل و یاسو و حاجی نوروز که
خاتون عادل آقا بود پیش عادل روند و آن کدورت را دفع کنند چون خبر بعادل رسید کس پیش
اسرایل فرستاد و کفت سالهاست که میان ما حقوق نان و نمك است باید که پیش من نیایی
و هم از راه بازکردی و الا اکر مکروهی برسد از خود بین با ایشی و خاتون خود را نیز الزام کرد در بازکشتن
و خود بسلطانیه آمد و در قروق سلطانیه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع کرد و شاه منصور
یکسال بود که پیش او آمده بود و بلوك همدان با چند امیر و لشکر بدو داده بود اورا طلب داشت
و یادکار شاه قراپی و خواجه مینا فرو غلبه از نوکران خاصه خود که در هر ولایت بودند

و اورا کی بهور وامو ماسن یومسی باب
و صاحب احساد بوده و علی بیک در بیابت
ما اسان بیک بیعه اسان دائم حوت توره صاحب
ماده او می داره انتر با اکر امو ما و اورد کی بهور
و سیلاه حمعی ادهم منقوت سر او
معسر سل امه و اسان محکم حنین یکی ؟
اورا بر کار ها بدمی داشته امه در ایجی بام
سحی سس تو سس معسر سل بوده
حال اکر اس مواجی بدر حود را کیه بیله
ار کسی حنین حه بیکوی امه سحی او و را مد
با رسید بدو آنکه رسید شد

مجموع را جمع کرده متوجه ولایت سکسانحف کشت و در آنجا با انتظار لشکریان و نسق نوکران اشتغال
می نمود و هم در آن چند روز امیر عباس ملحق گشت و قریب هزار سوار ملازم داشت و دیگر امرا را منتظر می بود
و از آن طرف امرا که مخالفت نموده بودند چون از مراجعت امیر عادل مأیوس گشتند بالضروره بتدبیر
کار خود مشغول شدند رای ایشان بر آن قرار گرفت که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین
بلعمری را بگیریم تا مال مملکت جهت ما براة بنویسند و بستانیم ایشان که مال در یکسال توان گرفت تا براة بنویسیم
اما حصول متعذر باشد فی الجمله چون مأیوس گشتند متفکر شدند و سلطان حسین نیز از ایشان متوهم گشت
وجود آن نداشت که ایشان را بگیرد و ضبط کند روزی بعزیمت مهمی سوار گشته بود از آنجا متوجه تبریز شد
و خیمه و خرگاه و خزانه بر جای بگذاشت چون امرا را خبر شد صفرشاه را که ملازم پادشاه بودی گفتند می باید که
بروی و پادشاه را باز آوری او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه گشت و در باغچهٔ ارغون پادشاه رسید فرود آمد و زانو زده
گفت امرا زمین بوس می رسانند و می گویند که ما بندگان توایم و در میان ما و امیر عادل وحشتی و نزاعی
پیدا شده اکنون اگر صلاح فرماید باز گردند و میان ما حکم شوند تا بندگان از فرمان تجاوز ننموده باشند
پادشاه از ایشان در غضب بود بفرمود تا صفرشاه را بگرفتند و برهنه کردند و مقید کرده بتبریز بردند
و خود بضبط شهر کوچها و عقدها و درخت انداختن و جوی کندن و خندق راست کردن مشغول شد
و مردم شهر را این معنی موافق افتاد چون این خبر بامرا رسید هیچ چاره ندیدند اموال پادشاه و خزاین و آنچه
گذاشته بود تالان کردند و براه مراغه روان گشتند و در آن اندیشه بودند که بیغداد روند و با امیر
وجیه الدین اسمعیل غدری کنند و پادشاه چون بتبریز رفت و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبر شنید
که روی بگریز نهادند بتعجیل خبر پیش امیر عادل فرستاد و او را اعلام داد و امرا که ملازم بودند مسافر
اواجی را یراق کرده بر عقب ایشان بفرستاد این خبر در چله سورلغ بامیر عادل رسید فی الحال شاه
منصور را حاضر کرده این صورت حال با او و دیگر امرا تقریر کرد و از آنجا ایلغار کرده قریب پنج هزار
سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت و هفت روز آرام و قرار نگرفت تا روز هشتم
سپاهی و گرد ایشان پیدا شد و آن روز که از سورلغ روان خواست گشت مکتوبات بامرا و اکراد

و اورات روانه کرد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده بدان حدود عبور میکنند هر کس که در دفع
ایشان کوشد با پادشاه موافق باشد و سیورغلات و افره مخصوص گردد و آنچه از مال ایشان غنیمت کنند بر ایشان
مسلم باشد از قضا هم در آن مکتوب بامرا کرد و اورات رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند قریب
ده هزار پیاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها را محکم کرده و ایشان را از گذشتن آن راه منع کردند
و حال آنکه آن راه به بیشه بود که از آن صعب تر و دلگیرتر در جهان نشان نتوان داد و بیشهای مازندران
نسبت بدان راه راست تصور توان کرد و کوههاء بغایت بلند و آبهای بغایت سنگین که شیران از
گذر کردن آن عاجز بودند در چنین محلی کردان و لشکر اورات پیش راه ایشان بگرفتند
و ایشان از آن غافل که لشکریان و امیر عادل در عقب ایشان می آیند چون محقق شد که نغارجیان
نزدیک شدند شاه منصور از جوان قار امیر عادل پیش آمد و رخصت طلبید تا بر سبیل منقلا بر ایشان زند
امیر عادل او را عذر خواهی کرد قبول نیفتاد امیر عادل غلبه از مردم خود با هزار سوار و امیر احمد خلج
که بدنحالش بود با قشون او مقرر کرده اند که با شاه منصور روانه شدند چون بهم دیگر نزدیک
رسیدند جماعت اورات و اکراد با ایشان در محاربه بودند و عمر شب کشی که مقتدا و پهلوان لشکر
عاصیان بود بقتل آورده بودند و بیشتر اموال و اثقال عاصیان را غارت کرده چون عاصیان راه
نیافتند جانبی کردند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و از آن غافل بودند که سیلاب
بلا پیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النعم ایشان را در حصار رخپیا رود مار گرفتار کرده
چون عزیمت مراجعت مصمم کرده اند ناگاه یک قشون سوار دیدند که از عقب پیدا شد و آن امیر احمد
خلج بود گفتند که آن قشون کیست و آن علم شرخ از آن کدام امیر است یکی از ایشان گفت
که امیر درویش است که جغدا ول مانع بوده امیر درویش از گوشه گفت که من اینجا ام و این جماعت
بیگانه اند مجموع امرا خواستند که خود را بر امیر احمد خلج زنند و امیر احمد مردی کار کرد، جهاندیده
بود و سرد و گرم روزگار چشیده و در علم یورش و کار جنگ و پیکار مهارتی تمام داشت
چون ایشان را از خود زیادت یافت عنان از جنگ کشیده داشت و چنان کرد که آب گرگان

حوالان وکل بته کردن
بستکند مردر اسرو کردن
باولی نعمت ادبرون آلی
کو بسهری کسر نکون آلی
٤

که عبارت است از آب الون کوپرک در میان ایشان حایل شد و فی الحال شاه منصور با قریب هفصد مرد مکمل برسید ایشان را معلوم شد که از عقب لشکر رسید ایشان را معلوم شد که مردم دشمن رسید آب قرار بر خوانند روی بگریز نهادند و درین حالت مشورت کردند که وظیفه چیست جمعی گفتند که ما بندگان پادشاهیم بنیم اگر آن لشکر از آن پادشاه باشد پیش ایشان رویم برادر پیر علی باد گفت شما دانید من باری رفتم و از راهی که میدانست بیرون جست و قاضی شیخ علی بر عقب او روانه شد و عبد القادر و امیر اسرایل تفحص لشکر نموده مردم گفتند شاه منصور است پادشاه در عقب می رسید ایشان بشاه منصور التجا جستند و او متکفل شد که شما را بجان ضامنم فی الجمله پیش شاه منصور آمدند نوکران امیر عادل ایشان را از اسبان فرود آوردند و بر اشتران نشاندند و اسلحه از ایشان باز گرفتند متعاقب امیر عادل برسید امیر صالح را در جنگ گرفته بودند بیاوردند مسافر او داچی با او نزاعی داشت و با امیر عادل استعانت کرد امیر مسافر او را از گردن شمشیر زد و بقتل آورد و عبد القادر و اسرایل را مقید کردند و استمالت گونه دادند و فی الحال از جنگگاه کوچ کردند چه اکراد و اورات غلبه تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال عاصیان را غارت کنند و دست بلشکریان پادشاه نیز دراز کنند چون دو فرسنگ راه از جنگگاه باز گشتند و فرود آمدند و دران حال شخصی بیامد و گفت که امیر رحمانشاه در فلان موضع است و میگوید که اگر امیر شیخ حسن بزرگ با استمالت بیاید من می آیم امیر شیخ حسن بزرگ برفت و او را نیز بیاورد و او را نیز با عبد القادر و اسرایل مصاحب کرده اند فی الجمله مجموع امراء عاصی را دستگیر کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند و مجموع مخالفان را منکوب و مخذول کرده اند و از آنجا بحوالی آب بغاتو فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرر کرده اند که بطرف بغداد رود و خبر این فتح بدیشان رساند درین حالت شخصی بیامد و گفت مولانا قاضی شیخ علی را گرفته می آورند بعد از لحظه برسید او را نیز محبوس کردند خواستند که او را بقتل آورند مردم شفاعت کردند و امرا باشر عنایت آوردند و قرار دادند که صد تومان اقچه بدهد از سر خون او بگذرند و از آنجا کوچ کرده بمراغه رسیدند از تبریز احکام و نشانها

برسید و ایلجیان بیامدند و سلطان حسین مکتوبی مطول با میر عادل نبشته بود و بخط خود باب زر بر بالای آن چند سطر مضمون آنکه آفرین بر مردانگی و مردی و صدق طویت او باد معلوم کند که سوگند بشش طلاق یاد کرده ام که روی مخالفان را بزندگی نبینم غالبا او روا ندارد که سوگند من خلاف واقع شود می باید که فی الحال در باب ایشان یاساق بزرگ بتقدیم رساند چون این مکتوب برسید امرا بپیش عادل آقا جمع شدند و اسرایل را بعباس سپردند و رحمانشاه را بمسافر دادند و عبد القادر را عادل آقا گرفت شاه منصور در استخلاص اسرایل و عبد القادر و رحمانشاه سعی بسیار نمود امرا قبول نکردند و ایشان را بقتل آوردند شاه منصور بیش از حد کوفته خاطر شد و بطرف همدان مراجعت نمود و امیر عادل و امراء که همراه او بودند متوجه تبریز گشتند چون بدانجا رسیدند صفرشاه را که محبوس بود نیز بقتل آوردند و امرا بانواع تشریفات و سیورغالات مشرف گشته و در حق هریک انعامات ارزانی داشت و وجهی که قاضی شیخ علی کرده بود بحضور سلطان حسین بر امرا قسمت کردند و آنچه از و حاصل شد بنوبت بلشکریان خود دادند و امرا هریک بجای خود رفتند عادل آقا بسلطانیه رفت و سلطان حسین در تبریز بنشست

ذکر کشته شدن امیر اسمعیل و فتنه بغداد

درین سال سنه ثمانین و سبعمایه در بغداد جمعی از ملازمان امیر اسمعیل که ایشان را از مرتبه فرومایگی ببزرگی رسانیده بود و اعتماد بر ایشان داشت با جمعی از دولتیان شاه زاده شیخ علی اتفاق کردند و باجاق شاه زاده شیخ علی فرصت نگاه میداشت تا قصد امیر اسمعیل کنند اتفاقا امیر اسمعیل را تا اختیار کرد که حاکم درسک بود مخالفتی درمیان افتاد و میخواست که او را گوشمالی دهد پسر بزرگ خود را با اقبوقا و اشرف و جمعی مخصوصان خود قریب پنج هزار سوار و دو هزار پیاده نامزد یورش کرد و ایشان را بطرف کردستان روانه داشت و عرصه خالی ماند روز جمعه صباح آتش در خانه عبد الملک تمغاچی افتاد و آن آوازه در شهر بغداد شایع شد امیر اسمعیل مجموع نوکران خود را که مانده بودند بمعاونت او فرستاد و بر در خانه او چند تا از سپاهی عراقی

و سی نفر خراسانی که اوداجی او بودند زیادت نماند چون وقت نماز در رسید گفت چون مردم هر یکی
بطرفی رفته‌اند حالا نماز پیشین در خانه بگذارم و بران قرار داد از قضای خدای تعالی ناگاه مولانا شمس الدین
اساری که از جملهٔ معتمدان او بود و امور شرعی مذهب امام محمد حنبل باو تعلق داشت و حقوق
قدمت خدمت با ایشان داشت امیر اسمعیل را الزام کرد بنماز رفتن چون وضو ساخت و خواست که
بیرون آید خواجه سرای بیرون آمد و از آن جماعه که در قصد او بودند قریب ده نفر بر در خانه جمع
گشتند و مردم از قصد ایشان غافل بودند شمشیر و ترکش امیر اسمعیل بیرون آوردند و بایشان دادند
با جانج عادت حکام عراق بود بردارند شمشیر را مبارکشاه نامی بگرفت و ترکش قرا محمد نامی و کمال نامی که
از جملهٔ دولتمان بود ایستاده و قمبر نامی که از امیرزادگان قزوین بود آنجا ایستاده حاضر بود ناگاه
امیر اسمعیل بیرون آمد قرا محمد زانو زد و گفت ای امیر بغور حال ما رس که بی نوایی می بریم و بی خرجی
می کشیم نظری بحال ما کن چون بیشتر امیر اسمعیل از حال موافقت ایشان رمزی شنیده بود می خواست
در آن روز که چون از نماز جمعه بیرون آید تفحص و تجسس اشتغال نماید و دفع ایشان کند بغضب
جواب داد و گفت از نماز بیرون آیم شما را بغور خواهم رسید و وظیفه و انعام مرعی خواهم داشت
مبارکشاه در پهلو او زانو زد و گفت که بغور خواهی رسید و ما از بی نوایی بجان رسیدیم امیر اسمعیل
گفت چرا ابرام می نمایی می گویم بغور کار شما برسم و رعایت خواهم کرد مبارکشاه همان شمشیر امیر
اسمعیل که در دست داشت برکشید و بر روی او حواله کرد و روی و بینی او را زخمی کرد و زخمی کاری
زد جانج بروی در افتاد عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد بانگ زد که ای عم دریاب چون امیر
مسعود بسوی او روان شد قمبر قزوینی در راه او را بدرجه شهادت رسانید و چند ضرب دیگر بپای
بر امیر اسمعیل زد خراسانیان جوش کرده خواستند که مجادله باستند چون مخدوم خود را کشته
یافتند روی بگریز نهادند قاتلان از راه کنار شط بخانه شاه زاده شیخ علی رفتند و صورت واقعه
عرضه داشتند شاه زاده شیخ علی را آن سخن باور نیفتاد دیگر بحث و بگوشه پنهان شد خاتون او خداوندگار
از ایشان استفسار کرد چون محقق گشت گفت اگر راست می گویید سر او را بیاورید قاتلان هم از آن راه

شهاب الدین
ای مردک
تصور صنعت کرد

او

بر سر امیر اسمعیل آمدند با شمشیرهای کشیده و عورات بر سر ایشان جمع شده بودند و هنوز رمقی از حیوة
باقی بود عورات چون این جماعه را بدیدند با تیغهای کشیده بگریختند و ایشان سر امیر اسمعیل
از تن جدا کردند و بخانه شاه زاده بردند و شهر بغداد برغوغا شد و مردم از هر جنس دست بغارت و قتل
برآوردند سر امیر اسمعیل را هم بآن جماعه دادند تا بر سر جسر بردند و آنجا بیاویختند و از عجایب حالات
آن بود که در وقتی که عمارت عالی و ابنیهٔ خیر می ساخت از طرف غربی شهر چوبی از عمارت
بیرون بود خواستند که او را ببرند امیر اسمعیل گفت مبرید که روزی باشد که یکی را بکشند
و سرش را آنجا بیاویزند چون او را شهید کردند سر او را از آنجا بیاویختند آخر روز را آن فتنه فرو نشست
و آن جماعه خزاین و اسباب و اموال و چهارپایی که در مدت حکومت خود امیر اسمعیل جمع
کرده بود تالان و تاراج کردند و نهان خانه از زر سرخ و سفید و جواهر و اجناس و اقمشه مملو
ممتلی بود از همدیگر در می ربودند و جمعی که در روز پیشین از گرسنگی شکایت می کردند در
یک روز خداوند ناز و نعیم و غلام و کنیزک و اسب و استر و قشون و طبل و علم گشتند چنانکه
روز دیگر نماز دیگر را بر در خانه هر یک هزار سوار ملازم گشتند و هر یک را چند نایب ترک و تازیک
مقرر شد و در یک هفته چندان نعمت اندوختند که حد نداشت

بیت

جهان دانه چنین خرمن بسی سوخت ،، مشعبد را نباید بازی آموخت ،، بعد از آن ایلچی باطراف
روانه کردند و حکم شاه زاده شیخ علی بران جمله شد که پسر امیر اسمعیل را ببغداد آورند و اموال
ایشان را در ضبط گیرند و چیزی پیش ایشان نماند بعد از دو هفته ایشان را ببغداد آوردند و تفحص و تفتیش
معاملات و محاسبات ایشان اشتغال نمودند و عبدالملک تمغاجی را تربیت کرده وزیر ساختند
و هر یک از این جماعه را خدمتها کرد و پیشکشها داد و جهة هر یک نسق و ضبطی نهاد که زیادت
از آن متصور نبود بیشتر از این جماعه معتمد او گشتند اما چون جمعی بودند که ناگاه بزرگ گشته بودند
از نسق و یاسامیشی مملکت عاجز بودند بسرداری محتاج شدند که ایشان را یاسامیشی کنند و بجد و قت
پیش از آن قرا امیر علی اتابک امیر در خانهٔ شاه زاده شیخ علی بود امیر علی او را گرفته بود و در مشهد

اسمعیل ج

مرتضوی محبوس کرده صلاح جنان دیدند که او را بیاورند و پیشوای خود سازند او را بیاوردند و نسق معاملات
ایشان و پیشوایی آن جماعت اشتغال نمود اما بواسطهٔ سختی و بی نوایی بسیار که بحال او راه یافته بود دماغ
خلل پذیرفته بود و از عهدهٔ معظمات امور بیرون نمی توانست آمد اما کوشش میکرد بعد از آن چون این خبر
پیش امیر عادل رسید بغایت متفکر و متوهم گشت و چند روز مخفی داشت تا آن زمان که خبر
شایع شد و بتحقیق پیوست مولانا شمس الدین ابهری که نایب و معتمد او بود هم دران ایام از بغداد بتبریز رسید
و ایشان نیز این خبر مخفی داشته بودند چون مولانا شمس الدین شرف بساط بوس دریافت سلطان حسین گفت
که ما این خبر شنیده ایم اما از امیر شمس الدین زکریا مخفی میداریم و طریقه آنست که تو نیز مخفی داری
کما درین باب ذکر کرده تا او بگوییم بعد از سه روز خبر این واقعه بدو رسانیدند چون این خبر بسمع او
رسید بی خود گشت و بانواع اضطراب نمود امرا که حاضر بودند گفتند که خبر امیر مسعود نیز
با او بگویید هم دران ساعت با او بگفتند در میان اضطراب و زاری گفت که قصهٔ امیر اسمعیل را همیشه
برابر نظر داشتم و میدانستم که عاقبت کار او این خواهد بود اما این بیچاره برادرم چه گناه نموده بود فی
الجمله ماه رمضان در رسید و یراق ایلچیان اشتغال نمودند و مقرر کردند که امیر بایزید برادر امیر
محمد دوانی که مستحفظ قلعهٔ النجق بود بدین مهم و مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل با او باشد
و این گفت و گوی تا اوایل شوال این سال در میان بود و در پنجم شوال از تبریز بیرون آمده متوجه بغداد شدند
مضمون پیغام ایشان آن بود که از شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ماست و ما هر کاه
که در امور مملکت بسطتی یافته یافته ایم از بغداد یافته ایم و وصیت پادشاه آن بوده که تو آنجا باشی
بسبب آنکه در مزاج تو فساد تصور نمی توان کرد اکنون نیز هم بدان قول را بیخیم فاما ترا از یکی
از آقایان بزرگ چاره نباشد که اسناسی کارها تو کند و ایشان اینجا اند بهر کدام اشارت
فرمایی روانه داریم و اگر چنانکه بخود با شامیشی میفرمایی هیچ مضایقه نیست باید که ابواب
فتنه و فساد مسدود باشد و دیگر آنکه آقایان و امرا و ارکان دولت در بغداد اسباب
تعلقات دارند و همواره بر ایشان مسلم بوده بر قرار مسلم داری چون ایلچیان ببغداد رسیدند

وظیفهٔ تعظیم بجای آوردند و بعد از سه روز ملاقات کرد و پیغام بگذارد در مجموع حکایات تلطف بجای
آوردند و قبول داشت بعد از چند روز ایشان را اجازت انصراف داد و پیش پیر علی بایک مستعجل فرستادند
و او را از ششتر طلب داشت چون او برسید دیگر ایشان را و شاه زاده شیخ علی را هیچ اختیار نماند و او بنسق
معاملات و ضبط لشکر و مملکت مشغول شد و از قرارها که شهزاده شیخ علی با ایلچیان نموده بود تجاوز
نمود و سرکشی پیش گرفت و دعوی استقلال کرد و عراق عرب از حوزهٔ حکومت سلطان حسین و عادل آغا
در فصل بهار سال آینده در سلطانیه قوریلتای کردند و در باب معاملهٔ بغداد و پیر علی بایک و تسلط او
سخن گفت قرار بران یافت که سلطان حسین بتبریز رود و امرا او بروند و لشکر جمع کنند و امیر عادل
آغا در سلطانیه جمعی که در عراق عجم باشند از لشکریان جمع کند و در اول فصل پاییز عازم بغداد کردند

ذکر حوادث و وقایع سنه احدی و ثمانین و سبعمایه لشکر کشیدن

امیر صاحبقران بخوارزم کرت چهارم

درین سال مقدم که لشکر امیر صاحب قران در اترار زمستان گذرانید و با لشکر از سرخان
در برابر یکدیگر نشستند یوسف صوفی بد فرصتی کرد و کوتاه اندیشی نموده از عاقبت کار نیندیشید
و لشکر بخارا فرستاد تا تاخت کرده بعضی از ولایات غارتیدند امیر صاحب قران کنجک پیش یوسف صوفی
برسالت فرستاد و گفت که با وجود اتفاق و خویشی موجب این مخالفت چیست یوسف صوفی
جواب نافرستاده ایلچی را گرفت و بند کرد امیر صاحب قران از سر لطف و دلجویی بدست یکی مکتوب
فرستاد و در آنجا بیان کرد که برایلچی کشتن و بند نیست وما علی الرسول الا البلاغ المبین ایلچی ما را باز
فرست یوسف صوفی آن بیک را نیز گرفته بند کرد و توبوغا را با لشکری فرستاد تا جانب
بخارا را تاخت کنند ایشان رفتند و اشتران ترا که را غارتیده باز گردیدند امیر صاحب قران را آتش
غضب شعله زد و عرق حمیت و غیرت در حرکت آمد و باداش آن بی ادبی بر ذمت همت خود واجب دید
و با لشکری آراسته متوجه خوارزم شد و از زبای کهنه که ترکان اسکی اوز می گویند

جلادتای سادر را صح

اغرق صح

درین دستان موجود بعد دراول ما دقوی سال صح

کذشته شهر را در میان کرفتند و بر لشکر و قشونات قسمت کردند تا از جوانب محافظت کرده
جنك اندازند و بجهة خاصه شریفه خود عمارتی بنیاد فرمود و بزودی تمام کردانید و هر بامداد وظیفه جنك
مرتب میداشتند و لشکرها باطراف و جوانب بر سبیل ایلغار روانه فرمود تا غارتیدند و اسب و کوسفند
بی حساب غنیمت کرفتند درین اثنا یوسف صوفی نامه فرستاد مضمون آنکه مسلمانان تا چند از طرفین
در عذاب باشند و در میانه هلاك شوند و بواسطه نفس دو شخص جهانی خراب کردد وظیفه آن است
که من و تو هر دو بمیان در آمده با هم سر و با بی کردیم تا هر که را دولت یاری دهد غالب کشته مسلمانان
ازین محنت خلاص یابند **بیت**

ببینم تا اسپ اسفندیار ... سوی آخر آید همی بافیار
و یا باره رستم جنکجوی ... با یوان نهد بی خداوند روی

امیر صاحب قران بدین معنی خرمی نموده فرمود
که سخنی منصفانه می‌کوید و بران مزیدی متصور نیست و من همیشه این آرزو داشتم و میاندیشیدم کدا کر
درخواست کنم مبذول ندارد این سخن بصواب است تجاوز نخواهیم کرد این کفت و فی الحال جبا بوشیده
سوار شد نوینان و مقربان پیش آمدند و خواستند که او را ازین معنی باز دارند التفات ننمود و کوش بسخنان
ایشان نکرد امیر حاجی سیف الدین بهادر زانو زده عنان بارکی بکرفت که تا بندکان زنده باشند چکونه
شاید که مخدوم بنفس خود مباشر جنك کردد امیر صاحب قران در غضب رفت و او را بسخنان تند شنونده
عنان از دست او بکشید بکنار خندق رسیدن فرمود تا آواز دادند که یوسف صوفی را بکویید
که من بر حسب ملتمس تو آمدم ام تو نیز بیرون آی تا ببینیم که حضرت عزت کرا نصرت و ظفر میدهد
یوسف صوفی بترسید و از کفته بشیمان شد و بهیچ وجه جواب باز نداد و جهانیان بر آن جرات و دلیری
و قوت دل و کمال توکل آفرین کردند و خیانت و بددلی و لاف دشمن بدانستند درین اثنا از طرف ترمذ خربزه
نوباوه بحضرت امیر صاحب قران آوردند فرمود که اکرچه یوسف صوفی راه مخالفت میورزد اما چون میان
ما خویشی است نوباوه بی او خوردن مروت نباشد آنرا بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد انسانیت آن اقتضا
میکرد که یوسف صوفی در مقام تعظیم و حرمت عذرخواهی و اضعاف آن بیلاکات فرستادی
تا آن وحشت از میان برخاستی بفرمود که آن خربزها را در آب انداختند و طبق را بدربانان بخشید و در عقب

دروازه

دروازه کشوده با لشکر مستعد از مردان نامدار بیرون آمدند امیرزاده جهانکیر عمر شیخ بهادر با بهادرانی
که در رکاب او بودند حمله کرده از آب کذشتند و تا شب جنك در پیوستند و بسیاری از سواران
پیاده شدند و از طرفین مردان مرد زخم دار و نا چیز کشتند و با این همه روی از جنك نکردانیدند آخر الامر
لشکر دشمن عاجز کشتند و بحصار در آمد و نوشروان و الجی بوغا جنکهای مردانه کردند و هر دو را
زخم تیر رسید بعد از آن الجی بوغا صحت یافت و نوشروان را اجل کریبان کرفته بعالم بقا رسانید
انکاه امیر صاحب قران اشارت فرمود تا منجنیق نصب کردند و بسنك منجنیق کوشك یوسف
صوفی را که در برج بر آورده بود بینداختند و مدت محاصره تا سه ماه بکذشت و آخر الامر قضای
الهی حکم خود راند دولت او باخر رسانید و بیماری عارض شد و بعد از چند روز وفات کرده

بیت ناکهان بانك در سرای افتاد ⁂ که فلان را محل و عمر رسید

در منتصف رجب رخت وجود بمرحله عقبی برد و بعد از وفات یوسف صوفی میان خوارزمیان
اختلاف افتاد بعضی بران بودند که ناسق صوفی را بجای او بنشانند و بعضی میکفتند خواجه
لاق قایم مقام و والی العهد یوسف صوفیست عاقبت اغلب قوم با یاسق صوفی اتفاق کردند
خواجه لاق متوهم شده با مخصوصان خود دروازه خواجه شیخ زاده را بکشاد و بیرون آمد
و حضرت صاحب قرانی را از کیفیت احوال اعلام کرد و بندکی حضرت بفرمود که در حال
جنك سلطانی پیش برند از اطراف در خندق ریختند و بالا بر آمدند و بیك طرفة العین شهر خوارزم را
بکرفتند و دفاین و خزاین چندین ساله که اولاد امیر نانکقدای جمع ساخته بودند جمیع را
بدست لشکریان امیر صاحب قران افتاد و حضرت صاحب قرانی حکم فرمود تا هر کس از خوارزم
که بکاری می‌آمد مجموع را کوچانیدند از خواجکان و اهل حرفت و هنرمندان را بما وراء النهر رسانیدند
بشهر کش ساکن کردانیدند و شیخ علی بهادر را در شهر خوارزم داروغه کذاشت و بعد از آنکه حضرت
صاحب قرانی بما وراء النهر بشهر کش رسید باروی عالی بنیاد نهاد و استادان خوارزمی را فرمود تا سرای عالی
که حالا آق سرای معروف است بنا نهادند و از جمیع قلم رو مهندسان و بنایان در آن عمارت

کار کردند ایوانی عالی و بارگاه پادشاهانه بساختند که بعظمت آن هیچ جا نشان نمی دهند

ذکر زفاف ملک زاده پیر محمد و سونج قتلغ آغا در این سال مذکور

چون حضرت صاحب قرانی از سفر خوارزم معاودت فرمود بجهت زفاف ملک زاده که قرب دو سال بود
تا ملازمت میکرد طویی عظیم ترتیب فرمود چنانکه تا بنیاد جهان است بدان تجمل و ترتیب زفافی
نرفته است و آن در درجه بزرگی را بملک زاده تسلیم نمودند و بسیاری نوکران نیک و جهارپایان خوب
و تاج و کمر مرصع و جامهاء طلادوزی بملک زاده انعام فرمود و جماعتی خزانه‌یان که هم ملازم او بودند
هر یک را علی تفاوت مراتبهم بخلع و تشریفات پادشاهانه مفتخر و سرافراز کردانید و بعد از ان ملک
زاده را اجازت فرمود که بخراسان رود و پدر را ببیند که مدتی مدید است تا پدر را ندیده است
و پدر نیز او را مشتاق باشد ملک زاده در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بهراة رسید و پدر به دیدار
او شادمان کشت حضرت صاحب قرانی در عقب ملک زاده سونج قتلغ آغا را با تجمل و زینتی پادشاهانه
امرا و اعیان درگاه ملازم مهد علیا کردانیده بهراة فرستاد و ملک غیاث الدین را مواعظ و نصایح
ارزانی داشته چون خبر رسیدن ایشان بدار الملک هراة رسید ملک غیاث الدین فرمان فرمود تا
اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا کردانیدند و شهر و نواحی را بر مثال باغ ارم خرم و آراسته
ساخت از سر پل جوی نو تا بشهر جهار سوی شهر جهار طاقها و قبه‌ها نصب کردند هر فرقه از محترفه
در کار خویش صنعتی غریب ترتیب نمودند و هر کس فراخور احوال خویش تحفه ساخته در و دیوار بدیبا
روم و زربفت چین آذین بستند قبها خوب منظر بسته شد لمعان بروق تیغ و اشعه اسلحه که از
اطراف آویخته بودند چشمها خیره می‌کردانید مغنیان در هر طرف آوازها بر کشیدند از تار او تار دل ال
غذای روح و جان را شربت روح میدادند چند روز متعاقب بشور و سرور کذرانیدند و هر روز امرا
که با حضرت مهد علیا آمده بودند بطریقی دیگر طویهاء سنکین و پیشکشهای پادشاهانه دادند و با سایر
نوکران و متعلقان را علی تفاوت درجاتهم بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز کردانیدند و چون

ایام جشن و طوی منقضی شد ایشان را بخوش دلی هر چه تمامتر روانه سمرقند کردانیدند

ذکر احوال سنه احدی و ثمانین و سبعمایه و احوال شاه منصور

چون شاه منصور کوفته خاطر از پیش عادل آقا و تبریزیان بجانب همدان مراجعت نمود چنانچ صورت آن تقریر کرده
آمد در خفیه با امیر ولی بنیاد دوستی نهاد و ایلچیان بر سبیل بازرکانان از طرفین متردد کشتند و میان
ایشان قرار بران شد که در فصل زمستان در ری با یکدیکر ملاقات کنند و شاه منصور امیر ولی را
مطیع کردانید و کفت که سلطان حسین بی وجود است اکر امیر ولی بدان طرف حرکت نماید مملکت
آذربایجان مسخر می شود و در ان تاریخ ری بعادل آقا تعلق داشت و غلبه از لشکریان در قلاع ری بودند
امیر عیسی داماد عادل آقا حاکم ری بود و در قلعه شهریار لشکری ملازم او و امیر قیا در قلعه اندین و ورامین
و ارسلان محمد در قلعه شالی بود بدین واسطه شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذر بود بنا برین
امیر ولی از استراباد در حرکت آمده چون بری رسید شاه منصور بدو ملحق کشت عادل آقا در ان حال
در قزوین بود چون این خبر بدو رسید مضطرب کشت و جمعی که در ری بودند مجال مقاومت نداشتند
قلعها را کذاشته بقزوین آمدند آوازه رسید که امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین می آیند
و فوجی لشکر بسلطانیه فرستاده اند که قلعه سلطانیه محاصره کنند و خود متوجه قزوین کشتند
عادل آقا را مجال توقف نماند متوجه ابهر کشت جمعی از امراء تبریز چون این خبر شنید بمدد عادل آقا آمد
چون عباس آقا و مسافر ابوداجی و محمد دواتی و غیرهم غلبه تمام در ابهر مجتمع کشتند فصل زمستان
بود و کوه و صحرا جمله برف کرفته و مردم از تردد در زحمت بودند امیر ولی و شاه منصور خسرو توشجی را
که از ارکان دولت سلطان حسین بود و او را با امیر ولی علاقه خویشی بود طلب داشتند و سخن مصالحه
در میان انداخت امیر خسرو توشجی کفت این قضیه از پیش امیر عباس می کشاید بعد از ان امیر ولی
امیر عباس را طلب فرمود عباس آقا پیش امیر ولی آمد و بران قرار دادند که مملکت ری با امیر ولی مسلم دارند
تا او باز کردد عادل آقا هر چند برین راضی نبود فاما مجموع امرا صلاح در ان دیدند امیر ولی ری را بشاه منصور

داد و خود بمازندران مراجعت نمود چون بهار شد هوای ری کرم کشت و شاه منصور را هوای همدان
موافق آمده بود و میخواست که فتحی در ولایت خود بیدا کند و بعد از آنکه شاه منصور بری رفته بود عادل آقا
همدان را بپسر خال خود بورسن نام داده بود و او مردی بهادر بود و غلبه از لشکریان ملازم او بودند شاه
منصور فکر کرد که بورسن باندک مردمی در همدان خواهد بود از ری ایلغار کرده بر سر او تاخت
و او غافل چون انجا رسید میان ایشان جنکی عظیم واقع شد بورسن منهزم بسلطانیه آمد و عادل آقا غلبه
در سلطانیه بود فی الحال سوار کشته متوجه همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود متوجه
استراباد کشته بیش امیر ولی رفت بعد از آنکه بیش امیر ولی رسید امیر ولی عزیمت خراسان کرد بجهة
آنکه خواجه علی مؤید را که درویشان از خراسان رانده بودند و امیر اسکندر و درویش رکن الدین ولایت
سبزوار و کویان با تصرف خود کرفته چنانک بیشتر ذکر آن کشت ———— والسلام

در بیان سال هفصد و هشتاد و یک

ملک غیاث الدین از هراة لشکری بنیشابور کشید و جمعی درویشان که تبع امیر اسکندر بودند و درویش
رکن الدین بودند در نیشابور ممانعت و قتال بیش آمدند و جنکهای سخت کردند آخر الامر منهزم کشته نیشابور
بازکذاشته و کریخته بسبزوار رفتند و امیر ولی لشکری بسبزوار کشید و شاه منصور و خواجه علی مؤید
مصاحب او بودند درویشان جنک بسیار کردند و باجز عاجز شدند هرچند که از طرفین مردم بسیار
تلف شدند آخر الامر سبزوار را بازکذاشته بیرون رفتند و هر یک بطرفی افتاد امیر اسکندر دکرت
دیکر بیش ملک غیاث الدین رفت و خواجه علی مؤید باز در سبزوار متمکن شد سید مداح در ان تاریخ بنا بر طمع
از هراة بسبزوار رفته بود و خواجه علی مؤید بسبب شواغل مذکور بحال او نرسید قطعهٔ در باب
خواجه علی مؤید و آن قضایا کفته بود

قطعه

ای باد با علی مؤید بکو که تو	ملک از ولی و غیر ولی کم نداشتی
بی منت ولی بکفتی بدر زمام ملک	از رای ناصواب فراهم نداشتی

غالب نبود غیر ملک بر تو هیچ خصم	او را از روی حکم مقدم نداشتی
دادی ز دست ملک خراسان ز بد دلی	مردی آنکه ترک کنی هم نداشتی
اکنون میان ببسته محکم با حد الله	اول تو داشتی بجد محکم نداشتی
آمد ز دور سید مداح نزد تو	او را بشرط جود مکرم نداشتی
کفتم که نیستم سر کین جز سر شما	دیدی که عاقبت سر ما هم نداشتی

و ملک غیاث الدین بعد از فتح نیشابور شیخ زاده را انجا بنشاند و او در نیشابور بود تا آن زمان که حضرت
صاحب قران لشکر بهراة کشید شیخ یحیی نیشابور بازکذاشته بهراة آمد و در تاریخ فتح نیشابور مولانا
زینی این رباعی کفته بود رباعی ∴ از همت شاه و سعی نیک اندیشان ∴ بر هم زده شد قاعدهٔ بدکیشان ∴
تاریخ ز فتح قلعهٔ نیشابور ∴ دانی که چه بود حزب با درویشان ∴ باقی قضایا بعد از این کفته شود

ذکر حوادث و وقایع سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه

امیر صاحب قران بعد از تسخیر ممالک خوارزم خواطر خواست تا نسق حال خراسان فرماید در سنه اثنی و ثمانین
و سبعمایه امیرزادهٔ جهان و برکزیدهٔ حضرت رحمان عادل دل باذل کف خردمند عالی همت فضل پرور هوشمند امیر
زاده امیرانشاه را که فرزند دلبند و خلف ارجمند حضرت صاحب قرانی بود با بنجاه قشون مرد که از
لشکر اختیار فرموده بود بجانب خراسان روانه فرمود و این ولایت را نامزد او کرد امیرزادهٔ اعظم
بر موجب فرمان روان شد و در ییلاق بلخ و اندخود فرود آمد و امیر صاحب قران قاصدی بیش ملک غیاث الدین
بهراة فرستاد مضمون رسالت آنکه نوینان و امرا در قوریلتای بزرک حاضر می کردند می باید که تو نیز
حاضر شوی ملک غیاث الدین اعزاز و اکرام قاصد نموده در جواب کفت امیر حاجی سیف الدین بیاید تا مصاحب
او باردوی همایون حاضر شوم حضرت صاحب قرانی بنا بر ملتمس او حاجی سیف الدین را بهراة فرستاد و در
توجه ملک غیاث الدین بدان طرف مبالغهٔ تمام نمود که چون دوستی بقرابت رسید عهد ملاقاتی رود
وحشت بیکانکی بوصلت یکانکی مبدل شود و عرصهٔ خراسان و ماوراء النهر دست در هم دهد ملک غیاث الدین

بصورت اظهار مطاوعت و متابعت می نمود اما بمعنی ترسان و لرزان بود چون امیر حاجی سیف الدین برسید ملک
مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی نموده مدتی چند گاه او را باز گرفت بهانه آنکه ترتیب سفر میکنم و تعللی می نمود
و یکسال قبل ازین تاریخ ملک غیاث الدین در هراة شهربندی بنیاد کرده بود دور او دو فرسنگ و در ان ایام
از ممالک خراسان آنچه در حوزه تصرف او بود مردم بیکار آن دیوار مشغول بودند آخر الامر امیر سیف الدین
بجانب ماوراء النهر معاودت نمود و ملک غیاث بقول وفا ننمود چون این خلف وعده واقع شد لشکر امیر
زاده امیرانشاه که میان اندخود و بلخ نشسته بودند تاخت کردند و حشم بادغیس و مرغاب براندند
و الجاو غنیمت بسیار گرفته و در میان اندخود و مرغاب بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی
داعیه تسخیر هراة مصمم فرمود ایلچی بجانب امیر علی بیک بن ارغونشاه فرستاد و او را بدرگاه استدعا نمود بی
تسویف و تاخیر حاضر شد مقدم او را باعزاز تلقی کرده طوی پادشاهانه فرمود و بانواع نوازش و الطاف
مخصوص گردانید و در قضیه توجه بجانب هراة با او مشورت کرد مقرر فرمود که در اول فصل بهار بدان
یورش حاضر شود و این معنی بعهود و مواثیق موکد گردانید او را مقرب و مکرم اجازت مراجعت داد و چون
موعد نزدیک رسید امیر علی بیک تاکید را عرضه داشت که این بنده بر همان پیمان است اگر آن عزیمت
برقرار است بندگی حضرت لشکر کشیدن توجه فرمایند تا بنده با پیشم مجرحی پیش دو لشکر باشم حضرت
صاحب قرانی تصمیم عزیمت فرموده باحضار لشکرها مثال داد چون لشکرها جمع گشت در گذر
دیزق پل بسته از جیحون بگذشتند ملک محمد برادر ملک غیاث الدین پسر خورد تر ملک حسین که در قلعه
سرخس بود ازین عزیمت واقف شد به بساط بوس حضرت صاحب قرانی حاضر گشت و بعنایت و عاطفت
ملاکلام مخصوص و منصوص گشت سیورغامشی یافت حضرت صاحب قرانی قاصدی بجانب امیر علی بیک
باحضار او روانه فرموده و در مسارعت مبالغت نموده امیر علی بیک در آمدن تعلل نمود به عهد و قول وفا نکرد
و با وجود آن ایلچی را نیز باز داشته اجازت مراجعت نداد و حضرت صاحب قرانی بعد از انکه عساکر
منصور عرصه بادغیس را تاخت کرده بودند و ایل و الوس بسیار در انجا بخود متوجه آن دیار شد از آب
مرغاب گذشته بجانب مزار متبرک جام و کوسویه حرکت فرمود بنابر انکه از لشکر ملک غیاث الدین

بعضی

سبزوار رواهی جیکه لکی نمو

١٧٩

180

بعضی در نیشابور بودند و تجدید آن طرف مسخر کرده از شیخیان انتزاع نموده بود خواست که ما بین ایشان
بگیرد در اوایل ذی الحجه سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بقصبه کوسویه رسید مهدی که حاکم انجا بود
باستقبال تلقی نمود از انجا بقریه تایباد که مسکن مولانا اعظم حجة الاسلام فی العالم هادی الملوک
و السلاطین سر الله فی الارضین سلطان الطریقة برهان الحقیقة زین الحق و الدین ابوبکر التایبادی
نعمه الله برحمته رسید یکی از خواص را فرمود که بطریق ادب پیش مولانا رو و بگوی امیر میخواهد که
زیارت شما دریابد و بدین موضع فرود آمده اند شما را پیش ایشان می باید رفت بندگی مولانا در جواب فرمودند که
مرا با امیر مهمی نیست بندگی حضرت صاحب قرانی بخود متوجه وثاق مولانا شد و این کمترین بندگان
که مولف این تالیف است از حضرت صاحب قرانی شنید که چنین فرمودند که مرا
در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان و زهاد ابتداء که ملاقات افتاد احساس رعب
و هراس از انکس نبوده نمودم الا مولانا زین الدین که این معنی از خود دریافتم مردی حقانی بود
و از دنیا و اصحاب دنیا اعراض نمودی بعد از ملاقات حضرت صاحب قرانی را نصیحت بسیار کرد
در اثنای این محاورت که موعظه می فرمود حضرت صاحب قرانی فرمودند که چرا ملک خود را
هیچ نصیحت نمی کنی خمر می خورد و بملاهی و مناهی مشغول می شود مولانا فرمودند که با او گفتم نشنود
حق سبحانه و تعالی شما را بر ایشان گماشت با شما می گویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد امیر را رقتی پیدا شد
و آب چشمی کرد و مولانا را وداع کرده متوجه هراة شد در منتصف ذی الحجه توجه فوشنج نمود چون برسید
اصحاب آن بممانعت پیش آمدند و جنگهای سخت کردند مدت یک هفته مقام شد تا آنرا مسخر گردانید
و از انجا بظاهر شهر هراة نزول فرمود و شهربندی که بیشتر ذکر آن گذشت با انکه دو فرسنگ دور آن
بود چون نگین در حلقه گرفته مانند هاله بر قمر و مکین لشکر باطراف شهر محیط گشتند ملک غیاث
الدین مردی عاقل بود در کار حکومت و ضبط ولایت زیادت سیاستی نداشت نرم خوی و کم آزار بود از عهد
اهتمام بصلاح کار جنگ و خصومت و انتظام امور حرب و مقاتلت تقصی نتوانست نمود مجلس او دایم با نغمات
اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و برق چهره ترکان یلاقی محلی بود و در جهان

و سرکی حضرت صاحب قران ٥ دیگلم
برسید و صبا نداست و سپس در
سرکمی می گشت که ارقو سیم و دیر ر
سبز حضرت صاحب قرانی رسیده [illegible]
اول برادر سرکی حضرت امیر داد علی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
گو صعد و گفتش [illegible]

ملتمس او همه آنکه

درده می لعل ارغوانی ساقی — کز غم بتنم رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب کردم و باز رهم — یک لحظه ز جور این جهان ای ساقی

درین ایام کارها از نسق و نظام بیفتاد و وهنی تمام و خللی شایع بارکان مملکت راه یافت و رای او
از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن آن عقد و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات
زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الرياسة صبر على حصص السياسة غافل ماند

نه شاه و نه سالار لشکر بود — که نازک تن و ناز پرور بود
ترا افسر و گنج و فرمان دهی — حرامست اگر سر ببالین نهی

بزرگان گفته اند که هر حاکم که روزگار خویش بفراغ و عطالت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد
هر آینه خلل آن عطلت و کسل بملک او راه یابد و نقصان و زوال بجاه و سپاه او عاید گردد

هر انکس که بر تخت شاهی نشست — نخستش ز می شست باید دو دست
امیری که باده دمادم خورد — چگونه بکار رعیه غم خورد
اگر تخت داری باده نیاز — باندک بساز و با فزون منناز
اگر خود نشوی ازان به چه چیز — که باشد چنین آدمی بس عزیز

ملک غیاث الدين دران وقت که حضرت صاحب قرانی با لشکری چون قطرات امطار و اوراق
اشجار بیت زیاده ز مور و فزون از ملخ :. گرفته همه کوه و هامون و شخ :. شهر را محاصره
کرده و باستعداد حصار گرفتن مشغول گشتند و نردبان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب می دهند هنوز
بطرح عمارات و ضبط کبوترخانه و ترتیب آلات مجلس و انواع سازهای موسیقی و امثال آن مشغول بود و هر
کرا از عقل و دانش و تجربه روزگار نصیبی بود بران رای و تدبیر انکار تمام می نمود و بزبان حال می گفت بیت

برانیم کین دولت دیرباز — نهادست سر سوی شیب و فراز
شب و روز بر شان خنیاگران — نشستست با سیم بر دلبران
ندیدست نیک و بد و گرم و سرد — کبوتر کند کرد بر جای مرد

و ملک غیاث اعتماد بر کثرت مردم و حصانت قلعه و شهربند کرده بود و میگفت هر کس بجهت محافظت
زن و فرزند خود جنگ کنند و کوشش نمایند و چون حضرت صاحب قرانی شهر را محاصره کرد اکثر دیوار
شهربند در میان باغات افتاده بود حکم نافذ شد که باغها را دیوارها بینداختند و از جوانب در مقابل
دیوار شهربند ~~حصار~~ و خندق ساخته بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و در برابر یکدیگر مترقب
و مترصد بنشستند ~~روز دیگر~~ دروازه شهربند کشاده جماعتی انبوه از مردان دلاور بیرون آمدند
و جنگ درپیوستند امراء عظام بریشان حمله بردند و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و چون شب در آمد
طبل و نقاره و برغو زده از هر دو طرف تا روز بار برداشتند و چون روز شد لشکرها صف کشیده در برابر
یکدیگر بایستادند اما آن روز جنگ نکردند و در شب جماعتی از شهر از طرف دروازه انصاری بانیم
شبیخون از شهر بیرون آمدند و سه تن را کشته بتعجیل بازگشتند و بشهر در آمد و بامداد روز جمعه جنگ
سلطانی آغاز کردند لشکر امیر صاحب قران در برابر دیوار از شهربند صف کشیده بودند و اهل
شهر بالای دیوار جوانب و اطراف را محافظت نمودند امیر صاحب قران سوار گشته نظاره لشکر آمد
تا کوشش مردان کارزار و دلیران کارزار را تفرج فرماید لشکر منصور را اگرچه همیشه جان بازی عادت
و سرانداختن حرفت داشته اند اما آن روز در مقام غیرت جلادت خود را آشکارا کرده جنگهای
سخت کردند امیر ایکو تیمور و امیر سونجک و باقی امرا از سر صدق و عزیمت حمله کردند چنانکه بفصیل شهربند
رسیدند و از اطراف و جوانب نردبانها بپای دیوار آوردند و بدیوار بر آمدند اول خلیل بهادر نزدیک کوشک
مرغنی از موضعی که آب انجیل بشهر در می آید در آمد و چون شهربند بسیار بزرگ بود مردم از حال
یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدين بر پشت دروازه که در سر پل انجیل بود بنفس خود
کوششهای مردانه نموده اما هیچ فایده نداد عساکر منصور حضرت صاحب قرانی بتیر و سنگ اهل
حصار را مجال بدوش و سر جنبش ندادند و فصیله از پیش بردند و اول کسی که بدیوار بر آمد خلیل بود
یساول بود و چون بهادران دیگر جرات او بدیدند هر یک از مقام خود حرکت کرده بدیوار بر آمدند
مردم بازاری و جنگ نادیده روی بگریز نهادند و بشهربند قدیم در آمد فی الحال لشکر منصور

و حضرت صاحب قرانی کشت با حصار
بنشد که ناگاه ...
خماوسا ... برلاس حالا کولاو ... بر دروازه رسانند ...
و امیر مبشر ...
دانند ...
وحدان که اهل شهر آن ندیدند ...

دروازها را شکستند و دیوارها را رخنه کرده باندرون شهر در آمدند و با محصاران قلعه اندرونی برفتند
و قریب دو هزار آدمی دستگیر کرده پیش بندگی حضرت صاحب قرانی بردند و بسیاری نیز هلاک
شدند حضرت صاحب قرانی دامن عفو و مرحمت برهمه پوشیده از خون ایشان درگذشت و فرمود که
از رعایا کسانی که از خانه خود بیرون نیایند و بر فصیل و بام نروند اهل و عیال ایشان در امان
باشند و آن جماعت را که گرفته بودند برهنه کرده اجازت فرمود که بشهر در آیند و بخانها
خود روند بعد از آن چندانکه لشکریان ملک غیاث الدین رعیت را تکلیف می کردند که بر سر
باره روند و چپر بندند و باستعداد محاربت مشغول گردند کسی رغبت نمی نمود و حکم ایشان
نمی شنودند امیر اسکندر شیخی پیش ملک غیاث الدین عرضه داشت که اگر ارادت شما آنست
که این شهر را ازین لشکر نگاه دارید بر سر هر کوچه چند کس را می باید کشت و سیاست تا مردم بترسند و بمحافظت
شهر و دیوار قیام نمایند ملک در جواب او فرمود که من از برای حکومت خون ناحق نخواهیم کرد
اسکندر گفت پس شهر نیز نگاه نخواهید داشت روز دیگر رسل در میان شدند و حضرت
امیر صاحب قران فرمود که این ممالک همیشه بپادشاهان مغول تعلق داشته است و امروز
اگر بجنگ و مقاتلت تلقی خواهید کرد و بر تمرد اصرار نمود و بحصانت قلعه و دیوار بنازید عاقبت
ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دما خواهد بود و اگر بایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند
و مال و خواسته چندین مسلمانان در حصن امن و وقایه امان بماند
ازین هر دو کدام اختیار است بگیرند ملک غیاث الدین از رعید صواعق مخالفت و ابراق
نوار هیبت متفکر و متزلزل گشت عقده نعار بگشاد و در عناد بربست و براه مطاوعت و انقیاد
در آمد و در باغ زاغان بانواع تحف و هدایا بیساط بوس حضرت صاحب قرانی مشرف گشت حضرت
صاحب قرانی او را تشریف و نواخت فرموده کلاه و کمر داده باز گردانید روز دیگر ائمه و سادات
و مشایخ و اکابر بیرون آمدند و بندگی حضرت صاحب قرانی بشهر در آمد و بحصار بالا رفت
و سلطان خاتون والده ملک غیاث الدین که از خویشان طغایتمور خان بجای فرزند بود بدید و دلداری

١٨١

182

بسیار کرده فرمود که سابقا میان ما عداوتی قدیم بوده ملک اسباب دوستی ثابت و بخویشی موکد گشته
و آنچه واقع شد بنا بر مصالح ملکی بود اکنون خاطر خویش خوش دارید که همان قاعده مرعی خواهد بود [illegible]

وکان ذلک فی محرم الحرام سنه ثلاث وثمانین وسبعمایه

بعد از آن از حوالی شهر کوچ کرده بمرغزار کهدستان نزول فرمود و فرمان شد که باروی شهر قدیم را
خراب کنند و دیوارها را رخنها زنند بموجب فرمان دروازها کندند و مفاتلها را در خندق ریختند
و دروازهای آهنین بتکلف داشت القاب ملوک کرت بر آنجا نبشته حکم شد که آن دروازها را
بشهر سبز رسانند بر گردونها بار کرده بردند و حالا بر دروازه شهر سبز است نشان خرابی
و دفاین ملک غیاث الدین را که سالها بود تا که ملوک کرت بتدریج گرد کرده بودند از حصار
بیرون آوردند و محصل مالی بر اهالی شهر تحمیل کردند چنانکه بمدت سه چهار روز نقد شد و بدست
کدخدای معتبر از شهر و نواحی فرمودند که بشهر سبز روند و آنجا تمدن سازند و امیر تیمور
تاش که حاکم ترشیز بود بدین مهم نامزد شد و قلعه اشکلجه را که امان کوه می خواندند ملک
غیاث الدین بپسر خود امیر غوری سپرده بود و او جوانی شجاع و جلد و کاردان بود امیر صاحب
قران ملک غیاث الدین را اشارت فرمود تا بحسن کفایت او را دعوت کرده از قلعه فرود آورد ملک
بموجب فرمان بپای قلعه رفت و بحسن تدبیر پسر را از قلعه فرود آورد و بیساط بوس بندگی حضرت صاحب
قران رسانید حضرت صاحب قرانی او را تربیت و نوازش سرافراز فرمود و چون ازین قضایا حضرت صاحب
قرانی را فراغی حاصل شد امیر جهانشاه بهادر منقلای ساخته بجانب سبزوار متوجه گردانید و امیر
صاحب قران میل بجانب کلات بود و فصل قضیه امیر علی بیک در خاطر داشت بجانب خبوشان توجه نمود
چون بمزار صاحب الدوله ابومسلم مروزی رسید فرود آمد آنجا زیارت کرده در منزل امیر علی بیک
و خواجه علی مؤید سبزواری برسیدند و چون خواجه علی مؤید همیشه بر جاده اخلاص و هواخواهی ثابت
قدم بود حضرت صاحب قرانی ایشان هر دو را بنواخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانید کمر و شمشیر

ور خنها در دیوار زدند ؟

ج ٩

داد وخلعتهای پادشاهانه پوشانید وخواجه علی موید را چون بتشیع موسوم بود از مذهب ومعتقد او پرسید
او در جواب کفت که الناس علی دین ملوکهم مردم بر دین پادشاهان خود باشند مذهب من مذهب
امیر صاحب قران است حضرت صاحب قرانی این معنی ازو پسندیده داشت او را ستایش فرمود وکفت
چون رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من ترک سنتی لا ینال شفاعتی یعنی هرکه ترک سنت من کند
بشفاعت من نرسد وجای دیکر فرموده است که الجماعة رحمة ومن چون می خواهم که بهره وسعادت
واصل شوم مذهب سنت وجماعة دارم واز آنجا سوار شده بجانب اسفراین روی نهاد ودر اسفراین کوتوال
امیر ولی بود بوقتی که سبزوار کرفته بخواجه علی موید داد در قلعه اسفراین یکی از نوکران خود نشانده
بود در ساعة که برسیدند حکم همایون نافذ شد که لشکرها حمله کرده بحصار برآیند مردم
بفرود آمدن وخیمه زدن ویورت کرفتن مشغول بودند چون آن فرمان برسید فی الحال سلاحها برداشتند
وروی بحصار آوردند وبیک طرفة العین حصار را بکرفتند وویران کردند وخلقی بسیار بقتل آوردند
وجمعی انبوه در زیر سم سواران ناچیز شدند ودرین ولا ایلچی بطرف امیر ولی روانه فرمود مشتمل بر تنبیه
وتحذیر از مخالفت وبعواطف ومراحم مستظهر کردانیدن واین معنی را بعهد وپیمان موکد کرده که
اکر بی اندیشه بزودی بیاید بانواع تربیتها مخصوص خواهد شد امیر ولی مکتوب بوسید وبر سر نهاده اظهار
مطاوعت وانقیاد کرد ووعده داد که بعد بیساط بوس خواهم آمد امیر صاحب قران از آنجا بمبارکی
وطالع سعد سوار شده بکوه علجا تو برآمد وآنجا چند روزی توقف فرمود اسبان را فربه کردانید وولایت
خراسان را در ضبط آورده ملوک آن ولایت را بیلوکات خود باز کردانید ورایات همایون بجانب سمرقند
متوجه کشت وآن سال قشلاغ در ولایت بخارا فرمود وبعیش وعشرت مشغول کشت

ذکر احوال واقعات آذربایجان وبغداد در زمستان سال اثنی وثمانین وثلاث وثمانین وسبعمایه

بیشتر ذکر آن کذشت که شاهزاده شیخ علی در بغداد حاکم شد وپیر علی بادک را طلب داشت
وچون پیر علی ببغداد رسید دیکر ایشان را اختیاری نماند وا ومسلط شد وسلطان حسین وعادل آقا بلخ

ایشان مشورت نموده قرار دادند که چون فصل بهار برسد لشکرها جمع کنند ومتوجه بغداد شوند
درین سال سنه اثنی وثمانین وسبعمایه لشکرها جمع کردند سلطان حسین از تبریز وعادل آقا از
سلطانیه روانه بغداد شدند ودر حدود ولعای بهم رسیدند باکوکبه تمام متوجه بغداد شدند
چون بشهرزور رسیدند از بغداد خبر شنیدند که پیر علی بادک وامرا بغداد با شاهزاده شیخ علی
بیرون آمده اند وعزیمت جنک دارند در حدود رکی اباد که بیست فرسنکی بغداد است یاسامیشی
لشکر کردند واز سر احتیاط تمام متوجه کشته بعد از آنکه روز خبر رسید که مخالفان
برکشته اند وبطرف ششتر رفته چون یک منزل دیکر برفتند مسافر وداجی وعمر قبجاجی
ومحمد دواتی را که بمنقلا فرستاده بودند طلب کردند واستفسار رفتن مخالفان وچکونکی
حال بغداد کردند اخبار متعاقب شد وتحقیق پیوست که پیر علی وشهزاده علی بجانب ششتر
رفته اند عادل آقا کفت می باید که بهمین هیات اجتماعی بجانب ششتر رویم وشاهزاده شیخ
علی را از دست پیر علی بیرون آوریم والا فتنه میجان قایم خواهد بود وهیچ کس از ما در بغداد
مقام نتواند کرد این معنی بر خاطر سلطان حسین شاق بود واو می خواست که ببغداد رود
وموسم خوشی بغداد ونزهت آنجا بود در میان غباری بیدا شد ورایها مختلف کشت چون از مرغزار
باریز کوچ کردند لشکر دو هوا پی شدند بعضی از امرا که ملازمت سلطان حسین
می کردند از راه جبل الحمری متوجه بغداد کشتند وعادل آقا وملازمان وموافقان او از آب کوکمراب
کذشته وبغزل رباط نزول کردند امرا جمع شدند وپادشاه را کفتند که مخالفت عادل آقا
کردن مصلحت نیست اقرق ایشان را از جبل الحمری باز کردانیدند واز آب کوکمراب کذشتند بموضع
هرونه نزول کردند اما امیر عادل آقا بر قاعده بر سر راه ششتر فرود آمده بود روز دیکر کوچ کرده
بموضع عامریه فرود آمد وسلطان حسین کوچ کرده بطرف شهرباز رفت ومیان ایشان دو فرسنخ مسافت
شد امرا وارکان دولت وامیر شمس الدین زکریا در میان آمدند واز هر کونه حکایات کفتند قراری
نکرفت ومزاج امیر عادل قطعا مایل رفتن بغداد نبود ومزاج سلطان حسین بر عکس بعد از تفکر وتدبر بسیار

امیر عادل معتمدی را پیش سلطان حسین فرستاد و گفت اگر شما را هوای رفتن بغداد است طریقه آن باشد که مجموع امرا و لشکریان را با من بفرستند تا من یورش ششتر را متکفل شوم و آن معامله ساخته گردانم این معنی بغایت ملایم طبع سلطان حسین افتاد سلطان حسین بطرف بغداد توجه نمود و عادل آقا بطرف ششتر روانه شد و این واقعه در اواخر رمضان سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بود چون عادل آقا بحوالی ششتر رسید ایلچیان روانه کردند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بانواع نصیحت کرد ایشان هر سخن را عذری می گفتند تا لشکریان بحوالی ششتر رسیدند چون پیر علی مجال مقاومت نداشت بالضرورت حصاری شد و آب و باروی ششتر را حصار خود ساخته امیر عادل چون بکنار آب رسید پی از آن آب بگذشت و غلبه تمام از لشکریان در آب تلف شدند و در حصار ششتر گرفتند و بنیاد محاربه و مقاتله کردند در اثنای این حال شاهزاده شیخ علی بر باروی حصار آمد و عادل آقا را آواز داد و گفت مملکتی که پدر من مرا ارزانی داشته بود مرا از آن بیرون کردید و بششتر قناعت کرده ام اکنون بدین مقدار مضایقه می نمایید بالضرورت بشیراز روم و ملازمت شاه شجاع اختیار کنم تا از شما ایمن باشم عادل آقا بر و شفقت نمود و از آن قضیه بگذشت و عهد کردند که متعرض ولایت بغداد نشوند و بششتر قناعت نمایند و بی فرمان سلطان حسین در هیچ امر شروع نکنند و اگر پیر علی ببغداد آید ایشان نیز مضایقه نمایند و قصد او کنند شاهزاده شیخ علی ششتر و مصاحبت پیر علی بالضرورت اختیار کرد و عادل آقا مراجعت نمود و روز عید اضحی این سال ببغداد نزول کرد و باخر صفر سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه در بغداد بود و بابا سا منشی مملکت مشغول بعد از آن قرار شد که سلطان حسین در بغداد باشد و عادل آقا بییلاق کردستان رود بجهت آنکه بیشتر کردستان یاغی بودند ایشان را رام گرداند در اوایل ربیع الاول سال مذکور عادل آقا از بغداد بیرون آمد و بطرف کردستان رفت و بسبب رنجشی که از سلطان حسین داشت مجموع لشکرها را برگرفته متوجه سلطانیه شد در بغداد خولیه عبدالملک و اکابر بغداد در خفیه اتفاق کرده پانصد تومان زر پیش پیر علی بادنک فرستادند که ایشان یراق کرده در میانه تابستان و گرمای بغداد از ششتر غلبه جمع کردند و بطرف بغداد روان شدند چون بحوالی

ایلچی روانه کردند و گفتند که ما بطاوعت می آییم و میخواهیم که شرف بساط بوس دریابیم چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم بود اعتماد نکردند غلبه لشکریان و امراء که ملازم سلطان حسین بودند جانقی کرده و امیر محمودی و عمر قپچاچی را برسبیل منقلا برابر ایشان فرستادند و خود بمحافظت حصار و ضبط بغداد مشغول شدند در همان روز پیر علی بر منقلای ایشان زد و امیر محمودی و عمر قپچاچی را دستگیر کردند و غلبه از ایشان بقتل آوردند و تا در بغداد آرام نگرفتند سلطان حسین و امرای بغداد یک روز مقاومت نمودند روز دیگر آیت فرار برخواندند و بغداد را گذاشته متوجه تبریز گشتند شاهزاده شیخ علی شفقت برادری بکار آورد و هیچ کس را نگذاشت که در عقب ایشان بروند و الا یک کس خلاص نمی شد چون تابستان بود که لشکریان منهزم شده بودند و موسم باد سموم بود و غلبه دیگر از مردم اصول و لشکریان آنجا تلف شدند و بعد از مشقت بسیار سلطان حسین خود را بتبریز انداخت

جمد را بر دند و

و در این سال سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع عزیمت تبریز کرد و تا سلطانیه رفت و از آنجا مراجعت

در بهار سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع از شیراز باز هوس تسخیر ممالک تبریز کرد و در زمانی که امیر عادل از کردستان بطرف سلطانیه می رفت ایلچیان با پیلاکات و تنسوقات بغداد بشیراز روانه کرد و اظهار دوستی و اخلاص نموده و ایلچیان عادل آقا در حدود کدمان لرستان بشاه شجاع رسیدند و او لشکری تمام جمع کرده بود و متوجه سلطانیه بود چون بولایت فرهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که من جهة تسخیر تبریز توجه نموده ام اکنون عادل آقا با من موافقت می نماید و اظهار دوستی که با من کرده از روی اخلاص است می باید که با ما ملحق شود و اگر آن اظهار دوستی از روی صنعت و نفاق است می باید که جنگ را معد و آماده باشد و ایشان را بسلطانیه روانه کرد تا بگویند عادل آقا خود از این معنی غافل بود فی الحال تهیه اسباب لشکر مشغول گشت و سلطان حسین را از این حال اعلام داد و از تبریز لشکرها و امرا را طلب داشت و شاه شجاع چون بهمدان رسید هوای بغایت خوش دید بعیش و شراب مشغول شد و دو ماه توقف نمود لشکریان از اطراف بر امیر عادل جمع شدند بعد از آن شاه شجاع متوجه سلطانیه گشت چون بدیشان رسید و فکر کرد قضیه از دست رفته بود خصم را

قوی حال دید هشیار گشت بغیر از جنگ و تهور چاره ندید امیر عادل بولایت سجاس رفته بود و منتظر
وصول سلطان حسین بود چون شاه شجاع نزدیک رسید و سلطان حسین هنوز نیامده بود عادل
آقا از سجاس کوچ کرده براه تبریز باستقبال سلطان حسین رفت شاه شجاع را تصور آن شد که عادل آقا
از و گریخته متوجه تبریز گشته است ایمن گشته متوجه سلطانیه شد و از راه تبریز سلطان حسین
رسیدن عادل آقا بدو پیوست مجموع متوجه سلطانیه شدند و بوقت رسیدن ایشان شاه شجاع
با لشکر بعضی فرود آمده بودند و بعضی هنوز آن زمان می رسیدند چون لشکر را بدیدند خیمها بر کندند
و تهیأ جنگ مشغول گشتند از طرفین بمحاربت و مضاربت در آمدند و جنگی عظیم واقع گشت درین حال
جمعی که در سلطانیه بودند قریب پانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اغروق شاه شجاع را براندند و بقلعه بردند
و چون ایشان در برابر سلطان حسین بودند و بجنگ مشغول مجال منع نداشتند آن روز تا زمان غروب
جنگ بود چون شب نزدیک رسید از هم متفرق شدند عادل آقا با مجموع امراء تبریز بقلعهٔ سلطانیه در رفت
و سلطان حسین از راه زنجان ببرادر خود سلطان احمد پیوست و سلطان احمد با لشکری از قراباغ می آمد
شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت شب در آمدند غلبه پیش شاه شجاع جمع شدند و از اسباب خیمه و خرگاه
و کوتلها مطلقا عاری بودند از اموال عادل آقا جمعی از لشکریان چیزی غارت کرده بودند خیمه و خرگاه
و مفرش و ملبوس شاه شجاع از انجا مرتب کردند و مردم پراکنده از طرفین جمع شدند روز دیگر از طرفین قراولان
در برابر هم بایستادند اما از هیچ طرف متعرض جنگ نشدند و بلک سخن نگفتند چون قیتول شاه شجاع از قوت
که موجب حیوة است خالی بود لشکریان بتنگ آمدند پیش شاه شجاع رفتند و حکایت شکایت تنگی
معاش عرضه داشتند شاه شجاع شخصی را پیش عادل آقا فرستاد و سخن صلح درمیان آورد و عادل آقا پسر پیش شاه
شجاع فرستاد و بران قرار دادند که امیر عادل آقا بیاید و شاه شجاع را ببیند تا شاه شجاع مراجعت کند
قرار بران جمله دادند که چون لشکریان کوچ کنند شاه شجاع بر یک طرف ساعتی توقف نماید تا امیر عادل آقا
بیاید و حکایتی که باشد بگوید و شاه شجاع باز گردد و چون شاه شجاع را در جنگ زخمی از جماق بر پای
رسیده بود سوار شدن متعذر بود در محفه نزدیک قروق سلطانیه رسید امیر عادل پیش آمد و سلام کرد

بزودی از یکدیگر جدا گشتند شاه شجاع متوجه ولایت خود شد و بعد از آن درمیان ایشان مصادقت
موکد بود و تا آخر حال از طرفین امری که سبب منازعت و مخالفت باشد واقع نگشت

ذکر وقایع و حوادث سنه اربع و ثمانین و سبعمایه

در زمستانی که حضرت صاحب قرانی در زنجیر رباط بخارا اتلاغ فرمود از قضای الهی دختر حضرت صاحب
قرانی اکا بیکی که والدهٔ سلطان حسین بود برحمت حق رفت و حضرت امیر صاحب قران او را بغایت
معزز و موقر داشتی چنانکه مصیبت او اصعب جمیع مصایب نمود و خاطر حضرت صاحبقرانی از آن قضیه
بیش از حد ملول شد درین اثنا خبر رسید که امیر علی بیک جاونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده اند
و یاغی شده و عزیمت آن دارند که سبزوار را محاصره کنند و خواجه علی موید سبزواری کیفیت آن را مشروح
بدست نوکری پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و این نوکر در چنین این مصیبت بحضرت اردو رسید
و صورت حال معروض رای نواب و حجاب کردانید هیچ آفریده را مجال آن نبود که این سخن گوش گذار
حضرت صاحب قرانی کنند امرا باتفاق پیش آقای بزرگ قتلغ ترکان آقا رفتند و پیش او کیفیت احوال باز نمودند
قتلغ ترکان آقا در مزاج بندگی حضرت صاحب قرانی اختیار و تصرفی تمام داشت بنا بران شرح معاملهٔ سبزوار
مفصل تقریر کرد و بالزام چنان کرد که حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود تا لشکرها جمع شدند در آخر
زمستان کرت ثانی بجانب خراسان توجه نمود چون از جیحون بگذشت نخست مکتوبات نصیحت آمیز بامیر علی
بیک نوشت و از تمرد و استکبار نمود امیر علی بیک الیفاتی بفرستاده امیر صاحب قران نکرد و بلک در یاغی گری
محکم تر شد حضرت صاحبقرانی چنان اظهار کرد که عزیمت مازندران و قصد امیر ولی دارد و ناگاه
بحوالی کلات تاختند و مجموع چهارپای اوپن جاونی قربانی در آن حدود بنزدیک کلات برده بودند جمله را
بغارت بردند و حضرت صاحب قرانی در برابر دروازه کلات نزول فرمود و لشکر حصار کلات را
با وجود وسعت آن چون نوایب روزگار از اطراف فرو گرفتند علی بیک مضطر گشته در مقام عجز و بیچارگی
در آمد پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور ببساط بوس آیم ندارم اگر حضرتی

علی بیک صلاح دامن لشکر صاحب قرانی و قوت
محکم خود را جمع کرده کلات در آمد

صاحب قرانی با جماعتی اندک نزدیک تر تشریف فرمایند بپای بوس رسیدن عذر گناهان گذشته بخواهم
امیر صاحب قران ملتمس او مبذول داشته روزی تعیین فرمود و بدان وفا نموده با پنج سوار بدر حصار رفت
و آن راهی باریک بود در دره هولناک و ایشان از خباثت نفس و خیانت طبع اندیشه مکری و غدری
کرده بودند و چند مرد در کمین گاهها باز داشته و ندانسته که و من نکث فانما ینکث علی نفسه هر که
عهد بشکند بحقیقت شکست خود طلبیده باشد حضرت عزت امیر صاحب قران را در کنف حفظ خود در امان
فرموده **بیت** هر کرا حفظ حق حصاری بود ∴ عنکبوتیش پرده دار بود ∴ علی بیک خود بقول وفا ننمود و
بیرون نیامد و دشمنان را فرصتی که با خود تصور کرده بودند دست نداد و حضرت صاحب قرانی بمقام
خود در کنف حرز و حفظ الهی مراجعت نمود بعد از آن حضرت صاحب قرانی در شبی از شبها جماعتی از مردان
مبارز از لشکر نبرد از شطار کوهستان و لشکر مکرت و دره و درواز برکش و بدخشان و غیرهم که مواضع ایشان
همه کوههای سخت است و براههای دشوار آسان رفتند از اطراف حصار کلات بر آیند بر موجب فرمان بجان
ایستادگی نمودند و چون دانستند که ایشان بسر کوه رسیدند از اطراف نقاره و برغو زدند بدروازه حصار
رسیدند و حکم شد تا لشکرها از اطراف سپاهی خود بدشمن نمودند و بهادران لشکر را گزین فرموده پیش خود
باز داشت جماعتی دیگر از بهادران مثل آقتیمور و شیخ علی بهادر را نامزد دروازه کرد و دیگر امرا از راههای دیگر
تعیین فرموده روانه گردانید عمر عباس بیشتر از همه سعی بسیار نموده بالا رفت ناگاه بسبب آنکه باریش از کار
شده بود ساعتی در سایه سنگی توقف کرد ناگاه یاغیان بر سر او رسیدند چنانکه نه محل بازگشتن بود و نه جای
پیش رفتن بالضروره دست بشمشیر برد و سنبر در سر کشید و آن روز کوشش نمود که تا غایت حکایت آن بداستانها
باز می گویند و امیر صاحب قران از حال او خبر یافته جمعی از مردان دلاور را بفرستاد تا بر دشمنان حمله کردند
و ایشان را از جای برداشت تا منهزم شده بگریختند و لشکر منصور بالای کوه بر آمد چنانکه دشمنان فریاد بر آوردند
و امان طلبیدند و علی بیک قاصد فرستاده تضرع نموده و التماس کرد که لشکر باز گردانید و مارا امان بخشید
تا فردا بیرون آمده بیساط بوس مشرف شویم امیر صاحب قران برسوگند ایشان اعتماد کرده حکم فرمود تا آن لشکر
برخاستند در این اثنا امیر سیکوز به پیشکی حضرت آمد و زانو زده عرضه داشت و از بهر امیر علی بیک شفاعة

ومبشر

مجلس

بسیار کرد در محل قبول افتاد روز دیگر باز گشته علی بیک را بعواطف و عنایت آن حضرت امیدوار گردانیده تا اعتماد
کرده بحضرت شتافت و بگناهان خود اعتراف نموده التماس عفو و رحمت کرد امیر صاحب قران او را برعایت
و نوازش و عاطفت مخصوص گردانیده اجازت داد تا باز گردد و تهیه اسباب کرده بیرون آید چون باز بمقام
خود رسید شقاوت گریبانش گرفته از عهد و قول خود برگردید و آن راههای حصار را که از آنجا بر سر کوه
رفته بودند استوار گردانید و باز یاغی شد و لشکر جمع کرده اسباب مخالفت را ساز داده امیر صاحب قران
چون حال چنان دید در برابر دروازه کلات حصاری متین را عمارت کرد و خواجه حاجی خواجه ببیر نوز کورا
بکوتوالی آن تفویض فرموده با لشکری آنجا بنشاندند تا راههای کلات را محافظت نمایند که نه از بیرون در قلعه
روند و نه از قلعه بیرون آیند و امیر علی شدید پسر امیر مؤید که خواهرزاده امیر صاحب قران بود بر سر
آن لشکر نیز بگذاشت و امیر شیخ علی بهادر را نیز با ایشان تعیین فرمود تا آنجا باشند

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز

چون قصه امیر علی بیک و قلعهٔ کلات بدین حال رسید که شرح داده آمد امیر صاحب قران محافظان
تعیین داده از آنجا متوجه قلعهٔ ترشیز شد و امیر علی شدید از امرای غور حاکم قلعه بود از قبل ملک غیاث الدین
بممانعت پیش آمد و سپاهیان یکدل یکجهت داشت و اسباب قلعه داری مهیا کرده و خندق حصار ایشان
پر آب بود حضرت صاحب قرانی بفرمود تا جاجویان کاریز کندند تا بدو فرسنگ و خندق را از آب خالی کردند
چنانکه تمام خندق خشک شد بعد از آن بحفر نقب و انباشتن حفره خندق مشغول گشتند و از اطراف جنگ
در پیوسته و منجنیقها ساخته و بزخم سنگ منجنیق برج و بارو و فصیل را درهم شکستند در این اثنا بواسطه
نقبهائی که کنده بودند قریب بیست گز از شاه دیوار قلعه بیفتاد اهل قلعه آنرا بقرارهای بر بار و در و چوب
و آنچه توانستند بیک شب باز درست کرده نمدها از روی آن بیاویختند چنانکه با دیوارها یکسان می نمود
و میان بجد تمام جنگ می کردند و حضرت صاحب قرانی ملک غیاث الدین را پای قلعه فرستاد که گفت
اینها را بگو که نوکران تو بوده اند و این قلعه را بحکم تو داشته اند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند تا خلقی در میان

سوعمرخان وسح علی بلادر

کشته نشوند ملک غیاث الدین بپای قلعه رفت و ایشانرا بعنایت و عاطفت حضرت صاحب قرانی امیدوار
کردانید و بعهد و شرط بیرون آمدند و حضرت صاحب قرانی چون مردانگی ایشان مشاهده کرده بود عنایت
و شفقت فرموده ایشانرا امان داده و سیورغلات و انعامات درحق ایشان مبذول داشت و در ترکستان
تا اقصای کاشغر هر قلعهٔ محکم که بود ایشانرا در انجا بکوتوالی نصب فرمود و حاصلات انجا را دربسته بدیشان
بسیورغال فرمود دَرین ولا امیر عمر شاه ازطرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنت و عقل و دانش از ابنای
جنس خود ممتاز بود و پادشاه استاد عقل با حضرت صاحب قرانی حلقهٔ اخلاص بردر محبت میزد ببساط بوس رسیده
با تحف و هدایای بسیار نسبت با حضرت صاحب قرانی با اقتدا رسنزد معروض کردانید و نامه رسانید مشتمل
بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص و امیر صاحب قران او را بنواخت و باحسان معمور کردانیده
بعواطف بی دریغ مستظهر بازکردانید و جواب مکتوب مشتمل بر و نور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود با تحفهٔ
دیگر فرستاد با پیلاکات پادشاهانه و بنبرزادهٔ او را بجهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستاری
نموده در مکتوب شمهٔ ازان بر سبیل کنایت شرح داد والله اعلم بالصواب

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب امیر ولی کرت اول

حضرت صاحب قرانی بعد انفراغ از قلعهٔ ترشیز ترتیب لشکرها فرموده بجانب امیر ولی و مازندران
متوجه کشته از راه رودغد بکبود جامه و شاسمان رسیده فرود آمد چون امیر ولی ازان حال خبر یافت مقربان
خود را با نواع بتسوقات بخدمت فرستاد و عذرها خواست و بتضرع و زاری امان طلبید و التماس نمود که
این یک نوبت کرم فرموده مرا از آمدن معاف فرمایند و مراجعت کنند و این بنده در عقب با پیشتان بوس و پیشم
و بقیهٔ عمر بوظایف خدمت و ملازمت قیام نمایم امیر صاحب قران مرحمت نموده ملتمس او مبذول داشت
و مراجعت نموده از راه سملقان و جرمکان برادکان رسید و اردوی همایون دران جلکاء و سیع لشکرگاه
زده اقامت نمودند و امرآء که بر در کلات کذاشته بود امیر شیخ علی بهادر با خود اندیشه کرد که نوعی
سازد که قلعهٔ کلات را بدزدد شبی ازشبها با تومان و قشون خاص خود بی مشورت امیرزاده علی

حکا و سرا ... و صحه بزرگ اواد
داستان راهوار و استان شاملو
سس کس در سمای که

بپیاده روی بکوه نهادند و برابالا رفت ناکاه مجرجی راه غلط کرد و امیر شیخ علی بهادر در دره سخت و کری
بغایت محکم رسیدند که صبح طلوع کرد دران حالت بازکشتن متعذر و بالا رفتن نا ممکن و توقف را مجال نه
سیحان خشک و معطل بماند جاونی قربانیان ارحال خبر دار شدند از اطراف و جوانب در آمدند امیر شیخ علی
بهادر یک ساعتی با ایشان ممانعت کرد و بآخر تسلیم شد او را با چند نفر دستگیر کردند و باندرون قلعه بردند امیر علی
بیک امیر شیخ علی را تعظیم بسیار نمود و در پهلوی خرکاه خود از برای او خرکاهی زده شیلان و نزل و علوفه
تعیین کرد و درخواست نمود که مرا روی اردوی مبارک نمانده است این زمان توقع دارم که خون مرا از بندگی
حضرت صاحب قرانی درخواست کنی تا دفع شرم شود و باز بشرف عنایت سابق آید امیر شیخ علی بهادر این معنی را
ازو تقبل کرد و در کلات بسر می برد تا آن زمان که بندگی حضرت صاحب قرانی از مازندران مراجعت نموده
بمرغزار رادکان نزول فرمود و از قضای الهی دران تابستان کلاتیانرا بلای طاعون و عنای وبا مستولی شد و از
حرارت هوا و عفونت اکثر هلاک و بقیه مستهلک شدند تعداد عدد ایشان از هزار یکی و از بسیار اندکی بیش نماند
دانستند که در مقابلهٔ دولت مقاتله کردن البته نکبت بار آرد و مقارنه با آفتاب جهان تاب نمودن ستاره
دولت را محترق کرداند بنابران امیر شیخ علی بهادر را با تحف و هدایای بسیار بجهت شفاعت بقیه بلا بحضرت
روانه کردانیدند و امیر شیخ علی بهادر چون اضطرار و اضطراب ایشانرا مشاهده کرده بود و بر خرابی احوال
ایشان مطلع شده بیامد و صورت حال در حضرت امیر صاحب قران باز نمود و امیر علی بیک را درخواست کرد
حضرت صاحب قرانی بجهت خاطر امیر شیخ علی بهادر از سر جریمهٔ ایشان در کذشت و رخصت فرمود که
امیر علی بیک با جمیع امرای جاونی قربانیان بیایند و بدولت بساط بوس مشرف شوند حضرت صاحب قرانی
او را درین ولا بیشتر از بیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لایذکر بر جرایم او کشیده رقم عنایت بر صحیفهٔ
اخلاص او زد اما مثال همایون امتثال یافت که مجموع ایل و الوس جاونی قربانیانرا از خراسان کوچ کرده متوجه
دار السلطنهٔ سمرقند کردانند و اردوی اعلا نیز اعلام نصرت و خیام دولت را روی عزیمت بمقر عز کرد
و ملوک و امرای که از اطراف و اکناف باردوی همایون آمده بودند اجازت انصراف با وطان خود
داد و ملک غیاث الدین را مصاحب بجانب سمرقند برد و منشور حکومت هراة از برای پسرش امیر غوری نبشتند

امیر علی بیک با تیغ و کفن بحضرت ... ف
و عذر کناهان خود خواست هم

بعد ازان از غایت بی دولتی و کم عقلی امیر چند از ملک غیاث الدین درراه صادر شد که صلاح ملکی
باعث آن کشت که اورا حبس کرده فرستادند تا بسرانش را نیز کوجانین بسمرقند بردند و امرا که بسر تیمور که
برادر امیرخمارین را بدار و عکی هراة معین فرمود و امیر صاحب قران بشهر دلکش کش نزول کرد

ذکر احوال عراق و آذربایجان درین سال مذکور

جون امیر عادل در سلطانیه با شاه شجاع مصالحه کرد و شاه شجاع بجانب فارس معاودت نمود تبریزیان
ممنون امیر عادل شدند و امیر عادل می کفت که اکر من این سعی نمی نمودم تمامت آذربایجان و عراق از دست
می رفت بعد ازان تسلط او بر مملکت زیادت شد و بتهیهٔ اسباب یورش ری مشغول کشت که شاه منصور
و کماشتکان امیر ولی داشتند ایلجیان بطرف تبریز فرستاد و از سلطان حسین التماس نمود که امرا و لشکر
تمام متوجه سلطانیه شوند که عزیمت یورش ری مصمم است سلطان حسین فرمود که مجموع امرا
و لشکریان بغیر از جمعی دولتان که ملازم اند بتمامی متوجه سلطانیه کردند و بر موجب فرمودهٔ امیر
عادل عمل کنند جون جمعی کثیر ازیشان بسلطانیه رسیدند امیر عادل متوجه ری کشت و اسباب
تمام آلات قلعه کیری با خود همراه ساخت و بمحاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول شد در اثنای این حال
شاه منصور بامیر عادل پیغام کرد که من از حرکات کذشته پشیمانی دارم و می خواهم که ملازم
باشم امیر عادل آن دم بخورد و آن سخن قبول کرد بعد از انکه یک هفته کذشت شاه منصور پیش امیر عادل
آمد و ملازم شد و بتعجیل هرچه تمامتر و جد بلیغ بمحاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول کشته آب کوه رود را در خندق
قلعه شهریار ببستند و حوالی آن سدی هژده هزار کز محکم کردند و حاکم قلعه از نواب امیر ولی فرهاد
آقابود استغاثه کرد و کفت مرا چندان مهلت دهید که از امیر ولی اجازت خواهم و قلعه بسپارم
تا مواخذت نکند و مدت یک هفته میعاد کردند جون وعده منقضی شد و دران روز همی خواست
که قلعه بسپارد از طرف تبریز خبر رسید که سلطان احمد سلطان حسین را بقتل آورد و خود
بسلطنت نشست جون این سخن اهل قلعه شنیدند باز محکم شدند و امیر عادل را جون مجال ایستادن نماند

عرادها و منجنیقها و اسباب قلعه کیری که با خود آورده بودند و انجا مهیا ساخته بنوازند و متوجه سلطانیه کشت

حکایت قتل سلطان حسین و نشستن سلطان احمد بحکومت

و صورت این واقعه جنان بود که در محرم سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امرا و لشکریان جوانکان
و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند و با او بمحاصرهٔ قلعهٔ شهریار رفتند و شهر تبریز خالی ماند جمعی دولتیان
که ملازم سلطان حسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و جنان شد که بر در خانهٔ
سلطان حسین هرکز زیادت از بیست نفر نبودند و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند اما هریک
را جندان کار و بار خود بود که بمعاملات پادشاهی نمی پرداختند سلطان احمد میخواست که دست بردی
نماید و معامله از پیش ببرد میسر نبود و نیز غلبهٔ نداشت بلوک اردبیل تعلق میداشت بر سبیل مطالعهٔ
ولایت خود بانجا رفت و آن توجه از رنجش خالی نبود سلطان حسین را توجه او بدان طرف معلوم کشت
وفا قتلغ خاتون را که دایه و خالهٔ سلطان احمد بود بفرستادند تا اورا باز آورد بدو برسید و این معنی موجب
زیادتی وحشت سلطان احمد شد و خوفی برو غالب کشت و از انجا باران و موغان رفت و در قرب یکماه
غلبهٔ جمع کرد و حمزه بسر فرخ زاد از قبل او حاکم اردبیل بود غلبهٔ تمام جمع آورد و بتبریز مراجعت نمود
و در یازدهم صفر سنه اربع و ثمانین بتبریز رسید جون درخانهٔ سلطان حسین خالی بود کسی بمقابله و مقاتله
مشغول نتوانست کشت در دولت خانه بستند تا سلطان حسین و جمعی عورات او از بام دیکری بخت
و خانهای عوام الناس پنهان شدند و سلطان احمد بدولتخانه آمد و بر جای برادر بنشست و تفحص احوال برادر
مشغول شد و اورا هم دران شب بدست آورد و بدرجهٔ شهادت رسانید و در عمارت دمشقیه مدفون کشت
و سلطان بایزید از ترس او بیاده بکریخت و بطرف سلطانیه رفت بعد از انکه دو فرسنک بیاده رفته بود کله
دایهٔ خودرا در حوالی کوه سهند بدید بران اسبان و زین کله بانان سوار شد و بسلطانیه آمد بعد از دو روز
امیر عادل با جمعی امرا و ارکان دولت و شاه منصور بسلطانیه رسیدند و سلطان بایزید را بسلطنت نشاندند
و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند بعد از ان اتفاق کردند و کفتند اکر شاه منصور بطرف سلطان احمد رود

تدبیر ایشان کردن متعذر شود شاه منصور را مقید کردند و بقلعه کراوتو فرستادند و خود متوجه
تبریز شدند چون بحوالی میانه رسیدند پسر شیخ علی اتاق یاغی باستی و پسر پیر قبیك ابو سعید بکر بختند
و بسلطان احمد پیوستند و صورت اتفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و بکجهتی اطراف بکفتند سلطان
احمد در سلطنت قریب العهد بود بالضروره فرار نمود و از راه مرند بیرون رفت عادل آقا چون بتبریز رسید
در تبریز بودن صلاح ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عباس آقا و مسافر بوداجی را بجهت نسق معاملات
و یراق لشکریان در تبریز بکذاشت و خود در حوالی مرند متمکن شد و محمد دواتی و قرا بسطام و جمعی از
مخصوصان خود بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاء الملك را محکم کردند و در آن
حدود می بودند سلطان احمد در خفیه محمد دواتی را دعوت کرد و کفت که شما بندکان پدر منید و اکنون ملازمت
عادل اختیار کرده اید و با من مخالفت می کنید این معنی عیبی عظیم است و بهمین صورت پیش عباس
آقا فرستاد و ایشانرا با خود متفق کرده اید اما چون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار پیش او مجمع بود از و
متوهم بودند بلجاج کردند که در یک روز معین محمد دواتی در منقلا یاغی شود و عباس و مسافر در تبریز
مخالفت ظاهر کرده اند چون محمد دواتی یاغی شد بعضی از مخصوصان امیر عادل را مقید کرده اید و جمعی را
جهة اختیار احوال پیش امیر عادل فرستاد چون این خبر پیش امیر عادل فرستادند خواست که عباس و مسافر را
بطلبد و صورت این قضیه با ایشان در میان نهد ایشان نیز مخالفت اظهار کردند و کفتند که پادشاه
خود را می طلبیم و او را مطیعیم و ترا مخالف امیر عادل چون پیش و پس خود یاغی دید بالضروره از آنجا کوچ کرد و از راه
مراغه متوجه ولایت صو... شد و قلعه سارو و قرقن و کراوتو را مضبوط کرده اید و بسلطانیه آمد در قور
سلطانیه بنشست و از اطراف و جوانب خبر کیران فرستاد چون خبر رفتن امیر عادل بسلطانیه بسلطان
احمد رسید پنج قشون مرد ساتلمشی فرستاد حمزه پسر فرخ زاد و یاغی باستی پسر شیخ علی اتاق و ابو سعید پسر
بیرم بیك بر سبیل منقلا بطرف تبریز روانه کرد و امین عباس و مسافر از تبریز با ارکان دولت که
در تبریز بودند بنهضت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون آمدند و انواع تکلفات از پیشکش و ساز
و اسب و غیره ترتیب کرده در راه مرند هر دو فرقه بهم رسیدند چون بهم نزدیك شدند حمزه و یاغی باستی و ابو سعید

وصسافر ابو داحی سوعام

اکابر و

۱۸۸

189

کفته باشند که این جماعت پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات بدست خواهند کرفت
و ما را باز مطیع و زیر دست ایشان باید بود صلاح در آنست که ایشانرا بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام
ناکرده در هم آویختند حمزه با عباس کفته باشد که تو پنداری همان بزرکی می توانی کرد که
ما را سلام نمی کنی و خواری کرده او را دشنام داده باشد و عباس را شمشیری زده انداخته و ابو سعید
پسر بیرم بیك مسافر را بقتل آورده و سرهای ایشان پیش سلطان احمد فرستاده و خود متوجه تبریز کشت
سلطان احمد ازین معنی بغایت برنجید و خاطر کشت و کفت بدین حرکت عادل آقا را از پیش من متنفر کردند
و او قطعا مرا مطیع نخواهد کشت و عن قریب بتبریز رسید شهر را آیین بسته و تکلفات در آرایش شهر کرده
و سلطان احمد در تبریز بنسق معاملات و ترتیب لشکر و معموری و ضبط ولایت استقبال نموده ناکاه
از بغداد خبر آمد که پیر علی بادتك و شاهزاده شیخ علی لشکر کرده متوجه تبریز شدند و این چنان بود
که بعد از واقعه سلطان حسین چون امیر عادل بتبریز آمد مولانا شمس الدین ابهری و مولانا شمس الدین
جاسی را بر سبیل رسالت ببغداد فرستاد و ایشانرا از وقوع حالات اعلام داد چون امیر عادل بسلطانیه
رفت ایشان در بغداد بجهة تسخیر آذربایجان در حرکت آمدند و آوازه بتبریز و سلطانیه هر دو می انداختند
پیش مردم امیر عادل می کفتند بطرف تبریز می رویم و پیش مردم تبریز می کفتند که بسلطانیه بدفع امیر
عادل می رویم القصه چون بقلعه حسام رسیدند و آن سر دو راه بود جانبی کردند و کفتند که اصل
قضیه سلطان احمد است و اکنون ضعیف است بدفع او مشغول می باید شد مولانا شمس الدین ابهری را
پیش امیر عادل فرستاد و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ روانه شدند سلطان احمد از تبریز براق جنك کرده
بیرون آمد و در حوالی هفت رود فریقین بهم رسیدند آن شب جنك اتفاق نیفتاد در نیم شب عمر نجاغی
که جاونقار سلطان احمد بود با بیشتر امرا بکر بخت و بشاهزاده شیخ علی پیوست چون سلطان احمد
معلوم کرد او را اعتماد بر امرا نماند هم در شب بکریخت و از راه خوی بیرون رفت و در ولایت نخجوان
بمراد بیر عمر نخجوانی بقرا محمد رسید شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادتك در تبریز توقف نکردند شیخ علی باورجی
و خولجه جمال الدین کافی را در تبریز بکذاشتند و خود بر عقب سلطان احمد روانه شدند چون قرا محمد

خبر لشکر مخالف بشنید با سلطان احمد گفت که جهة تو درین قضیه کوشش خواهیم نمود و جنگ
خواهیم کرد مشروط برانکه تو با نوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده برجای خود متمکن باشی و هیچ
حرکت نکنی تا ما با ایشان بطریقه که میان ما معهود است جنگ کنیم و قرار انیست که اگر تو و لشکریان
تو حرکت کنند ما تمام روی گردان خواهیم گشت و نیز میان ما موافقت نباشد اگر ایشان ما را بشکنند
تو دانی و ایشان و شرط دیگر آنست که الجای آن لشکر ما را باشد و مردم شما در آن طمع نکنند و اگر دست و پا
بالجی
و یابالجی دراز کنند میان ما مخالفت و منازعت خواهد شد بدین شرط لشکر ترکمان جمع شد و قرا محمد پنج
هزار مرد مرتب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد مرد را یک قشون کرد و هر قشونی را بی دستجه کرد و قرار داد
که ده کس از قشونی پیش می روند و تیراندازی می کنند چون نزدیک یاغی می رسند و قصد ایشان
می کنند و کر نزند ده کس دیگر بمدد ایشان پیش می روند و تیراندازی می کنند تا قشون ایشان
از هم ریخته نشود بعد از آن حمله می کنند و ایشان را پراکنده می کنند فی الجمله آن پنج هزار مرد بدین طریق جنگ
می کردند تا لشکر بدان عظیمی برهم زدند و مجموع را پراکنده و غارت کردند و پیر علی و شاهزاده
شیخ علی را بقتل آوردند و چهل و یک قشون را برهم زدند و قریب دو هزار آدمی را بقتل آوردند و مال عالم
از آن لشکر بدست لشکر ترکمان افتاد سلطان احمد در میان ایشان اقامت نکرد و بتبریز آمد امرای
بغداد و لشکریان پیاده و برهنه به تبریز آمدند اصول ایشان از سلطان احمد رعایت کرد و اجاد
در تبریز پیاده و برهنه می گشتند چون سلطان احمد بتبریز آمد شیر علی بادک پیش امیر عادل فرستاد
و صورت قضیه بر سبیل استهزا او را اعلام داد امیر عادل بفرمود تا شیر علی بادک را در میان بازار سلطانیه
بیاویختند و شعرای سلطانیه ابیات گفته بودند دو بیت از آن نبشته شد بیت

باده کهاد سری خوشه صفت سر بکشید ∴ زهره دهر بزهر آب زر بندارش
داشت در سر که سر از همه سرور گردد ∴ کله بر کاه در آویخته بین از دارش بعد از آن امیر

امیر عادل بتعجیل هر چه تمامتر بیراق لشکر مشغول شد و متوجه تبریز گشت سلطان احمد بزرگان
مملکت را در میان انداخت و خواجه صدر الدین اردوبلی را بفرستاد تا میان او و امیر عادل وصلتی کرد

ودختر امیر عادل را سلطان احمد نکاح کرد و وفا قتلغ خاتون که خاله سلطان احمد بود بزنی با میر عادل
داد امیر عادل گفت اکنون جهت انکه با این موافقت ممکن نزا معلوم شود مراجعت ضبط معاملات سلطان تبریز
می باید رفت و از بزرگان خواجه صدر الدین را باز گردانید و مولانا شمس الدین ابهری را با او بفرستاد تا سلطان احمد را
استمالت دهد تا قرار نماید چون خواجه صدر الدین پیش سلطان احمد رسید و صورت حال بگفت خاطر سلطان
احمد قرار نمی گرفت خواجه شیخ کججی را با مولانا شمس الدین بفرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کند و خود
نخجوان بقاعده در مقام خوف بود چون خبر رسیدن امیر عادل بولایت تبریز معلوم کرد اقرق خود را براه
قلعه قهقهه بفرستاد و خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بشروان فرستاد و هوشنک
حاکم آنجا را طلب داشت و در اران و موغان متمکن گشت امیر عادل چون خبر سلطان احمد معلوم کرد
کوچ کرده با وجان نزول کرد امرای بغداد که در تبریز مانده بودند در اوجان با او پیوستند امیر عادل
در حق هر یک عنایتها نمود و بخششها کرد چون ایشان جامه عزا پوشیده بودند جهة شاهزاده شیخ علی اموال
بسیار برایشان جمع کرد و همه را از لباس عزا بیرون آورد بعد از سه روز بتبریز آمد و بنسق معاملات
مشغول گشت اولا طمع در بغداد کرد و بعد از هفته مصطفی قوشچی را بداروغگی بغداد مقرر کرد و مولانا
شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی بفرستاد و تحصیل اموال دیوانی و آنچه بدو تعلق داشت بپسر خواجه عبد
حمید الله قزوینی آن جماعة را بطرف بغداد روان گردانید و بعد از یکماه از تبریز متوجه اران
و موغان گشت و تا حدود برزن برفت امیر هوشنک در میان درآمد و سخن از مصالحه راند شرط نمودند
که ولایت اذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و ولایت عراق عجم بسلطان بایزید و امیر عادل
و ولایت عراق عرب مشترک باشد و از قبل سلطان احمد صاحب دیوانی و داروغه برود بدین شرایط
امیر عادل مراجعت نمود چون بحوالی سلطانیه رسید طمع در عراق عجم کرد امرای بغداد را استمالت داد و ایشان
در خاطر امیر عادل نشاندند که یکی از معتمدان خود را بفرست تا بغداد را جهة تو ضبط کنیم او این دم بخورد
و بورسن که پسر خال او بود و مردی مردانه صاحب وجود بطرف بغداد روان کرد و وزارت آن بخواجه
قوام الدین النخجوانی داد که داماد امیر عادل بود و از راه همدان روانه بغداد شدند چون مصطفی قوشچی و جماعتی

که بیشتر روان کرده بود ببغداد رسیدند در بغداد عبد الملك تمغاجی تسلط یافته بود وفرزندان شاهزاده
شیخ علی را بردست گرفته وطمع در استقلال حکومت کرده بسیاری زحمت کشیدند ووسایل انگیختند تا ایشان را
در شهر گذاشت اما چون بشهر برد انواع دلداری ودلجویی نمود وبسیار رعایت کرد وهر یکرا چندان چیز
از زر ورخت وسلاح واسب واشتر وغیره رسید که ده یك آن توقع نداشت بعد از دو هفته استفسار
حال هر یك نمود که بچه کار آمده اند چون بر کما هی حال واقف شد با پسر خواجه حمد الله گفت که
تو محصلی وظیفه آن باشد که حملی مقرر کنم که در پی ولا ببری ومعتمدی با تو روانه دارم تا عندی خواهی
بماند ومراجعت کرده بیایی با تمامی مال تسلیم کنم القصه برچند تومان قرار دادند زر سرخ وسفید وقماش
واسلحه مقرر کرد که صباح روز دیگر از بغداد روانه شوند در همین شب از طرف حلوار خبر
رسید که پورسن می رسد عبد الملك از آن خبر بغایت متفکر گشت وفرستادن خزانه در توقف
افتاد بعد از سه روز خبر رسید که معروف که یکی از سرداران آن نواحی بود با پورسن در مقام یاغی گری
وسه روز در جانبین جنگ واقع شده بود وبعد از آن صلح کرده بودند وعهد نموده که در عقب پورسن
ببغداد آید و پورسن متوجه بغداد شد عبد الملك بعد از فکر بسیار صلاح در مطاوعت دید روز جمعه
وقت نماز پورسن ببغداد در آمد ومجموع امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند با او بودند
بخلاف اتباع ووزیران که جهة صلاح وقت دو روز بود که ایشان را در شهرها موقوف داشته
بودند واز قضای آسمانی استخوان شاهزاده شیخ علی را که در نخجوان بر دست لشکر ترکمان کشته
شده بود بظاهر بغداد آورده بودند ودر مشهد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله نهاده ومیخواستند که
در شهر بغداد در آورند واز آن بگذرانند ودفن کنند روز شنبه عبد الملك پیش پورسن پیغام کرد
که ما امروز بیراق این مهم مشغولیم وشما نیز از راه رسیده اید باستراحت واستحکام اسباب پیش نمایید
وهر یك را لایق وضع الکیش نزولی وهدیه فرستاد وجهه هر یك از ملازمان پورسن تکلفها کرد
وروز شنبه هیچ کدام از خانه بیرون نیامدند روز دیگر مجموع اهالی بغداد جامهای سیاه جهة
عزا واستقبال استخوان شاهزاده پوشیدند عبد الملك خواست که پورسن را سلام کند وبیرون رود

ویراقها بیرون فرستاد چون بخانه پورسن رسید با نوکران خود قرار داده بود ودر موضعی تنگ چنانچ زیادت
از پنج کس در آنجا نمی توانست نشست وضبط در خانها وکوچها ودهلیزها خانه وراه کنار کرده چون
عبد الملك پیش او رفت یکدو غلام با او پیش پیش نگذاشتند او را وقرا محمد بغدادی را که قاتل امیر اسمعیل بودند
وراه امارت یافته با دو برادر قرا محمد در میان خانه بقتل آوردند وبغداد بر آشوب گشت وغوغای عام
بدر خانه عبد الملك بردند وقریب دو هزار تومان از خانه عبد الملك بتاراج رفت وعوام خانه او را آتش زدند
وخزانه که بجهة امیر عادل روانه خواستند ساخت در خانه عبد الملك بود در یك خانه مهر کرده
آن نیز بغارت رفت وصنت بیت الظالم خراب لو بعد حین از زبان خرد وبزرك استماع افتاد القصه
چون پورسن عبد الملك را بقتل آورد ومملکت بغداد بر آشوب شد از ضبط ونسق آن عاجز گشت واز هر طرف
فسادها سر بر کرد ودارایی آن مملکت برو دشوار گشت چون حقیقت این معنی بگوش سلطان احمد
رسید بتعجیل هر چه تمامتر از تبریز متوجه بغداد گشت وشاه منصور که در قلعه تکریت و محبوس بود
خلاص گشته بسلطان احمد پیوست سلطان احمد او را بانواع اعزاز واکرام مخصوص فرمودند وبا خود
ببغداد برد چون خبر توجه سلطان احمد ببغداد رسید ومردم را محقق گشت دل از کار پورسن برداشته
ومعروف از جانب تاخت کرده بحوالی بغداد آمد وگلهای اسبان پورسن که در ولایت بود
مجموع را براند وببرد واز آن شکستی عظیم بحالی پورسن راه یافت اگرچه مال بسیار از بغداد
وخزانه ودفاین عبد الملك کسب کرده بودند اما یراق لشکر کشیدن ندانسته بالضروره آیت فرار
وازراه برخواندند بیعقوبه متوجه بادرا یا گشتند معروف چون از توجه پورسن خبر یافت در عقب او برفت
واو را در بادرایا محاصره کرد وگرفته ببغداد برد وبعد از چند روز پورسن را وخواجه قوام الدین را
بقتل آوردند وملازمان ایشان را بانواع تفحص تعیین کردند ودر بغداد سلطان احمد متمکن گشت
امیر علی وهندوی قورچی وسلطان عرب با جمعی متفق شدند ومیخواستند که قصد سلطان احمد کنند
امیر سسای را این قصه معلوم گشت با سلطان عرض کرد ایشان را بیاساق رسانیدند وزمستان سلطان احمد
در بغداد بود ودر بهار امیر قوام الدین وخواجه یحیی سمنانی را در بغداد بگذاشت وشاه منصور را بحویزه وششتر

فرستاد و آن ولایت را در ضبط آورد و دیگر سلطان احمد را ندید و حکم او را مطیع نگشت چون سلطان احمد
ضبط معاملات و نسق بغداد بکرد در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه متوجه ولایت آذربایجان گشت

حکایات حوادث و وقایع سنه خمس و ثمانین و سبعمایه

درین سال خاتون بزرگ حضرت صاحب قرانی دلشاد آقا وفات یافت و بعد از چند گاه خاتون معظمه قتلغ ترکان آقا
خواهر امیر بزرگ صاحب قران که از خواتین عصر بخیرات و مبرات گوی سبق برده بود و از خالص اموال
خود مدارس و خوانق پرداخته و صنوف مبرات او شامل حال عالمیان گشته ازین مرحله فانی رخت بعالم باقی
کشید و از زندان ظلمانی بسرابستان روحانی رسید امیر صاحب قران بر فراق ایشان اندوهناک شد و گرد کدورت
و ملال و کلال بر نهال سینه مبارکش مستولی شد چند روز قلق و اضطراب می نمود و با امور ملک و دولت اشتغال
نمی نمود آخر الامر سادات و علما و مشایخ و صلحا بحضرت مجتمع گشتند و لطایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانیدند
و بآیات و احادیث خاطر عاطرش را تسلی داد گفتند امیر صاحب قران را در کامرانی بقا باد و بمعارج رفعت و
جلال ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل بباید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماند تن در کشاکش
هجران اصحابش در باید داد با حکم قضا کس را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر جزع نی **بیت**
بر حکم قضا نمی توان تاوان کرد :: این بود نصیب ما از و چه توان کرد :: امیر صاحب قران
بنصایح ایشان گوش هوش گشوده ارجاع چون در گذشت و بحکم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ باز گشت
ای دل ناآزموده وقت جزع نیست :: با ستم روزگار تن زن و خو کن :: چون از وظایف عزا بپرداخت و جهت
روح آن درگذشتگان مبرات و صدقات بمستحقان رسانید بعد از چند روز باز بتهیه اسباب لشکر و ترتیب
ایشان اشتغال نمود که در آن تاریخ چند واقعه در خراسان حادث شده بود یکی از آن واقعه غوریان بود

ذکر یاغی گری غوریان و خرابی هرات

و صورت آن واقعه چنان بود که ابناء ملک فخر الدین که یکی را ملک محمد و دیگری را امیر معلی می گفتند

و عیب ان واقعه ... امیر ولی رود
... کابل
... شد
... و خود متوجه هراة
و سمنان ... علی ...
... و خود متوجه ...
شد اولا صح

و ذکر ملک فخر الدین در قضیه امیر نوروز مبین گشته است و این پسران او در زمان ملک حسین و ملک
غیاث الدین در هیچ حسابی نبودند و در غایت فلاکت روزگار می گذرانیدند بوقتی که حضرت
صاحب قرانی فتح هراة فرمود ایشان پیش بندگی حضرت رفتند و احوال خود باز نمودند که ملک حسین
عمزاده ما بود بر ما ظلم کرد و اسباب و املاک پدران ما تصرف نموده و ما را در حکومت مدخل نداد حضرت
صاحب قرانی ایشان را تربیت فرموده حکومت غور بپدر کلانتر ملک محمد ارزانی فرموده درین ایام با جمعی از غوریان
و حشایش الناس از طرف غور روی بهراة آوردند و ابو سعید اسپهبد که پدرانش امرای غور بودند و ملک
غیاث الدین او را بسبب فتنه که در سر او می دید مدت ده سال محبوس داشت حضرت صاحب قرانی
بعد از تسخیر هراة او را تربیت فرموده از قید و حبس اطلاق فرمود کفران نعمت آن حضرت ورزیده با غوریان
متفق شد و جمعی از رنود و اوباش سر در پی ایشان نهادند دست بفضول و فساد و فتنه و بیداد دراز
کرده پای از دایره حفاظ و تمام بیرون کشیدند جمعی باسم داروغگی در شهر بودند و بعضی از محصلان
و نوکران امرا که بمهمات بهراة آمده بودند باتفاق یکدیگر پناه بحصار اختیار الدین که بر دیوار شمالی
شهرست بردند و طایفه غوریان بشهر در آمدند و مردم اهل صلاح در گوشها مختفی شدند و شهر هراة چون
خانه بی کدخدای و کشتی بی ناخدا ماند و مردم از رابطه ضبط و رابطه نظام خلیع العذار شدند و شیاطین
فتنه از رشته حبس بیرون افتاد و درین حال پسر تیمور که برادر امیر خاری که اسم داروغگی داشت
از قضای الهی هم دران هفته مرضی طاری گشته بود وفات یافت و آن معنی نیز جزو علت بی ضبطی گشت
هرج و مرج در میان خلایق پیدا شد ممالک مخوف و شوارع مأوف گشت اراذل بر افاضل استیلا یافتند
و اذناب بر رؤس تقدم گرفتند و نقش اذا ملک الاراذل هلک الافاضل بکعبتین فلک ظاهر شد غوریان
بدر حصار رفتند و جمعی از الوایند و اراذل که پیش ایشان رفته بودند از آن جمله یکی زینمان در رب فیروزآباد
علی اسد نام پنجی چند را سر شد فی الحال چند پشته هیزم بدر حصار حاضر گردانیدند و آتش دران زدند
نوکران داروغه و غیرهم از مغولان که بپای حصار برده بودند از بام قلعه نظر کردند مردم شهر
مجموع بر بام خانهای خود آمده بودند و آواز دهل و نقاره و غلبه مردم می شنیدند مغولان این مجموع را لشکر

غوریان بنداشتند وهم برایشان مستولی کشته یك یك خود را برهنه کرده از باروی بزیر انداختند بنابرانکه
جون منقاد کشتند وهرجه داشت بگذاشت بجان امان مانند وغوریان بی رخم باوجود آن حال بر ایشان
ابقا نکردند ومجموع را بدار البقا فرستادند جون خبر کیفیت آن واقعه بسمرقند رسید حضرت صاحب
قرانی حکم فرمود تا ملك غیاث الدین که در ارك سمرقند باز داشته بودند وبسر خورد ترا امیر غوری را
که در اوزکند بیش امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاده بود آسیب هلاك رسانیدند ورعایای بیچاره
هراة جون مردم اوباش واراذل این فتنه انگیختند ومردم اهل صلاح در عمران آن فکرت متفکر ودر
داحر آن ظلمت متحیر که تشخیص این عرض برجه وجه توان کرد ودر مزاج آن سوء المزاج بجه تدبیر
مدخل توان ساخت هیج کونه اسباب حل این مشکل دست نمی داد وعلامات کشف این معضل ظاهر نمی
کشت بلك لحظه فلحظه وساعة فساعة نوایب آن بحران تر ترمی کشت مجموع را سر ومال برخطر وزن وفرزند
برهدر مضمون این ابیات صعف حال وصورت واقعه کشته بود

نظم

فغان زکردش کردون دون بدست که داد — بدست دیو دکر باره ملك را خاتم
زمانه ایست جو احوال عاشقان تیره — حوادثیست جو کیسوی دلبران درهم
جنان زساز فتادست دهر را قانون — که زخمه اش همه زخمست ونغمه اش همه غم
فلك بکین واراذل کرفته روی زمین — جهان خراب وافاضل نشسته در ماتم
نه حکم شرع بتمکین نه دست حق مطلق — نه حال ملك بسامان نه کار دین محکم
نفاذ شر ونفاق نفاق ورونق جهل — کساد فضل ورواج فضول وقحط کرم
صفا مجوی زمعموره جهان کامروز — هوای او وبا ونسیم او با سم

برین منوال مردم در زحمت بودند با حضرت مخدوم ومخدوم زاده سعید شهید امیرانشاه کورکان
نور الله مرقده در کنار مرغاب بود جون خبر آن واقعه بشنید با لشکرهای آراسته روی بجانب
هراة آورد وجون آن مخاذیل خبر توجه آن حضرت شنیدند جز فرار چاره ندیدند کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة روی بکریز نهادند جون عساکر منصور جمعی را در عقب آن مدابیر بفرستادند تا اکثر را

ازیشان بدار البوار فرستاد وحضرت صاحب قرانی از مردم هراة در غایت غضب بود وحکم بقتل واسر
وغارت می فرمود جمعی شفیع شدند که درمیان این فتانان بسیار مردم صالح بی کناه بوده اند فی
الجمله حکم شد که مال امانی بر اهالی هراة حواله داشتند بمرتبه که اکثر بشکنجه وتعذیب هلاك
کشتند وحضرت صاحب قرانی در اوایل رمضان سنه خمس وثمانین وسبعمایه از انجا کذشته عزیمت
جانب سیستان فرمود ودر سبزوار شیخ داود دیاغی کشته حصار بدرآباد را عمارت کرده بود وامیر
تابان را قصد کرده که داروغه آن نواحی بود حصار اورا محاصره کردند ~~اورا محاصره کردند~~ تا از اطراف نقبها بزیر دیوار
بردند ویك دیوار بزرك حصار بیفتاد وجمعی که در اندرون نقب بودند هلاك شدند از انجمله
شیخ یحیی که راه نیابت یافته بود ودر فتح قلعه استادکی بسیار می نمود وقلعه بکرفتند وقریب
دوهزار آدمی دستکیر کرده ازان قلعه بیرون آوردند وفرمان شد تا همه را در زیر کل تودها
نهادند بدین موجب سیاستی بتقدیم رسانیدند که تا منتها عبرت عالمیان باشد وآنجه دران ایام
در بلاد خراسان عموما وبر اهالی هراة وسبزوار خصوصا رفت از فتنه وفساد وتشویش خلایق وتخریب
مواضع والتهاب شرر شرور وهبوب عواصف ظلم وزور واختلال حال عباد وبلاد وانقطاع امداد
فلاح ورشاد وقتل وغارت واسر وهتك وفتك نه همانا که در هیج عهدی رفته باشد وبدان واسطه
قری ومزارع خراب وبایر کشت وخلایق بکلی مستاصل شدند وکدام طوفان ازین صعب تر تواند بود
وجه فتنه ازان هایل تر که جمعی بدبخت بی عاقبت فتنه انکیزند وجون آوازه لشکر شنوند بکریزند ومردم
اهل صلاح که قطعا واصلا بدان راضی نبوده اند بسوال وجواب وخطاب وعتاب خونهای ناحق
که فتانان ریخته اند مبتلا کردند ودران قضیه خرابی ولایت بغایتی رسید که در ولایت هراة
وسبزوار در بازارها یك در دکان نماند ودر کوجها مردکان بر زبر یکدیکر افتاده ومتعفن کشته هیج
کس را مجال تجهیز وتکفین نبود وخلایق اکثر از اوطان جدا کشته واز زن وفرزند جدا افتاده نعوذ بالله من غضب الرحمن

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب سیستان

کشته بود صح
[illegible]

جون حضرت صاحب قرانی از قضیه قلعهٔ بدراباد اسفراز بپرداخت با لشکرهای آراسته بجانب سجستان
توجه نمود شاه جلال الدین فراهی که از دولتخواهان و هواداران بود باستقبال از حصار فراه بیرون آمد
وحضرت صاحب قرانی اورا تربیت ونوازش مخصوص کردانید فاما رعایای فراه سجستان درمقام لجاج وعناد
مخالفت مینمودند اقتیمور بهادررا تعیین فرمود تا بر ولایت فراه سجستان تاخت کرده غارتید برحسب فرمان بتقدیم رسانید
وحضرت صاحب قرانی از فراه کذشته بقلعه وحصار زره رسید وجنک انداخته در روز مسخر خود فرمود
وانیا غی مقدار پنج هزار مرد جمع کشته درمقابله آمده جنکی عظیم واقع شد چنانچه از کشتکان پشتها برآمد
وحضرت صاحب قرانی متوجه شهر سیستان کشته جون بدانجا رسید بر سر تل ریک برآمد باستاد شاه
شاهان وتاج قلعهٔ کهی وسراج بیرون آمدند وبیساط بوس مشرف کشته اظهار مطاوعت وانقیاد
کردند امیر با ایشان در سخن مشغول بود که ناکاه سجستانیان صف لشکر آراسته بیرون آمدند
وقصد حرب کرده متوجه شدند امیر صاحب قران دو هزار سوار از مردان کار با میر محمد سلطانشاه
در کمینکاهی باز داشت وجند کس را نهادران را پیش فرستاد که نزدیک یاغی رفته خودرا در نظر
ایشان خایف وعاجز نماید برموجب فرموده بتقدیم رسانیدند یاغی ایشانرا دنبال کردند جون از کمینکاه
بکذشته آن دو هزار مرد بکمین بیرون آمده حمله کردند وازین طرف خود لشکرهای فراوان
رسیدند جنکی عظیم واقع شد وسجستانیان اسبان لشکریانرا بخنجر زدند ومجروح وسقط کردانید
وخلقی انبوه از سجستانیان بقتل آمد وبقیه را دوانیده بحصار رسانیدند واز سرهای ایشان منارها
برآوردند وآن شب هم آنجا نزول کردند وجون صبح صادق بدمید امیر صاحبقران لشکرهارا
هریک مقام معین فرمود وبنفس خود قول لشکر اختیار کرد وامیرزاده امیرانشاه بهادررا منقلای
دست راست ساخت وجمعی از امرای بزرک درخدمت او تعیین فرمود امیر حاجی سیف الدین وامیر
اقوتا بهادر در رکاب او بودند ومنقلای دست جپ امیر ساری بوقارا تعیین کردانید ودر بلوی
او خدایداد بهادر بود ودر پیش خود خندق وحصار ساخته جون شب درآمد ده هزار پیاده سجستانی از شهر
بنیت شبخون بیرون آمدند اتفاقا درمقابله امیر شمس الدین وامیر برانخواجه افتادند وایشان راه دادند

تا از خندق وفصیل ایشان کذشته بخیمه وخرکاه رسیدند واسب واشتر بسیارا بخنجر هلاک کردند
وازطرفین جنکی عظیم کردند وبسیاری بقتل آمدند آخر عساکر منصوره ایشانرا برآندند وبقلعه وحصار
رسیدند واکثر ایشانرا بقتل آوردند روز دیکر بازسازاسباب جنک ترتیب کردند وامیر
زاده علی بن مؤید با بانصد سوار مکمل درمقابلهٔ دروازه ایستاده بود لکام ریز کرد ودروازه را
شکسته بودند آمدند سجستانیان ایشانرا راه داده از دروازه بکذرانیدند ودرمیان کرفته
جنک سخت آغاز کردند امیرزاده علی وقشون او درمیان دشمنان مانده امید از جان بریده جنک میکردند
درین حالت اقتیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده بجانب دروازه تاخت کردند وحارسان دروازه را
بکشتند وبراندند وامیرزاده علی را مدد رسانیدند واز دروازه بیرون آوردند ملک قطب الدین دانست
که طاقت مقاومت وقوت مقابلت ندارد از حصار بیرون آمده بحضرت امیر صاحب قران آمد وحضرت
صاحب قرانی ورا بعنایت ونواخت مخصوص کردانید درین اثنا حضرت صاحب قرانی با معدودی چند
باسم تفرج بایکتائی ودکلهٔ سوار کشته بطرف جوانغار لشکر توجه فرمود ناکاه علی الغفله قریب
سی هزار مرد کرد برآسمان رسانیده از شهر بیرون آمدند وجنک درپیوست امیر صاحب قران
عنان کردانیده متوجه مقام خود شد ویاغیان تیرباران کردند جنانک تیری بر ران حضرت صاحب
قرانی آمد جون بمقر خود رسید اشارت فرمود تا ملک قطب را بند کرده نکاه دارند ودر احال
جابوشیده خواست که بنفس خود حمله کند امرای عظام پیاده شده عنان بازکی کرفته معروض
کردانیدند که سالها مال ومنال وحشمت واقبال در دولت ابد پیوند یافته ایم امروز تا تن ایم حضرت
امیررا تحمل خطرهای بزرک روا نباشد وبیکبار از اطراف حمله کردند ودشمنانرا رانده بحصار رسانیدند
وهمچنین زور آورده بحملهای مردانه حصار وشهر کرفتند وخراب وبابر کردانید ولشکریان ایشانرا
جمله بقتل آوردند وملک سجستانرا باقی رعایا کوچ فرموده بسمرقند بردند وقضاه وعلما وسادات
واکابر ایشانرا بحصار فراه فرستادند وحضرت صاحب قرانی جون خاطر از کار سجستان باز برداخت
از راه حصار تاغ بسربند رستم رفتند وانرا خراب کردانید بعد از آن از راه کوکه قلعه متوجه شدند

اخبار آن طرف معلوم کرده تحقیق پیوست که تومان قندهاری متوجه جانب کیج و مکران شده امیرزاده
امیرانشاه بهادر را که دران ایام سن مبارک هنوز بهفده بیش نرسیده بود بر عقب او تعیین فرمود و یمن
اقبال و فر دولت ابد پیوند حضرت عزت او را نصرت و فیروزی بخشید اگرچه در راه زحمت بسیار دیدند
و کوههای سخت بریدند تا در جولی قارن بدو رسیدند جنگ انداخته مظفر و منصور گشت و امیر تومان کرم
شیری را گرفته بیاسا رسانیدند و سر او را بحضرت امیر صاحب قران فرستاد و حضرت صاحب قرانی
از حضرت صاحب قرانی تولوا زجانب آب هرمند راه ساخته قلعه تهنه و قلعه سرخ را بگرفت و امرا و لشکریان
بحصار هزار بز رسیده معلوم کردند که صد تواجی ایل و الوس آن نواحی جمع کرده قدم در راه بی دینی و افساد
نهاده دست بخرابی و شر و شور برگشاده حصار دار شده اند حضرت صاحب قرانی سه هزار سوار از راه
مصطفی بسر ایشان فرستاد و خود نیز در عقب برسید و نزدیک شد و بجنگ بسیار قلعه ایشان را فتح کرد
و مجموع را بیاسا رسانید و از آنجا بقلعه دهانه رفت و آن قوم را نیز بقهر و غلبه مسخر کردانید و متوجه
تخت سلیمان شد و بیشتر مردم ایشان آمده بودند و بجهت ولایت خود داروغه برده درین حال خبر رسید
که یاغی شده اند و قدم در مقام مخالفت نهاده امیر صاحب قران متوجه ایشان شد و در روز که رسیدند
جنگ انداخته و جنگهای سخت کردند امیرزاده علی و امیر ... و امیر اکوتیمور و جماعتی بسیار زخم دار گشته
و بیرم مبارکشاه بردا غوپی دران جنگ کشته شد و اقتیمور بهادر مقرر بود که از پیش حضرت صاحب
قرانی مفارقت نکند چون آن حال مشاهده نمود از غایت غیرت آب در دیده آورد و از حضرت صاحب قرانی
درخواست کرد تا اجازت فرماید که او بجنگ رود و حضرت صاحب قرانی چون کمال مردانگی و رجولیت او
معلوم داشت اندیشید که مبادا بجهت دلیری او را آسیبی رسد رخصت نداد و بسیاری از قشونها
جای خالی کردند و طاقت توقف نداشتند مگر رمضان خواجه که از جای خود حرکت نکرد و چون
کوه بابرجا ثابت قدم نمود امیر صاحب قران بختی خواجه و شمس الدین را فرمود که از لشکر پیش روند
و عبد خواجه در زیر سنگی کمین کرده وا ایستاد در وقت کنار دشمنان مجال یافت و یکی از بهادران ایشان را
موی گرفته بر زمین زد و سرش از تن جدا کرده پیش امیر صاحب قران آورد و بوجه تحسینش کرد که

مردانگی نمود آخر الامر آن حصار را بقهر و غلبه بگرفتند و مردمان او را مجموع بر قشونها بخش کردند
تا بیاسا رسانیدند و حضرت صاحب قرانی از آنجا بجانب قندهار رفت و امیر جهانشاه بموجب فرمان از جانب
قلات بقندهار رسیده بود و مبشر و اسکندر شیخی ارپش بند کی حضرت صاحب قرانی رفته بودند و قندهار
کردیج کرده و جنگ انداخته آنرا نیز فتح کردند و سردار ایشان را گرفته بحضرت آوردند فرمان شد
تا داری بزدند و او را از آنجا بیاویخت و کوچ فرموده بقندهار رسید و امیر جهانشاه بهادر را بانعام و احسان
بی شمار مخصوص کردانید و زمستان هم دران نواحی قشلامیشی کردند و چون فصل بهار درآمد امیر صاحب
قران از قندهار بجانب دار السلطنه سمرقند معاودت نمود و بعد از چهارده روز بسمرقند رسید .

ذکر احوال عراق و ادراک بجاده یسار مذکور

در پنج رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع در ظاهر شوشتر بود امیر اختیار الدین حسن قورچی
که از قبل شاه شجاع حاکم کرمان بود رسیدی را بتعجیل پیش شاه شجاع فرستاد که حضرت امیر صاحب قران
با لشکری بیکران از آب جیحون عبور کرده بر جانب سجستان هجوم نموده و سجستان را باندک مدتی مسخر کرده
با وجود آنکه در مقام محبت و یکانکی است انکار دارد که متوجه کرمان شود دفع آن قضیه اندیشیدن
برای رزین و فکر دوربین بادشاه واجب باشد شاه شجاع ازین خبر پریشان و مضطرب احوال گشت
بعد از آن دوات و قلم خواست و بدست خط خود آن جواب بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق
و اضطراب که در باب محاصره سجستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این
معنی شده و البجیانرا ادب رسانیدن اگر اسقاطی پذیرد جزای عمل او باشد و الا نوین اعظم خیر و مرز توران
قطب الحق و الدین امیر تیمور کورکان نگذارد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان او شوند
و اگر گذارد مع هذا تا پدر کردکار و دلاستوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه دار در کار است
بسم الله اگر حریف ماپی   اگر یک نیمه گرد آید شباه مشرق و مغرب   ز دیگر نیمه پیدا شد تن تنهای درویشان
چون این جواب با میر اختیار الدین حسن رسید امیر صاحب قران خود از قضیه سجستان فارغ شده متوجه

بوسه لسان فرمود

باز او را بطرف قلعه قلات فرستاد
تعیین عمل او کرده او را با دیت
و تحکیم بسیار از قلعه دامن کوه و اهل
آن قلعه را کشت در آن حال فرار داد.
امیران که در پی تومان دهم بود
از طرف را تمام فتح کرده و ما عمارا
گشته به بساط بوس رسید

حوالی عالی سرکی دار ... سرکی حضرت صاحبقران
تمام کرد و عیش و عاملی کرد

قدها نکشته بود چنانکه شرح آن کذشت **ودرین سال** سلطان احمد از بغداد عزیمت تبریز کرد و
امیر عادل غلبه تمام از لشکریان جمع کرده بود در حوالی مراغه بهم رسیدند و لشکر امیر عادل از لشکر
سلطان احمد بعدد بسیار زیادت بود در مقابل هم بایستادند و جنکی عظیم کردند و از طرفین مردان کار
و مبارزان نام دار کشته شدند و هردو لشکر از هم دیکر بکریختند و روی بهزیمت نهاد سلطان
احمد تا بمراغه نرفت و از لشکر او امیر محمد دواتی و خواجه شیخ کججی و جمعی در جنکاه بی اختیار بماندند بودند
غلبه برایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد فرستادند و او را بیاوردند از انجا متوجه تبریز کشته بمرغزار
اوجان فرود آمدند و امیر عادل بسلطانیه رفت و در قروق سلطانیه فرود آمده یراق لشکر مشغول
شد و یقین میدانست که سلطان احمد بر عقب او خواهد آمد و همه روزه منتظر می بود و خبرکیران فرستاده بود
و از حالها با خبر بود ناکاه خبر رسید که سلطان احمد بزنجان رسید او بیشتر یراق کارها و ضبط
قلعه کرده بود امیر جیس خلیل جهانشاهی را بمحافظت مقرر کرده و اثقال خود را در قلعه برده و خود جریده
باز ایستاده بود چون سپاهی لشکر سلطان احمد پیدا از راه ریونج متوجه همدان کشت و سلطان بایزید
و محمد جمشید و غلبه که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد و او را ازین
حال خبر داد و ازو موافقت طلبید شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و بحوالی اصفهان آمده چون این خبر بشنید
طمع در مملکت تبریز کرد و بتعجیل متوجه جرباذقان شد و در انجا با امیر عادل و سلطان بایزید ملاقات کرد
و متوجه همدان کشتند از پیش سلطان احمد ایلچیان برسیدند و پیغام رسانیدند مضمون آنکه بایزید برادر منست
و من او را آقا و مخدوم میدانم و هیچ موضع از مملکت ازو دریغ نمیدارم اما عادل بندهٔ ماست و در ما عاصی شده
و پیش تو آمده اکر در باب برادرم سخنی میکویی از صواب دید تو بیرون نیستم اما عادل را مجال ندهند شاه
شجاع درین باب اندیشه کرد رای و بران قرار کرفت که سلطانیه بنام سلطان بایزید بستانند و خود
در حیز ضبط آرد و عادل اقارا مغلول کرد انم با ایلچیان سلطان احمد این سخن درمیان نهاد و قرار دادند که
سلطانیه را بسلطان بایزید دهند و سلطان احمد باز کردد و بتبریز رود و شاه شجاع امیر عادل را مغلول
کرداند و حکم کرد که امرای تبریز بیکر ملازمت او کنند و پیش سلطان بایزید باشند همان روز

تا حدود کاعذ کنان و مدیل
اوران وبلی زد ح

۱۹۰۵

196

که ایلچیان سلطان احمد بدو رسیدند کوچ کرد و بجانب تبریز رفت و سلطان بایزید را یراق کرده با امرای
تبریز مثل عمر قبچاقچی و محمد جمشید و جمعی که با ایشان بودند و امیر ودو قشون مرد یکی امیر ابراهیم شاه
و امیر عبد الکریم را مقرر کرد که ملازم ایشان باشد و چون بسلطانیه رسید در قلعه
نزول کند و اختیار قلعه ایشان را باشد و بتیکچی جهه ضبط مال مقرر کردانید امراء تبریز چون از شاه
شجاع مفارقت کردند شاه شجاع بطرف شیراز و شروان شد و ایشان متوجه سلطانیه شدند و فکر
کردند که اختیار خود چکونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار دادند که ایشان را در قلعه راه
ندهند چون بسلطانیه رسیدند امیر حسن جهانشاه که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان
بایزید را بقلعه برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیه فرود آوردند و محقر علفه دادند و دیکر
التفات نکردند تا ایشان تنک آمدند و بعد از دو ماه که بیشتر چهارپایان و اسلحهٔ خود فروخته
بودند و خرج کرده درمیانه ایشان در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید
در قلعهٔ سلطان متمکن کشت و قریب پنج ماه حکومت کرد اما رونقی نداشت و یاساق و توره و حکومت
را رواجی نبود جمعی از آحاد پیش سلطان بایزید راه نیابت و انا قی یافته عمر قبچاقچی را بقتل آوردند
و دیکر امرا مایوس و نومید شدند و هریک از کوشهٔ بدر رفتند و سلطان بایزید در زمستان بقزوین
آمد و انجا چندان توقفی نتوانست نمود چه حاجی سلطان پسر ملک تیمور از طرف کیلان لشکر بسر او
کشید و او را از قزوین بیرون کرد و با سلطانیه آمد بعد از یکماه سلطان احمد از بغداد بتبریز می آمد
چون بدان حوالی رسید خبری رونقی ایشان شنود بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح بکرفت و چند روز
انجا بود و نسق قلعه بکرد و خود متوجه تبریز شد و سلطان بایزید را همراه فرجی از فرزندان خواجه علیشاه
تبریزی بمحافظت قلعه مقرر کرده و شیخ محمود راه دار را بحکومت سلطانیه نصب کرده شد

ذکر حوادث و وقایع سنه ست و ثمانین و سبعمایه
و درین سال امیر صاحب یورش مازندران کرد

همراه خود برد و بسر خود را عنبوقا
در قلعهٔ سلطانیه بکذاشت و
الان بسن ان زمان دو ساله بود
و جوان ح

برموجبی که بیشتر ذکر رفت امیر ولی قولی که کرده بود که پیش حضرت صاحب قرانی آید
بدان وفا نمود حضرت صاحب قرانی در سال هفصد و هشتاد و شش که موافق سیجقان ییل بود عازم
جانب استراباد شد و از گذر ترمد از آب آمویه عبور فرمود و از انجا بولایت بلخ رسید و چند روز توقف
نمود تا از اطراف لشکرها برسیدند و بیشتر چنانچ ذکر آن گذشت ایلچیان بجانب شاه شجاع فرستاده
بود و خواستاری دختر کرده و از هر دو طرف ایلچیان در آمد شد بودند و در آخر الجایتوی درازرا برسالت
روانه کردند و حاجی خواجه را باوی روانه کرد اپند تا از شیراز بجهه امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر
دختر او پیش پسر شاه شجاع را بیاورند ایشان برموجب فرموده روانه گشته شاهزاده در شهر بلخ
درین ایام بحضرت امیر صاحب قران رسانیدند چند روز متعاقب دران سور بعیش و طرب مشغول بودند
و چون حاجی خواجه زندگانی نه باندازهٔ خود کرده بود او را بیاسا رسانیدند و هر که صحبت ملوک
اختیار کند و شرایط ادب ملازمت ایشان بتقدیم نرساند در هلاک خویش سعی نموده باشد و هر کس
که در حضرت ملوک ادب را شعار خود سازد و زبان را از فضول و چشم را از خیانت و دل را از نفاق
محافظت نماید بمدارج عز دنیوی و معارج خیرات اخروی واصل گردد فی الجمله امیر صاحب قران
لشکرها ترتیب داده از بلخ کوچ فرمود چون بمرغاب رسید مهد میمون خانزاده از هراة باستقبال
آمد و شهزاده جهان خلیل سلطان بهادر دو ماهه بود با نوکری سرای ملک خانم که دختر بادشاه
سعید غازان سلطان بود خانزاده را اعزاز و اکرام بسیار نموده طویهای بزرک فرموده و بعد از فراغ
از وظایف طوی و دعوت خانزاده بطرف هراة معاودت نمود و خلیل سلطان را سرای ملک خانم
با خود گرفته بجانب سمرقند رفت و امیر صاحب قران براه سرکه ناش در آمدند و بموضع سرخس رسید
بعد از ان بجانب باورد روان گشته بموضع نسا رسیدند شیخ علی بهادر و امرای که منقلای بودند
چون بدان محل رسیدند صف لشکر آراسته بموضع کاو کروج با قراول امیر ولی جنگ کردند و مبشر
بهادر پیش رفته بر ایشان حمله کرده دشمن در مقابله تیزی بر دهان او زدند چنانک دو دندان او از بیخ
برآمد و بعد ازان که این زخم خورده بود باز حمله کرد و با وجود آن جراحت شمشیر بخصم خود

امرا را مرا با … | و بو ما ن اغا همراه

رسانید و او را بینداخت و سرش جدا کرده پیش امیر صاحب قران آورد حضرت صاحب قرانی و را بران جلادت
و مردانگی ستایشها فرمود و موضع کاو کروج را بسیور غال ابدی بوی ارزانی فرمود و از انجا کوچ کرده بموضع
درون رسید و جنگ کرده آنرا گرفتند و کوتوالان انرا بیاسا رسانیدند و از انجا بموضع جلاون و دهستان رفتند
و از انجا روانه گشته از آب گرگان گذشته بحوالی کبود جامه و شاسمان نزول فرمودند و احتیاط لشکر فرمودند
از امرای هزاره و صده مچلکا ستانیدند که از قشونات جدا نشوند و بی جازت بجایی نروند والا مستحق قتل
و هتک باشد و فرمان شد تا بر جویها و آبها پلها ساختند و جنگلها می بریدند و هر روز مقدار یک فرسنگ کوچ
می کردند و خار و خارستان پاک می کردند بعد از ان قراول بقراول دشمن رسید و جنگ پیوسته شد و در ان
روز اول که قراولان بهم رسیدند حاجی محمود شاه جد و جهد بسیار نموده ناگاه بزخم شمشیر دشت او مجروح
شد و اقتیمور بهادر جنگهای مردانه کرد و بهر طرف که روی می نهاد صف برهم درین دشمن را می راندند
مدت نوزده روز بدین وضع بگذرانیدند و در روز بیستم قراول دشمن بگریخت چون امیر ولی حال بدان منوال
دید جلادت نموده پیش آمد و آن مقدار که قوت و شوکت داشت جنگ کرد و آخر مغلوب شده بگریخت
لشکر در عقب لجام ریز کردند و بسیاری از بهادران او را گرفتند و چون فرود آمدند قوشونها مرکس جدا
گانه در پیش خود خندق ساخته و فصیل بر آوردند و پیش فصیل را بچوبها و سیخها استوار کردند چون روز باخر
رسید امیر صاحب قران از بهادران لشکر سی قشون اختیار کرده بیرون آورد و ایشان را در کمین کاه جایی تعیین کرده
باز داشت و بقیهٔ سپاه فصیل نگاه می داشتند کورکا و نفیر و جرغو و نقاره می زدند از صدای آواز ایشان و نعرهٔ
مبارزان و دلیران جهان برجوش گشت و دلهای مبارزان در سینه بجوش آمده درین اثنا امیر ولی با لشکری بسیار
از حصار بیرون آمد و حمله کرده بر فصیل و خندق که لشکریان حضرت صاحب قرانی ساخته بودند راند
و بضرب دست و سم ستور و قوت حمله فصیل و خندقی که بچوب و سیخ ساخته بود در هم شکستند اما
بسیاری از لشکر او در ان خندق افتادند که از انجا بیرون نتوانستند آمد و امیرزادهٔ جهانیان امیرانشاه
کورکان بنفس خود مباشر شده پیش حملهٔ ایشان بگرفت و فرمود تا لشکریان بر ایشان تیرباران کردند درین حال
آن سی قشون که در کمین بودند از کمین بیرون آمدند و دست بشمشیر برده حمله کردند و بزخم تیغ

د سر … | که مقبول … بود

ایشانرا براندند و امیر ولی بیش ازین فرموده بود تا دران مواضع جاههای بسیار کنده بودند و در بعضی سیخها
زده و آب انداخته عاقبت گریخته ازان راه بیرون رفت و اکثر لشکر او دران جاهها افتادند و هلاک
شد آری بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و امیر اکو تیمور بکاولی ایشان در عقب روانه شد
و امیر ولی با نوکری چند اندک و خواتین و فرزندان محکم بخت راه گم کرده بطرف لنکرو درآمد و مال
و ملک ترک کرده جان بسلامت بدر برد و خاتون خود را در موضع کرد کوه دامغان بگذاشت و خود بجانب
ری روانه شد امیر صاحب قران خداداد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و ایتاغ خماری را با جماعتی دیگر
از بهادران در عقب او روانه کردانید و بدو رسیدند و سپاهی و دیدند او را برستم دار رسانیدند
و امیر صاحب قران از هر ده مرد سه مرد گزین کرده مصحوب خود کردانید و اقبوقا بهادر و اوج قرا
بهادر را با بقیه لشکر بگذاشت و خود با این سواران گزیده بمملکت ری درآمد و درین سال
حضرت صاحب قرانی قشلاغ در ری گذرانید بهار سنه سبع و ثلثین و سبعمایه درآمد و درین حال
سلطان احمد کرت دیگر از بغداد بسلطانیه آمده بود از توجه امیر صاحب قران خبر یافت قلعه سلطانیه را
استحکام کرده جمعی از معتمدان با فرزند خود اقبوقا آنجا گذاشت و خود بجانب بغداد رفت و چون رایات
همایون نزدیک سلطانیه رسید جماعتی که در قلعه بودند دانسته که با صدمه سیل مقاومت کردن
و پنجه با شیر ژیان در انداختن نه طریق عاقلانست طریق حزم و پیش اندیشی آن دیدند که اقبوقا را برداشته بگریختند

و جماعتی که بسیو آمدند ... عباس و ایتاغ ... و قلعه سلطانیه را الکه‌ای ... گرفته ...

ذکر وقایع شاه شجاع و وفات او در سال سته و ثمانین و سبعمایه

درین سال سنه سته و ثمانین و سبعمایه مزاج حضرت سلطنت پناه شاه شجاع از حد استقامت تحویل
نمود و مرض بر جوارح و اعضا استیلا یافت و قوی جاذبه و هاضمه سمت ضعف و فتور یافت و نهال سرو آسا
و قامت شمشاد صفت را طراوت و نضارت نماند و گل صدبرگ عارض را رنگ ضمرانی حاصل شد و آفتاب
عالم‌تاب عمر و کامرانی بمحل اصفرار رسید و بدر کامل جوق در محاق آفتاب‌پستان زندگانی را تند باد خزانی از رونق
بینداخت هر چند طبیبان حاذق و حکیمان ماهر معالجت کردند نافع نیفتاد و هر چند از روی حکمت

دفع موثر نیامد از روی تامل معلوم فرمود که داء معضل و عارضه مهلک است و ابتدای حال عدم و انتها
بقاء ان عالم تغیر و زوال و رحلت و انتقال لانه حال ادمیست هاتف غیب در گوش دلش گفته
براستان فنا دل منه که جای دگر   برای عزت تو برکشیده اند قصور   سهوی که در متن جریده اعمال
مثبت گشته بتدارک   هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ اصلاح فرموده و ترکی که
در ایام شباب در ارتکاب افعال دست داده بمساعی جمیل و اکتساب حسنات و ادخار مثوبات و تصدق
و صلات و خیرات خاطر عجزه و ضعفا و نوازش یتامی و مساکین تدارک کرد و غباری که بر خواطر اقارب
و اجانب تصور می کرد باستین کرم و اکرام پاک دفع کردانید چون ضعف بر مزاج مستولی شد
و چند روز امرای بزرگ و ارکان دولت با دنیا فتند شورش و غوغا در ممالک فارس افتاد و چون وارث مملکت
و اعیان حضرت و اصول دولت متعدد بودند هر چند نفر از افراد و کلویان بجانبی ملحق گشتند امیر علاء الدین اتاق
و پهلوان طالب جانب سلطان عماد الدین احمد گرفتند و امیر تکریرمش و درویش عمی بسلطان مظفر الدین
ابویزید ملتجی شدند و سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی خان و سلطان سلیمان خان در سن صغر بودند از آن
جانب داعیه سلطنت و جهانداری با وجود دیگران کمتر بود اگرچه شاه شجاع را التفات خاطر با حوال
ایشان بیشتر بود و امیر غیاث الدین عمرشاه و پهلوان محمد طغانشاه و امیر شیخ حسن حاجب و امیر علی
حاجب و دیگر امرای دولتی بهیچ جانب مخصوص نگشتند امیر معز الدین اصفهانشاه رکن شده بود سلطان
مجاهد الدین زین العابدین که جانب اقوی و ولد خلف بود باتفاق امیر محمد الدین مظفر کاشی که خال او بود
کیفیت این حال که هر یک بجانبی ملتجی شده اند با میر معز الدین باز نمود و تقویت خود را از جانب معز الدین التماس نمود امیر
معز الدین اصفهانشاه امرای مملکت را که مجموع از خان نوال و سفره عطای او برگ و نوا یافته و ممنون انعام
و مرهون اکرام دوام بودند و مطاع و منقاد کلام او بودند چون امیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر غیاث الدین منصور
شول و امیر غیاث الدین سیورغتمش افغانی و امیر اویس بهادر و امیر مظفر الدین سلغر و امیر حاجی رستم اخچی
و امیر جلال الدین و امیر فریدون شیخ سعد و مجموع نوکران و تمام اصول و کلویان محله‌ای کرد و
باغ نو و باغ قتلغ و ابمزاد و ... کت با میر معز الدین اصفهانشاه بیعت کردند چون کیفیت مملکت و بشولید کی

اشتنکی

حال و بر بشانی و سراسیمکی رعا و اختلاف مذاهب ارکان دولت و استیلا و قوت جانب امیر معز الدین جهة
سلطان زین العابدین بر حضرت شاه شجاع عرضه کردند جهة نا منتظمی مملکت عظیم دل مشغول کشت
هرچند اشارت حضرت صادر می شد با استحضار امرا جهة مشورت در باب تعیین استخلاف یکی از فرزندان
یا برادران امرا از خوف مجال حرکت نبود و از خطاب جهان سوز عظیم خایف بودند جهة مزاج از اعتدال
منحرف و از بسیاری آزرده هرکس وهم آن می کردند که مبادا حکمی کند که تدارک آن در امکان نتواند
آورد آخر الامر امیر معز الدین اصفهانشاه و امیر غیاث الدین منصور سشول مقرر کردند که اکر جناح مبالغهٔ
در استحضار رود باتفاق یکدیگر لهیات اجتماع با تمام قشون حاضر شوند جون مکرر بطلب امیر غیاث
الدین منصور رفتند اعلام حجاب امیر معز الدین علی الفور با هزار مرد آراسته تمام سلاح متوجه
کریاس شد با تمام ملازمان و نوکران در اندرون ایوان رفت که مبادا با امیر غیاث الدین منصور
خطابی رود جون دیکر امرا مجتمع شدند حضرت شاه شجاع فرمود که ضعف غالب و قوت فانی است
و خاطر متعلق رعایا تا بعد از انتقال درویشان در حجر امن و استقامت باشند و ارا مرا سوال فرمود که از برادران
و فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد و متکفل این شغل کدام جانب اهم و اولی است
امرا متفق اللفظ کفتند بر ذاتی که حضرت سلطنت نصب فرماید بندکان بنده و بنده زاده این آستانه
و رضیع دولت و صنیع تربیت آن دولت سرا اند از سر رغبت و ارادت متابعت و انقیاد واجب دانند
بعد از ان از امیر معز الدین سوال رفت کفت حق فرزند ارشد است از روی شرع و عقل و از راه استحقاق بعد از ان
حضرت شاه شجاع سلطان زین العابدین را پیش خواند و وصیتهای پادشاهانه فرموده سپارش دیکران بدو می کرد
و مضمون این ابیات برو خواند **بیت** زراه و زرسم نیا برمکرد ∴ باندر دکفت ای سرافراز مرد
جنان زندکانی کن اندر جهان ∴ که کردند پیش از تو فرمان دهان ∴ در ایران زمین کشته ام پادشاه ∴ مرا بود شاهی و کنج و سپاه
بفرمان من بود کردان سپهر ∴ نا بود ان مرا فتی ماه و مهر ∴ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ∴ فتاد اختر دولتم در زوال
جوانی و کوپال و نیرو نماند ∴ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ∴ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ∴ ره نیک نامی سرای و بس
بعد از ان فرمود که امیر علاء الدین اتاق و خواجه جلال الدین تورانشاه بندکان امین یکجهت اند و ثابت قدم

اصفهانشاه کرد امیر معز الدین

و مشکین اند جانب ایشان رعایت کردن مستحب است خلود دولت و دوام شکوه سلطنت تواند بود و برادران
کوچک را املاک و بلوکی که برایشان مقرر شده تغیر و تبدیل بدان راه ندهند و باید که مشرب
عیش ایشان ابدا از شوایب مصفی باشد و برادرم عماد الدین احمد مدتیست تا کمر خدمتکاری بسته دارد و تا این
غایت از ان جانب هیچ نا ملایمی مشاهده نیفتاده مملکت کرمان حواله بدان برادر می رود و مملکت عراق که
در جوار شاه نصرة الدین یحیی افتاده آن جانب را والی صاحب شوکت اولی است برادرم مظفر الدین ابو یزید را
روانه اصفهان کنند سریر سلطنت و تخت و مملکت بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد از ان
کاتب را طلبید و انشای خود این مکتوب بحضرت صاحب قرانی انار الله برهانه نبشت

سواد مکتوب که شاه شجاع بحضرت امیر صاحب قران امیر تیمور کورکان نبشته است

هو الحی الذی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالی حضرت کردون بسطت ممالک بناه معدلت
شعار مکرمت دثار نوین کامکار اعتضاد سلاطین کردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل
اکاسرهٔ زمین و زمان المظفر بعنایة الملک الدیان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه
ملاذ قهارمهٔ جرخ مقدار و ملجاء اکاسرهٔ کیتی دار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی ابدا
موفق و موید و حق جل و علا آن یکانهٔ جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی با علا مدارج کمال و اقصی نهایات
و مرامات برساناد بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقی است انهامی کرداند که بزرای
الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و ارباب عقول بر خلاف
او التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته اند که فناء هر مخلوقی
از قبیل واجبات است و بقاء هر موجودی از قبیله ممتنعات جند روزی که از بارکاه مهیمن منشور
تعز من تشاء بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شده و اعنهٔ اختیار قومی از بندکان خدای تعالی بقبضهٔ
اقتدار این ضعیف داده اند برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین
و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان خالصا لله تعالی مطمح نظر

همت ساخت وعون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش با کافهٔ خلایق بوجهی کرده شده که شمهٔ بمشام علیه
رسیده باشد وچون نسبت باجناب معدلت پناهی عقد مصادقتی متعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء
آن ثابت دم وراسخ قدم است **بیت** بقیامت برم این عهد که بستم با تو ∴ تا توان روز نکویی که وفایت بنمود
وازان جناب علی التعاقب والتوالی چنانچه خلایق مشکور ومستحسن داشته مترشح بوده واین معنی موجب مباهات
می دانسته درین وقت که از بارگاه میمون نسیم دعوت حق بمشام جان رسید ومتقاضی وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا
حلقهٔ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ بر در زد که ∴ عرش است نشیمن تو شرمت ناید ∴ کایی ومقیم خطهٔ خاک شوی
وبحمدالله هیچ حسرتی ومکروهی در خاطر نماند وبا وجود انواع زلت وتقصیر واصناف اجرام وآثام که لازم وجود
انسانیست هر آرزو که در مخیله بشر مرتسم تواند بود که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ درین پنجاه
وچهار سال که اتفاق نزول آن منزل خاکی فتاده در کنار مراد نهاده احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را
ندای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً در داده ∴ برین مژده گر جان فشانم رواست ∴ که این مژده آسایش جان ماست
چگونه بر نبرد جان جو از جناب جلال ∴ خطاب لطف جو شکر بجان رسد که تعال ∴ اثقال آز وامل از دوش نهاده روی
تضرع بحضرت عزت آورده ∴ از دوست یک اشارت واز ما بسر دویدن ∴ رجا صادق که از حضرت مفیض
الخیرات آنچه روی نماید اگرچه ما محض زحمت دانیم عین رحمت باشد **نظم** زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح
زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح ∴ وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا بر عمر ودولت ودوستکامی
وبسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد وحق سبحانه وتعالی سایهٔ معدلتش بر سر کافهٔ خلایق پاینده دارد
بنا بر خلوص نیت وبقاء طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن تر است واجب دید
صورت حال انها کردن وفرزند دلبندم را زین العابدین طول الله عمره فی ظل عطیاتکم کو را بخدا وبخداوند سپردم
ودیگر فرزندان طفل وبرادرانم را بجناب ممالک پناه سفارش نمودم چه بحقیقت دولتخواهی آن جناب را در اعقاب
دانسته ام ما جانب ار سحب کرم ولطف عمیم آن یگانهٔ زمین وزمان سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان
کار بسته بر قاعدهٔ مستمر ایشانرا بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند وظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند
بموجبی که آثار آن اصغار وکبار ایران وتوران مشاهده نمایند ودر قرنها باز گویند وحاسدان وقاصدان که

سالها در آرزوی چنین روز بوده مجال شماتت ومحل استیلا نیابند واین معنی موجب ادخار ذکر جمیل شود
واین دولت مخلص را که باوجود میثاق عهد مودت سل وراس وتوفیق عزت یافته بفاتحه ودعای خیر
یاد فرمایند تا از فحوی يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ محروم نماند هذا عهدنا الیه
والعهد فی الدارین علیه سموات بتوفیق المبرات انحضرت واهب العطایا موفق باد وحق سبحانه وتعالی
بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد وآله الطیبین الطاهرین مخلصترین دولتخواهان وفادار اعید وار شاه شجاع تمت

سواد مکتوب که بسلطان احمد بغداد نبشته است

زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح وفیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه
وسلطانه در مراضی حق سبحانه وتعالی بسیار سال باینده باد معلوم فرموده باشد وبفرماید که درین مدت
که حواله این امیر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده وبحالتی که آدمی زاد را ازان چاره
نیست رسیدیم وبحضرت می رویم بعد الله تعالی سفارش فرزندان بدان جناب می رود تا چنانچه از حسن اخلاص
شهریاری سزد ایشانرا مخصوص خود دانسته سخن اعدا وحساد که سالهاست تا چنین روز را منتظراند
در حق ایشان نشنود ورعایت ومراقب بفرماید چنانکه در ایران وتوران بسنده باشد اخلاص وود ودولتخواهی
چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمی کند ∴ بگذاشتیم تا کرم او چه می کند زیادت تصدیع ندادم

المحتاج الی الله	ذکر وفات شاه شجاع	شاه شجاع

بعد ازین قضایا ووصایا مصالح تجهیز وتکفین چنانکه ذات اهل صلاح وتقوی باشد معد داشت ولباس احرام
سفر آخرت را از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد وتبقر بر طول وعرض صندوق آرامگاه اشارت فرمود
تا نجاران در حضور مرتب داشتند وتعیین فرمود که مولانا شرف الدین جربانی غسل آن ذات شریف دهد
وفرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا محفهٔ او را بمدینهٔ مبارک
نقل کرداند وانعام ووظیفهٔ مقرری مجاوران حضرت مکه ومدینه وخلعت محفه داران وکشتیبانان

وتمام مایحتاج بخود مرتب فرمود ودرشب یکشنبه بیست ودویم شعبان سنه ست وثمانین وسبعمایه روح
پاك آن پادشاه شهید مغفور انار الله برهانه قفص قالب بپرداخت همان شب بموجب وصیت اورا درپای
کوه جهل مقام دفن کردند که بعد ازانکه امیر اختیار الدین حسن برسد اورا بجانب مدینه برد
ولادت شاه شجاع در بیست دویم جمادی الاخر سنه ثلاث وثلثین وسبعمایه بود ومتمکن گشتن بر سریر سلطنت
درممالك عراق وفارس غرهٔ شوال سنه تسع وخمسین وسبعمایه پنجاه وسه سال ودوماه عمر یافت
وبیست پنج سال وده ماه وبیست دوروز حکومت کرد مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی دوتاریخ در وفات
شاه شجاع گفته است یکی اینست ؛؛ رحمان لایموت جون آن پادشاه را ؛؛ دید آن جنان کزو عمل الخیر لایفوت
دوشش قرین رحمت خود کرد تابود ؛؛ تاریخ سال واقعه رحمان لایموت ؛؛ ودیگری اینست

دارای دهر شاه شجاع اعظم ملوك	؛؛	تاکه بدو نوشت قضا نامهٔ اجل
جون خامه اش همیشه عملهای خیر کرد	؛؛	تاریخ موت اوست کنون خامهٔ عمل

ذکر واقعات وحالات که بعد از وفات شاه شجاع در ممالك فارس وکرمان واصفهان هم در زین سال مذکور بوقوع پیوست

شاه شجاع وصیت کرده بود که ملکت کرمان بسلطان احمد برادرش دهند بر موجب فرمودهٔ شاه شجاع
متوجه آن طرف شد وملکت صفاهان را بیزد اخت دیگرا بو یزید مقرر کرده بود در ابتدا جون امیر معز الدین
اصفهانشاه را با سلطان مظفر الدین ابو یزید سوالمزاجی بود در امضای آن تقاعدی نمود تا تیر از شصت بیرون رفت
وصورت این واقعه جنان بود که خواجه شیخ ابرهیم اصفهانی با دیگر اصول اصفهان دعوة شاه زاده نصرة
الدین یحیی کردند وشاه یحیی بر سبیل استعجال متوجه اصفهان شد ودر اصفهان متمکن گشت وامیرزاده
درملك که حرم محترم حضرت شاه شجاع بود شاه یحیی را دو سید که بشیراز دعوت کرد ومکاتبی که باه شاه
یحیی کرده بود در راه بدست نوکران سلطان زین العابدین افتاد جون بعرض رسانید این معنی سبب

نکبت امیرزاده درملك شد جنانچه نوکران ونواب اورا مصادره کردند وامیر معز الدین اصفهانشاه
در ابتداء دولت زین العابدین بغایت مستولی شد چه او در زمان سلطنت شاه شجاع از امراء بزرك بود وبلوك
اکراد وبلوك اقطاع وتوشمالی امراء هزاره ممالك عراق وفارس نحوالی سجستان وسواحل تا بسلطانیه در قبضهٔ
اقتدار واختیار او بود ودر همه ابواب رکنی معول الیه وقطبی مدار علیه ومسبب ومرتب امور سلطنت
ودر بقل مور مملکت من اوله الی آخره اختیاری تمام داشت جون دیگر باره موسس قواعد دولت سلطان
زین العابدین شد وپادشاه شجاع بوشمالی ومستبی لولکرم سیر ازجانب سلطان مهدی حواله بدو
کرده بود وامراء بزرك جون شجاع الدین عادل وغیاث الدین سیورغتمش افغانی ومظفر الدین سلغر رسید
واویس بهادر وحاجی رستم اخی حق وتمامی نوکران با آستان او ملتجی ومتردد وبذیل جاه او متشبث
امدملی و ؟
امیر جمرغا نزاد عوت کرد وقلعه تیرو بلوك فساحه او مقرر فرمود واو روانه بلوك اوکرد اید وجون
زین العابدین بسلطنت نشست او امارت عرض وتوشمالی لشکر قبول فرمود هر گاه مردی قبول نظر او یافتی
فرمان صادر شدی تا بتکجیان داخل قشون او کردندی وبعضی را که اندك سوالمزاجی نسبت ایشان
پیدا شدی جون خواجه جلال الدین تورانشاه وامیر علاء الدین اتابك وامیر عمرشاه وامیرزاده درملك را
شوانداز ؟
بدان سبب که ذکر آن گذشت بخطاب اغنذ ومصادره وغل وانواع تعذیب مخاطب ومعاتب فرمود
ودرخفا ترتیب آلات وادوات سلطنت چتر مرصع وغیره ترتیب می کرد وقرار همتش بران شد که حرم
بزرك والدهٔ سلطان مهدی را درحبالهٔ نکاح خود آورد وبا سلطان مهدی باسم قشلاق بجانب کرمسیر
رود وجون غلبهٔ از خواص وقشون سلطان مهدی ملازم باشند در کرمسیر بقوت ترکمه واتراك
واکراد ورعایای کرمسیر سلطان مهدی را بر تخت نشاند واو مسند وبوسمالکت وسلطنت باشد وازان محل
دعوت لشکر کند وجون غلبهٔ دیگر از دار السلطنه ملحق شدند از انجا متوجه محاصرهٔ شیراز کردد
ودر اوایل سلطنت سلطان زین العابدین اصول وفروع از امرا ورعایا ملازم آستانهٔ امیر معز الدین شدند
برایا ؟
وجنانك دأب وعادت جبلی او بود نظر عنایت درباره او درباره کافهٔ رعایا وعامهٔ ارزانی داشتی
ومتحدن ومتلیحه را جذب خاطر کردی بمرتبهٔ که مردم محل خوف ورجا ومصدر امید وبیم خراسان

او نمی‌دانستند زین العابدین را بانواع توهم از و باز دید و سببی دیگر آن شد که جواهری چند
بجهت ترصیع چتر تحویل حسن شاه شکرچی کرده بود زمان تسلیم چتر محقق شد که در آن خیانتی رفته
زین العابدین حسن شاه را محافظت فرمود حسن شاه از آن قضیه منهزم و متوهم شد صورت ترتیب چتر
در خلوت عرضه داشت سلطان زین العابدین کرد سلطان را خوف و رعب زیادت شد جوامع همت
بر دفع و هلاک او گماشت امیر حسینی معزی که از خال برکبار امیر معز الدین بود بواسطهٔ تخلیط و خیانتی چند
که مدتها در اموال امیر معز الدین کرده بود از امیر معز الدین خایف گشته با سلطان درین باب
موافقت نمود و خاتون عظمی امیرزاده در ملک بسبب آنچه بیشتر ذکر آن گذشت در هلاک او سعی
بسیار نمود دختر ساتی که حرم امیر معز الدین بود خویش امیرزاده در ملک بالتماس امیرزاده در ملک
قبول کرد که امیر معز الدین را زهر دهد آخر رمضان بود و امیر معز الدین در دولتسرای سلطان زین العابدین
بوقت افطار حاضر می‌شد اما آنجا افطار نمی‌کرد از وهم بعد از ادای عشای افطار در خانهٔ خود کردی چون
از در دولتسرای سلطان مراجعت کرد بعد از عشا بود باداء نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد
خواجه سرایی صندل نام که شربت دار بود شربت ترتیب کرده نهاده و غایب شده امیر معز الدین
بی آنکه چاشنی کند آن شربت چنانکه ای تجرع نمود و دو شبانه روز زبانش در بند شد اطبا از رخصت
نبود که معالجت نمایند در سیم روز بساط امارت و ایالت در نوردید و دعوت حق را قبول کرد
و دل بر حسرت را بزیر خاک برد **بیت** حکم المنیة فی البریة جارو ∴ ماهذه الدنیا بدار قرار ∴
زین بی وفا جهان مطلب راحتی که هست ∴ زهرش قرین نوش و گلش همنشین خار
از امرای بزرگ کسی که جامع حسبی و نسبی باشد در عرصهٔ ادربایجان و عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت

لبیک اجابت گفت

ذکر جلوس سلطان عماد الدین احمد بسلطنت کرمان

بعد از وفات بادشاه سعید شاه شجاع سلطان عماد الدین احمد بر موجب وصیت برادر متوجه کرمان شد
معدودی چند ملازم بودند و بطریق استعجال قطعه منازل می‌کردند و عظیم متوهم و متفکر که

که مبادا امیر اختیار الدین حسن که حاکم کرمان بود تمرد جوید و تیغ مخالفت برکشد و در کرمان متحصن شود
ملک اگر بمعارضه و مقاتله پیش آید سلطان احمد را آن زمان قوت مقاومت او نبود چه او را استعداد حکومت
و آلت سلطنت از لشکر سوار و پیاده یکدل یکجهت و اسلحه و انبار و دخایر و قلاع و خزاین آماده و مرتب
بود و تمامی اهالی ممالک کرمان بر او بحر مطیع و دولتخواه چنانک چند کس از اصول مملکت کرمان خبر رسیدن
سلطان احمد اغوا و اغراء امیر اختیار الدین حسن کردند که مملکت نگاه می‌باید داشت و بدو التفات
ننمودن چه سلطان احمد را قوت محاربه و جدال و مخاصمت و قتال نبود و قدرت محاصره نداشت امیر اختیار
الدین از کمال مسلمانی و دیانت اقتدا بآیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده از طریق خصومت
و نزاع و جاده مجادله و شقاق انحراف نمود شرایط استقبال بجای آورد و خزاین و دفاین تسلیم کرد و کمر عبودیت
و اطاعت بنسبت منصب وزارت و ضبط قانون ولایت و رتق امور و نسق جمهور برای زرین او مفوض شد
بتدریج فضولان و ارباب افساد بنا بر صلاح خود و فساد رای سلطان احمد را از آن بگردانیدند تا بدان واسطه
اختلال بحال مملکت راه یافت چنانچه شرح آن بموضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی

ذکر احوال اصفهان و وقایعی که آنجا دست داد

بعد از وفات شاه شجاع چنانکه ذکر رفت ممالک اصفهان عفواً صفواً با اعمال خجر و سنان بر شاه یحیی مقرر شد
در خاطرش جای گیر آمد که سلطان زین العابدین نوخاسته و عیش دوست است او را پروای دارایی مملکت
نباشد و رعایت مزاج امرا و ارکان دولت چنانچه قاعدهٔ حکومت است نخواهد کرد مکتوبی با امرای شیراز روان کرد
و خود با لشکر یزد و اصفهان باعداد و اهبت راه مشغول گشته خیمه بیرون زد امرای شاه شجاع که در آن ایام
در اصفهان بودند با خود اندیشه کردند که شاه یحیی مردی بخیل است چیزی بما نمی‌دهد و زین العابدین سخاوتی
دارد و دیگر از روی مروت حق نمک شاه شجاع رعایت کردن اولی است امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و امین
علی بیک موسی جاندار و امیر قتلق شاه با هزار سوار سلاح کار دیدن از ظاهر اصفهان از معسکر شاه یحیی جدا شدند و بعزم
ملازمت و خدمت زین العابدین از راه لرستان متوجه صوب تارش گشته چون شاه یحیی را از این حال معلوم شد

کفت که امشب آن جماعت جریان میسر نمی شود چون متوجه شد و چند منزل بر عقب ایشان برفت بدیشان نرسید
و فایده بران مترتب نشد مراجعت اولی دانست و در شیراز چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس رسید سلطان زین
العابدین مجموع امرا و لشکریان را نوازش فرمود و علی سبیل الاستعجال کوس نهضت بزدند امراء بزرگ مرفوع کردانید
که از اسباب کوشش باز ماند کی نیست سلطان زین العابدین پنجاه قطار استر و پنجاه قطار اشتر و پنجاه
قطار ارجاربایان بامراء امیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین شیبور غمش
انعام فرمود و سه هزار تومان باسم او کلها بر لشکریان قسمت کرد و هر یک را در خور حال علی حده انعامی
فرمود و سراپرده و موکب همایون از شیراز بیرون آوردند سلطان زین العابدین حکم فرمود که سلطان
مظفر الدین ابو یزید با امیر غیاث الدین منصور شول باسم منقلا روانه شدند سلطان بایزید امتثال الامر
واجب شمرده با امیر غیاث الدین روانه کشت و در مرحله نصراباد از ولایت رامین جرد که احداث کرده رامین
است خیمه زد سلطان زین العابدین در حوالی زرقان و مراحل کرک نزول کردند و با سلطان زین العابدین مقدار
بیست هزار سوار بودند شاه یحیی در مرحله قول نو فرود آمد درین حال سلطان بایزید زین العابدین بی وفایی کرد و از جانب
زین العابدین برکشته بشاه یحیی ملحق شد امیر غیاث الدین شول باز کشته پیش سلطان زین العابدین آمد و کیفیت
بی مروتی و سست پیمانی سلطان ابو یزید عرض کرد سلطان زین العابدین را در مبداء یورش جنان و ابتداء حال
سلطنت عبث عم موجب ازدیاد غم کشت و خاطرش زین معنی بسیار کوفته شد و هم درین اثنا پهلوان حسین
ابو اسحاقی با سیصد مرد که قشون او بود چون از شهر بیرون آمدند بکریخت و بجانب مخالفان ملحق شد سلطان
زین العابدین پیش از حد متوهم کشت درین حال قاصدی از راه اصفهان رسید و خبر آورد رسانید که از لشکر
شاه یحیی جدا شده اند و از راه لرستان متوجه شرف بساط بوس کشته همین لحظه شرف زمین بوس مستسعد می شوند
زین العابدین را زین خبر بشاشتی و خرمی مالا کلام روی نمود بعد از لحظه این امرا را استقبال کردند
چون بمعسکر همایون رسیدند و شرف دستبوس دریافت زین العابدین نوازش بیش از حد فرمود خدمت بادشاهانه
و کمرهای مرصع و بارکیران کوه پیکر و زر و زر بورینه قیاس بدیشان سیورغال فرمود روز دیگر مجموع لشکر
فارس خود را بلباس جنک بیاراستند و بصحرای عرض آمدند میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب کردند و قلب

کاه پهلوان آدمیین خارو کردان رزم آزمای استوار کردند دریای مواج نمود مملو از نهنکان خونخوار ابری
صاعقه بار و از آن جانب شاه یحیی که سالها صیت بهادری پهلوانی و بابرید صبا مشارق و مغارب
جهان پیموده و آوازه دلیری و لاوری در ش داستان رستم را طی کرده بترتیب جوانغار و برانغار و قول
مشغول کشت فاما لشکر او نیمه بل دو ثلث لشکر فارس نبود دلیری جنک روی بازوی نداشت
از آن پریشان نادم کشت آن روز تا آخر بمقابل یکدیکر بایستادند اما از هیچ طرف جنک نکردند چون شب
در آمد هر یک بمعسکر خود رفتند در شب شاه یحیی بنا بر احتیاط کوچ کرد و نزدیک آب فرود آمد و بلدرا
بشکیست و دیواری پیش لشکر خویش کشید بر طریق سپر کردند و آنرا حصاری ساخت و لشکر زین
العابدین نیز در مقابل فرود آمدند و چند روز از هر جانب جمعی پیادکان متوجه میدان می شدند و جنک
می کردند و شاه یحیی از جانب شوشتر استدعاء شاه منصور کرده بود و شاه منصور از شوشتر با غلبه بیرون
آمده و متوجه شده شاه یحیی در آن قضیه تاملی کرد با خود کفت اکر شاه منصور درین حال می رسید کار
مشکل تری شد از طرف زین العابدین استدعا کرد که بعضی که محکم باشند و محرم حاضر شوند تا دو سه
کلمه که موجب فایده طرفین باشد دفع کرداند و از جانبین اطفاء نیران فتنه کنند چون رسولان
از طرف زین العابدین حسنا للالتماس روانه شدند شاه یحیی تقریر فرمود که درین ولا که حضرت
بادشاه اسلام شاه شجاع از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و دعوت حق را لبیک اجابت کفت و دلها را داغ فراق نهاد
و خاطرها مجروح و محزون کشت وقت مقتضی آن خلاف نبود اما بسبب درخواست و استدعاء بعضی این صورت
دست داد حالا پیش از آنکه از جانب شوشتر برادر کهتر برسد و او نیز برفته و شورش بغایت مولع ایست
یقین که جزو علت شود در امکان که مورد نزاع تحدی متحرک شود که تدارک آن در امکان نیاید
و یقین که اکر او برسد بر صلح اکتفا نماید اولی آنکه ملاقاتی شود و قراری در معاملات بحضور و مشافهه
برود و تجدید عهد و میثاق کرده آید که بمرور ایام و سنین و کرور اعوام و دهور بلک مدت عمر هیچ وجه
از وجوه بنیان آن منهدم نکردد و بهیچ طریق وهن و فتور بابنیان و قواعد آن راه نیابد و اختلال بحال آن نرسد
بزین میعاد علی الصباح که خسرو جن بعزم جهانکیری بر سپهر جنک کردون آفاق پیمای کشت دو آفتاب را

داعیهٔ قران شد ازین جانب حضرت سلطان زین العابدین غبار کدورت از خاطر همایون فرو شست و بآیت
وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ متمسک شده اقتدا بخبر حضرت نبوت فرمود که صلوا الارحام و چون خود را بدان
خاندان منتسب می کردانید و کرم از خاندان است ذیل عفو بر جرایت عم و ابن عم مسدول فرمود مصلحت
دانست شاه نصرت الدین یحیی را اشارت فرمود که بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نکوییم از انجه رفت حکایت
از طرفین متوجه کشتند در میان دو لشکر بارکاهی بزدند و دو آفتاب در یک برج و دو کوهر در یک درج قرار
کرفتند شاه یحیی زبان اعتذار کشوده چون مدتی بود که زین العابدین را ندیده بود از مطالعهٔ طلعت همایونش
و ازدحام امرا و سلاطین و اجتماع بهادران و پهلوانان و شکوه حضرت سلطان زین العابدین در مقابلهٔ عجز و قصور
و ضعف و فتور خود منفعل کشت و تجلد و تکلف خود را نکاه می داشت بمکالمت و محاوره مشغول کشت
در اثناء حکایات قصهٔ سلطان بایزید در مطارحه انداخت که حضرت پادشاه مغفور هر یکی از فرزندان و برادران
محلی تعیین فرموده ابرقوه بمذهب که نکاه دارد که بیکانه است اولی آنکه بر سلطان ابو یزید مقرر فرمایند و یکی را از امرا تعیین
فرمایند که مصاحب سلطان بایزید با برقوه روند از ان اولی که ناکاه سلطان ابو یزید به بیکانه ملحق شود و انواع
فسادات از ان تولد کند و مبادا که زمان عجز و اضطرار رو صورتی که سبب خلل دولت باشد متولد شود و خاتراد
بدیعه الجمال والده سلطان ابو یزید را رخصت فرمایند که از دار السلطنهٔ شیراز بسلطان ابو یزید ملحق شود سلطان
زین العابدین از روی ترحم و تعطف و تلطف ملتمسات شاه زاده نصرة الدین را باشفاق مقرون کردانید و خط
عفو و صفح بمقتضای فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ بر زلات و هفوات و عثرات عم و بایزید کشید بعد از انکه در ولای عجب
با وجود انواع تفرقه و پریشانی پشت کردانیده و بجانب مخالف پیوسته بود منشور حکومت و سلطنت خطهٔ ابرقوه
ارزانی فرمود و مقرر شد که امیر سیف الدین رمضان اختاجی که از امراء بزرک پادشاه سعید شاه شجاع بود
با منشوری باسم حکومت با سلطان بایزید متوجه ابرقوه شود و از جانب اصفهان خواتین و متعلقان امرا که انجا بودند
از ان امیر علاء الدین فرخ بهادر و امیر فخر الدین عبد الکریم و امیر علی بیک موسی جاندار و امیر قتلق شاه کهچ زوانهٔ
دار السلطنه شیراز کردانند و عهود را بایمان مغلظه موکد کردانیده هر یک بمعسکر خود باز کشته

ذکر احوالی که میان زین العابدین و شاه منصور هم درین سال وفات شاه شجاع واقع گشت

ارزانی داشته الله

مانع

باو ملحق

جون شاه نصرة الدین یحیی و سلطان ابو یزید از معسکر کوچ کردند سلطان زین العابدین امرا را دو فوج متبرک
بایشان روانه کردانیده بود بعد از مراجعت امرا از معسکر همایون مقضی الوطر مرضی الاثر نهضت فرموده
بجانب کازرون متوجه شد و شاه منصور که از جانب شوشتر متوجه شده بود تمامت ولایت لرستان را
شورانیده و اکثر اهالی آن مواضع بجبال و قلاع متحصن کشته بودند و مردم ولایت شولستان منهزم و متفرق شده
و ولایت حسب و کمر که در جوار کازرون افتاده از ابتمام بهم بر آورده بطریق استعجال بکازرون کشیده بر امید
انکه زین العابدین بشاه یحیی مشغول باشد او خود را در ممالک فارس اندازد خبر آن مصالحه در کازرون بشاه
منصور رسید و او را کمیت و کیفیت لشکر سلطان زین العابدین اعلام کردند محقق و مقرر کردند
که تا آن قدر لشکر که همراه و ملازم اند و یاوی اند محاربت و مقاومت امکان ندارد و اکر توقف کند
که بسر او رسند از جانبی پیاده شولستان و از طرفی لشکر کهیم و کازرون اغوا کنند بهیج جهه یک نفر را
از لشکر او خلاص و مناص نباشد بعد از تدبر و تفکر از ان محل فرار نمودند ولی جانب و سلامت از ان
مملکت فوزی عظیم شمرد امیر شمس الدین تاج زر را ملازم کرد لشکریان در زمان معاودت و فرار
دست نهب و تاراج دراز کردند و بیکاه در خویشان وضیع و شریف کازرون را از اقمشه و امتعه و اوانی
و مفروشات و ملبوسات خالی کردانید و از دواب و مواشی در نواحی و حواشی آن موضع هیچ نکذاشته
سلطان زین العابدین بعد از فرار او بکازرون رسید نیکوکاری و کم آزاری را شعار و دثار ساخته قصد
ایذا و کرفتاری کسی نکرد و الفتنة جلها علی غار بها در ان محل صلاح جانبین دانست و چون حال فرار و انهزام
شاه منصور تحقیق کرد در ضمان اقبال بر سبیل فتح و نصرت و قریب و عز و ظفر و دولت و فیروزی
روانه مقر سلطنت شد جون نزدیک شهر رسید امیر مجد الدین مظفر که قایم مقام او بود و قضاة و ایمه
و علما و معارف و مشاهیر و صواحب و صدور و کلوبان و پیشوایان مملکت و تمام مردم متوجه شده رفع و نشر پرده
آسمان رفعت شدند رسم نثار و پیشکش اقامت کردند و بهیبت آن دو فتح نامدار بادا رسانیدند جون جنین دو فتح
بزرک بحصول موصول کشت امرا و ارکان دولت را دیکر باره نوازشها فرمود امیر شجاع الدین عادل تبریزی را خلعت
خاص و کمر مرصع و طبل و علم سیورغال فرمود و بلوکات سرد سیر دو دانکه و چهار دانکه ارزانی داشت و امیر

علاو الدین فرخ بهادر را بلوك بسا وحكومت احشام تراكمه تفویض فرمود وامیر غیاث الدین سیورغتمش
افغانی را منشور بلوك اقطاع مقرر كرد وامیر فخر الدین عبد الكریم را ولایة جوك وفرودشت وشبانكاره رجوع
شد وامیر فخر الدین فیروز بخت را بلوك اكراد شبورغال فرمود وامیر غیاث الدین منصور شول را ولایت سولستانی
حواله آمد وامیر علی بیك موسی جاندار را ولایت كلبار داد وبلوك سساح وماهرو ونابیسم اویس بهادر نامزد گشت
وفیروزاباد با میر حاجی رستم اخی حق مسلم داشت ومواجب ومرسومات هریك را علی حده اضافتی فرمود وفضلا
وارباب عمایم را علی اختلاف طبقاتهم موقر وموقع داشته همه را بانعام واحسان شاكر دانید والسلام

ذكر حوادث ووقایع سنه سبع وثمانین وسبعمایه

درین سال مقدم جناح ذكر آن گذشت حضرت صاحب قرانی بعد از فتح استراباد ایلغار فرموده بجانب ری
رفت وقشلامیشی در ساری قبش ری كرد چون فصل بهار در آمد در اوایل سال سنه سبع وثمانین وسبعمایه
متوجه سلطانیه گشته ودر منقلا امیر عمر عباس با چند امیر دیگر روان شدند واصحاب سلطان احمد كه
در قلعه سلطانیه بودند سراسیمه ومضطرب گشته بعد از جانقی بسیار قرار بر فرار دادند پسر سلطان احمد را كه
طفلی بود در قلعه برداشته وقلعه را باز پرداخته بگریختند هم در ان دو روز امیر عمر عباس بسلطانیه رسید وقلعه را
ضبط كرد وخبر بندگی حضرت اعلا رسانیدند بعضی از لشكریان محافظت سلطانیه نامزد فرمود واز امرای
سلطان احمد در كرم رودت بر یز حاجی منك قتلغ نامی بود جمعی از لشكریان وبعضی روستاییان جمع كرد
وخرم نامی در قلعه كاورود بود با او موافقت نمود وبسلطانیه آمدند وآوازه انداختند كه سلطان احمد
می رسد اهالی سلطانیه پنداشتند كه راست می گوید رنود واوباش دست بقتل وغارت برآوردند
وبعضی از محصلان حضرت صاحب قرانی را كه در سلطانیه تحصیل مال امان آمده بودند بكشتند
امیر عمر عباس وجمعی در قلعه بودند قلعه را محافظت نمودند چون معلوم كردند كه خبر آمدن
سلطان احمد دروغ است از قلعه بیرون آمدند وآن جماعت را اكثر بكشتند وحاجی منكقتلغ را
بگرفتند بعد از دو روز بگریخت وبندگی حضرت صاحب قرانی در نهار سنه سبع متوجه

حست وکهن ۲

حکومت آن موضع
لقمان پادشاه که از اولاد
طغا یتمور خان بود تفویض فرمود

سلطانیه شد وا بلجیان بشیراز فرستاد امیر عادل را طلب كرد وسلطانیه بدو داد وسیورغلات وانعامات
در حق او مبذول داشت وامور مملكت سلطانیه وتبریز بدو رجوع فرمود وامیر محمد سلطان شاه را باوی
تعیین كرد وخود بمباركی رجوع كرده بموضع رستمدار در آمد ملوك ایشان ~~بر داشته~~ گریختند ولشكریان
ولایت ایشان بغارتیدند وامیر ولی كه تا بدان ایام در حدود رستمدار بود بگریخت **ببیت**
چو برق تیغ تو بینند دشمنان كه رزم ❁ یكی بشرق گریزد یكی بغرب رود ❁ امیر صاحب قران عزیمت جانب
آمل وساری فرمود امرای مازندران امیر سید كمال الدین وامیر رضی الدین پسران سید قوام الدین بپساط
بوس رسیدند ودر مقام انقیاد سر بر آستان عبودیت نهاد وسكه بنام پادشاه كردند وسر منبر باسم او
بآسمان رسانیدند امیر صاحب قران بر ایشان بخشوده جرایم ایشان قبول كرده واز انجا بجانب مملكت خود باز
گشت ولشكر را اجازت داد تا بخانهای خود رفتند وفصل تابستان در دار السلطنه سمرقند بعیش وكامرانی
اقامت فرمود وزمستان بخرمی واقبال در سرای شاهی گذرانید **ودرین سال** امیر عادل
در سلطانیه متمكن شد واز اطراف وجوانب مردم جمع كرد واستمالت داد وسلطانیه را بحال عمارت
باز آورد ولشكر او قریب بده هزار رسید سلطان احمد در بغداد بود چون خبر مراجعت صاحب
قرانی تحقیق كرد بتبریز آمد وامیر ولی كه از پیش لشكر بندگی حضرت اعلا گریخته بود از راه
گیلان پیش سلطان احمد رفت ودر قرقا وجان پیش او رسید سلطان احمد او را نوازش بسیار كرد
وبعد از چند روز غلبه از لشكریان خود با میر سنبای مقرر كرد كه با امیر ولی بسلطانیه روند وبهر طریق
كه توانند او را ایل گردانند ومال بسیار در یراق لشكر صرف كرد تخصیص امیر ولی وفرزندان ونوكران
وایتاقان او را یراق نیك كرده روانه گردانید وخود بجانب تبریز رفت ورنجور گشت بعد از چند روز مرض برو
چنان مستولی گشت كه مرفوع الطمع شد وسه روز بی خود بود بعد از آنكه با خود آمد از حال لشكر پرسید
گفتند در هشت رود اند گفت باید كه بتعجیل بروند وباز مرض او نكس كرد وبی خود شد چنانكه مردم
اطراف خبر مرگ او در انجا در افواه خلق افتاد واین سخن با قاضی وادانی ولایت رسید لشكریان كه متوجه

وایشان را لقمان پادشاه عهد
وشرط داد که با یکدیگر دوست
باشند صح

وامیر عادل را رام کرده‌اند ۲

سلطانیه بودند هرکس بیورت خود موقوف گشتند چون این خبر با میر عادل رسید امرا و اناقان خود را مرتك
بولایتی فرستاد تا بیراق لشکر مشغول شدند و طمع در مملکت کرد و خود در سلطانیه بیراق یورش اشتغال نمود
ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان پسر ملک تیمور بر سبیل منقلا بحوالی زنجان رسید و آنجا متوقف شد
و اورا خبر مراك سلطان احمد باز گشت اما حاجی سلطان تغاعد در حوالی زنجان بود امیر عادل براق
جنان دیگر که جمعی را بر سبیل شبیخون بر سر او فرستد امیر لطف الله که داماد امیر عادل بود
با جمعی از لشکریان و مخصوصان که بیش و مانده بودند یراق کرد و آن مقدار جیبا که داشت
بایشان داد و روانه کرد و نیم روز از سلطانیه بیرون رفتند و مقرر چنان بود که این شب
شبیخون برند شخصی از میان ایشان گریخته حاجی سلطان را خبر کرد حاجی سلطان مردم جلد خود را
از میان قشون خود بیرون برد و در کمین نشست وقت سحری بود که ایشان بنگاه ایشان رسیدند
و دست بغارت و تاراج بر آوردند ناگاه او از گوشه بر ایشان زد و دست بشمشیر برده ایشان را منهزم کرداند
و تا در سلطانیه در عقب ایشان می تاخت جمعی را دستگیر کرد و غلبه را بکشت و بقیه **بیت**
شکسته رکاب و گسسته عنان ** تا پیش امیر عادل آمدند و ازین قضیه شکستی عظیم بحال امیر عادل دراه
یافت و جیبای جند و اسبان خوب که در شیراز حاصل کرده بود متلف شد وا و متحیر ماند
اما تصور مراك سلطان احمد می کرد و امید فرصتی که غلبه جمع شوند و بانتقام قضایا مشغول گردد
در شب شنبه بیست و سیم شعبان سال مذکور وقت طلوع صبح که در حوالی میلم و نزدیک
قورق آمده اند هم دران زمان امیر عادل خواجه یوسف را با جمعی که در قلعه مانده بودند با قریب
چند سوار جهة استخبار حالت بیرون فرستاد و ایشان چون بیرون آمدند چهارپایان فراوان
آراسته و گوسفند دران حوالی یافتند و از مخالفان خبر نزدیک شنیدند آن چهارپایان را در قلعه
راندند و مخالفان در حوالی شهر هارك پنهان گشته بودند بتصور آنکه عادت امیر عادل آن بود که
هر روز بر سبیل سیران و استنشاق هوا قریب یک فرسنگ از شهر بیرون رفتی و وقت شیلان مراجعت

کردی ایشان کمین کرده بودند که او چون سوار شود او را در بیرون قلعه دریابند امیر عادل را خود بیشتر
از حال ایشان معلوم گشته بود و حزم را احتیاط کرده چون آفتاب یک نیزه طلوع کرد پنج قشون پاشا میشی
کرده از دروازه فروق در آمدند و برابر قلعه بایستادند تا چاشتگاه هیچ کس از قلعه بیرون نرفت ایشان را
تصور چنان شد که ضعفی بحال امیر عادل راه یافته است و کسی در قلعه نیست قریب دویست مرد پیاده
گشتند سپرها در سر کشیدند و شمشیرها بکشیدند و شمشیرها روی بدر قلعه آوردند چون نزدیک
رسیدند از قلعه تیرباران و سنگ باران کردند و غلبه را زخمهای کاری زدند و چند کس را بقتل آورده باز
بازگشتند و هم آنجا فرود آمدند و بزرگان شهر کسی که مانده بودند طلب داشتند و سید علی را پیش امیر
عادل فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش تو فرستاده است و گفته که ملازم تو باشیم
و بهمان دستور که ملازمت تو میکردیم خدمت بجای آوریم این فریب در امیر عادل نگرفت و سید را
باز گردانید و بدان التفات نکرد روز دیگر چاشتگاه شنبه بیست و چهارم شعبان
امیر ولی و ساسای و دیگر امرا برسیدند و در قروق سلطانیه نزول کردند باز سید علی را باز پیش فرستادند
و از زبان امیر ولی پیغام آورد و گفت که حال من از تو پوشیده نیست که بندگی حضرت صاحب قرانی
مرا از خانه من بیرون کرد و جای من بگرفت و من پناه بپادشاه بردم رجوع مقابله من بتو کرده است
اکنون اگر مرا معاونت می کنی و موافقت می نمائی باید که بیرون آئی تا باتفاق بطرف استراباد
رویم و لشکر جغتای را از آنجا بیرون کنیم و از آنجا بخراسان رویم و ضبط کنیم و کنار آمو را محافظت
نمائیم تا بعد از آن سلطان احمد در عقب ما بیاید و خراسان در ضبط آوریم امیر عادل در جواب گفت
که این تخیلات بماخولیا سرایت خواهد کرد و این اندیشه از تدبیر عقل مردم عاقل بدیع و غریب
می نماید پنجاه هزار سوار از لشکر مغول در خراسان اند و بندگی حضرت اعلا با دویست هزار
سوار در سمرقند چگونه این خیالات بدماغ راه توان داد و دیگر آنکه آمدن شما بدین قلعه طریقه
صلح و آشتی نداشت و منقلا فرستادن و خود جیبا پوشیدن و حوالی شهر غارت کردن نشانه موافقت
و اتحاد و دوستی نیست و من مدتهاست تا این بازیچها ورزیده ام باین فریب در دام نخواهم افتاد بعد

زسه روز قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمی‌گیرد از امرای که می‌آیند دو دو می‌آیند و پیش تو سوگند
یاد می‌کنند که با دوست تو دوست و با دشمن دشمن باشند تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آیی
حاجی برادر که نایب امیر عادل بود پیش امیر ولی آمد و امرا دو دو می‌رفتند و پیش امیر عادل سوگند
یاد می‌کردند تا مجموع امرا سوگند خوردند بغیر از امیر ولی و سسای و حاجی سلطان که ایشان
برفتند و مقرر چنان بود که اینها بحضور یکدیگر سوگند خوردند درین حال خلاف میان ایشان
واقع شد و محاربه انجامید و جنگهای عظیم واقع گشت قریب دو هفته شب و روز جنگ بود و با نواع
تدبیرات اسباب قلعه گیری راست می‌کردند و احیانا جمعی را بر سبیل رسالت و نصیحت می‌فرستا دند
اما قضیهٔ صلح صورت نمی‌بست و هر روز فتنه بالاتر بود و از طرفین مردم بقتل می‌آمدند یک روز فرهاد
آقا از پیش امیر ولی پیش امیر عادل آمد و نصیحتی میکرد او را باندرون طلب داشت و با او خلوتی کرد و از
هر گونه حکایات با او درمیان نهاد از نوکران امیر عادل آن حکایت بسسای رسانیدند و توهم
بر او غالب گشت و بتعجیل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی و امیر عادل
با یکدیگر اتفاق کردند و عن قریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد سلطان احمد را
هنوز ضعفی تمام بود و مرض او در آن نزدیک روی بصحت نهاده و اطبا تمامی صحت وی بهوای بغداد
گفته بودند احتیاج سفر بغداد بود خواجه منصور خواجگی برادر امیر جعفر که حالی
وزیر بندگی حضرت است و پدرش خواجه خواجگی را که نایب و بتکچی او بودند بسلطانیه فرستاد
و پسر امیر عادل امیر حسن نام ایشان همراه کرد و گفت او را ببرید و بدو او را بعنایت
مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیر ولی بفرستاد و مقرر کرد که اگر امیر
عادل رام گردد فهو المراد بهیئت اجتماعی متوجه بغداد شدند والا امیر ولی بتبریز رود و حکومت تبریز
بدو تعلق داشته باشد و امیر سسای بقاعده بمحاصره قلعه مشغول بود چون خواجه منصور بسلطانیه آمد
امر اصلاح چنان دیدند که بیشتر شخصی را بفرستند و امیر عادل را از صورت قضیه اعلام دهند
اگر چنانچه قبول کند پسر و خلعت و سیورغال بفرستند او زن حسن برادر شمس الدین را بفرستادند

واویغام بگذار چون از طرف امیر عادل فوجی بیافت خواست که بیرون رود نزدیکان امیر عادل گفتند
او را موقوف می‌باید داشت موقوف کردانیدند باز آتش حرب و فتنه بالا گرفت بتعجیل تمام بمحاصره و قلعه
گیری مشغول شدند و امیر ولی بتبریز رفت و خواجه منصور بعد از چند روز ببغداد روانه گشت
و امیر سسای هر روز دو نوبت بر در قلعه جنگ می‌کرد و از قلعه مردان کار بیرون می‌آمدند و محاربات
عظیم واقع می‌شد و در بیشتر اوقات ظفر اهل قلعه را می‌بود بعد از یکماه که امیر ولی بتبریز رفته بود
روزی سسای با قوب پنج هزار سوار در سلطانیه سوار شد و براه تبریز روان گشت و صورت حال چنان بود
که خبر رسید که از طرف دشت قبچاق لشکر تغتمش خان بطرف تبریز توجه نموده اند و از آن
آوازه تمامت آن مملکت پر آشوب گشت و قضیه چنان بود که همواره از پیش تقتمش خان ایلچیان پیش
سلطان احمد می‌آمدند درین سال مقدم که حضرت صاحب قرانی فتح استراباد فرمود و در سال ...
قمش ری قشلامیشی نمود قاضی سرای از پیش تقتمش برسالت پیش سلطان احمد می‌آمد چون بدربند باکو رسیده
بودند پیش تقتمش فرستاد که حضرت صاحب قرانی استراباد را فتح کرده و ولی بطرف گیلان رفت
و آن عرصه خالی است دشت قبچاق و الوس ورنگ را محافظت لازم است و خود ببغداد درفته تقتمش پنجاه
هزار سوار با سلامشی فولاد اغلان و بکای اغلان و بخشی خواجه بمحافظت دربند فرستاده بود و ایشان
آنجا مقیم شده بودند قاضی سرای چون بتبریز رسید سلطان احمد ببغداد رفته بود قاضی ببغداد رفت
و آنجا ملاقات کرد و ادای رسالت کرد قاضی را مغول بحثه ملازم بود بغایت صاحب جمال سلطان احمد
با او تعشقی پیدا شد قاضی ازین معنی انفعال بسیار داشت و از ماده مخالفتی کردانید چون مراجعت
کرد و بلشکریان و امیران رسید گفت صلاح در آنست که شما چندان توقف کنید که تقتمش را
ببینم و خود بتعجیل رفته صورت قضیه رفع کرد تقتمش حکم کرد که امرا در عقب سلطان احمد
بروند و او را گرفته بیاورند القصه آن لشکر متوجه تبریز شدند و امیر ولی از ایشان ما فات
کرد و مجال مقاومت نداشت روی بگریز نهاد و بطرف خلخال افتاد و عامه خلایق تبریز جهة اهل و عیال
خود کوشید جوانب و اطراف شهر را مستحکم کردانیدن قریب یکهفته بدین صورت گذرانیدند عاقبت

هم بمکر و حیلت و هم بقوت شوکت لشکر کفار غالب آمدند و شهر را گرفته عرضهٔ نهب
و غارت کردند و هر چه از فساد و جور در امکان گنجید بتقدیم رسانیدند مساجد و مدارس را منهدم
کردند و مردم را مقید کردانید و هر چه سالها از اموال و نفایس و ذخایر در خان شهری جمع گشته
بود در مدت ده روز آنها را اثر نگذاشتند و هم در زمستان بردها گرفته و غارتها جمع
کرده مراجعت نمودند مولانا شمس الدین جاسی در تاریخ این حال این دو سه بیت فرموده است نظم
ماه ذی قعده از قضای که نیست ٭ هیچکس را ازو مجال گریز ٭ از ملاعین عسا کر دغدغ ٭ جمله بی رحم و مفسد و خونریز
نهب تبریز و قتل و غارت او ٭ بود تاریخ ما زین تبریز ٭ چون خبر خرابی تبریز و لشکر دغدغان بسلطانیه
رسید سسای که بالشکر سلطان احمد عادل اقا را محاصره کرده بود فکر کرد قصبه قلعه تنگ
نشین است و اکنون اندک مانده مردم ایشان محاصره می توانید کرد حاجی سلطان پسر ملک تیمور را
مقرر کرد که با دشاه علی جاسی و شبلی پسرزاده شیخ علی اناق و حضر بوکاول و پیرحسین ما روق محاصره
قیام نماید و خود متوجه تبریز شود چون بحوالی سعید آباد رسید چنان معلوم کرد که لشکران
تقاق تبریز در آمده اند و غارت کرده و امیرولی مجال مقاومت نیافته روی بگریز نهاده و بعد
از سه روز که سسای روان شد امیر عادل مرد و چیباء که در قلعه داشت چنانکه مردم بیرون
معلوم نکردند عرض کرد و مردم خود را مهیا و آماده کردانید روز پنجشنبه غرهٔ ذی الحجه سته
سبع و ثمانین جاشگاه مردم خود را مکمل کرده بیرون آمد و خواجه یوسف را از طرف دست چپ
بازار نعلبندان روانه کرد و قرار داد که از بازار قصابان پس پشت مخالفان نگاه دارند و الحکی را
با غلبه از راه در مسجد جامع روانه کرد و گفت که از بام بازار با مخالفان در محاربه باشند و امیر
لطف الله و حسن بوکا و جمعی مردان کار برای ایشان بفرستاد حاجی سلطان در میان بازار سلطان
مجلسی ساخته بشراب خوردن مشغول بود ناگاه آوازهٔ یاغی شنید از سر مستی شمشیر پیش او نهاده بود
برگرفت و روی بدشمن آورد و این ابیات میخواند نظم چو زان لشکر کس بر خاپشت کرد ٭
رخ نامداران ما گشت زرد ٭ من آن گرز یک زخمه برداشتم ٭ سپه را همان جای بگذاشتم ٭

خروشی خورشید اندر کمین ٭ که چون آسیا شد بر ایشان زمین ٭ و غافل از آنکه اسیابان فلک خانهٔ عمرش در زیر
سنگ حوادث آرد ساخته القصه میان ایشان محاربهٔ عظیم واقع شد و غلبهٔ از مردان کارزار در آن میدان جنگ
بقتل آمدند در اثنای این حال حاجی سلطان زخمی رسید و بدان تباه گشت و قریب پنجاه زخم دیگر بپای برو زدند
و از میانهٔ جنگ گاه او را پیش امیر عادل آوردند و دیگر امرا و نوکران و لشکریان هر یک بگوشهٔ گریختند و در آن
نواحی هر کس که بدیشان می رسیدند ایشان را پیاده می کردانیدند و برهنه می کرد و بعضی را بقتل می آوردند
القصه چنین فتحی در آخر این سال امیر عادل را روی نمود و از آن تنگنای محاصره خلاص یافت و در فکر تسخیر دیگر اطراف شد

ذکر احوال حکام فارس و عراق درین سال مذکور اعنی سنه سبع و ثمانین و سبعمایه

چون شاه یحیی از محاربت سلطان زین العابدین بمصالحت پرداخت چنانچه درین سال مقدم تقریر کرده آمده است لشکری را
مصحوب سلطان ابو یزید کردانید و پهلوان محمد زین الدین را همراه او کرد و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب
پروانه و حکم سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید که متوجه ابرقوه شوند و پروانه بمهذب رسانیدند
که قلعه تسلیم سلطان ابو یزید نموده بی توقف و تعلل از سر استظهار و امید و اری تمام متوجه دار السلطنهٔ
فارس شود که بنوازش و عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص خواهد یافت و مکتوب سلطان
زین العابدین در دست داشت مضمون آنکه رعایت جانب بندکان قدیم و چاکران ثابت قدم و خدمتکاران صادق
دم بوجهی که مقتضای رای پادشاهی و فراخور همت کسروییست برخود واجب و متحتم می شناسیم و شکر
آن نعمت گرانمایه و موهبت بی نهایت را در رعایت حقوق می افزاییم و آثار الشاکر یستحق المزید یوماً فیوماً مشاهده
می فرماییم باید که تهاون و تقاعد امتثال امر نموده خطهٔ ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابا یزید تسلیم کرده متوجه پایهٔ
سریر سلطنت شود که راه نیابت و قایم مقامی و شحنگی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرماییم شاه یحیی مصاحب ایشان
از پیاده و سوار لشکر مرتب کردانیده از یلدا رو رعدانداز و حیر و خرک و ساباط جنگ قلعه اماده داشته بدان
طرف روانه کردانید چون نزدیک ابرقوه رسیدند امیر سیف الدین رمضان بیشتر رفت و پروانه سلطان
زین العابدین رسانید بهلوان مهذب شرایط اعزاز و اکرام باقامت رسانیدند و مقدم امیر سیف الدین موقع داشت

ی تلعنق و ثانی و ...
حوس واسا ب ...

اماکفت من بندهٔ حضرت بادشاه سعیدام واکنون مملکت وتخت وسلطنت بحمدالله ومنّه بفرزند ارجمند که وارث
بحق است رسیدن من مملکت راکه امانتی است بحضرت وارث سپارم ودر امکان کـه تفویض آن امر و رجوع
آن مملکت بسلطان ابویزید امری وصعبی باشد بمجرد رسالت اکتفا نمود وبعد ازان بطریق جدال واقبال ومحاصره
ومحاربه کوششها کردند کردند موثر نیامد ومفید نیفتاد وجنک وخصومت وحیل وخدعت نافع نشد
خاین وخاسر مراجعت نمودند وسلطان ابویزید بالشکر متوجه اصفهان کشت که شاه یحیی آنجا بود تمت

ذکر ملحق شدن امیر غیاث الدین بسلطان زین العابدین

سلطان زین العابدین راه نیابت وقایم مقامی و بوشمالی مملکت ولشکر وضبط کار سلطنت بخال خود امیر محمد
مظفر باز کذاشت بعضی ازامرا تحمل نخوت وبزرکی او نمی کردند وعرض ان نغته المصدور مشکل بود امیر غیاث الدین
منصور را تقدم امیر محمد بر نفس عظیم شاق بود صلاح دران دید کـه جهة تهیاء اسباب قشون وضبط ولایت الدین م
متوجه بلوك شولستان شود جون طلب استجازه کرد التماس مبذول افتاد وروانه ولایت شد جند روزی
در ولایت جهة استخلاص مال ونسق حال لشکر مشغول شد ومدتی یك فصل درنك کرد وبعد از طول
مکث مثال باحضار او صادر شد درامتثال امر تقاعد نمود وبعد ازان با جمعی کثیر سوار وپیاده متوجه صوب
اصفهان شد ودیکر باره مواد فساد را تحریك داد ونیز آن فتنه را مشتعل کرد ابند وجون سلطان ابویزید
مایوس از جانب ابرقوه بازکشته بود هرلحظه اغرا وی کرد اما بواسطه شامت نکبت عهود درهمه محلی منکوب اعنوا و م
ومغلوب می آمد وسلطان ابویزید را باوجود علو نسب وعرق سلطنت هیچ کاری ازجش پیش نمی رفت وجز تحیر نمی دید حرتحیر و سرکردانی نمی دید

ذکر فرستادن سلطان زین العابدین امیر سیورغتمش وامیر عبد الکریم را بجانب کرمان ومخالفت عماد الدین احمد وجنك او

بعد ازانکه سلطنت زین العابدین استقامتی کرفت روی بضبط مملکت آورد هرجند بلوك اقطاع که از توابع
کرمان است برسلطان عماد الدین احمد بموجب وصیت شاه شجاع مقرر داشته بود ومنشاء امیر جلال

امیر جلال الدین سیورغتمش بود وتمام اتباع وتعلقات وضیاع وعقار او دران بلوك امیر شهاب الدین دولتشاه
بن رش وامیر منصور برادرش ملازم سلطان زین العابدین بودند وقلعهٔ سلیمانی وقلعه بمو ران کـه از قلاع
حصین بود در تصرف کوتوالان وکماشتکان ایشان امرا ونواب سلطنت صلاح دران دیدند کـه امیر غیاث
الدین سیورغتمش را اجازت فرماید تا متوجه بلوك اقطاع شود اما جون غلبه لشکر می بایست که معارض مملکت
کرمان شود امیر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد کـه اول متوجه شبانکاره کـه بلوك خاصه او بود شود
ودفع دودمان وضراری کند وقلاع آن ولایت را با حوزهٔ تصرف کیرد باتفاق متوجه شبانکاره شدند وجون از
ازضبط بلوك شبانکاره وقلاع انجا فراغت تمام حاصل آمد ازآب فرك عبور کردند جون بحوالی بلوك
جوانقادم اقطاع رسیدند امراء بانضمام وغیره تمام متوجه کشته با غلبهٔ ملحق شدند وتمامی امرا وسرخیلان واصول
احشام وکدخدایان ملحق کشتند امیر محمد خرمابی کـه از امراء بانضمام جوانقار بود فرار کرد
وبکرمان ملحق شد جون امیر غیاث الدین سیورغتمش را غلبهٔ تمام مجتمع شد باهتمی هرجه تمامتر متوجه
استخلاص کرمان کشت وسلطان احمد را هنوز قوت استیلای زیادت نبود کـه ازسر قدرت دفع لشکر
افغان کند از در مصالحت درآمد ومقدماتی تعلق وپیوند نهاد وخواست که شرافغانیان بوجهی اسهل
مندفع کرداند نافع نمی آمد وقبول نمی کردند مدعی امیر غیاث الدین سیورغتمش آن بود کـه
خطبه وسکه ممالك بنام والقاب سلطان زین العابدین کنند وبجهة امراکـه حالی متوجه شده اند
ساوری ساوری مناسب ترتیب دهند آخر الامر قضیه بجایی نرسید امیر سیورغتمش مراجعت اولی دید
درین سال آینده سلطان عماد الدین احمد را قوتی تمام حاصل شده بود امیر محمد خرمابی وبعضی مخالف
امیر سیورغتمش بودند لحظة فلحظة تکرار می کردند که البته دفع ومنع او واجب است با امیر علی وپهلوان
علی قورجی وبعضی از امراء لشکر را نامزد فرمود جون امیر سیورغتمش را از توجه ایشان خبر شد وامیر
عبد الکریم بجانب شبانکاره رفته بود واو را بنسبت ضعفی بود از سلطان زین العابدین استمدادی نمود وطلب
معاونت کرد سلطان زین العابدین بجهة خاطر عم بدان التفاتی ننمود فرمان شد کـه پهلوان زین الدین شناوکی
وبرادرش کـه در ولایت کوم سیر بودند با امیر سیورغتمش پیوندند بموجب فرموده متوجه شدند جون لشکر

سلطان احمد با غلبهٔ متوجه ولایت جیرفت گشت اکثر امراء افغان و احشام حوالی بلشکر کرمان ملحق گشتند
امیر غیاث الدین سیورغتمش از غایت نخوت و غروری که داشت ایشانرا وجودی نه نهاد و جازم بود
که چون لشکریان و یرا بشناسند احشام و اتراک افغانی بلشکر او ملحق شوند و دیگران منهزم گردند
از قضا روز مقابله سرش نشانه تیر تقدیر گشته بهمان یک چوبه تیر بساط نخوت و غرور او در نوردیدند
و سلطان احمد از دفع خصمی چنان قوت و شوکت یکی در صد شد و عرصه مملکت کرمان بر و قرار گرفت
اما فرزندان و برادران امیر غیاث الدین سیورغتمش چون امیر جمشید برادرش و امیر دولتشاه پسرش
و امیر منصور که دامادش بود در ممالک فارس ملازم سلطان زین العابدین بودند و قلعهٔ سلیمانی
و قلعه سوران در تصرف کوتوالان و گماشتگان ایشان بود همچنان در دست ایشان بماند

ذکر مخالفت شاه یحیی و سلطان زین العابدین کرت دیگر و محاربه ایشان در اصفهان

چون امیر غیاث الدین شول چنانچه ذکر آن گذشت بمخالفان سلطان زین العابدین ملحق شد باتفاق
سلطان ابویزید بتحریک سلسلهٔ خلاف و عناد می کرد و نیز فتنه و بلا را تقویت می داد تا دیگر باره شاه یحیی
بعزم ییلاق بقورق و علفخوار فارس در آمد و هر روز اندکی بجانب فارس اندکی بیشتر می آمدند و متصل بزین
العابدین می رسید و سلطان زین العابدین در عزیمت تعللی می فرمود که مبادا نکث پیمان از جانب او تصور
کنند آخر چون تطاول ایشان از حد بگذشت سلطان زین العابدین باستعداد لشکر مشغول گشت
و با لشکر آماده آراسته بعزیمت ییلاق نهضت فرمود هر منزلی که ایشان بیشتر می آمدند شاه یحیی یک
منزل قدم باز پس می نهاد تا بصفت رجع القهقرا منصرف گشته منزل هر دو لشکر ظاهر اصفهان شد
و در هر منزلی از منازل و مرحله از مراحل فوجی از روس لشکر اصفهان بمعسکر سلطان زین العابدین ملحق
می شدند پهلوان مهذب خود هنوز سلطان زین العابدین در حوالی شیراز بود که بشرف بساط بوس رسید
با یکهزار و پانصد سوار گزین آراسته همه جوانان نوخاسته عرض داد و نثار و پیشکش وافر بخزانه
و اصطبل معموره سپرد و بنوازش حضرت اختصاص تمام یافت امارت و یاشلامیشی امراء جوانغار بدو مفوض فرمودند

و هر روز بنوازش و خدمتی جدید مخصوص می شد و یوماً فیوماً در علو درجت و سمو مرتبت او می افزود و از
امیرزادگان اصفهان پسر امیر ابرهیم شاه و پسر امیر ارغون کحمندی و پسر امیر پیر علی و امیر فرامان و پیر سلطان
یک یک بتدریج پیش سلطان زین العابدین آمدند بمرتبه رسید که شاه یحیی از غیبت آن جماعت و پیوستن
ایشان بمخالفان متورع و متوهم شد از ظاهر اصفهان خیمهٔ اقامت برکند و پناه بشهر برد قرار بران دادند
که یکروز مقرر کنند تا ایشان از شهر بیرون آیند و اینها نزدیک شهر روند و جنگ کنند روز مقرر سلطان
زین العابدین بفرمود تا جوانان لشکر و بهادران صف در جامهٔ جنگ و سلاح کفاح در پوشیدند و بر مراکب
باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند پهلوان مهذب و امیر عبد الکریم و امیر همام الدین
و امیر فیروز بخت و امیر علی بیک موسی جاندار در جوانغار و پهلوان طالب و امیر شاه کیقباد و فیروز بخت
اصفهانشاه و امیر تنکری برمش و خواجه شاهین در برانغار و امیر مظفر الدین سلغر و جماعت نوکران
و خراسانیان پیش سلطان زین العابدین در قول و از جانب اصفهان امیر غیاث الدین شول و سلطان
ابویزید و ابرهیم شاه و امیر پیر علی عادلشاه در برانغار و پهلوان محمد زین الدین و پهلوان خطاب آقا
و خضرشاه جیبابچی و باکوشاه در جوانغار و شاه یحیی و سلطان عبدل و زنکی عبدل و سلطان جهانگیر
و سلطان محمد و عبدل زنکی و محمد قورچی در قول ایستاده از بامداد تا زمان ظهر از هیچ جانب قدم فراتر ننهادند
اما تیر در میانه کبوتروار سفارتی می کرد و رسالتی بجای می آورد زمان ظهر از هر دو جانب لشکرها
چون دو کوه متحرک گشتند اما از جانب اصفهان بعضی جوی و دیوار را حصار خود ساخته بودند و پیادگان را
در پیش کرده از برانغار سلطان زین العابدین امیر تنکری برمش مبادرت نمود و از آن طرف امیر سلیمانشاه
و باکوشاه از طرفین کوشش مردانه کردند و در آخر گیر و دار تنکری برمش جماقی بر خود سلیمانشاه زد
چنانکه خود از سرش جدا شد و نزدیک بود که او را دستگیر کنند سلیمانشاه عنان برتافت و از جانب
جوانغار سلطان زین العابدین پهلوان مهذب و امیر عبد الکریم در مقابل سلطان ابویزید بودند چنانچه
از زمان ظهر تا اوان اصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و جز ضرب و طعن کار نه آخر روز هر یک بمقام
خود عود کردند و برین صورت چند روز من الغلس الی الغسق بجدال و عناد گذرانیدند چون هوا

دست برد مردانه نمودند

از امرا م

اکتساب برودت نمود وماه رمضان نزدیک شد شاه یحیی بوشیده التماس کرد که سلطان زین العابدین را
بران دارند که مراجعت نماید وامرای شیراز جنگ ملول گشتند امیر همام الدین وامیر فرخ ساعی شدند وپیش
سلطان زین العابدین عرضه داشتند که هوا سرد شد ولشکریان اهبت زمستان ندارند اولی آنکه
دهن ولا عنان عزیمت بجانب دار الامان شیراز معطوف فرمایند وچون فصل بهار درآید وچهارپایان فربه شوند ودر صحرا علفی پیدا شود توجه نموده این قضیه با تمام رسانیده آید سلطان زین العابدین سخن ایشان شنوده بر همایون
بجانب فارس روانه گشت ودران زمستان در شیراز ایام واوقات همایون بعیش وعشرت گذرانید

ذکر بازگذاشتن شاه یحیی اصفهان را وآمدن سلطان زین العابدین باصفهان ومسلم شدن ممالک عراق برو ونصب کردن امیر مجد بن مظفر را بحکومت عراق

شاه زاده نصرت الدین یحیی را بخل وامساکی ذاتی بود امرای اصفهان بدین جهت ازو متشکی بودند ودیگر آنکه
هر چیز که در نظر شاه یحیی قبول افتادی آنرا انفاد یزد فرمودی حتی که درهای عمارات نقش جهان را بیزد
فرستاد امرای اصفهان واصول آن وضع متنفر می گشتند اورا بامساک منسوب کردانیدند وصفت وسخاوت
سلطان زین العابدین می شنیدند ویک سبب دیگر آنکه خواجه امام الدین که تمامت اصفهان مرید ومعتقد
او بودند تقریر می کرد که اصفهان بدو وجه حق سلطان زین العابدین است اولا آنکه پادشاه سعید شاه
شجاع در زمان حیوة خود این مملکت را بسلطان زین العابدین ارزانی داشت ودیگر آنکه شاه محمود با شیر بها
بحضرت مهد علیا ارزانی داشته بود وتمسک مشروع مسجل قلمی کرده ومی فرمود که هر که در روی
لشکر سلطان زین العابدین تیر می اندازد عاصی است وسلطان زین العابدین بنفسه باداب مستحسن واخلاق
حمیده وکرم ذاتی وسخاوت جبلی متحلی بود واهل اصفهان را دران زمان پادشاه نصرة الدین یحیی استیلای بالقوه
بل بالفعل حاصل بود وشاه یحیی بسبب استبقای آن دولت ودفع اختلال آن حال با قاضی رکن الدین صاعد پیوندی
فرموده بود ووصیه خواجه عضد الدین را با سلطان محمد عقد بسته اما مقتدا وپیشوای شهر خواجه امام الدین بود

اصول اصفهان درباب اخراج شاه یحیی با خواجه امام الدین مشورت کردند خواجه این عمل عظیم موافق وملایم نمود
وشاه یحیی سلطان جهانگیر را از فرزندان بر سلطان محمد ترجیح می نهاد سلطان محمد ازبدر آزرده بود صلاح دران دیده
که سلطان محمد را در اصفهان بسبب پیوند عضدیان توقف کنند وسلطان محمد قبول فرمود جماعت اصول اصفهان
جوانان کارآزموده را در سلاح نشاندند وسر کوچها محکم کردند وقریب بیست هزار پیاده تمام سلاح از
محلات با سپر وجبر متوجه در دولت سرا شدند ودولتسرا بر شاه یحیی حصار کردند چنانکه شاه را مجال
مقاومت نبود شاه پیش ایشان فرستاد وسوال کرد که مقصود چیست اگر نواب زیادتی در حساب
وقلم کرده اند بعذر وتدارک آن مشغول شوم واگر مقصودی دیگر هست رفع کنند تا مبذول افتد
در جواب گفتند شاه را طلب کردیم آمد آن زمان که مراجعت کند ملتمسی دیگر نیست شاه یحیی قبول فرمود
ومهلت خواست تا حرم ومتعلقان نقل طبرک کند ودر شب از طبرک نهضت فرمود ودر حین این قضیه
سلطان ابو یزید در نطنز بود ومحمد زین الدین در جرباذقان چون شاه یحیی از اصفهان بیرون رفت اصول
قرار بران دادند که یکی را روانه شیراز کنند وصورت حال در عرضه داشت باز نمایند امیر علی امیر نور الدین
را روانه کردانیدند واین بشارت بجناب حضرت سلطان زین العابدین رسانیدند سلطان زین العابدین
ازین صورت بغایت خرم گشت امیر علی را خلعت فاخر وکمر مرصع واوکلکای گرامند سیورغال فرمود وعلی سبیل
الاستعجال بر صوب عراق نهضت نمود در هر منزلی یکی از امرا استقبال می نمودند وچون موکب همایون بحوالی
اصفهان نزول فرمود سلطان محمد وخواجه شیخ ابرهیم ومولانا رکن الدین صاعد وخواجه
عضد الدین قاضی استقبال کردند وشرف بساط بوس مستسعد گشت واز بسیاری نثار سم مراکب
در زر گرفت وبقدم همایون ومواکب میمون نشاط وشادی نمودند وگل مراد ایشان شکفته شد
وبستان امال وامانی نضارت وطراوت یافت حضرت سلطان زین العابدین هر یک را بمحل وموضع
خود استمالت فرموده بفنون نوازش وصنوف مراحم وعواطف سرافراز کردانید وعرصه
هر یک مقرر گشت بی ممانعی ومنازعی بدار الملک عراق نزول فرمود ونی وسیلت اعمال سیف وسنان
ملکت اصفهان در تحت وتصرف آمد پهلوان محمد زین الدین وحکام وکماشتگان نواحی

اصفهان

وکوتوالان قلاع وحصون طوغا وکرها کلید قلاع وحصون ودفاین ودخایر خزاین بامنای
حضرت سلطنت سپردند وتمام توابع ومضافات وسایر ضمایم وملحقات ومجموع ولایات وبلوکات
بشرف بساط بوس مستسعد کشتند وازجانب بم وساوه پیشکش ونثار آوردند وخراج را متکفل
ومتقبل شدند حضرت سلطان زین العابدین علی جیغی قمی وپیر احمد ساوه که دو پیر کهنه آن دیر بودند
اما نامه نبشت وبرقرار آن خطه برایشان مسلم داشت وبعد ازان خاطر همایون بتعیین نواب وعمال
برداخت وفتح نامهٔ بشیراز پیش خال خود مجد الدین مظفر که اورا قایم مقام خود کذاشته بود
فرستاد واورا طلب داشت وحکومت اصفهان بدو تفویض فرمود وخواست که جوانب وحوالی آن
از فتنه وفساد پاك کرداند قصد سلطان ابویزید کرد وبجانب او روانه کشت والسلام

در هجوم سلطان زین العابدین بسر سلطان ابویزید وکریختن او بجانب لرستان

جون سلطان زین العابدین در مبدا حال سلطنت سلطان ابویزید را انواع حرمت داری بتقدیم می نمود
وازبذل وعطا هیچ دقیقه موقوف نماند ومهمل نکذاشت واورا دران دولت رکنی رکین وحصنی حصین
وسدی سدید تصور فرموده بود وازجانب سلطان ابویزید بی وفایی وبی مروتی بظهور رسید وبجانب
دشمن تحویل کرد آن جریف بهیچ کونه التیام نمی پذیرفت وفی الواقع سلطان ابویزید بحسب طالع جون مادهٔ
فاسد بود بهر جانب که متحرك می شد جز فساد هیچ نتیجهٔ دیکر نمی داد ودر هر محل که قرار می یافت کورهٔ خلاف
می یافت ودر هر مقام که سکون حاصل می کرد بحر ثقیل حرف نزاع را حرکت می داد سلطان زین العابدین
باتفاق عقل وشرع واجماع عرف وقیاس تفریق جمع اورا مقابلهٔ جبر حال خود فرمود درین ولا که اورا جون
ثریا اجتماعی بود بنات النعش وار براکندن وحد سطوت وباب حملهٔ اورا در کام ناکامی شکستن اهم واولی
دانست متوجه جانب نطنز شد وبغتةً برسر او تاختن برد جنانچ هیچ یك ازملازمان اومجال سلاح
پوشیدن وبستن نیافتند خدمتکاران واکثر باسب برهنه وبی لجام روان شدند ومطلوبی که داشت
ردیف خود کرداینده وجون شعر بی قافیه وقافیه بی روی بی وزن ودریك روی دربیابان نهاده

وولایت را بیك لحظه باز پرداخت سلطان زین العابدین بهمان فتح اکتفا نمود ورخصت تماشی نداد
وسلطان زین العابدین را فتح جنین دست داد وسلطان بایزید جون باد افغانان وحیران بیابان می پیمود در هر
مرحلهٔ که نزول کرد جز دیوار ادبار رو بکار نکبت انیس وقرب نداشت در هر قدم می دید می وغمی
اورا استقبال میکرد ودر هر نفسی الی محدید **بیت** اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت ∴
یا من از مادر کیتی بجه طالع زادم ∴ دیده مرادش حیرت ودست وپای تدبیرش فرو بسته شد مغلوب
ومنکوب ودشمن کام روی آن نداشت که بجایی توجه نماید جون حروف تهجی ازهم فرو ریخته
پی اهبت واثاث وبی الات وادوات رخت بحوالی لرستان کشید وجز آب که در جوار اتابك رخت
اقامت نهد تدبیری وبیرون شوی دیکر نداشت اکرجند همت وبخوتش رخصت نمی داد که همیشه اتابك
مرتبی بد بزرکوارش بود شاء امرسیلی بعضی ازملازمان را بیش اتابك فرستاد تا کیفیت حال اعلام
کند اتابك رعایت حقوق را ازان خدمت تجاوز ننمود وجون مهمانی عزیز بود مقدم اورا کرامی
داشت وفوزی عظیم شمرد ودر خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نکذاشت وسلطان بایزید پیش
اتابك بود تا آن زمان که بجانب کرمان رفت باقی احوال او کفته آید بمحل او ان شاء الله تعالی

ذکر حوادث ووقایع سنه ثمان وثمانین وسبعمایه

درین سال کذشته تقریر کرده آمد که عادل آقا در زمانی که خبر وفات سلطان احمد شنید
طمع در مملکت کرد وامرا ونوکران خود را وجمعی لشکریان که نزدیك او بودند بدو طلب داشت
وکفت زمان کار رست وما را ایراق می باید کرد با تمام مهمات مشغول کردیم امیر علیشیرا بقزوین
فرستاده جون خبر وفات سلطان احمد دروغ بود ولشکریان سلطان احمد بیا شامشی امیر ولی
وامیر سمعای بمحاصرهٔ قلعهٔ سلطانیه آمدند وامیر ولی در قزوین بماند جون مخالفان ایشان بر ولایات
مستولی شدند امیر عیسی در قزوین نیز نتوانست بود آنجا بحدود ری رفت واز ری بخراسان بیساط بوس حضرت
مخدوم زاده جهانیان امیرانشاه کورکان رسید امرا خبرا ورا بتعجیل پیش حضرت صاحب قرانی فرستادند

وهنوز حضرت صاحب قرانی در سمرقند بود حکم همایون نفاذ انجامید که امرا و لشکرها را
که در حدود خراسان بودند مثل امیر طوبیوقا شیخ وغیره بیاسامشی امیر محمد سلطان شاه بجانب عراق
روند و معاونت امیر عادل نمایند امرا چون بحدود ری رسیدند خبر محاصرهٔ قلعه شنیدند بعد از ان بوقت
نموده باهستگی می رفتند اما چون خبر ایشان بقلعه رسید موجب استظهار امیر عادل و اهل قلعه
شد بعد از ان چون عادل آقا بر مخالفان مظفر گشت و سردار ایشانرا بقتل آورد و بعضی که مانده بودند
بکریختند عادل آقا ایلچیان پیش امیر محمد سلطانشاه و امرا فرستاد ما صورت حال اعلام ایشان کردند
و امرای حضرت صاحب قرانی متوجه تبریز شدند در اثناء این حال خبر رسید که خواجه مسافر
کافی که از بزرگ زادگان همدان بود و بواسطهٔ ترتیب امیر عادل آقا قشون و امارت یافته بود
عصیان و طغیان آغاز کرده است عادل آقا در میانه زمستان متوجه همدان گشت و سلسله اجتماع
اورا رهم بکسلانید و ایشانرا پراکنده کرد اول فصل ربیع از سال هشتصد و هشتاد و هشت
که امرای که در ری زمستان کذرانیده بودند متوجه سلطانیه شدند و عادل آقا جمعی را
برسبیل منقلا مثل قرا بسطام و امیر لطف الله و امیر جاکیر و بسطام بسر او که حالا ملازم بید گشت
بطرف میانه روانه کردانید و از قبل سلطان احمد دران ایام آزون شمس الدین حاکم تبریز بود و امیر
ولی پیش محمود خلخالی رفته بود امیر لطف الله که داماد و لشکرکش امیر عادل بود با قرا بسطام
درمیانه بنشستند و ایلچی پیش محمود خلخالی فرستاده بنیاد موافقت و مصادقت کرد خبر این قصه با رون شمس الدین
رسید دفع ایشان واجب دانست از تبریز متوجه سراو شد و از انجا قریب دو هزار سوار بیاسامشی
فرستاد شیخ حسن قجاجی برسبیل شبخون بر سر امیر لطف الله و قرا بسطام فرستاد و عادل آقا از همدان
بحدود سلطانیه رسید امرای حضرت صاحب قرانی با بهر رسیده بودند ایشانرا استقبال نمود و در راه
با ایشان ملاقات کرد و در سلطانیه ایشانرا طوی شنکی داد و امرا پیشکشها کرد و گفت متوجه
تبریز می باید شد چون بمرحلهٔ سرجم رسیدند امیر محمد سلطانشاه بجهة ضبط لشکریان خود باهستگی
می رفت و عادل آقا از و بیشتر بود نوکران سلطان احمد بر سر قرا بسطام و لطف الله شبخون آورده بودند

ولطف الله نیز خبر شده یورت خود را باز گذاشته بود و قریب نیم فرسخ بپای عقبه میانه آمده نوکران
سلطان احمد بر عقب ایشان روانه شدند لطف الله از عقب گذشته بپل زرینه رود رسیده از ین
طرف ناگاه اغرق امیر عادل و امرا برسید لطف الله را استظهاری و قوتی پیدا شد و ایلچی بتعجیل پیش امیر عادل
فرستاد و خود بجنگ باز ایستاد و عادل آقا فی الحال سوار گشته متوجه جنگ شد و سواری بتعجیل پیش
امرای حضرت صاحب قرانی فرستاده ایشانرا از ان حال اعلام داد مخالفان چون سیاهی لشکر از دور
بدیدند و خبر رسیدن عادل آقا و امرا معلوم کردند روی بگریز نهادند امیر لطف الله و قرا بسطام و خواجه
یوسف و امیر جاکیر ایشانرا در پی کردند و قریب هفصد کس از یشان دستگیر کردند و مجموع اغرق
و اموال ایشانرا باز ستاندند و در پل میانه متوقف شدند هم درین حال عادل آقا برسید و انجا فرود آمدند
چون پنج روز شد امیر محمد سلطانشاه و طغای بوقا شیخ و پیرک پادشاه و امیر عثمان عباس و حاجی عبد الله
عباس و دولتخواجه ایوردی و امیر بیان تیمور بن قبوقا بهادر و امیر خماری اناق و امیر بیکروز جاونی قربان
و شایق ابکه و دیگر امرا و لشکریان برسیدند و در باب گرفتگان بحث کردند و بعضی را بقتل آوردند
و بعضی را بند کردند و بعضی را رها کردند و سه روز انجا توقف نمودند و در باب معامله امیر ولی ونلوك سرواري
مشاورت نمودند و شخصی بکاول را برسالت پیش امیر محمود خلخالی فرستادند و گفتند ولی یاغی بندکی حضرت است
می باید که اورا گرفته بیاوری و در جواب گفته بود که من با او عهد کرده ام که قصد او نکنم
و اورا نخواهم گرفت بعد از ان امیر لطف الله را پیش محمود فرستادند و بالزام و اکراه او را تکلیف
کردند بر انکه امیر ولی را بگرفت و خبر پیش امیران فرستاد که اورا گرفتند کسی باید تا اورا بستانیم
امرا اتفاق کرده امیر ایلتمش را و امیر خماری را بفرستادند محمود خلخالی امیر ولی را گرفته با ایشان سپرد
ایشان در راه اورا بقتل آوردند و سر اورا پیش امرا رسانیدند امرا سر اورا بجانب خراسان فرستادند در بیست
پنجم صفر سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه در مقام دیزباد نیشابور پیش امیرزاده امیرانشاه بهادر رسانیدند
وهنوز رایات همایون حضرت صاحب قرانی از سمرقند کوچ نفرموده بود امیرزاده امیرانشاه آنرا بجانب
سمرقند روان کرد و امرای مذکور از انجا بطرف تبریز روانه گشتند امرای حضرت صاحب قرانی قرق خود را

بطرف ییلاق سورلوق روانه کردند و سارق ابکه را بر سر اقرق مقرر کرده بفرستادند و امیر عادل و
امیر محمد سلطانشاه و سایر امرا متوجه تبریز شدند و تبریزیان عن قریب از ورطهٔ لشکریان تقمش خان
خلاص یافته بودند فریاد هریك بدین بیت مترنم بود **نظم** دغدغهٔ دغدغان می نرود از دماغ ٭
کیست که از دغدغان بر دل او نیست داغ ٭ بیشتر خلایق مجروح و معلول کشته و اکثر را دختر و پسر
اسیر برده بودند و داغها نیز بر جگر هریك نهاده **مث** جگویم جها رفت با خاص و عام ٭ ز ظلم و تعدی و جور و جفا
مپیا چد بکلی جو میخانه شد ٭ ز فسق و فجور و ز شرب و زنا ٭ گرفتند و بردند و کردند اسیر ٭ زن و مرد را بی گناه و خطا
و این خرابی که لشکر تقمش در تبریز کرده بودند قابل تقریر و تحریر نیست فی الجمله عادل آقا
مردم تبریز را استمالت داد و هر کسی را بکاری و مهمی مشغول کردانید و خود باوجان رفت
و در قرق اوجان متمکن گشت در حال سلطان احمد اقرق خود را از بغداد به ییلاق تبریز می فرستاد
و سنتای این اقرق را سر کرده بود جون بحوالی سوراخ رسید سارق آبکه را خبر شد جمعی که در
عراق بودند بر وجمع کشتند و در زمانی که سنتای فرود آمد بود بعضی خیمها زده بودند و بعضی می زدند
و بعضی نرسیده بودند که بر سر ایشان تاختند و سنتای و مجموع آن جماعت را که با او بودند غارت
کردند و اموال بسیار و غنیمت بی شمار بدست لشکر امیر صاحب قران افتاد جنانچه از حد
حصر بیرون بود سنتای منکوب و مغلوب با معدودی چند بیرون رفت و متوجه بغداد شد امیر عادل
قریب جهار ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و هر روز با زبندگی حضرت صاحب قرانی ایلجیان می رسیدند
و حضرت صاحب قرانی زسمرقند که متوجه عراق کشته بود جون بفیروزکوه رسید سید کمال الدین
ازساری بنجا ببساط بوس رسیده بسر خود را سید غیاث الدین بملازمت حضرت صاحبقرانی
منسوب کردانید مقدم او را باعزاز تلقی کرده رعایت بادشاهانه فرمود و پیش از ین بجند سال قفل جان
بر صوب لور کوجك عبور می کردند ملك عز الدین که حاکم آن دیار بود ایشان را غارتید بود و شناعت
آن باقطار عالم رسیده و بلوك آن نواحی را عدت و قدرت آن نبوده که جزای آن مفسدان بدیشان
رسانند و این خبر بمسامع شریفهٔ حضرت رسیده بود و نیت مبارك بدان مصروف گشته که هرگاه

دورکار مساهحت کند و فرصت دست دهد گوشمال ایشان داده آید درین وقت که بفیروزکوه نزول فرمود در اثناء
انکه احوال اطراف آن مملکت ذکر می کردند در سیاق سخن ذکر لور کوجك و فسادی که از ایشان
در عالم واقع شد و می شود در حضرت صاحب قرانی تجدید ذکر رفت این قضیهٔ سابق بخاطر شریف
آورده که معاش ما بسندند ایشان شنیده ام و آنجه از ایشان بنسبت با مسافران واقع شده و می شود تخصیص
در باب حجاج بیت الله معلوم کرده و ایزد عز و علا رعیت را که ودایع الله اند بما سبرده است هر آینه
فردا ازما خواهند برسید جگونه روا باشد که در وسط مملکت جماعتی جنین مفسد باشند و ما را قدرت
دفع و استیصال ایشان باشد و دران باب تقصیر کنیم پس بر ذمت همت ما واجب باشد بعضی اوقات را بدفع
شر ایشان مصروف کردانیدن و ولایت مملکت را از مفسدان شریر باك کردن بنا برین امر فرمود تا از هر ده
نفر لشکری دو نفر اختیار کرده بیرون کردند و اغرق را کذاشته بی توقف سوار کشتند و متوجه
جانب ایشان شد و ایشان را غارت فرمود با بروجرد و حوالی آن را غارت کردند و خرم اباد را ویران کردانیدند
و اکثر آن دزدان و مفسدان را بیاسا رسانیدند و دران مواضع اقیمور بهادر را و امیر عمر عباس و محمد بیگ
هوای کرم سیر ضرر رسانیده بیمار شدند و آن سه جوان بهادر هریك در میعاد اجل خویش شربت فنا نوش کردند
و خواجه علی مؤید سبزواری را در بعض از ان معارك زخمی رسید و بعد از مدتی بدان سبری شد و بیشتر
حضرت صاحب قرانی ایلجی بطلب عادل آقا فرستاده بود جون ایلجی بعادل آقا رسید امیر عادل بیراق آن مشغول
گشت و بعد از یك هفته از اوجان روانه شد جون بهشت رود رسید مولانا قطب الدین صدر با قروق جند
که بندگی حضرت صاحب قرانی بدان نامزد فرموده بود برسیدند امیر عادل او را اسب و خرجی داده نوازش
نمود و بجانب بندگی حضرت روانه گشت جون بهمدان رسید اقرق صاحب قرانی و لشکرها دران حدود
رسیده بودند و حضرت صاحب قرانی بقضیهٔ ملك عز الدین و لرستان مشغول بود عادل آقا متوجه اردوی
اعلا گشته در روزی که ملك عز الدین و اتباع و اشیاع او را اسیر کرده بودند و قلعهٔ نهاوند را که
بعد اخری مسخر کردانیده عادل آقا دران روز شریف ببساط بوسی مستسعد گشت و امیر محمد سلطانشاه
روز دیگر برسید و بنیاد قصد و خصومت عادل آقا کرد و هر روز بنوعی دیگر بیش حضرت صاحب قرانی

وادار وقت که در ... کرد لاسم نقد
در ... به رسید صح

تقبیح حال عادل می کرد درین اثنا ناکاه خبر رسید که سلطان احمد از بغداد قصد تبریز کرده از
ارسنبای عبور کرده بتبریز روانه شد حضرت صاحب قرانی فی الحال امیرزاده امیرانشاه کورکان
وامیر شیخ علی بهادر وامیر حاجی سیف الدین را برسبیل منقلا روانه کردانید وخود نیز متعاقب متوجه
کشت وتا رسیدن رایات همایون بتبریز سلطان احمد رسیده بود تا مایك هفته پیش مقام نتوانست
نمود باز بجانب بغداد کریخته وازراه نخجوان وکردستان توجه کرد وامیر حاجی سیف الدین بتکامشی
درپی رفت وامیر الیاس خواجه ابن شیخ علی بهادر در عقب رسیده جنك سخت کردند وباوجود آنکه
نوکران امیر الیاس خواجه که با او رسیده بودند عشر عشیر آن نبودند که همراه سلطان احمد
بود بجنك باز ایستادند واز طرفین جماعتی مجروح وبعضی مقتول کشتند آخر الامر از هم جدا شدند
ودران مصاف امیر الیاس خواجه زخم دار شد وبعد ازان بیماری مودی کشت وعافیت صحت یافت اما
یك پای وی ناقص بماند وتا هنوز وقت حرکت وتردد بر روی دست برمی دارند ودرین تاریخ حکومت ری
وسلطانیه وقم وکاشان تعلق بدو دارد وحضرت صاحب قرانی چون باوجان تبریز رسید لشکریان
امیر عادل انجا بودند حضرت صاحب قرانی بعادل کفت لشکریان خود را جمع کن که میخواهم
ایشانرا ببینم خود آن اتفاق نیفتاد اما چون عادل آقا عدد ایشان تقریر کرد از ایشان پنج قشون را
بمحاصره قلعه کراوتو روانه فرمود وپنج قشون جهة محاصره سارو فرمان بفرستاد ودو قشون را برسبیل
قجرجی بتبریز روانه داشت وپنج قشون بطرف اردبیل روانه کردانید وجمعی دیکر همراه عادل
ملازم اردو شدند چون حضرت صاحب قرانی بتبریز رسید بحمام خواجه شیخ رفت بوقتی که از
حمام بیرون آمد خواجه علاء الدین کوش برین وخواجه شیخ علی ملك زاد که ایشان هردو نواب
امیر عادل بودند یراق سنکی کرده بودند پیشکش کردند حضرت صاحب قرانی بدان پیشکش هیچ التفات
نفرمود وحکم شد تا هردو را بکرفتند ومقید کردانیدند واستفسار اموال مملکت از ایشان کردند پیشتر
بخرج رفته بود وچیزی نمانده بدان سبب خاطر حضرت صاحب قرانی از امیر عادل بیکبارکی برنجید وحضرت
صاحب قرانی نشیب غازان نزول فرمود از طرف سلطانیه خبر رسید که لشکری کیلان در قزوین

شکسته وراه خراسان
مسدود کرده اند
وحضرت صاحب قرانی
امیر عادل را طلب داشت
وکفت مردم کیلان در قزوین
خرابی ... صح

خرابی کرده اند ولشکریانرا از تردد خراسان چاره نیست امیر ایکوتیمور را مقرر کرده ایم جهة ضبط راهها
برود می باید که نعیسی واعجکی در قلعه سلطانیه اند مکتوب نویسی تا ایشان پیش ایکوتیمور آیند وملازم باشند
تا آن کار را کفایت کنند وامیر دولتشاه جیاجی همراه عادل رفت تا نواب او مکتوب نبشته بستاند
وبامیر ایکوتیمور رسانند واین حال در بیست وچهارم شعبان سنه ثمان وثمانین وسبعمایه بود ودر روز چهارشنبه
بیست وهفتم ماه مذکور امیر عادل را بکرفتند واغرق وقیتول او غارت کردند وبعد از سه روز او را بقتل آوردند
وجمعی از کسان او کریخته بخانهای تبریزیان مخفی کشتند وحضرت صاحب قرانی چند روز در تبریز وآن نواحی
بسر برد ودر آخر تابستان از راه نخجوان روانه کشتند بحصار کروم رسید وجنك انداخته آنرا کرفت وپیشوای
ایشان شیخ حسن نام را بحضرت آوردند وچون بحصار سرمالو رسید جنك کرده آنرا کرفته خراب کردند
وتودان نام ترکمانی که بزرك آن قوم بود کرفتند واز انجا کوچ کرده بقلعه وحصار قرس رسیدند
واطراف وجوانب او فرو کرفتند حصار قرس بغایت محکم واستوار بود ووالی آن فیروز بخت نام جنکهای
مردانه کرد آخر الامر اطاعة نموده بحضرت آمد او را بنواخت ومزید انعام واکرام مخصوص کردانید
واز انجا کوچ کرده بیلاق موضع اق بقرا برآمد وموسم برف وبارندکی بود وسرما بغایت رسید از راه
کنتو بموضع تفلیس رسید وآن شهر داخل مملکت کرج شده بود وبهرج ومرج روزکار رونق اهتمام سلاطین
آن دیار بدست ایشان افتاده امیر صاحب قران امرا وارکان دولت را فرمود که صورتی عجیب مشاهده
میکنم وامری غریب می بینم آنچ درین روزکار واقع شده واز فترات حوادث در هرج ومرج بدید آمده تا قواعد
ارتحال خود افتاده ورسوم پادشاهی برقرار نمانده نیز غریب نیست از انکه چون سلاطین کامکار بمانند
هر آینه تشویش وتفرقه بحال ملك راه یابد اما تعجب من از قضایای پادشاهان پیشین وملوك سابق است
که باوجود بسطت وکامرانی وابادت وجهانبانی در وسط مملکت ایشان جماعتی از کرج که مخالف دین
محمدی علیه الصلوة والسلام بوده اند چکونه تا غایت مجال یافته اند که دعوی مملکت وسلطنت
کرده اند چکونه روا داشته اند واین بی دینان را در مقام کامرانی ومملکت داری کذاشته وباندك
حطامی که از ایشان رسید قانع شده بهر حال اکنون که نوبت ایالت وجهانبانی بفیض فضل آسمانی

و راه کیتو
ع

بمار بیدن است بر ذمت همت خود واجب ولازم میدانم در قمع وقلع واستیصال ایشان کوشیدن وبیضهٔ
اسلام را از خبث وجود ایشان پاك داشتن وانزا بدرکاه حضرت عزت وسیلت عظمی دانستن اکرچه
عزیمت مبارك بر برانداختن ایشان مصروف فرموده جنك انداختند وحصار ایشانرا مسخر کرد ایند ند
وبسیاری ازیشان را بقتل آوردند ووالی امور ایشان ملك بقراط بحضرت آمد واورا بند کرده روانه شد
انموضع تفلیس کذشته دران صحرا عزیمت شکار فرمود ودر اثنای کوچها حصنهای بسیار وقلعهای بی شمار
مسخر کرد ایند ند که ذکر هریك بتطویل انجامد وامیرزاده محمد درویش را سر لشکر ساخته فرستاده بود
تا درشکی بدفع دشمنان مشغول شود وارغونشاه ورمضان خواجه را بولایت تنوت فرستاد وسپاه بر
بالشکر در دامن البرز کوه بجهر رفتند وغارت وغنیمت بسیار یافتند وهرکجا قلعه دیدند خراب کردند وموضع
قراباغ کوچك درآمدند وازکشتی برآب کر پل بسته کذشتند وازانجا ~~امیر صاحب قران عزیمت کرفتن ولایت~~
~~واليماق وقلعهٔ سرخ فرموده~~ وبقراط تفلیسی را که حبس کرده بودند برهمان هیات بقراباغ رسانید
امیر صاحب قران ازانجا که کمال دیانت وفرط اعتقاد پاك او بود اورا پیش طلبیده بنصایح مشفقانه
ومواعظ حسنه بدین اسلام دعوت کرد ومواعید خوب فرمود که اکر بدین ملت بسندیدی که
ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ اشارت بدان است متمسك شوی وبموافقت این امت کزین که كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ حکایت ایشان است رضا دهی من بعد طریق خادم مخدومی بسبیل برادری الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
مسلوك باشد واز ذل وصغار جزیه وخواری بعز واجلال اسلام ودین داری رسی بیمن این نصایح چون ضمیم
دل وصدق ضمیر بود قفل ضلالت از دل بقراط کشوده شد وبشاه راه ایمانش راه نمودند بدین سبب اورا
بمزید اختصاص وانعام مخصوص کرد ایند وچندان الطاف واعطاف درباره او بتقدیم رسانید واکثر
اتباع واشیاع واهل ولایت او بنور ایمان منور کشتند اظهار اسلام کردند وامیر صاحب قران در
ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود بادیکر زاید ومضافات بدو مقرر کرد ایند ودران ولا ملك شروانات
شیخ ابرهیم که بنجابت قدر ونباهت ذکر وقدم خاندان بزرکوار ومکارم اخلاق از ملوك نامدار ممتاز
ومستثنی بود ببساط بوس رسیدن خدماتی که بنسبت باچنان ملکی بنسبت باچنین حضرتی زیبد بتقدیم رسانید

وسایر آن ولایات درمقام اطاعت وانقیاد درآمدند مجموع ولایت شروان وشماخی محکوم حکم ومامور امر کشته
وملوك کیلان که سالها بل قرنها بود که درمقام فرمان برداری هیچکس را کردن ننهاده بودند مطیع ومنقاد
کشتند ومال فرستادند وخراج قبول کردند وامان طلبیدند بندکی حضرت ایشانرا امان داده عذر تقصیرات ایشان
قبول فرمود وبسیورغال وخلعت مخصوص کرد ایند وشیخ علی بهادر که محافظت اغرق بازمانده بود ازراه جانب
اردبیل بقراباغ آمد ببساط بوس بندکی حضرت رسید وزمستان انجا کذرانیدند والسلام

ذکر مجملی از ابتدا حال امیر سارو عادل تا انتها حال

سارو عادل از اوبای کشك قورچی بود واین کشك قورچی قومی بوده اند که درزمان ابقاخان جماعت قورچیان
از بسیاری ملازمت وکمی مردم ومدد کار شکایت کردند این قوم را حواله شد که درسواری وغیرسواری مدد کاری
قورچیان نمایند وسارو عادل درابتدای احوال در بغداد بحظیره که کوسفند می کشتند شحنه بوده است وباهستکی
بخدمت سلیمان اتابك که سلطان اویس را پرورش می داده پیوسته پیش ماننجه ایکاجی که دایهٔ سلطان اویس بود
عزتی بیدا کرده بود وبتدریج کار او انتظام می پذیرفته تا بوقتی که سلطان اویس پسر خود را شیخ حسن حکومت
عراق عجم داد عادل را قایم مقام او بحکومت آن ممالك تعیین کرده اند وحال حال وبسبب حکومت عراق عجم رونقی کرفت
وهر روز مرتبه وقربت او در ترقی بود تا محرم امراء دولت شد وبجرکهٔ امرا درآمد وازو آثار کفایت وشهامت ظاهر می شد
تا آن وقت که سلطان اویس بعالم بقا رفت ومملکت وبیشتر ازان بسلطان حسین رسید وشیخ حسین کشته شد
چنانچ در حکایات ایشان شرح داده آمده است سارو عادل برهمه امرای دولت سلطان حسین مستولی شد وبعضی
امرا با او بیرون آمدند واو برایشان ظفر یافت وهمه را بقتل آورد چنانکه شرح آن نیز کفته آمده است وسارو عادل
چنان شد که بغیر از اسم سلطانی بر سلطان حسین چیزی دیکر نماند چنانچ اکر خواستی که درحق کسی انعام
واحسانی کند وسارو عادل راضی نبودی نتوانستی واکر بخلاف آن خواستی کو از کسی انتقام کشد وسارو عادل
حمایت کردی هم مقدور او نبودی تا کار سلطان حسین درکذشت ونوبت باحمد رسید واحمد تهور وجلادت سارو
عادل وداعیه بادشاه نشانی ومی دانست وتغیر مزاجی هرچه تمامتر با او داشت وسارو عادل نیز آن معنی ازو دریافته

عاقبت الامر سارو عادل کشتن سلطان حسین را بهانه ساخت وچون یزید که بمکافات خون امیر المومنین
عثمان قیام نمود طلب خون سلطان حسین می کرد ولشکر بسیار درهم کشید وبا سلطان احمد بصورت
عصیان وکسوت طغیان برآمد وبعد ازانکه طاقت مقاومت احمد نداشت التجا بدشمن قدیم ایشان شاه شجاع برد
وخواست که انجا تدارك آن خلل کند آن بود که شاه شجاع وفات یافت ونوبت بزین العابدین رسید وسارو
عادل در مملکت فارس بماند تا آن زمان که رایات نصرت شعاری حضرت صاحب قرانی در شهور سنه ستة وثمانین
وسبعمایه سایه بر ممالك عراق عجم انداخت سارو عادل از درگاه فارس نومید گشت وسودای حکومت از سر او
بیرون نمی رفت طالب علی سیستانی نام پیش نواب حضرت صاحب قرانی فرستاده صورت اخلاص بر طبق
عرض نهاده وحضرت صاحب قرانی چنانچ داب وعادت پادشاهانهٔ او بود او را بوعدهای خوب موعود گردانید
وسارو عادل پیش بندگی حضرت آمد وبنوازش واحسان مخصوص گشت واین رعایت فرمود که شرح از اوج
کیوان بگذشت واول حرکت او آن بود که معایب وبدگویی مخدومان خود بنیاد کرد وافعال وآثار ایشان بر بدترین
صورتی عرض میداشت ودر هدم واستیصال آن دودمان جان بر میان بست ودیگری انکه چون حضرت
صاحب قرانی بتختگاه خود مراجعت نمود واختیار مال وملك عراق عجم وادربایجان بدو گذاشت واو تمامی امور
مملکت را بخود مباشر شد وجمیع اموال را در تصرف آورد ودر وجه اخراجات خود ولشکر خود صرف نمود
وچندین قشون لشکر نیك ترتیب کرد وهمه را طبل وعلم وخیل وحشم داد وقواعد ملك داری پیش گرفت
واز طریقهٔ فرمان بران اعراض نمود وبا امراء مذکور که هر یکی در فرزانگی وشهامت وتدبیر صواب وشجاعت
صد برابر او بودند طریقهٔ غدر ومکر پیش آورد وخواست که ایشان را بقول زور در حوال غرور کند وایشان بر قاعدهٔ
قولی امیر صاحب قرانی رفق ومدارا ورزیدند وبر افعال ناصواب او صبر وثبات می نمودند تا حضرت صاحب قرانی
برسید آن اختیار بتمامی انهای رای عالم آرای کردند ودر مدت غیبت هیچ ایلچی وقاصد او ببندگی حضرت نرفته
بود واز صلاح وصواب مملکت هیچ معروض نگردانیده حضرت صاحب قرانی درباب او فکر پادشاهانه
فرمود که مبادا از او امری حادث شود که تلافی آن در حیز امکان نگنجد چون حضرت صاحب قرانی عزیمت
گرفتن او مصمم گردانید اول امیر ایکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد تا بوعدهٔ معین جمیع اتباع واشیاع

او را بگیرد واموال وخزاین او را در تصرف آرد چنانچ هیچ مردی از متعلقان وکسان او بیرون نروند تا بهمان وعده
اینجا سارو عادل را بگیرند وسارو عادل برین اندیشه واقف شد خواست که پیش ازانکه سیل حوادث
پیرامون او در آید ودر دام هلاك افتد دستبردی نماید وهنوز چند هزار مرد مستعد ملازم داشت وحضرت
صاحب قرانی نیز بفراست دریافت دران شب تمامی بندگان درگاه در گرد بارگاه جبا پوشیده باحتیاط تمام بیدار
بودند وحضرت صاحب قرانی در شب مقرر کرد که او را چون گیرند وکه گیرد ونوکران او را بچه
نوع ضبط نمایند وبامداد سارو عادل بر قرار معهود با لشکر خود بساوری درگاه حاضر آمد بندگان درگاه بر موجب
فرمودهٔ حضرت صاحب قرانی با او بطریقهٔ انبساط در آمد وبهمان قاعده تعظیم واجب داشته واو را خواب خرگوش
داده غافل گردانیدند تا بمیعاد معین رسید از اطراف او در آمدند واو را بگرفتند ودر زمان جمیع خیام واحمال
ونوکران او بضبط درآوردند وچون او را بگرفتند تاسف بسیار خورد وپشیمانی هیچ مفید نیامد وبعد از چند
روز حکم بکشتن او نافذ گشت **بیت** او نیز برفت ازین گذرگاه ⁂ وآن کیست که نگذرد ازین راه

ذکر وقایع وحوادث سنه تسع وثمانین وسبعمایه

در آخر زمستان چون فصل بهار نزدیك رسید خبر رسانیدند که پادشاه تقتمش عداوت اشکارا کرده لشکری
از جانب دربند باب تیمور فرستاده است امیر صاحب قران فرمود تا شیخ علی بهادر وامیر ایکو تیمور وعثمان
عباس با تومانات لشکر از آب کر گذشته بطرف دشمن نهضت نمایند وفرمود که چون ما را با پادشاه
تقتمش عهد وپیمان درمیان است وما بر همان عهدیم اگر داینید که لشکر اوست دست از جنگ باز دارند
وباز گردید واز عقب ایشان امیرزاده امیرانشاه بهادر را بفرستاد چون رسیدند وسیاهی لشکر دیدند
پرسیدند که لشکر کیست گفتند که لشکر پادشاه تقتمش است وما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور
باخبر باشیم امرا حکم وصیت وفرمان امیر بر جنگ اقدام ننمودند وباز گردیدند دشمنان باز گشتن ایشان را بر ضعف
حمل کردند وحمله کردند وبر لشکر منصور تیرباران کردند امرا وبهادران چون این صورت دیدند
باز گردیدند وجنگ در پیوستند وقریب چهل کس در میانه کشته شد درین اثنا امیرزاده امیرانشاه بهادر

برسید بیک حمله ایشانرا براند وبسیاری ازیشان بقتل آورد واطراف وجوانب ایشانرا گرفته حربی عظیم
واقع شد لشکر تخته بدربند رسیدند وبسیاری اسیر کرده بحضرت صاحب قرانی فرستادند حضرت
صاحب قرانی ایشانرا تربیت فرموده بادشاه تقمش را برقاعده پرسش نمود واظهار الطاف ومهربانی کرده
فرمود که میان ما حق پدر فرزندی است بواسطه جاهلی چند چندین آدمی درمیانه جراهلاک کردند
می باید که من بعد برهمان شرط وعهد باشیم وفتنه درخواب رفته را بیدار نکردانیم چه رسول صلوات
الله علیه فرموده است که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها یعنی فتنه شخصی را میماند که درخواب رفته باشد
وبیدارش نکنند برخیزد لعنت خدای برانکس باد که او را بیدار کرداند واکر کسی خلاف آن کند یا خلاف
آن درخاطر آرد باید که از طرفین او را تادیب کرده کوشمال دهیم وبجزا رسانیم تا عبرت دیگران باشد انگاه مجموع
آن اسیرانرا زر وجامه داده وخلعت داده بدرقه تعیین کرد تا ایشانرا ازلشکر جدا کرده بطرف مملکت
خود روانه کردانیدند وشوریده برادر کهتر مبشر زخم دار شده بود دراین بهار سنه تسع وثمانین وفات
یافت وامیرزاده جهان امیرانشاه کورکان ازآب کور کذشته بسلامت با میر صاحب قران ملاقات فرمود
وحضرت صاحب قرانی بجانب کوکجه تکیز حرکت فرمود دراین حال شاهزادهٔ عظمی وبانوی کبری محفدهٔ
اعلاء سرای ملک آقا با مخدوم ومخدوم زاده عالمیان نور دیدهٔ سلطنت ودرّ دریای مکرمت امیرزاده شاهرخ
بهادر از سمرقند متوجه عراق کشته خبر رسیدن ایشان بحضرت صاحب قرانی رسید اغروق را کذاشته استقبال
ایشان نمود ودر موضع مرند رسیده ملاقات کردند وازانجا سوار شده بقلعهٔ النجق رسیدند سه روز توقف
کردند ولشکر را فرمود تا بکوه برآمده جنک انداختند وفصیل انرا کوفته خراب کردند اهل قلعه از بی آبی
بشرف هلاک رسیده بودند بعجز وبیچارگی درآمدند وامان طلبیدند ایشانرا امان بخشید اشارت فرمود تا ازکوه
فرود آیند دراین اثنا ابر وبارندگی بدید آمد وبارانی عظیم بیارید وابکیرها وحوضها را پرآب کردند بازچون بدان
انتعاش یافتند راه خلاف سپرده بقول خود وفا ننمودند امیر صاحب قران امیر کا محمد واوچ قرا بهادر را تعیین کرد
تا قلعه را حصار دهند وخود مراجعت فرموده با غروق رسید وامیر شیخ علی بهادر بمحاصرهٔ حصار بایزید رفته بود
امیر صاحب قران حاجی سیف الدین وامیر ایکو تیمور را بفرستاد تا در کرفتن آن سعی تمام نمایند ایشان رفتند

وقلعه را درمیان کرفته سعی بسیار نمودند وبعد ازجنکهای سخت حصار را کرفته دروازه را ویران کردند
وحاکم قلعه را مقید کرده بحضرت آوردند دراین ولا بسمع شریف رسانیدند که جماعتی از ترکمانان
دروسط بلاد دهستند که مضرت ایشان مسلمانانرا عام است قوافل حاج را می زنند ورعایا را اخراجی
ومضرت می رسانند امیر صاحب قران بی توقف سوار شده بقروق ارغون رسید وفرمان داد که حواشی
واغرق درالله طاق توقف نمایند وبالشکرها متوجه شده حصار قلعهٔ ابدین را مسخر فرمود وبر قلعه
اونیک کذشته بارزن الروم رسیدند وازانجا بآب جلوز نزول فرمود امیر صاحب قران بجانب ارزنجان
بامیر طهرتن ایلچی فرستاد واو را بمطاوعت خواند واز شامت مخالفت تحذیر فرمود سر مطاوعت فرود آورده
درمقام انقیاد وبندگی درآمد وایلچی را راضی وخشنود بانواع انعام واحسان نواخته باز کردانید امیر صاحب
قران امیرزاده امیرانشاه را طلب قرا محمد ترکمان نامزد فرمود امتثال الامر فرموده سرعت کرد وغنیمت بی حساب
از اسب واشتر وکوسفند الجا کرفته مراجعت نمود ومرکا محمد را هم بدین مهم فرستاده بطرف کوهستان
افتاد ومردم آن طرف سر راه کرفته بودند بعد ازجنک وحرب بی شمار بفر دولت ابد پیوند ازان تنک با بساط
بوس واصل شد اما بیشتر مردم که با او بودند بدست یاغیان کرفتار کشتند وشیخ علی هرغونی واقبال شاه
برغوجی وتیلکو رود تر بایل قرا محمد رسیدند بایکدیکر حرب کردند ولا لا خواجه را دران حرب کرفتند
وبندگی حضرت صاحب قرانی جهانشاه بهادر را فرستاد تا ولایت را غارتیدند ومال ومنال بسیار غنیمت یافت
ولیکن شاه ملک باختیار خود رفته بود دصورتی که مقدر بود واقع شد امیر صاحب قران ازانجا بصحرای
موش متوجه شد وولایت را مسخر کردانید بشهر اخلاط رسید حاکم انجا انقیاد نمود او را بنواخت وولایت
برو مسلم داشت وازانجا بجانب اغرق روانه شد وسایر لشکر برکنارهٔ دریا روانه شدند چون باغرق
رسیدند ملک عزالدین کرد یاغی شده بحصار وان درآمد وچون لشکر برسیدند وقلعه را درمیان کرفتند
ملک عزالدین ازمخالفت پشیمان شده مطیع شد وازحصار بیرون آمد اهل ولایت که پناه بحصار برده بودند
راههای حصار محکم کردانیده ناصرالدین نامی را از قرابتان حاکمان آن مملکت برخود حاکم کردانیدند
وباغی شدند وچندانکه ایشانرا نصیحت نمودند قبول نکردند فرمان شد تا عراده ومنجنیق واسباب قلعه کیری

مهیا کردانیدند ومدت پست هفت روز از بام تا شام با اهل قلعه جنک کردند وبعد از حرب بسیار
وکوشش بی شمار حصار را بکرفتند وخلق بسیار بقتل آوردند درین اثنا ایلچی طهرتن الدین از ارزنجان
برسید وتحف وهدایای پادشاهانه آورد واظهار عبودیت وانقیاد نمود امیر صاحب قران اورا نواخته
وخلعت پوشانیده باز کردانید وحکم فرمود که آن ولایت برقرار بدو مفوض باشد واشارت فرمود
که قلعهٔ وان را خراب کنند ومی کویند آن قلعه از بناهای شداد عادست واستحکام او بمرتبه بود
که چون حکم خرابی آن بنفاد انجامید امیر زاده کار ابرخودی با تومان خود چندانکه کوشش نمودند یک
سنک از آن عمارت جدا نتوانستند کرد بر بالای کوه سنکهای برهم نهاده اند که هر یک
هزار من وزیادت نیز هست ولشکر منصور چنین موضعی مستحکم را باندک زمانی مسخر کردانید
وخواجه علی بسر خواجه مجد الدین کارخانه تاریخ فتح این قلعه درین رباعی نیکو کفته است رباعی
شاهی که بتیغ ملک ایران بکرفت ∴ ماه علمش سر حد کیوان بکرفت ∴ تاریخ کرفتن حصار وانرا ∴ کر برسندت بکو که کیوان بکرفت
اهالی آن قلعه را بعد از تسخیر دو دو بریکدیکر بستند از قلعه کوه در موضعی که از انجا تا بپایان می رسیدند
پانصد کز یا زیادت بود بینداختند وآن ناصر الدین حاکم دویم را پیش طلبیدند وکفت این چه بیداد بود که
بر خود وخلایق کردی زبانش در جواب لال بود مهر خاموشی بر لب نهاد حکم شد تا یک نیمه سر ویک نیمهٔ
ریش ویک نیمه بروت ویک ابروی ورا برضد یکدیکر تراشیدند وکرد تمامی اردو والوس برآوردند
وفضیحت بسیار با او بکردند وبعد از تسخیر آن قلعه وان کوچ فرموده بخوی وسلماس رسیدند انجا ملک
عز الدین شیر را تربیت فرموده ولایت کردستان بر و مسلّم داشت از انجا کوچ فرموده حاکم اوجی دیرک نام
ببساط بوس رسید وبعنایت مخصوص کشته ولایت اوجی بدو مقرر فرمود واز انجا روانه بملیلان مراغه فرود آمد
وچند روز انجا توقف فرمود وپیشتر زین ایلچی بجانب شیراز پیش سلطان زین العابدین بسر شاه شجاع فرستاده
بود واورا طلب داشته وکفته که چون بدر مرحوم تو با ما دم دوستی زده در مقام انقیاد وایلی و
ومطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمایی تا تجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته بنوعی یاد فرمایم
که موجب سرافرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می ورزید درین وقت خبر رسانیدند که

واورا اده صدا رحامه کل
وضتی انعام فرمود

بقول خود وفا نمی نماید وایلچی را باز داشته بی فرستد وسوداهای فاسد زیادت از حد خود در سر دارد حضرت
صاحب قرانی قرغها را فرمود که دردی قشلاق کنند ومنقلای تعیین کرد وخویشتن قول
لشکر شد متوجه اصفهان کشته از همدان کذشت وبجرپادقان رسید واز انجا باصفهان نزول فرمود
اکابر وسادات وعلما واشراف باستقبال الدین بیرون آمدند امیر صاحب قران ایشانرا تعظیم کرد
وامیر ایکو تیمور بقلعهٔ طبرک در آمد ومال الامان بر اهل شهر مقرر کردانیدند وامیرزاده نور ملک
ومحمد سلطانشاه بقبض آن بشهر رفت واکابر اصفهان در اردو توقف نمودند چون شب در آمد جماعتی
اناوباش واراذل بتسویل شیطانی خروج کردند واز عاقبت کار اندیشه ناکرده محصلان را کشتند
وبسیاری از لشکریان که در شهر بمهمات خود رفته بودند بدین سبب بقتل آمدند بیت
مثل زنند که صد ساله ظلم وجور ملوک ∴ به از دو روزه شر وشور وهرج ومرج عوام ∴
بزرکان ودانایان در میان بنودند وبعضی از عقلا که مانده بودند از خوف غلبهٔ عوام سخن نتوانستند
کفت ناکاه در اول شب آواز دهل وطبل باردو رسید وچون معلوم کردند تهیهٔ اسباب تدارک
مشغول کشتند فی الحال که آن خبر برسید امیر صاحب قران بنفس خود سوار شده نماز خفتن
بدروازهٔ توقچی راند واز اطراف لشکریان روی بدیوار شهر آوردند وتا بامداد از طرفین جنک سخت کردند
وامیر بیانتمور بسر امیر اقبوقا آن شب کشته شد وامیر عثمان عباس را تیری برروی زدند فاما بعد از چند
روز صحت یافت وچون روز شد آن جماعت که این فتنه انکیخته بودند از یکدیکر فرو پاشیدند واهل
شهر را عرضهٔ شمشیر بلیات کردانیدند روز دیکر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند
نمونهٔ روز رستاخیز در ان شهر ظاهر شد وحقیقت یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ
آشکارا کشت وفرمان شد تا از ان سرها منارها وکل تودها ساختند این بنده که مولف این کتاب
است با خدمت مولانا اعظم شهاب الدین عبد الله لسان از دروازهٔ توقچی با بقلعهٔ طبرک که یک
نصف دیوار اصفهان است از بیرون شهر در ان روزمی کذشتیم منارها که از سرها بر آورده بودند
بیست وهشت مناره شمردیم هر مناره از هزار سر زیاده بود وبدو هزار نمی رسید جنانک در یکدیکر

هزار و پانصد می توانست گرفت و بر آن طرف دیگر شهر هم بود اما کم و آن حال در اواخر شوال سنه تسع
و ثمانین و سبعمایه واقع شد بعد ازین خرابی میر حاجی بیك و نویان شاه را بمحافظت شهر باز گذاشت
و رایات منصور متوجه شیراز گشت و در مقدمه امیر ایکو تیمور و چند امیر دیگر با ده هزار مرد بجانب
شیراز روانه کردانید و زین العابدین چون خبر واقعهٔ اصفهان بدو رسید و از عزیمت بندگی
حضرت واقف گشت روی بگریز آورده متوجه صوب شوشتر شد و قبل ازان میان او و بسر عمش
شاه منصور خشونتی بود درین قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد و اندیشید که چون
قرابت و نسبت است درو قتی که قضیهٔ صعب واقع شود بگذشتها التفات ننماید و آنچه وظیفهٔ
مدد و مساعدت باشد بتقدیم رساند و اندیشه نکرد که خسیس و لئیم تجارب روزگار
مهذب نشود و حوادث لیل و نهار جوهر ناپاك را در بوتهٔ وقایع پاك نگرداند بلك چون خباثت
نفس ذاتی باشد بمرور روزگار ازدیاد پذیرد و شرارت درون ملکهٔ ضمیر گردد القصه چون بحوالی
شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و بخداع و مکر بجانب خود دعوت
کرد و چون مزاج ابنای روزگار بر غدر و بی وفایی مجبول است مجموع خاك بی آزرمی در روی وفا
پاشیدند بجانب او متوجه شدند و سلطان زین العابدین با معدودی چند بماند آخر الامر شاه منصور
جمعی را فرستاد تا زین العابدین را بشهر در آوردند و بقلعه بردند و آنجا موقوف کردانیدند و آن جماعة
که با زین العابدین غدر کرده بودند گرفته اموال و اسباب بازستدند محبوس و مخذول
کردانید و از آنجا گفته اند **بیت** بد کنش را بروزگار سپار ∴ که زند روزگار او را حد ∴
هیچ دشمن بد شمن آن نکند ∴ که کند مرد بی خرد با خود ∴ مجموع از کرده پشیمان گشتند و بر تقصیر خود
ندامت افزود اما چون کار از دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی و ندامت مفید نبود و درین حال
از جانب کرمان سلطان عماد الدین احمد امیر اختیار الدین حسن را باسم رسالت بجانب فارس باردوی
همایون فرستاد و خود در عقب متوجه سیرجان شد و در خیال و ضمیر او آن بود که اگر لشکر
صاحب قرانی بکرمان متوجه شوند او بقلعهٔ سیرجان تحصن نماید و چون امیر اختیار الدین بفارس رسید

بعد از استکشاف حضرت صاحب قرانی را معلوم شد که عماد الدین احمد داعیهٔ تحصن دارد فرمان فرمود که
ده هزار سوار را با میر اختیار الدین حسن نیز مصاحب ایشان متوجه محاصرهٔ کرمان و سیرجان شوند سلطان
عماد الدین احمد چون ازین حال اعلام یافت متوجه اردو گشته در فارس ببساط بوس رسید و بندگی
حضرت چند روز که بر ظاهر شیراز گذرانیدند محرم سنه تسعین و سبعمایه نو شد هم درآن
ایام خبر رسید که در ولایت ماوراء النهر آشوبی افتاده و پادشاه تقمش مخالفت نموده لشکری
بماوراء النهر فرستاده است حضرت صاحب قرانی حکومت شیراز را بشاه یحیی مسلم فرمود و حکومت
کرمان برقرار بعماد الدین احمد ارزانی داشت اما سیصد تومان مال امانی کرمان متقبل شد
که نقد کرده واصل خزانه کرداند و حکومت سیرجان نامزد سلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع
کرد و در عوض سیرجان کرم سیرات شیراز داخل سلطان احمد کرمان کردانید

ذکر حوادث و وقایع سنه تسعین و سبعمایه حکایت آمدن لشکر تغماق بماوراء النهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ بهادر با ایشان

چون قمر الدین را در مغولستان کاری متمشی نشد پناه بتغتمش خان برد تا انتقام کار از ماوراء النهر بستاند
تغتمش خان ایحاجه اغلان را با لشکر بسیار مصاحب او کردانید بماوراء النهر فرستاد و از طرف
خوارزم نیز کنجک و سلطان محمود قتلانی را که بعد از قتل بدرش آوارهٔ عالم شده می گردید و درین
مدت پناه بتغتمش برده بود با لشکری روانه کردانید چون آوازه رسیدن ایشان در ماوراء النهر
منتشر شد امیرزاده عمر شیخ بهادر پیشتر از وصول ایشان لشکر جمع کرده مترصد می بود تا بسر
حد ترکستان کشید و عباس بهادر و سلیمان شاه و برات خواجه کوکلتاش و سایر امرا که در سمرقند
مانده بودند با میرزاده عمر شیخ پیوستند چون خبر رسیدن یاغی نزدیك شد بموضع جولاکل بهم رسیده
صفوف معرکه تعبیه کردند و بجنگ باز ایستادند با وجود آنکه در قول ایستاده بود اندیشید

وفی [illegible] رجب [illegible] ابیات
[illegible] افضل المحققین و اکمل المدققین [illegible] العلماء
الراسخین قدوة الفضلاء المتبحرین امیر سید شریف
الدین علی الجرجانی قدس سره بدار السلطنه
[illegible] ٥

که این نام را هیچکس جواب ده قمرالدین نباشد و ناگاه از گوشهٔ خللی واقع شود از مجموع لشکرها چند نفر
مرد مردانه بگزید خود را بر قول یاغی زد و از رفقای ایشان در گذرید و بجنگ چنان مشغول
و مشعوف شد که باز بر سر قول خود نیامد امرای سمرقند بجهة طرح مصاف گاه یکی را بطرف قول
فرستادند تا مصلحت سخن محاربه از امیرزاده عمر شیخ معلوم کند اکنون امیرزاده را بمحل خود ندید با وجود
که امرای امیرزاده عمر شیخ هرکس بمحل خود ایستاده بودند اکنون از غایت بددلی استفسار حال
امیرزاده عمر شیخ ناکرده باز گردید و پیش امرا خان تقریر کرد که لشکر یاغی قول را از جای
برداشته اند و هرچند طلب امیرزاده عمر شیخ کردم او را در محل خود نیافتم مگر که هزیمت را
غنیمت شمرده است امرای سمرقند با خود اندیشیدند که **بیت** بجائی که رستم گریزد ز جنگ
مرا و ترا نیست جای درنگ ∴ بهمین اراجیف فقط بیکبار روی گردان شدند و فرار بر قرار اختیار
کرد امیرزاده عمر شیخ بهادر بعد از مدتی مدید از میان چنان دریای خون خوار خود را بکنار
انداخت و بر سر لشکر سمرقند آمد هیچ اثری از ایشان برجای ندید بر سر قول خود آمد سپه جهاد
قشون زیادت نمانده بودند از غایت غیرت دست تاسف بر زانو زده با امرای خود گفت که من زدن
تحمل دنیا حضرت صاحب قرانی ندارم مهمان به که بجهة نام و ناموس در این مصاف گاه کشته
شوم یکی از امرای معتبر او عنان او را گرفته امتناع نمود و گفت که سیاره سبعه که مدبران
عالم اعلی علیین اند بی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و هبوط و شرف نیستند و هیچکس را
ظفر مدام و نصرت علی الدوام نبوده اگر این بار از تاثیر دور فلک غدار حال بی ناموسی برخ شاد
دولت ما آید امید از کرم آفریدگار آنست که **نظم** که گر بمانیم زنده بردوزیم ∴ جامهٔ شیر و دیو شاهین
آن یکی را به تیر زهرآلود ∴ وآن یکی را بسوزن زرین ∴ امیرزاده عمر شیخ را آتش غضب چنان التهاب
یافته بود که دل بر مرگ نهاده کلاه خود را از سر بینداخت و بحاضران سپارش نمود که چون حضرت
صاحب قرانی بر سریر سلطنت متمکن گردد داد مرا از بی ناموسان غدار بستاند این گفت و عنان
از دست او بیفشاند و روان تر از تیر و تیزتر از تیغ بی دریغ خود را بر دشمن زد اکثر لشکر که تا آن غایت

یاری کرده بودند چون دیدند که اختیار از دست رفت و بکلی دشمن از چهار جهت مستولی شد هر کس جهة
خلاص خود راهی دیدند و فکری پیش گرفت و متفرق شد امیرزاده عمر شیخ در میان آن همه لشکر
جرار آن روز تا شب حملهای مکرر نموده مدهوش وار روی بهر طرف که می آورد از هم می ریخت و بهر جا که
می زد از پیش می برد ناگاه در اثنای این حال از زخم بسیار که بر اسب او آمده بود بی طاقت شد
و بیفتاد همچنان در میانه جنگ گاه پیاده دست بشمشیر برده کوشش می نمود که خواجه رضی نام
شخصی از نوکران او پیاده شد و اسب خود پیش کشید چون امیرزاده عمر شیخ سوار شد
خواجه رضی را سوگند داد و گفت چون من خود را فدای تو کردم اگر بیرون نروی و همچنین بجنگ
مشغول شوی خون خود را در عرصه عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ بحسب ضرورت
از مصافگاه بیرون آمد و روی باندکان نهاد و تنها می راند تا قریب سه چهار سوار با او پیوستند و یکی از مقربان
او گریخته باندکان رفته بود و تقریر کرده که امیرزاده عمر شیخ صریح و معاینه بدست دشمن
گرفتار شد و ما همه متفرق گشتیم و آشوبی در اردوی او افتاد و انقلابی در آن شهر دست داد که
نزدیک بود که همه یکدیگر را غارت کنند و اهل شهر بر آن شدند که پناه بکوه برند و شهر را
بطرح بر برند در اثنای این حال یکی برسید و گفت امیرزاده عمر شیخ سلامت است و می رسد سوار و پیاده
آن شهر باستقبال و بیرون آمده شکرها گذاردند و صدقات بمستحقان رسانیدند چون امیرزاده
عمر شیخ باندکان درآمد مجموع مردم که متفرق شده بودند جمع شدند و لشکرها که هزیمت
رفته بود چون خبر سلامتی او شنودند تمام روی باندکان نهاده بحضرت پیوستند چون لشکرها
جمع شد روی بسمرقند نهاد چون نزدیک خجند رسید آوازه افتاد که انکه تورا عهد و شرط خود را
خلاف کرده با لشکری گران بقصد اوزکند متوجه گشته است امیرزاده عمر شیخ بهادر با آن
قدر لشکری که داشت بازگشته متوجه مقابلهٔ ایشان شد و چون بکنار سیحون که بخقوند
طارم مشهور است رسید لشکر انکه تورا نیز معا معا از آن طرف آب رسیدند و هر دو لشکر
از دو طرف گذار فرود آمده مترصد فرصت نشستند بعد از چند روز که در برابر هم نشستند

وانکه تورا برادر حاجی قرمان مسعود دکر بود

یکی از بندگان بدبخت اوزکند یاغی را قلاوز شده ابکه تورا را بکناری رهنمونی کرد ابکه تورا
بحیله بکنار دویست سوار را برآورد و بکهزار سوار را در یورت گذاشته فرمود تا شب آتشهای بسیار کرده
خود با دیگر لشکرها آب سیحون را از کنار بگذشت امیرزاده عمر شیخ چون از آن حال خبردار
شد هم در زمان روی بدو آورد با وجود آنکه لشکر او بعدد بسیاری کمتر از لشکر یاغی بود
بجنگ بایستاد و بعد از محاربه و مقابله بسیار عنان بطرف اندکان تافت و ابکه تورا در عقب
او روان شد و در نیم فرسنگی اندکان فرود آمدند امیرزاده عمر شیخ با وجود قلت و ضعف
بیرون آمد و بی محابا روی بدیشان نهاد و توکل بر حضرت ذو الجلال کرده جنگ در پیوست
ای بسا ترکه در آن روز بی تن و تن که بی جان شدند نعره دلاوران و شیهه اسبان باسمان رسید
جهانی در آن دشت آوردگاه ∴ کلاه از سر افتاده سر بی کلاه ∴ دشمنان بسیار بودند و لشکر امیرزاده
عمر شیخ اندک و او چون شیر می غرید و گاه گاه خصم بزخم نیزه و شمشیر می درید درین حال توکل
بهادر تیغ برکشیده صف دشمن را شکافته اسب امیرزاده را عنان گرفت و او را از جنگ
گاه بیرون آورد ابکه تورا نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و لشکریان بعضی در پی رفته
بسیاری از لشکر او را پیاده کردانیدند و غنیمت بی حد و شمار گرفته و امیرزاده عمر شیخ
بهادر چند منزل با چهارصد سوار دلاور در عقب ایشان رفت و ایشان کوچ اول سه چهار
فرسنگ رفته بودند بعد از آن هر کوچی ده فرسخ می رفتند تا آن زمان که از ولایت اوزجند تمام
بیرون رفتند و روی بمغولستان نهادند اما هم درین ایام لشکر تغماق بنواحی ماوراء النهر در آمده بود
و امیر سلیمانشاه و عباس بهادر لشکرها جمع کرده در اندرون سمرقند حصار گرفته نشستند
و یاغی ولایت خراب می کرد چنانکه تا سر پل و دبوسیه آمده بودند و آن بلوکات را بتمام تاراج و غارت
کرده با آنچه مقدور بود خرابی نمودند امرای سمرقند مجموع دروازها را بسته بودند و هیچ آفریده را
مجال آن نبود که تا سر کوچه باغ بیرون آید القصه لشکر تغتمش قرشی و نخشب را سوخته
روی بدار الملک بخارا آوردند امیر طغای بوقای برلاس باستصواب اعیان بخارا خود را محکم کرده بایستادند

جوانان شهر هر روز بیرون آمده بزخم تیر و سنگ بر سر کوچه باغها جهاد و غزا می کردند و نمی گذاشتند
که دغدغی بپیرامون باروی کردند و امرای سمرقند بیشتر معتمدی را بفارس فرستاده بودند و کیفیت
احوال را بحضرت صاحبقرانی عرضه داشت نموده چون حضرت قرانی بران حال اطلاع یافت ضبط احوال
عراق و فارس نموده چنانچه ذکر آن گذشت متوجه دار السلطنه سمرقند شد چون با غز و قها که در حدود
ری مقرر فرموده بود رسید همان روز که رسیدند امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیر حاجی سیف الدین
بتعجیل روانه خراسان کردانید که لشکرها بیرون کند و امیر محمد سلطانشاه را خود هم از راه
یزد فرستاده بود و ممالک آن طرف همدان و قم و کاشان و قزوین و امثال آن بر پیر احمد شاوه مقرر داشت
و فرمود که مباشران ولایت مذکوره در پیش او جمع شوند و اوامر او را امتثال نماید و مملکت ری را بسنبر
حسین جوکا مسلم فرمود و او را با اسکندر شیخی در هم پیوست و مقرر کرد که از مال ری هر سال
جهه اسکندر و لشکر او مبالغی غله برسانند و حکام و ملوک رستمدار و وکلا آنات را بخوشدلی
و نیکوبی اجازت مراجعت باوطان ایشان داد و چون بخوار ری رسید فیروزکوه و خوار و سایر آن مواضع
باسکندر شیخی مقرر فرمود و چون بسمنان رسید امیر عز الدین بن سید عماد که درین سفر ملازمت
نیکو کرده بود سمنان و هزار جریب بر و مسلم داشت بعد از آن بتعجیل براند و بخراسان در آمد و داروغنا را
بجمشید قارن که از امرای خراسان بود داد و استراباد و نواحی آن به پیر پادشاه بن لقمان بن طغا تیمور داده
ایشان را وصیت فرمود که با رعیت عدل و انصاف ورزند و راهها را از دزد و حرامی پاک دارند و چون
آوازه مراجعت امیر صاحبقران در میان مردم افتاد لشکریان یاغی را که بما وراء النهر در آمده بودند
روی توقف نماند بگریختند و متعاقب امیر صاحبقران بدار السلطنه سمرقند فرود آمد و بفرمود تا امرا
جمع شوند بر موجب فرمان مجتمع گشتند یارغو جنگ با دشمنان داشته کماهی احوال معلوم کردانید و بر انجام را
تقصیری که کرده بود گرفته مواخذ کردانید و همچنین امیر سلیمانشاه عتاب بسیار کرد و امیر داود عباس
خود پیش از وصول موکب همایون از غایت مغابنه بدار بقا رحلت کرده بود و کوجه ملک چون در پی یاغی رفته
بود و با سیزده نوکر در موضع جیجال از کناره خجند بر سیصد کافر شبیخون کرده و اسیران خجند و نواحی را

از دست کافر خلاص داده وایشانرا توشه داده و بوطنهای خود فرستاده او را سیورغال فرموده حکم ترخانی
فرمود وامیرزاده عمر شیخ بهادر را در کنار گرفته بوسه بر سر و چشم او داده و با نواع عواطف و سیورغال
مخصوص کردانید وبعد از آن خدایداد و عمر بهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری تمام در عقب تغاقیان
بفرستاد بر موجب فرموده رفتند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و مصحوب ظفر و نصرت از موضع بولان بازگشت

قصه رفتن امیر صاحب قران بجانب خوارزم و یاغی شدن محمد میرکا و انقلابات آن ولایت

امیر صاحب قران بعد از آنکه از فارس مراجعت نموده بدار السلطنه سمرقند رسید ولشکر تغتمش که
بماوراء النهر درآمده بودند گریخته بر ناموس دولت حضرت صاحب قرانی واجب ولازم بود که انتقام
آن حیف شنیع و عوض این نقصان قبیح بجای آورد فرمان فرمود تا لشکرها بجانب خوارزم در حرکت آمدند
چون بموضع اکری یار رسیدند کونجک اغلان و تیمور اوغلان و امیر شیخ علی بهادر را از جمله لشکر
اختیار کرده منقلای ساخته بجانب خوارزم فرستاد و عید خواجه را قراول کردانید و از پیش روانه
کرد عید خواجه یکی از معتبران لشکر دشمن گرفته پیش بندگی حضرت فرستاد احوال
دشمن از و معلوم کردانید و از آنجا بتعجیل روانه گشته بجوی جدر بس رسید چون از آنجا بگذشتند
شخصی از طرف دشمن گریخته بدرگاه آمد و خبر داد که ایل تغتمش اغلان و سلیمان صوفی که در
خوارزم بود خوارزم بازگذاشته منهزم شدند و بیشتر دشمنان با ایشان اتفاق کرده ترک مملکت
گفتند و حصار و قلعه را بطرح ریخته سر خود گرفته سر بر سر بر و جان بر خان و مان اختیار
کردند حضرت صاحب قرانی خوارزم را بی مانعی و منازعی فرو گرفت و امیرزاده اعظم امیرانشاه
بهادر را با امیر محمد سلطانشاه و امیر ایکو تیمور و شمس الدین اوچ قرا و سایر امرا در عقب ایشان سکاول
فرستاد تا قم کند در عقب گریختگان رفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و مال و اسباب بسیار
غنیمت گرفتند و باز گشته بخوارزم پیش امیر صاحب قران آمدند و حضرت صاحب قرانی بفرمود
تا باروها در خندق ریختند و رطب و یابس را بغارت و تاراج بردند و اهالی خوارزم را برده و اسیر کردند

امیرزاده عمر شیخ بهادر ...
و شیخ تیمور بهادر ...
ایشان در عقب ... کردستند ...
و خود سوار شدند ...
و ... بهادر ...

عزیزان متنعم پرورده با هزار مذلت و خواری برهنه و گرسنه براندند و پرده نشینان ایشانرا از سر عفت
بیرون آوردند و بمدت ده روز شهری بدان معموری چنان خراب و بیاب ساختند که در همه
سواد و بیاض و درون و بیرون او یک متنفس نماند و دیواری که یک کس در سایه آن بیاساید درست نگذاشتند

ذکر یاغی شدن امیرکا

محمد امیرکا پسر شیر بهرام امیری بزرگ بود و بنسبت با امیر صاحب قران شرف خویشی و دامادی یافته
با شوکتی تمام و لشکری فراوان و جاهی عریض و جنابی منیع غرور دولت و کامرانی و وفور غفلت و ناسپاسی
پای سعادت او را بلغزانید و بخت برگشته قرین شده مخالفت ورزید و رقم یاغیگری بر خود کشید و از نام
بد ننگ نداشت و از شماتت عاقبت آن نیندیشید دولت روی برتافته بروی می خندید و زبان روزگار
در گوش می سرایید **بیت** مکن آنکه هرگز نگردشت کش ۞ بدین رهنمون تو دیو است و پس
اما چون سعادت مساعد نبود بران حرکت شنیع اقدام نمود و پیش ازین در وقت توجه بندگی حضرت
بجانب خوارزم ابو الفتح برادر کهتر او از امیر صاحب قران روی کردانیده گریخته بود و در جول راه گم کرده
لالیم بهادر را معلوم شده فی الحال سوار گشته بتجسس و تفحص او مشغول گشت ابو الفتح شب در میان
کرده بحصار کات رسیده بود و درنج و مشقت بیابان بیحد کشیده در موضعی فرود آمد لالیم بهادر بدو
رسید و او را از موجب کفران نعمت امیر و سبب آن حرکت تا بسندین پرسید گفت شنودم که میرکا
یاغی شده دانستم که نفس من در معرض تلف است جان خود را گریزانیدم لالیم او را گرفته
و بر بسته سوار کردانید و بیچاره را پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر رسانید چون امیرزاده ازین حال
واقف گشت بطرف سمرقند توجه نمود و شب در میان کرده بموضع یلغر اقاج فرود آمد ولشکرها
جمع کردانید در عقب امیرکا روانه شد و میرکا اهل ولایت را جمع کرده بود و خانه اقیتمور بهادر
و داد ملک بهادر غارتیده و اموال و افزار ایشان گرفته و بحصار شادمان رفته در جیبا خانه گشاده
وجیبهای دیوانی و زره و جوشن و خود گرفته و سایر اسباب حرب و قتال ترتیب می کرد و باز دال

واو باتراشب وجیباء فراوان بخشیده مال بی حساب می داد و بدین سبب خلقی روی بوی نهاده بودند
ولشکر بسیار بر و جمع شده جون امیرزاده عمرشیخ بهادر نزدیک رسید هیبت دولت او ایشانرا
برهم زد و نیروی سعادت او دمار از ایشان برآورد تا همه توقف ناکرده منهزم شدند و میرکا آب وخش را
از کدرباش کوبرک کذشته بجانب قتلان کریخت و امیرزاده عمرشیخ بهادر جون شیر کرسنه
که در پی شکار جسته رود در عقب او براند جون بلب آب رسید اسب را تازیانه زده در آب
راند و شناوری وجلادی جون باد از آن آب بکذشتند لشکر همه موافقت نموده و دشمنان
خاکسار را آتش در جان انداختند میرکا بجانب بدخشان متوجه شاه جلال الدین شد شاه جلال
الدین جون آثار ادبار و نحوست شعادتی افمشاهده نمود در قلعه جون درنخت بروی وی در بست
وبا او ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار از آنجا بازکشت واکثر ملازمان ونوکران او روی کردان شدند
وحق صحبت ندانستند وخود طریقه سست پیمانان بیوفا و شوخ جشمان رعنا این است که در زمان
نعمت و رخا دم دوستی زنند و در هنکام محنت و بلا خاک در روی انسانیت و مروت باشند و بیک
بی حفاظی برجهره مردمی و مکرمت کشند نظم بی بلا نازنین شمرد او را ❊ جون بلا دید در سبرد او را ❊
تا بدانی که وقت بیچ ❊ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ ❊ لشکر منصور از جب و راست و بیش و پس
در عقب او تاختند و هیچ کس از و خبر نیافت و بی بدو نبرد و امیرزاده جهان دران قضیه متفکر بود
که او را جکونه و از کجا بدست آرد اتفاقا امیر عثمان عباس با اوروقعمر نوکری جند بسمرقند می رفت
جون ار کر بوه بوداتو بکذشت بی تاره سواراندک دید که از راه کردیده اند بر اثر آن بی تازه
براند جون ارخم قول بکردید اسب جند دید با زینهای متکلف در میان نیستان می جریدند فی
الحال یکی و کس را فرستاد تا اسبان را دورتر برند وخود با دیکر سواران قهقا کرده قدمی جند برفت
دید که محمد میرکا منکوب و مخذول در سایه بوخاری خفته است جون او از سواران بکوش
رسید ازجای برجست نوکرانش دست بتیر بردند محمد میرکا ایشانرا منع کرده ایشان تیر و کمانها
از دست بینداختند عثمان محمد میرکا را مقید کردانید فی الحال متوجه حضرت امیرزاده عمرشیخ

عظم

بهادر شد جون آن خبر بکوش امیرزاده عمرشیخ رسید بیش از وصول حکم فرمود که او را بیاساق رسانید
محمد امیرکا خط فارسی و ترکی نیکو دانستی و اشعاری که کفته است تا غایت در ماوراء النهر متداول
است بعد از انکه امیرزاده عمرشیخ را این فتح برآمد و سالم و غانم مراجعت نموده حضرت صاحبقرانی
از خوارزم معاودت نموده بود که امیرزاده عمرشیخ در دار السلطنه سمرقند بدست بوس رسید
و دران ایام که این آشوب دست داد امیر جهانشاه برنجا کولشکرها جمع کرده در عقب امیر
صاحبقران متوجه خوارزم شد جون از بلخ بکذشت خبریافت که ایل بورلدای بیکبار یاغی شده
کریخته اند شب در میان کرده بموضع بقلان بدیشان رسید ولن جانب انبوه برکرفت و درین حال
خبر دادند که امیرکا یاغی شده است لشکر کشیده و ساز جنک ساخته بکنار آمویه رسیده وهم
در روز بعضی بکذر و بعضی بعد از جیحون کذشته فرود آمد هم آن شب ناکاه جنید و علی اکبر یاغی شده
با هزار مرد نیم شب باسم شبیخون بسر امیر جهانشاه آمدند و با جهانشاه مردم اعتمادی و شصت سوار
بیش نبودند توکل برخدای کرده بشت باب آورده و دل بدریا کرده سپرها و تورها در روی کشیدند
و مستعد شد و آن شب تا روز از طرفین تیر و کرز و شمشیر می بارید درین حال خواجه یوسف نوکری
از آب کذرانید پیش امیر جهانشاه فرستاد و پیغام داد که مردانه باش و ثبات قدم نمای که اینک
ساز جنک ساخته بمعاونت شما می رسم جون این خبر شنودند شادمانی نمودند در جرات و کوشش
افزودند و متعاقب آن خبر خواجه یوسف با پیر علی تاز با جند نفر مرد مکمل برسیدند و باتفاق جمله برده
جنک سخت کردند جون صبح صادق بدمید لشکر دشمن بشت داده بکریخت لشکر منصور بکامشی کرده
بسیاری از ایشان بقتل آوردند و غنیمت وافر کرفته و لشکر را ضبط کرده در قندوز نشستند
وایل وقبیله بورلدای در راه کابل افتادند امیرکا بل بوسعید جون یاغی کری ایشان شنید نفس بد ش
فریب داد تا نقد اخلاص را مقشوش کردانید او نیز با وجود انکه برورده نعمت و خاک برکرفته حضرت
صاحبقرانی بود با ایشان متفق کشته اظهار یاغی کری کرد و حضرت صاحبقرانی قبوقا نام
که بیشتر امیرکابل بود و دشمن ابوسعید کرفته بود و مقید کردانید بسر حد مغول فرستاده

که لشکر ایل او بورلدای خبر امیرکا شنیده

ادا دهکر

بو غم صو

واوازان بند کریخته بود بار دیکر امرای سرحدا ورا کرفته با بند و بدرقه بوقت فتح خوارزم پیش امرا
صاحب قران آوردند حضرت صاحب قرانی چون خبر یاغی کری بوسعید شنید اقبوقا را با بوسعید
کابلی بند برکرفته و خلعتهای شاهانه و اسباب حکومت تکوز کرده برلیغ کابل بوشت و مرفه
الحال بطرف کابل روانه کردانید و جهانشاه را حکم فرمود که بی توقف بورالدیان را بکامشی
کند بموجب فرمان جهانشاه و خوجه یوسف با لشکرها در عقب ایشان رفته در ولایت
لغمان بدیشان رسیدند بعضی کریخته روی برود خانه سند نهادند و بعضی را بقتل آوردند آن ایل را بتمامی
کوجانیده بازکردیدند و از طرف خراسان امیر اقبوقا بهادر با شیفل قندهاری بتکامشی کرده بود
سیحان تا لب سند رسیده آن جماعة را که از جهانشاه جان بدر برده بودند بتمامی یافته مزد این
ایشانرا کرفته پاک بکشتند و زن و فرزند آن جماعت را بیسیری برد والسلام

ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و بسلطنت نشاندن محمود سلطان

دران ایام که حضرت صاحب قرانی عزیمت خوارزم فرموده بود پادشاه سعید سیورغتمش خان
در بخارا بیمار شد چنانچ ازان سفر باز ماند حضرت صاحب قرانی اطباء بزرک ملازم او کردانید او را
در بخارا کذاشته بعد از چند روز بجوار رحمت حق پیوست و تخت مملکت و سریر سروری از وجود
او خالی ماند آن تخت بتختهٔ تابوت بدل شد و آن دولت و کامرانی بعجز و ناتوانی بجامید نه وفور لشکر
دستکیری کرد و نه کنوز سیم و زر پایمردی نمود آری درین سرای غرور که سر برکشید
که عاقبت بر خاک ننهاد و کرا آب روی حاصل شد که در خاتمت بباد ندا د اهالی ممالک در ماتم
او شرایط جان سوزی بتقدیم رسانیدند و مدتی در سوک و ملال شبا روزی بسر آوردند آخر او را
نادیده انکاشتند و آن سلطنت را نابوده پنداشتند بیت سپردند او را بدان تیره خاک
ستردند نقش وی از سینه پاک ∴ ودرین اثنا امیر صاحب قران از جانب خوارزم بفیروزی و نصرت
مراجعت فرمود و دار الملک را بقدوم شریف مزین کردانید چون سریر سلطنت از سایهٔ پادشاه

224

خالی ماند حضرت صاحب قرانی با نوینان و امرا و ارکان دولت دقوریلتای بزرک درین باب بحث و مشورت
کرد و بعد از تدبر و تفکر در امور مملکت و صلاح حال روزکار متفق اللفظ والکلمه کفتند
ملک را از پادشاه ناکزیرست جغتای بت پادشاه بالشکر مثابت سر است بنسبت با تن چنانکه
سر بی تن بکار نیاید رعیت بی پادشاه بسیاری بنماید امیر صاحب قران رعایت حقوق پادشاه
سعید سیورغتمش فرموده رقم سلطنت بروز تدشا سیته او سلطان محمود کشید بروزی سعد
و طالعی مبارک و اختری خجسته و فالی مسعود بر اورنک پادشاهی و سریر فرمان روایی جلوس فرمود
منبر را بنام و دعای او سر بر آسمان رسانید و سکه را با اسم شریف او لب خندان کردانید و دران
روز در خزاین کشوده زر و زیور و در و کوهر و مشک و عنبر با هم برامیختند تماشهای نفیس و کونه
کونه خلعتهای فاخر بر هم ریخته بر امرا و ارکان دولت و سایر لشکر و رعیت تفرقه فرموده
یک هفته بعیش و خرمی کذرانیدند و در مجالس همه روایان نعرهای نوشا نوش بفلک رسانیدند
و آن زمستان در سمرقند تا فصل بهار بخوشتر عیشی و خوبتر وضعی کذرانیدند و این جلوس
درا و آخر سال پنج تسعین و سبعمایه بود که واقع کشت والسلام

ذکر واقعاتی که درین سال مذکور در ممالک اذربایجان و فارس و عراق بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی بوقوع پیوست

چون حضرت صاحب قرانی از ممالک اذربایجان عزیمت اصفهان فرمود اغرق را در ری تعیین کرد
و امور آن بلاد با میرزاده امیرانشاه مفوض کردانید امیرزاده امیرانشاه بهادر محمد دواتی را با قرا
بسطام در تبریز مقرر فرموده بود بوقتی که حضرت صاحب قرانی رشیر از بجانب ماوراء النهر
حرکت فرمود اخی ایرانشاه سنجری را که در سلطانیه کذاشته بودند چون معلوم شد که بندکی
حضرت تختکاه خود رفت او نیز سلطانیه باز کذاشته باردوی همایون ملحق شد و شاه علی درین ایام

سیورغتمش خان بعد از سیورغتمش خان
محمود خان بر تخت او در عالم روان کرد
و بعد از آن صو

توده توده ؟

در مراغه بود وشبلی در ناحیت اروق وحاجی محمد قرل در تنسکین بعد از چند روز مجموع در تبریز جمع شدند
روزی شبلی نوکران خود را جیبا بوشانیده بسر حاجی احمد قرل رفت ودر سر پل ابو اسحق بهم رسیدند
شبلی شمشیر کشیده حاجی محمد را بکشت قرابسطام را خبر شد پیش شبلی آمد وباتفاق بعمارت شیخ حسن
رفتند وامیر محمد دواتی را محبوس کرده اند وتبریز بر ایشان قرار گرفت شاه علی را با قاضی وپیشوائی
قبول کردند اما معاملات کلی وجزوی بشبلی تعلق گرفت مدت چهل روز از این قضایا بگذشت
خواجه جوهر خادم را که کوتوال قلعهٔ النجق بود خبر شد التون را بفرستاد ودر اواخر صفر سنه
تسعین وسبعمایه شبلی با لشکرها مقابل در مرند بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند التون بهزیمت
رفت شبلی بتبریز مراجعت نمود ودر ظلم وتعدی بر مردم بگشاد وقحط عظیم واقع شد چنانک
هر که یکمن از حبوبات داشت بزخم شکنجه هلاک می کردند وده من طلب می داشت قریب
صد هزار آدمی در ولایت تبریز ونفس شهر از گرسنگی هلاک شدند ودر آخر زمستان قحط بمرتبه
رسید که یکمن نان بوزن تبریز بده دینار بغدادی رسید ویافت نمی شد چون بهار شد علف
صحرا مدد مساکین گشت در اثنای این حال خبر رسید که سلطان احمد از بغداد می رسد شاه علی
علی وشبلی بطرف مراغه رفتند واز آن ولایت نیرو جهی چند ببستند واز آنجا چون معلوم کردند
که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی بطرف سهند رفت جهت علفخوار ودر تبریز
دولتیار بخفیه پیش قرا محمد ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجه می باید شد در هژدهم
جمادی الاول سال مذکور لشکر ترکمان بتبریز رسید ونواب شاه علی وشبلی را بگرفتند ودر
توقف نکردند در عقب ایشان روانه شدند ودر قرق هشت رود بشبلی رسیدند شاه علی دور تر بود
چون این خبر برسید متوجه مراغه شد شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد وبجنگ
مشغول شد لشکر او بیشتر بهزیمت شدند شبلی بنفس خود مردانگیها نمود اما چون اجل رسیده بود
مردانگی فایده نمی داد او را بگرفتند وبکشتند ومردم را از ظلم وجور او خلاص شدند شاه علی چون خبر
قتل شبلی بشنود خود را بصورت درویشان بر آورد وبگریخت ترکمانان مظفر مراجعت نمودند ودر

ودر عمارت سلیمان اتابك نزول کردند روزی چند آنجا توقف نمودند وبعد از آن بخانهای خود رفتند وشهر را
بجالق وقرابسطام سپردند وامیر محمد دواتی با ترکمانان برفت ورفتن ترکمان از سبب آن بود که
خبر بدیشان رسید که جماعتی بر سر قرا محمد آمده اند واو را بقتل آورده چون این معلوم کردند
مجال اقامت نداشتند روزی چند جالق وقرابسطام حکومت تبریز کردند ناگاه شیخ علی عادی بر سید محمد عرب
ومحمدی خلیل جهانشاهی با ایشان موافقت کردن وسوگند خوردن وجالق را در حمام بگرفتند وقرابسطام
چون معلوم کرد بگریخت در در دروازه بدو رسیدند چون اجل دامن گیر شده بود اسب او بسر در آمد
وغلام شیخ علی عادی برسید واو را شمشیری زد وبکشت شیخ علی عادی حاکم شد مکتوبی بقلعهٔ النجق بنوشت چون
خواجه جوهر معلوم کرد تا ختنی کرد وبتبریز آمد شیخ عادی استقبال کرد وجالق را با بند پیش او برد
جوهر جالق را تربیت کرد واسب وجامه داد ومردم ظالم ومفسد وعوامی را که بر دست ایشان جسته
بودند بگرفت وبکشت وانصاف عدل آغاز نهاد ومردم بدان سبب مرفه الحال شدند یاغی باستی وعمر
قبچاجی را باران فرستاد واو ایلها وترکمه بلوکات را کوچ کرده بدین طرف می آورد محمود خلخالی را
خبر شد در عقب او بیامد واو با او حرب کرد یاغی باستی بزکشا در رفت وسید سیف الدین قزوینی را
که حرب یاران فرستاده بود در پل خدا آفرید با یاغی باستی رسید یاغی باستی از وی بگریخت وبتبریز آمد
واز آنجا بقلعهٔ النجق رفت خواجه جوهر او را گرفت وکشت بعد از آن خواجه جوهر مدتی در شهر
تبریز بود بقلعهٔ النجق رفت وعماد الدین را که نایب او در شهر بگذاشت واو را بسبب زنی
با بردی بیك بسر امیر یار مردانی منازعت بود جوهر آقا را بران داشت که بردی بیك را بگرفت وتفحص
ناکرده بکشت وخواجه جوهر چون بقلعه رسید التون را مقرر کرده که تراکمه جوانی را که
متمول ترین تراکمه بودند غارت کند ومکتوبی نبشت بعماد الدین که بالتون ملحق شود عماد الدین
از تبریز روانه شد وبالتون پیوست وبرفتند وتراکمهٔ جوانی را غارت کردند وگوسفند ومواشی بی قیاس
بگرفتند واز راه ورزقان بطرف قلعهٔ النجق بردند محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد
التون وعماد الدین را قوت مقاومت او نبود بگریختند وغنایم را بگذاشتند التون بقلعهٔ النجق رفت

وعماد الدین بقلعهٔ جاوستر که از دیرگاه باز معمور کرده کرده بود محمود خلخالی غنیمتی که ایشان
گرفته بودند محمود خلخالی باز ستاند و بعضی بخداوندان باز داد و بعضی را خود تصرف کرد و از آنجا متوجه
تبریز شد با غلبهٔ تمام و محمد دربعی نیز با او بود روزی چند در شهر بود بعد از آن بطرف اراد و گران رفت
و باز مراجعت نمود ساتلمش و امیر نظام الدین و عمر قزوینی را بحکومت تبریز گذاشته بود و امیر عمر
با مردم معاش بسندیده می کرد سال سنه تسعین و سبعمایه تا آخر رسید **و در سال**
در ممالک فارس بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی شیراز را بشاه یحیی مقرر گردانید و کرمان
بسلطان احمد و سیرجان بسلطان ابو اسحق متوجه ماوراء النهر شد شاه منصور که در شوشتر
بود و سلطان زین العابدین التجا بدو برده بود و او سلطان زین العابدین را بگرفت و لشکر و خزانه
او تصرف نموده او را محبوس گردانید و از اسلحه و اسباب ساز و اسبان استعدادی تمام حاصل کرد
چه از لشکر خاصه و چه از آن جماعت که از سلطان زین العابدین بدو ملحق گشتند و شاه منصور
از آنگاه باز که بسن تمیز رسیده بود رانش برار رکاب مفاسات اخطار و رکوب مشقات اسفار مقصور
بودی و چون شمال و جنوب باطراف و اکناف ممالک در هوس حکومت تاختن کردی و هر طرف
شر و شوری می انگیخت و رنگ و نیرنگ می آمیخت تا درین ایام که ابن قضا با دست داد فرصت را
غنیمت دانسته متوجه دار الملک شیراز گشت و شاه یحیی هنوز در شیراز استقامتی نگرفته بود و
متمکن نشده جند ایلچی بجانب شاه منصور فرستاد هر ایلچی که پیش او می رسید موقوف می گردانید
و اجازت انصراف نمی داد و خود بر سبیل تعجیل متوجه بود جون خبر بشاه یحیی رسید که شاه
منصور نزدیک رسیده است خود را قوت مقاومت او ندید شیراز را باز گذاشته متوجه یزد شد
شاه منصور بی تعب تیر و کمان و استعمال سیف و سنان ملکی که مدتها در آرزوی آن بود بدست
فرو گرفت جون دران ولا انواع بلیات و مکروهات بمتوطنان بلاد فارس رسیده بود و شاه
منصور را ایشانرا بنوید عدل و داد و عون داد بقدوم او استبشار نمودند شاه منصور روی بضبط نواحی و ۲۲۶
مضافات آن آورده درگاه خود را با مرا و سپاه سالاران و امراء هزاره و صده و اصحاب دیوان و ارکان

و دولت و تجملات پادشاهی آیین و تزیین داد و بقدر پایه و مرتبت دستگاه و مکنت مرسومات و انعامات
و ادرارات و مواجبات تعیین فرمود و همت و نهمت بر عمارت مملکت و رعایت رعیت
و بسطت حوزهٔ مملکت و زیادتی لشکر و اهبت مصروف و موقوف گردانید

ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه منصور و خلاص مظفر کاشی از دست کبنا و لار عساکر منصور حضرت صاحبقرانی

از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور قصهٔ سلطان زین العابدین است که جون خبر وصول
رایات جهانگشای حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه شنید از خوف و دهشت و سطوت
و شوکت لشکر منصور مملکت شیراز باز گذاشته متوجه شوشتر شد و اگر جند بیشتر میان ایشان
و شاه منصور اسباب عداوت متقاعد بود اما اندیشید که درین وهله که خصم قوی بمملکت
درآمده است از گذشته یاد نیارد و بمظاهرت و معاونت یکدیگر ازین بلیه خلاص یابند
خود صورت حال نه بر وفق گمان او برآمد و جون بشوشتر رسید شاه منصور او را گرفته مقید
گردانید و بقلعهٔ سلاسل محبوس ساخت و خود متوجه شیراز شد بعد از آنکه از مصاید و مکاید
شاه منصور و اتباع او جند گونه غموم و احزان و هموم حرمان بسلطان زین العابدین رسید مقدر امور
نکته م بمقتضای انّ مع العسر یسرا او را جون یوسف از مضیق جاه وحشت و جون یونس از بطن ماهی خلاص
یافت و صورت این واقعه جنان بود که حق سبحانه و تعالی مستحفظان او را بروی مهربان گردانید
تا با او متفق شدند و گفتند خدا روا ندارد که پادشاهی با لشکر و مال و خزاین و دفاین و اتباع
و اشیاع از راه دوستی و یکدلی پیش پسر عم خود آید و بر وا اعتماد کند بی موجبی او را بگیرد
و مقید گرداند و مجموع متعلقان و اموال و اسباب از و جدا کند والحاله هذه و هم جان نیز هست
مستحفظان با او متفق شدند و گفتند ما همه نوکر تو ایم بهر طرف صلاح حال خود می دانی برو سلطان زین العابدین

عزیمت بغداد کرد و همچنین حال سلطان زین العابدین امیر مجد الدین مظفر کاشی که بنیابت او
در اصفهان حاکم بود در زمانی که حضرت صاحب قرانی باصفهان رسید چنانچ شرح آن گذشت
امیر مجد الدین مظفر ببساط بوس بندگی حضرت مستسعد گشت و حضرت صاحب قرانی در باب او تربیت
و عنایت فرموده اما چون اراذل و اوباش اصفهان آن حرکت کردند و سزا و جزای خود دیدند امیر مجد الدین
مظفر را مقید ساخته بجمعی سقاولان سپرده بودند که مصاحب اردو باشد آن شخص که او را
نگاه میداشت او نیز با امیر مظفر متفق گشته از اردو جدا شدند امیر مجد الدین مظفر چون از قید
خلاص یافت او نیز بجانب بغداد عزیمت نموده از اتفاقات حسنه بموضع سلطان زین العابدین
و امیر مجد الدین مظفر بیکدیگر رسیدند و آنرا نشانه دولت دانستند ترک عزیمت بغداد گفته احوال
فارس و عراق معلوم کردند لشکر حضرت صاحب قرانی از ممالک عراق و فارس تمامی بیرون آمده بود
و شاه منصور هنوز ابتدای آن بود که بشیراز رسیده بود و شاه یحیی از شیراز بیرون آمده بود و ابرقوه را
غارت کرده و متوجه یزد گشته و در اصفهان آن واقعه که بیشتر ذکر رفته است گذشته و حاجی بیک
و یوسف شاه که بموجب فرمان حضرت صاحب قرانی داروغه اصفهان بود چون حضرت صاحب
قرانی متوجه ما وراء النهر گشت شاه یحیی را فرمود که پسر خود را باصفهان فرستد و حاجی بیک و یوسف شاه
چون عساکر منصوره گذشته ایشان نیز اصفهان باز گذاشته بر عقب لشکر متوجه خراسان شدند
سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین مظفر صلاح در آن دیدند که باصفهان روند چون متوجه
آن طرف شدند از لشکر فارس و عراق بوقت آنکه حضرت صاحب قرانی آن ممالک درآمد هر که
بود بگوشه مخفی گشته چون خبر سلطان زین العابدین شنیدند متوجه او گشتند آن روز را که
باصفهان رسید قرب دو هزار سوار و پیاده بر او جمع گشتند سلطان زین العابدین همین روز که
باصفهان رسید مانده راه از گرد راه و چون یوسف بعد از تعرجاه شاه شد و آوازه او باطراف و نواحی
مملکت رسید بلوک بلوک مردم که از شهر و رستاق اصفهان متفرق شده بودند روی باوطان
خود نهادند و باز ماندگان تیغ وصول زین العابدین را فوزی تمام دانستند همای دولت سلطان زین العابدین

چنانچ اقبال بر سر ایشان بگسترد و ازدیاد عاطفت و مکرمت بر ایشان مبسوط گردانید بتدریج
شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و غلبه بسیار از لشکری و رعایا مجتمع گشتند احوال سلطان زین العابدین
باز رونقی تمام گرفت و با سلطان عماد الدین احمد قاعده دوستی ممهد گردانید و ایلچیان فرستاد
و سلطان احمد در کرمان بجهة مال امانی که قبول کرده بود و از محصلان عثمان شکورچی را
مصاحب خود برده باداء آن مشغول بود و بر رعایا قسمتی کرده بودند ایلچی سلطان زین العابدین را
رعایت و نگاه داشت نموده بجانب اصفهان روانه ساخت و شاه منصور چون در شیراز متمکن
گشت و خبر خلاص یافتن سلطان زین العابدین بشنید لشکری ساخته کرده بعزیمت تسخیر
اصفهان و قهر و قمع ایشان متوجه گشت چون سلطان زین العابدین از توجه شاه منصور آگاه شد
او نیز لشکر خود مستعد گردانید اصفهانیان اظهار یکجهتی و دولتخواهی او کردند چون
شاه منصور برسید چند نوبت در بیرون اصفهان با یکدیگر بمضاربت مشغول گشتند و از طرفین بر یکدیگر
ظفر نیافتند همچنان جنگ میان ایشان قایم بماند چون شاه منصور دید که کاری پیش نمی دهد بجانب شیراز معاودت نمود

ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی بکرمان و منهزم باز گشتن

بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی متوجه دار السلطنه سمرقند شد ممالک عراق و فارس بشاهزاده نصرة الدین
یحیی ارزانی فرموده بود و چون شاه منصور متوجه شیراز شد شاه یحیی شیراز باز گذاشته بابرقوه رفت
و ابرقوه را غارت کرد و استعدادی تمام بدست آورد داعیه تسخیر کرمان در ضمیر او متمکن گشت و بارسال
کتاب و اصدار خطاب حدث خاطر لشکر افغان و سلطان ابو اسحق که در سیرجان بود کرده
و خاطر آن جماعة چون موم بود برای نقش نگین مراد او افتاد و با پیمان و عهود مواثیق استحکام پذیرفت لشکرها
خود ساخته گردانید بولایت کرمان درآمد و در حوالی چهار گنبد که ییلاق سلاطین کرمان
است و قرب سیرجان خیمه اقامت بزد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بقرار میعادی که رفته
بود بمعسکر شاه یحیی ملحق شدند سلطان عماد الدین احمد چون از توجه ایشان خبردار گشت

اونیز استعداد لشکرها کرده بمعارضهٔ ایشان قیام نمود با تهیهٔ اسباب حرب از کرمان
بیرون آمد انگشت تحیر دندان که چرخ مشعبد باز این چه مهره فته است که ظاهر کرد
و سپهر شطرنجی چه منصوبه است که دیگر باره بمیان آورد و نرّاد فلک که کعبتین بلاست که
در طاس دهر انداخت و از ان طرف شاه یحیی را محبّت نو عروس کرمان و مملکت بر دسر آتش شوقی
چنان در دل انداخته که آرام و قرار نداشت از طرفین مستعد و محتشد طعن و ضرب گشتند
چون دو دریا در تموج آمد میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراسته و ازجانبین جندان کوشش نمودند
که غبار آورد کاه جهرهٔ آفتاب جهان تاب محجوب کردانید و بجای جوی خون از مسام نکاوران
روان گشت سلطان ابو یزید از طرف لشکر سلطان احمد تهوّر و مردانگی تمام نمود آخر الامر بعد از
کشش و کشش بسیار جانب سلطان احمد راجح آمد و از مهبّ لطف ایزدی نسیم ظفر و فیروزی
وزیدن گرفت و رایت احمدی منصور گشت و کوشش بجوی با عنایت ایزدی بر نیامد بیت
خدا کشتی آنجا که خواهد برد ∴ و گر ناخدا جامه بر تن درد سلطان ابو اسحق دستگیر شد
شاه یحیی بعد از انهزام متوجه یزد گشت و لشکر افغان بسوی ولایت خود گریختند سلطان عماد
الدین احمد را چون جنین فتحی دست داد در ظلال فیروزی متوجه سیرجان گشت و خواست
که قلعهٔ سیرجان مستخلص کند میسر نگشت آخر الامر حق صلهٔ رحم رعایت نموده سلطان
ابو اسحق را رعایت نموده بسیرجان فرستاد و خود بدار الملک کرمان معاودت نمود

ذکر وقایع و حوادث سنه احدی و تسعین و سبعمایه و توجه تقتمش بماوراء النهر و باستقبال رفتن امیر زاده عمر بتقتمش

درین سال هفتصد و نود و یک تقتمش خان حقوق تربیت و نعمت امیر صاحب قران فراموش کرده و با
لشکری تمام جمع کرده از دار السلطنه سمرقند بساغرج نشست و هنوز از فصل زمستان جیزی باقی بود

امیر صاحب ... اورا موسی کرده ... لشکر بسیار ... و ... آمد صح

و برف و سرمای بسیار و بارندگی بی حد و بی شمار بادشاه تقتمش از آب خجند گذشته منقلای او بزرنوق رسید
امیر صاحب قران عزم سواری کرد امرا و نوینان زانو زده مبالغت نمودند که جندان توقف می باید کرد
که لشکرها از اطراف جمع شوند این معنی رای جهانگشای را صواب ننمود بر ایشان غضب کرد
و فرمود که فی التاخیر آفات عاقل کار امروز با فردا نیندازد که فردا کار خود با خود می آورد
مگر نشنیده که یکی از بادشاهان را دولت برگشت و دست روزگارش از باد را ورد از سریر
عزّت بر خاک مذلت انداخت از و برسیدند که بچه سبب بدین روز رسیدی و موجب زوال
مملکت توجه بود در جواب گفت بشومی سه عادت سر رشتهٔ سعادت از دست گذاشتم اول بند
دانایان در گوش نگرفتمی و از سخن یاصحاب مشفق روی برتافتمی دویم هرجه نفس بدان میل کردی خاطر
بجانب آن رغبت نمودی فی الحال بی آنکه در عواقب آن فکری کردی مباشر شدمی و کام نفس دادی
سیم کار امروز با فردا انداختمی و در تدبیر مهمات تهاون و تاخیر ورزیدمی بیت
زمانه از انکس تبرا کند ∴ که او کار امروز فردا کند ∴ و درین ایام برف و بارندگی که عظیم
واقع شده بود و امیر صاحب قران فرمودتا برف را کوفته راه کردند و با لشکری گران گریوهٔ آق
اولنک اسبی را برف کوفته و راه بریده بهزار حیله و مشقت بگذشتند جون بمنقلای یاغی نزدیک رسیده
امیر صاحب قران و امیر شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کوناجه اغلان را مقرر فرمود که از قفای یاغی سر راهها
گرفته مترصد باشند و خود با دیگر لشکرها بر لب آب سیحون شبگیر کرده علی الصباح
بر سر یاغی رسید و امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکرهاء خود از طرف از کند در همین روز بیسلط بو...
رسید روز دیگر جاشتگاه بسر دشمن راندند و یاغی را احاطه کرد و سر لشکر یاغی ایلیغمش اغلان بود
بجنگ باز ایستاد بهادران لشکر صاحب قرانی او را جندان مجال ندادند که صف راست کند
فی الحال و ساعه لشکرش منهزم گشت و او نیز جون طاقت مقاومت نبود روی بگردانید و بسیاری
از ایشان بقتل آمدند و آنچ ازین جنگ خلاص یافتند آن لشکر که بیشتر بودند در میان گرفتند و از بس
یاغی در آمدند و ایشان را از میان گرفت و بزخم تیر و تیغ دمار از روزگار ایشان برآوردند در میان

در این برف که اسب کم است گرسنه بود

فرستاده

آن جماعتکه بدست افتاده بودند ایدی بردی بخشی را شناخته بحضرت امیر صاحب آوردند وازو
کیفیت أحوال یاغی تمام مشروح ومفصل معلوم فرموده اورا بنواخت وخلعت مخصوص کردانیدند
وازان موضع کوج فرموده در منزل قار فرود آمدند وجند روز دران موضع داد عیش دادند وفرح
وکامرانی بر همکنان کشادند ودران موضع تواجیانرا باطراف وأکناف ولایات فرستاده بجهت
جمع شدن لشکر وبورجالی معین فرمود بدان بورجالی لشکرهای دور ونزدیك جمع شدند امیر
زاده عمر شیخ بهادر وامیر حاجی سیف الدین وایکو تیمور را بفرستاد تا جند موضع آب سیحون را پل بستند
جون پلها بسته شد حضرت صاحب قرانی با لشکرها از آب بکذشت ومتوجه یاغی کشته منقلای
لشکر تعیین کرد تمود ملغ اغلانرا وسونجك بهادر را وعثمان بهادر را بقراولی تعیین فرمود أیشان
جون روان شدند ناکاه برهنمونی دولت ومساعدت سعادت پیش ازانکه قراول یاغی أیشانرا
بیند ایشان سواد آن قراولان را دیده بجایی که مناسب بود کمین کرده همجنین بتفحص مشغول
کشتند منزل شب ایشانرا معین کردند ونیم شب ازجا رطرف أیشان درآمده مجموع را بتیغ
وشمشیر کرفتند أیشان روز در قراولی اطراف رانده بودند وازیاغی خبر نا یافته شب بدل فارغ ایمن
ومطمین خفته که ناکاه نفیر برغو همجون صور اسرافیل آن مرده دلانرا از بالین النوم أخ الموت
بیدار کرد جون جشم کشادند بجای هر مژه تیری در نظر وبعدد هر موی تیغی برسر دیدند مجال
آن نیافتند که موج دریای کینرا کنند اکثری هم دران موضع هلاك شدند مکر معدودی جند
که جان ازان کرداب بلا بیرون برده خبر وصول لشکر بتوقمش بردند دولت قاهره امیر
صاحب قران وصلابت آن یورش تغمش را جنان دست باجه کرد که دست ازپای بدانست بی آنکه
مصافی کند هزیمت را غنیمت دانست وعنان عزیمت بدست استعجال سپرده روی بدشت قبجاق
آورد حضرت صاحب قرانی جون حقیقت آن حال معلوم کرد امیر حاجی سیف الدین را در
اغرق کذاشته بادیکر امرا وشاهزادکان ایلغار فرموده در قفای تغمش روان شد وبجهة
زبان کیری خواجه شیخ وقرامان بهادر را وتوبلاق واما نشاه خزانجی ودولتشاه جیباجی را با جهل نفر

وعش ج

نفر بهادر نامی مکمل دواسبه متعاقب تغمش روانه کرد ایشان درساریغ اوزن بدشمن رسیدند وجنك کردند
وبسیاری زیشانرا بکشتند وهم در زمان بازکردیده می آمدند قطبه ترخان باصد خانه وار ازعقب تغمش میرفت
بیکبارکی برسیدند وجنك کردند وقطبه ترخانرا فرود آوردند ومقید ساخته بشکل نامی سپردند تا پیش
حضرت رسانیدند وارباکلها کوج کرده بموضع آق سوما بحضرت صاحب قرانی رسیدند بعد ازان حضرت صاحب
قرانی از صحرای اق سوما واونك جاقیل کذشته بموضع ساریغ اوزن رسید دران موضع از طرف خراسان ایلجی
رسید وخبر آورد که حاجی بیك جاونی قربانی قلعهٔ طوس را محکم کرده یاغی شد وملوك سبزواری وعیسی ترکمان
نیز باهم اتفاق کرده بغی نمودند وکار خراسان بکلی بهم برآمده است حضرت صاحب قرانی بعد از تامل واندیشه
امیرزاده امیرانشاه بهادر را بالشکری ازکرد اینده بجانب خراسان فرستاد وبنفس خود عازم آن بود
که بولایت اورنك رود امرا این معنی مصلحت ندیدند وعرضه داشتند که ما رادفع انکه تورا ازیورش
اورنك أهم است حضرت صاحب قرانی بر مصلحت دید أیشان رفته متوجه جانب مغول شد

حکایت توجه امیر صاحب قران بجانب مغولستان بقصد انکا تورا

و توره لکل کرسنند

جون عزیمت برجانب انکا تورا تصمیم یافت وتوجه بدان صوب مقرر شد از راه بوری باشی والوتاغ بلغر سکری
رسیدند راهی بادیه وصحرای بی آب بود ولشکری غلبه وجهاربای بسیار ازبی آبی در زحمت بودند جنانکه
دو سه روز هر جاکه فرود می آمدند همهٔ لشکر بجاه کندن مشغول می شدند بعد از مشقت بسیار آن مقدار
وحل که حاصل می شد بدان قناعت می کردند ومی رفتند ناکاه از تاپید صنع بیجون ورهنمونی دولت
روز افزون درجنین حله تا بستان بزیر علف برف ویخ بسیار یافتند وابهای سرد خوش کوار مردم
اسایش یافته اسبانرا سیراب کردانیده بعد ازان قوت ومعاش نیز درمیانهٔ لشکر تنك شد صحرای
ایقریاکی که نزدیك تقراووت است شکار خرکوش وکورخر کردند وصید بسیار بدست آوردند وازانجا
بصحرای اولانجرلیق وجیراییغر رسیدند اولون بوغا وانککجك باهزار سوار بطلب ایل یاری آمده بودند ناکاه
قراولان برانقار بیر علی تاز وامیرك ایلجی با ایشان بازخوردند وجنك درپیوست بعد از محاربهٔ بسیار

کوران خود ج

بولان رسید وارانجا ساریغ
اوزان رسید وارانجا به آل قوشون
رسید

وبا اورتاغ رسید اسان بعات لاعر بوده
بطرف اقن سورك روان شد

ارشن انکا تورا

ایشانرا شکستند و چند نفر دستگیر کرده بحضرت امیر صاحب قران آوردند از ایشان کیفیت
حال یاغی معلوم کردند چنان معلوم شد که انکاتورا غافل از وصول لشکر در صحرای اورنک یار
نشسته است همان لحظه شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را با لشکرهای بسیار ایلغار فرمود کردن
و گفت سعی نمایید و بتعجیل بروید و پیش از آنکه اورا خبر شود می باید که بسر او رسیده باشید و نوعی
کنید که بدست آید و خود نیز با ایشان قرار داد که کوچ بر کوچ از عقب شما می رسم چون امرا
ایلغار کوچ کرده روان شدند حضرت صاحب قرانی نیز بر اثر ایشان با سایر عساکر متوجه شد در حین
امر بشکیر تحرجی راه کم کرده و تا چاشتگاه براندند در راه سرسلح فرود آمدند و روز سیم بموضع کوکسالی
فرود آمدند و روز چهارم بموضع آی کوز رسیدند و انجا بادشاه زادگان و امرا جمع گشته مشورت
کردند حضرت صاحب قرانی فرمود که ما چون سه روز از راه بیفتادیم هر آینه تا جونجی رفته
یاغی را از وصول ما خبر کرده باشد این زمان اگر پیش راه گریز یاغی بگیریم شاید که بمصلحت
نزدیکتر باشد بعد از مشاورت امیر جلال الدین بن حمید را قجرچی تعیین فرموده فرمان شد که امیرزاده
عمر شیخ از راه شبارتو ارتقا قجور گذشته با لشکرها بسر انکاتورا رود امیرزاده عمر شیخ بهادر
بدان دستور ایلغار فرموده در موضع قباس بر سر انکاتورا رسید و مجموع ایل و الوس اورا بدست آورده
قتل بسیار کرد و انکاتورا با معدودی چند بعد از کوشش بیرون رفت یساولان اورا از قمارجی گذرانیدند
بازگشتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر ایل و الوس اورا غارتیده مجموع را کوچانیده سالم و غانم بموضع اقتادیلکر
بحضرت صاحب قرانی پیوست و بعد از آنکه شیخ علی بهادر و امرا امیر ایکو تیمور رفته بودند هیچ خبر از ایشان
نیامده بود و خاطر بندگی حضرت بدیشان بود بار دیگر امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکر خاصه بطلب
ایشان فرستاد قضا را اتفاق چنان افتاد که ایشان از راه دیگر بسلامت باردو ملحق شدند و امیرزاده
عمر شیخ از راه دیگر بطلب ایشان روان گشت چون بموضع الاکولی رسید خود با پنجاه سوار بر رسم قراولی
قریب یک فرسنگ از لشکر خود جدا گشته ناگاه از نیرنگ سپهر بزرگ مقدار هفتصد سوار مغول
بدو بازخوردند غیرت جبلی نگذاشت که عنان بی ناموسی بدست فرار دهد قدم قرار بر نقد بر مقدم لیل و نهار

قیان عادی اما دنر

حضرت امیر صاحب قران براه قراهوی
... روان شد
... گذشت و امیران
عمر شیخ ...

ایت انجنی الاکول
... بانیو ...

محکم کرده در مقابله بایستاد مغولان ایشان را صفت خود تصور کرده چنانکه کسی رغبت صید کند
از جهار طرف ایشان را احاطه کرده امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشم آلود بآن مقدار سوار که
داشت بر ایشان زد و بر قاعده جنگ مغول بهم گشتن گرفتند و صعوبت جنگ بحدی رسید که
فلک گردان در کار ایشان متحیر و سرگردان بماند بعد از قرب دویست حمله که از جانبین
واقع شد مغولان عاجز گشته روی بفرار نهادند امیرزاده عمر شیخ در قفای ایشان قرب نیم فرسنگ
دیگر براند و بسیاری از ایشان فرود آورده بکشت و پیر حاجی ارلات که طریقه اخلاص و دولتخواهی
با امیرزاده عمر شیخ بهادر داشت در آن معرکه سعادت شهادت یافت بعد از آن فتح امیرزاده
عمر شیخ بلشکر خود پیوسته بسر خشم ایشان رفته و بانتقام پیر حاجی بسر تیلاجی مغول
بسیار را بکشت و مجموع اموال صامت و ناطق ایشان را با عیال و اطفال و الجا کرده بیاورد و در
قراجور بحضرت صاحب قرانی ملحق شد بعد از این قضایا حضرت صاحب قرانی در آن ممالک بنیاد
یورشی از نو نهاد و طرحی دیگر ترتیب کرده چنانکه جهانشاه بهادر و اوج قرا بهادر را با سی هزار
سوار بطرف اریتیش بطلب دشمن فرستاد بر حسب فرمان رفتند تا با ریتیش رسیدند اهل ولایت را
غارتیده مال بی حد گرفتند و اهل ولایت را جمع ساخته با میر لعل شبرد زاده که او بسمرقند رساند
و تیمور بوقا را با ایشان بر سر آن قوم روان کرده اند و حضرت صاحب قرانی دیگر لشکرها
چون با آمل قوجو رسید در آورده م سرای قوریلتای فرمود مجموع راههای مغول را کتابت فرموده
مقرر کرد که یلجار معین مجموع لشکرها در یولدوز جمع کردند نخست برهان اغلان
و بوسکی کلباتمور را قجرچی تعیین کرده با امیرزاده عمر شیخ بهادر بطرف قراخواجه
روان فرمود دیگر سونقور را قجرچی کرد اینچ با جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر و سی هزار
سوار براه قرارت قروقلوق فرستاد و از راه دیگر جلال بن حمید را قجرچی کرده عثمان بن عباس
با بیست هزار سوار از راه ساقزقان و سوغرلاغو و کوک یار روان کرد اینچ و خداداد حسینی و مبشر را
با بیست هزار سوار دیگر از راه اوراچکو و یانقوت فرستاد ایشان با بولقاجی دلکر درانا چیت

تش سوکی ... اوردونه ...
ال کوراسا را ...

وقراجی اساس ...

مصاف داده ایشانرا منهزم کردانیدند باولجای بسیار متوجه محل بوکاشدند وحضرت
صاحب قرانی با قول لشکر کلان تواچی را قرهجی کردانیده از راه سیجقان داban متوجه شد
وایل بلقاچی را بتمام تالان نموده الجا وغنیمت بسیار بدست آوردند ودران حدود بجهه آنکه در وقت
مراجعت آزوق لشکر موجود باشد امیر یادکار اندخودی را وامیر سلیمانشاه وامیر غیاث الدین
ترخان وامیر شمس الدین عباس وامیر تو بیوقا شیخ را با لشکری تمام بجهه زراعت درانجا بگذاشت
وتا ارزن وذرت کشتند وخود از کریوه اوردابان کذشته از رودخانه ایلا عبور فرمود واقوام
مغول را که درسود کول وجکلیک بودند تمام غارتیده مجموع ایل والوس ایشانرا براندند امرای منقلای
که بطلب بولقاچی سالوجی می رفتند چون از ملغو کذشتند ناکاه بخضر خواجه اغلان
رسیدند وخضر خواجه اغلان چون دید که بکریختن خلاصی میسر نمی شود استمالت نموده باستقبال
امرا بیامد وتعبیه مصاف راست کرد امرای منقلای بعد از ایشان کمتر بودند خود را قوت
مقاومت نمی دیدند از اسبان فرود آمدند ودو شبانروز در مقابل بایستادند وبرخم شبیه
پاس خود می داشتند عاقبت هردو سپاه صرفه دران دیدند که ایلچیان درمیان تردد
کنند تا عهد وسوکند بین الجانبین موکد شده از هم جدا شدند بعد از آن امرای خود را بآهستکی
بطرف غول کشیدند درین حال چون حضرت صاحب قرانی بشنود شنید شاه ملک
ترخان از خضر خواجه اغلان کریخته بیامد واراجیف بسیار از آن طرف بیاورد امیر تیمور بنفس
خود شب وروز راه کرده متوجه الوس خضر خواجه اغلان کردید چون بموضع کونکس رسید
امرا که جهه زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده بیامدند ودران منزل
باردوی اعلا پیوستند بعد از آن حضرت صاحب قرانی اغرق را کذاشته ایلغار فرمود واز کریوه های
بسیار کذشته در موضع قراتولاق نزول فرمود قراولان سواد یکدیکر دیدند همان شب
لشکر خضر خواجه متفرق شدند بعد از آن حضرت صاحب قرانی امرای جانبین را رخصت
داد که بنهب وتاراج مشغول شدند آنچه از طرف دست راست از جا بقوبحیان قول کریخته بودند

و از موضع کونکس کذشته بموضع یولدوز رسید

٢٢١

232

همه بدست جهانشاه وسایر امرا بانفاراد افتاد وآنچه بطرف دست چپ هزیمت کرده بودند متفرق کشته
ایشان نیز بدست افتادند وحضرت صاحب قرانی از کریوه نا وزین کذشته تا قراتاش قیاقولان
کوتل خضر خواجه اغلان را نکامیشی فرمود وچندان غنیمت واُلجا از ایشان باز کردانید
که در حیز حدود وحصر نیاید واز انجا بجالیش آمدند والجاها را مجموع جمع کرده میانه لشکریان
قسمت فرمود وهمچنین با قجا رتو بیلجیر رسیده از انجا بطرف یلدوز مراجعت کرد بجهه انتظار لشکرها
که بهر طرف فرستاده بود چند روزی دران نواحی اقامت نمود واز انجا ایلچی باستقبال امیرزاده عمر شیخ
فرستاده تا از قهلقه کذشته باکوبک مصاف داده ایل والوس او را تمام تاراج کرده از راه کوش
تاریم باوج فرمان بکذشت وبکاشغر رسیده متوجه دار الامان اندکان شد اما حضرت صاحب قرانی
در یولدوز چند روز طویهای بزرک ترتیب فرموده ومدتی بعیش وناز مشغول کشت امرا واشراف را
بخلعت وکمر وکلاه انعام فرموده اوساط وکهتران را بعفو واکرام ومجموع خاص وعوام لشکر را
بصلات وعطیات وبخششهای وافر محظوظ کردانید ودران موضع اغرق را کذاشته جهانشاه
بهادر را برسر اغرق تعیین فرموده در پانزدهم شعبان سنه ٧٩١ متوجه سمرقند شد وبتعجیل براند
چنانکه هفتم رمضان بمبارکی وطالع سعد بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود ودرین بارکه بتختگاه خود
فرود آمد بعیش وعشرت اشتغال نموده لشکرها اجازت انصراف باوطان خود داده قریب دو سال
یورت نشین ببود ودهش وضبط ونسق ممالک دور ونزدیک کردانید لشکرها را آسایش داد

حکایت یاغی کری امیر حاجی بیک وفتنه خراسان
وآمدن امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر ودفع ایشان کردن

بوقتی که حضرت صاحب قرانی از سفر فارس مراجعت نمود واواخر لشکرهای بیکانه که بسمرقند
وماوراء النهر آمده است در خراسان وعراق وتمامی ممالک انتشار یافت هرکس را نفاقی وشقاقی در خاطر بود

کوتالی

یوزک

شربرزد و تخم ادبار اوشاخ وبرك بيرون آورد وبانواع خبرها درميان مردم افتاد مثل آنكه كفتند
تغمش خان آمد ولشكر امير صاحب قران زد وامير صاحب قرانى درسمرقند محصوراست وامثال
اين هذيان واراجيف هركس از پيش خود رواتى كردند جماعتى كه دوماى فتنه وطالب غوغا
ووسوس بودند وعرصه خراسان دران ايام از لشكرها خالى بود آتش فتنه برافروختند ودماغ جندين
هزار آدمى را بدود وسوداى ماليخولياى عصيان خراب وتباه كردانيد واول كسى كه بنياد
طغيان دولت وكفران نعمت امير صاحب قران انار الله برهانه وخرابى خراسان كرد حاجى بيك
جاونى قربانى بود پسر اولس كه پسر عم امير على بيك ارغونشاه بود وحال آنكه درزمان امير على
بيك درغايت فلاكت ونهايت بدبختى بودى وهركز اورا اسبى بقاعده كه برنشيند وجامهٔ
خوب كه دربوشد دست ندادى ودايم سركوفته وفلك زده درميان ايشان مى كشتى در وقتى
كه آفتاب جتر فلك فرساى حضرت صاحب قرانى درخراسان طلوع كرد وآن مملكت را
بنور دولت خود آراسته كردانيد والوس جاونى قربانى را تمام مستخلص ومستهلك ساخت اين حاجى بيك را
از ميان ايشان تربيت كرد وحاكم طوس كردانيد ورعايت ودلدارى او ازحد بكذرانيد ودر وقتى
كه واقعه اصفهان دست داد جنانكه ذكر آن كذشته است حاجى بيك را بعد از قتل دران شهر
كذاشت واورا از انجا استعدادى بى حساب بدست افتاد وخزاين با محصول حاصل كرد و بر دفاين وچ
وبالى باز كشيد كار او بجايى رسيد كه حضرت صاحب قرانى اورا بطريقهٔ اندا قودابى پيش كرفت
ودختر اوراجهة فرزند اميرزاده عمر شيخ بهادر خواستكارى نمود وبا او بطريقه قرابت صلهٔ رحم
پيش آورد ودرين ايام كه حضرت صاحب قرانى را خصم قوى پيش آمد بخبر اراجيف آتش
دانيان ومردم بى وجود تمناى سلطنت خراسان باستقلال درضمير او متمكن كشت وبا وجود
جان تصور كرد كه دولت بندكان حضرت صاحب قرانى باخر رسيده است وتغمش خان
دست از ايشان باز نخواهد داشت تا يكباركى كه اين خاندان را مستاصل نكرداند وباخود
كفت كه حالا عرصه خراسان خاليست بيت جونكه دشمن مى دهد كارى بكن : بيش از انكه تو نيايد هيچ كار

ودرخيال آن نقش است كه تومتمش از ضبط ماوراء النهر فارغ شود مملكت خراسان را ضبط كرده باشم
بعد از ان خود خداى داند كه احوال جون شود ازين نوع تخيلات با خود مختمر كرده حقوق
واياذى والطاف واعطاف حضرت صاحب قرانى نسيا منسيا انكاشته شهر طوس را حصار خود
ساخت وسپر عصيان در روى كشيد وتير مخالفت از لشكر كافر نعمتى روان كرد وتغير
خطبه وسكه والقاب همايون حضرت صاحب قرانى كرده شعار تقمش خان ظاهر كردانيد
ويوسف خواجه پسر قمر الدين كه در طوس دربند كرده بودند بيرون آورد وبامارت بنشاند
ودرين وقت ملوك كه يكى از سرداران سبزوار بود از سبزوار بهزيمت لشكر متوجه كشته بود
كه بحضرت مخدوم زادهٔ عالميان اميرانشاه بهادر پيوندد جون بان حدود رسيد اورا نيز اغوا
واغوا كرده از راه نيرد با او نيز باغى شد بعد از ان كه آوازهٔ عصيان او درافواه افتاد وبرده
از روى كار بركشيدند صورت اين حال با ميرا قبوقا بهادر رسيد فى الحال ايلجيان فرستاده
اورا برين حركت نابسنديده مذمت كرد وازعاقبت آن ترسانيد ووخامت آن فعل نكوهيده
درآينه اعتبار بدو نمود قطعا واصلا كوش هوش بسخن آن امير مشفق نكرد وهمجنان بر تمرد اصرار
نمود جون اميرا قبوقا ديد كه دران كافر نعمت هيچ بندى كاركر نمى آمد وروى بجادهٔ صواب
نمى آورد بيش از انكه اودست وپاى بازكند ومادهٔ شر وفساد او زيادت كردد اميرا قبوقا لشكرى
تمام از هراة وهرات رود وفراه وسجستان وقهستان وسرخس وغور وخيسار وكرزوان
وغرجستان درهم آورد وروى بطوس نهاد وحاجى بيك برون آمد وبا او مصاف داد وجنكهاى
سخت كرد وطوسيان باتفاق او جنكهاى محكم كردند ومحاربات بسيار رفت واميرا قبوقا
بهادر ولشكريان زخمها خوردند واميرا قبوقا با وجود آن برجنك قدم بيفشرد تا لشكر طوس
شكسته شدند ودر شهر رفتند واميرا قبوقا بر در شهر طوس بنشست وبارو وخندق ساخت وامير
شيخ محمد داروغه وجماعت خراسانيان از يك طرف ديكر بنشستند وايشان نيز بارو وخندق از يك طرف
كرد خود راست كردند واميرا قبوقا جند كرت ايلجيان فرستاد واورا نصيحت كرد بحاى

نی رسید و امیر حاجی بیك هر روز یکبار رود و بار بجنك بیرون می آمد و لشکر ترك و تازیك
که با امیر اقبوقا بودند جنکهای مردانه می کردند و از طرفین بسیاری خسته و کشته می شدند
و امیر اقبوقا برد رطوس متمکن بنشیند و یك کرت پیش حاجی بیك فرستاد که سه ماه است تا
بر در طوس بزیك دست تکیه کرده ام و سه ماه دیکر بر دست جپ و سه ماه دیکر راست م
باستان بخسبم و بعد از آن ببینم که تو در روی خواهی خسبید یا من و جنك میان ایشان قایم بود
تا وقتی که امرایی که در تاشکند لشکر تقمش خان را شکسته بودند و ایشان را حضرت
صاحب قرانی نامزد خراسان کردانیده متوجه شدند و آن جنان بود که جون حضرت
صاحب قرانی لشکر تقمش خان را منهزم کردانید خبر یاغی کری حاجی بیك برسید
و ذکر آن کذشته است جهار امیر را با لشکرها بمدد امیر اقبوقا معین کردانید که
بیش امیر اقبوقا روند و مهمات خراسان کفایت کنند امیر خمارزی یساول و امیر حاجی
عبد الله عباس و امیر دولدای و امیر ایکا سارق آن امرا جون بخراسان رسیدند امیر خمارزی بجانب
کابل رفت و امیر اقبوقا امیر حاجی عبد الله و ایکه سارق را بسبزوار فرستاد و امیر دولدای در
طوس بیش امیر اقبوقا بهادر بود و خبر هزیمت تقمش خان بخراسان این امرا رسانیدند و دل لشکریان
امیر اقبوقا دزین خبر بقوت شد و حاجی بیك و متابعان او قطعا یاور نمی کردند و بعد از آن تا
امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر عازم خراسان شد و خانزاده در آن تاریخ در دار الامان
هراة بود جون خبر توجه امیرزاده شنیدند بعزیمت استقبال متوجه آن طرف شدند در جحکتو
بحضرت امیرزاده ملاقی کشتند و بسیاری شادمانی نمودند و دو روز در آن منزل توقف
کردند و از آنجا جهرهٔ خویش ابو بکر قبجاجی را پیش امیر اقبوقا بهادر فرستاد بطوس که مژدهٔ
رسیدن امیرزاده امیرانشاه بهادر برسانند و در اوایل جمادی اول متوجه جانب هراة کشتند لشکرهای
اطراف را خبر رسانیدند که سوار شوند و از راه قراباغ باد غیس بجام روند و از آنجا جمع کشته منتظر
وصول حضرت امیرزاده باشند حضرت امیرزاده بهراة نزول فرمود و در باغ زاغان بروز سعد سپرا برده

همایون باز کشیدند و جند روز جهة ساختکی و اسباب و اسلحهٔ بندکان توقف نمود و ادوات و آلات
حصار کیری جون منجنیق و عراده و کمان رعد و قارورهای نفط و امثال آن ترتیب داده شد در ین ولا
ایلجیان امیر اقبوقا رسیدند و جنین تقریر کردند که ملوك با سپاهی فراوان بمدد حاجی بیك
متوجه طوس کشته است زودتر می باید که متوجه این طرف کردند تا کارها بمراد کردد امیر
زاده امیرانشاه ایشان را بخوشی داده باز کردانید و روی بعیش و نشاط آورد و در میان عیش و نشاط
از مهمات ملکی غافل بود جنانچ درین ایام آن زمان که از پیش حضرت صاحب قرانی بضبط خراسان
نامزد کشته بسمرقند رسید بسر ملك غیاث الدین هراة را که راه دامادی با ایشان حاصل کرده
بود بمجلس شراب طلب داشت و جون بغایت مستی رسیدند شمشیر کشیده روی بملك زاده کرد
و بخنده و بازی کفت ترا می کشم و کردنش بزد و خود را بمستی بر ساخت فی الجمله در نهم جمادی الاول
سنه احدی و تسعین از دار الامان هراة بمبارکی و طالع فرخنده بر عزیمت استخلاص طوس و تمامی خراسان
روان کشت روز جهارم بتربت مقدسه جام نزول فرمود و از حضرت شیخ استمداد همت
نموده با نزدهم بخرجرد رسید و شانزدهم در اندجام بود انجا باز ایلجی امیر اقبوقا رسید که ملوك
نزدیك رسیده است و اکر پیش از رسیدن رایات همایون مخدوم زادهٔ عالمیان می رسد کار
روی بتباهی دارد که لشکر فراوان برو جمع شده است و بندکی مخدوم زاده امیرانشاه
کورکان ایشان را خوشدلی داده روانه کردانید که اینك می رسم و در آن روز سه ایلجی متعاقب
یکدیکر رسیدند و مضمون رسالت جمله همین بود که ملوك نزدیك رسیده است سعی باید
که زود برسند امیرزاده امیرانشاه بهادر ازین معنی در غضب شد و بفرمود که ملوك
کدام سکی باشد که امیر اقبوقا بهادر از وی این همه فکر و اندیشه بخود راه دهد و سوکند بر زبان راند
که درین جند روز نخواهم آمدن و آن شب فرمود که مجموع اسبان را نعل بندید همه اسبان را
نعل بندی کردند و هیچ کس بر فکر و اندیشهٔ او مطلع نکشت بامداد هفدهم حکم فرمود که اغرق
باهستکی بطرف طوس روند و امیرزادهٔ جوانبخت با قریب یکهزار سوار مستعد براه بجك ترباجوکی روان شد و نماز

شام بمرغزار [illegible] رسیدند چنانچه آن روز دوازده فرسخ رانده بودند وازانجا نیم شب روان روان کشته
ازراه دیزباد ودانه وبعشان درآمده بنیشابور نزول فرمود وازانجا روز دیکر کوچ فرموده که
جیبابوشید روز دیکر علی الصباح بقلعهٔ رسیدند نام آن میشکان اهل قلعه دربر روی لشکر منصور
بستند چندانکه ایشانرا بمواعظ ونصایح فرود خواندند مفید نیامد بهادران جهانکشای بیکحمله
قلعه را فروکرفتند ودست بغارت وتاراج براوردند اهل قلعه بتضرع وزاری درآمدند که ما ندانستیم
امیرزاده امیرانشاه بهادر برایشان ترحم نموده لشکررا ازقتل وغارت منع فرمود وازانجا برآمدند
شب را برونیز رسیدند اهل رونیز درقلعه برروی لشکریان دربستند امیرزادهٔ جوانبخت نخواست
که بدی بدیشان رسد فرمود که شاید نمیدانند که کیست معتمدی را بفرستاد تا ایشانرا
آکاه کردانید چون معلوم کردند چند کدخدای بزرک بیرون آمدند وخدمات پسندیده
بجای آوردند وحضرت مخدوم زاده جهانیان ایشانرا بتربیت ونوازش مخصوص کردانید آن شب
درصحرای آن قریه نزول فرمود ونیم شب ازانجا سوار شده یاسامشی کرده روان شدند چون اندک
راهی قطع کردند پیری پیاده درراه میکذشت اورا کرفته آوردند تقریر کرد که دوش چهار
سوار از نوکران ملوک بقراولی آمده بودند درقریهٔ قاسمی فرود آمده از لشکر هیچ خبر نیافتند
مرا فرستاده اند تا ایشانرا خبری برم امیرزادهٔ جوانبخت فرمود که قومی که چنین قراول
فرستند توان دانست که ایشانرا چه قوت باشد وبتعجیل براند وآن پیر را وعده فرمود که
چون خدای تعالی فتح ارزانی فرماید اورا رعایت کرده آید وچون بقریهٔ قاسمی رسید هنوز
شب بود بنفس خود بدرقلعه راند وآواز داد که قومی چند چنین اینجا آمده اند اکر چنانچه فردا ایشان
بیرون روند ونکریزند همهٔ اهل آن ده وقلعه کشتنی باشند وتیز براند چون روز شد لشکررا
یاسامشی کرده دست راست وچپ وقول مقرر کردانید درراه دره تنک پیش آمد چون
ازدره بکذشت لشکر باغی نمود وسپاهی ایشان بسیار بود امیرزاده امیرانشاه بامرای خود بالای
پشته برآمد ولشکر باغی را درنظر آورد امرا وهمه پیدا شد امیرزاده جوانبخت فی الحال ازانجا

فروراند ومتوجه یاغی شد درراه برود آب شور رسیدند امرا باتفاق کفتند صلاح نیست که ازین آب
بکذریم حضرت امیرزاده فرمود که صلاح درکذشتن است که اکر نکذریم نشان ترس باشد
مرد نترسد زدم اژدها وانکه بترسید نیارد بها شیردلانرا زکسی بیم نیست شیردلی حاجت تعلیم نیست
وبدیشان کفت اکر ما حصارداری میکردیم هراة ازین محکم تر بود هم آنجا میبایست ایستاد
این بکفت وتازیانه براسب زد وبکذشت همه بکذشتند ویاسامشی خود کرده بود ملوک نیز لشکر
خودرا یاسامشی کرده درمقابل آمد اول دست راست امیرزاده بردست چپ دشمن حمله کردند
وایشانرا برپس قول نشاندند وغلبه وکثرت ایشان زیادت بود دست چپ نیز همچنین
برایشان حمله کردند وایشانرا زبر کردند چون تنور جنک کرم شد وآتش فتنه بالا کرفت
وشعلهٔ برق تیغ وسنان باوج آسمان رسید دلها لرزان وروحها ازتن کریزان شد ازحرکت
باد پایان کردی برروی هوا پیدا کشت که روی خورشید بپوشید درین حال دست چپ لشکر
منصور یاغی را براندند چنانچه تصور کردند که دشمنان هزیمت نمودند وبالجا مشغول شد
ناکاه چون قضای آسمانی سیصد سوار مکمل برقول بندکی حضرت مخدوم زاده عالمیان حمله کردند
واکثر بهادرانرا متفرق کردانیدند ویکی ازان اسپاهیان شمشیر حواله خود بندکی حضرت کرد
چنانچه امیرزاده سرخودرا بیک سو کرد شمشیر بردوش مبارک آمد ولیک عیبهٔ پوشش برید کشت
ودیکران ازپی تیر وشمشیر برسانیدند امّا بفضل خدای تعالی هیچ کاری نکرد درین میان غوغای حرب
وضرب او ازبرادر وبکسان خود کفت هان تیرباران کنید چون دشمنان او ازبندکی حضرت
شنیدند بکریختند حق سبحانه وتعالی دران ساعت مملکت مرده را کسوت حیوة بخشید وخراسان
که ازشر دیوان فتنه انکیز چون ساحت بستان سرای شهر سبا پایمال فنا خواست کردن
دولتی ارزانی داشت وآن لشکر غدار کافر نعمت را منهزم ومنکسر ساخت لشکر ظفر
پیکر تیغ بی دریغ درایشان بستند وآنچه سوار بودند روی بفرار آوردند ولشکریان درعقب
ایشان برمرکب مبادرت مسارعت نمودند وآنچه پیادکان بودند اسیر شمشیر انتقام وطعمهٔ کلاب

وذباب آن مقام شدند ودر قرب یك ساعت مقدار رهزار مرد دلاور جنك را بر بستر خاك خوابانیدند
وشر ایشان از روی زمین باك كرد بعد ازین فتح حضرت امیرزاده بر بالای فرود آمد ولشكریان را
فرمود تا هر یكی سری بیاورند فی الحال در قرب نیم ساعت از ان مقتولان ومجروحان قرب جهارصد
بانصد سر جمع شد وكسانی كه سر نیافتند در عقب بایدكان رفتند وایشانرا كرفته سر باز كرده
آوردند وازان سرها منارهٔ عظیم دران موضع بر آوردند وازان سرها جندین بطوس بیش امیر اقبوقا فرستاد
وجندی بهرات بیش خانزاده وجندی بجانب سمرقند روان كردند تا بر فتح ممالك خراسان شادمانی
نمایند وبعد ازان بر كنار جشمهٔ آبی روشن نزول فرمود سرای بردهٔ عزت باز كشید وبر مسند كام
كاری وكامرانی بنشست بندكان دركاه از الجای كه كرفته بودند بیشكشها آوردند اسب
واشتر واستر فراوان وغنایم بدست لشكریان افتاده بود هر كس جیزی بعرض می رسانیدند بندكی
حضرت مخدوم زاده بغیر از دو مجلد كتاب یكی مجمع الانساب ودیكری دیوان امیر محمود یمین هیج
جیزی دیكر قبول نكرد واز جهار بایان استری جند جهة سوغات فرمود تا بطویله بردند باقی تمامی
غنایم بر لشكریان قسمت فرمود واین قطعه مولانا سعد الله شطرنجی در تاریخ این واقعه نظم كرده است

شهنشاه آفاق وسلطان دین ∴ كه جیش بداندیش بی حد شكست ∴ امیرانشه آن شاه كز تیغ او ∴ بقلب اعادی در آمد شكست
عموم كران سنك سركوب او ∴ خیالی بداند رسر بد سكست ∴ برد بر ملوك وسپاهش شكست ∴ ازان كشت تاریخ آن زد شكست

واین فتح در بیستم جمادی الاخر سنه احدی وتسعین وسبعمایه بوده است حضرت امیرزاده را بدان
یك دلیری وپایداری وفر دولت امیر صاحب قران واین جنین فتح وظفری روی نمود كه جهانی
از جنكال نكال ومخلب عتاب خلاص یافتند جه فتنهٔ بزرك قایم شده بود وجماعتی فتان شور انكیز با هم اتفاق
كرده اكر ایشان بهم می رسیدند امیر اقبوقا درمیانه نمی توانست بود وازان تا جه فتنها متولد شدی
حق سبحانه وتعالی بر خراسان وتمامی ممالك عراق ببخشود وشر ایشان كفایت كرد وجزای اعمال ایشان
بدیشان رسانید بعد ازان حضرت امیرزاده متوجه طوس شد امیر حاجی عبد الله وانكه سارق كه
درسبزوار بودند رسیدند وحضرت امیرزاده ایشانرا درمقام عتاب بازداشت بسبب آنكه جون بیشتر

ذكر كردیم كه از تاشكند جون آوازهٔ یاغی شدن خراسانیان بحضرت امیر صاحب قران رسید
جهار امیر را جهة محافظت خراسان بمدد امیر اقبوقا بازكردانید خماری اتاق بطرف كابل رفت وحاجی
عبد الله ودولتدای بهادر وانكه سارق بیش امیر اقبوقا آمدند وامیر اقبوقا حاجی عبد الله وانكه سارق وامیر مظفر
اوج قرا را بسبزوار تا بمحافظت ان قیام نمایند وامیر دولتدای را بیش خود نكاه داشت ویك كرت
ملوك لشكر بدر سبزوار آورد بسبب امرا كاری از بیش او نرفت وناامید بازكشت وبطرف
جوشان ورادكان رفت وجهالان آن نواحی را براند وامیر اقبوقا بهادر دولتدای را با جمعی بهان طرف
بدفع او فرستاد وایشان بر سر ملوك تاختن بردند وكلها از وباز كرفتند جون امیرزاده امیرانشاه
بهادر را بند دجام ایلغار كرد ایلجی بیش امرا كه در سبزوار بودند فرستاد وایشانرا بر سبیل تعجیل طلب
فرمود ومقرر كرد كه در زوبر بدو ملحق شوند ایشان بدان مقرر نرسیدند وحضرت امیرزاده
بیش از رسیدن ایشان با ملوك جنك كرد وخدای تعالی بی منت دیكران اورا فتحی ارزانی داشت
ودولت بلند امیر صاحب قران مددكاری نمود درین وقت كه امیرزاده متوجه طوس شد ایشان برسیدند
امیرزاده بموجب این مقدمات از ایشان در خشم بود وایشانرا بار نداد وهر جند عذر كفتند مقبول
نیفتاد جون بسلطان میدان رسیدند راه بر قلعهٔ خلامد خواست بود وایشان یاغی بودند ومتابع
حاجی بیك امیرزاده امیر حاجی مشهدی را كه بیشتر یكی از امرای دولت امیر ولی بود ودرین ایام ملازم
حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر بیش ایشان فرستاد وایشانرا بفرمان برداری خواند جون امیر حاجی
بدانجا رسید جماعتی بسر دیوار قلعه آمدند وامیر حاجی ادای رسالت بجای آورد وایشانرا از عاقبت آن
امر بزرك بترسانید قومی شریر فتان غوغایی امیر حاجی را تیر زدند واو بدان زخم هلاك شد واین خبر
بامیرزادهٔ جوانبخت رسید ازین معنی بسیار در غضب شد ناما خواست كه اول قضیهٔ طوس بقطع رساند
دربیست وششم جمادی الاول بمرغزار رادكان نزول فرمود واكثر بزركانی كه در لشكر
طوس بودند باستقبال مخدوم زادهٔ عالمیان آمده دران منزل ببساط بوس رسید مثل خلیل یساول
واقجاق وتجام وغیرهم وروز دیكر جون ازانجا سوار شد امیر اقبوقا بهادر وشاه شاهان سیستان

استقبال نموده و مخدوم زادهٔ عالمیان امیر اقبوقا بهادر را بر محافظت خراسان و اجتهاد او در آن باب
تحسین فراوان واجب داشت و چون بطوس رسیدند حضرت مخدوم زاده بنفس خود کرد بر کرد
حصار برگشت و طوسیان از بالای حصار نگاه می کردند و بدپت و پای فرومرده بودند و از زن
و فرزند نا امید شدن و در جنگ کردن و تجلد ایشان فتوری تمام راه یافت بیشتر هرچند امیر اقبوقا
بهادر پیش حاجی بیک می فرستاد و می گفت حضرت مخدوم زادهٔ جهانیان رسیدن است صلاح در آنست
که بیرون آئی و پیش ازین در لجاج و ستیزه مرپی و با کوه قاف مناطحه نکنی او قطعا باور نمی داشت
و تصور دروغ می کرد این زمان که بچشم خود دیدند ایشان را یقین شد که امیرزاده رسیده
است ایشان را دل و دست از کار برفت روز دیگر بترتیب منجنیق و عراده و عروسک اشتغال نمودند
و لشکریان از آنجه بودند بسیار دلیرتر شدند نماند دیگر را یونس جاونی قربانی که بیخ شر و مادهٔ
فساد و اصل آن طغیان بود از حاجی بیک روی گردان شد بیرون آمد و او را در اندرون قلعه تبع بسیار
بود اسپی بور خوب با برکستوان مکمل بکشید حضرت امیرزاده او را نوازش فرمود و وعدهای
جمیل کرد و حاجی بیک چون دید که یونس بیرون رفت همان ساعت قرب دویست سیصد
نفر متعلقان یونس و هر کس که گمان می برد که مخالفت خواهند کرد در بند کرد و همه را
کند و زولانه بر پای نهاد و یونس در بندگی حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر تقریر کرد که
حاجی بیک خواهد گریخت و همگی عزیمت او بر گریختن است امیرزاده هر جا جهتی تصوری کرد که
از آن راه بیرون توان رفت بمرد و مدد محکم کرد اند و اطراف و جوانب قلعه را چنان در هم
پیوست و محکم کرد اند که هیچ کس را مجال آمد شد نماند و امیر حاجی بیک چون دید که امیرزاده
امیرانشاه بهادر آمد و یونس که پشت و پناه لشکر و روی سپاه او بود بیرون رفت و در اندرون
قلعه دویست و سیصد نفر مرد در بند و زندان افتادند اندیشهٔ نگاه داشتن بروی مشکل شد
و روی بیرون آمدن نداشت و راه گریز بگرفتند بعضی از آنها که در گریختن محرم او بودند
او را راه نمونی کردند بر رخنهٔ که کسی بدان وقوفی نداشت و لشکر بیرون از آن محل غافل بودند بجهة

آنکه دیواری بود بلند اما از اندرون قابل آن بود که بروی رخنه بود حاجی بیک فکر کرد که اگر
ظاهرا بیرون مبادرت نماید اهل شهر او را بگیرند و نگذارند که بیرون رود بهانهٔ شبیخون مردم را
مستعد کرد اند و شب دروازه بگشاد و مردم خود را بیرون آورد و در لشکر بیرون در همهٔ
خیمها چراغ و آتش بود و مردم بیدار بودند و هشیار مردم خود را گفت حالا ازین طرف بر ایشان نمی توان زد
شما ازین محل بر خبر باشید تا من موضعی دیگر احتیاط کنم آن جماعت را آنجا موقوف کرد اند و بدان
محل آمد که ذکر رفت و دیوار را رخنهٔ زد زن و فرزند و خویش و پیوند چندین ساله را با سیری گذاشت
و بیرون رفت و در همان ساعت که او بیرون رفت حضرت امیرزادهٔ جوانبخت را معلوم شد در
حال بنفس مبارک سوار گشته بدان موضع آمدند و دانسته که از آن محل گریخته است مسرعان
در عقب او بفرستاد چندانکه تعجیل نمودند در او نرسیدند و حاجی بیک نیم جانی تنک پای بیرون برد
و امیرزاده روی بشهر و حصار نهاد اول حرمهای او و خویشان و فرزندان و متعلقان را ضبط نمود و لشکریان
بسبب امتدادی که یافته بود و بسیار مردم نیز مقتول و مجروح گشته بودند و بخون طوسیان
تشنه دست بغارت و تاراج بر آوردند و شهر طوس را که در خرمی چون بر طاوس و بزم کیکاوس بود
قاعا صفصفا کرد اند و دختران که هرگز آفتاب سایهٔ ایشان ندیده موی کشان
از شهر بیرون آوردند و برده و ستر و صلاح از ایشان برداشت و تمامی اموالی که بیرون و درون
زمین بود فی الحال تصرف نمودند و بجهة آنکه در زیر زمین گمان می بردند دست بشکنجه و تعذیب اهالی
طوس کردند و حالا تو بسیار در شکنجه بفنا رسیدند و از آبادانی اثر نماند چون دل از کار و مال
فارغ شد حکم شد که هر لشکری سری بیاورند تا بر دروازها منارها سازند و قتل بسیار در آن
در آن حکم واقع شد و در و بام و زیر و بالای شهر می طلبیدند و مرد بیامی کرد و می کشت و چون دیگر
مردان نمی یافتند دست بقتل زنان پیر و طفلان بر آوردند بعد از آن از سرهای کشتگان بر دروازها
منارها ساخته و زنان و فرزندان حاجی بیک را مجموع بسبردند و اموال او را از زرینه و سیمینه و چینی
و غیره که در عراق فراهم آورده بود جمله را به بندگان درگاه بخشید و یکی از فضلا در آن واقعه

زنان و م

کفته بود **بیت** جو حاجی بیك را دولت نکون شد ∴ بسال ذال باغی کشت و مردود ∴
اقبوقا کردش حصاری ∴ شهنشاه جهان آن قلعه بکشود ∴ بنی کردند اسر و قتل و غارت
دران ساعة کسی بر کس نبخشود ∴ و حاجی بیك مدت پنج شش ماه در فراز و نشیب جهان سرکردات
و پریشان می کردید با آخر در دست سید عماد الدین حاکم هزار جریب سمنان افتاد او را حبس
و بند کرده بحضرت امیر صاحب قران فرستاد و جون بدان درکاه رسیدند حضرت صاحبقرانی
او را پیش خود خواند و کفت جرا باغی شدی و از ما جه بد دیدی و کدام شفقت در بارهٔ تو مهمل مانده بود
که این جنین دلیری و بی ادبی کردی و او جون از جواب عاجز بود خاموش کشت و دران حال
سر او برهنه بود بندکی حضرت فرمود تا سر او را بپوشیدند اتفاقا رومالی بر سر او افکندند مطلقا مثالب
معجری شد دیکر باره امیر صاحب قران سوال فرمود و حاجی بیك کافر نعمت را **بیت**
نطقش اندر حجاب شرم نماند ∴ خرش اندر خلاف عجز بخفت ∴ جون جوابی از و ظاهر نشد حکم شد تا او را
بدیوان برند و امیر سیف الدین با زغوی او را بیسد بردند و برسیدند و بعد از ثبوت کناه و اعتراف او
بر کناه کاری او را در پای توق جهانکشای بیاسا رسانیدند و سر او را در عقب بهمان راه فرستاد و
جهان از قتل و فساد او ایمن شد و بعد ازین قتل و نهب که در طوس رفت و کشش بنهایت کمال رسید و قرب
ده هزار آدمی بر تیغ یاسا مفروض کشت امیرزادهٔ جوانبخت برحم بود و حلم خسروانه درکار آمد
و حکم شد که بقایای سیوف را بجان امان دهند و دیکر متعرض آن نشوند و بعد ازان فتحنامها
باطراف خراسان فرستاد و مسرعان روان کرد اینده و بایزید طوسی که اول در طوس عسس بود
و حاجی بیك او را کرفته بود و بند کرده حضرت امیرزاده او را ازان بند بیرون آورد و حاکم
طوس کرد اینده و سادات مشهد را رعایت و دلجویی تمام کرد و از انجا براه رادکان روان شد
و مولانا حسن مازندرانی را بقلعه خلاملک که امیر حاج را سبرده بودند فرستاد و دران قلعه اموال
حاجی بیك بسیار بود مولانا حسن آنرا ضبط نموده بیش امیرزادهٔ جوانبخت فرستاد و حضرت امیرزاده
عمال باطراف ولایت روان کرد اینده تا ضبط ارتفاعات و محصولات آن سال نمودند و تمامی خراسان

بیمن دولت امیرزادهٔ جوانبخت از حال اعتلال باعتدال باز آمد و امرای که از سبزوار آمده بودند و در محل
خطاب و عتاب افتاده دیکر باره در مرغزار رادکان بارغوی آن قضیه داشته بعد از آنکه جرم بر ایشان
درست شد حضرت امیرزاده از سر جرایم ایشان در کذشت و کناه ایشان ببخشید و دران ایام
در رادکان عمارتی فرمود و انرا بهمایون کوشك موسوم کرد اینده و بعد از آنکه از طوس بجانب
رادکان عمارتی فرمود و انرا بهمایون کوشك موسوم کرد اینده و بعد از آنکه از طوس بجانب رادکان
روان شدند یونس جاونی قربانی بی اجازت متعلقان خود را بمشهد فرستاد و می خواست که خود نیز
برود حضرت امیرزاده بران حال واقف کشته غضب فرمود و کفت با وجود آنکه باغی شد و مدتی
با لشکر منصور شمشیر زد و آن همه فتنه در خراسان از و بیدا شد ما عفو فرمودیم و از سر خون او
در کذشتیم دیکر باره سر حرامزادکی دارد و حرکات بد از و ظاهر می کردد او را طلب کردند
و برسیدند که سبب روان کردن برادران و خویشان بی جارت بندکان درکاه جه بود او عذری
نامسموع کفت امیرزاده فرمود که دل او با این دولت راست نیست و کذاشتن او سبب فتنه
و فساد دیکر مردم می شود **بیت** شمشیر نیك از آهن بد جون کند کسی ∴ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ∴ در باغ لاله روید و در شوره خار و خس ∴ بقتل او حکم فرمود و خلیل بساول را
باجماعتی بطلب متعلقان او که بی جارت رفته بودند فرستاد تا ایشانرا جمله کرفته بیش امیرزاده
آوردند حکم شد تا مردان ایشانرا بیاسا رسانیدند و از سرهای ایشان در مرغزار رادکان مناره بر آوردند
و نسل و فتنهٔ ایشان بیکبار از خراسان منقطع کشت و در منزل رادکان خواجه مسعود سربدال
از بیهق و سبزوار رسید و بیشکشهای لایق از قطار و تحف خراسان و عراق بیش کش کرد و مقبول
حضرت مخدوم زادهٔ جهانیان افتاد و حضرت امیرزاده خواجه مسعود و کسان او را مجموع علی
تفاوت طبقاتهم رعایت و دلداری نمود و خواجه مسعود را خلعت و کمر زر داد و بر قرار حکومت خراسان
بدو ارزانی فرمود و بکجهتی که در مدت غیبت رایات جهانکشای نموده بود بمحمدت مقرون کشت
و در اول شعبان مهد عصمت خانزاده برسید و حضرت امیرزاده تا بمشهد مقدس استقبال نمود و بعد از شرایط

استرو يكاب وبعفرات

زیارت روضه مقدسه با نشاط و کامرانی بجانب رادکان حرکت فرمودند و بمقام همایون
کوشك فرود آمد و در یازدهم شعبان امرای اطراف را که در اردوی رادکان جمع گشته بودند
اجازت انصراف داد خواجه مسعود بجانب سبزوار بازگشت و بشاه شاهان ابوالفتح اجازت بازگشتن
امرای سیستان طلبید مصلحت آن بصواب دید او باز گذاشته روانه سیستان شد و بسیاری
از بزرگان سیستان را که با ایشان بود بدین بهانه که داعیهٔ خلافی داشته اند بکشت و حضرت
مخدوم زاده عنان عزیمت بجانب دار الامان هرات منعطف گردانید چون بمزار متبرك جام رسید
بوثاق خواجه شهاب الدین عمر بن خواجه معین که ملازم گشته بود رفت و مشایخ جام طوی
سنگین کردند و اسبان خوب کشیدند و حضرت امیرزاده خواجه شهاب الدین عمر را یك
قطار استر و یك قطار شتر و پانصد سر گوسفند و نقود بسیار انعام فرمود و در بیست هفتم شعبان
المعظم بباغ زاغان نزول فرمود در روز نزول مولانا علی بدر قصیدهٔ بعرض رسانید این چند بیت از آن قصیده
درین محل ثبت افتاد

قصیده

ای زمهر رخ تو ماه منور گشته	عالم از نکهت زلف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار	آیت حسن و جمال است محرر گشته
زار زوی لب چون شکرت ای تنگ دهان	شاخ شاخ این دل آشفته چو شکر گشته
هم بیابم زلبت کام که هر کام بیافت	هرکه مداح شهنشاه مظفر گشته
بوالفرح شاه جهانگیر که در جنب عطاش	حاصل خلعت شش روزه محقر گشته
صفدر قلعه گشا شاه معز الملك آن	که زعز لقبش ملك موفر گشته
شاه امیرانشه غازی که بر رزم ملوك	از نهیب سخطش عاجز و مضطر گشته
خسرو سلم فرود آنکه ز سهم تیغش	طوس در خاك نهان چون تن بودر گشته
ای در انواع هنر ثانی جمشید شده	وای در اصناف کرم حاتم دیگر گشته
نی کجا حاتم و جم شاه فلك قدر کجا	ذره با مهر که دیدست برابر گشته
ای بهنگام وغا حیدر کرار شده	قلعهٔ خصم خراب از تو چو خیبر گشته
خصم بدخصل دغا بیشه ز زخم تیغت	مهره برچیده ازین تخت مشبدر گشته
صد بدخواه ز ضرب تو جوار کان عروض	کشته مفروق ز یکدیگر و ابتر گشته
فاضل و باقی شاهان تو بی و حشو بود	هرچه جز مدحت تو باید زد فر گشته
ساحت بزم تو چون ساحت فردوس شده	عرصه بزم تو چون عرصهٔ محشر گشته
تا منور همه آفاق بخورشید شده	تا قیام همه اعراض بجوهر گشته
جوهر ذات تو از هر عرضی ایمن باد	وز رخ چون خورت آفاق منور گشته

چون امیرزادهٔ جوانبخت مولانا علی بدر را صله پادشاهانه فرمود و اهالی هراة مجموع را بتربیت و احسان مخصوص
گردانید در اواخر رمضان ایلچی رسید و خبر مراجعت امیر صاحب قران از مغولستان رسانید که
با فتح و نصرت معاودت بماوراء النهر نموده بود چنانچه بیشتر معروض گشته است و در اوایل شوال
خانزاده بعدی بیك که خواهرزاده بود و امیر سیفل که حاکم قندهار بود بدار الامان هراة
رسیدند و چند روز طویهای متعاقب کردند و هم اوّل شوال میر تیمور خواجه پسر امیر اقبوقا بهادر از پیش
حضرت صاحب قرانی رسید و سه تومان زر نقد اوکلکا مخدوم زادهٔ جهانیان رسانید و مخدوم زاده
او را رعایت و دلجویی بسیار نمود و بوقت مراجعت انعام بی شمار فرمود و اسب تازی کرنك
قشقا که سارو عادل پیشکش حضرت صاحب قرانی کرده بود و حضرت صاحب قرانی
بامیرزاده امیرانشاه بهادر بخشیده و آن اسب نامدار مشهور بود جهت امیرزاده محمد سلطان بهادر
بردست امیر تیمور خواجه روانه فرمود و در سلخ شوال ایلچی حضرت صاحب قرانی رسیده مخدوم زاده
جهانیان امیرزاده امیرانشاه بهادر را طلب فرموده بود بموجب فرمان متوجه شهرهای ماوراء النهر
گشته در منتصف ذی القعده شرف دستبوس حضرت صاحب قرانی دریافت

ذکر احوال عراق و آذربایجان درین سال مذکور اعنی سنه احدی و تسعین و سبعمایه

دران ایام که حضرت صاحب قرانی از فارس عزیمت ماوراء النهر فرمود ایلچی با ان شاه سنجری را

درقلعهٔ سلطانیه گذاشته بود چون لشکر حضرت صاحب قرانی که دران حدود بودند
بجانب خراسان معاودت نمودند اخی ابراهیم شاه سلطانیه را بانک گذاشت ومتوجه اردوی همایون
شد خرم نوکر حمزه فرج زاد که ازقبل سلطان احمد کوتوال قلعه کاورد بود چون معلوم شد
که سلطانیه خالیست بدانجا رفت وانرا درتصرف آورد ومتمکن شد ودعوت مردم کرد ازاطراف
سپاهیان ولشکریان متوجه می شدند شیخ حاجی وسید سیف الدین قزوینی وشاه ولی ملك
تیموری که دران حوالی بودند باو پیوستند پیر احمد ساوه در همدان بود خرم با امرا مشورت
کرد که برسر پیر احمد روند براق کرده روان شدند چون بدرگزین رسیدند پیر احمد را خبر شد
او نیز از همدان در قروق همدان جنگ کردند پیر احمد گرفتار شد لشکرش را تالان کردند ماروں مد؟
ومراجعت نموده بسلطانیه آمد وپیر احمد ساوه را بند کردند وعرضه داشتی بسلطان احمد بنشتند
ببغداد وصورت حال بازنمود سلطان احمد آن ولایت را برامرا قسمت کرد قزوین به شیخ حاجی وسید
سیف الدین مقرر کرد وجراوفراهان وآن بلوك نامزد بسر خود کرد اپند وهمدان ودرگزین
بتابزید قراپنی داد بسبب انکه پیر احمد ساوه را او گرفته بود وطارم را بشاه ولی وبرادرش قباد
داد ودیگران هریك را ولایتی وموضعی بحسب قدر آنکس مقرر کرد که امرا بلوکات وموضع خود
روند وبراق کرده معاودت نمایند که بتبریز خواهیم رفت درین اثنا خبر رسید که شاه علی
از آوازه رسیدن سلطان احمد بجانب مراغه آمدن بود وبعد ازانکه آن آوازه دروغ بود ترکمانان تبریز آمدند
وازانجا در عقب شاه علی وشبلی بمراغه آمدند وبا شبلی جنگ کردند واورا بکشتند وشاه علی بگریخت
بصورت درویشان بطارم آمده بود چون این خبر بخرم رسید خواجه امیرك سلطانیه را پیش شاه
ولی فرستاد ومکتوب نبشته درین باب مبالغه کرد که راهها را نیکو محافظت نمایند
وتفحص احوال شاه علی کنند چون شاه ولی معلوم کرد برادر خود شاه قباد را بطارم علیا وخود
بطارم سفلی متفحص شد وراهها را احتیاط تمام نمود قباد خبر یافت که چهار مرد غریب در کاروان
سرای نزول کرده اند بفرمود تا ایشانرا حاضر کردند وتفحص نموده منکر شدند وشاه علی ٢٦٩

تغیر وضع ولباس کرده بود بفرمود تا یکی را از ایشان شکنجه کنند انکس را که در شکنجه کشیدند خود
شاه علی بود مقر آمد همه را بگرفتند با ایشان یك اسب بالاپنی بود ودو کیسه زر یکی سرخ ویکی سفید
وشمشیری با خود داشتند شاه علی را مصحوب خواجه امیرك با نوکران خود پیش خرم فرستاد خرم اورا
مقید ومحبوس کرد اپنچه خبر پیش سلطان احمد فرستاد بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد تشریف
وعلم از برای خرم بیاوردند وفرموده بود که پیر احمد را درخانه نگاه دارند وشاه علی را بزندان کنند
بران موجب بتقدیم رسانیدند بعد ازان امرا را از بلوکات طلب داشت که ساختگی سفر تبریز کنند
ومحمود خلخالی معلوم کرده بود که لشکرهای خرم متفرق اند ویراق آن می کنند که
بتبریز روند متوجه سلطانیه شد چون لشکر خرم هنوز جمع نگشته بود قوت مقابلهٔ او نداشت
پناه بقلعه برد وبطلب امرا ولشکریان فرستاد محمود خلخالی چند روز بر در قلعه سلطانیه بنشست
ومردم درمیان آمدند تا صلحی کنند بجایی نرسید ومحمود خلخالی دید که آن قلعه را بجنگ نمی تواند ستاند
مراجعت نمود وچون لشکر خرم نرسیدند جمعی را در عقب محمود خلخالی فرستاد جمعی از مردم محمود خلخالی را
بگرفتند واعجکی که امیر لشکر محمود خلخالی بود ازان روی کرد ان گشت وپیش خرم آمد خرم
اورا تربیت بسیار کرد وولایت جرا وفراهان وتراکمه وخلجان که دران نواحی بودند بتمام
بدو داد ویراق لشکر کرد بعد ازانکه لشکرها برایشان جمع شد در فصل خزان متوجه
خلخال شدند محمود خلخالی چون قوت مقاومت نداشت از موضع هوین خلخال منهزم شد وبجانب اران
وموغان رفت وخرم لشکری بر عقب او فرستاد از مردم او چند کس را بگرفتند ومحمود با رسبار
رفت خرم باردبیل آمد ومال آن بستد متوجه موغان وارسبار شد ومحمود خلخالی از اران وموغان وارسبار
وتراکمه جمعی را با خود یار کرده بود در صحرای نیم شهر موغان مقابله شدند وجنگی عظیم کردند
خرم مظفر شد ومحمود خلخالی منهزم شد بجانب شاکش رفت وخرم ولایت اران وموغان وارسبار در تصرف
خود گرفت وسید سیف الدین قزوینی را دران بگذاشت ودر میان زمستان وبرف
بجانب خلخال روان شد که محمود را بدست آورد بموضع خلخال رفت وزحمت بسیار کشید

هوس؟

ومحمود خلخالی را در بالس راه ندادند محدود کیلان در رفت وخواجه صدر الدین اردبیلی پیش خرم رفت
وبسیاری درخواست نمود که با محمود صلح کند بهیچ نوع خرم بسخن خواجه صدر الدین التفات نکرد
وخواجه صدر الدین ملول ورنجیده از پیش او مراجعت نمود وآن قضیه خرم را نیکو ننمود جمعی از
مردم پیش خرم فرستادند که اکر بدین جانب می آید ما محمود را بکیریم وبدو سباریم خرم بدین امید استاره ؟
از راه اردبیل بحدود سبلان رفت امرای خرم اعمکی وشیخ حاجی با جمعی کثیر متفق شدند بر قصد خرم
ومقرر کرده بودند که اعمکی مقدم باشد ودران روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند
وسفره آورده اعمکی وشیخ حاجی که نایب ومعتمد بودند سفره برداشته پیش خرم می بردند ونوکران
خود را در زیر جامه جیبا بوشانیده بود مردم را چون دید که از نماز فارغ شدند ومتفرق کشتند اعمکی
وشیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند اعمکی شمشیر بکشید وبپهلوی خرم فرو برد خرم برجست وخود را
پیش شیخ حاجی انداخت شیخ حاجی شمشیری بر سر خرم زد بسطام هنساد که نفادار خرم بود شمشیر
بکشید وبر اعمکی حواله کرد اعمکی شمشیر بر دست او زد وبینداخت چون خرم کشته شد خیمه
والات او تالان کردند ودر حال نویسنده را بخواند ومکتوبی از زبان خرم پیش خواجه جعی ؟
شیخ علی نوشت که قلعه سلطانیه را تسلیم اعمکی کردان واعمکی فی الحال بجانب سلطانیه روان شد
وشیخ حاجی با لشکرها آهسته متوجه سلطانیه شد قاضی نظام الدین رحانی بمهمی باردبیل رفته بود
چون خبر قتل خرم بشنود هم از آنجا متوجه سلطانیه شد وپیش از اعمکی برسید وخواجه شیخ علی را خبر
کرد که خرم را کشتند خواجه شیخ علی قلعه را محکم کرد وچون اعمکی بسلطانیه رسید
احوال معلوم کرد از آن اندیشه مایوس کشته در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل
قلعه بود نزول کرد بعد از هفته شیخ حاجی وامرا برسیدند هر یک روز بنوبت از قلعه بیرون
می آمدند وجنکی عظیم می کرد وخواجه شیخ علی بیمار وز که قاضی نظام الدین برسید وخبر
قتل خرم آورد کسی پیش سلطان احمد فرستاد وصورت واقعه باز نمود سلطان احمد جواب نبشت ۲۴۰
که مردانه باش ومحافظت قلعه نمای که من متعاقب می رسم وفرموده بود که پیر احمد ساوه

وشاه علی را بکشتند چون حکم بخواجه شیخ علی رسید ایشانرا بکشت وسرهای ایشان از باروی قلعه
در اوبخت چون اعمکی وشیخ حاجی مدتی محاصره کردند لشکر ایشان بتنکی آمدند مقرر کردند
که از ایشان یکی بمحاصره بایستد ودیکری برود ولشکر راسر کنند در اثنای این حال سید سیف الدین
قزوینی که خرم او را داروغان کذاشته بود وعبدی ببر خرم که در قلعه کاورود بود با قرب دوهزار مرد مرتب
بسلطانیه آمدند اعمکی مقابل شد وجنکی سخت کردند اعمکی را عاجز ساختند شیخ حاجی با غلبه تمام در شهر بارک
بود از انجا بیرون آمد چون عبدی وسید سیف الدین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند
اعمکی بطرف همدان وکردستان رفت وغنیمت بسیار کرفت وولات را بیشتر خراب کرد
وشیخ حاجی بمحاصره مشغول بود درحال شیخ حاجی با خواجه شیخ علی بنیاد وصلتی نهاد وشیخ علی
بسبب آنکه در قلعه هیمه ونمک تنک شده بود بدان وصلت رضا داد ومردم از قلعه بیرون آمدند ویرا
می کردند دو سه روز در قلعه کشاده بود چون اهل قلعه را آذوقه مهیا شد در قلعه محکم کردند
وباز بجنک مشغول شد وهر روزه جنک می کردند اعمکی از طرف کردستان وهمدان مراجعت نمود
وغنیمت بسیار بیاورد وبمحاصره مشغول شد واین کرت شیخ حاجی بطرف ری وقزوین روانه شد
وجمعی اعراب واحشام که در ری بودند ایشانرا تاراج کرده بقزوین آمد ومبالغی وجه از مردم قزوین
بستاند وقرب دوهزار مرد بر خود جمع کرد وخواجه شیخ علی که در سلطانیه بود جمعی خویشان
وملازمان او متفق شدند که قصد او کنند چون او معلوم کرد با اعمکی صلح کرد وقلعه را با اعمکی
سپرد این خبر بشیخ حاجی رسید متوجه سلطانیه شد وبا غلبه تمام برسید اعمکی استقبال او کرد
وهر دو در فرق فرود آمدند وشیخ حاجی پیش اعمکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای
تعالی بدهد باتفاق خوریم سه روز شد که ما آمده ایم وتو چنانکه وظیفه باشد التفات نمی کنی سبب
چیست اعمکی جواب دوستانه بفرستاد شیخ حاجی را مخالفت او معلوم شد یک روز اعمکی نوکران خود
جیبا بوشانیده از قور وروان شد شیخ حاجی را خبر کردند سراسیمه شد که نوکران او متفرق بودند
از خیمه بیرون آمد وسوار کشته بجنک مشغول شد وبعد از جنک منهزم کشت وشاه ولی بشیید

سيف الدين رسيد واورا بقتل آورد شيخ حاجي متوجه محمود خلخالي شد وامحكي در قلعه سلطانيه متمكن
كشت وقريب پنج سال حكومت او برداشت ودر ايام حكومت او ميرزاده سيف الملوك پسر امير زاهد از كرمان
پيش او آمد وعيسي داماد عادل آقا از طرف بغداد وحاجي كه از اوبراب واو هر كس را بقدر رعايت مي كرد
ومواجب وبلوك وولايات مقرر كرد اپند وسلطان زين العابدين از اصفهان پسر خواجه اصيل الدين
قمي آمد واصيل الدين ازامحكي توقع مدد ومعاونت مي كرد سلطان زين العابدين پيش امحكي فرستاد
كه خواجه اصيل با شاه منصور متفق است وشاه منصور تمناء بسيار در دماغ دارد ودشمن منست ووقتي
كه دفع من مي كند بدفع او وغيرهم مشغول خواهد شد اكنون بايد كه ميان من وتو اتفاق باشد
امحكي نيز كس پيش او فرستاد واتفاق كردند وسلطان زين العابدين پسر خود سلطان معتصم را پيش امحكي
فرستاد تا امحكي اعتماد كند وبدفع شاه منصور مشغول شوند وامحكي قبول كرد كه سلطان معتصم را
پادشاه خود كرداند وامحكي متوجه ساوه وري شد خواجه اصيل قمي طاهر پسر براحمد وموسي دوكا
پيش امحكي آمدند وپيشكشها آوردند وامحكي چند روز دران حدود بود چون زين العابدين از دست معاودت
كرد او نيز بسلطانيه مراجعت كرد امير محمد دواتي با امحكي كفت مصلحت نيست كه معتصم پسر زين
العابدين را پادشاهي دهي سيف الملوك پسر امير زاهد پادشاه زاده اين ولايت است او را دست نشان
خود كنيم امحكي را معقول افتاد ونام پادشاهي بر سيف الملوك انداخته واو چند روزي حكم كرد اما
اختياري وبنيادي نداشت وبمرتبه رسيد كه در شب بكريخت وامحكي در سلطانيه باستقلال شد
وبعيش وعشرت مشغول كشت **ودر سال هفتصد ونود يك** سلطان زين العابدين را داعيه
تسخير شيراز در خاطر متمكن كشته بود ايلچي بكرمان پيش سلطان احمد فرستاد وباز نمود كه
چون عنايت حق سبحانه وتعالي مداد فتح ونصرت وظفر وبهجت روزكار همايون ودولت روزافزون را
مهيا وآماده شد اين سعادت را فهرست مجموعه مرادات شناخته اوليا مسرور واعدا مقهور كشته
بحمد الله قوت وشوكت وقدرت وبسطت وكمال تجمل ووفور حاصل كشته است امور دولت ومباني
مهام سلطنت بر وفق ارادت در سلك انتظام آمده اركان دولت وامرا واكابر واعيان برين دركاه

وحير ادام م

مجتمع اند ولشكرهاي عراق ولرستان منتظر فرمان همكي همت وجملكي ضمير بران مصروف وموقوفست كه البته
بطرف شيراز حركت نماييم چه تحمل بيش ازين نماند كسي را كه هركز مجال آستان بوس نداشته است امروز بجاي
حضرت پادشاه سعيد پدرم انار الله برهانه نشسته است ويقين كه جناب سلطنت مآب را نيز تحمل
اين قضيه نباشد عزيمت مصمم كشته است كه ترتيب اسباب مكاوحت وتهيين آلات مضاربت معد
ومهيا كردانيده با امراي بهرام صولت پيل افكن ومردان دلاور شمشير زن **بيت** بعزمي كه كردش صبا در نيابد
بجيشي كه روي زمين برنتابد ∴ متوجه آن طرف كرديم وهميشه الطاف واعطاف وشفقت از آن جناب
مشاهده كرده ايم اميدواري بشفقت معهود واهتمام جناب سلطنت پناهي آنكه موافقت نمايد وبالشكرها
آن نواحي متوجه كردند اكنون تا زمان ملاقات كوش بر استماع مژده قدوم مبارك خواهد بود **بيت**
ديدار ترا چشم همي دارد چشم ∴ كفتار ترا كوش همي دارد كوش ∴ اين صورت از روي اعتماد واعتقاد
ورعايت صلت رحم وراه مسلماني ودين داري وغمخواري حال مسلمانان وامن واستقامت امور عموم
وخصوص رفع افتاد از تكلف وتصلف وتزوير وحيل وشايبه ضعف وصنعت عاري است چون
سلطان عماد الدين احمد مضمون عزيمت سلطان زين العابدين معلوم فرمود از جوانب واطراف
لشكرها جمع كردانيده بمدد ومعاونت او متوجه شد ودر حدود كوشك زرد با يكديكر ملاقات
كردند وباتفاق عازم شيراز كشته واز طرف شيراز شاه منصور ازين حال اعلام يافت في الحال باستعداد
حرب مشغول كشته همان روز كه اين خبر بدو رسيد شب را لشكرها مرتب كردانيده فردا
علي الصباح سوار شوند **بيت** سحركه بهنكام بانك خروس ∴ ببستند بر كوهه پيل كوس ∴ تهمتن باسپ اندر آورد پاي
بجنبيد چون كوه لشكر ز جاي ∴ لشكري آراسته چون جشم خروس وتمامت عاج س لهفه در درع
چون آبنوس بهادران زحل صولت وپهلوانان بهرام سطوت **مصراع** همه جنك را دست شسته بخون
دل شجاعت ومردانكي را شمر نموده روي بسوي مخالفان آوردند چون نزديك يكديكر رسيدند سلطان
زين العابدين وسلطان احمد براه ديكر متوجه شيراز كشتند چنانكه شاه منصور در عقب ايشان افتاد
وايشان بجانب شيراز مي رفتند بعد از آنكه بموضعي رسيدند شاه منصور از عقب برسيد ايشان روي باز پس كرده

وحماوت م

وجور سايند كم

بتسویه صفوف مشغول کشتند واز طرفین میمنه ومیسره راست کردند جنکی عظیم واقع شد از هنکام آنکه خسرو خت
انجم تیغ جهانکشای را بر وسیط السما آنداخت تا آن زمان که فلك رایت شام را از اقصای مشرق برافرا
کاساب طعن وضرب در دوران وغبار معرکه در توران بودسنان زبان را بطعنه آخته وسنبر در جواب
سخت روی بیشه ساخته از جانبین صرصر صفت حملهای می بردند وبنوك پیکان آتش بار بکوه کذار
کمی بند جوزا بر سپهر دوتا می دوختند وبآتش تیغ آبدار جان ودل یکدیکر می سوختند آخر الامر نسیم نصرت
از طرف منصور وزیدن کرفت ورایات عساکر اصفهان وکرمان نکون سار شد ولشکر
ایشان منهزم کشت سلطان زین العابدین با معدودی چند باصفهان رسید وسلطان احمد متوجه
جون شاه منصور را چنین فتحی دست داد وقوت وشوکت او یکی در صد شد خواست که بیشتر از انکه سلطان
زین العابدین مهلتی یابد وباز استعدادی حاصل کند هم بدان ایام که سدباد تکمای نکبت وصرصر
بلیت شاخهای دولت او شکسته وبر وبال اور بخته بود خاطر بکلی از قضیه او فارغ کرداند لشکری اقبال م
تمام ساخته وآراسته کردانید وبا تهیئ تمام متوجه اصفهان شد سلطان زین العابدین تاب مقاومت
او نداشت اصفهان باز کذاشته بدر بن رفت وبنا بر هواخواهی ویکجهتی که موسی جوکار بیشتر
با سلطان زین العابدین باظهار می رسانید ودعوی اخلاص می کرد بر کفتار مزیف واقوال مزخرف
او اعتماد کرده بناه بوی برد وخود را در ورطه بلا وغوطه عنا در افکند قضا مرغ را از اوج هوا بحضیض نشیبی
زمین آورد وماهی را از قعر بحر بساحل انداخته **بیت** نکو کفت فردوسی هوشیار ∴ بشهنامه در این مثل یادکار
قضا جون ز کردون فرو هشت بر ∴ همه عاقلان کور کشتند وکر ∴ موسی جوکار بی مروت ناکسی را کار
فرموده با خود اندیشید که جون سلطان زین العابدین را کرفته بشاه منصور سپارد اظهار اخلاص ویکجهتی
نموده خدمتی بجای آورده باشد واز قصد وشر او ایمن شود بنا بر مصلحت خود بسلطان قصد کرد واو را مقید
کرد ایدج نوکری یا غلامی پیش شاه منصور فرستاد شاه منصور درین قضیه ازو ممنون کشته فی الحال
کسان فرستاد با تعجیل هر چه تمامتر سلطان زین العابدین را پیش او رسانیدند شاه منصور بدان حال خندان تازه
وخرم شد که زمین تشنه بسحاب امطار حکم فرمود تا او را میل کشیدند وبقلعه سفید فرستاد ۲۴۲

معرف وشهر اصفهان را کرفته بظبط اطراف فرستاد ونواحی آن اشتغال نمود واین حال در اوایل شهور سنه اثنی وتسعین وسبعمایه بود

حکایت حوادث ووقایع سنه اثنی وتسعین وسبعمایه

درین سال حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بعد از انکه از یورش مغولستان معاودت نموده بود در اواخر رمضان
سنه احدی وتسعین وسبعمایه لشکرها را اجازت انصراف داد باوطان خود وبعیش وعشرت مشغول کشته
بهیچ طرف یورش نفرمود ودر دار السلطنه سمرقند ییلاق وقشلاق فرمود بضبط ونسق ممالك دور ونزدیك اشتغال
نمود وطویهای فراوان کرد ولشکرها را آسایش داده وحکایات عراق نیز اکثر در سال کذشته تقدیم یافت فاما
انجا در آذربایجان ذکر کردیم که محمود خلخالی بتبریز رفت وتبریز کرفت ونواب خود ملك نظام الدین وعمر قزوینی را
کذاشت درین ایام که شیخ علی از قلعه سلطانیه پیش عجمی بیرون آمد وبسبب ماجرایی که میان ایشان واقع
شد شیخ علی پیش محمود خلخالی رفت واو را با لشکری برداشته متوجه سلطانیه شدند درین حال جمع ترکمانان احمد
برادر عمر وبوساط با غلبه بتبریز آمدند ودر شیب غازان نزول کرد حالق در شهر بود وبا ایشان دوستی داشت
پیش ایشان رفت وایشانرا بدید وبر کرفت وبشهر آورد بمدرسه قاضی شیخ علی فرود آمدند ونواب محمود خلخالی بکریخت
ایشان از شهر توقعی کردند چیزی چند بستدند آن خبر بمحمود رسید از سلطانیه بجانب تبریز آمد ترکمانان جون معلوم
خلخالی کردند که محمود خلخالی با سه هزار مرد متوجه تبریز کشته است وعقلای نظام الدین خلخالی وسلمش می آیند احمد
وبوساط از شهر بیرون آمده بجانب خانهاء خود رفتند بعد از دو روز عقلای محمود خلخالی بتبریز رسید وپس از آن او
نیز بیامد ودر خانه خواجه شیخ کججی نزول کرد وامیر محمد دواتی در تبریز بود مدت یك ماه انجا مقام کرد بعد از آن روان
شد وشیخ عادی ومحمد عرب را در تبریز بکذاشت بادلاور ناکاه خبر رسید که از طرف النجق لشکر
می رسید شیخ عادی ودلاور از تبریز بیرون رفتند تا از پیش اصفهانی سامد وحکم شهزاده طاهر بسر سلطان
احمد بیاورد که حکومت تبریز تعلق بدو داشته باشد جون شیخ عادی معلوم کرد که لشکری
بامده است وتاب رحس بهاست بیامد واو را بکرفت وبمدرسه قاضی شیخ علی نزول کرد بعد
از جند روز شیخ عادی شب جهارم ربیع الآخر سنه اثنی وتسعین وسبعمایه در خانه خود خفته بود

که دلاور بسر او رفت و او را بکرفت و روز دیکر بسر میدان برد و بکشت چون این خبر بمحمود خلخالی
رسید شیخ حاجی وستلمش و ملك نظام الدین را بفرستاد دلاور چون اندر رسیدن ایشان خبردار کشت
متوجه قلعهٔ النجق کشت ایشان بتبریز آمدند و جالوق را نیز دعوت کردند او نیز بشهر آمد و مدت
پنج ماه در تبریز بعشرت و تنعم مشغول بودند در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته
که ناکاه التون از قلعهٔ النجق تاختی کرد و صباحی بسر ایشان رسید شیخ حاجی و ستلمش
را بکرفت و بقلعه النجق فرستاد خواجه جوهر که حاکم النجق بود و التون بحکم او بتبریز آمده
~~بود و التون بحکم او اینجا~~ بود ستلمش را از کوه بینداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز
فرستاد خواجه جوهر در روز عید رمضان سنه مذکور بجوار رحمت حق پیوست و التون
قایم مقام او شد و رونق و رواج کار و بار قلعهٔ النجق از انچه در زمان جوهر بود در زمان التون
بسیار زیادت کشت و التون معاملات قلعه و بلوکاتی که تعلق بدو داشت نسق کرده
بتبریز آمد و مدتی در تبریز بود و اهالی تبریز بنسبت در زمان او برفاهیت کذرانیدند و شیخ حاجی
پیش محمود خلخالی رفت این قطعه مولانا محمود نصوحی در زمان حکومت خواجه جوهر در مناظرهٔ قلعهٔ
النجق و قهقهه کفته است قطعه روزی حصار قهقهه رو سخت کرد و کفت ؛ رشك النجقم که مراد رکمر درست
خندید النجق از دل سنکین بقهقهه کفت ار تراز راست مرا نیز جوهر است تمت والسلام

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه حکایت توجه حضرت صاحب قرانی تغماق

امیر صاحب قران در اواخر شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه عزیمت یورش دشت قبچاق کرد
اول را تواجیان بطلب لشکرها فرستاده محلکاها بستانیدند که روی دل هیچ کس ما دین لشکرها
بسان قدیم و جدید آنچه مقرر شده از ولایات و احشام سوار و پیاده از ترك و تازیك با ارق
و استعداد یکساله بیرون آورند و مقرر فرمود که هر یك نفر از لشکرها را جهار پاره سلاح
که یکی کمانست و یك دستچه تیر که سی عدد بود با کیش و قربان و شمشیر و سپر مهیا و مرتب

بود و در میانهٔ دو کس یك اسب خالی کوتل باشد و در میانهٔ هر ده نفر یك خیمه و دو عدد بیل
و یك کلنك و یك داس و یك اره و یك تبر تیشه و یك درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یك
جرم درست و یك دیك چنانکه هرجا که عرض آن آلت طلبند بنمایند و چون بسر حد تاشکند
و ساولغان بیرون آید یکمن ارد بوزن انبار هر نفری بیکماه بخورد و قطعا و اصلا هیچ آفرینه نان
و کومساج و تماج نپزد تواجیان بقرار فرموده در قلب زمستان باطراف و جوانب قلمرو ممالك
محروسه بتاختند و حضرت صاحب قرانی هم در زمستان با اردوهای بزرك متوجه تاشکند شد
و قشلاق دران حدود کرده بعد از انکه لشکرها جمع کشت امرا و خواص را بنوازش و عطا مخصوص کردانید
و عامهٔ لشکر را اسبان راهوار و خلعت زرنکار و درم و دینار بخشید خواتین و آقایان اجازت مراجعت
خواسته بجانب دار السلطنهٔ سمرقند معاودت نمودند انخواتین جلبان ملك اقا همراه کردانید
با غلبه و کثرتی هرچه تمامتر روی براه آوردند و بعضی از لشکرها را رجال جنان بود که در قراسمان
جمع شوند حضرت صاحب قرانی در منتصف صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از قشلاق در حرکت آمد
و بموضع قراسمان رسیده جند روز توقف فرمود و مجموع لشکرها انجا جمع شدند درین موضع ایلچی
تغمش برسید بعد از دو روز او را بحضرت آوردند و ظایف آداب و زمین بوس رعایت نموده نه سر اسب
و یك دست شونقار آورده بودند پیش کشیدند بوسیلت امرا سخنان پادشاه را بعرض رسانیدند مشتمل
بر معذرت فراوان و بیان آنکه امیر صاحب قران بنسبت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بیش از انست
که در حد عد و بیان آید ملتمس آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت بد و افساد مردم
بران اقدام کردم در کذرد و قلم عفو بر جریده زلات کشد حضرت صاحب قرانی درین محل نعمت تربیت
و احسان خود با او ظاهر کرد و کفت در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده کریخته آمده
بود عالمیان را معلوم است که در حق او از جانب ما نیکی و رعایت بچه مرتبه صادر شد و آنکه بواسطهٔ او با اروس خان
مخالفت کردم و مال و نعمت فراوان بدو دادم و لشکرها با او فرستادم و عاقبة الامر چون نعمت و نیکویی
نشناخته لشکر فرستاد و حوالی مملکت ما را بر ایشان کردانید بدان مهم التفات ننمودم و عذر او خواسته

بسکل اسار ع

باحصار محمان که ملازم بودند
بحشه دوم

وحدر در دار سخت و برف و سرما

وارون

خواسته حوالت آن با فساد مفسدان کرم ازان منفعل نشد و باز بنفس خود متوجه ولایت ما شد
ما نیز چون متوجه شدیم از سیاهی لشکر ما بگریخت اکنون بر موجب یرلیغ پادشاه اسلام لشکرها
جمع کرده متوجهیم و بر قول و فعل او اعتماد نداریم اگر راست می گوید و دل او درین قضیه
با زبان یکیست می باید که علی بیک را بفرستد تا باتفاق امر جاینقی کرده آنچه مصلحت باشد
بتقدیم رسانیم بعد ازان طوی پادشاهانه فرموده ایلچی را ترحیب نموده خلعت و کمر داد و بعد ازان
امرا را جمع کرده قوریلتای کردند مصلحت چنان دیدند که ایلچی را بند کرده بتعجیل متوجه
ایشان شوند از قراجوق سه هفته راه کرده از بی آبی اسبان بسیار سقط شدند در غرهٔ جمادی
الاول بسارق اوزن رسیدند قضا را آب بسیار در رودخانه آمده بود و کنار نی داد چند روز
نشسته گذرگاه طلب کردند و از آب گذشته دران صحرا روان شدند و در بیست و یکم (چهارشنبه) ماه مذکور
بکیچک طاق رسیدند و ازانجا کوچ فرموده دو شب درمیان کرده (روز آدینه) بالغ طاق رسیدند امیر صاحب قران
بالای آن کوه برآمد و دشت برکه را خبان می گویند که بطول ششصد فرسنگ است
و در عرض سیصد فرسنگ دشت هموار است و علف بسیار و رودخانها که هیچ کوه ندارد الا این
الغ طاق و با وجود ارتفاع آن پنجاه یا شصت گز زیادت نباشد حضرت صاحب قرانی فرمود که لشکریان
هر نفری سنگی بیاورند و نشانگاهی بر بالای آن کوه بساختند در قرب یک ساعت کوهی دیگر جمع شد
ازان کوه بلندتر و سنگ تراشان را فرمود تا تاریخ آن ایام و رسیدن بندگی حضرت بدان مقام برانجا
نقش کردند تا بر روی روزگار ذکر آن نهضت باقی ماند

بیت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت ٭ برین چشمه چون ما بسی دم زدند ٭ برفتند چون چشم برهم زدند

دران ایام از نوکران ادکو یکی بگریخت و کسان در عقب رفتند چندانکه طلب کردند نیافتند ازانجا
کوچ کرده شکار کردند و بموضع ایلانجوق رسیدند فرود آمدند و بعد از هشت روز دیگر بموضع
قرقوی رسیدند باز شکار کردند و از اطراف جانوران را بمیان قمرغا درآوردند کثرت آن بمرتبه
رسید که مثل آن نشان نمی دادند تا حدی که گزین کرده فربه را می گرفتند و لاغر را

حکم پادشاه اسلام

می گذاشت و دران میان آهوان دیدند که هرگز مثل آن ندیده بودند بزرگی از گاو میشی بزرگتر
و بعد از شکار حضرت صاحب قرانی دران صحرا لشکرها را عرض دید و اصل و اضافت باز طلبید
و جیبا و اسلحهٔ لشکریان احتیاط نمود و اولکاء بسیار و انعامات بی شمار فراخور هر کسی ارزانی
فرمود مجموع امرای تومانات و سپاه را نواخت بسیار فرمود و بوعدهای نیکو امیدوار کردانید و در
تعیین کردن منقلای متفکر بود درین اثنا امیرزادهٔ جهان محمد سلطان بهادر زانو زده اجازت
خواست که منقلای او باشد امیر صاحب قران این معنی را پسندیده آمد و این جرات و دلیری را بر کمال
جوانبختی و دولت او حمل کرده و بدان تفأل نمود و او را بسورغلات پادشاهانه مخصوص کردانید مقدمهٔ
لشکر ساخت و امرای بزرگ نامدار را در رکاب او تعیین کرده ازان محل منجمان (اعنی) چون مولانا شهاب
الحق والدین عبدالله لسان اختیار ساعة کرده در هفتم جمادی الآخر سوار شدند و امرا مجموع در فرمان و ظفر
و نصرت عنان روان شد دو روزه راه قطع کردند در ششم موضع آتش دیدند که علامت فرود آمدن
لشکر باشد اما هیچ کس را نیافتند چند روز دیگر برفتند تا ~~از آب توبول بگذشتند نشان آتشهای بسیار~~
دیدند ~~که هنوز می سوخت~~ و چندانکه تفحص نمودند اثر هیچ کس نیافتند امیر صاحب قران فرمود که
نی بزنید و تفحص کنید که پیاده بوده اند یا سوار یا از ایل یا از یاغی که این آتشها کرده اند چون ازان
جای بگذشتند بعد از چند روز باز قراولان خبر دادند که تازه آتش دان دیدیم هرچند تفحص می کنیم
پیرامون آن از سوار و پیاده هیچ کس نمی یابیم و چندانکه زبان گیران بدعوی بهر طرف می رفتند قطعا نشان
نی آدمی یافته بازمی گردیدند ~~درین اثنا قاصدی از قراول رسید و عرضه داشت که باز صد آتش دان~~
~~دیدیم آتش دران باقی و لیکن هرچند تفحص نمودیم هیچکس نیافتیم~~ رای درین آن اقتضا کرد که اتفاق
کرده از آب توبول بگذرند و چون اهل ولایت و لشکرها از گذرها گذشته بودند و گذر خراب
شده و اسپان لاغر بودند و بسیاری هلاک شدند و حکم شد تا لشکر خار و خاشاک و هیمه جمع آورند
و آن آب را گذر ساخته ازانجا بگذشتند و امیر صاحب قران بنفس خود منقلا شد صحرا و بیابان میلا میل
از لشکر مالامال گشت ٭ سراسر در و دشت و صحرا و کوه ٭ شده پر ز لشکر گروها گروه

اما هرچند کسی می طلبیدند که خبری از دشمن معلوم شود بی یافتند آخر الامر شیخ داود را که زاده آن صحرا و بر وورده
آن بیابان بود با چند نفر بهادران نامدار بخبر کیری فرستاد و او مردی مردانه بود در کارهای بزرك رنج و زحمت
بسیار کشیده و مهالك و مخاوف بسیار بریده و دامها دریده و بدستیاری عقل و دانش از بندها رهیده آری بیت
کرم و سرد زمانه ناخورده ∴ نرسی بر در بسر برده ∴ دو روز و دو شب راه بریده بالا جوی چند رسیدند از ایشان
کذشته در بیشه نهان شدند چون صبح بدمید از ایشان یك کس سوار شده بمهمی رفت چون نزدیك
رسید او را کرفته بحضرت آوردند شیخ داود را انعام بسیار فرمود بنوازش مخصوص کرد آنچه
آکاه از آن کس احوال تغمش خان پرسید کفت یك ماه باشد که ما را از و خبر نیست از ایل بیرون آمده انجا
ساکن شده ایم اما چند روز شد که ده سوار مکمل بخبر کیری آمده درین نزدیك بیشه است آنجا
بسر می برند حضرت صاحب قرانی عبد خواجه را با سی نفر تعیین فرمود تا آن الاجوقها را کوچ کنند و خماری
یساول را امر فرمود تا با پنجاه نوکر برود و آن ده مرد را کرفته و بیاورند چون خماری بدیشان رسید
بجنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی را کرفته پیش بندکی حضرت آوردند از ایشان تحقیق اخبار
نموده کوچ کردند و در بیست و چهارم جمادی الاخر آب یایق رسیدند محرجی کفت این آب را سه
کذر است یکی را ایقریالی میخوانند و دویم بورلجیك و سیم را جمابکجك حضرت صاحب قرانی فرمود که
درین سه کذر کذشتن صواب نیست و اعتماد بران نه چه دشمن برابر است ممکن که در کمین باشند
و بوقت فرصت کمین بکشایند مصلحت آنست که برین لب آب کوچ کرده بالا رویم و توکل بر حضرت
حق کرده بر آب زنیم و بکذریم بیت تو در دریا فکن خود را مبای از بهر تسبیحی ∴ که خود روح القدس کوید که بسم الله مجریها
امر انقیاد نموده همان ساعت کوچ کردند و بالا رفته از آب یایق بکذشتند و مدت شش روز دیگر برفتند
و آب سمور رسیدند قراول لشکر منصور پیش رفته بودند و او از دشمنان که با هم سخن می کفتند شنوده
آن حال بحضرت اعلام کردند درین وقت امیرزاده جهان محمد سلطان بهادر یکی را از دشمنان کرفته بحضرت
رسانیدند و منازل و مراحل معلوم کردند که از آب بدید کرده شب انجا نزول کرده و صباح که
غره ماه رجب بود از آب ایك بکذشتند و آن زبانکیر که کرفته بودند تقریر کرد که تا غایت از وصول شما هیچ

خبر نبود درین الوس اما دو نفر نوکر اد کو از شما کریخته آمده اند و از کیفیت وصول شما تغمش خان را خبر کرده
و این زمان او نیز از ایل آق اوردو و کوك آوردو لشکرهای بسیار آورده در قرق کول مترصد لشکرهای
لیبقه و قرم و آزاق و بلغار نشسته است و با وجود آنکه هنوز آن لشکرها نرسیده سپاهی ایشان بدو مقدار
شما باشد و دیگر در خاطر داشت که کوچ کرده کنارهای لب آب ایکل را بر شما بکیرد چون شنود که
لشکر شما از پیراهه می کذرد متعرض لب نشد این زمان قرار داده است که البته مقابله کرده مصاف
دهد حضرت صاحب قرانی چون حقیقت حال معلوم کرد دو روز هم دران منزل توقف نمود تا مجموع لشکرها
جمع کشته تورها و کاوجبرها ترتیب کردند لشکرهای منصور را تسوق کرده جیبا و اسلحهٔ ایشان را احتیاط
نموده انعام و احسان فراوان در حق ایشان مبذول فرمود کورانات را طناب زده داین یورت فرود آمدن
تعیین نمودند و مقرر شد که من بعد در هر منزل که نزول کنند خندق بکنند چون تو لها مستحکم شد هر روز
کوچ می کردند و یاساق بود که قطعا هیچ آفریده از قشون خود جدا نشود و همچنان تا وقت فرود آمدن
بترتیب سالم و آرمیده فرود آیند تا از قراولان پیش خبر رسید که سواد سه قشون مرد از دور پیدا شدند آن روز
باز خانهٔ جیبا را سر صناد یق کشاده بتومانات بخش فرمود و او کلکاء بسیار از هر چه در خزانه بود بقدر
حرکه و مرتبهٔ هر کس بداد و وعدهای خوب و دلداری بی شمار نمود چون بمنزل دیگر نزول فرمود باز قراولان
سواد قشونات دیده اعلام کردند آن زمان حضرت صاحب قرانی خود بقراولکاه رفت و قراولان که بیشتر
فرستاده یکی را از لشکر یاغی کرفته آوردند چون از و تفحص نمودند تقریر کرد که یاغی شما را کشیده
می خواهد که بیشتر برد شنوده اند که در لشکرکاه شما تنك شده است بجهه آن مصلحت این نوع
تدبیر کرده اند حضرت صاحب قرانی از غایت قهر آن شخص را بیاسا رسانید فرمود و سونجك بهادر و ارغونشاه
بهادر را بفرستاد که از لشکر دشمن خبر آرند برفتند و تفحص بسیار کردند هیچ خبر نیافتند متعجب کشتند
حضرت صاحب قرانی دانست که آن بیچاره مغول راست می کفته است بعد از آن مقرر فرمود که شب
هیچ کس روشنائی نکند و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کورات بیرون نیاید و مبشر را تعیین فرمود که با احتیاط تمام
پیشتر رفته البته بهر نوع که باشد خبری تحقیق بیاورند او برموجب فرمان با نوکران اعتمادی خود پیشتر رفت

قضا را گذارش بر بیشهٔ افتاد از آنجا خبر تحقیق یافت که او از غلبه بگوش ورسید باحتیاط تمام نوکران
برجای گذاشته خود نزدیک تر رفت و تفحص نمود دید که بکمیت و کیفیت بیش از ایشان بدید و بازگشت
و با نوکران خود ملحق گشته علی الملا از چهار طرف ایشان در آمد و ایشان را بتیغ تیز بیک دفعه چهل مرد
از ایشان دستگیر کرده بحضرت آورد و حضرت صاحب قرانی مبشر را با آن بهادران که با او بودند
سیورغال و نواخت بسیار فرمود و کیفیت احوال تغتمش خان از ایشان پرسید ایشان تقریر کردند که محل
یلجار لشکرها موضع قرقکول بود ما بدان سبب آمده بودیم که ملحق شویم هر چند تفحص نمودیم اثر اردوی
او را نیافتیم درین منزل جهه علف خوار ساعتی نزول کریم قضای بد ما را بدست قراولان شما سپرد ایشان
درین سخن بودند که سر تماق را گرفته زخم خورده بحضرت آوردند را نوزده عرضه داشت که از طرف سرای می‌آیم پیش
پادشاه می‌رفتم او را در قرارگاه نیافتم و دیگر حال نمی‌دانم امیر صاحب قران پسر امیر حمید را طلب کرد
و مردان کاری از لشکر گزین کرده بوی داد و مولی و صاین تیمور را با جمعی مردان مرد بقراولی او تعیین فرمود
و قرار داد که چون سیاهی لشکر بیند اگر بسیار باشند از دور خود را بدیشان نماید و نوعی سازد که
ایشان متوجه شوند در راه از گل و لای و آبهای بسیار گذشتند یازده سوار از لشکر یاغی دیدند صاین تیمور
پیش رفته با ایشان سخن کرد و باز گردید و مولی را باز گردانید خبر فرستاد امیر صاحب قران
امیر ایکوتیمور را با جمعی مردان دلاور مقرر کرد که بروند و از لشکر دشمن کماینبغی خبر درست بیاورند بر حسب
فرمان روان شدند و از آب و گل و لای بسیار گذشتند و دشمنان را دیدند پیش رفت ایشان بر بالای پلی ایستاده
بودند و نظاره می‌کردند جمعی از مبارزان و مردان کارزار روانه کرد دشمنان چون از ایشان خبر یافتند
بی توقف از آن پشته فرود آمدند ایشان جای دشمن را گرفته بر آن پل بر آمدند چون نظر کردند سی قشون
مرد جبابوش دیدند در مغاکی ایستاده و صف آراسته در کمین فرصت نشسته آن خبر بحضرت آوردند
امیر ایکوتیمور کیفیت بازگفت و گفت قضیهٔ ما مشکل افتاد باهستگی باز می‌باید گشت و آنها که ندمی باید کرد
و باهستگی مردم خود را روانه گردانید و خود با هفت هشت سوار هم آنجا بایستاد دشمنان چون ایشان را
بدیدند حمله کردند امیر ایکوتیمور در مقام غیرت و مردی ثبات قدم نموده بر ایشان حمله کرد و بزخم تیر جان کنان

لدینا تنعاس صح

درغنته شده بس اسد و قاصد بسوی ما روانه کسه السان صح

چند قشون را باز داشت و از کمال مردانگی چندان توقف نمود که مردم او از آن آبها گذشتند درین اثنا از کمین
قضا تیری بدو رسید و اثر آن در وی ظاهر شد و تیری دیگر باسبش رسید و اسبش بیفتاد نوکرا و اسبی دیگر در کشیده
تیری دیگر بر آن اسب نیز زدند و دشمنان گرد او در آمدند و او در آن حال از کمال مردی و غایت حمیت تن
بعجز در نداد و چندان جنگ کرد که شهید شد و دشمنان او را نشناخته بردند و الا شایستی که در
هلاک او تعجیل نکردی اما **بیت** چون اجل دامن کسی گیرد ∴ دست او بر نمی‌توان پیچید ∴
عاقبت آن بهادر را بگرفتند و آن نهال برومند از بیخ بر کندند و آن بهار کشور مروت و مردی را از پای در آوردند
نه مال دستگیر آمد نه رجالهای مردی کردند اقبال و جاه اجل را مانع نشد و نه لشکر و سپاه دافع
گشت درین حال امیر صاحب قرانی و امیر سیف الدین برسیدند و از آن قضیه محزون و متفکر و حیران
و متحیر شدند از سر ضرورت فی الحال لشکر را از آب بگذرانیدند و یاغی را بزخم تیر و شمشیر باز گردانیدند
و در آن تون جلال بهادر پسر امیر حمید مردانگی و جلادت بهادرانه نمود تا مقدار سی کس که
با او بودند از سه قشون که بر او حمله کردند جای خود را نگاه داشت و روی نگردانید و چون از صدمات
بازگشتند بر ایشان زد و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورد و طغای مرکن و شاه ملک جد و جهد
نموده و جلال بهادر ~~وطبل بر گردن اسب بسته~~ جنگهای سخت کرد و دشمن را گریزانید
امیر صاحب قران او را تربیت فرمود و ولایتی معتبر بسیورغال ارزانی داشت و کار محمد ارلات
در آن مصاف باخر رسید و هر که آن روز هنری نموده بود یا در راه مردی قدمی نهاده امیر صاحب
قران تربیت و نوازش فرموده و نشان ترخانی داد و شاه ملک را مرتبه عالی کرد ایلچی مهر خاص پروانه
که امیر ایکوتیمور داشت بدو تسلیم نمود و مجموع املاک و فرزندان امیر ایکوتیمور را تربیت و عنایت
فرموده بمزید عنایت مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده بصحرا فرود آمدند و در فکر آن بودند
که از لشکر ایلغار بیرون کنند که از قراول قاصد رسید و خبر داد که قراول هر دو جانب
باهم ملاقات کردند همان روز بفر و اقبال متوجه دشمن شدند و لشکر را میمنه و میسره راست کرده
برین منوال پیش می‌رفتند و هر روز قراول دشمن خود را می‌نمود و باز می‌گردید همچنین پنج روز تغتمش سپاهی نموده

فصادفا

لدینا ... صح

و هر بار که مرد بس حمله کرد و بیرون رفتی ... بار که بس اسب حمله و اسب می نمود ... در آن حمله ها ... جلال نمود ...

لشکر حضرت صاحب قرانی را بخود می کشید و درین ایام بارندگی و برف و سرما بود و روز شیم هوا گشاده
شد امیر صاحب قران لشکرها را آراسته هفت قول مقرر کردانید اوّل قول حضرت پادشاه محمود خان صاحب قرانی
یاسلامیشی آن با میر سلیمانشاه رجوع فرمود دویم جهت خاصه حضرت خود و داراپی آن با میرزاده جهان
محمد سلطان حوالت کرد و چند قشون دیگر بخاصه خود موسوم کرده در جنب امیرزاده محمد سلطان
تعیین فرمود و قول دست راست با میرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیر محمد سلطان شاه را بضبط آن
بازداشت و یک قول دیگر هم در دست راست امیر حاجی سیف الدین و قول دست چپ امیرزاده جهان
عمر شیخ بهادر و در قول و قلب لشکرها امیر بردی بیک و خدایداد حسینی و امرای دست راست و دست
چپ از تومان و هزاره و صده هریک را مقامی مناسب تعیین فرمود ناگاه قراول پیدا شد و در عقب لشکرها
کوه تا کوه رسیدند چنانچه از کثرت و ازدحام ایشان چشم عقل خیره شد و از گرد سم اسبان روی هوا
تیره گشت سراسر همه دشت صحرا و کوه رسم سواران لشکرستوه از تدبیر آن حضرت صاحب قرانی
دران جنگ یکی آن بود که چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند میمنه و میسره راست
راست کرد فرمان فرمود تا رجاله لشکر و اشتربان و شتربان و کولجیان در هر وثاقی که بودند مجموع
خیمهای خود بر پای کردند و در هر وثاقی یک آتش و دو آتش بر کردند و چند روز قبل از آن بارندگی
بود همه خیمها و خرگاهها نم داشت و آن روز آفتابی خوش تافت و روز هنوز بچاشت نرسیده
که لشکرها یاسامیشی کرده در مقابل یکدیگر صف برکشیده از آن خیمه زدن و آتش کردن
تمکن و ثبات قلب و دلیری و بی التفاتی بدشمن رعب و هراسی در دل اعدا زیادت گردانید
که آن جماعت بدان التفاتی ندارند و درین وقت بروای خیمه زدن و آتش کردن نی فی الجمله در این
روز که پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه بود بموضع قندوزچه حربی عظیم واقع شد
چنانچه نفیر کبیر و دار بفلک هفتمین رسید بهادران طرفین و مبارزان جانبین در طرد و پاش آمدند
از آوای طبل و صدای نعل و نعره کورکاء و زوبین و ناله کرنای درین زمان و زمین چون رعد و برق
در جوش و خروش آمد اساس طعن و ضرب گردان شد از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت

و تیغهای فولاد چون صاعقه بارقه بدرخشید از دمدمه دمادمه و جمجمه جیاد و غلغله احاد و طنطنه
کفاح و قعقعه سلاح و لولوله در کوه و زلزله در مفاصل کوه افتاد و از صهیل اسبان و غریو دلیران و نعره
شیرمردان رعشه بر اعضای کوه و رعد و صعق بر کروه اسوه پیدا شد صدهزار آواز مختلف و نعره مرادف
و نعرور حیوانات از فراز فرش بمدار عرش می رسید و رهرو و عوبل آسمان می پیوست لشکرها با هم در امتحان
و طعان و ضراب با هم بر آویختند سپر با سروران سخت رو پیش آورد و تیغها با گردنان سرزنش
دراز کرد رمح را از بیم لرزه بر اعضا افتاد هر که بدماغی گرز و کوپال سر کوفته نمی شد بحجت تیغ قاطع
قاطع بفیصل می رسید و در چنین حال حضرت امیر صاحب قران پناه بحضرت احدیت والتجا بروح مبارک
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده جماعتی اشراف عظام و سادات کرام مثل سید برکه و خواجه
ضیاء الدین یوسف بن معین و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام دست بدعا برداشته نصرت و فتح امیر
صاحب قران می خواستند تا حق سبحانه و تعالی در روز استفتاح فتحی چنین روزی کرد و پیش از همه امیر حاجی
سیف الدین شمشیر کشیده بر دشمنان تاخت و آنها را که مقابل او بودند منهزم کردانید و از قشون دست
راست دشمن گذر کرد که عقب دشمن را بگیرد و لب آب سیاه را محافظت نماید بعد از و امیرزاده
جهانشاه بهادر با لشکری آراسته حمله کرد و برابر خود را بگریزانید و امیرزاده امیرانشاه بهادر و قول
جوانغار یاغی را بشکست بعد از و امیر عثمان عباس با غنیم خود در محاربه بود که ناگاه از اسب خطا شد با وجود
پیاده حرب می کرد تا نوکرش اسبی دیگر برسانید و سوار شد و حمله کرد و یاغی را بشکست بعد از آن امیرزاده
محمد سلطان روی بقول یاغی نهاد و بیک حمله ایشان را از جای برداشت و تغمش بنفس خود مقابل امیرزاده عمر شیخ
بهادر با بهادران خود حمله آورد و امیرزاده عمر شیخ همچون کوه بر جا بود حمله او کرد تغمش از آنجا روی
بتومان سلدوز آورد و ایشان را بزخم تیغ و نیزه خراب کردانید حضرت صاحب قرانی چون دید که یاغی
عنان سبب بگردانید و بمیان لشکر او درآمد بفرمود که بیکبارگی تمامت لشکر سوران انداختند
و قول بزرگ از جای بجنبید و روی بیاغی آورد درین حال حکه تواجی تاخته رسید و خبر آورد که تغمش
از قفای لشکر گذشته صف کشیده است درین اثنا از جیش امیرزاده عمر شیخ بهادر نیز کس رسید

و قول اینجانب بهادر با ملک تغمش حمله کرده
و ایشان را بار کرده اند

اردوی حضرت همچون باد صرصر

وتقریر کرد که تغمش تومان سلدوز را تاغا صفصفا کردانید و از قفای تومان ما درآمده است
وما در مقابلهٔ او بجنگ ایستاده ایم حضرت صاحب قرانی چون این خبر شنید با تومانهای قول بزرگ
فی الحال بالقصد او متوجه شد بمجرد دیدن سواد قول بزرگ که متوجه او گشته بود فرار بر قرار اختیار کرد
وهزیمت غنیمت شمرد لشکرش بعضی هدف شمشیر و تیر و بعضی گرفتار و دستگیر گشتند امیر صاحب
قران در کوکنه بظفر و مبارکی و طالع سعد نزول فرمود و لشکرها که زین کرده در عقب بفرستاد بر موجب
فرمان روان شدند الجا و غنیمت بی حد و حساب بدست لشکریان افتاد بعد ازین فتح کونجه اغلان و تیمور قتلغ
وادکوبهادر که دشمنان قدیم تغمش بودند پناه با میر صاحب قران آوردند مقدم ایشان باعزاز تلقی کرده
انواع تربیت و عنایت درباره ایشان مبذول فرمود و ایشانرا بگوهر و زر و کلاه و کمر مخصوص گردانید بعد
از نواخت بسیار زانو زده التماس نمودند که اگر اشارت عالی شود بجانب خانهای خود رویم و یراق کوچ کرده
بحضرت آییم امیر صاحب قران ملتمس ایشان مبذول فرموده فرمان شد تا درباره ایشان احکام و یرلیغها بنشتند
و فرمود که هیچ آفریده متعرض خانهای ایشان و ایل ایشان نشوند و ایشان قرار کردند که بزودی با اتباع و اشیاع
متوجه اردو حضرت صاحب قرانی گردند و بمزید عواطف مستظهر باشند بدین قرار و عهد برفتند اما چون
بخانهای خود رسیدند بی وفائی را شعار خود ساخته بر سخن خود نایستادند بعد ازان خبر رسید که جمعی تیمور
قتلغ اغلانرا پادشاهی برداشته اند و کونجه اغلان شرف صحبت امیر صاحب قران بسیار یافته بود و در
سفر و حضر بانعام و احسان او مخصوص شده و در نرد و شطرنج و خلوت و صحبت روزگار گذرانیده
حکم ترخانی ایل و الوس خود بستد و تنسوق ایشان کرده بازگشت بعضی را با خود آورد و بعضی را با اسباب
و اوضاع خود بر جای گذاشت و بعد از چند روز که در اردو بود خبر قتلغ تیمور و جلوس و بسلطنت
شنود دوله شد اما همچنان ملازم اردوی بود تا برود خانهٔ ماس رسیدند بوقت آنکه لشکریان
هریک بگذشتن آب مشغول بودند فرصت یافته با کوچ و اغروق خود فرار کرد و حضرت صاحب قرانی
بر تخلف آن بی وفائی ایشان التفاتی نفرمود و بسلامت در پناه و عز و ظفر با غنایم بسیار کوچ بر کوچ
مراجعت فرموده بحدود ماوراء النهر در آمد و در تاریخ شکستن لشکر تغاق کاتب و مولف این کتاب

همایون را بیتی افتاده بود ∴ خدایگان سلاطین شهنشه آفاق ∴ شکست لشکر تغاق را بزخم چماق ∴

ذکر معاودت حضرت صاحبقرانی از دشت قبچاق بماوراء النهر

حضرت صاحبقرانی چون از یورش تغاق بمبارکی در تختگاه دار السلطنهٔ سمرقند نزول فرمود بدیدار شاه
زادگان و خواتین شادمانیها نمودند و طویهای بزرگ فرمود و مجموع دولتخواهان قدیم و خدمتکاران را
بنواخت و از تنسوقات و تبرکات دشت قبچاق و الوس تغاق بلک از مجموع آفاق فراخور هر کس از هر جنس
سوغات و سیورغلات بیش از حد ارزانی داشت و چند روز بدیوان مظالم نشسته بغور داد مظلومان
رسید و نی داد گران ظالم را گوشمال بلیغ داد و با سادات و علما و مشایخ مجالس علمی و محافل عرفی بر جانج
عادت معتاد مبارکش بود داشته هریک را بصلات و تشریفات بحسب مراتبهم مشرف گردانید بترویج
علم و تعظیم علما و تعمیر بقاع خیر رغبت نموده بجهت قشلامیشی متوجه آهنگران شد و در موضع جیناس
یورت مبارک اختیار کرده نزول فرمود و زمستان دران محل گذرانید چون صولت سرمای زمهریر
بصفای هوای دلپذیر بهار مبدل گشت از یورت قشلاغ کوچ فرموده شکار کنان متوجه دار السلطنهٔ سمرقند
شدند و در یورت دلپذیر کان گل سرابردهٔ دولت زده بعادت نزول فرمود مجموع شاهزادگان و امرا
هر کس بجای خود فرود آمد طوی خانها بزرگ زده بترتیب زفاف مخدوم زادگان مشغول گشت سه فرزند را
که از نقاوهٔ دودمان دولت بودند جهت هریک اردوی علاحده بزدند و یک دختر امیر غیاث الدین
ترخانرا جهت امیرزاده پیر محمد و یک دختر دیگر را جهت امیرزاده رستم فرود آورده یک دختر امیر حاجی سیف
الدین را بجهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه بهادر دادند و دران ایام بتهنیت آن بشارت اشارت
فرمود تا طویهای بزرگ ترتیب کردند و خلایق از خاص و عام بعیش و عشرت اشتغال نمود چنانچ دران ایام محکمهٔ
یارغو و یاساق در توقف بود و هر کس بموجب دلخواه خود عیش و کامرانی نموده بتنعم و تلذذ مشغول شدند بحیثیتی
که تایبان صد ساله با اطفال ده ساله برابری کرده خرقهٔ تقوی و سجادهٔ دعوی را بشراب ناب غسل
داده مرهون مطرب و قوال کردند چون مدت آن عیش و طرب منقضی شد و موسم آن طوی و تنعم با تمام رسید

روی بضبط مملکت ونسق ولایت آورده عازم ممالك فارس وعراق وادربایجان کشته بامرا واركان دولت مشورت

ذکر حکایات وحوادث ووقایع سنه اربع وتسعین وسبعمایه در این سال

بالشکرها از ماوراء النهر روان شد ومدت پنج سال دریورش بود واین را لشکر پنج ساله کویند وهرسال انچه بوقوع پیوسته ذکر کرده شود انشاالله تعالی

جون بمبارکی وطالع سعد از قضیه محاربه تقتمش خان مظفر ومنصور مراجعت فرموده رای زرین آن اقتضا کرد که برممالك ایران که تسخیر فرموده بود باردیکر کذری فرماید وبیضه مملکت را از مخالفان پاك کرداند بنابرین معنی در رجب سنه اربع وتسعین وسبعمایه اختیار سفر فرموده رایات همایون درحرکت آمد ودرغره شعبان بخارا نزول فرموده ودرین ولا مزاج مبارك را انحرافی طاری شد باوجود التفات بدان نکرده کوچ فرمود وبجوی زر رسیده فرود آمدند خواتین وفرزندان واغروق را طلب فرمود ازجمله مهد بلند پایه بلقیس همای سایه سرای ملك خانم وبانوی عظمی درة التاج افسر شهربازی وغره دیباجه بختیاری فرزند بندکی حضرت سلطانبخت اقا باسایر فرزندان وخواتین درپایه سریر اعلی حاضر شدند وامیرزاده جهان محمد سلطان منقلای لشکر شده پیش رفته بود فرمان شد که او نیز لشکر را درمقام خود کذاشته جریده بازکردد جون زحمت روی درازدیاد داشت اطباء بزرك ازترك وتازیك جمع کشته بوظیفه معالجت کما ینبغی قیام نمودند ودقایق وشرایط دفع مرض وتقویت طبیعت بتقدیم رسانیدند امرا ونوینان وخواتین وفرزندان جون دانستند که هرشفا که نه از دار الشفاء «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ» آید معتبر نباشد ونه هر دارو که طبیب الله لطیف بعباده نسخه مفردات آن تعیین کند نافع نیاید اقتدا بحدیث رسول صلی الله وعلیه وسلم کرده که فرموده است داووا مرضاکم بالصدقة یعنی دواکنید بیماران خود را بصدقه دادن دست بتصدق وخیرات برکشودند وفقرا وصلحا وعجزه ومساکین را بانعام واحسان مخصوص کردانیده وبمزارات شریفه صدقها فرستادند واسبان نامدار وبارکیان خاصه را قربان کرده برفقرا قسمت کردند حضرت پروردکار عرشانه دعای مستمندان مستجاب فرموده درپانزدهم شعبان مزاج مبارك روی بصحت نهاد عالم وعالمیان را امن کلی روی نمود وباز بشکرانه این نعمت خیرات

فرمودند وشکرها کذارد وجون حال مزاج مبارك باستقامت رسید بترتیب لشکر مشغول کشتند امیرزاده محمد سلطان بهادر را منقلای کرد اینده ششم رمضان بطالع سعد واختری فرخنده سوار شدند وامیرحاجی سیف الدین را بجانب سمرقند روان کرد وپانزدهم ماه مبارك رمضان از آب امویه کذشته خواتین واقایان را درركاب حضرت مخدوم ومخدوم زاده عالمیان امیرزاده شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه اجازت مراجعت بدار السلطنه سمرقند فرموده درغره شوال ازموضع جول کذشته نزول فرمود روز جهارشنبه نماز عید کزارده کوچ کردند وبموضع یلغراقاج فرود آمد ودربیستم شوال ازولایت یارز کذشته بلب آب کورکان رسیدند ودرین منزل سید برکه که بیشتر برسالت بجانب مازندران رفته بود مراجعت کرده بشر امیر سید کمال الدین را باخود آورد وجون بیساط بوس رسید احوال بدر بعز عرض رسانید وتقریر کرد که درمقام مطاوعت وفرمان برداریست وسر برآستان انقیاد نهاده مال قبول میکند امیر صاحب قران او را بنوازش واکرام وخلعت وانعام مخصوص کردانید وجون باستراباد رسیدند پیر پادشاه که فرزند لقمانست ونبیره پادشاه مغفور طغاتیمور وظایف خدمات بسندین ازطوی وپیشکشهاء کزین بتقدیم رسانیدند ودرین وقت جون سید کمال الدین از وصول رایات همایون واقف کشت ارکان دولت واعیان حضرت خود را جمع کرده در دفع آن واقعه فکر بسیار کردند آخر الامر بدان قرار دادند که درولایت آمل قلعه ماهانه آختیار کنند که درجهان قلعه بدان محکمی نشان نداده اند وسید رضی الدین برادر سید کمال الدین صاحب اختیار آن قلعه بود اکرجه بیشتر میان برادران سید کمال الدین وسید رضی الدین بجهة مملکت نزاع ومخاصمت بود اما جون دیدند که لشکر بیکانه بولایت درآمد بایکدیکر اتفاق کرده پناه بدان قلعه بردند وجند فرسنك را ازحوالی آن قلعه لای بود تا سینه اسب بلکه زیادت تر ودرخیال ایشان آنکه

بیت

بود ممکن زنسر طایر جرخ ∴ بعصفوران انجم رقه دادن ∴
کلاه نیم ترك ماه نورا ∴ توان برتارك کردون نهادن ∴
ولیکن ممتنع باشد برعقل ∴ حصار قلعه آمل کشادن ∴

وحضرت صاحب قرانی ازاستراباد بجانب مازندران حرکت فرموده کوچ کرد وآن راه همه جنکل بسیار داشت فرمان شد تا لشکرهاء پیاده ازپیش روان شدند خارها برین وراهها بکشادند برحسب فرمان سه راه عرض

هر راهی یک تیر پرتاب بکشودند راه میانه را بجهة قول ترتیب فرموده دو راه دیگر بجهة جوانغار و برانغار
بدین طریقه روان شدند و سیّد کمال الدین قلعهٔ ساری باز گذاشته گریخته بجانب سیّد رضی الدین رفت
وچون بولایت آمل رسیدند سیّد غیاث الدین را امر شد تا برود و پدر را نصیحت کند و در آمل تغار
لشکر قسمت کند لشکریان بدان حدود در آمدند و دیههای معمور بر غله و اجناس و چهارپایان
فربه و آسوده شدند و چون روی بماهانه سر نهادند حکم شد که هر جنگل و بیشه که پیش آید درختها را
از بیخ بر می کنند و خار و خاشاک و چوب بران لایها می اندازند تا راه چنان می شود که سوار بتواند
گذشت و بعضی مواضع نمدها و پلاسها بر روی جویها می انداختند تا اسبان خالی بزحمت از انجا می گذشتند
فی الجمله بهر کیفیت که توانستند آن راه قطع می کردند و بعضی محل چنان بود که هر چند سعی می
نمودند قرب نیم فرسخ راه بیش چنان نمی شد که بتوان گذشت و از برای موضع فرود آمدن نیز همچنین
بسیار سعی می بایست کرد چراکه مجموع لای بود و جنگل بعد از چند روز که بدین نوع راهها بکشودند
چون بحوالی قلعه رسیدند و لشکرها صف کشیده روان شدند در بیست و پنجم ذی القعده قراولان
طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر دران روز داد مردی و مردانگی داد روز سیم سیّد کمال الدین
و مولانا عماد الدین بحضرت آمدند و امان طلبیدند حضرت صاحب قرانی فرمود که ملتمس شما مبذول
می دارم اما مشروط بدان که هر یک از بزرگان و مهتران این ولایت فرزندان خود را با مال چند ساله
پیش ما فرستید و چون فرزندان ایشان در کوچها با ما باشند بدران ایشان را امان دهیم و بعد از ان
چون ایمن شوند اعتماد کرده بی حجاب آیند و روند چون خصمان این شرط بشنودند در حال نقاره زده
اظهار مخالفت کردند امیر صاحب قران پیر پادشاه را و ارغونشاه را و شیخ علی قراکولی را از راه دریا بسوی
حصار ایشان فرستاد رفتند و ایشان از در حصار رنجیدند و مجموع کشتیهای ایشان بدست آوردند و بر غله
کرده بدین طرف گذرانیدند و فی الحال ترتیب قشونها کرده مردان جلد با توقها و علمها و نقارها و نفیر
و کورکا در کشتیها روان شدند و روی دریا از برق جیبا و شمشیر چون آفتاب می درخشید و نفیر خلق
و غریو کوس و صدای گیرودار پردهٔ گوشها می درید حضرت صاحب قرانی بکنار دریا رفته لشکر را

امر فرمود تا اطراف و جوانب حصار را در آب و بحر فرو گرفتند و آن روز جنگی واقع شد که زبان از شرح و بیان
آن قاصر است و عاقبة الامر دران روز حصار بیرون را مسخر گردانیدند و خصمان بحصار اندرون گریختند
و روز شنبه غرّهٔ ذی الحجه حضرت صاحب قرانی بنفس خود سوار شده روی بسوی حصار نهاد زهرهٔ خصمان
از هول حملهٔ مردان آب شد و دل دشمنان از بیم جان در خفقان و اضطراب آمد برین کیفیت هر روز
جنگهای سخت می کردند تا مضطر شدند در روز هشتم ذی الحجه اهالی حصار گروه گروه روی
بحضرت نهادند اول سیّد کمال الدین و سیّد رضی الدین و فرزندان ایشان بیرون آمدند و در اول
ملاقات بواسطه اعتقادهای بد که بدیشان نسبت می کردند ایشانرا تهدید کرده سخنهای درشت
فرمود و آخر ایشانرا بحسن اکرام و بذل انعام ممنون منتهای بی کران گردانیده نصیحت فرمود تا معتقدات
بد را ترک کرده من بعد بر طریقه اهل سنّت و جماعت زندگانی کنند و راه شریعت را مسلوک داشته
اهل علم را احترام نمایند و فرزندانرا بتعلیم علوم شرعی ترغیب کنند مجموع نصیحت بذیرفتند اظهار توبت
و انابت کردند و بیان مقال بزبان حال می گفتند ؛ مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی ؛ و زان آیین بد دینان پشیمانی پشیمانی
چون ازان طریقه عدول کردند و براه شریعت در آمدند بنواخت و خلع و صلات مخصوص گردانید و چون
درمیان ایشان عوام بد عقل بسیار بودند حکم شد تا اکثر اسفاهیان ایشانرا با عامهٔ مفسدان بر شمشیر گذرانیدند
و سیّد کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده بجانب خوارزم فرستاد و ارغنایمی که ازان قلعه بدیوان
حضرت صاحب قرانی رسید ازان جمله هفتصد شتروار نقره بود سوی طلا و آلات زر و نقره و کتان
و غیره و اتباع و اشیاع سادات را ازانجا کوچ فرموده بطرف سمرقند روان گردانیده و در تاریخ فتح قلعه ماهانه
این مولّف را که دران واقعه حاضر بود این رباعی افتاده است **رباعی** ای انکه تراست مکرمت خوی و خصال
وز قلعه ماهانه سرت هست نوال ؛ هشت از مه ذی الحجه بروتا یابی ؛ تاریخ مه و سال گرفتن بکمال

ذکر احوال آذربایجان درین سال مذکور

درسال مقدّم که النون حاکم تبریز شده بود محمود خلخالی و شیخ حاجی بغدادی بعد ازانکه از سلطانیه مراجعت نمودند

که امکی با ایشان حرب کرد و در سلطانیه کاری نتوانستند کرد متوجه تبریز شدند و التون در تبریز بود با ایشان
جنك کرد و بهادری جاند نام از نوکران محمود خلخالی جنکهای مردانه کرده التون را منهزم کردانیدند
التون شهر را کذاشته متوجه قلعهٔ النجق شد از طرف النجق جمعی بمدد او می آمدند با ایشان بار مراجعت نمود
و کرت ثانی جنکهای سخت کرد اما فایده نداد و درین کرت نیز منهزم کشته بجانب النجق رفت و تبریز بر محمود
خلخالی قرار کرفت و مدت شش ماه در ربع رشیدی قرار کرفت و هرچه ممکن بود از بیراهی و ظلم می کرد
جون فصل بهار شد و تسعین در آمد بطرف خلخال رفت و ملك عز الدین را در تبریز بکذاشت و امیر قرا یوسف
ترکمان از حدود خوی متوجه تبریز شد و روزی جند در تبریز بود و وجهی جند از اهالی تبریز تعدی و ظلم بستد
و دو کس را از نوکران خود یکی ستلمش و یکی خلیل نام در شهر بحکومت بکذاشت خلیل جون از فعل بد خود و مردم شهر
ایمن نبود مدرسه قاضی شیخ علی را از بهر نشست خود قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیر انداز و سنك انداز
راست کرد و از دو طرف شارع دو دروازهٔ محکم ساخت جنانکه حصاری شد و خلیل و ستلمش در قلعه می بودند
و از جور و ظلم بر اهل شهر هیچ دقیقه مهمل نمی کذاشتند ناکاه محمود سیاه کوهی با لشکری بتبریز آمد خلیل
و ستلمش ترکمان در قلعهٔ که ساخته بودند محصور شدند جون لشکر محمود سیاه کوهی از راه دور رسیده بودند
و ضعیف کشته بود ترکمانرا معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان جنك کردند ایشانرا مجال اقامت نماند
بکریختند و دران کریختن محمود سیاه کوهی بر دست محمد جمشید کرفتار شد ستلمش و خلیل بار دیکر بقلعه خود
رفته ظلم و تعدی بر تبریزیان زیادت کردند و بیراهی در تبریز از ایشان بمرتبه رسید که مردم را بروز
کرفتند و برهنه می کردند و دستار و جامه می بردند و اکر کسی را عزیزی فوت شدی خواستی که بکورستان
بردی جمعی از ترکمانان را جیزی دادندی و بدرقه با خود بردندی تا مردمی را که بدان تعزیت حاضر آمده بودندی
باز بشهر رسانند که کسی ایشانرا بشهر برهنه نکند و اهالی تبریز اکثری جلا شدند و ترك اهل و عیال و ضیاع و عقار
می کرفتند و بطرفی بیرون می رفت و مامنی می جست تا قرا یوسف خلیل را طلب کرد و ستلمش در شهر
تنها بماند التون از قلعه النجق جون خبر شنید که در شهر کسی نیست که با او مقاومت تواند کرد متوجه
تبریز شد جون بر ستلمش بکریخت و التون در شهر متمکن شد و او نیز آنجه توانست از خرابی میکرد محمود خلخالی بار دیکر

ندالتون

با لشکری بیامد و در شیب غازان نزول کرد جمعی که از قبل التون در شهر بودند بقلعه که داشتند
متحصن شدند و مردم محمود خلخالی هر روز بنوبت می آمدند و با آن قلعه جنك می کردند دوازده روز بدین قاعده
جنك می کردند و مردم قلعه صورت احوال پیش التون نوشتند با النجق و التون از آنجا لشکری مرتب کرده
با شیخ حاجی متوجه تبریز شد و در شب بحوالی تبریز بقریه مهرانرود نزول کرد و خبر بکماشکان خود
فرستاد ایشان شادیها کردند روز دیکر محمود خلخالی و حاجی از شیب غازان برون می آمدند التون برسید در
صحرای حرندان بهم رسیدند و جنك عظیم کردند التون منهزم کشت و بطرف قلعهٔ النجق باز کشت جمعی که
در قلعه بودند جون امید از التون منقطع کردند قلعه را بسپردند و باز محمود خلخالی در تبریز متمکن شد خبر
بقرا یوسف رسید با جماعت ترکمانان از قراباغ متوجه تبریز شد و او نیز در شیب غازان نزول کرد محمود خلخالی
و حاجی از شهر بیرون رفتند و راه خلخال پیش کرفتند روزی جند ترکمانان در شهر بودند و ظلم و تعدی بسیار
کردند بعد از جند روز که ایشان در تبریز بودند امیر بسطام جاکیر و برادرش منصور و جالق متوجه تبریز شدند
ترکمانان شهر باز کذاشتند و ایشان صاحب اختیار شدند هر روز بتخصیصی و بخرجی می کردند و مردم را معذب
می داشت مبالغی وجه بستند جنانچه اهالی تبریز بتنك آمدند درین اثنا در قلعه رویین بناحیت رامرود مراغه
یادکار شاه خروج کرد و محمد دواتی را کرفته بقلعه محبوس کردانید و مراغه و آن حدود در تصرف آورد بعد از
جند روز متوجه تبریز شد امیر بسطام و جالق در شهر بودند او را مجال ندادند یادکار شاه بطرف مراغه مراجعت
نمود و او نیز دران نواحی هرچه ممکن بود از جور و ظلم و بیدادی دقیقه مهمل نکذاشتند بعد از مدتی که بسطام
جاکیر و جالق در شهر بودند قرا یوسف ترکمان معاودت کرد و قریب یکماه در شهر بودند جون روانه شد باز ستلمش را
در شهر بکذاشت یادکار شاه و جماعتی که در مراغه بودند جون معلوم کردند که شهر خالیست متوجه
تبریز کشته بشهر آمدند ستلمش باز بقلعه برد و قلعه را محکم کرد و بجنك مشغول شد روزی جند با هم مکاوحت
نمودند درین اثنا خبر رسید که عساکر منصور امیر صاحب قران فتح مازندران فرموده متوجه عراق کشته
است جون خبر تحقیق پیوست هر یك بطرفی کریختند ترکمانان بجانب الاطاق و ولایت خود رفتند و یادکار شاه
بجانب مراغه رفت و شیخ محمد داروغه من جملهٔ امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر نور الله مرقده با عساکر

بامداد م

بالای قبه سلس م

ومقدور م

منصوره بتبریز رسید ومردم را استمالت داد ورعایای تبریز را از دست ظلم وظالمان خلاص یافتند

ذکر حوادث ووقایع شهور سنه خمس وتسعین وسبعمایه

حضرت صاحب قران جون از فتح آمل وساری باز برداخت در محرم سنه خمس وتسعین وسبعمایه بموضع سمان قشلاق فرمود ودران محل سرای عالی بنیاد نهاد وباندك فرصتی باتمام رسانیدند وایلجی بدار السلطنه سمرقند روان کردانیده بطلب مخدوم زادهٔ جهان وجهانیان شاه رخ بهادر وآقایان وخواتین فرستاد وایشانرا بحضرت خود خواند جمله راکل طیب برشاخسار امید شکفته کشته درمقام فرح وشادی روزها کذرانیدند ونذور وصدقات بمستحقان رسانیدند ازدار السلطنه سمرقند در دوشنبه بیست پنجم ذی الحجه سنه ۷۹۴ متوجه حضرت صاحب قرانی شدند روز دیکر سرما وبادی عظیم برخاست جنانکه اکثر لشکر از صحراها بخانها موضع شادمان کریختند وجون روز شد بموضع دمشق نزول فرمودند ودو روز آنجا توقف فرمودند وبعد ازان روز سیم بموضع فرشی رسیدند آنجا قاصدی دیکر از حضرت صاحب قرانی برسید ودر توجه استعجال نمود درین ایام حضرت امیر وامیرزادهٔ بزرك که قرة العین وجشم وجراغ دودمان است درد جشم بدید آمده بود وباوجود آن بموجب فرمان بدر بزرکوار تعجیل کرده کوج فرمود بعد ازانکه از آب آمویه عبور فرمودند وبدیه هندوان رسیدند احمال واثقال را کذاشته جریده متوجه شدند وجون در ولایت یازر بموضع جلادون رسیدند امیر صاحب قران از فرط اشتیاق وغایت اهتمام باستقبال ایشان آمد دران منزل ملاقات سعدین دست داده بهم رسیدند وازشاخسار امانی کل مراد جیدند وبدیدار یکدیکر شادمانی نموده وازانجا کوج فرموده بولایت مازندران درآمدند وجند روز دیکر در یورت قشلاق کذرانیدند وبعد ازان که طلیعه بهار بیدا شد در روز پنجشنبه بیست وجهارم صفر از موضع ساسمان سوار کشتند از هرده نفر لشکری سه نفر اختیار کرده بیرون آوردوسرای ملك خانم وتومان آغا که ستر نشینان شبستان رفعت وبانویان سرابردهٔ عصمت بودند بااغروق کذاشت وامیر یادکار وامیر جهانشاه وامیر شمس الدین وامیر حاجی محمود شاه وامیر اوج قرا بهادر را جهة ضبط ایشان مقرر کردانید وجلبان ملك اقا واودد

اقا وتکا دآقا را باخود مصحوب کردانید وامیر وامیرزاده اعظم اعدل جوانبخت شاه رخ بهادر خلد الله ملکه وسلطانه را از جانب ییلاق ولی هراول تعیین فرمود ورایات همایون بجانب دامغان وسمنان وری توجه نمود ودران ولایات عساکر منصوره را تغار وعلوفه قسمت کردند وامیرزاده محمد سلطان بهادر وامیرزاده بیر محمد باتفاق بولایت قزوین رسیدند وشاهسوار را کرفته بند کردند وببندکی حضرت فرستادند وازانجا رایات همایون بجانب سلطانیه روان شد واغجکی هم دران ایام وفات یافته بود وبعد ازان ارتوقشاه بضبط سلطانیه قیام نموده جون خبر رایات همایون شنید کریخت وحضرت صاحب قرانی برسید آنجا باز لشکر را تغار وعلوفه داد وازانجا بعزیمت بغداد روانه شد براه کردستان ومولی را بیش امیرزاده محمد سلطان وامیرزاده بیر محمد فرستاد که باتفاق یکدیکر ازراه جمجمال بطرف دربند کردستان روانه شوند وهرکه یاغی شود ولایتش را بغارتند وهرکه ایل شود عزیز داشته باخود بیرند وولایت ایشانرا آسیبی نرسانند ایشان برموجب فرمان روان شدند بولایت وحصار سنغور رسید وغلات آنرا خورانیده موسونجك بهادر ومبشر بهادر وتیمور خواجه بهادر را بالشکری عظیم بایلغار مقرر فرموده باطراف دیکر از کردستان روانه کردانیدند وخود بنفس مبارك سوار شده بدربند رسید یکی از لشکریان آن ولایت کریخته بیش امیرزاده محمد سلطان آمد وکفت راههای آن ولایت به از من کسی نمی داند اکر فرمان شود تجرجی شوم امیرزاده محمد سلطان اورا بنواخت وخلعت داد وشیخ علی بهادر را منقلای ساخته تجرجی را با او روانه کرد ابرهیم شاه که از امراء بزرك کردستان بود درمقام ایلی بمطاوعت وانقیاد درآمد وبسر او سلطانشاه بخدمت امیرزادهٔ اعظم آمد وتقوز وبیشکش بعرض رسانید امیرزاده محمد سلطان قاصدی بامیر شیخ علی بهادر فرستاد واورا طلب داشت شیخ علی بر عزیمت مراجعت بجهت شدن بترتیب اسباب مشغول شد دران ولایت تجرجی که ذکر رفت فرصت نکاه داشته اورا بکارد زد وهلاك کردانید وهم درساعة تجرجی را نیز بعقوبتی هرجه تمامتر بکشتند وامیرزاده عمر شیخ بهادر بطرف دست جب روانه کشته بود وازموضع کوشك جوبان کذشته متوجه بلاد خصمان شده وازموضع نوا کذشته

بقلعه حصار زکیوه که از مضافات قم است رسید و فی الحال مسخر کردانید و محمد تقی را که
کوتوال قلعه بود بکرفت و آثار نکبت دشمنان ظاهر کشت و از انجا شب درمیان کرده روز
دیکر بموضع جراو موان رسید مظفر بروانی استقبال نموده به پیش آمدن مبادرت کرد از انجا
کوچ کرده بموضع کرهرود رسیدند اسفندیار در مقام عجز و اضطرار بیرون آمد و حضرت
صاحب قرانی در غرهٔ ربیع الآخر لسنه خمس و تسعین نوروجرد رسید و امیرزاده عمر شیخ
بهادر آن سه سردار مذکور محمد تقی و مظفر بروانی و اسفندیار کرهرودی را با خود بیرده پیش
بندکی حضرت رسانید بعد ازان اجازت خواسته بموضع خود بازکشت و حضرت صاحب
قرانی سیف الدین قلتاش را مهتر آن موضع کردانید و لشکری بدو تسلیم داشت و شیخ
میکاییل را بضبط نهاوند تعیین فرمود و امیر صاحب قران از انجا بموضع خرم آباد رسید ملک
عزالدین توقف را روی ندید راه کریز پیش کرفت امیر صاحب قران یک شب انجا نزول کرد
بجهة محافظت قلعه لشکری تعیین فرمود و درهمین روز امیرزاده عمر شیخ بار دیکر پیش
بندکی حضرت رسید و در ساعت سوار شده در طلب ملک عزالدین روانه شد و امیر صاحب قران
نیز از هرطرف کس فرستاد و خود از خرم آباد کذشته با غروق رسید امیرزاده عمر شیخ در طلب
ملک عزالدین سعی نموده بحصار منکرا رسید و چندانکه جست ازوی اثری نیافت و مجموع آن نواحی
کوه و صحرا را مسخر کردانیده در موضع آب زال بحضرت امیر صاحب قران پیوست

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب شوشتر

دران وقت که حضرت صاحب قرانی از سلطانیه روان می شد عزیمت بغداد فرموده درین ایام
که بولایت کردستان درآمد آن عزیمت ترک فرموده بطرف شوشتر روان شد و حکم شد
که امیرزاده عمر شیخ از دست راست لشکر کشیده براه حویزه متوجه شود دران نواحی
چون از توجه او خبردار کشتند هیچ کس را از مخالفان محل توقف نماند و اسلام که از قبل

شاه منصور بود بحویزه قلعه و شهر باز کذاشته بکریخت و امیرزادهٔ اعظم عمر شیخ بهادر
سر راه او کرفته او را ماخوذ کردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران بدزفول
رسید و از انجا بجانب شوشتر توجه نموده بر تلی بلند رسید زمانی فرود آمد و اسبان را دمی داده
سوار شد و شب درمیان کرده بولایت شوشتر رسید و با لشکر آراسته برلب آب نزول
فرمود لشکریان حوالی شوشتر را غارتیده غنایم بسیار آوردند و در روز چهارشنبه بر آب
کذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند
ابرهیم شاه کذشته در راه ولایتها را مسخر کردانیدند و مخالفان را مالیده در شوشتر بنشاط
رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که بطلب ملک عزالدین رفته بود چون او را نیافت بطرف حویزه
توجه نمود و آن مواضع را مسخر کردانید درین وقت امیر سونجک پیش او رسید و فرمان رسانید که
بندکی حضرت اعلی متوجه شیراز شده و فرموده است که امیرزاده با اغروق پیوسته در شیراز
بنشاط بوس برسد امیرزاده عمر شیخ بهادر بجهة ضبط لشکر پنج شش روزی توقف کرد و عزم فرمود
متوجه حضرت اعلا شد درین اثنا باز امیر صاحب قران قاصدی فرستاد و امر فرمود که
اغروق را کذاشته لشکرها بردارد و بزودی متوجه کردد و حکومت شوشتر بخواجه مسعود شیرازی مقرر
کردانید و با لشکرها متوجه صوب شیراز شد امیرزاده نیز بموجب حکم متوجه کشت

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب شیراز

در منزل اول که از شوشتر متوجه شیراز کشته بآب شور رسید و روز دیکر در رامهرمز نزول
فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت کذشته فرود آمد و روز دوشنبه در موضع حاوشان
نزول کرده و روز سه شنبه باب کرستان که بارغوان موسوم است رسید و از آب کذشته
فرود آمد و روز چهارشنبه بآب شیرین رسید و بموضع پیدک خان نزول کردند و روز آدینه بموضع
جولامان فرود آمد و روز شنبه بود که بنمال امیر شول رسیده کذشتند و روز یکشنبه بود که بر آب

براب زهرا ص

حوالی آن نزول کرد و شب آتش قلعه سفید دیدند و روز دوشنبه عاشر جمید الاول بقلعه سفید رسید و این قلعه ایست در غایت استحکام و فسحت طول و عرض آن مقدار چهار فرسخ است بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبها روان و برجهاء او از رفعت سر بر آسمان از خیال تر بشدت آمده تنگ ... واز سپهر ش برفعت آمده عار ... و یك راه دارد آن نیز تنگ و پیچ در پیچ بحیثیتی که اگر سه کس یك راه از آن باز ایستند هزار هزار را منع توانند کرد و آنگاه مواضع برجهای آنرا بسنگ و گچ استوار کرده اند و در اندرون آن سراها و خانهاء خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت نام معتمدی را در آنجا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه خیمه زدند و سراپرده و شایبان برافراشتند فرمان شد که بی توقف بحصار بر روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقلعه نهادند امیرزاده جهان محمد سلطان در دست راست و در عقب او امیرزاده پیر محمد و از جوانغار امیر و امیرزاده جهان و جهانیان شاه رخ بهادر روانه شدند و بجای بورجل خود رسیده فرود آمدند و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر یك از جای خود در حرکت آمدند و با واز نغاره و کورگا و نفیر دل کوه را بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه دست و پای می زدند و سنگ می انداخت و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاك کشتند و امیرزاده محمد سلطان بقوت بازوی مردی بیش از همه بحصار قلعه بر آمد و دشمنانرا از جای ایشان بگرفت و علم و توق بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت و مردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته در آمدند و دشمنانرا مقهور کردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاك کردانیدند و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده در آن قلعه محبوس بود او را ببندگی حضرت آوردند بعنایت و نوازش مخصوص کردانیده دلخوشی بسیار داده و وعده فرمود که هر آینه کینه تو از دشمنان تو بکشم و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده حکم فرمود تا مردان ایشانرا بکشتند و عیال

سوار لشکریان و زدند

و اطفال را که اسیر گرفته بودند آزاد کردانیدند و ملك محمد اوبهی از ابنای ملوك کرت بکوتوالی قلعه سفید باز داشت و از آن موضع کوچ فرموده بموضع نوبندکان رسید نزول فرمود روز دیگر از آنجا سوار گشته اردو و بنقاقای گذشتند روز چهارشنبه در صحرای وهامون نزول فرمود و روز پنجشنبه آخر روز بموضع رباط نزول کرد و بامداد جمعه بقلعه کویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران دو قول یکی بجهه خاصه شریفه خود و یکی بجهه امیرزاده جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قول لشکر امیر صاحب قران امیرزاده پیر محمد را باز داشت و تیمور خواجه ابن اقبوقا در رکاب او معین شد و در یك جانب امیرزاده محمد سلطان بهادر و در دیگر جانب او شیخ تیمور بهادر بود و امیرزاده جهانیان امیرزاده شاه رخ بهادر را فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا با پنجم قراولی روانه شود و شاه منصور با آن مقدار مردی که داشت عازم جنك گشته در موضعی که بکودبا طبل مشهور است ایستاده منتظر فرصت می بود چون قراولان حضرت صاحب قرانی تمدزی راه رفتند دشمنان پدید آمدند اینها خود در مغاکی پنهان کردانیدند چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشته صاین تیمور و الوس و مولی و قرا محمد و بهرام بر قراول دشمن تاختند و ایشانرا در میان گرفته آخر الامر بهرام بهادر اسب امیر صاحب قران برنشسته بود تاخته بدشمن رسید و ران یکی دشمنان قلم کرد و آن شخص را گرفته ببندگی حضرت رسانید از وی احوالها برسیده روانه شدند و مقدار فرسخی رفتند لشکر دشمن پیدا شد مقدار چهار هزار سوار مکمل مرتب بدو کشتین نامونس دار مشهور معروف هر یکی از اقلیمی گزین جمع کرده بود با ساز و سلاح که صفت آن بتطویل انجامد در مقابله آمد و در آن حال مقدار سی هزار سوار در رکاب امیر صاحب قران بودند شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرد صف لشکر منصور را از هم شکافته دو نیم کرد سپاهی بدان انبوهی برهم زد و نزدیك حضرت صاحب قرانی رسید اما کاری نتوانست کرد دیگر باره روی بهادران و پهلوانان سپاه خود آورد و گفت روز نام و ننگ است و یقین دانید که اگر در معرکه کشته نشویم هر آینه

اردو ص

وهنگام هیجا و جنگ است ص

مرك در كمين اينست و بهر حال مى بايد مرد جون مآل هر دو حال مرك ييست پس در ميدان مردى بناموس
مردن بهتر از ملوم و مذموم زبانها بودن و اين بيت برخواند كه **بيت** مرا امروز كارى كنم بى كمان
كه بر نامداران سر آيد زمان ∴ وبهادران دركاه او نيز آواز براوردند **بيت**
كه تو شهريارى و ما بنده ايم ∴ بفرمان و رايت سر افكنده ايم ∴ مجموع رضا بقضا داده ودل
بر مرك نهاده ميمنه و ميسره راست كرده روى بحضرت امير صاحب قران نهاده حمله كرد
و نزديك رسيد امير صاحب قران خواست كه بنيزه جان كنار دمار از روزكار او برارد و نيزه
دار غلامى بود بولاد نام از هيبت روز جنك ازان موضع كريخته بود شاه منصور در مقام
جلادت شمشير كشيده بر امير صاحب قران حواله كرد تا بحدى كه دو شمشير بكلاه خود مبارك
رسانيد اما جون حضرت عزت امير صاحب قران را در پناه خود مصون و محروس مى داشت از ان
ضرب مضرتى نرسيد و بندكى حضرت جون كوه پاى برجا از ان ضربت هيچ انديشه نفرمود عبد
اختاجى بالاى سر او شير كرفته خمارى يساول دران حال جنك مردانه كرد و محمود شاه نيز بر دشمن
حمله برد و توكل باورجى غمچى زده اسب را بر كرد ايشان جنك بسيار كرد و محمد آزاد نيز مردانكى
نموده باتفاق دشمنان را دور كردانيدند درين حال شاه منصور جون ديد كه منصوبه قول
بفرزين بند محكم است و قشونات بسيار در عرصه ميدان ايستاده سر اسب از انجا بكردانيد
ورخ به برانقار نهاد بهادران [قول و يوبراران] تومانات امير و اميرزاده جهان شاه رخ بهادر خلد الله تعالى
ملكه و سلطانه بسرا امير غياث الدين ترخان و امير خواجه راستى و جلال و غيرهم [از ابر كمال] تيرباران
كرده و بزخم تيغ و نيزه ميدان معركه را از خون بردلان لعل فام كرده شاه منصور بعد از همه
جد و جهد و كوشش و كشش هم دران كيرا كير و كشاكش از اسب در افتاد و بجاى پاى سر بنهاد
شاه منصور بيجاره جون از ضرب شاه رخى مات شد شطرنج جيوة از رقعه ملك برجيده
جان پاك را از بساط بسيط خاك بروشان افلاك سپرد سرش را ز تن جدا كرده امير و اميرزاده
جهان شاه رخ بهادر خلد الله تعالى ملكه بحضرت امير صاحب قران برد و مجموع مظفريان

وجون علاك خاسيدم افواه خاص وعام گشسند
پهلوانان سپاه
وقتل شد
معدى سا جهان
اميرزاده محمد سلطان در دست حسن ... بشكست ...

منصورى مخذول و مقهور شدند و بقيه لشكرش كثر خراب شدند و اين حال در سنه خمس
وتسعين و سبعمايه بود امير علاء الدين اناق در تاريخ اين واقعه كفته است **بيت**
شهريار عصر منصور انكه او ∴ در زمين ملك تخم داد كشت ∴ ملك هشت ازدار دنيا جون برفت
لا جرم تاريخ او شد ملك هشت ∴ جون ايزد سبحانه و تعالى حضرت امير صاحب قران را مظفر
و منصور كردانيد ظفر در ركاب و نصرت هم عنان بپاى بشته رسيد و بسر تل باجكاه نزول
فرمودند نويسان و امرا و اركان دولت تهنيت فتح جنان مبادرت نمودند و كفتند **بيت**
شكر ايزد را كه ازين ظفر شد كامران ∴ بر سپاه و خيل اعدا حضرت صاحب قران ∴
جون از قضيه جنك و حرب فراغى حاصل آمد متوجه صوب دار الملك شيراز شده رسيد و بدروازه
سلم فرود آمد و فرمان شد تا ديكر دروازها را بكج و آجر براوردند و از كلويان محلات و خانها مجلكا ستانند
كه اسب و استر و شتر پنهان ندارند و اموال غايبان را ضبط نموده هر جه از خزاين و دفاين دشمنان
و مخلفات ايشان حاصل شد همه را بر امرا و لشكريان قسمت فرمود و اميرزاده محمد سلطان را در كوكبه
عز و جلال بجانب اصفهان روانه كردانيد و اميرزاده عمر شيخ بهادر لشكر خود را آراسته بر عقب
بقيه كه ارباغى كريخته بودند رفته جمله را بدست آورده لشكريان اموال و غنيمة بى حساب
كرفتند و از موضع اق قورغان كذشته بولايت كازرون رسيدند و بعد از جند روز فرمان عالى
صادر شد كه اميرزاده عمر شيخ بهادر از كازرون متوجه حضرت شود بر موجب فرمان حاضر شد
و حكم شد كه بجهة ضبط امور مملكت و تمهيد قواعد دين و دولت در فارس توقف فرموده بسط و قبض
و حل و عقد آن مملكت كه واسطه قلاده عقد ممالك و غره ديباجه مجموع بلاد است براى رزين و عقل
دوربين او متعلق باشد بر موجب فرموده بتقديم رسانند و امير صاحب قران را طوى كرده انواع خدمات
بجاى آورد و دقايق تكلفات دران باب مرعى داشت و بعد ازان بضبط امور مملكت قيام نمود و در دفع
ظلم و ظالمان و رفع قواعد نا بسنديده ايشان آنجه وظيفه سعى و اجتهاد بود مبذول داشت و جون
اولاد و احفاد محمد مظفر دران مملكت تسلط يافته بودند و هر يك در شهرى و موضعى سكه و خطبه بنام

او كشته بتيغ ساحه شد

خود کرده واقارب جون عقارب با هم درافتاده قصد خون وعرض ومال یکدیگر می کردند
بدین واسطه کار رعایا دایم دست فرسود حوادث وجورکش نکبات گشته هرج ومرج بمال رعایا راه یافته
بود وامور مملکت از نسق ونظام افتاده وبعد از قتل شاه منصور مجموع حکام عراق عجم وفارس که از
نسل مظفر یزدی بودند بتحت حکم درآمده بودند حضرت صاحب قرانی در نفی وابقاء ایشان با ملازمان
دولت مفاوضت پیوست آنها که از تجربهٔ روزکار وقاعدهٔ دنیاداری با خبر بودند گفتند مدتی مدید است
تا ایشان درین دیار حاکم بوده اند اکر ازین ورطه خلاص یابند ومیان ایشان ورایات جهانگشای
بعد مسافتی بیدا آید در حساب است که مردم از اطراف برایشان جمع شوند واستینافِ احتشاد واستعداد
کنند وباز تدارک آن مهم را بتجشم رکاب کردون شای وتحمل کلفت جندین هزار عنان احتیاج افتد
مرد عاقل باختیار فرصت فایت نکرداند ومکنت امکان بخیال معاودت از دست ندهد در زمینی که
خار وخسک کاشته باشد توقع نیشکر ندارد وسینه که بازار خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعذیب
دشمن را مجتنبی بهتر از عدم کجا باشد حکم نافذ شد تا مجموع را کرفته بند کردند وانکه از ایشان دورتر بود
بطلب فرستادند وآن مملکت را سیورغال امیرزاده عمر شیخ کردانید ومجموع لشکرها را بخدمت او بازداشت
وروز جمعه بنجم جمادی الآخر از انجا کوچ کرده بجانب اصفهان روانه کشتند وسه شنبه دوازدهم
ماه رجب فرمان شد تا ملوک دودمان مظفری را از بزرک وکوجک بموضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانیدند
وخورد وکلان ایشانرا بر شمشیر کذرانیدند اوان شوکت وسرداری سپری شد وآن مملکت وشهریاری
نماند تخت را تخته تابوت بدل کردانید واز قصور بقبور قانع شدند سری که سر بکردون فرو نیاوردی
کاسهٔ اوطعمه مار ومور شد وکردنی که برکردمان سرکشی نمودی مذلت وناکامی راکردن نهاد
وجون نوبت زوال مال وجاه ایشان شد آن صحرا آرام جای وخوابکاه ایشان کشت آری کدام دولت
است که از زوال نیست وکدام بادشاهی که از انتقال نه مردم امروز بحشمت وسرافرازی می نکرند
وجهانرا بحشم جوانی وبازی می بینند اما هم برودی آن سرافرازی به پستی می کشد وآن هستی
وحشمت بمذلت ونیستی می کراید ؛ اکر برکشاید فلک راز خویش ؛ نماید سرانجام وآغاز خویش ؛

کارش برازنا مداران بود ؛ دلش برز خون سواران بود ؛ برازمرد دانا بود دامنش ؛ برازکل رخان جیب پیراهنش
بعبرت نکه کن بآل مظفر ؛ شهانی که کوی از سلاطین ربودند ؛ که در هفتصد وخمس وتسعین زهجرت
دهم شب ز ماه رجب جون غنودند ؛ جو خرما بنان در زمانها برستند ؛ جو ترّه باندک زمانی درودند ؛

ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس واقع شد

حضرت صاحب قرانی را جون از قضیّه فارس فراغتی حاصل شد متوجّه اصفهان کشت وپیشتر امیرزاده
محمّد سلطانرا بدان طرف فرستاده بود با جمعی امرا وعساکر جون خبر توجه بندکی حضرت بدان صوب
بشنید استقبال نموده بساط بوس بندکی حضرت دریافت وتا بنج روز هر روز طوی تازه با پیشکشهای
بی اندازه بتقدیم می رسانید امیر صاحب قران در بیست وششم رجب از انجا کوچ فرموده خبر رسیدن
آقایان وخواتین برسید مخدوم ومخدوم زادهٔ جهانیان امیرزاده شاه رخ بهادر ومجموع امیرزادکان
که در اردو بودند باستقبال سرای ملک خانم روان شدند وشب درمیان کرده حضرت صاحب
قرانی بمحرابادرسید واز انجا شب درمیان کرده بولایت انکدان آمد وآن قوم یاغی کشته ومخالفت
ورزیده بودند امر فرمود تا ایشانرا بغارتیدند شب دران منزل نزول فرمود وروز دیکر از انجا شکار
دو روزه اختیار کردند درین وقت سرای ملک خانم وتومان آقا بساط بوس رسیدند وجناب
خانزاده ساختکی بسیار فرموده آداب حضرت صاحب قرانی را رعایت فرموده شرف بندکی
دریافت وروز جهارشنبه از ان موضع کوچ کرده از پل وکذر قراسو کذشته نزول فرمودند
ودو شب توقف نمودند روز جهارم کوچ کردند وبولایت همدان درآمد ودر مرغزار همدان سرای
برده وبارکاه زدند وماه شعبان انجا بودند وامیرزاده امیرانشاه بهادر اغرقها را کذاشته جریده بحضرت
آمد وامرای میر جهانشاه وامیر شمس الدین از سلطانیه برسیدند وحاجی محمود شاه واوج قرابهادر
از جانب دیکر وامیرزاده محمّد سلطان مال ولایت اصفهان جمع کرده بحضرت رسانیدند وجون
ممالک آذربایجان وتوابع ومضافات آن تا حدود روم با میرزادهٔ جهانیان امیرانشاه بهادر مفوض

شده بود از ان ولایات شاوریها بیرون آورده با نواع پیشکشها بعز عرض رسانیدند وطویهای
متعاقب کردند امیر صاحب قران در اوج کامکاری واقتدار چند روز بعیش وطرب مشغول
شد وسرای ملك خانم وتومان آغا طویهای بادشاهانه کردند وآوازهای خوش والحان دلبند بر
هوش خلایق ربوده در مقام نوشانوش عشرت وکامرانی کذرانیدند واز سر فراغ بال
بزبان حال می کفتند،، یکدو روزی که درین مرحله مهلت داری ،،خوش براسای زمانی که زمان ان همه نیست
روز شنبه اختیار کوچ فرموده از موضع الم قروغ شکار کردند وانواع شکاریها زدند واز صید
انداختن واسب تاختن کامها بر کرفتند وبموضع تومان تور رسیده پنج روز انجا نشستند
وروز چهارشنبه ازان موضع شکار انداخته کوچ کردند وروز دیکر بموضع پیش
برماق شکاریها زدند وبموضع کوکلوم کوجه فرود آمدند وازانجا بموضع دلبر نزول کردند وازانجا
بجکای کنبدك در آمده نشستند ودران موضع طویهای سنکین کرده مدتی بعیش کذرانیدند
وروز دوشنبه ازانجا کوچ کرده شب درمیان مقدار چهار فرسخ رفته فرود آمدند وامیرزاده
امیرانشاه بهادر بظاهر قولغی رسیده قاصدی بحضرت امیر صاحب قران فرستاد مضمون آنکه
محمد ترکمان میان کوهستان نشسته اظهار مخالفت وعداوت می کند ولشکر بسیار جمع کرده
واهل ولایت را بابالای کوه برآورده امیر صاحب قران فی الحال سوار شده از راه سنکسون
روانه شد ودو روز ودو شب بتعجیل راندند روز دیکر در دشت جهان تاوید توقف کردند وامر
فرموده تا مجموع راها وکذرکاهها بر ایشان کرفته محافظت نماید وآن ترکمان دران نزدیك
حصاری بود ودره وحصنی دیکر در کوه بستلاط وراههای آن بغایت تنك ودشوار دران موضع
نشسته بودند وراههای تنك را کرفته عساکر منصوره پیش رفتند وبا ایشان جنك
در پیوست ویاساقیان ببالای کوه برآمدند وکوسفند بی شمار بتیب آوردند وبر انجا خواجه
کوکلتاش جنك بسیار کرد تا بدان راههای تنك رسیدند وچون اجل رسیده بود
انجا هلاك شد بعد ازو شیخ حاجی مستقبل بسوی دشمنان رفت دران رهها تاریك

رود سه ... بولغای رسید [illegible]

جنکهای سخت کرد وزخم دار شده بازکردید همان ساعت ترکمانان منهزم شده بکریختند ومال
بی حد وقیاس بجا کذاشتند لشکر در پی ایشان کرده بکوه برآمدند واسب واستر وکوسفند
بسیار کرفتند وشیخ تیمور بهادر در عقب بدیشان رسیده حملهای مردانه کرد وایشانرا براند و
بعضی را بقتل آورد وآنها که نجات یافتند بجانب کرم سیر رفتند وحصاری دیکر بود جماعتی کبران
بی دین انجا جمع کشته فرمود تا اطراف وجوانب آنرا فرو کرفتند وبقهر وغلبه آنرا مسخر کردانیده
واهالی آنرا هلاك کرد وقلعه را ویران فرمود بعد ازان مجموع امرا وامیرزادکان از عقب ترکمانان
بازکشته بسلامت در دشت قولغی نزول فرمودند ودر روز یکشنبه دهم رمضان ازانجا کوچ فرموده
شب درمیان کرده روز دوشنبه بکناره اوقسای رسیدند ازانجا لشکریانرا نامزد قلاع مفسدان
کردانیدند امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر با لشکر آراسته بجانب حصار سارق روانه شد
وامیر اوچ قرا ملازم او بود بقوت بازوی مردی بر دشمنان غالب آمده حصار ایشانرا کرفتند وویران
کرد ومردم ایشانرا بقتل آورد ودرین ایام خانزاده بنت شکر بیك خانم طوی بادشاهانه کرد وحکم نافذ
شد که امیرزاده امیرانشاه بهادر بدان طوی توقف نکند ومتوجه شده دمار از دیار بی دینان برارد
وامیرزاده محمد سلطان را از جانب دربند روان ساخت وچون از طوی فارغ شدند امرا ونزدیکانرا خلعت
داد ونوازش فرمود ودو روز از شوال کذشته شیخ الاسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی که
از جمله مشاهیر مشایخ روزکار بود از طرف بغداد باسم رسالت ببندکی حضرت صاحب قرانی رسید
وبندکی حضرت مقدم اورا اعزازی بلیغ فرمود وعزت داشت نمود وچون با غایت تعلل می نمود بانتظار
آنکه اکر از بغداد ایلچی برسید وسلطان احمد در مقام طاعت وفرمان برداری باشد بغداد برو مسلم فرموده
مراجعت نماید اما آنچ متوقع بود وازسکه وخطبه وپیشکشهای لایق بران منوال واقع نشد وتحف وهدایای
که آورده بود در محل قبول نیفتاد بحسب ظاهر شیخ نور الدین را اعزاز کرده بجانب بغداد بازکردانید
وامیرزاده پیر محمد را بضبط ونسق اغرق بازداشته فرمان شد که بطرف سلطانیه روند وانجا توقف
نمایند وروز جمعه دوازدهم شوال سنه المذکور ازان موضع عازم بغداد شد

قورغان وکراونو [illegible]

کوچ کرده ... ودر رمضان ... [illegible]

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب بغداد کرت اول

دوازدهم شوال ... بعزیمت توجه بجانب بغداد کوچ فرمود جاشتگاه بموضع اق بولاق فرود آمدند
وازانجا کوچ فرموده شب درمیان از کوه وبیابان کذشته روز سیم حضرت امیر صاحب قران
ایلغار کرده وازلشکر قراول شده بیرون آمد وشب درمیان کرده بحصار کورا قورغان رسید
وچون صبح دمید حاکم ترکانان محمد را ازولایت راندن کریزانید وخود بابوصد نوکر پیش کرفته
روانه شد ولشکر یانی راکه ازعقب می آمدند اجازت شد تا آن ولایت را غارت کنند بعد ازانکه
لشکرها برسیدند والجای بسیار کرفته بودند باز باسم ایلغار جدا کشته اغرق را دران موضع بکذاشت
وازدرهای تاریک ورهای صعب بکذشت وپنج شش روز تعجیل نموده بمزار متبرک شیخ یحیی که
بقیه ابرهیم لک معروف است رسید شرایط زیارت بجای آورده مجاوران مزار را بصدقات
محظوظ کردانید وازروح مطهر آن بزرکان استمداد نموده روانه شد بیستم ماه شوال بیمن
واقبال باراضی بغداد رسید سلطان احمد بغداد کذاشته بجانب حله روانه شد وچون روز برآمد لشکر
کروه کروه وفوج فوج رسیدند ومحمد آزاد مردانکی نموده ازآب بکذشت وازان طرف کشتیها
کرفته بدین جانب آورد حراکه سلطان احمد را بمان ساعت خبر شده بود ازرسیدن لشکر
ازجر کذشته بود وکشتیها را بدان طرف کشیده ولشکریان چون برسیدند هیچ کس بکشتی التفات
نکرد وبرروی دجله چون مرغ درهوا ونهنک دردریا بکذشتند واین کمینه ازحضرت صاحب قرانی
انار الله برهانه شنید که فرمودند که دران روز تقصیری واقع شد که اکر همان ساعت که رسیدم
درآب می راندم وازآب دجله بکذشت بی شک سلطان احمد بدست می آمد اما چون من توقف
کردم مهلتی یافت تا این زمان که لشکریان بکذشتند ومسافتی پیشی یافته بود وچون حضرت
صاحب قرانی ازآب بکذشت خواست که بنفس شریف خود بر پی سلطان احمد برود وامیرزاده اعظم
امیرانشاه بهادر وجمعی دیکر ازز بر شهر بموضعی که بقریه العقاب مشهور است کذشته بودند

تا اورا ازمیان مردم والوس اوبرون کند صح

وایباج اغلان صح

ونوییان وامرا وارکان دولت زانو زده عرضه داشتند والتماس نمودند که بندکی حضرت
تعب ورحمت راه کشید است بمبارکی منزل فرماید تا ما بندکان بکامیشی کرده وظایف جان
سپاری بجای آریم که بندکان بچنین روزها بکار آیند چون سخن ایشان ازمحض اخلاص ونیکخواهی
بود بسمع قبول شنوده بشهر مراجعت فرموده ولشکرها برعقب او بفرستاد ایشان شب
درمیان کرده صبحگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد کذشته بود وجسر بریده وکشتیها
غرق کرده وبراه شعاثا وراس العین متوجه صوب دمشق شده چون عثمان بهادر برین حال
مطلع شد با امرا دیکر حاتقی کرد وبرکنار آب می رفتند بموضعی رسیدند که جهار کشتی یافتند
برکشتیها نشستند واسبانرا برهنه کرده در پهلوهای کشتیها درآب راندند وازآب بکذشتند
وروی براه آورد واموال بسیار ازسلطان احمد ومتعلقان او درراه افتاده ازخیمه وخرکاه
وخیمه وبارکاه واسب واستر واشتر وامیرزاده امیرانشاه بطرف حله رفته بود ولشکر خود را
تکاول ساخته وخبرکیران باطراف فرستاده تفحص احوال می کردند آخر الامر با سلطان احمد
رسیده با چهل وپنج نفر مردان کزین مثل میرعثمان بن عباس وشیخ ارسلان وسید خواجه وجلال ایباج اغلان
وغیرهم در دشت کربلا وسلطان احمد را قریب هزار مرد بود با خود ازیشان قریب دویست مرد
کزین کرده بازایستاد ودیکرانرا فرمود که بروید وبرین جماعت حمله کرد امیرعثمان وجلال
ازاسبان فرود آمدند وایشانرا تیرباران کردند وزمین کربلا را بخون رنکین ساخت وعثمان
بهادر دران روز داد مردی ومردانکی داد اما بعد ازکوشش بسیار زخمی بدو رسید ودست او
مجروح کشت دیکر توقف مصلحت نمیدیدند دشمنانرا راندند نفایس وغنایم بی حد کرفته مراجعت نمودند
وآن روز کرمای عظیم بود ودشت کربلا بی آب ازسورت حرارت وغلبه تشنکی نزدیک بود که
مردم هلاک شوند بهادران جمعی بطلب آب فرستادند بعد ازجد وجهد بسیار بازکشتند ومقدار
دو شربت آب پیش آوردند یک شربت آب ایباج اغلان بیاشامید وامیر جلال راکفت ازتشنکی
هلاک می شوم وبدین مقدار تشنکی ساکن نمی شود اکر آن شربت آب بمن بخشی غایت کرم ونهایت

ایباج اغلان وجلال صح

٢٥٨

جوان مردی خواهد بود امیرجلال گفت که من از حضرت صاحب قران حکایتی شنیده ام و آن حکایت
چنانست که عجمی با عربی در سفر مصاحب بودند بچنین روزی مبتلا شدند و از بی آبی بمرتبه هلاکت
رسیدند و عرب را قدری آب با خود بود عجمی روی در وکرد و گفت جوانمردی و کرم عرب
معروف و مشهور است چه شود اگر شربتی آب مرا از هلاکت خلاص دهی عرب دران حال تأمل
کرده گفت هر چند حازم که چون آب بتو دهم مرا از تشنگی هلاک می باید شد اما نمی خواهم که
دیگران مکرمت و مثل آن معاملت عرب را فوت شود آن اختیار کردم که جان خود را
فدا کنم و این اسم کرم عرب را یادگار گذارم آنگه از حصه تعیین خود برداشته آب بعجمی داد و آن نام
نیک عرب را بر روی روزگار باقی ماند امیرجلال گفت من نیز اقتدا بدان کرده از حصه خود بر می
خیزم تا این نام کرم و معاملت را ابد الدهر بماند این بگفت و آب بداد چون مراجعت کردند و بیندگی
حضرت صاحب قران رسیدند این حکایت معروض کردانیدند از امیرجلال بغایت
پسندیده داشت و امیرحمید را که بدر او بود درین محل ذکر خیر بسیار فرمود و در مواضع
خوف و خطر یاد کرد و امیرجلال را بنوازش و مزید تربیت مخصوص کردانید و گفت چون
حصه آب خود باوزبک دادی که از نسل قیات است در الوس جغتای ذکر آن مکرمت باقی
ماند امیرجلال در حضرت امیر صاحب قران زانو زده عذرخواهی نمود و حضرت صاحب قرانی
دران چند روز در بغداد ساکن شد امرا و شاهزادگان را باطراف و نواحی فرستاده چند روز بعیش
و عشرت مشغول شد و در شرابخانه سلطان احمد چندان شراب موصلی و دیاربکری و غیرهم
از ذخیره چند ساله بود که در حد حصر خود نیاید حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود که
مجموع را در شط ریزند چنان تقریر کردند که ماهیان از شرب آن مست گشتند چنانکه پی
خبر بر روی آب می رفتند و شکمهای ماهیان سفید می نمود بسان ماهی مرده چنانکه لشکریان
بی زحمت بسیار از ان ماهی گرفته و دران ایام که حضرت صاحب قرانی در بغداد بود
مزار امام احمد حنبل که مشهور بود تعمیر فرمود و حالا آن عمارت برجای است و دران بام

امیرزاده

امیرزاده محمد سلطان بهادر که بجانب کوهستان و دربند کردستان لشکر کشیده بود و بسیاری
از اعدا کشته و بعضی را بقید طاعت در آورده در بغداد بحضرت امیر صاحب قران رسید او را بتربیتها
مجدد مخصوص کردانیده فرمود که وقت شمشیر راندن و کار کردن تست لشکرها را نسق کرده
حوالی و اطراف برای و دشمنان را گوشمال داده مسخر کردان امیرزاده جهان بموجب فرمان بجانب
واسط روان شد و در مقام کشش و کوشش جد و جهد بلیغ فرموده درین اثنا اهالی بغداد در مقام
تضرع و زاری زبان نیاز و عجز بدعا گشودند سلامت نفس و فرزندان را بجهت اخراجات لشکر منصور
مال امانی قبول کردند و بعد از ان باتفاق تجار و مسافران بعرض رسانیدند که در حوالی قلعه
است تکریت نام بحصانت معروف و باحکام مشهور و جماعتی مفسدان پناه بدان برده اند همواره تجار
مصر و دمشق را می زنند و راه مکه و مدینه گرفته مال و منال مسلمانان را تلف می کنند و تا غایت کسی بدفع
ایشان مشغول نشده و همت بر قلع و قمع ایشان مصروف نکردانیده امیر صاحب قران فرمود که چون
همت عالی ما بدفع شر آن و برانداختن مفسدان مصروف است این معنی هم از ذخایر مثوبات اخروی
و بهانهٔ فتوحات دنیوی خواهد بود و مال امانی که بر بغداد و ولایت انداخته بودند جمع آورده بر
لشکریان قسمت فرموده و در بیست چهارم ذی الحجه توجه فرموده بمزار شیخ بهلول نقاش نزول کرد
و حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم امیرزاده شاهرخ بهادر خلد ملکه را بمنقلا مقرر کردانید شب دیگر بکنار
کول رسیده فرود آمدند روز دوشنبه از کنار کول کوچ کرده سه شنبه باوانا رسیدند و چهارشنبه
در ... فرود آمدند و روز پنجشنبه بقریهٔ حربی رسید و از انجا روز جمعه کوچ کرده بموضع بند ناوه سر
رسیده شب نزول کردند و روز شنبه بکرستان فرود آمدند و در اثنای آن کوچ ببیشه رسیدند که
در و شیر بسیار بود امیر صاحب قران تفال بدولت ابد پیوند خود کرده بشکار شیر سوار شد
و پنج سر شیر شرزهٔ غران بیرون آمدند و حمله کردند جوانان نیزه دار بزور و بازوی مردی هر پنج را
بپنجهٔ قهر از شش جهت هفت اندام شیران را از هم دیگر جدا کردانیدند تمت

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی قلعه تکریت و تسخیر آن و حوادث و احوال سنه ست و تسعین و سبعمایه

دراوایل محرم سنه ست وتسعین وسبعمایه حضرت صاحب قرانی متوجه قلعهٔ تکریت گشته بدانجا
رسید ودر منقلای برهان اغلان وامیر جلال وسید خواجه وشاه ملك بودند ولشکرها پیرامون
قلعه فرود آمدند درین اثنا امیر موصل یار علی وحاکم اربیل شیخ علی با پیشکشهای لایق رسیدند امیر
صاحب قران لشکر را بر تسخیر قلعه تحریص نمود وآن قلعهٔ بود با استحکام درغایتی که زبان از وصف
آن قاصر آید ووهم در استحکام اوصاف آن خیره گردد حصانت ومتانت در عالم معروف در قصص واخبار
بقلعه سلاسل موصوف وامیر حسن که والی قلعه بود هیچ کس را در مدت عمر خود باج نداده بود
بلکه از مجموع حکام که نزدیك او بودند خدمتی می ستاند تا ایشانرا مزاحم نشود ودماغ او بفضول ممتلی بود
~~درینحال که امیر صاحب قران قلعهٔ اورا محاصره~~ کرد برادر کهتر خود را بیرون فرستاد وعذر تقصیرات
خود طلبید امان ~~خواست~~ امیر صاحب قران نوازش فرموده است وجامه داد وفرمود که هم این شخص
بازگردد وچنین بگوید تا بی اندیشه بحضرت ما حاضر گردد تا بعنایت بی دریغ اختصاص یابد امیر چنین
این معنی اندیشه ناگذشته قوت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت وطغیان نهاده جنگ را آمده شد امیر صاحب
قران بفرمود تا عرادها نصب کردند ومنجنیقها ساختند وبسنگ منجنیق بسیاری از خانهای ایشان خراب
کردند روز سیم امیر حسن مادر را از حصار بشفاعت بیرون فرستاد وعرضه داشت که حسن می گوید
مرا حد یاغی گری با بندگان حضرت امیر نیست اما نام وسایه حضرت امیر صاحب قران بزرگ نیست
اگر مرا امان دهد حاکم باشد ما در او بحضرت رسیده بساط بوس دریافت واسبان کشید وتحفها بعرض
رسانید امیر صاحب قران فرمود بجهت خاطر تو از خون او درگذشتم برو وفی الحال او را بیرون فرست والا که
مجموع خلایق که در حصار اند خون ایشان در گردن تو خواهد بود مادر بحکم فرمان بازگشت درین اثنا
لشکر از جانب بیرون حصار را نقب کرده بودند وامیر سید خواجه بن امیر شیخ علی بهادر یك برج حصار را
درشب ویران کرده امیر حسن را رعب وهراس غالب شد با شرط وفا ننمود واز قلعه بیرون نیامد وچون
بیرون گرفتند از حصار اندرون جنگ آغاز نهادند فرمان عالی نفاذ یافت که پیرامون قلعه را وجب وجب
بر امرا تومان وهزارات میان یکدیگر تخصیص کردند چهل نقب مقرر فرمودند وهر یکی را جائی که ذکر

کرده می شود بتفصیل هر نقبی بعهده امیری کردانیدند وشب وروز جاخویان بنقب کندن ولشکریان
بخاك بیرون آوردن وامر ایکاد فرمودن مشغول گشتند وحضرت صاحب قرانی ساعة فساعة استخبار
می فرمود که هر نقبی بکجا رسیده است وچند گز رفته کار هر کس پیش رفته بودی تربیت وانعام
می فرمود واگر کسی پس مانده بودی سرزنش وتوبیخ می کردی واز جمله آن نقبها یك نقب بسلطان محمود
خان رسید وشیخ ارسلان برغوچی برسر آن بود ونقب دیگر پیر پادشاه بن لقمان بن طغا تیمور خان
ونقب دیگر بخواجه علی یاردی ونقب دیگر با میرداد بن توکل ونقب دیگر امیر جلال حمید وامیر
شمس الدین علی بن جمشید ونقب دیگر برهان اغلان با امیر جلال الدین فیروز کوهی ونقب دیگر امیر
یادکار برلاس ونقب دیگر امیر لطف الله بن بابا تیمور بن اقبوقا بهادر ونقب دیگر امیر حمزه ونقب دیگر امیر
آدینه وتنکری بردی واز تومنات مخدوم ومخدوم زادهٔ جهانیان امیرزاده شاهرخ بهادر خلد الله تعالی
ملکه وسلطانه یك نقب بعهدهٔ عید خواجه وموسی طوبوغا شیخ ویك نقب دیگر امیر دولتشاه جیباچی
وفرخ توشچی ونقب دیگر چرکس وبایزید ارس بوقا ونقب دیگر جلال باورچی وبیان قوچی وایشان دزان
نقب سی وپنج گز سنك را بریده بود ویك نقب دیگر توبلاق قوچی وامیر ابو القاسم وامیر شمس الدین اوچ قرا بیك
نقب دیگر علی درویش وشیخ حسن وشهسوار عراقی ویك نقب دیگر امیر طغا بوقا برلاس ویوسف بیك
ونقب دیگر امیر سونجك بهادر وقشون طوبوقا شیخ نقب دیگر اصیل قمی ونقب دیگر شیخ درویش ونقب
دیگر تومان امیرزاده امیرانشاه که امیر قطب الدین سرکرده بود ونقب دیگر احمد بن محمد بن سلطانشاه
ونقب دیگر طاهر ساوه ونقب دیگر امیر جهان ملك بن ملکت بن ملکت ویوسف جلیل ونقب دیگر امیر دولت
الات ویك نقب امیرزاده عمر بن امیر موید ~~نقب دیگر~~ شیر زادم بن اوج قرا بیك نقب دیگر امیر محمد بیك
وامیر درویش نقب دیگر تیلك قوچی که قشون امیر عثمان عباس را سرکرده بود یك نقب دیگر امیر خواجه
راستی وقرا محمد بیك نقب دیگر امیر یحیی والدی بردی یك نقب دیگر تومان امیر یادکار یك نقب دیگر امیر
منکلی خواجه وکیکجی برتجی ونقب دیگر امیر شیخ محمد بن امیر ایکو تیمور یك نقب دیگر امیر الجای بوقا وایستمور
یك نقب دیگر اردشیر تواچی یك نقب دیگر امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر ویك نقب دیگر الله داد وامانشاه

حراجی ویك نقب دیکر شیخ علی ولالم برلاس وامیر اسنوی ویك نقب دیکر بایتق صوفی وجون او بنسبت
درمیان الوس جغتای بیکانه بود می خواست که جد وجهد وسعی وکوشش خود بحضرت صاحب قرانی نماید اهتمام
بسیار می نمود ونقب دیکر سنبرباران خراسان بود بسنك رسید وبیرون رفت ایشان نیز مدد نقب بایتق
صوفی شدند ویك نقب دیکر را مراد وحاجی خدایداد وسایر امرا بجد تمام بتسخیر آن قلعه قیام نمودند تا جهار
دیوار آن حصن محکم وسد معظم که نشیب وفرازش بثری وثریا رسیده بود وبایان خندق وسر کنکره
اش بماهی وماه پیوسته از بسیاری نقب وحفره جو چشم زره وخانه زنبور شد واطراف واراضی
قلعه را جون غربالی مشبك کردانیدند امیر حسن جون حال برین منوال دید عاجز ومتحیر ماند وکس
فرستاد بکناه خود معترف کشته امان طلبید و ~~مراد وسیله~~ بیش میرزاده اعظم شاه رخ بهادر خلد ملکه فرستاد
که با جان او را از حواست کند لوران قبول ترغیب نوکرس دلت و برادرش آمد
وآن جناب را وسیله وشفیع انکیخت امیرزاده جوان بخت برادرش را بحضرت امیر صاحب قران برد حضرت
صاحب قرانی فرمود که معذرت او وقتی قبول افتد که در خون مسلمانان تردد ونبرد بحضرت
ما بیوندد ود رساعت برادرش را بازکردانید واو را کفت تا برادرت بیرون نیاید سخن صلح بجایی نخواهد
رسید اکر او نمی آید تو دیکر زحمت مکش وهم اینجا باش جند کرت آمدی وسخن شنیدی مبالغه احتیاج
نیست جون برادر بقلعه رفت وآن بیغام رسانید با یکدیکر مقرر کردند که مدتهاست که ما درین مقام
بمراد خود زیسته ایم وبادشاهی کرده اکنون بیش او رویم بر تقدیر سلامت محال است که ما را درین مقام
کذارند واولی آنست تا رمقی در جان باشد جنك کنیم بنابرین فکر فاسد باز اظهار مخالفت کرده جنك
اغاز کرده امیر صاحب قران ازین معنی بغایت درغضب رفت وامیر فرمود تا کورکا ونفیر ونقاره
وبرغو زدند ولشکرها جون مار ومور در حرکت آمدند ودرین حال از محلی که نقب زده بودند
نی آنکه آتش زنند دیواری عظیم بیفتاد واثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد اهالی قلعه فی الحال آن رخنه را
مسدود ساختند حکم نافذ شد که نقبها را آتش زنند شب جهارشنبه آتش انداختند واکثر دیوارهای
قلعه بیفتاد وآن برج که نوکران بایتق صوفی نقب زده بودند بیفتاد واز طرف قلعه بیست مرد بر آن
برج بودند بیفتادند وجمله هلاك کشته ودیکر باره اهل قلعه تورها وتختها کرفته بر بالای قلعه

بهلو او جماعت

بحولی مسعود وسایر
صح

نوکر ... صاحب ... دیکهای
... در معرکه بیرون آید ولا در ...
قلعه ... نوکر ... بداران
نوکر ... دیکر
صح

بر آمدند امیر صاحب قران فرمود تا باز نقبها زدند واز اطراف وجوانب دیوارها که مانده بود همه را
مجوف ساخته فرو کرفتند ودیکر آتش زدند تا دیوارهای حصار تمام بیفتاد از زلزله آن فریاد بر آورد[ند]
واز قلعه هیچ نماند الا خاك توده که از سر ضرورت بناه بدان برده دست وپای می زدند والله داد
واما فشاه در زیر برج باد نوند وبند ... نقبی کشوده بود تونك او را نهایت بیش برده در بن جاه
آن برج در کردید وبیفتاد واهل قلعه را از خوف وهراس حیوة منقطع شده امرا وارکان دولت را
زده اجازت طلبیدند که بر قلعه برایند وبقلع وقمع مفسدان بیش دستی جویند فرمود که تعجیل
مکنید وتحمل کنید تا رخنه جنان شود که قطار شتر بی زحمت روان بکذرد من رخصت جنك
نخواهم کرد باره نیکو کشاده شود وباسانی در قلعه توان رفت وجون کار بدان حد رسید که
جون اهوی علیم که درمیان تمرغه شکار کرفتار شوند مضطر وبیچاره ماندند اهالی قلعه تضرع نامها بیش امرا
ووزرا وارکان دولت بستند ندموا حین لا ینفعهم الندامة در وقتی بشیمان شدند که بشیمانی سود
نداشت امیر صاحب قران ملتمس ایشان مبذول نفرمود وامان نداد لشکر غلبه کردند وآن قوم را
کرفته آوردند حکم شد که رعایا را از سباهی جدا کرده برامرای قشونات بخش کردند ومجموع سباهی را
سیاست کرده وسرها جون کوی درمیدان انداخته از آن کلهتودها منارها ساختند واین حال در منتصف
محرم سنه ست وتسعین وسبعمایه بود وفرمان شد تا قلعه وحصار را هامون کردند فتلك بیوتهم
خاویة بما ظلموا عاقبت جزای فعلهای ایشان بدیشان رسید وجنانچه درسالها خانهاء مسلمانان بقطع
طریق ودزدی خراب کرده بودند بیك دفعه خانهاء خود را خراب بدیدند یك روز بخرابچه فروشی ...
آری ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض حضرت عزت می فرماید که اکر نه آن بودی
که حق جل وعلا بعضی از مردم را ببعضی دفع کردی هر اینه روی زمین بفساد آمدی انکاه امر فرمود که
یك دیوار قلعه بجهة عبرت بکذارند تا عالمیان را معلوم شود که حصانت واستحکام آن قلعه بجه حد بوده
وبزور بازوی مردی وتدبیر ملکانه انرا جکونه مسخر کردانیده اند ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار
امیر صاحب قران روز شنبه غره ماه صفر در موضع ... عزم شکار فرمود ومجموع لشکر بر موجب فرمان

نو

فتما بعد

آن صحراها را برکه کردند و انواع جانوران جمع آورده شکاری عظیم کردند بعد ازان امیرزادهٔ جهان
محمد سلطان را با لشکری آراسته تعیین فرمود و امرا امیر رستم و امیر شمس الدین و امیر غیاث الدین ترخان
از آب شط گذشته و شیخ تیمور و اوچ قرا و مبشر بهادر و ارغونشاه با لشکری دیگر روانه شدند

ذکر فرستادن امیرزادگان عظام بجانب بصره و واسط

امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر بجانب حله متوجه بصره شد و امیرزاده ابابکر و جهانشاه بهادر بایکدیگر روانه
شدند و محمد درویش و شیخ علی و اسمعیل برلاس و امیرزادگان عظام با لشکری تمام هریك از طرفی روانه شده
بصره و واسط رسیدند و اعراب و صحرانشینان آن مواضع را پایمال کرده هرکه سر بر آستان
انقیاد ننهاد سرش از تن جدا کردند و اسباب و اموالشان بغارت بردند بقیه که مانده بودند از بیم جان باج و خراج
قبول کردند و لشکر منصور با حصول مقاصد و مرام مراجعت کرده در موضع حربی باستانبوس رسیدند
وچون مملکت بغداد مسخر شد ضبط و نسق آن فرموده خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت و حکومت انجا
تعیین فرمود و الحق او بزرگی نیك محضر و مصلح و خیرخواه و کریم بود بقایاء رعایا را در کنف رعایت گرفته
جراحت ایشان را بمرهم لطف و احسان مداوا نمود و عجزه و مساکین آن مواضع را زیر جناح شفقت و اهتمام
خود محافظت فرمود و بعد از لشکر در بغداد قحط شده بود و عزیزان از بی قوتی ذلیل و خوار گشته او بدانچه
مقدور بود در اکرام علما و اطعام فقرا و تصدق مساکین هیچ دقیقه اهمال نفرمود انگاه امیر صاحب قران و آن
لشکرها آراسته و مضبوط کردانید آوازه انداخت که رایات همایون مراجعت خواهد نمود تا اعدا و مخالفان اطراف
از جوانب بدان خوشدلی تمام پیدا آمد و اعتماد بران کرده جانب وظایف حزم و احتیاط مهمل گذارند
درین اثنا از هر ده نفر مرد دو نفر اختیار کرده اغرق را گذاشته امیرزاده عثمان بن امیر عباس را بر سر
ایشان بگذاشت و اردشیر را به طلایه و تفحص حال لشکر تعیین کرد و در اغرق امیرزاده محمد سلطان امیر
غیاث الدین ترخان و امیر اوچ قرا بهادر سر لشکر گشته باز ایستادند و خود با لشکری گران علوفه اسبان
گرفته و توق برداشته از طرف بالای آب روانه شد و بقلعهٔ کرکوك رسید و آن قلعه را با میر شارق

و بقلعه طاوق رسید و لشکر بار او منوکه از انجا جهت اسبان گرفتند

نکبات

به ایل اوغون ایلچی فرستاد و ایشان را بایلی و ابقیاد دعوت فرمود و نصیحت کرد که هرکس که سر از انقیاد و طاعت بر دارد خون حلال در گردن او و هرکس که سر طاعت بر آستان عبودیت و انقیاد نهد مراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه ... بعد از ... امداد بهادر ... بطرف بالای آب شط فرستاد ... همراه او روان کرداند

علی اویرات سیورغال فرمود و امیر علی شیرخ و پیر علی و جهانگیر بیساط بوسی آمدند و امراء اطراف و کوتوالان
قلاع بتخصیص حاکم الون کوبروکی باستانبوس آمدند و سر بر عتبه عبودیت نهاده مطیع و منقاد شدند امیر
صاحب قران ایشان را بنوازش و انعام و تربیت مخصوص کردانید و احمال و اثقال بدیشان بخشید و روز
چهارشنبه بموضع اربیل رسیدند و الی انجا شیخ علی طوی کرد و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و روز
پنجشنبه از انجا کوچ کرده بموضع موصل رسید و روز جمعه بزیارات مقدسه یونس و جرجیس علیهما
السلم رفته استمداد همت نموده بهر مزاری ده هزار دینار کپکی جهة عمارت انعام فرمود و بدرویشان و مجاوران
صلات و صدقات رسانید و امیرزادهٔ اعظم امیرزاده امیرانشاه بهادر حکم و فرمان بتسخیر ایلهای اطراف
و پایمال شدن سرداران آن نواحی رفته بود همه را در مقام طاعت و فرمانبرداری آورده درین موضع بیساط
بوس رسید و یار علی والی موصل وظایف طوی و پیشکشی بجای آورد و ازان موضع عزم راه فرمود و بجانب ماردین شد

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب ماردین

بیشتر ازین بمدتی بار سلطان ماردین عیسی بنسبت با میر صاحب قران دعوی اخلاص و عبودیت می کرد
و دم از هواداری و محبت می زد امیر صاحب قران او اخر ماه صفر بنزدیك ماردین رسید و چون او را مطیع و منقاد
می دانست از انجا گذر کرده براس العین نزول فرمود و لشکر را اجازت شد که ولایت را بغارت تاخت
کردند و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار گرفته و ازان موضع گذشته بولایت رها رسیدند
کوزل نامی که والی و کوتوال حصار بود چون خبر توجه لشکر منصور شنید حصار را گذاشته
بیرون رفت و رعایا بعضی با او موافقت نمودند و دران نزدیك کوهی بلند بود بناه بدان کوه بردند امیر صاحب
قران امرای لشکر را تعیین کرده در عقب ایشان بفرستاد بر موجب فرمان رفتند و بعضی از ایشان را بگرفته
و حضرت صاحب قرانی چند روز دران نواحی توقف فرمود مجلسهای عشرت آراسته و طویهای پادشاهانه
کردند و با عامه لشکر سیورغال و انعام و احسان کرده بنوازش مخصوص کردانید و چنین گویند
که رها از بناهای نمرود است و قضیهٔ آتش انداختن ابرهیم خلیل علیه السلم دران موضع بوده است و آن

و بسی انعام با هالی فرمود و بدرویش ... رسید ... حرکت کشید و ... فرمود ... انعام فرمود

و یار علی موصلی تحاجی شد

و بحکم ... بیگ خود فرستاده بود

و فرمود که با لعاد ... و بعضی امرا رسیدند ... و ... کرده ... و ... کرده اند

جشنی که درمیان اقش پیدا شد قصه آن پیش مردم آن ولایت مشهور است و جنید ترکمان دران ایام بدان موضع
بیساط بوس رسید و خدمتهای لایق بجای آورد و بجهة اهل و عیال و ولایت و رعیت خود امان طلبید
ملتمس او با یجاب مقرون گشت و سلطان حصن کیفا هم دران مواضع عتبه بوسیده سر عجز بر آستان عبودیت
نهاد و بوظایف پیشکش بندگیها قیام نموده و بعنایت بی دریغ مخصوص گشت و دران محل رایات همایون نوزده
روز توقف رو پنج شنبه حصار انرا ویران کرده کوچ فرمود و بسوی اغرق باز گردید و آقایان و خواتین که
در اغرق گذاشته بودند باستقبال آمدند و بعد از سه و پنج روز بیساط بوس بندگی حضرت رسیدند
و حضرت صاحب قرانی را داعیه آن بود که لشکر بجانب مصر و شام کشد بجهة آن مصلحت سلطان
ماردین کس فرستاده استدعای حضور او کرد و فرمود که چون عزیمت آن جانب مصمم گشته است می باید
که لشکرها جمع کرده هرچه زودتر بما لاحق شوی چند روز وصول خبر و توجه او را منتظر بودند و آخر
معلوم شد که درآمدن تکاسل می نماید امیر صاحب قران عنان عزیمت بجانب ماردین کرد و فرمود که توره
و یاساق نیست که یاغی را درمیان ولایت بگذارند و بجای دیگر متوجه شوند بنابرین عزیمت آن طرف فرموده
با لشکرهای بسیار بموضع چملیک رسید سلطان عیسی در بیست و چهارم ربیع الاول سنه ست و تسعین از ماردین
بیرون آمده انواع پیلاکات و نقود بعرض رسانید حضرت صاحب قرانی او را بنوازش و خلعت مخصوص گردانید
ازانجا کوچ فرمود و بماردین فرود آمد و لشکرها دامن کوه گرفته نزول کردند

ذکر واقعه امیرزاده عمر شیخ بهادر تغمده الله برحمته

درین ایام که حضرت صاحب قرانی بظاهر ماردین نزول فرمود خبر واقعه امیرزاده جهان عمر شیخ
بهادر که فرزند شایسته و قرة العین حضرت صاحب قرانی بود و در چند موضع پیش ازین ذکر جولت
و مردانگی او رفته دران ایام که حضرت صاحب قرانی ممالک فارس و عراق عجم مسخر گردانید او را بحکومت
و سلطنت آن دیار مقرر گردانید و عازم جانب بغداد شد و امیرزاده ممالک مذکوره را ضبط فرموده قانون
مملکت را بر عدالت و دستور ملک و ملت را بر قاعده دین و دولت مقرر فرموده چنانچه جمیع احشام و ایل و الوس

وسلطان ارزنجان ... نکوهیدند ... بخدمت آمده بعد ازان ... سردار ... (margin note)

که بهر طرف متفرق شده بودند مجموع بجمعیت خاطر مرفه الحال جمع گشته جمهور طوایف دور
و نزدیک و ترل و تازیک دل بر خراج گذاردن و باج سپردن نهاده بطوع و رغبت بوظیفه خدمتکاری
و بردباری مشغول گشته و بعضی از سپاهیان شاه منصوری که در قلاع جبال مثل حصن سنبه
و قلعه فرک و دیگر قلاع متحصن شده بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت آورده و بعضی را بقهر در
قلاده اطاعت کشیده کسان و نوکران پیش بطلب فرزندان و متعلقان خود باورکند فرستاد
چون فرستادگان او باورکند رسیدند سلطان محمد بایقرا از حرم حرمت عصمت شعار عفت دثار
ملکت آغا متولد شده بود مجموع متوجه فارس گشته و چون بسمرقند رسیدند آن طفل را بجناب سلطان بخت آغا
بیگم بجهة محافظت و تربیت سپردند و باقی متعلقان متوجه فارس شدند و چون بفارس رسیدند ایلچی حضرت
صاحب قرانی برسید که امیرزاده عمر شیخ بهادر را طلب فرموده بود امیرزاده مرحوم مغفور با جماعتی
از مخصوصان خود و مشهوران فارس و معروفان عراق متوجه اردوی اعلا گشته امیرزاده پیر محمد را
همراه خود گردانید و امیرزاده اسکندر را در مملکت فارس بقایم مقام خود بگذاشت و براه
بغداد بموضعی محقر رسیدند که آنرا خرماتو گویند و چند خانه معدود مردم سپاهی وجود آنجا ساکن
بودند محرجی تقریر کرد که درین موضع غله فراوان خواهد بود امیرزاده یک دو نوکر فرستاد که
تغار آن مواضع را بلشکریان دهند کرد آن کوتاه اندیشه در برروی فرستاده امیرزاده عمر شیخ
بهادر ببستند فرستادگان مراجعت نموده صورت حال چنانکه بود تقریر کردند امیرزاده عمر شیخ
بهادر ازان در غضب و بی التفاتانه بخود سوار گشت و جماعتی که حاضر بودند ایشان نیز بموافقت او
سوار شدند چون بمقابل آن وحشت آباد رسیدند رعایا را وهم زیادت شد از غایت کم عقلی تیری
بطرف سواران انداختند و برج و باروی آن قلعه چنان بود که از ده سوار یک ساعت
محافظت نتوانستندی نمود امیرزاده عمر شیخ را آتش غضب بیشتر شد خواست که بیشتر رود سپر از
قورچی بستند و تا نزدیک بارو برفت و امیرزاده پیر محمد نیز متعاقب برسید و پیش درآمد که منع کرده
او را باز گردانند ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافت و بر سر آن شیر ژیان رسید و در ساعت هلاک شد

وحسر سرند ع

بایتر قضا دفع سپرها هیچ است ⁂ پیچید و بر خود بگاه کرد ⁂ زکار جهان رنج کوتاه کرد ⁂ فریاد از نهاد
بهادران سپاه برآمد و هم در حملهٔ اول آن کلانتهٔ نامبارک را درهم کوفته بی سعادتان انجا را با طفل شیر
خوار پاره پاره کردند و استخوان حضرت سعید مرحوم مغفور را در محفه نهاده آوازه در انداختند
که جراحتی رسیده اما کیفیت حال را مشروح نبشته توکلها را بحضرت امیر صاحب قران
فرستادند و امیرزاده پیر محمد جسد بزرگوار پدر خود را بدار الملک شیراز برد و در راه جنان کردند بجهة
صلاح ملکی که کسی بران وقوف نیافت بعد ازان که بدار الملک شیراز رسیدند سردابهٔ اختیار
کرده صندوق او را در انجا نهادند چون آدمی ازین مرحله زود روان هر آینه رفتنی است و عراض
ان کاخ و کاشانه بجاروب فنا رفتنی عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد بیت
هر یك ز بد و نیك درین آمد و رفت ⁂ بردا نج بیرد از برای خود و رفت ⁂ بیچاره کسی که دست و پای نزد و مرد
آسوده کسی که بست پای زد و رفت ⁂ عالمیان از سوك و عزای او گریبان جان گرفت و دل خلایق
سوخته و چشم مردم گریان شد و زبان حال بیان مقال جهانیان را بدین بیت ترنم کنان گشت نظم
بر و بازوی تو در خاك دریغ است دریغ ⁂ زیر خاك آن گهر پاك دریغ است دریغ ⁂ و درین واقعه جز صبر چاره
ندانستند و جز تسلیم تدبیری ندیدند ⁂ جون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ⁂ جون هست ز هر چه نیست نقصان
انگار که هر چه هست در عالم نیست ⁂ پندار که هر چه نیست در گیتی هست ⁂ جون حضرت
صاحب قرانی در انتظار قدم امیرزادهٔ جهان بود و موقوف آنکه جون او برسد جانقی کرده متوجه
دیار مصر و شام شوند ناگاه توکلها آن خبر ناخوش و مصیبت جان سوز باردوی همایون رسانیدند و امرای
حضرت را این قضیه بر غصه شنوانید همه متحیر و سرگردان شدند روی اظهار کردن و نه رای نهان
داشتن عاقبة الامر همه اتفاق کرده اعتماد بر عقل و کفایت و صبر و جلادت آن حضرت کرده شمهٔ
ازان حال معروض کردانیده حضرت امیر صاحب قران که جون کوه گران سنگ و ثابت قدم بود
باانك شربتهای تلخ مذاق نوشید اما در مقام غیرت لباس صبر و شکیب بوشید و دانست که با قضای
الهی چاره نیست و جزع و فزع در نوایب فایده ندارد با خود گفت ای دل ما آزموده وقت جزع نیست

با سهم روزگار تن زن و خو کن ⁂ بحکم الهی راضی شده صبر را شعار حال خود کردانیدند و جهة روح مطهر او
انواع صدقات و مبرات بمستحقان رسانیدند و ولایت شیراز و حکومت فارس و توابع و نواحی بر امیرزاده پیر
محمد بهادر که فرزند دلبند امیرزادهٔ مرحوم مغفور بود در ضبط و کوشش و داد و دهش سر الولد سر
ابیه او را ارزانی فرمود و اوج قرا بهادر را بشیراز نامزد کرد تا انجا رود و آن حکم را رسانیده ملازم
و مصاحب امیرزاده پیر محمد بهادر باشد و راستی آنکه ممالك فارس بایام امیرزاده پیر محمد بحال معموری
رسید مردم بعیش و فراغ نزدیك و از محنت و بلا دور شدند و عمارات خیر برونق شد و رعایا مرفه الحال گشتند

ذکر قضیهٔ ماردین و احوال آن

انکه جون سلطان عیسی که ملك ماردین بود اکثر لشکر بجهت معاملت خرید و فروخت در شهر
رفته بودند جمعی از جاهلان بی تجربه عامه و گروهی از احمقان بخت برگشته غلو کردند و دست تعدی
و قتل بر لشکر منصور گشادند و جون این خبر بحضرت امیر صاحب قران رسید همان لحظه سلطان
عیسی را طلب داشت و بغور قضیه رسیده معلوم شد که عیسی بوقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را
وصیت کرده که بهیچ وجه حصار را از دست ندهند و شهر را نسپارند و مبالغت کرده که اگر هزار
مکتوب بشما نویسم و شفاعت کنم التفات مکنید که من جان خود فدای شما و سلامت مملکت
میسازم و جون این معنی بر وثابت شد امر فرمود تا ملك عیسی را با جمعی که با او بودند حبس کردند
درین اثنا لشکریان عرضه داشتند که علف کم شده است و جهارپایان در زحمت اند جانقی کرده
مصلحت در انست که ازانجا کوچ کنیم و لشکر را بسر علف رسانیم و جون جهارپایان قوت گیرند باز مراجعت
کنیم در هشتم ربیع الآخر سال مذکور با امیر جهان مطاع کوچ کرده بطرف کوهستان روانه گشتند و در
و نصیبین صح
روز جمعه یازدهم ناگاه هوا متغیر شد و ابر و بارندگی بدید آمد طوفان باد و صاعقه برق و غرش رعد و غلبهٔ
ابر زمین و زمان را احاطه کرد و بارندگی دست داد که طوفان نوح را ابر ان حال گریه آمد و صرصر عاد باد
سرد از جگر برکشید بیك لحظه دریاهای آب روان شد و جهان در جهان صحرا و بیابان را تا بشت گاو و ماهی

نرو تر تبد کرد اپند و زمینهای آن دو موضع بغایت نرم بود لای و کلی عظیم بیدا شد و حل ثبا به رسید
که بای وهم را مجال کذار و سوار اندیشه را امکان رفتار دران موضع نماند لشکرها بدست
و بای فرو مردند اسبی که قدم برلای زدی از بالای ستکمش بکذشتی و هر شتری که شتر
بکوی زجعد بیرون آمدی سمجان با باردران ورطه خون خوار فرو رفتی هرکرا صد اسب خالی
درجنبت بود وانکه بغیر از یک دراز کوش نداشت مساوی الحال و متساوی المال شدند مال بهمه محالی
رسیده بود که از وضیع وشریف وامیر و وزیر و صغیر و کبیر اجمعهم دامن در میان زده جزبریک
عصا دست رس نداشته بسیار کس که بامید تغیر هوا وتبدیل بلا خیمه زده برکنار دهها
فرود آمده بودند که سمجان بار و بنه را کذاشته از همه بکذشتند بسیار سپاهیان بهلوان که
اسبان کرانمایه را درمیان کل بکذاشته وشتران خود را جندانی در کل بماندند که عدد
آن را خدای داند عالمی را دست بر سر و بای در کل مانده بود دلاور انرا جون جان از کار بماند و کارد باستخوان
رسید هر تو مانی اجتهادی و هر هزاره ببیش افتادی بحرکه خلاصی و تدبیری بیرون شدی بنیاد نهادی
بعضی نمدها و کلیمها بر مرتهن کرده جهار بایان را بدست و دندان کشیده بدین نوع بیرون می آوردند
و فریقی دیکر حمالان آن لجه عمیق را بهر طریق که بود بهزار زجر ثقیل و سعی جمیل برون می بردند القصه
بهر وجهی که بود لشکرها خان و مان برجای کذاشته جان خود را بساحل سلامت رسانیده
بر قاعده خود هریک در خور حال هریک معین کذاشته کوچ کرده متوجه موصل کشته و در دهم
جمادی الاول سنه خمس وتسعین وسبع مایه بود که بدانجا رسیدند ثلاث

حکایت ملک عز الدین جزیره بعد از اطاعت و سبب خرابی آنجا

ملک عز الدین که سلطان و حاکم جزیره بود در موضع چملك بیساط بوس رسید و بنوازش و تربیت
مخصوص کشته اجازت طلبید که بولایت خود باز کردد و آزوق و تغار بجهت لشکر ترتیب کند
امیر صاحب قران ملتمس او مبذول فرموده اجازت داد جون بمقام خود رسید بقول وفا نمود و شخصی دیکر شیخ

کفته

نام هم از مردم جزیره بیساط بوس آمد و بنوازش و تربیت سرافراز شد درین اثنا امیر صاحب قران
ایلجی را با تحف و هدایا بنوی فرزندان و آقایان بخانه می فرستاد آن شیخ با این ایلجی همراه کشته ایلجی را
بکرفت و مجموع بیلاکات و هرجه همراه داشت تصرف نموده بناه بجزیره برد و ملک عز الدین او را حمایت
کرد و دیکر بحضرت صاحب قرانی نامه و بیغام نفرستاد امیر صاحب قران تاکید حجت را دو بار
قاصد فرستاده بیغام داد که شیخ را کرفته بیش ما فرست تا از کناه مخالفت تو در کذریم بدان
التفات ننمود دوازدهم ماه امیر صاحب قران اغرق را کذاشته بایلغار سوار کشته بجانب جزیره
توجه نموده از دجله عبور کرد و لشکر منصور پیرامون شهر جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را
کرفته غارت کردند و جند قلعه دیکر که دران طرف بود جمله را مسخر کردانیده و اسب و
استر و اشتر و کوسفند بی شمار دران نواحی بدست آوردند و سلطان جزیره بدست یکی از باسقیان
افتاده بود او را نشناخته شکنجه و عقوبت بسیار کرده بود و از وی مالها کرفته و او را کذاشته
جون داد انتقام از ایشان دادند از آن موضع کوچ کرده جمله اموال و خزاین را بموصل فرستاد
و مدت ده شبانروز بسی کشتی و جند سل و صناج الحاها را از آب می کذرانیدند حضرت صاحب
قرانی جون باغرق رسید باز لشکر را ترتیب فرمود و مجموع بیادکان را که اسبان ایشان دران کل ولای
تلف شده بود اسب داد و هریک را بنوعی تربیت و نوازش فرمود که مجموع مرفه و خوش خاطر کشته
بار دیکر عزیمت فرمود و امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر بمنقلای روانه شد و اهالی آن مواضع را که
برکوه و دشت بودند تاخت کرده همه را غارت کردند و نواحی ماردین را تا نجا مرسک همه
عالیها سافلها کردانیدند و روز شنبه دوازدهم جمادی الاخر عساکر منصور بحوالی ماردین محیط کشته
فرود آمدند و اهالی آن شهر و جمعی که از اطراف و نواحی بناه بدانجا برده بودند جون مرغ در قفص
کرفتار شدند روز دیکر جون صبح بدمید امرا و شهزادکان صفهای لشکر راست داشته متوجه
حصار شدند و در حال قول لشکر و قلب سپاه سپرها در روی کشیده نردبانها بر دیوار
حصار استوار کرده و شمشیرها از نیام کشیده بران نردبانها بر آمدند اهل شهر از دیوار و بارو

دود شب

مادرن

طمع

برآمده روی بقلعه کوه نهادند و خلقی بسیار از ایشان بتیر و تیغ هلاک شدند و بعضی در زیر دست
وپای جهارپایان ناجیز کشته و قلعهٔ ایشان کوهی است بغایت بلند و حصن واستوار و متین لشکر
منصور بر ایشان حمله آورده جمله را تا در قلعه بدوانیدند و بسیاری را بقتل آورد و مخلفات ایشانرا
بغارتیدند اهل قلعه جون ضعف خود و لشکر منصور مشاهده کردند تبضرع و زاری درآمده
امان خواستند و قماشات بی شمار با اسبان رهوار بیرون آوردند و خراج و مال تقبل نمودند

ذکر ولادت باسعادت امیرزاده اعظم الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

در اثنای این حال که اهالی ماردین تضرع و زاری می نمودند ازجناب مهد اعلی سرای ملک خانم
قاصدی رسید و بشارت رسانید که باری عز و علا امیر صاحب قرانرا از طرف امیر و امیرزادهٔ جهان
وجهانیان سلطان زمین و زمان شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرزندی کرامت فرمود
و بر نهال دولت شکوفهٔ شکفت و از صدف عزت و بحر کرامت گوهری پاکیزه روی نمود و ولادت
باسعادت مخدوم و مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان در نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه
بمقام سلطانیه اتفاق افتاده است و خبر آن درین ایام بحضرت امیر صاحب قران رسید حضرت
صاحب قرانی ازین خبر خرمی نموده مملکت ماردین و اهالی آنرا بدین شکرانه آزاد فرمود و آن ولایت را
بر سلطان صالح که پیشتر حاکم بود مقرر داشت و از ماردین عزیمت معاودت نموده جمیع راههارا بر لشکریان
بخش کردند ~~حضرت صاحب قران بطرف بشاری توجه نمود~~ و امیرزاده محمد سلطان با لشکرها از
بشاری نمود آمد بطرف راه میدان روانه شد و امیر صاحب قران از راه سور روانه گشته امیر و امیر
زاده جهان شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه هم از ان راه که حضرت اعلی رفته بود روانه
گشت و امیرزاده امیرانشاه با لشکرها خود از راه جوسق بازگردید و امرای دیگر بجهة تسخیر بلاد از هر طرف
روانه شدند و امیرزاده امیرانشاه بهادر بایلغار بطرف بالای آب روانه گردید و حضرت صاحب قرانی
جند روز دران نواحی توقف فرمود و میل جانب الاطاق داشت که ناگاه از جناب امیرزادگان عظام

که موسوم است ایمد

قاصد رسید و خبر داد که مردم قلعه قراجه قیا انقیاد نمی نمایند و گردن کشی کرده مخالفت می ورزند
درحال امیر جهانشاه بهادر را بایلغار فرستاده تا آن قلعه را گرد گیرند و سعی کرده قضیه این بفیصل
رسانند و خود کوچ کرده روانه شد و شب درمیان کرده روز دیگر و روز یکشنبه بیست جهارم
ماه مذکور مبارزان بجهة جنگ خود را مرتب ساخته از هر دو طرف علی الرسم تیرباران کردند
و قلعه باستحکام آن در عالم نشان نداده اند بلندی آن از صفت بیرون است و سنگهای آن مجموع تراشیده
و بندها بگچ و آهک استوار کرده و اساس آن باعماق زمین فرو برده و دیوارها در غایت احکام و بلندی
برآورده جنانکه بر سر دیوار دو سوار بهلوی هم توانستی راند و برجهای آن سر براوج آسمان کشیده
و گویند که از بنای آن قلعه جهار هزار و سیصد سال گذشته بود و هیچ آفریده آنرا بزور و شوکت
بدست نیاورده امیر صاحب قران توجه فرمود و عثمان بهادر را در پیش فرمود تا یک برج آنرا نقب
زده بینداخت و راه شاخت و سید خواجه بهادر جنگ بسیار کرد و مردانگیها نموده برج دیگر بینداخت
و برج دیگر را ارغونشاه مباشر شده داد رجولیت داد و امرای دیگر همچنین مساعی جمیله نمودند و لشکریان
از اطراف درآمدند و قلعه جنان عالی را بزور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخر کرده امیر صاحب
قران بالای حصار برآمد و حکم شد تا خانهارا بسوزانید و دیوارهارا بیندازید جون بنای آن در غایت
استحکام بود تمامی خرابی آنرا روزگاری می بایست آنچ ممکن بود از بناها و دیوارها بینداختند و در روز
جمعه آخر ماه از ولایت اوزبکیان شخصی آمد و خبر داد که یایق صوفی یاغی شده و خلاف اندیشیده
درین شب می گریزد فی الحال فرمود تا اورا حاضر کردانیدند و جون تفحص نمودند اقرار کرد و بگناه
خود معترف شد و جمعی را از مردم او که با او متفق بودند باز نمود و حال آنکه بکرات امثال آن حرکات
ناپسندیده ازو مشاهده فرموده بود و از کمال مروت تغافل ورزیده در تعظیم او مبالغت می فرمود و او را
امیر تومان ولایت گردانیده بود و در برانغار لشکر ازو امیری بزرگتر نبود مگر از نسل پادشاهان
که بروی مقدم بودند امیر صاحب قران مجلس او امر فرمود و آن جماعت را که با او متفق شده بودند
بیاسا رسانیدند و از انجا بجانب الاطاق عزم فرمود امرا و متعلقان آن اطراف بیساط بوس درآمده مطاوعت

وانقیاد نمودند ومال وخراج متقبل شده ایمن وفارغ شدند درین اثنا امیرصاحب قران امراء تومانات را
تجرجبان تعیین فرمود امیرزاده محمد سلطان بطرف جوانغار از راه صحرای جود روانه شد وامیرصاحب
قران ازراه سیواس متوجه صحرای موش کشت وامیرزاده جهان شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه
وسلطانه ملازم رکاب عالی بود وآن راهها بغایت سخت بود اسب واستر واشتر بسیار دران راه هلاک
شد روز چهاردهم رجب در صحرای موش نزول افتاد امیرزاده امیرانشاه براونغار شده ازجانب
بدلیس روانه شد وامیرصاحب قران راهها را تفحص نموده اشارت کرد تا برف را ترتیب کنند حکام آن
نواحی مجموع درمقام طاعت ومطاوعت درامدند وامیر بدلیس حاجی شرف ببساط بوس رسیده
اظهار بندگی واخلاص نمود واسبان نامدار پیشکش کرد وملازم درکاه عالی شد ودر مجموع ولایت
کردستان بنیک مردی وسلامت نفس وراست کوئی وخوش خلقی او دیگری نبود امیرصاحب قران
اورا بسندیده نوازش فرمود ومحمدت وستایش کرد وولایت اورا بدو ارزانی داشت وبرعادت
قدیم اورا حاکم مطلق کردانید وباسو صوفی را بقلعه وحصارا وفرستاد وامیرزاد محمد درویش را با
لشکری انبوه نامزد قلعهٔ النجق فرمود وامیرقرا یوسف درمقام مخالفت باخانها تا کمه ازموضع خود
کوچ کرده بود امیرصاحب قران با امرای عظام توریلتای فرموده بران مقرر شد که لشکرها بجهة دفع
مفسدان تعیین رود برهان اغلان را بپیشوای لشکر کردانیده وابباج اغلان را باوی نامزد فرمود
وجهانشاه بهادر باوی بایلغار تعیین کرد وخود دران موضع توقف فرمود وامیرزاده امیرانشاه را
خاص بقلع وقمع ترکمانان معین فرمود ودرین اثنا جناب خانم وباقی خواتین واقایان که درسلطانیه
بودند درفصل بهار ازانجا کوچ کرده متوجه بندکی حضرت شدند حضرت صاحب قرانی امیرزاده
اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه را باستقبال ایشان فرستاد
امیرزاده چهار روزه راه کرد وروز پنجم درمیان خوی ومرند با ایشان ملاقات نمود وامیرصاحب قران
ازانجا کوچ فرموده متوجه جانب اخلاط شد درین حال امیر عادل اکوز که هواخواه دیرینه بود خدمات
بسیار کرد ودل راستی واخلاص ودرین حضرت محل قبول وارتضا یافت اورا نوازش فرموده ولایت

اخلاط سیورغال بدو ارزانی داشت وروز سه شنبه دویم شعبان دران صحراها شکاری عظیم
انداخت وروز چهارشنبه ازان فارغ شده چون بدین یازده ماه کذشته بود که اغروق مبارک
وفرزندان نامدار که درسلطانیه بودند ببساط بوس رسیده بودند اشتیاق ایشان غالب کشته
چرین متوجه جانب ایشان شد وازراه اوج کلیسا روان شده روز جمعه با ایشان ملاقات
فرمود بدیدار یکدیگر شادمانی وفرح افزودند وروزی چند بعیش وکامرانی مشغول بودند
ودران ایام عزای امیرزاده مرحوم مغفور عمر شیخ بهادر بحضور اقایان بنیاد کردند واین مصیبت
دلدوز وبلیت جگرسوز را تازه کرده امرا ونوینان شهزادکان واقایان درین قضیه هایل
زاریها کردند واشک باریها نمودند وآخر الامر دل ازان فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداختند
عاقبت چشم ازکریه پاک ولب ازکریه وفریاد خاموش کردند وآن سروجویبار جوانی را چنانک دانی فراموش
کرده بعد ازان باز باشتغال مملکت التفات فرموده تیمور خواجه را با لشکری بجانب قلعهٔ
النجق فرستاد وحضرت صاحب قرانی متوجه حصار ایدین شد اهل آن ولایت انقیاد ومطاوعت
نمودند ومال قبول کرده پیشکشهای بی حد حصر بعرض رسانیدند وبا اهل وعیال برسر کوه رفتند
وبزاری امان طلبیدند حضرت صاحب قرانی کرم فرموده ایشانرا آزاد کردانید وازانجا مراجعت
کرده شب درمیان باوج کلیسا رسید درین حال از شهر ارزنجان که سرحد روم است امیر
طهرتن با ترتیب وتجملی تمام برسید وخدمتهای پسندیده کرد وپیشکشهای لایق کشید امیر
صاحب قران مقدم او را کرامی داشته بنوازش وخلعت وکمر وکلاه سرافراز کردانید
وازان منزل امیرزاده محمد سلطان را با لشکری تمام بجانب قلعه اونیک روانه فرمود وازعقب متوجه آن صوب

ذکر توجه امیر صاحب قران بتسخیر قلعهٔ اونیک

قلعه اونیک حصاری است سخت درمیان مملکت واقع شده وترا کمه آنرا مایه واستظهار مخالفت
خود ساخته اند حضرت صاحب قرانی متوجه آن قلعه کشته در هژدهم شعبان سال مذکور

بپای قلعه رسید و اشارت فرمود تا بی توقف جنگ آغاز کردند مردان مرد و دلیران صف نبرد
بر حسب فرمان کمر کوشش بر میان بسته بجان ایستادگی نموده دشمنانرا مقهور و مخذول کردانیند
تا مجموع کریخته بالای کوه رفتند و لشکر منصور بقهر و غلبه حصار بیرون را مسخر کردانیدند
و در ساعة خراب کرده با زمین هموار کرده مصر پسر قرا محمد که مباشر امر قلعه بود خایف کشته
ببالای کوه برآمد و آن کوهیست بلند و راههای دشوار و استحکامی هرچه تمامتر کرده امرا و لشکریان
سپرها در روی کشیده در مقابلهٔ دشمنان ایستادند درین حال مصر پسر خود را با نواب و مردم متعین
و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد که من بنده و مطیعم و قوت و حد مقاومت ندارم اما شاید
امیر بزرگ است اگر این نوبت مرا امان بخشند بنده و مطیع باشم بعد ازین سر از امن و اختیار بند کی
آیم امیر صاحب قران ایشانرا نواخته کمر و خلعت داده باز کردانید و فرمود که آنچه ایشان
فرستادند مقبول است و عذر مسموع اما تا خود ببساط بوس نیاید این معنی بجای نرسد چون ایشان
باز کشتند و این معنی بدو رسانیدند اعتماد نکرد و باز یاغی شده تیر انداختن آغاز کردند و جنگ
بنیاد نهادند روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و با امیر مصر هم سخن شده او را نصیحت کرد و کفت این
سودای فاسد است که ترا بر مخالفت می دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم با جمله او سپر انداخته
اند چون توئی را مقاومت کردن نه طریقهٔ عاقلان است جز بوسیلت عجز و مسکنت و اخلاص ممکن نیست
مصر پسر را با زبیرون فرستاد با جمعی و همان التماس اول نمود امیر صاحب قران دانست که خاطر بیرون
آمدن ندارد فی الحال نوکران او را محبوس کردانید و لشکرهای متفرق کشته برسیدند و در آن
شب لشکر بسیار بکوه برآمدند چون روز شد امیر صاحب قران پسر مصر را طلب داشت
و آن نارسیده هنوز در سن شش سالکی بود اما بغایت مطبوع و شیرین سخن چون بپارکاه عالم پناه
رسید روی نیاز بر زمین نهاد پای بند کی حضرت ببوسید و بلفظی دلپذیر تضرع و زاری نموده خون
پدر التماس کرد و عرضه داشت که اگر اجازت شود بروم و او را با کفن و شمشیر بحضرت آورم امیر
صاحب قران برو ترحم کرده او را خلعت پوشانید و حمایل زرین در کردن او کرده پیش پدرش

فرستاده بد بد بیاد او شادمان شد و یکبار اهل قلعه خروش و فغان برآورده دعا و ثنا کفتند
و آن جماعة را که از طرف امیر صاحب قران با پسر او رفته بودند خلعتها و زرها دادند و بتعظیم
هرچه تمامتر باز کردانیدند و لیکن خوف بر مصر غالب کشته بود و عاجز و مضطر کشته و در کار
خود سراسیمه شده قوت و دلیری در آن مرتبه نبود که اعتماد کرده بیرون آید چون باز تعلل
واقع شد امیر صاحب قران فرمود تا منجنیقها ترتیب کنند و کمان رعد و عراده و تیر چرخ آماده کردانیدند
چنان کردند و بزخم سنگ بسیاری از خانهای ایشان خراب کردانیدند فغان از اهل قلعه برآمد
درین اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمده ببساط بوس رسید و اسبان خوب پیشکش کرده عرضه
داشت که فرزندم را چه حد مقاومت حضرت شما باشد اما از هیبت و شکوه آن حضرت شیر شرزه را
آب می شود و فهم بردها نزادم و رومی کیرد اگر او بترسد بسیار غریب نباشد امیر صاحب قران او را نوازش
فرمود و خلعت فاخر پوشانیده باز کردانید و کفت اگر سلامت و امان می طلبید بکوی تا هرچه زودتر متوجه
حضرت ما شود و بند کی حضرت جناب سرای ملك آقا و خواتین دیگر او را جامه و خلعت دادند چون باز
کردید و احوال با پسر تقریر کرد سعادت روی بر کردانیده یاری نکرد و دولت پشت بر کردانیده نکذاشت
که سر در ربقه مطاوعت در آرد و همچنان در مقام یاغی کری بازایستاد امیر صاحب قران
اشارت فرمود تا در برابر حصار او عمارتی عالی برآوردند و بچند روز چنان شد که از حصار ایشان
بلندتر شد در منتصف رمضان کار اهل قلعه بتنگ رسید و بی آبی ایشانرا پی آب روی کردانید
اما همچنان تجلدی می نمودند و از بیم جان دست و پائی می زدند و منجنیقیان همچنان سنگ می انداختند
تا بسیاری از خانهاء قلعه خراب کردند درین حال بار مصر نواب خود را پیش امیرزاده محمد سلطان بهادر
فرستاد و تضرع و نیازمندی نمود امیرزاده ایشانرا بحضرت امیر صاحب قران برد و سخنان او را عرضه
داشت و حضرت صاحب قرانی همان شرط اول فرمود که اگر بیاید در امان باشد دیگر باره مصر
انقیاد نکرد و جنگ آغاز نهاد درین اثنا جماعتی از مبارزان لشکر منصور بکوه برآمدند و خواجه شاهین
پیش از همه بحصار بر رفت و دلاوری نموده آتش انداخت چون آن حال زو مشاهده کردند از غونشاه

و امانشاه و جند بهادر دیگر پیش رفتند و بهادران دیگر از اطراف بکوه برآمدند و زیر یك برج حصار را که نقب زده ... بودند و بچوبها برپای داشته آتش زدند و آن برج بیفتاد درین حال نوکران مصار روی اعراض کرده روی کردان شدند و از بالای کوه خود را انداختن گرفتند و خلایق اندرون حصار با جمعهم فریاد بر آوردند و راه بیرون آمدن طلبیدند و جمله سلاح و ساز جنك از سر و تن برکشیدند و بنیاد خت مصر بغایت عاجز و مضطر شد در روز جمعه غرّه شوال بود بسر خود را بیرون فرستاد و بحضرت آمد و زمین بوسیده تبضرّع تمام خون بد رد درخواست کرد امیر صاحبقران فرمود که بخشیدم و از خون او درگذشتم امّا بشرط آنکه همین لحظه بیرون آید و الّا خون خلایق در گردن او خواهد بود روز دیگر مصر کفن در بر انداخته و شمشیر در دست گرفته بیرون آمد و التجا بجناب امیرزاده زمان محمد سلطان بهادر برد و بزرگان این معنی بنظم آورده اند نظم

ذو الجهل یفعل ما یفعل العاقل فی النایبات ولکن بعد ما افتضحا یعنی جون مهمی کلی واقع شود و امری دشوار روی نماید در تدبیر و تلافی آن جاهل یاد ان همان کند که عاقل دانا کند امّا فرق آنست که عاقل پیش باز آن مهم رفته تدارك در وقت کند تا قضیه بوجهی از وجوه بصلاح آید اما جاهل می گذارد تا کار از دست می رود و چارهٔ آن وقتی می اندیشد که بفضیحت و رسوایی می انجامد و آنگاه تدارك سود نمی دارد و امیرزاده محمد سلطان بهادر او را دلخوشی داده بحضرت امیر صاحب قران آورد و خون او درخواست کرد امیر بر موجب وعدهٔ شفاعت او قبول کرده او را بدو بخشید و آن قلعه را با امیر آتلمش بتسلیم فرمود و پنج روز بعد از فتح قلعه دران موضع طویها کردند و بعشرت و کامرانی گذرانیدند جون از انجا کوچ فرمودند امیر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسید و بیساط بوس مشرف گشت روز دوشنبه هژدهم شوال طوی فرموده امیر طهرتن را در امور ملك و طریق معاش نصیحتها پادشاهانه فرموده بنوازش و انعام مخصوص کردانید و ولایت او را بتمام ارزانی داشت کلاه و کمر داده بمقام خود فرستاد و دران ایام قلعه ایدین را حصار داده بودند و حرب در پیوسته نزدیك بود که مسخر کردانند امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود جون عجز خود مشاهده کرد و رجولیت و مردانگی لشکر

منصور دید امان طلبیده هم دران شب بیرون آمد روز دیگر بیساط بوس رسید او را بسیورغال و نواخت مخصوص کردانید و ولایت او بر و مسلّم فرمود و امیر برهان اغلان را با امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر و عثمان بهادر بولایت کرجستان اقسقا فرستاد و رایات همایون بجانب الاطاق روان شد و هرکس از یاغیان که پناه بدان جنکل برده بودند همه را غارتیده و کوشمال داده دران مواضع میل شکار کرد و کوزن و قوج بسیار انداخته و دران نواحی هرکه سرکشی کرده بود و کریخته همه را بیا ساخته غارت کردند و ایل و منقاد کردانید و اغرق را که جدا بودند فرمان شد تا کوچ کرده از موضع قدس گذشته و باردوی اعلا ملحق شده تمت

ذکر ولادت امیرزاده ارجمند سعادت مند ابراهیم سلطان بهادر

از جمله فتوحات و عطیات که در سال هفصد و نود و شش روی نمود یکی دیگر ولادت با سعادت امیرزادهٔ جوانبخت ابراهیم سلطان بهادر بود که در بیست و هشتم شوال بطالع سعد حضرت باری عزّ و علا امیر و امیرزاده جهان سلطان زمین و زمان شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را فرزندی مبارك قدم کرامت فرمود که جشم دولت بجمال او روشن شد و مملکت بوجود او زیب و زینت یافت سرای ملك خانم ایلجیان فرستاده این مژده بامیر صاحب قران رسانیدند شادمانیها نمودند و مدتی در صحاری منك کول بطوی و عشرت مشغول بودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند عقد دولت را دانهٔ با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را کوهری شاهوار زیادت کشت و اتفاق آن ولادت بحدود الاطاق آذربایجان بود در اثنای این طویها امرای که بطرف کرجستان رفته بودند قلعهای بسیار کشوده و حصارهای سخت مسخر کرده در مقام کامرانی و ظفر معاودت نموده باستان بوس مشرف شدند و در محرّم سنه ماه ذی القعده حضرت شاه و شاهزاده جهان سایهٔ رحمت رحمان ذو النفس القدسیه و الملکات الملکیه خسرو جوانبخت زیبنده تاج و تخت معین الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین

برة واحسانرا بجانب ماوراالنهر وبحتگاه بسمرقند روانه فرمود وحضرت امیرزادهٔ اعظم اعدل
جون بدار السلطنه سمرقند رسید بساط امن وامان بکسترد وشادروان عدل واحسان برافراشت
ودر تمهید قواعد دین ودولت بنوعی شروع نمود که عالمیان در سایهٔ معدلت او ایمن وآسوده کشتند
وجهانیان در پناه جاه او خوشدل وفارغ بودند وبزبان حال در دعای آن صاحب قران می‌کفتند
روزکارت همه خوش باد که در دولت تو   روزکار وشر کار همه خوش می‌کذرد
وحضرت صاحب قرانی از ان مواضع شکار کنان براه کوهستان درآمد واغایان وخواتین را
فرمان شد که در رکاب خانم بجانب سلطانیه روند برموجب فرموده بتقدیم رسانیدند وحضرت
صاحب قرانی بحدود کرجستان درآمد بموضع قراقلغان مخالفان بسیار بودند متوجه آن جانب
کشته ایشانرا مقهور ومخذول کردانید ودران مقام مجلس عیش آراسته بعشرت وکامرانی مشغول
کشت وازانجا کوچ کرده بشهر تفلیس رسیدند وازانجا شکار کنان بولایت شکی درآمد وبحکم
انقیاد واطاعة اهالی آن دیار امرارا بایلغار روانه کردانید امیر حاجی سیف الدین وامیر جهانشاه
بهادر وباقی امرا برموجب فرمان روان شدند وآن نواحی را بتمامت مطیع ومنقاد کردانیدند
وهر که مطیع نشد غارتیدند وازبیخ وبنیاد براند اخت وشیخ نور الدین بهادر با لشکری عزم جانب
کوهستان کرد وسید علی ارحانه ومال وملك کذشته راه کریز پیش کرفت جمیع ولایت
اورا خراب ومستهلك کردانید وازان فارغ شده بحضرت امیر صاحب قران آمدند درین اثنا
ازطرف بادشاه تقتمش خبر رسید که لشکر او بدربند رسیده کذشته اند امیر صاحب قران
فی الحال سوار شده بدان طرف روانه شد جون لشکر خصم خبردار شدند مصلحت مقاومت
ندیدند فی الحال بازکشتند جون مراجعت ایشان تحقیق بپیوست حضرت صاحب قرانی ارکنان
کر روانه شده موضع قشلاق طلب می‌فرمود جون قرب محمود آباد رسید دران موضع اختیار
قشلاق فرموده بطلب سرای ملك خانم واغایان فرستاد برموجب فرمان متوجه کشته برسیدند
وبدیدار یکدیکر در مسرت وابتهاج افزود وزمستان بعیش وخرمی دران موضع کذرانیدند

و تاسیس مبانی ملک و ملت هم

رفتن حضرت صاحب قران بجانب کرجستان وشکی وکرمن قراملغان وتفلیس

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد ازانکه از بغداد کریخت

دران ایام که حضرت امیر صاحب قران ببغداد رسید وسلطان احمد کریخت وامیر عثمان عباس در عقب
او رفته بموضع کربلا جنك کردند جنانك شرح آن تقریر کرده آمده است سلطان احمد دران هزیمت
متوجه جانب حلب شد وبحدود شام درآمد دران ایام حاکم ممالك مصر وشام برقوق بود کماشتکان او که
درحلب بودند سلطان احمدرا استقبال کردند واکابر حلب با پیشکش ونثار پیش سلطان احمد آمدند
واو جندکاه درحلب بود بموجب حکم سلطان برقوق هرجه ما یحتاج سلطان احمد ونوکران ومتعلقان
او بود مجموع مرتب ومهیا میداشتند وسلطان احمد مدتی که درحلب بود باماه رویان عرب عیش بسیار
کرد وشبا روزی جنکیان وعودیان وارباب طرب ملازم او بودند وازپیش برقوق ایلجی رسید رعایت
بسیار نموده بود وسلطان احمدرا بتعظیم یاد کرد وخودرا بنسبت او بنده خوانده وکفته که مجموع ممالك
ونوکران من محکوم تواند بهرجه فرمان فرمایی فرمان برند بیت سپاه وغلام تراجا کرند
زرای ورفرمان تو نکذرند ∴ وسلطان احمد ایلجی برقوق را رعایت بسیار نموده وسه اسب خوب
وقبا وکلاه وکمر داد بعد ازان ساختکی تمام کرده متوجه جانب دمشق شد جون بدانجا رسید اکابر
شام باعزاز تمام استقبال او نموده اورا بدار الاماره فرود آوردند وجند روز که انجا بود عشرت
بسیار کرد بیت بسی کرد شه ذوق اندر دمشق ∴ ازیراکه بد شام ماوای عشق ∴ وازانجا بعد
ازجند روز دیکر متوجه مصر شد وجون نزدیك رسید برقوق بنفس خود استقبال او نمود وصد وسی
اسب تازی وسی وسه جامهٔ طلا دوزی با دیکر اساس وامتعه پیشکش سلطان احمد کردند
واورا نزدیك رود نیل بموضعی که هوای خوش داشت فرود آورد وهرجه دربایست بود از مفروش
وملبوس ومطعوم درخور همت بادشاهانه پیش سلطان احمد فرستادند وسلطان احمد نیز مصریانرا
رعایتها نموده جیز بسیار داد وجند روز بصحبت وعشرت کذرانید بعد ازان سخن با مور ملکی رسید برقوق
کفت که من لشکر بسیار میدهم وما یحتاج ایشان ترتیب می‌کنم   بیت

سبه راز مصر و زشامات ران ** بکن درزم باشاه صاحب قران ** شه مصر برقوق نیکو نهاد **
درگنجها را همه برگشاد ** بگنجور فرمود کای شهریار ** برو سیم و گوهر جداری بیار **
هزار و دو صد بار بد سیم و زر ** دیگر تیغ بسیار و درع و سپر ** کمان دمشقی و تیر خدنک **
که در سنك خارا رود بی درنک ** سراسر بر احمد شهریار ** بیاورد برقوق نیکو شعار بعد ازان
سلطان احمد را با لشکرهاء مستعد بجانب حلب روان کردانید سلطان احمد بحلب رسید شنید
که امیر صاحب قران از بغداد بجانب ماردین رفته است و از انجا بقلعهٔ اوسك و از انجا بکرجستان
و بعد ازان از دشت قبچاق خبر لشکریان تقتمش خان شنید متوجه دشت کشته است کسان
برقوق و او را عذر خواهی بسیار نموده از حلب با لشکری سنکین متوجه بغداد شد و خواجه مسعود
سبزواری با سه هزار مرد در بغداد بود بعد ازانکه از توجه سلطان احمد خبردار کشت بغداد را
باز گذاشته بجانب ششتر رفت و سلطان احمد بغداد رسید بار دیگر در اوایل شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه

در بغداد متمکن شد

ذکر وقایع و حوادث سنه سبع و تسعین و سبعمایه و حضرت صاحب قرانی

در مفتتح این سال از راه دربند متوجه دشت قبچاق شد

درین سال حضرت صاحب قران بجانب دشت قبچاق رفت از راه دربند و سببش آن بود که چند
نوبت از لشکر پادشاه تقتمش حرکات ناشایست بوجود آمده بود و حضرت صاحب قرانی همت عالی
بر دفع شر ایشان مصروف کردانیده نخست شمس الدین المالقی را که مردی دانا و کار دیده و عاقل و هوشمند
بود برسالت فرستاده و او بسخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند و کشاد سخن چنانك باید مرعی داشته
ادای مقصود کرد و سخنان او در دل امرا و پادشاه بغایت موثر آمد و میل بصلح و صفا نموده او را نوازش
نموده باز کردانید چون او برسید امیر صاحب قران باب سمور رسیده بود و در کنار کوه البرز که
از انجا تا کنار آب پنج فرسخ باشد لشکر را صفها آراسته جیبها می دیدند بترتیب و تجمل و استعدادی
که در قرنها مثل آن نشان نداده بودند و چون چند نوبت دم دوستی زده بودند و بنیاد صلح نهاده

فاما امرا و اماما او سخنان ... ولیکن کسی نبود و او را بر صلح نکذاشتند صح

و سخنان و نانموده بسخن ایشان التفات نمود و با لشکری جرار و سپاهی کینه دار و امرای نامدار و
شهزادکان کامکار متوجه آن دیار شد ظفر بر یمین و نصرت بر یسار و کردون مطیع و کیتی فرمان بردار
کوچ کرده از دربند کذشته با یل و ولایت قیتاغ که از هواخواهان تقتمش خان بودند رسیدند
دفع ایشان واجب نمود التفات بقلع و قمع ایشان فرموده جوانب و اطراف ایشان بطریقه فرو کرفتند
که از بسیار اندکی و از هزار یکی خلاص نیافت و مجموع آن ولایت را بغارتیدند درین اثنا تقتمش خان
ایلچی فرستاد اوزناق نام چون بنزدیك اردو رسید لشکر بسیار مشاهده کرد باز کشته پادشاه را
خبر داد که امیر تیمور با لشکری کران می رسد تقتمش خان امیر قرانجی را که از امرای معتبر آن دیار
بود با لشکری بطریق منقلا از پیش فرستاد چون ایشان بکنار آب قوی رسیدند لشکر امیر صاحب
قران بموضع دستی رسیده فرود آمدند امیر صاحب قران را از کیفیت ایشان معلوم شد بنفس مبارك
خود با لشکرهای کزین شب در میان کرده سحرکاه بقرانجی رسید و او را با لشکرهایی که با او بودند
براند و صحرا و دشت بخون ایشان آغشته کردانید قرانجی چون آن شوکت و عظمت و دلیری و جلادت
مشاهده نمود بهزار حیلت و دستان جان از میان بیرون برده روی بهزیمت نهاد و امیر صاحب قران
تکامشی فرموده خلقی بسیار و سپاهی بی شمار را بقتل آورد و از انجا روان شده بکنار آب سونج رسید
و تقتمش خان باب ترك رسیده توقف نمود و لشکر را فرمود تا تورها و سپرها در پیش نهادند و خود را محافظت
نمودند امیر صاحب قران در مقام شوکت و استظهار نقاره و برغو زده بجنك و محاربت و مبادرت
نمود تقتمش خان چون ازان حال واقف شد مصلحت ندانست انفال و بنه کذاشته بکریخت و امیر صاحب
قران در پی رانده از آب ترك بکذشت و تقتمش خان باب قوری رسیده توقف نمود و لشکرها
جمع آورد دیکر باره امیر صاحب قران کنار آب ترك را کرفته بطرف جولات توجه کرد و لشکر را انجا
علفه داده ترتیب مجدد فرمود ناکاه خبر رسید که تقتمش خان دیکر باره لشکر آراسته از کنار آب
ترك می آید و درین کرت بر حرب و جنك عازم است امیر صاحب قران مراجعت نموده مستقبل او شد
و میمنه و میسره راست کرده منقلای زپیش فرستاد روز دیکر بلشکر خصم رسیده فرود آمد و هر دو

سد که صورت را نا دید

چون سد که صورت بموضع درقی رسید خبر قرانجی شنید که در کنار آب ... نشسته است و حصار صح

و قراول

قوری آب است ترك آمده است و بالای آب ترك روی بزیر آب صح

لشکر در برابر یکدیگر شب کذرانیدند و شرایط پاس و احتیاط بجای آوردند چون روز شد امیر صاحب
قران صفوف لشکر خود را مرتب کردانیده مقدار بیست و هفت قشون از لشکر کزین کرده
بنفس خود ایشانرا سر شد و باقی را ترتیب قول و میمنه و میسره بکذاشت و با این قشونات مترصد وقوع
حرب از دور تر بایستاد درین حال شخصی آمد و کفت با حضرت سخنی دارم چون اورا پیش بردند عرض
داشت که از لشکر دست راست خصم می آیم و حال آنست که کونجا اغلان و بیک یارق و آق باولا
و داود صوفی و اودر کویك زبان شده اند که بر قول دست راست شما تاخت کنند امیر صاحب
قران درحال آن مردان آراسته بجانب ایشان روانه شد و راه ایشان بکرفت و چند قشون پیش ایشان
باز فرستاد چون ایشان قانون لشکر آراستن و ضبط و شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده
کردند خوف و هراس بردلهای ایشان غالب کشته بیشتر جمله جمله بکریختند و ازان بیست و هفت
قشون که امیر صاحب قران جدا کرده بود از هر قشونی پنجاه نفر بکامشی ایشان فرستاد تا ایشانرا
بقول خود رسانیدند و چون آن لشکر کریخته بقول خود رسیدند دیکر بار جمع شده استمداد نمودند
و بیکبار حمله کردند و آن جماعت را که بکامشی ایشان رفته بودند کریزانیدند و بعضی از ایشان
بقتل آوردند بدین سبب قدری دلیر تر شدند و پیش آمدند و متوجه کشتند و روی بلشکر منصور
نهادند و نزدیك امیر صاحب قران رسیدند امیر شیخ نور الدین بهادر جان در معرض تلف انداخته و نام
و نام کرده ~~پیش از دشمنان رفته~~ و از ضرب شمشیر روی نکردانیده از اسب پیاده شد و لشکریان
بمتابعت او فرود آمدند و توکل بر خدای کرده بزخم تیر جکردوز دشمنانرا باز نشاندند والله داد بر عقب
او برسید ~~و قشونات~~ امیر صاحب قران کورکا و نفیر و نقاره زده بهیبتی تمام و شوکتی عظیم رسیدند عالم بر
نفیر و آشوب شد و جهان پر مشغله و غوغا کشت لشکر دشمن حملها کردند لشکرهای منصور را
که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید از کثرت قتل و کشش جویهای خون در آن
صحرا روان شد درچنین حالی امیرزاده محمد سلطان در مقام شجاعت و مردانکی بی توقف بنفس شریف
خود ~~حمله برد~~ چند از ان هیبت دشمنان روی کردانیده منهزم شدند و هرچند امیر صاحب قران

وامیرزاده محمد سلطان را قول ساخت صح

جلال الدین سلطان پسر تقمش خان صح

و امیر الله داد و حسین ملك قوچین فرود آمد
ولد مضراب برلاس و ایتکوت
با سوار خود فرود آمدند

محمد سلطان که برسید و دشمنان حمله کرد

همیشه او را از جان عزیزتر و از روح کرامی تر می داشت درین حالت باظهار آن شجاعت محبت اوبکی در هزار
شد تقمش خان و شهزادکان دشت قفچاق با امرا و نوئینان روی بکریز نهادند درین حالت امیر حاجی سیف الدین
در تول لشکر دست راست که آنرا قبول می کویند ایستاده بود فرقه از یاغیان بقوتی تمام بروی حمله
کردند درین حال ونیز فرود آمده دست بقبضهٔ کمان برد و مردانکی نموده تیرباران کرد بحدّی که
دشمنان را مجال چشم کشادن نبود و چون لشکر کریخته جمعی را از قوم خود در مقام مقاومت دیدند
جمع دیکر بایشان پیوستند و انبوه شدند امیر حاجی سیف الدین توکل بر خدای تعالی کرده پای در
رکاب صبر نهاد از جای خود حرکت نکرد و با دشمنان کوشش نمود که ازان بالاتر متصوّر نبود سپر
در روی کشیده چون کوه ثابت قدم بود ناکاه امیر جهانشاه بهادر از طرفی دیکر در آمد ~~و باز لشکر~~
~~متفرق ایشان جمع شدند~~ و امیرزادهٔ جهان رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر اکرچه هنوز سنش اندکی
بود اما بتقویت دولت بزرك با لشکر خاصهٔ خود رسید و چون برق و صاعقه بر دشمنان زد و بزخم
تیر و ضرب شمشیر اعدا را بکریزانید و در یکی کرده متفرق و پراکنده ساخت چون منصور ساسد دولت
بر اعدا ظفر یافتند امیر صاحب قران روانه شد و بموضع قورای رسیده نزول کرد و اقرق را دران موضع
بکذاشت و لشکر کزین کرده بیلغا دبرون آورد و تقمش خانرا در عقب کرده روانه شد و از
کذرکاه ادل که ترکان ترا تور می کویند بکذشت و در قفای دشمنان بولایت اوکك رسید
و دران راه بسیاری از اعدا بقتل آورد و ایل دشمن را بکناره دریا رسانید ازین طرف شمشیر آبدار و ازان
طرف آب دریای بی کنار و اعدا درمیان بلا کرفتار با کثر الوس یاغی محیط شدند و بعضی خود را در آب
انداختند و تقمش خان با معدودی چند بجنکل در آمد و از جنکال ایشان رهائی یافت مجموع آن ولایت را غارت
کرده غنایم بسیار کرفتند و در وقت کذشتن از مهند بیشتر از مصاف امیرزاده امیرانشاه از اسب
افتاده بود و دست مبارکش درد خورده و بدان سبب مصاحب سلطان محمود خان در عقب مانده و
امیر یادکار با چند امیر دیکر که در اغرق بودند در موضع بولوملوق وار دولوق بحضرت امیر صاحب قران
واصل شدند و بجانب آب اوزی دست راست لشکر دشمنانرا طلبیده دیکر باره امیر صاحب قران

و حمله کردند و حاجی سیف الدین کرده
دست چپ دشمن را شکستند

ما بعد صح

ایلغار کرد و بطرف آب اوزی رفته باب منکرمان رسید ولایت بیک بارق وخانی و مان باتالان کردند
مکراندکی که خلاص یافتند و باش تیمور اغلان و اقتا و بجانب شمن رفتند و بموضع اوبمه ای رسیدند
و از آب منکرمان بارکشته دیکر سک بارق را لشکر جهان مطاع یافته و باب تن رسانیده مضطر
وعاجز و بیچاره کردانیدند درین حال سک بارق ~~سوخته کرفته از میان ایشان بیرون آمده~~
بکریخت واهل واولاد را در چنگال بلا کذاشت و شهر اروس قراسو نام را لشکر امیر صاحب قران
با مجموع ولایت راغارتیدند وامیرزاده امیرانشاه وامیرجهانشاه بهادر درطلب دشمنان بدست راست
تاخت کرده روانه شدند و بسیاری از امرا بایشان موافقت کردند و ولایت ایشانرا که بردست راست
بودند و بزرك ایشان سکخواجه بود وسرای واوروس را در تحت و تصرف آوردند و مجموع را غارتیده
مال ومنال واسب واشتر وشتر وکاو وکوسفند بی حساب کرفتند وزنان ودختران صاحب جمال
اسیر کردند وامیرصاحب قران بجانب شهر اروس مشکاو نام عزم کرد و برهمه آن ولایت تاخت
کرده غارتیدند ولشکریان الجای بی اندازه کرفتند وامیرزاده محمد سلطان جمیع ولایت قوبولجی
قراول که باین نام شهرت دارد غارت کرد و دیکر جاعه کور بوقا و برلاان و یورکون کیلاجی راچنان
ساخته که سکان آن مواضع ترك خان ومان کفته در بیابان متحیر و سرکردان می رفتند فی الجمله مجموع
آن نواحی را غارت کرده واموال بسیار کرفته زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردند و دیکرباره امیر
صاحب قران قول لشکر را کرفته ازانجا قرچی با خود برده بجانب بلجمن عزم کرده روانه شد وامیر
زاده امیرانشاه بهادر بر دشمنان تاخت آورده از جانب آزاق بازکشت وامیرصاحب قران بحصار
آزاق رسیده جمیع آن ولایت را کرفت وخانهای ایشارا بسوخت ومسلمانان آن مواضع راجدا
کرده آزاد کردانید وکفار ایشانرا بقتل آورد وازانجا کوچ کردند واز ازاق تا قوبان که ولایت
جرکس است علف زاری که درمیانه بود همه را سوخته بودند لشکر جهان مطاع رسید و علف
سوخته دید جهة بی علفی زحمت بسیار کشیدند واز آب وکل ولای بدشواری کذشتند و بعد ازین
تعب وبلا بمدت هفت هشت روز بقوبان رسیدند ودران موضع چند روز توقف کردند تمت

ذکر وقایع وحوادث سنه ثمان وتسعین وسبعمایه ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزاده اعظم امیرانشاه وامیرزاده محمد سلطان را بجانب ولایت جرکس

در افتتاح شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمایه امیرصاحب قران امیرزاده امیرانشاه کورکان وامیرزاده
محمد سلطان بهادر را با امیرجهانشاه بهادر ولشکرها بجانب ولایت جرکس روانه فرمود وایشان بالشکرها
بدان حدود رفتند وایل والوس بسیار دران نواحی بودند جمله را غارت وتاراج کرده غنایم بسیار
کرفتند وتمامت ولایات جرکس واس واوروس را زیر وزبر کردانیدند وباکنار دریای فرنج که آنرا
بحر ازاق می خوانند برفتند وامرای جابقین از جب وراست آن صحاری تا دامن کوهستان ودرکار ساختن
از ایل والوس پرداخته تا روی ظفر ساختند وباالجای بی اندازه وفتوحات بلند آوازه مراجعت نموده
بسلامت باردوی همایون رسیدند وآنچ دران اطراف دیده وشنیده بودند معروض کردانیدند
حضرت صاحب قرانی جماعتی صاحب وتومان را قرچی ساخته با جمهور لشکرها روی بهمان صوب
آورد ونخستین بر ایل بوری وبردی بیك وبراقان توجه نموده فرمان فرمود که جنکلهای ممر را
باره وتبر دریکدیکر کوفتند وآن راه بیراهه را ازخار وخاشاك باك روفتند وبی تفرقه ودغدغه
دغدغان از وسط جنکل جاده شارعی بریده روان کردیدند چون قطع منازل شد وتقاطع بیشه بی
شمار کردید لشکرها بدامن البرزکوه رسیدند وعجایب وغرایب بسیار دران حدود مشاهده
نمودند آن جنان بقلع وقمع قلاع وبقاع آن نواحی مشغول کشتند که هیچ متنفسی ازیشان خلاص
نیافت مجموع بی دینان بادیه نشین وکافران کافه سقسین از اهالی صحاری وجبال پایمال عساکر بی
همال کردیدند ازیشان هرکه بدولت ایمان مشرف کشت تشریف بوشیده امان یافت وآنکه
عنان جهل بدست شیطان داده در عصیان وطغیان اصرار نمود بزاری زار کرفتار لشکر جرار
کردید وخسر الدنیا والاخره بدار البوار رفت روش روسیان ریاست جوی بدست وشمشیر

عساکر جغتای از پای در آمدند و اموال بی قیاس بدست لشکریان افتاد چنانکه از بسیاری الجاو غنیمه
در ممر محال کذر نبود و حضرت صاحب قرانی سالم و غانم بطرف اردوی خود مراجعت نموده باغروق رسیده
نزول فرمود امیر حاجی سیف الدین و سایر امرا که در اغرق بودند اخبار اراجیف شنیده بودند و خاطرها
بدان سبب نکران داشته بشکر قدوم مبارك حضرت صاحب قرانی طویهای بزرك داده شادمانیها
بسیار نمودند بعد از جند روز که جهار پایان فربه شدند و بها دران دم اسوده کی زدند حضرت
صاحب قرانی بار دیکر ایلغار نموده بر سر کوله و طاووس که سرداران صنادید البرز بودند تاخت کرد
و ایل و الوس ایشانرا آنجه بیرون قلاع بودند تمام در درها پیجیده اسیر و برده کردند و قلعهٔ که طاوس بدان
پناه برده بود شاهق کمری بغایت بلند بود جنانکه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر کمانرا امکان سیران
در ان مکان نبود و با وجود آن فرمان جهان ستان بدان قرار کرفت که مکر بنیان کوه کذار از اطراف
و جوانب آن قلعهٔ رفیع برانید و کمرهای ناهموار و ممرهای دشوار رفتار آنرا احتیاط نمایند بهیچ حال راه عبور
و عروج نیافتند بعد از ان حضرت صاحب قرانی همت و نهمت بر قهر و قمع اعدای دین کماشته بهادران
دلاور و نامداران لشکر را طلب فرمود در باب فتح آن مبالغت نمود سرداران آن سپاه و مهندسان
بارکاه آن مهم بجد اجتهاد نموده حبل متین دولت و رای مبین حضرت صاحب قرانی قلاوزی کرده
در بعضی مواضع که قدم را مجال استقامت نبود نردبانها برهم می بستند و بجایی می رسانیدند که انجا
اندك محل قامتی بود و از انجا باز میخین تا بمحل دیکر و جون از ان عاجز می شدند در بعضی مواضع طناب را مستحکم
می کردانیدند و بطناب بالامی رفت تا عاقبت الامر تایید یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ موید و منصور در پای
سور و باری کمر کوه قلعه طاوس رسیدند و کفار نابکار و فجار خاکسار در مقابلهٔ لشکر جرار آمده
بدست و دندان مصاف کردند بعد از ان جد و جهد بسیار و کشش و کوشش بی شمار که از جانبین واقع
شد سپاهیان دین دار و بهادران خنجر کذار زور بر ایشان آورده و در میان آن قلعه دره تنك بود مجموع را
در انجا پیجیده بقهر اسیر کردند جنانکه طاوس و برادرش کول را در میان کشتکان یافته سر ایشان را بدرکاه
آوردند جون این فتح مبارك میسر شد و دل دلاوران جمع کردید حضرت صاحب قرانی رایات

کی فسند م

نصرت

نصرت شعار را بطرف الوس بیك فولاد اغلان حرکت داد و اترکو که در ان دیار امیری معتبر بود بعد
از واقعه تقتمش خان پناه ببیك فولاد برده بود و برادر اترکو در ربقهٔ طاعة در آمده ملازم حضرت صاحب
قرانی کشته او را برسالت پیش بیك فولاد فرستاد و پیغام داد که اکر اترکو را نفرستد توجه بجانب
او خواهد بود و سبب هلاك او و ایل و الوس بیك فولادی زیر و زبر خواهد کشت جون این پیغام بپیك فولاد
رسید بدان سخنان التفات نکرد و بحصانت جزایری که در حوالی ایدیل است مغرور کشته جوابهای
درشت کفت و فرستاده را باز کردانید که محجوب ناموس انکه پناه آورده مجوا و ترکو را جکونه بدست باز دهد
جان و سر و مال و عیال خود را بر سر نام و ناموس نهاد و بایستاد در ممر بجانب لوپیشه بر درخت و راههای
بغایت سخت بود جنانك مار از انجا کذار نباشت حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود تا مجموع لشکرها
هر تومانی میجان از دست راست و جب نمور جل خود با تبر در ان جنکل نهادند و مجموع را هامون
کردانیدند و بیك فولاد کوششهای بی شمار و محاربت بسیار کرد اما سعادت مساعدت ننمود و دولت
بنکبت مبدل کشته از اطراف او تیغ و صاعقه سنان شعله زدن کرفت اکثر ایل و الوس او در سر
تیر و دم شمشیر شد و بغیر از الوس و ایل خاصه او بسیار دیکر در ان مدت پناه بان ناحیت برده بودند
همه اسیر و برده کشته اوترکو از راه اباصه روی بکوه البرز نهاد و امیرزاده امیرانشاه بهادر با لشکر
بوانغار متعاقب او روان کشت و از کیفیت احوال او خبر بحضرت امیر صاحب قران فرستاد حضرت
صاحب قرانی نیز بر اثر او ترکو هم از ان راه روی بکوه البرز نهاد و متوجه اباصه کشت پیش از وصول موکب
همایون منقلای بوانغار در اباصه بر سر اوترکو رسیده او را کرفته بودند فی الحال بحضرت آوردند فرمان
جهان مطاع بران جمله نفاذ یافت که او را محبوس و مقید باز داشته و بسعادت و اقبال بطرف اغرق معاودت
نمود و در جلکاء بشداق لشکرها جمع کردانیده فرود آمدند محمد اغلان بن عارجان با ایل و الوس
خود پناه بدرکاه عالمپناه آورد و تجرجی شده در جنکلهای پر درخت و درهای دشوار کذار و کمرهای
سخت راه نمو پی کرده ایل بسیار و حشم بی شمار بدست داد هر کدام از انها که در ربقهٔ طاعت آمدند
و سر انقیاد بر خط فرمان نهاده از اسر و غارت ایمن شدند و بجان امان یافت و هر کرا جهل جبلی داغ شقاوت

و دران دا ... بسیار بود
لشکریان ... بسیار ... کرده صح

و قدم اصرار بر النار
ولا العار نهاده خود را ...

...

جون رسید که ... کوه ...
... صاحب قران ...
... سوار ... را ...
... اما صح

و ... کوچ کرد ... ولایت ...
... ولایت تمام ...
اسیر کرد و لشکریان ... بسیار ...
در ... حال صح

برجبین نهاده بود وتیری تدبیری ازکمان انداخته خودرا بزور درمعرض سیاست ویاساق
آورد چنانکه بعضی را بشمشیر کذرانیدند وازسرهای ایشان تودها ساخت وبعضی را دست وپای بسته
ازقلهٔ کوه بزیر انداختند ومجموع کلیسیاها ومعابد اصنام را آتش زده وآتش کدها وسایر مفسقهای
ملل مختلف که دران ناحیه بود همه را باخاک یکسان کردانید ومال عالم بدست آورده متوجه
دامنهٔ آق‌قوشده آن جلکا را نیز تاخت کردند وازانجا بطرف بیشکند توجه نمودند جون ساکنان آن
ناحیت بیشتر از وصول رایات جهانکشای بحضرت اردو آمده سیورغالامان یافته بودند این کرت
نیز بسبب آن مصون ماندند وحضرت صاحب قرانی ازانجا بقصد ایل جوتر قزاق سوار کشته ایشانرا
نیز در قید تصرف آورد وجون موسم قشلاق رسیده بود بورعمان بغاز قم را که یورت زمستان کاه
دیدهٔ عرضه داشت کردند حضرت صاحب قرانی نیز بر قرار آن یراق دران موضع قشلاق فرمود و
زمستان انجا کذرانید جون موسم سرما بکذشت وازنسیم اردی بهشت صحاری دشت صحن بستان کشت

ذکر وقایع وحوادث سنهٔ تسع وتسعین وسبعمایه تتمهٔ حکایات یورش دشت قفجاق وازراه دربند

حضرت امیر صاحب قران عزیمت فتح ماوموغاری وموموکرد آن قوم بایلی درآمده امان یافته باقی
مثل ایل بالیغچی وسایر جزیره نشینان ضبط فرمود ایلغار فرمود وعازم حاجی ترخان وسرای برکه شد وامیر
زاده پیر محمد بن امیر جهانکیر را با میر جهانشاه بهادر نامزد کردانید که ایل حوالی سرای را تاخت کنند
وخود بجانب حاجی ترخان رفت محمدی که والی انجا بود بیرون آمد وبشرف بساط بوس حضرت
صاحب قرانی مشرف کشت فی الحال امیر صاحب قران نواب خود را بحاجی ترخان فرستاد تا ذخیره
جندین ساله تجار وملوک واهالی انجا را ضبط نمودند وازانجا مراجعت نمودند هم درراه لشکری را
که بجانب سرای فرستاده بود با انجا وغنیمت بسیار باردوی همایون ملحق شدند جون آن زمستان
بسیار سرد کذشته بود واسبان یاساقیان بسبب ایلغارها ویورش بسیار رسوده شده بودند
وعلف وعلوفه برمجموع لشکریان تنک کشته حضرت صاحب قرانی مجموع غنایمی را که دران ایام بدست

افتاده بود برلشکریان قسمت کرد وامرا وسران لشکر را بانواع انعامات ونوازش سرافراز کردانید
وازانجا کوچ فرموده ازراه طرفی بشهر اوپس کوجه نزول فرموده مجموع لشکرها را بجهت اوبجا متفرق
کردانید ناکاه شوقال مجوسی با قوم غازی قوموق اتفاق نموده یاغی شدند وناخبر باستقبال اردو
تاخت آوردند حضرت امیر صاحب قران فی الحال با پانصد سوار از بهادران نام دار بسر ایشان
تاخت وباوجود که بعدد عشر عشیر ایشان نبودند جمله را بشمشیر بجید ودرمیان غلوای
حرب شوقال با مبشر بازخورد مبشر اورا فرود آورد وسرش از تن جدا کرد وبحضرت امیر صاحب
رسانید ومجموع ایل والوس ایشان پای مال عساکر منصوره شدند ~~بعضی مقتول~~ وبعضی مقتول برخی اندک
کریخته روی بهزیمت نهادند وآنهاکه از ایل غازی قموق بودند حضرت صاحب قرانی ایشانرا
پیش خود خوانده سوال فرمود که شما تا غایت بغزو وجهاد معتاد شده بودید جنانک میان شما وکفار
هیچ وجه طریقهٔ اتحاد مسلوک نبوده این زمان بچه جهت یکجهت ایشان کشته با من مصاف دادند
ایشان بکناه خود معترف شده بتضرع وزاری درآمدند حضرت صاحب قرانی قلم عفو بر جرایم ایشان
کشیده ایشانرا تربیت فرمود وبراد وراحله مدد کاری نمود سرداران غازی قموق جون ان کرم
ومروت مشاهده کردند مجموع ازکوهها ودرها جمع کشتند وبخدمت آمد وحضرت صاحب قرانی
تمامت ایشانرا نوازش فرموده هریکرا اسب وسلاح استعداد جهاد ویراق غزا ترتیب ساخته
مرفه الحال بازکردانید بعد ازین بفتح دیکر قلاع مشغول شد نخست قلعهٔ نرکیز را مسخر کردانید
~~وبعد ازان درموضعی که باسم موسوم~~ است دره جند محکم بود که بنردبان وطناب مکر کسی بدانجا
در رفتی ودر روی کمر مثل غارها سوراخها بود وبعضی مردم پناه بدان برده بودند حضرت صاحب قرانی
فرمود تا صندوقها را بزنجیرها بستند وبهادرانرا دران صندوقها نشانده از بالای قلهٔ کوه تا در غار فرو آویختند
بدین صنعت وتصنیف غولان آن بیغولها اسیر لشکر مغول کشتند ومجموع قلاع آن نواحی مثل
میکا وبالو تمامی فتح کردند وهیچ آفریده را ازسکان آن مواضع مقاومت نماند بعد ازان مجموع ایل والوس
مطیع شده بحضرت آمدند وجون حضرت صاحب قرانی دل از کار دشت قفجاق فارغ کردانید ازراه

ایل والوس ماموقتو وایل غازی قوموق
استعداد نموده بحضرت آمدند

را که دران نواحی بود نرشید
...
صاحب قران حو

اهل سرای را بحکم امیر صاحب
قران خراب کردند ...

وقلعه درکلو حو
واهل قیتاق واهل شیره کیلان حو

دربند باکو مراجعت نموده قلعه دربند را فرمود تا عمارت کردند و برج و باروی آنرا باستحکام تمام داد و
ازانجا بشروانات درآمد چون بکنار کر رسیدند امیر شیخ ابرهیم دربندگی طویهای بزرگ پادشاهانه
کرد و پیشکشهای فراوان بعرض رسانید حضرت صاحب قرانی درباره او اشفاق و الطاف
بی غایت مبذول فرمود و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار و اقتدار او بگذاشت
وازانجا امیرزاده امیرانشاه بهادر را با امیرزاده رستم بهادر و امیر جهانشاه بهادر و لشکرهای
فراوان بجانب قلعه النجق روانه ساخت و رایات همایون متوجه سلطانیه شد

حکایت یاغی گری بسر ابو سعید طبسی در یزد و یاغی گری او در سپاه

درین سال هفصد و نود و نه که امیر صاحب قران در جانب دشت بود و آن یورش ممتد گشته
بسر ابو سعید طبسی که حضرت صاحب قرانی او را تربیت فرموده بود و حکومت طبس و آن نواحی
بوی داده ناگاه بهم شبی تاختن بسر بالین داروغه یزد رفته و مکابره او را هلاک کرد و محصلان و نوکران
مغول که در یزد بودند جمله را برهمین سبیل قتل نمود و در خزاین بگشاد و کمر سرداری برمیان
بست و چون یزد بندرگاه و ممر کاروانست اخابر الناس و افراد الطوایف از اقصای عالم در انجا جمع بودند
بطمع زر دل رجان و سر برگرفته و شر و شر را اشتعال داده فتنه بزرگ انگیخت امیرزاده پیر محمد که
والی شیراز بود چون ازین حال آگاه شد از اطراف فارس و کرمان و خراسان لشکر طلبیده غلبه تمام
جمع کرد و متوجه دار العباده یزد شد چون بحوالی تفت یزد فرود آمدند قلالان فتان یزد قریب پانصد
مرد سوار از یزد بیرون آمدند و باسم شبیخون تیز براندند و نا خبر بر گوران منقلای امیرزاده پیر محمد زدند
و امیرزاده پیر محمد جر بلشکریان خود رسانید که از خیمها بیرون نیاید و هر سواری که بینید تیر زنید
در اثنای این شیبه تیری بر حاجی بدار که رکن اعظم این فتنه بود رسید و بهمان یک زخم کاری عنان
هزیمت بپیچید و بهزار حیله نیم جانی ازان ورطه بلا بیرون آورد باقی لشکریان یزد چون چنان دیدند از
میدان روی بگریز نهادند و ازان رستخیز بهر طرف عنان ریز بدر رفتند و پارسان فارس متعاقب ایشان

تا بکوچه باغهای یزد بدوانیدند و بسیاری زیشان را بقتل آوردند بعد ازان بسر ابو سعید پشت بر حصار
شهر و قلعه کرده خود را مستحکم کردانید و قلعه داری را با غایتی رعایت کرد که مزیدی بدان تصور
توان کرد چون دران شب ایشانرا آن فتح دست داد روز دیگر سوار شده بطرف شرقی شهر که
بدروازه سعادت موسوم است فرود آمدند و ترتیب منجنیق و آلات حرب و قلعه کرد اما یزدیان با وجود
آن شکست هر روز بی التفات تا نه بیرون می آمدند و با لشکریان شمشیر کاری می کردند و هر روز چند
چند کرت این جنگ واقع می شد و در کار خود مستحکم تر می شدند سونجک بهادر درین ولا در شیراز مانده
بجهة بعضی لشکریان که هنوز از اطراف نرسیده بودند چون برسیدند با ایشان متوجه یزد گشت
و چون برسید هم لقمه ملاقات امرای امیرزاده پیر محمد را تشنیعی چند زد در باب محاصره و محاربه
یعنی تقصیر و اهمال میکنید و سوبه خود را چند قدم از جرگه ایشان بیشتر برد و پیش خود چپری بست
و استحکام آن کرد ناگاه بهمروزی که آفتاب بر خط استوا بود و هوا گرم تافته هر کس در پس سوبه
خود بعضی بقیلوله مشغول و بعضی دورتر رفته در سایه باستراحت ناگاه پیادگان یزد چون گرگ
گرسنه با تیغهای برهنه از شترکردن دروازه بیرون دویدند و بالا سر سونجک بهادر هیچ جا
توقف نکردند و تا سونجک بهادر برخود بجنبید چند نوکر او را زخمی کرده خیمه او را تالان کردند
و اکثر چیزهای او را ببردند و در حالت بازگشتن آتش در چپرهاء او زدند و بازگشت و بعد ازساعتی
امیر سونجک کسان جمع کرد اما ایشان بدروازه رسیده بودند بعد ازان در احتیاط افزود اما امراء
امیرزاده پیر محمد را که تشنیع زده بود مجال سخن یافتند و کیفیت وضع معرکه از سونجک سؤال می کردند
و بعضی بر سبیل استهزا و طعن حکایات می گفتند و سونجک بهادر ازان در قهر شد و با امرای شیراز کینه
در دل گرفت و بعضی از ملازمان امیرزاده پیر محمد نیز طرف او گرفتند و میان ایشان دو گروهی شده
بوحشت انجامید تا غایتی که سونجک بهادر اظهار ملالت کرده ترک عزت گرفت و حرمتی که
بیشتر رعایت کردی نمی کرد و تعصب رسید و معامله یزد در اهمال افتاد و در اندرون یزد قوت و قوت
فوت شده غلا با علا مرتبه رسیده بود بسر ابو سعید بفرمود که مردمان بادستگاه و متمولان که در شهر

توقف کنند دیگر فقرا و غربا را راه دهند تا بیرون روند و در شهر هر جاکه انباری بود یکساله آذوقه بجهت
خداوندش بگذارند و نیمه را بجهت علوفه سپاهیان ضبط نمایند دو سه ماه دیگر بدین نوع بگذشت
و بیچارگان بکلی از پی بزرگی دل بر مرگ نهاده دست از جان بشسته ترک سر بگفتند و سربداران کوششها
بنیاد نمودند چون حضرت صاحب قرانی بسلطانیه رسید بهلول برلاس را که کوتوال قلعه نهاوند
بود خدمت کار او ناخبر او را شهید کرده قلعه نهاوند را بدست فرو گرفته بود حضرت صاحب قرانی (مزید برلاس را)
امیرزاده سلطان حسین را با امیر خدایداد حسینی مقرر فرمود که با لشکرها متوجه نهاوند گشته
آنرا محاصره نمایند و بعد از سه چهار ماه آنرا فتح کردند و آن شخص نمک بحرام را با اهل و تعلق بسوختند و تیمور
علی را بسر بهلول در نهاوند بدانجا بجای پدر نشاندند و آن لشکرها که با ایشان بجهت ضبط لرستان
و کردستان روانه گشته بعد از ضبط آن نواحی مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته و حضرت
صاحب قرانی بجهت معامله یزد امیرزاده محمد بن جهانگیر را با تیمور خواجه بن آقبوقا بهادر نامزد محاصره یزد
گردانید با لشکرها که داشتند متوجه یزد شدند و تا رسیدن ایشان کار یزدیان بتنگ آمده بود
و نزدیک بود که فتح شود چون بسواد لشکر مدد برسید بشرا ابوسعید بیکبارگی دل از جان برگرفت
و نقبی پیدا کرده نیم شبی با دو رفیق از آن نقب بیرون رفتند و یزد مستخلص شد و از بسیاری آنکه مردم
یزد مرده بودند و تجهیز و تکفین نیافته با وجود آنکه مدرسه رکنیه از مردگان مملو بود در کوچها نیز
مجال عبور نبود و چون طلا و نقره قوت نمی شد مجموع را برقرار یافتند بجهت دیوان اعلا ضبط نموده و بکاولان
تعیین کردند که بهر طرف پراکنده شده طلب بشرا ابوسعید کنند و آن بدبخت هنوز در حوالی
شهر بود که آواز غلبه بگوش او رسید و دانست که او را نخواهند گرفت با نوکران خود گفت که در دو
سر برو کوتاه کنند سر بشرا از تن جدا کرده باستقبال سواران آمدند و کیفیت باز گفتند و فتنهٔ او
فرونشست شاهزادگان هر دو پیر محمد رعایا را بجان امان دادند سر بشرا ابوسعید را با فتح نامه باردوی
همایون فرستاد و امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر بجانب قندهار و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ بطرف
شیراز مراجعت نمودند و حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمد سلطان را با امیر خدایداد حسینی و غلبهٔ

نام نوکر مزید بدهو

مزید برلاس را

در هوای [illegible] صاحب قران ماه رمضان در هوای [illegible] بود و آنجا عید کرد

از همدان [illegible] کرد

از آنجا بضبط ولایت خوزستان فرستاد و رایات همایون در سلطانیه بتعجیل بر سبیل ایلغار متوجه
دار السلطنه سمرقند شد چون بخراسان در آمد و بحوالی دار الامان هراة رسید امیر الله داد را بجهت
مضبوط ولایت خراسان روان کرد و حکم فرمود که ایل و الوس خراسان آنچه تعلق بامیرزاده امیرانشاه
بهادر دارد مجموع را کوچانیده بطرف آذربایجان روانه گردانند و حضرت صاحب قرانی از آب جیحون
عبور فرموده چون بنواحی خزار رسید حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم امیرزاده شاهرخ بهادر خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه و امیرزاده اسکندر با سایر شاهزادگان و خواتین استقبال نموده بملاقات حضرت
صاحب قرانی مشرف شدند و چون بشهر رسیدند چند روز طویهای بزرگ کردند و بشادکامی گذرانیدند

ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده اعظم محمد سلطان از طرف و رفتن او بحدود هرمز

پیشتر ازین ذکر اختلاف میان امیرزاده پیر محمد و سونجک گفته شد امیرزاده پیر محمد چون بشیراز
رسید بعد از فتح یزد صندوق پدر خود امیرزاده عمر شیخ بهادر طاب ثراه را با بعضی از متعلقان او
که از ماوراء النهر بفارس آمده بودند روانه قبة الخضرای کش که مدفن آن دودمان بود گردانید
و سونجک و جماعتی که با او در مخالفت بودند امیرزاده پیر محمد بودند حکایت اتلاف و اسراف اموال
باردو عرضه داشت کردند و امیرزاده پیر محمد نیز از ایشان شکایت گونه عرضه داشت کرد و صدر را
که خدمتکار قدیمی بود بسبب میل بجانب مخالفان و تصدیق ایشان حکم سیاست فرمود و پیردی
که داروغه اصفهان بود دعوت حق قبول کرده و توکل قرقرا ترک امارت کرده بملازمت شیخ الاسلام
جنید کازرونی قیام می نمود و دولتخواجه که نایب امیرزاده پیر محمد بود بطرف سونجک گشت این اخبار
بحضرت صاحب قرانی رسید حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان ضبط احوال و اموال فارس کند
و امیرزاده پیر محمد و سونجک بهادر و دولتخواجه باردوی همایون حاضر شوند این جماعه متوجه اردو شدند
حضرت صاحب قرانی امیرزاده پیر محمد را بعتاب مخاطب فرمود و چند روز او را بی مقدار داشت اما
بعاقبت باز تربیت فرموده روانه فارس گردانید و سونجک را بدان گناه مواخذ فرموده فرمان شد که

کش مرقد [illegible]

معاقب [illegible]

منقح [illegible]

که با تومان خود متوجه بلاد سند و حدود هندوستان شود و تا مدت سه سال قلاع و بلاد آن
نواحی فتح کنند و دولتخواجه که از خدمتکاران قدیمی امیرزاده عمر شیخ بهادر بود کوش و بینی او ببرون
کردند و بشفاعت امیرزاده اسکندر جان او را بدو بخشید و امیرزاده اسکندر او را با خود بجانب
اندکان برد و امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط خوزستان بفارس رفت متوجه هرموز شد و لشکر ایرا
هزیک براهی تعیین کرد امیرزاده رستم بهادر از جانب برانغار متوجه گشته از راه لر بولایت مکران
درآمد و تاخت کرد و امیرزاده محمد سلطان از راه طارم لشکر را قوی و سیر کردانید و هر موضع
که اهالی آن فرمان برداری نکردند مجموع را غارتیده الجای فراوان گرفتند و هرجا که حصار و قلعه
بود بقهر تا روی زمین بست کردانید و از آنجا بموضع کوسکک روانه شد آنرا مسخر کرده بطرف حصار شا
مینا رفت و عمارت آنرا خراب کردانید و از موضع نوموقان و سوزبرک تا موضع تازیان که جمله آن هفت
حصار است همه را بجنگ بگرفت و دران مواضع دران تاریخ مدت سه سال بود که هیچ باران نبار
بود و علف و گیاه معدوم گشته محمدشاه ملک هرموز ایل شد و مال و خراج چهارساله که هرسالی سیصد
هزار دینار مقرر بود پیش و مانده بعضی را ادا کرد و بعضی را تقبل نمود امیرزاده اعظم از آنجا کوچ کرده
بازگردید و اطراف آن ولایت را مسخر فرمود و از آنجا باز متوجه شیراز شد و چون آن ولایت را حضرت
صاحب قرانی با امیرزاده پیر محمد مقرر فرموده امیرزاده محمد سلطان متوجه اردوی اعلا گشته با
حضرت صاحب قرانی ملاقات کرد و آن حضرت مجموع فرزندانرا بخلعت و انعام سرافراز کردانید

ذکر ابتدای حکومت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی و سلطانه بممالک خراسان

درین سال سنه تسع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران و سلطان بهشت نشان منصب حکومت
و امارت و سریر سلطنت خراسان با قومس و مازندران و بلاد سیستان تا حدود هندوستان با توابع
و مضافات و منسوبات آن در دست اختیار و قبضه اقتدار نواب کامکار فرزند اعز اکرم امجد سلطان
سلاطین زمین و زمان برگزیده عنایت رحمان بخشاء عالی همت باکرم سیرت شامل نعمت کامل معدلت

دوان … و جوانغار ایلکو برلاس بود
قلعه تنگ زندان را گرفتند
وتله
…ر حضرت حصار بامان لشکر لاغر شده
و درین مدت که حضرت صاحب قرانی … تبریز
نزول آمد دائم مجلس با علما و صلحا می فرمود
و از احوال رعایا و ضعفا سؤال می فرمود
و داد مظلومان ستانید و ظالمانرا مالش
داد و در مجموع محلات سمرقندی گشتند
و همه مدارس و معرا را نوشتند
مجموع متولیان صدقات و صلات
فرمود و بسی را جامه و خلعت کشید
و سیم و زر بسیار عطا میداد

که بکمال عدل و وفور دانش و شجاعت نفس و دراست رای و متانت حزم و صرامت عزم و لطف محضر و حسن
مخبر و شمایل خوب و خصایل مرغوب و شمول مرحمت و عموم مکرمت خلقا و خلقا قولا و فعلا مزین و
محلی است و هو السلطان الاعظم و الخاقان المعظم محیی معاهد العدل و الانصاف ماحی معالم الجور
و الاعتساف ذو النفس القدسیة و الملکات الملکیة صورت رحمت آفریدگار مقصود آفرینش
هفت و چهار ناصب الالویة الشاهیة المؤید بالتاییدات الالهیة معین الحق و الدنیا و الدین غیاث
الاسلام و معین المسلمین اعدل الملوک فی العالمین سلطان السلاطین شاه رخ بهادر خلد الله تعالی
ملکه و خلافته و سلطانه و اوضح علی العالمین بره و رافته و احسانه نهار

بیت

بدور این چنین روشن جنابی ∴ خراسان زاد را فرود آفتابی ∴ و این بادشاه فرشته سیرت
از آن روز باز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاده و زمام اختیار بدست مراد گرفته مرضی الخصال
و محمود الفعال روزگار گذاشته و طبیعت او از مذمومات عادات صیانت یافته چون متصرف
زمام ممالک مذکوره شد در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی نمود که حد ایام بشر
فضایل و ذکر محاسن آن مورد گشت و در تجدید مراسم خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود
که انوار شواهد و دلایل آن بروی روزگار لایح و مستنیر است و بعد از انقضای ایام حضرت صاحب
قرانی که سلطنت تمامی ممالک تعلق بدیوان این شهریار کامکار گرفت با وجود شواغل سلطنت همان
وظایف طاعت و عبادت که بدان مجبول است مرعی میدارد و اوقات و ساعات چنان مضبوط و محفوظ
دارد که یک لحظه از ایام همایون که امداد آن با متداد ساعات متصل باد ضایع نکرد در هرچه
معظم اوقات بضبط ملک و تدبیر مصالح مسلمانان مصروف بود اوقات شبانروز را موزع کردانید
هنوز سحر اعلاست که بتجهیز وضو و ترتیب اداء نماز مشغول شود و بعد از ادای فرض بخواندن اوراد و ادعیه
اشتغال نماید و بعد از اشراق نماز چاشت گذارد بس از آن مقربان و ارکان دولت درآیند و سوانح حالات
عرضه دارند بعد از آن بیرون آید و بار عام بود و اعلامان و ایلچیان که از اطراف آمده باشند هرکس
بساوری خود بنشینند و شیلان بکشند چون از طعام فارغ شوند امرا ساعتی ملازمت نموده مهمات

مالی وملکی عرضه کنند وجوابهای شافی بشنوند وهریك بمهمی که موض شوند رجوع نمایند وحضرت

سلطنت شعاری بعد از انکه قیلول آدای صلوة ظهر کرده بمطالع کتب تواریخ واخبار ونکات طریقت و

حقیقت ومعرفت وقوانین شریعت بحث کند ونماز عصر بعد از سنت بجماعة گذارد وسورة النبا

والفتح بخواند وبعد از صلوة حفاظ بمجلس همایون حاضر شوند وبدو رنصف جزوی بخوانند واین وظیفه مغرب هم

در لیالی دوشنبه وپنج شنبه وجمعه رعایت نماید ودر هر شبانروزی یك روزه نماز قضا بکذارد باانکه

هرکز در مدت العمر از ان زمان باز که بعالم تکلیف رسیده است یك نماز از وی فوت

نشده بعد از ان در هر شب یك عشر از کلام الله بر ترتیب با چند تفسیر عربی وفارسی مطالع نماید

ومباحث ونکات ودقایقی که در تفاسیر گفته باشند تمام وکمال معلوم کرداند کتب فقه

درمیان آورند چون وقایه وهدایه وصلوة مسعودی وغیره ویك فصل مطول بهر جاکه رسیده باشد

بحث کرده تحقیق آن مسایل نماید بعد از ان از طب ونجوم ولغت وغیره از هریك چند مساله معلوم

فرماید بعد از ان یك جزو از کلام الله بر ترتیب تلاوت کند واز چهار سوره که یس ودخان وفتح وواقعه

باشد یکی بعد از ان یك سیپاره بخواند بس از ادای این وظایف هرچه در ان شبانروز گذشته باشد از کلی

وجزوی بروزنامچهٔ همایون ثبت فرماید بعد از ان تجدید وضو مشغول گشته که البته لازم دارند

که هر نمازی را وضوی مجدد سازند وصلوة عشا در نیمه شب با امام بکذارد وملازمت ومواظبت

بدین طریقه بحدیست که حالا مدت سی سال زیادت است که یك شب یکی ازین وظایف در حضر

وسفر تابستان وزمستان تعطیل نشده است وبمجموع که مذکور گشت مداومت ومواظبت نموده

وحق سبحانه وتعالی این توفیق ارزانی داشته دیگر انکه از هر ماهی چند روز روزه دارد وبمزارات

مشایخ وبزرگان رود وصدقات بفقرا ومستحقان رساند وهرکس را باندازه استحقاق وقدر

استعداد عنایت ورعایت فرموده ومی فرماید وهیچ آفریده را رقم صعب مرقوم نکرداند ودر تدبیر

امور ملک وتنظیم مصالح عباد وصیانت حوزه اسلام ومراقب خاص وعام جهد وجهد وسعی بلیغ

١٠ نمود وبا امور ملك ودولت برقانون عدالت وقواعد ارکان دین وملت برنهج شرع تمهید وتشیید

بیات دعا وفتوح مسلمانان در ایام دولت او مصون ومحفوظ ماند هم

یافت وکار دیانت وصیانت برواج شد مساجد بزهاد وعباد عامر ومدارس بلاد بحصول علما مشحون گشت

این معانی دلیل خشنودی ذو الجلال است وآثار لطف ورحمت او تبارك وتعالی درباره عالمیان

تخصیص اهالی ممالك محروسه که در اخبار مرویست علیه السلم از حضرت عزت منقولست اذا استعملت

علیکم خیارکم فهو علامة رضائی عنکم بقومی که نیکو پسندد خدای ٭ دهد خسرو عادل نیك رای

چو کین آورد دهر بر عالمی ٭ کند ملك در پنجهٔ ظالمی ٭ ایزد تعالی ربع مسکون را سالهای فراوان وقرنها

بی پایان جولانگاه فرمان این پادشاه عالم عادل کامل کامران کرداناد وتا انقراض عالم تخت

سلطنت وفرمان روائی وسریر خلافت وپادشاهی بفر طلعت همایونش مزین وآراسته داراد

نیکخواهان دولت پایدارش همیشه مظفر ومنصور وحاسدان مملکت برقرارش همواره مقهور بحق

بحق الحق ملك الغفور ٭ وهذا دعاء لا یرد فانها ٭ صلاح لاصناف البریة شامل ٭ تمت

ذکر ولادت باسعادت مخدوم ومخدوم زاده جهان وجهانیان بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه

از جملهٔ مواهب وعطایائی که حضرت واهب العطیات هم درین سال که ممالك خراسان

بقدوم مبارك مفتخر ومباهی گشت ارزانی فرمود ولادت باسعادت حضرت مخدوم ومخدوم زاده

جهان وجهانیان مادهٔ نعمت امن وامان خلاصه نوع انسان نور حدقه دولت ونور حدیقهٔ

سعادت کل برك چمن اقبال وکامرانی نوباوهٔ بستان زندگانی اختر فلك کامکاری کوهر صدف

بختیاری آسمان سلطنت شاه رخی را قمری وشجر دولت صاحب قرانی را ثمری بیت

شاهی که مملکت زجمالش کمال یافت ٭ مراد ومقصود سعادت وعطایای کامنه ٭ ومنظر وموعود

مائدهٔ ثامنه معز الحق والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بود که

در دار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الافات والبلیات این آفتاب سپهر دولت بمبارك ترین

وقتی ونیکوترین ساعتی روز بیستم وپکم ذی الحجه سنه تسع وتسعین وسبعمایه از برج سعادت

از برج سعادت طلوع کرد ∴ نمونهٔ زجلالت بدهر پیدا شد ∴ ستارهٔ سعادت بخلق روی نهاد
انوار مولد همایونش ساحت ممالك روشن کردانید و دیدهٔ جهانیان بجمال مبارکش روشنایی یافت
در عقد زواهر شهریاری دری کرانمایه زیادت شد و بیمهٔ وشاح جباری را واسطه پیش نهاد را فزود
از نظارهٔ طلعت و مطالعهٔ دیدارش امهات و ابای علوی و سفلی را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه
کلشن کشت مطربان نغمه سرای بالا جنك در عود زدند و صوفیان زوایای فلك معلا از ذوق و وجد
فلك وار بچرخ درآمدند اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت
از طاق کیوان بکذرانیدند ∴ زین کل که شد شکفته ببستان مملکت ∴ زینت کرفت عرصهٔ آفاق سربسر
افروخته جو چرخ شد اکناف شرق و غرب ∴ واراسته جو خلد اطراف بحر و بر ∴
در طالعش دلایل دولت مبین است ∴ اری ازین شجر نبود جز چنین ثمر ∴ هنوز در مطاوی قماط
منطوی بود و در حجرهٔ مهد منزوی که حقهٔ لعل کهرزای او بلولوی ابدار سخن در سلك حروف منتظم کشت
زبان دولت و اقبال بتصریح می کفت باش تا این جلال بحد کمال رسد

بیت

درخت همت او خود با بتدا عالیست ∴ زسدره بر کذرد چون بمنتها برسد ∴ از چنان سلف هر اینه
خلف چنین آید و از چنان پدر پسر چنین باید از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی
بارتفاع نهاد و از شروق ماه غرهٔ میمونش کواکب اقبال بمدارج آمال متصل شد اجسام جهان را روحی
و ابنای زمان را فتوحی پدید آمد ∴ هزار سال بآب حیوة خاك بهشت ∴ ببرورند مکر زین کلی ببار آید ∴ اصحاب
تنجیم و ارباب احکام و تقویم زایجهٔ طالع مبارك احتیاط نموده کفتند

بیت

این حسن اتفاق زفضل الهی است ∴ بیش از حساب طالع و تاثیر کوکب است ∴ حضرت سلطنت
شعاری را از مکان قرة العین روشنایی دیدهٔ امید افزود و مادهٔ استظهار از ظهور آن نتیجهٔ الطاف
کرکار روی دراز دیاد نهاد دولت را از جویبار توفیق سبز سبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت
بفرزانه فرزند شد سربلند ∴ که فرخ بود کوهر ارجمند ∴ چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که فرزانه فرزند یافت
فرمان شد تا در باغ زاغان تعبیها ببستند و اسباب طوی و ما یحتاج آن مهیا کردند چند روز متعاقب

شیخ و شاب خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و انچه در دعای عیش و عشرت کنجد و دست آرزو
بدامن آن رسید بجای آوردند بعد از اتمام ایام سور و سرور طوی بعظمت فرموده مجموع امرا و ارکان
دولت از شاهزادکان و نوینان و اکابر و اعیان هریك را علی قدر مراتبهم بخلع و افر و انواع تشریفات
ملحوظ و محظوظ کردانیدند نذوری که در اوقات آن بشارت رفته بود باد ارشید و عهودی که باستدعای
آن کرده بودند بوقا پیوست فقرا و ضعفا رعایا و اوساط الناس مجموع خلایق از ان بهره مند کشتند
اثار رحمة للعالمین بظهور پیوست ∴ خدای ز عین لطفش آفریده ∴ بنا میزد زهی لطف خدایی ∴ ایزد
جل جلاله سالهای نامتناهی از ملك و پادشاهی تمتع و برخورداری دهاد کوکب سعد طالع همایونش از فلك
الافلاك افروخته و لوای عظمت و سلطنتش براوج چرخ افراخته

بیت

ز دیدار او چشم بد دور باد ∴ شب و روز او بازش و سور باد ∴ بماناد تا جاودان این کهر ∴ خردمند باد انش و بر هنر
پسر بر پسر چون پدر بر پدر ∴ همه تاج و رباد و فیروز کر ∴ نبشته بر ایوانها نام خویش
زمین و زمان بنده و چاکرش ∴ قضا و قدر هر دو فرمان برش ∴ دل شهریار جهان شاد باد
ز هر بد تن پاکش آزاد باد ∴ چون این خبر فرحت فزای بحضرت امیر بزرك صاحب قران انار الله
برهانه رسید بغایت مسرور کشته طویهای بعظمت کردند و صدقات بمستحقان رسانیدند تمت

حکایات وقایع و حوادث سنه ثمانمایه ذکر فرستادن امیر صاحب قران

پسر امیر خضر خواجه را پیش پدرش و خواستاری دختر کردن

دران ولا که حضرت صاحب قرانی سمرقند را محل نزول رایات همایون کردانیده بود و با فرزندان
و شهزادکان بکام دل و عیش و عشرت می کذرانید داعیهٔ کرم و مروت در حرکت آمده و از ابر عاطفت
باران مرحمت باران بارید کرفت سکرانهٔ این نعمت پسر خضر خواجه اغلان را بجانب پدرش فرستاد
و درباره او انعامهای پادشاهانه بتقدیم رسانید و امیر غیاث الدین ترخان را با او روانه ساخت و بجهت
خواستاری دختر خضر خواجه اغلان خاصهٔ شریفهٔ خود را تحف بسیار از غرایب اجناس و نفایس

ز کیتی میبینا دم کام خویش ?
بیهوده

اموال ارسال فرمود وجون ایشان روانه شدند حضرت صاحب قرانی دران تابستان بمرغزار کان
کل که برد رسمرقند است خیام عظمت برافراشت اجتماعی عظیم دران موضع دست دادشاه
زادکان از عراق تا خراسان واطراف ولایت بیساط بوس حضرت آمدند وپیش کشها کشیدند وطویها
کردند وموضع کان کل را باذینها ارآسته وخرکاهها را بجواهر ولالی مرصع کردانیده بود های
زر وزیور برهم ریخته ونافهای مشک وشمامهای عنبر برهم آمیخته عامه امرا ولشکر را کلاه وکمر داد
مدت سه ماه دران منزل بدین نوع سپری شد درین اثنا امیر فرمود تا جمیع بنایان ومهندسان
ومعماران اقالیم را که هریک سرامد ملکی بودند ودرسمرقند جمع آمده طلب داشتند وبنای باغ دلکشا
نهادند وفرمان شد تا از انواع میوها درختها نشاندند ودرمیانه باغ کوشک وسرای پادشاهانه
بنیاد کردند سرای سر باسمان رسانیده وبنیاد بمرکز زمین فروبرده وآنرا بنام توکل خانیم دختر خضر
خواجه اغلان نامزد فرمود وجون ازان فارغ شد بجانب آب خجند توجه نموده بموضع حساش
رسیده زمستان کاه آنجا اختیار کرده درین اثنا از جانب خضر خواجه قاصد رسید وازقدوم
مهد همایون ملکه بلقیس اقتدا روبانوی همای آثار بشارت رسانید جمله اقایان وخواتین سوار
شده ده روزه راه استقبال کردند الأسرای ملک خانم وبعد از تقدیم مراسم عز وجلال با انواع
طویهای بتکلف کردند وآن خاتون در اوایل ربیع الاول سنه ثمان مایه بیساط بوس بندکی حضرت
آمد حضرت صاحب قرانی امرا وقضاه واکابر واعیان ماوراء النهر را حاضر فرموده توکل خانم را بنکاح
شرعی در حباله آورد زبان دولت این ازدواج را تهنیت می‌کفت ودراین نظم بمسمع بیان می‌سفت
عالم منور است ازین حسن اجتماع   کیتی مشرف است بدین یمن التقا   وآنکاه ملازمان او را از امرا و
خواتین که همراه آمده بودند همه را بنعمتهای وافر وخلعتهای فاخر وزر وزیور مخصوص کردانیده
نوازش نموده تربیتها فرمود وروزی چند همدم ندیم عزت وعشرت وکامرانی کذرانید

ذکر نهضت حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بجانب ممالک هندوستان

حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بعد از فتح ممالک دشت قبچاق وتمهم وآزاق بمیامن نصرت وفیروزی
وعظمت وبهروزی بمستقر عز وجلال اعنی دار السلطنه سمرقند مراجعت نمود اهالی ممالک را دیده بذرور
غبار مواکب فتح آثار روشن شد حظ ارتیاح ومسرت بیفزود وعهد خوشدلی وسلوت بتجدید تاکید
یافت ونهال آمال باوار وازهار نیل مراد نضارت ازسر کرفت وشجره امانی با دراک مطلوب ومرام مثمر
وبرومند کشت فراغ ورفاهیت خاص وعام در پناه امن وسایه عدل واحسان روی نمود بعد از اتمام
عمارت باغ دلکشای با جانب آب خجند توجه نمود وموضع جیناس رحدود اهنکران قشلامیشی فرمود
امیرزاده محمد سلطان بهادر را بولایت مغولستان نامزد کرد وفرمان جهان مطاع بنفاذ پیوست تا آن
سرحد را معمور سازد عمارت وزراعت نمود بحال آبادانی باز آرد ورای منیر بر آن جازم بود که لشکر
بجهة قلع وقمع بت پرستان بجانب ختای وختن کشد اما تبسا مع شریفه رسیده بود که در ممالک
هندوستان بعد از وفات سلطان فیروز شاه جمعی هندوان مسلط شده اند وفرزندان سلطان فیروز را
اختیاری نمانده ودر هر کوشه یکی دعوی سرداری وسلطنت می‌کند واکرچند کلمه توحید بردرم ودینار
نکاشته اند فاما عامه اطراف آن ممالک بوجود کفار ملوث است درین وقت ذکر آن معانی در بساط
خلافت پناه تازه کردانیدند رای عالی حضرت صاحب قرانی داعیه همت بلند را در حرکت آورده
بدان ملتفت شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود کفار پاک کرداند بنا برین نیت بر غزو ایشان
مصروف فرموده باحضار لشکرها مثال داد طبقات حشم واصناف اجناد روی بدرکاه کیتی پناه
آورده در ظلال رایات نصرت شعار مجتمع کشتند حضرت صاحب قرانی با لشکری چون ریک
بیابان بی شمار وجون ستارکان آسمان بسیار روی بدان دیار نهاد آب اموبه را بپل بسته از کذر ترمذ
عبور فرمود وازولایت بلخ کذشتند بکوهستان طخارستان درآمد جون از موضع سمنکان کذشتند وعلکای

ذکر غزو کتور وسیاه پوشان

جمعی از رعایای نواحی اندراب وعلکای سمنکان از دست کفار کتور وکبران بی‌سامان بی‌سر وسرور

وامیرزاده شاهرخ را دریلاق عربان بضبط آغرق تعین بوده

که بجماعة سیاه بوشان معروف ومشهورند دادخواستند که ما جمعی مسلمانیم واین جماعت قومی
ناشناس سنك ‌‌‌بلعجی چند نه مردم نه دیو ‌هرسال مبلغی مال از ما می گیرند وباج وخراج می طلبند
واکر درادای آن تهاون می کنیم مردان ما را می کشند وزن وفرزند اسیر می کنند حضرت
صاحب قرانی عزیمت برغزو ایشان مصمم فرموده اغروق را دران نواحی بعلف زارهای مناسب
مقرر فرموده وایلغار کرده متوجه ایشان کشت وهرروز دوکوچ می رفتند وآن ولایت را که
همه کوههای بلنداست وراههای سخت درهرچهار فصل اکثرآن راهها برف کرفته جنانچه
دران موسم که حضرت صاحب قرانی متوجه ایشان شد آفتاب درسرطان بود وبعضی
ازاسد نیز انجا کذر ایند ندبسیار مواضع جنان بود که برف را می بریدند تاره کذر می شد
ودربعضی مواضع برف را سوراخ می کردند واز زیرآن می کدشت ودربعضی مواضع دیکر ریسمان
برمیان یکدیکر می بستند واز بالای کوه نشیب می کذاشت وبندکی حضرت صاحب قرانی
عصا دردست می کرفت وجا بودی که مجال آن نبودی که کسی او را بردارد مقدار یك
فرسخ بیاده برفتی جون بمقام آن جماعة رسیدند ایشان بیشتر یك روز خبرشده بودند ورختها
خود را بربالای کوه عالی کشیده وآنچ واقعی است ازطوایف بنی آدم نه همانا که مثل ایشان
هیچ قومی دیکر باشند بیت سپاهی ازنژاد دیوجنکی کروهی برنهاد خوك حربی
ایشانرا علیحده زبانیست غیرفارسی وترکی وهندی وتا غایت دین اسلام قبول نکرده اند بلکه
درمیان ایشان بسیار باشند که هنوز نام اسلام نشنیده اند واکثر ایشان غیرهمان
زبان خود ندانند مکر ازمواضعی که نزدیك ایشان است کسی انجا افتاده باشد وبرزبان ایشان
وقوف یافته ترجمان شود والا هیچ کس برزبان ایشان وقوف نیابد قومی جون شیروپیل بزرك
یال وقوی هیکل بیان بلنك ونهنك خاراجل واهنین جکرومانند ببروکرك الماس وبولاد ب
کوه روانند نبرد آزمای کوه روانند بصنع خدای بسختی کوه مستظهرکشته درکمان ایشان
جنان بود که کسی بدانجا نتواند رسید ونیز اکر برسید با ایشان حرب نتواند کرد جون رایات

جنک ...

همایون برسید عساکر منصوره کاو وکوسفند ایشان کرفتند وخانهای ایشان بسوزانیدند لشکر را
اشارت شد تا ازاطراف وجوانب بکوه برانید امتثال فرمان نموده روی بدان کوه نهادند شیخ ارسلان
ازجوانغار بیش ازهمه بکوه برآمد وعلی سلطان ازطرفی دیکر کافرانرا رانده جای ایشان بکرفت
وامیرشاه ملك درمقام جنك وجدال سعی وکوشش بیش ازحد نموده جنکهای سخت کرد ولشکر
منصور ازاطراف مردانکیها نمودند وجند کس را اجل رسیده ازبالای کوه درافتاده هلاك شدند
همچنین سه روز بامداد تا شام جنك کردند واکثری ازان جماعة را بقتل آوردند روز جهارم آنچه
مانده بودند کلانتران ایشان ازروی عجز واضطرار انقیاد کرده امان طلبیدند حضرت
صاحب قرانی فرمود که جان بخشی وجرم بخشایی صفتی محمود وخلقی مستحسن است اما کافران
محل ترحم نیستند حضرت عزت با وجود دریاهای رحمت برایشان نمی بخشاید که ان الله لا یغفر
ان یشرك اکرمسلمان شوید مال وخون شما ببخشم جون ترجمان این سخن بدیشان رسانید مجموع
آن کفار برغبتی تمام کفتند جه می باید کفت کلمه توحید برایشان عرض می کردند وایشان بزبان
مسلمان شدند حضرت صاحب قرانی ایشانرا بجهت تقویت اسلام معزز ومکرم داشت خلعت
بوشیده بخانهای ایشان بازفرستاد جون بمقام ویورت خود رسیدند مرتد شده باز برسرکفر
وضلال رفتند ودرشب برسرامیرشاه ملك شبخون آوردند مردم امیرشاه ملك آکاه بودند
جنکهای سخت کردند حضرت صاحب قرانی روزدیکر متوجه ایشان شد وبیك حمله برایشان
غالب کشته بفرمود تا زن وفرزند ایشانرا اسیر کرفتند وسرهای بلید ایشانرا ازتن قطع کردند
وجمع آوردند وبرسرتلها وکذرکاهها ازان منارها ساختند وتاریخ وحکایت آن قضایا برسنکها
تراشیده نقش کردند تا مابعد عبرت اهل دنیا باشد ودران موسم هنوز غلهای ایشان سبز بود
فرمان فرمود تا همه را برکندند وآنچه ازخرابی ممکن بود دران مواضع بتقدیم رسانیدند وحضرت
صاحب قرانی لشکری بی کران بیرهان اغلان داده بود وجمعی ازامرا مثل اسمعیل والله داد وسونج
وبجی ودولتشاه وشیخ حسن تواجی وصاین تیمور وشمس الدین عباس وهری ملك مجموع را مقرر فرموده

تیمور

وامیرداد وسم

که با برهان اغلان بروند وچون بحصار باغی رسید برامون حصار ایشان کرفته جند اب
بیابند که ازجانب ما خبری بدیشان رسد ایشان مرد واسب کزین کرده برفتند چون بمقصد رسیدند
توقف نکردند وباغی را هنوز نادیده ~~کریخته~~ باز کشتند دشمنان چون دیدند که ایشان روی
~~بکریز نهادند~~ بازکشتند دلیر شده درقفای ایشان درآمدند وایشانرا تیرباران کردند درین محل ادینه شیخ
وشیخ چپن سومی ودولتشاه بجد وجهد سعی بسیار نمودند وجنکهای مردانه کردند وباخر شهید شدند
وبسیاری رعسا کر منصوره را دران روز اجل رسیده درجهٔ شهادت یافتند حضرت امیر صاحب
قران بجهة تقویت لشکر اسلام محمد ازاد را ~~با جند نفر از خانزادان وصد مرد ترک وسید~~ با پنصد نفر تازیک
بفرستاد همین که برسیدند جای دشمن بدیدند وازلشکر دیار بنیافتند جه پیش از همه برهان
اغلان حیبه انداخته بود وکریخته واز وقت تا این زمان ازجنین قباب کسی این بی ناموسی
نکرده بود محمد ازاد جون بدان مقام رسید جد وجهد بسیار نمود وازجان کذشته جنک
سخت آغاز کرد ویاغیانرا رانده جیبه واشیان که ازعساکر منصوره بدست ایشان افتاده
بود کرفته بظفر وفیروزی بازکشت وجون بجماعة کریختکان رسید هرکس سازخود را شناخته
بستند ومحمد آزاد برهان اغلانرا دید کفته بود که مصلحت در انیست که اینجا فرود اییم وشب
اینجا بکذرانیم برهان اغلان بد دلی کرده سخن او کوش نکرد وهمان لحظه باز کردید لشکریان
جون بازکشتن او از محل کارزار بدیدند همه بازکشتند **نظم** بشت سبه کران سواری دارد
جون مقدم لشکر جان وبی دل باشد بلشکری جه امید توان داشت **بیت**
انکه جنک آرد بخون خویش بازی میکند ٭ روز میدان وانکه بکریزد بخون لشکری
بیش ازین تاریخ بوقتی که امیر صاحب قران بولایت اورنک نهضت فرموده بود ومردان کار
ودلیران روزکار سر وجان فدا کرده اظهار مردانکی وجلادت میکردند برهان اغلان عنان
اختیار از دست داده کریخته بود وحضرت صاحب قرانی برانکه حرکت ناشایست واقع شده بود
اما از سیر مکارم اخلاق آن عیب را بوشانیده برقاعدهٔ سابق عزت او نکاه میداشت درین کرت

تکاور کرده مبصره

صو

حکم رهان

وسلب ص

ازان

ازان شنیع تر واقع شد آن نوبت بهرحال یاغی دیده کریخته این نوبت خود بی انکه یاغی ببیند روی
بکریز نهاد حضرت صاحب قرانی محمد آزاد را عنایت فرموده قشون داد ودر تربیت او مبالغت نمود
وباانها که بموافقت او مردانکی کرده بودند انعام واحسان بسیار فرمود واز انجا مراجعت نموده
جون بحدود ~~اندران~~ بربیان رسید اغرق بهادرا فرمان شد تا باردوی همایون پیوندند درین اثنا امیر شیخ
نورالدین که حضرت صاحب قرانی او را در ممالک فارس داروغه کذاشته بود مهمات
آن طرف مضبوط کردانیده غانما سالما باردوی همایون رسید وتحفهای کرانمایه
ازجانوران شکاری وسلاحهای کاری واسبان کارزار واشتران نامدار واشتران بیکو
واوانی زر ونقره وجامهای فاخر ونفایس جواهر وغرایب مملو بزر وزیور ومشک وعنبر جندانی
پیشکش کرد که جند روز محاسبان نسخهای آن می نوشتند وبعرض میرسانیدند وایلجیان اطراف
مثل تاربکل اغلان که از ممالک ختای برسالت آمده بود وایلجیان تمور قتلغ وایلجی امیراد کو وایلجی امیر
خضر خواجه درین منزل حاضر بودند ومیدیدند تعجب دران تنسقات ناظر حضرت صاحب قرانی ایشانرا
ازان تحفها سیورغالها فرمود ومساعی امیر شیخ نور الدین محل قبول وارتضا یافت وبنواخت ملکانه مخصوص
وسرافراز شد جون رایات جهانکشای الی حدود بحر رسید معمار همت صاحب قرانی دران نواحی بموضع
که بیادان معروف است نهری احداث فرمود وعامهٔ لشکریانرا بجد تمام بران داشت وامرا را
بکار فرمایی ایشان مشغول کردانید تا باندک مدتی جوی بیرون آوردند بمقدار جهار فرسخ در طول
جنانچه جند دیه معتبر بران آب بنیاد شد واد غیرذی زرع را حدایق ذات بهجت کردانید بیمن دولت
ابد پیوند آن نواحی معمور شد وآبی برروی کار آن مملکت آمد جون از مهمات جوی کندن فراغتی روی
نمود ~~عنان عزیمت بر سمت کابل معطوف کردانید جون بدان حدود رسید~~ در غرهٔ ذی الحجه سنه ثمانمائه مهد
اعلا بلقیس عهد سرای ملک خانم ومخدوم زاده عالم وعالمیان دُرّ درج شهریاری ودری برج کامکاری **بیت**
کرامی دری از دریای شاهی ٭ جراغی روشن از نور الهی ٭ امیرزاده الغ بیک بهادر خلد الله سلطانه را
اجازت فرمود تا بطرف سمرقند مراجعت نماید هرجند تعلق خاطر بطرف آن میوهٔ دل وروشنایی جشم

درین موضع قلعه ساخت ص

رهوار قطار در قطار ص

و دریا موضع کوی سمرقند و کمال در آمد ص

بدان ص

ومرزا شاهرخ را حکم شد که بخراسان رود

پیش از پیش بود فامّا بجهة آنکه مبادا هوای مخالف هندوستان موافق مزاج مبارکش نباشد بعد از آن
ایلچیان اطراف مثل ایلچی تیمور قتلغ اغلان و امیراد کو بهادر و امیر خضر خواجه اغلان و ایلچی ختای را احضار
کردانیده طوی دادند و خلعتهای معتبر پوشانید و هریک را علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم تربیت
و نوازش فرمود ایلچیان از زبان امیر و حاکم خود عذر تقصیرات کذشته خواسته اظهار یکجهتی و دولتخواهی
نموده بادا پی هرچه تمامتر ادای رسالت کردند حضرت صاحب قرانی قلم عفو بر جرایم ایشان
کشیده ملتمسات ایشان باجابت مقرون کردانیده بیلاکات پادشاهانه و تنسقات
خسروانه ایشانرا مفتخر و سرافراز کردانیده اجازت مراجعت باوطان ایشان فرمود

ذکر عمارت قلعه ارياب و غزوی که در آن مقام واقع شد

جون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی سایه بر عرصه کابل انداخت جمعی از فقرا
و رعایا و ارباب ولایت ایران جماعتی اغانان که ایشانرا قبیله ورکوپی خوانند داد خواسته که باما ظلم
و بیداد کرده اند و اسباب و املاک مارا بتصرف کرفته و بر سر امیر هزاره ما که از غلامان بندکی
حضرت بود شبیخون آورده و اورا کشته و سر راه کرفته اند و هیچ کس را مجال کذشتن نیست
و راه کاروان بند کرده و ایشان قطاع الطریق اند حضرت صاحب قرانی بدین سبب از راه غزنی
منحرف کشته بطرف ارياب روانه شد و جون بحوالی قلعه ارياب رسیدند اطناب سرابرده عظمت
و کامرانی برکشیدند و عساکر منصوره کروه کروه پیرامون آن کرفته رسیدند و آن قلعه ایست
دران نواحی مشهور فسحت آن بمرتبه که مسجد جامعی درمیان آن ساخته اند و دیکر مساجد با خانها
عالی کرد آن افراشته اوغانان آن قلعه را خراب کرده بودند حضرت صاحب قرانی جهت رعایت
رعایا بران نواحی بعمارت آن حکم فرمود استادان را جمع کردانیده جنان قلعهٔ بزرك را بمدت جهارده
روز معمور کردانیدند و مسجد جامع بعهده نوین اعظم امیرشاه ملك و امیر جلال الاسلام بود جون
باتمام رسید جماعة اوغانان ورکوپی که ارباب از ایشان شکایت کرده بودند بپارکاه جهانپناه

حاضر کشته صورت حال باز نمودند و مس زر اندود نفاق را بزر خالص بر کار کردند فامّا عاقبت
خبث ضمیر و رجس عقیدت ایشان ظاهر شد و خوی بد که در طبیعت نشسته بود عنان کیر
آمد شب جمعه شانزدهم ذی الحجه عزیمت کریز کردند بندکان حضرت دروازهای قلعه را ضبط
کرده بودند بیرون نتوانستند رفت سحرکاه از سر ضرورت اجتماعی کردند و خواستند که بتغلّب
دروازه را کشاده بیرون روند و بعضی از مستحفظان دروازه را زخم دار کردند جاشتکاه جمعه
حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره رویانرا بشمشیر سیاست کذرانند و باب تیغ آتش افشان
سر آن بادبایان بر خاک مذلت انداخته دویست نفر از ایشان بقتل آوردند و زن و فرزند و اموال
ایشان بمظلومان ارياب که سالها از جور ایشان جفا دیده بودند بزرکان قلعه و وارثان کشتکان
سپردند تا بر وجه شرع ایشانرا قصاص کنند و جون امور ولایت ارياب استقامت پیوست هژدهم
ذی الحجه سنه ثمانمائه رایات منصور متوجه خطهٔ سنوران شد و دو روز در حوالی آن اقامت فرمود بران
اتفاق افتاد که جند هزار سوار ایلغار کرده بطرف قلعهٔ نقرو روند و امیرزاده جهان خلیل سلطان
بهادر با جمعی امرای عظام از راه صحرای بموضع نابرون روند و پیش ازین در مقام کابل حکم جهان مطاع
بنفاذ پیوسته بود که امیرزاده سلیمان شاه جهت قلعه نقرو عمارت آن با لشکرهای خراسان
متوجه شود نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بپای قلعه رسیدند و جون رایات نصرت شعار فلک
اقتدار بدان دیار رسید بسمع همایون رسانیدند که قبیله پربانی که حکم شده بود که با لشکرهای
خود بحضرت آیند انقیاد ننمودند و لشکر نفرستاده هم در ساعة حضرت صاحب قرانی سوار شده
توجه بدان جانب فرمود و بر ایشان تاخت کرد و خلقی بسیار بوسیلت تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستاد و زن
و فرزند و اسباب و اموال ایشانرا غارت و تاراج کردند و خانهای ایشانرا بسوختند و کرد استیصال
از ایشان بر آوردند و فوجی از ایشان روی بکوه نهادند حضرت صاحب قرانی خواست که بجهت دفع کلی ایشان
روزی جند انجا توقف نماید تا جهان بیکبار از خبث اوازه و خبث ایشان پاك کرداند و راه آمد شد وجود ؟
مسلمانان کشاده شود درین اثنا مهتر آن قوم او میلی نام از سر صدق و اخلاص روی بخدمت

درکاه همایون آورده توبه واستغفار را وسیلت نهاد وشفیع ساخت جون صدق باطن قرین این معنی
بود بعنایت ومرحمت مخصوص شد امیرزاده سلیمان شاه را بعد از عمارت قلعه نفر خبر رسانیدند
که جشم کلاستان که با قوت وکروهی با شوکت وعدت اند سر از حکم بجیده وروی از فرمان
کردانیده اند جون برین حال واقف شد دو روز پیش از رسیدن رکاب همایون بقلعه بر سر آن قوم
تاختن کرد وبا وجود آنکه درمیان ایشان مردم قوی حال بودند همه را منکوب ومغلوب کردانید و
بعضی را بر تیغ کذرانید وباتش عبرت خود از دودمان ایشان براورد وفرزندان ایشانرا اسیر وبرده کرفت
بعد از ان ازحدود موضع کلاسان عازم شده بدرکاه عالم پناه پیوست مساعی او مقبول افتاده بمزید
عاطفت وتربیت مخصوص کشت ذکر حوادث ووقایع سنه احدی وثمانمایه وکذشتن
رایات همایون حضرت صاحب قرانی از آب سند ودر آمدن بولایت هندوستان
درغره محرم سنه احدی وثمانمایه رایات همایون درحوالی قلعه نفر نزول فرمود وشاه علی فراهی را بکوتوالی
آن قلعه مقرر کردانید وجمعی از لشکریانرا فرمان شد که ملازم او باشند مقدار هفصد سوار و
جند پیاده که از ان حدود برخبر باشند جون پیوسته دران مواضع اوغانیان سرراه می کرفتند
وراه می زدند بنابرانکه جون رایات همایون را بعد دیاری حاصل شود ایلجیان ممالک ونوکران مخدوم
زادکان که باردوی همایون روند وکسانی که از اردوی همایون بدین طرف آیند از ان
مواضع باسانی توانند کذشت جون این مهم برداخته شد از انجا کوج فرموده درهشتم محرم مذکور
بلب آب سند رسید وفرمان همایون بنفاذ انجامید تا آب سندرا بل بسته کشتیها جمع کردانیدند
بزودی جسری معتبر بسته شد ودرین منزل ایلجیان اطراف را اجازت مراجعت داده روانه
کردانید مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین روی باستانه دولت نهاده بود وایلجی اسکندر
شاه کشمیری که بجهة اظهار اخلاص وعبودیت آمده بود او را معزز داشته باز کردانید
واسکندر شاه را بعواطف ومرحمت بی دریغ بنواخت واشارت فرمود که درشهر دسال بغیر از شهرهای
هند بشرف بساط بوس مشرف کردد وروز شنبه دوازدهم ماه مبارک مذکور رایات منصور از

از آب سند عبور فرمود وبکنارهٔ جول جرو فرود آمد وآن بیابانیست که در کتب تواریخ حالا جول جلالی
خوانند از ان زمان باز که سلطان جلال الدین بن محمد خوارزم شاه از محاربه بادشاه جهانکشای
جنکوخان کریخته اسب در آب رانده بود وکذشته بدین جول در آمده وخلاص یافته درین موضع رایان
کوه جود برهنمائی بخت بیدار روی بساحت فلک اقتدار آوردند حلقهٔ بندکی درکوش کرده وطوق
فرمان برداری درکردن انداخته سر برخط متابعت نهاده وشرایط عبودیت التزام نموده حضرت
صاحب قرانی ایشانرا بعواطف ومرحمت مخصوص کردانید وبیش ازین حالت بمدتی جند ماه امیرزاده
رستم طیوقا را با جند هزار مرد بطرف مولتان فرستاده بود بسبب باران بسیار که در مولتان بود
عزیمت بصوب کوه جود یافت وجند روز انجا ساکن شد این رایان منطقه عبودیت برمیان بسته تغار
وعلوفه ترتیب کرده خدمتهای بسندیده بجای آورده بودند این معنی ضمیمه عواطف ومراحم بندکی حضرت کشت

حکایت یاغی کری شهاب الدین مبارک تمیم ومتابعت ومخالفت او

شهاب الدین مبارک تمیم والی جزیره بود که برکنار آب جمد سب وتبع وحشم بسیار داشت
واسباب واموال بی شمار وجون امیرزاده بیر محمد بهادر بیش ازین بحدود مولتان رسیده بود شهاب
الدین مذکور بشرف بای بوس مشرف کشت وبعنایت وتربیت مخصوص شد وجند وقت بوظایف
خدمت وملازمت قیام نمود جون بجزیره باز آمد سودای مخالفت در سر او افتاد وخیال فاسد بدماغ
راه یافت وباستحکام جزیره واستظهار دریا مغرور شد ای که بر جرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کردهٔ هشدار
جون حضرت صاحب قرانی از مخالفت او اکاه شد حکم همایون بنفاذ انجامید که امیر شیخ نور الدین
وبعضی از خانه بجکان بدفع او قیام نمایند درجهاردهم محرم مذکور امتثال فرمان اعلی واجب دانسته
متوجه آن صوب کشتند وجون بحوالی آن قلعه رسیدند خندقی عمیق وسوری بلند دیدند سر بکردون
کشیده فی الحال آغاز حرب نهادند واز طرفین کوششها کردند جون شب در آمد شهاب الدین از طرفی
دیکر شبخون آورده آتش حرب بالا کرفت وامیر شیخ نور الدین صدمات مردانه وحملهای بردلانه

بتقدیم رسانید لشکر قلعه جون ماهی در تاب ومرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند وبسیاری
ازیشان بقتل آمدند وسیل بلا بالا کرفت وکشتی حیوة درکرداب فنا افتاد جناغ ازسر ضرورت
خود را در دریای خون خوار انداختند کالمستجیر من الرمضا بالنار یعنی برمثال کسی که ازریك
کرم کریزد وباتش پناه کیرد ازکرداب جنك بدریا پناه بردند ودران معرکه مقصود وبراذرانش
وخانه بحکان در موقف جنك ومیدان نام وننك کوششهای مردانه کردند وچون امیر صاحب
قران بحوالی جزیره نزول فرمود جماعتی که آن ناموش کرده بودند وبعضی که زخم دار کشته همه را
بنوازش خسروانه وعواطف پادشاهانه مخصوص کردانید وبتشریفات فاخره سرافراز ساخت وهم
درین شب شهاب الدین با اتباع خود مقدار دویست کشتی مرتب کرده روی بکریز نهاد وبجانب اوجه
متوجه شد وامیر شیخ نور الدین بر موجب فرمان برکنار آب روانه شده جنك می کردند وخلقی
بسیار از هندو ... ان بیان تلف شدند جون کشتیها برود ملتان نزدیك شد لشکرهای امیرزاده پیر محمد
وامیر سلیمانشاه نیز بدان طرف رفته بود اطراف ایشان بکرفتند عاقبت ایشان در دریا دنبت کیر کردند
وبرتیغ انتقام کذرانیدند شهاب نیز با زن وفرزند خود را در آب افکنده جان ازان ورطه هایل بساحل
نجات انداخت وچون ازین مهم فراغتی حاصل شد رایات همایون با فتح وظفر روز یکشنبه بیست جهارم بلب مطرز بآیت صح
آب جاره مقابل سور قلعه نزول فرمود ودر مقابله این قلعه آب جمد وآب جاره جمع می شود وبرمثال
مجمع البحرین باهم می پیوندند وروز جهارشنبه بیست وهفتم محرم بفرمان همایون پل بسته شد ولشکر
منصور برمثال بندکان مقبول که بی خطر ووهم بر صراط مستقیم بکذرند بران پل کذشته فرود آمدند
وسایه بان فتح وظفر را سر بر آسمان رسانید روز دیکر ازانجا کوچ فرموده در روز سادات وعلما ورؤسای بلب آب ملسه نزول فرمود صح
شهر بخدمت درکاه همایون روی نهادند وبساط بوس دریافته هر یك فراخور قدر ومنزلت بنوازش
بیکران مخصوص شد وهمین روز بندکی حضرت از آب کذشته دران طرف آب توقف افتاد تا عساکر
منصوره از آب بکذشتند در غره ماه صفر در صحرای ملسه خیام وبارکاه نصب کردند ودولك مال
امان بر ملسه حواله داشتند اما سادات وعلما را ازان تکالیف معاف ومسلم فرمود ازان مال بعضی متعذر شد

ودرین اثنا لشکرهای متفرق از اطراف جمع شدند وبغله احتیاج داشتند فرمان نافذ شد که هر غله
که یابند بردارند لشکریان بعلت طلب غله جون سیل با کهان درشهر افتادند وخانها را آتش زدند
وغارت کردند واسیر کرفتند ومنع لشکر درجنین حال متعذر بود جز سادات وعلما ازان بلا خلاص نیافتند
ودرین اثنا بسمع شریف رسانیدند که جمعی روسا وسرداران بلیشتر با امیرزاده پیر محمد در مقام
مطاوعت وانقیاد درآمده بودند وباز راه مخالفت سپرده اند حکم شد که امیرشاه ملك وشیخ محمد
ایکو تیمور با تومانات خود بدان ناحیت تاختن کنند وایشان را بسیاست رسانند برحسب فرمان تاخت
کرده بزخم شمشیر هندی دو هزار هندو را ازنعیم بجحیم رسانیدند وزن وفرزند ایشان را اسیر کرفتند
با غنایم بسیار ونفایس بی شمار بخدمت شتافتند در هفتم صفر ازانجا نهضت فرموده بحوالی جال
که بکنار آب ساه افتاده بمقابل موضع شاه نوار فرود آمدند واین ساه دریای عظیم است درین
مرحله خبر دادند که نصرت نام مردی بهمی باقرب دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخته
حضرت صاحب قرانی فی الحال سوار کشته بکنار کول آمد وقلب وجناح راست کردند در دست راست
امیر شیخ نور الدین وامیر الله داد بودند وبردست جب امیرشاه ملك ودر پیش قول علی سلطان تاپادکان
خراسان ونصرت با پانصد مرد هند وبکنار آب کول آمد ودر مقابله لشکر منصور بایستاد علی سلطان
مراسم مردانکی بتقدیم رسانید تا حدی که او با جند نفر که زخم دار شدند همجنان جنك قایم بود تا امیر
شیخ نور الدین وامیر الله داد ازعقب ایشان بهمین آب ولای در آمدند ومجموع معارضان را بقتل آوردند سرهای
ایشان را برجم سنان ساختند ونصرت درمیان ناپدید شد وازحال وکس خبر نیافت در نهم ماه مذکور
لشکر منصور ازین کول وجال ولای کذر کرده بموضع شاه نوار فرود آمد وشاه نوار دیهی
بزرك است ودران نواحی انبار غله بسیار بود جنانکه مجموع لشکر ازانجا غله برداشته وهنوز
جندین انبار باقی ماند ودرین ایام بعضی از دریای وباه کذر کردند واز عقب جمعی از اتباع
نصرت که روی بکریز نهاده بودند رفتند وبعضی را ازان قوم دریافته غارت کردند وغنیمت فراوان
آوردند حضرت صاحب قرانی ده روز درین موضع اقامت فرمود وفرمان شد تا باقی انبارها

غله را آتش زدند تا کبران هند از ان انتفاع نتوانند گرفت و در دوازدهم ماه از نشاه نوار کوچ
فرموده بر لب آب وباه بمقابله قریه جیحان که مجموع اغرقها در انجا جمع شده بود نزول فرمودند
و در دوازدهم از آب بوباه گذر کردند بعضی در کشتی نشستند و گروهی شل نبستند
و قومی نهنگ وار از دریا بگذشتند چنانکه قریب یك فرسنگ لشکر بر روی آب می گذشت و بفر
دولت ابد پیوند جمله بسلامت بگذشتند مصراع چه باك از موج بحر انرا که باشد نوح کشتیبان
درین روز معتمدی هری ملك نام از خراسان از پیش حضرت سلطنت شعاری شاه رخ بهادر
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه برسید وخبر سلامتی ذات بی همال رسانید شموس شادمانی
از افق امانی طالع شد وبدور کامرانی بر فلك تهانی لامع گشت روز دیگر امیرزاده پیر محمد بهادر
از جانب مولتان آمده بسعادت پای بوس رسید و در یکشنبه چهاردهم ماه از اب ساه عبور
کرده بموضع جیحان نزول فرمود ومدت چهار روز انجا اقامت نمودند در سه شنبه شانزدهم
ماه امیرزاده پیر محمد بهادر داطوی داده پیشکشهای نفیس وتحفهای قیمتی از اسبان تازی وکمرهای
مرصع وزینها از زر ونقره وطشت وافتابه ومشربه ها واوانی دیگر همه از طلا ونقره بسیار بعرض رسانید
وهم دران روز حضرت اعلا مجموع این پیشکشها بر شاهزادگان وامرا ونوئینان بر حسب مراتب
ومنازل هر کس قسمت فرمود تا همه از فیض بخشش بی کرانه کامیاب شدند حضرت صاحب
قرانی را دنیا ومال آن بچشم همت نمی آمد وعطاهای بزرگ بادشاهان پیش بخشش او اندك می نمود
ودلیل بر صدق آن دعوی آنکه چون لشکریان امیرزاده پیر محمد درین سفر مشقت بسیار کشیده
بودند ودر بشکال هندوستان اسبان ایشان سقط شده بود وجمعی پیاده مانده بودند درین
روز سی هزار اسب بدیشان بخشید لاجرم مواهب حضرت ذو الجلال بنسبت با آن حضرت
بر حسب علو همت او متضاعف ومترائد بود نظم هست درین دایره لاجورد ∴ مرتبهٔ مرد بمقدار مرد
واز جمله عطاهای حضرت عزت درباره این صاحب دولت آن بود که کارهای صعب ومهمات
خطرناك بمجرد التفات او ساخته می گشت وبتوجه مردانه او گره از عقدهای دشوار گشاده می شد

مصداق این سخن آنکه برد ر ملتان امیرزاده پیر محمد بهادر با لشکر در بشکال مانده بودند واکثر اسبان
ایشان سقط شده در محلی که از وحل ولای فیلان را مجال حرکت نبودی ودر چنین مقامی از خروج
دشمنان واسیب تعرض مخالفان ایمن نبودند رعب وهراس بر خاطرها غالب شده وفکر واندیشه
بر ضمیر مستولی گشته نه روی بیرون رفتن ونه راه اقامت ناگاه رایت اقبال معز صاحب قران آفتاب
صفت از مشرق دولت طلوع کرد ولمعان برق شمشیر او آن تاریکی را بروشنائی مبدل کردانید
راه تاریك مانده روشن شد ∴ کار دشوار بوده آسان گشت ∴ بیمامن دولت او امیرزاده پیر محمد
وآن لشکر از غرقاب بلا بساحل نجات رسید بیت همه مرده بودند وبرگشته روز
بدو زنده گشتند وگیتی فروز ∴ بعد از ان از موضع جیحان کوچ کرده بموضع بهوال نزول فرمود و روز جمعه کران ح
بیستم ماه از انجا نهضت نموده بمرحله اصرار رسیدند واز انجا بمرحله جهوار رفتند ودر وقت نزول باده
هزار مرد ایلغار فرموده بطرف بلدهٔ اجودن روان شدند وامیر اعظم امیرشا ملك ودولت تیمور را
تعیین فرموده که اغرق را براه دنبال بور نقل کنند ودر بیست وسیم ماه صفر بلدهٔ اجودن نزول فرمود
وبیشتر شیخ منور که فی الحقیقه ظلمانی وشیخ سعد که فی نفس الامر نحس بود نبیرگان شیخ نور الدین
که بزرگان اجودن بودند اهالی شهر را بر جلای وطن ترغیب کرده بودند وبطرف بطنیز که از
معظمات قصبات بلاد هند است گریخته وبعضی از یشان مصحوب شیخ منور مظلم بدار الملك دهلی
رفتند وفرقهٔ از سادات وعلما وبعضی از طبقات مردم باعتماد عواطف ومرحمت حضرت صاحب قرانی
در وطن خود مقیم بودند باستقبال بیرون آمده از غبار مواکب جهانگشائی دیدهٔ امید روشن کردانیدند پنده
وبنوازش بی کران ومراحم بی پایان مخصوص گشتند مولانا ناصر الدین عمر وخواجه محمد بن خواجه
محمود بن شهاب را داروغهٔ آن شهر گردانیدند تا اهالی وسکان آن مقام را محافظت نمایند ونگذارند
که از عبور لشکر منصور بدیشان آزاری رسد العرض آن طایفه بواسطه وبرکت صبر وتوکل
دران واقعه خلاص یافتند وآنها که باغوای شیخ نامان در تزلزل واضطراب افتاده راه گریز
پیش گرفتند همه عرضهٔ وبال ودمار شدند وبازن وفرزند اسیر وگرفتار گشتند

ذکر فتح قلعه بطنیر

چون حضرت صاحب قرانی از ضبط قلعه اجودن که از معظمات انها رهند است کدرا فتاد بیست
چهارم ماه بقلعه حابی کوبل رسیدند و ازانجا روی بجانب قلعه بطنیر آوردند شب تا روز و روز تا شام
قرار نگرفت و آسایش بدرود کردند دو روز قریب بیست فرسخ زیاده راه چول بود آنرا قطع کردند
و در بیست و پنجم ماه چاشتگاه با ده هزار سوار بقلعه بطنیر رسید و آن قلعه بود در غایت احکام از
مشاهیر قلاع هند والی آنرا رای ذوالحین می خواندند تبعی بی کران و حشمی فراوان داشت عنان
امور آن طرف بدست فرو گرفته در ان حدود باج می ستد و تجار و قوافل را تعرض او ایمن نبودند
بحصانت حصار و لشکر بسیار کفار مغرور شده سر از ربقه طاعت بپیچید لشکر ظفر پناه
توجه نموده بر دست راست امیر سلیمانشاه و شیخ نور الدین و الله داد و بر دست چپ خلیل
سلطان بهادر و شیخ محمد ایکو تیمور و باقی امرا در حال که برسیدند بحمله اول و مقدمه نخست شهربند را
بگرفتند و گروهی بسیار از هندوان بقتل آوردند و لشکر منصور غنیمت بسیار یافتند و هم
دران ساعت پیرامن قلعه در آمدند و چپرها بسته محاصره کردند روز اول که در محل توقف افتاد
فرمان نافذ گشت که هر یک از امرا در مقابله خود نقب زده زیر دیوار قلعه را خالی کرده اند چون
مباشران امور قلعه کثرت اعداد و وفور امداد لشکر منصور مشاهده کردند بیقین دانستند
که تاب مقاومت فوجی ازین لشکر ندارند از بیم و هراس مغز در سر ایشان بجوش و دل در سینه
در خروش افتاد بر سر سور آمده تضرع و زاری را وسیله نجات و ذریعه خلاص ساختند حضرت
صاحب قرانی ازانجا که مکارم ملکانه و عواطف پادشاهانه او بود عفو قدرت ایمن را از لوازم
مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت نظم خشم او کل من علیها فان ∴ عفو محی العظام و هی رمیم
نظر بخشایش بر صحیفه خطای ایشان کشید و رای ذوالحین نایب خود را با جانوران خوب و اسبان
تازی بیرون فرستاد و بعد ازان پسر خود را با تنسقات دیگر بحضرت روانه کرد و بتشریف

ومع آن

خاص و جامه زربفت و شمشیر و کمر زر مخصوص شد و بقلعه مراجعت نمودند ذوالحین را پشت استظهار
قوی گشت و دست امید بدامن آرزو پیوست روز بیست و هشتم صفر از حصار بیرون آمد و شیخ سعد
اجودنی مصاحب او بود و سعادت بساط بوس دریافته جانوران خوب و سه اسب تازی با زینها
زرین برسم پیشکش بعرض رسانید و درباره او عنایتهای پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول افتاد و جامها
زربفت و کمر زر و تاج بدو بخشیده آمد و چون جمعی از بلاد هند که از بیم لشکر منصور گریخته
بودند و پای از حد فرمان بیرون نهاده دران قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد دروازه
قلعه را گرفتند و بضبط آن مشغول گشته روز دیگر اهل دیپالپور که ایشانرا بندگان خوانند و
اهل اجودن و دیگر شهرها از قلعه بلشکرگاه حاضر کردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند
و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند بندگی حضرت اسبان ایشانرا بر امرای بزرگ و سرداران
قشونات و وزرای عظام قسمت فرمود و از اهالی دیپالپور بسبب آنکه مسافر کابلی را بغدر کشته
بودند پانصد نفر مرد بقتل آوردند و زن و فرزندان اسیر کردانیدند و از اهالی اجودن بعضی را کشته
و بعضی را مال غارت کردند و بعضی را اسیر و برده گرفتند کمال الدین برادر ذوالحین و پسر او چون اثر
سیاست و هیبت مشاهده کردند توهم بخود راه داده ترسان و لرزان گشتند روز دیگر
با وجود آنکه ذوالحین در لشکرگاه بود دروازه قلعه را بستند و بخیال فاسد بدان تحصن نموده
فی الحال حکم نافذ شد که لشکر منصور عرادها و منجنیقها راست کردند و برابر قلعه نهادند و نقبها
بریدند ترک نار غم و اندیشه بر صحن ضمیر ایشان تاخته وجه تدبیر و صوب صواب گم کردند
از بیم مغز در سر و زهره در بر بجوش آمد بیت خون در رگ از نهیب تو چون ژاله بفسرد
واخگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان ∴ چون که مخالفان دانستند که با چنین لشکری جرار قوت
مقابله ندارند تضرع و زاری وسیلت نجات و دست آویز برخلاص ساختند بیت
غریوان چو طنبور در زیر نغمه ∴ کدازان چو از زیر بر روی اخگر ∴ معذرت پیش آورده بیرون آمدند
و خاک درگاه همایون را توتیا ساختند و کلیدهای دروازهای شهر را پیش چاکران بندگی حضرت

و بکمال عاجزانه

رانان انجام

نهادند غرهٔ ماه ربیع الاول امیر شیخ نور الدین والله داد بجهت تحصیل مال امانی در قلعه رفتند و چون
در ادای مال راست بیرون نیامدند و دلایل نفاق ایشان ظاهر شد و در میان ایشان گبران و کافران
و مفسدان بسیار بودند آتش قهر زبانه زد حکم صادر شد که مجموع لشکر در درون قلعه روند
لشکریان در رفتند و آتش در عمارات و بناها زدند هرچه گبران بودند زن و فرزند و مال
خود را آتش زدند و سوختند و آنچه مسلمانان ایشان بودند زن و فرزند را گوسفندوار بسر می بریدند
و هر دو گروه اتفاق کرده مستعد جنگ شدند فی الحال آتش حرب بالا گرفت آخر الامر بعضی
امراء بزرگ و بهادران مجموع بقلعه درآمدند و آتش جنگ افروخته دود انتقام بآسمان رسانیدند
و بسیاری از لشکریان دران جنگ کشته شدند و در آخر آفتاب ظفر از مشرق دولت طلوع کرد
و ده هزار مرد از هندوان بدکردار در آتش پیکار خاکستر گشتند و سرهای سرکشان بخاک
درآمد و از هر سوی جوی خون روان شد و جزای فعلهای بد ایشان بدیشان رسید آنگاه فرمان
اعلا نافذ شد تا آتش در سراها و بناهای قلعه انداختند و مجموع را خراب و ویران ساختند و با زمین
هامون یکسان گردانیدند و ازان عمارات اثر نماند و آن مساکن و مواضع بکلی خراب شد حضرت
صاحب قرانی آنچه ازین جمله حاصل شد از زر و نقره و اسب و قماش مجموع بر لشکریان تفرقه کرد
و دران واقعه بسیاری از مردم زخم دار شدند و در محل خطر افتاده بودند از جمله امیر شیخ نور الدین
جماعه گبران در میان گرفته بودند نزدیک بود که دستگیر کنند فیروز سجستانی و بعضی از خانه بچگان
بر ایشان تیرباران کردند و اورا ازان معرکه خلاص گردانید و بندگی حضرت ایشانرا بانعام و صلات
مالا کلام مخصوص گردانید و چون از بس کشته پشتها برآمده بود از بوی ناخوش اقامت درانجا متعذر
بود بسیم ربیع الاول ازانجا کوچ فرموده کنار آب نزول کردند و یک روز انجا توقف افتاد چهارم
ماه بقلعه فیروز بندگان رسیدند روز دیگر بشهر سرسطی رسیدند اهالی آن شهر اکثر کافران بودند
و گوشت خوک می خوردند چون از توجه بندگی حضرت خبردار شدند بگریختند بعضی از لشکر منصور
در عقب ایشان رفتند بعضی را دریافتند و ایشانرا بفنا رسانیدند و اموال و اسباب ایشان در قبضه

تصرف آورد و بسلامت باز گردیدند بندگی حضرت یکروز در شهر سرسطی اقامت فرمود و از انجا هژده
فرسخ قطع کرده بحوالی قلعه فتح اباد فرود آمدند اهل فتح اباد بتسویل شیطان قدم در راه طغیان
نهادند و پشت بر دولت کرده روی در بیابان آورد فرقه از لشکر منصور در عقب رفته بسیار
کس را بتیغ بران و خنجر و سنان بیجان کردند و چهارپایان و ذخایر و علایق ایشان بدست آوردند
و در هفتم ماه ازانجا کوچ کرده از قلعه رجب نور گذشته حوالی قلعه اهرونی منزل ساختند
و چون دران نواحی هیچ صاحب وجودی نبود که پیش گیری کرده باستقبال رایات همایون
آید طوایف لشکریان بعضی از اهالی آن مواضع را بتیغ قهر گذرانیدند و بعضی را اسیر ساختند
و غله بسیار برداشته بناها و عمارات را آتش زدند و سوختند و همه را تلهای خاکستر گردانیدند
و دهم ماه از قلعه اهرونی همعنان تایید ربانی نهضت فرموده در صحرای قلعه توهند لوای
دولت برافراختند و دران حدود قومی که ایشانرا جتان گویند در بیشها گریخته بودند و بدزدی
و راه زنی شهرت داشتند و مدتی بود که دست بفساد برآورده بودند و پای از حد مسلمانی
بیرون نهاده و راهها برآینده و رونده بسته و چون رایات همایون بدان ناحیت رسید فی الحال
در بیشها گریختند فوجی از لشکر تاخت کرده در پی ایشان رفتند و قرب دویست کس را
بقتل آوردند و بعضی را اسیر ساختند چون ازان جماعه فساد بسیار تقریر کردند حضرت صاحب
قرانی اغرقها را مصحوب امیر سلیمانشاه بطرف سامانه روانه فرمود و بنفس مبارک ایلغار کرده
بدیشان رسید و دو هزار کس از ایشان برشمشیر گذرانید و چارپایان و مالها را تاراج کرده زن
و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و مادهٔ فساد ایشانرا منقطع ساخت و دران حدود جماعتی سادات
در دهی بودند روی بدرگاه همایون نهادند و شرف ملاقات دریافت ایشانرا معزز داشتند و امان بخشید
و شحنه باز داشت که ایشانرا محافظت نماید و ازانجا کوچ فرموده در حوالی سامانه نزول کردند بعد
ازان امرای که بایلغار از هر جانب رفته بودند مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده رستم و امیر غیاث الدین ترخان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و حمزه طغای بوقا

ومبشر وسونجك وباقی امرای جوانقار دران نواحی بحضرت پیوستند ودر شانزدهم ماه ازبل
کوبله کذشتند دران طرف بل فرود آمدند واغرقها که بطرف دسنال بوز رفته بود وامیرشاه
ملك درین منزل باردوی همایون پیوست ویك روز انجا مقام فرمودند وهژدهم ماه کوچ کرده
بقریه کبك رسیدند واز حدود بل کوبله امرا امیمنه ومیسره هریك بجای خود تعیین فرمودند
دربوانغار امیرزاده پیر محمد بهادر وامیرزاده رستم وامیرزاده خلیل سلطان وامیر سلیمانشاه وامیر
شیخ نور الدین وامیر مضراب وامیر یادکار برلاس وباقی امرا ودر جوانغار بادشاه سلطان محمود خان
وامیرزاده سلطان حسین وامیرشاه ملك وامیر شیخ محمد امیر ایکوتمور وامیر شیخ ارسلان وامیر
سونجك ودر قول تومانات وامرای قشونات امیر الله داد وامیر علی سلطان تواچی چهار فرسخ در عرض سال سوم
یاسا مشی کرده بطرف دهلی روانه شدند وبیست دویم ماه بقلعهٔ اسندی رسیدند واهالی
اسندی را شقاوت دامن کیر شده خانهای خویش را سوخته بودند وبطرف دهلی کریخته لشکر
منصور دران دیار دیارند بیست سیم ماه مذکور از حصار اسندی رحلت نموده بحصار بقلعه تو زر رسیدند
واهالی آن کبران بودند که ایشانرا سالرون می خواندند مجموع روی بکریز نهادند لشکر منصور آن
قلعه را آتش زدند واز آن بکذشتند بیست چهارم ماه جیبا دیدند وترتیب جنك کردند و روانه شدند
دران منزل فرمان شد که امرای تومان با عمارت جهانمای که از عمارات فیروزشاه است ودر تا سلخ
دو فرسخی دهلی واقع شده تاخت کنند برحسب فرمان تاخت کردند وقتلها کرده غنایم بسیار ودر بیست وهفتم ماه
کرفته مظفر ومنصور باز کشتند ودر بیست نهم ماه حضرت صاحب قرانی در مقابل قریه بله از آب
عبور فرموده بجانب حصار لونی روانه کشت که دران طرف آب علف بسیار بود وهمین روز
بقلعه لونی رسیدند وپیشتر امیر جهانشاه وامیرشاه ملك وامیر الله داد رایان قلعه فرستاده
بودند ساکنان انجا از دولت موافقت محروم ماندند جنك آغاز کردند وچون رایات همایون بدانجا
رسید شیخی عاقل وپیری تجربه یافته بیرون آمد واظهار انقیاد کرد ودیکران در مقام عصیان
باقی ماندند بندکی حضرت فرمان فرمود تا نقبها زدند وجنك سخت کردند ووصول رایات ظفر شعار

۲۹۰

291

نماز پیشین بود بشین کاه را قلعه فتح شده بود وبیشتر کبران درون حصار زنان وفرزندان ومالهارا
سوخته بودند بندکی حضرت آن شب در بیرون آن حصار توقف فرمود وروز دیکر که سلخ ربیع الاول
بود سرداران قلعه را بقتل آورد واهالی انرا غارت کرد روز دیکر که غرهٔ ربیع الاخر بود از مقام لونی سوار
شد وبرلب آب جون بمقابله جهانمای رفتند وکذرکاهها را تفحص نمودند ونماز دیکر باز کشتند ودر
لشکرکاه نزول فرمود روز دیکر در همان منزل توقف نمود وازین یورت در غرهٔ ماه امیر سلیمانشاه
وامیر جهانشاه را جهت تاخت کردن بجانب جنوبی دهلی فرستادند ودویم ماه بندکی حضرت با هفصد
سوار جیبه بوش بطرف عمارت جهانمای حرکت فرمود وزیر وبالا می در آمد وآن موضع را احتیاط
کرده وطایف حزم مرعی داشت درین اثنا ملوخان با قریب چهار هزار سوار وپنج هزار پیاده وبیست و
وهفت زنجیر فیل بیرون آمده نزدیك رسید از عساکر منصوره جون امیر سونجك وامیر سید خواجه
ومبشر با قریب سیصد سوار ایستاده بودند تیرباران کردند واز عقب ایشان دو قشون
دیکر مردان کاری از آب کذشته بودند اینها نیز برسیدند وجمله حمله کردند
در صدمه نخست ملوخان روی بطرف دهلی نهاد آن جماعة بنا بر حزم احتیاط در عقب ایشان نرفتند

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب قرانی با سلطان محمود والی دهلی وفتح شهر دهلی

بر ارباب عقل ظاهر وآشکارا وبر اصحاب فهم واضح وهویداست که کشایندهٔ درهای فتح وظفر
عنایت ایزدیست ونماینده راه سعادت واقبال نعمت بی غایت الهی واکرچه خلعت سعادت برقد قدر
هرکس در ازل دوخته اند وشمع دولت در شبستان مراد هرکس از روش فیض فضل عالم علوی افروخته
اما برحسب حدیث مصطفی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات که فرموده است حفت الجنة
بالمکاره معلوم می شود که جمال کعبهٔ مراد بی تحمل مشقت بسر نشود ومشاهده چهرهٔ مطلوب
بی تکلف زحمت ممکن نکردد مصراع نابرده رنج کنج میسر نمی شود آفتاب روشن دولت فتح وظفر
بعد از تاریکی کیر ودار نبرد روی نماید وطراوت چمن کامرانی از خون باری ابر کارزار بدید آید

رحمت

یادبود

بیت ملک راچون قرار خواهی داد ٭ تیغ را پی قرار باید کرد ٭ چون غرض ازین سعی

وکوشش اعلاء کلمهٔ حق واظهار شعایر اسلام باشد سعادت مطلوب زودتر بدست آید وچهرهٔ آن آرزو آسان تر روی نماید نمودار این سیاق آنست که چون بمسامع علیهٔ صاحب قرانی رسانیدند که بعد از وفات سلطان مرحوم فیروز شاه جمعی از ظالمان دست تظلم وطغیان برکشوده اند وبلاد وعباد را دستخوش ظلم وجور کردانیده بجهة ازالت آن قواعد نابستدیده جنانچ ذکر آن کذشت مراحل ومنازل پیموده بحوالی دهلی رسیدند ومقابل جهانمای نزول فرمود وازانجا بجانب شرقی حصار لونی فرود آمد درین یورت مخدوم زاده کان جوانبخت وامرای عظام ومقربان درکاه هرکس که اسپی ورسمی داشت وازسرداران قشونات مجموع را دربایهٔ سریر جهانپناه حاضر کردانیدند ودرین مجمع بندکی حضرت صاحب قرانی بارکان دولت ومقربان حضرت درباب جنک وحرب مشورت فرمود وزبان مبارک برکشوده قواعد توره ویاساق بادشاهان قدیم درمواقف حروب اداکرد وضوابط رسوم رزم ازمایی وقانون نبرد بادشمن ودر دریای خون خوار جنک رفتن وازکرداب هیجا بیرون آمدن بخوبترین وجهی بیان کرد وتعیین فرمود که هریک درجوانغار وبرونغار وقول درکدام مقام ایستند وچکونه عنان درعنان یکدیکر بندند وحملهٔ خصم چکونه رد کنند حاضران ازبیان این معنی متحیر مانده ازنثار آن درادری درر کوشها بردرشاهوار کردند واین حکم وفرمان بکوش هوش وسمع جان شنیدند ودرهمین مجلس شاهزادکان وامرا بعزّ عرض همایون رسانیدند که ازلب آب سند تا این موضع قریب صد هزار هندو زیادت ازکفار کبر وبت پرست اسیر کشته اند ودرلشکرکاه مجتمع شده درحساب است که روز جنک بطرف دهلی میل کنند وهجوم کرده بدیشان پیوندند ودیکر در روز مقدم که ملوخان باچهار هزار سوار وپنج هزار پیاده وبیست وهفت زنجیر پیل باعمارت جهانمای نزدیک آمده بود بعضی ازلشکریان بازکشته بودند وحکایت عظمت ایشان وهیبت فیل درارد ونقر برمی کرده چند هندو واسیری که در یورت بودند استراق سمع نموده بطریق استبشار یکدیکر را اخبار کردند وازان معنی بشاشتی هرچه تمامتر نمود این معنی برای حضرت

صاحب قرانی معروض کردانیدند فرمود که مبادا روز جنک مردم درحرکاه باشند واسارئ بسیاری درخانهاد رحساب است که ازیشان فتنه بیدا شود بنابر حزم واحتیاط حکم یرلیغ بنفاذ پیوست تا آن مجموع اسیرانرا بقتل آوردند وازخون ایشان سیلابها روان کردانید برموجب فرموده بتقدیم رسانیدند ٭ فلک راشر انداختن شد سرشت ٭ نشاید کشیدن سر از سرنوشت مقرر فرموده آمد که ازعساکر منصوره ازهرده نفر یک نفر دریورت توقف نماید وزنان وفرزندان هندوان وچهارپایان که ازاراج حاصل کرده اند محافظت نمایند بعد ازان عزیمت طرف شهر فرمودند ودرنهم ماه مذکور ازآب جون که کذشته بودند باز بدین طرف آمدند وعادت حرم را درکرد یورتی که فرود آمدند خندق کندند وهفتم ماه سوار کشته برونغار وجوانغار ومنقلا وقول لشکر ترتیب داده صف کشیدند ودردست راست امیرزاده پیر محمد بهادر وامیر سلیمانشاه بهادر ودیکر امرا ودرمنقلای امیرزاده رستم وامیرزاده شیخ نورالدین وامیرشاه ملک وسایر امرا وبندکی حضرت بنفس مبارک درقلب لشکر ایستاد برین منوال لشکری آراسته بعرض رسید که تا عرصهٔ کیتی جولانکاه لشکر موجودا نست چنان حشری ندیده بودند وتاکواکب کردون درین میدان بوقلمون صفوف آراسته اند وخورشید تیغ زن ومریخ نیزه کذار سده چنان عسکری نشنیده واز طرف دهلی ملک زاده محمود با ملوخان ودیکر سروران وسپاه سالاران کشور هند با ده هزار سوار وبیست هزار پیاده وصد وبیست زنجیر فیل جنکی چون دریای جوشان وابرخروشان بسلاحهای آراسته وصندوقها بر پشت فیلان پیراسته ورعد اندازان درجنب صف پیلان ایستاده وبرهر پیلی چند ناوک انداز نشسته اکرچند لشکر منصور بسیار صفهای جنک برهم شکسته بودند وکارهای براکنده رابعقدهٔ عقل کره کشای برهم بسته وجرمها جان شکار بسیار دیده ومعارک کارزار بی اندازه مشاهده کرده اما تکلف آن محل مقام فکر واندیشه بود چه هیبت آن فیلان عفریت بیکر دلها را ازجای می برد ودماغها برپیشان می کرد واسبان ازیشان می رمیدند وسواران بدین سبب بدیشان نمی رسیدند درین ساعت حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا مصلا بر روی

خاک انداختند از پاکی فرود آمده دو رکعت نماز با هزار تضرع و نیاز بگذارد و از بخشاینده بی علت جل و علا
مواهب فتح و ظفر درخواست و درین حال امرای که در منقلای بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک و امیر الله داد در خاطر گذرانیدند که حضرت صاحب قرانی صاحب دولت انشا
الله حق تعالی در خاطر مبارک او اندازد تا از لشکر قول بعضی بطرف ما بندگان مدد فرستد چون بندگی
حضرت سلام نماز باز داد و عرض حاجت کرد بر حسب ارباب الدوله ملهمون حکم فرمود که از قشونات
دست جب و راست بطرف منقلای مدد روند بنا برین دل و دستهای ایشان قوی شد و با میدی تمام
و املی فسیح روی بجنگ نهادند و هر دو لشکر چون دریای اخضر در موج آمدند و روی بمیدان نام
و ننگ نهاد بیت بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ∴ از ان جنبش آمد زمین در ستوه ∴ ازین طرف
صفدران نامدار و مردان کارزار که از دندان شیر و خرطوم فیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ
اندیشه نکردندی بزخم تیغ ابدار و سنان جان گذار مرد و پیل را مجروح می کردانیدند و برصف
پیلان زدند پیل بانان نگونسار می کرد از بو انغار امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر کوششها
نمودند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر غیاث الدین ترخان
و امیر جهانشاه در میدان مردی نامها اندوختند و امیر جهانشاه از عقب هندوان تاخته نزدیک
بدروازه رسید و از قول و منقلای امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد هم بمرکز
یاغی محیط شدند و امیرزاده پیر محمد بهادر بنفس خود شمشیر بفیل رسانید و امیرزادگان و بهادران
از اطراف و جوانب فیلان را دست گیر کردند و مخالفان نیز دراوردگاه ثبات قدم نمودند اما بر مثال
پشه و باد صرصر بودند که چنانچه پیش ایستادند پیش هلاک شدند عاقبت قوله اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ
بِاَصْحَابِ الْفِيلِ بظهور پیوست طلیعه ظفر از افق نصرت رخ نموده فرزین بند حیلت اعدا برهم شکست
بسم اسبان تازی شاهان و وزیران ممالک هند را بر بساط حرب زرافه شکل پیاده گردانیدند و دبابه
وار در قید تسخیر آوردند و بسنان شتر وار پیل سیاه مذبوح ساخت از خون سیاهان سبزه رنگ را سرخ ساخت
و نیل با کامی بر چهره امانی ایشان کشید و چندان از ان گروه بکشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان

پیادگان که دران جنگ زفته ممچون شیر
همه بدولت شه بازگشته پیل سوار
که خوانده در همه تاریخ از ملوک جهان
گرفته پیل بشکل شتر قطار قطار
تنغ ح

منسوخ گشت و از خسته و کشته صحرا و بشته با هم مساوی شد بیت زبس هندوی کشته بر خاک راه
زمین گشت در آسمان روسیاه ∴ سلطان محمود و ملوخان با فرقه که مانده بودند روی بگریز نهادند و از
میان بیرون رفته در شهر خزیدند امیر صاحب قران نماز پیشین بدروازه دهلی رسید و اگرچه قادر بود
که علی الفور در شهر در آید اما عنایت درباره عجزه و مساکین آن شهر عنان مرکب گیتی نورد را گرفته
در موضع لب حوض خاص نزول فرمود و تا آخر روز انجا بودند سلطان محمود و ملوخان و طمعان خان هم
در شب از دروازه جنوبی بیرون رفته گریختند و در بیشه و بیابان سرگردان شدند جمعی
بتکامشی در عقب رفتند هشتم ماه مذکور بندگی حضرت بدروازه میدان آمده لحظه در عیدگاه
نشست و بارگاه زده خلق را بار داد سادات و اکابر و قضاة و اشراف که در شهر بودند مجموع بیرون
آمده بیساط بوس بندگی حضرت مستفید شدند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود و اهل دیوان
دهلی مجموع بخاک بوس آن بارگاه سر تفاخر بر آسمان رسانیدند مولف این کتاب دران سفر ملازم رکاب
همایون بود و دران مجمع حاضر در تاریخ این واقعه گفته شده بیت
گرفت مملکت هند خسرو توران ∴ ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ∴ گذشت هشت ربیع دوم او ایل جدی
رفتح شاه شده سال هجرتش پیدا ∴ تو باز گو بنگی کار هندوان بنگر ∴ زشدتی که بدیشان رسید سال خطا
سادات و علما و اکابر و اشراف از شهر بیرون آمده التماس امان کردند و روز جمعه عاشر ماه مذکور فرمان
شد که مولانا ناصر الدین عمر مصاحب اکابر و اشراف که ملازم بارگاه هند بشهر در آیند و خطبه را ترتیب
و زینت القاب همایون آرایش دهند بر حسب فرموده خطبه بذکر پادشاه عهد فرمان و نام امیر بزرگ
تیمور گورکان و ولی العهد امیرزاده محمد سلطان موشح گردانیدند و چون خورشید دولت از افق امانی
طالع شد و گل سعادت از گلبن اقبال شکفته گشت خواستند که رای جهان آرای از کلفت رزم بترتیب سرای بزم
خرامد و خاطر عاطر را انشراحی روی نماید مجالس بزم پادشاهانه را آراسته بنغمات مطربان خوش الحان و لطایف
کلمات ندیمان بذله گوی نکته دان ریاض عیش و عشرت را تازگی بخشند و اطناب سرابرده سرور و کامرانی
باز کشند و پرستارهای خسروانی در مقام بهای مضمون این ابیات سرایدن گرفت بیت

غمی باد انکه او شادت نخواهد ⁂ خراب آنکس که آبادت نخواهد ⁂ مبادا بی تو هفت اقلیم را نور ⁂
غبار چشم زخم از دولت دور ⁂ روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی بر دروازه شهر جمع گشته بودند و
ضعفای رعایا را تعرض و آسیب می رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند
در اثنای این حال جناب اغایان که شمع سراپرده عصمت و بدور برج حشمت اند برسم تفرج بشهر دهلی
در آمدند و جمعی کثیر از متعلقان ایشان با ایشان و امرای دیوان بر در دروازه نشسته بتوجیه مال
امانی مشغول بودند و چند هزار مرد از لشکریان که ببرات قند و غله آمده بودند و حکم بنفاذ انجامید
بود که هر یک از امرا قومی را از اهالی نواحی که بشهر گریخته بودند بگیرند بدین سببها گروهی
انبوه از لشکریان در شهر ریختند و بندگی حضرت در مجلس بزم و عشرت بود و کسی را مجال آن نه که
صورت حال عرضه دارد و امرا هر چند بزخم تیر و شمشیر منع لشکریان کردند سود نداشت آری
وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْٓءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ جون باری عز و علا بقومی مضرت و خسران خواهد بسعی هیچ ساعی
و حمایت هیچ حامی مندفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه جوق
جوق هندوان جنگ آغاز کردند و خلقی بسیار از ایشان خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویش و زن
و فرزند خود را بسوختند لشکریان در افتادند و دست بغارت و تاراج بر آوردند امرا این مقدار توانستند
که دروازها را ببستند تا لشکر بیرون در اندرون نتواند آمد فاما آن شب قریب پانزده هزار مرد از لشکر
منصور در اندرون شهر بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش در خانها می زدند چون روز
شد و غوغا و نفیر ایشان بلشکر بیرون رسید دفع ایشان نیز ممکن نبود هفتم ربیع الآخر سنه احدی
و ثمانمائه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات سیری و جهانپناه بباد غارت بردادند و روز دیگر پانزده
کردن و غارت گرفتن باخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بود
و بیرون آورده و هر لشکری را بیست و هفت نفر برده رسیده بود نوزدهم ماه در دهلی کهنه رفتند
و بیشتر هندوان آنجا گریخته بودند و حرب می کردند امیر شاه ملک و امیر علی سلطان تواجی با پانصد مرد
مکمل آنجا شدند و قتل کرده از سر هندوان پشتها برافراشتند و بقایا را اسیر کردند از وقوع آن

قضایا چون بمسامع شریف رسانیدند اختیار کار از دست رفته بود آری ⁂ بیت ⁂
چون کار باختیار ما نیست ⁂ به کردن کار کار ما نیست ⁂ هر چه ارباب حرف بودند حکم شد که
بنواب مخدوم زادگان و آغایان تسلیم دارند و سنگ تراشان جهت خاصه شریف ضبط کنند
و بندگی حضرت پانزده روز در دهلی توقف فرمود و چون این فتح نامدار روی نمود و دیار و بلاد دیگر بدان
عظمی گشاده گشت عنان عزیمت بر مراجعت معطوف گردانیده در بیست و دویم ماه کوچ فرمودند با تخت
فیروز فیروزاباد فرود آمد و ساعتی آنجا توقف نموده متنزهات آن موضع را در نظر آورده در مسجد فیروزاباد
دو رکعت نماز کرده شکر نعمتهای الهی بادا رسانید و چون از دروازه فیروزاباد بیرون آمد خداوند
زاده سید شمس الدین که از سادات ترمد بود و علاء الدین نایب که پیش از این از لشکر همایون
برسم ایلچی گری بطرف بهادر رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادر بهادر که حاکم
بعضی از ولایات آن طرف بود سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بشرف خاک بوس می رسد چون از این
طرف جهانمای نزدیک وزیراباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر بهادر مصحوب ایشان
فرستاده بود بعرض رسانیدند و آن طوطی از عهد سلطان تغلق شاه باز مانده بود و چند مدت در مجالس
سلاطین سخن وری و شکر خانی کرده و نظر بزرگان جهان بر ایشان آمده بیست و سیم ربیع الاول از وزیراباد
کوچ فرموده از آب جون عبور فرمودند و عنان دولت که معمورترین ولایات هند بود در آمدند بسلامت

ذکر فتح قلعهٔ میرت

این قلعه است از قلاع مشهور کشور هند روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر حضرت صاحب قرانی
امیرزاده رستم برلاس و امیر شاه ملک و امیر الله داد را بدان قلعه روان گردانید امرا چون بدانجا رسیدند
خبر فرستادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و جمعی کثیر از هندو و مسلمان بدان حصن
تحصن نموده اند و ایل نمی شوند و می گویند که پادشاه ترمشیرین بدین قلعه آمد نتوانست گرفت از این
سخن بی ادبانه ایشان حضرت صاحب قرانی تعجب نموده آتش حمیت زبانه زد عنان عزیمت بجانب انتقام

ایشان مایل کردانید با ده هزار مرد توجه نموده شب در میان کرده بیست نهم ماه بقلعه میرت رسید
و در ساعت حکم بنفاذ پیوست که امرای قشونات هریک در مقابله خود نقب فرو بردند جون نماز شام شد در
زیر هر برجی از بارهٔ قلعه ده پانزده کز نقب رفته بود هندوان سراسیمه و حیران شدند و رخسار امید
ایشان جون رخسار ایشان تیره کشت روز دیکر امیر الله داد با قشون خود که اکثر توجیان بندکی
حضرت بودند بر در دروازهٔ قلعه زور آوردند و یکی از نوکران سرای نام بسر قلندر که مبارز میدان
جلادت و مرد معرکهٔ شجاعت بود پیش از همه کمند طناب در دیوار قلعه انداخت و ببالای باره برآمد بعد از آن
دیکر بهادران و دلاوران بدیوار برآمدند و امیرزاده رستم برلاس سرداران آن قلعه مقدم ایشان الیاس
افغانی و پسر مولانا احمد بهارسری را کرفته و کردن بسته پیش بندکی حضرت آورد و بسیاری در رجب
کشته شدند روز دیکر که غرهٔ جمادی الاولی بود شیخ عمر اهالی قلعه میرت اکثر آن جماعه را بر تیغ کذرانیدند
و زن و فرزندان با سیری برد بعد از فتح قلعه فرمان همایون بنفاذ انجامید که نقبها را آتش زنند فی
الحال بروج آن با زمین همسان شد و این فتح با فتوحات دیکر قرین کشت «بیت»
زمان تا زمان از سپهر بلند ۞ بفتح دکر بود فیروزمند

ذکر غزوی که حضرت صاحب قرانی را در دریای کنک با جماعهٔ کبران واقع شده

جون فتح قلعه میرت و استیصال کبران انجا اتفاق افتاد بندکی حضرت هم در غرهٔ جمادی الاول فرمان داد
که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار بطرف دریای کنک متوجه شود از آب عبور نموده کناره دریا را
تاخت کند و اغرقها بعهده امیر شیخ نور الدین فرمود که ضبط کرده از کنار آب فراسو عزیمت سازد و رایات
جهانکشای از طرف فیروز بصوب دریای کنک روانه شدند در اثنای راه امیر سلیمانشاه بهادر برکاب
همایون بندکی حضرت پیوسته در موضع منصوره نزول فرمودند و از انجا کوج فرمود روی بجانب دریای کنک
آورد و وقت طلوع افتاد بموضع فیروزپور رسیدند و از هر طرف کذر آب جستند وقت چاشتکاه بود که کذری
پیدا آمد اما پایان نداشت بعضی از بهادران بر اسبان خاصه سوار کشتند و کذر کرد حضرت صاحبقرانی

خواست که بکذرد بعضی از ملازمان از خطر دریا اندیشیدند عرضه داشتند که اکر رکاب عالی امروز توقف نماید
بصلاح اقرب می نماید سخن ایشان محل قبول یافته حکم شد که بعضی بهادران هم از آن موضع کذر کنند مثل سید
خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر و جهانملک پسر امیر ملکت و دیکر دلاوران از آب بکذشتند و بندکی حضرت
بر ساحل دریا فرود آمد روز دیکر از انجا کوج فرموده بطرف قلعه تور که بالای آب کنک است توجه
در اثنای راه خبر رسید که در پایان آب بسیاری از هندوان جمع شده اند بموجب فرمان همایون
امرای تومان و تواجیان مثل علی سلطان و مبشر و دیکر امرای قشونات با پنج هزار سوار بدان طرف روند
و بندکی حضرت برقرار بطرف قلعهٔ تور متوجه بود در اثنای راه ذات بزرکوار را که موجب صحت احوال
عالم بود ملالتی رسید و مزاج شریف را تغیری پدید آمد و در بازوی مبارک اندک مایه نفخی ظاهر شد
درین حال خبر رسانیدند که خلقی انبوه از کبران بر جهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند
بندکی حضرت فی الحال جماعتی از بندکان خاص روی بدریا آوردند حضرت صاحب قرانی از شعف شرف جهاد
و غایت اهتمام بدان ملالتی که مزاج مبارک را پدید آمده بود مرتفع شد جنانکه از آن هیچ اثر نماند و جون
در کنار آب بمقابله دشمنان آمدند بعضی از لشکریان خود را نهنک آسا در آب انداختند و جون ماهی
شناور شده روی بجنک آوردند و بعضی پایان آب را کرفتند و بعضی بر کنار آب آتش پیکار افروختند
و تیرباران کردند و کبران در مقابل هم برین شیوه معارضه آغاز نهادند بندکان حضرت اکثر کشتیها را
کرفته هندوانی که در انجا بودند بفنا رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند تا از ایشان ده
کشتی ماند برهم بستند و پشت موافقت با هم داده جنک آغاز کردند و از طرفین خون جون موج
دریا روان شد آخر الامر همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر از راه آب باتش دوزخ فرستادند

ذکر سه غزو که دیک روز با جماعت کبران اتفاق افتاد

جون بندکی حضرت صاحب قرانی از غزو اصحاب کشتی که در دریا کنک بودند باز پرداخت همان ساعة
کوج فرموده روی رایت اقبال بموضع تغلق پور آورده در آن منزل نزول فرمود درین مقام شب یکشنبه

نهم ماه هنوز ثلثی از شب باقی بود که از جانب امیر الله داد و بایزید قوجی و التون بخشی که بقراولی رفته
بودند دو کس رسیدند و بعرض همایون رسانیدند که ایشان گذری بیدا کرده اند و از آب گنگ
گذشته و دران طرف گروهی انبوه و خلقی بسیار با استعداد فراوان جمع شده اند و سردار ایشان ملکی
است مبارک خان نام و جنگ را ساخته بندگی حضرت اعلی همین شب سحرگاه نهضت فرمود کوس و نقاره
و نفیر زدند و بافروختن مشاعل شب تاریک را روشن گردانیدند پیش از صبح حضرت صاحب قرانی سوار
شده با هزار سوار خاصه از دریا گذر فرمود جانماز نماز بامداد از ان آب گذارد و مجموع از هر طرف رسیده
بنیت غزو و جهاد روانه شدند و نزدیک لشکریان رسیدند مبارک خان با ده هزار مرد سوار و پیاده
با طبل و علم ایستاده درین حال بر ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه گذشت که هندوان
بعدد بسیار اند و ما اندک و لشکرها ما همه میمنه و میسره باطراف و جوانب متفرق گشته اند و بغایت
دور اند تدارک این حال ز فکر و تدبیر بیرون است و جز توکل بر فضل و عنایت رحمان چاره نه درین
فکر بود که قریب پنج هزار سوار از عساکری که باطراف فرستاده بود برسید این معنی از غرایب اتفاقات
حسنه بود شکر و سپاس الطاف الهی گذارده حکم همایون بنفاذ پیوست که امیر شاه ملک و امیر الله
داد با هزار سوار خاصه بر سر ایشان رانند و بندگی حضرت در قول توقف نمود فی الحال که امرای مذکور
با عساکر منصور بر سر کفار هند رسیدند و هنوز در جنگ شروع ننموده که خوف و هراس
بر هندوان مستولی شد روی بگریز نهادند و از غایت حیرت عنان از رکاب و فراز از نشیب نشناختند
لشکر منصور از عقب ایشان در آمده خلقی بسیار از ایشان بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزندان
اسیر کرد و لشکریان گلهای اسب و گاو بیرون از قیاس و شمار غنیمت گرفتند حضرت صاحب
قرانی ساعتی دران مرحله نزول فرمود و هم دران حال خبر رسید که در دامن کوه کوپله که آن نیز
قریب آن منزل بر کنار آب گنگ است گبران بسیار اجتماع نموده اند حضرت صاحب قرانی
با سیصد سوار عزیمت درهٔ کوپله فرموده روانه شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند
چون نزدیک آن دره رسیدند دیدند که یاغی انبوه است امرای که حاضر بودند مثل امیر شاه ملک

و امیر علی سلطان و غیرهم با وجود قلت عدد بر سر ایشان راندند و بجنگ مشغول گشتند آثار شجاعت و مردانگی
بظهور رسانیدند و عاقبت هندوان از ضرب تیغ هزیمت گردانیدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان
افتاد چه خواسته بسیار بود و لشکر اندک عامهٔ عساکر بغارت مشغول بودند و با بندگی حضرت
زیادت از صد سوار نمانده بودند که ناگاه ملک سلحه نام گبری با صد سوار و پیاده بر طریق فدائیان با تیغها
کشیده روی بموکب همایون نهادند امیر صاحب قران روی رایت همایون بجانب او آورد و آن مقدار
مردی که بودند بیکبار حمله آورد بعضی تیغها کشیده و بعضی تیر بر کردند ملک سلحه را تیری بر شکم
آمد و شمشیری بر سر زدند و از اسب انداختند رسن در گردن بحضرت آوردند رسیدن و جان بمالک
سپردن یکی بود باز خبر رسانیدند که در درهٔ کوپله حشمی انبوه و خلقی بسیار از گبران جمع شده
اند و بیشه بر از درختان سر در هم در راه است چون درین روز دو نوبت غزا اتفاق افتاده بود و تعب
بسیار بدان بی همال رسیده جای آن بود که فرود آمده آسایش یابند و زحمات غزوات را باستراحت
بدل کنند اما باستماع آن خبر بارهٔ شوق جهاد در نهاد مبارک شعله زد فی الحال با جمعی از خواص و چند
کس از امرای قشونات که در منقلای بودند سوار شدند در خاطر خطیر و رای منیر چنین گذشت که درین
ولا اگر فرزند پیر محمد و سلیمانشاه بهادر می رسند نعمتیست که مزید شکر نهایت غایت آن نتواند رسید
و حال آنکه سه روز پیشتر ایشان را بر سبیل ایلغار بمهمی دیگر فرستاده بود و هیچ توقع نبود که درین موضع
حاضر گردند چه ایشان در مقابله فیروزپور از آب گذشته بودند و در تصور ایشان چنان بود
که رایات همایون بدان طرف آب عبور نخواهد فرمود درین ولا که بر خاطر بندگی حضرت
گذشت وقت نماز عصر آن طایفه بموکب همایون رسیدند و این آیتی بود از آیات تایید الهی
و نمودار فضل ایزدی چون ایشان نیز برسیدند باتفاق بر سر گبران راندند و اکثر آن قوم را هلاک
گردانید و اکثر آن ناچیز شدند و غنایم فراوان بدست چاکران بندگی حضرت افتاد چنانچ محاسب
وهم از شمار آن عاجز ماند چون شب در آمد و بیشها تنگ بود و مجال آن نه که فرود آیند تمام این قضیه
تا روز دیگر موقوف ماند با غنایم وافر باز گشتند و از جنگل بیرون آمد و در یک روز سه غزو بزرگ اتفاق افتاد

ذکر واقعات کوه سوالك

روز دیکر لشکر جرار در حرکت آمده متوجه کوه کوبله شدند که جمعی کثیر از هندوان در انجا هنوز در
قیدجوق بودند و اموال بسیار و مواشی بی شمار در تصرف ایشان مانده بود جون حق سبحانه وتعالی
خواست که ایشانرا بکلی مستاصل شوند بر غلبه و بسیاری خود اعتماد کردند و هم انجا توقف نمود
عساکر منصوره یاسامشی کرده امیرزاده بیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیکر امرا و درمنقلای قول امیر
شاه ملك و خاصکیان بندکی حضرت و در میسره جمعی دیکر از امرا قلب و جناح راست داشتند روان
کشتند و صدای از کوس و نقاره و نفیر باسمان رسانید کبران هندو را مشاهدهٔ آن حال نمودار روز
رستاخیز نمود ساعتی کوشیدند و جون تحمل و طاقت نماند دست در دامن فرار زدند و در کوهها
کریختند لشکریان از عقب ایشان درآمده تیغها ابکون از ابر سیاه خون جکانیدند و بداس خنجر
سر کبران از تن درود لشکریان غنیمت بسیار کرفتند و در همین روز بازکشته از دریای کبك
کذر فرمود و از درهٔ دکر رفت در دامن کوهیست که منبع آب کبك است و در بالای آن درهٔ
سنکیست بر شکل کاوی که آب از انجا بیرون می آید و این سنك معبد و معتقد فیه هندوانست
بحدی که از یکساله راه از اطراف و جوانب بدان موضع می آیند و بدان سنك تقرب می جویند

ذکر استیصال کبران که در کوه کوبله بودند و سنکی که بر شکل کاوی کفار هند از امی پرستیدند

جون حضرت صاحب قرانی از آب کبك عبور فرمود و بدین طرف آمد بجانب اغرق میل نموده کس فرستاد
که اغرقها بطرف بندکی کوج کنند درین اثنا خبر رسید که در درهای کوه سوالك کبران
بسیار و هندوان بی شمار جمع شده اند باز عزم ایلغار کرده حکم همایون بنفاذ انجامید که
عساکر منصور که در اغرقند کوج کرده بطرف آن کوه روانه شوند و بندکی حضرت بیك فرسنکی
کوه نزول فرمود درین مقام امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر شیخ نور الدین از اغرق رسیدند

بر بحثان ۱۲

و امیر سلیمانشاه و دیکر امرا بعرض رسانیدند که اکر بندکی حضرت اعلی بطرف اغرق حرکت فرماید و جند
روزی باستراحت مشغول باشد ما بندکان بجانب آن هندوان تاخت کنیم بندکی در جواب فرمود که
این طایفه همه کبرانند و با ایشان جنك کردن غزاست و غزا کردن جند فایده دارد نام نیکو در دنیا
و ثواب وافر در آخرت و با این همه منافع دنیوی از حصول اموال و کرفتن غنایم و اکر شمارا نظر برین
فواید است مرا نیز همت بجهة خاصه نفس خود و منفعت حالی برای مسکینان لشکر که اولاغ ندارند
و پیاده مانده اند و غم زیردستان خوردن و بجهة آسایش ایشان رنج بر تن خود نهادن به از اختیار
تن آسانیست و قناعت بکام انی و هم این روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه و بعضی که بتاخت
رفته بودند مجموع باردوی همایون حاضر شوند جون لشکرها جمع شد متوجه کوه سوالك کشتند
و دران درهٔ کوه رایی بود بهروز نام خلقی بسیار جمع کرده و بحصانت کوه و لشکر بسیار مغرور کشته
فرمان شد تا لشکر منصور میمنه و میسره آراسته روی بغزو کفار روند جون بدان موضع رسیدند
حضرت صاحب قرانی در دهانهٔ دره توقف فرمود و لشکر را برای رزم قوت دل می داد تا بتایید
آسمانی همای ظفر سایه بر معارف لشکر منصور افکند و آفتاب بهروزی از افق پیروزی طالع شد
دشمنان منهزم شدند و دوستان غنیمت بسیار کرفتند و بندکی حضرت را جون نظر بر حال رفاهیت
صغار بود فرمان فرمود که مردم قوی حال که هریك سیصد و جهارصد کاو و کوسفند کرفته
بودند بعضی نازیسته بر مردم ضعیف بخش کردند جنانچ احاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد
و بزرك ازان غنایم بهره ور شدند و دران شب بندکی حضرت بوتاق امیرزاده پیر محمد فرود آمد و روز
دیکر ازان مرحله کوج فرموده بموضع بهیره که از نواحی بکری بود و مشهور بولایت مانونزول
فرمود و روز دیکر بموضع سوساوه فرود آمدند و بسبب غنیمت بسیار که در تصرف
لشکر منصور آمده بود نقل با هستکی میسر می شد روز دکر بموضع کندرو رسیدند

بر سند سعادت ما قسمت ...

ذکر غزوی دیکر که در کوه سوالك واقع شد

درسیزدهم جمادی الاول رایات جهانکشای حضرت صاحب قران پی اراب جون عبور فرمود کسی دیکر برسید
ازکوه سوالك وخبر رسانید که یکی از رایان هند اورین نام خلقی بسیار ازمجوس وکفار واصناف
هندوان درتحت رایت او جمع شده اند واز اطراف وجوانب بهم پیوسته وبکوههای سخت وبیشهای
بردرخت تحصن نموده متوجه ایشان شد نماز شام بکنار بیشه رسیدند فرمان شد تا امرای قشونات
مشعلها ترتیب کرده بجنکل بریدن مشغول کشتند هم در شب قریب یك فرسخ راه کوه جنکل را پاك کردند
روز دیکر بیت جو از جرخ بنمود کیتی فروز ۞ شب تیره بکریخت از دست روز ۞ کوکبه مواکب
همایون را بدان کوه در آوردند میمنه ومیسره را برسم وآیین زیب وتزیین داده وبا اتباع واحاد جنك راساخته
جون از دور هیبت وشکوه لشکر منصور مشاهده کردند ازآواز کوس ونقاره ونفیر وبرغو ولوله
در کوه وزلزله در کروه ایشان افتاد ۞ بمغز اندرون بانك فولاد خاست ۞ با برانددون آتش وباد خواست
باوانکردون بلرزید کوه ۞ زمین آمد از نعل اسبان ستوه ۞ هندوان را طاقت وتحمل مقاومت نماند راه
کریز پیش کرفتند اموال واتباع ایشان مجموع بدست لشکریان افتاد جنانج هر یك نفر از لشکریان
که بدان دره کوه در آمده بودند صد ودویست کاو بغنیمت برده کرفته بودند ودر برانغار امیرزاده
پیر محمد وامیر سلیمانشاه در دره دیکر همچنین بسیاری هندوان را برتیغ کذرانیدند وغنیمت بسیار
بدست ایشان افتاد وبعد از آن بدین طرف ملحق شدند ودر جوانغار امیر جهانشاه در دره دیکر تاخت کرده
بود اما غنیمت بسیار نیافته بودند وباخر روز مجموع میمنه ومیسره باردوی همایون پیوستند ودرمیان
دو کوه نزول فرمود وزمین هند را از خبث وجود کفار طهارت ونظافت بخشید روز جمعه یازدهم
جمادی الاول بندکی حضرت درین دره که میان دو کوه بود یا برکوه سوالك درآمد که از آن منزل
تا ولایت بکر بکوب پانزده فرسخ بود ودرین دره جندان جنکل سخت بود که در حصر نیاید ومحکمی کوه
تا غایتی که وصف آن نتوان کرد وجون لشکر جوانغار که با امیر جهانشاه بودند ولشکر
خراسان در روز پیشتر جندان غنیمتی نیافته بودند فرمان شد که ایشان بیشتر از دیکران تاخت کنند درین
روز صاین تیمور قراول بود ووقت جاشتکاه سلطانی بموکب همایون آمد وعرضه داشت که غلبه کبران

رای اورین م

ده نغزوم

دع م

وحشری هندوان هرجه بیشتر درین بیشه است بندکی حضرت بنفس همایون خود باز ایستاد ولشکر
جوانغار ولشکر خراسان را بتاخت کردن فرستاد هندوی بسیار بقتل آوردند وغنایم بی حد وحصر
کرفتند وهمان روز نماز پیشین از پیش شیخ نور الدین وعلی سلطان تواجی خبر رسید که از طرف
دست جب دره است که در آنجا هندوان بسیار اند جنانج درعقد حساب نیایند وکلهای فراوان
دارند بحدی که از ضبط وشمار بیرون است بندکی حضرت عنان عزیمت بدان طرف کردانید
وحکم شد که امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان بسر ایشان روند وخود علم ظفر پیکر بر قله کوه
نصب فرمود ونظاره می کرد لشکر منصور آن وادیها را بخون سیاهان کلکون کردانیدند وموادّ
سواد کفر را قطع کرده بحضرت اعلا حاضر آمدند وبنواخت وتربیت بهره مند شدند جندان
کله ومال کرفتند که بیش از حد وشمار بود حضرت اعلا تا نماز شام بران قله کوه توقف فرمود
بیت جو خورشید شد بر سر کوه زرد ۞ بدید آمد آن جادر لاجورد ۞ رایات همایون
از بالای کوه فرود آمده دران دره نزول فرمودند فرمان همایون صادر شد که از لشکر منصور هر کس
که غنیمت نیافته باشد وبر انصیب دهند هر یك آن مقدار که ضبط آن ممکن بود کرفتند
وآن شب دران دره نزول فرمودند ودر عرض یك ماه از پانزدهم جمادی الاول که رایات جهانکشای
درمیان دو کوه بود کوه سوالك وکوه کوکر باعات شانزدهم جمادی الاخر که بنواحی جمد
رسیدند بیست غزو با جماعة کفار ومشرکان وکبران وبت پرستان افتاد که شرح آن را مجلدها
باید ودرین مدت سی روز هفت قلعه از قلاع معتبر کشور هند که در حصانت واستواری بر حصنهای
منیع وحصارهای رفیع فایق بود وهمه نزدیك یکدیکر واقع واهالی هر قلعه مخالف قلعه دیکر واکثر
سکان آن مواضع در ایام سلاطین ماضیه از اهل جزیه بوده اند ودرین ایام فرصت یافته بخود مستظهر
کشته اند جزیه ادا نمی کردند بلکه اهل اسلام را زحمت نیز می داده اند بدین سبب ذمت خویش را
باطل کرده بودند وخون ومال خود را مباح وهدر ساخته لاجرم سزاوار قتل شدند همه آن قلاع
مفتوح ومسخر کشت از جمله قلعه شحو بود از خویشان ملك سلجه کوکر که کبران آنجا بوسیله

اطلاع م

تقویم م

جمعی مسلمانان که درمیان ایشان بودند متابعت ومطاوعت نمودند وطوق بندگی در کردن افکنده
سر برخط فرمان آوردند امّا دلاهل نفاق ایشان ظاهر بود که آخر مخالفت خواهند کرد یکی از بندکان
صادق بدیدهٔ تفکر دران احوال نظر کرد تدبیری اندیشید که سلاحهای ایشانرا از دست ایشان
بیرون آرد نسق فرمود که هرجنس که دارند درعوض مال مانی بیاورند وانکاه کمترجامهٔ که
بهای اندك داشت و کهنه کمانی که درمحل اعتبار نبود قیمتی کران بران نهادند بدین واسطه همهٔ
سلاحها بیرون آوردند وبفروختند بدین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد ازان حکم جهان
مطاع صادر شد که جهل نفر کبر در سلك خادمان هندوشاه خازن اند که یکی از غلامان بندکی
حضرت بود بجرد این صورت ازجادهٔ مطاوعت انحراف نمودند وباغی شدند ومسلمانانرا بقتل آوردند
لاجرم برذمت همت لشکر اسلام جزای ایشان دادند واجب شد تا جنك پیش برده قلعه را بکشودند
ودوهزار کبر را بداس قهر سر ازتن درود ازدودمان ایشان بر آورد وازجمله قلعهٔ ملك دنور انج بود
وپنج قلعهٔ دیکر که مجموع مستخلص کشت وعرصهٔ آن نواحی از پلیدی وجود ایشان پاك شد
وآوازه این فتحهای نامدار در اقالیم اسلام بسمع خواص وعوام رسید والله اعلم بالصواب

ذکر رسیدن ایلجیان اسکندرشاه والی کشمیر

جون رایات همایون بحوالی جمو رسید قاصدانی که ازدهلی برسالت کشمیر رفته بودند واحکام جهان
کشای بنام اسکندرشاه والی کشمیر برده درین موضع باردوی همایون رسیدند ایلجی تیمور وقبر توا از بندکان
امیرزاده رستم ومعتمد زین الدین عرضه داشتند که اسکندرشاه احرام بندکی حضرت بسته
روی بدرکاه جهان پناه نهاده بود وبموضع یحهان رسیده دران مرحله ایلجای تیمور توجین ومولانا نورالدین
که ازجانب او برسالت آمده بودند رسیدند وتقریر کردند که امرای دیوان اعلاه الله تعالی مصلحت
دران دیده اند که اسکندرشاه بیساط بوس مشرف کردد وسی هزار اسب جهة پیش کش بیاورد بجهة
توجیه وترتیب آن بجانب کشمیر باز کشت جون این صورت بسمع عالی رسانیدند نپسندید وباز

خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مالا یطاق کرده اند زیادت از اندازهٔ مکنت ووسع ولایت او
طلب داشته وهرکس را آن مقدار خطاب توان کرد که درحوصلهٔ امکان او کنجد رسولان صدق هواخواهی
وفرط خدمتکاری او بعرض رسانیده ودر سان سوت جاکری وغلامی ومبالغت نمود بنابران عنایت
وعاطفت فرموده فرمان شد که بهیج جیز باز نماند وزود متوجه شود درهژدهم جمادی الاخر ایلجیان
شاه اسکندر وزین الدین را از نواحی جمو روانه صوب کشمیر کرد اپند مقرر برانکه بیست
وهشت روز ازین تاریخ بکذرد بلب آب سند رسیده باشند وتقصیر را مجال ندهند

ذکر مواقف حضرت صاحب قرانی در نواحی جمو

جون عساکر منصوره بنواحی جمو درآمدند درمقابل قریه بابله نزول فرمودند اسمعیل برلاس وشیخ محمد
امیرایکوتیمور ومبشر بموجب فرمان متوجه آن قریه کشتند ودرانجا مردم دلاور بودند وجنکلهای محکم داشتند
جبرها درکنار جنکل ترتیب کرده جنك پیش آوردند بهادران لشکر اسلام خواستند که برکفار
حمله کنند حکم جهان مطاع برسید که محاربت در توقف دارند تا روز دیکر که رایت اسلام شعار در
درحرکت آید روز دیکر امیر صاحب قران سوار شده صفهای لشکر برکشیده قلب وجناح اراسته میمنه
ومیسره راست داشتند هندوان جون طنطنهٔ صدای کوس ونغاره شنیدند ومهابت لشکر جرار
دیدند پای ثبات ایشان برقرار نماند دیه را کذاشته درجنکلها کریختند مبارزان صف آرای ونبرد
جویان رزم آزمای جبرها برداشته درمقابل هندوان سیاه کار ایستادند لشکریان بدیه درآمدند
علفه وعلوفهٔ بسیار بدست آوردند وهمین روز عزیمت کرده یك فرسخ رانده بقریهٔ بدامن رسیدند
واین بدامن دیهی بزرك بود وکروهی فراوان درانجا بودند لشکریان منصور بدان دیه تاخت بردند
هندوان دست ازجان ومال بشستند دیه خود را بدست خود آتش زدند لشکریان ازانجا علفه وعلوفه
بسیار بدست آوردند ودرهمین روز دو دیه دیکر که بهمان نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاخت
کرده غلات واطعمهٔ فراوان کرفتند هندوانی که بدان کوه پناه برده بودند سرامد شریران ورایس

ورئیس مفسدان بودند درین راه جندین را از عساکر منصور تیر زدند و مجروح کرد اپند روز دیگر ازان موضع
کوچ کرده بمقابل قصبه جمو نزول فرمودند ودران مواضع مزارع بسیار بود جنانچ جهار پای لشکریان مجموع
غله سبز خوشه کشیده خورانیدند روز پنجشنبه بیستم جمادی الاخر عنان عزیمت بصوب کبران قصبه
جمو تافت وبدان دره که منبع آب جمو است درآمدند وجند نوبت لشکر منصور ازان آب کذشتند
در دامن کوه بدست جپ قصبه جمو بود و دست راست قریه منو هندوان قوی هیکل بردل درین دو
موضع بودند زن وفرزند انرا بکوهها فرستادند ودرمقام جنك وجدال بازایستاد عساکر منصوره دیه را
تاخت کردند وبوقت بازکشتن بقصبه جمو درآمدند با علفه وعلوفه بردارند ازطرف قریه منو رای ایشان
سوار شده با جمعی کردان با مجوس وکافران هند ونعره و فریاد برآوردند وبکوه برآمده بحصانت آن
مغرور شده تیر می انداختند وجنکلی درغایت احکام وجایی عظیم استوار داشتند جنانك درامدن درانجا
بمحال نزدیك وازامکان دور بود رای عالی مصلحت دران دید که بحسن تدبیر ایشانرا در قید تسخیر آرد
جند قشون مرد جلد را درکمین کاههاء لشکر کذاشته راه پیش کرفت ودر روز جمعه بیست ویکم
ماه از آب جمو کذر فرمود وبمزرعه آب جناوه فرود آمد ودرین موضع جهار فرسخ درجهار فرسخ غله سبز
بود خوشه درکلو آورده وجون در دره جمو وهنو با جماعه کبران اتفاق غزا نیفتاد خاطر اشرف ملتفت
آنحال بود وضمیر منیر نکران قضیه جون بندکی حضرت ازانجا کوچ فرمودند هندوان ایمن کشته ازجنکلها
بیرون آمدند وآن جند قشون مرد که انجا کذاشته بودند مقدمهم دولت تیمور وحسین ملك ودیکر
بهادران عساکر منصور برایشان دوانیدند ورای جمو را با بنجاه کبر دیکر کرفته بسته بحضرت آوردند
امیر صاحب قران بعد ادای شکر نعمتهای رحمان وتقدیم مراسم تحمید بر ظفر یافتن بر کبران
حکم فرمود تا کردنهای ایشان بسلاسل واغلال مقید کردانیدند جهة مصلحت استخلاص مال اورا
علاج کردند وبعد از ترغیب وترهیب وامید وبیم بسیار رای جمو غزا ایمان دریافت وبنوازش وتشریف
سرافراز شد روز یکشنبه بیست وسیم ماه جمادی الاخر بود که حضرت صاحب قرانی
انار الله برهانه دران منزل خرم توقف فرمود وجند روز انجا بعشرت کذرانید

ذکر قضیه بهاوور وشیخ کوکر

شیخ کوکر را پیشتر در بهاوور حکومتی بود دشمنان اورا ازانجا رانده بودند بحضرت امیر صاحب قران
آمده بود وبتربیت وعنایت مستظهر شده اکرجه بندکی حضرت صاحب قرانی بنظر فراست خسروانه
دلایل نفاق از صفحات حال ومشاهده می کرد وآثار مخالفت در اقوال وافعال ومعاینه می دید بنابر مصلحت
ملکی که متوجه ممالك هند بود واو بیشتر بدرکاه عالم پناه آمده بود اورا عزیز وکرامی داشت واز حضیض
مذلت باوج رفعت رسانید ودرحدود هندوستان هر کس کفت مرد از اتباع شیخ کوکر ام اورا غارت
نکردند واسیر نکرفت بعد از فتح دهلی درمیان دو آب که آب جون وکنك است اجازت خواست
که بولایت خود رود وساوری نسق کرده درلب آب وباه که آب بهاوور نیز کویند بحضرت
اعلا پیوندد جون بولایت خود رسید مجلس عیش وعشرت آراست وبملاهی مشغول کشته وعدهای
که کرده بود فراموش کرده بقول خود وفا ننمود وجون رایات همایون بدان نواحی رسید جمعی
امیرزادکان وامراء امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه را با تومانات
ایشان فرمان شد بدان صوب نهضت نمایند بعد ازانکه بندکی حضرت از قصبه جمو بازبرداخت
دران منزل توقف نمودند با لشکرها که بولایت بهاوور رفته اند باردوی همایون ملحق
شوند درین اثنا خبر رسید که امیرزادکان مال امان می ستانند وشیخ کوکر راکه اول اوموافق
کفت اول بنیاد کرفته اند وبواسطه آنکه خبث باطن ودغل ضمیر او بظهور پیوسته مستحق ملامت
وعقوبت کشته است جه بندکی حضرت رعایت ومراقبت او بیش از حد وصف فرموده بود
واو درمقابله آن همه لطف وتربیت خلاف وعده وخبث ظاهر کرد لاجرم مستحق تعذیب
ونکال شد بیت اکر بد کنی هم تو کیفر بری ** نه جشم زمانه بخواب اندرست ** القصه حضرت
صاحب قرانی در دوشنبه بیست جهارم جمادی الاخر از آب جناوه عبور فرمود روز دیکر بسیار
کس از ضعفای لشکر واسیران در آب غرقه شدند عنایت ومرحمت حضرت صاحب قرانی

با ستنفالات جسمانی ۴

احمر حال ۴

دستگیر درماندگان وضعیفان شده فرمان فرمود تا اسبان واشتران خاصه بیا زماندگان دادند
وایشانرا سوار کرده از آب بگذرانیدند وهم درین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه بهادر از تبریز وعراق
آمدند وخبر سلامتی مخدوم زادگان وامرای عظام که دران دیار بودند آوردند واخبار بغداد ومصر
وشام وروم وعراق وحال واقعه قلعه النجق وشروانات ودشت قبچاق بعز عرض همایون رسانیدند
وهم درین روز حضرت صاحب قرانی هندوشاه خازنرا بطرف دار السلطنهٔ سمرقند مقرر کردانید
تا بشارت وصول رایات ظفر پیکر بمسامع دولتخواهان رساند روز دیکر نوکر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ
بهادر از ممالك فارس رسید واز سلامتی ذات شریف آن سرو جویبار معدلت مژده رسانیدند واز
استقامت امور مملکت بر نهج مراد خبر داد وپیلاکات که از مصر وشام فرستاده بودند از شمشیرهای
مصری ودیگر تحفها معروض کردانید ودر چهارشنبه بیست وششم ماه از کنار آب جاوه کوچ
کردند ودر میان بیابان نزول فرمود وهم درین روز ایلچی تبریز را بدار الملك سمرقند فرستاد
تا بشارت رساند که مقدم همایون بمقر عز وجلال می رسد تا زود بر فرزندان کامکار که
منظور نظر آفرید کارند متوجه استقبال رکاب همایون حضرت صاحب قرانی کردند

ذکر حرکت رایات همایون بجانب دار السلطنه سمرقند

رای عالم آرای بران قرار گرفت که حضرت صاحب قرانی پیش از عساکر منصور از دریای سند عبور
فرماید ومتوجه سمرقند شود روز پنجشنبه بیست هفتم کوچ فرموده بر کنار جنگل در سر تل محفه
حضرت صاحب قرانی فرو گرفتند دران روز شیری دران جنگل بیدا شد بهادران صید افکن ودلیران سر
تاختن آوردند امیر شیخ نور الدین دلیرتر از همه در آمد وبحمله مردانه آن شیر را بینداخت در اثنای این حال
امرائی که بطرف ها وور رفته بودند باردوی همایون رسیدند غنایم بسیار حاصل کرده آن غنیمتها را
باسم پیشکشی بگذرانیدند بندگی حضرت هم دراین مجلس هر یك از بهادران را سیورغال فرمود ودران ساعة
نظر مبارك او بر محمد آزاد افتاد بواسطه آنکه در مقام حرب از وی مردانگی مشاهده کرده بود اورا برحمت

وعنایت مخصوص گردانیده جامه خاص بدو بخشید تا عالمیان دانند که اندك کوششی دران حضرت ضایع
نمی شود بعد ازان حکم همایون بنفاذ انجامید که امرای برانغار وجوانغار وسایر امرای تومانات هر یك را
براهی معین روی بدار الملك سمرقند آوردند ومخدوم زادگان وامرای بزرگ وامرای تومان وامرای قشونات
علی اختلاف مراتبهم وقدر منازلهم بخلعتهای گرانمایه وتاج وکمر وزر وزیور مخصوص وسرافراز گردانید
روز دیگر دران صحاری ومرغزارها هوس شکار فرموده چابك سواران عساکر منصوره چندان شکاری
انداختند که از حیز حدود وحصر بیرون است روز جمعه بیست وهشتم چون از صید فارغ گشتند
بموضعی که آنرا جیهان خوانند وسر راه کشمیر است فرود آمدند ودر بیست ونهم ماه بکنار دندانه رسیدند
ودر همان روز رایات همایون از آب عبور فرمود وامیر شاه ملك وجلال الاسلام را فرمان شد تا مجموع
عساکر منصوره را از پل بگذرانیدند حضرت صاحب قرانی در سلخ جمادی الاخر از کنار آب دیدنه
ایلغار فرموده بیت نهاد روی ز هندوستان بدار الملك ◦◦ بفرخ اختر وفیروز بخت ومیمون فال ◦◦
شب را بمنزل سامسب که از توابع کوه جود است نزول فرمود وغره ماه رجب ازانجا رحلت کرده بحوالی جول
جلالی در آمدند ونماز شام را ازان جول خون خوار بیرون رفتند روز دیگر چاشتگاه موکب جهانگشای همعنان
نصرت وفیروزی بکنار آب سند رسید جماعتی امرا که در قلعهٔ نغر گذاشته بود شاه علی فراهی وغیرهم
بر آب سند پلی در غایت خوبی بستند درین روز ازان آب عبور فرموده تا نیم روز برلب آب توقف کرد
وامیر الله داد را بر سر پل تعیین فرمود که عساکر منصوره را بگذراند وازانجا نماز پیشین کوچ فرموده قریب
سه فرسخ رفتند وامرائی که در قلعه نغر گذاشته بودند بجهت دفع افغانان که ذکر آن گذشته است در مقام
بشرف بساط بوس مشرف گشتند یك تغور اسب ویکهزار سر گاومیش پیشکش کردند بندگی حضرت
اسبانرا هم بدان بهادران بخشید وفرمان نافذ شد که آن گاوها بدان خداوندان که از ایشان غارت
کرده بودند باز گردانند وحکم شد که شاه علی وباقی امرا با لشکری که انجا مقرر بودند همچنان برقرار دران
نواحی توقف نمایند تا آن زمان که عساکر منصوره بتمامی بگذرند روز جمعه پنجم رجب المرجب بقلعه نغر رسیدند
ودرین روز نوکر امیرزاده امیرانشاه بهادر را روانه کردانیدند تا خبر فتح ومژدهٔ ظفر بممالك اذربایجان رسانند

ومحمود برات خواجه وهندوشاه را بکابل فرستادند تا لشکرهای کابل بمعسکر همایون حاضر آیند
ودرین معنی نظر بر دو مصلحت بود یکی شکار کردن ودیگری دفع شر بقایای افغانان از سر مسلمانان وبسبب
عمارت قلعه بهرسه روز انجا توقف نمود وحکم جها بمطاع بنفاذ انجامید که مجموع امرا واشراف تا بدیکران
چه رسد بدست خویش در عمارت آن قلعه که موجب امن وصلاح مسلمانان بود سعی نمودند چنانچ
عمارتی که در سه ماه نتوان کرد بسه روز باتمام رسانیدند در هشتم ماه از انجا کوچ فرموده براه
کرماش روانه شدند روز دیگر که نهم رجب بود مولانا نعمة برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر را
پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری شاه رخی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه فرستاد که بشارت وصول
رایات جهانکشای بمسامع مخلصان رساند روز پنجشنبه دهم ماه مذکور وقت صباح بکابل نزول فرمود
وهمان روز از انجا کوچ کرده شب را بسر جوی باداان فرود آمدند واین باداان نهریست که معمار همت
صاحب قرانی بریده است واخراج آن نهر مقدور سلاطین ماضی نبوده چنانچ ذکر آن کذشته است در
دوازدهم ماه بپای عقبه رسیدند ودرین روز از ابرچشم زخمی از دست مبارک بندگی حضرت
نقیبی انکیخته شد ودردی بغایت بدید آمد چنانکه مزاج شریف از سختی وجع تحمل سوار شدن نداشت وطاقت
انکه عنان بدست مبارک کیرد نماند **نظم** وکیف تعلك الدنیا بشئ ٭ وانت لعلة الدنیا طبیب ٭ بدین سبب
غبار ملالتی بر خاطر عاطر نشست ونیز ضمیر منیر بجانب مخدوم زادکان التفاتی هرچه تمامتر داشت وتا غایت
هنوز خبر سلامتی ایشان از سمرقند نرسیده بود بدان سبب مشارع عیش تیرکی یافته خاص وعام
وربن اسف وهمنشین حسرت شدند واز تقسم خاطر وتفرع ضمیر از لذت عیش وفایدهٔ حیوة بی نصیب
ماند این ملالت بزرك وکوجك را سرایت کرد بجهة استراحت ذات همایون محفّه ترتیب کردند **بیت**

٭ از بیم تکسرت جهان می لرزد ٭ وار لفظ ملالتت زمان می لرزد ٭
٭ واز غایت احسان تو بر هر ذاتی ٭ برجان تو صد هزار جان می لرزد ٭

والعجب آنکه درین منزل که این عارضه دست داد وروزکار در وبنیاد نا خوشی نهاد شب انکاه از قبة
الاسلام هراة نوکر مخدوم زاده جهان وجهانیان شاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه رسید واخبار

رود کاره ٢

وعلوم ٢

موافق بمسامع جلال رسانید ودو شب دران موضع بسر بردند تا المردست همایون تسکین یابد وبندکان خاص
آن محمل عالی را که عالمی در و درج بود بر کردن کرفته می بردند که راهی بغایت تنك بود وسوار شدن تعذری
داشت روز دوشنبه سیزدهم ماه از عقبه کذشتند درین موضع نوکران بندکی مهد علیا سرای ملك خانم
وسایر اغایان ومخدوم زادکان از دار الملك سمرقند رسیدند واخبار فرح بخش رسانیدند اما بسبب ملالت
مزاج همایون عیش بندکان وچاکران منغص بود تا بیامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت طلوع نمود
وآفتاب دولت از کسوف خلاص یافت واز خزانه مراحم الهی لباس تندرستی بوشید مراسم شکر ذی الجلال
باقامت رسانیدند وبعد از ان کوچ بر کوچ فرمود روی بمستقر عز وجلال آوردند روز چهارشنبه منتصف
ماه از موضع سراب نهضت فرمود بطرف بقلان روان شدند وروز پنجشنبه از انجا سوار کشته بموضع قراقوق
نزول فرمودند ودران موضع خاتون امیرزاده پیر محمد وخاتون امیر جهانشاه وامرا وکلانتران ولایت بقلان
ساوریها کشیده بعرض رسانیدند روز جمعه نوزدهم ماه وقت چاشتکاه رایت کیتی پناه بموضع سمنکان
رسید وهمین روز کوچ فرموده بموضع عربك نزول کردند وروز شنبه بیستم بموضع خلم رسیدند
وهمین روز رحلت فرموده بلب آب ترمذ آمدند واز لب آب عبور کرده درین مقام مخدوم ومخدوم زاده عالمیان
الغبیك کورکان ومهد اعلا سرای ملك خانم ودیکر مخدوم زادکان واعیان واشراف بدولت ملازمت
بندکی حضرت صاحب قرانی مشرف شدند ودو روز در ترمذ بودند وطوی کردند وپیشکشها بعرض رسانیدند
ودر سه شنبه بیست وسیم از ترمذ بقشلاق جهانشاه نقل فرمودند ودر چهارشنبه بیست چهارم
بموضع ترکی کرمابه نزول کرد ودر شنبه بیست هفتم ماه در قوزی منداق مرکز اعلام ظفر پیکر شد
وروز یکشنبه بموضع دوربرحین آمدند ودرین یورت بندکی حضرت سلطنت شعاری شاه رخی خلد الله
تعالی ملکه وسلطانه که از دار الامان هراة متوجه استقبال کشته بود بشرف ملاقات مشرف کشت
وسعادت دست بوس وکرامت تشریف ومزید قربت ومکانت والطاف بی نهایه امتیاز بذیرفت وامیرزاده
عمر نیز هم درین منزل بشرف بساط بوس رسید روز سه شنبه غرهٔ شعبان المبارك شهر کش از نزول
رایات همایون نمودار بهشت برین شد ومدت پانزده روز در آق سرای بعیش وعشرت کذرانیدند

ونواحی ٢

توسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام و سپهر گردون تابع احکام و زمانه جاکر و روزکار غلام در بازدهم شعبان از انجا عزیمت سمرقند فرموده در کنار آب کشش سرای بردهٔ سلطنت سر باوج مهر و ذروهٔ ماه کشید و روز چهارشنبه بموضع جنار رباط فرود آمدند و پنجشنبه از عقبهٔ کش کذشته بموضع ملغ یورت نزول فرمود و جمعه هژدهم ماه بخت قرجه آمدند و شنبه نوزدهم در باغ و کوشک جهان نمای نزول فرمود و یکشنبه بیستم بباغ دولت آباد بدولت نزول رایات همایون مشرف شد در دوشنبه بیست و یکم با دلی کشاده و اسباب دولت آماده بکوشک دلکشای آمدند و مجموع خواتین و فرزندان و امرای عظام حاضر شدند اجتماع آن کواکب سعد در برج دولت کیتی را بامن و رفاهیت ضمانی می کرد و عالمیان را بفراغت و جمعیت نوید می داد مخدوم زادکان و امرا و اغایان ذرها نثار کردند در روز سه شنبه بیست دویم شعبان رایات فلک اقتدار چون روح که بکالبد آید و جان که بجسم پیوند دبدار السلطنهٔ سمرقند در آمد نظم باز در آمد بشهر کوکبهٔ شهریار ؛؛ عرصت فردوس شد از قدمش آن دیار بیت
ان وعده که تقدیر همی داد وفا شد ؛؛ وآن کار که ایام همی خواست بر آمد ؛؛ و چون بمبارکی و طالع سعد در مستقر عز و جلال قرار کرفت بمجلس عیش و کامکاری رغبت نمود از آشامیدن کاسات نشاط جهرهٔ روزکار افروخته شد و از فروختن مشاعل شادمانی خرمن غمها سوخته کشت بیت
هر شادی که جرخ را فوت کرده بود ؛؛ از ابیک کرشمه قضا کرد روزکار ؛؛ و بعد از مجلس عیش بزیارت شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنه رفته از روح مبارک او استمداد نمود و از انجا مراجعت نمود بخانقاه بانوی ممالک خاتون سعیده تومان آقا جلت عظمتها که رابعهٔ عهد و زبیدهٔ وقت است آمدند و بعد از نماز پیشین در باغ جنار نزول فرمود رایات جهانکشای مظفر و منصور و ملازمان حضرت خرم و مسرور و مملکت آباد و معمور و سعیها مرضی و مشکور چون هلال ماه صیام رخ نمود و موسم طاعات و عبادات در آمد حضرت صاحب قرانی نیت بدان مصمم کردانید که در دار الملک سمرقند مسجد جامعی بعظمت بسازد جنانچ در اول آن مجلد ذکر عمارت آن شمه بیان رفته است و نود و پنج زنجیر فیل از دهلی بسمرقند رسیده بود همه را در سنک کشیدن کردند و مجموع امرا و ارکان دولت مدت جندکاه بدان عمارت

کمند خانه ح

کامرانی ح

ونقش جهان ح

مشغول بودند بدان مسجد که حالا در روی زمین جنان عمارتی هیچ جای نشان نمی دهند ساخته کشت

ذکر احوال اطراف ممالک در بن مدت مذکور

امور سلطنت خراسان بفر دولت معدلت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه استغامتی هرچه تمامتر داشت و ممالک فارس میرزاده پیر محمد بن عمر شیخ بهادر و مملکت کرمان امیر ادکو برلاس و آذربایجان و اران و موغان تا بدربند و کرجستان و ارمن و کردستان با میر و امیرزادهٔ سعید شهید امیرانشاه بهادر کورکان طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه مقرر فرموده چون امیرزادهٔ مذکور حاکم آن مملکت شد و فرمان قضا مضا در شرق و غرب و بر و بحر آن نواحی ساری و جاری شد اباعد و اقارب سر بر خط متابعت و مطاوعت نهادند و انقیاد اوامر و نواهی واجب و لازم دانست مدت جندکاه دران بلاد رایت دولت برافراشت و وضیع و شریف را ملحوظ نظر عنایت و محظوظ احسان و تربیت خود کردانید جنانچ سرداران اطراف که در مدت العمر و زمان متقادم حاکمی دیگر را کردن نمی نهادند و بلا نهبت هیچ بادشاه نکرده مثل امیر شیخ ابرهیم دربندی و کوستندل کرجی و قراعثمان ترکمان و سایر سرداران سر بر خط فرمان نهادند بطوع و رغبت خود پیش حضرتش می آمدند و بانعام و اکرام ملحوظ و محظوظ می شدند و صیت عدل و مرحمت و بذل و سخاوت حضرتش باقصی مصر و شام و نهایه روم و فرنک برسید تا درین تاریخ که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بفتح بلاد هند مشغول بود ناکاه از قضای آسمانی و تقدیر رحمانی در صحرای مرند تبریز جند روز شکاری انداخته بود در روز قمرغه در اثنای شکاری کشتن بقوچی زخورد و از سر زین خم خورده از زمین در بود در حالت آنکه بقربوس رسانید قوچ بر خود بطپید و باد کیر دم خورد جنانکه حضرت امیرزاده امیرانشاه از اسب در افتاد و بسر و کردن بر زمین خورد و لحظهٔ نیک از خود برفت غریو از نهاد امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت برامد بیکبار ایل و الوس مجموع حاضر کردیدند بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد اما اثر درک و نشان حیوة در دل و دماغش نمانده بود و همچنان تا سه روز و سه شب جند

صسط نموده اما ممالک عدا ..س حضرت صاحب قرانی بعد از مراجعت از مع دست ...اق و ارس و اراق ح

مزاج

کرت غش فرمود وبعد ازان طبیب نیز در معالجت خطا کرد وضعف تمام در دماغ بیدا آمد واختلالی
تمام بفکر وتدبیر راه یافت جنانچه (در بی وقت) موجبی در اول فصل تموز حکم کرد که لشکرها سوار شوند
ومتوجه صوب بغداد شد بتمنی انکه مکر سلطان احمد بمجرد آوازه فقط بغداد باز خواهد کذاشت
وهر روز دو کوج می کرد تا بقبه ابرهیم لك رسید وسلطان احمد بواسطهٔ انکه موسم یورش بغداد
نبود قطعا ملتفت نشد وامیرزاده امیرانشاه بجهت ناموس میخواست که البته بظاهر بغداد فرود
آید درین حال ایلجی از تبریز رسید وخبر رسانید که تبریزیان با یکدیکر زبان یکی کرده اند وهم
سوکند شده که غدری اندیشند امیرزاده امیرانشاه با وجود آن اخبار التفات ننموده تا ظاهر
دار السلام بغداد رفته ودو روز توقف نمود کرة بعد اخری بر سمان دستور ایلجی رسید بنا بر بن بهاد
السلطنه تبریز مراجعت ضرورت شد هم در روز بتعجیل تمام بجانب تبریز معاودت نموده باز هر روز
دو کوچ می کرد وجون برسید کسانی را که آن صورت از ایشان نقل کرده بودند جمله را بیاساق
رسانید وبسیاری از بیکناها نیز بدان واسطه سعادت شهادت یافتند وجون بیشتر میل خاطرش بخون ریختن
بود وبجا تا آن نوع حرکتی غیر عادت از و صادر شد دوست ودشمن بیکبار از و مجتنب شدند تا غایتی که سید
علی شکی با وجود انکه بیشتر دعوی متابعت ومطاوعت می کرد مخالفت نمود وبا لشکری کرکین کرجی
بمدد سلطان طاهر بن سلطان احمد که در قلعه النجق محصور بود آمد امرای که بمحاصرهٔ انجا مشغول بودند
بیکبار فرار نمودند بیش میرزاده امیرانشاه بهادر رفتند و فی الحال امیرزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را سکی
با لشکرهای حاضر ایلغار فرموده بدفع سید علی فرستاد وایشان در بیرامون قلعهٔ النجق بودند بهم رسیدند
سید علی نیز از کرد راه حمله آورد ونی محابا بیکدیکر بر آویختند وجنك سخت شد ودران معرکه امیرزاده
ابابکر بهادر تیری بکشاد که بر زره دامن کلاه خود سید علی آمد از زره بکذشته در سر شرابش نشیب وسید
علی جون قلعه کوهی بهمان یك زخم از بشت مرکب در افتاد وهلاك شد وسلطان طاهر بیش از وصول امیرزاده
ابابکر از قلعه بیرون آمده بود وسید احمد نام معتمدی را با (ادمی) اسکیز نام در قلعهٔ النجق مقرر کرده جون سید
علی را آن واقعه افتاد مصاحب کرجیان بطرف کرجستان فرار نمود وبعد ازان ببغداد بیش بدر رفت وامیرزاده

304

ابابکر امرای محاصره را بر قاعده سابق باز بمحاصرهٔ النجق مقرر فرموده وسر سید علی شکی را از تن جدا کرده بیش بدر آورد
وبدین سبب توکوری بسمرقند فرستادند اما امیرزاده امیرانشاه را اختلال احوال در مال وملك بمرتبه رسیده بود
که ناکاه بی سببی خونی فرمودی کردن وکاهی بی موجبی کنجی را فرمان دادی تا تاراج دادن وناکاه بعمارتی
رسیدی کفتی این را خراب کنید واکثر اوقات بعشرت مشغول بودی روزی دشنامی تهمت آمیز بحرم
(بود کلف خانزاده ازین سخن بحاست)
خود که خانزاده در قهر شد وبشو کند وزاری ومبالغه بسیار استقصای آن کرد وجون امیرزاده امیرانشاه
بهادر را استقامت از دل وسلامت از دماغ رفته بود مظلومی جند را نام برد که فلان وفلان جنین
وجنین کفتند وجند کس بر دست خانزاده بدان تهمت هلاك شدند جندانکه دولتخواجه اناق که
راه وزارت ونیابت داشت جریده با خاتون خود جان بدر برد اما محصول جندین ساله که در امارت
ووزارت جمع کرده بود بغارت وتاراج رفت وایشان سرکشته وآواره شدند واین وحشت میان
خانزاده وامیرزاده امیرانشاه بهادر مودی بدان کشت که ناکاه خانزاده با توابع وحواشی خود کوچ کرده
متوجه اردوی سمرقند شد واین حرکت نیز سبب ازدیاد اختلال احوال واموال کشته بیکبار مردم ازو
نومید کشتند وجون حضرت صاحب قرانی بتاریخ شعبان سنه احدی وثمانمایه بدار السلطنه سمرقند
نزول فرمود واردان آن طرف بعز عرض رسانیدند که فتوری باحوال آن دیار راه یافته است وامیرزادهٔ
سعید شهید بیوسته بملاهی ومناهی مشغول است مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرده از طرب جنك
با تعب جنك نمی بردازد واستیفای لذات جوانی را بر مصالح جهانیان ومهمات جهانداری مقدم داشته
وجمعی از اراذل مصاحب کشته اند واو را بلهو وطرب تحریص وترغیب می کنند وجون اشتغال بلهو وطرب
از مرتبه اعتدال تجاوز نمود اختلال در امور مملکت ظاهر کشت وکارها از حیز تدبیر وحفظ بیرون شد
وبیکانکان در سرحدها مداخلت می نمایند این معنی بر خاطر اشرف بغایت صعب نمود وضمیر منیر ملتفت تدارك
آن کردانید درخلال آن احوال مهد عالی بانوی ممالك ایران وتوران صفوة الدنیا والدین خانزاده طیب الله تعالی
برهانها وجعل الجنة مثواها برسید از امیرزاده امیرانشاه بیش از حد آزرده بود در حضرت صاحب قرانی
جنان عرضه داشت که امیرزاده امیرانشاه یاغی کشته است خزانه را غارت کرده وتمام یاساق بندکی حضرت را

ترك كرده واكر بدين رودى تدارك نخواهند فرمود مملكت وايل والوس بكلى از دست خواهد رفت حضرت صاحب
قرانى ازين سخن بسيار متغير خاطر شد ونوكران بخراسان پيش بندكى حضرت سلطنت شعارى شاهرخى خلد الله
تعالى ملكه وسلطانه فرستاد كه درمنقلا بالشكرهاى خراسان متوجه ولايت ادربايجان شوند وخود
درعقب درافتتاح سنه اثنى وثمانمايه بدان طرف روان كشت — تمت

ذكر احوال سلطان احمد درين مدت مذكور

سلطان احمد بعد ازانكه خواجه مسعود سبزوارى بغداد باز كذاشت واو در بغداد متمكن شد مدتى جندكاه
بعيش وعشرت كذرانيد تا درين تاريخ سنه ثمانمايه شروان بن شيخ براق منصورى را كه از معتبرترين امراى
او بود با جند امير ديكر ولشكرى بخوزستان فرستاد ايشان جندكاه شوشتر را محاصره كردند وجون اميرزاده
پير محمد شنيد لشكرى با امير سعيد برلاس بمدد محصوران شوشتر فرستاد جون ايشان نزديك رسيدند شروان
بجانب بغداد متوجه شد وشروان بعد ازانكه از محاصرهٔ شوشتر باز كرديد فكر مخالفت كرد با سلطان احمد ودر
خفيه با امرا جانقى كرده مجموع اهل اعتبار وامراى سلطان احمد را با خود متفق كردانيده تا بجايى كه وفا
خاتون كه عمهٔ سلطان احمد بود نيز با او درين مشورت متفق شد وقرار دادند كه باتفاق يكديكر سلطان
احمد را بكيرند يكى از جملهٔ غداران سلطان احمد را ازين معنى آكاهانيد وسلطان احمد بتفحص وتفتيش اين قضيه
مشغول شد وقضا را مكاتباتى كه شروان بملازمان دار الخلافه بشتبه بود وتصريح آن حكايت كرده وجوابها
كه بشروان نبشته بودند با قاصد در دست سلطان احمد افتاد قاصد را بياسا رسانيد وآن مكاتب
مخفى داشتند نخست حكم نبشت كه امراى لشكر بغداد بى تحاشى شروان را بياساق رسانيده سرش بدار
الخلافه آورند امرا از ترس خود كه اكر ناكاه درين اهمالى كنند محل تهمت شود از براى برات نفس خود باتفاق
بر سر شروان آمده او را بكشتند وسرش را مصاحب خود ببغداد آوردند وسلطان احمد جون خود را مثال
نقطه محصور دايرهٔ بلاديد واز زن ومرد مجموع وضيع وشريف وصغير وكبير درو دركاه را قاصد خون ودشمن
جان خود دانست بيشتر ازانكه ايشان بر و دست يابند او باى تدبير در پيش نهاد ويك يك را مى طلبيد وبانواع

٣٠٤

لطف ومرحمت ومواعيد مستظهر مى كردانيد ومى كفت روا باشد كه فلان كس كه من او را از خاك بركرفتم
وبدين مرتبه رسانيدم بى موجبى با من عصيان كند وبا نمك بحرامان اتفاق نمايد وقصد من بردل
كذراند آنكس برا نو درآمده مترصد فرمان شدى وسلطان احمد او را اميدوار كردانيدى كه امروز
تربيت تو مى كنم نبايد كه فردا تو نيز همجون ايشان نمك بحرام شوى آن كس بتضرع وزارى درآمده كفتى
نعوذ بالله وسوكند بر زبان راندى بس او را كفتى برو وفلان كس را بياساق برسان وخان ومان واهل
وعيال هرجه تعلق بدو دارد تمامت بسورغال خود بكير جون او با تمام آن مهم رفتى ديكرى را نيز بهمين
طريق بمعاملات نمودى واو را فريفته بر اثر وى فرستاد با انجه مردم بيرونى بودند جمله را بدين نوع
سياست كرد وضعفاى حرم را با وفا خاتون دركشتى نشانده بهانهٔ انكه ايشان را بواسط مى فرستد
در وسط شط رسانيدند وبآب غرق كردانيد وديكر جهركان ملازم وساير نديمان اندرونى را اكثر
بدست خود كردن زده قاعا صفصفا تر وخشك سپاهيان را بكشت ودرهاى قصر را از اندرون
بسته نيم شبى دركشتى نشست واز دجله كذشته متوجه ديار بكر شد ودر ديار بكر با امير يوسف
ملاقات كرده او را با غلبهٔ بر سر بغداد آورد ودرين مدت كه سلطان احمد بجانب ديار بكر رفته بود تا باز آمد
هيچ كس از اهالى بغداد با وجود حدس وادراك كه دارند از رفتن او خبردار نبودند واز غايت ترس وحشت
تصور مى كردند كه سلطان احمد جند روزى عزلت واعتكاف اختيار كرده است واز خلوة
خاص بار عام بدر نخواهد آمد هر كس بى شغل خود بودند جنانكه يك سر موى كار ملك ومال تغير نكرده بود
جون سلطان احمد با قرا يوسف ببغداد آمد بعد از جند روزى كه او را عرلامشى نمود ناكاه ميان ايشان
اندك مخالفتى دست داد وسلطان احمد او را از دار السلام عذر خواست وامير قرا يوسف از وخشم
كرفته بطرف ديار بكر مراجعت نمود وسلطان احمد بار ديكر در بغداد تمكن يافته بعمارت وآبادانى
رعيت ودارائى مملكت مشغول شده كار بجايى رسانيد كه ديكر بار غلبه تمام بر وجمع شدند وآوازه
كثرت وازدحام ديوانش در آفاق منتشر كشت واميرزاده اميرانشاه بهادر خواست كه لشكر ببغداد آورد بعد ازانكه
بحوالى بغداد رسيد خبر مخالفت تبريزيان بدو رسيده مراجعت نمود جنانچه شمه ازان حال مذكور كشت

[illegible]

ذکر وقایع و حوادث سنه اثنی و ثمانمایه در ری سال حضرت امیر صاحبقران از ماوراءالنهر بخراسان درآمد بجانب عراق و آذربایجان رفت

جون حضرت صاحب قرانی بعد از فتح هندوستان جون بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و خبر اختلال
احوال ممالك عراقین و ادربایجان بشنود سیّد خواجه بن شیخ علی بهادر و پیر محمّد بن فولاد خزانجی و جهانملك
بن ملکت را بخراسان بیش بندکی حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان سلطان السلاطین شاه رخ بهادر
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرستاد مقرّر بران جمله که حضرت شلطنت شعاری خلد الله ملکه منقلای
لشکر کشته متوجّه ادربایجان شود و حضرت شلطنت شعاری جون این حکم برسید فی الحال لشکرهای
خراسان ترتیب داده امیر سلیمانشاه و امیر سیّد خواجه را مقدمه روان کرد و حضرت شلطنت از عقب
روان کشته براه بسطام و دامغان روانه شد جون بجاجرم رسیدند توکّل بن هندوی قرقرا از حضرت
اردوی علا برسید که حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمّد سلطانرا بجای خود بحکومت دار السلطنه سمرقند
کذاشته و امیرزاده اسکندر بهادررا با وجود صغر سن بضبط مغولسان و آن حدود مقرّر کردانیده و رایات
همایون با لشکرهای فراوان از جیحون عبور فرموده بسبب کثرت عساکر منصوره هر طایفه را براهی تعیین
فرموده فرمان رسانید که ایشان روی بشاسمان و استراباد نهاده از راه ساری و هزاره جریب مرور کرده بکذرند اما دران
ولایت جه بحسب خاصیت و جه بواسطه ناسازکاری آب و علف جهارپای بسیاری تلف شد بعد از
زحمت بسیار بهوای سازکار فیروزکوه بیرون آمدند و هر دو اردوی بزرك در ولایت ری بهم رسیدند و امیر
سلیمانشاه که بیشتر رفته بود جون با میرزاده امیرانشاه بهادر رسید و خبر وصول رایات همایون
برسانید امیرزاده امیرانشاه بهادر مرد و هوم مختل دماغ فی الحال با جند نوکری بی وجود متوجّه اردوی اعلا
کشته مابین شهریار و ابهر ری با حضرت صاحب قرانی ملاقات کرد و حضرت صاحب قرانی جون او را بدان
صفت یافت بغایت از آن معنی ملول و کوفته خاطر کشت و بسبب اتلافی جند بی موقع که دست
داده بود اکرجند با روی وی نیاورد اما روی ازوی درکشید و تخلف ملازمانرا که دران یورش ازوی

روی کردان شده بودند بهانه شناخت و فرمان فرمود که جواهر و صلاتی که دران نزدیك بهرکس
داده بود بخزانه بسپارند نوّاب دیوان بموجب بروات و دفتر خرج مجموع را محصلان کرده فرود آوردند
و ندما و حریفان مجلس او را که هر یك نادره عصر بودند مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمّد
کاخکی که با وجود تبحّر در فنون علوم در نظم و نثر و جد و هزل یکانه جهان بود و استاد قطب الدین نایی
و حبیب عودی و عبد المؤمن که در صنعت موسیقی هر یك ثانی مثل بودند این جماعة را ارباب حسد
در بندکی حضرت صاحب قرانی غمّازی کردند و اختلالی که بحال آن ممالك راه یافته بود نسبت
بدین اشخاص مذکوره کرد که ایشان دایما امیرزاده را بملاهی و مناهی ترغیب می کنند و از ضبط مملکت
باز می مانند و در مهمّات ملکی تاخیرات و تقصیرات بوقوع می رسد با وجود آنکه ایشان و امثال ایشان را هرکز
در مهمّات مالی و ملکی اختیاری نبود **نظم** مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود مرا زکجا سخن سر مملکت زکجا
فی الجمله بموجب تقدیر یزدانی مزاج حضرت صاحب قرانی بر ایشان متغیر کشته حکم سیاست
شد و آن جماعة بسبب هنر خویش بقتل آمدند **بیت** برمن وبال شد هنر من که صد بلا
بر ساعتی که من بهنر کردم انتساب جون آن جماعة را بپای دار حاضر کردانیدند مولانا محمّد
کاخکی روی بقطب الدین نایی آورد و کفت همیشه استاد قطب الدین در همه حال پیشوا و مقتدای
ما بوده است جلّاد اوّل اخی قطب الدین را بردار کشیدند جون نوبت بمحمد کاخکی رسید این دو بیت
بکفت **بیت** پایان عهد و آخر عمر است ملحدا کر بایدت وکرنه بدست اختیار نیست
منصور وار کر ببرندت بپای دار مردانه پای دار جهان پایدار نیست اکرجند نوکران و ندیمان
را امیرزاده امیرانشاه بهادر جدا کردند و او را در مال و ملك مدخلی نماند اما در مقام شلطنت
براه و بیسون خود بالادست بادشاه زادکان می نشست و معزّز و موقّر در سفر شام و روم ملازم
اردوی همایون بود و درین ولا که حضرت صاحب قرانی در دار السلطنه سلطانیه بود صاحب
اعظم خواجه مظفر نطنزی که صاحب اختیار ممالك عراق عجم بود پیشکشهای سنکین کذرانید
و دولت بساط بوس دریافت و حضرت صاحب قرانی از آنجا براه قراده و اردبیل روی بقشلاق

محصل ۶

مشاعورس ۶

قراباغ نهاد و بموضع قطورکندی که یورت امیر عمر تابان بود بکنار آب ارس آنرا جهت قشلاق اختیار
کرده فرود آمد و مجموع شاهزادکان و امرا دربا و د الهای خود ورساها کرفتند و امیر شیخ ابرهیم که
بتربیت حضرت صاحب قرانی شروانشاه آن عهد بود سیّد احمد بن سید علی سکی را بحضرت آورده
کناه او را درخواست و حضرت صاحب قرانی کناه او بخشیده بدولت بساط بوس رسید
وسیورغالات بسیار و عنایات بی شمار یافته در زمرهٔ دیکر امرا منخرط کرد انید والسلم

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب قرانی بجانب کرجستان کرّت اول

جون کرجیان چنانچ بیشتر ذکر کرده شد که بقلعهٔ النجق آمدند و سلطان طاهر پسر سلطان احمد
از انجا بیرون بردند و سیّد علی سکی بردست امیرزاده ابابکر بقتل آمد و کرجیان کوتوال خود در النجق
کذاشتند بنا بران بر ناموس سلطنت و جهانکیری لازم نمود که بانتقام آن بی راهی مجموع کرجستانرا
عالیها سافلها سازد حکم حضرت صاحب قرانی بران جمله بنفاذ پیوست که از مجموع لشکرها
از هر ده نفر سوار و پیاده سه نفر بطریق ایلغار روانه شوند و ده روزه ازوق بردارند و باقی عساکر
هم در یورت قشلاق مقام سازند حضرت صاحب قرانی از یورت قشلاق توجه بجانب خمشا که
یکی از سرداران و بهادران کرجی بود آورده و تا بموضع او رسیدند ده روزه راه جنکل و درختان و راهها
ناهموار بود مجموع آن بر لشکر قسمت فرموده همه را باره و تبر و تیشه قطع کرده راه کشودند تا میمنه
و میسره و قول لشکر باسانی کذشتند بمقام باغی رسیدند و دران ایام مدّت بیست روز متّصل
برف می بارید و از غربال ابر بر کوه و هامون کافور می بخت لشکر اسلام بران دم سرد آن جون آتش تاختن
کردند و هر کرا از ایشان یافتند بقتل آوردند و در طلب خمشا روانه شده بدرهٔ اقسو رسیدند خمشا
ترک خان و مان کرده در جنکلها ناپیدا شد و برف راهها بسته کردانیده اسب و استر و جهارپایان
لشکریان ضعیف و لاغر شدند اما کوسفند و کاو بسیار غنیمت کرفته خانهای ایشان را آتش زده
سوختند و جوکی بسیار بر تیغ کذرانیدند و جون عیش ایشان بی شراب کوارنده نمی بود و زن و مرد

و امیر شیخ ابرهیم ترتیب طوی کرده
جندان اسب و کوسفند کشته بود
که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند
هزاران پیشها کشیدند از
جانوران شکاری و قبلاهان
و جواری والبسه
و اسلحه و غیر آن
از جمله هزار
اسب
کشید
صح

راهها صح

ایشان بدان متعاد بودند تنقیص عیش ایشانرا حکم بدان نافذ شد که باغات ایشانرا بر لشکر قسمت
کرده همه بر بالای کوه بر آمده رزهارا از بیخ بر کندند و درختها را بعضی بریدند و درختهای جوز را
پوست باز کردند و عمارت ایشانرا با زمین پست کردانیدند و جون خمشا کریخت و ولایت او خراب
شد و کبران بسیار بقتل آمدند و هنوز سرما و برف و زمستان بسیار مانده بود و اسبان لاغر
و ناتوان شده عزیمت مراجعت فرمود و در موکب نشاط و فراغ بقراباغ رسید و دیده بدیدار عزیز
فرزندان نامدار و خواتین کامکار روشن کردانید و شکر مواهب نعم الهی تقدیم رسانید و درین
مقام حضرت ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطانرا بشری میمون طلعت کرامت فرمود حضرت صاحب قرانی
او را برکل نام نهاد و جند روز متواتر طویهای پادشاهانه کردند و ایام بعیش و طرب سپری کردانید

ذکر ایلغار کرجستان کرّت ثانی

جون موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از کلبه عطار جمن دمید امرا و شهزادکان و نوینان
و ارباب دول را جمع کرده قوریلتای فرمود و بعد از مشورت و جانقی رای روشن باز بر غزای کرج قرار
کرفت التفات بحال لشکر فرموده بیادکانرا سوار کردانیده برکافهٔ لشکر علوفه و تغار قسمت فرمود
و عازم ولایت کرکین شده از یورت قشلاق سوار کشته بیردع رسید و دران صحاری خیمه و خرکاه برافراشته
درین اثنا بندهٔ هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان رسیده ببساط بوس مشرف کشت او را اعزاز و اکرام
کرده توق و علم و نقاره داد و بتشریفات فاخر بوشانیده بکلاه و کمر ش سرافراز کردانیده بولایت
خود باز کردانید و از انجا شکار انداخته کوج کردند و تا حدود کرجستان رسیدن شکارهای متعدّد
فراوان کردند و جون بسر حد کرجستان رسیدند قاصد فرستاده کرکین را نصیحت فرموده
پیغام داد که اکر سلامت نفس و جان و مال خود میخواهی پسر سلطان احمد را بجانب ما فرست تا از
قهر لشکر منصور در امان مانی و ولایت بر تو مسلّم بماند جون قاصد رسید و ادای رسالت کرد در مقام
خشونت سخن کفت و جوابهای درشت داد و از عاقبت کار خود اندیشه نکرد جون جواب ناصواب

او بحضرت رسانیدند درحال توجه نموده لشکر منصور را اشارت فرمود تا بولایت او درآمدند و غلات
ایشانرا که خوشه کشیده از بیخ برکندند کرجیان پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در
مواضع سخت خانها و حصارها ساخته و بدان مستظهر شده مردان کارزار و دلیران نامدار از سر جلادت
و مردانگی درآمدند و جمعی در صندوقها نشستند و آنرا بطنابها استوار کردانیده از بالای کوه فرو کذاشت
چون برابر مغارها می رسیدند با کبران که دران مغارها بودند بتیر و شمشیر و نیزه حرب می کردند
و آتش و نفط می انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند می سوختند و کبران نیز از هول جان
بجان می کوشیدند عاقبة الامر کل فتح از غنچه اسلام بباد ظفر شکفته شد و شاخ امانی برجی بیار کامرانی
سبز و شادمان کشت تا بر حصارهای ایشان غلبه کرده هر که مسلمان شد بخشیدند و باقی را سر
از تن بتیغ قهر بریدند برین منوال یازده حصار مسخر کردانیده و اکثر اهالی ایشانرا بقتل رسانیدند و حضرت
صاحب قرانی اغرق دیکر در تفلیس کذاشته با بعضی از عساکر ایلغار فرموده در دشت مقران نزول
کرد کرکین چون سر پنجه مهابت شیران کارزاری مشاهده کرد روباه وار روی بکریز نهاد از ناوران
کرج و بزرکان آن ولایت از سر عجز و ناتوانی بحضرت امیر صاحب قران آمدند و مطیع و منقاد شده امان
طلبیدند کلیسیاهای ایشانرا که مدتهای مدید بود تا محل عبادت نامقبول ایشان بوده تهلیل
و تکبیر کویان بایر و عاطل ساختند و با زمین هموار کردانیدند و از غرایب قضایا آن است که حضرت
صاحب قرانی درین سال مقدم قشلاق در نفس شهر دهلی کرد و درین سال اکثر زمستان در کرجستان
کذرانید و سلطان جلال الدین خوارزم شاه بوقتی که از لشکر پادشاه جهانکیر جنکیز خان هزیمت نمود
بدیار هند رفت و بعد از انکه دو سال در آن دیار کذرانید اندک قوتی کرفت و از راه کرمان بعراق درآمد
و تا حدود تفلیس برفت مولانا کمال الدین اسمعیل اصفهانی قصیدهٔ در مدح سلطان جلال الدین میکوید
که یک بیت آن اینست که براق عزم تو کامی که برکرفت از هند نهاد کام دوم بر اقاصی اران
و افاضل روزکار این بیت او را تحسین می کنند و در تواریخ چندجای ثبت کرده اند اما اکر کسی بامعان نظر احتیاط
کند داند که تفاوت از کجا تا بکجاست که حضرت امیر صاحب قران درین مدت اندک بعد از تسخیر دهلی

چندین قلعها و حصنها و شهرها و قصبات از بلاد هند مسخر کردانید و چون بدار السلطنه سمرقند رسید
مسجد جامعی که پادشاهان با شوکت بمدت ده سال چنان عمارتی باتمام نتوانند رسانید تمام
کرد و بعد از آن متوجه عراق کشته ولایت ارمن و کرجستان را بسر باری مسخر کردانید حقا که
اکر اسکندر بودی درین طول و عرض هزار جا اسب دولتش سکندر خوردی القصه امیر صاحب قران
از مقران ایلغار کرده بجانب جالی سک عزیمت فرمود و چون برسیدند اطراف و جوانب او را فرو کرفته
و از صدای نفیر و نقاره و برغو کوه و در را بر خروش کردند و بر اطراف ولایت او تاخت آورده
غنیمت بسیار و مال بی شمار کرفتند جانی بیک جانی بلب رسیده از سر رعب و هراس در مقام
مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم کرد لشکر منصور بر کرجیان ظفر یافته کافرانرا
بقتل آوردند و عمارات ایشانرا سوختند و از آنجا بازکشته با غروق نزول کردند و سید خواجه را
از راه سماوا بتاخت فرستادند بموجب فرمان متوجه کشته اسب و کوسفند فراوان غنیمت یافت
و امیر جهانشاه با لشکر جوانغار از دهانهٔ دره بتاخت رفت و امیر صاحب قران از راه سماوا درآمده
روانه شد لشکر آنجا و غنیمت بی شمار یافتند و خانهای کبران را سوختند و غلها برکندند و کلیساها را
خراب کردانیدند و در سر دره قلعهٔ بود در غایت حصانت و نهایت استحکام حاکم آنرا اردوی نیک
نام آنرا نیز کرفته باروی زمین برابر کردانید امیر صاحب قران از آنجا کوچ کرده بصحرای کرکین
نزول کرد و امیر جهانشاه را با لشکری تمام ایلغار کرده در طلب کرکین روانه فرمود کرکین از پیش
کین چون پلنگ تیرخورده در بیشه پنهان شد لشکر منصور فوج فوج در طلب او بهر طرف روی نهادند
و هرچند او را پیش جستند کم یافتند اما غنایم و اموال بسیار بغارت کرفتند و بازکشتند امیر صاحب قران
چون امرا را جمع دید درحال کوچ فرموده از آب کر کذشته نزول فرمود درین اثنا خبر بسمع اعلا رسانیدند
که قلعه اردن را ارناوران کرج حصار ساخته اند و آن حصاری بود بغایت استوار بنا و بر بالای
کوهی بلند واقع شده و هرکز در هیچ تاریخ کس نشنیده که آنرا بقوت و غلبه کرفته باشد امرای
عظام و لشکریان بانام کمر جد و جهد بر میان بستند عراده و منجنیق ترتیب دادند و از حق تعالی

کورک صح

مدد خواستند روز پنجم امیر صاحب قران سر دولت جمله سلطانی پیش برده بزور بازوی سعادت
آن قلعه را تسخیر کرد وهم در روز باروی زمین پست کردانید و مجموع کرجیان را که در انجا بودند
سیاست فرموده بقتل رسانیدند درین اثنا خبر محقق شد که کرکین در موضعی سوانیب نام نشسته
است فی الحال لشکرها ایلغار کرده متوجه آن موضع شدند کرکین کریخته بجانب ابخاز
رفت و قلعهٔ سوانیب را مسخر کردند لشکر منصور در عقب او بکاول کشته روان شدند و خلق بسیار
از مردم بقتل آوردند و کرکین از آب ابقیر و کورلان کذشته و از مال و ملك بیزار شده جان بسلامت
ازان ورطه بیرون برد و چون عاجز و مضطر شد و دانست که از حمایت پسر سلطان احمد عاجز است
دست از حمایت او باز داشته اجازت داد تا هر جا که خواهد رود و انکاه اسمعیل را که کرفته بود فرستاد
و عجز و نیازمندی ظاهر کرده بکناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اکر بندکی حضرت
دامن عفو و مرحمت بر کناهان او بوشد و این نوبت از سر جریمهٔ او در کذشته باز کردد من بعد سر از
جادهٔ طاعت و فرمان برداری نکرداند و مسلمانانرا نرنجاند و مال بر خود کرفته بخزانهٔ عامره رساند امیر صاحب
قران عذر او مسموع داشته از کناهان او در کذشت و مراجعت فرموده بطرف ابوانی توجه کرد
و اطراف و جوانب آنرا تاخت کرده عمارات آنرا خراب و بایر کردانید و از انجا دامن کوه کرفته متوجه
دیار قراقلقان شد و اهالی آن همه سیاهان بودند و آن ولایت را تاخت کرده حصارهای ایشانرا
کرفتند و مجموع کرجیان آن طرف را غارت و تاراج کرده سرداران ایشانرا عاجز و زبون
ساخته و از انجا در کوکبهٔ نصر و ظفر مراجعت نموده بمسك کول رسیدند بر سریر دولت و کامرانی
متمکن شده بعدل و داد و ضبط بلاد و ترفیه حال عباد اشتغال نمود باز بمسامع شریفه رسانیدند
که جماعتی از کبران کرج در موضعی بوس کرد نام نشسته اند امیر شیخ نور الدین را بایلغار بطرف
ایشان روانه فرمود و چند روز توقف کرده امیر صاحب قران در قفای ایشان لشکر کشیده
متوجه شد و چند شب درمیان کرده رسید و در مدت پنج روز بعنایت حضرت ذو الجلال هفت قلعه
از قلعه ایشان مسخر کرد و از انجا مظفر و منصور باز کشته در اوسك باغرق مبارك رسیدند و انجا

و انجا در مقام عیش و کامرانی و سلطنت و جهانبانی توقف نمودند ملوك اطراف سر بر آستان متابعت نهاده
و دست دولت درهای اقبال بر روی کشاده ابلق توسن ایام رام و ممالك شرق و غرب تابع احکام در بن اثنا
ایلچیان از طرف فرنك رسیدند و سر مرادبك را کرفته بودند آوردند و بپای بوس رسیده سخن امرای خویش
بعز عرض رسانیدند حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه ایشانرا باعزاز و نواخت تمام مخصوص
کردانیده خلعت بوشانید و خوش خاطر بطرف ایشان باز کردانید تمت

ذکر احوال سلطان احمد بغداد و قرا یوسف ترکمان در زمان مذکور که
حضرت صاحب مذکور قرانی بممالك ادربایجان در آمد

جون حضرت صاحب قرانی متوجه ادربایجان شد امیر یوسف خود بیش ازان ترك وطن اصلی کفته با جمعی
از امرای ترکان بمملکت دیار بکر رفته بود و سلطان احمد در تاریخ سنه اثنی [خمس] و ثمانمایه که حضرت صاحب
قرانی شنید که بعد از تسخیر کرجستان بمسك کول فرود آمد متوهم کشته آن مقدار استعداد که توانست
از بغداد بیرون آورده متوجه موصل شد جون قرا یوسف خبر توجه بدان طرف معلوم کرد اورا استقبال نمود
جون ملاقات کردند سلطان احمد سواره امیر یوسف پیاده شد و دست بوس کرد و چند قدم پیاده در سر
اسب سلطان احمد برفت بعد ازان سلطان احمد اورا سوار کردانید و با یکدیکر در باب رسیدن حضرت
صاحب قرانی مشاورت نمودند امیر یوسف کفت ملاقات بآن حضرت از محالات است دیکر هر فکری که
بجای خود است بدان اتفاق کردند که بممالك روم روند پیش ایلدرم بایزید جون برین معنی یکجهت شدند
هر دو با لشکرهای آراسته از نهر عیسی کذشته بسوی هیت رفتند و از انجا سلطان احمد فرمود تا بر آب
فرات جسر بستند و برقوق بادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته باتفاق ایلچی پیش
فرج فرستادند و از و استمداد نمودند جون نزدیك حلب رسیدند هنوز ایلچی ایشان مراجعت نموده بود که
تمور تاش که حاکم حلب بود از حلب لشکری ساخته بیرون آورد و با سلطان احمد و امیر یوسف جنك
کرد و از امرای مصر و شام خاصکی و این کلاب که بزرکترین کلاب بود و غلامان شامی و دیکر سپاه غرب

نور العین ح

با بهور باش بودند بکثرت واستعداد خود مغرور کشتند وجنک پیش بردند وبا سلطان احمد شهزاده وشهزاده معتصم
وعلی پاشا وسیاوش وشاهین وملک فرخ ومحبوب واقبوقا شکورچی وبا امیر یوسف پیر حسین سعد وبوساط
والیاس ویار علی برادر امیر یوسف وپیر عمر وقاسم ومراحوق وسلطان ابن ترکانان جنک کردند جون آتش حرب
بالا کرفت بیت دلیران شامی بکردار دود ** هزیمت غنیمت شمردند زود ** دو شامی سپه بی عدد کشته شد
جو یوسف بحمله سپه پیش برد ** ازان روی جلدو ورا رو نمود ** دران جنک مال بسیار بدست سلطان احمد
وقرا یوسف افتاد وحلبیان بحلب رفتند ایشان را قوت آن نبود که شهر بکیرند سلطان احمد کفت صلاح ما
آنست که متوجه روم شویم هردو باتفاق متوجه آن طرف کشتند بعد ازانکه بهسنی رسیدند میان ایشان

واسامی ایشان ح

غباری تمام اندک خراشی پیدا شد امیر یوسف تخلف نمود وسلطان احمد متوجه روم کشت با بلستان رسید
وازانجا بملطیه وازانجا بسواس وازسواس بسوی حصار وازانجا بانکوریه وازانکوریه باق شهر ایلدرم بایزید جون
شنید که سلطان احمد بمملکت او درآمده التجا بدو کرده است اورا استقبال نمود وجون بیکدیکر رسیدند از
طرفین پیاده شدند وتعظیم واحترام یکدیکر داشتند واسبان کشیدند سلطان احمد ایلدرم را ازجنک
فرنک بپرسید وایلدرم سلطان احمد را ارسج راه وانکه مملکت موروثی قدیمی باز بایست کذاشت وبایکدیکر
شراب خوردند وبزمی بتکلف آراسته کردانیدند کوتاهیه را بجهة سلطان احمد مقرر کردند ومال
ومعاملات آن بجهت اخراجات او باز کذاشت وسلطان احمد جنکاه در کوتاهیه بعیش وعشرت کذرانید
وامیر بایزید ایلدرم ببرصا رفت وسلطان احمد را سرسا طلب فرمود وطویهای پادشاهانه کرد ودیکربار بکوتاهیه
معاودت نمود دراثنای این حال امیر یوسف نیز از پیش لشکر امیر صاحب قران کریخته بروم رفت وامیر
بایزید او را نیز نیک دید وآق سرا را مقرر کردانید که تا در مملک روم باشد انجا نشیند ومال آن بجهة اخراجات او صرف شود

ذکر عدة حوادث سال مذکور اعنی سنه اثنی وثمانمایه

درین سال جند پادشاه معتبر وفات یافتند از جمله تیمور قتلغ خان در ولایت اورنک وفات یافت والوس او
بهم برآمده بایکدیکر خلاف ونزاع کردند وبدین سبب اکثر آن بلاد زیر وزبر شد دیکر برقوق پادشاه مصر

وفات یافت وامرا وارکان دولت او بعد ازوی بیکدیکر اعتماد نکردند وبایکدیکر جنک ونزاع کردند وبسیاری
از امرای نامدار بقتل آمدند ومملکت نیز سرکشت تا طفلی فرج نام ازو باز مانده بود بجای او بنشاندند اما وجود واختیاری
نداشت دیکر در ولایت جین وماجین وختای پادشاه دیغوزخان که والی آن ممالک بود ودر کفر
وضلال بمرتبهٔ اعلا رسیده تا حدی که نوبتی بعرض سهل جند هزار مسلمان را بقتل آورده واسلام را بکلی دران
ممالک مندرس کردانیده معجزه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم شر او دفع کرده وفات کرد وهرج ومرج با ایل
والوس او راه یافت دیکر امیر خضر خواجه اغلان که پادشاه مغول بود وجاه ومرتبه تمام ولشکر فراوان
داشت وبنسبت با حضرت صاحب قرانی دعوی دوستی ویکجهتی میکرد وفات یافت وبعد ازوی پسران او
بواسطه مردم شریر در طلب منصب پدر بریکدیکر شمشیر کشیدند وبدان سبب ولایت ایشان خراب شد
وامیرزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر که حضرت صاحب قرانی اورا با وجود صغر سن در سرحد مغولستان مقرر
فرموده بود لشکر بجانب مغولستان کشیده وحق تعالی ورا مظفر ومنصور کردانید وصورت این حال
جنان بود که دران وقت که حضرت صاحب قرانی عزیمت ادربایجان خواهست نمود امیرزادهٔ اعظم محمد
سلطان بهادر را بجای خود در سمرقند تعیین فرمود وامیر اعظم امیر حاجی سیف الدین را باوی بضبط مهمات
مالی ودیوانی بکذاشت وامیرزاده اسکندر بهادر را در ولایت اندکان تا مغولستان که تعلق بید مرحوم او
امیرزاده عمر شیخ بهادر داشته امیر خدایداد حسینی وبردی بیک بن سارباقا وامیر شمس الدین عباس را دران
حدود مقرر کرد که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان بهادر مشورت نموده باتفاق وصواب دید یکدیکر
آنچ صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند جون خضر خواجه اغلان از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فرزندانش هریک
با کثرتی تمام طرفی برخود کرفتند واختلاف درمیان ایشان افتاد جنانکه شمع جهان اغلان باکروهی
بطرفی دعوی سرکشی بنیاد کرد ومحمد اغلان با قومی دیکر سرداری بلوکی پیش کرفت وامیر خدایداد مغول
ازهردو کرانه کرفته بکوشه کشید ومملکت مغولستان بجند قسم شد امیرزاده اسکندر این فرصت غنیمت
شمرده لشکری فراوان جمع کرد وروی بدان طرف آورد جون اردل وابادانی بکذشت وبناحیت اوج یارمان
رسید ایل والوسی که دران نواحی بودند بعضی کردن طاعت نهاده بایلی درآمدند وبعضی کوچ کرده

کرده بجانب اقسور فتند واین اقسود در سرحد مملکت مغول قلعه است که آنرا ابدکاه روز با امیدی وبناه زنان
حرمان خود می دانستند وامیرزاده اسکندر بهادر با لشکرهای آراسته بظاهر قلعهٔ اقسون فرود آمد
وسرداران آن قلعه تا غایتی باستحکام حصانت آن قلعه مغرور بود که امکان خذلان در ایوان کیوان کمان
می برد قطعا احتمال اختلال بحال خود نمی دانست از سر نخوت وجبروتی هرچه تمامتر علم تمرد بر آسمان افراشته
توابع وحواشی خود را بمقابله بداشت وامیرزاده اسکندر بهادر از جوانب قاعدهٔ قلعه کیر بیست بعمارت
منجنیق وحفر ونقب وانباشتن خندق وتراشیدن نردبان مشغول کشته شبا روزی بتدبیرات آن مشغول
بودند چون نقبها بپای برج رسید وخندق انباشته شد وملجابرا وردند وجنك پیش بردند مدت دوازده
روز در بن شد اهل قلعه عاجز کشته امان طلبیدند وکفتند تا ترك جنك کیرند تا ما بیرون آییم امیرزاده
اسکندر از غایت کرم ومروت بعد از آن همه کشش وکوشش قبول فرمود ومثال داد که بهادران دست
از جنك بدارند چنانکه این لشکر از پای حصار بستر آمدند ایشان باز با سپر جنك رفتند امیرزاده اسکندر
در غضب کشته بیکبار فرمود تا جملهٔ لشکر حمله آوردند وقهراً قلعه را مسخر کردانیدند ومردان
ایشانرا بیاساق رسانیدند وزنان وفرزندان برده کرد وغنایم بسیار از آنجا بدست لشکریان افتاد بعد
از ین فتح امیرزاده اسکندر متوجه جانب پای شد که امیر خدایداد مغول با لشکری کران در ان طرف
بود وامیر خدایداد چون خبر فتح اقسو بشنید کفت بعد ازین متوجه این طرف خواهد کشت آن موضع را باز
کذاشته بجانب کوه رفت ولشکر امیرزاده اسکندر بدانجا رسیده پای را فتح کرده ایل والوس بسیار
مثل حرم امیر خضر شاه حاجی ملك اقا را با دخترش السن ملك اقا وغیره اسیر ودستکیر کردند بعد از آن دیکر لشکر
فرستاده تا ناحیت کوسان وطارم را تاخت کردند وایل بسیار از آن مواضع کوچانیده بیاوردند بعد ازین
فتوحات امیرزاده اسکندر می خواست که تا نهایت مغولستان برود امیر خدایداد وشمس الدین عباس
وبردی بك وداد ملك برلاس وصدیق تابان بران راضی نشدند وکفتند ما را حضرت صاحب قرانی فرموده
است که زمستان بموضع چو بنشیند ومتعرض حال یاغی مشوید چون این قتلقه دست داد وامیرزاده اسکندر
این دلیری کرد اکر ناکاه نعوذ بالله چشم زخمی رسد ما را در معرض سؤال وجواب خواهند آورد ایشان

وقپراام

عنان کشیده داشتند وامیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت از تاب شیاستی که براق سورقه بود ختیان
نکرخطا را کذاشته کردن طاعت برخط مطاوعت نهاده بیرون آمدند وحضرت شاهزادهٔ عالمیان اسکندر
بهادر بر عجز واضطرار ایشان بخشوده قلم عفو ومرحمت بر جرایم ایشان کشید وروزی چند با پری پیکران ختن
وصنوبر قدان طغماج وبارکند حرعالانکر نموده فضای صحرای طلح وبوشاد را بشادکامی ونیکنامی سیران وطیران
فرموده از مدد دولت مطیع واستمداد سعادت مطاع مجموع قلاع وبقاع آن حدود ونواحی را قلع وقمع کرده
در ربقهٔ ایلی وانقیاد آورد وبعد از آن بجانب ارکنوتاغ رفت وازانجا مراجعت نموده از پری پیکران ختن
والمالیغ وصنوبر قدان فرغانه بجهة سوغات حضرت صاحب قرانی چندین توغون ترتیب کرده شیخ بیساول را
برعقب لشکر منصور بفرستاد واو با این سوغاتها در بلاد شام باردوی صاحب قرانی رسید وهمچنین
بسوقات وتبرکات پادشاهانه ترتیب کرده پیش امیرزاده محمد سلطان بهادر وامرای سمرقند فرستاد اما
میان امرای که با امیرزاده اسکندر بودند واو مخالفتی ظاهر شد وامیرزاده محمد سلطان از لشکر
کشیدن امیرزاده اسکندر موافق مزاج نبود میان ایشان بمکاوحت ونزاع انجامید وبدان رسید که جمعی
از امرا کواهی دادند که امیرزاده اسکندر یاغی خواهست شد وامیرزاده محمد سلطان کسان باندکان
فرستاد تا او را کرفتند واحوال او در سال آینده شرح داده شود انشاالله تعالی تمت

ومس تالغ ؟

نبیرجوات و ؟

ذکر وقایع وحوادث شهور سنه ثلاث وثمانمایه حکایت موجبات

توجه حضرت صاحب قرانی بجانب سیواس

خبر مشهور است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه معنی آنست
که چون حضرت ذو الجلال جل جلاله خواهد که در عالم صورتی واقع شود یا حادثهٔ روی نماید اسباب بودن
انرا مهیا کردانده تا چون سببها دست فراهم دهد هر آینه آن کار در عالم واقع شود غرض ازین مقدمه آنکه چون
حکم قضا بحرانی بعضی از بلاد روم جاری شده بود سودای فاسد در دماغ والی روم ییلدرم بایزید بادید
بقوت وشوکت خویش مغرور کشته ایلچی بجانب طهرتن از رنجان فرستاد مضمون آنکه می باید که منقاد

ومطیع ما کشته خراج ادر بجان وآن اطراف حاصل کرده بجانب ما فرستند و سخنی جند زیاده از حد
وطور خود پیغام داد امیر طهرتن این معنی بحضرت صاحب قرانی باز نمود حضرت صاحب قرانی دران
تامل نموده فرمود که غرور ملك و فریب نفس امّاره اورا بران داشته است دبیر روشن ضمیر را فرمود
تا مکتوبی بجانب او نبشت و وظایف نصیحت بتقدیم رسانیده اورا تنبیه فرمود و بیان کرد رحم الله
امرأ عرف قدره و لم یتعدّ طوره یعنی خدای بر بندهٔ رحمت کناد که قدر و منزلت خود بداند و پای از
حدّ طور و مقام خود بیش ننهد امروز بحمد الله تعالی ممالك ربع مسکون در تحت تصرّف و فرمان ماست
ملوك اطراف مطیع و فرمان بردار و امور مملکت جاری بر نهج استقامت و سداد گردنکشان جهان سر
از ربقهٔ طاعة و متابعت ما نمی کرداند و سرداران ممالك با حکم ما سرکشی نمی توانند لشکرهای
جرار تاب مقاومت حملهٔ ما نمی آرند و گردون گردان سر از متابعت ما بر نمی دارد و ما حال نسب
و تبار تو می دانیم و اصل و اجاور ترا می شناسیم اگر حدّ خود نگاه داری و پای از اندازهٔ گلیم خود بیرون ننهی
ترا بهتر آید و نیز تا غایت بواسطه آنکه استماع می افتاد که با لشکر فرنك غزا و کارزار می کنی اصلا
متعرض دیار تو نشدیم و نخواستیم که آن ممالك را از لشکر منصور ما آسیبی رسد تا این معنی موجب رفاهیت
مسلمانان و شکست و نکبت بی دینان باشد اکنون قدم در مقام فضول نهاده سخنی که نه حدّ تست می گویی
و چیزی که نتو نمی رسد میجویی بپای خود می کشی و قدر عافیت و سلامت نمی دانی بیت
مکن آنکه هرگز نکردست کس ٭ بدین رهنمون تو دیوست و بس ٭ عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا بروی
مکشای و ٭ اترکوا الترك ما ترکوکم ٭ را کار فرمای انگاه مردی کار دیده را نامزد طرف او کرده روانه
کردانید چون ایلچی بدو رسید و مکتوب و پیغام رسانید هم از سر نخوت و غرور سخن راند و در عواقب امور
اندیشه ناکرده جوابهای درشت گفت و تقریر کرد که مدتیست تا مرا داعیه مقاومت و محاربت
او در خاطرست و اکنون بدان عازم و یك جهتم که اگر او بدین طرف آید من بحد تبریز و سلطانیه ایم بیت
ببینیم تا دور گردان سپهر ٭ کرا سر برارد ز بستی بمهر ٭ و یا گردش چرخ ناپایدار ٭ کرا گرد خواهد درین کارزار
چون جواب ناصواب او بحضرت صاحب قرانی رسانیدند نایرهٔ غیرت و غضب در حرکت آمد عساکر منصور را

ترتیب داده بالشکری گران و کثرتی بی پایان متوجه بلاد روم شد بیت نگر تا چه کاری همان بدروی
سخن هر چه گویی همان بشنوی ٭ چرا کشت باید درختی بدست ٭ که بارش بود زهر و برگش کبست ٭
چون افتتاح سال سنه ثلاث و ثمانمائه روی نمود حضرت صاحب قرانی بالشکرهای فراوان متوجه ارزنجان
گشت چون بحدود سیواس رسید صحرا و بیابان از خیمه و خرگاه مالامال شد و لشکرها میلا میل کوه و دشت را
فرو گرفت و دران حدود امیر طهرتن بالشکر خود بمعسکر همایون پیوست و بساط بوس مشرف گشته بعواطف
و مرحمت بی دریغ مخصوص شد و چون رایات نصرت شعار بشهر سیواس که سرحد روم است رسید و مانند
حوادث روزگار بجانب و اطراف آن محیط گشته و حقیقت انّا اذا نزلنا بساحةٍ فساء صباحُ المنذَرین
ظاهر شد و شهر سیواس دیواری بغایت بلند و استوار داشت عمارت آن علاء الدین کیقباد سلجوقی کرده بود
دیوار آن در ده گز پهنا بسنگهای عظیم جنانچ سنگهای تراشیده هر سنگی دو گز و نیم گز در طول و در عمق
یك گز و کمتر و بیشتر مقدار بیست گز ارتفاع و سر دیوارش کز عرض داشت و از اندرون در هر صد گز
و دویست گز راهی ساخته و مقاتلها نیز از سنك نهاده و در جانب شرقی و شمالی و قبلی که دران مواضع
جانب جنوب است خندقی عظیم و زمینی زه کش و آب بسیار چنانکه امکان نقب زدن نبود چه آب از ته
زمین بیرون می آمد اما طرف غربی قابل نقب بود و حضرت صاحب قرانی بران جانب نزول فرمود و یلدرم
بایزید امیر مصطفی نام با چهار هزار سوار دران شهر گذاشته بود چون شهر را محاصره کردند اسباب جنك
از طرفین ساز کردند و بمقاومت و ممانعت مشغول شد و رومیان جنگهای مردانه می کردند لشکر
منصور را فرمان شد تا در اطراف و جوانب عرادات و مناجیق نصب کردند و برجها در مقابله ایشان برآوردند
و از طرفین بجدّی تمام حرب کردند مدّت هژده روز برین منوال بگذرانیدند و هر جا محلّ نقب بود نقبها بپای
دیوار رسید چون نقبها تمام شد حکم جهان مطاع بنفاذ انجامید تا آتش در نقبها زدند و عراده و مناجیق
بکار انداختند از اطراف روی بجنك آوردند برجها بعضی در هم شکست و خللها در دیوار پیدا شد و برج هم
سنك عراده و منجنیق با روی آب چون غربال گشت فغان و نفیر از اهل شهر برآمد و نزدیك شد که لشکر منصور
دیوار از ایشان باز ستانند و شهر بگیرند مصطفی که امیر آن شهر بود از سر عجز و اضطرار در مقام تضرّع

وزاری بیرون آمد حضرت صاحب قرانی اورا جان امان بخشید انکاه اکابر و اشراف و قضاة و مشایخ ببساط بوس رسیدند حکم جهان مطاع نافذ شد تا مسلمانانرا امان داده بمال امانی زیشان قناعت نمایند و چون اکثر ایشان ارامنه بودند فرمان شد که ایشانرا اسیر کردانند و سپاهانرا که بالشکر منصور مخالفت کرده بودند و آتش حرب افروخته ایشان مقدار چهار هزار سوار بودند حکم شد که مجموع را کرفته زنده در چاهها کردند بعد از ان خاک دران چاهها رفت و بدین نوع سیاست ایشانرا هلاک کردانید تا عبرت دیکر مخالفان شود انکاه امیر فرمود تا حصار سیواس را با زمین پست کردانیدند و عمارات عالیه که در انجا بود از ان اثر نماند

ذکر حرکت رایات همایون بجانب ملطیه و ابلستان

درین ایام که حضرت صاحب قرانی بتسخیر سیواس مشغول بود از مفسدان ابلیان در مقام بدفرصتی بدزدی آمده اسبان لشکریانرا رانده می بردند و از عاقبت آن اندیشه نمی کردند و نمی دانستند که بیشانی شیر خاریدن و با خرطوم فیل ملاعبه کردن بلا را پیش باز رفتن است و مرگ دست در اغوش کردن چون از امور سیواس فراغی حاصل شد بر مقتضای انکه مکافات در طبیعت واجب است و پاداش اعمال فراخور احوال هریک لازم حضرت صاحب قرانی عزیمت ولایت ابلستان تصمیم فرموده مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان سایه رحمت رحمان ماده امن و امان المخصوص بمزید الطاف الملک الدیان امیرشاه رخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را منقلای لشکر کردانید و امیر سلیمانشاه را در ملازمت رکاب همایون او تعیین فرمود برحسب فرمان متوجه جانب ابلستان کشته تراکمه که دران حدود مسکن داشتند روی براه کریز آورده متفرق شدند و لشکر منقلای یکاول شده در پی ایشان تاخت کردند و ایشانرا از هم ریخته پراکنده کردانیدند و مال و منال و اسب و اشتر و کاو و کوسفند بسیار غنیمت کرفتند و غانما سالما باردوی همایون مراجعت نمودند امیر صاحب قران از انجا قاصدی بجانب ملطیه روانه کردانید و ایشانرا بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی که پدرش حاکم سیواس بود از طرف ییلدرم در انجا حاکم بود از سر جهل قاصد را محبوس کردانید و چون قوت مقاومت نداشتند آن روز بر کشتکان در شب تا د فرار برقرار

اختیار کرده بکریختند و چون این خبر بمسامع علیه رسانیدند رایات نصرت شعار متوجه شده در روز شهر ملطیه مسخر کردانیدند و ارامنه را اسیر کرفتند مسلمانانرا با زنان و فرزندان ازاد کرده بمال امانی قانع شدند و از انجا امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر با لشکری کران بتاخت فرستادند برحسب فرمان متوجه شده تا قلعه کاخته رسیدند و آن نواحی را غارت کرده مال و کوسفند و کاو بسیار کرفتند و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع بسیار بود که مسخر کردانیدند و ولایت را تاخت کرده غارتیدند و سرکردنکشان در ربقه مطاوعت در اورده کردن سرکشانرا نرم کردانیدند و در اندک زمانی سرحد و مملکت که روم و شام است مسخر و منقاد کشتند صیت آن فتوح جهانبانی هیبت در اطراف جهان انداخت که سرداران ممالک همه در دهشت و حیرت افتادند و دیده در چهره حوادث و وقایع عالم کشادند منتظر تا دیکر از پس پرده غیب چه نقش روی خواهد نمود و حکم قضا و قدر بر چه منوال جاری خواهد شد آری نظم

هزار نقش برارد زمانه و نبود ** یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب شام و موجبات آن

بر رای عاقلان کامل پوشیده نماند که چون ارادت باری تعالی بودن امری از امور و کاری از کارها تعلق کیرد اسبابی که موجب اتمام آن امر باشد بعالم ظهور رسد و یکی از سببها آن بود که جوهری صافی کوهر کرانمایه عقل را از خزانه دماغ عاقلان بازستانند و آیینه رای روشن خردمندانرا بغبار فکرهای پریشان تیره کردانند تا روی مقصود در وی نبینند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین مقام فرموده که اِذا اراد الله تعالی قضاءه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم الی آخر الحدیث معنی حدیث آنست که چون حق سبحانه و تعالی خواهد که قضا و قدر خود بر سر بندکان راند عقل عاقلانرا از ایشان بازستاند و چون آن قضا براند عقل ایشانرا بدیشان بازدهد تا دران کار فکر کنند و معترف شوند که خطا کرده اند بنابرین مقدمه چون در لوح محفوظ نبشته بود که اراضی شام منزلکاه لشکر انتقام کردد نظر لطف از اهالی آن باز کرفته ایشانرا بتدبیر و رای خود بازکذاشت

تنفیذ ص

تایدی افعال مستحق نکال و وبال شدند و کتاب آسمانی ازان حال خبر می دهد قوله تعالی اِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ
قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا یعنی چون ما که خدایم خواهیم که
شهری را خراب کنیم منعمان و مالداران و بزرگان انرا از چشم لطف انداخته بخود باز کذاریم تا بفسق
و فجور مشغول شوند پس لازم شود که ایشانرا جزا دهیم لا جرم دمار از روزگار ایشان برآریم غرض
ازین مقدمه آنست که در شهور سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه حضرت صاحب قرانی خواجه شیخ ساوه را
که یکی از نواب امیر ولی بود بعد از تسخیر مازندران پیش بندگی حضرت راه ملازمت وبندگی یافت مردی
هنرمند بود اورا باسم رسالت بجانب والی مصر فرستاد وتحف وهدایای پادشاهانه انعام فرمود مضمون
رسالت انکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از اروغ میمون جنکیزخان بوده اند باان مملکت وملوک
آن گاه گاه منازعت کردندی در اخر رسل ورسایل متواتر شد وقضیه بمصالحت انجامید وآن معنی موجب
امن وامان عالمیان بود وچون پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان بجوار رحمت رفت واز نسل پادشاهان
نامدار نماندند وملوك طوایف بدید آمدند هرج ومرج بحال عالم راه یافت وآن قواعد برقرار نماند وچون درین
وقت سایه معدلت پادشاهی کامکار از نسل جنکیزخان تخت مملکت را مشرف کردانید وبیضه اسلام را
از مفسدان پاك کرد واکنون بدین همسایکی رسید واین کشور محل نزول لشکر منصور او شد وظیفه
آن باشد که حق همسایکی رعایت کرده در دوستی باز کشاییم تا بعد ازین ایلچیان از طرفین آمد وشد کنند
وبازرکانان هر دو مملکت راه کشاده دارند واین معنی موجب اسایش خلق وایمنی راهها باشد چون ایلچی بحدود
شام رسید بی سابقه وموجب عداوتی قدیم اورا با مجموع ملازمان او بکشتند واز شومی عاقبت آن بلید نیندیشیدند
والعجب که حکایت پادشاه جهانکیر جنکیزخان با سلطان محمد خوارزم شاه وکشتن ایلچی وبازرکانان شنیده
بودند ودانسته که عاقبت شر بچه باز نهادازان اعتبار نکرفتند موجب دیگر انکه امیر اتلمش را که از غلامان
این حضرت بود ودر بعضی جنکها کرفته بودند ودر مصر باز داشته هرچند التماس فرمود نفرستادند
برموجب آن معدیات چون امیر صاحب قران قضیه سیواس باخر رسانید از حدود ملطیه ایلچی فرستاد وتاکید
حجت را پیغام داد که من نمی خواهم که لشکر بیکانه باراضی شام ورم پیش ازین قدم در مقام جهل مزنید

ص
جنکرخان ع
اتلمش را قرا یوسف در جنک کرفته بمصر فرستاده بود

٢١٢

314

واتلمش را برودی بفرستید تا ازکناه ایلچی کشتن درکذریم ودیار شمارا بسلامت بکذاریم بخت برکردیده ایشان
ازراه بکردانید تا وظیفه عزیزداشت ایلچی چنانچ بایست بجای نیاوردند وجوابی بصواب نیز ندادند واتلمش را
نفرستادند وبقوت وشوکت وبسیاری لشکر واموال واسباب خود فریفته شدند وندانستند که
پشه با باد برابری نتواند کرد وذره را در هوا وزنی نباشد بدین سبب آتش غضب شعله زدن کرفت
ودود ملحی از دودمان ایشان براورد وچون عزیمت آن مملکت فرمود امرای بزرك ووزرای نامدار این معنی بلخواهان
بنودند زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرك هندوستان اتفاق افتاده وازانجا باز کردیده
مملکت کرجستان مسخر شده درعقب آن چتر سلطانی سایه برسر روم کسترد واکنون مملکت مصر وشام
ببسیاری لشکر مشهور است وبحصنهای قوی معروف مصلحت آن باشد که لشکر منصور را اجازت شود
تا انجا رفته مدتی بیاسایند وبعد ازان یراقی تازه کرده با ترتیبی وتجملی که لایق وفراخور چنان
مملکتی باشد توجه نمایند مجموع برین اندیشه متفق کشته مبالغت نمودند حضرت صاحب قرانی بتلقین
الهام ربانی جواب داد که غلبه بردشمن ببسیاری وترتیب لشکر باز بسته نیست همت عالی وعزیمت
باس وقوت دل ومردانکی را دران باب اثرهاست وبارها ازموده اند که دولت چه کارها سخت برما
آسان کرده است همت بلند دارید ودل درخدا بندید تا نصرت الهی مددحال شما کردد وتایید ایزدی
دشمن را مقهور کرد اندامرا زمین بوسیده مطیع فرمان شدند وحکم امیر صاحب قران را کردن
نهادند وکفتند بهرچه اشارت رود **نظم** کمری برمیان جان بندیم ** جان کمروار برمیان بندیم

ذکر تسخیر قلعه بهسنی وعینتاب

چون این عزیمت استقرار یافت حضرت صاحب قرانی بتایید ملك غفور از حمص منصور بر سبیل ایلغار
بجانب قلعه بهسنی توجه نمود وامیر وامیرزاده جهان سایه رحمت رحمان سلطان سلاطین شاه رخ
بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه را که بشجاعت کوی از میدان مردی ربوده با جمعی از امرای بزرك
آن حصار را چون نکین در حلقه کرفتند وآن قلعه ایست درمیان کوهها برسنکی نشسته بلند وواقع شده در غایت

استواری که عقل در محکمی آن خیره شدی و اندیشه مرد دانا از تسخیر آن عاجز آمدی و با انکه در اصل بر روی کوهی بلند افتاده بر اطراف آن بروج و بارو افراخته اند و دروازه و حصار ساخته بخت برکشته وطالع بد ایشانرا بدان کوه و قلعه مغرور کردانید تا از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و منجنیقی کردان در میانهٔ قلعه ساخته بودند که از هر طرف خواستندی سنک می انداختند حکم یرلیغ صادر شد که اطراف قلعه را برامر قسمت فرمود عمله و جاخوبان برکار کرده بنقب مشغول شوند باندک زمانی کوهی چنان را از هر جایی مجوف کردند و در مقابلهٔ منجنیق ایشان منجنیقی از ان عظیم تر بنا ساختند بس حکم فرمود تا نقبها را آتش زدند و منجنیق را کار فرمودند سنک منجنیق دولت بر منجنیق ایشان آمد و آن منجنیق را شکسته و خورد کردانید و عمارت و بروج که نقب بزیر آن بریده بودند و بر سر جوب کرده جون آتش زدند از یکدیکر فرو ریخت اهالی قلعه جون آن حال مشاهده کردند خوف و هراس بر ایشان مستولی کشته روی مسکنت بر زمین نهاده از سر تضرع و نیاز قضاة و ایمه و سادات با بیشکشها و تسقات بیرون آمدند و استغاثه بحضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بردند تا آن حضرت شفیع کشته امیر صاحبقران شفاعة فرزند ارجمند قبول فرمود ایشانرا عفو کرده از خون ایشان درکذشت تا داعی و شاکر کشتند و سر منبر و روی زر را بنام و القاب بادشاه بیاراست و جون ازان فارغ شد کوج فرموده روی بشهر عینتاب آوردند شهری دلکشای دیدند با نعمتی فراوان و غله و میوهٔ بی پایان عمارتهای عالی اما از خداوندان خالی بزرکان بزرکان و مردم حسابی کریخته بودند بعضی ازاراذل و اوباش از غایت جهل بحصار در آمده و آن درواقع قلعه حصین بود خندقی مغاک داشت در عرض سی کز و فصیل از کوه بود و از طرف قلعه نقبها در زیر بارو بریده بودند جنانچ سوار در وی توانستی راند و کوه را مجوف ساخته و قرب آن خندق تیر کدارها کرده تا هیچ آفریده بجهة جنك نزدیک نتواند رفت و دیوارهای اصل قلعه از سنک سفید بر اورده و بر سر دیوار مقاتلها نهاده و بر بالای خندق بلی روان که جون خواستندی برکشیدندی ساخته جون رایات همایون بدان مقام رسید فرمان شد تا بعضی از لشکر منصور بر ایشان حمله

وبیک صدمهٔ مردانه آنرا مسخر کردانید و خلایق آنرا بعضی بقتل آوردند و بر بعضی رحم فرموده از سر خون ایشان درکذشت و عمارت آنرا با زمین پست کردانید و از آنجا بمبارکی روی بجانب حلب آوردند

ذکر فتح شهر حلب

ازان مدت باز که رایات همایون بصوب بهسنی رسیده بودند رعب و هراسی بر دل اهل حلب تاختن آورده تمورتاش که ملک الامراء حلب بود بجانب دار الملک مصر صورت حال باز نمود والی مصر حکم کرد که امرای اطراف مثل دمشق و طرابلس و انطاکیه و حمص و حما و بعلبک و صفد باغره و رمله و ازین جانب تا قلعه روم و سایر مواضع بمعاونت تمورتاش در حلب جمع شوند که ما در عقب می رسیم بر ان موجب مجتمع کشتند و حشری عظیم انکیختند و سودون که ملک الامراء دمشق بود بالشکری عظیم بیامد و جون این مواضع که ذکر رفت مجموع بهم نزدیک بود باندک زمانی لشکری کران جمع آمد جون بیکدیکر رسیدند تمورتاش از دیکران عاقل تر بود نمی خواست که زود زود اختیار از دست دهد کفت لابد تاملی می باید کرد و با عقلا مشورت می باید نمود و بر صورتی که بصلاح ملک و رعایا اقرب بود متفق می باید شد جه هر قوم که در کاری بزرک با یکدیکر متفق نشوند دشمن خود را قوت داده باشند و آن طایفه که حالا متوجه ما اند و صفت بادشاه خویش جنکیز خان شنوده که باتفاق جهان کرفته **بیت** آری باتفاق جهان می توان کرفت ∴ درین قضیه هر کرا هر جه در خاطر می آید می باید کفت ما بر انجه مصلحت وقت است قرار باید داد جمعی از عاقلان کاردیده که در کارها تجربه یافته بودند کفتند این شخص مؤید من عند الله است و تا غایت هر جا که روی نهاده مسخر کردانیده و هر که با او مخالفت ورزیده زیان کرده و سلاطین ربع مسکون او را کردن نهاده اند با جنین کس مخالفت کردن بجایی نرسد و عاقبت آن بشیمانی بود خود را خواب خرکوش مدهید و آنچ تا غایت ازیشان در باب شهرها و قلعها صادر شده تخصیص خراسان و سیستان و خوارزم و اصفهان و ترکستان و هندوستان بیش جشم دارید و در زوال و هلاک خود سعی مکنید رای آنست که ازراه الطاعة و صلح در آییم و بیلاکات و تسقات لایق

اردوخودان م

بفرستیم تا دامن رحمت برما کشیده روی ازما بکرداند ومملکت بسلامت ماند بعضی که تجربه روزکار
کمتر یافته بودند وبشوکت وقوت خود مغرور بودند مثل سودون وغیره ازشنودن آن نصایح اعراض
کردند وبسیاری لشکر وباروی شهر وسختی قلعه وکثرت مردم خود رافریب دادند ودرجواب
ایشان کفتند مزهاب خاب یعنی هرکه دل بترساند زیان کند کار این مملکت بممالك دیکرچه می ماند
حصارهای ایشان بیشتر ازکل وخاك وحصارهای ما ازسنك بلك ازفولاد اکرهرشهر وحصار ازقلعهای
ما ازسنك بلك ازفولاد هرقلعه که بجنك بکیرند ماهها بل سالها باید اکر ازمردم جنکی ایشان می ترسید وازبسیاری
جیبا وسلاح ایشان می اندیشید بحمد الله تعالی تفاوت میان ما وایشان بسیار است کمانهای ما دمشقی است
وتیغهای مصری ونیزهای ما عربی وسپرها جینی واکر ازبسیاری لشکر فکر می کنید درین مملکت شصت هزار
دیه وقصبه درقلم آمده اکر ازهرجا یك نفر مرد بیرون آید بس باشد وبا ان همه ایشان درصحرا وما درحصار وخانهاء
ایشان ازنمد وکرباس وریسمان وحصارهای ما ازسنك وسندان وعقلا کفته اند درجنك وخصومت کسی
سعی کند که بازیچهای جرخ لعبت باز ندیده باشد وهرکار که برفق ومجاملت بانجام توان رسانید بجنك
وخصومت کرایدن ازراه عقل دور باشد وباکمانی باطل نفس ومال وفرزندان را بتلف دادن ازخرد دور است
وصلح کردن بسلامت نزدیك تر بازطایفهٔ که ازعاقبت نمی اندیشیدند کفتند این سخنها هیچ است
درمثل جنین قضا بادستکیر جو مردانکی وپای مرد جز ثبات قدم نتواند بود وعاقل اکر وقت حدوث نوایب
عجز وسرکشتکی پیش کیرد درهلاك خود سعی نموده باشد وپیش خلق وخدا معذور نباشد دل مترسانید
وجنك را آماده باشید جماعتی ازعجم که مدتی درمیان ایشان بننك معاشی مشهور بودند جون دیدند
که رایهای ایشان مختلف است بنداشتند که سخن ایشان بی غرض شنوند ایشانرا اکاه کردند وکفتند ما از
حال ایشان باخبریم وبیقین میدانیم که حال بجه خواهد رسید درخصومت تعجیل مکنید واین کار را خود
مدانید سخن ایشان بعرض شنودند وزبان طعن درازکردن وکفتند اینها جاسوسان ایشانند بحیلت آمده
اند ومیخواهند که این مملکت را روزی مغول کردانند عقل برین تدبیر می خندید وروزکار برحال
ایشان می کریست وجون نصیحت نیکخواهان مفید نیامد قرار بران دادند که ازشهر بیرون نروند وپناه

مرستان بخرید م

باز رضع م

٢١٥

بدیوار وبارو وحصار آوردند وبزخم تیر وناوك جواب خصم کویند والحق اکر برین فکر ثبات نمودندی قضیه
دنا رستدی ولشکر تنك آمدی حضرت صاحب قرانی را ازین حال خبر شد رای روشن وعقل دوربین را
وزیر ومشیر ساخته دست دردامن نصرت ایزدی زده درتوجه تعجیل بفرمود ومقدار یك روزه راه را
بیك هفته بیش آمد **بیت** همی رفت باهوش ورای درنك ∴ که تیزی بشیمانی ارد بجنك ∴
هرروز یك فرسخ یا کمتر کوج می فرمود وجون فرود می آمدند اشارت می شد تا حوالی لشکر خندق ساخته
کاوسبر وتورها پیش می کشیدند باخصمان بنداشتند که مکر در پیش آمدن اندیشه دارند وقوت
وشوکت جنان نیست که زود زود درتوانند آمد بدین سبب دلیر ترشدند وآن عزیمت که اندك بصواب
نزدیك بود ترك کردند وبرقوت وشوکت خود اعتماد زیادت کرده ازشهر بیرون آمده برظاهر دروازه فرود آمدند
مصراع بهامون کشیدند برده سرای ∴ وخیام وخرکاهات وسایه بانها برافراشتند وبدانستند که **بیت**
جو قطره بر ررف دریا بری ∴ بپی دانشی ماند این داوری ∴ دران روز امیرزاده سلطان حسین بهادر با نوکری
جند خاصه بقراول شامیان رسید وباوجود آنکه ایشان بغایت بسیار بودند بهادری نموده برایشان تاخت
وداد مردی داده سه کس ازیشان دستکیر کردند ودست بسته بیرون آورد وباقی شامیان جون
ان ضرب دست دیدند بهزیمت رفتند وهم درین روز امیرزاده ابابکر بهادر با مقدار شصت سوار پیش
رفته لشکری بی عدد دربرابر ایشان درآمدند وجنکی سخت پیوستند وعاقبت ازطرفین بقایم رحتن
وهریك بجای خود بازکشتند دوروز دیکر بازمردان کارزار دربرابر دشمن ایستادند وداد مردی ومردانکی بدادند
روز سیم **بیت** صبح صادق جو درجهان بدمید ∴ کل صدبرك آسمان بدمید ∴ حضرت صاحب قرانی
لشکر منصور آراسته جوانغار وبرانغار را بروجهی هرجه خوبتر مرتب ساخت وامرای بزرك ونامداران
لشکر را هریك درمقام خود بازداشت وبنفس مبارك خود را درکوکبه نصر وظفر درقول لشکر درآمد
بفرمود تا پیش قلب سپاه ∴ بفیلان جنکی ببستند راه ∴ بیاده پیش کرده بپای ∴ ابا نیزه شی نیزهٔ سرکرای
سپرهای کیلی بپیش اندرون ∴ همی ازخرکشان سار بخون ∴ بیاده صفی ازپس نیزه دار ∴ سپردار با تیر جوشن کذار
بر پشت ایشان سواران جنك ∴ براکنده ترکش زتیر خدنك ∴ راستی ازسهم وصلابت آن حال دلهای مبارزان

در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقلها خیره و رایها تیره شد و یک تومان مرد دلاور کاری
از دست راست برگشته بازداشت و با ایشان قرار داد که اگر دشمنان نیز منهزم شوند و بگریزند ایشان
جای خود نگاه دارند و حرکت ننمایند درین حال میرزاده ابابکر بهادر از دست راست با نوکران خاصه
بر دشمن راند و بضرب نیزه و تیر و گرز و شمشیر یاغی را دریش کرد و از طرف جوانغار امیرزاده سلطان
حسین بهادر حمله کرد و امیر جهانشاه از عقب او در آمد و بمعاونت ایزدی دشمن روی بگریز نهاد
اما هنوز فکران داشتند که باز جمع شوند و حمله کنند حضرت صاحب قرانی بنیاد جنگ سلطانی
نهاد و بنفس خود متوجه شد حلبیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند و بغیر
از گریختن چاره ندیدند بناچار پشت دادند لشکر منصور در عقب ایشان لگام ریزان شده تاخت
کردند و چندان سوار و پیاده بقتل آوردند که از کشتگان پشتها بر آمد و شارع دروازه حلب از
مقتولان مالامال شد چنانچ سواران بر سر کشتگان می گذشتند تا بحدی رسید که سوار و اسب بر یکدیگر
افتاده دیگر اسب و استر را محال گذشتن نماند سواران چون بدان مقام می رسیدند اسب می گذاشتند
و پای بر سر و دوش یکدیگر می نهادند و خود را بهزار حیله در شهر می انداخت چنانچ قریب یکدو هزار
آدمی و یک هزار اسب و استر در راه گذر بر بالای یکدیگر مرده بودند قریب دوازده گز ارتفاع سقف
دروازه بود مردم بعد از دو روز دیگر که جنگ آخر شده بود پای بر سر آن مردگان می نهادند سر بسقف
دروازه می رسید تا از آنجا می گذشتند بعد از آنکه لشکر ایشان شکسته شد لشکرها که از اطراف
آمده بودند هر یک بجایی گریختند اکثر بجانب دمشق رفتند عساکر منصوره تکاول شده در عقب ایشان
رفتند و بسیاری از ایشان بتیر و شمشیر بقتل آوردند و بعضی را زنده گذاشته اسب و جامه باز استاندند چندان
چهارپای و خواسته بغارت بردند که محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند و باقی لشکر آتش نهب
و غارت[2] در حلب و ما فیها زدند لشکریان چون شاهین گذشته که در گله کبوتران افتد یا گرگ غشوم — و تاراج
که در رمه اغنام را غارت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر اغالیدند و مستورات و پرده
نشینانی را که **بیت** آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت * تا بتانیثش مسمی واضع الاسما نکرد

۲۱۴

317

چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق براوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر جان ستان
خانه براندازی که صورت عذاب آسمانی بودند گشت شهر را مسخر کرده خلایق را اسیر گرفتند و چندان
زر و مال و قماش بتغما بردند که در وهم نگنجید و در شمار نیاید شدون و تمور تاش بقلعه در آمدند و بر احکام
و بلندی آن اعتماد کردند و آن قلعه را پناه ساخت و آن قلعه از جمله قلاع نامدار است خندقی در
عرض سی گز بغایت مغاک که اگر خواستندی کشتیها در آن بگردیدی خاکریز قلعه از سنگ
و بمقدار صد گز بلند و بالای آن برج و باروی بسنگ تراشیده کرد آینده و آن خاکریز چنان تند
که بر رفتن بدان متعذر می نمود و بعد از آن که پناه بدان قلعه بردند لشکر را احتیاط کردند و بسیاری
ایشان بدیدند فکر فاسد شان زیادت شد نقاره زدند و رعد اندازی آغاز کردند و برابر قلعه امیر صاحب
قران بر بساطی شاهوار ممکن نشسته رای روشن را بتسخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکرها را اشارت
تا پیرامون قلعه نزول کردند و بزخم تیر نگذاشتند که هیچ کس سر از برج بیرون کند و عمله و جاخویان را
فرمان شد تا بیک شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کردند و از آب گذشته بر روی آن خاکریز
چون کبک بر دویدند و در یک دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بودند نقب آغاز نهاده و مولانا
نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب قرانی منقول از انشای اوست در آن تاریخ در
شهر حلب بود بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش حضرت صاحب قرانی آورده بتربیت مشغول گشت — مخصوص
و این کمینه که مؤلف این کتابست نیز در آن سفر ملازم بود عرض آنکه مولانا نظام الدین تقریر فرمود
که حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن درین محل مناسب نمود گفت در برابر در قلعه بر بامی که
مشرف بود ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت آن مردم تماشا می کردم ناگاه دیدم که
در قلعه باز شد و پنج نفر مرد مسلح بیرون آمدند و بر جاخویان حمله کردند جاخویان چون واقف شدند
از میانه نقب بیرون آمدند از زیر روی بالا نهادند و آن پنج مرد را بزخم تیر تاختند و بر زمین دوختند
فریاد در اهل قلعه افتاد و ایشان طنابها بر میان بسته بودند و سرهای طناب بدست مردانی که در قلعه
بودند داده اهل قلعه طنابها بکشیدند و ایشان را ندانم زنده و یا مرده بالا بردند و دیگر کسی را زهره نبود که

از سوراخ بر جهانکاه کرده تا بیرون امدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که
با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا سر پنجه زور بجیدن نه کار عاقلانست و نه مقدور خردمندان
امرای قلعه درین اندیشه بودند که از پیش حضرت صاحبقرانی رسولی رسید و مکتوبی رسانید حاصل
مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تایید حق سبحانه و تعالی جهانرا مسخر کرده[1] و از نصرت باری
تعالی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده حصنها لشکر ما را مانع نیست و حصارها حشم ما را دا
نه اکر بر جان خود بخشایید شما را بهتر و الا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید چون
دانستید که جاره نخواهد بود شدون و تیمورباش با قضاه و ایمه و سادات کلید قلعه و خزاین
برداشتند و دروازه کشاده بیندکی حضرت صاحبقرانی آمدند و روی عجز و مذلت بر آستان
شفاعة نهادند حضرت صاحب قرانی بفرمود تا شدون و تیمورباش را مقید ساخته محبوس کردانیدند
و خزاین خاص را امنا و نواب دیوان بضبط آن مشغول کشتند و قلعه را که سر بعیوق کشیده
بود و شرفات از اوج سر خجلت زدکان در پیش انداختند و مدت پانزده روز مجموع لشکر تخریب
دور و قصور که ارایک جنان از شرق و غرب آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک
کوی برابر شد و بزبان حال ﴿كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ﴾ برخواند
حلت حلب من بایبهم وقلوبهم لقد وجلت کالطایر المتحدر ای بس صبایاء ماه وش که سپاه
کشید و عوایق محلات که در پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند و اموال و خوابهای قدیم و
جدید جه انجه بیشتر انجا نهاده بودند و جه آنچ بزرکان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرف
نواب دیوان اعلا آمد و جنانچ از مکارم عادات بادشاهانه زیبد که بتیغ جهان کیرند و بشر تازیانه
بخشند بیت بسر تیغ ملک بکرفته بسر تازیانه بخشیده این اموال و اسباب مجموع بر امرا و لشکریان
تفرقه فرمود بعد از پانزده روز بر حشاشه بقایا رحمت کرد و لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و بعضی
از احمال و اثقال در قلعه حلب نهاده از ابسید عزالدین بن سید عماد حاکم مملکت روس و شاه شاهان
ابوالفتح که امیر سیستان و زابل بود و موسی طوبوغا شیخ سپرد و از انجا عزیمت شهر حمص و حما فرمود

کرده است

[1] کرد و

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب شهر حما و حمص بعد از فتح حلب

بیش ازین امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه را با امرای دیکر با یلغار بجانب حما فرستاده بود ایشان جون
بحما رسیدند شهر را کرفته اما قلعه بغایت حصین بود و میسر نمی شد جون حضرت صاحبقرانی
از قضیه حلب باز برداخت روی بدان جانب نهاده در جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمایه جند قلعه
و قلعی در راه مسخر کردانیده و جون جتر دولت همایون سایه بران دیار انداخت و اهالی قلعه بسیاری
لشکر و شوکت و عظمت مشاهده کردند جز انقیاد جاره ندیدند با بیشکش و تسقات
بناه با امرایی که بیشتر بدانجا رسیده بودند برده ایشانرا شفیع انکیختند تا از حضرت صاحبقرانی
درخواست نموده از خون ایشان درکذشت و مجموع حاصلات آن مواضع هم بدان امرا بخشید
و بواسطه انکه امرای بزرک را هنوز در عزیمت دمشق فتوری بود مدت بیست روز انجا توقف افتاد
و درین مدت لشکر در نعمت و رفاهیت کذرانیدند و درین اندک زمان دیوان خانه بجهة بندکی
حضرت صاحبقرانی بنا کردند که بماهها استادان ماهر از عهدهٔ اتمام آن بیرون نتوانستند
آمد و امرا و ارکان دولت نیز بجهت خود خانها ساختند و شهری دیکر از نو برداخته و دران ایام عساکر
منصوره بعضی بطرف سلمیه و کنار آب فرات رفتند و آن نواحی را مسخر کردانیده باردوی همایون
مراجعت نمودند باز امرا بعرض رسانیدند که لشکر را یراق و تربیتی لایق نیست و دشمنان با لشکر
بسیار و اسبان اسوده در خانهاء خود نشسته اند مبادا ناکاه ما را جشم زخمی رسد با قضیه دراز کردد
و لشکر بی طاقت شوند اکر رای جهانکشای مصلحت فرماید بجانب ساحل دریا بطرف طرابلس کشیم
و این زمستان بدان طرف رویم و این زمستان لشکر انجا قشلامشی کنید بهار را متوجه شده از سر قوت
و شوکت بدفع دشمنان مشغول شویم اما تقدیر باری سبحانه و تعالی کار بتدبیر ایشان نکذاشت مصراع
قَضَاءٌ جَرَى وَكِتَابٌ سَبَقْ در سمع اشرف جای کیر نیامد و حضرت صاحبقرانی بجانب شهر
حمص توجه نمود یکی از امرای بزرک قراول بود بیشتر بشهر رسید و مردمانرا نصیحت کرد و از بدی عاقبت

ها

مخالفت ترسانند نصیحت او بسمع قبول اصغا نمودند وچون رکاب همایون بدان حوالی رسید بقدر وسع با انواع
خدمات وپیشکشها بیرون آمدند عاطفت پادشاهانه شفیع ایشان شده مجموع را ترحم فرموده ببخشید

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بشهر بعلبک

حضرت صاحبقرانی از انجا کوچ فرموده متوجه شهر بعلبک شد وبا آنک آن شهر بغایت حصین بود وبنیاد
آن از سنگها بغایت بزرک وچنین کویند که آن از بناهای سلیمان است علیه السلام واز غایت بزرکی
سنکها وعمارتهای آن بعضی کویند که انرا جنیان ساخته اند مولف این کتاب با امیر جلال اسلام ومولانا شهاب
الدین عبد الله لسان طاب ثراهما بپای آن حصار رسیدیم از طرفی که بیرون شهر است متصل باغستان یک
سنک بزرک بر کوشه دیوار قلعه بود امیر جلال فرمود تا طناب آوردند وبران سنک کرفته انرا کز کردند از یک
طرف بیست وهشت کز بود واز طرف دیکر شانزده کز در هفت کز ارتفاع بکز شرع ودیکر سنکهای بزرک چنانکه
هر یک چهار دانک ونصف وثلث این باشد بسیار بود اما از همه بزرکتر این مقدار بود که تقریر افتاد غرض آنکه
آن شهر نیز بفر دولت ابد پیوند بی هیچ تعبی مسخر شد وبسیاری نعمت ومیوه وغله آن مواضع خود نهایت نداشت
وچون آن شهر نزدیک کوه افتاده است ودر اوایل فصل زمستان بود که حضرت صاحبقرانی
بدانجا نزول فرمود سرما وبرف بغایتی رسید که نتوانستند توقف نمود عزیمت زیارت روضه مطهره
مقدس نوح نبی علیه السلام فرموده استعانت خواسته متوجه دار الملک دمشق کشتند

ذکر فتح شهر دمشق ومصاف با فرج بن برقوق

جماعتی از عسا کر دمشق که بوقت فتح حلب از لشکر کاه کریخته بودند وباز بدمشق رفته متعاقب
ومتوالی بوالی مصر فرج می فرستادند واو را بر توجه بجانب دمشق ترغیب وتحریص میکرد بنابران لشکرهای
متفرق را جمع کردانیده با شوکت وقوت تمام ولشکری بی اندازه بجانب دمشق آمد وشهر را محکم کرده
بترتیب جنک وبرابری مشغول شد ودرین میانه سه نفر مرد فدایی را با دشنهای تیز زهرالود بطریق

ایلچی بطرف امیر صاحبقران فرستاد تا در وقت ادای رسالت فرصتی نکاه دارند وقصدی پیوندند این مفسدان
تقبل کرده بحضور آمدند وادای رسالت کرده چند بار مجال یافتند اما حمایت حق حضرت صاحبقرانی را
در پناه خود نکاه داشته دست ایشانرا از ان کید ومکر بسته کردانید وصورت حال ایشان بر ارکان دولت
ظاهر کرد در کمان افتادند وحال ایشان باز جستند دشنه زهرالود در ساق موزه ایشان یافتند وبضرورت
بکناه معترف شدند امیر صاحبقران سجده شکر بتقدیم رسانید وحمد وسپاس حضرت بیچون بجای آورد
صلات وصدقات بمستحقان رسانید وفرمود که در ملت وقواعد ما ایلچی کشتن رسم نیست اما این یک
کس بس مفسد وفتانست وبفتوی شرع کشتن او مباح بفرمود تا او را بکشتند وبا آتش بسوزانید وآن دو را
که اسم رسولی داشتند بکذاشتند ودر عقب سوار کشته بی توقف متوجه دمشق کشت وفرمان شد
که لشکرها که در اطراف پراکنده بودند جمع شدند ودر میانه ماه جمادی الآخر سنه ثلاث
وثمانمایه کوچ فرموده بر سر پشته بلند فرود آمد قراولان بر هم زدند واز طرفین بسیاری بقتل آمدند
بعضی را بحضرت آوردند فرمان شد تا همه را بر تیغ کذرانیدند باز کوچ فرموده بر جانب راه مصر از قبل
دمشق که صحرای فراخ وکشاده بود طولانی نزول فرمود وفرمان داد تا در پیش لشکر حصاری بلند بقد
یک مرد از سنک بر آوردند وخندقی کندند وقراول از یمین ویسار وقلب وجناح بیرون کرده پیش
فرستاد واز تومانات وهزاره وصده قشونات پیاده وسوار بیرون آوردند تا در شب پاس دارند واز شر دشمن
محافظت نمایند درین اثنا صورتی غریب واقع شد امیرزاده سلطان حسین بهادر که در چند موضع ذکر
بهادری ومردی ودلیری او رفته بفریب وغرور جمعی مفسدان واوباش تخیل فاسدی با خود نقش بسته
از لشکر منصور روی کردانیده بر سبیل جاکنون بطرف دمشق توجه نمود او را بحرمت وعزت وآیین سلطنت
در دمشق بردند ومقدم او را باعزاز واکرام تلقی نمود واز موافقت او خرم وشادمان شدند واز مقدمه نصر
وظفر پنداشتند والحق بوجود او ایشانرا استظهاری تمام حاصل شد ووالی مصر فرج بن برقوق اعزاز
واکرام او بیش از حد واندازه کرد چون دو روز برین کذشت حضرت صاحبقرانی از مردم عاقل
کاردیده رسولی بوالی مصر فرستاد مضمون رسالت آنکه عزیمت ما در کارها دانسته اید وهمت عالی

در قضایا شناخته و دامن کیر مردان در امور غیرت و ناموس است و مطلوب پادشاهان از کرفتن
ملکها خزاینی نه مصراع همه کار جهان ناموس و نام است بکرات المش را طلب داشتیم نفرستادند
و تعلل و تهاون در ان باب بمرتبه رسانیدند که عنان عزیمت ما را بدین جانب کردانید بیت
ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن و با این همه اکر از عاقبت کار بیندیشید
و بفرستادن او قضیه کذشته را تدارک نمایند در بارهٔ خود نیکویی کرده باشند و منت بر اهالی مملکت
و اهل و عیال خود نهاده و نیز با ما در دوستی کشاده شود و عرض و مال و ملک و منال و اهل و عیال
رعایا را از آسیب لشکر جرار ما نکاه داشته بخلاف کذشته مقدم ایلچی را باعزاز پیش آمدند و مراسم
تعظیم و بزرک داشت بجای آوردن و درین میانه رعد اندازان و جرخ کمانان و ناوک زنان و آنچ ازین جنس
است و استعدادات حرب بر ایلچی عرض می کردند و نمی دانستند که ازین قبیل بیشتر از ده هزار مرد
کار آزمودهٔ جنکها دیده در اردوی همایون زیاده بودند القصه در آخر ایلچی از مردم حسابی با او روانه کردانیدند
و تقبل نمود که تا پنج روز دیکر المش را بفرستیم و اکر حضرت صاحب قرانی من بعد باسر عنایت آید آنچه
طریقه فرمان برداری باشد بجای آریم و آنچ در وسع ما کنجد رضای مبارک او طلبیم چون ایلچی بیساط بوس رسید
چنانکه از مکارم ملوک سزد او را بنواخت و تشریف و صلات مخصوص کردانید و وعدهای نیکو داده
خوش دل باز فرستاد مردم از طرفین ببساد آن صلح بغایت شادمان شدند در اثنا این حال یورتجیان بعرض
رسانیدند که این منزل که یورتکاه جند روزه است از علف خالی شده و در طرف شرقی دمشق علف
بسیار است که اکر درین جند روز که ایشان مهلت طلبیده اند بدان طرف کوچ کرده شود مناسب
باشد و جهارپایان بیاسایند حکم شد تا بران طرف کوچ کنند و چون این لشکر کران در حرکت آمدند
و باری تعالی می خواست که حکم قضای خود بر ایشان براند تجدید دماغهای ایشان از بدست و سواسهای
شیطانی و فکرهای که دلیل جهل و نادانی باشد باز کذاشت تا جازم شدند بر آنکه این لشکر از ایشان
ترسیده روی کردان شدند فکر کریز دارند لشکر شام بدین تصور و غرور فریفته شدند و کفتند
اکنون که ایشان در کوچ اند فرصت غنیمت می باید دانست که در جنین حالی ضبط لشکر در غایت قلب

و جناح و آراستن صفها عاجز خواهند بود اکر این فرصت از دست ندهیم و با حشری عظیم باتفاق بتاخت ایشان
بکیزیم هر آینه ظفر ما را باشد و تا روز قیامت آن ناموس ما بماند تقدیر ایزدی بر تدبیر ایشان افسوس می کرد
و اجل بر امل ایشان می خندید و نمی دانستند که از پس پردهٔ غیب صورت نصرت امیر صاحب قران
روی خواهد نمود و از هلاک لشکر شام صبح دولت او خواهد دمید بیت بکیتی که داند بجز کردکار
که فردا چه بازی کند روزکار بنابرین فکر فاسد لشکر شام بتمامی سوار شدند و عوام دمشق هر که
در خود اندک قوتی می دید بموافقت ایشان بیرون آمدند الحق مجموع صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال
شد سواران مجموع جیبها و سلاحهاء مکمل پوشیده و عوام الناس دست بقبضه کمان و خنجر کشیده
و بسیاری ایشان بحدی رسید که عاقلان تجربه یافته و مبارزان کار دیده دران متفکر شدند و نزدیک
بود که سررشته اختیار مردان دلاور از دست برود تا مردم زیردست جه رسید ولی حضرت صاحب
قرانی جون شکستن عهد و عدم وفای ایشان مشاهده کرد دانست که بی دولتی دامن ایشان
کرفته است و بی سعادتی کردن ایشان در جنبر ادبار انداخته بناه بدولت آزموده آورد و دل
بحضرت کردکار قوی داشته با مقدار پنجاه نفر از خواص ملازمان بیالای پشته بر آمد و فرمود تا خوان بکسترانیدند
و طعام بکشید و از سر آن پشته تغافل کنان نظارهٔ لشکر شام می فرمود و تعلل می نمود جندانچه لشکری
جوانغار بتمامی برسند و درین اثنا لشکر شام نزدیک رسیدند امیر صاحب قران مقدمه و قراول و منقلای
تعیین فرمود و بعضی از ان بهادران که در رکاب حضرت صاحب قرانی بودند بفرمود تا هریک صد مرد
از جوانغار و برانغار و قول اختیار کرده بمعاونت ایشان روان شوند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند
و باقی لشکر منصور را فرمود تا پشت بر کوه آورده هریک جای خود نکاه داشته فرود آمدند و در ساعة
خیمه و خرکاه بر افراشتند و جترها را بال بکشودند و بر قاعده که ذکر رفته در پیش خود جر کندند
و از سنک حصارها بر آوردند و سواران مجموع جابوش کروه کروه بر کوه کوه بیش رفتند و صفها
بر آراستند و در مقابل ایستاد بحکم فرمان از یمین و یسار بیکبار بر دشمن حمله آوردند و بضرب بازوی
مردی و نیروی ساعد سعادت آن جمع بی حد و لشکر بی اندازه را تا کنارهٔ باغات و عمارات دمشق براندند

و فرود آمدند صح

و بیرون از اندازه از ایشان بقتل آوردند و بسیاری اسیر و مقید کردانیدند و کشتکان پیاده را
خود حساب نبود درین روز بفر دولت قاهره عساکر منصوره در صف کارزار بسلطان حسین
رسیدند و میخواستند که قصد او کنند بالضروره تعریف خود واجب دید چون بشناختند و طیفه
ادب رعایت نموده او را کرفته بحضرت آوردند از انجا که مکارم ملکانه و عواطف بدرانه
باشد کناه او عفو فرمود فاما بجهت قواعد بادشاهی و رعایت یاساق بحبس و قید او اشارت
فرمود و بعد از جند روز بشفاعت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
اورا از قید اطلاق کرده بخلعت و سیورغال مخصوص کردانیدند روز دیکر بیت
صبح صادق وجود در جهان بدمید ۞ لشکر منصور کوچ فرموده نزدیک باغات دمشق فرود آمدند
و از توره و کاو و سبر و سه با بها کرد خود حصاری ساختند و از آب جوی خندقها برداخت چون ازان
فارغ شدند حکم شد تا مجموع سواران از اسب کذشته در مقابل دشمن صف کشیده و میمن و یسار
و قلب و جناح آراسته و لشکر دشمن بسیار بودند و سوار و پیاده بی حد داشتند و آلات
و اسباب جنک بی نهایت اما از بیم و هراس روز کذشته بغایت اندیشه ناک بودند و در قلق
و اضطراب افتاده یک و ده ده می کریختند والی مصر با ارکان دولت خود مشورت کرد که
وظیفهٔ وقت جیست بعضی کفتند اکرجه جشم زخمی رسید و بسیاری از ما کشته و کرفتار
کشتند الحمد لله شهر و حصار برقرار است و مردان کاری بسیار ثابت قدم تا بهم و جنک را آماده
شویم و شهر و قلعه را نکاه داریم بعضی از عقلای کاردیده و سپاهیان تجربه یافته کفتند
عقل خود را یازی دادن کاردانایان نیست در حالتی که این جماعة بی رعایت ضبط و محافظت رسوم
و آیین هریک با ایل و ارضای خود کوچ می کردند و شما بدان ترتیب و تجمل پشت ایشانرا کرفته دیدید
که حال بجه رسید اکر عاقلید بدان اعتبار کیرید و منزجار باشید فقد دبج بر خود خوانید
یعنی هرکه از مقام خطیر سر خود بسلامت بدر برد سود کرده باشد فرصت غنیمت دانید
و شب را لباس سلامت خود سازید و راه مصر پیش کیرید جمعی بسیار از لشکریان در شهر بند و عوام

ازان که

عوام الناس از بهر نفس و اهل و عیال خود می کوشند اکر قضیه پیش رود مقصود حاصل و الا ما باری
بسلامت خلاص یابیم همکنان برین سخن متفق شدند و بجهت تسکین لشکر و زیادتی مجال والی مصر
ایلجی فرستاد که این حرکت که واقع شد از ما نبود و از جمعی جاهلان و عوام الناس صادر شد ما بر همان
قولیم که کرده ایم بندکی حضرت نزول فرماید فردا آنجه مطلوب باشد بجای آوریم و عذر کذشته بخواهیم
و همان صورت که پیش ازین بحث رفته بود در باب صلح و دوستی مقرر کردانیم لشکرها سوار شده
بودند حکم همایون نفاذ یافت تا همه فرود آمدند و جون شب در آمد والی مصر با اکثر امرا و ارکان دولت
خود جون روی مقاومت ندیدند صاجیق و اعلام را جون رایت نصرت درین عهد نکونسار کرده خاکی از
سر صیت بدست حسرت بر آن باشیدند و متوجه مصر کشتند و روی براه کریز نهاد لشکر منصور جون
خبردار شدند در عقب ایشان بکامشی کرده تاخت کردند بعضی از امیرزادکان و امرا و بهادران بر عقب ایشان
روانه شدند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را پیاده ساختند و اکثر مال و جیبا و اسب و استر و جمازه بینداختند
و جان بسلامت بیرون برده می کفتند مصراع کریز بهنکام بیروزی است ۞ و بعد از کریختن والی مصر
حکم شد تا مجموع لشکرها کوج کردند و بترتیب و آیین مقرر روی بدمشق آوردند و بمیان باغستان در آمدند
و دمشق را در میان کرفتند و بیرون شهر را که بحقیقت همه دمشق آن بود در روز بکرفتند و جندان از مال
و خواسته و سلاح و اسب و اشتر و انواع سلاحها و اصناف قماشها و اجناس متاعها تاراج بردند که محاسبان
حلال از شمار بعضی از آن عاجز آیند و غله و میوه و آنجه ازین قبیل باشد خود نهایت نداشت لشکر منصور در
رفاهیت و آسایش افتادند و از باغات کوج کرده در خانهای بیرون شهر فرود آمدند و حضرت صاحب
قرانی بزیارات ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که حرمهای محترم رسول الله صلی الله علیه سلم و زیارت
بلال الحبشی رضی الله عنه سوار شده از آن مقامات شریفه استعانت نموده باز کشت و در خانه سلطان مصر
که بقصر ابلق معروف بود نزول فرمود اهالی دمشق جون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند مشایخ
و معارف با اعلام مراسم انقیاد و استقبال را تلقی کرده باذعان و تضرع ناصیهٔ خضوع بر خاک مطاوعت
نهاده پیش آمدند و شهر تسلیم کردند و نسقات و پیشکشها بعز عرض رسانیدند در دروازه کشوده مال امانی

قبول کردند و چند روز جهت ادای مال مهلت طلبیدند اما امرا و سپاهیان که در قلعه بودند در مطاوعت
در بسته از بام حصار زبان تیز گشاده داشتند و بحصانت آن استظهار نموده مخالفت ورزیدند و رعد
و ناوک و منجنیق و عراده کار می فرمودند و الحق قلعهٔ بود در غایت حصانت و نهایت استواری بنای وی
از زیر تا بالا بسنگهای عظیم بر آورده و بغایت بلند و اعتمادی ساخته و خندقی فراخ در گرد وی در
عور سی گز و عرض بیست گز تخمینا در جای چنان محکم مردان مرد و حریفان میدان نبرد بزخم تیر ناوک
و قارورهای نفط نمی گذاشتند که هیچ آفریده پیرامون قلعه تواند گشت حضرت صاحب قرانی
برای روشن و عقل دوربین در ان باب فکرها فرمود و آخر حکم شد تا امیرزاده امیرانشاه بهادر و حضرت
سلطنت شعاری مخدوم جهانیان شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر که جمله فرزند و فرزندزادگان بودند
و از امرای بزرگ امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر برندق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه بترتیبی امیر جهانشاه و امیر سلیمانشاه صح
که مقرر است فرود آمدند و سرکارها بخش کرده بنقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شدند و از چوب
و سنگ و کاو و شبر و غیره حصاری که در گرد خندق بر آوردند عمل و جا خوابان بحدی که زیادت از ان تصور
نتوان کرد بکار مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه قاروره و نفط و سنگ می انداختند و تیر چرخ
و ناوک بر مثال باران می بارید این امرای نامدار و بهادران کارزار بدان التفات نمی نمودند و جبرها در سر کشیده
پیش می رفتند و سرهای نقب تعیین می کردند و آب خندق را شیوه پیدا ساختند و بیرون بردند و منجنیقها
از اطراف بکار کرده سنگهای صد منی و زیادت روان کردند و بهر یک سنگ که از کفهٔ منجنیق روانه
می شد خلقی هلاک می گشت یا عمارتی خراب می شد و آن خیره رویان هنوز با خود نمی آمدند و می پنداشتند
که بجلادت و کوشش چنین کاری بزرگ با لشکری بدین گرانی و صاحب قرانی بدین رای و تدبیر
و این قوت و شوکت پیش توان برد هیهات تضرب فی حدید بارد آهن سرد کوفتن و تمنای محال
خود را فریب دادن نه کار عاقلان باشد پشه با باد عاصف مبارات کجا آرد نمود طپانچه با تیغ و تبر چه دست
برد نماید درین اثنا بر رای منیر حضرت صاحب قرانی صورتی روی نمود و با امرا و ارکان دولت فرمود که

که همیشه بسمع ما می رسید که این مملکت چون در تحت حکم معاویه و یزید بوده و ایشان همیشه
با اهل و بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم تخصیص با داماد و برادر رسول علیه السلام اعنی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و فرزندان خاتون قیامت فاطمهٔ زهرا رضوان الله علیهم اجمعین عداوت ورزیده اند
و آنچه توانسته از جنگ و قتل و اسر در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانیده و اهل شام در ان معنی با ایشان
موافق بوده بر ان اعتقاد تعجب می کردم که چگونه طایفه از امت بهترین پیغمبران باشد و بنور هدایت
او از ظلمت ضلالت رهیده و از شرک که زندان دوزخست بشرف اسلام که بستان بهشت است
رسیده با خاندان او چنین بی ادبی ها کنند اکنون آن نقل بتحقیق پیوست چه می بینیم که در شهری
بدین عظمی بجهت هوا و هوس خود این همه عمارات عالی و خانهای بلند و مواضع خرم و باغهای دلگشای
و قصرهای سر بر آسمان کشیده و گورخانهای بتکلف ساخته و بجهت حرمهای مبارک رسول صلی الله علیه
و سلم که آنجا آسوده اند نه از روی مروت و نه از راه دینداری درین مدت هشتصد سال هیچ مردی را همت
آن نبوده که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری بر آورد تا بقبه و عمارات عالیه چه رسد همچنانک
در خاک نهاده اند گذاشته چنانچه از مقابر عوام الناس هیچ امتیازی ندارد چگونه بر قومی چنین حضرت
عزت بلا نفرستد و بعقوبت گرفتار نگرداند پس اشارت فرمود تا بر ان دو مزار دو گنبد عالی بنا کردند و امیرزاده
ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و امیر علی سلطان را و منکلی خواجه را بر سر آن کار
داروغه فرمود تا در مدت بیست و پنج روز دو گنبد عالی از سنگ سفید بر آوردند و درین اثنا قضاه و ائمه و بزرگان
شهر بیرون آمده مبالغه کردند که ما از عهده تحصیل مال امان بیرون نمی توانیم آمدن ملتمس آنست
که بعضی از امرا بتحصیل این نامزد شوند بر موجب فرمان امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک باندرون شهر
رفتند و بتحصیل مال و ساختگی مهمات دیگر مشغول شدند و چون امیر صاحب قران از انجا که صدق نیت
و صفای اعتقاد او بود نمی خواست که خرابی باحوال جامع بنی امیه راه یابد جماعتی را خاصه بدین مهم
تعیین فرموده بود که آن موضع را محافظت واجب دانند ناگاه بی خبری آتش در شهر دمشق افتاد و چون
پیش از ان معهود بود که هر سال یکبار یا دو بار در جاهای دمشق آتش افتادی قضاه و اکابر و اعیان جمع شدند

وبهزار حیلت آتش را فرونشاندندی وبدین سبب دایما در دمشق بعمارت مشغول بودندی درین وقت که

آتش افتاد مردم را مجال وفراغت وقوّت دفع آن نبود امرا ووزرای اردو در نشاندن آن سعیها کردند

اما بجای نرسید وروز بروز زیادت می شد چه یک طبقهٔ زیرین آن شهر که زیادت ارتفاعی ندارد

بسنگ براورده اند وبالای آن سه طبقه وچهار وپنج ودیگر مجموع عمارات عالیه همه از چوبست منقش

ومذهب وعمارات مجموع متصل یکدیگر چون آتش عام شد واطراف وو گیرد دفع او جز خدا که تواند

کرد درین اثنا امیر صاحب قران فرمود تا آتش در نقبها زدند برجی عظیم از طرف غربی قلعه بیفتاد ورا ببی

بزرگ در حصار بدید آمد بهادران لشکر خواستند که در حصار درایند ناگاه نیمهٔ دیگر از دیوار بیفتاد

وگرد وغباری عظیم برآمد لشکریان باز نشستند اهل قلعه فرصت دیدند وآن رخنه را باز محکم کردانیدند

ولیکن خوف وهراسی تمام در دل ایشان راه یافت واز سر عجز واضطرار روی بمسکنت وزاری آوردند

وبا این همه تعلل می کردند وجلادت وقوت آن نداشتند که دلیری کرده بیرون آیند باز امیر

صاحب قران فرمود تا در نقبها آتش انداختند چنان کردند یک طرف حصار را که بیکبار فرود آمد امرا

وحکام قلعه از سر ضرورت بیرون آمدند ودر مقام انقیاد وفرمان برداری دروازه بگشادند وکلیدها

پیش آوردند فرمان شد تا چندیان را بر لشکر بخش کردند واموال واسباب فراوان ونفایس وتنسقات

بی پایان که سالها بود تا دران قلعه کشیده بودند با تصرف دیوان اعلا آمد پس فرمان شد که

ارباب حرف وپیشه وران وغلامان ترک وحبش وهند همه را بیرون آوردند وباقی مرد وزن وبزرگ

وکوچک را اسیر کرفتند ودر باقی نقبها که مانده بودند آتش زدند تا قلعه بدان عظمی چنان شد

که اثری از عمارات دیوار آن باقی نماند وچون دمشق سوخته بود واهالی آن بیشتر اسیر شده فرمان فرمود

تا دست از هلاک مردم باز دارند وکسی را نکشند دیوار قلعه که از احکام اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ

رَدْمًا حکایت می کرد خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند

وچون کار تخریب قلعه وتحصیل مال غایبی وسلطانی واما بی بنهایت کشید وزر رایج در بلاد شام

نقرهٔ مغشوش ظاهری بود بجهت تخفیف تا حمل آن آسان تر شود فرمان شد تا طلا ونقره را بخلاص بردند

وکاه بسته

323

وکاه بسته مسکوک کردانیدند وتنکجات صد مثقالی وپنجاه مثقالی وده مثقالی وغیره بنام والقاب

همایون مضروب شد وبسیاری نقره درمیان لشکریان بحدی بود که در مدت اندک مبلغ ششصد

هزار دینار کبکی از حاصل دار الضرب از دوبازار بر کار نشست ولشکرها که باطراف بجاخون

رفته بودند از توابع دمشق بالمصف وعوص ورمله هرچه در حد امکان آید از قتل سکان وتخریب مساکن

ومواطن ونهب زیاع بتقدیم رسانیدند وآثار صاعقه در زروع وکرک در رمه وسیل در اماکن وآتش

در پیشه بنمودند مال اندوخته ودشمن انداخته کشت دیار وزیاع ومافیها کنده وبرده وسوخته

وکار بروفق مراد ساخته اشارت شد تا فتح نامها باطراف روان کردند واز آن تنکجات مذکور

مضروب دمشق برسم پیلاک بزرگان مملکت فرستادند القصه دمشق خراب وممالک عالم بذخایر

ونفایس آن معمور شد لشکریان را چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومربعات فبروسی وکتان

روسی وقماشات اسکندریه ومحلوبات مغرب ومصر وخیول عربی وبغال یامی وغلمان رومی وکلانی وسرای

ترک وحبشی بربری حاصل شد که تذلك آن در عقد محاسب ووهم نکنجد واز بسیاری زر وجواهر

ونفایس وامتعه وقماش وفراش که از قلعهٔ دمشق وخانهای نواب واغنیا ومتمولان شهر بیرون آوردند

زمین صورت اَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا کرفت واز تعجب چندان مالها قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا بعد

ازین حالات عزیمت رکضت همایون ونهضت عساکر میمون بر استعداد ووقوف غالب آمد در غرّهٔ شعبان

سنه ثلاث وثمانمایه از بلدهٔ دمشق بر عزیمت مراجعت کوچ فرمودند وبراه فازه روان شد وبر شهر

حمص کذار فرمود وحکم شد که امیرزاده سلطان حسین وامیرزاده خلیل سلطان بها در

بر سبیل ایلغار بجانب عسات روان شدند وامیر برندق وامیر علی سلطان ودولت تیمور وتوکل

قرقرا با لشکری کران از تومانات در عقب ایشان روان فرمود ترکمانان در مقابل ایستادند

وخواستند که بکوشش ومردانگی جان از آن بلا بیرون برند نتوانستند عاقبت روی بهزیمت نهادند ومال

ومنال واسبان واشتر وکاو وکوسفند بی اندازه بجای ماندند لشکریان با غنیمتی تازه ونعمتی بی

اندازه بر لب آب فرات ببندگی حضرت صاحب قرانی رسیدند وچون حضرت صاحبقرانی

ازحمص بطرف دمشق رفت جمعی از جوبان با زبدان موضع آمده بودند و عماراتی که بیش ازین ذکر رفته عاقبت اندیشی را کرده خراب کرده بودند جون رکاب همایون انجا رسید فرمان شد تا آن شهر را بسوختند و مردم را اسیر کرفتند و بهرخشتی که ازان عمارت برکنده بودند سرآی عالی معمور عالیها سافلها ساختند و آنچه از خرابی ممکن بود بجای آوردند وازانجا بشهر حلب توجه فرمود امرای که ذکر رفته است که در حلب کذشته بودند ببساط بوس رسیدند فرمان شد تا عماراتی که باقی مانده بود در حلب خراب کنند قلعه بدان عظمی را بدو روز جنان کردند که اثری ازان باقی نماند و بعضی را بسوختند وازانجا کوچ کرده بکنار فرات آمدند واز آب کذشته بقلعه بیره رسید امرا انجا بیشکش و خدمات پیش آمد عاطفت بادشاهانه او را عفو فرمود و آن شهر واهالی آنرا بخشید وازانجا کذشته عزیمت شکار فرمود جند روز برکه عظیم انداختند واصناف شکاری جمع آمده بسیاری تیر بینداختند و جون برکه نزدیک تر شد بتیغ ونیزه بسیاری دیکر بکشتند وبعد ازان بدان رسید که هرکس میخواست بدست می کرفت جنانچه خیمها از کوشت شکاری مالامال شد ومردم بتنعم و عشرت مشغول شدند ازانجا کوچ فرموده بشهرها رسیدند بزرکان آن شهر در مقام عجز وانقیاد بیرون آمدند دامن مرحمت برایشان کشیده ایشانرا بخشید وازانجا بر حصاری از حصارهای ارمن کذشت بفرمود تا دیار اسلام را از خبث وجود ایشان باک کردند ومال ومنال ایشان بغارت برد

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بشهر ماردین

ازرها کوچ فرموده در مقام کاملانی بشهر ماردین رسید وملک ماردین بیش ازین در قید اسر بندکان حضرت صاحبقرانی درآمده بود ومدتی در قلعه سلطانیه محبوس بوده آخر الامر عفو ولطف بادشاهانه در حق او فرموده او را ازبند خلاص داده بود وبنوازش وخلعت وانواع مرحمت وتربیت مخصوص کردانیده وعهد ومیثاق موکد کرده که هرکاه که رایات همایون حرکت فرماید برموجب فرمان ومطاوعت کرده بهربندکی که اشارت رود قیام نماید درین ایام

که ذکر رفت وفتح آن ممالک میسر شد متوقع آن بود که بنفس خود ملازم رکاب همایون بودی واکر بواسطه بعضی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران ملازم کردانیدی جون درین معانی تقصیرات واقع شده بود از افعال بدخود ترسید وجون رایات همایون بطرف ماردین رسید اکر هم اعتماد کرده از سر صدق واخلاص بیش آمدی جز عاطفت ومرحمت ندیدی اما کفران نعمت ورزید وطاعت بعصیان بدل کرد حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین وامیرزاده بیر محمد وامیرزاده ابابکر وامیر جهانشاه را بالشکری کران از جوانغار بجانب حصار النحق ودیار کرج مقرر فرمود وامیر الله داد را مقرر کردانید که بجانب ترکستان رود ودر آش بره ساکن کشته آن حدود را ضبط نماید وبا عساکر منصوره بحوالی ماردین نزول فرمود وجندانکه ابواب احسان مفتوح داشت صاحب ماردین را از خواب غفلت بیدار نتوانست کرد وهرجند نصیحت فرمود وبوعدهای خوب ونواخت مخصوص کردانید بخت بد بختان دامن او کرفته بود که از دست کذاشتن ممکن نبود وجون آن قلعه در غایت سختی ونهایت حصانت بود ونقب ومنجنیق بران کار نمی کرد جاره آن جز محاصره دراز که مدتها به سر آید وحوالی آن علف خواری که جنین لشکر انبوه را کافی باشد نه حضرت صاحبقرانی را عزیمت جانب بغداد مصمم بود فرمان شد تا مجموع عمارتها وبازارهای آن شهر را خراب کردند وهرجه سوختنی بود سوختند وجون ازانجا روانه شد قلعه نصیبین در راه بود اشارت فرمود تا انرا کرفته خراب کنند بزرکان قلعه بتضرع وعجز بیش آمدند وبیشکشها کشیدند وکلید قلعه بیش آوردند مرحمت شامل حال ایشان شد وایشانرا با اهل وعیال ومال ومنال بخشید وامیر سلیمانشاه بهادر را بالشکری بجانب بغداد مقرر فرموده بدان طرف روانه کردانید وازانجا با کنار دجله شکارکنان وجانور اندازان وعیش کنان می رفتند از بسیاری خرکور وکوزن وآهو رفاهیتی تمام در لشکر بدید آمد ولشکریان بتنعم وعیش کذرانیدند

ذکر فتح بغداد کرت ثانی

خراب ع

دران ع

وفراغ خاطر از ولایت وقلعه ماردین نزدیک بود ... فرمود که محاصره آن حصار ... کمی واجتهاد ... وسلطان ... آن را تخت ... انداران وعیش کنان

دران ایام که حضرت صاحب قرانی فتح سیواس فرمود واز انجا متوجه شام شد سلطان احمد
وقرا یوسف در ممالک روم بودند ییلدرم بایزید را بران داشتند که لشکرها جمع کردانیده
بارزنجان آمد وباطهرتن جنک کردند وارزنجان بکرفتند وزن وفرزند طهرتن را اسیر ییلدرم ببروسا فرستاد
ودران جنک مقبل که نایب طهرتن بود بردست نوکران امیر قرا یوسف دستکیر شد واهل
قلعهٔ ارزنجان ازدست امیر یوسف وجنک او امان طلبیدند فی الجمله امیر طهرتن بیرون آمد
وسلطان احمد اورا پیش ییلدرم شفیع کشته بران مقرر کردند که ییلدرم ارزنجان با طهرتن
کذارد ولی زن وفرزندان اورا همچنان ببروسا برد بعد از فتح ارزنجان ییلدرم باز بسوی روم معاودت
نمود و سلطان احمد اجازت خواسته ببغداد رفت وبعد ازچند روز که در بغداد بود بجانب
حله رفت واز حله بسوی ملک خالد واز انجا بسوی شهر حربی انجا حشم اویرات جنک
بسیار کرد واز ایشان بسی بقتل آورد سید احمد که کلانتر قوم اویرات بود بردست لشکر
سلطان احمد کشته شد وسلطان احمد از انجا باز عازم بغداد کشته امیری از امرای جغتای باینده
نام در بعقوبه حاکم شده بود سلطان احمد بسر او رفت وباینده بعقوبه باز کذاشته متوجه جانب
تبریز شد سلطان احمد بعد از ضبط بغداد بوده رفت بزرکان قبان وبعضی از امرای عرب که ناصر ایشانرا
سر کرده بود مخالفت کردند ومیان ایشان جنک شد عرب ابزا بردند وبسیاری از ایشان بقتل
آوردند وغنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان احمد افتاد از انجا بازمتوجه بغداد شد بسر قنان
محمود نام وناصر که ذکر او کذشت باز لشکر جمع کردند وبسر نوکران سلطان احمد
رفتند که در حله بودند سلطان احمد لشکری بسر ایشان فرستاد بسر سلطان احمد طاهر وعلی
وقلندر وشمس الدین وعلی بیرو وحسین چون نزدیک حله رسیدند محمود قبانی خبر یافت بسوی
جزیره رفت وسلطان احمد چون خبر مراجعت حضرت صاحب قرانی از شام بشنید بغداد را
بفرج سپرده از عقب بسر ولشکر خود برفت وحضرت صاحب قرانی بعد ازانکه از ماردین
کوچ فرمود امیرزاده رستم بهادر وامیر سلیمانشاه وامیر مضراب وامیر رستم طغایبوقا وامیر

سونجک

در من دیران

وامیر سونجک بهادر با لشکرهای کزین از تومنات بجانب بغداد بطریق ایلغار روانه کردانید وتعیین فرمود
که بزودی از احوال بغداد والی ویاغی کری ایشان اعلام کند آن لشکر بموسمی که ازتاب کرما جوشن
می افروخت ومرد جنکی درمیان زره وخفتان می سوخت وشمشیر در نیام برمثال موم می کداخت وکوهر
برروی خنجر بسان جمر اخکر می یافت وحرارت حرور از هاویه خبر می داد روانه شدند وچون بجانب
شرقی بغداد نزول کردند والی بغداد جماعتی انبوه از ترک وعرب جمع شده بودند ودر اطراف هم لشکرها
متفرق داشتند بقوت وکثرت خود مغرور شدند واعتماد بر بازو وحصار کرده بنیاد جنک نهادند
امیرزادکان مذکور وامرای نامدار از سر غیرت جنکی مردانه کردند وبیک حمله ایشانرا منهزم کردانیدند
وبسیاری از بغدادیان بقتل آمدند ضعف وشکستکی عظیم بحال لشکر بغداد راه یافت وبقایای لشکر
واهل شهر بغایت عاجز ومضطر شدند اما فرج چون بیش ازین بغایت بی وجود بود وحالا صاحب اختیار
شده دلش بی داد که زود زود از سر امارت وبزرکی در کذرد اهل شهر را درمعرض قتل وغارت
نهاد ودر مقام لجاج وعناد باز ایستاد وکفت سلطان احمد با من قرار کرده است که هر لشکر که آید
مقاومت کن اما اکر امیر صاحب قران بنفس خود تشریف دهد شهر بسپار ورعیت را در تلف میندار اکر او
بنفس مبارک خود بیاید ما همه مطیع وعلامیم والا جز جنک نخواهد بود امیرزادکان وامرا صورت این حال
بعز عرض رسانیدند حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه از راه الوالعزمی بنفس خود متوجه بغداد
شد واز هوای فصلی که حر الصیف کحد السیف بود اندیشه نکرد وامیرزاده میرانشاه بهادر را از ان
طرف دجله روانه فرمود وچون ببغداد رسیدند در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان
افکنده واثر شدت هواجر ووقدت ظهایر کرهٔ خاک فلک اثیر کشته بود واز غایت حرارت هوا آب
در غلیان آمده وهوا چون سموم آتش افشان شده واز تف زمین نعل اسبان رنک لعل بدخشان
کرفته از اطراف وجوانب آن فرود آمدند وشهری بدان طول وعرض را چون نکین در حلقه
کرفتند وآن شهر در اول خود بغایت محکم بود وخواجه مسعود سبزواری نیز در وقتی که
از قبل حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه انجا حاکم بود خندق وبرج وباروی آنرا استحکامی تمام

استحکامی تمام داده فرمان شد تا عمله را بر کار داشتند از هر طرف که امکان بود نقب آغاز
کردند امیرزادکان بزرک مثل امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیر رستم بهادر و امیر خلیل سلطان
و از امرا امیرزاده سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملك و امیر برندق و علی سلطان و امرای تومان
و هزاره و صده قشونات سرکارها و جاخوبان بخش کردند والعجب که حال بدین مرتبه رسید
و هنوز فرج بی فرجام بیدار نمی شد و می گفت دروغ می کویند امیر صاحب قران بنفس خود نیست فرجام
آخر الامر بجهت تحقیق قضیه باسم رسالت یکی از مردم اهل اعتبار را که پیش ازین ببساط بندکی
حضرت صاحب قرانی رسیده بود از شهر بیرون فرستاد تا کیفیت حال نیکو معلوم کند و ایشانرا
اعلام کند چون آن رسول ببساط بوس بندکی حضرت رسید و بمواجهه با حضرت صاحب قرانی
سخن گفت و شنید و بخلعت و نوازش مخصوص کشت باز کردید صورت حال و آمدن بندکی حضرت
صاحب قرانی تقریر کرد آن بدبخت اکرچه دانست که راست می کوید اما مصلحت کار خود
در آن ندید او را بدروغ متهم کردانید و عقل خود را بازی داده او را رنجانیده در حبس کرد
و همچنان لجاج می ورزید و مبالغت می نمود و از وخامت عاقبت آن نمی اندیشید و چون حضرت
صاحب قرانی جریده با خواص امرای بجانب بغداد رفته بود در کمان افتادند که اکر در
حضرت صاحب قرانی بودی غلبه و ازدحام حضرت صاحب قرانی و لشکر چنانچه
معهود است زیادت ازین بودی چون بر مضمون فکر ایشان اطلاع افتاد حکم جهان
مطاع نافذ شد تا حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
با لشکرها متوجه بغداد شوند بر موجب فرمان حضرت صاحب قرانی با کثرتی عظیم و لشکری
بی کران که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمدی متوجه بغداد شد و چون آن لشکر کران
و سپاه بی پایان ببغداد رسیدند عرصه بغداد را با وجود آنکه دو فرسخ دور جوانب او بود چون نکین
در حلقه کرفتند و جمله جاخوبانرا امر شد که تا بنقب مشغول شدند و چون نقبی را
آتش زدندی و دیوار حصار بینداختی ایشان باز از درون بخشت پخته و کچ بر آوردندی

براوردندی و بر خصم تیر ناوک نکذاشتندی که لشکر نزدیک حصار آید قریب چهل روز برین بکذشت و حضرت
صاحب قرانی در مقام تحمل صبر می فرمود چند بار عرضه داشتند که اکر فرمان شود لشکر بیکبار حرکت کنند و بیك
حمله ازین قضیه فارغ شوند فرمود تعجیل مکنید باشد که ازین فعل پشیمان شوند و در مقام اعتذار
و انقیاد در آیند تا مستحق قتل و اسیر نکردند و این شهر بکلی خراب نشود عاقبة الامر کار ازین درکذشت
و در اندرون شهر کرانی و قحط پدید آمد و مردم رعیت و سپاهیان بغداد یك یك و ده ده خود را از بارو
می انداختند و بارکان دولت توسل می جستند و بندکی حضرت بر ایشان ترحم کرده می بخشید و بنوازش
مخصوص میکردانید چون کار از حد درکذشت و دیکر رخصت تهاون و تعلل نماند بر موجب فرمان امیرزاده
رستم و امیرزاده سلطان خلیل و امیر شیخ نور الدین در بیست و هفتم ذی قعده سنه ثلث و ثمانمایه بجد
تمام روی بجانب حصار نهادند و بر دیوار نردبانها استوار کردند و طناب انداختند حمله کردند و پیشتر
از همه امیر شیخ نور الدین بحصار بر آمد و بر بالای دیوار توق خود بر افراشت و در عقب او امیرزادکان مذکور
بر آمدند و شمشیر قتل و سیاست بر کشیدند و بیك دفعه از همه جوانب آواز کورکا و نفیر و برغو پیدا شد زلزله
یوم القیامة در مدینة السلام ظاهر شد شهری که ذات العماد خرم خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی
دار السلام اصغر بود صفت و کم من قریة اهلکناها یافت و پیش ازین حکم شده بود تا امیرزاده امیرانشاه
و حضرت سلطنت شعاری امیرزاده شاهرخ بهادر خلد الله ملکه و سلطانه بالای از دجله را محافظت میکردند
و از آن طرف سرتاسر محمد آزاد و ینك بردی با لشکری فراوان فرود آمده پاس میداشتند و مجال نبود که هیچ آفریده
بطرفی بیرون رود درین حال از جانب غربی بغداد امیرزاده امیرانشاه بهادر و حضرت سلطنت شعاری امیرزاده
شاهرخ بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر و امرای تومان و هزاره و صده و قشونات و از جانب شمال امیر رستم
طغابوقا و امیر شاه ملك و امیر برندق و امیر علی سلطان و سایر امرا و لشکریان بیکبار حمله کردند
و دیوارهای حصار را در خندق ریختند و از اطراف و جوانب در آمدند و پیش ازین بندکی حضرت
صاحب قران فرموده بود تا در زیر بغداد بر دجله جسری بسته بودند و مردان کاری تیرانداز بر آن
معد فرموده چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس بهر طرف که توجه کرد خود را در میان بلا دید فریاد

ابن المغرار خلق برآمد قومی از بیم جان خود را باب دادند و چون بپای جسر رسیدند لشکر بتیر همه را هلاک کردانیدند و بقیه که در شهر مانده بودند از زن و مرد و پیر و جوان بر تیغ نافد شد که همه را بقتل آورند چنان که مرد و پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله در بازار رفقه یک نرخ بر کار رفتند باد بی نیازی وزیدن گرفت و کشتی عمار را در دریای هلاک و بال غوطه داد و تندباد قهر وجود ایشان را برخاک فنا بانداخت افراط قتل بغایتی انجامید که از خون کشتکان نهری بر صفت نیل از آب بقم سر بدجله نهاد و تهلک الحرث والنسل بر احوال و مقتنیات بغداد خوانده شد و واقعهٔ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه در میان وضیع و شریف بغداد ظاهر گشت و آنچه از کی و از سیاراندکی باز مانده بود بحکم فرمان اسیر کردند و جمعی از علما و صلحا و مشایخ که توانستند خود را بحضرت امیر صاحب قران رسانیدند در باره ایشان عاطفت فرموده جامه و اولاغ داد و اخراجات تعیین کرده بسلامت بما فیها رسانیدند بحکم نافذ شد تا بازارها و عمارات عالیه و خانها و جوامع ان را قاعاً صفصفاً کردانیدند تا عالمیان را اعتبار گیرند ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار اری فرمان قرآن چنین صادر شد که وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذاباً شدیداً کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی شهر و ولایتی نیست الا ما که خداییم مگر از روز قیامت آن را خراب خواهیم کرد یا عذابی سخت بدیشان خواهیم رسانید این معنی در لوح المحفوظ نبشته شده است و چون حال برین موجب باشد حکم الهی را گردن نهادن در مقام رضا و تسلیم باید

گفت ~ هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

ذکر حوادث و وقایعی که در اطراف ممالک در سال مذکور واقع گشته است آنچه در فارس در سال مذکور واقع شد

حضرت صاحب قرانی بوقت توجه بجانب عراق و آذربایجان امیرزاده رستم بن عمر شیخ بهادر را با سونجک بهادر و الدنا ترخان بجانب فارس فرستاد که آنجا باتفاق امیرزاده پیر محمد ولایة لرستان بزرگ را ضبط نموده جمعی که یاغی باشند همه را تاخت و تاراج کنند چون امیرزاده رستم بدار الملک شیراز رسید بعد از چند روز باتفاق امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ بهادر با لشکرها ساخته روان گشتند چون بعزلک کدوان رسیدند

امیرزاده

امیرزاده پیر محمد را مرض عارضی شد که از یورش باز ماند و امیر حسن جاندار را با امیرزاده رستم بدان یورش فرستاد بعد از آنکه دو سه روز کوچ کردند خبر یافتند که حشم بندانی در آن حوالی فارغ و بی خبر نشسته اند تا خبر ایلغار کرده و تمام آن حشم را فرو گرفتند و تاختند چون سلطان احمد را در بغداد نمکی نشان میدادند حضرت صاحب قرانی شیخ ارسلان و پیر علی تار و بایزید نور الدانی و تمنی چند امیر دیگر با لشکرها بمدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان در راه احشام ساکی و فیلی را تمام تاخته در ولایت خوزستان با امیرزاده رستم ملحق شدند در آن ایام قتلغشاه نام شخصی را که داروغه بادرایا بود شنودند که در مندلی نشسته است امیرزاده رستم در حال امیر حسن جاندار و پیر علی تار و بایزید نور الدانی را و از خاصکیان خود اسپ یک را با ایشان همراه کرده بایلغار فرستاد تا قتلغشاه را در مندلی گرفته بدست آورند و خود هر شب از مندلی بیرون میرفت و در محلی که براغ میدید می بود و روز باز بمندلی می آمد امرای ایلغار تاخت کرده نزدیک طلوع صبح از جهار طرف مندلی درآمدند و هیچکس را در آنجا نیافتند فرود آمدند و هر کسی باستراحتی مشغول شد و اسبان خود را گذاشتند ناگاه شخصی از لشکریان ایشان دویده پیش امرا آمد و تقریر کرد که از طرف بغداد سپاهی یک قشون مرد سیاه شد امرا تعجیل سوار شده هفت هشت سوار از کوچ باغ بیرون آمدند قراولان قتلغشاه از دور نمایان شده آمده بودند امرا تا خبر یافتن سواران بازخوردند سواران از طرف قول خود را گذاشتند بجانبی دیگر متفرق شدند و کریخت حسن جاندار در پی هزیمتیان تاخت اما علی تار عنان خود کشیده بایستاد تا همه سپاه سوار شده با او پیوستند بعد از آن صبر نکرده که حسن جاندار برسد بر فور بر قتلغشاه حمله کرد و او را از جای ببرد و چند سوار بر او رسیدن او را فرود آورده باز کردید و قتلغشاه فرار نمود یکسر بجانب بغداد رفت اما امرای مندلی و بادرایی و بکسائی را تمام غارت کردند و با امیرزاده رستم ملحق شدند ما در آن وقت که امیرزاده پیر محمد از کدوان باز کردید جماعتی که او را بر آن داشته بودند از ترس خود و خوف سیاست حضرت صاحب قرانی با خود اتفاق کرده تهمتی درباره امیرزاده پیر محمد گفتند مثل آنکه یاغی می شود و امیر سعید برلاس با ایشان متفق شده امیرزاده پیر محمد را از مسند امارت فرود آورده بقلعه فلان بند باز داشتند و صورت حال را چنانکه دلخواه ایشان بود عرضه داشت اردوی اعلی کرد چون حضرت صاحب قرانی آن

محمود ٥

مقابله با دو سونجک بهادر و الدنا ترخان بجانب فارس

٣٢٦

خبر موحش بشنود امیر الله داد را امارت و خواجه مظفر بطری را بضبط مال فارس تعیین فرموده بفارس
فرستاد و فرموده که نیکو تفحص نمایند اگر این سخنها که عرضه داشته اند اگر مجموع عرض و بهتان باشد اتفاقا نرا
سیاست کند و امیرزاده پیر محمد را چنانچه بوده بر سریر فارس بنشانند و بار کردند و اگر واقع باشد هر کس را
در ان دخلی بوده بیاساق رسانند و امیرزاده پیر محمد را محبوس با اتفاق باردوی همایون رسانند و ایلچی دیگر
پیش امیرزاده رستم فرستاد که اگر چند معامله بغداد و آن نواحی قتلغشاه باشد قطعا ملتفت نشود و
لشکرها که بمدد او فرستاده شده باز گردانند و خود با حسن جاندار و حسن جعداول به شیراز روند و نیکو
احتیاط و تفحص نموده بنشینند و اختیار ملک و مال بدست امیر سعید برلاس و امیر حسن جاندار و امیر حسن
جعداول و خواجه مظفر الدین مسعود بطری باشد و اگر امری کلی روی نماید مجموع باتفاق اقا و اینی و احتیاط
تمام و مشورت ما لا کلام بدانچه صلاح وقت باشد قیام نمایند امیرزاده رستم بموجب حکم جهانمطاع امرا را
باردو باز گردانند و خود بطرف شیراز مراجعت نموده اما امیر الله داد پیش از وصول او بشیراز رسیده بود
و چون اتفاقا اختیار خزاین امیرزاده پیر محمد را بدست فرو گرفته بودند الله داد را رشوت بسیار داده از راه
ببردند با جماعتی درویش بی گناه را سیاست کرده از جمله مستوی بن محمد جنید را که از امراء اجاوردی
اندکان بود بیکدست و یکپای او بیرون کرده و امیرزاده پیر محمد را بند نهاده باتفاق بطرف اردو فرستاد
و تا غایتی در ان باب مبالغه کرد که امیرزاده پیر محمد را با دو حرم که همراه داشت بیش از پنج شش نوکر ملازم
نبودند و امیرزاده رستم حاجی مسافر را مصاحب ایشان باردو فرستاد تا احوال و اوضاع اردو معلوم کرده
خبر بیاورد و بعد از چند روز که در شیراز نشسته بود بعد از زر ییلاق و علفخوارهاء فارس لشکرها
زد و بعد از ان که حضرت صاحب قرانی عزیمت شام فرموده بود در نزدیک میل کول امیر الله داد امیرزاده پیر محمد
را بند کرده باردوی همایون رسانید و انچه در شیراز کرده بود پیش حضرت صاحب قرانی باز راند حضرت
صاحب قرانی از نحوی سخن او احتمال عرض کرده و بفرمود تا الله داد را بیاساق رسانیدند و امیرزاده
پیر محمد را چند روزی در جرگه خطاب داشت بعد از ان باز تربیت فرمود و در جرگه شاهزادگان
در آمد و حاجی مسافر را بشیراز باز گردانید و حکم فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و امیر سعید برلاس

وحسن

وحسن جعداول را در شیراز گذاشته خود بمعسکر همایون ملحق شود و بعد از ان که در جنگ ییلدرم مظفر
شد امیرزاده پیر محمد را باز والی فارس گردانیده حکومت آن بلاد بدو داد چنانچه شرح این وضع خود ذکر کرده

اما آنچه در جانب ماوراء النهر و ترکستان در غیبت واقع شد

بوقتی که حضرت صاحب قرانی متوجه ممالک عراقین و آذربایجان خواهست شد امیرزاده محمد سلطان را قایم
مقام خود در سمرقند گذاشت و امیر حاجی سیف الدین را با و مقرر کرده بود و امیرزاده اسکندر بجانب مغولستان
که در اندکان بنشیند و چند امیر دیگر هم در ان طرف تعیین فرمود مثل خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
و غیرهم و امیرزاده اسکندر و ان امرای دیگر را نیز فرمود که هر کار که کنند بمشورت و استصواب امیرزاده محمد سلطان
کنند و امیرزاده اسکندر بعد از انکه خبر وفات خضر خواجه اغلان شنید لشکری ساخته کرده بطرف مغولستان
رفت و کارها بنهاد راند کرد اما بسبب مزاج امیرزاده محمد سلطان موافق نبود پیش ان امرا فرستاد که
که شما متابعت فرمان امیرزاده اسکندر مکنید و چون امیرزاده اسکندر ان کار را کرده بود توقع تربیت و نوازش
داشت و هنوز میخواست که کرت دیگر بان طرف لشکر کشد در کاشغر نقار بر لشکریان قسمت کرد و امرا گفتند
حکم امیرزاده محمد سلطان است که نقار ان مواضع بلشکریان ندهند و دیگر امرا سخن امیرزاده اسکندر شنوا
نشدند و خبر رسانیدند که لشکریان هر یک بمقام خود باز کردند امیرزاده اسکندر از این سخن در غضب شد و نوکران
خود را در عتاب کشید که کسی بی فرمان من چگونه بجا ماند رود ایشان گفتند قضیه از ان گذشته است که ما ضبط
آن توانیم کرد امیرزاده اسکندر متوجه سمرقند شد چون بنزدیک رسید در منزل اق کوتل دو سه نوکر یکسی سلطان
برسیدند و گفتند از آمدن شما بسمرقند امیرزاده محمد سلطان را خوش نامده و قرار داده اند که این معنی را بر سر ملا
بموجب توره بپرسند امیرزاده اسکندر گفت که من بان می آمدم که باخلاص هر چه واقع شده با او عرضه دارم
هرگاه که او در بند اهانت من باشد   همان دانم که این ره خود نرفتم   و فی الحال از همان منزل
بجانب اندکان بازگشت و در زمان مراجعت نوکر خویش بایاتمور را بعذر خواهی پیش امیرزاده محمد سلطان
فرستاد جمعی که با امیرزاده اسکندر قصدی داشتند مصوبه انگیختند و بایاتمور را در راه بگرفتند و گفتند

اوکر محمد بجانب مغول میر رفت وکردن بسته بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان آوردند وکفتند که از توجه
امیرزاده اسکندر بسمرقند و نا رسیده باز بتعجیل مراجعت نمودن مجموع مملکت در انقلاب واختلاف افتاد
و تهمت یاغی کری بر امیرزاده اسکندر بستند امیرزاده محمد سلطان چند کس را مقرر کرد اند که باندکان روند
و بنا کنی چنانکه توانند امیرزاده اسکندر و ملازمان او را بکیرند و امیرزاده اسکندر در بیرون اندکان بموضع که بباغ
کلستان موسوم است فرود آمده بود ناکاه سواران اطراف باغ فرو کرفتند او را با ملازمان بکرفتند
امیرزاده اسکندر را ایشان کفت جیست و چه حالت شده است ایشان کستاخ وار کفتند تو خلاف تورده
ظاهر کرده و بحضرت صاحب قرانی یاغی شده و ما را بمحافظت تو فرستاده اند امیرزاده اسکندر را هیج اختیار
نماند و امیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین سمرقندی باندکان فرستاد که با امیرزاده اسکندر بکوی که از تو
جنین تغافلی کرده اند تا بسمرقند تا تفحص ان کنیم فی الجمله امیرزاده اسکندر را محبوس بسمرقند رسانیده و امیرزاده
محمد سلطان صورت ان واقعه بحضرت صاحب قرانی نبشت و جون آن خبر بدان حضرت رسید از آن بسیار متالم
خاطر کشته امیر الله داد را بعد از فتح شام تعیین فرموده که باتش برود و از آن حدود برخبر باشد و در آن
ایام بفتح بغداد مشغول بود موسی که را مقرر کرد اند که با عزیز بزرک بسلطانیه رود و با امیرزاده عمر بن امیرزاده
امیرانشاه بهادر ملحق کشته متوجه دار السلطنه سمرقند شوند و ضبط و نسق ممالک ما وراء النهر نمایند و امیرزاده
محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس متوجه اردوی اعلا کردند ایشان متوجه
ایشان متوجه اردوی همایون کشته بموضع قراباغ اران در شهور سنه اربع و ثمانمایه باردوی اعلا رسیدند
چنانچه شرح آن بموضع خود تقریر داده آید انشاء الله وحده

ذکر وقایع و حوادث شهور سنه اربع و ثمانمایه و مراجعت حضرت صاحب قرانی از بغداد و توجه بجانب تبریز

جون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی از دار السلام بغداد بمبارکی و طالع سعد مراجعت نمود
روا روزبانان نای رزم زدند سراپرده برپشت بوینه زدند در آمد هر سو درای شتر زیانک تهی مغز را کرده پر
موکب روان لشکر از هر کنار بجنبید که دانند کس آن را کنار براه کردستان متوجه صوب تبریز شد و جون صحاری

اورایات

اورشید مخیم عنا کر منصوره کشت سادات و اکابر و اعیان ممالک ایران زمین بتخصیص قبة الاسلام تبریز
باستقبال رایات همایون آمده دیده بغبار ذروز مواکب مبارک منور کرده اند و علما که اشراف
الناس و دین و ملت را اساس اند در مجالس متعدد مباحث علمی و مسایل شرعی را بسر اعلی را بدروه
قبه سما رسانیدند بعواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند و از انجا رایات همایون بجانب
اوجان نهضت فرمود و جند روز بوجود مبارک کوشک غازان غیرت غرف جنان و رشک روضه رضوان
کشت و جون ییلدرم بایزید بوقت انکه حضرت صاحب قرانی در ممالک شام بود لشکری باوزنجان کشیده
بود و باطهرتن جنک کرده جنانچه در مقدمه فتح بغداد ذکر ان حکایت کذشت و درین ایام خبر جنان بود که
بار قصد ان طرف دارد فرمان همایون نفاذ یافت که امیر شیخ ابراهیم بهادر بطرف قلعه المنجق روند و امرا
که بیشتر بمحاصره آن قلعه مشغول بودند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه باتفاق
متوجه بلاد ارزن الروم کردند جون ایشان بدان صوب روانه شدند باز خبر رسید که ییلدرم بایزید کرت
دیکر متوجه آن طرف کشته است جون این خبر بمسامع علیه رسانیدند حکم فرمود که حضرت سلطنت شعاری
شاه رخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و امیر سلیمانشاه بهادر و امیر شاه ملک با تومانات خود متوجه آن
طرف شوند بر موجب فرمان بدان صوب روانه شدند و حضرت صاحب قرانی روی رایت اقبال الامن
سعد و اسعد فال از راه سعید آباد متوجه دار الملک تبریز شد عرضه آن ملک از قدوم خدایکانی قدم تقدم
فرار مسانی افلاک نهاد و بعون حال رعایا و ضعفا رسیده انصاف از ظالمان ستده داد مظلومان داده خواص
و عوام را بعدل و انعام و لطف و اکرام نواخته عازم صوب کرجستان کشت و مهمات دیوان از آن روز باز که
خواجه سعد الدین مسعود سمنانی در بغداد تیر خورده و نماند یک قلم با امیر جلال الاسلام تعلق داشت درین ایام خواجه
شرف الدین علی سمنانی از دیوان هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار باردوی همایون رسیدند و اتفاقا
بر هرد و مبالغها تقریر کردند اما جیزی روشن نتوانستند کرد حضرت صاحب قرانی ایشان را منصب دیوان
داد و جمعی از اتباع خواجه مسعود سمنانی و غیرهم انکیزی کردند و بر امیر جلال الاسلام جیزی چند تقریر
کرد خواجکان که بتجدید دیوان شده بودند بسخن ایشان چند فصل بعرض حضرت اعلا رسانیدند بندکی حضرت

اعلا رسانیدند که حضرت زیادت التفاتی نفرمود چون امیر جلال الاسلام کیفیت مجلس تقریر و بی التفاتی
حضرت صاحب قرانی دریافت یکبارگی از آن معنی دل فارغ کرده روز دیگر از جماعت که این انکار کرده بودند
بالضروره از وهم خود همان سخنها را باز بر سر ملا بطرح انداختند امیر جلال اعتماد بر عنایت روز مقدم کرده
قطعا ملتفت جواب ایشان نشد و حضرت صاحب قرانی را از نخوت او سخت آمد بفرمود تا هم در مجلس او را
گرفته مقید گردانیدند چون ایغاغان محل فرصت یافتند بسیار دروغ و راست در هم بافته بجد توانستند
از خصومت و خوض و اغوا و خبث هیچ دقیقه فرو گذاشت نکردند و حضرت صاحب قرانی محصلان را قدغان
کرد چنانچه مجموع گماشتگان دیوان را در تعذیب و شکنجه کشیدند و بقایای مال و وجوهات تصرفات که
بر ایشان حواله رفته بود طلب داشتند و بسیار زری بخزانه فرود آوردند و صاحب اعظم خواجه جلال
الدین محمود شهاب را بعد از وجوهات که تسلیم نموده بود بدو بیست سر اسب آخر کردند که بدهد و بر خواجه
اسمعیل خوافی نیز مبلغی مطلبیدند ایشان بر در دروازه دولتخانه نشسته هر کس که می گذشت از ترک و تاجیک
که از وجه چیزی می توانستند خواست می طلبیدند و مردم هر کس بقدر قوت خود آنچه می توانستند میدادند
و آن خرج محصلان امیر جلال نیز او را تکلیف میکرد که تو نیز چرا از مردم نمی طلبی و با او خواری کرد و امیر جلال
از آن معنی بغایت متاذی گشت بحدی که دل از حیوة برداشته کاردی کوشت برکشید و بر سینه خود زد چنانکه
قریب یک دست کارد در شکمش نشست جمعی حاضر بودند دست او را گرفته کارد بیرون کشیدند و او افتاده
غش کرد فی الحال این خبر بندگی حضرت رسانیدند از آن معنی تاسف بسیار نموده از غیرت و تهور او تعجب نمود
و فرمود که جراحان احتیاط نمایند اگر علاج پذیر بود بمعالجه مشغول گردند و اگر قابل علاج نباشد بجهه عبرت
دیگران او را بر آتش نهاده بسوزند تا هیچکس دیگر این نوع حرکت با خود روا ندارد جراحان جهت معالجه مشغول
شدند و اتفاقا آن کارد بمحلی که مهلک باشد نگذشته بود و هم در آن سه روز صحت یافت و بعد از آن حضرت
صاحب قرانی فرمود که سرداری لشکرهای تاریک تعلق بوی داشته باشد و من بعد در مال دیوان مدخل کند
و حضرت صاحب قرانی از تبریز کوچ فرموده در منزل اول که بقوم تپه موسوم است نزول کرده و در آن منزل
خواجه اسمعیل خوافی را بر شتر دوبار بر کشیدند و از آنجا هر روز کوچ میکردند تا بقراول تپه رسیدند آنجا چند روز

مرشد و محصل

اقامت

اقامت فرمود و امرا را جمع گردانیده کنکاچ و مشورت کردند اول ~~عزیمت دشت قبچاق نمودند~~ و باز از
آن عزیمت گشته بر جانب گرجستان بجهت شدند و خواست که مجددا روی شمشیر را بخون اعدای دین
گلگون کرداند و حس وجود پلید ایشان را بکلی از آن مملکت خالی کرداند همت پادشاهانه بدان معطوف
گردانید که رایت امان و اسلام در بلاد تا ابد در ماند و همت خسروانه بر آن مصروف که مجوف کفر و شرک
در اغوار و انجاد نگونسار کردد و چون عساکر گرج در مدت غیبت این حضرت پای از حد خود بیرون نهاده بودند
و ابواب مخالفت و بدفعالی کشاده خواست که ایشان را تادیبی بلیغ کند چندانکه رکاب همایون بحوالی سمکور
رسید گرجیان چون خفاش شکوه از پرتو نور آفتاب در کنج ظلمت بی وجودی و نامرادی خزیدند و جز فرار
و وحشت و گریز و نفرت چاره ندیدند اما چون میخواستند که اراضی و بلاد و زراعات و مستغلات
خود را از آسیب تواتر غضب آن حضرت صیانه کنند بالضروره ایلچیان متعدد فرستادند و تنسقات
و سلاکات و اسبان و جانوران بسیار کشیدند و درخواست کردند که چون امیر صاحب قران سایه رحمت
رحمانیست و حضرت رب العالمین چنانچه رحمت او شامل مومنان است مهمان کرم او و روزی رسان و نگهبان
کافران و مشرکان است جمله از خوان رحمت او با نصیب اند و بفواید مکرمت و احسان او قریب ملتمس ما آن
است که ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما درگذرد و این نوبت دیگر ما را مهلت دهد تا فیما بعد بر طریقه
که ممالیک مقدم و پدران پیشین ما با سلاطین آن بلاد معاش کرده اند معاش کنیم مال خراج و باج بخزانه
معموره رسانیم و در یورشها بمقداری که مقرر شود لشکر برسانیم و چون جزیه رسانیده باشیم و دانیم که در امانیم
لکم دینکم ولی دین برخوانیم حضرت صاحب قرانی ملتمس ایشان مبذول داشته از گناه ایشان
درگذشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرر گردانید که بعد از این در مقام عبودیت ثابت بوده بوظایف بندگیها
و خدمات پسندیده قیام نمایند و در مراسلات و آمد شد برگشایند و مسلمانان را در مقام خود ایمن و عزیز
دارند و قواعد دین اسلام در بلاد مومنان آشکارا کنند چون بدین شرایط ملتزم شدند و بر آن عهد و پیمان
موکد گردانیدند حضرت صاحب قرانی ایلچیان ایشان را نواختند و خلعت پوشانیده خوشدل باز گردانید
و از آنجا بعزیمت قشلاق قراباغ متوجه اران شد

ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحب‌قرانی در قراباغ اران

چون قضایای کرج بر موجب دلخواه بآخر رسید و گردنکشان ایشان سر بر ربقه طاعت و عبودیت نهادند
بندگی حضرت صاحب‌قرانی متوجه قراباغ گشته بیمن و میمنت و یسر و بشارت در اواخر ربیع الاول سنه اربع و ثمانمائه
بمنزل قراباغ فرود آمدند امرای عظام و نوینان کرام و شهزادگان نامدار و خواتین کامکار سراپردهای حشمت
پناه و خیمه و خرگاه دران اراضی باز کشیدند و ماهچهای اعلام نصرت و فیروزی دران صحاری باسمان رسانیدند و
درین اثنا امیرزاده اعظم اعدل خلاصه عناصر و ارکان ولی العهد فی الزمان المخصوص بعنایة الرحمن امیرزاده
محمد سلطان نور الله مرقده که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب
عالم آرای از ممالک ماوراء النهر با حشمتی وافر و لشکری متکاثر و تجملی بغایت و عظمتی بی‌نهایت متوجه حضرت شد
چون نزدیک رسید مجموع شهزادگان امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده اعظم سلطان الزمان امیرزاده
شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر
و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده احمد و از امرا امیر سلیمانشاه بهادر و امیر جهانشاه بهادر و غیرهم
باستقبال او چند فرسخ برفتند و در موضعی که باق [illegible] موسوم است با امیرزاده محمد سلطان بهادر ملاقات
کردند و بدیدار یکدیگر شادمانی نمودند و از آنجا با یکدیگر بقراباغ رسیده بشرف دست بوس پدر بزرگوار
مستسعد شدند چشم جهان و جهانیان بجمال مبارکش روشن شد و عرصه دین و دولت بوجود شریفش مثال
گلشن گشت و چون از حسن اجتماع و یمن التقا مبشر گشت بساط عیش و نشاط بگستردند و در آیینه مطالب
چهره مقاصد دیدند و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیدند و زبان حال گوش جان را مضمون این دو بیت میشنوانیدند
زمانی ز شغل فلک کنده‌ام بجان پرورده جان پرورم برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می
و درین ایام که امیرزاده محمد سلطان باردوی همایون رسید امیرزاده اسکندر بن امیر عمر شیخ بهادر را که گرفته مقید
بود چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت او نیز باردوی اعلی رسانیدند و حضرت صاحب‌قرانی فرمود تا بند از و
برداشتند و او را تربیت و نگاه داشت فرموده معزز و موقر با سایر شاهزادگان بملازمت حضرت صاحب‌قرانی مشعوف گشت

بعد از مجلس

بعد از مجلس عشرت نشاط شکار فرمود و چند روزی دران صحاری و براری شکاری بی‌شمار و آهوی بسیار
انداختند و آن عرصهای فسیح را از وحوش و طیور پرداختند در اثناء شکار حضرت صاحب‌قرانی بنهر خراب
رسید که از آثار سلاطین نامدار و ملوک با اقتدار بوده اما دست روزگار اساس آن را [illegible]
لیل و نهار اطراف و جوانب آن در هم و بجهت نظر خسروانه بر آن موضع افکند و فرمود که فواید اقتدار ملوک
نامدار و منافع استظهار پادشاهان عدل شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرات و چنانچه ما امروز
در آثار پادشاهان پیشین نظاره میکنیم هر آینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور روزگار نام ما بدان
تازه ماند و مثوبات آن بی اندازه بود آنگاه امر فرمود تا آن نهر را حفر کردند نهری که پادشاهان صاحب اقتدار
بمدتها از عهده اتمام آن بیرون نیامدند چهار دانگ آن از آب ارس از موضعی که بکوشک خنکش معروف است
بریده اند و طول آن تا قریب ده فرسخ بلکه بیشتر کشیده و اکنون بر مثال دریاچه شده در قریب یکماه باتمام رسانیدند
و پایان او [illegible] گیلان و مازندران میبرد و آن نهر را نهر برلاس نام فرمود تا نام آن دودمان بزرگوار بوساطت
چنین خیری بر روی روزگار باقی ماند و الحالة هذه ولایتی از ان بیابان جوی معمور گشته و بر ان آب آسیاها
و دیهها و باغات و عمارات ساخته اند خدایا بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

ذکر لشکر فرستادن بجانب بغداد و سبب آن

سلطان احمد بغداد چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت که بروم رفته بود و آنجا با [illegible] کرده و بعد از آن
که حضرت صاحب‌قرانی شنید که از ممالک شام مراجعت نموده اند ببغداد باز گذاشت و فوج نوکر در بغداد
بود که حضرت صاحب‌قرانی لشکر بآنجا کشید و بدان سبب که ایشان بر مخالفت اصرار نمودند آن خرابی واقع شد
و صفت جعلنا عالیها سافلها گرفت و زیر و زبر گشت درین ایام خبر رسید که سلطان احمد بار دیگر متوجه
بغداد گشته و نقدی که در اطراف مانده اند مجتمع میشوند امیر صاحب‌قران در مقام غضب و غیرت عساکر گردون
فر را امر فرمود از آن جمله امیرزاده ابابکر بهادر و امیر جهانشاه بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر و امیرزاده [illegible]
و دیگر امرا بر سبیل ایلغار بدان طرف روند و بسیاری از لشکر منصور از امرا و سرداران با ایشان نامزد کرد اینده و

فرمود که اول از کردستان که بر نحد دزدان و مفسدان اکراد در وقت مراجعت لشکر منصور از شام و توجه بجانب
بغداد بد فرصتیها کرده بودند و هر چه ممکن بود از قتل و نهب نسبت با لشکر منصور و غیرهم بتقدیم رسانیده امرا حسب
فرمان ایلغار باکراد در بند و آن مواضع کرده اکثر ایشان بجهة کثرت برف و سرما در آن ایام در صحرا نشسته بودند ناگاه
بر سر ایشان هجوم کردند و آن شیاطین را برمثال مردهٔ چون شهاب مثال و شمشیر برف مثال مرجوم کردانیدند جماعتی
خواستند که از آن بلاد بگریزند و از شرر آن آتش غضب بپرهیزند ما هیهات   یداك اوکتا و فوك نفخ
هیچ فسادی که بدست خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورد و آتش فتنه که خود افروخته بودند ایشانرا بسوخت
و هلاك کردانید جمعی پناه بکوه بردند و بواسطهٔ کثرت و شدت برف راه بیرون رفتن نیافتند باز کردیده بتضرع
و زاری امان طلبیدند و فوج فوج عرصهٔ تیغ بیدریغ شدند عالم سفید کار بر چشم ایشان چون پر غراب گشت
و روی برف از خون ایشان چون منقار طوطی شد   ز بس کشته کافکند بر کوه و دشت   جهان گفت بس کن که از حد گذشت
بعد از قتل کردان و استیصال ایشان روی بصوب بغداد آوردند و راهها را چنان بربستند که کبوتر هادی را از آن
وادی مجال پرواز نبود و علی الغفله آخر روزی بشهر بغداد رسیدند سلطان احمد یکتو جامه خود را در کشتی انداخته
از آب شط عبور کرده از آن جانب سوار شد و هیچ کس بر اسبان باد پیمای جان بحیله بدر برده متوجه حله شد لشکر را
آن شب توقف افتاد و چون بامداد توجه او بصوب حله تحقیق کردند امیر جهانشاه بهادر با جماعتی مردان
مرد دلیران روز نبرد سکامشی کرده با حشر حله در عقب رفتند و چون جسر بریده بودند آنجا متوقف شدند

آمدن ایلچی ایلدرم بایزید بقراباغ اران بپیش حضرت صاحبقرانی

آن لشکر که ببغداد رفتند بعد از آنکه سلطان احمد را از آن حدود بیرون کردند مراجعت نموده باز بپیش
حضرت صاحبقرانی آمدند و امیر قرا یوسف در ممالک روم هنوز پیش ایلدرم بایزید بود و حضرت صاحب
قرانی بجهة آنکه قرا یوسف از و گریخته پناه بروم برده بود در خاطر داشت که متوجه صوب روم شود و آن آوازه
به ایلدرم بایزید رسید منزعج شد و اهالی روم چون سطوت هیبت آن حضرت شنیده بودند و لشکریان ایشان
شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده نموده ایلدرم را بر صلح تحریض کردند و باصحاب مشفق بعبارات مختلف باز

نمودند

باز نمودند که با چنین صاحب دولتی مخالفت راه نمی باشد مصلحت در اصلاح و اتفاق است بنا بر آن نصایح
مشفقان قبول کرده یکی را از قضاة روم با امیری از امراء خود باسم رسالت بدین حضرت فرستاد و وصول ایشان
هم در قراباغ اران اتفاق افتاد و چون مضمون رسالت ایشان مشتمل بر اصلاح بود نوازش و انعام مخصوص
شد حضرت صاحبقرانی مبالغه نما فرمود که من الطبع خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شوم و لشکر بدان
مملکت برم از آن جهت که ایشان دایما با افرنج در مقابل ایستاده غزا میکنند نمی خواهیم که فرنگی را قوتی پدید آید
و اسلام را ضعفی روی نماید اما چون قرا یوسف را که قاطع الطریق است و مضرت افساد او شهرهای مسلمانان
زیادت از مضرت سکان اطراف است او حمایت کرده جای داده است از سه کار یکی بکنند یا زبان شمشیر را
فصل قضیه او بر کماشته کار او را باخر رسانند یا او را بحضرت ما فرستند تا گناه او پرسیده جزای او بموجب عمل
او داده شود یا از بن هر دو مرتبه تنزل کرده او را از مملکت خود برانند تا میان ما بعد فرزندی و دوستی و اتحاد
باشد دختر بدهیم و بخواهیم و بحسب غزای با انواع آنچه مقدور باشد مساعدت و معاضدت فرمائیم ایلچیان در مقام
قبول اوامر عالیه اظهار انقیاد و مطاوعت کردند ایشانرا نوازش کرده بخلعتهای فاخر سرافراز ساختند
زر و زیور و کلاه و کمر داده باز کردانیدند و فرمود که اینک من بهانه نمی آرم و علی ملاء الناس میگویم آن زمستان
لشکر اینجا قشلاق میکنند اول بهار حرکت کرده تا حدود روم می آیم و منتظر مراجعت و جواب رسالت شما میباشم
اگر آنچه مطلوب است حاصل شود فهو المراد و الا ستم با خود در آن روز جنگ   که باشد چو موم و که باشد چو سنگ
ایلچیان برین قرار رفتند و بحکم فرمان امیرزاده جهان محمد سلطان نور الله مرقده با لشکرهای گران و حشری
بیابان روانه شد   همه کاکش و رزم آزمای و تیرانداز   همه مبارز و آهن کشای و جوشن رو   روز هفتم
شعبان بفال نیکو و بخت همایون و روزی فرخ و ساعتی میمون از قراباغ کوچ کرده متوجه صحاری شمکور شد
با لشکری از حد عد بیرون و از حساب شمار بیرون   رستم ستودان کیتی نبرد   برآورد گرد شد کنبد لاجورد

سنه اربع و ثمانمایه

ذکر نهضت حضرت صاحبقرانی بجانب ممالک روم و موجب آن

بعد از آنکه حضرت صاحبقرانی زمستان سنه اربع و ثمانمایه در قراباغ قشلاق فرمود چون زمستان بگذشت

اران

وموسم جورش لشکرها درآمد امرا و شهزادکان و ارکان دولت را طلب فرمود مشاورت نمود که بکدام طرف
توجه نمایند و در آن معنی چنین فرمود که مراد راصل مزاج خاطر بران نسبت که لشکر بجانب روم کشم بسبب انکه
ایشان با فرنک غزا میکنند فاما ایلدرم چند حرکت کرد که بر ناموس سلطنت واجب است دفع ان کردن یکی انکه
مارا بجانب خود راه مید هند و ایشانرا حمایت میکنند دیگری انکه طهرتن را ما طریق یکجهتی و خدمتکاری سپرده و ما
اورا تربیت کردیم بعد ازانکه ما بجانب شام بودیم لشکری بدر ارزنجان کشید و با او حرب کرد دیگر انکه درین مدت
بیغامها که فرستاد و ایلچیان او که آمدند و حد خود نگاه نداشت و سخنانی که از طریق ادب دور بود گفته و راه خود
نگاه نداشته فی الجمله از سخن حضرت صاحب قرانی چنان معلوم شد که عزیمت بلاد روم دارد امرا و نوئینان
که حاضر بودند در آن مجلس اظهار آن نکردند اما چون بیرون آمدند با هم مطارحه کردند و گفتند روم مملکتی
عریضی است و لشکری بسیار مستعد در آنجا هست و ما مدت سه سال شد که از خانه بیرون آمده ایم اگر این
لشکر بروم رود معلوم نیست که مال الحال ایشان بکجا رسد صلاح آنست که بندگی حضرت باز نمایند و هر یک را
آنچه در خاطر می آید بعرض رسانند آخر بر آن اتفاق نمودند که شمس الدین المالیغی را سخن گزار پیش بندگی حضرت
فرستادند تا از زبان امرا عرضه داشت که حالا بر روم رفتن مصلحت نمی نماید و هر یک بر آنچه مصلحت دیده بودند
باز گفت و بعد ازان عرضه داشت که اهل نجوم خبر داده اند که نکبت لشکر جغتای حاشا للدولة تم از یورش
روم خواهد بود باقی حکم و فرمان بندگی حضرت راست چون حضرت صاحب قرانی این حکایت ناملایم بشنود
متالم شد و دلیل و موجب این معنی از وی استفسار نمود او از جواب فرو ماند امیر جلال الدین اسلام را نوزده
عرضه داشت که اگر بندگی حضرت صلاح فرماید این یک یورش را بر خلاف براق امرا و اختیار منجمان که این
حکم کرده اند بکنیم و امید بتائید الهی و خاصیت دولت قاهره آنست که هم روم فتح کرده و هم سلدرم بایزید که
حاکم ایشان است نقد تسخیر درآید از انکه نخوت و تکبر او از حد گذشته و وقت زوال دولت رسیده است
حضرت صاحب قرانی مولانا شهاب الدین عبدالله لسان را طلب کرد و گفت از روی نجوم بطریق نظر و دلیل آنچه
پیش تو روشن شده است هیچ باز مگیر و بگوی مولانا مشار الیه گفت تقویمی که امسال نوشته ام بعرض رسانیده ام
و آنچه غایت احتیاط بوده است در دلایل ان کرده و احکام نوشته و طالع این دولت در غایت قوت است و از ان

مخالفان

مخالفان در غایت ضعف و در آن ایام دو ذوابه ستاره بود در برج حمل چنانکه هر شب از شام تا بغروب
شفق و بعد ازان نیز از جانب مغرب ظاهر بود و بعد ازان غارب می شد و بعد از چند روز دیگر بوقت صبح در
مشرق ظاهر می شد مولانا شهاب الدین عبدالله نقلی از کتاب محیی مغربی در پیش حضرت صاحب قرانی معروض
کرده اند که هرگاه دو ذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آن معنی که لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم
مستولی شوند و والی روم بدست ایشان گرفتار گردد حضرت صاحب قرانی ان کتاب را طلب فرمود و احتیاط
نمود و از کتاب این قریب صد سال بیشتر بر گذشته بود بدان سخن بسیار متسلی گشت و عزیمت یورش روم
جزم فرمود بعد ازانکه با سلدرم حرب کردند و او گرفتار شد حضرت صاحب قرانی روزی در میان محاوره
که با او میکرد فرمود که این واقعه تاثیر آسمانی و تقدیر یزدانی بود و مرا منجمی هست که چنین و چنین حکم کرده بود
سلدرم بایزید بوقتی که از مجلس برخاست از حضرت صاحب قرانی التماس نمود که آن منجم را ساعتی پیش من
فرستید و حضرت صاحب قرانی مولانا مشار الیه را فرمود که پیش سلدرم رو و آنچه از تو پرسد جواب
او بگوی این کمینه که مولف این مجموع است همراه مولانا مشار الیه پیش سلدرم بایزید رفتیم و ما سخن ترکی نیکو فهم
نمی کردیم و او فارسی اما ترجمانی در میان بود از صورت این واقعه سوال کرد و مولانا جواب گفت که بلی در فلان
کتاب چنین نوشته است و بعد ازان چند سوال دیگر کرد و هر یکی را جوابی شنود بعد ازان بطریق التماس
میگوید گاه گاه ساعتی پیش من آیید احوال من می بینید و مرا با این طایفه انسی تمام است ساعتی که با ایشان مکالمه
میکنم خوش خاطر می شوم فی الجمله با سر سخن رویم چون حضرت صاحب قرانی عزیمت توجه ببلاد روم جزم کرد
از قراباغ اران متوجه صحاری سمکور گشت و ازان نواحی بانوی عظمی سرای ملک خانم و شهزادهٔ جهان و جهانیان
الغ بیک گورکان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه را با سایر آقایان و خواتین بجانب سلطانیه روانه کرده اند و کرت
دیگر اقتدا بسنت الهی نموده رسولی نامزد جانب سلدرم بایزید کرده اند و بعد از تمهید مراسم نوازش و استمالت فرمود
که اگر عساکر منصوره متوجه ان صوب شوند اما قول ممانعت که رفته و سخن انکه گفته شده که قرا یوسف را از ان
مملکت رانده دست از حمایت او باز دارد دیگر انکه تا غایت قلعه کماخ داخل این مملکت بود و پادشاهان آن ولایت
در آن تصرف کرده اند نز تسلیم کماشتگان ما کرد اندا بقیه ممالک روم بوی گذارد و در آن حدود با مخالفان دین غزا

[illegible]

تواند کرد و بهرچه ملتمس تو و مقدور ما باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم و ما نیز با تو در ثواب غزا شریک
باشیم درین اثنا خبر رسید که قرا یوسف از ایلدرم بایزید روی گردان گشته از روم بیرون رفت این معنی باعث
بود با مواصفه تا بر مصلحت بندگی حضرت این معنی مسلم داشتند پیغام فرمود که چون صورت حال و برین منوال
واقع شده خانه او را بدین طرف روانه گردان با آن قواعد که مقرر شده موکد گردد و بر همان قرار صلح باشیم
که بحث رفته درین اثنا بعرض رسانیدند که درین نزدیکی قلعه ایست برترم نام و طغای نامی که حاکم
آنجاست از آنجا غایب است و نایب او کرجنک نام قایم مقام اوست و قرب دویست امیر کرجی بان
قلعه متحصن شده اند مسلمانان از ایشان زحمت می یابند و مال جزیه ادا نمی کنند فرمان شد تا امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و امیر موسی و تیمور ملک و سعادت متوجه آنجا شدند و پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید
و مال جزیه ادا کنید در امان باشید ایشان تیره روزان بخت برگشته بحصانت قلعه مغرور شده بجنگ پیش
آمدند و تا مدت پنج روز جان می کندند روز ششم مهره امید ایشان در رشته فنا بر فتار گشت و صدای
تیر ایشان در طاس کره اثر افتاد بحکم فرمان همه آن گبران را بیاسا رسانیدند و آن قلعه را از بیخ برکندند بعد از
وقوع این واقعه طغای که حاکم آن موضع بود بپای بوس بندگی حضرت آمدند حضرت صاحبقرانی جان او را
بخشید از گناه او درگذشت و از آنجا متوجه صوب ارزن الروم شد و از آنجا گذشته بجلکای ارزنجان
نزول فرمود و قلعه کماخ در هفت فرسنگی ارزنجان بود

ذکر فتح قلعه کماخ

کماخ قلعه ایست بمتانت و حصانت معروف و مناعت و شماخت موصوف و ارجا و اقطار آن باغات
بی شمار و بساتین بسیار آب فرات در تحت قلعه موصوف که جنات تجری من تحتها الانهار امیرزاده اعظم
محمد سلطان بهادر پیش بندگی حضرت زانو زده التماس نمود که اگر فرمان شود بتسخیر آن التفات نموده متوجه گردد
ملتمس او قبول موصول شد و در روز با لشکری گران و سپاهی بی شمار متوجه آن صوب شد و درین وقت
امرا و شهزادگان که بجانب بغداد و کردستان متوجه گشته بودند مثل میرزاده ابابکر بهادر و خلیل سلطان بهادر

و سر محمد بهادر و سلطان حسین بهادر و امرای عظام امیر جهانشاه بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر و امیرزاده
برندق و امیرزاده رستم در کوکبه فتح و ظفر و نصرت و فیروزی بحضرت اعلام مراجعت نمودند حکم جهان مطاع
نافذ شد تا امیرزاده ابابکر و خلیل سلطان و سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق
با لشکرها بخدمت امیرزاده محمد سلطان بهادر ملحق گشته بتسخیر قلعه کماخ اشتغال نمایند برحسب فرمان بدو
پیوستند و از اطراف و حوالی قلعه را فرو گرفتند و تا مدت ده روز محاصره کردند روز دهم اختیار جنگ سلطانی
فرموده از آواز کوس و نقاره و کورکا و نفیر صدا در کوه و دشت انداختند و از طرفین عراده و منجنیق درکار آمد
و از خروش لشکر و آواز کر و فر نمودار روز رستخیز آشکارا گشت مردان نبرد و دلیران صف نبرد در مقام جان
سپاری درآمده مضمون این بیت برخود خواندند بیت گر سر برود ترک کلاهی کم گیر وز تن برود برگ گیاهی کم گیر
و در آن واقعه امیرزاده محمد سلطان از مردانگی و رجولیت آن کرد که داستان رستم دستان از دست سخره بر آورد
و قصه مردانگی زال را بر طاقچه زوال نهاد و امیرزاده ابابکر بهادر نیز مراسم صفدری بسعد بر رسانیده گوی مسابقت
از اقران خود در ربود عاقبة الامر لشکر منصور چون کمند کوهساری بر اطراف قلعه بر دویدند و چنان موضعی
حصین و حصن منیع را در مقدار طرفة العین مسخر گردانیدند چون خبر این نصرت مبین و فتح قریب بحضرت صاحب
قرانی رسانیدند فی الحال سوار شده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار متوجه قلعه مذکور شد و از جوار اطراف آن ملحوظ
نظر عالی گردانید و محافظت آن با امیر طهرتن والی ارزنجان رجوع فرمود و از آنجا عنان عزم پادشاهانه بجانب روم
منعطف گردانید و همت خسروانه بر تسخیر آن بلاد معطوف داشتند روی رایت اقبال بدان دیار نهاد بسیاری
از آغایان و حشناغان در غارها گریخته پناه بجانها حصین برده بودند امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و دولت تیمور
متوجه ایشان شدند چون سطوت باس و انتقام امرای عظام مشاهده کردند در مقام مطاوعت و انقیاد درآمده
بعنایت و مرحمت و امان مخصوص گشته و از آن ورطه هایل جان بسلامت بیرون بردند

ذکر رسیدن ایلچی ایلدرم بایزید و ضبط نمودن لشکر حضرت صاحبقرانی

درین اثنا از طرف امیر ایلدرم بایزید ایلچی پیش بندگی حضرت رسید و بنیاد بر کلماتی واهی نهاده در باب قلعه کماخ

عذری نامقبول میخواست و دو سر اسب پیشکش آورده بود حضرت صاحب قرانی بدان التفات ننمود و فرمود
که چون دولت یاوری کسی نکند نصایح مشفقان او را سودمند نیاید و مرد آنست که بقول وفا نماید چه مخالفت
قول و فعل و علامت نامردانست الرجاء قرا یوسف را فرستاده می بودی خانواده خود را ایمن میکردانیدی و اگر
در باب قلعه کماخ مبارک مرده ازادی میکری کردن خود را از طوق مذلت خلاصی میدادی لله الحمد که دولت قاهره
ما بی منت تو آن قلعه را مسخر احکام ما کردانید اکنون بگوئید تا مردانه باشند و پاس کنید و انتقام حضرت ما را آماده با
اگر مرد کاری بفشار پای • مرا ایلک رسیدم نگهدار جای • آنگاه حکم عالی نفاذ یافت تا عساکر منصوره در صحرا
سیواس جیبا نمودند و قشون تمامی کرد ایستادند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان
و بلارک و سنان **بیت** تو گفتی که روی زمین زآهنست • زره هوا نیز در جوشن است • از بس درخشیدن اسنهء
حتی گفتی در هر گوشه خورشیدی طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است
ایلچیان چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رنگهاشان تیره شد و عقلها خیره
فرمان همایون صادر شد که بازگردید و بایزید را بگوئید که با این همه هنوز جانب مساهله و مجامله با تو مرعی
میدارم خانه طهرتن را بجانب ما روانه گردان و فرزند خود را بحضرت ما فرست تا درباره او از انعام و احسان
آن فرمائیم که از تو که پدر مهربانی مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم را بر تو مسلم
داریم و غبار وحشت و کینه را بآب صفا نشانیم تا بلاد و عباد در مقام امن و رفاهیت فارغ و آسوده
باشند و مثوبات آن بروزگار دولت همایون ما لاحق گردد والسلم

ذکر فتح قلعه هاروک

چون ایلچیان روان شدند بعرض همایون رسانیدند که درین نزدیک قلعه ایست هاروک نام جمعی
جتاغان بدان تحصن نموده اند و پناه بدانجا برده و باستظهار مناعت آن تمردی می ورزند امیر شیخ نور الدین
و امیر برندق را فرمان شد تا متوجه تسخیر آن قلعه گردند بر حسب فرمان با لشکری فراوان پای آن قلعه رفتند
و بروز بازوی مردی و صولت حمله دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقبها فرو بردند و حصار را بنا

بزخم

بزخم تبرجان گذار از حوالی سور و باروی و رکن ابنیه دیوارها قلعه را بینداختند و جتاغان را عرضه
شمشیر گردانیدند و امیر سلیمانشاه را با لشکری وافر و عددی متکاثر بر سبیل ایلغار از شهر سیواس بجانب قیصریه
روان گردانید در صدمه اول جتاغان آن نواحی مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانیدند و مال و منال
و اسب و اشتر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند چون این خبر بحضرت امیر صاحب قران رسید از سیواس
سوار گشته بشش منزل بقیصریه راند و از آنجا امیرزاده اباکر بهادر و امیر شیخ نور الدین را قراول تعیین فرمود
و از قیصریه بصوب انکوریه شد و سه منزل برکنار آبی بزرگ که در آن حدود بود برفتند روز چهارم امیر برندق را
فرمود که بجانب انکوریه روند و اگر لشکری از طرف دشمن متوجه شود راه بدیشان بگیرند حاکم انکوریه یعقوب
نام با لشکری تمام متوجه ایشان شد و چون بیکدیگر رسیدند جنگی سخت کردند از طرفین داد مردی و کوشش
دادند عاقبة الامر باد نصرت از جانب لشکر منصور وزیدن گرفت و امیرزاده برندق در مقام دلاوری
و جلادت در صف معرکه پای ورد درآمد جنگی سخت کرد تا لشکر جتاغان روی بهزیمت نهادند و بسیاری
از ایشان عرضه پای مال هلاک و قتل شدند و درین اثنا رایات حضرت نصرت شعار رسیدند حضرت
صاحب قرانی متعاقب درآن اراضی بمبارکی نزول فرمود

ذکر خبر رسیدن ایلدرم بایزید با عساکر روم

منهیان اخبار بحضرت صاحب قرانی باز نمودند که ایلدرم بایزید با لشکری بی کران و حشری بی پایان که وهم
محاسبان از احصای آن عاجز ماند و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد متوجه شده می رسند الحق
عساکر منصوره را از هجوم آن جماعت و وقوع آن اخبار فکرها روی نمود و هر یک رایی می زدند و سخنی میگفتند
و اکثر خواطر را دغدغه پریشان بود چه ایلدرم بایزید لشکری بسیار و حشمی بی شمار داشت و ایشان
همواره در غزا دور کار کرده اند و شب و روز در مقابل دشمن بسر آورده و درین مدت اکثر غلبه بر دشمن
ایشان بوده و با این همه ایشان در بلاد خود مرفه و آسوده و آن لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده
و قوت و قوت نمانده ازین جهة حیرت بر هوش بعضی غالب شده و نزدیک بود که اضطراب در بسیاری راه اضطرار

افتدا اما جُماعتی که بکرات ومرات نصرت ایزدی را در موقف معارك قرین رایات ظفر شعار حضرت صاحب
قرانی دیده بودند وبکثرت ممارست وتجربه معلوم کرده که این حضرت موید من عند الله است دل برجای داشته
مراسم ضبط عساکر وترتیب مواکب تقدیم میرسانند ومقابله ومجادله را مهیا می شد حضرت صاحب قرانی
از سر ثبات قلب ووثوق واعتماد برکمال عنایة ذو الجلال بترتیب لشکر جرار اشتغال فرمود نظر ایلدرم بایزید
التفات نمود وهمچنان متوجه انکوریه کوچ فرمود وما بین عساکر منصوره ولشکر ایلدرم بایزید کوهی حایل بود
ایلدرم بایزید از ان طرف کوه بر همان سمت روان شد چون حضرت صاحب قرانی بلب آب رسید در آن
موضع فرمود تا لشکرها بقاعده وترتیب جنگ فرود آمدند وجرکند ندچه آن موضع محل آن بود که از ان کوه
کذشته بدین جایگاه در توان آمد بر وضعی یاسامشی فرود آمدن فرمود که اگر یاغی متوجه ایشان شود عساکر
منصوره آب را در پس پشت کرده روی بدشمن آرند ایلدرم بایزید در آن موضع پیش نیامد حضرت صاحب قرانی
از انجا کوچ فرموده متوجه انکوریه شد بعد از سه کوچ از آن موضع بانکوریه رسیدند شهر را محاصره کرده جنگ
اغاز کردند روز دیگر نزدیك بود که شهر مسخر کردانند خبر رسید که از محلی که ایلدرم بایزید فرود آمده تا بدین
محل چهار فرسنخ باشد حضرت صاحب قرانی ترك محاصره انکوریه کرفت وترتیب صفوف عساکر مشغول کشته
بجهه فرود آمدن موضعی حصین اختیار فرمود وبجهه نفس مبارك خود قول لشکر تعیین کرده اند وامیرزاده
اعظم امیرانشاه بهادر وامیرزاده محمد سلطان بهادر وامیرزاده پیر محمد بهادر وازامرا امیر شیخ نور الدین
وعلی سلطان ومبشر وطهرتن وعلی قوچین این جمله را با بسیاری از عساکر منصوره در میمنه بازداشت وحضرت
سلطنت شعاری سلطان شاه رخ بهادر خلد الله تعالی سلطنته را در میسره امیرزاده خلیل سلطان بهادر وامیرزاده
رستم بهادر وامیرزاده سلطان حسین بهادر وازامراء عظام امیر سلیمانشاه وامیر شاه ملك وامیر برندق وامیر
سونجك وامیر دولت تیمور وامیر موسی را در رکاب حضرت سلطنت شعاری مقرر کرده اند وبر دست راست قول
امیر اعلان یاش تیمور وشهسوار وسرای وجلال وطابتوق ویوسف وحاجی بابا واسکندر وخواجه علی ودولت تیمور
وحسن ومحمد بهادر وسرای خواجه وادریس وخواجه محمد وامیرزاده احمد وری ملك وارغون وپیر محمد
وبهاء الدین وقرا احمد وسك وولی وجقماق وودولتخواجه وعبد الله وصوفی خلیل ومحمد تواجی وایش تیمور وشیخ محمد

وفرمان

وفرمان وسنجر وحسین وعمر بیك وجهانشاه وبردی بیك واحمدی وعجب شیر ومحمود خان وشاه ولی وشیخ حسن
وامیرك وملك وبایزید بخشی ونعمان زرد وسلطان برلاس وعبد الکریم وعادل وقطب الدین سلیم وخانی بیك وبادکار
وتنکری ترمش ومحمد خلیل وجنید وجهان ملك وتولاق وعبد الصمد وباشا وپیر محمد وسنکوم وشیخ ارسلان والیاس
ویوسف وعلی وسید خواجه وعثمان قرا ترك واسکندر شیخی وشاه شاهان وابرهیم قمی وپادشاه بوران هریك را
محلی ومقامی تعیین فرمود وبعد از انجهل قشون مرد آراسته جنگ دیده کار آزموده شناخته مقرر کرده اند
که پیش حضرت صاحب قرانی باشند مستعد ایستاده که از هر طرف که بمددی محتاج شوند از ین بهادران آن مقدار
که فرمان شود متوجه آن طرف کردند وچند زنجیر فیل دمان که سر خرطوم دمار از پیلان بر آوردندی
ودندان کینه بسینه دشمن رسانیدندی بسلاحها وحصارها آراسته وتیراندازان وآتش اندازان بر بالای آن
دست تیر باوك وکمان رعد کشوده از بیم وهراس ایشان زهره دل دشمنان در سینه می طپید وجان خصمان بلب می رسید
وچون قلب وجناح لشکر منصور بدین آیین وترتیب مرتب کشت واعلام ظفر پیکر در مراتب خود قرار کرفت
وشهزادکان عظام وامراء کرام صفهای جنگ بیاراستند ومکاوحث رجال ومراوان رجال را منتشر شدند
ایلدرم بایزید نیز در مقابل ان لشکرهای جنباع وافواج را ترتیب داده بر میمنه بسرلاس اوغلی را با لشکرها وافواج
جماعتی با محصور وکرومی با موضع تعیین کرده ودر میسره فرزند خویش سلیمان را با عساکر روم مقرر کرده اند
وسه فرزند دیگر موسی وعیسی ومصطفی را در قفای خود بازداشت وکرشجی وابو الفتح وباشا وعلی باشا وعبد بیك
وتیمورتاش وفیروز وعیسی بیك وحسن باشا وخلیل ومراد ویعقوب ویوسف وامل طرخان وتنکری ترمش
وبلبان وداود وبالی وشاهین وباریح واحمدی وپیر طاهر ومحمدی ومقبل وباساجوق این جمله امرا را با لشکرها
وافواج اعداد متکاثر در مقامات خود تعیین کرده بدین صفت ولشکر جرار بلدو دریای مردم خوار
دو حسرو دو رستم دو فیروز جنگ * روی در رزم نهاده وچنگال قهر * بخون یکدیگر برکرده انتظار اشارت
وفرمان ایستاده بودند واز طرفین جنگ وجدال را مستعد وآماده

ذکر جنگ سلطانی وفتح حضرت صاحبقرانی وگرفتاری امیر ایلدرم بایزید

امیر صاحبقران فرمان داد تا بهادران از عزم رزم کنند و از طرف ییلدرم بایزید بهادران آهنگ جنگ کردند
دو لشکر بلشکر در آورد روی ٭ مبارز برون آمد از هر دو سوی ٭ سپه یکدیگر بر آویختند ٭ بسی خون که آن روز می‌ریختند
دو ابر از دو سو در خروش آمدند ٭ دو دریای آتش بجوش آمدند ٭ از خروش کورکا و نفیر و برغو و نقاره و کوس
چرخی و نای رویین نفخهٔ صور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و ... و تواتر ضربها بی دریغ نمودار روز
حشر و رستخیز پدید آمد — شعر — ز هر سو زنش ضربهٔ تیغ ٭ تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ ٭
ز گلها که زو ورسم ساق تر ٭ بر آمد ز جان دلیران نفیر ٭ هوا شد ز گرد سواران سیاه ٭ پر از کشته شد دشت روزگار ٭
در آن معرکه چون امیرزاده ابابکر بقدم مسابقت در آمده داد مردی و دلاوری داد و بزخم تیر نفیر از رومیان
بر آورد و بضرب سنان جان دشمنان را در مضایق هلاک انداخت و دست چپ رومیان را چون دل ایشان
بر هم شکست در این اثنا امیرزاده محمد سلطان بهادر در مقام تمکین و دلاوری از حضرت صاحبقران اجازت
طلبید تا سر جنگ دشمن شده بنفس خود بکارزار مشغول گردد چون حضرت صاحبقران را بر جلادت و شهامت
او اعتماد بود و بارها آزموده که از عهدهٔ معارک بزرگ و قضایای سترگ بروی سفید ظفر چون شمشیر در خون
روی اعدا سرخ روی بیرون آمده اجازت فرمود بر حسب فرمان آن جمعی از دلیران که در روز معرکه چون
عقاب بال بجدب(؟) و قوت بر بیندی و چون شاهین که بر کبوتر حمله کند بدشمن رسیدندی چون شمشیر بر
کشیدندی جز روی مرگ در آیینهٔ جز بی(؟) ندیدندی و چون نعرهٔ کوس و کرنای بر آمدی جز بانگ للبون(؟)
از او باز و از نشنودندی — شعر — همه حمله بر بحو(؟) دریا شیر ٭ برزم اندرون همچو شیر دلیر ٭ بهنگام کین و فرود جنگ
چو دو شیر چون خم خورده پلنگ ٭ بر روی بخت حول و نظر عنایت امیر صاحبقران چون نواب روزگار بر دشمن
حمله برد و چون شیر غران و ببر دمان تکوز و سنان بر سر دشمنان بارید و هزیمتی عظیم و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد
و فرمان امیر صاحبقران نفاذ یافت تا سایر شاهزادگان و امرا باتفاق جنگ پیش برند از دست راست امیرزاده
اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر جهانشاه و علی سلطان و از دست چپ حضرت سلطان السلاطین
شاهرخ بهادر خلد الله تعالی سلطنته و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده
سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و امیر برندق آن دلاوران معرکه آورد و آن دلیران صف شکن باتفاق حمله کردند

و دیگر امرا

و دیگر امرا بموافقت ایشان از عقب در آمدند — بیت — دو لشکر بلشکر بر آمیختند ٭ ز گیتی قیامت بر انگیختند ٭
چنان گرم گشت آتش کارزار ٭ که از نعل اسبان بر آمد شرار ٭ بریک کامها بارو شکن ٭ بسی حلق را برده از خویشتن
درفشنده تیغ آسمان تاب ٭ درفشان تر از چشمهٔ آفتاب ٭ و سپاه لشکر منصور بر رومیان لجام زیر کردند و الحق
جنگی چنان سخت در روزست که قصهٔ جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قصهٔ حرب هفت
خوان را رقم نسیان در کشید عاقبت روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار آیت غلبت الروم بر خواند و فلک
دریای اسبان لشکر منصور — بیت — ز بس خون رومی در آن برگ نار ٭ هزار اطلس رومی افکند باز ٭ آن بر و بوم را
چون جند(؟) صفحات افق و کرج چون منقار طوطی سرخ کرد ابتدای لشکرها جرار فرار شد آن حشرها که انگیختند [illegible]
بر دار ما لمان(؟) ایران سپاه ٭ گرفتند بر لشکر روم راه ٭ زبون گشت رومی و پیکارشان ٭ فلک کرد جمله گرفتارشان ٭
چون لشکرهای ییلدرم بایزید بهزیمت رفتند عساکر منصوره پیرامون او فرو گرفتند و او را اسیر کرده ابند(؟) مقید
کردند چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسید مراسم شکر ایزدی بتقدیم رسانید بخضوع و خشوع
و سجده و رکوع بدرگاه ذو الجلال جل جلاله تقرب نمود و در مقام ابهت و جلال و معر و کمال فرود آمد
بیت — لحظه کارها از طوری بطوری گشت و از گونه بگونه گردید ٭ همی تا بگردانی انگشتری ٭ جهان را دگرگون شود داوری
اشارت عالیه نفاذ یافت تا ییلدرم بایزید را بحضرت آوردند — بیت — سری که گردن ز امرت کشید بر خویش
بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد ٭ و چون نزدیک رسید عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمد و حسن
اخلاق خسروانه نهضت فرمود امر کرد تا بند از و برداشتند و او را بحضرت آوردند و چون ببساط بوس رسید
و در مقام عجز و مسکنت خود را باز بتقصیرات و زلات او را عفو کرده — بیت — با عفو او چو زمین هوا روشن و سبک
با خشم او هوا چو زمین تیره و گران ٭ و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش خاطر آورد و بچشم
مرحمت و شفقت در و نگریست — شعر — شیر است روز حرب و لیکن چو بر عدو ٭ فیروز گشت بر و مهربان بود ٭
چنانچه عادت کریمان باشد جان او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمقامی مغبوط پیش خود نشاند و بر سبیل معاتبه
فرمود اگر چه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد و مقتضیات فلکی را بسعی و کوشش رد و ردع میسر نمی شود
هر چه در لوح اوستاد نبشت ٭ طفل در مکتب آن تواند خواند ٭ اما بحقیقت این بد با خود خود کرده ٭

و پادشاه سلطان محمود خان
بدو رسید
و حسان کردند

اگر بار خار دست خود کشته وگر پرنیان است خود رشته
بارها پای از حد عهد خود بیرون نهاده مرا بر آن داشتی که طلب کنید تو بر من واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت آنچه وظیفهٔ مسلمانی باشد با تو تقدیم رسانیدم و پیغام دادم که میخواهیم که عنقای فرخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه انداز باتو از سر تمکین چون شاهین بر جغد صعفای افرنج همایون و مظفر باشی و خواستیم تا دیگر ترا مددها کنیم و لشکر و مال مساعدت نماییم و چهار التماس سهل از کردیم یکی آنکه قلعه کماخ را تسلیم کنی دوم آنکه خانه طهرتن را بفرستی سیم آنکه تیغ قرا یوسف را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل را بفرستی تا عهد و پیمان میان ما موکد کرده اند و آنرا بخوبی و وصلت رسانند بدین جزویات مناقشه کردی لاجرم روزگار عبرت نموده ترا بنمود تا دانی که بزور و پنجه مردی با روزگار دستیزه نمی توان کرد و چراغ دولت را که ایزد عز و جل بر افروخته باشد به پندار و تف غرور خود نمی توان نشاند چراغی را که ایزد بر فروزد ، هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ،
و هر که بند عاقلان نشنود و روی از نصایح نیکخواهان برتابد بدان رسد که بتو رسید و اگر تو عقل را کار می فرمودی و از حال دیگران اعتبار میگرفتی به از آن بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار میگیرند و با این همه معلوم است که اگر قضیه بر عکس بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار و این قدرت که حضرت عزت مرا بر تو ارزانی داشت ترا بر من دادی در حق من و لشکر من از تو چه صورت بستی واقع گشتی اکنون حضرت عزت مرا نصرت بخشید و قوت داد با تو چه نیکویی کنم تا عالمیان را روشن شود که کل اناء یترشح بما فیه ایلدرم بایزید در مقام تواضع و شکستگی و نیازمندی از ناهنجاری معترف شد گفت آن کیست که بد کرد و بکوشش آمد
چون سعادت مساعد نبود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی برتافتم لاجرم سزای فعل خود رسیدم و جزای اعمال خود دیدم اما کرم و بزرگی از حضرت تو بدیع نیست مصراع کرم کریم نماید قهر کند قهری
اگر گناه من عفو کنی و رقم مرحمت بر جریده جرم من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام عبودیت و چاکری روزگار گذرانیم و آنچه توانیم از جانسپاری در مواقف خدمتکاری بجای آوریم حضرت صاحب قرانی رقم عفو و احسان بر گناهان او کشید و او را بخلعت و انعام و نوازش و اکرام مخصوص کردانید در اثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ گاه بودند و خاطرم متعلق ایشانست اگر فرمان عالی

نفاذ یابد

نفاذ یابد تا ایشان را تفحص کرده اگر زنده باشند بدین بندی رسانند مرید دیگر انعامهای خسروی باشد بر حسب رفتند و جستند بعد از تفحص بلیغ یک فرزند او موسی را یافتند و بحضرت صاحب قرانی آوردند و او را بتشریف نوازش فرمود پیش پدرش فرستاد و بخلعت و انعام سرافراز کردانید و ایشان را بانواع اعزاز و اکرام اختصاص داده اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد هر دم بدم از کسوتهای خاص و خرجی والوان جامها و مراکب راهوار می فرستاد فاما در محافظت نیز مبالغت می نمود

ذکر روانه فرمودن لشکرها باطراف ممالک روم و اشتغال حضرت صاحب قرانی بعیش و کامرانی

آنگاه فرمان همایون نافذ شد تا امیرزادهٔ معظم محمد سلطان بهادر در کوکبه نصرت و فیروزی و حشمت فتح و بهروزی بجانب برسا روانه کرد و حکم شد که امیرزاده ابابکر بهادر و امیر جهانشاه بهادر و امیر شیخ نور الدین با لشکرها در متابعت و مشایعت او روانه شوند و امیرزاده خلیل سلطان بهادر را فرمود که بجانب سمرقند نهضت فرماید و اخبار این نصرت مبین با قطار آن دیار رساند و دولت تیمور را در رکاب او مقرر کردانید و فرمود که تا سرحد ختای تاخت کرده آن طرف را بکلی از مخالفان پاک کردانید و آنگاه امنای دیوان اعلی بتحصیل مال امانی انگوریه رفتند و پادشاه سلطان محمود و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمانشاه و امیر رستم بن طغا بوقا را بطرف اقشهر و قونیه روانه فرمود و حضرت صاحب قرانی در مواکب عز و اقبال ظفر بیمین و نصرت بر یسار از انگوریه روانه گشته نشش منزل بسوی حصار آمد و عراض آن نواحی مخیم عسکر همایون کردانید و چند روز در آن منزل بعشرت و نشاط اشتغال فرمود و تا شهزادگان کردون احترام و آفتاب زهره احتشام و امرای کیخسرو فر و بانویان زلیخا منظر در صباح و رواج بجنابش سنوراح دوح بشرب راح التفات فرمود چنگیان خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و کنیزان مشک موی و ساقیان ماه روی زانو زده کاسه میباشیدند و مغنیان طرب این مضمون این ابیات می ساختند بیا تا بشادی دمی می خوریم ، چو فرصت نماند دگر کی خوریم ، بآیین کیخسرو و کیقباد ، ستانیم از چرخ کردنده داد ، بیاراست را مسکر شاهوار شد ایوان بکردار باغ بهار ، آنگاه از سوی حصار کوچ کرده از قرا حصار گذشتند و بکوتاهیه نزول فرمود و از اهالی

آن مال امانی مانع شده ایشان را آسیب دیگر نرسانند و بار دیگر آنجا مجلس بزمی بیاراستند و ازان و غلمان
کاسات راح ریحانی اکواب و اباریق و کأس من معین را بر کردانیدند و مطفان مجلس حوالی بزم را
بفاکهة مما یتخیرون بیاراستند و خوانها را از موائد و لحم طیر مما یشتهون بگسترانیدند اطراف و اکناف
مجلس بزم بحور اجهرکان وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مسحون ونعم و تکلفات دیگر از حد و عد بیرون
نگاربان زهره قد سرو اسای مه پیکر دلارایان رعنا شکل مه سیمای جان پرور در مقام عیش و دلال جام مالامال
میگردانیدند و دران ریاض خلد نغمات می سرایدند حکم همایون نفاذ یافت با بیلدرم بایزید را دران بزم
عشرت طلب دارند تا چنانکه صدمهٔ زهرهالاهل رزم کشیده است جرعه نوش مشارب بزم بزم نیز رکشد و
چنانچه از هیبت دورباش دلش در سینه طپیده است در مقام روح و استیناس بروح و ریحان و امن و امان
رسیده این پادشاهی در رزم و بزم و لطف و هیبت و رحمت و کینه و غم و شادی و اسیری و ازادی و بست و کشاد
و گرفت و داد بیاموزد بر موجب فرمان جهانمطاع او را بحضرت آوردند و در مقام نوازش کیسهٔ اطلس بزنقد
امانی کرده کاسهٔ ملیا مالامال شرف دادند و سیورغالات مجدد سرافرا حرص باسمان رسانید

در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان بهادر در سه روزه راه بربیع روز چهارم چون آفتاب که از فلک چهارم
باداشعه متحوق اقبالش بر اراضی برسا طالع شد و آن شهر و نواحی در تحت تصرف درآمد امیر شیخ نور الدین
بقلعه درآمد و کنوز و اموال و جواهر و لآل و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین که از سالها باز آنجا جمع شده بود
باسایر نقود و اموال و اجناس و نفایس قسمت جمع کرده مهار در مهار و قطار در قطار بیرون آوردند و بعد از ان
سران الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد بعد از نهب و غارت در شهر آتش افروختند و تر و خشک
از ادیم سوخت و از انجا عنان بساحل بحر کشیدند و سواحل دریا را از خون مخالفان دریای دیگر ساخت
و از انجا امیرزاده ابابکر را مقدار ده هزار سوار جنگی متوجه شهر نوشد چه خلقی انبوه از خناعان و سباهیان
روم آنجا جمع آمده بودند و سلیمان چلبی پسر یلدرم بایزید بسرداری ایشان داده چون هیبت لشکر منصور مشاهده کرد

وازانجمله شیخ شمس الدین محمد جزری و سید محمد
بخاری و مولانا شمس الدین فاری را غارت
کرده مشار الیه شیخ نور الدین اوردند و زن و دو
دختر قیصر و زینلی ... را زیر دند و دختر
سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود بمصطفی
خواست ... در موکب بود جمیع
بدست لشکر منصور افتادند

وصولت

وصولت شیران جنگی معاینه دید طاقت مقاومت نداشته دل بدریا کرده در کشتی نشست و گریز را فیروزی
شمرد و ازین مقام امیرزاده محمد سلطان خبر این فتح بحضرت امیر صاحب قران فرستاد و چند کس را بدین
مهم تعیین کرده شنقاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و بال
اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا با ایشان همراه کردانید در راه بیشه بغایت
تنگ بود چنانچه اندیشه دانا راه از و بیرون نبردی و فکر مرد هشیار در مضایق آن تنگ آمدی در چنان
محل ناگاه غوغا بر آمد گروهی بسیار و عددی بی شمار از صناعان بر ایشان ریختند و در اثناء آن بیشه سه قرین سنگی
بود جای آن بود که دل دلیران از دست رفتی و پای زبردستان سست شدی محمد ابا و ابراهیم و احمد و فخر الدین
و محمد قلندر و حضر با نها با ان صد مرد قدم مردانگی افشرده دست بتیر و کمان بردند با تیغ و سنان رسید
جنگی کردند که دیده فلک دران خیره ماند عاقبة الامر صناعان روی بگریز نهادند و چون روباه که
از شیر گرسنه گریزد پراکنده شدند ناگاه امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر ایلغار فرموده چون شیر شرزه
که در بیشه دلیر در رود دران بیشهاء تنگ در رفت و چون پلنگ جان شکر که بر کوه و کمر بردود بران کوهها
سخت عالی بر رفت و جماعتی از مخالفان بر ان کوه پناه گرفته بودند عساکر منصور چون دلیری امیرزاده
بدیدند و علم و چتر او بگذشت نفیر و بر غو زده از هر طرف برکوه رفتند صناعان از بالای کوه و کمر
سنگها روان کردند از تصادم سنگهاء بالا و زبر و تراکم جنگیان زجاجاز زلزله نفخه صور در کوه و دشت
افتاد و غریو و نفیر جنگیان بفلک اثیر رسید دلیران صف هیجا و مردان با برجا از عساکر منصوره قدم ثبات
افشرده بصدمات ضربت سنگ ایشان التفات نموده و رد حمله و دفع ضرر ایشان کرده بتیر دلدوز
و ناوک جان گداز و تیغ اژدر و سنان افعی منقار ایشان را براندند بسیاری از ایشان بتیغ هلاک کشتند و اینها
که زنده ماندند خواستند امان یافتند عساکر منصوره با ظفر و نصر عنان روی بمقصد نهادند و درین محل سلطان
حسین و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سید خواجه بر سر کنک ترکمان رفته بودند با غنایم بسیار دواب
و شتر بی شمار و گوسفند بی حد و بدرگاه عالم پناه فرستادند و سید خواجه متوجه ایلدرم شد و ایشان را
غارت ماکیان دریا رسید و هرچه از دشمنان یافت عرضه نهب و غارت کرد درین اثنا سمع حضرت صاحب قرانی

رسانیدند که حشمها عنی مفسدان راههای تنک را کرفته اند و لشکر را هنکام کذر آسیب می رسانید جمعی
بموجب فرمان متوجه ایشان کشته شمشیر در ایشان نهادند و بسیاری را بقتل آوردند بقایای ایشان کریخته
بکوهها و مغارهای سخت متحصن شدند فرمان رحها بمطاع نافذ شد تا کردان دلاور در صندوقها نشستند و آن
صندوقها را بطنابها از بالای کوه دراویختند و آن مردان دلیر که از شیر روی نمیکردانیدند بدستی طناب کرفته
و بدستی شمشیر مجسنه در میان زمین و آسمان داد مردی و دلاوری دادند و نکذاشتند که یکی از آن مفسدان
جان بسلامت بیرون برند تا همه را بپای مال هلاک و زوال کردانیدند و امیرزاده بر بندق دراز دوز
داد مردی داد درین اثنا امیرزاده اعظم محمد سلطان و امیر جهانشاه از فتح برسا بازکشتند بحضرت امیر صاحب
قران رسیدند و ارمغانیس اموال آن ولایات ارمغانها بحضرت صاحب قرانی آوردند

ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول بندکی حضرت صاحب قرانی را

چون ملک استنبول وقایع فتوحات حضرت صاحب قرانی شنید دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست
رسولان فرستادند و حلقه بندکی و عبودیت بر دو مطاوعت زد و اظهار ایلی و یکجهتی نمود و کردن بر ادای جزیه
نرم کرد اموال بسیار و تحفهای بیشمار بحضرت فرستاد و در محل قبول افتاد و بندکی حضرت جزیه بر و مقرر کردانید
تعهد و میثاق موکد کرد و ایلجیان را خلعت پوشانیده نوازش فرمود و بازکردانید درین ولا اسفندیار نامی
که از قوم و تبار ایلدرم بایزید بود از سنوبات بحضرت امیر صاحب قران آمد و پیکهرا سب پیش کش آورد بندکی
حضرت درباره او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زر و اوریش بخشید و از میان اقران بعنایت بی دریغش سرافراز
کردانید و امیرزاده اعظم محمد سلطان بهادر را بجانب دست راست بسنجر بلاد روانه کردانید و شرط فرمود
که مخالفان را براندازد و هر کرا امان طلبد بخشد و بنوازد و امیر جهانشاه بهادر را در رکاب او روانه فرمود
و درین اثنا سلیمان پسر ایلدرم بایزید ایلجی بحضرت امیر صاحب قران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد و مبنی از محبت
و وداد و عرضه داشت که من کمترین چاکرانم و چون کمال کرم حضرت صاحب قرانی آن اقتضا کرد که بندهٔ
در مقام احترام اعزاز فرمود و در مجلس عالی مقام و تمکین نشستن داد و او را بنواخت و عطیات ملکانه

مخصوص

مخصوص کردانید من نیز سر بر جاده فرمان برداری و مطاوعت دارم اکر فرمان شود بحضرت رسم و مراسم
ملازمت و بندکی بتقدیم رسانم بندکی حضرت او را نوازشها فرموده کلمات خوب و سخنهاء بادشاهانه کفت
و صورتی که ذکر رفته از مسامحت و مساهلت که مدت با پدرا و فرموده و آخر اثر نکرد تا بدین صورت موادی
شد بیان فرمود و کفت اکنون بودنی بود و کذشتنی کذشت و آنچه در پردهٔ غیب مقدر بود بظهور آمد
اکنون از کذشته درکذشتیم عفا الله عما سلف اکر آن فرزند ما از دیدر عزیز برباشه بی اندیشه متوجه کردد
تا غبار وحشت از آیینه مصادقت برخیزد و عروس امال و امانی چهره کشاید انکاه رسول را بکلاه و کمر
و خلعت مغرق بزر و اسبان رهوار و درم و دینار خورسند بازکردانید و از آنجا تا با سلیغ توجه فرمود
و از آنجا بشهر تغرتو رسید که در کتب آنرا ملاد قبه خوانند شهری دیدند با نعمتهاء ارزان و میوهای فراوان
آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عام شامل خاص و عام آن شد بمال امانی از هالی آن مانع شدن ایشانرا
بعرض رسانید و از آنجا بسه منزل بکورل حصار توجه فرمود و از آنجا هم بمال الامانی مانع شدن جند روز مرابع
و مراتع و مزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و کوهی در آن حوالی بود و دویست نفر از صناعان
بدان پناه برده بود که هر که از عساکر منصوره بجهت هیمه و علف بر کوه شدی بعرض رسانیدن بر قتل و نهب اقدام
نمودندی این صورت بعز عرض همایون رسانیدند شهنکام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را در میان
کرفتند و چون طلیعهٔ صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون افق آسمان وقت طلوع شفق مثال لعل کون
کردانیدند و یک متنفس را از ایشان زنده نکذاشتند سموم تیغ تو هر جا که بکذرد روزی کیاه بر نزند سر هزار سال دکر

ذکر حوادث وقایع سنه خمس و ثمانمائه حکایت آمدن سلطان زمان دین بحضرت صاحب قرانی و بخشیدن کناه وی

جنک ایلدرم بایزید با حضرت صاحب قرانی و فتح بندکی حضرت در اواخر شهور سنه اربع و ثمانمائه بود بعد از آن
چون افتتاح سال سنه خمس و ثمانمائه شد عساکر منصوره در بلاد روم متفرق شدند درین ایام که حضرت
قرانی با سلیغ توجه فرمود و از آنجا بشهر تیره درآمد و آن زهر و موضع از مشاهیر بلاد روم است روزی چند
صحاری و اراضی آن مواضع محل خیام دولت و اقبال و مضروب بارکاه سعادت و جلال شد سلطان زمان دین

ملك عیسی که ذکر او از پیش رفته بوقت مراجعت رایات همایون از شام بجهت سوء افعال خویش خوف و هراس
بخود راه داده و بدان واسطه شهرها را در معرض هلاك و دمار افتاده از کرده خویش پشیمان شد و دانست
که درد نکبا او را جز طبیب لطف آنحضرت دوا نمی‌دهد محایل وهم و خوف از خود دور کرده و بوسایل عقل
و خرد تمسك نموده روی بدرگاه عالم‌پناه نهاد و پناه بجناب حضرت سلطان السلاطین امیر و امیرزاده جهان
و جهانبان شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه برده از حضرت او پیش امیر صاحب قران شفیع ساخت
حضرت سلطنت شعاری از آنجا که مکارم اخلاق خسروانه اوست دست رد بر روی ملتمس او ننهاد و پایه حرمت
کرم شفیع حال او گشته او را بحضرت امیر صاحب قران رسانید و چون بدرگاه عالی رسید سر برهنه کرده
بر شیوه گناهکاران بحضرت آمد حضرت صاحب قرانی بعد از تقدیم مراسم عنایت شهباز مرحمت را در هوای کرم
پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او مبسوط کرده ابد گناهان گذشته او بخشید و او را بعواطف و عنایت
بی‌دریغ مخصوص گردانید تاج و کمر داده و در روز بور بخشید بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار برزك
کرده اند و یکی از مخدرات او را نامزد امیرزاده مظفرالدین ابابکر کرده اند بیت آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت
کابر بهار با چمن و بوستان کند تا عالمیان آثار لطف و عفو آنحضرت بشناسند و سایه انتقام و عفو آن
صاحب قران بدانند و سنت الهی برین منوال جاریست نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو
العذاب الالیم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم میفرماید که بندگان مرا آگاه کردان که من بوشیم
و آمرزنده گناهانم اگر جهار گوشه عالم پرگناه کرده باشند و بحضرت من باز گردند همه را ببامرزم و نیز بندگان
خبر ده که عذاب من سخت است و کینه و انتقام من درست و چون سلاطین عالم سایه حضرت آفریدگارند
جل جلاله و عم نواله که السلطان ظل الله فی الارض اگر افعال ایشان برین منوال واقع گردد عجیب و غریب نباشد

ذکر فتح قلعه ازمیر

درین وقت بحضرت گردون اقتدار معروض گردانیدند که درین نواحی قلعه ایست ازمیر نام و آن مجموع صناد ید
افرنج است ناموس ایشان بدان بازبسته و ناقوس آن تا غایت نشکسته دیرهای آن معمور و اموال و خراین ایشان موفور

ازقلعه

این قلعه اگرچه درمیان ممالك روم است اما برکنار دریاست و سواحل آن دریا اکثر شهرهاء معظم
فرنك است و فرنکان آن قلعه را از بهر آن عزیز و محترم میدارند که اسیران ایشان چون ممالك روم میروند
دیگر راه نیست که بفرنك باز توانند رفت هر یك از اساری فرنك که خود را بدین قلعه انداختند ایشان را
در کشتی می‌نشانند و براه دریا با ولایت خود میرسانید و خاص از برای این مصلحت اهل فرنك هزار مرد را
اجره و ما یحتاج مرتب میدارند که تو را لی این قلعه کنند و هر چند گاه عوض از مردمان می‌فرستند و آن جماعت
که بیاق خود کنند اینجا اند بخانهاء خود باز می‌روند و اکثر آن فرنکان که در آن قلعه بوده اند همه مجرد بوده اند
و با اهل با خود نیاورده اند فی الجمله فرنکان بدور از اطراف بدانجا می‌فرستند و آنرا چون کعبه بزرك میدارند
و سکان آن تا غایت جزیه و خراج هیچکس نداده بودند و مسلمانان در برابر ایشان قلعه ساخته اند و اکثر
اوقات میان ایشان محاربات باشد اما بیشتر آنست که فرنکان غالب می‌آمدند و درین مدت هیچ حاکمی از حکام
روم از مسلمانان آنرا مسخر نتوانسته گردانید بلك با ایشان سر بسر راضی بوده اند عرق دین داری و غیرت
حضرت صاحب قرانی در حرکت آمد و همت خسروانه بر قمع و قلع ایشان گماشت امیرزاده اعظم امیرزاده
پیر محمد و امیر شیخ نور الدین را امر شد تا متوجه آن قلعه گشتند اول رسول فرستند و ایشانرا بدین اسلام
دعوت کنند اگر بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا درباره ایشان مراسم عواطف و احسان تقدیم افتد
و الا اقل ما فی الباب انکه مطیع شده باداء جزیه تن در دهند و مال و خراج بر خود گیرند بحسب فرمان
متوجه شده ایلجی فرستادند و بیم و امید ایشان را دعوت کردند مفید نیفتاد بر کفر و ضلال اصرار نمودند
و از قبول جزیه و اداء مال خراج امتناع نمود صاحب قلعه ماه تویس نام داشت باطراف کس فرستاد و از شهرها
سواحل که در حکم فرنج است مثل رمان و غلطه و ساموق و قروس و جیجك و غیره لشکرها بمعاونت و مقاصدت
او آمدند و قریب دو هزار مرد مکمل بر وجمع شدند امراء عظام این خبر بحضرت صاحب قرانی انها کردند فی الحال
نهضت نموده سوار شد و با لشکر جرار و حشمی بی‌شمار بیت همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا بر آرند گرد
متوجه از مقام شد از کثرت عساکر کوه و دشت بتنك آمد و از صدای نقاره و برغو کوه بر نفیر و دریا بر خروش
شد و آن قلعه در میان کوه بر کنار دریا چنانچه سه رکن او در آب است و یك رکن که بر کوه است سنگهاء بزرك

برج و بارو محکم کرده ابنیه حصین چنان نهاده بود که زیر آن سنگها سنگ بیرون کنند و چوبها
بجای آن بنهند فی الجمله چند بحد تمام کار کردند تا آن دیوار را بتمام بر سر چوب کردند و امیرزاده اعظم امیرشاه ملک
را فرمود تا عمال و کارکنان باز داشتند و چوب و خاشاک و غیره مبانه در آنها و قلعه سدی نشستند درین
امیرزاده اعظم امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده امیرانشاه بهادر بدرگاه عالم پناه پیوستند و پیش از همه کس
بجنگ مبارزت نمودند حکم همایون نفاذ پیوست آنجا که بهادران یکبار در حرکت آیند عساکر منصوره
بی توقف روی بقلعه نهادند از این طرف مسلمانان صف در صف بسته و سپر بر پشت نهاده دست بموافقت
بهم داده بزخم تیر و تیغ و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره کردند و جا بجا از نفتها آتش
در زدند و برجی با چند دیوار بیفتاد و از آن طرف فرنگان در مقام لجاج و جدال ایستاده بضرب تیر و ناوک
و کمان رعد و سنگ و نفط و آتش و تیر چرخ و کمان چرخ زبانه آتش حرب باسمان رسانیدند و آوازها
و ناسوفها در عالم انداختند خروش و نفیر کوس و کرنای گوش دور کار را کر ساخت و صدمه شیران روز نبرد
دلیران بنیان صبر و قرار را زیر و زبر کرد عاقبت باد نصرت و فیروزی از مهب اقبال حضرت صاحب قرانی
وزیدن گرفت صبح ظفر اهل اسلام از مشرق عنایت بدمید تا دیوارهای قلعه چون اعلام دولت مخالفان
در بر زمین افتاد و کفار فجار در مقام نوا رود ماه عرضه تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار شدند و بهای
شان از بیم برمثال چشمشان کبود و زرد شد و گردنهاشان از معانقه شمشیر بعش و سر کشتار ازدواج
کفار چو بهای خون سر بدر دادند مسلمانان چون قواعد دین خود سرافراز شدند و رایت کفر و ضلال
چون مبانی ملت باهل نگونسار گشت فلک از فلک این ندا میکرد که الآیه قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم
و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین   و روزگار بزبان استبشار این نوید می سرایید که
نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین بیت جهان مسخر احکام شد بحمدالله   چو تیغت از سر دشمن بر آورد دمار
در آن دیار که برقی و زد ز شمشیرت   نماند از شب ظلمت در او دگر آثار

ذکر فتح قلعهٔ فرضه

بعد از این فتح مبین و رفع منازعین و قلع و قمع مفسدان و تدمیر کافران و فاجران فرمان عالی نفاذ یافت تا امیرزاده
اعظم محمد سلطان متوجه قلعه فرضه گردد که جماعتی بسیار از افرنج پناه بدان موضع برده بودند چون
امیرزاده اعظم حوالی آن قلعه را محل نزول رایات دولت گردانید شدت باس و انتقام و صولت حمله
و ضرب شمشیر او شنیده بودند چون سطوت او برمثال شیر مشاهده کردند و قوت دلی دلیران او معاینه
دیدند رعب و هراس بدل ایشان راه یافت بزرگان ایشان در مقام تضرع و استکانت در آمدند و بقبول
و ادای مال الجزیه جان و خان و مان خود را باز خریدند امیرزاده اعظم ایشان را امان داده جزیه مقرر فرمود
و نواب نامدارش استیفای آن اموال کرده مراجعت نمودند و در مقام شوکت و ظفر باز گردیدند و درین
از طرف عیسی بیک پسر یلدرم ایلچی قطب الدین نام بحضرت آمد و باز نمودند که عیسی بیک در مقام بندگی و عبودیت
کمر چاکری بسته است و اشارات و فرامین حضرت صاحب قرانی را منتظر نشسته چشم بعواطف آن حضرت
گشوده است و اظهار بندگی و انقیاد نموده و انکاه اسبان نامدار و تحف شاهوار بعرض رسانید بندگی
او را بعواطف و عنایات مخصوص گردانید خلعت و نعمت داد و بجهت عیسی بیک کلاه و کمر فرستاد و نوید
عواطف بی شمار داد و در برابر قلعه ازمیر جماعتی از رعایا در مقام داشتند سلاح و صیاء از میان مجموع
بدیشان بخشید و مال بسیار بدیشان انعام کرد و دست ایشان قوی گردانید تا بقوت دین اسلام و معاونت
و مساعدت حضرت صاحب قرانی بر قاعده معهود غزا کنند الحق بازوی دین بدین مساعی قوی شد و پشت
اسلام بدین افعال اعتضاد یافت بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
و در خلال این احوال یکی از بزرگان افرنج [illegible] نام که حاکم شهر [illegible] بود خواست تا دفع سطوت لشکر منصور
از مرز و بوم خود کند ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بی شمار و پیشکشهای لایق بحضرت امیر صاحب قران فرستاد
اظهار عبودیت و مطاوعت نمود و گفت من بعد بادای جزیه و خراج منت دارم و اوامر و نواهی آن حضرت را
مطیع و منقاد باشم حضرت صاحب قرانی عذر او مسموع فرمود و از او بجزیه و خراج راضی گشتند از ولایت
او اعراض نمود و رایات جهانگشای متوجه شده بمنزل سلطان حصار رسید جماعتی صیاعان
در کوهها و از مواضع متحصن بودند همه را عرضه تیغ هلاک گردانیدند و از آن مقام کس فرستاده امیرزاده

محمد سلطان را طلب فرمود برحسب فرمان بزودی بحضرت صاحب قرانی پیوست و بعواطف و نوازش مخصوص گشته حکم شد تا بر دست چپ بجانب انکوریه متوجه شود و بازد رقیصریه بحضرت صاحب قرانی پیوندد و خود بنفس مبارک بجانب قلعه الغ برلو روان شد و در حال وصول امر فرمود تا بی توقف روی بقلعه نهادند در ساعت بر آن ظفر یافتند بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری از قضا بر سینهٔ امیر جلال الاسلام آمد و در ساعت جان بحق تسلیم کرد و این حال در منتصف رجب سنه خمس و ثمانمایه بود در تاریخ وفات او مولف راست

قتل الصاحب السعید الذی کان ملاذ بناه ✻ کان تاریخه بنصف رجب طیب روح وطاب مثواه

بعد از قتل امیر جلال سکان آن مواضع را بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزندان اسیر کردند و آن قلعه را با خاک راه برابر کردانیدند

ذکر فتح قلعهٔ اکریدور و جزیره نیس

و رایات جهانگشای از آنجا متوجه قلعه اکریدور شد و آن اکریدور قلعهٔ ایست از قلاع روم بحصانت مشهور و در کتب تواریخ آنرا فلک زاد میخوانند در پای عظیم در آن حدکاست چنانچه بیست فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض آن باشد و از اطراف چند رودخانه معتبر بدان می ریزد و دریا از حدکا از یک موضع بیرون می رود و آبی در غایت عذوبت و هوای خوب اطراف آن همه باغستان و مزارع و در میان آب قرب شهر و قلعه دو جزیره یکی کلیسیاست که معبد اهل فرنج بوده و یکی را جزیره نیس خوانند و بزرگی جزیره بیش مرتبه ایست که در آنجا باغهاء بسیار است چون حضرت قرانی سایه بر آن دیار انداخت و آن شهری بود در دامن کوه متصل با آن بحر چنانچه سه طرف شهر در میان آب بود و یک طرف متصل کوه و تسخیر آن بزودی در وهم نگنجد و خرد آنرا بمیزان اعتبار با قلعهٔ فلک سبک ترازو سنجیدی و حاکم آن شهری بود پاشا نام حکم همایون نفاذ شد تا لشکرها بعضی کوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بدروازه بردند از طرف میمنه امیرزاده ابابکر در آمد و از طرف میسره حضرت سلطان السلاطین شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و باقی امرا علی سلطان و سونجک و غیره سکبار حمله کردند چهان روشن بر چشم دو میان چون رخ زنگی سیاه گشت جا خوابزن عت زدن مشغول شدند و لشکریان نیزه و سنان دمار از ایشان بر آوردند عاقبت روی از جنگ کرد ابنیه خود را

در دریا انداختند و بدان دو جزیره پناه بردند اشارت عالی نفاذ یافت که لشکریان کشتیها ترتیب کنند استادان نجار را حاضر کردانیدند و امرا بسرکار ایشان باز ایستاد در قرب دو سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک صد و دویست مرد مسلح در آمدی ترتیب داده شد چون کشتیها مرتب گشت در آب انداختند چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب سفاین در آن بحر روان شد و آب دریا بر اهالی جزیره آتش قهر کشید الآیه اذا البحار سجرت صفت یافت در میان آب دو دار نهاد رومیان بر آمد همه بزینهار در آمدند و بمال اَمان جان و زندگانی خود را از خریدند حضرت صاحب قرانی بعد از تسخیر آن شهر و جزیره که مملکت آن در سر ملوک گذشته بگذشته بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین دفینه نیامده حاکم ایشان را از آنجا کوچ فرمود و از باقی رعایا بمال امانی قانع گشته رکاب فلک سای از فلک آباد متوجه جانب اقشهر کردانید در آن ولا گذار رایات همایون حضرت صاحب قرانی بر اردوی حضرت سلطان السلاطین شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بود حضرت سلطنت شعاری وظایف طوی و پیشکشهای پادشاهانه بتقدیم رسانید و از نفایس اموال و انواع اقمشه و اسب و اشتر چندان پیشکش کرد که عقل و اصفان از عد و بیان آن خیره ماند و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز مراسم خدمات بسندیده از تقوزات و غیر آن ترتیب کرده همه در محل قبول افتاد و ایشان را بنوازش و خلعت و اکرام مخصوص کردانید و در آن اثنا محمد قرامان از قونیه بندگی حضرت امیر صاحب قران آمد و باسم مال امانی و برسم تحفه چندان مال و قماش و اسب و اشتر آورد که زیادت بر حد و افزون از کنجایی مملکت او بود و بدان سبب او و مملکت او در امن و امان ماندند و در کنف رعایت و احسان حضرت صاحب قرانی از حنکال نوایب روزگار خلاص یافتند درباره او احسان فرموده او را معزز باز گردانید

حبا نکه محسود اقران خود گشت

ذکر وفات ایلدرم بایزید

در خلال این احوال سلطان ایلدرم بایزید را با آنکه مرض مزمن بود اعراض نفسانی با آن ضم شده آن مرض زیادتی پذیرفت و بعلت ضیق النفس و خناق مودی شد حضرت صاحب قرانی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده بملازمت اطبای

نامدار امر فرمود و بمداومت بر شربتهای خوش گوار و غذاهای سازگار مبالغت کرد و در خاطر عاطر و ضمیر منیر
آن بود که چون از قضای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود او را مقرب و موقر داشته بمقام خود باز گردانند
تا عالمیان عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانند که حضرت صاحب قرانی مملکتها بشمشیر
آبدار میگیرد و باز بسر اشارت تازیانه اقتدار می بخشد اما — من سعی همی کنم قضا می گوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگرست — تدبیر را تقدیر باز بخواند و اجل مقدر گریبان گیر گشته بیماری مستولی
شد و عرض مرض غالب گشت و قوت ساقط شد و انفاس معدوده سپری شد و روزگار مهلت بانجام رسید متقاضی
ودیعت حیوة باسترداد مواهب خویش برخاسته — منشور لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَاب برخواند و محاسب
اَحْصَی کُلَّ شَیءٍ عَدَداً محاسبه عمرش را بفذلک انتها رسانید — اگر صد عمانی وگر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار
آری کارهای دنیا همین است و سرانجام روزگار دولت چنین کرا سر بر آسمان رفعت رسانیدند که نه آخر بر خاک خوار
خوابانیدند و کرا بر ذروه دولت متکا ساختند که عاقبت از اوج رفعتش بحضیض ضعت انداختند هر چاشتی را
شامیست و هر آغازی را انجامی عاقل چون بدیده اعتبار درین امور نگرد محبت این عجوز غدار بر دل مستولی
نگرداند و دل بر عهد و ثبات این عروس بی وفا ننهد که هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری
در گوش — بیت — دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب — آسیابیست که بر خون عزیزان گردد — القصه آن نهال
از پای در افتاد و در غربت بهار حسرت جان شیرین بباد بر حسب اشارت عالیه مراسم غرابواجی بتقدیم کرده بوظایف
تکفین و تجهیز قیام نموده در آقشهر دفن کردند — شعر — بکنج لحد گشت ماوای او — برفت از جهان نام و آوای او
بعد از آن حضرت صاحب قرانی درباره پسر یلدرم موسی که بچشم ذکر او گذشت مرحمت و شفقت نمود او را پیش
خود طلبید و دلداری نمود و سخنهای پادشاهانه گفت و عورات و متعلقان ایشانرا که امیر شیخ نور الدین از برسا
آورده بود مجموع را اجازت مراجعت بولایت خود داده صد سر اسب با زین و لجام انعام فرمود و خرجی راه داده
ایشانرا پیش دیگر پسران یلدرم فرستاد ایشان چون این رخصت یافتند استخوان یلدرم را گرفته متوجه جانب
سلیمان چلبی پسر بزرگتر یلدرم با برسا شدند بعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندق بحضرت صاحب قرانی
معروض گردانید که جماعتی از تراکمه که خضر بیک و ابراهیم سردار ایشانند روی از راه مطاوعت گردانیده اند

فرمان شد

فرمان شد تا عساکر منصوره متوجه ایشان شوند علی الصباح که طلیعه صبح صادق بدمید عساکر منصوره آن
کوه و صحرا را فرو گرفته بودند بسیاری از ایشان عرضه تیر هلاک شدند و بعضی گریختند مال و منال
و اسب و اشتر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند و زن و فرزند اسیر گرفتند دمار از جان و مان ایشان
بر آورده ایشانرا عبرت عالمیان کرده اند — کسی که با تو دم از سرکشی زدی امروز — ز سر هوا آمد و از باد را آمد
هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور — خلاف امر اولو الامر هم خلاف خداست

ذکر واقعه امیرزاده مغفور مبرور امیرزاده محمد سلطان نور قبره

بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند از آفتاب روشن تر است و از اولیات ظاهر تر که دنیا محل فنا
و زوال و مرکز دوائر رحلت و انتقال است صفوا وی بی کدورت متیسر نیست و حلاوت او بی مرارت
مقرر نه گردد چمن مراد کلی بر شاخسار مراد شکفت که باز شهراز خار مضرت در پای نخلید و کدام صاحب
سرور در بزم کامرانی شربتی بصفا نوش کرد که باز در عقبش زهر هلاهل نچشید —
کدام عیش که آنرا زمانه تیره نکرد — کدام روز که آنرا فلک بشب نرساند — عرض از تمهید این اقوال
و تنسیق این احوال بیان صورت حال — امیر و امیرزاده جهان المخصوص بعنایة الملک الدیان
امیرزاده محمد سلطان است طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که حضرت صاحب قران انار الله برهانه
او را ولیعهد خود گردانیده بود اما تقدیر مقدر حکیم چنان بود که ولی پیش از مولی بعالم بقا رحلت
کرد و ازین خارستان غم و اندوه بنگارستان قدس و مقام انس خرامید در علوای سلطنت و کامرانی
و نیروی شوکت و جهانبانی که عالم را چشم بدو روشن بود و چمن روزگار با وجود سرو قامت استقامتش
رشک صد گلشن ناگاه آن نهال سرافراز دولت از پای در آمد و آن بنیان مملکت و شهریاری منهدم شد
فغان ز عادت آن دیو سار راحت سوز — فغان ز گردش آن جان شکار دور ستیز — که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست — از وقوع این حادثه و حدوث این واقعه عقدهای الم بر دلها گره بسبب
چنانچه بهیچ حال منحل نمی شود و از عاصفات این نامه خارها در دیده امل جهانیان آمیخت که بهیچ روی

خراشش از زابل نمی‌گردد ~ از مرگ او شکست بهر جانب ماتمی ، و از سوز او بخاست ز هر سوی شیونی
زین سهمگین مصیبت و زین هولناک مرگ ، آتش فتاد در دل هر سنگ و آهنی ، دل خلق عالم درین ماتم بسوخت
و آتش حسرت در دیدها افروخت ، و حضرت صاحبقرانی را درین واقعه صبر و قرار رفته و قوت ماسکه
و اصطبار ضعیف شده لالی جواهر انداز بحرین دیدگان بر صحایف چهره باشیدن گرفت و قطرهای لعل
رمانی بر رسته محاسن نورانی جاری گردانید و بزبان حال مضمون این ابیات می‌سراید ~
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ، گل باغ دولت بروز جوانی ، بحسرت برفت از جهان رادمردی ، که بودش بر اقلیم دین قهرمانی
نهال سرافراز دیلمک گردون ، نداد آتش از چشمهٔ زندگانی ، عاقبة الامر با حکم آسمانی ستیزه و از قضای الهی گریز را
گریز ممکن نه حکم قضا را گردن نهاده تجهیز و تکفین او پرداختند و با حکم تقدیر ربانی در ساخت و اگرچه
بندگی حضرت صاحبقرانی را جزع مفارقت چنان فرزندی بغایت بود و قلق مساعدت چنان دلبندی
بی نهایت اما چون عقلا و کملاء جهان نکات حکمت و دانش از ضمیر منیر آن حضرت می‌آموختند
و آیین ثبات دل و سکون قلب از افعال و اقوال او می‌اندوختند عقل را کار فرموده در مقام الایه
اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن ، قدم تمکن افشرده دل بر آن داهیه عظمی ساکن گردانیده گفت
هرچه خواهی کن که ما را با تو روی جنگ نیست ، نخواهد با زور او راز انداختن آهنگ نیست ، و با خود گفت چون حکم مرگ
جاریست بر مالک و مملوک و وضیع و شریف و عالی و دون الایه انا لله و انا الیه راجعون ، و این
واقعه در هژدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه در مملکت روم بحوالی سوری حصار بوقوع پیوست
مولف راست در تاریخ این واقعه ، بگذشت هژدهم ز ماه شعبان ، سلطان جهانیان محمد سلطان ،
چون نور قمر کنج جمیع بنام ، تاریخ وفات کردت جمله عیان ، ایزد سبحانه و تعالی ذات ملک صفات
حضرت سلطان السلاطین را وارث اعمار ایشان گرداناد و فرزندان او را که هریک در باغ سروری و حدیقه فرمانروایی
دهی نهال چمن سعادت و سرو انجمن حکومت و سیادت‌اند در ظل ظلیل آن حضرت بمنتهای مقاصد و منتهای مآرب برساناد الی الاعالی

ذکر آمدن ایلچیان مصر و آوردن مال و سکه در نام حضرت صاحبقران

چون آیات

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحبقرانی باحیت اقشهر را مشرف کرد ابتدا از طرف مصر ایلچیان رسیدند
و امیر ایلمش را که مدتها بود تا طلب میفرمود و در فرستادن او تکاسل می‌ورزیدند چون باس انتقام از
حضرت مشاهده کردند و بشومی لجاج و عناد ممالک شام و حلب را بباد بردادند با خود آمده از کرده
پشیمان شدند و توسل هم بامیر ایلمش کرده چهره دینار و درم را بنام خداوند عز و علا و باسم پادشاه
اسلام و نام بزرگوار امیر صاحبقران بیاراستند و شرمنابر بذکر عالی ایشان مفتخر گردانیدند و دو
ایلچی روانه کرده مال بسیار و خزاین بیشمار و اسبان عربی با ساختهای زر و انواع لولو و جواهر
و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و قماشهای اسکندری بموقف عرض رسانیدند و معروض گردانیدند
که فرج بسر بر موقف زمین بارگاه فلک اشتباه بلب خشوع بوسیده بعز عرض میرساند که منبع آن حضرتم
و نشیب و نباه من از آستان دولت آشیان است اگر عواطف و مراحم خسروانه مرا بچاکری قبول فرماید
من بعد برخلاف گذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب
همایون آراسته داشته خراج و مال مقرر هر سال بسبیل الخزانه عامره رسانم حضرت صاحبقرانی جناح
مرحمت بر و گسترده عواطف خسروانه و مراحم ملکانه درباره او مبذول فرموده گفت چون در صغر سن
از سایه مرحمت پدر محروم مانده است ابتغاء لمرضات الله تبارک و تعالی او را بفرزندی
قبول کردم اگر بر جاده نیکوخدمتی و ثبات عهد راسخ باشد مراحم بی دریغ درباره او بتقدیم رسانیم و بهرچه
ملتمس او باشد مدد و مساعدت کنم و دست او در مباشرت ممالک قوی دارم تا در مملکت خود مرفه بوده
بمراسم خدمات حرمین شریفین قیام تواند نمود و مثوبات رونق آن مقامات شریفه و امن و امان مسلمانان
بروزگار دولت ما لاحق گردد آنگاه ایلچیان را بخلعت زر و کلاه و کمر سپاهی و سرافراز
گردانید و از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصع و کلاه فرستاد و نوید عواطف بسیار و مراحم بیشمار داد
و ایشان را مستظهر و خوشدل باز گردانید بعد از آن از بلاد روم عزیمت معاودت مصمم گردانیده مراجعت نمود

و فرموده

حکم فرمودن بندگی حضرت بر جلیه قرا تاتار از اراضی روم
ذکر آمدن ایلچیان مصر و آوردن مال و سکه در نام حضرت امیر صاحبقران

این قراتتار قومی اند که بدان وقت که منکوقاآن هولاکوخان را با برادران بزمین می فرستاد از مغولستان
کوچ حشم همراه هولاکوخان بدین مملکت روانه فرمود و هولاکوخان ایشان را بسبب شرارت نفس و نفاق
اندیشی که داشتند همچنان بکوچ در سرحد روم و شام یورت داده نشانده بود و در وقت جلوس ارغون
خان جوشکاب اغول ایشان را مصاحب بود بعد از آنکه جوشکاب بسبب طغیانی که نسبت بارغون اندیشید
بیاساق رسید ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید بهادر سر در میان خود داغا و نوع اختیار کرده گاه گاه
ملازمت اردو می کردند چون سلطان سعید ابوسعید وفات یافت مملکت بی ضبط شد آن جماعت بر قاعده
اول خود بی سری بنیاد نهادند و پنجاه و دو اویماق شده هر صد یورتی گرفتند و با ساز و آزی ایشان با یکدیگر
چنان بود که قاضی برهان الدین سیواس بعضی از ایشان را با خود متفق کرده هم از قوت خود شان در ضبط
و تسخیر در آورد و چون امرا و اعیان الدوله با یلدرم در تاریخ سنه ثمان و تسعین قاضی برهان الدین را از میان برداشت ایشان را
در نواحی سوری حصار و آق شهر نشاندند و داخل لشکر روم گردانید چون در آن ولایت جهات و متوجهات
بغیر از زکات فقط قاعده نیست در اندک مدتی هر یکی از ایشان صاحب ثروتی شدند و اسب و اشتر و گاو
و گوسفند ایشان از حد عدد در گذشت و چون حضرت صاحب قرانی یلدرم بایزید را شکست و در ممالک
روم صاحب اختیار شد در خاطر مبارک آورد که ایشان را همچنان کوچانیده بجانب ولایت خود برد و در میان
مغول و ما وراء النهر و اوزبک یورت دهد بواسطه آن تا وقت مراجعت هیچ جابقچی و ایلغاری بر سر ایشان
نفرستاد و آن قوم نیز خود را ایل و مطیع دانسته با طمینانی هرچه تمامتر در یورت و مقام خود ساکن بودند
تا آن زمان که حضرت صاحب قرانی بعزیمت مراجعت از بلاد روم بصحرای اماسیه قریب آراضی قیصریه رسید
بندگی حضرت سلطان السلاطین شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و امیرزاده سلطان حسین
بهادر و امیر سلیمانشاه را با لشکرهای گران از چپ و راست تعیین فرمود تا راههای ایشان گرفته
نگذارند که هیچ آفریده از ایشان بطرفی دیگر بیرون رود اما شرط فرموده که بهیچ وجه متعرض آزار ایشان
نشوند و دست بمال و نفس ایشان نرسانند سرداران تا از روی آن جمال مشاهده کردند احتیاط و احتراز
با ایلغار یاد کرد از مجموع بنه و ارتش بندگی حضرت آمدند بندگی حضرت ایشان را بتقریرات دلپذیر و کلمات

پادشاهانه

پادشاهانه و تربیتهای خسروانه مستظهر و مستوثق گردانید و بسوگند موکد کرد که در بارهٔ شما جز عنایت
و مرحمت ندارم و نخواهد بود ملوک متقدم و سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از آن بلاد بدین دیار
آوردند مدتی در مقام غربت بودید اکنون در سایهٔ عنایت و عاطفت ما حب الوطن من الایمان بر خود
خوانید و بمقر و موطن آبا و اجداد خویش باز گردید و تقیهٔ عمر در سایهٔ عنایت ما با امن و امان روزگار گذرانید
ایشان بدین معنی راضی و منت دار شدند و در مقام اظهار عبودیت گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و
منقادیم و بدین مرحمت و بنده پروری خورسند و دلشاد ما را ازین چه بهتر که در سایه چنین پادشاهی بعد از مدتی
مدید و عهدی بعید بفراغت و خوش حال با زن و فرزند و خویش و پیوند و مواشی و اعمال بملک خود باز گردیم بندگی
حضرت چون صدق ایشان معلوم کرد کلانتران ایشان را فرمود تا از قوم خود مجموع اسلحهٔ ایل و الوس خود را
جدا کرده بیاوردند و فرمان فرمود که هیچ آفریده متعرض عرض و مال ایشان نشود حتی که بزور از ایشان
چیزی نخرند و با ایشان سودا و معامله نکنند و جمعی از امرا را بدین مهم موسوم کرد تا استمالت ایشان
کرده از انواع عوارض و تکالیف ایشان را مصون و محروس دارند و با ایشان ملازم بوده محافظت
جانب و مراقبت احوال ایشان لازم دانند و بودن ایشان را بسر آبها و علفخوارهای خوش فرود آورند
برین منوال سی هزار خانه با اسباب و اموال و احمال و اثقال از شتر و گاو و گوسفند مصحوب امن و امان از دار الملک روم بیرون آوردند

ذکر مراجعت حضرت صاحب قرانی از ممالک روم و رسیدن بفروغها

چون در مدت یکسال بلکه کمتر ممالک روم بتمامی مسخر احکام گیتی مطاع حضرت صاحب قرانی شد و شهرهای
معظم از قلعهائی که تسخیر هر یک از آن بسالها مقدور هیچ پادشاهی نبودی مسلم گشت و فتحی که در قرنها
پادشاهان با عظمت را دست نداده میسر شد فتوح و رسل فتح نامها باطراف ممالک رسانیدند و کوس نصرت مبین
در مشارق و مغارب گیتی فرو کوفتند متعاقب رایات نصرت شعار مصحوب ظفر و فیروزی روی براه مراجعت
آورده با حشمی منصور و خزاین موفور دوستان خرم و مسرور و دشمنان زرد ژم و مقهور
رفت و بناشر فتح لایح از اعلام او امداد اقبال و نجح تابع اقدام او و حکم جهان مطاع نافذ شد تا جناب

و مهد علیا تومان آقا و
حضرت مهد عظمی سلطان بخت بیگم
صح

بانوی عظمی سرای ملک خانم و مهد عالی خداوندزاده والده امیرزاده سعید مغفور محمد سلطان طاب ثراه
با سایر آغایان و خواتین و ملازمان و بندگان حضرت که در مدت غیبت در سلطانیه بودند متوجه اردوی
همایون شوند برحسب فرمان از سلطانیه متوجه قبة الاسلام تبریز شدند و یراق کرده لباسهای عزا
ترتیب دادند و متوجه گشتند در حوالی قلعه اونک بیساط بوس بندگی حضرت اعلا رسیدند مراسم
عزای امیرزاده مغفور محمد سلطان بهادر طاب ثراه و جعل الجنة مثواه مجدد کردانیدند زمین از سیاه
لباس ازرق و کبود هیات آسمان گرفت و آسمان از زمین سوک چون زمین خاک برسر کرد خواتین ماه سیما لباسها
شبگون دربر انداختند و زهره جبینان خورشید مثال چون مهر که در عقده کسوف افتد تیره حال
و پریشان روزگار شدند کوه و دشت از صدای ناله و آه پرنفیر شدند و از آب دیدگان پر حال و بلال
آن اراضی جوی بهاء خون روان گشت والحق بر فراق چنان شاهزاده عدل شعار و جوان بخت دولتیار جای
آن بود که بجای اشک از دیده خون فشانند و از سوز دل و فرقت سینه مضمون این بیت بر زبان رانند
کن بقدر سوزش دل چشم من گریستی   مرغ و ماهی تر شدی بر حال من گر بیستی   آخرالامر چون معلوم و محقق
که از جزع و فزع کاری نمی‌گشاید و در امثال این وقایع جز صبر و ثبات نمی‌شاید بقضای الهی راضی شده
انا لله و انا الیه راجعون بر خود خواندند و گفتند   صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست
حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا جهة روح مطهر او انواع صدقات بمستحقان رسانیدند و ختمات
کریمه فرمود سماطها کشیدند و اشها دادند آخرالامر حضرت صاحب قرانی بمواعظ و نصایح دفع تواتر
هموم فرموده خاطرها رستعلی کردانید و ایشانرا بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص کردانیده اجازت
مراجعت فرمود   چه خوش باغیست باغ زندگانی   گر ایمن باشد از باد خزانی   چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
گرش بودی اساس جاودانه   از آن سودا مدار این قصر و ایوان   که چون جا کم کردی گویدت خیز   چو هست این دیر خاکی بی‌نیاد
بباده بر دهندش زود برباد   زفردا و ز دی کس را نشان نیست   که آن رفت از میان و این در میان نیست
یک امروزست ما را نقد ایام   بر و بیم اعتمادی نیست تا شام

ذکر فرستادن امیرزاده ابابکر بجانب بغداد

حضرت صاحب قرانی در مراجعت از ممالک روم چون بحوالی فرس رسید شهزادگان و امرای عظام را
جمع فرمود و بر لفظ در زبان راند که چون حضرت عزت عمت نعماؤه و توالت آلاؤه ممالک ربع مسکون را
مسخر احکام جهان مطاع ما کردانید می‌خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و قهر ما می‌بینند و میامن تندبابات
مرحمت و ابادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسند و خوانند چون سلاطین سایه آفریدگار اند جل جلاله گاه
تا بآتش قهر خاشاک وجود اعدا را بسوزند و گاه در مقام مرحمت و احسان شموع مکرمت و امتنان
در شبستان سینه احبا بر فروزند و چون اهالی بغداد بشامت مخالفت باعساکر منصوره ما عرضه وبال
و هلاک گشتند و حال بلاد و عباد آن دیار از انتقام لشکر جرار ما بدان رسید که   بارید بشهرشان تگرگی
و از گلستان نماند برگی   اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد و جزای افعال ناپسندیده ایشان
بدیشان رسید باز شهباز مرحمت بال کرم برگشوده می‌خواهد که آن مرز و بوم را نشیمن همای نصفت
و عدل سازد و خرابهای آنرا بحال عمارت باز آرد تا عالمیان بدانند که بطش و انتقام در رتبه مقام است و مرحمت
و احسان بجهت غایت امرای دولت و ارکان حضرت بدلهای متفق و زبانهای مختلف مراسم دعای دولت
روزافزون بتقدیم رسانیده عرضه داشتند که شکی نیست که بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم
از آنجا انتشار یافته و مذاهب از آنجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضای این عزیمت بظهور رسد بر مرور روزگار
سبب ابقای ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب جزیل تواند بود رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی
رقم ایالت آن مقام بر امیرزاده اعظم خلف دودمان دولت امیرزاده ابابکر کشید و کردستان و دیاربکر
و ماردین با واسط و بصره و اوبرات و آنچه از ملحقات آن بلاد است نامزد او فرمود و جماعتی از امرای معتبر
با لشکرهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود و امرا و عساکر و اکابر عراق را نامزد ملازمت او کردانید
او را وصیت فرمود تا از راه دیاربکر درآمده بعضی مفسدان اطراف را که مانع باشند عرضه تیغ سیاست
کردانید چون اوایل خریف شود و هوا باعتدال گراید متوجه عراق عرب شود و مردم آن اطراف را
استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب فرماید و در آبادانی آن مواضع کوشیده نوعی سازد که بزودی
روی بصلاح آرد و جراحت مجروحان آن ولایت را بعدل و احسان مداوات کند چنانکه سال آینده بغداد

بعد قضاء الله محل محاذا زان راه روانه کرد امیرزاده عالمیان وصیتهای خسروانه حضرت صاحب قرانی
بسمع قبول شنیده زمین عبودیت بوسید و با عظمتی تمام و حشمتی با احتشام متوجه آن صوب شد

ذکر وقایع و حوادث سنه ست و ثمانمایه و توجه حضرت صاحب قرانی بعد از مراجعت روم بطرف کرجستان

حضرت صاحب قرانی را همیشه همت خسروانه بر دفع اذیت کفار کرجیه از حوزهٔ اسلام مصروف بود
و در سال گذشته که حضرت صاحب قرانی متوجه بلاد روم بود مهلت خواسته بود که چون عنان عزیمت از ین
سفر مراجعت افتد بساط بوس رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد و بدان وفا ننمود کمال دین
داری و غیرت اسلام آن حضرت را بر آن باعث آمد که بیضهٔ اسلام را از خبث وجود ایشان پاک کرداند و
در اعلای اعلام دین محمدی علیه السلام بدانچه ممکن و مقدور باشد سعی نماید بنا برین مقدمات بنفس مبارک
نهضت فرموده شکارکنان بولایات و صحاری نواحی کرج درآمد تا دمن درآمد جوربای تند
صار اشدار کرد اوبای کند و بیشتر شیخ ابرهیم را که والی شروانات بود و همیشه با حضرت صاحب قرانی
در مقام دولتخواهی و جانسپاری مراسم عبودیات بتقدیم رسانیده بجادهٔ هواخواهی و وفاداری ثابت و راسخ
بوده اشارت فرموده تا پیش رفته مداخل و مخارج را ضبط کند چون کرکین که والی آن بلاد بود از نهضت
عساکر منصوره آگاه شد و التفات حضرت امیر صاحب قران بدان صوب معلوم کرد مرغ روحش در قفص
سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجهی که آن حضرت فرماید دمار از نهاد ایشان بر خواهد آمد
ایلچیان بسیار بحضرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمانبرداری کرده در مقام تضرع و نیازمندی عرضه
داشت که مرا حد و مقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه بر قصبه من اندازد و بنفس مبارک خود
رنجه شود مقصود اگر عبودیت و چاکری این بنده است فرمانبردار و مطیعم مال بفرستم و بهر چه
اشارت رود انقیاد نمایم اما چون سیاست آن حضرت بزرگ است دلیری آنکه درین وقت ببساط بوس
رسم ندارم اگر مرحمت حضرت صاحب قرانی شامل حال بنده شود و مرا مهلت فرماید تا همچو سلطان
ماردین و مردم دیگر ایمن شده بحضرت آیم من نیز همانا بعد سای بوس برسم حضرة عالی حاکم باشد بندگی

کرکین که ملک اسلاست صح

حضرت مرغان

بندگی حضرت بمزخرفات کلمات او التفات نفرمود و هدایایی که فرستاده بود همه را از سر بی التفاتی
بر حاضران مجلس تفرقه فرمود و رقم قبول بر هیچ یک از آنها نکشید و گفت او را بگویید قصه تو بدیگران
نمی ماند و مرا غیرت دین محمدی بر آن داشته است اگر میخواهی که از محل عتاب عقاب ما باز رهی
بی اندیشه متوجه شو تا چون ببساط بوس رسی اگر توفیق الهی رفیق حال تو کردد و عنایت ایزدی شامل
احوال تو شود تا بنور ایمان متحلی شوی خود عالمیان ببینند و شنوند که از احسان و تربیت در بارهٔ
تو چه تقدیم افتد و اگر آن توفیق سابق نبود تکلیفی نخواهم کرد چه حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده است
در کلام مجید خود که لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ چنانچه فرمان شریعت است جزیه بر تو مقرر کرده ایم
مال و عرض و زن و فرزند شما مصون ماند و ترا معزز داشته مملکت بر تو مقرر کرده ایم اند باز کردیم
والی اصطسون پیر بردن تو بود بحضرت ما التجا کرده جزیه قبول کرد شنوده باشی که از انعام و احسان
با او چه کردیم با تو نیز همان کنیم و اگر غیر ازین عذری آوری مسموع نخواهد بود چون ایلچیان باز گشتند و
چند روز برین گذشت عرضه داشتند که وقت ادراک غلات ایشان است میخواهند که تعلل کنند تا غلها
بردارند حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا امیر شیخ نورالدین بر سبیل ایلغار با لشکرهای بی شمار
متوجه ایشان شده جمعی ایشان را متفرق کرداند تا عساکر منصوره غلات ایشان را حصاد کنند و بردارند
برحسب فرمان متوجه شد کرجیان مجموع بگریختند و قوت ایستادن نداشتند امیر شیخ نورالدین چندان
توقف نمود که لشکر منصور ایشانها را از سر امن و فراغت غلها حصاد کرده کوفتند و برداشتند و سالما
غانما باردوی همایون مراجعت نمود

ذکر فتح قلعهٔ ترتس که از معظمات قلاع کرج بود

حضرت صاحب قرانی متوجه بلاد کرجیان گشته آهستگی میرفت بعد از چند روز کوچ بحوالی قلعه ترتش
رسید و آن قلعه بود بر کوهی بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت بمرتبه که مسافران روی زمین در کوه
و نه در دریا قلعهٔ سخت تر از آن نشان نمی دهند و لشکر منصور که چندین هزار قلعه در اطراف عالم کشاده اند

میکفتند در هیچ موضع قلعه ازین صعبتر ندیده ایم چنانچه بعد از فتح اکر کسی خواستی که بدان قلعه بالا روند
تا از بالا طناب فرو نکذارند و مدد نکنند هیچکس را امکان بالا رفتن نبود و در چنین جایی نورال نام یکی از
امراء کرج والی بود و سی نفر ازارناوران که عظمای کرج اند با او بودند و از لشکریان صد و پنجاه نفر
بیش ازین تاریخ کرت دیکر حضرت صاحبقرانی بانجا رسیده بود و تسخیر آن زیادت التفاتی نفرموده مردم را
کمان آن بود که چون بندکی حضرت معلوم دارد که قلعه بغایت سخت است و بزودی نمی توان کرفت
بدان سبب سایه بر آن نمی اندازد و تسخیر آن التفات نمی فرماید و الحق جای آن بود که امثال آن فکرها کنند
چه قلعه بود سخت بر قله کوهی شاهق و اطراف آن مجموع کمرهای اندازه بلندی صد و پنجاه کز و راه او بغایت
کمری سند بیچاپیچ و تنک و اطرافش کوه و کمر سنک و اهل قلعه را آبکیرهای پر آب و ذخیره بسیار
تا غایتی که چند کله خوک در اندرون قلعه می خریدند و جمعی بشراب داشتند و بیرون از آب بغایت مستعده
و نایاب و از کمی هوای فضای آن چون تنوری بر تاب چون باری عز و علا کارهای آن حضرت را بعنایت خود
کفایت میکرد برحسب الهام غیبی که ارباب الدول ملهم اند در خاطر مبارکش آمد که بنفس خود بدان
حوالی رود و آنرا در نظر اعتبار آورده درباره آن فکری فرماید بنابرین بنفس مبارک متوجه شد مجموع
مردم این معنی را استبعاد میکردند و این کمینه در آن وقت ملازم رکاب عالی بود از جمله عظیم سرداران
که بقلعه کیری و حصارکشایی معروف و مشهور بودند سوال میکرد که تسخیر این قلعه از روی سپاهی کری
هیچ وجه ممکن می تواند بود جمله باتفاق استبعاد می کفتند تسخیر آن ممکن نیست الا بزمان دراز و طول
محاصره که ایشانرا ذخیره نماند و آن نیز تعذری دارد بدان سبب که لشکری انبوه اکر بمحاصره آن مشغول کردانند
آب و علف بیرون وفا نمی کند و اکر جمعی اندک باشند وسط بلاد دشمن است العرض سخن مجموع آن بود که تسخیر
از محالات است حضرت صاحبقرانی بقوت رای و بخت جوان و تایید حضرت رحمن روز جمعه [illegible] هدیه بیرون
فرستادند و اظهار بندکی و اطاعت کرد اما بدان وفا ننمودند و باخر تیر و سنک انداختند فرمان شد تا امرا از
هر طرف بکرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازه داشت که بحقیقت سر خود قلعه دیکر بود چنانچه اندیشه
مردم خردمند از تسخیر آن عاجز می شد و فکر دانایان از اندیشه کرفتن آن قاصر می ماند دروازه را در عهده امیر اعظم

درمعام م

[illegible]

امیرشاه ملک فرمود و امر فرمود که قلعه دیکر در برابر آن بنا کنند و دیکرانرا امر کرد تا از دو طرف دو قلعه
دیکر بسازند تا اکر در کرفتن قلعه تاخیری افتد مردم بهادر در آن قلعها بنشانند تا بمرور روزکار
ایشانرا تنک آورند امیرشاه ملک بقوت بیروزی دولت و میامن عنایت بندکی حضرت در مدت سه روز
قلعه ترتیب فرمود که مقدار سه هزار آدمی در او توانستندی بود درین اثنا حضرت صاحبقرانی
از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود و در موضعی که مقام منجنیق و عراده انداختن بود نزول کرد و
اشارت فرمود تا مجانیق و عرادات ترتیب کردند و قرابغراهای متعدد بساختند و نردبانها
راست کردند و در طرف بالای قلعه بنایی از سنک و چوب آغاز کردند و فرمان شد که چندان بلند
کنند که بر قلعه ایشان نکاه کند و درین اهتمام مردم را کمان آن بود چند روزی تعللی میرود اکر تیرس و هراس
کاری پیش رود فبها و الا تخریب کذاشتن و رفتن چاره دیکر نخواهد بود و جماعت کرجیان که در قلعه بودند
از سر امن و طمانینت فارغ البال نشسته می کفتند مرغ برین قلعه پرواز نمی تواند کرد ما را از منجنیق و عراده
چه اندیشه بود و در طرف جنوبی قلعه سنکی بود بغایت سوده و بلند چنانکه ببالای آن بر رفتن در وهم
و کمان کس نمی آمد کرجیان از درون قلعه نردبان بر آن راست کرده طنابها انداختند تا چون خواستندی که
بر آنجا بر آیند بر آن نردبان و طناب بر آمدندی اتفاق چنان افتاد که در شب جمعه بیست و یکم محرم مذکور
یکی از جمله کوه روان که ترکان ایشانرا مکریت میکویند بچربکی که توانست بر بالای آن سنک رفت و یک
سر از قلعه کرفته بر سر آن سنک برد و آنجا بکشت و پیشانی بکذاشت و کرجیان را خبر نه روز دیکر آن معنی
بعرض امیر صاحبقران رسانیدند مکریتانرا فرمان شد تا جمع کردند فرمود که بهر صورت که هست نوعی
می باید کرد که چند مرد نشیبی ببالای آن سنک روند و آنرا تصرف خود کنند و طناب ایشانرا که از آن
طرف انداخته اند ببرند و نردبان بر کشیده عرضه داشتند که بمقدار پنجاه کز بلندی کمندی باید انداخت
تا بمحلی رسند که آنجا پنج شش کس توانند پهلوی یکدیکر بایستاد بعد از آن کرت دیکر طناب اندازند ممکن
که ببالای آن سنک توان رفت و از اتفاقات حسنه درین محل میانکی درختی می نماید ممکن که کمند بر آن
درخت بند کیرد اکر کمند بر آن درخت محکم می شود بر آمدن آسان تر می شود چون تفحص کردند کمند

دران درخت محکم می شد این معنی هم از دلایل دولت قاهره دانستند عاقبت کمند در آن درخت محکم کردند حکم شد که چهار نفر از مکریان بر آن سنگ روند و جماعتی از بهادران در پای آن بایستند و آن چهار کس اول طناب ایشان ببرند و نردبان برکشند بعد از آن از سر امن و فراغت جمعی را از این طایفه بالا کشید برحسب فرمان تقدیم رسانیدند و چهار کس از شاطران کمندانداز و دلیران سرباز بالا رفتند و نردبان ایشان برکشیدند و از بهادران لشکر پنجاه نفر همه دلیران نابرجا و شیران صف هیجا که در مقام اقدام معارک سرداکوی میدان مردی ساختند و در معارضه شیرزیان و ببر دمان از اقدام رجولیت شتافتندی بر بالا بردندی کرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از این معنی قطعا و اصلا خبردار نه و در ضمیر ایشان خود هرگز نگذشته بود که آدمی زاد از این طرف بدان کوه بالا تواند رفت ناگاه سرایت أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ در حق ایشان ظاهر شد و هنوز در خواب بودند که آب بلا از سر ایشان بگذشت چنانکه صبح صادق بدمید یکی از این پهلوانان نظر کرد و دید که کرجیان از خواب درآمده در حرکت می آیند بی اختیار نعره تکبیر برکشید و با آواز بلند صلوات داد و الحق جای آن بود که ملایکه ملکوت که قلعه نشینان افلاکند بر این فتح مبین تکبیر گفتندی و در حل تسبیح و تقدیس در عالم افکندندی چون کرجیان را خبر شد غلبه کردند و جنگ انداختند و سر آن قلعه سنگ بغایت تنگ و جای مخاطره بود سه کس زیادت بر آنجا نمی توانستند ایستاد یکی از آن سه خنجر در دست گرفته بود و دو کس دیگر جنگ میکردند ناگاه تیری بر دهان خنجردار آمد خنجر بینداخت و باز پس ایستاد خنجر را کرجیان بگرفتند دیگری از بهادران اظهار غیرت کرده سعی نمود و نقبله آن سنگ برآمده بودند بعضی بطرف دروازه رفته بودند آنجا نیز جنگی عظیم کردند و امیرشاه ملک از بیرون حمله کرده متوجه شد عاقبت ظفر و فیروزی قرین لشکر اسلام گشته اعلام دولت دین محمدی بیمن مساعی امیر غازی سر بفلک رسانید و صدای کوس و نقاره و برغو و آواز گیر و دار مردان زلزله در کوه و ولوله در آن گروه افتاد و از هاتف غیبی بگوش دل مومنان این ندا میرسید که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ چنانکه وقوع این قضیه رقم نسیان بر قضیه غزوات محمود سبکتکین کشید بلکه روایح وقایع جهاد صحابه و تابعین از آن بمشام اهل ایمان میرسید

آن کرد

آن کرد در بلاد عدو تیغ هندوست کان سبکتکین نکند در بلاد هند القصه بیک طرفة العین قلعه جبار که وهم از فکر تسخیر آن عاجز بودی بگشودند جهانیان از این دولت ابدپیوند حساب دیگر برگرفتند و عالمیان از غرایب آن واقعه انگشت تحیر بدندان تعجب گزیدند گفتند بیت

اگر بچرخ برین برشود بداندیشت
پس از ستاره سنان و سپهر زمه سازد
سعادتت کمری بفکند رخط الشمس
بگرد گردن واندر دمش ته سازد

و این صورت در بیست و سیم محرم مذکور بوقوع پیوست چنانکه از اول آن روز نه روز مانین بوده باشد کرجیان چون کار از دست رفته و دولت از پای درآمده انگشتی که بایمان برنیاورده بودند با مان خواستن برکشیدند لشکر منصور دست نهب و غارت برگشادند و آن کفار فجار را مجموع دست و گردن بسته بحضرت امیر صاحب قران آوردند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشان را بر تیغ گذرانیدند در مقام انتقام تیغ سبزفام را بخون آن سیاه درونان نقش رنگ ساختند و روی ملت بیضای احمدی را بنوید آن فتح گلگون کرد تیغ تیز هرکس را که دیدند سرش چون طره کج برید از سرهای ایشان از گل توده و مناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان و اطفال ایشان را اسیر گرفتند مومنان فریاد تکبیر بر فلک اثیر رسانیدند و شکر موهبت این نعمت گزارده گفتند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آنگاه آن قلعه را بمحمد بوران که پادشاه بوران معروف و مشهور بود سپرده مردان کار با او گذاشتند اطراف آن ولایت و نواحی آنرا باقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدها داخل حمای اسلام داشته از لوث وجود کفار پاک دارد و بر جای ناقوس ناموس دین محمدی قایم کند و من بعد در عوض چاح و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلثه کلمه توحید لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر گرداند انشاء الله وحده

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ابخاز و عزم غزو ارمن و کرجستان

چون از قضیه قلعه فراغ کلی حاصل شد و چنان امری خطیر که تمنای بشر از دور بر خاطرها نمی گذشت و بر تقدیر آن که برخاطر گذرد سالها بل عمرها متوقع بود بفر دولت ابدپیوند باندک زمانی بانجاح مقرون گشت شاهباز

همت عالی صاحب قرانی که دا بما بیا الطلب ترقی در هوای معالی پرواز میکرد قصد صیدی ازان بلندتر
نمود و فرمود که چون ما را از مقام و نهضت و حرکت و سکون مقصود کلی اماطت عوادی کفر و ازالت
نجاست شرک و اماتت سنن بغی و اطفار شور شرو دفع ضرر ظلم و ثلم حدود طغیان و هدم حدود عدوان
است و مطلوب اصلی در امضای عزایم دارم و خواطری که از حضرت ذی الجلال والاکرام رأی
انور ما را زاده الله اشراقا روی می نماید و بسعد او امر و نواهی که بمقتضی عطیب او تعالی و تقدس ما را مغیر
می شود اسات قوایم دین و احکام قواعد یقین را سیما نیم اکنون شکر آنرا که کوکب اقبال مواکب ما را استقبال
می نماید و کدخدای قضا در کشورها بر اولیای دولت ما می کشاید و بعنایت ازلی که متضمن کهایت لم یزل است و بوف[ایم]
آن دارم که هر روز مواد ان معانی در تزاید باشد و امداد این مبانی روز افزون امروز که بدین ولایت در آمده ایم
یکبارگی خاطر از قضیه این دستان فارغ می باید کرد ابتدا میدیکرم حضرت عزت عز و علا آن است که تمامی
ان بلاد داخل حومه اسلام شود بنا بر ین مقدمات عزمت همایون بر غزو کفره از من و فجره کرج مصمم فرموده
از سر جد و اجتهاد تمام روی بجهاد آورده امراء نامدار و نوئینان دولت شعار امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
را با تومانات ایشان و دیگر متعینان از امراء و لشکرهای گران بیگران پیش فرستاد و فرمان فرمود که تا
حدود ابخاز برانند و بنفس مبارک خود رغبت نهضت فرمود و همت کیوان رفعت را بر قلع و قمع فروع
و اصول آن مجاهیل مقصور کردانید و چون برق خاطف با طوایف بندگان متوجه آن ثغور شد و بواسطه
بلاد ایشان در آمده بلاد و بقاع ایشان را منازل و مراحل ساخت آن مرابع و مراتع مراکز اعلام و مواقع
مضارب حسام عساکر گشت

ذکر پیش آمدن امراء گرجستان از ایوانی و کستنده

چون حضرت صاحب قرانی بدین عظمت و شوکت بدان بلاد در آمد یکی از امرای گرجیان ایوانی نام که قریب
دو دانگ گرجیان در حکم بدو بود و دارا لملک تیران ولایت تعلق بدو داشت تابع و کمر بندگی
حضرت آمد و بدانچه مقدور و میسور او بود پیشکشها بعرض رسانید و بعد از و کستنده برادر

گرگین

حضرت ... اعظم سلطان العادل
... حلد الله ملکه و
... بهادر ...
صح

گرگین نیز بسعادت بساط بوس بندگی حضرت مستسعد گشته با گرگین اظهار مخالفت کردند و عرضه داشتند
که اگر بندگی حضرت صاحب قرانی متوجه این طرف میشود ما نیز با این مردم که همراه داریم و دیگر لشکر از ولایت
خود پیروز کینیم و مجرجی عساکر منصوره باشیم حضرت صاحب قرانی ایشان را باسلام دعوت فرمود ایوانی
زانو زده در مقام تضرع و نیاز عرضه داشت که رعایا و ولایت ما قومی بسیار ند و سالها بل عمرها است تا برین
دین و ملت اند و در بعد انا وجدنا اباءنا علی امة را مستمسک و نثق و مقتضی فوی می اند اگر ایشان را معلوم شود
که من دین اسلام قبول کردم دیگر در میان ایشان معاش نتوانم کرد تا بحکومت چه رسد حضرت صاحب قرانی علما
و مفتیان را حاضر کردانیده درین باب مباحثه بسیار کردند بعد از ان متفق اللفظ والمعنی گفتند اگرچند
عدم ودو سواع و عدم وحی و اجماع و منکران نبوت محمدی و معاندان رسالت احمدی اند و بعد از انقراض
دور عیسوی در نزول جبریل و نبوت و وحی و تنزیل اقرار ندارند اما چون از اهل کتاب اند مادام که جزیه
قبول کنند زایشان را آمان دادن لازم بود حضرت صاحب قرانی بر موجب فتاوی علما ملتمس ایشان قبول
داشته فرمود که نیکخواهان دهند پند ولیک نیکبختان برند پند پس کستنده و ایوانی را تربیت و عنایت
فرموده منظر عواطف و اکرام مخصوص ساخت و بکلاه و کمر سرافراز کردانید و درین یورش در ولایت گرجستان
قریب هفصد دیه و قصبه و مزرعه عرضه نهب و غارت گشت هر کرا از ایشان در مقام خلاف یافتند بر تیغ کذرانید
و وحوش و طیور را از احساد و لحوم ایشان مهمانی فرمود و کلیساهای ایشان را چون قواعد اعتقادات
ایشان باطل و منهدم کردانید و بساتین و اشجار کرم و باغات را بعضی از بیخ بر کندند و بعضی آتش در زدند
و هرچه در امکان گنجید از خرابی و نکال درباره ایشان بتقدیم رسانیدند و در دوازدهم ربیع الاول سنه
ست و ثمانمایه امرای دولت را از المغار مظفر و کامکار بازگشتند در آن ولا حضرت صاحب قرانی عزیمت
شکار فرمود و از خون حیوانات بری بر را بحر کردانید و در فصل خزان از خون جانوران شکار زمین
صحراها چون بساتین در فصل بهار گلگون شد و روز چند در نظر شکار و طرب کامرانی گذرانید چون از شکار
فرود آمد باز عازم جانب گرگین شد و امرای گرج که هیبت و شوکت لشکر منصور مشاهده کرده بودند
و دیگر صادر و وارد که از اردوی همایون پیش او رسیده بود گرگین را خبر دادند که گرگین

حضرت صاحب قرانی در حرکت آید هراز کرکین را که کان باش او بچنکال انتقام ناچار کردانید و اکر
یک دو منزل دیکر مقدمه این لشکر که فلنأتینّهم بجنود لا قبل لهم بها صفت ایشانست بنواحی آنجا
رسد از بوم و دمن ارمستان و ارمن اثر نخواهد ماند کرکین را این سخن مقبول نمود و در مقام
مسکنت و بیچارکی در آمده ایلچیان فرستاد و بزبان تضرع و ابتهال خواهش کرد و امرا را شفیع ساخته
از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و مرحمت کرد بشرط آنکه بعد از ارسال تحف و هدایا و اهدای
طرف و نفایس که فراخور این حضرت باشد ملتزم ادای جزیه و خراج کردد و متوجهات کذشته و آینده
بخزانه عامره جواب کوید و اقامت مراسم شرعی را اهمال از سردی و هوان و وظیفه که مقرر کردد بدیوان
خاص رساند امرا بر تضرع او رحم کرده دست مساعدت در مقاصد او بهم دادند و زانو زده
در حضرت اعلا عرضه داشتند که شک نیست که نظر همت حضرت اعلا بر اعلای معالم دین و احیای
مراسم شرع سید المرسلین علیه افضل الصلوات مصروف و منطوف است و الحمد لله ناموس دین قایم
شد بدین تضرع در مقام طواعیت و انقیاد در می آید و بقبول جزیه منت می پذیرد اکر رای اعلا صواب
بیند نمانا از وفق مصلحت ملک و ملت و طوع ضبط امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه اند که
مبهای انقیاد و فرمانبرداری ایشان عظمای سلاطین و قیاصره خواقین مقدمان بوده که هر سال
بر سبیل سلاک و هدیه باندک مایه بسوقات و اسپی چند اطفای مایه غضب ایشان کردندی و جهت
اظهار اتفاق احیانا که ایشان را یورشی حادث شدی معدودی چند از لشکریان بسم معاونت فرستادندی
و بدین سبب از سر جرات و بی باکی از تغلیب کذر کرده تا حدود ممالک اسلام در آمدندی و سالها بر این
طریقه استمرار یافته بود اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی ممالک خویش ایمن توانند بود
و اهل اسلام تا حدود دار الملک ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می توانند کرد بندکی حضرت
بدان رضا نمیداد بعد از مراجعت و شفاعت بسیار شیخ ابراهیم را که یکی از شفیعان بود ممنون کردانید
بر موجب فتاوای علما و شفاعت امرا ملتمس او مبذول داشته سر کرم بقبول آن مطلوب در جنبانید و ایلچیان را
در مقام خوف و رجا باز کردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیکر کاه نهضت و قرارکاه عشرت و شکار روز

کذرانید

کذرانیدند بعد از چند روز ایلچیان باز آمدند و یکهزار سر اسب و یکهزار تنکه سرخ و یک قطعه لعل خوش
رنک آبدار که بوزن هژده مثقال بود با دیکر اقمشه نامدار و طرایف بیشمار بعرض همایون رسانیدند و
شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج کشتند و بندکی حضرت عنان عزیمت بصوب مراجعت معطوف
کردانید و بعد از چند روز کوچ بحوالی تفلیس رسید و از آنجا بجانب بیلقان روان کشت بکوچ عامه لشکر و حشم
توقف نکرد و با خواص دولت بر سبیل سرعت روان کشته آن اراضی را مخیم عساکر منصوره کردانید و سایر
خدم و عامه لشکر در عقب کوچ کنان در عرض دو هفته بشرف کمتو واصل شدند

ذکر شمه از عدل و احسان حضرت صاحب قرانی که در آن ایام مشاهده افتاد

در آن مقام شمه از عدل و احسان آنحضرت مشاهده رفته بر حسب وما شهدنا الا بما علمنا
ذکر آن هر آینه متضمن فواید تواند بود تا جهانیان را از شیوه نصفت و نیت نیکوی آنحضرت معلوم شود و
سلاطین جهان بدان اقتدا نمایند روزی در مجلس که مشحون بود بعلمای نامدار و فضلای تقوی شعار از اکابر
ائمه ایران و افاضل اعیان توران و حضرت صاحب قرانی از تتبع فضل ایشان کل مرادی می چید و از معظمات
مسایل دینی و مشکلات مهمات اسلامی سوالها میکرد و هر یک جوابی فراخور حال می کفتند و الحق در مقام
فهم مقاصد آنچنانکه باید کرده سخنی میفرمود که همه بی ریا تحسین میکردند کلام الملوک ملوک الکلام
مصدق میکردانیدند در بین اثنا سخن بعدل و احسان و آنچه از لوازم آن باشد منجر شد حضرت صاحب
قرانی انار الله برهانه نخواست بمجرد کفت زبان در آن باب اکتفا کنند یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا
تفعلون حاصل آن مجلس باشد روی بعلما کرد و کفت چرا چنانچه علمای عصر پیشین سلاطین ماضی را ارشاد میکردند
و خبر میکردند شما مرا ارشاد نمی کنید و آنچه بر من واجب و لازم است با من نمی کویید هر یک در مقام
تکلف سخنی میکفتند و مراضی حضرت صاحب قرانی را طریقه می جستند که بحمد الله بندکی حضرت همه را راه خبر می نمود
و از نصایح امثال ما مستغنی است بندکی حضرت از آن اعراض کرده فرمود نخستین من کردن سخن مطابق
مزاج من کفتن مرا خوش نمی آید و وظیفه آنست که هر طایفه از طرفی آمده ابدا احوال و اوضاع آن طرف

از نیک و بد و ظلم و عدل با من بگویید و هیچ دقیقه از من پوشیده ندارید و این سخن از آن جهت می گویم که شما
معتقد من شوید و مرا از آن فایده ملکی باشد که جهانیان را معلوم است که شوکت و بسطی که حضرت عزت جل و علا
ما را ارزانی داشته است از امثال این تکلیفات مستغنی است بلکه نظر بر تحصیل رضای حضرت ذو الجلال
است تا در ازای کرمهای او بعضی از شکر نعمتهای او قیام نموده باشیم چون دانستند که این سخن از سر
اخلاص است و مصدوقه حال عرض کردند و بعضی رعیت و تمیز و نیک و بد احوال مملکت باز نمودند
هم در مجلس جمعی از مفتیان و مدرسان علما را اختیار فرمود و هر یکی را با منشی از جهة دیوان اعلا
نامزد قطری از اقطار مملکت کردانید تا متوجه از جوانب شرع تعور قضایای مملکت بپرسند و اگر بر مظلومی
حیفی رفته باشد و بر عاجزی تعدی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان بر آورده آنچه ثابت
شود که بزور و ناواجب از ایشان گرفته باشند از مال الخزانه که در آن طرف باشد بدیشان رسانند
و صورت احوال ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا فیما بعد این قواعد از ایشان مرتفع گردد
بعد از آن بلفظ دربار فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهاء بلیغ رفت و بعد الیوم نیت
خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروفست و غرض از این سخن آنست تا من بعد بی تحاشی
هر کس هر چه داند بعرض ما رسانند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان
مربوط در رفع آن بحضرت ما اهمال نورزد و باعتماد و وثوق تمام باز نمایند الحق عالمیان بدین عواطف
امیدوار شدند و عالمیان بدین بساط عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق و نیاز
بحضرت کارساز دست خواهش بر آورده گفتند — یا رب این کامکار عادل را
دولت و عمر جاودانش ده ، هر چه از حضرت تو می خواهد ، بخداوندیت همانش ده ،
این جهان چون مسخرش کردی ، بعد صد سال آن جهانش ده ،

ذکر عمارت شهر سلطانیه

چون همت عالی حضرت صاحب قرانی بر ترفیه حال عالمیان و جمعیت مسلمانان معطوف و مصروف بود در اندیشه

ضمیر منیرش

ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهوره را عمارت فرموده در بلاد ایران
نیز از مآثر آن حضرت اثرها بماند — ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و چون بر حسب
فرمان الهی که هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عمارت در عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب است
و حضرت عزت می فرماید وهو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم
فیما آتیکم یعنی باری تعالی شما را خلفاء روی زمین کردانید و مرتبه بعضی از بعضی بالا تر نهاد تا شما را بیاز
ماید که درین دولت و رفعت از شما چه صادر می شود حضرت صاحب قرانی خواست که آثار پادشاهانه
و ذکر خسروانه از دور جهان باقی ماند بنا بر این اشارت عالی نافذ شد تا در اراضی بنا کردند و سواد خطه
شهری بر کشیدند مشتمل بر سفیری عراحی و خندقی عمیق و مربعات بازار و خانهاء بسیار و حمامات
و خانات دور باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهارصد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع باروی تا سر شرفها
پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق آن بیست گز و در عرض باروی جهة حراس و پاسبانان شهر خانها
پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه آن بروج بر افراختند و مخرجات و سنگ اندازها ترتیب
کردند راستی را اگر پادشاهی کامکار خواستی که چنان موضعی بسازد با وجود آنکه بمدتی بهما اسباب
آن کردندی بسالی اگر اتمام آن میسر شدی محل تعجب بودی در صحرای چنان بی تهیا اسباب و ادوات
بمجرد التفات عالیه چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع در مدت یکماه باتمام رسید عقلا بر آن
کامرانی تعجب نمودند و جهاندیدگان بر آن تمکین و کاردانی آفرین خواندند و عالمیان زجهره با ثبر و انعام
و انعام و اکرام در آیینه رای جهان آرای او معاینه دیدند که چون شر انتقامش بنجم می کشاید جهانی
زیر و زبر میگردد و چون لب احسانش بتبسم شیرین میکشاید عالمی را خرم و منور میگرداند و دانستند که
آن حضرت مظهر تجلیات جلالی و جمالی حضرت ذو الجلال بود مولانا نظام الدین شامی رحمه الله که
ذکر او گذشته است و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست این دو بیت در تاریخ عمارت سلطانیه انشا نمود
— گذشته هشتصد و شش سال و کسری از هجرت ، که مراجعت از غزو ازمن و گرگین ،
بساخت شهری از این سان بمدت یکماه ، نمود خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین ،

سلطان موضعی ؟

ذکر جنگ قرا یوسف با امیرزاده ابابکر بهادر و گریختن امیر قرا یوسف

درین اثنا از جانب بغداد خبر رسانیدند که امیرزاده اعظم ابابکر بهادر چنانچه ذکر آن گذشت که با لشکری جرار و حشمی بی‌شمار متوجه صوب بغداد شده بود بمبارکی سایه چتر همایون بدان بلاد گسترد و جماعتی از ترکمان که بتغلب آن اراضی را محل جور و ظلم خود کرده بودند بتخصیص قرا یوسف که بارها از بیم لشکر حضرت صاحب قرانی گریخته بود با معدودی چند در آن طرف حرکة المذبوحی کرده اندک مقاومتی نمودند و آخر چون صدمه شیران کارزاری مشاهده کردند روباه وار روی براه گریز آوردند و خیل و حشم ایشان که قریب ده یا نزده هزار خانه بودند با اسباب و اموال و گاو و گوسفند و اسب و شتر و غنایم و بضایع بی حد و عدد در قبضه تسخیر افتادند و امیرزاده ابابکر بهادر سایه عدل در آن بلاد گسترده رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغول شده اند و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار بعدل شامل خود جبر فرمابد و ارکان آن مملکت و متوطنان آن ولایت بدین خبر بهجت اثر مسرور شده در دعاء دولت افزودند و عزیمت بر توجه بدان صوب مصروف کرده این رجا واثق و امید صادق دارند که عن قریب بغداد که عروس بلاد و مرغوب عباد بود باز بر منصه امن و امان جلوه دهد و نیران دولت آب جمعیت بجوی رفته باز آید

ذکر رسیدن امیرزاده عمر از مملکت سمرقند بقراباغ و مقرر کردانیدن حکومت آن ممالک بروی

در خلال این احوال امیرزاده اعظم خلف دودمان عدل و ایالت امیرزاده عمر بهادر که فرزند زاده بندگی حضرت امیر صاحب قران بود و از جمله احفاد آن حضرت و اخلاف آن دودمان بمزید شوکت و بسطت و شکوه جهانداری و جلادت معروف و بعدل و انصاف موصوف و پیش ازین بموجب فرمان بجهة ایالت مملکت آذربایجان و توابع آن او را طلب فرموده بود بخرمی و اقبال در کنف عز و جلال از سمرقند متوجه گشته در اراضی بیلقان واصل شد روز جمعه غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه بقدوم

اوازاراضی

اوان اراضی مشرف و منور گشت و از ورود رایات منصور ابواب فرح و سرور بر روی جهانیان مفتوح شد و اسباب امید واری عالمیان مهیا گشت و زبان روزگار این بیت سراییدن گرفت

هرجا که قدم نهی و برداری پی ... گل روید و لاله دود پاینده دی

ذکر نهر بیلقان که حضرت صاحب قرانی بیرون آورد

چون یکی از اسباب تمدن بلکه از ضرورات سنه آب است که قوام معیشت ایشان بدان منوط است بل اصل خلقت اشیا بران مربوط که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و نیز حضرت عزت در ذکر نعیم آخرت هرجا که یاد باغ و بستان و نعم جاودانی بهشت فرموده با بهاء روان منت نهاده که جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ همت خسروانه و نهمت ملکانه متوجه آن گشت که از نهر ساکنان آن مقام و رفاهیت خاص و عام نهری احداث فرماید بس اوامر جهان مطاع نافذ شد تا از شواطی نهر ارس جدولی احداث کردند که بر بیلقان کذرد و آنچه از استعمال و مزروعات سکان اراضی و قری آن زیادت آید بمصب و مفرع آن نهر که باشد مقدار شش فرسنگ طول در عرض ده گز بگز سمرقند که یازده گز مشهور عراق و خراسان باشد در مقاکی بعضی مواضع چهار گز و بعضی پنج و شش و هفت و هشت گز اما اگر چهار گز و از ین کمتر باید گودنیز بود و این کمینه را مؤلف است فرمان شده بود تا قطبا رحاخوانی که آنرا در کتب حکمت میزان الارض خوانند احتیاط کند که هر موضعی چند می باید کند تا کار غیر ضروری کرده نشود و عامه تا ساقهای لشکر منصور را بدان عمل مشغول کردانید و امرای دولت را بکار فرمایی ایشان باز داشت تا در مدت کم بیش کماه از عمل جنان عظیم که مالا کلام تکیبا له بود فارغ شدند و آب در جوی بستند و بیمن دولت ابد پیوند و نیت پاک آن حضرت شهر و ولایت بدان معمور شد وادی غیر ذی زرع را خدا بود ذات بخت کردانید چون این آب بار روی کار آمد مملکت اران و رد امیر بهرامشاه اسلام را که برادر امیر جلال بود بحکومت بیلقان و کوتوالی قلعه آن مقرر کردانید و او در آن محل بود تا ان زمان که آن ولایت بتمامی تعلق بامیرزاده عمر گرفت و آخر احوال او بمحل خود ذکر کرده آید ان شاء الله وحده العزیز

ذکر اجتماع لشکر دولت قاهره که بنطوی ها کندند در قراباغ بوقوع پیوست

حضرت صاحب قرانی درین زمستان سنه ست وثمانمایه در قراباغ ارّان قشلاق فرمود واز سر امن
و فراغ در رفاه عیش و سرور و کامرانی ودولت گذرانید ودرین ایام والی ممالك شروانات امیر شیخ ابرهیم
که بجند موضع ذکر قدمت خاندان و بزرگی دودمانی او بیان رفته طوی پادشاهانه کرد وخدمات پسندیده
بتقدیم رسانید ودر آن ایام هر هفته بیهانه وهر چند روز بسببی طویهاء عظیم فرمودند وداد عشرت
وکامرانی دادند واز اطراف ممالك ایران وتوران از ترك وتاژیك وعرب وعجم اشراف طوایف
از سادات وعلما ومشایخ وقضاه وائمه ومفتیان وصواحب وصدور واعیان دران مقام جمع بودند
وچون از قضایا ملکی فراغت شدی وامرای نامدار و وزرای کامکار از عرض مهمات وضبط مهام
ونسق امور ملکی باز پرداختندی آخر روز فضلاء اشراف وعلماء اطراف در حضرت همایون
جمع شدندی ومباحثات شریف والقاء مسایل شرعیه وبحث در لطایف علوم وتحصیل حقایق
اشیا مجلس آراستندی وحریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق علای معارف دادندی واشربه
دقایق علوم بر ساتندی اری وللّه منی جانب لا اضیعه وللّهو منی والبطالة جانب

زمانی نرد وشطرنج وحکایت ، که باشد شخص را دفع ملالی ، زمانی بحث علم ودرس تکرار ، که باشد نفس انسان را کمالی ، خدایست آنکه ذاتی بی نظیرش ، نگردد هرگز از حالی بحالی ،

ذکر آوردن پسر سلطان احمد پیش حضرت صاحب قرانی

درین ایام که حضرت صاحب قرانی در قشلاق قراباغ بود از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد که
سلطان اویس را در قید اسیر و غل بحضرت آوردند وسر برهنه وپای بسته بدرگاه جهانپناه حاضر
کردانیدند مراحم پادشاهانه شامل حال او شد امر فرمود تا زولانه از پای او برداشتند وعمامه اش بر سرش نهادند
و بعد از چند روز دیگر مرحمت فرموده بخلعت ونوازش مخصوص کردانید عالمیان بعد از تقدیم مراسم
دعا بزبان مدح وثنا میگفتند ، دوستان را کجا کنی محروم ، تو که با دشمنان نظر داری ،
وهم در خلال این احوال خبر رسید که سلطان احمد در زیّ ولباس فقرا در آمده او را شناخته و گرفته اند

وهمچنین قرا یوسف ترکمان را هم دران ولایت ماخوذ کردانیدند اند بندکی حضرت ایلچی بران طرف تمام زد کرد
وبحکام ایشان نبشت که قرا یوسف را چون قطاع طریق است وبکرات قوافل حاج را غارت ودر بلاد اسلام
نهب وغارت وفتنه انداخته باو برحسب فرمان شریعت مطهره کار کنید ووجه رعایت ناموس او را علی ملاء
من الناس بردار کنند تا عبرت دیگر مفسدان باشد وسلطان احمد را پیش بندکی حضرت فرستند وچون
ماه رحمت شعار مغفرت دثار رمضان که ، شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن ، صفت کمال اوست
نزول اجلال فرمود ومنشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبز فام آسمان کشیدند وفرمان
کتب علیکم الصیام بر خاص وعام خواندند چون مدت یکسال از وفات شهزاده سعید مغفور
مبرور محمد سلطان طاب ثراه وجعل الجنة مثواه گذشته بود اشارت عالیه نفاذ یافت که از بهر
روح مطهر او تجدید خیرات ومبرات نمایند وروان او را بصدقات ونذورات خرم ومسرور کردانند
وطوی بعظمت کرده خلایق را مجموع آش دهند ترتیبهاء پادشاهانه فرموده مثلا مثل صحاری
قراباغ را از انواع نعم مالامال کردانیدند وسادات واشراف وعلما وائمه اطراف را در مراتب
اقدار خود صفا بعد صف بنشاندند وبختمات وتلاوت آیات اشتغال نمودند بس موایدعام
بگستردند وبدعوات صالحات محتشم کردانید

ذکر شکار کردن بموضع اقدان

در اوایل رمضان سنه ست وثمانمایه بموضع قراباغ ارّان خبر رسانیدند که فرقه از مقام ویورت خود
برکه شکار حرکت کرده صحاری وجبال را در نوردند وجمهور حیوانات صحرایی را بار اضی اقدان راندند وحضرت
صاحب قرانی بنفس خود با شهزادگان نامدار وامراء نواب لشکر و وزرای عطارد شعار وسپاهیان
مریخ اقتدار و اسبان صرصر حملت وسگان شیر صولت ویوزان پلنگ نهضت وجوارح سموم حرکت وفیلان
کوه هیجا و یاران عنقا شکار در ملابس بهب وکامرانی وحلاس عظمت وشهریاری با لشکری که کوه از شکوه
آن کالعهن المنفوش نمودی وزمین از نعل سم ستوران شان بصفایح حدید مفروش بودی در خوبتر پناعلی

مبارکی سوار شده روان گشت ظفر بر یمین و نصرت بر یسار آفتاب سعادت درخشنده و کوکب بخت در
گذار عیان اقتدار در دست کامرانی و پای دولت در رکاب قهرمانی مدت چند روز در آن صحاری بعیش
و شادمانی و نیل آمال و امانی بسر آوردند و از خون جانوران صحرای سبزه زار را لاله ستان ساختند
و صباغ صواری را از نجوم وحشیان برای جشنها آماده کردند و ممالیان بلند پرواز سپهر سایه را
از عظام شکردهای طغرل و لاچین مائدهای موائد آماده گردانیدند و در این اثنا اکابر سادات و علما و ایمه
بخارا و سمرقند و بلاد ماوراء النهر را بانواع اصطناعات پادشاهانه و اصناف مکرمات ملکانه
مخصوص گردانید خلعت شاهوار و خیول راهوار و زر و جامه و لباس و عمامه و مال و منال و حمول و اثقال
بنواخت و اسباب و بستان و جواری و غلمان بخشید تا همه برین قیاس مملو الکیس و الکاس داعی
داعی و داکر و مثنی و شاکر ببلاد و دیار خود مراجعت نمود

ذکر آمدن امرا و حکام گیلان و مقرر گردانیدن مال گیلانات

در خلال این احوال ملوک گیلان و دیالمه بحضرت گردون اقتدار آمدند مقدم ایشان ملک و مرتضی اعظم
صاحب السیف و القلم قدوة الفرقة الطاهرة زبدة العترة الطاهرة سید رضا کیا که بشرف نسب
نامدار و انتما بدودمان بزرگوار سید المرسلین صلوات علیه بر اقران متفوق بود و بفضایل علمی
و ملکات ملکی بذروه اعلی متمسک و چون قاعده مقرر و ضابطه معین است که بر حسب انما یعرف
ذا الفضل من الناس ذووه گوهر قدر گوهر دانند و بزرگان از عهده توقیر بزرگان بیرون آیند مقدم
عزیز او را باعزاز و اجلال تلقی کرده بعنایتهای پادشاهانه درجه او بتقدیم رسانید و آنچه درباره
چنان سیدی بزرگوار از حضرت چنین پادشاهی با اقتدار سزد بتقدیم رسانید بعنایتهای خسروانه را بدعا
و ثنا مقابل گردانیده بزبان حال و بیان مقال این ترنم میکرد که — سبزه را از زمین چه داند گفت
شکر انعامهاء نیسان را ، و از جمله کرمهاء پادشاهانه بعد از خلعتها و احسان و عطاهای بیحد و کران
که درباره آن سید بزرگ فرمود آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده

هزار من

هزار من ابریشم باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود حضرت صاحب قرانی خواست
که تربیت رضا کیا بطریقی فرماید که رجحان او بر سایر ملوک گیلانات ظاهر شود و ایشان جمله ممنون
منت او باشند از آنجمله آنچه بر مرتضی مشار الیه و العبره محمد مقرر بود نصفی و از آنچه بر بقیه ملوک گیلان
مقرر بود ثلثی بیک دفعه و یک قلم درباره امیر سید رضا کیا انعام فرمود و فرمان جهان مطاع بنفاذ پیوست
تا محصلان وجوهات مذکوره این مبلغ از جمیع ایشان محسوب و مجری داشته تعرض نرسانند

ذکر کوچ کردن از قشلاق قراباغ و عزیمت شکار

رایات جهانگشای حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه در رابع عشر رمضان سنه ست و ثمانمایه عزیمت میامنه
قراباغ کوچ فرمود از آب ارس عبور کرد و عزیمت شکار تصمیم یافت از هول آتش شمشیر مغز در سر هر دو دل
در بر شیر آب گشت و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش خون شد و خدنگ چهار پر که عقاب جان
شکر بود جگر شکاری می دوخت و نوک پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه خون میگشاد و باز زرده پوش مانند
تیر از شست شاه جهانگیر می پرید و در پرواز پا کردون مثنا زمیگشت و یوز را از شره دیدن نخجیر همچنین چون
بر و بر زن چشم کشته بود و از خون جوارکی چشم او نشان دید کبک و خروس مسکن خونشده و چون چشم
میخواره و تیغ جلاد رنگ لعل بدخشان گرفته و شکل اطفال سرمه از چشم او برخ فرود آمده — بیت
شربی خورده از رگ نخجیر بوده تا بسیاه ، افسری شد بر سر خرگوش از ریش ناگهان ، و سگان تازی و رومی از حرص
شکار چون باد آتش پای گشته بودند و مانند چرخ زمین شده — بیت — هوا پرباز بود و دشت پرسگ ،
شتابان هر دو در پرواز و در تک ، یکی کرده هوا را بی پرنده ، یکی کرده زمین را بی چرنده ، چند روز
در آن صحاری شکارکنان بعیش و عشرت و شادی و طرب گذرانیدند والسلم

ذکر تفویض ممالک آذربایجان و عراق عجم بامیرزاده عمر

چون بحوالی اردبیل رسیدند در روز یکشنبه خامس عشرین رمضان المذکور امیرزاده مرحوم مغفور

امیرزاده عمر بهادر را حکومت و ایالت ممالک عراق عجم و آذربایجان و آران و موغان و ارمینیه و کرجستان
با توابع و لواحق و مضافات و منسوبات آن مقرر فرموده امیر جهانشاه بن امیر جاکو را نیابت او
تعیین کرد و حل و عقد و قبض و بسط آن ممالک را برای و رویت و عقل و کفایت ایشان مفوض
کردانید و وصیتهای پادشاهانه کرده فرموده تا جنانکه از عقل دوربین و رای متین آن فرزند سزد باید که
در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیزکاری زاد معاد و عناد یوم التناد الاسه
فان خیر الزاد التقوی بیرایهٔ سیرت و عادت دارد و سرمایه نجات سعادت سازد اتخذ تقوی
الله تجارة یاتیک الارباح من غیر بضاعة و تیقن داند که هرکه برضا کردنی و خلال پسندیده متوفر شد
و بوسایل تقوی و اخلاق خوب مستظهر کشت و در ریعان عمر و علوای پادشاهی تحری رضای الهی واجب
داشت در آینهٔ اعمال جز چهرهٔ آمال نبیند و از شجرهٔ امانی جز ثمره شادمانی نچیند ومن یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب • و باید که اتفاق اتفاق بر خدم و حشم از مواجب و انعام و اکلکا و سیورغال
بر جادهٔ خیر الامور بود و از طرفی تفریط و افراط باعتدال اوساط کراید تا مزاج اعمال از قانون صحت
منحرف نشود و اسباب خلل دست در رمه نزند و عارضهٔ دل مشغولی حادث نکردد و اعراض اکامی لازم
نیاید غرض آنکه از احجاب و تقتیر دور باشد و بحد اسراف و تبذیر نرسد قال الله تعالی
و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط مصادر خرج با موارد دخل یکسان دارد تا مصالح
ملک بر وا سان باشد و ظلم ضروری نکردد فان الظلم مرتعه وخیم و باید که ثغور و سرحدها را بمردان کردنی
و دلیران کاردیده که با حادثات روزکار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه نبرد آمده و سقط و بخفط
مذکور و مردانکی و فرزانکی مشهور کشته مشحون و معمور دارد و هیچ وقت از ین جماعت که ترتیب رای
و شجاعت حالی باشند تا بوحشت ندامت و سمت ملامت مذموم نشود و در حفظ و حراست راهها
باقصی الغایة و الامکان بکوشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرکانان و ابنای سبیل را هیچ
طریق ناخوشدل و مشوش خاطر ندارد باقی امور حواله بعقل و کفایت او فرموده که بر وفق ارادت و کیاست
خود احتیاط و سیاست بجای آورد و جون ایشان بصوب آذربایجان متوجه شدند رایات سلطانی

خالی نکذارد تا اکر ناکاه حالی
پیدا اید ناصحی روی نماید
دران وهلت از عواقب
غفلت مصون باشند صح

طرف سلطانیه حرکت فرمود در سابع شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر نور الله مرقده
از جانب ماوراء النهر برسید و اخبار و احوال از طرف نبرد دولت قاهره بر نهج استقامت بعرض همایون رسانید

ذکر یاغی شدن اسکندر شیخی

ار احوال ح

و درخلال این بسمع همایون رسانیدند که اسکندر شیخی و کیومرث رستمداری رایت عناد و ضلال افراخته
سفینه شیطان و عرضه خذلان کشته اند و پای از جادهٔ بندکی و دایرهٔ فرمانبرداری بیرون نهاده و بحصانت
کوههای سخت و بیشهای پر درخت مستظهر کشته و بارتفاع جبال و قلاع و ضیق مداخل آن احاطه
خود را اختیاری در خیال آورده و پای شر و فتنه را اشتغال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت
دل راسخ و راسی کردانیده جون مضمون این قضیه عرضه داشت و کرامت استماع یافت بر فور
فرمان شد که امیرزادهٔ اعظم امیر سلیمانشاه بهادر و امیرزادهٔ اعظم امیر مضراب بهادر لشکرهای خراسان
جمع کردانیده از جانب استراباد و ساریه متوجه امل شوند و امیرزادهٔ اعظم اعدل امیرزاده
اسکندر بهادر و امیر اعظم امیرشاه ملک بهادر در منتصف شوال از حدود میانه بطرف ری روانه
کردانید و امیر موسی رکال را بطریقه ایلجی کری پیش امیر سلیمانشاه و امیر مضراب فرستاد و در
سابع عشر شوال رایات نصرت شعار از میانه کذشته در بیستم بسلطانیه نزول فرمود و در ثانی
عشرین از سلطانیه کوچ کرده در خامس عشرین امیر و امیرزاده سعید شهید امیرانشاه بهادر طیب الله
مرقده را تربیت و عنایت فرموده مقرر بر آن جمله که در ممالک عراق عرب و دیار بکر که تعلق بفرزند
ارجمندش ابابکر بهادر داشت و در ممالک آذربایجان و اران که تعلق بفرزند دیکر عمر بهادر
داشت جنانکه ذکر آن کذشت بهر موضع که خاطر خطیر میلان نماید بنشیند و بر مجموع حکم او را
نفاذ و مضا باشد و حالا مبلغ جهار صد هزار دینار کپکی نقدا از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی
با طرایف و نفایس دیکر انعام فرمود و از حوالی ابهر باز کردانید و رایات همایون متوجه ری کشت و در غره
ذی القعده از حدود قزوین کذشته صحاری ری را مخیم اقبال ساخت و از آنجا در ظلال فیروزی متوجه فیروزکوه کشت

ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه

اسکندر شیخی حصار فیروزکوه را بحصانت و استواری مثل آن حصن بر روی زمین نشان نداده اند
بر قلهٔ کوه قلعه‌ای که سر برج آن در برج دو پیکر می‌سود و شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت و وهم
تیز تک بذروهٔ آن نمی‌رسید در مرتبه ندیم ماه بودی ٭ ز راز آسمان آگاه بودی ٭
باد گرد مانع کز باید درو نگاه راه ٭ دیو گرد دسته کز باید درو کنار باد ٭ آنرا اسکندر گمان برده بیش خود
و جمعی قراتیان سپرده بود و شیخ عمر سپاهی از بوصغان مازندران محافظت آن باز داشته
و در خیال ایشان چنان بود که اگر لشکرهای روی زمین جمع آیند مدتی مدید آنرا مسخر
نتوانند کردانید رایات همایون روز دوشنبه تاسع ذی قعده اعلام نصرت گشاده و شمشیر ظفر
کشیده زبان آتش خروشان و مانند بحر زاخر دمان گشته از مرکز زمین غبار با اوج کیوان رسانید
و رواق فیروزه از خاک فیروزکوه جرع فام گردانید و در حملهٔ اول که عساکر منصوره
بر ایشان تاخت شهربند و شهر ایشان را با زمین یکسان ساخت روی تسخیر قلعه آورد در یک روز ده
منجنیق مرتب گردانیدند دست و دل اهل قلعه از صدمات لشکر جرار از کار رفت سروران قلعه را
روی امید و روز بخت سیاه گشته روشن گشت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت داده اند
و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب را ارتکاب کرده اگر از تیغ شاه جهان امان بجویند و زمام
اختیار و عنان مصالح بدست سلطان دهند دواعی معدلت را مجال تلافی و امکان تدارک
نماند بضرورت حال از زواج استمداد و اصرار بحضیض مسکنت و عجز آمده گناه را جز عفو شامل شاه
دستگیر و پای مرد ندیدند سرا اسکندر و کلانتران قلعه سر بر خط بندگی و قدم در دایرهٔ الطاعت
و فرمان برداری نهاده با تیغ و کفن بیرون آمدند حضرت صاحب قرانی چنانکه دأب و عادت پادشاهانه
او بود از سر جرم و زلات ایشان گذشته بنوازش و عاطفت مخصوص گردانید در سه شنبه عاشر ماه
مذکور فتح قلعهٔ فیروزکوه بفیروزی میسر گشت چنین حصین حصینی که باشد سکندر زی دعوی برابری

بلطف

بلطف برتری پیکر خسرو پیروز جنگ بیک روز مسخر گردانید و جماعت مازندرانیان را با نفایس
و ذخایری که داشتند از قلعه بیرون آورده و کوتوالی آن قلعه با میرزکی تونی مقرر گردانید والسلم

ذکر توجه حضرت صاحب قرانی بجانب جلاو

چون از مهم قلعه فراغ کلی روی نمود رایات نصرت شعار حضرت صاحب قران بفال همایون و اختر
همایون سایق عصمت بر ساقه قاید نصرت در مقدمه راند عزم بر بمیزدادی بس برسا رهادی طرفه دو قلب
طایر نجاح بر جناح عنان عزیمت بصوب جلاو معطوف گردانید و چون برق خاطف با طوایف بندگان
متوجه آن ثغور شد و طول و عرض مسافت مابین کوههای سر بعیوق کشیده و درهای از تحت الثری نشان داده
کش ندیده فراز مگر بچشم ضمیر ٭ کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ٭ در چند روز معدود طی کرد عساکر
منصوره بر بالای کوه جلاو فرود آمدند چون سکندر بدید آن حال تباه ٭ روز روشن پیش چشمش شد سیاه
با آن لشکر مقام مقاومت نداشت بضرورت دست عجز بر دامن فرار زد و از مهابت شمشیر ادبار آتش بار
گشت و یاد کرد ار یا موجی بی عاقبت نشاط خاک بیمودن گرفت الآیه کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
صفت و صورت حال و گشت از غایت بدبختی و کمال شقاوت روی بجهنم دره نهاد هر که نداند خوبان و نمک
همچو سکندر بجهنم در است ٭ رایات نصرت شعار در روز جمعه بیستم ذی قعده بجلاو رسید اسکندر و اتباع
او آن مواضع باز گذاشته بودند و گریخته در روز دوشنبه ثالث عشرین عساکر منصوره بی هراس ادوار آب
هراس که جیحون در جنب آن از جدول تقویم کمتر نماید بگذشتند و بر بالای کوه جهنم دره بر آمدند و در پنجشنبه
سادس عشرین جمعی که بر عقب سکندر رفته بودند در میان بیشه بدیشان رسیدند اسکندر گمان برد که سختی
کوه و بسیاری بیشه مانع رکضت عساکر منصوره خواهد شد نوا بر صولت بندگان حضرت بعد مشتعل شد و شرر
آن بجانب او متطایر گشت و عواصف سیاستی که بر آن محبوس لند فخاه در هیجان آمد و عاصیر آن خشم اقبال
او خیره و روی آمال او را تیره گردانید و جنگی عظیم واقع شد و فادار در آن روز داد مردی و مردانگی داده بود
نیزه بر روی او زده بود چنانچه اسنان او از ضرب سنان بیرون افتاده بود و با وجود چنین زخمی بعد از آن

جنگ بسیار کرده — سرانرا بریدی همی سرزنش — برازخاک جنگ و برازخون هش — اتباع واشیاع

اسکندر را در آن روز اکثری بدار البوار فرستادند و بعضی زنده بدست افتادند مگر اندکی معدودی

که با او در آن بیشه پنهان شدند و مرغ غرور و سودای فاسد که در بادخانهٔ دماغ او آشیانه داشت واقعه صاحب

وحیل بینهم وبین ما یشتهون — و از صرصر قهر حشر و بالملاعنه بوصفت از بیش سلیمین بگریخت و از ترس سپاه

مار سطوت در دربچ مور راه میجست و از هراس لشکر مور شمار چون مار بر خود می پیچید —

باشد هلاک مورچه چون پر برآورد • بدخواه تست مورچه پر برآمده • روز دیگر در حوالی قلعهٔ نور که

از قلاع رستم دار است عساکر منصوره برادرزادهٔ اسکندر را با جمعی از قرابتان و نوکران گرفته به پیش

بندگی حضرت آوردند مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و ایشانرا بجان امان داد و بر صوب

کیلان بطرف هرسی روانه شد و چند روز در جلگاه کلاره دشت توقف نمود و در آن ما بین امیر

غیاث الدین علی سبزواری کمال الدین را ترتیب فرموده مملکت آمل بجهت عداوتی قدیم که میان ایشان

و اسکندر بود بوی داد و جمعی که بر عقب اسکندر رفته بودند او را نیکه کرده اند بجیبتی رسید که از وی نام

و نشان نیافتند عساکر منصوره در آن نواحی ایلغار کردند و گاو و گوسفند بسیار آنجا گرفتند

ذکر وقایع و حوادث سنه سبع و ثمانمائه و مراجعت حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بجانب سمرقند

چون حضرت صاحب قرانی از جلگاه کلاره دشت عزیمت مراجعت نمود بعد از چند کوچ بولایه لار رسیدند

در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون در آن موضع کوشکی ساخته است و حالا بکوشک ارغون معروف

است روز یکشنبه عشرین ذی الحجه سنه ست و ثمانمائه بعنان عزیمت بصوب دار السلطنه سمرقند صیانت عن

الحدثان زمام اعطف الملوحن که مرکز خیام دولت بود صمیم یافت با امرا و خاصگیان بتعجیل روانه شد و در سه شنبه

ثانی عشرین بفیروزکوه رسید و در روز پنجشنبه رابع عشرین بیسطام فرود آمد و در روز چهارشنبه غرهٔ محرم

سنه سبع و ثمانمائه از آنجا بوزکوچ کرده بعشق آباد سراپرده زد و در روز جمعه ثالث محرم مزار متبرک

جام را مخیم اقبال ساخت و چون بحوالی هراة رسید خواجه فخر الدین احمد طوسی را جهة ضبط اموال و مفردات

عمالخراسان

خراسان تعیین فرمود و خواجه فخر الدین احمد در مدت چهل روز مبلغ دویست تومان کبکی از عمال

و کارکنان و متغلبه نقد کرده و اصل خزانه کردانید در ربیع الاول سنه المذکور بشباط بوس

مشرف گشته خزاین بعرض رسانید محل قبول یافت و موجب زیادتی اعتبار و تربیت گشت و چون

حضرت صاحب قرانی بدار السلطنت سمرقند نزول فرمود و روی بضبط مهمات آنجا نی آورد مسجد

جامع که ذکر آن گذشت ایوان حضرت صاحب قرانی برآورده بود اگر چند با قبه افلاک برابری

میکرد فاما در جنب مقصوره قصیر می نمود خواجه جلال الدین محمود داود را که نایب دیوان

سلطنت بود و در آن مدت که رایات جهانگشای بفتح ممالک روم و شام و غزو کرج و افرغ شغول

مدت پنج سال حاکم مطلق دیوان دار السلطنه سمرقند بود و حکم او بر مجموع ممالک

روان بدین تقصیر معاتب فرموده کیرانند و بعد از چند روز بیاسا رسانید و در آن ایام اردوی همایون

بمرغزار کان گل فرود آمد و طویهای متعاقب شد

ذکر طویها که بعد از رسید بدار السلطنه فرمود

حضرت امیر صاحب قران در محرم سنه سبع و ثمانمائه بدار السلطنت سمرقند نزول فرمود

و خواتین و آغایان و اغروق بزرگ بعد از آن متعاقب رایات همایون لشکرانند انکه از جانب یورش

بزرگ بسلامت و سعادت بمقر خود فرود آمد طوی بزرگ ترتیب نموده امرای سپاه و اعیان

درگاه عالم پناه را بترتیب و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص گردانید و هریک را بحسب

جاه و راه برافت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانید و دغدغهٔ یورش ولایت ختای در خاطر خطیرش جای

گیر گشته بود خواست که فرزندان امجاد و شهزادگان کامکار که هریک سلوت دل و راحت روح

و قرة عین و قوت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال بودند ایشانرا سم

ارا جفاد خود کفوی گزیده نامزد فرماید از آن جمله شاه و شاهزادهٔ اعظم اعدل

جوانبخت بیرتدبیر زینت تاج و سریر مغیث الحق والدنیا والدین الغبیک گورکان و برادرش

رسیدند م

مظفر الدنیا والدین ابوهمیر سلطان بهادر خلد الله تعالی ملکهما وامیر وامیرزاده اعظم جهانکیر بن
محمد سلطان بهادر عمت معدلته وطاب ثراه وفرزندان امیرزاده عمرشیخ امیرزاده بایقرا وامیرزاده
سیدی احمد وامیرزاده ایجل بن امیرزاده امیرانشاه بهادر طاب ثراهم هریک را هم از اولاد واحفاد
خود سکی موسوم کردانید طوی خوراند فرمان فرمود تا درچکاء اولنک کانکل تا امن شاود اروبلعود
ایغاج که تخمینا موازی ده فرسنک باشد اردوهای مبارک پادشاهی وقتولهای جمهور شاه زادکان
واقایان وکلنا وعول وامرا وسرداران وسایر عساکر جهانستان از ترک وتازیک هرکس
بتجمل وباد والخود فرود آمدند و~~قریب یک فرسنک حمو ساوری~~ کریاش خاصه بود بلکه زیادت
خرکاههای هشتاد سری وصد سری با تختهاء زر ونقره وبخوشهاء لعل ومروارید مرصع ومزین کرده وخیمها
وسایبانهاء ابریشمین برکشیدم وکندلانها زده شاهزادکان واقایان سراپردهای سقلاط بازکشیدم وازقفای
ایشان امرای تومانات وسرداران سپاه نزدیک ودور وجماعت مهمانان وایلچیان وارباب
موجه وحشر که خیمها وخرکاهها وشامیانها برافراختند وازقفای ایشان سایر لشکرها هزارجات
وصدجات وقشونات بترتیب جوق جوق فرود آمده صناع ومحترفه هراقلیم بموجب رسم وطریقه
مملکت خود فوج فوج تعبیههای کوناکون بسته وچهار طاقها زد ومجموع را بدیبای روم وزربفت
چین بیاراستند مکللات مرصعات ونفایس اقمشه وغرایب اسلحه هر دیار را وبحید وانواع لعبها
وشعبدها بکار برده چون این اسباب واستعداد آن مهیا کردانید کندلان بزرک سپهرشکن
کردون منظر وشادروانکهها زمحل کیوان مقر بفروش واوانی خسروانی تزیین وترتیب
یافت سریر سلطنت ومسند حشمت خاصه حضرت صاحب قرانی را برصدر بار کشادند ومحل مجلس
هرکس را از اغایان وکلنا وعول ـــــ وشهزادکان وسلاطین ووجیهان عزیز الوجوه عظیم الشان
نیز بحسب راه ومرتبه هریک تعیین نموده بساط عیش بکسترانیدند ومجلس انس وخرمی بسان
بهشت برین آرایش وجمال یافت وبخار عنبر وبخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت جهان غالیه سای وزمین
نافه کشای کشته مطربان خوش الحان ومغنیان شیرین زبان بطریقه فرس وترتیب عجم وقواعد عرب ویوسون

وامرا دولت

نزدا

ترک واویغور ومغول ورسم ختای وسیاق الاتای بسیار نواختن وغنا ساختن ونقش برداختن مشغول
کشتند واواز رود وسرود بچرخ خضری رسانیدند کفتی بوستانیست پر از کل وبلبل وسنبل ویاسمن یا آسمانیست پر از مه ومشتری
وزهره وپروین بعد از آنکه قوش وقیار وتوره وحرکه داشتند وایلچیان از سر قوت شیره خانه بزرک زمین ونمارا
مست مدام کردانید فرمان عالی نفاذ پیوست تا پیشکش وخدمتی که از اطراف آورده بودند ایلچیان ختای
والاتای وکلچیان مصر واقصای مغرب وحدود روم ودیار فرنک وناحیه هند را هریک بحرکاه خویش پیش آورده
عرض خدمتکاری وشرح یکجهتی خواقین آن کاسره وماصره چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون را مشروح باز نمودند
وتفصیل تعداد کمیت مال وخراج هرکشوری که آمده بود بعرض رسانیدند فرستادکان ایشان از دولت بساط بوس
مشرف کردانید عوام وخواص بزانو درآمده مترصد یرلیغ وفرمان کردیدند حضرت صاحبقرانی فرمود که
تا غایت در مراسم جهانکیری سعیها بلیغ رفت وایزد بیچون وداریندهر بوقلمون زمام اختیار ممالک ربع
مسکون درقبضه قدرت ما مسخر کردانید بعد الیوم همت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف است
وعرض از این تقریر آنست که ما دور ونزدیک را مساوی دانسته قوی وضعیف وضیع وشریف اکابر واصاغر
جمهور طوایف وملک را در کنف مرحمت وسایه شفقت متساوی دیم هرکس را علی قدر منزلت وفراخور مرتبت
از نتیجه آن دولت بزرک بهرمند کردانیم باید که بی تحاشی هرکس هرچه داند بعرض ما میرسانند وهرچه صلاح مملکت
بدان منوط باشد ودفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن بحضرت ما اهمال نورزند وباعتماد ووثوق تمام باز
نمایند وبعد از تقریر آن مقالات بفرمود تا تفصیل وکلکاهای بزرک را تسلیم نواحیان الوس کردانیدند و
مجموع مهمانان وایلچیان وسرداران سپاه وسالاران بارکاه عالم پناه را بسیورغالات وانعامات
مفتخر وسرافراز کردانید وبجهت نامزدی شاه زادکان نثارها از زر وکوهر ودرر عمانی وپیروزه بیکانی
ویاقوت کانی ولعل بدخشانی برافشاندند وهمچنین تا مدت چهل روز متصل طویهاء بزرک بجهت
تهنیت ومبارک باد لاینقطع بود الحق عالمیان بدان عواطف امیدوار شدند وجهانیان بدین اساعت
واحسان مطمئن خاطر کشتند وجمله از سر صدق وبنابر حضرت کارساز دست خواهش برآورده کفتند
یارب این کامکار عادل را دولت وعمر جاودانش ده هرچه از حضرت تو میخواهد

بخلد وندت همانش ده   این جهان چون مسخرش کردی   بعد چندسال آن جهانش ده   والسلم

ذکر قشلامشی فرمودن حضرت صاحب‌قرانی در اقسولات

در جمادی الاولی سنه سبع وثمانمایه حضرت صاحب‌قرانی از دار السلطنه سمرقند بر عزیمت قشلامشی
بوقتی که مقدمه سپاه دی تیغ از نیام کشیدن گرفت وطلیعه لشکر سرما دست بخنجر افراختن برد
ببازار دهقان درآمد شکست   کمان کلبن در باغ بست   طلایه شتا اعلام سرما برافراخت وسپاه زمستان
بنهب وتاراج رز چون بشتافت   تهی ماند باغ از رخ دلکشان ، ند آوا ز بلبل نه از گل نشان ،
بالشکرها ئی که اوهام بنی آدم از تصور یک فوج از افواج بی نهایت وامواج بی غایت آن عاجز آمدی واقلام اقالیم
اهل عالم که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام بکتابت کتاب مثل آن کتاب وفا ننمودی تا عدت واحصای آن تمام
که در کارخانه خیال مثل آن مصور نگردد وشهسوار وهم در اسپه غبار خیل آن لشکر نرسد وشاهین فکر
در هوای ادراک کمیت آن از پرواز بازماند وصورت کثرت آن بواسطه نقش بندی خط جهت
وصف آن نگنجد بگردد ار کوه آهن صف کشیده از کوه تا کوه   در آمد جای آن سپاه گران   تو گفتی که شد کوه وبیشه روان
وارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد وسقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش باقسولات
نزول فرمود   زمین چند فرسنگ لشکر گرفت   ز لشکر جهان دست بر سر گرفت   واطناب سراپرده
شاهی سر بعیوق افراخت واز خیام گوناگون در آن نواحی صد گردون پدید آمد
از خیمه وخرگاه تو گویی سپهر سست ، بر کوکب رخشنده همه کوه وبیابان ، در آن وقت مقربان حضرت خود را
طلب فرموده درباب یورش واحوال الاطراف از هر جهت مصلحت دید هر یک باز طلبید هر چند حضرت
قرانی را عزیمتی درخاطر مخمر بودی وبا خود مقرر کردی اما در ضمیر منیر مستور داشتی امرا وارکان
دولت واصحاب فطنت را طلب فرمودی وبکرات ومرات در آن امر طریق استشارت بجای آوردی و
مضمون لا صواب مع ترک المشورة برخاطر گذرانیدی وفاید من استشار اولی الالباب
نزل فی ابواب الصواب را عمده حصول مراد شناختی ونص وشاورهم فی الامر نصب العین داشت

شاور

شاور صدیقک فی الخفی المشکل   واقبل نصیحة ناصح متفضل   ولاقد اوحی ذاک بنبیه
فی قوله شاورهم وتوکل   بعد از تدبیر وتشاور عزیمت حرکت بجانب ختای مصمم کردانید

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قرانی بجانب ختای ومرض ووفات آنحضرت

چون این عزیمت در خاطر همایون قرار گرفت از کیفیت سبل آن مواضع استخبار نمود ومنزل بمنزل طرق
مختلف از چگونگی آب وهوا وهیمه وعلف وسهل وجبل وبراری وقفار آن استکشاف نمود صلاح
چنان دید که اوایل چون از موضع اترار حرکت فرموده بیکماهه علوفه اسبان بر پشت چهارپایان
بار کنند با اول نوروز که در صحرا علف پیدا شود راه بیابان قطع کرده باشند بدین سبب در میان زمستان
متوجه اترار گشت بموسمی که کوه وبیشه معجر سفید بر تارک سپاه افکند ودشت وصحرا از کسوت یکتای
لباس سیمابی بدل گرفت رزگون تقدیر رود سیحون را مانند سبیکه سیم کرد ابنیه بود وپوستین برای شبانه اندازه
طول وعرض اقالیم لباس قاقمی برید وسطح اعلای نهر بمقدار یک نیزه چون اجزاء سیم ومرمر شده وصحن
صحرا وروی دریا از بساط برف مسطح مستوی گشته   هرگز کسی ندیده بدین سان نشان برف
کفتی که لقمه ایست زمین در دهان برف ، ماننده پنبه دانه که در پنبه نهفته است ، اجرام کوهها ست نهان در میان برف
سحاب اژدهان گشته کافور بیز ، برآورد برف از جهان رستخیز ، تو گفتی ز برف اندر آن کوه ودشت ،
فلک ذره شد دست وزمین گشته هشت ، ودر آن ایام خنکی هوا بغایتی رسید که اکثر اکابر را بعضی اعضا
سرما دریافت وبسیاری از مردم وخدام هلاک گشتند چنانکه از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع
گذرهای سیحون وجیحون لشکرها وکاروانی وعرابه وغیرهم بر روی یخ گذشتند سرمائی که زبان
در دهن بفسراند وحس راد رشکم ضرر رساند معاینه دید شد در دوازدهم شهر الله رجب سنه سبع
وثمانمایه سراپرده همایون در بلده اترار بار کشتند جمعی از آقایان وفرزندان وارکان دولت
که نظر بقید مشایعت ملازم بوده در خواستند که اجازت فرماید وایشان تعیش وکامرانی وطرب وخوشدلی
باز کردانند رغبت شراب فرمود ومدت چند شبانروز از بس قدح مالامال وجام لبالب از دست ساقیان

نوش لب کرفتی و باده گلگون و شراب ریحانی بر روی شاهدان پری وش نوشیدن صبح امانی سر از
جیب مراد بر آورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرمی نموده فی عصبة من قبل الترك ما تركوا
للبرق لمعا ولا للرعد تصويتا ، قوما اذا اقبلوا كانوا ملائكة ، حسنا وان قوتلوا كانوا عفاريتا
شیرند که رزم و که بزم همه ماه ، دیوند که جنگ و صلح همه حور ، ومردم لشکر شراب که مایه شادی و سرمایه
خوشدلی بود بر عرصه دماغ تاخت و باز از رخ غم و باز از رخ فکرت می شکست و ریاض خرمی و نهال عیش را
تازگی میداد و در زمستانی برغبت بعرق فرمود حاضر کرده اند جوهری که عین آتش بود در صورت آب و از غایت
لطافت چون مدرك بصر نمی شد و از کمال رقت با خاك کثیف نمی آمیخت و ساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست
سیمین نهاده بود و اقداح مالامال چون قمر در منازل خویش روان کرده و حضرت صاحب قرانی دو شبانروز
دیگر بدین عرق مشغول بود که قطعا التفات هیچ غذایی نفرمود روز دیگر مزاج مبارك تغیری پیدا کرد
گفتند ورا مگر خمارست ، بحسب تداوى بحكم ، وكاس شربت على لذة ، وآخرى تداويت منها بها ، یکی دو
جرعه دیگر نوش کرد و بسبب خشکی ظاهر آن تسکین حرارتی تصور کرد و چون معده گرم شد حرارت زیاده کرد
نظر کردم ز روی تجربه هست ، خوشیهای جهان چون خارش دست ، در اول دست را خارش خوش افتد ،
بآخر دست و دل ریش افتد ، همیدون جام دنیا خوشگوارست ، باول مستی و آخر خمارست ، مودی مرضی
قوی گشت و مزاج مبارك از جاده استقامت وحد اعتدال عدول نمود و اطبا از ازاله مرض عاجز گشتند حضرت
صاحب قرانی فرمود که در مدت العمر طبعا هرگز مایل مسکرات نبود و این صورت که بی اختیار واقع گشت
مودی بدین ملالت شد و چون تقدیر چنین بود چه کردی که نشدی و یقین میدانم که بسبب حکومت و ملك
داری از من جرایم بیش از حد در وجود آمده است فاما عهد لا تقنطوا من رحمة الله وسیع است بشارت
وهو الذي يقبل التوبة عن عباده بسمع تحقیق شنیده توفیق هدایت توبوا الى الله یافته فرمان فرمود تا مجموع
الات و ادوات ملاهی و مناهی را شکستند و از سر صدق و اخلاص توبه نصوح فرمود و مستعد ضیافت
خانه والله يدعوا الى دار السلام شد از سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید
همه عالم سر بسر بگرفت ، رفت تا عالمی دگر گیرد ، در منتصف شعبان سنه سبع و ثمانمایه در موضع اترار

بمقام ابرار

بمقام ابرار رسید و ذکر وفات و کیفیت آن در مقدمه این ربع در مجمل واقعات و صادرات حضرت
صاحب قرانی انار الله برهانه مذکور گشته در این محل تکرار نرفت این قطعه مولانا علی بدر هروی در تاریخ
وفات حضرت گفته امیر اعظم تیمورخان ز جهان رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش سر قبرش نموده است و بهشت باد دایم مقام او بر تخت
شاهرخ خسروی فرشته سرشت و دیگری این رباعی گفته است سلطان تیمور آنکه چرخ را دل خون کرد
و ز خون عدو روی زمین گلگون کرد در هفدهم شعبان بسوی علیین تاخت فی الحال در رضوان سر و با برون کرد

والله اعلم بالصواب

ذکر وقایع وحوادثی که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه هم درین سال سبع وثمانمایه اتفاق افتاد حکایت رسیدن خبر واقعه بخراسان وجلوس بندکی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه

چون واقعهٔ حضرت انار الله برهانه بوقوع پیوست امرآء که در اردو بودند امیر شاه ملك وامیر شیخ
نور الدین قاصدان تعیین کردند که از وقوع این حادثه در اطراف ممالك امیرزادکانرا اخبار کنند
ایلچی بممالك دیار بکر وعراق عرب بیش امیرزادکان رود چون امیرزاده سعید شهید امیرانشاه بهادر
وفرزندش امیرزاده ابابکر بهادر نعمها الله برحمته فرستادند ودیکری بمملکت اذربایجان وعراق عجم
بیش امیرزاده عمر بهادر وقاصدی را بفارس بیش امیرزاده بیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ بهادر وبرادرا ودیکری را بکابل بیش امیرزاده بیر محمد بن امیرزاده جهانکیر وشیخ تیمور قوجی را مقرر فرمودند که
خبر حدوث این واقعه ببندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه رسانند
در بیست وهشتم شعبان سنه سبع بدار الامان هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات
رسیده تحقیق این معنی بظهور پیوست وچون این خبر هایل بسمع شریف رسید تاج خسروی
از سر وزواج شهریاری از بر بینداخت **نظم** بکنك کشتن وکر بودن آرزومند است
زبان وکوش کسی کین حدیث کفت وشنید **نظم** کدام سر که جو در کوش وشد این آواز
ذکر به دیدش با خون دل برون ندوید . خیل حیرت وفکرت بر صحن سینهٔ مبارکش تاخت وانواع غم
واندوه بر ضمیر منیرش اختلاف ساخت ودر خلوات جویهاء خون بر صفحهٔ رخسار روان کرد وبرملا
سوزی که در صمیم دل وصحیفهٔ سینه نهان داشت افشای آن مصلحت ندید وکفت **نظم**

بسم تعالی من [illegible] ایرانی هستم
بنام صمد کلانتری مقیم تهران
میدان فردوسی بازار عباسی
طبقه ۲ شماره ۵ هم اکنون
۳۳ سال است در [illegible]
کتاب از زبدة التواریخ را
کار میکنم که رساله دکتری
تاریخ من در ذیل تاریخ
[illegible]
تا اکنون که امروز ۱۳۶۲/۳/۲
میباشد [illegible]
[illegible]
تمام شده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
را با شرح وتعلیق [illegible]
با [illegible] صمد کلانتری
[illegible]
[illegible]

خلقنا رجالا للتصبر والاسی . وتلك الغوانی للبکا والمآتم **نظم** مرد باید که جکر سوخته خندان باشد
نه همانا که چنین مرد فراوان باشد . خواص حضرت امراء درین حال زانوی ادب بر زمین نهادند وبعد
از مراسم شرایط تعزیت ونصایح عاقلانه مضمون این کلمات بعز عرض رسانیدند دنیا باکس وفا نکرد
خلود در جهان ناممکن است **وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد** بیش ازین نهال بسیار تاج دار سر
افراز بوده است ونزهتکاه بسیار ملوك خراب شده عاقبت همه مرك است کلاه دولت از سر
بسیار کس بر کرفته اند ودر دهان زمانه فسانه کشته . فلك سنبل بست بنها با وحد . کراور اسوی کوثر کرم شد
نسب دارانکوهر باد برجای **نظم** کر او را فیض رحمت کشت ساقی . جهان بروار ثانش باد باقی
کر او را خاك دادا ز تخته بندی مباد این تخت کیرا از کزندی کر ونی تاج شد تاجش رضا باد .
بسر این تاج دارا نرا بقا باد . خصوصا وارث اعمار شاهان . نظر کاه دعای نیکخواهان . معین ملك شاهرخ کاورش
زمام اوبذیرد نور بینش . بناه خسروان شهرخ بهادر . صدف بودند آن شاهان واو در **نظم**
بدوران یادکار شهریاران . بشاهی تاج بخش تاج داران . بیتاره بایه تخت بلندش . فلك را بوسه کرسم سمندش
جهانرا تا ابد شاه جهان باد . بدانچ امید دارد کامران باد . سعادت یار او در کامرانی مساعد باسعادت زندکانی
بحمد الله تعالی ومنه اکر حضرت صاحب قرانی تخت مملکت را وداع فرمود وفر زانکی برحاحت عقل
وسماحت حلق ورزایت رای آراسته باهلیت ملك داری واستعداد شهریاری شایسته اکر کل
نماند از وی کلاب مانده است **نظم** کل کرچه در یغ کز چمن رفت وجو رفت . سرسبزی کلبن جمن باقی باد .
اکر ماه چهارده فرو رفت آفتاب جهان تاب بر آمده است اعنی جناب شهریاری که در قوانین ملك
کسری وجهانکشاهی وارث اوست وهم بخلق حسن قایم مقام ملك در نشر معدلت وانصاف
وقطع مواد جور واعتساف واعلای معالم امن وامان واحیای مراسم مبرت واحسان زیادت
از ابدنما مداراست **نظم** بحر محیط باد اکر یك صدف شکست . مهر منیر باد اکر آسمان برفت .
این کل شکفته باد اکر کلستان نماند . این سرو تازه باد اکر بوستان برفت . حق تعالی وتقدس روح
امیر بزرکوار صاحب قران را خصوصا شعشعه شاهرخی تا رواق عرش وطباق فرش ومطلع ثریا ومقطع

خسن خلق که به بنیان بر درا مع بود
کرا عماد برین بشتوان نبودی ام

ذکر وقایع و حوادثی که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه هم درین سال سبع و ثمانمایه اتفاق افتاد حکایت رسیدن خبر واقعه بخراسان و جلوس بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

جون واقعهٔ حضرت انار الله برهانه بوقوع بپیوست امرآء که در اردو بودند امیرشاه ملک و امیر شیخ
نور الدین قاصدان تعیین کردند که از وقوع این حادثه در اطراف ممالک امیرزادکان را اخبار کنند
ایلجی بممالک دیار بکر و عراق عرب بیش امیرزادکان روند جون امیرزاده سعید شهید امیرانشاه بهادر
و فرزندش میرزاده ابابکر بهادر نعمهما الله برحمته فرستادند و دیکری بمملکت اذربایجان و عراق عجم
بیش امیرزاده عمر بهادر و قاصدی دابفارس بیش امیرزاده بیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ بهادر و برادرا
و دیکری را بکابل بیش امیرزاده بیر محمد بن امیرزاده جهانکیر و شیخ تیمور قوجی را مقرر فرمودند که
خبر حدوث این واقعه ببندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه رسانند
در بیست و هشتم شعبان سنه سبع بدار الامان هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات
رسیده تحقیق این معنی بظهور بیوست و جون این خبر هایل بسمع شریف رسید تاج خسروی
از سر و دواج شهریاری از بر بینداخت **نظم** بکنک کشتن و کر بودن آرزومند است
زبان و کوش کسی کین حدیث کفت و شنید **نظم** کدام سر که جو در کوش وشد این آواز
زکوید دیدش با خون دل برون ندوید ؛ خیل حیرت و فکرت بر صحن سینهٔ مبارکش تاخت و انواع غم
و اندوه بر ضمیر منیرش اختلاف ساخت و در خلوات جویهاء خون بر صفحهٔ رخسار روان کرد و بر ملا
سوزی که در صمیم دل و صحیفهٔ سینه نهان داشت افشای آن مصلحت ندید و کفت **نظم**

نش

رشاد

من اوائل السبع حرف کفات حرالشر ادب قاضی
مثلا قطعه موجود
۴
من اول الکتاب الی باب النحو
غیر موجود
و منه الی کتاب الایمان قطعة
موجود
و من کتاب الایمان الی اوائل البیع
غیر موجود
و من اواخر البیع الی اواخر ادب القاضی
موجود
و من اول کتاب الشهادة الی باب الوکالة بالبیع والشری
غیر موجود
و من الباب المذکور الی آخر الکتاب
قطعتان
موجودتان

خلقنا رجالاً للتصبر والاسی ؛ وتلك الغوانی للبکا والمآتم **نظم** مرد باید که جکر سوخته خندان باشد
نه همانا که جنین مرد فراوان باشد ؛ خواجه حضرت (امراء) درین حال زانوی ادب بر زمین نهادند و بعد
از مراسم شرایط تعزیت و نصایح عاقلانه مضمون این کلمات بعز عرض رسانیدند دنیا با کس وفا نکرد
خلود در جهان ناممکن است **وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد** بیش ازین نهال بسیار تاج دار سر
افراز بوده است و ترهتکاه بسیار ملوك خراب شده عاقبت همه مرك است کلاه دولت از سر
بسیار کس بر کرفته اند و در دهان زمانه فنا نکشته ؛ فلك سبیل تست فیها با وحد ؛ کر او راسوی کوتر کرم شد
نسب داران کوهر باد بر جای **نظم** کر او رافیض رحمت کشت ساقی ؛ جهان بر وارثانش باد باقی
کر او را خاك دادا زتخته بندی مبادا این تخت کیرا ز کزندی کر ونی تاج شد تاجش رضا باد ؛
بسر این تاج دارا نرا بقا باد ؛ خصوصا وارث اعمار شاهان ؛ نظرکاه دعای نیکخواهان ؛ معین ملك شاهرخ کابوش
زمام او بذیرد نور بینش ؛ بناه خسروان شهرخ بهادر ؛ صدف بودند آن شاهان و او در **نظم**
بدوران یادکار شهریاران ؛ بشاهی تاج بخش تاج داران ؛ بستاره بایه تخت بلندش ؛ فلك را بوسه که سم سمندش
جهانرا تا ابد شاه جهان باد ؛ بدانچ امید دارد کامران باد ؛ سعادت یار او در کامرانی مساعد با سعادت زندکانی
بحمد الله تعالی و منه اکر حضرت صاحب قرانی تخت مملکت را وداع فرمود و فرزانی برجاحت عقل
و سماحت حلق و زرایت رای آراسته باهلیت ملك داری و استعداد شهریاری شایسته اکر کل
نماند از وی کلاب مانده است **نظم** کل کرجه دریغ کز جمن رفت و جو رفت ؛ سرسبزی کلبن جمن باقی باد ؛
اکر ماه جهارده فرو رفت آفتاب جهان تاب بر آمده است اعنی جناب شهریاری که در قوانین ملك
کستری و جهانکشاهی وارث اوست و هم بخلق حسن قایم مقام ملك در نشر معدلت و انصاف
و قطع مواد جور و اعتساف و اعلای معالم امن و امان و احیای مراسم مبرت و احسان زیادت
از بد نا مدارا ست **نظم** بحر محیط باد اکر یك صدف شکست ؛ مهر منیر باد اکر آسمان برفت ؛
این کل شکفته باد اکر کلستان نماند ؛ این سرو تازه باد اکر بوستان برفت ؛ حق تعالی و تقدس ارفع
امیر بزرکوار (امیر) صاحب قران را خصوصا شعشعهٔ شاهرخی تا رواق عرش و طباق فرش و مطلع ثریا و مقطع

ذای

خنجر جلال که به بنیان دین در امده بود
کرا عماد برین شستوان بنودی وای

ثری تا یمد مستقبل باینده دارد و فروشکوه شمع جمع ایشانرا تابان و فروزان و تا نفخ صور و صبح نشور
ازآفات و عاهات مصون و محفوظ که موسی از بکدشت خضر شوارث اعمار باد و چون بجهر نظرات [ارادت]
سابقهٔ ازلی چنان بود که سلسلهٔ عقود وانتظام این دولت تا انقراض جهان و اقتضای زمان غرهٔ
جبین روزکار و کلکونهٔ لیل و نهار باشد تا آخر الزمان آیت ذریة بعضها من بعض مسلسل
و باینده کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء درجهٔ دولت روز بروز و سال بسال بطنا بعد
بطن و نسلا بعد نسل چون کوه با شکوه راسخ الاصول کردانادتا لمکان اخلاف نامدار ذکر
اسلاف بزرکوار باقی ماند و نشر وارث ملك بدیشود و فروع قایم مقام اصول کردد نظم
درخت برومند چون شد بلند ∴ کراید زکردون برو بر کزند ∴ چو از جایکه نکسلد پای خویش ∴
بشاخ نو آیین دهد جای خویش ∴ مرو را سبار د برو برك و باغ ∴ بماند پس از وی از وی چو پس چراغ
خلفی صدق و سلالهٔ شایسته و فرزندی مستعد اقبال دولت و قرة العین مستحق عقد نظم مملکت
و قایم مقامی مستاهل حفظ ولایت مسند سلطنت بفر ذات و شکوه [ثبات] خود زیب و زینت
داده و دست فرمان دهی پای مال غیری نکشت و امروز سریر پادشاهی با بهجت آن هیبت رفعتی تمام
و زیبی بلند دارد و تخت خسروی را بعظمت آن جناب مهابتی بزرکشت عدلی شامل و کرمی
مستفیض و رحمتی بی دریغ و بخششی بی محابا وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء آفتاب عدل
او بر عالم و عالمیان تابنده است و سایهٔ مرحمت او بر سر خرد و بزرك مبسوط و وضیع و شریف
بپشتی عدل او حوادث زمانرا پشت بازده و پشت . بدیوار عافیت بازکذاشته و روی بکفایات
مهمات و ضبط مصالح آورده و ضعفای بدلی قوی در ریاض امن و امان حرامان و از میان جان
دوام دولت و نظام مملکت او خواهان و در اوقات صلوات و هنکام خلوات که مظان اجابت دعوات [است]
بنیتی صادق و رغبتی درست کویان نظم ایزدش یار و بخت رهبر باد قدرش از حد عقل برتر باد
حکم او با قضا موافق شد ∴ عمر او تا ابد برابر باد ∴ از سر تیغ و دست او پیوست ∴ دست اعدای ملك بر سر باد
عرصهٔ مملکت بدولت او ∴ همچنین تا ابد منور باد تا ببخشد بکام دل یکدم ∴ همه آفاق زر و کوهر باد

کی توسن ملك رام ایم رای عالیش را مسخر باد
کا دعالم از وقرار کرفت ملك عالم بر و منور باد

بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه امرا و ارکان دولت را نوازش فرموده
هر یك را علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم تربیت و عنایت نموده مستظهر کردانید و بجهت استمالت
و رعایت جوانب امثلهٔ همایون در اطراف و اکناف ممالك نفاذ و امضا یافت امرا و ولاة که از درکاه
و دیوان منشور امارت و رایت ایالت داشته شعار دولتخواهی و ولا ظاهر کردانیده و از راه چنین
اخلاص و صفای عقاید روی بپایکاه سپهر رفعت و حضرت جنت صفت نهاده در زمرهٔ خول
و خدم و سلك عبید و حشم داخل و منتظم کشته و جبین جباران دهر و قهاران عصر بر آستان
متابعت و زمین مشایعت فرسوده شد و رقاب سروران کیتی و کردن کشان آفاق در طوق طاعت
و حلقهٔ عبودیت آمد نظم سرکشانرا کجا بیست زهره آنك ∴ پای عصیان برون نهند از در
کردنانرا کی است این یارا ∴ که برارند بر خلاف تو سر ∴ خاك درکاه اشرف که سجده کاه صنادید و اشراف
جهان و بساط بارکاه همایون بوسه جای حکام عراق و خراسان کشت نظم
لب ملوك بود هر کجا که داری دست ∴ سر صدور بود هر کجا که داری پای ∴ بترك جاکر ایوان تست خاقان [خان]
بهند بندهٔ منجوق تست رایت رای ∴ بر قرار چنانچه در زمان حیوة حضرت صاحب قرانی مقرر [بود]
ممالك خراسان تا سجستان و مازندران با توابع و مضافات آن از ری تا لب آب آمویه در قبضهٔ اقتدار
خواص بندکان و تصرف فرمان برداران دیوان ماند نظم جز ترا نیست در بسیط زمین ∴ ملك آراسته بدولت [و دین]
و خطبه و سکهٔ دینار و درهم در ممالك خراسان و عراق عجم بنام و القاب خدایکانی زینت و بها و زین
و جمال یافت و دلها بر موالات دولت قاهره لا زالت مشرقة الانوار متنفة الازهار قرار کرفت
و عرصهٔ دماغ معاندان از تخیل خیالات فاسده و تصورات باطل خالی و عاطل ماند و صحیفهٔ
احوال رعایا و زیر دستان بزیور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت و زبان دانی و قاصی
و اذناب و نواصی بذکر احسان و نشر افضال ملکانه کشاده کشت مواعدی که روزکار از سوالف
قرون و اعصار عالمیان را بنیل امانی و ادراك موزد شادمانی میداد بانجاح و انجاح پیوست و امیدی
که جهانیان از بعواطف نامتناهی حضرت الهی در تربیت مواد معاش و حصول اسباب انتعاش میداشتند

باجابت رسید   در مدحتش کشاده جهان جون دوات لب   در خدمتش ببسته فلک جون قلم میان
امیدست که میامن برکات آن جلوس همایون شامل احوال عباد اباعد و اقارب بل کافهٔ اهل مشارق
و مغارب گردد و حضرت سلطنت شعار را امداد تمتع و استظهار و اسباب تمکن و استبشار روز
بروز و سال بسال در تزاید و تضاعف باشد انه اکرم مسئول و ارحم مأمول

ذکر احوال امرا که در اردوی حضرت صاحب قرانی بودند و جلوس خلیل سلطان بهادر بتخت سمرقند

در منتصف شعبان مذکور که واقعهٔ هایله دلگداز جانسوز ناگزیر جگرسوز انار الله
برهانه و ثقل بالحسنات میزانه دست داد امرائی که در اردو بودند تدبیر جز رضا بحکم قضا ندانستند
لا راد لقضاء الله و لا دافع لقدره امیرشاه ملک بهادر و امیر شیخ نور الدین عازم سمرقند شدند بدان
عزیمت که جون بدانجا رسند یکی از فرزندان اختیار کرده بحسب صلاح وقت نسق ضبط مملکت
کنند و پیشتر امیر خواجه یوسف را با محفهٔ حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بجانب سمرقند
روان گردانیدند و جنین وصیت کردند که بشب در سمرقند در اید و جنان نکند که همه کس بر کیفیت
احوال وقوف یابند اما جون بتواتر اخبار و تشاهد قلوب و تقاریر السنه گفت و گوی این قضیه
زبان وارد را فواه افتاده بود و حقیقت آن حالت در میان الوس شایع گشته امیرزاده سلطان حسین
بهادر با نوکران خویش بیرون اردو بود امرا او را طلب کردند استشعار و خوف بضمیر او راه یافته
متوهم شد و بیش ایشان نرفت امرا از جهة شرارت طبع و بی عاقبتی و فکر فاسد او اندیشه ناک شدند
جون دو سه منزل بجانب سمرقند بیامدند امیرزاده برندق با بعضی از عساکر از جانب تاشکند بدیشان
پیوست و اظهار موافقت و یکجهتی نمود جون باب سیحون رسیدند با ایشان مخالف گشت و امرا
از آب گذشته بودند پل را خراب کرد امیرشاه ملک و امیر شیخ نور الدین گفتند ضبط سمرقند اولی است
بمخالفت امیر برندق التفات ننمودند و متوجه سمرقند گشتند جون بحوالی شهر رسیدند امیر ارغونشاه

شهر را محافظت نموده ایشان را اختیاری نداد امیرشاه ملک و امیر شیخ نور الدین بجانب بخارا رفتند و هر یک
رای و تدبیری می اندیشیدند اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل وجهاندار فضل بیسار و یمین بایمین و یسار
شاه و شاهزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم نصیر الحق و الدین خلیل سلطان بهادر مقرون گردانیده
بود با لشکرهای که بندگی حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بجهت یورش ختای معد فرموده بود
در جانب تاشکند شهزادگان و امرا و ارکان دولت روی خدمت بر زمین نهاده بلغات مختلف و دلهای
متفق دولت روزافزون او را دعا گفتند امیرزاده محمد جهانگیر را که فرزند وصی انار الله برهانه اینست بخانیت
قبول کرد و خود بر مسند حکومت و امارت استقرار گرفت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب
اقطار تافت و خاتم ملک و دولت بنگین تمکین او آرایش زیب گرفت و منابر اسلام بذکر القاب
بنکر القاب مبارک و نام میمون جمال و جلال افزود و قلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغرای
تؤتی الملک من تشاء کشید جون این انفاس میسر گشت و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة لشکرها
و امرائی که در دار الملک سمرقند بودند و باقی اطراف باذعان و انقیاد و حسن اخلاص و اعتقاد بخدمت و ملازمت
شتافتند و مراسم دعای دولت و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کردند روز جهارشنبه شانزدهم
رمضان المبارک سنه سبع و ثمانمایه بدار السلطنه سمرقند در آمد سمرقندیان بازارها و کویها
آراسته کردند بزرگان شهر بخدمت و ملازمت شتافتند و امیرزاده خلیل سلطان بعظمت
و ابهتی هر جه تمامتر بدار السلطنهٔ سمرقند در آمد و ارک عالی با خزاین عالم در قبضهٔ تصرف در آورد و در ممالک
ما وراء النهر خطبه و سکه بنام و القاب همایون زینت و بها یافت و سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل
سلطان بهادر مقرر شد و بجهت تاریخ جلوس خلیل سلطان بهادر مولانا اعظم سعد الملة و الدین
فارسی فرموده بودند   تاج زر بر سر خلیل نهاد

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجانب سمرقند و عزیمت فرمودن

بعد از رسیدن خبر وفات حضرت صاحب قرانی جون در خراسان جلوس همایون بندگی حضرت

... امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ... [illegible]

مقرر شد و عقود دولت در سلك ارادت منتظم كشت حضرت سلطنت شعاری را قبل ازانکه احوال
ما وراء النهر معلوم شود بتجدید روی بضبط مهمات و مصلحت ملکی آورد رای انور زاده الله اشراقا اقتضای
آن فرمود که بجانب دار السلطنهٔ سمرقند توجه فرماید و قبل ازانکه فتوری بقواعد مملکت راه یابد تخت
بدیع تخت تصرف در آورد و بضبط ممالك مشغول کردد امرای عظام امیر مضراب بهادر و امیر جیتمسن
صوفی و امیر علیکا کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط امور خراسان تعیین فرموده در بلدهٔ هراة
صینت عن البلیات مقرر کردانید و باقی امراء در متابعت رایات خورشید فر و مشایعت اعلام
ماه پیکر بسنان نیزه و قلم منطقهٔ جان شیاری بر میان بسته بسایهٔ لوای همایون در ضمان
دولت و اقبال بر عزیمت توجه بجانب ما وراء النهر دیگربار فرموده بتقوز رباط نزول فرمود و ازان
منزل میر عبد الصمد بن امیر سیف الدین را مقرر فرموده آمد که لشکرها که در باد غیس و آن نواحی
باشد جمع کردانیده ببندکی حضرت پیوندد و هم از منزل تقوز رباط خضر خواجه و شیخ حسین قوچین را
تعیین فرمود که بجهت استخبار بجانب سمرقند روند روز دیگر چون ازانجا کوچ فرموده بدره زنکی
رسیدند امیر سید خواجه از جانب سمرقند برسید ملازم رکاب همایون معاودت نموده تا بمنزل
جرقین برفتند دران منزل بندکی حضرت بر موجب نص **وشاورهم فی الامر** امرا را بجهت جانقی
و مشورت جمع فرمود اکابر دولت و اماثل حضرت و ارکان حشم و اعیان خدم حاضر شدند
و دران خوض پیوستند هر کس بر حسب کیاست و مقدار فراست رای و تدبیری می اندیشید چون
سخن بمقطع رسید و تدبیر بنهایت انجامید رای جمله بران قرار کرفت که چون بندکی حضرت
عزیمت ما وراء النهر می فرمایند و رایات همایون را بعد دیاری حاصل خواهد کشت و معلوم نیست
که توقف تا کی تواند بود بنا بر حزم و احتیاط شهر هراة را عمارت می باید کرد و هراة ازان وقت باز
که بتصرف نواب حضرت صاحب قرانی در آمده دروازها برکنده بودند و دیوار را رخنها کرده امیر
فیروزشاه را مقرر فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که قبة الاسلام هراة که امروز بفر دولت
ابد پیوند مستقر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ احبار و ابرار و کعبهٔ اشراف

وامیر جلال الدین فیروزشاه صح

برکشت صح

و اجواد و مرکز اهل بر و تقوی و منشأ اصحاب فضل و فتوی و مأمن زهاد و عباد و مسکن اقطاب
و اوتاد کشته است معمور سازند **نظم** کر کسی پرسد زتو کز شهرها خوشتر کدام کر جواب راست خواهی داد او را
این جهان چون بحر دان در وی خراسان چون صدف ؞ در میان آن صدف شهر هری چون کوهری
مرمت باره و فصیل و دروب و مقاتلهٔ آن بنوعی استحکام دهند که زیادت ازان در تصور نکنجد و چون
این حکم بنفاذ انجامید و این بشارت بامرا رسید در مدت اندك بروج آن باوج سپهر کشید و خندقش
از حضیض بکذشت و با وجود آنکه چند پادشاه بزرك در بنای آن سعی نموده اند چنانچه این رباعی مخبر این
معنی است **نظم** کشتاسب نهاده است هری را بنیاد ؞ بهمن پس از و بنای دیکر بنهاد ؞ داراب دکر عمارتی از نو کرد
اسکندر رومیش همه داد بباد ؞ استحکامی که حالا بتجدید یافت عمارات سلاطین ماضیه عشر
عشیر آن نبوده است **نظم** درباره شهر هری صد باره کرد و بیش هم آنچه اسکندر کفته شد از روی باره ساختن
از همت عالی شه برجش باوج سر کشید ؞ کند حضیض آسمان چون پاسبان سازد وطن در سور او تا نفخ صور
از آمش و سور و سرور ؞ باشند در امن و امان خلق زمانه مرد و زن زهره ز نیل آسمان اندر محیط خندقش
بینی چو در نیل روان در دانهٔ بحر عدن ؞ هر نخ بابش در عدد از خاصیت دارند خود محروس نفس خویش را در ضبط
و امیر سید خواجه را هم ازان منزل مقرر فرموده که بجانب طوس و مشهد و ابیورد و نسا و نیشابور و سبزوار
رود و قلعهٔ طوس را معمور سازد و لشکری را نامزد فرمود که در متابعت او بدان طرف متوجه کردند
امیر فیروزشاه بجانب دار السلطنه هراة متوجه کشته امیر سید خواجه متوجه طوس و مشهد شد
و رایات همایون در ضمان اقبال و ظل فیروزی بجانب مرغاب توجه نمود چون بلنکر شیخ زاده
بایزید رسیدند از طرف ما وراء النهر سلطان حسین بهادر که بیشتر ذکر آن کذشت که از امرا
مستشعر کشته از اردو بیرون آمده بود برسید حضرت سلطنت شعاری او را بعنایت و عاطفت
ملحوظ و محفوظ کردانید چون ازان منزل کوچ فرموده با انجاتیو نا ورود آمد خضر خواجه و شیخ حسین
که ایشان را جهت استخبار بجانب سمرقند فرستاده بود در رسیدند و اخبار جلوس میرزاده خلیل سلطان
جانب شرح داده آمد تقریر کردند حضرت سلطنت شعاری از منزل انجاتیو نا و رحمهٔ قتوقو را برسالت

کوهری

ازفانی شدن

توجه

بیش خلیل سلطان بهادر فرستاد بعد از شرایط تعزیت مضمون رسالت انکه بدر بزرکوار انار الله برهانه
که جنه نوایب و عمده حوادث بود برحمت ایزدی پیوست و تو مرا امروز بجای برادر و فرزندی
در همه جهان از تو عزیزتر بیش من کسی نیست و ازجان شیرین و روشنایی چشم کرامی تری هر چه
مراد و تمنا و آرزوی تو باز خواهد کشت از حکم و فرمان و خزاین و ممالك و لشکر دریغ نیست اما
کبر سن و تجارب ایام و وقوف بر دقایق زعامت و سرداری و معرفت معاد بر حشم و ارتیاض بآداب
جهانداری در اثبات مبانی ملك و ادامت دولت اصلی مبین و جبلی متین است اکر بعضی امرا در غیبت ما
بسبب بعد مسافت و مخافت آفت تفرق جمع و تشتت حال اتفاقی کرده اند حالا مصلحت آنست
که از سر بصیرت و اندیشه کامل بی تردد بیش ما آیی تا آنچ مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد و چون
ایلچی بطرف سمرقند روانه کردانید رایات همایون بجانب اندخود توجه نمود و از انجا بکنار جیحون رفت
استعداد بل بستن کردند و یك بل بسته شد در اثناء این حال امیرشاه ملك از بخارا بیساط بوس مجلس
عالی مشرف شد و احوال سلامتی امیرزادکان عظام نور حدقه سلطنت و نور حدیقه مملکت نظم
کرامی دری از دریای شاهی   چراغ روشن از لطف الهی   مغیث الحق والدنیا والدین الغبیك کرکان و امیر
زاده ابرهیم سلطان بهادر خلد الله تعالی ملکهما نظم دو شهریار کزین و دو نامدار زرین
دو افتخار زمین و دو اختیار زمان ‹‹ که خاطر همایون بندکی حضرت ملتفت احوال ایشان بود رسانید
موجب مسرت و ابتهاج و خرمی و ارتیاح کشت ناکاه ایلچی خلیل سلطان بهادر رسید مضمون رسالت
انکه بنده و دولتخواه و ابن آن حضرتم حالا ایل و الوس بندکی حضرت اکثر در نواحی خراسان و آن طرفند یقین که
آن مملکت را باز نخواهند کذاشت ازان کزیر نیست که این ولایت را ببنده و نایبی تفویض کنند و کدام بنده آن
شغل را از من مستعدتر تواند بود اکر این ملتمس باجابت مقرون کردد و حقوق خویشی و مهر فرزندی
رعایت نموده باشند و مناسب تربیت و فراخور سلطنت و جهانداری تواند بود خزینه و مال بفرستم
و بهر چه اشارت عالی بنفاذ انجامد بران موجب بتقدیم رسانم بندکی حضرت ملتمس اورا باجابت مقرون
کردانیده از کنار آب آمویه مراجعت نمود و امیرشاه ملك بفرستاد که مخدوم زادکانرا متوجه از دوی

درخلال احوال

همایون کردانید چون رایات همایون بحوالی اندخود رسید در اواخر رمضان المذکور امیرزاده سلطان حسین
بی موجبی فرار نمود و از طرف سمرقند امیرزاده خلیل سلطان بهادر در همین ایام با لشکرهای آراسته
بیرون آمده بود امرا که در بخارا بودند چون ازین معنی خبردار کشتند امیرزاده رستم طغای بوقا که حاکم
و داروغه بخارا بود اظهار مخالفت کرد امیرشاه ملك با هر دو مخدوم زاده خلد الله ملکهما از آب آمویه
کذشته باردوی همایون رسیدند و امیر شیخ نور الدین نیز بیساط بوس بندکی حضرت سلطنت شعاری
مشرف کشت در ان نواحی لشکرهای خراسان که امیر عبد الصمد بطلب ایشان رفته بود رسیدند
بندکی حضرت کوچ فرموده بدو که فرود آمده بود خبر رسید که پیر علی تاز از خلیل سلطان بهادر جدا شده
ببلخ رسید حضرت سلطنت شعاری شیخ لقمان و جوکین و یوسف خواجه را باسم قراولی بدان طرف
فرستاد و امیرشاه ملك را تعیین فرموده که در کنار آب برخبر باشد از و قاصدی رسید که از طرف
سمرقند امیرك احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه بکنار آب آمدند اکر بندکی حضرت امیر شیخ
نور الدین را بفرستند تا با ایشان سخن کوید فرمان آن حضرت راست بندکی حضرت فرمودند که امیر
شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه بدین طرف آیند و بیش ما باشند تا امیر شیخ نور الدین بیش خلیل
سلطان رود بهر چه عهد و شرط کنند بران حضرت بتقدیم رسانند برخصت فرمان امیر شمس الدین
عباس و امیر ارغونشاه بدین طرف آمدند بندکی حضرت امیر شیخ نور الدین را بجهت مصلحت جانبین
بیش خلیل سلطان بهادر فرستاد و فرمود که مضمون این کلمات با او تقریر کن حضرت امیر صاحب قران
انار الله برهانه تخت مملکت را وداع فرمود و مملکتی وسیع و خزاینی معمور باقی کذاشت اکنون فرزندان
باید که در صداقت و عداوت دوست و دشمن شرایط مرمت مبانی مودت ابقا و ابقا نکاه دارند و برخاک
دینوی مغرور نشوند واحسن کما احسن الله الیک را قدوه امور کردانیده ایشانرا اعتمادی در باب ارفاق
همایون انار الله برهانه زیادت باشد در مدد و معونت یکدیکر سلسله وا از طریق موافقت سر بند
و نظم کردار بر شیوه متابعت یکدیکر بویند و اکر عیاذا بالله نزغ الشیطانی که انبیاء مرسلین ازان معصوم
نتواسته بود درراه امداد امالت عشرت فرو نبندند و جاده لا تثریب علیکم الیوم کشاده دارند

موجه

جناح کرد هیچ غبار بر خاطر ایشان نماند و زنگ نقار از آینه ضمیر ایشان حلی زدوده شود و صحایف دلها را (دامن ه)
بر نور مصقول صفا مصور کردانید و مصاحف سینها را با عشار روایات وفا منقش کند در حال مقاومت
خصوم کنفس واحد باشند و در معرض مخاصمت اعدا کید با طشه زندکانی کنند و اکر میان اخوان
و قرابات سنت شفقت متنوع بنود و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوک ندا فتد آن عقد الفت را (ورافت ه)
انتظام ممکن نشود و آن کار موافقت را التیام صورت نبندد می باید که جانب حضرت ما زالت الازالت
ممهدة الارکان مشیدة البنیان قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات خود شناسند تا دوستان مسرور
و دشمنان مقهور کردند و مملکت برقرار ماند امیر شیخ نور الدین وصایای پادشاهانه شنیده متوجه
آن طرف شد درین ولا امیر سلیمانشاه که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه او را بوقت مراجعت
از سفر روم و شام او را در حدود ری کذاشته بود و آن ولایت را تا برستمدار بدو ارزانی داشته
چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی بدو رسید بواسطهٔ توهم و خوفی که از امیرزاده امیرانشاه
بهادر داشت آن ولایت را باز کذاشت و متوجه خراسان شد و بیش بندکی حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه آمد و بکرامت دست بوس و سعادت تشریف و نواخت اختصاص یافت
و بمزید قربت و مکانت و الطاف بی نهایت از نوئینان امتیاز پذیرفت و چون خبر کوچ کردن امیر سلیمانشاه
از حدود ری با میر سید محمد شنکویم که در ستاری بود برسید او نیز ولایت ستاری را در هم غارتیده تا قریب
یکهزار نوکر که دران ایام جمع کرده بود روی بدار الملک هراة آورد و چون برسید یک روز در شهر
توقف نمود و روز دیکر متوجه اردوی همایون کشته چون امیر سلیمانشاه و امیر جهان ملک را در وقت
حیوة حضرت صاحب قرانی با او دشمنی با علی درجه بود درین ولا باتفاق از و خبری چند بیش حضرت
سلطنت شعاری تقریر کردند که موجب استیصال او کشت و حکم سیاست او بنفاذ انجامید و از ان طرف
امیر شیخ نور الدین چون بیش میرزاده خلیل سلطان رسید در تمهید قواعد مودت و تاکید معاقد محبت
میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم کشت امیرزاده خلیل سلطان بهادر
بر قضیت صدق و اخلاص و فرط اختصاص فرمود که بهر نوع که بندکی حضرت فرموده و فرماید بران موجب

بتقدیم رسانیده آید امیر شیخ نور الدین مراجعت نموده بیش بندکی حضرت آمد بندکی حضرت بران قرار
دادند که خانیکه را با بعضی از خزان حضرت صاحب قرانی بیش امیرزاده پیر محمد جهانکیر بجانب کابل
فرستند و خزاین خاص مخدوم زاده کان امیرزادهٔ اعظم اعدل جوانبخت مغیث الحق والدین الغبیک
کورکان و امیرزادهٔ معظم مظفر الدنیا والدین ابراهیم سلطان بهادر خلد الله تعالی ملکهما
همجنان با خازنان و نوکران خاصه ایشان که در شهر سمرقند مانده بودند ببندکی حضرت روانه
کردانند و از ان طرف جیحون خلیل سلطان را باشد و ازین طرف آب بندکی حضرت را امیر شیخ نور الدین
متقبل شد که برین موجب بتقدیم رساند بندکی حضرت امیر عبد الصمد و بکنه بخشی و الله داد خازن را
بدین مهم تعیین فرموده با امیر شیخ نور الدین بدان طرف فرستاد و عزیمت مراجعت بدار الملک مصمم یافت
امیر سلیمانشاه معروض کردانید که لشکرهای ما ودران نزدیک از راه دور آمده اند و اسبان
ایشان لاغر است اکر فرمان شود بجهت استحکام رکاب چند روزی هم درین نواحی اند خود و شبورغان
توقف نماید تا اسبان فربه شوند ملتمس ایشان باجابت مقرون کشت فرمان شد که چون امیر عبد الصمد
و بکنه بخشی برسند مصاحب یکدیکر متوجه کردند بیشتر ازین احوال نوکر سید خواجه رسیده بود
و عرضه داشته که سلطان علی سبزواری بیرا زجادهٔ انقیاد بجیده با جمعی سربالان اظهار مخالفت
میکند در اثنای آن حال امیر مضراب بهادر از جانب دار السلطنهٔ هراة بیساط بوس رسید فرمان
که با بعضی از عساکر خراسان بمدد امیر سعید خواجه متوجه آن کردد و رایات همایون در ضمان اقبال
و ظل فیروزی **نظم** بفال فرخ و روز خجسته بسوی هراة عنان جهانکشاهی منعطف کردانید و در روز شنبه
بیست و ششم ذی القعده سنه سبع و ثمانمایه بدار السلطنه هراة صانها الله عز الافات و البلیات نزول فرمود

ذکر یاغی کری سلطان علی سبزواری و رفتن امیر سعید خواجه و لشکرها بدان طرف و جنک بیر پادشاه و هزیمت شدن او

جون امیر سعید خواجه باعساکری که نامزد حکم بدان طرف کشته بودند بجانب طوس رفت وبعمارت
قلعه مشغول شد در اواخر رمضان المذکور خبر رسید که سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری حقوق
نعمت حضرت صاحب قرانی فراموش کرده باجمعی سربالان سغبه شیطان وعرصه خذلان کشته
وازمورد صفا ومشرب وفاق روی بنفاق آورده سر از ربقهٔ مطاوعت وکردن از طوق متابعت بجیده
ببشتی مشتی اراذل مغرور کشته ودست تصرف باطراف ولایت دراز کرده امیر سعید خواجه
جون بر مضمون این قضیه وقوف یافت بر فور بترتیب امور ابا آلت وتنظیم عقود لشکرکشی مشغول شد
عساکری که ملازم او بودند ودیگر لشکریان اطراف قهستان وطوس ومشهد وابیورد ونسا وبازد
جمع کردانیده در ذی القعده مذکور بموسمی که اطراف سهل وجبل از سبزه ورياحين نمودار کارکاه
ششتری وطبق نقش آذری کشته بود بر صوب سبزوار حرکت نموده بمرغزار رادکان نزول فرمود باحضار
لشکرها وتهیا اسباب وآلات حرب مسرعان بهر طرف دوانید وامیر مضراب بها در باشکرهای
دیگر بدو ملحق شد فوجی از عساکر قریب ششصد سوار مردان کوینده بر سبیل منقلا و قراول تعیین فرمود
که متوجه جانب سبزوار کردند واخبار آن طرف معلوم کرده روز بروز اعلام دهند جون آن فوج متوجه
آن صوب کشتند سلطان علی سبزواری ازین حال خبردار شد از سباهیان سبزوار قریب دویست
سوار مسلح باستقبال ایشان فرستاد در نواحی بحرآباد ملاقات فریقین اتفاد جون بمواجهه یکدیکر
رسیدند آن ششصد مرد امیر سعید خواجه شش قشون کشتند وسبزواریان مجموع یک قشون
شدند وکوشش تکاوران بنوک سنان آرایش داده بیکبار رجمله حمله کردند وبرقول آن لشکر
زدند عنان مبارزان از جب وراست کردان شد واز بجش وکردش سواران عیبهای جوشن چاک
کشت وآتش حرب بالا کرفت جنکی عظیم واقع شد نایره قتال وجدال التهاب واشتعال
بذیرفت نظم جنان تف خنجر جهان برفروخت ❊ که برچرخ ازو کاو وماهی بسوخت ❊ جماعت
سبزواریان اسباهیان کهنه وجنکها دیده وکار آزموده بودند اکثر آن لشکر را بقتل آوردند حقیقت
آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور بیوست نه یکسان بکردد سپهر بلند ❊ کهی شاد دارد کهی مستمند

جون مضمون آن خبر بامیر سعید خواجه رسید نایره غضب اشتعال یافت وقوت غضبیه در حرکت آمد
کمر انتقام برمیان بسته فی الحال سوار شد وتعجیل تمام ❊ باسب اندر آمد که زین را ندید ❊ همان نعل اسبش زمین را ندید
ایلغار کرده با قرب دو هزار سوار براندند تا بدان موضع رسید که حرب واقع کشته بود وتنهایی سر کذاشته
بودند ورفته واین طایفه راکه این حرامی نموده بودند در نیافت از انجا متوجه جاجرم کشت جون
بدانجا رسیدند جمعی روستاییان بی عاقبت بجنک بیش آمدند ومردم بسیار از زخم رسید تا غایتی
که امیر سعید خواجه راد وزخم رسیده بود فاما قطعا اظهار آن نکرده بود ومخفی داشته با وجود
آنکه بعد از چند روز که فتیله ومرهم نهاده بودند تا آن جراحت مندمل شد دران سه جهار روز هیچ یک
از مقربان ونزدیکان او برآن وقوف واطلاع نیافت القصه بمدت بنج جهار روز دیوار قلعه جاجرم
از بسیاری نقب وحفره زیره وخانه زنبور ساختند وبامداد تایید ونصرت ومیامن همت واقبال
روز افزون خدایکانی کشاده کشت قتلی بافراط واقع شد دست تقدیر کلاه وقبای اهل قلعه مقلوب
ومصحف کردانید اهالی جاجرم را غارت وتاراج کرده متوجه فریومد کشت سکان آن موضع وبعضی از
حوالی آن بناه بقلعه برده بودند جون لشکر بدانجا رسید جنکهای سخت کردند امیر سعید خواجه
دست از جنک بازداشت در بیرون قصبه فرود آمد وحکم فرمود تا باغات ایشان را خراب کنند ودرختهارا
ببرند لشکریان ترک جنک کرفته بخرابی مشغول شدند وبعضی درختهای جوز را بوست باز کردند وتا کهارا
بریدن کرفتند جون اهالی فریومد دیدند که باغهای ایشان خراب می شود سادات وعلما وزهاد قصبهٔ
مذکوره را شفیع آوردند امیر سعید خواجه از سر کناه ایشان درکذشت بقدر قوت خود ساوری بیرون
آوردند امیر سعید خواجه ایشان را تربیت فرموده بجانب مزینان توجه نمود وقلعهٔ انرا نیز یک دو روز محاصره کردانید
واز انجا متوجه سبزوار شد جون بدر سبزوار رسید بموضعی از نزول فرمود وقلعه لشکریان را فرمود که
کرد خود جری کنند وهر روز علی الصباح بدر دروازه می رفتند وتا آخر روز جنک می کردند وشب بقیول
خود آمده پاس می داشتند تا برین منوال مدت ده روز بکذشت ناکاه خبر رسید که بیر بادشاه از مازندران
بولایت جوین در آمده است کس فرستاده تحقیق آن خبر کردند واز در سبزوار روز یازدهم برخاسته متوجه

امیره

پربادشاه کشتند وجون لشکر از در شهر برخاست سلطان علی از سبزوار بیرون آمد وبا پیر پادشاه
ملحق شد پیر پادشاه را بوجود او استظهاری هرجه تمامتر پیدا کشت ومرغ غرور وسودای فاسد در باد خانهٔ
دماغ او اشیانه ساخت هر دو لشکر نزدیك یکدیکر رسیدند صفها راست کردند امیر سعید خواجه
در قول وامیر مضراب بر میمنه وبرطرف میسره بوزبوقا وشیخ سلطان وابابکر واز آن طرف پیر پادشاه
در قلب وسلطان علی سبزواری بر میمنه وجمعی از مازندرانیان بر میسره در بساط آوردکاه بسان
تعبیهٔ شطرنج صف آرای کشتند وجنك را ساخته وحرب را آمده شکل بساط حرب وپیکار
پیکار بدیدار کشت واز جوانب واطراف جنك بیش بردند وشرر کارزار از حضیض خاك بذروهٔ
افلاك ترقی کرد واز میمنه پیر پادشاه سلطان علی حمله کردند ومیسره امیر سعید خواجه را
برداشت واز میمنه امیر سعید خواجه امیر مضراب بهادر **نظم** تهمتنی که بروز وغا توان کفتن
که از زمین وزمان سر کشد باستقلال ؛؛ بامردانی که بزخم نیزه خامه برانکشت دبیر دوخته‌ای
وبحکم اندازی در شب تار تار بریان بنوك پیکان شکافتندی حمله کردند ودست جپ پیر پادشاه را بر داشتند
از پیش قول او در آمدند پیر پادشاه که بجمعیت لشکر وعدت بسیار اعتداد واستظهار افزوده
بود ودر موقف شجاعت آثار مردانکی اظهار میکرد واز راه تصلف جرات وجسارت می نمود
وبیش سنان خون خوار سر جلادت می داشت سپر بر سر آب افکنده تیر خوف وخطر را کشاد
داد ودست از جان شیرین بشسته شمشیر نجدت وبسالت کشیدن کرفت وکمر جور وعناد بسته
زبان جیرکی بوقاحت کشاد ودستش سزای سپنج که غایت درنك روزی پنج است قلم جبن بر نام جلادت
نهاد **نظم** جه کفت آن سپهدار نیکو سخن که با بددلی پادشاهی مکن ؛؛ وخط عجز ورقم ضعف بر صحیفهٔ
مردکانی ورزم آزمایی کشید **نظم** از مرك حذر کردن دو روز روا نیست ؛؛ روزی که قضا باشد وروزی که قضا
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛؛ روزی که قضا نیست در و مرك روا نیست وجه تدبیر وصواب
وتخیل باطل از حجاب شبهت بیرون آمد ودر میدان ضعف وبیجارکی کوی ندامت
صواب بروی پوشیده ماند وجهرهٔ تصور فاسد فقد ذبح دیست او بیر سپاه جت روی از صف کارزار
بکردانید **نظم** بجنك اجه رفتن ز بهر و زیست ؛؛ کر بز بهنکام فیروزیست **نظم**

جو کویند بر تافت از جنك پشت ازان به که کویند دشمنش کشت سلطان علی را جون معلوم شد که پیر پادشاه
بکریخت او نیز بضرورت عنان از جنك بر تافت واز عقب کریختکان بشتافت بعد از آن لشکر ایشان شکسته
کشت وغنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد امیر سعید خواجه دو روز در عقب ایشان برفت بعد از آن
مراجعت نموده بجانب سبزوار باز کشت

ذکر احوال امیرزاده امیرانشاه بهادر وفرزندان ابابکر وعمر بهادر بعد از وفات حضرت صاحب قرانی

بیشتر ذکر آن کذشته است که حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه از سفر روم وشام مراجعت نمود ممالك عراق
عرب واذربایجان با توابع ومضافات آن با فرزند امیرانشاه کورکان ودو فرزندش امیرزاده ابابکر وامیرزاده عمر
تفویض فرمود واکرجه امیرانشاه بهادر پدر بود وامیرزاده ابابکر برادر بزرکتر فاما در نشانی که نبشتند جنان
بود که در جانقی وامور کلیه ممالك بیش امیرزاده عمر بهادر جمع شوند واز صواب دید او تجاوز نکنند
وتخصیص در حکم ایالت او دکر ممالك اذربایجان واران وموغان وکرجستان وشروانات وعراق عجم مذکور
بود واو خود را از روی حکم بزبرا در وپدر تفوقی می دانست ودران زمستان که حضرت صاحب قرانی
بجانب سمرقند رفت امیرزاده عمر لشکرهای خاصهٔ خود بموضع قراباغ قشلاق فرمود وجون بهار شد
متوجه ییلاق الاطاق کشت وامیر جهانشاه بن جاکو ملازم او بود واز حکام اطراف امیر شیخ ابرهیم شروانی
ودیکر امرآء اطراف در حدود الشکرد الاطاق خیام اقامت بر افراشت امرا وحکام آن نواحی مجموع
بیش او حاضر شدند بیش امیرزاده وخدمتیها وبیشکش بعرض رسانیدند وامیرزاده ابابکر که با پدر در حدود
بار بکر وعراق عرب بودند از پدر جدا شده بیش امیرزاده عمر آمد ووالدهٔ اش خانیکه مصاحب بود وامیرزاده
ابابکر با وجود که جنین بنا بر حکم بندکی حضرت صاحب قرانی آنج وظیفهٔ تعظیم وادب بود بنسبت امیرزاده
عمر بجای آورد وبیشکشهای پادشاهانه کشید وطویها بعظمت کردند وبعد از جند روز اجازت خواسته
بطرف دیار بکر مراجعت نمود ودر ربیع الاول سنه سبع وثمانمائه امیرزاده عمر امیر شیخ ابرهیم وامرآء
اطراف را که ملازم اردوی او بودند تشریفات پادشاهانه داده اجازت مراجعت فرمود وامیر جهانشاه

نهادر را با مرا و لشکریان از راه کوکجه تنکز بطرف قراباق روانه فرمود و خود با مرای خاصه و خانه بجکان متوجه
دار الملک تبریز شد در راه جمعی مردم از نخجوان پیش امیرزاده عمر از قلعه النجق شکایت کردند که جمعی مفسدان
از ابناء می سازند و در ولایت نیز راهی می کنند و حضرت امیر صاحب قران بوقتی که امیرزاده عمر را بحکومت
آذربایجان ~~تعیین فرموده گفته بود که آن قلعه را خراب کنند~~ امیرزاده عمر بهادر پیش امیرزاده جهانشاه
فرستاد و حکم فرمود که آن قلعه را خراب کند و خود میجان بر سمت تبریز روانه گشت در حدود قرادره خوی
شکاری عظیم کرد و میجان شکارکنان می رفت تا در دویم ربیع الآخر سنه سبع و ثمانمائه بشنب غازان
نزول فرمود اکابر تبریز مجموع باستقبال بیرون آمدند و امیرزاده عمر بهادر ایشان را بخلع و تشریفات و وعدهای
خوب مستظهر و سرافراز گردانید و چند روز در تبریز بود در اوایل فصل خریف که نیر اعظم بنقطه اعتدال
خریفی رسید از راه سکن و اهر بطرف قشلاغ قراباغ روانه شد در هفتم ربیع الآخر بحدود ابهر
نزول فرمود و در آن ایام با وجود که هنوز اوایل خریف بود باد و برف و باران و صاعقه چنان بقوت شد
که سه روز بدان سبب در آن منزل توقف نمودند بعد از آن روانه گشتند بقراباغ در یورت دیه عمران
شادروان عزت بازکشید امیر جهانشاه و دیگر امرا که از راه کوکجه تنکز روانه گشتند مجموع بدان مقام
در بیست و دوم جمادی الاول بقراباغ ۴
رسیده هر کس بمحل خود فرود آمدند و امیر شیخ ابرهیم از شروان باردوی همایون آمد و پیشکشها و تقوزات
از اسب و استر و اشتر و غلامان و جانوران و اجناس تمشه پیشکش کرد و بعد از چند روز اجازت یافته
بجانب ولایت خود رفت در آن زمستان امیرزاده عمر و لشکر او در قراباغ بعیش و خرمی گذرانید و در
آخر زمستان خبر رسید که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه دنیای فانی را وداع کرده بنعیم باقی پیوست

ذکر مخالفت امیر جهانشاه جاکو و کشته شدن او

در بن ایام که خبر وفات حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بدان مملکت رسید بعضی از مفسدان امیر جهانشاه
بهادر را بران داشتند که جمعی از نوکران و امرآء امیرزاده عمر را از میان بر می باید داشت تا اختیار تمام ما را
باشد و او مردی بود که بیشتر اوقات بشراب گذرانیدی چنانک هشیاری او عین مستی می نمود سبحان

آن جماعت فریفته شد در ثانی عشرین رمضان علی الصباح هنوز قبل از طلوع آفتاب امیر جهانشاه بدر
کریاس میرزاده عمر راند و ایشان غافل بقاعده هر روز بعضی از امرا بدیوان حاضر آمده مولانا قطب الدین
اوبهی را که در راه نیابت داشت و امیر داراب قوشچی و امیر شیخ محمد تواجی و امیر عبد الخالق پسر تمور سکورچی را
بقتل آورد و روی بسرا پرده نهاد چون امیرزاده عمر را این معنی معلوم شد دل از جای نبرد و پای در
رکاب ثبات بیفشرد اشارت فرمود تا اناقان و خانه بجکان و بیناولان که حاضر بودند جیبا پوشیده
سوار شدند ساعت فساعت مردم امیرزاده عمر زیادت می شد تا بدان رسید که امیر جهانشاه را قوت
مقاومت ایشان نماند روی بگریز آورد امرآء امیرزاده عمر امیر عمر تابان و امیر باحاجی و برادرش
پسران امیر شیخ محمد تواجی مقتول و امیر عبد الرزاق خدایداد و اپتمر بیناول و عاشق و غیره که حاضر بودند
در عقب امیر جهانشاه روانه شدند قریب نماز عصر بدو رسیدند و جنگ پیوسته شد معدودی چند
که با او بودند بعضی بقتل آمدند و بعضی مقید گشتند مثل شیخ حاجی و سلطان محمود و مبارکشاه درین
حال باحاجی پسر امیر شیخ محمد تواجی را بران داشتند که قصاص از لوازم دین و مردیست و او را غرور
جوانی و داغ پدر با هم دست داده بود امیر جهانشاه را بقتل آورد چون خبر قتل میر جهانشاه و کرفتن
او بامیرزاده عمر رسید بغایت متفکر و متالم شد و تاسف بسیار خورد اما با قضای آسمانی و اجل
مقدر چاره نبود آن شب فرمود تا پاس داشتند ~~روز دیگر فرزندان و متعلقان امیر جهانشاه را بیاوردند~~
~~و مرحمت پادشاهانه درباره ایشان فرموده برخلاف تصور مردم ایشان را مراعات نمود و دلداری کرد و نوازش کرد~~
مقرر فرمود که جهت حفظ اموال او بسلطانیه و تبریز و نخجوان و سایر مواضع که تعلقات ساخته بود
رفتند و مالی وافر و جهارپای بسیار حاصل کرده بخزانه و گله بانان رسانیدند و تا قریب دو هزار تومان از آن
او و امرآء که با او موافقت نمودند و نوکران و متعلقان بتاراج رفت درین واقعه امیر رستم موسی و امیر
احمد جلابر با پسر خلاص یافتند و بکریختند چون جابر بولایت رسید که در هر موضع که ایشان را بیابند
گرفته بیاورند امیر احمد جلابر را با پسر در حدود سراو بگرفتند امیر احمد را هم آنجا بقتل آوردند
و پسرش را باردو رسانیدند و بیاسا رسید و رستم موسی را چون اجل مقدر نرسیده بود بشمرقند گریخت

وآن قضایا مجموع هنوز در یورت قشلاق بود بعد از آن امیرزاده عمر کوچ فرموده از آب ارس عبور کرد و لشکرها
بسه روز بگذشتند در اوایل بهار روز عید رمضان در نهر برلاس بقریه نعمت آباد نزول فرمود و انجا طوی
بعظمت کرد و از انجا کوچ کرده برودخانه درورد آمد و از انجا براه سورد متوجه گشته تخلگاه ابهر و سکین
در آمد و بعزمت کوجه نکره با وجان رفتند جون بحدود سرای المجای خاتون رسید خبر رسانیدند که امیرزاده ابابکر
با عظمت و شوکت و لشکر و احشام و غلبه هرجه تمامتر از عراق عرب بیرون آمده بسر سماق رسیده است
و بجهت قتل امیر جهانشاه سر مخالفت دارد جنانکه در اغرق امیرزاده عمر بفرمود تا عسا کر او حیبا نمودند
جهل و هفت قشون مرد مکمل سلاح عرض کرد سوای اغرق جنانکه در اغرق قول بنج هزار دیگر بود دوازده هزار و کی
بانصد نفر بودند درین اثنا امیر حسین برلاس از بیش میرزاده ابابکر آمد و تقریر کرد که امیرزاده ابابکر بر جاده
اطاعت و دولتخواهی مستقیم است قدوم امیر حسین را باعزاز و اکرام تلقی کرده بتشریفات و انعامات
وافر مخصوص و محظوظ گردانید و لشکر را برو عرض کردند و از انجا با وجان آمد و بیشتر فرموده بود
تا خیمه نه پایه مزین گردانیده بودند و آن تمام شده بود در اوجان بزدند دو روز در ان منزل توقف
نموده بطرف سلطانیه روان شد امراء اطراف و لشکر یان روز بروز ملحق شدند غلبه و ازدحامی هرجه
تمامتر شد جون برنجانه رود که سرحد عراق عجم است رسید امیر دولتخواجه اتاق از بیش میرانشاه بهادر
و امیرزاده ابابکر بیش امیرزاده عمر رسید و تقریر کرد که امیرزاده ابابکر دم از مطاوعت و انقیاد میزند و سر
مخالفت ندارد در بیست دوم شوال بغروق سلطانیه نزول فرمود و بفرمود تا در حوالی لشکر خندق کندند امیر
زاده ابابکر اغرق و حشم و لشکر و غلبه را گذاشته با معدودی جند از خاصکیان متوجه شد امیرزاده عمر
با مراجعت گرفتن او مشورت کرد امیر عمر تابان و جمعی مانع شدند امیرزاده عمر گفت عقلا فرصت
وقت را غنیمت دانسته اند و گفته « العرض تمر مر السحاب و تسیر سیر السحاب یعنی زمان فرصت زود
زوال است جون ابر می رود و جون ستاره می گذرد القصه جون مزاج امیرزاده ابابکر عمر و سپاه امرا بران بود
که امیرزاده ابابکر را می باید گرفت نصیحت مفید نبود و جون تقدیر رفته بود امیرزاده ابابکر از راه استادت
عقل ره نمای که رفیقی نیک رای و بای مردی دست گیر است عدول نمودونی تاملی و تدبیری بازدوی

سولجک بهادر صح

امیرزاده عمر آورد رسیدن همان بود و گرفتن همان جون امیرزاده ابابکر را بگرفتند لشکریان دست بتاراج
دراز کردند و نوکران او که در عقب می آمدند غارت کردند اما اغرق و حشم او دور بودند کسی را نگذاشتند
که بدانجا رود و ایشان بسلامت ماندند و امیرزاده ابابکر را در قلعه سلطانیه محبوس کردانیدند و جمعی را
بمحافظت او مقرر فرمود و اغرق و خواتین را با میر بیر حسین برلاس سپردند و در کورل دره سلطانیه
مسکون کردانیدند و احشامی را که با میرزاده ابابکر بودند در ان حدود مسکون کردانیدند و امیرزاده عمر در
اوایل ذی القعده بطرف درنجین و همدان روانه شد و تا آخر ذی الحجه سال مذکور در حدود همدان سلاقمشی
کرد اکابر و امرا و اصول ولایت ساوه و قم و کردستان مجموع باردوی امیرزاده عمر حاضر شدند و پیشکشهای
مناسب آوردند همه را بنوازش و سیورغلات مفتخر و سرافراز کردانید و امیرزاده میرانشاه بهادر جون
شنید که امیرزاده عمر قصد برادر کرده او را بگرفت او نیز متوهم شد با جمعی از خواص که ملازم او بودند عازم
دار الامان خراسان شد و در ان ایام سلطان علی سبزواری بنیاد مخالفت کرده بود و امیر سعید خواجه
بن شیخ علی بهادر از طرف بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بدفع او مشغول
گشته و امیرزاده میرانشاه گورکان جون بحدود کالبوش رسید جند روز در ان مرغزار توقف نمود و افتتاح
سال سنه ثمانمایه در آمد و بقایای آن قضایا در سال آینده شرح داده آید ان شاء الله تعالی

ثمان وم

ذکر فرزندان امیرزاده عمر شیخ بهادر و قضایایی که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی در ممالک فارس و عراق بوقوع پیوسته در سنه ۸۰۷

جون خبر وفات حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بدار الملک فارس رسید امیرزاده پیر محمد در دار الملک شیراز
بود و از برادران او بجاه و مرتبه زیادت بود و برادرش امیرزاده رستم در دار الامان اصفهان و برادر دیگر امیرزاده
اسکندر بهادر در همدان و امیرزاده پیر محمد امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده مثل لطف الله بن بابا تیمور بن
اقبوغا و جلبان شاه برلاس و دیگر اعیان حضرت در باب صلاح مملکت و امور حکومت از هر کس مشورت

طلبید و هرکس را حکایتی که در خاطر آمد بعرض رسانیدند مثل آنکه بعضی میگفتند که بتقلید ابنای محمد مظفر
ایلچی بمصر فرستید و منشور مملکت از خلفای بنی عباس ستده تغیری در یاساق مغول و تورهٔ ما هرج بماند و بعضی
چنان مصلحت دیدند که متابعت امیرزاده عمر کنند و بعضی را چنان روی می نمود که بواسطه جرکه آقالی امیرزاده
امیرانشاه کورکان را بادشاه کویند عاقبت امیرزاده پیر محمد که اعقل زمانه بود درباب هرکس از زمام بردن
جهتی که موجب فسادی درضمن آن مترتب بود دید بمعقول در خاطر امرا ابنشاند و کفت که چون
حضرت امیر صاحب قران در مدت حیوة والده ما را با میر و امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده شاهرخ
بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه داد و ما را بدو بازیست و یورت بزرک بدو می رسد واجب چنان کند که
ما او را آقا و الوغ خود کفته و دانسته در صدد سکه و عنوان خطبه القاب مبارکش را بتیمن و تبرک یاد کنیم
و چون سلامت تمام در نقش مبارک او هست شاید که بهمین قدر از ما راضی کشته متعرض زیادت برین
نشود مجموع امرا و اصحاب شوری را این یراق بسندیده افتاد بر همین سخن قرار داده بکجهت و یکدل
شدند ایلچی مقرر کردانیده مکتوبی به بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه نبشته
مضمون رسالت آنکه این بنده بندکی آن درکاه نقش صحیفهٔ دل و عنوان نامهٔ ضمیر دارد و از حکم و فرمان آن
جناب نا رمق از حیوة باقیست سر نخواهد تافت و هر حکم و فرمان که از آن جناب صادر کردد انقیاد و امتثال
خواهد نمود و در مطاوعت و متابعت و مشایعت و عبودیت با قصی الغایه و الامکان خواهد کوشید و در خلال
عرض این حال بیت فردوسی را منحول کردانیده **نظم** همه بندکانیم شهرخ برستیم، من و رستم و اسکندر و هر که هست
در ممالک مذکوره خطبه و سکه بنام و القاب حضرت سلطنت شعاری کرده رؤس منابر و وجوه دنانیر
بزینت لقب شاهرخی مزین کردانیده شد اکنون با برادران و دیکر بندکان دولت قاهره ثبتها الله تعالی
باخلاص تمام کوش هوش بر راه نهاده تا از بارکاه اعلاه الله تعالی چه مثال فرستند و چه خدمت فرمایند
تا در امتثال آن مجهود بذل کنند و بغایت بندکی و طاعت داری برسند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه جانب او را معزز و مکرم داشته در جواب فرمود که ما را در عرصهٔ عالم از و عزیزتر که خواهد
بود و خاطر بکلی از مهمات آن طرف ایمن کشت چه مصلحت آن ممالک بر وجهی قیام خواهد نمود که موجب

فراغ و تسلی خاطر خطیر تواند بود اکرچه آن فرزند ارجمند خلد الله ملکه را در افاضت عدل و انصاف
و اسا[؟] محاسن وصاف داعیهٔ طبیعی و حادثه عزیزی حاصل است و رای علا را محقق که مرتبهٔ توفق در حجرهٔ اقبال
نتیجهٔ از و شایسته تر نه پرورده است و دست قدرت برجمن فطرت نهالی زو بایسته تر ننشانده از موعظت
و نصیحت مستغنیست فاما می باید که رعایای ممالکی که بدیوان آن فرزند اختصاص دارند در حرز حمایت
و حصن رعایت خویش بدارد و شرط الشفقه علی خلق الله در حق ایشان بجای آورد و بذل و عاطفت را در بارهٔ برایا
وسیلت تحصیل رضای باری تعالی شناسد که الخلق عیال الله فاحبهم الیه ابرهم بعیاله چنانک بدر بزرکوارش
دران مملکت معاش بسندیده کرده بحسن اوصاف و کمال الطاف آن معانی را مجدد و موکد کرداند که الولد
الحر یقتدی با بآیه الغر تا ذکر آن بر صحایف مردی و مردمی موید و اثر آن بر صفحات ایام و لیالی مخلد
ماند و بر عقب ایلچی امیرزاده پیر محمد نوکر امیرادکو از کرمان رسید همین معنی بعرض رسانید که در ممالک
کرمان خطبه و سکه باسم حضرت سلطنت شعاری تزیین منابر و صور نقود کردانیده اند و برسم پیلاک
و نشانی تنکجات مسکوک شاهرخی آورد و حضرت سلطنت شعاری او را نیز تربیت و نوازش فرموده
ایلچیان ایشان را باز کردانید و امیرزاده پیر محمد بعد از ان تجدید روی بضبط مهمات ملکی آورده محمد پیر بلال
و تیمور ملک را بدار العباده یزد فرستاد و عبدالله پروانچی را نامزد ابرقوه کردانید و بجهت داروغه یزد عبدالرحمن
آهنکرانی و داروغهٔ ابرقوه سلطان محمود خلعتهای فاخر و کمر و شمشیر و احکام استمالت نبشته ایشان را بدار
الملک شیراز طلب فرمود چون احکام بدیشان رسید بسمع و طاعة قبول کرده کلید دروازها و اختیار
خزاین و دفاتر دیوانی را تمام و کمال تسلیم فرستادکان امیرزاده پیر محمد نموده خود بیراق و پیشکشهای سنکین
متوجه دار الملک شیراز کشته امیرزاده پیر محمد ایشان را بنواخت و نوازش بسیار و عنایت و الطاف بی شمار
مخصوص کردانیده داخل دیکر امیران بزرک کردانید و از جمیع تکالیف یورش و یاساق و المال کلی و جزوی
ترخان فرموده امین خان و بهای بزرک از خود کردانید و مال و متوجهات آن سال را تمام در وجه علوفه
لشکر قدیم و جدید مقرر کرده بفرمود تا مجموع کهنه سپاهیان عراق و فارس را که بعضی در خرقه و جمعی
بهز جرفه در ولایات براکنده شده بودند فرمان فرمود تا جمع کرده داخل کرده دفتر مرسوم دیکر

ایلچکدای

وورادت م

دیکر لشکرها کردایند ومهتران مملکت را برکرالدر مفوض داشت وقانون مال مملکت را بدستور ابواب المال
قدیم جمع بسته هر بلوک را در عهده متصرفی امین واهتمام مستوفی صاحب تمکین تعیین فرموده امّا
امیرادکوی برلاس که حاکم کرمان بود از دیوان فارس تمرد نموده بخود سر حکومت کرمان با خود کرفت وجندانکه
مکاتبات باستمالت ومراسلات بعنایت فرستاد والجیان درمیانه آمد وشد کردند بجائی نرسید وامیرزاده رستم
از اصفهان هم دران ایام بشیراز بیش میرزاده پیر محمد رفت وبا یکدیکر ملاقات کردند امیرزاده پیر محمد اورا
نیکو برسید وروز دیکر اورا اجازت مراجعت داد واو بدار الامان اصفهان معاودت نمود وهم دران ایام امیر
زاده اسکندر از همدان ایلجی بفارس بیش امیرزاده پیر محمد فرستاد مضمون رسالت انکه امیرزاده عمر بهادر امیر
جهانشاه جاکو را هلاک کردایند وامیرزادهٔ اعظم ابابکر بهادر را از مملکت بیرون کرد ودر حساب است که
از ممر او ملالی بدین جانب عاید شود بنا برین معنی عزیمت مصمم کشته است که با کوج بهم بجانب فارس وعراق
متوجه شویم بهرکجا صلاح می داند اشارت فرمایند جون این خبر بامیرزاده پیر محمد رسید با امرای خود درین باب
مشورت کرد اکثر بران اتفاق نمودند که اکر امیرزاده اسکندر بدین ولایت در اید البته بی فتنه وتشویشی نباشد واین معنی
امیرزاده پیر محمد را معقول نمود معتمدی را باستقبال او فرستاد ومکتوبی نوشت که اکر آن برادر بدین موجب
بدین صوب متوجه شود شاید که از ممر حرکت او اختلاف وانقلاب درمیان ادربایجان واقع کردد وایل والوس
مغول که در تحت وتصرف آن برادر اند از جلاء وطن بتنک آیند صلاح آنست که هم بر قرار در مقر عز خود ساکن باشد
تا غایت بنسبت این برادر از امیرزاده عمر حرکتی صادر نشده است ومن بعد نظم تا خود فلک از برده جه آرد بیرون
جون جواب امیرزاده پیر محمد بامیرزاده اسکندر رسید او عزیمت جزم کرده بود بدان سخن التفاتی ننمود ومجموع ایل والوس
که در تحت وتصرف او بودند کوجانیده روی بجانب عراق وفارس آورد وفرستادهٔ امیرزاده پیر محمد را باز کردانید وبرطبق
همان فکر اول متوجه فارس وعراق عجم کشته روان شد درین اثنا جمعی از ملازمان او اندیشیدند که او خلاف حکم
برادر می کند وبرادرش آن خلاف را نسبت با خواهد کرد ومادهٔ جندی دیکر نیز بود که موجب مخالفت ایشان کشته اکثر
او مرا او مثل توکل ارس بوقا وبایزید ارس بوقا وتیمن ویونس جلایر وسید علی طلا وسیف الدین قمر الدین وذو القرنین
مغول با یکدیکر اتفاق کرده خزاین واسبان خوب وهرجه از ان بدست توانستند آورد کرفته نیم شبی سوار شدند

374

ونکهواحه م

واز اردوی او بیرون رفتند وبعضی که با ایشان متفق نبودند از خوف خود زن وبجه کذاشته با یک اسب وتازیانه
بیرون رفتند تا غایتی که یوسف وشیر علی که نسبت خویشی داشتند ودولکه توجی که اتابک بیکسی سلطان
بود وابجویان وایو اغلانان مجموع با یکدیکر هم سوکند کشته تا بجائی که مصطفی بن محمد کریکد سپت
ویکبای اوراالله داد در قضیه امیرزاده پیر محمد بریده بود جنانچه ذکر آن کذشته است وامیرزاده اسکندر
بهادر بجهت خدمت قدیمت او که بنسبت با خاندان امیرزاده عمر شیخ بهادر داشت اورا تربیت فرموده در جرکه
امرای بزرک میداشت او نیز با آن مخالفان موافق کشته بود القصه جون این حرکت کردند امیرزاده اسکندر را
محل توقف نبود خود را بکناری کشید واز مجموع نوکر ولشکری که با او بودند یوسف قوزجی وشیخم مغول
وترمش والله داد بن یمن وبرندق اورنک وعلیشاه آزاد قریب بانزده کس با او پیوستند روی بصوب اصفهان
آورد وانها که مخالفت نموده بودند جند روز با یکدیکر اقامت کرده بعد از ان توکل ارس بوقا ویمن وسید علی
ویونس ومصطفی متوجه اردوی امیرزاده عمر شدند ویوسف وشیر علی با دیکر ایو اغلانان که خزانه اکثر
در دست ایشان بود بجانب امیرزاده میرانشاه کورکان رفتند وجون امیرزاده اسکندر باصفهان رسید
قرب یکماه انجا بود بعد از ان متوجه فارس شد جون با امیرزاده پیر محمد ملاقات کرد ودو روز با یکدیکر بودند
ناکاه از سرحد ادربایجان خبر رسید که امیرزاده عمر بهادر امیرزاده ابابکر را کرفت وبقصد عراق وفارس عازم
کشت آشوبی تمام در عراق وفارس افتاد برادران با یکدیکر درین باب مشورت کردند قرار بران کرفت که در
دار الامان اصفهان مقابله شده مصاف دهند ودرین حال امیرزاده پیر محمد مملکت یزد را بامیرزاده اسکندر
داد وامیرزاده اسکندر در روز بیکسی سلطان را با اغرق خود بطرف یزد روان کرد وبا آن قدر لشکر که داشت
بمدد دار الامان اصفهان برد وامیرزاده عمر با لشکرهای کران با ولنک ممدان بیامد امیرزاده رستم
حاجی منشا فرا برسالت بیش امیرزاده عمر فرستاد امیرزاده عمر اورا نیکو دیده سخن از مصالحه کفت واورا باز
کردانید متوجه ادربایجان شد جون خاطر ایشان از جهت امیرزاده عمر بهادر ایمن کردند امیرزاده اسکندر
بجانب یزد رفت وامیرزاده پیر محمد باستعداد یورش کرمان مشغول کشت وامیرزاده اسکندر در باب
یورش مبالغهٔ تمام می نمود تا امیرزاده پیر محمد لشکرهای خود ترتیب داده از راه شبانکاره وتبریز توجه نمود

چون با امیرزاده اسکندر رسید باتفاق متوجه کرمان گشته امیرزاده اسکندر با سواران گزین منقلای لشکر
گشته چون بنزدیک کواشیر رسیدند جمعی از لشکر کرمان باستقبال ایشان آمدند و امیرزاده اسکندر
خبر یافت که جماعتی درین نواحی کمین کرده نشسته اند امیرزاده اسکندر با مخصوصان سواران جلد
تعبیه بالبخت انگیخته عنان ریز بسر ایشان زاند و چند تن را بقتل آورد و بعضی را مقید کردانیده باقی بهزیمت
بجانب کرمان معاودت نمودند و از آن جنگ سهمی در دل میرادکوا فتاد که دیگر پای از دروازهٔ کرمان بیرون
ننهاد بعد از آن جناب مرتضی اعظم سید نورالدین نعمة الله را بیرون فرستاده بیمن نفس آن سید بزرگ میان
ایشان بمصالحه انجامید و امیرادکو ساوری پادشاهانه از برای ایشان بفرستاد اما تا آن وقت که قضیهٔ
مصالحه بهم رسید لشکریان حوالی کرمان را قاعاً صفصفاً کردانیده بودند بعد از انکه آن صلح مقرر شد
برادران هر یکی بمقر عز خود بازگشتند و میان برادران بترشد در ان ایام طریقهٔ اتحاد مسلوک بود و ایلچیان
ایشان پیش یکدیگر می رفتند اما قبل ازین قضایا امیرزاده رستم باغوا و افساد احمد صاعدی و قصد و غرض
سلطانشاه خبث باطن امیر سعید برلاس را که منبع شر و مرجع فتنه و آشوب بود معلوم کرده او را مقید
کردانیده بود و بعد از مشورت بسیا رهر دو چشم او را میل کشیده اما بواسطهٔ تقدیر بیچون وصنع کن
اودرپیش بردهٔ تواری محجوب و داری شده و چشم دیگرش را اندک رمقی از روشنایی باقی ماند با وجود آن یک چشم
فیکون یک چشم نیم روزی بغلط سوار شدن مستحفظان را مغلطه داد و با نوکری چند از راه بیراهه گریخته خود را
بشیراز انداخت امیرزاده پیر محمد چشم از عنت انکه دشمن برادر را نکاه می دارد بوشیده نظر بران داشت
که چون وقتی عدوی دولت من بود و این زمان لا یموت و لا یحیی ذلیل و از بناه بحمایت و رعایت من آورده است
کرم و مروت اقتضای آن می کند که از کذشته یاد نیاورم او را تربیت داده داخل دیگر امرای دولت
خود ساخت رستم را از ان معنی نابسندیده آمد و پیغام کرد که چون بکرات و مرات نسبت بان خاندان
حرام نانمکی و حق ناشناسی کرده است و خدای عز و جل ما را توفیق داد که چشم کج او را میل کشیدیم و حدقه
حدقه اش را از لباس نور عور ساختیم این زمان چون کرا زتیر خورده و مار دم بریده شده است کدام
عقل قبول کند که من بعد او راغم صلاح آن خاندان باشد امیرزاده پیر محمد اگرچه خطای اجتهاد
خود را دانست اما لباس اعتذار بران بوشید و جهتی چند که موجب اطمینان رستم باشد آمیخت

و مکتوبات عذرآمیز نبشته با تبرکات نیکو پیش او فرستاد هرچند که بسبیل ضرورت قبول کرد و خاموش شد
اما سررشته یکانکی را عقدهٔ در میان افتاد

حکایات فرزندان امیرزاده جهانگیر ابن امیر صاحب قران انار الله برهانه بعد از واقعهٔ حضرت صاحب قرانی

امیرزاده جهانگیر بن امیر صاحب قران دو پسر داشت بزرگتر را حضرت صاحب قرانی ولی عهد خود کردانیده بود
اما بتقدیر ملک قدیر و لی پیش از مولی بعالم بقا رفت و صورت آن قضیه در سال هشتصد و پنج در سفر روم شرح
داده آمده است و حکایات فرزندان او در تاریخ حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه هر یک
بموضع خود ذکر کرده شود انشاء الله تعالی اما پسر دیگرش امیرزاده پیر محمد جهانگیر والی ممالک بلخ و طخارستان و قلات
و قندهار و کابل و غزنین تا سرحد ساحل سند و اقصای ممالک هند بود در چنین حال که افتاب جاه و جلال حضرت
صاحب قران زوال یافت و از حضیض دار فنا باوج عالم بقا انتقال فرمود در قندهار بود بمجرد استماع آن خبر هایل
هالک روی بام البلاد مدینة الرجال بلخ نهاد

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و ثمانمائه حکایت

تتمه قضایایی که در خراسان واقع شد

در سال مقدم ذکر آن کذشت که سلطان علی سبزواری یاغی کشته بود و امیر سعید خواجه لشکر بدان جانب برد
و او را بشکست در افتتاح سنه ثمان و ثمانمائه خبر رسید که امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر متوجه خراسان کشته
است حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهانملک بن ملکت و امیر
فیروزشاه را با مقدار پنج هزار مرد را بدان طرف نامزد کردانید مقرر بران جمله که اگر جناب امیرزاده امیرانشاه
بهادر بطریقه تغلب و تسلط و ملک کیری و یاغی کری متوجه این جانب کشته بمدافعت و مقاومت قیام نمایند
و الا که براه برادری و ایلی برحسب اقتضای وقت و مصلحت روزکار رسل این طرف نموده اند جناب وظیفهٔ خدمت
و ملازمت باشد بجای آورند و در خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نکذارند و مکتوبی فرستاد مبنی بر رعایت ناموس

نام ونك ومبنی از مواقعت وممانعت صلح وجنك مضمون رسالت انكه حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
هریك را از فرزندان مملكتی مقرر فرموده است امروز وظیفه آنك هریك بحفظ مواضعی كه تعلق بدیشان
دارد بنوعی قیام نمایند كه فتوری بدان راه نیابد ودر حفظ مراتب قدر خویش سعی بوجهی كنند كه
اختلال ونقصانی بدیشان وارواق همایون عاید نشود چه بسبب حركت نادانسته فرزند عمر
بصره الله بعیوبه وتاب الله له ممالك ادربایجان كه تختگاه سلاطین ایران وعروس ملك جهان بود
از دست رفت فاما ممالك اران وموغان وبعضی از آرمنه وكرجستان با حدود طرابزن كه از ربع
مسكون طرفی بعمارت ونزاهت مشهور نیست در تصرف بندكان دولت وهواخواهان آن حضرت
است اكر بدان طرف حركت فرموده بضبط آن نواحی اشتغال نمایند اولی وانسب می نماید بحمد الله جناب
شهریاری ارشد واعقل روزكار است وبكمال خرد وجوهر عقل مزین ومحلی درین باب تأملی كامل
وتعقلی شامل فرموده بوسوسه جماعتی فتنه پیشكان شرانديش واغوا واضلال كروهی كه صلاح
خویش در فساد جهانی بینند رخصت شروع معامله باندیشه كه موجب خرابی خاندان وسبب استیصال
دودمان مبارك كردد **نظم** بر شیشه خویشتن مزن سنك ٭ با لشكر خویشتن مكن جنك
واین مبالغت كه در مصالحت می رود سبب عجز نیست بلكه غرض كلی از تشبث این معانی وخلاصه
مقصود از تمهید این مبانی مصلحت تام وصیانت ناموس ننك ونام است واكر عیاذا بالله امری واقع كردد
كه چهره موافقت ورخسار مصادقت بناخن عداوت ومخالفت خراشیده كردد وآتش محاربت در التهاب
آید بمصداق المكافاة فی الطبیعة واجبة ضرورت در معرض معالجات باید آمد وچون مواد خصومت
در حركت آمد ممكن كه بمرضی مودی شود كه تداوی آن بهیچ وجه صورت نبندد وتدارك آن در خزانه
خیال نكنجد در عواقب ونتایج آن تأملی فرمایند وسود وزیان وربح وخسران آنرا با خاطر وقاد وضمیر
نقاد مطارحه كنند وطریقی كه تاید بهبود وموجب حصول فایده ومقصود باشد پیش كیرند والا عدا
مجال وقیعت یابند وعرصه اعتراض فسیح كردد وترك وتازیك ودور ونزدیك زبان طعن دراز كنند وبشمات
نایده ندهد چه نزد ارباب بصیرت واصحاب فضیلت مخفی وپوشیده نیست كه شجره مخاصمت الا ثمره ندامت

نیاورد وتخم مكاوحت جز ریع غرامت ندهد وچون برموجب فرموده حضرت صاحب قرانی انار الله
برهانه مقرر دارند وفرزندان در مملكت یكدیكر مدخل نسازند حكام اطراف وملوك اكناف نیز وظایف
ملك داری وحفظ ولایت خویش اهم دانند وانكه بداده قناعت نموده شكر موهبت مهیا ونعمت
مهنا بجای آرد مقدمه **ولئن شكرتم لازیدنكم** را نتیجه واضح ولایح است بحمد الله تعالی ذات بیهمال
در ضمان اقبال وكنف سعادت است واحوال بحسب وقت نه بمقتضای امنیت بر وفق ارادت امید
واثق است ورجا صادق كه هر دم از خزانه فضل ربانی ودیوان لطف یزدانی خلعت مزید كامرانی
ومنشور آمال وامانی در تزاید باشد هر زمان از باركاه احدیت نصیب دولت وایام حشمت بر مزید
بحق محمد وآله امرای مذكور متوجه آن جانب كشته در سبزوار با میر سعید خواجه ملحق شدند وچون تحقیق شد
كه امیرزاده سعید شهید امیرانشاه كوركان تغمده الله برحمته بموضع كلیوش نزول فرموده است امیر سعید
خواجه وامیر مضراب بهادر وامیر حسن صوفی وامیر جهانملك وامیر فیروزشاه با لشكرها متوجه
اردوی میرزاده امیرانشاه كوركان كشتند وسلطان علی سبزواری بعد از انهزام تا باستراباد رفته
بود چون خبر وصول رایات همایون امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر شنید فی الحال متوجه آن جانب شد
چون امیر سعید خواجه ومضراب بهادر بیساط بوس حضرت مستسعد كشتند وپیغام بندكی حضرت
جنابخ شرح داده آمد رسانیدند امیرزاده سعید شهید طیب الله ثراه باجناب سلطنت شعاری خلد الله
تعالی ملكه وسلطانه اظهار موافقت ویكجهتی نموده فرمود كه چون حضرت واجب الوجود تعالی وتقدس
جناب برادری سلطانی را سعادت ازلی وتمكین ابدی مقرر كردانیده است ودولت باقی ونعمت
سرمدی كرامت كرده محرران دیوان فلك قانون مملكت اورا تحریر كرده اند ومقرران روز الست از تقریر
كار كیر ودار او فارغ شده ومنشیان قدر منشور پادشاهی او مسطور دارند ومشیران قضا بقضایای
جهانداری او رضا داده اند تا از بند مهد آزاد شده است وقید سكون از قوایم كلكون زمان برداشته وبر
بساط شهریاری قوت حركت آمد وشد یافته وبر تصرفات قبض وبسط فرمان دهی پا در كشد در همه
احوال محمود خصال زندكانی كرده است ومرضی فعال روزكار كذاشته ومارا امید **چنانكه عضد**

باخیك وبشارت وبجعل لکما سلطانا بسمع تحقیق شنوانیده امیر سعید خواجه و امیر مضراب
بهادر وظیفهٔ دعا و ثنا بتقدیم رسانیده دران حضرت عرضه داشتند که اگر کسی سر از ربقه پادشاهی
بتابد وحقوق عاطفت ورعایت ولی نعمت خود را فراموش کند بر همکنان واجب ولازم باشد که دفع
او سعی نمایند ودر تفریك او باقصی غایة الامکان بکوشند وبندکی حضرت فکر فرماید که هیچ آفریده
با ان خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام مصون باد وتوالی شهور و اعوام بدوام مقرون این جرات
وجسارت که سلطان علی سبزواری نمود ننموده جنك در فتراك جنك زد وجود را در ورطهٔ مقاوحت
بندکان دولت انداخت وجون حباله بطش افتاد وکمند قبض بدو محیط نشد بانواع حیل فرار نمود وهیچ
کس از بندکان این درکاه امکان آن تهور در خاطر نکذرانیده وهمچنان بر سر اصرار وتمرد شت وبناه بدین
آورده اگر او جزا وسزای بغی وطغیان خود نیابد در هر کوشهٔ فضولی دیکر در دیك دماغ سودای فاسد پختن کیرد لسنة م
اگر او را بصورت اجازت بندکی حضرت بدین بندکان سپارد بعرب سلطنت موافق تر باشد والا این بندکان
خود تا او را بدست نیاورند باز نخواهند کشت ملتمس ایشان باجابت مقرون کشته سلطان علی سبزواری
وسلطان حسن بسر خوردتر بیر پادشاه وخاتون بیر پادشاه با جماعتی که مصاحب ایشان بود با امیر سعید
خواجه سپردند فی الحال آن جماعت را کرفته بقیتول خود رسانیدند سلطان علی را مقید ساخته بجانب هراة
روانه کردانید نظم کجا کریزد دشمن اگرچه مرغ شود ∴ عقاب هیبت توجون کرفت باز هوا ∴ وبقایای
سبزواریان را بیاسا رسانید ∴ هذا جزاء من قابل النعمة بالکفران وبسر بیر پادشاه سلطان حسن وخاتون
او را مصاحب خود داشت درخلال آن احوال امیرزاده ابابکر بهادر از حبس سلطانیه خلاص یافته بیش پدر
رسید واز قصه نقص سلطان علی با پدر دلماندکی نمود واظهار عتاب کرد وفرمود که جون پناه بما آورده او را بدشمن
او سپردن از مروت دور بوده است ودیکر مردم را بر ما چه اعتماد بود وبعد از تدبر وتشاور وصلاح در معاودت
بجانب عراق دیدند ایشان بدان جانب حرکت فرمودند وامرای بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله
تعالی ملکه وسلطانه بقیتول خود مراجعت نموده وممالك خراسان کرة بعد اخری تمام مسخر ومضبوط کردانیده
اطراف واکناف از سرکشان ومتمردان خالی کردانیده

ذکر آنچه درین سال سنه ثمان وثمانمایه در ممالك آذربایجان وعراق واقع شد

امیرزاده عمر بعد از آنکه امیرزاده ابابکر را در قلعه سلطانیه محبوس کرد وبضبط حکومت وکار سلطنت مشغول
کشت در محرم سنه ثمان وثمانمایه بیش او معروض کردانیده که درویشی بابا بکی نام خود را بلباس تورع وتقوی
مدرع کردانیده بولایت مراغه در درجود بیدا شده است وبسیاری کرامات ازو نقل کردند که کلوخ
در دست میکیرد قند ونبات می شود امیرزاده عمر بطلب او فرستاد جون حاضر شد ازو التماس کرامات
کردند بعد از مبالغهٔ بسیار همان نوع که بدیکران نموده بود بدیشان هم نمود بعضی معتقد وبعضی منکر شدند
جون سعیدهٔ او بتحقیق بیوست امیرزاده عمر بهادر فرمود تا او را سیاست کردند آن درویش بوقت
رفتن همین کفت که روزی ضد چنین مقدر شده بود اما بعد از من مشاهده کنید که جها واقع شود در هفدهم
محرم مذکور که نه کذشته بود از قتل بابا بکی خبر بامیرزاده عمر رسید که امیرزاده ابابکر در قلعهٔ
سلطانیه معلوم کرده است که قصد او خواهند کرد جمعی را باخود متفق کردانیده وشمشیر بدست
آورده امرا وجمعی که در قلعه بودند از ین واقعه خبر دار شده اند بر سر او رفته اند او تنها بنفس خود
عادل خزانجی وعیسی قورجی وشیخ حاجی برادر عجب شیر را بقتل آورده قلعه را مسخر کرده جون امیر
زاده عمر این خبر بشنید وتحقیق شد با لشکری که حاضر بودند ایلغار کرده از بیش سرهاق بدو روز بسلطانیه
رسید وامیرزاده ابابکر خزانه که در قلعه بود با جبا واسلحه بتصرف کرفته بود ومردم برو جمع کشته
وجون خبر خلاص او باغرق وامراء که در کورل دره بود رسید آن مردم بهم برآمدند امیر پیر حسین برلاس
ووالدهٔ امیرزاده ابابکر وخواتین ومتعلقان بسلطانیه آمدند وبا امیرزاده ابابکر ملحق شدند وامیرزاده
ابابکر بر عقب ایل واحشام وبدرش که بجانب خراسان رفته بود روانه کشت واموالی که بدست
افتاده بود بر نوکران قسمت کرده بود وبجانب ری رفته امیرزاده عمر عبد الرزاق بن امیر خدایداد را با جمعی
لشکریان در عقب او فرستاد بحدود قزوین با امیرزاده ابابکر رسیدند وآن روز تا شب جنك سخت
کردند وجون شب درآمد امیرزاده ابابکر بطرف ری رفت وامیر عبد الرزاق مراجعت نمود امیرزاده

امیرزاده عمر دولدای وجمعی معتمدان را در قلعهٔ سلطانیه مقرر فرمود وازراه سجاس وسرای انقار روانه شد
ودرین ولا شیخ خسرو شاهی که از سمرقند بازگشته بود بیش امیرزاده عمر رسید وراهی یافت ومتقبل
شد که هر چه از خزانهٔ سلطانیه برده اند باندك زمانی از عمال ولایت حاصل کنند اکثر عمال مواضع را
در مطالبه ومصادره کشتند امیرزاده عمر از انجا باوجان رفت وچند روز اقامت نمود بطرف سراو
روانه شد ومی خواست که امیرزاده بسطام جاکیر را که بیش ازین تخلفی ورزیده بود بدست آرد جون امیر
بسطام معلوم کرد که لشکر بدان صوب متوجه است ومحل اقامت بود بجانب قراباغ رفت وازانجا
با امیرشیخ ابرهیم ملحق شد وامیرشیخ ابرهیم را از آب کر گذرانیده بیردع آورد وانجا بنشست جون این اخبار
بامیرزاده عمر رسید متوجه قراباغ گشته بیش امیرشیخ ابرهیم فرستاد که بسطام جاکر را گرفته بیش
من فرستد امیرشیخ ابرهیم عذری معلول گفت وعذرخواهی بدین نوع کرد که حالا تابستان است
وآن حضرت زمستان بقشلاغ قراباغ خواهند آمد بنده مصاحب خود امیر بسطام را باردوی همایون
رساند امیرزاده عمر ازین معنی در غضب شد وبا لشکرها متوجه آن طرف گشت بعد ازانکه از آب
ارس گذشته بموضع بای فرود آمدند خبر رسید که امیرشیخ ابرهیم وامیر بسطام وبسر قرامان وسیک
احمد سکی وکلانتران تراکمه در بازار جوق بردع نشسته بودند جون خبر توجه امیرزاده عمر معلوم کردند
بکنار آب کر رفتند وازیك طرف آب را بناه ساخته گرد خود از طرف دیگر خندق زده اند ومترصد ومترقب
جنك نشسته امیرزاده عمر بهادر با لشکرها بتعجیل تمام بطرف ایشان راند ونزدیك لب آب زنکبار
بیشه فرود آمد واو نیز بفرمود تا لشکریان گرد خود خندق کندند ومدت یك هفته آن دو لشکر
نزدیك یکدیگر بنشستند درین اثنا خبر رسید که امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر وامیرزاده ابابکر باغلبه
هر چه تمامتر از حدود خراسان چنانچ بیشتر ذکر آن گذشته که بموضع کلبوش آمده بودند مراجعت نموده
بسرحد عراق عجم در آمده اند وآن چنان بود که جون امیرزاده ابابکر بعد از خلاص شدن از بند ورسیدن
باغرق بدو متوجه بدر گشت وبدانجا رسید ودید که ایشان را در ممالك خراسان اختیاری نیست بطرف
عراق معاودت نمود وامیرزاده امیرانشاه بهادر نیز بر عقب ایشان روان گشت وسلطان بخت بیکه

نیز بر عقب ایشان روان گشت وسلطان بخت بیکم نیز با ایشان موافقت نمود وبعضی از امرا که با ایشان بودند میل
خراسان کرده بیش بندگی حضرت آمدند وامیرزاده ابابکر دران ایام دختر توکل برلاس بوقا را خواستاری کرد
وطویها کردند واز بسطام بسه روز بدامغان آمدند اهل دامغان نزل وعلوفه وبیشاوری وبیشکش ترتیب
کرده فرستادند اما لشکرها را در شهر نگذاشتند وامیرزاده ابابکر جون تعجیل می نمود در رسیدن بعراق
بدیشان ملتفت نشد وازدامغان بسه روز بسمنان آمدند اهالی سمنان بیشتر که امیرزاده امیرانشاه
بدانجا رسیده بود فضولی کرده بجنك مشغول گشته بودند ولشکریان ایشان را غارت کرده مجموع جلای
وطن اختیار کرده بودند چنانچ درین کرت که بدانجا رسیدند هیچکس را نیافتند مجموع خانها بازگذاشته
بکوه رفته بودند ولشکریان دگرباره سمنان را غارت کردند جون بحدود خوار رسیدند امیر بیر حسین برلاس را
بقلعهٔ شهریار روانه کردند وایشان متعاقب روانه شدند جون بشهریار رسیدند قلعه بدیشان سبردند انجا
معلوم کردند که امیرزاده عمر با وجود هوای تابستان بجانب قراباغ بجنك امیرشیخ ابرهیم رفته است
چنانچ در حکایت امیرزاده عمر گفته مذکور گشته امیرزاده ابابکر بدرزوماد رو اغرق را در ساوق بلاق ری
شاکر کرده با دو هزار مرد متوجه سلطانیه شد امیر دولدای وجمعی که در قلعه بودند قلعه را تسلیم نمودند
جون امیرزاده ابابکر را قلعهٔ سلطانیه مسخر گشت خواتین امیرزاده عمر وامرای او را که انجا بودند تصرف در آورد
وهریکی را بیکی بخشید درین حال امیرزاده عمر بنام کرمرود رسیده بود جون این اخبار بدیشان رسید امرا ولشکریان
از و روگردان گشته بیش امیرزاده ابابکر رفتند امیرزاده عمر متفکر شد که اگر بدین جماعت مشغول شود مبادا که
امیرزاده ابابکر بمملکت در آید واختیار از دست برود واگر مراجعت می کند ناموس ورا نقصان می کند بالضروره
جمعی از اکابر وموالی را در میان کرد مثل مولانا قاضی سکحل ومولانا نظام الدین شامی مولف کتاب ظفرنامه وغیرهم
وصلحی شکسته بسته برهم بستند وامیرزاده عمر از انجا مراجعت نمود جون بحدود دره ورد رسید جمعی
از نواب مثل شیخ خسرو شاهی وبد نفسان دیگر تدبیر انگیختند که وجوهات خزانهٔ سلطانیه تلف شده وحالا
وجهی نقد نیست در دست ولشکر را بخرج احتیاج است ومال در ولایت نمانده واز متمولان ممالك وجهی
چند بر سبیل استقراض می باید ستاند وبرات بر مال آینده نوشت اگرچه این معنی بر خاطر امیرزاده عمر

کران می‌آمد فاما رخصت داد امیر بیان قوچین و شیخ خسرو شاهی بدین مهم به تبریز رفتند و اکثر اکابر تبریز
درین قضیه از خان و مان برافتادند و مبلغ دویست تومان عراقی بدور و زر بزخم شکنجه و چوب بستدند
و جمعی را فرمان شده بود که از تبریز کوچ کرده بقلعه سلطانیه برند امیر بیان ایشان را بزجر و قهر کوچانیده
از تبریز بیرون برد چون باوجان رسید امیرزاده عمر از راه اردبیل و سراو و میانه و کرمرود رسیده بود و لشکریان
دران ایام گاو و گوسفند و هرچه از آن رعایا یافتند غارت کردند درین حال خبر رسید که امیرزاده ابابکر قلعه
سلطانیه را مسخر کرد اکثر امرا مثل امیر عمر تابان و سلطان سنجر بن امیر سیف الدین و عبدالرزاق حداید و
عاشق و پدرش امیر یحیی برادر کالو با پسران و بسیاری دیگر از امرا و اتباع ایشان از امیرزاده عمر روی گردان
گشتند بطرف امیرزاده امیرانشاه و ابابکر بهادر رفتند و بدین واسطه آنچ مانده بودند متفرق شدند نشان
آخر عهد و زوال ملک حاکم آنست که در مصالح بیچارگان نظر نکند و ظلم روا دارد نظم
بدست خویش مکن جایگاه خود ویران ∴ که دشمنان تو با تو ازین بتر نکنند ∴ کرا در خاطر گنجد که اساس دولتی
چنان موکد و بنیاد سلطنتی چنان ممهد بسهل فرصتی از هم فرو ریزد و این امرا که از امیرزاده عمر روی
گردان گشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند بدان امید که اختیار آن در خانه امیرزاده امیرانشاه را خواهد بود
و چون بدانجا رسیدند امیرزاده ابابکر غیر از عمر تابان و فرزندان و برادران او را که تربیت کرد دیگر هر کدام را
که متهم بود بمشاورت گرفت امیرزاده ابابکر جمله را بیاسا رسانید نظم چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات ∴ و امیر بیان قوچین و شیخ خسرو شاهی که دویست تومان مال و چند
کوچی از تبریز بیرون آورده باوجان رسانیده بودند چون خبر رسید که مردم امیرزاده عمر ازو برگشتند ایشان
نیز با خزانه باز گشتند و بسلطانیه پیش امیرزاده ابابکر آمدند و مالهایی که همراه آورده بودند بخزانه سپردند
و چون بدمعاشی شیخ خسرو شاهی شهرتی تمام داشت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه ثمان
و ثمانمائه در سلطانیه مصلوب گشت امیرزاده ابابکر چون قلعه سلطانیه و اموال بدست آورد بجهت امیرزاده
امیرانشاه تختی زرین ترتیب کرده فرستاد و او را پادشاهی نشاند و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند
و از آن طرف امیرزاده عمر را چون لشکر متفرق شد با خاصگیان خود بطرف گاو رود رفت و آنجا نیز ایمن نبود

و آنچ مانده بودند یک دو دو هزیمت می‌نمودند بطرف مراغه روان شد چون بدان حدود رسید امیر جالق ترکمان
و سالوق برلاس و جماعت سلدوز و ترکمان و اسپاهیان که دران حدود بودند ملحق شدند باز غلبه برو جمع شد
امیر جالق در ضمیر امیرزاده عمر این معنی مخمر کرد که تبریز و دیگر جمعی را که دست رس ما نه باشد بگیریم و هر
طرف که باشد خود را یراق کرده محکم گردانیم بدین عزیمت متوجه تبریز گشتند و علیکه بن جالق را با جمعی
ترکمانان بمنقلای روانه گردانیدند چون بتبریز رسیدند بی‌راهی آغاز کردند مردم را ناموس می‌بردند بحدی
که مردم شهر تبریز بسیار از ایشان مستوحش و متفرق شدند درین اثنا خواجه پیر علی بتبریز آمد و حکم امیر
زاده عمر آورد که مردم شهر مبلغ صد هزار دینار بجهت اخراجات لشکر بدهند مردم بکلی مایوس گشته
جمعی از دزد و اوباش تشنیع و شکایه آغاز کردند و بغوغا انجامید خواجه پیر علی که این حکم آورده بود در میانه
غوغا بقتل آمد نظم مثل زنند که صد سال ظلم و جور ملوک ∴ به از دو روزه شر و شور و هرج و مرج عوام
چون قضیه بدینجا انجامید بی اختیار بگردن شهریان در آمد که دروازها محکم کردند و راهها مسدود گردانیدند
و درختها در کوچها کشیدند و محافظت اهل و عیال و مال و منال بر خود واجب و لازم دانستند و منتظر ایستاد
نظم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ∴ امیرزاده عمر چون بده خوارقان رسید جمعی ترکمانان و علیکه
جالق پیش امیرزاده عمر رسیدند و تقریر کردند که شهریان یاغی شده اند امیرزاده عمر بر قول ایشان اعتماد نکرد
چون بشهر رسید و محقق شد در شب غازان نزول کرد و جمعی را بشهر فرستاد و مردم شهر را نصیحت کرد ایشان
در جواب گفتند که امیرزاده عمر پادشاه و پادشاه زاده ما پشت ما او را از در آمدن در شهر منع نمی‌کنیم اما ترکمانان را
نمی‌گذاریم که ایشان قومی بی صلاحیت اند و ظالم و مردم را اذیت و ایذا و معرت می‌رسانند تا موجبی چون امیر
زاده عمر معلوم فرمود که مطیع نمی‌شوند ترکمانان را گفت شما دانید اگر بجنگ می‌توانید بستانید ترکمانان مسلح و مرتب
گشته سوار شدند و روی بشهر نهادند قاضی غیاث الدین و خواجه عبدالمحسن قزوینی و جمعی که مقدم بودند با شهریان
متفق شدند چون معلوم داشتند که اگر ترکمانان غالب شوند ابقا نخواهند کرد و هرچه ممکن است از قتل و شر و نهب
وقوع خواهد یافت نظم جان کمر وار بر میان بستند ∴ چندانچه توانستند کوشش نمودند و جنگهای مردانه کردند
و ترکمانان را در شهر مدخل ندادند در اثنای جنگ و حرب خبر رسید که امیرزاده ابابکر چون توجه امیرزاده عمر

بجانب تبریز معلوم کرده است با غلبه و ازدحام تمام متوجه گشتند امیرزاده عمر بدین سبب باز بطرف مراغه مراجعت نمود

ذکر احوال و اوضاع امیرزاده ابابکر بعد ازین قضایا

حضرت صاحبقرانی

امیرزاده ابابکر در غره جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه سلطانیه بطرف ری روانه شد که بدرو ماد ز
و اغروق را انجا گذاشته بود و در راه شکار کرده و عشرت کنان تا بقلعه شهریار برفت و بدر و ماد را و امرا را بدید
و هرکس را بقدر تشریفات و انعامات مخصوص کرد اینده بعضی از امراء خاصه و اناقان او گفتند که چون چنین
فتحی رو نمود صلاح آنست که اسم سلطنت هم بنام خود کنی و اختیار بدست دیگری ندهی پسخن ایشان کار کرد
و اسم سلطنت بنام خود کرد اینده و طوی بعظمت فرمود و بر تخت نشست و احکام باطراف و جوانب فرستاد
امیربان قوچین و بهلول برلاس و اصحاب دیوانرا جهت ضبط اموال و تدارک خرابیها که بیشتر واقع شده بود
بتبریز فرستاد و امیرزاده در طرف کاورود بود درین ایام سونج نام بیناول امیرزاده ابابکر و یحیی برسلانی
که تمغاچی اردو بازار امیرزاده میرانشاه بهادر بود در تبریز بودند با تفاق امیر شمس که از گلخ بتبریز آمده بود
بر سر عجب شیر داروغه نوکر امیرزاده عمر رفتند و او را مقید کردانیدند در یازدهم جمادی الاول مذکور امیربان
قوچین و بهلول برلاس و اصحاب دیوان بتبریز آمدند و مردم را استمالت کونه دادند درین ولا خبر رسید
که امیرزاده عمر چون امرا و لشکریان او جدا شده اند با معدودی چند بطرف کاورود رفته و از انجا بمراغه
آمده و جالیق و جمعی ترکمانان و بیالق برلاس و سپاهی چند بدو پیوسته اند متوجه تبریز گشته است امیر
بیان خود را مجال مقاومت ندید تبریز باز گذاشته بجانب گرمرود رفت و خبر پیش امیرزاده ابابکر فرستاد
امراء امیرزاده ابابکر بیشتر جانبقی کرده بودند که بتبریز رویم و یراق خود از انجا مرتب کردانیم بعد از ان بطرف
که صلاح وقت باشد متوجه شویم چون خبر توجه امیرزاده عمر بتبریز رسید چنانکه و سلطانیت یکی را از اغروق
بساوق بلاق ری بگذاشت و با لشکرها متوجه تبریز گشت و پیش امیربان فرستاد که دولدای و جمعی را
برسبیل منقلا فرستادیم و من متعاقب می رسم در اثناء این حال خبر رسید که امیرزاده عمر از تبریز مراجعت
نمود امیربان برسیدن دولدای توقف نکرد و بتعجیل بجانب تبریز رفت چون برسید جمعی از نود و اوباش که

صاحب وجود و صاحب اختیار گشته بودند و با ترکمانان جنگ کرده و ایشانرا در شهر نگذاشته امیربانرا نیز
مدخل ندادند و شیخ فانی را دعوت کرده منتظر او بودند بدان گمان که امیرزاده ابابکر در ممالک ری است و انجا
متمکن نشسته این جماعت از پیش خود متوجه تبریز شده اند امیربان بشنب غازان نزول کرد در شب
خبر رسید که امیر دولدای و خواجه پیر حسین و جمعی امرا و لشکریان می رسند امیربانرا اطمینانی تمام
حاصل شد روز دیگر جمعی را که بقراول فرستاده بود خبر رسانیدند که شیخ فانی و قاضی عماد الدین و
مجموع امراء کوهستان قریب دو هزار سوار فرستاده رسید و در همین روز خواجه پیر حسین از پیش دولدای
برسید و تقریر کرد که فردا امیر دولدای و لشکرها می رسند درین حال شیخ فانی و لشکری که ذکر رفت
بظاهر تبریز رسیدند با وجود آنکه ایشان قریب دو هزار مرد بودند امیربان توقف ننمود و توکل بر حضرت
حق کرده بر ایشان زد با چهار صد سوار و بدیشان رسیدن همان بود و شکستن ایشان همان و در میانه
جنگ و گریختن ایشان امیربان معلوم کرد که شیخ قصاب با جمعی از شهریان بمدد این جماعت بیرون آمده
اند ترک ترکمانی ایشان کرده روی بدین جماعت آورد و این جماعت نیز مغاومت نتوانستند نمود بگریختند
و روی بشهر نهادند و امیربان بشنب غازان مراجعت نموده فرود آمد روز دیگر امیر دولدای و لشکریان
برسیدند و شهریانرا معلوم شد که امیرزاده ابابکر متوجه این طرف گشته است باستقبال امیر دولدای
بیرون آمدند و او را بشهر در آوردند در راه شیخ قصاب و خواجه عبد المحسن قزوینی و پیشوایانی که پیدا شده
بودند بگرفتند و می خواستند که سیاست کنند امیربان مانع شد و نگذاشت امرا دو شب در شهر بودند
و بهلول برلاس را در شهر داروغه گذاشته بطرف مراغه روان شدند ذکر رسیدن امیرزاده ابابکر بتبریز
در بیست و هفتم جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانمائه امیرزاده ابابکر با ازدحامی هر چه تمامتر بشهر تبریز در آمد
و بدولتخانه نزول فرمود و امرا و لشکریان در خانهاء اکابر و اصاغر فرود آمدند و موسم زمستان بود خرابی تمام
باحوال شهریان راه یافت درین اثنا خبر رسید که امیرزادگان امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده
اسکندر با یکدیگر اتفاق کرده اند که معاونت امیرزاده عمر کنند و امیرزاده عمر و امیرزاده رستم پیش اغروق
امیرزاده ابابکر که در ساوق بلاق ری بودند رفته اند امیرزاده ابابکر امیرک محمد و جمعی امرا را بیشتر روانه کرد

ودر بیستم شعبان از تبریز روانه شد لشکریان او در راه بهر جه رسیدند غارت کردند کاروانی غلبه
وخواجکان متمول از سلطانیه بیرون آمده بودند بدیشان باز خورده مجموع را تالان کردند وهرچه داشتند
بردند وبتعجیل تمام بسلطانیه رفت وازانجا بطرف اصفهان روانه شد در اوایل بهار چون بخربادقان رسید
لشکرهای امیرزادکان عمر وپیر محمد ورستم واسکندر از ان طرف آمده بودند چنانچ ما بین فریقین دو منزل
بیش نبود از جوانب مردم می کریختند واخبار یکدیکر می رسانیدند درین اثنا خبر رسید که امیر بسطام تبریز
آمده است امرا با یکدیکر جانبی کرده قرار دادند که معاودت کنند امیرزاده ابابکر فرمود که اکر حرکتی
خارج از برادر و عمزادکان صادر شد تدارک وتلافی آن بمکاتبات ونصایح توان کرد تا آنچ از اغرق ما برده اند
باز فرستند اما دار السلطنه تبریز ومملکت را که ببسیاری زحمت ومشقت میسر شده بدیکری نتوان کذاشت
نظم عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ بجز بتیغ مر اورا طلاق نتوان داد ، بیش از انکه دشمن مستحکم
کردد واز اطراف وجوانب بر وجمع آید بدان طرف می باید رفت تا سرداران وحکام اطراف بیکبارکی
از ما مایوس شوند بعد از انکه آن طرف را ضبط داده باشیم اکر برادر و عمزادکان نصیحت قبول کرده اغرق
واحشام ما را روانه کردند فهو المطلوب والا بعد از ان آنچه وظیفه است توان کرد برین اتفاق نمودند وایلچی
بیش امیرزادکان فرستاد وبجانب آذربایجان مراجعت نمود در منزل قول جمعی که خواهان آن طرف بودند بکریختند
وبجانب اصفهان رفتند وهمچنین تا دو سه منزل مردم مراجعت می نمودند وامیرزادکان را برآمدکه ترغیب
می کردند لشکرهای ایشان قریب بنجاه هزار مرد سوار وبیاده بودند امیرزادکان کفتند فرصت غنیمت است
که ابابکر روی کردان شد وبدرو ما درازو نا راضی وامرا ولشکریان دو دل ومخالف ودشمنان ممالک را
متصرف شده اند بهمه حال در عقب او رفتن از لوازم است یکدل ویکجهت شده متوجه او شدند امیرزاده
ابابکر ~~بعزم از عقب~~ در ولایت سجاس رسیده بود که خبر توجه ایشان بدو رسید مراجعت نمود امرا واتاقان
وملازمان صلاح دران دیدند که بدر را بسلطنت نشانند ومطیع او شوند امیرزاده ابابکر عزیمت اصفهان نموده
بالشکریان کفت که درین یورش با من موافقت بکجهتی کنید اکر خدای تعالی مرا فرصت بخشد ودشمن خود را
مقهور کردانم بهیچ وجه از سخن شما تجاوز نکنم وآنچ صلاح دانید بتقدیم رسانم وبهر طرف که خاطر شما

خواهد روانه شویم برین مقرر کرده متوجه اصفهان شد در روز چهارشنبه غره ذی القعده سنه ثمان وثمانمائه
بحدود درکزین بیکدیکر رسیدند

ذکر توجه امیرزاده عمر بطرف اصفهان

امیرزاده عمر چون بمراغه رسید از ان جماعت وآن طرف مایوس کشت بطرف همدان کشته امیر ارشیون
که حاکم انجا بود بدو ملحق کشته چند روزی توقف نمود ارشیون کفت که امیرزاده ابابکر بدین طرف آید
ما را طاقت مقاومت نیست بیش از آنک بهجوم سیل بلا در رسید فکری می باید کرد وخلاص ونجاتی اندیشید
بعد از تامل وتدبیر بسیار بران اتفاق کردند که بطرف اصفهان وشیراز روانه شوند واز فرزندان امیر
زاده عمر شیخ استمداد خواهند با معدودی چند که مانده بودند متوجه اصفهان کشت بهر موضع که رسیدند
حکام وکلانتران بانواع بیشکش وخدمتی قیام می نمودند تا بحدود جربادقان رسیدند از انجا ایلچی فرستاده
امیرزاده رستم را از توجه خود اعلام کرد امیرزاده رستم بهادر مجموع امرای خود را بنج روزه باستقبال فرستاد
وبهر منزل که نزول می افتاد خدمتهاء لایق میکردند چون بحدود اصفهان رسید امیرزاده رستم با سادات
وقضاة وعلما واهل شهر استقبال کردند وباعزاز واکرامی هرچه تمامتر اورا در شهر آوردند وطویهای بعظمت کردند
امیرزاده رستم با میرزاده عمر کفت ملوک سوالف وسلاطین ماضی در اوان هجوم نوایب معضلات وورود
عظایم مهمات بیکدیکر ملتجی شوند ودست در دامن اشفاق واعطاف یکدیکر زنند اکر بهیچ وجه اهمالی دران
باب جایز دارند وحق اعانت بتقدیم نرسانند علی مراد هو بر زبان نزدیک ودور مطعون ومهجور کردند ومن بمهمی کلی
آمده ام با مجموع برادران جمع نمی شوند مقابل میرزاده ابابکر نمی توان رفت وظیفه آنک حالا ایلچی بیش امیرزاده
بیر محمد فرستیم وامیرزاده اسکندر را نیز طلب داریم وتا آن زمان که ایشان برسند ما ایلغار کرده بر سر اغرق
امیرزاده ابابکر که در ساوق بلاق ری نشسته اند رویم وایشان را بدست آریم برین قرار دادند وباسپاه آراسته
جلد از اصفهان بیرون آمده متوجه ری شدند امرای ابابکر که در اغرق او بودند اکثر بشراب مشغول بودند
وار الوس واحشام دورتر فرود آمده وازین واقعه ومنصوبه بی خبر که ناکاه بغته امیرزاده عمر وامیرزاده رستم
بر سر ایشان رسیدند ومجموع را کردبج کرده جنک سخت کردند وخواتین واطفال وقمایان واسبان واشتران

وشتران نیکو گرفتند یا غایتی که سلطان بخت بیگم و یکی حرم امیرزاده امیرانشاه بهادر از جلگای پارس قمش ری کوچانیدند
بازگشتند و توکل برلاس و امیرک میخان با وجود آنک در غایت مستی بودند سوار شدند و شش قشون مردم مرتب کرده
در عقب برفتند و بدیشان رسیدند و جنگی عظیم کردند اما چون لشکر امیرزاده عمر غلبه بودند هیچ چیز
از یشان نتوانستند ستد ایشان آن اموال و چهارپایان را تمام باصفهان رسانیدند و امیرزاده عمر از آنجا
بطرف شیراز رفت امیرزاده پیر محمد بخود استقبال او کرد و او را بعظمتی هرچه تمامتر بشهر شیراز در آوردند
و چند روز طویهای متعاقب کردند و امیرزاده عمر و نوکرانی را که با او بودند جمله را پیشکشهای پادشاهانه
داد و طویهای مناسب فرمود و لشکر را مواجب داده مرتب گردانید و امیرزاده عمر را چندگاه نگاه داشت
چون زمستان بگذشت در اوایل بهار بطرف اصفهان روانه شدند امیرزاده ابابکر را معلوم شد که برادران
اتفاق کرده بمدد امیرزاده عمر متوجه او گشتند او نیز با لشکری که جمع توانست کرد متوجه ایشان شد و در
حدود درگزین در اول ذی القعدهٔ سنه ثمان و ثمانمایه بیکدیگر رسیدند بموضعی که بخربره معروف است از
توابع درگزین دو لشکر چون دو دریای مواج صف در صف و قلب در قلب کشیده بریکدیگر حمله کردند نظم
دهاده بر آمد ز هر دو سپاه ⁘ جهان شد ز گرد سواران سیاه صفها کشیده تیغ در یکدیگر نهادند و چندان کشش
و کوشش رفت که شمشیر آهنین دل بر جوانان طرفین خون گریست از آن زمان که تیغ صبح از نیام بام بر آمد تا آن
ساعت که شادروان شام کشیدند از طرفین محاربت قایم بود و قریب چهار هزار آدمی از طرفین سوار و پیاده
بقتل آمدند و زخم خورده را خود عدد نبود چهارپایان بی خداوند ماند و اسبان زین در شکم آورده روی
بکوه و دشت کرده لشکرها از طرفین متفرق شدند و هر دو گروه از یکدیگر هزیمت نمودند و هریک بطرف خود فرود
آمدند روز دیگر علی الصباح از طرفین آنچ مانده بودند جمع شدند امیرزاده ابابکر با هفتصد مرد بر امیرزاده
پیر محمد زد و او را هزیمت کرد دیگر او را مجال توقف نبود تا اصفهان هیچ موضع اقامت نکردند و امیرزاده ابابکر در عقب ایشان
بجانب اصفهان روان شد چون بییلاق الغ یولاق رسیدند فصل تابستان بود و هوا در غایت گرمی و لشکریان
زحمت بسیار کشیده بودند چند روز در آن منزل توقف کردند و همه روزه بحث جنگ و حرب بود که هر کس در آن
ایام چه کرده بودند و بر سر آن امیر زیرک و امیر عمر تابان را با پسر و برادر بسبب آنکه متهم بودند بدانک بجانب

خراسان خواهند رفت و گفتند که در روز جنگ تهاون کرده اند و ایشان را بیاسا رسانیدند و روی باصفهان آوردند
چون بهشت فرسنگی اصفهان رسیدند حسین برلاس و الوس اغلان از قتل امیر زیرک و امیر عمر تابان و دیگران
متوهم گشته فرصتی یافتند و خود را باصفهان انداختند اهالی اصفهان را چون خبر توجه امیرزاده ابابکر تحقیق
پیوست آن مقدار که میسر شد آذوق و علوفه بشهر کشیدند و رعایای حوالی را بشهر در آوردند و قلعهٔ طبرک را
استحکام تمام دادند چون امیرزاده ابابکر بیک فرسنگی اصفهان رسید حکم کرد که هیچ آفریده از لشکریان
پیرامون باغات و عمارات ایشان نگردد تا مگر اهل اصفهان بدین واسطه مطیع گردند و سه روز توقف نمود
بعد از آن سوار شد با معدودی چند از خاصگیان خود بکوچه باغات اصفهان در آمد در آن حال مردم شهر
چون دیدند که با امیرزاده ابابکر لشکری زیادت نیست فرصتی شمرده بجنگ پیش آمدند و حرب پیوسته شد
چنانک از طرفین بیست نفر بقتل آمدند و بسیاری زخمی شدند چون شب در آمد امیرزاده ابابکر بلشکر خود
خبر نمایند که امشب پاس دارند و علی الصباح مجموع سوار شدند که جنگ سلطانی خواهد بود روز دیگر
علی الصباح مجموع سوار گشته میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده متوجه اصفهان شد و اهل اصفهان
بکوچه باغها در آمده جنگ در پیوستند و در آن روز قریب دو هزار مرد از اهل شهر بقتل رسیدند و از سرداران
اصفهان سه کس گرفتار گشتند و مردم شهر گریخته روی بشهر نهادند و لشکریان تا در دروازه
برفتند و مردم را در زیر دست و پای اسبان آوردند و امیرزاده ابابکر در آن روز بر ایشان رحم کرد و اگر
می گذاشت اکثر آن بودی که شهر مسخر شدی بسبب آنک اکثر اهل شهر بغایت سراسیمه و مضطرب
گشته بودند روز دیگر سادات و اکابر شهر بعضی بیرون آمدند و دیگران پیغام فرستاده امان طلبیدند
و قبول کردند که هرچه از اغرق و احشام که از شاوق یلاق ری آورده اند باز دهند و خطبه و سکه بنام میر
زادهٔ اعظم میرانشاه بهادر کنند برین موجب عهد و پیمان کردند و روز دیگر هرچه از احشام آوری برده
برده بودند باز فرستادند و روز دیگر میخواستند که تمامی شرایط بجای آورند امیرزاده ابابکر تعجیل کرد و با
امراء خود گفت این زمان که ایشان عاجز و ضعیف شده اند و عجز و اضطرار ایشان تحقیق پیوسته وظیفه
آنکه شهر را بقهر و غلبه بستانیم و آنچ مطلوب است حاصل کنیم بجزوی چیزی که ایشان می دهند چرا راضی شویم

صباح لشکر را سوار کرده تورها و نردوانها برداشتند و بدر شهر رفتند و کردبارو فرود آمدند و جنگ
از طرفین بجایی رسید که جز تیر سفیری درمیان تردد نمی کرد و جز زبان سنان سوال و جوابی نمی رفت
از صباح تا بیشین برین منوال بود اهالی اصفهان چون بی قوتی و تعجیل میرزاده ابابکر دیدند دیگر بر قول
او اعتماد نکردند و ترک باغات و عمارات بیرونی کفتند بران متفق شدند که تا رمقی در تن باشد از بهر
ناموس اهل و عیال خود بکوشند چون امیرزاده ابابکر معلوم کرد که شهر نخواهند داد و بر مخالفت مصرّاند
لشکر را رخصت داد و غارت و خرابی فرمود و تخریب مواضع مشغول شدند و مدت یکماه در حوالی اصفهان
هرچه ممکن بود از خرابی بجای آوردند درین ولا خبر رسید که امیرزاده عمر و امیرزاده پیر محمد متفق شده از شیراز
بمدد اصفهانیان می آیند امیرزاده ابابکر از در اصفهان کوچ یکمنزل باستقبال ایشان باز رفت چون امیرزادگان
از توجه او معلوم کردند توقف نمودند و امیرزاده عمر را محقق شد که این امیرزادگان مقابل امیرزاده ابابکر
نمی توانند شد از امیرزاده پیر محمد جدا گشته عازم خراسان شد درین اثنا از سلطانیه خبر رسید که شیخ
حاجی عراقی قلعهٔ سلطانیه را محاصره کرده است و امیر شیخ ابرهیم شروانی بتبریز آمده و امیر بسطام حاکم
در شهر تبریز است امیرزاده ابابکر با اصفهانیان کرک آشتی نمودند و مراجعت نمود چون بدرگزین رسید
شیخ حاجی از در قلعهٔ سلطانیه برخاسته بطارم رفت و خبر آمدن سلطان احمد بتبریز فاش شد و سال

حکایات قضایایی که درین سال سنه ثمان و ثمانمایه در خراسان بوقوع پیوست ذکر سلطان حسین و کشته شدن

سنه تسع در آمد بقایای قضایایی که درین سال سنه درین منوال شرح داده آید

امیرزاده سلطان حسین که نبیرهٔ حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بود از مادر و پدرش امیر محمد موسی
که برادر تومان آقا بود و او جوانی بهادر بود اما متهتک و دلیر و بی عاقبت تهور و تسلطی در مزاج داشت
بیشتر ذکر آن گذشته است که بعد از وفات حضرت صاحبقرانی در اواخر رمضان سنه سبع و ثمانمایه
به بیش بندگی حضرت صاحبقرانی سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه آمد در حوالی اندخود و نیز
موجبی بسبب خبث ضمیر و مکیدت عقیدت خود از اردوی همایون فرار نموده بجانب خلیل سلطان بهادر

کابل متوجه شد

و امیر شمس الدین عباس و امیر مبشر
و امیر سعادت

رفت و در اوایل شوال سنه المذکور در صحرای کش بیش خلیل سلطان بهادر رسید بتربیت و عنایت مالا کلام
مخصوص و منصوص شد و خلیل سلطان بهادر خزانه بلخ مقرر کرده بود که بعضی از خزاین بندگی حضرت انار الله
برهانه بیش امیرزاده پیر محمد فرستد بدان قول وفا نمود و آن اموال را تصرف کرد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر در
ولایت بلخ بود خلیل سلطان بهادر نیز جمعی از امرا چون امیر الله داد و امیر ارغونشاه و امیر تیمور خواجه
و خواجه یوسف و سلطان حسین را با لشکرهای ماوراء النهر مقرر فرمود که بکنار جیحون روند و چون
نزدیک آمویه رسیدند امیرزاده سلطان حسین خیال سلطنتی در دماغ بیدا شد امرا ازین معنی غافل ایشانرا بخانهٔ
خود دعوت کرد و گفت اموری که بتازگی حادث شده است دران باب مشورتی در کار است چنانچه
صلاح و فساد آن باسماع خاص و عام نپیوندد و بهیچ وجه در افواه دوست و دشمن راه داده نیاید مجموع
امرا را بدین بهانه بی نوکران بخانه خود برد چون امرا مجموع در خرگاه او جمع شدند نوکران خود را فرمود تا مردم را
دور راندند و خود بر در خرگاه بنشست و از نوکران خاصه خود قرب بیست از رانیزها مار آسا بدست و تیرهای
قضا مصادر شست گرزهای نادره کوب بر دوش و خودهای بیضه شکل بر فرق تیغهای صاعقه کردار در زیر فضول
و مکابره در سر زبان بتهدید و وعید بگشاد و کلاه سروری و سرکشی بر سر نهاد و شیوهٔ مکر و تلبیس بر دست گرفت
و روی براه فریب و بدسگالی آورد و گرد لطایف حیل و روباه بازی برآمد و دقایق تمویه و تزویر بر کار بست سر از
ربقهٔ متابعت و گردن از طوق طاعت بپیچید و در هوای سرداری و تمنای ملک خیال فاسد بدماغ راه داد و امرا را
مجموع مقید گردانید امیر تیمور خواجه و یوسف خواجه را شربت شهادت چشانید امیر الله داد و امیر ارغونشاه
و باقی امرا امیر مبشر و امیر سعادت را لرزه بر اعضا افتاده بزانو در آمدند و زبان بتضرع و زاری بگشادند بعد از شرایط
عهد و میثاق و سوگند غلاظ و شداد از سر خون ایشان گذشته ایشانرا بخشید و بنیابت خود مقرر گردانید
و خانیکه حرم امیرزاده محمد سلطان نور قبره از سمرقند بعزیمت بلخ بیش امیرزاده پیر محمد می رفت با تجملات پادشاهانه
و قطار و مهاد و نوکران بدان نواحی رسیده او را بگرفت و مجموع اموال ایشانرا بر نوکران خود قسمت کرد چون این
حرکت ناپسندیده ازو در وجود آمد مردم از و خایف گشتند مجموع لشکر طوغا او کرها فرمان او را انقیاد
لازم شمردند چون بلشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراسته عازم سمرقند شد چون خبر واقعه بسمع شریف

خلیل سلطان بهادر رسید آتش حمیت زبانه زد در حال باحضار لشکرها مثال فرمود واوکلکای یینی قیاس بلشکریان
داد در اواخر ذی الحجه سنه تسع وثمانمایه از دار السلطنه سمرقند **نظم** بطالعی که قضا زو بود بفتح بشیر
عنان مسارعت بکشاد و برسبیل تاختن باد کردار **نظم** باسب اندر آمد که زین را ندید همان نعل اسبش زمین را ندید
متوجه سلطان حسین شد در صحرای جکدلک از نواحی کش ملاقات عسکرین افتاد وجون هر دو لشکر بمقابل یکدیگر
رسیدند هنوز صف مقاتل راست نا کرده امرای عظام امیر الله داد و امیر ارغونشاه که بضرورت با سلطان حسین
بودند با تومنات خود بجانب خلیل سلطان بهادر رفتند واکثر لشکریان موافقت نمودند سلطان حسین صاحب
واقعه **وحیل بینهم وبین ما یشتهون** شد **بیت** همت برخاش خویش بشاخ آرزو برسید جون شکوفه شاخ انکشت
حیرت بدندان می کزید جز فرار چاره ندید زود بای کریز برداشت لشکرش جون روی توقف ندید بشت
هزیمت بدادند ودولتش جون بموافقت بشتی نیافت روی بتافت ووخامت عاقبت ظلم وتعدی وثمره آن
بوی رسید وشومی مکیدت بغی ومکر که ولا یحیق المکر السیء الا باهله بدو بازکشت ثمت وقرار مغلوب
وخوف وفرار غالب آمد نظم امور وغا وتربت اسباب هیجا تنک اسب فرار تنک برکشید وبسان باد بشتاب
خاک بیمودن کرفت وکان ذلک من محرم الحرام سنه عشر وثمانمایه خلیل سلطان بهادر مظفر ومنصور بجانب سمرقند رفت
وسلطان حسین با نوجی اندک در حوالی اندخود وشبورغان با امیر سلیمانشاه بپیوست وامیر سلیمانشاه بمقدم او
شادمان شد واتفاق بر موافقت او عدتی تمام وعمدتی با احکام تصور کرد ومیان ایشان اتحاد ذات البین وموافقت
جانبین وخلوص وداد بعهود وموثق مستحکم کشت امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد وقبایح احوال
وفضایح اعمال سلطان حسین باز نمود وکفت او دشمن منست وحالا پیش تو آمده می باید که او را بکیری وپیش من فرستی
امیر سلیمانشاه بسخن امیرزاده پیر محمد التفات نفرمود وامیرزاده پیر محمد آن کینه در دل کرفت وبتهیه اسباب
انتقام مشغول کشت ناکاه بعمه جون برق خاطف وسیل منهمر بر سر ایشان شبیخون آورد وحسام انتقام از نیام
اعترام کشیده اطراف وجوانب ایشان فرو کرفت امیر سلیمانشاه وامیرزاده سلطان حسین را طاقت مقاومت
ایشان نبود بهزار حیله جان از آن ورطه هایل بیرون بردند وبهیچ جانب ملجا ومهربی ندانستند بضرورت
بجانب هراة آمدند وجون ببساط بوس بندکی حضرت مشرف شدند بندکی حضرت ایشانرا نوازش نموده درباب

ثمان م

درباب ایشان با امرا وارکان دولت استشارت کرد امیر سلیمانشاه را مقرر کردانید که مال ولایت سرخس
سیورغال او باشد وحالا مبلغ صد هزار دینار کبکی وجند سر اسب وغیره بدو انعام فرموده متوجه جانب
خراسان شود وبا امیر مضراب وامیر سعید خواجه وامیر جهانملک وباقی عساکری که در آن سرحد
بودند بپیوندد وآن در آن ایام بود که امیرزاده امیرانشاه بهادر هنوز در حدود کلبوش وآن نواحی بود
مقرر بر آن جمله که جون امیرزاده سعید شهید امیرانشاه بهادر وامیرزاده ابابکر بهادر جنانچ بیشتر
ذکر آن کذشته بدین طرف آمده اند امیر سلیمانشاه بیش ایشان رود واکر جنانچ ایشان عزیمت مراجعت
بجانب عراق داشته باشند بمال ولشکر آن مقدار که طلب دارند مددکاری نمایند واکر جنانچ بایلی
بدین طرف می آیند می باید که در هر منزلی ایشانرا طوی کنند واسبان خوب بیش کشند وبیشتر از رسیدن
ایشان کسان می فرستند وما یحتاج مهیا می سازند ودرباب خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نکذارند
والا که طلب ملک وسر نزاع داشته باشند مردانه وبجهت بازایستاده جنک کنند وایشانرا از حدود
ولایت بیرون رانند بر این جمله مقرر کشته امیر سلیمانشاه متوجه طوس ومشهد شد ودرباب سلطان حسین
اکثر امرا عرضه داشتند که او بغایت فتان ونی عاقبت ومتهور وبی باکست جند کرت حرکات ناشایسته
ازو در وجود آمده جنانچ در حال حیوة حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه یک کرت در شهر سمرقند
ویکبار در شام مخالفت کرد وبعد از وفات انار الله برهانه با امرا اختلاف کرد ونی موجبی از پیش بندکی حضرت
سلطنت شعاری روکردان شد وبا خلیل سلطان بهادر غدر کرد وامرا او را بقتل آورد وقصد او کرد وخانکه
را که حرم محترم امیرزاده محمد سلطان بهادر بود وبادشاه زاده کشید نباید که ناکاه والعیاذ بالله در مصالح
ملک ازو فتنه تولد کند که جبر کسر آن دشوار دست دهد واطفای شر شرو ودفع ضرر ظالم او نتوان کرد
جه تدبیر مصالح ملک واحتیاط واندیشه در کارها آن وقت باید کرد که دستکاه اختیار فراخی دارد نه
آنکاه که موزه اندیشه بپای خرد تنک آید وجز بهانه حواله تقدیر در خزانه تدبیر نقدی وبر دست ارجه امید
واندیشه عقدی نماند ودر اوضاع وافعال ودلایل خلاف ظاهر وسویداست که دلش بر حقد وکینه ماست
ارکان دولت واعیان حضرت بدان اتفاق کردند که او محل اعتماد نیست مبادا که روزی ازو آفت وفسادی

حضرت صاحبقران م

بزرگ متولد شود و نایره شر و فتنه هرچه تمامتر اشتعال پذیرد و بر خاطر اشرف خدایگانی شرفه الله غبار زنگ
نشیند که برداشتن آن در نگارخانه وهم و خیال صورت نبندد و نپذیرد عقل پیش اندیش و فکر دوربین
راست نیفتد و دست تدارک و تلافی از دامن آن قاصر آید و پای مساعی در طلب اصلاح آن بسته ماند
بر موجب این مقدمات بنیابت او مثال عالی نفاذ انجامید امیر نوشروان برلاس در برون درب
عراق در جوار باغ زبیدا آقا او را بقتل رسانیدند چون این معنی بوقوع پیوست امیر سلیمانشاه که در شهر
با او عهد و میثاق داشت درین حال بطوس رسیده بود این خبر بدو رسید تنگ دلی نموده اظهار مخالفت کرد

ذکر مخالفت و یاغی گری امیر سلیمانشاه

امیر سلیمانشاه را چون خبر واقعه امیرزاده سلطان حسین معلوم شد کس پیش بندگی حضرت فرستاده
پیغام داد که اگر بندگی حضرت امیر شاه ملک را از پیش خود براند و نوشروان برلاس را بقتل رساند من پیش ایشان
آیم و نوکری ایشان کنم والا نخواهم آمد چون این پیغام موحش بسمع شریف اسمعه الله البشایر رسید آتش
غضب زبانه زد و قوت حمیت در حرکت آمد فی الحال باحضار لشکرها مثال فرمود و عزیمت جانب طوس و مشهد
تصمیم یافت چون لشکرها جمع گشتند و بندگی حضرت متوجه طوس و مشهد گشت بنادری غمش جام رسیدند
نوکر امیر سلیمانشاه رسید و عرضه داشت که امیر سلیمانشاه می گوید امیر عبد الصمد را پیش من فرستید تا با او
سخن گویم بر آن موجب امیر عبد الصمد بن امیر سیف الدین را که داماد امیر سلیمانشاه بود و برو اعتماد کلی
داشت مستظهر کردانیدند مضمون رسالت آنکه امیر سلیمانشاه بهادر مقامات مشهور و مساعی و آثار گزیده
و خدمات پسندیده ازو بظهور رسیده است و حقوقی که او را در خدمت دولت قاهره موکد است از شرح
و بسط استغنا دارد و از تقریر و تحریر استغنا جه باز آنکه بحلیت هنر و خرد متوشح و کفایت معظمات مهمات
ملک را مترشح و بوسایل فضایل متمسک و باهذاب آداب متعلق و بسماحت خلق و فصاحت نطق و طهارت
دل و غزارت فضل و رزانت عقل و مناعت رای و نزاهت نفس و مناقب قدر از امراء زمانه ممتاز و پیوسته
حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه او را بمثابت فرزندان و برادران داشته روز بار در میان امرا و ارکان

و امیر علیکا را سرخس فرستادند که پیشتر از آنکه سرخس را سلیمانشاه تصرف کند او نگه دارد سرخس متوجه علی امیر سلیمانشاه لعه صح

برسالت فرستادند تا او را صح

دولت از معتبران ممتاز و وقت کار در دل دشمنان حضرت چون تیغ جان گداز و اعتماد ما در خوب سیرتی
او برتر آید و اعتماد ما بر نیکوخواهی و در تضاعف می باید که اندیشه فاسد بخود راه ندهد و بی تردد متوجه
گردد و اگر جناب او از کسی شکایتی دارد بحضور بر سیده بغور آن رسیده آید چون امیر عبد الصمد پیش امیر
سلیمانشاه رسید و پیغام بندگی حضرت بدو رسانید امیر سلیمانشاه عذری چند نامسموع تقریر کرد و گفت
مدتی مدید است تا پیش ایشان روزگار گذرانیده ام و هیچ کس را در آن دولتخانه بر من مجال تفوق نبوده
حالا بعضی از گماشتگان در اضاعت حقوق دست باشاعت جور گشاده و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده
و حالا ملازمت آن حضرت بدان عسل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوش صفوان نتوان رسید تنعمات فراوان
و لذات بی کران از آن دولتخانه بما رسیده فاما وقتی که سم در لوزینه و نمک در پالوده پیدا شد توقع حلاوت
نماند بعد از آنکه امیر عبد الصمد مبالغه بسیار کرد که البته ترک این نزاع می باید داد و متوجه بندگی حضرت می باید
گشت امیر سلیمانشاه بر آن مقرر کردانید که امیر جهانملک را پیش من فرستند تا من فرزند خود را مصاحب او پیش
بندگی حضرت فرستم و بعد از دو ماه خود نیز متوجه شوم چون امیر عبد الصمد از پیش امیر سلیمانشاه مراجعت
نمود امیر سلیمانشاه بجانب قلعه کلات رفت و آن قلعه را استحکامی داد و ذخیره جمع کرد و بعضی از متمردان
بر او جمع گشتند چون بندگی حضرت بناحیت جام در آمدند از منزل خرجرد امیرزاده جوانبخت ثمره شجره دولت
و نهال باغ سلطنت و عنوان نامه اقبال و واسطه عقد پادشاهی و گل بستان فضل الهی و سوار میدان مملکت و سوار
دست شوکت و زینت دست خسروی و نیروی بازوی معدلت و نور دیده مکرمت مغیث الحق والدین الغبیک گورکان
خلد الله ملکه را بر سر اغرق در آن منزل گذاشته ایلغار فرمود و امیر شاه ملک را ملازم امیرزاده جوانبخت هم در اغرق
تعیین فرمود که شکایت امیر سلیمانشاه اکثر ازو بود چون او حاضر نباشد شاید که امیر سلیمانشاه رغبت آمدن کند
و چون رایات همایون سایه بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در حدود خراسان بودند امیرزاده اعظم
امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر بهادر بطرف عراق معاودت نمودند و امیر مضراب بهادر و امیر سعید خواجه
و امیر جهانملک و باقی لشکرهای منصور بجناب بوس رسیدند و امیر عبد الصمد از پیش امیر سلیمانشاه بهادر رسید
و چنانکه مذکور گشت حکایت امیر سلیمانشاه بعرض رسانید بندگی حضرت امیر جهانملک را پیش امیر سلیمانشاه

برسالت او رفت و

مراجعت نموده امیر سلیمانشاه بدان وعده که فرستاده در اثنا امیرزاده جوانبخت الغبیک کورکان و امیرشاهملک
که از عقب بود با لشکرها برسیدند و امیر جهانملک از پیش امیر سلیمانشاه کرده بود هم وفا نمود و بجانب
در مقام مخالفت مصر ایستاده بندگی حضرت امیر مضراب نهاد در را مقرر فرموده که بجانب کلات رود
و در قریه جهارده که یک راه که یک راه قلعه کلات از است نشسته انرا محفوظ و مضبوط دارد تا رسیدن
رایات همایون بعد از ان امیر سعید خواجه در منزل طوق بندگی حضرت را طوی داده در خلال از احوال
از جانب ماخان از پیش امیر جنکپن بن تیمان قاصدی رسید و تقریر کرد که جماعت ترکمانان قراتتار که
بندگی حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه ایشانرا از بلاد روم کوچ کرده بود و بما وراء النهر رسانیده از انجا
کریخته اند و بدین سرحد درآمده بندگی حضرت فرمان فرمود تا امیر سعید خواجه و امیر شاهملک و امیر جهانملک
با دلیران کزیده و مردان کارزدیده ایلغار کنند و سر راه بر ایشان بکیرند و پسر پیر پادشاه سلطان علی از سمرقند
کریخته بیش ازین بطرف استراباد می رفته است امیر سعید خواجه او را کرفته بود و پیش بندگی حضرت
آورده حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه او را تربیت و عنایت فرموده پیش پدرش
فرستاد با خاتون پیر پادشاه و سلطان حسن را نکاه داشت که برادر خوردتر سلطان علی بود و پیر پادشاه را
استمالت و دلداری نموده فرمود که جانب بیشتر در زمان بندگی حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
مقرر بود آن ولایت بر ایشان مسلم می دارم می باید که هیچ تردد بخاطر راه ندهد و از سر استظهار تمام
پیش ما آید که درباره او عنایت و عاطفت زیاده از انکه در تصور کنجد بظهور خواهد رسید بعد از ان بندگی
حضرت متوجه قلعه کلات شد بطرف میهنه حرکت فرمود چون امیر سلیمانشاه تحقیق کرد که رکاب
همایون متوجه آن طرف کشته است و آوازه وصول رایات منصور بکوش او رسید در مضیق تفکر
و طریق تحیر فرو ماند و سپاه غم و اندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشها ثابت قدم در ساحت
ضمیر او جای کرفت جز فرار چاره ندید قلعه کلات را بازکذاشت و متوجه سمرقند شد بندگی حضرت سلطنت
شعاری بمنزل توش رسیده تحقیق آن خبر نمود با مع علیه رسیده از انجا بزیارت معظم و تربت مکرم سلطان
المشایخ قدوة السالکین سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره رسیده مراسم زیارت و شرایط تعظیم و تبجیل

بجای آورد و اولاد بزرکوار و سکان آن مزار را علی مراتب طبقاتهم و تفاوت درجاتهم با نعام و اکرام پادشاهانه
نوازش فرمود و امرا که بر سر راه اقوام تتار رفته بودند تتاریانرا بعضی غارتیده و بعضی اسیر کرفته و جماعتی را مقید
کرده ببندگی رسانیدند بندگی حضرت امیر سعید خواجه را بطرف کلات تعیین فرمود که مخلفان امیر سلیمانشاه
ضبط نموده کسانی را که مخالفت نموده اند و عصیان ورزیده سیاست کند و آن نواحی را از متمردان پاک کرداند
و قلعه را که امیر سلیمانشاه عمارت کرده خراب کند و رایات همایون بسوی دار الملک مراجعت نموده در
سابع جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات نزول فرمود
خاص و عام هر یک فراخور احوال تربیت و نواخت مخصوص و منصوص کشته و دلها بر مطاوعت بندگی حضرت
سلطنت شعاری قرار کرفت چون بندگی حضرت بدار السلطنه نزول فرمود ایلچی شاه قطب الدین از سیستان
رسید و تقریر کرد که شاه فره شاه علی و شاه غیاث الدین پسران شاه جلال الدین یاغی خواهند شد
و متعاقب و متواتر چند کس از شاه قطب الدین رسیدند و همین معنی عرضه داشت بندگی حضرت امیر
حسن جاندار را بدان طرف نامزد فرمود که تدبیر آن حادثه کند امیر حسن جاندار بفراه رفت و آن هر دو برادر را

ذکر قضایایی که درین سال سنه ثمان و ثمانمایه بعضی در خراسان و بعضی در ماوراء النهر بوقوع پیوست و حرب امیرزاده پیر محمد جهانکیر با امیرزاده خلیل سلطان

حکایت توجه امیرزاده الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه بجانب اندخود و شبورغان

رای علای حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در سال سنه ثمان و ثمانمایه صلاح دران دید
و اقتضا چنان فرمود که امیرزاده عادل جوانبخت مغیث الحق والدین الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه و امیر اعظم
امیرشاه ملک بهادر را بحدود اندخود و شبورغان نامزد فرماید تا از ان طرف برخبر بوده ضبط آن نواحی
نمایند بر موجب فرمان متوجه آن طرف شدند چون بدان نواحی رسیدند چند سوار نها در راه بطریقه

زبان کیری بدان طرف چون فرستادند که احوال آن جانب معلوم کرده خبری بیاورند آن سواران
از آب کذشته عیسی و حضرخواجه قوچین را کرفته بیش امیرزاده جوانبخت مغیث الحق والدین الغبیك کورکان
رسانیدند و درین ایام امیرزاده پیرمحمد بن جهانکیر در مدینة الرجال بلخ بود امیرزاده اعظم عیسی قوچین را
بیش امیرزاده پیرمحمد و حضرخواجه را پیش بندکی حضرت فرستاد درین اثنا امیرسعید خواجه که بر ضبط
مخلفان امیرسلیمانشاه رفته بود آن نواحی را ضبط کرده وکسانی را که اهل شر و فتنه بودند بیاسا
رسانیده و عمارتی که امیرسلیمانشاه در قلعهٔ کلات کرده بود خراب کرده و مهمات آن طرف
برداخته بیساط بوس بندکی حضرت مشرف کشت مساعی و مقبول افتاد و او پسر امیرشیخ علی بهادر
که یکی از معارف ارکان دولت حضرت صاحب قرانی انارالله برهانه بود و حقوق خدمت بی نهایت
ثابت کردانیده و درین دودمان پیوسته بذرایع اخلاص و اختصاص متوسل بوده و افعال و اقوال او مرضی
و مرغوب می افتاده همیشه متصدی مناصب بزرك و درصدد جلائل کارها خطیر آمده و درین نزدیك
تجدید با پرپادشاه جنك کرده و او را کریزانیده و بسر او را کرفته و سربدارانرا برانداخته و اکثر خراسان
مسخر و مضبوط کردانیده بندکی حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه او را بتقریب
و ترحیب شرف اعتبار ارزانی فرمود و بتعظیم قدر و تفخیم ذکر او مثال داد و قول و قلم او را در خفض و رفع
و نصب و عزل عمال و ولایت مطلق کردانید امیرسعید خواجه در جزویات و کلیات مصالح و مهمات
صاحب اختیار و امیرالامرا شد روی بضبط مهمات آورده معروض حضرت اعلی کردانیدند که مودود
کرمسیری بعد از واقعه انارالله برهانه تا غایت بیساط بوس نیامده و شرایط خدمت بجای نیاورده و دیکر
اراجیفی بود که جمعی متمردان دران نواحی سر برآورده اند فرمان عالی بنفاذ انجامید که امیرجهانملك
بن ملکت بادشاه مثل امیرعلی بیك و محمد درویش و امیرموسی و غیره با قشونات خود متوجه جانب غور و کرمسیر — باده امیر قشون هم
کردید و دفع متمردان و کردن کشان کردند آن نواحی را مسخر و مضبوط کردانیده مراجعت نمایند در خلال
آن احوال امیرموسا کا از خوارزم و امیرعبدك از خوف آن ولایت را باز کذاشته بیساط بوس بندکی حضرت
سلطنت شعاری رسیدند و بندکی حضرت درباره ایشان ترتیب و عنایت فرمود و ایشانرا بنواخت و اکرام

پادشاهانه مخصوص و منصوص کردانید و هریك را فراخور حال منزل و مقام تعیین فرمود بعد از آن چون
فصل شتا باخر رسید و سپاه سرما روی بهزیمت نهاد و کوه و پشته معجر سفید از تارك باز کرد و دشت
و صحرا از کسوت سیمانی لباس زنکاری بدل کرفت **نظم** صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را ٭ رایات همایون بصوب علف خوار بادغیس در حرکت آمد چون بمقام
غزل رباط رسیدند خبر محاربه پیرمحمد جهانکیر و امیرشاملك بهادر با خلیل سلطان و انهزام ایشان
برسید بعد از آن چون بمنزل سترکی رسیدند از طرف ماوراء النهر مهد عالی رقیه خانیکه که دختر امیر
کیخسرو و خواهر سلطان محمود بود برسید و فرزند سعادتمند امیرزاده محمد سلطان نورالله مرقده اکه یکی
که حرم محترم امیرزاده جوانبخت مغیث الحق والدین الغبیك کورکان بود رسانید چند روز متعاقب بجشن و طوی کذرانید

حکایت محاربهٔ امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده خلیل سلطان بهادر

صورت این واقعه چنان بود که چون امیرزادهٔ اعظم اعدل مغیث الحق والدین الغبیك کورکان خلدالله ملکه
و امیر اعظم شاملك بحدود اموبه رفتند امیرشاملك بکنار آب رفت و استعداد بل بستن می کرد از آن طرف
امیرزاده خلیل سلطان بهادر ازین معنی خبردار کشت متوجه آن جانب شد چون بلب آب رسید بل بسته
شده بود جمعی از قراولان امیرزاده خلیل سلطان از بلی که امیرشاملك بسته بود بکذشتند ازین طرف
چون نوکران امیرشاملك خبردار کشتند جنك بیش بردند و در حملهٔ اول امیرزاده دولتخواجه که خویش امیر
شاملك بود بقتل رسید قراولان امیرزاده خلیل سلطان را از سر بل براندند بعد از آن رسل در میان آمدند
و مردم اندیشه کردند و با یکدیکر مصالحه نمودند چون این مصالحت مقرر شد امیرزاده خلیل سلطان بهادر
بجانب سمرقند مراجعت نمود و امیرزاده پیرمحمد بن جهانکیر امیرشاملك را ببلخ طلب فرمود و در بلخ با یکدیکر
ملاقات کردند امیرزاده پیرمحمد از خلیل سلطان بهادر شکایت بسیار کرد و امرای که بیش او بودند می کفتند
که امیر صاحبقران انارالله برهانه پیرمحمد را ولی عهد خویش کرده است و تخت و سلطنت بدو می رسد
که بعمر و راه کلانتر است و خلیل سلطان نسبت به پیرمحمد اینی است و پیرمحمد را اراده اقا اینی است با وجود آقا

خلاف م
جگونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمهٔ ازهرکناره درمیان آمد **نظم** حدیثی بود مایهٔ کارزار
وانّ النّار من عودین ترکی ؞ وان الحرب اوّلها کلام ؞ ایلجی بیش خلیل سلطان بهادر فرستادند مضمون
رسالت انکه امیر صاحبقران انار الله برهانه وصیت نفرموده بود که تخت و مملکت خلیل سلطان را باشد
خلیل سلطان بهادر در جواب فرمود که اکر امیر بمن وصیت نکرد آنکس که تخت و مملکت با میرداده بود
بمن داد جون این جواب با میرزاده پیر محمد و امیر شاه ملک رسید بر مخالفت خلیل سلطان بهادر یکجهت
کشته لشکرها جمع کردند و جون استعداد آن مرتب شد بنیاد بل بستن کردند و بسهل مدتی و اندک
فرصتی از آب بکذشتند و از طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر نیز باستعداد اسباب حرب و آلات
ضرب مشغول کشت در خزاین بکشاد امرا و ارکان دولت و ارباب متجنده را باوکلکا و انعام نی قیاس ملحوظ
و محظوظ کردانید و دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد ؞ ومن وجد الاحسان قید
و از جبان خزینه که از مدتهای مدید باز انجه در خزانهای ملوک و بادشاهان و خاندانها قدیم ممالک توران
و ایران و توابع آن جون روم و شام و هند و زنج و ترک و افرنج جمع کشته بتدریج در مدت حکومت
امیر صاحب قران انار الله برهانه در خزانه ارک سمرقند جمع آمده از نقود و جواهر و اسلحه و اقمشه هریک علی حده
خزاین جنانک خزینه را اکر خواستی که تحقیق کنند مجموع محاسبان با آنکه در هیچ دور در رقم بنیا قت
جنانک درین دور ورزیده اند و بکمال رسانیده بوده از حصر و احصا و ضبط و استیفای آن عاجز کشتندی
جز نام و نیک و دعای خیر جیزی باقی نکذاشت بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دفاین امرا و لشکریان
دل بر دولت او نهادند و بنیتی صادق متوجه امیرزاده پیر محمد کشت از طرفین اسباب وحشت و مناقشت
و وسائط مکاوحت و مکادحت دست فراهم داد بر قصد یکدیکر مستعد و محتشد کشتند **نظم** ومباینت م
دو خسرو دو رستم دو بیروز جنک ؞ دو لشکر دو بازو فولاد و سنک ؞ در حرکت آمدند امیرزاده خلیل
سلطان بهادر با بهادران خراسان و علوفه خواران عراقی که هریک از راه ناموس تک در موقف رزم و جنک
دعوی مسابقت و بهادرت کردندی و باقی عساکر ما وراء النهر که دران مدت هر کو تلجی را تومانها از نقد
از خزانه رسیده بود و هریک صد خون بهای خود تلف کرده از طرف سمرقند در حرکت آمد و از طرف امیرزاده

امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزادهٔ جوانبخت مغیث الحق والدین الغبیک کورکان با بهادرانی که هریک شیر
بیشهٔ وغا و نهنک دریای هیجا بودند از آب جیحون کذشته در حوالی نسف دو سپاه جنک جوی شیر
خوی روی در روی آورده از جوانب و اطراف جنک بیش بردند و شرر کارزار از حضیض خاک بذروهٔ
افلاک ترقی کرد و نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال بذیرفت و از هیبت آواز کوس و دم نای
رویین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک جون باد متحرک کردد و از آتش حرب
زهرهٔ شیر شرزه آب شود هر دو لشکر جون دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد
بر یکدیکر حمله بردند و هوای نبردکاه از کرد سپاه در شعر سیاه شد **نظم** ز کرد سپه روشنائی نماند
ز خورشید شب را جدائی نماند ؞ از ان طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر و جمعی خراسانیان و عراقیان
وامیر برندق بن جهانشاه با جند تومان بر دست راست و امیر ارغونشاه و امیر سلیمانشاه بر دست وامیر الله داد و لکبر م
جب و ازین طرف امیرزاده پیر محمد بهادر در قول بر دست راست او انوشروان برلاس و بر دست
جب امیر شاه ملک و یادکار شاه ارلات صفها از طرفین روی در روی آورده تیر از کمان جون
ژاله و باران روان کشت و از زخم بیکان آبکون در دل سنک و سندان آتش فروخت **نظم**
تیرها در مغزها کرده مقر همجون خرد ؞ نیزها در شخصها همجون روان کشته روان حلقه بند اجل در پای جباران رکاب
رشته دام فنا در دست قهاران عنان ؞ ضارب بمضروب و غالب بمغلوب مختلط کشته و میان طالب
و مطلوب تمیز ممکن نمی کشت غباری که روی خورشید را جون بشت آینه تیره کردانید بود و عارض
روز را بزلف شب مبدل کرده بنفس خود امیرزاده خلیل سلطان بهادر بر قول امیرزاده پیر محمد حمله کرد
نظم دمح ترا یقین خلیل است روز جنک کز آتش شهاب نیاید بروز بان بهلوانان خراسانی
و بهادران عراقی که هریک جون برق از میغ آتش می افشاندند و کرد نبرد ساران خون می فشاندند بعضی
بسان آتش در معرکه ناوک انداز و کروهی جون آب زره ور **نظم** همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام ازباد م
صاعقه بر ور و فلک مرکب ستاره سنان ؞ بیکبار جملکی دل بر موافقت خلیل سلطان بهادر نهاده حمله
آوردند زبان تیغ و سنان با سر سروران راز می کفت و سر سروران و سپر کشان از زبان تیغ و سنان

زینهار می‌خواست نظم سر از زبان شد زینهار خواه وای نیز عجب مثل زنند که خواهد سر از زبان زینهار
قول امیرزاده پیر محمد را از جای برداشته اول جماعت ارلات کریختند امیرزاده پیر محمد روی برتافت
بهادران لشکر امیرزاده مغیث الدین الغبیک و امیرشاه ملک که هر یک شیر بیشه حرب و نهنگ دریای
وغا بودند چون دیدند که قول امیرزاده پیر محمد متفرق شد دست از رزم و قتال و ستیز واویز کوتاه
کرده روی زصف کارزار و موقف پیکار برتافتند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین برخوانده
ومن نجا برأسه فقد ربح دست آویز ساخت نظم بجنگ ار چه رفتن ز بهروزیست کریز بهنگام فیروزیست
جون روی امید ندیدند پشت بهزیمت دادند و عنان بمخیم خود معطوف کردانیده احمال و اثقال ایشان
بدست لشکریان افتاد و خانیکه دامت عصمتها با خزاین بدست بهادران امیر خلیل سلطان بهادر
کرفتار کشت و خلیل سلطان بهادر از انجا که لطف او بود جمله را در حریم عدل و نعیم احسان مأوی
داد و کان ذلک فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنه ثمان و ثمانمایه بندکی حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه جون ازین احوال خبردار کشت عنان جهانکشایی و رکاب فلک فرسایی بران
صوب معطوف کردانید جون بمنزل سترکای رسیدند امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغبیک کورکان
و امیرشاه ملک که ازان معرکه مراجعت نموده بودند شرف بساط بوس دریافتند پیش از رسیدن ایشان خبر
رسیده بود که امیر سلیمانشاه و امیر ارغونشاه و احمد جهره از آب کذشته اند و بحدود ولایت شبورغان
واندخود در آمده اند بموجب آن خبر عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است در مسارعت
بدان طرف تعجیل فرمود امیرشاه ملک معروض کردانید که الاغان لشکریان ایشان در غایت لاغری
وضعیفی اند اکر فرمان شود جند روز در بادغیس توقف کنند تا اسبان فربه شوند بندکی حضرت ملتمس ایشان را
مبذول داشته فرمان شد بران جمله که بعد از یکماه مقام متوجه اردوی همایون کردند جون بمنزل
ناری قشون رسیدند امیر قناشیرین که بیشتر بندکی حضرت او را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاده بود
و توکل امیرزاده خلیل سلطان نیز همراه او بزمین بوس مشرف کشته عرضه داشتند که خلیل سلطان بهادر
ازین قضیه که بوقوع پیوست عذرخواهی بسیار می‌کند و عرضه می‌دارد که ما بر همان عهد و پیمانیم و مارا با شما

هیچ تنگدلی نیست فاما جون امیرزاده پیر محمد از آب بکذشت و بولایت ما در آمد و از قرار و معهود که فرموده
بودند تجاوز نمود و قصد ما کرد بضرورت ما نیز جنک کردیم و خدای تعالی مارا نصرت بخشید و اکرنه
بنسبت آن جناب نظم من همان بنده و مسکین و هواخواه توام بندکی حضرت مهد جاوبی فرمان را با نوکر امیر
زاده خلیل سلطان بهادر بجانب سمرقند فرستاد مضمون رسالت آنکه ما نیز بر همان عهد و پیمانیم فاما امیر
سلیمانشاه و ارغونشاه و احمد جهره از لب آب کذشته اند و بحدود ولایت ما در آمده و خرابی کرده جون
این جرات معلوم شد ما نیز متوجه شدیم اکنون ما نیز تا کنار آب عزیمت داریم می‌باید که خلیل سلطان نیز
بخود بکنار آب آید تا یکدیکر را ببینیم و ماجرای کذشته داشته عهد و میثاق تازه کردانیم و الا که
خود نیاید امرای معتبر خود را بفرستد تا ما نیز کسان فرستیم و بهرجه مقرر شود ازان نکذریم جون بندکی
حضرت ایلجیان بدین مهم نامزد فرمود جند روز در ییلاق بورافان توقف نمود و ازانجا کوج فرموده بالمارت
دران موضع مزید حاوفی فرمانی رسید و دو خواجه حنکر ار اخلیل سلطان بهادر مصاحب او فرستاده بود
عرضه داشتند که بندکی حضرت بزرکوار مصلحت بیند بکنار آب فرستند و ما نیز ارغونشاه را والله دادر امین
کردانیم تا بیایند و عهد و شرط کنند بندکی حضرت امیر مضراب بهادر را بدان مهم تعیین فرمود و قاضی
عبدالله را مصاحب او کردانید جون ایشان متوجه آن جانب کشتند از طرف کرمسیر امیر جهانملک بن ملکت
با لشکرها که رفته بودند مودود و لشکر او را شکسته و انجا و غنایم بسیار کرفته و او را از حدود ولایت
بیرون تاخته و قلعه در قبای را عمارت کرده و امیر سیفل کرمسیری و حسام الدین غوری بکوتوالی آن
نصب فرموده مظفر و منصور مراجعت نموده بیساط بوس رسیدند و پیش از رسیدن ایشان امیر علی سید برید
و از زبان ایشان تقریر کرد که امیرشاه ملک که در راه بموضع بادغیس بدو رسیده بودند جنان تقریر کرد که
او کفت که من بسبب برزکی سعید خواجه بلشکر نرفته ام جون این معنی عرض و شرف استماع یافت آتش غضب
مشتعل شد بندکی حضرت عتاب بسیار فرمود که جه راه اوست که این نوع سخن کوید ایلجی با میرشاه ملک فرستاد
که مقرر جنان بود که بعد از یکماه از عقب لشکر برسد حالا جند روز زیادت کذشت و نرسید می‌باید
که فی الحال متوجه کردد و الا که بلشکر نمی‌آید در ولایت ما هیچ موضع ساکن نشود بهرجا که خاطرش خواهد

بروند بعد از آن از الماز مراجعت فرموده متوجه دار السلطنه گشت و چون بموضع مرغاب رسیدند بندگی
حضرت ایلغار فرموده پیشتر بشهر رسید و پیش از آنکه بندگی حضرت برسید امیر شاه ملک از راه مکه اولنك
بجانب امیرزاده محمد جهانگیر رفته بود و بعد از چند روز لشکرها که در عقب ماندە بود برسیدند

ذکر مخالفت امیر سعید خواجه شیخ علی بهادر

در آخر این سال هشتصد و هشت چون امیر سعید خواجه جناح ذکر رفته خود را آن عظمت و استغنا دید که
مجموع امر آبد بخانهٔ او می رفتند و رجوع کلی و جزوی مهمات بقول و قلم او منوط و مربوط شد اصل مزاج او
از جادهٔ اعتدال منحرف گشت و حکایت رفتن شاه ملک نیز ضمیمهٔ آن شد تا سودای حکومت باستقلال
در دماغ پیدا کرد کما قال الله تعالی فی کتابه الکریم کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
جمعی از امیرزادگان مثل پسران امیر سیف الدین امیر عبد الصمد و طاهر و فاضل و پسران امیر اوج قرا
امیر شمس الدین و شیر علی و ابو مسلم و محمد بیك و تیمور ملك دولدای و محمد فضل الله و دیگر جمعی از سپاهیان
اوباش و خسایس الناس را بوعدهای عرقوب بفریفت و با خود متفق گردانید و کفران نعمت خدایگان روی
زمین باظهار رسانید و پیش مشتی ارزال مغرور گشت و باستظهار جمعی بی عاقبت فریفته شد و از بندگی
حضرت روی گردان شد نماز شام غرهٔ ذی الحجه سنه ثمان و ثمانمایه از قیتول خود که در ظاهر دار الامان
هراة بالمیامن والسعادات که بچراغانك معروفست سوار گشته بجانب جام توجه نمود فی الحال که آن صورت
برآی انور خدایگانی نظم که یکذره ز نورش آفتابست :. معروض گشت عزم پادشاهانه در حرکت آمد و هم
در شب با جمعی ملازمان که حاضر بودند سوار گشته بر عقب او سوار گشتند علی الصباح در صحرای موبزك
بدیشان رسیده کس فرستاد که از من چه بدی دیده و چرا یاغی شده و برگشته و همان زمان بندگی حضرت
نیز رسیده تنها یکسواره در میان ایشان راند چون چشم ایشان بر بندگی حضرت افتاد جمله بیکبار
پیاده شدند و در گریه آمدند و آمرزش و استغفار خواسته بگناه خود مقر و معترف گشتند و در پای اسپ
بندگی حضرت افتاده جمله بیکبار حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه از کمال مرحمت و عنایت که

درباره بندگان دارد کرامت عفو ارزانی فرموده حق قدمت خدمت ایشان اعانت نمود و گناه ایشان
عفو فرمود تربیت و نوازش نموده فرمود که سوار شوید و ملازم رکاب همایون بسوی شهر معاودت
نمود چندانك بندگی حضرت بسر پل سالار رسید بر ایشان اعتماد کرد و از ایشان سبقت گرفته
بشهر در آمد ایشان باز بسر فکر اول رفتند و هم در آن شب متوجه صوب طوس و مشهد شدند و سبب
این بود که آن جماعت که با او اتفاق کرده بودند بعد از آنکه او با بندگی حضرت ملاقات کرد و همراه
بازگشت یکی را پیش او فرستادند که توجه مصلحت خویش با حضرت سلطنت شعاری ملاقات نمودی و آن
حضرت اگر ترا معاف دارد فردا هر یکی از ما را بعقوبتی بکشد که مرغان هوا را بر حال ما گریه آید ما گوچ ترا
از خود جدا نمی کنیم و بهر کجا می رویم با خود خواهیم برد سید خواجه چون این پیغام بشنید جنونش
از آنچه بود زیادت در حرکت آمد و فی الحال باز گردید چون این حرکت نا پسندیده از سعید خواجه
و امیرزادگان در وجود آمد و مثل این بدخدمتی که در تصور هیچ کس نگنجید ظاهر شد حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بر عزم انتقام ایشان بتهیهٔ اسباب آن مشغول گشت
در اثنای آن حال توکل تیمور تواچی از پیش امیر مضراب رسید و معروض رای عالی گردانید که بسیاری
در کنار آب نشسته ایم و خلیل سلطان بهادر بدان وعده که فرموده بود وفا نکرد فرمان شد که ایشان
نیز متوجه اردوی همایون گردند بعد از آن بندگی حضرت امیر حسن صوفی را و امیر فرمان شیخ را
پیش امیر سعید خواجه فرستاد که چرا چنین میکنی از من چه بدی بتو رسیده است و بچه سبب برگشته
و چه در خاطر داری که تو گیستی و چه خواهی شد کجا بهتر از این خواهی بود که پیش من بودی از هر چه
رفت و گذشت الماضی لا یذکر نظم ما گناه تو عفو فرمودیم :. و همان موجب و راهی که داشتی
بر تو مقرر می داریم نظم بیا و همچنان بر جای خود باش :. گر آن مقبول تر بودی که بودی چون امیر
حسن صوفی و امیر فرمان شیخ پیغام بندگی حضرت بدو رسانیدند عذری چند نامسموع تقریر کرد و هیچ
وجه نصایح عاقلانه در ضمیر او جای گیر نیامد و روی از راه خیره زبانی و خیره کشی بر نتافت و چون کاغذ
و دوات بهیچ سبیل و تاویل سپید کاری و سیه دلی نگذاشت و بندگی حضرت همچنان امید مصالحت

می داشت و پیغامهای صلح روی می فرستاد که اورا انتبا هی حاصل شود نظم چنین درختی که پرورد عمری
بی ضرورت زبیخ برنکند   دراثنای این حال خبر رسید که مودود کرمسیری باز بسر حد غور درآمده
است و در بعضی مواضع بنیاد خرابی کرده بندگی حضرت اویس بن امیر اقبوقا و طغای مرکن را بدان طرف
فرستاد که بالشکرهای خود متوجه آن طرف کردند و ضبط آن سرحد نموده ازان نواحی باخبر باشند
ورکاب همایون اعلام نصرت ورآیات دولت بدست تایید افراخته و عساکر منصوره آراسته وساخته
در بیست و سیم ذی الحجه سنه ثمان وثمانمایه برصوب طوس حرکت فرمود برغار بشر توکه فراش ربیع در
فضای عرصه آن دیبای هفت رنگ کسترده بود مخیم اقبال ساخت ودران منزل خرم هفته توقف
فرمود درخلال آن احوال امیر مضراب بهادر که درکنار آب مانده بود متوجه اردوی همایون کشته
بیساط بوس مشرف کشت وچون افواج عساکر منصوره نصرهم الله تعالی وطبقات جنود درظلال
رایات دولت که مطلع صبح فیروزی است مجتمع شدند نوکر امیر یوسف جلیل که داروغه
طبس بود رسید ومکتوبی که امیر سعید خواجه پیش امیرزاده اسکندر نبشته بود بردست نوکر امیر
یوسف خواجه برادر امیر سعید خواجه مضمون آنکه من خراسان را ازبرای شما مستخلص می کردانم وحالا
اینک با امیرزاده شاهرخ بهادر یاغی شده ام تا حالا بندگی حضرت امید مصالحت است ومی فرموده
که درمدت العمر ازما مکروهی بسعید خواجه نرسیده است شاید که بنصایح عاقلانه ازین فکر
فاسد برکردد چون این معنی بظهور پیوست امید مصالحت منقطع شد ویادکار از قوجیان که
از نوکران نیک بندگی حضرت بود با سعید خواجه بوده ازو برکشته هم درمنزل بشرتو بیساط بوس
بندگی حضرت رسید واصرار امیر سعید خواجه برمخالفت تقرر کرد بندگی حضرت برآن سفر عازم شد

ذکر حوادث ووقایع سنه تسع وثمانمایه وتوجه بندگی حضرت بالشکرها بجانب طوس ومشهد

حضرت سلطنت شعاری درغره محرم الحرام سنه تسع وثمانمایه که مرکز جرم نیر اعظم بمحاذات نقطه
انقلاب صیفی رسیده بود جرارنی شمار وبهادران نامدار نظم سپاهی بهیبت چو امواج دریا

بالشکر

هشتم

کروهی بکثرت چو اعداد اختر بجویند هرکز زبیکار وهیجا ؛ جدا چو اعراض لازم زجوهر ؛ برصوب جام حرکت
فرمود وروز جمعه بیستم محرم مذکور این بقعه منیره بکرد مواکب ونعل مراکب همایون مکحل ومهلل
کشت وازسر صفای عقیدت وکمال حسن ارادت بمزار متبرک وتربت شیخ الاسلام مهبط انوار الکشف
والالهام قطب عالم احمد جام آنکه هر روز آفتاب بوسه از اخلاص خاک روضه جان پرورش   که تربت
جای صفا وقبله اجابت دعاست کویی رضوان روضه از بهشت بدنیا فرستاده وملایکه مقدس چون بیت
المعمور مزار ومطاف خود ساخته نزول فرمود وشرایط زیارت ومراسم تعظیم وتبجیل بجای آورد وازروح
مقدس آن آفتاب آسمان هدایت وقطب کردون ولایت اقتباس فیض کرد واستمداد همت نمود واولاد بزرکوار
اورا که ازهار اشجار ولایت وکواکب ثواقب هدایت اند بانواع اعزاز واکرام واصناف تشریف وانعام
مخصوص کردانید وکرم عمیم ولطف جسیم درباره ساکنان آن بقعه علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت
درجاتهم مبذول فرمود وخورشید انعام پادشاهانه برتوبر خاص وعام آن مقام انداخت چون ازانجا کوچ فرمود
بخرجرد نزول فرمود دران منزل نوکر امیرزاده عمر بهادر رسید وعرضه داشت کرامیرزاده احرام خدمت
بسته بجهت عدم ترتیب اسباب سفر وضعف مراکب سعادت پای بوس درحجاب توقف ماند بندگی حضرت
نوازش بسیار ودلداری فرموده اورا بعنایت وعاطفت مستظهر کردانید فرمود که فرزند وبرادر است
اکر تشریف فرماید مملکت وخواسته وغیره ازو دریغ نخواهد بود روز دیکر چون شهسوار انجم تیغ زراندود
ازقراب نیلکون برکشید ولمعان سرف بنفشه عرصه کیتی منور کردانید رای عالم آرای سلطانی که جام
جهانمای عبارت ازانست اقتضای آن کرد که عرض لشکرهای منصور نماید وجیبه واسلحه ایشان احتیاط
فرماید نظم بفرمود تا لشکر نامدار ؛ شدند ازپی جبه دیدن سوار ؛ براراستند ازپی عرض صف
کرفته همه تیغ ونیزه بکف ؛ شد از پرتو کونه کونه درفش ؛ هوا سرخ وزرد وکبود وبنفش ؛ توکفتی زمین سربسر زآهنست
ویا کوه البرز درجوشن است ؛ هوا کشت ازکرد چون آبنوس ؛ بلرزید ارکان زآواز کوس ؛ کروهی چو مهر وسپهر واسع
وفوجی چون سماک وبهرام بانیزه وخنجر وطایفه چون دریا ازباد جوشن پوش وزره ور ؛ زمین چند فرسنک لشکر کرفت
زلشکر جهان دشت برسر کرفت ؛ وچون لشکرها عرض سپاه راست کردند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی

ملک و سلطان چون شاه انجم برابلق گردون بمطالعه لشکرها سوار گشت و جمعی از خواص مقربان و بندگان
در رکاب فلک فرسای تومان تومان و قشون قشون احتیاط نموده می گذشتند و بهر فوج و گروه که رسیدی
سران سپاه و بهادران رزمگاه از سر خلوص عقیدت و صفای نیت نظم بیکره همه نعره برداشتی
سنانها بگردن برافراشتی .: که شاها زمانه بکام تو باد .: سپهر و ستاره غلام تو باد .: بعون خداوند جان آفرین
جهان آوریمت بزیر نگین .: نگردیم از چرخ گردان بجنگ .: ببازیم جان از پی نام و ننگ .: اگر کوه باشد عدو را سپاه
چو دریا کنیمش باقبال شاه .: چون از دیدن جیبا و مطالعه لشکرهاء منصور باز پرداختند سعید خواجه که
از حضیض مرتبه عبودیت و خدمتکاری بذروه اوج حکومت و سروری رسانیده بود کمال لطف و بنده نواز
آن حضرت رخصت نمی داد که بی ضرورت برکشیده خود را بیفکند نظم چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش .: و چون معامله امر و نهی و عنان حل و عقد و قبض و بسط مملکتی وسیع
بدو سپرده بود و حکومت فوجی عظیم و قومی کثیر از لشکر و رعیت بقبضه تصرف او داده و کمال معدلت
و رافت سلطانی رضا نمی داد که جمعی که بی اختیار تابع او گشته اند در سلک فسقه کافه منخرط گردند و تبعیت
او مرکز دایره غضب و عنا و سوخته نایره سخط و بلا شوند نظم که آتش چو بر بیشه یابد گذر دران بیشه نی خشک
صلاح دران دید که او را از نهج بغی و عناد بجاده طاعت و انقیاد و طریق صلاح و سداد کرت دیگر دلالت کند
نوکر او را با غاریافندی پیش او فرستاد و بدانچه لایق کمال مرحمت و عاطفت سلطانی بود استمالت فرمود
و مواعید مستظهر گردانید و مطالب و مقاصد او تکفل نموده چون قاریاغدی پیش او رسید آنچه شنیده بود
بسمع او رسانید بهیچ وجه اقوال دلپذیر در ضمیر او جای گیر نیامد از کثرت عده و شوکت تمنای سلطنت باستقلال
در دماغ او مخمر گشته بود و از معنی .: ما ینفع العدة اذا ابغضت المدة غافل ماند چون برای عالم آرای سلطنت
آن معنی ظاهر گشت و استمرار بر شیوه عناد معلوم شد اثر غضب در بشره مبارک پیدا آمد آتش حمیت زبانه زد — و بغیره
و گوهر شجاعت خاصیت پیدا کرد و بر فور بر براق برق حدت باد سرعت سوار شده با لشکرهای منصور چون کوه
آهن در حرکت آمدند در پنجشنبه شانزدهم محرم سنه تسع بحوالی رباط سنگ بست نزول فرمود از آنجا طلایه
روان گردانید چون رایات همایون بمنزل ناقوه اولنگ فرود آمدند خبر رسید که چون امیر سعید از وصول

رایات همایون واقف شد بدیهه عقل دانست که بهیچ روی مجال مقاومت ندارد پیش از وصول رایات
همایون تنگ اسب فرار تنگ برکشید بصوب قلعه کلات کوه که دیده گردون مانند آن حصنی حصین
ندیده بود با معدودی چند از زبون زخرد عاطل بودند خواست که بدان قلعه متحصن گردد و فوجی عظیم
را از سپاهی که ملازم او بودند بسعادت ازلی مهیا عدت نمود و از دریای ضلالت بساحل هدایت
رسیدند و عز بختیاری در متابعت اوامر شهریاری شناختند امرا و ارکان دولت و مقربان حضرت را شفیع
انگیختند و عذرخواه گناه ساختند و روی عجز بر زمین نهاده .: گرفتند تیغ و کفن صفدران نهادند رو بر زمین در زمان
که شاها زمانه بکام تو باد سپهر و ستاره غلام تو باد شنیدیم از آن حکم او ناگزیر که بر ما بفرمان شه بود
چو معلوم شد کو سر از حکم شاه .: بپیچید و شد روی بختش سیاه .: برودی از آن دشمن بدگمان گریزیم دوری چو تیر از کمان
بدان جرم اگر خون ما را بتیغ .: بریزد بر ما نباشد دریغ .: و گر بگذرد لطف شاه از گناه شود عفو او جرم را عذرخواه — امیر
ببازیم جان پیش او در نبرد برآریم از جان بدخواه گرد چنانک از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف حضرت
سلطنت شعاری متعارف است و از کمال عاطفت و رافت او معتاد و مالوف از سر قدرت عفو از اخلاق
گزین و شمایل و اوصاف پسندیده شناخته لطف عفو و کرامت آمال ارزانی فرمود و در روز شنبه
هژدهم محرم مذکور نظم چو برکشید خسرو انجم سپید علم .: درحال بست گرد سپه پرده ظلم
عنان فلک فرسای بسمت مشهد مقدس رضوی معطوف فرمود و بزیارت روضه مقدسه و تربت مطهره
قطب گردون ولایت و اختر برج سیادت و در دریای سعادت و ثمره شجره طیبه نبوت نور حدیقه امامت
و نور حدقه رسالت علی بن موسی الرضا گوی و بس .: کز القاب یابد ز اسمش شرف .: مشرف گشت بعد
از تقدیم مراسم زیارت و شرایط تعظیم و تبجیل در احترام و توقیر و اکرام سادات معظم و اولاد مکرم
او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و چون خاطر اشرف از ضبط و نسق آن ولایت فارغ گشت رکاب جهان
های برصوب بادگان در حرکت آورد و در آن فضای دلگشای اطناب سراپرده شاهی باز کشیدند و چند
روز دران منزل مبارک توقف فرمود در خلال آن احوال بمسامع شریفه رسانیدند که خواجه علی نصرالله
قلعه بردارود را عمارت کرده و دعوی هواخواهی امیر سعید خواجه میکند بندگی حضرت امیرمیرزا

بهادر را بدان طرف نامزد فرمود امیر مضراب چون بدان حدود رسید خواجه علی نصرالله قلعه را باز گذاشته
بگریخت چون این خبر ببندگی حضرت رسید بندگی حضرت مخلفات علی نصرالله را بمجموع سیورغال
امیر مضراب کرد و فرمان شد که بجانب هراة رود و جهت استخبار احوال از هر طرف معتمدان بفرستاد
امیر بوته را با چند سوار دلاور تعیین فرمود که بر عقب امیر سعید خواجه بروند و تحقیق احوال او کرده خبر بیاورند
و امیر سعید خواجه چون از سهم تیغ برق حدت بندگان حضرت منهزم شد بعزیمت تحصن بقلعهٔ کلات
بدان صوب متوجه گشته بود چون بحدود کلات رسید خبر یافت که امیر علیکا بهادر و دیگر امرا
که لشکرهای سرخس و مرو بعهدهٔ اهتمام ایشان بود با عساکر آن نواحی بعزم بساط بوس حضرت
و انخراط در سلک لشکرهای منصور متوجه اردوی همایون اند و بدین صوب متوجه و نزدیک
رسیده اند بوصول آن خبر سعید خواجه در مضیق تحیر فرو ماند و از غایت خوف بسیار غم و اندوه بر
محنت آباد دلش استیلا یافت الفرار فی وقته ظفر برخواند و من نجا برأسه فقد ربح دست او بر
و بیشتر عبدالصمد و امیر شمس الدین اوچ قرابیش بیرزا پادشاه بمازندران فرستاده بود در موسمی که حر الصیف
کحد السیف بود و زمین از اشتداد سورت گرما موقد نیران گشته و آب از غایت سخونت در غلیان آمده
و از غایت اضطرار بمازندران متوجه شد چون مضمون این خبر از امیر بوته بر رای انور عرض یافت فی الحال
فرمان جهان مطاع بر آن جمله نفاذ رسید که امرای عساکر و تواجیان لشکرها مرتب سازند و از جبه
خانهای سلطانی آن مقدار که از آلات حرب در بایست باشد بستانند و امیر اعظم علیکا کوکلتاش بالشکرها
مکمل و آراسته گشت دفترهای سان تومنات و قشونات مزین ساخته بعز عرض همایون رسانیدند کرم
عمیم و لطف جسیم درباره امرا و اسفهسالاران و بهادران و لشکریان و خدم و حشم علی اختلاف مراتبهم
عنایت و عاطفت مبذول فرمود همه را بانعام و اکرام پادشاهانه مستظهر گردانید بیلغور آقاج خوبشان
رسیدند امیر شاه ملک از جانب بلخ متوجه اردوی همایون گشته ببساط بوس بندگی حضرت مشرف گشت
و چون بمبارکی و طالع سعد بییلاق سلطان انغاق نزول افتاد بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه
و سلطانه در روز دوشنبه عاشر صفر ختم بالخیر والظفر ~~بجانب مازندران بر امیر خوشان معطوف~~

بهادر

مرو و سرخس و آن نواحی
ببساط بوس رسیدند چون
تمامی لشکرها ج

بمرغزار
صح

گردانید و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه منکلیک تیمور بایمان را که باداء رسالت
و رسوم سفارت مذکور و مشهور بود بجانب پیر پادشاه فرستاد و مثال واجب الامتثال موشح بتوقیع همایون
ارسال فرمود مضمون آنکه سعید خواجه را از حضیض مرتبه بندگی بذروه فلک امارت رسانیدیم و بحسن تربیت
و عنایت ما در مسند امارت و حکومت تمکن یافت سودای فاسد استقلال در حکومت بر دماغ او
استیلا یافته و مزاج او را از جادهٔ اعتدال اخلاص و دولتخواهی ما بطریق بغی و عناد منحرف گردانیده و بی
موجبی از دار الملک گریزان بطرف طوس آمد معتمدان بدو فرستادیم و او را از شیوه بغی و فساد بجادهٔ صلاح
دلالت نمودیم و بانواع مواعید دلپذیر مستظهر گردانید و وخامت عاقبت طغیان و فساد بدو باز نمود
چون فساد دماغ او از مرتبه قبول علاج درگذشته بود و مواد ردیه عناد بر مزاج او استیلای تمام
یافته شربتهای موافق نصایح و مواعید مفید نیفتاد و روز بروز فساد دماغ زیادت می‌شد و بجمع کردن لشکر
مشغول گشت و بتعرض ولایات و تصرف اموال رعایا دست بگشاد بجهة دفع فتنهٔ او عنان بصوب طوس
منعطف گردانیدیم چون از توجه رایات همایون وقوف یافت و از جنبش لشکرهای منصور خبردار شد
نظم نادیده ز دور برق شمشیر ∴ بگریخت چنانکه روبه از شیر ∴ چنانکه آن معلوم گشته باشد
اکنون چنان استماع افتاد که عزیمت آن طرف داشته توقع آنکه گلشن موافقت و ریاض مودت را باب
اخلاص خرم و تازه دارد و صفحات دولتخواهی و یکجهتی را بلطایف صور حسن اعتقاد آراسته گرداند و فیه
جا فیه را که شیوه بغی و عناد و راه شر و فساد پیش گرفته اند و میان بانگیختن عصیان و افروختن نایرهٔ فتنه
در بسته و پای از دایرهٔ خدمت بیرون نهاده و سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق عبودیت پیچیده بعرصهٔ
آن ولایت و حوالی آن مملکت راه ندهند نظم ارباب عقل را نبود میل اختلاط ∴ با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
و یقین شناسد که بعنایت ربانی و تایید آسمانی کمال قدرت مراعات دولتخواهان و قوت مکافات بداندیشان
حاصل است ∴ والله الهادی الی الصواب و اگر آن معانی بسمع خرد نشنود و صورت وخامت عدم موافقت
ما بنظر بصیرت مشاهده نکند و از جادهٔ انحراف نماید یقین داند که نسیم عواطف ما بعواصف سخط مبدل
گردد و آنچه در مشیت حق باشد بنوعی بظهور رسد که دست تدارک بدامن آن نرسد و سیعلم الذین ظلموا

ای منقلب بیقلبون وچون رسول بجانب استراباد فرستاد چند روز دران نواحی بجهة کرما تعللی می کرد

ذکر شکاری که دران نواحی کردند

بندکی حضرت سلطنت شعاری که کوی کمال در انواع هنر از جهانداران کیتی ربوده است و دلایل
قدرت وکامکاری در ابواب آداب بجهانیان نموده دران نواحی هوای صید ونشاط شکار فرمود
وبراسب ماه سیر هلال نعل چون خورشید سبز خنك فلك سوار کشت :. درصد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چنو سوار بمیدان روزکار :. چار رسانیدند که هر فرقه از مقام و یورت خود جهه پرکه شکار حرکت
کرده صحار وجبال را درنوردند وجمهور حیوانات صحرایی را با راضی رانند وشاه جهان که خسرو سیارکان
غاشیه دار او زیند وهندوی آسمان جوبك زن قصر رفیع ایوان او سزد براق برق صفت زیر زین آورده
وعنانیه هلال نعل ماه سیر زهره جبین داده با شاه زادکان آفتاب پیکر وامراء ثوابت لشکر و وزرای
عطارد شعار وسپاهیان مریخ اقتدار واسبان صرصر حملت وسکان شیر صولت ویوزان پلنك نهضت
وجوارح سموم حرقت وفیلان کوه هنجار وبازان عنقا شکار در ملابس بهجت وکامرانی وجلابیب عظمت
وشهریاری براثر شکاری تاختن کرفته ودرکشاد از بند شست سواران تیر قهر بر زمین بیفتاد و پشت
کور و سرین آهو بپر عقاب پوشیده کشت واوج هوا وصحن صحرا از برین وجرین خالی ماند نظم
برکشادند دست را بشکار :. برشکاری زمانه کشت حصار :. یوز بکرفت کردن آهو :.
باز بدرید سینه تیهو :. کشته یاران بسوی کور کمند چون شهاب از قفای دیو ترند شد هوا منجو ابر فرورد بن
از بر باز و باشه و شاهین :. وخاك شکارکاه بخون شکاری سرشته آمد وعرصه متصید فرش عنابی
وبساط ارغوانی یافت وکوه ودشت کونه طبرخون ولون بهرمان کرفت سنك رنك لعل بدخشان ویاقوت
رمانی پذیرفت وخار وخاره باب زرین وتار برنیان سرشته شد نظم زدرنده شیران زمین شد تهی
بپرنده مرغان رسید آکهی :. که هر سوی مرغ ونخجیر بود :. اکر کشته ور خسته تیر بود :. زخون جانوران
صحرای سبزه زار لالستان ساخته وصحرایی از نجوم وحشیان برابری جستنها آمد کرد وهمایان بلند

پرواز سپهر پایه را از عظام لشکرهای طغرل ولاچین با دهار جواهر اماده کردید نظم
از قبض خون صید ملمع شده زمین :. وز کرد سم بارع مقنع شده هوا :. از هول آتش شمشیر مغز در سر
ببر و شیر آب کشت واز بیم خنجر ابکون مرل در بر سباع ووحوش خون شد وخدنك جهان در برکه عقاب
جان پیکر بود جکر شکاری می دوخت ونوش پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه خون می کسترد وباز
زره پوش مانند تیر از شست شاه جهانکیر می برید ودر پرواز تا کردون همراز می کشت ویوز را از شره دیدن
نخجیر همه تن برور چشم کشته واز خون خوارکی چشم او بسان دیده کبك وخروس مسکن خون
شده وچون چشم میخوران وتیغ جلاد رنك لعل بدخشان کرفته وشکل اطفال سرمه از چشم او برخ فرود
آمده نظم سر تیغ خورد از رك نخجیر یوز ش ناشتا :. افسری شد بر سر خرکوش بازش تا کهان :.
وسکان تازی ورومی از حرص شکار چون باد آتش پای کشته بودند وما نند چرخ زمین پیمای شده
نظم هوا برباز بود ودشت بر سك :. شتابان هر دو در پرواز و در تك یکی کرده هوا را بی پرنده
یکی کرده زمین را بی چرنده :. وچند روز دران صحاری شکار کنان می کذرانید در اثناء شکار قاصدی
رسید وعرضه داشت که امیرزاده عمر بهادر جنانچه بیشتر ذکر آن کذشته است متوجه پای بوس کشته نزدیك رسیده

ذکر رسیدن امیرزاده عمر بهادر پیش بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه

امیرزاده عمر چون اسباب مکاوحت ومناقشت با پدر وبرادر جنانچه ذکر آن کذشته است دست فراهم داد
وامید مصالحت منتفی کشت ودر ممالك فارس نیز مجال توقف نماند روی بجانب خراسان آورد قاصدی ببندکی
حضرت فرستاد مضمون رسالت آنکه راه امید انتعاش وارتیاش جز بعون ونصرت ومدد واعانت آن جناب
متصور نیست وتشفی وتلافی جز بمظاهرت ومعاونت آن حضرت ممکن نه والحالة هذه بجهة عدم تربیت اسباب
سفر وضعف مراکب سعادت پای بوس بندکی حضرت در عقده بعد ومنزل تحیر مانده بندکی حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه از کمال شفقت وفرط عاطفت جوابی فرمودند مشحون بانواع اعزاز واکرام ومواعید
وحقوق وولادت وقیام بشرایط اهتمام وحمایت وفی الحال مصاحب ایلچی کسوتهای خاصه واسبان نامدار

وتاج وکمر بفرستاد وامر فرمود که در سبزوار که مقر او بود مایحتاج او را وتمامی نوکران وملازمان
علی حسب مراتبهم مرتب سازند **نظم** سراپرده وخرگه وسیم وزر ∴ قطار ومهار وکلاه وکمر ∴
ز اسبان تازی که بشتافتی ∴ بتک روز بگذشته دریافتی ∴ امیرزاده عمر چون بدین صلات ومبرات
ومواعید مستظهر گشت متوجه آن جانب گشته چون بسبزوار رسید اسباب والات ومایحتاج بتمامی
مرتب ومهیا شده بود بتعجیل بعزمت پای بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
متوجه گشت **در غره ربیع الآخر سنه تسع وثمانمایه** در ییلاق سلغان بموضعی که بخواجه قمبر معروف
وموصوف است سعادت دستبوس وکرامت مثول پیش سریر اعظم دریافت وبنظر عنایت وحسن
عاطفت ملحوظ ومحظوظ شد ودر بلندی درجت وارتفاع منزلت از شاهان وشهزادگان امتیاز
پذیرفت ومناصب ومفاخر پادشاهانه برفیع ترین درجتی وشریفترین منزلتی برسید واز تقریب
وترحیب مجلس اعلا اعلاه الله تعالی بهره تمام یافت وبندگی حضرت در اکرام مقدم واحترام جانب واهتمام
نمود او بهمه غایتی برسید تمامی خدم وحشم واتباع واشیاع او را بخلعتهای فاخر واسبان نامدار مکرم
گردانید واز کمال عنایت وغایت مرحمت وعاطفت وانعام حضرت سلطنت شعاری دلایل کمال اشفاق
ونهایت صفای عقیدت وحسن اهتمام درباره خود مشاهده نمود مضمون یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین ظاهر گردانید وزبان بدین مقال بگشاد **نظم** احوال بنده باز قوامی گرفت نو
اسباب عیش وامن نظامی گرفت نو ∴ بی نام گشته بود ولیکن بلطف شاه ∴ صیتی گرفت تازه ونامی گرفت نو ∴
از دست ساقیان عنایت بدور او ∴ بر باده امانی جامی گرفت نو ∴ اینک ز بهر کشتن اعدای خویشتن
بنده بدین پشت قهر حسامی گرفت نو ∴ درین ولا منکلیک تیمور نامی که باستراباد رفته بود رسید وایلجیان پیر
پادشاه خواجه مکی را با او فرستاده بودند وعرضه داشتی که بنواب حضرت کرده بودند معروض گشت مضمون
آنکه چون نواب حضرت آن ولایت را بمن مسلم فرمایند وآن جماعت را که پناه بدانجا آورده از سر گناه وجریمه
ایشان گذشته بدین بنده بخشند این ایشان را با فرزند خود بعد از مراجعت رکاب فلک فرسای بدار الملک
همراه روانه گردانند تا ملازم بندگان حضرت باشد وجانب معهود ومعتاد بوده کمر اخلاص وهواخواهی بر میان

جان بندد ودر عبودیت وهواخواهی ثابت وراسخ باشند چون ملتمسات زیادت از طور پیر پادشاه بود
آن ولایت صح
از مهب حمیت صرصر قهر در حرکت آمد وبجانب استراباد رکضت فرمود وبجهت گرما وهوای مخالف در یورش تحمل نمود

ذکر جنگ مازندران وانهزام پیر پادشاه وعبد خواجه

چون نیر اعظم بمحاذات نقطه اعتدال خریفی رسید وخسرو انجم سایه بر برج میزان افکند وفراش باد
نسیم صح
جهت مقدمه خریف عرصه بوستان را ببساط زربفت ودیبای شمعی بیاراست از انهزام لشکر گرما هوا
اعتدال یافت بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بالشکرهای بی شمار بجلگای مازندران
درآمدند **نظم** شهرخ بهادرخان شهی کشورگشای صف شکن ∴ ایران وتوران تاختن گیرد موارد تاختن
موروث بودش ملک وگرد تیغ شهیش مکتسب ∴ شاهی کنون او راست زد موروث وکسب خویشتن **نظم**
بی کران
عهد پدر را تازه کرد تاج شهی را برفروخت ∴ کردند پیش تخت او شاهان کشور انجمن برعزم رزم دشمنان انگیخت لشکر
می راند تا مازندران چون آفتاب تیغ زن ∴ در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه سا سمان نزول فرمود وجمعی
از مردم انجا ونواحی بدان قلعه تحصن نموده بودند وپیر پادشاه نوکری بایزید جوبان نام دران قلعه گذاشته
بود شیوه تمرد وعناد پیش گرفتند رای عالم آرای سلطانی بران قرار گرفت که چون منبع آب حیوة آن طایفه
از سرچشمه استراباد است چون بعون الله تعالی وحسن توفیقه آن چشمه انباشته گردد هر آینه گلشن حیوة
آن طایفه را ذبول فنا دریابد حالا بدین گروه التفات نباید نمود ∴ لشکر شاه جهانگیر بخصمان ضعیف
حیف باشد که شود ملتفت جنگ وجدال تنگ بازان بود آن روز که عصفور کشد عار شیران بود آن روز که گیرند شغال
بر صوب استراباد لشکرهای جرار زوبها دران نامدار چون کواکب ثوابت بی شمار که هر یک پیش سپهسالار
از سپهر آسمان قبه زرین بر بودی ونبول پیکان الماس آب گوهرهای بحر اخضر بسفتندی حرکت فرمود چون
بموضع خرابخانه رسیدند قراولان جنگ کردند وچند قراول پیر پادشاه را گرفته بیاسا رسانیدند وچون
آفتاب رایات همایون که همیشه از افق فتح ونصرت طالع باد پرتو بر صحرای استراباد انداخت پیر پادشاه
بعزمت حرب ومقاتله لشکرهای جرار بعدد اوراق اشجار آراسته بآلات حرب مرتب نموده ظاهر استراباد

معسکر ساخت وبکثرت لشکر وساز عدت مغرور کشت وحرب وقتال وجنک وجدال را آمده
ومستعد شد اکرجه با شوکت وعدت لشکرهای منصور حضرت سلطنت شعاری ضعف عجز
وقصور وقلب ایشان ظاهر بود وعلامات وامارات ضعف وفتور ونقصان واضح ولایح اما هر یک
از ایشان در مقام جدال وجنک وموقف نام وننک دل از جان برکرفته وتیغ آتش فشان مخالفت بر زهر
کین آب داده ورمح اژدها اساطعنان بدست خشم کرفته وبر کلبن شجاعت جون بلبل نغمه سرا ودر چمن
رزم جون طاوس جلوه کر وبر کوهسار مردی جون کبک خوش رفتار قلب وجناح نمود آن کار دنیا را ستند
ودلیران نامدار صف کشیدند روز یکشنبه بیست وششم ربیع الاخر سنه تسع وثمانمایه نظم
جون رایات صبح شد در افشان :. شد جنک ستارکان پریشان :. فرمود شه ستاره لشکر :.
خاقان جو بجنک شد مظفر :. تا جمله سپه سوار کردند :. آماده کارزار کردند لشکر جرار سلطان سپهر اقتدار
که باد تا ابد از عمر وملک برخوردار :. که جون کواکب ثوابت بی شمارند ودر موقف حرب وقتال
جون قطب فلک دوار ثابت قدم واستوار وبر زمین جنک وجدال جون خط محور فلک تیر رفتار ثابت
وپایدار بیکران باد رفتار برکستوان دار سوار کشتند وقلب وجناح بیاراستند ومیمنه ومیسره
برسم معهود ترتیب دادند وجون امواج دریا در حرکت آمدند وجون بوضع سپاه بلا رسیدند بنا بر حزم
واحتیاط جانب معهود لشکر کشیت فرمان شد تا عساکر منصور برکرد خود خندقی عمیق بکندند بعضی
حفر کنده بودند وبعضی هنوز بدان مشغول بودند که پیر پادشاه در مقابل جنین لشکری جرار وسپاه
بی شمار با ترتیب وسازی که در نکارخانه خیال مثل آن مصور نکردد همه جون غنچه ولاله درع فیروزه
وخفتان لعل پوشیده ومانند نرکس خود زر بر سر نهاده وبید وار تیغ خلاف کشیده از بیشه بیرون
آمدند نظم جو آید با سپاه از بیشه بیرون :. زمین کفتی روان شد همجون کردون نظم
میان کرد پیدا بود لشکر :. جو در میغ تنک تا بنده اختر جنان آمد همی لشکر انبوه که که را دشت کرد ودشت را کوه
پیر پادشاه در قول وشمس الدین اوج قرا وشیر علی وجعفر صاحب وامیر سعید خواجه وعبد الصمد وسید
شمس الدین وپیر محمد قاجولای در برانغار میمنه ومیسره وقلب وجناح آراسته حرب وقتال را مستعد کشته

برکوی
درجوانغار

روی بمیدان جنک وکارزار نهادند جون لشکر خصم نزدیک رسید بهادران لشکرها منصور نصرهم الله تعالی
ترک جر کندن کرفتند وروی بجنک آوردند از طرف امیرزاده عمر بهادر ویوسف جلیل وامیر جهانملک حمله
کردند واز قول امیر علی ترخان وتمامت ترخانیان کاللیوث الهایلة والسیول السایلة که هر یک
بنوک ناوک در شب تار شینه مور دیدن ماربد وخستی روی بدیشان آوردند واز برونغار امیرزاده
جوان بخت مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان وامیر شاه ملک وامیر موسی که با تیغ آسمان رنک که اجل
در صحیفه کوهرش جهره نمودی روز رستخیز پیدا آوردند واز جونغار قول امیر سید علی ترخان وامیر سید
احمد ترخان وامیر فرمان شیخ کوش نکاوران بنوک سنان از آتش داده جمله حمله کردند هر دو لشکر جون
دو کوه فولاد ودریای مواج از صرصر حمله در حرکت آمدند وبسان امواج دریا بهم رسیدند وماننده نور
وظلمت شب وروز بهم آمیختند وبحرب وکارزار با یکدیگر آویختند :. بجنبید هر دو سپاه کران تو کفتی که شد کوه وبیشه روان
دو رویه جو تنک اندر آمد سپاه :. یکی برکوی درآمد سپاه که باران او بود شمشیر وتیر وز او کشت عالم جو دریای قیر
زبیکان فولاد وپر عقاب :. سیه کشت رخشان رخ آفتاب :. واز عکس سنانهای خون افشان روی هوا بر سحاب
درفشان کشت واز تاب هیبت شعله تیغ جشم خورشید جشم ترکش رزدی برقان کرفت ولشکر
سلطان صاحبقران برباد پایان برق رفتار براق اندام که جون سمندر وماهی در آتش وآب رفتندی بر صحن
صحرای هیجا می تاختند وکوه وصحرا از برق آتش نعل ورعد سهیل اسپان پرشور وصدا می ساختند وزبانه
روز اقبال مخالفان بندکان سلطان پشت ادبار مبدل کردانید وخورشید دولت ایشانرا در عقده ذنب
نحوست وحرمان منکسف کرد واجل جان ستان کلاه اغمار اکثر فیه جافیه ما غیه را معلوب ساخت
ودست فنا ایشانرا از خاک بستر وبالین واز جوشن وزره کفن کرده از احشای اموات عرصه صحرای نبرد
با تل وکوه تساوی پذیرفت نظم بسی سر جدا شد بسا نیز از تن :. بر از خاک جنک وبر از خون کفن :.
زمین جوشن وبستر از خار وخاک :. تن نازنینش بشمشیر جاک :. ومضمون اصبح البر بحرا بدمائهم بغایت وضوح
انجامید واز بس که ناوک دیده دوز حلقه زره وعیبه جوشن درید در دشت نبرد جوی خون جون بحر
اخضر در تموج آمد وموجش باوج کردون رسید :. ز زمی که کرد آن شیر وش با دشمن کرکین ستیز

ا رجوانغار ج

بیران ندیدند در جهان از خسرو و کیو و پشن ؛ از دشمنان کینه جو هامون سراسر پشته شد و از خون اعدا پیش روان برد سید کوه کن
وماهی جزع بر روی دریای خون شناور گشت و کواکب چون حباب بر روی بحر خون روان گشته نظم
کشته شد در استراباد آن قدر کز سنگ خون ؛ خاک او همچون عقیق و جنگلش مرجان بود نظم
هر گیاهی کاندران کشور بروید تا بحشر ؛ بیخ و شاخش روین و خون سیاوشان بود چون بیر پادشاه دشت
ستیز و مقاومت بسته دید و پای هزیمت و گریز کشاده یافت ؛ الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین برخواند و از ضعف
نبرد روی برتافت و من نجا براسه فقد ربح دیست آویز ساخت و با معدودی چند روباه وار از خشیت و هیبت
شیران کارزار روی بهزیمت نهاد چون دید دشمن حصنش زاندازه بیرون لشکرش بسیار کوشید و بیچاره بجز گریختن
چون شغالان جنگلی که در میان آن باد چون مرغ در قفص ماندی و راه خروج نیافتی پنهان شد نظم
بگریخت از قلب سپه در بیشها گم کرده ره ؛ چون بانگ از پیلان بشد کرد د گریزان کرگ زدن
بنداشت کز بگریختن جانی بیرد و جا مد ؛ چون بخت بد در بی شدش تا ساز دش گور و کفن ؛ و بتایید
ربانی و عنایت سبحانی بتاشیر صبح فیروزی از مطلع سعادت و دولت سلطانی تجلی کرد و نسیم لطف
از مهب الطاف ایزدی وزیدن گرفت و اعلام فتح و رایات دولت سر بر سپهر برین افروخت و از خزانه
غیب بخلعت فاخره وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم مشرف گشت ؛ رایات تو تا ابد چنین باد
منصور و موید و مظفر ؛ و عساکر منصوره دست بنهب و تاراج برکشادند و دشمنان برادر بی کرد نظم
هر کس که بد در لشکرش از کهتر و از مهترش ؛ با شد اسیر پهلوی یا خسته بد پهلو و تن ؛
تاراج شد لشکرگهش از خیمها تا خرگهش ؛ از مطبخ و آلات خوان از شمع کشته تا لگن ؛
از استران و اشتران در زیر بار کوهها ن ؛ از اسبان با برگستوان از سیف و سهم و از مجن و بندگان
دولت قاهره فی الحال شهر استراباد بگرفتند و عنان امر و نواهی آن مملکت در قبضه اقتدار ایشان آمد و تمامی سپاه از اموال
و نفایس بی قیاس چون کوه و دریا توانگر گشته و مواشی و اسلحه بسیار در تصرف آورده و از انجا که کمال رافت و رحمت
و لطف نا معدود و فضل و عاطفت و عنایت نا محدود حضرت سلطنت شعاری بود عنان سپاه پیش از دست
شهسوار غضب بستانید و آتش خشم را بآیات لطف نشانید لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال

مردم آن دیار کشید و معنی العفو عند القدرة افضل العبادات شعار خود ساخت و گناه ایشان را بذیل
عفو بپوشید و همه را در پناه عدل و رافت ماوی داد حاصل القصه پیر پادشاه بجانب خوارزم و امیر
سعید خواجه و عبد الصمد بطرف شیراز رفتند و امیر شمس الدین اوج قرا و سید خواهر زاده امیر
سعید خواجه پیش بندگی حضرت آمدند و بعنایت و عاطفت مخصوص و منصوص گشت و چون بدین
شیوه عقود دولت در سلک ارادت منتظم گشت فتح نامها باطراف و ولایات روان گردانیدند نظم
زین فتح چون مژده رسد با رومیان و هندوان ؛ قیصر فرستد باج و سا و آید خراج برهمن ؛
چون ممالک مازندران عفوا صفوا بندگان حضرت قاهره را مسخر گشت امیر سید عز الدین برادر خود را
با صد کس پیش بندگی حضرت فرستاد ایشان را تربیت و نوازش فرموده باز گردانید در ان مواضع مجموع
سر بر خط فرمان نهادند شعار و دثار ولا و هوا ظاهر گردانیدند و خطبه و سکه بنام بندگی حضرت
از صدور وزرا و مولانا جلال الدین لطف الله را با سید ناصر الدین بجانب ساری روان گردانید که ایشان
عهد و پیمان پیشانرا بسوگند موکد گرداند و مولانا صدر الدین ابرهیم با سید عز الدین بهزار جریب
و بهمنان فرستاد ایشان نیز آنچه وظیفه اطاعت و انقیاد بود بجای آوردند

وبندگی حضرت جلاالله ملکه صح
بندگی حضرت
با سید عزالدین با رسول صح

ذکر تفویض ممالک مازندران با میرزاده عمر و خراسان با میرزاده مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان

چون ممالک مازندران بتمام و کمال بی مانعی و منازعی بندگان دولت قاهره را مسخر گشت ایالت
و امارت آن ممالک و حکومت آن دیار با میرزاده عمر بهادر غفر الله له تفویض کرد و حل و عقد و قبض و بسط
و امر و نهی آن نواحی بقبضه تصرف نواب او باز گذاشت و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت را متابعت
او فرموده و خزاین و مراکب و اسلحه و ساز و اسباب جهانداری و تجمل پادشاهی ورا مستظهر و مزاج العله
گردانید و خراج و معامله گرگان و دهستان و استراباد و دامغان با توابع و لواحق و مضافات آن بجملگی
بوی باز گذاشت و اسباب سلطنت او مهیا گردانیده مراسم و لوازم سلطنت مرتب فرموده ملوک
و امرای شجاعت پیشه ضراعت اندیشه که بنام رستم را روز جنگ بننگ فرو برند و هنگام طغیان و ضراب

و مراح

و امیرزاده العسکر و امو ساملک را منزم فرمود که در سمنان در اسم الملک فستلاف کند ‌ صح

بنیاد صیت افراسیاب را خراب گردانید در زمره او معدود فرمود و چون خاطر خطیر بندگی حضرت
ازین مهم فراغی یافت و از ضبط امور آن ولایت باز پرداخت بمبارکی و طالع سعد از استراباد عنان
کشورکشایی بصوب خراسان منعطف گردانید **نظم** با فتح و نصرت همچنان باز آمد از مازندران
بگزید از اقبال و بخت تخت سکندر را سکن در ظلال رایات دولت و سعادت مؤید و منصور و متبجح
و مسرور براه سپاپیمان حرکت فرمود ∴ فتح و نصرت بر یمین و عز و حشمت بر یسار، قدر و رفعت در رکاب و بخت و دولت
و چون بجلگای خراسان درآمد بر مقتضای اکرموا اولادکم و احسنوا ادابهم ایالت ولایات طوس و خبوشان
و ابیورد و کلات و نسا و یازر و سبزوار و نیشابور با توابع و لواحق بعد از تقدیم مراسم استشارت و شرایط
استخارت، ماخاب من استخار و ما ندم من استشار ∴ بتلقین دولت و ارسال سعادت بنواب مخدوم و مخدوم
زادهٔ عالم و عالمیان آفتاب فلک شاهی و سایهٔ الطاف الهی در صدف شهریاری و گوهر تاج جهانداری امیر
زاده اعظم مالک رقاب الامم سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مغیث الحق و الدین الغ بیک گورکان
نفذالله اوامره فی مشارق الارض و مغاربها که در اوان طفولیت و عهد صبی انوار آثار جهانگیری از غرهٔ غرای
او لایح و نفحات جان فزای سعادت مندی و بختیاری از ریاض محاسن شیم و اخلاق او فایح و مخایل و امارات
کشورکشایی و عدوبندی از مکارم اخلاق و حرکات و سکنات او واضح است ∴ ترا بمنزل ملکیست روی و پاس هنوز
کزین خجسته بسفر درنخست فرسنگی ∴ جنین که رنگ توآمیخته است دست قدرت حق **نظم**
مقرر است که از بهر تاج و اورنگی ∴ تفویض فرمود و زمام حل و عقد و قبض و بسط و امر و نهی آن ممالک
بدست تصرف نواب او باز گذاشت و از بحر عمیق خرد و کیاست گوهرهای ثمین نصایح دلپذیر ایثار
او کرد و عزیمت همایون بدار السلطنه هراة تصمیم یافت در خلال آن احوال معروض رای علا گردا
نیدند که امیر موسی کا متعلقان و اثقال خود را بجانب خوارزم روان گردانیده و خود نیز بدان طرف
خواهد رفت امیر موسی کا را مقید ساخته بدار الامان هراة رسانیدند و رایات همایون **روز چهارشنبه**
چهارم جمادی الثانی سنه تسع و ثمانمائه بطالعی که سعادت از و برد برجیس ∴ بدار السلطنه هراة جنت
بالیامن و السعادات نزول فرمود **نظم** بیمن طالع مسعود و سعی بخت جوان ∴ بمستقر سعادت رسید شاه جهان

سمنان

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ∴ سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان ∴ جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ∴ و بیمن مقدم همایون مملکت زیب و آرایش تازه یافت و کافهٔ خلایق
در سایهٔ امن و رفاهیت قرار گرفتند و تحویل آفتاب فلک سلطنت ببرج شرف و موکب اقبال دار الملک
و وصول رفعت دار السلطنه مواکب بلوغ مرکز جرم نیر اعظم بمحاذات نقطهٔ انقلاب شتوی اتفاق افتاد
نظم چون درآمد آفتاب ملک در برج شرف ∴ شد بسوی ایوان کیوان شاه انجم در زمان
از وصول آن باوج رفعت و برج شرف ∴ گشت صبح خرمی از مشرق دولت عنان ∴ و از بلوغ این تفقد قرب و بعد
از شاه ایزدی برد در و گوهر شد جهان ∴ ز آب تیغ او که باغ دین و دولت تازه است ∴ بوستان ملک خرم شد باز هار امان
فرش تا قم گسترد از برف بهمن بر زمین ∴ حبهٔ سیماب پوشد ابر دی در آسمان ∴ طلایهٔ سپاه شتا روی نمود و لشکر
دی اعلام سرما برافراخت و اطراف و اکناف عالم بگرفت سلطان دی بلشکر صرصر جهان نکند بنگر که جور صرصر دی
نظم در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را ∴ چون آبگیرها همه بر تیغ و جوشن است ∴ خالی مدار حجره من آتش ز دود عود
تا در چمن ز بیضه کافور خرمن است ∴ و درین ایام در خراسان غلائی واقع شد که هرگز در هیچ تاریخ نشان نداده اند و از
پیران سال خورده و سال خوردگان عمر شمرده نشنیده اند که در ایام ماضی و عهود گذشته نرخ اجناس بدین
مثابه رسیده باشد تخصیص در شهر هراة چنانک یکمن گندم بوزن شرع که دویست و پنجاه مثقال باشد
بمبلغ سه دینار کبکی رسید که آن زمان آن سه دینار دو مثقال نقره مسکوک تمام عیار بود و درین وقت
در انبارهای سلطانی غله بسیار بود حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الشفقة علی
خلق الله پیش خاطر آورده فرمان فرمود که انبارها را در بگشایند و عجزه و مساکین و فقرا را غله فروشند
یکمن بیکدینار جنانچه ثلث آنچ مردم در میان یکدیگر بهم می فروختند مبالغی غله انبار بدین بها بفقرا فروختند
نظم خویشتن را نیک خواهی نیکخواه خلق باش ∴ زانکه هرگز بد نیاید نفس نیک اندیش را ∴ بتدریج دران
ایام قریب سی هزار غله از انبارهای سلطانی بدین طریق بیرون آوردند بندگی حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ترک آن مال خطیر گفته نام نیک و دعای خیر دولت خود را مدخر گردانید **نظم**
آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند ∴ رفتند و یادگار از یشان جزان نماند نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود

خروار

حز نام نیک از پس نوشیروان نماند

ذکر شهید شدن امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر طیب الله ثراه بر دست پیر علی تاز

هم درین سال سنه تسع وثمانمایه مستخبران احوال برای نور خدایگان جنان معروض گردانیدند که امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر که آفتاب آسمان جهانگیری واختر برج شاهی وگل گلشن دولت وفیروزی وسرو چمن سعادت وبهروزی بود پیر علی تاز را که از حضیض مرتبهٔ خدمتکاری باوج درجهٔ سرداری رسانیده بود وعنان امر ونهی وقبض وبسط وحل وعقد امور مملکت بتصرف او داده زمام اختیار لشکری ورعیت در قبضهٔ ارادت او نهاده وبا وجود آنکه آثار مکر وخدیعت بر صفحهٔ حال او بدیدهٔ بصیرت مشاهده کرده وداعیهٔ خلاف وفساد از حرکات وسکنات او دریافت بانواع چاپلوسی وکلمات مزوّر او فریفته شد وفضول دلفریب او را وسیلهٔ استعطاف گردانید وعهود ومواثیق را مقدمات نتیجهٔ اعتماد کلی ساخت اگرچه رای نور او که همیشه در مبادی احوال نظر بر اواخر اعمال انداختی هرگز مثل این تغافل وتساهل مطعون نگشته بود که با کمال دور اندیشی وامعان نظر بر عواقب امور ازین دقیقه غافل ماند که سلاطین وحکام را از اطلاق عنان غیر وگشاده داشتن دست تصرف او در امور مملکت وامین گردانیدن او از مواجهه بر جرایم صفت عجز وفتور وصورت ضعف وقصور بظهور رسید وموجب یأس دولتخواهان وخرمی مخالفان بود بلکه بتحقیق عین مشارکت در مملکت باشد واز آن آفتها تولد کند که دست تدبیر بدامن تدارک آن نرسد وفتنها پدید آید که صورت تسکین آن در آینهٔ خیال جمال ننماید وهیچ باب نصایح دلپذیر نزدیکان دوراندیش محل استماع نمی یافت ومضمون نصیحت ولکن لا تحبون الناصحین بظهور می رسید لیقضی الله امرا کان مفعولا ومعنی اذا اراد الله بعبد تهیا اسبابه آشکارا می گشت ومقتضی اذا جاء القضا عمی البصر نقاب چهرهٔ عروس دولت وسحاب پرتو آفتاب عالمتاب سعادت می شد ومجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرده وار موقف حرب وقتال بخلوتگاه عیش وطرب خرامید واسباب عشرت وشادمانی ساخته وآماده می داشت ومجلس انس وخرمی چون بهشت برین می آراست ونهال نشاط در بوستان عیش باب آتش فام پرورش می داد وغنچهٔ خوشدلی در گلزار عشرت بنسیم طرب می شکفت وخرمن فکر باتش باده می سوخت وبزم عیش ونشاط چون باغ ارم بگلعذاران بنفشه جعد

بروزهای داد مع

ولاله رخساران سرو قد آرایش می داد واز باغ وصال ایشان گل مراد می چید واز حوادث روزگار ووقایع لیل ونهار غافل وفارغ

نظم

مجلس دلکشا چو باغ بهشت ∴ محفل با صفا چو صحبت یار ∴ ساقیان لطیف حورنژاد
مطربان ظریف خوش گفتار ∴ همچو خورشید جام می در دور ∴ فارغ از دور گنبد دوّار ∴ حقه باز سپهر چابک دست
تا که از حقهای لیل ونهار ∴ بوالعجب بازی نمود گرفت ∴ خیره شد دیدهٔ اولو الابصار ∴

از ابتدای صباح تا انتهای رواج بصید آهو وحریف بزم نشست وبضرب نای وبربط غبوق تا صبوح می پیوست بنغمات خسروانه از تنعمات خسروی غافل شده وباوتار ملاهی از اقطار پادشاهی متشاغل گشته سرود ورود در رود سلطنت او می داد واو غافل اغانی معانی بر مثالث ومثانی مرثیه جهانبانی او می خواند واو بی خبر صراحی غرغره در گلو افکنده نوحه کار او میکرد واو قهقهه می پنداشت پیاله بخون دل بر حال او می گریست واو قهوه می انگاشت بدین صفت همه روز با یوز وباز همه شب در نشاط وناز می گذراند وبخت بزبان حال می گفت

نظم

یا راقد اللیل مسرورا باوله ∴ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

وچون اشتغال بعیش وطرب از مرتبهٔ اعتدال تجاوز نمود اختلال در امور مملکت ظاهر گشت وکارها از حیز تدبیر وضبط بیرون رفت وپیر علی تاز را تمکن در امور زیادت گشت وسودای ارتقای مدارج حکومت باستقلال در دماغ او متمکن شد وروی براه فریب وغدر آورده شیوهٔ مکر وتلبیس بر دست گرفت ودقایق تمویه وتزویر را کار بست وبلطایف الحیل بعضی از معتمدان وخواص او را بمواعید عرقوبی بفریفت واز جادهٔ اخلاص بطریق نفاق منحرف گردانید وبا خود متفق ساخت ومضمون اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا در پیش خاطر نیاورد وسوابق عهود بر باد بی وفایی داد وآب سرچشمهٔ صفا بگرد نفاق وکدورت تیره گردانید در خلال آن احوال ماه رمضان سنه تسع وثمانمایه که موسم رحمت وموعد مغفرت است استقبال نمود محتسب شریعت مطهره بر سر بازار وجود ندای فمن شهد منکم الشهر فلیصمه بگوش ساکنان عالم سفلی رسانید واز دیوان قضای ربانی منشور سعادت یا ایها الذین آمنوا بطغرای کتب علیکم الصیام موشح گشت بوستان عیش ارباب طرب بی آب شد وخورشید شادمانی اصحاب ملاهی بی تاب گشت

نظم

رمضان آمد وشد کار صراحی از دست ∴ بدرستی که دل نازک ساغر بشکست ∴

امیرزاده پیر محمد ازین

مقدم رمضان در خلوتگاه باطن شمع انابت برافروخت و آب استغفار گلشن حیوة سیراب گردانید و زبان
بورد تمجید و تحمید برگشاد و جبههٔ مهرسیما بر خاک نیازمندی نهاد و قطرات سرشک ندامت و انابت
باران گردانید در چنین وقتی پیر علی تاز با جمعی بی‌باکان نابالک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین روز چهاردهم
رمضان المذکور ناگاه چون ابر و باد دوان و شتابان گشته گرد سراپرده آن شاهزادهٔ سلیم القلب درآمدند
و چون دایره بر مرکز محیط کشید و او را با چندتن از خواص او شربت شهادت چشانیدند و نهال حیوة
او را از بوستان مملکت بتیغ خلاف و عناد ببریدند و مرغ روحش از قفص بدن پروازکنان بشاخسار طوبی
و کنگرهٔ عرش برآمد و بارواح شهدای مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گرفت و شجرهٔ اقبال بی‌ثمر
و آسمان جلال بی‌قمر ماند نظم ماه تمام فلک بزیر نقاب شد :. آب حیوة دولت و حشمت سراب شد
سروی ز بوستان بزرگی شکسته گشت :. برجی ز آسمان معانی خراب شد :. و ماه عالم‌افروز مملکت در حد
استقبال با فوق جریان غروب کرد و مهر سپهر سلطنت در نقطهٔ وسط السماء دولت بعقدهٔ ذنب بغی و غدر منکسف
گشت و مشتری آسمان سعادت در ذروهٔ تدویر رفعت محترق شد و روی بحضیض خاک نهاد نظم
افلاک را بلابس مصیبت لباس گشت :. اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد :. ماتم سرای گشت سپهر جهازمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد :. از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند :. شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد
در ترک تازفته و عکس خیال خون :. کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد :. و چون پیر علی تاز شیوهٔ غدر و کین
بدین طریق مسلوک گردانید سید احمد میرک از حدود شبرغان گریخته پیش بندگی حضرت آمد و چنانچ
بود عرضه داشت که پیر علی تاز امیرزاده پیر محمد را گرفت بندگی حضرت امیر مضراب بهادر و امیر حسن صوفی
بهادر و امیرزاده نوشروان را با میرزاده سید احمد مقرر فرمود که بدان جانب روند چون ایشان متوجه
آن جانب گشتند از طرف غور خبر رسید که اسپهبد غوری بنیاد مخالفت کرده و جمعی از غوریان و سجستانیان
برو گرد آمده‌اند و دران سرحد بنیاد فتنه و فساد کرده بندگی حضرت در بیست دویم رمضان المذکور از دار
السلطنه هراة بطرف سبزوار حرکت فرمود و چون بدان حدود رسیدند تحقیق احوال آن جماعت معلوم گردانیده
امیر چپش جاندار و امیر جهانملک را با بعضی از عساکر منصوره متوجه آن جانب گردانیدند و رایات همایون بطرف

دار الملک مراجعت نموده غرهٔ شوال بمستقر دولت نزول فرمود چون اسپهبد غوری از توجه عساکر منصوره
خبر یافت بگریخت امیر چپش جاندار و امیر جهانملک رسیده مخلفات ایشان را غارت کرده کسانی را که با ایشان
موافقت نموده اند بیاسا رسانیدند و آن سرحد را مضبوط گردانیده مراجعت نمودند و پیر علی تاز چون امیر
زاده پیر محمد را از میان برداشت مملکت وسیع بی‌مزاحمت غیر در قبضهٔ تصرف آورد و بنظم عقود ولایت
و طراوت امور امارت شادمان گشت و رایت ضلالت و لوای عناد برافروخت و نایرهٔ فتنه برافراخت
و سودای فاسد ارتقای مدارج سروری و معارج سرداری بر دماغ او استیلای عظیم یافت و کدوی سرش
بشراب غرور و ما یعدهم الشیطان الا غرورا مملو گشت و کلاه آزرم از سر بی‌شرمی برگرفت و سر بی‌مغز او
که از خرد کیاست مویی بهره نداشت بتاج سروری بیاراست و چشم دل او که از نور بصیرت بی‌نصیب
بود بسرمهٔ خرمی جلا داد نظم سر بی‌مغز ترا نغز دستار چه سود :. چشم بی‌نور ترا سرمهٔ تیمار چه سود
و از کوتاه اندیشی سوء خاتمت و وخامت عاقبت چنین فعلی قبیح و امری مهیب که ارتکاب کرده بود بدین
اعتبار مشاهده نکرد و از آثار انوار آفتاب معدلت سلطانی که پرتو بر اقطار آفاق انداخته بصر بصیرتش
که بگرد کدورت شر و فتنه خیره و تیره گشته بود روشنایی نیافت و ندانست که ظلم را دوامی و باطل را
نظامی نباشد و اگر از باغ دولت گلی از شاخسار حساب بریخت و شاخی از شجرهٔ سلطنت شکسته گشت بوستان
دودمان شرف بطراوت ازهاری که چنین دولت بوجود ایشان رشک گلزار جنان است و باغصان اشجار
پایه گستر کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء آراسته و طراوت آن بستان بآمدن بقای باغ اخضر سپهر
دوار و گلهای ازهر ثوابت و سیار و سیاهی و سفیدی گردش لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود نظم
یک گل اگر بر بخت چمن برقرار باد :. یک کوکب ار برفت فلک پایدار باد :. و از آن غافل ماند که بندگان حضرت
فلک رفعت علی اسرع الحال و ایمن الاقبال بزبان سنان ندای سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کلا سیعلمون ثم
کلا سیعلمون و صدای الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بگوش جان او رسید و بتند باد حمله در جلوه‌گاه نبرد
که چهرهای تخیلات فاسد از حجب شبهت بیرون آید صورت کریه منظر عروس دولت بی‌ثبات او را که
شکن زلف تابدار و بند نغولهٔ مشکبار معنی مستعار فریب و حیله آرایش می‌دهد ترویر از روی کار براندازند

هرآینه از زیور مستعار ربند ار خالی ماند و صورت نامطبوع و پیکر ناموزون او انگشت نمای ناظران عالم بصیرت کردد **نظم** کاه عروسی شود شانه حکایت کند ⁂ هرکه زموی دروغ زلف نهد بر عذار

و بیخ بغی و عناد و تخم شر و فساد که در ساحت سینه پرکینه نشاند و باب غفلت پرورش داده و مانند کدو در ارتفاع با غصان و اشجار رفعت بندکان حضرت خواهد که هم سبزی کند چون برک کدو از باد خزان بر خاک مذلت و هوان افکند ⁂ از شاخ بقا باد قهرت سر خصم ⁂ چون برک کدو بریزد از باد خزان

چون مضمون این احوال و کیفیت این مقال و شهید شدن امیرزاده پیر محمد بهادر غفر الله له معلوم ضمیر منیر حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه شد امواج غم در ساحت ضمیر مسکن کرفت و سپاه خرمی از منزل و منبع دل کوس رحلت فرو کوفت و در خلوات از درج دیده عقود جواهر آبدار می افشاند و بر ملالی که در صمیم دل بود پنهان می داشت و افشای آن صلاح وقت نمی دید و با خود می کفت در همه احوال رضا بقضای ذو الجلال و تسلیم اوامر پادشاه لایزال از محاسن خصال و میامن خلال اهل ملک و اقبال است **نظم** کرچه این حال سخت واقعه ایست ⁂ چون حکم کردکار این بود ⁂ حرارت آتش فراق را بشربت موافق صبر تسکین داد و عنان عزیمت بر تدارک و تلافی آن کار مقصور کردانید و از هبت حمیت صرصر قهر در حرکت آمد و آتش خشم اشتعال بذیرفت و بجهت دفع متمرد و قلع مفسدان و قمع اهل بغی و طغیان عازم کشته بتهیاء اسباب آن مشغول کشت در اثنای آن احوال خبر مخالفت امیرزاده عمر بسامع رسید

ذکر یاغی کری امیرزاده عمر بهادر با حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه

و آن چنان بود که چون امیرزاده عمر بهادر در مازندران استقلالی حاصل کشت و صلات و مبرات بندکی حضرت سلطنت شعاری بر اطباق لشکر خویش تفرقه کرد و هر یک را از آن ولایات اقطاع و تیول و سیورغال تعیین فرمود و یک زمستان در آن حدود بکذرانید احوال او در قوت و شوکت زیادت از آن کشت که در تقدم بود غلبه تمام بر خود جمع کردانید و تا خبر لشکری بجانب ری فرستاد با بکر سان توجه که در قلعه شهریار بود و قریب دو هزار خانه وار مغول که با غرق امیرزاده ابا بکر بودند ایشان را کوچانیده بطرف

مازندران آورد و از آن کثرت و ازدحام دماغش خلل کرد و داعیه آن در خاطرش پیدا شد که مملکت خراسان تمام از دست نواب حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه مستخلص کرداند قضا را بر طبق مراد او چنان دست داد که شیخ حسن محفه چی از امرای قشون که ملازم امیرشاه ملک بود بسببی از اسباب رنجیده دل دکرکون کردند و اتفاق نموده تخلف نمودند و با میرزاده عمر پیوستند و با او چنان اظهار کردند که جمعی لشکریان که در خراسان اند جمله از امیرشاه ملک آزرده اند چون شما سایه بر آن دیار می اندازند همه باختیار پیش شما می آیند فی الجمله حقوق تربیت و رعایت حضرت سلطنت شعاری را فراموش کرده چون سیل منهمر و برق خاطف از مازندران با غلبه و ازدحام تمام بجانب خراسان شتافت و برد بهیم و اورنک جهانبانی اتکا و استبداد فرمود از حدوث این واقعه و وقوع آن حادثه امیرشاه ملک که امیر لشکر مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان بود و واسطه عقد جهانداری و در صدف شهریاری مغیث الحق و الدنیا و الدین الغ بیک کورکان خلد الله تعالی ملکه بود در قلعه طوس خبر یافت بنا بر حزم و احتیاط احمال و اثقال را بطرف سرخس روان کرد و مسرعی ببندکی حضرت دوانید مضمون قضیه آنکه امیرزاده عمر با لشکری بی شمار و مردان کارمغرور کشته و در کمین کاه مکر و غدر نشسته جفا بر کشاده و نایره شر و فتنه را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت ضمیر او راسخ و راسی شده و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ و بال زده و دست نهب و غارت باطراف مملکت دراز کرده و پای از حد بندکی و دایره خدمتکاری بیرون نهاده و کردن از طوق طاعت و حلقه عبودیت بپیچیده و سوابق عهود را آب نسیان داده و آتش در دودمان پیمان زده و آب چشمه موالات و مصافات تیره کردانیده و در افروختن نایره بر کار آتش پای کشته و باد کامکاری خاک در چشم وفا انداخته و فرمان اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا در پیش خاطر نیاورده و در جمع و خرج حساب حق کذاری حاصل مردی و مردمی بر خود تاوان و باقی کرده **نظم** دو چیز هست که در آفتاب کردش نیست ⁂ وفا و عهد درین دور و سایه عنقا ⁂ متوجه این دیار است چون بر رای اعلای خدایکانی که از عالم قدس مستمد و مستملی است و نور او بر ضیاء مهر و ماه غالب و مستولی این معنی عرضه افتاد و فحوای آن کلمات

باحج ه

بسمع شریف اسمعه الله البشایر رسید عرابه پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است
در حرکت آمد از دار الملک هراة حفظها الله تعالی عن الآفات والبلیات در شهر شوال سنه تسع و ثمانمائه
بطالعی که تولا بدو کند تقویم ... برصوب بادغیس حرکت فرمود ... ظفر همنشین عزمش اجل همخوابه رزمش
قضا مجاری تیغش قدر یار رای او همبر ... جهان در حکم تقدیرش ظفر دایم عنان گیرش ... فلک با رای و تدبیرش همیشه عاجز و مضطر
ادب را فضل و مرکز قضا را امر او مانع ... فنا را رمح او برکار اجل را تیغ مسیطر ... ابر و ار بر نوید باد سر کوه یکر سوار
گشته بجلگای بادغیس در آمد چون بقزل رباط رسید نوکر امیر مضراب رسید و تقریر کرد که پیر علی تاز لشکری
بر جماعت ارلات آورد و امیر یادگار شاه ارلات زود گریخته با میر مضراب پیوست و حشم ارلات
متفرق شدند بندگی حضرت فرمودند که امیر مضراب بآن لشکرها که دران حدود است بلب آب مرغاب
بنشیند حالا رایات همایون بجانب امیرزاده عمر بهادر متوجه است تا آن زمان که این قضیه را فیصلی پدید آید
درین ولا مهد عالی خانزاده از جانب سمرقند رسید و مخدوم زاده جهانیان در صدف جلال و قرة عین کمال
سلاله شایسته شهریاری و خلف بایسته شاهنشاهی محمد جوکی بهادر متع الله المسلمین بطول بقایه که
در جبین مبارکش آثار رشد واضح است و هویدا و در طلعت خورشید پیکر وجهه نور گسترش انوار بخت
بخت و سعادت لایح و بیدا پیش رسانید در فاتحه این سفر بدین مسرت و ابتهاج تفال نموده ایشانرا بعد
از طوی و پیشکشها بجانب هراة روانه گردانید و رایات همایون بطرف جام در حرکت آمد و این ضعیف را
یکی از کابر استماع افتاد که بوقت توجه بدان صوب یکی از خواص که محرمیت و اهلیت آن سخن داشت — اذم
بطریق تواضع و شفقت عرضه داشت که دران وقت که امیرزاده عمر با پدر و برادر مخالفت کرده پیش آمد گفتم
اعتماد را نمی شاید او را می باید گرفت بدان سخن التفات نفرمودند حالا این نتیجه داد بندگی حضرت در جواب
فرمودند که ما خود بجای او بدی نکرده ایم و آن که می گویم فلان مملکت با و دادیم نه آن مملکت از آن منست
یا از آن پدرم بود چنین نیست ملک ملک خدایست عز و جل بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء لا جرم بیمن عقیدت و صفای آن نیت که بدان از سلاطین
جهان مستثنی است بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی

و تقدس بر احوال ملک و دولت بیدا ترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروز تر و خاص
و عام در گلستان فضل و احسان بلبل سان ثنای دولت می سرایند و بصد زبان چون سوسن دعای دولت و مملکت
می گویند و تقریر اوصاف ذات ملک صفات قابل تقریر و تحریر نیست و عادت چنان رفته است که بهر مهم
از مصالح دین و دولت که عنان مبارک بران صوب تافته است و عزیمت همایون در وقوع حوادث و حدوث
وقایع بامضا رسانیده امارات ... من صحح العزیمة ساعده التوفیق پیدا آمده و دلایل هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته و دلیل صدق آن آنست که چون بطالع سعد و اختر
همایون رکاب عالی لازال عالیا در ضمان اقبال و ظلال فیروزی بدفع آن حادثه بصوب جام حرکت فرمود و در نواحی
بردویه ملاقات فریقین افتاد چون امیرزاده عمر بهادر که لاف مبادرت و تصلف جلادت او بسمع قریب و بعید
رسیده بود از وصول رایات همایون و مواکب منصور خبر یافت در حال بمقاومت و جدال پیش آمد و اکثر مقابلت
و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده بالشکری که عدد عدا ایشان
در نگارخانه خیال نگنجیدی و صورت و هم را قوت سیاهی آن سپاه نبودی همه بوفور آلت و شوکت غرور یافته
و بکثرت عدد و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا شکسته ... از صف لشکر فکنده خنش اندر کوه و دشت
و زتف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر بعضی بسان دریا زره پوش و گروهی بشکل آسمان جوش ور — نظم
تیر — یکی گروه بدو اندرون هزار گروه ... که هر گروه از و بود لشکر جرار ... همه سپرتن و شمشیر دست و هر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ... و ازین طرف رایات همایون و اعلام میمون افروخته شد و شکل
مصاف و پیکر کارزار پدیدار گشت و افواج لشکرها در حرکت آمد از جوانب و اطراف پیش آمدند قبل از تکمیل
ستون — زیادت جنگ و حربی واقع شود چون صفوف در مقابل یکدیگر بایستادند جنگی که سیوب قلب و ساقه تول
او بود قلبگاه را از هم شکافته عنان برتافت و گریخته پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
بعد حل — ملکه و سلطانه آمد دیگران که بمحل خود ایستاده بودند چون آن بدیدند تازیانه فرار بر اسپان گرم کرده هر یک
روی بجانبی نهادند بحول یزدانی و تایید ربانی ماه منجوق اقبال شاه جهان بالا گرفت و از برده غیب لطیفه
و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم پیدا آمد و تدبیر بر تقدیر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت

کشته وخامهٔ تایید برصفحهٔ دولت آیت بهروزی و فیروزی نوشت درخلال آن کیومرث امیرزاده عمی که
طناب عناد تاب داده بود وفتنهٔ خفته را بیدار کرده وشرار آن شور وشر انگیخته وعقد عهد شکسته چون
دولت وسطوت عساکر منصور نصرهم الله تعالی مشاهده کرد وبرو بال بازجتر همایون فر دید مرغ صفت
بای بند دام اضطراب شد ودر منزل تفکر وتحیر ومضیق عجز عاجز ماند وخطرات اخطار بر رخسار ضمیر
او والی ومستولی کشت روی امید وروز بخت او تیره وسیاه شد واز یاس وهراس پادشاهانه رخ او رنك
آبی کرفت نظم زبیم تو جو دل سنك خاره خون کردد ؛ زمانه نام نهد کوهر بدخشانش ؛ وحقیقت
شناخت که درمیدان غفلت عنان در دست مساهلت داده است واز کم عقلی کاری بزرك وخطری
مهیب را ارتکاب کرده وبهر جانب که نظر انداخت واز قید بلا وعنا مخلصی جست ومهرب اندیشید از
مخافت شمشیر تیز واطفار سنان خون ریز مفر ومهرب بسته دید نظم کجا کریزد دشمن اکرچه مرغ شود
عقاب هیبت سهم تو جون کرفت هوا ؛ بضرورت بای از جنك باز پس کشید وبدبخت نامرادی
عنان از دست جنك وپیکار بتافت وصاحب واقعه وحیل بنهمروین با بیشه‌هون شده با جمعی اندك
وخوف بسیار از ترس شمشیر آبدار راه آتش بای کشته نظم باد کردار عرصهٔ میدان خاك پیمودن کرفت
نظم روان رستم اکر بازره بحرب شود کریز جوید ازو جون کبوتر از مضراب ببعه وشوم نقض عهد
ووخامت عاقبت مکیدت وشومی بغی ومکر که ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بدو باز کشت
نظم اکر بد کنی هم تو کیفر بری ؛ نه جشم زمانه بخواب اندر است ؛ برایوانها نقش بیژن هنوز نظم
بزندان افراسیاب اندر است ؛ والحق در عهد دولت همایون این پادشاه فی المثل اکر یك بد خواه
پیکان بقبضه درکشد از بهر کین او ؛ از سوی زه خدنك برون برد از کمان ونصرت وبشیر این فتح در سه روز در ذی القعده باسم
ذی الحجه سنه تسع ثمانمائه بحوالی بردویه جام اتفاق افتاد وغنایم بسیار از اسب واشتر وبرده وسلاح که
نطاق عقد بیان وبنان هیچ محاسب ومحرر بدان محیط نکردد وسیاح وهم وفهم ببسر حد عد واحصاء
آن نرسد ومساح فکر وخیال بساحت مکر تقدیر واستخراج تکثیر آن راه نیابد در ضبط تصرف آمد وازانجا
که لطف نامحدود وفضل نامعدود خدایکانی بود بعد از ظهور عجز از سر آن کناه هر یك بذیل عفو وامان

بپوشید ودر حریم عدل واحسان ماوای داد وبحصول جنین سعادت که در جنب آن نظم
منسوخ شد حکایت کاوس وکیقباد ؛ افسانه کشت قصهٔ دارا واردوان ؛ از صدق نیت وصفای عقیدت
آفریدکار رجلت قدرته وعمت نعمته را سجدهٔ شکر کذارد وفیه خلیعة العذار جون کبریت احمر
واکسیر اعظم مفقود ماند وحادثه جهان کرد از عرصهٔ خراسان بشت بهزیمت داد وظلم وجفا
بیشه جون وفا وعنقا روی از ین بلاد ودیار باز کشید وهیچ آفریده را مکنت جور وفساد ومحال محال
عناد نماند وبزبان زمانه بدین ابیات مترنم کشت نظم هر روز فتح دیکر واقبال دیکر است
ارزد و رجرخ باد بتایید داورت ؛ شهرخ بهادر ای شه فرخ که آسمان خواند که خطاب شهنشاه کشورت
سلطان ارض سایهٔ یزدان که آفتاب ؛ نور اقتباس میکند از رای انورت ؛ در ماتم بپیر بنشیند بسوك
با نواکر خلاف نماید برادرت ؛ حیدر صفت جو تیغ کشی که کارزار ؛ بوسند دست وتیغ ابابکر عمرت
جون این فتح میسر کشت امیرزاده جوانبخت مغیث الحق والدین الغبیك کورکان خلد الله تعالی ملکه
را تجدید بحکومت وایادت خراسان وما زندران متعین کرد آیین هم از ولایت جام متوجه صوب
طوس وآن طرف کشت ورایات همایون بجانب دار الملك مراجعت نمود جون بمنزل امرودك رسید
قاصدی از طرف کرمان رسید که امیرادکو بها در را مرضی طاری شد وبعد از جند روز رفیق قالب را وداع
کرده طریق مهمان سرای ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بیش کرفت کل شیئ هالك الا وجهه
له الحکم والیه ترجعون حق سبحانه وتعالی حضرت سلطنت شعاری را وارث اعمار کند شکان
و دست تعرض حوادث

ذکر فرستادن لشکر بجانب غور

بدانش مرساد
اس العالم

بعد از ان از جانب غور خبر رسید که جمعی از مفسدان کروهی از غور وبعضی از سجستان مقدم بسر
ملك اسمعیل بن ملك مصلح که از طرف هندوستان بولایت غور آمده ومحمد سپهبد غوری که بدر ان او
در زمان ملوك آل کرت حاکم غور بوده اند ودر غور باجند تن از شجعان بی باك وابطال بیباك از غایت کار نا شناسند
بنیاد فتنه وفساد وسر طویله شر وعناد کشته اند وسپر برباد فضول بنهب وتاراج برهنه کرده وسیر خذلان

کرده اند

وجهالت برسر آب افکند و از سر خبث عقاید خیالات فاسد بدماغ راه داده وجندتن از کارکنان
وعمال که بضبط مال آن نواحی رفته بودند بدرجهٔ شهادت رسانیده ودر نواحی غور دست نهب وغارت
برکشاده ورعایای آن مواضع از دست جور وتعدی ایشان پای مال شده سدکی حضرت خواست که
رکاب عالی بدان صوب در حرکت آورد وعزیمت همایون بدفع آن حادثه بامضا رساند جمعی از امرا ونواب
وارکان دولت واعیان حضرت زبان بزیور مدح خدایگانی بیاراسته معروض کردانیدند که جون سریر
سلطنت پادشاه روی زمین که همیشه قهرمان عالم ومالک رقاب بنی آدم باد پایه قدر ورفعت برتارک
کیوان نهاده وبیشتر از عرصه ربع مسکون در قبضهٔ اقتدار بندکان دولت آمده وصیت آن مملکت بگوش
کوشه نشینان زمین وصومعه داران آسمان رسیده نظم بر بدصیت تو در قطع ساحت عالم
قبول می بکند وهم را بهمراهی ∴ بهرکار نازک که باخصم حامل ذکر بیش آید عنان جهانکشایی بر صوب
صلاح وفساد آن تافت حاجت بل که کفایت مهمات ودفع معضلات بکمینه بنده که صنیع دولت
ومربوب آن درکاه آسمان رفعت وبرکشیده وبرآوردهٔ این بارکاه کیوان زینت است حواله باید فرمود و نفاذ
مثال نافذ ارزانی داشت تا بفر دولت قاهره ومیامن ایام زاهره قرنها الله باذناب الخلود وعقدها بنواصی
التأبید درقمع وقهر مخالفان دین دولت وتعریک وکوشمال معاندان ملک وملت کوشش جنان نماید
که اثار وامارات آن برجبین ماه وخورشید دوام خلود باید وذکر یک بندکی او بر روی روزکار تا
منقرض عالم باقی ماند مثال عالی لازال نافذا فی الاقطار بنفاذ انجامید که امیر شیخ لقمان برلاس وامیر حسین
جاندار با جند هزار سوار وپیاده در متابعت ایشان بروند وبدفع آن حادثه قیام نمایند بعد از آن امیرزاده
عمر جون از معرکه حرب راه فرا پیش کرفت اکرجه نی درع داودی نمی خفت ونی جوشن سلیمانی نمی زنکفت
ضمی رفت کرز کران اجر زبازوی دولت ساخته بود وتیر کشاده دهان را باسمان ایوان مملکت کردانیده زبان
رمحش که برشهاب تطاول می نمود آیت اقبال او می خواند وزخم خدنکش که سینهٔ سندان می شکافت
وحکایت سنان پست او املا می کرد از رای سد سکندری داشت واز حزم در حصن حصین روزکار می کذاشت
جون قضا در رسید عدت وآلت وقایهٔ او نکرد وقوت وشوکت محافظت او ننوانست نمود آخر الامر در حوالی

مرغاب بدست نوکران امیر مضراب بهادر کرفتار کشت زخمی سنکین بر سر داشت وبندی کران بر پای
نهاده واورا باردوی همایون رسانیدند جنانکه از محاسن عادات وسیر خدایکانی فیض رحمت معتاد ومألوف
است لطف عفو وکرامت امان ارزانی داشت وبا وجود اسباب قدرت وکامکاری برهان الا انبئکم
باشدکم من ملک نفسه عند الغضب ظاهر کردانید ∴ بکل برک لطف اندر اکنده ∴ که لطف جون غنچه بیکان خویش
بقای جان ویمن امان استظهار افزوده فرمان عالی لازال عالیا بنفاذ انجامید تا محفهٔ پادشاهانه ترتیب
ساخته طبیب وجراح با خدمتکاران ملازم کردانیده محافظت ومرافقت نمایند ودر باب معالجات
ومداوات دقیقهٔ نامرعی نکذارند واورا بدار الامان هراة صینت عن الآفات والبلیات برسانند جمعی که
محافظت او موسوم بودند وصایای پادشاهانه شنیده متوجه شهر کشتند جون بتغوز رباط که یکمنزلی شهر رسیدند
متقاضی ودیعت حیوة باسترداد موهبت خویش برخاست رفیق قالب را وداع کرده طریق مهمان سرای
ارجعی الی ربک پیش کرفت واز سرای غرور بدار القرار تحویل کرد محفهٔ او را در روز جهارشنبه بیست وپنجم
ذی القعدهٔ سنهٔ المذکوره بود که بهراة رسانیدند ودر جوار امام فخر الدین رازی مدفن ساختند نظم
آن کل که هنوز نو بدید آمده بود ∴ نشکفته تمام باد قهرش بربود ∴ بیجاره بسی امید در خاطر داشت
امید دراز وعمر کوتاه جه سود ∴ فسانه کشت بدنیا جو دیکران او نیز ∴ خوشا کسی که بنیکو بیش براید نام
فی الجمله جون قضیه امیرزاده عمر بهادر بدین طریق که تحریر پیوست باخر رسید رایات همایون در ظل اقبال
وفیروزی در اواید ذی الحجه سنه تسع وتسعمایه بمستقر دولت ومرکز سعادت نزول فرمود رسیدن موکب
میمون ومواکب همایون بحصول مرادات وحصول سعادات موافق وصول کوکبهٔ عید اضحی وقدوم نحر اعدا اتفاق
افتاد نظم دو عید است مارا زروی دو معنی ∴ هم از روی دین وهم از روی دنیا ∴ وجون مراسم عید
وشرایط اضحی تقدیم افتاد در منتصف ذی الحجه مذکور عرصهٔ بادغیس بنور حضور مواکب منصور آراستکی یافت
واطراف واکناف ولایت بفر شکوه رایات همایون ومواکب میمون جون صحن بوستان وعرصه جنان تازه وریان کشت
نظم رایت ورای تو تا افکنده اند از روی عدل ∴ نور بر جرخ بلند وسایه بر دهر خراب
روشنان سقف کردون فارغند از احتراق ∴ ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب ∴ بر رای انور که

آفتاب از حیای ضیای او تیغ نورانی از قراب خاور برنیاورد و ماه عکس پذیر از رشک اشراق او سر سیمابی در غلاف
باختر پنهان کند نظم رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک ∴ گویی که آفتاب دوتا آسمان دهشت
چنان عرضه داشته که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار چنانک ذکر ایشان گذشت چون متوجه
غور گشتند و روی بدان جانب آوردند و چون برق خاطف با طوایف ابطال متوجه آن جبال شدند و در چند
روز معدود مراحل و منازل پیموده قریب آن جماعت رسیدند احوال ایشان تفحص نموده چنان معلوم شد
که جمعی انبوه از خنافیش الناس و اوباش غور و سجستان بر ایشان گرد آمده اند و پیر مودود گرمسیری
در صدد مدد ایشان آمده بنا بر حزم و احتیاط بسر ایشان نرفتند و صورت آن حال معروض حضرت سلطنت
شعاری گردانیدند بندگی حضرت امیر جهانملک و امیر سید احمد ترخان را و امیر فرمانشیخ با چند
قشون بمدد ایشان فرستاد از ییلاق کیتو آن جماعت چون بعساکری که بیشتر رفته بود ملحق شدند
باتفاق یکدیگر متوجه باغی گشتند و چون بدان جماعت بی عاقبت رسیدند طایفه متجنده برغبتی صادق
حسام انتقام از نیام اعتزام برکشیدند و در یک لحظه کار ایشان را بانقطاع رسانیدند و دران دیار ازان
مخاذیل دیار نگذاشت و باندک مدتی و سهل فرصتی دمار از نهاد ایشان برآوردند محمد سپهبد کز بخت و سی
اسمعیل ملک مصلح که عمده کار و عمده استظهار آن قوم بود گرفتار گشت او را مقید گردانیده بدار السلطنه
هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات رسانیدند از بهر عبرت دیگر متمردان مصلوب گشت نظم بودر سلطان م
بر کشد دشمن ترا گردون ∴ لیک بر نگذراند از سر دار ∴ و باقی فیه جافیه را بدار البوار فرستادند جزاء سزا
خیانت عقیدت و رجا پیش نکیدت ایشان بدیشان رسید رعایا و سکان آن مواضع از دست جور و تعدی
ایشان برهیدند چون بعون عنایت الهی و فر دولت ابد پیوند این فتح میسر گشت ضبط آن نواحی
نموده عساکر منصور مراجعت نمودند و با بهجت و غنایم بدرگاه عالم پناه رسیدند والسلام

ذکر واقعات و حالاتی که هم درین سال سنه تسع وثمانمایه در اذربایجان و عراق بوقوع پیوست

در شعبان سنه ثمان وثمانمایه که امیرزاده ابابکر در تبریز بود و خبر رسید که امیرزاده عمر و امیرزاده رستم

اغرق او را که در ساوق بلاق ری بود غارت کردند و احشام را بطرف اصفهان بردند امیرزاده ابابکر
مقرر کردانید که شهر را بارو و حصار ساخته محکم کردانند و امیر محمد دواتی و خواجه زین الدین قزوینی را
بدین مهم نامزد فرموده در تبریز بگذاشت و خود بر عقب امیرزادگان برفت و محمد دواتی خلق تبریز را الزام
کرده در گرد تبریز دروازها و بارو و سنگ انداز و تیرکدار ساختند و راهها مسدود کردانیدند و امیر
محمد رعایا را استمالت داده با وطان خود باز می آورد و آنچ ممکن و مقدور او بود در باب آبادانی می کوشید
مردم اندک تسلی یافتند بعمارت و زراعت کوشیدند درین اثنا خبر رسید که امیر نظام الدین بسطام
جاگیر بحدود بسکین رسیده عزیمت تبریز دارد و امیر شیخ ابرهیم نیز از آب ارس عبور کرده متوجه
این صوب است امیر محمد دواتی را طاقت مقاومت و مخاصمت با هیچ یک نبود جمعی را پیش امیر بسطام
فرستاد و با او صلح کرد در روز جمعه بیستم شوال سنه ثمان وثمانمایه امیر بسطام بشهر تبریز آمد و دران
چند روز که آنجا بود با مردم معاش نیکو کرد اما جمعی از مردم صاحب غرض و غمام پیش امیر شیخ ابرهیم
از و سخنی چند گفتند که ماده وحشت شد و امیر شیخ ابرهیم امیر منصور برادر امیر بسطام را با پسرش
امیر محمد مقید کردانید آن خبر روز جمعه غره ذی الحجه سنه ثمان وثمانمایه در تبریز با میر بسطام رسید
فی الحال از شهر بیرون رفت و میخواست که بمقابله او رود و بحرب و شبیخون و هر نوع که میسر گردد از
پیش برد جمعی او را ازین راه باز داشتند و بطرف سراو بیرون برده بسکین کشیدند امیر محمد دواتی
و شیخ قصاب و خواجه شمس الدین محمد کججی و خواجه محمد دمشقی و خواجه زین الدین قزوینی را از اصحاب
تبریز همراه خود برد چون بسکین رسیدند در حدود هول و نخبیل در ییلاق قشقا بر کوهی بلند در مرغزاری
فرود آمد و سه روز آنجا اقامت کرد شیخ قصاب و قاسم الکوی و جمعی که قراولی بودند با حشامی که
امیر شیخ ابرهیم کوچ کرده با خود می برد رسیدند و خانه چند با گاو و گوسفند باز گردانیدند امیر بسطام
چون معلوم کرد که امیر شیخ ابرهیم بطرف تبریز روانه شد اصحاب تبریز را اجازت داده خود بطرف
اردویل رفت خواجه محمد دمشقی و خواجه زین الدین قزوینی عازم بغداد شدند که پیش سلطان احمد
روند و امیر محمد دواتی و خواجه محمد کججی را با امیر شیخ ابرهیم سابقه خدمتی بود ایشان را الزام کرده گفتند

پیش میرشیخ ابرهیم می باید رفت فی الجمله بطرف تبریز روانه شدند در هفدهم ذی الحجه بقیتول امیرشیخ
ابرهیم رسیدند همان روز که رسیدند خواجه محمد دمشقی و خواجه زین الدین قزوینی را کرفته مقید
ساختند و مالی خطیر برایشان حواله داشت در روز دهم ذی الحجه امیرشیخ ابرهیم ساغجه ارغون نزول
فرمود و آن روز بسبب آنکه کفتند روزی نیك نیست در شهر نرفت و در روز یکشنبه تاسع عشرین بشهر در آمد
و روزی چند در تبریز بعیش و عشرت کذرانید و بعد از ان بطرف اوجان حرکت کرده در مرغزار اوجان
خیمه زد درین اثنا خبر عزیمت سلطان احمد بجانب ادربایجان شنیدند کفت ما را مدتهاء مدید است
که ما با این خاندان طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی مسلوك بوده و هست چون عرصهٔ مملکت خالی بود و هم
کس از طرفی طمعی دران بسته نخواستیم که بدیت دیکران افتد و رعایا در زحمت افتند و مملکت بکلی
خراب کردد آمدیم و محافظت کردیم چون خصم خانه تشریف فرمود ما بطرف خانهٔ خود رویم از اوجان
کوچ کرده بطرف سراو و اردویل روانه شد چون بحدود سراو رسید امیر منصور حاکیر و پسرش را که
مقید کرده بود تربیت فرموده پیش برادرش امیر بسطام فرستاد و خود متوجه شیروان شد و از طرف
بغداد سلطان احمد متوجه کشته در دهم محرم سنه تسع و ثمانمایه بهلول فتح از پیش سلطان احمد بتبریز
رسید و خبر رسانید که سلطان احمد با لشکرها متوجه تبریز کشته و این زمان بقولغای رسیده باشد
و در بیستم محرم از امرای او مقصود نیزه دار و خوش خبر بتبریز آمدند اهالی تبریز بدین خبر شادمان شدند
و اکابر عزیمت استقبال نموده بعضی با جدود کوه سهند و قومی با ایلاق و آن مواضع باستقبال رفتند و سلطان
احمد هر کرا از ممالك ادربایجان و توابع و نواحی آن می دید تربیت و نوازش بسیار می فرمود در روز سه شنبه
بیست و ششم محرم سنه تسع و ثمانمایه بدار الملك تبریز نزول فرمود شهریان شادیها کردند و شهر را آیین بستند و مجموع
اکابر و اصاغر روی بدرکاه او نهادند و عهد قدیم تازه کردند و شیخ علی و تراب و درك و محمد سارو ترکمان
پیش سلطان احمد آمدند و اسبان کشیدند و سلطان احمد با ایشان کفت نظم بجای آورید حق نمك
بکام شما باد چرخ فلك ؛؛ بعد از ان روی بضبط ممالك آورد خواجه شمس الدین محمد کججی و امیر نظام الدین جعفر
و خواجه مسعود شاه و خواجه زین الدین قزوینی را بدیوان تبریز و ضبط مملکت مقرر فرمود و بعد از سه کام صحح

باز ایشانرا کرفته هریك تحصیلی سنبرد و بعد ازانکه وجهی از ایشان بستند باز تربیت فرموده بشکر را آورد درین
اثنا خبر رسید که امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر در اصفهان جنك کرده اند مظفر شده اند
و از انجا بسلطانیه آمده عازم تبریزاند سلطان احمد ازین خبر بغایت متوهم کشته حکم فرمود که هفت هزار
پیاده از شهر تبریز و نواحی و بلوکات جمع کردند غلبه و ازدحامی هرچه تمامتر جمع کردانید و متوجه اوجان شد
چون بموضع سعید اباد رسید مکتوبی کرفتند از ان شیخ علی و تراب که از جمله ارکان دولت او بود و الوس و احشام
او مراد جمله در عهدهٔ ایالت او سلطان احمد ازین معنی بهم بر آمد و با امرای خود مثل امیر جلال الدین
خلیفه و امیر محمد سارو ترکمان و شیخ حاجی و وراهان و غیرهم مشورت کرده صلاح دران دیدند که بجانب بغداد
روند بتوهم انکه ناکاه لشکر او تراب پیش ازیشان ببغداد نروند و آن زمان ایشانرا اختیار بغداد نیز نماند
چون سلطان احمد عازم بغداد شد لشکریان هرکس بخانهای خود رفتند و ازین طرف امیرزاده ابابکر بعد
ازانکه از اصفهان مراجعت نمود بسلطانیه آمد و انجا خبر شدند که سلطان احمد بتبریز آمده است قلعهٔ سلطانیه را
استحکام نموده کوتوالی مقرر فرمود و با لشکرها عازم تبریز شد در بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و ثمانمایه بتبریز رسیدند
و در شهر بسبب وبا و طاعون در نیامدند و در شیب غازان نزول فرمود و از انجا براه مرند بحدود نخجوان رفت
و کس پیش ملك عز الدین بکردستان فرستاد و او را طلب داشت ملك عز الدین بر موجب فرمان متوجه شد و با یکدیکر
در باب امیر یوسف سخن کفتند ملك عز الدین کفت امیر یوسف دشمن ما و شما است و امروز لشکر ترکمان بروجمع
آمده و بقوت شده است پیر جنین پسر سعد که عمزادهٔ اوست و اسد و توسلط که خویشان وی اند و الیاس ترکان هم
و موسی دکر و پیر عمر و سلطان که امراء ترکمان اند مجموع با وی متفق شده اند القصه امیرزاده امیرانشاه بهادر
و امیرزاده ابابکر و ملك عز الدین بر محاربت امیر قرا یوسف اتفاق کردند و متوجه جانب او شدند بمرغزار حورس
رسیده دو شب انجا توقف نموده امیرزاده اعظم امیرانشاه کورکان امیرزاده ابابکر را از تیزی و تعجیل منع می کرد
و می فرمود که تعجیل در کارها نیکو نیست تخصیص در کار جنك و حرب و امیر یوسف با جماعتی ترکمان
با غلبه و ازدحام هرچه تمامتر دران حدود بودند چون بیکدیکر نزدیك رسیدند چنانك آب ارس میان
فریقین حایل بود در مقابل یکدیکر فرود آمدند روز شنبه غرهٔ جمادی الاول دلیران طرفین تیز را سفیر ساخته

بایکدیکر سؤال وجوابی نمودند وصباح چهارشنبه امیرزاده ابابکر دلیری نموده از آب بکذشت و در
مقابل یکدیکر صفها راست کردند میمنه ومیسره وقلب وجناح آراسته کردانیدند وبجنک مشغول
کشت امیر یوسف پیر حسین سعد را بر میمنه و درک را بر میسره اسند و بوساط والیاس وموسی دوکر
وپیر عمر وپیر وبیک وقراقوج وسلطان هر یکرا جایی تعیین فرمود علی پاشا وقرا با امیر یوسف در قول
بودند امیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده ابابکر بهادر هر دو در قلب بودند ودر برانغار دولداش
وناصر وشیربک و توکل وشروان وایکوتیمور و بردیبت جب که جوانغار بود خواجه بردی واسمعیل
اتکا ومیر منجان وقتلوق خواجه وشیخ محمد داروغه وسردست جب ملک عزالدین بود باد و بسر

نظم

ابابکر با لشکری بی شمار ∴ درآمد بهیجا چو اسفندیار ∴ بغرید برسان پیل دمان ∴
صدایش کذشت از نهم آسمان ∴ برآمد فغان از دم کاودم ∴ کورکا بغرید وروینه خم ∴ زبانک کورکا میان کروه
بکفتی که خندید صحرا وکوه ∴ دل سنک خارا درآمد بجوش ∴ کذر کرد از چرخ هفتم خروش

نظم

هوا کشت از کرد لشکر سیاه ∴ بند هیچ پیدا رخ هور و ماه ∴ سما شد براز تیر و نوک درفش ∴ زمین کشت از تیغ هندی بنفش
جهان کشت برسان تاریک شب ∴ زبالا فرو ریخت کوبی عضب ∴ زبانک دلیران وضرب سنان ∴ نبود آشکارا رکیب از عنان
دلاور قرا یوسف ترکمان ∴ درآمد بهیجا چو پیل دمان ∴ دران روز قرا یوسف جنکها مردانه کرد چنانک
نام جلدی وبهادری بروی بود امیرزاده ابابکر بهادر نیز بغایت جنکهای مردانه کرد فاما در آخر مردم او
روی کردان کشتند واز آب ارس بکذشتند ودر این محل مقام نماند از آب بکذشت لشکرش بعضی اسیر
فنا کشتند وجمعی که یکدل ویکجهت نبودند فرار بر قرار اختیار کردند ناچار امیرزاده ابابکر نیز بازکردید
وبدوشب که از آن موضع که جنک واقع شده بود بمرند آمدند وروز یکشنبه ششم ماه بجلکای تبریز درآمده خواست
که لشکرها تربیت کند فرمود که تبریز ونواحی آنرا غارت کنند لشکریان درافتادند وهرچه از مطالبات
وشکنجه وعذاب ممکن بود مهمل نماندند ودرهیچ زمین بنیاد رنکذاشته واهالی تبریز ونواحی را از غنی
وفقیر وجوان وپیر بفقر وفاقه ممتحن کردانیدند اهالی قری اماکن ومساکن را وداع کردند وربع وزرعشان
وحوش وسباع خوردند وبسیاری مردم بشکنجه هلاک شدند روز دوشنبه وسه شنبه غارت بود چون خبر

مراجعت امیرزاده ابابکر وجنک قرا یوسف وهزیمت امیرزاده شنیدند شیخ قصاب جمعی برخود کرد
کرده وتاختی کرد در روز دوشنبه که شهر را تالان می کردند تا بیند رود قات رسید امیر مزید بکنه
در حدود صوفیان جعد اول مانده بود نوکران شیخ قصاب دوکس از ایشان کرفته بقتل آوردند دیکران
هزیمت شدند وبامیرزاده ابابکر خبر رسانیدند که لشکر ترکمان رسید ودر شب شیخ قصاب در صحرا
آتش بسیار برافروخت امیرزاده ابابکر را رسیدن لشکرهای ترکمان تحقیق شد علی الصباح کوچ کرد
والا در خاطر داشت که چند روز توقف کند تا لشکر نیکو ساخته شود وچون امیرزاده ابابکر کوچ
کرد شیخ قصاب در عقب ایشان تا حدود سعید آباد برفت وایشانرا مجال توقف نبود متوهم
شده بودند بتعجیل براندند وتا سلطانیه درهیچ موضع اقامت نکردند چون بسلطانیه رسیدند
قلعه را دیکر باره استحکام داده بطرف سیناوق بلاق زنی رفتند وزمستان آنجا کذرانیدند

ذکر عاصی شدن بیان قوچین وقتل او

در اثنای این حال بامیرزاده ابابکر رسانیدند که بیان قوچین در قلعه شهریار نقض عهد ومیثاق کرده
یاغی شده است وپیش امیرزاده عمر فرستاده بمازندران که برادرت از لشکر ترکمان منهزم کشته
بدین طرف آمده است وبغایت خراب وضعیف شده ودر قزوین غافل نشسته لشکری پیش من فرست
تا باتفاق بسر او رویم امیرزاده عمر این معنی را فرصتی دانسته آن مقدار که توانست مردم جمع کرده
بدان طرف روانه کردانید چون مضمون این قضیه بامیرزاده ابابکر رسید شیربک را در قزوین کذاشته
با لشکری که حاضر داشت بطرف شهریار روانه شد وبعد از دو روز بدانجا رسید وقلعه شهریار را
محاصره کرد امیر بیان وجمعی که در قلعه بودند جنکهای سخت کردند ولشکریان امیرزاده ابابکر
کوشش مردانه نمودند وفصیل را از ایشان بازستانیدند اهل قلعه را دل ودست از کار برفت اما طلبیده
قلعه را تسلیم نمودند امیر بیان وبرادران وخویشان او پیش امیرزاده ابابکر آمدند قلعه را بعلی
صدیق سپرد وایشانرا بیاساق رسانیدند ودرین حال که امیرزاده ابابکر بجنک قلعه مشغول بود آن

لشکرکه امیرزاده عمر فرستاده بود جون معلوم کردند که امیرزاده ابابکر بر در قلعه اینست ایشان
بسرا عرق اورفتند و قریب دو هزار خانه وار یا ئیقیان در پیش کرده بجانب استراباد راندند جنانچه
در قصهٔ امیرزاده عمر شرح داده آمد و جون امیرزاده ابابکر از قصه قلعهٔ شهریار باز پرداخت متوجه
جانب ساوه شد جون بدان حدود رسید محمد بسر کوتوال طاهر را باطیفور برادر طاهر مخالفت شد و جون
امیرزاده ابابکر برسید ساوه را تسلیم نمودند و بیرون آمدند ایشانرا مقید کرد اینده بقلعهٔ سلطانیه
فرستاد و در ساوه سه روز مقام کرد و مال امان بر رعایا حواله داشت و ساوه را بایکو تمور بسر ابکه
تمور بخشی داد و بطرف همدان روانه شد و توکل ارس بوقا و پیر حسین برلاس و اسمعیل بکا و شیخ محمد
داروغه و نوشروان برلاس و خواجه پیر حسین و خواجه بردی را بالشکری جون دریا در موج بطرف کردستان
فرستاد و خود بجانب درکزین روانه شد آن لشکر اطراف کردستان و شرعا بورا نهب و غارت کردند
و غنیمت بی نهایت آوردند و درین ولا بعضی از اصحاب امیرزاده ابابکر اندیشه کردند که ما از دست این شخص
بجان آمده ایم او را بگیریم و بدرش میرزاده اعظم امیرانشاه کورکان را تقویت کنیم و ولایت عراق تخصیص
سلطانیه و قزوین تالان کرده بخراسان رویم و قرار دادند که در طوی دختر توکل ارس بوقا این معنی
از حیز قوت بحد فعل رسانیم در اثنای آن حال عمر کهول با میرزاده ابابکر اظهار این معنی کرد امیرزاده
ابابکر جون این معنی معلوم کرد با عمر کفت قطعا اظهار آن نکنید که من شنوده ام و بطلب امرا فرستاد
که قضیه بتایخ کشته است که جانقی می باید کرد توکل ارس بوقا و پیر حسین برلاس و اسمعیل بکا بیامدند
ایشانرا کرفته سوار شد و روی بخانه توکل نهاد در راه برادر توکل دوجار خورد او را نیز کرفتند و بخانه
فرود آمد و زن و دختر و مال و منال و را کرفته بعلی صدیق سپرد و بطرف خانه نوشروان برلاس و خواجه
بردی رفت ایشانرا خبر شد کریختند خانه و اموال ایشانرا تالان کرد و بخانه خود فرود آمده کرفتارانرا بیاورد
و سؤال کرد که این احوال جکونه بود توکل ارس بوقا تقریر کرد مارا اسمعیل بکا برین داشت برسید که کرا
بجای من مقرر کردید کفتند امیرزاده امیرانشاه را برسید که او را ازین معنی وقوف بود یا نه کفتند نه ما براق
جنین دیدیم این جهار تن را بقتل آورد سر توکل را بسلطانیه و سر اسمعیل را بقزوین و سر پیر حسین را باصفهان

و سر بایزید را بهمدان فرستاد و بدر را مقید کرد و دو کمر مرصع که هر یک خراج مملکتی بود یکی را بقتلغ خواجه
بیناول و یکی را بعمر کوکک که این قضیه از پیش او اشکارا کشته بود داد و ارامرای میرزاده امیرانشاه
بهادر هر کس ازین معامله واقف بود جمله را بقتل آورد و انجه داشت بستد و بدر را با دو جهره یکدانشت
و جمعی را ملازم او کردانید که محافظت نمایند و از درکزین روانه کشته بعزم قراغون رفت و باقی آن سال آنجا بود

ذکر توجه امیرزاده اسکندر بجانب کرمان و بازمراجعت بطرف یزد
واحوالی که درین سال سبع وثمانمایه میان فرزندان امیرزاده عمر شیخ
در فارس و عراق و کرمان واقع کشته است

درین ایام جون امیرزاده اسکندر خبر وفات امیرادکو شنید طمع در مملکت کرمان کرد ایلجی بیش برادرش
امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاد که امیرادکو وفات یافت و بسرش صاحب سلطان بجای او نشسته
البته می باید که با لشکرهای آراسته متوجه آن طرف شوند که باتفاق بکرمان رویم و پیش از انکه جواب
از طرف شیراز باز آید امیرزاده اسکندر با آن مقدار لشکر که داشت با وجود که بهزار سوار نمی رسید
سوار شد و متوجه آن طرف کشت و بعد از سه روز برفسنجان رسید و قلعهٔ رفسنجان را امیرادکو بدان
سبب که در سرحد یزد بود و همیشه از ان جانب متوهم بود عمارت تمام کرده بود امیرزاده اسکندر
انرا محاصره کرد و از اطراف و جوانب با نباشتن خندق و حفر نقب مشغول کشت بیرون آن قلعه بامید
انکه از جانب کرمان مددی برسید بجنک و منع قیام نمودند و بهر جد و جهدی که داشتند کوشش نمودند
جون کار بر ایشان تنک شد و از جانب کرمان هیچ مدد نرسید امان طلبیدند و امیرزاده اسکندر از سر
جریمه و بی ادبی ایشان درکذشته بی انکه هیچ متنفسی را خون از بینی بر آید قلعه را فتح فرمود و شیخ بیناول را
با جند نفر سوار و پیاده در انجا کذاشته روی بجانب کوبنان نهاد و لشکریان او باطراف رفتند اکثر آن

نواحی را غارت کردند و چهارپای بسیار براندند چون بنبان رسیدند داروغه که از طرف امیرداد کود ز
انجا بود ولایت بازگذاشته متوجه کرمان شد و امیرزاده اسکندر در پی مانعی و منازعی بدان موضع
فرود آمد و لشکریان از اطراف انجا چهارپای بسیار آورده بودند بسر بایزید بن بردی را و خواجه
اورنك و جهانگیر را با صد سوار مقرر کرده در کوبنان نشاندند و خود با اتحاق و غنایمی که گرفته بود
بجانب یزد مراجعت نمود و در سه فرسنگی کوبنان فرود آمد و یك شب انجا بودند روز دیگر بسبب
آنکه گاو و گوسفند و چهارپای بسیار داشتند منزل نزدیك اختیار کردند و از ان طرف چون بسران ادکو
خبر یافتند که امیرزاده اسکندر بهادر با لشکر بطرف یزد رفته و امیرزاده پیر محمد از شیراز حرکت
نکرده لشکرهای که حاضر داشتند از کرمان بیرون آمده متوجه کوبنان شدند و قرب سه
هزار سوار و سه هزار پیاده بر ایشان جمع شد چون بکوبنان رسیدند بظاهر شهر فرود آمدند و چند
عمیق در گرد اگرد خود کندند و جمعی را که امیرزاده اسکندر انجا گذاشته بود بتعجیل خبر پیش امیرزاده
اسکندر فرستادند و خود بمحافظت بار و ضبط کوچ خود مشغول گشتند چون امیرزاده اسکندر این حال
معلوم کرد فی الحال اغرق و اثقال را بجانب یزد فرستاد و خود با سواری چند که مقدار پانصد سوار
از انجا که رسیده بود روی بکوبنان نهاد و تیز براند آخر روز را بکوبنان رسید و در برابر کرمانیان بایستاد
و کرمانیان خندقی در گرد خود کنده بودند و بشاخها استوار کرده با وجود که ایشان شش هزار بودند
سوار و امیرزاده اسکندر با پانصد سوار زیادت نداشت بغایت متوهم شدند و امیرزاده اسکندر
بعد از انکه ساعتی در مقابل ایشان بایستاد بعد از ان بکوبنان درآمد بر عزمت آنکه روز دیگر
فردا جنك کنیم چون شب درآمد کرمانیان کوچ کردند و بجانب کرمان معاودت نمودند روز دیگر
صباح چون قراولان امیرزاده اسکندر بلشکرگاه کرمانیان رسیدند هیچ کس را ندیدند قرب یك
فرسنك در عقب ایشان برفتند بازگشتند و بر فکر اول متوجه دار العباده یزد گشت و درین ایام
مهد عالی خانزاده از خراسان بر عزمت سفر حجاز بدار العباده یزد رسیده بود امیرزاده اسکندر بدان
سبب بتعجیل براند و از انجا به سه روز بیزد آمد و چون کرمانیان معلوم کردند که امیرزاده اسکندر

بیزد مراجعت نمود لشکر کشیده اول رستمخان را از کوتوالی که امیرزاده اسکندر نشانده بود باز استاندند
و بعد از ان کوبنان را نیز مسخر کردند و نوکران امیرزاده اسکندر نیز بیزد مراجعت نمودند پیش امیرزاده اسکندر
رفتند و درین سال میان برادران و فرزندان امیرزاده عمر شیخ نزاع افتاد و امیرزاده پیر محمد امیرزاده
اسکندر را بگرفت و بند کرد و بقلعه اصطخر فرستاد و نوکران او را که می دانست که با او بجهت اند جمله را
محبوس کرد ایلچیکدای و باقی لشکر او را با خود ملحق ساخت و عبد الرحمن توجین و محمود خوارزمی را بیزد فرستاد
تیمور ملك و شیر بایزید که امیرزاده اسکندر ایشان را در یزد گذاشته بود فی الحال شهر را تسلیم نمودند و بر
در طبرك راندند یوسف که کوتوال آن بود آن روز و آن شب پایداری نمود اما روز دیگر بضرورت او نیز
قلعه بسپرد و بیرون آمد خزاین امیرزاده اسکندر و نفایس و علایقی که داشت مجموع نقل اردوی
امیرزاده پیر محمد کردند بقرار عمر قورچی که داروغای نایین بود مجموع مستحفظان سرحدها با حیل
خود بملازمت امیرزاده پیر محمد رفتند بعد از ان امیرزاده پیر محمد روی باصفهان آورد و از راه سروران
درآمده بشکستن بندها و تخریب زراعات صیفی و سوختن بعضی از خانهای مستضعفان المواضع مثال داد قضا را
درین ولا امیرزاده رستم مریض و صاحب فراش بود و هیچ وجه قوت سواری نداشت یك دو بار امرای خود را
بجهت قلامیشی و بولغامیشی لشکر بیرون فرستاد و بی آنك میان قراولان و منقلای حرب و ضربی واقع شود
باز می گشتند امیرزاده پیر محمد تا نزدیك شهرستان اصفهان برفت و کسی بجنك برون نیامد او نیز زیادت
بران متعرض نشد و بطرف روی دشت کشید جماعتی خانقجیان که بطرف کوه پایه رفته بودند ناگاه
بقلعه قهیز رفتند اهل آن قلعه ان جرات نموده ایشان را دور براندند امیرزاده پیر محمد را تلخ و ستیز دامن
گیر شد و خود بدان سمت رفت و جنك بنیاد نهاد با وجود آنکه بغایت دیواری مختصر کهنه بی خندق بود تسخیر
میسر نشد دو سه مسکین را بقتل داده بازگشت و از رود براه سولکستان و اباده روی بدار الملك شیراز
نهادند و چون بدار الملك شیراز فرود آمدند لشکرها را تفرقه کرد و بتهیه اسباب خانزاده و ترتیب
استعداد راه حج او مشغول شد و امیرزاده اسکندر بند خود را بگسیخت و عنان عزیمت بصوب اصفهان
کشید و از راه بیابان بنایین آمد چون امیرزاده رستم خبر وصول او بشنود نسبت بحال خود و مخالفت

امیرزاده بیر محمد از منفعتی کلی دانست مقربان خود را باستقبال و فرستاد تا او را باعزاز تمام
باصفهان آوردند جون میان ایشان ملاقات افتاد بیشتر از آن امیرزاده رستم مولانا صدر الدین
ترکه را برسالت بشیراز فرستاده بود و طریق صلح و صلاح جسته و امیرزاده بیر محمد عادل
سلدوز را با جوابهای مناسب همراه ایشان باصفهان روان کرده و امیرزاده رستم او را نیک دیده
اجازت مراجعت داد جون عادل سلدوز برسید و خبر رسیدن امیرزاده اسکندر باصفهان با میرزاده
بیر محمد تقریر کرد امیرزاده بیر محمد از اتفاق ایشان متوهم شد بغایتی که بعضی از نوکران امیرزاده
اسکندر که در شیراز بودند ایشانرا کرفته مقید ساخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده رستم را بران می داشت
که البته لشکر کشد و امیرزاده رستم راضی نمی شد تا حدی که امیرزاده اسکندر کفت اکر ترا سپهی یا
بیمی ازین یورش مانع می آید نظم تو مرا دل ده و دلیری بین ∴ روبهی را کبار و شیر بین بین ∴ تا من بهمین
مقدار سپاه که حالا معداند مجموع فارس را زیر و زبر کنم و نکذارم که احدی سر از دروازهٔ شیراز بیرون
آورد نظم از ایشان هزار و ز ما یکسوار ∴ ز لشکر سپاهی نیاید بکار ∴ امیرزاده رستم درین معنی با امرای
خود مشورت کرد بعضی تصدیق امیرزاده اسکندر نمودند و بعضی انکار کردند فی الجمله باتفاق کرده لشکرها
جمع کردانیدند و متوجه شیراز شدند و جون امیرزاده بیر محمد از توجه ایشان خبر یافت جمعی کثیر
از لشکریان خود بر سر کذارهای آب کلبار فرستاد تا از حد سر هند عضد تا دامن قلعه ماران کنار
رود که محل کذر است نکاه دارند و منقلای خود تیمور خواجه و جماعتی از امرای بدر درهٔ تنک فاروق
فرستاد و خود در اولنک کنار رودخانه لشکرها جمع کرده بنشست امیرزاده اسکندر جون بمشهد
مادر سلیمان رسید قراولان را بیش فرستاد و خود نیز با معدودی چند از عقب ایشان تا نزدیک قریهٔ
کمهر رفت درین حال تیمور خواجه که قراول امیرزاده بیر محمد بود او نیز با چند سوار بدانجا رسید و اتفاقا
موضعی بود زمین هموار که تا یک فرسنک اکر بنجشک حرکت کردی می نمودی امیرزاده اسکندر با سوارانی
که با او بودند جنانک در زین شکار تیر باز زندی لتفاتانه بسر ایشان تاخت بیچاره چند که با یداری نموده لحظهٔ
بایستادند کرفتار کشتند و باقی که عنان فرار بیجیدند راه کریز بیش کرفتند جون بسر قیتول خود رسیدند خانه را

بی آنکه سواد لشکر از دور بیدا شود مضیقی همجون تنک فاروق را بطرح کذاشته از آب کذشتند و بقیتول
خود ملحق شدند جون امیرزاده بیر محمد ازین حال خبر یافت دانست که این جرات از امیرزاده اسکندر
آمده باشد با امرای خود دران باب مشورت کرد بران اتفاق کردند که کنار آب کرفته مجموع کذرها را
نکاه دارند فی الحال شیخ محمد خوان و فاضل بن امیر سیف الملک و تیمور خواجه و اردوات را با تومانات
و قشونات که داشتند از کنار جسر نو تا سر کذار حشینان در عهدهٔ ایشان کرده بفرستاد
و خود نیز در میانهٔ لشکرها بی کرانه فرود آمد و امیرزاده اسکندر با جمعی از لشکریان از تنک فاروق
کذشته بظاهر قصبهٔ کان نزول فرمود و امیرزاده رستم بهادر نیز با قول خود از عقب برسید و جون
خبر کرفت و کذرها معلوم کرد متحیر بماند و قضا را روز باخر رسیده بود و هوا در همدیکر بیجیده امیر
زاده اسکندر با امیرزاده رستم کفت موسم باریدن کشت و ابری جنین متصاعد شده اکر امشب
ازین رودخانه نخواهیم کذشت شاید که فردا آب بزرک شود و کذشتن دشوارتر کردد صلاح در آنست
که امشب بهر طریق که باشد منقلای لشکرها از آب بکذرند و نوعی سازیم که مستحفظان کذار
از سر کذار دور سازیم فی الجمله جمعی انبوه بیش کذار کنکری مشهورترین کذارها بنشست آمدند و لشکر
فارس نیز تا سر کنار آب ایستاده بودند جماعتی کثیر را در مقابل ایشان باز داشتند و بفرمودند تا نقاره
و برغو می زدند و ایشانرا مشغول می داشت و امیرزاده اسکندر با یک قشون سوار متوجه کذار حشینان شد
و فی الحال بر آب زد و جون باد بکذشت بعد از لحظهٔ اردوان تفحص کذار حشینان آمد جون غلبهٔ سوران
دید که از آب کذشته اند باز کردید و بمحل تیمور خواجه و شیخ محمد جوان بیا آمد هیچ کس را دران پیرامون نیافت
او نیز عنان برتافت و راه هزیمت بیش کرفت و علی الصباح که امیرزاده بیر محمد سوار شده متوجه کذار کشت
دید که مستحفظان کذرها مجموع باز کذاشته بیامدند و از کذشتن لشکر بدین طرف اعلام کردند با
وجود کاهی جنین بزرک جون محل نازک بود متعرض باز خواستن هیچ یک از ایشان نشد و متوجه شیراز
شد و مجموع لشکرهای او سوار و بیاده بحیثیتی باز کردیدند که بدر را غم بسر نبود و برادر را فکر برادر نبود
بی حرب و جنکی هزیمت نمودنده تا بشیراز هیچ جا توقف ننمودند و قضا را باران جنان بقوت می آمد و باد

ارسل طرف م

سخت برخاسته بود که فرع اکبر در جنب آن بگرد برفت و دریاهای سیل و طوفان از دره روان شدن دفی
الجمله بهر حیله که بود روز دیگر نماز شام بشهر رسیدند و بمرمت برج و باره مشغول شد و تمامت دیوار شهر را
بر لشکریان قسمت فرموده و دروازها را بعهده امرا کرده و بفرمود تا مجموع سواران بقدر وسع و امکان آنچه
در پیرامون شهر بود از غله و جهازیای بتمام بشهر در آوردند و باستعداد حصاری شدن مشغول شدند
و از آن طرف امیرزاده رستم چون بشنید که آب بسیار برودخانه در آمد چند روز بران لب آب توقف
کردند تا مجموع لشکریان سوار و پیاده از آب عبور کردند و از راه کوبیم دامن در برابر دروازه سلم
لشکرگاه زده فرود آمدند و روز دیگر از آنجا نقل نموده بسبب وحل کوچ را بدامن کوه کشیدند و امیرزاده
پیر محمد سواران مکمل با حسین شرنبدار بیرون فرستاد اما اصفهانیان بر ایشان غلبه کردند و ایشانرا
تا در دروازه بدوانیدند و از در بیرون در محلی که فرود آمده بودند پیرامون کوران خود خندق کندند
و بجوبها و توره محکم ساختند و قراولان بیش فرستاده بنیاد خرابی کردن مشغول گشتند و هر یک دو روز جنگ
علی الرسم میکردند و گاه گاه بقصد شبیخون از شهر جوقی بیرون آمدندی اما از شیهه اسپی و نهیب پاسبانی
از همدیگر فرو ریخته باز می گردیدند چون مدت محاصره بچهل روز رسید و فتح شهر متعذر می نمود امیرزاده رستم
و امرای او یراغ چنان دیدند که عنان تاخت و تاراج بر صوب کرمسیر شیراز کشند و تا سرحد
هنک و فال فروچین احشام و ولایات را تار و مار کنند و بعد از آن از بسا و شبانکاره و نیریز فرو نوردیدند
آنچه مقدور بود از خرابی و کندن و سوختن و غارت کردن هیچ دقیقه را فرو نگذاشت نکنند کرکیلاری
نیز با ایشان ملحق شد و چون انجا و غنیمت بسیار جمع شد امرای امیرزاده رستم او را بران داشتند که
بعد از آن بجانب اصفهان مراجعت می باید نمود باز گشتند و انجاها را با صفهان رسانیدند و امیرزاده پیر محمد بعد باصفهان
از مراجعت ایشان بتدارک خللهای گذشته مشغول شد

ذکر وقایع و حوادث سنه عشر و ثمانمایه حکایت توجه رایات همایون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجانب بلخ

در زمستان حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجهه دفع قضیه پیر علی تاز عزمت همایون
بر توجه بجانب بلخ تصمیم فرمود و رکاب فلک فرسای بدان جانب در حرکت آورد و رایت ظفر پیکر
بر طارم اخضر افراخت و با سپاهی جرار بی شمار بدان مثابه که وضاقت علیهم الارض بما رحبت همه
مردان کرزین که از سهم خدنك وهم رفتار ایشان نسر نسرخرج از آشیان گردون برواز کردی و از مهابت
رمح اژدها پیکر ایشان شیر سپهر منهزم گشتی با ملابس خفتان و زره و جوشن و اسبان بر گستوان
دار چون کوه آهن از غایت اهتمام بانتقام مخالفان و شعف بقلع مفسدان وقع متمردان در موسمی که
از شدت حرارت گرم خاك چون کوره آتش می تفسید عنان فتح و فیروزی از ییلاق بادغیس در نوزدهم ازموضع ادرووورق م
محرم سنه عشر و ثمانمایه بصوب بلخ منعطف فرمود و روز و شب از غایت تعجیل چون آفتاب و انجم در مسیر
و تحویل بود چون رایات همایون بلنگر شیخ زاده بایزید نزول فرمود چنان معلوم شد که جمعی از نوکران پیر علی
در خطه اند و خود اند بندگی حضرت سلطنت شعاری امیر مضراب و امیر یادگار شاه و امیر فیروزشاه را
تعیین فرمودند که بدان طرف روند و اگر میسر گردد سعی نمایند که ناگاه کیر بغتة بسر ایشان رسند چنانکه
تا ایشانرا خبر شود اطراف و جوانب ایشانرا فرو گرفته باشند و آن جماعت پیش از رسیدن عساکر منصوره
خبردار گشته بودند و کبوتروار از نهیب شاه باز بلند پرواز قهر بندگان حضرت اعلا راه فرار گرفته و بضرورت
مرکز خالی گذاشته نظم شاه ما چون عزم ملك بلخ کرد .:. عیش شیرین بر مخالف تلخ کرد .:.
بست قصاب اجل ما نند بز .:. دشمنش را دست و پا و سلخ کرد .:. دیده بدخواه را از خون دل مجمع خوناب چون اصطلح کرد
بندگان حضرت آن خطه در قبضه تصرف آوردند و همای رایت سلطانی در اوایل صفر ختم بالخیر والظفر
سایه میمون بر خطه اندخود انداخت و ساکنان آن مقام که در ظلمات ظلم آن فیه جافیه سرگردان مانده
بودند در حدایق امن و امان فراغت ماوی ساخته و بزلال الطاف و احسان سیراب گشتند و چون
نوکران او از اندخود گریخته پیش پیر علی تاز رسیدند و از توجه عساکر لشکر منصوره خبر دار رسانیدند پیر علی تاز
در مقام جلادت و تصلف جرات و جسارت نموده آثار مردانگی اظهار میکرد و در موقف شجاعت پیش سنان
چون خار سر خویشتن داری می داشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت کشیده لشکرهای خود جمع کرد

وتابل خطب بیامد وسنبل گرفته بنشیبت چون بندگی حضرت بمنزل دوکه فرود آمدند دانه خواجه توجین
وبعضی از نوکران امیرزاده پیر محمد رسیدند وتقریر کردند که پیر علی تاز چون از توجه رایات همایون خبر یافت
بدیهه عقل دانست که نهال کدوی حقیر سب بی اصلی را با شجرهٔ طیبهٔ دولت سلطانی که اصلها ثابت
وفرعها فی السماء بیان حال آنست امکان برابری صورت نبندد ترک بارغم بر صحن ضمیر دلگیر وآتش اندوه در سینه
برکینهٔ او مشتعل شد نظم ترکان وتازیان بهزیمت دهند پشت ∴ هرکه که ترک تاز نماید لشکرت
چون نقش بلخ شدن عیش دشمنان ∴ چون از هری بتافت عنان تکاورت ∴ دود غم بمصعد دماغ محیط او برآمد
واز چشمه حشم خون افشان سرشک حیرت بر چهرهٔ تیرهٔ او روان گشت ∴ سرب کالهوی فی القلب نار تشتعل
علی کلکی والدمع کالمزن امطرت ∴ چشم امل او خیره وتاریک وروی امید او سیاه گشت وکدوی سر نی
مغزش از شراب غرور تهی گشت بنا چار دست عجز در دامن فرار زد واز سهم تیغ ابدار وخنجر آتش بار بندگان
حضرت سلطنت شعاری با قومی از ملاعین خاکپا را باد کرد ارتباط خاک بمودن گرفتکانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
ضعف وصورت حال او گشت ودر موقف ستیز عدد کریز می گفت که نظم دلیری که بندیشد از تیر وشیر
تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر ∴ چون خبر گریختن او تحقیق شد بندگی حضرت امیرزاده سید احمد وامیر یادگار شاه
وامیر نوشیروان وامیر حسن صوفی وامیر چهار شنبه وامیر جهانملک با چند هزار سوار برگستوان دار نظم
همه گردنکشان کردافکن ∴ همه تیغ زنان تیغ گذار ∴ سخت دانند حرب راند بیر ∴ نیک بینند جنگ را هنجار
بر عقب او روانه فرمود امرای مذکور با عساکر منصور بر موجب فرمان در عقب او روانه شدند چون بیکدیگر
رسیدند پیر علی تاز با معدودی چند برون رفت واکثر احمال واثقال او بدست لشکریان افتاد الجاو غنیمت بسیار
گرفتند واز جمعی از لشکریان که با او مجتمع گشته بودند ازانکه سعادت مساعدت نمود ودولت موافقت
کرد روی بدرگاه عالمپناه آوردند وبخواص بندگان حضرت استعانت نموده طلب امان کردند چنانکه از مکارم اخلاق
ومحاسن اشفاق حضرت سلطنت شعاری معتاد ومألوف است از سر قدرت لطف عفو وکرامت امان ارزانی
فرمود وهمه را بیقای آن وکرامت امان استظهار افزود در روز جمعه بیست سیم صفر بندگی حضرت باق تیمه بلخ
نزول فرمود درین ولا بعز عرض رسانیدند که جماعتی انبوه وحشمی بسیار از طرف خلم روانه گشته متوجه

مستنفرة

412

حسن جاندار وعجب شد

جانب قتلان کشتند بندگی حضرت امیر حسین صوفی را تعیین فرمود تا بر پی ایشان برود امیر حسن جاندار
بر موجب فرمان در عقب آن جماعت رفته بدیشان رسید وایشان را تاخت کرد جمله را متفرق کرداند
وچون شهر بلخ بغبار موکب میمون معطر گشت وهمای چتر سلطانی سایهٔ اقبال بران کشور انداخت وبتاشیر
صبح ظفر از افق سعادت تجلی کرد وافتاب فتح از مشرق دولت طالع شد وعالم از پرتو نور نصرت وظفر
حضرت سلطنت شعاری منور گشت ونصر عزیز وفتح متین طراز آیات وکتابهٔ اعلام همایون شد نظم
نور فتحنا الدهر کا مبین بر علم خیبر ومشرق ببین ∴ آن علم من که کردش خدای ∴ صد علم فتح وظفر بمین ∴ امراء که بر عقب
پیر علی تاز رفته بودند او را از حدود ولایت بیرون کرده مظفر ومنصور مراجعت نموده بندگی حضرت
پیوستند در اثناء آن حال نوکران سلطان محمود پسر امیر کیخسرو که حاکم قتلان بود طریقهٔ هواخواهی
ووظیفهٔ خدمتکاری بتقدیم رسانیدن پیشکشهای مناسب فرستاده اظهار طاعت وانقیاد نموده
وهمچنین خواجه علی پسر امیر الجایتوی اپاردی که حاکم سرای سالی بود او نیز نوکران وپیشکشهای لایق
فرستاده وآثار حسن واخلاص بظهور رسانیدن وظیفهٔ خدمتکاری وعبودیت بجای آورد بندگی حضرت
غنا شیرین را بجهت رسانیدن اخبار بجانب سمرقند پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد واز طرف سمرقند
امیر الله داد وسیدی ومنصور خماری بمدینة الرجال ترمد آمده بودند چون دانستند که بندگی حضرت
در بلخ است منصور خماری را پیش بندگی حضرت فرستادند بندگی حضرت امیر جهانملک وامیر فرمانشیخ
را پیش امیر الله داد فرستاد ایشان را ایمن کردانید وفرمود که ما بنسبت خلیل سلطان بر همان عهدیم
وبران ثابت وراسخ نظم از عهد عهد اگر برون آید مرد ∴ از هرچه گمان بری فرون آید مرد ∴
ایشان رفتند وبا امیر الله داد سخن گفتند باز آمدند بندگی حضرت امیر فرمانشیخ را پیش امیرزاده خلیل
سلطان بهادر فرستاد بجهة آنکه خاطر همایون ملتفت احوال فرزند دلبند در صدف سروری ودر برج مهری
گوهر درج اقبال واختر برج جلال بیگی کا زاد الله عظمتها که در دار السلطنهٔ سمرقند بود تا نظم
آن در دور مانده زدر ∴ یای مکرمت ∴ را بیاوردند چون امیر فرمانشیخ متوجه آن طرف شد امیر غنا شیرین
چنانچه بیشتر ذکر آن گذشت که بندگی حضرت او را فرستاده بود برسید وامیرزاده خلیل سلطان بهادر

مصاحب او ایلچی فرستاده با پیشکشهای بسیار و تنسقوقات و سلاکات پادشاهانه آثار حسن اخلاص و هوا داری
بظهور رسانیده و در اثنای آن حال خبر رسید که پیر علی تاز بکه اولنگ نشسته بندگی حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر شیخ لقمان و امیر علی بیک را

امیر حسن جاندار و امیر یادگار ساربان

با چند هزار سوار تعیین فرمود که متوجه آن جانب کردند بعد از آن رای جهان آرای و اندیشهٔ مبارک
امضاه الله بالفور والنجاح والکرامة والفلاح که نمودار عقل و نمونهٔ عالم غیب و طلیعهٔ آفتاب آخرت
و جام گیتی نمای ظفر است چنان اقتضا فرمود که قلعهٔ هندوان بلخ که سی و نه سال بود از آن تاریخ که بندگی
حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه در مبداء حکومت آنرا خراب کرده بود و تل خاک گشته معمور سازند
چون این حکم بنفاذ انجامید خلایق از لشکری و رعایا بعمارت آن مشغول گشتند در مدتی اندک برج آن بثریا رسید
خندقش از ثری بگذشت حصن حصین که اساس آن در استواری با سد سکندری دعوی برابری بل
تصلف برتری تواند کرد و از بلندی برجهای آن از بروج آسمان و اوج کیوان بگذشته و پایان خندقش
بپشت سمک رسیده و از بحر محیط خبر داده بامر دولت ابد پیوند معمور گشت و چون کار عمارت قلعه باخر رسید
بجهت حمایت و رعایت متعلقان و استمالت و استعطاف باز ماندگان امیرزادهٔ سعید شهید پیر محمد بهادر
راه یافته تدارک و تلافی شود و امیر شمس الدین اوچ قرا و امیر توکل برلاس که نوکران بندگی حضرت بودند
با میرزاده قیدو داد و امیر جهانملک را فرمود که چندان در بلخ توقف نماید که مهمات امیرزاده قیدو مضبوط
شود و کار مملکت قرار گیرد بعد از آن متوجه اردوی همایون گردد بندگی حضرت بجانب دار الملک هراة
صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات مراجعت نموده بشبورغان نزول فرمود و قلعهٔ آنرا نیز استحکامی هرچه تمامتر
داده سکان آن مواضع را استمالت نموده آن ولایت را سیورغال میرزادهٔ جهان و جهانیان سید احمد
بن امیرزاده عمر شیخ بهادر کرد درین ولا امیر فرمانشیخ از جانب سمرقند برسید و مهد عالی مخدوم و مخدوم
زادهٔ جهانیان بیگی کا زاد الله عظمتها را برسانید مزید مسرت و ابتهاج و خرمی و ارتیاح گشت انواع
فرح و شادمانی بحصول پیوست و امداد بهجت و سرور روی نمود و چون رایات همایون سایه بر خطهٔ اندخود
انداخت آن ولایت را سیورغال امیر سید احمد ترخان کرد این نظم بشمشیر ملک بگرفته :. بسر تازیانه بخشید

کساه الله ثواب غفرانه حکومت و ایالت
شهر بلخ با توابع و لواحق بفرزند ارجمند او
قیدو بهادر تفویض فرمود
بیت
کر رفت آن شکوفهٔ دولت ز باغ ملک
باد اخضر و تازه نهال وجود این
و زمام نظام مهمات و انتظام اسباب
حاجات بیمن رای و رویت محسن
نظر و کفایت و فرط عنایت اعظم بود و
منوط کرد امید با خلل و فسادی که با بود
مخلفات امیرزادهٔ سعید شهید محمد
جهانگیر صح

و از آنجا متوجه دار الملک گشته در یازدهم ربیع الآخر سنه عشر و ثمانمایه بدار السلطنه هراة صینت عن الآفات
نزول فرمود امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بدو رسیدند ترک تار غم و اندوه بصحرای ضمیر او که بجمعیت
لشکر و حصانت جبال و آلت و عدت بسیار اعتداد و استظهار افزوده بود تاخت چون کثرت اعداد و وفور
امداد حشم منصور مشاهده کرد وجه تدبیر و صوب صواب برو پوشیده ماند در ورطهٔ هلاک رایت ضلالت
برافروخت و در مقام اضطرار آتش پیکار افروخت و بهادران لشکر منصور از زمین و پیاز صرصر حملهای تند گرد انگیختند
و از صدای کوس و نالهٔ نای زمین فضای معرکه و مصاف گاه مانک سدر گرفت و از دشت نبرد جوی خون چون بحر
اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه فرات و دجله پیدا شد و از کوههای سینه سیل خون بجیحون رسید
پیر علی تاز جز فرار چاره ندید رخش را مهمیز داد و تیغ و چشم امل خیره گشته در میدان ضعف و عجز لنگی کوی ننگ آمد
باختن گرفت و از شر نخوت و راه استبداد برخاست و روی بعقبهٔ هندوکش نهاد عساکر منصور در عقب او
رفتند و او را از آن کوهها گذرانیده از حدود ولایت بیرون کردن و مظفر و منصور الجا و غنیمت بی قیاس گرفته
مراجعت نمودند اما از تقدیر باری عز و جل در آن معارک امیر علی بیک بکاول که از نوکران و معتمدان بندگی
حضرت بود درجهٔ شهادت یافت کساه الله ثوب غفرانه نظم خیاط روزگار ببالای هیچ کس :.
پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد :. و فرزند ارجمندش میرزاده عبد العلی قایم مقام او بخدمت و ملازمت
مشغول است امیر جهانملک در بلخ بنسق ضبط حکومت و امارت امیرزاده قیدو نموده مهمات ولایت
بلخ پرداخته و برداخته جماعتی را که بنیاد شر و فساد و اهل بغی و عناد بودند از آن نواحی کوچانیده و بعضی که
با پیر علی تاز اتفاق کرده بودند بیاسا رسانید متوجه اردوی همایون گشته در دار السلطنه هراة بیساط بوس رسید

حکایت توجه حضرت سلطنت شعاری خلد الله ملکه بجانب مازندران کرت ثانی

درین ایام که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از جانب بلخ بطرف دار السلطنه معاودت
نمود از جانب امیر و امیرزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت مغیث
الحق والدین الغ بیک گورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بدرگاه همایون که معهد الطاف و مقصد اشراف

اینست خبر رسید که پیرپادشاه که بلطایف حیل ودستان از صولت شیران زیان رهایی یافته بود بدغا تو مکر و
تزویر از ضرب شاه جهانگیر جسته دواعی خلاف در طی ضمیر داشت چون بخوارزم افتاد جمعی از مردم سرگردان
اطرافی قومی از جاوی قربان وبعضی از توکلیان وگروهی از هزاره نجم الدین که بدان جانب افتاده بودند وبعضی از
جماعت عراقیان که از ماورا النهر گریخته بخوارزم رسیده بودند آن مردم متفرقه پیرپادشاه را بسلطنت قبول
کرده اند وبا او بیعت نموده ورزی چند بر سر روی باشیدن واو را بوجود ایشان استظهاری بدید آمد وبعضی
آن مردم ازین قبل بودند که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه ایشان را از ممالک خراسان کوچانیده در سرحد
ترکستان وآن مواضع ساکن کردانیده بود در زمان خلیل سلطان بهادر فرصتی یافته گریخته بودند وبجانب
خوارزم افتاده ودیگر مردم اوباش وخس وخاشاک الناس از هر طرف برو جمع گشته وچون امیرزاده عمر بهادر
جنانچ ذکر آن گذشت مملکت مازندران باز گذاشته روی بخراسان آورد وشمس الدین علی بن جمشید قاز که
بندگی حضرت سلطنت شعاری ورا بکوتوالی قلعه استراباد تعیین فرموده بود از ان مدت باز ممتحان در قلعه
استراباد بود پیرپادشاه سفینه شیطان وعرصه خذلان گشته میان با فروختن آتش فتنه وانگیختن گرد عصیان
بسته است ودست ظلم وبیداد دراز کشاده وبا لشکری فراوان روی بمحاصره حصار استراباد آورده شمس الدین
علی که خدمت درگاه وپرآورده بارگاه اعلاء قاهره ضاعف الله جلالها است در مضیق ضرر ومعرض خطر افتاده صنیع ؟
وبا ظفار ادیب ومخالب نکبت گرفتار گشته چون مضمون این قضیه عرضه داشت وکرامت استماع یافت
از وصول آن خبر در دل خسرو شیردل آتش حمیت التهاب یافت عزمت همایون بجهة انتقام مصمم کردانید
وچون گل نازک وخندان گشت نظم دل شاه خندان شود روز خشم ، که چون چشمه باشدش دریا بچشم ،
فی الحال بترتیب امور لشکر وتنظیم عقود سپاه مشغول گشته باحضار لشکرها مثال عالی لازال نافذا
فی مشارق الارض ومغاربها بنفاذ انجامید وامیر مضراب بهادر را تعیین فرمود که با چند هزار سوار بسرحد
سجستان وگرمسیر رود واز ان نواحی باخبر باشد وآن سرحدها را مضبوط کردانیده قشلامشی در ان اطراف
کند وامیرزاده اعظم نورد بن مکرمت ونهال باغ سلطنت سوار میدان مملکت وشهسوار دست قدرت
طراز کسوت شادمانی ومطمح نظر امانی وغایت مقصود دو جهانی مظفر الدنیا والدین ابرهیم سلطان بهادر را

خلد الله تعالی ملکه در دار الامان هراة تعیین فرموده امیرعمدک ملازم او کردانید ورایات همایون از دار الملک
هراة حفت بالمیامن والسعادات بشان شهسوار انجم در هژدهم جمادی الآخر سنه عشر وثمانمایه بای عزم
در رکاب عالم ستانی آورد وبدست حزم عنان جهانگشایی بگرفت ، زود رو عزم او فراز ونشیب
تیز بین حزم او سفید وسیاه ، گر نبودی عزم او دولت نبودی چیز او ، ور نبودی حزم او ملکت نبودی استوار
وبر پشت جهانوردی کامرو رس ربر نکیزی بعالیت رسانند که اندر وفرد است ، وکالاجل المقدور فی کل مهبط
وکالعمل المبرور فی کل مفرج ، اذا رکبوه کان فی وصف شمال ، وان سبوه کان من نسل اعوج نظم
وان لجموه کان اشرف ملجم ، وان اسرجوه کان اکرم مسرج ، چون بمنزل ترشیز نزول فرمود از جانب شیراز
خبر رسید که امیرزاده پیر محمد امیرزاده اسکندر بهادر را مقید کردانید بندگی حضرت سلطنت شعاری
از راه حسن اشفاق امیر بوته را بپیش میرزاده پیر محمد فرستاد مضمون رسالت آنکه این جانب همیشه من العهد
الی العهد با برادران طریقه شفقت ومرحمت سلوک داشته تخصیص با امیرزاده اسکندر که نفس واحد بوده کید
باطشه روزگار گذاشته واین جانب بدان معنی مستظهر وخوش دل گشته واز اطراف واکناف محسود جمیع
خلایق بوده اند حالا چنین استماع افتاد که بسخن صاحب غرض ونمام در حق او بدگمان ونی عنایت شده حتی که
او را مقید کردانیده این صورت بغایت غریب وعجیب نمود حبس وقید را با او وجه نیست اکنون می باید که ان معنی
تفحص بواجبی نموده سخن صاحب غرضی در حق او مسموع ندارد وبوسوسه دیو مردمی چند که یوسوس فی صدور
الناس حرفه دارند وبغرض ناشند در مباشرت مستحیلات ومنکرات صدق الامیر زنند در ظهور خیر وشر
ابن الوقت باشند واز صلاح ونفع وضر عواقب نه اندیشند مغرور نگردد ویقین شناسند که اگر میان اخوان
وقرابتان شیمت شفقت ورافت متنوع نبود وسیرت عاطفت ومرحمت مسلوک نه افتد عقد الفت را
انتظام ممکن نشود وکار موافقت را التیام صورت نبندد این نصایح ومواعظ را که متضمن مطالب وما رب اوست
بسمع تحقیق اصغا نموده قبله وقدوه سازد ودر وخامت عاقبت صلاح وفساد وسلامت حال وتاملی بسزا کند
وجانب بیشتر او را عزیز ومکرم میداشته گرامی دارد وصحایف دلها را بسور صفا مصور کردانند ومصاحف
سینها را باعشار وآیات وفا منقش کنند وبهر سبب که هست نزاع از میان بردارند چون امیر بوته بدانجا رسید

بنا بر فرمان بندگی حضرت سلطنت شعاری امیرزاده پیر محمد امیرزاده اسکندر را گذاشته فاما گفت که چون
سخن درمیان افتاده است وحکایتی واقع گشته چندروزی ازین ولایت بهرطرف که خاطرش خواهد بیرون رود
وچون بندگی حضرت بکوسویه رسید فرمان فرمود که عساکر منصوره بعضی براه زاوه و محولات متوجه
نیسابور کردند وبعضی براه جام ومشهد درر کاب همایون باشند امیر چهن جاندار وامیر فرمانشیخ وامیر
شیخ علی جک وعجب شیر با قشونات خود براه زاوه و محولات روان گشتند وبندگی حضرت عنان عزیمت
برصوب جام معطوف گردانید بوسمی که طبیعهٔ لشکردی از اطراف هرکشور روی نمود وطلایه شتا اعلام
سرما برافراخت وسپاه زمستان بنهب وتاراج زرخزان بشتافت وفلک از ابر تیره چتر نیلی ورایت کحلی برافراشت
ودرع داودی وجوش خطابی باز کشید ✿ کر آسمان زابر پوشید باك نیست ✿ کز آب چشم ابر زمین شد چو آسمان
با چشم پر سرشك سراندر هوا نهاد ✿ میغی برنك قیر زبالای قیروان ✿ وگاه خورشید چون شرم زده پرده در نقاب
ابر کحلی می کشید ودر سایه عمامه روی فلک آرای نهان می گردید وگاه بینان دلبری چهره از سوق ظلام آشکارا
می کرد وجرم روشن تاب از حجاب سحاب می نمود وسحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم می افکند ✿
بروی سنک پنبه برنشسته برف سفید ✿ چو موی قاقم برروی جامهٔ سنجاب ✿ کوه وبیشه معجر سفید
بر تارك سیاه افکنده ودشت وصحرا از کسوت زنکاری لباس سیمابی بدل گرفته روی بتان جعد زنکیان
کوتاهی پذیرفته وشب مانند زلف دلبران درازی یافته وازکشاد سرباد شیراب چون ابکینهٔ شامی وآینهٔ
چینی بسته شده وازشدت سرما فلك اثیر کرم زمهریر کشته درچنین فصلی ازغایت شفقت بانتقام مخالفان
کوچهای متعاقب ومتوالی می فرمود وچون رایات همایون بمشهد رسید امیر شاه ملك ببساط بوس مشرف
کشته ازانجا رحلت نموده بمواقف مقدسهٔ نبویه امامیه اعنی تربت منور وروضهٔ مطهر ومشهد مقدس
سلطان خراسان امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیه رسیده شرایط تعظیم وتبجیل وآنچه ازین قبیل
بود بتقدیم رسانیده از روح مطهر آن سبط نبوت استمداد همت نموده اقتباس فیضی کرد ازانجا روان گشته
چون بمنزل رادکان رسیدند برادر وفادار رسید وخبر رسانید که جماعت خراسانیان که با پیر پادشاه بودند
مخالفت کرده مجموع ازو جدا شده اند ازانجا کوچ فرموده چون بقصبهٔ خوجان رسیدند امیرزاده جوانبخت

و امیر فیروز شاه

تواند

مغیث الحق والدنیا والدین الغبیك کورکان خلد الله ملکه شرف دستبوس پدر بزرگوار یافته وظیفهٔ طوی وجیش
کش پادشاهانه بتقدیم رسانیدند چون آن موضع حرکت فرمودند بخواجه قمبر رسیدند بعضی از عساکر منصوره که
در بادغیس بودند مثل امیر شیخ لقمان برلاس وامیر یادگارشاه وامیر علیکا کوکلتاش بالشکرها باردوی همایون
پیوستند ودر زیر رایات نصرت شعار مجتمع کشت مواکب میمون بعظمتی هرچه تمامتر با مقدار ز بنجاه هزار مرد
سوار همه چون گلبن رایات لعل رنگ وبستان لاله ونرگس با خود ومغفر بر مثال باد وآتش گاه طعان وضراب
وبصفت خاك وآب در تك وشتاب با ملابس زره وجوشن ومواکب چون کوه آهن چو ابر وباد روان کشتند
نظم جو شیر بردل ودر زیر بارهای چو پیل ✿ جو مور بی حد ودر دست نیزهای چو مار نظم
جو باد حمله برو همچو کوه حمله پذیر ✿ جو رعد نعره زن وهمچون برق تیغ گذار ✿ وارکان زمین از بار سلاح و
مراکب در تزلزل آمد وسقف آسمان از زخم نعل مراکب درجنبش مطم اذا تحرك سهنا بین شرق ومغرب
تحرك یقظان التراب ونایمه مطم از صف لشکر فکنده جوش اندر دشت وکوه وارتف خنجر فکنده جنبش اندر بحر وکرد
از صفه اغبر بگنبد اخضر رسید وبر روی هوا از تکاثف غبار ابر تیره بیکر بلکه زمین دیگر بنیا آمد برین
هیات وهیئت متوجه مازندران کشته چون بمنزل مقتر رسیدند ابو مسلم بنزد امیر اوج قرا رسید
وتقریر کرد که پیر پادشاه چون از امضای عزیمت خبر یافت واو آن رایات منصور بگوش ورسید درمضیق
تفکر وتحیر فرو ماند واز کمال مخافت مژه بر چشم وموی بر تن او تیزتر از نوك پیکان وسر خار کشت مطم
زرد کرداند مبارز را نهیب تو چنانکه ✿ موبها بر تن کرد دریشهای زعفران ✿ وپید بهر زآنی اعمال فکرت
دانست که درمیدان جنگ تاب مقاومت ندارد وروزگار حیله وروباه بازی با شیران کارزاری مفید
باید در حال بی نظم امور وغا وترتیب اسباب هیجا راه فرار پیش گرفت استراباد را باز گذاشته بجانب رستمدار
روان کشت بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه همچنان بالشکرهای ماه رایت خورشید
فراز افق جلال بر صحن پیرای استراباد طلوع کرد با سپاه گردون توان دریا مثال که ✿ بشمشیر از بیشه شیر
آورند ✿ پلنگان ز از چرخ زیر آورند ✿ واعلام فتح ورایات نصرت سر بعیوق افراخت وآفتاب فیروزی
سایه بر صفحات دولت قاهره انداخت ملکت مازندران بار دیگر باره مضبوط ومفتوح کشت وبامداد فضل

الهی ابواب خزاین توفیق الملک مرتشاء کشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تایید آسمانی بروزکار دولت
پیوست و عنان اوامر و نواهی ممالک مازندران در قبضهٔ اقتدار آمد و اطراف و اکناف از ماه رایت نورکستر
زیب و زینت پذیرفت و جهان از فرجاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری یافت بعد از فتح استرآباد بندکی
حضرت جوس قوجین را بر سیاه دیدن آن اخبار بجانب سمرقند پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد و قلعهٔ استرآباد
را استحکام هرچه تمامتر داد کو توالی آن با بولیث مقرر فرمود و قلعهٔ شاسمان را بحال عمارت باز آورده شیخ
سلطان را بمحافظت آن تعیین فرمود و ولایت مازندران اشراف عهد قدیم و محاسن ایام کذشته تازه کرد و احوال
آن طرف که بکلی از طی اصلی رفته بود بقرار سابق باز آمد و مجاری امور بترادف ملوان و تجدد زمان رونق و طراوت
افزود و اعمال و اشغال سارکی در نصاب استحقاق استقرار پذیرفت و مصالح و مهمات دین و دولت بر سنن
ارادت روی باستقامت نهاد و عقود معاقد ملک و ملت رونق و مرام نظام و استحکام تمام یافت نظم
نظام حال جهان و قوام کار زمان ؞ تمام کشت باقبال شهریار جهان ؞ و دران زمستان در جلکای مازندران
قشلامیشی فرمود و عساکر منصوره قوریاها جراینده از حوالی کبند تا بوس تا کنار دریا بنشستند از جوانب و اطراف
سروران و کردنکشان روی بدرکاه جهانپناه آوردند و رعایایی که از آن بلاد جلا کشته بودند بوطن مالوف
بر توالی و تواتر آمدن کرفتند سید عزالدین از هزار جریب و سمنان متوجه کشته بیساط بوس مشرف شد و ولایت
دامغان را سیورغال او فرمودند و سلطانات سارزی را نیز کسان فرستادند و هریک را فراخور حسن عبودیت
انواع کرامت و عاطفت ارزانی داشت و در افتاب عنایت پادشاهانه مشام تمنای ایشان بصبح نجاح بدل
کشت اصناف فیروزی و بهروزی در ظل اعلام و رایات همایون دست در هم داد و عرصهٔ ممالک در معموره
عالم و ربع مسکون بسطت و مجال فسحت یافت و روز بروز آوازه مفاخر شهریاری در افاق و اقطار جهان سایر
و منتشر کشت صدور دواوین و بطون دفاتر باثبات محاسن مقامات همایون زینت و کمال کرفت و صحایف
مجد و معالی و روزنامه عز و شرف زیب و بها پذیرفت و چون خاطر خطیر از ترتیب جلایل و عظام امور فارغ آمد
و مهمات بنجح مراد مشفوع و مقرون شد و اطراف و اکناف آرمیده و مضبوط کشت مقالید امر و نهی و حل
و عقد و بسط و خوض و رفع ممالک مازندران اضافهٔ دیکر ممالک کرده بنواب کامیاب شاه و شاهزادهٔ اعظم

واسطهٔ عقد پادشاهی و شایستهٔ لطف الهی که دلایل شهریاری در ناصیهٔ او لایح و مخایل بختیاری بر چهرهٔ
او واضح و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی خصاص و ابن استری حاصل دارد با عزم رایت پادشاهی اثر
نجات و فضل الهی در ناصیهٔ او پیداست انتساب بدری اختصاص اکتساب هنر او را حاصل و تا نهال نبیت
او بحسن تربیت امادر بزرکوار پرورش یافته است و شاخ فطرت او از مغارس نمو سمو کرفته بحکم مشاهد
محاسن اخلاق و دواعی و فور استحقاق تربیت ایالت و محال امارت بوده بدو افروخته دنیا بدو افراخته دولت
بدو افراشته ملت بدو آراسته کیهان مغیث الحق والدین ابوالفتح الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه باز
کذاشته آمد و عنان جهانکشایی بر صوب خراسان متعطف کردانید در فصلی که روی کوه و صحرا رشک
نکارخانهٔ چین شده بود و صحن باغ و راغ دیبای هفت رنک پوشیده کفتی بحلیت و زیور از هار باغ و بوستان را
پیرایه بسته اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلک در یک مکان قرار کرفته و از انواع و اصناف ریاحین
روضه از بهشت برین بدنیا فرستاده نظم تامل فی نبات الارض وانظر ؞ الی آثار ما صنع الملیک ؞
عیون من لجین ناظرات ؞ علی احداقها ذهب سبیک ؞ علی قصب الزبرجد شاهدات ؞ بان الله لیس له شریک
الکنز لشکر را اجازت انصراف داده و بندکی حضرت با پنج شش هزار سوار از خواص درکاه شکارکنان بحدود
خراسان در آمد مجاری امور بر اطراد مراد ممالک آرمیده و رعایا مرفه بهر منزل که اتفاق نزول می افتاد اصحاب
اطراف و مستحفظان قلاع و داروغکان بلاد و متصرفان نواحی و عمال ولایات شرایط استقبال بجای
می آوردند و بسبت احوال خود بخدمات پسندیده قیام می نمود رایات همایون بولایات ابیورد در آمد و از آنجا
سیجان شکارکنان بجانب سرخس رفت و از آنجا عنان جهانکشایی بر صوب دارالملک هراة صینت عن الآفات
که دولتخانه اقبال کشته است متعطف کردانیده و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بدان معمورهٔ جلالت
و محروسهٔ افضال در تاسع ذی القعده سنه عشر و ثمانمایه نزول و از ورود رایات همایون انواع بهجت و خرمی روی نمود

ذکر مخالفت امیر جهانملک بن ملکت و جمعی که با او متفق شدند و عاقبت احوال ایشان

امیر جهانملک بن امیر ملکت برادرزاده امیر حاجی در ابتداء حال قبیله ایشان از قوجینان امیر بزرک صاحب

قران انار الله برهانه بودند هنوز بندگی حضرت سلطنت شعاری در سن طفولیت بود که امیر جهانملک ملازم گشت
و قدمت خدمتی دست داد و بندگی حضرت چنانکه داب و عادت اوست رعایت حقوق خدمتکاران و انعام
و اصطناع درباره کسانی که بعروه وثقی دولت متمسک باشند و بحبل متین طاعت معتصم و بذیل اخلاص
متشبث و باهداب وسائل اکید متعلق اکرام و اعزاز هر یک بر سایر اصناف و تمام اوصاف و تفاوت
درجات ایشان از عزایم صواب بادشاهی و دعایم ارکان سروری شمرد علی الخصوص امیر جهانملک که از اوان
عمر اخلاص و طاعت را قرین حال و رفیق روزگار خود ساخته بود از سر اعتقاد صافی و اعتمادی وافی بدقایق
هواداری قیام نموده روز بروز در مواظبت وظایف اخلاص افزوده و در طاعت داری دولت قاهره حقوق
مؤکد بجای آورده چون سریر سلطنت خطهٔ عالم بر حضرت سلطنت شعاری استوار یافت در تمهید قواعد
خدمت بیفزود و بجد و جهد گوی مسابقت از اقران در ربود بندگی حضرت را اعتمادی که بمکان او بود زیادت
شد و اعتقادی که بر اخلاص او حاصل بود مزید پذیرفت حق مکافات آنرا بر تجدد ایام و توالی لیالی لطایف تربیت
بر شمت احوال او متوجه می گردانید و درباره او مزید اقطاع و انواع اصطناع می فرمود تا صنیع دولت و رضیع نعمت
و برکشیده درگاه و برآورده بارگاه شد و در پیش بندگی حضرت منزلتی شریف و درجتی منیف یافت و در
میان ارکان دولت رکنی معول علیه گشت جمال حال او بزیور اخلاص و حلیت اختصاص آرایش پذیرفت و در وی
کارنامهٔ دولت مساعی ستوده و خدمات پسندیده او مورد آمد و چون قضیه امیر سعید خواجه چنانچه
شرح داده آمد بوقوع پیوست موجه امیر سعید خواجه بدو مفوض شد و او در امر و نهی و حل و عقد و خوض
و رفع و وصل و فصل احوال و فرع و اصل اموال مدخل ساخت و بفر دولت قاهره از ملوک اطراف و ولاه روزگار
بمزید قدرت و فضل قوت و فسحت عرصهٔ جاه و بسطت ساحت ملک و مال از سروران گیتی و گردنکشان عالم
بگذشت از بطر نعمت و مستی حکومت دماغ او مختبط شد کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
بیکبارگی مغرور ایام فراغت و مست مدام نعمت گشته سر از ربقه طاعت بتافت و روی از قبله انقیاد بگردانید
و سبب جزوی درین واقعه آن شد که چون حضرت سلطنت شعار از یورش مازندران بمستقر دولت
نزول فرمود عزیمت همایون بدان تصمیم یافت که لشکری بجانب فراه و سجستان روانه گرداند فرمان همایون

موذی

باحضار لشکرها مثال داد در اثنای آن حال غیاث الدین سالار مفروض برداخته بود و دفتری ساخته بر نام
امرا و ارکان دولت حتی آقایان و فرزندان بتفصیل دفعه دفعه محملی جمع کرده مثلا هر نوکری از امرا که بمحلی
رفته بود چنانکه رسم عمال مفرد باشد رییس و بیکار بهر یک بیضه مرغی و بهر یکمن گوشت گوسفندی و بهر یکمن
جو ده من و بهر توبره کاه خرواری و بهر یک دیناری که خرج محصل کرده بودند ده دینار بر نسخهٔ تقریر نوشته
علی الخصوص که دران سال این اجناس را قیمتی تمام بود غیاث الدین این حشویات را در دفتر خود باز کرده
و در پای نام امرا با باز آورده و دیگر هر کس را که بندگی حضرت بتولی مقرر فرموده بود حاصل تولات را یکی
در چهار گرفته و بتسعیر زیادت باز کرده اضافه آن باز کرد و مجموع را بتفصیل از خود بر نجایند بلکه
جمله را با اولوا الامر عاصی گردانید فذلک این حساب و نتیجهٔ این مقدمات بدان مفضی شد که بعضی اندیشه
کردند که اگر این مال که این شخص درین دفتر جمع کرده ببندگی حضرت عرضه دارد و ممکن که تفحص
ناکرده و بغور نارسیده حواله دارند و چون مال نباشد خلافت و بی عرضی باید کشید اگر چند بندگی حضرت
سلطنت شعار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در تربیت و عنایت درباره بندگان زیادت از انست که بسخن هر
کسی در باب ایشان بی عنایت شود یا شفقت و مرحمت باز گیرد فاما بعضی از قصور همت خود فکری باشد و تصوری
باطل کردند و از خبث عقیدت اندیشهٔ فسادی در ضمیر راه داده نقش استعلائی بر ورق مخیله کشیدند
وسوسه و دمدمه در گوش یکدیگر دمیدند و قضیه غیاث الدین نیز ضمیمه آن شد تا رای جمعی بر مخالفت قرار
گرفت در سلخ ذی القعده سنه عشر و ثمانمایه امیر جهانملک بن ملکت با خویشان و قرابتان و امیر حسین
جاندار با بشر یوسف جلیل و سعادت بن تیمورتاش برادر و بهلول بن بابا تیمور و سلطان بایزید بن عثمان
و نمدک و توابع ایشان بموجب این مقدمات که تقدیم یافت داعیهٔ خلاف در باطن ایشان متحرک
شد و وسوسه شیطانی ایشان را بر کفران نعمت باعث آمد تا خرمن حقوق بباد عقوق برداده سفینه
شیطان و عرصهٔ خذلان گشته و از سر خبث عقاید خیالات فاسد بدماغ راه داده پای از جاده بندگی و حیز
فرمانبرداری بیرون نهاده سر از طوق فرمان و گردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و شومی بغی و طغیان و وخامت
عاقبت کفران نعمت سلطان نیندیشیدند و بندگی حضرت سلطنت شعار از بسیاری تربیت و عنایت

استیلا

و سلطان احمد را میرانبوقا

418

ووهم تیرتك در بیدای ضلالت كرفتار شد نظم رقم كفر بر زمانه زدند :: عقد جمعیت ایشان كه جون ثریا مجتمع
كشته بودند سات النعش وار بپراكند از كمال خاكسارى و غایت شقاوت از باد بروبال عاریت خواسته
جون آب در نشیب و آتش ببالا روی بیكدیكر آورزدند باشد هلاك مورچه جون بر بر آورد نظم
بدخواه تست مورجهٔ پر بر آمده وخیل خوف وهراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از مهابت شمشیر آبدار
آتش بار كشتند وجون باد بساط خاك پیمودن كرفت كانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة الآیة در حق ایشان
صادق آمد هر یك بطرفی افتادند نظم شمع بخت تا فروزان كشت شد با هشت صفت نظم
دشمنت جون شمع وصف آن بكویم بر یقین :: شخص لاغر دل ضعیف اندك بقا بسیار اشك ::
زرد تن سوزان جكر دایم سهر رخ بر زجبین :: بعد از دو روز سعادت بی دولت را با برادرش واحمد قبوقا
در نواحی بادغیس از كوتل كیتو كذشته بودند قشونیان امیر حسن صوفی كرفته ببندكی حضرت آوردند بعد
از پرسش وتفحص سعادت را بیاسا رسانیدند برادرش واحمد قبوقا را آزاد كردند وامیر جها تملك وتمدك
بجانب ماخان كریختند جون بدانجا رسیدند امیر جركین بو تمن ایشانرا كرفته ومقید كرد این بوكران خود بوكران جو
سپرد كه ببندكی حضرت رسانند وقاصدی پیشتر فرستاد كه صورت حال معروض رای جهان آرای كردانند
بندكی حضرت كس فرستاد كه بهر جا رسیده باشند همانجا كار ایشان باخر رسانند آن قاصد جون بمنزل
جهل دختران رسید ایشان نیز از آن طرف برسیدند وبشرف یاسا مخصوص كشت هذا جزاء من
قابل النعمة بالكفران وامیر حسن جاندار و برادرش یوسف جلیل بجانب قوهستان وطبس كه سیورغال
ایشان بود متوجه كشتند امیر حسن صوفی وامیر موسی ركمال بر عقب ایشان برفتند ایشان بجهد بسیار
خود را ببیابان رسانیدند وامیر حسن صوفی وامیر موسی جون بكنار بیابان رسیدند محل آن نبود كه دیكر
بر عقب ایشان بروند باز كشتند ایشان از بیابان كذشته متوجه اصفهان كشتند پیش امیرزاده رستم رفتند
وسلطان بایزید عثمان را در حوالی جام كرفتند جون پیش بندكی حضرت رسانیدند امیرزادهٔ اعظم مظفر الدنیا
والدین ابرهیم سلطان بهادر خلد الله ملكه او را شفیع كشته درخواست نمود و بندكی حضرت او را بدو بخشید
ویكی از لطایف عواطف ربانی وبدایع صنایع یزدانی كه شكران از لوازم وسپاس آن از فرایض است در حق

كه در حق ایشان داشت وبظهور می رسانید واین جمله از خواص مقربان می دانسته مثل این حركت از ایشان
در تصور نمی آورد وجنس آن بدخدمتی از ایشان در وهم نمی آمد وهیچ كس را نیز در خیال نمی كنجید با یكدیكر
متفق كشتند وعهد وپیمان كردند كه از یكدیكر بر نكردند وقصد بندكی حضرت كنند حمایت بندكی حضرت
عزت واجب الوجود ومفیض الخیر والجود جل وتعالی ذكره جناب سلطنت شعاری را در پناه حفظ خود نكاه داشته
شمهٔ ازین معنی بسمع خواهان بندكی حضرت رسید بجهه جانبقی ومشورت امیر مضراب بهادر را
طلب فرمود ایشانرا معلوم كشت كه بر سر ایشان وقوف یافته خواستند كه بدان لشكر كه بجهه
یورش سجستان معد كشته بودند پیوندند وایشانرا در تحت حكم خود آورند بجانب جرقه لنك روان كشتند
بندكی حضرت سلطنت شعار خلد الله تعالی ملكه وسلطانه با جمعی كه حاضر بودند فی الحال سوار كشته بر عقب ایشان
بتاختند امیر مضراب بهادر در حوالی شهربند بیرون بدیشان رسید از طرفین جنك در پیوستند واز جوانب فوج
بر یكدیكر بسان صرصر حملهاء تند بردند جنكی عظیم واقع شد شمشیر زنكاری از شنجرف خون رنك لعل
بدخشان كرفت وكرد بادپایان از بساط اغبر بكنبد اخضر ترقی كرد مردم بهم بر آمدند نشانهٔ روز رستخیز
پیدا كشت نظم بیك ساعت بیك لحظه بیكدم :: دكركون می شود احوال عالم :: مضراب بهادر را زخمی
سخت رسید او را از آن معركه بشهر در آورزدند وجون بندكی حضرت بر ایشان حمله آورد آن جماعت بی عاقبت
كه هر یك شیر بیشه مردی وجنك ونهنك دریای وغا بودند از ستیز وآویز عاجز مانده روی بجزر آورده از لب
كارد كذشته آب را حصار خود ساخته می رفتند تا به بشر تو فرود آمدند وفوجی كوچ كرده وقومی كوچ میكردند
درین حال متحیر كشته جوق جوق ببندكی حضرت می پیوستند :: جنین بود تا روز بیكاه كشت زشب دامن روز كوتاه كشت
جو روی خور از بیم شب زرد شد :: زكردون سر روز در كرد شد :: شاه ستاركان از ایوان سیمابی بافق غربی
خرامید وحال جهان افروز روز در نقاب تیركی متواری شد نظم جو بر زمین طلیعهٔ شب كشت آشكار
افاق ساخت كسوت عباسیان شعار :: پیدا شد از كرانه میدان آسمان شكل هلال جون خم جوكان شهریار
جهان سیاه كار كلیم سیاه در سر كشید وزمانه جاقی ردای نیلی وجادر كحلی بر دوش افكند نظم
شد زمانه جنانكه در محشر :: نامهٔ عاصیان بود زكاه :: عقل دوربین در وادی اندیشه سر كردان كشت

رسیدند وبا ایستادند وبندكی حضرت سلطنت شعار را در طرف با ایستاد ولشكرها كه بطرف فره وسجستان معد كشته بودند بعضی در بشر تو صح

بندکی حضرت آنست که هرکه عرصه سینه را بنور موالات و بدایع صنایع یزدانی که شکران از لوازم و سنبا نیل آن
از فرایض بنور موالات او روشن کرداند و دست در دامن اخلاص آن دولت زد و پای در دایرهٔ مطاوعت نهاد
و سر در ربقه متابعت آورد و از صفای اعتقاد در دوستداری حضرت و ثبات قدم در خدمتکاری دولت
متوسل شد عروس اقبال جلوه کنان حوالت او را استقبال کند و قهرمان دولت پای کوبان بذیرهٔ فرمان او شود
و باز بر عکس این قضیه هرکس که خلاف بر دل کذراند نیقه و ثمرهٔ آن زود بوی رسد و جون حباب اندك
حیات و جون شرار اندك بقا کردد مکر مخالف و بدخواه ملك و دولت نیست بر آب و آتش حل حباب و فوج شرار

نظم

ازان حباب جو سر بر کند شود نا جیز ⁂ وزان شرار جو دم بر زند بمیرد زار ⁂

ذکر آمدن پیر علی تاز کرت دیکر و منهزم شدن و بقتل رسیدن او

وارحوادث این سال یکی دیکر کشته شدن پیر علی تاز بود و آن جنان بود که از جیش امیرزاده قیدو بن امیرزاده
پیر محمد بن جهانکیر که حضرت سلطنت شعار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه او را در بلخ مقرر کردانیده بود خبر
رسید که پیر علی تاز که بحیلت و روباه بازی از جنك شیران کار زاری جسته بود دیخ بغی و عناد همجنان در ساحت
ضمیر راسخ و راسی داشت ~~نظم فلا یلمن الضغن القدیم فانه ⁂ یعود فتا بعد ما کان یهرم~~ ⁂ پیر علی تاز مردم
متفرق خود را جمع کرده و از بدخشان جمعی بمدد او مصاحب شده اند لشکری ساخته کردانیده متوجه امیر یادگارشاه و امیر خضر خواجه صح
بلخ شده اینست حضرت سلطنت شعاری جمعی را بدفع او نامزد فرموده متوجه بلخ کشتند بعد از انکه بدانجا
رسیدند پیر علی تاز نیز لشکر خود را ساخته کردانیده با ایشان مصاف داد و بحملهٔ اول هزیمت شد جون
لشکر او شکسته کشت بدخشانیان بجانب ولایت خود کریختند مفسدان هزاره پیر علی تاز با یکدیکر مشاورت
کردند که تا این خمیرمایهٔ فساد در میان ما باقی خواهد بود این باغی کری و تشویش کم نخواهد شد و در هیج
مکان ده روز با من و فراغت نخواهیم نشست ⁂ اشقی الولایه من شعیب به رعیته اتفاق نموده او را بکرفتند
و سرش را که کبوترخانه سوا و هوس کشته بود و نشیمن شاهین سودای فاسد و حرص بازامانی و امال کاذب شده
و مرغ غرور و غفلت در وی بیضه نهاده و در سوای ملك بر و بال فتنه کشاده از تن جدا کردند و باب تیغ نجاست

وجود پلید ورا از کیمخت زمین فرو شست و عرصهٔ آن دیار از خبث عقیدت و لوث مکیدت او خالی ماند و مراد
بغی و عناد کسیته و واهی شد و مواد شر و فتنه بکلی منحسم و منقطع کشت و صدق نص فقطع دابر القوم الذین
ظلموا بغایت وضوح انجامید کوکب رفعت او از برج جلال و اوج کمال در کشت و شاخ حیوتش از روضهٔ
ممالك بریده شد و ندای اینما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان او رسید و سر بی مغز او که تمنای کاه داشت
برکاه کرده بدار السلطنهٔ هراة فرستادند نظم بیك خطه قانع نکشت از ممالك ⁂ دو خطه شد اکنون مرورا میسر

نظم

سرش دارد امروز یك خطه بی تن ⁂ تنش دارد امروز یك خطه بی سر ⁂

ذکر وقایعی که درین سال هشتصد و ده در فارس و عراق عجم بوقوع بیوست

جون امیرزاده بیر محمد مغابنهٔ جنانکه در سال مقدم مذکور کشت از لشکر اصفهان بکشید عزیمت بر انتقام
آن مصمم کردانید بعد از مراجعت امیرزاده رستم آنج در خزاین و از نقد و جنس موجود بود مجموع بمرسوم و الوکای
لشکریان بداد تا غایتی که بعضی را بروات بر مال آینده نبشتند و مدت جهار ماه بساختکی لشکر مشغول بود
جون لشکرها مرتب و ساخته کردانید متوجه اصفهان شد و امیرزاده رستم بسبب لشکری که در سال
مقدم کشیده بود و در اکثر آن غلبه او را بود مغرور کشته و امیر حسن جاندار و فرزندانش که از خراسان
کریخته بودند باصفهان بیش امیرزاده رستم آمده اتفاقا دران ایام در اصفهان و با و طاعونی بیدا شد که
بسیار از اهالی اصفهان دران بلا فرو رفتند و امیرزاده رستم درین حال با لشکرهای خویش بییلاق رفته بود کندمان
بود که خبر وصول لشکر فارس بدو رسید بعضی از مردم مشفق و برادران داشتند که با برادر مصالحه می باید کرد
و امیرزاده رستم را عجب و تکبر و تهور دران مرتبه بود که می کفت که جماعتی کاروانیان شیراز بجهة ما
تبرکات و تنسقات می آورند جون امیرزاده بیر محمد نزدیك رسید امیرزاده رستم اغرق خود را کذاشته
با مجموع سوار و بیاده لشکری بجانب ایشان کوج کرد و مقدار دو فرسنك از یورت خود بیشتر آمده موضع
جنك اختیار کرده فرود آمد و قراولان طرفین بیکدیکر رسیدند هر دو لشکر بکدیکر احتیاط نمودند و بجانب
لشکر خود بازکشته آن شب دیجور را تا طلیعهٔ روز بحزم و احتیاط تمام بسر بردند علی الصباح امیرزاده

پیر محمد بفرمود تا کورکه حربی را در نفیر آوردند و زلزلهٔ کوس و برغو و نغاره باوج فلك دوار رسانیدند
و تواجیان بترتیب صفوف معرکه مشغول کشتند برانقار خود بجلبانشاه برلاس مقرر کرد و طاهر بن امیر حاجی
سیف الدین با تومان خود در پهلوی او و قول را امیر سعید برلاس سر کرده شیخ محمد جوان و صدیق در مقدمهٔ
او بود و جوانغار حسین شربتدار با لشکر اکراد و بور و لدای و جند امیر قشون با ایشان باز داشت
و از طرف امیرزاده رستم سلطانشاه و قاضی احمد صاعدی در قول و صدر اغلان در مقابله جلبانشاه
بر دست جب امیرزاده اسکندر را دران طرف با ایشان تعیین نمود و بخود با امیر حسن جاندار و اکثر
صاحب وجودان لشکرش در برانقار قول جون در برابر یکدیگر بایستادند امیرزاده رستم تعجیلی کرد
و از دور حمله نمود خود را بر دست جب لشکر فارس زد امیرزاده پیر محمد جون دید که جنك در جوانغار
سخت شد و حسین شربتدار را تحمل جواب غنیم خود نیست امراء کومك را مثل امیر عبد الصمد بن امیر حاجی
سیف الدین و خواجه علی شربتدار و جقماق و عبد الکریم بن تیمور خواجه را متعاقب بمدد ایشان فرستاد
اما جون جلبانشاه و صدر اغلان بیکدیکر رسیدند و ضرب شمشیر براندند صدر اغلان منهزم شد و یونس
ترخان و اصیل بیك و علی صوفی بن بخت دولت و جند امیر قشون دیکر جمع شده خود را بر طاهر بن امیر
سیف الدین زدند و شمشیرکاری و آشوب بحیثیتی در میان ایشان دست داد که سر از پای ناد انسته
تا دو ساعت نجومی در همدیکر افتادند و همجنان در غلوای جنك بودند که فاضل زکندلان برسید و حمله نمود
و باتفاق لشکر مخالف را از جای برده فرو راندند بعد ازان صدیق که در پشت راست هراول بود بر قول
امیرزاده رستم حمله برد قاضی احمد و سلطانشاه بیش از وصول تیر و وقوع تیغ توقها را بیفکنده روی بهزیمت
نهادند و امیرزاده رستم نیز در حالتی که از اطراف و جوانبش قشونات کومك فرو ریختند اکر جراسو نان
او را در شمشیر بجیده فرود می آوردند ناکاه قول خود را جنان دید روی از جنك کاه براه کریز آورد و بعد از
هزیمت با معدودی جند متوجه کاشان شد و امیرزاده اسکندر با جند نوکر خاصه از راه نابین و بیابان
بطرف خراسان عزیمت فرمود جون امیرزاده پیر محمد را این فتح میسر شد و انتقام خود از رستم و لشکر
اصفهان بستند حکم فرمود که هیچ کس را با کسی کاری نباشد و غیر از آنکه در روز جنك کرفته و فرود آورده باشند

من بعد مزاحم هیچ آفریده نشوند جون مژدهٔ امان بلشکر اصفهان رسید فوج فوج و قشون قشون بیش امیرزاده
بیر محمد آمدند و امیرزاده پیر محمد جمله را امان داده تربیت می فرمود و بر قرار سابق هر یك را بقدر خود رعایت
و عنایت می نمود و بعد از فتح جند روز در مرغزارهای ییلاق شهرك و کندمان تا حد کلمیز اولنك نشسته
جهارپای لشکر را فربه کرداینده اما امیرزاده رستم جون بکاشان رسید بیشتر از و امیر حسن جاندار
و فرزندان و سلطانشاه و تعلقشاه بدانجا رسیده بودند جون با ایشان ملاقات کرد تهیهٔ اسباب
سفر خراسان بقدر مقدور نسق نموده امیر حسن جاندار و یوسف جلیل و سلطان محمود اقبوقا بی را در کاشان
کذاشته خود با فرزندان متوجه خراسان شد و بعد ازان احوال او در خراسان بموضع خود ذکر کرده آید
انشاالله تعالی و امیر حسن جاندار جو دید که او را محافظت کاشان کاری نمی آید بجاره وار با کوج و بنه و فرزندان کشاید
متوجه امیرزاده پیر محمد شد و جون بدانجا رسید ایلجی بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه رسیده بود و قصه کرنختن ایشان کفته امیرزاده پیر محمد همه را با فرزندان در بند کرده و بحضور
ایلجی ایشان را مصاحب محمد قبجاجی و عیسی بکاول بدرقه تعیین کرده روانهٔ خراسان کردانید اما ایشان جون
از بلوك برآن بکذشتند باتفاق محافظان بندهای خود را شکسته محمد قبجاجی و عیسی بکاول را کرفته بر بستند
و بر سر راه بیفکندند و سر خود کرفتند و امیرزاده پیر محمد بعد از آنکه دل از معاملهٔ کاشان و جرباذقان
و سایر ولایات اصفهان جمع فرمود و احشام متفرقه را بعضی بلطف و بعضی بعنف ضبط نمود متوجه
دار الامان اصفهان شد و قضا را از صعوبت بلای وبا و جفای مفاجا اهالی شهر و رعایای ولایت جنان نیست
و نابود کشته بودند که آفتاب بسنبله رسیده بود و هنوز غلهای ایشان را هیچ کس ندرویده بود بجد آنکه هر کس
نام اصفهان بر زبان می برد بحسب خاصیت متغیر و متالم می کردید جون امیرزاده پیر محمد بمبارکی قدم
از آستانهٔ شهر تا بدرون نهاد ازان ملال و اختلال که بحال عراقیان راه یافته بود هیچ اثر نماند و بکلی مرتفع کشت
و شهر بار دیکر روی بمعموری نهاد بعد ازان امیرزاده پیر محمد بفرمود تا دفاتر مالی و خارجی اوان زمان حضرت
صاحب قرانی انار الله برهانه بتمام جمع کرداینده بیش وی آوردند بفرمود تا همه را در آب ریخته بشستند
و دارائی مملکت اصفهان را بفرزند خود امیرزاده عمر شیخ تفویض کرده امیر سعید برلاس را و شیخ محمد جوان

وفاضل را بملازمت او تعیین فرمود و رجوع ضبط و نسق مالی را بصاحب اعظم مظفر الدین مسعود نطنزی
مسلم داشت و بجانب شیراز معاودت نمود شیخ نیساول را بحکومت کاشان مقرر کرد این تمت

ذکر امیرزاده ابابکر و جنک او با امیر یوسف و کشته شدن امیرزاده سعید شهید مرحوم مغفور امیرزاده امیرانشاه کورکان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

امیرزاده ابابکر پیشتر ذکر آن کذشت که چند نوکر خود را کرفته بکشت و با لشکر خویش بعرق ارغون رفت
و انجا ساکن شد در اوایل محرم المحترم سنه عشر و ثمانمایه پیاده ازطرف زنجان پیش او رسید و خبر داد که
شکرالله جمال الدین یلغر و بردی بیک و شرف شاه طارمی در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذالحجه سنه
تسع و ثمانمایه شیخ حاجی عراقی را بقتل آوردند امیرزاده ابابکر را این خبر بغایت خوش آمد فرمود
تا بشارت زدند در حال کوچ کرده از عرق ارغون بسجاس آمد و از انجا بکوزل دره رفت و تابستان قریب دو ماه
انجا ساکن شد شکرالله آمد و بدستبوس مشرف کشت عاطفت بادشاهانه و مرحمت خسروانه در باره او بتقدیم
رسانیدند و او را وزارت داد اختیار کلی بوی داد و علی صدیق را بطرف سقورلق فرستاد تا آن اطراف و نواحی
را غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند دران ایام امیر یوسف عزیمت سلطانیه کرد و چون خبر او تحقیق
پیوست امیرزاده ابابکر بحدود قولامیر آمد و امیر کرتو بهادر را بقراول فرستاد تا حدود رودخانه ادین
رفت و چهار کس را کرفته پیش امیرزاده ابابکر آورد امیرزاده از ایشان سوال فرمود تقریر کردند که امیر طهمورث
شروانی برادر امیر شیخ ابرهیم و امیر جلال الدین خلیفه و امیر فرمان کنجه و امیر بسطام جاکیر و چند
امیر دیکر با امیر یوسف و لشکر کران متوجه اند امیرزاده ابابکر با امرای خود مشورت کرد بدان قرار دادند
که بسلطانیه روند و جای خود انجا محکم سازند چون بدانجا رسیدند لشکریان امیرزاده ابابکر از لشکر ترکمان
متوهم کشته پیش او عرضه داشتند که ما درین محل با لشکر ترکمان جنک نمی توانیم کرد بطرف سیاوق بلاق
ری رویم و انجا خندق کنیم و محکم بنشینیم اکر لشکر ترکمان انجا بسر ما آید با ایشان جنک کنیم امیرزاده

ابابکر درویش قوشچی را با دویست نفر در قلعه سلطانیه مقرر فرموده بطرف ری روانه شدند و از ری بپای کوه
دماوند رفتند آن تابستان دران نواحی کذرانیدند بعد از چند روز دیکر وجهی چند بر مردم سلطانیه حواله
داشتند و بطرف سجاس روانه شد و لشکریان او دران نواحی هر فوجی بطرفی رفتند و هرچه یافتند بردند
و امیر بسطام قلعه سلطانیه را محاصره کرد و بتحصیل وجه مشغول شد بعد از انکه امیر یوسف برفت
او نیز بضرورت از در قلعه برخاست لشکریان با اهل شهر دست درازی اغاز کردند و سرایت بتالان کرد
و سلطانیه را غارت کردند و مردم سلطانیه را کوچ کرده بعضی بطرف تبریز و بعضی بمراغه و قومی باردویل بردند
و سلطانیه را خراب کردند و امیر یوسف سلطان معتصم را که پسر زین العابدین بن شاه شجاع بود از دختر
اویس بن شیخ حسن و او در زمانی که حضرت صاحبقرانی آن ممالک را مسخر فرمود او بجانب شام کریخته
بود و بعد از وفات حضرت صاحبقرانی دیکر باره بتطمیع جماعتی از افراد الناس بخوزستان آمد و با شیخ
زاده کدار وغای جونی بود مصافی واقع شد و شکست یافته از انجا بناه با مره شاکی که از مشاهیر احشام
همدان که بود برد و بار دیکر غلبه سوار و پیاده جمع کرده بر سر دزفول آمد خان سعید کوکلتاش که از قبل
امیرزاده پیر محمد که داروغای انجا بود بسیار مردانکیها نموده بضرب راست او را از انجایکه براند بعد از ان از بودن
خوزستان مایوس کشته بود بناه بپیش امیر یوسف آورد امیر یوسف او را تربیت فرموده لشکری داد و بجانب
همدان فرستاد و با امرای خود از راه مراغه بطرف تبریز رفت چون امیرزاده ابابکر مراجعت امیر یوسف
تحقیق کرد باز عزیمت سلطانیه فرمود و دران ایام که امیرزاده ابابکر بطرف دماوند رفت شکرالله جمال الدین
یلغر در قزوین بود سید رضا کیا که حاکم اکثری از کیلانات بود با لشکر خود بولایت رود بار و دیلمان که
در تصرف کیا جلال الدین بود آمد و کیا جلال الدین از و منهزم کشته بقزوین رسید سید رضا کیا قلعه لمسر
مسخر کرده در تصرف کرفت و پیش شکرالله فرستاد که کیا جلال الدین را کرفته و مقید کرده متوجه کردد
تا با یکدیکر بیعت کنیم و طریقه اتحاد و یکانکی مسلوک داریم شکرالله را با وجود آنکه با کیا جلال الدین مودت
و محبتی هرچه تمامتر بود از غایت طمع او را کرفته بپسر خود سپرد و بطرف سید رضا کیا روانه شد چون امیر
زاده ابابکر از دماوند بری رسید شیر بیک را با جمعی از لشکریان بپیشتر روانه کرد ایشان چون بقزوین

و التماس امیر یوسف و امرای ترکمان بسلطانیه آمده
پیش آمدند و روز دیکر سلطانیه را غارت و مردم
او را غارت کرده به تبریز و اردبیل و مراغه بردند

مولانا
زکریا ملک بود

رسیدند کیا جلال الدین را از بند خلاص داده بپیش امیرزاده ابابکر فرستادند و شکرالله با سید رضا کیا
عهد و پیمان کرده بقزوین آمد و بسبب خلاصی کیا جلال الدین با شیرنمك منازعت کرد و بمجادله و حرب انجامید
بعد از کوشش بسیار هزیمت کشتند باه محله سادات بردا کابر آن محله شکرالله را کفتند آتش فتنه انکیختی از اینجا
بجای دیکر رو که بسبب تو زحمتی بما نرسد و اکر تو با این طایفه جنك میکنی خان و مان و اولاد و اتباع ما در محله ص
قضیه بتلف اینست ما ترا خواهیم کرفت و بدیشان سپرد چون این سخن بشنید از ایشان نیز کریخته بجانب
رودبار رفت امیرزاده ابابکر چون بقلعه شهریار رسید آن قضایا معلوم کرد بقزوین آمد و از اکابر قزوین
خواجه شرف الدین خالد را و سید عزالدین و جمعی را بپیش شکرالله فرستاد و او را ایمن کردانید شکرالله بقزوین
بپیش امیرزاده ابابکر آمد پسرش محمد را بقتل آورد و شکرالله را بمالی خطیر مطالبت نمود تا بشکنجه و عذاب
هلاك شد بعد از ان در اواسط جمادی الاول از قزوین بسلطانیه آمد و از انجا با لشکر دو شب درمیان
باردبیل رفت روز چهارشنبه هفدهم باردبیل رسیده مردم آن نواحی را غارت کرد و سه روز متصل
غارت و تاراج بود آنرا خراب کرده غنایمی که کرفته بودند مراجعت نموده با غرق رسانیدند و از انجا عازم جانب
مراغه شد در هفتم جمادی الاخر سنه المذکور بمراغه رسید انرا نیز غارت کردند و مردم را نیز اسیر کرفتند و با طفال سنه سم
و عورات ایشان شناعت بسیار رفت از انجا بطرف جبال کردستان روانه شدند و هوا بغایت سرد شده
رسیده بود خواست که انجا قشلاق کند لشکر را بنواحی کردستان فرستاد با انجه مقدور و میسر شد
نهب و غارت کردند و امیرزاده ابابکر بعیش و شراب مشغول شد چون اوایل بهار شد از انجا بدرکزین آمد انجا
بدرکزین آمد انجا خبر شنیدند که امرای جاونی قربان نوروز و عبدالرحمن و طاهر و جمعی قریب پنج هزار محمد سلدوز صح
خانه وار از طرف سمرقند کریخته براه خوارزم و مازندران آمده بحدود ری رسیده اند امیرزاده ابابکر از
درکزین کوچ کرده بطرف غرق ارغون که در ولایت سجاس است روانه شد و بپیش ایشان ایلچی فرستاده
ایشان را دلداری نموده امیدوار کردانید بتوابع درکزین رسیده باردوی امیرزاده ابابکر ملحق شدند مجموع
را اسب و جامه و انعام داده در باب امور ملکی مشاورت پیوستند امرای جاونی قربانی کفتند بطرف آذر
بایجان رویم و آن حدود را از دست ترکمان مستخلص کردانیم آن مقدار که توانستند لشکر جمع کرده متوجه

تبریز شدند و از ان طرف امیر یوسف نیز چون از این عزیمت خبر یافت لشکرهای خود آنچه توانست جمع کرد و بخود
بیشتر از همه متوجه تبریز کشت در شانزدهم ذی القعده سنه عشر و ثمانمایه بتبریز رسید و در شنب غازانی
نزول کرد و چون لشکر تمام نرسیده بود بنا بر احتیاط تبارزه را فرمود تا کرد فیتول او را خندقی کندند
و امیر نظام الدین بسطام با برادران منصور و معصوم و پسرش اخی فرخ روز یکشنبه هژدهم ذی القعده
با غلبه هرچه تمامتر با میر یوسف پیوسته و امیر پیر حسین پسر سعد و برادرش امیر پیر محمد و دیکر امرا
که در اطراف ولایت بودند دران ایام مجموع بپیش امیر یوسف جمع آمدند و لشکر او بیست هزار سوار
بود سوی پیاده و امیرزاده ابابکر بهادر در بیستم ذی القعده سنه المذکور بده خوارقان رسید و از انجا
بدو روز بسردرود آمد و در روز شنبه بیست چهارم ذی قعده دران منزل با لشکر ترکمان ملاقات افتاد از
طرفین میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند بر میمنه امیرزاده ابابکر اول امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه کورکان
بود و بعد از وی امرا جاونی قربان بهرام و نوروز و کیقباد بعد از ایشان امیرك منحان و ناصر و بر میسره ایکوتیمور
و شیرنك و انکه تیمور و هیبت الله و دولدای و عبدالرحمن و علی صادوق و حسن و درویش و در قول امیرزاده
ابابکر با نوکران خاصه با چند امیر قشون و از طرف امیر یوسف بر میمنهٔ اوپخ پسرش پیر بوداق و شاه
بوداق و شاه محمد و اسکندر و اسفند و بعد از ایشان پیر حسین سعد و بوساط و اسد و امین و حسن و جلال
الدین دیرك و یادکار شاه و عیسی بیك و محمد دواتی و زکریا و حمید و مزید و طرسون و بایزید و برسون و بختیار
و حبش و غیره و بر میسره ایشان سلطان احمد و عارات پسران امیر مصر و امیر بسطام و امیر منصور و معصوم
و موسی دوکر و قاسم و الیاس و پیر عمر و پیر مونك و سلطان خواجه و علیکا و فرخ و مزید و علی پاشا و بوساط و قراتوح
و الدین و شمس دراز و قرا بایزید و قوح قرا و حسین بکور و قرا و محمد طوغای و علی عرب و داود و سبلمش و
سکری برمش و امیر یوسف در قلب با بهادران ترکمان از طرفین روی بحرب آوردند نظم دلاور قرا یوسف نامدار
درآمد بهیجا چو اسفندیار ∴ نشسته براسبی چو کوه روان ∴ برآورده از جیب صد کین روان ∴ اول کسی که از لشکر
امیر یوسف دران جنك پیش دستی نمود امیر بسطام جاکیر بود در میدان تاخت و دو سه کس را کشته بازکشت
بعد از و پیر عمر حمله کرد و جمعی را براند و بسیاری را زخمی کرد بعد از ان پیر و بیك چون آن حال دید میان

صف درآمد تیغ کشیده چند کس را زخم رسانید از پس ایشان جلال الدین خلیفه حمله کرد و چند کس از پیش
او گریزانیده شدند امیرزاده ابابکر بهادر چون آن حال مشاهده کرد نظم بغرید بر سان ابر بهار ∴
چو شیری که بیند بصحرا شکار ∴ ترکمان که پیش آمده بودند بیکبارگی از وی گریزان شدند از عقب ایشان رسیده
جلال الدین دیرک را سر از تن جدا کرد بعد از آن همه لشکر از طرفین چنان بهم برآمدند که ضارب از مضروب
و غالب از مغلوب فرق نمی توانست کرد ∴ ز تبریز تا دامن سرد رود ∴ روان گشت خون سپاهی چو رود
ببند هیچ کس را مجال کنار ∴ ز بسیاری کشته در کارزار ∴ امیرزاده ابابکر چون شیر کهنه و گرگ درنده بر هر
طرف که حمله می کرد برهم می زد چون بموضع خود باز آمد لشکر را بهم برافتاده دید و جاونی قربانیان که
بعدد و سپاهی غلبه بودند اما در جنگ سستی نمودند و معلوم شد که با آن لشکر مقاومت نخواهند نمود
و در میان آن گیرودار امیرزاده مرحوم مغفور امیرزاده امیرانشاه بهادر که نزدیک جاونی قربانیان بود
نظم سرافراز امیرانشه صف پناه ∴ هیجا و راگرد مرکب تباه ∴ روانش برآمد بخلد برین نظم
بفرمان بیچون جان آفرین ∴ قضا بساط حشمت و سلطنت او در نوشت چون متقاضی اجل گریبان جانش
گرفته بود از چنگال شیر اجل جان نبرد ∴ اجال بحکم ذوالجلال است چون درآمد بباید چون قضیه بدانجا
رسید امیرزاده ابابکر بهادر عزیمت هزیمت نموده روی بطرف سلطانیه آورد و لشکر ترکمان غالب
گشته ایشان را دنبال کردند نظم گرفتند تاراج بیش از حساب ∴ نه چندانکه وصفش کنم در کتاب
بعد از آنکه سلطان سعید امیرانشاه بهادر شهید شد ترکمانی سرش از تن جدا کرده پیش قرا یوسف
برد امیر یوسف با او غضب کرده فرمود تا گردنش بزدند و سر امیرزاده را بعزت تمام بشستند و در
جای پاک بپیچید و تنش را نیز فرمود تا بموضع سرخاب بردند و آنجا مدفن ساخت بعد از آن بمدتی شمس
غوری نام شخصی در صورت درویشان استخوان او را بما وراء النهر رسانید و امیر یوسف می گفت
که اگر او زنده پیش من می رسید آن مقدار که ممکن بودی او را عزت و حرمت می داشتم و هرچه بدست من
برآمدی در حق او از نیکویی می کردم و اهالی تبریز و آن نواحی که اکثر تربیت دولت او گشته بودند غصه
و درد دل خود درین مصیبت آشکارا نمی توانستند کرد و هر کس نظم در گوشهای خانه و اندر خرابها ∴

نبرد

بشیرا زعا برو در سرو سر گفته حکم مرسو با بما وراء النهر ساسر

بنهان ز خلق چو وصف اندرون گریست ∴ در جر که قضا چو اجل دامنش گرفت ∴ چشم جهان سیه شد و آفاق خون
و خبر این واقعه بهر جا که رسید مردم بزاری و نوحه درآمدند و این مصیبت نه از آن قبل بود که بیکا و عویل
در مدت طویل حق آن توان گذارد و آن حسرت و تأسف نه از آن جمله که بزاری و نوحه گری داد آن توان
داد آسمان درین ماتم کبود جامه تمام است و زمین درین مصیبت خاک بر سر نشسته است و شفق بر سیم اندوه
زدگان رخساره بخون دل شسته است و ستارگان بر غلات مصیبت رسیدگان بر خاک نشسته
اند صبح درین واقعه هایل اگر جامه درید صادق است ماه درین حادثه مشکل اگر چهره خراشید محق است
سحاب اگر درین غم بجای آب خون بارد سزاست دریا درین ماتم اگر کف بر سر آرد رواست آفتاب را مهر چون
شاید خواند که بعد از وی برافروخت و شفق را شفق نشاید گفت که دلش نسوخت نظم
جهان داند بسی خرمن چنین سوخت ∴ مشعبد را نشاید بازی آموخت ∴ حق جل جلاله روایح غفران و فوایح
رضوان بارواح گذشتگان که سرگذشت احوال ایشان موجب اعتبار هوشمندان و استبصار خردمندانست
در رساناد و سعادت اخروی کرامت کناد بمحمد و آله الامجاد بعد ازین فتح که امیر یوسف را روی نمود سجدات
شکر بجای آورده امرا و ارکان دولت و لشکریان خود را بعد از تربیت و عاطفت اجازت فرمود تا باماکن
و مساکن خود روند و در غره ذی الحجه سنه عشر و ثمانمایه امیر نظام الدین بسطام را بطرف
بلوکات اردبیل که بدو منسوب بود روانه کرده بود امیر بسطام چون بدانجا رسید ساختگی لشکر
کرده در شانزدهم ذی الحجه مذکور از اردبیل حرکت فرموده با لشکری که ساخته کرده بود متوجه
عراق عجم گشته راه سلطانیه پیش گرفت و پیشتر درویش حامد الثی را که در حبس سپیر مشار الیه بود بسفارت
و رسالت پیش درویش قوشچی که کوتوال قلعه سلطانیه بود از قبل امیرزاده ابابکر فرستاد مضمون رسالت
آنکه می باید که بی نزاعی و جنگی تسلیم نواب امیر یوسف کرداند چون سفیر بقلعه سلطانیه رسید و آداب
رسالت بتقدیم رسانید کلمات او مقبول نیفتاد و در عقب امیر بسطام برسید و بمرغزار رفیقرا اولانک
فرود آمد روز دیگر بحوالی قلعه محیط شدند و از طرفین مستعد حرب و ضرب گشتند از منتصف محرم
سنه احدی عشر و ثمانمایه تا اواسط صفر بحرب و ضرب گذرانیدند و روز جمعه هژدهم صفر مذکور فتح آن قلعه

کریست

قلعه رام

امیر بسطام را میسر شد و کوتوالی ببرادر خود امیر معصوم داد چون خبر فتح قلعه سلطانیه با میر یوسف رسید بغایت شادمان شد تربیت و عاطفت خسروانه درباره امیر بسطام بتقدیم رسانید و ایالت و ولایت عراق بدو مسلم داشت

حکایت سلطان احمد و بغداد درین سال هشتصد و ده

سلطان احمد درین سال اکثر اوقات در بغداد بود و باستحکام بارو و حفر خندق اشتغال می نمود در آخر شهور سنه تسع و ثمانمایه خبر رسید که شاهزاده ابو المظفر علاء الدوله مسعود از حبس سمرقند خلاص یافته می رسد سلطان احمد مجموع امرا و ارکان دولت خود را باستقبال او فرستاد و بفرمود تا شهر بغداد آذین بسته و چون نزدیک رسید سلطان احمد بنفس خود با عبید الله استقبال نمود و پیاده شد فرزند گرامی در پای پدر افتاد و پدر او را در کنار گرفت و بر سر و رویش بوسها نمود و با یکدیگر بشهر در آمدند و بعیش و شادمانی مشغول شد بعد از چند روز حکم فرمود که شاهزاده با حرم و متعلقان بطرف حله روند و آن نواحی در حوزه تصرف گرفته بعیش و خرمی بگذرانند برحسب فرمان بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بکار عمارت بارو و خندق اشتغال می نمود و بر عادت معهود بشرب خمور و محاورت ولدان و حور روزگار می گذرانید درین اثنا بدو رسانیدند که بغداد شاه از غایت غرور و غفلت دل را هوس خانه دیو ساخته خیلات فاسد بدماغ راه داده است چون این معنی تحقیق پیوست فرمود تا او را مقید کردانیدند در اواخر شعبان سنه عشر و ثمانمایه خبر رسانیدند که شاهزاده علاء الدوله را پسری آمد شیخ حسن نام نهادند و بجهة طوی و جشن بطرف حله روانه شد و بفرمود تا تمامت شهر آذین بستند و طوی کرده چند روز بعشرت و استماع نغمات بعیش گذرانیدند بعد از آن ببغداد مراجعت کرد و زمستان در بغداد گذرانید و چون مژده بهار ببدلها رسید بشهر را باز خواند

ذکر وقایع و حوادث سنه احدی عشر و ثمانمایه و درین سال

جشن و طوی ختان شهزاده بایسنغر خان و امیرزاده جوانبخت جوکی بهادر

سلطان احمد را ...

و حاجب سهیه ارش خیمه و حاجب کمان ازین خط طالعه برخاست ...

سلطان احمد نفس مبارک ...

از حله با رو انی خند کامل عشرت و خوش دلها برگزیدند ...

در اوایل این سال حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بر مقتضی سنت نبوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمود که فرزندان که عنوان صحیفه شادمانی و جمال جهره کامرانی و میوه دل و ثمره عمر و مدار کار روزگار و ذخیره روزگار اند

نظم

دو کوهر کان بختیاری ∴ دو دری برج کامکاری ∴
دو شهریار کزین و دو نامدار زرین ∴ دو اختیار زمان و دو افتخار زمین ∴

مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان منظور نظر رحمن نور حدقه سلطنت و نور حدیقه مملکت شمس الفلک السعاده بدر السماء العظمه و السیاده در صدف پادشاهی ملحوظ نظر عنایة و عاطفت الهی معز الحق و الدنیا و الدین بایسنغر بهادر بلغه الله غایة الامال و وفقه بمحاسن الاعمال که سلوت دل و راحت روح و قرة عین و قوت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال و امانیست و حقیقت آن آنست که بر جویبار فطرت شجره دولت ثمره بار آورده است و در کنار مملکت مادر روزگار فرزندی از و اهل تر نزاده و دلایل شهریاری در ناصیه او معاینه می توان دید و از راه استدلال کمال استقلال او با عبای مملکت حقیقت می توان شناخت و بتایید ربانی و توفیق تمام حاصلست و آثار آن از حرکات و سکنات او ظاهر می شود که در پادشاهی عن قریب با مدتی بعید که مرتعی همت و منبع نهمت دولتخواهانست خواهد رسید و در مراتب جهانداری از پادشاهان روزگار و خسروان کامکار بمزید ارتقا مخصوص خواهد شد و امیرزاده جوانبخت شکوفه باغ کامکاری و گل بستان شهریاری و نهال چمن کمال و هلال آسمان جلال نور دیده مکرمت و نیروی بازوی معدلت که در ظهور غره صباح زندگانی و زهور گل باغ کامرانی که ماه دولت هلال و سرو حشمت نهال است نوشیح او بهنرهای پادشاهانه و ترشیح او در ارتقاء مدارج سروری معاینه و هویداست ∴ بزرگ همت و بسیار دان و اندک سال جلال الحق و الدین جوکی بهادر احسن الله به الامتاع و ادام به الاستمتاع بهم چنان که سنتی موکد و تابع مهد است سنت کنند فرمان شد باسباب طوی و ما یحتاج مهیا کردانیدند صیت این سنت بملاء اعلا و ساکنان عالم بالا رسید ماه که نیر اقطار سموات و سیاح منازل و مقاماتست آن نوید با طراف کردون و اکناف چرخ بوقلمون رسانید و طبل آن سور و بشارت این سرور بر بام آسمان فرو کوفت و عطارد که مستنبط علوم و مستخرج احکام نجوم است ارتفاع قوس النهار بدرجه و دقایق حاصل کرد و طالع وقت

اقبال

مشتمل برسعود دولت وسهم سعادت در زایجهٔ آن ثابت کرداینه وناهید که مخدرهٔ کل جهرو برده سرای
سپراردهٔ سپهراست زمزمهٔ جنك بخرجنك رسایند ونغمهٔ عود ازسعود بکذرایند وبحرکت شوقی فلك واردرجرخ
آمد وجون سرو وجنا رسراندازی ودست افشانی کرفت وافتاب که خسرو ستارکان وفرماده معمورهٔ
آسما پست جون شاخ درختان درخزان زرافشان وماننداپر درنیسان کوهرنثار آمد وعقیق باستین
ویاقوت بدامن ریخت ولعل ازخارا ولولو ازدریا هدیه آورد وبهرام که سپهدار انجم وسالار کشور بنجم است
سرهنکانه کذربردوش وتیغ دربر پرده داری وخدمتکاری برخاست وصفها ازجب وراست بیاراست
وبرجیس که سعد اکبراست وصاحب محراب ومنبراست خطبهٔ تهنیت بخواند ودر دعا وثنا فضلی
مشبع براند وتاریخ این آیت وقصهٔ این جمعیت برصحایف ایام ولیالی مسجل کردانید وکیوان که پیردراک
وصومعه نشین قلعهٔ افلاك است کمرخدمت برمیان بست وعود قماری برمجمرهٔ خورشید نهاد وطلسم
دولت واقبال برصفحهٔ جاه کشید ودفع عین الکمال رامعوذتین برخواند بموضع باغ شهرخرکاههای صدسری
وهشتادسری باتختها زرونقره بخوشهای لعل ومروارید مرصع ومزین کردند وخیمهای سقرلاطونسایه
بانهای بریشمین سرعیوق افراشت اطناب واوتاد سراپرده شاهی بماه وماهی رسید نظم
ازخیمه وخرکاه توکوئی که سپهراست :. برکوکب رخشنده همه کوه وبیابان :. بساط عیش بکستراییدند
ومجلس انس وخرمی بنیان بهشت برین آرایش وجمال یافت وبحار عنبر وبخور عبیر بانسیم صبا بیامیخت وجهان
غالیه سای وزمین نافه کشای شد شهروبازارها برمثال باغ ارم خرم وآراسته کشت نظم
شهرزدیبای روم نغزتراز بوستان :. راه زخوبان شهر خوبتراز قندهار جهارطاقها وتعبیها نصب کردند
ودر ودیوار بدیبای روم وزربفت جین آیین بستند نظم ساحتی بزمی که شد زآرایش وآوازه اش
حشم حور ابرشعاع وکوش کیوان برانین :. فرخ آدینی که درفردوس اعلام مژده داد نظم
حضرت صاحب قرانی رابدان روح الامین :. قبهای جوب منظرکه ازقبهٔ آن مرغ تیزپرپیرون نکذشتی
ومهندس فکروضمیرازکیفیت تقدیر آن عاجزآمدی بسته شد وازبلندی شرفات درجنبر جرخ نیلی
می سود وازذروه ایوان سیم اندود وبارکاه زرنکار می کذشت ولمعان بروق تیغ واشعهٔ اسلحه که ازاطراف

آویخته بودند روح باصرهٔ تخلل می داد وعکس وفروغ آن برمثال جشمهٔ خورجشمها خیره می کرد وما تتدرج
برکوهروبرج براختری درافشید کفتی اجرام نورانی ازآسمان بزمین آمده اند باجسام ظلمانی صفای جواهر
روحانی کرفته نظم جوکردن که دوشیزه برزروزیور :. جوبوسه که یار بردر وکوهر جوارنك مانی پرازنقش وصورت
جوفردوس رضوان برازحور دلبر :. همه قصرعالم رحسنش معطل :. همه روی کیتی زبویش معطر کیوان که بای رفعت
برسرکنبد کردان دارد بپاسبانی قصررفیع ایوان برخاست وخاك بارکاه اشرف که آسمان دایره کرداز مرکز
آستان اوزیبد سرهٔ دین ساخت ودرمقام طاعت وخدمت برکار صفت بغرق عبودیت بایستاد
ومشتری ازکلش رامش ونزهت کلبرك سعادت افشاند ودخایر وخزاین سعود برسبیل خدمتی بموقف عرضی
رسانید بهرام جون اشام غاشیهٔ خدمتکاری بردوش کرفته وحلقهٔ جاکری درکوش کرده ازمیانه کرانه
جست ودرکوشه ساغرکرفته تیغ وخنجر عدومال بکاس وقدح مالامال بدل کرد وخورشید پیش جمال خوبرویان
ذره واردررقص آمد وازخرمن ماه رخسار شاهدان پری وش خوشه جینی کرد وازعارض مجلس آرای خوبان
دلکش نوردزدید وزهره بربط بیرابرنوای بلبلان برمماشد کل جامهٔ صبر وقرار جاك زد وازناله نای وخروش
دف بای نشاط لهو وطرب دایره آسا برکردون زد وعطارد بلسان سوسن سوی مدح ونشرثنا برکشاد ودهان
بکرخسرو کیهان جون صدف ونافه معدن درخوشاب ومشك ناب کردانید وبرطلعت ساقیان سیم
عذاروان یکاد برخواند وماه ازبرای جشن همایون درسرای زرافلاك ازستاره درم زد وازروی ورای
شاه فریدون جاه ضیا وسنا عاریت خواست :. لکبریاء المشتری وسعوده :. وسوره بهرام وطرب عطارد
ومجلس بزم ازنیکوان سروقد کلعذار خد وشاهدان مه پیکرجوزاکمر که بهار دلبری وهلاك جان صابربودند
بجزع خونخوار ولعل شکربار روانرا درد ودارو کفتی بوستان برازکل وسنبل وپاسمین است ویاآسمانی برازمه
ومشتری وزهره وپروین نظم همه شکرلب وبادام جشم وپسته دهن :. بنفشه زلف وسمن عارضین وکل رخسار
توکفتی حوران عین ازایوان خلد برین بنظارهٔ آن بزم راحت افزای آمده اند ویا پریان دلربای زجهره جان فزای
نقاب بازکرده ازکمال صفا وروشنی درروی ماه پیکرشان عکس ساغرجون صورت درآینه پدید می آمد وازغایت نازکی کل عارض آفتاب انوارشان ازآسیب نفس حریفان مجلس جون عارض کل بدم باد خزان آزرده

زبان بوزرم

وبژمرده می‌کشت نظم رخی چنانکه رخ خورشید وماه نتوان کرد ∴ خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد
چگونه بوسه توان زد بران لب نازک ∴ که از لطافت در وی نگاه نتوان کرد ∴ لعل شکرفروش خوبان باده
نوش شد وهوا از عکس جمال پری رویان بهرمان پوش گشت وگل رامش در گلزار عذار شاهدان ببار آمد ولاله
شادی در چمن رخسار ایشان بشکفت وبنفشه از شرم زلف دوتا وحسن نگار هر یک سر در پیش افکند
نظم نقش بند جمال وواهب حسن ∴ داد چین وجمالشان داده ∴ لعل پیش لب چو بسته‌شان
راست چون کاه پیش بجاده ∴ وساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بود وکاسهای می ناب
چون قمر در میان خویش روان کرده قدح بر قدح می‌نمود وفرح بر فرح می‌افزود ودر غم می‌بست وروی
نشاط می‌گشود نظم گفتی که لعل ناب وعقیق گداخته است ∴ در جام زر ز عکس رخ او شراب ناب
فروغ آتش رخسار او آب روی گل خودروی می‌برد ولاله از آن عارض بی رنگ رنگ می‌آورد وگل سرخ
از آن چهرهٔ زیبا در عرق خجلت می‌نشست نظم بنا میزد بنا میزد نگه کن تا توان بودن ∴
غلام آن چنان رویی که گل رنگ آرد از رنگش ∴ چگونه می‌توان خواندن چنان خورشید رویی را
که نور دین روز است گرد نیل شب رنگش ∴ وخورشید عارض نورگستر ش روشنی بر ماه دو هفته تابان
می‌کرد وماه رخسار خورشید منظرش عکس بر ایاق بلورین وساغر سیمین می‌انداخت نظم
~~عکس رخش نه که در شراب ببیند ∴ ماه مقنع در آفتاب ببیند~~ بل که لعل شکرخندهٔ او بر ماه وآفتاب
طیاری میکرد وعقد نسرین از عقد پروین بر می‌داشت وقفل یاقوت از درج در یتیم می‌گشاد واز چشمهٔ
نوشین در رود درازی بیدا می‌آورد واز شکر عقیق رنگ سلک لآلی می‌نمود واز میان صدف گهرهای شب
افروز عرض می‌داد نظم بخنده عقیقین نقط میم کرد ∴ شباهیل در میم دو نیم کرد ∴ که بخنده از پسته شکرافشان
خانهای عاشقان بغارت می‌برد وگه بزلف چوگان مثال وکوی دلستان زنخدان راه کاروان روان می‌زد
نظم زنخدان تو چون گوی است وچون چوگان عراقامت ∴ که پیمان تو بر ما هیست وبر پروین مراد امن
زعکس آب می‌دادی بما کر جرعه جامش ∴ میان چشم مردمها چو مینا تند در گلشن ∴ وجام بلورین
بعکس از چهرهٔ ساقی حکایت میکرد ونور او صفحهٔ دیوان نیسان صحیفه گلنار می‌کرد ایند گفتی جرم آینه

آینه رنگ او ومطلع خورشید درخشانیست واز غایت روشنی چون پیکر ماه مستنیر وتابان واز غایت
رقت وصفا مانند آب بسته وشراب مروق در وی بشکل یاقوت گداخته می‌نمود لب بنداندران قدح که نوصف
جان در جسم وبار صور در نور است ∴ همچو زنبور شد زبان کز و باز ∴ در گوارش لعاب زنبور است ∴
باده گر جان خورشید شاید ∴ زانک انگور دین حور است روز گردد ز نور او شب تار چون قدح سیمگون
چون شفق از دهان صبح وسهیل از خط مجره می‌یافت وپیاله از لمعانی وچون ساغر گل ولاله عقیق سیمای گشت
لعل کرد در عکس او کف دست ∴ وبر روی بادهٔ گلگون شکوفه حباب چون عقد پروین بر سیکر بهرام بدید می‌آمد
وبسان جرم ناهید از میان خورشید واخگر از خوف آتش می‌درفشید گفتی کافور بر شنگرف روحی
بخته اند ویا ژاله بر عارض ارغوان ریخته وسوسن بر توده گل وگلنار افشانده ولؤلوی لالا بر ورق لاله نعمان
نثار کرده نظم کان حباب الکاس فی وجناتها ∴ کواکب در فی سماء عقیق چو خورشید جامی که گویی حاشش
همه زهره کاسه مزهر گرفته نظم یاقوت من تحت الحباب کانها ∴ عقیق خدود تحت در المدامع از گریهٔ
بلبله صبح نشاط در خنده آمد وگل خرمی از غنچهٔ امید روی نمود ورایحهٔ سلوت از چمن مراد بمشام دل رسید
ونسیم خوشدلی از مهب کامرانی وزیدن گرفت ونهال نشاط در بوستان عیش بالا کشید وشاخ نزهت
در باغ طرب بیار امید وسرو سرور در جویبار انبساط زکی بذیرفت وسپاه غم بیاب کرد ار از ساحت
ضمیر منفرق گشت ولشکر شادی ثریا صفت در سلک امانی مجتمع شد وخرمن تیمار بشعلی بادهٔ خوشگوار بباد
بر باده آمد نظم باده چو بابک غم یا عکس چون خورشید او ∴ هیچ نتواند بجنیدن چون قصب با ماهتاب
تلخ طعمی که بمذاق جان حلاوت شهد وشکر می‌فرستاد وروح صفوی که بجهرهٔ باده نوش گونه از رو لون
یاقوت احمر می‌داد نظم آبست ونه آبست حو آتش نه حو آتش ∴ کی آتش با آب دهد بوی ریاحین ∴
تلخی که ارباب طبع لطیف واصحاب عقل شریف شیرین تر از جان عزیزش تصور می‌کنند واز غایت بهای یک
جرعهٔ آن بملک جهان ارزان می‌شمارند عجب آتشی که خواص آب حیوة در اجسام ظاهر کند وشگفت
آبی که رخسار نوشندگان را یک آتش دهد از عکس حباب او اوج هوا پیهری بر کواکب انور وجرم زمین
معدن یاقوت احمر می‌نمود ونسیم روح پرورش اطراف جهان را بروایح عنبر ونفحات مشک اذفر

جون کلبه عطاری کرداپند جرمش از غایت صفوت وکمال لطافت با هوای صافی دم مواخات ومساوات
می زد ورنکش از فرط روشنی وحمرت از رنك یاقوت احمر رمانی فایق وراجح می نمود هم از رنك رخسار
معشوق کلعذار بصبغی کامل کرفته وهم از کونه اشك خونین عاشق نصابی تمام بدست آورده شرابی که
از روشنی اوج سما وجرم خاك را برج اختر ودرج بر کهر می کرداند آبی با آتش بطبع یکسان ودر لطافت
با هوا توامان وخاك از شعاع او رشك نکین بدخشان نظم خورشید از شعاعش بر جرخ منکسف
ناهید از نشیمنش افتاده در خمار ؞ کوئی جمال ساقی از عکس نور او ؞ در نیست درفشانده یا قوت آبدار
روشن تر و خوش بوی تر ز مشك ؞ صافی تر از روان وبصفوت جو آب نار ؞ رنکش جو ارغوان ونشاطش جو زعفران
بویش جو مشك سوده وجون عنبرش بخار ؞ لعلیست ناب ناب که درخش بود بلور آبیست سرخ سرخ که شمس
درآبکینه شامی که بای متعقد مانست با قوت مذاب ریخته اند ودر جام بلورین شعشعهاء زر وشعلهاء
ادر بیدا آورده ودر هوا جوهری لطیف که از خاك کثیف بهره ندارد بی نادا شته از و فور رقت ولطافت
قوت باصره از ادراك آن عاجز وقاصر می کشت نظم حبذا بادهٔ طرب انکیز ؞ کرده بازار لهو وعشق تیز
بزم او جون ریاض خلد برین ؞ وز نشیمش دماغ فکر اکین ؞ از لطافت جو می کنند بجام ؞ می برارد برون جو جوی ز مسام
از صراحیش اکر نبا شد بند ؞ رود از لطف تا بجرخ بلند ؞ ساغرش جو نهند اندر دست هم ز بویش خرد شود سرمست
کر از و قطره جکد بر سنك ؞ همجو یاقوت سرخ کیرد رنك ؞ نه عجب فکر را خیالش اکر کسوت لاله کون کشد در
منت از و کر نکشت ساغرهم ؞ از جه از دست می شود هر دم ؞ عجب آب آتش نمای که از شعاع او روی هوا جون
صحن خاك ارغوان بوش وشکفت از حسن آتش فروغ که آب حیوة با لطف او جون خاك بی مقدار باشد ؞
آن می که کر ز دور بباری ز عکس او ؞ شنکرف سوده کردد مغز اندر استخوان ؞ ور بکذرد بری بشب اندر شعاع او
از جشم آدمی نتواند شدن نهان ؞ کرد در فصل او تن بی زور زورمند ؞ کرد در طبع او دل غمناك شادمان
روحیست بی کثافت وشمسیست بی کسوف ؞ نوریست بی تغیر ونا ریست بی دخان ؞ مغنیان خوش الحان
در مجلس جون باغ رضوان بحضرت آن خسرو ثانی نواهای خسروانی سرایدن کرفتند وآواز رود وسرود
بجرخ جنبرین وقبه زمردین رسانیدند جنانج از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بربام آسمان درجرخ آمد

وجرخ از غایت حیرت نظاره آن مجلس زمین کردار بای برجای ماند وکوشه نشینان صومعه فلك را در مرتبت
ونشاط آورد نظم مطرب از نغمهای داودی ؞ دل همی برد وجان همی بخشید ؞ کر در پیش ره زنی و دریده
بردهٔ صبر عاشقان بدرید ؞ ملك آمد بر آسمان درجرخ ؞ جون نوایش بکوششان برسید رامشی کور زهره طبع ناهید
ناهید جنك وبربط می نواخت وبزیر وبم مخالف فرح انکیز میان طبع اضداد موافقت ارواح با اجساد
بیدا می آورد وار تار او تار دل را غذای روح وجان را شربت روح می فرستاد وسحر زخمهٔ جمال را نفس ناطقه می داد
ورخم ناخن از آلات جسمانی آثار روحانی می نمود کفتی سر انکشت او بررود جون لعاب ریشن بازکشته
ابیست ودر سرعت حرکت با سبك بای جرخ جالاك دیست مبازشده زهره زرنك خون دل
در رك ناخن آورد ؞ جون سر ناخنش کند تارك جنك نشتری ؞ وجنکی هلال آسا بر کنار مغنیان ماه سیما
کفتی زالیست که موی خضاب کرده وبر دامن ریخته وکیسوی مشکین وزلف عنبرین بجای بیرا زبای آویخته
نظم جنکی طبیب بوالهوس بکرفته زالی را بحس ؞ اصلح سری کش هر نفس مو بیشت دربار بخته نظم
ربعی نموده یکرش خطهاء مسطر بر سرش ؞ ناخن بران خطها برش وقت محاکا ریخته ؞ وبشت او بشکل نون
هلال وعین نعال انحنا یافته بود وبسان سر زلف وطاق ابرو خم کرفته وسر او جون منقار باز وجنکل
شاهین کری بذیرفته وبسان شرمساری سر از غایت خجلت وکمال حیا در جیش مانده نظم
آن شرمسار شکل سر افکنده را بیار ؞ تا یکنفس کند بسوی عیش رهبری ؞ بر بشت او جو روی نهادی بمان تمام
بر کرده سکار ز کیسوی عنبری ؞ دیت جنکی بنواخت بردهای راحت افزای جانهای مستمعان را در
جنك می آورد واز کمال سحر نمودن رکهای جنك خون دلها جون فصاد بر زمین می ریخت وجنك در موقف
خدمت بر یکبای ایستاده بصد زبان نواهای خسروانی می سراید واز لطافت آواز بشارت حیوة
جاودانی بکوش جان مستمعان می رسانید اکر جه از دست جنکی زخمهای بیانی می خورد اما هیچ
وقت با وی از برده بیرون نیامد وما نند شرمساران سر بربالا نکرد وجنك شیرین دیت با و تار ترانها
تربردهٔ دماغ سودا زکان غم را صلاحیت استقامت مزاج ظاهر می کرد وبنواهای راحت فزای بیران
صد ساله را که جون جنك شکسته معطل وبیکار مانده بودند ولباس جوانی ایشان تار تار شده رونق

ایام صبی می‌بخشید نظم ازو خوش گوی تر در لحن و آواز ∴ ندید آن چنگ پشت ارغنون ساز
تو گفتی برین سیمین ترک خطا از غایت نحافت رگها خشک بیرون آمده است و یا زالیست که از فرط
ضعف قامتش مانند کمان رستم انحنا پذیرفته و در تنش جز پوستی و استخوانی نمانده و شکلش چون ابروی
پیران سال خورده که از کبر سن مژهای چشمشان رسیده باشد می‌نمود و از ظهور پیکر قوس قزح هنگام
باریدن از قطرات ابر نیسانی حکایت میکرد از سینه خروش و ناله بچرخ اخضر میرسانید و چون هزار
دستان بهار در بستان آوازهای تر می‌شنوانید ∴ بلبلی بی سرو منقار و لیکن زنهاد ∴ ساق او بر برو نازک نهاد منقار
آن کمان پشت که بر حلق و کار و زانوش ∴ ساخته درهم تیر و برفست و سوفار ∴ از نزاریست شده پوست بر اندامش خشک
شاید ار خشک بود پوست بر اندام نزار ∴ سخن از زلف و زبان گوید و چون خواهد گفت هر زبانی را باید که شود زلف یار
دل و بافته در بافته زلفین و بیست ∴ ورنه چون زلف ساختش چرا ناله زار و عود بی زبان در نطق آمده بتاز
او تار راز دل آشکارا می‌کرد و بلبل از شوق آن جامه وجود بستان صبا قبای گل چاک می‌کرد نظم
بی زبان گوینده کو را سخن دستان بود ∴ علت گفتارش اندر نوک انگشتان بود ∴ ساعتی با حالش بینی می‌سحر گوید لطف
ساعتی دیگر خموش و کالبدی بی‌جان بود ∴ و ناطق ببنان لا لسان له ∴ کانه میت فی کف محییه مار البطقه طور او یسکر
و علتا النطق فی اظفار منشیه ∴ شگفت عودی که آتش در دل عشاق زند و دود از سینه بیدلان بر آرد و عود
چابک دست بتحریک عتاب و فندق بنان ید بیضا می‌نمود و بضرب مضراب مرغ ارواح از هوا بحضیض می‌آورد
و بنار او تار در صمیم دل آتش شوق می‌افروخت نظم عودی که گوش را بود از بوی او خبر صلصل بر او بصلح و رغم کنند ورد
مجلس کند دلیل بجرمی هرانیه ∴ چون بیگری محسنه او را نوای بشر ∴ آتش فروخت در دل کاتش فروز عود نظم
اندر میان آتش پیدا کند گهر ∴ گفتی بتهمت دل بردن مالیدن گوش او غالب کرده و بجنایت جان بردن امعای
او از حشا برون گرفته و بسان طفلی بر کنار دایه شیون می‌کرد و بمالیدن او داج نالیدن او زیادت می‌گشت
و بناله حزین آتش دل اهل مجلس پی افکند ∴ عفت فلم تسق فی جارحه الا تمنیت انها اذن ∴ ز تشکل کردنای و صور عود
اگر بنگرنت کند مرد متفکر ∴ همان هیات که از امرود و شاخش ∴ بخاطر آید آیدشان بخاطر ∴ و نای دلگشای
فرحت افزای بدهان بی زبان الحان داودی بلند تر می‌کشید و بهر دمی جانی نو در قالب مردم می‌دمید تنش ماتند

دلیران رزم آزمای از آسیب زخمها مجروح شده و دهانش چون دهان معموران در ارتقا از جواهر انسان خالی
مانده بوالعجب پیکری که دهانش بر سر و چشمش بر شکم است طرفه نی‌شکری که نطقش دافع اندوه و غم است
همه تن چشمه ولی همه از مردم دیده بی‌نصیب و هر چشمش را آوازی خوشتر و صدای عندلیب همه تن میان نموده
کمر بسته و همه میان چشم بود سخن ور شده بی‌سر دهان گشاده و بی زبان با لب راز می‌گفت و گلوی بسته
بنفس و دم نغمه صور پیدا می‌کرد نظم همی تا توان زنگ و زاوی آو ∴ دل اندر نشاط و تن اندر بطر ∴
جو در سفره دران بوده جو در ∴ جو زر رزم و از خاک زاده جو زر ∴ برین بحکمت سرو بای او ∴
بنفشه به نیرنگ بهلو ببر ∴ شد او کهربا رنگ چو خشک شد ∴ زمرد صفت بود چون بود تر نظم
سرش گوش گشتست و چشمش دهن ∴ سراید بچشم و نیوشد بسر ∴ رباب طرب انگیز از بیم زخمه رامش گران
رگ راست بهاده بود و در بر او چون معشوق نازنین در کنار عاشق غلتیده از بس خوردن گوشمال تنش چون چوب
خشک گشته و از آسیب زخمهای بیانی بر پیکرش استخوانهای اندام ظاهر شده طرفه خزانه داری که
همیشه خزانه او در دست راه زن بود و از غارت و تاراج مصون و محروس ماند که بسبب ربودن جانها
دستش را بر شتها محکم بسته اند و بتهمت ریختن خون دلها چندش را در خام کشیده و با چندان خزانه
همه عمر تهی شکمی تن در داده و پیوسته در پیش وضیع و شریف دست گنج کرده آواز زیر رودهای خشک
چشمهای خون از دیدهای مردمان روان داشتند و کمانچه چون مجنون از فراق لیلی ناله بر داشته بود و از
غایت نحافت رگها بر پوست او پیدا شده بی‌گنهی بتار زلف دلارش بسته بودند و تارکش بقدم پیوسته
بسان غنچه دهان بسته بلبل وار راز آشکارا می‌کرد و چون نی نیر آواز لیک بر خلاف او ناشنوده باز
می‌گفت از راه صورت راست اما بکژی ابنا زمنه از روی طبیعت موافق لیک بمخالفی دمساز گشته
نظم هستند دو شخص چو دو پیکر شده مست ∴ کوژ است یکی بقامت و دیگر پست نظم
برداشته هر دو را یکی شاهد مست ∴ چون خورشیدی بدر و هلالی اندر دست ∴ بنواخت تیری راست
تیرهای جگر دوز بر دل مشتاقان می‌زند و در میان پردهای باریک پردهٔ بارید و بکشا می‌درید گاه چون فرهاد
در درد فراق شیرین نالهای زار بر می‌آورد و گاه چون مجنون از در اشتیاق لیلی آههای حزین بر می‌کشید

وشکل کمان بر ورق ماه بیکر او تو گفتی زور قیست بر روی ابکیر مستدیر سرنگون مانده و یا عکس ماه نو
در غدیر صافی ظاهر گشته و قوس قزح در میان ابر سفید پیدا آمده و تارها در زیر آن راست چون تیرها
بر کمان پیوسته عجب تیری که بی مدد و معونت پیکان در دل اهل ذوق بی خطا می نشیند و دف سر کشیده
چون دایره سر در پای کم کرده بود از زخم طبانچهٔ مطربان فریاد و غوغا بر آورده و از ضرب دست معنی
در نفیر و ناله شده افتابی که در حرارت غم سوز مجلس طرب را گرم می داشت و از او زبدیع جلاجل عقل
ثابت قدم را در اهتزاز و پای کوفتن می آورد گفتی صورت نگاشته بر چنبر او از لطف مغنی جان در کشته
است و ار عرض استماع اغانی حاسه سمع بدیرفته چون سیفتگان بانك و فریاد باوج افلاك می رسانیدند
و بیشان بی دلان نعره و خروش از کنید اخضر می گذرانید و چندانکه از دست رامشگر قفا می خورد همچنان
بروی زبردستی می نمود و هر چند طبانچه بر رخسار او زدند از دست نشد از خروش خوش آن دایره گرد دوروی
بای چون دایره خواهند که بر سر گیرند زهرهٔ زهرا گلها یك نوای اغاز نید و اغانی با سماع ساکنان سموات
رسانیدند نظم گردون هزار دیده سك گوش می نهاد ؛ در خرمی لذات جنك و سماع آن ؛ در هر حرکا مجلسی
بسان بهشت برین آراسته و ساقیان لطیف مانند حور عین ایستاده خمهای چینی و جلبی بر شراب
صافی و صراحیهای طلا و نقره پر شیرهای زرین و سیمین با وانی مذهب و مطلا الوان فواکه و انواع نعم
مهیا و مهنا و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکأس من معین لا یصدعون عنها ولا ینزفون وفاکهة
مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون چند روز متعاقب اکابر و اشراف صدور و اعیان و وضیع
و شریف ترك و تازیك بعیش و عشرت اشتغال نمودند و در رأفت و رحمت بر خاص و عام گشاده گردانید
اسبان نامدار و استران راهوار و تحوت جامها گرانمایه و بدرهای زر صامت و صنادیق خلع فاخر جامی
گردانیده اعیان امرا و ارکان دولت و ائمه و صدور و وضیع و شریف خاص و عام هر یك علی قدر منازلهم و حسب
مراتبهم بتشریف و انعام مخصوص و محظوظ گشتند و از احسان و عاطفت پادشاهانه بهرهٔ وافی و نصیبی وافر
گرفتند و این جشن همایون که روزگار مثل آن ندیده بود در اواخر ربیع الثانی سنه احدی عشر و ثمانمائه بدار السلطنه اتفاق افتاد

ذکر امیرزاده ابابکر بهادر بعد از آنکه میرزای اعظم امیرانشاه بهادر

شهادت یافت و ترکمانان از بلاد مشغول شدند

امیرزاده ابابکر بعد از واقعه پدر مرحوم مغفور نور الله مرقده در ممالك آذربایجان و عراق نتوانست بود و لشکریان
بعد از انهزام متفرق شدند با معدودی چند که با او بودند متوجه کرمان گشت و چون بدان حدود رسید
سلطان اویس پسر امیر ادکوی برلاس در کرمان بعد از برادرش حاکم گشته بود موکب او را بتعظیم و اجلال
استقبال نموده خلوص وداد و صفای مودت باظهار رسانید و چنان فرا نمود که از ممالك و خزاین و دفاین
بر هیچ امراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست راه انقباض و بیگانگی مسدود باید داشت
و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس کردن چه ما بنده و بنده زادهٔ این خاندانیم
استخوان ما پروردهٔ نعمت امیر صاحبقرانست اگر ما را بنسبت فرزندان و فرزندزادگان آن حضرت انار الله
برهانه خدمتکاری بدست بر آید کدام دولت و رای آن تواند بود چند روزی بطوی و عشرت گذرانیدند
امیرزاده ابابکر در کرمان سلطان اویس را بادشاهی با استقلال صاحب شوکت با عظمت دید شعلهٔ حسد
مادهٔ زبانه زدن گرفت و معنی لا یجتمع فحلان فی شول ولا سیفان فی غمد بظهور پیوست و یوماً فیوماً استیحاش
از جانبین از دیاد یافت تا مفضی گشت بدانکه امیرزاده در فکر گرفتن سلطان اویس با خواص خود مشورت ابابکر
نمود سلطان اویس این معنی دریافته مبادرت و پیش دستی کرد اطراف و جوانب امیرزاده ابابکر فرو گرفتند
چون امیرزاده ابابکر را در آن مقام لشکر و غلبه نبود محل مقاومت نماند بسعی بسیار و کوشش بی شمار
خود را از آن ورطه بیرون انداخته از دریای هلاك بساحل نجات افکند و در فصل تابستان روی بیابانی
آورد که نظم وهم از و افتان و خیزان رفتی از دهشت برون ؛ عقل از و ترسان و لرزان دادی از دادی نشان
گفتی آب و آتش فشان او نموداری از جحیم است و سموم هاویه نشانی از عذاب الیم از بیابان گذشته
بحدود سجستان در آمد شاه قطب الدین و حکام سجستان بمقدم او شادمان گشتند و مواکب او را باکرام
و ایجاب تلقی کرد و عیش نو و قوتی تازه بوصول او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد بمکان او اعتماد
و اعتضاد پیوستند و اتفاق بر موافقت او عدتی تمام و عمدتی با احکام تصور کردند و حضور او سبب

استغنا از استرضای جناب سلطنت شعاری دانستند میان ایشان عهود ومواثیق موکد گشت چون اخبار
آن طرف بدین نوع ببندگی حضرت سلطنت شعاری رسید عزیمت بر یورش بطرف سجستان تصمیم یافت همایون

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بطرف سجستان

در عاشر جمادی الاولی سنه احدی عشر وثمانمایه رایات نصرت شعار از دار السلطنه هراه وقاها الله تعالی
عن طوارق الحدثان وبوارق الملوان بطالع میمون واختر همایون سابق عصمت بر سابقه تایید نصرت در مقدمه
راند یمن بر یمن حادی یسر بر یسار هادی ظفر در قلب طایر نجاح بر نجاح بالشکری که عدد عدد ایشان
در نگارخانه خیال نگنجد وصورت وهم راقوت سیاهی آن سپاه نبودی همه بوفور آلت وشوکت غرور
یافته وبکثرت عدت واهبت کوه وصحرا گرفته ونفس صبا در سینه قضا شکسته عنان جهان کشای
ورکاب فلک فرسای بر صوب سجستان تافت **نظم** برعزم نیمروز شهنشاه کامیاب ∴
لشکر کشید تیغ زنان همچو آفتاب ∴ چون بقصبه اسفزار رسیدند رای عالی را که جز بر جاده رشاد ومنهج
سداد نرود مصلحت چنان نمود وخاطر انور که جز لباس عقل نوشد وجز کاس عدل ننوشد اقتضا چنان
فرمود که احتیاط جیبا واسلحه عساکر منصوره نماید حکم عالی لا زال عالیا بنفاذ انجامید تا در صحاری اسفزار
جیبه نمودند وقشونها مرتب کرد اپند صحرا در صحرا جوشن وبرگستوان بود وجهان در جهان خود وخفتان
وتیغهای بلارک وسنان **نظم** زمغفر وزره وترک وجوشن وخفتان ∴ زتیغ وسپر وتیر وناچخ وکوپال ∴
هوا تو گفتی نیلیست آهنین دندان ∴ زمین تو گفتی شیریست آهنین چنگال ∴ از پس درخشیدن اینهای
جیبی گفتی در هر گوشه خورشیدی طالع است واز کثرت سیف وسنان پنداشتی که از هر طرف برقیست
لامع **نظم** تو گفتی که روی زمین زاهنیست ∴ زنیزه هوا نیز در جوشنیست ∴ برین هیات وشوکت
واهبت وعظمت متوجه جانب فراه گشتند ∴ در آمد زجای آن سپاه گران ∴ تو گفتی که شد کوه وبیشه روان
چون بحوالی قلعه فراه رسیدند آن قلعه را استحکامی هر چه تمامتر داده بودند وشاه اسکندر سالکر والی
آن قلعه بود وشاه قطب الدین از سجستان پهلوان شمس درازرا با چند سردار دیگر وسیصد مرد دلاور

بمدد شاه اسکندر فرستاده بود ورعایای سجستان خود مجموع سپاهی اند علی الدوام چون مهر وسپهر با تیغ
وسپر وچون سماک وبهرام با نیزه وخنجر خلقوا للحرب وجبلوا علی الطعن والضرب علی الدوام نیزه همه حافظ عهد رستم
بخنجر همه وارث رسم حیدر ∴ بجویند هر گز نبیکار وهیجا ∴ جدای جو اعراض لازم زجوهر ∴ وحصار فراه خود
در اصل خود حصنی حصین وقلعه منیع بارو چون کوه شامخ ثابت وراسخ وخندقی چون بحر محیط عریض وبی پایان
سکان آن بر حصانت حصار وجلادت مردان کار مغرور گشته چون رایت همایون سایه بر صحرای فراه افکند
جمعی از بهادران سجستان مثل محمود هندو بوقا ومحمود شمس غوری وسبه سوار وعمر سبه سوار وغیرهم محمود
بکنار دیوار بیرون آمده پشت بر دیوار باغات خود کرده ودر مقام جلادت صبر وقاحت در روی کشیده
ومستعد جنگ وقتال ایستاده چون عساکر منصوره را چشم بر ایشان افتاد جمعی از بهادران زمانه
وپهلوانان درخانه پلنگان کوه محاربت وشیران بیشه مصاربت مثل محمود شاه جهره وشاه محمود نکودری وامیرزاده
ویوسف عراقی وخدایداد وحسین صالح وپایزید بخار وغیرهم بریشان حمله کردند آن جماعت بدیوار ومعمل
پشت باغات در آمده وبهادران مذکور بسنان نیزه وقلم مسطقه جان سپاری بر میان بستند ودست
جنگ وپیکار بسوی تیغ درم وکارزار برده پیاده گشتند واز دیوارها گذشته با لشکر باغی مختلط شدند
کار از تیر وکمان بر نیش وگریبان رسید وبا یکدیگر بر آمیختند وبسی گرز وشمشیر بر هم ریختند فرش ادیم رنگ
زمین مطبوع بخون دلیران جنگ جوی وهژبران پرخاش خر طراوت اطلس لعل داد بهادران لشکر منصور
چند تن از ایشان بقتل رسانیدند ومحمود شاه جهره درین روز درجه شهادت یافت ولشکر باغی را بحصار
دوانیدند ودر یک ساعت لشکر منصور چهار دیوار آن حصن محکم وسد معظم محیط گشتند وچون
قضای مبرم بر حوالی آن نزول فرمود داشتی را قلعه که در ارتفاع دست با جوار در کمر وتماثیل شرف آن
پای بر ایوان کیوان نهاده ومواضع مقاتله آن در مقابله عیوق آمده اصلها ثابت وفرعها فی السماء وخندق
او از فسحت با ساحت امل وعرصه اجل پهلو می زد وبا بحر محیط تمنای برابری بل اندیشه برتری میکرد وآن
احکام تمام وصعوبت مرام زیادت از هزار مرد کارد دلیران کارزار روزگار دیده کرم وسرد چرخ چشیده
وتجارب ایام یافته ودر امور حرب دربت وحنکت تمام حاصل کرده نسر طایر از زخم تیر ایشان در خطر

وکوه ثابت از بیم تیغ ایشان بر حذر وهر یك بزخم تیر خامه برانکشت دبیرد وختی و بحکم اندازی در شب
تار تار بر نیان بنوك بیکان لشکافتی ساکن آن قلعه وبرجنك وقتال مصر ایستاده فامّا بفضل ایزدی
ودولت قاهره ثبتها الله تعالی بادیت لشکر منصور نصرهم الله تعالی چه پای دارند نظم سنك اکر سنك را بکرند
چون بدریا رسد فرو ماند ∴ امرای دولت را فرمان شد تا منجنیقهای برکار کنند واز جوانب واطراف بحفر ونقب
مشغول کشتند ازجمله نقبها که درحصار فراه بردند سه نقب در عهده امیر شاه ملك بود ودو نقب بعهده
امیر مضراب بهادر ویك نقب بعهده امیر علی ترخان ویك نقب بعهده امیر سید علی ترخان وامیر یوسف خواجه
وامیر بکنه وامیر فیروزشاه ومولانا صدر الدّین ابرهیم ویك نقب بعهده امیر خاوندشاه ویك نقب بعهده
امیر موسی شیخ وامیر محمّد مشرف وجماعت سربداران وسکان حصار نیز جنکهای مردانه ودفعهای نهادرانه
می کردند وهمچنین تا مدّت ده روز کوشش نمودند ودر هر ساعت اهل حصار از انواع نکال وعقوبت واصناف
ملالت وکلالت وحقیقت تفسیر فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة معاینه ومشاهده می کردند
با چهار دیوار آن حصار حصین محکم وسدّ معظم که شیب وفرازش بثری وثریا رسیده بود وپایان خندق وسر
کنکره اش بماه وماهی پیوسته از بسیاری نقب وحفر چون چشم زره وخانه زنبور شد اهالی قلعه چون بدیده
اعتبار مخایل قدرت پادشاهی ودلایل فضل الهی مشاهده کردند بعین الیقین برایشان روشن کشت که اکر تیغ
شاه جهان امان بجویند وزمام اختیار وعنان مصالح بدست شیطان دهند دواعی مفسدت را مجال تلافی
وامکان تدارک نماند در حقیقت فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا راوا باسنا اندیشه مند کشتند شاه اسکندر
با لکن وپهلوان شمس دراز وباقی نقبای قلعه فراه که بحمایت حصار ومردان کار مستظهر بودند چون صولت
وسطوت بندکان حضرت مشاهده کردند از اوج استبداد واصرار بحضیض عجز ومسکنت آمده سر برخط
بندکان بندکی وقدم در دایره فرمان برداری نهادند وسر من ذا الّذی یشفع عنده تامل نمودند امید شفاعت
هیچ شفیعی نمی دیدند آخر الامر با میر شاه ملك التجا واستعانه نمودند وزبان حال بمناجات ربنا ولا تحمّلنا
ما لا طاقة لنا به واعف عنّا برکشادند امیر شاه ملك ایشان را پیش بندکی حضرت شفیع کشته شفاعت او
محل قبول یافت حضرت سلطنت شعار بر قضیت عدل ونصفت ووفور رحمت وشفقت که مستدعی دوام

ویك نقب بعهده توامان امیر حسن صوفی
ویکی بعهده امیر علی کاکوکل تاش و یك
نقب بعهده امیر شروان مرداس
ویك نقب بعهده امیر ایلچی
اتکلی
ویك نقب بعهده امیر دو اهر و هاک
دیکر
صح

دوام دولت وموجب مزید بسطت است معنی اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه
پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات وزلات ایشان کشید وسایه امن وامان بر بسیط آن بقعه کسترانید
وهمه را بیقای جان وبمزامان مستظهر کردانید وبامداد تایید ونصرت آسمانی ومیامن همت
واقبال روز افزون خدایکانی چنین قلعه حصین که طریق استخلاص آن بر ملوك دنیا وخسروان کیتی
بسته بود کشاده کردید شاه اسکندر با لکن واکابر واشراف قلعه از سموم قهر خسروی که ژاله در
چشم اخکر وآب جیحون طبع آذر دهد نیك ترسان وهراسان بودند چون نسیم لطف که از سنك خاره
چشمه سلسبیل کشاید واز چوب خشك در ماه دی کل طری شکفاند امید وار یکمان کشتند بیرون
آمدند وبساط بارکاه همایون بلب خضوع واستکانت مقبل کردانید وازان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین در درکاه جهانپناه داد از انجا که لطف نا معدود وفیض نا محدود حضرت سلطنت شعار بود
کناه ایشان بذیل عفو واغماض بپوشید وخط امان بر صحیفه خطا وجریمه هر یك کشید وعفو قدرت
امیر را از لوازم ومراسم جهانداری ومتممات مکارم اخلاق شناخت وهر یکرا علی حسب تفاوت
اقدارهم وتباین مقدارهم تربیت واحسان فرموده بمزید خلعت وانعام مخصوص کردانید وعساکر
منصوره را از نهب وغارت وتخریب عمارت منع فرمود نظم مهر تو بر احباب تو ساینده تر آمد
از پیرهن یوسف مصری بید بر ∴ کین تو بر اعدای تو خونخواره تر آمد ∴ از تاختن رستم سنکزی بیژن بر
چون قضیه قلعه فراه باخر رسید وخاطر همایون را از ان مهم فراغی روی نمود بنشان شهسوار انجم پای عزم
در رکاب عالم شتابی آورد وبدست حزم عنان جهانکشایی بکرفت وباد لیران نامدار وکردان نامجوی
متوجه قلعه اوك کشتند ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد وسقف آسمان از زخم نعل مراکب
در جنبش بر روی هوا نیزهای خطی نیستان پیدا میکرد ودر سایه آن صحن زمین برمار یحان می نمود نظم
زمین چند فرسنك لشکر کرفت ∴ ز لشکر جهان دست بر سر کرفت بدین عظمت وشوکت متوجه
جانب اوك کشتند وپهلوان شمس دراز را با چند تن از معارف سجستان که از قلعه فراه بیرون آمده بودند
مجددا تربیت فرموده وخلعت پوشانیده ایشانرا پیش شاه قطب الدّین فرستاد مضمون رسالت آنکه

همیشه تربیت و عنایت ما در حق خود مشاهده کرده اند و از آنگاه که شاه شاهان ابو الفتح کمر خدمت بسته
بشرف ملازمت درگاه اعلاء حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه مشرف گشته در میان ملوک نامدار
و حکام روزگار در زمره شاهان و شاهزادگان باب روی و عزت و حشمت روزگار گذرانید و چون او
برحمت حق رفت ممالک سجستان بر اعقاب و اخلاف او مقرر و مسلم داشته آمد هرگز سخن نمام و غرض
خواه در حق ایشان مجال استماع نداده ایم و چون ممالک تعلق بدیوان ما گرفت همچنان بر قرار آنچه وظیفه
تربیت و عنایت و شفقت و رعایت بود بتقدیم رسید و از غایت اعتقادی که در جانب پاری ایشان
ثابت و اعتمادی که بر نیکخواهی ایشان راسخ بود شاهان فراه را که مدتهای مدید در لشکرهای بعید
بکوچ دادن و دولتخواهی حضرت صاحبقرانی گذرانیده بودند بر موجب مکتوب و ایلچی ایشان که ذکر یاغی
گری و خلاف ازیشان بعرض رسانیدند سیاست فرمودیم و الحاله هذه مخالفت و یاغی گری ازیشان
بغایت غریب و عجیب می نماید می باید که درین امور بعقل رجوع کنند و تامل نمایند تا آخر این قضیه بکجا ادا
می نماید و ایشان از داب و عادت معلوم گشته باشد که عفو بعد از هفوات زیردستان و اغضا
از زلت کنهکاران و تحمل و ابقا وقت جرایم خدمتکاران و تجاوز از جرایم عصاة بندگان سیرت منیع و سنت
معتقد ماست و راه توبت و انابت بر خاص و عام گشاده ایم اکنون باید که بر خلاف گذشته از سر استظهار
تمام بی توزع باطن و تردد خاطر متوجه گردند که درباره ایشان جز تربیت و عنایت چیزی دیگر
بظهور نخواهد آمد حق علیمست و کفی به شهیدا که ما قصد ملک و جان ایشان نداریم همچنانک بیشتر بوده اند
بل عزیزتر و گرامی تر خواهند بود و اگر این معانی بسمع خرد اصغا نمایند و پنبه تیمیه غفلت از گوش برکشند و از
خواب غفلت بیدار شوند و جاده صلاح و سداد بازیابند و از هوا حسن خذلان و وساوس شیطان
روی بتابند و باسمات و استغفار مبادرت ننمایند نعوذ بالله من ذلک عواصف سخط در حرکت آمد و آتش
غضب زبانه زند و نایره خشم التهاب گیرد و حشم منصور که همت بر محاربت مقصور دارند اگر اجازت
مجاهدت یابند بحقیقت معلوم است که بر جمیع احیا که نه باختیار در میان شریران فتنه جوی
افتاده باشند بر ایشان نه آن رود که در شریعت معدلت جایز باشد بجهه رعایت آن دقیقه ضمیری

می فرمائیم و بحبل حلم اعتصام می نمائیم احتراز از تغیر و تبدیل ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها الآیه
احتیاطی تمام بجای آورند و بغور حقیقت بحق الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع برسند هذا
ما عهدنا الیک علیک فاقتف آثارنا و امرنا تغنم و ابق اخطارنا و اجرنا تسلم والله الهادی الی سواء السبیل نعم المولی واعتنی
و نعم النصیر چون آن جماعت متوجه شاه قطب الدین گشتند مواکب منصور که چون پروانه حریص شمع و غا بودند
و بگرد از همند شیفته آتش هیجا نظم بدین صفت سپهی دیو بند و قلعه گشا مبارز افکن و دشمن ربا و شیر شکر
یکی بساعد سیمین درون فکنده کمان ∴ یکی بسنبل مشکین درون کشیده سپر ∴ یکی شکوفه و سوسن گرفته در جوشن
یکی بنفشه و نرگس نهفته در مغفر برسمت اوک روانه گشتند و چون صفحات آن دیار از نعل مراکب نوسم
گرفت و نفحات دولت از قدوم مواکب همایون در تبسم آمد بمبارکی و طالع مسعود با سپاهی نامعدود نامحدود
بحدود اوک رسیدند عساکر منصوره رایات نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره وار گرد اوک در آمد
و نقطه گردار قلعه اورا که بقلعه لاش معروف و مشهور است در میان گرفت و اطناب سراپرده شاهی در جرگه
ماه و برج ماهی کشیده گشت نظم گره بکار آمدی خیمه گاه ترا ∴ صبح نکردی عمود خور نبدی طناب ∴
شاه نصرت بن شاه محمود با فوجی از بهادران سکزی و قومی از مردان یاغی و جوقی از ظالمان طاغی ترک
سر کرده و دست در فتراک بغی زده و پای از حد خویش بیرون نهاده بحصن اوک تحصن داشته و باحکام حصار
و مردان کار شیفته شده بتمویهات اهل ضلال و نزعات قول شیطان فریفته گشته بجنگ و قتال پیش آمدند عساکر
منصوره نصرهم الله تعالی پیرامون قلعه چون فلک گرد کرده خاک محیط گشتند و از جوانب و اطراف بسان
صرصر حملهای بهادرانه پیش بردند و اهالی قلعه چنانک در آب ماهی و در شب سیاهی مجاور و ملازم دروازه
و دیوار و بگردار آتش در آهن و جوهر عرض در جسم و جوهر ثابت و پابرجا ایستاده جنگ و جدال را مغتنم
و سکالیده وقتال و نزال را پیاخته و آماده اگرچه با شوکت لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود
اما هر یک از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ مسابقت و مبادرت می نمودند در مقام جانسپاری
دل از سر برگرفته قدم حماست و بسالت ثابت می داشتند اگرچه استخلاص چنین نظم
قلعه محکم که دیوارش برازگرد دلیر ∴ روضه خرم که بنیادش برازشیر ژیان ∴ پیش خاطر و اوهام غریب

وبدیع می نمود وازغایت استواری وکمال حصانت کشادن آن نزدیک عقل کره کشای متعذر بود بنا پسند
آسمانی همای ظفر وفیروزی سایه بر بندکان دولت افکند وروزکار ربشیر امانی ونیل امال مساعدت نمود
ابتدا آب رود از یشان بازداشتند ودر درون قلعه جاهی بود بدان ترجیة الوقتی میکردند وایشانرا رحمت
آب می رسید بعد ازچند روز چهار دیوار آن حصن محکم وسد معظم از بسیاری نقب وحفر چون برج
کبوتر ازدریچه وروزن کردانیدند وازنون نعل تکاوران ثلمها ورخنها بسان دندانهای سین بدو راه یافت
انکه ز تاثیر نعل سمندش　قلعهٔ بدخواه ملک رخنه جو سین است　جاخویان لشکر منصور نقبی بدان جاه بردند
وآب جاه را نیز از یشان بازکرفتند از زمین وآسمان انواع بلا واصناف عناید یشان منطرف کشت ویکبارکی
عاجز ومضطر کشتند شاه نصرت که رایت عناد وضلال فراخته بود وبمردان کار رو حصار مغرور کشته
مرغ صفت بای بسته دام اضطراب شد وکاه راجز عفو شامل شاه دستکیر وبامردی سا فتند بخواص بندکان
حضرت التجا واستعانت نموده روی نیاز بر زمین تضرع نهاده از سر خضوع ومسکنت طلب امان کرده عرضداشت
نظم　خسروا کرچه منکر کند کار بد ∴ عفو آن روز را بکار آید ∴ در ضمیر انور زاده الله اشراقا آمد که اکتساب
مثوبتی که والکاظمین الغیظ موعود اند از زلات اقدام مجرمان می توان کرد وجمال عروس نعمتی که
والعافین عن الناس خواهند یافت از برده طلب کند جو رویت بکعبه کرم است ∴ نیاز عرضه کن وحاجتی که هست بخواه
بیا که حکم شهنشه سات آن دارد ∴ که منهزم نشود از چنین هزار کاه ∴ وازانجا که غایت مرحمت وشفقت
حضرت سلطنت شعار بیت خلد الله تعالی ملکه وسلطانه از سر عنایة وعاطفت ورافت تساهل فرموده از خون
ومال ایشان درکذشت وبساط امن وامان بر بسیط آن بقعه کستردانید ولشکر یانرا از پای حصار ودیوار باز
کردانید　نظم　کرفتند تیغ وکفن صفدران ∴ نهادند رو بر زمین در زمان ∴ بندکی حضرت در باب
ایشان عفو ومرحمت وتربیت فرموده نیر بیشتر این فتح جهانیانرا دلایل وامارات کشورکشایی وعدو بندی
روشن کشت وآثار عزایم بادشاهانه در دفع مشکلات ومعضلات حوادث دهر واضح تر شد اهالی
قلعه کارونک وکوبن که از حوالی وتوابع ولایت اوک بود جون احوال قلعه فراه واوک بدین بصیرت مشاهده
کردند بعین الیقین دانستند که جون رایات همایون بدان نواحی سایه افکند وحشم منصور دران ولایت براکنده

کشت وسایس همت کیوان رفعت کمین انتقام برکشاد وبسیاری قتل کرد کار شمشیر ابدار دست کاری اغاز نهاد
مشتی لعین خاکسار را دران مقام بایداری نتوانند نمود ایشانرا نیز طلب امان کرده بیرون آمدند بندکی
حضرت بر موجب عدل ونصفت وقضیه مرحمت وشفقت ایشانرا نیز تربیت وعنایة مخصوص کردانید
وسایهٔ امن وامان بر ایشان کستردانید وآن نواحی را مسخر ومضبوط کردانیده رایات همایون بجانب
زره در حرکت آمد وجون متوقع بود که شاه قطب الدین بیساط بوس آید تعللی میکردند تا بلب هرمند
رسیدند که آب او از غایت وصفا وروشنی جون آینه جبین زدوده وعکس پذیر بود وبیضه ماهی در یک
آب نشان کوهر بریکر خنجر تابان ومستنیر ∴ آن آب نیلکون که ز عکس کان بری　نا این قرطه ایست رفیروزه سهر مان
کوبی که باد بوده سوهان ازده ∴ کاهی زند بصیقل وکاهی زند فسان ∴ از دانش وزجان اثری نه درو ولیک
از نیکوبی جو دانش واز روشنی جو جان ∴ جون بدان حدود رسیدند وشاه قطب الدین بدان نصایح مزجر
نشد ودر آمدن تقصیر وتعلل کرد خود نیامد وکسی نیز نفرستاد بدان سبب قهر بادشاه زبانه زد وآتش غضب
خسروانه بالا کرفت فرمان شد تا بندها را بشکستند سه بند بود که مشهور جنانست که از عهد رستم باز
بسته اند یکی را بند راشکک کویند ویکی را بند شهر ویکی را بند بلغاعان که بند ولایت است وآن بند بلغاعان
از همه محکم تر بود وحشم منصور روی بنهب وغارت وتخریب عمارت آوردند آتش در دیهها زدند وباغها را
ببریدند ودرختها بیند اختند واز اثر بی عنایتی در حق آن مردم هیچ باقی نکذاشتند با آنک موضعی در مجموع
بلاد بخصب وبسیاری غله مثل سجستان نشان نمی دادند باندک مدتی قحط ازان دیار برآمد وجنان شد
که درک اسفل نسبت آن فردوس اعلی تواند بود وخارستان در خوشی نکارستان اوشاید واکثر
مواضع ازان تاریخ قاعا صفصفا کشته نه از درختان اوشاخی برپای ونه از قصور او کاخی آبادان
نواحی سجستان دست فرسوده حوادث وپایمال نوایب کشت در مراجعت از سر بندها بندکی حضرت
بولایت دسن درآمد وخرابی بسیار دران مواضع رفت وامیرزاده رستم وامیر مضراب بهادر بولایت
زره رفتند وایشان نیز دران حدود بهمین نوع فرمودند　نظم　بلا میزان کران کرد ز سنک حادثات
کر کند بر آسمان سلطان رامش سر کران ∴ از نهیب هیبتش کر بر فلک بادی وزد ∴ زهره نی جادر بماند مشتری نی طیلسان

ورفروزد آتش خشمش ببیند تا اید ∴ آسمان از خوشه یکدانه ارخرمن نسان جون احوال این نواحی برین موجب که
بتقدیم افتاد بوقوع پیوسته بندکی حضرت مظفر ومنصور مراجعت فرموده ایالت حصن اول با توابع بپهلوان
جمال الدین بکم تفویض افتاد تا در رعایت جانب حشم وخدم وحفظ حصون وقلاع شرایط حزم واحتیاط
بجای آورد وجون خاطر خطیر از کلیات آن طرف فارغ آمد بحدود فراه رسید آن مملکت را بشاه اسکندر بن
شاه علی که درشمایل وعادت او آثار فرزانکی ومخایل فرزانکی پیدا بود تفویض فرمود واو را بتربیت وعنایة
مخصوص کردانید واستمالت فرمود تا رعایت رعایای آن موضع نماید وآنجه بنج آمال وشمل عمال رعیت باز کردد
بتقدیم رساند بعد از ادراك این مارت واحراز این مواهب عزمت برمعاودت بدار السلطنه هراه صینت عن
الآفات کرم اکثرا علام ومصادرت حمام اینت تصمیم یافت ومقتضی رای اعلا اعلاه الله آن کشته که فضیلت
اوقات رمضان که بدلایل اوله رحمة واوسطه مغفرة وآخره عتق من النار ابر مستهل آن برسر بروفا خرالالب
رحمت می بارد ونسیم اواسط آشنا وبیکانه را مشمول شامل مغفرت می کرداند ومهمان زمان آخر مستحقان
زوایای نیران را عتق من النار ضمان میکند بمستقر دولت دریابد جه الصوم جنة من النار حدیثی مشهور اینت
یوم لا تملك نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله حبلی متین وعروه وثقی اینت ساعت متبرك اوقات آن را
ازبعضی مسافرت صانت واجب داشت وموارد انزا بکدورت نصلب مکدر بکرداند در پنج
شعبان المعظم سنه احدی عشرة وثمانمایه . بمستقر دولت ومرکز سلطنت نزول فرمود تمت

ذکر رسیدن ایلچیان خطای کرت اول

هر بنده را که ایزد سبحانه وتعالی بلطف شامل خویش خلعت کرامت واختیار بوشانید وبر اصناف برایا وکافه
رعایا قادر وامر کردانید واسباب اقبال ومقالید حل وعقد مصالح در دست تصرف او نهاد ومهمات طوایف
آدمیان بمقتضای رای او باز بست وآن بنده در سرا وضرا وجهرا رحدود الهی واوامر ایزدی بجا ورحایر نکاه دارد
وحق نعمت ایزدی بافاضت عدل واحسان که زبده اعمال انسانیست بکذارد وشرط شکر وسپاس که پاس نعمت
بدان دارند بواجبی بجای آرد وبا وفور استغنا وظهور استیلا از طغیان وکوکب عجب وبحد نماید وباعتقاد تمام

اعتراف آرد که لا املك لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله وباعقل یار اندیشد که از راه بشریت میان
ذریت آدم تفاوتی وتفاضلی نیست والی با مولی یکسا نیست وادنی با علی برابر تفاوت وتمایزی که حاصل است
جز عطیت فضل ربانی وهدایت لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب تواند بود ونکه داشت رسالارباب
آن موهبت واستمداد آن کرامت استیفای واین دولت واستیفای آن نعمت را بحق کذاری وسپاسداری بدیره
شود وداد بروری وعدل کستری را دعامه ووقایه آن نسازد بهمه حال زمانه غاشیه همت او بردوش نهد
وحلقه مطاوعت او در کوش کند وکردون مثال قدرت او را بر دین مالد وروزکار ردیف صیت او زند وعزت
واقبال در فتراك او دود ودولت رکابدار موکب او کردد وتوفیق عنان کیر مراکب او شود تا در هرجه کوید وکند
بامتثال تلقی باید کرد وهر کجا رود وآید فتح ونصرت قرین رایت او باشد وخلاصه این کلمات ومخلص این
تشبثات آنیست که جون موکب همایون حفت بالمیامن والسعادات از یورش سجستان مراجعت نمود خبر
وفات امیر صاحبقران انار الله برهانه بممالك خطای رسیده بود وپادشاه خطای ایلچیان بجهت رسانیدن
تعزیت تعیین فرموده با بیلکات وتنسوقات آن طرف درین ایام بدار الامان هراة حفت عن المکروهات
رسیدند سخن پادشاه خود بعرض رسانیدند بندکی حضرت دربارهٔ ایشان تربیت وعنایت
فرموده بعد از جند روز اجازت مراجعت یافته بطرف ولایت خود معاودت ——— نمودند

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری بیلاق بادغیس واز آنجا بجهت ماوراء النهر

جون اوقات متبرکه رمضان بآخر رسید وشرایط عید صیام که از معظمات شعار دین وشکوه اسلام
اینت بجای آورده آمد مرکز نیر اعظم محاذات نقطه اعتدال ربیعی رسید باز فراش جمن بوی نسیم نوبهار
برجمن کسترد فرشی از پرند هفتکار ∴ بر زمین کوئی که عکس آسمان افتاد از انك شد زمین جون آسمان در کسوت کوهرنکار
اطراف سهل وجبل از سبزه وریاحین نمودار کارکاه ششتری وطیره ده خامه آذری کشت ودست نقاش
قدرت اطراف باغ وراغ را بنسان عارض عروسان بیاراست ونسیم صبحدم از رایحه ریاحین مروح ارواح
کشت نظم جهان کشت ازخوشی جون کل شکفته ∴ عروس دهر در زیور نهفته ∴ بسان پر طوطی کوه وصحرا

همه یکسر برازمرجان ومینا :: بهرکجی رباحین بردمیده :: بساط سبزه درصحرا کشیده کفتی بحلیت وزیور ازهار باغ وبستان زابرایر بسته اند وازلطافت وبدایع انواع شعود وکل دریک مکان قران کرده نظم
موسم خرمی درآمده است :: که صبا روح پرور آمده است هریک ازشیرخوارکان جمن بنبات حسن برآمده است
جون باغ وراغ دیبای هفت رنک پوشیده وروی کوه وصحرا رشک نکارخانه جین شده است نظم
ازسبزه پرنیان نکار صفت کشت :: وزلاله سم آموشنکرف سیرشد :: اکناف زمین زان همه فیروزه شکل کشت
اطراف جمن زین همه بیجاده اثر شد حضرت سلطنت شعاری امیروامیرزاده اعظم نبوی الاخلاق وملکی الشیم
ثمره شجره دولت ونهال باغ سلطنت وعنوان نامهٔ اقبال وکل بوستان فضل وافضال طراز کسوت شادمانی
ومطمح نظر امانی نظم آنکه دارد همه جیزی ونداردمانند :: مظفر الدنیا والدین ابرهیم سلطان خلد الله
ملکه را در دار الملک هراة صینت عن الافات والبلیات مقرر کردانیده امیر اعظم امیر فیروزشاه را با او تعیین
فرموده وامیرزاده امیر لطف الله بن امیر بابا تیمور وامیر حمزه قتوقور افرمان شد که با لشکرهای خود بسر حد
سجستان وآن نواحی روند وازان طرف برخبر باشند ورایات نصرت شعار عزیمت ییلاق برصوب بادغیس
در خامس ذی قعده سنه احدی عشره وثمانمایه حرکت فرمود وجون عرصه آن نواحی آغبار مواکب همایون
آرایش یافت باحضار لشکرها مثال عالی بنفاذ انجامید ازجوانب واطراف واداني واقاصی بلاد عساکر منصوره
بر سمت معسکر همایون روی نهادند ودرسلک اعوان دولت قاهره منخرط کشتند باندک مدتی وسهل
فرصتی سپاهی که حد آن در وهم نکنجد وعد آن در قدرت هیچ محصی نیاید باساز واسلحه تمام مجتمع کشتند
وارکان زمین از تحمل آن در تزلزل آمدند نظم اذا نحن سرنا بین شرق ومغرب :: تحرک یقظان التراب ونایم
درین ولا خبر رسید که امیر خدایداد حسینی لشکر جمع کردانیده ومتوجه سمرقند کشته است وامیرزاده
خلیل سلطان بهادر بردست او کرفتار کشته وصورت کیفیت آن واقعه جنان بظهور رسیده است

ذکر احوالی که درین سال در ماوراء النهر بوقوع پیوسته

جون بندکی حضرت سلطنت شعار خلد الله تعالی ملکه وسلطانه در بادغیس لشکرها جمع کردانید امیرزاده

خلیل سلطان بهادر نیز لشکرهای خود مرتب کردانیده برعزیمت کنار آب اموییه روان کشته درحوالی کش
نزول فرمود درین اثنا خبر شنود که امیر خدایداد حسینی لشکری ساخته کردانیده بآب خجند رسیده است
خلیل سلطان بهادر امیر الله داد وامیر ارغونشاه وجند امیر دیکر وجهار هزار سوار دیکر ازین لشکری
که با خود داشت بدان صوب نامزد فرمود جون این عساکر متوجه آن طرف کشتند بحدود دیزاق رسیدند
ازان طرف خدایداد نیز برسید جنانک بین الفریقین قریب سه جهار فرسنک زیادت نبود هر دو لشکر
در برابر یکدیکر فرود آمدند وهیچ یک پیشتر بکدیکر نمی رفتند امیر الله داد وامیر ارغونشاه بیش امیرزاده خلیل
سلطان بهادر فرستادند واستمداد نمود امیرزاده خلیل سلطان بخود با قریب هزار سوار ایلغار کرده متوجه
آن طرف کشته ازسمرقند بکذشت ودر حوالی شیرازتزول فرمود خدایداد ازین معنی واقف کشت
بی آنکه آن جماعت که در برابر او بودند خبردار کردند اول خود را در روز بدیشان نمود وبعد ازان شب
همه شب راند روز دیکر بعد از نماز بیشین در حوالی شیراز جون برق خاطف وسیل منهمر ناکاه کرفت
بسر امیرزاده خلیل سلطان بهادر رسید وامیرزاده خلیل سلطان بهادر واصحاب او جنان بی خبر بودند
که سیاهی سپاه خدایداد را دیدند تصور کردند که لشکر ایشانست وفی الحال که رسیدند در حرب
حرب آغاز کردند وجون خلیل سلطان بی خبر بود اکثر نوکران او متفرق شدند وبعضی درجه شهادت
یافتند وخلیل سلطان پناه بقلعهٔ شیراز و خدایداد فی الحال حوالی قلعه را فروکرفت وقلعه را نیز استحکامی
نبود خلیل سلطان بهادر کرفتار کشت در روز شنبه نهم ذی القعده سنه احدی عشره وثمانمایه این حادثه
بوقوع پیوست وجون خدایداد را این قضیه دست داد فی الحال مکتوبات بهرطرف که خاطرش میخواست
می نوشت وخلیل سلطان را می فرمود تا مهر میکرد وباطراف وجوانب می فرستاد وامیرزاده خلیل سلطان
نیز بنوکران وکماشتکان خود مکتوبات می فرستاد که حالا من بدست او کرفتارم می باید که در استرضای
جانب امیر خدایداد غایت مجهود بذل کنند والا نباید که ازشما بر نجد وقصد من کند بدین نوع تمامت ماورا
النهر ولشکر خلیل سلطان خدایداد را مسخر کشت در حادی عشر ذی القعده سنه مذکور خبر حدوث آن واقع به
بندکی حضرت سلطنت شعاری رسید عادت پادشاهانه که قرین قضا وقدر وهمنشین فتح وظفر است بر توجه

امیرزاده احمد بن امیرزاده عمرشیخ

بلونیقور

بلونیقور

برد الیق

صوب ماوراء النهر در حرکت آمد و بیشتر ازین وا بندگی حضرت جرکس را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاده بود
چون بندگی حضرت برباط قتلقتیمور نزول فرمود خدایداد نوکر خود را با جرکس که از پیش بندگی حضرت رفته
بود مصاحب کرداینده و نوکر امیرزاده جوانبخت امیرزاده جهانگیر پیش بندگی حضرت فرستاد مضمون
رسالت آنکه من بنده و خدمتکار آن حضرتم و این صورت که واقع گشت بنا بر خدمتکاری آن جناب کرده ام
حالا صورت قضیه بدانجا رسیده من بعد بهرچه حکم و اشارت شود بتقدیم رسانم بندگی حضرت جوبین
قوچین را مصاحب نوکر خدایداد پیش او فرستاد و فرمود که درین صورت که واقع گشته اینست اختیاری
نمانده و ما در عقب مکتوب می رسیم باتفاق هرچه یراق باشد بدان موجب بتقدیم رسد انشاء الله امیر
خدایداد می باید که بی تردد از سر استظهار تمام که در حق او التفات خاطر و تربیت و عنایة هرچه تمامتر
هست و بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بر عقب کوچ فرموده روز دوشنبه
سلخ ذی الحجه سنه المذکوره بلب آب رسیدند بیشتر امیر شیخ نورالدین ایلچی فرستاده بود و مقرر کرداینده
که هرگاه بندگی حضرت از آن طرف عزیمت فرماید من نیز ازین طرف لشکر خود ساخته متوجه کردم چون
بندگی حضرت بلب آب رسید امیر شیخ نورالدین هم بدان بلجار روان گشته به بخارا رسیده بود و خبر
شنید امیر خدایداد که امیر شیخ نورالدین از طرف بخارا متوجه اردوی همایون است از سمرقند ایلغار
کرده بسر او رفت و امیر شیخ نورالدین طاقت مقاومت او نداشت از پیش او بگریخت و بندگی حضرت
در کنار آب بود امیر خدایداد در عقب شیخ نورالدین نتوانست رفت باز بطرف سمرقند معاودت نمود
و بندگی حضرت چون از آب ~~آمویه عبور فرمود~~ شاه ملک سلطان خدایداد امیرزاده احمد و امیرزاده سیدی را با چند امیر قشون
فرستاده بود که ولایت حصار و آن ولایت و نواحی را مسخر کرداند ایشان خبر بندگی حضرت شنیدند
با تمامت نوکران که با ایشان بود قبل از آنکه فرمانی بمبادرت ایشان بر صوب حضرت علت صادر گشتی
و مثال باستحضار ایشان نفاذ یافتی روی ببندگی درگاه اعلا آورده جمله بخدمت شتافتند و شرف
بساط بوس دریافته باردوی همایون ملحق گشتند فاما امیر خدایداد بعد از آنکه بر امیر خلیل سلطان مظفر
شد و خود را اختیاری دید و استغنائی تصور کرد قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بیکبار

متوجه شوده

436

مست مدام نعمت گشته مغرور ایام دولت شد و پنداشت که بای از دایره طاعت بیرون می توان نهاد
و دست در شاخ تمرد و عصیان می توان زد و سر از ربقه اذعان می توان بافت روی از قبله انقیاد کرداینده
طمع در ملک ماوراء النهر مستحکم کرد چون توجین را پیش بندگی حضرت باز فرستاد مضمون رسالت آنکه
اگر بندگی حضرت ازین ملتمسات که زیادت از طور او بود امیرزاده خلیل سلطان و شاد ملک را پیش ایشان
ایشان فرستم بشرط آنکه مملکت ماوراء النهر با میرزاده محمد جهانگیر مسلم دارند بندگی حضرت در غضب شد
متوجه سمرقند گشت چون رایات همایون بمنزل کوتی رسید در روز سه شنبه چهارم ذی الحجه مذکور عبد الخواجه
شاد ملک آغا خاتون امیرزاده خلیل سلطان را مقید کرداینده مصاحب خود بر پیش بندگی حضرت
و چون بندگی حضرت بخارا رسید خبر آمد که خدایداد امیرزاده خلیل سلطان را مقید کرداینده مصاحب خود
برد و چون دید آن طمع در کام شکست و صورتی که در مخیله نقش بسته بود بر نیامد و نقش مراد بر کعبتین
روزگار موافقت ننمود روی بگریز آورد و عوام سمرقند دست انتقام باد باب لشکر او دراز کردند و چون
مضمون این خبر بتحقیق پیوست بندگی حضرت بتعجیل تمام روی بدار السلطنه سمرقند آورد و بیشتر امیر اعظم
امیر علیکا بهادر را با منابی دیوان بضبط شهر و خزاین روانه کرداینده و چون رایات همایون برباط یام رسید
بزرگان سمرقند شرایط استقبال بجای آوردند دران منزل شرف تقبیل عتبه علیه دریافتند و چون
قریه دمشق مخیم اقبال گشت امیرزاده محمد جهانگیر و امرا و لشکریان که در سمرقند مانده بودند مجموع
باردوی همایون رسیده شرف بساط بوس دریافتند رایات میمون و مواکب منصور لازالت محفوفه بالنصر
والظفر نظم بزینتی که برآید شب چهارده ماه در سابع عشر ذی الحجه سنه احدی و عشر و ثمانمایه سایه
بر محروسه سمرقند افکند اهالی و سکان سمرقند بوصول رایات همایون شادمانها نمودند و وضیع و شریف شرایط
تهنیت بتقدیم رسانیدند و بیمامن طلعت همایون جنان خرم گشتند که روزه دار بطلعت هلال با تشنه بزلال
و مملکت سمرقند بل تمام مملکت ماوراء النهر باز بتدبیر دیوان آمد و امر و نهی آن بلاد بر قاعده معهود و رسم مألوف
نفاذ و مضا یافت و ماده فتنه منقطع شد و چون لشکر و نواد حشم و طبقات خدم هریک را احوال از اساع
و اتساع بنسبت قدر ایشان علی حسب مراتبهم بتشریفات کرامایه و صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت

فرادم

بادلها برمتابعت ومطاوعت قرار کرفت بعد از دو روز امیر شیخ نور الدین وامیر مبشر وجمعی دیکر از امرا ولشکریان
ببساط بوس بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه مشرف کشتند تمت

ذکر قضایائی که در فارس وعراق در سال احدی عشر وثمانمایه بوقوع پیوسته

امیرزاده پیر محمد در سال مقدم جون بر امیرزاده رستم ولشکر اصفهان غالب شد وایشانرا منهزم کردانید
واصفهانرا در تحت تصرف درآورد بعد ازان بشیراز مراجعت نمود در زمستان آن سال عزیمت یورش خورستان
فرمود بواسطهٔ آنکه بیشتر خاند سعید [کوکلتاش] برکلیس را بدزفول فرستاده بود ودران ایام که رستم لشکر بدر شیراز
آورد خاند سعید با امیرزاده پیر محمد مخالفت نموده طرف امیرزاده رستم کرفته بود وشیخ زاده وتوکل خود از قبل
امیرزاده رستم حاکم حویزه وشوشتر بودند درین ایام که امیرزاده پیر محمد بر امیرزاده رستم غالب شد ایشان
همچنان بر مخالفت اصرار نموده نه بخود پیش امیرزاده پیر محمد آمدند وکسی فرستادند امیرزاده پیر محمد متوجه آن طرف
کشته با لشکرهای آراسته جون برامهرمز رسید عبد الله پروانچی وعید خواجه ومولانا صنع الله را برسالت پیش
شیخ زاده وتوکل فرستاد وعهدنامهٔ بنبشت که اکر انقیاد ومطاوعت نماید قطعا واصلا متعرض مال وسر
وناموس ایشان هیچ یک نشود وبرکار ماضی نکند وازجریمه خاند سعید بکذرد واهالی ولایت رانیز مصون دارد
وفرمود که فرستادکان معتمد برین موجب ازوکالت خویش بخورند جون رسولان با امرای خورستان ملاقات
کردند وپیغام امیرزاده پیر محمد بدیشان رسانیدند شیخ زاده وتوکل وخاند سعید جمع کشته مشورت
وجانقی بسیار کردند وقرار بران دادند که باستقبال بیرون آیند نخست ساوری چند ترتیب نموده بدست
معتمدی چند پیش فرستادند وفرزندان خاند سعید باستقبال آمدند ودر جهار فرسنکی شوشتر بدولت
ملاقات مشرف کشتند امیرزاده پیر محمد فرستادکان ایشانرا بخلعت وتشریف خاص مخصوص کردانید وباز
فرستاد ومتعاقب ایشان کوج فرمود ودر یک فرسنکی شهر نزول کرد روز دیکر امرا این فرمودرا با پیشکشها
فاخر بار کرده بیرون آمدند ودران یورت مبارک تشریف بساط بوس دریافتند وباعزاز واحترام تمام محظوظ
نظر عنایت کشتند ودر جرکهٔ دیکر امرا منخرط شدند بعد ازان با بنه واغرق کوچ حال متوجه دزفول کشت ودران ولایة

سوکنده

[illegible]

ولایة نیز دو سه روزی اقامت ساخت وبعد ازان تفحص وتفتیش ملک ومال روی بطرف ولایة حویزه آورد
جون بکنار رودخانهٔ جهار دانکه برسید اصول احشام اکراد واعراب حرابر حویزه باتفاق سید یونس وسید
عبد الله را با پیشکشهای نیکو فرستادند امیرزاده پیر محمد هم ازانجا بشوشتر معاودت نمود وجماعتی از امرا
با لشکرها بر سبیل ایلغار بفرستاد تا سرحد ساب که از مضافات دار السلام بغداد است تاخت کرده بیامدند
بعد ازانکه ممالک خورستان بتمام بحوزهٔ تصرف درآورد بواسطهٔ تغیر هوا اندک تبی وتعبی نسبت با امرا واکثر لشکر
دست داد تا غایتی که خواند سعید دران ایام متوفی شد بنابران معنی زیادت توقف نتوانست نمود
بعد ازان امیرزاده پیر محمد بهادر الوس را در شوشتر وپیر حاجی کوکلتاش امیرزاده رستم را در دزفول
وابکه تیمور بخشی وعجب شیر را در حویزه نشانده وخود بدار الملک شیراز مراجعت نمود تمت

ذکر امیرزاده اسکندر پسر عمر شیخ واحوال او

دران ایام که امیرزاده پیر محمد با امیرزاده رستم جنک کرد وامیرزاده رستم منهزم کشته عازم خراسان شد وپیش
بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه رفت امیرزاده اسکندر نیز عازم خراسان کشته بود
فاما بنسبت مزاج خود قوت آن نداشت که پیش بندکی حضرت آید واکر سالها مدت جز تربیت وعنایت نخواهند دید
فاما از وهمی که داشت متحیر بود جون بخراسان درآمد جند کاهی در قریهٔ احمد بود که از نواحی قهستان است
نزول فرمود وتا بستان اکثری بعضی در دیه احمد کذرانید اما دایم بحزم واحتیاط می بود جون فصل خریف نزدیک
رسید عزیمت طرف شبورغان وبلخ کرد جون نزدیک بدان نواحی رسید جماعتی از اطراف وجوانب بر وجمع
شدند وامیرزاده قیدو بن امیرزاده پیر محمد بن جهانکیر از ومتوهم بود با کثیری متوجه او شد جون فریقین
بهم رسیدند جماعتی که با امیرزاده اسکندر بودند متفرق شدند وامیرزاده اسکندر با خواص خود کریخته
روی بساحل آموی نهاد بر عزیمت آنکه بعبری وضعی کرده از جیحون عبور کند واز حدود سمرقند وبخارا بطریق
ناشناخته بکذرد ومتوجه ازکند شود در شب هنکام جهره که محل اعتماد او بود کریخت آن عزیمت فسخ کرد وحد
ودریا یان روز بنیم روز رسید هر زمان فکری وهر لحظه تدبیری می اندیشیدند وخاطرش بر هیچ قرار نمی کرفت

جناب امیرزاده خلیل سلطان راههای سمرقند و کنار آب مسدود کرده بود و راه داران و مستحفظان حضرت
سلطنت شعاری نیز مجموع راههای خراسان را ضبط نموده و سرهای راه سپرده امیرزاده اسکندر متحیر بود که
بکدام طرف رود و یکی را بقراولی بر سر راهی نشانده بود که اگر کسی را ببیند او را خبری بیاورد او خود در خواب رفته
مستحفظان کار جیحون بدو رسیدند و از احوال امیرزاده اسکندر خبردار گشتند عنان ریز با کینه و ستیز از اطراف
او در آمدند نوکرانش آنچ مانده بودند نیز متفرق شدند امیرزاده اسکندر را کار از کار رفته و عنان تدبیر از قبضه
اختیار بدر شده چندان فرصت یافت که حرم خود را سوار کرد و هر کس از ملازمان و نوکران روی براهی نهادند چون
از سر شبر آب اموی به پدید آمد امیرزاده اسکندر در کار ریشه اندیشه مندگشته چندان توقف نمود که طوطه
و بعضی خدمتکاران ملحق شدند و محل توقف نبود روی در بریه نهاد و بیراهه همه شب براند علی الصباح بحوالی
اندخود رسیدند امیر سید احمد ترخان که از قبل حضرت سلطنت شعاری حاکم آن مواضع بود از کیفیت احوال
او خبردار گشت با اصول و اهالی آنجا باستقبال آمد و ملاطفت و دلجوئی هرچه تمامتر ایشان را با خود باندخود برد
و طریقه مهمانداری پیش گرفت اگرچه ایشان را خدمات پسندیده می کرد فاما نوکری با علام این قضیه پیش
بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه فرستاد تا بهرچه حکم برسد بتقدیم رسانند و امیرزاده
اسکندر از این معنی بیش از حد در وهم بود فاما نظم هرنیک و بدی که در شمار است .:. چون درنگری صلاح کار است
عسی ان تکرهوا شیئا فهو خیر لکم دست رضا در دامن قضا زده سر فکر بگریبان توکل فرو برده چنانچه
گفته اند نظم مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش .:. و درین حال حضرت سلطنت شعاری هنوز در ولایة
سیجستان بود که قاصد امیر سید احمد ترخان خبر نزول امیرزاده اسکندر باندخود معروض کرد انید و کیفیت وضع
و تغییراتی که حادث شده بود مشروح بازگفت چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
فی الحال جوابی حرز نبشتند که قطعا و اصلا کماشتکان حدود و مستحفظان طرق پیرامون متعلقان امیرزاده
اسکندر نگردند بهر طرف که خاطر مبارکش خواهد برود و مانع نیایند و خدمتکاری نموده بسلامت بگذرانند
چون این فرمان برسید امیرزاده اسکندر را اطمینانی پدید آمد خاصکیان خود درین باب مشورت فرمود مجموع
بالهام و تلقین دولت اتفاق نموده عرضه داشتند که ازین عرصه فرس بجانب فارس می باید راند و بطرف

عراق عجم برگ تار می باید کرد شاید که محرک العرق نزاع رنگ از خاطر خطیر امیرزاده پیر محمد زدوده باشد و وسیله
صلهٔ رحم در دل آورده چون صدق سخن ایشان بر طبق دلخواه افتاد تمامی سخن برین ختم کرده برین اتفاق بجهه شدند
و متوجه فارس گشت و حضرت سلطنت شعاری نیز درباب سفارش او بیرادرش مکتوبی اصدار فرمود که مضمونش
اینست جناب فرزند اعز می باید که احسن کما احسن الله الیک را قدوه کرداند عموما اقاصی و ادانی را از چنین
اشفاق خویش بهره مند دارد و کافه ارباب و نواصی را بمکارم اخلاق استمالت واجب داند و در اصطناع بر وضیع
و شریف بگشاید و بحکم اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض هیچ آفرینی اقتباس انوار آن مهم را مستاهل تر از جماعتی
که فضیلت صلت رحم دارند در خیال نمی توان آورد و بسبب عمومت و خولت در میان ایشان راجح مرجو
حیثیت بدین مقدمات تفضیل اقرب بر ابعد لازم باشد و ترجیح ادنی بر اقصی واجب کند علی کل حال طایفهٔ
که سر وجود از یک جیب بر آورده باشند و پای فرشود در یک دامن کشیده ثریا شکل از یک مطلع طلوع کرده
و بر وجه شبه یکی بر عقب دیگری بر آمده چون جواهری که از یک عقد منتشر شود و نجمی که از یک لفظ منتشر
کرده و این خواخوب و اخوات و بعد از ایشان دیگر اقارب عصبات که زبدهٔ آن موصوفات و خلاصهٔ آن
مذکورات اند نمی تواند بود که ایشان را اعتقادی درباب یکدیگر زیادت باشد و معونت یکدیگر بیشتر رعبت نمایند
و در صداقت و عداوت شرایط مرمت مبانی صحت اخوت نگاه دارند و قطره کردار شیوه متابعت یکدیگر
بویند و سلسله وار طریق موافقت سپرند و اگر ناگاه عیاذا بالله خدشهٔ در میان ایشان پدید آید از طرفین در
ازالت آن کوشند و سخن تمام و حاسد . در حق یکدیگر نشنوند و این طایفه را بمجلس خود راه ندهند اقالت
عثرت فرو بسته جاده لا تثریب علیکم الیوم کشاده دارند مقصود آنکه امیرزاده اسکندر را باز طلبند و تربیت
و عنایت و شفقت و رعایت مخصوص و منصوص داشته ناحیتی از اطراف مملکت بدیوان او بازگذاشته او را دلداری
نمایند و در طلب رضای او سعی جمیل مبذول دارند بنابرین مقدمات امیرزاده پیر محمد باز بطرف عراق و فارس
متوجه گشته نظم هر روز بمنزلی و هر شب جائی نزول می فرمود تا بحد یزد قریب شد چون سرحدها مضبوط
و راه گذارها مسدود بود فاش و ظاهر عبور کردن متعذر نمود ضرورت را تغییر وضع فرموده صحرا بصحرا تاخته
با شداید روزگار می ساخته تا روز بیست و ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه بتنگاتنگ شام از تنگ الله اکبر

اسکندر

شیراز گذشته طوطه را با مرکوبات در بیرون بگذاشت و خود پیاده از دروازه بسعادت اندرون رفت و فی الحال
خبر او با میرزاده پیر محمد رسانیدند در حالت افطار دست از طعام باز داشت و بفرمود تا طلب کاران بهر طرف
شتافتند و بیراق او را بهزار حیله یافتند امیرزاده پیر محمد را آن خبر در مقدمه متغیر گردانید اما همان لحظه انواع
اشفاق و دلداری فرموده برادر را گرامی داشت و همه اسباب پادشاهی موجب دلخواه مهیا و مرتب گردانید و امیر
زاده اسکندر نیز بجد هر چه تمامتر بخدمت و ملازمت مشغول گشت تمت

ذکر احوال سلطان احمد در سال سنه احدی عشر و ثمانمایه و قضایایی
که در طرف بغداد و خوزستان واقع شده

چون سلطان احمد خبر مراجعت امیرزاده پیر محمد از بلاد خوزستان معلوم کرد چنانچه در قضیه فارس شرح
داده آمد عازم خوزستان شد با لشکری انبوه و نخست متوجه حویزه گشت و بشابه نا خبر تشبکیر بر سر قلعه
و مستحفظان راند که پیش از طلوع آفتاب ایشان را چون حلقه انگشتری در میان گرفت پیادگانی که اختیار
محافظت دروازه رجوع بایشان بود دروازه را بدست دادند کوتوالان روزکور مذبور از غایت بی حزمی
و عدم احتیاط که داشتند آن زمان سر از خواب غفلت بر گرفته که اشعه تیغ یاغی از چهار طرف ایشان
درآمد بعد از آن سراسیمه و بدحال بهزار بلا بر مکان اسب سوار شده خود را از آن ورطه بیرون انداخته روی
بگریز نهادند اما نظم زهری که بجان رسید تریاک چه سود ∴ سکاولان متعاقب ایشان رسیده همه را در
شمشیر کشیدند و آنکه از تیغ هلال خلاص یافت مقید و دستگیر شد چون سلطان احمد فتح حویزه باسانی چنین
دست داد هیچ آفرین را نگذاشت اما بجهة مصلحت ملکی بود آنکه بتمور بخشی و سایر اسیران را مقید باز داشت و چون
خبر قضیه حویزه بدزفول و شوشتر رسید سرحاجی کوکلتاش قلعه دزفول را بطرح ریخته بجانب شوشتر
گریخت و بالوس ملحق شد الوس نیز بمثابه خوف بر ایشان کارگر بود که بصد سلسله امکان توقف در
سلاسل نداشت هر چند توابع و حواشی او را دل داده خواستند که دو سه روزی پایداری کنند ممکن نشد

با وجود آنکه امیرزاده پیر محمد خبر توجه سلطان احمد بدان جانب شنوده بود تولک و نوشیروان برلاس را
با لشکری بمدد امرای خوزستان فرستاده اما الوس پیش از رسیدن ایشان شهر شوشتر و قلعه سلاسل
را گذاشته خود را به قهرم افکنده بود امرای آنجا بدو رسیدند و بضرورت با او اتفاق کردند در قهرم
بنشستند و بضبط بارو و نسق قلعه داری مشغول گشت و سلطان احمد بسهولتی تمام خوزستان مسخر کرد
و بی توقف متوجه قهرم شد مولانا قطب الدین که قاضی آنجا بود با امرای میرزاده پیر محمد گفت که اگر درین
مقام توقف نموده مردانه باز خواهید ایستاد و جنگ خواهید کرد از غله و علوفه آنچه خواهید معد و آماده است
می باید که هیچ تردد بخاطر راه ندهید و مردانه جنگ کنید و اگر چنانچه بی عاقبتی کرده بدر خواهید رفت
پیش از جنگ و خون ریزی بیرون روید تا رعایای عاجز بواسطه شما مستاصل نشوند امرا باتفاق سوگند خوردند
بغلاظ و شداد و محکم کردند رعایا نیز با ایشان یکجهت و یکدل شده پیادگان بیرون می رفتند و با قراولان سلطان
احمد که نزدیک شهر آمده بودند تیر اندازیهای مردانه و مبارزیها مفردانه میکردند اما بیک ناگاه نیم شبی بود
که سواد اغرق سلطان احمد با مشاعل بسیار از زمین و بینا ر پیدا شد امرای میرزاده پیر محمد را از غلبه
و ازدحام مردینت و دل از کار رفته سلسله اتفاق را بگسیختند و هریک بجانبی گریخت و رعایای بیچاره قهرم را
بدست لشکریان سلطان احمد باز داد علی الصباح لشکر بغداد دست تخریب شهر آوردند و اگر پیادگان
کماندار که تیر می انداختند با مولانا قطب الدین قاضی بقتل آوردند و مجموع رعایا را کوچانیده بشوشتر
راندند و قلعه قهرم را با تمام با زمین هموار و یکسان ساخت و سلطان احمد تمامت خوزستان ضبط
نموده مقصود نیزه دار را بکوتوالی آن قلعه مقرر کرد اینجا خبر شنید که پسرش سلطان علاء الدوله
با پدر اظهار مخالفت نموده متوجه جانب تبریز گشته است سلطان احمد بدین سبب متوجه بغداد
گشت چون بواسط رسید بسری از آن شیخ عقری صراف که نبیره امیر مقری پادشاه بود و مادر او در
حرم سلطان احمد می بوده نام او اویس خود را بانیم فرزندی سلطان احمد منسوب کرده بود چون
سلطان احمد آن معنی معلوم فرمود او را نصیحت کرد که من بعد ازین نوع سخن مگوی و بیست هزار دینار سیورغال فرمود

ذکر مخالفت علاءالدوله با پدرش سلطان احمد و رفتن بجانب تبریز و احوال او

بوقتی که سلطان احمد لشکر بطرف خوزستان برده بود سرس علاء الدوله را جمعی از ملازمان متوهم ساخته
که چون سلطان احمد باز آید قصد او خواهد کرد علاء الدوله از بغداد بجانب حله رفت و از انجا براه اردبیل متوجه
آذربایجان شد چون امیر یوسف معلوم کرد که او بی اجازت پدر از ان طرف روی گردان گشته بپیش او
آمده است او را در تبریز بخانه خواجه زین الدین قزوینی فرود آوردند و مختصر خرجی معین کردند چون
ماه رمضان بگذشت او را اجازت فرمود و جمعی را ملازم کردانید که تا بسر حد ولایة مصاحب او باشند
در روز شنبه سابع شوال سنه احدی عشر و ثمانمایه روانه شد چون بحدود خوی رسید جمعی از کردان ملک
عز الدین سر راه او دوچار خوردند و او را بپیش ملک بردند ملک عز الدین او را اعزاز و اکرام تمام کرد و قریب
دو ماه انجا بود با نواع خدمات پسندیده می کرد بعد از ان امیر یوسف مکتوبی بملک عز الدین نبشت مضمون
آنکه شهزاده از پیش پدر بی اجازت آمده است و ما او را بدان سبب بی حکم بر لیغ رعایت ناکرده از ولایة خود
دور کردیم او نیز می باید که بهمین طریقه بتقدیم رساند و الا موجب رنجش خاطر و ملالت و خرابی رعیت
خواهد بود چون ملک این سخن استماع کرد و مجال مقاومت و مجادلت نداشت شاه زاده را اجازت
فرمود و آن بیچاره مضطر شد مرغ روح در قفص تن قلق و اضطراب آغاز کرد و دل از دنیا ست و شماتت
حساد از جان سیر آمد از غایت حیرت عنان عالک و تماسک از دست داده دواعی حرکت و بصلب بر
سکون و استقامت راجح گشت و در نظر عقل دوری از ان طایفه عین مصلحت نمود فی الجمله بجانب اردبیل
میل کرد بعزیمت آنکه روزی چند در صحبت شیخ سالک شرف الحق و الدین علی صفوی بگذراند چون بحدود
تبریز رسید جمعی از شهریان با انبوهی تمام از پیاده و سوار چون لشکر دجال بر سر او تاختن کردند و بیشتر
این جماعت پرورده نعمة آن خاندان بودند و شاهزاده را چون استعدادی زیادت نبود از مقاومت
عاجز و قاصر آمد و سلک انتظامشان گسسته شد در غوغای آن و غا شهزاده و نوکران در قید و حبس آن مدابر
بی سر و پا افتادند شهزاده خسته کار و نوکران بسته اضطرار شدند درین دار و گیر ترکی خونخوار
شمشیری بر بازوی شاهزاده زد و دیگری اسب او را ستر بینداخت و شاه زاده پیاده ماند چون خبر این واقعه
بامیر یوسف رسید آثار تغیر بر غره او پیدا شد و امارات غضب در جبین ابرو و چین او لایح و واضح شد

بفرمود تا [illegible] مقید کرده اینو بقلعه عید الجوار که دیوار آن از صعوبت مرام با جودی و ثهلان دست در کمر
می زد بردند و چند ترکانرا ملازم کردانید که محافظت او نمایند شهزاده چون از مسکاء تخت سلطنت بمقام
کربت غربت افتاد جهر سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کرده خود بر خود می بجید و جز صبر درمانی نداشت

ذکر حوادث و وقایع سنه اثنی عشر و ثمانمایه و تتمه حکایات

و احوالی که درین سال در ما وراء النهر بوقوع پیوسته است

بیشتر حکایات آن و تسلط خدایداد حسینی بر امیرزاده خلیل سلطان و توجه بندگی حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بسمرقند رسید و ملک موروث تحت تصرف در آورد از دار السلطنه
امیر موسی کام — سمرقند در اوایل محرم سنه اثنی عشر و ثمانمایه امیر حضی خواجه و امیر حسن کا و خواجکی را با قشونات
ایشان مقرر فرمود که بخراسان رفته با میر لطف الله و امیر حمزه قتوقوا که بیشتر ذکر ایشان گذشته
ملحق گشتند در سر حد سجستان و نیمروز بنشینند و ممد و معاون یکدیگر باشند و الدینا ترخانرا برسالت پیش امیر
خدایداد حسینی فرستاد مضمون رسالت آنکه بیشتر معروض کردانیدی که از برای شما کاری کرده ام
ما از ان معنی منت داریم اما بعد از ان امری که بسبب انهدام مبانی مصافات بود واقع گشت و ثبات
قدم این جانب بر منهج وفا و ترصیص بنا رصفا معلوم دارد و رغبتی که بتربیت و تقویت اولیای حضرت
نموده ایم دور و نزدیک و ترک و تاژیک دیده و شنیده ازین امری واقع نگشته که موجب احتراز و اجتناب
باشد چرا بما ملحق نشدی و از چه روی کردان گشتی اهمال و تهاون در آمدن سا بر حیثیت چون لد سا و
ترخان رسالت بندگی حضرت با میر خدایداد رسانید در جواب گفته بود که امیر شیخ نور الدین بندگی
حضرت را برین مزاح نخواهد گذاشت اگر بندگی حضرت خاطر این بنده می خواهد امیر شیخ نور الدین را
بگیرد تا من پیش ایشان آیم چون این جواب ناصواب امیر خدایداد بسمع بندگی حضرت اسمعه الله
المسار رسید غضب فرموده عنان مبارک و عزمت همایون متوجه آن صوب کرداند بامر آن نامدار

وعنا کر جرار متوجه آن صوب کشته **نظم** روی بر هر طرف که می آری ٭ هم عنانت نصرت و ظفرست

ذکر توجه بندکی حضرت بجانب مغولستان و کشته شدن امیر خدایداد

جون عزیمت توجه بجانب مغولستان تصمیم یافت بالشکرهای آراسته از دار السلطنه سمرقند بدان طرف
متوجه کشتند جون بمنزل شیراز رسیدند امیرزاده رستم و امیرزاده علی ترخان و امیر شاملك و امیر
نوشروان را بطریق منقلا بطرف شهرخیه فرستاد و امیرزاده اعظم امیرك احمد و برادرش میرزاده بایقرا
و امیر سلطانشاه برلاس و امیر حسین صوفی را بجانب خجند روان کردانید و رایات نصرت شعار بییلاق
اورا تبه نزول فرمود درین اثنا از پیش امیر شاملك خبر رسید که امیر خدایداد عرضه می دارد که اگر
بندکی حضرت شیخ نور الدین را بدین جانب روان فرماید باتفاق او براق دین بهرجه فرمان شود بران
موجب بتقدیم رسانیده شود بندکی حضرت ملتمس او را باجابت مقرون کردانیده شیخ نور الدین را بدان طرف
فرستاد فاما قضیه امیر خدایداد جون حضرت ایزد متعال و صانع ذو الجلال که فاعل مختار و قادر قهار است
با وجود لا یسئل عما یفعل عمامه کبریا و تاج اجتبا بر سر کسی نهد که مستاهل آن سعادت و مستوجب
آن کرامت تواند بود و الا مقدمه وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم را نتیجه متصور نباشد و ما الله
لیس بظلام للعبید و از جمله سعادات ازلی و عنایات لم یزلی در باب این دولت که با وتاد خلود
و مسامیر ابد مسدود باد قضیه امیر خدایداد است که جون بندکی حضرت عنان عزیمت بصوب
تسخیر و تدمیر بلاد و احاد آن طرف کماشت حق تعالی و تقدس جمعی را از مغولستان برانکیخت تا بی آنکه
زیادت سعی نموده شود تا ارتکاب محظوری کرده آید یا خونی ریخته کردد شر آن کفایت کردند **نظم**
برای کار زار دشمن تو ٭ سطم که جانش خصم باد و طبع دشمن ٭ کهی از غنچه سازد دهر پیکان ٭ کهی بر آب پوشد باد جوشن
و صورت این قضیه جنان اتفاق افتاد که جون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
متوجه ترکستان کشت امیر خدایداد بمغولستان فرستاد و استمداد نمود محمد خان که دران تاریخ بادشاه
ترکستان بود برادر خود شاه جهان را بمدد امیر خدایداد نامزد فرمود بالشکری تمام جون بنواحی

تاشکند در آمدند امیر خدایداد از آمدن ایشان وقوف یافت باستبشار و استظهار تمام متوجه ایشان شد
جون بدیشان ملحق کشت شمع جهان در باب او تامل نموده عداوت قدیمی که میان ایشان بود بیش
خاطر آورد و فرمود که با وجود جنان عنایت و تربیت که حضرت صاحبقران انار الله برهانه در باره این شخص
مبذول فرمود طمع در ملك ایشان کرد با فرزندان او جه وفاداری نموده که ما از و طمع برخورداری
داریم ابواب ترحم بروی مسدود باید کردانید جه هرکه تخم در زمین شوره کارد جز ندامت بری بر ندارد
نظم جو دشمن بکبری بزن کردنش ٭ مشو عاجزی کرد نش اغواز ٭ که مار کزنده جو کردی رها ٭ باندك زمانی شود اژدها
عنوان نامه حیوة او برقم **فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین** مرقوم کردانیده او را بقتل آورد و نسبت
با بندکان حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه سفارتی طریقه موافقت و یکجهتی باظهار رسانید
سر او بیش امیر شاملك فرستاد نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم
در و رسید با جمعی که مدد و معاون خود تصور کرده بود سبب هلاك او کشته و کوکب عظمت او از چرخ
جلال و اوج کمال در کشت و شاخ حیوتش از موجه حمالك بر بریده شد و ندای اینما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان او رسید

ذکر تفویض ممالك اوزکند بامیرزاده امیرك احمد

جون اطراف و نواحی آن ممالك در قبضه اقتدار نواب حضرت سلطنت شعار خلد الله تعالی ملکه آمد امیرزاده
نبوی الاخلاق و ملکی الشیم نور حدیقه السلطنه نور حدیقه المملکة الایلخانیة امیرك احمد طاب ثراه که همیشه
مرضی خصال و محمود فعال کذرانیده بود و بنسبت حضرت سلطنت شعاری طریقه ملازمت و جان سپاری
بجای آورده و بندکی حضرت سبب رافت و شفقت و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك کردانیده ممالك
اوزکند را سیورغال او فرمود و حصون و قلاع و جوانب آنرا برمتها بان اضافت کرد و اطراف و اکناف ولایتی که
ملاحیو و مصاف توابع و مضافات آن بود بتصرف نواب او بازکذاشت و امیرزاده جوانبخت امیرزاده بایقرا
و امیر اعظم امیر مضراب بهادر و امیر موسی کارا بابا و تعیین فرمود که مهمات آن ولایة مضبوط کردانید و
سرکشان و متمردان را مالش داده و رعایا را استمالت نموده و حکم او دران نواحی نفاذ و مضار سانید باز دوی

همایون مراجعت نمایند چون امرای مذکور متوجه آن طرف گشتند امیر شاملک پسر امیر خدایداد الله داد را
که در شاهرخیه بود و شاه جهان که خدایداد را بقتل رسانیده بود و سر او پیش امیر شاملک فرستاده
متوجه اردوی همایون گشته سر و پسر خدایداد را رسانیده و امیر شیخ نور الدین که بر موجب فرمان متوجه
امیر خدایداد گشته بود با او ملاقات کرده خود قضیهٔ او باخر رسید بیساط بوس بندگی حضرت رسیده
عرضه داشت که لشکر مغول بولایة درآمده است مبادا که بجانب ولایة او روند و خرابی واقع شود اگر فرمان
عالی صادر گردد بجانب ولایة خود رود بندگی حضرت ملتمس او را مبذول فرموده او را اجازت داد بشرط
آنکه زود معاودت نماید امیر شیخ نور الدین وعده کرد که چون لشکر مغول معاودت نماید متوجه
اردوی همایون گردد بدین میعاد بطرف ولایة خود رفت و بندگی حضرت عنان جهانگشای و رکاب
فلک فرسای بصوب آب خجند معطوف گردانیده دران نواحی نزول فرمود و درین اثنا خبر رسید
که چون قضیه امیر خدایداد چنانچه شرح داده آمد بوقوع پیوست و نوکران امیر خدایداد که بمحافظت
امیرزاده خلیل سلطان بهادر موسوم بودند با او متفق گشته بجانب الان قلعه رفتند و با میر عبد الخالق
پسر امیر خدایداد ملحق گشته فرمان خدایگانی لازال مقرونا بالمضاء والنفاذ بران جمله بنفاذ انجامید که
امیر شاملک و امرا با لشکرها بطرف الان روند و قلعهٔ ایشانرا محاصره کرده ایشانرا بدست آرند چون احوال
آن طرف برین مجاری که مذکور گشت استمرار یافت و حال آن کارها برین منوال پرداخته شد عنان مبارک
و عزیمت همایون بر مراجعت بدار الملک سمرقند معطوف گردانید

ذکر آمدن امیرزاده خلیل سلطان بحضرت بندگی حضرت سلطان السلاطین شاهرخ بهادر خلد الله ملکه و سلطانه

بعد از قضیهٔ امیر خدایداد چنانچه ذکر رفت امیرزاده خلیل سلطان بهادر بقلعهٔ الاکوه رفت و امیر شاملک
با لشکرها بدانجا رسیده آن قلعه را محاصره کرد امیرزاده خلیل سلطان فرمود که راه من باز دهید که من از قلعه بیرون
میروم ایشان راه او باز دادند از قلعه بیرون آمد و پسر امیر خدایداد عبد الخالق در قلعه ماند پیش امیر
شاملک فرستاد که اگر شما از در قلعه برخیزید من در عقب شما پیش بندگی حضرت آیم امیر شاملک از د

از در قلعه برخیزید من در عقب شما پیش بندگی حضرت آیم امیر شاملک از در قلعه برخاست و بجانب اردوی
همایون توجه نموده امیرزاده احمد امیرک و امیر موسی با او در اوزکند توقف نمودند باقی امرا و عساکر منصور
باجمعهم متوجه سمرقند گشته باردوی همایون ملحق گشته چون امیر شیخ نور الدین بمیعادی که مقرر کرده بود
نرسید بندگی حضرت سلطنت شعاری مولانا قطب الدین صدر و امیر توکل قرقرا که از زمرهٔ ابنای جنس بمزید عقل
و کفایت و دراست و درایت ممتاز بودند و در حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بقربت و مکانت از اقران مخصوص
و در تقریر معاوضات و شرح مسموعات زبان آوری و فصاحت ایشان ظاهر پیش امیر شیخ نور الدین فرستاد
مضمون آنکه مقرر چنان بود بزودی مراجعت نموده پیش ما آید بسبب توقف چیست میباید که مرمت مبانی مودت
حضرت نموده در عمارت اساس صداقت سعی پیوندد و از محظور لم تقولون ما لا تفعلون امتناع نموده
در زمرهٔ یوفون بعهد الله ولا ینقضون المیثاق منخرط گشته از سر استظهار تمام متوجه گردد چه تحقیقت
معلوم دارد که در حق او جز تربیت و عنایة و شفقت در خاطر نگذرانیده ایم و نخواهیم گذرانید چون مولانا
قطب الدین و امیر توکل پیغام بندگی حضرت با میر شیخ نور الدین رسانیدند او در جواب عرضه داشت
که عنایة بندگی حضرت درباره خود بسیار مشاهده کرده ام اما از جهة تقصیرات خود متوهم امیدواری
بعنایة و عاطفت بندگی حضرت آنکه از راه لطف و بنده نوازی آن معذرت را موقع قبول نهاده و بنده را
ممنون منت گردانیده درین ولا از آمدن بدان جناب معاف فرمایند من بعد که رایات همایون بجانب خراسان
معاودت نماید این بنده بندگی مخدوم زاده جهان و جهانیان سایهٔ رحمت یزدان الغ بیک گورکان خلد الله
ملکه مطلع جان کمروار برمیان بسته حاضر شوم و آنچه وظیفهٔ خدمت و ملازمت و هواداری و دولتخواهی
باشد بتقدیم رسانم ان شاء الله درین اثنا امیرزاده خلیل سلطان بهادر بعد از آنکه از الان کوه بیرون آمده بجانب
ولایة امیر شیخ نور الدین رفته بدو ملحق گشته بود و مولانا قطب الدین صدر و امیر توکل از پیش شیخ نور الدین مراجعت
نموده این معنی بعز عرض همایون رسانیدند بندگی حضرت را عذر امیر شیخ نور الدین مسموع نیفتاد و عزیمت
آن طرف مصمم گردانید چون باصولات رسیدند یحیی که نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر رسید و احوال خلیل
سلطان معروض گردانید بندگی حضرت یحیی کارا که نوکر قدیم و اتاکهٔ خلیل سلطان بهادر بود باز پیش او فرستاد

عوض ارون اتا

و دلداری نموده بمواعید مستظهر کرداند چون یحیی کا پیش خلیل سلطان بهادر رسید و رسالت بندگی
حضرت بدو رسانید خلیل سلطان بهادر بدان مواعید مستظهر گشته یحیی کا را باز کردانید که بندگی حضرت
عهد و میثاق کرده از امرای بزرگ هر کرا مصلحت داند بدین طرف روانه کرداند تا بنده متوجه اردوی همایون
کردد بندگی حضرت امیر شاه ملک و امیر جهانشاه صوفی و امیر علیکا کوکلتاش را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد
اکر چند ذکر صدق و دیانت و وفا و راستی و امانت بندگی حضرت نظم که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار
عالمیان را از آن معنی مستغنی کرداند است که بر قول او وثوق خواهند با معاهدتی التماس نمایند هر اکه
هیچه بزبان راند یکی از آن بیش و کم نکند الوفاء للکرام شفاء و لصاحبه فی مقام الافتخار اشتهاء والغدر
للمعتمد عار و شنار و نقض العهد عاقبته نار و بوار اما از برای تیمن و تفال بنام باری عز و علا
چون معاهده میان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مألوف و عادتی معروف است و ممالیک
با ارباب سلطنت را با اصحاب در سوالف ایام این نوع مباسط بوده است درست و اعتقاد صافی مضمون
واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا بزبان
آورده بدل صافی و اعتقاد پاک فرمود که دل و زبان و ظاهر و باطن درین سخن یکسان دارم که قطعا و اصلا
قصد جان او نکنم و او را عزیز و مکرم دارم و هر چه نیت بد داشته باشد قصد بدی نکنم و نفرمایم و اکر کسی
قصد کند تا بتوانم از کان بقدر وسع در دفع آن بکوشم و در هیچ حال بهیچ وجه سخن غرضخواه و حاسد در حق
او نشنوم امرای مذکور این عهود و مواثیق از حضرت سلطنت شعاری شنیده متوجه آن جانب کشته چون
بحوالی اترار رسیدند چنان معلوم شد که امیر شیخ نور الدین با امیرزاده خلیل سلطان بهادر باترار آمده
امیر شاه ملک امیر جهانشاه صوفی و امیر علیکا پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و خود در کنار آب توقف
نمود چون امیر جهانشاه صوفی و امیر علیکا بموضع اترار با امیرزاده خلیل سلطان ملاقات کردند و امیر شیخ نور الدین
نیز حاضر بود امرا آنچه از بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه شنیده بودند بعرض
رسانیدند خلیل سلطان بهادر بعنایت و عاطفت بندگی حضرت سلطنت شعار مستظهر کشته و بر عهد و میثاق
او اعتماد نموده مقدمات وداد با مداد عهود و مواثیق رسوخ پذیرفت از سر استظهار تمام متوجه جناب

سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه کشته در اردو آمد تا بشرف دستبوس مشرف کشت بندگی حضرت
باعزاز و اکرام تمام او را در آغوش آورده از اجتماع آن دو سعد و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید
و کل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفت و مجمعی رفت که در تواریخ عالم مثل آن مسطور و مذکور نیست
بندگی حضرت در باره او تربیت و عنایت مالا کلام فرمود ریاض عهد مواثیق نضارت از سر کرفت و قواعد الفت بتازگی
تاکید یافت و ضمایر بوفا و سرایر بصفا آراسته کشت و وسایل قرابت با قرائن محبت دست در هم داد
نظم اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت ٭ اتصال هر دو روشن کرد چشم ملک و دین نظم
ملک و دولت را بهر دو کرد باید تهنیت ٭ دین و دنیا را بهر دو کفت باید آفرین ٭ و بیامن موافقت ابواب
سرور و سلوت کشاده شد و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده کشت و مجلس انس و خرمی بستان
بهشت برین آرایش و جمال یافت و چون این مصالح دست داد و امر پادشاهانه در آن دیار مساعد
ارجاها و تبان انجاها نفاذ تمام یافت و آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع کشت
و حال بندکان حضرت در جهانگیری و کشورکشایی روشن و بی شبهت ماند و قوت استیلای فرمان برداران
مملکت بغایت وضوح انجامید و رایات همایون بجانب سمرقند مراجعت نمود و دار السلطنه سمرقند بقدوم
مبارک زینتی تازه و زیبی بی اندازه یافت و بفر ماه رایت همایون اقبال معالی با خبر خوش پیوست و در
اوج اقبال بنقطه شرف و مرکز سعادت رسید نظم بیرج فتح رسید آفتاب دین آرای ٭ بکامها برسیدند ز فضلهای خدای
و اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلایق در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف
مرحمت آسوده کشته و در پناه امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاصی یافت و تباشیر صبح
انصاف باقطار ممالک و اطراف ربع مسکون رسید و شعاع آفتاب معدلت بر کافه رعایا و زیردستان
تافت و خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه کیتی منتشر شد و صیت آن بقاصی و دانی بلاد و دیار رسید

ذکر تفویض ممالک ماوراء النهر و ترکستان بامیرزاده اعظم مغیث الحق
والدنیا والدین الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

چون احوال این ممالک برین موجب که تحریر افتاد مسخر و مضبوط گشت حکومت و ایالت ممالک سمرقند و توابع
بدیوان عزیز فرزند دلبند که سلوت دل و راحت روح و قرة عین و قوت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار
و مفتاح آمال و امانیست و دلایل شهریاری در ناصیهٔ او معاینه می توان دید و مخایل جهانداری از افعال او مشاهده
می توان کرد شمس فلک السعاده بدر سماء الفطنة و السیادة المؤید بتأیید رب العالمین مغیث الحق و الدنیا و الدین
ابو الفتح الغ بیک کورکان خلد الله تعالی ملکه سپرد و هرچند آن فرزند ارجمند را در افاضت عدل و انصاف
و ایثار محاسن اوصاف داعیه طبیعی و جاذبه غریزی حاصل است و در تقدیم اسباب دادگستری و تنفیذ احکام
ملک پروری بهیچ تهییج و تحریض تصریح و تعریض محتاج نه و رای اعلا را محقق که مرتبهٔ توفیق در حجر اقبال نتیجهٔ
از و شایسته تر پرورده است و درپیست قدرت برچمن فطرت نهال از و بایسته تر ننشانده از راه شفقت پدرانه
و نصیحت پادشاهانه فرمود که چون ایزد جلت کبریاؤه و تقدست اسماؤه بکمال صنع خویش آن موهبت عظیم
و عطیت جسیم ارزانی داشته است و ما بعجز آلت و قصور حالت از میان خلایق بنظر اجتبا مخصوص کرد این
و در امصار عالم و اقطار گیتی حکم ما را نفاذی بواجب و جریانی تمام داده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بدانی
که بسیار عقلا را داعیهٔ استغنا در هاویهٔ طغیان انداخته است و بطر نعمت نظر صایب خرد را از مواضع
حق بحسانین باید که همیشه از استکانت بدایت و جود خویش یاد اندیشی و فضل و عنایت نهایة الهی بینی و
شکر این مواهب که از مواجب است هرچند در ضبط آن حاصل هر خاطر و مستغنی هر محاسب جز اعتراف آن
لا احصی ثناء نتواند بود بقدر طاقت بجای آری و تمتع نعیم جاودانی بتتبع شهوات نفسانی از دست ندهی و بر
ملازمت تلاوت کتاب خدای عز و جل که رهنمای دین و مقتدای اهل یقین و دلیل شارع شرع و معجز شارع
حق است لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه مواظبت و مداومت نمای و در انصاف و انتصاف میان قوی
و ضعیف و وضیع و شریف و بعید و قریب تفاوت جایز نداری و از نصیحت ربانی و وصیت یزدانی که می فرماید
قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق غافل نباشی و با خلایق که
جمله امانت خالق اند طریق معدلت و مرحمت سپری ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ایمه و علما را
که ورثهٔ انبیا و حفظهٔ بیضهٔ دین خدا اند بچشم اعزاز و احترام ملحوظ داری و از صوب و فیض اکرام بحظ او فر محظوظ

و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضی قول و حکم و فتوی ایشان عدول جایز نشمری و قضاه که در امضای
فصل خصومات و استماع دعاوی امرای شرع و امنای خدای اند عز و جل تحصیل حق ضعیفان دست قوی
داری و بهیچ وجه بنقصان مجلس قضا رضا ندهی و اگر کسی تمرد و تفرد نماید در مالش او که دین و دنیا متضمن
صلاح بزرگ باشد اهمال نشاید و رزید تا حقوق مستضعفان مستهلک نشود و اموال بیچارگان مذهوب
نگردد و مزارعان و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و واسطهٔ ارزاق بنی آدم اند از تعدی و ظلم متحصل و سپاه
و بیکار و شاه کار منقلبه مصون داری و آمال ایشان در مصالح زراعت بحصول مقرون و سایه عدل شحنه
کار ایشان ساخته تا هر کسی با طمینان دل بعمارت و زراعت پردازند و ترتیب بی سپاهی سپاه پیست پادشاه
میسر نشود لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالسیاسة و السیاسة الا بالعدل
و طوایف حشم و اقیان منحنی را که نگاه داران حریم دولت و حافظان حوزهٔ مملکت اند باندازهٔ ایشان در ثبات
قدم بندگی و حق قدمت خدمت مراعات بواجب و رعایت جانب لازم باید داشت و ممکنان را بگشاده رویی
و خوش سخنی نیز مطواع و چاکر مخلص خویش کرده اند که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت و زبان مراعات
در دل خدمتکاران جای نگیرد نظم لیکن وجهک بشاشا و کلامک لینا یکن احب الیهم من یعطیهم الذهب و الفضة
و بر اتفاق کلمهٔ ایشان در نشر خدمات دولت و توفر بر تحری رضای یکدیگر باید کوشید و بتنازع و تمادی و مکاشحت
ایشان که از آن خللهای بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان خیره شوند همداستان نباید شد که در عهود
سابقه هر فسادی که بحریم ملکی راه یافته است بتاثیر آن از مداجات کبرا و معادات امرای حشم بوده است
با یکدیگر و نص تنزیل مصدق آن مقال و محقق آن حال است قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم
و اصحاب دیوان را امر باید فرمود تا مواجب ایشان بر ایشان مقرر دارند و بوقت میعاد تمامت برسانند
و از ظلم بر رعیت مستغنی باشند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطا و انفاق بنفس خویش استعراض لشکر
و استکشاف هر یک کرده هر کسی را از خود مواجب چهارپای و سلاح بواجب طلب کنی و بر اقتدای اقتضای
و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی و هر کدام را در نکو خدمتی آثار مرضی
پدید آید مواجب بیفزاید و با آنکه در اقامت مراسم بندگی تاخیر و تقصیر جایز دارد بعد از تحقیق و وضوح نیست

واحاطت مملکت و ساطنت لشکر صحت نبود
و جمع لشکر انفاق اموال ممکن نگردد و
کسب اموال بی عمارت ولایت نشده هم

ونومیدی از اساس ریشه بلای حرمان بروی کمارد و انرا که شقاوت برکفران نعمت حمل کند و طریق
خذلان و عقوق و پنیان حقوق پیش کیرد و پند و نصیحت را بمنع و آزار مقابله کند حکم سیاست بروی باید
راند تا هر کس ثمره فعل خویش بیابد و باداش عمل خود ببیند چه در کار ملك هیچ خلل زیادت ازان نتواند بود
و در نهاد سیاست هیچ حادثه ازان قادح تر نباشد که قومی در خدمت جانسپاری کنند و از عواطف
بادشاهانه محروم مانند و کروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات یابند نظم
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ... مضر کوضع السیف فی موضع الندی اما اکر از زمره حشم مجرمی
خایف در بناه توبه کریزد و دست در دامن اعتذار زند او را از لذت عفو و نعمت رحمت بی نصیب نکردانند و خلع
امن و امان بر سر وی کسترانند فی الجمله در جملکی احوال بر جاده خیر الامور رود و از طرفی تفریط و افراط باعتدال
اوساط کراید تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود و اسباب خلل دست در هم نزند و عارضه دلمشغولی
حادث نکردد و اعراض ناکامی لازم نیاید دیکر باید که ثغور و سرحدها بمردان کزین و دلیران کار دیده
اهل دربت و حنکت و باس و نجدت که با تجارب روزکار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه همزاد آمده
و بتیقظ و تحفظ مذکور و بمردانکی و فرزانکی مشهور کشته مشحون و معمور دارد و بهیچ وقت ازین جماعت
که بترتیب رای و شجاعت حالی باشند خالی نکذارد تا اکر ناکاه حالی بدید آید یا مهمی روی نماید دران مهلت
از عواقب غفلت مصون و معصوم باشد و بوصمت ندامت و سمت ملامت موسوم شود چه تدبیر مصالح
و ترتیب مهمات دران وقت باید کردن که عنان تمالك و اختیار در دست باشد نه انکاه که بای در سنك
نامرادی و اضطرار آید و جز بهانه تقدیر در خزانه تدبیر حاصل نماند حضرت سلطنت شعاری آن فرزند ارجمند را
در مراقبت آن ارکان و حدود و محافظت آن شرایط و عهود وصیت فرموده و اسباب سلطنت او مهیا
کردانید آنچه از مراسم و لوازم جهانداریست مرتب فرموده ملوك و امرای شجاعت بیشه ضراعت اندیشه
که نام رستم را روز جنك بننك فرو برند و هنکام طعان و ضراب بنیاد صیت افراسیاب را خراب کرده اند
در زمره او معدود کردانید و وزرا و کبرائی که صاحب وصائب نسبت باصالت کفایت و شهامت
ایشان در معرض بی کیسی باشد در دیوان او مجتمع و در عقد او منتظم فرموده و در تفویض امر ولایت داری

نص اختیار و شغل ثابت باصابت تدبیر و رای صائب امیر اعظم نوشروان عدل امیرشاملك طاب ثراه بازکذاشته
و در حفظ و قوانین و رسم و آیین این منصب اعتماد بر نور عقل و صفای ذهن او کرده تا چنانکه از نور
خرد و حصافت او مشهور و متعارفست و از فرط ذکا و شهامت او معتاد و مالوف بود روی بنظم آن
مملکت آورد و بیوسته منهیان و جاسوسان با قاصی بلاد و اطراف دکا و شهامت او معتاد و مالوف بود در روی
روان داشتی و همواره از اخبار جوانب بریشان و از هجوم حوادث ترسیان و از عقیدت دوستان با خبر
و از مکیدت دشمنان بر حذر تواند بود و در کلی احوال بشمول استمالت و حصول اسامت طریق تحفظ
و سلط ستبردی و ثبات عزم بر تقدیم ابواب حزم از واجبات شمرند تا بیوسته از عواقب غفلت معصوم
باشند و بیداری و هوشیاری موسوم و چون خاطر خطیر از کلیات آن ممالك فارغ آمد و برای منیر و تدبیر
صایب عرصه ولایت ترتیب و نسقی تمام کرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات بیمن نجاح
مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملك و ملت بر مقتضای مشیت
راسخ و راسی کشت و امور دین و دولت در سلك ارادت متسق و منتظم شد بروزکار تو آن انتظام یافت جهان
که از حمایت چون نصیب شد کافور دران دیار که عدل تو افکند سایه بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
صیت مفاخر بادشاهانه و مآثر خسروانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض کشت و ذکر مقامات
و غزوات مشهور در تواریخ مثبت و مدون شد والسلام

ذکر تفویض ولایت طخارستان (حصار شادمان) و توابع آن بامیرزاده اعظم امیرزاده محمد

جهانکیر امیرزاده محمد سلطان نور قبره

چون بلطایف صنع ربانی و عواطف فضل سبحانی که توفیق شکر آن میسر باد ممالك ما وراء النهر و ترکستان
با توابع و لواحق آن چنانچه شرح داده آمد مسخر و مضبوط و ساخته و برداخته کشت و خاطر همایون را ازان
طرف فراغی روی نمود و اندیشه معاودت بمستقر جلال و مرکز دولت در ضمیر منیر جای کرفت روی بضبط مهمات

خراسان آورد ولایة حصار شادمان با توابع ومضافات سیورغال امیرزادهٔ اعظم واسطهٔ عقد بختیاری
ودر صف کامکاری نهال باغ جلال وسرو بوستان کمال نور حدقهٔ افضال ونور حدیقهٔ آمال
جوان جوانبخت روشن ضمیر بدولت جوان وتدبیر پیر امیرزاده محمد جهانکیر بلغه الله غایة الآمال
ووفقه بمحاسن الاعمال که در دودمان مملکت وخاندان پادشاهی وفرزند شایسته وخلفی صدق است
وحشم دولت وعرصهٔ مملکت بجمال مبارکش روشن برسریر جلالت زیبنده پیروسیت واز فلک سعادت
تابنده اختری دلایل شهریاری در ناصیهٔ او پیدا ومخایل جهانداری در افعال اومشاهد فرموده ابواب شفقت
پدرانه برو مفتوح کردانید واسباب تصرفات ملکانه وتجملات پادشاهی اماده ساخت وحاصل آن ممالک
را بجهة اخراجات دیوان او معین فرمود وبجهة رعایت مصلحت او بروجه وصایت فرمود تا در کل احوال نیکو
کاری را عمدهٔ خویش سازد ازالله لا یضیع اجر من احسن عملاً وشروط الشفقة علی خلق الله بجای آرد وبدل
عاطفت را در باب رعایا وسیلت تحصیل رضای ایزد عز وعلا سازد که الخلق عیال الله فاحبهم الیه ابرهم
لعیاله وعمال وکارکنان خود را وصیت کند تا حسن سیرت کار بندد وسویت میان رعایا نکاه دارد وجانب
ضعفا بجهة تحری رضای اقویا فرو نکذارد وبا ممکنان شیوهٔ استمالت ورزند نه طریق استطالت واشارت
وجوه اموال زعمارت اعمال کنند نه ازراه اکتساب وبال واجارت ندهند که از دستور آن متداول
وقوانین متعارف عدول نمایند ودر قواعد معاملات قدیم تزلزل پدید آرند وداروغکان وکاشتکان
خود را بران دارد که مراسم چنین سیاست اجرا کنند وروا ندارد که از متعدیان بر مهتدیان تطاولی
واز منهمکان بر متنسکان زیادتی آورد واز آن غافل نباشند که ناکاه شرر آن نایرهٔ فتنه انکیزند واز دایره
صلاح قدم بیرون نهد بلکه از کمال سیاست وفرط حراست ایشان باید که هر متغلب در زنج وبلیت
متغلب باشد وبیکانه وخویش بکار خویش مشغول ورعایا حکومت وایادت اورا خواهان ودولت
ما را دعاکویان باید که فرزند اعز اطال الله فی الملک بقاوه وجعل عن الحوادث وقاه این وصایا را که بهترین
هدایاست بسمع اعتماد واعتداد بشنود ودر کلی احوال برجادهٔ این شرایط وعهود رفته واقوال
ما را قبول واقبال ما را مقتدی ومتبوع داند نظم نحن علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا سکان واهالی

آن مواضع را بدین موهبت وسعادت عظمی که غایت اقبال ایشان بود ممنون کردانید واو را بدان طرف روانه
فرمود نواحی آن ممالک بفر قدوم او برلمحهٔ استقامت استمرار یافت وخورشید دولت جهانکیرش بر مساکن اقطار تافت

ذکر تفویض ولایت قندهار وکابل بامیرزاده قیدو

بن امیرزاده پیر محمد بهادر غفر الله لهما

بعد از آن ولایة قندهار وکابل وغزنین تا کنار آب سند وافغانستان که در زمان حیوة حضرت صاحب
قرانی انار الله برهانه وثقل بالحسنات میزانه در تصرف نواب کامیاب امیر وامیرزادهٔ سعید شهید
امیرزاده پیر محمد بن امیر جهانکیر بود بفرزند ارجمند او امیرزادهٔ قیدو بزرک عادل باذل خسرو جوانبخت
وارث مناقب الولایة واسطهٔ عقد الامارة تتمهٔ قلادهٔ بختیاری وتمهٔ وشاح جهانکیری مصراع
بزرک همت وبسیار دان واندک سال امیرزاده قیدو بهادر مسلم فرمود واو را با لشکرهای بسیار ومتعلقان
ونواب بدان جانب روانه کردانید وفرمان فرمود تا مملکت را با حسان ومعدلت که از ایزد تعالی بدان
مامور ومعاقب خواهند بود رونق وطراوت دهد واندیشهٔ ظلم وعدوان که نتیجهٔ آن وخیم وعاقبت
آن ذمیم است از ساحت سینه دور دارد فالملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم ودر جوامع اقبال عنان
عادت وسیرت بدست عقل وبصیرت دهد وبر صوب اعتدال او نشاط یابد واز تفریط وافراط حواشی
بحاشی لازم شمرد وعلی التخصیص والتنصیص در اعطا واتفاق بجاز واشفاق بحد تبذیر واسراف نرساند ودرجمع
دخایر واقتنای خزاین نام خویش را از وصمت بخل وامساک صیانت کند ونحوی علیکم بالنمط الاوسط بکوش
هوش فرو خوانده بسمع خرد اصغا نماید تا هم قاعدهٔ ملکش ممهد کردد وهم بنیاد دینش موکد ماند ودر عاجل
واجل بسعادت موید باشد وکافهٔ رعایای ممالک مذکوره که بدیوان او اختصاص یافته اند در حرز حمایت
وحصن رعایت خویش بدارد ودر ظل رحمت وکنف رافت خود ماوی دهد ونواب خویش را بجدی بلیغ وفرمان
حرم امر کند تا جز طریق راستی وجادهٔ مرحمت نسپرند واقتنای ذخیرهٔ نیکونامی را در باب بندکی خرد شمرند

ودر تحصیلات اموال از قانون معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب که مجدد طراوت ملک بود و دعای
خیر که موکد دوام دولت شود و ثنای جمیل و ثواب جزیل که مبیح کمال سعادت
گردد حضرت ما و روزگار آن فرزند را حاصل آرند والسلام علی من اتبع الهدی تمت

ذکر تفویض ممالک بلخ و طخارستان با توابع و مضافات او با میرزای ابراهیم سلطان

بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از تسخیر بلاد ما وراء النهر در رجب سنه اثنی
عشر و ثمانمایه عنان عزیمت بر صوب خراسان صانها الله تعالی عن الحدثان منعطف گردانید و روی رایت
منصور بمستقر سریر سلطنت و مرکز عز و جلال آورد و اقبال روز افزون در مقام معاودت مقیم گشته
و بحت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده نظم ایام بکام و اختران فرمان بر ؛ و افلاک نهاده بر خط فرمان سر
رای عالی را که جز بر جادهٔ رشاد و منهج سداد نرود مصلحت آن نمود و اقتضا چنان فرمود که حکومت و ایالت ممالک
بلخ و طخارستان تا بسر حد کابل و بدخشان که التفات خاطر عاطر بمناظم احوال آن دیار بیشتر بود بفرزند ارجمند
خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت شهریار دادگستر جهاندار
بهمن بزور خسرو جمشید فر شاه فریدون سریر مظفر الدنیا والدین ابرهیم سلطان بهادر اعلی الله تعالی قدره و نفذ
فی الخافقین امره که در غرهٔ میمون و ناصیهٔ همایون او انوار جهانگیری واضح و درخشانست و آثار کشورگشایی
لایح و درافشان و یقین واثق و ظن صادق و امید بفضل ربانی فتح و زمان اقبال بفهر آن معانی فصیح که عن قریب
او را آنچه غایت همت و نهایت نهمت دولتخواهانست از قوت و قدرت و بسطت خواهد گشت و پایه در گامی
از مناصب ملوک کامکار و درجات سلاطین بزرگوار در خواهد گذشت تفویض فرموده رفع و خفض و بسط
و قبض و دخل و عقد آن ممالک بیمن عدل شامل و حسن عقل کامل او باز گذاشت و رعایای آن نواحی را بدین
مزید عظیم و عطیت جسیم مشرف و مهنا گردانید مثال عالی بنفاذ انجامید که متوجه آن دیار گردد
روز یکشنبه شانزدهم رجب المذکور امیرزادهٔ جوانبخت از دار الملک هراة صینت عن الآفات بطالع میمون شعا
برحسب فرمان متوجه آن طرف گشت و چون بخطهٔ اندخود رسیدند بسعادت بساط بوس حضرت سلطنت

شعاری مشرف گشت اگرچه دأب قرة العین عز الله علیه با نوار الهام الهی تا غایتی دوربین است که بتحمل وصایا
حاجت نیست فاما چون مهر شفقت آباوت در حق ابنا بمثابت نظم آفتاب است در حرارت حشم
مشعلهٔ از رای انور خویش که لمعهٔ ایست از بوارق یهدی الله لنوره من یشاء پیشوای عزایم او گردانیدن
فرمود یا چنانکه از رای متین و عقل دوربین او سزد در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیز
کاری که زاد معاد و عتاد یوم التناد است فان خیر الزاد التقوی پیرایهٔ سیرت و عادت و سرمایهٔ
نجات سعادت سازد و تحصیل مرضات ایزدی را ضامن سعادت کلی شناسد و شریف و وضیع را در
قضیت معدلت یکسان دارد و قواعد و مفاقد انصاف را تمهید و تاکید پیش نهد نظم
عدل کن زانکه در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل ؛ در شبانی چو نیک بود کلیم ؛ داد پیغمبریش آن کریم
شه که عادل بود ز قحط منال ؛ عدل سلطان به از فراخی سال ؛ و رایت جور و رایات ظلم منکوس و مطموس
گرداند و از دعای ستم رسیدگان که اتقوا دعوة المظلوم پهلو تهی کند و در وقت حرکت و اقامت از مصالح عام
و نظم کلی فارغ و غافل نباشد و آنچه نجح آمال و ترفه احوال رعایا باز گردد بتقدیم رساند و در حفظ حصون
و قلاع شرایط حزم و احتیاط بجای آورد و بر مرور ایام قاعدهٔ خیرات ممهد و بنای حساب مشید دارد موکدو
و نام و ننگ و ذکر خیر بر چهرهٔ روزگار ابد الدهر باقی گذارد نماند بگیتی کسی پایدار همان به که نیکی بود یادگار
تزودن من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعایه بعد از ترتیب امور و نسق آن دیار همای رایت خورشید
فر در شانزدهم شعبان المعظم سنه اثنی عشر و ثمانمایه فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر زیر کاب
و زمانه زیر عنان بمحروسهٔ هراة که مستقر دولت و مرکز تایید و نصرتست سایه افکند بیمن مقدم همایون این
خطه آرایش و جمال یافت و تاج و سریر و تخت و افسر جهانداری مبارک زیب و زینت گرفت امداد
الطاف ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل شد و بتک گردون اخبار مقامات و غزوات در عرصهٔ
عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک جام زرین ناهید و کلک سیمین عطارد برسم تهنیت بپارگاه اشرف
فرستاد و بازجتر خورشید فرسایه بر ممالک خراسان انداخت و دین مریخ نعل سمند جهانپیما شد
و تخت قوایم تخت فرقد سای بر فرق مشتری نهاد و سراپرده عز و شرف طناب قدر بر تارک کیوان کشید

وارباب تیغ وقلم واصناف خدم وحشم بخدمت درگاه معظم شتافتند وشرایط مراسم دعاگویی وثناخوانی
بتقدیم رسانیدند الحمد لله العلی المتعال که بمستقر جلال سعادت در رکاب بخت همراه حدث کش سپهر وحشر
مواکب امانی واقبال از مشرق وصال آمال طلوع کرد ودر برج فرمان دهی وتخت شاهنشهی مستقیم گشت
باز درآمد بشهر کوکبه شهریار عمرت فردوس شد از قدمش این دیار آب سابع اوست عبرت آب جیحون خاک اراضی اوست نافه مشک تاری

ذکر کشته شدن سلطان علی بن پیر پادشاه بن لقمان بن طغاتیمور

در سال هشتصد ودوازده سلطان علی بن پیر پادشاه کشته شد وصورت این واقعه چنان بود که چون بندگی
حضرت کرت دویم لشکر بمازندران کشید وپیر پادشاه گریخته بجانب رستمدار رفت چنانچه ذکر آن گذشت
وحضرت سلطنت شعاری بجانب دار الملک معاودت نمود بشر پیر پادشاه سلطان علی بالهام بخت وتلقین
سعادت متوجه جناب سلطنت شعاری گشته در دشت خاوران بحوالی مهنه بیساط بوس مشرف گشت
بندگی حضرت درباره ترتیب وعنایت فرموده اورا عزیز ومکرم گردانید ومحل مرغوب ومکانی مغبوط فرمود واورا
ومواجب نوکران وحواشی تعیین فرمود چون یورش سجستان پیش آمد دران ولا ملازم رکاب همایون بود بعد
از فتح قلعه فراه ناگاه بی موجبی بسبب خبث ضمیر ومکیدت عقیدت خود روی گردان شد از اردوی همایون
فرار نمود وپدرش پیر پادشاه در ولایت رستمدار متوفی گشته بود بر امید آنکه نوکرانی که آنجا مانده باشند
پیش او آیند وضبط مخلفات پدر کند متوجه آن ولایت شد چون بدانجا رسید جمعی از نوکران پدرش پیش او
آمدند وکیومرث رستمداری او را مددکاری تمام کرد وبعضی از مردم اوباش وهرجایی بر او جمع شدند وبزخارف
تمویه وتلبیس وزور وغرور فریفته گشت ونیز خبر شنیده بود که رایات همایون بجانب ماوراء النهر رفته است
اورا داعیه آن شد که باز مملکت استراباد بدست فرو گیرد وبوقتی که مخدوم ومخدوم زاده جهانیان وپناه
یزدان مغیث الحق والدین الغ بیک گورکان خلد الله تعالی ملکه عزیمت ماوراء النهر می فرمود نوکری خاص خود ابولیث
نام در استراباد گذاشت جماعتی خوش آمدگویان فتنه جوی پیش سلطان علی از صفت حال وقلت رجال ابولیث
وخلو عرصه استراباد از مردم لشکری تقریر کردند سلطان علی بر قصد آن ممالک دندان تیز کرده طمع در استخلاص

استراباد بست وباستعداد کار واستجماع لشکر واحتشاد گروه انبوه وعدت وشکوه مغرور شده بدین امید
که رایات همایون حالا در ماوراء النهر ومغولستان است این جماعه را مجال مقاومت نخواهد بود عازم استراباد
گشت وچون ابولیث ازین معنی خبر یافت او نیز مستعد جنگ گشت از اطراف وجوانب خود آن مقدار که توانست
لشکر جمع کرد وپیش واباز رفت وچون بیکدیگر رسیدند بین الفریقین آتش حرب بالا گرفت وکار از تیر وکمان
بتیغ وسنان رسید از طرفین دست بتیغ بردند ومسامع هوا را اصطکاک مقارعات بر مشعله گردانید وبساط
ملمع از خون دلیران برد بیاجه زمین گشته جهان بحیله دم اندر کشید چون نقطه اجل بکینه دهن باز کرده چون پرکار
شرر ز خون یلان همچون پای کبک دری میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار آخر الامر بفر دولت ابد پیوند صبح
امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد ولطیفه وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم از این جانب وزیدن
گرفت در میان کر وفر ناگاه از گشاد تیری از ترکشان دولت که بر سپهر دوتا دیر بر دوزند زخمی بسلطان علی
رسید ونداء اینما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان او رسید لشکر او متفرق گشتند وجماعه
رستمداریان که بنخوت غرور مغرور گشته بودند مخذول ومنکوب شدند وانچه سزا وجزاء فیما غیه بودند
بدیشان رسید ابولیث واصحاب او را از احمال واثقال ایشان غنیمتی وافر بدست افتاد سر سلطان علی را
از تن جدا کردند وبدست نوکران امیر خضر خواجه انجو که پیشتر ذکر او گذشت بدار الملک هراة صانها الله
عن الآفات والبلیات بپیش بندگی حضرت آوردند مخالف بمثل گر همه نما گردد شود ز خنجر انگشت شکل او بدو نیم

ذکر آمدن امیر علی کیا از ساری بپیش بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه وباز او را بولایت او رسانیدن

سید علی بن میر کمال الدین بن امیر قوام الدین که حاکم آمل وساری بود چنانچه در زمان حضرت صاحبقرانی
انار الله برهانه مذکور گشته است که بوقت مراجعت از سفر روم وشام اورا تربیت فرموده حکومت آمل
وساری ومازندرانات بدو داده بود بعد از واقعه انار الله برهانه که سلطنت ممالک تعلق ببندگی حضرت

سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه کرفت همچنان برقرار آن ممالک بر امیر علی مقرر و مسلم فرمود
و او نیز آنچه وظیفهٔ هواداری و دولتخواهی بود بجای می آورد تا درین ایام که بندکی حضرت در ماوراءالنهر
بود برادران امیر علی سید مرتضی که داماد سید عزالدین بن عماد است که مملکت قومس و هزارجریب
و فریم و سمنان در تصرف ایشان است لشکر جمع کرده بر سر برادر خود امیر علی آمد و امیر علی را قوت
مقاومت او نبود ولایت بازگذاشته التجا ببندکی حضرت آورد و بندکی حضرت در بارهٔ او تربیت و عنایت
فرموده متقبل شد که باز او را بمملکت او رسانند صاحب زادهٔ اعظم خواجه شمس الدین محمد مشرف را
مقرر فرمود که مصاحب امیر سید علی بساری رود و مضمون این کلمات از بندکی حضرت بسید مرتضی
رسانند که حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه چنانچه ذکر آن کذشت زمام تصرفات آن نواحی بدست
نواب و کماشتکان امیر سید علی بازگذاشت و ما همچنان آن ولایت را برو مقرر داشتیم و بقلیل و کثیر
با او مضایقتی نرفت حالا چنان استماع افتاد که برادر او سید مرتضی با او بنیاد خصومت نهاده و او را
ازان مواضع ازعاج فرموده و ازین جانب نیز هیچ تحاشی ننموده این معنی از صدق فراست و فرط کیاست
و وفور بیداری و غایت دوربینی و نهایت پیش اندیشی او دور می نماید چه هیچ عاقلی بی موجبی ظاهر و حجتی
حضرتی که منبت نهال آمال ایشان بوده باشد بدل راه ندهد معلوم او کشته باشد که ما عنایت و رعایت
چنان بندکان بر خود لازم می دانیم و بشواهد اقوال دانسته باشد که چون پناه بدین جانب آورده
ملتمساتی که نماید هیچ توقف نخواهیم فرمود پس او را نیز مراسم متابعت و مشایعت باقامت می باید رسانید
و در محافظت بر دقایق طاعت و فرمان برداری غفلت نمی باید نمود و یقین دانست که مقدم هر طایفه را سر آن قوم
کویند و پیشوای هر کروه را سر و را ایشان دانند بادشاه سپاه را بمثابه سر است تن را که مجمع حس و محل
عقل و موضع سمع و مقر رود و آلت ذوق و عدت مصع در آدمی او باشد و سپاه پادشاه را بمنزلهٔ آن اعضا
و جوارح تن را که بی سر قوام چیوم اعضا ممکن نکردد و نظام عقد جوارح میسر نشود و همه بدو کویند و شنوند
و بدو دانند و بدو خوانند و بدو خورند و بدو آشامند اعضا کاهی از بیم و رفات ممتاز تواند بود که پس
از جمله علل و آفات مصوب باشد و هنکام حرکات و سکنات آن برقرار ماند که او را زحمت علتی در راه

یابد باشد اما بقای او بر بقای اینها موقوف نیست و حیوة او از حیوة اینها استغنا دارد مع ذلک ما ازین دقیقه
غافل نیستیم و این معنی را بحقیقت تصور فرموده ایم که سر سروری کاهی تواند کرد که جوارح و اعضا را
سر سری نکیرد و تن را اطراف در سلیم و موافق سلیم باشد پس چنانکه او ایشان را در بقای وجود محتاج الیه است
ایشان او را در کمال احوال ناکزیرند بدین دو جانب همکنان را تن در معاونت و مرافقت بکدیکر باید داد
و هر کس را بدانچه وظیفهٔ اوست بر دوام قیام می نمود تا کارها از سمت اقتصاد منحرف نکردد و در مقام مرام قرار
کیرد این نصایح و مواعظ می فرمایم و باساس رشدی که از ناصیه روزکار مرتضوی شنیده ایم و او هم که
بسمع تحقیق خواهد شنید و اکر در دل اندیشهٔ فاسد و در دماغ غروری باطل دارد بیرون خواهد کرد
و قدر که آن اندیشه مستحکم شده باشد و آن غرور خیال امکان کرفته ما امروز در حدود خراسان که
مرکز دایرهٔ دولت و مدار ملک جهان است با هشتاد هزار مرد سوار متمکن نشسته خاطر از جمله جوانب فارغ
و ضمیر هیچ چیز موزع نه از اطراف جهان رسولان می رسند و بحری رضا ما توسل میجویند و احوال آن مملکت
ظاهر احتیاج بحشم رکاب همایون نداشته باشد عساکری که هم دران حدود در قلاع و سرحدها
هستند و امثال مثال ما را از رای طاعت حدا می دانند و انقیاد آنرا بر خود از فرایض می شمرند مرفه و فارغ نشسته اند
و چشم انتظار را چهار کرده تا چه وقت بخدمتی مامور کردند و نام دفع کدام طاغی شوند اکر فرمان شود و او
نصیحت نشنوده باشد بشنوانید امیر محمد مشرف و امیر علی متوجه آن طرف کشتند چون باستراباد رسیدند
امیر سید علی در استراباد توقف نمود و امیر محمد مشرف بساری رفت و امیر مرتضی را نصیحت نمود او قبول
و سخن صلاح میان ایشان بجایی نرسید از ساری مراجعت نموده باستراباد آمد امیر سید علی در استراباد
استعداد خود کرده بود و بعضی از نوکران امیر خضر خواجه و دیکر از مردم سپاهی که در اطراف بودند
جمله اتفاق نمودند که ناکه کیری بطریق شبیخون بساری بسر برادر خود رفت و او را ازانجا بیرون
کرد و بموضع خود قرار کرفت و بار دیکر ممالک مازندران بتحت تصرف خود در آورد تمت

فتح ماوراء النهر

ذکر آمدن سکی شاه از بدخشان و رسیدن ایلچیان از ممالک تغما و تهنیت

امیر سکی شاه بدخشانی که در ممالک بدخشان و آن طرف رکنی معول علیه بود شاه بهاء الدین برادران

اورا بقتل رسانیدن قصد او کرد و او از شاه بهاء الدین کریخته متوجه بساط بوس بندگی حضرت شد درین تاریخ
که حضرت سلطنت شعاری از ما وراء النهر بخراسان رسید شرف زمین بوس دریافت و بندگی حضرت
اورا اعزاز و اکرام فرموده بمواعید مستظهر کردانید و هم درین ولا ایلچی امیر انکه از طرف خوارزم رسید
و تهنیت فتح ما وراء النهر رسانید و حضرت سلطنت شعاری در باب ایشان تربیت و عنایت فرموده باز
کردانید و هم درین ایام نوکران فولاد خان و امیراد کو بهادر و امیرانی از دشت قبچاق رسیدند و سبب
آمدن ایشان آن بود که چون خبر بدیشان رسیده بود که حضرت سلطنت شعاری بما وراء
النهر رفته است و ممالک ما وراء النهر و جلکاء سمرقند تا حدود مغولستان تمام مسخر و مضبوط کردانید
و ایشان پادشاه و امیر و صاحب اختیار دشت قبچاق و ممالک اوزبک بودند و نوکران تعیین کرده تا
بیلاکات پادشاهانه از شونقار و جانوران شکاری و غیره از تنسوقات آن دیار هریک علی الانفراد اظهار
دوستی و یکجهتی نموده طریقه مصادقت و مخالصت باظهار رسانیدن مضمون رسالت آنکه از خاص و عام
حکایت و مکارم اخلاق و شرح مآثر اعراق آن جناب استماع افتاده تا غایت که خطه فاخره سمرقند
که منشاء دولت و مدار سعادت است بفر قدوم مبارک زیبی تازه یافت و بتجدید امور ولایات و تاکید
عقود عنایات تعلق بفرمان برداران دیوان کرفت و بفر رایت همایون آفتاب معالی خویش خرامید
و حق در مرکز خویش قرار کرفت واجب نمود بجهت استقامت امور و انتظام مزید رفعت و مکنت شرایط
تهنیت بجای آوردن و وظیفه مصادقت و اتحاد بظهور رسانیدن ملتمس آنکه بعد الیوم اصلاح ذات البین
و وفاق جانبین حاصل باشد نظم چو ما دوست باشیم با یکدکر بود راهها ایمن از شور و شر
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ایلچیان ایشانرا تربیت و عنایت فرموده بکلاه و کمر
پادشاهانه و خلع خسروانه و اسبان کرانمایه بنواخت و بیلاکات مناسب تعیین فرموده امیر چنین کارا
که بساحت خلق و فصاحت نطق و رجاحت عقل موصوف و مذکور بود مقرر فرمود که مصاحب ایشان
پیش پادشاه فولاد خان رود و از بهر امیرزاده جوانبخت دری صدف شهریاری و دری برج کامکاری نور حدقه
سلطنت و نور حدیقه مملکت آنکه نظم آنکه نابینای مادرزاد اکر حاضر شود در چنین عالم ار ایش ببیند بینور

امیرزاده جوکی بهادر متع الله المسلمین بطول بقایه طلب کرهد ازان جانبان خانی و دودمان جنکیز خانی
کرده دختر امیراد کو را که از قوم مکهوب اند نامزد کردانیدن لواحق دوستی بسوابق دلجوئی پیوندد و اسباب
یکانکی بلطف حال یکانکی رسانیدن ریاض عهد موانست نضارت از سر کیرد و قواعد الفت بتازکی تاکید
یابد انقیاد عقد مواصلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج است و فتح الباب ابواب
مصادقت و ابتهاج دست دهد و سایل محبت با قرآن قوانین دوستی در هم زند و هر دو مملکت یکی شود اتفاق
شوند و تجار آمد شد کنند چون امیر چنین کا با ایلچیان متوجه آن جانب کشت در اثنای این حال جماعتی
ترکمانان که در اقرجه و حوالی دهستان محم و چراکاه ایشان بود در واقعه پیر پادشاه کیاغی کشته بود
متفرق شده بودند و هریک بطرفی کریخته درین ایام کلانتران ایشان تیمور سالار و غیره ایل و الوس خود را
جمع کرده بودند و بدان حدود فرستاده و خود متوجه بساط بوس حضرت کشته امرا و ارکان دولت را
شفیع انکیختند تا سخن ایشانرا بعرض رسانیدن شرف بساط بوس دریافتند بندگی حضرت کناه ایشان
عفو فرموده چشم ایشانرا بر ایشان مسلم داشت و ایشانرا بدان طرف باز کردانید والسلام

ذکر فرستادن شیخ زین الدین بسجستان

در سال مقدم که ذکر آن کذشت که بندگی حضرت سلطنت شعاری بجانب سجستان رفته بود و لشکر
در ان مواضع خرابی بسیار کرده بودند و مراجعت نموده حکام سجستان خواستند که استصلاح
احوال خود کنند تمهید معذرتی نموده در استعطاف و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر
نموده معروض حضرت اعلا کردانیدند که اکر بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه شیخ زین الدین خوافی دام الله تاییده و حرس تمهیده را که از دودمان زهد و تقوی و خاندان
درس و فتوی قطبی مدار الیه و عالمی معتمد علیه است و در سداد و تصون و رشاد و تدین و احاطت بعلوم
اسلام و تبحر در معرفت شرایط و احکام بدرجه ایست که ابناء روزکار از رجال خصایص او معترفند و بفضیلت
سبق و مزیت تقدم او معترف علم را بزیور تقوی آراسته اجازت فرموده بسجستان روانه فرماید تا آنچ

از حضرت سلطنت شعاری شنیده باشد باهالی آن ممالک برسانند و خون ایشان بخشد تا ایشان ایمن
گشته بخدمت و ملازمت شتابند بندگی حضرت ملتمس ایشان باجابت مقرون گردانیده شیخ زین الدین
را بجانب سجستان روانه گردانید چون شیخ زین الدین بدانجا رسید اکابر و اشراف سجستان استقبال
نموده در توقیر و احترام او باقصی الغایة والامکان بکوشیدند و در وظیفهٔ تعظیم و تکریم دقیقه مهمل
نگذاشتند و شرایط خدمت بجای آوردند و چون پیغام بندگی حضرت بدیشان رسانید بارشاد و انشاد
او قوی دل و فسیح امل گشته اکابر سجستان مثل شاه مسعود برادر شاه قطب الدین و قاضی سابق و حرب
و اشراف ولایت اتفاق نموده با تیغ و کفن مصاحب شیخ زین الدین مشار الیه متوجه درگاه عالمپناه گشته
چون شیخ زین الدین به بندگی حضرت رسید آنچ وظیفهٔ نیکوخواهی و نیکواعتقادی مسلمانان بود بجای
آورده در بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه زبان بشفاعت ان تعذبهم فانهم عبادک
برگشاد و ان تعفوا اقرب للتقوی برخواند و معروض گردانید که اگرچند این جماعت را قدم صدق
در خدمتکاری از موضع ثبات و رسوخ لغزیده است سهوا و عمدا ربنا ظلمنا انفسنا پیرو اگرچه مرتکب کاذم
عفو امور بزرگ را بکار آید ؛ چه بر انقراض شهور و اعوام ؛ از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه
و هیچ خصلت از خصایص پادشاهان در مقابله رافت و رحمت و کرم و قبول معذرت نیاید و بندگی حضرت
را درین باب بانوار لطف باری تعالی اقتدا باید کرد که با کمال قدرت و عزت و جلال کبریا و عظمت
بر جرایر و جرایم بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو گذارد و در عقوبت و مواخذت ایشان اهمال و امهال فرماید تا ایشان
رشد خویش ببینند و بر قبایح اعمال و فضایح افعال خویش واقف شوند و چون از در توبت و انابت
درآیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند توبهٔ ایشان قبول کند و کردهٔ و گفتهٔ ایشان بنظر عفو
و مغفرت ملاحظت نماید و منشور من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم
موشح بتوقیع عفا الله عما سلف بدست ایشان دهد پوشیده نیست که جماعت سجستانیان مدتی
مدید است که با آن خاندان طریقهٔ خدمتکاری و وظیفهٔ جانسپاری بتقدیم رسانیده اند اگرچه حالا
سمت عصیان گرفته اند و در کفران نعمت قدمی گذارده و خاطر منور بندگی حضرت آزرده فاما جای خویش

بدیدند و مرارت سخط و غضب پادشاهانه چشیدند و انگشت تحسر و ندامت گزیدند و سزای جزای
خویش یافتند و قدر نعمت رضای بندگی حضرت شناختند و الحاله هذه بر امید رحمت و مرحمت پادشاهانه
نشسته اند و با تیغ و کفن برنهاد آمده شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره عرضه می دارند که اگرچه
گناه ما بسیار است کرم خداوندی زیادت از آنست و هرچند مجال عذر ما تنگ است عرصهٔ رحمت
و منت پادشاه فراخ است سزد از آنجا که مجد کرم و عفو پاک اوست کرامت لا تثریب علیکم الیوم
ارزانی دارد و از سر هفوات و عثرات ما برخیزد و باز بسر رحمت و عاطفت آید تا بندگان با سررشته
خود روند و تقصیرهای گذشته بخدمات پسندیده تدارک کنند حضرت سلطنت شعاری خلد الله
ملکه و سلطانه را بواعث مرحمت پادشاهانه که از لوازم جهانداری است در حرکت آمد و دواعی عاطفت
خسروانه که عکازهٔ شهریاریست راه حمایت گشاده گردانیده و شفاعت شیخ مشار الیه قبول فرموده
از دیوان الطاف عمیمه منشور عفو درباره اقوال و افعال ایشان بنشته خط اغضا و اغماض در سر
جرایر و جرایم ایشان کشیده و تربیت و عنایت فرموده شاه نصرت پسر شاه محمود که بیشتر ذکر او
گذشته است در قلعه طوس محبوس بود اطلاق فرموده فرمان شد که مصاحب اکابر سجستان پیش
پدر خود رود و شاه مسعود برادر شاه قطب الدین ملازم اردوی بندگی حضرت گشت

ذکر آبادان کردن شهر مرو

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در پانزدهم ذی القعده سنه اثنی عشر و ثمانمایه
بطالع سعد و اختر همایون بر صوب بادغیس که متنزهات آن در فصل بهار خوشتر از جهه با روح و خرم
تر و عرصه دلدار است آب او الطف من نسیم الصبا و هوایش اصفی من الماء علی الصفا

نظم

بهر سوی یکی آبدان چون گلاب ؛ شناور شده ماغ بر روی آب ؛
چو زنگی که بستر ز جوشن کند ؛ چو هندو که آینه روشن کند ؛

نهضت فرمود و چون ارکان پادشاهی و بنیان جهانداری که
ترفیع و استقرار بعمارت و زراعت می باید و بنیاد حکومت و قاعدهٔ سلطنت بر معموری و آبادانی

جهان اینست خاطر انور را که جز لباس عقل نپوشد و ضمیر منیر که جز کاس عدل ننوشد اقتضا چنان فرمود

که شهر مرو که از مرور زمان و طوارق حدثان مندرس و مطموس گشته بود بحال عمارت و آبادانی باز آرد چه

عرصه وسیع آن قابل عمارت و زراعت بسیار است و از مشاهیر بلاد خراسان و در ایام و فرصت سیالوجه [وفروش]

گاه سلاطین کامکار و ملوک با اقتدار بوده و بدست برد روزگار اساس آن بایر گشته و حوادث لیل

و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته و از عمارت آن دیار جز اطلال و رسومی باقی نمانده و سبب خرابی

آن در زمان پادشاه جهانگیر جنگیز خان بر دست پسرش تولی در تاریخ مغول مسطور گشته و ان حادثه

در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه تا این سال که بنیاد عمارت آن کردند صد و نود و چهار

سال گذشته بود فرمان شد تا از اطراف و اکناف بلاد خراسان ترک و تاجیک از دور و نزدیک روی بدین

مهم آوردند و چون یکی از اسباب تمدن ملک از ضرورات مسته آنست که قوام معیشت انسان بدان منوط

بل اصل خلقت اشیا بران مربوط است که و جعلنا من الماء کل شیء حی و نیز حضرت عزت جل و علا در ذکر

نعیم آخرت هر جا که صفت باغ و بستان و نعیم جاودان جنان فرموده بآب روان منت نهاده که

جنات تجری من تحتها الانهار و آب مرو که از نهر مرغاب است بندان آب برده و جوی آن انباشته

گشته اشارت شد که جویها آنرا که انباشته گشته باز کنند و بند مرغاب را ببندند و زمینهای موات را

احیا کنند و بر مقتضی نص نبوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که من احیا ارضا میتة فهی له ارتفاع خالصات

بندگی حضرت باشد و بما من این خیر ماند پس روزگار زمینها چون دل عاشقان خراب و چون روی کار

هنرمندان بی آب چون عذار عذارا بهائی یابد و چون خط شاهدان برگ و نوائی گیرد و مواضعی که مسکن

ظبا و ارانب و منزل ضباع و ثعالب بود مدت و مغرس درختان رمان و منیب و مفرش رغان خوش الحان گردد

بدین امر خطیر از امرای کبیر امیر علیکا کوکلتاش و امیر مومن و از اصحاب کتاب امیر علی شغانی و باقی اشراف [علاءالدین]

ممالک و عامه عساکر با محله و آلات جوی کندن و بند بستن متوجه آن طرف گشتند و چون بدانجا رسیدند

یاساقیان بکار و سرداران بکار فرمودن اشتغال نمودند و در مدت اندک از عملی چنان بزرگ که مالا کلام

کار یکساله پادشاهی صاحب اقتدار که با خیل و حشم بسیار و الوس و لشکری بیشمار بدان قیام نماید

بود بفر دولت ابد پیوند بسهل فرصتی و اندک مدتی با تمام رسید در سال اول قریب بانصد جفت عوامل بکار

شد و خلایق بزراعت مشغول گشتند و از مجموع اطراف و اکناف جهان مردم بتمدن و توطن آن راغب

و مایل شدند و مساجد بارونق و بازارها معمور گشت حمامات و خانات بنیاد کرده طرح خوانق و مدارس

می انداختند و اربطه و قناطیر می ساختند و خلایق در امن و امان می گذرانند عرض نهر مرو در اوایل بیست

گز گرفتند و در اواخر سیازده گز رسید و عمق آن در مواضعی که زمین هموار بوده از یک گز هیچ جا کمتر نیست

و طول از سر بند مرغاب تا بدر دروازه شهر که بدروازه علمداران معروف است که مقبره ترین و حکم

است و ایشان علمداران حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات است و آن در وان بدیشان بوده اند

منسوب است قریب دوازده فرسنگ چون مهمات جوی مرو و عمارت شهر چنانچ شرح داده آمد ساخته

و برداخته شد امرا که نامزد آن طرف گشته بودند متوجه اردوی همایون شدند بندگی حضرت سلطنت

شعار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه باکنار مرغاب برفت و چون هوا گرم بود باز بجانب کیتو مراجعت نمود

و چند روز دران صحاری گذرانیدند چون ماه ذی الحجه حجه اثنی عشر نو شد و موسم عید اضحی رسید

شرایط و فرایض و نوافل آن بجای آوردند و متوجه دار السلطنه گشته بمبارکی و سعادت بمقر عز و جلال نزول فرمود

ذکر وقایعی که درین سال هشتصد و دوازده در فارس و عراق

واقع شد خبر کشته شدن امیرزاده پیر محمد و جلوس امیرزاده اسکندر

درین سال مقدم حکایت حکام فارس و عراق بدانجا رسیده بود که امیرزاده اسکندر از خراسان عازم فارس

شد و امیرزاده پیر محمد با او بسر رضا آمد چنانچ شرح آن تقریر پیوست و امیرزاده اسکندر بنسبت برادر

طریقه خدمت و ملازمت پیش گرفت و امیرزاده پیر محمد را داعیه تسخیر ولایت کرمان بخاطر خطیر خطور

کرده بتهیه اسباب آن مشغول گشت از اطراف و جوانب لشکری سنگین فراهم آورد و با استعداد

و ابهت تمام متوجه آن جانب شد چون چند منزل قطع کردند بعضی از امرا با لشکری بطریق منقلا

روان کرده امیر صدیق و توکل و امیر بیان و عبد الکریم و آن لشکر منقلا را سپر کرده بطریق قراول روان شدند
و امیرزاده پیر محمد با باقی لشکرها ایمن و فارغ پسرور و سطوت و شوکت و عظمت تمام در عقب می رفت
درین اثنا چنین شنیدار که یکی از نوکران و تربیت یافتگان امیرزاده شهید سعید مغفور مبرور بود
و او را از مرتبه رکابداری بدرجه امارت و سرداری رسانیده خیال سلطنتی در دماغ پیدا شده تا جمعی
بی باک ناپاک علیهم لعاین الله بر غدری اتفاق کنند و چون تقدیر رفته بود لا مردّ لقضائه و لا معقب لحکمه
چون بمنزل دوچاهه اتفاق نزول افتاد نیم شبی عزیمت نامبارک بر کفران نعمت مخدوم بحق و خداوند کار
مطلق خود جزم کرده با معدودی چند از عوام که خواص او بودند بخرگاه امیرزاده پیر محمد که بر بستر غفلت
خفته بود در آیند و آن امیرزاده سلیم القلب را بدرجه شهادت رسانیدند امیرزاده اسکندر ازین حال
آگاه شود فی الحال با یکدو رفیق راه شیراز پیش گیرند و چنین شنیدار بعد از آنکه قضیه امیرزاده پیر محمد آخر
شد با جمعی بطرف وثاق امیرزاده اسکندر رود تا او را نیز با برادر ملحق سازد چون او را نیافت جمعی را
سکامیشی مقرر کرده اند و امیر طاهر با امیر عبد الصمد متوجه جانب یزد شدند و باقی امرا اضطرارا لا اختیارا
مطیع و منقاد حسین شدند بدار که دیدند امیرزاده اسکندر از آنجا که متوجه شیراز گشته بود شب و روز
راه بریده بعد از دو شبانروز تا یید نصرت و سعادت از دروازه دولت بشیراز در آمد و یکسر بخانه تیمور
خواجه که قایم مقام امیرزاده پیر محمد بود رفت و کیفیت احوال باز نمود تیمور خواجه و جماعت امرا که در شهر بودند
وقوع آن حادثه باور ننمودند و حمل آن حرکت با میرزاده اسکندر کمان بردند ناگاه متعاقب این خبر امیر شیخ
برسید و بر مصدوقه آن حال گواهی داد باور کردند و با میرزاده اسکندر بیعت نموده کلید دروب و
خزاین تسلیم نموده و مجموع عامه شهر نیز بجهت شدن بضبط دیوار قلعه و بارو مشغول شدند و آن ملعون
بی باک با جمهور امرا که در لشکر بودند بعد از دو روز دیگر بترتیبی هرچه تمامتر پامال نموده بی شیراز برسید
و از چهار طرف شهر جنگ در انداخته چون شب در آمد بعضی از امرا میل بجانب امیرزاده اسکندر کردند
و چنین استماع افتاد که اول کسی از اتباع امیرزاده شهید سعید که بلشکر امیرزاده اسکندر ملحق شد
امیر جنید تواچی بود و چنین شنیدار دید که او را کاری از پیش نمی رود و هر زمان نکبت و خذلان

او زیادت می شود روز دیگر علی الصباح با معدودی چند بطرف کرمان فرار نمود و باقی لشکر هر که آنجا مانده بود
همه پیش امیرزاده اسکندر رفتند جماعتی که شرار آن ازیشان منتشر شده بود و هریک خود را صاحب
وجودی تصور کرده و از چنین احکام حاصل کرده بودند مجموع را بزاری زار رسیاست کرد و مملکت فارس
و توابع بی مانع و منازع بحکم استحقاق و حق وراثت با تصرف گرفت و آن جماعت که بیشتر امیرزاده پیر محمد
بطریق منقلا بجانب کرمان فرستاده بود ایشان بعضی از مواضع کرمان غارت کرده بودند که ناگاه آن خبر
بدیشان رسید بجانب شیراز معاودت نمودند و از یکدیگر متفرق شدند قضا را چنین شنیدار با صدیق
بازخورد و گرفتار عمل خود گشت چنانکه گفته اند اگر بد کنی مرد زنهار خوار بگردون گردان رود زهره وار
زمانه زگردون فرود آردش بدبخت بد خویش بسپاردش صدیق یک گوش و بینی بخلافت و عذابی هرچه
تمامتر او را بدار الملک شیراز رسانیدند با عقوبتی تمام او را هلاک کردند و باقی امرا و لشکریان که متفرق شده بودند
مجموع پیش امیرزاده اسکندر جمع گشتند و درین حال کوتوال شهر و قلعه یزد با وجود آنکه نوکر قدیمی خاندان
عمر شیخ بود درین قضیه اظهار مخالفت کرد و امیر عبد الصمد و طاهر را که بدانجا رفته بودند بی محابا بگرفت
و خاتون معظمه بیک ملک آقا را که دران واقعه سراسیمه گشته بود غارت کرد و با اکثر پرستاران آن حرم
بی حرمتی کرد مخدومه خود را از شهر بیرون راند و چون امیرزاده اسکندر برین حال مطلع شد امیر عبد الله
و عبد الکریم و محمود خوارزمی را با لشکری بمحاصره یزد فرستاد و بنفس خود بعد از ضبط ممالک فارس و نواحی آن
عزیمت دار الامان اصفهان کرد و در صحرای کوسک زرقور تلبای فرمود امرا را جمع کرد و مشاورتها نمود قبل ازین
ایام معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع که اسدگاه دودمان او پسته و پشت و پناه خاندان مظفریه
گشته بود و احوال او چنان بود که چون پدرش را بسمرقند بردند او بجانب شام افتاد بعد از حیوة وفات
حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه متوجه عراق گشته چند گاه در کردستان لرستان گذرانید و از آنجا بتبریز پیش
امیر یوسف رفت امیر یوسف چون خبر او شنید کسان باستقبال او فرستاد و چون برسید تعظیم تمام کرد
و جای نیکو فرود آورد اکابر تبریز مجموع پیش او تردد میکردند از آن جهة که نبیره سلطان اویس بود و بجهة او
خرجی کرامند مقرر کردند شاه زاده معتصم چند گاه که در تبریز بود بعیش و خرمی گذرانید بعد از آن

باتفاق امیر بسطام جاکیر و همنونی قاضی احمد صاعدی و امرآی ترکمان و ادربایجان و عراق قصد اصفهان
کرده بودند و امیرزاده عمر شیخ بن امیرزاده بیر محمد با امیر سعید و فاضل و جلبانشاه و سپاهیر امرآء اصفهان
باستقبال رفتند و بهم نارسیده بازکشتند و قلعه و شهر اصفهان بازکذاشته خانه خیز متوجه یزد شدند
فاضل در ولایت برآن باتفاق جماعتی از امرا زیشان جدا کشته روی بجانب امیرزاده اسکندر آورد
جون برسید حال اختلال امرای اصفهان و نزدیک شدن معتصم و جماعت لشکر ادربایجان از تقریر
فاضل و جماعت خبر کیران معلوم فرمود صدیق و کیومرث و بانرا با تومنات و قشونات که تعلق بدیشان داشت
بر عقب امرآی اصفهان که متوجه یزد کشته بودند بفرستاد و بنفس خود با همه لشکر متوجه معتصم شد
و فاضل را بنوازش پادشاهانه سرافراز کردانید و از منزل قومشه طوطه و اردوان و ادکو تیمور را بطریق منقلا
روانه اصفهان فرمود و خود با دیکر لشکرها در حوالی آتشکاه بسواد دشمن مقابل کردید امرآی که باصفهان
رفته بودند بعد از دخول در شهر و تصرف دروازه قاضی احمد صاعدی بغوغای عامه شهر از جار دانکه و
دودانکه ایشانرا اخراج کرد امرا بار دو معاودت کردند روز دیکر که اغرق ملحق شد تعبیه صفوف
برآراسته مقابل همدیکر بایستاد در میمنه امیرزاده اسکندر سلطانشاه بود با معصوم و ارشیون مقابل
شد و بعد از حرب ورد و حمله بسیار بر دشمن غلبه کرد و از جای براند و از امرآی ساقه که طوطه مقدم ایشان
بود و اکثر اعیان و اصول تومان او سپهسالار و سردار زادکان فارس بودند امیر جنید که قولی همایون نامزد او
بود بفرمود تا تیرباران کردند از سهم تیر ایشان و تاب سنان جان ستان طوطه دشمنان پشت دادند
و میمنه و میسره و قلب و جناح ایشان بیکبار از هم بریخت و هرکس آیة فرار بر خود خواندند و اکثر سرداران
ادربایجان و عراق دستکیر شدند و ایشانرا درنی کرده تا بحوالی اصفاهان برفتند و معتصم درین حال که
بدو اصفهان رسیدند اسپ خود از جوئی بجهاند و جون اسپ بران طرف جوی جست معتصم مردکران
بود بر پشت اسپ خود را نکاه نتوانست داشت بیش افتاد و یکی از لشکریان از عقبش برسید و سرش از
تن جدا کرد و ملک فخر الدین نطنزی هم دران روز کشته شد اما قاضی احمد صاعدی را طوق تعصب در
کردن افتاده سرداران اصفهانرا بعضی بوعد و وعید و رعایای جهار دانکه و دودانکه از کوتاه اندیشی

بیک بار حرام نمکی کرده با دشمن پیوستند ساقه دشمن غالب شده نیز شد و نا مرد که دولت امیرزاده اسکندر بیاهد ند م

المدراز در پیش نهادند و هر جند ایلجیان مترددد شدند و نصایح نمود زیادت تاثیری نکرد و آخر کار بدان انجامید
که غلات بیرون شهر سوخته شد و خان و مان اهالی ولایت برداخته کشت و دران بهار و تابستان تا
منتصف خریف بمکاوحت و مباینت کذرانیدند درین ولا امیرزاده رستم بن امیر عمر شیخ بهادر از حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه اجازت توجه بجانب عراق حاصل کرده متوجه آن بلاد شد
و جون باصفهان رسید قاضی احمد صاعدی و سرداران اصفهان بخدمت استقبال نمودند امیرزاده اسکندر
عبد الصمد را بورزنه فرستاد و امیر سعید را نامزد میرزادکان کرد و خود بدار الملک شیراز معاودت نمود اما قضیه
یزد بیشتر تقریر کرده شد که امراء اصفهان متوجه یزد شدند و امیرزاده اسکندر صدیق و کیومرث را بر عقب
ایشان بفرستاد جون بدان جماعت رسیدند جنک کردند و ایشانرا منهزم کردانید جلبانشاه با تبع خود
بصدیق و کیومرث ملحق شد و امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان با معدودی اندک روی بکرمان نهادند و در انجا
نیز راه نیافته خود را بخراسان انداخته و با میرزاده رستم ملحق شد و او را باعث کشته بران که از بندکی حضرت
اجازت توجه بجانب عراق طلبید و آن جمعی که در یزد بودند جماعتی را که امیرزاده اسکندر بمحاصره فرستاده
بود ایشانرا در بندان داده بتنک آورده بودند و کار بر ایشان دشوار شد عبد الصمد را که کرفته بودند اطلاق
کردند و از روی عجز طالب صلح شدند و او را بدان سبب جش امیرزاده اسکندر فرستادند و بعد از ان امیر طاهر را
نیز بکذاشتند و معذرتی می خواستند ناکاه بنوروزی ابابکر که سردار ایشان بود نیم روزی بجهة یراغی از
بیرون آمد و طاهر را قایم مقام خود کذاشته بود فرصت غنیمت شمرد و در قلعه که بطرف شهر بود ببست و دروازه
که روی به بیرون داشت کشاده کردانیده قاصدی آتش عنان بیرون فرستاد و او مرا از فتح قلعه خبر کرد
درحال و ساعة بی توقف لشکر بر در قلعه رسید و اختیار قلعه بدست فرو کرفته شهریان یزد جون خود را
بسته دام تقدیر یافتند نی تدبیر بقید تسخیر افتادند و شر رفته ایشان منطفی شد و بموجب فرمان امیرزاده
اسکندر اکثر آن جماعة را بقتل رسانیدند و مملکت یزد نیز امیرزاده اسکندر را مستخلص و مصفا شد و امیر یوسف
جلیل را بحکومت انجا مقرر فرمود جون امیرزاده اسکندر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم بدین نوع که مذکور کشت
در تصرف کرفت عرضه داشتی ببندکی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرستاد

حره با دقان کرد

ادرک م

بعد از ذکر واقعهٔ دلگداز جان سوز و نایبهٔ تن کاه جگردوز برادر سعید شهید خود لا راد لقضائه ولا دافع
لقدرته صورت حالات و واقعات انجانب بعرض رسانیده که بفر دولت قاهره سیها الله تعالی بعد از چنین
واقعهٔ شکر باری تعالی و تقدیس واجب است که کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت
و عرصهٔ ممالک از کدورت مزاحمت اضداد مستصفی است و از بندگی حضرت التماس نموده که از برادران او
هر کدام که بندگی حضرت صلاح داند بجانب عراق نامزد کرداند تا ممد و معاون یکدیگر باشند و بنظم امور
و دفع خصوم قیام نمایند بندگی حضرت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرعه آن اختیار بر امیرزاده اعظم بایقرا
که بشهامت و جلادت و بهادری موسوم بود کشیده تعیین فرمود که متوجه فارس و عراق عجم گردد
و بجهة او طبل و علم و لشکر و ساز و آلات بادشاهی و سپرداری مرتب کردانیده بدان طرف نامزد کردانید
و مضمون این کلمات با میرزاده اسکندر بهادر نبشت که چون لطف یزدانی و حادثهٔ فضل ربانی عمت نعماؤه
و تمت آلاؤه بمحض عنایة و صرف رعایة خود اسلاف ما را البسهم الله تعالی حلل غفرانه و اصلهم فی جنانه
نفاذ امر و جریان حکم از صدر دیوان انشاء بطغرای ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء کرامت فرمود
و ارا اسلاف با خلاف رسید خدای عز و جل آن فرزند را اداه الله اشرافا بامداد تاید و اصناف عوارف
خویش مخصوص کردانید و مقالید امر و نهی اقلیمی که تختگاه سلیمان منسوب است که هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی بدست ایالت و سیاست او سپرده و احباب و اعدا را در ربقهٔ مطاوعت
و دایرهٔ متابعت او آورد شکر باری تعالی بجای باید آورد تا بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بمزید اکرام و مزیت
انعام مخصوص و منصوص کردد از جهة استدامت آن مواهب سنیه و استبقای آن مراتب علیه بر نهج عدل
و طریق احسان سلوك بایدکرد تا از برکات یمن سیرت و حسن سریرت آن دولت که بامداد این معانی
در تزاید باشد و امداد معانی آن روز افزون بر موجب ملتمس او سنشد عضدك باخیك امیرزاده
مشار الیه را متوجه آن صوب کردانیدیم می باید که التزام طریقهٔ مطابقت و ثبات بر جادهٔ موافقت از لوازم
دانند و سنت شفقت رافت و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك دارد تا عقد الفت را انتظام ممکن شود
و کار موافقت را التیام صورت بندد بحمد الله و منه خدای ذو الجلال مدبر بر کمال جناب فرزندی را این هدایت

روزگار منفصل با باقی ماند و بعنایت ازلی / کفاسته و متضمن برکت ... واثق کرامواهم

ین م

کرامت کرده است و بر انوار آن اسرار مطلع کردانیده و از وصایا مستغنی است اما بنا بر تذکار منتظر از خصایص
کرم و لطایف شیم فرزندی آنست که برادران و صلت رحم را در ظل شفقت و محض عاطفت خویش دارد و در
ترتیب و اصطناع ایشان باقصی الغایة و الا مکان بکوشد چه ضبط خاندان و مراعات اقارب را در ثبات
دولت و دوام مملکت اثاری است هر چه حمیدتر و برکاتی هر چه عظیم‌تر و مرادها و کامهای دل از نتایج الفت
و ثمرات موافقت است اکنون صدق شفقت ما بر احوال خویش لازم شناسند و بوسیله طریق مکاتبات
و مراسلات مفتوح دارد و بمطالعات کریم و مفاوضات شریف مشحون بشرح مجاری احوال و مصارف
امور می فرستد و آرزوئی که باشد اعلام می دهد تا در اتمام آن شرایط موالات و رسوم مصافات
بجای آورده شود و باجابت و اشفاق مقرون و موصول کردانیده آید انشا الله وحده العزیز

ذکر فرستادن امیرزاده خلیل سلطان بهادر بجانب عراق

چون بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از سفر ماوراء النهر مراجعت نمود امیرزاده اعظم
خلیل سلطان بهادر ملازم جناب حضرت سلطنت شعاری بیلدهٔ فاخرهٔ هراة صانها الله تعالی عن الآفات نزول
فرمود او را بمحل مغبوط و مکانی مرموق فرود آوردند و بتربیت و عنایة ملا کلام مخصوص و منصوص کردانیده
مواجب واجب تعیین فرمودند و ملازمان و نوکران او را هر یك علی اختلاف مراتبهم و مقادیر منازلهم بصلات
و مبرات خسروانه و تشریفات و انعامات پادشاهانه بنواخت و چند روزی بطوی و عیش کذرانیدند
و خلیل سلطان بهادر در آناء اللیل و اطراف النهار بوقت بار و حالت خلوت ملازمت حضرت سلطنت شعاری
لا زالت ممهد الارکان مشید البنیان را منتهای همت و مبتغای امنیت خود دانسته بایه تخت سلطنت را
اراشی الله قوایمه قبله حاجات و کعبهٔ مرادات شناخته و حضرت سلطنت شعاری بواعث عاطفت بر احوال
او هر روز زیادت و حوادث دواعی تربیت هر لحظه افزون و با او شرط فان زدتم زدنا فرموده و در عهدهٔ عهد
لئن شکرتم لازیدنکم الآیة رفته و از جانب او هر ساعت وصول آن ابواب که شرح داده اند زیادت
و اصول کتاب افزون بموجب و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا انجاز آن مواعید در ذمت کرم خود

ارأشی الله

واجب دانسته فواید این عهود یوماً فیوماً بر خویشتن فرض عین شناخته حالا بدین موجب اسباب
سلطنت او مهیا کرده اند اساس مراسم و لوازم جهانداری مرتب فرموده ملوک و امرای شجاعت بیشه
ضراعت اندیشه مثل امیر حسن قوقو و بیک فولاد و خضر اسپاهی و صدر حسین و خواجکی یساول و غیرهم
با مقدار ده هزار سوار در زمرهٔ او معدود کرده اند مقرر فرموده آمد که متوجه عراق عجم و آذربایجان
که تعلق بدیوان پدر مرحوم مغفور مبرور او داشته شوند و آن مقدار که توانند از اطراف و اکناف
و ملاحق و مضافات و توابع و مصافات آن در تصرف گیرند و در آن مملکت هر جا صلاح وقت و حال اقتضا کند
و باصابت رای و تدبیر صواب روی نماید مقر عز خود ساخته ساکن شوند سریر سلطنت آن دیار را باستبداد
رای و استقلال رویت او باز گذاشت و در روز جمعه منتصف ذی القعده سنه اثنی عشر و ثمانمایه
از دار السلطنه هراة متوجه صوب عراق گشتند و بندگی حضرت سلطنت شعاری مقرر فرمودند که
ما نیز در عقب شما متوجه آن دیار خواهیم گشت ~~جون امیرزاده~~ جون امیرزاده خلیل سلطان بهادر
متوجه صوب عراق شد در اثنای آن حال نوکر امیرزاده اسکندر هوقوداق قوچین برسید و سلاکات
و پیشکشها که امیرزاده اسکندر فرستاده بود بعرض رسانید و شرایط تهنیت و رسم خدمت بجای آورد
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه او را تربیت و عنایت فرموده او را باز گردانید

ذکر احوالی که در سال هشتصد و دوازده در بغداد و عراق عجم واقع شد بنسبت سلطان احمد

درین سال مقدم حکایت سلطان احمد بدانجا رسیده بود که بعد از تسخیر ولایت خوزستان مقصود نیزه دار
را در ولایت ششتر گذاشت و عازم دار السلام بغداد شد و زمستان در بغداد گذرانید جون فصل زمستان
باخر رسید عارضهٔ پیدا کرد و مزاج از حد اعتدال منحرف شد طبیبان فرمودند که درین فصل هوای ییلاق
مناسب تر است در بیست دوم محرم سنه اثنی عشر و ثمانمایه با جمعی ملازمان و اناقان عزیمت ییلاق
فرموده تا زیارت شیخ المشایخ اویس قرنی رحمة الله علیه بیاید بدانجا مزاج مبارک روی بصحت نهاد درین ولا
بعضی از امرای او را بر توجه بجانب سلطانیه تحریص کردند و گفتند قلعهٔ سلطانیه حالا خالی مانده است

وبسطام بطرف اصفهان رفته و پسر خود بایزید را با هزار مرد در آنجا گذاشته و او کودکی است جون نام شما
می شنود فی الحال قلعه می سپارد و خرمشاه در کرمن درین باب مبالغهٔ بسیار می کرد تا سلطان احمد بجهت
شد بر توجه بدان طرف جون بهمدان رسید خبر شنید که امیر بسطام از اصفهان مراجعت نموده شکسته
و خراب حال جنانکه بابا تزده نوکر بسلطانیه رسیده و جون معلوم کرده که سلطان احمد متوجه سلطانیه
است برادر خود معصوم را در سلطانیه گذاشته متوجه اردبیل شد سلطان احمد از همدان بسلطانیه آمد امرا
و حکام اطراف بتخصیص سید عبد الرزاق که بتغلب حاکم قزوین شده بود پیش سلطان احمد آمدند و بتشریفات
پادشاهانه مخصوص گشت و سلطان احمد بعروق سلطانیه نزول فرمود و کس پیش معصوم فرستاده او را
طلب فرمود و وعدهای نیکو داد معصوم بدان التفات نکرد و اختیار قلعه بکسی نداد سلطان احمد بدان ملتفت
و گفت صبر کنیم تا آن زمان که بمیل خاطر خود پیش ما آید درین اثنا از جانب بغداد خبر رسید که جمعی مفسدان
اویس نامی را که بفرزندی سلطان احمد منسوب شده بود اغوا و اغرا کرده تمنای سلطنت در دماغ او نشانده اند
سلطان احمد را مجال توقف نماند متوجه بغداد شد و روز هفتم بحدود بغداد رسید جون آن جماعت از رسیدن
سلطان احمد واقف شدند عقد جمعیت ایشان از هم گسسته گشت بعضی بدست افتادند و بعضی گریختند
و مانع بن شبیب که خمیرمایهٔ آن فساد بود گرفتار گشت و اویس مذکور با جند تن دیگر در قید اسیرا فتادند
و لشکر در عقب هزیمتیان برفتند و هر کدام می یافتند بدیگران میرسانیدند و کرت دیگر احوال آن طرف
بر نهج استقامت باز آمد و باقی آن سال سلطان احمد در بغداد بعیش و خرمی گذرانید والسلام

ذکر احوال آذربایجان و امیر یوسف درین سال اثنی عشر و ثمانمایه

درین سال هشتصد و دوازده جون فصل بهار در رسید و موسم یورش لشکرها شد امیر قرا یوسف با امرای
خود جون شمس الدین محمد دوانی و امیر سیدی احمد بن جلال الدین خلیفه و ارون شمس الدین و دیگر امرای
آذربایجان بطرف صحرای موش روانه شد درین اثنا از پیش ملک صالح و ارباب اهالی میردین خبر رسید که
امیر قرا عثمان با فوجی از ترکمانان خون خوار و دلیران روزگار متوجه ماردین گشته اند و با میر نبشته بود که

یوسف

اگر بزودی این جماعت را دریافت فبها والا اختیار از دست خواهد رفت امیر یوسف ازین خبر برآشفته با لشکر
که حاضر داشت متوجه آن صوب شد امیر شمس الدین بدلیسی و امیر سهند و دیگر امرای آن دیار در رکاب
امیر یوسف روانه گشته از راه صحرای موش و باتمن دریا بابی که براق باد بساط آن طی نمی کرد و از غایت
حرارت آب در دیگ ماهی می جوشید و زمین از تف آفتاب کسوت سموم و حرور می پوشید روان شد
و بعد از زحمات و مشقات بسیار بحدود آمد با لشکر و حشم قراعثمان رسیدند و او قلعهٔ آمد را استحکامی
هر چه تمامتر داده بود و بمردان کار در ضبط اطراف و نواحی آن مستظهر گردانید در صحرای آمد فریقین
بهم رسیدند و محاربت و مقاتلت آغاز نهاد حملات و ضربات از طرفین مترادف و متعاقب گشت میان
فریقین کوشش سخت رفت چنانک صحرای موش و حوش و طیور را بساطی شد بر فاین و سماطی بر مایین از جانبین
بسیاری بقتل آمد آخر الامر قراعثمان هزیمت شد و لشکر امیر یوسف غنایم بسیار گرفتند امیر یوسف
در مقابلهٔ چنین موهبتی جزیل که باری سبحانه و تعالی ارزانی داشت برسوم سپاس داری که الشکر
قید النعمة قیام نمود و در ربیع الاول سنه اثنی عشر و ثمانمایه از انجا مراجعت نمود و قلعهٔ ماردین را در تصرف
آورده کوتوالی آن با میر پیر علی رجوع کرد امرا و لشکریان و احشام را رخصت اجازت با وطان و مساکن
معهود فرمود و از انعام شامل و احسان کامل حظی اکمل و نصیبی اوفر ارزانی داشت و با ایشان بییلاق
الاطاق سرا پرده رفعت باز کشید و دران تابستان بعیش و عشرت گذرانید و چون فصل خزان در رسید
متوجه تبریز گشت در شانزدهم جمید الاخر سنه اثنی عشر و ثمانمایه بدولتخانه تبریز نزول فرمود و بر قرار معهود ایام و لیالی
بعشرت و کامرانی گذرانید در اواسط رجب سنه المذکور جمعی از لشکر بایزید یا شلامشی پیر عمر و الیاس
دوکر بولایت سنکی که در تصرف سیدی احمد بن سید علی بود و تا آن ایام مطیع و منقاد امیر یوسف گشته
بودند فرستاد چون امیر سید احمد ازان حال وقوف یافت مجموع حواشی و مواشی و مراعی خود را در جایگاهها
محکم محفوظ گردانید بکنار آب کر آمد و منتظر و مترصد بنشست امیر پیر عمر و امیر الیاس چشم در ندیدند
که بسر آوروند بولایت شروان در آمدند مواضع و توابع کلد بکلن و بازار ارش را نهب و غارت کرده معاودت
نمودند و بتبریز آمد در دهم شعبان سال مذکور از پیش سلطان احمد ایلچی رسید سید احمد نام و مکتوب رسانید

مضمون آنکه هوای عراق معلوم است که بچه غایت گرم می شود توقع آنکه جلگای همدان بجهة ییلاق آن
جانب باز گذارند امیر یوسف بدین سخن ملتفت نشد و ایلچی را اجازت مراجعت داد در بیست و هفتم شعبان
ملک عز الدین پیش امیر یوسف آمد و شرایط خدمت بتقدیم رسانید و پیشکشهاء مناسب گذرانید و بعد
ازان امیر یوسف را از فرستادن لشکر بجانب شروان و خرابی آن مواضع منع فرمود و مولانا عبدالرحمن جندی
و امیر حاجی سیفا فرا با نوکر خود بطرف شروان فرستاد امیر شیخ ابرهیم بنا بر صلاح مسلمانان مصالحی
شکسته بسته برهم بست و امیر یوسف آن زمستان در تبریز گذرانید و اتفاقا دران زمستان خشک
سال بود چون فصل بهار نزدیک رسید در عاشر ذی القعده سنه اثنی عشر و ثمانمایه خبر رسید که
کامرد طالقانی و مزید بکه با جمعی مفسدان خیالات فاسد بدماغ راه داد بحدود قزوین آمده اند و موضعی
چند را نهب و غارت کرده و اخی فرخ بسر امیر بسطام خبر پیش پدر فرستاد امیر بسطام در بیست و ششم شوال
ازین معنی آگاه شد متوجه آن طرف شده است و در روز جمعه ذی القعده در حدود قزوین فریقین بیکدیگر
رسیده اند و آتش حرب برافروخته اند بعد از کشش و کوشش بسیار امیر بسطام ظفر یافت و کامرد با معدودی چند
روی بهزیمت نهاد و بعد از آنکه فصل بهار در آمد امیر یوسف از تبریز متوجه الاطاق شد و در راه شکار کنان
بحدود اونیک رسید مردم آذربیجان جمعی دران نواحی از شیخ حسین که حاکم انجا بود شکایتی بعرض رسانیدند
امیر یوسف بر صوب ارزنجان حرکت فرمود و چون بدانجا رسید ارزنجان را محاصره کرد مدت چهل و پنج روز
از بام تا شام مقابله و محاربه قایم بود تا اهل ارزنجان بتنگ آمده بودند و بتضرع و مسکنت پیش آمد امیر یوسف
ازسر گناه ایشان درگذشت عذر ایشان مقبول فرمود و شیخ حسین معتمدان خود را با پیشکشهای مناسب
پیش امیر یوسف فرستاد و بعد ازان خود نیز پیش امیر یوسف آمد و امیر یوسف او را تربیت و عنایت تمام فرمود
و حکومت آن ولایة بناصر الدین پیر عمر که وزیر و نایب امیر یوسف بود داد و شیخ حسین را که حاکم ارزنجان
بود در ولایت ارس یک قلعهٔ نیک داد و بیرون آن نیز انعامها کرد و این احوال در اوایل شهور سنه ثلث
عشر و ثمانمایه بود بعد ازان خبر رسید که سلطان احمد از بغداد متوجه تبریز گشته و باقی این احوال درین سال ایراد تقریر داده اید

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلث عشر و ثمانمایه و در مفتتح این سال عزیمت حضرت سلطنت شعاری بود بجانب ماوراء النهر

وسبب این عزیمت آن بود که در اواخر ذی الحجه سنه اثنی عشر وثمانمایه خبر رسید از جانب ماوراء النهر
که امیر شیخ نور الدین یاغی گشته است ولشکر بسیار فراهم آورد از سپاهیان واحشام آن نواحی واغلب
هرچه تمامتر روی بسمرقند آورده چون امیر شاه ملك از توجه او واقف گشته لشکرهای خود جمع کرده بیرون از
سمرقند باستقبال وبیرون آمدن در روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه مذکوره در حوالی سمرقند قرب قرل رباط
بیکدیگر رسیده اند چنانچ بین العسکرین قرب یک فرسنگ زیاده نبوده باحتیاط فرود آمدند واین شب
از طرفین پاس داشته وروز دیگر علی الصباح :: ببین چو برزد زکهسار سر :: پدید آمد از دور رخشان سپر
بینداخت این جادو لاجورد   بیا راست گیتی بدیبای زرد :: از طرفین صفها راست کرده میمنه ومیسره
آراسته قلب وجناح برکشیده شرایط لشکرکشی وسپاه آرائی بتقدیم رسانیدند وهر دو لشکر
متوجه یکدیگر گشتند نظم زگرد سواران هوا پست میغ :: چو برق فروزنده پولاد وتیغ ::
تو گفتی هوا کوه واهن شدست :: همه پوشش چرخ جوشن شدست :: چون صفها در مقابل یکدیگر راست
بایستاد قرب یک فرسخ عرض لشکر ایشان بود واز طرف امیر شیخ نور الدین چند بسته بود چنانچه صف
لشکر ایشان تمام در نظر نمی آمد چون برین موجب در مقابل هم بایستادند دست چپ ودست راست امیر شیخ
نور الدین تند ریخ بقول او پیوست ولشکر مقابل تصور آن کردند که یمین ویسار یاغی مگر عزیمت
گریز دارند که از جای خود ناپیدا شدند وبعضی گفتند مگر میخواهند که مکری کنند وکمین کرده ایشانرا
درکشند ونشیب بشتها وگرد بسیار بر کیفیت این وقوف نیافتند بعد از آنکه عساکر امیر شیخ نور الدین
تمام بقول او پیوست بیکبار حمله حمله کردند وبر قول امیر شاه ملك زدند وایشانرا از جای برداشت
نظم دهاده خروش آمد ودار وگیر :: هوا دام کرکس شد از پر تیر :: دست چپ ودست راست چون
دیدند که چون قول را از جای بجنبانیدند ایشان نیز نایستادند وهزیمت بر ایشان افتاد وامیر وفادار
درین واقعه بدست لشکریان امیر شیخ نور الدین افتاد وچشم زخمی تمام بلشکر امیر شاه ملك واصحاب
سمرقند رسید امیر شاه ملك از آنجا متوجه شهر شد ودر نزدیک شهر جمع آمدند وفکر کردند صلاح ندیدند
که بشهر روند بطرف قراتپه بیرون رفت ومیل بجانب کوه کرده بالاقراق که میانه کش وسمرقند است رفته

چون مضمون این قضیه عز عرض داشت وکرامت استماع یافت رای اعلای خدایگانی همت بر تدارک این حال گماشته
فی الحال لشکری جرار چون مهر وسپهر تیغ زن وسپر دار وبسان شهاب وسماک نیزه دار وخنجرگذار
بامرای عظام وکبرای کرام مثل امیر مضراب بهادر وامیر توکل برلاس وامیر یادگار شاه ارلات وامیر نوشیروان
وامیر محمد صوفی ترخان وامیر یوسف خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر وامیر عجب شیر ودیگر امرای قشونات
باعساکر منصوره نصرهم الله تعالی مانند آتش بیالا وآب بنشیب متوجه آن طرف گردانیدند ورای اعلای خدایگانی
چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصوره نصرهم الله تعالی بولایة قومش ومازندران وآن حدود فرستند
که از آن سرحد برخبر باشند امیر اعظم امیر جنسی صوفی ترخان وامیر محمد بیك وامیر محمد خواجه را — وامیر الیاس خواجه
بامردان نامزد آن طرف گردانیدند امرای مذکور در عز ودولت وسمو وبهجت وتمکن وقدرت وتایید ونصرت
با تومنات وقشونات خود متوجه آن طرف گشتند وخداوند وخداوندزاده جهان وجهانیان خسرو
روزگار وبهمن روزگار رونق دین اولیا ونارسینه اعدا نگین خاتمت شهریاری ولعل کان کامکاری معز
الحق والدنیا والدین بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه که از عهد صبی واوان طفولیت نسیم صباء
شهریاری از ریاض محاسن سیر ومکارم عادات او تنسم کرده واز مطلع عمر وریعان شباب امارات جهانگشایی
وعدلبندی در حرکات وسکنات او نمودار افتاده :: فی المهد ینطق عن سعادة جده :: اثر النجابة ساطع البرهان
بیکر اختر فیروزی از طلعت همایون ومطلع میمون او روی نموده وبتاشیر صبح بهروزی از جبهت مهر اسا
وجبین مشتری سیمای او پیدا گشته وشواهد ودلایل جهانستانی از آن شمایل شاموار بغایت وضوح
انجامیده بجای خود در دار الملك هراه صانها الله تعالی عن الافات والبلیات مقرر فرموده در چهاردهم — وامیر علیکه را بی مور موعود نمود که در هراه باشد
محرم سنه ثلث عشر وثمانمایه بفال فرخ وطایر میمون بر صوب ماوراء النهر در حرکت آمد ودر خدمت رکاب
همایون لشکری جرار وحشمی نامدار که مسرع فهم تیزتک بمساحت تقدیر وتحدید آن نرسید وبرید
وهم سبك رو بعد از استقصا نکته احصای آن راه نیافت روان گشتند :: در حرم بیجو خاکی ودر عزم بیجو باد
در بزم بیجو آتش ودر رزم بیجو نار :: بفرخنده ترو قتی وخجسته تر طالعی نهضت فرمود :: شاه عزم جانب بدخواه کرد
تا فزاید دین ودولت را صلاح :: ثابت الاقبال منصور اللوی :: مستقیم الامر مامول النجاح دولت اندر پیش وفیروزی ز پس

نصرت اند رقلب وعزت برجناح ⁂ جون رایات همایون بمنزل مرور رسید از بزرکان سمرقند مقدمهم خواجه عبدالاول
وخواجه عصام الدین ومولانا قاضی صلاح الدین ومولانا قطب الدین وامیرك دانشمند وخواجه فضل بن ابولیث
سمرقندی آمدند ونوکران امیر موسی کا وامیر بابا تیمور نیز مصاحب رسانیدند مضمون عرضه داشت ایشان آنکه در روز دوشنبه با ایشان عرضه داشتی
شانزدهم ذی الحجه مذکور خبر محاربه امیر شیخ نورالدین با امیرشاملك بسمرقند رسید وهمان روز محمد البتوا بدر در
وازه شهر آمد وسخن امیر شیخ نورالدین رسانید سمرقندیان جواب ندادند وتیر انداختند ترحرجی محمد البقرا رسید
اورا بر بلا بنی نهاده ازانجا دورتر بردند ودر روز جمعه امیر شیخ نورالدین خود بیامد بدرب شیخ زاده که
محافظت آن باسم خواجه عصام الدین واولاد شیخ زاده پیناغرجی بود کس جواب نداد بدرب آهنین رفت که
محافظت آن بخواجه عبدالاول وقاضی صلاح الدین موسوم بود خواجه عبدالاول جواب کفت که ما مردم طالب علیم
مارا بحکومت کار نیست حاکم ما امیرزاده شاهرخ بهادر است فرزند خودرا اینجا کذاشته بود وداروغه نیز نصب فرموده
شما ایشانرا کر برانید ما شمارا تا اجازت حاکم نباشد اختیار نخواهیم داد وتا جان در تنست کوشش خواهیم کرد
بعد ازان استمداد نموده که هرچند زودتر این ضعیفانرا از دست ظالمان خلاص دهند حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه وسلطانه نوکری سلطان نام که برسوم سفارت وآداب رسالت محلی یافته بود مصاحب ایشان
روانه کردانیده وایشانرا دلداری نموده استمالت فرمود وبمواعید خوب ورسیدن رایات همایون مستظهر کردانید
وبر عقب روان کشت ارکان زمین ار بار مواکب در تزلزل آمد سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش نظم سلاح
اذا نحن سرنا بین شرق ومغرب ⁂ تحرك یقظان التراب ونایمه ⁂ از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت وکوه
وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر وبر با جنین لشکری باد حرکت آتش صولت جون آب بر روی خاک روان کشته
بمنزل حمکتور رسیدند نای بختی نوکر امیرشاملك برسید وعرضه داشت امیرشاملك بعرض رسانید مضمون آنکه
مخدوم ومخدوم زادهٔ جهانیان مغیث الحق والدین الغبیك کورکان خلد الله تعالی ملکه بامر او لشکرها در کنار آب حمان
بموضع کلف نشسته اند واین بنده با امیر نوشروان متوجه سمرقند کشت جون رایات همایون بمنزل قلبله رسید
از جیش امیر مضراب بهادر خبر رسید که امیر شیخ نورالدین بترمد آمده است وآن جنان بود که جون امیر
شیخ نورالدین بر لشکر امیرشاملك ظفر یافت امیرزاده رستم طغا بوقا را ببخارا فرستاد تا آن نواحی را ضبط کند

وجنکرا غلان را بکش وخود متوجه سمرقند شد جون بدانجا رسید سمرقندیان اورا اختیاری ندادند بعضی از عساکر
خود با امیر شیخ جنین که عمزادهٔ او بود داده مقرر کردانید که بکنار آب روند وحصار کرکین را محاصره
کنند ودر اثنای این حال بشرا امیر خدایداد حسینی بی اجازت امیر شیخ نورالدین با لشکر خود متوجه ولایت خود شد
مردم امیر شیخ نورالدین متردد شدند وبدین سبب وهنی تمام درحال او پیدا شد ودرین حال امیر وفادار که
در جنک کرفتار شده بود ومقید کردانیده مصاحب داشت اورا بقتل رسانید وبخود متوجه ترمد کشت وکسان
جیش امیرزادهٔ اعظم محمد جهانکیر بن امیرزاده محمد سلطان که در ولایت حصار شادمان بود فرستاد واورا
تطمیع کرده استدعا نمود که من این مملکت را از بهر تو کرفته ام واز برای تو شمشیر می زنم وامیر صاحبقران
انار الله برهانه بتو وصیت کرده است امیرزادهٔ اعظم بدان ملتفت نشد تا جند کرت این معنی مکرر کردانید سخن
با امیر شیخ نورالدین بعضی از نوکران قدیمی امیرزاده محمد سلطان نور تبره را مثل امیر مبشر وجنید ابان
وجمعی سلدوز وغیره را فریب جند داد که شما جرا این امیرزاده را نمی آورید من در سمرقند نخواهم بود
بولایت خود باز می کردم شما اکر اورا پیش من آورید امیر وحاکم سمرقند کردد وشما هریك امیری معتبر شوید ایشان
بدین قول فریفته شدند وامیرزاده محمد جهانکیر را بی اختیار پیش امیر شیخ نورالدین آوردند در خلال این احوال
خبر بدیشان رسید که امیرشاملك بسمرقند رفته است ورایات همایون از جانب خراسان بکنار آب
آمویه رسیده امیر شیخ نورالدین امیرزاده محمد جهانکیر را مصاحب کردانیده متوجه سمرقند شد بر امید آنکه
مردم سمرقند بجهت امیرزاده محمد جهانکیر خلد ملکه پیش او آیند وجنکرا غلان وعبد الکریم بن امیر سیف الدین را
مقرر کردانید که در مقابل امیر مضراب بهادر در ترمد کنار آب را محافظت نمایند وسلطان بایزید را با جمعی
از عساکر بکلیف فرستاد که مقابل امیرزادهٔ اعظم اعدل مغیث الحق والدین الغبیك کورکان خلد الله ملکه
نکاه دارد وخود بسمرقند رفت جون بدانجا رسید بر شهر هیچ دست نیافت وکرد دروازه نتوانستند کشت
دو سه روز در کوشك دلکشای وکان کل وآن نواحی کذرانید وازین طرف جون بندکی حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بمنزل قاو تور رسید از پیش امیرشاملك ایلجی رسید وسردولتیمور تواجی
رسانید که اورا امیر شیخ نورالدین فرستاده بود که لشکرهای نواحی سمرقند را ضبط کند امیرشاملك

اورا کرفته بود وبقتل رسانیده سر اورا باردوی همایون فرستاده . وجون بندکی حضرت با لشکرهای آراسته

بکنار جیحون رسید بکذر کیلف که امیرزاده اعظم مغیث الدین الغبیک کورکان خلد الله ملکه انجا بود

جماعتی از لشکر امیر شیخ نور الدین چنانچه ذکر آن کذشت در مقابل امیرزاده جوانبخت الغبیک کورکان

بودند همه بشکل زنبور کمر جور وکین بسته وبسان مار در غار غدر کمین ساخته وبشبه پشه خون

خوار کی پیشه کرفته وبکردار کیک دیو نی آرزمی وشوخی کشاده وبصورت خرچنک کژ رو روی

از راه راست برتافته وچاتل زاغ وغلیو ژ کرسنه ورباینده وجون وصول رایات فرقد پیمای واعلام سپهرآرای

بدیشان رسید جون باد وآب بر روی خاک تاران وآتش پای شدند واز نهیب خدنک مار زخم آتش فعل ماهی

صفت بر خاک وخشکی طپیدن کرفتند واز مخافت زمح افعی شکل بکردار مرغابی آب آمویه را بناه ساخته

دو سه ساعت توقف نمودند وبعد از ان روی بکریز آورده خیمها بینداختند ومن نجا برأسه فقد ربح دست

آویز ساخت همان ساعت هم از مردم ایشان کریخته پیش بندکی حضرت آمد وکیفیت احوال ایشان معروض

رای جهان آرای کردانید جون خبر کریختن سلطان بایزید وآن جماعة بجنکز اغلان وامیر عبد الکریم وجماعتی

که در سر کذر ترمد در مقابل امیر مضراب بهادر بودند رسید ایشان نیز روی بکریز آوردند وعساکر

منصور نصرهم الله تعالی فی الحال باد بیمایان آتش کذار در دریای معرق که دجله وفرات بنسبت آن

جوبچه باشد وکر وار سه رجنب آن چشمه نماید وسپند وهیرمند در پهلوی او جون جدول تقویم بود راند

بکردار ماهی در آب شناور کشته واز قعر بحر غبار بچهار طاق افلاک رسانیده وچشمه مهر وماه منیر

بکرد منیر بینباشته بیت زدریا تو کفتی که برخواست موج سپاه اندر آمد همی فوج فوج

چنان شد زکرد سپاه آفتاب که آتش برآمد زدریای آب بندکی حضرت سلطنت شعار خلد الله تعالی

ملکه وسلطانه در روز جمعه هفدهم صفر سنه ثلث عشر وثمانمائه از آب عبور فرمود امیر مضراب

بهادر ولشکرها که در کرد ترمد بودند نیز از آب کذشته باردوی همایون ملحق شدند حضرت سلطنت شعار

امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغبیک کورکان وامیر مضراب بهادر را بجانب کش فرستاد ورایات

همایون در عقب با هستکی روانه شد ودران ایام تانی وتثبت را کار فرموده تعجیل نمی کرد بیت

همی رفت باران وموش در رنک ∴ که تیزی پشیمانی آرد بجنک ∴ زتندی پشیمانی آید بار ∴

تو در بوستان تخم تندی مکار ∴ جون امیر شیخ نور الدین کذشتن بندکی حضرت از آب معلوم کرد

تجلدی نمود واز حوالی سمرقند متوجه اطرف کشت جون بمنزل خورمان یلاق رسید امیرشاه ملک لشکر

سوار وپیاده سمرقند جمع کردانیده از سمرقند بیرون آمد ونیلاتی که در سمرقند بودند آراسته کردانیده بیرون

آورد وبزرکان سمرقند نیز با ایشان موافقت نمودند وبیرون آمد باستعدادی هرچه تمامتر بر عزیمت آنکه از عقب

شیخ نور الدین بروند وبروی زنند جون شیخ نور الدین برین صورت واقف کشت عطفه کرد وبر ایشان

تاخت هنوز لشکرها بیکدیکر نرسیده بودند که جماعت سمرقندیان کریختند ولشکر امیر شیخ

نور الدین ایشان را دنبال کردند واکثر را برهنه کردانیده تیر وکمان واسلحه ایشان بجملکی بازستانیدند وکرت

دیکر شکستی عظیم بلشکر امیرشاه ملک رسید وغنیمت بسیار بدست لشکریان شیخ نور الدین افتاد

وشوکت او زیادت شد مغرور کشته بدین سبب دلیرتر شد واورا داعیه آن شد که با لشکر بندکی حضرت

در مقابله آید واز سوی تدبیر با خود صورت کراست برارتر تقدیر کرفته که فی المثل روز جنک اکر

از ابر تیغ خون بار طوفان بلا بارد واز برق خنجر آبدار آتش فنا جهد رشحه بعطف دامن وشرری بزه براهن

ایشان نرسد واز تند باد حوادث کردی برطراز آستین وطرف آستان ایشان ننشیند وهر کز از رکهای نکبت

نشان هدف خاکسار تر نوایب نشود از ضعف رای سرانجام حال وپایان کار ندید ونظر بر صورت عاقبت

ونقش نکین خاتمت نینداخت واز دست کاله اقبال پایدار شاه دولتیار که براق همتش سر نسرین وفرق

فرقدین سپرد وسهام صولتش خود از دودمان دنو قبه باوج کیوان رسانید غافل وبی خبر بودند ونا اکاه که ناکاه

از آتش قهر شر ر زرم وبرخاش خیزد وآب لطف وعفو بتند باد عنف وکین بدل کردد بیت

اکر بچشم نهیب تو در جهان نکرد ∴ شود مسلط بر هفت کشور آتش وآب ∴ خیال خشم تو ناکاه خویشتن بنمود

فتاد لرزه جو دیوانکان بر آتش وآب ∴ ودر شهر سمرقند بزرکان امیرشاه ملک را برین صورت که واقع کشت در کرت

ثانی ملامت کونه می کردند امیرشاه ملک از ایشان وهم کونه در خاطر آورده بزرکان سمرقند را بکرفت ومصاحب

خود از شهر بیرون آورد وامیرک احمد از ولایت خود با مقدار پانصد سوار بمدد امیرشاه ملک آمده بود واو نیز

فی الحال

متوجه اردوی همایون گشت وامیر بایتمور خازن را در سمرقند تعیین کرد و باقی امرا و مردم سپاهی که در سمرقند
بودند باجمعهم متوجه بساط بوس بندگی حضرت گشته و لشکرهای قوجیان که در حوالی کش بودند مجموع
با میرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغبیک کورکان بپیوستند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشت لشکری
بی شمار و حشمی نامدار زیادت از کواکب بروج و امواج مواج در سلک خدمت منتظم شد و عساکر منصوره
نصرهم الله تعالی در کنار آب قشقه جمع گشتند امیر شیخ نور الدین نیز چنانکه ذکر آن گذشت مستعد
جنگ و قتال شد در حوالی قزل رباط و اب نام لشکرهای خود ساخته کرداینده چون رایات همایون متوجه
او گشت میمنه و میسره خود تعبیه داد و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب و مزین کردانید و شرایط سپاه
آرای و مراسم لشکرکشی بجای آورده محادات موارات مقاتله را در مقابله بایستاد خواص غلمان و عوام ملازمان
و عوام ملازمان که داشت در حوالی او صفا صفا کلم بستند کانهم بنیان مرصوص وازین طرف حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه **بیت** بیاراست از هر سوی مهتران ∴ که رفتند با لشکران گران ∴
برآمد خروشیدن کرنای ∴ بهامون کشیدند پرده سرای ∴ اعلام خورشید پیکر و رایات ظفر پیکر برافراختند
بردست راست میرزاده اعظم اعدل جوانبخت مظفر الدنیا والدین ابرهیم سلطان بهادر خلد الله تعالی ملکه
و امیرزاده اعظم اجل نویان و امیر مضراب بهادر و امیر یادگار شاه و امیر نوشروان با چهل امیر قشون در کمکه
ایشان امیرزاده امیرک احمد و امیر توکل برلاس با چند قشون مرد آراسته و بردست چپ امیرزاده الغبیک
بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و امیرزاده سید احمد بن امیر عمر شیخ بهادر و امیر شاملک و امیر شیخ لقمان تنبول
برلاس و امیر فیروزشاه با چهل قشون مرد آراسته و در کمکه ایشان امیر لطف الله بن امیر بایتمور و امیر شیخ علی تنبول
اوج قرا و سید حسام و امیر موسی بوسوغا و تیمور ملک دولدای با چند امیر قشون و در هراول قول امیر سید علی
ترخان و امیر اسکندر هندوبوقا و امیر عجب شیر و امیر فرمان شیخ و امیر موسی شیخ و سلطان احمد کبکجی و
امیر شیخ اسلام و امیر قونا شیرین و امیر خواجه بیردی و بعد از ایشان امیر علی ترخان با صد قشون مرد
آراسته و در پیش قول بندگی حضرت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه راهی تر از مراسی قلال و اسپ تر از دوانی چال
باده امیر قشون امیر موسی کا و امیر جرکس و امیر چهارشنبه و امیر موسی رکال و امیرزاده عبد العلی و امیر

و امیر شیخ علی و محمود سلطان شاه و شیخ درویش یاسق **بیت** سپاه دلاور که گاه ستیز ∴ ز مرگ بپوشند راه گریز ∴
سواری و محاذی خصم بایستاد با سنان و ابهت هرچه تمامتر هریک چون آتش سوزنده در صف برکار و بستان آب خرامیده
در میدان کار و بصفت باد مستعجل هنگام سواری و مثل خاک صابر بوقت جانسپاری **بیت**
بندگانت بوقت کوشش و جنگ ∴ با حوادث شوند در پیکار ∴ وازان طرف امیر شیخ نور الدین با لشکرهای
آراسته چون مهر سپهر تیغ زن و سپردار و نیسان شهاب مثال نیزه دار و خنجرگزار دست راست جنگ رجم
اغلان و امیر عبد الکریم بن امیر حاجی سیف الدین که عمده کار و عمدهٔ استظهار او بودند با قومی مستعملان
ضربت فنا و مستریدان شربت بقا و بردست چپ الله داد امیر خدایداد حسینی که داماد او بود و ارس بردو و ... در رمه مردان امیرداد، ملی و مبشر
میدان مصاف می ساخت و طراز حلهٔ گران روز رزم می دانست و در قول امیر شیخ نور الدین و امیرزاده اعظم
محمد جهانگیر چون کوه آهن و دریای موج افکن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح پیلان کارزاری
و پیلان جنگی بیاراست با جمعی متعرض گشتگان ایام جیوق و متعلقان جام حمامات که هریک از ایشان پلنگی
نهنگ آهنگ می بود و اژدهای مردم رمار می مانست و در مواجه عساکر منصوره صف آرای گشتند و در
مقابلهٔ انصار دین و دولت اسباب مقاتلت راست کرد بوقتی که هر دو سپاه صف کشیده در برابر یکدیگر
رسیدند امیر شیخ نور الدین در حق امیر مبشر بدگمان گشته او را بقتل آورد و روی سوی میدان معرکه کرد
و آتش حرب بالا گرفت و نایرهٔ قتال و جدال در التهاب آمد الله داد پسر امیر خدایداد حسینی از جانب شیخ نور الدین
جنگهای مردانه کرد و امیرک احمد در مقابل او پیش رفته او را گریزانید و باد و الفرود آورد جماعتی قوجینان کفتی
از غایت حرص نبرد جنگ پیوند از حیات بریده اند و از کمال شره بوقت کارزار زعفر بر سر و جوشن در بر سفید و از
نایرهٔ پیکار از حلق بجای نفس آتش جست درین حال بندگی حضرت لا زال مظفراً بخود آهنگ جنگ کرد و بهادران قول در
حرکت آمدند **بیت** یکی تیرباران بکردند سخت ∴ چو باد خزان بر جهد بر درخت ∴ هوا را بپوشید پر عقاب
ببیند جهان رزم جنگی بخواب ∴ رایت اعلای حضرت سلطنت شعاری را بخت یاری داد و سپاه امیر شیخ نور الدین
که مرغ غرور و سودای فاسد در باد خانهٔ دماغ ایشان آشیانه ساخته بود جمله مخذول و مطرود و منکوب گشته
وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا جون روی مقام و رای انتقام نماند ناچار و ناکام پشت

بهزیمت دادند که الباطل صولة ولیس له دولة امیر شیخ نور الدین که بکرد ار صبا ء زمین و کنار جهان کرد کرد فتنه
و غبار سر می انگیخت و آتش بیداد بباد استبداد افروخته بود و در ممر آب خشت زدن و بر که در سیل خانه ساختن
مفید دانسته و خال بی وفائی در چشم عهد قدیم انداخته و عنان احتراز بصرصر خودرائی و آتش سرافرازی
داده و بنیان بادروی براه کینه کشی و سرکشی آورده و آب رونق و طراوت از روی بازار صلح و صلاح برده
و خاشاک بیکانکی صفای چشمهٔ یکانکی تیره کذاشته و تهییج کرد نبرد و آتش هیجا ابتهاج نموده و چون
آب و باد بر روی خاک شتابان و تازان از صف جنک و کارزار و میدان رزم و پیکار روی برتافت بیت
بکاری چه یازی که فرجام او ∴ پشیمانی و سختی آید برو ∴ و در یک ساعت چنان لشکری بی عدد که از ضحیفهٔ
تیغ رخشنده چون بر بیکر میغ تیره می افشاندند و سپاهی بی حد که بحد خنجر میغ فام تیره تیر سماک رامح قلم
می کردند از آتش تیغ آبدار بسان حل حباب و فوج شرار زود میر و اندک بقا کشتند و بیک حمله جمله
پایمال بلا و بی سر ریح و عنا شدند خاک دامن تیره دل افکنده سر کوتاه عمر چون کل و چون لاله و چون نرکس و چون یاسمن
و بیشتر از سروران لشکر و صفدران نامدار که باد سبک تک از مسافت طول و عرض لشکرکاه ایشان
عاجز بود و خاک کران سنک از تحمل آلت و عدت و شوکت و اهبت آن سپاه سوم و شره هر یک باتش رزم
و قتال زیادت از حرص مستسقی بآب زلال و شعف مهجور بروز وصال و پیوسته از باد ساری کرد بلا می انکیختند
و از بی آب روئی آتش بی رحمی می افروخت و از کمال خاکساری و غایت شقاوت از باد بر و بال عاریت می ساختند
و چون آب در نشیب و آتش در فراز ببالا می شتافت تا باد لا ابالی آتش فتنه را بالا دهند و خون مسلمانان
بناحق بر روی خاک ریزند و بآتش جور و بیداد آب روی کار عدل و انصاف برند بیک حمله جمله را بباد زخم
شمشیر آب رنک آتش فعل در صمیم دل خاک مسکن داده آمد نظم همه خسته و بسته بود آنکه زیست ∴
بر آن کشته و خسته باید کریست ∴ نه تخت و نه تاج و نه برده سرا ∴ نه اسب و نه مردان جنکی بجا ∴
و صرصر قهر کرد استیصال اردو دمان بدخواه دولت برآورد و آتش تند و د انتقام از بسیط زمین باوج
چرخ برین رسانید بیت تو بنداری شد آن ساعت ز بهر کشتن خصمت ∴ قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو پیکان
بجان خصمت آنکه جست از تو ولیکن من نکویم چون ∴ کسسته برحم سر در پی دامن خفتان بیت

برستند از سر تیغت وکر چه بستند هست اکنون ∴ یکی در کوشهٔ عاجز یکی در منجنی پنهان ∴ اکر بدخواه بغی آورد بر دار لشکر کیفر
و کر دشمن بد اندیشید دید از تیغ تو خذلان ∴ هزیمت کرد ای اعدا را و بیرون آمدی تا که ∴ چون ماه از ابر و در از آب و مشک از ناف و زر ارکان
شکستی آخر و خستی بد اندیشان دولت را ∴ بتیغ آسمان نصرت برمح اژدها جولان ∴ حساب غلط شروفته که ایشان با خود
راست کرفته بودند بمحک قاطع تیغ بمقطع رسانید و بتیغ کوشش ممالک از اعدای دولت خالی ماند و بقلم بخشش احوال
اولیای دولت طراوت عهد قدیم باز یافت بیت از تیغ اوست دولت عالم شده پدید ور کلک اوست محنت کیتی شده نهان
صلاح العباد و رشد الامم ∴ و امن البریة من کل غم ∴ بشیئین ما لهما ثالث ∴ بدفع الحسام و رفق القلم بعضی را که سعادت
یاوری کرد از راه عجز و تذلل با بنجه خضوع و خشوع پای در بند و دست در کش پیش بندکی حضرت آمد و آیت فاعترفنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل را عذر خواه جرم و کناه ساخته بلطف عفو و کرامت امان و بقای جان مستظهر
و مستوثق کشتند جان مشتی خاکپشا را بباد بیای که در صف جنک اسیر کشته بودند و مستوجب شمشیر آتش بار شده
بدیشان بخشید بیت کواهی دهد در جهان خاک و آب ∴ همان بر فلک چشمهٔ آفتاب ∴ که چون او نبود ست شاهی بجد
نه در بخشش و کوشش و نام و ننک ∴ آیات مفاخر و مآثر ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بقلم عطارد نکاشته آمد
و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه باطراف و مسامع جهانیان رسید و عالمیان از شواهد جهانکشائی در کوهر خنجر
شهریاری مشاهده افتاد و دلایل کشورستانی در جبین منور خدایکانی معاینه کشت و همای چتر همایون از قاف
تا قاف جهان سایه کستر د و طاوس مراد از کلشن کامرانی جلوهٔ ملک سلیمانی کرد هم سکندر دولتی بی منت آب حیات
هم سلیمان مملکت بی منت انکشتری ∴ و فتنه از سایهٔ رمح هیجان چون عنقا روی از اقطار جهان در کشید و شرار
حبش رایت ظفر پیکر چغد وار در کنج خرابی آرام بساخت ∴ رایت او بجنبش اندک ∴ خانه بر دار فتنهٔ بنیاد
داشته سر چرخ را دایم ∴ سایه شه ر ایش شکار ∴ و قدم سروران در مقام صدق و موقف اخلاص رسوخ و استقرار
پذیرفت و رقاب کردنان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت فرمان آمد بیت متابعند ترا چون سپهر خورد و بزرک
مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان این واقعه در روز شنبه نهم ربیع الآخر سنه ثلاث عشر و ثمانمایه بوقوع پیوست
و چون این فتح نامدار که طراز فتوح سلاطین عالم است بیمن دولت ابد پیوند میسر کشت حضرت سلطنت شعاری
ایزدش یار و قضا رهبر و توفیق رفیق ∴ بخت همراه و ظفر مونس و اقبال ندیم ∴ عنان جهانکشای و رکاب فلک فرسای

جون باد بر صوب خاك سمرقند تافت سرهنان ابدار در سینهٔ مخالفان شکسته و روی شمشیر آتش بار بخون معاندان
خضاب کرده نظم زجنکال شیران برون کرده ملك ∴ زکام نهنکان بر آورده کام ∴ فوجی از حشم منصور در متابعت
امیرشاه ملك وامیر یادکار شاه وامیر موسی کا و سلطان بایزید بن امیر عثمان بر تعاقب هزیمتیان جون ابر و باد دوان
و بفرمان شدند غنایمی که در تصور اوهام نیاید زخرکاه وار فرش واز سیم و زر زدرع و زخفتان و خود و سپر
بدست بندکان دولت افتاد در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول مذکور بازجتر همای فرسایه بر محروسهٔ
سمرقند انداخت واز شعاع آفتاب اعلام مهر سبهر احتشام نورا فزود و آرایش ماه خیام صدبار و آفتاب از حدود آن طرف
روی نمود بیت نماه رایتش از بهره داشتی خورشید ∴ در اجتماع جرامنکسف شدی از ماه واطراف
بر و بحر ماوراء النهر بانوار انصاف وانتصاف آرایش یافت واقطار شرق و غرب محاسن کمال معدلت جمال
کرفت و روضهٔ دین و دولت از طیب هوای فراغ و رفاهیت معطر شد و بیضهٔ ملك و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت
منور کشت بیت عالم ز عدل فتنه سکارت و ایمنست ∴ کیتی ز خلق نافه کشایت معطرست ∴ و نور واستظهار
خاص و عام با نوار خورشید معدلت و رافت یکی هزار شد و ساحت نیل الامانی محای بغایت فسیح و عرصه بس عریض
یافت بار دیکر اهالی سمرقند از جنك نوایب و دست حوادث خلاص یافتند خاص و عام و وضیع و شریف شرایط
تهنیت بجای آوردند و بندکی حضرت سلطنت شعاری هریك را باندازهٔ رعب بر بساط قرب مجال داد و رعایا و زیردستان را
از حدت نوایب و وطات اقدام حوادث حساب نمود و با آفتاب اشفاق و اسبال هلال بخ و امال ایشان روز
بروز نورافزای و برافزون کردانید و باصناف بر و احسان آزادکان را در سلك بندکان و بندکان را در عقد
آزادکان منتظم کرد احسن الی الناس تستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احسان و باصناف لطایف و عواطف
ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور خلایق کشت و ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی کشاده آمد
علی الخصوص جماعتی که در محافظت و نکاه داشت شهر سعی نموده بودند بزیادتی عنایت و تربیت مخصوص کشتند
و صیت مکارم و ایادی خدایکانی که محق جهاندار و تحقیق سایهٔ آفریدکار است بشرق و غرب رسید بیت
نسیم لطف تو در باغ دامنی بفشاند ∴ دمید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد ∴ سموم قهر تو باکوه صدمتی بنمود ∴
بمرد آتش موهوم در دل فولاد ∴ ممالك ماوراء النهر عموما و خطهٔ فاخرهٔ سمرقند خصوصا که از امهات بلاد دین

و معظمات دیار اسلام است و مقر و مامن اهل فضل و مسکن و موطن ارباب زهد و فتوی روزی جند بسبب کثرت
آفات و ترادف ناملایمات و استیلای ولات و استقصای عذاب که موقد آتش فتنه و شرر کشته بود از آب و مواد
مرحمت و نسیم صبای معدلت خالی نزهت افزایش نظامی تازه یافت و تبازکی در ضبط بندکان و تصرف فرمان برداران
دولت آمد و در کل بلاد ماوراء النهر خطبه و سکه بفر و بهای القاب مبارك که صیت فایح آن جون ذکر
آب و آتش در جهان سایر است و بسان صبای تیز کرد کرد کرهٔ خاك دایرا ایش از سر کرفت بیت
در بقعهٔ که سکه بنام تو نیست هست ∴ آواز الغیاث ز نقش زر آمدی ∴ در خطهٔ که خطبه بنام تو می کنند
روح الامین بتهنیت منبر آمدی ∴ بر تیسیر جنین فتح نامدار که کتابه رایت و طراز کسوت فتوح است و آثار
آن بر جهرهٔ روزکار تا مدت انقطاع مادهٔ ارکان و عناصر باقی خواهد بود خدای را عز و جل شکر کزارده شد
و منشی افلاك منشور ملك دنیا بنام شاه جهانکیر بر حریر فلك تحریر کرد و خطیب منبر ششم پایه خطبهٔ ممالك
هفت اقلیم بعز و بهاء القاب همایون بیاراست ∴ اکر ایزد ترا داد ست منشور همه دنیا ∴ یزدان ترا کرد ست دارای کیهان
مبر هر کز کمان کاندر ازل بود ست یا رفته ∴ شطط در دادهٔ ایزد غلط در کردهٔ یزدان ∴ و جون اطراف و حدود
ماوراء النهر از اعداء دولت پاك کشت و امیرشاه ملك و باقی امرا و عساکری که بطرف اترار و آن نواحی رفته بودند
دران مواضع خرابی بسیار کردند و اتباع شیخ نور الدین را دران دیار بکلی مستاصل کردانید و متعلقان
او را بر انداخت و اکثری ازان جماعت که این فتنه انکیخته بودند در زمرهٔ عبید و سلك موالی معدود و منتظم
شدند و جهرهٔ احوال امر و مامور بزیور حسن رعایت و لطف عنایه آرایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام
در پناه امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود و بطالع سعد و طایر میمون خدایکان عالم که همیشه
روزکار غلام و فلك تابع احکام او باد قصد مراجعت و عزیمت معاودت فرمود در روز بنجشنبه بیست و هفتم
ربیع الاول سنه ثلث عشر و ثمانمایه از دار السلطنهٔ سمرقند بر عزیمت خراسان رکاب فلك فرسای در حرکت
آورد جون بحوالی کش رسید بر زای اعلا که تیغ آفتاب روشنی از عکس او بذیرد و قاضی کردون ملم مساحد
و امضای حجت دین و دولت بر وفق فکرت و رویت او راند نظم رای او را بها کند بیدا که ز تقدیر در نهان باشد

رایتش فتنها کند پنهان :. که جوانِ دیشه بی کران باشد :. عرضه داشتند که حمزهٔ سلدوز و جمعی که سر غوغای
فتنه و شر بودند و پیشوای طبقهٔ فسقه و رهنمای فرقهٔ کافره شیوهٔ خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفته
و پای رخذ بند کی و حیز فرمان داری را از بن کشیده و بدستیاری خذلان دست بخون ریختن مسلمانان
برکشاده وار دست کاری اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغی و طغیان نیندیشیده و با فوجی از ترکان
خون خوار و دلیران روزکار و جان بازان کارزار که نشتر طاپر از زخم تیر پرتاب ایشان شهپر انداختی
وکوه ثابت قدم از صدمه کوپال ایشان بر سر او فتادی همه چون تیغ دو روی و خون آشام و نیشان قلم دو زبان
و سیاه کام و بیکبار کمان خم کرفته و کوشها شکسته وکشته و مانند تیر از سنکباری سر از نشانه راستی
پیچیده و بر مثال نیزه میان بجور و کین بسته و بصفت حلقه زره سر بو العجبی در یکدیکر آورده و بصورت عیبهٔ جوشن
پشت بی هیچی باز نهاده وکفران نعمت خدایکان عالم ظاهر کردانیده و بیشتی مشتی اراذل مغرور کشته و باستظهار
جمعی اوباش فریفته شده بجانب حصار شادمان رفته بود و بعد از انهزام امیر شیخ نور الدین هنوز سر قراع و تهدید
دست از عناد و فساد کوتاه نکردانیده امرا اعظم امیر مضراب بهادر متعین کشت که بدان صوب حرکت فرماید و دفع
ماده فساد آن جماعت کند چون امیر مضراب بهادر عازم آن جانب کشت و رایات همایون بوضع خرار رسید
عزیمت ایلغار فرموده عنان جهانکشای بسمند غزال رفتار غزاله دیدار داد و بکردار خورشید بر چرخ فلک
سوار شد مصراع آتش کهری که کاه جستن :. کردون نوس کردارش و کوش پیکان وار در جنبش چرخ مقوس
می شود و ماه شیری که هنکام کام زدن بر حرم نعل هلال شکل و میخ ثریا مثال تحت الثری میکوفت نظم
چون کرسی دوان شده باجار قایم :. چون کشتی روان شده باجار لنکر سست خرام و کورسرین و بلنک طبع :.
خرکوش کام و شیر دل و پیل پیکر پشت :. رخشنده در میان مراکب چو کوکبی :. برنده چون شرار و فروزان چو اخکر پشت
زینش چو طاق چرخ مقوس مقوس است :. نعلش چو ماه نو بکواکب میسر است :. تاب دمش بلطف چو جعد پیمبران
شکل سمش خمیده چو ابروی دلبر است :. این صفت براقی چون برق بر روی آینه شفاف هوا پی آرام و آتش
کهر بادپای بنان آب آینه فام بر صحن خاک خوش خرام در ربیع الاخر مذکور بمستقر دولت و مرکز سعادت

یعنی دار الامان هراة حفت بالمیامن والسعادات که مستقر سریر خلافت و قبلهٔ جهانداران کیتی وکعبهٔ تاج وران
روی زمین است نزول فرمود بیت وصول رایت نصرت شعار خسرو ملک :. چو روی دولت او بر زمانه میمون باد
راشک دیدهٔ اعدای حضرتش حاشا :. سواد دیدهٔ دنیا مدام کلکون باد :.

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف

چون بمبارکی و طالع میمون بدار الامان هراة که مرکز دولت و مستقر سلطنت است نزول فرمود چنانکه داب
و عادت حضرت سلطنت شعار است رایت عدل و انصاف برافراشت و نقش نیکوکاری و بردباری بر صحایف
اعمال و احوال خود نکاشت و ریاض عالم را برپاض آثار خوب خویش که از زلال اقبال نضارت یافته بود
زینت و آرایش داد و در ممالک قواعد بسندیده و اساس کزیده نهاد عالم از میامن عدل و انصاف شهریاری
روی بطراوت و آبادانی نهاد عدل ملك العادل خیر من العبادة و ارباب علم را که از حضرت نبوت علیه الصلوة
والسلام تشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته اند و بر آستین مفاخرت ایشان طراز علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل کشیده از اعزاز و اکرام پادشاهانه بوافرتر نصیبی و کاملتر نصابی بهره مند کردانیده
بیت ز رزق اهل هنر کر زمانه مفلس بود :. ستاند در آن بقعه در ضمان آمد بیامن همت رنك
بر روی روزبازار فضل و براعت باز آورد و در تشید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی فرمود
که خدایام بنشر فضایل و ذکر محاسن آن مورد ماند و در تجدید مراسم خیرات و معاهد حسنات
سعی بروجهی نمود که انوار شواهد و دلایل بر روی روزکار لایح و منتشر کشت و نام خوب و احدوثه
جمیل تا غایهٔ اعمار اهل کیتی و نهایهٔ ادوار فلکی سمت تابندکی یافت و صیت آن مکارم و معالی در معمورهٔ عالم
چون ابر و باد روان و وزان شد بیت ریاح را چو مهبی فند بنا چیتی :. او لاغ کیرد صیت مکارم سیرش
لاجرم بمیامن این خصال پسندیده عرصهٔ ممالك مزید فسحت و اتساع یافت و امارات لطف ایزدی بر وجنات
دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور جمهور بر وفق رأی جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب
و مآرب بر قصد مراد نجح مقرون و موصول کشت و اطراف و اوساط ملك بتدبیر صائب رونق و طراوت

افزود هوا و ولای دولت قاهره ثبّت الله قواعدها در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان غایب
و حاضر بذکر دعا و نشر ثنا روزگار همایون آرایش یافت **نظم** ز بهر مدحت تو زبان بیارد از عقیق ؞
اندر دهان غنچه گل سرخ کامکار ؞ و کافهٔ خلق با آوازه کف گهربار روی بدین بارگاه جلال که قبلهٔ
اقبال و کعبهٔ آمال جهانیان است می آرند و عنان همت علی تباعد الدیار و تدانیها بخدمت آن درگاه آسمان رفعت
می یاسد و خود را ذره وار بر آفتاب آن حضرت جنت صفت جلوه می دهند از اطراف و اکناف سروران
گردنکش روی بدرگاه جهان پناه آوردند و گردنکشان سرکش بر تواتر و تعاقب آمدن گرفتند ؞ ز حرص خدمت او سرنگون همی آید
بوقت مولد از ارحام مادر اطفال مثل ایلچی امیراد کو بهادر از ولایت اوزبک و دشت قبچاق و نوکران امیر
شیخ ابرهیم از ممالک دربند و شروانات و خویشان امیر سید عزالدین از هزاره جریب و قدیم و پسر امیر سید
علی کیا از بلده ساری و نایب امیر حسین کیا از قلعهٔ فیروزکوه و امراء صدجات از ولایت قندهار
و گرمسیر در چند روز متعاقب بر تواتر برسیدند و هر یک بر قصت صدق و اخلاص و فرط اختصاص عرضه
داشتها نبشته و پیشکشها فرستاده در پیش سریر اعلا اعلاه الله تعالی رخسار بر خاک بلب ادب مقبل گردانیده
و شرایط خدمت و عبودیت بجای آوردند و بعد از اداء دعای دوام دولت قاهره و تقبیل قوایم ثابته ارکه
زاهره سجن امیر و حاکم خود بعز عرض رسانیدند و زمین بارگاه آسمان قدر از جبین صفدران و نامداران مقبل
و ملثوم گشت **نظم** زمین که برد را و سجده می برند ملوک ؞ مجال نیست قدم را از ازدحام جباه ؞
و از حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فراخور حیثیت عبودیت انواع کرامت و عاطفت
مشاهده کردند و از شجرهٔ خدمت مرضی ثمرهٔ نعمت هنی یافت و از فیض فضل و افضال پادشاهانه محظوظ و ملحوظ شد
بیت بهر دیار که شمعیست از عنایت او ؞ سواد لیل بپوشد رخ بیاض نهار ؞ ایلچیان را بکرامت تشریف بلاد
و نواخت مشرف گردانید علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم از کسوتهای خاص و اسب و ساخت نصیب
گران و عطیت بی کران مخصوص گردانید و ایشان را اجازت انصراف و انعطاف فرمود دیگر

ذکر منازعت مودود گرمسیری و پیرک و آمدن ایشان پیش بندگی حضرت

امرای صدجات که از ولایت گرمسیر و قندهار آمده بودند در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند که اکثر مردم آن
ولایت با پیر محمد پسر امیر قتلو که برادر امیر تومان قندهار بود و به پیرک مشهور اتفاق نموده اند و پیرک بر مودود
خروج کرد و او را از ولایت بیرون تاخت و هم در آن ایام متعاقب این خبر مودود بیساط بوس رسید
و کیفیت احوال معروض نواب کامیاب گردانید و بر عقب او نیز پیرک برسید خاک بارگاه اشرف که آسمان دایره
گردار مرکز اساس او زیبد سرمهٔ دیده ساخته و در مقام طاعت و خدمت بر کار صفت بفرق عبودیت
بایستاد پیرک و مودود که ضدان لا یجتمعان گشته بودند و با یکدیگر در مقام کین و آویختن بر یکدیگر خانه
ملازمت کردن گرفتند **بیت** چنان بنواخت جهان را هوای دولت او که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
بعد از تفحص و تحقیق معامله ایشان چنان معلوم شد که در اول گناه از طرف مودود بوده و پیرک
بر آن حرکت بعون عنایت بندگان حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه اقدام نمود و آن
دلیری با استظهار مرحمت و عاطفت نواب کامیاب کرده دواعی تجاوز و بواعث عفو بزبان حال ندای
فقلت استغفروا ربکم درداد و شفیع رأفت و عاطفت زبان بشفاعت ان تعذبهم فانهم عبادک برگشاد
بمضمون وان تعفوا اقرب للتقوی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه دقایق آداب
بنده پروری کار بسته و رسوم چاکر نوازی بجای آورده گذشته را عفا الله عما سلف برخواند و آینده را
مثال عالی نفاذ یافت که حکومت و سرداری آن نواحی بدو مفوض باشد و فیما بعد بر امثال این حرکات
اقدام ننماید و از مجلس اعلا لا زال بمرتبه العلا بانواع اعزاز و تشریف و اکرام و تخیل مخصوص گشته معاودت
نمود و مودود نیز در دار السلطنه بملازمت رکاب فلک فرسای مشغول گشت ـــــــ والسلام

ذکر بنای باغ سفید و عمارت کوشک

حضرت سلطنت شعاری خلد الله ملکه و سلطانه در این سال مذکور بطالع سعید و اختر همایون ساعت میمون اختیار کرده بر جانب شرقی
شمالی شهر هراة بموضعی که پیشتر بباغ سفید موسوم بود چند موضع دیگر بدان مضاف گردانید بزرگان
و ممیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت جمع آورده در فضای چون عرصهٔ

امید فسیح بنایی چون قدر فلک رفیع وحوض چاه خدایگانی عریض بستانی بهشت سرشت ارم صفت سرای خلدآسای جنت طینت در روز جمعه بیست وچهارم ذی القعده سنه ثلث عشر وثمانمایه بنیاد نهادند مهندسان استاد وبنایان حاذق ومعماران دانا بمشورت وصواب دید یکدیگر طرح آن بنوعی افکندند که تا بنیاد جهان ونهاد عالم است کسی مثل آن نشان نداده است دار علی العز والتاید مبناها وللکارم والعلیاء معناها فالیمن اقبل ممونًا بابینها والیسر اصبح موصولا بیسراها باغی ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر بمشام جان رساند وسرای رفیع منزلت که در نزهت با جنان برابری نماید جز از دلکشی چون عارض دوست سرایش از خوشی چون چهره یار ∴ یکی از وی ارم باطل بنزهت ∴ یکی از وی حرم نازل بمقدار وزان باد بهشت از وی اطراف روان آب حیوة این را در انهار ∴ ز چوب طوبی این را ساخته در ∴ ز طین جنت آنرا کرده دیوار ∴ یکی را سعد گردون کرده معمور ∴ یکی را بخت میمون بوده معمار ∴ کفتی رضوان روضهٔ از بهشت بدنیا فرستاده است هوای انس افزایش ∴ سر صافی تر ز چشمه نور ∴ وصحن غم زدایش نظم آراسته تر ز چهره حور ∴ ز روشنائی صحن وهوای او در وی ∴ همی نماید از اسرار غیب پوشیده جنات عدن از اعتدال هوایش در عبرت وصبای مشک افشان از امتزاج نسیمش در خجلت بساتینها للمسک منها روایح واشجارها للریح منها ملاعب چهار طاق ایوان مقرنسش بطاق مقوس کیوان رسیده وکنگره قصر رفیعش بنطاق مشتری پیوسته صفها ورواقها بر اکناف واطراف آن با منظرهای دلکشای وغرفهای روح افزای مرتب کشته ودران قباب ومناظر که رشک غرف بیت معمور است وسقف مرفوع اعمادمکین واصلاع رصین از جوانب وارجا بافنون آرایش وانواع تکلف ونمایش تزیین داده ابراز دیوار وعرصهٔ حوالی از احجار رخام مفروش ودر دقت صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات منبت بران مبین ومنقوش وروان ارشمیدس از نازکی وعجایب اقلیدس متحیر ومدهوش در زمین رشک خلد برین مشاهده افتاد ونمودار ارم ذات العماد التی لم تخلق مثلها فی البلاد معاینه کشت هر کس که فسحت ساحت این مکان شنید ونزاهت این بنیان دید متحیر ماند وازفضای روح روح برور او روح فردوس اعلی معاینه می کردد بیت کلابنت کوهی بجوش زوان ∴ همی شاد کردد بدیویش روان ∴ اران عرصهٔ تن در روحه عرضها السموات والارض

کشاده می شود وامان وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین مشاهده می افتد نظم از فضای او مزین هم زمین وهم زمان وز هوای او معطر هم صبا وهم شمال ∴ باغ او فردوس شکل وکاخ او کردون صفت ∴ خاک او جنت نهاد وآب او کوثر مثال روح از او کیرد بهر وقتی که کیرد امتزاج ∴ طبع از و یابد بهر وقتی که یابد اعتدال ∴ نقاشان چابک دست در هر خانه کارنامهٔ برداخته وبر هر غرفه منظره چون نکارخانه چین ساخته ∴ از صورت او نسخه بچین بردستند انجا که دو صد یکر چابک دستند ∴ در پیش کمال حسن او بنشیند ∴ انکشت کزیدند وقلم بشکستند چنان روح بیوند وروحانی ومزین بحسن ترتیب مبانی که اکر رضوان بدانجا رسید مفارقت جنان اختیار کند بیمن دولت وعلو همت آن بادشاه صاحب اقتدار که بادتا ابد از ملک وعمر برخوردار چنین عمارتی باندک مدتی باتمام پیوست بیت هوایش غیرت فردوس اعلی ∴ زمینش جفت طاق آسمان است رواق هفتمین قصر زبرجد نخستین بایه اش را آستانست

ذکر امدن ایلچیان از اطراف ورفتن بندکی حضرت بجانب ییلاق بادغیس

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه در اواخر ذی القعده سنه ثلاث عشر وثمانمایه عزیمت بادغیس فرموده بعظمت وابهت هرچه تمامتر بدان طرف روانه کشت واز اطراف واکناف عساکر همایون روی بدان جانب آوردند امیرزادهٔ اعظم امیر سید احمد وامیر توکل برلاس از بلخ وشبورغان متوجه اردوی همایون کشتند واز ولایت ختلان رقیه خانیکه ومخدوم + وبرولدایان کریم داد وسلطان محمود او لجایتو ولشکرها آن نواحی با جمعهم بیساط بوس رسیدند افواج لشکرها وطبقات حشم دران عرصه حرم مجتمع کشتند ورایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان وجهانیان بکسترد وروی هوا چون برتذرو ودم طاوس ودیبهٔ کبد وخروس بیارا است بیت از شکوه همای رایت شاه ∴ کرکس آسمان بر انداز ∴ درین اثنا امیرانان نواحی که بولایت اوزبک رفته بود رسید واخبار آن طرف رسانید امیرادکو انرا تربیت ونوازش بسیار فرموده در تعظیم قدر وتفخیم امر او مبالغت نموده او را برهیات احترام واحتشام بمحلی مضبوط ومکانی مرموق فرود آورد ملتمسات او را باجابت مقرون کردانیده وازمسد عاب هیچ نماند که باحاج نموسته

وبورود مکتوب حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه مسرت وخرمی بظهور رسانیدن وبرد سبب
امیزادان مفاوضهٔ منطوی بر معانی والفاظی که طراز وسایل گذشته تواند بود وروی رزمه ذرایع ماضی تواند شد
فرستاده مواد اعتقاد بدان الطاف اضعافاً مضاعف شد وامداد اعتماد بدان کرامت یکی هزار گشت وقوف بران معانی
موجب زیادت رغبت در ثبات قدم بر جادهٔ وداد واتحاد آمد واز کلماتی که بزبان فصیح امیزادان تقریر رفته
بود وحکایاتی که بابیان عذب او حواله افتاده استنشاق روایح مصافات در شیوع موالات استیناف کرده آمد
ودر تواضع وتذلل دقیقه نامرعی نگذاشته مضمون انکه بنده وخدمتکار آن حضرتم وبهرچه فرماید مطیع وفرمان
بردار توقع والتماس از اعطاف حضرت سلطنت شعاری انکه همین طریقه مرعی داشته در رفع حجاب مغایرت
وبیگانگی وفتح باب مودت ویگانگی کوشیدن را ه مراسلت ومکاتبت که هنگام مهاجرت ومفارقت سلوک
مخلصان بدان تواند بود مفتوح داشته بسمع صاحب غرض وفتان التفات ننمایند وبخدمات لایقه اشارت عالی
دریغ ندارند تا در اتمام آن اثر دولتخواهی ویکجهتی بظهور رسانیدن غایت جهد مبذول داشته آید انشاالله وحده العزیز

ذکر قضایایی که در سنهٔ ثمان مائه هشتصد وسیزده در عراق واقع شد

جون امیرزاده اسکندر بعد از واقعهٔ بزاد در ممالک فارس بی مانعی ومنازعی بدست آورد همت ونهمت بر تسخیر
عراق عجم وتوابع آن گماشته عبد الصمد وصدیق را با جمعی بحدود اصفهان فرستاد جون ایشان بورنه رسیدند
امیرزاده رستم از اصفهان با لشکری بیرون آمد وایشانرا محاصره کرد این خبر با امیرزاده اسکندر رسید توکل
ویوسف جلیل را با جمعی بمدد ایشان روان کرد وخود از عقب ایشان با لشکرها متوجه شد وامیرزاده
رستم جون خبر امیر یوسف جلیل وتوکل شنید عبد الصمد وصدیق را مهجان بگذاشت وباستقبال ایشان
روانه شد جون بنزدیک ایشان رسید یوسف جلیل وتوکل خود را قوت مقاومت امیرزاده رستم ندیدند
قلعهٔ مختصر بود در خرابه دستجرد بناه بدانجا بردند وامیرزاده رستم وامیرزاده بایقرا برسیدند وایشانرا محاصره
کرده بحفر ونقب مشغول گشت درینحال امیرزاده اسکندر که از عقب ایشان متوجه آنطرف
گشته بود جون بقصر زرد رسید کیفیت احوال ایشان معلوم کرد قاصدی را بتعجیل در مقدمه روان کرد

وایشانرا دل داد که ما در عقب می رسیم واز عقب قاصد بدان طرف روانه شد قراولان امیرزاده رستم
فرستاده امیرزاده اسکندر را گرفتند وپیش امیرزاده رستم بردند ومصدوقه حال معلوم کرد امیرزاده رستم
جون توجه امیرزاده اسکندر وغلبهٔ لشکر او تحقیق نمود صلاح دران دید که بجانب اصفهان مراجعت نماید
جون امیرزاده رستم متوجه اصفهان شد امیرزاده اسکندر برسید جنانکه بعضی اغروق وپیاده امیرزاده رستم
بدست امیرزاده اسکندر افتاد وامیرزاده اسکندر امیر یوسف جلیل وامیر عبد الصمد وباقی عساکر را
جمع کرده بهمات اجتماعی متوجه اصفهان گشتند وجون نزدیک رسیدند امیرزاده رستم لشکر
اصفهان جمع کرده از شهر بیرون آمد دو سه فرسنگ باستقبال ایشان وجنگی سخت کردند باخر امیرزاده اسکندر
ظفر یافت وامیرزاده رستم منهزم گشته باصفهان معاودت نمود وامیرزاده اسکندر بموضع آتشگاه
نزول فرمود ودرین ایام امیرزاده خلیل سلطان بهادر جنانچ بیشتر ذکر آن گذشت که حضرت
سلطنت شعاری شاهرخی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه امیرزاده خلیل سلطان را تربیت وعنایت فرموده
طبل وعلم ولشکر داد ومقدار ده هزار سوار در زیر رایت او روانه فرمود واورا بجانب عراق روانه کرد
که دران نواحی هرکجا صلاح داند ساکن گردد واو بمقام ری رسیده بود وجندگاه آنجا بوده امیر
زاده رستم کس فرستاده ازو استمدادی نمود امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدین صورت که امیرزاده اسکندر را
نصیحت نماید واز جنگ وخصومت برادر منع کند جه اگر حق اخوت محافظت ننمایند وصلت رحم را اعتبار
ننهند ونقش شفقت برقیله از سفینه سینه محو کرداند وصورت الفت عشیرت از صفحه خاطر
بردارند عار وشنار را بر روزگار خود راه داده باشند نظم نزاد انکه باشد ز تخم بدر ⁘ سزد گاید از تخم پاکیزه بر
واگرنه جنین کند خویش وپیوند او ⁘ وبکلی نفرت گیرند ⁘ بهنگام شادی درختی بکار ⁘ که زهر آورد بار او در کنار
جون امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدانجا رسید امیرزاده اسکندر بر یک طرف اصفهان نشسته بود خلیل
سلطان بهادر جنانچ پیغام پیش امیرزاده اسکندر فرستاد واورا بمصالحت دعوت کرد مفید نیفتاد از طرف
دیگر امیرزاده خلیل سلطان بهادر باصفهان در رفت ومهجان امیرزاده اسکندر بر جنگ وخصومت

اصرار می‌نمود و هر روز نزدیک دروازه می‌رفتند و جنگهای سخت می‌کردند و اصفهانیان در آن قضیه مردانگیها کردند
با وجود که از نایافت قوت بغایت در زحمت بودند و لشکر امیرزاده رستم را در اصفهان از نایافت علفه
و علوفه و تعذر اسباب معیشت طاقت برسید و بستوه آمدند بر هزیمت راضی شده بدان تن در دادند که
خود را از آن غرقاب محنت بر ساحل نجات اندازند و از تنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسانند از روی اضطرار از
اصفهان بیرون آمده عازم جانب قرا یوسف امیرزاده اسکندر جماعتی را بر عقب ایشان بفرستاد تا بتقدیم
بر عقب ایشان برفتند و بر ایشان دست نیافتند و امیرزاده بایقرا عازم خراسان شد و امیرزاده خلیل
سلطان در اصفهان بماند و امیرزاده اسکندر همچنان بر سر عناد و مخالفت و خصومت اصرار می‌نمود
در اثنا جماعتی از لشکر شول با امیرزاده اسکندر مخالفت نمودند و از او برگشتند بدین سبب ترک محاصرهٔ
اصفهان گرفت و بجانب شیراز معاودت نمود فاما احوال اصفهانیان بسختی رسیده و خرابی بسیار بوقوع
پیوسته و خلایق بتنگی و قحط مبتلا شده **بیت** زبیدادی شهریار جهان :. همه نیکویها شود در نهان
برآید بهنگام در دست کور :. شود بچهٔ باز را چشم کور :. شود در جهان چشمهٔ آب خشک
ندارد بنافه درون بوی مشک :. علفه و علوفه متعذر گشت خاص و عام از ضرورت بی برگی و مجاعت
جلا اختیار می‌کردند ماکول و مشروب غلاء تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند لشکر
امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدین سبب در اصفهان مقام نتوانستند نمود از آنجا بیرون آمده باز بولایت
ری در آمدند و صورت این قضایا در ماه رمضان سنه ثلاث عشر و ثمانمایه ببندگی حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه رسید و متعاقب نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر برسید و عرضه داشتی
رسانید مضمون آنکه در اصفهان روی مقام نبود و نوکران متفرق می‌شدند و چون از جهت قوت قوت
فامساك بمعروف نداشت مانع **تسريح باحسان** نمی‌توانست شد بیش از آنکه این چند معدود نیز متفرق
گشتندی متوجه جانب ری شده‌ایم و اینجا موقوف خواهیم بود تا هر چه حکم همایون بنفاذ انجامد بران
موجب بتقدیم رسانیده آید

ذکر آمدن سلطان احمد بتبریز و کشته شدن بر دست قرا یوسف

در دوازدهم محرم سنه ثلث عشر و ثمانمایه سلطان احمد از دار السلام بغداد با جمعی از اکراد و اعراب متوجه
آذربایجان شد چون بنواحی همدان رسید تمامی آن بلاد و قبایل اکراد را در قبضهٔ تسخیر و حوزهٔ اقتدار آورد
و از همدان عنان عزیمت بصوب تبریز مصمم فرمود چون بمنزل میانج گرمرود رسید و شاه محمد بن امیر یوسف که
احشام او براب که در ییلاق اوجان بود آن خبر شنیدند بجانب تبریز رفته از راه طسوج عازم خوی کردند
روز آدینه **بیست و هشتم ربیع الاول سنه المذکور** سلطان احمد بدولتخانهٔ تبریز نزول کرد و جمعی را بر عقب
شاه محمد بطریق ایلغار فرستاد آن جمع بموضع قراباغ سلماس بشاه محمد رسیدند شاه محمد را با ایشان قوت
مقاتله و مقابله نبود فرار بر قرار اختیار کرد و لشکریان سلطان احمد رخیمه و خرگاه و باقی مخلفات ایشان
غنیمتی وافر گرفتند و مراجعت نمودند احشام او براب که در آن نواحی بودند ایشان را مصاحب خود پیش سلطان
احمد بردند و درین حال امیر قرا یوسف لشکری بمحاصرهٔ اذربایجان برده بود چون برین حال وقوف یافت
متفکر و متألم گشته اصحاب ارزنجان بیش او آمده بودند ضبط و نسق آن طرف نموده از جوانب و اطراف
اصحاب جدال و ارباب قتال را جمع فرموده کالبرق الخاطف و الریح العاصف متوجه تبریز گشت چون بحدود
نوشهر رسید عرض لشکر خود کرده جیبا دید بهادران خود را دلداری نموده باستعجال تمام بحدود تبریز در آمد
چون سلطان از توجه امیر یوسف خبر یافت استعداد حرب و قتال نموده از دولتخانه تبریز بشنب غازان نزول
کرد و ایل و الوس را آنجا جمع کرده تعداد لشکر تعداد کرد بیست هزار خانه بحساب درآمد و چون امیر یوسف
بقریه اسد که بدو فرسخی تبریز است رسید بهادران و دلاوران طرفین محاربه و مضاربه نمودند **تا روز جمعه**
بیست و هشتم ربیع الاخر امیر یوسف با لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار و سلطان احمد نیز با غلبهٔ موفور و
عسکری نامحصور صف قتال و اسباب جدال ترتیب داده و دست بحرب و ضرب برکشاده روی زمین
از موج فتنه بجوش و سپهر از خون ماران مدهوش گشت زبیکان الماس بر عقاب :. بند هیچ بیدار رخ آفتاب
رستخاب سرخاب بر شاه رود :. گذر کرد بر دامن سر درود :. در میمنه امیر یوسف بسران سعد
پیر حسین و اسد و بوساط و موسی دکر و محمد دواتی و عاران سلطان و پیرمبیک و سکری برش و کوچک
حماله کردند و در میسره محمد جنکی و یادکار و رشید احمد بیرک و امیر بسطام جاکیر و حسین و علی باشا و

وقراوشمس الدین بدلیسی وحمید ومسافر ودر قلب امیر یوسف وپسرانش پیر بداق واسپند واسکندر وملک عزالدین
وملک محمد پسرش واز جانب سلطان احمد در میمنه شاهین آقا وابوالخیر وعلی باشه کرخی وخوش خبر ومحمد بدل احمدلر
وحسین وشهسوار ومحمد بیک وخسرو وامیرزاده علی ترکمان وامیرزاده محمد ترکمان ودر میسره اولشاه وبهروشاه
منصور کرد وکچم واقبوقا ومظفر ابهری وقران وحاجی اختاجی وحاجی علی ودر قلب سلطان احمد با دولتان
وخواص خود آتش حرب برافروخت واز طرفین کوشش بسیار نمودند سلطان احمد بتن خود جنگهای مردانه کرد
وکوششهای مبارزانه نمود بیت بتنها شهنشه بسی کرد جنگ ∴ بشمشیر ونیزه وتیر خدنگ
زترکان یوسف بسی را ز زین ∴ بنیزه جدا کرد وزد بر زمین ∴ بسی کرد کوشش بند هیچ سود ∴ از آن رو که نکبت ورا در ز بود
زرستم زیاده دلیری نمود ∴ چه حاصل که دولت زوی رفته بود ∴ قضارا یکی تیر زهراب دار ∴ گذر کرد بر بازوی شهریار ∴
دلیران احمدشه پر فراز ∴ گرفتند در پیش راه دراز ∴ هزیمت غنیمت شمردند زود ∴ سراسیمه گشتند بر شیان دود
جون لشکر سلطان احمد روی بهزیمت نهادند وقرایوسفیان دست نهب وغارت برکشادند غنایم تمام واموال مالا
واسلحه کلام تحت تصرف درآوردند سلطان احمد بهزار حیله خود را بباغی انداخت یکی از ارذال تبریز بهاء الدین
جولاه نام از احوال سلطان احمد واقف گشته فی الحال اعلام لشکریان امیر یوسف کرد وامیر یوسف جون از این
حال خبر یافت ستلمش وتکری برمش را با آن شخص همراه کردانیده بطلب سلطان احمد فرستاد جون سلطان
احمد را چشم بر ایشان افتاد بیت بدانست شه کامد اورا زمان ∴ بدست قرایوسف ترکمان ∴
بحکم رضینا بقضاء الله زبان را بدین بیت جاری کردانید بیت جو با من بود لطف یزدان پاک
نباشد ز مردن مرا هیچ باک ∴ دست ببند وکردن بکمند داده متوجه کریاس امیر یوسف شد وجون
بملاقات رسید بعد از انواع حکایات حکم کرد که او را بخفه هلاک کردانیدند جون خبر این واقعه پیش
بندکی حضرت اعلا خلد الله تعالی ملکه وسلطانه رسید با خواجه عبد القادر که مدتها ندیم مرتبی سلطان
احمد بوده که از برای سلطان احمد هیج کفته خواجه عبد القادر این رباعی در تاریخ وفات او کفته بر آن عملی
ساخت ودر بندکی حضرت عرضه داشت نظم عبد القادر زدین هر دم خون ریز ∴ با دور سپهر نیست جای ستیز ∴
کان مهر سپهر خسروی را ناکاه ∴ تاریخ وفات کشت قصد تبریز ∴ فی الجمله بعد از آنکه قرایوسف او را هلاک کرد

تجوم م

دور دور سمجان انداخته بود تا مردم می دیدند بسبب آنکه اراجیفی در میان تبریزیان افتاده بود که او سلامت
از لشکرگاه بیرون رفته است بعد از چند روز اهالی تبریز از امیر یوسف اجازت خواسته بر موجب وصیتی که
سلطان احمد کرده بود او را در عمارت دمشقیه بجنب مادر و برادرش مدفون کردانیدند بیت
زتنگ سوی برادر بد و مادرش ∴ بدیکر طرف خویش وهم خواهرش ∴ سپردند تبریزیانش بخاک ∴
سوی خانه رفتند دل کشته جاک ∴ وشاه ولد بن شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس را که ملازم سلطان احمد
بتبریز آمده بود او را نیز از دست ساقی روزکار شربت شهادت جشانیدند وسلطان علاء الدوله بن سلطان
احمد را که در قلعهٔ عبد الجور محبوس بود بر شمشیر کذرانیدند وایشان هر دو را نیز بقتل دمشقیه کردند رحمهم الله
دران ایام که سلطان احمد از بغداد متوجه تبریز می کشت مکتوبی با امیر شیخ ابرهیم بشروان نبشته بود واز و
استمداد لشکری نموده وامیر شیخ ابرهیم پسر خود کیومرث را با جمعی کثیر وملازمان خود بمساعدت
سلطان احمد فرستاده بود قضا را رسیدن کیومرث بن شیخ ابرهیم وانهزام لشکر سلطان احمد در یک روز بود
کیومرث را در آن واقعه مصراع نی روی سفر کردن ونی روی اقامت ∴ آخر الامر در دست امیر قرایوسف
کرفتار کشت وقرایوسف او را در قلعه ارجیس محبوس کردانید جون خبر کرفتار شدن کیومرث به پدرش
شیخ ابرهیم رسید جندانکه نقود وتقبلات از امیر قرایوسف قبول کرد بجهت استخلاص پسرش امیر قرایوسف را
مقبول نیفتاد ومدتی دران بند بماند جون امیر قرایوسف را این فتوحات دست داد عنان عزیمت بصوب
مزید منعطف کردانیده بجانب یورت خود معاودت نمود وبیشتر بعد از قتل سلطان احمد حکم کرده بود
که تبریز را نهب وغارت کنند بجهه آنکه تبریزیان بر رسیدن سلطان احمد بشاشه تمام نموده بودند ودر
جنگ ممد ومعاون او بوده درین ولا از سر آن کذشته کناه ایشان بذیل عفو وامان بپوشید وجون فصل
تیرماه باخر رسید بعزیمت قشلاق در روز پنجشنبه بیست جهارم جمادی الآخر بشهر تبریز نزول کرد
هم دران روز خبر رسید که امیرزادهٔ اعظم اعدل اکرم امیرزاده رستم بن امیر عمر شیخ بهادر نعمهما الله
برحمته از اصفهان بسبب آنکه مدتی بود که امیرزاده اسکندر اصفهان را محاصره کرده بود واهالی آن بقحط
وتنکی مبتلا کشته جنانجه شمه از آن معروض کشته ابیت الالتجا با میر یوسف کرده متوجه آذربایجان کشته

و در روز یکشنبه بیست و هفتم بتبریز رسید امیر یوسف در اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام او مبالغه هرچه تمامتر فرمود و چند روز متعاقب طویهای سنگین خورانید و در روز سه شنبه سیزدهم رجب جهه روانه کردن امیرزاده رستم بطرف مراغه توجه فرمود چون بحدود لیلان رسید امیر محمد سارو ترکمان که از امراء بزرگ تراکمه عراق عرب بود بپیش امیر یوسف آمد و بتشریف و نواخت مخصوص گشت و در روز دوشنبه بیست و ششم رجب المذکور امیرزاده رستم با نوکران خلعتهاء ملوکانه و انعامات خسروانه فرمود و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی را از لشکریان خود همراه او روانه گردانید و خود بتبریز مراجعت نمود آن زمستان در تبریز گذرانید

ذکر وقایع و حوادث سنه اربع عشر و ثمانمایه

در مفتتح این سال امیرزاده عمر شیخ بن امیرزاده پیر محمد از جانب عراق و فارس بخراسان بپیش بندگی حضرت آمد و سببش آن بود که چون امیرزاده اسکندر در ممالک فارس و عراق صاحب اختیار شد و جماهیر و صنادید آن دیار روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق نیت و خلوص عقیدت در ربقه طاعت و سماع او منتظم گشت همت و نهمت بضبط ممالک و حفظ مسالک خویش گماشت در امور ملکی معنی کلام مأمون را بر خاطر گذرانید که فرموده است اقرباء المرء بمنزلة الشعر من الجسد فمنه ما تخذم و یکرم و منه ما یخفی و ینفی خویشان مرد بمنزله موی اند بر تن بعضی را از آن بیارایند و عزیز گذارند و بعضی را بستردند و دور کنند بنا بر مصلحت ملک که لا قرابة بین الملک بعواطف قرابت و شوامع اخوت نظر نکرد بجهة احتیاط و صلاح وقت در ان دید که برادرزادگان خود امیرزاده عمر شیخ بن امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان علی بن امیرزاده رستم را از خطه مملکت و حوزه سلطنت خود بطرفی روانه گرداند چه ایشانرا استعداد سمت سزوری و ملک داری از روی ورایت و استحقاق متعین بود متوهم گشت که ناگاه دواعی چند در حرکت آید و جماعتی صاحب غرض اغرا و اغواء ایشان کنند و ایشانرا بران دارند که مستدعی طلب ملک کردند و در مشرع مخالفت خوض نمایند و بدان سبب فسادی واقع گردد و فتنه متولد شود که از ان وهنی بقواعد ملک و خللی بحلال سلطنت او پیوندد اگرچند ایشانرا در دل مخالفت نبود و از ان معنی منزه و مبرا بودند فاما چون نهمت و زینتی در خیال افتاد و ازالت آن جز بمساعدت

ایشان متصور نه ازین معنی خایف گشتند آن مرض روی بهبودی نداشت و اصلاح فساد آن تصور نمی توانست کرد متوجه خراسان شدند در اواخر محرم الحرام سنه اربع عشر و ثمانمایه بمقام بادغیس که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در یورت ییلاق بود بشرف بساط بوس دریافتند و بعنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گشت

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف و معاودت حضرت سلطنت شعاری بجانب هراة

در اوایل شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه خضر خان که پادشاه بعضی از ممالک هندستان بود اظهار اذعان و انقیاد نموده قاضی ملتانرا که واسطه عقد اکابر و خلاصه زمره مفاخر آن دیار بود در پیش خضر خان بمزید قربت و مزیت مخصوص و منصوص با تحف و هدایایی که مخصوص آن بلاد است نامزد اردوی همایون گردانید بر زبان او رسالتی که مبنی و مخبر بود از افتتاح هواداری و طریقه خدمتکاری و خلوص نیت و صفای عقیدت معروض گردانید نام و القاب حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در ممالک خود زینت منابر و نقش دنانیر ساخته التزام باج و خراج نموده چون قاضی باردوی همایون رسید و بیساط بوس حضرت اعلی مشرف شد مراسم آداب رسالت بتقدیم رسانید بندگی حضرت عز استماع و شرف اصغا ارزانی فرمودند و او را بمحل مغبوط و مکانی مرموق فرود آوردند ملتمسات او بایجاب مقرون گردانید بعد از چند روز بتشریفات گرانمایه و خلعت فاخر بهرمند گشته اجازت انصراف و رخصت انعطاف یافته بولایت خود معاودت نمود در خلال آن احوال حسن جهره نوکر امیر و امیرزاده جوانبخت فرزند تاج و تخت مغیث الحق و الدین الغبیک کورکان خلد الله ملکه و یکی از مغولان که گریخته بود از میان مغولان باخود رسانید و چنین تقریر کردند که امیر شیخ نور الدین پیش محمد خان پادشاه مغولستان رفته و از آنجا شمع جهان با هژده هزار مرد متوجه ولایت ماوراء النهر گشته اند و قریب سیرام رسیده و کیفیت این واقعه در مفتتح حکایات ماوراء النهر درین سال مذکور مشروح گردد ان شاء الله تعالی و هم درین ایام از پیش سلطان اویس برادر امیر ادکوی برلاس از جانب کرمان قاصدی رسید و خبر رسانید که امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالک فارس و عراق تحت تصرف در آورد طمع در ملک کرمان کرد و لشکری مرتب ساخته متوجه این جانب گردانید و خود نیز متوجه گشته حالا بر ظاهر کرمان نزول فرموده

ودرین نواحی خرابی بسیار کرده و می کند وباز نوکر امیرزاده اعظم الغبیك کورکان خلد الله ملکه رسید
ویکی راکه از مغولستان کرفته بودند رسانیدند وکیفیت این اخبار در حکایات ماوراء النهر تقریر داده آید
انشاء الله چون خاطر خطیر را از جهة ماوراء النهر ولشکر مغول اندیشه نماند لشکرها را اجازت انصراف
ورخصت انعطاف با وطان خود داده از عرصه بادغیس عنان مرکب کامرانی بمقر جهانبانی معطوف کردانید
در بیستم صفر سنه اربع عشر وثمانمائه طاوس دولت را در کلشن بیت الفرح بجلوه استقامت در آورده طوطیان ارواح
در قفص اشباح بزمزمه العود احمد در پرواز آمدند موکب میمون وکوکبه همایون بدار الامان هراة رسید حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بباغ زاغان نزول فرمود بیت باز در آمد بشهر کوکبه شهریار
عرت فرش شد از قدمش این دیار کاتبان دیوان قضا ومنشیان کارخانه عالم بالا منشور امل را بتوقیع
وصل الحق الی مرکزه نزل الشمس بیت الحمل موشح کردانیدند ودرین ایام نوکر امیر شیخ ابرهیم از ممالک شروانات
رسید وپیشکشهای پادشاهانه بعرض رسانید ملحوظ نظر رضا ومرهوق ادرار رضا کشته واسطه مواد اعتنا
وتشیید مبانی عاطفت ومرحمت کشت ومحل قبول یافته بتربیت وعنایت مخصوص ومصوص شد بعد از ان از جانب
سمرقند خبر رسید که امیر شاملك بجانب مغول رفته بود تاخت کرده باز آمد وانجای بسیار کرفته ومرفه الحال باز آمده

ذکر یاغی شدن امیر شیخ نور الدین کرت دیکر

وکیفیت این واقعه چنان بود که چون امیر شیخ نور الدین در حوالی سمرقند از پیش بندکان حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه در تاریخ نهم ربیع الاول سنه ثلاث عشر وثمانمائه چنانچ ذکر آن کذشته
است همچنان سودای استبداد از دماغ او بیرون نرفته دواعی خلاف در طی ضمیر نهان ومتمکن می داشت
ودایما کمر عناد برمیان بسته وعنان طغیان بدست شیطان داده هر زمان سر راهی می کرفت واز هر طرف
فتنه می انکیخت نوین اعظم امیر شاملك صورت این واقعه پیش بندکی حضرت عرضه داشت کرد واز کیفیت
خبث عقیدت ونقض کیدت او باز نمود که شیخ نور الدین ترك یاغی کری نمی کند وبر خصومت ومی برحسب
وعداوت اصرار نموده عنان تمرد واستکبار باز نمی کشد آثار حقد وکینه بظهور می رساند اکر فرمان شود

لشکرهای آن طرف جمع کردانیم صوران را محاصره کنیم ممکن که بعز دولت آید بیوند ثبتها الله تعالی اورا در حباله
قید توان آورد حکم همایون بنفاذ انجامید که صلاح وفساد آن طرف بعهده اهتمام اوست برموجب که مصلحت
وقت واقتضای حال داند بتقدیم رساند امیر شاملك لشکرها مرتب کردانید در سیزدهم رمضان سال کذشته
اعنی سنه ثلاث عشر وثمانمائه از بلده سمرقند متوجه جانب صوران کشت چون ببندکاه رسیدند امیر موسی کا
وامیر حمزه ترخان را منقلای لشکر کردانید ایشانرا بطرف صوران نامزد فرمود چون امیر شیخ نور الدین از ین حال
اعلام یافت خود را قوت مقاومت ایشان ندید فرار بر قرار اختیار کرد الفرار فی وقته ظفر برخواند و برفور پای
در بشت بادپای آورد و برمرکب سبك پای جون باد زمین پیمای سوار کشته متوجه جانب مغول شد امیر موسی کا
وامیر حمزه ولایت اورا تاخت کردند ودرعقب او رفته بندکان اورا کرفتند واثر شیر در کله وکرک در رمه بدیشان
نمود چون از عقب ایشان مراجعت نمودند امیر شاملك پیش امیر عبد الخالق بن خدایداد حسینی که او نیز
دران ممالك صاحب طرفی بود ومیان ایشان مکاوحت وخصومت فرستاد وفرمود که چون لشکرها
معاودت نماید بی شك امیر شیخ نور الدین ایمن کشته بصوران مراجعت خواهد نمود باید که کمین کرده
مستعد کارباشی اکر سعی نمایی درین فرصت احتمال دارد که اورا بدست توانی آورد امیر عبد الخالق برموجب
فرموده وتدبیر امیر شاملك مستعد کشته بالشکر خود متهز فرصت شد چون امیر شیخ نور الدین برسید
بی خبر بناکاه بسر ایشان تاخت از طرفین جنك بسیار کردند آخر الامر امیر شیخ نور الدین منهزم شد امیر عبد الخالق
ایشانرا در پی کرد چنانچ شیخ نور الدین با مقدار سی سوار متوجه جانب مغول کشت عبد الخالق اکر سعی می نمود
می توانست که اورا بدست آرد فاما دران اهمالی نمود بنابر مصلحت که اکر اورا از میان بردارد امیر شاملك
اورا نیز دران طرف نماند فی الجمله شیخ نور الدین بجانب مغولستان کریخت وامیر عبد الخالق لشکر اورا
غارت کرد تا حدی که قریب ده هزار اسب بدست لشکریان امیر عبد الخالق افتاد فاما عبد الخالق را
بعد ازین فتح مرضی پیدا شد وبعد از هفده روز وفات یافت بیت بپیروزی اندر بتر سر از کزند
که یکسان نکردد سپهر بلند جنین است رسم سرای سپنج کهی شادمانی بود کاه رنج

با مغلی سوار جلدیم

جهانرا چنین است ساز و نهاد :: بیکدست بستد بدیگر بداد :: اگر چرخ گردان کشد زین تو :: سرانجام خشتست بالین تو
امیرشاه ملک جای اورا بعد از تسخیر آن بلاد بتیمور ملک بسر دولتای که در شمایل و علامات او دلایل مردانگی و
مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس رشد و بوسم خیر هویدا داده ایالت سیرام و آن نواحی
بدو مقرر فرمود و اعطی القوس عند الرمی باریها شیخ نور الدین را چون این واقعه دست داد پیش محمد خان
بن خضر خواجه که پادشاه مغولستان بود رفت و محمد خان پیشتر ایلچیان پیش امیرشاه ملک فرستاده بود
امیرشیخ نور الدین تمامی وسعات بدان کار رسانید که محمد ایلچیان امیرشاه ملک را گرفت و مقدار یازده هزار
مرد مقرر فرمود و شاه جهان که برادر محمد خان بود سر آن لشکر گشته امرای نامدار مغول سید احمد
و شیخ محمد تغیتمور و بهرام سکچک و محرم الب قرا و توبوغا امیر هزاره سهرنک با شیخ نور الدین روانه گشته
متوجه آن طرف شدند امیرشاه ملک چون ازین معنی وقوف یافت صورت این حال پیش بندگی حضرت
عرضه داشت کرد چنانچ ذکر آن گذشت عساکر ما وراء النهر ساخته گردانید امیر و امیرزاده جهانیان
سایه رحمت یزدان مغیث الحق والدین الغ بیک گورکان در دار السلطنه سمرقند توقف فرمود و امیرشاه ملک
با لشکرهای آراسته متوجه ایشان شد مغولان چون بدین حدود رسیدند و اول محاصره قلعه سیرام
که کسان عبد الخالق در انجا بودند مشغول گشتند چون از توجه آن شاه ملک وقوف یافتند ترک محاصره
سیرام داده متوجه امیرشاه ملک شدند و امیرشاه ملک دران قضیه تدبیری اندیشید و تقدیر موافق نمود
الرای قبل شجاعة الشجعان :: هو اول و هی المحل الثانی و این تدبیر آن بود که چون اکثر آن لشکر که متوجه
آن طرف گشته بودند در ولایت ینکی و آن نواحی بود امیرشاه ملک دو هزار سوار مستعد با اسبان نیکو
مقرر فرمود و شایستم را که از نوکران شایسته امیرشاه ملک بود سر آن لشکر گردانید فرمود که ایلغار
کرده اترار و تنکت بولایت ینکی درآید بیت همه تیر نشان دشمنان ارش تو :: همه تیغ کشیدن چو رستم دستان تنکند ص
سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ :: میان گشاده و از بهر جنگ بسته میان :: روی تتاخت
و تاراج آورده هرچه دران نواحی یابند غارت کنند و شایستم بر موجب فرموده امیرشاه ملک در قطع

مراحل و طی منازل مسارعت نمود و آن جماعت بر بستر امن خفته در خواب غفلت ازین معنی غافل و بی خبر که
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ناگاه گرفت بر جانهای ایشان بردند و مجموع را غارتیدند انجا و غنیمت بسیار که از حد
قیاس و حد تقریر گذشته بود گرفتند چنانچ از جمله غنایم دوازده هزار اسب گرفته بودند از ان جمله شش هزار
در راه تلف شد و شش هزار دیگر پیش امیرشاه ملک رسانیدند لشکر مغول که متوجه امیرشاه ملک بودند
ازین حال بی خبر تا قراسمان که از توابع اترار است رسیدند و یراق جنگ کردند و ازین طرف امیرشاه ملک
نزدیک رسید ناگاه این خبرها ایل معلوم ایشان گشت که با خانهای ایشان چه رفته است بدین سبب همه متفرق
شدند و این لشکر از هم فرو پاشید امیرشیخ نور الدین بعد از انکه از مقاومت و قتال و جنگ و جدال
مایوس شد و با امرای مغول قاعده وداد و رسم اتحاد بنیاد نهاده بود دختر خود را نامزد شاه جهان کرده چون
این قضیه دست داد با پانصد سوار متوجه صوران گشته و انجا قضیه مصالحت و مناکحت با تمام رسانید
چون امیرشاه ملک را این فتح روی نمود صورت احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت کردند که مغول بجانب ولایت خود
معاودت نموده چون امور ممالک ما وراء النهر بدین مجاری که مذکور گشت استمرار یافت بندگی حضرت لشکرها
اجازت انصراف با وطان خویش داده از عرصه باد غیس بدار السلطنه هراة معاودت فرمود چنانچ ذکر آن گذشت

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری بجانب ما وراء النهر و موجبات آن

چون امیرشیخ نور الدین را از استمداد لشکر مغول کاری نگشاد و دندان طمع در کام شکست و صورتی
که بر تخته مخیله نقش بسته از کارخانه غیب بخلاف آن روی نمود و میخواست ترک بدفعلی نمی کرد و روی حیلت
بندکه آورده کسان بمغولستان پیش محمد خان فرستاد مضمون رسالت آنکه بارها در بندگی شما عرضه داشت کردم که
امیرشاه ملک با شما دوست نیست و مکر و غدر می کند و شما را بازی می دهد باور نمی کردید اکنون معلوم شد
که تمامت الوس را برهم زد و اگر تدارک این قضیه نخواهند کرد ازین زیادت نیز بوقوع خواهد رسید محمد خان
بسبب اغرا و اغوای شیخ نور الدین عازم جانب ما وراء النهر گشته لشکرهای اطراف ممالک خود جمع گردانید
و با لشکری بی کران و حشم بی پایان متوجه این طرف گشت و چون خبر توجه او بسمرقند رسید امیر و امیرزاده

جهانیان معیث الحق والدین الغبیك كوركان خلّد الله تعالی ملکه صورت این واقعه پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری — جهان‌ه
خلّد الله تعالی ملکه وسلطانه عرضه داشت کرد چون بندگی حضرت ازین حال اعلام یافت باحضار لشکرها مثال
فرمود وعزیمت جهانگشائی برصوب ماوراء النهر تصمیم یافت درروز چهارشنبه سلخ ربیع الاول سنه اربع عشرین
ازدار الامان هراة صینت عن البلیات کوچ فرموده بباغ مختار نزول فرمود افواج لشکرها وطبقات حشم در
ظلّ رایات همایون جمع آمدند واعلام دولت افراخته وشمشیر نصرت آخته روی بدان جانب آورد بیت
روی برهرطرف که می آری ؛ همعنانت بود نصرت وظفرت ∴ چون بمرغاب رسیدند بازازپیش امیرزادهٔ اعظم خبر رسید
که مغولان بولایت خود مراجعت نمودند وصورت این حال چنان بود که چون محمدخان از تختگاه خود
متوجه این جانب گشت وبموضع قلان ناسی ما بین بیکی وصوران فرود آمد امیر شیخ نورالدین بوی ملحق شد
دران موضع چند روز توقف نمودند ودرعواقب این امیر خطیر تاملی نموده مقاسه مخاصمت ومناوات
ووخامت عاقبت پیش خاطر آورده باارکان دولت واعیان حضرت خود درامضای این کار مشورت — معاودات م
نمود آنها که عاقل وکار دیده وتجربه یافته بودند گفتند چه موجب است که ما برای شیخ نورالدین ازبهر خود
را وقوم وخلق خود دشمنان با قوت وخصمان باشوکت انگیزیم ودرجنگ معلوم نیست که غلبه وظفر کدام طرف
خواهد بود وحالا مملکت ما ازیشان ایمن است بدست خود این فتنه انگیختن وبلا برسر خود آوردن هیچ
عاقل رخصت ندهد بعد از تفکر وتدبر رای جمله برمصالحت مخمّر وعزیمت برموافقت مصمّم شد ایلچی حافظ
نام مقرر فرموده پیش امیرشاهملك فرستاد که مضمون رسالت آنکه سابقا میان ما عداوتی نبوده واین زمان
باتو دوستی میکنیم واگراندك صورت تراجعی واقع شد بنا برغرضی فاسد که مردم صاحب غرض وفتان در
میان یافته الله ازانچه گذشته پشیمان می باید بود اگر میان شما وشیخ نورالدین تراجعی هست مرا وراحمایت نمیکنم — محال مداخلت م
شما داینید چون ایلچی محمدخان پیش امیرشاهملك رسید اورا رعایت بسیار نموده قواعد مصادقت را استحکام داد وخوشدل
وخشنود بازگردانید ونوروز بخشی را باپیلاکات مناسب مصاحب او پیش محمدخان فرستاد بین الجانبین
تمهید قواعد مصادقت وتاکید بنیان موافقت دست درهم داد محمدخان برمیمان قولی که کرده بود بولایت خود
مراجعت نمود بعد ازین احوال ازپیش امیرزادهٔ اعظم الغبیك كوركان خلّد الله ملکه ملك بیساول برسید وسخنی چند

مشوش کالعهن المنفوش رسانید که میانا میرزاده الغبیك كوركان وامیرشاهملك اندك تغیر مزاجی بپیدا شده
است حضرت سلطنت شعاری خلّد الله تعالی ملکه وسلطانه را این معنی غریب وعجیب نمود چه کلی وجزوی آن طرف
بامید او گذاشته بود واو در حدوث مهمات ونزول ملمات باب احد ورکن اشد وعماد ارفع دانسته ودر تحصیل
مراضی وتسهیل مساعی آن فرزند آثار رجد وامارات جهد ازو مشاهده کرده وهم درعزیمت حرکت بجانب سمرقند
بسبب مراجعت لشکر مغول راه یافته بود بازبندگی حضرت متردد شد در رفتن ونارفتن امیرزاده اعظم امیر سید
علی ترخان را بجهه تحقیق این اخبار بجانب سمرقند روانه فرمود وحضرت سلطنت شعاری بمقام اولنگ چکو توقف
نمودند تا امیر سید علی برسید چون امیر سید علی بیلده فاخره سمرقند رسید وتفحص احوال انجانبی نمود ازانگاه
بازکه حضرت سلطنت شعاری امیرشاهملك را منظور نظر عنایت گردانید در ممالك ماوراء النهر بنیابت
فرزند اعز الغبیك كوركان مقرر کرد امور جمهور تفکر وصیانت ونظر وافت او بازگذاشته واو درمسند حکومت بامر ونهی
وحل وعقد وقبض وبسط آن ممالك در اجلال اولیا واذلال اعدا وصیانت مخلصان واهانت مفسدان دست
مطلق داشت وانوار اصطناع وآثار اجتهاد وسوابق مناصحت ولواحق ملازمت که نویین اعظم غیاث الحق والدین
امیرشاهملك را درحضرت امیر صاحب قران انار الله برهانه وثقل بالحسنات میزانه بوده ومجددا درحضرت سلطنت شعاری
خلّد الله تعالی ملکه وسلطانه بود چون آفتاب دراشتهار وچون ذرّه درانتشار از کلفت شرح وبیان وسمت
تقریر وعیان مستغنی است امیر اعظم مشار الیه دران ممالك دست آز ازآستین تدبیر وشهامت ونفاذ امر
وصرامت بیرون کرده احوال آن طرف درسلك نظام منخرط گردانیده وبنسبت امیرزاده اعظم اعدل مغیث الحق
والدین الغبیك كوركان خلّد الله تعالی ملکه ازخوردگی بازاتکای وبوده ودرمقام تربیت ونصیحت که اکثر طباع رانلخ آید
خاصه پادشاهان وپادشاه زادگان راکه همه عالم را فرود خود بینند واگر احیانا جهه مصلحتی خلاف رای او کرده باشد
آنرا اصحاب اغراض بردلیری حمل کرده بصورتی دیگر باز نمودند وچگونه کمان توان داشت که نصیحت وخدمت
موجب عداوت گردد بیت دارو سبب درد شد انجا چه امید است ∴ زایل شدن عارضه وصحت بیمار
فاما امثال این قضایا ازکید حسد ومکر اضداد بعید نیست علی الخصوص جایی که اغراض کلی واسباب معسر درمیان

آید ومرغ در اوج هوا وماهی در قعر دریا وصباع در کوه وصحرا از قصد بد سکالان ایمن نتوانند بود تخصیص بر درکاه
پادشاهان وملوك که دایما در میان ایشان حقد وحسد وبغض وعدا وتپست امیر اعظم امیر سید علی ترخان
کیفیت آن وقایع معلوم کرده باردوی همایون مراجعت نموده وامیرشاه ملك با لشکرهای که بسبب
آمدن مغول جمع شده بود متوجه جانب مغولستان کشت حضرت سلطنت شعاری را اکرچه بدان تمویهات
اصحاب اغراض ومزخرفات ارباب افساد التفات نمود ودر سمع قبول جای کیر نیامد فاما چون اندك حکایتی
واقع شده بود دران امر تاملی شافی فرموده تدارك آن بنوعی اندیشید که مناسب سلطنت وفراخور پادشاهی
تواند بود بنا بر ازالت این معنی عنان جهانکشاهی بدان صوب منعطف کردانید تا آن وحشت بکلی زایل کرداند
چون عزمت سمرقند تصمیم یافت رایات همایون در ظل ظلیل اقبال در ولایت بلخ درآمده ارباب واهالی آن موضع را
استمالت نموده همه را بتربیت وعنایت ملحوظ کردانید وفرمان فرمود تا آب اموبه را پل ببستند ودر ثانی عشر مخطوطه
جمادی الاولی سنه اربع عشر وثمانمایه رایات همایون از آب عبور فرمود واز طرف سمرقند امیرزاده اعظم اعدل
مغیث الحق والدین الغبیك کورکان خلد الله تعالی ملکه متوجه کشته با جمیع بزرکان ومشایخ وارکان دولت واعیان
حضرت با جمعیتی هرچه تمامتر بمقام قشعا بیساط بوس بندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه
وسلطانه رسیدند ودر سایه لوای همایون مجتمع شد همکنان را مواد استبشار روی نمود وامداد استظهار افزود
وفوج فوج وارع اقبال منتظم الحال مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه متوجه آن طرف کشته بدار السلطنه سمرقند رسید بیت در سپهر دولت آمد کامیاب وکامران
آن پناه خسروی آن افتاب خسروان ؛؛ بمزار متبرك ومشهد منور ومرقد معطر امیر صاحبقران انار الله
برهانه رفته وشرایط زیارت بجای آورده صدقات وخیرات بارباب استحقاق رسانید بمرغزار کان کل
نزول فرمود شادمانکی تمام از وصول رایات همایون بدلهای خاص وعام پیوست اعیان امرا وارکان دولت
بتشریفات فاخر اختصاص یافتند واز احسان وعاطفت پادشاهانه بهره وافی ونصیبی وافر کرفت مدت چند روز
برای آبادانی مملکت وانتظام امور ولایت بر در شهر مقام فرمود واطناب سراپرده رفعت بجار طاق فلك افراشت

بعد از شش روز که بکان کل مقام فرموده بودند نوکر امیرشاه ملك برسید وسر امیر شیخ نور الدین برسانید

ذکر کیفیت کشته شدن شیخ نور الدین

هر کرا سپهر در زجه طالع دولت بحرم قاطع محنت رسید عقده ذنب نحوست راس شقاوت او کردد واکرچند مزید
رای ثاقب وفضیلت عزم صایب آراسته باشد وبممارست روزکار مردان رای براسته کشته مر اندیشه کند
وبهمی که بیش کرد ماده وبال وتشویش خاطر وبال او کردد بحدی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست
بحسن یابد با رای متین وروتی بیش بین وبصارتی کامل ومهارتی در فنون دانش چون در مباشرت عملی شامل ه
خوض کند از سهو وخطا سالم نماند عطای غفلت دل وبصیرت او را پوشیده کند از انچه بر خلاف اندیشه او شکلی
دیکر از پرده روزکار بیرون آید واو را در معرض هلاك افکند غافل کرداند بیت هزار نقش برارد زمانه ونبود ؛؛
یکی چنانك در اینه تصور ماست ؛؛ اکر کسی را درین معنی ریبتی باشد وحکایت متقدمان مصدق نمیدارد
کر نیست باورت زمن اینك بیا ببین ؛؛ بچشم حقیقت صورت این حال مشاهده فرمای وبکوش هوش حکایت
این واقعه استماع نمای در تواریخ متقدمان ومصنفات سلف که بنظم ونثر مرتب ومدون کرداینده اند چنین
حادثه که معاینه کشت بخیر حدوث نیامده ما سمع بمثله الاخرون وما شاهده الاولون وکیفیت این واقعه
چنان بود که چون امیر سید علی ترخان از سمرقند بیش بندکی حضرت آمد وامیرشاه ملك متوجه امیر شیخ نور الدین
شد چنانچ ذکر آن کذشت بکار رشیحون رسیده استعداد پل بستن کردند وامیر شیخ نور الدین ازین حال اعلام یافت
قاصدی بیش جنکر اغلان فرستاد مضمون رسالت آنکه من با امیرشاه ملك بد کرده ام واز و شرمنده ام وبخود عذر
خواهی نمی توانم کرد اکنون متوقع آنکه واسطه شوی ومیان ما اسباب وسایل مصلحت وتمهید لباس مصادقت
وتاکید بنیان موافقت مستحکم کردانی بحریر زبان قلم در انفاد مراسلات ومجاملات وایراد حسن مقال
امیرشاه ملك را از راه تعدی وعزم تصدی از خصومت نکرانی ونوکری رسم سخن کذار که بکفالت او کفایت
مهمات باز توان کذاشت وسحاب رسالت آن لطف با آتش عنف جمع تواند کرد وزمرهء کانخت در عسل ما صحت
داند آمیخت بدین مهم نامزد فرموده بهر نوع که ازین طرف تقبل نماید بران موجب بتقدیم رساینده آید امیر جنکر

اِطفاءِ

اغلان متقبل شدن در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و انطفای خمراب فتنه کوشیدن و از مفاسد مخاصمت و وخامت
عاقبت معادات و مناوات تحذیر کرد رمضان اوزبك را که از اعیان نوکران او بود پیش امیر شاه ملك فرستاد مضمون
رسالت آنکه توقع بکرم عمیم و مروت جسیم آن جناب اینست که قضای حاجت و اجابت ملتمس این جانب رد نفرمایند
و نصیحت قبول کنند چه معلوم و محقق اینست که شجرهٔ مخاصمت الا ثمرهٔ ندامت بار نیاورد و تخم مکاوحت جز ریع غرامت
ندهد و دنیا کرای نزاع نمی کند علی الخصوص شما را که سوابق موالات و لواحق مصافات در میان بوده حق و نمك و صحبت
قدیم یاد آورند و از طریق فساد بمنهج سداد کرایند و بایکدیگر طریق مدارا و سازکاری پیش کیرند تا مردم در میان
خراب نشوند و خونها ناحق ریخته نکردد اکر جناب این نصیحت بسمع قبول اصغا نمایند من قبول می کنم که مهما امکن فیما بعد
امیر شیخ نور الدین بر امثال حرکات کدشته اقدام نماید و از انچه مقرر کرد این شود تجاوز نکند امیر شاه ملك
در جواب جنکرا اغلان فرمود که شما را معلوم اینست که هیچ کس از بندکان حضرت سلطنت شعاری خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه چندان تهور و تجبر که او را اتفاق افتاد در ضمیر نیاورده و بعد از ان یك سر موی از ان
غرور و نخوت که همه محض و زلت صرفست انحراف نجسته و از مظلمهٔ آن غایله بی طایله استبداد بی بنیاد پای
پس نکشیده امروز اکر راست می کوید و سر صلح دارد می باید که تومان اغا و برادرش شیخ حسن و نوکرش سیکم
و فرزندش محمود شاه را پیش ما فرستد تا ما بر سخن او اعتماد کرده صلح کنیم و الا این سخن بجایی نمی رسد و این مثل
پیش او فرستاد که هر کس شیر کرم خورده است تا آب را پف نمی کند نمی خورد شیخ نور الدین ما را بسیاری
بازی داده اینست بر سخن او اعتماد نمانده است چون از طرف امیر جنکرا اغلان این حکایت با امیر شیخ نور الدین رسید
ازین جانب مایوس کشته علی کا نوکر امیر عمر تابان را که مدت چهار ماه بود تا کرفته بود و در بند داشت اورا
پیش امیر موسی کا و امیر دولتخواجه فرستاد که شما تا کی جانب شاه ملك را نکاه کرفته اید حالا وقت آمد که طرف
ما نیز بکیرید و برفق و مجاملت و مواسا و ملاطفت میان ما آشتی پیدا سازید اکر جناب از سر درشتی و خشونت
سخن کوید اورا بنرمی و لطف ازان منع کنید چه هر کس از برای مصلحت سعی میکند می باید که سخن از طرفین کوید و یك
جهت نکیرد میان لطف و عنف و تودد و تمرد قضیهٔ مصالحت قراری یابد تا هم جانب ناموس مرعی ماند و هم
عرض و مقصود بحصول پیوندد امیر موسی کا و امیر دولتخواجه در جواب کفتند هرچه امیر شاه ملك فرماید اکر التزام

خواهی نمود ما پای در میان نهاده پیش آن مهم باز رویم و دفع و منع از خصومت سعی نماییم و الا کوشش ما بجای نرسد شیخ
نور الدین باز خبر فرستاد که هرچه مصلحت بیند چنان کنم امیر شاه ملك امیر موسی کا و امیر دولتخواجه را پیش امیر
شیخ نور الدین فرستاد و خود بر عقب روانه شد ایشان بیك روز پیشتر بصوران رسیدند امیر شاه ملك روز
دیکر برسید و پیش امیر شیخ نور الدین فرستاد که اکر جناب بکناهانی که درین مدت کرده اعتراف داری و میکویی
بد کرده ام من با تو صلح میکنم و الا که بکناه خود معترف نمی شوی و بران معنی اصرار می نمایی میان من و تو جنك اینست
امیر شیخ نور الدین کفت که امیر شاه ملك با دو نوکر بدر قلعه آید و من نیز با دو نوکر از قلعه بیرون آیم و یکدیکر را
به بینیم و مشافهه نی رسول و پیغام سخن کوییم امیر شاه ملك ملتمس او مبذول داشته با دو نوکر بدر قلعه آمد و شیخ
نور الدین با دو نوکر بیرون آمد یکدیکر را سلام کردند و کنار کرفتند و برسیدند امیر شاه ملك فرمود که
مجموع خلایق خورد و بزرك را مقررست و خاص و عام را مصورکه حضرت امیر صاحبقران انار الله برهانه
ترا بمثل فرزند تربیت فرمود و بدرجه و مرتبه بزرك رسانید و حق تربیت و نعمت آن حضرت در ذمهٔ تو اظهر من الشمس
و ابین من الامس است و خود از راه انصاف در رای و باز اندیش تا هیچ آفرین باین چاندان سلطنت که عقد ایامش از
انفصام مصون باد و توالی شهور و اعوامش بدوام مقرون این جرات و بی حرمتی کرده اینست که تو با وجود انچه رفت
و کذشت الماضی لا یذکر من بر کرم حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه اعتماد آن دارم
که اکر از در توبه و اعتذار در آیی و طریق انابت و استغفار سپری و شعار بندکی دولت قاهره شیدها الله قواعدها
ظاهر کردانی من متقبل می شوم که ترا کزندی نرسد شیخ نور الدین در جواب کفت رهنمایی که بکسیخت
دیکر باره درست نمی شود و اکر پیوند کنند البته کره با قیست نظم رشته چو کسیخت و اتوان بست اما بمیان کره بماند
امیر شاه ملك کفت آنچه من صلاح می بینم بنا بر مصلحت تست اکر چند ترا موافق نمی افتد اما زود باشد که پشیمانی شوی
کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون نیکخواهان دهند پند و لیك ∴ نیکبختان بوند پند پذیر ∴ حدیث مناصحت و قضیه
مصالحت بر موجبی قرار کرفت امیر شاه ملك از در دروازه بر کنار خندق بسوی برجی که تومان اغا در انجا
بود روان شد که اورا سلام کند بعد از ان نوکران امیر شیخ نور الدین قریب بنجاه نفر از قلعه بیرون آمدن امیر شاه ملك
ایشان را بزیر چشم نکاه می داشت که اکر بطرف او میل کنند و دریابد که قصد او دارند در پیش صحرا بود تاخته

کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون

بردم خود بپیوندد نوبمان اغاز اسلام کرد از سر برج جواب داد وحضرت صاحب قرانی انار الله برهانه را یاد فرموده در
کریه شد ساعتی نیك مكالمه ایشان برداشت امیر شیخ نور الدین ونوکران در قلعه رفتند باز امیر شا ملك
بدر دروازه آمد وامیر شیخ نور الدین را طلب فرموده با نوکر بیرون آمد وامیر شاملك نیز با دو نوکر ایستاده بود امیر شاملك
باخود اندیشید که کاری باید کرد که نام ما در جهان بر سر آید و درین فرصت بقوت رای متین وعزم مبین طریقی
اندیشیم که چون در عمل آید وبفعل رسد روزنامهٔ سعادت بذکران جمال کیرد وبر روی روزکار یاد کار ماند
اکر اقبال یاری کند ودولت مساعدت نماید بنام رسیده کام خویش از دهان شیر وکام نهنك بر آورده شود
چه ادراك امانی در اقتحام اخطار وارتکاب اهوال است ودست یافت برایام ومرادات متعذر وهنکام فرصت عزیز
الوجود وچون تیسیر آید تقصیر نباید کرد وچون بر معادی دولت واعادی مملکت نصرت دست داد واوقات سعادت — درحیز
روی نمود از اغنیمتی بزرك وموهبتی خطیر باید شمرد باخود اندیشید که حالی بروی زند باز اندیشید که با هر یك
دو نوکر است ودر قلعه نزدیك که او را بزودی مدد نرسد وکاری دست ندهد فرمود که روز بلند شد وما — مباد اهم
کرسنه شده ایم وهوا کرم است اکنون می باید که از برای ما شامیانه بفرستی وخوردنی تا ساعتی بیاساییم ازین
شیوه فصلی راند وبد مدمدا ورا فریفته کردانید از خدیعت ومکیدت آن مقدار که شرط مکیدت بود رعایت کرد
وچرب زبانی وتواضع را عدت عداوت وسلاح عناد ساخت چندانکه او ایمن شد ودل بران نهاد که میان ما
با مصالحت خواهد انجامید چون این میعاد برین جمله مقرر شد ومختم کشت بستر آمد مقدار دو تیر پرتاب
وامیر موسی کا وامیر دولتخواجه را پیش شیخ نور الدین فرستاد وبا ایشان چنین کفت که آن نیکی دولت نصیحت کنید
که البته خود برود وحضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه را ببیند والا که خود نرود فرزند
خود یا برادر را بفرستند ایشان برفتند وانچه شرایط نصایح بود بجای آورده قطعا واصلا مفید نیفتاد وشیخ نور الدین
ازان معنی امتناع نمود امیر موسی کا وامیر دولتخواجه باز پیش امیر شاملك آمدند وکفتند این سخنها او بجایی نمی رسد
ومزاج او علاج پذیر نیست ونصیحت بهیچ وجه قبول نخواهد کرد امیر شاملك با ایشان کفت او سخن قبول نمی کند
اکنون تدبیر آن کار چیست وشما چه صلاح می بینید ایشان خاموش کشتند امیر شاملك فرمود که من یك
فکر کرده ام وحالا فرصتی در کار است فرصتی دست داده است که شیخ نور الدین بایك نوکر یا دو نوکر از قلعه بیرون

می آید شاید که درین فرصت کاری بر اید وشاخ امید ما بر آید که فرصت تیغیست که سر سرکشان در پیش اندازد
وکمندی که سوی قالب مراد تازد وسمندی که در مشهد میدان مراد ادراك امنیت تازد وسپیده دمی که
سرخی آفتاب حصول نهمت را از سیاهی شب انتظار عیان کرداند که کفته اند الوقت سیف قاطع والفرصة مفتاح
الفرج ودرین معنی کفته اند ؞ از سعادت نصیبه برکیری ؞ فرصت وقت اکر نکه داری ؞
کارها زیر دست خویش کنی ؞ کر تو فرصت ز دست نکذاری ؞ واز کلمات سنکیاست ان بلوغ الامال فی رکوب
الاهوال والعرض تمر مر السحاب والعقود من اخلاق العجایب والفلاحة من طبایع البهایم چه فرصت چون برق
لامع وشهاب ثاقب است بیت خوبینی خصم را افتاده در آب ؞ مکیرش دست وبرنه پای بر فرق بیت ؞
همانا غرق فرعون آن زمان بود ؞ که موسی رسته کشت از آفت غرق ؞ هر که فرصتی فایت کرداند بار دیکر
بران قادر نشود وپیش پشیمانی وندامت سود ندارد امیر موسی کا وامیر دولتخواجه کفتند بچه نوع فکر فرموده آمد
امیر شاملك کفت کمر قداق را بفرستم وشیخ نور الدین دیرست که او را اندیده است بی شك چون او را ببیند خواهد
برسید واو را در اغوش خواهد کرفت هر قداق پیاده شود واو را بوقت اغوش کرفتن او را از اسپ بنشیب کشد چون
هر قداق او را بکیرد پیش ازانکه از قلعه او را مدد رسد ما بتازیم وکار او آخر کنیم امیر موسی کا وامیر حمزه در جواب
کفتند شیخ نور الدین ازان کمی نیست که بچنین قصد او توان کرد واو را بحیلت ومکاری خود را از همه کس زیادت
می داند بدین طریق مرتکب این خطر ومرتقب این ظفر نتوان شد مکر آنکه خصم ازین اندیشه غافل باشد واز زیرکی
ذاهل ومی شاید که او خود متوقی ومتحفظ تر باشد وبثبت اندیشه وترتیب کاری دیکر مشغول واز اندیشه مکایدت
ما خالی نباشد چکونه متصدی این کار توان شد نیك در اغاز وانجام این نکاه باید کرد ومداخل ومخارج این فکرتی
صافی واندیشه وافی بیاید دید چه کاری پرخطر است ودیکر آنکه بوقتی که سخن صلح در میان است در فکر
مکر وخداع بودن مناسب نمی نماید چون امیر شاملك دید که درین قضیه موافقت نمی نمایند سخن را ازین صورت
بکردانید وبا ایشان ازین معنی دیکر هیچ نکفت وباخود کفت این کاریست که در میان شرکت آن اندیشه باید کرد
وحرست تحاشر وتبادر بجایی نرسد واین سر با کسی در میان نباید نهاد چه کیمیای اسرار متضمن دو فاین ظاهر
اکر اندیشه ونیر اجابت بر هدف رجا براید ظفر ونجاح واکر بر تقدیر مساعدت نماید وخلل وخطری دران

داخل بود سلامت از عنت و متعصب رکاکت رای و سخاف عقل ایشان از گفت یکبار دیگر بروید و آن بی دولت را
نصیحت کنید که البته چون خود پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری نمی رود و فرزند و یا برادر خود نیز (یا یکی دیگر) بفرستد
نیک خود را بفرستد که ما را نیز ناموسی است تا بازگشتن را سببی باشد امیر موسی کا و امیر دولتخواجه باز پیش امیر
شیخ نور الدین رفتند درین حال امیر شاه ملک هرقداق را طلب فرمود و گفت تو مرا بجای برادری بل بیشتر و امروز
چندانکه می نگرم از جمله یاران بکار آمد ترا می بینم که درچنین امری از تو چشم معاونت و مساعدت توان
داشت اگر امروز قدم جرات درپیش نهی و برین معنی که در خاطر من گذشته است اقدام نمایی ممکن که
ظفری روی نماید و آن دلاوری بر روی روزگار تاریخی گردد پیش شیخ نور الدین باید رفت و چون ترا دیدن اینست
شک نیست که چون چشم او بر تو خواهد افتاد ملتفت احوال تو خواهد شد و از جهت تعظیم ترا در اغوش خواهد
گرفت چون نزدیک رسی پیاده شو و چون سر فرود آرد که ترا در اغوش گیرد او را دلیر و مردانه در بغل گیر و چون
ازپس پشت او دست تو بهم رسد او را محکم بگیر و از اسب بنشیب کش ما خود چشم بر تو داریم او را از اسب فرود
آوردن از عهدهٔ تو و ترا نگاه داشتن بعهدهٔ ما هرقداق در جواب گفت هر خدمتکاری که خواهد که او را در نظر
مخدوم از دیگران امتیازی باشد کاری که بدست دیگران بر نیاید مرتکب آن باید شد و آن معنی دست ندهد
الا بممارست خطب جلیل و تحمل تعب ثقیل و از جسیمات الامور منوطة لمستودعات فی بطون الاساود
بیت بششم چون کار بنام آید و ننگ ∴ بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ ∴ امید می دارم که جان
این کار بنازم و دست برد خویش بدور و نزدیک و ترک و تاژیک بنمایم و آنچه از نوکران و هواخواهان با اختصاص
و مخلصان صادق الاخلاص درین باب آید بتقدیم رسانم و تا جان دارم بکوشم تا ظفری روی نماید یا کشته شوم
چه مردم سپاهی باید که روز جنگ و وقت نام و ننگ بعواقب کارها التفات ننماید و هنگام نبرد سر و جان بر خطر
شمرد تا کام بر آید یا بکام دشمنان گردد نظم بزرگی و دیهیم جستن زوا اینست ∴ اگر چند اندر دم اژدهاست
و اگر بر خلاف اتفاق افتد و گردون نگون رود و حال بر مزاج طالع واژون آید بیت ازل این نه اولین دور بست
و از جهان نی نخست بنیاد است رباعی کردند عزیمت که شبیخون آرند ∴ و از قلعه مراد خویش بیرون آرند ∴
یا قبضهٔ شمشیر شود خون آلود ∴ یا دست بزیر زلف میگون آرند ∴ پس امیر شاه ملک فرمود تا دویست سوار

اختیار جوشن پوشند همه زره دار شمشیر گذار که هر یک در مردی گویی مسابقت از رستم دستان ربوده بودند
و از گیو و گودرز کشوادگان و گستهم نوذران زیادت آمده قریب دو تیر پرتاب از در قلعه دورتر معد بایستادند و
هرقداق بدان طرف رفت چون بدر قلعه رسید امیر شیخ نور الدین در خواب ذهول مانده از طوارق آفات
و خوارق عادات روزگار که از پس پردهٔ قضا همه بازیها بادر و یادمن ار دایمن و از آن بی خبر و غافل که نازلهٔ
دهر پیش از آمدن خویش رسولی بفرستد که از وقت نزول او با خبر باشی یا راقد اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا چون چشم او بر امیر هرقداق افتاد او را آزاد و او را اکرام بر سید بدولت حکومت خود
مغرور گشته و از مکر و غدر روزگار و بوالعجبی سپهر دوار غافل هرقداق پیاده گشت و چند گرت زانو زده پیش آمد
عقلا گفته اند هرچند از دشمن دانا و مخالف داهی بود دپیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن مبالغت زیادت
باید کرد و دامن بهتر در باید بچید در هیچ حال از دشمن ایمن نباید بود در هنگام نزدیکی از مفاجا اندیشه باید کرد
و چون مسافت در میان افتد از معاودت و اگر هیبت شود از کمین و اگر تنها بیند از مکر چه اگر غفلتی ورزد
و زخم کاری خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده کرده پس از فوت فرصت پشیمانی سود ندارد فاما بر هر کس
که قضای محتوم بازگشت و اجل معلوم برسید بی اختیاری بمعاد اجل و میعاد فنا دود چنانچه صاحب شریعت
علیه الصلوة والسلام فرماید اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ
فیهم قضاؤه چون هرقداق پیش شیخ نور الدین رسید شیخ نور الدین آغوش باز کرد و او را
در بغل گرفت چون دست هرقداق از پس پشت او بهم رسید محکم بگرفت و او را از اسب بنشیب کشید و بینداخت
چون بر زمین افتاد زانو بر سینهٔ او نهاد و شمشیر از میان بر کشید دو نوکر شیخ نور الدین که در بیرون قلعه
بودند بسر او تاختند و یک شمشیر بر بازوی او فرود آورد هرقداق شیخ نور الدین را در زانو خود نگاه می داشت
نعرالدین ه شمشیر حواله سوار کرد و برد چنانکه لبهای اسب او بریده شد و اسبان ایشان رم کرد پس شمشیر بر روی شیخ زد چنانکه
دست بمنع شمشیر بر روی خود نهاده بود انگشتها و بینی با یک نیمه کاسهٔ سر جدا شد و امیر شاه ملک از دور چشم بر ایشان داشت
چندانکه دید که هرقداق دست ببند کرد تا شیخ نور الدین را در آغوش کرد عنان گذاشته با آن دویست سوار جوشن پوش
چون آب و آتش بتاختند و در یک طرفة العین بدر قلعه رسیدند هرقداق هنوز بر سینهٔ شیخ نور الدین بود بر پای

خواهیت ویك دو شمشیر دیگر برسر او زد با آب تیغ آتش نعل سر او را که پر باد نخوت بود از تن جدا کرده برخاك
مذلت انداخت اگرچه روزی چند با امیرشاملك شطرنج مکاوحت باخت و در بساط مقابلت و مماثلت
اسب منازعت و مخاصمت تاخت و در پس فرزین بند احتیال مکمن ساخت آخر الامر نظر از بازی خصم برداشته
واز فیل بند مکر و غدر روزگار ایمن گشته از رای ناصواب در خانهٔ مات نشست و قرعهٔ حیوة برافشاند **نظم**
ببیل بازی خود گرچه ساخت فرزین بند ∴ بیك پیاده شهرخ ز اسب چون افتاد ∴ چون این مهم خطیر
بر دست هرقداق بهادر ممکن شد اثر اصطناع امیرشاملك در حق او بدین جرات و دلیری هرچه ظاهرتر گشت
و فرمود که از فرط اخلاص خطیری بزرگ بفرمان ما ارتکاب کرد و اجتهاد او در خدمت کاری بمرتبه رسید که
همه عمر ممنون او خواهیم بود هرقداق بهادر عرضه داشت که اگر من در خدمت مشقتی اختیار کردم و در بیم و هراس
خطری بزرگ را ارتکاب نمودم بامید طلب رضا و فراغ خاطر مخدوم بر من سهل و آسان گذشت و بدست بندگان
هر سعی و اخلاص نباشد والا انقاد کار و نیل مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت نتواند بود و کدام خدمت
در موازنهٔ آن کرامت آید که صیت نیك بندگی و خدمتکاری بنده در میان الوس باقی و مخلد گشت و نام بهادری
و دلاوری بر روی روزگار باقی بماند و این نام و ناموس همه نتیجه فکر صواب و تدبیر صایب بندگی مخدومی است
برآمدم
چون امیرشاملك را فتحی چنین و دشمنی بقوت را بدین نوع مقهور کرد اید جهرهٔ حماست بگوهر شمشیر ابدار او افروخته
و رایات اعلام فتح و نصرت بنوك سنان آتش بار او افراخته بر تیسیر چنین فتح نامدار که عروس زمانه بمثل
این سرور و دامادای ایام از ازالت بکارت آن عاجز بود سجدهٔ شکر آورد و مواهب حضرت صمدیت را بتقدیم شرایط
سپاس داری ارتباط واجب شناخت امیرشاملك بعد از کشتن شیخ نور الدین قلعهٔ صوران را محاصره کرده
بود حضرت سلطنت شعاری کس پیش وی فرستاد که چون این واقعه دست داد اهالی قلعه از تو در
وهم اند تو پیش ما آی تا ما بعد از آن کس فرستیم و ایشان را طلب داریم امیرشاملك برحسب صفای عقیدت
و خلوص طویت کمر فرمان برداری و متابعت بسته روی بحضرت بهشت صفت که واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا آورد
کبیرا

ذکر مراجعت حضرت سلطنت شعاری از ماوراء النهر

چون مهمات و مصالح ولایات ماوراء النهر باتمام رسانیده شد و امور رعایا نسق بواجب یافت و موجبات ادعیهٔ صالحه
از وجوه حاصل آمد جهرهٔ احوال آمر و مامور بنور حسن عاطفت و لطف تربیت آرایش گرفت و فراغ و رفاهیت
خاص و عام در پناه امن و امان و سایه عدل و احسان روی نمود **بیت** تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر
آید بزیر سایهٔ عدلت بزینهار ∴ بطالع سعد و اختر همایون حضرت سلطنت شعاری که همیشه روزگار غلام
و فلك تابع احکام او باد قصد مراجعت و عزیمت حرکت نموده ارکان کل کوچ فرموده بکوکنبد نزول کرده دران
منزل خرم امیرزاده امیرك احمد از سر صفای عقیدت و هواداری و خلوص طویت و دولتخواهی کمر انقیاد
و فرمان برداری بسته بیساط بندگی حضرت رسید و بانواع نوازش و تربیت و احسان و عاطفت مخصوص گشت
و امیر اعظم امیرشاملك نیز هم دران منزل بشرف زمین بوس دریافته برقرار سابق بمحل و مرتبت خویش فرود آمد
و امیر و امیرزادهٔ اعظم اعدل مغیث الحق والدین الغبیك کورکان خلد الله ملکه دران موضع طوی عظیم کرد و پیش
کشهای پادشاهانه بعرض رسانید و شیخ حسین که برادر شیخ نور الدین بود ایل و ایجکار او را اسیر کرده کسان
والوس او را م
او را ضبط نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری اظهار اذعان و انقیاد نموده بندگی حضرت توکل جهره را پیش او
فرستاد که اگر دعوی ایلی می کنی می باید که تومان آغا را بدین جانب فرستی و چون میان امیرشاملك و امیرزاده
الغبیك بهادر اندك حکایتی بود بنا برین معنی امیرشاملك را فرمان گشت که مصاحب اردوی همایون متوجه
خراسان گردد و رکاب فرقد سای بر سمت هراة که مرکز رایت دولت و مستقر سریر جلالت جهانداران
گیتی و کعبهٔ تاجوران روی زمین است روان شد چون بدار الامان هراة نزول فرمود بعد از چند روز
مهد بانوی عظمی تومان آغا برسید سلطنت شعاری در توقیر و تعظیم او کوشیده او را بمحل عالی و مکان متعالی
حضرت م
فرود آوردند و حضرت بلقیس زمان و قیدافه دوران گوهرشاد آغا خلد الله عظمتها و ابد سلطنتها با مجموع آغایان
و خواتین باستقبال تومان آغا رفتند و او را اعزاز و اکرام تمام نموده طویها کردند و مال و متوجهات قصبه کوسویه
که در زمان حضرت صاحبقرانی سیورغال آن خاتون معظمه بود برقرار بر نواب او مسلم داشته آمد و تا حالا که روز
بحر است دران موضع ساکن است و عمارات خیر از رباط و خوانق و مدارس ساخته و رعایای آن مواضع ازو آسوده و مرفه الحال
و بیمن معدلتش م

ذکر وفات امیرزاده خلیل سلطان بهادر و والده اش خانزاده طاب ثراهما

بعد ازانکه حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه از ممالك ماورآالنهر بجانب خراسان معاودت
نمود از طرف عراق خبر واقعه دلکداز جان سوز ونايبهٔ تن کاه جکر دوز امير وامير زادهٔ اعظم شمس الفلك
المغفرة والرضوان بدر السمآء المرحمة والغفران امیرزاده خلیل سلطان شرف الله بقدومه شرف الجنان نظم
انکه صیت بذل واحسانش در اطراف جهان ⁂ بود از راه جهانکیری جو تیغ آفتاب ⁂ رسنید که در ممالك ری
بعارضهٔ مرضی دو سه روزه شب چهارشنبه شانزدهم رجب سنه اربع عشر وثمانمائه در مقتبل جوانی ونضارت
غصن زندکانی از طارم باد شاهی وسرای انس روی بعالم قدس کرده وازمرحلهٔ دنیا غدار فانی توجه بدار الامان
جاودانکه سرای باقی اشارتی بدان وبشارتی ازان است آورده یعنی آفتاب شرف وجلال درمغرب
زوال افول کرد ومهر سپهر فلك واقبال در نقاب سحاب اجل متواری کشت یوسف کنعان جود واحسان که
عزیز مصر فضل وامتنان بود در تك چاه فنا محبوس ماند ورقم وجود آن سر دفتر ابنای سلاطین وفذلك عقد
ملوك روی زمین از جریده بقا مطموس شد بیت کوکبی از میان انجم شد ⁂ یوسفی از برادران کم شد
با حضرت شباب بمنزل تراب تحویل فرموده ملك ودولت وکامرانی وجاه وعظمت وجوانی را دع وداع نیامد
نظم زملك ودولت باقی بنود هیچ ولیك ⁂ چه سود ازین چو چنین بود در اجل مسطور
جو جره باز اجل بال قهر بکشاید ⁂ به پیش ضربت او چه عقاب وچه عصفور ⁂ مباش ای دل غافل بکار عالم شاد
مشو بنعمت دنیای دنی وفا مغرور ⁂ مدار چشم زدوران چرخ بد روزی ⁂ که دور دور تغیر است ودار دار غرور
از حدوث این حادثهٔ هایل ونزول آن نازله مشکل که چون شوکت روز نشور وصدمت زلزله یوم ینفخ فی الصور بود
دلهای عزیزان در آتش وجانهای جهانیان در کشاکش عمت فضايله فعم مصايبه والناس کلهم ماجور ارباب
عقل سلیم واصحاب طباع مستقیم از حدوث این احوال ووقوع این اهوال در حال زبان مقال بر کشادند نظم
آن کان مکرمت که تو دیدی خراب شد ⁂ وآن بحر موهبت که شنیدی سراب شد
از بس که خون دیده احباب موج زد ⁂ از کریه چرخ بر سر طوفان حباب شد ⁂ هنوز کوش از صدمت
صدای زلزال کوس رحیل خلیل نور الله مرقده خلاص نیافته وجراحت آن ضرب الیم نشده طنین ارتحال والده اش
مهد بانوی عظمی خانزاده سقاها الله من ینابیع المغفرة وکساها من حلل الرحمة در شربات قصر دماغ وعرفات

حضرت بیت ولو...

عزم خیال بجید که در مشهد مقدس مرتضوی علی ساکنها التحیة والسلام از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود
ایزد سبحانه وتعالی آن ملکه عادله را بیامرزاد وجنانکه ستین نساء الدنیا بود ستین نساء الآخرة کرداناد ذکر
شدت این دو واقعهٔ هایله وشرح صعوبت این دو داهیهٔ معضله که بیان وبنان از قدرت تقریر وقوت تحریر آن
نیست آتش در خانها افکنده ودود از دلها بر آورده اصحاب بصیرت وارباب خبرت را معلوم ومفهوم است
که عواقب ممازجت ومواصلت ارواح با ابدان مفارقت ومباعدت است وآوخر اجتماع واتصال هیولی
با صورت افتراق وانفصال وطنطنهٔ کوس الحمد لله المعلی الکبیر والیه المرجع والمصیر بکوش پادشاه وکدا و
صالح وطالح وغنی وفقیر وبزرك وکوجك خواهد رسید ونقش الموت کاس وکل الناس شاربها بر لوح وجود
هر صاحب وجود در ازل کشیده اند وساقیان دور اجل جام کل نفس ذایقة الموت برای خواص وعوام مالامال
کرده این حال را امری مطاع وواجب الاتباع باید دانست وبر مقتضای فاصبر صبرا جمیلا وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون پای در دامن صبر وسکونت باید کشید تا ثواب
جزیل واجر جمیل حاصل کردد تسلیم ورضا بحکم قدر وقضا وطیفهٔ عقل دانای وطریقهٔ رای عالم آرا است
پس در وقوع نوایب ونزول مصایب صبر وتسلیم را سرمایهٔ کار وپیرایهٔ روزکار خویش ساختن بسندیده تر
ونیل مرضات حق عز وجل که در دو جهان مقصود اخیار ومطلوب ابرار است نزدیك تر ایشان بجزای
اعمال خویش رسیده بی شك مساعی که در خیرات نموده آمد مشکور کشته باشد واکر زلتی که از بنی
آدم ازان معصوم نتواند بود از ایشان در وجود آمده مغفور ومعفو شده باشد اما آدمیزاد را در امثال این
وقایع از دوران ایام حیوة نفرتی حاصل می شود وباشتباه آن حوادث صعوبت وارد زندکانی بکدورت مبدل می کردد
پس عاقل باید که بنظر بصیرت در دنیا که لذات او چون روشنایی برق وتاریکی ابر بی دوام وثبات
است تامل نموده بداند که مثل آدمی واحوال او نظم هست اندوه ودرد وحسرت وآه ⁂ اندیشهٔ شب غم سحرگاه
از ضربت قهر او نرسته ⁂ نی شاه وکدا نه پیر وبرناه ⁂ هر کس که درو مقام دارد ⁂ ما تند مسافریست بر راه
معدود وروزی جند محدود وهر سالی چون مرحله وهر فصلی چون رباطی وهر ماهی فرسنکی وهر هفتهٔ چون
میلی وهر روزی قدمی وهر ساعتی مسافتی وهر دمی قدمی ⁂ هر انجیر کاید همه در شمار ⁂ سزد کر بخوانی ورا پایدار

آن مسافری که منزل اولش مهد است ومسکن
آخر او لحد و میان این دو منزل مراحل چند دم

وادی درو ایمن وساکن شده و مرفّه وفارغ نشسته وارتحال منزل آخر فارغ وازمقام زوال وانتقال بی خبر
وهرساعت ملک غدّار بزبان فصیح ولفظ صریح با او می گوید نظم بنگر که بتر رسید افسانه عمر آمد بکنار شمع پروانه عمر
تو غافل وخوش نشسته وباد اجل هم گاه امید برده هم دانه عمر حق سبحانه وتعالی همه را دیده عبرت بین ودلی منور
بنور یقین کرامت کناد و مجلس عالی حضرت سلطنت شعاری را وارث اعمار داراد ودر ملک وکامرانی بقا جاودانی دهاد

ذکر وقایعی که درین سال هشتصد وچهارده در فارس وعراق واقع شد

امیرزاده اسکندر در ممالک فارس اساس سلطنتی نهاد در صفر سنه اربع عشره وثمانمایه لشکری سنگین
ترتیب داده از شیراز بیرون آمد وعازم کرمان گشته چون بحدود ولایت کرمان درآمد اول بشهر سیرجان
رسیدند وانرا محاصره کرد و بنیاد جنگ نهاد از طرفین آتش حرب مشتعل شد وفتنه واشوب درمیان
اهالی قلعه افتاد جماعتی را برانباشتن خندق داشته وبعضی را بر چفر برج وبارو گماشت تا سیرجانیان از محاربه
ومقابله بتنگ آمدند تا غایتی که باره بیرون را بطرح رخنه در قلعه کوچ کرختند وبسهل فرصتی شهرستان سیرجان
بگرفتند وقلعه را مدت چهل روز محاصره کردند کاری دست نمی داد جمعی از لشکر را از جهة محاصره ایشان
بگذاشت وهم توکل سان قوچی وشیخ علی درفولی وخواجه محمود خوارزمی وجمعی دیگر چون امیر فاضل وامیر عبدالله
ترخان وغیرهم برسم ایلغار بجانب بم وجیرفت وسایر گرمسیرات کرمان تعیین فرمود وخود با سایر عساکر
متوجه بلد کرمان گردید وبهر موضع که عبور وعبور عساکر اسکندری اتفاق می افتاد اثر عمارت وزراعت
مندرس ومنطمس می شد چون امیرزاده اسکندر بنواحی کرمان رسید جمعی که بمحاصره سیرجان نامزد بودند
دست تعیش وعشرت گشاده سر بشراب خوردن نهادند وطریقه حزم واحتیاط فرو گذاشت سیرجانیان
فرصت نگاه داشته شبیخون آوردند ودست بردی نمودند که امرآء که بمحاصره متعین بودند بیک اسپ
وتازیانه بیرون رفتند تا باردوی امیرزاده اسکندر رسیدند وامیرزاده اسکندر برایشان غضب فرموده هریک
ازان سرداران را تادیبی تمام ومالشی مالا کلام نمود چنانچه موجب عبرت ترک وتازیک ودور ونزدیک
شد وهم درین اثنا امیرزاده اسکندر امیرزاده عبدالصمد را بجانب خبیص فرستاد اهل کرمان چون از توجه

عبدالصمد بجانب خبیص واقف شدند سلطان حسین را با لشکری آراسته بدفع او فرستادند چون بیکدیگر رسیدند
میانه ایشان حربی سخت واقع شد یکی از اصحاب امیر عبدالصمد زخم خورده وگریخته بجانب امیرزاده اسکندر رفت
وتقریر کرد که جمعی کثیر از کرمان آمده اند چنانچه امیر عبدالصمد از مقاومت ایشان عاجزست امیرزاده اسکندر
امیر جلبان شاه را با جمعی بمساعدت امیر عبدالصمد تعیین فرمود هنوز امیر جلبان شاه بدیشان نرسیده بود که
امیر عبدالصمد لشکر کرمان را منهزم گردانیده مراجعت نموده بود وامیر فاضل ولایت بم وآن نواحی را تاخت کرده
باردوی امیرزاده اسکندر رسید امیرزاده اسکندر بدر کرمان نزول فرمود اهل کرمان از در صلح درآمده سید
چون احوال اس شاه رسید هم
شمس الدین بمی را طاب ثراه بطریق شفاعت بیرون فرستادند ومال وخراج قبول کردند وامیرزاده اسکندر را اعتمادی
تمام درشان سید مشار الیه بود ونیز می خواست که مراجعت نماید بسبب آنکه خبر رسیده بود که امیرزاده رستم
از تبریز مراجعت نموده باصفهان رسیده وقطب الدین طارمی بر طریق یاغی گری پیش گرفته این معانی موجب
معاودت ومراجعت امیرزاده اسکندر شد از در کرمان بازگشته متوجه شیراز شد وسبب رفتن امیرزاده
رستم بجانب تبریز آن بود که چنانچه بیشتر ذکر آن گذشت که در اصفهان بسبب مرور عساکر قحطی وغلا پیدا
شده بود وامیرزاده اسکندر لشکری بدان جانب فرستاده وخرابی تمام بحال آن نواحی راه یافته امیرزاده رستم
متوجه جانب تبریز شد وچون امیر یوسف از وصول او واقف گشت طریقه اعزاز واحترام مرعی داشته کسان
باستقبال او فرستاد واو در روز یکشنبه بیست وششم جمادی الاخر سنه المذکور بتبریز نزول فرمود وامیر یوسف
در بزرگداشت واکرام وتبجیل واحترام او مبالغه تمام فرمود وچند روز متعاقب بطوی وعشرت گذرانیده
در روز سه شنبه سیزدهم رجب جهة روانه گردانیدن امیرزاده رستم بطرف مراغه توجه نمود چون بحدود
لیلان رسید امیر محمد ساروترکمان که از امرآء بزرگ تراکمه عراق بود پیش امیر یوسف آمد ودر روز جمعه
بیست وششم رجب مذکور امیرزاده رستم را با نوکران خلعتهای ملوکانه وانعامات خسروانه فرمود واسبان
خوب پیشکش کرد وجمعی را از لشکریان همراه او روانه داشت وخود بتبریز مراجعت نمود وامیرزاده رستم
چون باصفهان رسید خواجه احمد صاعدی صاحب اختیار اصفهان بود پیش او بیرون آمد وسایر اکابر عراق
امیرزاده رستم را استقبال نمودند بعد از آنکه امیرزاده رستم یک دو ماه در اصفهان بود خواست که قاضی احمد

صاعدی را بقتل آورد بدان سبب که در بعضی امور قاضی احمد مخالفت احکام رستمی می کرد امیرزاده رستم با ارکان دولت مشورت نمود که او را بچه نوع از میان برتوان داشت صلاح چنان دید که عید اضحی نزدیک است چون بمبارکی عید آید او را تنها بمجلس امیرزاده رستم در آورند چون روز عید شد و قاضی بسلام آمد نوکران او را از در آمدن منع کردند و چون او تنها بیش امیرزاده رستم آمد جماعتی که بدان مهم متعین بودند بنوعی که مقرر شده بود معامله خواجه احمد با تمام رسانیدند و اهالی اصفهان بدین سبب با امیرزاده رستم دل دگرگون کردند و امیرزاده اسکندر امیر عبد الصمد را با لشکری بورزنه فرستاده بود امیرزاده رستم با لشکری بسر ایشان آمده بود و ایشان را محاصره کرده بود امیرزاده اسکندر یوسف جلیل و توکل را بمدد عبد الصمد فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان روانه شد چون امیرزاده رستم از رسیدن توکل و یوسف جلیل خبردار گشت از طاهر ورزنه باستقبال ایشان رفت ایشان بسبب قلت خود و خرابی دستجرد را حصار خود ساخته بناه بدانجا بردند امیرزاده رستم و برادرش بایقرا ایشان را چون نگین انگشترین در میان گرفته بحفر و نقب مشغول گشتند و از جانبین آتش حرب مشتعل شد درین حال امیرزاده اسکندر بکوشک زر در رسید و قاصدی بورزنه فرستاد قراولان امیرزاده رستم آن قاصد را گرفته بیش او بردند امیرزاده رستم تحقیق رسیدن امیرزاده اسکندر را از آن قاصد معلوم کرد و امیرزاده رستم را لشکری که همراه بود از سوار و پیاده قریب سه هزار بودند ساختگی جنگ کردند و چون امیرزاده اسکندر غالب بود لشکر امیرزاده رستم منهزم گشته بجانب شهر رفتند و لشکر امیرزاده اسکندر در آتشگاه فرود آمدند و امیرزاده رستم بالضروره بترک اصفهان گفته متوجه خراسان گشت

ذکر احوال قرا یوسف و فرزندان در بن سال

چون قرا یوسف تمامی خاطر از معاملات سلطان احمد بپرداخت و تختگاه تبریز باستقلال متصرف شد خواست که تخت خانیت و اطلاق سلطانیت در میانه اولاد و احفاد او باشد تختی زرین ساخته طوی عالی و مجمعی گرامایه ترتیب داد چنانچه تمامی اکابر ترکمان و اعیان آذربایجان را احضار نموده سربوداق که ارشد و اسعد اولاد او بود بخلعت تاج و کمر و شمشیر و افسر سرافراز کرد ایند او را بپادشاهی بران تخت نشاند و خود برطریق نوکران

دست ادب بیش گرفته خدمت نمود و چند روز متعاقب طویهاء سنگین کرده بعیش و عشرت گذرانید و امرای ترکمان و اصول و اعیان آذربایجان بدین واسطه بیشکشهای بسیار و صدقات بی شمار آوردند و در احکام و امثله که ازین روز باز باطراف و جوانب می فرستاد چنین می نوشته که سلطان سربوداق خان یرلیغیدین ابو نصر یوسف بهادر نویان سوزومیز و درین سال چون فصل تیرماه باخر رسید زمستان بتبریز آمد و قشلاق آن سال در تبریز بود و هم درین سال شاه محمد بسر بزرگ تر امیر یوسف مملکت بغداد مسخر کرد و آن چنان بود که بعد از سلطان احمد از اعقاب ایشان اولاد شاهزاده ولد بن شاهزاده شیخ علی بودند سلطان محمود و سلطان محمد و سلطان اویس و مادر سلطان اویس دندی سلطان بنت سلطان اویس و هر روز شخصی را بضبط شهر تعیین نمودندی و روز دیگر بسبب امری که واقع شدی او را بقتل آوردندی چنانکه در اندک مدتی چند کس را که بمرتبه امارت رسیده بودند چون عبد الرحیم ملاح و ناصر الدین دجیلی و بخشا بیش شحنه بقتل آوردند و شاه محمد بن قرا یوسف در اربیل بود چون این خبرها که شنود طمع در ملک بغداد کرد و لشکری ساخته کرد این متوجه شد و تا در بغداد رسیدن هیچ کس از اهل بغداد خبر نداشت که ناگاه بدر دروازه سوق السلطان فرود آمدند و درین حال سلطان محمود بسر بزرگ شاه ولد متقلد زمام حکومت بود و عبد الرحیم ملاح که در زمان سلطان احمد بکشتی بانی شهرت داشتی صاحب اختیار حکومت شهر و هر روز یکی را از اعیان شهر بگرفتی و قتل کردی و بعضی را مصادره کردی و مردم بغداد ازین معنی مستاصل شده بودند امیر بخشا بیش را که در زمان سلطان احمد بشحنگی و داروغگی بغداد موسوم بود کفتند با وجود آنکه تو در زمان سلطان احمد متقلد زمام حکومت بوده این کشتیبان را چه محل که حکومت بغداد کند او با ایشان اتفاق کرده عبد الرحیم را بقتل آوردند و در بغداد دو گروهی بیدا گشت و چون این خبر بشاه محمد رسید جد او در تسخیر بغداد زیادت شد درین اثنا سادات مشهد غروی علی ساکنها التحیة و السلام بشاه محمد بیوستند و شیخ ترسون که یکی از امرای آن طرف بود بدو بیوست و در شهر هر روز و هر هفته قصه و فتنه واقع می شد تا بدان رسید که دندی سلطان و فرزندان شاه ولد دل از بغداد برداشته بیرون آمدند و بجانب شوشتر هزیمت نمودند و شاه محمد شهر بغداد را مسخر کرد و تا غایت در تصرف اوست و بسر خود شاه علی را با امیر حسن آقا که اتابک او بود بحکومت اربیل

تعیین کرد و بعد از آن قلعهٔ هس نیز بگرفت و بعضی از بلوکات کوردستان نیز در حوزهٔ تسخیر آورد

ذکر وقایع و حوادث سنه خمس عشر و ثمانمایه و تتمه سنه اربع عشر

در اواخر سال سنه اربع عشر و ثمانمایه امیرزاده رستم بن عمر شیخ بهادر طاب ثراهما چنانچه ذکر آن گذشت
که بواسطه مخالفت برادرش میرزاده اسکندر روی بجانب حضرت سلطنت شعاری که ملاذ و ملجاء
ملوک و اکابر و صنادید روزگار است آورد نهاد روی بدرگاه او وضیع و شریف گشاد گوش بفرمان او قضا و قدر
چون ببساط بوس بندگی حضرت رسید چنانچه داب و عادت حضرت سلطنت شعاریست که عموم اقاصی
و ادانی را زچشمه اشفاق خویش بهره ور دارد و کافه اراذل و نواصی را بمکارم اخلاق استمالت واجب داند
و در اصطناع بر وضیع و شریف گشاده و ابواب رافت و مرحمت بر دور و نزدیک مفتوح بتخصیص اقارب
و عشایر که همیشه همت و نهمت بر ترویج احوال ارومغ همایون و دودهٔ میمون گماشته همه در کنف
رعایت و حمایت خود دانسته ظلال و رأفت و شفقت بر مفارق ایشان گسترانیده کافه ایشانرا بمراتب
ملوک بزرک و شهریاران جهاندار رسانیده و صورت هر آرزو که هریک را از ایشان در ساحت سینه مرتسم شد
بر فور در کنار روزگار او نهاد و خیال هر توقع که یکی را به مرتبه تصور بود دماغ متصور گشت حالی بدو رسید علی
الخصوص امیرزاده رستم که از جملهٔ قرابتان بانواع عاطفت و اصناف مرحمت مخصوص و بزیادت تربیت
منصوص بود و با طهارت نفس و ذکاء عرق بکمال عقل و فرط شهامت و وفور خرد و کیاست و محاسن
اخلاق و سوابق اخلاص مذکور و موصوف حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه التفات خاطر
بتنسیق احوال امیرزادهٔ اعظم گماشته محافظت شرایط مهمات و استبقای مناظم ملمات او از روی شفقت
و مرحمت در ذمهٔ همت خود از فرایض سروری و لوازم ناموس شهریاری دانسته احسن کما احسن الله الیک را
قدوه کردانید اسباب سلطنت او مهیا ساخته لشکر و ساز و آلات جهانداری ترتیب فرموده ترتیب
آن معانی و تمهید این قواعد بتقدیم رسانید او را باز بطرف عراق روانه فرمود و امیرزادهٔ مشار الیه باستظهار
شفقت و عنایت بندگی حضرت و یمن تربیت و تقویت مغبوط سلاطین عالم بل محسود کافه انام مسلم کشت

482

حق جل و علا آن حضرت را که سبب اسایش عالمیانست از مکاره زمان در امان دارد بحق حقه در آن زمستان
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در دار الامان هراة صینت عن الآفات و البلیات قشلامیشی فرمود

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری بجانب مشهد مقدس رضوی

بعد از چند روز که چرخ دایره کرد از گرد مرکز خاک درگشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر بر آمد طلیعه
سپاه سرما بشت بهزیمت داد و مزاج هوا روی باعتدال آورد و نسیم صبا در تربیت اطفال نافه لطایف صنع و دلایل
قدرت فرا نمود و آفتاب نوربخش بدستیاری بر کوهسار اظهار اسرار زمین بر دست گرفت بحمد الله از همه جانب
فراغ کلی حاصل بود از ماز غرایب هنوز در اکمام ضمایر مانده رای خدایگانی که نمودار عقل کل و آیینه عالم
غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی نمای ظفرست چنان اقتضا فرمود که بموسم عید اضحی زیارت
مشهد رضوی علیه الصلوة و السلام علی ساکنها التحیه که اهل تحقیق از حج اکبر مساوی داشته اند بجای آرد چون این عزیمت
بامضا رسید حضرت سلطنت شعاری در حشمتی که برید اوهام از معرفت کنه آن در رشد را بهام ماند و دو لتی
که ذروهٔ تدویر از ارتفاع قدر آن در رتا و به تشویر افتد متوجه صوب مشهد گشته در روز دوشنبه نهم
ذی القعده سنه اربع عشر و ثمانمایه از دار الامان هراة صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات بموسمی که ابر بهاری
رخ آتش رنگ لاله بآب لطافت می شست و باد فروردین با خاک چمن عطر می آمیخت گفتی نسیم صبای گلستان
بر روضه و زین اینست و بوی مشک و نکهت عنبر تحفهٔ جان آورد بیت هزار نافه بهر بقعه گشاده صبا
هزار عقد بهر منزلی گسسته سحاب ٭ چون دو سه کوچ برفتند معلوم شد که مودود گرمسیری ساوران
خود فرود نیامد چون نیک تفحص فرمودند او خود گریخته بود و بجانب گرمسیر متوجه شده و در راه کشته گشته

ذکر کشته شدن مودود گرمسیری

از امارات دولت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین بره و احسانه
یکی آنست که هر کس خلاف او بر دل گذراند جان نبرد و اگر بشت برین دولت کرد محنت و مشقت روی بدو آورد

نموده

و بهر طرف که توجه نماید اصناف بلا و انواع عنا استقبال نمود و در ورطهٔ هلاک و بوتهٔ اشتباک افتاد بر کافهٔ
برایا و قاطبهٔ رعایا و اقاصی و ادانی و اقارب و اجانب شرقاً و غرباً بعداً و قرباً از تیغ آفتاب مشهورتر و روشن‌تر است
که تصور عصیان آن دولت حاشا عن المؤمنین والمؤمنات آیتی دلسوز و تفکر کفران نعمت آن حضرت ناوکی
دین‌دوز است و بستان حقوق بقوت و تربیت موجب انهدام قصر حیوة و اما پی و انحراف از جادهٔ مطاوعت
واسطهٔ انهزام خیل کامرانی دلیل صدق آن مقدمه چون مودود از بیرک گریخته چنانچه ذکر آن گذشت
پیش بندگی حضرت آمد هرچند گناه بسیار داشت فاما چون خود آمده بود حضرت سلطنت شعاری بکرم
و بزرگواری العفو عند القدرة من علو الاقتدار را کار فرموده گناه او معفو داشت و او را بیمن امان و بقای جان
مستظهر گردانیده تربیت و عنایة فرمود و مدت چندگاه در بلدهٔ هراة ملازم رکاب همایون بود با عزت و حرمت
در بزرگ امرا می‌نشست فاما از کژ مزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلیف و تکلف
بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت مصراع از کوزه همان برون تراود که در وست چون مدت
مقام او در دار السلطنهٔ هراة مکثی یافت و منازع او بتربیت و عنایة مخصوص گشت و از امارت ولایتی که متقلد
حکومت آن بود مقرون شد دوری چند دم اللیل حبلی می‌زد و بلعل و عسی تعلل می‌کرد تا بوقت توجه رایات
نصرت شعار بجانب مشهد مقدس خبث باطن و رجس عقیدت و اندیشهٔ خطا و رای ناصواب او را بران داشت
که بی اجازت از اردوی همایون تخلف نموده شیوهٔ خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفت و با
فوجی از نوکران خویش کفران نعمت خدایگانی ظاهر کرده بجانب گرمسیر متوجه شد بعد از آنکه مواکب
میمون حضرت سلطنت شعار چند منزل کوچ فرموده معلوم شد که مودود بیرت خود فرود نیامده بهراة
فرستاده تفحص نمودند که سبب چیست و مودود از سر خبث عقاید خیالات فاسد بدماغ راه داده
با جماعتی از مفسدان خلیع العذار لگام اضرار بر سر خود را پی گسیخته و پرکار مانند بر مرکز خلاف
چون دایرهٔ طریق سرکشی گرفته رشتهٔ سداد و زمام رشاد بر دست اهرمن داده و این خیال کژ در
خاطر خود راست گرفته که بطرف قندهار و گرمسیر رود و دران نواحی فتنه انگیزد چون بمنزل برسس رسید
جماعتی بلوچان که علی تیمور رئیس و مهتر ایشان بود بعزیمت شکار سوار شده بودند و جمعی پیاده همراه با ایشان

دو چار افتاد علی تیمور بتفحص و استکشاف احوال او مشغول گشتند از و سوال کرد که بدین طریق چگونه افتادی
و کجا می‌روی در جواب گفت حضرت سلطنت شعاری عنایت فرموده اجازت معاودت با ولایت دادند علی
تیمور گفت عنایة نامه بنمای و الا موقوف باید بود تا حکم برسد مودود شمشیر برکشیده و بر و حمله کرد که حکم اینست
بپشتی مشتی اراذل و استظهار جمعی اوباش که ملازم او بودند فریفته گشته بتقریع و تهدید دست از فساد
و عناد کوتاه نگردانید و بوعد و وعید تزلزل تمرد و تعدی نگرفت بضرب تیغ در میدان ستیز دود از رستخیز پیدا آورد
بوقف کارزار و مقام پیکار چند تن از بلوچان را مجروح گردانید و بعضی را بدرجهٔ شهادت رسانید جماعتی
بلوچان و نوکران مودود در هم آمیختند و در ظن کاذب و خیال فاسد ایشان چنان بود که بلوچان فی الحال
دست از افروختن پیکار بدارند و پای از مقام کارزار بزیر کشند و روی از صف هیجا گردانیده پشت بهزیمت
دهند علی تیمور از پیش مودود گریزانه شد مودود در عقب شمشیری کشیده بتاخت تیمو رسید علی تیمور از بیم مودود
بیت کمی چون دل عاشقان کرده تنگ ⁂ چو ابروی خوبان کمانی بجنگ ⁂ در صحن صحرای باورد از عقب او
بتاخت و بفر دولت ابد پیوند تیری بر شانهٔ او زد که از سینه‌اش بیرون آمد فی الحال از اسب در افتاد قلم
تقدیر بهر رقم زوال بر صحیفهٔ حیوة او کشید مشیت قضا بهدف جان او رسید و اجل محتوم منشور بقای آن
مغرور طی کرد مودود که از سودای فاسد همه شب صبح فیروزی و صبح بهروزی بخواب می‌دید از آن
تیزی و تندی انگشت ندامت بدندان گرفت نظم ز تندی پشیمانی آید بیار ⁂ تو در بوستان تخم تندی مکار
پشیمانی آنگه ندارد سود ⁂ که تیغ زمانه سرت را ربود ⁂ بلوچان در قرب یکساعت متعلقان مودود را
باجمعهم مقید گردانیدند و با سر مودود بجانب هراة روانه ساختند قاصدی که از اردوی همایون بجهة
تحقیق و تفحص تخلف مودود بهراة نامزد شده همان روز سر مودود با نوکران او خود او و معارف با یکدیگر
بدار السلطنهٔ هراة صینت عن الآفات رسیدند ارباب حزم و اصحاب رویت را معلوم و محقق است که
آستانه پرستی خداوندان دولت سبب حصول نعیم دنیا و آخرت است باید که دست تمسک در فتراک
دولت قاهره ثبتها الله تعالی زده و بدعای دوام دولت و جهانبانی آن حضرت قیام نماید و نعمت امن و امان را
در زمان همایون و ایام میمون حضرت سلطنت شعاری بیت خسرو جمشید فر سلطان عالم شاهرخ

جان بدخواهان شکارش باد آمین تا ابد   شامل احوال جهانیان است ارغنام شمرند وصورت قیدوا النعم بالشکر را

دانند نفوس را مستعد لئن شکرتم لازیدنکم کرداتند تا حق سبحانه وتعالی هر روز امداد این نعمت وموادّ این امنیت

در تضاعف وتزاید دارد وجمیع مومنان را شناسای مصالح ومآل وبینای مناظم دین ودنیا گرداناد

ذکر رسیدن حضرت سلطنت شعاری بمشهد مقدّس رضوی

بوقت آنکه برج شرف رسد خورشید ∴ بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر ∴ دهان لاله کند ابر معدن لولو ∴

کنار سبزه کند باد مسکن عنبر ∴ رایات نصرت آثار حضرت سلطنت شعار بطالع سعد واختر همایون

وروز فرخ وساعت میمون سایه بر مقام مشهد متبرک مرتضوی که ضریح امام هشتم علی بن موسی الرضا است

افکند وعرصهٔ آن نواحی بفر قدوم مواکب منصور مزین شد وخاک آن دیار بنسیم اخلاص فاتحهٔ معطر ومعنبر گشت

شرایط زیارت بجای آورده درخلال آن احوال سید عزالدین که حاکم ممالک قومس بود وچند موضع در زین

تاریخ همایون ذکر بزرگی وشهامت او رفته شعار ودثار هوا وولای طاعت داری ظاهر کردانید از راه چنین

اخلاص وصفای عقاید روی ببارگاه سپهر رفعت وحضرت جنّت صفت نهاده بر آن مطالع آفتاب جلال

رسید مورد تبجیل تلقی یافت حضرت سلطنت شعاری از روی محاسن اخلاق ومناقب شریف نواخت بسیار

ومواعید خوب ولطفهای بی شمار فرمود بانواع عاطفت وکرامت مخصوص ومنصوص کردانید سید عزالدین را

از استماع آن تربیت واستبشار آن حالت استظهار تمام افزود از خلوص عقیدت کمر اخلاص وفرمان برداری

برمیان جان بسته پیشکشهای که از چنان بزرگی با چنین حضرتی آید معروض کردانید بمحل قبول ومقام

ارتضا مقرون شد در زمرهٔ امرا وملوک وسلک اکابر وسادات داخل ومنتظم کشته جمال حال او بزیور اخلاص

وحلیت اختصاص آرایش پذیرفت بعد از آن نوکر امیر سید علی ارشاری بیساط بوس حضرت سلطنت شعاری

رسید وبرادر امیر حسن کیا از فیروز کوه بحضرت با شکوه زمین بوس نموده خدمتی وپیشکش با عرضه داشتها

بعز عرض رسانیدند بمحل قبول موصول کشته باستظهار مرحمت وعنایت بندگی حضرت مفتخر وسرافراز کشتند حضرت

سلطنت شعاری اهالی آن دیار را رعایت ودلداری نموده تجدید شعار عدل تمهید وتاکید انبساط ظلم

طی شد صفحهٔ احوال رعایا وزیردستان بزیور عنایت وعاطفت بادشاهانه آرایش یافت اسباب خلایق وآرایش جهان

در طلعت مبارک ورای منیر تست ∴ زبان دانی وقاصی واداب ونواحی بذکر احسان ونشر افضال

ملکانه کشاده کشت صیت معدلت وذکر رافت باقصای ممالک پیوسته چون رایات همایون بجانب

دار الملک عزیمت معاودت نمود امیر عزالدین ملازم رکاب نصرت شعار روان کشته از راه بادغیس که متنزهات

فرادیس از رشک مرغزارها ورباحین آن مسور خورد بموسمی که نقاش چابک دست طبیعی در تصویر حلل ربیعی

دست کاری آغاز نهاده بود وچهرهٔ جهان جمال ونسیم هوا اعتدال کرفته شکارکنان وصید افکنان

متنزهات آن صحاری را طی کرده در جمعه عاشر محرم سنه خمس عشر وثمانمایه وصول رایات

نصرت شعار ونزول کوکب همایون آثار   مصراع   جاه وحشمت برمین وبخت ودولت بر یسار ∴

بمقر عز وجلال ومستقر سعادت واقبال اعنی دار السلطنه هراة صینت عن الافات والبلیات اتفاق افتاد

اگرچند درین موسم شهر ونواحی از حسن انوار والطاف ازهار زینتی بی نهایت ورونق بی غایت داشت ورمین طیب

هوا وخاک وکثرت آب واشجار لذتی بی اندازه حاصل بود بفر قدوم مواکب همایون ونور حضور شهریاری

آراسته ترکشت وبیامن وصول بادشاهی رونق وطراوتی زیادت یافت   نظم   ز آثار قدومش شد جهان چون جنت اعلا

ز اعلام سپاهش شد هوا چون لعبت آذر ∴ ساشیر صبح بخ از افق مراد بیدا آمد بلدة طیبة ورب غفور صفت

وصورت جان شاکنان این خطه کشت اهنی توگا انت فیهم محیتم   واحمد ارضا انت فیها مطنب

برعادت کذشته در اظهار شعار شرع ومنار اسلام تاکیدی بسزا رفت وبنای طاعات وارکان خیرات

افراشته آمد خاص وعام را در ظل عاطفت وحجر عنایت ماوی داده از انعام شامل واحسان کامل حظی وافر

ونصیبی وافی ارزانی داشت کرم عمیم ولطف جسیم در حق کافهٔ خدم وحشم علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت

درجاتهم لازم شمرد ودلهای خاص وعام در هوای وولای دولت قاهره ادام الله ما دامت السموات والارض تالیف داد

ودر مجری فراغ وتوخی رفاهیت انصار ملک واعضاد دولت باقصی الغایه وابعد النهایه رسید

ذکر رسیدن ایلچیان ختای

درین ولا از ولایت خطای ایلچیان از پیش دای منگ خان پادشاه چین و ماچین رسیدند فرمان همایون بنفاذ
انجامید تا شهر و بازار را آیین بندند دکان و وطاق هراة صانها الله تعالی عن الآفات هر صنعت وری هنر
خویش ظاهر گردانید بآلاتی که در صنعت او خوبتر و بهتر بود دکان خود را آراسته کرد و بواقی کوچها
و محلات هر کجا راه عامه بود بجامهای ابریشمین و قالیهای خوب و نخ و نسیج و طرف و ظرف بیاراستند سرهای
ایوان و دروب از اثوبهٔ قیمتی و انواع اقمشه مانند گلستان و عرصات دکاکین اسواق باسلحه و آلات
حرب چون آفتاب و کواکب درافشان امرا برسم استقبال بیرون رفتند و مقدم ایشان را بر خود مبارک داشت
اسباب طرب و نشاط ساخته گردانیدن ایشان را بهیات تعظیم و تکریم بشهر درآوردند زمانی چون روز جوانی
فرح افزای و هنگامی مانند شب وصل عوانی غم زدای در باغ زاغان ببساط بوس بندگی حضرت سلطنت
شعار مشرف گشته سریر دولت از طلعت هلالی مثل حامل آفتاب شد و محاط بارگاه گردون اشتباه محیط کرد
مرکز وجود لهو و نشاط آمد بزمگاهی و بارگاهی چون نزهتگاه خلد آراسته ایلچیان ادای رسالت تبلیغ کردند و مکتوبی رسانیدند (وابواب سفارت صح)

سواد مکتوب پادشاه ختای

دای منگ پادشاه معظم نامه ارسال می فرماید بدیار سمرقند مرشاهرخ بهادر را ما فکر می کنیم خداوند تعالی
جمیع خلایق بیافرید انچه در میان آسمان و زمین است تا هر یکی براحت و رفاهیت باشند ما تا باید امر خدای
تعالی خداوند روی زمین گشته ایم متابعت حکم الهی جهانداری می کنیم سبب آن میان دور و نزدیک
فرق نمی کنیم همه را برابر و یکسان نگاه میداریم پیش ازین شنیدیم که تو نیک عاقل و کاملی و از همگنان
بلندتری بامر خدای تعالی اطاعت می نمایی رعایا و عساکر را پرورش داده دربارهٔ همگنان احسان و نیکویی
رسانیدن سبب آن نیک شاد گشتیم علی الخصوص ایلچی فرستادیم با کمخا و ترقو خدمت رسانید چون که
ایلچی انجا رسید تو نیک تعظیم امرها نموده و مرحمت ما را نیک ظاهر گردانیدن همه خورد و بزرگ شاد گشته اند
فی الحال ایلچی فرستادی با خدمت و تحفه اسبان و متاعهای آن دیار رسانید بجهت صدق نمودن ترا دیدیم
شایستهٔ ستایش و نوازشهایی بیشتر دور مغول باخر رسید پدر تو تیمور قوما بامر خدای تعالی اطاعت آورده

تا تو پادشاه اعلای ما را خدمت نموده و تحفه ایلچیان منقطع نگردانیدن سبب آن مردمان آن دیار را بسعادت امان رسانیدن
اکنون پدر تو وفات یافت تو بعلم و کیاست لایق و شایستهٔ آن مراتب و منازل مردمان آن دیار را امان داده
و همگنان را دولتمند گردانیدن دیدیم که تو همت و روش پدر نیک متابعت نموده اکنون دو چوبون بای ارکسای
و هاره سوجو و وانک حسل صدی سون قوبجی با جمعهم فرستادیم تا تهنیت و خلعت کمخاها و ترقوها و غیرها
تا صدق ما ظاهر گردد بعد ازین کسان فرستیم تا آی و روکنند تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب بمراد خویش
کنند خلیل سلطان برادرزادهٔ تست می باید که ویرا نیکو تربیت نمایی تا حق بزرگی خویش بجای آورده باشی
تو می باید که بصدق رای ما متابعت نمایی اینست که اعلام گردانیدن می شود دو مکتوب دیگر همراه آن مکتوب
فرستاده بودند یکی بیلاکانی که فرستاده بودند در آنجا مفصل گردانیدن و یکی بر مثال خط راه که ایلچیانرا
باشد و در هر مکتوبی بزبان فارسی و خط فارسی نبشته و در همان مکتوب بخط مغولی مضمون سخن بزبان ترکی
نبشته و هم در آن مکتوب بخط ختایی همان مضمون بزبان خود نبشته حضرت سلطنت شعاری خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه مکتوبات ایشان را اصغا فرموده دقایق آنرا بفکر دوربین ادراک نمود و بعد از احاطت علم
بمعرفت غوامض اعراض و اطلاع بر مقاصد ملتمساتی که مطوی آن بود باسعاف معرفت گردانید و از مستدعیات
هیچ نماند که بانجاح نرسید و بجهت فراغ بال و استمالت خاطر ایلچیان مثال عالی نفاذ یافت که
کافهٔ ارکان دولت و عموم اکابر حضرت اعزاز و اکرام ایشان نمایند و بحکم فرمان در احترام
و بزرگ داشتن ایشان مبالغتها نمودند و هر یک از امراء ایشان را علی حده طویها آستکین کردند

ذکر آمدن ملک قطب الدین از سجستان

درین اثنا ملک قطب الدین علی بن ملک محمود که بیشتر از اقامت مراسم خدمت تقاعد جسته بود و از وظیفه بندگی
تقاعد نموده با وجود آنکه حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چنانچه ذکر آن گذشته است
لشکر بدان دیار کشید و او تمرد و عصیان نمود و پیش بندگان حضرت نیامد درین ولا بر لطف و کرم نامتناهی
بندگی حضرت سلطنت شعاری اعتماد نموده متوجه دار السلطنه هراة شد و امراء کبار را در آن قضیه شفیع

انکحت ودر استصلاح حال وتوقع مغفرت واستعادت از عوارض زلات واستعطاف واستغفار از سوابق عثرات
تضرع هرجه تمامتر نمود امرا جمله باتفاق در پایه تخت اعلا معروض کردانیدند که اکر قدم ملک قطب الدین
در خدمة کاری از موضع ثبات ورسوخ لغزیده است سهوا او عمدا ربنا ظلمنا انفسنا کویان با تیغ وکفن متوجه
درکاه عالم پناه کشته است نظم سرور اکرجه او کنه کار رشت ∴ عفوت این روز را بکار آید ∴
جه براغراض شهور واعوام نظم از بزرکان عفو بود پست از فرودستان کناه ∴ جون این بایزدی نمودند و غبار
وحشت از خاطر اشرف زایل کردانید سعادت بساط بوس وکرامت مثول پیش سریر اعلا دریافت بواعث عطف
بادشاهانه در حرکت آمد ودواعی لطف کرانمایه بتوسط اغاز نهاد نظم جه کفت کفت جو رویت بکعبهٔ کرم است
سا عرضه کن وحاجتی که هست بخواه ∴ بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد ∴ که منهزم نشود از جنین هزار کناه
ملک قطب الدین بدان تربیت قوی دل وفسیح امل کشته بخیوتی نو مستظهر کشت قوت استعانه ربنا علیک توکلنا والیک انبنا
یافت وقدرت استدعاء واتنا ما وعدتنا علی رسلک درو بدید آمد از کناهان خود استغفار نموده وملتزم
شد که هر سال خواسته واحمال اراسته بخزانه عامره فرستد وبهر خدمت که فرمایند کمر انقیاد بر میان جان
بندد مقرر فرموده آمد که آنجه از خراج ماضی بیش وباقی مانده است اداکند وبعد الیوم از درجه
بندکی تجاوز ننماید وهیچ دقیقه از دقایق اذعان وانقیاد فرو نکذارد برین شرایط ممالک نیم روز او را مسلم باشد

ذکر روان کردانیدن ایلجیان ختای

جون مهمات ایلجیان ختای بکفایت رسید وملتمسات بسمت نجاح موسوم شد اجازت انصراف ورخصت
انعطاف یافته بطرف ولایت خود معاودت نمودند شیخ محمد بخشی را ///// با ایشان روانه کردانید جون
بادشاهان ختای تا غایه دین اسلام قبول نکرده اند برموجب شریعت مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام نمی زوند
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه از روی شفقت ودوستی این نصیحت نامه مصحوب ایشان روانه
کردانید تا باشد که بنور هدایت وارشاد آن حضرت از ظلمت ضلالت خلاص یابند سواد مکتوب که بدیشان فرستاده شد
یکی عربی ویکی فارسی اینست

سواد مکتوب عربی

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله قال رسول الله محمد علیه السلام لا یزال من امتی امة قایمة بامر الله
لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک لما اراد الله تعالی ان یخلق آدم وذریته قال کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق فعلم ان حکمته جلت قدرته وعلت کلمته من خلق نوع الانسان آثار
العرفان واعلاء اعلام الهدی والایمان وارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
لیعلم الشرایع والاحکام ویبین الحلال والحرام واعطاه القرآن المجید معجزة لیفحم به المنکرین ویقطع لسانهم
عند المنازعة والخصام وابقی بعنایة الکاملة وهدایة الشاملة آثاره الی یوم القیمة ونصب بقدرته فی کل حین
وزمان وفرصة واوان فی اقطار العالمین من الشرق والغرب والصین دا اقدن وامکان وصاحب جنود مجندة
وسلطان لیروج اسواق العدل والاحسان ویبسط علی روس الخلایق اجنحة الأمن والامان ویامرهم بالمعروف
وینهیهم عن الجور والطغیان ویرفع منهم اعلام الشریعة الغراء وأزاح من بینهم الشرک والکفر بالتوحید
الزهراء فوفقنا الله تعالی بسوابق لطفه ولواحق فضله ان یسعی فی اقامة قوانین الشریعة الطاهرة وادامه
قواعد الطریقة الزاهرة وامرنا بحمد الله تعالی وتقدس ان نفصل بین الخلایق والرعایا فی الوقایع والقضایا بالشریعة
النبویة والاحکام المصطفویة ویبنی فی کل ناحیة المساجد والمدارس ویعمر الخوانق والصوامع والمعابد
بتدریس اعلام العلوم ومعالمها ولا ینطمس آثار الشریعة ومراسمها ولان بقاء الدنیا الدینیة وسلطنتها واستدامة
آثار الحکومة وایالتها باعانة الحق والصواب واماطة اذی الشرک والکفر عن وجه الارض لیوقع الخیر والصواب
فالمرجو والمامول من ذلک الجانب وارکان دولته ان یوافقونا فی الأمور المذکورة ویشارکونا فی
تشیید قواعد الشریعة المعوق ویتراسلون الرسل والقاصدین ویفتحوا المسالک للسایرین والتاجرین
لسا کدا اسباب المحبة والوداد ویقاصد وسایل الاخوة والاتحاد ویستریح طوایف البرایا فی اطراف
البلاد وینتظم اسباب المعاش بین صنوف العباد والعباد والسلام علی من اتبع الهدی والله رؤف بالعباد

سواد مکتوب فارسی

بجانب دایمنک بادشاه ارنشاه رخ سلطان سلام مالاکلام جون خداوند تبارک وتعالی بحکمت بالغه وقدرت

کالمه آدم را علیه السلام بیافرید و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول کردانید و ایشان را بخلق فرستاد تا آدمیان را
بحق دعوت کنند و باز بعضی ازین پیغمبران را چون ابرهیم و موسی و داود و عیسی و محمد علیهم الصلوة والسلام
کتاب داد و شریعت تعلیم کرد و خلق آن روزکار را فرمود تا بشریعت ایشان عمل کنند و بر دین ایشان
باشند و مجموع این رسولان مردم را بدین توحید و خدا پرستی دعوت کردند و از آفتاب و ماه و شیطان
و شیطان و بت پرستیدن باز داشتند و هر کدام را ازین رسولان شریعتی مخصوص بود اما در توحید
خدای تعالی متفق بودند چون نوبت رسالت و پیغمبری برسول ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رسید
شریعتهای دیگر منسوخ کشت و او رسول و پیغمبر آخر الزمان شد و همه عالمیان و امیر و سلطان و وزیر
و غنی و فقیر و صغیر و کبیر را شریعت او عمل می باید کرد و ترک ملت و شریعتهای کذشته
می باید داد اعتقاد بحق و درست اینست و مسلمانی عبارت ازین است بیشتر ازین بچند سال
جنکیزخان خروج کرد و بعضی فرزندان خود را بولایتها و مملکتها فرستاد جوجی خان را بحدود سرای
و قرم و دشت قبچاق فرستاد و در آنجا نیز بعضی پادشاهان چون اوزبك و جانی خان بر سر اسلام و مسلمانی
بودند و بشریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عمل کردندی هولاکوخان را بایلاد خراسان
و عراق و نواحی آن مقرر کردانیدند بعد از آن بعضی از فرزندان او که پادشاهان آن مملکت
بودند چون آفتاب شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در دل ایشان بود همچنان بر سر اسلام و مسلمانی
بودند و بسعادت اسلام مشرف کشتند و بآخرت رفتند چون پادشاه غازان و الجایتو سلطان و پادشاه
سعید ابوسعید تا نوبت حکومت و فرمان روائی و سلطنت و کامرانی بپدر و مخدوم امیر تیمور کورکان
طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه رسید ایشان نیز در جمیع ممالك بشریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
عمل کردند و در ایام سلطنت و جهانداری ایشان اهل ایمان و اسلام را رونقی هر چه تمامتر بود اکنون که
بلطف و فضل خداوند تعالی ممالك خراسان و ماوراء النهر و عراق و آذربایجان و غیرها در قبضهٔ تصرف ما
آمد در تمامی ممالك حکم بموجب شریعت مطهرهٔ نبویه می کنند و امر معروف و نهی منکر می کنند و یرغو
و قواعد جنکیزخانی مرتفع است چون یقین و تحقیق شد که خلاص و نجات در قیامت و سلطنت و دولت

در دنیا بسبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است با رعیت بعدل و داد و انصاف زندکانی کردن
امید بمو هست و کرم خداوند تعالی آنست که ایشان نیز در آن ممالك بشریعت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم عمل کنند و مسلمانی را قوت دهند تا باشد که پادشاهی چند روزه دنیا بپادشاهی آخرت که والآخرة
خیر لك من الاولی متصل کردد درین وقت از آن طرف ایلچیان رسیدند و تحفها آوردند و خبر سلامتی
ایشان و معموری آن ممالك کفتند محبت و دوستی که میان پدران بود بر موجب محبة الآباء قرابة الابناء
تازه کشت ما نیز ازین طرف محمد بخشی و ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی برساند مقرر آنست
که بعد ازین رهها کشاده باشد تا بازرکانان بسلامت روند و آیند که این معنی سبب آبادانی مملکت
و نیکونامی دنیا و آخرت است توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط وداد رفیق اهل طریق باد بعد از آن
مجموع ایلچیان را که از اطراف آمده بودند استمالت نامها داده همه را بممالك خود اجازت معاودت داد ایلچی محمد
قرامان از بلاد روم آمده بود و تحف و ظرایف آن دیار رسانید و ملك قطب الدین سجستانی که ذکر او کذشت و پیرك
از کرمسیر خود آمده بود مجموع ملتمسات باجابت مقرون شده با وطان خود مراجعت نمودند

ذکر آمدن ایلچی شاه از بدخشان

شاه بهاء الدین بدخشانی ایلچی ببندکی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرستاده بود و اظهار
اذعان و انقیاد کرده و التماس نموده که بندکی حضرت کسی را روانه فرماید تا مال ولایت بفرستند و فرزند خود
بملازمت آن حضرت روانه کرداند بنا بر التماس او حضرت سلطنت شعاری امیر حمزه قنقورا که از اعیان
حضرت و مشاهیر بود و در حسن رای و کمال دانش مشار الیه و متفق علیه بیش او فرستاد چون امیر حمزه
بدان ولایت رسید دید که شاه بهاء الدین در آن حدود دست تطاول کشاده و پای از حد خود بیرون نهاده است
و اندیشهٔ فساد و نقش استقلال را بخاطر راه داده التزام طاعت قبول نکرد و بدان وعدها وفا ننمود بلك آثار تمرد [احکام]
و عصیان از او مشاهده کرد امیر حمزه مراجعت نمود و از وجان دریافته بود که با اصحاب اطراف که بحدود او متصل است
بر طمع مداخلتی باشد و ترصد فرصتی میکند و باغوای جمعی مفسدان شریر و اغوای قومی فتان شورانکیز اقدام می نماید

و با نوکران امیرزادهٔ اعظم اجل نویان که دران سرحد بودند جنگ کرده و بنیاد مخاصمت و منازعت نهاده
بنا برین مقدمات جمعی از امرا را فرمان شد که بدان صوب نهضت کنند و میامن و میاشر نیر نجات طلسمات
ایشان برهم شکنند امیر مضراب بهادر و امیر سید علی ترخان و امیر فیروزشاه را فرمان شد که بطرف
بلخ روند و ازانجا بزیر رایت شاه و شاهزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر
خلد الله تعالی ملکه و امرای آن دیار مثل امیر توکل برلاس و امیر نوشروان و غیرهما با لشکرها که دران
حدود بودند باتفاق عازم بدخشان شوند چون امرای مذکور ببلخ رسیدند امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر خلد
الله ملکه ایشان را بنوازش و عنایت مخصوص گردانید با لشکرهائی که دران حدود بودند باتفاق روی
براه بدخشان آوردند براه بغلان بییلاق اسکمش رسیدند انجا خبر تحقیق کردند که شاه بهاء الدین در
ارکول لشکرهای خود جمع کرده است متوجه او شدند چون عساکر منصوره نصرهم الله تعالی بتابخان نزول
کردند خبر رسید که شاه بهاء الدین بطرف بدخشان گریخت لشکرها بران صمت روان شدند چون بکشم
رسیدند دران موضع امیر و امیرزاده جهان ابرهیم سلطان بهادر با لشکرهای پیاده توقف نمودند و جمعی
کثیر از امرا ایلغار کرده در پی شاه بهاء الدین می رفتند چون ببدخشان رسیدند شاه بهاء الدین گریخته بود
و بطرف کوههای سخت رفته عساکر منصوره بر عقب او روان گشتند بکان لعل رسیدند و ازان گذشته بولایت
شغنان و عد و امیر درآمدند و آن مواضع منبع آب جیحون است ازان موضع گذشته شاه بهاء الدین با معدودی
چند بدان کوهستان در رفت احمال و اثقال ایشان مجموع بدست لشکریان افتاد امرا دران نواحی بکوههای که
هرگز در خیال ایشان نگذشته بود که مردم بیگانه بران راه توانند رفت درآمدند و مجموع آن دیار را بزیر قدم
درآوردند و بعضی را که اقبال یاری کرد بخدمت مبادرت نمودند و دست در عروهٔ وثقی عبودیت زده بموافقت
و مساعدت بندگان حضرت وسایل جسته بالی و انقیاد پیش آمدند بمال و جان امان یافتند و بعضی که سر کشیدند
با زن و فرزند و خان و مان برافتاده و کابیات القصاید فی الضمایر والعقاید متفرق جمع و متشبث شمل شد
لشکریان غنیمت بسیار گرفته ازان کوهستان مراجعت نمودند و بشهر بدخشان درآمدند و چند روز توقف
نمودند و مجموع آن حدود را ضبط نموده در تصرف آوردند و حکومت آن ناحیت را بشاه محمود سلطان برادر شاه بهاء ال

کبیشتر آمن بود و آثار اخلاص و یکجهتی ظاهر کردانید ارزانی داشته آمد و فرمان شد که ایشان در زیر رایت امیرزاده اعظم اجل نویان باشند

آمدن حرم محترم امیرزاده العسکری

ذکر ولاده خانزادبیکی خلد الله عظمتها

درین ولا از جانب سمرقند خبر رسید که حرم محترم عالی مخدوم و مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان سایهٔ رحمت
یزدان مغیث الحق والدین الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه حامله گشته است قبل ازانکه میعاد وضع حمل شود
از غایت شعف و اهتمام بحال آن باکوره کرم و فرمان دهی و در صدف مشیمه دریای شاهنشهی قاصدان فرستاده
او را بدار الامان هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات طلب فرمودند چون قاصد بدانجا رسید و فرمان
همایون رسانیدند محفهای پادشاهانه تربیت ساخته با آقایان و خواجه سرایان و نوکران متوجه خراسان گشته
چون بخراسان درآمدند ازین طرف آقایان و خواتین رسم استقبال بجای آوردند فرمان شد تا در باغ زاغان چهار
طاقها و تعبیها ببندند اسباب طوی و ما یحتاج آن مهیا کردانیدند خیمها و خرگاهها با تختها زر و نقره بخوشهاء
لعل و مروارید مرصع و مزین کردانیدند آنچه در وعای وسع گنجید و دست اجتهاد بر دامن آن رسید از اسباب
عشرت و عیش مهیا شد لعبتان شیرین حرکات و مسعبدان جابک طرفات هنرها می نمودند و بازیها بیرون
می آوردند چند روز میهمان ماه ملازم بودند تا در روز جمعه عاشر جمید الاول سنه خمس عشر و ثمانمایه موافق
لوییل درین مکان مبارک بیکی کا خانزاده همایون قدم از کتم عدم بحیز وجود آمد و دیده جهانیان بجمال مبارکش
روشن گشت در عقد زواهر شهریاری دری گرانمایه زیادت شد و طویلهٔ جواهر حاری را واسطه بیش بها
درافزود دایکان نیکو اخلاق چنانچه رسم پادشاهان است تعیین فرمودند از نظاره طلعت و مطالعهٔ دیدارش
امهات و آبای علوی را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونهٔ گلشن گشت مطربان نغمه سرای عالم بالا چنگ در عود
زدند و صوفیان زوایای فلک معلا از ذوق وجد فلک وار بچرخ درآمدند اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند
و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند سپهر مینا سلب برای نثار فرقش طباق زر کوفته
بر جواهر زواهر گردانید و زمین خارا پشت بر سیم ادین فرش دشت و کمر کوه را بلعل و زمرد مرصع ساخت

بیت
زین گل که شد شکفته ببستان مملکت ،، زینت گرفت عرصهٔ آفاق سر بسر ،،

افروخته جو چرخ شد اکناف شرق و غرب   وآراسته جو خلد شد اطراف بحر و بر   در ظل عرش لایزل دولت مبین است

آری از آن شجر نبود جز چنان ثمر   فلو کان النساء بمثل هذا   لفضلت النساء علی الرجال   نذوری که در

اوقات آن بشایر رفته بود باد ارشید و عهودی که باستدعاء آن کرده بودند بوفا پیوست چند روز متعاقب

خواص و عوام شیخ و شاب قدم بر بساط نشاط نهادند زهره زهرا بمطالعه آن مجلس با نوا از سقف کنبد حضرا نظاره

کر کشته و مشتری و قمر از غیرت بری وشان آفتاب پیکر بشان سوکواران در میان خاکستر نشسته و مغنیان

در حضرت خسرو جهان تا ربد وار لب بدعا کشاده و حاضران دیکر از هیبت و سیاست زبان بسته چند روز

برین منوال بود تا روز چهارشنبه پانزدهم جمادی الاول مذکور طوی بزرگ شد چندان زر و زیور و مشک و عنبر

و در و کوهر برهم ریختند که خاص و عام از آن بهره ور کشتند دامن نثارش تا ابد دست کرامهات و امای علوی

و منشور جهانش بتاریخ ثبات و دوام مورخ و نامه سعادتش بخطوط جلال و کمال معنون بحق الملک الرؤف الغفور

در سال هشتصد و پانزده مملکت خوارزم در حوزه دیوان حضرت سلطنت شعاری شد

و چون واقعات خوارزم در زمان آن دولت در این کتاب مذکور نکشته از ابتدای جلوس همایون
حکایت آن ولایت تقریر داده می آید والله اعلم

بوقتی که حضرت امیر بزرگ صاحب قران انار الله برهانه برحمت حق پیوست امیر موسی کا بموجب حکم و فرمان
آن حضرت حاکم خوارزم بود چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی شنید و از اطراف خبرهاء فتنه و تشویش
منتشر شد در اقامت و رحلت در آن مملکت متردد کشت درین اثنا جماعت تاتاران روم که حضرت صاحب
قرانی انار الله برهانه از ممالک روم چنانچه در سال هشتصد و شش تقریر داده آمده است کوچانیده بممالک ماوراء النهر
رسانیده بود بوقت سلطنت خلیل سلطان بهادر از ماوراء النهر بکریختند و بعضی از ایشان بجانب خوارزم رفتند
و میان ایشان و امیر موسی کا بمحاربت انجامید و تاتاران غلبه بودند نواحی شهر را غارت کردند و امیرادکو که
امیر الامراء شادی خان پادشاه دشت قبچاق بود طمع در مملکت خوارزم کرده از جانب دشت قبچاق متوجه شد
امیر موسی کا صلاح اقامت ندید متوجه ماوراء النهر شد و جماعت تاتاران متفرق کشتند امیرادکو خوارزم بکرفت

در رجب سنه ثمان و ثمانمائه و از امراء امیر انکا را بحکومت خوارزم تعیین کرد و خود بجانب دشت معاودت نمود درین
اثنا جماعتی عراقیان که پیش میرزاده خلیل سلطان بهادر بودند و خلیل سلطان از خزانه سمرقند زر بسیار بدیشان
داده بود در روز عید رمضان سنه ثمان و ثمانمائه از حوالی سمرقند کریخته بطرف خوارزم رفتند و در بیرون خوارزم
کورانی زده فرود آمدند و پیر پادشاه بن لقمان طغا تیمور که در مازندران از مصاف بندکی حضرت سلطنت شعاری کریخته
بود او نیز بخوارزم رسید پیش امیر انکه رفت و حامی جماعت عراقیان کشته ایشان را ایمن کردانید عراقیان
در خوارزم خرید و فروخت بسیار کردند و پیر پادشاه را بسرداری خود قبول کرده با او بیعت کردند و زر بسیار
بر سر وی باشیدند و از خوارزم متوجه مازندران کشتند و تتمه این قضیه که ایشان بمازندران رسیدند
بموضع خود شرح داده آمده است و امیر انکه در حکومت خوارزم بود در شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه
شادی بک خان وفات یافت و فولاد خان پادشاه شد و امیرادکو پیش فولاد خان نیز معتبر بود بعد از آن امیر انکا
پیش امیرادکو رفت و عوض او امیر بعلجه را امیرادکو بخوارزم فرستاد و فولاد خان وفات یافت در شهور سنه
ثلاث عشر و ثمانمائه و تیمور خان بسر تیمور قتلغ خان پادشاه شد و میان او و امیرادکو مخالفت بود قصد امیرادکو کرد
و با لشکر بسیار و سپاهی بی شمار بسر امیرادکو آمد امیرادکو از لشکر تیمور خان منهزم کشته بخوارزم آمد
و بعد از دو سه ماه یراق لشکر کرده باز بجانب الوس روانه شد چون بموضع سام رسید که از آنجا ده روزه
راه است بخوارزم اجق بهادر و امیر غازان که امراء لشکر تیمور خان بودند با امیرادکو مصاف دادند در اوایل
سنه اربع عشر و ثمانمائه و او را منهزم کردانیدند و بعلجه از امراء امیرادکو در آن جنگ کشته شد و شکستی عظیم
بادکو و لشکر او رسید از آنجا بجانب خوارزم معاودت نمود و امیر دکه و غازان خان که امراء تیمور خان بودند
متعاقب امیرادکو با لشکرها بجانب خوارزم آمدند امیرادکو در خوارزم حصاری شد و لشکر دکه و غازان
مدت شش ماه در کرد خوارزم بنشستند در اثناء این حال خبر رسید که جلال الدین سلطان بسر تقتمش خان
با تیمور خان یاغی شد و جنگ کرده او را بشکست و اردوی او را غارت کرد و تیمور خان با معدودی چند از پیش ایشان
بکریخت در عقب این خبر ایلچی از پیش جلال الدین سلطان بخوارزم رسید قتلقبوقا نام و اشتمال نامه از جلال الدین
سلطان بنام امراء که از قبل تیمور خان خوارزم را محاصره داشتند مضمون رسالت آنکه آن وقت تیمور خان بود

لغات بی صر

از برای او شمشیری زدید اکنون من خان شدم می باید که همچنانکه از برای او سعی می نمودید از برای من سعی نمایید و
شمشیر زنید وادکو دشمن منست کوشش نمایید که او را بدست آرید امرا در محاصرهٔ خوارزم و جنک متردد شدند
که ایلچی دیکر رسید از پیش جلال الدین سلطان بسرآی بیتمور نام و کفت که حکم خانست که اکر امیرادکو پسر خود
سلطان محمود را و خواهر جلال الدین سلطان که همین سید محمود پسر امیرادکو داشت پیش جلال الدین سلطان
فرستند و خطبه و سکه بنام جلال الدین سلطان کند با او جنک مکنید و ترک محاصره کرفته متوجه شوید امیر غازان
بدین مصالحه راضی بود فاما امیرادکو راضی نمی شد در اثنای این حال خبر رسید که بیتمور خان که از پیش جلال الدین
سلطان کریخته بود نزدیک رسیده است و می رسد و چون آن لشکر او بدر خوارزم فرستاده بود باعتماد آنکه لشکر
منست متوجه آن طرف کشته و امیر غازان بجهة آنکه خواهر جلال الدین سلطان را داشت شیوع جلال الدین سلطان
بود و امیرادکو شیوع بیتمور خان بود وا و نیز خواهر بیتمور خان را داشت و ادکو قطعا بر صلح امیرادکو راضی نمی شد درین حال
که بیتمور خان مغلوک و کریخته از پیش جلال الدین سلطان نزدیک خوارزم رسید امیر غازان امیرادکو را مشغول
کردانید و جانخواجه نام نوکری بهادر داشت جند بهادر دیکر با او تعیین کرد که بروند و بیتمور خان را بقتل آورند بشراب مه
ایشان برفتند و بیتمور خان بخت برکشته را بقتل آوردند جون خبر کیفیت واقعه بجلال الدین سلطان رسید از
امیر غازان بسیاری منت دار شد فی الحال ایلچی فرستاد مضمون آنکه غازان قایم مقام ماست حکم و فرمان او بر لشکر
و مملکت بهرجه فرماید نافذ است می باید که از آنچه اشارت راند و صواب بیند تجاوز ننمایند که فرموده او
فرمودهٔ ماست و امیرادکو که از برای بیتمور خان تعزیتی بترتیب بداشت اما جون این حکم جلال الدین سلطان برسید
او از امارت لشکر معزول شد امرآء که بمحاصرهٔ خوارزم مشغول بودند خضر اغلان بجهة اروق از همه بزرکتر بود و بعد
از او امیرادکو که امیر معتبر بیتمور خان بود و بعد از ایشان غازان درین حال اختیار امیر غازان از مجموع زیادت شد
با امیرادکو صلح کرد و امیرادکو از خوارزم بیرون آمد و یکدیکر را طوی کردند و میان ایشان عقد مصادقت منعقد شد
و لشکرها از در خوارزم برخاسته متوجه جلال الدین سلطان شدند جون بموضع بروقیا رسیدند بجولای
بهادر بدیشان رسید و کفت شما خوارزم ناکرفته جرا بازکشتید خضر اغلان و امیر غازان کفتند ما مدت هفت ماه
محاصره کردیم نتوانستیم کرفت بجولای ایشانرا سرزنش و تشنیع کرد و کفت من بروم و تا او را نکیرم بازنکردم ایشان کفتند

ماده هزار سوار داشتیم و مدت هفت ماه جنک کردیم نتوانستیم کرفت تو خود سه جهار هزار مرد بیش نیست صلاح
نیست که بدانجا روی و نیز ما با او سخن صلح کفته ایم و او قبول کرده است که پسر خود را بفرستد بجولای نشنید و در
جواب کفت یك نفس من تنها ادکو را بسنده است حالا خود جهار هزار سوار دارم جون قضاء رفته مواعظ و
نصایح ایشانرا اثری نبود از غایت غفلت و غرور بسخن ایشان متنبه نشد بیهادری و جلالت خود مغرور
بود متوجه خوارزم کشته امیرادکو را شکار خود می دانست بلکه خوانی مهیا می پنداشت امیرادکو
از توجه او خبردار کشته با جمعی مردم سپاهی خود همه بهادران نامدار باستقبال او روانه شد و جون بعدد
کمتر بودند روی براه مکر و حیله آوردند و غدر و فریب را کار فرمود در شب کوچ می کردند و بروز فرود می آمد
تا دشمن از حال ایشان خبردار نشود جون که بیکدیکر نزدیک رسیدند امیرادکو کمینی بیاراسته لشکر خود را
فرمود که اینجا توقف کنید تا آن زمان که ایشان از ما بکذرند و در کوچ باشند ما خود را بر ایشان زنیم
و مردم خود را دو کروه کرد یك قوم را بر کنار جنکلی تعیین کرد که جون لشکر یاغی برسید می باید که صف
کشیده اغاز محاربت کنید و جون ایشان حمله کنند هزیمت شوید و بمیان جنکل درآمده هریك بطرف دیکر عنان
کذاشته بتازید و فرموده بود که نمد کهنه و جل اسب و توبره بر شکل بجهها بر قجه بندند و بوقت هزیمت
بیکان دوکان بهر طرف می انداختند جون لشکر امیر بجولای برسید و بدان نوع که امیرادکو فرموده بود لشکریان او
اول بجنك بیش آمدند و بعد از آن بشت داده هزیمت شدند لشکر امیر بجولای تصور کردند که ایشان همین اند
از حرص بر امید الجا و غنیمت بر عقب ایشان بتاختند **بیت** از آدمی عجب جه که ماهی در آب نیز
جان از حرص در سر کار دهان کند ؞ از طرف دیکر امیرادکو با مردان کارزار و مبارزان کارزار با تیغهاء درخشان
و سنانها درفشان عنان کشاده و سنان کشیده برسید و اکثر لشکر امیر بجولای بطمع الجا و غنیمت متفرق
کشته بود **نظم** مرو بجاکه دانهٔ طمع است ؞ زیر دانه نکرکه دام بلاست ؞ انجه با امیر بجولای
حاضر بودند جز کوشش جان ندیدند شمشیرها از نیام برکشیدند و کرد از خاك بماه برآوردند خاك معرکه از سم بادپایان
بر تارك کیوان رسید و آتش حمیت از دل بردلان شعلهٔ حرارت بر سپهر رسانید و زهرهٔ بزدلان آب کشت
امیر بجولای کوششهای بهادرانه کرد و بعد از مطارده و مجادلهٔ بسیار بقتل رسید سر بجولای که در شیر

هزار سر داشت با مداد با خدم و حشم و طبل و علم تاج دار بود جاشتگاه را برگاه کرده تاج دار گشت چون امیرادکو را
فتحی دست داد بفرمود تا توق امیر جولای را بر پای کردند و نقارچیان او را بفرمود تا نقاره زدن گرفتند لشکریان
جولای که بطلب الجا و غنیمت متفرق گشته بودند چون توق امیر خود می دیدند و آواز نقاره می شنیدند متوجه
آن جانب می شدند چون بدانجا می رسیدند صید قید گشته ناکام بخضوع و خشوع بحبل انقیاد می نمودند و از
راه عجز و تذلل پای در قید و دست در بند می داد تا قریب هزار آدمی بدین فریب دستگیر کردانید و لشکریان
امیرادکو را از مرکوبات و محمولات ایشان حظی وافر و قسطی اکمل برسید مظفر و منصور بطرف خوارزم مراجعت نمودند
وان اسیران را با خود بخوارزم رسانیدند و ایشان را بندهاء گران نهاده در شهر قسمت کرد و بر عاشبرد و یاساق کرد
که اگر یکی از اینها بگریزد نگاه دارنده او را سیاست نماید و آن محله را که از آنجا گریخته باشد غارت کنند اهالی
خوارزم بدین سبب در زحمت افتادند   ذکر **[red]**   رای علاء حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه بمشورت و صواب دید امراء جان اقتضا فرمود که لشکری بجانب خوارزم فرستند امراء
بسیار را عساکر نامدار نامزد کردانید که متوجه آن طرف شوند امیر علیکا و امیر الیاس خواجه و غیره با چند هزار
سوار و از ماوراء النهر حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان مغیث الحق والدین
الغ بیک کورکان پنج هزار سوار مصاحب امیر موسی کا تعیین فرمود که باتفاق آن لشکر متوجه خوارزم
شوند و دران تاریخ مبارکشاه بن امیرادکو حاکم خوارزم بود و بیکجک امیر دیوان و صدر که قاضی بود صاحب
اختیار مملکت این سه کس بودند چون خبر توجه عساکر منصوره نصرهم الله تعالی بدیشان رسید اکابر و اشراف
مملکت جمع گشتند و درین قضیه مشورت نمودند اکثر بر صلح بودند و بعضی جلا و بعضی جنگ اختیار می کردند
درین اثنا امیر علیکا ایلچی پیش ایشان فرستاد و استمالت گونه داد بعضی که سخن صلح می گفتند برغبت تمام
شاوری بیرون آوردند و اکثر مردم خوارزم دل بر صلح نهادند درین حال نوکران امیر سید علی ترخان و نوکران
امیر الیاس خواجه بطرفی رفته بودند و خرابی بسیار کرده بعضی را کشته و قومی را اسیر گرفته چون اهالی خوارزم
ازین معنی خبردار شدند متوهم گشتند و آن جمع که بر جنگ تحریص می کردند زبان دراز شدند و با غلبه
تمام از خاص و عام از شهر بیرون آمدند و لشکر امرا بسبب آنکه سخن صلح در میان بود استعداد جنگ ناکرده

متفرق بودند و یلی بسته بودند بعضی از لشکریان از پل بگذشتند و بعضی هنوز نگذشته بودند که جنگ پیوستند
و شهریان دران روز جنگهای سخت کردند و این محاربه تا آخر روز برداشت در شهر خوارزمیان آوازه انداختند
که امیرادکو و جنگر اغلان رسیدند و شادیانه زدند امرا چون روزانه از ایشان جراتی دیده بودند و در شب
آن خبر شنیدند تصور کردند که این خبر راست است پلی که بسته بودند آتش زدند و هم در شب کوچ
کرده عزیمت مراجعت نمودند علی الصباح خوارزمیان بیرون آمدند لشکرگاه خالی دیدند بعضی از سپاهیان
ایشان در عقب لشکر روان شدند و احمال و اثقال که لشکریان گذاشته بودند ضبط نمودند در ذی الحجه سنه خمس عشر و ثمانمائه
عساکر ماوراء النهر که بخوارزم رفته بودند بدار السلطنه سمرقند رسیدند و باقی امرا که بجانب خراسان
رفته بودند چون خبر آن حادثه بندگی حضرت سلطنت شعاری رسانیدند آتش حمیت زبانه زد فرمان فرمود تا بار
دیگر لشکرها ساخته کردانیده متوجه آن طرف شوند امیر سید علی ترخان و امیر شاملک و چند امیر دیگر
با آن لشکر منضم کردانید بماوراء النهر نیز فرستاد تا بر قرار لشکرها روانه خوارزم کردانند ایشان نیز
کرت ثانی ساختگی لشکر کرده متوجه شدند و حضرت سلطنت شعاری با امراء که دران کرت نوکران ایشان
خرابی کرده بودند عتاب فرمود که با رعایا آنچه لایق معدلت و موافق مرحمت باشد تجاوز نباید نمود و درین کرت
چون بتوفیق الهی ممالک خوارزم مسخر کردد آن جماعت که در کرت سابق خرابی نموده اند از ایشان انتقام کشید و باقی
رعایا را آسیبی نرسانید چون درین کرت لشکر بدر خوارزم رسید پسر امیرادکو بعد از مراجعت لشکر مردم خوارزم را
خرخشه بسیار کرده بود و مال فراوان ستانیده بدین بهانه که شما طرف ایشان داشتید و شاوری بیرون
برده بعضی را از ایشان کشته و بعضی را مقید کردانیده و مردم خوارزم ازو متنفر گشته بودند و در میان
ایشان این معنی شهرتی یافته بود که از آن لشکر که کرت اول بخوارزم رفته بودند هر کس بیدادی و ظلمی
کرده حضرت سلطنت شعاری با ایشان عتاب کرده حتی که بسیاری را گوش و بینی بریده اند مردم خوارزم طبعا
مایل این طرف گشتند و با پسر امیرادکو یاغی گری و مخالفت موافقت ننمودند پسر امیرادکو خوارزم را بازگذاشته
بجانب پدر خود گریخت مردم خوارزم ائمه و سادات را با شاوری بیرون فرستادند و شهر تسلیم نمود چون این فتح
دست داد امراء مذکور مظفر و منصور بجانب خراسان مراجعت نمودند امیر شاملک چند روز بضبط امور

کامل ۵

امیر علی ترخان و ...

امیر ... و امیر ... [illegible]

[illegible]

و نظم مشور و رعایت جمهور و حراثت ثغور قیام فرمود و بر شیوه نصیرت و صرامت استمرار نمود روی بعمور ولایت
و ترفیه رعیت و استمالت قلوب و مانع اهوا و نظم امور مملکت و ربت آیین حکومت و وضع قانون معدلت
و بعمور احوال ولایت آورده بر وجهی که متضمن رفاهیت جمهور خواص و عوام باشد بعد ازان متوجه بساط بوس
حضرت سلطنت شعاری گشته نوکران نیك بمحافظت انجا تعیین فرموده در اوایل شهور سنه ست عشر و ثمانمایه
بدار السلطنه هراة صینت عن البلیات رسید و بنوازش فراوان مخصوص و منصوص گشت بعد ازچندگاه فرمان شد
که حکومت و ایالت خوارزم و آن حدود تعلق بدو داشته باشد و آن ممالك را چنانکه از کفایت و کاردانی
او آید ضبط نماید امیر شاه ملك بر موجب فرمان حضرت سلطنت شعاری مقلد حکومت و متکفل امارت
آن دیار گشته متوجه آن طرف شد و مدتها تا آخر ایام حیوة آن ممالك در تصرف او بود والسلام

ذکر وقایع که در فارس و عراق درین سال واقع شد

درین سال امیرزاده اسکندر شهر قم بگرفت و خواجه محمد قمی که حاکم قم بود گرفتار گشت و آن چنان بود که
امیرزاده اسکندر بعد ازانکه ممالك فارس و اصفهان در تصرف گرفت چند کرت ایلچی پیش خواجه محمد قمی فرستاد
و اورا طلب فرمود خواجه محمد بدان التفات نمود امیرزاده اسکندر لشکری بجانب قم کشید و بمحاصره مشغول
شد و چند قلعه که در نواحی قم بود باندك فرصتی مسخر گردانید چون قلعه کهو وغیره و در قلعه کهو شخصی بود که کوتوال
از قبل خواجه محمد قمی علی دمه نام اورا گرفتند و قید کرده بدر قم بردند و در قم مردم جنگی سپاهی بسیار بودند جنگها
سخت کردند و امیرزاده اسکندر را در قم کاری پیش نرفت با وجودی که نقب بر دیوارها زده بودند و آب در خندق
انداخته که دیوار ربض و سور شهر خراب شود فتح آن میسر نشد و درین حال نصر الله صحرایی که حاکم ساوه بود
اگرچه میان او و خواجه محمد قمی نیك نبود و دشمن یکدیگر بودند اما اندیشید که هرگاه امیرزاده اسکندر
قم بگیرد نوبت ساوه خواهد بود عمزادهٔ خود عاد کور را با چند نفر مرد سپاهی جلد بمدد خواجه محمد قمی فرستاد
و خواجه محمد را بدان سبب قوت و شوکتی زیادت شد بعد ازان امیرزاده اسکندر از در قم برخاست و امیر
عبد الصمد را در قلعه کهو بگذاشت و امیر عبد الله پروانچی را بمساعدت او تعیین کرد و بعد ازان بجانب اصفهان

بوده

معاودت نمود بعد از چند روز مظفر فراهانی که نایب خواجه محمد قمی بود مکتوب پیش امیرزاده اسکندر روان کرد و او
نبشت که اگر امیرزاده اسکندر حکومت مالی قم بمن تفویض نماید و بر معنی معاهده کند من شهر قم را تسلیم کنم کسان
ایشان نمایم از جانبین برین معنی عهود و مواثیق استحکام یافت خواجه مظفر با خواجه محمد مکر و فریب آغاز کرد و گفت حالا
مردم شهر بیشتر بقلعه آمده اند و در شهر کسی نیست که محافظت نماید صواب و صلاح آنست که مردم را از قلعه بشهر
فرستیم و خواجه محمد از سخن و صواب دید مظفر بتجاوز نمی نمود بران معنی راضی شد مظفر فراهانی مردم را در شهر
متفرق گردانید و خود با تمامی نوکران خاصه و برادرزادهٔ خواجه محمد قمی امیر محمود بن خواجه ابرهیم بن خواجه
عماد قمی و چند معدودی دیگر برسم محافظت برگردانید و بهر موضعی که می رسید یکدو نفر از ملازمان امیر
محمود انجا تعیین می کرد که بمحافظت مشغول باشند تا با امیر محمود پنج و شش کس زیادت نماند متوجه دروازه
گرگان شد و گفت بیرون دروازه را احتیاط کنیم چون از دروازه بیرون رفتند مظفر فراهانی امیر محمود را بگرفت
و جمعی از لشکریان امیرزاده اسکندر بمشورت مظفر در خانقاه خواجه علی صفی که بیرون همین دروازه است
مترصد بودند بیرون آمدند و در شهر ریختند و امیر محمود را گرفته بپای قلعه بردند خواجه محمد از گرفتن برادرزاده
خود واقف نشد و در قلعه چندان کس نمانده بود که محافظت قلعه تواند کرد چه اکثر مردم را خواجه مظفر
بشهر برده بود خواجه محمد رهبة لا رغبة دروازه قلعه گشوده بیرون آمد او را گرفته باصفهان پیش امیرزاده اسکندر
بردند امیرزاده اسکندر او را و برادرزاده اش را بعد از تعذیب بسیار بقتل آورد و حکومت قم بعبد الله پروانچی
فرمود و ضبط اموال را حسب المعاهده بمظفر فراهانی داد و امیرزاده اسکندر درین سال تختگاه
خود اصفهان را ساخت و اکثر عراق عجم و تمامت ممالك فارس در تحت ضبط آورد تمت

ذکر احوال آذربایجان و قرا یوسف درین سال مذکور

امیر یوسف در اواخر سنه اربع عشر در الاطاق ییلاق کرد و در اوایل سنه خمس عشر بولایت دیاربکر در رفت
که امیر قرا عثمان دران جانب بود و چندگاه بود که اسم سلطنت بنام پسر خود سر بوداق کرده بود چنانچه
ذکر آن گذشت درین ایام طوی عظیم کرد چنانچه یك هزار گوسفند و صدها دیان دران طوی مذبوح گشت

واکثر امرای خود را دران روز اسب خاصه و پوستین بتکلف داد و عامه لشکر را نیز هریک فراخور احوال بتربیت
و نوازش مخصوص گردانید و صورت واقعه آنست که از مجموع سپاهیان و سرداران که نام ایشان
در روی روزگار بر اوراق دفاتر مثبت گشته هیچ لشکری اراسته تر از لشکر امیر یوسف نداشته اینست
بعد از فراغ از مهم طوی متوجه بدلیس گشت چون بدانجا رسید امیر شمس الدین شرایط خدمة بتقدیم رسانید
از انجا براه کور حصن روانه شد و بقلعهٔ ساور که در چهار فرسنگی ماردین است نزول فرمود و قلعه را محاصره کردند
و در قلعه مردم بسیار بودند لشکری بجهه محاصرهٔ ایشان گماشته خزاین خود برداشت و متوجه ماردین شد
و قلعهٔ ماردین را ضبط نمود و خزاین خود دران قلعه گذاشت و کوتوالی آن قلعه بمبارز الدین قراالکه داد و از انجا با
لشکرها متوجه قلعه اید و قراعثمان شد لشکریان او اطراف و جوانب امد را غارت کردند پسر قراعثمان
و جمعی امرای او در شهر امد متحصن شدند امیر یوسف دو روز انجا توقف نمود مزروعات و غلات ایشان خورانیده
از انجا بجانب قلعهٔ جرموک رفت و دران نواحی از مزروعات و غیره هرچه یافتند نیست و نابود گردانید اهالی
آن نواحی در قلعه جمع گشته اسباب مقاومت مهیا داشتند و بجنگ پیش آمد بعد از انکه امیر یوسف برسید
و غلبهٔ لشکر بدیدند با مان پیش آمدند امیر یوسف عذر ایشان مقبول فرمود فرمان داد که هر اسب
که در میان ایشان باشد بدهند و یکروز دیگر جهه آوردن اسپان توقف نمود آن جماعة در تسلیم نمودن
اسپان تعلل می نمودند لشکریان امیر یوسف باز دست بجنگ بردند و حمله کردند و ایشان نیز بمدافعت
مشغول گشتند و از طرفین جنگ پیوسته شد و بسیاری بقتل آمدند تا بقهر و غلبه شهر بستدند و خانها و
بازارها را آتش زدند و بسوختند و درختان قلع کردند و عمارات باغات مندرس گردانیدند بعد ازین
وقایع امیر یوسف از انجا معاودت نموده متوجه قلعه شهر ارغنی شد امیر قراعثمان در حوالی جرموک بر سر کوهی
بلند متحصن گشت و امیر یوسف بپای قلعهٔ ارغنی نزول فرمود روز دیگر جمعی از بهادران قراعثمان روی بشهر
آوردند و اغاز حرب گرفتند و جنگی سخت کردند آخر الامر چون اندک بودند پشت بهزیمت دادند و بجانب
قلعه رفتند و بمقاومت مشغول شد لشکریان امیر یوسف شهر ارغنی را عالیها سافلها گردانید ند
بعد از ان روی بدر قلعه آوردند جمعی که بیرون قلعه بودند ساعتی پایداری نمودند و آخر الامر بقلعه
متحصن شدند و امیر یوسف دو روز دیگر بر در قلعه بنشست و لشکر او دران نواحی خرابی بسیار کردند و بعد
ازین وقایع امیر یوسف عزیمت معاودت فرموده از آب فرات عبور کرد براه حسا جور متوجه وادی موش شد
و لشکر را اجازت فرمود که هرکس بخانهاء خود روند و خود در صحرا الاطاق بعیش و عشرت مشغول گشت بعد از
چند روز از انجا متوجه تبریز گشت و لشکری باردبیل فرستاده بود دران نواحی خرابی چند کرده مراجعت
نمودند و برا ولاد جاکیر دست نیافتند و امیر بسطام در قلعه سلطانیه بود امیر یوسف از تبریز عزیمت عراق عجم کرد
بالشکری بسیار و کثرتی بی شمار متوجه آن طرف گشت در روز پنجشنبه حادی عشر جمادی الاخر سنه خمس عشر ثمانمائه
بسلطانیه نزول فرمود و چند نوبت کسان پیش امیر بسطام فرستاد و او را بایلی و انقیاد خواند و وعدها داد
مفید نیفتاد در غضب گشته فرمان فرمود تا اماکن و مساکن سلطانیه را با خاک یکسان گردانیدند و آتش در
رباع شهر زدند چون از خراب کردن شهر چندانکه مقدور بود فارغ شد مراجعت نموده در روز چهارشنبه
بیستم رجب بتبریز نزول فرمود و از تراکمه و لشکریان که در قشلاق قراباغ اران بودند متردد خاطر شد که
که مبادا از طرف شروان حرکتی واقع شود ترتیب لشکر کرده در روز دوشنبه ثانی عشر شعبان سنه خمس عشر و ثمانمائه
از تبریز ایلغار کرده متوجه آن طرف شد چون بقراباغ نزول فرمود ایلچی پیش امیر شیخ ابرهیم فرستاد و نصیحت کرد
که صلاح مملکت در مصالحه اینست امیر شیخ ابرهیم لشکری تمام جمع کرده بود و امیر سید احمد حاکم ولایت شکی
و کسندیل کرجی و امراء کرجستان که با او متفق شده بودند باستظهار و اعتقاد ایشان بصلح راضی نشد امیر یوسف
در منتصف رمضان از قراباغ بر آب ارس قایق زده عبور فرمود و چون بدان طرف آب رفت لشکر امیر شیخ ابرهیم در
حرکت آمدند و آتش حرب برافروخت آخر الامر لشکر شروان منهزم شد امیر شیخ ابرهیم و برادرش شیخ بهلول
و کسندیل کرجی و برادرش و بیشتر سرداران کرج مقید گشتند در یک لحظه بحکم قضاء کن فیکون طایفه
مغبون و محزون و طایفه دیگر بوسیلت ظفر بمآرب نجاح مقرون گشتند امیر یوسف بفرمود تا کسندیل
و برادرش را با قریب سیصد نفر از نامداران کرج بتیغ ابدار با آتش دوزخ فرستادند و طعمه ذیاب و عقاب
گردانید چون امیر یوسف را چنین فتحی دست داد و جمعی که سر بصلح او در نمی آوردند بحبس و قید او
مبتلا شدند بلده شماخی را غارت کرد و از شروان بجانب آذربایجان مراجعت نمود و قریب صد تومان چهارپای

از اسب و اشتر و گاو و گوسفند بیاوردند اما چون فصل زمستان بود از سرما بیشتر تلف شدند و امیر یوسف
در روز پنجشنبه سلخ شوال سنه المذکوره بدار السلطنه تبریز نزول فرمود و امیر شیخ ابرهیم و امیر شیخ بهلول و مولانا
ظهیر الدین نیز مولانا قاضی بایزید را مقید با خود آورد و در تبریز مقرر کردانید که امیر شیخ ابرهیم
آلات مجلس که در شروان داشته از طلا و نقره و مرصعیه پیش امیر یوسف آورند و امیر شیخ بهلول
مبلغ دویست تومان عراقی و مولانا ظهیر الدین صد تومان بدهند و خلاص شوند چون آن مال ادا نمودند امیر
شیخ بهلول را در روز پنجشنبه سابع عشر ذی الحجه سنه خمس عشر رخصت مراجعت شروان فرمود و امیر شیخ
ابرهیم را لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و شیخ ابرهیم تتمه فصل زمستان در تبریز گذرانید
و چون بوی بهار بمشام عالمیان رسید در روز پنجشنبه بیست و نهم محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بطرف اوجان و ییلاق
سهند توجه نمود و امیرزاده منصور برادرزاده امیر بسطام را گرفته بود او را نیز در تبریز محبوس داشت

ذکر وقایع و حوادث سنه ست عشر و ثمانمایه
ذکر تزویج امیرزاده جهانگیر امیرزاده محمد سلطان

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از تسنم اوامر الهی و امتثال حکم نبوی را علیه الصلوة
والسلام در حملکی عزایم التزام نموده و می نماید بنا بر سنت الهی خواست که گوهر شب افروز که در حصن
حصانت سان عقل و رزانت تربیت نافراشت با کفوی مناسب ازدواج دهد برید اندیشه را گرد
جهات جولان داد بعد طول الاستشارت از راه مرحمت و شفقت که درباره صله رحم دارد هم از اروم
خود و جرثومه برلاسی اتفاق کرده برین اختیار مزیدی یافت چون برین قضیه یکجهت گشت آن حکم
بنفاد انجامید از دور و نزدیک وضیع و شریف نثارها آوردند و توانگر و درویش زرافشانیها کردند امرا
هر یک بعد از ترتیبات دیگر یک دست رخت فراشخانه از خیمه و خرگاه و مطبخ و آبخانه و سایبان
و شامیانه مرتب گردانیدند از نفاخرات ثیاب بگرد ارقبه خضرا و نمودار گنبد اعلا اشکال آن از کثرت
نقش بندی و ملاحت و رنگ آمیزی آسمانی نمود بمصابیح انوار کواکب آراسته و بوستانی با نوار
ازهار پیراسته اندرون آن باغ ارم و بیرون آن خوش و خرم بغال هلال نعل و اسبان صبا رفتار

و بختیان کوه پیکر بقطار بر بار و نقد و جنس بی حد و شمار بیت از گهر ریز سلاطین و زرافشان ملوک
شام را دُر در کنار و صبح را زر در دهان اکالیل مجوهر و خلاخل معنبر ملبوسات فاخر مرصع بفنون جواهر
مهذب و مرتب اسباب طرب و نشاط ساخته و پرداخته نعیمهای که رشک گنبد مقرنس بود بسته شد
چمنهای باغ را در فصل نابستان گلهای ارغوانی و حلهای زعفرانی بدید آمد و بانواع اسلحه و آلات مصعل ازهر
گوشه چون آفتاب می یافت منجمان ماهر احتیاط طالع اختیار کرده بروز سعد و ساعتی مبارک و اختر خجسته و فالی
مسعود اکابر و اشراف و ایمه و سادات و علما و قضاه را بمقام باغ زغان جمع کرده در روز پنجشنبه جمادی الاخر سنه ست عشر و ثمانمایه
دری که در صدف خاندان کرم پرورده بود در عقد نکاح امیر و امیرزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم
نسیب الابوین حسیب الطرفین خلاصه نسل مهتری و نقاوه اصل سروری امیر و امیرزاده محمد جهانگیر بن امیرزاده محمد
سلطان خلدت ایام معدلته و طاب ثراه آورد

ذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری
در مازندران و عزیمت یورش عراق و آذربایجان

درین سال حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه عزیمت آن فرمود که قشلاق در مازندران
گذرانند و سبب آن بود که پیش ازین تاریخ بعد از واقعه حضرت امیر بزرگ انار الله برهانه انقلابات بسیار
در بلاد عراق عرب و آذربایجان چنانچه شمه از آن معروض گشته است بوقوع رسیده بود و قضیه هایله امیر و امیرزاده
سعید شهید مبرور امیرانشاه بهادر نور الله مرقده واقع شده و قرا یوسف ترکمان دران بلاد دست تسلط برآورده
و پای از حد خود بیرون نهاده در میان ایام که آن صورت بوقوع پیوست حضرت سلطنت شعاری را داعیه
حرکت بدان جانب و انتقام از مخالفان بود فاما فتنهایی که در بلاد ماوراء النهر و خراسان و بلخ و طخارستان

وزابل وکابل تا هندوستان بسبب اختلاف مهتران سپاه ودوهوائی اعیان مملکت بوقوع پیوست
چنانچه مشروح ومفصل گشته مانع ووازع رکضت همایون بود فرصت آن نمی‌شد که بدان طرف پردازد
چون بعون عنایت یزدانی وتایید دولت آسمانی ویمن طالع میمون وفر بخت روزافزون تمامی بلاد مذکور مسخر
ومضبوط گشت وخاطر خطیر وضمیر منیر از کلیات آن ممالک فارغ آمد وبتدبیر صایب ورای منیر عرصهٔ
ولایت ترتیب ونسقی تمام گرفت وقواعد ملک وملت بر مقتضی مشیت راسخ وراسی گشت وامور دین ودولت
در سلک ارادت متسق ومنتظم شد نظم بروزگار تو آن انتظام یافت جهان ∴ که از حمایت جوی نیاز گشت کافور
دران مقام که عدل تو افکند پایه ∴ بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور ∴ عزیمت همایون بر تسخیر دیار
عراق عرب واذربایجان ودمر قرایوسف ترکمان تصمیم یافت در رجب سنه ست عشر وثمانمائه باحضار
لشکرها مثال همایون بنفاذ انجامید که از مواضع خود در حرکت آیند وبوقت میعاد بمحل معلوم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون رسیده باشند وعساکر ماوراءالنهر وخوارزم را فرمان شد که هم دران ولایت
از حدود وجهات برخبر باشند ودر حفظ وحراست رهها بروفق عقل وکیاست احتیاط وسیاست
بجای آورند وثغور آن نواحی را بمردان کاری ودلیران کاردیده سپارش نموده سرحدها را ضبط نمایند ودر وجه
مواد وارزاق ووظایف ومایحتاج لشکر مالی موفور ونقدی بی حساب که اوهام دبیران از ضبط آن قاصر آید
صرف فرمود وروی بتقدیم ابواب مراسم حرب وقیام بمصالح جنگ وترتیب اهبت سلاح واستکمال آلت
مبارزت واستعداد روز عناد آورد فرمان فرمود تا آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد ارصاست ورکابت
وزواید اسلحه معدود وآماده دارند وباحشمی انبوه ولشکری باشکوه نظم سپاهی کوه پیکر فوج در فوج
چنانکه از روی دریا موج در موج ∴ سنانها سراسر سنانهای زره سم ∴ زسر تا پای در آهن شده گم ∴
گرفته هر طرف شیران جنگی ∴ کمان چاچی وتیر خدنگی ∴ ودر مقدمه چند فیلان کوه پیکر آراسته برگستوان
ذیال واسلحه بی مثال هریک بضخامت جثه کوهی مهیب وبدرشتی هیکل طودی عظیم بیت
همه زنده پیلان گردون شکوه ∴ بتندی چو دریا بهیکل چو کوه ∴ برین سیاق بموسمی که کفهٔ
میزان طیار شد وحریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد

استاد زرگر مهر بگشاد دست وبازو ∴ افکند چهرهٔ زرد در کفهٔ ترازو ∴ بر عزیمت قشلاق مازندران در روز یکشنبه
هژدهم رجب المذکور از دار السلطنهٔ هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات رکضت فرمود بیت
چو آمد با سپاه از شهر بیرون ∴ زمین گفتی روان شد همچو گردون ∴ همی رفت از زمین با آسمان گرد ∴
تو گویی خاک با مه راز می‌کرد ∴ بشوکت وعظمتی هر چه تمامتر براه خراسان بر صوب مازندران حرکت فرمود
رای انور که آثار انوار آن از فیضان خورشید رخشان زیادت است وپرتو مشاعل ضیا بخشش از مصباح
صباح منورتر چنان اقتضا فرمود که نوکری باعلام عزیمت همایون ورکضت میمون پیش امیرزاده اسکندر
فرستد ابوسعید ملک را بدین مهم تعیین فرمود واو را از نیشابور بدان طرف روانه گردانیده شد

مضمون مکتوبی که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بامیرزای اسکندر فرستاد

جناب فرزندی اعزی خلد ملکه بسلام مالا کلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بفیض فضل ربانی ویمن
دولت روزافزون احوال این مملکت بر مناهج اتساق جاریست وامور دولت بر مجاری اطراد مستمر لشکرهای
جرار در سلک عبودیت منتظم اند واعدای بی شمار در تحت فرمان ملازمند وهمت بر دفع اعداء ملک وفتح باقی بلاد
مقصور وبوساطت فتح ونصرت یزدانی وقوت وقدرت آسمانی هردم از خزانهٔ فضل ربانی ودیوان لطف سبحانی
خلعت مزید کامرانی ومنشور حصول آمال وامانی ارزانی می‌دارند وهر زمان از بارگاه صمدیت ودرگاه
احدیت در کرم وعز نعم نصیب دولت وایام حشمت گردانیده می‌آید هر مراد که بر خاطر گذرانیدیم
دولت مساعدت کرد وروزگار موافقت نمود اکنون همت بر تفریق جمع وتمزیق شمل قرایوسف ترکمان وضبط
ونسق ولایت اران واذربایجان موقوف ومقصور گردانیده حالا عزیمت آنست که زمستان در مازندران
بگذرانیم وچون طلیعهٔ بهار پیدا شود رایات شاهی افراخته سوار وپیاده لشکر با اسپان فیل پیکر رخ بدین
مهم آورده فرزین بند خصم از هم فرو گشاییم ودست برد خود بدو نماییم چه از آن وقت باز که قضیهٔ
هایلهٔ برادر ومخدوم امیر وامیرزاده سعید شهید نورالله مرقده بوقوع پیوسته خاطر بر تدارک آن امر وانتقام
از مخالفان موزع بوده واز استعداد قلع وقمع آن طایفه غافل نبوده ایم وتدارک آن قضیه فرض عین بل عین فرض

دانسته فامّا بسبب بعضی قضایا که درین طرف واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجّه
بدان طرف میسّر نمی‌شد و آن معنی از حدّ قوّت بفعل نمی‌رسید امروز بحمد الله تعالی ومنّه ممالک خوارزم و خراسان
و زابل و کابل تا اقصای هندستان و ماوراء النّهر با نواحی ترکستان و مازندران با تمامت طبرستان در تحت
تصرّف بندگان دولت استقامتی تمام یافته است و دواعی اضلال را از ساحت آن احسان
هرچه تمامتر از هیچ جهة تفرقه و پریشانی نیست که مانع رکضت همایون گردد سکون و حرکت و اقامت
و نهضت بدین مهم موقوف و مصروف کردانیدیم شکر الله که ایزد تعالی و تقدّس بفضل
شامل و انعام کامل خویش قوّت انتقام ارزانی فرموده و قدرت آن در امکان می‌توان آورد زیادت از صد
هزار سوار هر یک چون ابر غرّان و برق رخشان در اردوی همایون ملازم اند و از عدّت و آلت هیچ چیز باقی
و هیچ آفریده با این خاندان سلطنت که عقد انتظام از انفصام مصون باد بتوالی شهور و اعوام بدوام مقرون
این جرأت و خسارت نتوانست نمود والحاله هذه سودای استبداد از سر بیرون نکرده است و بر شیوع مخالفت
و طریقه مباینت مستمر طبعاً و شرعاً و عقلاً انتقام این قضیه بر ما و شما از واجبات و دفع دشمن از مفترضات
مهمّات ملکی کرما با یکدیگر راه مباسطت کشاده نداریم و جادهٔ اتّحاد نسپریم و در جذب
منافع و دفع مضار مسارکت و مساهمت ننمائیم دشمن قوّت گیرد و طمع مداخلت او در مملکت زیادت گردد سعی
و کوشش می‌باید نمود تا بیگانه را از میان برداریم و آن ممالک را از نفث مداخلت و خبث وجود ایشان پاک گردانیم
می‌باید که در اوایل بهار با لشکرهاء ساخته متوجه شوند چنانچه در حدود ری با یکدیگر اتّفاق
ملاقات افتد تا جملگی روی بدین مهم آورده بهرچه صلاح وقت باشد بدان نوع بتقدیم رسانیده آید
و قبل الملاقات از امرای خود هر کرا صلاح دانند بفرستند تا جانبین مشورت نموده بر هر نهج که مقرّر
گردد با تمام پیوسته آید انشاء الله وحین چون ابوسعید ملک متوجه آن طرف شد حضرت سلطنت شعاری
بموسمی که سپاه تیرماه در صحن باغ و راغ دستکاری آغاز نهاد و فلک سحرکار اشجار چون روی عاشقان
زرنگار شد و میاه چمن باغ و بستان برنگ کهربا گشت شاخ رز بار و بادکوه نثار گشته نظم
فرشی فکنده بود رز دیبای هفت رنگ ∴ گیتی ز بهر مقدم سلطان کامکار ∴ از فرق شاخ ریخته در های چینیان

بهر شادموکب میمون شهریار   شکارکنان بجلگاء مازندران درآمدند چون سراپردهٔ اقبال لا زال محفوظاً
بالعزّ والجلال دران دیار باز کشیدند و هوا و زمین آن مواضع بگرد مواکب و نعل مراکب معطر و مهلل شد
اکابر و اشراف از اطراف و اکناف روی باردوی همایون آوردند امیر سید عزّ الدّین از هزار جریب سمنان و امیر
حسن کیا از فیروزکوه و امیر علی از آمل و ساری و حکام گیلانات متوجه اردوی همایون گشته بشرف
بساط بوس مشرف شدند ارباب حاجات بامید مواهب و عطایا و عمّال ولایات بقطع و فصل معاملات
و حکام و کاشتکان ممالک بمهمات ملکی در اردوی همایون حاضر آمدند غلبه و ازدحام زیادت از اوراق اشجار
و قطرات امطار در مازندران جمع شد هر یک بعد از شرف بساط بوس بحکم فرمان با سر اشغال که متصدی آن بودند می‌رفتند ومناصب

ذکر مخالفت امیرزاده اسکندر و اظهار یاغی گری

بعد از چند روز که رایات همایون در نواحی مازندران گذرانید ابوسعید ملک برسید و مزاج امیرزاده اسکندر
از قانون قاعده بیشتر تغییر تمام کرده بسبب آنکه بعد از واقعهٔ امیرزادهٔ سعید شهید پیرمحمد بهادر طاب ثراه
و جعل الجنّة مثواه چنانچه ذکر آن گذشته است که سریر اورنگ سلطانی و وسادهٔ متکاء جهانبانی
و مسند و جهاربالش نافذ فرمانی در ممالک فارس و عراق عجم بحکم سوابق تقدیر یزدانی و وضع اشکال
آسمانی بزیب رواء میمون و فر طلعت همایونش رایش یافت قصاد و ایلچیان با تحف و هدایا بحضرت سلطنت
سلطنت شعاری فرستاد اظهار اذعان و انقیاد نموده فرق منبر و روی دنانیر آن دیار بنام همایون و القاب
میمون این حضرت تزیینی داد حضرت سلطنت شعاری هم چنانچه داب و عادت پادشاهانه است در تربیت
و رعایت بیفزود با امیرزاده اسکندر بنفاذ حکم و جلالت قدر از اقران و اکفا با امتیاز مخصوص گشت
رایات عقل و انصاف از بسیط خطّهٔ خاک تا محدّب فلک الافلاک برافراشت و ایام عطا و مواهب
با قلام شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب کماشت هر روز آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن‌تر
می‌شد و هر ساعت ساحت ولایتش بسطتی نو و زینتی تازه می‌یافت چون خزاین بگوهر و زر میمون و عدد سپاه
از ذرّات آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی بر بام گردون زدم

مقرون گشتم

بتلبیهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول و قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی
و تمرد غافل ماند بی حجتی ظاهر و دلیلی باهر بمجرد گمانی باطل توهم آن کرد که مگر حضرت سلطنت شعاری
بجهة تسخیر بلاد فارس و عراق و طمع خزاین و دفاین او بدان طرف حرکت فرموده اند خورشید رایش در عقدهٔ
وسواس افتاد و حصر تدبیرش در تیه تفکر شاه راه صواب گم کرد بظنی خطا خود را در معرض چنین امری
خطیر آورد وان الظن لا یغنی من الحق شیئا شیطان آمال و بساری ملک و مال او را از منهج صواب دور انداخت
عزت ملک و نخوت پادشاهی و فرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت او را بران داشت که
بی مشورت عقل و حاکم عدل و ممیزی بخواست جوانی چند از سر کبر و گردنکشی مضمون نوکری که با ابوسعید
ملک نمازندران پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری رسید فرستاده از جاده اذعان و انقیاد انحراف نموده
بر پی مطاوعت هوا و متابعت نفس که ندامت و غرامت ثمره و ریع آنست رفته کلماتی که از معانی آن
تمهید مبانی مباینت فهم می شد و بر شیوه مخالفت دلالتی ظاهر داشت بعرض رسانید حضرت
سلطنت شعاری بدان التفات نفرمود و آن نوکر را رعایت نموده بر زبان او رسالتی که مبنی بر صلح
و منبی از موافقت باشد ارسال کرد اند و فرمود که گر آمدن او را مانعی باشد امیری از امرای خود با
آن مقدار لشکر که یراق داند بوقت یورش بفرستد چون این قاصد پیش امیرزاده اسکندر رسید
او را خود شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرض بود تا سخن صواب اعراض بسمع قبول اصغا نمود
و بحبال عشوه و نیرنگ ارباب افتاد در چاه غصه و بلا و معارک هلاک و فنا رفت نظم
واذا اراد الله رحلة دولة مرداد قوم اخطاء التدبیرا زه از گوشه جو خواهد تا فتن سر
بدید آید ز آهنگ کمان ور ∴ حاصل قصه آنکه مخالفت و مکاوحت ظاهر کرد اینن خطبه و سکه آن ممالک
بنام خود کرد و راههای خراسان را فرمود تا مسدود کردانیدند و بسرحدها سوار تاخت فرستاد تا غایتی
که از جانب ری سواران ایشان تا سمنان رسیدند و قریه صوفی آباد را غارت کردند و از جانب بیابان
بقهستان در آمدند اما مردم آن سرحد واقف بودند زیادت خرابی نتوانستند نمود و جمعی خوش آمدگوی
بی عاقبت که بسبب معاش ناپسندیده خود از ین حضرت در وهم بودند او را بر مخالفت و منازعت می داشتند

و او را خود درین معانی باکسی احتیاج نبود در عنفوان جوانی و ریعان کامرانی بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور
مشاطگان هوا و هوس صور آمال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات
جسمانی و لذات نفسانی در بادخانه خیال و آشیان دماغش بیضه نهاده روز در تجرع کردش اقداح راح بروح
مجد رسانید و شب در اعتناق گل رویان و التذاذ بتقبیل سمن بویان صباح بصباح می پیوست بیت
همه شب تا سحر با گلعذاران ∴ نشسته بر کنار جوی باران ∴ پری رویان گل رخ همچو لاله ∴ گرفته شیشه و جام و پیاله
شده در جار سوی مجلس ناز ∴ منادی کرد دف و چنگ خوش آواز ∴ می اندر سر چنان عواص گشته ∴ که در سر مغز سر رقاص گشته
بعد از حسو سلاف و رشف عقار بنگ و معجون و تفت و افیون بکار می رفت خود در تحقیق این اسباب و فصول
این ابواب چه حاجت بچندین تکلف و شوق چون بدیه عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر
چون بضاعت عنفوان شباب در بنگ و شراب صرف کند و از وقت بلوچ صبح او لوج شام و از مقطع شفق تا مطلع
فلق غاسق بغیب و قصارای امنیت برا ستیفای مطامع حسی و استصفاء مطالب شهوی مقصور شناسد کجا بکفایت
مهمات ایام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید
چو خسرو کند میل مستی و خواب شود بی گمان کار ملکش خراب مقاساب رنج و تعب کردن است ایالت نه بازی و می خوردن است

ذکر ایلچی فرستادن امیرزاده اسکندر بجوانب و گرفتار شدن کافی اسلام

یکی از خصایص و فضایل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت آنست که هر که درخدمت این درگاه کیوان
زینت چون پرکار بفرق سر ایستاده است و بسان مرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت
نداشته عاقبت بتیغ قهر چون دایره بی سر گشته است نظم چرخ اگر برخلاف رای تو گردد
قبه رز ریش بر سپر بنماند ∴ مرغ اگر در هوای خصم تو برد ∴ در تن او جز ز تیر پر نماند مصداق این مقدمه
آنست که چون امیرزاده اسکندر با جناب حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه اظهار مخالفت کرد
و راهها را چنانچه شرح داده آمد در بند ساخت و فرمود تا مراتع ری و آن نواحی که مرعی عساکر منصوره بود آتش زدند
روی بند بیر مکاوحت و تیسیر مخالفت آورد یکی از تخیلات او آن بود که بیلاکات پادشاهانه ترتیب کرد

وبسرحدها روانه فرمود وهریك از حکام نواحی را بر موافقت خود ومخالفت حضرت سلطنت شعاری تحریص و
ترغیب نمود بغی وعدوان وتمرد وطغیان خود معلوم دور ونزدیك وترك وتازیك کردانید ازان جمله کافی اسلام را
بطرف سجستان وقندهار وکرمسیر نامزد فرمود تا چند سر اسب تازی وزین زرین با سرافسار وخلع فاخر
از جامهاء طلادوزی وغیره که پیش شاه قطب الدین برد بسجستان وهمچنین بشاه بهرام علی حسن وبولایت
قندهار وکرمسیر ببرد وملك محمد هریك را بیلاکی معین ومکتوبات بدیشان فرستاده مصدر بدین
عبارت القایم بامور المسلمین وولی امیر المومنین السلطان اسکندر من امره المطاع مضمون مکتوب انکه حضرت
عزت جل وعلا از دیوان تؤتی الملك من تشاء سلطنت ممالك بما ارزانی فرموده وبعنایه ازلی وثوق آن
داریم که هر روز مواد آن معانی در تزاید باشد وامداد مبانی آن روز افزون حالا مطمح نظر سعی ومطرح شعاع
قصد ما آنست که بلادی را که در تحت تصرف دیوان جد ما امیر بزرك صاحب قران انار الله برهانه بوده بتمامت
مسخر ومضبوط کردانیم قرایوسف که خود را بوجود تراکمه استظهاری تصور کرده بود وبکثرت وعدت
ایشان مغرور کشته بیك حمله ما را پای نیاورد نظم سیل اگر کوه را بکرداند :. جون بدریا رسد فرو ماند :.
وتا آن زمان که حضرت سلطنت شعاری شاهرخ با ما بر طریق یکدلی وخویشی ودوستی بود ما نیز رعایت
جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکری کران وسپاهی بیکران متوجه مازندران کشته اند جون بدین جانب
آمدند ما نیز لشکری جرار وسپاهی بیشمار ساخته کردانیده ایم ومستعد حرب وقتال کشته اصفهان را
معسکر همایون ساخته مقرر است که هفتاد هزار سوار در اوایل بهار در اصفهان جمع باشد می باید که ایشان
با ما یکجهه بوده آن حدود را ضبط نمایند ولشکرهاء خود ساخته وجنان سازند که سوار تاخت ایشان بحوالی هراة
برسند جون این قضیه از پیش برخاسته شود آن ولایت را با بسیاری مواضع دیکر بدیشان ارزانی داریم
ووعده جند که مواعید عرقوبی بنسبت آن مرجوبل محصل تواند بود مثل مشهور ثبت العرش ثم انقش را
بر طاق نسیان نهاده ممالك کابل وزابل با بعضی از خراسان بدیشان سیورغال فرموده فی الجمله کافی اسلام بدین
عزیمت متوجه سجستان کشته در راه جون برباط اشتران رسیده است نوکری از ان شیخ هندوشاه اورا
شناخته الله واسبان تازی با زینها زر که بجهة بیلاك می برده دید شیخ هندوشاه را که داروغه طبس بود

ازین معنی خبر کرده اند شیخ هندوشاه عرضه داشتی بدار الملك هراة بپیش مخدوم زاده جهان وجهانیان المنظور
بعنایة الملك الدیان واسطه عقد پادشاهی وکل بوستان فضل الهی شهزاده سیورغتمش بهادر طیب الله مرقده فرستاد
واز مضمون این حال اعلام نمود جون مضمون این خبر عرضه داشت وکرامت استماع یافت فرمان شد تا نشانی بنام
ملك قطب الدین در قلم آوردند وامیر موسی نوکری خود بتعجیل تمام بدین مهم بسجستان فرستاد که کافی
اسلام از طرف عراق بدان نواحی آمده است می باید که تفحص نموده اورا پیدا ساخته بکیرند وبدین طرف فرستند
وازان طرف کافی جون برامرود رسیده مکتوبی بشاه قطب الدین نبشته است واز احوال خود اعلام داده
شاه قطب الدین کسان فرستاده است که متفحص احوال او باشند واورا بکیرند ونکذارند که بجایی دیکر
رود درین اثنا نوکر امیر موسی از دار السلطنه هراة صینت عن الآفات پیش شاه قطب الدین رسیده ونشان
کرفتن کافی اسلام رسانیده شاه قطب الدین محمد جنام را با جند سوار دیکر بطرف زامرود روانه ساخت
تا کافی را بکرفتند ومقید کردانیدند با مکتوبات وبیلاکات که از عراق آورده بود بتمام وکمال بدار الامان
هراة صینت عن البلیات فرستاد جون کافی را بهراة رسانیدند امیر موسی اورا با نوکر شاه قطب الدین ونوکران
خود وعرضه داشتهای خراسان باردوی همایون بجانب مازندران روانه کردانید جون بپیش بندکی حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه رسیدند ومکتوبات امیرزاده اسکندر بمهر ونشان وخاتمت
عنوان بعرض رسید وبر مضمون آن وقوف افتاد بیشتر آنچه از امیرزاده اسکندر بازمی نمودند حضرت سلطنت
شعاری از ابر بهتان ودروغ که براه حقد وحسد ارباب اغراض فاسد افترا کنند حمل می فرمود این زمان
نقاب ظن از پیش جهره یقین برداشت واین معنی بتحقیق پیوست با وجود آن حوادث خواست که رای ملك
آرای خود در معرض معارضه مزخرفات بی معنی بناورد وصورت این مفاسد بر خاطر اشرف عرض نکند ونوادر
عثرات وسوابق زلات اورا محلی ننهد وبر مقتضی اذا انت قابلت المسیئ بما اتی فانت لعمری والمسیئ سواء
از شیوه محادات ومکافات بر حذر باشد بعضی از نواب عرضه داشتند که جون امیرزاده اسکندر باین
فتنه وشر وفساد برانکیخت وعالم آشوب ودر ظل حصب وامن وفراغت غنوده را باشتعال آتش خصومت
شورش کردانید آن محذور نیز لازم که اکر در سیاست اهمال وغفلت رود مجال تدارك در حیز امکان

بناید که اطناب سراپردهٔ دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم گردد و مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضهٔ دین و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ بی دریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاست تقصیر افتاد و اعمال از رستن صواب دور و از محجهٔ صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد نظم

بنای ملک بیکبار کی شود ویران :: اگر نباشد تیغ سیاست سلطان اکنون صواب چنان می نماید که از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع آتش بمثله عدول نمایند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرمود که آنچه شما می گویید عین صواب و مصلحت ملک است فاما اگر از راه غفلت و نادانی و غرور جوانی از سر طیش و سخافت رای بر حرکات ناشایست اقدام نمود شاید که بنصیحت پنبهٔ غفلت از گوش برکشد و بر قبایح اعمال و فضایح افعال خویش واقف شود و از در توبه و انابت درآید مهر دایی و شفقت جبلی و حماوت عرقی بر مقتضای عفو و اغماض پردهٔ مغفرت برکرده او بپوشید اذا ما اتت من صاحب لک زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا و نیز با وجود آنکه او را در دل دشمنی باشد چه بدست او برآید بیت

اگر بصلح میسر شود که با دشمن :: ره وفاق روی آشتی به از جنگیست :: ما را نظر بر اینست که مردم در میانه خراب نشوند امرا و نواب درین سخن بر خلاف حضرت سلطنت شعاری محدث و شاگفته آری بیت

یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را :: دولت ندهد خدای کس را بغلط

ذکر احوال عراق و آذربایجان درین سال مذکور

درین سال امیر یوسف امیر شیخ ابرهیم را که در تبریز مقید داشت بعد از آنکه گذاشته بود زمستان در تبریز گذرانید و در اوایل بهار متوجه ولایت خود شد و امیرزاده محمد بن منصور برادرزادهٔ امیر بسطام جاکیر که او را بیشتر ازین مقید کرده بود تربیت و عنایت فرموده بخلع و انعامات مخصوص گردانید و بلوکات اردبیل و خلخال و شاهرود با توابع و لواحق بدو ارزانی داشت و دران ایام خلایق آذربایجان بجدب و قحط مبتلا بودند و نرخ حبوب و سعر غلات بپایهٔ رسیده بود بیت

کران فراز تر اند ضمیر پایه نماند :: کشت جون پروین بقیمت سنبله :: کار گندم این چنین بالا گرفت امیر قرا یوسف آن زمستان در تبریز گذرانید و در تابستان متوجه عراق عجم گشت و خرابی تمام بحال آن دیار راه یافت تخصیص سلطانیه و قزوین و همدان و درگزین از نهب و غارت و خرابی عمارت درین اثنا که دران بلاد آتش بیداد افروخته بود خبر رسید که محمد منصوری باز مخالفت نموده و در غرهٔ جمادی الاول سنه ست عشر و ثمانمایه بدر خانهٔ خواجه جمال الدین صفوی رفته در اردبیل و او را بیرون خوانده و خواجه جمال الدین را از عقیدت او خبر بود بعد از آنکه این معنی انکار کرد قوت مخالفت نداشت بضرورت با او موافقت نموده بعد از آنکه اسباب و نقود و دولت در معرض نهب و مرج بباد داد و جان بساحل نجات انداخت خواجه در قلعهٔ فرج که در حدود اردبیل است محبوس کردند و امیر یوسف در حدود همدان بود که ناگاه خبر رسید که امیرزاده اسکندر رسید

ذکر لشکر کشیدن امیرزاده اسکندر بعزیمت حرب قرا یوسف و جنگ ناکرده معاودت نمود

امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالک فارس بتمامها چند گاه در تصرف او بماند و عراق بدان مضاف و منضم شد اصفهان را پای تخت ساخته عمارات بسیار فرمود چه از ربض و قلعه و چه بجهة خاصه و دران عمارات تکلفات بی حد کرد و اساس سلطنتی نهاد که ملوک عجم با وجود بسطت مملکت عشر عشیر آن نکرده اند تا درین تاریخ لشکری سنگین از امراء بهرام صولت پیل افکن و مردان دلاور شمشیر زن که بروز حرب زلزله در دل سنگ و ولوله بر اعضای پلنگ اندازند جمع کرد و براه لرستان روان گشته بحدود نهاوند رسید و از آن طرف قرا یوسف ترکمان با غلبه و ازدحامی هرچه تمامتر در حدود همدان بموضع رود زآور بود چون از توجه امیرزاده اسکندر خبر یافت ترتیب لشکر و یراق حرب کرده متوجه شد بعد از آنکه بین الفریقین اندک مسافتی ماند از قضای الهی قرا یوسف را عارضه حادث شد و دلایل سستی بر صفحهٔ حال قلب و قالب پیدا آمد و چنان استماع افتاد که اکثر لشکر او را این این حادث افتاده روی از جادهٔ صحت گردانیده بیمار شدند بدین سبب مراجعت نموده بر صوب تبریز روانه شد و امیرزاده اسکندر چون از مراجعت ایشان خبر یافت گفت از ما که بخت درین جهة مفتخر و مباهی شده سر افتخار بر اوج لامکان افراخت و بپاداشت عنان روزگار مراد در دست اقتدار

اوست و کمند توسن ایام در زیر رکاب مرام او القصه مظفر و منصور مراجعت نموده بدار الامان اصفهان فرود آمد و از آن طرف قرایوسف چون بهشترود رسید بابا حاجی که مدتها بود تا قلعهٔ کاورود را مامن ساخته با امیر یوسف دم مخالفت میزد و درین ایام اذعان و انقیاد مسلوک داشته پیش آمد امیر یوسف او را اعزاز و اکرام تمام نموده ولایاتی که ملاجق و ملاصوق کاورود بود بدو مسلم فرمود و امرا و لشکر را اجازت مراجعت باوطان خود داد و امیر یوسف در روز چهارشنبه عاشر جمادی الاول سنه ست عشر و ثمانمائه بدولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و درین سال شاه محمد بن قرایوسف لشکری از بغداد بسر امیر محمد سارو ترکمان که حاکم شهرزور بود برد و جنگ کردند شاه محمد مظفر شد و امیر محمد را گرفته در هیت محبوس کردند و فرزند او را ببغداد برد

ذکر حوادث و وقایع سنه سبع عشر و ثمانمائه

ذکر مراجعت امیرزاده بایسنغر بهادر از مازندران بخراسان

چون فصل زمستان باخر رسید و سپاه سبزه روی بهزیمت نهاد حضرت اعلا اعلاه الله تعالی عزیمت ضبط و نسق ممالک عراق و آذربایجان در خاطر داشت و فرزند ارجمند سعادتمند مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان سایهٔ رحمت یزدان سلطان جوانبخت کامران ∴ جوان جوانبخت روشن ضمیر ∴ بدولت جوان و بتدبیر پیر ∴ مشید معاهد عدل و انصاف ماحی رسوم جور و اعتساف لعل کان مروت نگین خاتم فتوت معنی الطاف نامتناهی در صورت ظل الهی نظم آن شاه شاهزاده که بر اوج قدر او نی خاطر یقین و نه وهم گمان رسد ∴ معز الحق والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر بهادر خلدت فی ظلال والده المطلع ماثر سلطنته تا که دلایل پادشاهی در ناصیهٔ او واضح و مخایل بختیاری بر چهرهٔ او لایح و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی و سزای اختصاص و ابن السری حاصل دارد و از شجرهٔ طیبهٔ خاندان خانی و دوحهٔ مبارک دودمان برلاس فرعی نگیست و در حیاطت حریم دولت و محامات حوزهٔ مملکت اصلی قوی باعزمات پادشاهی اثر نجابت و فضل الهی در ناصیهٔ مبارکش پیدا و با شرف انتساب پدری اختصاص اکتساب هنر او را حاصل فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان با وجود حداثت سن با کمال بزرگان قرین و با سال اندک بدانش پیران همنشین بیت بلند همت و بسیار دان و اندک سال ∴ از ادب ملایم ذات شریفش را از اطوار پادشاهی بازنمی دارد و حلاوت ریاست از مرارت دراست منع نمی کند اخلاق اطفال

استحقاقه

ملکی

مانع مزاولت حال ابطال نمی شود و تدارج صبی ترقی بر مدارج علیا نمی گردد بفلک می رود از روی جو خورشید نور قل هو الله احد از چشم بد از روی تو دور ∴ تا نهال نبتش بحسن تربیت آبا بزرگوار برورش رفته است و شاخ فطرتش از معادن سمو نمو گرفته شواهد محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق بر تبت امارت و محل ایالت بوده باملکت و حکومت تمامی خراسان و بلاد شرقی آن متعین فرموده فرمان شد که بآن صوب متوجه شوند ذات ملک صفات برموجب مثال واجب الامتثال رکاب فلک فرسای در اوایل محرم سنه سبع عشر و ثمانمائه از قشلاق مازندران بصوب خراسان منعطف گردانید بموسمی که خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آورده بود و نقش بند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار می گشود و سوسن آزاد تیغ زبان بمدح خسرو روی زمین می گشاد قلم ابداع صحن باغ و راغ بدیبای هفت رنگ بیاراسته و تیغ کوه و روی صحرا رشک نگارخانهٔ چین شد بیت گفتی ز بهر مقدم سلطان کامکار ∴ فرشی فکنده بود ز دیبای زرنگار ∴ از چشم میغ ریخته درهای بی دریغ بهر نثار موکب میمون شهریار ∴ بهر دیار که عنان موکب همایون رسیدی سحاب نیسانی بقطرات امطار راکم آن غبار نشاندی و سوسن آزاد بر زبان برحاضران خواندی نظم بلب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس بسر زلف صبا گرد رکابش بزدای ∴ گفتی از برای تهنیت قدوم خسرو جمشید فر برد و زیور ازهار باغ و راغ را پیراسته اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلک در یک مکان قران کرده بیت ز بهر مقدم سلطان عصر باد صبا بباغ و راغ کشد فرش حله و دیبا ∴ ز لاله معدن بیجاده گشته هر دشتی ∴ ز سبزه فرش زمرد گشته هر صحرا شده ز گردش گردون پیر بار دگر ∴ جهان جو بخت شهنشاه کامران برنا ∴ شهی که بندهٔ درگاه اوست قیصر روم شهی که چاکر دربان اوست خان خطا ∴ بعد از چند نوبت که تیغ مهر جوشن سیمین سپهر چاک زد و قلم سیمین ماه صفحهٔ افلاک در نوشت بطالع سعد و اختر همایون در ضمان دولت و اقبال و موکب عز و جلال همای رایت خورشید فر روز چهارشنبه رابع عشر صفر ختم بالخیر و الظفر سایهٔ همایون بر دار السلطنهٔ هراة صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات که مستقر سریر سلطنت و حضرت جلالت و مرکز اعلام دولت و مجمع اقسام حشمت است افکند چون که در آمد بشهر موکب میمون شاه ∴ غیرت فردوس شد از قدمش این دیار ∴ آب منابع اوست غیرت آب حیوة خاک اراضی اوست نافهٔ مشک تتار ∴ دار السلطنهٔ هراة بقدوم مبارک زینتی تازه و رونقی بی اندازه یافت

اسکندر آن زمان که هنری را نهاد پی * گر داشتی ز دولت و اقبال شه خبر * در وی بجای خاک سرشتی همی عبیر
در وی بجای سنگ نشاندی همی گهر * چون بفر دولت و اقبال بمقر عز و جلال نزول افضال و حلول اجلال فرمود
اساس عدل بگسترانید و بساط ظلم در نوردید اگرچه شهر و نواحی بفصل بهار از حسن انوار و ازهار لطافتی
و طراوتی بی نهایت داشت و بسبب طیب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار لذتی بی اندازه بنور حضور حضرت
شهریاری آراسته تر گشت و بیامن وصول رایات همایون رونق و طراوتی زیادت یافت و بتباشیر صبح نجح از
افق مراد پیدا آمد و اساس و قواعد ظلم و جور خرابی پذیرفت هیچ آفریده را مکنت شر و فساد و مجال محال و عناد
نماند و از وصول موکب همایون و طلوع طلعت میمون اسباب سرور و سنوت و فراغ و رفاهیت خلق
در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت آسوده گشتند و در سایه امن و جوار سلامت
از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافت نظم آسایش خلایق و آرامش جهان * در طلعت مبارک و رای منیر تست
از اطراف و اکناف اکابر و اشراف روی بسده میمون و عتبه همایون نهادند وضیع و شریف بدین عطیه
عظمی و موهبت کبری سجدات شکر باری سبحانه و تعالی بجای آوردند و غبار مواکب همایون که توتیای
دیده اقبال است سرمه مثال بدیده افتخار کشیدند و خاک نعل بادپایش کحل الجواهر احترام
گردانیدند گفت بیت خاک سم سمند ترا تکیه گاه ناز * این هر دو گرد بالش مشکین دیده باد *

ذکر تمرد سید علی کیا در آمل و ساری و باز انقیاد نمودن

دران ایام که عساکر منصوره حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در قشلاق کبود
جامه و استراباد نشسته و مردم بسیار از همه جنس بساری و آمل تردد کردند جمعی از صواحب اغراض و ارباب
افساد بسید علی کیا که حاکم آمل و ساری بود چنان رسانیدند که مزاج حضرت سلطنت شعاری
ازو منحرف گشته است و او خود پیوسته متوهم بود بسبب آنکه جمعی از برادران و خویشان او که الاقارب
کالعقارب در پیش نواب حضرت داعیه کوچی او مشغول بودند و امرا برار عاج او ازان ممالک تحریض می نمودند
و امیر علی کیا این معنی معلوم داشت توهم او زیادت شد و دیگر تقصیر خدایی که بدو نسبت کردند

وگفتند حکومت آن مواضع بدیگری حواله خواهند فرمود و برادران او خود دایم مترصد این معنی بودند استشعار
او زیادت شد این مقدمات موجب آن گشت که سید علی کیا را باردوی همایون طلب فرمودند عذری معقول
گفت حضرت سلطنت شعاری را جهة تربیت و عنایتی که در باره او داشت و بظهور می رسید این معنی غریب
و عجیب نمود چه بوسیلت تربیت آن حضرت ممالکی وسیع در تصرف داشت و قریب ده هزار مرد بل زیادت
در فرمان و صامت و ناطق جمع گردانیده و عقار و ضیاع ساخته از حضیض خمول باوج مناصب رسیده و بیک
اشارت آن حضرت این همه در معرض تلف می افتاد حضرت سلطنت شعاری امرای عظام امیر مضراب بهادر
و امیر الیاس خواجه را با لشکرهای آراسته مقرر فرمود که عازم آن طرف شوند و او را بدرگاه طلب دارند
اگر ابا نماید قهرا و قسرا او را با اتباع و اشیاع در قید قهر و غل ذل کشیده جزا و سزای کفران نعمت بدو رسانند
و فرمان فرمود که قبل الملاقات کسی فرستاده او را نصیحت نموده مضمون این کلمات بدو فرستند که اگر بسخن
صاحب غرض متوهم شده است دور و نزدیک و ترک و تاژیک را معلوم و مقرر است که هرگز بی رخصت شریعت
مطهره بهیچ علت قصد جان و ملک و مال هیچ آفریده نداریم و غیری را بدان قصد رخصت نفرموده ایم تمهید
قواعد عدل و احسان را فریضه می دانیم جز بر طریق دفع اذیت عدوانی یا زجر قاعده طغیانی که ضرر آن
بمسلمانان بازگردد و شرر آن بسوی رعایا متطایر شود در استیصال کسی شروع جایز نشمرده ایم اکنون
اگر کسی سر از ربقه چنین پادشاهی برتابد و حقوق رعایت و عاطفت او را فراموش کند چون در دفع او
سعی رود و او را تعریک کرده آید بنزدیک خدای تعالی و خلق منکر نباشد و شرعا و رسما قبیح ننماید می باید که
از سر غرور و نخوت عدول جسته خود را در ورطه مقاومت بندگان دولت نیندازد تا در حباله بطش و کمند
قهر گرفتار نگردد و نتیجه جز خرابی مملکت و ولایت و ریختن خونهای ناحق چیزی دیگر متصور نیست
و خود از راه انصاف درآید و باز اندیشد اولا از رعایت و تربیتی که در حق او فرموده آمده و ثانیا مآل
آن قضیه با خود تصور کند که بکجا می رسد و حالا مدت بیست و سه سالست تا حضرت بندگی معظم
انار الله برهانه آن ممالک را بشمشیر گشاده هر که دران تصرف نموده نصب کرده و معین کرد این ایشان بوده
و ما نیز بر همان قاعده بدیشان مسلم داشته ایم اکنون باختیار نمی خواهیم که در فرمان حضرت انار الله برهانه

تغیر و تبدیلی رود اگر نه بسیار کس که این مهم بدست ایشان کفایت شود مترصد فرصت نشسته اند
چون امرای مذکور و عساکر منصور عازم آن طرف شدند و امیر سید علی کیا را از توجه ایشان خبر شد
و مضمون فرموده حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بدیشان رسید و از مآل این قضیه
باز اندیشیدند کسان پیش امرا فرستاده خدمتیها قبول کردند و ایشانرا شفیع ساخت و عذرخواهی بسیار
نمود پسر خود را با پیشکشها و هدایا باردوی همایون فرستاد تا در عداد بندگان منخرط شد
امرا شفیع گشتند و سخن او را عرضه داشتند بندگی حضرت نیز از سر گناه او درگذشته کرامت عفو و امان ارزانی فرمود

ذکر آنچه در ماوراء النهر درین سال واقع شد

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بر عزیمت توجه بممالک عراق و آذربایجان لشکرها
جمع گردانید جناح شرح داده آمد عساکر ماوراء النهر را فرمان شد که ملازم فرزند اعز اکرم ثمره شجره
دولت و نهال باغ سلطنت در صدف جلال و درج فلک اقبال مغیث الحق والدین الغبیک گورکان خلد الله
ملکه باشند و آن حدود را تا سرحد ختای ضبط نمایند حضرت امیرزاده روی بضبط ممالک و حفظ مسالک
آورده ایلچی بطلب امیرزاده امیرک احمد فرستاد و او را بجهت جانقی و مشورت طلب داشت امیرک احمد
از آن ابا نمود و گردنکشی اظهار کرد کرت دیگر کسان فرستاد و او را نصیحت نمود عذری چند
نامسموع تقریر کرد که از مزاج امیرزاده الغبیک گورکان متوهم شده ام خایفم و نمی توانم پیش ایشان
آمدن فاما هیچ بدی در دل ندارم و بنده و دولتخواه ایشانم و با امیرزاده اعظم چنان نمودند که امیرک
احمد میگوید اگر حضرت امیرزاده از معتمدان خود یکی را بفرستند که با او عهد و بیعت کنم چون دل قرار یابد
و خاطر تسکین یابد این بنده ایمن شده پیش ایشان آید حضرت امیرزاده امیر بایزید پروانچی را که معتمد
آن حضرت بود پیش امیرک احمد فرستاد و فرمود که بجای او سخن مثبت هر شرط و عهد که کند بجای آرد
و فا کن چون امیر بایزید پیش او رسید او میخان برسر تمرد و عصیان بود و چندانچه امیر بایزید سعی نمود ماده
نزاع منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطیعت رحم و پیوند است مرتفع گرداند بنسبت

با مزاج امیرک احمد بجائی رسید لمبالغه بسیار بدان رسید که وعده کرد که پسر خود را بعد از چند
روز بفرستد چون آن وعده بسر رسید و از میعاد برگذشت پسر خود را نیز نفرستاد بموجب این اسباب
امیرزاده الغبیک گورکان خلد الله ملکه لشکری جمع کرده از دار السلطنه سمرقند بطرف اندکان
حرکت فرمود و امیرک احمد چون از توجه رایات نصرت شعار خبر یافت قلاعی را که در تصرف او بود استحکام
تمام داده با متعلقان و خواص خود بجانب کوه رفت که مواضع حصین بود چون امیرزاده اعظم الغبیک
گورکان خلد الله ملکه بدانجا رسید قلعه اخسی را که معظم قلاع امیرک احمد بود و آن قلعه ایست که
از شرفات آن سنبله فلک توان چید و از عرفات تش زمزمه ملک توان شنید قلعه حصینه بمعرض صخرة صما علی قلة شما
اهالی قلعه بحصانت آن مغرور گشته بجنگ پیش آمدند عساکر منصور در چند روز معدود چهار دیوار آن
سد معظم و حصن محکم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره اش بماهی
و ماه پیوسته و فتح نامه آن ندیده دیدبانان و نه طلایه خیال بخواب و بیداری دیده ارقام ورخنه چون چشمه
زن و خانه زنبور گردانیدند و لشکر منصور در ظل رایات مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان قهرا
و قسرا قلعه را مسخر کردند و غنایم بسیار بدست ایشان افتاد امیرزاده اعظم بعد از فتح قلعه ضبط آن
نواحی نموده رعایا را در ساحت امن و حریم امان بوفور احسان بنواخت و در تالیف اهوا و استمالت دلها
و مراعات طبعات لشکر ید بیضا نمود همه را با قامت خیرات و اشاعت مبرات خوشدل و شاکر گردانید
و حکومت قلعه ببایزید بکاول داد و رایات همایون بجانب اندکان در حرکت آمد و امیرک احمد در ازدرغاها
کوه دور دست رفته بود امیر موسی و امیر محمد تابان را بحکومت و ایالت اندکان و آن نواحی مقرر فرمود
و رایات همایون مظفر و منصور بدار السلطنه سمرقند مراجعت نمود والسلام

ذکر آمدن امیرک احمد بحوالی اندکان و کشته شدن امیر موسی کا و محمد تابان

امیرک احمد چون از مراجعت امیرزاده الغبیک گورکان خلد الله ملکه بجانب سمرقند خبر یافت میخان بر سر
یاغیگری و فتنه انگیزی متشمر و بر عداوت و خصومت مستمر بود ایلچی بمغولستان فرستاد و از ایشان استمداد نمود

جمعی مغولان بمدد او آمدند چون بلشکر مستظهر گشت متوجه اندکان شد چون خبر ایشان بمستحفظان آن نواحی
رسید امیر موسی و امیر محمد تابان و امیر علی قوچین لشکری ساخته گرد آورده از اندکان بیرون آمدند چون باوش
رسیدند هنوز از لشکر یاغی هیچ خبری نداشتند آنجا فرود آمدند و زیادت احتیاطی ننمودند امیرک احمد از حال
ایشان خبردار شد ناگاه گرفت بسر ایشان رسید و بی توقف امیر موسی کا و امیر محمد تابان و امیر علی
قوچین را بقتل رسانید و بقایاء لشکر را امیرزاده رستم بن امیر سلیمانشاه سرکرده بهادری بسیار نمود
و با ایشان جنگ کنان بطرف اندکان مراجعت نمودند امیرک احمد بر عقب ایشان باندکان آمدند و جنگ
بسیار کردند امیرزاده رستم و باقی امرا در اندکان بودند شهر و حصار نگاه داشتند چنانچه
بر ایشان هیچ دست نیافتند آخرالامر باحاب و خایب بطرف مغولستان معاودت نمودند

ذکر توجه بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجانب ممالک عراق

چون آفتاب عالمتاب بمحاذات نقطه اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب سرابرده شاهی از دنیای دی
بر کردن بنشست و از ابکیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
از ضبط و نسق ممالک خراسان و توابع و مضافات آن باز پرداخت در روز چهارشنبه چهاردهم محرم سنه سبع
عشر و ثمانمایه چون عزیمت یورش تصمیم یافت چشم ابر بر بساط سبزه در و گوهر نثار کردانید و دست باد بر روی
آبگیر جوشن ختایی میساخت و مانند جعد زنگی زره داودی پیدا میآورد رایات همایون و اعلام میمون از خلگاه
مازندران با سپاهی در سیاهی بدان مثابت که وضاقت علیهم الارض بما رحبت بر صوب ری حرکت فرمود
بیت ز نعل بادپایان تکاور ۰۰ زمین کوهی که گردونیست دیگر ۰۰ گرد از صفحه اغبر بطارم اخضر
افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف غبار ابری تیره بیکبارگی زمینی دیگر پیدا آمد بیت
ز گرد موکب او تیره روی روز سعید ۰۰ ز گام مرکب او خیره چشم چرخ اثیر ۰۰ زلزله و ولوله در آن دیار
افتاد آنچه موالیان بودند از ترتیب علوفات و مایحتاج لشکر ساعتی نیاسودند و معادیان خود از بیم صولت
باس و وهم سطوت هر آن پادشاهانه لحظه نمی غنودند اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرک یقظان التراب و نائم

ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش بیت
از صف لشکر فکند جنبش اندر کوه و دشت ۰۰ و ز تف خنجر فکند جوشش اندر بحر و بر ۰۰ چون رایات نصرت
شعار شاهی همایون بر خطه فاخره دامغان افکندند و مواکب منصور بدان مرحله نزول فرمود ایلچی امیر بسطام
از سلطانیه رسید و عرضه داشتی معروض بنواب حضرت سلطنت گردانید محتوی بر شکر نعمت و مطوی
بر اظهار خلوص نیت و صفاء طویت و صحت عقیدت در مقام خشوع و استکانت عرضه داشته که بنده
و خدمتکار آن حضرتم کمر مطاوعت بر میان و حلقه بندگی در گوش منتظر و مترصد بشارت فرمان بیت
بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت ۰۰ همیشه بتضرع و دعاء شرف تقبیل آستان بوس درگاه اعلا مسألت
میرفته چون صیت نهضت کوکبه همایون استماع افتاد ارادت آن بود و دلخواه چنان که بجهت اقامت
خدمت ملازمت بشردوان کشتی فاما موانع و علایق روزگار بر خاطر نواب معدلت شعار پوشیده نباشد
سدی از احوال آن طرف باز نموده و نموده که اگر رایات همایون را عزیمت آن جانب بود توقع بنواب کامیاب آنکه
بیشتر شرف اعلام ارزانی فرمایند تا حسب المقدور بما یحتاج خدام از تغار لشکریان و نعل اسبان بر اندازه
طاقت و توان ترتیب نمایند سلوک طریق امتثال را موجب نجح دنیا و مثمر صلاح عقبی خود شمرده گوش هوش
باخبار و آثار آن طرف نهاده و چشم انقیاد بورود مثالات و وصول بشارات گشاده تا فرمانی که رسد
بسمع طاعت و اجلال شنود و بیقین رضا و امتثال مطالعت کند و در اهتمام و اتمام آن مبادرت نماید و بر آن جمله
که شرط متابعت است فرط مطاوعت ظاهر گرداند وظیفه دعای دولت اولیای حضرت موظف میدارد در مین
ضراعت و ابتهال بلب تعظیم و اجلال میبوسد حضرت سلطنت شعاری ایلچی بسطام را تربیت و نواخت مخصوص
گردانیده ملتمسات او را بانجاح رسانیده فرمود که بر نیکو بندگی او وقوف افتاد باید که این معنی یوماً
فیوماً در تضاعف و تزاید باشد نوکری مصحوب ایلچی بسطام روانه گردانید و فرمود که میباید که قلعه
سلطانیه را استحکام تمام داده از آن حدود با خبر باشند و پسر یا برادر خود را بفرستند تا بمعسکر همایون لاحق شود

ذکر گرفتار شدن امیرزاده یوسف جلیل و سبب آن

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در جوامع احوال و مصارف اعمال توکل بر تأیید یزدانی
و تعویل بر توفیق ربانی کرده و من یتوکل علی الله فهو حسبه لاجرم هر روز توفیق یزدانی موافقت و معاونت نموده
قصر مشید ترو ماینی جهانبانی موکدتر می گردد محقق این حال و مصدق این مقال آنکه در زین نهضت
مبارک چون رایات همایون بحوالی خوار ری رسیدند جمعی نوکران امیرزاده اسکندر از اصفهان گریخته پیش
بندگی حضرت آمدند و تقریر کردند که لشکری از اصفهان نامزد محاصره ساوه گشته اند و سبب آن چنان
بود که در آن ایام که رایات همایون در قشلاق مازندران بمشتی نشسته بودند نصرالله صحرایی که
حکومت ساوه تعلق بدو داشت نوکری پیش بندگی حضرت فرستاد و اظهار دولتخواهی و یکجهتی نموده التماس
داروغه کرد بندگی حضرت او را تربیت و عنایت فرموده ملتمس او مبذول فرمود و نوکری یک همراه ایلچی
او روانه کردانید چون مضمون این قضیه امیرزاده اسکندر را معلوم شد از امرای لشکر خود امیر یوسف
جلیل و امیر جلبانشاه برلاس و امیر سارن قوچین و عبدالله پروانچی و سعدالله را با چند هزار مرد مقرر کردانید
که بروند و ساوه را محاصره کنند و نصرالله را قهراً و قسراً در غل ذل و قید قهر کشیده بدرگاه آورند
چون امرای مذکور متوجه ساوه گشتند آن جماعت از اصفهان گریخته پیش بندگی حضرت رسیدند و این
معنی عرضه داشتند رای انور خداوندی که نقش استقبال از صفحات احوال معلوم کند و باصابت
اندیشه غایت دی را با حاصل امروز ضم کرداند چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصور نصرهم الله
تعالی بانصار نصرالله روانه فرماید تا رعایای ساوه از مساوی آن جماعت خلاص یابند امیر اعظم امیر حسین صوفی
ترخان و امیر سید علی و امیر دولتخواجه اناق و امیر جهانشاه با سایر امرا قریب ده هزار سوار تعیین
فرمود که متوجه آن طرف گردند امرا بر موجب فرمان متوجه آن طرف شدند چون بحوالی آوه رسیدند
امرای امیرزاده اسکندر را از توجه ایشان و وصول حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
تحقیق کردند با یکدیگر مشاورت نمودند و در سود و زیان و قبول و منع این سخن راندند اقبال و ادبار
که وضیع و شریف را در ضمن آن صورت متصور شود پیش خاطر آوردند از سعادت آن بطریق معقول

استکشافی نمودند و تقریر صلاح و فساد آن در مطارحه انداختند و از مساع منهج طاعت باز اندیشیدند باتفاق
گفتند ما همه بندگان حضرت صاحب قرانی انارالله برهانه بوده ایم و تربیت و عنایت و شفقت او هر یک امیری
و بزرگی شده ایم امروز اگرچه امیرزاده اسکندر فرزندزاده آن حضرت است فاما سلوک بر جاده ندارد
و بر قول و فعل او زیادت اعتمادی نیست و فرزند بولایت بهمه حال از فرزندزاده اولی باشد امیر و امیرزادی
شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرزند حضرت قرانی است بحمدالله تعالی فرمان فرمای اقالیم و پادشاه
ربع مسکون است عالمیان در کنف رعایت میمون و سایه رأفت همایون آسوده و غنوده جلباب امن و راحت
و آسایش و فراغت در سر کشیده هر بختیار که بذیل معتصم اعتصام نمود و بدین متمسک تمسک کرد در
وحل هیچ خذلان نماند و بمراد و مرام دنیا و عقبی رسید و قومی که سر از ربقه این طاعت برتافتند و تکیه
بر حول و قوت و طول و نخوت خود کرد عیاذاً بالله در هاویه خسران عصیان افتاد ذلک هو الخسران المبین
چون این فصول و ماجرا در میان آمد و دقایق و نکات و رموز و اشارات آن براهین مشاهداتی که شهور و سنوات
گذشته ظاهر گشته است مقابله کردانیدند هر یک بر امثال مثال حضرت سلطنت شعاری دیگری را لاغیر
از خود دور در هوای عبودیت آن حضرت غالب تر از خویشتن یافت مجموع حلقه طاعت در گوش کردند
و بسمت عبودیت موسوم شد جمله باتفاق گفتند ما را صلاح نیست که با این لشکر جنگ کنیم
و چون امیرزاده یوسف جلیل بنسبت آن حضرت چنانچه ذکر آن گذشته در قضیه مخالفت امیر جهانشاه
که شیوه کفران نعمت سپرده با مخالفان اتفاق کرده بود بر او اعتماد نکردند و این سخن را او در میان ننهادند
اگرچه کرم ذاتی و حلاوت غریزی حضرت سلطنت شعاری زیادت از آن است **بیت**

گناه را کرم او به از هزار شفیع ∴ بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد ∴ که منهزم نشود از چنین هزار گناه

مجموع یکجهت شده بر آن اتفاق کردند که او را مقید سازند و این عزیمت از حیز قوت بحد فعل رسانند
و با امرایی که حضرت سلطنت شعاری فرستاده بود ملحق گشتند در فاتحه آن یورش بی جنگ و خون
ریختن چنین فتحی دست داد و لشکری تمام در عساکر منصور افزود و وهنی بزرگ بدان طرف ظاهر شد
هنوز رایات حضرت سلطنت شعاری در ممالک ری بود که خبر این واقعه بسمع همایون رسید

چون مواکب نصرت شعار بقلعهٔ شهریار رسید بیان قوچین و بسر عبد الله بروانجی و سعد الله بیساط
بوس بندگی حضرت مشرف شدند و بر عقب نصر الله صحرایی نیز سعادت زمین بوس دریافت
حضرت سلطنت شعاری ایشانرا تربیت و نوازش فرمود و بخلع فاخر مفتخر و سرافراز گردانید چون
رایات همایون سایه بر نواحی ساوه انداخت امرای عظام امیر حسن صوفی و امیر سید علی با امیر جلیلانشاه
و امرا که تجدید با ایشان ملحق شده بودند یوسف جلیل را مقید گردانیده پیش بندگی حضرت
رسانیدند حضرت سلطنت شعاری در باب او تربیت و عنایت بسیار فرمود و چون دأب و عادت
آن حضرت است عفو بعد از هفوات زیردستان و اغماض و اغضا از زلت گناهکاران و تحمل و ابقا
وقت جرایم خدمتکاران سیرت متبع و سنت معتقد دانسته هیچ آفریده بموجب جنایات ظاهر و علت
حرکات فاسد در بند قهر و قید اسر نیفتاد و هیچ کس بجرم موافقت با مخالفان دولت یا مخالفت با موافقان
حضرت بصولت مودب بنیاست مبتلا نشد الا بعد از ندامت او رحمت فایض و رأفت سابغ و رقت
عام و شفقت بی دریغ بندگی حضرت او را عند الیأس من الجنة والناس از آن ورطهٔ هایل بساحل نجات
نرسانید و از مضایق رهبت و محابس خوف و خشیت بسعت امن و فضای رجا نیاورد و فیما بعد او را
بر جویبار تعبد هر روزی گل مرادی نشکفت و نهال مرامی نو بالا نکشید یکی از بینات این مقدمات
و اخوات این حالات حال امیرزاده یوسف جلیل است که بیشتر از این تاریخ بمدتی مدید چنانچه
مذکور گشته که با امیر جهانملک اتفاق نموده یاغی گشته بودند و درین مدت در اطراف و اکناف
عالم سرگردان بود و بآخر بجانب کعبهٔ معظم رفته و زیارت بیت الله دریافته و در آن ایام وقایع بسیار
بر سر او گذشته بعد از مراجعت از آن سفر پیش امیرزاده اسکندر ملازم شده درین ولا چون بدین
که شرح داده آمد او را پیش بندگی حضرت آوردند بر موجب قضیهٔ مرضیهٔ عفو الملك ابقی للملك نوع
عفو پادشاه از خداوندان جرم و گناه ملک را نگاه دارنده تر سنتی است و ملوک را حلم و وقار و سکون
و بردباری نیکوتر حلیه و زیباتر پیرایهٔ دواعی تجاوز و بواعث عفو ندای فقلت استغفروا ربکم
در داد و شفیع رقت و رأفت زبان بشفاعت ان تعذبهم فانهم عبادك بر گشاد و ان تعفوا

اقرب للتقوی را کار بست و گذشته عفا الله عما سلف بر خواند تا یوسف جلیل قوی دل و فسیح امل گشته
از گناهان خود استغفار نمود شفیع المذنب اقرار و توبه اعتذار بعد از آن حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه حکومت قم بعبد الله پروانجی ارزانی فرمود و یوسف حاجی وزیر را
بضبط قلعه و کوتوالی آنجا مقرر گردانید و درین اثنا عزیمت شکار فرمود تمت

ذکر شکاری که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه در صحرای [illegible]

حضرت سلطنت شعاری که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است و دلایل قدرت
و کامکاری در ابواب آداب بجهانیان نموده در آن نواحی هوای صید و نشاط شکار فرمود نظم
چون رای پادشاه بنشاط شکار کرد ∴ اول بلطف صید دل روزگار کرد ∴ وانگاه چون بمرکب دولت سوار شد
بر خسروان روی زمین افتخار کرد ∴ در آن بیابان گور خر بسیار می باشد بتخصیص در فصل بهار جرگه
رسانیدند تا عساکر منصور نصرهم الله تعالی اطراف و اکناف جبال و صحاری را پر که کنند بعد از
چند روز که قمرغهٔ شکار بهم پیوست شکاریان معلم در دویدن و یوزان محکم در غریدن و انواع سگان
از باز و شاهین و چرغ و لاچین در پرواز آوردند باز زر پوش بنشان رنگیان جوشن کین می پوشید
و بزنگ مروارید و شبه عیبها بر تن سیمین می ساخت و از ریزش عاج و ساج سلسلها در پر و بال می بست
و سینه لون کهربا و نقش دیبا می نمود ∴ چون باز تو گشاده کند پر و بال خویش ∴ خورشید را نهیب بود ماه را حذر
فردا بزیر سایهٔ طوبی بود جرا ∴ هر صید را که باز تو گیرد بزیر پر ∴ وحوش را در دشت میدان
دویدن و طیور را در هوا مجال پریدن نماند عساکر منصور جبال و صحاری را در نوردیدند جمهور حیوانات
صحرایی را در یک محل جمع گردانیدند حضرت سلطنت شعاری با امرای نامدار و وزرای معدلت شعار
و سپاهیان مریخ اقتدار در تلاش ابهت و کامرانی و جلابیب عظمت و شهریاری که کوه از آن شکوه
در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله افتادی در خوبترین ساعتی بمبارکی بر اسبان ماه سیر هلال
نعل چون خورشید بر سبز خنگ فلک سوار گشته و از خون کشتگان صحرا و سبزه زار را لالستان

کرداند و سباع و ضواری را از لحوم و جثیان برای جشنها آماده ساخت گورخر و آهوی بسیار
کشتند بعد از آن کوچ فرموده بنواحی جر و فواهان نزول فرمود پیشتر امراء عظام امیر حسن صوفی
و امیر الیاس خواجه با عساکر منصوره قلعهٔ انار را که در آن نواحی بود محاصره کرده بودند و جنگ
بسیار کرده فاما هنوز مسخر نشده بود حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
جمعی را نامزد مدد ایشان کرداند چون این جماعت برسیدند و باتفاق از جوانب و اطراف بحفر و نقب
مشغول گشتند سکان حصار نیز کوشش بسیار نمودند عاقبة الامر دولت قاهره ثبتها الله تعالی مسلم
و مسخر شد چون رایات همایون بمقام کوزکان فرود آمد بسه تن از روسای اصفهان کریخته پیش
بندگی حضرت رسیدند و احوال امیرزاده اسکندر مجمل و مفصل بعرض رسانید تمت

ذکر رسیدن حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بسپاهان و قضایایی که در آن ایام واقع شد

چون رایات همایون و اعلام میمون بحوالی اصفهان رسید و ما بین الفریقین زیادت مسافتی نماند اکثر
سپاه امیرزاده اسکندر امارت نصرت و ظفر از صفحات احوال عساکر منصوره مشاهده کردند
و علامات نکبت و ادبار و زوال اقبال از وجنات آمال خویش بر خواندند روز بروز تواتر و تعاقب هر کرا
بخت یاوری کرد و اقبال مساعدت نمود و مجال فرصت یافت از آن طرف روی گردان گشته
در زمرهٔ خول و خدم و سلک عبید و حشم حضرت سلطنت شعاری داخل و منتظم می‌شد تمت
یا سائلی عن اصفهان و اهلها فصب النحوس باهلها و خرابها چون بمرحلهٔ باغ رستم که دو فرسنگی
اصفهان است اتفاق نزول افتاد یکی از نوکران امیرزاده اسکندر شیخ محمد نام که خویش امیر
عباس بود گریخته پیش بندگی حضرت آمد و از کیفیت و نکبت احوال امیرزاده اسکندر تقریر کرد و در عقب
امیر سید علی قرلق با قشون خود مقدار سیصد نفر از آنجا روی گردان گشته بمعسکر همایون رسید
و بتشریف و نواخت اختصاص یافته در سلک عساکر منصوره داخل شد چون رایات عالیه لازالت
محفوفة بالنصر و الظفر بموضعی که با تشکره معروف و موسوم است نزول فرمود جمعی از حشمیان

بدرگاه عالم‌پناه آمدند و معروض رای نواب کامیاب گردانید که خیل خانه بیرون دروازهٔ اصفهان نشسته
اند اگر مرحمت و عنایت نموده جمعی از عساکر منصوره نصرهم الله تعالی فرمان شود که نزدیک شهر آیند
آن مسکینان بقوت مدد و استظهار ایشان شاید که از آن بلیه خلاص یافته ملازم اردوی همایون
باشند فرمان همایون بنفاذ انجامید که امرا عظام امیر مضراب بهادر و امیر الیاس خواجه با جمعی مردان کارزار
جنگ را ساخته و حرب را آماده گشته بنزدیک شهر روند تا بمعاونت ایشان حشمیان بمعسکر
همایون توانند پیوست امرا بر موجب فرمان با سوارانی که هر یک سوار ساعد مردی و وشاح صدر
قلب شکنی و واسطهٔ عقد میدان داری بودند چون باد که عرصهٔ خاک بپیمایند و سیلی که از فراز بنشیب
آید روی بشهر نهادند قراولان امیرزاده اسکندر که خود را شیران بیشهٔ صاولت و پلنگان محاربت
و گردان معرکهٔ دلاوری و نهنگان دریای صفدری می‌شمردند مردان آراسته بر اسبان برگستوان
دار در مقابل آمدند و سپاه جنگ جوی شیر خوی روی در روی آوردند عساکر منصوره بریشان حمله کردند
و جنگ پیوسته شد چون وقع حرب و جمر طعن و ضرب ملتهب شد و دلهای شیران بیشهٔ جنگ و
دلیران میدان مصاف در سینه چو شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت مبارزان صفاهانی در وهلهٔ اول
محل خود باز گذاشته روی بمحلات آوردند و بهادران لشکر در عقب ایشان روان گشتند امیرزاده
بایقرا که از جفای برادر با دلی برآذر بود نظم بکینه مجو دریا کف بر انگیخت چو رستم رخش را از صف بر انگیخت
وسنان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد بیت برشی گرفته در کف و ابری بپیش روی
ماهی نهاده برسر و چرخی بزیر ران ∴ از مرکز زمین خاک باوج کیوان رسانید و رواق فیروزه
از غبار زنگ فام گردانید و از عقب او جلبانشاه برلاس که بولک بیکان کوه کدار سوار را بر زین
و زین را بر اسب و اسب را بر زمین دوختی و بتیغ صاعقه فعل الماس دندان صخره از صخرهٔ صما بر گرفتی
و لطف الله بن بوا تمور بتیغ آسمان رنگ که اجل در صحیفهٔ گوهرش چهره نمودی روز رستخیز بپا آوردند
و خضر خواجه امیر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه آزاد بزخم تیز دیده دوز چشم اعدا چون
چشمهٔ زره و پرویزن خون پالا گردانیدند و بسنان آسمان گون سیل ارغوانی بر صحرای نبرد راندند و شمشیر

آتش تیغ کیمخت زمین رنگین کرد و خنجر سهیل گوهر خاک را رنگ ادیم داد بیت
ادیم رنگ کند خاک را بدان خنجر ∴ که اندرو زگهر هست صد سهیل یمن ∴ بهادران لشکر از عقب
ایشان در ریختند و خدنگ چهار پر و زوبین سینه در و کوپال تارک شکاف کوچها و محلات را
از خون همرنگ طبرخون کرده‌اند جوانان جانبین و نوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند و دست
بتیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر صدا کرده‌اند بساطی ملمع از خون دلیران بر دیبای
معرکه کشیده آمد قتلی عظیم واقع شد امیر لطف الله بر سر پل ایستاد و خصمیان را می گریزانید
چند کرت لشکر باغی قصد او کردند و ایشان را بزخم شمشیر باز می گردانید تا امیر عبد الصمد و امیر
جنید با جمعی از بهادران اصفهان بدو تاختند و بر یکدیگر حمله‌ها بهادرانه کردند چنانچه
کوشش نمودند او را از سر پل دور نتوانستند کرد قریب ده زخم شمشیر بلطف الله رسیده بود و همچنان
جنگ می کردند آخر الامر شمشیر او بشکست و ایشان بطرف اصفهان مراجعت نمودند و عساکر
منصوره بطرف اردو آمدند امیرزاده اسکندر را از انکساری که در وهله اول بدیشان رسید و از حال
کشتگان لشکر و خستگان استفسار نمود غیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی گشت
و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد امرا و ارکان دولت و اعیان و اجناد سپاه را طلب فرمود و گفت
چرا این کسر و شر این رخنه بچه وجه کنیم و ایتام چنین ثلمه که بحصن مملکت راه یافته چگونه
اندیشیم آنها را که محل جواب بود عرضه داشتند که و فرمان سلطنت پناه بر آن متفق شدند که حکم
تمامت لشکرها بیرون آیند و هر که پیش ایشان آید دست برد خود بدو نمایند و در زعم ایشان
چنان بود که چون بدان شوکت و عظمت بیرون آیند این لشکر کینه را محل آن نباشد که بسر
ایشان رود چون برین عزیمت اتفاق کرده با عساکر آراسته متوجه بیرون گشتند با غلبه که بیان بنان
از وصف و حصر آن عاجز آید و مساح فکر بمساحت تقدیر با استخراج تکسیر آن راه نیابد چون ذرات
آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی پایان نظم لشکری سیل بحر موج شکوه ∴ ثابت و پایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان هوش ∴ همه پولاد برگ و آهن پوش ∴ غافل از آنکه چون اقبال ادبار بدل شد

وسعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال مزیح و منجح نبات
الجد للمرء بغير الجد عذار هر کرا بخت رهبری نکند ∴ کوشش و جهد یاوری نکند ∴ و ازین طرف چون حضرت
سلطنت شعاری را صورت این قضیه معلوم شد فرمان فرمود تا امرای سپاه و بهادران درگاه کوس کینه
جنگ کوفته جنگ جویان چون قضا نافذ بر باد پایان چون غم سبک رو که از سطوت ایشان دل
در بر جمل خون شود و جان در تن دو پیکر بسان کبوتر در اضطراب آید روی بقهر و قمع مخالفان آوردند
بیت بحکم شهنشاه گردون شکوه ∴ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ∴ بسرعتی که شهسوار وهم
دوراندیش بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند امیرزاده اعظم
امیر سید علی ترخان نامزد ان مرد و دلیران روز نبرد که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و بگرد
سمند ز شیفته آتش هیجا بیت بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی ∴ در صف جنگ هر یک افراسیاب دیگر
و امیر فرمان شیخ نیز با غلبه نوکران و خاصگیان متوجه شدند نظم سپاهی بهیبت چو امواج دریا ∴
گروهی بکثرت چو اعداد اختر ∴ میمنه و میسره و قلب بمردان جنگی و یلان کارزاری آرایش یافت
اژدهای علم از باد حمله چون شیران جنگی بر خود می پیچیدند زبانه برق چون سنان آتش می تافت گفتی
زمین در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای معرکه از جوشن پوش و زره ور نیسان
بحر بجوش آمده بیت زمین تو گفتی ز آهن همی برآرد بال ∴ هوا تو گفتی بر آتش همی برآرد پر ∴
ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ∴ ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر ∴ چون موازات طرفین و محاذات
صفین بظهور پیوست بیت دو لشکر صد هزاران پای تا فرق ∴ چو ماهی جمله در جوشن شده غرق
بگاه آنکه مبارزان در صف نبرد آیند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کنند و مردان روی بمیدان آرند
امیرزاده اسکندر که بغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور بود و بحول و قوت خویش اعتماد کرده چون
صولت لشکر و صدمت سپاه مشاهده کرد آثار رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار
بر لشکر خود ظاهر دید دانست که تاب مقاومت نیاورد و با عساکر منصوره نصرهم الله تعالی قوت
محاربت ندارد و نیز امارات بخت منحوس و طالع منکوس دریافت کردان و سران لشکر عراق مصراع

امیرزاده ابرهیم سلطان و [illegible] ایناق صح

بجز پشت دادن ندیدند روی   فولوا علی ادبارهم نفورا   برخاستند و روی بگریز نهادند عساکر منصوره در عقب رسیدند
زپیکان عالمی پر ژاله کردند   زمین از خون مردان لاله کردند   دهشت بودی تمام بدیشان نمودند و خلقی
نامعدود و عددی نامحصور بقتل آوردند باقی لقاطات سیف و بقایای قوم در اصفهان گریختند و شکستی
عظیم بدیشان رسید بغایتی که نزدیک بود که امیرزاده اسکندر دستگیر شود بعد از آن چون
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه کوچ فرموده از طرف شهر در آمد و از طرف
جوانغار امیرزاده شیرین و سید حسام و باقی امرا کارهای مردانه کردند بندگی حضرت احتیاط دیوارها
و شهربند اصفهان کرده بظاهر شهر فرود آمد در آن محل شیخ درزی از قلعه شهریار و بایزید پسر
امیر بسطام از قلعه سلطانیه باردوی همایون رسیدند و بسعادت بساط بوس مشرف گشت حضرت
سلطنت شعاری ایشانرا تربیت و نوازش مخصوص گردانید در خلال این احوال ناگاه ناخبر از طرف
برانغار یک دروازه گشاده قرب سیصد سوار مسلح برگستوان دار بیرون آمدند و بیکبار بر لشکری
که در برابر ایشان بود حمله کردند امیر الیاس خواجه از آن طرف نزدیک بود فی الحال سوار گشته
در مقابله ایشان در آمد و بسیاری از ایشان بقتل رسانید و باقی منکوب و مخذول بشهر مراجعت نمودند
امیر الیاس خواجه را نیز زخم رسید و بعد از آن بندگی حضرت فرمود تا تمامت دیوارهای حصار را بطناب
پیموده بر امرا بخش کردند و فرمان فرمود تا چنان محافظت نمایند که من بعد کسی بی خبر بیرون نتواند
آمد تومان تومان و هزاره هزاره دیوارهای حصار را قسمت کردند سپاهی **نظم** ز یادت ز مور و فزون از
گرفته همه کوه و هامون و شخ ∴ در یکشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع
عشر و ثمانمایه بر مثال طوق پیرامن شهر اصفهان فرو گرفتند و چون هاله بگرد قمر باطراف آن محیط شد

ذکر فتح دار الملک شیراز و سبب آن

در پنجشنبه هژدهم ربیع الاول مذکور خبر رسید که اهالی فارس چون از مقدم همایون خبردار گشتند و از
نوائم دولت حضرت سلطنت شعاری بوی بمشام ایشان رسید و امارات فتح و نصرت معاینه دیدند و محالی

ادبار

ادبار از وجنات صفحات احوال مخالفان مشاهده نمود شیخ محمد شاروکه حاکم و داروغه شهر بود و امیرزاده
اسکندر او را در شیراز گذاشته با اصول و اکابر و اشراف شهر مشاورت نموده فکری عاقلانه کردند
و گفتند شکی نیست که حضرت سلطنت شعاری آمده و شک نیست که فتح اصفهان خواهد فرمود و بعد از آن
این بندگان ناضرورت بدان درگاه طلب دارند اگر پیشتر کسان فرستیم و دولتخواهی و یکجهتی عرضه داریم
خدمتی بجای آورده باشیم چون برین اندیشه یکجهت گشتند کسانی را که مظنه آن بود که در زمره
با ایشان مخالفت کنند مقید گردانیدند مثل شیخ یساول و یوسف قورچی و دیگر که معتمدان امیرزاده اسکندر
بودند و پسر امیرزاده اسکندر و پسران امیر عبد الصمد را گرفتند و خطبه و سکه آن ممالک بنام و القاب
همایون زیور سر منبر و شرف روی دنانیر گردانیدند تحف و هدایا بحسب اقتضاء وقت و حال و اندازه
توان و امکان بدرگاه عالم پناه فرستاد و اظهار اذعان و انقیاد نمود حضرت سلطنت شعاری را چون حقیقت
این معانی بتحقیق پیوست بکنه بخشی و لطف الله بن بابا تیمور را بضبط اموال و حکومت آن دیار مقرر گردانید
بدان طرف روانه فرمود و امیر محمد صوفی ترخان را با جلبان شاه برلاس بفرستاد که پسر امیرزاده اسکندر
و پسران امیر عبد الصمد را باردوی همایون رسانند در خلال این احوال سلطانشاه جهره را که عمده نوکران
و عمده استظهار ملازمان امیرزاده اسکندر بود و یک برج از بروج اصفهان بعهده و اهتمام او بود
نوکران سلطانشاه تختا بوقا و آلتون او را کشته متوجه درگاه عالم پناه گشتند از هر روز و هر ساعت
همچنین از نواحی اصفهان و از شهر نیز نقصانی و خللی بدیشان می رسید و قوت و شوکت لشکر منصوره
نصرهم الله تعالی زیادت می شد و هر روز عساکر منصوره جنگ پیش می بردند و عساکر اصفهان که لاف
مبادرت و تصلف جلادت ایشان قریب و بعید رسیده است هر روز بل هر ساعت مقاومت و جلادت
اثر آمدندی همه با کسوت مقاتلت و سلاح محاربت و اسباب مصاف و امور هیجا اولا بزخم تیر از دور
یکدیگر نگاه میداشتند چنانکه کار از تیر و کمان بتیغ و سنان رسیدی ریش و گریبان
هم گرفتندی و در یکدیگر آویختندی تا مدت پنجاه روز بدین طریق در مصادمت و مکاوحت گذرانیدند

ذکر اخباری که در آن ایام از اطراف ممالک رسید

ازجانب ما وراء النهر ازبیش امیرزاده عالم و عالمیان مغیث الحق والدین الغبیک کورکان خلد الله ملکه
سحوی قراوناس در ظاهر صفاهان باردوی همایون رسید و حکایت کشته شدن امیر موسی و امیر
محمد تابان و امیر علی قوچین بر دست امیرک احمد چنانچه در حکایات اوایل این سال تقریر داده آمد بعرض
رسانیدند حضرت سلطنت شعاری را از قتل امرا تأسف بسیار روی نمود و کوفته خاطر گشت
فرمود که حالا قضایای عراق در پیش است چون ازین مهم فراغی حاصل آید و رایات همایون مستقر
دولت نزول فرماید تدارک این معنی کرده آید نوکر مخدوم زاده مغیث الحق والدین الغبیک کورکان
رعایت نموده باز کردانید دیگر در خلال این احوال نوکر یکنه بخشی از شیراز رسید و خبر رسانید
که امیر لطف الله بن بوبانتمور امیر حلبانشاه را بقتل رسانید و سبب آنرا چنان تقریر کردند که بعضی
چنان بلطف الله رسانیده اند که جلبانشاه خروج خواهد کرد و شیراز را باز کرفت لطف الله
تحقیق این سخن ناکرده این معنی باور کرد و فرصتی نگاه داشته جلبانشاه را بقتل رسانید حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بدین سبب لطف الله و یکنه بخشی را از حکومت شیراز عزل
کرد و امیر سید علی ترخان را بحکومت آنجا تعیین فرمود و فرمان داد که تحقیق این معامله کنند دیگر
درین اثنا از ولایت ششتر قاصدان دندی سلطان رسیدند اظهار اذعان و انقیاد نموده دولتخواهی
و یکجهتی خود عرضه داشته حضرت سلطنت شعاری ایشانرا دلداری فرموده شاکر و خوشدل
اجازت مراجعت فرمود دیگر درین وقت که محاصرهٔ اصفهان خواهستند کرد عبد الله بروانچی و علی
درویش را بجانب کاشان فرستاده بودند ایشان بدان طرف رفته کاشانرا کرفته بودند و آن مردم
سر بانقیاد در آورده ضبط آن نواحی نموده بودند و درآن ایام باردوی همایون رسیدند

ذکر فرستادن مولانا غیاث الدین قاضی سمنان بیش امیرزاده اسکندر

درین اثنا بسمع همایون رسانیدند که امیرزاده اسکندر از حرکات خود بشیمان شده است
و از هوای حسن خذلان و وسواس شیطان روی بر تافته می کوید منقاد می شوم و باز خطبه و سکه

بنام بندگی حضرت می کنم حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را نیز رافت خسروانه و رحمت
بادشاهانه باستیصال بندکان قدیم و قهر خدمتکاران دیرینه رخصت نمی داد بهانه می طلبید خواست که
حلم و اغضا را کار بندد و کرت دیکر او را بمواعظ و نصایح دلالت نماید مکر بتنبیه خرد از خواب غفلت
بیدار شود تا در میانه خونهای ناحق ریخته نکردد و آنچه نه لایق معدلت باشد بظهور نرسد چه تحقیقست
که چون آتش حرب بالا کیرد جمعی نوکران و خدمتکاران قدیمی که اختیارًا و اضطرارًا در آن طرف
باشند بر ایشان نه آن رود که دل خواهد و در شریعت مروت مجوز باشد بجهت رعایت این دقیقه مولانا
غیاث الدین قاضی سمنانرا که مردی مشهور و دانشمندی متفنن و زاهدی متورع بود مقرر فرمود که بشهر
رود و بطریق نصیحت با امیرزاده اسکندر بکوید که نظر در اصلاح این کار بر صلاح طرفین و اصلاح جانبین است
تا بواسطه خصومت مملکت خراب نکردد و رعایا در معرض هرج و مرج نیفتند و بی موجب خون خلقی مظلوم
ریخته نکردد قاضی متوجه شهر کشته امیرزاده اسکندر را از وصول او اخبار کردند و این رسالت که
مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ بود تبلیغ یافت امیرزاده اسکندر را از شرارت طبع و درشتی
خوی بنصح واعظ و تعریز ناصح از معرض ندامت و مذمت بر نخاست هم بران استکبار اصرار نموده عنان تکبر
از جهه آن تمرد باز نکشید و یک سر موی از سر غرور و نخوت که هفوت محض و زلت صرف بود انحراف
نجست و از مطلب آن غایلهٔ بی طایل و استبداد بی بنیاد نه اندیشید چون مصارفه بود چندانچه او را تنبیه نمودند
نافع نیامد جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شرارت جوابی نداد و بر قضیت عقل و منوال رشد سخن نراند تا رسید
بدو آنچ رسید اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم چون قضیه بدانجا رسید حضرت
سلطنت شعاری را در خاطر آمد که مکر این اغماض و اغضا را بر عجز و قصور حمل میکند و این تحمل و ابقا را
بر ضعف و فتور کمان می برد هیهات هیهات وعز ایس زینتی الحلم شیمه ونغضب احیانا فنزدی العوالیا
فرمود که علاج مزاج او جز بقهر و استیلا دوا پذیر نیست و حسم این ماده جز بوساطت شمشیر آبدار در حیز
امکان نیاید بعد از دو سه روز دیکر امیرزاده اسکندر توکل قرقرا و محمد بیک را ببندکی حضرت فرستاد
با دو سه سر اسب و خدمتی ملتمس آنکه اکر بندکی حضرت باز کردند من بعد از آن بیش آیم بندکی حضرت

فرمودند که اگر پیش می آید ما با او هیچ بدی در دل نداریم والا که پیش می آید راه او باز دهیم بطرف
یزد یا همدان هرکدام خاطرش خواهد برود بدین قضیه نیز راضی نشد و سیمجان بر سر یاغی گری بود و درین
ایام که سخن صلح در میان می آید سیمجان بجد تمام جنگ می کردند مردم بیرون سعی میکردند و بدیوار بالا می رفت
و سر دیوار از ایشان باز می ستاندند فاما از طرف شهر یک انداز بود قریب بیست گز زیاده مردم شهر از تبریز
ایشان را دور می کردند حضرت سلطنت شعاری درخلال این احوال سلطان بایزید برلاس و جقاق شامی را بجانب ابرقوه روانه فرمود

ذکر جنگ سلطانی و فتح اصفهان

در ثانی جمادی الاولی که غره صباح دولت بود حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه همت بر اتمام
این مهم گماشته چون طاوس مشرقی از پرده فستقی بیرون آمد اعلام دولت افراشته فرمان فرمود تا شجعان
رجال و فرسان ابطال که هریک در حومه هیجا شیر ژیان و در بیشه کارزار پلنگ دمان بودند نظم
غضنفر جوش و گردون کوش آهن پوش خاراکن :: مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز شیرافکن :: از یمین
و یسار در حرکت آمدند بیت در زوار و قبال موکب شاه :: تف بماهی رسید و گرد بماه :: عساکر منصوره
آتش وار و آب رفتار چون باد بر عرصه خاک روان شدند از طرفین عفاریت فریقین کارزار می را ساخته طعن
و ضرب را آماده شدند ار نفیر نای و خروش کوس آشوب در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد بقبه
پروین و قبه چرخ برین رسید بیت خروش نای چون صور سرافیل :: بکردون شد ز پیش کوهه پیل
چنان شد زخم کوس و نعره و جوش :: که گردون بنیه محکم کرد در گوش :: زلزله در حیز زمین و ولوله در چرخ
آسمان ظاهر شد از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز
خاک چون آب روان شود :: از غریو کوس شد سقف هوا پرمشغله :: وز فروغ تیغ شد روی زمین پرمشعله
مبارزان ستیزه که هنگام جنگ در کهربای اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد هوا در آویزند کالبرق
الخاطف والریح العاصف از طرفین روان شدند تیر از کمان چون ژاله و باران روان کرد ایند و بر خیم
پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش فروخت بیت تیرها در مغزها کرده مغز بجو خرد

نیزها در مجمعها همچون روان گشته روان :: حلقه بند اجل در پای جباران رکاب :: رشته دام فنا در دست قهاران عنان
تا شمشیر تیز را مجال تردد نماند و پیام وعید و تهدید با زبان حسام افتاد بسنان زنبور خاک آلود بهم بر جوشیدند
بکار خصومت در تموج آمد و غبار فتنه انگیخته شد و شرر شر با ثیر رسید و جرم آفتاب روی در حجاب
ظلمت کشید ابطال فریقین دست در گریبان یکدیگر زدند و عشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و
سینه هم می شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می انداختند از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل صحرای
مصاف صورت فزع روز اکبر بچشم مردم دلاور مشاهده افتاد و سر هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا
معنی خویش آشکارا کرد بیت زهر سو گشته جدا پی بی سوپیت :: که راه جنگ بر لشکر فروبست ::
زمین از خون مردان چرخ زن گشت :: سپرها خفت و جوشنها کفن گشت :: دلیران سنبه بر هم فتاده
صلای مرگ در عالم فتاده :: تن از اسب و سر از تن سرنگون شد :: فلک دریا زمین صحرای خون شد
همه روی زمین شنگرف بگرفت :: ز خون تا آن رود ژرف بگرفت :: در آن روز که از وقت آنکه شاه
سیارگان از افق شرقی طالع شد تا زمانی که بایوان غربی خرامید و جام جهان افروز روز در نقاب
تاری متواری گشت خون از تیغ چون باران از میغ بارید نظم جو میغ از خون مردان ریخت باران ::
قلم شد تیغ در دست سواران :: روان شد سیل خون فرسنگ فرسنگ :: میان خون سر مردان جو خرسنگ
از صباح تا رواح ارواح را از اشباح جدا می کردند و بسیوف و رماح اقداح روشن را از دماء اوداج ممتلی
میکردانید ضارب بمضروب و غالب بمغلوب مختلط شده میان طالب و مطلوب و سالب و مسلوب
تمیز ممکن نمی گشت از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت افراط قتل در اصفهان
بغایتی رسید که آب زنده رود از خون کشتگان باسمه غزارت از حکم طهارت بیرون شد عاقبة الامر
امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر عراق ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی
نامحصور بقتل آمد تایید یزدانی بشارت فتح و نصرت ندا در داد و روایح ظفر و فیروزی در تبسم آمد فتحوم
از غریو کوس زرین و نوای نای روئین صدای نصر من الله و فتح قریب بگوش مخلصان دولت رسید مقربان
سدرة المنتهی آیت و ان یکاد بر اولیای دولت دمیدند و زبان حال بشارت انا فتحنا لک فتحا مبینا بسمع همایون

رسانید و چون صورت انکسار سپاه بسمع امیرزاده اسکندر رسید بهیچ وجه خبر این کسر و بند این رخنه
روی ندید با خاصگیان روی بقلعه نهاد و شب بر موافقت احوال پریشان ایشان تیرگی آغاز کرد
بر چرخ ثبات نعش و پروین بستند قبا بهای مشکین پوشید شب دراز دامن اکنون سپاه حرو اوکن
حضرت سلطنت شعاری فرمان فرمود تا مجموع لشکریان بر سرهای دیوار مشعلها روشن کردند
چنانکه شب تیره از پرتو مشاعل از روز روشن‌تر گشت درین حال امیرزاده عبدالصمد از قلعه گریخته
پیش بندگی حضرت آمد چون امیرزاده اسکندر را از گریختن امیر عبدالصمد معلوم شد و احوال
بدین مقام رسید رعبی عظیم در دل و خوفی تمام در سینه متمکن گشته از کرده پشیمان و از گفته
نادم شد اما ندامت مفید و تأسف سودمند نبود خیال بیم و هراس بر حواشی ضمیر استیلا یافته او نیز
فرار بر قرار اختیار کرد و قلعه را باز گذاشت بامدادان که صبح زرین تاج کرسی از زر نهاد و تخت از عاج
لباس صبح ز عکس شفق ملون گشت جهان ز مشعلهٔ آفتاب روشن گشت
عساکر منصور پای در کوی غارت نهادند رجالهٔ لشکر و ساقهٔ سپاه در شهر ریختند و دست بنهب
و تاراج بر آوردند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه بر اهل صفاهان ظاهر شد چندان زواهر جواهر و کنوز
نقود و ظرایف حلی و لطایف اوانی و طرایف ظروف و نفایس فروش و نضاید اسلحه و غرایب اقمشه و عجایب
امتعه و رقاق بنات و عتاق خیول بدست لشکریان افتاد که تعداد آن از حیز استقصاء احصا بیرون است
و عد آن از حد امکان اعداد افزون کثرت آن شروه هنگامه آز دزدها شکسته و عدت آن غنیمت
در دو آن نیاز بر نفوس فرو بسته چون حضرت سلطنت شعاری را این فتح دست داد در فراغت و خوشدلی
و شادمانی و کامرانی بنشست بمسند سلطنت باز نهاد داد خویش از ایشان و داد ایشان از خویش
بستد و بداد و رسم ظالمان متهور و قانون عادلان مجبر بر داشت و بنهاد

ذکر احوال امیرزاده اسکندر بعد از فتح اصفهان

چون امیرزاده اسکندر قلعه باز گذاشت و بگریخت خبر او معلوم کردند که بکدام طرف رفته است

جمعی بر عقب رفتند و او را بدست ساخته پیش بندگی حضرت آوردند بعد از آنکه او را پیش آوردند هر چه بندگی
حضرت از و سؤال کرد زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از ذمایم افعال خویش متأسف و از سر در پیش
انداخت حضرت سلطنت شعاری رعایت صلهٔ رحم فرمود او را بنظر اعزاز و حشم احترام ملحوظ و مرموق
داشته برادرش امیرزاده رستم سپرد که جانب اخوت فرو نگذارد و مراسم عصبیت بجا آرد خود نقش
کعبتین اجرام سماوی و تعبیهٔ شطرنج دوران فلکی عکس تصور آن ضمایر و نقیض اندیشه خواطر بود و نرّاد
قضا بحریف دستی و دغا مهرهٔ مهر اخوت بوضعی در ششدره انداخت که مغابن هفت گردون انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفته چون مورد در طاس حیران شد بیت چو نرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت
حریف دهر مقامر برین بساط کبود نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مرد مهندس بسین خواهد بود
شخصی که از نازکی اگر در لباس حدقه خورشیدی گفتی بستر در شکستی دور شدی میل آهن تافته بجور
در حدقهٔ او کشیدند از لذت عیش و فایدهٔ حیوة نصیبی نماند نزدیک بود که از آن حرقت در معرض
مرض مهلک افتد و آن ضرب موجب جنونی مفرط گردد نوبت سلطنتش بانقضا رسید و دور خلافتش
بخلافت پیوست بیت چو نشاهی که زیر این کهن دیر بشاهی بی زدی لاف و لا غیر
ز تف برق تیغش تا مداران سپر بر آب افکندی جویباران بیت چنانش بین کردان بود در جنگ
که زو آتش شدی سیماب در سنگ کنونش دست عجز از باد آورد چو زنبوران دلش غوغا بر آورد
از دور چرخ جفا پیشه و عبرت سپهر بی شفقت آن دولت بر دوام و سعادت ملا الکلام نماند این همه
کار و بار و داب و دارات حکم هباءً منثورا گرفت با غیرت سپهر مسلم کجا شود در خانهٔ مراد کسی را مجاوری
کذا الدنیا علی من کان قبلی صروف لم یدمن علیه حالا اشد الهم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا
جهانا فسونست و نیرنگ و رنگ همه کار و کردار تو سر بسر همین است آیین و دستان تو که گاهی دهی زهر و گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان هم از تو تهی دست و هم بهره ور خطا گفتم استغفر الله خطا جهان را چه جرم است ای بی خبر
قضا این چنین اقتضا می کند ز تقدیر دارندهٔ دادگر چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه که خورسند شو پرده خود مدر
فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر بباید دانست که دست روزگار از تفریق و اجتماع نتایج طبایع کوتاه است

وزمام زمانه در تصرف قضاست و قضا مأمور ارادت و تقدیر باری تعالی جل جلاله و نضال سهام نوایب را هیچ جوشن
وخفتان دافع و مانع نیاید و سیلاب قضا را هیچ سدی باز نگیرد و عتاب کردن و جنگ پیوستن و کوشیدن و جهد
نمودن نافع نباشد عاقل آن بود که بقضا رضا دهد و بتقدیر ایزدی خشنود باشد و مقر آید و بداند نظم
بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست ∴ چو شاه کوکبه چرخ مسکن و ماواست ∴ یقین بدان و دران شک مبر هیچ طریق
که اوج باروی برجش چو دامن صحراست ∴ ولی چو لشکر دولت رخ آورد بمصاف ∴ سواد عرصه صحرا چو قلعه میناست
بدین قدر که تو جدی نمای و جهدی ∴ کمان مبر که مبدل شود هر آنچه قضاست تو کار خویش بفضل خدای کن تفویض
بروز دولت و نکبت که کار کار خداست والسلام علی من اتبع الهدی

دافع وهم

ذکر حالاتی که بعد از فتح اصفهان واقع شد

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را این فتح دست داد و بخنجر مریخ فام که در موافق و مخالف
سعد و نحس اکبر است سر کردان در ربقه طاعت و فرمان آمد و بتیغ ابدار آتش شر و فساد و کرد عنا
و عناد نشانده شد و زمان ضرب و طعن و اوان دار و کیر منقضی کشت اقبال و دولت را در نصاب خود
استقرار بیدا آمد قاب کردنکشان در ربقه عهد و بیمان آورد لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و بر
مصداق احسن الی الناس تستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احسان سایه امن و امان بر خاص و عام
افکند بعد از ظهور عجز اسیران خط لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان کشید و کناه هریک بذیل
عفو و امان بپوشید و بحکم اذا ملکت فاسجح جمله را در حرم عدل و نعیم احسان ماوی داد دقایق بنده پروری
و رسوم چاکر نوازی بجای آورد و فرمود که همیشه همت ما در همه احوال بفراغت اصحاب سلامت
مقصور است و سعی نموده ایم که روزکار بفراغت کذرانند و خلق بعمارت مشاهد دیانت و ارباب
مساجد شریعت راه یابد و احیاء معالم امن و امان و ابقاء مراسم عدل و احسان را قصور نه افتد اکر حضرت
ذو الجلال در عنایتی بر اولیاء دولت ما کشاده می کرداند شکر آنرا در از دیاد آن طریق می کوشیم
والحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ادای شکر این موهبت را که باری جلت قدرته کرامت فرمود

بحکم نص لئن شکرتم لأزیدنکم نقش التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه جان نکاشته از سر
صدق نیت و صفای عقیدت آفریدکار را جلت قدرته و عمت نعمته سجدات شکر بجای آورد و در وظایف خضوع و خشوع
افزود اصناف الطاف و انواع اصطناع در باره رعیت و رعاة و ضعفا و فقرا فرمود اشارت کلکم راع وکلکم
مسئول عن رعیته پیش چشم آورد از آن جمله مبلغ صد هزار دینار نذر مزارات فرمود که بفقرا و مستحقان
رسانند و از مال نوبت بلکه در خزانه دیوان اعلا اعلاه الله تعالی بود ثلثی برعایا بخشید تا از سر اطمینان
خاطر و سکون فراغت بدعای مزید عظمت لوای دولت روز افزون کوشید چه دعای مسلمانان و همت
مستضعفان درین باب اصلی معتبر است اللهم استجب لا جرم بیمن این شمایل کزین و خصال پسندیده که بدان
از سلاطین جهان مستثناست بل جهانداران کیتی را متنوع و مقتدا هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی
و تقدس بر احوال ملک و دولت بیدا ترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فروزتر
و خاص و عام در کلستان عدل و احسان ببلبل سان ثناء دولت می سرایند و بصد زبان چون سوسن دعاء
مملکت می کویند روی بنظم و نسق کار دیوان و ترتیب و تدبیر آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و رعایة
اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در ایام هرج و مرج حادث شده بود بخوبترین
وجهی بجای آورد از تجلی نور عدل و بتاثیر صبح آتش فتنه انطفا بذیرفت و جود ظلمات ظلم از عرصه زمانه
منتفی کشت و مضمون این کلمات برعایاء ممالک رسانیدند که نیکبخت ترین پادشاهان بر مصداق اسعد
الرعاة من سعد به رعیته آن است که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وجه
رخصت اهمال در قضاء حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف او بتوانکر و معسر تعدی کند و منایح او
بتوانکر و درویش عاید شود و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض متعین و قرض متوجه
شناسد و با رعیت جز بر مالی معین و قانونی متعین خطاب نکند و رسمی نو و قراری محدث که منال
آن اندک و وبال آن بسیار باشد تنهد چنانکه درین معنی کفته اند نظم بترس از حادثات و رسم محدث
منه چون بر ممالک یافتی دست ∴ امیری کو نهد بنیاد بدعت ∴ بدست خود کند بنیاد خود پست
و حقوق پادشاه بر رعایا آن است که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود

بذل کنند و طاعت و مطاوعت او را بتحری رضای الهی بر دارند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل
و شرایط وفاداری و حق گزاری را متکفل باشند و در هر حین و زمان پای از سر حد بندگی و جادهٔ
فرمان برداری یکسو ننهند **بیت** ادای خدمت سلطان چنان بجای آور * که فرض طاعت یزدان بجای می آری
تو نیز کار رعیت چنان که شرط بود * بساز ای که کنی دعوی جهانداری حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعضی از لشکریان را اجازت مراجعت بخراسان داده خزاین خاص از جواهر زواهر
و درر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین و اسلحهٔ هندی و مصری و چینی آلات و فراش خانه
از خیمه و خرگاه و غیره از اصفاهان بخراسان نقل کردند و امارت جیوش و حکومت بلاد فارس و عراق بر کسانی
که استعداد مباشرت آن شغل و استحقاق تفویض آن منصب داشتند مقرر و معین فرمود

ذکر تفویض حکومت ممالک اصفهان با میرزاده رستم بن امیر عمر شیخ نویان طاب ثراهما

چون القاب حضرت سلطنت شعاری مجدد طراز خطبه و سکه ممالک فارس و عراق عجم گشت
و عنان اوامر و نواهی آن نواحی برا و بحرا در قبضهٔ اقتدار آمد منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک اصفهان بنام
امیر و امیرزادهٔ اعظم رستم بهادر موشح شد بر موجب مثال واجب الامتثال بار دیگر در آن مملکت بر سریر فرمان دهی
تمکن یافت اکابر و اشراف از اطراف و اکناف در ظلال رایات او مجتمع شدند و صادر و وارد اختیارا و اضطرارا
سر بر خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبةً او رهبةً ربقهٔ بندگی را گردن دادند و امیرزاده بحکم استحقاق مالک
ازمهٔ دار الملک عراق شد و در استمالت و استعطاف جوانب جدی بلیغ و سعی نجح نمود و رعایا را که زیر دست
عنا و پایمال بلا گشته بودند از مخالب جور و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف کرامت
و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادات اسلاف خویش را مقتدا ساخته رعایا را بکرم عمیم
و نعم جسیم بنواخت و اگر چند بعضی از آن بودند که بنسبت با او مخالفات عظیم و حاب ظاهر نمودند و مخالفت
و معاندت قدم گذارده غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و اغضا با مضا رسانید و از سر بوادر هفوات
و سوابق زلات ایشان برخاست و کسانی که تخم بغی و عدوان بمرور زمان در زمین مملکت دل نشانده بودند

بزور بازوی باس و زخم سنان بیخ قهر قلع کرد و خرد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی بیامن طلعت و افاضت
معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشربت
زلال و مهجور بلذت وصال خرم و شادمانه شدند ساکنان آن بلاد که بسبب معاش بی قاعده سلطان
و غلاء سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بودند از شمول معدلت و وفور معدلت و مرحمت او روی باوطان مالوف
و مساکن معهود نهادند قحط و تنگی نواحی برخص و سهولت مبدل شد مزاج طاعت لشکر و حشم که
از قانون صحت اخلاص و هواخواهی منحرف گشته بود بصولت بذیر از حال اعتدال بجانب اعتدال باز آورد
آرا و اهواء رؤسا و زعما که از ابتهاج مناهج و عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف استمالت بر صوب
جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گردانید عواطف لطفش سایه بر سر مظلومان افکند عواصف قهرش
درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کند دوستان را کام بخشش ریخته در پای مال * دشمنان را گاه کوشش کرده در خون پایمال
خللی چند که بسبب مرور عساکر و یاغی گری حادث شده بود بقدر وسع و امکان بنیکوتر وضعی
و خوبتر هیاتی بجای آورد و شهر و ولایت معمور گردانید و تا در حیوة بود حکومت اصفهان تعلق بدو داشت

ذکر تفویض ممالک همدان و لرستان با میرزاده بایقرا غفر الله له

چون امیرزاده بایقرا در غرّ ریعان شباب در معرض ابطال رجال در آمد کارهای مردانه کرد و دلایل
و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او آثار بزرگی و توسم هنرمندی
حضرت سلطنت شعاری تربیت و عنایت فرموده چنانچه لایق و موافق مرحمت باشد ایالت و حکومت
ممالک همدان و قلاع بروجرد و نهاوند و تمامت لرستان بدو ارزانی فرمود و فرمان داد تا در احراز
مثوبات و ادخار خیرات جد بلیغ نماید و سعی نجح پیوندد و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت
آخرت و زاد معاد سازد و رعایا را که بجهة ایشان در دنیا موصی و موکولیم و در عقبی مواخذ و مسئول
خواهیم بود باصناف عواطف و معدلت و الطاف عوارف و مرحمت مشمول و محفوف گرداند و
همت بر آرامش جهان و آسایش جهانیان مقصور و موقوف دارد تا هر روز قصر قدرش مشیدتر و مبانی

جهانبانی اکید تر شود سخن مظلومان و تظلم بیچارگان بواجبی بشنود و استماع کلام الملهوف صدقة را کار بندد تا اهل طغیان دست عدوان کشیده دارند و درماندگان از نعمت انصاف و راحت مرحمت بی نصیب نمانند و در انتصاف و انتصاف میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جایز ندارد و رعایت تجار که بریدان آفاق و نشر کنندگان اخلاق اند واجب شمرد امیرزاده بایقرا وصایای پادشاهانه بسمع قبول اصغا نموده در مراقبت این ارکان و حدود و محافظت این شرایط و عهود که در مذهب حق مفترض و لازم است جد تمام نموده متوجه آن ممالک گشت

ذکر تفویض ممالک قم با میرزاده سعد وقاص طاب ثراه

چون رایت ماه پیکر حضرت سلطنت شعار که در رتبت پایه رفعت بر اوج کیوان نهد و بدست همت از گردون کلاه آفتاب فرو گیرد روی بنظم مصالح و نسق ضبط ممالک و حفظ مسالک و تدبیر و ترتیب آن دیار آورد حکومت مملکت قم و توابع آن بامیرزاده سعید سعد وقاص که از حدیقه خانی شجری و از شجره امانی ثمری بود تفویض فرمود ابواب شفقت پدرانه بر رو مفتوح کردانیده اسباب تجملات و ادوات پادشاهانه اوآماده ساخته حاصل آن ممالک بجهة اخراجات دیوان او معین فرمود و از راه مرحمت و مهربانی مثال فرموده آمد تا در تقدیم ابواب معدلت بقبل و اقتدا بآبا کرام و اجداد عظام نماید و بازمه احسان اکابر و اشراف آن مواضع را منقاد کرداند و بنظر عواطف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل کرداند سکان و اهالی آن مواضع را بدین موهبت کبری و سعادت عظمی که غایت اقبال ایشان بود ممنون کردانید

ذکر حرکت رایات همایون بجانب شیراز و مقرر کردانیدن امیر مضراب بحکومت فارس و ولایت

بعد از حصول این مقاصد که باری عز و علا ارزانی فرمود حضرت سلطنت شعاری و فرزند ارجمند سعادتمند امیر و امیرزاده جوانبخت ابرهیم سلطان بهادر خلد ملکه را بر سر اغرق و لشکرها گذاشته امیر حسن صوفی و امیر سلیمان

رایات منصور عنان مراد بصوب شیراز تافت باد پایان آتش رفتار که بنعل صخره شکن زمین می شکافتند و از موج آب گرد باوج افلاک می رسانیدند صحاری آن نواحی را در نوردیدند چون ماه رایت همایون بندگی حضرت که شاه انجم نور از روی عاریت ستاند بطالع سعد و اختر میمون بر خطه شیراز طلوع کرد احوال آن طرف بیمن رای جهان آرای رونقی بی قیاس و زینتی بی اندازه یافت حکام و کماشتگان اطراف و اکناف آن نواحی روی باردوی همایون آوردند مجموع امراء شولستان و لر و هر کس که در آن ممالک اسمی و رسمی داشت اکثر بساط بوس بندگی حضرت رسیدند التفات خاطر همایون و اهتمام ضمیر منیر بر مناظم احوال آن دیار کماشته ایالت آن ممالک و حکومت آن مواضع بامیر اعظم اعدل ملک الامراء فی العالم امیر مضراب بهادر مقرر کردانیدند مقدار ده هزار سوار تعیین فرمود که ملازم او باشند و آن حدود را از جانب غربی تا خوزستان و از جانب جنوب تا هرموز ضبط نماید امیر مضراب بر موجب فرمان بضبط و نسق آن مشغول گشته ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده کردانید و در مطالبات تاموجه بر کافه زیردستان فرو بست روی بضبط و نظم مصالح ملک آورد و رایات همایون بندگی حضرت بر عزیمت معاودت بدار السلطنه خراسان حرکت فرمود در آن ایام از قضایای الهی امیر مضراب بهادر را عارضه حادث شد چنانکه اطبا از مداوای آن عاجز گشتند مرض بر طبیعت مستولی گشته مرغ روحش از تنگنای قالب بفضای عالم ارواح بیوست بیت از آن تنگ آمد آن قصر دلاویز که چون جا کرم کردی گویدت خیز ∴ و بندگی حضرت هنوز در حدود آن بلاد بود که خبر واقعه هایله امیر مرحوم مضراب بهادر برسید حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از آن معنی بسیار متالم و متاثر گشته فرمود که با قضای الهی چاره نیست الحکم لله العلی الکبیر فتح الله علیه ابواب رحمته همه مرگ رائیم پیر و جوان ∴ بگیتی نماند کسی جاودان ∴ متعلقان و بازماندگان او را تسلی داده دلداری نمود و همه را بتربیت و نواخت مخصوص کردانید و ایلچی فرستاده بتعجیل امیر و امیرزاده اعظم اعدل ابرهیم سلطان بهادر را طلب فرمود بر موجب فرمان متوجه اردوی همایون گشت

اردوه

ذکر تفویض حکومت ولایت فارس و توابع بامیرزاده ابرهیم سلطان بهادر خلد الله تعالی ملکه

چون بموجب مثال واجب الامتثال امیر و امیرزادهٔ اعظم خورشید سپهر ملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک
سعادت و نگین خاتم دولت و اسطهٔ عقد بختیاری و درّ صدف کامکاری ابرهیم سلطان خلد الله ملکه
که بعلوّ همت و عقیدت پاک شایان ملک و سزاوار سریر سلطنت است چشم بخت فرقد سای رشید
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه حکومت و سلطنت ممالک فارس با توابع و مضافات
و منسوبات آن بدو مفوّض کرد این فرمود که اعتماد دولت و استظهار و استبداد و استقلال تو بمباشرت
اشتغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض بمصالح کافّهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تفصّی
از عهدهٔ کفالت و اهتمام بمناجح احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و ثبات و قراری که در معرض
آن منصب تراست زیادت از آنست که برید اندیشه بکنه آن راه یابد و مگر بدرک آن محیط شود اما
تذکار را از راه شفقت بدرانه وصیت پادشاهانه فرمود که رعایای آن مواضع را در ظل رافت و کنف مرحمت
خویش مأوا دهد و جناح اجمال و اسبال و تخفیف و ترفیه بر حال آن دعاگویان گستراند و همگنان را لذت امنی
و حلاوت انصاف بچشاند و نوّاب را بجدّی بلیغ و فرمانی حزم وصیت کند تا جز طریق راستی و جادهٔ معدلت
نسپرند و در تحصیل اموال دیوانی از قاعدهٔ معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب که محمدت طراوت ملک
بود و دعای خیر که مؤکد قاعدهٔ دولت شود و ثنای جمیل که جمال جهرهٔ سیادت باشد و ثواب جزیل
که منتج کمال سعادت گردد حضرت ما و روزگار آن فرزند را حاصل گردد

بیت

تا صیت نام نیک شود از تو منتشر ∴ تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار ∴ اگر خواهی که تقدیم
محل و تقریب مکانت و تمهید ارباب حرمت در بارهٔ تو مضاعف شود و رغبت رعیت بر مطاوعت
و متابعت تو مقصور گردد و نواصی دولت و صیاصی مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق
مستثنی شوی بر این قاعده که شنیدی کار کنی و از آن تجاوز نمایی امیرزاده زمین خدمت ببوسید
و بیان اعزاز و اهتزاز نمود و گفت

بیت

مرا آن کمترین بنده ام شاه را ∴ که بوسم همی خاک درگاه را
ببوسیدن خاک درگاه شاه ∴ زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ∴ همانا صفای عقیدت و خلوص طویت
و عرفان نعمت که بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماند که اگر مثل گردش خورشید بعطیت

صیاحی

عمر جاوید مسامحت نماید و تا انقضای مدت حیوة کمر خدمة و مطاوعت بسته دارد هنوز ببعضای یک مکرمت
از مکارم شاه وفا نموده باشد و از عهدهٔ عارفهٔ از عوارف او تفصّی نکرده نظم جو طوطیان سخنگوی اگر شود هر دم ∴
بشکر شاه جهانم شکر ثنا در زبان ∴ هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی ∴ گرم بهر سر مویی بود هزار زبان
نصایح شاه مقضیّست بشرف نفس و ادب ذات که اشرف انسانیست و مشعر باخلاق ستوده و خصایل احسن
نعوت آدمیت مقبل دلی که جوامع همت بر اداء آن مقصور شناسد و مجدود و جودی که دواعی همت بر حفظ
و ضبط آن مصروف دارد چنانکه بیعثت رسل فرض عین است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم در محافظت
فرمان غایت جهد بذل کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات آنرا کار بستن
عین فرض بیت نصیحت گوش کردن نیکبختیست ∴ خنک آن کو نصیحت گوش دارد ∴
کنیی بند خردمندان کند گوش ∴ که حظ از رای و عقل و هوش دارد ∴ چون حضرت سلطنت شعاری بر رجاحت
عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع درجهٔ همم او آفرین کرد و امداد کرامات
در بارهٔ او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعاة و رعیت فارس را در مولات و مطاوعت
او ترغیب و تحریض نمود چون امیرزاده بدان امر خطیر متعیّن شد اهالی فارس بخدمة درگاه همایون که
طاق ایوانش فرق فرقدان ساید و در روی این سقف پیروزه بآن ذرّه نماید روی نهادند سروران اطراف و گردن
کشان اکناف در حریم حرمت بارگاه معظم که همیشه کعبه و مزار بنی آدم باد طواف کردن گرفتند
چون و عیشی نو بگان او در اجرام و اجسام اهالی فارس ظاهر شد بهمت ملکانه و نظر پادشاهانه روز بروز آیت
زینتش افراخته تر می گردد و قصر جلالش رفیع تر می شود همان در مسند عز و جلال دست بر و نوال گشاده
و در عدل و انصاف باز نهاده و بمقناطیس احسان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها دلهاء جهانیان جذب
می کند و نام نوشروان و حدیث طاپی در طی نسیان می آورد از ملوک و سلاطین بخصال ملکی و همت
... نمود و ممتاز گشت در ارتفاع قدر و انتشار ذکر بدرجه رسید که اعدای ملک و دولت
بدان علو مناقب و سمو مراتب اعتراف کردند

بیت

هیچ بفر تو نازند دوستان لیکن ∴ به بی نیازی تو دشمنان دهند اقرار ∴

اوصاف حمیده

ذکر مراجعت حضرت سلطنت شعاری بدار الملک هراة و رسیدن امیرزاده الغ بیک کورکان از ماوراء النهر

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چون امور ممالک عراق و فارس چنانچ شرح داده آمد مسخر و مضبوط کردانید قصد مراجعت و عزیمت بجانب دار السلطنه مقرر کردانید پای عزم در رکاب ادهم زمین پیمای آورد و عنان نایید بشبرنک شهاب رفتار داد از فارس بدار العباده یزد و از آنجا بسمت قهستان خراسان روانه کشته در روز دوشنبه ثانی عشر رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات نزول فرمود چون بمستقر عز و جلال و مقر سعادت و اقبال نزول افضال و وصول اجلال فرمود وصل الحمایم مرکزه نزل الشمس بیت الحمل اکابر و اشراف اطراف و اکناف روی بسدهٔ میمون و عتبهٔ همایون آوردند زمین بارکاه از ازدحام جباه ملوک و سلاطین ملثوم و رطب الحواشی کشت بسطام جاکیر که یکی از امراء قدیمی عراق عجم است و خیل و حشم انبوه دارند و مراتع ایشان در حوالی سلطانیه و اردبیل تا حدود کیلان و اران و موغان ییلاق و قشلاق کنند بنا بر توثیق خدمتکاری و توکید مبانی طاعت داری متوجه خراسان کشته بدار السلطنه هراة بشرف بساط بوس مشرف شد و از حضرت اعلا بمزید نوازش و عاطفت مخصوص کشت و هم درین ایام کیومرث رستمدار از روی اخلاص و خدمتکاری برادر خود تاج الدوله را پیش بندکی حضرت فرستاد و شاه اویس پسر سلطان تواجی از مملکت غزنی متوجه زمین بوس کشته باردوی همایون رسید و نصر الله صحرایی که حاکم ساوه بود عرض خدمتکاری و شرح طاعت داری که بر خود فرض لازم و قرضی محتم میدانست بدار السلطنه هراة رسیده مرفوع کردانید درین اثنا بیک قرایوسف با عرضه داشتی که مضمون آن مخبر از حقیقت صدق طواعیت و خدمتکاری و خلوص اذعان و فرمان برداری بود برسید و سید عبد الکهف برادر سید عبد اللطیف از حضرت مکه شرفها الله تعالی با عرضه داشت حاکم مکه شرف بساط بوس حضرت سلطنت دریافتند هر یک سر طاعت بر زمین عبادت نهاده حواشی بساط و قباء بارکاه عالم پناه که سجده کاه سلاطین کردون مکان و قبله جای خواقین زمین و زمان است بلب استکانت و شفاه ادب مقبل و ملثوم کردانیدن صحف

ضاعاتی که متحمل آن بودند برای انور و رای کار کار و عز عرض همایون نواب نامدار مرفوع کردانیده شرف عرض و عز انهار سانیدند بیت آن خسروی که هر که زمین بوس او کند ∴ بر فرق آسمان نهد از افتخار پای حضرت سلطنت شعاری از کمال رافت پادشاهانه و فرط عاطفت خسروانه هر یک را بقدر مرتبت و فراخور منزلت باصناف اعطاف و انواع اصطناع مخصوص و منصوص کردانید بیت مقتضی عز بخش آنکه جای تخت او مولد جمشید و افریدون و قارث آمده ∴ حضرت او قبلهٔ اقبال هفت و شش شده ∴ در که او کعبهٔ ایران و توران آمده شاه و شاهزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم دردرج السلطنة والجلال دری برج العظمة والاقبال نکین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری یاقوت افسر سروری و واسطهٔ عقد صفدری بیت شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت ∴ عالم ز نور رای منیرش جمال یافت ∴ نی دیده سپهر مرو را نظیر دید نی چشم روزکار مرو را مثال یافت ∴ السلطان بن السلطان بن السلطان مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ∴ در اواخر شعبان المعظم سنه سبع عشر و ثمانمایه از دار السلطنه سمرقند متوجه کشته در دوازدهم رمضان المبارک افاض الله برکته علی المواقف العلیة بدار السلطنة هراة حفها الله بالسعادات رسیده شرف ملازمت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و صیر تمام الارض ملکه مشرف کشت بیت از یمن بخت و طالع مسعود در هراة ∴ کشتند شادمانه بدیدار یکدکر فرخ رخ آن پدر که چنین باشدش پسر ∴ خرم دل آن پسر که چنین باشدش پدر قدوم قدم مبارک نهاد همایون نژاد موجب افتخار ساکنان بلاد و واسطهٔ استظهار عباد شد روضهٔ امانی را خضرتی و نهال کامرانی را نضرتی ظاهر کشت اتفاق و موافقت و اتحاد و مصادقتی که میان برادران اعنی حضرت مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانبان المنظور بنظر عنایة الرحمن نور حدیقة السلطنة نور حدقة المملکة صورت رحمت آفریدکار مقصود آفرینش هفت و چهار ناصب الالویة الشاهیة المؤیدة بالتاییدات الالهیة شجرهٔ طیبهٔ خاندان خانی و دوحهٔ مبارکهٔ دودمان لاهی بیت آنکه با او روشنست چشم جهان زانکه او است ∴ عاقلهٔ دور چرخ واسطهٔ کن فکان ∴ کشته از او نامدار دودهٔ برلاس یان ∴ کرده با او افتخار تخمهٔ جنکیز خان ∴

معز الحق والدنیا والدین غوث الاسلام و مغیث المسلمین بایسنغر بهادر جعل الله حیوتهم مورد الاقبال و مصدر الجلال بود بصد درجه ازدیاد بذیرفت باتفاق ملازمت پایه تخت فرقد سای بجای آورده امید بفیض فضل ربانی تعالی و تقدس چنان است که مادام که باد صبا بر مهد خاک می وزد و زیر این آبگون سپهر آتش نور می دهد سایه حضرت سلطنت شعاری بر سر سکان ربع مسکون عموما و فرزندان خصوصا پاینده داراد و آفتاب سلطنت از مشرق جلال و مطلع اقبال تابنده و چشم جهانیان بدین دو شهزاده جهانگشای عدوبند دو سرور خورشید رای فیروز جنگ روشنی یافت دو شهریار زمین و دو نامدار زمین دو افتخار زمین و دو اختیار زمان بازوی ملک و ساعد دولت بدو شهریار جمشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین بدو شهسوار میدان کین استناد یافت جهان را دولت اینست مقصد فلک را صواب اینست مقصود توکفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کردند و یا دو گوهر شرف در درجه بختیاری اجتماع یافته

رای آن بر افق عدل کند خورشیدی	قدر این بر فلک قدر کند کیوانی
و ز زمین راهمه در سایه انصاف کشند	جند جاوید ببرد طمع و یرا سپنی
و ز جهان را کین ابروی کین بنماید	بکریزد ز جهان صورت آباد سپنی
و ر بجشم کرم از جانب بالا نکرد	چرخ بیرون شود از ورطه سرکردانی
و ز ز فغفور و ز قیصر مثلا یاد کنند	هر دو بر خاک نهند از دو طرف پیشانی
هست بخشودن ایشان سبب آسایش	هست بخشیدن ایشان سبب آسانی

دو ملک بخش کشورکشای که هر یک تاج دار سبعه اقلیمند در پیش تخت بدر بایستادند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بزبان جان شکر احد ذی الجلال بجای آورده فرمود

نعم الاله علی العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد

ذکر ولایاتی که بجهت خاصه دیوان حضرت مخدومی و مخدوم زاده عالم و عالمیان

بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه مقرر کرده شد

چون ایزد جلت قدرته و علت کلمته بکمال قدرت و مشیت و فور موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه

تؤتی الملک من تشاء بر حضرت سلطنت شعاری کشاده کردانید و برای امر طاعت داری و نفاذ فرمان برداری آن حضرت ندای و اولی الامر منکم در داد بر مقتضای الشکر یستحق المزید این انعام را هیچ ضابط منزم از ادای مفترضات شکر منعم حق ندانسته و این اکرام را رابطی محکم تر از قضای واجبات سپاس مکرم مطلق نشناخت و فاضل ترین این ادا آنست که متصدی این مواهب و مختص بدین عطایا اوامر و نواهی الهی را بانقیاد تلقی نماید و بعجز و قصور خویش بنسبت با حضرت ربوبیت مقر و معترف باشد و در حقیقت و لا تنس نصیبک من الدنیا تاملی بسزا و تفکری بواجب کند و این قضیت را زاد معاد و بضاعت رسته یوم التناد سازد و در اثنا اقتناء این سعادت و اکتساب این مرادات و احسن کما احسن الله الیک را قدوه کرداند و عموم اقاصی و ادانی را از حسن اشفاق خویش بهره مند دارد بتخصیص فرزندان و اقارب و عشایر بر موجب این مقدمات نقش التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه خاطر نکاشته روی بمحافظت شرایط حفظ بلاد و انتظام امور عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد آورده هر شهری را در اجا و ناحیتی که بخطبه همایون و سکه میمون مزین است و داب مبارک رعایت مصالح رعایا را متعین بنایی که بانوار عقل و بصیرت مهتدی باشد و بآثار عدل و مرحمت مقتدی سپرده تا اهالی آن بلاد را بواسطه حسن اشفاق و مکارم اخلاق در ظل رایت و کنف مرحمت خویش آورده بدعاء دوام دولت ابد پیوند مشغولند و بر تجدد ایام و تعاقب اعوام محاسن اخلاق و وفور استحقاق و کمال تفرد و استقلال و مخایل اقبال فرزند اعز اکرم ارجمند بسعادت مند نیکو خصال محض رحمت ایزد متعال ثمره شجره دولت و نهال باغ سلطنت واسطه عقد یاد شاهی و کل بوستان فضل الهی نیروی بازوی معدلت و نور دین مکرمت معز الحق و الدنیا و الدین امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه مشاهده فرموده ایزد سبحانه و تعالی ذات ملک صفات او را بسعادت ابدی و مملکت سرمدی مقرر کردانیده است و دولت باقی و نعمت فانی کرامت کرده تا از عهد مهد تجاوز فرموده و قید سکوت از قوایم کلکون زبان برداشته و بر بساط نشاط شهریاری قوت حرکت آمد و شد یافته و ترادفات قبض و بسط و ر ادهی تا در کشته در همه احوال

محمود خصال بندکانی کرده است و مرضی فعال روزکار کذرانیده هیچ چیز از خلال او عرضهٔ اعتراض نکشته
و تأدیب ادب‌جوی از تعلیم و تهذیب معلمان و مؤدبان استغنا یافته لاجرم بواعث عاطفت حضرت سلطنت
بر احوال او هر روز زیادت است و حوادث دواعی تربیتش هر لحظه افزون اسباب سلطنت مهیا کردانیده
و لوازم جهانداری مرتب فرموده ملوک و امرای شجاعت‌پیشه ضراعت‌اندیشه که نام رستم را در روز جنک
بننک فرو برند و هنکام طغیان و ضراب بنیاد صیت افراسیاب را خراب کرده‌اند در زمرهٔ بندکان او معدود
و وزرای صاحب کفایت و کبرای با درایت در دیوان او مجتمع و علمای متشرع و فضلای متورع در سلک
ملازمان او منخرط امینان صادق و ناصحان مشفق در عقد معتقدان او منتظم ارادت حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه آن است که هر روز در بارهٔ چنین فرزندی که طراز کسوت شادمانی
و مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی و سبب جان و دل و سکون طبع خاطر همایون است تازه انعامی
و نو موهبتی ارزانی دارد و در فسحت عرصهٔ دیوان آن فرزند که مطمح خاطر فیاض و دل و دست جوادهمت
و قدر بلند او مجال اندک بل که مسعی تمام دارد بیفزاید در این وقت بر مقتضی اعطی القوس باریها مالک و معاملات
ممالکی که بیشتر تحت تصرف حکام جاونی قربان که فرزندان امیر ارغونشاه بودند اعنی طوس و مشهد
و ابیورد و شلغان و جرمغان و خبوشان و نسا و یازر و دهچه پادشاه طغایتمور و جد او امیر ولی حاکم بود
مثل استراباد و کبود جامه و توابع و مضافات آن بجهت اخراجات دیوان خاصهٔ ابقاه الله تعالی و طول
الله عمره ارزانی فرمود و حکم و تصرف نواب او حماه الله و مکنهم در آن مواضع نافذ و جاری کردانید
امید بفیض فضل رحمانی طویل و عریض و لطف ربانی تحقیق آن امنیت که توفیق یزدانی رفیق باشد
و روزکار برقرار مساعدت نماید تا بر تزاید و ترادف ملوان علی تجدد کل آوان پایهٔ حشمت کرانمایه که
استحقاق همه مرتبتی و اهلیت همه عطیتی دارد رفیع‌تر کرداند و او را بمنتهای همت و قصارای تمنیش
که ورای آن حدی نتواند بود ولیس وراء عبادان قریة برساند وذلک عند فضل الله یسیر وانه ولی
التوفیق والتیسیر رعایای مواضع مذکوره را باین موهبت و عطایا مشرف و مفتخر کردانید اسباب سکون
و استقامت و نعمت و رامش و خوض عیش و آسایش ایشان را مهیا و مهنا کرد و مثال واجب الامتثال

لازال نافذاً فی الاقطار والامصار اصدار فرمود که عموم اهالی آن دیار علی اختلافهم صورة و اسلافهم معنی پادشاه
و فرمان فرمای خود فرزند اعز را دانند و سریر سلطنت تمامت آن دیار را محکوم امر او شناسند بتبجیل امرا و کبرا
و خدم و حشم و ایمه و امم و سادات و قضاة و مشهوران و منظوران و سایر رعایا و کافهٔ ساکنان ممالک
مذکوره رعاهم الله و حرسها آنست که از این سعادت که ایشان را دست داد بواسطهٔ ایالت و فر دولت فرزند اعز
اکرم اطال الله بقاه و قرن بالنصر لواه بهرهٔ شادمانی بردارند و بدین اختصاص که ایشان را ارزانی فرموده شد
از ایالت و حکومت چنین نتیجه از خاندان مملکت و امارت و سلطنت چنین سعدی از آسمان دولت و غنیمتی و نعیم
و موهبتی جسیم شمرند و شکر عطیت ربانی و شرط خدمت سلطانی بواجبی بجای آرند و در وظایف دعای
دولت و ثنای حضرت سلطنت شعاری که عواید آن همه بدیشان عاید باشد بیفزایند و بشارت قدوم
موکب او که سبب آسایش ایشان و آرامش آن بلاد خواهد بود مستبشر کردند و خدمت نواب او از فرایض
دین و دنیا و موجبات رضای مولی دانند و مال و معاملات از استقبال سنه ثمان عشر و ثمانمائه بکماشتکان
ایشان رسانند و از شکایت ایشان که نکایت آن معلوم باشد توقی نمایند و بی رخصت و اجازت نواب
فرزند اعز در قلیل و کثیر هیچ کار خوض ننمایند هر آفرین که متصرف مال دیوان بوده است و در عهدهٔ
کاری از آن شروع با کماشتکان او جواب کویند تمکین نواب درکاه او لازم دانند و سر از ربقهٔ طاعت
و متابعت ایشان برنتابند چنانکه کار سلطنت او بواسطهٔ متابعت ایشان متمشی شود و فراغت و رفاغت
بمهد عدل و مرحمت او زیادت کردد و میامن آن موجب دوام ایام پادشاهی باشد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر حالات و حکایات و وقایع و حوادث سنه ثمان عشر و ثمانمایه الهجریة الهلالیة

ذکر حرکت رکاب همایون حضرت سلطنت شعاری بعزیمت قشلامیشی بجانب سرخس و رایات همایون حضرت بایسنغری خلد الله تعالی ملکهما بجانب ابیورد و طوس

چون فصل زمستان بآخر کشید و مژدهٔ بهار بدلها رسید خاک زمین از تف جمرات آتش دل کرم و خوش مشام

مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمد و مرغان در مرغزارها با آواز رکاب همایون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در منتصف ذی الحجه سنه سبع عشر و ثمانمایه از دار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات بر عزیمت تفرج و تصید بطرف سرخس در حرکت آمدند بیت فلک بنده فرمان ملک مدح خوان

قضا کارساز و قدر پیشکار ∴ هدایت قلاوز ظفر یوزجی ∴ سعادت سنکورجی و اقبال یار ∴

زتاید لشکر نصرت سلاح ∴ ز رفعت کلاه و رحشمت شعار ∴ شکارکنان چند روز در آن صحاری گذرانیدند

چون رای پادشاه نشاط شکار کرد ∴ اول بلطف صید دل روزگار کرد ∴ وانکاه چون بمرکب دولت سوار شد

بر خسروان روی زمین افتخار کرد ∴ در بیست و ششم ذی الحجه مذکور حضرت مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانبان

المختص بمزید عنایه الرحمان بر آرزن خلعت ابهت و کامکاری فرازنن بلندهمتی و بختیاری ثمره شجره دولت و نهال

باغ سلطنت واسطه عقد پادشاهی و گل بوستان فضل الهی معز الحق والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر بهادر

خلد الله ملکه براه تصید و تنزه بصوب ابیورد عنان گرای شد و جمله راه بصید افکندن و جانور برانیدن مشغول

هر جانور که از سر دستش کشاد یافت ∴ مرغان چرخ را همکی تا رو باز کرد بیت

هر مرغ در هوای ولایش که بال زد ∴ دامش کرند و بسمل او اختیار کرد ∴ و چون تجدید مالک

معاملات آن دیار چنانچه ذکر آن گذشت تعلق بدیوان خاصه حضرتش گرفته بود بجهة استمالت خواطر

و ضبط مصالح بران دیار گذری فرمود اهالی امصار از اقطار بیشارت قدوم مواکب عالی لا زال عالیا

که سبب آسایش و آرامش آن بلاد بود مستبشر گشته شرایط استقبال بجای آوردند و چون در ذات

همایون حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان مظهر تا پیدا رحمانی مظهر عواطف و مراحم رحمت رحمانی

لطیفه الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و از نحوی آیت ان الله یأمر بالعدل

والاحسان با خبر و بشعار التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله مستعر و بنص ان الارض لله یورثها

من یشاء من عباده والعاقبه للمتقین متعین عموم خلایق را از وضیع و شریف قریب و بعید اقاصی و ادانی

از حسن اشفاق و مکارم اخلاق و اشاعت معدلت و افاضت مرحمت در ظل رافت و کنف عاطفت

آورد اختلالی که باحوال آن دیار راه یافته بود بانواع عنایت و رعایت منجبر گردانید و بعد از چند روز

که در آن نواحی گذرانیدند بر عزیمت معاودت عنان آسمان سای منعطف گردانید و ازین طرف رایات حضرت

سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بفرخی و سعادت بخرمی و ظفر رکاب گیتی پیمای بجانب

عرصه بادغیس معطوف فرموده هوا و زمین آن نواحی را مشرف و مفتخر گردانید در ین اثنا امرا که بجانب

خوارزم رفته بودند با امیرشاه ملک چنانچه ذکر آن گذشته است در اول محرم الحرام سنه ثمان عشر و ثمانمایه

باردوی همایون رسیدند و احوال بلاد خوارزم و آن نواحی بهر رای و دولت امیر اعظم امیرشاه ملک بر نهج استقامت

قرار یافته بعرض همایون رسانیدند در ین اثنا امیر حسن کا که باسم رسالت پیش قرا یوسف رفته بود

از آنجا مراجعت نموده باردوی همایون رسید و در چهاردهم محرم مذکور امیر اعظم امیرشاه ملک

باردوی همایون ملحق گشت هم در ین روز چهارشنبه محرم مذکور عبرات زلال از چشمها سحاب بگشاد

و باران مدرار مدت یکشبانروز چنان بقوت آمد که اکثر کاریزها انباشته شد و در وادیها رودخانها

روان گشت و در اکثری از بلاد خراسان در آن روز باران بارید و در اواسط صفر ختم بالخیر والظفر خبر

وفات دندی سلطان از ششتر برسید روز دیگر حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

امیر توکل برلاس را مقرر فرمود که بولایت فارس پیش امیرزاده اعظم اعدل سلطان مظفر الدین

ابرهیم رود و در ربیع الاول سنه المذکور حضرت سلطنت از ییلاق عزیمت دار السلطنه هراة فرمود در بیستم منه بباغ زاغان نزول فرمود

ذکر بناء قلعه دار السلطنه هراة

اهل بصیرت در هر قرنی بر مقتضی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین دنادخار یادکار بسندیدن سعیها

نموده اند تا بعد ان و اسطه بدل جسم فانی اسم باقی یافتند و بر ضمایر صنادید جهان و خواطر قدوم زمان

پوشیده نماند است که بنیاد همه دولتها بصدمات سیلاب فنا تزلزل و ارتفاع همه بناها بسطوت

تندباد زوال بانخفاض تبدل می یابد خردمند بینا دل و هوشمند کامل راکرین ترشغلی و بسندیده تر عملی

آن است که در تشیید بنای کوشید که اسم علو و رسم سمو آن در جریده ادوار و دیوان روزگار

جاوید ماند و نقوش زیب و زینت و اصطناع محاسن و میامن آن از صحیفه لیل و نهار و سقف سرای جهان

شعاری م

بادغیس

بلند و م

519

تا بنیاد محو نگردد و مهم ترین کاری و بهترین یادکاری آنکه در چمن ایام نهالی نشاند و در گلشن شهور و اعوام
شاخی کارد که هر که آنرا ناظر شود از آن شکوفهٔ ناضر نسیم راحت استنشاق کند و ثمرهٔ آن ویرا نافع آید
در باب کنون که دولت هست بدین   بنابرین مقدمات حضرت با رفعت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در شهور سنه ثمان عشر و ثمانمایه بتشیید بناء حصنی حصین رصین و تشیید اساس
قلعهٔ منیع رفیع که در استواری باسد سکندری دعوی برابری بل تصلف برتری نماید   نظم
حصنی حجرش جواهر پاک   اصلش چو زمین ستون افلاک   در دار السلطنه هراة صانها الله تعالی
عن الآفات و البلیات اشارت فرموده   ان آثارنا تدل علینا   فانظروا بعدنا الی الآثار   آثار مآثر و مفاخر
حضرت سلطنت شعاری طراز تواریخ ملوک و سلاطین است مقامات و مقالات اصناف الطاف و انواع اصطناع
که در باب رعیت و رعاة فرموده و می فرماید فسانهٔ فریدون منسوخ کردانید نامهٔ نوشروان در طی
نسیان آورد   نظم   کسری عادلست کامد بخت باز ∴ عقل ار چه مبطل قول تناسخ است ∴ اگر چه
امروز عرصهٔ فسحت چون مملکت از سرحد ختای تا دیار عرب و از اقاصی هند تا حدود روم و افرنج است
و تختگاه ممالک ایران و توران را بر فرزندان قسمت فرموده رجا بفیض فضل الهی وثوق که توابع و مضافات
آن که عبارت از ربع مسکون است منسخر امر و فرمان بندگان و هواخواهان دولت گردد و آن قلعه است
بر دیوار شمالی شهر هراة که در زمان ملوک کرت ملک فخر الدین ساخته بود و بحصار اختیار الدین موسوم گردانید
و نوکر او محمد سام درین قلعه امیر دانشمند را که از امرای معتبر خدابنده الجایتو سلطان بود بقتل آورد
چنانچه این قضیه بموضع خود شرح داده آمده است و در وقتی که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
شهر هراة فتح فرمود فرمان داد تا دیوارهای شهر خراب گردانیدند اما قلعه بمعتمدان خود سپرد و بعد
از چندگاه حکم فرمود که میان قلعه و دیوار اصلی شهر فاصله پیدا سازند تا قلعه را سرکوبی نباشد
قریب پنجاه گز دیوار را از جانب شرقی قلعه بزمین رسانیدند مقدار هفصد هزار مرد بنسخه آمده است
که در وی کار کردند تا خراب شد و بعد از آن که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه تخت
مملکت را وداع فرمود حضرت سلطنت شعاری باز شهر هراة دیگر باز عمارت فرمود چنانچه ذکر آن

ذکر آن گذشته است درین تاریخ همان حصار قدیمی که بر روی خاک بخشت خام بر آورده بودند بسنگ
و آهک و گچ و آجر حصاری که بر بسیط خاک بنایی بدان حصانت در هیچ مملکت نشان نداده اند بتکلفی هر چه
تمامتر بر آوردند چند بیت در مدح شاهزاده در صفت قلعه و تاریخ عمارت آن گفته شد و بعضی ازین ابیات
بکاشی بر کتابهٔ قلعه ثبت است   قصیده   ایا بادشاهی که بر روی دفتر ∴ کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر
خداوند ملک و بزرگی و دولت ∴ خداوند شمشیر و دیهیم و افسر ∴ خدیو جهان بایسنغر که گیتی ∴ ندید و نه بیند چو تو [illegible] پرور
جهان را تو آن جوهری در معانی ∴ که هستند نه چرخ اعراض جوهر ∴ سر تیر ترا بین این سیر طارم ∴ ضمیر ترا گشته خورشید چاکر
زهی ذات تو عین اقبال دنیا ∴ خهی دور تو راحت ملک و کشور ∴ قرین تو هرگز ندیده زمانه ∴ نظیر تو هرگز نزاده ز مادر
باندیشه اندر نگنجد مدیحت ∴ که مدحت تمامست و اندیشه ابتر ∴ ترا گفتن مدح دشوار باشد ∴ که هر چیز گویند از آنی فزونتر
حدود جلالت ز افلاک بیرون ∴ سپهر کمالت ز ادراک برتر ∴ نه افهام را عقد معنیت مدرک ∴ نه اوهام را کنه ذات مصور
ز حصر ثنای تو افهام عاجز ∴ ز درک جلال تو اوهام مضطر ∴ تجلی رایت کند کوه را خاک ∴ خیال نجابت کند کوه را در
ایا بادشاهی که انصاف و عدلت ∴ جهان را بنیک و ببد گشت داور ∴ خواص نفاذت برد گر بخواهد ∴ رطوبت ز آب و حرارت ز اخگر
نفاذ مثال ترا تا قیامت ∴ نهد بر جبین ملک و دولت دو افسر ∴ چو لطف تو بذل تو گشتست بی حد ∴ چو جود تو فضل تو گشتست بی مر
ز اولاد تیمورخان صحن گیتی ∴ نخواهد تهی گشت تا روز محشر ∴ از آن اصل طاهر چنین فرع آید ∴ که آید ز پشت غضنفر غضنفر
نجوید در نه بیند از موضع در ∴ بجز زر نیابند در معدن زر ∴ شهنشاه اسلام شهرخ بهادر ∴ که از عدل تو گشت گیتی منور
ز حشمت چو فوج نجومش عساکر ∴ ز رفعت بر اوج سپهرش معسکر ∴ جهان قطره و همتش بحر زاخر ∴ فلک ذره و خاطرش شمس انور
باولاد او باد عالم مزین ∴ باخبار او باد گیتی معطر ∴ شهنشاه الغ بیک و سلطان ابراهیم ∴ که هستند شایستهٔ تخت
یکی را نشاندست بر تخت توران ∴ دگر کرده از بهر ایران مسخر ∴ شدن روشن از هر دو چشم زمانه ∴ یکی شمس ملک و دگر ماه کشور
جهان پادشه بایسنغر که قدرش ∴ برفعت ز اوج سپهرست برتر ∴ بچهر منوچهر و فر فریدون ∴ بآیین جمشید و رسم سکندر
کمین چاکر بزم او گشته خسرو ∴ کمین خادم خلق او هست عنبر ∴ رخ زر ز دستش شود زرد در کان ∴ ز طبعش بجوشد دل بحر در بر
ندارد همی ابر با دست او پای ∴ وگر خود کشد سر بگردون اخضر ∴ دگر شور غمش خردمند و عاقل ∴ که در جیب او بود عالم محقر
دگر شاهزاده جوجوکی محمد ∴ که شد آیت حق بدیشان مشهر ∴ همه ملک را مستحق اند و لایق ∴ همه تاج را مستعد اند و در خور

خاک

افسر

بدین نغ صفدر که اندر معانی ∴ جو ایشان بنا ورد ایام دیگر ∴ تفاخر نمایند دین الهی ∴
تظاهر فرآیند شرع پیمبر ∴ کسی را که اولاد این گونه باشد ∴ بود ملک در خاندانش مقرر ∴
بماناد شه شاهرخ تا قیامت ∴ بر احباب میمون بر اعدا مظفر ∴ بود ملک دنیا بدولت مسلّم
شود جاه عقبی بطاعت میسّر ∴ نهادند بنیاد این حصن عالی ∴ بمیمون زمان و بفرخنده اختر
ربیع دوم صاد و یح ز هجرت ∴ که رفته ز بطحا بیثرب پیمبر ∴ ز تاریخ اگر نیفکنی چار صد را
شود سال او هم ز تاریخ اظهر ∴ بوضعی نهادند اول هری را ∴ که شد پنج دروازه او را مقرر
همان پنج در پنج برج حصارش ∴ ببین و بدان جمله در ضرب بشمر ∴ دلیل ثبات بنایش بد این نیز
اگر خرده دانی در این نیز بنگر ∴ زیادت شود لیک فانی نگردد ∴ که دایر بود این عدد تا بمحشر
مهندس نهاده درون و برونش ∴ قصوری مقرنس بروجی مدوّر ∴ معماریش فخر آورده انجم
بسرکاریش جاه افزوده لشکر ∴ ز روی لطافت چو ایوان کسری ∴ ز راه حصانت چو سد سکندر
بنای کمالش چو ایوان کیوان ∴ بزلزال دوران نگردد متغیّر ∴ ورا از حوادث زیان نیست آری
حوادث فلک را نباشد زیان گر ∴ سراپای او جمله زیب است و زینت ∴ ز وا آیای او جمله زرست و گوهر
نهادش چو جا نیست در جسم ارکان ∴ سوادش چو نور است در چشم اختر ∴ چو خورشید رای زرین تو کرده
بیک دم ز دن عالمی را منوّر ∴ الا تا زمان و زمین هست بادا ∴ زمانت متابع زمینت مسخّر

ذکر استمالت نامه که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه بامیرزاده احمد فرستاد

امیرزاده امیرک احمد بعد از قضیه که در حوالی اندکان بوقوع پیوست و موسیکا و محمد تابان و علی قوچین بقتل رسیدند چنانچه ذکر آن گذشته است از امیر و امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان متوهم گشته بجانب کاشغر رفته بود بعزیمت آنکه پیش محمد خان پادشاه مغولستان رود حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه نوکر او توکل را در شانزدهم محرم الحرام سنه ثمان عشر و ثمانمایه بدان طرف روانه فرمود با استمالت نامه که مضمون آن اینست

اطال الله تعالی فی خلود السعادات الابدیة و حصول المرادات السرمدیة وفور سلام و صنوف تحایا که نسایم آن از مهب از فیض سحاب اشفاق باشد و بریاض نفحات حفاوت گذر کرده مزین بزینت مهربانی و محلی بحلیه تعطف جاودانی تامل نماید متکی خاطر عاطر و جملگی ضمیر منیر متعلق و نگران احوال و اعمال شناسد آرزومندی و تشوق بملاقات عزیز فرزندی فوق الحد والعد است توفیق ذوق تلاقی علی حسب المرام مقدر باد در شانزدهم ربیع الاول از مقام دار السلطنه هراة صورت انفاذ و رقم اصدار می یابد در حالتی که بیمن عطیات سبحانی و توفیق موهبات رحمانی معاقد مهام سلطنت بر وفق ارادت و وجه مراد بندگان درگاه موکد و مشید است والحمد لله الملک الصمد صورت حال واقعه آنکه میان او و فرزند الغ بیک بمجرد سخنان نامعتبر اهل افساد و محال اندیش ارباب عناد صورتی که متضمن ملال خاطر مقدمات حوادث و تشویش ضمایر تواند بود پیدا گشته خبر کیفیت این واقعه در مملکت عراق بما رسید بعد مسافت آن زمان بتدارک آن نپرداختیم حالا که رایات همایون بدار السلطنه هراة نزول فرمود چنین استماع افتاد که آن فرزند عزیمت مغولستان داشته بغایت غریب نمود چه کمال اهتمام و فور تعلق خاطر این جانب بنسبت برادران و فرزندان من المهد الی العهد معلوم دارد که بچه طریق مسلوک بوده و هست و همواره در تحری مراضی ایشان حسن اجتهاد بتمهید رسانیده و بر قرار بدان مناهج رسوخ و ثبات موکدیست و ثوق کامل و اعتقاد شامل که بقدمی ثابت و نیتی خالص در موقف اخلاص و منهج اختصاص زبر استظهار تمام متوجه شود تا بنای بد فرزندی که بمزید تخصیص و تاسیس موسس و مخصص شده کالجبال الراسخات والطود الشامخات ثابت و مستقیم باشد و از جاده و لا منحرف نشود این صورت از روی رعایت صله رحم و راه مسلمانی و دین داری و غمخواری حال مسلمانان و امن و استقامت امور عموم و خصوص دفع اقبال از تکلف و تصلف و حمل بر شایبه مکر و حقد عاری است جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شوند و آن فرزند را از توجه بدین جانب مانع آیند بنابرانکه حرکات ناشایست از ایشان اختیارا و اضطرارا صادر گشته مجموع را استمالت نمایند و بدانند که ما جریمه جمله را بعفو و اغماض مقابل فرموده ایم که الماضی لا یذکر حقا و ثم حقا که اذیال اعطاف و رافت بر معارق

عموم و خصوص خواهیم گسترد و در مراعات حال و مواظبت بوظایف رأفت و شفقت التفات خاطر انور و اهتمام ضمیر از هر مرعی داشت والتوفیق من عند الله تعالی زیادت تأکید حاجت نیست [illegible]

ذکر رسیدن ایلچی قرا یوسف

الزام ح

قرا یوسف در اواخر محرم سنه ثمان عشر و ثمانمایه یکی از خواص خود مردانشاه نام که در ابواب سخن گذاری شهرتی تمام و از دقایق آداب خدمت و رسم دانی حظی وافر داشت برسالت فرستاد و مکتوبی مملوا از تواضع و تذلل مصحوب او گردانید و در اثنای آن التماس نموده که اگر نواب حضرت قلعهٔ سلطانیه را بدین جانب ارزانی فرمایند از آنچه اشارت فرمایند و صواب بینند ابا ننماییم و بعد الیوم آنچه وظیفهٔ خدمتکاری و دولتخواهی بود بجای آوریم و از دقایق بندگی هیچ دقیقه فروگذاشت نشود و بر وفق فرمان مراسم انقیاد بتقدیم رسانیده آید چون مردانشاه برسید و رسالتی که متحمل آن بود بر وجهی نیکوتر ادا کرد از حضرت اعلا رایت علاو و رفعه آنرا عز اصغا و شرف استماع ارزانی داشته فرمودند که سمت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که پیوسته ایلچیان و کسان آمد شد نمایند و با دوست این جانب دوست و با دشمن دشمن باشند و بی تردد و تفکر باستظهار تمام پسر خود را پیش ما فرستند هرگاه بدین شرایط قیام نماید ما سلطانیه آن دیار تا بقلعهٔ سلطانیه چه رسد بدو ارزانی داریم و آنچه وظیفهٔ دوستی و رعایت باشد بجای آوریم

ذکر خبر وفات امیرزاده اجل امیرزاده امیرانشاه گورکان نور الله مرقدهما و تعیین کردن امیرزاده ایلانکر بجای او

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از فتح ممالک عراق عجم و فارس امیرزاده اجل بوبایسنرا بممالک ری فرستاد و حکومت آن نواحی بدو ارزانی فرمود بنا زانکه او را در آن ممالک اندک استعاشی روی نمود و چند روزی بعطف و کامرانی گذرانید روزگار جفا پیشه که بر وفای او کینه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان زد غبار مساعدت بگردانید و عقد عهد بشکست بیت

نایافته از لعل لبت توشه خویش · ندروده ز کشت آرزو خوشه خویش · از قضای ایزدی در معرض عارضهٔ ضعف افتاد چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداواه کوتاه شد و آثار ضعف و امارات ذوب پیدا گشت مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز افق عالم علوی کرد · جهان را بجز از جزر و مد و نهنگ نباید بدندان چو گیرد بچنگ · در ایام جوانی مفارقت زندگانی شاه رم ابا اختیار کرد و از دنیاء غدار بدار القرار تحویل فرمود مثنوی دریغا که آن شاه مقبل نماند · دریغا که شهزاده ایجل نماند · دریغا که از باغ شاهنشهی · نباگاه بشکست سرو سهی · دریغ آن اختر برج پادشاهی که از برج دولت و اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال نمود مثنوی چه بندی دل اندر سرای فسوس · که ناگه بگوش آید آواز کوس · خروشی برآمد که بربند رخت · ببینی جز از تخته گور تخت · در اواخر محرم سنه ثمان عشر و ثمانمایه خبر این واقعهٔ دلسوز و حادثهٔ جانگداز بدار السلطنه هراة حاها الله تعالی عن الآفات والبلیات رسید مثنوی بر جوانی او جهان بگریست · بر قدش سرو بوستان بگریست · زندگانی بماتمش بنشست · مرگ بر مرگ آن جوان بگریست · کاشکی دیده گشتی همه تن · که بخشی نمی توان بگریست · حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که وارث اعمار باد بر فوات امیرزاده اجل تاسف بسیار نمود و امیرزاده

امیرزاده م

جوانبخت ایلانکر را قایم مقام او در آن بلاد مقرر فرمود و امیر یوسف خواجه و امیر قبا شیرین و امیر عجب شیر ایتلیق با چند قشون تعیین کرده آمد که در آن حدود باشند چون خبر توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه معلوم شد امیر الیاس خواجه را با لشکرها بجانب مازندران فرستاده بودند فرمان شد که امیرزاده ابرهیم بن امیر جهانشاه با بیست قشون عزم دیگر بود و با امیر الیاس خواجه پیوسته باتفاق بممالک ری روند و آن حدود را محافظت نمایند اگر قرا یوسف متوجه آن طرف گردد مقابل روند والا در آن سرحد باشند

ذکر رفتن امیرزاده سعد وقاص پیش امیر قرا یوسف

در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه نوکر امیرزاده سعد وقاص از طرف قم رسید و عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه بسطام جاگیر خبر توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه و آن نواحی شنید پسر خود را در سلطانیه گذاشته

وقلعه را بدو سپرده و با معدودی چند کریخته بدین جانب پیش بنده آمده او را کرفته ام و موقوف کرده اینک
تا حکم همایون بهر طریق که نفاذ یابد بر آن موجب تقدیم رسانیده آید حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه
از این خبر متاثر کشته این معنی از امیرزاده سعد وقاص بغایت ناپسندیده داشت و غضب فرمود که ما بسطام را تربیت
کرده ایم و باجازت ما بدان جانب رفته است و چون دشمنی قصد او کرده بنابر استمداد و استظهار روی بولایت ما
آورده او را ببلبکی و مال و آنچه مطلوب و مقصود مظاهرت و مساعدت می باید کرد چه محل آنست که او را محبوس
و مقید سازد از این نوع ملامت و سرزنش بسیار کرد و فرمود که چون مثال واجب الامتثال برسد فی الحال
آنچه مجری رضا و خرسندی بسطام متعلق باشد مبذول دارند و اردشیر تواجی را بدین مهم نامزد فرموده بجانب
قم روانه ساخت و از بهر بسطام استمالت نامه بمبالغهٔ تمام مصحوب او کردانید چون صورت این ماجرا با میرزاده
سعد وقاص رسید بقول بعضی صاحب عصیان و اغوا و اغرای شریران مفسدان مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف
کشته بود و قابل پذیرفتن پند و مستعد بوشیدن سخن خردمند نمانده وجمعی او را بر آن میداشتند که پیش قرا یوسف
می باید رفت تقریر کردند که پیش قرا یوسف هیچ بیکسی و رای آن نخواهد بود که ما بسطام را که مدتهای مدید است
که با وجود قرب جوار با قرا یوسف دم یاغی کری میزدند پیش او بریم و او همه عمر ممنون این منت خواهد بود
بدین موجبات از این طرف مستشعر کشته روی کردان کشت و قتلغ خواجه را بر سر اغرق خود در قم کذاشته بسطام را
بند کرده با نوکران خاصه خود قریب سیصد سوار در سایهٔ عصیان و تیه ضلالت کمراه کشته متوجه جانب
قرا یوسف شد چون بانجا رسید امیر یوسف مقدم او را غنیمت شمرده بوجود او استظهاری تمام تر تصور کرد
و طمع در ملک عراق عجم مستحکم کردانید و امیرزاده سعد وقاص را دلداری بسیار نموده کفت ~
تو سروی و سوی چمن آمدی * سوی خانهٔ خویشتن آمدی * به پیش تو آریم بی کفت و کوی * اکر شیر مرغست کند آرزو
و بسطام را نیز بعد از کرفتن سلطانیه چند روز نکاه داشت و تربیت فرمود چون امیرزاده سعد وقاص دل بر اقامت آن
موضع نهاد خواست که اغرق و متعلقان را که در قم کذاشته بود پیش خود برد این معنی با امیر قرا یوسف باز نمود
امیر قرا یوسف اخی فرخ پسر امیر بسطام را با جمعی مصاحب نوکران امیرزاده سعد وقاص مقرر کردانید که بقم روند
و کسان امیرزاده سعد وقاص را بدو رسانند چون بحوالی قم رسیدند آقا بیکی حرم محترم امیرزاده سعد وقاص نیت

امیر و امیرزادهٔ اعظم سعید شهید امیرانشاه کورکان نور الله مرقده و زادهٔ عصمتها و عظمتها خاتون عاقله زاهیه
عالی همت بزرک همت بود و از حرکت امیرزاده سعد وقاص بغایت متفکر و ملول خاطر کشته در آن تاملی کرد
و از عاقبت آن باز اندیشید بر پیش خاطر آورد که ما در مملکتی بیکانه افتیم و ایشان ما را یاغی میخوانند و سعد وقاص
غلطی کرده است و پیش ایشان رفته ~ ز دشمن نباید بجز دشمنی * بفرجام هر چند نیکی کنی *
چه جوئی ز دشمن همی مردمی * ز کژدم نباید بجز کژدمی * ز شب روشنائی نخواهد کسی * کجا بهره دارد ز دانش بسی * لحظه
فلحظه شاید که قصد او کنند و بعد از آن حال ما در میان آن قوم چکونه باشد از مطارحه با نفس خویش در میان آورد
از آنجا که کمال تدبیر و فرط مکر و بعد عذر او بود تعبیه انکیخت و نوکران خود را مستعد کردانید چون آن جماعت
برسیدند مجموع را کرفته تمور شیخ و قتلغ خواجه و شیخ حسن زینه و شیخ علی زینه را که بیشتر باری بر حرکت امیر
زاده سعد وقاص بدان جانب ایشان بودند بقتل آورد ~ هذا جزاء من قابل النعمة بالکفران ~ سرهای نامردان را
آن شیرزن بدست شیرزاد نوکر خویش بپیش بندکی حضرت فرستاد و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه
و سلطانه آن زن را بدین مردانکی تحسین فراوان فرمود ~ و لو کان النساء مثل هذا لفضلت النساء علی الرجال ~ از حضرت
سلطنت شعاری امداد عنایت و افراح مبرات بدیشان واصل کشته شیرزاد را تربیت فرمود و شیر علی نوکر امیرزاده
رستم را با او همراه کردانید ایشان را استمالت و دلداری نموده بطرف قم و آن ولایت روانه فرمود والله اعلم

ذکر یاغی شدن امیرزاده بایقرا

چون قصهٔ امیرزاده سعد وقاص و رفتن او به پیش قرا یوسف چنانچه شرح داده آمد بوقوع پیوست از وقوع این حادثه
و حدوث این واقعه ممالک قم و کاشان و حوالی آن تا همدان محل فتنه و تشویش کشت امیرزاده اسکندر را
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از فتح اصفهان بر موجب شفقت صلهٔ رحم پیش
برادرش امیرزاده رستم فرستاده بود چنانچه ذکر آن کذشت بعد از آن که امیرزاده رستم او را میل کشید
حضرت سلطنت شعاری این معنی از امیرزاده رستم پسندیده نفرمود اشارت عالی نفاذ یافت که امیرزاده
اسکندر پیش امیرزاده بایقرا رود که او برادر خردتر است و شفقت او زیاده باشد و تعهد احوال او بیشتر نماید

چون امیرزاده اسکندر با بایقرا ملحق شد شب و روز در تدبیر آن بود که بچه نوع آن مملکت را بهم بر آرد
در آب و آتش صورت فتنه می جست و در خواب و بیداری طلب و آرزو میکرد اگرچه از طلبه بیابانی عاطل شده
بود در فتنه انگیزی و فساد جویی که الفتنة اشد من القتل بنیاد باز اسب و رخ طرح میداد این صورت را
فرصتی شمرده غنیمت دانست و با امیرزاده بایقرا اصلاح امور ملکی در مطارحه افکند رای و تدبیر بسیار راندند بشد
و بانواع فصول بر فصول در میان آوردند گفتند هیچ وجه خود درین سرحد نمی توان بود ساعة فساعة امیرزاده
سعد وقاص با لشکر قرا یوسف برسد و آن زمان مجال ندهد بیش از آن فکری می باید کرد آخر الامر باغوای جمعی
مفسدان شریر و اغوای قومی فتان شورانگیز بعد از تدبیر و تشاور را بسخافت عقل و سوء تدبیر این خیال کج را جود
راست کرفتند که شیراز می باید رفت و مملکت فارس بدست فرو کرفت بیت اذا اراد الله رحلة دولة
من دار قوم اخطاء التدبیرا ، و چون اقتضاء مرور دهر و استدعاء جنبش چرخ آن بود که ممالک فارس
از دست حادث در پای افتد و آن اعجوبه انگیخته اشکال فلکی و نتیجه قران نحسین در سرطان بود عظیم
موثر آمد امیرزاده بایقرا را شیطان غرور در آشیان دماغ بیضه نهاد و سکر شباب و جنون طرب اسباب تهیه
قضا و قدر او را در ورطه خطر انداخت تا قصد ممالک شیراز از میان بسته آن عزیمت در ضمیر مخمر و در دلها
مصور شد توجه بجانب شیراز مقرر کردند و باتفاق امیرزاده اسکندر عازم آن طرف شدند بیت
بهبینم تا کردش روزگار ، چه کوید برین رای نا استوار ، درین اثنا نوکر امیرزاده اسکندر مراد نلبه عاقلی
کرد و از نوکری تجنبه باصفهان رفت و امیرزاده رستم را از مکنون مکیدت و مضمون عقیده ایشان خبردار کردانید
امیرزاده رستم را چون علم باندیشه مخبط ایشان محیط شد کفت ایشان بسودای طمع سلطنت شطط و شیطنت
آغاز نهادند و مورد صفای عقیدت بخاشاک خداع و مکیدت مکدر کرده اند دفع این حادثه از واجبات است
جمعی را نامزد فرمود که بسر راه ایشان روند و سعی نمایند که عقد جمعیت ایشان از یکدیگر بکسیخته کردد و امیرزاده
اسکندر را شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرض بود و در دار القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا
قضاء و قدر نقد بر جبین کرده بار کرد مطموره مذلت و هاویه هوان افتاد تا در حوالی جرباذقان بلشکر اصفهان
بدیشان رسید و بدست الوس و اصیل بیک کرفتار آمد و او را مقید ساخته باصفهان پیش امیرزاده رستم بردند

چون این حال

چون این حال واقع شد امیرزاده بایقرا را وهنی بدین سبب در عزیمت پیدا کشته تیغ قصد در نیام توقف و تربص
در جعبه تخلف ماند بکنبد مان رسیده چند روز آنجا توقف نمود درین حال خبر مخالفت ایشان و توجه بجانب
شیراز بامیر و امیرزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم خسرو جوانبخت امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر خلد الله
ملکه و سلطانه رسید و از ترتب جیاد و سکالش اضداد آگاه کشت ارکان دولت و اعیان حضرت خود را جمع کرده
قرعه مشاورت انداختن کرفت بعد از استشارت و تامل و کنکاج و تدبیر صواب چنان دیدند که روی بتقدیم
ابواب حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اهبت صلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز غنا داورند
جمعی از نوکران امیرزاده اسکندر در شیراز مانده بودند مثل ردوان و سونج خواجه و فرید باشلق از ایشان
متوهم شدند که نباید فتنه انگیزند و خروجی کنند مجموع را بند کردند و مصاحب پیر علی بسر دینار بجانب خراسان
روانه کردانید ایشان چون بجان حبش رسیدند میانه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان فرصتی یافتند و پیر علی بسر دینار
را بقتل آوردند و متوجه جانب امیرزاده بایقرا شدند چون انجا رسیدند و او را برتاتی ملامت و بر تعجیل تحریص
نموده بانواع تحریک او کردند بیت جهانگیری توقف بر نتابد ، جهان آنکس برد کو بر شتابد ، تا بار بجهت
کشته عازم شیراز شدند و از طرف شیراز امیرزاده جوانبخت امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر خلد الله ملکه
لشکری ساخته کرده ایشان دل بر مقاومت نهاد و مستعد و متسم جنگ کشته روی براه آورد در حوالی
بیضا سواد طرفین بهم رسیدند جنگ را ساختند و نبرد را آماده کشته بیت همه تیر بنشاندن بسان ارش بو
همه تیغ کشیدند چو رستم دستان ، سنان کرفته و اندر کمان نهاده خدنک ، عنان کشاده و از بهر جنک بسته میان
امیرزاده بایقرا درع عصیان در پوشیده سپر خلاف در روی کشیده قاعده مروت از میان برداشته طریق
خلاف بر کرفت مصراع دو روبه صف در آن صف در کشیدند ، نفیر نای و خروش کوس آشوب صدا در طاس نکون
کردون انداخت و آواز نعره و فریاد نقیه بر و بن و قبه چرخ برین رسید مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران
معرکه آهنک جنک کردند بیت از غریو کوس شد سقف هوا پر مشعله ، وز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله
جوش خروش از لشکرگاه بر آمد و صدای نعره مردان در کوه و صحرا افتاد اهوال قیامت و اشراط ساعت
روی نمود و خوفی و ترسی عظیم در خلایق اثر کرد درین اثنا بعضی از نوکران امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر مثل

شیخ حمزه و مسعود شاه شول و غیره منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره نوکران امیرزاده بایقرا منخرط شدند متمردان در روی مخدومزاده خود تیغ عناد آختند و تیغ خلاف کشیدند غیر از جون الی جشمه و لا راعین حق نعمت و لا معتصمین من الجفاء و الوفاء بنعمه امیرزاده بایقرا دندان طمع در ملک شیراز فرو برده شست آرزو بجام همت بکشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده ابتدا از طرفین کشش و کوشش بسیار کردند و مقابله و مجادله بی شمار اُفتاد تا بجدی رسید که امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر خلد الله ملکه را مجال توقف نماند عنان از میدان جنگ برتافته متوجه جانب ابرقوه شد بیت
نه یکسان بگردد سپهر بلند • گهی شاد دارد گهی مستمند •
و امیرزاده بایقرا عنان بجانب شیراز تافت خبر این واقعه بامیرزاده رستم رسید امیرزاده اسکندر را که خمیرمایه آن فتنه و ماده آن آشوب بود بقتل رسانید و چون امیرزاده بایقرا بشیراز رسید مفسدان فتنه انگیز و فتانان فسادجوی از خسایس الناس و مردم اوباش بر خود جمع کرد و نمیدید بیشد که سطوت باس و صولت قهر و بطش حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ایام سلطنته دمار از نهاد آن ناکسان برآرد

ذکر عزیمت حضرة سلطنة شعاری خلد الله تعالی سلطانه بجانب فارس کرت دوم

چون خبر مخالفت امیرزاده بایقرا جنانچه شرح داده آمد ببارگاه همایون که قبله آمانی و مقصد آمال آمال است انها کردند و اعیان حضرت و ارکان دولت حال تمرد و عصیان و امارات بغی و طغیان او عرضه داشت و انحراف از جاده طاعتداری و سلوک طریق کفران نعمت و بغی بموقف عرض رسانیدند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه همت و عزیمت بادشاهانه بر تدارک و تلافی آن حال موقوف و مصروف کرد اند و رای جهان آرای که صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات و ذریعه فتح باب جهانستانی و مفتاح عالم کشایی بیت
که رای روشنت نه کلید جهان بود • در کام قفل سکندر نهاد •
چنان اقتضا فرمود که پیش از آن که او را قوتی پیدا کرد و شوکت و عدتی روی نماید تدبیر دفع آن جادر شد می باید اندیشید مثنوی
درختی که اکنون گرفتست پای • بنیروی شخصی برآید ز جای •
وگر همچنان روزگاری هلی • بگردونش از بیخ برنگسلی •
سرچشمه شاید گرفتن بیل • چو پر شد نشاید گذشتن به پیل •
امیر جلال الدین فیروزشاه را

باجند قشون مرد آراسته مقرر فرمود که از راه یزد بروند و در ابرقوه بمخدوم و مخدومزاده عالمیان ابرهیم سلطان بپیوندند و باتفاق در ازالهٔ خلل آن نواحی و اراحت علل از اطراف کمر انقیاد و امتثال ببندند و امیر اعظم امیر شاه ملک را با لشکرها مقرر کرد اند که بر عقب جماعتی که بیشتر بجانب ری رفته اند روانه گردد و امیر شیخ لقمان برلاس را بجانب قیلاق فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع کرده اند با اردوی همایون رسانند و باقی اطراف ممالک فرمانها بدعوت عساکر اصدار فرمود بیت
فرستاد نامه بهر کشوری • بهر نامداری و هر مهتری •
در اندک مدتی لشکر بسیار با استعداد بی شمار جمع شد شعر
چو شد کار لشکر همه ساخته • وز نشان دل شاه پرداخته •
رایات خورشید فر لا زالت خافقه بالظفر در هفدهم جمادی الآخر سنه ثمان عشر و ثمانمایه از دار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات سر بگردون افراخته بیت
ز لشکر همه کشور آمد بجوش • دگیتی برآمد سراسر خروش •
بشبگیرگاه خروش خروش • ز هر سو همی داشت آواز کوس •
و موکب همایون زیادت از عدد شهب و قطر سحب برهیاتی که از هیبت آن شیر در زمین چنگال و عقاب از هوا پر و بال بیفکندی در حرکت آمد بیت
بجنبش جاش با نفرسان ختنی • طبب البر بحر امن سلاح •
بر عدد لشکرش وقوف ندارند • جهر کشاینده تقبن و کاترا •
طاقت یکموج او کرا است که طوفان • صد بلیات بود و فوطه دادجابرا •
چون بمزار متبرک شیخ الاسلام احمد جام رسیدند جاسوسی از قرا یوسف در میان لشکر گرفتند و بعد از تهدید و وعید اعتراف نمود احوال آن طرف از و معلوم گشت هم در آن ایام نوکر امیرزاده اعظم اعدل کامکار فیروزبخت دولتیار سعادت شعار مغیث الحق والدنیا و الدین الغ بیک گورکان خلد الله تعالی ملکه رسید و خبر رسانید که محمد خان بادشاه مغولستان دعوت حق را لبیک اجابت زده از مجامع انس بحظایر قدس پیوسته و نبیره خضر خواجه نقش جهان بسر شمع جهان را در آن دیار قایم مقام او در سلطنت نشانده اند بیت
فراوان غم و شادمانی شمرد • برفت و جهان دیگری را سپرد •
جهان را چنین است ساز و نهاد • یکی دست بستد دیگر بداد •
یکی را دهد لهو و شادی و ناز • یکی را دهد رنج و آز و نیاز •
ندانش همی روند بالاش کین • چنین آفریدش جهان آفرین •
یکی را برد دیگری آرد بجای • جهان را نماند بی کدخدای •
حضرت سلطنت شعاری در ثالث رجب المرجب هوا و زمین عرصه نیشابور بغبار مواکب و نعال مراکب مکلل و مهلل کرد اند چون بحدود بسطام رسیدند امیر علی کیا از امل و ساری از روی هواخواهی و خدمتکاری

برحسب صفای عقیدت و خلوص طویت کمر فرمان برداری و مطاوعت بسته بشرف زمین بوس و تربیت و عنایت
مخصوص گشته سیم در آن ایام بجهت ترتیب لشکر اجازت مراجعت یافته بولایت خود معاودت نمود و امیر اعظم
امیر شاهملک که بیشتر رفته در آن ایام در حدود مازندران بود بجهت آنکه زودتر بلشکرهایی که قبل ازو رفته
بودند بپیوندد اجازت خواسته در هفدهم رجب بتعجیل متوجه آن طرف گشت در بیستم رجب امیر حسن کیا از قلعهٔ
فیروزکوه ببندگی حضرت رسید و صدق طواعیت و خدمتکاری و خلوص اذعان و فرمان برداری باظهار رسانید
در ششم شعبان المعظم نوکر امیر منصور برادر بسطام از اردبیل باردوی همایون رسید و مشرف بساط بوس
دریافت و بعرض نواب کامیاب رسانید که قرا یوسف در حوالی تبریز نشسته است در آن ایام حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چنان مقرر فرمود که لشکرها متوجه شیراز گشته چون بدار الامان
اصفهان رسند امیرزاده رستم با لشکرهای خود بدیشان ملحق گشته عازم شیراز شوند و ایلچی دیگر پیشتر پیش مخدوم
و مخدوم زاده جهان و جهانیان مظفر الحق والدین ابراهیم سلطان فرستاده بود که امیر جلال الدین فیروزشاه و لشکر
آن جانب متوجه شوند چنانکه بوقت رسیدن باقی عساکر منصوره نصرهم الله تعالی بمقام کوشک زرد بیکدیگر ملحق
شوند و باتفاق عازم شیراز گردند بر موجب فرمان همایون از طرفین متوجه گشته در قصر زرد بهم رسیدند
برین گونه رفتند تا قصر زرد   ز گرد سپه شد جهان لاژورد   چون لشکرها بیکدیگر ملحق شد متوجه جانب شیراز شدند
خبر شد بشیراز کامد سپاه   ازان بیش کاندر بیابان گیاه   از وصول این خبر امیرزاده بایقرا در مضیق تفکر و طریق
تحیر فروماند سپاه غم و اندوه بر صحن سینهٔ او استیلا یافت و اندیشهٔ ثابت قدم که دفع تدبیر نبود در ساحت
ضمیر او جای گرفت فاما بطریق تجلدی خود را میداشت و با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد و با اصحاب
و اعوان خود میگفت این فوجی است از عساکر حضرت سلطنت شعاری که بدین طرف نامزد فرموده و ایشان
آوازهٔ رسیدن رایات همایون بجهت تخویف ما در میاندازند چون امیر و امیرزادهٔ اعظم ابراهیم سلطان بهادر و
امیرزاده رستم و امیرزاده رستم و امیر جلال الدین فیروزشاه با عساکر منصور برسیدند امیرزاده بایقرا حصار دیوار
حصار را ملجا و گریزگاه و مأمن و پناه ساخت   صبح تیغ چو از نیام بتافت   آفتاب آسمان حصار گرفت
و ازین طرف رایات همایون در نهم شعبان بظاهر قم نزول فرمود و در چهاردهم بلدهٔ کاشان محل و مقام اردوی اعلی گشت

و در بیست و یکم

بیست و یکم دار الامان اصفهان مضارب خیام و مرکز اعلام شد روز دیگر نوکر امیر و امیرزاده سعادتمند ارجمند
ابراهیم سلطان خلد ملکه از شیراز برسید و خبر رسانید که امیرزاده بایقرا در شیراز نشسته است بود و آن خبر عزائم
پادشاهانه که همنشین فتح و ظفر و قرین قضا و قدر است از موضع دست همیار بر عقب ایلغار بجانب شیراز در حرکت
آمد و پای در رکاب فلک سای و زمین پیمای آورد و ابروار بر تند باد شبرنگ کوه نورد سوار گشت سمندی
که سر امثال بروز خبردار پیروز کنیش   و در عنانش از بس بجی بکبر دپای باد   گاه بر تیغ کهسار چون نخجیر بشتاب میجست
و گاه برروی آب بسان ماهی شنا و ری میشدند در جستن دست صبا بعنانش نمیرسید و نه در رفتن پای کیمیا رکاب
او میسود سپاه نصرت بر یمین و حشم ظفر بر یسار متوجه شیراز گشت در ثالث رمضان المبارک عمت میامنه رایات
نصرت شعار و کوکبهٔ ظفر بکار و اعلام فتح پیکر و چتر فرخ اختر نظاره شیراز رسیده سراپردهٔ همایون
باز کشیدند چون امیرزاده بایقرا وصول رایات همایون و مواکب منصور بتحقیق نوشت ببدیهه رای بی اعمال فکرت
دانست که روی آینهٔ مقر و مفر از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریک است و راه خلاص و نجات اضیق من باب
الابر و صدر اللئیم حیله و روباه بازی مفید نیامد و در میدان جنگ تاب مقاومت ندارد بر اهل خرد پوشیده نباشد
که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی برابری نتواند کرد و عصفور حقیر بنیت با باز اشهب دم مساوات
نیارد زد و روباه عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند آمد و خفاش شب کرد تاب چشمهٔ پر نور خورشید روشن ندارد
جو دریا بموج اندر آید زجای   ندارد دم آتش تیز پای   درفشیدن ماه چندان بود   که خورشید تابنده پنهان بود
در حال بی نظمی امور وغا و ترتیب اسباب هیجا شمشیر و کفن گرفته نوکر خود قشلاق را بحضرت با رفعت مخدوم
و مخدوم زاده عالمیان امیرزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم نوباوهٔ باغ شاهی و گل بستان فضل الهی نور حدقهٔ
سلطنت و نور حدیقهٔ خلافت مغیث الحق والدنیا والدین بایسنغر بهادر خان اظال الله فی دوام سعادات الدارین
اعماره غایة الاعمار و بلغه الی نهایة الامانی والآمال فرستاده طلب شفاعت نمود   که با امید عفو جهان پادشاه
که از بنده آید همیشه گناه
پشیمانم از کار و کردار خود   درین داوری یار من بود بد   قضاء خداوند پروردگار   چنین بود با خسرو تاج دار
کنون بنده ام تا چه فرمان دهی   و گر تیغ بر تارکم می نهی   بپیچم سر از حکم و فرمان شاه   خوشا کشتنی را ببخشد گناه
امیر و امیرزاده جوانبخت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از روی مدرت و شفقت و مرحمت شفیع گشته در بندگی حضرت

اعلاه اعلاه الله تعالی عرضه داشت که اقدام بر امثال این افعال از بایقرا بدیع و صورت این تجاسر از و منکر
و شنیع است اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح اصرار ننماید آینه عفو و صبح فروغ ندهد
و نیکرا احسان در معرض استحسان نیابد ــ ز ابتدای دور عالم تا بوقت بادشاه · از بزرگان عفو بود پیشه از فرودستان گناه
هیچ لطیفه از خصایص ایشان اعمال و اهمال را امجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش
واقف شوند و هنگام آن که از در توبت و انابت در آیند و بقدم اعتذار و استغفار بیایند توبه قبول
کند و جرایم و آثام ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور الآیه وَمَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ
مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ · بتوقیع · عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ · موشح در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که
اذا ما انت من صاحب لك زلة فكن انت محتالا لزلته عذرا روشن و هویدا گردد اکنون اگر شاه اجازت
فرماید او را با تیغ و کفن بدرگاه حاضر کردانم حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
شفاعت لبند طول الله عمره قبول فرموده ملتمس او را باجابت مقرون کردانید و از مصحف اغماض
و سوره اغماض آیت لا تثریب علیکم الیوم برخواند و حسن سیرت و بقاء سریرت این پادشاه جوان دولت
جنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را ماده عزت عین فرض داند و التزام طرق مکرمت
فاسح را که نگاه حشمت و جاه در زمره کرم دین و فرض است ــ و اذ رکوة الجاه و اعلم بانه
لمثل زکوة المال تم نصابها · امیرزاده بایقرا در پنجم رمضان سنه ثمان عشر و ثمانمایه شرمسار و خجل از شیراز
بیرون آمده بدبساط بوس حضرت اعلا مشرف شد حضرت سلطنت شعاری جناح مرحمت و رافت همای
وار بر سر او گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر زلات و هفوات او پوشانید از سر نواد رخطیات و سوابق
عثرات او برخاستند از گذشته درگذشت اهالی آن مواضع مجموع سر بخط فرمان نهادند و پای بر جاده
هوا و ولا بداشتند و حضرت سلطنت شعاری بعد از ظفر بر مراد و قمع و قهر اضداد غبار از دو سه تن که بنای مصلحت
عام ایشان اساس خاص کرده بود دیگر هیچ فردی را از افراد بردو دلی و دو هوایی مواخذ نفرمود چنانکه از
فرط کرم و حسن اعضاء او سر نبی همکنان بنواخت و بزیادت سیورغالات و انعامات مخصوص کرد و سعادت
استسعاد از روی کار ایشان برداشت تا جمله در مشرع عذب امان و مربع خصب امن آسوده می باشند و دوام

از خصایص بادشاهان و ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که لم یزل و لایزال با کمال عزت و جلال بجرایم و اوزار بندگان گنه کار نمرده ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان اهمال

دولت و شمول نعمت آن حضرت از خدای عز و جل میخواهند و فرط آن معدلت و فیض آن عاطفت اقتضا می کند
که تا نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان و ضبط دیوان حضرت سلطنت شعاری خلد الله ملکه آید ان شاء الله

ذکر حالاتی که بعد از واقعه امیرزاده بایقرا در آن حدود بوقوع پیوست

چون خاطر همایون از قضیه امیرزاده بایقرا فراغی یافت روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد
و زجر متعدیان و قمع مفسدان آورده امور سلطنت آن دیار که سمت اندراس پذیرفته بود و از جاده استقامت
مایل و منحرف شده بقدر انتظامی پذیرفت بار دیگر بعدل شامل حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه
کار عالمیان عموما و خصوصا اهالی فارس رونقی و طراوتی گرفت امیرزاده بایقرا چون از حرکت خود شرمسار بود
و مجال ملازمت نداشت و نیز محل اعتماد نمانده بود و مردم بدنفس شر و فتنه انگیز بسیار در رای اعلا صلاح در آن
دید که او را بطرف قندهار و گرمسیر روانه فرماید تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قید و باشد چون امیرزاده
بایقرا را بدان جانب فرستادند اردوی همایون باندرون شهر شیراز در آمد و فرمان قضا مضا و حکم قدر
نفاذ یافت که امرای هزارجات و تومانات و قشونات با عساکری که در اهتمام ایشان بود بجانب علیخواره روانه
شوند امیرزاده کارشاه و امیر نوشروان با تومانات بر ایلغار بطرف قلعه سفید و شولستان و آن نواحی متوجه
شدند و امیرشاه ملک با تومانات خود ایلغار بطرف شبانکاره و دارابگرد و امیرزاده رستم بن امیرزاده
عمر شیخ بهادر بدار الامان اصفهان چنانچه بیشتر مقرر شده بود و حضرت سلطنت شعاری چند روزی
بلده شیراز را محل اقامت ساختند اصول و امرای لرستان و شولستان صورت اطاعت و دولتخواهی بدست
درگاه اعلا بجای آوردند و با پیشکش و خدمتی متوجه درگاه آسمان سای که بحقیقت کعبه آمال صاحب
دولتان و قبله اقبال مقبلان نشت گشتند ملک گرگین از ولایت لار احرام کعبه آمال بسته از راه اخلاص
هواخواهی و خدمتکاری بدرگاه جهانپناه حاضر شد هر کس که در آن ممالک اسمی و رسمی داشتند بجملگی
متوجه اردوی همایون گشتند و بشرف بساط بوس مشرف شد حضرت سلطنت شعاری از اصول
و فروع هر یک علی حسب تفاوت اقدارهم و تباین مقدارهم فراخور خلوص عقیدت و حسن عبودیت بعواطف

ومراحم وانعام واکرام محظوظ وملحوظ کردانید ومرارت وحرارت رعبی که در صمیم قلب ومذاق روح
ایشان در قضیهٔ امیرزاده بابقرا متمکن کشته بود بجلاب ترحم وکشکاب رحمت ورافت ازالت آن لازم
شمرد تا مطمئن ومستظهر کشته باوطان وبلدان خود مراجعت نمودند حضرت سلطنت شعاری پیشتر ایلچی بجانب
ششتر فرستاده بود چون بششتر رسید سلطان ویس ولد شاه ولدبن شاه زاده شیخ علی بن سلطان
اویس ولد شاه ولدبن شاه زاده شیخ علی بن سلطان اویس ایلچی را اعزاز واحترام تمام نموده ایلچی خود مصاحب
اوبیش بندکی حضرت فرستاد اظهار اذعان وانقیاد نموده طریقهٔ خدمت وتواضع مرعی داشته با خدمت
وپیشکشی مناسب در بلدهٔ شیراز بمحل عرض رسید حضرت سلطنت شعاری نیز ایلچی اورا تربیت وعنایت فرموده
اجازت معاودت داد واردو باقی رمضان در بلدهٔ فاخرهٔ شیراز حرسها الله بالاعزاز کذرانیدند چون ماه روزه
بآخر رسید وپیکر میمون هلال شوال از صحیفهٔ چرخ آبنوس رخ نمود وساکنان ربع مسکون از قدوم غرهٔ
غرای عید رایات نشاط وطرب برطاق اکلیون افراشتند — روز طرب رخ نمود روز بپایان رسید
رایت سلطان عید بر سر میدان رسید ، حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بجهت اقامت
صلوة عید که از معظمات شکوه دین وشعار اسلام است عزیمت مصلا فرمود — خوشا نسیم مصلا وآب رکناباد
غریب را وطن خویش می برد از یاد ، اهالی شیراز در آن صورت وشوکت وعظمت متحیر ماندند از ممکنی وجود
ممکنان فریاد وآشوب بچرخ کاه چرخ زرین کلاه رسید زبان بدعا وثنا کشاده کفتند — طلوع کوکب عید بر تو میمون باد
که هست طلعت تو بر جهانیان میمون ، مخالف تو چو ماه از محاق در کم وکاست ، ولیک دولت تو چون هلال روز افزون

ذکر تفویض ممالک قم وکاشان با توابع ومضافات از برای امیر اعظم امیر الیاس خواجه بن امیر شیخ علی بهادر عمت معدلته

رای اعلای حضرت سلطنت شعاری مراقبت حدود ملک داری ورعایت شرایط سلطنت وشهریاری چنان
اقتضا نمود که اطراف ممالک وآفاقی که بار دیکر بتجدید داخل حوزهٔ دیوان شد بهر جانب یکی از امرای بزرک که
خلایق وبرایا وآفریدکار ورعایا را در کنف عنایت وحمایت خود تواند داشت وظلال رحمت ومعدلت
وعنایت وشفقت بر مفارق ایشان تواند کسترانید ومساعی مشکور در آن باب بظهور رساند وغایت اجتهاد

مبذول

مبذول دارد روانه کردانند بعد از تقدیم شرایط واستشارت واستخارت نوئین اعظم کامکار خلاصهٔ شهود
واد وار خسرو امرای جهان مرزبان عهد وتهمتن دوران رستم روز رزم حاتم کاه بزم امیر الیاس خواجه بهادر بن
امیر شیخ علی بهادر عمت معدلته وطاب ثراه که محامات حوزهٔ مملکت رکنی قوی ودر رعایت شرایط هواداری
ودولتخواهی محل اعتماد وآثار معدلت ونصیحت در مخایل شمایل او روشن وهویداست بجهت امارت حدود
ممالک قم وکاشان با توابع ولواحق آن ووری ورستم دار تا کیلانات با جملکی مضافات ومنسوبات
از لشکریان وعامهٔ رعایا واصناف طبقات از اعراب وتراکمه وبلوج وخلج وصحرانشینان از اهل بدو وحضر کف
کفایت وحمایت او تفویض کرد که مال ومعاملات آن مواضع در وجه ارزاق عساکری که ملازم او باشند صرف
نمایند تا چنانچه از طهارت نفس وذکاء عرق وکمال عقل وفرط شهامت ووفور خرد ودانش ومحاسن اخلاق
وسوابق اخلاص واختصاص او سزد در تمهید اسباب معدلت ونیکنامی دنیا وآخرت وتشیید مبانی مرحمت
ورستکاری عقبی تقصیر جایز ندارد واصناف خلایق را علی تفاوت مراتبهم واختلاف مناصبهم بملاطفت خویش
مخصوص دارد ومقاصد هر یک علی حد الامکان بحصول موصول کرداند واز دقیقهٔ انزلوا الناس منازلهم
در هیچ حال طرفة العینی غافل نباشد طوایف حشم و[illegible] راه حافظان حریم دولت ونکاه دارندکان حوزهٔ
مملکت اند باندازهٔ ایشان در ثبات قدم بندکی وجد خدمت رعایت ومراعات ونواخت بواجب لازم داند
در اوقات اسباب واطلاق واعطا وانفاق واستعراض لشکر واستکشاف کمیت وکیفیت شماره وتفحص صدجات
وهزاره جات بنفس خود قیام نماید وهر یک در نیکو خدمتی آثار مرضیه بظهور رسانند بانعامی لایق وتربیت مناسب
از ترجیب ومامل وزیادتی مواجب واقطاع مخصوص کرداند وهمچنین اکر کسی در اقامت مراسم خدمتکاری
تقصیری ورزیده باشد بعد از تحقیق جنایت واقامت الزام حجت ووضوح بینت ونومیدی از ایناس رشد
از برای سیاست حکم آن بروی براند چنانکه سبب ازجار انکس واعتبار دیکران کردد ثغور وسرحدها را
بمردان معتمد کزین ودلیران عاقل کاردیده مشحون ومعمور دارد ودر حفظ وحمایت راهها در رقبهٔ همت سلاطین
عهد فرض عین وعین فرض است اهتمام تمام بتقدیم رساند واز حال سرحدها متفحص وآکاه باشد وپیوسته
بحزم واحتیاط زندکانی کند واز فسادات موصوفه قبل الوقوع باستعداد اسباب دفع واعداد موجبات تلافی

وتدارک آن قیام نماید وپیوسته منهیان وجاسوسان با قاضی بلاد روانه کرده اند واز صلاح وفساد وضبط
ممالک وحفظ مسالک بقدر قوت وقدرت وامکان برخبر باشد ومدام قاصدان ونوکران بحضرت ما متواتر
دارد واز احوال آن طرف اعلام واخبار واجب داند ودر استمالت رعیت وآبادانی ولایت وتحریض
مردم بزراعت وعمارت اجتهاد تمام بجای آرد فرمان قضا مضا بنفاذ پیوست که سکان آن مواضع امرا
ووزرا ومشایخ ودهاقین وارباب واهالی ومتوطنان از اهل بدو وبر واعراب وتراکمه وصحرانشینان
وغیرهم آنست که امیر مشار الیه را حاکم وآمر وناهی خویش دانند وسلامت وامان در مطاوعت فرمان
او شناسند ودر مهمات اعمال ومعظمات اشغال بجماعتکان او باز کردند وکشف معضلات ورفع
مشکلات از ایشان طلبند تخصیص جمعی لشکریان که در آن حدود متوطن اند اوامر ونواهی او را مطاوعت
ومتابعت نمایند ومال ومتوجهات دیوانی براة ونشان نواب او گذارد واز مقتضی فرمان او تجاوز وعدول
جایز ندارند در قهر مفسدان وقمع شریران طریق متابعت وموافقت او سپرند بر موجب مثال واجب الامتثال
بروند واز حکم وفرمان او عدول نجویند تا مرضی الآثر ومحمود الخبر باشند والسلم

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی سلطانه بزیارت سلطان المشایخ شیخ ابو اسحق کازرونی

بر ارباب اولو الابصار روشن ومبرهن وهویداست که توسل ببارگاه احدیت وتقرب بدرگاه صمدیت وتحصیل
سعادات دارین وادراک مرامات منزلین بوسیلهٔ خدمت ومتابعت اولیاء دین ودریعت محبت وارادت
ارباب که بمقتضی آیة الآیه الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض
از حال اشیا مخبر وحقیقت الآیه الذین احسنوا الحسنی وزیاده بصفت مشعرست تواند بود احب
الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا — زاهل صلاح ارنیم کرده ام توسل بدرگاه اهل صلاح
بنا برین معانی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بعد از فراغ خاطر از ضبط ممالک فارس وتعیین
امرا بهر جانب عزیمت زیارت حضرت منوره مرشدیه خصت بالانوار القدسیه حضرت قدس منزلت وجناب
عرش مرتبت سلطان الاولیا انام حجة الحق علی قاطبة الانام ملجاء ارباب الهدایة والتحقیق مخزن اسرار

التاید

التأیید والتوفیق هادی البرایا الی سلوک مناهج الیقین منقذ الوری عن شبهات الریب والتخمین شمع انجمن
اهل عرفان آفتاب آسمان صدق وایقان مرشد الخلق الی الحق — سمی خلیل الله مرشد خلقه رشید بنور الله نور قبره
توسل ارباب الهدایة بابه ومخزن اسرار الولایة صدره فان رمت ارباب المنی توسیله الا انما خیر الوسایل نذره
کاشف اسرار الالوهیة واقف علوم اللاهوتیة مقرب حضرت الخلاق الشیخ المرشد ابو اسحق رحمه الله تعالی
با فانین الغر والکرم والبسه اذار الفضل والنعم — لمد یشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی ابو اسحاق والقمر
که در دنیا وعقبی صنادید اولیا واعاظم اصفیا از فروغ لمعات مهر فیض مکرمات او استفادت انوار معالم ومعارف
کرده اند واز پرتو اشعهٔ خورشید مقامات واقتباس شوارق معالی ومکارم نموده پیوسته حضرت او کعبه
ارباب مناجات وملجاء اصحاب ولایة ومقصد طالبان سبیل هدایت بوده وهست نمود چون بان مزار
متبرک رسید نکه فی الحقیقه مصعد دعوات مقبول ومهبط برکات مأموله ومقصد طالبان فوز ونجات
وملجاء وملاذ جویندگان علو درجات ومطاف صوفیان صف صفا ومعتکف ساکنان کوی وفاست
خاک عتبه عالیش ذرور آماق کامکاران آفاق وحلقه درگاهش که گوشوار حوران فرادیس قدس وسوار
ساعد حوران جنة المأوی شمع زرین لگن گردون پروانه نور از طاق گنبد مرقد مبارک اوستاند —
حدیث قبهٔ زرین رواق سیمین طاق کنایه ایست بر ایوان شیخ ابو اسحق جبین اخلاص واعتقاد بر آستان
فلک اشتباه آن حضرت مالیده وگل امید از گلبن عنایت وهمت آفتاب فیض آن جناب چید تعظیم وتبجیل
وما یکون من هذا القبیل بجای آورد وسکان آن مزار را بتربیت بنواخت واکرام وانعام مخصوص ومنصوص
گردانید وبوقت مراجعت از کازرون بزیارت شیخ معظم قطب سماء الولایه مرکز دایرة الهدایه شیخ خرقه
قدس نفسه ونور رمسه رسید واز مجموع مزارات ومشاهد برکات استمداد نموده براه کول با شیراز معاودت
نمود بار دیگر امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده مظفر الحق والدین ابراهیم سلطان بهادر را تجدید منصب
حکومت تختگاه سلیمان مقرر فرمود وبطریق شفقت وموعظت وحکمت ونصیحت مضمون این کلمات بر زبان راند
که اگر چشم زخمی روی نمود شاید که حکمت الهی در آن بوده باشد الآیه وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
تا از رقدهٔ غفلت ومستی نعمت بیدار وهشیار گردند ودر عواقب امور بهتر نگرند وثبت نمبند اتفاقات

دولت که عقلا آنرا زیاده طیف و صحایف صیف خوانده‌اند از تمهید و از حادثهٔ زمان و واقعهٔ آسمان ایمن
نبشنند شکر الله که ذات بی همال فرزندی طول الله عمره در مواطن ضرر و مواقف خطر از نوائب زمان و مکاره
حدثان آسیبی نرسید حالا آن رنج براحت مبدل شد و طایفه را که هواجس خذلان و وساوس شیطان در سینه
و دماغ ایشان متمکن گشته بود جزای اعمال و سزای افعال دیدند و کشیدند اختیارا و اضطرارا در ربقهٔ طاعت
آمدند و سر بر خط عبودیت نهادند بعد از این بفیض فضل نامتناهی الهی رجا واثق است که هر روز رایات دولت عالی
و امداد نصرت متوالی تر باشد شکر این نعمت را که حق سبحانه و تعالی ارزانی فرموده باید که صورت
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بر صحیفهٔ خاطر نگاشته معنی آن در عمل آرد و دیگر امراء که در آن
دیار مانده‌اند هر یک را بر حسب مقدار و تفاوت درجات بانواع اصطناع و مکرمت و فنون بر و مرحمت محظوظ
و بهره‌مند گرداند تا نظام مملکت و رونق دولت بقرار معهود و رسم مألوف باز برد و بر قواعد سداد و اساس
احکام استوار و استمرار یافت حاصل قصه آنکه احوال ممالک فارس مصراع صار کما کان و الفناء زیاده
در بین میانه بعضی از اهالی و متوطنان بسبب این فتنه پای مال قضا و قدر و دست فرسای خوف و خطر گشته بود خاطر
خطیر و ضمیر منیر حضرت سلطنت شعاری از مهمات آن بلاد فارغ شد عزیمت جانب کرمان تصمیم یافت

ذکر عزیمت همایون بطرف کرمان

در آن ایام که رایات همایون حضرت سلطنت شعاری خلد الله ملکه و سلطانه بممالک فارس در آمد ایلچی بجانب
کرمان پیش سلطان اویس براد کوه فرستاد و مضمون رسالت آنکه هر کرا سعادت جاودانی در تمهید قواعد کامرانی مساعدت
نمود و لطف صنع باری مثال طاعتداری و فرمان برداری او را بتوقیع «واولی الامر منکم» موشح فرمود و تعظیم و تنویه
ذکر او را به بیان «ورفعنا لک ذکرک» موقع گردانید و در نفع دوستان و دفع دشمنان قدرت و نصرت با رای
و رایت او همعنان کرد و در اعانت ابرار و اهانت اشرار صلاح و نجاح را با رای و رویت او هم رکاب ساخت
بر عامهٔ خلایق و کافهٔ برایا واجب و لازم است که احرام خدمت او بسته پای در حریم اخلاص نهند و دست در فتراک
طاعت زده بحبل متین دولت او تمسک جویند بتخصیص کسانی که بسوابق مرضی مستظهر بوده و آبا و اجداد او در بندگی

این دولت

این دولت وظیفهٔ طاعتداری و ثبات قدم ورزیده‌اند امداد لواحق خدمت را با فراد سوابق طاعت متواصل
داشته و محلی معمور و مرتبتی مرموق و درجهٔ بلند و منصبی بزرگ یافته و حالا خلف صدق اعنی جناب برادری بواسطه
عنایت و تربیت ما در مسند امارت و سروری متمکن توقع و چشم داشت از طیب اعراق و کرم اخلاق است که
چون بر مضمون این مفاوضه واقف گردد بی توقف و تردد بدین طرف حرکت فرماید و در قطع مراحل و طی منازل مسارعت
نماید چند کرت مکتوب بنشته آمده است و در استدعا و استنهاض مبالغه نموده اثر اجابت پیدا نشد مانع این نهضت
مبارک معلوم نیست خرد و بزرگ خاص و عام را مقرر و مصور است که امداد کرم و اعداد نعم در حق او زیاده از آنست
که در حق امثال و اقران او اگر شرایط اخلاص و طاعتداری در اقامت وظایف خدمتکاری بجای آرد و دواعی همت
ملکانه و مساعی مکرمت شاهانه «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» در تقریب و ترحیب و اکرام و انعام و آثار ثمرهٔ برتضمه
اخلاص و فر سعادت اختصاص ظاهر گرداند و اگر عیاذا بالله از ربقهٔ طاعت و مقتضی فرمان سر تابد و خذلان
و عصیان روزگار او را در یابد و سوابق حقوق را بکفران و عقوق مقابله روا دارد و بحث بد وساوس بخدمتی بر دل
و خاطر او کار کند و عزم درست خسروانه که بر بند اصابت مخصوص باشد بر موجب حکم ربانی که «ذلک بما قدمت ایدیکم» بواعث
سیاست و حمیت را در تقریب او بواجبی تحریک دهد بحمد الله قدرت مراعات و قوت مکافات حاصل است چون
ایلچی بکرمان رسید و شرایط رسالت بادا رسانید سلطان اویس ظاهرا تعظیم ایلچی کرد اما در مبادرت بخدمت و انقیاد
حمول تقاعد نمود رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سر مرسل است چنان تقریر کرد که سلطان اویس
پای از خط فرمان بیرون نهاده از جادهٔ متابعت و نهج مطاوعت انحراف جسته خاطر آمدن بسر پایهٔ حضرت ندارد بحضرت
مراجعت کرد و از مافی الضمیر او چنان باز نمود که در توجه باردوی همایون عذری معلول گفت فاما پیشکش و خدمتی
علی الرسم ترتیب داد مصاحب جمعی از نوکران بردست والدهٔ خود فرستاده است چون جواب نه بر وفق مرام حضرت
سلطنت بود خاطر شریف که مظهر الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است در قضیهٔ مقدم از غبار انحراف اثری داشت
که بوقت فتح اصفهان او را طلب فرموده بعذری نامسموع تعلل ساخته بر موجب فرمان خاطر نگشته بود این معنی ضمیمه آن شد
مزاج مبارک متوزع خاطر و متنفر ضمیر گشته آتش غضب در سینه مشتعل شد فرمود که چنانچه او را با مثله و مکاتبات
مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ بنده و تحذیر نمودیم مانع نیامد و جرا اصرار بر لجاجت و استمرار بر شرارت

جوابی نداد باحتیاط لشکر و ترتیب ساز و صلاح مشغول فرمود و الحق و نوکران سلطان اویس را کرفته آتش غضب در سینه
مشتعل شده باعساکر دریاموج انجم فوج خاک حلم باد شیر عزیمت توجه بجانب کرمان مصمم کردانید کوکبه نصرت
نگار و اعلام ظفر پیکر و چتر فرخ اختر از دار الملک شیراز بصوب کرمان در حرکت آمد سرادقات آسمان شکوه
بغرمی که کردش صبا در نیابد ؛ بجیشی که روی زمین بر نتابد ؛ سحرکه بهنگام بانگ خروس ؛ ببستند بر کوهه پیل کوس ؛
تهمتن اسب اندر آورد بای ؛ بجنبید چون باد لشکر ز جای ؛ امرای بهرام صولت تیرافکن و مردان دلاور شمشیرزن
که نجوم آسمان عظمت و رجوم شیاطین اعدای مملکت اند هریک را طرفی از اطراف کرمان نامزد فرمود چون
چون بنواحی قصبه سیرجان رسیدند حضرت سلطنت شعاری بزیارت مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی
که جلوه گاه طاوسان سراچه قدس و تذروان ریاض کبریاء سرابستان انس است توجه نمود شرایط زیارت
بجای آورده عنان عزیمت بصوب تسخیر و تدبیر ساکنان و متحصنان قلعه سیرجان که کاتبان دیوان بارگاه نیلوفری
بخامه خورشید خاوری این ابیات بر کتابه ابراجش نوشته اند — فلک را این سرافرازی از آنست ؛ که برجی ز حصار سیرجانست ؛
هوایش غیرت فردوس اعلی ؛ زمینش جفت طاق آسمانست ؛ معطوف کردانید و بفکر ترتیب اسباب نقب و حیل و منجنیق
آلات محاصره از جرخ و منجنیق و عراده و امثال ذلک مشغول کشته که از جوانب و اطراف پیرامون حصار در آیند در اثنا
شیخ الاسلام الاعظم سید سادات العرب و العجم مهبط انوار معارف ربانی مرکز دایره تاییدات آسمانی
پیشوای سالکان طرق معرفت و هدایت مقتدای ارباب درایت سید شمس الدین اسبغ الله تعالی ظلال برکاته
علی قاطبة الانام و ادیم میامن انفاسه الی یوم القیام که از مشاهیر مشایخ روزگار است از جانب کرمان رسید چنانکه
آداب و عادت حضرت سلطنت شعاری است در تعظیم سادات که مشرفند بنسبت حضرت رسالت و مخاطب
بتخصیص مرتبت طهارت کما قال الله سبحانه و تعالی لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا سید شمس الدین را
تعظیم و تبجیل تمام نمود چه همیشه جوامع ضمیر منیر و مجامع خاطر آفتاب اکسیر آنحضرت از روی اعتقاد بر خلوص محبت
و تاکد مودت سادات و مشایخ و ارباب زهد و تقوی و اصحاب علم و فتوی منطوی است سید شمس الدین نصایح
و مواعظ و سداد و رشاد و تنبیهات و تلویحات مقبول معقول زبان بشفاعت الایه ان تعذبهم فانهم عبادک
بر کشاد و ان تعفوا اقرب للتقوی برخواند و تقبل نمود که اکر حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه

لشکر را

لشکر را از خرابی منع فرماید و عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف کرداند او بکرمان رود و سلطان اویس را شاه ام ابی
بدار السلطنه هراة پیش بندکی حضرت آورد حضرت سلطنت شعاری با وجود آنکه از سلطان اویس رنجیده بود
نفس آن بزرک را رد نفرمود و بر قول او اعتماد نمود شفاعت سید را قبول کرد عساکری که بطرف جیرفت و کرمسیرات
و نواحی کرمان متوجه کشته بودند فرمان همایون نفاذ انجامید که معاودت نمایند و ترک خرابی کیرند بر موجب
مثال و فرمان لشکریان از آن مواضع که رسیده بودند باز کشتند و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
عنان کامکاری بطرف دار السلطنه خراسان معطوف کرداند والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

ذکر حالات و واقعاتی که در شهور سنه تسع عشر و ثمانمایه بوقوع پیوست ذکر معاودت حضرت بخراسان

چون قضیه توجه کرمان بتوسط سید شمس الدین و عفو سلطان اویس در توقف افتاد حضرت سلطنت شعاری
خلد الله ملکه و سلطانه از قصبه سیرجان بعزیمت معاودت بجانب خراسان حرکت فرمود و طوطیان ازواج در قفص
اشباح بزمزمه العود احمد در پرواز آمدند طاوس دولت را در کلشن الفرج جلوه استقامت داد
تفرجی و سعادت تحری و ظفر از راه بیابان متوجه خراسان کشتند نواحی قهستان را مشرف و مفتخر کردانیدند
از خبر وصول موکب همایون و اثر طلوع رایات میمون نه چندان بهجت و سرور و فرح و حبور بساکنان
خراسان بل افراد نوع انسان رسید — که زبان وصف آن تواند کفت ؛ یا قلم شرح آن تواند داد ؛
کاتبان دیوان قضا و منشیان کارکاه عالم بالا منشور امل را بتوقیع — وصل الحبو الی مرکزه
نزل الشمس بیت الحمل ؛ موشح کردانیدند — وصول رایت نصرت شعار خسرو ملک ؛ چو روی دولت او بر زمانه میمون باد ؛
ز اشک دیده اعدای حضرتش حاشا ؛ سواد چهره دنیا تمام کلکون باد ؛ دار السلطنه هراة از سایه لوای میمون
کلشن و دیده انتظار اهالی خراسان از غبار موکب همایون روشن شد بکرم عمیم و لطف قدیم ظل عطوفت و مهربانی
بر دانی و قاصی و اذناب و نواصی بکسترد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف پشت امید بدیوار عاطفت باز نهادند و در
مهد امن و امان مستبشر و طایف حمد تمجید بتقدیم رسانیدند ؛ مت خیابرا که تن جان رسید باز ؛ جان رسید مرده که جانان رسید باز ؛
سرو سهی که از چمن ملک رفته بود ؛ سوی چمن و خرامان رسید باز ؛ اعنی معین دولت و دین خسرو زمان ؛ از ملک فارس سوی خراسان رسید باز ؛

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله سبحانه وتعالی ملکه وسلطانه که ملجاء وملاذ خواقین آسمان اقتدار است
از سفر عراق بدار السلطنه نزول فرمود اکابر واشراف از اطراف واکناف متوجه اردوی همایون گشتند
وهریک برحسب مقدار وتفاوت اقدار بعواطف ومراحم بی نهایت ملحوظ ومحظوظ شد
از قدوم مبارک حاصل شد مزیدی جارو صفا تو سوی آن حرامیدی بطبع شادمان حرمت بیت الحرام ویحیث ذات العماد زنت سبع الطباق وربت دار الجنان

ذکر امیرزاده لعدو امیرزاده ایلنکر وفکر فاسد ایشان

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات
نزول اقبال وحلول اجلال فرمود امیرزاده امیرک احمد بن امیرزاده عمر شیخ طاب ثراهما جا بجا پیشتر منش وحرو مفصل
کشته است که با مخدوم ومخدوم زاده عالم وعالمیان معیث الحق والدین الغ بیک کورکان خلد الله ملکه چند نوع مخالفت
نمود وامراء او را مو سبکا ومحمد تابان وعلی قوچین را بجه طریق بقتل آورد حضرت سلطنت شعاری قاعده شفقت
ومهربانی ورعایت صله رحم نمود از سر نوادر عثرات وسوابق زلات او درگذشت واستمالت نامه جا بجا
مضمون آن بر شرح داده آمده است بفرستاد واورا ایمن کردانیده طلب فرمود امیر احمد بدان استمالت
واستظهار متوجه خراسان گشته درین ایام که حضرت سلطنت شعاری بدار السلطنه نزول فرمود ببساط
بوس بندگی حضرت مشرف گشت وحضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بحکم الماضی لا یذکر
ذکر بغی وطغیان وخلاف وعصیان از وی در وجود آمده بود بر طاق نسیان نهاده با روی او بیاورد وبزبان حال
ناقل این مقال گشت که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه رقم عفو بر هفوات
وزلات او کشید وبزلال رحمت وسلسال مغفرت گرد غوایت وضلالت وغبار خوف ووحشت از چهره آمال
او فرونشست واورا بمحل مرموق ومکان مغبوط فرود آورده بر قاعده بملازمت حضرت سلطنت شعاری حاضر
می شد ودر برکه شاه زادکان موقر ومحترم می نشست نعبا زحبذکاه امیرزاده ایلنکر بن امیرزاده ابابکر مصاحب
شد با یکدیکر بمعاقرت مشغول می گشتند تا بسبب خبث ضمیر وبد صنعت وحیلت شیم فکرهای فاسد بدماغ راه دادند
وجمعی مصاحبان ونوکران ایشان فسادجوی ملازم کردانیدند تا انکار فاسد وافعال ذمیمه وتخیلات سلطنت وتسولات

شیطنت که قتل وسفک محصول آن باشد از ایشان بمسامع علیه رسانیدند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه تفحص وتفتیش فرمود وتحقیق پیوست که در فکر قصد وفکر غدری در میان دارند ودر مجالس معاقرت برآب
می آورند وتدبیرات می اندیشند از مضمون که وفوق قدر الله تقدیر عاقل واز مضمون کلام ربانی که وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذاهل در اثنای این حال وحیث وجوی این مقال از پیش امیرزاده قیدو قاصدی
رسید ومعروض کردانید که امیرزاده بیقرا بتادیب وتعریکی که بایست متنبه نشد ومحبان خبث ضمیر ومکیدت عقیدت
او باقی است بحثیتی که طایفه اوباش فتاک سفاک را با خود متفق کرده قصد امیرزاده قیدو کرده امیرزاده
قیدو آکاه بوده اورا کرفته وموافقان اورا بعالم عدم رسانید وامیرزاده بایقرا را بسلاسل واغلال مقید
کردانیده موقوف اشارت حضرت سلطنت شعاری است تا حکم همایون بهرصفت که انفاذ یابد بر آن تقدیم
رساند نواب عرضه داشتند که حقیقت اقرب الاقارب عقرب العقارب بظهور رسید قبایح افعال
وفضایح اعمال ایشان از حد اغضا واغماض تجاوز نمود هرچند معلوم ومحقق است که ایشان را کاری دست
نمی دهد اما مترصد التهاب نوایر فتنه اند نباید که ناکاه چشم زخمی رسد ومحذوری روی نماید که تدارک آن
در حیز امکان نتوان آورد هیچ وجه بر ایشان اعتماد نماند واجب آن است که تعریک وتادیب ایشان بنوعی نمایند
موجب اعتبار سایر مخالفان ومعاندان باشد واستیصال وجود ایشان بصورتی نمایند که مردم دور بین را دیده
عبرت در آن متحیر ماند وصغیر وکبیر ووضیع وشریف را مفهوم ومعلوم کردد که کفران نعمت ونسیان حقوق
تربیت واسطه انهدام قصر حیات وامانی وانهزام خیل ثبات وکامرانی است حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه وسلطانه با وجود این حالات قاعده شفقت ومهربانی رعایت نموده فرمود که امیرک احمد متوجه خانه کعبه شود
وامیرزاده بایقرا را از آب سند بکذرانند تا در ممالک هند هرجا که خواهد برود وامیرزاده ایلنکر را بکبار در ربا..
رسانیده اورا در کشتی نشانند مصراع تا بحث وطالع شرکجا سر برآورد هریک را چندکس ملازم کردانید که مصاحب باشند
تا مادام که از حدود ممالک محروسه بیرون روند شک نیست که هرکه طریق جور وطغیان سپرد وراه بغی وعصیان
مسلوک دارد وبا پادشاه وقت وراعی دور کار بر کمر خلاف بندد وشمشیر ظلم کشد وبر اولیای نعم واصحاب
دولت وارباب الباب وخداوندان همت مکر وغدر اندیشد سینه او هدف تیر نوایب زمان وحوادث

آن م

نواب کامیاب

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله سبحانه وتعالی ملکه وسلطانه که ملجاء وملاذ خواقین آسمان اقتدار است
از سفر عراق بدار السلطنة نزول فرمود اکابر واشراف از اطراف واکناف متوجه اردوی همایون گشتند
وهریک برحسب مقدار وتفاوت اقدار بعواطف ومراحم بی نهایت ملحوظ ومحظوظ شد
از قدوم منت لزوم حاصل شد هزی جار وصف تا توسوی آن خرامیدی بطبع شاد دما حرمت بیت الحرام بهجت ذات العماد زنت سبع الطباق وزینت دار الجنان

ذکر امیرزاده لعدو امیرزاده ایلنکر وفکر فاسد ایشان

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بدار السلطنة هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات
نزول اقبال وحلول اجلال فرمود امیرزاده امیرک احمد بن امیرزاده عمر شیخ طاب ثراهما خانجه پیشتر مشروح ومفصل
گشته است که با مخدوم ومخدوم زاده عالم وعالمیان از معیث الحق والدین الغبیک گورکان خلد الله ملکه چه نوع مخالفت
نمود وامراء او را موسیکا ومحمد تابان وعلی قوچین را بچه طریق بقتل آورد حضرت سلطنت شعاری قاعده شفقت
ومهربانی ورعایت صله رحم نمود از سر نواد عثرات وسوابق زلات او درگذشت واستمالت نامه خانچه
مضمون آن نیز شرح داده آمده است بفرستاد واو را ایمن گردانیده طلب فرمود امیر احمد بدان استمالت
واستظهار متوجه خراسان گشته درین ایام که حضرت سلطنت شعاری بدار السلطنة نزول فرمود ببساط
بوس بندگی حضرت مشرف گشت وحضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بحکم الماضی لا یذکر
ذکر بغی وطغیان وخلاف وعصیان از او در وجود آمده بود بر طاق نسیان نهاده بار روی او بیاورد ونیز بازجای
ناقلان مقال گشت که اذا اقدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرتک علیه رقم عفو بر هفوات
وزلات او کشید ونزلا لرحمت وسلسا لمغفرت گرد عواقب وصلالت وغبار خوف ووحشت از چهره آمال
او فرو نشست واو را بمحل مرموق ومکان مغبوط فرود آورده بر قاعده بملازمت حضرت سلطنت شعاری حاضر
می شد ودر برکه شاه زادگان موقر ومحترم می نشست بعد از چندگاه امیرزاده ایلنکر بن امیرزاده ابا بکر مصاحب
شد با یکدیگر بمعاقرت مشغول می گشتند تا بسبب خبث ضمیر ورند صفت وحیلت شعار فکرهای فاسد بدماغ راه دادند
وجمعی مصاحبان ونوکران نهان فساد جوی ملازم گردانیدند تا انکار فاسد وافعال ذمیمه وتحملات سلطنة وتسویلات

شیطنت

بمجلس کرمت ساختم نزد بدم
تا فرستاده احسان تو تشریف آورد

538

شیطنت که قتل وسفک محصول آن باشد از ایشان بمسامع علیه رسانیدند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه تفحص وتفتیش فرمود وتحقیق پیوست که دگر قصد وفکر عذری در میان دارند ودر مجالس معاقرت بزبان
می آورند وتدبیرات می اندیشند از مصدوقه وفوق قدر بالله تقدیر عاقل واز مضمون کلام ربانی که وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذاهل در اثنای این حال وحیث وجوی این مقال از پیش امیرزاده قیدو قاصدی
رسید ومعروض گردانید که امیرزاده بیقرا تادیب وتعریکی که بایست متنبه نشد ومیجان خبث ضمیر ومکیدت عقیدت
او باقی است بحیثیتی که طایفه اوباش هتاک سفاک را با خود متفق کرده قصد امیرزاده قیدو کرد تا امیرزاده
قیدو آگاه بوده او را گرفته وموافقان او را بعالم عدم رسانید وامیرزاده بایقرا را بسلاسل واغلال تقیید
گردانیده موقوف اشارت حضرت سلطنت شعاری است تا حکم همایون بهر صفت که انفاذ یابد بر آن تقدیم
رساند نواب عرضه داشتند که حقیقت اقرب الاقارب عقرب العقارب بظهور رسید وقبایح افعال
وفضایح اعمال ایشان از حد اغضا واغماض تجاوز نمود هرچند معلوم ومحقق است که ایشان را کاری دست
نمی دهد اما مترصد اللهاب نوایر فتنه اند نباید که ناگاه چشم زخمی رسد ومحذوری روی نماید که تدارک آن
در حیز امکان نتوان آورد وهیچ وجه بر ایشان اعتماد نماند واجب آن است که تعریک وتادیب ایشان بنوعی فرمایند
موجب اعتبار سایر مخالفان ومعاندان باشد واستیصال وجود ایشان بصورتی نمایند که مردم دور بین را دیده
عبرت در آن متحیر ماند وصغیر وکبیر ووضیع وشریف را مفهوم ومعلوم گردد که کفران نعمت ونسیان حقوق
تربیت واسطه انهدام قصر حیات وامانی وانهزام خیل ثبات وکامرانی است حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه وسلطانه با وجود این حالات قاعده شفقت ومهربانی رعایت نموده فرمود که امیرک احمد متوجه خانه کعبه شود
وامیرزاده بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالک هند هرجا که خواهد برود وامیرزاده ایلنکر را یکبار در زیا..
رسانیدن او را در کشتی نشانند مصراع تا بخت وطالع نرسد کجا سر بر آورد هریک را چندکس ملازم گردانید که مصاحب باشند
تا مادام که از حدود ممالک محروسه بیرون روند شک نیست که هرکه طریق جور وطغیان سپرد وراه بغی وعصیان
مسلوک دارد وبا پادشاه وقت وراعی روزگار کمر خلاف بندد وشمشیر ظلم کشد وبر اولیای نعم واصحاب
دولت وارباب الباب وخداوندان همت مکر وغدر اندیشد سیما وهدف تیر نوایب زمان وحوادث

آن ...

نواب کامیاب

جهان سوز وکشتهٔ تیغ بلیت وسرگشتهٔ دشت محنت کرده وروزگار او را مالیدهٔ فاقه وادبار کرده اند ومقهور ومحجور کند وازدولت ونعمت بی بهره ونصیب ماند ❁ هر که تیغ بغی کشد بیرون ❁ فلکش هم بدان برد در خون ❁

ذکر دیوان نشستن حضرت مخدوم ومخدوم زادهٔ جهان وجهانیان بایسنغر بهادر خان خلد الله

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه در تاریخ سنه تسع عشر وثمانمایه فرزند ارجمند سعادت مند نوباوهٔ باغ پادشاهی وشکوفهٔ حدیقهٔ الطاف الهی مطلع العدل والاحسان منبع الامن والامان مهر سپهر جلال ماه فلک اقبال شهریار جوانبخت بیرنیر بلند همت ملک سیرت فلک سریر کشایندهٔ معضلات ابواب انصاف برازندهٔ ضم واصل اجحاف برازندهٔ خلعت بخت وکامکاری فرازندهٔ چتر سلطنت وشهریاری شهنشاهی که صحیفهٔ خاطر شریفش محل نقوش حقایق ولوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق است دریای طبع گوهر پاشش مخزن اسرار الهی وذهن نقادش مورد الطاف نامتناهی ❁ ز درک غایت علمش عیون مدرکه قاصر ❁ زکنه آیت نعتش نفوس ناطقه ابکم ❁ امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه واوضح علی العالمین احسانه مقرر فرموده که بدیوان که بدیوان نشینند وداد دادخواهان وانصاف مظلومان از ظالمان بدهند وبستانند ❁ بفریاد فریاد خواهان رسند ❁ بغور دل دادخواهان رسند ❁ بقوت وشوکت انصاف استیلای تطاول غالب از مغلوب وتعدی وتغلب ظالم از مظلوم مندفع گرداند حضرت شهزاده ستوده ذات پسندیده صفات مبارک منظر پاکیزه گوهر مخبر چون روح منور وعقل مصور افسر فرخندگی بر سر سریر دیوان را بقدوم خویش مزین کرده اند گاه باستماع قضیه دعاوی رعایا که ودایع آفریدگارند ورعایت جانب تألف واستمالت ایشان بموجب ❁ کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ❁ واجب ولازم مشغول میگشت ودر باب هر یک بطریق نصیحت ونهج معدلت بنص امر جزم فاحکم بین الناس بالحق حکم می فرمود وگاه بنظر غضب وسخط در کار ظالمان بدسگال وعوانان بدخصال که تعریک وتادیب وتهدید وتعذیب ایشان مقتضی ❁ ولکم فی القصاص حیوة ❁ سبب حصول فرحت ارواح جهانیان وموجب اطمینان قلوب وبقای طبقات عالمیان است وآیهٔ کلام مجید وفرمان حمید ❁ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ❁ از وخامت عاقبت ایشان منبی است می انداخت وبراندازهٔ جرم وخطای هر یک

فرمان نافذ گردانید ملوک کبار وخانان نامدار ودیگر خلایق بی شمار از هر جنس در صنوف خدمت کمر اطاعت وامتثال بر میان جان بسته بنای بندگی بر حسب اختلاف مراتب وتفاوت درجات خویش دست بر دست نهاده

تصادم افواج الملوک ببابه ❁ ویکثر فی یوم السلام ازدحامها ❁ ز بس هجوم سلاطین چنان شدست درش ❁ که آفتاب بصد حیله آید آنجا بار ❁ کسی گمان نبرد در جهان ز انصافش ❁ که بر دلی رسد از گردش سپهر آزار

ذکر فرستادن لشکر بجانب کرمان وحال آن

بعد از آنکه بندگی حضرت سلطنت شعاری از سفر عراق وفارس مراجعت فرموده پس از چند روز شیخ الاسلام الاعظم سید سادات العرب والعجم سید شمس الدین از جانب کرمان برسید موعظت ونصیحت ومصلحت دید وتوسط او را سلطان اویس بن ادکو بسمع قبول اصغا نمود وبهتان بطریق خلاف وعصیان وشقاق وطغیان مستمر از سر تمرد وتنمر بوعده که کرده بوده وفا ننمود حضرت سلطنت شعاری را ازین معنی نایرهٔ خشم وغضب در اشتعال آمد باحضار لشکرها مثال فرمود سپاهی جرار ولشکری بیشمار نامزد فرمود که متوجه جانب کرمان شوند امرای تومانات امیر حسن صوفی ترخان وامیر ابراهیم بن جهانشاه وامیر یادگار شاه وامیر علیکا کوکلتاش وامیر قرماشیخ وامیر قناشیرین وامیر موسی وعساکر ماوراء النهر امیر عادل بیک وامیر اسکندر وامیر ایابکی اقتمور با تومانات وهزارجات واز لشکر اربلب حربک خراسان وسرداران واز ولایت سیستان شاه قطب الدین وشاه اسکندر ینالتکین با لشکرهای آن نواحی واز جانب فارس حربک شیراز وابرقوه ویزد واصفهان مقدار چهل هزار مرد سوار وپیاده متوجه کرمان گشتند در اوایل ربیع الآخر سنه تسع عشر وثمانمایه بدان حوالی رسیدند واهالی آن نهب وغارت وانواع عقوبت مبتلا شدند وبلاد کرمان مجمع فتنه وبلا ومسکن رنج وعنا شد سلطان اویس استعداد محاربه کرده با لشکر خود از شهر بیرون آمد اما چون هجمهٔ جیاد وولولهٔ اجناد استماع کردند روی بقلعه نهادند وپشت بدیوار حصن باز داد ❁ دشمن چو کوه حملهٔ ما را نداشت پای ❁ زان روی چو گاه پشت بدیوار باز داد ❁ عساکر منصوره چون دیدند که ایشان بحصانت شهر وقلعه ودرازات مفر ومقر فریفته وغره اند بصدمت طعن سنان وحدت تیغ بران ودیدهٔ دوری عقاب بر از پیش رفتند وسپاهیان کرمان بتقدم محاربت متشمر عن ساق الشقاق

فرا پیش آمدند و مطیهٔ جموح لجاج جولان نمودند هر روز از آن زمان که شاه عرصهٔ نیلوفری بعزم
جهانگیری از مکمن افق سر بر آوردی تا آن ساعت که خرگاه رحلت باطراف گلستان مغرب زدی گردن
افرازان فضای وغا و شیربازان خطهٔ هیجا بزبان تیغ قاطع با یکدیگر در محاکا بودند و پلنگان کوه محاربت
و شیران بیشهٔ مصارعت تیر و توبیخ یکدیگر بگرزگران می‌نمودند و صید طایر ارواح بعقاب جارح می‌کردند
فرش ادیم رنگ زمین مطبق را بخوید لیران جنگجوی و هژبران پرخاشخر طراوت اطلس لعل می‌داد هر روز نایرهٔ
مجادله و آهنگ مقابله تیزتر می‌گشت بل هر ساعت از انواع نکال عقوبت و اصناف کلالت و ملالت حقیقت
تفسیر فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة معاینه مشاهده می‌کردند برین منوال مدت هفتاد
روز برداشت اهل شهر تنگ آمدند سلطان اویس تضرع و تخشع پیش گرفت و سفرا پیش امرا فرستاد شفعا
برانگیخت که اگر حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه جرم او را ببخشید و بر این معنی او را اطمینان
حاصل شود پیش بندگی حضرت آید امرا صورت این قضیه معروض رای اعلا گردانیده حضرت سلطنت شعاری
از کمال اشفاق و کم آزاری که در جبلت مبارک او مرکوز است کم زلة کبست در میزان حلمش کاه عفو
کر بوزن کوه قاف آرند عذر بیش گناه ملتمس ایشان باجابت مقرون گردانیده فرمود که سلطان چند کرت وعده اویس
کرده است و بدان وفا ننموده اگر حالا درین قول صادق است باید که کسی بفرستند که بر سخن او وثوق و اعتمادی
باشد والا زمام سعی و اجتهاد و عنان کشش و کوشش از دست نباید داد و چون رکاب طریقه پایداری
باید سترد تا گل مقصود از گلشن مراد شکفته گردد و ماه مرام از افق مطلوب طالع شود و نقاب حجاب
از رخسار نوعروس فتح مرتفع گردد تا مسخر نشود بر نخیزند امرا چون رخصت مصالحه حاصل دیدند که سلطان
اویس امیر شیخ حسن را که جملة الملک آن ممالک و صاحب اختیار کلی و جزوی و امیر الامرا در خاندان اوست
تا با او عهد و پیمان ببندد مقرر کردانید و او را بخراسان پیش بندگی حضرت برم و لشکر از در کرمان برخیزند
چون این بشارت بایشان رسید مستظهر و مستوثق گشته طبل بشارت کوفتند و امیر شیخ حسن را که همگی سلطان
اویس با پیشکش و خدمتی مصاحب امرا روان گردانیده و لشکرها از در کرمان برخاستند امیر حسن صوفی و باقی امرا
در آخر رجب المرجب سنة المذکور بدار السلطنة هراة صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات بشرف دستبوس

حضرت

حضرت اعلا مشرف گشته امیر شیخ حسن را بندگی حضرت رسانیدند حضرت سلطنت شعاری او را تربیت و عنایت
مستظهر گردانیده عرضه داشت نمود که هرچند عواطف بی‌کرانه و عوارف بی‌نهایهٔ حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه زیادت از آن است که بر آنچه گویند و شیعتی جویند یا معاهدتی التماس نمایند اما
از برای تیمن و تفاؤل بنام باری عز و علا چون معاهده میان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مألوف
و عادتی معهود است و ممالیک را با ارباب این نوع مباسطت پیدا آمده و نواصی را با اذناب هم درین شیوه
مشارکت حاصل شده سلطان اویس از بهر استظهار و اطمینان خود بنده را فرستاده است که از بندگی حضرت
عهدنامه بدو برم تا بی تفکر و تردد متوجه زمین بوس شود حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی فرمود که
ما بدین معاهده محتاج نیستیم چه اگر فرمان ما چنانچه مطاع نشود بحمد الله تیغ بران و سپاه فراوان و حکم نافذ و سیاست
شامل و قدرت بر کمال لطف و عنف حاصل است فاما بنا بر اطمینان خاطر سلطان اویس نیت درست و اعتقاد
صافی خدا براجل جلاله و عم نواله یاد میکنم که ازین ساعت که این عهد در میان آمد دل و زبان و ظاهر
و باطن درین سخن یکسان دارم که با سلطان اویس بدی در دل ندارم و قصد او نکنم و در ایذای او نکوشم و اگر
کسی بدی قصد او کند تا بتوانم مرکان بقدر وسع در دفع آن بکوشم و اگر پیش ازین از جهت مصلحت ملک
خلاف آنچه حالا میگویم حکم کرده‌ام یا مواضعه داشته‌ام یا پیغام داده‌ام یا نامه نبشته‌ام این زمان
مخالفت آن کنم و چون او بدین طریق که وعده کرده است وفا نماید ما نیز بدین چه تقریر کرده‌ایم ثابت باشیم
و ازین عدول نجوئیم و بدین عهد من اولها الی آخرها مادام که از طرف او نقضی پیدا نیاید وفا نماییم او می
باید که باستظهار تمام متوجه شود مصراع گزین طرف همه لطف و عنایتست و رعایت عرض آنست که چون حکایتی
در میان آمد و دور و نزدیک و خاص و عام شنیدند اگر چنانچه او از آمدن ابا نماید در ذمت همت
سلطنت شعاری فرض عین و عین فرض گردد لشکر فرستادن و اگر احتیاج شود بخود نیز مرتکب شدن و اگر
چنانچه او پیش آید از برادران اعیانی و فرزندان نسبی عزیزتر و مکرم‌تر و بزرگوارتر و معظم‌تر خواهد
بود شیخ حسن بدین عهود و مواثیق شده مستوثق و متوجه کرمان گشت والله سبحانه
وتعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر قضایای ماوراء النهر درین سال

امیرزاده مغیث الحق الغ بیک کورکان در افتتاح محرم الحرام سنه تسع عشر و ثمانمایه عزیمت ساحل آب خجند نموده والدین صح
در ثامن عشر محرم المذکور در ساحل آب خجند مقابل شاهرخیه سراپرده همایون بار کشیدند و در آن منزل شخصی
از خوارزم رسید و تقریر کرد که جبار بردی چنگیز اغلان را گریزانیده و الوس اوزبک را مسخر کرده در سیم منه
حضرت امیرزاده الغ بیک کورکان آب سیحون را پل بسته بران بگذشت و بعد از چند روز که در آن نواحی گذرانید
عزیمت معاودت بدار السلطنه سمرقند نموده در بیست و سیم صفر بدار السلطنه فرود آمد و در ربیع الاول
سنه تسع عشر و ثمانمایه امیر اعظم امیر حمزه ترخان برحمت حق رفت و برادرانش امیر محمد صوفی از دار السلطنه هراة
و امیر سید احمد از اندخود بجهت تعزیت متوجه ماوراء النهر گشته بدار السلطنه سمرقند رفتند و حضرت
امیرزاده مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان خلد ملکه تفقد ایشان نموده شرایط پرسش بجای آورد و ایشان را
متسلی گردانیده در جمادی الاول مراجعت نمودند بوقتی که امیرک احمد با مخدوم و مخدوم زاده جهان
و جهانبان مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان یاغی گشته بود چنانچه ذکر آن گذشت بجانب مغولستان رفت
و از آنجا مراجعت نموده در کاشغر ساکن شده بود چون بموجب فرمان حضرت سلطنت شعاری متوجه خراسان
شد چنانچه شرح داده آمد شیخ علی طغایی را بنیابت خود در کاشغر گذاشته بود بعد از آن امیرک احمد
بخراسان رفت شیخ علی پسر خود را پیش شاه و شاهزاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان فرستاد
و اظهار یکجهتی و اخلاص و دولتخواهی و اختصاص نموده روح امیر بزرگ انار الله برهانه را شفیع ساختند که اگر
حضرت مخدوم زاده گناه مرا ببخشد و شفاعت قبول کند هر کس را تعیین فرماید و بجانب کاشغر فرستد تا من
مملکت بدو تسلیم کرده متوجه حضرت گردم امیرزاده اعظم الغ بیک کورکان خلد الله تعالی ملکه امیر صدیق
و علی مکریت را مقرر فرموده که بدان جانب روند بموجب فرمان روان گشتند چون بکاشغر رسیدند شیخ علی
طغایی ولایت بایشان تسلیم نموده متوجه سمرقند شد چون برسید حضرت مخدوم زاده جهانبان خلد الله
تعالی ملکه او را تربیت و عنایت مخصوص گردانید دیگر هم درین ایام بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری

خلد الله تعالی ملکه بدار السلطنه هراة نزول فرمود ایلچیان نقش جهان پسر شمع جهان از ولایت مغولستان
رسیدند و سلام کات و تنسوقات آن طرف رسانیدند اظهار ایلی و انقیاد و دوستی و اتحاد نمودند حضرت
سلطنت شعاری نیز اضعافا مضاعفه اساس مصادقت و طریق موافقت مستحکم و مسلوک داشتند ایلچیان را تربیت
و نواخت مخصوص گردانید و اجازت معاودت بجانب ولایت خود فرمود و دیگر از جانب اوزبک پسران خواجه
لاق کونچه پیش بندگی حضرت آمدند و چنان تقریر کردند که در اکثر آن بلاد مردم بهم برآمده اند و در بیشتر
مواضع فتنه و بلغاق واقعست و پادشاه ممکن که مجموع ایل و الوس او را گردن نهند و حکم او بشنوند نیست
و خلائق آن دیار بسبب بی ضبطی متفرق شده اند و آن کس که مایه زحمت و تشویش می کند اند حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه ایشان را تربیت و نواخت مخصوص گردانیده بعنایت و شفقت محظوظ ساخت

ذکر یاغی گری نوکران امیرزاده قیدو

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ممالک قندهار و افغانستان تا حدود هندوستان بامیرزاده قیدو
بهادر ارزانی فرمود بهلول برلاس را مقرر کرده اند که بضبط مهمات و مصالح آن ممالک قیام نموده ملازم و مصاحب
و نایب قیدو باشد و آن بهلول در آن ایام که امیر شیخ نور الدین با بندگی حضرت مخالفت ورزید با او موافقت
نموده بود چون حضرت صمدیت فاضت انوارها و مشرقه آثارها آثار اشراق بر صفحات دولت حضرت سلطنت
شعاری واضح و لایح گردانید و شیخ نور الدین منکوب و مخذول روی بگریز نهاد چنانچه پیشتر مشروح و مفصل
گذشت این بهلول را بندگی حضرت آوردند و بموجب نص الله هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات
تخلق باخلاق الله نموده ابواب عنایت بر روی عاصیان و مجرمان گشاده کرده اند فضیلت کظم غیظ و زینت عفو
و اغماض و شرف تجاوز از ذنوب و خطیات برایا و عبید و خدم ظاهر کرده اند از سر گناه او درگذشت
و مقرر کرده اند که ملازم قیدو بهادر باشد بنا بر آن معنی که در وقت امیر بزرگ صاحب قران انار الله برهانه
از جمله ملازمان و نوکران امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر رحمهما الله بود بهلول بموجب فرمان ملازم
قیدو بهادر گشته نایب و امیر الامراء و لشکر او گشت بعد از چندگاه بطریق مستی حکومت او را بر ایشان

حقوق داشت نامروت و انسانیت را پشت پای زده دردامن بی باکی و تقلب محکم کرده سر از گریبان
تطاول و تسلط برآورد و جمعی را با خود متفق کرده اند مثل حسن اختاجی و لقمان قرا و عثمان علی و غیره با خود
تصور کردند که عنان روزگار مراد در دست ایشانست تا کمیت توسن ایام زیر رکاب مرام ایشان
بر آن جمله هم عهد گشتند که قصد امیرزاده قیدو کنند و سنجر برادر قیدو را بجای او نصب کنند امیرزاده
قیدو ازین حال واقف گشته از میان ایشان بیرون آمد و بتعجیل صورت این حال بندگی حضرت سلطنت شعاری
انها کرد و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه امیر نوشیروان و امیر حمزه و جماعتی قوجیان
قریب ده هزار مرد مقرر کرده اند که بدفع و قصد جماعتی که از دایره موافقت قیدو گریخته اند بدان حدود در روند
و امیرزاده قیدو را بمقر عزّ و رسانیده دشمنان و خصمان او را سزا و جزا فراخور احوال و اعمال بدهند چون
این جماعت نامردان طرف گشتند و صورت این حال ایشان را معلوم شد نوکران قدیمی امیرزاده پیر محمد که در میان
آن طایفه یاغی باغی بودند از ایشان برگشته پیش امیرزاده قیدو آمدند امیرزاده قیدو با لشکر مستظهر گشته
از مدد حضرت سلطنت شعاری قوی دل و فتح امل شد آیه الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور
بر خواند مصرع زبان چگونه کشایم بذکر و شکر و سپاس که هست لطف الهی ورای فهم و قیاس چه
مصون ماندن از مکاید ملاعین بیت اولئک الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و ما لهم من ناصرین
با کدام دولت مقابل تواند کرد فیض فضل نامتناهی الهی تقدست اسماؤه داغ و لا یحیق المکر السیئ الا باهله
بر ناصیه احوال حاسدان و معاندان او نهاد و رقم الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
بر صحیفه روزگار ایشان کشید امیرزاده قیدو بهادر با لشکر آراسته چون آفتاب تیغ کشیده روی بدیشان
آورد چون دیدند که تاب معاونت ندارند جانب و خاسر و منکوب و مخذول بی نظم امور وغا و ترتیب
اسباب هیجا روی بگریز آوردند جمعیت ایشان که چون ثریا فراهم آمده بود بنات النعش وار متفرق گشته
هر یک بطرفی افتادند امیرزاده قیدو مظفر و منصور بمقر عزّ خود نزول فرمود بهلول برلاس و حسن آقتاجی
هیچ موضع مفر و مناص و مهرب و ملجا نمی دانستند اعتماد بر کرم حضرت سلطنت شعاری کرده متوجه خراسان
شدند و چون پیش بندگی حضرت رسیدند جمعی را شفیع ساخته و سلت اعتذار کردند و در مقام خشوع

وخضوع الندم توبة را کار بستند چون بجرم خود اعتراف نمودند و از بحار عفو حضرت سلطنت شعاری
اعتراف جستند برقم عفو بر جرایم خطا بر خاطی و ساهی و غبی و داهی کشیدن عادت جبلی و سیرت غریزی
آن حضرت است و از تیغ آفتاب مشهورترست که هرگز هیچ مجرمی که ندامت و انابت وسیله خود نساخت بحکم
فرموده سید البشر که التائب من الذنب کمن لا ذنب له در محبس قهر مقید و محبوس نشد
و بنیاد حیوتش تند باد صولت و سطوت منهدم و مدروس گشت حضرت سلطنت شعاری از سر جرایم
و آثام ایشان گذشته کره بعد اخری گناه ایشان عفو فرموده مصرع گناه را کرم او بداد هزار شفیع
ایشان را مطمئن کرده اند بر آن حرکات ناشایست و کفران نعمت اگرچه ملامت و عتاب از عمود اما مواخذه
نفرمود و ایشان را ایمن گردانید و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

ذکر رسیدن ایلچی خضر خان از دهلی

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از فتح عراق و فارس ایلچی بجانب دهلی پیش خضر خان
فرستاده بود و از جمله سعادات ازلی و عنایات لم یزلی که درباره این دولت ظاهر و لایح گشته شمه در فتح
که بدان طرف فرستاده بودند مصحوب ایلچی کرده اند درین ایام آن ایلچی برسید و خضر خان ایلچی خود با پیشکشها
پادشاهانه فرستاده بشرف بساط بوسی رسیدند و عرضه داشتی نمودند مضمون آنکه امیرزاده قیدو ایلچی فرستاده
فرموده است که خطبه و سکه ممالک هند بنام او کنند و ما موقوف حکم و اشارت آن حضرتیم تا بهرچه
اشارت رود بدان موجب بتقدیم رسانیده آید و التماس نموده که چون ممالک هندوستان اکثر بتحت
تصرف درآمده و جمعی کثیر از هندو و مسلمان مطیع گشته اند در خطبه ذکر خضر خان از برای تسکین
فتنه و اضطراب ضروریست بهر نوع که از آن حضرت رخصت شود بدان طریق خواندن آید حضرت سلطنت
شعاری خلد ملکه تربیت و عنایت فرموده ایلچی دیگر مصاحب ایشان روانه کرده اند و مکتوبی فرستاد مضمون
آنکه در ممالک هند در خطبه اولا ذکر القاب و نام حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلد ملکه کنند بعد از آن
نام خضر خان و القاب او برند ایلچی خضر خان بدین مستظهر و خوشدل گشته اجازت مراجعت یافت

و در سنه عشرین وثمانمایه بپیش خضرخان رسید والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب

ذکر فرستادن امیرزاده سیورغتمش بجانب بدخشان

در این ایام نیکبی شاه از شاهان بدخشان بپیش بندگی حضرت آمد و در چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع عشر
وثمانمایه بدار السلطنه هراة شرف زمین بوس بندگی حضرت دریافت و از برادران و اقربای خود شکایت
کرد و صورت احوال ایشان چنانچه بپیشتر شرح داده آمده است که شاه بهاء الدین اظهار اذعان و انقیاد
کرده بود و ایلچی طلب نموده که مال بدخشان بفرستد و چون بندگی حضرت کس فرستاد تمرد نمود و بندگی
حضرت غضب فرموده لشکری فرستاده تا بدخشان را گرفتند و شاه بهاء الدین بگریخت و امرای که حضرت
سلطنت شعاری فرستاده بود مملکت بدخشان بشاه محمود برادر شاه بهاء الدین بعد از آنکه گریخته بود ولایت
مغولستان بپیش نقش جهان رفت و آنجا نیز معاش نتوانست کرد با وجود آن حرکات که از و صادر شده بود
بکرم بندگی حضرت خلد الله تعالی ملکه اعتماد نموده بپیش بندگی حضرت آمد و احوال بدخشان تقریر کرد
و بندگی حضرت خاطر خطیر ملتفت احوال بدخشان کرده اینمعنی آن ممالک را بفرزند ارجمند سعادتمند مخدوم
و مخدوم زاده جهان و جهانبانان برگزیده حضرت یزدان امیرزاده سیورغتمش خان نور الله مرقده
مقرر فرموده عنان اوامر و نواهی آن نواحی بکف کفایت و حسن درایت او بازگذاشت امیرزاده مغفور
مرحوم با لشکرها و تومانات که تعلق بدو داشت در اوایل جمادی الآخر سنه تسع عشر وثمانمایه از دار
السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات روانه از طرف گشت ممالک بدخشان بفر قدوم
او رونقی تازه و زینتی بی اندازه یافت ساکنان آن بلاد را بدین عطیهٔ عظمی و موهبت کبری که غایت اقبال
ایشان بود ممنون کرده اینمعنی حیوتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام اهالی آن نواحی ظاهر شد و بیشتر
از نوادر پوزتری را بتحصیل اموال و مهمات آنجایی فرستاده بودند در اوایل رجب نوکران شاه محمود از
بدخشان رسیدند و از و شکایت کرد و بندگی حضرت را بدمعاشی پوزتری معلوم گشته بود سلطان احمد
هلال را فرستاد که پوزتری را بگیرد و جزای اعمال او بدو رساند و شاه بهاء الدین بدخشانی

را اجازت

را اجازت معاودت بولایت خود داد والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب

ذکر قضایای شهور سنه عشرین وثمانمایه و ولادت باسعادت مخدوم زادهٔ جهانیان امیرزاده علاء الدوله

طالع عالم مبارک شد میمون اختری   کز زمان مملکت را دوش پیدا شد سری   از تمهید مقدمات اقبال کیوان
ایوان پادشاهی روی نهاد شرف آورد و بر جبین سپهر سلطنت اوج کمال پیوست بهرام صارم امید بخشی
کامل از سعادت فایز شد انوار مهر اقبال ساطع گشت ناهید بزم دولت را کار بسامان آمد عطارد بحث
از رجعت و تحت الشعاع باستقامت و ظهور رسید و ماه فلک ابهت از محاق رهایی یافت کواکب مراد از افق
عنایات الهی طلوع کرد و اختر کامرانی از مطلع تاییدات نامتناهی بر آمد اعنی ولادت باسعادت مخدوم و مخدوم
زاده جهان و جهانبانان شب پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول سنه عشرین وثمانمایه موافق با هیژدهم حزیران
یکهزار و هفتصد و بیست و هشتاد اسکندری مطابق با هیژدهم مهرماه هفتصد و هشتاد و شش یزدجردی
اتفاق افتاد   ماه از برج شرف زاده خورشید کمال   زاده الله جلالا بجهان داد جمال
کلبن انبته الله نباتا حسنا   بر دمانید سپهر از چمن جاه و جلال   خورشید روشن ضمیر سواد شب را چون
سرمه در چشم گردون کشید و نیل کرد از عارض دلفروز روز را بدان بیاراست از غالیه سای دامن سنبل را
معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر در و گوهر کرده اینک در دُرج گوشه قیمتی پروین را بر طبق عرض
نهاد و سپیده دم در دست مغربی خورشید را برسم نیازمندش آورد   دهان او فلک از آفتاب بر زر کرد
بدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد   صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون بخند و آوازه مژده
میمون گوش انام را بر خرفروخت فرای کرد مواد دولت جاوید امتداد یافت و آفتاب ایام روز افزون
از افق توفیق بتافت و از مواهب وهاب بی منت   طلوع کرد تابنده اختر برج جلال   بر آسمان بهم اختر مبارک فال
بر آمد از افق ملک آفتابی که همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال   نتایج که سعود آسمانی بدان تولا کند
و زمانی که اسباب بخت و فیروزی بدان تشبث نماید انوار ذات همایون آن نتیجه دولت ساحت گیتی را منور کرد
و شعاع فره ایزدی که از جبین مبارکش لامع است ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید

طالع شد از سپهر شرف گوهر هنر خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر در صدف سروری دری برج مهتری
دری ظاهر گشت و در فلک اقبال اختری در افزود مسعود فال در افزود در بستان خسروی نهال تازه سر بر زد
و از گلبن شهریاری نو گلی شگفیدن گرفت — بر آسمان بزرگی هلال از نو یافت در بوستان معالی گلی از نو شکفت
طالعی که مشتری استفادت سعادت از آن ساعت کند و زهره نوای حنیا گری ندای هوای آن سازد و کیوان
بقران مسعود شود و مریخ بصاحب طالعی سعد اکبر گردد و عطارد باصطرلاب آفتاب ارتفاع
گرفته بدوات سیمین ماه و کلک زرین شهاب زایجه طالع مبارک بجدول صبح و شنگرف شفق بر ورق
افلاک کشید کواکب و انجم مژده یستبشرون بنعمة من الله و فضل بهمدیگر دادند و آوازه در سرا پرده
سپهر رفعت سلطنت که مخیم تا پید آسمان و مدار مرکز مواهب ربانیست افتاد —
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت بدرا منه فی اللمعان
مقربان حضرت جبروت کوس بشارت بر اوج علیین زدند سرادقات جلال بر افراختند و شادروان عظمت
و اقبال مبسوط کردانید حضرت سلطنت شعاری را از مکان قرة العین روشنایی دیده امید افزود و ماده
و استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد نهال دولت را از جویبار توفیق سر سبز دید
و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت سبب استدامت اسباب سلطنت جهانبانی و استزادت امداد
عظمت و کامرانی گشت شکرانه موهبت اکابر و اشراف و ضیع و شریف را بذل صدقات و اقامت خیرات
و مبرات ممنون ساخت خاص و عام خرد و بزرگ دور و نزدیک ترک و تازیک را بوصول این نعمت کبری و موهبت
عظمی فرح و سرور روی نمود هر یک بقدر مرتبه برسم خدمت و ثنا را قامت نمودند چهره مجد و معالی و صحیفه
ایام و لیالی بدین گوهر درج اقبال و اختر برج جلال آراسته شد — ز موج بحر کرم گوهری بدید آمد
ز اوج چرخ شرف اختری بدید آمد باغ مجد و معالی گل مراد شکفت نهال دولت و دین را بری بدید آمد
ماهیست که چون از مطلع اقبال بدید شد ظلمت اندوه منقشع گشت حبه گفتم بار قد لطف ایزدیست که وجود
مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت لمعه الهیست که ظهورش سبب فرح و سرور شد حضرت خسرو گردون شکوه
بفرزانه فرزند شد سر بلند که فرخ بود گوهر ارجمند چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابت در چهره مبارکش لایح و از غره طفولیت اسوه همایونش نشان میدهد که از گهواره
پای بر تخت نهد و از سطوت انوار جبین همایونش میدرخشد که زبان بفحوی آیت و آتیناه الحکم صبیا
برگشاید بفضل آفریدگار رجل شانه وثوق و اعتقاد حاصل است که این قرة العین سلطنت و قوة القلب خلافت
را صلاحیت و لایت عهد سلاطین کامکار و خواقین رفیع مقدار کرامت گردد و ایام حیوة ملجا و ملاذ
جهانیان شود و نهال اقبالش در حیاض تربیت و ریاض شفقت و حفاوت حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آمد
شمشاد قامت آمانی و آمالش در ظلال رحمت و عاطفت خدایگانی باوج اسعاف و نهایت و نجاح رسد و ادوار
فلکی بیوسته چون سایه بی نور آفتاب دولتش گردد — والدهر خادمکم والحی انصار تمهید احوال روزگار همایونش شود
ز برج سلطنت آن آفتاب طالع شد که گشت روشن از و دیده سعادت و بخت امید هست که در سایه عنایت شاه
بکام و ناز نسبی برخورد ز تاج و ز تخت و از امارت نجومی هر چند بحسب حقیقت تاثیری ندارد و باعتقاد صادق
ثابت جازم اعتباری بر آن مترتب نمیگردد اما چون در رفقه تسخیر صانع امر تقدیر نداحیا تا مخایل عنایات الهی
و دلایل سعادات نامتناهی میشوند لتعلموا ان الله علی کل شی قدیر حق سبحانه و تعالی که فروزنده این
مصابیح است بکمال قدرت بیچون اسباب سعادات را در این مولود همایون ظاهر فرمود و مماثل دولت ابد پیوند را
در آن ساعت میمون مقدر کردانید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء — بوقت ولادت بفرمود شاه
که دانا کند سوی اختر نگاه شرف نامه اقبال از حمل کز آنجا از علم سوی عمل چنان طالعی کامد این نور ادو
حکوم زمی چشم بد دور از او چو آفتاب تا شرع اثر داد درشک قرطه کحلی خویشتن بدرید بدان که تا برسد چشم زخمی از اختر
بخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید روح قدس تا ذات شریفش از وصمت عین الکمال مصون ماند و آن کاد میخواند و مسبحان
صوامع حضرا تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه باد امیر سا بند —
که سرسبز باد این همایون درخت که شاخش بلندست و نیروش سخت بتاج و تختش جهان تازه باد
سر خصم او تاج دروازه باد جهان پیش خوردخوانش باد فروزان زمهر زندگانیش باد آمین رب العالمین

ذکر آمدن امیرزاده الغ بیک بخراسان

حضرت امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان در بیستم ربیع الاول سنه عشرین وثمانمایه است
عزیمت خراسان فرمود چون از آب آمویه عبور فرمود و بحدود خراسان درآمد خبر وصول او بدار السلطنه هراة
صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات رسید مهد علیا سلطانة الخواتین گوهرشاد آغا خلد الله عظمتها واعلی سلطنتها
ومخدوم ومخدوم زاده جهان وجهانیان المخصوص بعون عنایة الرحمن امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
وامیرزاده معظم امیرزاده محمد جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان با مجموع شاهزادگان وامرا چند فرسنگ استقبال
نمودند و بدیدار یکدیگر مسرت وابتهاج افزود در روز جمعه نوزدهم ربیع الاول مذکور بملازمت حضرت اعلی خاقانی
خلد الله تعالی ملکه وسلطانه مشرف گشته بعیش وخرمی گذرانیدند و در بیست وسیم منه ایلچیان ختای را طوی داده
اجازت مراجعت بولایت ختای دادند و در آخر ماه سلطان اویس بن امیر ادکو برلاس را که از کرمان پیش بندگی حضرت
آمده بود حکم شد که متوجه سمرقند شود خواجه کلان اختاجی را مصاحب او گردانیده بطرف سمرقند روانه کردند
در اوایل ربیع الآخر حضرت امیرزاده اعظم الغ بیک کورکان امیرزاده محمد جهانگیر وامیر اعظم امیرشاه ملک بهادر را
طوی سنگین کرد و دیگر امرا را بخلعتهای پادشاهانه از کلاه وکمر وپوستینهای طلادوزی قاقم وسمور وسنجاب
واسپان خوب انعام فرمود و بعد از آن امرای امیرزاده جوانبخت زینت تاج وتخت امیرزاده بایسنغر خان خلد الله ملکه
همچنین انعامات فرمود و در ششم جمادی الاول عزیمت مراجعت بجانب ماوراء النهر فرموده برادر خود امیرزاده
جوانبخت امیرزاده جوکی محمد را مصاحب خود بدار السلطنه سمرقند برد و در راه تعجیل رفته بود چنانکه بیک هفته
از هراة بسمرقند رسید و بعد از آن چند گاه در سمرقند گذرانید چون فصل زمستان رسید در آن سال قشلاق بحوالی
آب ولک رفت و در بیست ویکم رمضان سنه عشرین وثمانمایه بیورت قشلاق فرود آمد ولشکرهای ماوراء النهر را
مجمع فرموده بود در تاسع شوال سنه المذکور ایلچی ادکو ابراهیم نام رسید از ولایت اوزبک و در بیست وچهارم
شوال جنداوغلان از اوزبک که مقید بودند ایشان را اطلاق فرموده اجازت مراجعت بولایت خود داد و چون
ده روز از حوت بگذشت در اوایل محرم سنه احدی وعشرین بدار السلطنه سمرقند مراجعت نمود

در اوایل این ماه سلطان اویس را که ولد امیر ادکو بود و از جانب کرمان آمده بجانب سمرقند فرستاد و کرمان را بامیر قنباشیرین تفویض فرمود

ابرهیم

ذکر آمدن ایلچیان ختای کرت دیگر

در ربیع الاول

در ربیع الاول سنه عشرین وثمانمایه ایلچیان پادشاه ختای دایمنک خان رسیدند کلانتر ایشان لوباجین وهوباجین
وجات اجین وسوناجین قرب سیصد مرد تحف وپیلاکات که پادشاه ختای فرستاده بود از شنقار واطلس وکمخا
وترغو والات چینی وتنگ نی وغیره رسانیدند واز برای شاهزادگان وآغایان علیحده باسم هرکسی پیلاکات پادشاهانه
ترتیب داده ومکتوبی فرستاده مشتمل بر معانی والفاظی که طراز ونسایل گذشته ووسیله استعطاف مستقبل تواند بود
در رفع حجاب مغایرت وبیگانگی وفتح باب مودت ویگانگی کوشیده مقصود آنکه قاعده دوستی می باید که ممهد باشد
وراه رسالت ومکاتبت گشاده تا رعایا وتجار بمراد خود آیند وروند والتماسها ایمن باشد در کرت اول که ایلچیان ایشان
آمده بودند بوقت مراجعت امیر سید احمد ترخان اسب بوزی بجهت پادشاه ختای فرستاده بود وپادشاه را آن اسب
بغایت پسند افتاده در عوض آن شکر بسیار گفته بود وجهة امیر سید احمد بسیار چیز فرستاده وصورت
اسب نقاشان ختای برعایت خوبی کشیده بودند چنانکه نقاشان این جانب دست از مثل تصویر آن عاجز بودند بعد از چند
روز ایلچیان را مهمانداری کردند ملتمسات ایشان باجابت مقرون داشتند ومهمات ایشان بکفایت رسید
اردشیر تواجی را همراه ایشان گردانیدند اجازت یافته بولایت خود معاودت نمودند

ذکر توجه رایات همایون بجانب قندهار

در کرت ثانی که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه فتح فارس فرمود امیرزاده بایقرا را باوجود آن
قبایح افعال واقوال که از وصادر شد بر آن اغضا واغماض نموده قاعده شفقت ومهربانی ورعایت صله رحم
که در جبلت آنحضرت مرکوز است کار فرموده او را بحوالی قندهار وجانب هند فرستاد که مملکتی وسیع است
تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد وبعد از آنکه بآن ولایت رسید بر موجب فرموده بندگی
حضرت در رعایت جانب او تقصیری نکرد وتعظیم تمام می نمود فاما امیرزاده بایقرا بدان تادیب وتغریک
که یافته بود متنبه نشده بود وبا امیرزاده قیدو نیز در بند مکر وغدر بود وامیرزاده قیدو از آن آگاهی یافت
او را بگرفت وصورت واقعه پیش حضرت سلطنت شعاری اعلام کرد فرمان شد که امیرزاده بایقرا از آب
سند بگذرانند تا در ممالک هندوستان هرجا که خاطرش خواهد باشد وبعد از آن خبر رسید که بر سبیل

قندهاری و ملک محمد که بموجب حکم و فرمان بندگی حضرت هر یک بطرفی از آن نواحی حاکم بودند با یکدیگر نزاع
میکنند و رعایای آن نواحی بدین سبب در زحمت و تشویش اند بندگی حضرت را معاش نا پسندیده ایشان
معلوم شد امیر اعظم اعدل امیر حسن صوفی ترخان را مقرر فرموده که بدان طرف رود و آن دیار را ضبط نماید
در منتصف ربیع الاول سنه عشرین و ثمانمایه امیر حسن صوفی از دار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن
الآفات متوجه آن طرف گشت چون با بخار رسید و احوال آن طرف معلوم کردانید بسر سلطان نواجی شاه
و بس عربی را محاصره کرده بود و سلطان بایزید بسر شیبک بگرمسیر آمده و صورت این حال به بندگی حضرت باز
نمود و دیگر معروض کردانیدند که جمعی از لصوص افغان در گرمسیر و حوالی قندهار تا کنار آب سند مستولی
شده اند و هیچ نوع مطواع و منقاد فرمان نمی شوند و ایل و الوس بدان سبب از حیز ضبط بیرون رفته
و خرابی تمام باحوال آن طرف راه یافته بر قم تجار در راه صادر و وارد می زنند و مال مردم می ربایند حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه صلاح در آن دیدند که از زمستان در آن حدود قشلاق
کند و امیرزاده قیدو و امیرزاده بایقرا را نیز چنانچه حکم بندگی حضرت بود هندوستان فرستاده بود و بندگی
حضرت ایلچی پیش امیرزاده قیدو فرستاد که چون امیرزاده بایقرا بهندوستان نفرستاده بدین طرف روانه
کردان و رایات همایون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه روز شنبه چهاردهم رجب المرجب
سنه عشرین و ثمانمایه بطالعی چون طلعت جهان آرای خود خرم و نوربخش — جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان — فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار — سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان
از باغ زاغان که در واسط سنبله بخرمی فرودین بود بسر پل مالان در باغ زوزدی نزول فرمود و در آن باغ بلب
روز بجهت تمامی مهمات بندگان و مصالح ایشان توقف رفت روز دیگر بدعاء استفتاح مشغول گشته علما
و زهاد و مشایخ جمع آمدند جمله را مغمور انعام و مشمول الطاف و اکرام کردانیدند هم در آن روز جهان
اوج قرار رسید و خبر رسانیدند که امیرزاده بایقرا را می رسانند بندگی حضرت او را باز پیش امیرزاده قیدو فرستاد
که ما بجهت دفع هزاره متوجه آن طرف شده ایم او خاطر خود بد نکند و امیر حضر خواجه الحمد را مقرر کردانید که امیرزاده
بایقرا را بسمرقند پیش امیرزاده اعظم اعدل مغیث الحق والدین الغ بیگ گورکان رسانند و رایات همایون

کوچ فرمود

کوچ فرموده بعد از سه روز بظاهر قصبه اسفرار بموضع سرپل مایان سراپرده باز کشیدند و یک هفته در آن منزل
بجهت رسیدن رایات همایون مخدوم زاده جهانیان امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه توقف فرمود و چون
برسیدند از آنجا کوچ فرمود در چهاردهم شعبان بلب آب هرمند که یورت قشلاق مقرر کردانیده بود نزول فرمود
روز دیگر امیرزاده حسن صوفی از قندهار باردوی همایون رسید بعد از آن عزیمت ایلغار فرمودند و سپردار پیش
امیرزاده قیدو فرستادند که او از آن طرف حرکت کند و رایات همایون از این طرف متوجه گشته مردم هزاره را از میان
بردارند با وجود آن بنا بر رعایت رعایا که در میان آن طایفه بودند مولانا ابراهیم را مقرر فرموده که بهزاره رود
و امرا و کلانتران ایشان را نصیحت کند که بخدمت مبادرت نمایند و عذر گذشته بخواهند و الا آن زمان که لشکرها
بایشان رسد بغارت و تاراج مبتلا خواهند شد در این اثنا رای دو الحسن از ممالک هندوستان بسیاط بوس رسید
روز دیگر مخدوم و مخدوم زاده عالمیان امیرزاده سیورغتمش نور الله مرقده با امرایی که با او بودند امیر ابراهیم
و امیر نوشیروان و لشکرها باردوی همایون رسیدند و ملک قطب الدین از ممالک سجستان رسید در بیست
و سیم شعبان و رایات همایون بقندهار رسید و در آن منزل مقرر فرموده آمد که تومنات مخدوم و مخدوم زاده
عالم و عالمیان رسانه رحمت یزدان امیرزاده بایسنغر بهادر خلد ملکه بعزیمت ایلغار بجانب هزاره روند در بیست
و هفتم شعبان مولانا ابرهیم برسید و عرضه داشت نمود که امرای هزاره محمد فیروز و خواجه آرام و قدم و غیره
میرسند حضرت سلطنت شعاری ایلچی پیش مخدوم و مخدوم زاده عالمیان فرستاد که ایشان را تاخت نکنند و چنان
نمودند که خیل خانه شودی تمرد نمودند امیر یوسف خواجه و امیر نوشیروان و امیر حمزه را با چند هزار مرد فرمان شد
که ایشان را تاخت کنند در سیم رمضان اکابر عربی قاضی نعمان و ملک و غیره بخدمت رسیدند و سپردار پیش
امیرزاده قیدو مراجعت نموده عرضه داشت که امیرزاده قیدو متوهم شده بدین طرف نیامد و جایگاه خود باز
گذاشته بدان طرف گریخت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرمودند که ترسیده باشد
و ترحم فرموده هیچکس را بر عقب او نفرستاد و او را در آن معذور داشت در نهم رمضان بحث مراد از آن طرف
رسید که امیرزاده قیدو برفت و در کابل از ایشان هیچکس نماند حضرت سلطنت شعاری امیرزاده اعظم امیر سلطان ابرهیم
بن امیر جهانشاه را بدان طرف مقرر فرمود که اگر قیدو پیش تواند و صلح کند آن مواضع را بدو باز گذارد و تو باز گرد

والا که پیش تو نیاید و صلح نکند هم در آن مواضع باش و اطراف از ضبط نمای بعد از دو روز امیرزاده
سنجر براد را امیرزاده قیدو پیش بندگی حضرت آمد و تربیت و عنایت مخصوص شد امرا و کلانتران هزاره تقبّل
نمودند که چند سر اسب و گاو و گوسفند بدهند و حضرت سلطنت شعاری بجانب اردو معاودت نموده
در منتصف رمضان با اردو رسید در آن ایام امیرزاده علی بن امیرزاده رستم از اصفهان برسید و پیشکشهای
که امیرزاده رستم فرستاده بود بعرض رسانید و در اواخر رمضان امیرزاده ابرهیم بن جهانشاه از کابل برسید
و عرضه داشت که امیرزاده قیدو بکابل آمد و مقرر کرده است که پیش بندگی حضرت آید و بندگی حضرت
امیر شیخ لقمان را بتحصیل مالی که هزاره تقبّل نموده بودند بدان طرف دوانه فرمود و امیرزاده سیورغتمش
بهادر را اجازت فرمود که بجانب ختلان رود امیر نوشیروان و امیر یوسف خواجه و امیر حمزه که بایلغار سودی رفته بودند
مظفر و منصور مراجعت نموده ببندگی حضرت رسیدند و در بیست و دوم شوال بکنار هیرمند بیورت قشلاق
نزول فرمود و در بیست و پنجم امیرزاده سلطان علی اجازت خواسته بطرف اصفهان مراجعت نمود جماعی
افغانیان هزاره مالی که تقبّل نموده بودند در ادای آن مماطلتی نمودند امیر محمد صوفی ترخان و امیر موسی و امیر یوسف را
مقرر کردانید تا بسر ایشان فرستاد ایشان برفتند و جمله را تاخت کرده در بیستم ذی القعده با اسیر
و غنیمت بسیار باردوی همایون ملحق گشتند و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه در منتصف
ذی الحجه عزیمت معاودت بدار السلطنه هراة نموده از یورت قشلاق کوچ فرموده امیرزاده سلطان سنجر
و امیرزاده کارشاه ارلات و امیر اعظم امیر علیکا و امیر فیروزشاه با امرای قشونات مقدار ده هزار سوار مقرر
فرمود که بضبط آن ممالک قیام نمایند و امیرزاده قیدو را بملاطفت و دلجویی طلب داشته مصاحب خود بهراة
آورند و الا آنجا باید الوس او را تاخت کنند و بهر طرف که رود او را گرفته بپایه تخت اعلا رسانند و امیر
عبد الصمد را حکومت گرمسیر و امیر سید حسام را کوتوالی قندهار مقرر کردانید و روی رایت منصور بمستقر
سریر سلطنت و مرکز عز و جلال آورده اقبال روز افزون در مقام موافقت مستقیم گشته و بخت مساعد ممالک
هفت اقلیم تسلیم کرده — ایام بکام و اختران فرمان بر • و افلاک پیاده بر خط فرمان سر • در ثانی
محرم الحرام سنه احدی و عشرین و ثمانمایه بدار السلطنه هراة نزول فرمود بعد از آن امرای که در آن حدود

امرا بودند

مانده بودند امیرزاده قیدو را طلب داشتند چون پیش امرا رسید و مرحمت و عنایت حضرت سلطنت شعاری
درباره خود معلوم کرد مصاحب امرا متوجه هراة گشتند در آخر محرم مذکور بشرف بساط بوس دریافت و بانواع
تربیت ملحوظ و محظوظ شد الجیان قرا یوسف و قرا عثمان که پیشتر آمده بودند در صفر آن سال اجازت یافته متوجه ولایت خود گشتند

ذکر وقایع سنه احدی و عشرین و ثمانمایه ذکر وفات امیرزاده سعد وقاص

یکی از خصایص و فضایل حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که بتجربه معلوم گشته است و هر کس
احوال این پادشاه از ابتدا دولت الی غایة معلوم کند بر و محقق شود آنست که هر کس که در خدمت ایزد درگاه کیوان
رتبت از ترک و تازیک و خویش و بیگانه که چون پرکار بفرق سر نه ایستاده است و نشان مرکز زمین در بندگی
حضرت آسمان رفعت نه ایستاده است و قدم ثابت نداشته باندک مدتی و سهل فرصتی تیغ قضا چون دایره
بی سر گشته است — بیت — چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد • قبه زرین بر سر نماید — بیت —
مرغ اگر در هوای خصم تو پرد • در تن او جز تبر تیر نماید • و دلیل بر صدق این مقدمه صورت واقعه امیرزاده
سعد وقاص است که بی موجبی از حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه روی گردان شده از مملکت
قم که سیورغال او فرموده بودند متوجه جانب آذربایجان شد چنانچه ذکر آن بموضع خود شرح داده آمده است
درین ایام در اوایل سنه احدی عشرین و ثمانمایه خبر رسانیدند که امیرزاده مرحوم مغفور پاکیزه صورت ستوده
سیرت انار الله برهانه و نقل بالحسنات میزانه که هنوز در مفصل شباب بود ازین منزل فنا بدار البقا رحلت
کرد و از غربت سرای اهبطوا بوطن مالوف ارجعی واصل شد و بمقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پیوست
حکم المنیة فی البریة جار • ما هذه الدنیا بدار قرار • فالعیش نوم و المنیة یقظه • و المرء بینهما خیال سار •
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بدین خبر موحش متالم گشته رسومی که از لوازم تعزیت باشد
تمهید نمود و فرمود که بافضای الهی جز رضا تدبیری نیست — بیت — فغان ز آفت این دیر سازاجت سوز
فغان ز گردش این جان گداز جور پرست • که صورتی که بنقرینی نگاشت خود بنزد • که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست
برادران و متعلقان او را دلداری نموده مجددا تربیت و نوازش مخصوص و ملحوظ کردانید و گفت — بیت —

چنین است رسم سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند برین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با ما بمهر
الحکم لله العلی الکبیر انا لله وانا الیه راجعون والله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن لشکر بجانب بدخشان

درین اثنا از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان از مراسم خدمتکاری و شرایط مالگذاری انحراف می نمایند
و در ادای آنچه معهود و معتاد بود تسویف و مماطلت را مجال داده اند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه بنا بر شفقت و مهربانی سید احمد لب قرا که از نوکران اعتمادی بندگی حضرت بود و برسوم
سفارت و آداب رسالت تحلی یافته بجانب شاهان فرستاد که ایشان را بوعد و وعید و ترهیب و ترغیب از اموری
که موجب مخالفت بود منع کند باشد که بی واسطه لشکر کشیدن و خصومت انگیختن صلاح خود ببینند و
از طریق فساد منهج سداد گزینند و بر قاعده معتاد و ضابطه معهود التزام باج و خراج چنانچه در زمان
مقدم بوده قبول کنند و از تمرد و عصیان که خسران دنیا و آخرت بدان پیوسته احتراز و اجتناب واجب
و لازم دانند چون سید احمد بانجا رسید و شرایط رسالت بتقدیم رسانید کلمات وعد و وعید در ضمیر آن
آن طایفه جایگیر نیامد جواب معقول میان ایلچی و باغی کبری باز دادند سید احمد باز آمد و تقریر کرد که سبب
کوههای بلند و دره های سخت خیال فاسد بدماغ راه داده اند و تمنای باطل در ضمیر ایشان جای گیر شده در انقیاد
فرمان تقاعد نموده اند صورت این معنی بر رای اعلاء خدایگانی که از عالم قدس مستمد مستملی است و نور او پر ضیا ماه
و مهر غالب و مستولی عرضه داشته آمد و محوی آن کلمات بسمع مبارک اسمعه الله المبار رسید آتش غیرت در بشره
همایون پدید آمده مثال مبارک باحضار لشکرها بنفاذ انجامید و امراء معتبر مثل امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم
امیر جهانشاه و امیر محمد صوفی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر حمزه با دیگر امرای تومانات و قشونات
نامزد آن طرف کرده اند که لشکرهای قندز بقلان و ختلان و ارهنگ و سرای سالی و آن نواحی جمع گشته در زیر
رایت شاه و شاهزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم امیرزاده سیورغتمش نور الله مرقده متوجه بدخشان
شوند چون امراء مذکور متوجه آن طرف شدند و بلخ رسیدند شاه بهاء الدین از جانب بدخشان پیش ایشان رسید

امرا باشاه

امرا باشاه بهاء الدین حکم حضرت سلطنت شعاری و عزیمت خود بدان جانب تقریر کرد و گفتند بزرگتر شاهان بدخشان
توئی اگر معامله آن ولایت بر خود میگیری و مالی که در زمان صاحبقرانی انار الله برهانه معهود بوده تقبل میکنی که سال
بسال بخزانه عامره واصل گردانی ما از بندگی حضرت درخواست کرده شفیع شویم تا حکومت آن مواضع بر تو مسلم
دارند او در جواب گفت که من ترک حکومت کرده ام و عزیمت بر طاعت و عبادت مقصور گردانیده و حکومت
ولایت تعلق بپسر و برادر من دارد امرا ایلچی پیش پسر و برادرش فرستادند و صورت حال تقریر کرد ایشان جواب
مفید ندادند امرا صورت این احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت نمودند بندگی حضرت فرمود که چون شاه بهاء الدین
پیش شما آمده اگر او تقبل میکند که معامله بدخشان سرانجام سازد ایلچیان صاحب او گردانیده حکومت آن بار
بدو مسلم دارند و الا که او قبول نکند او را پیش ما فرستند و ایشان متوجه آن طرف شوند و تا معامله بدخشان
با تمام نرسانند معاودت ننمایند امرا بر موجب فرموده بندگی حضرت شاه بهاء الدین را بجانب دار السلطنه هراة
صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات روان گردانیده عزیمت بدخشان مصمم گردانیدند درین حال مقدار ربع هزار
سوار از پیش امیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار سنجر برور جمشید فر شاه فریدون سپهر مغیث الحق والدین
الغ بیگ گورکان خلد الله ملکه از جانب ماوراء النهر باستمداد ایشان برسید و لشکرهاء متفرقه جمع شدند چنانکه
از مزاحمت سپاه بسیار عرصه آن زمین فراخ تنگ تر از حلقه خاتم و ثقبه سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی
شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقه مار در نظر آمد ز گرد سپه روشنایی نماند
ز خورشید شب را جدایی نماند کوه و صحرا از عدت و اهبت پر بوده آمد بدین هیات متوجه بدخشان گشتند
چون بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که لاف مبادرت و تصلف جلادت او سمع قریب و بعید رسیده بود
و بوفور عدت و شوکت مغرور شده بدست و پای فرو مرده افواج غم و اندوه و انواع خوف و خطر بر ظاهر
و باطن او استیلا یافت بی نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا دانست که از بی عقلی خطر بزرگ را ارتکاب کرده است
و از بی فکری املی دارد درپیش گرفته شیخ الاسلام الاعظم مرآة مناظر الخواطر والافهام صاحب الکرامات العلیه
والمقامات الجلیه شیخ روحانی و امام ربانی تاج الحق والملة والدین خواجه حسن عطار قدس سره را شفیع ساخته
سر بر خط بندگی و قدم در دایره فرمانبرداری نهاد و شیخ الاسلام الاعظم متقبل شد که بندگی حضرت اعلی اعلاه

اعلاه الله تعالی عرضه داشت کند و گناه ایشان را درخواست نماید بنا برین معنی لشکرها که در آن ولایت
درآمده بودند دست از جنگ و قتال و نهب و غارت کوتاه کردانیدند و صورت آن ماجرا بر رای اعلای
خدایگان که مشکوة الانوار عالم معنی است عرضه افتاد و چنانکه از عادات و شمایل خدایگانی معتاد و مألوف است
گناه هر یک بذیل عفو و احسان بپوشید و خط لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان کشید شفاعت
شیخ الاسلام الاعظم خواجه تاج الحق والدین حسن قبول فرمود اهالی آن مواضع را ممنون منن جسام کردانید
چون فرمان خدایگانی لا زال مقرونا بالمضاء والنفاذ بانجا رسید جماعت بدخشانیان سنت دارکشته آنچه
معهود و معتاد بود مع الزیاده قبول کردند و امرا مظفر و منصور و مبتهج و مسرور متوجه دار السلطنه گشته
در اوایل رمضان سنه احدی و عشرین و ثمانمایه شرف بساط بوس همایون دریافتند و حکومت بدخشان
بر قرار مقدم بشاهانی ارزانی فرمود والسلام

ذکر مخالفت امیرزاده قیدو و گرفتاری او

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه علی العموم ابواب مرحمت و شفقت بر جهان و جهانیان
گشاده کردانیده است تخصیص بر مجموع خویشان و قرابان و معاشرت بر مقتضی مرحمت و شفقت و
مهربانی و عاطفت کشته در حال هر کدام خللی دیده آن را تلافی نموده از تحصیل مرادات ایشان غافل نبوده و مجموع را
بحل برادران و فرزندان داشته و از مواهب ایزدی جمله را بهره تمام ارزانی فرموده و راه مشارکت
در نعمتها بر همگنان گشاده داشته بر اهل عالم عموما و بر دودمان همایون خصوصا عقلا و شرعا رسما و عرفا واجب
و لازم است که باندازه مسامحت هر کس دعاء دولت و دوام مدت او از ایزد تعالی درخواهند و در شناخت
نعم و ادای شکر باقصی الغایه والامکان برسند چه ثبات نعمت بشکر موصول است و مردم با ساس بحول و قوه
خویش موکول فمن شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم تشبیب این مقدمات قصه امیرزاده قیدو
غفر الله له که اگر آنچه ازین حضرت نسبت با او واقع بود با یاد خاطر آوردی که بچه نوع تربیت او فرموده اند در حالتی
که پدرش امیرزاده سعید شهید پیر محمد بهادر بر دست پیر علی تاز بدرجه شهادت رسید حضرت سلطنت

شعاری

شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه لشکر کشیده کسان او را بعقوبت تمام بقتل رسانید و متعلقان و باز
ماندگان او را جمع کرده حکومت بلخ و نواحی الی امیرزاده قیدو ارزانی فرمود تا جبر کسر الحوالات کرد چنانکه
ذکر آن مشروح و مفصل بموضع خود بیان کرده آمده است و بعد از آنکه کار او رونقی گرفت و ایل و الوس و حشم
پدرش جمع گشتند و ممالک گرمسیر و قندهار و بلاد هندوستان بدو مسلم فرمود و در آن دیار قوت و شوکت
تمام گرفت تا حدی که امیرزاده قیدو پیش خضرخان که حاکم اکثر بلاد هندوستان است فرستاد که خطبه
و سکه در ممالک هند از فتوح تا حدود ملتان بنام من کند خضرخان پیش بندگی حضرت عرضه داشت فرستاد و
صورت حال بازنمود چنانچه آن حکایت بیشتر گذشته است و امیرزاده قیدو با وجود آن تربیت در امتثال فرمان
بندگی حضرت تقاعد و توانی می نمود و بندگی حضرت اظهار آن نمیکرد و او را در آن معذور میداشت بوقتی که بهلول
برلاس و جمعی اختاجی او یاغی شدند و قصد او کردند و از ایشان گریخت بندگی حضرت فی الحال که شنید امیر نوشیروان
برلاس را با چند امیر دیگر و ده هزار سوار مقرر کردانید که بدان جانب روند و مخالفان او را بگیرند و او را بمقر عز او
رسانند امیرزاده قیدو بقوت آن خبر بر مخالفان خود مستولی شد و بخود دید درین ایام که رایات همایون در شهور
عشرین و ثمانمایه بعزیمت قشلاق بجانب گرمسیر و قندهار رفت امیرزاده قیدو متوهم گشته جایگاه خود بازگذاشت
و رای عالی از فرط عنایت و شفقت که در حق وی داشت در مقابله مساهله فرمودند که اگر خواستی فوجی از عساکر
منصوره را نامزد او فرمودی تا هر جا که بودی او را بدست آوردندی فاما بنا بر عاطفت و مرحمت نخواست که اسم
مخالفت بروی نشیند صبر و تأنی کار فرمود روی از آن طرف بازکردانید و امرا که در آن حدود گذاشته بود فرمود
که با او بتلطف و مدارا معاش نمایند و چون ایمن و مطمئن کرده او را بپایه تخت اعلا رسانند بر آن موجب بتقدیم
رسانیدند و راغبا او راهبا او را بدرگاه همایون آوردند و چون پیش بندگی حضرت رسید با نواع نوازش
و تربیت ملحوظ و محظوظ شد بعد از آنکه چند گاه بعزت و حرمت تمام در دار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن
الآفات والبلیات گذرانید هر هفته بل هر روز تربیت و عنایت مجدد مخصوص می شد اما طالع واژون و بخت بد
در او اثر کرده بود و راه رشاد بسته کردانید ومن یضلل الله فما له من هاد تا بواسطه جمعی از ملازمان فساد
جوی فکرهای فاسد بدماغ راه داده محالات سلطنه و تسویلات شیطنت او را بکفران نعمت داشت تا بموجب

خلاف و شقاق و حدیث نفاق که در ضمیر مستور داشت اظهار کرده طریق عصیان و عقوق و نسیان حقوق
پیش گرفت و بر هوا با فسون تسویل خرد او را در شبهه کرد و از سر کوتاه نظری امل دراز در پیش نهاده بی سببی از این
حضرت روی گردان شد شب دوشنبه نوزدهم رجب سنه احدی و عشرین و ثمانمایه عنان تجرّی عجبا
از ظاهر دار السلطنة هراة صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات متوجه جانب قندهار که اتباع و اشیاع او در آن
نواحی بودند شد و هم در آن ساعت صورت این واقعه در مجلس اعلا عرضه داشتند حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان فرزند اعز اشرف اکرم که مظهر علم و عدل و محض
جود و فضل و جامع سماحت و کرم و حاوی فضایل سیف و قلم است مصراع زهی سعادت و بخت مساعد پدری
که در زمانه باقبال تو بسر دارد معز الحق و السلطنة و الدین امیرزاده بایسنغر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که ابهت
روزگار و اهبت روزگار است و واسطه عقد پادشاهی و مایه لطف الهی و دلایل شهریاری در ناصیه او واضح و مخایل
بختیاری بر چهره او لایح و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی و سر اختصاص و این السری حاصل دارد و در تدبیر
مصالح مملکت و تربیت نهال معدلت مدد الهی او را متواصل بیت خنک شاه کو چون تو دارد پسر
بالا از قوت سازد پدر خنک آنکه باشد ورا چون تو بخت بود ایمن از روزگار درشت طلب فرمود و مطارحه
این معنی در میان آمد حاصل برین قرار گرفت که اگر درین امر تغافل و تکاسل رود فتنه بزرگ و فساد عظیم ترتیب کند طغیان
حمرات آن بزودی تسیر ببرد و در دفع و رفع آن زحمت بسیار باید کشید شهزاده ملالت و سامت بیکسو نهاده هم
در شب با جمعی مردان گزیده و دلیران کاردیده مبارزان ستبر که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد
چون گرد با باد هوا درآویزند چون قضا نافذ عزم برباد پا چون عمر سبک رو روی بدان طرف که ایشان رفته بودند آورد
شرط تفحص راه تجسس احوال مرعی داشته بسرعتی که شهسوار وهم دواسبه بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در
هوای ادراک آن از طیران بازماند چون باد که عرصه خاک پیماید و سیل که از فراز نشیب آید روی براه نهاد قرار و آرام
نگرفت و تعجیل هرچه تمامتر براند و از امرا اعظم امیر حسن صوفی و امیر فرمان شیخ و غیرهم بر عقب یکدیگر متوجه آن طرف شدند و امیر علیکا و امیر موسی اکالک صح
و امیرزاده قیدو تعجیل تمام از اول شب رانده بود نیم شب بموضع پوران رسیده و بوند که داروغه اوبه بود بهراة می آمد
شب بدان موضع نزول کرده بود نوکران امیر قیدو خواسته اند که اسبان ایشان بگیرند نوکران امیر بوند منع کرده اند و میان

ایشان بجنگ

ایشان بجنگ رسیده و آن جماعت را معلوم شده است که ایشان گریخته می روند بوند از عقب ایشان تاخت
و ایشان بتعجیل می تاختند و بوند سواری را پیش از خود باوبه فرستاد علی الصباح امیرزاده قیدو باوبه رسید چون
مردم اوبه را خبر شده بود توقف نتوانست نمود بتعجیل براند و صاحب و صاحب زاده اعظم خواجه نظام الحق والدین
که امیر تومانی آن نواحی تعلق بدو داشت با مردم اوبه بعضی سوار و بعضی پیاده بیرون آمدند و بر عقب ایشان روان
شد و ایشان ساعت بساعت می ایستادند و جنگ میکردند و باز روان می شدند تا بمزرعه ناب رسیدند در آن
محل دیواری بزرگ بود امیرزاده قیدو و بعضی نوکران در پس آن دیوار در کمین نشستند چون خواجه نظام الدین و اوبهیان
از آن موضع بگذشتند امیرزاده قیدو بازگشت و آن جماعت از کمین بیرون آمدند و بر آن مردم تاخت و از ایشان
هیچکس پیاده داشت ایشان را بزخم تیر و تیغ هزیمت کردند و صاحب زاده اعظم خواجه نظام الدین زخمی سخت خورد
امیرزاده قیدو از آنجا گذشته تقریبا اسفزار رسید و مردم آنجا خبردار شده بودند ملک قطب الدین نبیره ملک
محمد ملک عز الدین با اسفزاریان سر راه ایشان گرفته جنگها کردند و از جمله نوکران امیرزاده قیدو پهلوکم
شب سیاه او بود آنجا بقتل رسید و حضرت مخدوم زاده عالمیان چون آفتاب بلند شد بقصبه اوبه رسید جماعتی
که زخم خورده بودند رسیدند و صورت حال عرضه داشت با وجود آنکه سورت گرما و حرارت هوا بغایت
رسیده بود بدان ملتفت نشد و اندیشه نکرد که این جماعت فدایی شده اند سر بر کف و جان بر میان دارند
بی تزلزل و تملل راسخ دم و ثابت قدم نه از کثرت ایشان در دل او بیمی و نه از عدت ایشان در خاطر هراسی
فرمود که تا این شبه انتقام که سنت عزت و انتقامست متشرح نگردانم و از لذت غلبه بر دشمن و استیلا بر خصم
که هیچ لذتی ورای آن نیست چاشنی نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را لگدکوب اقدام و قوایم انعام نکنم آب که
بدرقه غذاست نخورم و خواب که مایه استراحت قوی است مایل نشوم ملازمان حضرت این کلمات از زبان
خسرو ملک صفات استماع نمودند گفتند بیت ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار
احرام دام و بخت بکام و فلک غلام دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار بیت همه بجان بکوشیم
بگردیم از چرخ گرد از جنگ ببازیم جان از پی نام و ننگ ولا محاله هر که بسمت همت بلند و نفس ارجمند موسوم و
موصوف باشد و شعار نام و ناموس غرضی هر آینه بمعضت حمول و معرت سقوط تن در ندهد و از التزام مشاق سفار

واقتحام در غمرات اهوال واخطار عنان بر نتابد تا کام خویش از دهان شیر و دم شمشیر بیرون آورد و حق حمیت و
رجولیت بواجبی بگذارد که — من اضاء الکسل ما استثار العسل — بگفتا بر وجود را کیف بر انگیخت
چو رستم رخش را از صف بر انگیخت — و از جماعت را در حوالی اسفرائن که توقف شده بود و نوکران شهزاده
بعضی که در منقلا بودند بدیشان رسیدند از جمله محمود دندانی رسیده بهادری تمام کرده بود و ایشان را بر آورد معنی
خیال نمی گشت که حضرت شاهزاده خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بخود آن زمان را با ایشان رسد چون آواز جنبش
حشم شاهی بگوش آن مدابر رسید آتش وار بتافتند و باد کردار سر گشته گشتند و جمعه تدبیر و راه صواب گم کرده
با جمعی که بدیشان رسیده بودند بکارزار مشغول شدند که ناگاه ماه رایت شاهزاده خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
واوضح علی العالمین عز حمده واحسانه که بانه نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه
از میامن لوای فتح بفیروزی و ظفر مشحون گشت و حضرت شهزاده بنفس شریف خود کاللیث الصائل والتمساح
الهایل بر باره — رسنده تر ز قضا و دونده تر ز خیال / جهنده تر ز قضاه و رمنده تر ز شل — بکام او که بوی صفت گسسته و بول
بپای او که سپر سهل گشته جبل — کالبرق الخاطف والریح العاصف در صف معرکه رسید امیرزاده قیدو متحیر و سر گشته
و گمراه و دل شکسته چون معلوم کرد که حضرت شاهزاده رسید طریق ادب و تواضع رعایت نموده پیاده شد
و دست به بند داد و گردن بندگی نهاد و امیر فرمان شیخ او را بسته پیش حضرت شاهزاده آورد — مصراع
بقید شاه شد قیدو مقید — باقی مخالفان که با او موافقت نموده بودند در کیمیا عنت چون مرغ که التفات
حیات کند عنقا رنهار برچیدند جوقی را در رفتار سار و ذل رقیت گرفتار کردند و بعضی بر مثال اختران از انسلال
خنجر خورشید راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز گشتند — چو صبح خنجر خورشید بر کشید ز قراب
نجوم را نبود بی سلک ز کر بر گریز — در آن صدد قطرات سحاب راحت محل که بحر موج بر انداز دراز تری تاثیر چون امیرزاده
قیدو را بحضرت شاهزاده خلد الله تعالی ملکه و سلطانه واوضح علی العالمین بره واحسانه رسانیدند جز بهانه تقدیر
در خزانه تدبیر حاصل نداشت بوسمت ملامت موسوم گشته ثمره فعل و پاداش عمل خود بدید حضرت شهزاده
مرحمت نموده گفت — تو گویی برین ره چرا کرد رای / چه کردی چنین بود حکم خدای — و بعد از آن حضرت شهزاده
بگذاشت که هیچکس از آن جمع که ملازم بودند آسیبی بدو رساند و بوبال و طغیان او باو کار کنند بر ده عفو بر زلت

او نوشد

او پوشید و جان او را ببخشید و گناه او را اضافت بملازمان او فرمود از جمله نوکران امیرزاده قیدو صحبان
که مستدعی فساد کلی بود بتشریف یاسا مخصوص گشت و حضرت شاهزاده خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از این
قضایا عنان مراکب همایون سر عالم نورد بافتحی رایع و نجحی شایع بجانب دار السلطنه معطوف گردانید و انواع سعادات
و افواج کرامات در مسایرت عزیمت همایون مساعدت نمود و اصناف فیروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته
دست در هم داد صیت آن رجولیت و مبادرت در افواه خاص و عام افتاد دانی و قاصی مطیع و عاصی انصاف
دادند و بر کمال رجولیت و فرط شجاعت آن حضرت اقرار و اعتراف آوردند و روز دیگر مظفر و منصور و مبتهج
و مسرور شاکر النعماء و معتصما بحبل المتین روی بخدمت و ملازمت حضرت پدر بزرگوار آورد و چون
بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات رسید امیرزاده قیدو را مقید پیش حضرت سلطنه شعاری
آورد در اول وهله و ابتدای حالت و آغاز دولت فرزند ارجمند سعادتمند که رواج عواطف یزدانی را
اول تبسم است و بلبل اقبال و کامرانی را آغاز ترنم و سحر دولت نهال و قمر دولت هلال و چشم روزگار بر ظهور
فضل کردگار ازین معنی فال گرفته بر نتیجه این فتح خوشدل و شادمان گشته از یزدان سپاس فراوان
و منت بی پایان داشت از عقل کامل خود در سیاست اصحاب جرایم که از عظایم شهریاری و لوازم جهانداریست
همیشه قدم بر جاده ثبت و تحرز دارد و حزم و احتیاط را دیدبان سعادت و عنوان سیادت داند و منتهاء
فکر و قضا رای اندیشه بر شد لیهلک من هلک عن بینة — و بر موجب مصلحت و مقتضای شریعت رود نه بر داعیه
هوا و میل طبیعت و تا مجال عفو و اغماض باشد خویشتن در طبقه الایه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس معدود
دارد و فرماید که عمر دربیست که جز در خزانه ملکوت یحیی و یمیت نیابند و جان عزیزیست که جز از آشیانه
جبروت قل الروح من امر ربی نپرد و چو قفس تن بشکست و بر کنگره ارجعی الی ربک نشست و از مرکز
اشباح بسوی فیض ارواح پرواز کرد ندامت و پریشانی و پشیمانی و تبدل آرا و امانی باز نیاید پس مرد عاقل باید که
در وقت فوران نایره غضب و دوران دایره سخط در جرم گناهکاران تحکیمی فرماید که چون ایام خشم بسر آمد و
نوبت رضا برآید عوض آن دادن و تلافی آن نمودن در تحت قدرت فطرت بشری و امکان قوت آدمی باشد بنابرین
مقدمات او را بقلعه دار السلطنه هراة صانها الله سبحانه و تعالی عن الآفات والنکبات والبلیات محبوس گردانید

وکسانی را که در کفایت این مهم متابعت نموده بودند و جهد کرده و در قمع ارباب جهالت و دفع احزاب ضلالت
سعی نموده بودند بمزید نعم و فیض کرم مخصوص گردانید هر یک را باختلاف طبقات و تفاوت درجات
بالطاف و اعطاف منظور نظر مرحمت و رأفت ساخته بصلات و عطایای فاخر مفتخر و سرافراز گردانید

ذکر تفویض حکومت کابل و غزنی و سند و هند بامیرزاده سیورغتمش نور قدره

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از ین قضایا بنا بر محافظت شرایط حفظ بلاد و عباد و
مراقبت حدود صلاح و فساد بعد از استخارت و استشارت بتعلیم بحث و تلقین بر مقتضی اکرموا اولادکم
و احسنوا ادابهم ولایاتی که حکومت آن پیشتر بامیرزاده قید و تفویض فرموده بود باجملکی حوالی و نواحی و توابع
و لواحق بفرزند اعز اکرم شاه و شاهزاده اعظم سنی الاخلاق و ملکی الشیم خلاصه نسل مهتری و نقاوه اصل
سروری دُرّ صدف جلال و دری صدف کمال غیاث الحق والملة والدین سیورغتمش نور الله مرقده که دوی لشکر
و پشت سپاه و ساعد دین و دولت بود سیورغال فرمود تمامت ممالک بلاد کابل و غزنین و قندهار و افغانستان
با اعمال سند و هند بتصرف نواب دیوان او باز گذاشت و خلافت آن دیار را بواسطه حسن اشفاق و مکارم
اخلاق آن شهزاده ستوده سیرت نیکو عقیدت ممنون منت جسیم گردانید و فرمود تا جنانکه از رای متین
و عقل دوربین او سزد در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیزکاری که زاد معاد و عتاد یوم التناد است
فان خیر الزاد التقوی پیرایه سیرت و عادت دارد و سرمایه تجارت سعادت سازد و با رعایا طریق مرحمت
و معدلت سپرد که ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء در حفظ و حراست طرق و سرحدها بر وفق عدل
و کیاست احتیاط و ثبات بجای آرد و در دفع اصحاب جرایم از دعائم شهریاری و لوازم جهانداریست
بر موجب مصلحت ملک و مقتضی شریف رود نه بر داعیه هوا و میل طبیعت و پاک گردانیدن راهها و دزدان
و مفسدان واجب داند که حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالکست جنانکه بازرگانان و ابنای سبیل بی خوف و خطر
ایمن و مترددخاطر (غیر) تردد توانند کرد و مصلحان آسوده و آرمیده و مفسدان فرسوده و مالیده باشند و عمال و کارکنان
بامانت و دیانت برکار کند و وصیت کند با رعایا که ودایع آفریدگار اند جلت قدرته و علت کلمته طریق مجامله و حسن معامله

مرعی دارند

مرعی دارند و ممکنا از ابحشم مرحمت و شفقت نگرند تا ذکر خیر و نام نیک درین عالم و نجات در آخرت که مقصود از حیات
دنیا آنست مر او را او را حاصل آید ان شاء الله سبحانه و تعالی و شاهزاده اعظم وصایای پدر بزرگوار خلد ملکه بگوش
هوش استماع نموده با مجموع خیل و حشم و تومانات خاصه خیمه اقامت بحدود آن ولایت برد سکان و قطان آن مواضع
ببشارت قدوم شهزاده که سبب آسایش ایشان و آرامش آن بلاد بود مستبشر گشته متابعت و مطاوعت نواب کامکار
را از فرایض دین و دنیا دانسته و موجبات رضاجویی شناخته بخدمت و ملازمت بر یکدیگر سبقت نمودند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر توجه رایات حضرت سلطنت شعاری بطرف طوس و مشهد رضا

درین سال حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در اوایل شعبان از دار السلطنت هراة صانها
الله تعالی عن الآفات و البلیات بعزیمت زیارت مشهد سلطان خراسان بیت علی بن موسی الرضا کوی وبس
که القاب بایدز اسمش شرف، فرموده در دوازدهم شعبان زهوا و زمین آن دیار بگرد مواکب و نعل مرکب ممکلک
و مهلل گشت بندگی حضرت شرایط زیارت بتقدیم رسانیده صدقات و نذورات بارباب استحقاق رسانید
از جمله صدقات قندیلی از طلا ساخته سه هزار مثقال در گنبد سلطانیها و یختند و حضرت مهد علیا مخدومه خواتین
خواتین جهان زحامیه بلاد الله بالامن والامان راعیه عباد الله بالعدل والاحسان بیت ای حریم حرم پاک تو فردوس برین
حضرت کعبه اسلام و در قبله دین، عرش بلقیس کجا کرسی مهد تو سزد، نسزد کرسی مهد تو بجز عرش برین، مسجدی
که بیشتر در آن موضع متبرک باشارت عمارت آن نفاذ یافته بود اکثر عمارات آن هنوز تا رنج با تمام رسیده بود و حضرت
مهد علیا آنرا هنوز ندیده بود درین ایام بآنجا در آمدند و وضع مسجد و عمارات آن در نظر مبارک پسندیده
افتاد و بجدد عمارتی دیگر در اطراف آن باشارت عالیه خلد الله تعالی سلطنتها بنفاذ پیوست و حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه نیز اشارت فرمود که بجهت خاصه باغی و سرای تکلف در آن موضع ترتیب سازند که هر وقت
رایات همایون بعزیمت زیارت بآنجا آید اگر چند روز توقف شود در آن منزل باشد بعد از آن زیارت بطرف
شهر طوس رفتند و زیارت مزارات آن مواضع دریافته بجانب دار السلطنت هراة معاودت نمود و در غره رمضان
المبارک عمت میامنه بخیم اقبال و مرکز جلال نزول افتاد و حلول اجلال بیت فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

فرموده

سپهر پیر رکاب و زمانه زیر عنان عساکری که پیشتر بجانب بدخشان رفته بودند در اوایل رمضان المبارک بدار
السلطنهٔ هراة صانها الله عن الآفات ببساط بوس رسیده تربیت حضرت سلطنت شعاری مخصوص گشتند ٥

ذکر احوال ماوراء النهر درین سال

حضرت امیرزادهٔ اعظم مغیث الحق والدین الغبیک کورکان در اوایل محرم الحرام سنه احدی وعشرین وثمانمایه
از یورت قشلاق بدار السلطنه سمرقند نزول فرموده ودر اوایل صفر لشکرهای که بموجب حکم وفرمان حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بجانب خوارزم بمدد امیرشاه ملک بهادر فرستاده بودند مظفر ومنصور مراجعت
نموده بدار السلطنه سمرقند رسیدند ودر دهم صفر خبر وفات خان مغول رسید ودر سابع ربیع الاول نوکر
صدیق ارکا شغر آمد وتقریر کرد که ویس اغلان خان زحته نقش جهان را کشته میان ایشان آشوب افتاده حضرت
امیرزاده الغبیک خلد الله ملکه خسرو جیر را باجمعی جهت استخبار احوال بدان جانب فرستاد ودر جمادی الآخر
سنه المذکور امرای مغول که حضرت مخدوم جهان وجهانیان الغبیک کورکان در ارک سمرقند محبوس داشته اطلاق
فرمود ودر رجب امیر وامیرزاده اعظم امیرزاده جوکی بهادر عزیمت ماوراء النهر فرموده چون خبر توجه او بدار السلطنه
سمرقند رسید حضرت مغیث الحق والدین امرا را باستقبال او فرستاده در بیستم رجب بملاقات یکدیگر رسیدند
وبباغ دلگشا نزول فرموده جمعی را که بجانب مغول فرستاده بودند در اوایل شوال باز آمدند واز پادشاه جته
ایلچیان آمدند واظهار هواخواهی ویکجهتی نمود وحضرت امیرزادهٔ اعظم مغیث الحق والدین الغبیک کورکان بطالع
سعد عزیمت خراسان فرموده در منتصف شوال متوجه گشت ودر هفدهم از آب جیحون عبور فرموده در جمعه
سادس عشرین شوال بالیمن والاقبال بدار الامان هراة صینت عن الآفات اتفاق نزول افتاد وحضرت اعلاء
خلافت پناهی سلطنت شعاری بجهت قشلامیشی بجانب فراه رفته بود در روز وصول میرزاده اعظم از اسفرار
روانه گشته بودند حضرت امیرزاده از دار السلطنه هراة استقبال ایشان نموده تا رباط داود رفتند وآنجا
بشرف ملاقات رسیده در روز مراجعت نموده بدار السلطنه هراة نزول فرمودند بعد از آن که چند روز
بعیش وعشرت وخوشدلی با یکدیگر گذرانیدند امیرزادهٔ اعظم مغیث الحق والدین الغبیک کورکان خلد الله تعالی ملکه

وسلطانه

وسلطانه در آخر ذی القعده عزیمت ماوراء النهر فرموده وعنان مبارک بدان صوب منعطف گردانید ودر خامس
ذی الحجه سنه احدی وعشرین وثمانمایه بدار السلطنه سمرقند نزول فرموده والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر قضایای وحوادث شهور سنه اثنی وعشرین وثمانمایه وحکایات رسیدن ایلچیان ختای کرت ثالث

پیشتر ذکر آن گذشت که در شهور سنه عشرین وثمانمایه ایلچیان دایمینگ خان پادشاه ختای آمده بودند ومکتوبات
وسلاقات رسانیده وبوقت مراجعت ایشان حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه اردشیر
تواجی را بدان طرف نامزد فرمود که پیش دایمینگ خان رود باسم رسالت درین ایام اردشیر مراجعت نموده
بپیشگاه حضرت رسیدند وپیشکشها وسلاقات بعرض رسانیدند ومکتوبی که پادشاه ختای فرستاده بود
سوادش بقاعدهٔ ایشان نقل فرموده شد قاعدهٔ اهل ختای آنست که در مکتوب نام پادشاه بر اول سطر نویسند
وسطرهای دیگر بعد از آن لختی ازان فروتر گیرند وهرجا در انشای مکتوب بنام خداوند تعالی رسند سطر آنجا که
رسیده باشد بگذارند وباز بنام الله تعالی از اول سطر گیرند واگر چنانچه بذکر پادشاه رسند همین طریقه رعایت کنند
تا مکتوب آخر شد واین مکتوب که درین تاریخ فرستاده بودند همان نوع لفظاً بلفظ نقل کرده شد **سواد مکتوب**

دایمینگ پادشاه معظم نامه ارسال میفرماید به
شاه رخ سلطان ما تأمل میکنیم

خداوند تعالی دانا وعاقل وکامل بیافریده او را تا مملکت اسلام ضبط کرده اند بسبب آن مردم ما زان مملکت دولتمند گشته اند
سلطان روشن رای ودانا وکامل وخردمند تر از همه اسلامیان عالی تر بوده وبامر
خداوند تعالی تعظیم واطاعت بجای آورده ودر کار او عزت داشت نموده که موافق با ابداً آسمانیست ما بیشتر وایلچیان
امیر سرای لدا باحیحهم فرستادیم نزد یک سلطان رسیده اند بآداب رسوم اکرام واعزاز بسیار
فرموده اند لیدا واحیحهم مراجعت رسیده عرض نمودند بر ما همه روشن ومعلوم گشت وایلچیان
~~بیک بوقا~~ دولان وغیره بلیدا واحیحهم برای هدایا شیر واسبان تازی ویوزان وچیزهای دیگر فرستادند همه
بدرگاه رسانیدند ما همه را نظر کردیم صدق ومحبت ظاهر کرده اینچ آمد ما بغایت شاد گشتیم دیار مغرب

داخبار واحوال آن طرف بعرض رسانید ایلچیان دایمنگ خان بی باحسن در منتصف رمضان سنه اثنا وعشرین وثمانمایه بدار السلطنه مراجعت عن الآفات رسیدند صح

كه جای اسلام است از قدیم دانایان و صالحان هیچکس از سلطان عالی‌تر نبوده باشد و مردمان آن ولایت
را نیک می‌تواند تسکین دادن که بر وفق رضای حقیقت جلّ جلاله چگونه
خداوند تعالی راضی و خشنود نباشد چنانچه مردانهٔ مردان با همدیگر دوستی هم دم بودند دل بدل چو آینه باشد اگرچه
بعد مسافت باشد گویا در نظر دوستی همت و مروت از همه چیز عزیزترست لیکن دریغ آن چیزی عزیزتر شود
اکنون علی الخصوص پیدا و جانکفو با جمعهم با ایلچیان نیک بوقا و غیره را فرستاده شد که نزدیک سلطان
هدایا شنکفوران هفت دست که برسانند این همه شونکفور را از ما بدست خود برانیده ایم و نیز هدایا
کمخاها مع غیرهم فرستاده شد که نزدیک سلطان شونکفا را اگرچه در مملکت چین ما نمی‌شود لیکن
علی الدوام از اطراف دریا برای ما تحفه می‌آرند سبب آن کمی نیست در آن جای شما کم یاب بوده است خاصا
ارسال داشته شد تا مقابل همت عالی سلطان قرمچی باشد اگرچه اشنا کمینه است لیکن صلهٔ محبت ما باشد
بقبول سلطان وصول یابد من بعد می‌باید که صدق محبت زیاده شود و ایلچیان و تاجران پیوسته آمد شد کنند
و منقطع نباشد تا مردمان همه بدولت امن و امان براحت و رفاهیت باشند البته
خداوند تعالی لطف و مرحمت زیاده کرده اند اینست که اعلام کردانیده شد ۵
و مکاتبات ایشان هر کرت که بیش حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه آورده اند سه مکتوب بوده و در هر مکتوب
سه نوع خط یکی بدین خط مشهور که این سواد نبشته اند بعبارت فارسی و دیگری بخط ایغور است بزبان ترکی و دیگری
بخط ختایی و زبان اهل ختای مضمون هر سه خط یکی و مکتوب دیگر که هر فرستاده بودند از جانوران و تنقوزات و هدایا
از تنسوقات در آن مکتوب مفصل کردانیده همچنین بهر زبان و هر سه خط ولیک مکتوب دیگر بر مثال خط راه هم
بهمین طریق بهر سه زبان و هر سه خط و تاریخ ماه و سال ـــــــ از ابتدای حکومت آن پادشاه نبشته و این مکتوب
در سنهٔ اثنی و عشرین بدار السلطنهٔ هراة بیش بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه رسید

ذکر ترویج امیرزادهٔ اعظم جوکی بهادر با مهر نگار آغا دختر پادشاه مغولستان

بوقتی که شمع جهان که پادشاه مغولستان بود دعوت حق را اجابت کرد و برادرش محمد خان بسلطنت آن الوس مقرر گشت

ابهم

معنوی کو مط

ایلچیان

ایلچیان پیش بندگی حضرت بخراسان فرستاده اظهار اذعان و انقیاد و یکجهتی و اتحاد نموده بندگی حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرستادگان او را ترتیب و نوازش نمود امیر حسن کار را که بآداب رسالت
و سفارت تحلّی یافته و چندکرت در زمان حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بیش سلاطین بزرگ بسفارت
رفته و شناخته حضرت پادشاهان شده مصاحب ایلچیان ایشان روانه فرمود و برسم اقتفا سنت نبوی
و حدیث مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که تناکحوا تناسلوا تکثروا از برای فرزند اعز
اکرم امجد اشرف امیرزاده جوکی بهادر طول الله عمره و ابّد دولته که نوباوه باغ پادشاهی و شکوفه حدیقه
الطاف الهی است از عهد صبا و اوان طفولیت نسیم صبا شهریاری از ریاض محاسن و مکارم عادات او تبسم کرده
و از مطلع عمر و ریعان شباب امارات جهانگشایی و عدوبندی از حرکات و سکنات او بعرض نموده
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان سوسه تا بمنزل ملکت روی و تاب هنوز
کرین خجسته سعر در تخت فرسنکی جبین که زنک نوآمیخته دست قدر مبرهن است که از بهر تاج و اورنکی نه دایهٔ توفیق
چنو فرزند در کنار روزگار برورده و نه دیدهٔ سپهر چنو جوان جوان بخت دیده دلایل رشد و نجابت از صفایح احوال
او واضح و مخایل کمال و فطانت در محاسن افعال و لوایح کرمه از خاندان سلطنت و دودمان حکومت خواستاری
نمود چون محمد خان ازین معنی وقوف یافت بغایت مستظهر و شادمانه گشت لواحق دوستی بسوابق دلجویی
پیوست و اسباب یکانکی بلطف حال بکار کی بذل کردانید ریاض عهد موانست از سر کرفته لواحق دوستی
بسوابق دلجویی پیوست و قواعد الفت تازکی تقدیم یافت و ضمایر بوفا و سرایر بصفا آراسته گشت و سایل
قرابت با قرابین محبت دست در هم داد بناء مقدمات وداد بامداد مصاهرت رسوخ بذیرفت و عقد عقابد
انتظام و عقد عقود استحکام یافت مهد عالیه بلقیس زمان مهر نگار آغا خانیکه دختر شمع جهان نبیرهٔ پادشاه خضر خواجه
که از کرام بنات و ابکار مخدرات حشم و چراغ دودمان سلطنت و بنت القضیب خاندان مملکت بود و صیت جمال
با صفت عصمت و کمال مشفوع داشت جمعی از ارکان و اعیان دولت و خواص و مقربان حضرت همراه او کردانیده با تجمل
هر چه تمامتر از مغولستان نقل کردند دختر پاکیزه منظر و خادمان ستوده سیر ملازم کردانیده هودج عصمت نباهش
در بیست و پنجم رمضان المبارک عمت میامنه فی سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه بدار السلطنهٔ هراة صانها الله تعالی عن الآفات

رسیدند حضرت گردون بسطت مهد علیا خداوند عالم نتیجه مقدمات السعادات مفیضه امداد المبرات
سلطانه الخواقین صفوة الدنیا والدین عصمة الاسلام والمسلمین کهف الضعفاء والمساکین المخصوص بعنایت
رب العالمین گوهرشاد آغا ابدالله ظلال جلالها وبسط علی الخافقین لواء افضالها اهتمام تمام فرموده
طویهاء پادشاهانه ترتیب ساخته بفرمود تا جشنی چون بهشت برین بحور عین آراسته گردانیدند و مجلسی بستان
باغ ارم بگلرخان چین و ختن زینت و تزیین یافت ابواب سرور و سلوت گشاده گشته. واسباب عیش و عشرت
ساخته و آماده شد بمقام باغ زاغان خرگاهها و سایه بانها سر بعیوق کشید و در میان اولنک خرگاه بزرگ
سپهر پیکر گردون منظر و شادروان گردون محل کیوان مقر بفروش و اوانی خسروانی تزیین یافته و محل هر یک
از خواتین و کلین اغول و شهزادگان بحسب مرتبه تعیین کردند امرا و ارکان دولت و ایلچیان اطراف هر یکی را ساوری
مقرر بساولان برجنیتهاء خاص نشسته تیرباسال و یاساق می‌نمودند سپهر سالخورده در مدت ادوار خود
مثل آن مجلسی یاد نداشت و آن زهره و شاهزاده را که یکی غنچه باغ سلطنت و دیگری اختر برج پادشاهی بود با هم دیگر بسبب
اتفاق مهر و عالی گوهر تاج و / وانتصال مهر و روشن کو دختیم ملکوتی / ملک و دولت را بمهر و کرد تا ابد / دین و دنیا را بمهر و کف ... یافت
گفتی ماه و آفتاب در یک منزل قران کرده‌اند و زهره و مشتری را در یک برج اجتماع افتاده مجلس بزم آنکه
سرو قد گلنار رخ و شاهدان زهره‌جبین ماه پیکر که بهار دلبری و هلاک جان صابری بودند و تجرع خونخوار و لعل
شکربار نو و از درد و دارو گفتی بستانی پر از گل و نسرین و سنبل و یاسمن است و یا آسمانی پر از زمه و مشتری و زهره
و پروین بیت همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهن / بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخسار / مغنیان زمزمه الحان
در نواخت رودها نواهای دلفریب سورت اندوه از درون سینه اهل مجلس بیرون می‌بردند ناهید رودها زده خورشید فالها
حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه جمیع کسانی را که همراه مهد عالیه آمده بودند سیورغامشی
فرموده در نوازش و اصطناع باقصی الغایه والامکان برسید و بانعامات بیکران و خلعت پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردانیدند
از مژده و آوازه این تهنیت افتاد / در گوش زمانه زسعادت خبر نو / بعد از آن فرزندان و آقایان حسب الحکم قاعده و آیین است
چند روز متعاقب طویهای متواتر کردند مجالس عیش و طرب از خلد برین دلکش‌تر و از حد خوش بود خوشتر
ترتیب کرده اسباب مسرت و شادمانی و انواع هدایا و نهانی مرتب و مهیا گردانیده هر یک را بقدر مرتبه طویها خورانید

واشیا کشیده

واشیا رکشید و خلعتها پوشانید در آخر شوال سنه اثنی وعشرین وثمانمایه ایلچیان محمدخان و جماعتی که همراه مهد
عالیه آمده بودند اجازت مراجعت بولایت خود یافته شاکر و خوشدل از بساط حضرت گردون بسطت بلب ادب و تعظیم
مقبل و ملثوم گردانیده بجانب مغولستان معاودت نمودند بعد از آن حضرت سلطنت شعاری خلدالله ملکه بحدود بادغیس
ییلاق فرموده در این اثنا خبر چند از ممالک آذربیجان و عراق رسید که باعث شد بر حرکت همایون بدان جانب

ذکر احوال ماوراء النهر در شهور سنه اثنی عشرین وثمانمایه

درین سال در هفتم محرم حرم محترم امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیگ گورکان خلدالله تعالی ملکه آکاپیکی که
والده خانزاده و بنت امیرزاده محمد سلطان بود از دار السلطنه سمرقند بدار الجنان رحلت نمود و در گنبد مدرسه
والدش مدفون ساختند هم درین ایام نوکر ابواللیث از اندکان رسید و تقریر کرد که پسر شیر بهرام از جته گریخته کاشغر
رسیده است و جمعی دیگر از عقب او می‌رسند و در سلخ ربیع الآخر براق اغلان از اوزبک عازم ماوراء النهر گشته بدار
السلطنه سمرقند پیش مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانبان الغ بیگ گورکان خلدملکه رسید و شرف دستبوس
دریافت در ثانی عشرین رجب المرجب نوکر صدیق از کاشغر آمد و اخبار کرد که دختر امیرخداداد قصد پادشاه جته
کرده و در میان ایشان فتنه و بلغاق واقع گشته در سابع عشرین رجب ایلچیان ختای که اردشیر تواچی مصاحب
ایشان بود و از ختای بجانب خراسان معاودت نموده بودند بسمرقند رسیدند و بعد از دو روز شرف تقبیل
عتبه علیه یافته پیشکشها و سپالاقانی که مخصوص از برای مغیث الحق والدین الغ بیگ گورکان آورده بودند بعرض رسانیدند م
و در غره شعبان ایشان را طوی خورانیده بجانب خراسان روان کرد و قصه رسیدن ایشان بخراسان شرح داده
آمده است در اوایل شعبان حضرت مخدوم زاده عالمیان شایسته رحمت یزدان مغیث الحق والدین الغ بیگ گورکان
خلدالله ملکه عزیمت جانب تقماق نموده اسکندر هندو بوقا را بداروغگی سمرقند مقرر فرمود لشکرها را جمع گردانید
از باغ دلگشای سوار گشته تغرابولاق فرود آمد در ان منزل نوکران امیرخداداد شرف زمین بوس یافتند و در عاشر
شعبان بظاهر دیراق فرود آمدند نوکر نوشروان بخشی از جته آمد و روز دیگر نوصدر اسلام مصاحب اسلام تواچی
از جته آمدند و اشیا پیشکش بعرض رسانیدند در رابع عشر حضرت امیرزاده از آب خجند بکدرحاس عبور فرمود در

منزل جینکا در خدمت مهد عالیه مهرنکار خانیکه دختر شاه جهان پسر حضرت خواجه اغلان که پادشاه ممالک مغول بود
وحرم محترم امیرزاده خوابخت زینت تاج و تخت امیرزاده جوکی محمد رسیدند حضرت امیرزاده مغیث الدین الغ بیک
کورکان بجهت رعایت و تفقد مهرنکار خانیکه سوار کشت وایشانرا تعظیم کرده شاکر و خوشدل کردانید و در نوزدهم
شعبان از اولنک تاشکند فرود آمد و بعد از سه روز باقار نزول فرمود و سلطان ترخانرا با جمعی از امرا و لشکریان جهت
توقف در تاشکند تعیین کرد و در رابع عشرین بقرق اردو تاش قریب قره بولاق فرود آمدند در آن منزل
کر بخته بالهوناهم ازاوزبک آمد و خبر متفرق شدن اوزبکیان آورد بعد از و بازرکانان از همان طرف برسید و همان خبر
رسانید چون اخبار آن طرف بتحقیق پیوست حضرت مخدوم زاده مغیث الحق والدین الغ بیک کورکان عزیمت مراجعت
بدار السلطنه سمرقند فرمود و از یورت اردوباش بیشتر رفت ارسلان خواجه ترخان و یادکار قبا را تشریف و انعام
فرموده اجازت معاودت بولایت خویش داد و رایات همایون بصوب سمرقند منعطف کردانید و جمعی از امرا
با بعضی از لشکریان مقدمهم محمود ترخان بطرف کاشغر دوان فرمود و در آن صحاری عزیمت شکار فرموده در عاشر رمضان
قمرقه در رسم آورد جانور بسیار کشتند بعد از آن روان کشتند در بیست هفتم رمضان از آب سیحون کذشتند و در
دوم شوال مبارک و سعادت بدار السلطنه سمرقند فرود آمد بعضی از ایلچیان ختای از خراسان معاودت نموده
برسیدند ایشانرا طوی داده اجازت معاودت بجانب ختای داد و در آخر شوال بجانب بخارا توجه نمود چون
اکابر بخارا از توجه بندکی شهزاده خبر یافتند بعزیمت واستقبال رکاب همایون باساوری و ترقوبیش آمدند و تربیت
و نواخت پادشاهانه اختصاص یافت و حضرت معیشی در رابع ذی القعده بارک بخارا نزول فرمود روز دیکر سواد
کشته باردوی کهن فرود آمدند نوکر امیرشاه ملک از خوارزم جانوران پیشکش آورده بود در آن منزل بعرض رسانید
و حضرت امیرزاده مغیث الدین الغ بیک کورکان خلد الله ملکه در دهم ذی القعده در نفس بخارا بمدرسه عالیه که بنام انبیه
آنحضرتست نزول فرمود وطلبه و ارباب استحقاق را برعایت و تربیت مخصوص کردانید بعد از آن عزیمت مراجعت
بدار السلطنه سمرقند فرمود در رابع عشر بکوفن فرود آمد و در آن منزل خرم پنج شش روز توقف نمود امرای
که بجانب کاشغر رفته بودند از آنجا مراجعت نموده درین مقام بشرف بساط بوس مشرف کشتند و بعنایت و عاطفت
مخصوص شد در بیستم ماه مذکور از کوفن سوار کشته در بیست و سیم بدار السلطنه سمرقند رسید

کرد اند
بارک

ذکر قوشلامشی

ذکر قوشلامشی و رفتن بادغیس

جوزشاه طارم نیلکون که سلطان هفت اقلیم کردون ازوست — رفت با طالع فرخنده کاخ کیوان
کوشه چتر برافراخت زماهی برماه — صورت لشکر سرما روی در انحطاط نهاد در غره صفر ختم بالخیر والظفر که افتتاح
شهور سنه ثلث وعشرین وثمانمایه بود رایات همایون بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات
بطریق قوشلامشی بر صوب مرو روان کشتند بعد از چند کاه که بعیش و خرمی و جانور پرانیدن و یوز دوانیدن کذرانیدند
بحلکا و بادغیس در آمد هوا و زمین آن دیار را بغبار مواکب و نعل مراکب مکلل و مهلل کردانید و بعد از آنکه چندروز در آن
نواحی کذرانیدند عزیمت دار السلطنه فرموده بمقر عز خود نزول اجلال فرمود و بساختکی سفر عراق و آذربایجان مشغول کشت

ذکر یورش عراق و آذربایجان

ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین حضرت ایزد متعال و صانع ذو الجلال عمت آلاؤه
وتمت نعماؤه که فاعل مختار و قادر قهار است با وجود لا یسئل عما یفعل عمامه کبریا و تاج اجتبا بر سر بنده نهد که
مستاهل آن سعادت و مستوجب آن کرامت تواند بود و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ایام دولته و سلطنته
همت و نهمت بر نصرت دین حق و تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف و اجراء اوامر و احکام
بر قاعده عدل و شرع موقوف داشته لاجرم بحکم وعده ان تنصروا الله ینصرکم فیض فضل الهی و عون عنایت
پادشاهی در عقب هر نهضتی و عقب هر حرکتی فتحی و برکتی دیکر میسر و مقرر می کرداند و قواعد دولت و قوایم
مملکت استحکام هرچه قویتر و انتظامی با نظامتر می یابد سرادق اقبال سر باوج فلک کمال افراشته و عرصه
مملکت تا غایت امکان مجال فسحت پذیرفته و می پذیرد و آنچه این پادشاه را خلد الله تعالی ملکه از اقتناء ذخایر
مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد در کلی امور بفضل و کرم
آفریدکار و اتکال علی کل حال بعون و لطف ذو الجلال ملکه شده است دیکر ملوک نامدار و خسروان
روزکار را هزار یکی دست نداده و صحیفه مآثر ایشان سطری از آن مفاخر موشح نکشته

آنچه او دید از جلال و مرتبه خاقان زید و آنچه او کرد از نوال و معدلت دادانکرد و بر صدق این دعوی و صحت
این قضیه چند گواه عدل است و یکی از شواهد این مقال و دلایل این حال فتح بلاد عراق و آذربیجان است که چون
رایات همایون لا زال مظفرا بعزمی ثابت و املی متوجه آن جانب شد باحسن وجوه و اسهل طرق میسر شد بوقت
و سبب آن عزیمت بتجدید چنانکه ذکر آن گذشته است آن بود که بندگی حضرت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
نوکر صدیق نام که برسوم سفارت و آداب رسالت متحلی است بممالک آذربیجان فرستاد مضمون رسالت
آنکه امیر یوسف نبی واسطه تنازع و تخاصم که داعیه گفت و گوی است از سر مخالفت با قاعده موافقت
آید و از طریق فساد بمنهج سداد آید تا بدان وسیله موارد عیش مهیا از شوایب کدورت صافی گرداند چون
صدیق بدان مملکت رسید و بر وفق فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید کلمات وعد و وعید در ضمیر یوسف
متمکن نگشت اثر عصیان و امارات طغیان ظاهر گردانیده سودای ارتقای مدارج سروری و معارج مهتری
در دماغ گرفته از بسیاری عدت و شوکت در خیال تمنای نقش جهانداری تصور کرده از دقیقه وما ینفع
الفقه اذا نقص المدة غافل مانده وملطفه اذا جاء القضاء ضاق الفضا بر طاق نسیان نهاده و از سر طیش و نادانی
جوابی نه بر قانون عقل داده بود چون صدیق مراجعت نمود و مصدوقه آنچه مشاهده کرده بود در بندگی حضرت
عرضه داشت نمود که امیر یوسف غرور سلطنت در دماغ گرفته است و کلاه سروری و سرکشی بر سر نهاده
گردن از ربقه پیمان و پای از دایره فرمان بیرون کشیده خود را در آن ممالک سلطان با شوکت و پادشاه با
عظمت می شمارد امرای آن طرف امراء ورا مطیع و فرمان او و در آن نواحی مطاع حصون حصین ساخته و قلاع
محکم و متین پرداخته ذخایر بسیار از اقطار و امصار جمع آورده رسوم شریعت مهمل و مختل گذاشته مساجد
و رباع خیرات بی رونق مانده ایام و لیالی بفسق و فجور مستغرق گردانیده سودای استقلال دماغ او را
از جاده اعتدال منحرف ساخته چون حقیقت صدق آن معانی رای اعلا روشن شد و فحوای این کلمات مسمع
مبارک رسید خسرو پیروز جنگ که پادشاهان پیش او بندگی نمایند و بندگان درگاه او پادشاهی کنند
خسروان پیش او کمر بندند بسجود در پیش خسروان محراب از آن وقت باز که سلطان سعید شهید مخدوم
و مخدوم زاده عالم و عالمیان امیرانشاه گورکان نور الله مرقده را بر دست لشکر ترکمانان واقعه رسید همیشه همت

همایون بر انتقام از مخالفان و اخراج ممالک موروث از دست متعدیان متغلبان مصروف و موقوف بود فاما
بسبب موانعی که در اطراف ممالک محروسه بسبب اختلاف سران سپاه و دو هوایی ارکان و اعیان مملکت بوقوع
پیوست چنانچه بیشتر مشروح و مفصل گشته است مانع و وازع رکفت همایون بود چون بعون عنایت یزدانی
و تائید دولت آسمانی تمامی بلاد از حدود ختای تا اقصای هند مسخر و مضبوط گشت و ضمیر منیر از کلیات امور آن
طرف آمد قواعد ملک و ملت بر مقتضی مشیت و امور دین و دولت در سلک ارادت متسق و منتظم شد
پروردگار توان انتظام یافت جهان که از حمایت چون بیار شد کافور در آن مقام که عدل تو افکند سایه بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر هست بفتوای شرع و رخصت عقل بر تسخیر عراق عرب و آذربیجان
و تدمیر لشکر ترکمان تصمیم یافت تواچیان را فرمان شد که سامان لشکرهای قدیم و جدید باز طلبند و هر کس را
از امراء هزاره و صده که مردم او بتمام حاضر بود ادباء بلیغ کردند و باحضار لشکرها مثال همایون نفاذ انجامید
و از مواضع خود در حرکت آیند و بوقت میعاد لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون بمحل مقرر رسیدند و در
وجه مواجب و ارزاق و وظایف و ما یحتاج لشکر مالی موفور و نقدی بی حساب که اوهام دبیران از ضبط
آن عاجز آید صرف فرمود و وضیع و شریف را با و کلکا و انعام مخصوص و منصوص گردانیده روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد عتاد روز وغا آورد
مقدار سی هزار دست جبا مکمل در خزانه عامره عمرها الله تعالی مهیا بود فرمان شد که در زرادخانها بتعجیل ده
هزار دست دیگر روز بروز راتب دهند در ممالک محروسه از اقصای هندوستان تا ماوراء النهر و ترکستان
زابل و کابل و خراسان و سیستان کرمان تا ری و مازندران فارس و اصفهان خورستان بهر مقام هر آلت از ادوات
حرب که مخصوص بموضعی بود از تیر و کمان و تیغ و سپر با اسلحه دیگر آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد بزودی مرتب
ساخته از مال مملکت محسوب داشته بمعسکر همایون رسانند الحیان بر بند سر عقاب بدین مهم نامزد فرموده
امثله همایون باطراف ممالک بردند و از اطراف و اکناف لشکرها در حرکت آمد امیر و امیرزاده اعظم شهریار داد
گستر جهاندار بنده پرور دخسرو جمشید فر شاه فریدون شیر مغیث الحق والدین الغبیک گورکان خلد الله ملکه و سلطانه
بضبط ممالک مغولستان و ترکستان مامور گردانید هم در آن بلاد تعیین فرمود و از لشکرهای آن ممالک ده هزار سوار

باشندم

رام

مقرر کرده‌اند که در این یورش حاضر باشند و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان نور دیده سعادت امیرزاده
سیورغتمش نور الله مرقده را بضبط بلاد گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل تا حدود هندوستان مقرر فرمود که
از آن دیار باخبر بوده آن طرف را محافظت نماید و امیرزاده اعظم اعدل امیر سید احمد ترخان طاب ثراه
بحکومت ممالک خراسان نصب کرده‌اند بر سبیل اختیار مصراع طالعی که قضا دو فتح بود بشیر روز دوشنبه پانزدهم
شعبان سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه از دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات کوچ فرموده از باغ زاغان سراپرده
عظمت بکول ماغان بازکشیدند و بسبب حرارت هوا و جمع آمدن لشکرها چند روز در آن منزل توقف فرمود
نویین اعظم اعدل غیاث الحق والدین امیر شاه‌ملک بهادر طیب الله ثراه طلب لشکرهای خوارزم و آن نواحی طلب
فرموده چون بدار السلطنه هراة رسید با امیر اعظم امیر حسن صوفی بطریق منقلا در مقدمه روان شدند
و باقی عساکری که در خوارزم و آن نواحی بودند مقرر کرده‌اند که در حدود مازندران باردوی همایون ملحق
گردند و رایات نصرت شعار در روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان عمت میامنه که نیر اعظم سایه بر برج میزان
افکند و از انهزام لشکر گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت بیت چون در سرخ سپهر سوی ترازو رسید
راست برابر گذاشت کفه لیل و نهار، از کول ماغان کوچ فرموده بسر پل پوسنج نزول فرمود روز دیگر بمرغزار ده‌ران
فرود آمد در یکشنبه بتوی و دوشنبه بکوسویه سه شنبه بروود بحرا چهارشنبه بساری‌قش جام نزول کرد
دو روز در آن محل توقف نمود در مجموع ممالک محروسه سوی ما وراء النهر و ترکستان از اکابر و اشراف و سپاهیان
نامبردار تازیک مردم با استعداد پانزده هزار سوار و پیاده معین کرده‌اند که در این سفر ملازم اردوی
همایون باشد سوی لشکریان مقرری روز شنبه دوازدهم بمزار و تربت مقدس جام شرایط زیارت بتقدیم رسانند
یکشنبه بمرغزار خرگرد و دوشنبه بانداد سه شنبه بمخالف سرا چهارشنبه بفرهادجرد پنجشنبه بشوراب روز جمعه
بدرباد رسید حضرت سلطنت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در حلقه نیشابور هوای صید و نشاط شکار فرمود مثنوی
هوا بر باز گشت و دشت بر سگ، شتابان چو در پرواز و در تک، یکی کرده هوا را بی پر مرغ، یکی کرده زمین را بی خرغ
ز زره پوش سان جنگیان جوشن کین پوشید و یوز بر چهره دینار گون خطهای عنبرین زده شعر چو در شیری خود از دل نخجیر بود دستتاب
افسری شد بر سر خرگوش پادر شتاب کمان، و سگان تازی از حرص شکاری چون باد آتش پای گشته و چون سیل زمین پیمای شده

صحاری نیشابور از خون شکاری لعل فام گشت و خاره و خاره چون گل و گلنار نمود بیت در و دشت گفتی همه خون گرفت
ز خون خاک رنگ طبرخون گرفت، جهان فراخ بر وحوش و سباع چون دیده مور و چشم سوزن تنگ گشت شکاری عظیم
واقع شد چنانکه کسی مثل آن نشان نداده است همچنان شکارکنان در یکشنبه بیستم از نیشابور گذشته سرا
پرده همایون بازکشیدند شاه و شاهزاده اعظم نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامگاری یاقوت افسر سروری
و واسطه عقد صفدری السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مغیث الحق والدین
بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که در غره میمون و اشره همایون انوار جهانگیری واضح و درخشان
و آثار کشورگشای لایح و درفشان است با جمعی از امراء و تومانات در مقدمه روان گشت و لشکرهای خراسان
باردوی همایون ملحق شد و رایات همایون چهارشنبه بیست و سیم از بلده همایون کوچ فرموده بنج کرد
فرود آمد و پنجشنبه باندلان روز جمعه بحدود جهان و از غیان در آمدند و شنبه بقریه دوبیرو یکشنبه
بقاسمی و دوشنبه بکریزده روز سه شنبه بقریه بحرآباد زیارت شیخ سعد الحق والدین دریافته سلخ رمضان
بحوزاشاه نزول فرمود در غره شوال بقریه برفسان و در دوم بجاجرم و سیم بسر چشمه چهارم بر نواباد پنجم بقریه
میغر ششم بزیارت شیخ ابو الحسن خرقانی رفتند و زیارت دریافته بمرغزار خرقان فرود آمد چهارشنبه بمزار متبرک
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره رسیده وظیفه اخلاص و شرط زیارت بتقدیم رسانید روز
پنجشنبه بخوربان و جمعه بمهماندوست و شنبه بنظام رباط دامغان نزول فرمود چند مربط فیل که به بیشتر مازندران
فرستاده بودند هر یک بر ضخامت چون کوهی و بیدهیکل طوری عظیم آراسته برگستوانهای ذیل و اسلحه بی مثال
همه زنده پیلان گردون شکوه، تنندی چو دریا بهیکل چو کوه، باعساکر مازندرانات باردوی همایون ملحق شدند
روز یکشنبه یازدهم شوال از بلده دامغان کوچ فرموده بشهاب آباد دوشنبه بحرمحوی و سه شنبه بربوند
و چهارشنبه بسمنان رسید لشکرهای سمنان و فراه و قهستان و نواحی گرمسیر و قندهار و هزاره افغان و هزاره خضر
در آن منزل باردوی همایون رسیدند و غزنین و کابل و آن نواحی از سمنان کوچ فرموده روز پنجشنبه بسرچشمه
و جمعه بآب باریک شنبه بدیه نمک و یکشنبه بعراداب فرود آمدند روز دیگر بمحله باغ امیر اعظم اعدل امیر الیاس خواجه
بهادر رحمه الله با لشکرهای خاصه و نامبرداران قم و کاشان شرف دستبوس دریافتند سه شنبه سیم شوال

از دره نمک گذشته بحدود ری درآمدند وروز دیگر بموضع بایه قریب بورامین سراپردهٔ همایون باز کشیدند
در ان منزل مبارک شاه وشاهزاده اعظم مکمل معالی الامور وحلال المشکل واسطه عقد پادشاهی گل بستان
فضل الهی زینبندهٔ سعادت واقبال نامتناهی شاه وشاهزاده ابراهیم سلطان بهادر خلد الله تعالی ملکه با لشکری
فارس وامیرزاده اعظم نهال چمن شهریاری وثمرهٔ شجرهٔ جهانداری امیرزاده رستم بهادر با عساکر اصفهان ولشکر
یزد وکرمان با امرای عظام امیر قناشرین وامیر جقماق از طرف ممالک لشکریان متفرقه همه بوفور آلت وشوکت وکثرت
عدت واهبت باکسوت محاربه وسلاح مقابله بصحاری وبراری ری درآمدند
سپاهی چو موج ومور بی شمار ، دلیران جنگی ومردان کار ، غلبه وازدحامی که عدد عدد ایشان در ریگ زخانه خیال
نگنجد وصورت وهم را قوت ساختن سپاه نباشد مجتمع گشت در حدود ری چند روز جهت تدبیر وترتیب
علفه وعلوفه لشکریان توقف شد امیر معصوم برجانگیر از قلعه شهریار متوجه زمین بوس گشته در عداد دخول
وخدم وسلک عبید وحشم داخل ومنتظم شد دویست هزار سوار مستعد جمع گشت چنانکه سپاهی ایشان
صد تومان بود بلکه زیاده از آن منزل در تدبیر یاسامیشی وضبط عساکر وطریقه حزم واحتیاط اشتغال نمود
اگرچه باشوکت لشکر منصور نصرهم الله تعالی صفت عجز وقصور قرا یوسف ولشکر ترکمان ظاهر بود واما رات
نکبت بر صفحه امال واحوال ایشان پیدا اما پیوسته اخباری رسانیدند از امیر یوسف که لاف مبارزت
وتصلف جلادت او بسمع قریب وبعید رسیده است از شجاعت واستعداد وطریقه روزعنا که هر یک
از راه نام وننگ در موقف رزم وجنگ چگونه مسابقت ومبادرت می نمایند ودر مقام جانسپاری دل از سر برگرفته
قدم حماست وبسالت ثابت دارند همه برجنگ یکجهت بمقاومت وجدال دل نهاده کسوت مقاتله ولباس
محاربه برخود راست کرده اسباب مصاف وامور هیجا نظم وترتیب داده بوفور آلت وشوکت غره وبرایشان الحق
اصحاب رای وفرهنگ وفارسان میدان محاربه وجنگ را دین قضیه محل تفکر بود وارکان دولت واعیان حضرت
هر یکی را صورتی روی می نمود اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان واز عاقبت احوال که کیفیت آن معلوم کس نیست
هراسان که امیر یوسف مدتهاست که تا با نام بهادری استعداد تمام حاصل کرده است شب وروز هرگز آلت حرب
از خود جدا نکرده ومردم یکجهت دارد وبا این همه ایشان را اسبان آسوده واین لشکر از راه دور آمده واسبان ضعیف

شده وفصل زمستان اگر لشکرها برابر یکدیگر بنشینند وسرما زیاده شود وعلف وعلوفه متعذر گردد عاقبت آن بچه
ادا کشد صورت فتح آن پیش اوهام وخاطر بعضی عجب وبدیع می نمود اما جماعتی که بکرات ومرات نصرت ایزدی را
در مواقف معارک قرین رایات ظفر نگار حضرت شعار خلد الله تعالی ملکه وسلطانه دیده اند واز طریقه معاش
وتوکل آن حضرت معلوم ومحقق است که مؤید من عند الله است دل برجای داشته مراسم ضبط عساکر وترتیب
مواکب بتقدیم میرسانید مقابله ومجادله را مهیا می شد وپیشتر امیر اعظم امیرشاه ملک بهادر از پیش خود نوکری
باسنج نام پیش امیر یوسف فرستاده بود واورا نصیحتی عاقلانه وموعظتی بزرگانه فرموده مضمون آنکه خردمند از کاری
که عاقبت آن وخیم ومآلت آن ذمیم باشد احتراز واجتناب لازم شمرد واگر پیش از این حرکتی که موجب
مخالفت وعداوت بود اختیارا واضطرارا واقع گشته است مضی ما مضی بعد اللتیا والتی صلاح در آن است
که امروز باعتذار واستعفا پیش آید از ترک جنگ وصلح باندگی حضرت نیکنامی او عاید خواهد شد واز
انقیاد غبار عاری وشعاری بر شعار روزگار ورای وفرهنگ او نخواهد نشست بلکه صلح با این جناب
افتخار ومباهات او باشد ومن بعد عظمت وشوکت او بدین سبب زیاده گردد می باید که سخن نیکوخواهان
نیک بشنود وولایت سلطانیه وقزوین با توابع ولواحق بدیوان بندگی حضرت بازگذارد تا آن حضرت
ممالک آذربیجان وبغداد تا در شام وروم بدو مسلم دارد واین مقاومت ومخالفت بموافقت ومصالحت
پیوندد امیر یوسف بقوت وشجاعت وکثرت لشکر واستعداد خود مغرور گشته سودای سلطنت وجهانبانی
در دماغ او آشیانه نهاده بود وحب ملک بر لوح ضمیر وخاطر نگاشته که نصیح ناصح ووعظ واعظ محو گشتی
قطعا بصلح در نداد واز این سخن برآشفت وباستعداد حرب مشغول گشته نوکر امیرشاه ملک را در تبریز حبس
کرد وعرصه تمنا را بهوس مملکت وسیع گردانیده باطراف ممالکی که در تصرف داشت کسان فرستاد باحضار
لشکرها حکم فرمود وهرچه در خزانه داشت بمصالح لشکر واستعداد حرب تفرقه کرد وحضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه وسلطانه برای روشن ورویت صائب تدبیر لشکرکشی وصف آرایی پیش گرفته پای عزم در رکاب
عالم ستانی آورده وبدست حزم عنان جهانگشایی گرفته پناه بحضرت اله برده متوکلانه روی عجز بر آستان
تضرع نهاده از صمیم دل پاک وصدق ضمیر مناجات فرموده زبان بسؤال گشوده والتماس فتح ونصرت

و یاری از حضرت باری جل جلاله کرده از الهام غیبی نوید فتح شنوده فلک بحصول آمال و نیل امانی نوید
میداد و ملک مزید بسطت جاه و فسحت عرصه ملک مژده می فرستاد فرمان همایون بنفاذ انجامید که حفاظ
و قراء که در پایه سریر اعلا ملازم اند ختم سورة الفتح کنند در روز پنجشنبه مقدم ذی القعده بدین نیت
دوازده هزار بار سورة الفتح بخواندند حضرت سلطنت شعاری از سر ثبات قلب و وثوق بکمال عنایت حضرت
ذو الجلال نزبت لشکر جرا اشتغال می نمودند تقدیر که ید الله فوق ایدیهم عبارت از بین اسننا ابواب دولت
بوساطت اشارت انا فتحنا لک فتحا مبینا مضمون این ابیات سر آمد **سرسبز** ز اثر نصر قریب و خبر فتح مبین
لله الحمد که اقبال و ظفر گشت قرین، با تو عهد فلک آنست که هر کس که کشد، از تو سر زود نهد پیش تو بر خاک جبین،
حضرت سلطنت شعاری امیر اعظم امیر یوسفخواجه بن امیر شیخ علی بهادر را با یکهزار سوار گزین بطریقه خبر گیری
بجانب قزوین نامزد فرمود چون بدان حدود رسیدند قاسم بن کور حیدر که از قبل امیر یوسف حاکم ولایت بود
با جمعی ترا کمه که در آن حدود بودند بجانب سلطانیه گریختند امیر یوسفخواجه اهالی و متوطنان قزوین را
ایمن گردانیده ایشان را مرحمت و عنایت بندگی حضرت امیدوار ساخته باردوی همایون معاودت نمود
اصول و اکابر قزوین متوجه بساط بوس حضرت اعلا گشته شرف زمین بوس دریافتند حکم همایون نفاذ پیوست
که لشکریان بقزوین نروند و مردم قزوین و توابع را کسی زحمتی نرسانند و از آن جانب قاسم از پیش امیر یوسفخواجه
گریخته بسلطانیه رسید جهانشاه پسر امیر یوسف که حاکم سلطانیه بود نواب او از آنگاه باز که خبر توجه
عساکر منصوره نصرهم الله تعالی می شنیدند بجمع ذخیره قلعه و استعداد حرب اهتمام تمام می نمودند چون
صورت قضیه بدین حال رسید جهانشاه حکم کرد که هر کاه و هیمه که از آن رعایا یابند بقلعه در آورند
ترکمانان بدین بهانه خان و مان اهالی سلطانیه که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود چون سیر برهنه کردند درهای
سراها و خانها و تختهای دکاکین مجموع بجهت جر بستن بقلعه کشیدند و دیوار فصیل و بالای قلعه و دروازها
تمام جر بستند و از اهالی سلطانیه هر کرا و جاهتی بود بتکلیف بقلعه در آوردند و بعضی که زن و اده و ما یحتاج داشتند
زن و فرزند خود بقلعه در آوردند و طایفه که قوت سفر داشتند بجانب طارم و گیلانات روانه شدند و بقایای عجزه
و رعایا را که استعدادی زیاده نبود در قلعه نمی گذاشتند در فصیل قلعه و بیک خندق که عوض داشت جمع آمدند و ترکمانان مستعد جنگ شدند

ذکر وفات امیر قرا یوسف و کیفیت رسیدن آن خبر بحضرت سلطنت شعاری

عادت جهان رفته است که آن حضرت بهر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک تافته است و عزیمت
همایون در وقوع حوادث و حدوث وقایع بامضا رسانیده امارات من صحح العزیمة ساعدته التوفیق بید آمده
و دلایل هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته دلیل
صدق این مقدمه آنست که چون طالع سعد رایات نصرت شعار سایه بر ممالک عراق انداخت و سرا برده اقبال
لا زال محفوفا بالجلال بحدود قزوین بازکشیده آمد هوا و زمین آن دیار بگرد موکب و نعل مرکب مکحل و مهلل شد
در آن ایام که جهانشاه قلعه سلطانیه را استحکام داده باستعداد حرب مشغول بود ناگاه از جانب تبریز قاصدی
رسید و صورت واقعه امیر یوسف در حوالی اوجان بحق تسلیم کرد تقریر کرد جماعتی ترا کمه که کمر عناد
بر میان بسته بودند راه گریز بر ضمیر گشاده گردانید چون سیماب در اضطراب افتادند و از ذخایر و نفایسی که در
قلعه بود آنچه نوانستند بار کردند و قلعه را باز گذاشتند بتعجیل هر چه تمامتر بجانب آذربایجان گریخت چون این صورت
دست داد شخصی بجانب قزوین تاخته روز دوشنبه یازدهم ذی قعده سنه ثلث عشرین و ثمانمایه بمقام الخواجه
پیش بندگی حضرت رسید و خبر وفات امیر یوسف رسانید بعد از آن در همان روز قاضی سید عبد الله آمد
و همین معنی تقریر کرد چون حقیقت این خبر بتحقیق پیوست حق سبحانه و تعالی در ازل پادشاه جهان را مظفر و منصور
آفریده و ذات مبارکش را بجنس خاصیت از ظفر و نصرت حظی تمام داده بحیثیتی که بی تصدی زحمت و تحمل مشقت
کار حضرت او ساخته و آماده است مثل این فتح بزرگ که طراز فتوح بزرگ و زیور عروس دولت بود و ما در
دهر مثل آن عقیم از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی ساخت **ـــ** نیامد هیچ ایام از بنان دولت و فتحی
نه کس دید سند در دوران و نی خواند ست در دفتر، بحکم حق بملک اندر توان و الاشهنشاهی، که هست او شهان شاهی و ستی بر کیان سرور
بنا شد آسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بر بند کان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق وانهم
انهم لهم المنصورون روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابه اعلام همایون شد **ـــ**
انا فتحنا لک فتحا مبینا، بر علم حشر و مشرق بین، آن علم بین که گردش خدای، صد علم و فتح و ظفر بر یمین

رایات جهانگشای همایون و طالع فرخنده عنان آسمان سنای بطرف سلطانیه منعطف گردانید و بجدی تمام و امل
فتح روی بضبط ممالک و حفظ نواحی آورد زمام حل و عقد ملک بکف کفاه عصر و دهاه دهر داده برای نظم امور
اطراف بهر طرف رایتی نصب گردانید مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان سایه رحمت یزدان المخصوص
بمواهب الملک الدیان میرزاده بایسنغر خان که دلایل رشد و نجابت از صفایح احوال او واضح و مخایل کمال فطانت
در محاسن افعال او لایح است بطرف تبریز ایلغار فرموده روان گشت امیر اعظم امیر علیکا و صاحب زاده خواجه
محمد مشرف را بجهت ضبط و نسق اموال و معاملات آنجا مقرر فرموده در رکاب همایون متوجه آن طرف شدند
و مخدوم و مخدوم زاده اعظم که صنوی از نهال کیانی و قنوی از نخل کیخسروی است نداید توفیق حق فرزندی
در کنار روزگار برورده و ندیم سپهر جوان او جوان بخت دین غیاث الحق و الدنیا و الدین میرزاده
ابو سعید سلطان بهادر خلد الله ملکه با لشکرهای فارس از راه سجاس بجانب مراغه روان گشت و رایات همایون
روز پنجشنبه بپای قلعه رسیده در روز جمعه پانزدهم ذی قعده هوا و زمین سلطانیه بگرد مواکب و نعل مراکب
سلطانی مکلل و مهلل شد جهانشاه و ترکمانان قلعه را بطرح ریخته بودند و رفته و مردم شهر خانهای خود باز گذاشته
بپناه قلعه برده حضرت سلطنت شعاری لشکر را از خرابی و غارت منع کرد بر اهالی سلطانیه ترحم نمود و حمله را در
حریم امن و امان ماوی داد و از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار جلت قدرته و علت کلمته را بر بشیر چنین
فتحی بزرگ و موهبتی عظیم که نهال باغ دولت بدان تازه تر شد و سروستان مملکت نضارت بیشتر یافت سجده
شکر گذارد و در وظایف خضوع و خشوع افزود و برقرار وظیفه بندگی و رسوم سپاسداری که مثمر فیض الهی
و موجب مزید نعم واجبا زیاد شاهی است که لئن شکرتم لازیدنکم ثابت نمود لاجرم یمن این شمایل کریده
و خصایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است بل جهانداران گیتی را متبوع و متعدی هر روز آثار
لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملک و دولت پیداتر است و اعلام نصرت و رایات مکنت
در اطراف ربع مسکون پیروزتر بر خاص و عوام در گلستان عدل و احسان بلبل ثنا زبهای دولت می سرایند و نصد
زبان چو سوسن دعای دولت می گویند امیر موسی را که از خواص دولت و مقربان حضرت بود بکوتوالی آن قلعه و
حکومت آن دیار مقرر کرد این فرمان فرمود تا خلل و فسادی که بامور آن طرف راه یافته است تدارک و تلافی نما

و در استمالت و استعطاف جوانب جد بلیغ و سعی بجیج نمودند رعایای سلطانیه را که زیر دست عنا و پایمال
بلا گشته بودند فرمان شد که چندان در قلعه توقف نمایند که لشکرها تمامی بگذرند بعد از آن از قلعه بیرون آیند
و بازارها و شهر آبادان گردانند روز یکشنبه از سلطانیه کوچ فرمود بسر پل ... فرود آمد و از آنجا دوشنبه
بزنجان رود سه شنبه ... و چهارشنبه بسرچم روز جمعه از قزل اوزن گذشته روز شنبه بمیانه رسید
یکشنبه صباحکند دوشنبه بگرم رود سه شنبه بقلعه فرج چهارشنبه بکونه فرود آمدند حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه با ازدحام عظایم سواغل سلطنت هیچ زمانی از رعایت زهاد و عباد و گوشه
نشینان غافل نبوده و همه وقت اعمال دینی را بر اشغال دنیایی مقدم داشته در روز پنجشنبه بیست و هشتم
ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بیلده اردبیل رسیده زیارت شیخ المشایخ قطب الاقطاب سلطان
الاولیا صفی الحق و الدین قدس الله سره رفته شرایط زیارت بجای آورد و برکت صحبت سلطان المتقین دلیل السالکین
المهتدی الی سبیل النجات المرتقی الی عوالی الدرجات علاء الملة و الدین علی مد الله ظله دریافته از آنجا براه موقان
متوجه قراباغ اران گشته روز جمعه برباط ارجه و شنبه بیکرم سو و یکشنبه باغر و دوشنبه بیلها رود
و سه شنبه ... روز دیگر بنعمت آباد و روز جمعه هشتم ذی الحجه از آب ارس عبور فرموده در شنبه
نهم در قراباغ بیورت قشلاق سرا پرده عظمت باز کشیدند هوا و ولای دولت قاهره ثبتها الله تعالی در ضمیر مطیع
و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان حاضر و غایب بذکر دعا و بشر ثنای روزگار همایون از آتش یافت اکابر و اسران
از اطراف و اکناف روی بدرگاه جهانپناه آوردند و هر یک فراخور حسن عبودیت انواع کرامت
و عاطفت مشاهده کرد والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر قضایایی که درین ایام در تبریز واقع شد و عاقبت کار امیر قرا یوسف

امیر یوسف بعد از آن که چند سال سلطنت مملکت تبریز کرده بود درین تاریخ چون از امضای عزمت همایون
خبر یافت و آوازه وصول رایات همایون متتابع و متوالی شد خورشید رایش در عقده وساوس افتاد و خصر تدبیرش
در تیه تفکر راه صواب گم کرد با حشاد لشکر و استکمال آلت مبارزت مشغول گشته احکام باستدعا و استحضار

عساکر وامرا باطراف فرستاده بود که از دولت خود را حاضر کردانیده با ایشان درین باب مشورت نمود هرکس
رای وتدبیری می اندیشید وابویوسف از راه تصلف وتهور تمنای مقاومت در دل آرزوی مکاوحت در سر قوت
واهبت وکثرت عدت خود مغرور کشته در توقف شجاعت آثار تهور ومردانکی اظهار میکرد واز راه تصلف جرات
وجسارت می نمود گفت اکر عدت بایدجست واکر عده باید نفصری نیست واکر شوکت وسطوت وشجاعت باید
از هیچکس کم نیستیم ما را درین واقعه جز جنك تدبیری نیست اندیشه بر آن عظم مقرر کرد که لشکرها جمع کرده ابتدا
در برابر سپاه بندکی حضرت صف آرای کرده ~ تا قبضه شمشیر که بالا بد جون ، تا آتش دولت که بالا کیرد ،
جون برین اتفاق عزم جزم کرد روی بجمع لشکر آورد در ولایت تبریز ونواحی بر رعایا لشکر بها ده تخصیص کرد
که در هیچ تاریخی این رسم در آن بلاد نبود وبدین سبب زحمت بسیار بر رعایای آن دیار رسید واین بدعت برو مبارک
نیامد از اطراف وجوانب هر ساعت قومی وهر روز فوجی میرسیدند جون لشکرها جمع شد از تبریز بیرون آمده
سپاهی عرض داد جون ذرات آفتاب بی پایان وجون قطرات سحاب فراوان ~ لشکری بحر موج سیل شکوه ،
ثابت وپایدار همجون کوه ، همه بهرام طبع وکیوان هوش ، همه پولاد ترك وآهن پوش ، از قبایل ترکمان جمعی مردم
بهادر همه جوانان نوخاسته بلباسهای رنکین واسبان تازی بر کستوان آراسته باملابس زره وجوشن ومراکب
جون کوه آهن غافل از آن که جون اقبال باد بار بدل شد وسعادت بنحوست عوض کشت کثرت عدت ووفور اهبت
وبسیاری وانبوهی رجال نافع نیامد ~ لا ینفع العدة اذا انقضت المدة ~ هرکرا بخت رهبری نکند ،
کوشش وجهد یاوری نکند ، درین اثنا عرضی مرضی باری شد ودعی عظیم در صمیم سینه متمکن وخیال بیم وهراس
بر حواشی ضمیر منطرق کشت عنان طمانیت وسکون از دست بداد واز کرده پشیمان وانکیخته نادم شد اما ندامت
مفید وتاسف سودمند نبود باوجود این احوال امتحان بر قرار تجلد می نمود وتصلف اظهار میکرد واصحاب
خود را در تحثیث وتحریص وقیام نمودن بجنك مبالغه می نمود فرس فراستش در سیاهی تفکر شاه راه صواب
کم کرد رخ براند سدوتدبیر فیل وفرزین بنداحتیال آورد ~ بساط حکومت کسترده بود ، ولی مهل وفرصت نداد حق ،
حسن منصوبه دست داد ، زکیسوی شهرخ دکر سوی مات ، بحکم قضاء اسمانی واتصالات اجرام فلکی مرغ
روحش بپای دام اجل آویخت ومرکب زندکانیش از صدمات حوادث بسر آمد ایام بر صفحه حیوه لا ینعرض

نشست درحوالی اوجان بموضع سعسان رسیده این حالت ناکوبپش آمد در روز بنجشنبه هفتم ذی قعده
سنه ثلث وعشرین وثمانمایه باهزار درد ودریغ ازین سرای سپنج ومنزل عنا ورنج بدار القرار انتقال نمود وجماعت
ترکمه در قلق واضطراب افتادند هیچکس تجهیز وتکفین او نپرداخت امیر قرا که راه نیابت داشت وبر امرا
مقدم بافدم با شاه که معتبرترین خواتین امیر یوسف بود در تدبیر آن شدند که یکی از فرزندان را اسم امارت
دهند ودیکران پیش او جمع شوند از فرزندان هیچ یك در آن حال حاضر نبود شاه محمد در بغداد بود واسکندر
در کوکوك واسپند بعبد الجوز وجهانشاه بسلطانیه وابوسعید در آن زنجان بدین سبب صورت این قضیه بجای نرسید
امرا هریك براسه روی بجای آوردند غزان باد شاه پسر امیر مصر که برادرزاده امیر یوسف بود نفایس خزاین اطلا
وجواهر که معد وحاضر دید تصرف نموده متوجه قلعه اونیك شد وامیر قرا وقدم با شاه بطرف النجق رفتند وزینل بیك
که برادرزاده دیکر بود بسر بار علی بجانب اوجان رفت وامیر بایزید کرد بطرف کردستان میل نمود امیر علی باد شاه
با پسر آن سعد پوست وامیر محمد جکی وامیر الیاس بسوی دیاربکر رفتند ~ کان لم تغن بالامس صفت وصورت
حال آن قوم آمد عقد جمعیت ایشان که جون ثریا فراهم آمده بود وبنات النعش وار متفرق ومتبدد کشت **الاشعار**

کس رطب نجار ازین بستان نجید ، کس عسل بی نیش ازین دوکان نخورد ، زانکه ازوی کس وفاداری ندید ، دل منه بر دنیی واسباب او ،
جون بدیدی خصم خود می پرورد ، بی تکلف هرکه دل بروی نهاد ، جون تمام افروخت بادش در دمید ، مر ورا بی جراغی بر فروخت ،
که بهوی قلبگاهی میدرید ، که بسا حمله سپاهی در شکست ، انکه از شمشیر او خون میجکید ، شنیده باشی ز احوال امیر ترکمان ،
جون مسخر کرد وفتنش در رسید ، عاقبت تبریز وبغداد وعراق ، در سراپای نام او جون می شنید ، از نهیبش بچه می افکند شیر ،
آنجنان او در منزل اوجان بدید ، هرکه او جان باشدش شد بعین ، هرکه او فتنش رسید خواهند دید ، بوده وفتش کشته تاریخ و بعین ،

سید رکن الدین که از اولاد شیخ ابرهیم لك در تاریخ وفات امیر یوسف کفته است ~ وفات میر یوسف شاه تبریز
کتاب شد بتاریخ کتاب ، ودر وقتی کتابت این تاریخ عزیزی از سید رکن الدین روایت کرد که در تاریخ وفات امیر یوسف
کفته است باوجود آن که در آن تاریخ هنوز عساکر منصوره بندکی حضرت در حدود ری بودند که این واقعه دست داد
جماعت ترکمه واصحاب قرا یوسف جنان بهم بر آمدند که هیچکس از وضیع وشریف لشکر امیر یوسف وخواتین
وخانه بحکان بدو نپرداخت او را در میان خرکاه که مرده بود بر بالای کت بکذاشتند وهرکس بفکر خود مشغول شد

باکوش

احاد الناس واوغاد تراکمه خرگاه را غارت کردند وامیر یوسف را جامها کشیدند وحلقه طلا در گوش بود بریدند
وبلاسها از خرگاه بردند واورا از کت برهنه مادرزاد بر روی زمین انداختند دو شبانروز بدان حال افتاده
بود روز پنجشنبه بود که این حال واقع شد ودر روز جمعه سید احمد کهانی با جماعتی تا در ده رفتند وجثه امیر یوسف
که در آن صحرا انداخته بودند بدان خاری بعد از سه روز بتبریز رسانیدند وبعد از ان اختاجیان وسکبانان امیر یوسف
اجازت طلبیده استخوان اورا بطرف ارجیس بردند ودر مرقد آباء واجداد مدفون ساخت بعد از انکه حضرت
سلطنت شعاری بارجیس رسید بعضی از لشکریان رفته بودند وگور اورا شکافته اورا احتیاط نموده که شنیده
بودند که امیر یوسف بغایت مردی بلند بالا مهیب هیکل بوده والله اعلم

ذکر رسیدن شاه وشاهزاده اعظم بایسنغر خان خلد الله ملکه بتبریز

حضرت شاه وشاهزاده اعظم رحمة الله الموعودة من المقام الاقدم خورشید سپهر مملکت وماه افق
رفعت ومشتری فلک دولت ونگین خاتم سعادت سلطانزاده کشورستان جهاندار بنده برور المؤید من السماء المنصور
علی الاعداء مغیث الحق والدنیا والدین ابو المظفر بایسنغر بهادر خان خلد الله تعالی ملکه واجری علی بحر المرادات
فلکه با عساکر دریا موج انجم فوج که ستاره شمر از شمردن آن عاجر آید از کثرت نه در پیمانه عدد گنجد ونه در عقد
هیچ محاسب درآید سوت سپاهی چو مور وملخ بی شمار ، دلیران جنگی ومردان کار ، یلان دلاور که در رزمگاه ،
بنیزه ربایند از چرخ ماه ، در منتصف ذی قعده سنه ثلاث وعشرین وثمانمایه ممالک آذربیجان درآمد جماعتی
تراکمه واتباع قرا یوسف چون کواکب از انسلال تیغ خورشید هباءً منثورا کشتند سب چو خورشید چترش برافرشته شد
عدو چون ستاره پراکنده شد ، حضرت شهزاده مظفر ومنصور با حصول اصناف سعادات وانواع مرادات در دور
عظمت وشوکتی هرچه تمامتر بدولتخانه تبریز نزول فرمود اعوادمنابر بدعاء دوام دولت قاهره طراوتی تازه یافت
وصفحه دینار ودرم بنام والقاب همایون آرایش گرفت سب خطبها را زبان بذکر تو تر ، با مر سخن زبان باشد
سکها را دهان بنام تو باز ، تا ز زر در جهان نشان باشد ، در رعایت حقوق رعایا اشارت
کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته پیش چشم داشته قاعده ملک وملت بر سنن عدل شرع اطراد واستمرار داد

آراء متفرق

آراء متفرق واهوا منتشر بولاء دولت قاهره مجتمع کشت وحال بندگان دولت در جهانگیری وکشورگشایی
روشن وبی شبهت ماند قوت واستیلا وشوکت واستعلاء فرمانبرداران مملکت بغایت وضوح انجامید
اوامر پادشاهانه در اداء با رمع تباعد ارجابها وتباین انحانها نفاذ یافت بزرگان واشراف آزد بار در رعداد
عبید وزمره موالی متداخل کشتند ملوک واصحاب اطراف رغبة اورهبة در دایره خدمت ورتقه طاعت
آمدند صیت مفاخر پادشاهانه ومآثر خسروانه در بسیط ربع مسکون شایع ومستفیض کشت اهالی ومتوطنان
تبریز در صفت وصورت شهزاده حیران مانده زبان بدعا وثنا کشوده سوت بشاهی تاج بخش خسروان است
زبان حدوات صاحبقران است ، سرش در شایه تاج بدبهاد ، جهان در قبضه این پادشه باد ، واز جمله کسانی که
در دار الملک تبریز پیش پادشاهزاده آمدند یکی پسر قرا عثمان بود وسبب افتادن او بتبریز چنین استماع افتاده
که این پسر قرا عثمان حاکم قلعه کاخ بود روزی بشکار بیرون آمده در حدود آذربیجان پیر عمر که نایب امیر یوسف بود
واذربیجان را که گرفته بود بدو سپرده با پسر قرا عثمان دوچار خورده اورا بگرفت ودر آذربیجان محبوس داشت
امیر قرا عثمان شنیده لشکری ساخته که دانید بحدود آذربیجان آمد ومترصد فرصتی می بود درین اثنا روزی
وامیر بسطام جاگیر در بیرون آذربیجان بموضع بره نیاد صحبتی داشتند شخصی آمد وایشانرا اخبار کرد که قرا عثمان
درین نزدیکی است وقصد شما دارد پیر عمر را غرور شراب در سر دشنام داده که او را چه قوت آن باشد که چنین
بر سر من آید دیگری همین خبر گفته پیر عمر ملتفت نشد امیر بسطام از ان مجلس برخاسته خود را بقلعه آذربیجان رسانید
قرا عثمان رسیده اطراف پیر عمر فرو گرفته وچندی از نوکران پیر عمر بقتل آورد وپیر عمر را گرفته بدر آذربیجان آورد که
شهر بسپارند وپسر مرا بیرون آرید جماعتی که در آذربیجان بودند گفتند که ما را پیر عمر اینجا گماشته است که ما شهر
او نسپاریم وتیر بسوی ایشان انداختند قرا عثمان سرکشکان زد رکردن پیر عمر آورد ونحیه اورا بباد داده از در آذربیجان بقیتول
خود برد وشب پیر عمر را بنوکری سپرد پیر عمر در شب آن نوکر را فریفته از وبگریخت چون قرا عثمان را خبر شد که پیر عمر
گریخته بخود سوار شد ودر طلب او سعی نمود واورا پیدا ساخته بکشت چون خبر کشش او بقرا یوسف رسید شیون
بسیار کرد وهمچنان تعزیه پسر خود پیر بوداق داشته بود تعزیه او بداشت وپسر قرا عثمان را که در آذربیجان بود طلب
کرد جمعی که در آذربیجان بودند آذربیجان را از ترس قرا یوسف بقرا عثمان ندادند وپسر اورا از ترس قرا عثمان

بیرعمر

۸

بیش امیر یوسف نفرستادند امیر یوسف لشکری ساخته کردانید بخود بار بجان رفت امیر قراعثمان بجانب ولایت خود رفته بود
پسر او را بند کرده همراه بتبریز آورد خواست که بکشد امیر قرایلک نایب او بود منع کرد و درین وقت بود که او را توجه
توجه حضرت سلطنت شعاری بدیشان رسیده بود گفت حالا لشکر سنگین بقصد ما متوجه شده اند اگر قراعثمان
خبر کشش فرزند خود بشنود او نیز از آن طرف متوجه ما شود حالا اصلاح نیست که او را بکشد امیر یوسف او را
مقید کردانیده مصاحب خود داشت چون قرا یوسف وفات یافت امیر قرایلک دست جیباء مکمل و اسب و جامه
بدو داد و گفت هر کجا خاطرت میخواهد برو وا بتبریز رفت و نمد پوش شد درین ایام حضرت شهزاده خلدالله تعالی
ملکه و سلطانه از مملکت تبریز رسید پسر قراعثمان پیش ایشان آمده احوال خویش عرضه داشت او را تربیت فرموده
اسب و جامه و خرجی و نوکر داده و ملازم بود تا آن وقت که بقراباغ رسید و آنجا نیز چند روز دیگر بود بعد از آن
اجازت یافته بجانب پدر خود رفت و حضرت شهزاده خلدالله تعالی ملکه و سلطانه از مملکت تبریز عنان عزیمت
بصوب قلعه کاورود منعطف کردانید و امیر اعظم اعدل امیر علیکا عمت معدلته بساط معدلت بگسترد و در
محافظت شهر و ولایت و رعایت مصالح رعیت و استمالت کافه بریت و نسق مهمات دین و دولت مساعی مشکور
بظهور رسانید امور ملک و ملت در سلک ارادت متسق و منتظم کردانید و در تنفید قضای شرع و احکام دین
مبالغه نمود و در تعریک و تقریر مفسد و شریر از جاده سنت و صراط مستقیم شریعت بگذشت رسوم محدث
و اختراعات غیر مشروع که در زمان امیر یوسف احداث کرده بودند برانداخت امور شرعیه از امر معروف
که مختل و مهمل کشته بود نظام آورد عرض آنکه امور شرعیه از امر معروف و نهی منکر که مختل و مهمل کشته بود و
و از شوایب ضلالت و اقدام بدعت از طریق مستقیم منحرف کشته بود بسعی و اهتمام امیر مشار الیه بقرار اصل
باز آمد چون خاطر خطیر از کلیات امور شهر و نواحی فارغ شد و برای منیر و تدبیر صایب عرصه ولایت ترتیب و نسق تمام گرفت
مطالب اصحاب حاجات و مارب ارباب خیرات بیمن و نجاح مقرون گشت و مقاصد و اغراض در حیز حصول آوردند متوجه
اردوی همایون گشته اکابر و اشراف را همراه خود کردانیده در آخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بموضع قراباغ باردوی همایون رسیدند

ذکر عزیمت شهزاده بایسنغر سلطان خلدالله ملکه بطرف قلعه کاورود

حضرت شهزاده

558

حضرت شهزاده خلدالله تعالی ملکه از ممالک تبریز عنان فتح و فیروزی بصوب قلعه کاورود منعطف کردانید و سبب
این عزیمت آن بود که باباحاجی پسر امیر شیخ محمد تواجی نواحی کاورود را متصرف بود و خود را در آن طرف حاکمی مستقل میدانست باستقلال
و در زمان امیرزاده عمر امیر جهانشاه بن امیر جاکو امیر شیخ محمد را بقتل آورده بود و امیرزاده عمر باباحاجی و جمعی را
پسر امیر جهانشاه فرستاد و فرمود که چون امیر جهانشاه را بگیرید پیش من آرید بعد از آن جمع بر امیر جهانشاه مسلط
شدند بعضی باباحاجی را بر آن داشتند که قصاص از لوازم دین و مردیست خاصه خون پدر او را غرور جوانی و داعیه
بدان هم دست داد امیر جهانشاه را بقتل آورد و بدین سبب چون امیرزاده عمر بطرف خراسان رفت باباحاجی
هم در آن مملکت توقف نمود و کیفیت آن وقایع مفصل و مشروح هم درین مجلد معروض کشته است غرض آنکه درین
ولا حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بدین ممالک در آمدند باباحاجی بسبب مذکور متوهم
کشته پیش بندگی حضرت نیامد و برادر خویش را پیش بندگی حضرت فرستاد حضرت سلطنت شعاری غضب فرمودند
که چون ما گناه او را عفو فرمودیم بخود چرا نیامد مثال اعلا اعلاه الله تعالی بنفاذ پیوست که حضرت شهزاده خلدالله تعالی
ملکه و سلطانه بدان جانب حرکت فرمایند و رعایا او را هبا او را ایمن و مطمئن کردانیده بپایه تخت اعلا رسانند
و باباحاجی قلعه کاورود را استحکامی داده بود و نوکران مستعد داشت چنانکه درین چند سال که امیر یوسف در آن
ممالک حاکم بود با او طریق مخالفت می سپرد و هرگز بر او دست نیافت تا آخر الامر اعتماد نموده بخود پیش امیر یوسف
رفت و امیر یوسف مواضعی را که ملاصق کاورود بود بدو مسلم داشت درین ولا حضرت شهزاده با لشکری
جرار و سپاهی بی شمار در صمیم فصل شتا که قلب او مطلوب طباع بود و طلال خیال قطعه بلوری را از قرطه
مینایی عوض یافته متوجه کاورود گشت بیت چنان آمد سپاه لشکر بانبوه که که را دشت کرد و دشت را کوه قلعه
چون بدانجا رسیدند باباحاجی قلعه را محکم کردانیده در موافقت متردد و از مخالفت متوهم بود حضرت شهزاده
خلدالله ملکه پیش او فرستاد و مرحمت و عاطفتی که ازین خاندان مبارک درباره پدر و قبایل او رفته یاد داد و فرمود که
درین کار رعونت و کیاست نگاه کن و بچشم عقل ببین که مال مخالفت بکجا میرسد و اگر موافقت نماید و بی تردد پیش
ما آید او را گرامی داریم و هیچ کس را بقلعه و ولایت او کاری نباشد بلکه مواضع دیگر بدان اضافه کنیم و بندگی حضرت
کسان و متعلقان امیر جهانشاه را فرموده است که ذکر این قضیه نکنند باباحاجی چون بدین مواعید مستظهر گشت

وبطرشافی بر عواقب کار انداخت زمام عجب وخویشتن بینی باز کشید و از ذروهٔ فرمان دهی تخصیص فرمان بری آمد
سر در ربقهٔ رقبت وطوق طاعت آورد قدم در دایرهٔ بندگی واخلاص نهاد رقم هواداری و دولتخواهی بر خود
کشید با پیشکش و خدمتی پادشاهانه بیرون آمد وحضرت شهزاده او را تربیت ونواخت معزز ومکرم ساخت
وملازم رکاب همایون متوجه قشلاق قراباق شد ودر روز یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ثلاث وعشرین وثمانمایه
سعادت بساط بوس حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه دریافت پیشکش وخدمتی بعرض
رسانید وبمزید عنایت وعاطفت مخصوص گشت در سلک عبید وخدم بقرار ماتقدم داخل ومنتظم شد

ذکر احوال ماوراء النهر وایلچیان که بختای رفتند

در اوایل این سال ایلچیان ختای که پیش حضرت سلطنت شعاری رفته بودند وبعضی بشیراز پیش امیرزاده اعظم
ابرهیم سلطان بهادر وبعضی بخوارزم پیش امیرشاهملک بهادر مجموع با کسانی که از جماعت را با ایشان فرستاده
بود بسمرقند رسیدند بیرون ختاییان ایلچیان که از طرف با ایشان همراه فرستاده بودند ایلچی بندگی حضرت اعلی امیر
شادی خواجه بود واز آن حضرت شهزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه وسلطانه احمد وخواجه غیاث الدین
نقاش واز امیرزاده اعظم ابرهیم سلطان بهادر خلد ملکه از شیراز امیرحسن وپهلوان جمال واز امیرزاده
سیورغتمش نور الله مرقده اورغداق واز امیر اعظم امیرشاه ملک طیب الله ثراه اردوان وایلچی شاه بدخشان
نیز همراه ایشان بود خواجه تاج الدین نام این مجموع در حادی عشرین محرم الحرام سنه ثلث وعشرین وثمانمایه
ببلدهٔ فاخرهٔ سمرقند زمین بوس حضرت مخدوم ومخدوم زادهٔ اعظم مغیث الحق والملة والدین الغ بیگ کورکان
رسیدند ودر غرهٔ صفر ایشانرا اجازت معاودت بولایت خود داد وبغیر از این امرا از بسیار مردم دیگر
برغبت خود هوس این سفر کردند وایشان در سنه خمس وعشرین وثمانمایه باز بولایت آمدند وحکایاتی
که از ایشان استماع افتاد از اوضاع ورسوم وآبادانی وغلبه وکثرت آن قوم درین سال که رسیدند
شرح داده آید ان شاء الله سبحانه وتعالی وحده ودرین محرم مذکور حضرت امیرزاده اعظم مغیث الحق
والدین الغ بیگ کورکان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه در اندرون شهر سمرقند بموضعی که اطراف آن غلبه

بازارت

بازارست مدرسهٔ عالی بنا نهاد که در هیچ موضع مثل آن عمارت نشان نمیدهد مستغلات بسیار ومواضع
معمور ومزارع معتبر وقف آن مدرسه فرموده وخانقاه بزرگ در محاذی آن مدرسه بنا فرموده

واز حوادث این سال امیر بایزید کاردقیان که حکومت سورلق وآن نواحی او داشت دعوت حق را اجابت نمود
وشاه ولی بجهت ایالت وحکومت آن نواحی مقرر شد وهم درین سال حضرت سلطان زاده که در انواع علوم معقول
ومنقول صاحب کمالست داعیه آن شد که رصدی بندد کسانی که بدست ایشان چنانکه بایست جمع گردانید
بدان مشغول شدند ودر بیست وپنجم جمادی الاول سنه ثلث وعشرین وثمانمایه امیر جهانشاه ولد امیر قمر الدین
پیش سلطان زاده عالمیان الغ بیگ کورکان خلد الله تعالی ملکه آمد ودر ثالث جمادی الآخر سنه المذکور محمد
برادر امیر خدایداد که صاحب وجود ولایت مغولستان است بدار السلطنه سمرقند رسید وشرف بساط بوس دریافت

ذکر ولادت مخدوم زاده جهان عبدالله بن الغ بیگ کورکان

ذکر احوال ماوراء النهر در سال

عبد اللطیف

درین ایام بنا بر التماس حضرت مخدوم ومخدوم زادهٔ جهان وجهانیان مغیث الحق والدین الغ بیگ کورکان خلد الله
تعالی ملکه حضرت مهد اعلا سلطان الخواتین باسط بساط الامن والامان رافع معالم العدل والاحسان مالکة رقاب
الامم والید الایادی والنعم عصمة الدنیا والدین صفوة الاسلام والمسلمین گوهرشاد آغا خلد الله عظمتها واید
دولتها عزیمت ماوراء النهر فرموده در ربیع الاول سنه ثلث وعشرین وثمانمایه از دار الامان خراسان متوجه
ماوراء النهر گشت چون حضرت سلطنت مآبی مخدوم زاده را خبر خروج ایشان از دار السلطنه هراة معلوم شد
بعزیمت استقبال سوار شد وحضرت مهد اعلا خلدت عظمتها براه بخارا روان گشته امیرزاده اعظم اعدل جوان بخت
امیرزاده جوکی محمد خلد ملکه مصاحب مهد اعلا با حضرت سلطانی در حوالی بخارا اتفاق سعادت ملاقات دست
داد از آنجا بعیش وشادمانی مصاحب یکدیگر متوجه دار السلطنه سمرقند گشتند در ثالث عشر ربیع الآخر نزول
فرمود ودر خامس عشر هم در باغ چنار طوی بعظمت کرد اسبان خوب با زینهاء طلا وقطارهاء اشتر وشتر با رختهاء

سقرلات و قطیفهٔ قرمزی و دیگر الوان آراسته گردانیده و نقورات جامه و انواع نفایس پیشکش کرد بعد از آن حضرت
مهد اعلا عزیمت مراجعت نمود و حضرت شهزاده بمشایعت باقید دمشق مصاحب بود و از آنجا روز دیگر برباط بام
نزول فرمودند و حضرت مهد اعلا خلدت سلطنتها حضرت شهزاده را بر مراجعت الحاح نمود بنا بر مبالغه آن حضرت
بجانب دار السلطنه سمرقند مراجعت نمود و حضرت مهد اعلا و امیرزاده جوانبخت جوکی محمد متوجه خراسان
شدند و حضرت امیر و امیرزاده جهان و جهانیان مغیث الحق والدین الغ بیک گورکان در نزد تاریخ عزیمت یورش
بجانب مغولستان مصمم فرمود حکم همایون باحضار لشکرها بنفاذ انجامید و در اواسط جمادی الآخر سنه ثمان
و عشرین و ثمانمائه از دار السلطنه سمرقند رایات همایون بجانب آن طرف روان گشت در قرابولاق نزول
فرمود و از امرا اسکندر و هری ملک و بایزید را با بعضی از لشکرها بطریق ایلغار روانه داشت و در حادی عشر
جمادی الآخر ملک اسلام از طرف مغول آمده بسباط بوس حضرت سلطانی مشرف شد و امرای مغول اظهار یکجهتی
و دولتخواهی نموده عذرخواهی بسیار کرده بودند و طریقه انقیاد سپرده حضرت مغیثی سلطانی بسبب آن
معاودت فرموده در غره رجب المرجب بدار السلطنه سمرقند نزول ——— فرمود

ذکر ولادت مخدوم زادهٔ جهان عبدالله بن الغ بیک گورکان

قبل از نزول حضرت سلطان زادهٔ عالمیان بدار السلطنه سمرقند صدر الدین بحضرت سلطانی رسید و بشارت
رسانیدند که بیت طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر ؛ خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر ؛ اگرچه حضرت
سلطانی را خلد الله ملکه تا حق سبحانه و تعالی مفاتیح ممالک عالم در قبضهٔ قدرت نواب فلک اقتدار نهاده است
و زمام حل و عقد جهانداری بدست ایالت و امارت او داده هر روز آثار لطف و کرم نامتناهی بر صفحات احوال
مملکت واضح تر و انواع نعم و فضل الهی بر وجنات ایام دولت لایح تر است از این بشارت تجدید فال دیگر گفت که بوقت
ولادت همایونش از اطراف و اکناف ممالک ملوک و صنادید بطوع و رغبت روی بدرگاه عالمپناه آوردند
و اتفاقا بین ولادت غره رجب المرجب سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بود در یوم الاحد تاسع رجب المذکور برادر
ابوک از پیش آمد و خبر اخبار کرد که کلانتران لشکر مغول آمده اند و بعسا کر منصور ملحق شده یوم الاحد ثالث

عشر سنه

عشر سنه بدار السلطنه سمرقند رسیده بسباط بوس حضرت سلطانی مشرف شدند شیر محمد اغلان و ساریق
اغلان و صدر اسلام با شلبق ایشان را بمحل مناسب فرود آوردند و اشارت همایون نافذ شد که ایشان را
طوی دهند بر موجب فرموده در خامس عشرین رجب ایشان را طوی دادند و تشریفات و انعامات علی قدر
مراتبهم از اعلا تا ادنی همه را مفتخر و سرافراز گردانید در اثنا خبر رسید که سیر قمر الدین بر دست امراء
جتا کشته شد و سر دیگرش از آنجا گریخته پیش میر علی گرت آمده است و در سیم شعبان بدار السلطنه سمرقند
رسیده بسباط بوس حضرت سلطانی مشرف شده و در بیست و دوم شعبان صوفی اغلان آمد و پیشکش
آورد و در غره رمضان ابوکا و فولاد تیمور با جمعی دیگر از جتا آمدند و در سه شنبه ششم شوال از شب
روز مذکور نصفی گذشته اعلام کردند که شیر محمد اغلان و ساریق اغلان و قل محمد با جمعی از جتا گریخته اند فی الحال
که بندگی حضرت سلطانی این خبر شنید بنفس خود سوار شده هیچ جا توقف نفرمود تا ما بین زامین و ساغان
اندک نزول فرموده از آنجا شبگیر کرد و چنانکه چهارشنبه را در ساحل آب خجند بموضع قوش تگرمن ایشان را
دریافت و ایشان خود را در آب زدند و یکشنبه بندگی حضرت سلطانی در عقب ایشان از آب عبور فرمود و تا
نماز شام براند در رباط امیرک که میانه سغناق و سرای مرد است توقف فرمود و آن جماعت بجانب دره بمش
رفته بودند حضرت سلطانی از رباط مذکور در شب سوار شده روز پنجشنبه وقت ظهر در چکند ییلاق ایشان را
دریافت و شیر محمد اغلان و ساریق اغلان را گرفته بازگشت و نوکران جهت ضبط دیگران بگذاشت و در شب
جمعه نیم شب سوار شده چاشتگاه را از آب خجند عبور فرمود و در قوش تگرمن نزول کرد و هم در شب
خضر خواجه را بطرف سمرقند روانه گردانید و صباح شنبه دهم شوال از قوش تگرمن سوار شده صباح یکشنبه
در زامین فرود آمد و از زامین هم روز روان گشته نماز دیگر برباط ملک رسید و در نیم شب از رباط ملک
روان شده آخر شب برباط بولاق فرود آمد و از رباط بولاق صباح دوشنبه سوار گشته بین الصلاتین دار
سمرقند فرود آمد و جمعی را که گذاشته بود امراء جتا را دستگیر کرده بودند و بعد از وصول رایات همایون
با وجود که در سیر تعجیل نموده بودند چهار روز برسیدند و حضرت سلطانی با وجود آن حرکت امراء جتا را رعایت
و نگاه داشت فرمود و در سیزدهم ذی الحجه ملک اسلام و صدر اسلام را اجازت داد که بکاشغر روند و در شانزدهم

منه شیر محمد اغلان را اجازت فرمود که بولایت خود رود و او را ساختگی سفر داده روانه کرد و در آخر همین ماه از جانب
کاشغر خبر رسید که قلعهٔ روح ایل شده‌اند و در آخر ذی الحجه حضرت سلطانی بعزیمت جانور پرانیدن بجانب بخارا
حرکت فرمود و چند روز در صحاری بخارا بشکار و جانور پرانیدن مشغول بود والله اعلم بالصواب

ذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری در قراباغ اران و قضایایی که در آن زمستان واقع شد

وقتی که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعزیمت قشلاق از موغان گذشته بقراباغ اران
نزول فرمود ممالک آذربایجان و شروانات بفر دولت سلطانی سر مباهات بطارم چرخ برین سوده عروس وار
بحلی الامن و جمعیت آراسته گشت مقدمان و معتبران اطراف باصناف تحف و هدایا بحضرت اعلا که قبلهٔ
گاه مقبلان و کعبهٔ دولتیاران است شتافتند و بارگاه اشرف سجده گاه صنادید و اشراف و بوسه گاه ملوک
نواحی و اکناف شد سر سروران و گردن گردنکشان در ربقهٔ طاعت و حلقهٔ عبودیت آمد و رقاب جباران و قهاران
مذلل و مسخر اوامر و نواهی گشت بیت دشمن نماند در همه عالم ترا کنون ، پس کو کسی نماند مطیع و مسخرست
در خاک رفت هر که با تو همی سر کشید ، او خاک بر سرست و ترا تاج بر سرست ، در همان روز که بندگی حضرت در قشلاق
قراباغ نزول فرمود پیر محمد دوات دار و کلانتران اوج اغلان شرف بساط بوس دریافتند روز دیگر امرای
ممالک مصر اشبک و غیرهم که بیشتر پیش قرا یوسف آمده بودند درین ایام بنسبت بندگی حضرت اظهار اخلاص و یکجهتی
نموده شرف زمین بوس دریافت و امرای عراق حاجی مسافر و کلانتران چشم انکلو و حسین کلانتر ترکمه
وجنید جار بردی مراسم خدمت و وظیفهٔ عبودیت بتقدیم رسانیدند در چهاردهم ذی الحجه شاه زاده خلیل الله بن
امیر شیخ ابراهیم که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی ظاهر و پیداست و از حرکات و سکنات او
اساس رشد و رسم خردوشی هویدا از ولایت شروان و شماخی متوجه زمین بوس گشته بپیش بندگی حضرت
رسید اقامت رسم بندگی و آثار اخلاص نمودن ظاهر کردانیده خدمت و پیشکش پادشاهانه بعرض رسانید سوابق
خدمات آبا و اجداد را بلواحق نیکو بندگی مجدد کردانیده از بندگی حضرت بلطایف ترشیح و تربیت اختصاص
یافت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گشت حکومت و ایالت بر قرار سابق بدو ارزانی فرمود بانواع اعزاز

و تشریف

تشریف مخصوص و منصوص گشت بیت سری که ستوده شود بر زمین خدمت تو ، ز یمن قبول تو تاج سر تاجدار بود
بعد از و برادرش منوچهر که از فرزندان امیر شیخ ابراهیم بمزید باس و بحدت ممتازست و بکمال شجاعت و بسالت
مستثنی سعادت تقبیل بساط همایون دریافته خدمت و پیشکشی بعرض رسانید و بنواخت و الطاف پادشاهانه
اختصاص یافت هم درین روز امیر سید احمد پسر امیر علی از ولایت شکی بشرایط طاعتداری و اخلاص قیام نموده
پیشکشی پادشاهانه ترتیب کرده سعادت مثول پیش سریر اعظم دریافت و وظایف اخلاص بجای آورد و بانواع عاطفت
و سیورغامشی و کرامات و تشریفات گرانمایه مخصوص شد امیر قوشای و سید احمد قرامان و کلانتران
با اتباع نیز هم درین ایام مقام خدمت و عبودیت و وظیفهٔ بندگی بتقدیم رسانیدند عیسی برادر ترک و پیر علی برادر
عین الملک و امیر شیخ قانی با امیر جعفر بن امیر منصور که نایب امیر قرا یوسف بود و حالا در دیوان حضرت سلطنت
شعاری صاحب دیوانست و کلانتران با اتباع جمله در منتصف ذی الحجه مذکور بشرف زمین بوس رسیدند شانزدهم
ذی الحجه مخدوم و مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان پادشاه جوانبخت جهانبخش زینت تاج و تخت امیرزاده بایسنغر بهادر
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که بطرف قلعهٔ کاورود نهضت فرموده بود چنانچه حکایت آن شرح داده آمده است
با حاجی را ملازم خود ساخته شرف ملازمت حضرت دریافته روز دیگر پیر احمد و شیرزاد و پسران
قرمان از ولایت گنجه و بردع اظهار خدمتکاری و اخلاص نموده شرف بساط بوس دریافتند و بانواع الطاف
و اعطاف مخصوص شد ایلچیان گرجستان و نوکران الکستدی پسر کستندی هم در آن روز برسیدند و سخن
حاکم خود و عرضه داشت معروض کردانیدند روز دیگر امیر بیرمیک از خوی احرام خدمت بسته شرف تقبیل بساط
همایون دریافت و در روز بیست و یکم ذی الحجه نوکر امیر اعظم امیر قرا عثمان از ممالک دیار بکر و نوکر امیر شمس الدین
بدلیسی از بدلیس برسیدند و عرضه داشتهاء ایشان معروض کردانیدند روز دیگر حیدر کیا عم زاده امیر رضا کیا
از گیلان با تنسوقات آن طرف رسیدند و هم درین روز پسر حالبق علیکا و حاجی ناصر و شرکرد و شبلی بهادر از
ارسلدوز و جوبان و پسر امیر شیخ علی اویرات شرف زمین بوس دریافتند در بیست و چهارم حمید کیا اجازت
مراجعت یافته بطرف گیلان معاودت نمود و در بیست و ششم سهم الدین شنکلی برادر امیر شیخ برادی از درکلات
متوجه اردوی همایون گشته شرف بساط بوس دریافت روز دیگر نجم الدین جلال طارمی برسید و در سلخ ذی الحجة

بادکار شاه برادر سرك بقراباغ آمد قضاه وموالی تبریز هم در آن روز برسیدند امیر اعظم اعدل امیر علیکا عمه الله
در دوم محرم سنه اربع عشر وثمانمایه از دار الامان تبریز بقراباغ رسید در عقب او خواجه سیدی احمد و برادران
وپسران خواجه شیخ کججی با اکابر وقضاه وعمال تبریز باردوی همایون رسیدند ودر هفتم محرم ایدکو برعوجی
از پیش پادشاه مغولستان بقراباغ اران رسید وسخن پادشاه خود بعرض رسانید ودر چهاردهم محرم شاه وشاه زاده
اعظم ـــ شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت ، عالم ز نور رای منیرش جمال یافت ، سلطان اعظم علی رسم خلعت
واتخذوا ابرهیم خلیلا مظفر الدنیا والدین ابرهیم سلطان خلد الله جلال سلطنة الوالد والولد ووقاهما من شر حاسد
اذا حسد فارس فارس ولشکریان نیی قیاس که بطرف مراغه دار حدود رفته بودند متوجه اردوی اعلا اعلاه
الله تعالی گشته بودار الملك تبریز گذشته بشرف ملازمت پدر بزرگوار رسید ـــ ندارد پدر هیچ پابسته تر ،
ز فرزند شایسته شایسته تر ، در اواخر محرم ملك عز الدین شیر که ذکر بزرگی خاندان ایشان از شرح وبسط مستغنی
است او وسلطان متوجه درگاه گیتی پناه گشته انواع اجناس واصناف خیول برسم پیشکشی بموقف عرض رسانید
وسوابق بندگیهای قدیم بلواحق مقرون گردانید در سلخ محرم اسپهبد ازستاره بدرگاه سپاه رسید
وشرف زمین بوس دریافت در غره صفر ختم بالخیر والظفر حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
عزیمت شکار فرموده صحاری اقام که در فصل زمستان وحوش آن حدود بجهت هوا وعلف در آن محل جمع می شوند
بموسمی که فلك کحلی پیش از شدت سرمای بهمن سنجاب سحاب در سر کشیده بود وکوه وهامون پوستین ملك وقاقم
پوشیده عساکر منصوره پشت امید بآفتاب عنایت وعاطفت بندگی حضرت کرم داشته صحاری وبراری آن حدود
را بحوافر بادپایان خاك نورد آب سر آتش نعل در نوردیدند از هول آتش شمشیر مغز در سر ببر وشیر آب گشته
واز بیم خنجر ایکون دل در بر سباع ووحوش خون شده خدنك سه پر که عقاب جان پیکر بود چگر شکاری صید دوخت
ونوك سنان غنچه شکل از تن آهوان مسکن یافت ونخچیران کافور شکم لاله وخری می نمود واز چشم صید چشمه خون
مسکشاد الماس تیغ از تن گور سیل ارغوانی می راند وحد خنجر ضیمرانی بر اندام گور رنگ لاله وخیری
پدا می آورد که بخت زمین بآب شنگرف ونادان ملطخ گردانید چند روز در آن صحاری وبراری شکار نبیاد
واهوان بی شمار انداختند وچنان عرصه وسیع را از وحوش وطیور بپرداختند والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب

ذکر نصر الله صحرائی و یاغی گری او

در آن ایام که رایات همایون عزیمت یورش عراق وآذربایجان فرموده خبر رسید که نصر الله صحرائی که از خاك
برگرفتگان این درگاه وتربیت یافتگان این درگاه است چنانچه در یورش اصفاهان قضیه احوال او مشروح گشته
کفران نعمت نموده واظهار مخالفت نموده وخطبه وسکه در بلده ساوه بنام امیر یوسف کرده خود را از طرف
نسبته است حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه بدان زیاده التفاتی نفرموده چون مواکب میمون بحدود
ری در آمدند امیر اعظم امیر شاه ملك طاب ثراه واسطه گشته ایلچی بجانب ساوه فرستادند عتاب بلیغ وباز
خواست عنیف کرده او را بادغان وانقیاد خواندند وتسویل شیطان او را بر تمرد وعصیان بداشت تا چون
جهود از خیبر سر از جیب طاعت وپای از دایره استقامت بیرون نهاده بر نفاق وشقاق اصرار می نمود ـــ
کافر نعمت بسی بتر از کافر ، زیرا که بود کفر یکی کفران دو ، بعضی از امرا وارکان دولت عرضه داشتند که اگر فرمان
شود تیغ بندگان دولت که بخون بدخواهان تشنه است از مقسم تارك نامبارك آن خاك رسیر آب کرده و
بداس قهر مزدوع بلاد او محصود وجنود منصور شود وبعضی گفتند که چون تمامی آن ولایت از واجبات است اما اگر
در این فصل اگر بدفع مساوی اهل ساوه مشغول شویم ممکن که زمان محاصره تمادی یابد وهوا سرد شود ومهمی
کلی در پیش است اگر فرمان قضا مضا نفاذ یابد تا جمعی از عساکر منصوره بمحاصره ساوه قیام نمایند حضرت
سلطنت شعاری آن رای را بامضا مقرون داشت ولشکری ماوراء النهر متوجه معسکر همایون بودند
فرمان شد بمحاصره ساوه قیام نمایند ورایات همایون از ری متوجه قزوین شد در این ایام که بندگی حضرت
در قشلاق قراباغ بود آن لشکر از آن مهم فارغ گشته ساوه را فتح فرموده امیرزاده رستم برلاس وسلطان
بایزید برلس بوقا وکجك محمد امرای ماوراء النهر رسیدند وخبر فتح ساوه رسانیدند ودر عقب ایشان
نصر الله صحرائی را آوردند با وجود آن که چنین حرکات ناشایست کرده بود وکشتنی گشته حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه با او بعمل او کار نکرده وبرده عفو زلات او پوشیده او را بجان امان داده وهم
در آن ایام امیر اسفند باردرندی که حاکم باب الابواب است از سر صفای عقیده وخلوص طویت کمر اخلاص

بسته پیش شد که حضرت آمد تربیت و عنایت مخصوص گشته بعد از چند روز اجازت مراجعت یافته بولایت خود
معاودت نمود و پسر خود را بملازمت فرستاد و درین اثنا ایلچی خضرخان از دهلی رسید و تنسوقاتی که خضرخان
فرستاده بود بعرض رسانید و شهزاده خلیل الله بن شیخ ابرهیم از شماخین کرت دیگر باردوی همایون آمد
و وظیفه خدمت و ملازمت بجای آورد والسلام

ذکر قضایایی که در فصل بهار وقوع گشت

چون سلطان نیم روز بر تخت بهرام دست یافت و لشکر قیصر روم روز بر جیش نجاشی حبش شب زیاده
گشت عمل فصل ربیع چون قبایل فصل ربیع بر اوراق اشجار و صحایف لیل و نهار ظاهر و باهر شد
بوقت آنکه ببرج شرف رسد خورشید ٭ بجاه از که صحرا کشد صبا لشکر ٭ حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
آورده سعادت روز افروز در مقام موافقت مقیم و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده
ایام بکام و اختران فرمان بر ٭ و افلاک نهاده بر خط فرمان سر ٭ در شنبه بیست و دوم بحوالی بیلقان نزول فرمود
و دوشنبه بیست و هفتم بمنزل قراکونك لشکرگاه ساخته عرصه آن نواحی فراخ از مزاحمت سپاه بنیاد
تنگ تر از حلقه خاتم و ثقبه سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور
و حدقه مار در نظر آمد دران ایام که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در قشلاق قراباغ
بود عطا بهادر که بیشتر از ملازمان و نوکران امیرزاده مرحوم مغفور امیرزاده عمر غفر الله له بوده معروض
گردانید که جمعی از مردم الوس جغتای که تعلق بدو می داشتند اگر فرمان همایون نفاذ یابد آنجا برود
و ایشان را جمع کرده آید ملتمس او باجابت مقرون گشته بدان مهم رفته بود درین اثنا خبر رسید که فوجی از نوکران
اسفند از حال عطا بهادر آگاه گشته آمده اند و او را گرفته و پیش اسفند برده حضرت سلطنت شعاری خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه فرزند ارجمند سعادتمند شاه و شاهزاده اعظم مظفر الدین ابرهیم سلطان بهادر خلد ملکه
را با فارسان فارس و امیر اعظم اعدل امیر غیاث الدین شاهملك بهادر طاب ثراه را با بیست هزار سوار جرار مقرر کرده تا
که بطرف نخجوان و سرمالو که محل تراکمه آن حدود و یورت قدیم پسر آن سعد که اصل لشکر ترکمان بوده اند و امیر اسفند

پسران امیر یوسف را تبرد دران نواحی نشان میدادند امیرزاده اعظم و امیر مشار الیه بالشکرها در غره ربیع الآخر
سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در منزل قراکونك از اردوی همایون جدا گشته متوجه آن طرف شدند درین اثنا نوکر
اسفند رسید و اظهار دولتخواهی نموده معروض گردانید که اگر اسفند بتربیت و عنایت پادشاهانه مستظهر گردد
کمر خدمت بسته بشرف ملازمت سرافراز شود نوکر او را رعایت فرموده اجازت مراجعت دادند و درین ایام
اتفاق تزویج دختر امیرزاده اعظم ابابکر بهادر با شهزاده خلیل الله بن شیخ ابراهیم اتفاق افتاد و صورت این قضیه چنان بود که

ذکر تزویج بنت امیرزاده ابابکر با امیرزاده خلیل الله

در محاربه که امیر یوسف را با امیرزاده ابابکر بهادر اتفاق افتاد و امیرزاده ابابکر منهزم شد بعضی از متعلقان او را صورت
آن نشد که بوقت هزیمت همراه او بروند از آن جمله یکی دختر امیرزاده ابابکر بود تا در چند بدست امیر یوسف افتاد و امیر یوسف
ایشان را بتعظیم تمام نگاه میداشت و بعد از آن دختر بزرگ شد او را بعقد نکاح خود در آورد و از خواتین بمزید جاه و حرمت
بگذشت درین ایام که امیر یوسف را واقعه رسید و رایات همایون از ممالک در آمد متوجه اردوی اعلی گشته بقشلاق
شرف تقبیل عتبه علیا دریافت و بتربیت و نواخت پادشاهانه مخصوص شد و امیرزاده خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم از صدق
نیت و صفای عقیدت بیکجهتی ورزیده ملازم رکاب میمون و اردوی همایون گشته بمزید عنایت و عاطفت اختصاص
یافت بنابر رعایت و بزرگداشت آن کریمه را بدو نامزد فرموده نواب خلیل الله باسباب و ساختگی طوی مشغول
گشته و خاتون عظمی والده خلیل الله که مکرمه عاقله عادله بود بجهت ترتیب و تجهیز آن مهم خطیر با استعداد
پادشاهانه از ممالک شروان متوجه گشته رسید چون اسباب و ما یحتاج طوی مرتب و مهیا گشت قضاة و ائمه را حاضر
آورده آن دره درج پادشاهی را با شاهزاده خلیل الله در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول بمنزل قراکونك
انعقاد عقد مواصلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج است حاصل آمد
آسمان ساخته در آفاق یکی سور و جشن بود ٭ که از آن سور اطراف ممالک مسرور ٭ چند روز متعاقب طویهای بزرگ کرده
در برج مملکت میان این دو کوکب قرانی محمود که از آن فالهای مسعود توان گرفت اتفاق افتاد
اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت ٭ و اتصال هر دو روشن کرد چشم ملك بین ٭ ملك و دولت را بهم دو کوکب یافت ٭ دین و دولت را بهم دو کوکب یافت قرین

اسباب عیش و عشرت ساختند و آماده گشت و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال یافت
سرادقات جلال افراختند و بساط روان عظمت و اقبال مبسوط گردانید شاهزاده خلیل الله را از اتفاق
و ازدواج سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی میفرمود پوشیده نیست بر اهل عالم که هرگاه میان دو خاندان
بزرگ اتفاقی و ازدواجی که سبب مودت باشد حاصل آید خاص و عام دور و نزدیک را هریک بقدر مرتبه از آن سور فرح
و سرور روی نماید حضرت وهاب بی منت و رزاق بی ضنت استدامت این دولت را تا قیامت موطد و موکد دارد بحق محمد و آله

ذکر یاغی گری بار احمد قرامان و گرفتاری او

در اثنای این حال خبر رسید که بار احمد قرامان اثر عصیان و امارات طغیان ظاهر گردانیده آنچه در سر ضمیر مخفی
و مستور داشت بظهور آورده جمعی از نوکران امرا که در ولایت بردع و گنجه بودند چون این معنی دریافتند اندکی بجنبه
و باردوی همایون آمدند و چند قطار اشتر و با ایشان نوکران بار احمد تالان بردند این قضیه بسمع مبارک
اسمعه الله المسار رسید همت مبارک و عزیمت همایون بر تدارک و تلافی آن حال مصروف و موقوف گردانید
فرمان شد که شاه و شاهزاده اعظم مکمل معالی الامور و جلایل التشیم واسطه عقد بادشاهی و گل بستان فضل الهی
والی تخت اوامر و نواهی زینت سعادت و اقبال نامتناهی نیروی بازوی معدلت و نور دیده مکرمت مغر الحق
والدنیا والدین شاهزاده بایسنغر خان خلد الله اوامره فی المشرقین و امضی احکامه فی الخافقین با امرای نامدار
و صفدران روزگار بدفع فتنه آن مخاذیل متوجه گردند رایات همایون شاه و شاهزاده روز دوشنبه چهارم
ربیع الآخر از منزل قراکوبک عنان جهانگشای و رکاب فلک فرسای بر صوب گنجه تافت و رایات جهانگشای
حضرت سلطنت شعاری در عقب روز سه شنبه پنجم ربیع الآخر از منزل قراکوبک کوچ فرموده براه صحاری
بردع و گنجه روان شدند و در روز سیزدهم سلخ گنجه رسیدند روز دیگر از گنجه گذشته بموضع جلبورد فرود آمد
و از آن محل امرای عظام امیرزاده ابراهیم بن امیر جهانشاه و امیر محمد صوفی عمت معدلتهما با ایلغار رحیتهما بر قرامان مقرر شد
برفتند و رایات همایون روز دوشنبه هژدهم بقریه سمکور رسیدند و در نوزدهم کمجالی و بیستم بقراول شد سراپرده
همایون بازکشیدند در آن منزل خبر رسید که امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده بایسنغر خان خلد الله

تعالی ملکه و سلطانه بار احمد را گرفته است حضرت سلطنت شعاری از آنجا کوچ فرموده در روز بیست و دوم
بطاوس رسیدند و در پنجشنبه بیست و پنجم بحبس جابی فرود آمدند و در آن منزل بار احمد فرمان فرود آوردند
و الحال آن بود که چون بار احمد بال مکذوب که حجاب تاریک عقل او بود مغرور — بیت — و بالمغرور عصاک فانه
متعرض بمخالب الضرغام ـ متعلقان و نوکران خود را جمع گردانیده از گنجه بصوب گرجستان روانه شد
و از بیشهای پر درخت و راههای سخت گذشته بقلعه اسفرز که در تصرف کاوس بود بجهت خویشی که میان ایشان
بود ملجاء و پناه و مکمن و گریزگاه ساخته متعلقان خود را در آنجا برد و این اسفرز قلعه ایست از قلاع قدیمی
و هی قلعة حصینة بنیت من صخرة صماء علی قلة شماء شحنة برجال یقیمون بدل الازواج مستظهرین بانواع السلاح و چنین
گویند که عمارت آن پیش از زمان اسلام بوده است و اهل گرجستان و روم از مدا بر کنار آنجا دور ها بنی افرنج قلعه را
و کلیسیایی که در آنجا بود تعظیم تمام کنند و مثل عمارت آن کلیسیا در معموره ارض جایی نشان نمیدهند قلعه در میان
بیشه بر روی سنگ خارا افتاده و نهری بر لب نیل بجای خندق در پای آن روان گشته برج و باروی مانند کوه شامخ
ثابت و راسخ بر بالای کوه نهاده و از جوانب و اطراف مجال فرود آمدن نه بار احمد چون بدان معقل حصین استظهار یافت
برسن غرور که — الیس فی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتها — فروجاه شد و بحصانت کوهها و سخت و بیشهاء
پر درخت و ارتفاع جبال قلاع و ضیق مداخل آجام و صعوبت معابر انهار تصور کرد که از سطوت لشکر جرار امان
یافت و حضرت شهزاده با سپاهی گردون توان دریا مثال که ـ شمشیر از بیشه شیر آورند ـ به پیکان مه از چرخ زیر آورند ـ
در عقب ایشان هر بیشه و کوهی که متعسکر بر آن می افتاد فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی میگردانید چون
از راههای دشوار و معابر بامداد تاییدات ربانی و توفیقات آسمانی بگذشتند و اشعه الوید شاهزاده جهان بر تو نور
ظفر شعار سایه همایون بر آن دیار انداخت صدای رعد طبل و عمامه بعیوق بر آمد و دم نای رویین و کوس حربی
زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت — بیت — ز آواز کوس و بانگ نفیر و نوای نی ـ گفتی دمید صور و قیامت شد آشکار ـ
نام آوران لشکر منصور جوق جوق ـ اطراف قلعه را بگرفتند استوار ـ ساکنان قلعه چون دیدند که حضرت شهزاده
با لشکری گران و سپاهی بیکران از آن راههای دشوار و معابر انهار گذر فرمود و از فراز و نشیب آن کوههای سخت
بیشهای پر درخت بآسانی بگذشت از هول و هیبت لشکر منصور دل از جان برداشته گفتند اگرچه این قلعه باشهاب

هم زانو و با عقاب هم پهلوست ما را با این لشکر تاب مقابله و طاقت مقاومت نیست با وجود حرکة المذبوحی
نموده در مقام جلادت سر وقاحت در روی کشیدند و بمکاوحت و منازعت پیش آمد در ظاهر قلعه مجال فرود
آمدن متعذر بود بهادران حضرت شهزاده محلی پیدا ساختند در برابر قلعه جر بستند و در محل دیگر بهادران
و نوکران امیر اعظم امیر حسن صوفی خند پیش بردند اهل قلعه را از سطوت و شوکت لشکر منصور دل و دست
از کار رفته کوششی عاجزانه می نمودند هر روز بل هر ساعت اهل حصار را از انواع نکال و عقوبت و اصناف ملالت
و کلالت حقیقت تفسیر فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة معاینه و مشاهده می شد بعد از دو سه
روز که کوشش بسیار نمودند بدیده اعتبار مخایل قدرت پادشاهی و دلایل فضل نامتناهی الهی مطالعه کردند
یقین الیقین برایشان روشن گشت که اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند و زمام اصرار و عناد از مصالح بدست
شیطان ندهند دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند از حقیقت فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا
اندیشه مند گشتند زبان استغاثه بمناجات ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا برگشادند بار احد که
رایت عناد و ضلال افراخته بود و نایره شر و فتنه را اشتعال داده بهر جانب که نظر انداخت و از فید بلا و عنا
مخلص جست از مخافت شمشیر تیز و اطعار سنان خونریز راه مفر و مهرب بسته دید و دست آویز و پای گریز
شکسته — کجا گریزد دشمن اگر چو مرغ شود ، عقاب سهم تو چون گرفت هوا ؛ از روی عجز و اضطرار گناه را
جز عفو شامل شاه دستگیر و پای مرد نیافت — تیغ و کفن گرفته فدا کرده جان خویش ؛ آمد برون ز قلعه و بگذاشت کار را
رخ بر بساط حضرت شاه جهان نهاد ، وز کرده های خویش بجان خواستار باد ؛ حضرت شهزاده مرحمت و عاطفت
جبلی را کار فرموده ان اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبة شفاعت او قبول کرد و معنی اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو شکرا لقدرتک علیه پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات و زلات مجموع کشید و بنا بر امن
و امان بر بسیط آن بقعه گسترانید بامداد تایید و نصرت یزدانی و میامن همت و اقبال روز افزون خدایگانی چنین
قلعه حصین که طریق استخلاص آن بر پادشاهان عالم و خسروان گیتی بسته بود گشاده گشت بخت مساعدت است
در رکاب فتح و ظفر زده تباشیر صبح تایید و نصرت از افق دولت روی نمود — رایات تو تا ابد چنین باد ؛
منصور و مؤید و مظفر ؛ چون خاطر خطیر از امور تسخیر قلعه فراغ یافت در کنف اقبال و ظلال فتح و فیروزی روی رایات

خورشید

565

خورشید فر بر سمت اردوی همایون آورده مصرع فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ؛ معاودت نمود در روز
سه شنبه بیست و ششم ربیع الآخر بموضع حسن سوی شرف ملازمت حضرت سلطنت شعار دریافته
موجب زیادتی مسرت و ابتهاج گشت روز دیگر نوکران حضرت شهزاده یار احمد را سر برهنه کرده و گردن
بسته بپیشگاه بندگی حضرت بردند — سری که گردن از امرت کشید کرد و بس ، بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد
حضرت سلطنت شعاری چنانکه عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است مرحمت فرموده در عتاب زیاده از این
نگفتند که خود رای اعتماد کردی بعد از آن جرم او را بخشیده او را با امیر اعظم جهانشاه سپرد در اثنای
این حال خبر رسانیدند که پسر امیر شیخ حاجی عراقی در ولایت طارم اظهار مخالفت کرده است و راه سلطانیه
و قزوین بدان سبب نا ایمن گشته رایات همایون از حسن جانی کوچ فرمود در جمعه بیست و نهم بشبته(?)
فرود آمد و از آنجا بکینه غیاثی در آن منزل نوکر امیر طهرتن از آذربایجان رسید و اظهار یکجهتی و دولتخواهی
نمود در غره جمادی الاول نوکران ایوانی که حاکم بعضی از گرجستان بود آمد و اظهار اذعان و انقیاد نمود
در دوم جمادی الاول در کنار آب تبدیل با محه قلعه رسیدند ایلچی الکسندر از گرجستان در آن منزل رسیدند
روز جمعه ششم بمیانه آب نعوو یوندی باش فرود آمدند در آن منزل نوکر اعظم امیر شاه ملک بهادر رسید
و خبر رسانید که علیکا و خالق و سید احمد و پیرک یاغی شده اند و قرا عثمان با پسر امیر یوسف امیرزاده اسکندر
جنگ کرده اند و اسکندر او را شکسته است و در ششم جمادی الاول امیر شمس که از نوکران قدیم
امیر جاکو بود و مدتهای مدید بود که در طرف آذربایجان و کاخ مانده بود برسید و شرف بساط بوس
دریافته بتربیت و عنایت مخصوص شد و هم در آن روز نوکر امیر قرا عثمان و قاضی محراز پیش امیر شمس الدین
بدلیسی رسیدند و عرضه داشت ایشان مشتمل بر یکجهتی و دولتخواهی رسانیدند رایات همایون کوچ فرموده بقلعه
کوس رسانیدند و از آنجا گذشته بحوالی قلعه بومانش نزول فرمود نوکر حاکم گرجستان محار بونام در آن
منزل رسید و پیشکش و خدمتی که فرستاده بودند معروض گردانید روز دیگر باغی قل رسیدند و روز دیگر بارم(?)
فرود آمد و از آنجا بیرکلک و از آنجا بسر بوش و در روز هفتم بمراکا رود از سرا نزول افتاد در آن محل امیر محمد
فضل الله از پیش اسفند رسید و کیفیت احوال ایشان بعرض رسانید رایات همایون روز هیژدهم و نوزدهم

حمزه بن

بقراباغ فرود آمد در آن منزل باباحاجی از کرمرود و سپهدار عادل الحور باردوی همایون رسیدند و عساکر منصور
روز هجدهم جمادی الاول از آب ارس عبور کردند و بقریه ادوج در پای ماسند کوه نزول ــ افتاد

ذکر فتح قلعه بایزید

بعد از عبور از آب ارس عقباتی که با سدره پهلوی می‌زد طی کرده از پای ماسند کوه گذشته بجلکا رایات در آمد
قلعه بایزید که از قلاع نامدار آذربایجان است و اعتماد امیر یوسف از مجموع حصونی که در تصرف داشت
بر آن بیشتر بود چنانچه در آن ایام خبر توجه رایات همایون رسید ذخایر و نفایس خود بآنجا فرستاد که از آن
حصنی حصین‌تر و معقلی منیع‌تر کمان نمی‌برد و بعد از واقعه او اسفند که اشجع اولاد امیر یوسف است
آن قلعه را ماده استظهار خود کردانیده متعلقان و نوکران خود را در آنجا نشانده بود و بی تکلف قلعه‌ایست به بلندی
و رفعت با سمک سماک مقابل و بمحکمی و رصانت از سد اسکندر زیاده کوهی سر بر کوه اثیر کشیده خارای برده
بر ده چرخ اطلس در پیچ و در مناعت باسمان برابری میکرد و در بلندی بر آفتاب سایه می‌گسترد و وهم را عروج
بر بروج او خیالی محال و فکر را صعود بر مصاعد آن تصوری باطل قلعه که چشم زمانه بر آن بلندی نگاه نتوانستی
کرد و گوش سپهر نیارستی شنود که آن را بکوشش توان گشاد با قلعه که خزینه آن همواره با سر چرخ در محاذ شد
باشند پیر چرخ چه اثر نماید ــ ولیکن چو خشم آورد بخت شوم ، شود سنگ خارا بکردار موم ،
حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاول سوار کشته پای
قلعه راندند بندگی حضرت مستحفظان قلعه را نصیحت فرمود و باذعان و انقیاد خواندند از جمله ایشان حسام الدین
نام نوکری از اسفند بیرون آمد و عرضه داشت که امیر اسفند پسر امیر یوسف خاتون خود با ذخایری چند
اینجا گذاشته است و جمعی را بمحافظت باز داشته و مدعی آنست که هیچ لشکر هرگز بجهت آنکه تسخیر این محال ممکن نباید
بگرفتن این مشغول نشده است و جهان آفرین بر زمین چنین آسمانی پدید نکرده ذخیره و اسبابی که تا دور حشر
کافی باشد معد و مهیا دارند و تا آن زمان که جان در تن این قوم است اختیار این قلعه از دست نخواهند
داد بندگی حضرت خلدالله تعالی ملکه و سلطانه فرمودند تا سعادت یاوری کرد که از میان ایشان بیرون آمدی

آنرا که خدای

آنرا که خدای دولتی خواهد داد ناکاه ز سنگ خاره بیرون آید ، و این حسام الدین از آن وقت باز ملازمت و با امیر
محمد خواجه چهره می‌باشد القصه او را تربیت فرموده نگاه داشت و فرمود که چون موکب میمون بدین جد و جهد بسوی
حصول مقصود مراجعت امکان ندارد روز دیگر چون خسرو ستارگان از کنار میدان افق نمود بالشکری چون دریای
اخضر جوشان و چشمی چون اعداد امطار بی پایان دایره کردار آن قلعه را در میان گرفتند و حضرت سلطنت شعاری
خلدالله تعالی ملکه و سلطانه در موازی و محاذی قلعه بر بالای کوه بر بساط شاهوار بنشست از جوانب و اطراف
قلعه سایبانها برافراشتند و از خیام گوناگون در آن نواحی چند گردون پیدا آمد ــ از خیمه و خرگاه تو گویی که شهر آسمان
پر کوکب رخشنده شد همه کوه و بیابان ، از سهم و صلابت آن حال دلها مخالفان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس
آن عقول اهل قلعه خیره و رایها تیره گشت لشکر انبوه که اجزای کوه از شکوه آن در زلزال افتد همه شیران بیشه
کارزار و ابطال ریاض گیرودار روی بقلعه آوردند پیادگان سلاح دست که بقوت ساعد سیما رکسا را از زمین
برکشیدی و بزور بازو آسیای گنبد گردان از دوران باز داشتی ــ سپاهی دلاور که روز ستیز ،
ره مرگ بودند راه گریز ، مانند آتش خروشان و چون باد از بحر دمان کشته درین قرب نیم ساعت دامن کوه که
شهربند ایشان بود و طویله اسبان و انبارها غله از ایشان باز ستاندند و مانند مور و ملخ روی بقلعه آوردند سپر
در سر کشیده بکوه بالا رفتن گرفتند و چندانکه اهل قلعه بسنگ و تیر مبالغت می‌نمودند اگر یکی را زخم میرسید
می‌غلطید دیگری پای بروی می‌نهاد و بالا میرفت گفتی از غایت حرص بمورد جنگ پیوند از جیوق بریده‌اند و از کمال
شره بموقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته در کمر آن کوه که قلعه بود چند برج بر روی خارا نهاده بهادران
و نوکران مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان نور حدقه السلطنة نور حدیقه المملکة مغیث الحق والدین بایسنغر خان
خلدالله تعالی ملکه و سلطانه روی بر آنجا آوردند و ترکانان زار کار دید فع کار را مشغول گشت و قواعد آن بروج
قریب پنجاه گز از روی زمین مرتفع بر روی کمر خارا نهاده و تا باصل قلعه مقدار پانصد گز دیگر بلکه زیاده کوه شد
حسب عتی از جاخوابان سر بر نهاده سر کشیده قصد آن برجها کردند و چندانکه اهل قلعه بسنگ و تیر دو منع کردند
بدان ملتفت ناشده اگر یکی را زخم میرسید او را پس میکشیدند و دیگری پیش میرفتند تا بچنگال و ناخن بر روی
آن کمر خارا بالا میرفتند و خود را بپای برج رسانیدند و برج را سوراخ کرده کلنگ گرفت و قاپوچیان قادر انداز که در ظلمت

شب برخم خندق موی شکافند وسواد چشم مردم را خطا نمی کرد روی چرخ و پشت جرّ اهل قلعه مانند بال
سیخول و پشت خارپشت کرده بودند هر مقدار انگشتی که از سر کوه ظاهر می شد صد تیر متعاقب بر آن می رسید
و هیچ یک از اهل قلعه از سهم آن سهام روی از زیر جرکین نتوانست نمود و مجال نظر بر لشکر پایین نماند
تا بدان رسید که سنگی که می انداختند نمی دانستند که بر کجا می آید یکساعت نوکران مخدوم و مخدوم زاده عالم
و عالمیان خلد ملکه آن برج را سوراخ کردند و خلل در حصار و زلزل در کار ایشان افتاده و در صدمه اول
طامه کبری با ایشان نموده در غبت بندگان دولت در جنگ جنان می بودند که گفتی بر جیوه متعبر گشته اند
جنان حریص بجنگ اندرون که گفتی حرب ، عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار ، و اصل قلعه بر سر کوهی به بلندی و تندی
جنانکه حس باصره تا بذروه شاهقش نرسیدی و جای در مصاعد عقبات آسایش دادی و دیدبان وهم
در مراقی ارتفاعش عرق از پیشانی بچکانیدی پیکر فکر از کمر کاهش بکذشتی و نردبان هوا بگوشه بام شرفش
نرسیدی دلاوران جوشن پوش تیغهای کشیده بر روی چنین کوهی بر آمدن گرفتند مقدمه ایشان
نوکران امیرزاده ارجمند سعادتمند ثمره شجره دولت و نهال باغ سلطنت امیرزاده جوکی محمد
خلد الله ملکه ببالای آن حصن حصین و قلعه منیع که دیده هیچ بیننده مثل آن ندیده از غایت احکام و استواری
آب روی سکندری برده و از کمال ارتفاع دست در کمر دوش و خوشه سپهر اخضر زده مکابره بر رفتند
تمور السماء مورا وتسیر الجبال سیرا نقد وقت شد درین حال جمعی که بر روی کوه بالا رفته بودند و
بسر دیوار حصار که قوار کنکره آن از فرق ثریا برتر بود رسیده خود را در قلعه انداختند انوار نصرت و ظفر
از صفحه خنجر بر کوه که جاوید مشرق تابنده و مستنیر و رخشنده باد پیدا شد چنین حصنی که برسوخ
و استواری در جهان سمر گشته است و حکایت تسخیر آن زبانها ، دراز در سر ملوک گذشته نگذشته و هوای
استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده قسرا و قهرا بلا ان سپه شکن صف آرای و کرد از عدو بند قلعه
کشای را بعد از ادای فرض بامداد تا آخر ظهر بامداد فضل الهی مسخر و مفتوح گشت صورت این قضیه داستان
رستم دستان در طی نسیان آورد و حدیث هفتخوان و قصه مازندران منسوخ کرد اینک اعلام فتح و رایات
نصرت سر بعیوق افراخت و آفتاب فیروزی تابه بر صفحات دولت قاهره انداخت

سپر

انداختند

خیاط

فتح وظفر

فتح وظفر بجوهر تیغ توقا بمند نی که تیغ تو نمود فتح محتشمت نوک سنانت بر ورق نصرت وظفر حرف بنکاند و بیمن آفاق و مدد
بعون وعنایت یزدانی ابواب خزاین تؤتی الملک من تشاء کشاده شد بندگان دولت را اموال بی قیاس از نقود
واجناس بدست افتاد بتازگی آوازه این فتح همایون بدور و نزدیک رسید چون بتایید یزدانی و اقبال سلطانی
آن قلعه مسخر و مضبوط شد حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بر تاثیر این فتح شکر نعمت
پروردکار بتلاوت الحمد لله الذی صدقنا وعده ونصر عبده ادا کرد چون خاطر خطیر از امور تدبیر
قلعه فراغ یافت روی رایت خورشید پیکر بسمت ییلاق الاطاق که در فصل تابستان هوای زمستان
دارد روان گشت سه شنبه جهارم جمادی الاول بالکه سو و در جمعه بیست و هفتم سعار لوکول
که در دامن درنجی افتاده است فرود آمدند والله اعلم بالصواب

ذکر ایلغار فرمودن بندگی حضرت و رفتن عقب ترکمانان

رای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است جنان اقتضا
فرمود که فوجی از حشم منصور با اغرقها هم در آن حدود توقف نمایند و باقی لشکرها در ازالت خلل اطراف
و ازاحت علل ثغور حکم انقیاد و امتثال بندند و باتفاق و وفاق روی بقهر و قمع اعادی آورند رایات
خورشید فر لا زالت خافقه بالظفر سر بگردون افراخت و مواکب همایون زیاده از عدد شهب و قطر سحب روی
بدان طرف آورد بر عدد لشکرش وقوف ندادند جهره کشا بندگان یقین و گمان ، طاقت یأجوج اوکراست که طوفان
صد یکی آن بود و غوطه داد جهان را ، در روز یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الاول پسان شهسوار انجم پای
عزم در رکاب جهانستانی آورده با پنجاه هزار سوار با ملابس زره و جوشن و مراکب جو زکوه آهن
جو شیر بردل و در زیر بارهای جو پیل ، جو موری جیده در دست نیزهای جو مار ، جو باد حمله بر و همجو کوه حمله بر ، جو رعد نیزه زن و همجو برق تیغ گذار
از حدود سرای ابقا روان شدا زیو کوی گذشته بیند ماهی نزول فرمود تو گفتی که از نعل اسبان زمین
بپوشد همی جادر آهنین ، در غره جمادی الآخر دریای اخلاط را بر دست چپ کرده بارجیس رسید و از آن
منزل جمعی از عساکر منصوره را با امیر قیاشیرین بجانب قلعه عبدالجوز فرستاد و رایات منصور روز دیگر

باسفندلو نزول فرموده وازآنجا متوجه جانب اخلاط گشته بگوك سناسی فرود آمد درآن حال امیر قناشیرین
قلعهٔ عبدالجوز را فتح کرده قدس وزاهد که کلانتران آن قلعه بودند باردوی همایون رسانیدند وچون
عساکر منصوره نصرهم الله تعالی از نواحی اخلاط بگذشت چند روز موضعی مرکنو که مرغزار نزه بود توقف فرمود
امیر محمد کرد اخلاطی پیش آمد واخلاط مسخر بندگان حضرت گشت درین حال اسفند پسر امیر یوسف وجمعی
از عساکر ترکمان که در حدود وصحرای موش بودند از امضای عزیمت همایون خبر یافتند آوازه وصول رایات
همایون بگوش ایشان رسید در مضیق تفکر وطریق تحیر فروماندند به بدیههٔ رای بی اعمال فکرت معلوم
ایشان شد که در مبدا زخمت تاب مقاومت ندارد در آن فصل که حر الصیف لحد السیف بود روی بسمت
دیاربکر آوردند از آب فرات بگذشتند رایات همایون بموضع اعلا فرود آمدند امیر شمس الدین بدلیسی
احرام خدمت بسته باپیشکشی وخدمتی بساط بندگی حضرت مشرف شد وحضرت سلطنت شعاری خلدالله
ملکه وسلطانه اورا تربیت وعنایت مفتخر وسرافراز گردانید واز عقب عبدالرحمن که حاکم قلعهٔ موش بود
قلعه را تسلیم بندگان دولت کرده وامیر دولدای که از زمان حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه در آن دیار
مانع بود شرف زمین بوس دریافت وملک محمد پسر ملک عزالدین شیر که صاحب اختیار آن طرف بود بخدمت
وملازمت شتافت وحکام وکلانتران آن نواحی مجموع در اردوی همایون جمع شدند امرا وارکان
دولت بعد از تدبر وتشاور صلاح ندیدند که بزنی کرنحتکان بروند بسبب آنکه هوای آن طرف در غایت
حرارت نشان میدادند وهم آن بود که لشکرها از کرما زحمت رسد کلانتران وسرداران آن طرف هریک علاقهٔ
مراتبهم رعایت ونگاه داشت فرموده عزیمت معاودت مصمم گردانید درین اثنا امیر علی پسر امیر قرا عثمان
وکلانتران اق قویونلو پیش آمدند وحضرت سلطنت شعاری در روز یکشنبه چهاردهم جمادی الآخر
نظاهر اخلاط سراپردهٔ همایون بازکشیدند وازآنجا کوچ فرموده در شانزدهم رجب فرود آمدند ودران
امیر بایزید دیگر پسر امیر قرا عثمان شرف زمین بوس دریافت روز دیگر بموضع اق ییلاق اردوی همایون
باعرق ملحق درین ایام امیر وامیرزادهٔ اعظم در صدف سلطنت وشهریاری واسطهٔ عقد ایالت وجهانداری
مظفر الحق والدین ابراهیم سلطان بهادر خلدالله تعالی ملکه وامیر اعظم امیرشاه ملک طاب ثراه را مقرر فرموده که

برعلیکا

بسر علیکا خانق وشنیدا احمد درك روند که مخالفت ورزیده اند

ذکر اجازت دادن امرا ورسیدن امیر قرا عثمان زمین بوس

حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه وسلطانه وابد علی العالمین رافته واحسانه بعد از گریختن اسفند
ولشکر ترکمان چون باعرق معاودت نمود عزیمت جانب تبریز جزم فرموده امراء اطراف راکه ملازم اردوی
همایون بودند اجازت انصراف باوطان خود داده ملایم حال وفراخور اندازهٔ هریک لطف کرامت وحسن رعایت
لازم شمرده امیرزاده خلیل الله بن امیر شیخ ابرهیم بجانب شروان وشماخی وپسر اسفندیار ببربند وموستای باران
وملک محمد ملک عزالدین بکردستان وامیر شمس الدین بدلیس وامیر محمد کرد باخلاط وملک الامرا بحصن کیف
پسر سلطان سلیمان بحیران اکثر امرای عراق وآذربایجان که باردوی همایون بودند بحسب مرتبه ومقدار
تربیت وعنایت اختصاص یافته متوجه ولایت خود شدند حضرت سلطنت شعاری کوچ فرموده به بلور وروز
دیگر بنوشهر نزول فرموده نوکر امیر عیسی در آن منزل از قلعهٔ الینجق برسیده طهارا دغان ومتابعت وانقیاد
نمود امیر شیخ قبانی هم در آن موضع کرت دیگر شرف زمین بوس دریافت وروز دیگر امیر اعظم امیر قرا عثمان
احرام خدمت وملازمت بسته بشرف دستبوس حضرت پادشاهی خلدالله تعالی ملکه مفتخر ومباهی گشته رعایت
آداب خدمتکاری درگاه جهان پناه بجای آورد حسن اعتقاد واخلاص که خودرا بدان از دیگران ممتاز
ومستحق رعایت وعنایت میدانست بعرض رسانید بموقع ومحل قبول افتاد وسوابق نیکو خدمتیها بلواحق مقرون
گشت وتربیت وعنایت مخصوص شد خلع فاخر واسبان تازی وکمرهای زر وکلاه وکمر مرصع در
درجق وی انعام فرموده آمد والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب

ذکر محاربهٔ حضرت سلطنت شعاری با پسران قرا یوسف

درین اثنا خبر رسانیدند که پسران امیر یوسف اسکندر واسفان با یکدیگر اتفاق کرده اند ولشکرها جمع گردانیده
از طرف دیاربکر متوجه آذربایجان شده اند ونزدیک باخلاط وعبدالجوز رسیده اند این جرات وجسارت از ایشان

عیب نمود که بی رضاء بندگی حضرت بمیان ممالک درآیند خاصه انکه بندگی حضرت را هنوز قرب جوار ربت
باشد امرا درین باب مشورت نمودند و امیر قراعثمان در ان ولا از سکندر شکستی یافته بود باتفاق معروض
رای انور اعلاه الله تعالی کردانیدند که تا این طایفه ترکمان و اتباع قرا یوسف را استیصال تمام نباشد امور
این مملکت انتظام نگیرد و احوال رعایا التیام نپذیرد و امروز فرصت است چه خداوند عالم خلد الله تعالی
ملکه با دویست هزار سوار جرار کرار غیر فرار بعرصه این ممالک درآمده است و از جوانب و اطراف بندگان
حضرت زاهره و مخلصان دولت قاهره جمع میشوند ترتیب کار و استعداد حرب چندانکه ممکن است
مرتب و معد کشته امروز کسی را نرسد که درین ممالک بخلاف رضای آن حضرت دم زند حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بنابرین مقدمات از نوشهر باز بجانب ارجیس معاودت نمود و در مقدمه
امراء عظام امیر الیاس خواجه بهادر و امیر قراعثمان را بطریق منقلا بجانب عبدالجوز روانه فرمود و اردوی همایون
روز یکشنبه دوازدهم رجب المرجب بر بند ماهی و روز دیگر بارجیس فرود آمد درین اثنا از پیش امیرزاده اعظم
ابراهیم سلطان بهادر خلد الله ملکه خبر رسید که علیکا جالو و سید احمد دیرک از پیش ایشان گریخته اند
و امرا پسر علیکا را کرفته الوس ایشان را غارت کرده اند و در چهاردهم رجب جماعتی آقایان که از دار السلطنه
هراة متوجه اردوی همایون بودند رسیدند و روز پنجشنبه شانزدهم زین الدین عبدالحمید از مکه معظمه شرفها الله
تعالی برسالة امیر حسن از پیش عجلان که والی مکه بود رسید و وظایف دعاء دولت و اخلاص و روابط بندگی
و اختصاص بعرض رسانید در نوزدهم رجب از ارجیس کوچ فرموده بمنزل اقی فرود آمدند و در آن منزل حاجی خلیل
از پیش اسکندر و اسفند آمده اظهار عجز و تذلل ایشان میکرد در چهارشنبه بیست و دوم امیر محمد خواجه حمزه بقراولی
رفته بقراول امیر اسکندر جنگ کرده بود و دو کس از ایشان کرفته پیش بندگی حضرت آورد روز دیگر امرای که بطرف
علیکا جالو و سید احمد رفته بودند مظفر و منصور مراجعت نموده باردوی همایون ملحق شدند در روز بیست
چهارم بموضع امیر سلیمان حمزه و حاجی خلیل کرت دیگر از پیش اسکندر و اسفند رسیدند و طلب مصالحه نمود اما بجایی
نرسید و بندگی حضرت هر دو جانب ایشان کوچ میفرمود تا روز دوشنبه بیست و هفتم رجب المرجب که عشر رجب بود
اردوی همایون بموضع وراق قورغان رسید جماعتی ترکمانان در متابعت پسران امیر یوسف اسکندر و اسفند بحدود

لشکر

لشکر بموضعی که التون بختی میگویند در کنار رودخانه اغرق خود را نشانده بودند و در پیش آن جری کنده
و پس آن جره دیواری ساخته و مستعد حرب گشته شعر همه جنگجویان پرخاش خر ، بکین آوری بسته هر یک کمر ،
شده غرق آهن ز سر تا بپای ، همه کوه کوبان هولادهای ، کسوت محاربه و سلاح مقاتله بر خود راست کرده کفتی از غایت
حرص نبرد جنگ پیوند از خیوط بریشم اند و از کمال شره بموقف کارزار با مرکب پیوستگی جسته همچون سوسن
کمر بدعهدی بر میان بسته و بسان گل حمری رخ خیره کشی بخون شسته و بشکل نرگس چشم شوخی براه جنگ
و جدال نهاده و مانند گل احمر سر بلعل پیکر بدست کین گرفته و بکردار غنچه نوک پیکان بغی و عدوان تیز کرده شعر
همه عجیب و بالا دراز ، بدیدار دیو و بدندان کراز ، خلقی ز مردم آسا نه آدمی سیرت ، با دیو هم صحبت و با وحش هم زبان ،
سوارشان بشجاعت چو حیدر کرار ، پیاده شان بجلادت چو رستم دستان ، قریب دو فرسنگ از اغرق خود پیشتر آمدند و صف
محاربه و قتال بیاراست نظم همه گردکشان گردافکن ، همه تیره زبان تیغ گذار ، سخت دانندۀ حرب و اندیشه
نیک بینندۀ جنگ و پیکار ، و از طرف حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه آداب لشکرکشی و مراسم سپاه
آرایی بتقدیم رسانید اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داد میمنه و میسره بمردان کاری و یلان کارزاری
آراسته چند مربوط فیل در پیش قلب لشکر با پیادگان تیرانداز هر یک بضخامت جثه چون کوهی مهیب و طودی عظیم
و ناوک اندازان بر پشت پیلان نظم یکی چون طور سینا بود از و آو نجته ثعبان ، ز پشت او درفشنده کف موسی عمران ،
بپشت تن فیلان بر نشسته ناوک اندازان ، چو عفریتان آتش بار بر تلهای خاکستر ، جماعتی ترکمانان اعدا از که بر جنگ
یکجهت شده دل بر مقاومت و مقاتلت نهادند از فیلان بغایت متوهم بودند که اسبان ایشان هرگز فیل ندیده بودند
چند روز پیشتر تدبیر آن اندیشیده که از نقوت را جوالهای کاه بار میکردند و خرطومها و بالاسها آنرا مشابه پیل
تعبیه میساخت و چند روز آنرا میراندند و اسبان را بران میدوانیدند تا اسبان ایشان بر آن صورت معتاد شوند
و از فیل نرمند بحمد الله درین روز چون بیکدیگر رسیدند بهادران طرفین و مبارزان جانبین در طرد و چالش
و ناورد و بالش آمدند از آوای طبل و صدای نفیر و نعره کوس و ناله کرنای زمان و زمین چون رعد و برق در جوش
و خروش آمد آسیای طعن و ضرب گردان سدار سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و تیغهای
فولاد چون صاعقه بارقه بدرخشید از دمدمه دمامه و همهمه صیاد و غلغله اجناد ولوله در گرد و زلزله در مفاصل افلاک

زهر سو طبل جنگی شد خروشان • بجوش آمد دل پولاد پوشان • خروش کوس و نالهای برخاست • زمین چون آسمان از جای برخاست •
تیر از کمان چون ژاله و باران روان کردند و بزخم پیکان زره در دل سنگ و سندان آتش افروخت سپاه سر بسر روی آن
سخت روی پیش آورده صفها با گردون کردنان زبان سرزنش دراز کرده از بیم لرزه بر اعضا افتاد از طرفین حملهای
تند بر یکدیگر کردند و بزخم پیکان زره در دل سنگ و سندان آتش افروخت حملها و کوشش بسیار نمودند از صدای
کوس و نالهای روئین فضای جهان بانگ تندر گرفت و از نعل تکاوران روی خاک هلال نگار گشت و بر فلک
از غبار مراکب ابر تیره قبه بست — ز آسیب نعل اسب تواند زمین جنگ • بر آسمان زمین کرد سار از غبار •
سپاه ترکمان از غایت دلیری و بی عاقبتی در صف جنگ و قتال پا بایستادند — نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی •
نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس • هر یک در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار میکردند و از راه تصلف جرات
و جسارت می نمودند و پیش سنان زخون خار سر جلادت میداشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت می کشید
و در میدان نصرا اسب خطر می تاخت و عنان استبداد بسمند صرصر نهاد و در ورطه هلاک رایت ضلالت
می افراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار می افروخت — کرا بگذرد آب دریا ز فرق •
بمار اندر آویزد از بیم غرق • و لشکر منصور از یمین و یسار حملها تند کردند — تو گفتی زمین کوه جنگی شدست •
زگرد آوری زنگی شدست • بهادران لشکر منصور بر صحن سرای آوردگاه مانند کوه آهن ثابت و برجای حضرت
سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در آن معارک — همی رفت با هوش و رای و درنگ •
که تیر پشیمانی آرد بجنگ • از هیبت آواز کوس و دمهای روئین هم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد
و مرکز خاک آب روان شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه آب گردد و از گرد نبرد روی هوا بر ما ریحان نمود —
ز بس کر روز وغا ابلق تو جولان کرد • هوای طارم فیروزه گون غبار گرفت • خیال تیغ تو از بس که لاله بار آورد
بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت • دست اجل گریبان امل گرفته و بقا و فنا چون تار و پود درهم آویخته روان
کشته چون بخار از پستی بالا می رفت و از حضیض خاک مانند باد و آتش مرکز اصلی و حیز حقیقی شتافت در زیر آن
اکنون قفص ازیرا ز روح عالم ارواح پیدا شد تیغ عمر فرسای و رمح جان گزای تن بی سر و سر بی تن در میان
موج خون چو ماهی در آب شناور گشته سروران و صفدران ترکمان را خار و خاشاک بستر و سنگ و خشت بالین شد

رنکارنک

زخاک تیره کنی ز بمخواه را بالین • ز سنگ خاره کنی جنگجوی را بستر • آن روز از وقت آنکه شاه نیمروز در کنار میدان
افق نمود تا بدان هنگام که با بوان غربی خرامید خون از تیغ چون باران از میغ می بارید —
چنین بود تا روز بیگاه گشت • ز شب دامن روز کوتاه گشت • دو لشکر ز پیکار گشتند باز • طلایه همی گشت شیب و فراز
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در همان مقام فرود آمدند و در پیش لشکر جری کندند
و بهادران شب همه شب بیدار داشتند روز دیگر چون از تیغ شعاع خیل ستارگان کم شد و از صدمت لشکر روز
سپاه سیاه پوش شام بهزیمت رفت حضرت سلطنت شعاری کوس کوچ بکوفت آتش و آب و باد رفتار چون
باد بر عرصه خاک در حرکت آمدند مثنوی سحرگه بهنگام بانگ خروس • ببستند بر کوهه پیل کوس •
شهنشه با سپاه اندر آورد پای • بجنبید چون باد لشکر ز جای • بحکم شهنشاه گردون شکوه • بجوشید لشکر چو دریا و کوه •
بهادران زحل صولت و پهلوانان بهرام سطوت — همه جنگ را دست شسته بخون • دل شجاعت و مردانگی را شتم
نموده روی بسوی مخالفان آوردند مثنوی چو کوه آهنین از جای جنبند • زمین گفتی ز سر تا پای جنبید •
جمل و بخیه مرا زمرد کاری • کز نی کرد از بلاان کارزاری • لشکری آراسته چون چشم و تمامت عاج تن نهفته در درع خروشم
آبنوس بکثرت و غلبه که از ازدحام ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب زمین
وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر گشت میمنه و میسره آراستند روی بخصم آوردند بعد از آن
که قریب نیم فرسنگ برفتند سپاه ترکمان در برابر آمدند بوفور آلت و شوکت غرور یافته و بکثرت عدت و امتعت
کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا شکسته گفتی دریای مواج بجوش آمده است و یا ابر برق پر پشت براق
با دچون رعد خروش بر آورده همه در جنگ چون قطب گردون تیز کرد و استوار و بر زمین پا ورده چون خط محور بر فلک
سرگردان و پایدار — هر یکی را خنجری چون شعله آتش بدست • هر یکی بر باره چون سد اسکندر سوار •
از طرفین پیلان تعبیه شطرنج بر بساط آوردگاه صف آرای گشتند — ز مغفر و زره و ترک و جوشن و خفتان
ز نیزه و سنان و تبر و ناچخ و کوپال • هوا تو گفتی پلنگیست آهنین دندان • زمین تو گفتی شیریست آهنین چنگال •
از مردان جنگی فضای آن دیار رنگی گرفته بود و کوه و صحرا از عدت و اهبت بستوده گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک آمده
مکان ساخته و تیر قضا و قدر با مضا تیغ و خنجر قرار کرده — رمح هر یک شهاب عنبه گسل • تیغ هر یک درخش خاره گذار •

همه دستم کمان آرش تیر ، همه آهو سوار شیر شکار ، هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدند و چون دو کوه
فولاد از یمین و یسار بنیان مرصوص بر یکدیگر حمله کرد و هوا معرکه از گرد سیاه در شعر سیاه شد و زمین معرکه
از خون دلیران لعل پوش گشت بر روی هوا نیزهای جنگیان نیستان پیدا میکرد و در سایهٔ آن صحن زمین بیشه مازندران می‌بود
بر از گرد شد روی ماه از نبرد ، بر از خاک شد کام ماهی ز گرد ، زمین همچو کشتی شد از موج خون ، کهی راست چنان و کاهی نگون
ز گرد سم خنجر جنگیان ، همی یافت چون خنده زنگیان ، ز بس کشته کامد هر دو گروه ، ز خون خواست دریا وار کشته کوه
نبد پیدا ز خون تن و دم گوش ، که فولاد پوشست یا لعل پوش ، گفتی برق شمشیر و خنجر حال سیاه زاران میخندد و سرشک
تیغ یمانی بر کشتگان میگرید زمین ناورد بخون کشتگان سراب گشت و جرعه خاک معرکه را مست کرده اید
نارکفدم گشت سرکشان ز تیغ ، ز یار سنگ رزم میدان چو باد دان ، و ز عکس تیغ چهره بدلگان ، کا تشبیب تیغ یمانی زعفران
و درین روز امیرزادهٔ اعظم اشجع امیرزاده رستم بن امیر عمر شیخ بهادر از دست راست جنگی کرد که داستان
هفتخوان و قصهٔ مازندران بنسبت آن افسانه شد عنوان نامه شاهنشاهی و صدر تاریخ جهانگیری بذکر آن بهجت
و بها گرفت و بر اندازه معتدار و افخام سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و فراخور مآثر و مفاخر پادشاهانه
برفیع بر درجتی و شریفتر منزلتی رسید   بروز چنین کسی داستن غذر بن تاج ، که در روز حرب کشد بار آهنین مغفر
و امیرزاده خوابخت امیرزاده ابرهیم بن جهانشاه بهادر   جو کوه و نون توسنی در زیر رانش ،
جو ماه آیینه برگستوانش ، هم از آن دست مردانگی نمود که انوار فرزانگی و رجولیت و آثار باس و نجدت
او بر چهرهٔ روزگار تخلید پذیرفت و در بندگی حضرت موقعی بزرگ یافت در میان آن زکر و فر و کیر و دار
بیر حسین سعد که روی زرمه سپاه ترکمان و پشت لشکر ایشان بود دستگیر شد حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه هم در مقام جنکاه کوه با کوه سپاه و از زمین تا آسمان خیمه و خرگاه فرود آمدند و از زبان
سران امیر یوسف همین پیغام رسانیدند که ما مجموع تن بر مرگ و دل بر جنگ نهاده ایم
تا قبضه شمشیر که تا الابد خون ، با آتش دولت که بالاکبرد ، درین شب نیز حربی عظیم کنند و شب همه شب
با سر داشت روز نسیم   که چون بعنبیس بوان زبرجد ، خرامان شد برین صحن زمرد ،
سلیمان وار صبح آتشین جهر ، بتام طلوع آمد از سرمهر ، بر آمد بانک مرغ صبحکاهی ، چو گل بشکفت از مه تا بماهی

کا بیعضت

سنتوان

اوراق الحقا ... داد که ... [illegible] شده بود ... الخ
... سلطنت شعاری خلد الله ملکه و سلطانه مع

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه عزیمت جنگ سلطانی فرموده کورکا و کوس کوچ بکوفتند
زمین از بار آهن خم گرفته ، زمانرا از زو اودم گرفته ، عرابو کوسها بر کوهه فیل ، گرفته کوه و صحرا میل در میل ،
سپهداران علم بالا کشیدند ، دلیران رخت بر صحرا کشیدند ، درین روز عسا کر منصوره نصرهم الله تعالی بعظمت
و شوکتی زیاده از حد و عد روان گشتند گفتی از رماح نیزه وران بر صحن صحرا بیشها روان شده بود و از عکس سنان
خون افشان روی هوا بر شهاب درفشان گشته و از آن طرف لشکر دشمن در برابر آمدند هر دو لشکر چون دو کوه
فولاد صف کشیدند و سپاه چون دو دریای دمان از باد در تموج آمدند و عرصهٔ میدان از سوار و پیاده چون
دشت حشر مطابق بد بوقت   ز دو روبه تنگ اندر آمد سپاه ، یکی بر کوهی بر آمد سپاه ،
که باران او بود شمشیر و تیر ، جهان شد بگرد اندر ای قیر ، ز پیکان فولاد و پر عقاب ، سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه بگرد اندرون ، ستاره بیالود گفتی بخون ، فضای معرکه از جوشن و زره پوش کوه آهنین شد و هوای
رزمگاه از برق تیغ و صاعقهٔ خنجر آتش گشت   روی زمین برنگ فلک گشته از سلاح
روی فلک نشان زمین گشته از غبار ، از آواز کوس و نقاره گوش گردون کر شد از نفیر دمامه زلزله در کوه
و ولوله در چرخ افتاد از صهیل اسپان و غریو دلیران نعره شیر مردان رعشه بر اعضای کوه و رعد و قشعریره
بر کوه انبوه پیدا شد از هیبت آن حال بیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون باد روان
شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه آب گردد در غت حیما عنی ترکمه درحرب جان می نمود که گفتی بر جانب
متغیر گشته اند   جهان حریص بجنگ اندرون که گفتی حرب ، عزیز بود بر ایشان و جان ز شیر خوار
لشکرها باهم در آمیختند و نیزه و شمشیر باهم در آویختند نفیر کیر و دار بفلک اثیر رسید از رزم تهلنا مار زمین
حرب و میدان ضرب بیشه و نیستان پیدا می آمد و از ظلمت گرد نیستان خون آلود چون اخگر از میان دود می تافت
و مانند اختر در دل شب تاریک درفشید   روان از هر طرف پیکان زنکان ، سام رفتن آورده سوی جان
زبان تیغ را حلق سران کام ، بلا را درع و خنجر جام و جام ، نی ناوک برستا از چشم جوشن ، جهانی تیره گشت از تیغ روشن
سنان زد بکر و پیکان در دل نشین شد ، سپهر از گرد لشکر چون زمین شد ، زبان آور شد شمشیر بران ، بلا در حمله مجنون سرگران
ز بس جوشن جهان بر جوش گشته ، بساط خاک آهن پوش گشته ، هوا بر راقم بیجده از گرد ، زمین بر صنعم عزیز از مرد

از طرف میمنه امیر و امیرزاده اعظم اعدل امیرزاده رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر نور الله قبره
تهمتنی که بروز وغا توان گفتن • که از زمین و زمان سرکشد باستقلال • و امیرزاده ابرهیم بن امیر جهانشاه عمت معدلته
و طاب ثراه — عدو شکار چو رستم جهانگشای چو آرش • حرز برست چو دستان ز هنرهای چو رستم • در آن معرکه شجاعت
نمودند که روان رستم دستان بر ایشان آیت و ان یکاد خواندن گرفت و بعد از ایشان امیرزاده محراب بن امیر حسن صوفی
و امیر شیخ لقمان برلاس — روز رزم از تیر چون فولاد مرغ خاره سفت • روز کین چون فرهاد از تیره هر یک کوه کن
نوک سنان و تیر خدنگ • ربودند از روی خورشید رنگ • بگردند رزمی که هرگز بخواب • ندید است رستم ز افراسیاب
و در پیش قول — بتندی چو دریا بهیکل چو کوه • همه زنده پیلان گردون شکوه •
و از طرف جب امیر اعظم امیر علیکا و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر فرمان شیخ جایگاه خود نگاه داشتند دست راست
مخالفان بر آنجا حمله آورد در برابر بودند و خواجه شمس الدین محمد مشرف جمعی را که در سلاح شوری در پی و در
سواری دستی نداشتند بتکلیف بیش راند جماعتی ترکمه آن کوشش را مغتنم دیدند بر آنجا حمله کردند و ترحند
از نامردان آن درجه شهادت یافتند و در آن میانه خواجه شمس الدین محمد مشرف را از دوار آسمانی بساط زندگانی
طی شد و منشور عمرش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون یافت
نه یکسان بگردد سپهر بلند • گهی شاد دارد گهی مستمند • چنین است تا بود گردان سپهر • که با نوش زهر است با کینه مهر •
از صولات و صدمات مترادف و حملات متعاقب نزدیک که ترکانان گوی ظفر بچوگان نصرت بهوگاه مقصود رسانند بودم
تا بحدی که چند قطار شتر از آن طرف براندند و با خود فتحی تصور کردند درین حال امیر و امیرزاده اعظم جوانبخت جوانبخت
آرایش تاج و تخت امیرزاده بایسنغر خان خلد الله تعالی ملکه چون از تفرق و تبدد دست چپ آگاهی یافت از پیش
قول بیان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی نهاده آورد دست حزم عنان جهانگشایی بگرفت
گر نبودی عزم او دولت نبودی پیشرو • ور نبودی حزم او دولت نبودی استوار • مانند بحر از باد دمان زکشته
کشیدم باد را در زین چو جمشید • فکنده تیغ را در کف چو خورشید • مرصع جوشنی چون بحر در بر • مکلل مغفری چون چرخ بر سر
بانگ بر لشکریان زد که ای دلاوران روز کار روای جنگ آوران روز کار وقت نام و ننگ و هنگام فرهنگ و جنگ است
با حمیت بهادران که در ممالک و اخطار جان و مال را بذره وزن ننهند و تیغ آبدار و پیکان آتشبار خاک دشمن باد بر دهند

باعتقاد

باعتقاد صافی و اجتهاد وافی متکلا علی الله العزیز سمند براق اندام را بافخام چون سمندر میان لعل آتش و نهنگ در
غمرات موج دریا انداخت — برقی گرفته در کف و ابری بزیرش روی • ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران •
حمله آورد حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطان متعاقب آن بهادران و مردان قول بعقد ارتعش
هزار مرد برگستوان دار همه • گردان نامدار و دلیران نامجوی — از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه
وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر • گرد از صف اغبر بطارم اخضر افلاک رسانیدند و بر روی هوا از تکاثف غبار
ابری تیره بیکبارگی که زمین دیگر پیدا آمد — ز آواز اسبان و گرد سپاه • بشد روشنایی ز خورشید و ماه
ستاره سنان بود و خورشید تیغ • ز آهن زمین بود و از گرد میغ • و از جوانب و اطراف افواج لشکرها در حرکت آمدند
و در شهر کارزار از حضیض خاک بذروه افلاک ترقی کرد و نایره اقتتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت
از نهیب لمعه تیغ تو چاشوسن ظفر • مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته • در بخار خون خصمانت هوای معرکه • بی مزاج انجم استعداد باران یافته •
چون موج بحار ذخار در جوش آمدند و دفعه واحده چون برق خاطف و ریح عاصف حمله آوردند
ده ماده خروش آمد از دار و گیر • هوا دام کرکس شد از پر تیر • کی تیر باران کردند سخت • چو باد خزان بر جهد بر درخت •
طرفه مرغیست تیر تابی خسرو • که بترکستان برد همواره • نکند جز دل عدو طعمه • نکند جز جیان خصم شکار •
زنف نصرت گرفته در چنگل • نامه فتح بسته بر منقار • مرغ نی ماهی که هست او را • کف دریا بر شاه دریا بار •
باز ماند ز بسوی شست ملک • دهن بی زبانش ماهی وار • ماهی دیده که صدمت شست • نرساند بکام او آزار •
من ندانم که چیست دائم ملک • می برآرد ز بر و بحر دمار • لا جرم یک زمان ز هیبت او • مرغ و ماهی نمی کنند قرار •
بعد از تیر و کمان کار بتیغ و سنان افتاد و از تف کارزار خود بر سر و جوشن در بر تفسید و از نایره پیکار و از تلق
بجای نفس آتش جست — ز چشم سنان آتش آمد برون • زمین شد بکردار دریای خون •
از دشت نبرد چون دریای اخضر و بحار از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت — بخار خون جهان بر شد سوی بالا که من گفتم
هم اکنون آتش گردون ز رنگ خون شود اشقر • چنان راندند جوی خون که تا صد سال در بستان • چو شاخ سرخ بیداید بگونه برگ سیسنبر
عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا مخلب قهر از رواح جنگیان ربودن گرفت پسران امیر یوسف
و امرای ترکمان که بمردانگی و آلت و عدت بسیار و استظهار و اعتماد داشتند و مرغ غرور و سودای فاسد

در باد خانه دماغ ایشان آشیانه ساخت و در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار میکردند و از راه تصلّف جرأت
و جسارت می نمودند و بیش سنان خونخوار سر جلادت میداشت و با کمال مخالفت شمشیر بسالت میکشید
بدخواه تو ز هیبت تو هست بر زمین ، محبوس و کوفته چو شکّ و چو زعفران ، چو کثرت اعدا و وفور امداد لشکر منصور
معاینه دیدند و مشاهده کرد وجه تدبیر و صواب صواب بر ایشان مخفی و پوشیده شد و بر کمال رغم و اندیشه بر ضمیر ایشان
والی و مستولی گشت رخسار امید تیره و چشم امل خیره ماند تشویش و تفرقه سمل ملتئم و عقد منتظم ایشان راه یافت
سبیل اگر سنت را بگرداند چو بنده یار رسید فرو ماند ترکمانان در مقابلت و مقاومت کر و فر تمام نمودند اما سعادت
مساعد و دولت یار ایشان نبود مصراع چو باشد هنر بخت نبود چه سود ، اسکندر روز دولت را چون لشکر برگشته دید
و شب دولت را ما شد طلایه ادبار معاینه بیت چو کوشش ز اندازه اندر گذشت ، چنان دان که کوشش نومید گشت
مکر و نیرنگ بنیاد کرد اما عاقبت در میدان ندامت گوی عجز و ضعف باختن گرفت و از سر نخوت و راه استبداد برگشت
و با کمال ترس و بیم از ذروه جباری بحضیض فرار تمسک جست عاقبة الامر حق منصور و باطل مقهور آمد رایت
دولت و بخت و اعلام احتشام دشمنان منکوس و مکسور گشت بعد از هزیمت چندانکه کوشیدند لشکر خود را
یاسامشی نتوانستند کرد چه از اطراف و جوانب عساکر منصوره نصرهم الله تعالی روی بایشان آورده بود
بضرورت عزیمت بر هزیمت جزم کردند و چون سایه از شعاع آفتاب و تذرو از چنگل عقاب گریزان شدند
نه جای قرار و نه روی ستیز ، نهادند ناگاه رخ در گریز ، لله الحمد و المنة که آفتاب دولت شاهی شاهرخی
که همیشه تابنده باد بر اوج برج سلطنت مستعلی شد و از مهبّ اقبال نسیم فتح و فیروزی وزید و گلبن ظفر از چمن
دولت بدمید و خسرو فیروز بخت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابد علی العالمین رافته و احسانه بتوفیق ربانی
و تائید آسمانی دمار از اهل بغی و عصیان و ضلالت و عدوان برآورد و در مقام فتح و فیروزی مظفر و منصور گشت
و این مقاتله قضیه بمقام الشکرد اتفاق افتاد روز دیگر از آنجا کوچ فرموده در راه نظر مبارک بر اسیران ترکمان افکند
که ایشان را با زن و فرزند لشکریان بخواری و زاری می بردند رحم فرمود بر مصداق
الحسن الی الناس یستعبد قلوبهم ، فطالما استعبد الانسان احسان ، حکم همایون نفاذ یافت که اساری ترکمانان را
بگذارند بر موجب فرموده اسیران ایشان که از حد و عدا فزون بود از زن و مرد و خرد و کلان همه را بگذاشتند

وحضرت سلطنت شعاری از آنجا براه خوی متوجه تبریز گشته در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و مردم
تبریز بغایت متوهم بودند از لشکریان حکم همایون نفاذ یافت که از لشکریان هیچکس مزاحم رعایا نشود و برکسی
دوزو زیادتی نکند تا مردم ایمن شدند و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه دو سه روز زیاده
در تبریز مقام نفرموده عزیمت معاودت مصمم فرموده متوجه سلطانیه گشت در اوایل رمضان بسلطانیه رسید
و در هیچ موضع توقفی نمی فرمود چون بحدود قزوین رسیدند لشکرهای فارس و عراق عجم را اجازت فرموده
امیرزاده اعظم اعدل خسرو جوانبخت امیرزاده ابراهیم سلطان را براه درگزین متوجه فارس گشتند و امیر و امیرزاده
اعظم امیرزاده رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر متوجه اصفهان گشت و رایات همایون بولایت ری درآمد و بجهت گرمی هوا
شبگیرهای بسیار کرده بتعجیل از آن مواضع بگذشتند و امیر الیاس خواجه با لشکرهای که تعلق بدو داشت و چند قشون
دیگر بجهت مدد او تعیین فرموده بود در آن بلاد بگذاشت و در اواخر رمضان بحدود خراسان رسیده امیر اعظم
امیر شاهملک بهادر با لشکرهای خوارزم بجانب استراباد رفت و رایات همایون بخراسان درآمد و از اتفاقات
بوقت توجه بدان طرف غره شوال سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه بموضع خراشاد که مزار شیخ الشیوخ قطب الاولیا
شیخ سعد الحق و الدین الحموی است نزول اتفاق افتاد و در وقت مراجعت نیز غره شوال سنه اربع و عشرین بهمان منزل مبارک
فرود آمد و از آنجا گذشته عرصه نیشابور را مخیّم اقبال ساخت و از آنجا بمشهد مقدس الرضوی علی ساکنها التحیه و السلام
توجه نموده زیارت سلطان خراسان دریافت و از آنجا متوجه وطن مألوف و مقام مطلوب گشته در نوزدهم شوال
مذکور بدار السلطنه هراة صانها الله عن الافات سراپرده همایون باز کشیدند رسیدن موکب میمون و مواکب
همایون با حصول مرادات و وصول سعادات بمستقر قوایم رفعت و مقر دعایم سلطنه مبارک و میمون باد اکابر و اشراف
که در اطراف و اکناف ممالک محروسه بودند متوجه درگاه عالم پناه گشته شرایط تهنیت قدوم مبارک بجای آوردند و السلام

ذکر قضایایی که بعد از رسیدن رایات همایون بدار السلطنه هراة بوقوع پیوست

چون رایات همایون بدار السلطنه هراة نزول فرمود حکام و صنادید روزگار برسم تهنیت عازم بساط بوس حضرت
سلطنت شعاری گشتند و هریک فراخور حسب عبودیت نواخت و اکرام مخصوص و منصوص گشته در وقتی که حضرت

حضرت سلطان زاده الغ بیک کورکان خلدالله تعالی ملکه در افتتاح این سال بعزیمت جانور پرانیدن بجانب بخارا
حرکت فرمود و هفتم محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بارک بخارا فرود آمد و چند روز در آن صحاری بجانور
پرانیدن و شکار مشغول بود در ین اثنا ایلچیان رسیدند و او را بموضعی نیک فرود آوردند و بعد از چند روز ایشان را
رعایت بسیار فرموده اجازت مراجعت داد و در اوایل ربیع الاول ایلچیان ختای که از شیراز معاودت
نموده بودند و از خراسان و غیره بسمرقند رسیدند و ایلچیانی که از ین طرف همراه ایشان شده بودند
رسیدند وهم در آن ایام اجازت یافته بجانب ختای رفتند

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده عبدالرحمن

در بیستم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بشارت رسانیدند که مواد دولت جاوید امداد یافت و از
مواهب وهاب بی منت **بیت** طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال ٭ بر آسمان بهم اختری مبارک فال
برآمد از افق ملک آفتابی کو ٭ همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال یعنی اتفاق ولادت با سعادت امیرزاده عبدالرحمن
طول الله بقاوه فی العز والاقبال **بیت** ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال ٭ زاده الله جلالا بجهان داد جمال
کلبن انبته الله نباتا حسنا **بیت** بردماند سپهر از چمن جاه و جلال سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی
و استزادت امداد عظمت و کامرانی شد خاص و عام و خرد و بزرگ دور و نزدیک ترک و تاژیک را بوصول
این نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور روی نمود هر یک بقدر مرتبه خود برسم خدمت و نثار اقامت نمود
حضرت سلطانی را از مکان قرة العین روشنایی دیده امید افزود و ماده استظهار از ظهور آن در درج سلطنت
در ازدیاد آورد نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبزی دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت **شعر**
بفرزانه فرزند شد سربلند ٭ که فرخ بود گوهر ارجمند ٭ در سادس عشر جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه
از طرف مغولستان شخصی آمد و تقریر کرد که محمد اغلان بر مخالفان خود غلبه کرد و پادشاهی مغولستان تعلق بدو گرفت
و در تاسع عشر ماه مذکور ابوالليث از اندکان رسید و ساچق و تغورها پیشکشی کرد و در سادس عشرین
جمادی الاول اغدی نوکر احمد اغلان مصاحب نوکر صدر اسلام پیش بندگی حضرت رسیدند و عرضه داشتها

سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه عزیمت یورش آذربایجان نفرموده بود بنا بر التماس حضرت خاقانی
مولانا امیر خواجه را که ملازم امیر اعظم اعدل امیر حسن صوفی بهادر بود برسم ایلچی ببلاد هند فرستاده بود درین ایام
که بندگی حضرت از آن سفر مراجعت نمود مولانا مذکور از بلاد هند بخراسان معاودت نموده جمعی کثیر از اکابر هند
برسم ایلچی مصاحب و ملازم او بودند و خضر خان او را رعایت نموده مال فرستاده بود و کسان خود همراه کرده اند
و از جمله عجایب آنچه با رکرگی همراه آورده بودند تا بنیاد دنیاست هیچکس درین بلاد مثل آن جانوری ندیده است
حیوانی غریب شکلی عجب بزرگی مقدار گاو بزرگ باشد و بشکل نر شبیه گاو و سمها شکافته اما یک شاخ
بیش نباشد و بر میان پیشانی و هیچ آلت جارحه بر پوست او کار نمی کند و در بلاد هند از پوست او سپر می سازند و
در بلاد ... بزرگ حیوانات بدست می آید اگرچه جثه برابر گاو بزرگ بیش نیست اما می گویند که با فیل جنگ میکند و قوت
هست که غالب می آید فی الجمله این جانور را صنعتهای عجیب از کرگدنهای بزرگ و غیره از دهلی بدار السلطنه هراة
رسانیدند و حالا هست و از آنچه بوده است بر ذکر نیز شده دیگر محمد طبیب که او را از قراباغ از آنجا باسم ایلچی پیش
امیر شیخی که در آن ایام حاکم مصر و شام بود فرستاده بودند و چون محمد طبیب بدان بلاد رسید امیر شیخی
وفات یافته و بعد از وی تاتار در آن ولایت صاحب اختیار شده ایلچی بندگی حضرت را رعایت و نگاه داشت
تمام نموده بودند و مکتوباتی را که برده بود جواب نبشته و اظهار اذعان و انقیاد نموده و بر سبیل عرضه داشت
نبشت که اگر بندگی حضرت عنان مبارک بدین صوب معطوف فرمایند بخدمت و وظیفه یکجهتی و دولتخواهی باشد تا ...
آورده شود محمد طبیب در اواخر شوال سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بدار السلطنه هراة رسید و مکاتبات مذکور
بعرض رسانید دیگر سلطان قوشچی که او را نیز از قراباغ از آن پیش محمد خان فرستاده بود چون بآنجا رسیده بود
او را رعایت و عزت داشت نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه طریقه هواخواهی و یکجهتی
اظهار که او را شاد کرد و خوشدل روانه گردانیده بود در ذی القعده سال مذکور بدار السلطنه هراة صینت
عن الآفات والبلیات رسیده اخبار آن طرف بعرض همایون خلدملکه رسانیدند

ذکر احوال ماوراءالنهر درین سال مذکور

نموده بترحیب و نوازش مخصوص گشتند اجازت معاودت یافتند در تاسع عشرین جمادی الآخر رسلان
خواجه ترخان از سوران آمده وردو و از دهم رجب المرجب ابو اللیث و علی مکریت و جماعتی دیگر که از اطراف
آمده بودند خلعت و نوازش یافته مراجعت نمودند و در بیست و یکم رجب جهانشاه پسر امیر قمر الدین شرف
بساط بوس دریافته از آمدن ختای بیرون اعلام کرد او را رعایت نموده بمقام نیکو فرود آوردند در سابع عشر شوال
نوکر ابو اللیث آمد و خبر جنگ با جمعی مخالفان و گرفتار شدن مراجق و هزیمت قومی دیگر آورد و در بیست و پنجم
شوال نوکر محمد شد بدار سوبان آمد و خبر آورد که پسر فولاد تیمور با چند نفری دیگر از آنجا گریخته بودند و گرفتار
شده اند و در غره ذی القعده نوکران ابو اللیث و صدیق از کاشغر رسیدند و اخبار گرفتار شدن بقایای
مخالفان و بیرون رفتن سیدی و حضرت سلطانی خلد الله ملکه در اواخر ذی القعده سنه اربع و عشرین
عزیمت قشلامیشی فرمود بجانب بخارا روان شد و در آن زمستان در بخارا گذرانید و بعد از آن که بهار شد
در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه عزیمت خراسان فرمود والله اعلم بالصواب

ذکر لشکر کشیدن امیرزاده ابرهیم سلطان بولایت خوزستان و مسخر گردانیدن

چون شاه و شاهزاده اعظم اعدل جوانبخت زیبنده تاج و سزاوار تخت امیرزاده ابرهیم سلطان بهادر خلد الله
تعالی ملکه از یورش عراق و آذربایجان بدار السلطنه شیراز معاودت نمود اکابر و اشراف از اطراف و اکناف رسم
تهنیت قدوم همایون بجای آوردند و حضرت مخدوم و مخدوم زاده اعظم احتیاط حدود ممالک فرموده خوزستان
را چنانچه متوقع بود طریقه خدمت و رغبت رعایت ننموده بودند حضرت شهزاده بمکافات آن لشکری تمام ترتیب
ساخته از مستقر سریر سلطنت بصوب خوزستان بیت بعزمی که گردش صبا در نیابد · بحیثی که روی زمین بر نتابد ·
حرکت فرمود و چون عنان عزیمت بدان دیار معطوف گردانید عساکر دریا موج انجم فوج بولایت خوزستان
در آمدن چوبیم و دزفول را باندک زمانی مسخر گردانیدند بقایای ایشان پناه بقلعه ششتر بردند و حضرت
مخدوم و مخدوم زاده عالمیان بتسخیر ایشان مشغول گشته ششتر را محاصره کرده و حکام و اکابر خوزستان
بممانعت و مدافعت روزگار میگذرانیدند ایلچی مقرر کرده عرضداشتی بدار السلطنه بحضرت سلطنت شعاری

خلد الله تعالی

خلد الله تعالی ملکه که ملاذ و ملجاء صنادید روی زمین است بشت ایلچی در ذی الحجه سنه اربع و عشرین پیش
بندگی حضرت رسید مضمون مکتوب ایشان آنکه بتضرع و ابتهال استعانت و استغاثت نموده که ما بنده و خدمتکار دم
و هرگز بخلاف بندگان آنحضرت از ما حرکتی صادر نشده و نخواهد شد که خلاف رای آنجناب باشد و درخواست
نموده که سفارشی نسبت مخدوم زاده جهان و جهانیان ابرهیم سلطان بهادر خلد ملکه نمایند که ترک محاصره و استیصال
آن جماعت کرده بهر نوع که بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه حکم فرمایند
از آنجا و زنگنیم مال بدهیم و بلشکر حاضر شویم و طریقه هواخواهی و وظیفه یکجهتی بجای آوریم حضرت
سلطنت شعاری ملتمس ایشان باجابت مقرون گردانید مکتوبی بفرزند ارجمند سعادتمند ابرهیم سلطان
بهادر نبشت که چون اصحاب خوزستان وظیفه خدمتکاری بجای آورند و بر طریقه اذعان و انقیاد معاش
کنند ترک نزاع و مخالفت کرده و آن ممالک بشرایط مذکور بدیشان باز گذارد و امیرزاده اعظم بموجب
فرمان حضرت اعلا خلافت پناهی سلطنت شعاری ترک محاصره ایشان گرفته بشیراز معاودت نمود و ایشان
بشروطی که کرده بودند وفا نمودند و در [illegible] حضرت امیر و امیرزاده اعظم با لشکرهای فارس سال ۹
زیاده از سال گذشته ساخته گردانیده بیت همه جنگ را دست شسته بخون · ذیل شجاعت و مردانگی را تشمیر
نموده روی بخوزستان آوردند و کوشش مخالفان با بندگان حضرت که همیشه از حد تیغ ایشان خنجر فتح و ظفر
مورد است نافع و مفید نیامد و قلعه سلاسل و حصار آهنین بنیان ششتر که کنار رود [illegible] لشکر منصور
دافع و نافع بنیاد نیامد قهرا و قسرا آن ممالک را بتمام و کمال مسخر و مضبوط گردانید و رسوم بدعت و قواعد فساد
مدروس و منهدم ساخت و اساس دین و دولت رسوخ و استواری پذیرفت و ارکان ملک و ملت [illegible]
و تأکید بواجبی یافت اعواد منابر بدعای دولت قاهره طراوتی پذیرفت و ارکان ملک و ملت و صفحه دینار و درم
بنام و القاب همایون آرایشی نو گرفت بیت خطبها را زبان بذکر تو تر · تا ثمر سخن زبان باشد ·
سکها را دهان بنام تو باز · تا از زر در جهان نشان باشد · بشارت فتح و انصاف باطراف ممالک و اقطار رسید و شعاع
آفتاب معدلت بر کافه رعایا و زیردستان تافت و خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه گیتی
منتشر شد و صفت آن بدانی و قاصی بلاد و دیار رسید

ذکر آمدن شاهان بدخشان

شاهان بدخشان شاه سلطان محمود و شاه ارغونشاه از سر حسن اخلاص و صفای عقیدت روی طاعت بقبلهٔ بارگاه آسمان رفعت آورده متوجه دار السلطنهٔ هراة صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات گشته روز سه شنبه ثالث صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه وظایف مثول بارگاه جهانپناه موظف داشته سعادت بساط بوس و کرامت تشریف و نواخت مشرف شدند بنده وار سوی بارگاه سدره طاق گردون رواق سجدهٔ عبودیت آوردند حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه ایشان را اعزاز و اکرام نموده بر حسب استحقاق و مرتبه ایشان عطاهای جزیل فرمود و خلعتهای فاخر بخشید و در صف ملوک و امرا جای فرمود بمزید قرب و مکانت و الطاف بی نهایت از ملوک آفاق امتیاز بد برفتند و از اثر نوال و بحر افضال پادشاهانه بوافر نصیبی بهره مند گشت مدت اقامت در دار السلطنه قاعدهٔ ملازمت بجای آوردند روز بروز صفای رای و حسن اعتقاد شاهنشاهی در وفور نیکوخدمتی ایشان میفزود و از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص هرچه مهیاتر مشاهده کردند و منزلت معمور و درجت منظور ایشان در قبول و اقبال افراشته تر و آثار لطف و عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهرهٔ آمال و صفحهٔ احوال ایشان روشن تر شد بعد از چند روز مهمات ایشان برونق اعلا ساخته و پرداخته اجازت مراجعت داد مجاری امور بر اطراد مراد یافته مقضی الاوطار مرضی الآثار بولایت خود معاودت نمودند والسلم

ذکر شکار بندگی حضرت

درین سال حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بعد از آنکه از سفر آذربایجان مراجعت نموده بود زمستان هم در دار السلطنه هرات گذرانید و بقشلاق نرفت و چون فصل زمستان بآخر رسید و جرم خورشید از خانه زحل بسمت مشتری تحویل کرد

رفت با طالع فرخنده ز کاخ کیوان * گوشه چتر برافراخت زمانی تا ماه *

عزیمت شکار فرموده از باغ زاغان کوچ کرد و بباغ مختار فرود آمد در اواخر صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و از آنجا بطرف زاوه و محولات حرکت فرمود و حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم مکمل معالی الامور و حلایل الشیم

درصدق

درصدف السلطنة والکمال دری سماء الابهة والافضال والی تخت اوامر و نواهی زینت سعادت و اقبال نامتناهی نیروی بازوی معدلت و نودبن مکرمت

ستاره لشکر خورشید تاج گردون گاه * سپهر تخت قضا بنده فلک درگاه *

مغیث الحق والدنیا والدین بایسنغر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از دار السلطنه هراة جهت استعدادات بموسمی که نسیم سحری اسرار زمین آشکارا میکرد و صبا بدم مسیح آسا مرده زنده میگردانید بجانب طوس و مشهد و رادکان روان گشته باسم شکار کردن و جانور پرانیدن ابری بهاری رخ آتش رنگ لاله را باب لطافت می شست و از خاک تیره گنج شایگان پدید می آورد مشاطهٔ صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گلگونه ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه

تا کاسه پادشاه عادل کرد * بر فرق ز زر ناب ساغر میداشت *

حضرت شاهزاده چون باد پای در مرکب بادپای آورد و عنان سمند آب سیر آتش گهر داده

مثنوی

بدستش بر یکی مرغ زره پوش * ز سنبل بر گل از دم تا بنا گوش *
چو بر طاووس شامی خط عنبر * و یا چون حواصل بر قمری *
بروم انش نقش پروبال * که مهتاب او فتد بر گل زغربال *

و از طرف حضرت سلطنت شعاری براری و صحاری زاوه و خواف را از شکاری خالی کرد اند بازره زره پوش مانند تیر از شست شاه جهانگیری برید و در پرواز با گردون همراز میگشت و از جلاجل صدا در کوه و صحرا می افکند و بر چشم شهپر مرغ تیر پرواز گردون پری انداخت و مخلب قهر او که حربهٔ اجل و خنجر قضا و قدر بود در دل و سینه شکاری نشان مغرور نشسته و کلاد عجب می نشست و منقار الماس فعلش که نشتر او داج صید بود تن مرغان چون خانه زنبور و چشم پرویزن میکرد و یوز از کمین گاه برق وار میجست و در نشیب و فراز نشان شیر حمله می آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از چپ و راست می انداخت و زخم تاب پیکان زبکر آتش می افروخت و بدان ساحت رزمی که در پنجه سیمین نهان داشت سر شکار می ربود و دستها بخون خضاب میکرد و روی خاک بجامه عنابی می پوشید و گنجت زمین بآب شنگرف و نار دان می شست چون چند روز متعاقب بصید و شکار و عیش و عشرت گذرانیدند عزیمت معاودت بدار السلطنه فرموده از راه باخرز در نهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بدار الاماره هراة صانها الله تعالی عن الآفات نزول فرمود و در روز مقدم رایت همایون امیرزاده زاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیک گورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه رسیده بود والله اعلم

ذکر آمدن امیرزادهٔ اعظم الغ بیک کورکان

در سال متقدم ذکر آن گذشت که امیر و امیرزادهٔ اعظم اعدل اول عقد شهریاری و واسطهٔ عقد جهانداری
سلطان فیروز تخت زیبندهٔ تاج و تخت دُرِ دریای خسروی مهر سپهر سروری مغیث الحق والدنیا والدین الغ بیک
کورکان خلد الله تعالی ملکه قشلاق در بخارا کرد بعد از آن که فصل زمستان بآخر رسید و نسیم هوا اعتدال
بدر رفت و کوه و دشت از سبزه و لاله فرش دیبا بگسترد مثنوی بسان برطوطی کوه و صحرا
همه یکسر بر از مرجان و مینا • بهر کنجی ریاضی بر دمیده • بساط سبز در صحرا کشیده • بجهت تهنیهٔ قدوم بندگی حضرت
اعلا خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که از سفر عراق و آذربایجان معاودت نموده بودند متوجه خراسان گشته در
هشتم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه با بزرگان سمرقند و اکابر ماوراء النهر شیخ الاسلام خواجه
عصام الدین و خواجه ابو الفضل و خواجه ابو اللیث پارسا و ائمهٔ ماوراء النهر بدار السلطنه هراة نزول فرمود
روز دیگر رایات همایون حضرت اعلا خلد الله تعالی ملکه و سلطانه برسیدند و بموضع باغ زاغان فرود آمدند
بعد از آن رایات همایون شاه و شاه زاده جوانبخت بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه نیز رسیدند و بدیدار
یکدیگر مسرت افزوده طویها کردند حضرت شهزاده پیشکشها آنچه لایق حضرت اعلا اعلاه الله تعالی از جنابت پودش
بزرگ بسلامت و سعادت بمقر عز خود رسید طوی بزرگ ترتیب نموده امرا و سپاه و اعیان درگاه عالم پناه را بتربیت
و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص گردانیده هر یک را بحسب جاه و راه برافت و عاطفت ملحوظ و محظوظ
گردانید و قریب دو ماه بملازمت و خدمت حضرت اعلا گذرانید بعد از آن اجازت خواسته در دوم جمادی
الآخر سنه المذکور بجانب ماوراء النهر معاودت نمود عنان مرکب باد سیر آتش گهر داده مثنوی
چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار • چون ثوابت ره نمای و چون عطارد کاردان • چون شهنشاهی زمین از زخم نعل و در
بر فکندی آسمان از گرد او برگستوان • مسرع صبا و گیا از لب آن باد سیر ابر حرکت و آله و خجل می شد
و صحرا از برق نعل و رعد شهیلش پر از شرار و صدا میگشت چنانکه بمدت یک هفته
از دار السلطنه هراة بمحروسه سمرقند رسید والله اعلم بالصواب

در مبارکترین

ذکر ولادت با سعادت مخدوم زاده جهان ابو القاسم طول الله عمره

در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی هفدهم رجب المرجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه امیرزاده ابو القاسم
بن المخدوم شاه و شاه زاده جهان سایهٔ رحمت یزدان امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از عالم
غیب بحیز ظهور آمد انوار مولد میمونش ساحت عالم را روشن گردانید چشم جهانیان بنور جمال آفتاب طلعت آن
خلف صدق منور و روشن گشت و صحن گیتی بولادت او چون روضهٔ جنان خرم و تازه شد بیت
در درج کرم در ثمین بود نهان • المنة لله که کنون گشت عیان • روضهٔ امانی را خضرتی و نهال کامرانی را
تر و تازگی ظاهر گشت و قالب گیتی را روحی و ابناء زمان را فتوحی پدید آمد شعر طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال
بر آسمان بهم اختری مبارک • بر آمد از افق بخت آفتابی کو • همیشه ایمن خواهد بداز کسوف زوال کواکب و انجم مژده
یتبشرون بنعمة من الله و فضل بهمدیگر میدادند و با اهل زمین میگفت که این طالع است که کیوان بقران آن مسعود
شود و مشتری استفادت سعادت از آن ساعد کند مریخ با تصال صاحب طالعی سعد اکبر گردد در اصد افلاک با صطرلاب
آفتاب ارتفاع درجهٔ ولادت میمون گرفته زهره نوای خنیاگری بر هوای آن ساز داده و عطارد بدوات شمبین
ماه و کلک زرین شهاب رتبت این طالع مولود را برزحل بر زایچه طالع مبارک مصور گردانید و تقویم تنجیم
را ثوابت و سیارات مذهب داشت و مراحل و منازل را ضبط کرده گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده
بفضل آفریدگار دلشاد و ثوق و اعتضاد حاصل است که آن قرة العین سلطنت و قوة القلب خلافت را
صلاحیت ولایت عهد سلاطین کامکار و خواقین رفیع مقدار کرامت کرده شعر
ز برج سلطنت آن آفتاب طالع شد • که گشت روشن از و دیده سعادت و بخت • امید هست که در سایهٔ عنایت شاه •
بکام و ناز رسی بر خوری ز تاج و تخت • نهال اقبالش در حیاض تربیت و ریاض شفقت آن حضرت کیوان رفعت برومند
و شاداب آمد و شمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت و عاطفت خدایگان بأوج اسعاف و نهایت انجاح
رسید و ادوار فلکی بوستند چون سایه بی رو آفتاب دولتش کرده اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیده
و ابناء زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانید سپهر مینا سلب برای نثار فرش طباق زر کوفته

برجواهر زواهر کردانید و زمین خارات برسم آدین فرش و کمر کوه بلعل و زمرد مرصع ساخت حضرت شهزاده
طوبی بعظمت فرموده اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته چند روز خواص و عوام شیخ و شاب قدم بر بساط
نشاط نهادند و باستماع اغانی از لحن غوانی نصیبی وافر و حظی کامل یافت مجموع شهزادکان و امرا و اکابر
و اعیان وضیع و شریف هر یک علی قدر منازلهم بخلعت فاخر و انواع تربیت ملحوظ و محظوظ کشته باری تعالی این
برومند که ثمره دوحه دولت و جهانداریست برخورداری کرامت کناد و آن شجره طیبه تا قیام قیامت
مثمر و برومند باد و طناب اقبال و قواعد دولتش متین و مستحکم ۞ بحق حقه

ذکر فرستادن لشکر بطرف ری

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در عاشر شعبان سنه المذکور امیر اعظم امیر یوسف خواجه را
و امیر سیدی را با سی هزار سوار بجانب عراق عجم پیش امیر الیاس خواجه فرستاد که ممد کار او باشند و در بیست
و نهم شعبان مذکور نوکران امیر خلیل الله شروانی و امیر سید احمد سکی رسیدند و عرضه داشتهای ایشان
رسانید حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ایشان را تربیت و عنایت فرموده نوکران را خوشدل
و شاکر باز کردانید باعنایت نامها و تربیت نامها و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

ذکر ولادت مخدوم زاده محمد قاسم طول الله عمره

مبشران سعادت رسانیدند که مواد دولت جاوید مدد یافت و آفتاب روز افزون از افق توفیق تافت و از
مواهب وهاب بی منت ۞ طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر ۞ خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر
کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع تاییدات نامتناهی بر آمد یعنی آفتاب طلعت
همایون امیرزاده جوانبخت محمد قاسم بن امیرزاده جوکی بهادر طال عمره و خلد الله تعالی ملکه بساعتی که سعود
آسمانی بدان توجه کنند و زمانی که اسباب بخت و فیروزی بدان تشبث نمایند در غره رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه
از افق ولادت شارق شد صدای صیت این بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازه مژده آن کوش ایام بر

فرحت فزای کوش مطربان نغمه سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایای فلک معلا از ذوق و وجد فلک
وار بچرخ در آمدند امهات و آبای علوی را دیده روشن و صحن باغ سپهر نمونه گلشن گشت کوس بشارت
براوج علیین زدند و آوازه در سرا پرده سپهر رفعت سلطنت که مخیم تایید سماوی و مدار مرکز مواهب ربانی است اقبال که
فی المهد ینطق عن سعادة جده ۞ اثر النجابة ساطع البرهان ۞ ان الهلال اذا رأیت نموه ۞ ایقنت بدرا منه فی اللمعان
حضرت امیرزاده را ازین مقدمه اسباب سعادت و نتیجه مقدمات کرامت و شکوفه شاخ شادمانی و ثمره
شجره امانی که خلاصة الاولاد و ثمرة الفواد بود روشنایی دیده امید افزود و ماده استظهار روی در ازدیاد آورد
اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده کردانیده مجلس عیش و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال
یافت امرا و ارکان دولت شرایط ساچق و ساوری بجای آورده بطلعت همایون و غره میمون آن نور دیده قرة العین
و سرور اقبال گشتند و هر یک براندازه جاه و راه بخلع فاخره و انعامات متکاثره مفتخر و سرافراز گشتند حق سبحانه
و تعالی آن در دریای خسروی و نگین خاتم سروری را در دامن دایه دولت و کنار مادر کیهانی نباتا
انبته الله نباتا حسنا پرورده و بر آورده کرداناد و ظهور نور هلال اقبال آن سلاله خاندان شاهی و خلاصه
دودمان شاهنشاهی بر آسمان مجد و جلال بطالع سعد و بخت همایون مبارک و میمون دارد و در مدارج علیا
و مراتب قصوی ۞ بخت نیکش بمنتهای امید ۞ برساناد و چشم بد مرساد ۞ آمین رب العالمین

ذکر باز آمدن ایلچیان که بختای رفته بودند و حکایات و قواعد خطاییه

در یازدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه ایلچیان که از پیش بندگی حضرت اعلی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
مقدمهم شادی خواجه و کوکچه و از پیش مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه و
سلطانه بختای رفته بودند مقدمهم سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش بدار السلطنه هراة رسیدند
رفتن ایشان در ششم ذی القعده سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه بود و آمدن در یازدهم رمضان مذکور که مدت
دو سال و ده ماه و پنج روز باشد بیلاکانی و تنسقاتی که پادشاه ختای فرستاده بود رسانیدند و حکایات غریب
از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کرد و خواجه غیاث الدین مذکور از آن روز باز که از دار السلطنه هراة بر عزیمت

سفر ختای بیرون رفته بود تا بازگشتن که باز آمد بهر موضع که رسیده آنچه دیده بود از چگونگی راه و صفت ولایت
و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست و عجایبی چند که در آن دیار مشاهده کرده
مجموع بر جزوی چند روز بروز بطریق روزنامه ثبت کرده بجهت آنکه معتمد علیه بود و از غرض و تعصب نبشته مضمون
و محصل آن حکایات نقل افتاد در ششم ذی القعده از دار السلطنه هراه بیرون رفتند و در نهم ذی الحجه ببلخ رسیدند
و تا غره محرم سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه بسبب بارندگی و سرما آنجا بودند بعد از آن کوچ کرده از کتله کلف گذشته
در بیست و دوم محرم بسمرقند رسیدند و بیشتر از آنکه ایشان برسند بدو ماه امیرزاده اعظم الغبیک گورکان
ایلچیان خود سلطانشاه و محمد بخشی را با جماعتی ختاییان که می رفتند فرستاده بود و ایلچی امیرزاده سیورغتمش نور الله مرقده
نیز بوسیا ارغداق نام و از آن امیرشاه ملک ارذوان نام و از آن شاه بدخشان خواجه تاج الدین نام جمع شدند و در
عاشر صفر با ایلچیان ختای از دار السلطنه سمرقند روان شدند در چهارم ربیع الاول بتاشکند رسیدند و در
دوازدهم بسیرام و در غره ربیع الاول باشپره و در حادی عشرین ربیع الآخر بایل مغول درآمدند مرغزارهای
خوش بود و فصل بهار هر روزه کوچ میکردند ناگاه خبر رسید که ویس خان شیر محمد اغلان را طلب داشته بود
تا قتل کند و قل محمد و بعضی از امرای مغول بدین جهت از ویس خان یاغی شدند و ایل بهم برآمد ایلچیان متوهم شدند
و کوچ کردند بعد از آن خبر رسید که آن فتنه تسکین یافت و امرا با ویس خان صلح کردند و امیر خدایداد که امیر معتبر آن
آن دیار بود برسید و ایلچیان را استمالت داد و پیش ویس خان رفت ایلچیان ایمن شده براه خود می رفتند تا در هجدهم
جمادی الاول بموضعی رسیدند که آنرا بیلغوتو می گفتند و آن از حساب ایل محمد بیک بود آنجا توقف کردند چندان
که بعضی از ایلچیان و نوکران شاه بدخشان و غیره که متوجه ختای بودند جمله برسیدند و در بیست و یکم جمادی
الاول از آنجا کوچ کردند و در بیست و دوم از آب کنکر گذشتند و در ثالث عشرین ایلچیان محمد بیک را که حاکم
این الوس بود دیدند و پسر محمد بیک سلطان شادی گورکان داماد شاه جهان بود که خاتون او خواهر
خاتون امیرزاده اعظم امیرزاده جوکی بهادر خلد ملکه باشد در بیست و ششم جمادی الاول
در مرغزار و جلگای یلدوز درآمدند و از آنجا گذشته بایل شیر بهرام رسیدند و بسر شیر بهرام آنجا
بود با وجود آنکه آفتاب بسرطان رسیده بود یخ می بست چنانکه دو انگشت بر یخ می شد در هشتم

جمادی الآخر

جمادی الآخر خبر رسید که پسر آن محمد بیک واجی را که ایلچی ویس خان بود غارت کرده اند ایلچیان
و ایلچیان متوهم شده گفتند ما را سعی می باید کرد که خود را زودتر بسرحد ختای رسانیم و در راه
کوههای سخت بود و اکثر اوقات باران و ژاله می بارید در اواخر جمادی الآخر بشهر طرفان رسیدند
و درین شهر اکثر کافران بودند و بت می پرستیدند و بتخانه بزرگ داشتند در غایت تکلف و بتان
بسیار در آنجا بعضی نو ساخته و بعضی کهنه و در پیشان صفه بت صورت بزرگ که می گفتند که این صورت ساکمونی است
در دوم رجب ازین شهر کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود بجم رجب بقراخواجه رسیدند در دهم
رجب جمعی ختاییان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدد ایشان بنویسند در نوزدهم رجب بموضعی
رسیدند که آنرا صوفی نامی گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خانزاده تاج الدین نام بود آنجا لنگری
ساخته و ساکن شده و داماد امیر فخر الدین که حاکم مسلمانان قامل بود و در حادی عشرین رجب بشهر قامل رسیدند
و درین شهر امیر فخر الدین مسجد بزرگ ساخته بود و در مقابل مسجد بتخانه ساخته بودند بغایت بزرگ
و در وی بتی بزرگ ساخته از چپ و راست بتان دیگر خردتر بسیار بودند و در پیش بتی بزرگ مقدار
بچه ده ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورتگریها استادانه کرده و رنگ
آمیزیهای خوب و بر در بتخانه صورت دو دیو که بر یکدیگر حمله کرده باشند کشیده و منکلی تیمور بابری
جوانی بغایت صاحب جمال حاکم قامل بود در خامس عشرین رجب از آنجا کوچ کردند و بعد از آن راه اکثر
چول بود هر یک روز و دو روز باب می رسیدند تا دوازدهم شعبان بموضعی رسیدند که آنجا شتران بیابانی
بسیار بودند و گاو قطاس و آنجا گاو قطاس بسیار بودند و بزرگ می شوند مردم آنجا تقریر کردند که یکبار
از آن گاوی بر سواری حمله کرد و سوار را از پشت شاخ کرد و آن شخص بمرد و مدتی همچنان بر سر شاخ او بود (زنده بر سرم)
تا روغنش بر چشم گاو فرود آمد و کور شد در چهاردهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا باسکجو که اول شهر
ختاییان و قراول ایشان بود ده روزه راه چول بود جمعی از ختاییان بموجب حکم پادشاه باستقبال ایلچیان
آمده بودند و مرغزاری بزه بود در آن روز در آن مرغزار صفه عالی ساخته و سایبانها کرباس زده و شیرها
و صندلیها نهاده و انواع ماکولات از غاز و مرغ و گوشت پخته و فواکه و میوه های خشک و تر بر طبقهای

جنبی مرتب کرده و بر هر شیره نخلی بسته القصه در آن بیابان طویی که در شهرها بدان تکلف نتوان ساخت
ترتیب کرده بودند و شیرها و خانها نهاده و بعد از طعام انواع مسکرات از عرق و سرمه در کار آوردند
و مجموع را مست ساختند و سرو زطوی هرکس را بقدر مرتبه گوسفند و آرد و جو و ما یحتاج سفر و عرقی و سرمه
بدادند و این ساختگی مجموع از سکجو آورده بودند و آنجا نسخه کردند که با هرکسی چند نوکرند و داجیان جهت سکو فند
که می باید که نوکر زیادتی ننویسید که یاسا و ختای نیک است و هرکس که دروغ گوی شد او را وقعی نمی ماند و بنیاد
باردکانان پیش ایلچیان نوکر می شدند و خدمت میکردند القصه نسخه نوشتند بدین تفصیل

ایلچیان میرزا شاهرخ	ایلچیان میرزا بایسنغر	ایلچی میرزا سیورغتمش	ایلچی امیرشاه ملک	
امیر شادی خواجه و کوکچه	سلطان احمد و خواجه غیاث الدین	ارغداق	اردوان	خواجه تاج الدین نوکر شاه بدخشان
دویست و بیست نفر	صد و پنجاه نفر	شصت نفر	پنجاه نفر	پنجاه نفر

سلطان شاه و محمد بخشی

نوکران امیرزاده اعظم الغ بیک گورکان خلد ملکه پیشتر رفته بودند و نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر خلد الله ملکه
هنوز نرسیده بودند دوشنبه نهم شعبان ایلچیان را خبر کردند که امروز دانک واجی طوی پادشاهی میدهد
و این دانک واجی از قبل پادشاه ختای حاکم آن سرحد بود که از طرف قامل است و از سکجو تا شهر او نه یام بود
و او با لشکری پنج شش هزار سوار باستقبال ایلچیان آمده بود و مجموع ایلچیان سوار شدند و نزدیک یورت
دانک واجی آمدند طریقه فرود آمدن ایشان در صحرا چنان بود که لشکریان مربع فرود آمده بودند چنانکه پرگار
وسط آن مربع کنند و خیمها طناب در طناب کشیده چنانچه هیچ جا راه پیاده نبود که بدان میان در آید و چهار
دروازه بر چهار طرف آن مربع گذاشته و میان آن مسافتی بزرگ و در وسط آن مسافت صفه بزرگ ساخته
بمقدار یک جریب و خیمه بزرگ زده و تیره ختایی در پیش او زده مثل شاه نشینی دامنها بر داشته و تالاری از چوب ساخته
و از کرباس سایه بانها زده چنانکه آن یک جریب زمین تمام سایه کرده بود و در زیر او چوب صندلی داجی نهاده و از چپ
و راست صندلیها دیگر چنانچه از جانب چپ ایلچیان نشستند و بر جانب راست امرای ختای پیش ایشان بتعظیم
طرف چپ زیاده است و بعد از آن پیش هرکسی از ایلچیان و امرا دو شیره نهادند و در یکی نعمت الوان میوهای خشک
ختایی و فاز و مرغ و سائر گوشت پخته و در یکی کلیچه و نانهای خوب و نخل بندی از کاغذ و ابریشم چنان خوب
که صفت نتوان کرد و در پیش تا بر مردم یک شیره هر یک را در برابر کوه که بغایت بلند نهاده و خمها و خمرها چینی

وصراحیهای

وصراحیهای بزرگ و خرد از چینی و نقره و در پهلوی کوه که از چپ و راست جمعی از مطربان ایستاده و نای و عود
و کمانچه و بسته ختایی و نی از دو نوع بعضی نفس در سر نی بکنند و بعضی در پهلوی نی و طنبک ختایی و موسیقار
و طبلی دوربه بر سر سه پایه نهاده باصول می زنند و صنج و چغانه و دهل در پهلوی ایشان و بازیگران
ایستاده پسران صاحب جمال سرخی و سفیدی مالیده که هرکس بیند گوید دختران اند کلاهها بر سر و
و مروارید در گوش و بازی گریهایی دارند مخصوص ختای که مثل آن در عالم هیچ جا نیست و از پیش آن صفه
تا چهار دروازه که آن خیمها زده اند مردان زنجیبه پوش با نیزهای دراز در دست ایستاده چنانکه
از یکجای بر پای دیگر نمی جنبند و بیاول خود حاجب نیست جهت آنکه یاساق و سیاست ایشان از آن زیاده است
که وصف توان کرد بعد از آن که مردم را نشانیدند کاسه داشتند و قوش دادند قراول خوردند میر
دوسوز که دیوان دار حکیم او است برخاست و کاسه داشت و صندوقی نخل بندی با او می بردند هرکس را
که کاسه داشت یکی شاخچه نخل بندی در سر دستار او زد و یکساعت مجلس را گلستانی ساخت بعد از آن
بازیگران آغاز نمودند تا بازیها کردند بانواعی که شرح آن در تقریر نه آید از آن جمله از کاغذ مقوی
صورتها ساخته اند هر جانوری که در عالم نام برند و بر روی می بندند که هیچ رخنه از کنار گوش و روی
پیدا نیست که گوییا آن وصله از آن جانور است و میان آن صورت در می روند و بر اصول ختاییان رقص
میکنند چنانکه عقل در آن خیره و مدهوش میگشت دیگر پسران همچو آفتاب خاوری صراحیها و پیالها در دست
ایستاده و بعضی طبقهای نقل از فندق و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و شیر و پیاز در سرکه پرورده
و دیگر ترها که در ختای می باشد که درین بلاد نیست و کس ندیده و نام او نشنوده و خربزه و بیخ و هندوانه
اینها مجموع بر طبقی خانه خانه ساخته و هر یک را جدا جدا در آن جای کرده جوز امیری را کاسه داشتند
فی الحال آن پسر پیش آمد و طبق پیش داشت تا بهر نقل که طبیعت بدان میل کند نقل کند دیگر صورت کلنگی ساخته اند
از کرباس و بر تو و پرها بر وی زده و منقار و پای او سرخ کرده چنانچه مطلق بکلنگ می ماند ما بزرگتر است
چنانکه پسری در میان آن صورت در می رود و دو دست جای خود را می پوشد چنانکه همین صورت کلنگ می نماید و بر
اصول غنایی که ختاییان می زنند پای میکوبد و سر از این طرف و آن طرف می جنباند که حاضران جمله حیران ماندند

بودند فی الجمله آن روز با آخر رسید بهمین نوع گذرانیدند و آن استعداد ده روزه راه چول با استقبال
ایلچیان آورده بودند و در سابع عشر شعبان از آنجا کوچ کرده بچول درآمدند تا آن زمان که بقراول رسیدند
و این قراول قلعه ایست محکم و خندقی عمیق در گرد آن کشیده و راه برمیان قلعه بود و از اطراف آن جمله کوه
است که هیچ راه ندارد از این در قلعه در می باید آمد و بدر دیگر بیرون رفت چون بقلعه درآمدند تمام مردم
بشمردند و نام بنوشتند از آن در دیگر بیرون گذاشتند بعد از آن که از قراول بگذشتند بشهر سکجو رسیدند
و یامخانه بزرگ بود در آن شهر بود چنانکه جمله در آن یامخانه فرود آمدند و ایلچیان را نیز گفتند اینجا فرود
آیند که رسم این ولایت چنین است و بعد از این هرچه ما یحتاج شما باشد جمله از یامخانه بدهند و چهارپایان
و رخوت ایشان جمله بدفتر بردند و از ایشان بستاندند بمعتمدان بسپردند و بعد از آن هرچه ما یحتاج ایلچیان
بود از مرکوب و ماکول و مشروب و مفروش جمله در یام خانها مرتب میداشتند هر شب آن مقدار
که بودند هر یکی را کتی و یک دست جامه خواب از بستمین با خدمتکاری که هرچه فرمایند بجای آرد و این
سکجو شهری بود بغایت پاکیزه و قلعه محکم و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه بسطاره و برکار رسانند
و میان بازار مقدار پنجاه گز شرع پهنا داشت مجموع آب زده و جاروب کشیده چنانکه بمثل اگر روغن
بریزد جمع توان آورد و در خانهای ایشان خوک اهلی بسیار بود و در دکان قصابان گوشت گوسفند
و خوک پهلوی یکدیگر آویخته و انواع محترفه دکانها نهاده و در بازار ایشان چارسوی بسیار و بر سر هر چهار
سوی چهار طاق از چوب محوره بسته در غایت تکلف و کنگرها بر روی نهاده هم از چوب و مقرنس ختایی
بسته و در بازار شهر در هر بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار آن در برابر
هم ساخته و از غایت راستی از این دروازه آن یک می نمود چنانکه کسی تصور میکرد که نزدیکست و حالی
بدانجا خواهد رسید اما بسیار راه بود و بر پشت هر دروازه کوشکی و طبقه ساخته بر طریق ختایی
که ایشان پوشش عمارت مجموع خشت پخته می سازند چنانکه در مازندران اما آن مازندران از سفال بی رنگ
می پوشند ختاییان اکثر بکاشی چینی پوشیده اند و در این شهر بتخانها بسیار بود هر یک مقدار ده جریب
کم و زیاده مجموع زمین آن از خشت پخته تراشیده فرش انداخته و خشت پخته ایشان بمثل سنگ جوهری

دارد و محکم است و تختها آنجا چنان میدارند که قطعا هیچ از قاذورات در آن نتوان یافت و بتان
خوش شکل بر در بتخانه ایستاده مردم غریب را راه بری میکردند از شهرهای که در حکم دیوان پادشاه بود
اول آن شهرست که رسیدند و از آنجا تا خان بالق که تختگاه پادشاه بود نود و نه یام بود مجموع معمور
چنانکه هر یامی برابر شهری و قصبه و ما بین شهرها چند قرغو و کیدی قو قرغو عبارتست از خانه که بمقدار بیست
گز بلندی ساخته اند و دایم ده کس در این خانه ساکن اند که کشیک و البته آن را چنان ساخته اند که قرغوی دیگر
می نماید اگر ناگاه قضیه پیدا شد مثل لشکری بیگانه از آنجا که سرحدست فی الحال آتش کردند و آن قرغوی دیگر چون علامت
آتش دید او نیز همچنین در یکشبان روز سه ماه راه واقف شدند که حالی هست و در عقب آن آتش آن حال که واقع
شده است مکتوب کردند و در کیدی قوها بدست یکدیگر رسانیدند و کیدی قو عبارتست از خانه و از چند
کس در آن محل ساکن کرده اند و یاساق و مهم ایشان است که چون خبری برسد شخصی معد ایستاده فی الحال
از تعجیل بکیدی قوی دیگر رساند همچنین از یکی تا آن زمان که بپای تخت رسانیدند و از کیدی قوی تا کیدی
قوی دیگر ده مرتبه متعین است و هر شانزده مرتبه یک فرسنگ شرع است جماعتی را که در قرغو می نشانند نوبت
چون ده روز میگذرد ایشان میروند و عوض ایشان ده کس دیگر بنوبت می آیند اما جماعتی که در کیدی قو می باشند آنجا
ساکن اند و خانها ساخته عمارت و زراعت دارند و کار ایشان آنست که چون خبری برسد بکیدی قوی دیگر رسانند
و از سکجو تا قمچو که شهری دیگر بود بزرگ نه یام بود و قمچو از سکجو بسیاری بزرگتر و معمورتر بود و دانک داجی
که بزرگتر داجیان سرحد بود در آن شهر حاکم بود و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش با غله از برای
ایلچیان که از پیش حضرت سلطنت شعاری و فرزندان رفته بودند می آوردند و پنجاه شصت عرابه و پسران که موکل اسبان
بودند ایشان را بافو میگفتند و آنها که موکل دراز گوشان بودند لوفو آنها که عرابه می کشیدند چیو و ایشان
بسیار بودند از برای آنکه ریسمانها بر عرابها بسته اند و آن را همان پسران بدوش میبرند اگر بارندگی و اگر کوه
پیش می آید که آن پسران بدوش و قوت آن عرابها را از یام بیام میرسانند و هر عرابه دوازده کس میبرند پسرانی
همه خوش شکل مرواریدهای دروغی ختایی در گوش و مویها بر میان سر گره زده آسبان که می آرند با زین و لجام
و قمچی و این بافوبان تا یامی دیگر بر سر جلاو میدوند چنانکه در این ولایت پیکان متعصب بدوند و در هر یامی بقدر مرتبه

که نقش شده و گوسفند و قاز و مرغ و برنج و آرد و عسل و دراسو و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و انواع
ترها و بقول که در سرکه پرورده اند بیرون آن ما یحتاج که در ایام خانها مقرر کرده اند بهر شهر که میرسید
ایلچیان را طوی میکشند و دیوان خانه را دوسون میگویند در دوسوی که طوی می دهند اول در پیش کورکه دو
طرف خان بالق که تختگاه پادشاه ایشان است تختی نهاده اند و پرده ازآن بهلوی تخت آویخته و شخصی بهلوی
تخت ایستاده و نمدی بزرک پاک در پهلوی تخت انداخته امرای بزرک و ایلچیان را پهلوی آن نمد بنشانند
و سایر مردم را در پس پشت ایشان صف می ایستند و آن شخص که در پهلوی تخت ایستاده است بزبان
ختایی ندای کرد سه بار بعد از ان داجیان سه بار سر بر زمین نهادند و ایلچیان و سایر مردم را نیز تکلیف
کردند که سر بر زمین نهید و صفها چنان راست ایستاده آند که مسلمانان در نماز ایستند بعد از انکه این سر
نهادند از آنجا هرکس بسر شیرها که از برای ایشان نهاده اند در رفتند و درین روز که دانک داجی در قمچو جماعتی
ایلچیان را طوی میداد دوازدهم رمضان بود از ایلچیان درخواست کرد که طوی پادشاه است و پادشاه شما را عزیز
داشته اکنون شما چیزی بخورید شادی خواجه و اصحابی که کلانتران ایلچیان بودند ایشان نیز درخواست
کردند که ما را این تکلیف مکنید که درین ماه روا نیست دانک داجی ایشان را معذور داشت و شیرها و آنچه
از برای ایشان ترتیب ساخته بود بوثاقهای ایشان فرستاد و درین شهر قمچو بتخانه بود بس بزرک چنانکه عمارت
اصل بتخانه و آنچه داخل او بود پانصد کز در پانصد کز بوده باشد و در میان این عمارت بتخانه بود در روی بتی خفته
ساخته اند که پخاه قدم طول آن بت بود و نه قدم طول کف پای و دور کله سر او بیست و یک کز بکز شرع و کرد
بر کرد او عمارات بتکلف و تبان دیکر در پس پشت و بالای سر او هر یک بیست کز و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان
هر یک بمقدار آدمی چنان متحرک که کسی تصور کند که این کافران زنده اند و بر باقی دیوارها صورتها کرده اند
که مجموع نقاشان عالم انکشت حیرت بدندان کیرند و این بت بزرک خفته یکدست بر بر سر نهاده و یکی بر روی
ران و تمام آن بت بزرک را مطلا کرده اند و انواع رنکها و لباسها پوشانیده و نام آن سکامونی فو می کفتند
و فوج فوج از کافران می آیند و پیش آن بت سر بر زمین می نهند دیکر در بیرون آن عمارت بتخانها کرد بر کرد
همچون کاروان سرایی خانها در پهلوی یکدیکر چنانکه هر خانه سر خود بتخانه بود و انواع پردهای زربفت

وکرسیهای

وکرسیهای مطلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیهای چینی و آرایش تمام درین قمچو ده بتخانه چنین معظم بود و بتخانه
دکر ساخته بودند که مسلمانان آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر
٦ طبقه منظرها ساخته در هر منظری مفرش ختایی نشسته و غرفها و ایوانها بر کرد منظرها و درابزینها و انواع
صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده
و هر یک بخدمتی مشغول علی هذا این پانزده طبقه که در منظرها ساخته اند از خرد و بزرک مقدار دیک وجب و خردتر
و بزرکتر بمقدار یک کز در یکدیکر و در زیر همه صورت دیوان ساخته اند که این کوشک را بر دوش کرفته اند
و دور آن کوشک بیست کز بود و بلندی آن دوازده کز و این مجموع از چوب تراشیده اما چنان مطلا کرده اند
که کسی تصور کند که آن تمام از طلا ساخته اند و سردابه در زیر آن ساخته اند و میل آهنین از زیر تا بالا در ان
تعبیه کرده و سر آن میل در زیر بر سر کرسی آهن نهاده و یک سر دیکر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجاست محکم کرده
چنانکه در آن سردابه باندک حرکتی این کوشک بدین عظمت در چرخ می آید و مجموع درودکران و آهنکران
و نقاشان عالم می باید که تفرج کنند و از آنجا تعلیم صنعت کیرند و ازین یامها که می کذشتند و شهرها می رسیدند
و طویها که با ایلچیان میدادند چندانکه بخان بالق نزدیکتر می شدند تکلفات زیاده می شد و رختها و چهارپایان
ایلچیان و نوکران که بکذاشتند درین قمچو سپرده که در وقت مراجعت باز بتمام و کمال بایشان سپردند و آنچه
از برای پیشکش پادشاه آورده بودند از ایلچیان بستاندند و خود غمخواری آن میکردند همچنین هر روز بیامی
و هر هفته بشهری میرسیدند تا در چهارم شوال بآب قراموران رسیدند و آن آبی بزرک بود قریب
بجیحون بر روی پلی بسته بودند بکشتی در غایت خوبی و محکمی زنجیری بعظمت از آهن که بسطبری ران آدمی بود
از آن طرف و ازین طرف تا ده کز بر خشکی کذشته و بر طرف دو میل آهن هر یک بسطبری میان مردی در زمین
محکم کرده و آن زنجیرها بر آن استوار کرده و تقلابها بزرک کشتی را برین زنجیرها بسته و بیست و سه کشتی بود که بالای
کشتیها تختهای بزرک انداخته بودند در غایت محکمی و همواری چنانکه بی زحمت مجموع چهارپایان از بالای آن
بکذشتند و از آن طرف آب قراموران شهری معظم بود ایلچیان را طوی کردند از همه طویها بزرکتر که بیشتر کرده بودند
و درین شهر بتخانه بود بغایت بعظمت و تکلف چنانکه از سر حد تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند و سه خرابات

بزرگ بود و درین شهر دختران صاحب جمال در وی و مسکنشند که از دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند
و اصناف بیشه وران بسیار در غایت حذاقت درین شهر بودند اگرچه مردم ختای اکثر صاحب حسن‌اند
اما این شهر را حسن آباد میخواندند و از آنجا برچند شهر دیگر گذشتند تا دوازدهم ذی قعده بآبی رسیدند که دو
برابر جیحون بوده باشد و موجهای عظیم داشت کشتیها حاضر کردند و مجموع از آن آب بسلامت بگذشتند
و چند آب دیگر بعضی بکشتی و بعضی بپل گذشتند در سابع عشرین ذی قعده بشهر جهدین فو رسیدند شهر معظم
و غله بسیار و عمارات خوب از جمله بتخانه بعظمت چنانکه در میان بتخانه بتی ساخته بودند از برنج ریخته
و مطلا کرده گوییا تمام از طلاست مقدار پنجاه گز بلندی آن بت باشد و اعضای آن بت را جمله مناسب هم
ساخته اند و بر جمله اعضای او صورت دست کشیده اند و بر کف هر دستی صورت چشمی کشیده و آن را بت
هزار دست میخوانند و در مجموع شهرتی دارد او را دکانی بزرگ محکم سنگ تراشیدهای خوب کرده که این بت خطای ع
و عمارات اطراف او بران دکانی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفهای بسیار برگرد آن چند آشام چنانکه
آشام اول از کف پای او گذشته و آشام دوم بزانوی او رسیده و آشام سوم از زانوی گذشته و دیگری
بمیان او رسیده و دیگری بسینه او رسیده همچنین تا بسر او عمارات بتکلف استاده اند و بعد از آن سر آن عمارت
بمقرنس در آورده اند و چنان پوشیده که مردم در آن حیران می‌مانند و آن هشت آشام شده است در هر آشامی
از بیرون برگرد عمارت می‌توان گردید و هم از اندرون و این بت بر پا ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هریک
قریب ده گز باشد بر بالای دو تیغه ریخته ایستاده چنانچه آن خود نمی‌نماید کسی تصور کند که آن معلق ایستاده
همچنین قیاس کرده اقلش می‌باید که صد هزار خروار برنج می‌بایستی در آن عمل خرج شده باشد و دیگر برگرد آن
بت بزرگ بتهاء خرد تر ساخته از گچ و رنگ آمیزی و مطلا کرده اند و کوهها و کمرها از گچ کرده چنانچه مقرنس درین
دیار می‌سازند و در آن کوهها و کمرها و مغارها بصورت گری بوده چنانچه بخشیان و رهبانان و جوکیان
در چله نشسته اند و ریاضت می‌کشند و قیچقار و رنگهای کوهی و ببر و پلنگ و اژدها و درختها مجموع در گچ
کاری بوده و باقی دیوارها را صورت گری کرده اند چنانچه استاد ماهر در آن حیران بماند و عمارات اطراف
و عمارات اطراف آن برین قیاس و درین خانه چرخی گردانی مثل آنکه در قمجو گفته شد اما این از آن بسیار

متکلف تر

متکلف تر و بزرگ تر همچنین کوچ کردند و چهار و پنج فرسنگ میراندند تا روز هشتم ذی الحجه شبگیر کردند هنوز تاریک
بود که بدروازه خان بالغ رسیدند شهری بغایت بزرگ چنانکه هر دیواری یک فرسنگ بود که چهار فرسنگ
دور آن باشد و برگرد دیوارهای شهر بسبب آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب مجوره که هریک پنجاه گز بوده باشد
آن م خوازه بسته بودند و چون هنوز بگاه بود و دروازه نگشوده بودند از برجی که عمارت میکردند ایلچیان را بشهر در آوردند
و بر در کریاس اردوی پادشاه فرود آمدند و بر در اردو مقدار هفتصد قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بود
چون بکنار فرش رسیدند ایلچیان را فرمودند که پیاده شوید پیاده از روی آن فرش بگذشتند و بدر ای دور رسیدند
بر آن طرف در ده پیل پنج ازین طرف و پنج از آن طرف ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته ایلچیان
از میان خراطیم پیلان بگذشتند و در درون رفتند قریب صد هزار آدمی آن زمان را که هنوز روشن نشده
بود بر در سرای پادشاه بودند چون از در اول در آمدند مسافتی مقدار سیصد گز در درون بیست و پنجاه
که کرسی او یم گز بود و در پیش آن مسافت کوشکی او سی گز بوده باشد و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای
کرده و عمارت بر بالای آن و طنبی ساخته شصت گز در چهل گز عرض و بعد از آن سه دروازه بوده
میانین بزرگ تر و چپ و راست خرد تر و آن میانه ممر پادشاه است و هر کس از آن نمی‌گذرند و از ممر چپ و راست
خلق میگذرند و بر بالای کوشک بر پشت دروازه چپ و راست کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس
منتظر تا پادشاه کی بتخت برآید و قریب سیصد هزار آدمی درین فضا از زن و مرد جمع گشته و قریب دو هزار
۲ مغنی ایستاده آواز بم و زیر با هم ساز کرده و بزبان ختایی و اصول ایشان دعای پادشاه می‌گویند و قریب
دیگر بودند که هریک در دست سلاحی داشتند بعضی ناچخ و بعضی دورباش و بعضی زوبین و بعضی حربه
و بعضی خشت فولاد و بعضی تبرزین و بعضی نیزه و بعضی شمشیر و بعضی گرز و بعضی بادبیزن ختایی و بعضی چتر و گرد
برگرد آن حوالی خانها و در پیش خانها صفهای سر پوشیده و ستونهای معظم برکنار صفها و دیوار خانها مجموع
شبکه از چوب و فرش سنگ تراشیده چنانکه مجموع استادان هر صنعت در آن حیران بمانند القصه چون
روشن شد ناگاه آنها که بر بالای کوشک بودند و منتظر که پادشاه کی بتخت برآید کورکه و دهل و دمامه و سنج
و نی و ناقوس فرو کفتند و آن سه دروازه را بگشادند و خلایق در رو دویدند و قاعده ایشان چنان است

که بدیدن پادشاه وی روند چون از این فضا بفضای دوم رفتند و آن قریب سیصد قدم بود و در او بر کوشکی
از آن کوشک اول بعظمت تر و پیش کشاده تختی آورده‌اند مقدار چهار گز و گرد تخت مثل پشتک خرگاه قسین
گرفته از اطلس زرد و مجموع زرنشان ختایی کرده با اژدرها و سیمرغ و نقوش ختایی بر بالای تخت کرسی از زر
نهاده‌اند و از چپ و راست ختاییان صف کشیده ایستاده‌اند اول امرای تومان و هزاره و صده قریب صد هزار
و هر یکی در دست تختهٔ مقدار یک گز در چهار یک شرع و زهره آن ندارند که بغیر از آن تخته بر جای نگرند و در عقب دیگره
ایشان مقدار دویست هزار دیگر جیبه پوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرها برهنه در دست ایستاده
و صفها راست کرده‌اند و مجموع آن کافران چنان خاموش که گویا هیچ متنفس آنجا نیست و پادشاه از درون حرم
بیرون آمد و نردبانی از نقره آوردند مقدار پنج پایه و بر آن تخت نهادند و باز بر بالای تخت صندلی از زر
نهادند و پادشاه ببالای تخت برآمد و بر صندلی نشست و پادشاه میانه بالا محاسن نه بزرگ و نه کوچک اما
مقدار دویست سیصد موی از میانه محاسن او چنان دراز که با وجود که بر بالای صندلی نشسته بود سه چهار حلقه زده
بود و از چپ و راست تخت دو دختر ماه روی موها بر میان سر گره کرده و گردن و عارض کشاده مرواریدهای
بزرگ خوب در گوش کاغذ و قلم در دست گرفته منتظر که پادشاه چه گوید و چه حکم فرماید هر چه آن روز
بر زبان پادشاه بگذرد ایشان قلمی کنند و چون در حرم رود باز آن کلمات بعرض رسانند و احتیاط می‌کنند اگر حکم را
تغییری باید کرد خط بیرون می‌فرستند تا اهل دیوان بر آن موجب عمل میکنند القصه چون پادشاه بر تخت قرار
گرفت و از جانبین ختاییان صفها کشیده بایستادند از مقابل روی پادشاه و این جماعت ایلچیان را با بندیان
دوشادوش پیش پادشاه بردند اول یارغوی بندیان پرسید و مقدار هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه در گردن
و بعضی زنجیر و بعضی یکدست و گردن بر تخته گرفته و بعضی پنج و شش را گردنها بر یک تختهٔ دراز در بند کرده و سرها
از تخته بیرون هر کس بحسب مرتبه و قدر گناه و هر یکی را یک کس موکل که موی آن گناهکار گرفته و منتظر پادشاه که چه
حکم فرماید بعضی را بزندان فرمود و بعضی را حکم کشتن کرد و در مجموع ختای هیچ امیر و داروغه را
حکم کشتن نیست هر کسی که گناهی کرده گناه او را بر تخته پاره بنویسند و بر گردن او بسته‌اند زنجیر و دوشاخه
آنچه حد گناه اوست در کیش کافری ایشان و آن گناهکار را روانه خانبالق کرد اگر یک ساله راه است هیچ جای نمی‌تواند بود

تا انجار

تا آنجا رسند القصه چون بندیان رفتند ایلچیان را پیش بردند چنان که تا تخت پادشاه مقدار پانزده گز مسافت
ماند و یک کس از امیران که تخته در دست دارند آمد و زانو زد و بخط ختایی احوال ایلچیان نبشته برخواند
مضمون آنکه از راه دور از پیش حضرت خاقانی خلافت پناهی و فرزندان او ایلچیان آمده‌اند و برای پادشاه
تبرکات آورده‌اند و بپای تخت سر زدن آمده‌اند چون شرح حال تمام بخواند مولانا حاجی یوسف قاضی
که از جمله امرای تومان و مقربان پادشاه بود و زبان‌دان عربی و پارسی و ترکی و مغولی و ختایی و کلمچی میان
پادشاه و ایلچیان و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمد با چند نفر مسلمانان زبان
دانی عربی و پارسی و غیره که تابع او بودند برگرد مسلمانان بایستادند و گفتند که اول دوتاه شوید و بعد از آن
سر بر زمین نهید سه کرت ایلچیان سر بر زمین نهادند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند بعد از آن مکتوب
حضرت اعلای سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و مکتوب مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالمیان
امیرزاده بایسنغر بهادر خلد الله تعالی ملکه در پارچه اطلس زرد بپیچیده بدو دست بلند گرفته که قاعده
چنان است که هر چه تعلق بجانب پادشاه دارد در زردی پیچند مولانا قاضی آمد و آن مکتوب بستاند
و بدست خواجه سرا داد بعد از آن پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند
یکی دو کله و دو قبا و امرا و خویشان و فرزندان ایشان را جامه پوشیدند بعد از آن هفت نفر از ایلچیان
پیش بردند اول شادی خواجه و کوکچه بعد از آن سلطان احمد و خواجه غیاث الدین و ارغداق و اردوان
و تاج الدین بدخشی و ایشان را گفتند زانو زنید زانو زدند پادشاه از ایشان اول احوال بندگی حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه پرسید و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می‌آورند
در جواب گفتند که آری ایلچی و مال میفرستد و داجیان نزدیک که ایلچیان او آمده بود و مال آورده
دیگر پرسید که آنجا نرخ غله گران است یا ارزان در جواب گفتند غله ارزان است و نعمت فراوان گفت
آری چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی نیز فراخی نعمت ارزانی داشته دیگر گفت که ایلچی
میخواهم که بقرا یوسف بفرستم که آنجا اسبان خوب می‌باشد در راه ایمنی هست در جواب گفتند که آری
ایمنی هست اما اگر حکم شاهرخ سلطان باشد تواند رفت گفت آری آنرا دانسته‌ام گفت بعد از آن

که از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و از آنجا ایلچیان را بقضای اول که نشسته بودند بردند و هر کس
یک شیره و صندلی بنهادند و بر هر شیره از نقل و غیره چنانچه پیشتر گفته شد چون آش بخوردند ایشان را بیامت
که از برای ایشان تعیین کرده بودند بردند و سلطانشاه و بخشی ملک که نوکران امیرزاده اعظم مغیث الحق
والدین الغ بیک گورکان خلد الله ملکه بودند ایشان را در یامخانه نزدیک آن فرود آورده بودند درین یامخانها
در هر خانه کتی بتکلف و بستر و بالش اطلس و لحاف و کفش لحاف در غایت نازکی دوخته و کوسکه و صندلی و منقل
آتش و ده کت دیگر از چپ و راست آن نهاده همه با بستر و بالش اطلس و لحاف و زیلوچها و حصیرهای نازک
که از طول و عرض بحجم میشود و نمی شکست و هر کس را بدین نسق یک خانه مقرر کرده و یک دیک و کاسه و چمچه
و شیره و هر روز ده کس را یک گوسفند و یک قاز و دو مرغ و هر یک را دو من شرع آرد و یک کاسه بزرگ
برنج و دو کلیچه بزرگ اندرون پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و سرکه و نمک و از تره ها ملون که در ختای
می باشد و دو کوزه دراسون و یک طبق نقل و چند خدمتکار چست و چالاک همه صاحب حسن بر دو قدم
ایستاده از بام تا شام و از شام تا بام که یک لحظه غایب نشوند روز دیگر که نهم ذی الحجه بود که سحرگاه آمد سنور شب بودم
و سخن اینها را می گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده اند و در اردوی پادشاه و هر جا که باشد کرکیراق
ایلچیان را ایشان راست می سازند چنانکه اینجا سقاول گویند ایشان را پیدا کرد که برخیزید پادشاه طوی میدهد
و از برای هر کس اسبان زین کرده آورده ایلچیان سوار کرده باردوی پادشاه بردند و ایشان را در کریاس
اول نشاندند تا روز در آن محل مقدار سیصد هزار آدمی جمع گشته بودند چون روز شد آن سه دروازه
که بود گشادند و ایلچیان را بپای تختی که دادخواه بود بردند و از بهر پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه
از تخت فرود آمد باز ایلچیان را بیرون آوردند و فرمودند که از اردو بیرون روید که طوی خواهد بود
و خود را سبک سازید که ناگاه در میان طوی بقضای حاجت محتاج نشوید که آن زمان بیرون نمی توان آمدن
جماعتی بیرون آمدند و پاکیزه گشتند باز جمع شدند و درون رفتند و از کریاس اول گذشتند و کریاس وقضای هم
دوم که تختگاه دادستن رسیدند و از آنجا گذشته بکریاس سیم درآمدند صحنی بغایت گشاده فرشها سنگ
تراشیده در غایت خوبی و لطافت و در میان آن صحنی بزرگ که مقدار هشتصد گز بود و روی آن دو رواق

بجانب

بر جانب جنوب و قاعده خطایی عمارت ایشانست که روی عمارت و در خانه بر جانب جنوب میکنند
و در درون صحنی تختی بعظمت نهاده چنانکه از قد مردی بلندتر بود و از سه طرف بر آن تخت نردبانها
نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرای ایستاده و بردهای حریری بسته
از مقوای کاغذ تا بن گوش و باز تخت دیگر خردتر بر بالای آن تخت نهاده که پادشاه بر بالای آن می نشیند
که آن مثل صندلی است که بر تخت می نهند اما از صندلی بزرگتر و بسیار گوشه و منکا دارد و پایهای عجیب
و از چپ و راست آن مثل عودسوزی بلند با قبه که بر سر آن نهاده و آن تخت و عودسوز و صندلی مجموع
از چوب تراشیده اند و مطلا کرده که درین مدت آن طلاکاری او هیچ ساویده نشده است و دیگر ستونها
و پلها و چوبها که درین عمارت بود مجموع از حد شنه رنگ کرده اند و روغن داده که قطعا استادان
خراسان و عراق مثل آن رنگ و روغن بکار نمی توانند برد و شیرها طعام و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده
و از چپ و راست تخت داجیان صاحب وجود ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در پس پشت ایشان
سپاهیان نایچهای دراز در دست گرفته و در پس پشت ایشان جماعتی دیگر شمشیرهای برهنه در دست
گرفته و بر طرف دست چپ که پیش ایشان مرتبه آن زیاده از دست راستست جای ایلچیان مقرر کرده
پیش امرا و آنکس که تعظیم میکنند سه شیره می نهند و از آن فروتر دو تا بیک شیره و می باید که در آن روز هزار
شیره مرتب کرده زیاده پیش مردم نهاده باشند دیگر در برابر تخت پادشاه پیش بجره طبنی گوزله بزرگ
نهاده و شخصی بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز از انواع منتظر و مترصد و پیش تخت هفت
جر آن هر یک از زنگی در غایت تکلف و دیگر بیرون طبنی از چپ و راست مردم جیبانوش ایستاده و قریب
دویست هزار نفر و از برابر تخت پادشاه مقدار یک گز و ارکه بجان سحت بیدا زند مثل   بزرگی که ده
گز باشد یک دیوار او از اطلس زرد و در اندرون آن آش پادشاه ترتیب می کنند و دراسون و طبرکاه
بجهت پادشاه آش و دراسون و نعمتی می آورند بیک دفعه اهل ساز نیپا دساز زدن میکنند و آن هفت
جر ایشان در چرخ می آید و با آن خوردنی روان می شوند تا نزدیک تخت و آن آش پادشاه را دراسون را در حقه
بزرگ نهاده اند که پایها دارد و سرپوشی هم از آن جنس بروی می پوشند چون از ین جنس استعداد آت

مرتب شد ایلچیان بر پای ایستاده منتظر که دری از پس تخت که در حرم بود پردهٔ بزرگ آویخته و طنابی
از یشمین بر آن کوشه بسته از دو طرف و سر طناب بدست دو خواجه سرای و میان طناب بر گره بود
که چون طناب بکشیدند آن پرده بچیده شد مثل حصیری که در پیچیدن بمقدار یک قد مردی و پادشاه بیرون
آمد و سازها می نواختند چون پادشاه بر تخت نشست همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه بده کز بلندی
کله بسته بودند که بزرگی آن بمقدار سایبانی چهار ده کزی باشد از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در حمله
اند بر آن باسمه زده چون پادشاه بر تخت نشست و قرار گرفت ایلچیان را نزدیک تخت بردند و فرمودند که سر
بر زمین نهید پنج کرت سر بر زمین نهادند پس اشارت کرد که ایشان را بنشانید هر یک را بجای و پیش شیرها
که نهاده بودند بنشاندند و غیر آن که بر شیرها بود ساعت بساعت آشها و کوشتهای بره و غاز و مرغ و در آسون
آوردن گرفتند و بازی کران ببازی در آمدند اول جماعتی پسران چون ماه مثل دختران سرخی و سفیده بر روی
مالیده و حلقها مروارید در کوش کرده و جامها زربفت ختایی پوشیده و نخلها و کلها و لالها ملون که از کاغذ
رنگین و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته و در سر خلانده بر اصول ختاییان رقص کردن گرفتند بعد از آن
دو پسر قریب بیست ده سالکی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازیها کردند بعد از آن شخصی بر استان
خفتید و پای خود بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر آنها را مجموع بدست بگرفت
و پسر ده دوازده ساله آمد و بر بالای آن نیها رفت و درازی هر نی هفت کز بوده باشد بر سر این نیها بانواع بازیها کرد
و بآخر یک یک نی می انداخت تا یک نی بماند بر سر آن یک نی معلقها زد و بازیها کرد بعد از آن حرکات عجب ناکاه از سر آن
نی خطا شد چنانکه همه کفتند که افتاد آن شخص که خفته بود و نی بر کف پای او بود بر جست و او را در هوا بگرفت
دیگر جماعتی کویندکان و اهل ساز پهلوی یکدیگر شخصی با نوعی نواخت و دوازده مقام اصل نمود بر خلاف اصول
و آهنگ ختاییان و شخصی دیگر سه مثل آن و دیگری موسیقار و با زدیم از آنها که یکی یک دست بر با نوعی یک دست
بر موسیقار و صاحب موسیقار یکدست بر موسیقار و یکدست بر پیپه و صاحب سه یکدست بر سه و یکدست
انکشت بر تیغهای نیی که بر دهان دیگریست و صاحب نی دهان بر نی و چهار پاره بر دست مجموع بر اصول که هیچ یک
خارج نکردند و این مجلس تا آخر نماز پیشین بود داشت و پادشاه بازی کران و کویندکان را اسم در مجلس انعام فرمود

وفرمود

و فرمود تا چاو آوردند و نقد بدیشان داد و پادشاه برخواست و بحرم درآمد و ایلچیان را اجازت شد
و در میان صحن آن بارکاه چند هزار جانور پرنده مثل زاغ و زغن و خاد و فاخته و قمری و موسیچه میوهاء
و دانهای که افتاده بود می ربودند و هیچ از آدمی نمی رمیدند و چون شب می شود هم بر آن درختان میان سرای
می آرمیدند و ایشان را کسی مزاحم نمی شد القصه این ایلچیان از هشتم ذی الحجه سنه اثنی عشرین تا اول جمادی
الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه که مدت پنج ماه باشد درین شهر بودند و هر روز علفه که در روز اول
مقرر کرده بودند بتمام و کمال بدیشان رسید و بیرون از آن چندین کرت ایشان را طویها دادند و ترتیبها کرد و در هر کرت
که طوی شد بازی کران از نوعی دیگر و تکلفات زیاده از مقدم فی الجمله روز دیگر این طوی دیگر که عید اضحی
بود درین شهر خانبالق پادشاه از برای مسلمانان مسجدی ساخته است ایلچیان و جمعی از مسلمانان که در آن
شهر بودند بدان مسجد رفتند و نماز عید کذاردند و بعد از دو روز دیگر باز ایلچیان را طوی دادند و هر بار که
طوی میدادند عظمت خود را بنوعی دیگر با ایلچیان مینمود و بازی کران بانواع دیگر بازی کری میکردند
و حقه بازیها عجب در هفدهم ذی الحجه جماعتی کناه کار را بسیاست کاه فرستادند و قاعده کار ختایی
در دفترهای ایشان نوشته است که از بهر هر کناهی چه نوع عقوبت کنند بعضی کردن میزنند و بعضی را
از دار می آویزند و بعضی را پاره پاره میکنند چون حکم شد که یکی را بعذاب بکشند اول قدری آهک در
سر ایشان می مالند تا موی ایشان پاک شود بعد از آن کرد سرش بکارد ببرند و پوست سرش بر مثال
کله پوشی از سرش در ربود بعد از آن پارهٔ آهک بر آن سر بی پوست کنده ریختند و بعد از آن بر دار می بندند
از سه موضع اول از کردن دیگر از میان دیگر از ساق پای و دستها از پس پشت بسته و جلادان روی بروی
می ایستند و اکر صد کس را حکم کشتن شود البته صد جلاد ایشان را بکشند و رسم نیست که یک جلاد دو کس را
بکشد و بعد از آن همچنین بسته است جلاد کاردی و قلابی در دست دارد و بقلاب از روی سینه ایشان
کوشت بر می کیرد و بکارد می برد بمقدار یک روی ناخن تمام روی سینه او را پلنک رنک کرد از چوبی درشت
مثل سوهانی ساخته اند بدو دست محکم بر روی سینهٔ ایشان می مالند چنانکه خوناب روان می شود بعد از آن
دیگی آب جوشان کرده اند آفتابهٔ آب جوشان شخصی دیگر بر آن جراحتها می ریزد

ودیگری جاروبی دردست آنرا می شوید وآن کافران نعره می زنند وبعضی خاموش اند وتحمل میکنند و
چون این عمل کردند وجراحتها را باب کرم تازه ترساختند وکارد بیش نهاد او فرو بردند و سیخی آهن
سرخ کرده کارد بر می کشند وبجای آن سیخ آهن نافتد فرو می برند تا آن سوراخها داغ می شود بعد از آن
سیخ بر میکشد و فی میبین که کلاب بدان در رشته رنزند نا بره آنرا بموضع سیخ نهادند وآب جوشان
در روی می ریزند چندانکه از آب جوشان کوشت سرخ ایشان سفید می شود چون این عملها کردند و هنوز
نمرده است باز بنیاد بریدن میکنند القصه تا آخر روز آن شخص را بدین نوع عذاب میدهند واگر میخواهند
که عذابش زیاده باشد تا بده روز بدین نوع نگاه میدارند و بعد از این عذابها چون زهره شکمش باز میکنند
ومجموع آلات بیرون کرده وقبرغها را جدا جدا کردن گرفتند و هر قبرغه که جدا کرد کارد را مثل قصاب
در دهان میگیرند تا تمامت استخوانهای او را بند بند کردند بعد از آن تری آوردند استخوانها را رنوه دیع کرد
وپس از آن عرابه آوردند وآن مردارها را بر آن بار کردند در بیرون شهر مغاکی است آنجا می اندازند
ودر باب گناه کار احتیاط بسیار کنند چنانچه پادشاه را دوازده دیوانست اگر شخصی بگناهی متهم است
می باید که بهر دوازده دیوان گناه بر وی ثابت شود وخصمان او را با او مجادله فرمایند چنانکه مثلا اگر در
یازده دیوان بر یکی گناهی ثابت شده است ودر دیوان آخرین اثبات نشد آن شخص را امید خلاص هست
اگر تحقیقی پیدا کرد که بدان سبب شخصی که در شش ماه راه یا زیاده یا کمتر هست حاضر می باید کرد تا تحقیق
شود او را نمی کشند ودر حبس نگاه میدارند وبطلب آن شخص می فرستند تا او بیاید و بحث کنند بعد از آن
قضیه بآخر رسانند و بسیار گناه کار در حبس ایشان می میرد و هر کس که مرد تا حکم پادشاه نشود در خاک
نمی توانند کرد ودر روز بیست وسوم محرم مذکور نشسته بود که آن روز بغایت سرد بود و باردوی پادشاه
می رفتند بسیاری از ختاییان که فقیر بودند وبندیان که از شهرهای دور آمده بودند مجموع از سرما
مرده و بر در کریاس پادشاه ودر راه کذرها افتاده ومرده و اسبان پای بر ایشان می نهادند و میکذشت
وشخصی روایت کرد که اینجا اندرون شهر هست و بناه است در بیرون شهر قریب یک تومان آدمی از دی
بار از سرما مرده اند ومثل سک که در ولایت اسلام مرده باشد ودر کوچه زیر پای آورده آن کافران

ازآن زخار تر افتاده بودند وبندیان پادشاه با دوشاخه وزنجیر بردست وپای همچنان زخمک
شده بودند تا خاک شدند در سابع عشرین محرم مذکور مولانا قاضی کس پیش ایلچیان فرستاد که فردا
سر سال نوست وپادشاه باردوی نو در می آید وقولی پادشاه است که هیچکس دستار وجامه وطاقیه
وموزه سفید نپوشد ورسم ایشان آنست که لباس سفید در تعزیت می پوشند ودر شب بیست وهشتم
هنوز نیم شب بود که همچنین سخن آمد وایلچیان را بیدار کرد و سوار ساختند و باردوی بردند وآن عمارتی
عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود وآن شب درچنان شهر معظم هر کس درخانه ودکان خود
چندان فنار و شمع وچراغ آویخته بود که کفتی مکر آفتاب برآمده است چنانکه مثلا اگر سوزنی
بیفتادی پیدا شدی وآن شب زهر سرما شکسته بود مردم را باردوی نو درآوردند واز مجموع ختای
چین وماچین وقلماق وتبت وقامل وقراخواجه وجورچه ودریابار ونسابر وولایات که نام آن
معلوم نیست صدهزار آدمی در آن اردو بودند وپادشاه امراء ولایات خود را طوی میداد ایلچیان را
در بیرون تختگاه شیرها نهادند وآمراء خود را در درون بارگاه وتختگاه خود نشانده بود وهمچنان غلبه
دویست هزار آدمی شمشیر وگرز وناچخ و زوبین ودورباش وحربه وتبرزین وآلات حرب در دست گرفته
وقریب یک دوهزار آدمی باوبیز ختایی در دست گرفته ملون ومنقش هر یک برابر سپری و بر دوش نهاده
وبازیگران ونبران که رقص میکردند بطریقهای غیر مکرر وتختها وتاجها ولباسها بر خود راست کرده که شرح
آن در وصف نگنجد وصفت آن عمارت مقدور بیان نیست فی الجمله از در بارگاه تا در بیرون یکهزار ونهصد و
بیست وپنج قدم بود ودر درون حرم خود کسی را راه نبود از چپ وراست عمارت در عمارت وسرا در سرا
وباغ در باغ ومجموع فرش سنگ تراشیده وخشت تراشیده که از خاک چینی پخته اند که مطلقا جوهر او
بسنگ مرمر می ماند ومقدار دویست یا سیصد گز طول وعرض وهرجائی که بود سنگ فرش مقدار موی
کج نشده ونپیچیده که کسی گوید بقلم جدول کشیده اند ودر سنگ تراشیدها اژدر وسیمرغ نقش ختایی
منبت ومنقر مثل یشم تراشی که آدمی در آن حیران می شد سنگ تراشی ودرودگری وگلکاری ونقاشی منبت
وکاشین تراشی در مجموع این بلاد هیچکس چنان نمی تواند کرد مگر استادان این بلاد ببینند تا باور کنند وانصاف

دهند فی الجمله در نیم روز این طوی آخر شد و هر کس بوثاق خود رفتند در نهم صفر سحرگاه اسبان آوردند
و ایلچیان را پیش بردند و هشت روز بود که پادشاه از حرم بیرون رفته بود و در بیرون شهر خانهٔ سبزی
ساخته بود و در آن خانه هیچ صورت و هیچ بت نبود و پادشاه را عادت بود که هر سال آن چند روز حیوانی
نمیخورد و پیش حرم نمی‌رفت و کس را پیش خود نمیگذاشت و میگفت که خدای آسمان را عبادت میکنم و بعبادت
خود القصه آن روز باز گشته بود و بحرم می‌آمد و بسیار تجمل و عظمت و لشکر و خدم همراه بود و پیلان
آرایش کرده پیش پیش می‌بردند و محفهٔ مدور مطلا بر دوش گرفته بودند و علمها سیاه و سرخ و زرد
و سبز و زنگاری منقش بصورت آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و خطوط ختایی در پس و پیش او
دیگر نیزه‌داران و شمشیر و ناچخ و زوبین و دورباش و چوبه و گرز و شمشیر و تبرزین و چوگانها با زلف دراز
و بادبیز ختایی و چتری می‌بردند و پنج محفهٔ دیگر آرایش کرده مجموع مطلا بر دوش مردم و سازها که در شرح
آن نمی‌توان داد بسیار و مقدار پنجاه هزار نفر آدمی از پس و پیش پادشاه میرفتند که یکی پیش و یکی پس بقاعده زهره
نداشتند که بروند و کس را زهره نبود که آواز برآرد چنانکه گویی هیچ متنفس نیست بجز آواز سازهای ختایان
که دعای پادشاه میگفتند چون پادشاه بحرم در رفت مردم باز گشتند و هر کس بوثاق خود رفتند دیگر در آن
ایام رسم ایشان چنانست که شب چراغ می‌گویند هفت شبانه روز در اردو و درون کریاس پادشاه کوهی از چوب
می‌سازند و روی چوب شاخ سرو می‌پوشند چنانکه گویی کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ تعبیه کرده اند
و چند هزار از مقوی کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنانکه از دور بآدمی می‌مانند و ریسمانها بر آن چراغها تعبیه
کرده اند و موشکها از نفط ساخته که چون یک چراغ را برافروختند موشک بر آن ریسمانها دویدن گرفت و بهر
چراغی که رسید روشن شد چنانکه بیک نفس آن چندان چراغها که از بالای کوه تا پایان هست روشن
می‌شود در شهر نیز بر در خانها و دوکانها چراغ بسیار می‌افروزند و در آن هفت روز هر کس هر گناه که می‌کنند
بر او نمی‌گیرند و پادشاه بسیار بخشش میکند و کسانی که باقی دیوان دارند و بندیان زندان همه را آزاد
میکنند و در آن سال منجمان زیجانی حکم کرده بودند که آتش پیدا خواهد شد که خانهای پادشاه را آزار
رسد بدان سبب شب چراغ ساخته بود اما امرای ختای بدان رسم شب چراغ جمع شده بودند و ایلچیان را

طوی داد و انعام فرمود در روز یکشنبه سیزدهم صفر سحرگاه آمدند و مجموع ایلچیان را بپیش پادشاه
بردند و در کریاس اول نشاندند و مجموع خلایق که از هر دیار آمده بودند صد هزار زیاده جمع گشته بودند و در کوشک
اول تخت مرصع نهادند و درهای کوشک گشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صد هزار آدمی در پای
تخت زانو زدند و سر بر زمین نهادند و بعد از آن نشستند و نظاره میکردند که تختی دیگر آوردند بلند
و در پیش روی پادشاه نهادند و سه کس بر بالای تخت برآمدند و حکمی و یرلیغی که از پادشاه شنیده بود
دو کس آن یرلیغ را نگاه داشتند و یکی بآواز بلند برخواند چنانچه مجموع خلایق شنیدند اما بزبان
ختایی بود و مردم ما فهم نمی‌کردند و مضمون آن حکم آن بود که دهم این ماه سر سال بود و شب ایشان هم
چراغ بود و مجموع بندیان و گناهکاران و آن کسانی که باقی دیوان داشتند بخشید مگر کسی که خون کرده بود
و ایلچی تا سه سال هیچ دیار نرود و نقل احکام بهر دیار فرستادند حکم بود چون آن حکم خوانده شد بجهة این مضمون هم
تعظیم حکم پادشاه چتری آوردند و بر سر احکام داشتند و بر چوبی که آن چوب را در زر گرفته بودند
و حلقه بر آن بود و طنابی بریشمین زرد بر آن حلقه آن حکم را از آن بالا فرو گذاشتند و چتر بالای
آن فرو می‌آمد و در پای کوشک مجموع سازها با دهل و دمامه میزدند در فرود آمدن حکم و دو محفه
مطلا آماده بود چون آن حکم فرود آمد در یک محفه نهادند و یک محفه از پیش روان شد و مجموع سازها
همراه او و خلایق بیرون آمدند از اردو و آن حکم را آوردند تا بدان جای که ایلچیان بودند تا از آنجا
نقل احکام بهر دیار و هر ولایت فرستند اما پادشاه چون از کوشک فرود آمد مجموع ایلچیان را طلب کرد
و طوی داد تا نیم روز و چون طوی آخر شد هر کس بطرفی رفتند در غرهٔ ربیع الاول ایلچیان را طلب داشتند
و پادشاه فرموده تا شانغار حاضر کردند و گفت شانغار رکیبی میدهم که اسب خوب برای من آورده است
و بکتابت و صریح ازین نوع سخن میگفت آخر ازین ده شانغار سه بسلطانشاه ایلچی مخدوم زادهٔ عالمیان
الغ بیک گورکان داد و سه بسلطان احمد که ایلچی شاهزاده بایسنغر بهادر خلد ملکه بود و سه دیگر بشادی خواجه
که ایلچی حضرت اعلی خلد الله ملکه و سلطانه بود فاما شانغارها بنام بجانورداران خود سپرد روز دیگر ایلچیان را
طلب کرد و گفت شانغارهای خود را نشان کنید ایشان گفتند ما نشان کرده‌ایم پادشاه گفت لشکر من بسرحد

ببر چند ولایت میرود شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر من همراه روید بولایت خود آرید گفتند هر چه پادشاه
فرماید چنان کنیم بعد از آن ارغداق را که ایلچی امیرزاده سیورغتمش نور الله مرقده بود گفت شاهرخ نسبت
که بتو دهم و اگر نهم بودی و بتو دادمی همچنان که آن باد[ادم] شیر از نوکر امیرزاده سیورغتمش باز ستانده‌اند
از تو نیز بستانند او در جواب گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و شاهرخ دهد کسی از من نتواند ستاند
پادشاه گفت تو اینجا باش تا شاهرخ برسد شود هم و در بین نزدیک دو شاهرخ میرسد آن را بتو دهم در [هشتم]
ربیع الاول سلطانشاه و بخشی ملک را طلب فرمود و سیکشی بزبان ختایی انعام باشد سلطانشاه را هشت
بالش نقره و سی جامه پادشاهی با آستر و بیست و چهار قلقی و لو و لنک و ثنا و دو اسب یکی با زین و یکی بی
زین و صد چوبه تبرنی و بیست و پنج کپرسه پهلوی ختایی و پنج هزار چاو و بخشی ملک را نیز مثل آن اما یک بالش
نقره کمتر بود و خاتونان ایشان را بی بالش نقره بقیه آن قماشها فرمود و در آن روز ایلچی ویس خان رسید با دویست
و پنجاه نفر و او را بوباسیتمور آنکامی گفتند و پادشاه را دید و سر بر زمین نهاد و مجموع ایشان را جامه وارهای
پادشاهی دادند و علفه معین کرد در یوم الاثنین ثالث عشر ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمود
که من بشکار میروم شاهرخ را ن خود را بگیرید و نگاه دارید که اگر دیرتر شما بیم شما معطل نشوید و طعنه چند زد
که شاهرخان خوب می برید و اسبان بد می آرید شاهرخ را از تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه بشکار رفت بعد از آن
بعد از آن پادشاه زاده از طرف نمتای آمد و روز بار بجای پادشاه می نشست در ثامن عشر ایلچیان بدیدن
او رفتند در طرف شرقی خانه پادشاه همان طریق که پادشاه می نشست نشسته بود و از چپ و راست
همان رسم بود و ایلچیان را همچنان بشیرها نهادند و آش خوردند و متفرق شد در غره ربیع الآخر بهمان
خبر کردند که پادشاه از شکار می آید پیش وا زمی باید رفت رفتند و تا تمامی پیشین در بیرون رخت بودند
آخر معلوم شد که روز دیگر خواهد آمد بوثاق باز گشتند چون بیام رسیدند شاهرخ اکبود سلطان احمد
مرده بود باز همان زمان بسحان آمدند و گفتند سوار شوید و امشب در بیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را
توانید دید و باران می بارید چون سوار شدند بر در بام مولانا قاضی و جمعی پا و ایستاده بودند و بغایت
ملول از جهت ملالت استفسار کردند مخفی گفت که اسبی که بندگی حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی

ایوهم سلطان بهادر صح

نامه نوشت از جانب خاقان [سعید] به شاهرخ
بر تخت سلطنت حضرات [الهی]
السادی

ملکه و سلطانه از برای پادشاه فرستاده بود در شکار بر آن اسب سوار شده و آن اسب پادشاه را
انداخته و پای او متالم شده و از ین جهت غضب کرده و حکم شده که ایلچیان را بند کرده بشهرهای شرقی
ختایی فرستند اصحاب از ین خبر بغایت ملول شدند در آن ملالت وقت سنت بود که سوار شدند
تا نیم چاشت مقدار بیست فرسنگ رفتند اما از غلبه لشکریان که بشهر میرفتند گنجایش نبود القصه بار دوی پادشاه
که شب فرود آمده بودند رسیدند مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود
و چهار قدم عرض هم در آن شب که فرود آمده بودند بر آورده و دیوار قالبی در ختای زود می سازند
و دو دروازه گذاشته و از بیرون دیوار که خاک برداشته‌اند خندقی شده و بر دروازها مردان کاری با سلاح
باز داشته و بر گرد خندق مردان با سلاح تا دوز بود و در اندرون آن از اطلس زرد دو چتر مربع چهار
ستون زده که بلندی آن مقدار بیست و پنج گز بود بر پای کرده و در گرد آن دیگر خیمها و سایبانها نمد زرد
اطلس زر نشان کرده چون از سواد شهر بصحرا در آمدند پیدا بود القصه چون مقدار پانصد قدم بدین
موضع ماند مولانا قاضی اصحاب را فرمود تا پیاده شوند و هم آنجا باشند تا پادشاه برسند و خود پیش رفت
چون پیش پادشاه رسید لیداجی و جانداجی که بزبان ختایی یکی داسرای لیدا و یکی داحیکفوی گفتند ایستاده [بود]
و پادشاه در بحث گرفتن ایلچیان بود بعد از آن لیداجی و جانداجی و مولانا قاضی سر بر زمین نهادند و در جواب
کردند که اگر حضرت پادشاه از ینها رنجیده اینها را گناه نیست اگر سلاطین ایشان اسب خوب باید فرستاده
اند ایشان را چه اختیار و بر پادشاه خود حکم نمی توانند کرد که ببالا کی خوب باید بفرستند و دیگر اگر مجموع
اینها را پاره پاره کنند سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی کنند و اینجا نام پادشاه بدنامی منتشر شود و در همه
عالم که بعد چندین سال عاقبت پادشاه ختای با ایلچیان بی رسمی کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود
پادشاه را از ایشان این سخن پسندیده آمد و مستحسن داشت و بخشید بعد از آن مولانا قاضی آمد شاد
و مژده رسانید که حق تعالی بفضل و کرم خود برین جمع مسلمانان غریب رحم کرد و بر دل پادشاه پرتو مرحمتی
انداخت بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فرستاده اما آن روز مجموع گوشت خوک با گوشت
گوسفند آمیخته بود مسلمانان از آن نخوردند و پادشاه سوار شد چون از در [دور] و بیرون آمد بر اسب

بلند سیاه که چهار دست و پای او سفید بود و آن اسب را حضرت امیر و امیرزاده اعظم مغیث الدین
الغ بیک کورکان خلد الله ملکه فرستاده بود عنانی زربفت زده بر آن اسب انداخته بودند و پادشاه قبای
سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش را در غلاف کرده و هفت عدد محفه
خرد سرپوشیده از عقب پادشاه بر گردن گرفته می آوردند که در اندرون آن دختران بودند که با پادشاه
بشکار رفته بودند و یک عدد محفه بزرگ مربع که هفتاد کس بر داشته بودند از عقب ایشان بود و اختاجی
از چپ و راست جلوی پادشاه گرفته هر دو جامهای زربفت پادشاهی پوشیده که آن اسب قدم را یک یک
آهسته بر میگرفت و مقدار یک تیمار از دست راست و یکی از دست چپ پادشاه دو ر سواران صف
زده که یکی بر یکی قدم پیش و پس نمی نهاد و تا چشم کار میکرد در آن دشت هموار صف لشکر راست کرده
و از صفی تا صفی مقدار بیست قدم بود چنانکه از اردو که سوار شدند تا در شهر چنین صف زده می رفتند
و در میانه پادشاه باده داجی و مولانا قاضی و لیباجی و جازه اجی میرفت بعد از آن مولانا قاضی پیش ایلچیان
آمد و گفت فرود آیید تا پادشاه پیش شما رسد سر بنهید چنان کردند و چون پادشاه نزدیک رسید روی
بر زمین نهادند بعد از آن پادشاه فرمود که سوار شوید اصحاب سوار شدند و نزدیک پادشاه همراه
بودند پادشاه بنیاد گله کرد با شادی خواجه که بر آن اسب که تو آورده سواری کردم در شکار و از غایت
پیری و بی قوتی افتاد و مرا انداخت و از آن روز باز دستم درد میکند و کبود گشته و بسیار طلا انداختیم
تا باره دردش ساکن شده است بعد از آن شانقاری طلب کرد و یک کلنک بر آیند و شانقار را رها کرد
رسید و سه لگد زد و گرفت بعد از آن پادشاه فرود آمد و صندلی آوردند و در زیر پای او نهادند و صندلی
دیگر از برای نشست نهادند بر صندلی نشست و سلطانشاه را طلب کرد و آن شانقار بدو داد و یک شانقار
دیگر طلب کرد و بسلطان احمد داد و شادی خواجه را هیچ نداد و سوار شد تا خرگوشی پیدا شد شانقاری
بر دست داشت بر خرگوش انداخت و دو سگ بر عقب خرگوش بدویدند شانقار خواست که خرگوش را
بگیرد سگان برسیدند شانقار از سگان رم کرد و خرگوش از میان بیرون رفت تا بدانجا که چشم کار میکرد
باری بسلامت بیرون رفت چون نزدیک شهر رسیدند خلایق بسیار از ختای و غیره بیرون آمده بودند و فوج فوج

از ختاییان بزبان ختایی دعای پادشاه میگفتند بدین ادات و شوکت بشهر درون آمد و ایلچیان بوثاقهای
خود شدند و چون سلطانشاه یوم الاثنین رابع ربیع الآخر بصحن آمد و ایلچیان را سوار کرده برد و گفت امروز
پادشاه سیکشی میدهد ایلچیان پیش رفتند و چون سلطانشاه و بخشی ملک را بیشتر سیکشی داده بود ایشان را طلبید
چون پادشاه بنشست شیرهای سیکشی پیش پادشاه جمع کردند بعد از آن پادشاه فرمود تا شیرها را بر گرفتند
و بیکطرف بردند و امرا را نیز پیش شیرها فرستاد چنانکه پادشاه از بالای تخت می دید اول سلطان احمد را
طلب کردند و شیره سیکشی تسلیم او کردند و بعد از و غیاث الدین را و بعد از و امیر شادی خواجه را شیره پیش نهادند
و دیگر کوکچه و دیگر ازغداق و بعد از ان اردوان و دیگر تاج الدین بدخشی را و تفصیل هر شیره آنچه شیره شادی
خواجه بود ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچه دیگر قلقی و ترقو و لو و شا و کیکی و پنج هزار چاو و خاتون او را
چاو و بالش نقره نبود اما ثلث قماش بود و سلطان احمد و کوکچه و ازغداق را هر سه هر یک هشت بالش نقره
و شانزده اطلس و باقی قماش از قلقی و ترقو و شا و لو مجموع نود و چهار وصله بود مع خواتین هر یک را دو هزار
چاو و غیاث الدین و اردوان و تاج الدین بدخشی را هر یک را هفت بالش نقره و شانزده اطلس و ترقو و لو و شاو
کیکی مجموع هر یکی را هفتاد و هفت وصله و دو هزار چاو و ایلچیان سیکشیهای پادشاه ستانده بوثاقهای
خود رفتند درین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود درگذشت و بسبب آن تعزیه دیگر پادشاه را
نمی توانست دید و آنرا اظهار نکردند تا ساختگیهای تعزیه تمام شد بعد از چند روز در بیستم جمادی الاول
گفتند که حرم پادشاه درگذشته است و او را فردا دفن خواهند کرد درین شب ناگاه از قضای الهی
از آسمان آتشی از اثر برق که بر سر آن کوشک پادشاه که نو ساخته بودند رسید و آن آتش در آن افتاد و
چنان در گرفت که گویا صدهزار مشعله است که بروغن و فتیله در گرفته است و این عمارت که اول آتش
در وی گرفت بارگاهی بود هشتاد گز طول و سی گز عرض و استونهای لاژورد و حل بکار برده و روغن داده
که در آغوش سه مرد نمیگنجید چنانکه مجموع شهر از روشنایی آن آتش روشن گشت و از آنجا سرایت کرد بکوشکی
که بیست گز از آن دورتر بود و از عقب آن بارگاه کوشک حرم بود و از آن بسیار متکلف تر آن نیز بسوخت
و بر گرد آن کوشکها و خانها بود هر یک خزانه آتش در آن افتاد و قریب دویست و پنجاه خانه بسوخت و بسیاری

زن و مرد بسوختند و تا روز رشد همچنان می سوخت و برگرد آن کوشکها و آن روز تا نماز دیگر چندانچه سعی کردند
آن آتش تسکین نمی یافت اما پادشاه با امرا از آنجا بیرون رفته بود و ملتفت آن آتش نشد که آن روز از روزهای
نیک در کیش کافری خود می داشتند فاما از این غصه در بتخانه رفت و بسیار تضرع کرد که خدای آسمان با من
غضب کرد که تختگاه من بسوخت و من هیچ کار بد نکردم بدر و مادر را نیازرده ام و ظلمی نکرده ام و از این غصه
بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که آن مرده را بچه نوع دفن کردند و چون بخاک بردند اما بسیار آرایش کرده بودند
از جمله بسیار علمها و چوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی کرده و تختی از کاغذ مقوا مقدار ده گز در ده
گز و بر آن تخت صورت آدمیان از کاغذ و صورت اسبان و اشتران بزرگی اسب و اشتر مجموع ملون و موهای
دروغی و زین و لجام و غیره و یک دو هزار شیره پر نعمت الوان و در آسون و عرقی و اشیا رجاصه آن زن بر آن
کوه دخمه بود گذاشتند که بسر خود می چرند که هرگز دیگر ایشان را نمی گیرند و در آن دخمه بسیاری از دختران
و خواجه سرایان که نزدیک بودند مجموع در آنجا غارها کنده بودند و علفه ایشان پنج ساله در پیش ایشان
نهاده که هم آنجا باشد تا وقتی که علفه تمام شود ایشان نیز هم آنجا بمیرند با وجود این همه ترتیبات بواسطه
آن آتش معلوم نشد که او را چون بردند و خستگی پادشاه زیاده شد و نبیره اش ببارگاه می آمد و می نشست
و ایلچیان را اجازت رفتن شد و ایلچیان را اجازت رفتن شد و ایشان را هنوز ساختگی مرتب نشده بود آن
مقدار که بعد از اجازت در آن شهر بودند ایشان را علوفه نه دادند و در منتصف جمادی الاول ایلچیان را
از خان بالق بیرون آمدن داجیان را ایشان همراه کردند همچنان که در رفتن بهر یام میرسیدند همه چیز تا اولاغ
و غیره میگرفتند و در شهرها و قصبها ایشان را طوی میدادند در غره رجب بشهر سکان رسیدند مجموع
حکام و اکابر آن شهر تعظیم ایلچیان و داجیان کرده باستقبال بیرون آمدند و بسیار شهر خوش
و قاعده بود که آنجا بارهای مردم میکشادند و می دیدند که در بارها چه چیز هست و هر چه حکم بود که از ختای
بیرون نبرند مثل چای و جا اما ایلچیان حکم حاصل کرده بودند که بار ایشان نکاوند روز دیگر ایلچیان را
طوی عظیم دادند و تکلف بسیار کردند از آنجا روز بروز کوچ میکردند تا پنجم شعبان بقراموران رسیدند
و از آنجا بقرار هر روز بیامی و هر هفته و گاهی بشهری میرسیدند و طوی میخوردند تا بیست و نهم شعبان

سهر قنجو

بشهر قنجو که چهارپایان و نوکران در وقت رفتن آنجا سپرده بودند رسیدند و کسان خود با هر چه گذاشته
بودند همه بسلامت یافتند فاما خبرهای باغی گری بود در اطراف مغولستان و راه ناایمن نشان میدادند
بدان سبب آنجا توقف کردند تا دو ماه و نیم نزدیک و در هفتم ذی قعده از قنجو کوچ کردند در هفدهم
بسکجو رسیدند و آنجا خبر راه بد نشان میدادند چند روز در آنجا توقف کردند ایلچیان شیراز و اصفهان
آنجا رسیدند پهلوان جمال الدین از اصفهان ایلچی امیرزاده اعظم امیرزاده رستم و امیر حسن از شیراز
ایلچی امیرزاده اعظم ابرهیم سلطان بهادر و پیش از حد صفت ناایمنی راه کردند و ایشان گریخته بی راهه
برکوهها زده بودند و رسیده و بدین سبب در سکجو مدت دیگر مقام کردند تا منتصف محرم الحرام سنه
خمس وعشرین و ثمانمایه از سکجو کوچ کردند و چون بقراول رسیدند اهل قلعه گفتند که قاعده اهل
ختای آنست که همچنانکه در وقت آمدن اسماع اسماع مردم شمار نوشته اند در وقت بیرون رفتن
نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر نه پادشاه بر ما غضب کند فی الجمله را حمله بنشستند در جمعه
نوزدهم شعبان سنه ثلث وعشرین از قراول ختای گذشته بدان ولایت در رفته بودند و در جمعه پانزدهم
محرم سنه خمس وعشرین و ثمانمایه از قراول ختای بیرون آمدند و از ترس یاغی راه جول اختیار کردند و در
ثامن ربیع الاول از جول گذشتند بسبب آنکه از ختن متوهم بودند چند روز در آن صحاری بودند
تا در نهم جمادی الآخر سنه المذکور بختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده در سادس رجب بکاشغر فرود
آمدند و در حادی عشرین رجب از عقبه اندکان گذشتند و از آن منزل بعضی براه سمرقند رفتند و بعضی
براه هوکین و بدخشان در بیست و یکم شعبان بحصار شادمان رسیدند و در غره رمضان المبارک ببلخ آمدند
و از آنجا در عاشر رمضان المبارک سنه خمس وعشرین و ثمانمایه بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی
عن الآفات فرود آمدند و بآستان بوس حضرت سلطنت شعاری رسیدند

ثم قضایای سنه خمس وعشرین و ثمانمایه

در رمضان سنه خمس وعشرین و ثمانمایه خبر رسید که دولو احمد بیک دو بار بیشتر بسلطانیه آمده بود و تشویش داده

و بعضی از جماعتی که از مردم وا واند در این کرت نیز با غلبه متوجه سلطانیه گشته بود و نوکران امیر المابخواجه
بهادر با ستقبال او رفته اند و جنگ سخت کرده اند چنانکه دلو احمد جرجی پیروزی یافته است و مجموع
نوکران و مخلفات او بدست افتاده دیگر ایلچی محمد خان پادشاه اوزبک عالم شیخ اغلان و مولانا دادا
ولایت به پیش بندگی حضرت اعلا رسیدند در دوازدهم شوال سنهٔ المذکور و محمد خان اظهار یکجهتی
و اتفاق نموده بود حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و عنایت فرموده بتشریف و انعام مفتخر و سرافراز
گردانید بعد از چند روز اجازت یافته بجانب ولایت خود معاودت نمودند و حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه در فصل خریف بعزیمت جانور پرانیدن در عاشر ذی القعده از دار السلطنهٔ هراة
بصوب فراه عنان گرای شد و چند روز در آن صحاری بشکار و عیش گذرانیده در اوایل ذی الحجه
عزیمت معاودت نموده در هفتم مذ بباغ نزول فرموده و درین سال قشلاق هم آنجا کردند ایلچی
امیرزادهٔ اعظم ابرهیم سلطان خلد الله ملکه در نزول رسید و خبر فتح تمامت خورستان رسانید ه

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ عشرین و ثمانمایه ذکر حرکت رایات همایون بجانب سرخس و مخلوق رادکان جهانیان بطرف طوس

چون فصل زمستان بآخر رسید و مژدهٔ بهار بدلها رسید خاک زمین از نفحات آتشین دل گرم و خوش
مزاج شد مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها باواز رایات همایون
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در اوایل حوت از دار السلطنهٔ هراة صانها
الله عن الآفات و البلیات بعزیمت تفرج و تصید نعمت و الهتنی هر چه تمامتر بصوب سرخس در حرکت آمد
آواز اسبان و بانگ سپاه بیابان همی جست در کوه راه بعد از چند روز که بسرخس رسید و در نواحی
و صحاری آنجا جانور پرانید عزیمت زیارت مزار سلطان المشایخ شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده
رایات همایون سایهٔ اقبال بر آن نواحی گسترد و هوا و زمین آن دیار چون پر تذرو و دم طاوس و منقار
کبک و چشم خروس بیاراست ابر نهاری رخ آتش رنگ لاله را بآب لطافت می شست و از خاک تیره گنج
شایگانی بیرون می آورد و در منتصف ربیع الآخر بسرخس معاودت نمود و عزیمت ییلاق فرموده بعرصهٔ بادغیس

درآمدند

درآمدند در سلخ ربیع الآخر سنهٔ المذکور امیر خضر خواجه بهادر را با لشکری بجانب ری روانه ساخت
و حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان را سایهٔ رحمت یزدانی و الی و آمر و ناهی زمین سعادت
و اقبال لا متناهی مظهر تاییدات یزدانی مظهر عواطف و مراحم رحمانی غیاث الاسلام و المسلمین المؤید
تایید رب العالمین معز الحق و الدولة و الدین بایسنغر بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در اوایل
بهار بصوب طوس و مشهد عنان گرای شد بعد از زیارت مزار سلطان خراسان متوجه مرغزار
رادکان گشتند مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گاه کلگونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نو عروس اغصان
میکرد و نرگس مخمور مستانه ~~~ تا کاسهٔ پادشاه عادل گیرد ، بر فرق زر ناب ساغر میداشت
در آن صحاری بجانور پرانیدن و یوز دوانیدن اشتغال نمود باز زره پوش را گفتی زلف بر بند و جبین
بر عارض بت چین افتاده با دام مسکین سلیمان گل و نسرین شده مانند برازنشت شاه جهانگیر می پرید و در
پرواز با کردون همراز میگشت و یوز از کمینگاه برق وار می جست و در نشیب و فراز بیابان شیر
حمله می آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از جیب و راست می انداخت و بزخم ناب بیکان
بیگر آتش می فروخت و بداسهای سیمین که در پنجهٔ زرین پنهان داشت سر شکار می درود و دستها بخون خضاب
میکرد و روی خاک بجامهٔ عنابی می پوشید و کبجه زمین از آب شنگرف و ناردان می شست چون آن صحاری
از شکار خالی گردانید رایات همایون متوجه مرو گشته چند روز دیگر در آن نواحی بهمین نوع شکارها
کردند و کلنگ بسیار گرفتند چون خسروان خورشید قطع برج شرف کرده تحتگاه ماه رسید عزیمت معاودت
بدار السلطنه فرموده در ثالث جمادی الاول بمقام تر باغ باد عیش باردوی اعلا ملحق گشته مصراع
گشتند شادمانه بدیدار یکدیگر روز دیگر از آنجا روانه گشته در یکشنبه هشتم جمادی الاول سنهٔ المذکور
بدار السلطنهٔ هراة بمقام باغ سفید که در فصل بهار خوشتر از روضهٔ یار و خرمتر از فصل دلدار است ~~~
بهر سو یکی ایوان چون گلاب ، شادروان شده باغ بر روی آب ، نزول فرمود و حضرت سلطنت شعاری چند روز
در ییلاق توقف فرموده درین اثنا نوکران امیر شاه ملک از جانب خوارزم رسید و تقریر کرد که براق اغلان اردوی
محمد خان را گرفته است و داد بار رایت حکومت برافراشته و اکثر الوس اوزبک او را مطیع و منقاد شده اند

بعد از آن که بندگی حضرت متوجه دار السلطنه شد رسید ز موکب میمون با وصول مرادات و حصول سعادات
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار شهر ذی برکاب و زمانه زیر عنان مستقر دعایم رفعت و مقر قوایم سلطنه
متفق بود با ولادت با سعادت امیرزاده علی بن امیرزاده جوکی بهادر خلد الله ملکه و سلطانه

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده علی بن امیرزاده جوکی خلد الله ملکه

چون حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بباغ زاغان نزول فرمود بشارت رسانیدند
که در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی هیزدهم جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ثمانمایه در باغ دولت
شجری بارور و درختی سایه گستر بدید آمد سوسه طلوع کرد بتابید چون ز برج جلال، بر آسمان نهم اختری مبارک فال
بر آمد از افق ملک آفتابی کو، همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال، اعنی واهب بی منت ظهور نور هلال
اقبال سلاله خاندان شاهی و خلاصه دودمان شاهنشاهی امیرزاده علی بن امیرزاده اعظم جوکی بهادر
طول الله عمره و خلد ملکه که خازن قدرت ربانی و دست تقدیر یزدانی در صدف رحم مطهر مصون
فرموده بود بطالع سعد بوجود آمد — کشت تابنده ز گردون سعادت قمری، گشت رخشنده ز دریای معالی گهری
امیر و امیرزاده خلد ملکه را ماده استظهار از ظهور آن فرزند ارجمند روی در ازدیاد نهاد و ریاض دولت ارجمند
توفیق سرسبزی دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت اسباب طوی و عشرت ساخته و آماده کرده اند
مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال داد خاص و عام شیخ و شاب چند روز در آن سور مبارک
قدم بر بساط نشاط نهادند و از عاطفت و انعام خسروی بهره ور گشت حق سبحانه و تعالی آن در صدف
مهتری و گوهر کان سروری را در کنار مادر کیهان زود امن و امید دوران زمان انبته الله نباتا حسنا برورده و
بر آورده گرداناد و در مدارج علیا و مراتب قصوی منتهای همت ابا برساناد بحق بخشش منتهای امید برساناد و چشم بد برساد

ذکر وفات امیرزاده بوداجر امیرزاده پیر محمد جهانگیر طاب ثراهم

در این سال هفتصد و بیست و شش در بیست و هفتم شعبان امیرزاده پیر محمد طاب ثراهما ازین مرحله فانی بدار بقاء امیرزاده بوداجراب

انتقال

انتقال نمود و متعلقان و نوکران او چنانچه وظیفه تعزیت از ضرب خدود و شق جیوب با قامت رسانیدند
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که وارث اعمار باد ایشان را طلب کرده فرمود که ارباب
الباب در امثال این وقایع جز تسلیم و رضا تدبیری ندانسته و بصبر و ترک جزع متمسک شده تا شرف معیت
پروردگار ایشان را کرامت کشته که ان الله مع الصابرین — یا قضا ازل و حکم قدر چون کرده
در چنین واقعه خرصبر دگر چون کرد، لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و علی کل حال رضا بحکم قضا کردیم و کردیم
ازین کمند نشاید بشر مردی جست محقق است که هر که از کتم عدم قدم در حیز وجود نهاد و بداغ داهیه موت
موسوم شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد و بر عرضه که عرضه فناست
چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت کدام استظهار بس درین عالم در آن باید کوشید که ذکر خیر و نام نیک باقی ماند
همان به که نیکی بود یادگار که ما برگذاریم و او پایدار حق سبحانه و تعالی همه را توفیق خیر و عمل
صالح ارزانی دارد بحق محمد و آله الامجاد

تتمه قضایای سنه ست و عشرین و ثمانمایه

درین سال در بیست و یکم رمضان المبارک مولد همایون امیرزاده جوانبخت محمد سلطان خلیل سلطان بن امیرزاده اعظم محمد
جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان بود حضرت سلطنت شعاری را ازمکان آن قرة العین روشنایی دیده امید
افزود پدر را بود او سرافرازی و جد را بوجود او شادکامی هر چه تمامتر روی نمود —
بفرزانه فرزند شد سربلند، که فرخ بود گوهر ارجمند، اسباب عیش و نشاط نشاط بگستردند و طویهای
بعظمت کردند مجموع شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و اکابر حضرت خاص و عام بعواطف و انعام بهره ور
گشتند بعد از گذشتن رمضان و وظایف عید صیام حضرت سلطنت شعاری میل سواری فرموده در روز شنبه
پنجم شوال عزیمت شکار فرمود و در پانزدهم بدار السلطنه هراة فرود آمد و زمستان هم بدار السلطنه
هراة قشلاق فرمود و حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان بعزیمت تصید و تفرج شکار بجانب
فراه در غره ذی الحجه حرکت فرمود والله اعلم بالصواب

ذکر وقایع سنه اربع وعشرین وثمانمائه المذکور

چون بیداد کران خیل شتا بانی عزیمت در رکاب رحیل آوردند ومقدم سلطان عادل ربیع شقفها
بر سرادق اقامت بکسترد موکب اعلا حضرت سلطنت شعاری با کمال عظمت وشکوه بعزیمت جانور برابند
در غره ربیع الآخر سنه سبع وعشرین وثمانمایه بصوب سرخس حرکت فرمود رایات همایون شاه
وشاه زاده جهان وجهانیان فرازنده رایت بلند اختری وبختیاری فروزنده شمع ابهت وکامکاری شعر
شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت ، عالم ز نور رای منیرش جمال یافت ، نی دیده سپهر مرو را نظیر دید ،
نی چشم روزکار مرورا مثال یافت ، معز الحق والدین بایسنغر بهادر خان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
بصوب طوس ومشهد روانه کشت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بعد از آنکه چند
روز در آن نواحی جانور برابنده وشکار رها کردند بجانب بادغیس معاودت فرمود در ییلاق چند کاه
کاه دیگر خیام اقامت برافراشت شعر چون برکار چرخ از بر کوه ودشت ، بر این دایره چند کرت کذشت
در ضمان اقبال وظل ظلیل بدار السلطنه نهضت نمودند در غره جمادی الآخر سنه المذکور بباغ زاغان
نزول فرمود وحضرت شاه وشاه زاده اعظم بنوی الاخلاق وملکی الشیم خلد ملکه در نواحی طوس
تا بمرغزار رادکان رفته در آن صحاری شکاری فراوان انداخته عزیمت معاودت بدار السلطنه هراه
فرموده در پنجشنبه ششم جمادی الاول بباغ سفید نزول کرد والسلم

ذکر وقایع سنه المذکور

واز جمله وقایع این وفات امیر یونس صب الله سجال الرحمه والرضوان واسکنه بحابح روض
الجنان که نوکر اعتمادی حضرت شاه وشاه زاده جهان بود جوانی مستعد در فنون آداب وهنوز
در سن شباب ناکاه از قضای الهی در یازدهم ربیع الاول سنه سبع وعشرین وثمانمایه خورشید
حوتش بمغرب زوال انتقال نمود دریغ آن اختر خرج کامکاری که از برج دولت واقبال انتقال

کردو

کرد وماه آسمان بختیاری از اوج جاه وجلال تحضیض هبوط ووبال ارتحال نمود الحکم لله العلی الکبیر له الحکم
والیه ترجعون وهم در این سال وفات امیر اعظم اعدل امیر حسن صوفی ترخان نور الله روحه بالروح
والریحان واسکنه اعلی فرادیس الجنان در روز شنبه نهم رجب سنه المذکور عالم فانی را وداع فرموده
بدار بقا رحلت نمود در کنبد مدرسه که حضرت مهد اعلی خلد الله تعالی سلطنتها عمارت فرموده اند مدفن
ساختند حق سبحانه وتعالی هر ساعت بل هر لحظه صد هزار آرامش وروح بروح منور وقالب مطهر آن امیر نیک
اختر روان داراد وبعوض نعیم دنیا اضعاف آلاف نعیم آخری والآخرة خیر وابقی ارزانی فرماید بمحمد واله الامجاد

ذکر عزیمت یورش مخدوم زاده جهان الغ بیک بمغولستان

حضرت شاه وشاه زاده اعظم اعلم مکمل معالی الامور وجلایل الشیم مالک رقاب الامم ظل الله فی العالم
واسطه عقد آباد شاهی کل بستان فضل الهی والی تخت اوامر ونواهی زینت سعادت واقبال نامتناهی
پناه اهل ایمان باسط جناح العدل والاحسان معین الملهوفین وناصر المظلومین وغوث البریة اجمعین مغیث
الحق والسلطنه والدین الواثق بالملک الرحمن الغ بیک کورکان خلد الله خلافته وسلطنته وافاض علی العالمین
مرحمته واحسانه بعد از تنسیق امور ممالک بر نور انصاف وحلیه معدلت وتمهید قواعد داد بر سنن استقامت
ودفع رسوم بیداد از عرصه مملکت عازم مغولستان شد وسبب این عزیمت آن بود که بیشتر شیر احمد اغلان
وساتوق اغلان در منتصف رجب المرجب سنه ثلث وعشرین وثمانمایه بدار السلطنه سمرقند ببش بندکی حضرت
خلد الله ملکه آمدند ایشانرا تربیت ورعایت وشفقت وعنایت فرموده در بزمکه شاهان وشاه زادکان
می نشستند ووظیفه ملازمت بجای آوردند بعد از دو سه ماه بی موجبی باکاه فرار نمودند وحضرت امیرزاده
خلد ملکه چون واقف شد فی الحال بنفس مبارک بر عقب ایشان روانه کشت وبعد از دو روز در حکمه
ییلاق ایشانرا دریافت وکرفته بدار السلطنه سمرقند باز آوردند وبا وجود چنین حرکتی ایشانرا همان
عزت وحرمت داشت وتربیت وعنایت دریغ نداشت وبعد از چند روز ساختکی سفر ایشان ترتیب کرده
اجازت مراجعت بطرف ولایت خود داد چنانچه بیشتر این قصه شرح داده آمده است وشیر محمد اغلان

چون بولایت خود رسید جمعی از امراء آن طرف با او اتفاق نموده او را بپادشاهی برداشتند چون بر سریر دولت
سلطانی نشست و بر متکای جهانبانی اعتماد کرده بر مسند نافرمانی استناد نمود عزت ملک و نخوت
پادشاهی و فرط کبریا و کمال حشمت مزاج او را از قانون قواعد مقدم تغییر داد بر مصداق الآیه
إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ علم بی نیازی بر بام گردون زد بتقلید اتباع و کثرت جیوش و حول
و قوت خویش اعتماد نموده از عواقب خطر و تهور و خواتیم بغی و تمرد غافل تا غایتی که از مکاتبت او
انحراف از جادهٔ مطاوعت و انقیاد معلوم گشت و سبب مجدد در مادهٔ نزاع حالا آن بود که پسر علی
مکرهب از ماوراء النهر گریخته پناه بدو برد و حضرت سلطان زاده عالمیان خلد ملکه او را طلب فرموده بکمال
اهتمام نمود او را نفرستاد چون حقیقت این معانی بر رای اعلی اعلاه الله تعالی روشن گشت آتش حمیت
در دل خسرو شیردل زبانه زدن گرفت و اثر تغیر در بشرهٔ میمون و اسرهٔ همایون پدید آمد عزم پادشاهانه
بر یورش بدان جانب مصمم فرمود فاما بعضی از علایق و عوایق مانع و وازع رکضت و نهضت همایون
می‌شد چون بعون و عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روزافزون
خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات این قضایا فراغی یافت امور دین و دولت متسق و منتظم شد و قواعد
ملک و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راسی گردانید عزیمت همایون بر یورش مغولستان مصمم یافت بعزمی
ثابت و امل فتح باستعداد آن مشغول گشت در پانزدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بعزیمت
قشلاق بجانب آب خجند حرکت فرمود تواجیان را فرمان شد که امرای تومانات و هزارجات را خبر
برسانند که هریک از مواضع خود حرکت نموده براهی که معین فرموده اند روان گردند چنانکه بوقت میعاد
و محل معین لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ رسیده باشند و حضرت شاهزاده با تومانات
خاصه بحدود اندکان و امرای جوانغار سلطان اویس برلاس و خواجه یوسف و امیر توکل
بموضع قراسمان و افتتاح سال هشتصد و بیست و هشت در آن حدود روی نمود موسم
که کوه و دشت معجر سفید بر تارک سیاه افکند و دشت و صحرا از کسوت زنگاری لباس سیمابی
بدل کرد — لبس الثلوج بها علی مسالکی فکأنها ببیاضها سوداء

دراوایل

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه و ذکر توجه میرزاده اعظم الغ‌بیگ گورکان بمغولستان

در اوایل این سال چون خورشید عالم آرای از کاخ کیوان بقصر برجیس آمد لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه
بهار روی بانهزام آورد نسیم هوا اعتدال پدید رفت و روزگار از قدوم فصل بهار طبیعت حیوة گرفت
دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن بخط سبزه بیاراست
عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان
و عشرین و ثمانمایه که موافق بود با هشتم حوت عنان همایون برآراستند و ساختند و اعلام نصرت و رایات
دولت بدست تایید افراختند بصوب مغولستان روان شد ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل
و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش آمد — اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب
تحرک یقظان التراب و نائمه ، از مستخبران و مستحفظان حدود چنان معلوم شد که بعضی از لشکر یاغی در حدود
آشپره قشلاق کرده اند رای جهان آرای که در اوایل حال نظر بر اواخر اعمال اندازد و در بدایت
فکرت حساب خاتمت بردارد چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر میمون آراسته و ساخته همه مردان
گزیده و دلیران کاردیده مقدار سی هزار مرد مکمل در مقدمه بر سبیل ایلغار روانه فرمود از امرا امیر لقمان
و ایوک بزرگ و شاه ولی و اویس قوچین را با سپاهی — مثنوی — همه چرخ با ورد و اختر سنان
همه حمله را با زمان همعنان ، ره و رای شان رزم و کین ساختن ، هوا بر وش خون و خو تاختن
دژه جامه شان روز و شب جای شان ، زمین پشت شان پشت آسمان گرد کین ، بر میمون بخت و اقبال چون برق
خاطف و سیل مبهم براهی که اندیشه بی رفیق موافق از عرصهٔ آن نگذشتی و وهم بی قرین تقدیر از سیاحت آن
بیرون نیامدی — نه هیچ طایر و سایر درو مگر صرصر ، نه هیچ ساکن و جنبان درو مگر انجم
روان گشتند و بعد از ده شبانروز که متصل قطع فیافی نموده بودند بحدود مغولستان در آمده
مغافصه بایلی رسیدند که سرداران بر میم و اوبری و اولجا تیمور بودند چون بغتة بر ایشان در آمدند
ایشان را مجال مقاتلت و استعداد مقاومت نماند سواران ایشان بیرون رفتند و باقی الوس را بغارت و تالان

داد عساکر منصوره غنایم بی اندازه گرفتند بعد از دو روز ابراهیم و ازرین و الجایتمور و جهانشاه قمر الدین
که لاف مبارزت و تصلف جلادت ایشان بسمع قریب و بعید رسیده کسوت مقابلت و سلاح محاربت
راست کرده همه چون تیر از حرص کارزار بر مسارعت برآورده و بسان تیره کمر انتقام از صمیم دل بر میان
جان بستند بمقاومت و جدال پیش آمدند و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده لشکری که
تو گویی که بودند در کارزار ۔ همی شیر گیرند هریک بمار ۔ خنجر کینه از نیام عداوت کشیده تیغ ابدار
آتش حرب افروختند چون شیر بچه بباد داده و مار دم بریده برکین و ستیز معتاد ده هزار سوار صف
کشیده روی بحرب آوردند امرای مذکور امیر عثمان و امیر ابوبک و شاه ولی و اویس بتعبیه لشکر
لشکر خویش کرده میمنه و میسره و قلب بردان جنگی ۔ گروهی پلنگ افکن پیل دوز ۔
درآهن سر مرد و نیم ستور ۔ محکم بداشتند و جمعی که در مهالک و اخطار جان و مال را در ره و زن نشند
و تیغ ابدار و پیکان آتش بار خاک دشمن بباد بر دهند با عتقاد صافی و اجتهاد وافی روی بخصم آوردند
دو لشکر بهم بر زدند از کمین ۔ تو گفتی زدند آسمان بر زمین ۔ زبارید ن تیر همچو تگرگ ۔
بهر گوشه برخاست طوفان مرگ ۔ جمعی دیگر از طرفی عنانهای مارشکل باژدهای کام زرد اد و از غبار
مراکب روز روشن بسان شب تاریک گشته چشمه خورشید درفشان در ظلمت کرد نهان شد و روی
هوا چون صحن خاک لباس غبر پوشید و قبه آتش کار شبهه کلد دخانی بست مصراع
زمین ماه روی هوا روی ماه ۔ از جانبین بسان صرصر حملهای تند بردند سر سروران کوی میدان و برجم
سنان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل اسب یافت و پیکر شمشیر زنگاری از شنگرف
خون رنگ لعل بدخشان گرفت ۔ فلک بر سر موج خیز سنانش ۔ حبابست در معرض عمر اندک ۔
زمین از ملاقات طوفان تیغش ۔ سمان خاصیت یافت گرداب اهک ۔ بپیش قضای که حکم تو راند ۔ حد تقصیر باد از جد تدبیر زیرک ۔
درین حال جمعی از شجعان لشکر همعنان گشته عنان سبک و رکاب گران کردند نیزهای مارگردار بر گوش
اسبان بادرفتار نهاده نعره الله اکبر با وج دو پیکر رسانیدند و مانند برق خاطف و عقاب کاسر بر ایشان
زد و جمعیتشان را بر نیشان کرده اند در نگاپوی این حملات و اثنای این ضربات ابرهیم و ازرین روی بگریز

نهادند

نهادند دلاوران کارزار و مبارزان روزگار تیغهای آب دار و نیزهای آتش بار در نهادند و دمار از نهاد
ایشان برآوردند و رود خون در آن صحرا روان کردانید خانک ۔ چندکه وحش و طیر را بس از آن
فلک از کشته میزبانی کرد ۔ عساکر منصوره بر عقب گریختگان رفته بشمشیر ابدار آتش در جان ناخاکسار آن
بادپیما انداختند ابرهیم باد و بسیر بقتل آمدند ۔ اقتل بسعدک من یرید قتاله ۔ فالسعد قتال بغیر سلاح
و خامت عاقبت مکیدت و شومی بغی و مکر که ۔ ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ۔ بد و باز گشت ۔
اگر بد کنی هم تو کیفر بری ۔ نه چشم زمانه بخواب اندرست ۔ بر ایوانها نقش شیرین هنوز ۔ بزندان افراسیاب اندرست ۔
و این واقعه بوقوع پیوست در روز چهاردهم از ماه شوال سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه موضع آن سو چون
این قضیه بوقوع پیوست عساکر منصوره قریب بج شش فرسنگ از عقب هزیمتیان رفتند و مقدار دو هزار
مرد از ایشان بقتل آوردند و زن و فرزندان ایشان با سیر گرفتند و رایات نصرت شعار مخدوم و مخدوم
زاده عالمیان با عساکر همایون کوچ بر کوچ بر عقب ایشان میرفت تا آنکه فو رسیدند امرا الغ الملغار مظفر
و کامکار باردوی مبارک ملحق گشتند و باجمعهم متوجه ایشان فرامان شدند و لشکرها نوره کشیده از آب
چوکد شتند و کوتل ابرکهنو برآمد سرخاب رسیدند و از آنجا براه بیلقون درآمدند و با پیش رفتند و کهسو کوند
برآمدند و متحدر شده بار به بادی فرود آمدند از آب جادو زعبور فرمودند و بدعریان نرکس درکوک
مد سرای پرده همایون باز کشیدند امیر خدایداد که از کبار امرای آن دیار بود و باستجماع مفاخر و مآثر
قدم بتقدم بیش بوتنان عصر و مشاهیر دهر نهاده از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت
احرام درگاه اعلا اعلاه الله تعالی که مدار عدل و کرم و مرکز سلاطین عالم است بسته بخدمت مبادرت
نموده شرف بساط بوسه دریافت از آنجاکه کرم جبلی و لطف نامحدود و فضل نامعدود بود حضرت شاه
و شاه زاده اعظم او را بمزید اعزاز و اکرام و تشریف و انعام محظوظ و ملحوظ گردانیده تعظیم تمام فرمودند
و حق کبر سن و قدمت رعایت نموده از رای و تدبیر او استکشاف نمود او چنان تقریر کرد که شیر محمد
اغلان و امرا درلجکان قوریلتای کرده اند و چنان معلوم شد که بر جنگ اتفاق نموده اند و لشکرها جمع کرده
حضرت شهزاده این حالات معلوم فرموده متوجه ایشان گشتند چون پیش قنا رسیدند قاچقو نحی رسید و خبر آورد

که ایشان در کمین شده جمع گشته اند رایات همایون بدان طرف روان شد در تقوز و سیامی لشکر ایشان
دیدند روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر روز جمعه پانزدهم تعبیه لشکرها میمنه و میسره و قلب و جناح
از طرفین ترتیب دادند از آن طرف در میمنه پاینده بوقا و در میسره ملک صدر و در قول شیر محمد اغلان
بنفس خود و ازین طرف در دست چپ مقابل میمنهٔ ایشان امیر ارسلان خواجه خان و در مقابل برادرش
امیر محمد و ابوک بزرک و سایر امرا جوانغار و قریب هزار در دست راست امیر لقمان و ابابکر و هری ملک
با دیگر امرا برانغار و بیست هزار سوار دیگر و حضرت سلطنت شعاری بنفس خود با همان مقدار دیگر در قول
و قراول قول امیر اسکندر هندو بوقا و امیر ابو سعید امیر ایکو تیمور و اویس قوچین و خواجه یوسف و مراد
قوچین و حبد قشون عرد محمل بجهت کوماک مقرر فرموده که اگر نعوذ بالله از طرفی ضعفی پیدا کرد که لشکر
دشمن روی بطرفی آرند و آن جانب بمدد محتاج شوند مانند قضای آسمان و بلای ناگهان بسر ایشان رسند از طرفین
بدین نسق میمنه و میسره و قلب مردان جنگی و یلان کارزار آرایش داده و لشکری بزرگ چون دو دریای
مواج باد و کوه فولاد متوجه یکدیگر شدند گفتی زمین با ورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است
و هوای معرکه از جوشن پوش و زره ور تیغ زن بجوش آمده عرصه میدان از سوار و پیاده دست خنجر
بدر رفت مثنوی
زدو رویه شتک اندر آمد سپاه ، یکی ابر گونی بر آمد سیاه ، که باران او بود شمشیر و تیر
جهان شد بگرد اندر دریای قیر ، زپیکان فولاد و تیر عقاب ، سیه گشت رخشان رخ آفتاب ، گفتی از ابر کین بجای
مطر تیر و تبر می بارد و از زمین خشک بجای نبات تیغ و زوبین میروید از طرفین سواران که سوار را بر زمین و پیاده را
بر زمین تیر دو خنجری هر یک حریف خود را از دور نگاه میداشتند تا بدان نزدیک رسید که کار از تیر و کمان
به تیغ و سنان رسید و حمله اکبر اکبر و قیه هیاهوی از طرفین بر آمد شیر محمد اغلان دید که بضرب دست
و جنگ رو با روی قوت مقاومت نخواهد داشت با سرداران و بهادران خود مشورت نموده رای جمله بر آن
قرار گرفت که دست راست و چپ و قول جمله یکی شوند و یکبار باتفاق تیر در برکرده بر یکطرف زنند اگر کاری
دست دهد فهو المراد و الا آن زمان که غایت جهد مبذول داشته باشد پشت دادن را سببی و گریختن
عذری باشد چون برین جمله بجهت شدند کالرمل و النمل جمع گشته لشکری از کواکب بروج و افواج

یاجوج

یاجوج بر جانب جوانغار حمله کردند و تیر از کمان چون ژاله و باران روان گردانید امیر ارسلان
خواجه ترخان چون کوه ثابت ایستاده با وجود چنان حمله جای خود محافظت نمود بر بساط معرکه دست
حرب را قایم نداشت چندانکه سعی نمودند بحملات متعاقب و ضربات متواتر او را از جای نتوانستند جنبانید
و حضرت شهزاده چون اجتماع ایشان را بهم و رو آوردن بر جانب جوانغار مشاهده فرمود رای انور صلاح
چنان دید و فرمان همایون لازال مقرونا بالمضا و النفاذ بر آن جمله نفاذ یافت تومنات هراول و کوماک
از پیش صف قول گذشته بجوانغار پیوندند و برانغار از پس صف قول گذشته مدد جوانغار باشند و درین
صورت چنان واقع شد که جوانغار هراول قول شدند و هراولان بعضی برانغار قول بودند و بعضی جوانغار
قول شدند چون وضع تعبیه بدین نسق شد و صفوف برین نهج استحکام یافت فرمان همایون نفاذ پذیرفت که چون
سواران مبدا زیم کورکا بکوبید مجموع لشکر یکبار جنگ سلطانی پیش برده باتفاق سوار و پیاده
سوارشان بشجاعت چو حیدر کرار ، پیاده شان بجلادت چو رستم دستان ، بجمله حمله کنید بهادران لشکر
مستعد حرب گشته روی بسوی قبله طاعت خداوندگانی آورده و چشم بر راه امتثال اوامر و نواهی نهاده ومطاوعت
همه عالم نهاده چشم تا او کی کشد لشکر ، همه گیتی نهاده گوش تا او کی کند فرمان ، چشم بر اشارت و گوش بر آواز
داشتند منتظر و مترصد در پیش صف در آمدند چون سواران انداختند غریو کورکا و آوازه دمامه بر آمد
رعد کوس حربی زلزله در کوه و ولوله در گروه انداخت و دم نای رویین و خروش نفیر نفخه صور پیدا آورد و فحوی
ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهت از پیش چشم برداشت و حقیقت تکاد السموات ینفطرن منه
بر دلها کاشف زمین و زمان در حرکت آمده اسود عباض کبود دار نیزها بر گوش اسب راست کرده و تیغها
کشیده و سپر بر روی آورده چون برق خاطف و ریح عاصف بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان گشته
متکلا علی الله حمله بردند و بر ایشان زدند لشکر یاغی نهر بهادری و تجلدی که داشتند بیش از حمله ثبات
ننمودند شیر محمد اغلان لشکریان خود را بفرمود تا تیرباران کنند ، هوا چون تگرگ بهاران کنند ،
یکدست تیر اندازی بهادرانه کردند و لیکن دولت ابد پیوند ایشان را مجال آن نداد که تیر دیگر در کمان پیوند دهند
آتش حرب شعله زدن گرفت و از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر تفسید و از نایره پیکار از حلق بجای نفس

آتش حرب عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و سنان بلا بمهلت قهر ارواح جنگیان ربودن
گرفت شیر محمد خان که بکثرت لشکر و عدت عدد اعتداد و استظهار افزوده بود قوت و شوکت امداد
چشم منصور مشاهده کرد وجه تدبیر و صوب صواب بروی پوشیده ماند و جوهر تصور فاسد و خیال
باطل از حجاب شبهت بیرون آمد رخسار امید تیره و چشم امل خیره گشته تشویش و تفرقه بشمل ملتئم و عقد
منتظم او راه یافت در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت با خجلت گرفت و از سر نخوت و راه استبداد
برخاست و از ذروه جباری بحضیض بی اختیاری رسید چون تاب حمله مبارزان دران جنگ و قوت
مقاومت عساکر منصوره نداشتند فرار بر قرار اختیار کرده هزیمت را غنیمت دانستند و تعجیل روی
بگریز آوردند — در شتاب از پوست بیرون میجهد ما تندمار ، در هزیمت هر کرا سهم تو باشد در قفا ،
بحول یزدانی و تایید ربانی ماه علم اقبال شاه و شهریار جهان ارتفاع یافت و از پرده غیب لطیفه وما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم پیدا آمد معنی آیت نصر من الله و فتح قریب ظاهر شد باقبال روزافزون
خداوند عالم مد الله ظلال جلاله علی مشارق الارض و مغاربها همای ظفر و فیروزی سایه بر بندگان دولت
افکند و آفتاب سعادت و پیروزی از جبین انصار حق ، انهم لهم المنصورون ، روی نمود ، نصر عزیز
و فتح مبین ، طراز رایات و کتابه اعلام همایون شد ، انا فتحنا لک فتحا مبینا ، بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم بین که گردش خدای ، صد علم فتح و ظفر بر جبین ، علم به نصر الهدی یکانه ، علم النبی و جوله الانصار ،
روزگار بشیر امانی و نیل آمال مساعدت نمود و جهانیان را دلایل و امارات کشورکشایی و عدوبندی روشن
تر گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح تر شد —
قلوب حادثة نهضت لها ، متعدد ما فناخر الدهر ، چون شیر محمد اغلان بکر بخت عزایم پادشاهانه که قرین قضا و مشیر
قدرست و قرین فتح و ظفر بر عقب گریختگان حرکت فرموده آن روز تا شب غیر از زدن و گرفتن و کشتن کاری
نبود شبانگاه مراجعت نموده در میان ای باب و نقو لشکر جمع شدند خاطر اشرف اقتضا چنان کرد
که مقدار ده هزار سوار مکمل با داود ایلچی بوقا بر عقب گریختگان بفرستند و فرمان فرمود که تا آب
ایله بری ایشان بروند و خود بنفس مبارک عنان جهانگشایی و رکاب فلک فرسای بجانب یایلاق یلدوز

کاعظم

که اعظم ییلاقات آن نواحی است و در آن موسم از انواع و اصناف ریاحین روضه بود از بهشت برین
ایلغار فرموده غنایم بسیار بدست لشکریان افتاد و اسیر بسیار گرفتند و خسرو فیروز جنگ تیر این فتح
بزرگ از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت و چون امداد شادمانی و وفود کامرانی متصل شد
و انواع میامن و سعادت روی نمود رایات نصرت شعار او بهر دیار که رفته سرافراز آمده و شمشیر
جهانگشای او در هر مصاف که آمده سرخ روی رفته از یایلاق یلدوز معاودت نمود و بموضع قرشی
لشکرها که باطراف متفرق گشته بودند جمع آمدند حضرت شاهزاده از سر صدق نیت و صفای عقیدت
آفریدگار جلت قدرته و عمت نعمته را بر تیسیر چنین فتحی بزرگ و موهبتی جسیم که نهال باغ دولت بدان تازه
تر شد و سروبستان مملکت نضارت تیسیر یافت سجده شکر گذارد و در وظایف خضوع و خشوع افزود بر سوم سپاس
داری که مثمر فیض فضل الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که لئن شکرتم لازیدنکم ثبات
نمود لاجرم بیمن این شمایل کریم و فضایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است بل جهانداران
گیتی را متبوع و مقتدا هر روز آثار لطف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی و تقدس بر احوال ملک و ملت
پیداتر است و اعلام نصرت و رایات ملک در اطراف ربع مسکون فیروزتر از موضع قرشی سنگ فاسرا که
پادشاهان قدیم از ختای بدانجا آورده بودند و حضرت امیر صاحبقران انار الله برهانه در آن وقت که
لشکر بمغولستان برده بود بدانجا رسید و خواست که آن سنگ را بماوراء النهر نقل کند امیر جهانشاه را با چند
هزار مرد گذاشت آنجا که آن سنگ را بسمرقند رسانند ایشان از نقل آن عاجز شدند و حضرت صاحبقرانی
چون دورتر رفته بود بران تاسف می نمود که چرا آن سنگ را نیاوردند حضرت امیرزاده اعظم الغ بیک
گورکان در باب نقل آن سنگ اهتمام بسیار فرمود و گردونها ترتیب کرد و دو هزار مرد جلد بر آن بداشت
تا آن سنگ را بدار السلطنه سمرقند رسانیدند چون خاطر خطیر از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ
گردانید در ضمان اقبال و دولت و ظلال تایید و نصرت عنان مبارک بر معاودت بجانب سمرقند معطوف
گردانید و نوکران بشارت رسانیدن رکاب همایون با وصول مرادات و حصول سعادات —
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ، سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان ، بدرگاه همایون حضرت اعلای

سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین برّه و احسانه نامزد فرموده در اوایل شعبان
سنهٔ المذکور بدار السلطنه هراة صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات رسیده بیافت این بشارت
خط ارتیاح و استبشار زیاده گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و استبشار در بیم پیوست راه
خلجان توهمی که بسبب آن سفر بعید در خاطرها بود مسدود گشت و ملابس کامرانی مجدد شد

تتمهٔ احوال سال هشتصد و بیست و هشت

در مفتتح این سال حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم المخصوص بمواهب المنعم مغیث الحق و الدین بایسنغر بهادر خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه که در اواخر ذی الحجه سال مقدم بعزیمت شکار بجانب سنبستان رفته بود بدار السلطنه
معاودت فرموده در بیست و هفتم محرم الحرام سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمایه نزول فرموده و بنایای
زمستان در دار السلطنه گذرانیدند چون طلیعهٔ بهار رسیده شد و نسیم هوا روی باعتدال آورد حضرت
اعلی سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در اوایل ربیع الآخر سنهٔ المذکور بجانب سرخس
روان شد و حضرت مخدوم و مخدوم زادهٔ عالمیان بجانب طوس و مشهد هم در ثانی ربیع الآخر
از طرفین جانوران برانیدند و شکارها کردند بعد از آن بدار السلطنه مراجعت نمودند حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در اواخر جمادی الثانی امیر یوسف خواجه بن امیر شیخ علی بهادر
را با لشکری بجانب ری روانه فرمود و از وقایع این سال امیر موسی رکمال در هشتم شعبان وفات
یافت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرزندان و متعلقان او را طلب فرموده مجددا
تربیت و نوازش مخصوص گردانید و فرمود فالحکم لله العلی الکبیر انا لله و انا الیه راجعون و امیرزاده و امیر
اعظم مالک رقاب الامم موالی ملوک العرب و العجم مغیث الحق و الدین الغ بیگ گورکان خلد الله تعالی ملکه چون الترک
از یورش مغولستان و فتح آن دیار معاودت فرمود بممالک ماوراء النهر و تختگاه خود نزول فرمود بعد
از چند روز عزیمت دار السلطنه هراة فرموده در پانزدهم ذی الحجه سنهٔ المذکور بشرف ملازمت
پدر بزرگوار رسید و بدیدار یکدیگر شادمانیها نمودند و چون سفری که حضرت امیرزاده خلد ملکه رفته بودند

محل خوف

محل خوف و وهم خطر بود بسلامتی ذات عدیم المثال شکفته صدقات بمستحقان رسانیدند و طویها خورانیدند
بعد از آن متوجه ماوراء النهر گشته ~~امیرزادهٔ اعظم جوکی بهادر را همراه خود~~ گردانیده در بیست و هفتم
ذی الحجه مذکور از دار السلطنه هراة کوچ فرموده بتعجیل براند چنانکه مدت یک هفته بسمرقند رسید

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه

حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه در زمستان این سال هم در دار السلطنه هراة صانها
الله تعالی عن الآفات و البلیات قشلاق فرمود چون لشکر سرما روی بهزیمت آورد سلطان بهار باستیلا آیات
بوقت آنکه ببرج شرف رسید خورشید ٭ بگاه آنکه بصحرا کشید صبا لشکر ٭ دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ ٭
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر ٭ رایات همایون در دوم ربیع الآخر سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه از دار
السلطنه هرات بصوب سرخس بعزیمت جانور برانیدن حرکت فرمود در راه برف و سرمای عظیم شد
روز چهاردهم بسرخس رسیدند چند روز در آن نواحی جانور برانید و شکار کردند بعد از آن بییلاق
بادغیس درآمدند و حضرت مخدوم و مخدوم زادهٔ عالم و عالمیان مغیث الحق و الدین بایسنغر بهادر خان
خلد الله ملکه و سلطانه در سیم محرم الحرام سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه که هنوز فصل خریف بود بعزیمت
شکار بجانب شبیستان روانه شد بعد از آن که از صحاری را از شکاری خالی گردانید عزیمت معاودت
بدار السلطنه فرمود زمستان در باغ سفید بعیش و عشرت گذرانید چون فصل بهار نزدیک رسید و نسیم
هوا اعتدال گردانید ٭ بیت ٭ پر از غلغل رعد شد کوهسار ٭ زمین شد پر از رنگ و بوی نگار ٭ عزیمت جانب
طوس و مشهد فرموده هوا و زمین آن دیار بگرد مواکب مکلل و مهلل گردانید بعد از چند روز که در مرغزار
رادکان و نواحی آن بعیش و عشرت گذرانیده عزیمت معاودت بدار السلطنه فرموده آمد و بعد از آن
ده دوازده روز عزیمت اردوی اعلا فرموده بییلاق رفت ~~امیرزاده اعظم جوکی بهادر خلد ملکه که مصاحب~~
~~امیر و امیرزاده اعظم مغیث الحق و الدین الغ بیگ گورکان خلد الله ملکه بسمرقند رفته بود مراجعت نموده~~
~~در آخر جمادی الاول بدار السلطنه هرات رسید~~ و حضرت شهزاده جهانیان بایسنغر بهادر خان

خلد الله تعالی ملکه در غرهٔ رجب المرجب بدار السلطنهٔ معاودت فرمود بعد از ان حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه رسیده بباغ زاغان نزول فرمود و از جملهٔ وقایع و نوایبی که درین سال واقع
شد وفات امیر مرحوم مغفور امیر شاهملک بهادر که امیر بزرگ با رای و تدبیر بود و در زمان حضرت صاحب
قرانی انار الله برهانه خدمت بسیار کرده بود و بتوجه عالی او قبه در مجموع ممالک محروسه عمارات
عالی از بقاع خیر چون مدارس و خوانق و اربطه و حیاض ساخته و بها و مستغلات مرغوب بر ان وقف فرموده
تخصیص در مشهد مقدس سلطان خراسان که حالا مرقد و مدفنش آنجاست بوقتی که حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجانب سرخس رفتند خبر واقعهٔ او رسانیدند و حضرت سلطنت شعاری او را بکمال
اهتمام تمام و حکومت خوارزم و آن نواحی که از ثغور اسلام مملکتی وسیع است بدو باز گذاشته و آورده
ممالک معاش بقاعده کرده و ضبط و سیاست تمام نموده و کسانی را که ملاصق و ملاحق بودند بتحت فرمان
در آورده حضرت سلطنت شعاری از ان خبر بتنگدل شد و سخت غمناک گشت و فرمود که چون
عنان آجال در پنجهٔ تقدیر حی ذو الجلال است و زمام اعمار در قبضهٔ تسخیر ملک متعال
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون لا مرد لقضائه و لا دافع لحکمه اکنون نه تأسف
نافع است و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید خوفی که از نزول اقدار و قضا از
لیل و نهار پیرامن ضمیر میگشت واقع شد و ظنی که بحوادث ایام و بوایق دوار داشتیم بیقین پیوست
گرچه این حال سخت و اقعه ایست حیف توان ز حکم کردگار این بود خاتون و خاندا آقا و فرزندش ابرهیم سلطان
با نوکران و متعلقان مجموع بلباس سیاه پوشیده با تابوت او از خوارزم روان گشته بمشهد مقدس
رسانیدند و آنجا مدفن ساخت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه منصب حکومت
آن دیار بالشکری که در فرمان امیر مرحوم بودند بفرزند خلف او برهیم سلطان ارزانی فرموده ایشانرا از جا
تعزیت بیرون آورد و بجانب خوارزم روانه گردانید مولانا شهاب الملة و الدین عبد الرحمن بن مولانا
عبد الله بن مولانا لسان مد ظله و طاب ثراهما تاریخ وفات امیر شاهملک را درین قطعه نظم فرموده است
ای دل خسته چه حالیست که انجم یکسر همه در گریه زارند برین هفت رنگ

دامن چرخ چرا شد چو زد امن پرخون جهره مهر چرا گشت چنین پر از رنگ خبر تعزیهٔ حضرت میر آمده است
آنکه در جنگ بچنگش چو گوزن بود پلنگ شهملک میر جوانبخت جهان بخش که بود بیش جود کفش گهر و لعل چو بیجاده و سنگ
دست او بود گهرپاش بهنگام عطا تیغ او بود جهانسوز بهنگامهٔ جنگ نعل شبرنگ وی از غایت غیرت بودی
تاج بر فرق بلند فلک آینه رنگ رفت ازین عالم غدار سوی باغ بهشت خیمه بر جنت اعلا زد ازین منزل تنگ
جامهٔ چرخ کبود است و فرو غم شده ماه تیر بفکند قلم زهره شکست از غم چنگ
رشت گردون زشدن خم در غم و سینه
جهرهٔ دوشن مه بین ز غرابش پر زنگ رفت در یازده ماه ربیع الاول هشتصد و بیست و نه بود که گرد او آهنگ
رحمه الله علیه آنش شده تاریخ وفات باد در روضه مصاحب همه با مدرح سنگ دیگر از وقایع این سال خبر رسید که
امیر رضا کیا که پادشاه گیلان بود و با وجود شواغل سلطنت در علوم معقول و منقول خوض تمام فرموده و عمری دراز
یافته در روز نوروز عالم را وداع کرده بمهمان سرای ارجعی نهضت نمود

مثنوی

اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار گر ایوان او سر بکیوان کشید
همان روز مرگش بباید چشید جهان را چنین است ساز و نهاد بیک دست بستد بدیگر بداد
فلو کان للدنیا بقاء لساکن لکان رسول الله فیها مخلدا و ما احد یبقی من الموت سالم و لکن المنایا قد اصاب محمدا

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلثین و ثمانمایه — ذکر وفات امیرزاده سیورغتمش طاب ثراه

در روز یکشنبه غرهٔ صفر خبر واقعهٔ هایله دلگداز جانسوز و نایبه تن کاه جگردوز امیر و امیرزادهٔ اعظم
شمس فلک المغفرة و الرضوان بدر سماء الرحمة و الغفران شاه و شاهزاده جهان سیورغتمش خان شرف
الله بقدومه شرف الجنان رسید که در ممالک غزنی بموضع کابل بماه ذی الحجه سنه تسع و عشرین و ثمانمایه
که موافقتش از روی حساب جمل بحروف رحمة الله علیه مرضی طاری شد و در شانزدهم محرم الحرام سنه
ثلثین و ثمانمایه که مطابق است با عدد جنت حق همای جان آن شاه باز عالم قدس از قفس تن بهوای ریاض
جنان پرواز کرد و در جوار رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وطن ساخت اختر
برج کامکاری از برج دولت انتقال کرد و ماه آسمان بختیاری از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط

و وبال ارتحال فرمود و از دار غرور بسرای سرور نقل کرد خطاب قوس را بر مجالس کرند حضرت سلطنت شعاری
را مصیبت فرزند ارجمند که قرة عین و قوت ظهر و ثمرة فواد بود و اوجع مصایب و افجع نوایب و اشد قضایا
و اشق رزایا باشد و کدام واقعه از وفات خلف صدق و ولد صالح که با بقاء قوام عمر باقی و نتیجه زندگانی
باشد دلسوزتر و جانگدازتر تواند بود و مصداق این سخن و تحقیق این دعوی حدیث نبوی است علیه السلام
الولد الصالح ریحان من ریاحین الجنة ~ تا دیده واقعه زین صعبتر ندید · دل کین خبر شنید کشش با خرد رسید
زین مصیبت دردناک و تعزیت دلسوز جای آن بود که جهان سراسیمه پای از حیز وجود بیرون نهادی و فلک
بی سروپای از دوران باز ایستادی ~ گر کوه سنگ دل بمثل این دارکی · بر تربیت مبارک او خون بباردی
بر روی زمین هم گذر دیگر براندی · در رشته خود فلک خم دیگر دادی · گر داند امل که بدان شد فلک جهد کردی
تخم امید تا بقیامت نکاردی · بر زوال آن گل بستان اقبال و افول آن کوکب آسمان جلال بند خیلان غم و الم و اسف
و اندوه بخاطر امراء عظام و خاص و عام و دور و نزدیک و ترک و تازیک متطرق شد که شرح آن نتوان داد سرشک
خونین از صدف دیده روان گردانیدند و آه سوزناک از صمیم سینه برکشیدند کابر و اشراف سیاه پوشیده دلها
پرخون و چشمها جیحون جانهای خراب و سینها کباب گشته بمراسم تعزیه اقامت نمودند حضرت سلطنت شعاری
که اعقل و اکمل زمانست تا آنکه الم این مصیبت بر خاطر شریف از همه عالم زیاده بود امرا و ارکان دولت را
از تغییر لباس منع کرده بصبر و ترک جزع بر طریق سنت فرمود که تلقی این مصیبت بصبر جمیل از خصال محمود باشد چندین
هزار انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بهلاک عزیزان مبتلا شده اند سید رسل شربت فراق انوار دین رسالت
و ازهار بستان امامت ابرهیم و قاسم و طیب و طاهر و مقصوره خیام عصمت و عقایل حرم طهارت چشیده است
کسی را با تقدیر آسمانی مجال مقاومت نیست و از قضای ربانی نتوان گریخت و چون وعده حق رسید بیرنگ اجل
تاختن آورد یکساعت تقدیم و تاخیر صورت نبندد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
از آن روز باز که این سقف اخضر برکشیده اند و این بساط اغبر گسترده نعش را در جنب بنات نهاده اند
و از کار چرخ بر جان اهل عالم تیر ممات گشاده ~ در چنین واقعه جز صبر ندارم تدبیری
گردش چرخ ازین ظلم کجا دارد باک · خاک دارد وطن و هست همم از روی حساب · سال تاریخ وفاتش بحمل دارد خاک

حق سبحانه

حق سبحانه و تعالی آن یگانه روزگار را به بهشت باقی برساناد و حضرت اعلاء را عاقبة الاولاد وارث اعمار دارا داد
و آن مصیبت را درین خاندان مبارک آخر مصایب گرداناد آمین رب العالمین

ذکر رفتن امیرزاده جوکی خلد الله ملکه بسمرقند

براق اغلان که بیشتر ذکر او گذشت در سال هشتصد و بیست و هفت که اردوی محمد خان پادشاه ازبک را کوفت
و بر آن مستولی گشت در سال هشتصد و بیست و نه با اردوی خود غلبه تمام بسغناق و نواحی آن که سرحد
مملکت امیر و امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغبیک گورکان است خلد الله تعالی ملکه در آمد و در وقت حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه بدیع کلانی او که ارس خان بود بوقتی که تقتمش را از مملکت اوزبک بیرون کرده و تقتمش
پناه بحضرت صاحبقرانی آورده چنانچه شرح آن قضایا بموضع خود تقریر پیوسته است چند گاه در سغناق می بوده
و آنجا عمارتی ساخته است و براق اغلان پیشتر در هشتصد و بیست و سه که هنوز با مازنت الوس نرسیده بود
پیش مخدوم و مخدوم زاده جهانیان الغبیک گورکان خلد الله تعالی ملکه آمده بود و چندگاه ملازمت کرده و بعد
از آن حضرت امیرزاده خلد ملکه او را تربیت فرموده اجازت داده و بجانب ولایت اوزبک روانه ساخت بتقدیر
با تدبیر او موافقت نمود حکومت آن الوس بدست او افتاد درین وقت که بحدود سغناق رسید ایلچی پیش حضرت
شهزاده فرستاد و اظهار خدمتکاری و یکجهتی نموده ذکر کرد که بهمین تربیت و عنایت شما الوس خود را ضبط کردم
و بجوار شما آمدن بتربیت و عنایت مستظهرم حضرت شهزاده بدان سبب که پیش از آمدن می بایست که اجازت خواستی
و دیگر آنکه بطریقه ارث میگفته است که علیخواه سغناق تعلق بمن دارد یعنی ارس خان در آنجا عمارتی ساخته و آنجا
می بوده حضرت شهزاده او را جواب شافی نفرمود بعد از آن امیر ارسلان خواجه ترخان که در آن حدود حاکم بود
شکایت باز نمود که نوکران براق اغلان بدین حدود در می آیند و پراهی میکنند حضرت امیرزاده الغبیک گورکان
خلد ملکه عزیمت آن فرمود که لشکرها ساخته کرده انبوه بدان طرف رود و ایشان را از آن حدود بیرون کند ایلچی پیش
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرستاده این معنی عرضه داشت و حضرت سلطنت شعاری
از جنگ کردن نباد خصومت نهادن منع فرمود فاما لشکری تعیین کرد که در رایات امیرزاده اعظم جوکی بهادر

خلدالله ملکه بجانب ماوراء النهر روند در هفدهم ربیع الاخر سنه ثلثین وثمانمایه از دار السلطنه هرات متوجه سمرقند شدند

ذکر واقعه که حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی سلطانه را افتاد در سال هشتصد وسی هجری

قضیت آیت انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون آنست که صانع قدیم ومبدع حکیم والی بحق
ومتعالی مطلق مدبر خیر وشر ومقدر نفع وضر تعالی کبریاؤه وتوالی آلاؤه قدرت آن دارد واورا
عز شانه وجل سلطانه قوت آن هست که در کم از لحظه لطیف بی واسطه اسباب وذرایع انساب صدهزار
عالم کون وفساد را در حیز ایجاد آرد واضعاف مضاعف آنچه مشاهد ومعاین است از انواع موجودات
واصناف مخلوقات آنچه در عهد آدم بود والی یومنا هذا از مشیمه عدم بصحرای وجود آمده است وچیزی که
تا منقرض عالم خواهد شد در جزوی از اجزای زمان بی روابط موجبات وشوافع موثرات ابداع کند وبروفق
فجمعناهم جمعا تمامت را از دروازه وجود در آرد ودفعة واحدة برمابقی بقا نشاند چه دکان ایجاد او امکان
است ونهایت بحد وآن غیر بند وکان ابداع او لاشیء وغایت بذان مجال احاطت نمی یابد نه کاه انشا
مخلوقی بمعدات التی محتاج شود ونه وقتی ابداء موجودی بمظاهرت مشیری وظهیری مفتقر گردد در هیچ
حالی دست معینی بدامن صنعش در از نمی شود وهیچ وقتی ایجاد شریکی بر بابت حکمتش نمی تواند رسید توانند
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون الا آن که حکمت حضرت ربوبیت آن اقتضا کرد
که در هر کار ابتدا وانتهایی مضبوط باشد وطراوت صبغت صنعت وحدانیت در آن بنود احداث که هر چیز
بانطا وانشایی مقرون گردد وماهیت امور از عالم غیب امتنان وخیران بمجمع بر نمی آید واز برده زیادت
ونقصان بتدریج روی نماید هر چیزی را سببی ومدتی مقرر کرده است چه معاینه چیزی نا معهود علی سبیل
الارتجال موجب حیرت عقلا گردد ومشاهده نا معتادی بر وجه استعجال سبب دهشت اهل تمیز وتکلیف
شود وتقلت دوامی که حدوث اجرام واجسام راست واطرادی که ظهور جواهر واعراض دارد مواد
این حیرت متناصر بودی وامداد این دهشت متواتر گشتی هیچ مکلف را در آن ورطه فراغت تمشیت
مهمی دینی یا دنیایی نبودی وممیزی در لجه مکنت احراز منقبتی کلی یا اخروی نیافتی والا بوقت آن هفت پاره

افلاک را مرتبس میکردند باجل رسیده ایام موجل گشت وآن هنگام که شش جهت جبها رصفه خاک را
مونس میکرد ابید کدام مصلحت این مدت را یقین کرد والحق تعلیق قضاء مخدوم با جل معلوم که نتیجه
امراض مزمن باشد هم از ین باب فضلی است وتعلیق این قضایا محکوم بعلت مدمن از ین قراب فضلی ونی
چون کمال اشیا رهینه زوال وانتقال است وتمام هر کار لازم انهدام وانعدام حل اجتماع هر چیز بانصرام
مقرون بود وعروه ابتداع بانفصام متصل افتادی هیچکس را بر جنی امانی ثبات دست ندادی وبر کلشن
زندگانی دوام مرامی ممکن نگشتی ودر رسته معامله جیوه امتناع بمتاعی معتبر نشدی ودر مجال آمال
محبوب مطلوبی در کنار روزگار قرار نگرفتی ربنا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
پس بتحقیق بباید دانست که حق عز وعلا هر امری را وقتی معین کرده وآنچه رقم تقدیر بر آن رفته دیگر گون نخواهد شد
وهیچ آفریده را بر نقش بندی ومهره بازی فلک غدار اطلاع نیست وبر اقبال وادبار واحلا وامرار روزگار وقوف
الدهر ذو نوب احواله عبر عسر ویسیر واحلاء وامرار ودر حکمتی ودر هر قضیه سری باشد که فکر هیچ کس
امری عجیب
بسر آن نرسد وحقیقت جزئیات عز وجل کس نداند عقول مدبران تا قب رای در نزول حوادثی که نو بنو میزاید
متحیر وقلوب متفکران مشکل کشای که دم بدم مینماید متامل عقلاء کامل آنانند که بقضا راضی باشند وهر چه
در ین عالم بظهور رسد از خدای عز وجل دانستن شریعت اخلاق ونفیس تر احوال باید شناخت واگر بتقدیر
راضی نباشی چه کنی بدست ما جواز ین حل وعقد چیزی نیست بعیش نا خوش وخوش کر رضا دهیم رواست
عرض از تشبیب آن که درین ایام که تاریخ هجری هشتصد وسی رسیده است از عجایب اتفاقات وغرایب واقعات
صورتی که در خیال هیچکس نگنجد ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین وما شهدنا الآخرون وجز قضاء الهی
وتقدیر یزدانی آنرا سببی تصور نتوان کرد واقع شد کرده کس بزبان صورت این واقعه شرح
ور کند کس بقلم صورت این حال رقم آتش شعبه زبانه زند از راه دهان صفحه کاغذ برخون شود از نوک قلم
وآن چنان بود که چون حضرت سلطنت شعاری خلدالله ملکه در روز جمعه بیست وسیوم ربیع الاول
سنه المذکور بر مقتضی حافظوا علی الصلوات ندای اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی
ذکر الله شنیدار ایوان دار الخلافه عزیمت نهضت بجامع دار السلطنه فرمود واز غرایب اتفاقات

که خاطر اصحاب فطنت آیینه جهره دولت باشد اکه مسهد أعلا خلد الله تعالی سلطنتها بالهام الهی و تفرس
مومنات آزان عزیمت منع میفرمود که درین وقت بارندکی بسیار واقع شده است و دیوارها نم
کشیده بمیان شهر و دیوار بستها در می رود مبادا الی بذات همایون رسد حضرت سلطنت شعاری
خلد الله تعالی ملکه وسلطانه در جواب فرمودند که از قضاء الهی احتراز مفید نیست نیت درست و صدق
اخلاص فرمان برداری خدای تعالی برحسب فرمان دینی خود واجب شناخته برقاعده معهود و سنن مالوف
متوجه جامع کشته شکر منعم مطلق عظم شانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزکار دولت
دوران جبوة راشاملست بخضوع و خشوع در قید انضباط و تحت ارتباط آورده که فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بعد از اداء مفروض که فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوٰةُ فَانْتَشِرُوا عزیمت بصوب
سریر خانی و سرای سلطانی مصروف و معطوف کردانیده بمدلولی المسجد دار العبادة والحکمة دار العظمة
والحشمة وآن حضرت خود همیشه در آداب معاش و معاشرت با طبقات خلایق بر قضیه المؤمنون اخوة
رفته شرط سلاطین و سیاست ملوک را ترک کرده عوام را از ره کذر منع نفرموده امرا و ارکان دولت
وملازمان و نوکران هریک بسبب غلبه و ازدحام تعجیل از جامع بدر رفتند وکرا در خاطر کذشتی که درین
محل کسی را فکر قصدی و اندیشه مکری باشد ناکاه مردودی که بصفت یحاربون الله ورسوله
موصوف بود و مطرودی که بیان اولئک لا خلاق لهم معروف سیم بیجیز دینی و هم بی اثر دین
سودای غوغاء ظلمت جراغ دماغش نشانده و هموم غموم خیالات فاسد در سر شور و شرش مانده از محکوم
والله یعصمک من الناس غافل و از مفهوم وکف ایدی الناس عنکم ذاهل
همتش بر خراب دین جازم نیتش بر غم جهان محصود تمامی ضمیر کسیر بر جریان زخم بی رحم و کلی خاطر فاتر
و سربان سکین کین متصور کردانیده کاردی در دست بیش دوید و بی محابا قصد بندکی حضرت کرده زخمی
رسانید و حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ایامه جون نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست داشت
و در هر کاری توکل بر حضرت عزت جل جلاله تو خدا را شو اکر جمله عالم دریاست بجا کس سر موی قدمت ترکرد
از ضرب زیاده اثری بذات همایون نرسید جهره از پس پشت آن شخص در آمده کریبانش کرفت و بس کشید

کاردی

کاردی بر دوش آن جهره زد و خواجه سرای کاردش بکرفت زخمی دیکر بروی زد آن زمان ایبا ولان برسیدند
و یکی شمشیری بر سر او زد و فی الحال بضربات و زخمات متعاقب او را بدوزخ فرستادند و بنا بر دفع جشم زخم که
کر همه وقت بی الم باشی دولت را بجشم زخم کیند الذک جراحتی منتهی براحت و زخمی مختتم برحمت بذات
شریف شاهنشاهی و عنصر شریف پادشاهی متعارض و متعارف کشت اما لله الحمد والمنة که عاقبتش بخیر
و صحتش مبدل شد مثنوی کر بود شاه ملک را مرضی ، همه آفاق در مرض باشند
زانکه شاهان جو جوهرند جهان بیش او جمله جون عرض باشند و اکر نعوذ بالله منها بمحوای خلق الانسان ضعیفا
عمی یا المی بخواطر عواطر ایشان عبور و خطور نماید بر کافه برایا و جمهور رعایا بمضمون وأنفقوا مما رزقناکم
مبادرت بر خیرات و مبرات جهت ارتفاع و اندفاع آن قضیه نامرضیه مصراع امریست فرض عین و حدیثیست عین فرض
کما اشار الیها الامام الاعظم ابو حنیفه رضی الله عنه أن أعرف استجابة دعوة فلن یدعى الا بسلطان الزمان
و همین معنی از فضیل عیاض رضی الله عنه منقولست که کفت که اکر مراد ر مدت العمر یک دعا مستجاب شود آنرا
ایثار روزکار پادشاه عهد کردانم مصراع سلامت همه آفاق در سلامت اوست ، و بندکی حضرت خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه بعد ازین حال از مسجد بیرون آمده سوار شد و هیچ کس آن شخص را بوصفت نشناس
فعل را نشناخت که او جه کس بود و مردم بهم بر آمدند و فزع روز قیامت در میان خلایق پیدا شد و حضرت
سلطنت شعاری جون بیرون دروازه رسید بعد از ان قوت ماسکه با مساک عنان و فاکمی نمود محفه
پیش کشیدند و ملازمان بر دست کرفته بمقر سلطنت رسانیدند و بتفحص و تجسس آن مشغول کشتند که این
بدبخت ازل و ابد جه کس بود و از کجاست و هیچ کس نیافتند که از و نشانی دهد تا بعد از سه روز کاروان سرا
داری تقریر کرد که شخصی بدین هیأت درین کاروانسرا حجره داشت و از روز جمعه باز بدر رفته است
در بنامدم از و تفحص نمودند که مصاحب و آشناء او بود کاروانسرادار کفت معروف خاطر بد و تردد داشت
المرء یعنی و یبقی ذکره ابدا ، بالشر شر و بالمعروف معروف ، فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع بمدلول الامر
وامر بالمعروف وانه عن المنکر ، بر ان جمله نفاذ انجامید که ارکان دولت روز افزون بمقتضی فاحکم
ولا تتبع الهوی بالحق و تحقیق آن حال ثربا و ارحمی انتظام دارند و امرای ایام همایون بمحوی الذی لا یأتیه

الباطل من بین یدیه ولا من خلفه بتجسس و تدقیق آن مثال شهر اسا مجلس اغاز نهاد معروف را حاضر آوردند
استعلام آن قضیه بر عرضه نمودند در ابتدا گفت که من ازین قضیه هیچ خبر ندارم چون قضیه بشکنجه و تعذیب
رسید چنین تقریر نمود که این ملعون مطعون که برین حرکت مذموم و جسارت ملوم اقدام نموده بیت
مولد شوم او لرستان است ، محتدش بوده خطه شروان ، موسوم باحمد لر فاما مصدر این حکایت
و مظهر این غرایب عضد نامی است پسر مولانا مجد الدین استرابادی با جمعی دیگر که مذهبا و مشربا بارادت
و قواعد و معاقد مولانا فضل الله استرابادی که ایة انکم ایها الضالون المکذبون لاکلون من شجر من زقوم
معنی از کلمات مموه اوست و مضمون و یکتمون ما اتاهم الله من فضله الابد مشعر از حکایت ناموجه او
مشهور و مذکور بیت ملاعین لوم نشر الله خلقه ، و سکان دار اسمها البوار ، ایام و لیالی علی التواتر و التوالی
در خلوت خانه الایة فی سموم و حمیم و ظل من یحموم ، بمباحثه کفر و الحاد مشغول بوده و در زاویه ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة بمکافهه کفر و زندقه مجبول بیت جز از دین معنی تمامی
منفصل کرده ام ابنا ناسی ، دریک طرفة العین آن ملاعین شیاطین و کفره فجره را در مجلس تجسس و دیوان تفحص
حاضر گردانیدند چندانچه ارکان دولت ابد پیوند از ایشان این امر استخبار و این معنی استفهام نمودند بغیر
سبحانک هذا بهتان عظیم جوابی نگفتند و کلام مموه و جواب ناموجه خود را بتکلیفات دروغ و مغلطات
بی فروغ تقویت و تمشیت میدادند تا انتها احکام امرا بتخویف الاخشاب و تعنیف قطع الرقاب و تشدید انکار ضرب
وانحراف باقرار و اعتراف انتقال و ارتحال نمودند که هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل اقرار کردند
که ما چند کس این اندیشه کرده بودیم که قصد شه کی حضرت کنیم و این احمد لر درین اندیشه بر ما سبقت نموده
خلاف این صوب منتجب ماندند که هرکرا از خرد خرده دان یک ذره نصیب باشد بیش و از آفتاب روشن تر
بود که بشب چون انجم قصد آفتاب نتوان کرد بیاندیشه محال سودای از روی استعلال در دماغ هر یک بیضه
هوس نهاده و بچه طمع برآورده و آن تصور در سر ایشان افتاده که سروری و فرمان دهی کار نیست که بهر
بی سر و پای برسد و بمجرد کوشش و کشش دست ادراک بدامن دولت توان رسانید یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگارند پرورده و برآورده کردگارند صنعتم

زمره

604

زمره تیره رایان برگشته بخت و خیل سیاه رویان دل سخت که قصد جان جهانی بر دل گذرانند و خواهند که
بگل آفتاب اندایند و معلوم ندانند که بدام عنکبوت نسر طایر نتوان گرفت و بخیط الشمس بر کنگره آسمان نتوان رفت
طعمه پشه عنقا شکار نتوان کرد الایة فقد ضل ضلالا مبینا فی الجمله بعد از اعتراف حکم بر سیاست
ایشان صادر شد که مجموع را تیغ گذرانند پس چهار سو برده بحکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله
سزا و جزای اعمال بد خود رسیدند و آنچه در شان خلایق در سینه پرکینه و اندرون نامبارک داشتند
بذات میشوم ایشان عاید شد الایة جزاء بما کانوا یعملون و اهالی شهر از غایت بدبختی و بدفعلی آن قوم آتش
آوردند و بر زبر آن کشتگان ریخت دود و بوی ناخوش ایشان بهمه شهر بلکه بیرون نیز برسید الایة فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین نتایج قبح سیرت و مرابلوث سریرت آن بود که هم
درین دنیا بعذاب آتش گرفتار آمدند و عذاب آخرت خود باقی است الایة خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین
رای انور خدایگانی شکر این موهبت را که از حدوث چنین حادثه و وقوع چنین بلیه زایل الی ذات
همایون برسید بیت شکر نبرد آنرا که ذات خسرو گردون پناه ، در پناه صحتست از فیض الطاف اله
انواع مبرات و اجناس صدقات و اموال بی نیاز از خزاین عامره عمرها الله تعالی الی یوم القیام بذل
خاص و عام فرمود و بخلت محبوسان و تحلت مهموم از اشارت عالی نفاذ رسید بقایای زر مالی و خارجی ماضیه
بخشیده با فاضت راحات و خیرات امثله همایون باکناف و ارجاء ممالک محروسه روان شد متضمن بشارت
بکشف ظلام ظلمات و دفع مهام ملمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اسبات ادرارات و تجدید تنسوقات
و تسریح محبوسان و تامیل مایوسان و از جمله مبارز و اصل امنا دیوان گرد محلات شهر و نواحی برآمدند
و فقرا و ضعفا و ارامل و ایتام را نسخه کرده مجموع را بصلات و صدقات ملحوظ و محظوظ گردانیدند و فرمان
فرمود تا در ممالک محروسه تفحص حال مظلومان و تدارک کار افتادگان و اعتنا بساختن کار بیچارگان قیام
نمایند و حضرت آقایان و اولاد کرامی و احفاد نامی امرای بزرگ و ارکان دولت طول الله اعمارهم هر یک
بشکر سلامتی ذات همایون اشاعت خیرات و اثارت مبرات بنوعی نمودند که بیت
امروز در آفاق دلی نتوان یافت ، کز غصه فاقه خاطرش غمگین است ، بل شاید سکان و متوطنان ممالک محروسه

حماها الله تعالی عن الآفات والبلیات بقدر الوسع والاستطاعه والامکان والطاعه در تکثیر خیرات
وبذل صدقات هیچ دقیقه اهمال واهمال نفرموده‌اند بیت کردمت دعا هزار جانم ، دریای مبارکت فشانم ،
چون در ذات همایون حضرت شعار خلافت پناه الطبقه الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء مخمّر و از فحوی آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان باخبر و بشعار
التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله مشعر و بنص آیه ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین متعین ذات بی همال را از کید شیطان غوایت نگاه داشت که اگر عیاذا بالله امری واقع شدی
مواد امن و فراغت از میان خلایق بکرانه خواست کرفت و سبب اضطرار مسلمانان و خلل مبانی مسلمانی
ازین صورت یقین میکردد که حق سبحانه و تعالی را با این ذات بی همال نظرهاست از چنین داهیه در حفظ
و حمایت خود نگاه داشت و از برای صلاح عالم در چنین حالی محافظت او نمود و بر قرار خاتم سلیمانی در انکشت
مبارک او نهاد و با سر تخت مملکت و جهانبانی آمد الهی بسر سینه حضرت رسالت و مهرجان افروز خاطر مبارک
جناب نبوت و بحرمت آیاتی که بهدایت آیه یهدی الله لنوره من یشاء مهتدی و توفیق آیه اولئک هم
الراشدون فضلا من الله ونعمة موفق اند که ظلال مرحمت و رافت و سایه معدلت و عاطفت آن حضرت
چندانکه بقاء آدمی زاد ممکن است بر مفارق عالم و عالمیان مبسوط دار و عین الکمال را از ساحت بارگاه همایون
او کوتاه کردانا دور و روز بروز بل دم بدم دولتهای تازه و سعادتهای بی اندازه بر وفق کام و مراد ارزانی
فرمای شعر تا جهانست پادشاه شاهرخ ، مملکت گیر و ملک پرور باد ، از نسیم شمال اخلاقش
مغز کردون چو مشک اذفر باد ، کرد سم سمند میمونش ، روشنائی برود اغبر باد ، کیتی از جود و عدل او کشت
عالم از عدل او منور باد ، بخت او بر مراد منصور است ، تیغ او بر عدو مظفر باد ، دایم از برق کوهر تاجش
بر سر ماه و مهر افسر باد ، و یکی از فضلا تاریخ این واقعه در این قطعه بنظم آورده است الابیات
شاها زمانه حله اقبال و ایمنی ، میخواست تا بجامه بخت تو کند بدل ، کردون فرو کشاد در و پرده حیا ، و ایام کرد در بر خود از خلل حلل
منت خدای را که شد از سهم تیغ شاه ، خنجر کش بلا هدف خنجر اجل ، از عالم از فتنه جهانی خلاص شد ، و آفاق را امن و امان کرد بر عمل
تا بر چرخ را بود اندر بنا قیم ، تا تیغ آفتاب مطلا بود بحل ، اعداش را ببین بمحن چشم هوش کور ، خصم ورا ز تیغ بلا دست عمل شل

سلطنت ه

ارکمان

ارکمهان دین جو بدان قصه را ظهور تاریخ این قصه شد از روزکار ضل

606

مطلع السعدين

لعبد الرزاق السمرقندی جلد ثانی

جلد اولی اسعد افندیده 2098 و ایاصوفیه‌ده 3086

ذکر عزیمت حضرت خاقان سعید بجانب مملکت ماوراء النهر

حضرت خاقان سعید را چون از آسیب عین الکمال چشم زخمی رسید و دست قضا بر جمال دولت و اقبال نیل حادثه کشید و در اطراف و اکناف
ممالک ربع مسکون خبر این نازله هایله بسخنان گوناگون در افواه افتاد و روزگار رفته اکثر ابواب محنت و بلا بر روی جهانیان گشاد و میرزا الغ بیک را
در محاربه براق اغلان شکستی واقع شده بود و مملکت ماوراء النهر کلی بهم برآمده چنانچه سابقا ذکر یافت آنحضرت عنان عزیمت بصوب دار الملک سمرقند
تافت و غره شعبان از دار السلطنه هراة نهضت فرموده و میرزا بایسنغر متعاقب توجه نموده و اردوی همایون ببلخ رسیده موکب منصور از
جیحون گذشت و میرزا بایسنغر بموجب فرموده و التماس میرزا الغ بیک گورکان بطرف تختگاه خراسان بازگشت و شب یازدهم رمضان در اردوی
شاهزاده جهان خواجه قنبر کرنگی ابیوردی را که خواجه خیر بود بظاهر بلخ در خیمه او کشته یافتند و قاتل معلوم نشد امیر سیف الدین جنید جاونی قربانی را
بقتل او متهم داشتند چه از تسلط و اختیار خواجه قنبر تمام رعیت آن ولایت بتنگ بودند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بسرعت عزیمت نموده و
یکم رمضان در هراة بباغ سفید نزول فرمود و شاهزاده را عرض مرضی طاری شد و اطبا و حاذق و حکما مدقق مولانا شمس الدین محمد آدم و مولانا
نظام الدین شیرازی صبح و شام ملازم بودند بترتیب اغذیه و تدبیر اشربه قیام نمودند و بحسن معالجه آن دو عیسی دم فرخنده قدم از منهج انحراف
بجاده استقامت و اعتدال باز آمد و صحت یافت **بیت** ذات تو یافت صحت کلی هزار شکر … کو خصم خون گرفته بمیرد حسود هم
و اردوی همایون از ساحل جیحون روان شد میرزا الغ بیک و اکابر سمرقند چون سعادت و اقبال استقبال نمودند و بشرف تقبیل
انامل فیاض مفتخر و سرافراز شدند و مراسم نثار و نیاز بجا آوردند و آنحضرت بکمال عظمت در دار السلطنه سمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز
دایره خلافت این خاندان عظیم الشأنست استقرار فرموده و نخست بمزارات بابرکات آن بلده مثل مزار شاهزاده قثم بن العباس
رضی الله عنهما و مزار شیخ اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ماتریدی و مزار بزرگوار امام الدنیا خواجه صاحب صحیح بخاری محمد بن اسماعیل علیه الرحمه
توجه و تردد نموده و از روحانیت ایشان مدد خواسته صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید و ارباب احتیاج را خوش وقت
و خرم گردانید و بر تخت سلطنت خاقانی و سریر خلافت جهانبانی بتمکین تمام مقام و آرام فرموده و از محاربه براق اغلان تفحص نموده و بنور آن
واقعه رسید و شرح آن سخن پرسید جمعی امراء ماوراء النهر گناهکار شدند و ایشان را در دیوان اعلی چوب یاساق زدند و میرزا الغ بیک را
در مقام خطاب و عتاب آورده بازخواست عظیم نمود و چندگاه شاهزاده بی اعتبار بود و آنحضرت باز ترحم فرمود و آن ولایت را
بفرزند ارجمند ارزانی داشت و ضبط و دارایی آن مملکت را بحسن تدبیر او باز گذاشت و از فروغ آفتاب رایت ظفر آیت حضرت شاهرخی
که بر اطراف مملکت ماوراء النهر تافت آتش فتنه براق اغلان که دود از آن ولایت برآورده بود تسکین تمام یافت و براق را نیز کام
دندان آرزو در کام مرام شکست و عنان گریز براه آوارگی تافت و با هزاران حسرت از آن مملکت برگشت و آنحضرت ضبط و یاساق
ممالک ماوراء النهر بواجبی فرموده و رایات ظفر نشان بصوب مملکت خراسان چهاردهم ذی حجه معاودت نمود و درین سال عمارت مزار بزرگوار
پیر هری خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در محرم سنه تسع و عشرین بنیاد شده بود شرف اتمام یافت **ع** یافت آن عالی مقام از لطف سلطان اختتام

وقایع سنه احدی و ثلثین — ذکر معاودت از مملکت ماوراء النهر

موکب همایون از مملکت ماوراء النهر معاودت نموده یازدهم محرم در دار السلطنه هراة نزول اجلال فرمود و جهانیان بمیمنت مقدم خاقان عالمستان اظهار استبشار
کرده شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند **بیت** شکر حق را است که از فرق دوش امروز … کس پراگنده نماندست مگر زر نثار … صنادید ایران و اکابر

دوران از اقصی عراق و فارس تا پایان هندوستان بعزم زمین بوس متوجه درگاه عالمپناه شدند و هر کس مناسب راه و جاه بمراسم عنایات
و عاطفت مشرف گشت و رخصت معاودت یافته باوطان و بلدان باز رفتند **بیت** بمن ترتیب پادشاه بنده نواز … جهانیان سوی اوطان شده بصد اعزاز

ذکر ولادت میرزا ابکر بن میرزا محمد جوکی بهادر

حق تعالی و تقدس میرزا محمد جوکی را دری از دریای پادشاهی و دری از سپهر فضل نامتناهی کرامت فرمود و در سلک سلطنت و عقد خلافت گوهری گرانمایه
افزود و در مرآت کاینات صورت دلخواه روی نمود **شعر** باز تازه نعمتی از بخشش یزدان رسید … باز نو سروی بباغ دولت سلطان رسید
گوییا از فال مبارک چشم عالم نور یافت … یا خضر بدیش روکان چشمه حیوان رسید … بوستانی در میان گلشن دولت شکفت
آفتابی در کنار سایه یزدان رسید … و چون در هشتم محرم جهان بیمن مقدم مکرم میرزا ابابکر مشرف شد و عالم را وجود آن مولود عاقبت محمود زیب
و ضیا و زینت و بها کرامت فرمود و حضرت خاقان سعید را مواد کامکاری از دیاد یافت و از فروغ آن نیر عالم افروز انوار بهجت آثار
بر چهره روزگار تافت و مهد علیا گوهرشاد آقا و میرزا بایسنغر و ارکان دولت مراسم تهنیت تقدیم رسانیده ساچق و نثار آوردند و حضرت
اعلی ترتیب جشن و آیین بزم اشارت فرموده مجلس بهشت آیین ارژنگ نگار خانه چین مرتب شد **شعر** مبارک باد بر سلطان عالم جشن سلطانی
جهانبانی که زیبا شد باو تاج جهانبانی … مدار عالم و دارا دور و داور دوران … پناه ملک و پشت ملت و سند مسلمانی … معین دین و دولت شاهرخ سلطان دریا دل
که دریا دامن باز ست پیش او ز حیرانی … و میرزا جوکی اسباب طوی مرتب داشته چند روز متعاقب طویها بزرگ فرموده مجلس انس بخوبترین وجهی بود نمود
و بساط نشاط آراسته داد خرمی دادند و درهای عیش و عشرت بر روی روزگار گشادند

وقایع سنه اثنین و ثلثین

ذکر عزیمت حضرت خاقان عالمستان بصوب مملکت آذربیجان در اوایل این سال بمسامع جلال رسید که امیر اسکندر بن امیر قرایوسف
در مملکت آذربیجان باظهار کلمه عصیان جرأت نموده و با لشکر گران عازم عراق شده سلطانیه را گرفت و امیر خواجه یوسف ولد امیر
الیاسخواجه که حاکم سلطانیه و ابهر و قزوین و زنجان بود گرفتار شد حضرت خاقان سعید عزیمت یورش آذربیجان تصمیم فرموده و باحضار لشکر فرمان داد
و بسان و یوسون یورش اول آذربیجان از ممالک ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و قندز و بقلان و بلخ و شبورغان و مرو ماخان و کابل و زابل
و سیستان و تمام خراسان و خوارزم و مازندران و فارس و عراق و کرمان و اصفهان لشکرهای جهان در جنبش آمده متوجه معسکر همایون
شدند و شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر و امراء عظام امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکا کوکلتاش بر سم منقلای عزیمت نمودند و آنحضرت یکشنبه پنجم
رجب **ع** بطالعی که از و مشتری شود مسعود … از دار السلطنه هراة نهضت فرمود و چهاردهم ماه بتربت مبارک و مزار متبرک شیخ الاسلام احمد
جام قدس سره رسیده از روحانیت او استمداد نموده و نذر و صدقات بمستحقان داد و بیست و یکم ماه بولایت نیشابور درآمده از ارواح مقدس مشایخ
آن دیار مدد خواست و بیست و ششم قصبه بحرآباد از فیض وجود آنحضرت مجمع البحرین آمد و شرف مزار منور دالانوار حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس سره دریافته شرایط زیارت
بجا آورد و موکب ظفر نشان نهم شعبان ولایت بسطام و خرقان را مشرف ساخته بزیارت شیخ ربانی و عارف صمدانی شیخ ابو الحسن خرقانی و سلطان العارفین شیخ
ابو یزید رحمهما الله تعالی فرمود و بآداب زیارت قیام نموده فقرا و مساکین آن بقاع از بخشش جهان مطاع انتفاع یافتند و دوازدهم ماه ظاهر بلده دامغان لشکرگاه
پادشاه نصرت پناه گشت و آنحضرت بصدق نیت و صفاء طویت بطرز کوه فرموده و از ارواح مشایخ عظام که در آن فرخنده مقام آسوده و آرام دارند استعانت
نمود و هفدهم ماه قصبه سمنان منزل همایون شد و آنحضرت زیارت مقتدای ربانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه دریافت و از آنجا عنان
جهان پیما بصوب ولایت ری تافت و چهارم ماه رمضان ظاهر طرک بنزول همایون غیرت فراز فضاء فلک آمد و زیارت شیخ ابراهیم خواص و سید

عبد العظیم و امام محمد شیبانی قدس اسرارهم بواجبی نموده مراسم آن بجا آورد و همچنین بهر ولایت که می رسید و مزار بزرگواری میدانست و یا می شنید
روی نیاز بانجا آورده طریق نیازمندی مسلوک میداشت لاجرم یمن این نیت و حسن چنین عقیدت بهر طرف که موکب ظفرقرین روی آورد حق تعالی نصرت
و اقبال را دوانیده باستقبال فرستاده و هر آرزو که خاطر خطیر بر ضمیر منیر گذراند عنایت الهی در کنار مراد نهاد بیت بهر طرف که رخ آورد بخت بیدارش
عنایت ازلی بود تا ابد یارش القصه خاقان سعید چند روز ملک ری را مرکز دایره سلطنت ساخت و رایت ظفرآیت دران ولایت برافراخت
و لشکرهای جهان و سپهداران ایران و توران ضمیمه سپاه ظفرپناه آمدند و صد هزار سوار نامدار در ظلال اعلام نصرت اعلام قرار گرفت لشکری که
عدد نجوم افلاک در تعداد آن ناچیز نمود و سپاهی که محاسب عقل ذکا در شرح احصای آن حیران بود بیت سپاهی از شمار اختر افزون
سپاهی از حساب و عقد بیرون و حضرت اعلی بموجب واجعل لی وزیرا من اهلی استدعای همایون فرزند فرخ فال نقطه دایره سلطنت
و اقبال مغیث السلطنة و الدین ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان فرموده بود یعنی بیت امید سپاه و سپهبد بدوست که روشن روان باشی تن درست
و در تاریخی که النصر من عند الله العلیم زبان عدد بیان آن می کند رایت فرقدسای کشورگشای عالم آرای پادشاه جهانگیر جهاندار خسرو گردون صولت
بهرام اقتدار مصراع آن بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار میرزا ابراهیم سلطان از دارالملک فارس بالشکری قیاس منوجهر اردوی پادشاه عالمستان
عازم صوب آذربیجان شد و در ظاهر ملک ری بمعسکر سلطان همت کشورپوست و حضرت خاقان سعید فرزند نجیب رشید را در آغوش عاطفت
و مهربانی کشید و از احوال ولایت و لشکر پرسید چون حسن معاش و یمن عدالت او معلوم بود تحسین بسیار و استحسان فراوان فرمود و همچنین
میرزا رستم از اصفهان و امیر چقماق و امیر ترخان از یزد و ابرقوه و امیر قناشیرین از مملکت کرمان و از سایر بلدان حکام و سپهداران رسیدند
و بعنایت سرافرازی شدند و اردوی اعلی از ولایت ری نهضت نموده بیست و یکم رمضان ظاهر سلطانیه منزل همایون شد و کاشکنان امیر
اسکندر قلعه را بطرح ریخته کرچه بودند و چنان قلعه که در روی زمین دیده عالم بین نظیر آن ندیده باشد دیگربار در قبضه تسخیر و اقتدار قرار
گرفت و آنحضرت غره شوال بسعادت و اقبال دران مقام گذرانید و نماز عید و آداب آن روز سعید بادا رسانید و جشن عید صیام
ترتیب داد و ابواب مسرت بر ارباب دولت کشاد و هیچ آفریده قدم از جاده شرع بیرون ننهاد بیت جشن سلطانی مرتب شد چه بزم عید را
فرخ و میمون شد دیدم چه بزم ما مرا و حضرت خاقان سعید خورشیدوار بر سریر سپهر نظیر برآمد و بر یمین و یسار پادشاهان کامکار و سرداران نامدار
که هریک در مقام لایق آرام گرفته و حجاب چون ماه و آفتاب و مقربان و خواص در اطراف گردون اساس صف زدند بیت
همه چو لاله کله کژ نهاده بر تارک همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن و امرای فلک صولت بهرام سطوت بترتیب طوی قیام نمودند و انواع
اطعمه گوناگون فزون از چند و چون مرتب ساختند و در خور قدر و مرتبه هرکس آنچه مناسب بود پیش آوردند و چون از کشیدن طعام فراغ
حاصل شد آنحضرت فرمود که ملوک اطراف و گردنکشان اکناف را که در اردوی همایون بودند همه را بتشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه مشرف گردانید
و بعد از ان سلطان ممالک ستان بیت بفرمود تا لشکر کینه خواه رود سوی دشمن ز درگاه شاه بحکم شهنشاه گردون گروه بجوشید لشکر چو دریا و کوه
و ششم شوال نواحی مزار بزرگوار ایوب انصاری رضی الله عنه مخیم دولت و اقبال آمد و چند روز دران خجسته مقام قرار و آرام بود و غره ذی قعده بیابان
غازان معسکر سلطان جهان شد و از آنجا عازم خوی و سلماس گشت و دران نهضت همایون روز بروز و منزل بمنزل از آیین سلطنت و فرمان روائی
و رسوم شوکت و کشورگشایی تخصیص در حین عرض سپاه مور شمار شیر شکار نصرت شعار و هنگام نمودن جبا و اسلحه و سایر آلات و اسباب رزم و پیکار
آثاری مشاهده رفت که هرجا اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامکار و مراتب خواقین سپهر اقتدار از عهد کیومرث الی زماننا هذا بنظم و نثر پرداخته اند

درنور

در نور اوراق لیل و نهار ساخته در جنب آن امری محقر و افسانه مختصر می نمود عربیت وان یفق الانام و هو منهم
فان المسک بعض دم الغزال و ظاهر سلماس از قبه کریاس کیوان مساس سر افتخار از گردون دوار گذرانید و ماه رایت ظفرآیت
فروغ عالمتاب بذروه آفتاب رسانید و لشکر گردون صولت بهرام سطوت مرتب شد **ذکر وصول موکب فلک اساس بظاهر سلماس
و محاربه با سپاه ترکمان و انهزام ایشان** چون صحرای سلماس از لشکر بیحد و قیاس که چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب
بی پایان بود چند فرسنگ مالامال شد و بدولت و اقبال در کمال ابهت و جلال فرود آمدند از جانب مخالفان امیر اسکندر ترکمان و برادران
با لشکری باران عدد طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله و زلزله در کوه افتد نزدیک رسید حضرت خاقان سعید بتعبیه لشکر و تسویه صفوف فرمان
داد و برانغار مرکز رایات فتح آیات شاه کامکار و طلیعه سپاه ظفر اقتدار مغیث الدین ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان و لشکرهای فارس آمد بیت
جناح آنچنان بست بر پیشگاه که پوشیده شد روی خورشید و ماه لشکری یکران سراسر قدرت و توان همه پیل تن ولی لشکرشکن همه شیردل ولی
رزم کش و جوانغار از فروغ طلعت پادشاهانه و یمن وجود چتر وانه شاه فیروز جنگ مسندنشین همت اورنگ غیاث الدین میرزا بایسنغر آرایش یافت
و امرای عظام و مبارزان ایام با لشکرهای خراسان و مازندران در ظل رایت خورشیدآیت آنجناب جمع آمدند بیت چو رایات آراست از ترک و تیغ
جوانغار گلشن از استیغ سپاهی چون قطرات سحاب بی حساب و لشکری چون ذرات آفتاب جهانتاب و قول و القلب مستقر سلطان الروح
با علام ظفر اعلام حضرت خاقان سعید آراسته شد و شیر بیشه جلادت و نهنگ دریای شجاعت میرزا جوکی بهادر با چندان هزار سوار نامدار و دلاوران
شمشیرگذار بر سم کومک ملازم قول بزرگ تعیین یافتند تا هر آنک اگر طرفی را مدد احتیاج شود مردان مرد و دلاوران صف نبرد مرتب و مهیا باشند
و امیر اسکندر قلب و جناح و میمنه و میسره و ساقه و کمین گاه برادران نامدار و بهادران نیزه گذار و دلیران روزگار و جانبازان روزگار که زبان تیغ بی دریغ
ایشان منزل آیت جلادت و لمعان سنان فتنه نشان ایشان نشان شجاعت تواند بود آراسته داشت و با لشکری بیحد و سپاهی بیعد که از کثرت عدد اندیشه
از تعداد شان حیران و محاسب وهم از حصر شان بی نشان می نمود رایت جلادت برافراشت و آن دو سپاه جنگجوی تندخوی در برابر یکدیگر صف آرای
شدند بیت دو لشکر صد هزاران پای تا فرق چو ماهی جمله در جوشن شده غرق و جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین آهنگ جنگ و میدان عزم
و رزم و عدوان کردند و بموجب فرموده بازک الله فی سبتها و خمیسها صبح پنجشنبه هفدهم ذی حجه بیت برآمد ز درگاه آواز کوس که لرزید ازان گنبد آبنوس
و حضرت خاقان سعید بعد از ادای نماز و عرض نیاز بدرگاه مهیمن کارساز پای دولت در رکاب سعادت آورد و عنان اختیار بدست عنایت حضرت پروردگار
داد و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر و افواج دشت محشر در برابر یکدیگر آمدند و آنحضرت بصدق نیت و صفای طویت در میان میدان از کمیت کوه پیکر سپهر منظر
فرود آمده نماز فتح گزارد و از حضرت ملک ملک بخش تعالی و تقدس فتح و ظفر طلبید و بر سمند کوه وقار برق رفتار سوار شد جوانان جوان دولت سلطان پرداخته فرمان
چند بسم و اعادی رسید بجو قضا و شاهزاده میرزا ابراهیم سلطان از برانغار عزم رزم فرمود و صدای وما النصر الا من عند الله در طاس نگون سپهر بوقلمون
انداخت و رایت اقبال اذا جاء نصر الله بدست شجاعت برافراخت و با گروهی نه دلیر بلکه همه شیر و با فوجی نه شمشیرزن بلکه همه لشکرشکن بر مخالفان حمله کوه شکوه
آورد و برادر امیر اسکندر را امیر جهانشاه بمدافعه پیش آمد و صرصر قهر دلیران شاهزاده کامران گرد خذلان بر رخسار و قار دشمنان بخت و کمند سکاروت ادبار
در گردن مخالفان آویخت بر کشتگان معرکه بر رسم تعزیت چشم زره چو دیده عشاق خون فشان دران حال شاهزاده همایون فال بر همنونی دولت و اقبال
فرمان قضا جریان فرمود که فراشان سایبان شاهی و سراپرده پادشاهی برافرازند و با طناب عنایت ربانی و اوتاد تایید آسمانی مستحکم سازند و از صدمت
سپاه منصور بنحوا فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله پای توان مخالفان متزلزل شد و چون امیر اسکندر ضعف برادر مشاهده نمود و از قول همایون

وجوانغار ظفر شعار کسی متصدی پیکار او نبود با عتضاد برادر متوجه لشکر ظفر پیکر شاهزاده صفدر گشت و آن روز امیر اسکندر تیغ خون فشان و سنان
ثعبان نشان دست بردی نمود که مثل آن در آیینهٔ خیال متصور نخواهد بود و جهان از گیر و دار و رزم و پیکار آن جهان پهلوان انگشت تحیر در دندان تنگنا
چنین بود تا روز بیگاه شد زشب دامن روز کوتاه شد و آن شب تا روز از طرفین پاس داشتند و از شرایط حزم و احتیاط دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند
و یکشنبه هژدهم ذی حجه که صبح عالم آرا از مطلع افق روی نمود و شرارت مصباح صباح جستن گرفت و آثار طلیعهٔ سحر در اقطار جهان پدید آمد و ترک سپیده دم
خنجر سیم از قراب خاور برکشید و از اشعهٔ خنجر و لمعان تیغ سحر عرصهٔ گیتی منور گردید و شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از مطلع شرق برافراخت و عالم را
بطلعت نورانی رشک یاقوت رمانی ساخت مخالفان با غلبه انبوه که تمام دشت و کوه از جنبش آن بستوه آید صف قتال و جدال آراسته در مقام مقاتله
چون سکندر و قلعهٔ خیبر ایستادند لشکری یکدل که در موقف جانسپاری و هنگام نیزه گذاری **بیت** باد تا زیر ابر عرصهٔ خاکی راندند آب هندی در شعلهٔ آذر کردند
و از مردان جنگی بسیط خاک تنگی گرفت و بساط صحرا و کوه بستوه آمد از عکس تیغ مینا فام پیکر آب بسان آتش عشق مذاب بود و آتش از نهیب
خنجر الماس در دل سنگ و پولاد آب می نمود و از طرف خاقان کامکار سپاه نصرت شعار **بیت** چنان حریص بحرب اندرون که گفتی حرب عزیز بود بر ایشان ز جان شیرین خوار
از فروغ تیغشان آفتاب ظفر رخشان و از ابر خنجر برق نصرت درخشان از عقاب خدنگ هر یک نسر طایر پهلو تهی کرده و بنوک ناوک در شب تار سینهٔ مور
و دیدهٔ مار دوخته و ستر لشکر از نهیب سواران دشت محشر شده و مرکز خاک از بیقراری فلکی دیگر گشته اژدها فلک از بیم اژدها علم سر در کشیده و شیر
چرخ از هیبت شیر رایت بجان امان خواست **بیت** هزار بار بهر لحظه امان خواهد ز شیر رایت تو شیر آسمان زنهار بدین صفت آن دو
سپاه کینه خواه عزم رزم کردند و هر دو لشکر چون دو کوه پولاد و بسان دو دریا دمان از باد در حرکت آمدند چون مبارزان لباس کین می پوشیدند
و اژدها پیکر از حملهٔ باد چون شیر ژیان بر خود می پیچید از هیبت و آواز کوس جای آن داشت که بسیط خاک در جنبش آید و از دم نای رویین بیم آن بود که
دایرهٔ فلک از حرکت باز ایستد پردلان را جان در تن چون برگ بید از باد لرزان و چون عکس آفتاب در آب می لرزید و آسمان را با وجود تیغ آفتاب
سر از حیرت آن معرکه می گردید **شعر** بجنبش درآمد دو دریای خون شد از موج آتش زمین لاله گون بتیره بغرید چون نره شیر درآمد برقص اژدهای دلیر
غریویدن کوس گردون شکاف فلک را درافکند پیچش بناف سنان بر سر موی بازی کنان بخون روی دشمن نمازی کنان شیر پیشه دلاوری
و دلیران پیشهٔ بهادری باستظهار **نصر من الله و فتح قریب** در کوشش آمدند فروغ تیغ چون برق از میغ آتش می فشاند و گرد نبرد از میدان مبارزان
باران خون می نشاند مبارزان طرفین چون شیران جنگی درهم آویختند و دلاوران جانبین غبار فتنه از اطراف معرکه برانگیختند از بس کشته بر کشته
افتاده بود سطح معرکه پشته پشته می نمود **بیت** بس که مژگان تو خون اهل عالم ریختند پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریختند شهسوار آفتاب
از سهم تیر پرتاب جوشن سحاب در پوشید و مریخ خونخوار با همه پردلی از بیم آن رزمگاه سپر ماه در رخ کشید درین حال شاهزادهٔ عالی جناب
غیاث الدین میرزا بایسنغر **شعر** گشته بلند موکب او با ظفر سخن **ع** ملک بهم عنان و فلک در رکاب کرده در از خنجر او هر عدو زبان
پاشیده نور گوهر تاجش بر آفتاب افکنده سایه گوشهٔ چترش بر آسمان از جرات مخالفان چنان گرم گشت که نزدیک بود که از آتش خشم زره او
و جوشن در بدن آن پیل تن لشکر شکن بسوزد از جوانغار در ضمان عنایت پروردگار بجنبید و عنان سمند جهان نورد با در رفتار آتش سرعت داد
و از جنبش او زلزله بر اعطاف زمین و ولوله در اطراف آسمان افتاد دلاوران لشکر شاهزاده که میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمی گردانیدند
و افراسیاب و پشنگ را در حساب نمی گرفتند بر سپاه ترکان زدند و ایشان آن حمله را که کوه از صدمت آن از جای رفتی بثبات پیش آمدند
و سینهای پر فتنه را هدف تیر بلا ساختند و بسر و بدن گردن افراختند و چون ترا که را درست گشت که شکست ایشان را چیره

609

پیروز جنگ است و مدار لشکر فیروز بر شاهزاده منصور مجموع بر قصد او مجتمع گشته تعبیه نو ساختند و چون برق خاطف و ریح عاصف بجانب او تاختند
شاهزاده که در جوشن کین پرورده بود و بر مهد زین بالیده و باران تیر و تیغ بران کوه وقار و ثبات باریده و بمردی و دلاوری در دهان اژدها رفته
و پیشانی شیر خاریده از کثرت غوغای ایشان متغیر نگشت و دست اعتصام در دامن توکل زده نهنگ خونخوار از نیام انتقام برکشید و سمند باد رفتار
که چون سمندر در میان شعلهٔ آتش جنگ می رفت بر فضای صحرای معرکه در جولان آورد و بمدد بخت و قوت بازوی توانا نبردی کرد که داستان رستم
دستان در طاق نسیان جرید و خط نسخ بر دیباچهٔ جنگ نامهٔ اسفندیار کشید و آب روی دلاوری سهراب بر خاک ریخت و آتش رشک و غیرت
از جان و روان بهرام برانگیخت چندان کشته و خسته برهم افکند که سوار را مجال گذشتن و پیاده را محل گذشتن نبود و در صحرای معرکه چندان سیل
خون از میغ تیغ بارید که **بیت** ز خون هفت دریا برآمد بهم زمین از دگر سو بدر داد نم هر سرافرازا که تیغ بر فرق بر فرق میزد تا میان می شکافت
و هر گردنکش را که نیزه او بر سینه می رسید از پشت بیرون میرفت گاهی بزخم خدنگ دلدوز پیاده را بر زمین و سوار را بر زین می دوخت و گاهی
بحد خنجر خارا گذار زره پوش و سپردار را چون خیار بدو نیم می کرد حضرت خاقان سعید آن فریدون جمشید کلاه هنگام چاشتگاه که سلطان **والشمس**
وضحیها رایت نور برافراخت و جهان را از پرتو عالم افروز روشن ساخت بدستور معهود اشارت فرمود که فراش خاص جهت ادای نماز چاشت
خرگاه طهارت خانه برافراشت و آنحضرت بخرگاه درآمده بطهارت اشتغال نمود و در اثنای طهارت از اطراف لشکر خبر می رسید و احوال حرب
و قتال می رسید و هر جا که بمدد احتیاج داشتند کومک تعیین می فرمود و در محلی که شیر فلک چون مار زینهار میخواست و از مهابت زاغ کمان
سیمرغ پناه بکوه قاف می برد آنحضرت طهارت کامل ساخته دوازده رکعت نماز چاشت بکمال خضوع و غایت خشوع بادا رسانید و باعتقاد
پاک روی اخلاص بر خاک نهاد و ظفر از عنایت باری بر انبیا(ی) لشکر داشت بدست تایید تیغ ظفر پیکر از نیام برکشید و روی بسوی لشکر اعدا
آورده سورن انداخت حول یزدانی و قوت آسمانی سپاه ترکان را پریشان ساخت و اجرام نور بخش فتح و نصرت فروزنده و اعلام دولت و اقبال
فرازنده گشت و اعدا چون از ستیز و آویز عاجز شدند روبراه فرار و گریز آوردند و حضرت خاقان سعید بر پیرایهٔ این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین
کامکار تواند بود شکر نعمای الهی ادا فرمود و بوظیفهٔ سپاسداری قیام نمود و مثال آسمان امتثال بتحریر فتحنامها نفاذ یافت و دبیر روشن ضمیر الماس
فکرت دُرّ معانی می سفت و آنرا در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظم میداد و باطراف ربع مسکون مشتمل بر ذکر فتوح دولت همایون
فرستاده می آمد و آنحضرت فرزند سعادتمند میرزا محمد جوکی بهادر را برسم یکامیشی نامزد فرمود و امرا و کبار و سپهداران نامدار ملازم رکاب
ظفر انتساب تعیین نمود و ایشان تا ارزروم و صحرای موش در قفای مخالفان رفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و صاحب ظفرنامهٔ الطف جهان
و اشرف دوران مولانا شرف الدین علی الیزدی طاب ثراه در ان یورش ملازم رکاب شاهزادهٔ عالی جناب ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان بوده است
و میفرماید که آنجا از کمال بسالت و شجاعت و وفور دلاوری و جلادت در ظلام سلماس که معقل و متحصن مخالفان شدید البأس بود برای العین دیده شد
حاتم حقا که اگر عشر عشیر بطریق نقل از افواه استماع رفتی عقل از قبول آن البته ابا نمودی **رباعیه** زاین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ
خون شد ز حسد بروز هیجا دل سنگ این حال ز کوهها سلماس بپرس کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ و این واقعهٔ عظیم الشان
که الحق از بدایع وقایع عالم بعظم غرابت ممتاز و مستثنی است بتاریخی وقوع یافت که ازین نظم مستفاد می شود **فی التاریخ**
٨٣٢ اسکندر ترکان چو عصیان ورزید دارای زمان سزای او واجب دید از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید
و چون جناب مولوی شرح عظمت آن داستان را چنین بیان ادا نمود قلم ضعیف رقم نیز سرانجام حکایت بلطف روایت امام مهره کلام حلقه

اختتام بپوشانید مصرع در سخن خوب است حسن اختتام ذکر شکر حضرت پروردگار و تربیت شاهزادگان و امرا نامدار و اخبار سایر بلاد و دیار

چون آفتاب فتح و ظفر از مشرق عنایت بر آمد و همای همایون فال سعادت و اقبال جناح نجاح باز گشاد و تایید آسمانی بیامن دولت خاقانی جمعیت ترکمان را پریشان گردانید و لشکر مغرور متهور گشت آنحضرت بمضمون کلام معجز نظام الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین رطب اللسان و عذب البیان شد و بعجز و قصور خود اعتراف نموده فتح و ظفر از عنایت حضرت آفریدگار دانست و شکر نعماء الهی بجا آورد و شاهزادگان کامکار و امرآ نامدار و بهادران شجاعت پیشه و دلاوران غضنفر اندیشه که در میدان نبرد و معرکه مردان مرد آثار شجاعت و اقتدار ظاهر ساخته بودند همه را بانعام و اکرام معزز گردانید و پایه قدر همگنان از ایوان کیوان گذرانید ع زبحر کرم گشته غرق نعم و درین وقت که اردوی گردون اساس در ظاهر سلماس نشسته بود از جانب ماوراء النهر و ترکستان عرضه داشت و قاصد میرزا الغ بیک رسید و بموقف عرض رسانید که میان سلطان محمود اغلان و براق اغلان در مغولستان محاربه عظیم واقع شده و سلطان محمود براق اغلان را بقتل آورده و هم در آن ایام از خراسان ایلچی آمد که شاهزادگان میرزا مظفر میرزا بایقرا و میرزا اسمعیل بن میرزا پیر محمد کابلی و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد شیرازی جهان فانی را وداع کردند آنحضرت را از استماع خبر وفات شاهزادگان ملالت عظیم روی نمود اما جز صبر و تسلیم چاره ندید جهت ترویح روح ایشان اطعام طعام و ختمات کلام ملک علام فرمود و از جانب ماوراء النهر باز ایلچی آمد و عرضه داشت که سلطان محمود اغلان محمد غازی مغول قتل کرد بیت کشتی تو و کشتند ترا هم مکافات تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت و پیش از آنکه میرزا ابراهیم سلطان باردوی خاقان عالمپناه آید قاصد و عرضه داشت از تخت فارس فرستاده بود و از عزیمت خود بطرف ولایت هرموز و اطراف گرمسیرات خبر داده و شاهزاده چون عزیمت نمود بخت قلعه منوجان را محاصره فرمود و چون بسبب شدت گرما موسم آن یورش نبود هرموزیان که از متجبران جهانند قلاع خود محکم ساخته در جزیره جرون خزیدند و دم در کشیدند لشکر فارس بجهت عفونت هوا و شدت گرما خراب شده بسیاری از حلیه حیوة عاری گشتند و امرآ فارس بطلب جل صلح گونه سنگ پسته بسته درهم بستند و بمختصر تحفه قناعت نموده باز گشتند وقایع سنه ثلاث و ثلثین ذکر نهضت همایون بصوب قلعه النجق و قشلاق فرمودن در قراباغ ه موکب همایون هشتم محرم از ظاهر سلماس با لشکری حد و قیاس نهضت فرمود و از راه نخجوان میل قلعه النجق نمود و چون آفتاب رایت میمون سایه همایون بران دیار انداخت و نعال مراکب گردون مواکب آن سرزمین را مشرف ساخت حصنی بود در رفعت از ایوان کیوان گذشته و قاعده آن با نقطه زمین قرین گشته و لشکر منصور رایت نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره وار گرد قلعه بر آمدند و نقطه کردار آنرا در میان گرفتند و اهل قلعه را از مشاهده آن حال آتش در جان گرفته و دود حیرت بسر بر آمد و عجز و قصور خود معاینه دیدند و پیشکش و نثار با اعتذار بسیار بیرون فرستادند و آنحضرت بر حال ایشان بخشوده عزم یورت قشلاق و هم از آن طرف نخجوان از راه کریوه امرودلق دوازدهم محرم ع عازم قشلاق قراباغ شد و نوزدهم صفر در قراباغ فرود آمد و امیر ابوسعید بن امیر قرایوسف باردوی اعلی رسید بسعادت ملازمت استسعاد یافت و عنایت پادشاهانه شامل حال او گشت و حضرت خاقان سعید آن زمستان در قراباغ اران گذرانید و قبه بارگاه عالمپناه باوج مهر و ماه رسانید پادشاهان و گردنکشان دوران از حد و فرنگ و روم و مصر و شام رسل و رسایل بهر گونه و بایل باردوی فلک احتشام فرستادند و حالات و ملتمسات بوسیله امرا و اعظام عرضه داشتند و مهمات ساخته و انعام و اکرام یافته بر جناح مراجعت نمودند و آنحضرت حکومت مملکت آذربیجان و ضمایم آنرا بجانب امیر ابوسعید بن امیر قرایوسف که چون دولت و اقبال روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بود تفویض فرمود و غایت عنایت درباره او بذل نمود گوش هوش او را بنصایح پادشاهانه و مصالح خسروانه

آراسته گردانید و آنچه از خصایص و خصایل انسانی و فواضل و فضایل نفسانی باشد بر زبان گوهر بار و لفظ درر نثار گذرانید و درر چند شاهوار در کنار روزگار او یادگار نهاد که جوهر شناس عقل با کمال معرفت از بیان قیمت آن قاصر است و ناطقه سخن سرای قلم با جندان جولان در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن عاجز بیت گوهری داد ش که صد جانش بهاست معنی جان سخن دانش بهاست امیر ابوسعید زمین خدمت بلب ادب بوسیده و جبین طاعت بر خاک عبودیت سوده گفت شعر رایت و رای تو تا افکنده اند از روی لطف نور بر چرخ بلند و سایه بر دمهر آب روشنان ثنت گردون فارغ اند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب بنده از شمار کدام نیک خدمتانست که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف درباره او مبذول فرمایند و انواع عواطف و اصناف عوارف نسبت با او رعایت نمایند بیت تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه چون آفتاب تابان گردون سپهر گشتم اکنون بر وفق رای انور و مقتضا فرمان جهانمطاع منطقه مطاوعت و بندگی بر کمر جان بسته ام و جا کرانه بر آستانه خدمت نشسته ع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی و امیر ابوسعید نخان خاقان پادشاه نشان که طراز بنده لباس نیک نامی و فرازنده لوا شادکامیست ع چون الف در میان جان جا داد و مجو دال بر کنار دل نشاند بیت سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل و آنحضرت مراجعت جرم فرمود

ذکر معاودت سلطان ممالک ستان از یورش دوم آذربایجان بصوب مملکت خراسان

چون مصالح مملکت بر وفق ارادت انتظام یافت و خاطر همایون از جانب استقامت آن ولایت فراغت حاصل آمد موکب منصور عزیمت معاودت مصمم گردانید و طنطنه این بشارت باطراف اقالیم سبع رسانید و یازدهم شعبان از قراباغ اران نهضت فرمود شعر بیمن طالع مسعود و بخت میمون فال نهاد روی بسوی مستقر عز و جلال بساعتی که سعادت بدان شود مسعود بطالعی که از آن بخت نیک گیرد فال در وقتی که خورشید عالم افروز چون جمشید بعزم بزم نوروز سراپرده شاهی بشرف خانه خویش آورده و ابر نیسان عقود درر آبدار در دامن باغ و گلزار و صحن چمن و گلشن بزیور جواهر و لآلی در عدن آرایش یافت و جهان از آثار قوت طبیعی رونق دیگر گرفت و بستان از انوار ربیع فروغ دیگر پذیرفت پیاکه هر دم دگر بار از قوی طبیعی گرفت در زر و گوهر بساط ربیع و رایت ظفر نشان دوازدهم شعبان مظفر و منصور از آب ارس عبور نمود و میرزا بایسنغر دوم رمضان بدار الملک تبریز آمده عمارات ترا که خراب فرمود و دراوجان بملازمت حضرت خاقان سعید رسید و اردوی همایون منتهی رمضان بسلطانیه آمد و چند روز رسیل اقامت فرمود و هلال شوال بسعادت و اقبال جمال نمود و آداب عید صیام در ان فرخنده مقام سرانجام یافت و شاهزادگان و ملوک ممالک آفاق بتخصیص فرمان فرمایان ولایت فارس و عراق مثل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و امیر قناشیرین و امیر چخماق و باقی سرداران و داروغگان اجازت مراجعت یافتند و هر یک بسوی شهر و ولایت خود شتافتند و آنحضرت دوم شوال در ضمان ایزد متعال عازم جانب خراسان شد و میرزا بایسنغر از صاین قلعه پنج ذی قعده برسم ایلغار سوار شد و سمند شاهزاده چون ابر و باد بر رفتار آمد و صاعقه کردار نجم نعل از آب آتش افروخت و برق وار بر مسالک و مضایق گذشت و در نشیب و فراز هم رکاب صبا و هم عنان آتش گشت و آن مسافت دور و دراز بنه در نوشت و هشتم ذی حجه در دار السلطنه هراة فرود آمد ع بهم خورشید مشرف شد از وجه شرف درین سال چند صاحب کال از دار محنت و ملال ببرآ بقا انتقال نمودند شب شنبه پنجم شعبان مولانا اعظم حاوی الفروع و الاصول صاحب المشروع و المعقول مولانا جلال الدین یوسف الابهی در هراة رحلت نمود و مولانا اعلم العلماء زمان و افضل فضلاء جهان بود و جناب سلطان المحققین برهان المدققین مولانا سعد الدین التفتازانی علیه الرحمه که در جبین مبین او انوار فطانت مشاهد می نمود که در کتابت او ثبت فرمود که اگر بر سهو پایان ما بان اطلاع یابد بعد از تامل و احتیاط بتغیر بالی

با تغییر بنای اصلاح فرماید هرچند مولوی را مجال این نوع جرأت محال بود اما جناب استاد مشفق محقق در حق او این عنایت فرموده و چون جناب
مرتضی اعظم کاشف حقایق علوم واقف مواقف المعقول والمفهوم امیر سید علی جرجانی غفر الله له در شهور سنه تسعین و سبعمائه بموجب فرموده
بسمرقند تشریف آورد روزی بر چند افادت و تدریس در تفسیر آیت **اولئک علی هدی من ربهم** بر زبان گوهرفشان گذرانید که بعضی شارحان کشاف
در معنی علی یعنی استعلا تجویز استعارت تبعیه و تمثیلیه نموده اند و آن راست نیست چه در تبعیه افراد معنی شرط است و در تمثیلیه طرفین لازم
پس استعلا که معنی مفرد است مستلزم آنست در تبعیه مشبه به باشد و تمثیلیه که مستلزم ترکب طرفین است مستلزم آنست که استعلا مشبه به نباشد
و بیان این سخن در مولفات این محقق مشروح است و چون این تجویز جناب افادت مآب مولانا سعد الدین فرموده بود و در آن زمان کسی تجویز
نمی‌نمود که بر جناب مولوی اعتراض توان فرمود این سخن در مجالس خواص و عوام شهرتی تمام یافت و بآن رسید که حضرت صاحب قران آن دو محقق را
حاضر کردانید و آغاز مباحثه و معارضه کردند و در اثنای مباحثه مولانا جلال الدین یوسف اوبهی دخل کرد و جناب مرتضوی در افتتاح انعقاد مجلس
از حضرت صاحب قران التماس نموده بود که کسی از شاگردان جناب مولوی دخل نکند چون مولانا یوسف مدخل کرد صاحب قران فرمود تا مولانا
یوسف را از مجلس بیرون بردند و باز بتعریف استاد محقق درآوردند امیر کبیر درباره مولوی لطف و مرحمت فرمود که بزرگوار این فقیر بی‌مقدار چون بر آن
اگر در ثبت اوصاف و ذکر القاب شروع رود هرچند مطابق واقع باشد شاید که توهم تصلّف چهره صدق بعضی خوانند کار را بناخن سوء الظن خراشد
و قلم برقم میل متهم کردد بنابر آن بنام مشهور مذکور خواهد شد مولانا جلال الدین عبد الغفار طاب ثراه در دفع جناب مرتضوی جوابی فرمود هرچند
بحث استعارت بدین کتاب نسبت ندارد اما بحکم الکلام یجر الکلام از نام مولانا یوسف باین مقام کشید و چون شرح این سخن در میان ارباب
عمایم شهرتی دارد این سخن بنوعی بسط اختتام خواهد یافت والاولی ان نعبر ذلک المبحث بالکلام العربی المبین فانه اوفق بتفسیر الکلام رب العالمین
فنقول قال صاحب الکشاف معنی الاستعلاء فی قوله تعالی علی هدی مثل لتمکنهم واستقرارهم علیه وتمسکهم به شبهت حالهم بحال من اعتلی الشیء ورکبه
وقال المحقق التفتازانی بان الاستعارة تبعیة تمثیلا اما التبعیة فلجریانها اولا فی متعلق معنی الظرف وتبعیتها فی الظرف واما التمثیل فلکون کل
من طرفی التشبیه حالة منتزعة من عدة امور واعترض علیه المحقق الجرجانی بان کون علی استعارة التبعیة یستلزم کون الاستعلاء مشبها به والتمثیل المستلزم
لترکب الطرفین یستلزم الا یکون الاستعلاء مشبها به لانه معنی مفرد فلا یجتمعان واجاب عنه المحقق التفتازانی بان معنی التمثیل علی تشبیه صورة منتزعة
من عدة امور بصورة اخری کذلک وهذا انما یوجب اعتبار التعدد فی المأخذ لا فی نفسه ولا ینافی کونه متعلق معنی الظرف والمحقق الجرجانی زیف هذا الجواب
فی کتبه بان تلک الصورة المنتزعة من عدة امور لا تنتزع بتمامها من تلک الامور بل تنتزع من کل واحد من تلک الامور بعض منها فیکون کل من الطرفین مرکبا
بالضرورة ومعنی الاستعلاء مفرد فلا یکون مشبها به وقال مخدومی واستادی واخی اقول یمکن الجواب عنه بان معنی انتزاعها من تلک الامور هو
ان یکون منتزعة من مجموع تلک الامور وتقارنها وتضامها کالاستعلاء فانه هیئة حاصلة من تقارن الراکب والمرکوب علی الکیفیة المخصوصة فیکون
واحدا منتزعا من عدة امور ولهذا صح ان یستعار العنقود للثریا مثل ان یقول لاح فی الصبح عنقود ملاحیة فی السماء فاستعار والنطاق للحائل
جواهر نهادیم حایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم • الجوزا والظاهر ان لیس فی هذا الاستعارات الکواکب التی حول الاشیاء الذاتیة
و چون مبحث مشهور بتقریر مذکور سرانجام یافت جواد خوش خرام قلم عنان رقم بصوب تحریر اسلوب معهود خواهد تافت • و هم درین
سال خواجه ناصر الدین خلیل الله جامی ولد خواجه جلال الدین محمود بلند که از اولاد اعظام شیخ الاسلام خواجه احمد جام قدس سره بود
در ماه شوال ازین منزل اندوه و ملال بجوار رحمت ایزد متعال انتقال کرد و جناب مرحوم در میان فرزندان آن خاندان آیتی بود و در

جمال

611

بیان مشایخ خراسان رایتی و هم درین سال جناب قدوه اهل کمال افتخار الحفاظ والقراء والمجودین اعلم العلماء والمحدثین شمس الملة والدین
شیخ الاسلام محمد الجزری رحمه الله خامس ربیع الاول مرغ روحش در گلشن شیراز بسوی روضه رضوان با عزاز و اکرام پرواز کرد
و جناب مولانا مرحوم در ضبط علم حدیث و حفظ روایت و تحدیث افضل علماء اسلام و اکمل فضلاء انام بود و حاوی متون تصانیف
و جامع فنون تالیف و کتاب بدایت در مصطلحات علم حدیث از مصنفات جناب شیخ کتابیست که در روزگار دوم آن چشم
اولو الابصار ندیده و گوش هوش اهل اعتبار شبیه و نظیر آن نشنیده و در علم قرائت مولفات مقبول دارد که حالا در میان مهره آن فن
بحسن قبول متداولست و آنجناب بهر شهر و ولایت که تشریف حضور ارزانی میداشت علماء روزگار و فضلاء امصار بتلمذات و استفادت
از آنجناب افتخار می‌نمودند و اولاد صغار و کبار در مجلس آن بزرگوار بقرائت و سماع صحاح سته تیمن و تبرک می‌فرمود و والد این فقیر مولانا
جلال الدین اسحاق رحمه الله صحیحین را بر جناب شیخ گذرانیده بود و اولاد خود مولانا جمال الدین عبد الغفار و مولانا شریف الدین عبد القهار و
مولانا عفیف الدین عبد الوهاب و بنده کمینه عبد الرزاق را بآن مجلس حاضر کردانید و اجازت بطریق معهود ستانیده جزاهم الله تعالی
خیر الجزاء و هم درین سال سلطانبخت بیکم بنت حضرت صاحب قران در بلده نیشابور از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود و ماه کامرانی
در عقده ذنب منخسف شد و خورشید عالم افروز منکسف گشت روزگار غدار عادت خویش ظاهر کرد و گردون دون سیرت خود هویدا
ساخت خلود و بقاء جهان ممکن نیست امید وفا از و محال است جهان خود در مانده بزار ماتست باران گریه اوست برق سوختگی دل او
رعد ناله او **بیت** از پشنگ گریه بین و ملوکان ترشح است از کوه ناله دان و مپندار کان صداست

وقایع سنه اربع و ثلاثین

ذکر وصول موکب همایون بدار السلطنه هراة

حضرت خاقان سعید از یورش دوم آذربیجان معاودت فرمود و دوم ماه شوال بسعادت و اقبال از سلطانیه بصوب مملکت خراسان
عزیمت نمود و نسیم نصرت و تایید از مهب عنایت وزیده و بیکجا نکبت خاک خسار در چشم دشمنان خاکسار کشیده آفتاب دولت
از افق پیروزی طالع و صبح سعادت از مشرق عنایت لامع و خاقان عالمستان بالشکرها جهان از سلطانیه روان شد و غبار سمند جهان نورد ش
سرمه دیده روشنان فلک و فتراک دولت روز افزونش دستگیر گوشه‌نشینان مرکز خاک نعل گران بادجولانش حلقه گوش تاجداران تخت نشین
و طوق عبودیتش در گردن سرکشان صاحب تمکین و موکب ظفرنشان از ملک ری و سمنان و دامغان گذشته بطارم بسطام رسید
و شرف زیارات اکابر آن دیار و بلاد دریافته از ارواح ایشان استمداد نمود و موکب ظفرانتساب چون ماه و آفتاب منازل و مراحل
می‌نمود تا صحرای نیشابور از یمن رایت منصور که یادا چشم بد از دولتش دور رشک سپهر برین و غیرت فزای بلاد روی زمین شد و چون در آن
ایام بانوی نیک نام سلطانبخت بیکم که خواهر صلبیه حضرت خاقان سعید بود بدار بقا انتقال نمود آنحضرت جهت ترویح روح او ختمات کلام ملک علام
و اطعام طعام فرمود و صلات صدقات بستر او مستحقان رسانید و روح او را در روضه رضوان شاد گردانید و رایات نصرت آیات از نیشابور
عبور نمود هشتم ماه محرم در دار السلطنه هراة نزول جلال فرمود اکابر جهان و اعاظم خراسان خصوصا اهالی هراة مراسم پیشکش و نثار و رابطه
و استبشار بجا آورده بزبان حال می‌گفتند **بیت** خجسته باد بتایید ایزد متعال وصول رایت سلطان بمستقر جلال بهر مقام که آید
معین و حافظ او باد ایزد متعال و از اقصی ولایت چین و مغول و ترکستان تا انتهای ولایت آذربایجان فرمان جهان مطاع را انقیاد نموده
سر بر خط اطاعت نهاده بودند و طریق فرمان برداری و شیوه باج گزاری مسلوک میداشتند درین ولا اقصای سپهر منقلب احوال اخوا

سپهر کی که رود

که نیل عین الکمال بر جبهٔ روزگار فرخنده آثار کشد ناگاه از جانب مملکت خوارزم قاصد رسید و بموقف عرض رسانید که لشکر اوزبک
خاک خسار بر فرق روزگار خود پاشیده گرد فتنه برانگیختند و سپاه بسیار بیکبار قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم ولد امیرشاه ملک تاب مقاومت نیاورده
بکات و خیوق رفت و خواجه اصیل الدین وزیر اسباب قلعه داری مرتب ساخت و رایت مقابله و مقاتله برافراخت و عاقبت حاجت کشته بقتل آمد
اوزبک خوارزم را گرفته خرابی بسیار کردند و غارت و تاراج از حد گذرانیده بطرف دشت بازگشتند آنحضرت را استماع این اخبار بر خاطر
کوه وقار گران و دشوار آمد و جمعی امراء نامدار نامزد آنطرف فرمود آثار جلادت و شجاعت اظهار کرده ایل و الوس اوزبک را تاختند و مجموع آن
بی باکان را مستاصل و پریشان ساختند که واجب شد طبیعت را مکافات و از امراء عراق عجم امیر حسین طارمی که در نواحی سلطانیه اباً عن جدٍ
یورت داشت احرام قبلهٔ اقبال بسته عزیمت کعبهٔ آمال نموده بشرف ملازمت استسعاد یافت و بعنایات بادشاهانه سرافراز و ممتاز شده در سلک
عظماء امرا منتظم گشت و درین سال سید اماثل کامل و سند اصحاب حال مرتضی اعظم مقتدای سادات عرب و عجم کاشف انوار آلهی واقف اسرار نامتناهی
امیر نور الدین سید نعمة الله طیب الله تعالی مثله و مثواه بیست و نهم رجب ازین وحشت آباد دریغ و تعب شهباز روحش بسوی روضهٔ رضوان در قریهٔ ماهان کرمان
در طیران آمد و در همان مقام مدفونست و این چند بیت در حال نزع فرموده **شعر** نعمة الله جان بجانان داد و رفت بر در میخانه مست افتاد و رفت
کل شیٔ هالک الا وجهه خواند بر دنیا پی غیاد و رفت چون ندا از حی ازحی شنید زنده دل در عشق او جان داد و رفت
نعمة الله دوستان یادش کنند تا بیندارد که رفت از یاد و رفت وحاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق بحیث اتفاق در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه
بلده کرمان و قریهٔ ماهان رسیده بزیارت آن مشهد منور و مرقد معطر مشرف گردید و قبه و بارگاه و گنبد و خوابگاه در غایت عظمت مشاهده نمود
از روحانیت آنحضرت فتوح بسیار قرین روزگار آمد و هم درین سال جناب مولانا اعظم قدوة اعاظم العلماء فی العالم مولانا رکن الدین محمد الخوافی در ظاهر
هراة یکشنبه بیست و هفتم شوال در قریه قوره در واز شهباز جانش در هوای نشیمن قدس پرواز کرد و در مزار بزرگوار مقبول حضرتها بی خواجه عبدالله انصاری قدس سره مدفون
و خدمت مولوی حاوی فنون صوری و جامع علوم معنوی بود مرید شیخ علی کلاه که نسبت خرقهٔ آنجناب بحضرت سلطان سیدی احمد کبیر و مرشد آفاق شیخ ابوسعید
قدس الله تعالی ارواحهم میرسد و جناب مولانا سالها در هراة ملجاء اسلام و مرجع کبراء انام بود و اعیان حضرت و ارکان دولت خاقان سعید بصحبت آن وحید
زمان تیمن و تبرک می جستند و مولوی را در جمیع علوم اسلام خاصه علم حدیث و اصول کلام دستی تمام و اقتداری لا کلام بود بجان جمله پاکان که در جمیع علوم
بسان مردم یک فنه بود بی همتا در اوان جوانی و عنوان زندگانی که نهال شباب در جویبار اعتدال سیراب بود برای تکمیل تحصیل آهنگ دیار عراق نمود
و دران زمان تمام ممالک عراق و فارس از فروغ رای آفتاب اشراق سلطان مطاع جلال الدین شاه شجاع بغایت معمور و آبادان بود و خدمت مولوی بولایت
فارس رسید شاه شجاع بصحبت مولانا میل نمود و گاه گاه بمجلس همایون استدعا فرمود و مولانا چند نوبت اجابت نموده اجازت طلبیده متوجه سفر حجاز
گردید و تکرار حج اسلام بجای آورده دولت مجاورت بیت الله الحرام و سعادت زیارت نبی علیه السلام دریافت و بعد ازان میل صحبت
سلاطین نمود و ایام گذشته را عذرخواهی نمود و مولانا در تمام علوم نکات و لطایف و تشبیهات و نظایر است و در حلاوت سخن و محاورت
صحبت خلاق ملیح البیان و فصیح اللسان بود روزی طالب علمی از خدمت مولوی استفسار نمود که آنجناب شرح اصول ابن حاجب بر که گذرانیده مولانا
در جواب فرمود که قاضی عضد الدین پیش که خواند طالب علم گفت قاضی مصنف آنست مولوی گفت قاضی آنرا تصنیف می تواند کرد دیگری نمی تواند
دیگری پرسید از مولانا پرسید که خدمت چون میل تاهل نفرمود مولانا فرمود که سلسلهٔ ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواهم که
یکسر سلسله در دست حضرت آدم باشد و سری دیگر در دست این ضعیف آری علو الهمة من الایمان **مصراع** قیمت هر کس بقدر همت والای او

وقایع سنه خمس و ثلثین ذکر قشلاق فرمودن میرزا بایسنغر در مازندران

سلطان اعظم و فرمان فرمای اقالیم عالم حضرت خاقان سعید مصلحت دولت و یراق سلطنت چنان دید که نور حدقهٔ پادشاهی و نور حدیقهٔ
الطاف نامتناهی میرزا بایسنغر اتفاق قشلاق در مملکت مازندران و استراباد نماید و از فروغ آفتاب عدالت اطراف آن ولایت را
منور فرماید و امراء کبار امیر جلال الدین علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان و امیر محمد شاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد میرم ولد
امیر الیاس خواجه بملازم رکاب سلطنت آفتاب لشکرها جهان عازم صوب مازندران شدند و شاهزاده فریدون فر منقبت شهر صفر
از دار السلطنه هراة نهضت فرمود و بر سمند سبک سیر که از غایت سرعت بر ایام ماضی سبقت می نمود و بوقت عنان کشیدن زمان مستقبل را
در حال درمی یافت و در سبکی مانند قضا از آسمان فرود می آمد و در بلندی چون دعا مستجاب بالا میرفت سوار شد آسمان از مهابت آواز سمش
کبود برآمدی و ماه نو از شرم نعلش بخویشتن فرورفته **بیت** در مقامی که کند حنگ فلک سیر تو تیز ماه نو را بود جای که رسد نعل
شاهزاده ممالک و مسالک پیموده چون ابر بادپا باستراباد درآمد **بیت** شرف یافت زو ملک جرجان زمین وطنگاه شاهان ایران زمین
و چندگاه بدولت و سعادت دران مملکت گذرانید و کوکبهٔ سلطنت بایوان کیوان رسانید و درین اثنا امیر محراب ترخان که مقدم امراء
دیوان بود و در میدان سخاوت بچوگان کوشش گوی بخشش از اقران می ربود از دار وحشت و غرور بسرای الفت و سرور رحلت نمود و
درین ولا از جانب عراق و آذربیجان ایلچیان رسیدند و بموقف عرض رسانیدند که امیر اسکندر برادر خود امیر ابوسعید که آنحضرت
بحکومت آن مملکت گذاشته بود بقتل آورد و بر سریر مملکت متمکن گشت و گرد فتنه و فساد برخاست و انواع ظلم و بیداد تمام آن بلاد را فروگرفت

ذکر نهضت همایون بجانب سرخس حضرت خاقان سعید اواسط جمادی الاول موافق اواخر حوت بعزم قوشلامیشی و جانور پرانیدن
عازم ولایت سرخس شد و چون غبار موکب منصور دیدهٔ اعیان آن ملک را روشن ساخت چند روز بسان خسرو سیارگان بر سبز خنگ فلک
رفتار سوار شده در اطراف صحرا و بیابان تاخت و بجانور پرانیدن و یوز و سگ دوانیدن هر طرف صید بسیار انداخت و چون صحرای سرخس
پی سپر مراکب کواکب مراکب گشت و اطراف و اکناف و حواشی و حوالی از وحوش و طیور خالی شد آنحضرت عزیمت مهنهٔ مبارک نموده تربت
سلطان طریقت برهان حقیقت صاحب السیر و الطیر شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس سرهما استسعاد یافت و آفتاب عنایت آنحضرت بر ساکنان آن بقعهٔ
منوره تافت و آداب زیارت بواجبی ادا نمود و عواطف بادشاهانه بفقرا و مستحقان رسانید و در خلال این احوال میرزا الغ بیک از قشلاق
بخارا متوجه اردوی اعلی شده بدولت ملازمت والد بزرگوار جمشید روزگار سرافراز آمد و آنحضرت نسبت با فرزند سعادتمند مواهب پادشاهانه
و مواجب خسروانه بظهور آورده اجازت مراجعت ارزانی داشت و درین ولا میرزا بایسنغر که بموجب فرمان در مملکت مازندران قشلاق کرده
بود خلف صدق خود میرزا سلطان محمد را باردوی همایون فرستاد و خاقان کامکار شاهزاده را در آغوش مهربانی کشیده احوال آن دیار استفسار نمود
و شاهزاده بحسن تقریر دلپذیر شرح قضایا آنجا بنوعی ادا نمود که موجب عنایت جد بزرگوار شد و آنحضرت هرگاه که لطف گفتار و حسن رفتار و تمکین
و وقار شاهزاده را با وجود صغر سن مشاهده نمودی و شاهزاده برسم ملازمت متردد بودی آنحضرت فرمودی که بایسنغر می آید **بیت**
بسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و چون رای اصابت شعار از نشاط شکار فراغت یافت عنان دولت بصوب سریر
سلطنت تافت و اوایل ماه شعبان در ضمان ملک مستعان بدار السلطنه هراة نزول فرمود و میرزا بایسنغر از مملکت مازندران معاودت نمود
بسعادت ملازمت حضرت خاقان سعید مشرف گردید و درین ولا از جانب سمرقند خبر آمد که شاهزاده عبد الرحمن ولد میرزا الغ بیک کورکان وفات یافت

و میرزا الغ بیک بفراق آن در مکنون بغایت ملول و محزون گشت آنحضرت آیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان گوهرافشان برآورده یکی

از معتبران را بر سم غار رسانیدن بجانب سمرقند روان فرمود و میرزا الغ بیک را بمواعظ و نصایح تسلی و تسکین داد و از جانب شیراز خبر آمد

که شاهزاده اسمعیل سلطان ولد میرزا ابرهیم سلطان بریاض رضوان خرامید و چون میرزا ابراهیم سلطان را غیر شاهزاده مرحوم فرزندی نبود جزع

و اندوه بسیار نمود و بیم آن بود که دست از تدبیر مملکت باز دارد و سر از گریبان بی سر و سامانی برآرد آنحضرت تعزیت نامه نوشته میرزا ابراهیم را نصیحت فرموده بر سر مهمات مملکت آرد و درین سال جناب افادت مآب معالی انتساب خواجه صاین الدین علی اصفهانی

چهاردهم ذی حجه در دار السلطنه هراة وفات یافت افضل علما و اکمل فضلا بود و اورا در انواع علوم مؤلفات عربی و مصنفات فارسی در غایت

لطافت و نهایت بلاغت واقع است و هر کرا توفیق رفیق گردد که شرح فصوص الحکم و کتاب مناهج و شرح قصیده ابن فارض که مرقوم قلم

گوهرنثار اوست مطالعه کند صدق این دعوی در نظر انصاف او چون لمعه آفتاب واضح باشد و برادر اکبر و مخدوم دانش ور مولانا جمال الدین عبد الغفار

ابن مولانا جلال الدین اسحق القاضی الامام در همین ذی حجه نوزدهم جهان فانی را وداع کرد و اورا در علوم دینیه و معارف یقینیه مهارتی تمام بود و در

اقران فایق و بر همگنان سابق آمده بود و جناب مولانا رکن الدین الخوافی و خدمت مولانا جلال الدین یوسف الاوبهی برای جناب اخوی مآب

اجازات عالیه افادت فرموده اند رحمة الله علیهم اجمعین **بیت** همه کار جهان یابد سرانجام بود دانش علمای اعلام

وقایع سنه ست و ثلثین **ذکر آوردن میرزا یار علی ترکمان**

امیر خلیل الله شروانی که شرح قدمت آن خاندان ان دودمان محتاج شرح و بیان نیست و شاید که درین صفحات بکرات شمه از آن شرف

عرض یافته باشد و همیشه ایشان را نسبت بخاندان صاحبقران بکمال اخلاص بکمال اختصاص آراسته بود و خود را مخصوص آنحضرت میدانسته

درین ولا امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر را که از پدر گریخته پیش او رفته بود مقید ساخته از راه دریا بدرگاه عالمپناه فرستاد و حضرت خاقان سعید

او را تربیت فرموده چندگاه در چرگاه شاهزادگان راه ورسم داشت روزی آنحضرت بنظاره کمان رعد که استاد فرخ ریخته کرساخته بود و سنگ

چهارصدمن بدعوی می انداخت سوار شد و در شمال کوه باولکاه که محل سنگ انداختن بود خلعیه و ازدحام تمام از شهر بیرون آمده بودند و آنحضرت بر فراز

ایستاده بود و تماشا می فرمود ناگاه امیرزاده یار علی پیدا شد و او جوانی بود در کمال حسن و لطافت و غایت خوبی و ملاحت مردم شهر چون او را دیدند

همه یکبار بسوی او دویدند بی اختیار و بنوعی سر در پی او داشتند که کمان رعد و نظاره او بر جای بگذاشتند حضرت خاقان سعید را از مشاهده این حال

خاطر همایون متغیر گشته چون بپارگاه سلاطین پناه باز آمد امیرزاده یار علی را بند فرمود و در روز بجانب سمرقند ارسال نمود که در قلعه را بند در زندان

و درین سال مدرسه عالی که حضرت مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی دار السلطنه هراة در سر پل انجیل ساخته بود تمام شد و آن عمارتیست که در معموره عالم

شبه و نظیر ندارد و بلند رایان بالادست لطافت و متانت آن عمارت را مطمح نظر اهتمام ساخته رفعتی بخشیده اند و پایه حرفت را چنان بلند گردانیده

که اگر شرح و توصیف آنرا دبیر روشن ضمیر دیوان سپهر طرازان هفت کشور که کواکب ثواقب آسمان بلاغت اند بخامه در رشته نثار انصاف از سیاهی دیده جهان بین

بر پیاض کافوری چشم نگارند هم لایق باشد و شاید که شمه از وصف آن باین ابیات توان کرد **شعر** مثل او دیدن بنا از بیت معمور فلک

مرزبان در حیرت افتد کین کدامست آن کدام ربع مسکون از جوار این همی یابد خطر سقف مرفوع از ستون این همی گیرد قوام مهر و مه را از برای خشت آن می پخته

این یکی از زر پخته و آن یکی از سیم خام بوده از شکل هلالش دوش گردون ناگشته وافتابش روز و شب اندر کل اندایی بام شد تش شنگرف و گردون کاسهای چوبه

مهر و ماهش شمسه و تناش چرخ خویش کام وچون آن عمارت عالی تمام بحسن اهتمام آن بانوی نیک نام لطف اتمام یافت و در غایت لطافت

زیب و بها و رونق و صفا پذیرفت حضرت خاقان سعید مصلحت و مناسب چنان دید که پیش از اجلاس اهل تدریس و تعیین اصحاب

استفادت و تحصیل جمعها در آن بقعه دلگشا و مقام جانفزا نماز جمعه با دا رسانید و بر فراز منبری که با منبر نه پایه سپهر دعوی برتری داشت

خطبه عالی بنام خجسته فرجام آنحضرت موشح گردانند و خطیب آنجا شیخ شهاب الدین بن شیخ رکن الدین بن شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین

البسطامی مقرر شد و جمعه ششم صفر فرمان فرمای اقالیم بحر و بر بآن بقعه منور تشریف حضور ارزانی فرمود و شیخ شهاب الدین مذکور باداء

خطبه قیام نمود و خطبه بلیغ باواز ملیح و لهجه شیرین ادا کرد اما در اثناء خطبه ناگاه چند ناله و آه بی جایگاه برکشید و حضرت خاقان سعید را

آن حالت و حرکت بغایت ناملایم نمود و چون از اداء شرایط نماز و عرض نیاز بدرگاه پادشاه کارساز فارغ شد حکم بعزل شیخ شهاب الدین

فرمود و مولانا اعظم شمس الدین محمد بن اوحد بخطابت معین گشت **ع** خطبها در هفت کشور جز بنام او مباد **درین سال** امیر خواجه یوسف

ولد امیر الیاس خواجه که حضرت خاقان سعید ولایت سلطانیه و قزوین و ابهر و زنجان رود از حدود ری تا نواحی دار الملک تبریز با و عنایت کرده

بود وفات یافت و بیست و دوم ربیع الثانی در سلطانیه مدفون شد **ع** سلطانی و سلطانیه بگذاشت و نیست وآنحضرت حکومت ولایت

مذکوره را بجناب امیر محمد میرم که برادر خواجه یوسف بود تفویض و عنایت فرمود **ولادت میرزا عبد الله در شیراز**

حق سبحانه و تعالی شاهزاده عالی جناب میرزا سلطان ابراهیم را بیست و هفتم شهر رجب در دار الملک شیراز فرزند سعادتمند کرامت فرمود

و بسلطان عبد الله موسوم شد و در آن زمان مملکت حضرت خاقان سعید در غایت رفاهیت و آبادانی بود بتخصیص دار الملک شیراز که بر مصر و

شام مباهات می نمود و چون آن مولود عاقبت محمود عرصه عالم را بیمن وجود مشرف فرموده و میرزا ابرهیم سلطان را در آن زودی شاهزاده اسمعیل

از عالم رفته بود بیمن قدم سلطان عبد الله غایت نشاط و کمال انبساط ظاهر فرمود و بزم پادشاهانه و جشن خسروانه مهیا ساخت و نقش شریف

سایه التفات بر ترتیب آن طوی بزرگ انداخت و مجلس عیش و خرمی و بزم و نشاط بی غمی بسان بهشت برین و نگارخانه چین آراسته شد **ع**

مطرب بنشست و ساقی برخاست ساقیان ظریف لاله روی بادهای مشکبوی نرگس آسا در جام زرین بر دست گرفته از کمال صفا و روشنی در روی

ماه پیکرشان عکس ساغر چون صورت در آیینه پدید می آمد و از غایت نازکی گل عارض آفتاب انوارشان از آسیب نفس حریفان مجلس چون عارض گل

بدم باد خزان آزرده می گشت و جام صافی مانند آب بسته و شراب لعل بشکل یاقوت گداخته می نمود و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بچرخ

چنبری رسانیدند چنانچه از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر بام آسمان در چرخ آمد و چرخ از غایت حیرت نظاره آن مجلس زمین کردار پابرجا

ماند بنسیم عطر مشام جان روحانیان افلاک را معطر میکردانید و بخار و بخور عبیر و عنبر و بوی عود قماری و مشک اذفر حله حیوة جاوید در تن و جان

برباد دادگان اسیران خاک می پوشید و شعراء فصیح اللسان و ندماء بلیغ البیان از ابر طبع چون آتش و آب درهای آبدار نظم بدیع و نثر غریب در مجلس

انس نثار می کردند و بحلاوت لطایف طرب انگیز و لطافت ظرایف رنگ آمیز رونق و طراوت مجلس یکی در هزار می شد و بغرایب بیان چون سحر حلال

و بدایع سخنان چون آب زلال جام فرح در کام روح حاضران می ریختند و باده خوشگوار طرب و نشاط را آب میداد و گره غم و اندوه از دلها منگ می گشاد

چند ابادۀ طرب انگیز • گرده بازار عیش و عشرت تیز • از صراحیش اگر نباشد بند • رود از لطف تا بچرخ بلند • گر از و قطره چکد بر سنگ • همچو یاقوت

ست از و گرگ ساغرهم • ازچه از دست می شود مردم • و چند روز بزم دل افروز عیش نشاط بنیکوترین وجهی روی نمود و میرزا ابراهیم سلطان دست دریا

نوال ببذل کرایم اموال برگشود و اکابر و اشراف و صنادید اطراف بعین عنایت ملحوظ و بحسن رعایت محظوظ شدند و شرح آنکه میرزا عبد الله چندگاه در ممالک

فارس پادشاه بود و مدتی در سمرقند سلطنت فرمود خواهد آمد ان شاء الله تعالی **درین سال** بسعادت و اقبال ششم ذی قعده میرزا علاء الدوله دختر بابر پادشاه

ارلات بیکیکه نام را در عقد نکاح آورد و حضرت خاقان سعید و جناب میرزا بایسنغر طوبیها بعظمت فرمود و آنجا اسباب بهجت و سرور و فرح
و حضور نوا انداود و بترتیب آن اشارت نمودند و چون چشمهٔ زرین آفتاب مانند چشمهٔ آب حیوان پردهٔ ظلمات بر روی کشید و آیینهٔ مصقول خورشید
در غلاف مغرب مستور شد و خسرو انجم سپاه ماه کلاه زرین بر سر نهاد و بر سریر زمردین سپهر بار داد حضرت خاقان سعید فرمود تا اسباب
ضیافت برای ترتیب زفاف و نظم عقد عقد آن دو گوهر شب چراغ جمع کردند و مجلس شادمانی را زیب و آرایشی هرچه لایقتر و ترتیب و تزیینی هرچه
درخور ارزانی داشتند و آن شب را با فروختن مشاعل و مصابیح مهر انوار چون روز روشن گردانیدند و آن بزم را بآیین هرچه تمامتر باتمام رسانیدند
و در هشتم ماه امیرزاده محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر بن سلطان صاحب قران که بعز مصاهرت حضرت خاقان سعید سرافراز
بود شاهباز روحش در هوای گلشن قدس پرواز کرد و آنحضرت از فراق شاهزاده ملول و محزون ساخت و چند نوبت بوثاق او فرمود و مراسم عزا
و اطعام فقرا و صلات و صدقات بجا آوردند و ترویح روح او را ختمات کلام ملک علام خواندند و حضرت اعلی بازماندگان او را دلجویی نمود و تربیت
و عنایت فرمود و درین ولا از فضلا مجلس همایون خواجه نظام الدین عبد القادر که ربیب اخی شیخ علی صراف بود و در بارگاه پادشاه اسلام
در سلک مقربان انتظام داشت از دار الملال ارتحال نمود بیت ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل   رواق و طاق معیشت چه سربلند چه پست
و امیر محمد درویش که داروغگی دار السلطنه هراة که منوط بجناب او بود و شرف قرابت نسبت با آنحضرت ثابت داشت جهان فانی را بضرورت
گذاشت و آنحضرت منصب او را بولد او امیر سلطان ابو سعید که جوانی رشید بود عنایت فرمود و در اواخر همین سال از جانب آذربیجان و عراق
خبر آمد که امیر شاه محمد بن امیر قرا یوسف را امیر بابا حاجی همدانی بقتل آورد و در تمام آن ممالک گرد فتنه برخاست   دست فلک تیغ جفا آخت

وقایع سنه سبع و ثلثین   ذکر وفات شاهزاده عالی جناب میرزا بایسنغر علیه الرحمه

از معظم وقایع این سال ارتحال سلطان عالی جناب غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر بود و درین ولا بعضی از آیین پادشاهی و قوانین شاهنشاهی
و حسن فضایل و لطف و شمایل و ادراک کامل و فطانت شامل آنجناب بقلم تحریر و رقم تقریر نیش پذیر خواهد شد میرزا بایسنغر پادشاهی بود برفعت منقبت
و قوت سلطنت از تاجداران روزگار و تخت نشینان جم اقتدار افریدون مثال برسر آمده و بقدم همت بلند فرق فرقدان تخت آسایی بسر کرده
پامالی که در علو منزلت با سپهر برین پهلو می‌سایید در قصر جلال او سزاوار صفت نعال آمد و خورشید که با شمشیر آتش بار ممالک شرق و غرب می‌گشاید
بسلاح داری صفدران ذرات عدد او افتخار نمود و همای همایون عدلش در بسیط جهان چنان پر و بال گشود که از جلاجل باز کبک دری [illegible]
آورد و سحاب دست سخا پرورش جهان گوهر بار شد که صحن زمین از عکس جواهر گوناگون بستان سقف گردون گشت نسیم کرمش اگر بر اشجار مهرجان
گذشتی همه درختان بجواهر ثمین بار آور گشتی خسرو سیارگان اگر آستین وار بشرف دستبوس او اختصاص یافتی علم صنعت زبردست کیوان
جا گرفتی و اگر لمعهٔ از پرتو تجلی رای انور او بپیکر ماه رسیدی سرمایهٔ نور تا صبح روز نشور با آفتاب جهانتاب بخشیدی و تا پرتو پذیر جهان گشته فلک مدار
انجمن از ارکان امکان و متعذر   فلن یدوم علی الاحسان امکان   بکوشش او رسانیده بود در چمن دولت خویش جز نهال احسان نشاند
و تا تغیر احوال لیل و نهار و تبدل دولت و انتقال در ضمیر منیر او جا گیر شد بود صحایف آمال اهل سؤال جز بعین عنایت و اجابت ننمود و بان
فضایل حمیده و خصایل پسندیده در همه احوال مجالست اصحاب کمال و مخالطت اهل علم و ارباب فضل بر خود فرض عین و عین فرض میدانست
و در اقامت مراسم تکریم این طبقه کرام و تقدیم مناظم اجابت مرام این طایفه عظام غایت عنایت و نهایت رعایت بظهور آوردی و اصداف
اسماع جهانیان بلآلی آثار ماثوره او مشحون شد و صیت صدق عنایت و آوازهٔ حسن رعایت او بجمال اهل فضل و هنر باطراف هفت کشور و اقالیم بحر و بر

رسید و چون تاب آفتاب عالم آرای مانند نسیم صبا جهان پیمای بر عالمیان واضح گردید خردمندان فاضل و هنرمندان کامل از اطراف
و اکناف عالم دولت مثال روی امید بدرگاه معظم آوردند و پیوسته علما و وافر درایت و بلغاء متوافر دراست که پشت سپاه دانش
و روی لشکر فضل و بینش و سرافرازان عالم علم و پیشوایان اهل خرد و صدرنشینان مجلس علوم عقلی و نقلی بودند بحضرت افاضل مآب آن پادشاه
عالیجناب میرسیدند و خاک بارگاه او را سرمه مثال در چشم می‌کشیدند و استانه وار ملازم در قصر همایون می‌شدند و بشرف مجالست
اختصاص می‌یافتند و بواسطهٔ کمال کرم و بذل نعم و خوش سخنی و تازه رویی مطیع و منقاد او می‌گشتند و ملوک جهان و پادشاهان عالمستان
از مشاهدهٔ جلالت و عظمت اسباب سلطنت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری و تمهید قواعد احسان او انگشت تحیر بدندان
می‌گزیدند و انواع هنرمندان و پیشه وران از انواع تربیت فرمود که هریک وحید زمان و یگانهٔ روزگار شدند مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا
معروف خطاط بغدادی را چنین تربیت بجایی رسانید که بسیاری از خطوط خویش نام قبلة الکتاب یاقوت المستعصمی کرده مبصران جهان
بخط یاقوت قبول کردند و همچنین مولانا جعفر تبریزی در انواع خطوط تخصیص نسخ تعلیق خواجه میر علی ثانی بود و امروز مولانا ظهیر الدین اظهر
و مولانا شهاب الدین عبد الله و مولانا جلال الدین شیخ محمود شاگردان مولانا جعفر لانظیرند و بی تکلف این جماعت در علم و عمل خطوط سته
ابن مقله صیرفی وقت و یاقوت زمان اند و ملکهٔ روحانی را بصدق همت و فرط مداومت باقصی مدارج امکان رسانیده اند شعر

پستان قلم در سه نون بنان   چو گیرند حیران بماند جهان
چو انگشت را دایش خم دهند   بنی خسرو از فصل بر هم نهند
عطارد شود خواجه چین از شغف   نه بینی که در خوشه یابد شرف

و باقی فنون اقسام قلم گزاری و رقم نگاری از تصویر و تذهیب و سایر شعب
و تفاریع آن بغایت قصوی رسانیده از درجهٔ علیا گذرانیدند

بصورتگری چون برآرند دست   شود عقل مدهوش و فرزانه مست
نمایند صد سحر جادو شکار   ز یک نوک مو همچو مژگان یار
ور آهنگ تذهیب و جدول کنند   ز زر خور شید گر حل کنند
و گر شمسه و لوح پرکار شان   بگردون برد بخت بیدار شان
ملکشان دهد تحفه از روی مهر   ز زر انجم و لاجورد سپهر

و جلد ساختن و باقی نقوش و صنایع پرداختن چنان نازک و زیبا شد که همانا در ازمنهٔ سابقه بسعی ملوک سالفه کمتر میسر شده باشد و باقی حرفها از زرگری
و نجاری و خاتم بندی و حدادی از انچه در خیال مردم گذرد زیادت شد و آنجناب مجموع فضلا و هنرمندان و پیشه وران از ابواب انعامات و مواهب عنایات
نوعی خوش وقت داشت که بیش از آن امکان ندارد و امور دیوانی و اسباب جهانبانی در غایت انتظام سرانجام یافته القصه شاهزاده با وجود این کمالات
پیوسته شغف تمام بشرب مدام داشت و زندگانی را اگر همه یکدم بودی بی لعل فام حرام می‌پنداشت و چون نرگس و لاله همیشه در هوای جام و پیاله بود
و بسان لب لعل جانان بی راح ریحانی و شراب ارغوانی دهان نمی‌گشود و از صباح تا رواح بی جام راح و خوبان ملاح و دلبران صباح بسر نمی‌برد و مدام از
شام تا بام بی ساقی گل اندام و مطرب شیرین مقام بپایان نمی‌رسانید تا شرابهای گران در مزاج شریف و عنصر لطیف تصرف تمام کرد و اعضای رئیسه که بر قانون
اعتدال مستقیم احوال بود مایل بانحراف شد و چندانکه طبیبان نصیحت می‌نمودند شاهزاده از جام نشاط و ساغر عشرت جرعهٔ کم نمی‌فرمود و غذا [illegible]
کم تناول می‌نمود مثلا در ماهی زیادت از نصف متصل مشغول بود و چون ترک فرمودی چند روز مخمور بودی و روزی دو سه ملازمت حضرت خاقان سعید
نمودی و باز بمقتضی العود احمد بر سر حرف اول رفتی و شیشه و صراحی را بند گشودی تا بسبب شرب مدام اسباب مرض قوی گشت و ضعف کلی بر مزاج مستولی شد
و بنور یقین دانست که کار دگرست و دانست که در قبضهٔ قضا و قدر آری بر شاخسار فطرت کلی رخساری گل شکفت که دبور ادبار حوادث آن را بر خاک
بی باکی ریخت و عقود احوال کدام وقت انتظام یافت که باز بر انگشت آجال از هم فرو نگسیخت فی الجمله میرزا بایسنغر صبح شنبه هفتم جمادی الاولی عالم فانی

وداع کرد و بسرای باقی رحلت نمود و عمر او سی و شش سال و چهار ماه بود تا جهانست سلطانی چو او بر تخت مملکت ننشسته و سروی باعتدال او
در جویبار سلطنت نرسته **بیت** بکوشش چو رستم ببخشش چو حاتم — بحکمت چو هرمس بدلاور چو حیدر
حضرت خاقان سعید خبر واقعهٔ ناگاه شنید بفراق فرزند سعادتمند یک دلتنگ و بغایت محزون شد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات بریخت و چون رعد و برق از آه و افغان آتش در جهان پی انداخت هم آن بود که ازین واقعهٔ هولناک و مصیبت سهمناک آینهٔ قمر بی نور گردد و دست عطارد قلم شود و مزمر زهره از پرده بیفتد و تیغ آفتاب در قراب توارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام بهرام در نیام ظلام شکسته شود و محکمهٔ برجیس شکر از حلقهٔ انگشتری آید و ایوان کیوان بدود اندوه اندوده گردد **شعر**

شد وقت که وقت در سر آید — سیلاب عدم بسر در آید
شد وقت که این چهار حمال — بنهند محفهٔ هلال
شد وقت که مرکبان انجم — هم نعل بیفکنند و هم سم

و دران صبح صیحهٔ صبح محشر از عالم اصغر برخاست و ندبه و نیز و نوحهٔ امیر و وزیر و صغیر و کبیر گوشوارهٔ کنگرهٔ ایوان کیوان گشت و آواز فغان و زاری از کنگرهٔ سپهر زنگاری بگذشت و دران ایام هنگام زمستان و برف و باران بود و آفتاب عالمتاب از حجاب سحاب روی جهان آرا نمی نمود و ابر چون ماتم زدگان پیوسته گریان بود و حضرت خاقان سعید بباغ سفید فرمود که صورت واقعهٔ آنجا روی نمود زبان گوهربار بآیهٔ کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون در نثار ساخت و بآیین شرع مبین بتجهیز و تکفین پرداخت و تغییر لباس غیر کلیم کرد که بر فرق همایون نهاد بامری دیگر رخصت نداد و چون نعش غفران مآب محمل شد هم در باغ سفید نماز جنازه گزاردند و آنحضرت در باغ توقف نمود امرا کبار و اشراف و رکاب نعش او برداشتند و دران وقت مملکت خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة جنان معمور بود که زیادت ازان در آیینهٔ امکان صورت نمی بست از درون باغ سفید تا مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که مدفن شاهزاده آنجا مقرر بود غلبه و ازدحام بمرتبه بود که در هیچ زمان پیش ازان نشان نتوان داد تمام خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه بر سر بستند و همه راه از دود آه و لباسهای سیاه بسان شبهای هجران تیره و تاریک بود و نعش شاهزاده در محفه و هودج نهاده بعظمت و آیین تمام بگنبد و مدرسهٔ عالی رسانیدند و چون گنج بخاک تیره سپردند **بیت** عبرت پذیر شو هم ازین خاک کاندرو — شهزاده ایست کز همه شاهان یگانه ایست
روز دیگر حضرت خاقان سعید برسم تعزیت در باغ بنشست و امرا کبار تیرپاش برخاستند سادات عظام و علمای کرام و صنادید عالم و اکابر بنی آدم مجلس همایون حاضر شدند و حافظان کلام الله ختمات کلام ملک علام باداء رسانیدند و آنحضرت مدت چهل روز بر مسند خلافت و مستقر سلطنت می نشست و مشاهیر ایران و توران و اعاظم ربع مسکون بر درگاه همایون جمع بودند و هر روز یکدو شاعر مرثیها بموقف عرض میرسانیدند از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش اصفهانی که واحدی تخلص میکرد مرثیهٔ نیکو گفته است و مرثیه اینست **نظم**

چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار — نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار
همخانه شراب فنا بایدش شدن — هر کس که خورد لقمه از خوان روزگار
در دفتر زمانه برات نجات نیست — این مردمی مجوی ز دیوان روزگار
از پا فتاد رستم دستان چه جان برد — از دست مکر و حیله و دستان روزگار
از روزگار چارهٔ جان جا که شد دریغ — دستم نمی رسد بگریبان روزگار
در روزگار هیچ حیوتی نمانده است — گویی که رفته است ز تن جان روزگار
دل در جهان مبند و گر نیست باورت — بنگر یکی بحالت سلطان روزگار
جمشید وقت بود و فریدون این زمان — داود عهد بود و سلیمان روزگار
خرگاه بی طراوت و افتاده تخت خوار — گویند هر زمان چو من اعیان روزگار
شهزاده بایسنغر عالیجناب کو — جمشید راجه آمد و افراسیاب کو
خورشید زیر گشته و لرزان ازین عزاست — ای ابر خون گری که گرت قطره حیاتست
رفت آنکه بود جامهٔ شاهی بقد او — بر لاس اگر پلاس بر میکند رواست
او بود روشنایی چشم و چراغ ملک — شمعی چو او ز دودهٔ چنگیز خان نخاست
روباه فتنه باز برآورد سر ز خواب — آن شاه شیر حمله بیدار دل کجاست
خنجر بخود درو شد و شمشیر خون گریست — پشت کمان شکست و نشد کار تیر راست
پیچان شدست نیزه و بیجان شد کمان — قد فلک ز بار مصیبت خمیده است

کاخ و سرا بهمت عالی تمام کرد — بگذاشت این سرا و کنون شاه آن سراست
باغ سفید همچو منزل بی فروغ شد — این هم نشان طالع و بخت سیاه ماست
جمع اند اهل بار و لیکن نیست شاه بار — وز هر طرف بناله و فریاد این صداست
شهزاده بایسنغر عالیجناب کو — جمشید راجه آمد و افراسیاب کو
شهباز روح او چو برآمد بصبحدم — در کام روزگار فرو بست صبح دم
با صد هزار دیدهٔ روشن سپهر پیر — بروی همی گریست دران وقت صبحدم
شاهان روزگار و امیران نامدار — گشتند بی وجود شریفش همه عدم
بی پرتو جمال عزیزش برادران — افتاده اند جمله چو یوسف بچاه غم
در پیش طبع روشن او تیره بود و خوار — آیینهٔ سکندر و آیین جام جم
خط خاک کرد بر سر و کاغذ بباد رفت — جدول بخون نشست و سیه شد رخ قلم
سنجق بریده پرچم و برکنده طوق موی — گیسو گشاده پرچم و افتاده چون علم
صرنای و نای با دل صد پاره همچو کوس — در ناله و فغان و نفیر اند دمبدم
بی مجلس مروح او چنگ و عود و نی — گویند این رموز بنوبت بزیر و بم
شهزاده بایسنغر عالیجناب کو — جمشید راجه آمد و افراسیاب کو
امروز بی دو گوهر آن گوش چون سحاب — افتاد از دو دیده مردم در خوشاب
بی او نماند در همه آفاق روشنی — عالم سیاه شد چو فرو رفت آفتاب
در بر فکنده لباس سیاه شب — افتاده آسمان چو دل من در اضطراب
بی دست شاه جمله سیه پوش گشته اند — شاهین و چرغ و باز درین بزم چون غراب
دلها خراب گشت ازین درد و اجدای — تاریخ این قضیه طلب از دل خراب
یارب چه حالتست ندانم چه می شود — باور نکردمی اگر این دیدمی بخواب
سرها نهاده اند برین در سران ملک — دیگر نمی روند ازین در بهیچ باب
در بارگاه چونکه ندیدند شاه را — کردند جمله از دل پر درد این خطاب
شهزاده بایسنغر عالیجناب کو — جمشید راجه آمد و افراسیاب کو
گر او برفت شاه جهان باد در امان — گر گوهری شکست بماناد بحر و کان
سلطان معین دولت و دین شاهرخ که باد — بر تخت ملک با دل فرخنده جاودان
یارب بحق حرمت اولاد فاطمه — صبری بده بهیکم غمگین ناتوان
بی او نماند در تن پاکش حیوة هیچ — مشکل بود حیوة کسی را که نیست جان
زین حال صعب و واقعهٔ جانگداز زود — پیغام بر نسیم بدست خدایگان
خاقان روزگار الغ بیک آنکه هست — جای کمینه چاکر او فرق فرقدان
عبد اللطیف گلبن بستان مملکت — مقبول طبع روشن سلطان انس و جان
سلطان دهر شاه براهیم کز علو — بر تخت فارس تا ابد باد کامران
آن پیستم زمانه و اسفندیار عهد — جوکی بهادر آنکه بود صفدر زمان
دایم بتخت و مملکت و مسند و سریر — سلطان علاء دولت و دین باد شادمان
سه کوکب منیر که پیشند و ارثش — دارد نگاهشان بکرم خالق جهان

و مدت چهل روز درین واقعهٔ جان سوز امرا حضرت از مراسم تعزیت آنچ مناسب دولت بود بجا آوردند و حضرت خاقان سعید عنان صبر و قرار از دست اختیار داده آرام نمی یافت و بسوز سینه آتش بار آب از دیده می ریخت و می گفت **شعر**

کار من از دست اختیار بدر شد — حاصل عمرم همه بباد و بدر شد
باز عمارت پذیر کی شود ای دل — خانه که طوفان گرفت و زیر و زبر شد
این همه بر من قضا نوشت و قدر خواست — کیست که او مانع قضا و قدر شد

ارکان دولت و اعیان حضرت زمین خدمت ببوسیده عرضه داشتند که سا چتر همای آسمانسا از انقراض دوران بر سر جهانیان سایبان امن و امان باد تدارک هر فایت ممکن است و بازآمدن هر غایب جایز مگر ادراک جان رفته و ملاقات روح مفارقت کرده که مجموع عقلا روزگار در تدبیر این کار جز رضا بقضا چاره ندیدند و عجز از آنکه زمام ارادت بقبضهٔ تقدیر دهند اندیشهٔ دیگر نتوانستند فلا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا آنحضرت نصایح دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده فرمود که تمام خلایق لباسها که تغییر داده بودند انداخته جامهای معهود پوشیدند و آنحضرت پرتو التفات بر تدبیر مهمات سلطنت انداخت و نخست فرمود

که متروکات شاهزاده را علی فرایض الله میان ورثه قسمت نمودند و شاهزادهٔ عالی جناب میرزا بایسنغر را سه پسر بود
رکن الدین میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابو القاسم بابر که آفتاب از فروغ جبین
سلطنت نمای ایشان اقتباس نور می کرد و مشتری از عکس ناصیهٔ همایون نشان نصاب سعادت بجهانیان می رسانید
و دلایل رشد و نجابت از صفایح احوال ایشان واضح و مخایل کمال فطانت در محاسن افعال ایشان لایح و هم در زمان صبی و اوان نشو
و نما نسیم صبا جهانگشایی از بساتین شمایل ایشان بمشام جان می رسید و اختر سعادت پرتو از افق جبین مبین ایشان
طلوع می کرد و هر یک بعنایت الهی بر سریر سلطنت و پادشاهی فرمان فرما شدند و سالها در خراسان و عراق و سایر
ممالک آفاق پادشاه بودند چنانچه شرح احوال هر یک در سالها آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده حضرت خاقان
سعید تمام ولایت که سیورغال شاهزادهٔ مرحوم بود بجانب رکن الدین میرزا علاء الدوله عنایت فرمود و راه و رسم
دیوان اعلی که مفوض بجانب مغفرت پناه بود بمیرزا علاء الدوله رجوع نمود و فرزندان دیگر را بعد از آن که حصهٔ میراث خود گرفته
بودند مرسوم و انعام و مواجب و اکرام مقرر داشت و چشم عنایت و نظر مرحمت بر احوال ایشان گماشت و پیش ازین
میرزا محمد جوکی بهادر بموجب فرمان عازم جانب ولایت گرمسیر و افغان شده بود و دران بلاد و دیار آثار تسلط و اقتدار
بظهور آورد و چون خبر واقعهٔ برادر اکبر استماع نموده اند و اضطراب بسیار اظهار فرمود و بی صبر و قرار متوجه پایهٔ سریر اعلی
شد و بشرف تقبیل انامل فیاض سرافراز گشت چندان جزع و فزع نمود که بیم بود که از حلیهٔ حیات عاری شود و در لباس ممات
متواری گردد حضرت خاقان سعید فرزند دولتمند را بمواعظ پادشاهانه و نصایح خسروانه تسکین و تسلی داد **بیت**
هر آنکه بود قراری گرفت و تسکین یافت   جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
و درین سال بمسامع جلال رسید که مرتضی اعظم
مجتبی اکرم سید شرف الدوله والدین بن المنور امیر سید علی بن سید کمال الدین امیر سید قوام الدین در ولایت مازندران بشهر ساری وفات
یافت و آن مملکت بکلی بهم برآمد حضرت خاقان سعید امیر قطب الدین سید محمد را که فرزند سعادتمند مرتضی مرحوم بود بعین عنایت ملحوظ فرمود و
پادشاهی آن ولایت را بجانب او رجوع نمود و فرمان جهان مطاع مشتمل بر تفویض سلطنت آن مملکت در صحبت معتمدی بجانب امیر سید محمد
ارسال فرمود و جناب سیادت مآب نشاط و انبساط نموده فرستاده را رعایت تمام نمود و سادات عظام از اولاد کرام سید قوام الدین
که دران ولایت بودند از صمیم دل انقیاد امیر سید محمد می نمودند اما چون عنایت آنحضرت دربارهٔ جناب سید مشار الیه دانستند بعد از آن خلاف حکم همایون
بهیچ وجه نتوانستند و زمام اختیار بدست او دادند و سر بر خط تسلیم و انقیاد نهادند **و درین سال** مولانا اعظم قدوة اکابر الامم علامة
المعانی نعمان الثانی مولانا فصیح الدین محمد علا که از مشاهیر علما و نحاریر فقها بود منتصف جمادی الاخری در دار السلطنه هراة وفات یافت و نعش او را با این
تمام و جلیه و ازدحام بگازرگاه بردند و در مزار بزرگوار آنجا بسپردند علیه الرحمه **ذکر آمدن میرزا الغ بیک گورکان جهت عزا بولایت هراه**
چون خبر واقعه میرزا بایسنغر بمملکت ماوراء النهر رسید و میرزا الغ بیک صورت آن حالت بشرح شنید کلاه کیانی بر خاک انداخت و خلعت
خسروانی چاک زد و از سینهٔ نالان فریاد و فغان بر آورد و از چشم خونبار سیل بسیار فرو ریخت و چند روز مراسم تعزیت اگر چه
بتقدیم می رسانید اما صبح و شام فریاد و زاری از دزدهٔ سپهر زنگاری می گذرانید و خاطر
اندوهگین او بنوعی حزین بود که بهیچ وجه تسکین نمی نمود و بیم بود که خلل بمهمات ملکی

راه یابد و شاهزاده عنان عنایت از صوب ضبط مملکت برتابد اکابر آن دیار باتفاق امرای نامدار بموقف عرض رسانیدند که الحمد لله شاهزاده اعقل سلاطین
زمانست و این قضیه پیش عقلا مسلم که الفائت لایدرک پس ملول بودن از جهت امری که تدارک آن ممکن نیست ع کار صبر که بود کار مردم عاقل خاطر شاه
زاده اندکی تسکین یافت و خبر واقعه در قشلاق بخارا هنگام شدت برف و سرما بآن جناب رسید و دران زمان امرای نامدار با لشکر بسیار بجانب مغولستان رفته
بودند میرزا الغ بیک چندان توقف نمود که لشکر با مظفر و منصور باز آمدند و از مقدم میمون بهار و اعتدال لیل و نهار در اطراف باغ و بساتین سبزه و ریاحین دمید ع
دمید گرد لب جوی خط زنگاری شاهزادهٔ پای ظفر در رکاب نصرت انتساب آورده عنان عزیمت بجانب مملکت معروف ساخت و از اکابر ماوراء
النهر جناب شیخ الاسلام خواجه عصام الدین که چون آفتاب از غایت اشتهار محتاج تعریف نیست و خواجه افضل الدین کشی و خواجه فضل الله ابو اللیثی
ع هر یک یگانه که ندارد نظیر خود ملازم میرزا الغ بیک بخراسان آمدند و نوزدهم ماه رمضان شاهزادهٔ عالمیان بدولت ملازمت حضرت خاقان سعید رسید
و آنحضرت فرزند سعادتمند را در آغوش مهربانی کشید و جراحت تعزیت شاهزادهٔ مرحوم میرزا بایسنغر تازه شد و اکابر ماوراء النهر بشرف دستبوس مشرف
گشته آنحضرت همه را اعزاز و اکرام و توقیر و احترام فرمود و میرزا الغ بیک آش بزرگ داده شرائط تعزیت بجا آورد و چون هلال فرخ فال شوال از افق
سعادت و اقبال جمال نمود حضرت خاقان سعید باداء نماز عید و آداب آن وقت سعید قیام و اهتمام فرمود و چون عید اول بود که شاهزادهٔ مغفور میرزا
بایسنغر از دار غرور رحلت نمود آنحضرت اشارت فرمود که آش بزرگ مرتب ساختند و مهد علیا گوهرشاد آغا انواع تربیت و تکلف پادشاهانه
مهیا کرده بود و چند روز پیوسته آشهای بزرگ دادند و آنحضرت میرزا الغ بیک را بانعام و اکرام معزز ساخته و اکابر ماوراء النهر را بتشریفات و عنایات
نواخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و میرزا الغ بیک بیستم شوال پای دولت در رکاب استعجال آورده عازم دار السلطنه سمرقند شد و درین سال
میرزا احمد سلطان بن میرزا احمد جهانگیر بن میرزا احمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن سلطان صاحب قران امیر تیمور گورکان رقیه سلطان بنت امیرزاده سیورغتمش
بن حضرت خاقان سعید را در عقد و نکاح شرعی آورده طوی بزرگ ساختند و مجلس خرمی و بزم بیغمی نیکو ترتیب پرداختند
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست که پایان کار چیست
وقایع سنهٔ ثمان و ثلاثین ذکر وزارت خواجه غیاث الدین سیدی
حضرت خاقان سعید درین سال عنایت فرموده خواجه غیاث الدین سیدی احمد بن خواجه نظام الدین احمد اندخودی معروف بخواجه سیدی شیرازی را
منصب وزارت ارزانی داشت و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات دیوان اعلی را بقبضهٔ درایت او باز گذاشت و او بشرکت جناب صاحب اعظم
خواجه پیر احمد الخوافی در دیوان نشسته دهم ماه صفر مهر زد و این خواجه سیدی احمد از بزرگان بلاد ماوراء النهر بنهایت ذکر و شرف قدر و علو خاندان و رفعت
و منزلت پدران از اقران ممتاز و مستثنی بود و چون منصب وزارت آنحضرت یافت انواع عدالت او بر اطراف ممالک تافت و درین ولا امیر خلیل الله
شروانی از موضع محمود آباد عرضه داشت در صحبت خالق بردی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و مقدم صغر امرا قاصد و عرضه داشت گذرانید سخن او بموقف
عرض رسانیدند مضمون آنکه امیر اسکندر ترکمان چون بر تمام ولایات آذربیجان فرمان روان شد قصد مملکت شروان کرد و حالا بتخریب قلاع و تعذیب
عباد و عباد مشغول است اگر حضرت اعلی عنایت فرموده دست ظلم او را از سر این درماندگان کوتاه گرداند موجب مزید دولت و سبب بسط
مملکت خواهد بود آنحضرت با امرا و ارکان دولت مشورت نموده عزم یورش سیوم آذربیجان جزم فرمود **ذکر**
نهضت خاقان مملکت ستان نوبت سیوم بصوب مملکت آذربیجان
چون اخبار طغیان سردار ترکمان و تسلط او بر ممالک آذربیجان و تغلب او بر بلاد شروان بسمع همایون پادشاه ربع مسکون رسید
و خسروان هفت کشور و فرمان فرمایان بحر و بر زمین بوس درگاه آسمان جاه او مفاخرت می نمودند و از مهابت شمشیر آبدار و صلابت

شمشیر ابدار و مهابت خنجر آتشبار او زمین کردار سپهر بر روی اب افکنده بودند دولت و سعادت با بخت میمونش بود و فتح و نصرت با رایت ظفر
نگارش قرین اعلام دولتش برکنگره فتحنا اقالیم الممالک کلها افراخته و کوس سلطنتش طنطنه امروز زمان دولت ماست در خم طاق موتش
فلک و طاس نکون کردون انداخته نعل سمند باد رفتار و خم کمند تابدارش حلقه کوش قیصر و طوق کردن خاقان شده و غبار موکب منصور سرمه چشم
کسری و توتیای دیده فغفور کشته صورت واقعه که والی شروان عرض داشت نمود بر خاطر کوه وقار بغایت کران و دشوار بود و دران زودی واقعه پادشاه
زاده مبرور میرزا بایسنغر واقع شده بود و مردم کوتاه نظر را در آینه خیال چنان می نمود که چون میرزا بایسنغر از میان رفت مجال جدال و طاقت مقاومت نخواهد
بود غافل از انک ع ایرج اگر برفت فریدون بکام باد انحضرت عزیمت سیوم آذربیجان جزم و تصمیم فرموده و هر چند ارکان دولت و اعیان حضرت
در تاخیر آن سعی نمودند مفید نیامد چه امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانیده بود که چون میرزا بایسنغر از میان رفت این یورش البته می باید کرد
و آنحضرت این سخن بسمع قبول تلقی فرموده بود و فرمان همایون نفاذ یافت که لشکرها از اقصی ولایت کاشغر و ترکستان و تمام ماوراء النهر و ختلان و قندز
بغلان و سان و چاریک و بلخ و شبرغان و مجموع خراسان و قندهار و کابل و غزنین و حدود هندستان و ممالک سیستان و خوارزم و مازندران و عراق و فارس
و اصفهان و کرمان لشکری کران و سپاهی بیکران در جنبش امدند و به یلغار معین روان شدند و انحضرت امیر نظام الدین فرمان شیخ را بحکومت دار السلطنه
هرات تعیین فرموده صاحب اعظم امیر علاء الدین علی شقانی و خواجه رمضان تونی را بضبط دیوان کذاشت و موکب همایون دوم ربیع الثانی از مستقر دولت
و سریر سلطنت نهضت فرمود برجم علم ظفر شعار طرح عنبرفشان جور و صدای کوس رعد او بمسامع اعادی و اضداد دنمود از نفخه صور و آیات فتح و تایید بر
رایت نصرت طراز مسطور و آفت عین الکمال از جهت اقبال و اعزاز دور بحق الملک الغفور و چون موکب همایون عزیمت نمود در هر منزل بدستور
معهود بمزارات اکابر و اهل الله رفته شرف آن مشاهد متبرک دریافته از روحانیت ایشان استمداد فرمودند با آیین جمشید و فریدون موکب همایون
بملک ری درآمد و روز بروز لشکرهای اطراف و سرداران اکناف ضمایم اردوی همایون می شدند حضرت خاقان سعید اواسط جمادی الاخری
بمملکت ری رسید و دران وقت حجاب سحاب سراپرده سیاه در فضای عالم علوی میکشید و تتق نیلی چرخ نوربخش آفتاب می پوشید و نقاب
کحلی بر رخ روشنایی کردون می بست و پیلان سریع السیر برمیلان آسمان قطار میکرد و برق در میان ابر تیره بسان شعبده بازان شیشهای پر آتش
می سوخت و مانند خنجر زنکیان مشعلهای افروخت و رعد بآیین نای رویین خروش و غلغله در کنبد کردون می انداخت و از نهیب صیحه نفخه
در اطراف عالم پیدا می ساخت کاه از درخشیدن شمشیر برق چشم سپهر خیره می شد و کاه از غریدن پیل مست رعد کوش کیوان کر می کشت امرا اکابر
مشورت نموده مصلحت وقت چنان دیدند که ان حضرت اتفاق قشلاق در ملک ری نماید و آن زمستان دران مملکت اقامت فرماید آنحضرت
مصلحت امرا را اجابت نمود و فرمان جهانمطاع فرمود که سپاه ظفرپناه قوریا بسته یراق قشلاق کنند و بموجب فرموده عمل نموده کاربند شدند

ذکر وقایعی که در یورت قشلاق واقع شد و خبر وفات میرزا سلطان ابرهیم در شیراز

چون رایات نصرت آیات بآیین فریدون و کی در ملک ری یراق قشلاق فرمود و غلغله لشکر قیامت اثر غلبه و کثرت دشت محشر بعالمیان نمود
اسکندر ترکمان چون تیر از کمان از ملک آذربیجان بیرون رفت و سرداران آن ممالک روی امید بدرکاه عالمپناه آوردند عبد العزیز ترکمان
کوتوال قلعه قیلان بشرط بساطبوس استسعاد یافته کلید قلعه تسلیم نمود و در سلک بندکان منتظم شد و همچنین قلعه کاغذکنان از اسپند و این
دو قلعه بتاریخ ۸۳۷ مفتوح شد و درین ولا امیر خلیل الله شروانی که در روزکار شروانشاه ثانی بود احرام ملازمت قبله اقبال و کعبه آمال بسته بود
یازدهم ذی الحجه بتقبیل دستبوس حضرت خاقان سعید مشرف کردید و پرتو آفتاب دولت ع بر چهره روزکار او تافت و منتصف همین ماه امیر

همین ماه امیر جهانشاه بن امیر قرایوسف ببارکاه سلاطین پناه آمد و بعنایات و اعزاز مفتخر و سرافراز کشت و امیر فرخ زاد برادر امیر خلیل الله بار دوی
همایون آمده سعادت ملازمت حضرت اعلی دریافت و درین سال چهارم ماه شوال میرزا سلطان ابرهیم که فرمان فرمای مملکت فارس و دار الملک
شیراز بود از دار الفنا بماوی بقا رحلت نمود و ان شاهزاده بحسن مکارم اخلاق افسر امثال سر امد سلاطین روزکار بود و بانواع رعایت و عنایت که در
باره فضلا فرمود همکان مکرمت کوی سبقت از میدان همکنان ربود و از غایت عنایت که نسبت با این طایفه کرامی داشت خاطر دور بین او بمعاونت
این جماعت بیکر جان پرور چون کتاب ظفرنامه بر صفحه روزکار یادکار کذاشت و الطف جهان و اشرف ایران مولانا شرف الدین علی الیزدی طاب ثراه را بنوعی
تربیت فرمود که رشحات اقلام کوهر فروغ مولوی چنان درر جهان افروز بعالمیان نمود بیت آفتابیست آن کتاب شریف که فروغش جهان شود روشن
حضرت خاقان سعید از حدوث واقعه جانسوز و حلول حادثه غم اندوز غمکین و اندوهناک شد و قبای صبر بدست بی طاقتی پاره پاره و چاک چاک کشت
و آنحضرت برسم تعزیت بنشست و امرا اعظام بشرائط آش و طعام و ختمات کلام ملک علام قیام نمودند و صنادید ایران و توران که چهل روز متصل بمجلس
عزا حاضر شده طریق ملازمت مسلوک داشتند و روز چهلم آش بزرک داده فرمان همایون صادر شد که اکابر ایران و توران که تغییر لباس کرده بودند همه را از جامه عزا
بیرون آورده تشریفات پادشاهانه و خلعتهای خسروانه بوشانیدند و انحضرت تخت فارس را بفرزند رشید او میرزا سلطان عبد الله که در صغر سن بود ارزانی داشت
و تمام اختیار و زمام اقتدار آن مملکت بکف کفایت و قبضه درایت شیخ محب الدین ابو الخیر باز کذاشت و هم درین ایام شاه ارغونشاه بدخشانی که از اعیان
شاهان بدخشان بود چون دولت و سعادت ملازمت اردوی همایون می نمود از وحشت آباد محنت و ملال بدار بقا ارتحال نمود همه را حال همین است و همین خواهد بود
و امیر ناصر الدین خاوندشاه بن امیر ارغونشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم بها در حاکم اصفهان نهم ماه رجب در قشلاق ری وفات یافت و نعش
او را نقل هرات کرده در کوچه خیابان در کنبدی بغایت متکلف مدفون شد بیت کر میر اکر وزیر و اکر شاه و کر فقیر را بیست رفتنی و طریقیست ناکزیر و سیوم
ماه رمضان شاهزاده جهان میرزا علاء الدوله را فرزندی بوجود آمد و بمیرزا بایسنغر موسوم شد و طوی بعظمت کردند بیت اینست حال دهر چنین باشد ش مدام
کاهیست سور و ماتم و که لذت و حضور

شرح وبا و طاعون نعوذ بالله منهما که در دار السلطنه هرات و بلوکات واقع شد

دار السلطنه هرات بحسن صفات و لطف آب و هوا و سایر اسباب نشو و نما از باقی بلدان جهان ممتاز و مستثنی است و در وسط اقلیم رابع بمرکز واقع
است و چنانچه از کتب قدما معلوم است که هرکز دران شهر وبا و طاعون و موت فجاه حادث نکشته درین سال بارادت حضرت ذو الجلال در شهر و بلوکات
وبای عام و طاعون واقع شد چنانچه شرح آن از تحریر قلم و تقریر رقم بیرون است و در ماه جمادی الاخری و رجب این علت در شهر و بلوکات ظاهر شدن کرفت
چون خلایق هرکز مثل ان ندیده بودند و از پیشینیان نشنیده عاجز و متحیر ماندند و روز بروز علت و مرض زیادت می شد ناکاه کسی را درد سر و تب سوزان
میکرفت و دانه بمقدار نخودی بیشتر و کمتر بر اعضا پیدا می آمد و بعد از دو روز بجوار رحمت ایزدی می پیوست و بسیار از کبار و صغار رجلا و طن اختیار کرده باطراف
و اکناف بیرون رفتند و بیشتر بسلامت باز آمدند و این علت در ماه شعبان و رمضان طغیان کرد و در شوال و ذی القعده بان مرتبه رسید که نقل کردند که یکروز
در شهر و بلوکات ده هزار باین علت نقل کردند و العهده علی الراوی و کویند یکروز در شهر شمردند چهار هزار و سیصد تابوت از دروازها بیرون بردند غیر
انک جمالان بی تابوت برداشته اند و بسیار بی پروا لاغان بار کرده بدر بردند و در مغاکها انداخته و خاک بریشان ریخته
نهان ساختند و همچنین باین نوع در شهر دفن کردند و در بلوکات این حالات هم بکثرت و هم بعد در زیادت از شهر بود و هر
مبالغه که قلم دوزبان در وصف ان واقعه ادا نماید عاقبت کار بعجز و قصور معترف ایدا ولی انست که ذکر جمعی مشاهیر که باین علت
جهان را وداع کردند کفته شود جناب ولایت مآب ارشاد انتساب شیخ زین الملة و الدین الخوافی قدس سره دوم ماه شوال

بسرای قربت و وصال ارتحال نمود و جناب شیخ جهت تسکین وبا دعا فرمود و فائده بران مترتب نبود و انجناب را در قریه مالان
مدفن ساختند و بازجمعی درویشان ازان مقام راضی نشده نعش غفران مآب را بدرویش ابادی که شیخ ساخته بود نقل کردند و خطر
بعضی انجا نیز فرو نیامده قالب انجناب در شهر در شمال شهر در جانب جنوب عیدگاه مدفون شد و جناب وزارت مآب دستور
اعاظم الامرا والوزرا خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بر سر آن مزار فائض انوار عمارت عالی ساخت و مزارع و مستغلات وقف
فرمود تقبل الله تعالی منه و جناب اقضی القضات فی الاسلام قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله بن قاضی جلال الدین محمود الامامی
ششم شوال انتقال نمود و در مزار کازرگاه مدفن یافت و مولانای اعظم قدوة الفضلا مولانا ضیاء الدین نور الله الخوارزمی خطیب و امام
جامع هرات و عالم نحریر و صاحب تقریر و تحریر هم درین ماه وفات یافته در کازرگاه مدفون شد و جناب شیخ الاسلام الاعظم مولانازاده شمس الدین
محمد ابن الامام الهمام صاحب المصنفات الکثیره والمؤلفات الکبیره مولانا سعد الدین التفتازانی هشتم ذی القعده بسرای جاودانی فرمود بکازرگاه
دفن کردند و مولانازاده اعظم حاوی معالی العلوم بعوالی الهمم مولانا نظام الدین احمد ابن المولی المرحوم حاوی اصناف العلوم مولانا برهان الدین عطاء الله
الخوارزمی الرازی اواسط ذی القعده رحلت کرد و در جوار مزار امام فخر الدین الرازی که جد بزرگوار او بود مدفون شد و برادر بزرگ او جامع الفضائل
والکمالات مولانا اصیل الدین تاج الائمه هم درین ماه فوت شد و نزدیک برادر بخاک سپردند دوست بر دوست رفت و یار بر یار و مولانای
اعظم افتخار الناصحین مولانا جلال الدین القاینی المحتسب که واعظ متشرع بود و مردم را از بیرون رفتن منع عظیم میفرمود فوت شد و در قریه جغرتان
که مسکن او بود مدفن یافت و مولانای اعظم شمس الدین محمد اوحد که مدرس مدرسه سبز برامان و خطیب و امام جامع بیرون بود نماند و جناب قاضی زاده
شیخ ابو سعید بن شیخ شمس الدین ابن قاضی جلال الدین الامامی وفات یافت و در کازرگاه مدفون شد و خواجه مجد الدین محمد برادر دستور اعظم خواجه
غیاث الدین پیر احمد بدار بقا رفت و مولانا شیخ الاسلام رکن الدین محمد ابن شیخ الاسلام شهاب الدین الخیابانی بفردوس برین خرامید
و در حظیره امام فخر الدین مدفون گشت و مولانای اعظم جامع الفضائل مولانا کمال الدین حسن اسد وفات یافته در کازرگاه نزدیک مزار بزرگوار
شیخ عمو قدس سره مرقد ممهد شد و خواجه عبد القادر گوینده که در انواع فضائل صاحب نصاب کامل بود قاری و شاعر و خطاط و در علم موسیقی
والحان و ادوار سرامد دوار رود در نقش و عمل بی بدل براه اجل رفت گویند در زمان سلطان احمد بغدادی خواجه رضوانشاه از نظرا و اشباه در فن موسیقی
ممتاز بود و خواجه عبد القادر نوجوان درین فن شروع می نمود و خواجه رضوانشاه نوبتی ساخته بود مشتمل بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه با
اصول و فروع و سائر نغمات و نقرات که دران باب در حساب اید و بان نوبت مرتب مفاخرت می نمود خواجه عبد القادر دعوی کرد که
سی روز هر روز یک نوبت سازد و ماه رمضان نزدیک بود سلطان فرمود که شعر عربی و نظم پارسی ندما اختیار کنند و هر روز نوبتی ساخته
بعرض رسانیده روز آخر سی نوبت را بترتیب گذرانید و تمام مهره فن بتخصیص خواجه رضوانشاه را متحیر گردانید و سلطان درباره او احسان
فراوان فرمود و همه وقت او را بیار عزیز خطاب می نمود فی الحال خواجه عبد القادر نیز دمی چند بشمرد و ناچیز شد بحن فلک گفت او نیز شد
القصه چون اخبار خرابی شهر هرات و بلوکات و شرح وبا و طاعون و عدد موتی که زیادت از چند و چون بود باردوی همایون رسید حضرت خاقان
سعید از جهت خرابی ولایت و فوت رعیت بتخصیص موت اکابر بغایت ملول شد و حکم فرمود که مکاتبتی که از جانب خراسان آید هیچ
آفریده نگشاید تا موجب تفرقه خاطر نشود و همچنان بسر بحضرت ارند و بمعتمدان حضرت سپارند و بران موجب عمل نمودند و در یورت
قشلاق خبر وفات مرتضی اعظم مجمع الفضائل والحکم امیر سید نور الدین محمد ابن الامیر الکبیر صاحب التصانیف المشهوره امیر سید شریف الدین علی

علی الجرجانی طاب ثراهما از جانب شیراز رسید حضرت خاقان سعید تمام مناصب و سیورغالات و مسلمیات مرتضی مرحوم را باسامی اولاد
کرامی جناب مرتضوی امضا و اجرا فرمود و امیر مظفر الدین الیاس خواجه که بسبب ضعف در قبضه رادکان که سیورغال او بود توقف نموده بود از عالم
فانی بمأوای جاودانی در ماه صفر سفر کرد و آنحضرت رادکان را با میر سید یوسف ولد امیر سید خواجه عنایت فرمود و همه عمر در قبضه تصرف و اختیار
او بود و از پادشاهان کسی دران محقر قصبه با او مضایقه ننمود عزیمت موکب ظفرنشان از یورت قشلاق بطرف مملکت آذربیجان
اول بهار که فرمان فرمای لیل و نهار آفتاب عالمتاب رایجانه شرف او فرستاد و لشکر سرما از طلیعه سپاه ربیع پشت بهزیمت داد و قوی
طبیعی باقبال اعتدال ربیعی در جولان آمد و ابر نیسان گل عذاران باغ و بستان را بدرهای شاهوار و لآلی ابدار زینت و آرایش بخشید حضرت خاقان
آفاق از یورت قشلاق نهضت فرمود و منازل و مراحل باهستگی می پیمود ع همی رفت با هوش و رای درنگ و هر چند روز بمساعدت
بخت فیروز در منزل مناسب توقف می نمود و از قزوین و سلطانیه و زنجان گذشته بمرغزار اوجان فرود آمد و اکابر اطراف و صنادید اکناف
بسعادت ملازمت مشرف شدند و سادات و قضاة و اکابر و اشراف دار الملک تبریز شرائط استقبال بجا آوردند و عواطف پادشاهانه
و مراحم خسروانه همه را نوازش فرمود و پادشاه عالم پناه تابستان و تیرماه در مستقر سلطنت آذربیجان گذرانید و طنطنه لشکر ظفرنشان باطراف
جهان و مسامع عالمیان رسانید و تمام داران آن مملکت بطوع و رغبت ملازم اردوی همایون بودند و از مقتضی فرمان عالمستان تجاوز نمی
نمودند و قواعد فتنه و فساد از بنیاد برافتاد و آفتاب عدل و داد اطراف ان ملک را بار دیگر فروغ روشنی داد و خطبه و سکه در مجموع بلاد آذربیجان
بنام سلطان ممالک ستان طراوتی تازه یافت و بلند آوازه شد و احوال عالم بر قاعده درست و طریقه راست مضبوط و مسلم گشت بیت
یافت عالم ز آفتاب لمعه تیغش قرار	وز فروغ گوهر عدلش جهان دید انتظام
وقایع سنه ثمان و ثلاثین ذکر قشلاق خاقان ظفرنشان در قراباغ اران
درین سال غره محرم الحرام که مملکت آذربیجان در سلک تسخیر انتظام داشت امیر بایزید آنیلو که از اعیان امرای ترکمان بود بدرگاه عالمپناه التجا نمود
و بوسیله امرای اعظام شرف دستبوس یافت و سر افتخار باوج ثریا رسانید و پیشکشهای لائق و تحفه های مناسب گذرانید و حضرت خاقان
سعید او را نیک دید و احوال رسید و عنایات پادشاهانه شامل حال او کردید و هم درین اثنا امیرزاده شاه علی ولد امیرزاده شاه محمد ابن قرا یوسف
از عم خود امیر اسفندیار فرار نموده باردوی همایون آمد و بعواطف خسروانه سرافراز شد و دران زمان که خاقان جهانستان از قشلاق ری
نهضت فرمود شاهزاده عالمیان قطب الدین میرزا جوکی بهادر برسم ایلغار در قفای امیر اسکندر عزیمت نمود و هر جا آوازه امیر اسکندر
شنید سمند جهان پیمایش بسرعت باد انجا رسید و تا ولایت ارزنجان عنان بازنکشید و در مملکت ارزنجان که ولایت امیر قرا عثمان است
میل استجمام نموده چند روزی از کوفت راه برآسود و امیر قرا عثمان (ترکمان) در خور جنان مهمان شایسته خدمات بایسته بجا آورد و پیشکشهای پادشاهانه
کشید و ازان زمان که موکب ظفرنشان حضرت صاحب قران بمملکت آذربیجان رسید تا وقتی که آفتاب سلطنت حضرت خاقان سعید
دران ملک طالع گردید همیشه امیر قرا عثمان (ترکمان) در مقام اخلاص و انقیاد می بود و مرکز از طریق ایلی و متابعت تجاوز ننمود و درین ولا نسبت
با میرزا جوکی بهادر انواع خدمات بتقدیم رسانید میرزا محمد جوکی را با خدمت امیر میل قربت و قرابت و عزم وصلت و الفت از خاطر خطیر
سر برزد و صبیه که در ستر عفت و پرده عصمت بود خواستاری نمود و امیر قرا عثمان (ترکمان) ان سعادت را فوزی عظیم دانسته برغبت تمام
قبول فرمود و بزم خسروانه و جشنی پادشاهانه اراسته بآیین دین نبوی و قوانین شرع مصطفوی دوازدهم ربیع الاول در شهر ارزنجان عقد نکاح
شرعی واقع شد و شرح آن وصلت چون حضرت اعلی معلوم فرمود میرزا محمد جوکی را تحسین بسیار نمود و چون امیر اسکندر از بیم تیغ ظفر پیکر میرزا محمد جوکی بنوعی فرار نمود که از احوال

او در اطراف آن ملک اثری و خبری پیدا نبود فرمان همایون نافذ شد که شاه زاده باردوی اعلی معاودت نماید و شاه زاده بموجب فرموده باردوی اعلی شتافت و بشرف
دستبوس آنحضرت استسعاد یافت و مقارن وصول شاه زاده حضرت اعلی عنان کمیت جهانگشا بصوب قراباغ اران تافت و موکب خاقانی بیستم
ربیع الآخر در قراباغ بموضع بیره کرش بعزم قشلاق نزول جلال فرمود و ملوک و امرا که از اطراف ممالک باردوی همایون آمده بودند همه را عنایات آنحضرت
بتشریفات خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود امیر نصرة الدین خلیل الله بشروان رفت و امیر علی ایناق عازم شکی شد و امیر بایزید بسطام بوغان
و امیر اسپهبد بتالش باز گشتند و آنحضرت باطراف عالم ایلچیان سخن دان فرستاد و شکر مواهب آلهی و ازدیاد باسباب پادشاهی بمقتضی لئن شکرتم
لازیدنکم ادا نمود جناب هدایت انتساب شیخ نور الدین محمد ابن المرحوم مرشد الدین شیخ جنید کازرانی را که در ان ولا مال و ولایت مرموز را بقراباغ
آورده بود برسالت مملکت روم پیش سلطان مراد فرستاد و پیغام داد که عنایت حق تعالی ما را مملکت وسیع ارزانی داشت و رایت سلطنت
ما را تا ذروهٔ سپهر برین برافراشت و امیر اسکندر ترکمان هرچند گاه ناگاه بحدود ولایت محروسه در می آید و بنیاد فتنه و فساد و خرابی میکند و هرگاه سپاه
منصور قصد او کرد تاب مقاومت نیاورده فرار کرد اکنون اگر ناگاه بآن طرف آید او را راه نداده بدست آورند و مقید ساخته بدرگاه عالم پناه فرستند
و جناب شیخ بموجب فرموده عزیمت نمود و درین اثنا از طرف مملکت خوارزم ایلچی رسید و بموقف عرض رسانید که ابو الخیر اغلان ناگهان از جانب
دشت بنواحی خوارزم آمد و امیرزاده سلطان ابرهیم ولد امیر شاهملک را مجال جدال محال نمود براه فرار بیرون رفت و رعیت عاجز گشته شهر تسلیم نمودند
و آن بیباکان بی رحم تمام ولایت و شهر خوارزم را زیر و زبر گردانیده باز براه بیراه و طریق دشت باز گشتند و حضرت خاقان سعید سابقا مولانا محمد دشتی را
برسالت بجانب گرجستان فرستاده بود و بتصدیق طریق تحقیق پیغام داده و حاکم ان مملکت الکسندر خدمت مولوی را خدمات شایسته نمود و باج
و خراج قبول فرمود و مبلغی خطیر در صحبت بزرگتر خود دیمدر نام باردوی فلک احتشام روان داشت و امرا اعظام پیشکش او بعرض رسانیده شرف قبول یافت و فرمان
همایون صادر شد که دیمدر در اردوی اعلی توقف نماید تا جمعی مسلمانان که در ولایت گرجستان اسیر اند بمملکت اسلام باز آیند و بدین مهم جناب محمد فضل الله نامزد
ولایت گرجستان شد و اسیران مسلمان باز آمده دیمدر عنایت و رعایت یافته بولایت خود باز رفت و چون ایام زمستان بانجام آمد و مهمات ان مملکت
برحسب ارادت سرانجام یافت و امیر اسکندر ترکمان در اطراف عالم سرگشته و سرگردان دست عجز در دامن فرار زده بود و از بیم شمشیر آبدار آتش بار گشته
بساط خاک باد کردار می پیمود حضرت خاقان سعید شکر نعمای آلهی بجا آورده برسوم حمد و ثنا قیام نمود و زبان خضوع و خشوع بسپاس بی قیاس گشوده
عزم معاودت جزم فرمود و پانزدهم شوال بسعادت و اقبال از قراباغ اران بصوب اوجان روان شد و پیشتر بموجب فرموده بر آب ارس
پل بسته بودند لشکرهای جهان ازان آب بی پایان عبور نمودند درین سال بیستم ماه شعبان خواجه غیاث الدین سیدی احمد شیرازی که بمکارم اخلاق
و تربیت افاضل آفاق موصوف و معروف بسخا و کرم و ایثار دینار و درم در جهان مشهور و در السنه و افواه مذکور بود و در دیوان اعلی منصب وزارت
داشت وفات یافت و نام نیکو بواسطهٔ خصائل خوب و شمائل مرغوب مؤبد و مخلد گذاشت و ذکر جمیل که عاقلان از ان عمر ثانی خوانند و کاملان حیات
جاودانی دانند بر اوراق روزگار و صحایف لیل و نهار ازو یادگار ماند و خلف ارجمند و فرزند دولتمند جناب وزارت ماب خواجه شمس الدین محمد که سرآمد
وزرا زمان و دستور امرا دوران است نعش فایض انوار پدر بزرگوار بهرات نقل کرده در مزار خواجه احمد ابو الولید قدس سره مدفون شد و جناب خواجه
شمس الدین محمد چنانچه از پدر نامدار مشاهده نمود در رعایت اهل فضل و دانش ع بیادگار ربانی که بوی او داری و چون خبر وفات خواجه سیدی احمد
بخراسان رسید جناب صاحب اعظم مولانا فصیح الدین الخوافی که مدتی دیوان حضرت اعلی بود و چندگاه در دیوان میرزا بایسنغر بامر وزارت قیام نموده
آرزوی منصب وزارت مرغ روحش ببال خیال الطیران نموده متوجه اردوی اعلی شد و چون بولایت ساری رسید نوکر میرزا علاء الدوله که بطلب او آمده بود او را

آمده بود او را مقید ساخته بطرف هرات باز گردانید و حضرت خاقان مملکت آذربیجان را بجناب امیر جهانشاه ابن امیر قرا یوسف تفویض فرموده نشان همایون
بمهر آل تمغا ارزانی داشت و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط ان ولایت را بکمال کیاست و سیاست و حسن فراست و حمایت او بازگذاشت
و امیر جهانشاه طویهای پادشاهانه مرتب داشته پیشکش بسیار بموقف عرض رسانید و آنحضرت امیر جهانشاه و نوکران او را بتشریفات و اسب و زین زر
و کلاه و کمر و چهار قب طلادوزی معظم و مکرم گردانید و او را بعدل و داد و توقیر عباد و تعمیر دیار و بلاد امر فرمود و از جور و ظلم تحذیر و تنفیر نمود و موکب ظفر
نشان از مملکت آذربیجان بصوب ولایت خراسان روان شد وقایع سنه اربعین و ثمانمائه ذکر معاودت خاقان عالم ستان از یورش سیم آذربیجان
حضرت خاقان سعید در اوائل این سال بدولت و اقبال طنطنهٔ کوس معاودت در گنبد گردون انداخت و رایت آفتاب پیکر و لوای فتح و ظفر بجانب خراسان
برافراخت و آوازهٔ باز آمدن موکب نصرت نشان از یورش سوم آذربیجان بمسامع جهانیان رسید و عنایت ربانی و تایید آسمانی در همه حال قرین روزگار
فرخنده آثار بر عالمیان واضح گردید و شاه زادگان اجازت یافته عنان دولت و سعادت بسوی دار السلطنهٔ هرات تافتند میرزا علاء الدوله بر سمند ایلغار
سوار شد بر اسبی آب سیری خاک پیمان آتش حدت باد سرعت غضنفر رگ آهوتگ بیت خوب چهره ضخم هیکل سخت سم مالیده ساق
آخته سر پهن سینه تیزگوش آکنده ران و بعد از ده شبانروز بهراة رسید و میرزا محمد جوکی متعاقب آمد و آنحضرت بهر شهر و ولایت منزل و مقام
ساخته و مهمات و مصالح ممالک پرداخته امرا و سرداران ولایت را اجازت فرمود تا در کمال اقبال و کامرانی دوم ماه ربیع الآخر در دار السلطنه
هرات فرود آمد و دران زمان که موکب ظفر نشان بجانب مملکت آذربیجان نهضت نمود بحسب اتفاق دوم ماه ربیع الآخر بود چنانچه ان یورش همایون
بمدت دو سال واقع شد اکابر و اعیان خراسان خاصه مقیمان شهر هرات غایت نشاط و انبساط بظهور آورده مراسم نثار بتقدیم رسانیدند
و دولت پابوس که سبب سرافرازی همان تواند بود دریافتند و چون آنحضرت در مستقر سلطنت مقام و آرام فرمود خسروان ربع مسکون بزمین بوس
درگاه آسمان پناه او مفاخرت می نمودند و پادشاهان بحر و بر از مهابت شمشیر آبدار او زمین کردار ع سپر بر روی آب افکنده بودند از حسن
عدل او باد صبا اگر گره کشایی غنچه عادت اوست بردن نسیم گل از صحن چمن میسر نمی شد و شیرژیان که خوردن دل آهوان سیرت جبلت اوست سوگند
بجان ایشان می خوردند باز اگر در عهد عدل او بیمار گشتی از غایت خوف آرزوی تیهو در خاطر او نگذشتی و عقاب اگر از آتش جوع سینه اش کباب شدی
چشم طمع بر امید طعمه بسوی صعوه باز نکردی حرکات دوائر افلاک مطابق خطرات خاطر جهانگشای او و آثار سعادت مشتری بمدد عقل کامل عالم
آرای او بود و درین ماه رمضان امیر علاء الدین علی سلطان ولد امیر جلال الدین فیروزشاه که در دیوان میرزا محمد جوکی امیر الامرا بود از دار غرور بسرای سرور
انتقال نمود و جناب مرحوم بسیار نیکوشعار و پاکیزه روزگار بود و بصدق نیت و حسن عقیدت میل صحبت اهل الله و ارباب انتباه می نمود امیر فیروز
شاه را فراق فرزند ارجمند بسیار دشوار آمد و حضرت خاقان سعید بوثاق امیرزاده آمده امیر فیروزشاه را تعزیت رسانید و قلق و اندوه که در ضمیر امیر جاگیر شده بود
بلطف پرسش پادشاهانه نابود گردانید و چون ماه رمضان بخیر و سعادت بپایان آمد و هلال فرخنده فال عید از افق بخت سعید جمال جهان آرا بعالمیان نمود
آنحضرت صباح عید بطالع فرخ و بخت همایون و آیین جمشید و پوسن فریدون عازم عیدگاه شد و صدای نقارهٔ عید از درگاه پادشاه سعید باوج آسمان
برآمد و ماه رایت سعادت نشان از ایوان کیوان گذشت و آنحضرت باداء صلوة عید و آداب آن وقت سعید قیام نمود و باکمال عظمت بمستقر سلطنت باز آمد
و ملوک اطراف و اشراف اکناف بر درگاه عالم پناه حاضر شده هرکس مناسب مرتبه و نام در مقام خود آرام گرفت و طوی بزرگ برای جشن عید مرتب ساخته بودند
خوان سالاران بترتیب تمام کشیدند و جهانیان از مائدهٔ انعام و فوائد اکرام حظ اوفر و نصیب اکثر یافتند و کابر ایام و صنادید انام و مجموع خواص و عوام
از بخشش دست سخا پرورش بهره مند و محظوظ شدند تا دست در بارش نیسان در فضای جهان باران گشت دریای محیط از حیای ان سر تا پا آب شد

وتا بحر بیکران بخشش دل کوهر بخشش دید در تموج آمد ابر مطیر از غیرت آن آب از چشمها بر روی زمین روان کردانید بیت زجود اوست که هر قطرهٔ ز فیض سحاب
همی شود گهر آبدار در نیسان بموضعی که رسد آفتاب احسانش زمین او همه زر کردد و کیا مرجان شکفت نیست که از بهر شکر نعمت او بجای سبزه ازین پس دمد ز خاک زبان

ذکر آمدن والی هرموز بدرگاه سلاطین پناه

والی هرموز پادشاه سیف الدین که در سواحل دریای عمان و حدود جزیرهٔ عرب و نواحی سند و سنتان
وسائر بلاد و دیار بر و یم در سلک طرف داران معظم انتظام داشت و بآیین کسری و جم و باقی ملوک عجم چتر و علم بر افراشت بواسطهٔ مخالفت ملک فخر
الدین تورانشاه که برادر کهتر او بود و رعیت مملکت میل جانب او نمود دران ملک مجال توقف محال دانست رو بدرگاه سلاطین پناه آورد و بیست و ششم
شوال بدار السلطنه هرات رسید و بیان این سخن آنست که پادشاه سیف الدین دران ولایت اساس سلطنتی بنیاد نهاد که از آبا و اجداد او کسی مثل آن
نشان نداد و رعیت آن مملکت طاقت آن عظمت نیاورده روی اطاعت بخدمت ملک تورانشاه آوردند و پادشاه سیف الدین پدر خود ملک قطب الدین را
از حکومت خلع کرده در جزیرهٔ کشم و برخت محبوس داشته بود و ملک تورانشاه بیگاه و گاه و شام و سحر ملازمت پدر می‌نمود دران اثنا بدلالت و ارشاد پدر یا
بفروغ رای انور عزم مخالفت برادر جزم کرد و در کشتی نشسته بطرف شهر قلهات بیرون رفت و بمعاونت و مدد سرخیلان اعراب و مقدمان قبائل بادیه لشکری
عظیم جمع آورده قصد سریر سلطنت هرموز کرد و تمام بهادران و دلاوران آن بلاد و دیار از سرحد جلفار تا قطیف و بحرین در طول فزون از صد فرسنگ
و در عرض سه فرسنگ از دو طرف دریا در حرکت آمدند و تمام آن سپاه رزمخواه بمدد ملک تورانشاه روان شدند و پادشاه سیف الدین مضطرب و حیران
و مضطر و سرگردان گشت و چاره جز آن ندانست که راه فرار اختیار کند و با عقود جواهر و لآلی و نفایس مرصعات ملالی و نقود و طلای بسیار و ظرائف طرائف
و اسلحه و اقمشهٔ بی‌شمار و اسبان راهوار و استران قطار قطار از هرموز بیرون آمد و راه دار السلطنه هرات که پناه اهل عالم و امیدگاه پادشاهان معظم است پیش
گرفت بیت زمی پیش آمد که از سختی آن بینداختی پنجه شیر محارب و ملک فخر الدین تورانشاه را بی مانع و منازع سریر سلطنت هرموز و
هفت قلعه و تمام ولایات برا و بحرا غورا و نجدا سهلا و جبلا در قبضهٔ اقتدار قرار یافت و پادشاه سیف الدین بدرگاه سلطان السلاطین رسید دران
زمان که بباغ زاغان در آمد اطراف باغ را برای سنت ختان شاهزادهٔ عالمیان میرزا عبد اللطیف آراسته بودند و انواع چهار طاقها بدقت صنعت و کمال
حذاقت ماهران هنرپیشهٔ صاحب اندیشه چنان متکلف ترتیب نمودند که عقل دوربین در تزیین آن آیین چشمها باز مانده حیران شده بود و روزی که
بشتکاه پادشاه سیف الدین را بباغ در آوردند مغنیان و مطربان لطافت آواز و نغمات دلنواز و نقرات موزون تا اوج گردون بر آوردند پادشاه سیف
الدین مسافتی تمام در میان چهار طاقها رفته هیچ طرف نگاه نکرد و متوجه میان دو گوش اسب خود بود قطعا و اصلا بجانب دیگر
التفات ننمود و چون بپایهٔ سریر اعلی رسید و چند جا زانو زده زمین خدمت بوسید حضرت خاقان سعید او را در آغوش
رحمت کشید و احوال پرسید و در سلک جوچینان که در بارگاه اعلی رخصت جلوس داشتند منتظم شد و دران مجلس
طبقهای ساجق و نثار مشحون بجواهر آبدار و لآلی شاهوار و تنکهٔ سرخ و سفید بسیار در آوردند پیش جوچینان و بزرگان نهادند
همه کس طبق خود برداشت و پادشاه سیف الدین در طرف طبق که پیش او بنهادند نابوده انگاشت و آنحضرت جناب
شیخ نور الدین مرشد را که دران زودی از رسالت جانب روم معاودت نموده اشارت فرمود که طبق پادشاه سیف الدین را
برداشت و خدمت شیخ چند کرت برسم رسالت بولایت هرموز رفته بود و نسبت با پادشاه گستاخانه انبساطی می‌نمود
طبق را از پیش او در ربود و هنوز قوت طامعه در حرکت بود ع هل من مزید میزند از بهر باقیات و پادشاه سیف الدین را بمقام
مناسب فرود آورده علفه و علوفهٔ ما یحتاج مقرر و معین شد و مجموع پادشاهزادگان و سائر امرا و باقی وزرا پادشاه سیف الدین را

اعتقاد صادق و اعتقاد واثق دارد که بیت [illegible]
[illegible]

پادشاه سیف الدین را طویهای در خور و تحفهای لائق دادند و هر چه مناسب قدر و مرتبهٔ او تواند بود بوثاق او فرستادند و او هفتهٔ یکدو نوبت
بمجلس اعلی آمدی و شیلان خورده بوثاق خود می‌رفت بعد از چندگاه امیر علاء الدین علیکا کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
سخن او را و استدعای لشکر که می‌نمود بموقف عرض رسانیدند و آنحضرت مرحمت و عنایت فرموده طبل و علم و خیل و حشم ارزانی
داشت و فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که لشکرهای فارس و عراق متوجه لشکر و مملکت هرموز شوند و ابتدا اقلاع سنگانه
بیرون را در قبضهٔ تسخیر آورند و جزیرهٔ جرون را از ملک تورانشاه انتزاع نمایند و امثله و احکام بجانب ممالک فارس و عراق ارسال
نموده آمد و پادشاه سیف الدین را بفنون انعام و صنوف اکرام و تشریفات خاصه اختصاص فرمود و تمام نوکران او را رعایت تمام
نمود و هفتم ذی الحجة الحرام خرم و شادکام اجازت یافت ع در غایت خوشدلی عزیمت فرمود و ملک تورانشاه چون ازین حال آگاه شد
اختلالی عظیم باحوال او راه یافت و نفایس دریابار و نقود و جواهر بسیار برسم خدمت باطراف مملکت فارس و عراق فرستاد و
سرداران آن ولایت را بخدمات شایسته و سخنان دانسته تسکین داد و ایلچیان کاردان با تحفهای بسیار روان بدرگاه عالم پناه
روان ساخت و اظهار نیکوبندگی بعبارت هر چه خوبتر بمحل عرض رسانید و باقی احوال بتفصیل و اجمال در سال آینده که عمر بود همه بعرض تو رسد
ان شاء الله تعالی

وقایع سنهٔ احدی و اربعین ذکر تربیت فرمودن امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار

امیر حسن جاندار از امرای کبار حضرت صاحبقران نامدار بود و در زمان آنحضرت کمال شجاعت و مردانگی و غایت جلادت و فرزانگی در معارک
و مهالک بظهور آورده بود و در ابتدای سلطنت حضرت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف جلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرای عظام انتظام
داشتند و در فتنهٔ امیر جهانملک همانا صورت عذری بر لوح خاطر نگاشتند و بدین سبب از خراسان جلاء وطن بطریق فرار اختیار کردند و در عراق
و فارس بخدمت میرزا اسکندر پیوستند و چندگاه ملازم بوده عازم بیت الله شدند و شرف آن مواضع متبرکه دریافته از حجاز باز آهنگ راه عراق کردند و در
اصفهان بمیرزا اسکندر ملحق شدند و در وقتی که موکب ظفرنشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان روان شد امرای میرزا اسکندر از او برگشتند و در ساوه
امیر یوسف جلیل را گرفته بدرگاه جهانپناه آمدند و آنحضرت جرائم او را و برادر او امیر شیخ حاجی را عفو فرموده قشون و تومان بضبط کاروانی ایشان رجوع نمود
چنانچه در وقائع سبع عشر و ثمانمائه شرح این سخن مسطور است و درین سال احدی و اربعین عنایت آنحضرت شامل احوال امیر شیخ حاجی شده امارت
دیوان شاهزادهٔ عالمیان میرزا علاء الدوله را باو ارزانی داشت و زمام حل و عقد امور و تدبیر ممالک جمهور بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشت و صلاح
ملک و مال باقتضای رای صواب او باز بست و امیر مبارز الدین شیخ حاجی هژدهم ماه صفر در دیوان نشست و درین سال امیر شیخ لقمان برلاس
که در دیوان تواچی امیر الامرا بود و با حضرت خاقان سعید شرف قرب و نسبت قرابت داشت جهان فانی را بازگذاشت و آنحضرت موجه و منصب
او را بفرزند شایستهٔ او امیر پیر لقمان عنایت فرمود و راه و رسم او را در جمیع مهمات بحسن رای او تفویض فرمود و امیر ملک حسین که باشلیغ یساولان بود بر
بردرگاه جهانپناه تقرب و اعتبار تمام داشت جهان را بعبرت و درد باز گذاشت و آنحضرت امیر فرخ حسین ولد او را بجای او تعیین فرمود و امیر پیر لقمان و امیر
فرخ حسین را از لباس تعزیت بیرون آورده جامهای فاخر عنایت فرمود و بیست و دوم ربیع الاول امیر پیر لقمان در دیوان لشکر بامارت مقرر شد هر دو ماه
جمادی الاولی امیر بابا مسعود ابن امیر بابا محمود بن امیر خواجه راستی بجای راستان رفت و این بابا مسعود دران زمان که حضرت خاقان سعید در یورش
سیوم آذربیجان بود که توالی حصار اختیار الدین تعلق باو داشت و او بغایت گستاخ و بی‌باک بود و قصد زن و فرزند رعیت می‌نمود و میل بصحبت اوباش
و رنود کرده و بی مبالغه زیادت از وار و هنجار خود معاش میکرد گاهی از ارک بپای حصار آمده و بازار ملک طبل و نقاره بآواز بلند می‌ساختند و او

و او یکدو شبانروز در بازار اشکار اشراب خورده نقاچیان پیوسته آن سازها می نواختند وکاهی بطنطنه و دبدبه هرچه تمامتر بکوچه خیابان و بل مالان عزیمت می نمود و انواع مناهی و بی راهی از وکسان او واضح و لایح بود و حکام که در هرات فرمان روان بودند از بیم امیر علیکه که با بابامسعود قرابت او بود بمنع و دفع او اشتغال نمی نمودند القصه چون بابا مسعود فوت شد آنحضرت کوتوالی قلعه و راه و رسم او را به برادر او موسی میرک عنایت فرمود و این موسی میرک بغایت چابک سوار و کماندار بود و روز عید در حضور حضرت خاقان سعید از دو طرف قبق می ساختند و تیر خوب می انداخت و بیشتر آن بود که تیر او هر نوبت بقبق میرسید و در تاختن و انداختن کس بکرد او نمیرسید و امیر یادکار شاه ارلات که از امرای کبار بکمال عظمت و اقتدار اشتهار داشت و دولت مصاهرت میرزا علاء الدوله تاج افتخار و شرف روزکار او بود عالم فانی را وداع و بدرود فرمود و میرزا علاء الدوله رسم عزا و آش و اطعام و ختمات کلام ملک علام بجا آورد ح روانش بمینو پر از نور باد

ذکر تاهل و کدخدایی میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش

حضرت خاقان سعید همیشه بازدواج و امتزاج و التیام و انتظام اولاد کرام اهتمام تمام می فرمود و پیوسته اولاد امجاد را بامر تاهل و کدخدایی ترغیب می نمود درین سال میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش بن حضرت خاقان سعید حذر عصمت پناه عائشه بیکی بنت میرزا بایسنغر را بآیین دین مبین و قوانین شرع متین در عقد و نکاح شرعی آورد و مهد علیا کوهرشاد آغا که بلقیس زمان و قیدافه دوران بود بزم بهشت آیین و غیرت نکارخانه چین ترتیب و تزیین نمود و زهره سپهر سلطنت را بر سریر عزت نشانده پرده از روی چون ماه تابان او کشادند و در نظر مشتری فلک سعادت بارایش برج خوبتر جلوه دادند و چون مجلس بهجت و سرور و بزم عشرت و حضور مرتب و آراسته شد سرو شاه زاده در قصری که برای سکون و آرامش ایشان آرایش یافته بود باعزاز و اکرام در آوردند و آن دو نیر عالم افروز را از سعادت بخت فیروز در آن برج قران سعدین واقع شد کاه دختر سلطان خاتم ملک دست شاه زاده را بصد ناز بوسه میداد و کاه شاه زاده بابازار نیاز مانند خلخال در پایش می افتاد کاه چون کریبان دست در کردن یکدیکر می کردند و کاه چون دامن سر بر پای یکدیکر می نهادند همای همایون بخت در هوای کامرانی طایر و ساغر مالامال طرب و شادمانی در بزم زندکانی دایر چشمها از عکس کل رخسار یکدیکر لاله سان شده و دهان از یاد نام یکدیکر چشمه حیوان کشته یکی در نظاره طلعت ماه تابان از دست رفته و دیکری از ملاحظه خورشید رخشان مست شده

بیت
می و معشوق و کلزار و جوانی ٭ ازین خوشتر چه باشد زندکانی
نهاده بر یکی کف ساغر مل ٭ کرفته در دکر کف دسته کل
جهان اینست و این خود در جهان نیست ٭ و کر هست ای عجب جز یکزمان نیست

چندروز بمساعدت بخت فیروز داد عیش و عشرت دادند و درهای خرمی و نشاط بر روی روزکار کشادند و میرزا سلطان مسعود در کمال عظمت و کامرانی و غایت بهجت و شادمانی با محبوب مطلوب بجانب ولایت کابل و غزنی که سیورغال او بود عظمت فرمود و درین سال حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق بشرف ملازمت حضرت خاقان سعید استسعاد یافت و آفتاب اقبال آنحضرت بر حال این ذره فقیر تافت و سابقا والد مرحوم در مجلس اعلی و اردوی همایون بشرف امامت و منصب قضا منصوب و منسوب بود و بقراات کتب معتبره و روایت مسایل مقرره اشتغال می نمود فقیر حقیر در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه بر رساله که قدوة المحققین مولانا قاضی عضد الدین در تحقیق معنی حرف و اسم اشارت و غیرهما افادت فرموده و ایضاح آن معانی بخوبتر عبارتی نموده غرر فواید و درر زواید جمع آورده شرح ترتیب نمود و نقاب ارتیاب از چهره مخدرات مشکلات و مبهمات فن غریبت بخوبتر وجهی کشود و آن رساله ایست که در متانت معانی و رصانت مبانی و حسن تهذیب و لطف ترکیب چشم هیچ باریک بین نظیر آن ندیده و کوش هیچ مستمع شبیه آن نشنیده اکر علمای عطارد بیان بقلم درفشان از زرناب آفتاب بر لوح سیمین ماه تحریر کنند درخور باشد و اکر بلغای مشتری فطانت بخامه کوهربار الفاظ از سیاهی دیده بر بیاض کافوری چشم نکارند مناسب بود لفظ و معنیش چون شکر با شیر و آب با شراب امتزاج یافته

بیت
چکویم وصف آن بحریست دربار

بلفظ اندک و معنی بسیار ٭ و چون قلم تحریر و رقم تقریر از شرح رساله عضدیه و بیان آن فراغت یافت و فروغ مطالعه روشن خاطران و شعاع نظر مبصران جهان بران تافت جمعی از خلان و اخوان که سویدای دل همدمی و سواد دیده مردمی بودند و رعایت عهد که عنوان نامه آسمانی و طراز کسوت انسانیت می نمودند بیکبارکی اتفاق کرده جزم فرمودند که لطائف ظرایف و طرایف شرایف که در شرح آن رساله مرتب شده مناسب چنان می نماید که بحسن القاب همایون حضرت خاقان مزین و موشح آید و فقیر حقیر سخن دوستان بصمیم دل و جان قبول کرده در مجلس سلطان عالی مقام بحضور ائمه اسلام و صنادید انام شرح رساله را کذرانید و خطبه که موشح بالقاب همایون بود خواند و بعضی مبهمات استفسار نمود و حضرت اعلی بتحسین علما استحسان بسیار فرمود و هم در مجلس همایون فرمان نافذ شد که چون پدر او مولانا اسحق ملازم بوده او نیز ملازم باشد و با موالی و اهالی که در بارکاه عالی در آید و از دقایق علوم و حقایق مفهوم هرچه داند بموقف عرض رساند و در آن زمان سال عمر به بیست و پنج رسیده بود و مدت نه سال در صحبت اهل کمال بخدمت آنحضرت قیام نمود و بنده را که چون سنک خارا از هیچ رنک لطیف نصیبی نداشت تاب آفتاب تربیتش یاقوت احمر ساخت و طبع فسرده را که مانند خانه فقیر از نقود هنر خالی بود معدن جواهر زواهر و بحر لآلی متلالی کردانید

بیت
بتدریج و قرار و انتظار و تربیت کرده ٭ نوبدرو باران درخون مشک و جکر کوهر

و شاید که خامه عنبرین شمامه شمه از آثار تربیت و عاطفت آنحضرت در سالهای آینده ادا نماید

بیت
بجز تربیت و آفتاب عاطفتش ٭ شدم وحید زمان کرچه بودم از آحاد

پیش ازین خودستایی و هرزه درایی ادب نیست

بیت
ادب آنست که کر تاج بود بر سر تو ٭ خویش را خاک سکان در جانان دانی

ذکر بقیه قضیه والی هرموز که قلم دو زبان بوعده شرح و بیان آن زبان داده بود

در سال کذشته مذکور است که والی هرموز پادشاه سیف بدرکاه سلاطین پناه آمد و از سلطان بحر و بر التماس لشکر نمود و آنحضرت ملتمس او را مبذول فرمود و فرمان آفتاب اشراق بممالک فارس و عراق فرستاد که سرداران آن ممالک با لشکرهای جهان سوز عازم ولایت هرموز شوند سرداران امتثال فرمان جهانمطاع نموده کمر سعی و اجتهاد بر میان بستند و متوجه مملکت هرموز شدند و پادشاه توران شاه از همه طرف چون آب دریا که بجزیره جرون محیط است بلا را نسبت باحوال خود مشاهده نمود و تدبیر جز آن ندانست که نقود و جواهر بی شمار و نفایس دریابار و طرایف سر بلاد و دیار که در شهر جرون و خزاین او مخزون بود فدای ملک و عرض خود سازد و بحسن تدبیر کشتی امید و حیات خود را از ان ورطه خونخوار بساحل نجات اندازد و چون رای او برین قرار یافت قاضی و مفتی و جمعی متعینان را که در جرون مدار و صاحب اختیار بودند بدرکاه اعلی و بارکاه معلی فرستاد و قاصدان بوسیله اعیان ملک عرضه داشتها که در غایت عجز و نیاز بود و عرضه داشت بموقف عرض رسانیدند مضمون آنکه پدران بنده همیشه بنده و خدمتکار آستان آسمان اقتدار بوده اند و پیوسته بشرائط خدمتکاری و مراسم باج کذاری قیام نموده اند و مخدوم و برادرم پادشاه سیف الدین نسبت با پدر بزرکوار که چند نوبت شرف حج بیت الله الحرام و زیارت مرقد نبی علیه السلام دریافته عذر ورزید و دست تصرف او را از حکومت این ولایت بیکبارکی کوتاه کردانید و قاعده ظلم و بیداد که درین ملک مهجور و معتاد نبود بنیاد نهاد و تمامت رعیت از جور و طغیان او فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و روی امید از اطاعت و انقیاد او تمام کردانیدند و از اطراف ولایات نفیر عام برخواست و بیم آن بود که مقام موروث در قبضه اقتدار بیکانکان قرار کیرد و اشراف و اکابر اعراب از پدر بزرکوار التماس التفات نمودند و چون آنحضرت از مباشرت این شغل بکلی اعراض نموده بود کفایت آن مهم به بنده کمینه اشارت فرمود اکنون بنده کمینه بدولت حضرت خلافت شعار و باشارت پدر بزرکوار و اتفاق رعیت والی این ولایت و بدستور معهود بل اضعاف و آلاف آن باج کذار و فرمان بردارم و آن ملک و مال آنچه در قبضه تصرف است به بندکان حضرت می سپارم

ع العبد و ما فی یده کان المولاه امیدوارم که بنده را بغلامی قبول نمایند و بسخن آن غدّار که بابذر بزرگوار چنان معاملت پیش برد
ننمایند بیت من از چه هیچ ندارم سزای خدمت سلطان ز بهر کار ثوابم قبول کن بغلامی و نقود بسیار و دُرر شاهوار
و پیلاکات و تبرکات که از هرموز برسم پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت را که باعث
و محرک بودند بخدمات شایسته ساکت و ساکن گردانیدند و چون حضرت خاقان سعید عرضه داشت ضراعت آمیز پادشاه
تورانشاه را استماع فرمود بر حالت عجز و اضطرار او ترحم نمود و فرمان همایون بممالک فارس و عراق فرستاد که لشکر پا دست
تسلط از خرابی ولایت هرموز بازدارند و پادشاه سیف الدین را باحسن وجوه در ناحیت آن ولایت مدخل دهند و پادشاه تورانشاه
برای امراء فارس و عراق نیز چندان نقود و جواهر فرستاد که مجموع فتنه انگیزان را تسکین تمام داد و همه طالب آن گشتند که بأندک
رخصتی که از پایۀ سریر اعلی یابند بکلی متقاعد شوند و چون فرمان همایون از دیوان ربع مسکون بایشان رسید مصلحت چنان دیدند
که قلعۀ طرک را بتصرف پادشاه سیف الدین باز گذارند و این قلعه بلطف آب و هوا از باقی قلاع هرموز بهتر است پادشاه تورانشاه
این سخن را فوز عظیم دانسته بحسن قبول تلقّی نمود و تقبل نمود که نسبت ببرادر اکبر انواع دوستداری و خدمتکاری ارد و پادشاه
سیف الدین در قلعۀ طرک خزید و دم درکشید و امرا شرح احوال عرضه داشت پایه سریر اعلی نموده و آنحضرت استحسان فرموده
هر یک بالکهای خود رفتند وقایع سنه اثنین و اربعین ذکر نهضت همایون بصوب مشهد مقدس رضوی
حق سبحانه و تعالی هر کرا بمعاونت عنایت ازلی و مساعدت سعادت لم یزلی در جمع الارواح با خواص اهل الله و مقربان درگاه آشنایی
داد بحقیقت ابواب دولت و سعادت دوجهانی بر روی روزگار او کشاد چنانچه حضرت خاقان سعید از مبادی تباشیر صبح دولت تا غایت
ارتفاع آفتاب سلطنت همیشه معتقد اهل الله و مخلص ارباب انتباه بود و بصدق نیت و صفای عقیدت جبین اخلاص بر خاک درگاه ایشان
می سود و تا از یورش سوم آذربیجان معاودت نمود زیارت مشهد مقدس و تقبیل آستان و صندوق اقدس نفرمود و هرچند هنگام مرو و موکب [illegible]
تا بمشهد چندان دور نبود اما آنحضرت عنان عزیمت بصوب مشهد مقدس معطوف نساخت و خواست که سعادت زیارت آن قبه و بارگاه در اثنای [illegible]
بلکه عزم زمین بوس آن درگاه بر سبیل استقلال و کمال تضرع و ابتهال فرماید تا درین فرصت احرام زیارت حضرت امام علیه التحیة و السلام بسته رایت عزیمت برافراخت
و غلغلۀ نهضت همایون و ولوله در گنبد گردون انداخت و حضرت اعلی خاقانی در عین سلطنت و جهانبانی پنجم ماه ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان نهضت نمود
و موکب نصرت اعلام بصوب مشهد مقدس امام عزیمت فرمود و از پادشاهزادگان میرزا احمد جوکی و میرزا علاء الدوله و از امراء عظام امیر علیکه کوکلتاش در هرات ماندند و در
نوزدهم همین ماه میرزا احمد جوکی عزیمت ولایت ماوراء النهر کرد و بسعادت ملازمت برادر اکبر پادشاه دانشور میرزا الغ بیک استسعاد یافت و میرزا الغ بیک را ملایم مزاج همایون
آمد و درباره او شفقت و رحمت فرمود و میرزا علاء الدوله نیز در همین روز بموجب فرمان اعلی عازم قشلاق استراباد شد و امیر علیکه کوکلتاش عزیمت ولایت مرو فرمود و انجا بعمارت
بقاع خیر اشتغال نمود و حضرت خاقان سعید چون بمزار فائض الانوار شیخ الاسلام احمد جام رسید قدس سره با دب تمام و غایت تعظیم و احترام شرائط زیارت بجا آورد و صلات
و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید و اولاد و احفاد حضرت شیخ الاسلام بخدمات شایسته قیام نمودند و آنحضرت درباره ایشان عنایت و رعایت فرمود و موکب
گردون احتشام از تربت مقدسه جام رایت فتح آیت برافراشت و در منزل سعدآباد نقش صید و صورت شکار بر لوح ضمیر انور نگاشت و امرا و کبار را از اطراف برانغار عزم شکار
و جوانغار لشکر یکجا مقرر داشتند و آن صحرا وسیع را که از سعدآباد و مخالف سرا و خطیره تا قریه فراجرد است چون حلقه انگشتری در میان گرفتند و آنحضرت بر سمند
بادسیر سبک تک سوار شد و هر زمان که دران صحرا و بیابان می تاخت در هر قدمی بزخم پیکان سندان شکاف صیدی می انداخت یوز از برای دیدن آهوان

دیدن آهوان تیز رو دام اسامه تن چشم گشته بود و هر لحظه کلّه آرامی گرفت و بهنگام دویدن غبار چنان می انگیخت که نقاب کحلی بر رخسار خورشید
تابان می بست نقطهای عنبرگون بر تن او از خالهای مشکین بر رخسار ماه پیکر ترکان چنین حکایت میکرد و از شبهای پراکنده بر بساط حریر روز آسا
نشان می داد و سگ شیر صولت از شره دویدن زنجیر بر خود میدرانید و بناخن داس مثال سرهای صید را می درود و باز بلند پرواز مانند تیر پرتاب از شست
تیرانداز بلند کمان در هوا می پرید و بزخم چنگال هلال مثال نسر طائر را از فراز آسمان بر روی زمین فرود می آورد و بمنقار نیشتر کردار خون از رگ مرغان
هوا می گشاد و با سیب شهپر باد حرکت حیات اصناف طیور را باد می داد طنین جلاجل پایش در قبض ارواح طیور با آواز صور دم برابری میزد
و قیامتی در صحرا و بیابان قائم میکردانید چون اطراف جرگا فراهم آمد و شکار بسیار دران صحرای هموار پدیدار شد حضرت خاقان سعید شنقار و چرخ
و شاهین می پرانید و هر طرف یوز و سگ می دوانید و دران صحرا شکار بسیار انداخت و تمام آن بیابان را از وحوش و طیور خالی ساخت و چون خاطر
خطیر از نشاط شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی همایون تافت و مراحل و منازل پیموده در شرقی مشهد بچهارباغی که معمار همت عالی آنحضرت
احداث نموده بود نزول فرمود و روز دیگر احرام زیارت حضرت امام علیه التحیة و السلام بسته اول بحمام درآمد و طهارت کامل بدست آورد بیت
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز و بدرگاه ولایت پناه رسید و تخت آستانه را بنیاز و اخلاص بوسید و بقبه
و بارگاه فرمود و جبین ضراعت بر زمین استکانت سود و بعد از فراغت از آداب زیارت سادات عظام را که مجاوران آن فرخنده مقام اند اعزاز و اکرام
و انعام و احترام فرموده سائر فقرا و مساکین را ببخشش پادشاهانه خوشوقت گردانید و بچهارباغ باز آمد و روز سیم عنان مراجعت معطوف ساخت
و در منزل سنگ بست مرتضی اعظم سید زین العابدین مشهدی که از سادات عظام بمزید اعزاز امتیاز داشت و جناب ولایت انتساب خواجه سید علی
مهنی که از مشایخ اسلام بکمال اکرام مخصوص بود و از دیرباز با یکدیگر در مقام عداوت بودند هر دو بزرگ بدیوان آمدند و انواع سخنان موحش و
حکایات ناخوش با هم گفتند و در اظهار قبایح یکدیگر سعی بلیغ نمودند و بآن رسید که خواجه سید علی دعوی کرد که سید زین العابدین سب شیخین کرده بر سبیل
علانیه و بر صدق مدعی خود اقامت شهادت کرد و جمعی موافق آن گواهی دادند و قاضی اردوی همایون حکم بتعزیر کرد و بعرض خاقان سعید رسانیده فرمان
همایون موقف جلال نفاذ یافت که سید را دره زنند و از مشهد کوچانیده بهرات آورند و همان زمان سید را بر سر دیوان دره بلیغ زدند و کوچانیده
نقل هرات کردند و چون موکب همایون بتربت جام رسید آنحضرت هم از راه عزم زیارت حضرت شیخ الاسلام احمد جام فرمود و خواجه غیاث الدین
ابوالمکارم که دران زمان شیخ و متولّی بود با اردوی اعلی رفته بود خواجه علاء الدین علی اصغر از تشریف حضرت وقوف یافته فی الحال بتربت مقدسه شتافت
و چندانکه حافظان از ختم کلام ملک علّام فراغت یافتند خواجه علی اصغر چند بریان و گوسفندان پخته و باقی اسباب دعوت بنوعی کشید که دیدۀ ناظران از
حسن آن ترتیب متحیر گردید از انجمله قرب صد طبق چوشبره حاضر ساخت و آنحضرت خدمت خواجه را بالطاف پادشاهانه نواخت و موکب ظفر آیات
عازم دارالسلطنه هرات شد و چهاردهم جمادی الاولی در مستقر سلطنت نزول جلال فرمود و همین روز امیر علیکه که بطرف مرو رفته بود باز آمد و بسعادت
ملازمت مستسعد شد و آنحضرت امیر سلطان محمد بن امیر جهانشاه برلاس را عنایت فرموده امیر الوس ساخت و منصب تواجی و امارت لشکر بحسن
اهتمام او بازگذاشت و در سلک امرای عظام انتظام یافت درین سال میرزا الغ بیک گورکان قاصد معتمد سخندان بدرگاه جهانپناه روان فرمود
و استدعا نمود که فرزند صلبیۀ او حبیبه سلطان خانزاده بیگم را که در اوان طفولیت مهد علیا گوهرشاد آغا از مملکت ماوراءالنهر بعظمت تمام بدار
السلطنه هرات آورده بود و چند سال بدولت و اقبال در حجره عفاف نگاه داشته باز فرستند و چون پدر بزرگوار آن گوهر درج عصمت و زهره برج عفت
طلب فرمود مهد علیا خانزاده بیگم را بیوسون پادشاهی و آیین شاهنشاهی ارسال نمود و چون نزدیک سمرقند رسید میرزا الغ بیک خواتین و شاهزادگان

وامرا وارکان دولت واعیان حضرت وشیخ الاسلام وسایر اکابر ومعارف برسم استقبال برسبیل استعجال روان ساخت وچون
بحوالی سمرقند آمد بحکم اِذا دَنَتِ المَنازِلُ زادَ شَوقی آفتاب شفقت میرزا الغ بیک سایهٔ عاطفت برحال شاه زاده انداخت وپای عزیمت در
رکاب اورده برسمند جوان جود دولت سلطان روان جو فرمانش سوار شد وچون بشاه زاده رسید فرزند دولتمند را در آغوش مهربانی کشید وتکیه
تمام نموده درحرم سرای خاص تمام ومسکن تعیین فرمود واز اسباب رفاهیت احوال وموجب مسرت وفراغ بالی بغایت برخبیر بود بیت
انواع رفاهیت واسباب فراغت • از لطف شهنشاه جهان داشت مهیا • ودرین سال عنایت ایزد متعال عالی حضرت ولایت منقبت
شیخ الاسلام نور الدین محمد بن المرحوم المغفور قطب فلک الارشاد والولایة شیخ بهاء الدین عمر قدس سره فرزند سعادتمند کرامت فرمود و
بخواجه ناصر الدین محمود موسوم شد وتاریخ ولادت آن مولود بی همال همم بحساب حروف ابجد وهم بسال هشتصد وچهل ودو میشود وجناب مخدومی افادی
مولانا شرف الدین عبد القهار طاب ثراه درین معنی نیکو گفته است بیت سحر بشر انا بشر آمده گفت • که نخل باغ ولایت ثمر بیار اورد • نوید مقدم مخدوم ناصر الدین داد
که کاینات با قبالش افتخار اورد • هم از حساب جمل هم ز مدت هجرت • چو هشتصد وچهل ودو بود در شمار اورد • واین چنین موافقت سما نا واقع نشده باشد
ودرین سال میرزا احمد سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که از صلبیهٔ حضرت خاقان سعید بود در وجود آمده بود وچند سال در گلشن دولت واقبال نشو ونما
یافته چون غنچهٔ نو شکفته • در خاک بریخت آنحضرت از جهت مفارقت جگر گوشه متالم گردید وچون از جزع وفزع جاره ندید دست وقار
در دامن اصطبار زده زبان گوهربار بکریمهٔ انا لله وانا الیه راجعون در نثار ساخت وجون بعظمت داشته آنحضرت چند نوبت بوثاق شاه زادهٔ مرحوم فرمود
وختمات کتاب آسمانی ونامهٔ ربانی بجا اوردند ورسم آش وطعام بتقدیم رسانیدند وهم درین سال جناب صدارت مآب امارت انتساب
افتخار الصدور فی العالم مولانا جلال الدین لطف الله که از صدور روزگار بکمال حاره واعتبار امتیاز داشت وبغایت لطیف طبع وخوش
دهن بود مربی فضلا ومعتقد اهل الله ومرید اصحاب فقر وارباب انتباه ع براه عدم رفت چون دیگران • ومولانای مرحوم مولانا شمس الدین محمد بن
مولانا شیخ علی که زاهد وعابد وپرهیزکار بود وبمهمات مسلمانان بنفس شریف قیام می نمود ونوبتی پیش حضرت خاقان سعید رسید وگفت صابونخانه
نامشروعست واز جهت منع صابون پختن مسلمانان در زحمت اند آنحضرت مگر عذری گفته باشد خدمت مولوی در حضور حضرت خاقان سعید
روی باسمان اورده گفت الهی می بینی که حکم توضیر ساختم واین مغول چه نمی شنود آنحضرت فی الحال حکم فرمود که صابونخانه نباشد وکسی اخراج رعیت
نشود وعمر مولوی صد وسی وشش سال بود در جمعه بیست ویکم ربیع الاول ع بسوی روضهٔ رضوان سفر کرد • واستاد قوام الدین معمار شیرازی که
در بنایی ومعماری اعجوبهٔ روزگار ونادرهٔ اعصار بود غرهٔ شعبان رحلت نمود واز جملهٔ عمارات که خاطر نازک وذهن دراک او بمعماری ان قیام
نموده مدرسه مهد علیا گوهر شاد اقاست که بی تکلف بتکلف ان عمارت دیدهٔ دوران جهان نظیر وشبیه ان ندیده اند وقایع سنه ثلاث واربعین
ذکر آمدن ایلچی مصر جیجکبوغا نام ملک ملک بخش تعالی وتقدس حضرت خاقان سعید را مملکت وسیع عنایت فرمود واز بدایت چین
تا نهایت روم ومصر واز اقصی ترکستان تا پایان هندوستان تمام این ممالک در قبضهٔ اقتدار بندگان آنحضرت بغایت معمور ومضبوط بود وکسی را
در جمیع ان بلاد ودیار خلاف فرمان حضرت خاقان کامکار برخاطر خطور نمی نمود وگردنکشان روی زمین التجا بدرگاه عالمپناه اورده باج گذار وفرمان
بردار بودند واز روی ارادت وانقیاد رسل ورسایل ووسایل ساخته تبرکات لایق ارسال نمودند از انجمله سلطان مصر الملک الظاهر جقماق بیک
ایلچی فرستاد جیجکبوغا نام ودر هفتم جمادی الاخری بدار السلطنه هرات رسید وتبرکات لایق وپیلاکات مناسب بموقف عرض رسانید وشرح این نوعی
بسطی در مقال محتاج است وبیان آن چنانست که از ابتدا ظهور دولت حضرت صاحب قران تا الفتاح تسلط پادشاه جهانگشای چنگیز خان وفرزندان

وفرزندان اوالی غایب سلاطین مصر وشام همیشه در مقام تمرد وعناد وسرکشی واستبداد بودند وبارادت واعتقاد هرگز باین پادشاهان توسل
نمودند وکتب تواریخ باین احوال ناطق است ورصحت این دعوی گواهی صادق درین وقت سلطان جقماق اظهار محبت ووداد واخلاص واعتقاد
نموده ایلچی فرستاد وگویند پیش از تعیین سلطنت شبی در خواب دیده بود که حضرت خاقان میان او را گرفته وبرداشته بر سریر مصر نشاند سلطان جقماق
از غایت فرح وشادمانی از خواب بیدار شد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست • واز کمال نشاط وغایت انبساط چون گل بتبسم نسیم صبحگاهی متبسم شد
وباخویش گفت بیت بخت بیدار من از تربیت شاهرخی • یابد آن روز که اندر دل شبها می خواست • وبتمامی همت دل در سلطنت مصر بست اما دهان در
از گفت وشنید این سخن چون غنچه بگلی دم فرو بست ودر خاطر با خود قرار داد که هرگاه که بر تخت سلطنت استقرار یابد با آنحضرت غایت موافقت و
دوستی بجای آورد وچون پادشاه ولایت مصر ملک اشرف جهان را وداع کرد وجقماق بیک امیر آخر بزرگ بود بتقدیر یزدانی وتایید آسمانی امرا ومعاونت
او نمود صنادید مصر وشام وجماهیر خواص وعوام بر ربوبیت کرده زمام امور وعنان مصالح جمهور در قبضهٔ اقتدار او قرار ور ؤس منابر ووجوه دنانیر بنام
والقاب او آرایش یافت والملک الظاهر لقب او مقرر شد وخاتم ملک ودولت بنگین تمکین ونظام عقود سلطنت بزیب وآیین او آراسته
گشت وباندک زمانی ان مملکت وسیع چنان مضبوط ومحفوظ شد که مغناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست وکار بادست تصرف از دامن
کاه کوتاه گشت ملک جقماق خوابی که دیده بود بخاطر آورده داعیهٔ فرستادن ایلچی از ضمیر او سر بر زد وبا امرا وارکان دولت واکابر مملکت مشورت نموده
پیشتر مانع شدند اما چون او عزم فرستادن جزم کرده بود انکار اهل اعتبار فایده نداد وقرعهٔ اختیار بنام امیر جیجکبوغا که از خواص او بمزید اعتبار
اشتهار داشت برآمد وتبرکات پادشاهانه وپیلاکات خسروانه مرتب داشته او را با غلبهٔ فراوان بجانب خراسان روان فرمود وچون بمملکت خراسان
درآمد آمدن او ملایم مزاج همایون آمد ویکی از مقربان امیر حبیب الله سلدوز نام را برسم استقبال فرستاد که در سر ولایت شرایط خدمت بجا آرید وچون
بدار السلطنه هرات رسید او را بباغ امیر شاه ملک فرود آوردند وامرا اکابر ومقربان نامدار بدیدن او رفتند وتهنیت قدوم گفتند وبعد از سه روز بدرگاه فلک
احتشام آمد بوسیلهٔ امرا عظام بسعادت تقبیل انامل فیاض مفتخر وسرافراز شد وهدایا وپیشکش بمحل عرض رسانیده شرف قبول یافت وآنحضرت احوال
سلطان مصر الملک الظاهر جقماق بیک استفسار نمود واظهار محبت ووداد ودوستی واتحاد فرمود وایلچی را بردست راست در جرگهٔ جوجینان بزرگ
نشاندند وآن روز طوی ترتیب نموده بودند که خوان سالاران آسمان در مشاهده ونظارهٔ ان تعجب بسیار نمودند خوانهای تمام طلا مرصع وکاسهای
از طلا اکثر مرصع وهمچنین طبقها وکاسهای بزرگ از نقره وزر افزون از عدد وحد وطعامها وآشها زیادت از انچه بقلم تقریر ورقم تحریر نقش پذیر شود
وآنحضرت چند نوبت از حضور همایون اولش بخشش پیش ایلچی فرستاد وبعد از فراغ از مجلس طعام در کمال اعزاز واکرام بوثاق خود معاودت نموده
هفته دو نوبت ببارگاه شیلان می رسید ومنظور نظر عنایت میگردید وپادشاه زادگان میرزا احمد جوکی بهادر ومیرزا علاء الدوله ومیرزا عبد اللطیف ایلچی را
استدعا نمودند وهریک طویهای بتکلف فرمودند واسبان تازی راهوار بازینهای زرنگار وجامهای فاخر شاهوار باتحفهای نامدار ارزانی داشتند
ودقیقه از مراسم رعایت وعنایت نامرعی نگذاشتند وهمچنین امرا عظام امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش وامیر جلال الدین فیروزشاه ودستور اعظم
خواجه غیاث الدین پیر احمد ایلچی را بوثاقها طلب فرمودند وطوی بتکلف کرده اسب وجامه ودیگر تکلفات بذل نمودند وایلچی دران زمان که بپایهٔ
سریر اعلی رسید بوسیلهٔ امرا بموقف عرض رسانید که سلطان جقماق از کتب خانهٔ سلطان آفاق پنج کتاب التماس می نماید وامیدوارست
که آنحضرت عنایت فرماید تاویلات حجت اهل سنت شیخ ابو منصور ماتریدی وتفسیر کبیر امام فخر الدین وشرح تلخیص جامع وشرح مولانا
علاء الدین پهلوان آنحضرت ملتمس ایلچی مبذول فرمود وبا آنکه مجموع آن کتب موجود بود همه را استکتاب نموده بجلد

وجدول مکمل شد و حضرت خاقان سعید بترتیب طوی بزرگ اشارت فرمود و انعام و سوغات جهت ایلچی حاکم او تعیین نمود و امرا اکابر و متوطنان
نامدار بترتیب و تزیین مجلس همایون پادشاه ربع مسکون برخاستند و بر درگاه سلاطین پناه مجلس جشنی اراستند که فلک برای دفع آفت
عین الکمال گرد سران می گشت و سپهر جهان دید با هزار دیده در نظاره آن حیران و سرگردان میگشت امرا عظام هژدهم ماه رجب ایلچی را بمجلس
همایون حاضر ساخته انحضرت درباره او صنوف انعام و فنون اکرام و پنجاه هزار دینار نقد عنایت فرمود و تشریفات خاصه و اسبان
مکمل لطف و کرم نمود و پنجاه نوکر او را هر یک را اسب و جامه و هزار دینار نقد عنایت فرمود و ایلچی را اجازت فرمود بصوب مملکت مصر فرستادند
و ایلچی در وقت اجازت عرضه داشت که سلطان جقماق بنده را فرموده که بموجب رخصت بندگان حضرت چهار شهر را دیده احوال و اوضاع او
معلوم کرده باز نمای شیراز اصفهان یزد کاشان و حضرت خاقان سعید ملتمس او مبذول نموده حکم فرمود که دران چهار شهر ترتیب
تمام سرانجام نمایند و شهر را آیین بندند و مبلغ صد هزار دینار کبکی ازان شهرها انعام فرمود و مقرب الحضرت مولانا حسام الدین مبارکشاه
بروانچی که از زمره مخصوصان بکمال اعتبار افتخار داشت و در جهات ملکی و مالی سخن او را اثر تمام بود حضرت خلافت او را برسم رسالت تعیین
فرمود و تحفهای پادشاهانه و هدایای خسروانه برای سلطان مصر و پنج کتاب که طلبیده بود در صحبت خدمت مولوی ارسال نمود و احکام آفتاب
ایات تا کنار آب فرات بنام حکام ولایات شرف نفاذ یافت و ایلچیان مهمات ساخته و کارها پرداخته بموجب فرمان بصوب ممالک
مصر و شام روان شدند و درین سال حضرت مهیمن متعال میرزا علاء الدوله را فرزند سعادتمند کرامت فرمود و شب سیم شعبان این مه عالم افروز
از مشرق سلطنت روی نمود و بسلطان ابرهیم موسوم شد و قلم وقایع نگار برقم بدایع نثار تاریخ ولادت بر صفحه روزگار بیادگار نوشت ~~تاریخ~~ شود شب سیم از شعبان
حضرت خاقان سعید را از نور ظهور قرة العین چشم سلطنت روشنی یافت و میرزا علاء الدوله طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه ترتیب فرمود بیت
ساقیان چون افتاب و ماه گردان سر طرف ۰ ساغر زرین و جام لعل پر یاقوت ناب ۰ و مطربان غزلخوان و مغنیان خوش الحان بنغمات دلکشا و نغرات
جانفزا دل را قوت و روح را قوت میدادند و عقل مصلحت بین را بر طرف می نهادند و از انواع نشاط و عیش هرچه در آینه خیال جمال می نمود با حسن صور دران
بزم بهشت آیین معاینه بود ع بخاطر هرچه بگذشتی عیان بود ذکر فرستادن میرزا قراجار بمملکت کابل و غزنین و اوردن میرزا سلطان مسعود
میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید بود و مدتی در مملکت کابل و غزنین تا حدود هندوستان بامر سلطنت قیام نمود و لوا سلطنت افراخته اسباب
جهانبانی می ساخت اما روزگار با او نساخت و رخت اقامت بدار آخرت کشید و از دو پسر رشید میرزا مسعود و میرزا قراجار یادگار ماند انحضرت حکومت
مملکت بمیرزا مسعود که بزرگتر بود عنایت فرمود و او دران ولایت بخلاف قاعده و تورهٔ قاهره میزیست و بچشم بصیرت در احوال مصلحت مملکت نمی نگریست
و رعیت ان ولایت از طغیان او بافغان امدند و میرزا قراجار از قصد او متوهم شده روی امید بدرگاه جد بزرگوار اورد و در وقتی از اوقات که انحضرت بجانب
حصار نیره تو میرفت میرزا قراجار باردوی اعلی رسید و نزدیک حصار در منزلی که کریاس گردون اساس قبهٔ بارگاه با اوج ماه و ثریا رسانیده بود و شامیانه
دو ستون سر یک سر از برج دو پیکر گذرانیده میرزا قراجار را اراپش اوردند و شاه زاده چند نوبت زانو زده پیش امد و انحضرت دستها کشاده که فرزند
را در اغوش مهربانی کشد که ناگاه طناب خیمه بدستار شاه زاده رسیده دستار از سر او افتاد و فریاد از نهاد خلق برامد و دستار بر سر نهاده شرف
اغوش و پابوس جد بزرگوار و خاقان روزگار دریافت و انحضرت حصار نیره تو را بنظر احتیاط در اورده با تمام مهمات آن اشارت فرمود و بجانب
سریر سلطنت معاودت نمود و سلطنت مملکت کابل و غزنین و سایر بلاد و نواحی آن سرزمین بمهر سپهر سلطنت شاه زاده ستوده شعار میرزا قراجار
ارزانی داشت و تمام اختیار آن بلاد و دیار بحسن رای رزین و اندیشه دوربین او باز گذاشت و شاه زاده اجازت یافته آخر ماه رجب عزیمت نمود

عزیمت نمود و سیم ماه شعبان میرزا سلطان مسعود بموجب فرمان حضرت خاقان سعید بدار السلطنه هرات رسید و چند روز بسبب انک اخبار ناخوش
ازجانب شاه زاده بمسامع جلال رسیده بود شاه زاده را صورت ملاقات جد بزرگوار بهیچ وجه روی ننمود عاقبت سعادت ملازمت یافته بدولت
دستبوس رسید و بصنوف شفقت و فنون عاطفت مشرف گردید و درین سال حضرت اعلی در باغ نو قشلاق فرمود و زمستان بسیار دشوار گذشت
و بسی مواضع خراب شده باقی رو باختلال اورد و درین سال حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق را حضرت خاقان سعید امتحان فرمود و سبب ان
بود که جماعتی از ارباب حقد و اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد با قتضاء نفس خبیث و اغواء طبع رکیک خبث این فقیر کردند و گفتند طالب علمی مکمل
ناساخته و کار آبا و اجداد گذاشته ملازمت میکند بیت جماعتی همه بدخواه اهل فضل و هنر ۰ جماعتی همه بدگوی مردم دانا ۰ جماعتی که ندانند سنگ را از گهر ۰
جماعتی که ندانند اطلس از خارا ۰ ز خبث باطن ایشان شود چو باد سموم ۰ اگر بخاطرشان بگذرد نسیم صبا ۰ یکی از ارباب عمایم که بحلیه انصاف اتصاف
داشت بموقف عرض رسانید که حاوی اوراق بر جمعی مدرسان فایق است و حضرت خاقان سعید استفسار اسامی ان جمع فرمود و خدمت مولانا منصف
چند کس را بر شمرد و بتعیین نام بردار ازان جمله یکی مولانای اعظم حاجی محمد فراهی و فرمان همایون صادر شد که علماء اسلام و فضائل انام بر درگاه افاضل
پناه جمع آمده حاوی اوراق و مولانا حاجی محمد را امتحان فرمایند و این سخنان بتمام ع در غیبت این فقیر واقع شده بود چون فقیر بشرف ملازمت رسید حضرت
خاقان سعید فرمود که با کسی بحث و تلاش میکنی بنده عرضه داشت که با هیچ آفریده بحث و نزاع ندارم و از کسی نیز بعلم افضل نیستم اما از کتب متداوله
چندی خوانده و کان آن که میدانم اگر انحضرت فرماید که بنده را امتحان فهم آن کتب نمایند هر آینه مضمون عند الامتحان یکرم الرجل او یهان عیان شود
ع انجا که عیانست چه حاجت بییانست ۰ القصه فرمان اعلی نفاذ یافت که علماء اکبار کتابی اختیار کنند و فقیر و مولانا حاجی محمد را امتحان فرمایند و علما میان
کشاف و هدایه مخیر ساختند و عاقبت بر هدایه قرار دادند و از اول هدایه کتاب الطهارة اختیار کردند و هم در مجلس خاص مشحون بشاه زادگان و امرا
و خواص سطری چند بمنزله شرح نوشته شد و علما نوشته فقیر را پسندیدند و نوشتند که ادق و احسن است و بموقف عرض رسانیدند و حضرت اعلی را
مستحسن نمود و مرسوم و علوفه تعیین فرمود و بنده چون زر خالص از بوته امتحان تمام عیار بیرون آمد و قلب روان دار ارباب حسد رواج نیافت و همه را
گرد ندامت بر جبین خجالت نشسته غرق عرق انفعال بزمین فرو رفتند و فی الواقع آن جماعت را نه قدرت آن بود که از نور ضمیر مجلس هنر و محفل
دانش را روشن و منور دارند و نه قوت آن که از شعله دیگران چراغ سخنی برافروزند همه چون صورت بیجان حیران شدند و از خباثت که صورت
خیانت است و بمعنی جنایت و ثمره ان ندامت پشیمان گشتند و فضل و هنر چون فروغ خورشید انور بر عالمیان روشن و عیان شد بیت
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۰ با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست ذکر نهضت همایون بجانب جرجان بهوای جانفزای پیرانیدن
دران زمان که خسرو سیارگان یونس وار از تنگنای ماوی حوت خلاص یافت و عنان جهانگشا بسوی بیت الشرف و برج حمل تافت
و باقبال ایام بهار و اعتدال آثار لیل و نهار درختان بوستان که کسوت زندگی عاری بودند بنازکی لباس حیات بوسیدند و شاخ
و برگ بی برگ و نوا را قوت نشو و نما بدید آمد از پرتو شمع بستان افروز نیمشب در سواد چمن خطهای سبزه تر بلبل خوش الحان
بستان آب روان می خواند و از شکل لاله زار بر طرف کوهسار هر دم دیده مضمون آنس من جانب الطور نارا عین الیقین می دید و ابر بهار
برای مقدم فصل بهار گلهای گوناگون بر روی هوا بسته و بر سر لعبتان نازک تن بستان درهای شاهوار نثار کرد و لطافت زمزمه طرب انگیز
قمری خوش الحان و حسن ترنم دلاویز فاخته غزلخوان اشجار را بی اختیار در حرکت آورده و چنار دستها سوی آسمان بر آورده گسبزی سرو
سهی را با هزار بنان می طلبید و بنفشه سر بر زمین نهاده دعای زیادتی طراوت گلبرگ طری می گفت و هزار دستان بیان لطافت این موسم فرخنده

نشان باد امیر سانید بیت ز اعتدال عناصر نما پذیرد اگر، بجامه نقش کند شاخ و برگ بر دیوار، مگر که نامیه قوت ز روح نامی یافت
که راست دائره گل کشید بی پرکار، ستاده سرو سهی در قیام بر یک پا، بنفشه برده سر اندر سجود چون ابرار، کشیده سوسن آزاده ده زبان فصیح
هزار دست سوی آسمان کشاده چنار، همی کنند دعا روز و شب که باد مدام، چمن ز شاخ جوانی خویش برخوردار، درچنین فصلی تازه و خرم فرمان
فرمای ممالک عالم بعزم جانور پرانیدن و قوشلامشی عزیمت ولایت سرخس فرمود و شانزدهم ماه رمضان از دار السلطنه هرات نهضت کرد و امیر
علیکا کوکلتاش را بحکومت هرات باز گذاشت و جمعی دیوانیان را پیش او گذاشت و موکب همایون بسرخس رسید بزیارت اکابر آنجا شیخ
ابو الفضل حسن و مولانا سعد الدین التفتازانی و جوانمرد قصاب رحمهم الله فرمود و از روحانیت ایشان استمداد نمود و اکثر ایام از صبح تا شام بجانور
پرانیدن و یوز و سگ دوانیدن اشتغال داشت تا چنان شد که دران صحرا و بیابان وحوش و طیور نگذاشت و از آنجا عازم مهنه مبارک شد و در انفرا
جانفزا و صحرای دلکشا که هوای آن نسیم بهار را اعتدال می‌بخشید و ارم از غیرت طراوت آن رو در نقاب میکشید بهر طرفی انواع ریاحین مشکبو
و گلهای خودرو نوبر نو شکفته و هر جانبی مرغان شیرین زبان بهزار دستان صلای نشاط و خرمی گفته حضرت خاقان سعید باهستگی کوچ می
فرمود و همواره دران فضای هموار بصید و شکار مشغول بود و چون بقصبه مهنه رسید احرام زیارت سلطان طریقت و برهان حقیقت صاحب
السیر و الطیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرهما باحترام تمام بسته شرایط زیارت بجا آورد و اولاد و احفاد حضرت شیخ را بانعام و اکرام معزز و مکرم
گردانید و عزیمت مراجعت فرموده بیست و پنجم ماه ذی القعده در هرات فرود آمد ع آفتاب دین و دولت سوی دولتخانه رفت و درین سال جناب
فضائل مآب مفتی الفریقین امام المذهبین مولانا عماد الدین عبد العزیز مشهور بمولانا زاده ابهری که سر آمد علما در روزگار بود و بعزم زیارت
بیت الله عزیمت نمود شرف طواف بیت الله الحرام و سعادت زیارت النبی علیه السلام دریافته هنگام مراجعت نزدیک شام در قریه علا
هژدهم رجب رخت بعالم بقا کشید و هم درین سال از امرا کبار امیر فرمانشیخ که پیش حضرت اعلی اعتبار تمام داشت جهان را بحسرت و دریغ باز
گذاشت و بیستم صفر بعالم دیگر رفت و از آثار خیر او مدرسه ایست در کوچه خیابان نزدیک جوی نو بغایت متکلف و معمور و مدرس و طلبه بافادت
و استفادت مشغول و مشهور و هم درین سال غره ذی الحجه مرتضی اعظم مجتبی اکرم امیر سید شهاب الدین اسمعیل که از کبار سادات صحیح النسب
بود در بلوک کداره بمحله آن سادات رحلت نمود رضوان الله علیهم اجمعین وقایع سنه اربع و اربعین ذکر ارتکاب شراب ریختن بنفس شریف
مضمون حدیث چون در مکنون حیث قال علیه السلام ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بحقیقت در حق حضرت
خاقان سعید بغایت صادق می آید و موید همین سخن می تواند بود آنکه آنحضرت در سنه ثمانمائه بسلطنت مملکت خراسان معین شد چه از
اوان صبی که صبای سلطنت در حرکت بود تا این زمان که بر سریر خلافت جهان تمکن و استقرار فرمود همیشه تقویت دین متین و تمشیت
شرع سید المرسلین پیش نهاد همت عالی نهمت بود و متابعت فرمان الهی بتخصیص در قلع و قمع مناهی غایت مبالغت می نمود شراب چون
آب حیات در چشمه خضر نهان شد و صهبا بسان کیمیا از چشم عالمیان ناپدید گشت بیت رسم میخوردن جهان برداشت بخشش کا خزان
نیم شب بر روی گردون سرنگون دارد کاس، تمام مقربان و مخصوصان از ارتکاب شراب بکلی اجتناب فرمودند و خواص و عوام از شرب مدام توبه نصوح نمودند و اقضی ال
الاشراف سید مرتضی صحاف و ناصح الملوک و السلاطین مولانا نور الدین عبد الجلیل القاینی که بمنصب عالی احتساب منسوب بودند بموقف عرض رسانیدند که بیمن
معدلت آنحضرت در بسیط مملکت مستی جز در چشم مشکین خطان آهو چشم خطائی نمی توان دید و خمار جز در چشم شهلای یار مشاهده نمیتوان کرد بیت
مخموری و مستی نشود جمع بیک جا، در چشم تو جمع آمده مخموری و مستی و خمخانهای شاهزادگان میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله مالامال است و اندیشه ریختن آنها بکلی رسیدن بانجا خیال

بانجا خیال محال است ع آنجا مگر شمال رود یا صبا رسد حضرت خاقان سعید بنفس شریف عزم شراب ریختن فرمود و پای دولت در رکاب سعادت آورده
سوار شد و بجانب بیرون دروازه خوش کسر سه بلک که خمخانها آنجا بود و خمهای شراب ناب بی شک لعل بدخشانی و غیرت یاقوت رمانی بی دریغ بر خاک بریختند
بیت شاهی که او بحکم الهی شراب ریخت، تعظیم شرع کرد و ز رو شراب ریخت، ساکنان چرخ برین از بوی باده مشکین بیهوش انه در چرخ آمدند ع
چرخ گفت از حسرتش یا لیتنی کنت ترابا، و زهره و پروین در فسوس آن بیخود انه میگفتند ع این که می بینیم بیداریست یا رب یا بخواب، و مملکت از رواج شریعت
رونق دیگر گرفت و سلطنت از حسن این تقویت طراوت دیگر یافت و درین سال قدوه اهل کمال عالی جناب ولایت مآب ارشاد انتساب مظهر عنایت
الله الاکبر شیخ الاسلام بهاء الدین عمر قدس الله سره العزیز بصدق و نیاز عزیمت سفر حجاز نمود و بعزم طواف بیت الله الحرام و احرام زیارت النبی علیه السلام
توجه نمود و جمعی روشن دلان و فوجی متمولان احرام ملازمت بستند و در بادیه عشق بر بختی نشستند مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا
سعد الدین کاسغری و خواجه زین الدین جامی و مولانا قطب الدین طهیری و مولانا شرف الدین عبد القهار و مولانا تاج الدین حسن و مولانا
سعد الدین فرح و خواجه شهاب الدین اسمعیل حصاری و خواجه عبد الکریم صوفی و استاد دولتشاه جوهری و دیگر متفقان و باقی متمولان
از دار السلطنه هرات و سایر ولایات روی ارادت بقافله آن قافله سالار طریق تحقیق آوردند و حضرت خاقان سعید امیر جلال الدین فیروز شاه و دیگر
سعادتمندان که حضرت ولایت منقبت را اعتقاد تمام داشتند خواستند که باندک تحفه و محقر هدیه در صدد مدد شوند نتوانستند و با همه اظهار
چنان فرمود که مطمح نظر همت درین عزیمت آن خواهد بود که هر چند درویشانه این سفر مبارک میسر شود و از هیچ آفریده چیزی قبول نفرمود و در روزی که عزیمت
حضرت ولایت منزلت مقرر بود جناب فضائل مآب مولانا شهاب الدین لسان که از اعیان زمان بعلم و مال و جاه و جلال سر آمد روزگار بود بقریه
جغاره که مسکن حضرت شیخ بود تشریف آورد و فرمود که بسیار سلاطین روزگار را باختیار سوار ساخته ام امروز می خواهم که حضرت ولایت شعار
را سوار سازم تا بخت یار من شود و حضرت شیخ در محفه در آمده عزیمت نمود و از اطراف خراسان قافله روان شد و در سر بیابان که حضرت ولایت
منقبت سر دو کس را یک شتر و دو کجاوه مقرر فرمود و حضرت شیخ الاسلام را یک فرزند سعادتمند بود یعنی جناب ارشاد مآب هدایت انتساب شیخ
نور الدین محمد سلمه الله و ابقاه که بحقیقت خلف صدق و فرزند شایسته آنحضرت بود و همیشه بنده وار خدمت پدر بزرگوار و قطب روزگار می
نمود و در همیشه بزرگ ادبی از آنجناب نسبت با قطب فلک تحقیق واقع نشد حضرت شیخ خدمت مخدوم زاده و برادر فقیر مولانا شرف الدین
عبد القهار را رفیق ساخته یک شتر و دو کجاوه تعیین فرمود و بسیار از اولیا کبار و اکابر روزگار در آرزوی آن سعادت بودند اما هر کس را آن
دولت میسر نشد و آن معنی دست نداد تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد و در تمام بیابان رفتن و آمدن این سعادت خدمت اخوی را حق تعالی
ارزانی فرمود بیت زهی نیک بختی که او را خدای، سوی نیک بختان شود رهنمای و بعد از قطع منازل و طی مراحل و رفع خیال و خفض بال بحرم شریف مکه معظم
و کعبه مکرم که محط رجال است رسیدند و احرام ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی بسته در زمره و من دخله کان آمنا در آمدند و فاتحه
مناسک را بخاتمه فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله پیوست و در بحر حج الجمع الحج البیان و الجوار مستغرق گشت ذلک هو الفضل الکبیر
و جناب مخدومی اخوی مولانا شرف الدین عبد القهار در مدح خانه قصیده فرموده اند و در روزی که مسجد الحرام مجمع جماهیر اسلام است و حضرت شیخ الاسلام
در مقام ابرهیم علیه السلام بتمکین تمام نشسته بود مخدوم مرحوم بپای ادب برخاسته و قصیده را از اول تا آخر بلهجه شیرین و ادای بلیغ خوانده چند بیت
بخاطر بود ثبت افتاد، السلام ای بارگاه حضرت حق السلام، قبلة للناس حصن الخلق امنا للانام، بارگاه کبریا الله اکبر این چه جاست
سجده جای انبیا سبحانک الله این چه نام، حکم و لیطوفوا طوق در این بارگاه، فیه آیات آیتی شان این عالی مقام، پنجه اسلام را پیوسته عقدی در شمار

رشتهٔ سبع المثانی را دُرّی در انتظام در حجاز امسال هر کس را ست چیزی در حساب نامهٔ خاص مراحیه حجازیه است نام و گویند دران روز که قضیه خوانده شد
حاجیان عرب و عجم نقل ان نوشته باطراف عالم بردند و در وقت عزیمت و هنگام مراجعت سعادت زیارت قبه و بارگاه و مرقد و خوابگاه حضرت رسالت
دریافته شرایط و اداب آن حضرت علیه الصلوة و السلام بجا آوردند و درین سال نوئین بی همال و صاحب جاه و جلال امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش هفدهم جمادی الاولی
وفات یافت و در گنبدی مدرسه که در سر خیابان ساخته بود مدفون شد عمر امیر از نود تجاوز نموده و بغایت کریم طبع و سخی نفس بوده پیوسته مظلومان و درماندگان را دستگیری می
فرمود و اگر بر ظلمی واقف شدی هر چند ظالم صاحب وجود بود منع و دفع ظلم بواجبی نمود و ظلمه و اعوان ازو ترسان و هراسان بودند و خلاف رای او در مهمات شروع نمی
نمودند و حضرت امیر بزراعت و دهقنت میل عظیم داشت و تخم کشت او از صد هزار خروار گذشت و در مملکت هر مزارع و ضیاع خرید و وکلا و اکاره مقرر ساخته آن مواضع
و مزارع معمور و مزروع ساخته و نوبتی حضرت خاقان سعید سبب خریدن اسباب در ولایت هر پرسید امیر علیکه عرضه داشت که می خواهم بعد از من گویند که میرزا شاهرخ
غلامی داشت که در مملکت هر املاک خرید و مضبوط گردانید و متصل در مجالس و محافل بطریق افتخار اظهار می کرد که حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان حضرت شاهرخ را
بمن سپرد و جناب ستوده خصال همیشه ابواب کرم و نوال برارباب امانی و آمال باز داشته بود و دل و جان بر دلنوازی منتظران و جان بخشی مستحقان گماشته و بموجب
فرمودهٔ بابنا مفتوح لمن دخل و خبزنا مباح لمن اکل عمل می نمود و بی دربان و یساول بار عام داده و بمهمات خلایق چنانچه باید و شاید قیام و اهتمام میفرمود و چون
امیر مرحوم جهان فانی را بازگذاشت حضرت خاقان سعید چند نوبت بوثاق او تشریف حضور ارزانی داشت و اولاد او را دلجوئی نموده عزا رسانید و همه را بعواطف
پادشاهانه خوش وقت گردانید و منصب دیوان اعلی بخلف صدق او امیر غیاث الدین شیخ ابو الفضل کوکلتاش عنایت فرمود و راه و رسم او را در تدبیر امور و مصلحت
جمهور بغیر زن دارجند او رجوع نمود و در تاریخ فوت او رقم قلم است ~ میر دریا دل علیکه آنکه در سلطنت ~ منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان لیک
رحمت حق بر روان تست در تدبیر ملک زان شود تاریخ فوتت رحمة الله علیک و هم درین سال امیر یونس بن امیر آقبوقا که از خدمت سلاطین اعراض نموده
بود و طریق فقر اختیار فرموده و دولت نظر میر غیاث و شرف زیارت حرمین دریافته و انوار سعادت آثار آن بر چهرهٔ روزگار او تافته هشتم ماه محرم وفات
یافت و در شرقی خیابان بحظیره که خود ساخته بود مدفون شد و گوهر درج عفت و اختر برج عصمت عائشه بیگه صبیهٔ شاهزادهٔ عالی جناب میرزا بایسنغر بهادر که میرزا
سلطان مسعود کابلی در حبالهٔ داشت در کمال حسن و جمال با هزاران حزن و ملال عالم فانی را گذاشت و در ماه شعبان از جهان بیت الاحزان بریاض رضوان
خرامیده با حوران عنبر سرشت در خرامیده و در مدرسهٔ مهد علیا گوهر شاد آغا مدفن ساختند و درین سال از طرف استراباد قاصدی همعنان باد رسیده عرضه داشت
که از طرف دشت لشکر اوزبک بران ملک گذشت و امیر حاجی یوسف جلیل بقتل آمد و شرح این سخن آنست که گاهی جمعی از لشکر اوزبک قزاق شده بولایت مازندران
می آمدند و هر جا دست انداز کرده باز میرفتند و حضرت خاقان سعید حکم فرموده بود که هر سال چند امیر تومان بولایت مازندران رفته ازان حدود برخبر باشند و قشلاق
آنجا کردند و درین سال امیر حاجی یوسف جلیل و برادر او امیر شیخ حاجی و چند میر تومان دیگر بضبط آن سرحد مقرر شدند و امرا هر یک تومان لشکر خود را
بآن ولایت رسانیدند و صبح و شام باحتیاط تمام می گذرانیدند ناگاه سپاه اوزبک بنوعی بر سر امرا تاختند که لشکر مجموع را بیکبار پریشان
ساختند و امیر حاجی یوسف جلیل پای ثبات و قرار فشرده دست جلادت از آستین شجاعت
برآورده حملهای بهادرانه و دست بردهای دلاورانه نمود و چون مردم او بسیار کم بود
سخت کوششی فایده نداد و در اثنای دار و گیر تیری از کمان تقدیر بر مقتل او آمد و سعادت
شهادت یافت و چون تیر باو رسید دلاورانه آواز برآورده گفت بمقصود خود رسیدم
چنانچه از حضرت شجاع مطلق امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که در حین ضرب

ضرب فرمودند فُزتُ و ربّ الکعبة و برادر او امیر مبارز الدین شیخ حاجی در عقب یاغی همند باد رفتاد بسیار دوانید اما بگرد
ایشان نرسید و نعش سعید شهید از مازندران بخراسان آورده در تربت مقدسهٔ جام در سردابه که امیر مرحوم ساخته بود مدفن یافت و امیر
شیخ حاجی در مراسم عزا بعظمت داشت و درین اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسالت ولایت مصر رفته بود در قصبهٔ غزه از توابع قدس
میل بهشت برین نموده با قدسیان همنشین شد و نشان همایون و تبرکات که همراه داشت با پسرش امیر رحیم داده بمصر بردند و سلطان
او را نیک دید و بر فوت پدر او تاسف بسیار نمود حضرت خاقان سعید قدمت خدمت او یاد آورده پسران او را بعواطف پادشاهانه دلجوئی
فرمود و مواجب و منصب و راه و رسم او را با ایشان ارزانی داشت ع همه را لطف شاملش بنواخت و درین سال از جانب کابل و غزنین
قاصد آمد و عرضه داشت که بانوی کبری ملکت آغا بنت خضر اغلان که سابقا در حبالهٔ میرزا علی شیخ بود و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا
ازو متولد شدند و حضرت خاقان سعید او را نیک گرفته در نکاح آورد و میرزا سیورغتمش ازو بود وفات یافت در شهر بلخ در
گنبد مدرسه که ساخته بود مدفون شد ع روانش بخلد برین شاد باد آنحضرت را مفارقت هم صحبت قدیم بر خاطر کوه وقار گران
و دشوار آمد و قطرات عبرات بر صفحهٔ عذار و لطایف رخسار گوهر بار و درر نثار شد و تعزیت بترتیب و آیین داشت و هم درین
سال منارهٔ فلک الدین آخر ذی الحجه که در بازار عراق بر شرقی مدرسهٔ نظامیه بود از پا در آمد و دوازده کس مردی که جهت گرما
شب در صحن مدرسه خواب میکردند منارهٔ ایشان را چنان در خواب کرد که دیگر بیداری بخواب نخواهند دید و گویند فلک الدین از
امرای سلطان سنجر سلجوقی بود که سلطان حکومت هراة را سالها باو داده بود و مولانا عبد الواسع جبلی بنام او قصاید خوب و مدایح مرغوب دارد

وقایع سنه خمس و اربعین ذکر تفویض وزارت بخواجه شمس الدین سمنانی

جناب دستور اعظم خواجه غیاث
الدین پیر احمد الخوافی زیادت از بیست سال در منصب وزارت بکمال استقلال بود هر چند بمشارکت دیگران حل و عقد مهمات
میفرمود اما با وجود او صورت وزیر دیگر در آیینهٔ خیال روی نمود و چند سال امیر علاء الدین علی شقانی بر مسند وزارت با او همنشین
بود و در پی روی مهر خواجه بسان موم متابعت نقش نگین می نمود و از وزرای سمنان خواجه شمس الدین علی بالیجه برادر خواجه وجیه الدین اسمعیل
ملازم مجلس همایون بود و آنحضرت بحال او التفات تمام میفرمود و خواجه شمس الدین بفنون فضایل اتصاف داشت و حسن التفات خاقان
سعید صورت وزارت بر لوح خاطر او می نگاشت خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر علی و خواجه شمس الدین چهارشنبه آخر ماه صفر در مجلس
همایون بوده سخن جمیع مال ولایت جام در میان آمد و دران ولایت نسبت باموال دیوان خبط عظیم واقع بود و خواجه شمس الدین ازان
خبر داشت شمهٔ ازان حال بسمع همایون رسانید و آنحضرت شرح احوال بتمامی پرسید خواجه شمس الدین زانو زده بتقریر دلپذیر تفصیل
و اجمال آن احوال و خلل و خبطی که در اموال باقی ممالک واقع بود باز نمود و عرضه داشت که نسبت با امیر علی شقانی سخنی دارم آنحضرت فرمود که امیر
جلال الدین فیروزشاه که در ان زمان امیر الامرا بود تحقیق نماید و درین مدت که خواجه پیر احمد صاحب دیوان بود همیشه با امیر فیروزشاه در جزئیات
مضایقه می نمود و این معنی را با افتخار در مجالس اظهار می فرمود و نسبت با تدبیرات امیر که در مهمات ملکی و مالی در غایت متانت بود خدمت خواجه
انکار بلیغ می نمود درین وقت که آنحضرت رجوع تحقیق مهم امیر علی با میر فیروزشاه فرمود خواجه پیر احمد بسیار مضطر و مضطرب شد و از صعوبت آن
حال بی طاقت شد و بیک دو مجلس انواع قصور و فتور که در امور دیوان واقع بود واضح شد و امیر علی شقانی معزول شد خواجه شمس الدین صاحب دیوان شد
و تا آخر زمان حضرت خاقان سعید بر مسند وزارت بود و نسبت با اهل فضل و دانش آدمیانه معاش می نمود و درین روز که خواجه شمس الدین صاحب دیوان شد

از جانب شیراز قاصدان آمدند و عرضه داشتها آوردند و خواجه پیر احمد از عین نصب خواجه شمس الدین سه روز بدیوان نیامد و خواجه شمس الدین عرضه
داشتها بموقف عرض رسانید و احکام نوشته مهر کرد و پیش خواجه پیر احمد فرستاد و او نیز نشانها مهر کرده، از قهر حضرت ترسید و بضبط اموال و حفظ احوال
اشتغال نموده دم در کشید ع عاقل نبود غافل از اندیشهٔ سلطان **ذکر قضایاء مملکت فارس و سایر ولایات درین سال**
اعیان و امراء مملکت فارس عرضه داشتها فرستاده بودند و ارکان دولت را اعلام داده که تمام رعیت از شر شیخ ابوالخیر بجان آمده اند
و کارد باستخوان رسیده و میرزا سلطان عبد الله که آن مملکت سیورغال او بود بریکدینار اختیار ندارد و شیخ ابوالخیر مهمات ملک و مال را بعهدهٔ
پادشاه و امرا نمیگذارد حضرت خاقان سعید چون این احوال استماع نمود فی الحال حکم بعزل شیخ ابوالخیر فرمود و امیر سیدی را که از امرای نامدار
بود بحکومت آن مملکت تعیین نمود و او چندگاه در ان ملک حکومت باستقلال کرد و سیاست عظیم داشت و متهور و ظالم بود درین وقت خانهٔ تن را
از مهمان جان باز پرداخت و درج وجود را از گوهر روح خالی ساخت و او را از شیراز بخراسان آورده در مشهد مقدس رضوی در گنبدی
که ساخته و پرداختهٔ او بود مدفون شد آنحضرت در باب ضبط مملکت فارس با ارکان ملک مشورت فرمود قرعهٔ اختیار بنام دستور عالی مقام خواجه
معز الدین ملک سمنانی قرار یافت و چون خواجه ملک بآن ملک رسید شیخ ابوالخیر بی اختیار متحیر گردید و چاره جز آن ندید که بهیچ جز از خدمت خواجه
ملک باز نماند تا درین اثنا شاید که خود را بولایت خراسان رساند و بار دیگر کام خود از روزگار ستیزه کار بستاند قاصد آن بمملکت خراسان
فرستاد و امرا و ارکان دولت را خدمتها کلیات وعده و پیغام داد و التماس نمود که او را بپایهٔ سریر اعلی طلبند امرا بموقف عرض رسانیدند که
شیخ ابوالخیر مدتی در مملکت فارس فرمان روان بوده است و چون حکم شد که قضیهٔ او را تحقیق کنند مناسب چنان می نماید که مهمات در دیوان اعلی
قرار یابد اگر فرمان شود او را بدیوان آرند حضرت خاقان سعید مصلحت دید امرا را پسندید و فرمود که نشان و ایلچی روان سازند و بموجب فرموده
عمل نموده نشان و قاصد بشیراز رسید شیخ بسان چرهٔ باز در پرواز آمد و چون بخراسان آمد شاهزادگان و امرا را دید و همه را پیشکشهای سنگین کشید
و بوسیلهٔ ایشان بسعادت دستبوس آنحضرت مشرف گردید و تحفه و تبرک و بیلاک و پیشکش بنوعی گذرانید که خرد خرده دان در مشاهدهٔ آن حیران ماند و
باندک فرصت ارکان دولت و اعیان حضرت را چنان ساخت که همه متفق الکلمه عرضه داشتند که وجود شیخ ابوالخیر در مملکت فارس بغایت مهم است
چه مهمات جزایر و حویزه و ششتر و باقی ولایت خوزستان تا حدود بغداد و سایر آن دیار و بلاد بحسن تدبیر او سرانجام می یابد و شیخ نیز برای دیوان
کفایت میکند و هر سال مال ولایت فارس را بهزار و صد تومان اجارت میگیرد آنحضرت را سخنان امرا معقول و مقبول نموده اختیار ملک و مالی بقبضهٔ اقتدار
او سپرد و شیخ را بتشریفات فاخر مشرف ساخت و خدمت شیخ برحسب ارادت اجازت یافته باعزاز و اعزاز عازم دار الملک شیراز شد و بار دیگر در مملکت
فارس اساس حکومت انداخت که غلغلهٔ آن گنبد گردون را پر صدا ساخت و خواجه معز الدین ملک در ان ملک در حرکت امر اعظام انتظام یافته مهر زد و شاید
که در سالهاء آینده حکایت احوال شیراز باز گفته آید انشاء الله تعالی **و درین سال** مهد علیا گوهرشاد آغا عزیمت جانب سمرقند نمود و سبب عزیمت آن
بود که میرزا عبد اللطیف از خردی باز پیش جد بزرگوار و خاقان کامکار بود و آنحضرت شاهزاده را چند سال بکمال شفقت و حسن عنایت تربیت فرموده
و در اوایل این سال اجازت یافته آزرده خاطر بسمرقند رفته بود و رنجش خاطر او بیشتر از جانب مهد علیا گوهرشاد آغا بود چه او بسبب افراط محبت که نسبت با میرزا
علاء الدوله داشت رعایت باقی فرزندان نمی نمود و آنحضرت شب و روز در فراق جگرگوشه بی طاقت بود و اظهار رنجش خاطر از حرم محترم می فرمود و میفرمود
که فرزند مرا از من جدا کردند مهد عفت شعار از روی اضطرار سفر سمرقند اختیار کرد و چون از جیحون عبور نمود میرزا الغ بیک تا کنار آب استقبال فرموده
بود و مراسم بندگی و خدمتکاری تقدیم نمود و ملازم مخدّرهٔ والدهٔ بزرگوار و بلقیس روزگار بسمرقند رسید و آنجا پیشکشهای پادشاهانه کشید و چندگاه که مهد
عصمت

عصمت پناه در ان خطه بود هر روز فرزند سعادتمند خاطر والده را بتحفهٔ لایق و تبرک مناسب دلجوئی نمود و هنگام عزیمت خراسان اسبان راهوار و تحفهاء
شاهوار بموقف عرض رسانید و میرزا عبد اللطیف را اسباب پادشاهانه عنایت نموده ملازم والدهٔ بزرگوار روان فرمود و برسم مشایعت تا کنار آب
آمده والده و فرزند را وداع کرد و ایشان چهاردهم شوال بهراة رسیدند و حضرت خاقان سعید را فرح و خرمی بسیار حاصل آمد و شکر مواهب آفریدگار
بجا آورد و بزبان نیاز میگفت **بیت** منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کردگار بنده نواز و نشاط و انبساط آنحضرت
جهان در ضمایر و سرایر اکابر و اصاغر اثر کرده بود که گفتی که ایام عید که در ان زودی واقع بود بار دیگر بفرخ این بشارت عود نمود و چون سنة الله
ولن تجد لسنة الله تحویلا بران طریق جاریست که هرگاه گل عشرتی روی نماید خار عسرتی در برابر آید و هرجا بزم عیش و خرمی مهیا شود غم روزگار
غدار و محنت سپهر جفا کار بدید آید اگر شعشعهٔ آفتاب جهانتاب را حجاب سحاب در پیش است و لمعان ماه نور افشان را ظلمت شب دیجور در پیش از
پیش ماه از بر آمدن شب دل سیاه آفتاب از فرو شدن روز زرد روی گنج از مجاورت مار در کنج محنت محزون گل از مصاحبت خار سینه
چاک و جگر خون دل خرم از اندیشهٔ غم در هم و خاطر مجموع از بیم تفرقه پریشان و در هم ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند مقصود ازین بیان
آنست که چون حضرت خاقان سعید از آمدن میرزا عبد اللطیف شادمان گردید زمانه بنیل عین الکمال بر چهرهٔ دولت و اقبال کشید و مریم سلطان
بیکه بنت آنحضرت که در حبالهٔ میرزا یحیی ولد میرزا محمد سلطان بود بریاض رضوان رحلت نمود و در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که والدهٔ او بود
مدفون شد حضرت خاقان سعید را ملالت عظیم بخاطر کوه وقار رسید و قطرات عبرات بر صفحات وجنات باشید و چند روز عزا ساز داشته رسم
آش و ختمات کلام ملک علام بجا آوردند **و درین سال** شاه جلال برادر ملک علی والی سیستان که اصل ایشان از شاهان اوق است بیستم ماه
شعبان وفات یافت و حضرت خاقان سعید معتمدی بسیستان روان داشته ملک علی را عزا رسانید و مولانا اعظم شمس الدین محمد آدم که عالم
و زاهد و عابد بود و معالجهٔ بیماران بی طمع و توقع می نمود ناگاه از استر افتاد و روز دیگر رو بدار آخرت نهاد و خواجه علی نصر الله ترشیزی که در زمان
عصیان امیر سید خواجه پای ثبات و قرار ازجای رفته متوجه بیت الله گشت و بطریق **یاتین من کل فج عمیق** بیرون رفت و چند سال
مجاور آن عالی مقام و ملازم روضهٔ نبی علیه السلام بود و او همیشه فضلا و ادبا و فقرا و غربا را رعایت تمام می نمود و گویند بسعی بلیغ از راه دور آب
سقی الله ثراه و بعد از مدتی مجاور آن حرم محترم و خادمان مرقد رسول صلی الله علیه وسلم او را شفیع شده مکاتبت بامرا و ارکان دولت ارسال نمودند
و بزبان درخواست گناه شفیع فرمودند و امرا سخن شفعا بعرض رسانیده آنحضرت رقم عفو بر جراید او کشید و نشان همایون ارزانی داشته گناه و اموال
او را بخشید و او خاطر جمع ساخته بوطن مألوف رسید و چندگاه در ان ولایت بر فاسبیت گذرانید درین سال ماه رمضان در هراة وفات یافت نعش
او را بولایت ترشیز بردند و خواجه ناصر الدین نصر الله الخوافی که سالها میرزا الغ بیک وزارت مملکت ما وراء النهر بحسن کفایت و کیاست او
تفویض فرموده و او بغایت ضابط و کافی و امین بود در سمرقند بجوار رحمت ایزدی رحلت نمود و بمقابر دروازهٔ شیخ زاده مدفون یافت و حضرت خاقان
سعید میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم را بسبب فتنه که از و مشاهده نمود بند فرمود و بولایت کرمان فرستاده در قلعهٔ سلیمانی باز داشت و درین سال
حاوی اوراق عبد الرزاق ابن اسحق بموجب فرمان سلطان آفاق متوجه ولایت هرموز و سواحل دریا بار شد و این داستان اگر دوستان عیب نیز نمایند
و بمطالعهٔ آن رغبت نمایند بشرح و بسط تمام اختتام خواهد یافت و انواع غرایب و عجایب در سلک کلام انتظام خواهد گرفت و مدت سه سال بتفصیل و اجمال
شرح احوال و اهوال باز خواهد گفت و بدستور معهود وقایع خراسان و ماوراء النهر و فارس و عراق و آذربیجان بیان خواهد کرد امید که در نظر مبصران
جهان رواج یابد و آفتاب التفات اعیان زمان بران تابد انشاء الله تعالی **داستان سفر هندوستان و شرح غرایب و بیان عجایب آن**

قال الله تعالی هو الذی یسیرکم فی البر و البحر هرکرا دیدهٔ بصیرت بانوار حقیقت منور باشد و مرغ جانش در هوای دانش طیران نماید بعین الیقین بیند
بعلم الیقین داند که دوران اجرام عظام افلاک و سیران اجزاء اصغار خاک بر وفق علم و ارادت صانع پاک عز شانه جاریست و انوار قدرت شامله و آثار
حکمت کامله در ذرات ذریات عالم و حرکات و سکنات بنی آدم ساری و عنان عالمیان در قبضهٔ قدرت و سر پنجهٔ قضاست و رقاب سرکشان جهان
محکوم حکم یفعل الله ما یشاء بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست بلی قضاست بهر نیک و بد عنانکش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست و احوال اهوال مرکوب بحر ع و آن نه بحریست که پایان و کناری دارد اظهار آثار قدرت عالیه و اکبر انوار
حکمت متعالیه است و ازینجاست که در کلام منتج نظام ملک علام در فواید آن در خور ادایی سرانجام یافته و ارتکاب آن امر خطیر و خوض دران بحر کبیر
جز بتقدیر حی قدیر و میسر کل عسیر شرح پذیر و قابل تحریر نیست بیت با مضا قضا و حکم تقدیرات ربانی که بیرونست فکر آن ز تدبیرات انسانی
شدم مأمور سوی هند و شرحش کی شود روشن که چون گشتم من حیران دران اقلیم ظلمانی حضرت خاقان سعید انعام و احکام علوفه و اسب
یام عنایت فرمود و این ضعیف ساختهٔ غرهٔ رمضان عزیمت نمود و براه قهستان بیرون رفته در اثنای بیابان کرمان بصورت شهری سید حصار و چهار بیچ راه
بازار آشکار و دران دیار دیار نه شعر مررت فی فلوات علی منازلهم فاوجدت بغیر الرسوم والاطلال و آن بیابان از سرحد کرمان و سیستان تا نواحی
دامغان تمام مسافت محل آفت است و هژدهم رمضان ببلدهٔ کرمان درآمد بلدة طیبة و مقام کریم شهری دلگشا و خطهٔ جانفزا داروغهٔ آنجا امیر محمد قتاشیرین
غایب بود بضرورت تا عید توقف نمود و عالی حضرت معالی منقبت امیر برهان الدین سید خلیل الله بن امیر نعیم الدین سید نعمة الله که متعین بلدهٔ
کرمان بل تمام جهان بود و دران اوان از بلاد هندوستان معاودت نموده صنوف تلطف و فنون تفقد فرمود و پنجم شوال از کرمان روان شد
و در اثنای راه با امیر حاجی محمد که از غارت ولایت بن بور بازگشته بود صورت ملاقات روی نمود و عازم هرموز شده منتصف ماه بساحل عمان
و بندر هرموز رسید والی هرموز ملک توران شاه کشتی روان فرمود و بکشتی در شهر هرموز بسلامت بیرون آمده و ثاق و مایحتاج مقرر شده ملاقات بادشاه
میسر شد و این هرموز که او را جرون گویند در میان دریا بندریست که ع در روی زمین بدل ندارد تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و
آذربیجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و مملکت دشت قبچاق و نواحی قلماق و تمام بلاد شرق و چین
و ماچین و خانبالیق روی توجه بآن بندر دارند و مردم دریابار از حدود چین و جاوه و بنگاله و سیلان و شهرهای زیر باد و تناسری و سقوطره و شهر نو
و جزایر دیوه و محل تا دیار ملیبار و حبشه و زنگبار و بندرهای بیجانگر و کلبرگه و گجرات و کنبایت و سواحل بر عرب تا عدن و جده و ینبوع نفایس و ظرایف که
ماه و آفتاب و فیض سحاب آن را آب و تاب داده و بر روی دریا توان آورد بآن بلده آرند و مسافران عالم از همه جا بآن موضع آرند و هرچه آرند در برابر متاعها
هرچه خواهند بی زیادت جست و جوی دران شهر یابند هم نقد دهند و هم معاوضه کنند و دیوانیان از همه چیز غیر زر و نقره عشر ستانند و اصحاب ادیان
مختلفه بل کفار دران شهر بسیارند و بیرون از عدل با هیچ آفریده معامله ندارند و بدین سبب آن بلده را دار الامان گویند و مردم آن بلده را تملق عراقیان
و تعمق هندیان باشند و مدت دو ماه توقف واقع شد بل حکام بهر بهانه نگاه داشتند چندانکه وقت مستحسن دریا و آن اول موسم و میان موسم است گذشت
و آخر موسم که زمان طوفان و طغیان دریاست رسید رخصت عزیمت دادند و نفران و اسپان را بعد از آنکه در یک کشتی نمیگنجید دو بخش کرده در کشتیها
نشاندند و بادبانها برکشیدند و روبراه آوردند و چون بوی کشتی بمشام ضعیف رسید و وحشت دریا دید بنوعی بیخبر گردید که تا سه روز غیر از آمد شد
نفس از هیچ مر امید حیات نداشت و چون اندکی بهوش آمد ع تجار که یار غار بودند یکبار در خروش آمدند که موسم سفر دریا نمانده و هرکه درین
وقت سفر کند ع خونش در گردن که دار و قصد جان خویشتن و باتفاق نول یعنی اجرهٔ کشتی حلال کرده فسخ عزیمت نمودند و بعد از چندین مشقت

در بندر مسقط بیرون آمدند و این ضعیف با رفقا خاصه از مسقط بموضع قریات رسید و رخت اقامت انداخته خیام مقام بر پای کرد و تجار دریا
بار چنین حالی را که چون شروع در سفر دریا کنند و میسر نشود و در جایی بضرورت بازمانند تباهی گویند فقیر از تأثیر گردش سپهر سنگدل و روش مخالف
زمانهٔ غدار با دل چون آبگینه شکسته و جان از تن سیر آمده حالی بغایت تباه و تباهی شد و درین ایام که از جور چرخ بدرام و جفای روزگار ناسازگار
آیینهٔ خاطر انور که چون فروغ آفتاب جلا داشت از آفات چرخ آبگون زنگار خورده بود و مصباح ضمیر منیر که ماه از و هر شب اقتباس نور میکرد
از تند باد حوادث بیفروغ و تاب شد و طبیعت وقاد که گوهر شب افروز معانی می ساخت و قریحت نقاد که لآلی الفاظ آبدار می پرداخت
بجمود و خمود مبتلا گشتند استغفر الله چه میگویم خاطر خیره و ذهن تیره شد ناگاه تاجری که از جانب هندوستان می آمد آخر روز ملاقات افتاد و از
مقصد پرسیده شد تاجر گفت ع مقصود دگر نیست بجز شهر هراة چون نام آن بلدهٔ فرخنده شنیدم ع بیم آن بود که بیرون رود از هر موی شم
التماس نموده خواجه بازرگان را ساعتی باز داشت و مکتوبی مصدر باین ابیات که رشحات آب حیات از مجاری الفاظ و عبارات آن متقاطر
بقلم عنبرین رقم و خامهٔ مشکین شمامه بر عذار بیاض کافوری ثبت فرمود بیت نماز شام غریبان چو گریه آغازم بمویهای غریبانه قصه پردازم
بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم من از دیار حبیبم نه از دیار غریب مهیمنا برفیقان خود رسان بازم
و آنچه مناسب این سیاق و سباق باشد از شرح احوال هرگونه ملال بتفصیل و اجمال بتحریر و تقریر پیوست و چندان قطرات عبرات بر صفحات
وجنات ریخت که از شور آب دیده در بحر عمان طوفان انگیخت و جمعی نفران و اسپان که در هرموز بکشتی دیگر رفته بودند حال ایشان درین ولا
معلوم نشد و شاید که بعد ازین ع قصهٔ ایشان زبان خامه آرد بزبان وقایع سنه ست و اربعین ذکر عزیمت میرزا سلطان محمد بن میرزا
بایسنغر بجانب عراق در اوایل این سال موکب همایون فال بطرف ولایت قومس نهضت فرمود و سبب عزیمت آن بود که ملک کیومرث
رستمداری که همیشه طریقهٔ خدمتکاری و وظیفهٔ جانسپاری مسلوک میداشت و پیوسته صورت عبودیت بر صفحهٔ فرمانبرداری می نگاشت درین
ولا سر از ربقهٔ اطاعت کردن از طوق متابعت برتافت و دلایل عصیان و مخایل کفران بر جبین احوال او وضوح یافت و جمعی از مردم کوه بپایه ری و ولایت ری
فرستاد و از جرات او شورش و غوغا دران ملک افتاد و چون درین ولا آن حدود از سرداری صاحب وجود خالی بود ملک کیومرث عزم تصرف ولایت
ری نمود چون این اخبار بسمع همایون رسید فرمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت که لشکرهای جهان در ظل رایت آفتاب آیت روان شوند و چون
موکب منصور از ولایت نشابور عبور نمود سیل اضطراب در اساس ملک ملک کیومرث افتاد و روی امید بدرگاه عالمپناه آورد و عرضه داشتی
در صحبت قاصدان فرستاد و از روی عجز و درماندگی پیغام داد که مرا چه زهره و یارای آن که در برابر فوجی از لشکر منصور در آیم یا ذره سان در مقابلهٔ
آفتاب جلوه نمایم اگر مقصود انقیاد و متابعت است بنده و خدمتکارم و اگر میل ولایت و مملکت است بهر که فرمان شود می سپارم بل سری که دارم در پای
سمند جهانگشا اندازم و جان خود را در راه بندگان حضرت دربازم ع گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده سر و جان فدای سلطان صفت کشورست
بیت ما سر فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست امرا عظام شرح اختلال احوال و صورت عجز و بیچارگی ملک کیومرث را
بموقف عرض رسانیدند و آتش قهر آنحضرت را که زبانه تا کرهٔ اثیر میکشید بزلال حسن مقال ساکن گردانیدند و در باب ضبط مملکت ری و بعضی از ولایات
عراق مشورت نموده رای بران قرار گرفت که یکی از اولاد امجاد در ان ممالک فرمان روان باشد و دران زمان که حضرت ولایت منقبت شیخ
الاسلام بهاء الدین عمر قدس سره از سفر حجاز باز آمده و در باب الجنه قزوین بزیارت قدوة المحققین شیخ احمد غزالی رحمه الله فرموده روحانیت حضرت
شیخ احمد را مشاهده نمود که باتفاق اکابر اولیا میرزا سلطان محمد را حاکم ممالک ساختند و علم دولت او را دران ولایت برافراختند و جناب شیخ الاسلام

بهاء الدین عمر قدس سره در شهر هراة این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بودند و امیر آن سخن را در خاطر خطیر مضبوط می داشت درین وقت که رقم حکومت آن ولایت در میان بود جناب امیر که صاحب اختیار مطلق بود اهتمام تمام فرمود تا قرعهٔ اختیار بنام شاهزادهٔ نامدار قطب الدولة و الدین میرزا سلطان محمد بر آمد و رای اقالیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین و ملک ری و قم را بمهر سپهر سلطنت ارزانی داشت و زمام مهام تمام آن ولایت را بقبضهٔ اقتدار او باز گذاشت و حضرت خاقان سعید گوش هوش شاهزاده را بغرر نصایح و درر فواید گران بار ساخت و رایت معاودت بطرف مستقر دولت بر افراخت امیر جلال الدین فیروزشاه ملازم رکاب میرزا سلطان محمد تا ولایت بسطام رفت و شاهزاده در بسطام خدمت امیر نیکونام را اجازت فرموده و عنایت نموده عازم ولایت عراق شد و چون بآن مملکت رسید و اعمال سلطانی و اموال دیوانی را مضبوط گردانید مردم بسیار از اطراف آن بلاد و دیار روی بدرگاه پادشاه کامکار آوردند و غلبهٔ تمام در سلک عبید و خدام انتظام یافتند و سرداران اطراف و گردن کشان اکناف پیش کش بسیار در صحبت فرزندان و امرا نامدار فرستادند و جبین طاعت بر زمین عبادت نهادند مگر امیر حاجی حسین ولد امیر بابا حاجی همدانی که سر از ربقهٔ فرمان و گردن از طوق پیمان بپیچید و روی از طریق وفاق بمضیق نفاق آورد و شرح این حکایت از مساعدت وقت مامول است ان شاء الله تعالی

ذکر مدتی که بی اختیار در کنار دریا مانده بود و احوال که منزل قریات و شهر قلهات روی نمود در وقتی که باضطرار در منزل قریات و ساحل دریا بار مقیم بود و هلال محرم سنه ست در ان منزل هلال اجمال نمود و با آنکه هنگام بهار و اعتدال لیل و نهار بود تاب آفتاب جهان گرم می افروخت که لعل در کان و مغز در استخوان می سوخت و شمشیر در نیام چون موم می گداخت و خورشید انور جوهر را بر روی منجنیق اخگر می ساخت بیت

ز بس کافتاب از هوا یافت تاب   دل سنگ می سوخت بر آفتاب
جهان شد ز خورشید آفاق گرم   که چون موم می شد دل سنگ نرم
تن ماهیان در دل آب گیر   چنان سوختی کاندر آتش حریر
ز گرمی آب و هوا گرم گاه   می بردمی با آتش پناه
شکار اندران دشت آسان شده   که صحرا پر آهوی بریان شده

حرارت حرور از تموز خبر میداد و التهاب گرما جحیم ابواب شعله های جحیم بر جهان می گشاد و چون هوای آن ناحیت بطبیعت مخالف مزاج مردم این ولایت بود اکثر مخدوم دانش ور مولانا عفیف الدین عبدالوهاب و این ضعیف و باقی اصحاب از اشتداد حرارت هوا و ازدیاد قوت گرما سر عجز بر بالین ناتوانی نهادند و عنان ارادت بدست عنایت ربانی دادند بیت

در دست ما چو نیست عنان ارادتی   بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

و هم را مزاج از منهاج اعتدال عدول نمود و محنت و ملال و زحمت اعتلال افزود و تبهای جگرسوز و غمهای محنت اندوز روز بروز ازدیاد می یافت و تاب تب در کانون درون بحدت و شدت می تافت و این حال تباه مدت چهار ماه متمادی شد و ضعف قوی و مرض مستولی گشت بیت

جهان شدم ز ضعیفی که میبرد باخویش   صبا چو بوی گلم هر دمی بهر کشور
بر آب خویش نماندم از آنکه گردش چرخ   مرا چو کوزهٔ دولاب کرد زیر و زبر
جدا ندید کسی رنج از تنم هرگز   چنانکه علت و معلول را ز یکدیگر

درین ولا شنید که در نواحی قلهات موضعیست بسور مشهور هوای سازگار و آبی خوشگوار دارد با وجود ضعف قوی در کشتی در آمده عازم قلهات شد و چون آنجا رسید مرض قوی شد روزها در آتش تبها گرم می سوخت و شبها بشعلهٔ آه چراغ محنت می افروخت و گرمی عفونت قالب خاکی را چون جرم زمین از غلبهٔ بخارات دخانی در لرزه افکند و دست تصرف تب خیمهٔ صحت بدن را که بچهار میخ عناصر برپای بود بتند باد حوادث از بیخ برکند و این شکستهٔ رنج غربت و خستهٔ درد فراق در روز چون غنچه با دل تنگ از جور زمانهٔ بی وفا خون گشته لبها از گفت و گو فرو می بست و در شبها بسان گلهای نو شکفته چشمها باز نهاده با نظارگیان گلشن سبز فلک قصهٔ غصهٔ خویش بیان میکرد و مرغ جان از آشیان تن عزم مفارقت جزمی نمود و تن ضعیف از آسیب کربت غربت بوداع جان راضی شد و جان از حیات نومید گشته دل بر ممات نهاد و زمام تسلیم بقبضهٔ عنایت حی کریم داد و جناب مخدومی اخوی مولانا عفیف الدین عبدالوهاب طوبی له و حسن مآب ودیعت حیات را بمقتضی **و ما تدری نفس بای ارض تموت** بمتقاضی **اینما تکونوا یدرککم الموت**

جزم

بقابض ارواح سپرد و در جوار مزار صحابهٔ بزرگوار رضی الله عنهم مدفن یافت و در شهر غربت زهر فرقت بنوعی تاثیر کرد که شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست بیت

دریغا طلعت حسن جوانی   گرش بودی طراز جاودانی
همی باید برید از خویش پیوند   چنین رفتست حکم آسمانی
وکل اخ مفارقه اخوه   لعمر ابیک الا الفرقدان

و بقیة دل از جان برداشته در کشتی که عازم هندوستان بود عزم سفر جزم نمود و چند کس قوی این ضعیف را برداشته در کشتی انداختند و بسم الله مجریها و مرسیها ورد زبان داشتند بیت

درین دریای خونخوار از قضا ساز از رضا کشتی   بدان کشتی قدم درنه که بسم الله مجریها

و اگر بزرگان خورده نگیرند این حال نوع مشابهتی دارد بقضیهٔ موسی علیه السلام که او را در صندوق بآب انداختند که ظاهرش هلاک بود و باطنش نجات و نمودن خضر موسی را علیهما السلام بعینها همان قصه در خرق سفینه که ظاهر غرق مردم بود و باطن خلاص از دست غاصب فی الجمله هوا در یا ساز وار آمده امید عافیت داد و صبح صحت از مطلع مراد طلوع آغاز نهاد و جراحتهای خدنگ جگردوز بیماری التیام یافت و مشرب تیرهٔ حیات بار دیگر صفا و روشنی پذیرفت و باد موافق وزید و کشتی بر روی آب چون باد روان گردید بیت

ساختهٔ حکمت کارآگهان   خانه گردنده بگرد جهان
نادرهٔ حکم خدای حکیم   خانه روان خانگیانش مقیم

آن پرنده که بی بال و پر پرد و رونده که بی دستیاری پای بطریق پیکان دود مرکبی که در آب بسینه جولان نماید ماهی که بر پشت موج چون مار پیچ و شکم سپر گند هلالی که بهزار سال بدر کامل نشود جامع نعوت مختلفه و حامل نکرده جاریهٔ هندی نژاد و زبانش سلیم حاملهٔ چندین اولاد و همیشه عقیم چون در بند آمدی بگریزد از طوفان بااخلاص داده خویشتن مسلسل لیکن چون باد زنجیر بر آب دریا نهاده مانند بیدلان نه در زمین نه در آسمان و بر سیرت اصحاب کرامت بر روی آب روان کوهی بعظمت پیش از قیام قیامت در سیر و ابری باهیبت چون مرغ آبی در طیر راست کامتی خم دار چون فلک دوار سیار و تیر چون قطب ثابت ایستاده بر یک قرار ع درعین بیقراری بر یک قرار دایم کمان چون مسافران رو براه دارد و تیر در میان چون مقیمان مقام نگاه دارد در رفعت تیر فلک را باوج رسد و در سرعت سیر تیر باو گاه موج [illegible] درجت و خیز با در آید و منزل پس گذارد و هر چند تیر اندازند کشتی از وی پیشی دارد بیت

بیشتر از باد رود در روز باد   بیشتر از تیر برد در گشاد

چند روز معنی **و جرین بهم بریح طیبة** دلها اصحاب را نشاط و فرح میداد و مضمون **الم تر ان الفلک تجری فی البحر بنعمة الله** بر خواطر احباب ابواب انبساط می گشاد تا بعد از هژده شبانه روز در بندر کالیکوت بعنایت مالک الملک و الملکوت لنگر انداختند و شرح بدایع آن دیار و رفتن فقیر بآنجا بی اختیار در قلم می آید

داستان رسیدن بهندوستان و شرح اطوار و اوضاع و بیان غرایب و عجایب آن کالیکوت بندریست امن آباد و قرینهٔ هرموز در جمعیت تجار هر دیار و بلاد و یافتن نفائس بسیار از اجناس دریا بار خاصه ممالک زیر باد و حبشه و زنگبار و گاه گاه از جانب بیت الله و سایر بلاد حجاز جهاز آید و مدتی باختیار در ان بندر توقف نماید و آن شهر کفار ست در حربت جمعی مسلمانان در ان شهر مقیم شده اند و دو مسجد جامع ساخته جمعها بجمعیت خاطر نماز گذارند و قاضی متدین دارند و بیشتر شافعی مذهب باشند و در ان شهر امن و عدل چنانست که تجار که در ثروت نعش بحار دارند با آنجا از دریا بار مال بسیار رانند و از کشتی بدر آورده در کوچه و بازار اندازند و مدتی بضبط و محافظت آن نپردازند و اینان دیوان محافظت نمایند و شب و روز گرد آن برآیند اگر فروشند زکوة چهل یک ستانند و الا بهیچ وجه تعرض نرسانند و رسم بندرهای دیگر آنست که اگر کشتی به بندر معین میرفت و ناگاه بتقدیر الله سبحانه به بندر دیگر افتاد آن کشتی را باد آورده گویان غارت کنند مگر کالیکوت که هر کشتی از هر جا آید و بهر طرف رود چون آنجا افتد بآن کشتی بدستور سایر کشتیها عمل کنند و بکم و بیش تعرض نرسانند القصه حضرت خاقان سعید اسب و پوستین و دو کلاه طلادوزی و کلاه نوروزی جهت والی کالیکوت تعیین فرمود و سبب آن بود که جمعی ایلچیان آنحضرت از طرف بنگاله باز گشته باتفاق ایلچیان بنگاله در کالیکوت بیاعی شدند و شرح بسطت مملکت و قوت سلطنت آنحضرت بحاکم آنجا رسید و شنید که سلاطین ربع مسکون شرقا و غربا براو پرسل و رسائل

وسایل ساخته آن درکاه قبله حاجات و کعبه مرادات میدانند از معتمدان شنیده و دران زودی پادشاه بنکاله از تغلب سلطان ابراهیم جونه بوری شکایت نموده
استغاثت و استعانت بدرکاه سلاطین پناه کرده بود و آنحضرت فرمان جهانمطاع در صحبت شیخ الاسلام خواجه کریم الدین ابوالمکارم جامی بوالی جونه بور فرستاد
و پیغام داد که متعرض بنکاله نشود والامر چه بیند از خود بیند و پادشاه جونه بور چون بر مضمون فرمان همایون مطلع کردید دست تطاول از ملک بنکاله باز کشید چون
والی کالیکوت این اخبار را استماع نمود هرکونه تحفه و پیلاک ترتیب نمود و قاصد روان کرده عرضه داشت که درین بندر جمعه و عید خطبه اسلام می خوانند اگر آنحضرت
رخصت فرمایند بنام و القاب همایون متزین و مشرف سازند **بیت** خوش آمدست جهان را صدا خطبه او جنانک زمره کنی ز میل آن کردند و قاصد از
مصاحب ایلچیان که از بنکاله می آمدند بدرکاه همایون رسید و امرا عرضه داشت و تحفه او را بموقف عرض رسانیدند و قاصد او مسلمان سخندان بود در اثنا
سخن باز نمود که اگر آنحضرت نسبت باو عنایت فرماید و ایلچی خاصه برای او ارسال نماید تا او را بموجب ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
بدین اسلام دعوت کرده قفل ظلمت و ضلالت از دل تاریک او کشاید و فروغ نور ایمان و تاب آفتاب عرفان از روزن خاطر او در آید سر آینه صواب ضلالت
و ثواب خواهد بود آنحضرت ملتمس او مبذول داشته امرا را فرمود که ایلچی یراق کنند و رقم تعیین بر فقیر کشیدند و بعضی ساعی کردید بخیال آنکه شاید ازین سفر
باز نیاید این فقیر ازان سفر خطیر بعد از سه سال فرخنده فال باز آمد و ساعیان براه عدم رفته بودند فی الجمله چون در کالیکوت از کشتی بیرون آمد قومی
دید که هرکز مثل آن در خیال نمی کردید **بیت** عجب کونه قومی نه مردم نه دیو که عقل از لقاشان شود در غریو اکر دیدمی مثل ایشان بخواب
دلم سالها داشتی اضطراب مرا انسی با روی مهوش بود نه با هر سیاهی مشوش بود سیاهانی برهنه اندام لنکوتها از ناف تا بالای
زانو بسته دریک دست کتاره هندی چون قطره آب و در دیکری کاوسپری بزرک چون قطره سحاب باره پادشاه و کدا باین صورت باشند
اما مسلمانان جامهای فاخر پوشند بطریق عرب و انواع تکلف کنند در همه باب با جمعی مسلمانان و فوجی کافران ملاقات شده و ثاقی مناسب
تعیین نمودند و بعد از سه روز بدیدن پادشاه بردند شخصی دید برهنه اندام بر صفت سند وان دیکر و پادشاه آنجا را سامری کویند و چون فوت
شود خواهر زاده بجای او نشیند و به پسر و برادر و اقربای دیکر ندهند و کسی بتغلب پادشاه نشود و کفار اصناف بسیار باشند براهمه و جوکیان و غیر ان الا آنکه
در اصل شرک و بت پرستی شریکند و هر قومی روشی علیحده دارند و قومی هست که یک زن ایشان را شوهران متعدد باشند و هر یکی مهمی خود کرفته ادای
آن می نماید و اوقات میان ایشان شبانروز قسمت باشد و هر کس وقت معین بوثاق رود و تا او در انجا باشد دیکری نتواند در رفت و سامری
ازان قوم است چون با سامری ملاقات شد مجلس او بدو سه هزار هندو بشکل آراسته بود و کلانتر مسلمانان هم در انجلس حاضر شده این ضعیف نشانده
نشان حضرت خاقان سعید را خواندند و اسب و پوستین و دکله طلادوزی و کلاه نوروزی که ذرانیده سامری تعظیم تمام بجا نیاورده از مجلس او باز
کشته بوثاق آمد و جمعی نفران که پادشاه هرموز با جند اسب و هر جا چیزی در کشتی نشانده روان کرده بودند و ایشان را در دریا دزدان سنکی سر کرفته
و تمام اموال برده بجان خلاص یافته بودند در کالیکوت بیکدیکر رسیده بدیدار عزیزان مشرف شدیم **بیت** المنة لله که نمردیم و بدیدیم
دیدار عزیزان و بمقصود رسیدیم از اواخر جمادی الاخری تا اوایل ذی الحجه دران مقام نامحمود قرین محنت و همنشین ملالت بود و درین اثنا شبی که
در سیاهی زحال عاشقان نشان میداد و در درازی کره از زلف خوبان میکشاد سلطان خاص خواب بعزل کار فرمایان حواس فرمان رانده و در
دو طبق خانه مردم چون دهان غنچه بسته مانده بمقتضی وجعلنا نومکم سباتا بعد از انواع محنت بر بستر راحت در خواب رفته بود حضرت خاقان
سعید را دید که با آیین سلطنت برابر میرفت بفقیر رسید و دست مبارک بر روی بنده مالید و فرمود که ملول مباش صباح بعد از دا آغاز صبح این حکایت
بخاطر آمده شاد شد اگر چه خوابها در اغلب احوال در سلک اضغاث احلام انتظام دارد و صدق آن در حالت بیداری کمتر اتفاق افتاده اما احیانا

انجه

آنجه در خواب نموده بعینه موافق آن در بیداری واقع بوده و صبا دید آیا بمنزله الهام داشته اند و خواب یوسف صدیق و خواب عزیز مصر بر عزیزان
پوشیده نباشد با خود در اندیشه بودم که شاید صبح سعادت از مطلع عنایت طلوع نماید و شب اندوه و محنت به پایان آید با اصحاب سخن خواب در میان
آورده از تعبیر استفسار می نمود که ناکاه کسی آمده خبر آورد که پادشاه بیجانکر که مملکتی وسیع و سلطنتی رفیع دارد قاصد و نشان بنام سامری فرستاده مضمون
آنکه ایلچی حضرت خاقان سعید را در روز باینجانب فرستند و سامری اکرچه در تحت حکم او نیست اما از و بغایت ترسان و هراسانست چه کویند پادشاه بیجانکر
سیصد بندر دارد هریک قرینه کالیکوت و در خشکی دو سه ماهه شهر و ولایت اوست و کالیکوت و چندین بندر که متصل آنست تا قابل که در برابر سراندیب بندر
که سیلان نیز کویند واقع است همه را ملیبار می نامند و جهاز آلات از کالیکوت بمکه مبارکه زادها الله تعالی شرفا و تکریما میرود و اکثر فلفل می برند و مردم کالیکوت
دریا دلیر باشند و بچینی بچکان اشتهار دارند و دزدان در دریا متعرض کشتی کالیکوت نشوند و دران بندر همه چیز یافت و هیچ عیب نیست بغیر گاو کشتن
و کوشت کاو خوردن و اگر کسی کاو کشد و معلوم شود بی توقف آنکس را کشند و کاو را چنان عزیز دارند که خاکستر سرکین او را بر پیشانی مالند علیهم لعاین
الله تتری فی الجمله فقیر اجازت یافته از کالیکوت بیرون آمد و بکشتی از بندر بندرانه که داخل ملیبارست کذشته به بندر منکلور که سر حد مملکت بیجانکرست
رسید و دو سه روز آنجا بوده بر خشکی روان شد و در سه فرسنکی منکلور بتخانه دید که در همه جهان نظیر آن نباشد مربعی متساوی الاضلاع تخمینا ده کز در ده
کز در ارتفاع پنج کز مجموع از روی ریخته چهار صفه و در صفه پیشکاه بتی بصورت آدمی تمام قد از طلا ساخته و دو یاقوت احمر در دو چشم او چنان برداخته که
بعینه کویی نکاه میکند در غایت دقت و کمال صنعت و از انجا کذشته هر روز بقصبه و دهی معمور عبور می شد تا کوهی پیش آمد که دامنش بر سر آفتاب سایه
می انداخت و تیغش نیام از کردن بهرام می ساخت کمرش از نکینهای کواکب ثواقب جوزا مرصع و سرش از افسر مکلل اکلیل ملمع **بیت** زبس کو با کلم او مساوی در فلک
تنش تمام چو برک بنفشه کشت کبود و پایان آن کوه بدرختان انبوه و اشجار خار دار چنان فراوان که هیچ وقت سواد آن از پرتو شمع آفتاب عالم افروز منور
نشده و ابر جهان پرور بر تربیت آن خاک دست نیافته و ازین کوه و بیشه کذشته بقریه بیلور که پیشان و خوبانش نمودار حور و قصور بودند رسید
و درین بیلور بتخانه ایست چنان بلند که از چند فرسنک می نماید و صفت آن عمارت بی مبالغه بتحریر و تقریر راست نمی آید مجملا آنکه در میان آن ده
قریب ده جریب فضاییست چون باغ ارم دلکشا و درون فضا کلها کونه کونه چون برک درختان بیرون از احصا قد سرو بر لب جویبار راست چون
عکس قامت یار در آب چشمهای عاشق اشکبار می نمود و چنارها از شاخ جوانی برخوردار باشد پیوسته دست بدعا می کشود سپهر جهان دیده در نظاره
آن همه تن چشم شده کرد سر تازه رخساران چمن می کشت و از غایت حیرت در مطالعه اوراق ریاحین سرش میکشت تمام زمین آن سبزه زار با چمن
و اطراف آن عمارتها از سنک تراشیده در کمال تزیین و در میان آن فضا کرسی بقد آدمی از سنک خوب تراشیده و سنکها چنان بمهارت و لطافت بر یکدیکر پیوسته
که کویی یک تخته سنکست یا قطعه ایست از سپهر نیلکون بر بسیط ربع مسکون ظاهر شده و در وسط آن کرسی عمارتی سر بفوق افراشته کنبدی از سنک کبود مخروطی انواع
نقشها در سنک سه طبقه نکاشته **بیت** ازان کنبد چه کویم کز لطافت جهان از نسخه خلد برین بود خم طاق بلندش چون مه نو ز رفعت با فلک پهلو همی سود
جندان نقش و تصویر بقلم سر تیز و خامه سحر انکیز بران خارا بود که مانند آن برکها و خارا نتوان نمود چنانچه از پایان تا بالا مقدار کف دستی بران عمارت عالی از نقش
فرنکی و خطایی خالی نبود صورت عمارت چهار صفه طنبی طول سی کز عرض بیست کز در پنجاه کز ارتفاع تخمینا **بیت** تا سرش از اوج بکردون شتافت
کنبد بی سنکی از و سنک یافت سنک وی از بس که بخورشید سود زو زر خورشید عیاری نمود کر نه حرف شد فلک شیشه باز از جه بران سنک شود شیشه باز
و غیر ازین عمارات دیکر خورد و بزرک مجموع منقش و مصور در غایت لطافت و دران مقام صبح و شام بعد از عبادات غیر مقبوله سازها نوازند و بربطها
سازند و سماع کنند و دعوت دهند و تمام مردم آن قریه را وظایف و ادرارات از انجا مقررست و از شهرها دور نذرها بآنجا آورند و باعتقاد دینان

کعبهٔ کبرانست دو سه روز درانجا ساکن بوده و بعد ازان مراحل پیموده اواخر ماه ذی الحجه به بلدهٔ بیجانگر رسید و بادشاه جمعی باستقبال فرستاده بمقام نیکو فرود آوردند

وقایع سنه سبع واربعین ذکر فرستادن ایلچی بمصر وسایر قضایا

حضرت خاقان سعید درین سال بسعادت واقبال در دار السلطنه هراة
قشلاق فرمود و آفتاب سلطنت وسایهٔ خلافت و موجب آرایش جهان و آسایش عالمیان بود اجرام سپهر عهد لطف دلنواز و قهر جان گداز و آثار خیر و شر
در ممالک کشور باظهار رسانیده و مدبران افلاک بتلقین رای صایب تدبیر او قوت ترکیب در اجزا ممکنات فایض گردانیده و با ازدحام عظایم شواغل
سلطنت هیچ وقت از رعایت احکام الهی غافل ولاهی نبود و همیشه اعمال دینی بر اشتغال دنیاوی تقدیم فرمود لاجرم جبین جباران و گردنکشان آفاق
در طوق اخلاص و حلقهٔ اختصاص وسر افتخار بر فلک سود و ساحت درگاه اعلی سجده گاه سلاطین روی زمین آمد و بساط بارگاه همایون بوسه جای
قیاصرهٔ روم و فرنگ و جبابرهٔ مملکت و زنگ شد و همیشه همای همت بلند پرواز در هوای آن طیران می نمود که جامه برای بیت الله از روی نیاز بطرف حجاز
ارسال نماید و این معنی بی رخصت سلطان مصر صورت نمی بست در سنه ثلث واربعین سلطان مصر ایلچی فرستاده بود و بواجبی اظهار اخلاص نموده درین
وقت خاطر همایون اقتضاء آن فرمود که قاصدی بجانب مصر ارسال فرماید و از اندیشهٔ ضمیر منیر اعلام نماید و امیر جلال الدین فیروزشاه که صاحب اختیار
ملک بود مرتضی اعظم سید شمس الدین محمد زمزمی تعیین نمود و سید صغیر بالشکل کبیر بالعقل بصیر بعواقب الامور خبیر بمصالح الجمهور فصیح اللسان بلیغ البیان بود مرتضی
مشار الیه اسباب سفر ساخته آن مسافت بعید را باندک فرصتی پیمود و از سرحد حلب تا طاه مصر بموجب فرمان سلطان آنچه امکان رعایت
و مراقبت تواند بود بجا آوردند و سلطان جمعی متقربان را برسم استقبال فرستاده و امید عنایت و نوید مرحمت داد و سید را نیک دید و خوب پرسید
واحوال حضرت خاقان سعید استفسار نمود و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و نشان که همراه برده بود بتعظیم تمام طلب فرمود و مضمون
آنرا دانسته تقبل نمود که هرگاه که آنحضرت جامه بیت ارسال نماید سلطان در تبلیغ آن سعی بلیغ مبذول فرماید و سید محمد زمزمی را بانواع رعایت نموده و اصناف
عنایت فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و مکتوب و تحفهای مرغوب فرستاد و سخنان خوب بپیغام داد و مرتضی مشار الیه بسعادت ملازمت آنحضرت
رسید و اخبار آن دیار بموقف عرض رسانید و موافق مزاج همایون آمد ع همه شاهان بجان محتاج او بینند و درین سال باختیار و استقلال امیر جلال الدین فیروزشاه
در مهم ملک و مال از سرحد تقریر و مرکز تحریر تجاوز نموده در اعانت و امداد و امانت و افساد و بست و گشاد و گرفت و داد کارگشای جهان و فرمان روای
عالمیان بود اگرچه این معنی بر خاطر کوه وقار گران و دشوار می آمد اما چون از امرا دیگری نبود که بمصالح ممالک قیام تواند نمود آنحضرت تغافل پادشاهانه
میفرمود خدمت امیر هرکس را از ترک و تاجیک بمهمی که متعذر می داشت هیچ آفریده صورت خلاف آن بر لوح خاطر نمیتوانست نگاشت مرتضی اعظم سید
عماد الدین محمود که بصنوف حقایق و فنون دقایق و انوار علوم و اسرار معقول و مفهوم موصوف و معروف بود در مجلس همایون برفعت منقبت و رتبت
قربت روز بروز استیلائی نمود امیر فیروزشاه او را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود سید هرچند استعفا نمود اصلا و قطعا فایده نبود و حضرت خاقان سعید نیز
می خواست که سید را زیادت از مهم بلخ کار فرماید چه امیر سید عماد الدین ولد سید زین العابدین بود که در زمان حضرت صاحبقران و دوران حضرت
خاقان سعید سالها بمهم ولایت و وزارت قیام نموده اما با وجود تعیین امیر فیروزشاه کسی را مجال تغییر نبود فی الجمله امیر سید عماد الدین برحسب فرمان
روان و در وقت اجازت حضرت خاقان سعید سید را فرمود که با ولایت دهلی که براه بلخ بپایهٔ سریر اعلی آورده اند تحقیق نماید چه بسمع اعلی رسیده بود که دران
اموال از جانب نوکران امرا تصرف واقع است و آنحضرت نیز فرمود که سید مقرر سه ساله آن ولایت نموده صورت قضایا عرضه داشت کند و دران سال
بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه ولایت بلخ شد و چون بمسامع جلال پیوسته بود که دران ولایت خبط عظیم واقع است و بیشتر تعلق بنواب
امرا دارد و سید بسرحد تحقیق آن بخود نمی تواند رسید و پیرامون آن قضایا نمی تواند گردید فرمان جهانمطاع نافذ شد که تحقیق مهمات بلخ در حضور

میرزا محمد جوکی کنند و شاهزاده را نسبت با امیر فیروزشاه از دیرباز ذخیرهٔ در خاطر خطیر بود ع وای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی و شاهزاده و سید
بتحقیق قضایا مشغول شدند و درین ولا بسمع اعلی رسید که میرزا سلطان محمد که بعضی ولایات عراق سیورغال او بود دست تطاول دراز کرده و رعیت
از نواب او در زحمت اند و باموال متفرقهٔ آن ولایت اکتفا نمی نماید و زیادت از دستور معهود مطالبه میفرماید آنحضرت فرمود که سلطانیه و قزوین
سیورغال او باشد و در باقی مواضع مدخل نکند و خواجه شمس الدین نجار را بضبط ولایتی که از شاهزاده بازرسته بود تعیین نمودند و درین اثنا
از مملکت فارس عرضه داشت رسید که خواجه معز الدین ملک سمنانی که در شیراز در جرگهٔ امراء عظام دیوان بود بسرای آخرت رحلت نمود و فرمان
همایون نفاذ یافت که اختیار ملک و مال دران مملکت بعهدهٔ کاردانی و حسن کیاست شیخ محب الدین ابوالخیر مفوض دانند و مهمات آن ملک را
مطلقا بقبضهٔ اقتدار او بازگذارند در مهم ملک و مال فارس شد فرمان روا چنانچه در امثله و احکام که دیوان اعلی بمملکت فارس ارسال می نمود
بعد از نام میرزا سلطان عبدالله غیر شیخ محب الدین ابوالخیر نام دیگر مذکور نبود و نسبت باقی امرا نواب شیراز مسطور نمی شد بیت اساس سلطنت فارس شد از و محکم
کجا رسید باقبال تربیت کارش

ذکر نبذهٔ داستان سفر هندوستان و صفت شهر بیجانگر و صفت حصار در گرد یکدیگر

از حکایات ملیح
و کلمات متناسق سامعان الفاظ و ناظران حروف مطلع و صاحب وقوف اند که اخبار سفر دریا بانجا رسیده بود که حاوی اوراق عبدالرزاق
بشهر بیجانگر رسید شهری دید در غایت عظمت و آبادانی و بادشاهی در کمال سلطنت و جهانبانی و مملکت او از سرحد سراندیب تا ولایت
کلبرکه و از حد و بنگاله تا ناحیت ملیبار زیادت از هزار فرسنگ باشد و بیشتر ولایت معمور معتبر موازی سیصد بندر معتبر دارد و زیادت از
هزار فیل کوه پیکر عفریت منظر و یازده لک لشکر و در تمام هندوستان رای خودرای تر ازو نشان نمیدهند و بادشاه ان ولایت را رای خوانند و براهمه
پیش او بر همه متقدم باشند و حکایات کتاب کلیله و دمنه که در زبان پارسی کتابی خوبتر ازان در بیان نیامده و از رای و برهمن منقولست تماما از نتایج
حکمت دانایان آن مملکت خواهد بود و شهر بیجانگر که مردم دیده نظیر سواد آن بچشم ندیده و گوش هوش در همه جهان شبیه آن نشنیده وضع آن چنانست که هفت
حصار و شهربند در گرد یکدیگر کشیده و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی بیرون نزدیک هم محکم کرده اند
چنانچه سوار و پیاده دلیر و آسان نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که صورت آن هفت حصار و شهربند آنرا نسبت با شهر هراة در خاطر
آرد چنان بر لوح اندیشه نگارد که حصار اول از کوه مختار و دره دو برادران تا کنار رود پل مالان که در جانب شرق قریهٔ غیزان و در طرف غرب
قریهٔ سینان باشد حصاریست مدور بر سر کوه از سنگ و گچ ساخته و دروازهای محکم برداخته و دروازه بانان حاضر و در جزئیات بچشم احتیاط ناظر و
همچنین حصار دوم از پل جوی نو تا پل درقراه و در شرق پل رکینه و جگان و در غرب باغ زبیده و قریهٔ جبان و حصار سیم از مزار امام فخر الدین رازی
تا گنبد محمد سلطانشاه و حصار چهارم از پل انجیل تا پل کارد و حصار پنجم از در باغ زاغان تا پل آبجکان و حصار ششم از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ فیروزآباد
و حصار هفتم که در میان واقع است ده برابر چهارسوی شهر هراة باشد و آن درگاه بادشاه است چنانچه از دروازهٔ حصار اول که در طرف شمالست
تا دروازهٔ اولی که در جانب جنوبست دو فرسنگ شرعی باشد و همچنین در شرق و غرب و میان حصار اول و دوم تا سیم مزارع و باغات و عمارات
و از سیم تا هفتم غلبهٔ بسیار و دکان و بازار و بر درگاه بادشاه صورت چهار بازار برابر یکدیگر واقع شده آنکه بر جانب شمالست ایوان کیوان
سرای رای و بر سر هر بازاری طاق رفیع و رواق بدیع برآورده اند اما ایوان بادشاه از همه اعلیست و بازارها بغایت عریض و مستطیل باشد چنانچه گل
فروشان از دو طرف در پیش دکانها تختها بلند نهاده اند و گل فروشند و دران شهر پیوسته گل خوشبوی تازه روی باشد چنانچه طعام ضروری
دانند بی گل نیز صبر نتوانند و اهل حرفه مرجاعت دکانها متصل یکدیگر دارند و جوهریان مروارید و یاقوت و الماس و زمرد در بازارها آشکارا فروشند

مرواریدهای آبدار و درهای شاهوار که غواصان دریای عبارت شبیه و نظیر آن ندیده اند و نشنیده، جوهریان فلک مرجع را از آن جهت القلب بها در میان آورده اند
و از غیرت دانه آن آتش در خرمنها چهار ده افتاده، آن کره نقره خنک دریای جولانگاه او تاج شاهانست و میدان آن کف دست بحر نوال سلطان زادگان
نه اما در دکان قرار و آرام او و صاحب عزلت نه اما در کوشها مقام او یاقوت تنها رمانی که از غیرت رنگها و دلها پرخون شده و از شرم فروغ او جرم آتش در سنگ
نهان گشته مهر خورشیدش بصد خون جگر پرورده و کوه سنگین دلش در درون سینه بصد ناز برآورده، آتشیست که از هیچ آب فروغ او نمیرد آفتابی که از کسوف تغیر
نه پذیرد والماسهای پیکانی که از سهمش از کمان رعد چون برق رخشان جسته و بهر جا رسیده سوخته و خسته در بریق لمعان زبان سنان آفتاب نزد او الکن و در حدت
و شدت حسام بهرام پیش او پاره آهن عجب نباتی که در دل حرقت زمرد بلابل انداز دو طرفه زیتی که چراغ جان را بی تاب و فروغ سازد او را بجو فروشند اما در بها صد
برابر طلاوت بظاهر رونقی ندارد اما شعاع باطنش رشک زهره زهراست زمردهای سبز ریحانی که در نظاره آن چشم بیند کان حیرانست و از صورت او معنی الخضرة
جهانیان تزید فی البصر بر جهانیان عیان و اعیان جهان از مشاهده لطافت آن انگشت تعجب در دندان طراوت رنگ ترش در چهار فصل بریک آب سبزه نورسته
از نضارت آن در لرزه و تاب و در آن فضاء دلکشا و درگاه سلطنت پناه آبهار وان بسیار و جویها از سنگ تراشیده مصفا و هموار و بر دست راست
ایوان سلطان دیوانخانه ساخته بغایت معظم صورت چهل ستونی و در پیش دکانی بلند زیادت از قامت آدمی بسته اند درسی گز طول و شصت گز
عرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا باشند و نوشتن ایشان دو نوع است یکی برگ جوز هندی که دو گز درازی دارد و دو انگشت پهنا
بقلم آهن نقش میکنند و هیچ رنگ نیست و این مکتوب کم بقا باشد و دوم جنس سفیدی را سیاه کنند و سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشند
و بآن می نویسند و از آن سنگ رنگ سفید بر این جنس سیاه می آید و بسیار می ماند و این دفتر معتبر می باشد و در میان آن چهل ستون
بر دکانی خواجه سرایی دنایک نام باستقلال دیوان نشیند و در پایان دکانی چوبداران صفها کشیده ستاده اند هر کرا مهمی باشد میان چوبداران
درآمده محقر تحفه گذراند و روی بر زمین نهاده باز بر پای ایستد و سخن عرض کند و دنایک بقاعده که در آن ملک بعدل متعارفست حکم کند و دیگر کس را
مجال سخن نباشد و چون دنایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او می برند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش
پادشاه هفت جا دربان نشسته باشد چون دنایک روان شود بر سر دری چتری باز ایستد چنانچه از در هفتم دنایک تنها درون رود و مهمات
عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در قفای درگاه پادشاه خانه و جای دنایک باشد و بر دست چپ درگاه پادشاه ضرابخانه است
و زر ایشان سه نوع طلا مغشوش باشد یکی را وزنه گویند قریب مثقالی بده دینار کپکی و دوم پرتاب خوانند نصف آن و سیم را فنم نامند
عشر آن از همه رایج ترفنم است و شش یک فنم از نقره پاک سازند و تار گویند و آن نیز بغایت رایج است و سه یک تار از مس باشد و جتل خوانند قاعده
آن ملک چنانست که تمام ولایات بمیعاد متعارف زر بضرابخانه آرند و هر کرا از دیوان زر نویسند بر ضرابخانه نویسند و سپاهیان هر چهار ماه مواجب گیرند و
کسی را بر ولایات چیزی ننویسند لاجرم آن مملکت بنوعی معمورست که شرح و بسط آن باب موجب مزید اطنابست و خزانه پادشاه خانها باشد مانند حوضها
پر از طلای گداخته یکپاره و تمام خواص و عوام آن دیار تا محترفه بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و بازو و سر دست و انگشت کنند و در برابر
دیوانخانه فیلخانهاست اگرچه پادشاه را در مملکت فیل بسیار باشد اما فیلان بزرگ را بر درگاه نگاه دارند و در درون حصار اول و دوم میان شمال و
غرب فیلان توالد کنند و فیل بچگان حاصل شود و پادشاه را فیل سفیدیست بغایت جسیم و جا جا مقدار عدسی بور رنگ هر روز صباح او را پیش رای
آورند و رای دیدن او را بفال نیک دانند و فیلان درگاه را کچری دهند چنانچه کچری بپزند و پیش فیل از دیگ بیرون کرده نمک ریزند و شکر تری بآن بشوید
ممزوج ممزوج سازند و قلوله ها هر یک نزدیک بدو من در روغن فرو برده در دهان فیل نهند و اگر از اینها یکی فوت شود فیل قصد قتل فیلبان کند

وماد

و پادشاه نیز غضب کند. روزی دو نوبت این غذا دهند و هر فیل را خانه جدا باشد دیوارها بغایت محکم و بالا چوبهای قوی پوشانیده و زنجیرها که در گردن و
پشت فیل بسته باشند سر زنجیرها بر بالای بام استوار کنند و اگر جای دیگر بندند فیل آسان گشاید و بر دستهای او زنجیر نهند و گرفتن فیل چنان
باشد که در راهی که بآب میرود چاهی کنده فرو برند و سر چاه را سست بپوشند چون فیل در آنجا افتد دو سه روز هیچکس گرد فیل نگردد و بعد
از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر وی زند ناگاه کسی آید و زننده را دور اندازد و چوب را گرفته پرتاب دهد و قدری علف پیش او اندازد
باز گردد و همچنین چند روز شخص اول فیل را میزند و دوم منع میکند تا با دوم انس گیرد و او بآهستگی نزدیک فیل رود و میوه‌های که مرغوب
فیل باشد پیش او برد و او را خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن به بند دهد **حکایت** گویند فیلی از بند گریخته بصحرا
و جنگل رفت و فیلبانان در عقب و رفته در راه او چاه او کندند **بیت** دل فیل از آن حیلها می‌هراسید چو آهوی از دام صیاد جسته
چوبی مانند عصا در خرطوم گرفته و پیش پیش بر زمین نهاده احتیاط میکرد و بآب میرفت فیلبانان از گرفتن او عاجز شدند و پادشاه
میل گرفتن او داشت فیلبانی بر بالای درختی که فیل از پایان آن میگذشت پنهان شد و در وقت گذشتن فیل خود را از درخت
بر پشت فیل انداخت و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند و هنوز آن ریسمان بسته بود محکم گرفت فیل هر چند خود را
جنبانید و کلانید و خرطوم انداخت فایده نداشت بر پهلو غلطان شد بر هر پهلو که غلطید فیلبان بر پهلوی دیگر جست و در این اثنا چند نوبت
قلابهای محکم بر سر فیل زد چنانک فیل زبون و منقاد شد و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیل را پیش پادشاه آورد و پادشاه درباره او
انعام تمام فرمود و پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و یکماه و بیشتر در صحرا و جنگل باشند و فیلان گرفته بآن مباهات کنند و گاهی گناه کار را زیر
فیل در پای اندازند تا بزانو و خرطوم و دندان ناچیز سازند و تجار فیلان از سیلان بولایتها برند و گز در گز اعتبار کرده فروشند و در برابر ضرابخانه
شحنه خانه است گویند دوازده هزار عسس متعارفست که هر روز اجره ایشان دوازده هزار فنم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارات
خرابات و بیان حسن دلبران و غمزه و اشارات ایشان از حد شرح و بیان متجاوزست فی الجمله قصیرة عن طویلة شرح شمه از آن آنست
که در قفای ضرابخانه بازاریست طول آن زیادت از سیصد گز و عرض فزون از بیست گز و در دو طرف خانها و صفها و در پیش خانها بمنزله
کرسی عمارت دکانها از سنگ خوب بلند ساخته اند و بر دو طرف راه خانها صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران چنان متحرک و شبیه تصویر
کرده اند که گویی جان دارند بعد از نماز پیشین بر در خانها که بغایت پاکیزه باشد کرسیها و صندلیها نهاده قحبگان بر آنها نشینند هر یکی بدر و
جوهر توانگر و لباسهای فاخر در بر بغایت خردسال در کمال حسن و جمال و یک دو جاریه پیش هر کس در آنجا آید و هر کرا خواهد با او خوش برآید
و اهل خرابات هر چه مهمان داشته باشد محافظت نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند همچنین در این هفت حصار خرابات باشد بسیار و از
همه که دوازده هزار فنم حاصل شود مرسوم عسسان است و کار عسسان آن است که از قضایا و مهمات این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود یا
دزد دزدد ایشان پیدا کنند و اگر نه تاوان دهند چند برده که رفقای فقیر خریده بودند گریختند و شحنه رسانده حکم کرد که عسسان آن محله که مسکن مسکینان
بود پیدا کنند و یا تاوان دهند عسسان قیمت معلوم کرده تاوان دادند اینست صفت شهر بیجانگر و شرح احوال پادشاه حاوی اوراق
اواخر ذی الحجه بشهر بیجانگر رسیده بود در وثاقی بغایت عالی که در سرابچای دروازه ملک باشد مقر جمهور خلایق بموجب تعیین اقامت نمود و بهلال محرم
در آن شهر معظم و منزل اطلال جمال فرخ فال نمود روزی قاصدان از درگاه پادشاه آمدند و فقیر آخر روز بدرگاه رفت و پنج سر اسب خوب و دو
طقوز کمخا و اطلس پیشکش برد و پادشاه در چهل ستونی بعظمت تمام نشسته بود و بر یمین و یسار غلبه تمام حلقه بسته و پادشاه قبای اطلس زیتونی

در بر واز مروارید های آبدار بل درهای شاهوار که جوهری عقل قیمت آن دشوار داند کردن بند ساخته سبز رنگ لاغر اندام مایل به بلندی بغایت
جوان برد و عارض غبار خطی و برذقن هیچ نصورتی بغایت مطبوع فقیر را پیش او بردند و سر فرود آورد و او التفات نموده نزدیک خود نشاند
و نشان همایون را ستانده سپرد و کلمه جی را گفت خاطر ما خوش وقت گشت که پادشاه بزرگ برای ما ایلچی روان کرد و چون فقیر از جهت گرمی هوا و تعدد
جامها عرق بسیار کرده بود پادشاه مرحمت نموده باد زنه خطایی که در دست داشت عنایت فرمود و طبقی آوردند و دو دسته تنبول و بسته پانصد فنم و
مقدار بیست مثقال کافور جو دانه و اجازت یافته بوثاق آمد و علوفه هر روزه دو گوسفند و چهار جفت مرغ و پنج من برنج و یک من روغن و یک من
شکر و دو دسته زر آورده بودند و همچنین هر روزی آوردند و هفته دو نوبت آخر روزی طلبید و احوال حضرت خاقان سعید می پرسید و هر نوبت
بسته فنم و دسته تنبول و چند مثقال کافوری آوردند و کلمه جی را میگفت پادشاهان شما ایلچی را دعوت دهند و خوان نهند چون ما و شما طعام یکدیگر
نمی خوریم ع این بسته زر دعوت ایلچی باشد تنبول برگیست مانند برگ نارنج دراز و نرم و در هندستان و اکثر بلاد عرب و مملکت هرموز آن
برگ را بسیار معتقد باشند و در واقع جای اعتقاد است و بیان تناول او چنانست که مقداری فوفل که آنرا سپاری نیز گویند شکنند و در دهان نهند و
یک برگ تنبول را که برابر ارزنی آهک تر کرده بر و مالیده بپیچیده در دهان نهند و همچنین تا چهار برگ در دهان می نهند و می خایند و گاهی کافور با آن ضم میکنند
و گاهی آب دهان سرخ شده می اندازند رخسارها برافروزد و سرخوشی مانند شراب تصور شود و گرسنگی را تسکین دهد و سیر را راغب طعام سازد و بوی
دهان ببرد و دندان محکم کند و در تقویت و انگیز صحبت شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست و این ابیات اثبات و اظهار بعضی اسرار آن میکنند
پیره تنبول که صد برگ بهست • چون گل صد برگ در آمد بدست • نادره برگی چو گل بوستان • خوبترین نعمت هندوستان • تیز چو گوش فرس تیز خیز
صورت و معنی بصفت هر دو تیز • تیزی او آلت قطع جذام • قول نبی رفته علیه السلام • برگ و در برگ نه نشانی ز خون • لیک هم از برگ دوش خون برون
طرفه نباتی که بجوشد در دهن • خوش جو حیوان بدر آید ز تن • خوردن او بوی دهن کم کند • سستی دندان همه محکم کند
سرخی رویش ز دو خدمت گرش • چونه و فوفل شده رنگ آورش • طرفه که با این دو شریک به بس • مرتبه نام همو راست بس
گرچه که آبش بنوی هست پیش • کهنه شود بیش کند آب خویش • گرچه که از آب شود زرد روی • لیک ز زر دیت همه آب اوی
برگ عجب بین که بسته زر • از پس شش ماه بود تازه تر • حرمت ازین بیش که بیگاه و گاه • هم بکند احترام و هم بشاه
در دهنش گیر و صحبت خرام • تا نگری فعل عجب والسلام • و همانا به بهشتی این برگ و قوت این نبات پادشاه آنجا را حرمهای بسیار است
چه گویند متصد خاتون و قما دارد و در مجموع حرمها او پسری که ده ساله باشد نیست و هیچ دو عورت در یک خانه نباشند و مهمات هر یک را مضبوط
دارد و در تمام مملکت او هر جا دختری خوب باشد پدر و مادر دختر را راضی ساخته دختر را بتجمل تمام بحرم آورد و بعد از ان کسی او را نه بیند الا بغایت عزیز
باشد

قصه قصد پادشاه بیجانگر و شرح آن

در ان زمان که حادی اوراق هنوز در شهر کالیکوت بود در شهر
بیجانگر قصه غریب و صورت عجیب روی نمود و شرح آن چنانست که برادر پادشاه وثاقی نو ساخت و پادشاه و ارکان دولت را طلب داشت
و عادت کفار آنست که در حضور یکدیگر طعام نخورند و متعینان را در ایوان بزرگ نشانده هر زمان خود می آید یا کسی فرستد که فلان بزرگ آمد تا دعوت خورد
و درین حال هر چند دهل و نقره و برغو و نفیر که در شهر بود جمع آورده بقوت و صلابت میزدند هر کس را که می طلبید و بخانه معین در می آورد و غدار مکار
ستمکار از کمینگاه قفای در بیرون آمده و کتاره ها دران شخص نهاده پاره پاره میکردند و اعضا اجزای او را برداشته دیگری را می طلبید و هر که دران محلکاه
در آمد چون مسافران راه آخرت از کسی خبر نیامد و زبان بران زبان بران خون گرفته بخواند که ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی واز آواز

دهل و شور و شغب هیچ آفریده غیر معدودی چند ازین حال خبر نداشت تا هر کرا اسمی و رسمی بود از میان برداشت و مجلس را همچنان گرم گذاشته متوجه
درگاه پادشاه شد و جمعی نگاه بانان که بر درگاه بودند همه را بچرب زبانی دعوت کرده در پی یکدیگر روان ساخت و درگاه را از مستحفظان باز
پرداخت و پیش پادشاه در آمد و طبقی تنبول در دست و کتاره چون برق در زیر آن نهان پادشاه را گفت مجلس مرتب شده موقوف مقدم
همایونست پادشاه بموجب فرموده ارباب الدول ملهمون گفت مزاج من ناخوش است شما خوش باشید که من نمی آیم بیت
باز به بط گفت که صحرا خوش است • گفت شبت خوش که مرا جا خوش است • برادر نامهربان چون از آمدن برادر مایوس شد کتاره برآورده
فرود آورد و چند زخم عظیم زد چنانچه پادشاه در قفای تخت افتاد آن غدار پادشاه را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی باز داشت که
سر پادشاه را جدا سازد و خود بیرون آمده بر ایوان درگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه و برادران و فلان امیر و بهمان وزیر و باقی سر
داران را کشتم و اکنون پادشاه منم چون معتمد او بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه در قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه
آن غدار زد که بر قفا باز افتاد و با یکی از جاندران که از سول واقعه در گوشه پنهان شده بود غدار را بقتل آورد و از راه حرم بیرون
آمد و برادر بر سر ایوان همچنان مردم را بپادشاهی خود می خواند پادشاه آواز داد که من زنده و سلامتم بگیرید این حرامزاده را رعیت جمع شده
در حال ورا فرود آوردند و بقتل رسانیدند و بطلب باقی برادران و سایر امرا فرستاد همه را کشته بود مگر دنانگ وزیر که پیش ازین واقعه بطرف
سیلان رفته بود پادشاه قاصدی بطلب او دوانید و او را از حقیقت واقعه آگاه گردانید و هر کرا در آن قضیه شایبه موافقتی بود از بنیاد برانداخت
و بسیار را کشته و پوست کرده و سوخته خاندانها را بکلی مستأصل ساخت و کسی را که جهت آن دعوت خبرات آورده بود بقتل آورد و دنانگ از
راه برگشته و شرح واقعه دانسته متحیر ماند و شرف پابوس یافته بر صحت ذات پادشاه مراسم شکر قیام نمود و آیین جشن مهناوی بیشتر از بیشتر اهتمام
فرمود

ذکر جشن مهناوی که پیش کفار اعتبار بسیار دارد

کفار متسلط شعار آن بلاد و دیار از روی تکبر و اقتدار و تجبر و
افتخار سالی یکبار جشنی پادشاهانه و بزمی خسروانه مهیا می نمایند و مهناوی می نامند و آن چنانست که پادشاه بیجانگر فرمود که از تمام ممالک او که
سه چهار ماهه راهست سرداران و کلانتران روی بدرگاه پادشاه آوردند و هزار فیل چون دریای جوشان و ابر خروشان بسلاحها آراسته
و صندوقها پیراسته بازیگران و نفط اندازان در ان صندوقها باز داشته و بر رو و خرطوم و گوش فیلان صورتهای غریب و نقشهای عجیب
بشنگرف و غیر آن نگاشته حاضر ساختند بیت فیل چو کوهی که بود بی ستون • چار ستون زیر کهی بیستون • وان جبل زرنش نور و شکوه • سایه همی کرد ببالای کوه
زان سپر انگیز بی سهمناک • در ته پایش سپری گشت خاک • سوده بگردون سر شنگرف سای • رنگ شفق ز و شده شنگرف زای • بجش خرطوم بسان کمند
اژدها افتاده ز کوه بلند • گر بدل غار ربود جای مار • ز و بدل مار شده جای غار • کشتی حاجت تو گویی روان • گشته دو گوشش ز دو سو بادبان
گوش کر با چشم همیکرد لاغ • مروحه بود به پیش چراغ • روی چو در حمله نهد گاه کین • زاد میان حامله گرد زمین • برکشد از تارک بدخواه مغز
وز بن دندان کند این کار نغز • چون بحر سستش در روش آواز داد • گنبد گردون همه آواز داد • بانگ بلندش زده بار عد کوس • ابر بلندش بتقدم داده بوس
گر بفلک برکشد آوا بلند • گوش فلک نشنود الا بلند • چون گردنکشان هر کشور و سرداران لشکر و دانایان برهمن و فیلان چون اهرمن بر درگاه
فرمان فرمای زمین و زمن بموعده معین جمع آمدند سه روز متعاقب در ایام بیض ماه رجب در فضای بسیار وسیع و مقامی بغایت بدیع از کثرت آن
سواد و فیلان کوه نهاد امواج بحر اخضر و افواج دشت محشر معاینه بود و صورت واذا الوحوش حشرت بی شبهت روی نمود بیت
هیکل فیلان بزمین خم فکند • زلزله در عرصه عالم فکند • زان همه دندان که بلاسنج بود • روی زمین عرصه شطرنج بود • از حشم و پیل در ان پیل مال • حشر جسد ثابت و سیر جبال

ودران فضا دلکشا جهار طاقهای جانفزا بسته بودند سه طبقه وجهار طبقه وپنج طبقه از بالا تا پایان تصویر مجسم کرده هر صورتی که در خیال آید از آدمی و وحوش
وطیور وسائر حیوانات تا مکس وپشه همه درغایت دقت ساخته وبعضی جهار طاقها جنان برداخته که کردان بود وهر ساعت روی دیکری نمود واز منظرها وغرفها
هر لحظه ماه رویی دیکر جهره میکشود ودر بیشان آن میدان جهل ستونی نه طاق درکمال لطافت تزیین داده وتخت بادشاهی در طاق نهم نهاده ومقام فقیر در
طاق هفتم مقرر فرموده وغیر یاران فقیر هر که دران طاقها بود اخراج نمودند ومیان ستون وجهار طاقها در میدانی بغایت پاکیزه مطربان وقوالان خوانندکی
وکویندکی کنند وبیشتر مطربان دختران باشند جمعی دختران ماه رخسار وجهره خوشتر از نوبهار باجامهای زیبا وصورتهای دلربا بسان کل تازه در پس پرده
نازک می آمدند تا برابر بادشاه ناکاه برده را از دو طرف کرفته الحمد بر انداختند ودختران راه پای کوفتن ساز ند بنوعی که عقل از هوش برود وروح مدهوش کردد بیت
صد زن مطرب بنوا بروری انجمنی بدر زهره ومشتری برده بر انداخته از آفتاب کرده بیک غمزه جهانی خراب روی جو خورشید بر افروخته
جان کسان زاتش خود سوخته از رخشان کامده متنع فرود رفته بجا متنع فرود قامتشان بود بپا کوفتن کیسو مشکین بزمین روفتن
رقص کنان جون بزمین پا زدند در حق ناهید لکدها زدند از روش وجنبش ودستانشان مجلسیان هر همه حیرانشان بازی کران بازیهای عجیب کنند
سه جوب نهند بیوسته بهم هر یک کزی طول ونیم کز عرض وسه جهار یک ارتفاع ودو جوب دیکر بر بالای دو جوب اول نهند بدراز وبهنا نزدیک بانها ویک
جوب نهند بر بالای جوب دوم که بر بالای جوب اولست اندکی خوردتر جنانک از جوبهای اول ودوم دو پایه شود بنسبت جوب سیم که بر بالای همه است
وفیل بزرک را آموخته اند که از جوب اول ودوم بر بالای جوب سیم رود که کشادکی روی آن جوب اندکی از کف دست یک فیل زیادت باشد وجون فیل خود را
بجهار دست وپا بران جوب نکاه دارد باقی جوبها را از قفا بردارند وفیل جون بر سر آن سه جوب باشد هر اصولی که مطربان سازند ونوازند فیل آن را بخرطوم
نکاه دارد وملایم آن جنبش نمود خرطوم بر آرد وفرود آرد دیکر عمودی بر بای کنند در بلندی ده کز وجوبی دراز جون شاهین ترازو میان سوراخ بر سر آن
عمود راست سازند وبر یک سر آن جوب شاهین بوزن فیل سنک بسته وبر سر دیکر مقدار یک کز تخته بهن ساخته سری که تخته دارد بر بیهان بپایان کشند فیل بران
بران تخته رود وفیلبان آهسته آهسته ریسمانرا سست میکذارد تا هر دو طرف جوب در ده کز ارتفاع جون شاهین ترازو طیار راست ایستد وبیوسته
آن جوب که بر یک طرف فیل است وبر دیکری هم سنک او سنک جون نصف دائره نیم دوری در برابر بادشاه بیمین ویسار می آید ومی رود وفیل دران
مقام جنان بلند که آنجا نمیرسد آواز راه اهل ساز نکاه داشته حرکات باصول میکند وهر جماعت که خوانند وبازی کری کنند بادشاه ایشانرا سیم در مجلس
زر وجامه بخشد وسه روز بیوسته از ان زمان که طاوس آفتاب عالمتاب بر میان آسمان در جلوه بود تا آن هنکام که غراب ظلام شام بال وپر کشود هوس
جشن بادشاهی بخوبتر وجهی روی نمود وشرح انواع آتشبازی وموشک سازی واصناف لهو ولعب دیکر موجب مزید اطناب است روز سیم در وقتی که بادشاه
برخواست فقیر را پیش تخت بردند تختی دیدار طلا در غایت بزرکی بجواهر نفیس مرصع ساخته ودقایق لطافت وصناعت دران برداخته وهمانا که در ممالک
روی زمین بهتر از انجا ترصیع کاری نکنند ودر پیش تخت بالش اطلس زیتونی انداخته وسه قطار مروارید آبدار غیرت در شاهوار بر اطراف آن دوخته وبادشاه
درین سه روز نشست بر تخت بر بالای این بالش می نشست وبادشاه بعد از فراغ از جشن مهناوی نماز شام بطلب فقیر فرستاد وجون بدرکاه رسید بجهار صفه در اورد ند
ده کز در ده کز تقریبا وتمام سقف ودیوارها در تخته طلا مرصع کرفته بسطبری پشت شمشیری ومیخهای مطلا محکم ساخته ودر صفه پیشکاه تخت بادشاه بغایت بزرکی از
طلا نهاده وبادشاه بران بعظمت نشسته احوال حضرت خاقان سعید وامرا ولشکرها وعدد اسبان واوصاف بلدان جون سمرقند وهراة وشیراز پرسید ونیشابور
حد اظهار محبت فرمود وفرمود که جند زنجیر فیل ودو طنتو خواجه سرا ودیکر تحفها در صحبت ایلچی داناسبوستم وهمانا در مجلس یکی از مترجمان بزبان ترجمان از فقیر ان
جهار صفه مرصع استفسار نمود بان معنی که در ملک شما میتوانند بود فقیر بموقف عرض رسانید که شاید در ان ملک نیز امثال این توان ساخت اما رسم نیست بادشاه تحسین

بسیار فرمود وجند بسته فنم وتنبول ومیوهای خاصه عنایت نمود جمعی هرموزیان که دران بلده بودند از استماع التفات بادشاه وداعیه ایلچی فرستادن بدرکاه
سلاطین بناه اضطراب عظیم نمودند ودر اندراس این اساس طرحی انداختند واز کمال شرارت وخباثت این سخن ساختند که فقیر فرستاده حضرت خاقان سعید نیست
جنانجه این سخن بسمع امیر ووزیر رسید ع جه جای میر ووزیر این سخن بشاه رسید جنانجه بعد ازین کفته شود انشاالله ودرین ایام دناتک وزیر که حسن
اهتمام بحال این فقیر داشت رایت عزیمت بصوب مملکت کلبرکه برافراشت وسبب این عزیمت آن بود که بادشاه کلبرکه سلطان علاالدین احمد شاه
خبر قصد دیو رای وکشته شدن ارکان دولت او شنید وبغایت منبسط کردید وقاصدی زبان آور فرستاد وبیغام داد که هفت لک ورنه تسلیم نمای والا
لشکر جهانکشا بان ولایت فرستم وقاعده کفر را از بنیاد بر اندازم بادشاه بیجانکر دیو رای ع براشفت آشفتنی خشمناک وکفت جون من زنده ام کر
نوکری جند کشته شد باک نیست ع نوکر اکر هزار بیم دم اجه باک بیک دو روز از ان توان ساخت ع جون بود خورشید تابان ذره یی بایان بود
واکر ضعف وقصور وعجز وفتور تصور کرده اند جنان نیست ع طالع قوی وسعد قرینست وبخت یار اکنون ایشان هر جه از ولایت توانند کرفت
غنیمت دانسته بسادات وعلمای خود دهند که من هر جه ازان مملکت در قبضه اقتدار آرم بزناررداران وبراهمه خواهم داد واز طرفین لشکرها فرستاده در اطراف
ممالک یکدیکر خرابی بسیار کردند وبادشاه در دیوان زناررداری همه بزیر نام قائم مقام دناتک کذاشت که او نیز خود را عدیل وزیر میداشت قصیر قا
شتر ریشی نحسی نجسی عبوسی منحوسی همه اوصاف ذمیمه در وحاصل همه اخلاق حمیده از و زایل آن ناپاک جون مسند دیوان را بلید ساخت علوفه
یومی را بی جهتی بر انداخت هرموزیان مجال خباثت یافته شیطنتی که در طینت ایشان مخمر بود بظهور آوردند وبخبثیت شرارت بانمه بزیر
زیر اندر زیر یار شده کفتند فقیر فرستاده حضرت خاقان سعید نیست وسوداکریست حکم آنحضرت بدست آورده ودروغ جند بسمع کفار رسانیدند
ودر ضمیرشان جاکیر شد وجندکاه بجنین حالتی تباه دران کفرستان حیران بود ودرین حیرت جند نوبت بادشاه در اثنای راه رسید وعنان عنایت
باز کشید واحوال پرسید وفی الواقع حاوی بدایع اخلاق بود ع کرهمه عدلست همین بس بود ودناتک اطراف کلبرکه تاخته وعاجزی جند را
فقیر وزبون ساخته باز آمد واز جهت جزئیات فقیر نمه بزیر را ملامت فرمود وفرمود که هفتهزار فنم برضا اینجا نه نوشته در روز وصول بایلچی
ودو ایلچی خواجه مسعود وخواجه محمد هم از مردمان خراسان که دران ولایت بودند با اندک بیلاک وقماشی برسالت مقرر شدند وفتح خان از نسل
سلطان فیروزشاه که در دهلی بود قاصد خواجه جمال الدین نام با عرضه داشت وبیلاک ارسال نمود وبادشاه در روز اجازت با فقیر کفت که ترا کفتند
حضرت شاهرخی نفرستاده واکرنه ترا زیادت رعایت می نمودیم واکر بار دیکر باین ولایت آیی ودانیم که آنحضرت فرستاده ، شاید که آنجه مناسب
سلطنت باشد بظهور آید وزبان حال میکفت بیت دیکر بغریبی نزوم همه شاهی از بادیه عشق تو کر باوطن آیم ودر مکتوبی که بآنحضرت
نوشته بود سخن خباثت هرموزیان درج نموده باین اعتبار که ارادت آن بود که بحضرت خلافت بتحف وهدایای بادشاهانه توسل جوییم فاما جون کفتند
عبدالرزاق از ملازمان آنحضرت نیست ودر اوصاف حضرت خاقان سعید نوشته بود که مآثر ملکانه ومفاخر بادشاهانه باصفوت انبیا وصفت
۸۴۶ هـ اولیا مجتمع ساخته جنانجه بر السنه صغیر وکبیر ورقم تقریر هر خبیر وقلم تحریر این معنی نقش پذیرست بیت نوح خلیل خلقتی خضر کلیم حالتی احمد عرش بستی عیسی روح منظری
ربع زمین درکت ثلث نهند وبعد ازین زین سوی خط استوا در خط حکم آوری وجون آن ولایت بزعم آن طایفه داخل ممالک خط استواست ذکر
خط استوی در خط حکم آوردن مناسب واقعست وفقیر جزئیات ساخته بطرف ساحل عمان روان شد ذکر مراجعت از مملکت هندوستان
وسرکذشت موج دریا وقصه طوفان آفتاب عنایت از مطلع سعادت بر آمد ونیر اقبال از مشرق آمال طلوع نمود ولوامع انوار بهجت وسرور در اثنای
شب دیجور بموجب الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ظهور یافت ولیالی محنت وملال دران وحشت آباد کفر وضلال بطلوع صبح

کشت
سعادت و فروغ آفتاب دولت نزدیک رسید و شام غم انجام ناتوانی با ایام مسرت و کامرانی مبدل کرداند بیت مقدار شب ز روز فزون بود بدل
زاید همه این راشد و ناقص همه آنرا اگرچه بواسطهٔ آنکه شهری بود در اقصی ممالک هندستان و تمام ولایت کافرستان اسباب سفری که داشته بایمال حوادث
کشته ع چگویم شرح آن حالت که در گفتن نمی آید • اما با وجود اختلال احوال بیت نه از جایی امید توشهٔ راه • بجز لا تقنطوا من رحمة الله
با دل قوی و امل فسیح روبراه نکویم بفضل رحمت اله آوردم و دوازدهم شعبان باتفاق ایلچیان از شهر بیجانگر بر جناح سفر طیران نمود و بعد هژده روز
منازل و مراحل پیموده تا غرهٔ رمضان بساحل دریای عمان و بندر باکنور رسید و آنجا بصحبت شریف امیر سید علاء الدین مشهدی مشرف گردید سیدی صد و
بیست سال از عمر او گذشته و سالها معتقد اهل اسلام و کفار آن دیار گشته سخن او دران ولایت نص قاطع بود و کسی از فرمودهٔ او تجاوز نمی نمود و یکی
از ایلچیان بیجانگر خواجه مسعود نام بیچاره وار دران مقام فوت شد بیت که داند درین دیر کینه سرشت • که ما را کجا زیر سر ماند خشت • و در
باکنور باداب عید صیام قیام نموده جهت سرانجام کشتی به بندر هنور آمد و توشهٔ دریا چهل روزه برای بیست نفر مقرر ساخت و دران ایام که داعیهٔ
کشتی نشستن داشت روزی فال امام جعفر صادق رضی الله عنه که مشتمل بر آیات قرآنی بود گشاد و آن فتح نوید بشارت داد و این آیت بر
آمد که لا تخف نجوت من القوم الظالمین از موافقت فال با حال بغایت متعجب شد و دغدغهٔ که از بیم دریا در دل بود بکلی زایل گشت و
بیکبارگی دل در خلاص و نجات بست و بیست و نهم ذیقعده در کشتی نشسته روان شد و در نظارهٔ وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام آثار
قدرت عالیه را ظاهر میدید و گاه گاه از جمع همراه بدایع اسمار و غرایب آثار می شنید و ارواح را ارتیاح و اشباح را انشراح حاصل می آمد
شعر عین الحوادث والاشرار راقدة • والدهر فی غفلة والشمل مشتمل • تا آن جهاز بهزار اهتزاز بمیان دریا رسید بیت
ز روی بحر ناگه باد برخاست • ز سر سوز فریاد برخاست • شب کشتی و باد و بحر و گرداب • حوادث را مهیا گشته اسباب • ناگاه
از بادهای مخالف چون جرعه نوشان کشتی باده تغیر با آن کشتی راه یافت و تختهای آن که چون خط مسلسل بهم پیوسته بود نزدیک شد که چون
حروف مقطع جدا گردد و علامت یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب آشکارا گشت ملاح جهاز که در ساحت آب مثال ماهی بود خواست
که لنگر آسا در قعر دریا فرو رود و معلم که تخته علم سفر مجمع البحرین می آموخت دفتر دانش را بشوراب دیده پاک شست و بادبان چون گریبان
عاشق در سوای معشوق چاک شد تیر مانند کمان ابروی جانان از صدمت باد خم گرفت ع تجری الریاح بما لا تشتهی السفن • طبقهٔ مسافران
که دران خانهٔ روان متمکن بودند بسیار از اموال در دریا ریخته بشعار صوفیان خود را مجرد ساختند مال و قماش را چه خاطر جایی که جان شیرین را خطر باشد
من دران حالت از مشاهدهٔ احوال اهوال بحر محیط با آب دیده دست از جان عزیز شستم و از غایت حیرت و حسرت دریا مثال با لب خشک و دیده
تر ماندم و رقم رضینا بقضاء الله بر لوح ضمیر ثبت کردم گاه از تلاطم موجهای چون کوه آن جهاز با چرخ دولابی همراز میگشت و گاه از صدمت
بادهای سخت مانند غواص در قعر آب غوطه میخورد بیت گهی بر فرازی که نعل مه نو • همی سود بر دست و پای مراکب • گهی در نشیبی که اموال قارون
همی بر گذشت از رکاب رکایب • از بی نمکی شورهای آب دریا تن بسان نمک در آب میگداخت و طغیان طوفان صبر دستگیر و عقل ثابت قدم را
مانند یخ در تابش تموز بی تاب و ناچیز می ساخت شعر لقد اصبحت مضطربا فؤادی • کحوت فارق الماء الزلالا بیت خراب باد ز سیل فنا مبانی چرخ
که راند آب بلا موج بر سر من • بر آب خویش نماندم چو دور چرخ بآب • نفیس گوهر صبری که بود زیور من • بارها با خود میگفتم و در این نظم بزبان
می سفتم بیت شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل • کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها • آب صافی عیش صافی بکدورت دریا مکدر
گشته و آیینهٔ روشن رای از تری آب و عفونت هوا زنگ بسته هر لحظه که مردم دیده دران آب تیز می دید از غایت مهابت شمشیر آب داده

می نمود و از اندوه بادهای سخت دریا تیر آهی که از دل میکشیدم پیکان جان شکاف بود چون از همه باب درماندم و در امید از همه سو بسته دیدم چشم
پر آب و دل پر آتش در حضرت ایزدی با نیاز تمام بآیهٔ ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان گشادم و از حضرت بخشندهٔ بی منت درخواستم که نهال وجود
مرا از دریای بی کران خویش سرسبز و سیراب گرداند و گرد کدورت عیش را از چهرهٔ احوال من باب عنایت پاک بشوید و در اثنای این حالت اندیشه میکردم
که این چه بی آبیست که از دور چرخ گردون مرا روی داد و این چه مخالفت است که از مخالفت زمانهٔ غدار و روزگار خاکسار آب روی من برد نه جان
گرامی از امواج هلاکت بیرون بردم و نه گوهر سعی خویش را در اتمام جزوی مصلحت ملکی بر روی آب آوردم چه نفس شریف در ادای حقوق منعم خویش
هیچ دقیقهٔ فرو نگذارد و جهت بر آمدن مهم ولی نعمت جان عزیز خوار شمارد و مخلص پادشاه را اگر در آتش حوادث افکنند یاقوت مثال باید که ذرهٔ
تغیر در طبع او ظاهر نگردد بلکه زر اخلاص او چون زر خالص خالص عیار تر شود و هم درین اندیشه بودم و اظهار اضطرار و اضطراب می نمودم تا بمقتضی وعدهٔ
امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ناگاه از مهب لا تیأسوا من روح الله نسیم صبا از کرم نامتناهی وزید و صبح مسرت از مطلع سعادت دمید
و مبشر بخت مساعد بشارت فرقنا بکم البحر فانجیناکم بگوش جان رسانید و صرصر مخالف با باد موافق بدل گردید و طغیان طوفان بپایان رسید
و دریا چنانچه دل بیچارگان آرمید و اهل کشتی عید اضحی در دریا کرده اواخر ذیحجه کوه قلهات را دیدند و از محنت بحر براحت آرمیدند و دران ایام
هلال محرم سنهٔ ثمان بسان خیال ابروی جانان در دریا نمود بیت زورق زرین چو در گرداب این دریای نیل • غرق شد موجی از آن بر روی دریا دیده اند

وقایع سنهٔ ثمان و اربعین

ذکر ضعف و مرضی که حضرت خاقان سعید را واقع شد

حضرت خاقان سعید که از حدود چین تا
نواحی مصر و روم و از اقصی ترکستان تا پایان هندوستان تابع فرمان او بود و بحسن عقل کامل و یمن عدل شامل ضبط و تدبیر این ولایت می نمود و جهان
چنان معمور و آبادان بود که حاوی اوراق از تاجری شنید که او بکرات قماش چین بمصر و روم آورده و از آنجا بمملکت چین برده بود که در دور عدل این
پادشاه عالیان از چین تا مصر یک کوچه راست و اطراف جهان و صحرا و بیابان چنان آبادان شد که چندان از پی جا بیکاسی بجان رسید نه چه در بسیط زمانه بغیر
سرا و خانه هیچ جا خراب و ویران ندیدند سرکشان جهان سر بر خط فرمان نهاده و گردن افرازان دوران بپای تخت ایستاده سپهر در رونق آن مملکت متحیر
گردید و از برای دفع چشم زخم عین الکمال نیل حادثه بر اختیار احوال همایون فال کشید ناگاه آنحضرت را مرضی صعب طاری شد و ضعف قوی عارض گشت و روز
بروز اشتداد مرض ازدیاد می یافت و تاب تب در درون چون شعلهٔ آتش در بیرون می تافت و عارضهٔ قوی حادث شده حادثهٔ عظیم عارض گشت و ذات همایون
که مدار ربع مسکون است از صدمت ناتوانی اثری تمام پذیرفت و از عرض مرضی که بوجود مکرم و عنصر معظم رسید مشرب عذب عیش دلها تیرگی یافت و
اقالیم سبعه از بیم این واقعه در زلزله افتاد و اطراف بحر و بر و ممالک هفت کشور از آوازهٔ این خبر در لرزه آمد بیت از بیم تب کشورت جان می لرزد •
وز لفظ ملالت زبان می لرزد • از غایت احسان تو بر هر ذاتی • بر جان تو صد هزار جان می لرزد • و ممالک جهان بتخصیص ولایت خراسان چنان
آشفته و پریشان شد که در دار السلطنه هراة در حیات و ممات آنحضرت متردد بودند و امیر جلال الدین فیروزشاه اطبای روشن رای که در تدبیر
مرضی ید بیضا نموده و در انواع علاج مبارک نفس و عیسی دم بودند جمع آورده بود و در ازالت علت و استرداد صحت برهان انه مؤید بروح القدس
می نمودند و حکمای افلاطون جناب و اطبای بقراط انتساب بترتیب ادویه و ترکیب اغذیه و اشربه گرد اسباب تنقیه و تصفیه بر می آمدند و شربتی که لایم
مزاج همایون بود تعیین میکردند اگرچه آنحضرت هیچ شربت و غذا میل نمی نمود درین اثنا جناب ارشاد مآب قدوهٔ اولیاء العظام و عمدهٔ مشایخ الاسلام بهاء الحق والحقیقة
والدین شیخ عمر قدس سره روز جمعه بعد از ادای نماز و عرض نیاز برسم عیادت متوجه باغ زاغان شد و چون ببارگاه همایون در آمد و آنحضرت دو سه روز بود که
کوته گفت و شنود و تمیز سود و بد چشم نمیکشود چون حضرت شیخ باحترام جواب فرمود پرسش نمود و دستهای مبارک بر آورده از حضرت بی نیاز صحت آنجناب
تمام تشریف حضور ارزانی داشت
آنحضرت چشم گشاد و بر شیخ
سلام کرد و جناب شیخ هم

سلطنت انتساب مسألت نمود فاتحه خواند وحضرت خاقان سعید از خدمت شیخ جزری طلبید وجناب شیخ دستار که بر فرق مبارک داشت از سر برگرفته
پیش آنحضرت گذاشت و بیرون آمد وتمام مرض وعلت بیمن قدم حضرت ولایت منقبت زایل شد وصبح صحت از مطلع مراد طلوع آغاز
نهاد وذات خورشید مثال از حضیض اعتلال باوج اعتدال برآمد وجهانیان بصحت بادشاه عالم شادمان وخرم شدند وزنگ غم وغبار کدورت
از روی آیینهٔ دلها بصیقل عافیت آنحضرت زدوده گشت وشاهزادگان وارکان دولت صدقها داده میکفتند بیت
منت ایزد را که ذات خسرو عالمپناه ٭ در ضمان صحت است از فیض الطاف آله ٭ در نه اقلیم فلک شکرانهٔ این مژده را ٭ مرغان عالم علوی برسم مژده خواه
میکشایند از بر افلاک فیروزی قبا ٭ می ربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه ذکر فرستادن جناب شیخ نور الدین محمد المرشدی
وجناب مولانا شمس الدین محمد الابهری برسالت مصر در سال گذشته گذشت که حضرت خاقان سعید مرتضی اعظم سید محمد زمزمی را
بمصر فرستاد وبادشاه مصر سلطان چقماق را از داعیهٔ الباس بیت الحرام اعلام داد وبادشاه مصر قبول کرد که هرگاه آنحضرت جامهٔ کعبه ارسال نمایند
او در اتمام آن مرام سعی واهتمام تمام فرماید درین وقت که آنحضرت از مرض چنان صعب صحت یافت پرتو آن نیت خیر بر ضمیر آفتاب تاثیر تافت و فرمان
فرمود که امرا عظام از اکابر ایام کسی اختیار کنند که شایستگی رسالت مملکت مصر داشته باشد وکعبه را جامه تواند پوشید وچون آنکار رخلعتی بود که بر قامت
قابلیت هرکس راست نیاید امرا مشورت نموده قرعهٔ اختیار بران قرار یافت که جناب ولایت انتساب شیخ نور الدین محمد المرشدی وجناب فضایل مآب مولانا
شمس الدین محمد الابهری عازم ولایت مصر شوند واین معنی بعرض همایون رسانیده مستحسن داشت وفرمان اعلی نافذ شد که امثله واحکام وباقی مهمات سرانجام
نموده عزیمت نمایند وبموجب فرموده در دار العباده یزد جامهٔ کعبه ترتیب نموده بهراه آورده بودند ودر خزانهٔ عامره مضبوط بود خدمت شیخ ومولوی تمام
مهمات برحسب دلخواه نموده روبراه آوردند وآن مسافت دور ودراز را باندک فرصتی بپیمودند وچون بسر حد حلب وشام رسیدند امرا آن مملکت شرایط
تعظیم وتقدیم رسانیدند ودر حوالی مصر سلطان جمعی متبر از برسم استقبال پیش فرستاد ودر وثاق بغایت متکلف فرود آوردند وروز دیگر
بخدمت سلطان رفتند وسلطان ایشان را نیک دید واز احوال حضرت خاقان سعید برسید ونشان آنحضرت که بنام او بود بتعظیم تمام طلبید وبسیار اظهار
محبت ومودت نمود وهر روز فلوری برسم علوفهٔ یومی مقرر فرمود وچون امرای مصر وشام را ارادت واعتقاد بخاندان حضرت صاحب قران وفرزندان
عالی شان او مرکوز واقع بود وسلطان ایلچیان را طلب داشته احترام تمام نمود این معنی برخاطر امرا آن دیار بسیار دشوار آمد روزی سلطان ایلچیان را طلبید
از مجلس پادشاه دیرتر بیرون آمدند واراجیف در السنه وافواه افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داد وغوغا وازدحام عوام بوثاق ایلچیان آمد
واموال وجهات ایشان غارت عام یافت وهرچند وفرشهای جامهٔ کعبه هرچه بود بعرضهٔ تاراج رفت وسلطان چون این خبر استماع نمود اضطراب
عظیم نمود وفرمود که فتنه انگیزان دوست مرا ازمن رنجانیدند وایلچیان را عذرخواهی فراوان نموده بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم
واین صورت بر لوح ضمیر نقش پذیر نبود وایلچیان را فلوری انعام فرمود واسباب راه حجاز هرچه خوبتر ترتیب نمود وقاصدان همراه ایلچیان روان
ساخته احکام بحکام حرمین شریفین بمبالغه هرچه تمامتر اصدار فرمود وایلچیان چون بدولت آن فرخنده مقام استسعاد یافتند باهتمام حکام
وخدام بیت الله الحرام کعبه را جامه پوشانیدند وکاری چنین بزرگ در زمان حضرت خاقان سعید میسر شد که از سلاطین روزگار در زمان سابق
کسی را کمتر دست داده باشد وجناب شیخ وخدمت مولوی شرف حج وعمره وسایر مناسک دریافته وآداب آن خجسته مقام بجا آورده عازم صوب
خراسان شدند وبدولت ملازمت حضرت خاقان سعید رسیدند وآنحضرت از احوال حرمین شریفین وقدس مبارک وخلیل الرحمن بارک الله فیهما شرفا وعزا
استفسار نمود ودرباب ایلچیان احسان واکرام فرمود ودرین اثنا عبد الملک نام امیر تشونی که بموجب فرمان همراه ایلچیان

بجانب مصر رفته بود زانو زده تظلم نمود که خدمت شیخ ومولانا از انعامی که پادشاه مصر کرم فرموده بود بارا بخش نداده اند
آنحضرت فرمود که دیوان قضیهٔ ایشان را پرسند وچند روز دران گفت وشنید گذرانیده عاقبت عبد الملک وقشونیان
او را خشنود ساختند ملایم مزاج همایون آمد ذکر عرض دفتر ولایت بلخ وفوت امیر فیروزشاه وامارت امیر سلطانشاه برلاس
سابقا معروض گشت که فرمان همایون بسعی امیر جلال الدین فیروزشاه نفاذ یافت که مرتضی اعظم سید عماد الدین محمود جنابدی
بولایت بلخ رفت ودر مجلس میرزا محمد جوکی که دران ولایت بود بتحقیق معاملات بلخ بنمود ودران زمان که حضرت خاقان سعید را
آسیب مرض رسید واخبار در شهر بلاد ودیار بانواع منتشر گردید میرزا محمد جوکی بسرعت تمام عازم دار السلطنه هراة شد وترددی
شد از ممر خباثت مفسدان بسمع شریف پیوست که در زمان شدت مرض وصعوبت علت آنحضرت امیر جلال الدین
فیروزشاه باگراه سید علی کوهرشاد آغا با میرزا علاء الدوله تبعیت کرد این معنی برخاطر میرزا جوکی بسیار دشوار آمد وچون
ذات همایون بحلیهٔ صحت وزیور عافیت اتصاف یافت وشعاع آفتاب طلعت آنحضرت باردیگر بر اطراف هفت
کشور تافت والتفات بمهمات ممالک فرمود واز احوال واموال ولایات استفسار نمود درین ولا سید عماد الدین
محمود از تحقیق معاملات ولایت بلخ فارغ نشده بود بهراة آمده بود ومیرزا محمد جوکی باتفاق امرا ووزرا سید عماد الدین محمود را
بمجلس همایون ودفترها بکل ومشتمل بر شرح تغلب وتخفیف مال که وکلا امرا دران ولایت دارند بموقف عرض رسانید
ونقل کلام بتقاضایا وکلا امیر جلال الدین فیروزشاه رسید میرزا محمد جوکی بنفس شریف با امیر در مقام معارضه آمد ودر کلی
وجزئی مضایقه نمود اگرچه حضرت خاقان سعید بهیچ وجه التفات نفرمود چون وکلا واقربا امیر دران ولایت مطلق العنان
بودند دست تظلم دادخواهان دامن تغلب ایشان گرفته بود واز جهت تخفیفات اموال دیوانی مبلغها سر از گریبان ایشان بر آورده
چون حضرت خاقان سعید بکمال عنایت از خدمت امیر جواب آن سخن پرسید وامیر فیروزشاه را کجا در آیینهٔ ضمیر صورت
بدیر میشد که امثال این نوع سوال وجواب از انجناب توان پرسید در اثنای گفت وشنید برخاسته دست برد
زد واز مجلس همایون بیرون رفت وچند روز بدیوان بیامد وآنحضرت مولانا یعقوب پراچی را که اعتبار بسیار
داشت پیش امیر فرستاد وپیغام داد که ازینجانب امری واقع نشد که سبب ملال امیر باشد وآنچه تعلق با اقربا ووکلا
امیر داشته باشد بهیچ صورت بازخواستی نخواهد بود اکنون اگر توره چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته
از مجلس بقهر بیرون آمدی نیکو کردی والا از غضب پادشاهی ویاساق سلطانی پرحذر باش ٭ پرحذر باش که آشوب بلا می آید
امیر فیروزشاه از خواب غفلت اشتباه بیامد آگاه شد که تا آنحضرت را که پیش وقار وحلم او کوه گرانسنگ را وزنی نباشد
تا از خدمت امیر بغایت ملول نشده باشد این نوع پیغامی که ناظر بانتقام ارسال ننماید واز کرده پشیمان شد اما
تدارک نبود واندوه وملال واختلال احوال برضمیر امیر استیلا نمود وامیر مریض گشته ضعف قوی شد وسر عجز
بر بالین ناتوانی نهاد بیت خلاف رای سلطان رای جستن ٭ بخون خویش باشد دست شستن
وحضرت خاقان سعید چند نوبت عنایت فرموده عیادت نمود ودلداری وخاطرجویی بسیار اظهار کرد
اما روز بروز اشتداد مرض او دیاد یافت وبعد از چند روز معدود بعالم بقا رحلت نمود غفر الله له در گنبد

مدرسه که معمار همت عالی او در راه خیاوان نزدیک پل انجیل ساخته بود مدفون شد امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت حمیده خصال ستوده
فعال بود و بصدق نیت و صفای عقیدت ملازمت اهل الله و ارباب انتباه می نمود و همیشه سرانجام مهمات سادات و علما و مشایخ
و فقرا و باقی رعایا و عامه برایا بر ذمت همت خود لازم شناخت و در رفاهیت احوال این جماعت و فراغت رعیت و عمارت
ولایت حسن کیاست و لطف سیاست مصروف ساخت و بسیار بقاع خیر از خوانق و مدارس و رباط و حوض در هر ولایت و کشور
بنیاد نهاد و باتمام رسانید و اوقاف شایسته آن خیرات را معمور و آبادان کردانید و هر که از جفای روزکار و فتنه زمانه خونخوار دست امید در
دامن عاطفت او زد اکرچه با کفی تهی چون چنار پای امید در بستان سرای دولت او نهاد بسان کل دامن و جیب او بزر سرخ تمام عیار
و سادات و اشراف ممالک مصر و شام تخصیص حرمین شریفین را چندان انعام و اکرام فرمود و خوش خویی و دلجویی نموده بود که بعد از فوت
او در ان مواضع متبرک و بقاع مبارک بر روحانیت امیر صایب تدبیر نماز غایب کزاردند و بکرات ختمات کلام ملک علام باداء رسانیدند
بکشت زار جهان تخم نیکوی می کار   که هرچه کاشته عاقبت همان دروی   و از خدمت امرا اولاد شایسته و فرزندان داشته با
ولایات و املاک فراوان و اموال جهان و مستغلات در تمام ولایت بسیار داشت حضرت خاقان سعید عنایت فرمود و راه و رسم امارت
دیوان اعلی و اختیار ملک و مال که در تمام ممالک مفیض بجانب ملک فیروزشاه بود بولد رشید او امیر نظام الدین احمد تفویض
و دیکر فرزندان ارجمند او امیر غیاث الدین و سلطان حسین پیش از ین بچند سال در کمال جاه و جلال بامارت دیوان شاهزاده
عالمیان میرزا علاء الدوله متعین بود و درین اثنا یکی از خزینه داران که محافظت کنجهای جهان در حصار اختیار الدین بقبضه اقتدار
ایشان بود یکی از مخصوصان خود رسالت بلیغ زد و او پیش نظام الدین آمده خبر داد که خازنان بطریق خیانت در خزاین و دفاین
دست درازی و قدم کذاری کرده اند و زر بسیار بیرون آورده اند و حلل لا در فلان وثاق در میان حوض مبلغ خطیر نهفته
و امیر احمد این سخن بموقف عرض همایون رسانیده و کسان بطلب مبلغ دوانیده وجه کرامند پیدا شده و آنحضرت [illegible] فرموده
فرمان همایون نفاذ یافت که عرض خزاین کنند و امرا باتفاق وزرا مدتی بعرض خزانه اشتغال نمودند و در تحقیق و تفحص آن اهتمام تمام
فرمودند و خبط و خیانت بسیار از آن جماعت ظاهر و آشکارا شد چون امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین و امیر جلال
فیروزشاه بعالم بقا رفته بودند و پسران ایشان امیر غیاث الدین شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین امیر احمد اکرچه بمنصب پدر
و موجه دیوان اشتغال نمودند اما بغایت نوجوان بودند   بس طور عجب لازم ایام شباب است   حضرت خاقان سعید امیر
مظفر الدین سلطانشاه برلاس را که در ان زمان در اردوی همایون پیر لاس کسی از و اکبر و اعتق نبود امیر دیوان فرمود تدبیر مهمات
دیوانی و ضبط امور سلطانی بحسن عقل و کاردانی او باز کذاشت **بقیه قصه سفر دریا و رسیدن بهرموز بعنایت حق تعالی**
قصه سرکذشت دریا بانجا رسیده بود که ماه محرم مکرم در اثنا دریا غره غرا بنمود و چند روز دیکر کشتی در دریا بود و بمسقط آمده لنکر انداخت
و کشتی را که از جهت طوفان نقصان یافته بود مکمل ساخت و باز بکشتی در آمده روان شد   بسته بزنجیر مسلسل دراز   بحر روان زو شده باز
بر پرواز جای بجنبید نی   هیئت درین بسیج پرانیدنی   مرغ که آن از پر چوبین پرد   طرفه پرد لیک بچندین پرد   همچو کلنکان بهوا سرفراز
پر حواصل زده سوسن کرده باز   تخته شدش پس علم درست   طرفه صد تخته بیک آب شست   و کشتی از مسقط سفری شده ببندر خورفکان آمد و یک
دو روز انجا توقف شد و در آن شبی چنان کرم کشت که هنکام صبح کفتی که آسمان آتش در زمین افروخت و از کرمی هوا تیر مرغ

دراوج

در اوج سما و ماهی در قعر دریا می سوخت صبح را از کرما دردم فرو رفته و از شعله خورشید آتش در عالم کرفته و جهان از حرارت آفتاب
چنان برودت شب را جز بخواب نمی دید و صبح از بیم کرمای روز شب را بچراغ می طلبید صباح هرچند مرغ بر درختان از فاخته   می طلبید
و قمری و زاغ و کنجشک و غیرها آشیان داشتند همه مرده و در پای درختان افتاده بودند بی تکلف درین سخن شایبه تکلف نیست
ز آتش کرما که شده میوه پز   بلبل و کنجشک شده خشک مغز   بر سر هر شاخ ز کرمای کرم   مرغ شده پخته چو حلوای نرم   و مرغان بی جان در پای
درختان چندان فتاده بودند که محاسبان جهان ببر حد حساب آن پی نمیبردند و از زور و فغان باز بکشتی روان شده و از دوم ماه
صفر روز جمعه چاشتکاهی بشهر هرموز رسید و از بندر هنوز تا هرموز بمدت هفتاد و پنج روز آمد و درین روز در دار السلطنه هرات
از غرایب کرامات صورتی عجیب روی نمود و آنچنانست که حضرت شیخ الاسلام قدوة ارباب الکشف والالهام مظهر عنایات
الملک الاکبر بهاء الحق والدین شیخ عمر قدس سره درین جمعه چاشتکاه از قریه جغاره که مسکن آنحضرت بود بجهت اقامت صلواة جمعه عزیمت
شهر نمود در اثنای راه ناکاه از جناب مخدومی اخوی مولانا شرف الدین عبد القهار استفسار فرمود که از حاوی اوراق برادر عبد الرزاق چه خبر است
عرض داشته اند که مدت سه سال می شود که از و اثر و خبر نیامده است حضرت شیخ فرمود که ظاهرا بهرموز رسیده باشد و جناب مخدومی این معنی
در قلم آورده بود و فقیر نیز بهر شهری که رسید تاریخ آن ثبت نموده چون بخدمت برادر مشرف کردید تاریخ بی کم و زیاد موافق افتاد و بصدق این [illegible]
که هرچه نقل کستاخ وی کنم باور   و انواع امداد و معاونت که آنحضرت ارشاد منزلت دران سفر خطر باین فقیر حقیر رسید زیادت از تحریر و تقریر
و تفصیل آن شاید که سبب انکار منکران کردد و موجب شقاوت ایشان شود   هرکه انکار نداشت در انکار بماند   و در هرموز خبر
مزاج همایون حضرت خاقان سعید رسید و اطراف ممالک فارس و عراق و دریابار از نهیب واقعه چون بید می لرزیدند و تجار اقالیم عالم که در آن
بندر معظم بودند از روی اضطرار توقف نمودند و فقیر نیز از جهت هفتاد روز در کرمای جان سوز هرموز ماندم تا خبر صحت ذات همایون
از اخبار اخیار ولایات بصحت پیوست و فقیر نیز از بندر او غان بیرون آمده بسبب ضعف هرکونه مشقت و زحمت بقلعه ترزک رسید
و آنجا چندان توقف نمود که قاصدان و عرضه داشت که بپایه سریر اعلی فرستاده بود باز آمدند و نشانها بر حسب دلخواه آوردند مضمون آنکه حکام
و عمال ولایات علوفه ایلچیان و کرایه ده شتر بار بموجب نوشته فقیر از مال دیوان و چهار ده اسب یام جهت خاصه این فقیر و چهار برای ایلچیان
تسلیم نمایند و از ترزک براه میمند و فرغان بسبب ضعف در محفه روان شد بولایت سیرجان آمده سعادت زیارت شاه شجاع کرمانی رحمة الله
علیه که از کبار مشایخ متقدم و ابناء ملوک معظم بود دریافت و نظاره قلعه سیرجان که در همه جهان بدل ندارد نمود و در قریه مشیش دولت ملازمت
شیخ بزرکوار ولی پرورکار مولانا شمس الدین محمد اسفاقی رحمة الله علیه که در قافله حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین عمر قدس سره بحجاز رفته بود باز
از مکه بمصر رفته و زیارات انبیا علیه السلام دریافته و از راه دریا بهرموز آمده بود دریافته و ملازم رکاب آنجناب بهراه تربت القصبه بکرمان
آمده و داروغه آنجا امیر حاجی محمد از جانب فقیر رنجیده خاطر بود چه در وقت عزیمت هندوستان از اوضاع کرمان اظهار امر شکایت
ارسال نموده و در مزاج همایون حضرت خاقان سعید موثر افتاده و امیر را بدار السلطنه هرات طلبید و خدمتش بآن سبب مذلت و خواری کشید چون در کرمان
با او ملاقات شد روزی بر سر دیوان برسید که مولانا چه مبلغ خرج شما و ایلچیان شده باشد در رفتن و آمدن فقیر کفت قریب پنجاه هزار دینار کفت
آنچه میر بدیه چه مبلغ باشد کفتم ده هزار دینار خدمتش کفت خوش دانی پنجاه هزار دینار دادن و ده هزار ستانی کفتم ده هزار دینار
حضرت خاقان سعید بازرکان منیت که این حساب کند که اشتغال می آورند و آنحضرت در برابر زیادت از پنجاه هزار دینار میدهد من

من از سرحد سراندیب سکه و خطبه و تحفه می برسم این صورت در نظر آن حضرت ملایم تر از آنست که پنجاه هزار دینار در خزانه باشد فی الجمله فقیر هم از آن بیابان
تونکا که رفته بود بطرف قهستان معاودت نموده و منتصف رمضان بدار السلطنه هراة رسید و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
باد ارساینده و شکایت محنت شبهای هجران و نکایت فرقت اخوان و خلان بر زبان نمی آورم شکایه شب هجران فرو گذاشته به بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال
و روز دیگر در بارگاه اعلی بشرف تقبیل انامل فیاض سرافراز شد و با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش چند پشت ایستاده بود بنده بنواخت نشستن یافت و احوال
ولات آن ولایات و سرگذشت دریا و کشتی و هر گونه حکایت بموقف عرض رسانید و ایلچیان خواجه محمد و خواجه جمال الدین بپایه سریر اعلی رسیدند و بسعادت
دستبوس که غایت مقصود سلاطین روی زمین همان تواند بود مستسعد شدند و هر گونه پیلاک سه انگشتری یاقوت و ده خروار عقاقیر هندی گذرانیدند و بسیار ملایم
مزاج همایون آمد چه از آن بلاد در مدت سیصد سال منقول نیست که ایلچی باین مملکت آمده باشد و ایلچیان زیاده هفته دو نوبت بدرگاه سلاطین پناه میداشتند
و در مجلس همایون نشستن می یافتند و آنحضرت چند نوبت فقیر را در حضور و غیبت و ساعتی که از کلیات مهمات ممالک فراغت می یافت از احوال آن بلاد زحمت هم
و دیار و اطوار آن سواد و دریا باز و شرح و غرایب آن مملکت کفار استفسار و واقع می شد و آنچه مطابق واقع بود بمحل عرض میرسید و ایلچیان تا آخر ماه ذی الحجه
الحرام در دار السلطنه هراة مقام داشتند و عاطفت پادشاهانه ایشان را رخصت معاودت فرمود و هر یکی را اسبی و زینی و دکله و نوروزی و سه هزار دینار
کپکی و ده نوکر ایشان را قبا و چهارصد دیناری انعام و عنایت نمود و علوفه و اسب یام تا بندر هرموز مقرر شد و فتح خان نبیره سلطان فیروزشاه دهلوی
که خواجه جمال الدین فرستاده بود عرضه داشت نیاز ارسال نموده مضمون آنکه در وقتی که موکب ظفرنشان حضرت صاحب قران عزم بلاد هند و ستان
فرمود از سلاطین آنجا کسی که نامی داشته باشد در حیات نبود و ملو و سارنگ حشری ساختند و بنیاد آن خاندان بر انداختند و این ضعیف نحیف در دیار
غربت بچندگونه کربت میگذراند متوقع از بندگان آستان سلطنت نشان آنکه بنده را بدرگاه سلاطین پناه طلبند تا باشد که بیمن دولت آنحضرت
بوطن مألوف رسد غریب را دل آواره با وطن باشد حضرت خاقان سعید بپادشاه بنجانگر نوشت که چنین استماع افتاد که فتح خان از فرزندان
سلطان فیروزشاه پناه بآن درگاه آورده اکنون اگر تواند او را بمملکت پدران او رسانند و الا او را بدرگاه همایون فرستند تا لشکرها جهان
همراه او ساخته بعد از قضاء الله تعالی او را بولایت آبا و اجداد او رسانند و بر سریر سلطنت نشانند شاهرخ خسروی که بنده او
در جهان پادشه نشان باشد و مولانای اعظم جامع الفضایل مولانا ناصر الدین نصر الله جنابدی برسم رسالت معین گشت و برای مولانا
انعام و احکام علوفه و اسب یام و جهت پادشاه بنجانگر پیلاک و تحفه یراق فرمود و مولانا بموجب فرمان روان شد و نوبتی حضرت خاقان سعید
از موجب توقف در ولایت هرموز برسید و فقیر شکایت گونه از حکام آنجا بعرض رسانید آنحضرت را خاطر همایون از جنایت هرموزیان
دگرگون شد و حکم جهان مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که وزیر هرموز خواجه محمد بغدادی را بدیوان اعلی آورند و از موجب تاخیری که بنسبت
فقیر واقع شده تفحص بلیغ نمایند و فرستاده فقیر حاجی یوسف بولایت هرموز رفته نشان بر ایشان خواند و مضمون حکم همایون هرموزیان را شنوانید
و در دیوان هرموز دست در میان خواجه محمد بغدادی زد و گفت نشان عالم مطاع آنست که ترا بدرگاه عالم پناه برم تا در دیوان اعلی تقصیر و تاخیر ترا برسند
و امرا در میان آمده و درخواست نمودند محصل سخن آنکه مارا چندان مجال کرم فرما که صورت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی نمایم بهرچه حکم شود در مقام سرانجام آن آییم و برای
استرضا فقیر نه بردهٔ حبشی و هفت طاق صوف مربع و سه دسته عشر و صد تا کلبتین فرستادند و حاجی یوسف و همراهان او را برده و قماش و هر چیزی دادند و همه مضبوط بهرات
رسید و فقیر حاجی یوسف را که از هرموز باز آمده بود بحضرت اعلی نمود و موافق خاطر خطیر آمد مأمول از ارباب الباب طوبی لهم و حسن مآب آنکه سخن داستان سفر سند و هندوستان
هرچند باطناب کشید و بدور و دراز انجامید بچشم عیب نظر نفرمایند و در تفصیل حکایت و تطویل عبارت اشارت المأمور معذور را اعتبار نمایند من نمیگویم اگر چند که من میگویم

در این سال از

در این سال از معظم وقایع وفات شاه زاده عالمیان میرزا محمد جوکی بهادر ست و شرح آن چنانست که شاهزاده عالی گوهر پسر کهتر حضرت خاقان سعید بود و آثار
شجاعت و انوار نجابت در جبین مبین او واضح و لایح می نمود و دلایل جهان گشایی و مخایل فرمان روایی هم در ناصیه او از آن نشو و نما از نسیم بهاریش شمایل او بمشام جان
میرسید و چشم سلطنت نور دولت در جبهه او معاینه می دید و بسان هلال چون از مرتبه اطفال باوج بلوغ و مصاعد استقبال ارتفاع یافت و فروغ مردانگی
و پرتو فرزانگی چون خورشید انور بر اطراف هفت کشور تافت صفیر تیرش خون از چشم شیر فلک گشاده و حسام انتقامش داغ حسرت بر دل بهرام نهاده و شاهزاده
همیشه در خدمت حضرت خاقان سعید بسعادت ملازمت آنحضرت مداومت می نمود و آنحضرت عنایت کامل شامل حال او می داشت اما با نوکری گوهرشاد آغا که والده او بود مزاج حضرت اعلی را بجانب او نمیگذاشت و در تفحص احوال او می کوشید و در امنی عنوی بر ذلت او می پوشید و میرزا علاء الدوله که پسران برادر
شاه زاده بودند در دیوان ملک و مال مدخل تمام نمودند و شاه زاده قطعا و اصلا در دیوان اعلی مدخل نمیتوانست نمود و عنان ضبط امور و زمام
مصالح جمهور در قبضه اقتدار او نبود تا عاقبت اندوه و ملالت شاه زاده را بستوه آورده غیرت جبلی بل تقدیر ازلی بآن کشید که مزاج او بامراض منتفضه
متغیر گردید و مرض قوت گرفته طبیعت ضعیف شد و شاه زاده از غایت غیرت با وجود ضعف قوی در هیچ مقام آرام نمی نمود و دایم در محفه نشسته در اطراف
بلاد و ولایات سیر میفرمود تا در نواحی سرخس مرغ روحش پرواز نمود و با عندلیبان گلشن ابد دمساز شد و حضرت خاقان سعید از استماع واقعه
بغایت ملول و محزون گشت و اندوه و اضطراب نمود عاقبت دست وقار در دامن اصطبار انا لله و انا الیه راجعون استوار فرمود و نعش شاه
زاده مرحوم را آورده در گنبد مدرسه که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون شد و آنحضرت تعزیت بعظمت و عزای بسزا داشت و از و دو پسر ماند
میرزا محمد قاسم و میرزا محمد ابابکر و ولایات که سیورغال او بود میان برادران مقسوم گشت و متروکات او علی فرایض الله تعالی انقسام یافت
ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و فارس وقایع سنه تسع و اربعین
در حکایات سنه ست و اربعین مذکور ست که شاه زاده قطب الدوله و الدین میرزا سلطان محمد بموجب فرمان همایون
عازم مملکت عراق شد و تمام حکام آن نواحی خود آمدند یا فرزندان فرستادند و تحفه و پیلاک بموقف عرض رسانیدند چنین طاعت بر زمین
ضراعت نهادند مگر امیر حاجی حسین ولد امیر بابا حاجی همدانی که از ربقه طاعت داری و گردن از طوق خدمت کاری بر تافت و روی از طریق وفاق
بمضیق نفاق آورد و بیان این سخن چنانست که شاه زاده چون در ملک عراق تمکن یافت و انوار اشراقات لوای ظفر پیکر بر اطراف و جوانب
آن کشور تافت حکم سلطانی باحضار امیر بابا حاجی حسین همدانی نافذ شد و هرچند از جانب او نکهت خلاف میدید و شیوه نفاق میورزید شاه
زاده برحسب مکارم اخلاق حسین اشفاق و طیب اعراق نسبت باو بظهور میرسانید لیکن درخت تلخ هم تلخ آورد بار اگر چه با همیش آب شکر
امیر حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرا شاه زاده پیش او روند تا بتلاقی ایشان ملاقات کرده بدولت خدمت مستسعد گردد و شاه زاده ملتمس او را مبذول
داشته امرا ارسال فرمود و او بران وعده نیز وفا ننمود و بنیاد کار بر شعبده بازی و صنعت پردازی نهاد عقل کان رهنمای حیله اوست آن عقلست کان عقیله اوست
ازمعتمدان و یکی از معتقدان او از فرست فراست برخواند هرگز نشود مردم مدبر مقبل مقبل شدن مردم مدبر مشکل و صدق حالش بسمع وی کرد و بصفای نیت
و خلوص عقیدت بدرگاه شاه زاده شتافت و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امیر حاجی حسین امرا شاه زاده را که جهت شفاعت جرایم خود استدعا
نموده بود بند فرموده در قلعه همدان باز داشت و ندانست که مرد زبی دولتی افتد بخاک دولتیار از جهان در چه باک با وجود چندین گناه از جانب امیر حاجی
حسین بظهور آمد شاه زاده از آنجا که کمال مروت و سماحت طبیعت او بود نهضت جانب همدان رخصت نمی فرمود تا همت قاصر نظران حمل بران نماید که شاه زاده
شایبه طمعی در استخلاص همدان واقع شد و دیگر توجه لشکر بآن بلاد و دیار موجب استیصال و ادبار امیر حاجی حسین نشود و کلی خاندان او خراب و ویران
نگردد هر شاخ پای دار که از تست سر بلند مشکن بدست خویش که آن هم شکست تست اما چون صورت فریب و خداع او در ضمیر منیر شاه زاده انطباع

یافت و پرتو حیله و مکرش در آینه خاطر خطیر معاینه تافت شاه زاده قیام بدفع شر او واجب دیده و رای جهانگشا یراق نمود متوجه گردید و هنگام استوا که خورشید
نصرت لوا بر وسط السماء اوج اعتدال بود و کوکب اقبال بر ذروه جلال جلوه استقلال می نمود شاه زاده عطف عنان بصوب استیصال او فرمود و امیر
حاجی حسین بجلادت خود مغرور بوده و از غایت خسارت نموده با گروه انبوه در کمال قوت و شکوه از مسافت دور تاختن آورد و بی توقف بمقابله و مقاتله درآمد
جلد برد اعتماد برانکه لشکر شاه زاده بواسطت حداثت سن مقامات محاربت ندیده و دقایق امور مبارزت نورزیده والنجم تصغر فی الابصار صورته
والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر شاه زاده بعون تایید الهی قوت دولت پادشاهی با جمعی از یکیان خواص که بمزید اختصاص داشتند نه آنکه لشکری از
اطراف و جوانب بهم پیوندد بر امیر حاجی حسین حمله آورد و چون شهسوار پردلی پیروز جنگ آفتاب تیغ کشیده بجانب او تاخت و صولت
عنایت الهی و صدمت حمله پادشاهی تزلزل در ارکان اساس شوکت او انداخت همی تیغ را آب از سر گذشت ز سر تا همه دشت کشته چو پشته
علمای نصرت در آن روز هیجا بلسان الهام انا فتحنا و هنوز ساعتی نگذشته بود که فتح را اعلام اقبال نمود امیر حاجی حسین بلطایف الفرار مما لا یطاق
برکرد ادبار بست و بر اثر الفرار نزغ وقتی ظفر سراسیمه و مضطر بیرون رفت نصرت اعلام شاهی و نصرت چمن ظل الهی المیمنه افروزشد عقیق کامرانی
از یمن یمن جانش جبهه نمای و غنچه جهانگشایی و نصرت چمن ظل الهی جلال اش نافه کشای گشت از غنچه پیکان و زباد دم شمشیر شکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد
و مجموع همدان گریزان و پریشان شدند و بمضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر مصدوقه حال ایشان گشت و سر ابران سپاه سلطان آن روباه صفتان را
ابتر ساختند و یک یک را بر خاک مذلت انداختند و امیر حاجی حسین مغلول با پشت مخذول بقلعه همه دان رسید و از اهل قلعه امید فتح الباب ندید دست رد بر سینه
کانهم رؤس الشیاطین
امید او نهادند و در قلعه بر روی او نگشادند و از مقام یانوس بانوماند دریغ و افسوس گویان بطرف کوه و بیابان بیرون راند و اهل قلعه که در بازه نصرت
شاه زاده نایره شوق می افروختند و دیده امید بر دریچه انتظار داشتند چون مشاهده کردند که از نکبا نکبت گرد ادبار بر رخسار خاکسار امیر حاجی حسین نشست و باب
حسرت و ندامت دست از ملک و مال شسته و از شرر شر او که در ان بلاد و دیار افروخته بود و بآتش بلاد و دیار بنها و خانه ها سوخته امید استخلاص شد شکر
آن بجای آوردند و امرای شاه زاده که در قلعه محبوس بودند با احترام تمام از حبس بیرون آورده کلید قلعه بایشان تسلیم نمودند کلید در بند بسته تو توی
شها نزا بیخ بجسته توی و چند کس از پلنگ صفتان رزم آهنگ در کمرهای قلعه او بوده او را بجنگ آوردند بخدمت شاه زاده رسانیدند حکم شد که او به پسر عم او که ملازم رکاب
حضرت انتساب بود سپردند انتقاما قائم در موضع چهار باغ همدان هم بران وضع خاص که پدر او را کشته بود امیر حاجی حسین را قصاص نمود و بسر حدیث نبوی علیه السلام
کمن حفر بیرا لاخیه وقع فیه تنبیه انظار اولی الابصار آمد که واجب طبیعت را مکافات و حضرت خاقان سعید چون شرح این حال شنید بواسطه قدمت خدمت امیر حاجی حسین
و بدران او این حرکت از شاه زاده نپسندید و ملامت شاه زاده نموده و اظهار ملالت نموده و مود که اکراه و صورتی ناملایم روی نمود شرح آن عرضه داشت پایه اعلی
نمودن مناسب بود چون گرفتار شد بدرگاه عالم پناه می بایست فرستادن و بسبب این حرکات غبار کدورتی بر آینه خاطر همایون از جانب شاه زاده بدید آمد چون مملکت
همدان بادشاه زاده بمعاونت استخلاص شد و آوازه آن فتح در اطراف ممالک فارس و عراق و آذربایجان مشهور گشت سرداران ممالک آفاق و گردن کشان
و عراق روی امید بدرگاه شاه آوردند و آیین سلطنت و قوانین مملکت و کمال اقبال و غایت عظمت و جلال بوجهی روی نمود که بپایی که در غایت رفعت
منزلت با سپهر برین پهلو میزد در قصر جلال او سزاوار صف نعال و خورشید که بشمشیر انتشار ممالک شرق و غرب میکشود بدولت صلاح داری او پای افتخار بر
افلاک می نهاد و نواب شاه زاده بلکه هرچه امکان حصول وصول داشت بهر بهانه از رعیت بیچاره مطالبت می نمودند عاقبت در سرانجام مواجب و انعام
و حیران بودند مطلقا دخل ولایت بخرج وفا نمی نمود و رعیت بغایت در زحمت بود و فتنه انگیزان فارس و عراق و بدفرصتان ممالک آفاق که درگاه شاه زاده را
قبله گاه و آن بارگاه را ملجا و پناه ساخته بودند اخبار انحراف مزاج همایون اختلاف اوصاف نقل می نمودند و گمان ایشان چنان بود که مزاج آنحضرت از منهج اعتدال

بکلی

بکلی عدول نموده و بعجز جان قوی بیت و ضعف بدان سان مستولی که مجال حرکت و قوت نهضت محال است و امرا شاه زاده و جمعی که راه سخن داشتند
باتفاق بموقف عرض رسانیدند که دار الملک عراق که آن تخت اصفهانست خداوند است و امر سعادت خاوند شاه بند و دولت خواه است
و غیر او که داروغه آنجاست کسی دیگر در ان ملک صاحب اختیار نیست و هما ناضمنا روسا اصفهان نیز اسعد عا نموده و از صمیم جان خواهان شاه زاده
عظیم الشان بودند این اسباب موجب آن شد که شاه زاده عزم تسخیر مملکت اصفهان جزم فرمود برافراخت رایت سوی اصفهان ذکر عزیمت
میرزا سلطان محمد بجانب اصفهان و از آنجا بشیراز میرزا سلطان محمد چون خبر ضعف حضرت خاقان شنید و سخن انحراف مزاج همایون با طراف
هفت کشور و اکناف بحر و بر رسید تسخیر مملکت اصفهان را پیش نهاد همت عالی ساخت و باغوای مفسدان و اغوا مفتنان ناگهان بجانب اصفهان تاخت و امیر سعادت را
که داروغه آنجا بود بند فرمود جلو و بشهر و ولایت ضبط نمود و اموال بسیار در قبضه تصرف و اقتدار قرار یافت چه میگویم قرار در کف آزاد اکان نگیرد مال برجه در ان
ولایت بدست آمده بود همه را بلشکر قسمت فرمود و اضعاف آن دیگر وعده فرمود و اکابر و اعیان اصفهان نشاط و انبساط نمودند و بیمن مقدم شاه زاده خرم
و خوش دل بودند و چون در طریق جهان کشا آیین فرمان روایی قناعت بمملکت معین مستحسن نمی نمود میرزا سلطان بتسخیر مملکت اصفهان که نیمه جهان گویند
اکتفا نفرمود و بموجب فرموده من استوی یوماه فهو مغبون هر روز در دو سوز دلم را زیاده کن تا در طریق عشق بنا شم رایان زده کنند همت عالی بر کنگره
قصر اعلا انداخت و رایت عزیمت بصوب مملکت فارس برافراخت و از ولایت اصفهان و سایر امصار و بلدان لشکر فراوان و پیاده و سوار بسیار در شمار آورد
و شهباز لوا نصرت طراز بعزم فتح شیراز در پرواز آورد و میرزا سلطان محمد با لشکرها جهان از اصفهان روان شد چون آوازه عزیمت بشیراز رسید و میرزا سلطان عبدالله
طاقت مقاومت میرزا سلطان محمد نبود بضرورت اطراف شهر و حصار و برج و باره و دروازه ضبط فرمود و قاصدان هم عنان باد بدار السلطنه هراة فرستاد و صورت
واقعه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید و شهر و اطراف آنرا مستحکم و مضبوط دید عزیمت محاصره فرمود و در بند استخلاص آن سعی بلیغ نمود
تسخیر فارس آسان دانست و در ان ایام که این اخبار ناخوش و آثار مشوش از طرف عراق و فارس بخراسان می رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف
و نحیف بود و نور شیب و ناتوانی بر طلعت همایون واضح و لایح می نمود هرچند آن سن مقتضی آن نبود که آنحضرت یراق راه عراق فرماید و بکوه های بزرگ
آهنگ مقام اصفهان نماید و مسافت دور و دراز بصوب شیراز بپیماید اما مالک الملک و الملکوت بموجب و ما تدری نفس بای ارض تموت چنان تقدیر کرده بود که آنحضرت
در ملک ری بریاض رضوان رحلت خواهد بس کسی تغییر تدبیر الهی چون کند آنحضرت را ناموس سلطنت بران داشت که با وجود ظهور ضعف و فتور قوت رایت
عزیمت بصوب عراق برافراشت وقایع سنه خمسین و ثمانمائه ذکر نهضت سلطان آفاق بجانب عراق حضرت خاقان سعید چون خبر عصیان میرزا سلطان
محمد شنید بسمع همایون رسید که شاه زاده راه فتنه و فساد که سلطانان بسته شد گشاد و جان و مال مسلمانان در معرض خطر و محل تلف افتاد چنانچه از بوارق کلمات سابق
پرتو اشتباه بر پیشگاه خاطر آگاه تافته باشد آنحضرت همت پادشاهانه عزیمت خسروانه بر تدارک آن حادثه مصروف داشته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که امرا بوباقی
ممالک و نیابات و ولات سرحدات دوانیده جار رسانیدند که به ملحار معین عساکر گردون مآثر در دار السلطنه هراة حاضر شوند و بعد از چند گاه سپاه گران و لشکر بی کران
چون حوادث گردون بی نهایت و چون ذرات آفتاب فزون از حد و غایت در ظلال رایات نصرت آیات که مطالع طوالع آفتاب سعادت و اقبال و مشارق
شوارق نائره جلال است جمع آمدند و سلطان ممالک جهان و خاقان عالم و عالمیان دارای اسکندر فر داد مکان اردشیر تاج بخش جهان ستان طهمورث
دیوبند قلعه کشای کیومرث جمشید قدر خورشید رای فروزنده تاج و تخت کیان فرازنده اختر کاویان از دار السلطنه هراة نهضت فرمود
برآمد ز خراسان چو آفتاب از شرق عراق را ز قدومش بسیط پر اشراق شهنشهی که بروز غا غلامانش بجره رایند و انجم بکسلند نطاق شاد روان
شاهنشهی تا ایوان کیوان برافراشته و صورت نصرت بر رایت پادشاهی و جهان پناهی نگاشته ما هیچه چتر آسمان سایش پیکر منور خورشید

و گوهر تاج سعادت سیماش بخش افسر جمشید برجم علم منصورش طرهٔ عنبرفشان حور و غریو کوس رعدآوازش دمساز یوم ینفخ فی الصور و با آنکه درین سال عارضهٔ ضعف
قوی مزاج همایون را عارض شده بود و امهات عناصر که حساب جمع و تفریق بدن و سرجملهٔ باب فرح و تفصیل تن بقلم ایشانست و التیام صور و اشکال مختلف
و انتظام اجزاء بتلف در قدم ایشان چند گاه از اوج اعتدال بحضیض اعتدال آمده بودند و بازدات ملک صفات از مقام اختلاط علت بمصاعد صحت ارتقا نموده بود
اثر ضعف قوی در جبین مبین روشن و پیدا بود و آنحضرت با وجود اثر ضعف و ملالت عزیمت نمود و رایت همایون بسوسوی جمشید و آیین فریدون نهضت فرموده
و میرزا علاء الدوله را در هراة قایم مقام گذاشت و امیر شمس الدین محمد صوفی ترخان را در دیوان برسم امارت بازداشت چون موکب همایون منصور به بلدهٔ
نیشابور رسید ایلچی میرجهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان باردوی همایون آمد و پیشکشهای پادشاهانه بوسیلهٔ امراء عظام بموقف عرض رسانید
و زانو زده عرضه داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من جوان پیکه سوار بودم آفتاب عنایت آنحضرت مرا ذره وار از خاک برداشت و رایت دولت مرا بحسن
تربیت تا سپهر برین برافراشت و امروز بیمن عنایت آنحضرت فرمان فرمای صدهزار سوار و چندان خود را در سلک بندگان منتظم میدانم و امیدوارم که بدستور معهود
چشم عنایت و بنده نوازی دریغ ندارند بنده چون بصد زبان گفت که بندهٔ توام تو بزبان خود بگو بنده نواز کیستی آنحضرت ایلچی را عنایت فرموده و رعایت
نموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و مولانای اعظم جلال الاسلام سمنانی را که در مجلس همایون بعالی منصب امامت آنحضرت معزز و مکرم بود برسالت ولایت
گیلان تعیین نمود چه امیر ناصر الدین کیا پادشاه بلدهٔ لاهیجان و معظم گیلان در وقتی که احمد مقول از جانب میرزا سلطان محمد قصد تسخیر قلعهٔ سلطانیه کرده بود جمع
دلاوران از ولایت گیلان بمدد امراء سلطانیه ارسال نمود و آن نیکوخدمتی موافق مزاج همایون آمد و چون مولانا جلال الاسلام که مشهور بقاضی بچهٔ سمنانی بود
بشهر لاهیجان رسید امیر سید ناصر کیا بالتفات آنحضرت مباهات نموده خدمت قاضی بچه را عنایت فرموده کسی از جهت استمالت امیر محمد که من این نیکوبندگی باتفاق
امیر محمد رشتی بظهور آورده ام اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی را از جهت استمالت امیر محمد نامزد جانب ولایت او فرمایند حالکند مولانا جلال الاسلام بازآمده
قضیهٔ سمنان بملازمت حضرت اعلی رسید و ملتمس امیر ناصر کیا را در باب امیر محمد بموقف عرض رسانید آنحضرت حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحق را که در
مجلس اعلی حاضر بود برسالت ولایت گیلان تعیین فرموده بیمن عنایت الهی و قوت دولت پادشاهی هم نکو رفت و هم نکو آمد و رایات ظفر آیات و اعلام ظفر اعلام
تا ملک ری در هیچ مقام آرام و توقف نفرموده در تمام راه مزارات مشایخ و اهل الله قدس الله تعالی ارواحهم رفته شرایط زیارت بجا آورده و از همت
فیض بخش و خاطر آفتاب درخش یعنی ارواح مقدسهٔ اولیا اقتباس انوار هدایت و التماس آثار فتح و نصرت نموده رای جهان آرای جهانبان اقتضا
فرمود که امیر مظفر الدین سلطان شاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس و امیر غیاث الدین شیخ ابوالفضل کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد بیگ
منقلای پیشتر روان شدند و اردوی همایون تا نیمهٔ راه شیراز بموضع کندمان میرزا سلطان محمد چون از وصول موکب همایون وقوف یافت ترک
محاصرهٔ شیراز گرفته عنان عجز و انکسار بصوب فرار برتافت و ملک و مال و احمال و اثقال گذاشته و دست تصرف از باقی جهات بازداشته
با معدودی چند از عبید و خدم و روی پوشان حرم بطرف لرستان بیرون رفت و الحق هر چند او را مجال جدال و طاقت مقاومت نبود ادب جانب
جانب جد بزرگوار و خاقان کامکار رعایت نیز نمود رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره حضرت خاقان سعید مظفر و منصور معاودت
فرموده باصفهان آمده جماعهٔ سادات و رؤسا که ضمناً استدعاء شاهزاده نموده بودند همه را مقید ساخت و در نظاء هر ساده و اواسط شهر رمضان
اکثر ایشان بقتل آمدند و مولانای اعظم جامع کنوز رموز الحکم مولانا شرف الدین علی الیزدی که میرزا سلطان محمد او را در همه مقام بتوقیر و احترام با خود میداشت
و بسمع اشرف رسیده بود که خدمت مولوی بر شاهزاده می خوانده که پیر منجم و اختر و بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهم و میگفتند که آنحضرت
بعراق نخواهد آمد حضرت اعلی مولوی را استحضار نموده استفسار نمود که تو از کجا میگفتی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا گفت شاهزاده تنها لیست در چمن

سلطنت

سلطنت بکمال اعتدال رسیده و اختری از مطلع دولت و اقبال طلوع کرده و باوج جاه و جلال برآمده قیاس کردم که چنین سروی را از پای در نیاورند و چنین
ماهی را بمحاق احتراق مبتلا نکنند و اگر او شوخی و سرکشی کند التفات نخواهند فرمود اما آنکه این سخن از احکام نجوم و غیر آن از علوم گفته باشم معاذالله نگفته
ام و اگر کسی خلاف این سخن بسمع همایون رسانیده باشد تهمتی باشد که آنرا بر دعاگو بسته اند و میرزا عبداللطیف در مجلس اعلی مولانا را بسخن با سزا بر شمرده
و آنحضرت مولوی را بمیرزا عبداللطیف سپرد و شاهزاده بحسن تدبیر بل بمحض تقدیر ملک قدیر مشارالیه را از آن عقاب بساحل نجات رسانید و همراه
کوچیان بجانب هراة روان گردانید اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای حضرت خاقان سعید قشلاق در بشاوری براق فرموده و تتمهٔ
ماه صیام دران مقام باداء طاعات و قضاء واجبات قیام نمود و چون هلال عید از افق بخت سعید جمال جهان آرا بعالمیان نمود و دست عنایت ازلی
ابواب سعادت لم یزلی بر روی ارباب دولت گشود آنحضرت خاطر همایون از جشن عید و آداب آن روز سعید فارغ ساخت و پرتو التفات بر تدبیر
مصالح ممالک انداخت و مدتی بود که خدمت شیخ عبدالوهاب صدیقی از جانب حرمین شریفین باردوی همایون آمده مطالبهٔ وجوه اوقاف آن بقاع متبرک
مبارک می نمود و درین ولا رای عالم آرای حضرت اعلی میل آن فرمود که رسول بطرف مصر ارسال فرماید و از وصول موکب آفتاب اشراق بممالک عراق
اعلام نماید حاصل اوقاف حرمین را بانجاز رساند و مجدداً احوال آن مقامات متبرکه باز داند و حاوی اوراق که از رسالت ولایت گیلان بازآمده
بود حضرت اعلی حکم فرمود که برسالت جانب مصر عزیمت نماید و نشان همایون مکمل ساختهٔ ایام باتمام آن مرام قیام نمود دور گردون برمراد ما کجا دارد مدار
چون مملکت مصر نسبت با سایر ممالک سالک مسالک متابعت و انقیاد حضرت صاحب قران نبود و از سلاطین آنجا تا زمان سلطان جقماق که
اظهار ارادت و اعتقاد بنسبت حضرت صاحب قران خاقان سعید نمود و چون سلطان چقماق امیر چیچکیو قارا فرستاد بحقیقت راه آن مملکت
بر اعیان این بلدان گشاد و چند نوبت ایلچیان آنحضرت رفتند و بر حسب ارادت بازآمدند درین وقت که سلطان آفاق بممالک عراق و عنایت
ملک خلاق کفایت مهمات فارس و عراق نمود آنحضرت را میل آن شد که قاصدی بجانب مصر روان کند و از نهضت رایت همایون اعلام
نماید و آنحضرت را در تحریر نشان سلطان مصر و رعایت ناموس سلطنت و ملاحظهٔ لوازم محبت و مودت اهتمام تمام بود و تخته میفرمود که صورت
نشان بترکی و پارسی نویسند امر احتیاط نموده بموقف عرض رسانیدند و آنرا عربی ساخته بمجلس همایون آوردند در حضور امراء و وزراء و افاضل
و اماثل خوانده مضمون آنرا باز نمایند و اگر محل مناقشه باشد تغییر کرده هر نوع قرار یابد منشی تحریر نماید و چون مکمل شود آنحضرت مهر بر روی
نشان فرماید و چون این نوع احتیاط در نشان مصر واقع بود قلم شکرین رقم میل آن نمود که چشمهٔ نوشین دوات بنبات مصری نشان
عربی بیان شیرین سازد و موسی آسا آثار ید بیضا بسحر انگیزان مصر جامع انشا نماید و صورت نشان اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

شاهرخ بهادر دین

الی المقام العالی الاشرف الاعظمی الامجدی المجاهدی المرابطی العالمی العادلی الباذلی الملک الظاهر جقماق بیک
افاض الله تعالی علیه بره و احسانه و رفع فوق الفرقدین شانه بعد از حمد الله الذی تلألأ دلایل وجوده علی وجنات
الکاینات و شهد بوحدانیته وصف صنوف المکونات یکرم عباده بمواهب الحسنات و هو الذی یقبل التوبة عن عباده
و یعفو عن السیات و الصلوة علی من اوتی بالمعجزات الباهرات و علی اله و اصحابه النجوم الزاهرات ننهی الیکم فنون التحیات
الزاکیات و التسلیمات الوافیات عن فرط المودة و الاتحاد و کمال المحبة و الوداد قصة الشوق لا انفصام لها فصمت بیننا لسان مقال

وقد انتصبت الرايات المنصورة الآيات وارتفعت الاعلام لضبط ممالك العراق واستوت طواير الاشتياق واستدعت
ضماير الوفاق الى الاستعلام سلامة احوالكم واستخبار سعادة امالكم ثم الذى نعلم به ان بعض اوقاف الحرمين الشريفين
توفرا واحترام امامي ممالكنا المحروسة ويحصل منه فى كل سنة يذهب به اليهما وقد تكاثر الاخبار وتواتر الآثار انه الله تعالى
لم يصل منه شى كما ينبغى الى الفقراء المستحقين شاعلى ذلك ارسلنا اليكم المولى الاعظم الفاضل الكامل اسوة الحذاق كمال الملة والدين
عبد الرزاق بلغه الله تعالى اعلى مدارج الاستحقاق خلف قاضى حضرتنا واما منا المقربين يدينا وامامنا لتامر واهل الحرمين الشريفين
ان يعينوا رجلا صالحا يعرفه المولى المرسل وهى ذلك الرجل كل سنة ويذهب بالحاصل من الوقف المذكور ويوصل الى مصارف
الوجوب ومظان الاستحقاق ممن رحق وثبت له الخلايق وينبغى ان يكون على القاعدة المسلوكة ابواب المكاتبات العالية مفتوحة
ومسالك المراسلات مسلوكة والباقيات من الاحوال والاقبال مفوض الى تقرير المولى الاعظم المشار اليه بلغكم الله تعالى الى اسنى
المطالب والمقاصد والمارب واصدرنا ذلك فى اواسط ذى قعده الحرام سنه خمسين وثمانمايه
والحمد لله رب العالمين والسلام على من اتبع الهدى رب اختم بالخير والعافيه والحسنى وسلطان عاليشان معز السلطنة
والدين سلطان ابو سعيد كوركان كه شرح سلطنت ومدت دولت او خواهد آمد انشاء الله تعالى حاوى اوراق را مستعد
منشا وطلبيده از نشان مصر وشرح احوال استفسار نمود ونشان را ديده محل مهر احتياط فرمود وفرمود كه نشان را فارسى كنند وصدر
مرحمت نشان شرف جهان مولانا جمال الدين عبد الرحيم نشان فارسى كرده بعرض رسانيد ومضمون آنرا بيوسن مناسب گذرانيد
ودرين ايام يعنى در اثناى توقف در قشلاق رى فرمان جهانمطاع نفاذ يافت كه امراء عظام امير مظفر الدين سلطان شاه برلاس وغياث
الدين شيخ ابو الفضل كوكلتاش وامير نظام الدين احمد بطرف سلطان محمد رفته او را دلالت نمايند تا باردوى همايون اعلى آيد واگر تاخير
وتعلل نمايد امرا عذر او را مسموع ندارند وشاهزاده را عنان گرفته بدرگاه جهان پناه آرند وعنايت نامه در صحبت شاه محمود يساول
پيشتر ارسال نمود وامرا امتثال امر عليه فرمودند وبر ديگران وبر ديگران سابق وبرهمگنان فايق امير شيخ ابو الفضل متوجه شده با شاهزاده
ملاقات كرد واز روى اخلاص ونيكوبندگى سخنان سودمند ونصايح دلپسند بعرض رسانيد وبعنون لطايف شاهزاده را مايل
گردانيد كه بپاى سلطان پناه آمده عذر گذشته خواهد وتدارك تقصير نمايد وحضرت خاقان سعيد تا آخر ذى الحجه در منزل قشلاق بود وگاهى از درد معده
شكايت مى نمود اما هيچ وجه اثر ضعف در بشره ميمون وطلعت همايون واضح ولايح نبود ذكر واقعه حضرت سلطان سعيد
ورحلت او از دار غرور بجنت سراى بهجت وسرور مالك الملك ابداع وانشا بمنشور يفعل الله ما يشاء لمغزاء كل شى هالك الا وجهه هر نا
مرآفريده خواهد گشت وشربت مر المذاق فراق بموجب كل نفس ذائقة الموت از جام حمام بكام وناكام مى بايد چشيد طراوت بهار بقا ونسيم حيات
بخش زندگانى بكثافت فنا وآسيب تندباد خزان مقرونست وجام نشاط عمر گرامى بشراب تلخ ناكامى لبالب مشحون بيت
خوش پيست عمر دريغا كه جاودانى نيست بس اعتماد برين پنج روز فانى نيست هرچند واقف خبير از تحرير اين تقرير وسوشنيد لبيب
از تشبيب اين تسبيب داند كه حال چيست ومقصود ازين قصه كيست اما شرح احوال وواقعه از روى اجمال آنست كه حضرت خاقان سعيد چون
خاطر خطير وضمير عالم گير از تدبير مهم ميرزا محمد سلطان جمع فرمود وصورت نصرت وظفر در آينه مقصود بخوبترين وجهى روى نمود چنانچه مجدداً ممالك هفت كشور واطراف بحر وبر ابساط
در قبضه اقتدار امراى كامكار قرار يافت وانوار مرحمت آنحضرت بسان آفتاب جهان بر مشرق ومغرب عالم تافت ودر بسيط بلاد بساط عدل وداد منبسط
كه همه كس چون آفتاب طشت پر زر از باختر
بخاور مهر

بنجاو
بخاور ميبرد وازبيم تعرض نيكان ذره غم نمى خورد   بيرو ديك شه از عدل تو خورشيد فلك   قاف تا قاف جهان طشت زر افشان گ
درين ولا نقصان عين الكمال جمال نمود وسپهر بى مهر خدنگ بلا از كمان جفا كشود وآفتاب دولتى كه از اوج جلال تافته بود روى بزوال
آورد واسباب سلطنتى كه در غايت كمال ارتباط يافته ميل انتقال كرد   اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قيل تم   شرح واقعه
جانسوز وبيان حادثه غم اندوز آنست كه حضرت خاقان سعيد عازم قلعه طرك شده احرام زيارت مقابر اكابر بست وصباح نوروز
بر اشقر گردون پيكر نشست وچون توسن ايام آغاز بد لگامى بود استر راهوار عادت روزگار راه سركشى پيش گرفت بسبب اثر
ضعف كه هنوز در مزاج همايون بود قوت ماسكه با امساك ونگاه داشتن عنان چون دولت جهان وفا نمى نمود آنحضرت را از كوب استر
ملك نشاط ملالت روى داد احتياج تقدير كه مركبان آسمان وزمين منقاد حكم وزبون زين تعيين اوست محفه پيش كشيدند وآنحضرت در محفه
در آمده واندك مسافتى قطع كرده درد معده كه معتاد بود قوى گشت ومرض صعب مستولى شد وحضرت غفران مآل باداء شهادتين اشتغال نموده
مراجعت فرموده وپيش از وصول ببارگاه جهان پناه شهباز عمر وديعت حيات باز داد وبلبل روح بگلشن رياض علوى قدس
وروح پاك پادشاه هفت اقليم بذروه نه فلك رسيد واز سراى سپنج ومنزل عنا ورنج بحدايق قدس وبساتين انس خراميد افاض
الله عليه شابيب الغفران   تقضى الحق بين الناس حكما لحلمه   تنال بها الزلفى ووصل مويد   ولو كان انسان يدوم له البقا
لدام حبيب الله ما مات احمد   كجا شد آن شوكت سلطنت وجهاندارى وكى بود آن قوت دولت وكامكارى فروغ طلعت آفتاب
سيما مانع قضاء آسمانى نشد وشكوه افسر فلك فرسا دافع تقدير ربانى نگشت جهان از هول اين واقعه حيران ماند وگردون از مهيبت
اين مصيبت سرگردان گشت ودر تاريخ اين الم طفل گريان قلم صورت واقعه بر لوح ايام نگاشت وخامه گوهربار اين در آبدار در گوش
روزگار يادگار گذاشت   پادشاه ربع مسكون خسرو صاحب قران   شاهرخ سلطان كه نامش ملك را آيين بود   سال تاريخ وفات او برى گر كم عنان
گر حساب الف كه بود از ارينه جستن بود   واين واقعه صباح يكشنبه بيست پنجم ذى الحجه موافق اول روز فروردين ماه جلالى در شاورى و
هفتاد ودو سال عمر آنحضرت بود پنجاه سال بر سرير سلطنت ومستقر خلافت آيين جهانگشايى وقوانين فرمان روايى بعالميان
نمود وجهان را بعدل وداد وتعمير بلاد وتوفير عباد معمور وآباد فرمود از سرحد چين تا نهايت مصر وروم واز اقصاى تركستان
تا پايان هندوستان تابع فرمان او بودند وامثله واحكام همايون را امتثال وانقياد مى نمودند ومخصوص شد هميشه آنحضرت برفق
والله يؤيد بنصره من يشاء   تقع ونصرت مويد ومخصوص گشت در هيچ مصاف مقهور ومغلوب نشد ودر هيچ موطن منكوب
ومنكوس نيامد واوقات همايون وساعات ميمون بعد از اداء مفروضات وقضاء مستحبات بضبط مهمات ملكى مصروف
انعطاف ۲ بود وزمام اهتمام بصوب مصالح دين ودولت انعطاف ميفرمود وپيوسته پيرامون مجلس عالى افاضل واماثل واهالى حاضر
بودند ودر فواصل اوقات وفواصل ساعات بمباحثه علوم دينيه ومذاكره فنون يقينيه وقرائت كتب تفسير وحديث وفقه
وتواريخ اشتغال مى نمودند وآنحضرت در سفر وحضر ايام بيض وسرماهاه الا ماشاء الله روزه مى داشت وهر هفته
شب دوشنبه وپنجشنبه وجمعه حافظان خوش الحان را بتلاوت كلام ملك مشغول بودند وچون بلبلان هزار دستان
بحسن ادا وصد گونه نواى خوش از سر صاحب دلان مى بودند ومداومت آنحضرت بنماز چاشت واوابين لازم ودايم بود واز جميع ملاعب وملاهى
ومناهى اجتناب واحترازى نمود القصه چون آنحضرت از دار محنت وغرور بجنت سراى سرور خراميد آن روز تا شب از عامه مردم نهان ماند وچون شب

در آمد شب آمد چه شب اژدهای سیاه فرو بسته ظلمت پس و پیش راه شبی سخت بی مهر و تاریک چهر بتاریکی اندر که دیدست مهر
فرو دوخته لب بمسمارها ستاره گره بر کارها و آنحضرت را هفت پسر چنانچه در آخر مجلد اول مفصل است میرزا الغ بیک گورکان
میرزا ابراهیم سلطان میرزا بایسنغر میرزا سیورغتمش میرزا محمد جوکی جان اعلی باروی این دو پسر در زمان صغر بعالم دیگر رفتند و باقی
اولاد امجاد صاحب درگاه و بارگاه و لشکر و سپاه و امراء دیوان و حکم فرمان شدند و چهار فرزند دولتمند هم در زمان آنحضرت
بسرای آخرت رحلت نمودند و از ایشان فرزندان دولتمند ماندند و از میرزا ابراهیم سلطان میرزا سلطان عبدالله در تخت فارس
و از میرزا بایسنغر میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر و از میرزا سیورغتمش میرزا سلطان مسعود و میرزا
قراچار و از میرزا محمد جوکی میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر و آنحضرت ولایات که سیورغال شاهزادگان مرحوم بود همه را بفرزندان ایشان
عنایت فرمود چنانچه در زمان که صورت واقعه روی نمود از فرزندان صلبی غیر میرزا الغ بیک گورکان کسی دیگر در حیات نبود
و دو دختر که فرزندان میرزا محمد سلطان میرزا یحیی و میرزا محمد جهانگیر در عقد ازدواج داشتند و دو حرم محترم گوهرشاد
آغا و آن سلطان آغا و از آنحضرت خزاین و دفاین و جواهر و لآلی و طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک و خزانه کتب و خزانه
جامه و فراش خانه و چیاخانه و جوشن و زره و چیا و خود و باقی اسباب محاربه و مقاتله بسیار ماند و غانات اسب و شتر و گوسفند
و آنحضرت بموجبی که در دفاتر مثبت و محررست و پیش محاسبان و اصحاب وقوف محقق و مقررست و در روزنامچه نقل
از دفترخانه همیون آورد ثبت برنمود چنانکه
متروکات حضرت خاقان سعید که در روز واقعه ضروری موجود بود اینست

و در روز واقعه از شاهزادگان میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و میرزا عبداللطیف و میرزا خلیل سلطان که فرزند میرزا سلطان محمد
جهانگیر بود که نبیره دختری آنحضرت بود در اردوی اعلی حاضر بودند و از عظماء امراء غیر امیر پرلیغان پرلاس کسی دیگر نبود مجموع امراء جهت

آوردن

آوردن میرزا محمد سلطان رفته بودند مهد علیا گوهرشاد آغا که بلقیس زمان بود و زبیده دوران نظر بر استرضای فرزند سعادتمند میرزا الغ بیگ کسی پیش میرزا عبداللطیف فرستاد و پیغام داد که حضرت خاقان سعید از میان رفت و این دالوس سری و سرور
ندارند ترا پای مردی می باید نمود و مردم را دستگیری کرد میرزا عبداللطیف ملتمس مبذول داشت روز دیگر صباح صبحه صبح محشر
و فروغ اکبر در عالم اصغر ظاهر شد و ندبه و نفیر و نوحه وزیر و صغیر و کبیر گوشواره کنگره ایوان کیوان گشت چتر عقاب سیمای آن
که با شهباز فلک سر فرو نیاوردی پیرایه زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش چون از سر حضرت دور شده بود مانند خلخال
خوبان در پا افکندند مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان بست بریدند و چون غالیه ایشان نیل مصیبت بر روی کشیدند
زینهای که بکواکب ثواقب جوزا و عقود و عنقود ثریا مرصع و ملمع بود باژگونه بر اسبان نهادند ماه رومان چون شب پلاس
کبود پوشیدند و روزان بر خورشید عذاران چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت که میرزا عبداللطیف از
بر انغار بپای توق آمد و اکثر لشکر پیش او جمع شدند و میرزا ابوالقاسم بابر با خواص ملازمان متوجه صوب خراسان گشت
و میرزا خلیل سلطان بموافقت میرزا ابوالقاسم بابر عزیمت نمود و چون اردو بازار بر رهگذار واقع بود مردم ایشان دست
بغارت برآورده بر سبیل دست انداز هر یک چیزی ربودند و لشکر از حیط ضبط و مهمات از مرکز ربط بیرون رفت از جب
و راست نفیر عام برخواست میرزا عبداللطیف گرد اردو برآمد و چندکس را سیاست فرمود و آتش فتنه را که اشتعال
یافته بود تسکین داد و آن روز تا شب بضبط و دارایی سپاه اشتغال داشت و صورت جهانداری بر لوح اندیشه می
نگاشت روز سیم نعش مغفرت مآب را در محفه نهادند عازم خراسان شدند و تیر خروش و زاری از نشانه مهر فوق
سپهر زنگاری بگذشت فتنه خفته چون چشم نرگس دیده بشوخی باز گشاد و عدل معتدل مزاج چون بنفشه سر ضعف و ناتوانی میرزا
حسرت نهاد ارکان متزلزل شد و اساس عالم مختل گشت او کوه حلم بود که برخواست از جهان بی کوه کی قرار پذیرد بنا خیال میرزا عبداللطیف
روز اول که صورت واقعه بابه روی نمود قاصدی بجانب سمرقند پیش میرزا الغ بیک ارسال فرمود چون لشکرهای جهان بی سروسامان
یکدو منزل بطرف خراسان روان شد جمعی مردم شر انگیز بمیرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا باتفاق ترخانیان عزیمت
دارند و شاهزاده در اصل طبیعت متلون مزاج بود و محبت مهد علیا با گوهرشاد آغا با میرزا علاءالدوله معلوم داشت بحکم من یسمع یخل
هر سخن که از شاه راه السنه و افواه بر پیشگاه خاطر آگاه تا بد وقت سامعه علت ما نقل آن نیابد هر آینه در آینه خاطر صورت تردد روی نماید
و کلک اندیشه نقش آن بر لوح ضمیر بصورت دیگر آراید بنابران میرزا عبداللطیف بغایت متوهم و متفکر شد و جمعی مفسد محل خباثت یافته
بران داشتند که مهد علیا را و ترخانیان را و مردم امیر نظام الدین احمد را غارت عام کرده تمام مردم که از ایشان متوهم بود بند فرمود
و این صورت سلخ ماه ذی الحجه میان خوار ری و سرخه سمنان روی نمود و میرزا عبداللطیف بعد از فراغ خاطر به بلده سمنان فرود آمد
و آنجا ماه محرم بخیر غره غرا نمود شاهد رعنای شهر زلف مطرا نمود و چون حضرت خاقان سعید را ممالک جان در تحت فرمان بود
از فرزندان گرامی در اطراف ممالک هر یکی نافذ فرمان می بود میرزا الغ بر سریر مملکت ماوراءالنهر و ترکستان در کمال استقلال تمکن داشت
و مملکت روی زمین را ملک یمین خود می پنداشت و میرزا علاءالدوله که در دارالسلطنه هراة بود گنجهای جهان تصرف نمود و دعوی
انا و لا غیری سمیر ضمیر او بود و میرزا سلطان عبدالله در ملک فارس اساس سلطنت بنیاد نهاد و ابواب عدل و داد بر گشاد و میرزا سلطان محمد

اگرچه بی یراق بود و استعدادی نداشت اما کسی دیگر در خاطر او خطور نمی نمود و میرزا ابو القاسم بابر سلطنت عالم خود را مسلم
میدانست و دران باب سعی و اهتمام نمود با آنچه توانست و میرزا عبد اللطیف اردوی اعلی را سر کرده پروای کسی نداشت
و خیال اشتغال بر لوح اندیشه مینگاشت و از اولاد و احفاد میرزا سیورغتمش جمعی در ولایت کابل و غزنین و آن سرزمین
بودند و چوگان همت گوی سلطنت از میدان همگنان ربودند و همچنین میرزا ابابکر ولد میرزا محمد جوکی در طرف ختلانات بود و اظهار اقتدار
مینمود اکنون قرار با قلم گوهر نثار آنست که احوال شاهزادگان گرامی سال بسال بتفصیل و اجمال باز نماید و هرچه باید و شاید گفته آید
انشاء الله تعالی از عنایات الهی چشم می دارم مدد **وقایع سنه احدی و خمسین ذکر حوادثی که میرزا عبد اللطیف را در راه خراسان پیش آمد**
در افتتاح این سال احوال اختلال دولت و اقبال حضرت خاقان سعید باطراف بحر و بر و ممالک هفت کشور رسید و گرد فتنه و غبار
آشوب از مرکز خاک تا محیط افلاک صعود یافت و دود آه و شعلهٔ افغان باوج ماه و ذروهٔ کیوان برآمد کیوان شنید صدره و مه هم شنیده باشد
و اردوی بی سر و سامان با دیدهٔ گریان و سینهای نالان به بلدهٔ الوزارهٔ سمنان رسید و دران مقام وزرای عظام دستور اعظم خواجه
غیاث الدین پیر احمد الخوافی و صاحب اکرم خواجه شمس الدین علی سمنانی که شب اول واقعهٔ هایله از اردوی اعلی بیرون رفته بودند
در سمنان بخدمت شاهزاده عبد اللطیف التحاق نمودند و بدستور زمان خاقان مرحوم در دیوان مهر زدند و شاهزاده بیوسون خرخنه
خاقان سعید باخلاص تمام متوجه زیارت شیخ ربانی و مرشد حقانی رکن الملة و الدین شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره
شده از روحانیت آنحضرت مدد خواسته و از آن جا بجانب دامغان روان شد و داروغهٔ دامغان سعادت نام شقاوت
فرجام ابواب عصیان گشاده دروازه های دامغان بسته بود و امرا قوچین که خویشاوندان ان نازنین بودند نصیحت کردند التفات
ننمود و در ازدواج احوال نایافت و تنگی بحدی بود که میدان بیان از شرح آن به تنگ و زبان تحریر از تقریر عاجز آمد شود و عبور لشکر منصور
بی یراق ازان حصار دشوار میرزا عبد اللطیف فرمود که لشکر دایره وار پیرامون حصار محیط شوند و شهر را بامیان در گیرند و چون لشکر در اطراف شهر فرود آمد شب اول امیر پیر لقمان پرلاس شاهزاده را تشنه داد و روی بدار السلطنهٔ هراة
و میرزا عبد اللطیف بجنگ بسیار قلعهٔ حصار را مسخر ساخته شعلهٔ خشم جهان سوز آتش در تر و خشک آن بلده انداخت و به جهه اسم شقی
آن نقش غارت برآن یافت و چون سعادت قوچین شجاعت و جان بخشید و به بلدهٔ متبرکهٔ بسطام آمده و شرف آنمنزل و مقام سعادت زیارت
مشایخ اسلام قدس سره تعالی ارواحهم دریافت و مجاوران انجا بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر انجا رسید قاصدان اطراف
ولایت جرجان بطلب او آمدند او چون ابر و باد بمملکت استراباد درآمد و بیان این سخن آنست که حضرت خاقان سعید قولی همایون فرموده
بود که هر سال چند امیر تومان قشلاق در ولایت جرجان کرده از لشکر طرف دشت قبچاق و اوزبکان قزاق بر خبر باشند و درین سال از امرا
نامدار امیر هندوکه بود و چون خبر واقعهٔ ناگزیر از جانب ری بامیر رسید اول بضبط اسپان دیوان و اموال و جهات امر اهتمام نمود و قاصدان را چند
بره بطلب میرزا ابو القاسم بابر فرستاد و شاهزاده را سلطنت مملکت مازندران و تمام خراسان نوید داد سابقا مواعده بوده باشد که اگر صورتی
چنین روی نماید بی توقف بولایت جرجان درآید و چون شاهزاده بولایت مازندران فرمود امیر هندوکه چند مرحله استقبال نمود و شرایط بندگی
بجا آورد و معقل گلهای لسان بموقف عرض رسانید و خیمه و خرگاه و سراپرده و باقی اسباب سلطنت برسم پیشکش که در آید مستحسن و مقبول
آمد و مملکت مازندران در قبضهٔ نواب نامدار قرار یافت و انوار سلطنت شاهزاده براطراف ولایات تافت **ولتعلمن نبأه بعد حين**

شاهی ازری

643

چو شاهی زری بابر و مازندران گرفت ونکه بضرب تیغ تمام جهان گرفت میرزا عبد اللطیف برین اطلاع یافته بدل ابریشم
و از انجا میل بجانب ماوراء النهر نموده باز از ان برگشت و عازم سبزوار شد و در اثنای راه خبر آمد جمعی امرا که با ستدعای میرزا سلطان
رفته بودند امیر سلطانشاه برلاس و امیر سلطان بایزید پرلاس پیش میرزا عبد اللطیف می آیند و امیر شیخ ابو الفضل پیش میرزا سلطان
محمد نمود و امیر احمد از راه ترشیز بهراة رفت و روز دیگر امرا پرلاس رسیدند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار بطرف نیشاپور عزیمت نمود
و مهد علیا گوهرشاد آغا همچنان محبوس بود و امرا ترخانی هم گرفتار بودند و در نیشاپور معلوم شد که میرزا علاء الدوله درهای گنجهای جهان
گشاد و زر بسیار بهمه کس داد و جمعی بهادران بطرف مشهد فرستاد و اتمام این کلام بنوعی بسطی سرانجام خواهد یافت **ذکر سلطنت
میرزا علاء الدوله باستقلال و گرفتاری میرزا عبد الله بتقدیر ایزد متعال** از لمعات نیرات کلمات سابق و رشحات منشات حکایات متناسق
خاطر آگاه انتباه یافته و پرتو شعور بران تافته که حضرت خاقان سعید دران زمان که رایت آفتاب اشراق بصوب مملکت عراق برافراشت
میرزا علاء الدوله را بجای خود گذاشت در دار السلطنهٔ هراة و چون در مملکت ری واقعهٔ واقع مهد علیا گوهرشاد آغا قاصدی همعنان
باد بصوب هراة فرستاد و شرح واقعه اعلام داد و میرزا علاء الدوله جویهای خون بر چهرهٔ لاله گون روان ساخت اما داغ غم
که بر صمیم دل برصحرا نینداخت و با امرا مشورت نموده مصلحت چنان دیدند که یک جمعهٔ دیگر بدستور معهود خطبه بنام القاب
جناب معزت مآب مزین باشد و چون مردم بسیار از اردو آمدند واقعه پنهان نماند در فراقش تاکنون در دل نهان می داشتم
چون فاش شد یکبارگی دیگر چه پنهان دارمش آواز ناله و شیون از هر سرا و برزن بعیوق برآمد و صدای فریاد و زاری از اوج گنبد زنگاری
گذشت و میرزا علاء الدوله را داعیه بود که استرضاء عم بزرگوار میرزا الغ بیگ نماید و مبلغ نامی و تحفهای بماوراء النهر ارسال نماید
اما چون اخبار از جانب میرزا عبد اللطیف رسید که نسبت بامهد علیا شیوهٔ بی حرمتی ورزید و طریق عدوان را عازم است و در عصیان جازم میرزا
علاء الدوله نیز آثار خلاف اظهار کرد و دُوال اقبال برگور که استقلال گرفت و بحصار اختیار الدین فرمود و جواهر خزانه اکثر و چندان زر بلشکر بخشید که
پیش ازان در خزانهٔ خیال نبود و در کان نمیگنجید و از شاهزادگان میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد شیرازی و از امرا امیر اویس ترخان و امیر احمد
ترخان را تعیین فرمود که همراه صبا و شمال استعجال نمایند و بطرف نیشاپور رفته دست بردی نمایند و اساس جمعیت میرزا عبد اللطیف را براندازند
و مهد علیا را و امراء ترخان را از حبس خلاص سازند و امرا از راه سرخس بمشهد آمده دانستند که میرزا عبد اللطیف تندخوی و درشت گوی عادت
و ایل و الوس را بغارت و تاراج خان و مان برانداخته همه جور و بیداد شد کار او درین شیوه خلقی گرفتار او و امرا از مشهد به نیشابور آمدند و اندیشه صواب
و فکر ثاقب بر تدبیر آن کار گماشته و بهادران هر فوجی در گوشه نگاه داشته باکدیگر مقرر کردند که چون جهان مانند دل تباه کاران سیاه شود و سپاه شب بر لشکر
فیروز آید عزیمتی که دارند بامضا رسانند و خاطر از جانب مهم جمع کرده اند و چون شهسوار فلک کمیت آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخت و ادهم شام
بغرور جواهر زواهر مرصع ساخت و شهاب ثاقب گرد قطب گردان شده و فرقدان دیده بان وار در حوادث روزگار حیران گشته و زهرهٔ نشاط را از
ترک نغم عزت گفته عشرت و بهرام خون آشام قبضهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز گرفته ثوابت از بالا پردهٔ گلگلی بنظاره ایستاده و چشم عبرت بر خاک دوخته
بازگردون نهاده امرا و بهادران چون آتش سوزان و بلا ناگهان صبح شنبه سیزدهم صفر باردوی شاهزاده درآمدند و مهد علیا گوهرشاد آغا و امرا ترخانی
حبس بیرون آورده از اردوی بدر بردند و بر غوغا شده و سورن انداختند بگردون شد آوازهای زرین خروش هر پای لشکر در افتاد جوش میرزا عبد
اللطیف بخت بد همه شب در خواب غفلت غنوده در تخت استراحت فراغت آسوده بود چون آواز برغو بگوش هوش او رسید از خواب غفلت

پیدار گردید و سراسیمه از خواب برخاست و جلادت نموده صف قتال آراست دلها، دلیران در خفقان افتاد و بهادران در جولان آمدند مجلس رزم
آهنگ جنگ تیز شد و زخمه سنان از او تار عروق ناله خونین برآورد هر چند مردم میرزا عبد اللطیف در میان آن لشکر قطره بود در میان دریای محیط
یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با مردی که داشت شکوه آن گروه را عدم انگاشت و در میان میدان مصاف حملها پیاپی کرده هر طرف می تاخت
و سرها، گردنکشان را چون گوی در دست و پای جنگ چوگانی می انداخت ناگاه سمند باد پای او در رفتار بسر در آمد و مراد خاطر مخالفان بر آمد شاهزاده بغیر
تسلیم راهی ندید و بیرون از عجز پناهی نیافت در قید اسار و دل خوار گرفتار شد سعادت بخت ایش داد رست نه در دست بازوی زور آورست و باقی
سپاهیان نزاعت و گردن بسته امیر چند بوته و جمعی بیاسا رسیدند و بعضی بشفاعه از آن ورطه خلاص شدند و اردوی شاهزاده بغارت رفت
و زلزل در منازل افتاد و خروش و ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسید و سپاه میرزا عبد اللطیف مفتوح آیات و منصور رایات عازم هراة شد
همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری یکی را دراورد بهنگامه تیر دگر را ز هنگامه گوید که خیز و میرزا علاء الدوله تا سعد آباد جام
آمده بود بشرف ملاقات مهد علیا قران سعدین روی نمود و شکر مواهب الهی بادا رسانید و بشکرانه مستحقان را شادمان گردانید و لطایف لشکر از جنب
و راست بخوبتر صورتی بر آراست قبه بارگاه از ذروه مهر و ماه گذشته و ذیل شادروان بر ایوان کیوان گذاشته تخت از ذروه مهر و ماه
گذاشته و هنگامه دولت از اطلس زربفت آفتاب ترتیب داده بر سریر سلطنت نشست و اطراف مجلس بامرا، کبار و بهادران نامدار زینت یافت
و فرمان فرمود که میرزا عبد اللطیف را از دست جانب چپ در آورد، کمرش از میان کشاد و بلا و محنت روبرو نشانده پیش تخت سلطنت رسیدند
و میرزا علاء الدوله در کمال سلطنت و عظمت پرسید که چرا با ما در خود این بد بها کردی شاهزاده جواب گفت که من بد کردم خطا دیدم تو نیکی کن تا
وفا بینی میرزا علاء الدوله خط امان بر صحیفه آمان خطا و قلم عفو بر جریده جرایم او کشید و خرگاه خاص جهت او تعیین نمود و مستحفظان
مقرر فرمود و اعلام ظفر اعلام از سعد آباد جام بطالع سعد همایون فال عازم دار السلطنه هراة شد و در مستقر دولت و مرکز دایره خلافت
نزول جلال فرمود سادات و موالی و مشایخ و اهالی و اسم دعا و ثنا و شرایط نثار و ایثار بجا آوردند و میرزا عبد اللطیف در حصار
اختیار الدین محبوس شد شمشیر نیک را نبود باک از غلاف آینه را چه عیب ز آینه دان بود و نقش مغفرت مآب را آیین پادشاهی
و یوسون شاهنشاهی در مدرسه مهد علیا در گنبد خوابگاه میرزا بایسنغر مدفون ساختند فیا دافنیه فی الثری ان لحده مقر
الثریا فانه علی علم در خاک تا مغز را چشم عقل دید دانست آنکه گنج بود در درون خاک اساس سلطنت اندراس یافت و لباس خلافت
خلاقت پذیرفت ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات خلق در نقاب سراب شد رسم آش و اطعام و ختمات کلام ملک علام
بتقدیم رسید والملک لله تعالی وحده و انه لا یزول ملک خداست باقی و باینده بعد از آن آثار شرع مصطفوی دیگر به
و چون واقعه آنحضرت در ولایت ری واقع شد و اقب اولاد در ان بلاد میرزا سلطان محمد بود و مناسب چنان نمود که جواد خوش خرام قلم
عنان سخن بجانب او معطوف سازد و بشرح و بسط در آن باب فصلی پردازد گرد بتوفیق یزدان این رقم دارد قلم **ذکر عزیمت سلطان محمد میرزا
بجانب فارس و عراق و تسخیر آن ممالک بتایید مهیمن خلاق** میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خبر یافت و شعله آن آتش جگر سوز در درون
محزون او تافت تاج خسروی از سر و دواج پادشاهی از بر بینداخت و از چشم خونبار بر صفحه رخسار لاله راعیان ساخت و علی الفور از نواحی چال
و خرم آباد متوجه ری شده در منزل خاقان مغفور نزول فرمود و بادبال شکیبائی تمسک نمود، میگفت خلقنا رجالا للتصبر والاذی و تلک الغوانی
للبکا والماتم و از آنجا عنان مراد بسمت دار الامان اصفهان انعطاف داد و آن بلده فرخنده از موکب همایون غیرت فزای بلاد ربع مسکون

بهمت

گزارش کرد و فرخسروان چنین کرد مهد گزارش روان که چون صفاهان بکمر بست شاه رسانید برچرخ گردون کلاه صفاهان بدان سان که می خواستند
بدیبا و گوهر بیاراستند اکابر و اعیان اصفهان که باملال عنا و بلی سبر محنت و بلا شده بودند بیمن مقدم شاهزاده بسط بساط نشاط و فرح و انبساط
نمودند و جمعی را که در ساوه بفرمان حضرت خاقان سعید آسیب فنا رسید شاهزاده بازماندگان ایشانرا رعایت و عنایت فرمود و همه را بانواع دلجوئی
نمود و بعد از چند روز که ممالک عراق بطلعت آفتاب اشراق نور و ضیا و رونق و صفا یافت و اطراف آن ولایت از آثار عدالت نظامی از سر قوام دیگر یافت
میرزا سلطان محمد عزم تسخیر مملکت فارس فرمود و با لشکر فراوان از دار الامان اصفهان بدار الملک شیراز نهضت نمود و در این اثنا شیخ محب الدین
ابو الخیر که صاحب اختیار تخت فارس بود و حضرت خاقان سعید پیش از یورش عراق او را بهراة آورده حبس کرده و بعد از واقعه آن حضرت میرزا علاء الدوله
او را بیرون آورده محترم ساخت و او بر جمازه سوار شده عازم عراق شد و در این محل بمیرزا سلطان پیوست و ملایم مزاج اشرف آمد و صدمه شیخ
بسبب کینه دیرینه که در خاطر از شیرازیان داشت سعی تمام باعث انتقام گشت و میرزا سلطان عبد الله چون ازین واقعه حال آگاه شد لشکری
بی قیاس از اطراف ممالک فارس جمع آورده بعزم مقابله و قصد مقاتله از شیراز بیرون آمد و مسالک آن ممالک محکم و مضبوط داشته چند روز
آن دو لشکر در برابر یکدیگر از ماورا، قلال جبال روز گذرانیدند و درین ولا امیر حاجی محمد قتاشیرین از جانب کرمان با لشکر فراوان رسید و در سلک
بندگان منتظم گردید و مواد شوکت میرزا سلطان ازدیاد یافت دو لشکر برابر شد آراسته شد از هر طرف بانگ برخواسته
دو ابر از دو سو در خروش آمده دو دریای آتش بجوش آمده عاقبت الامر بوقت صبح که سلطان ممالک رقاب آفتاب رایت نور برافراخت
و سبز خنگ تیز رفتار در فضای میدان ثوابت و سیار برانگیخت سیمرغ زرین بال آتش مغفال بربالا، کوه قاف آمد و زاغ شب از بوم جهان بگریخت و اولاد میرزا محمد
محل یافته بر فراز کوه آمدند و کار از آن گذشت که بتدبیر و حیله روز گذرانند شکل مصاف دیگر شکار بدید آر گشت خروش کوس و تبلک نای برخواست
زمین چون آسمان از جای برخواست علم داران علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند از طرفین صف قتال و جدال آراستند و از سر جان
که متاعی بود بس گران برخاستند میان آسمان و زمین غباری برخواست که جز باران خون نمی نشست و جان از تن تراعی پیدا شد که جز بحد شمشیر قطع و فصل
نمی پذیرفت فاسیان فارس بر بالای نیزه و گیسوی پرخم پرچم جان فتنه بود که روز مصاف از شب زفاف میپنداشتند و دلیران اصفهان بدولت سلطان سایه جم
جام مالامال خون جگر که ساقی اجل میداشت شراب ناب می انگاشتند لب بر لب خنجر آبدار نهاده و گردن بحلقه زلف کمند تاب وار داده در پای علم سر انداختند
و بر عشق ظفر جان بازی میکردند بجنبش در آمد و دریای خون شد از موج آتش زمین لاله گون سنان بر سر موی بازی کنان بخون رعی دشمن نمازی کنان
لشکر فارس اکثر اهل حرفت بودند و هنگام مصاف میل صنعت می نمودند در مار اسکار پیکار می نشستند و در وقت گیر و دار صاحب بسیاد و پایه دار
میزیستند جوهریان جوهر جان از نوک پیکان رشته میکشیدند و در اشک یاقوت لبان می بخشیدند و هر طرف بالماس تیغ فتنه می انگیختند و خون لعل
حلقان بر خاک بالاک میریختند صرافان که از غایت خرده دوستی جبه سیم را بر جبه العقلب ترجیح می نهادند نقد جهان و گنج جهان را در چهار سوی معرکه رایگان
میدادند دهقانان در میان مصاف تخم فتنه می کاشتند و بداس تیغ سرها بر مثال خوشه بر میداشتند باغبانان در گلزار کارزار از عارض لاله رویان گل
می فشاندند و بجای سرو شمشاد نیزه و تیر خدنگ می نشاندند جراحان بمیل سنان خاطر خستگان میخراشیدند و بجای مرهم نمک بر جراحت می پاشیدند
فصادان بنیش اجل بر رگ جان میزدند و ماء الحیوة را از مجاری شرایین اخراج میکردند القصه از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و میرزا عبد الله
کوشش بسیار نمود و لشکر فارس تا شجاعت بظهور آوردند سپاه از دو سو بر سر باکی بجنبید لشکر بیکبارگی سم باد پایان پولاد نعل
بخون دلیران زمین کرده لعل در رنگ کمانها بازو شکن بسی خلق را از خویشتن برد تیر دو لشکر چو از حد گذشت زمانه یکی را ورق در نوشت

فوی دست راقم شد رهنمون بر بنیاد خواهی در آمد زبون عاقبت نسیم نصرت از مهب **و ما النصر الا من عند الله** بر علم میرزا سلطان محمد وزید و صبح اقبال از مطلع دولت
آمال او دمید و لشکر فارس یأس و یأس بر ایشان غالب شده بیکبار از بیم فرو بختند و از خسته و کشته میدان جنگ با کوه پشته هم سر شد و سر های کردنکشان با خاک ره برابر گشت و میرزا سلطان عبدالله روی از میدان ستیزه بیابان گریز نهادند و با نواع محنت خود را بقلعه اصطخر رسانید و بعد از
مشقت چند روزی در آن قلعه گذرانید و لشکر فارس غارت بی قیاس یافته عراقیان از نقود بسیار و جواهر بی شمار کان بسیار و بحر استغنا
شدند و ملک فارس که بمنزلهٔ فذلک ممالک است داخل حوزهٔ دیوان اصفهان شد و میرزا سلطان محمد شکر مواهب الهی بجای آورده عزیمت
دارالملک شیراز نمود و اکابر و اعالی و سادات و موالی و اعیان و کلویان شرایط استقبال بتقدیم رسانیده مراسم نثار و پیشکش
بجا آوردند و شاهزاده همه را بمواهب انعام و مواجب اکرام اعزاز و احترام نمود و افتخار النقبا سید نظام الدین احمد را باستدعای میرزا
سلطان عبدالله ارسال نمود و اقسام قسم یاد کرد که قصد قتل او اصلاً و قطعاً نکند و در رعایت جانب او انواع شفقت بظهور آورد
و مرتضی اعظم عازم قلعه شد و این سخن مشهور باشد در کتب تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از فلک این قلعه و اشکبون
و قلعه شکسته که هر سه قلعه برابر یکدیگر واقع است باوج سپهر برین رسید و سخن فردوسی طوسی سه در گنبدان صطخر گزین
در آنجای شاهان ایران زمین اشارت بآنست مرتضی اعظم با میرزا سلطان عبدالله ملاقات کرده او را ایمن کردانید و شاهزاده را
مستظهر و امیدوار ساخته بخدمت میرزا سلطان محمد رسانید و آن پادشاه کریم اخلاق بوعده و فا نمود و فرمود که از شهرهای عراق و فارس
هرجا خواهد باو ارزانی دارد و اگر خواهد بخراسان فرستد میرزا سلطان عبدالله اختیار خراسان فرمود و چه میرزا الغ بیک او را نوید
دامادی داده بود و میرزا سلطان محمد اسب و اشتر و استر و خیمه و خرگاه و باقی اسباب را عنایت فرمود و نوکران خاصه او را رعایت
تمام نمود و اجازت جانب خراسان ارزانی داشت و شاهزاده با هزار حسرت و در دو تخت فارس باز گذاشت و مضمون این مقال
برلوح اندیشه و ملال بزبان حال می نگاشت میردم از سر حسرت بتمنای کرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم و چون بخراسان رسید بشرف ملاقات میرزا علاء الدوله
مشرف گردید و میرزا علاء الدوله انواع رعایت و خاطرجوئی نمود مبلغ گرامند عنایت فرمود میرزا سلطان محمد در تمام ممالک فارس و عراق لوای افتخار
اشراق برافراشت و تمامی همت بر فراغت حال رعیت و رعایت لشکر گماشت و ملوک و سرداران اطراف عنان ارادت بقبضهٔ اقتدار
او دادند و تمام حکام سر بر خط فرمان او نهادند مگر میرزا جهانشاه ترکمان که گردن از طوق طاعت برتافت و اندیشهٔ خلاف در خاطر او قرار یافت
و لشکر فرستاده سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و نسبت با شاهزاده در مقام جلادت و تصلف بود میرزا سلطان محمد چون بر این حال واقف
شد فی الحال بعزم رزم او لشکر کشید **ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بجانب ترکمان** میرزا سلطان محمد چون بر عصیان ترکمان اطلاع یافت
و شعشعهٔ این اندیشه بر ضمیر منیر او تافت فی الحال بترتیب لشکر منصور و تعظیم مصالح جمهور فرمان داد و تواجیان باستحضار لشکرها باطراف ممالک فرستاد
و نشان همایون بیوسون زبان حضرت خاقان سعید رقم فرمود مضمون آنکه میرزا جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته بداند که استماع افتاد که مردم او بخلاف
نشان همایون در ولایت سلطانیه و قزوین مدخل کرده اند بخلاف قاعده و بی رابطه می باید که ولایات مذکور بنواب دیوان اعلی باز گذارد
و دست تصرف از اولیای او کوتاه دارد و بالکا که حضرت خاقان سعید برای او معین فرموده بولی او اکتفا و قناعت نماید و اصلاً در حدود ممالک
محروسه در نیاید و الا میدان قتال و جدال تعیین نمایند تا آنچه در مشیت حق سبحانه و تعالی باشد بظهور آید و نشان را مهر برزد و مکمل فرمود و در صحبت
قاصدی سخن دان ارسال نمود و متعاقب نشان با لشکرهای جهان بجانب ترکمان روان شد و چون نشان بمیرزا جهانشاه رسید بر مضمون آن واقف گردید

از

از وقت جلادت شاهزاده حیران ماند و با سپاه بی قیاس بطرف مملکت فارس و عراق روان شد چون مسافت میان دو لشکر کمتر و آن
دو سپاه صف در تزدیک رسید و عزم رزم میان فریقین مقرر و جزم گردید چو منزل در آمد ببد خواه تنگ هنرمان بکین تیز کردند چنگ
و از طرفین وسایل و رسایل روان ساختند و طرح صلح و آشتی در میان انداختند عاقبت بر آن قرار گرفت که میرزا جهانشاه صبیه که در پردهٔ
عفت و طهارت دارد بآیین شرع شریف در ازدواج میرزا سلطان محمد آرد یکی دختر خود فرستد شاه چه دختر که تابنده خورشید شاه
و میرزا سلطان محمد سلطانیه و قزوین را برسم سرپها بمیرزا جهانشاه گذارد و بدین واسطه اسباب بیگانگی بیگانگی مبدل شد و ضمایر سرداران
بزیور وفا و زینت صفا آراسته گشت و بنیاد محبت و داد رسوخ و انعقاد یافت و اتحاد و اعتقاد تمام میان جانبین استحکام یافت
و هر دو سپاه مراجعت نمود و هر یک در مستقر دولت و سریر سلطنت مقام و آرام فرمود **ذکر نهضت میرزا الغ بیک کورکان**
بجانب خراسان و باز رفتن بطرف مملکت توران چون خبر واقعهٔ حضرت خاقان سعید باطراف ممالک عالم رسید و میرزا عبداللطیف از حوالی ری قاصدی
و عرضه داشت پیش پدر فرستاد و شرح واقعه اعلام داد میرزا الغ بیک از استماع این خبر چندان جزع و فزع نمود و اندوه و اضطراب فرمود
که بیم بود که از حلیت حیات عاری گردد و در قبا فنا متواری شود و خاطر بکلی از مهمات ملکی برداشت و آیین سلطنت و قوانین مملکت
مختل و مهمل گذاشت اکابر آن دیار و امرا نامدار بحکایات سودمند و کلمات دلپسند خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر که بیکبار کی التفات از تدبیر
امور و ضبط مصالح جمهور برداشته بود و کار و بار جهان را نابود انگاشته تسکین و تسلی تمام دادند و بلطایف حیل بر سر رشتهٔ اول آوردند
و بتجدید رای اقالیم گشای بر عزم جهانگشایی فرمان داد و توجیان باستحضار لشکرها فرستاد و لشکر فراوان زیاده از سپاه بی پایان زیادت از کواکب
بروج و افزون از افواج یاجوج در سلک اهتمام انتظام یافته به یلجار معین جمع آمدند جهان تا جهان لشکر آراسته ز پولاد کوهی بر آراسته
و چون اکبر اولاد حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیک بود از فرزندان صلبی آنحضرت غیر جناب الغ بیک دیگری در حیات نبود میرزا الغ بیک تمام
ممالک آنحضرت را ملک خود میداشت و مجال مداخلت غیر محال می پنداشت و خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال سریر سلطنت آنحضرت راه یابد
عنان عزیمت بصوب مملکت خراسان تابد و رایت منصور با سپاهی محصور از خطهٔ فردوس مانند سمرقند بعزم ضبط خراسان نهضت نمود و موکب
همایون بساحل جیحون نزول فرمود و در این اثنا اخبار انتشار یافت که میرزا ابابکر پسر کهتر میرزا محمد جوکی که بعد از وفات پدر بموجب فرمان خاقانی بختلان
کشور ختلانات و ارهنگ و سالی سرای سیورغال بود چون واقعهٔ ری استماع نمود حشر بسیار و حشم بی شمار جمع آورده بلخ و سیورغان و قندز
تا حدود بدخشان ضبط فرموده داعیهٔ سرکشی و استقلال دارد میرزا الغ بیک رسل و رسایل در میان کرده بحسن تدبیر و لطف تقریر شاهزاده را رام ساخته
پیش خود برد و بشرف دامادی وعده داد و شاهزاده صبح و شام بعظمت تمام بملازمت اقدام می نمود اما در جبههٔ او آثار غرور و استکبار لایح بود
و بر اقوال و افعال عم بزرگوار انکار بلیغ داشت و پیوسته صورت استقلال بر لوح خیال می نگاشت و از امرا ابلیس کسی که در دیوان او جهت زر بنده بود
میرزا الغ بیک رساند که شاهزاده را عذری در خاطر هست و حرکات و سکنات او باین معنی ناظر و در خلوت با خواص خود این طرح انداخته و روز و شب
این اندیشه را پیشه ساخته میرزا الغ بیک حزم که رعایت آن بر ذمت همت ارباب دولت واجبست مبذول نمود و تجسس و تفحص آن التفات و اهتمام
تمام نمود و بتعین معلوم کرد که شاهزاده را خاطر بر عذر قرار یافته و شراره شر بر ضمیر انور او تافته میرزا ابابکر را بند فرمود و بجانب سمرقند ارسال نمود و او
شاهزاده بود در کمال شجاعت و غایت جلادت و دلاوری بشمایل خوب و خصایل مرغوب موصوف و بطلعت عالم افروز و حسن جهانسوز
مشهور و معروف در کمال حسن یوسف هر چه گویی بیان در کمال شاهزاده جسم جان و بیدی عیان میرزا الغ بیک از جیحون عبور نمود و بلاقت السلام
بلخ لشکرگاه همایون ساخت و طنطنهٔ تسخیر ممالک ایران در اطراف ربع مسکون انداخت در این اثنا قصهٔ شبیخون نشابور و قضیهٔ گرفتار میرزا عبداللطیف

واقع شد و سابقاً میرزا الغ بیک واقف بود که میرزا عبد اللطیف اردوی بزرگ را که بنقش مغزت مآب رای آید و تصور آن بود که از راه نسا و
ابیورد متوجه مملکت ماوراء النهر شد خیانچه میرزا عبد اللطیف همین معنی در موضع پل ابریشم در حساب گرفته بود و باز از آن برگشته عازم خراسان
در بن ولا که خبر حبس فرزند شنید پیش از حد ملول و محزون گردید و رای ثاقب و فکر صائب بر تدبیر آن کار گماشت و نقش استخلاص فرزند
بر صفحهٔ اندیشه نگاشت و امراء کبار امیر ابراهیم ایدکو تمر و امیر ابابکر بیانتمور و امیر بایزید و دیگر معتمدان و مخصوصان جمع فرموده با ایشان در باب
استخلاص فرزند مشورت نمود زپیران روشن دل رای زن براراست پنهان یکی انجمن ز هر کاردانی برای درست دران بستگی چاره جست کار
بچاره گشاده شود کار سخت بمدت شکوفه بباران درخت ز کوه گران تا بدریای ژرف بآهستگی کار گردد شگرف و رای بران قرار یافت
که با میرزا علاء الدوله از در صلح در آید تا باشد که گوهر درج پادشاهی چون لعل بدخشانی از زندان کان بیرون آید و میرزا علاء الدوله چون از عبور
میرزا الغ بیک آگاه شد بیت در کنجها جهان برگشاد بخشش دل جلوه اکرد شاد و بخواص و عام انعام عام رسانید و چون فیض سحاب
و فروغ آفتاب جهانرا بنور خود منور گردانید و لشکر گران و سپاه بی کران در ظل رایات آفتاب آیت جمع فرموده میمنه و میسره و قلب و جناح
ترتیب داده از آب مرغاب عبور نمود و میرزا الغ بیک مولانا نظام الدین میرک محمود صدر را برسم رسالت فرستاد و در باب صلح فضولی را
پیغام داد که مضمون آنکه میرزا علاء الدوله فرزند منست و سراه خانهٔ پدر بزرگوار معاذ الله که مراد اعیه خوابی آن دیار باشد اکنون اگر عبد اللطیف
فرستند نزاع بکل مرتفع است و در خلال این احوال میرزا ابو القاسم بابر که بر ولایت جرجان و مازندران فرمان روان بود از ولایت
جرجان بیرون آمده عزم تسخیر خراسان فرمود شعر بدستوری رخصت راستان بلشکر کشی گشت هم داستان یکی روز کز گردش روزگار
بدست آمدش طالع بخت یار بفال همایون ترتیب راه بفرمود کز جای جنبد سپاه لشکر فیل و شیر افکن با پلاس در و جوشن و مراکب
چون کوه آهن تیغ بید و تیغ چون بهرام خون آشام کشیده و خدنگ آتش بار بزهر کین آب داده از جرجان روان شد تا ولایت طوس رفته شرائط
زیارت مشهد مقدس بجا آورده ز جرجان روان گشت تا شهر طوس بمشهد شد و داد آن روضه بوس و جمعی برسم قراول پیش فرستاد و میرزا علاء الدوله
ترکمه او در ولایت جام باز داشته قراولان طرفین در نواحی جام بهم رسیدند و دلیران آن دو سپاه بمدد بادبان آتش بشر زرم خو
آمده خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانیدند و شرار کارزار بر ذروهٔ فلک اثیر رسانیدند با کرفان زبان سرزنش دراز کرده سپر بسختی
روی آغاز نهاد و ابروی کمان از برگوشه چون چشم یار ناوک خون ریز میگشاد عاقبت محمد پیرزاده که از طرف میرزا علاء الدوله بود گرفتار شد لشکر
میرزا ابو القاسم بابر تا نواحی دار السلطنه هراة تاختند و آثار تسلط و اقتدار آشکار ساختند و چون شرح این واقعه میرزا علاء الدوله شنید عاقبت
متحیر گردید که از پیش دشمنی چنان قوی و از قفا غارت و تاراج از حد گذشته میرزا علاء الدوله بهر نوع که بود با میرزا الغ بیک صلح نمود
قرار بر آنکه فاصله میان طرفین آب جیحون باشد میرزا علاء الدوله بهراة معاودت فرمود و میرزا عبد اللطیف را از بند بیرون آورد
دلجویی نموده و هر دو شاه زاده در محلی خاص نشستند و با یکدیگر عهد بستند که با هم خلاف نکنند مگر آنکه نوکران میرزا عبد اللطیف که در واقعه نشابور گرفتار
شده در بند دارند گذارند و از خزانه تحفه و هدایا که لایق دانستند بماوراء النهر روان کردانیدند و مولانا جلال الدین صدر را ملازم میرزا عبد اللطیف
گردان ساختند و میرزا الغ بیک را از آمدن فرزند فرح روی داد و او را در آغوش مهربانی گرفته از احوال بند و زندان پرسش نموده و خاطر
حزین او را بانواع تسلی و تسکین داد و فرموده که بند بر مشک ناز خاری نهند و قید بر زر از کم عیاری بر چون محاق دیده مشار الیه گشت زر کو بیافت روی شناسی
و میرزا الغ بیک ولایت بلخ را برسم سیورغال بمیرزا عبد اللطیف عنایت فرمود و از جیحون عبور نموده در مستقر جلال و مرکز دایرهٔ اجتبائی خطهٔ سمرقند
فردوس مانند فرود آمد ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله بجانب مشهد و صلح نمودن با میرزا ابو القاسم بابر

میرزا علاء الدوله

میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب میرزا الغ بیک جمع ساخت رایت عزیمت بصوب مشهد بر افراخت و چنان بسرعت نهضت نمود که
موکب سبک عنان صبا هم بگرد او هم نمیرسید و شهسوار گردان رکاب آفتاب از همراهی اشهب او عاجز میگشت بیت
تکاور دست برد از باد می برد زمین را دو جهنده از باد میبرد سمند باد پا را آنچنان تاخت که یک رانش دو منزل را یکی ساخت و میرزا
ابو القاسم در حدود ولایت خبوشان در یای لشکر جوشان و خروشان صفها را آراست شهنشاه ابو القاسم بنگ نام بر آراست لشکر بیاراست
و میرزا علاء الدوله تا مشهد رفته توقف نمود و امراء تمام لشکر که در برابر میرزا الغ برده بود بطرف ولایت خبوشان روان فرمود
نزدیک طرف آن سپاه گران براراست میدان گران تا کران دو لشکر چو شد راست بر جای جنگ نمودند بر پیش دستی درنگ
مگر در میان صلح آید پدید که شمشیر را بر نیاید کشید و چون آن دو سپاه رزم خواه بدست و گریبان نزدیک رسیدند امراء نامداران دو پادشاه
و مقربان دولتخواه مصلحت چنان دیدند که میان هر دو گوهر کان سلطنت و دو لعل تاج خلافت دو پادشاه عالی مقدار دو برادر بزرگوار
صلح و آشتی شود چه میرزا الغ بیک که بحقیقت وارث مملکت خود را امیدوار اند اگر چه فی الجمله تسکینی یافته شاید که از آن قرار بر گردد و قصد
مملکت کند و اگر این دو پادشاه زاده اتفاق کنند باشد که بار دیگر متعرض این مملکت نشود بیت گر اتفاق نمایند عزم جزم کنند
بنزدکه پردهٔ افلاک را زهم بدرند امراء دولت و ارکان سلطنت در وقتی که هر دو سپاه صفها آراسته در برابر یکدیگر ایستاده
در میان میدان فرود آمدند و درین باب سخن باطناب کشیده عاقبت چنان مقرر شد که ولایت خبوشان در میان فاصله باشد
و عهد و پیمان ببندند و هر یک بهتر که خویش گشتند باز بخوبی شده صلح را چاره ساز میرزا علاء الدوله از مشهد بجانب
دار السلطنه هراة عزیمت نمود و تمکین تمام دران فرخنده مقام قرار گرفت و از آن طرف میرزا ابو القاسم بابر عنان بکران مراد
بصوب ولایت مازندران انعطاف داد منازل و مراحل می پیمود تا در مستقر دولت و سریر دولت نزول جلال فرمود
جو خورشید آمد برج مشرف ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بعزم تسخیر ساری در غایت سلطنت و کامکاری میرزا ابو القاسم بابر چون از مملکت
خراسان بجانب مازندران معاودت نمود از سرداران ولایت جرجان استماع فرمود که والی ساری امیر سید شمس الدین محمد
سر از ربقهٔ طاعت داری و گردن از طوق فرمان برداری بر تافت و روی از طریق وفاق بشیوهٔ نفاق آورد با آنکه مشار الیه و آبا و اجداد او
همیشه باج گذار و فرمان بردار این دولت خانه بوده اند و احکام را امتثال نموده اند مرتضی مشار الیه آن قاعده را بر انداخت و ان باب اسعد و دستان

این معنی بر ضمیر

و چون پرتو منیر روشن شد آتش حمیت بنوعی بر افروخت که گفتی بشعلهٔ خشم و شرار قهر جهان خواهد سوخت و فرمان همایون باستعداد
سپاه و استحضار گردنکشان درگاه نفاذ یافت و جمعی از امرا مقدم امیر مبارز الدین سند و که رسم مغلای عزیمت نمود
و رایت ظفر آیت بعون عنایت باری بر سمت ولایت ساری نهضت فرمود و میرزا ابو القاسم با بهادران عسکر گردون
ماثر به یک آتش سوز در صف کارزار و آب خرامنده در میدان پیکار و باد سریع السیر هنگام سواری و خاک صابر گاه جان سپاری
تیغ آتش افشان از نیام انتقام بر آورده و سنان فتنه نشان بر کوشش تکاوران راست کرده روان شد و وقتی که شیر سوار
آسمان تیر در کمان فلک راند و بوستان کلبن ار زینت انوار چمن از زیور ازهار خالی مانده سحاب سرا پرده در فضای عالم
علوی کشید و متتق بر چهرهٔ نور بخش آفتاب پوشید تکیه گه نظر آسمان بزمین که در میانهٔ ایشان که دورت حجاب و از ای بت
والی ساری لشکر بسیار چون او چال .... راق اشجار و قطرات امطار فراهم آورده سر چند او را مجال جدال نبود و طاقت محاربت و مقاومت محال می نمود اما ناکام
خود را در کام اژدهای قتال دید وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز با وکر دار کرد فتنه بر انگیخت و خاک ادبار بر فرق روزگار

ولایت خود ریخت و ایام آتش حرب برافروخت و روزگار شرار شر خرمن حیات می سوخت و دو لشکر از طرفین پیش آمدند دو لشکر بجنبید رزم آزمای
چو سیلاب طوفان که جنبد ز جای   دو لشکر بکوهم دو کوه از گروه   قیامت بود چون بجنبید کوه   نه بیم از خدنگ و نه باک از سنان
جمعی امرا که بر سم منقلا پیش رفته بودند مخالفان تیز جرات و جلادت نمودند و گروه انبوه بعزم رزم و آهنگ جنگ در برابر آمدند و جنگ سخت
در پیوست   روز کین روزی که مردان در صف میدان جنگ   پشت بر جان و جهان کردند رو در یکدگر   آن زمان کز گرد میدان چشم گردون
وان زمان کز بانگ اسبان گوش گیتی گشت کر   شهسواران در میان میدان نیزه با جولان کنان   چون بر اطراف نیستان روز کین شیران نر
جز سپر نقشی نمی کردید آن دم در خیال   جز سنان چیزی نمیکرد آن زمان از دل گذر   همچو سیما از هر طرف محبت برق سهم تیغ
همچو گرد از هر طرف سحاب بانگ و شور و شر   و هر چند میدان جنگ و معرکه نام و تنگ جنگل و بیشه بود و از تشابک اشجار و تداخل
اوراق و ازهار نسیم صبا آمد شد نمی نمود و درختان سر در سر آورده حجاب شعاع آفتاب و مانع ضیاء کواکب میگشت و چشمها را در آرزوی
آب حسرت در دامن میگشت   درختان چنان در هم آورده بر   که در وی صبا را نبودی گذر   ز تن بیشه از سایه چون شب سیاه
ندیده کسی روی خورشید و ماه   و گل ولای بمرتبه که سمند باد پیمای را بسینه بر می آمد و آتش قتال چنان اشتعال داشت که آب تیغ خون افشان
بگردن میرسید بلکه از سر میگذشت اما مردان مرد و دلیران میدان نبرد داستان رستم دستان را پایمال نسیان ساخته سر گذشت بیژن و از
از سه مازندران بنیان دیو سار بیرون بردند و چون راهها بواسطه جنگل و ولای گشاده نبود در مضیق طرق آن عبور و مرور لشکر منصور دشوار
دشوار می نمود بلکه هر سردار بزخم تیغ صاعقه کردار غنیم خود پس نشانده پیش میرفت ناگاه در اثنای راه فوجی از سپاه مخالف کمین
گشاده در برابر شیخ منصور قزاق پیدا شدند و راهها بر لشکر منصور بسته دست بنبرد آگی و بیباکی گشادند و تنی چند از سپاه منصور زخم
شهادت رسانیدند باقی منکسور و مقهور رو گردان شدند و امیر مبارز الدین منده که و امیر خدایداد با جمعی که شیخ منصور را رانده بودند
باز خوردند و بیک حمله مردانه و دست برد دلاورانه جمله را از پای در آوردند و سید عنبر که روی سپاه ساری و پشت و پناه آن گروه بود
نشانه چندین تیر کاری شده زخمهای گران بدو رسید و خسته و جسته خود را بامامنی رسانید و اهل ساری که تابع فرمان او بودند بفغان و زاری
میگفتند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و عنبر آن قوم خار زبون شده بعد از چند روز بدان زخمها جان بنوز در گذشت و حقیقت آنکه سر امدان
لشکر و جبان پهلوان آن حشر بود و لشکر ساری مانند تیر به تاب آتش پای شده همچو باد خاک بجای روی بسوی فرار آوردند و لشکر منصور
بسیاری از آن گروه مغرور تیغ قهر گذرانیده از سرهاشان منارها ساختند تا ندای فتح بگوش جهانیان رسد و صدای نصرت و اقبال از مرکز
خاک بمحیط افلاک بر آید و بقیة السیف که مانده بود سراسیمه از آن مهلکه بیرون بیرون انداختند و بانواع حیل و بیشه و جنگل حصار
همچون کشف عدوی ترا پوست شد حصار   چون کرم پیله خصم ترا جامه شد کفن   باحمله شمال چه تاب آورد چراغ   با دولت همای چه پهلو زند زغن
و میرزا ابوالقاسم بابر بسرعت تمام روان شد و چون شب در آمد و در راه جنگل و ولای بسیار بود بهمان محل رسیده توقف نمود
و سپاه آرام گرفته ناگاه معدودی چند بعد از چند باش با وهم و هراس و بیم و یاس آمده عرضه داشتند که غلبه انبوه از مخالفان
حمله آورده لشکر منصور را پس نشانده و متعاقب کرده دیگر رسیده موافق خبر اول مفصل عرضه کردند و شیخ منصور که از صدمت
جنگ رو گردان شده رسید و مطابق کلام سابق بعرض رسانید که امرا و سپاه متفرق شده هر کس بطرفی بیرون رفت و خود زخم عظیم واقع شده
اکنون مصلحت چنان می نماید که آنحضرت بجانب جرجان معاودت فرماید میرزا ابوالقاسم بابر بر آشفت آشفتنی خشمناک

وبانک

وبانک بر زده فرمود که چون امرا و سپاه در این راه در این محل صورتی واقع شده اگر از آسمان طوفان بارد و زمین سراسر آتش گیرد تا جزای کردار
آن اشرار باشان نرسانم برگشتن محالست و چون کوه را بیخ دست در کمر ثبات زده و پای در دامن وقار کشیده در آن مقام
قرار و آرام گرفت و تمکین و تسکین نمود   بر وقار تو خود را سنگی نهاد کوه   بر قهقهه خندید کبک کهساری   و دغدغه و اضطراب
ننمود   بجای که کار اندر آید بتنگ   جگر باید آنجا و لختی درنگ   و آن شب بخیر و سعادت گذرانید تا بوقتی که دست صبح گشاده
از فلک عقدها و در ثمین و آثار طلیعه سحر در اقطار جهان پدید آمد و ترک سپیده دم خنجر از قراب خاور برکشید و از آن تیغ
خنجر و لمعان تیغ سحر عرصه گیتی منور گردید   بام دادان که ز خلوت که خاص ابداع   شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
بر کشد آینه از رخ گردون و در آن   بنماید رخ گیتی بنظاران انواع   میرزا ابوالقاسم بابر عزیمت فرموده اندکی رفته قاصدی از پیش امرا آمد
و سری چند از گردنان آن سپاه آورده قضایا را بسابق عرضه داشت و بموقف عرض رسانید که مخالفان همچون بنات النعش پریشان
شده بودند و باز ثریا آسا اجتماع ساخته گروه انبوه بهم پیوسته اند اگر سایه رایت همایون بر سر سوختگان آفتاب عنا اندازد امید حیات
می توان داشت آنحضرت از استماع این خبر برافروخت چون آتش بحرکت تر و خشک آن بیشه در هم بسوخت و بعد از نماز پیشین با
پیشین رسید آواز نقاره شاهی و صدای کورگه شاهنشاهی   تزلزل در افکند در کوه و دشت   چون مسافت بعیده قطع شده بود
و سپاه از زحمت راه ابنستوه آمده موکب منصور بانجا که رسیده توقف نمود   شه و لشکر از رنج ره سودگی رسیدند لختی باسودگی   و قصه
منصور رسید تا منصور از مخالفان رو گردان شد و خبر غیر واقع بعرض رسانید و میرزا ابوالقاسم آن شب رعایت حزم نموده احتیاط تمام
فرمود   همه شب در اندیشه کارزار نمودند تا روز ترتیب کار   چو صبح از افق تیغ بیرون کشید   همه دامن چرخ در خون کشید   دگر باره شیران بجوش آمدند
بشیر افکنی در خروش آمدند   و آنحضرت   نهنگی بکف اژدهای برنز   بجانب مخالفان نهضت نمود و سمند فرسنگی ضرغنه بود که مبشر اقبال نوید استبشار
رسانید که دیروز از غلغله کوس قیامت اثر و طنطنه نقاره سلطان بحر و بر مخالفان که حرکت المذبوحین می نمودند بیکبارگی ویران شدند
و از پرده غیب لطیفه و ما النصر الا من عند الله پیدا آمد و اختر ظفر از مشرق مراد تابان   صبح ظفر از مشرق امید بر آمد   اصحاب غرض را شب امید سر آمد
از غنچه پیکان و زباد دم شمشیر   بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد   میرزا ابوالقاسم بابر بران فتح نامدار شکر حضرت پروردگار بجا آورد و آن جماعه که اظهار عجز و بیچارگی
کرده بودند بمواهب انعام و بمواهب اکرام اختصاص یافته از ابر احسان و بحر عاطفت بی کران نصابی وافی و نصیبی وافر گرفتند و بسیاری
پناه از غنایم بسیار کان بسیار و بحر استظهار شدند و ولایت ساری که طریق استخلاص آن بر خسروان جهان بسته بود گشاده گشت
و در قبضه اقتدار آمده در حریم ملک افزود   ترا بملک زمین تهنیت نیارم گفت   که عقل را بود اینجا مجال طنازی   سپهر و مهر بخاک در تو می نازد
بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی   و موکب منصور عزم بلده ساری فرمود همای دولت سایه سعادت بدان خطه انداخت و اعیان
و والی ساری که از صدمت جنگ در جنگلها متواری شده   فرو گرفت جهان را جهان مهابت تو   که هست دم زدن دشمنت بدشواری   امرا
دولت را وسیله مرحمت آنحضرت ساخته مال و منال در ذمه امن و امان دانست و عرضه داشت که اگر آنحضرت عنایت نموده معتمدی ارسال نماید
و عهد و پیمان کرده از سر گناه بنده که زو بنده تا زنده باشد پای از حد خود بیرون ننهد نپیچد سر از عهد و پیمان شاه   و چون مشار الیه اختری بود از برج نبوت
و گوهری از درج فتوت میرزا ابوالقاسم از آنجا که کمال کرم او بود ملتمس او را اجابت فرمود و جناب مولانا اعظم صدر الصدور فی الآفاق مولانا
شمس الدین محمد بخاری را برسم رسالت ارسال نمود و مولانا   بفرخنده شغلی که فرموده شاه   بخدمت کمر بست و پیمود راه   و چون بوالی ساری

رسید امیر سید محمد اعتذار بسیار اظهار کرد که ما در مقام اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دمیم مرکز عمر از فرمان برداری و باج گذاری طریق
دیگر مسلوک نخواهیم داشت و دامان دولت بندگان این خاندان مرکز از دست نخواهیم گذاشت مولانا شمس الدین محمد صدر اجازت
یافته مراجعت نمود و کسی از معتمدان او همراه آورده سخن او بموقف عرض رسانیدند و آنحضرت عفو قدرت آمیز از لوازم مکارم
اخلاق دانسته جرم و جناح او را بخاشاک ذیل بخشایش بپوشانید وان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش نظر آورده و بطالع همایون و فال
میمون بشهر ساری در آمد و اشراف امم و اکابر آن بلده معظم بخدمت درگاه فلک اشتباه شتافتند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم
رسانیدند و میرزا ابوالقاسم بابر داعیه عقد جمعیتی با شعبه دوحه سیادت و باعثه نظم وصلتی با نهال باغ عفت و طهارت
از خلط همایون سر بر زد و یکی از امراء کبار بترتیب این کار نامزد فرمود و فرستاده با والی ساری ملاقات کرده بکمال عاطفت
و غایت عنایت امیدوار ساخته در باب عقد همایون فصلی مناسب پرداخت والی ساری از استماع این خبر ریاض دولت طراوت
یافت و گلشن سعادت نظارت از سر گرفت و این معنی را فوزی عظیم دانسته برغبتی تمام تلقی نمود و تقبل فرمود که اسباب آن بر باب مهیا
ساخته بدرگاه اعلی انفاذ نماید بموجب فرموده روان سازد و انواع تحفه و هدایا و پیشکش برسم ارسال نمود و چند روز بلده ساری مستقر
سریر سلطنت بود و میرزا ابوالقاسم عنایت فرموده تمام مملکت ساری را باز بامیر شمس الدین محمد ارزانی داشت و زمام حل و عقد و ضبط
قبض و بسط آن ولایت را بقبضه ارادت او گذاشت و سکه و خطبه بنام و القاب همایون موشح و محلی شد سکه‌ها را دهان بنام تو باز
تا زر زد جهان نشان باشد خطبه‌ها را زبان بذکر تو تر تا مر سخن دهان باشد و موکب همایون عنان دولت بصوب مطلع خورشید
سلطنت معطوف گردانید و آوازه مراسم جهان ستانی و صدای پادشاه نشانی بمسامع جهانیان رسید و چون آفتاب در اوج
نزول جلال فرمود و اخبار آن فتح نامدار پیش برادر بزرگوار میرزا علاء الدوله فرستاد و آثار عنایت پروردگار که درباره او اظهار کرده بود
اعلام داد و ایام بشارت این پیام بگوش خاص و عوام میرسانید باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از طلایع سحر است

ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله بجانب بلخ و شبرغان و سبب آن

در داستان مصالحه میرزا الغ بیک و میرزا علاء الدوله سبق ذکر یافت که صلح چنان
مقرر بود که نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته بودند فرستند و میرزا عبد اللطیف درین ایام چند نوبت پیغام فرستاده
نوکران از طلب داشت میرزا عبد اللطیف آن سخن ناشنوده انگاشت و درین ولا میرزا علاء الدوله میرزا صالح و جمعی امرا را بان حدود
فرستاده بود و مبالغه نموده که از طرف میرزا عبد اللطیف خبردار باشید میرزا عبد اللطیف چون خبر آمدن میرزا صالح استماع
نمود و ویرا از جهت واقعه نیشابور صورت انتقامی در خاطر بود و از جهت تأخیری که در فرستادن نوکران او واقع شد عداوت زیاده گشت
ناگهان از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و اساس جمعیت او را بکلی برانداخت میرزا صالح را چندان مجال شد که خود را باسب رسانید
چون سمند جهان نورد صبا بتعجیل میدوانید تا بانواع حیل خود را بعلاء الدوله رسانید و شرح واقعه باز گفت میرزا علاء الدوله
بغایت برآشفت و نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان بودند قتل فرمود و لشکرها مکمل ساختند با آنکه زمستان بود عزیمت
جانب بلخ فرمود و در وقتی که طلیعه مبادی باطراف هر کشور تاخته بود و طلایه شتا اعلام بر افراخته گاه خورشید چون شرم زده روی مهر افروز
می پوشید و از ظلام غمام نقاب کلی میکشید و گاه چهره سحر را زیبا از تتق سیم سراپا پیدا میکرد و ذرات جهان را بخود و شده ساخت میرزا
علاء الدوله تا بولایت بلخ رسید چون شهسوار گردون عنان شبرنگ خوش خرام باز کشید میرزا عبد اللطیف حصار و بروج دیار بلخ را محکم و مضبوط

و یکی بکر

بیک بجانب میرزا الغ بیک فرستاد و شرح واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیک ایلچی پیش میرزا علاء الدوله فرستاد و فرمود که چون اساس صلح
استحکام یافته در استحکام آن باید کوشید تا در مرور زمان زیادت شود اگر عبد اللطیف سرعتی نمود وظیفه آن که اعلام اینجانب نمودی تا بواجبی
منع او فرمودی اکنون صلاح آنست که عود نماید و سپاه را از تعرض رعیت و خرابی مملکت منع فرماید میرزا علاء الدوله احمد خواند و لشکر او
دران ولایت خرابی بسیار کرد و در حوالی چچکتو بساختن حصاری فرمان داد چون از اشتداد برودت هوا و بارندگی و سرما مجال خشت
پختن نبود سرجا خشت بجهت آن داشتند از حوضها و لنگرها و سایر بقاع خیر سیاقان ویران ساختند و آن حصار مکمل شد و چون لشکریان را
غیر گندم بریان قوت دیگر نبود قلعه را بان مناسبت قلعه قوریاج نام نهادند و میرزا علاء الدوله بجانب هرات مراجعت نمود و بفال میمون
و طالع همایون در مستقر سلطنت نزول فرمود

وقایع سنه اثنی و خمسین ذکر ولادت جلال الدین میرزا شاه محمود

عنایة الله جلت ما اجل الائه لکن اشرفها قدرا الولد و هاب بی منت و فیاض بی صنت جلت الائه و جلت نعماه که خلعت گرانمایه
وجود انسان را از اشخاص کاینات بکرامت فرمود و اشراف آدمی بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم کمال اختصاص عنایت فرمود بیت
ای ز ازل گوهر پاک آمده / گوهر تو نور رخ خاک آمده / جان و جهانی همه عالم توی / وانچه نگنجد بجهان هم توی / دور تو از دایره بیرون ترست / از دو جهان قدر تو افزون ترست
زان سوی عالم که ز گوهر کنست / عرضه جناب تو کس آگاه نیست / سینه خورشید که پر آتشست / روی تو هم بیندار آن دلکش است / عرصه عالم بمساف تو تنگ است / دولت آدم بخلافت تراست
هر چند انواع نعمت و اصناف بر و راحت در شان این زمره سعادت نشان افزون از حد احصا و بیرون از عد استقصاست وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها اما هیچ نعمتی اتم و اشرف و هیچ موهبتی اعز و الطف از نجابت اولاد امجاد و رشاد اعقاب سعادت انتساب نمی نماید و از آنجا
که حصول این معنی مامول همه دیان سبل و مسئول انبیاء و رسل علیهم السلام است مقصود ازین تحریر و مطلوب ازین تقریر شرح ولادت اختر برج
سلطنت و گوهر درج مملکت لعل افسر کامکاری و یاقوت منطقه شهریاری جلال الدین شاه محمود است که شب شنبه دهم محرم ولایت جرجان و مملکت
مازندران بیمن مقدم مکرم طراوت بوستان و نضارت باغ رضوان یافت بوستان و بستان افشاند زین بهجت نثار
آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بهار عمر و جوانی و غره سلطنت و کامرانی بحضور
این بشارت ارتیاح تمام یافت و خاطر همایون انشراح کلی پذیرفت و هر چند بنور ایمان و حضور ایقان میدانست که اسباب
سعادت و ابواب دولت بعنایت مسبب الاسباب و ارادت مفتح الابواب است عز شانه و آباء علوی و امهات سفلی در
کارخانه تقدیر و نگارخانه تصویر واله و حیران و عاجز و سرگردان جای که دست قدرت یدبر الامر من السماء بقلم صنع یصورکم فی الارحام
کیف یشاء نقوش حکمت عیان سازد لعبت باز نجوم چه حیله سازد چه شعبده بازد اهل التشریه و التقدیس لا یؤمنون بالسکت
والتقدیس سقف فیروزه فام آسمانی افراخته قدرت کامله اوست و چراغهای رخشنده نورانی افروخته حکمت شامله او تعالی و تقدس
ولا در دامن اسلام زن چنگ که او دارد کلید منت او رنگ / گرفتم خوبجد ولهای مرقوم / همه احکام انجم گشت معلوم / چه سود آن جمله چون عالم نه پاکست / نه انجم راه جی باید
اما چون اسرار حکمت الهی و انوار فیض نامتناهی وجود بعضی اشیا را مربوط بظهور بعضی اسباب ساخته چنانچه بطراوت بساتین و ازهار و لطایف ریاحین
و انوار حسن طلعت بهار و لطف اعتدال لیل و نهار بازبسته بس شاید که وسایل سعادات و مخایل مرادات امتزاج کواکب و ثواقب و انتهاج مطالع
طوالع باشد بنابران میرزا ابوالقاسم بابر فرمان فرمود که منجمان ثاقب فکرت و احکامیان صایب فطنت قوی قواعل علویات را بقوابل سفلیات
ارتباط دادند و عارفان دقایق تنجیم و واقفان حقایق تقویم استخراج زایچه طالع فرخنده نمودند بوقت ولادت بیغر شاه محمود که دانا کند سوی

اختر نگاه

سطرلاب سخنان موزون قیاس باندیشه گشتند ساعت شناس چو طالع بفیروزی آمد عنیب سعادت برافشاند گوهر ز جیب و نام همایون
شاه محمود منور شد امید بکرم الهی ماهیت که بموجب عیش ازدواج الغ بیگ ملقب باسم محمود اسامی مکارم محمود و مراسم مسعود بنیاد کشت و میرزا ابو القاسم بابر بترتیب جشنی
پادشاهانه و آیین بزم خسروانه اشارت فرمود و از بارگاه فرمان روی مجلس نشاط و مقام انبساط آمد بندگان فرمان بردار لشکر و ال
با دل پر حلاوت چند جا کمر خدمت ببستند و بادشاه جهانپناه دست در افشان چون ابر نیسان گشاد فراشان چابک دست سراپرده شاهی
تا اوج جوزا بر افراشتند و بارگاه گردون منزلت بافلک آسمان برابر داشتند ساقیان گل اندام که قطرات غمام بالطافت ایشان عرق خجلت می بند
بود و لالی سیراب باصفا عذار ایشان حلقه بندگی در گوش میکشید شرابها رنگین در جامها بلورین بخشند شراب از شرم لعل آبدار ایشان
آب می شد و باده از انفعال زلال جانبخش ایشان چون آب حیات در ظلمت نهان می گشت از فروغ راح ریحانی عارض خورشید رویان گونه یاقوت
یاقوت رمانی یافت و از تاب شراب ارغوانی رخسار خوبان رنگ لعل بدخشانی گرفت می ماه بود از لبش فزو شد خورشید شد از رخش برآمد
مطربان آفتاب لقا بنغمات جان فزا و صدای چنگ و عود خرخشانه در سجود آوردند و رامش گران زهره نوا بنغمات موزون کمانچه و قانون غم از
دل عاشقان محزون بردند تا سر افرازان سرافراز شدند و گردن کشان آستین افشان گشتند و مستان در سرو روی پرستان در حضور اند
نشاط ابروی می پرستان گشاد ز نیرو می روی مستان گشاد برافروخته روی ساقی چو ماه فروزان تر از زهره در صبحگاه همه بخته بودند یاران تمام
میرزا ابو القاسم بابر چند روز داد عیش داده بعشرت گذرانید و صدا و نوای آن بزم همایون باوج گردون رسانید میرزا علاء الدوله چون خبر جشن میرزا ابو القاسم
استماع نمود فرمان فرمود تا بآیین بادشاهی و قوانین شاهنشاهی جهت سنت ختان میرزا ابو القاسم ابراهیم سلطان جشنی که عقل از شرح آن حیران
شود و بزمی که نقل از وصف آن سرگردان گردد ترتیب دادند ذکر جشن ختان میرزا سلطان ابراهیم در وقتی که سلطان گل آهنگ سراپرده بلبل
می ساخت و هزار دستان بهار در بوستان غلغله در چمن و بوستان می انداخت گل جلوه کنان گوشه کلاه موج و دامن برقع گشاده و بلبل بصد زبان
صلای عیش و عشرت در داده میرزا علاء الدوله فرمود تا در باغ زاغان که باعتدال سوا و فضای جان فزا لطافت ارم و طراوت گلزار و انهار روان
جنات تجری من تحتها الانهار در غایت اشتهار است فراشان چابک دست صبا آسا قدم در راه فراشی نهادند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بسان
مقارن ذروه ماه و آفتاب ترتیب دادند و منبت منظر قبه‌ها خوب منظر که از کنگره آن مرغ تیز پر پرواز نکشتی و مهندس عقل از شرح و بیان آن
عاجز گشتی برافراختند و چهار طاقها که شرفات آن بر گوشه سپهر اخضر و برج دو پیکر می سود و از ایوان کیوان دود غم و اندوه می زدود
مهیا ساختند و همه را بدیبای روم و زربفت چین آراستند و هر صنعت و هنر که پیش و در آن هفت کشور داشتند بهر طریق که خواستند
آیین بستند چندان تیغ و سنان و اسلحه درخشان از اطراف آن آویخته بودند که در شنیدن آن روح باصره را تحلیلی داد و فروغ آنها
چون شعاع آفتاب زهاب حیرت از چشمه چشمهای گشاده در سر چهار طاق قوالان خوش الحان آواز بر اوج رسانده و زهره را بچرخ در چرخ آورده
ولد انبعاث ولغیب غذا بروح میرسانیدند و جام ابلیه شیرین شربت حیات جاویدی می چشانیدند بر موده کاردانان دبیر
در آرایش از ابر بار و شهر بزربفت چینی و دیبای روم مطرا گشته آن همه برزو بوم همه شهر و کشور ز شادی بجوش منی بر آورده هر سو خروش
و خاص و عام را صلا عام داده و نشاط نشاط و بساط انبساط گشاده شد و در تاریخ آن جشن همایون این نظم چون در مکنون در سلک
در سلک کلام انتظام یافت از دولت شهزاده ملک ابراهیم جشنی است چو عید خرم از ناز و نعیم گفتم تغلک چه عید و تاریخش چیست
فرمود که عید سنت ابراهیم و چون ترتیب ابراهیم آیین در غایت لطافت و تزیین آراسته آراسته شد میرزا علاء الدوله از ایوان سلطنت بطرف

سرای

سرای عشرت فرمود و مجلس و حی و بزم عیش و بی غمی میل نمود از عکس چهره ساقی ماه رخسار مجلس عیش گلزار بود و از تاب آفتاب می فروغ عارض
او پر لاله سیراب می نمود غنچه لعل خوش آبش چشمه خضاب حیات میداد و نرگس نیم خواب در عین مستی خدنگ جفا بر جان بیدلان میکشاد جام بلورین
از باده رنگین لب یاقوت ناب بود و قدح سیمین از می گلگون سراسر لعل مذاب می نمود تلخ مطعمی که بمذاق جان حلاوت لب جانان رساند و عشق
صفتی که خاطر را از وسوسه بیخبر گرداند ز باده بهجت اگر منست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد و مغنیان خوش آواز با هر ساز از
عود و چنگ و ارغنون و قانون دمساز گشته نوای خسروانه روح افزای مغنیان بر گوش حسد میبرد و گوش از آرزوی لطافت دیدار
ساقیان از دیده غصه می خورد هر صورت خوب که در آیینه خیال متصور بود نمود از در آن مجلس انس بوجه احسن روی نمود
زخوبان جوان بزم آباد گشت گلستان پر از سرو و شمشاد گشت مغنی چو زهره برامشگری صراحی درخشد چو مشتری کرشمه کنان ساقی خوش خرام
همی ریخت خون صراحی مدام و خوان سالاران طبقها بزرگ ترتیب نمودند و زینت شهر و ولایت را چند روز ترخان ساخته بودند تا که روزگار
مقتضی طبیعت اظهار کرد و چون دنیا کاشانه ایست نه جای نعم نقش هر سون بلا با هر که آشتی بیاید نپاید و چون روی بتابد شرح محنتش در
نیاید و سان این سخن آنست که چون کوکب اقبال میرزا علاء الدوله باوج کمال رسید و هر چه دلخواه او بود میسر گردید ناگاه اختر سعا
دتش برگشت و کار دولتش بیکبارگی زیر و زبر گشت چه در اواخر جشن روزی که طوی بزرگ مقرر بود و مردم ترخان شده را
انواع ملاهی و مناهی در خواطر و ضمایر مخمر و در شهد و کوی صدگونه شادمانی و کامرانی میسر دمی ز وصل تو گفتم که شاد بنشینم غم فراق تو ناگه سر از کمین برزد
خبر رسید که موکب میرزا الغ بیگ بعزم رزم از جیحون عبور نمود و ای نعیم لانکدره الدهر ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان و میرزا
علاء الدوله در خراسان و من عادة الایام تحریک ساکن و تفریق مجموع و تنغیص مشتهی مملکت خراسان اگرچه روزی چند بسبب واقعه
حضرت خاقان سعید آشفته گردید اما بحسن اهتمام میرزا علاء الدوله بغایت آبادان شد و رعیت را رفاهیت تمام حاصل گردید و کدخدا
در اطراف آن ملک پریشان شد و بسبب جمعیت عالمیان گشت و زمانه عذار بران روزگار رحد برد و کار سلطنت بر شرف استقلال
و احوال مملکت در معرض انقلاب افتاد مفصل این مجمل و محصل این محمل آنست که میرزا الغ بیگ اکبر اولاد حضرت خاقان سعید بود
بلکه غیر او پسر دیگر نمانده بود پیوسته او را در ملک موروث داعیه تمکن و استیلا و اندیشه تسلط و استعلا دامن همت عالی
میگرفت هرگونه مصلحت آن صورت در پرده توقف می بود و در وقتی که با میرزا علاء الدوله مصالحه فرمود مقرر چنان بود که میرزا عبد اللطیف
و نوکران و هرگونه تحفه و نفایس پیش میرزا الغ بیگ فرستد و شرایط تعظیم بجای آرد میرزا علاء الدوله اگرچه میرزا عبد اللطیف را روان
نشد و لیکن دیگر وفا نمود و نوکران میرزا عبد اللطیف را بقتل آورد و از خزانه آنچه موعود بود وجود نگرفت و در زمان که میرزا علاء الدوله بطرف
بلخ رفت انواع خرابی و غارت از لشکر او در آن ولایات ظاهر شد بنا بر این مقدمات اسباب محاربت در هم داد و بی سر و پایان چون کار
بی تدبیران در پا افتاد و احوالی جهانی برداخته جان و مالها بر انداختند و از خونها جویها بر صفت ناموس کرم و رونق و قاب روی مهر
برباد رفت و میرزا الغ بیگ عزم جانب خراسان جزم فرمود و با سپاهی چون ادوار افلاک بی نهایت و چون حوادث کاینات
تا حدود و غایت از جیحون عبور نمود و میرزا عبد اللطیف لشکرهای ختلان و قندز و بغلان و ارهنگ و سرای تا سرحد بدخشان و بلخ
و سان و چاریک و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب تا نواحی آب مرغاب جمع آورد با اردوی اعلی ملحق شد و سپاهی بهم پیوست که بیت
زیادت ز مور و فزون از ملخ گرفته همه کوه و هامون و شخ میرزا علاء الدوله را از استماع این خبر غبرت و صفوت بکدورت مبدل شد و اسباب طرب

بآلات حرب منقلب گشت و ابواب خزاین و دفاین گشاد و نقود فراوان بهمه کس داد و گنجها جهان که حضرت خاقان سعید مدت پنجاه سال اندوخته
بود بر اصناف لشکر قسمت نمود دل بسی خون بکف آورد ولی دیده برنخت الله الله که تلف کرد که اندوخته بود و دلیران معرکه جنگ و مبارزان
میدان نام و ننگ مرتب شدند جهانی در جهانی لشکر آماده گشت که از دیدنش چرخ را سر بگشت امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابوسعید را
بدستور زمان حضرت خاقان سعید بحکومت و داروغگی دار السلطنه هراه تعیین نمود و مولانا احمد سیاول را که اعتماد کلی بر وی داشت
بجانب قلعه عماد که گنجها جهان بآنجا فرستاده بود روان فرمود و حصار اختیار الدین را با قرب چهار هزار تومان نقد بآقا حاجی بیگ
که از مخصوصان او بود سپرد و با لشکرها جهان از دار السلطنه هراه نهضت نمود و میرزا الغ بیگ چون آفتاب جهانتاب رایت برافراخت
و بنجوم آسا آسایش در حرکت یومی و طی منازل شناخت و هر دو سپاه چون بهرام خون آشام تیغ آبدار کشید و خدنگ آتش بار بر زهر کین آب
داده متوجه حربگاه گشتند میرزا علاء الدوله چون از کوتل سنجاب عبور نمود در خاطر او خطور نمود که شاید آب تسکینی بر آتش آن فتنه تواند زد
و با عم بزرگوار از راه صلح و صفا تواند پیش رفت و چون این اندیشه در خاطر قرار داد جمعی از مخصوصان را بسپهر فرستاد تا از جناب ارشاد مآبی قطب
فلک الولایه شمس السماء الهدایه مظهر عنایت الله الاکبر شیخ الاسلام بهاء الدین قدس سره التماس نمایند که قدم رنجه ساخته پا در میان
نهند تا باشد بیمن مقدم ایشان چندین هزار مسلمان قصد جان و مال یکدیگر نکنند و حضرت ملتمس مبذول داشته عزیمت نمود و آن دو
از طرفین در جنبش آمده چون امواج بحر اخضر جوشش بر آوردند و در منزل ترناب که چهارده فرسخی هراه است تقارب فریقین و تلاقی
صفین ظاهر شد هر دو پادشاه بآرایش سپاه و تعبیه لشکر و رزمگاه فرمان دادند میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه آراسته
شد میرزا الغ بیگ را چون اعتماد باستظهار جلادت و شجاعت میرزا عبد اللطیف و لشکر او قوی بود گروهی همه پر دل و جنگ جو
بسختی چو پولاد و قوت چو روی و قول گردون قیاس و القلب مستقر سلطان الروح در سایه چتر آفتاب اساس میرزا الغ بیگ از
جنود اشخاص انسانی و صنوف افراد حیوان جهان تاب می نمود همه با دل شیر و نیروی پیل ز نوک سنانها خراشیده ابر
و چند قشون آراسته در ظل رایت فتح آیت باز داشته بود تا اگر بعد احتیاج افتد مستعد کار باشند و برانغار از امرا نامدار
و بهادران شمشیر گذار که در سلک اهتمام میرزا عبد العزیز انتظام داشتند استحکام یافت جوشیران خوشخو و پهلوانان مست
زجان از پی آب روشنه دست و میرزا علاء الدوله را چشم امیدوار از طرف برانغار بفروغ طاقت میرزا صالح و مردمان او
روشن بود همه سر پر از خشم و دل پر ز کین با بروی مردی در افکنده چین و قول از فر شکوه پادشاهانه و نور طلعت خسروانه میرزا علاء الدوله
زیب و زینت گرفت و چند امیر تمام با لشکرها بیوسون کالک میشاو دند تا اگر از طرفی ضعفی و قصوری روی نماید تدارک آن
کنند یلان سرافراز شمشیر زن هژبران تاز بیابان لشکر شکن و جوانغار از لمعان سنان و برق تیغ درخشان میرزا خلیل سلطان آراسته
بود و جمع مردمان دلاور و بهادران رزم آور در سایه چتر او معزز بودند القصه بدینسان آن دو سپاه گران و آن دو لشکر بیکران در برابر یکدیگر
رسیدند شکل مصاف و پیکر پیکار بدیدار گشت فضاء لشکرگاه از کثرت جوشن و زره دار حصار آهنین گشت و هوای رزمگاه از برق تیغ و صیقل
بنجر صحرای آتشین گشت گوش تکاوران بنوک سنان آرایش یافت و عنان سازان از چپ و راست در گردش آمد بیت
رسیدند لشکر بجای مصاف دو پیکار بستند چون کوه قاف خبان آمد از هر دو لشکر غریو گران هول دیوانه شد مغز دیو
ستون علم جامه در خون زده نجات از جهان خیمه بیرون زده در وقتی که آن دو سپاه رزمخواه در برابر یکدیگر صفها آراسته بود میرزا عبد
شرازی بجانب میرزا الغ بیگ عزیمت نمود میرزا علاء الدوله بغایت دشوار آمد اما از قبضه اختیار او بیرون رفت و آن دو لشکر

پیشتر

پیشتر خویش و پیوند یکدیگر جنگ پیش بردند شرار کارزار از حضیض خاک باوج افلاک برآمد و آتش قتال زبانه جدال کشید از نهیب شمشیر
ابر دار زهره شیر ژیان آب شد و از بیم سنان چون ثعبان آتش در دل سنگ نهان گشت خدنگ جان ستان پیام اجل بدل میرسانید و نیزه
بیجان حدیث دل مجروح پیش روح مشروح میگذرانید و آن دو لشکر رزم آور بیکدیگر بر آمیختند و در شب گرد روز رستخیز انگیختند چو لشکر بلشکر برآمیختند
قیامت زگیتی برانگیختند سپاه از دو سو بر سر بارگی بجنبید لشکر بیکبارگی ستیز دو لشکر چو از حد گذشت زمانه یکی را ورق در نوشت و از طرفین
سعی و کوشش بسیار نمودند و بیش از حد و شمار در مقام کشش یکدیگر بودند میرزا علاء الدوله در آن واقعه صعب صبر و تحمل تمام پیش از حد و شمار
بلادها و تاتم مقاومت در حکر توانانی داشت پای ثبات و قرار بفشرد عاقبت عنایت ربانی و عاطفت آسمانی میرزا الغ بیگ را مظفر و منصور ساخت
و رایت نصرت او را برافراخت و سپاه خراسان ترسان و هراسان بیکبار از هم فرو ریختند جمعی بر اثر الفرار دقیقه فرار رفتند و فوجی وثب نامرادی
در نطاق الفرار ما لا یطاق زدند و میرزا علاء الدوله چون دید که عنان اختیار از دست رفت و لشکر از پا در آمد با ننگ غیرت و آب حسرت
دست بخت از تاج و تخت شسته و دل از مملکت و پادشاهی برداشته عنان بادپای تیز تک را سپرده تا مشهد مقدس در هیچ مقام آرام
نمود و با خلاص تمام زیارت حضرت امام علیه التحیه و السلام فرمود و بقلعه عماد رفته خزاین گشاد و اموالی فراوان بهر کس داد و از آنجا عازم
استرآباد شد و در ولایت جنوشان با میرزا ابوالقاسم بابر ملاقات کرده و برادران یکدیگر را کنار گرفته میرزا ابوالقاسم بابر دلجویی تمام فرمود
و نمود که ملک و مال و لشکر دریغ نخواهد بود و محمد علی گوهرشاد آقا و برادر او امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان
ابوسعید داروغه که در هراه بودند خبر فرار میرزا علاء الدوله را استماع نمودند همراه صبا و شمال بر سبیل استعجال روان شدند و آهنگ
راه عراق ساختند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شد و دیگر بسلامت بملک عراق رسیدند و میرزا الغ بیگ رایت انا فتحنا لک فتحا
مبینا طراز رایت آمد و مضمون و ینصرک الله نصرا عزیزا عنوان منشور سلطنت شد و میرزا الغ بیگ چون صورت نصرت در آئینه ظفر مشاهده نمود لشکر
منصور را از قتل مقهوران منع فرمود و تتمه لشکر شکسته بفریاد و فغان و زنهار و امان خواستند و چون دیدند همه عجز و نیاز شان بیخود بر حالت زار شان
و لشکر منصور از کثرت غنایم معمور شد و میرزا الغ بیگ این فتح بزرگ زیور فتوح ملک دانسته تیسیر آن لطایف عنان ایزدی و نتایج سعادت سرمدی
ساخت و شکر آفریدگار بجای آورد و مثال آسمان امتثال [illegible] یافت و دبیر روشن ضمیر گوهر منثور در سلک عبارت و لولو
در عقد استعارت نظم داد و مبشران باطراف ممالک روان شدند و با آنکه میرزا عبد اللطیف درین مصاف آثار شجاعت و جلادت ظاهر
ساخته بود میرزا الغ بیگ جلدوی فتح بنام میرزا عبد العزیز رقم فرمود و این معنی بر خاطر شریف میرزا عبد اللطیف دشوار آمد و کدورت
تمام در ضمیر او جاگیر شد و سپاه سمرقند کامران و کامیاب از منزل ترناب بجانب دار السلطنه هراه نهضت نمود و در منزل چل دختران جناب
ولایت مآب شیخ الاسلام بهاء الدین عمر قدس سره را که بعزم مصالحت فرموده بود غارت عام کردند و میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با جناب شیخ
ملاقات کرد و شرایط اعزاز و اکرام و مراسم تعظیم و احترام تقدیم نمود و حکم فرمود که الاغان محنه شیخ را باز دهند اما استخفافی در صورت تعظیم بظهور آورد
و این معنی بر میرزا الغ بیگ و ارکان دولت او مبارک نیامد چنانچه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
حاوی اوراق از جمعی ثقات استماع نمود که در آن زمان که جناب شیخ در اردوی میرزا الغ بیگ غارت عام یافته بود در حضور مردم میرزا الغ بیگ
فرمود که زود باشد که میرزا عبد اللطیف میرزا الغ بیگ را بموجب حکم قضا و معنی شرع شریف بقتل رساند و آنچه فرموده بود بعینه ظاهر شد و کار دولت
او از آن شد اولیا را چون شود خاطر کدر ملک شاهان میشود زیر و زبر و میرزا الغ بیگ عازم مستقر دولت و مرکز اریکه خلافت شد و سادات و قضات و موالی

و اهالی بر سبیل استقبال استعجال نمود و مراسم دعاگویی و ثناخوانی و نثار بظهور آوردند و میرزا الغ بیک همه را نیک دید و احوال پرسید
و چون خورشید در اوج کمال نزول جلال فرمود صیت فتوح شهریاری و صدای ظفر و کامکاری در اطراف عالم سایر و دایر گشت
و اخبار مفاخر و آثار مآثر در اقطار جهان شایع و مشهود شد و اطراف ممالک و مسالک زیور امن و امان یافت و آفتاب معدلت
و فروغ مرحمت بر عامه عالمیان و رعایا و زیردستان تافت امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که حاوی انواع
از امرا اتراک بحدت ادراک او مشاهده نمود و در تاریخ این فتح قطعه خوب فرمود   مظفر الغ بیک کشورکشای که در سلطنت ماند سالها
چو لشکر بسوی خراسان کشید   میسر شدش فتح فتحی غریب   خرد از پی نصرت لشکرش   بتاریخ گفت این فتح و تب   حصار نیره تو که
در شمالی شرقی هراة بمسافت ده فرسنگ واقع است بر قله کوهی و در درون آن چند چشمه آب که بمحافظان آن وفا می نماید و پیش
ازین بچند سال حضرت خاقان سعید فرموده که آنرا عمارت کردند و بعد از واقعه آنحضرت میرزا علاء الدوله خزاین بسیار و نقود بیشمار بآنجا نقل کرده
بمعتمدی سپرده بود مفتوح گشت و این سخن شهرتی دارد که اسباط فریدون در ایام استیلاء مخالفان بعمارت آن قلعه قیام نمودند و حصار اختیار
الدین که مشحون بکنجها جهان و مخزون بنقود فراوان بود آقا حاجی بیک آنرا نگاه میداشت چنانچه شرح آن گذشت درین ولا بسعی میرزا عبد اللطیف
که چندگاه در آنجا محبوس بود مفتوح گشت و میرزا الغ بیک بآن حصار فرمود و خزینها که حضرت خاقان سعید مانده بود گشود و از میرزا عبد اللطیف
چند هزار مثقال طلا و دیگر اوانی زر و سیم و دویست تومان نقد که در زمان عزیمت حضرت خاقان سعید بجانب عراق میرزا عبد اللطیف در آن حصار
مخزون ساخته بود میرزا الغ بیک با آنکه از فتوحات خراسان چیزی بفرزند عنایت ننمود در آنچه خاصه او بود هم مضایقه نمود و بدین جهت
پسر از پدر مکدر شد و از جمله فعال حمیده و خصال پسندیده که میرزا الغ بیک درین ایام بظهور آورد ترتیب جناب افادت مآب قدوة العلماء
افضل الفضلاء المحققین مولانا قطب الدین احمد امامی سلمه الله و ابقاه بود که منصب اعلی قضا را بجانب او تفویض نمود و آن منصب عالی
علاوه درس و فتوی آنجناب ساخت و مرتضی اعظم و دستور الوزراء الامام امیر سید عماد الدین بن سید زین العابدین جنابدی را منصب وزارت
ارزانی داشت و مهمات مال و منال دیوان اعلی و ... بکفایت و لطف درایت او باز گذاشت و درین اثنا امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر
ترکمان که امیر خلیل الله شیروانی همراه فرستاده بود بسبب فتنه که ازو مشاهده بسمرقند روان فرمود و میرزا الغ بیک درین یورش همراه آورده بود
بسبب فتنه که ازو مشاهده می نمود و مصحوب امیر سلطان ابوسعید داروغه که پیش ازین مقید بود بمعتمدان سپرده بحصار نیره تو فرستاد
و رکاب ظفرانتساب بصوب مشهد مقدس حرکت داد   **ذکر عزیمت میرزا الغ بیک بصوب مشهد مقدس و سایر بلاد خراسان**   سابقا مذکور گشت
که میرزا علاء الدوله از مصاف جنگ ترناب چون تیر پرتاب بیرون رفت و تا مشهد در هیچ جا آرام و قرار نگرفت و از آنجا بولایت
خبوشان رفت و با میرزا ابو القاسم بابر ملاقات کرد و هرگونه ملاقات میانشان واقع شد و هر دو برادر با یکدیگر اتفاق نمودند و جمعی کثیر از چغتای
با ایشان پیوسته جمعیتی عظیم دارند و میرزا الغ بیک از امرا کبار و بهادران نامدار چند هزار سوار در قفای منهزمان فرستاده بود و ایشان
تا ولایت جام رفته آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و چون باز آمدند شرح اتفاق برادران و صورت اجتماع ایشان بموقف عرض رسانیدند میرزا الغ بیک
چون این اخبار استماع نمود و برین احوال اطلاع یافت عنان سمند جهانگشای بصوب مشهد مقدس تافت و رایت ظفرآیت از دار السلطنه هراة
نهضت نمود و بمشهد مقدس رسید زیارت حضرت امام علیه التحیة و السلام فرمود و انواع صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چند روز در آن
بلده طیبه بدولت و سعادت گذرانید و جمعی امرا را بتسخیر قلعه عماد فرستاد و نوید امن و امان بساکنان آنجا پیغام داد و آن قلعه ایست در غایت متانت و حصنی در نهایت

حصانت ساکنان

ساکنان از غلغله سبحان افلاک آگاه و مقیمان و هم‌نشین آفتاب و ماه و انواع حیل که در فتح قلاع معمورست از منجنیق و عراده و محاصره
و غیرها بآن قلعه چون وزیدن باد است بایوان سبع شداد ... سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل   ز باد نایره شمع ستاره را چه زیان
شهباز آرزوی سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن قلعه نامدار پرواز کرده بعد از سعی بسیار عاجز و نا امید بازگشته میرزا علاء الدوله
در زمان حضرت خاقان سعید آن قلعه را عمارت فرموده و نقود و جواهر وافر و نفایس اجناس بیحد و بیقیاس بآنجا نقل کرده بود بتخصیص درین ایام
که عزم محاربه میرزا الغ بیک نمود میرزا الغ بیک چون دانست که تسخیر آن قلعه بحیله صورت پذیر نیست بلکه دانا بازگشته تقدیر امرا که
بآن طرف فرستاده بود حکم معاودت فرمود و رایات ظفر نشان عازم الکای رادکان گشت در چهار باغ رادکان چند روز توقف
نمود اعلام نصرت اعلام تا اوج ثریا ارتفاع یافت در مقام الحی میرزا ابو القاسم بابر آمده تحف و هدایا گذرانید و بقبول خطبه و سکه عهد اخلاص
خود را تمام عیار گردانید و میرزا الغ بیک اظهار رعایت و عاطفت پادشاهانه فرمود و فرستاده را بواجبی نواخته اجازت مراجعت نمود و تعجیل تمام
در عقب ایلچی میرزا روان شدند و تا ولایت اسفراین عنان عزیمت باز نکشیدند و مدت بیست روز در طاهران قصبه سایه بان ظل اللهی بگسترد
و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله شیرازی را با غلبه تمام بجانب ولایت بسطام فرستاده فرموده که میرزا سلطان عبد الله بولایت
استراباد درآید و آثار تسلط و اقتدار بمازندرانیان و ... نماید و هر دو شاهزاده بموجب فرموده کار بند شدند و میرزا الغ بیک
تا پل ابریشم فرموده معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف در سرحد بسطام مقام داشت و چون از مراجعت پدر وقوف یافت او نیز بی توقف
بازگشت و بحقیقت معاودت میرزا الغ بیک از پل ابریشم موجب ظهور ضعف و قصور و سبب عجز و فتور لشکر منصور شد و چون در کارخانه
تقدیر مقدر و مقرر شده که میرزا ابو القاسم بابر چند سال بسعادت و اقبال در مملکت خراسان و جرجان و سایر ولایات سلطنت باستقلال
خواهد فرمود صورت معاودت میرزا الغ بیک درین زمان روی نمود و الا از رواة ثقات منقولست که اگر میرزا الغ بیک اعلام ظفر اعلام
تا الکای بسطام میرسانید شاهزادگان عظام میرزا علاء الدوله و میرزا ابو القاسم بابر را بکلی مستاصل میگردانید و ایشان بضرورت در ظل رایت
دولت رعایت میرزا سلطان محمد بعراق میرفتند و بعد از آن غالبا ایشان را کاری از پیش نمیرفت لکن یفعل الله ما یشاء   القصه میرزا عبد اللطیف
چندان بسرعت بازگشت که طبل و علم در منزل گذاشت و درین اثنا تب محرق در بوته دل و کوره سینه او مشتعل شد و غمهای جگر سوز و فکر
محنت اندوز روی باو آورد و مزاج او از اعتدال طبیعی عدول نمود و طبیعت از منهاج اصلی منحرف شد و سر بر بالین ناتوانی نهاده از دیو صحبت
عاطل گشت و چون بحوالی نیشابور رسید میل بلوک بارکرد و هر روز بار خاطر و علت زیادت میشد و با آنکه مرض در غایت صعوبت بود اکثر اطبا تشخیص بدق
میکردند جمعی معتمدان پیش میرزا الغ بیک چنان باز نمودند که شاهزاده مطلقا مرض ندارد و عارض میکند و خیال استقلال دارد و میرزا الغ بیک امرا بولایت نیشابور
فرستاد تا شاهزاده را در محفه انداخته پیش پدر بردند و میرزا الغ بیک چون احوال پسر مشاهده کرده و ماه آسمان شهریاری را
رهین محاق و قرین احتراق دید دانست که ارباب غرض از باب صواب اعراض نموده اند و سخن سقیم در باب عرض مرض
بعرض رسانیده اند سخنان خبثان ناسنجیده انگاشت بقلم صواب رقم مدبر صحت بر لوح اندیشه نگاشت و بطبیب حاذق
و اشربه موافق اشارت فرمود تا اسباب تنقیه و تصفیه ترتیب نمود و صبح صحت از مطلع مراد و افق امید طلوع آغاز نهاد و قوت
و طبیعت غبار تغیر از دامن مزاج افشاند و از حضیض اعتلال باوج صحت و کمال اعتدال رساند و قلم سحر ساز داستان پرداز در آن ولا چند بیت ملمع در تهنیت
شاهزاده بنظم آورده بود و درین اثنا بعد از چند سال خاطر بایراد آن اقبال نمود   بیت   بشری لک السرور شفاک التم   طوبی لک العنایة من رب

بازاعتدال یافت مزاج شهنشهی روز نشاط آمد و بگذشت شام غم فالشمس اشرقت و لها وجه ضاحک مستبشر بالملک ناج من الالم
وات تو یافت صحت کلی هزار شکر کو خصم چون گرفت بمیر حسود هم هذا الذی اصبت بها قد اصابنا لست الوحید فی المرض بل نالنا الالم
تو آفتاب ملک جهان در پناه تست یارب مباد از سر ما سایه تو کم عمرت هزار سال در اقبال و بخت باد بالخیر والسعادة والجود والکرم
و میرزا الغ بیک انواع انعام و اصناف اکرام نسبت با فرزند عنایت فرمود و مملکت خراسان را از ایجاب او تفویض نمود و منتصف رمضان بواسطه
فتنه یارعلی ترکمان از جهار مشهد عازم **ذکر معاودت میرزا الغ بیک بسبب فتنه امیرزاده یارعلی ترکمان و غارت بیرون هراة** دار السلطنه هراة شد در داستان
فتح خراسان سبق ذکر یافت که میرزا الغ بیک امیرزاده یارعلی و امیر سلطان ابو سعید را روغه راند فرموده بحصار نیره تو فرستاد و درین اثنا بمسامع جلال
رسید که امیرزاده یارعلی خلاص شده قلعه گرفت و لشکر جمع آورده و عازم تسخیر هراة شده و شهر را محاصره کرده و بیان این
آنست که از کسان امیر سلطان ابو سعید سحی کلاجی تعلجه فرستاد و در میان کوباج سوهان ابدار نهاد و امیرزاده یارعلی و امیر سلطان
ابو سعید آنبندها سوده و تیغ بی دریغ در مستحفظان قلعه نهاده اندوتنی چند بقتل آورده باقی امان خواستند و جنان قلعه مسخر شد
و امیرزاده یارعلی امیر سلطان ابو سعید را اجازت داده از قلعه بیرون فرستاد و جون در ان حصار علوفه بی شمار بود و نقود بسیار امیرزاده
یارعلی دست سخا گشوده گروهی انبوه پیش او جمع آمدند و مواضعی که در حوالی قلعه بود ضبط فرموده و بدان قناعت ننموده عازم
تسخیر هراة شد بولایت کروخ رسید امیر بایزید پروانجی که در شهر حاکم بود جون این احوال استماع نمود قاصدان پیش میرزا
الغ بیک دوانید و شهر و بروج و باره را مستحکم گردانید و حکم فرمود که هر کس که در شهر اولاغ داشته باشد برسم
قتال باستقبال امیرزاده یارعلی روند و مردم تازیک بی یراق و سلاح بنواحی کروخ رسیدند صبح امیرزاده یارعلی بریشان تاخت
و سر جده گشتند عرصه تاراج ساختند و رعایا را بجان امان داد و از اموال ایشان و احوال ایشان روی بارتفاع نهاد و از انجا عازم
تسخیر هراة شد و بظاهر شهر آمد جمعی اوباش و لیام فوجی نوکران امراء عظام که درین ایام بی اعتبار و احترام بودند پیش او جمع آمدند و امیرزاده
یارعلی آغاز محاصره کرد و باد برجستن آتش فتنه و انگیختن غبار و فساد میان در بست و دست ظلم و بیداد بغارت و تاراج برگشاد
امیر جلال الدین بایزید باتفاق جناب شریعت مآب مولانا قاضی قطب الدین احمد الامامی و بخابی اکابر و موالی سایر عوام و خواص کمر اخلاص
برمیان جان بستند کمری برمیان جان بستند جان کمروار برمیان بستند و از حضرت آفریدگار رحلت قدرته که حافظ و حامی بود او
و بازگشت حیله با و استعانت خواستند و جندروز زخم ناوک جگردوز و نوک پیکان آتش فروز بیرو بیاز محال آن نبود که پیرامون شهر گردند
و جون بعد از واقعه حضرت خاقان سعید این نخست واقعه بود که در دار السلطنه هراة روی نمود و مردم شهر بامثال این وقایع معتاد نبودند و الی
بدفع آن فتنه اشتغال نمودند جمهور نامداران و مشهور پیشه کاران از محترفه و ارباب صنایع تا متصوفه اصحاب صوامع نفیر عام برآوردند همه بلسان ترنم پشت
و جون تیغ یک زبان روی بدفع ایشان آوردند و جون مردم ترک و سپاهی نسبت با سایر الناس بسیار کم می نمودند و اکثر مردم شهر اهل حرفت و ارباب صنعت بودند و در آن
دربار از پیکار بی کار نشستند در وقت گیر و دار صاحب بیاره و مایه و آرمیده شد هر یک در دکان مخاصمت می گشود مناسب صنعت خود حرفتی می نمود بعد از چند روز
که اسباب محاصره مرتب گشت امیرزاده یارعلی با چند هزار سوار و پیاده زیادت از حد و شمار از برابر برج شوابیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند و صدای نقاره و نفیر
بذروه کیوان اثیر رسید ناگاه جمعی بسیار رفته جریان شرار و شعار سپرها بر کشیده و جپرها در برگرفته از خندق گذشتند و بفصیل در آمدند و بیل و میتین در شه دیوار شهر بستند و جون بکار نهنگ
رسید ترکمان سمرقندی را پای ثبات از جای رفته از روی هاروک کردند و مردم تازیک بر موافقت ایشان از هم فرو ریختند در ان حال مولانا صاحب اعظم عماد الدین مظهر

کاریز کرد

کاریز که بفرط نگاهداری مشهور بود از تیراندازان با حزمای جلادت و دلاوری فشرده از اول جاشت تا آخر روز بضرب تیر دلدوز حملهای دلاورانه ازو دفع می نمودند
تا یکی از سرداران ایشان را که از آب خندق میگذشت بآتش دوزخ و مردم ایشان از روی خاک زیر جتر ماه انداخته باز پس گریختند و تا کنار خندق رسیدند
هو اکنار روز خذلان شدند و امیرزاده یارعلی که در میدان جولان می نمود بیک جشم زدن گوش او را بر نشانه تیر تقدیر ساخته بر گردانید و شهر محفوظ ماند و باخبار
میرزا الغ بیک مشرف شد بعد از دو سه روز میرزا الغ بیک جمعی امرا بشهر فرستاد و بسبب مزید قوت شد و جندگاه شبانروز مدت محاصره متمادی گشت و نیران
جنگ و جدال و مکر و حیل کاری پیش نتوانستند و هر تیر تدبیر که در جعبه تدبیر داشتند انداختند و یکی بر هدف مقصود و نشانه غرض نیامد عاجز و متحیر گشتند و شکوف
و مخذول فرو ماندند در وقتی که شهر محاصره بود و مردم شهر در بیرون دروازه در وازه خوش شخصی را گرفته لت بسیار زدند جنانجه بهلاک او جزم شد ریسمانی
ریسمانی بر پای او بسته و سرنگون از دروازه خوش روی باره بدروازه ملک آوردند و همجنان آویخته گذاشتند بعد از مدتی در جنبش آمد او را فرو آورده بشهر در آوردند
و معاونت نموده در سخن آمد و گفت مرد پیشه درم و اندیشه جنگ ندارم او را گذاشتند و بعد از ان سالها در حیوة بود و این از عجایب ادبی **بیت**
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و درین اثنا میرزا الغ بیک بالشکر کامی جهان جون بلای ناگهان از جانب مشهد یارعلی ترکمان رسید
و یارعلی مغرور از صولت لشکر منصور عاجز و متحیر گردید و اختر بخت او منحوس و طالع منکوس شد از تسخیر شهر مایوس گشت و عزم حصار نیره تو نمود
و اوباش و لیام الناس که پیش او جمع شده بودند بریشان شده بهر طرف رفتند **بیت** همه کبود لب و زرد روی سرخ سرشک
همه شکسته دل و تیره جشم و خشک زبان و میرزا الغ بیک در کمال عظمت و جلال و غایت سلطنت و استقلال در دار السلطنه هراة نزول فرمود و از
یارعلی استفسار نمود امیر بایزید بموقف عرض رسانید که مردم بیرون شهر با او هم داستان شده این نوع طغیان نمودند و اگر نه او را جه محل و یارای آن بود
میرزا الغ بیک را آتش غضب جان سوز اشتعال یافت و آثار کین در جین ابرو و جبین او ظاهر شد و حکم فرمود که بیرون شهر هراة
را غارت کنند و گروه انبوه که فتنه و فساد انگیخته بودند و خون مسلمانان ریخته بقتل آورند و فتنه انگیزان را بقتل آوردند
و شبانروز به غارت عام کردند لشکر از شیشه ضبط بیرون جستند و مهمات از مرکز ربط عدول جست و هر کرا یافتند اسیر بند کردند
و گرفتار قید کردند ساختند گشادگی که تا رک بر آسمان می سودند چون زمین در پای محنت بسپردند نرگس وار همه جشم بر زر داشتند
و سیم را قرة العین می دیدند و شمسه زرین آفتاب از طاق لاجوردی باحن می کندند و نعل هلال از ابلق توسن چرخ بدندان می ربودند
و قندیلهای مساجد شکستند و اما ان می آویخت و آب روی عزیزان باخاک جاری می آمیخت مدارس رباط الخیر و درس و تلاوت کلام اللیل
بجای دعا ورد و سرودی گفتند در مقام علم حکم زیر و بم بی نواختند همه کس را جون سیر و پوست باز کردند و از لباس قوت جون بیاز بی
نیاز ساختند از عجایب و غرایب بدایع وقایع آن بود که در آن ایام که در آن ایام میرزا الغ بیک حکم غارت عام فرمود لشکر اوزبک بیرون
سمرقند آمده تا در وازه شهر تاختند و باغات خاصه میرزا الغ بیک را ویران ساختند جینی خانه که از ازاره ها آن چینی از خطا بدست جند سال
آورده بودند و اوزبکان بزخم جماق و گرز در هم شکستند و ایوانها زرنگاری را تراشیده و خراشیده انواع خرابی کردند و افعال که از لشکر سمرقند در بیرون
هراة و باغات پادشاهان صادر شد نمودار آن در بیرون سمرقند و باغات میرزا الغ بیک از مردم اوزبک بوقوع پیوست و صورت
بالغ وجهی روی نمود **بیت** جو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و قضیه غارت بیرون هراة در اواخر
ماه رمضان واقع شد بعد از سه روز اکابر شهر شفاعت کردند و میرزا الغ بیک حکم فرمود که لشکر دست از غارت باز داشتند و ملکها
و در خانها رحال گذاشتند و در ان ایام سر آمدی بود و عید صیام قریب مردمان در روز عید جون عاصیان روز محشر عریان و برهنه میرزا الغ بیک را

ربان اخلاص وناکویان وثناخوان شخصی که تمام جامها او وکپان او را بتاراج برده بودند وبتانان محتاج ساخته روز عید عریان لبان بید لرزان وبیش
اسب میرزا الغ بیک میدوید وبزاری زاری بالید و پادشاه عادل مکیفت خوش عیدی دادی درویشان را لعل وتوت تواوفتن باد **بیت**
بیازو کر قوی دستی بترس از آه مظلومان که هر کز ضعف نالانتر قوی ترزخم پیکانش و میرزا عبد اللطیف تا عید صیام در مشهد امام مقام داشت جون آوازه آمدن
میرزا ابو القاسم بابر بمشهد رسید شاهزاده متوجه دار السلطنه هراة گردید میرزا ابو القاسم الغ بیک سلطنت را بمیرزا عبد اللطیف عنایت فرموده وبعزمت
تمام متوجه ماوراء النهر گردید ونعش مغفرت آب حضرت خاقان سعید را در محفه نهاده بتعظیم تمام روان ساخت وبسیاری از ارباب صنایع وهر گونه بدایع
نقل کرده از انجمله جند زوج در فولاد که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود بر مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا منصوب بود واموال جهان خزاین در اوان
روان ساخت هرچه دلخواه بود حاصل شد **ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بجانب هراة وقتل میرزاده یادگار علی وکرشمال امیر هندوکه** بطرف خود میرزا ابو القاسم بابر در جادو
سطام واسعان استماع نمود که میرزا الغ بیک از نواحی پل ابریشم معاودت فرمود وشاهزاده رایت عزیمت بصوب دار السلطنه هراة برافراخت
ودر سرعت نهضت یکی ساخت وبالشکر جون شیر سخت جنگ وجون پلنگ تیزو اسکنی باک ومتاک خشمناک وسفاک **بیت**
همه یکی حلد از مو دجنگ بر زمین اژدها در آب نهنگ بمشهد مقدس آمد وانجا استماع نمود که میرزا الغ بیک عزیمت طرف ماوراء النهر فرمود وجمع بهادران
دلیر ومبارزان با شمشیر بجانب دار السلطنه هراة فرستاده وموکب منصور عازم جانب سرخس شد وامیر هندوکه را امر نمود که با گروه مردان مردود لار ایران
صف بزد وجون مهر دست بقبضه شمشیر خون آلود زده وجون جبین کین در جین صلابت آورده روی بولایت مرو آوردند وشبهنگامی که صبح زرجدی
با نوار سیارات وازهار ثابتات آرایش یافته واجرام نورانی وجون گهرهای شب افروز از حقه آبگون کردون تافته بود دبا اطراف اردوی میرزا الغ بیک
رسیده وشکر ماوراء النهر بهم برآمده ودست عجز در دامن فرار زدند **بیت** میرهندوکه اسب را در تاخت تیغ می راند وتیر می انداخت
لشکر خصم را زدشنه تیز تا بجیحون رسید کرد کریز میر خندان کرفت کوهر گنج که ز بیشه آمدار شمار برنج وامیر هندوکه
امیر ابراهیم ایدکو تیمور را گرفته مقید ساخت ومردم فراوان از کوجیان بر کردانیدند و واجناس بی حد وبی قیاس در قبضه اقتدار آورده
عازم دار السلطنه هراة شد ومیرزا الغ بیک بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود ولشکر جمعی گذشته وباقی میکذشتند که ناگاه لشکر اوزبک رسید
وبران سپاه شکسته زدند **ع** صف مغلوب را سوی بسندست جمعی کثیر اسیر شدند واموال بغارت وتاراج رفت ولشکر بزحمت تمام
بولایت بخارا رسید میرزا الغ بیک قشلاق هم آنجا فرمود ونعش مغفرت مآب حضرت خاقان سعید را بدار الملک سمرقند فرستاد وبا عزاز واکرام
وتوقیر واحترام در گنبد حضرت صاحب قران امیر بزرگ جون گنج دفین خاک کردند افاض الله علیه غفرانه ومیرزا ابو القاسم بابر جمعی از امرا
که بطرف هراة فرستاده بود دو شنبه رسیدند ومیرزا عبد اللطیف که بعد از پدر پانزده روز در هراة پادشاه بود وجون خبر رسیدن میرزا ابو القاسم
بابر شنید واز جانب امیرزاده یادگار علی نیز بغایت اندیشناک بود شبانگ اسب عزیمت سبک رکشید وخود را از غرقاب مهالک بساحل سلامت رسانید جمعی امرا
وبهادران میرزا ابو القاسم بابر مقدم امیر بایخواجه وامیر خلیل شهر را گرفته قلعه را کشادند واساس ظلم وبیداد را بنیاد نهادند بعد از سه روز
امیرزاده یادگار علی با گروه انبوه بظاهر شهر فرود آمد وسه شبانروز شهر را محاصره کرد وشبی جمعی از طرف دروازه عراق او را بشهر در آوردند وامرا
میرزا ابو القاسم بابر گریخته بحصار اختیار الدین در آمدند وروز دیگر بعهد وپیمان بیرون آمدند وباز شب بحصار رفته مبلغی کرامند که در شهر نقد کرده بودند
از حصار بیرون آورده فرار نمودند وامیرزاده یادگار علی قرب بیست روز در مستقر سلطنت بعیش وعشرت گذرانید والتی رعایا بار ازو زیادت
اسپی نرسید واو صباح ورواح جون نرگس ولاله بی جام پیاله نبود ومیرزا ابو القاسم بابر از جشن عزم هراة فرموده وعبد العلی رکابدار

ازاردوی

ازاردوی میرزا ابو القاسم بابر آمده بخدمتکاری امیرزاده یادگار علی قیام می نمود شبی دانست که لشکر منصور نزدیک آمد واردوی بیهوشی و شراب ریخته بادها گران
بود وامیرزاده یادگار علی در باغ شهر صبح میان مستی وبیهوشی آسوده بود که ناگاه جمعی دلاوران معرکه جنگ وصفدران میدان ونام وننگ تیها اخذا از دروازه ملک
در آخته بسر او رسیدند ودست گردنش بسته در سر خیابان بخدمت میرزا ابو القاسم بابر رسانیدند وموکب همایون بطالع سعد فال میمون وزمانه کارکشا وساز بر همایون
در باغ سفید نزول جلال فرموده امیرزاده یادگار علی را در جار سوی هراة براه عدم روان ساختند وسراو که سودا خانه هوا وهوس بود بر خاک
مذلت انداختند **بیت** فلک راسر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت نه پرورد کس را که خون کشت
کز و مهر برنیست در کین او رشت واین واقعه اواخر شهر ذی الحجه بوقوع پیوست **ذکر وقایع سنه ثلث وخمسین ذکر جلوس میرزا ابو القاسم بابر**
بر سریر سلطنت ارادت ملک الملک بخش عزت شانه جون رایت عنایت برافراخت وجنبات کاینات را بانوار عدل واحسان وفروغ امن وامان
برافروخت وحکمت قادر ومختار اعظم سلطانه جون خلعت **تؤتي الملك من تشاء** مرتب ساخت بانش قهر جهانسوز لباس تلبیس دشمنان از هم سوخت
منشور دولت جون بتوقیع **نصر من الله** موشح بود اسباب جهانگشایی بموجب **فتح قریب** ابواب فتح وظفر گشود وسریر سلطنت مسندی ودولتمندی شد
که بنور عقل کامل وفوز عدل شامل ظلام ظلم از مرآت کاینات زداید وتاج خلافت افسر سروری که جون آفتاب در اطراف آفاق بشعاع تیغ عالم
انطباع آثار یدبیضا نماید موافق این عبارت ومطابق این استعارت جلوس همایون میرزا ابو القاسم بابر است بر سریر سلطنت خراسان بیان آن جنان است
که جون میرزا الغ بیک با اولاد کرام وامراء عظام وخیل وحشم وعبید وخدم واموال جهان ونفایس فراوان از ولایت خراسان بطرف ماوراء النهر
رفت وامیرزاده یادگار علی برکان تسکین یافت میرزا ابو القاسم بابر مستقر سلطنت وسریر خلافت بتمکین تمام مقام وآرام فرمود ودار السلطنه
هراة که در حسن وبها ولطافت آب وهوا ونزاهت اقلیم عالم ممتاز ومسلم ومستثنی است در تحت تصرف وقبضه اقتدار قرار یافت وآفتاب
مرحمت وسایه معدلت بر کافه رعایا وعامه برایا تافت واکابر واشراف بخدمت درگاه معظم شتافتند ومراسم نثار وپیشکش بجا آورده مناصب
قدر ومرتبه رعایت وعنایت یافتند وامیر مبارز الدین هندوکه که از جانب ولایت مرو آمده امیر ابراهیم وامیر ایدکو تیمور وکوجیان وارباب صنایع
را باز کردانید ونجر هراة رسانید وجون امیر ابراهیم را از اوزده در خواست میرزا ابو القاسم بابر عنایت کرده وبادیخشیدند وصنوف عنایات
پادشاهانه وفنون عواطف خسروانه نسبت با امیر هندوکه مبذول داشت وعظماء امرا ومقربان درگاه وکردنکشان سپاه ظفر پناه از ابر احسان
ودریای امتنان بمواهب انعام ومواجب اکرام اختصاص یافته سر افتخار بر ذروه ثریا بر افراشتند ودست اعتبار در کمربند جوزا زدند وسوا ولایات
دولت قاهره در ضمیر مطیع وعاصی ودانی وقاصی جای گرفت وزبان غایب وحاضر وسامع وناظر بذکر دعا ونشر ثنا آرایش یافت وخطبه
وسکه بشرف نام والقاب عالی خرم وتازه مشرف وبلند آوازه شد **بیت** زجوب منبر خشک از نشاط گل بدمد نسیم نام تو
جون بگذرد بلفظ خطیب دهان سکه فراهم نیاید از شادی که یافت از شرف نام تو نقد نصیب ومیرزا علاء الدوله از آن زمان که
از میدان میرزا الغ بیک روگردان شد تا اکنون که ملک پیچون فتح دار السلطنه هراة میسر گردانید در ظل رافت میرزا ابو القاسم بابر بعیش ونشاط میگذرانید
وجون مملکت خراسان جولانگاه سپاه میرزا ابو القاسم بابر بود وکرم نموده سرکار تونرا بسیورغال میرزا علاء الدوله فرمود ومیرزا علاء الدوله فرزند
دولتمند میرزا سلطان ابراهیم را با کوچ باروق وجواهر ونقود که در آن اوان از قلعه عماد بیرون آورده بود بجانب ولایت تون روان فرمود وازین
ولا که دار السلطنه هراة مفتوح شده اعدا مکسور ومقهور گشته شد لعبت باز گردون شعبده ساخت وزمانه طرح بازی نو در انداخت وجمعی مردم
ارباب حسد که پیش آن دو پادشاه راه آمد شد داشتند بر لوح اندیشه میرزا ابو القاسم بابر نگاشتند که میرزا علاء الدوله لشکر سرکشی

وجدال دارد

وجدال دارد و نقش استقلال بر صفحهٔ خیال می نگارد میرزا ابو القاسم بابر فرمود که میرزا علاء الدوله را کرفته محبوس ساختند و کروه انبوه بعزم کرفتن میرزا ابراهیم بطرف
تون تاختند و میرزا سلطان ابراهیم را از نزدیک تون بازکردانیدند و مولانا احمد سیاه دل جنگ عظیم کرده و بدست او زخم قوی رسیده رقیه سلطان بیکه همشیرهٔ
میرزا سلطان ابراهیم را بجانب عراق برده بمهد علیا کوهرشاد آغا میرزا سلطان محمد رسانیدند و میرزا ابراهیم را با خزاین نقود که مهندس عقل از حساب آن عاجز
بود و شرایف ظرایف و ذخایر جواهر پیش میرزا ابو القاسم بابر آوردند میرزا سلطان ابراهیم را حبس فرمود و صندوقچهای جواهر و طلا و نقره وافر ناکشوده
و ناکشیده بخشید و آن همه نقود و جواهر را میرزا آن بهمت بجوی نسنجید و از آن وقت میرزا سلطان ابراهیم و چون لعل در زندان کان و در در صدف
عمان محبوس بود تا آن زمان که عنایت الهی بموجب **ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها** او را از مضیق حبس بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید
بیت اول شکسته باش که اوج سریر ملک — یوسف پس از مجاهدهٔ قعر چاه یافت — چنانچه شرح آن از مساعده وقت با سولت میرزا ابو القاسم
بابر بیکران مراد در میدان سلطنت جولان داد و همای سعادت بال و اقبال باز کشاد و امیر هندوکه در دیوان اعلی بنیابت صاحب اختیار بود و بضبط
مملکت اهتمام تمام نمود اما چون میرزا ابو القاسم بار صبح و شام بشرب مدام اشتغال داشت و بغیر صدای عود و نوای نی و کار با رجها نپرداخت
می پنداشت جمیع امرا که از دربار مخصوص او بودند آغاز فتنه و فساد ظلم و بیداد نمودند و امیر هندوکه از اوضاع امرا ملول شده اجازت
خواست که چند روزی در ییلاق بادغیس بنشیند و رخصت یافته امیر ابراهیم را که محبوس داشت همراه برد درین ولا میرزا عبد اللطیف ایلچی
ایلچی فرستاده پیغام داد که میرزا الغ بیک سپاه کران جمع آورده عزم تسخیر خراسان دارد و ما سر راه کرفته ایم بعون عنایت
الهی نخواهیم کذاشت که عبور نماید و با شما در مقام محبت و اتحاد و مودت و اعتقادیم میرزا ابو القاسم بابر ایلچی را رعایت فرمود و جواب مناسب
نوشته ارسال نمود **ذکر عصیان میرزا عبد اللطیف نسبت با میرزا الغ بیک و اسباب آن** میرزا عبد اللطیف بعد از میرزا الغ بیک
چند روز در هرات بود و چون آوازهٔ آمدن میرزا ابو القاسم بابر استماع نمود و امیرزاده یار علی ترکمان از طرف قلعه بیرون آمد در کمین بود میرزا عبد اللطیف
را مجال توقف نماند شبی و چه شب **بیت** شبی بجو روز قیامت دراز — در امن بسته ره فتنه باز — از دار السلطنه هراة بیرون
رفت و از معبر آمویه خود کذشته بماوراء النهر رسید و قاصد بجانب سمرقند دوانید میرزا الغ بیک نشان فرستاد که ولایت بلخ بسیورغال او است
انجا رفته بضبط آن قیام نماید میرزا عبد اللطیف را این صورت بغایت موافق طبع نمود چه در باطن از پدر ترسان و هراسان بود و چون به بلخ آمد در آن ولایت
رایت مخالفت برافراشت و صورت خلاف پدر که النفس [illegible] بر لوح اندیشه نکاشت — اولا صندوق تغار اشکست و منادی
فرمود که تغار ابدا نخیسیم کسی از این جهت متعرض مسلمان نشود و تمام کشتیها که در کذر بابود جمع فرمود و اهل و الوس که بکلی از میرزا الغ بیک [illegible]
و بیکار کی بود در کام میرزا عبد اللطیف هجوم نمودند و روز بروز اسباب وحشت و کدورت دست در هم میداد تا بانجا رسید که میرزا الغ بیک لشکر
کشید و قاصد جان پسر کردید منشأ خلاف آن بود که بحسب احکام نجوم میان طالع پدر و پسر غایت عداوت می نمود پدر را در طالع ذنب که عقده تحت است
دم فرو برده بود و پسر را راس که عقده سعادت است از طالع سر برآورده بود پادشاه زاده علم نجوم را نیک میدانست میرزا الغ بیک بغلبه ظن
زوال ملک خویش را از پسر میدید و بیک دیده بود و بر پسر متغیر کشته و میرزا عبد اللطیف هم این معنی را دریافته بود و در تدبیر
آن کار سعی تمام می نمود و در وقت فتح خراسان بچند جهت خاطر پسر از پدر رنجید اول آنکه خزینه او در حصار اختیار الدین
محفوظ بود و باو نداد و دیگر آنکه در هراة سالها بعظمت کذرانیده بود و رعایت غلاکت نکاه داشت و سه دیگر آنکه او را در سه حد بسطام
و مشهد و هراة در دیوان یاغی کذاشت و وجود او را عدم انکاشت و از همه افزون آنکه برادر خرد او میرزا عبد العزیز را بر همه جهت بر میرزا عبد اللطیف مقدم

داشت

داشت بدین اسباب میان پدر و پسر مواد عناد انعقاد یافت و بنیاد فساد استحکام پذیرفت و منجر بان شد که پسر کمر عداوت پدر بر میان جان بست
و پدر در قصد قتل پسر بی طاقت کشت و تیغ کین بزهر بی مهری آب داد و خدنک جفا از کمان بلا میکشاد و با لشکر چون حوادث کردون در یکجا بسر
جیحون آمد و میرزا عبد اللطیف با سپاهی چون مور و ملخ آن طرف نواحی پیش رفته از عبور مانع شد و صبح و شام با این تمام هر دو لشکر در مقام انتقام
و صدا سورن و نفیر بذروهٔ فلک اثیر میرسید و مدتی مدید این حال متمادی کردید و میرزا ابو القاسم بابر چون برین حال وقوف یافت خاطر کلی
از آن طرف جمع ساخت **بیت** چو در لشکر دشمن افتد خلاف — تو شمشیر خود را بمان در غلاف — و لشکر ظفر نشان عزیمت تسخیر مملکت سیستان
فرمود و سپاه چون سیل بطرف ولایت نیمروز ارسال نمود **ذکر عزیمت میرزا ابو القاسم بابر بجانب سیستان و عصیان امیر هندوکه و قتل او** والی سیستان
شاه حسین که آبا و اجداد او همیشه باج کذار و فرمان بردار خدمتکاران این خاندان بودند و به مراسم جانسپاری قیام می نمودند درین ولا اندیشه مخالفت کرد
و دیو غرور سودای فاسد در دماغ او راه داد و چون بدستان شراب شرارت راه فتنه و فساد بیمود بشهر و ولایت خود کشاد **بیت**
سیه دل که شد از جام سوامت غرور — فتنه انکیز تر از غمزهٔ جانان کردد — میرزا ابو القاسم بابر فرمود که نامداران سپاه و مقربان درکاه در ظل
رایت طغرای آیت که مطلع آفتاب نصرت است جمع آمدند و از دار السلطنه هراة نهضت نموده عزیمت مملکت سیستان فرمود و قاصدی بطلب
امیر هندوکه که در بادغیس بود فرستاد امیر هندوکه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در بلخ تا ولایت اسفزار رانده جمیع امرا کبار و دلاوران
تیغ کذار نامزد فرمود که بجانب مملکت نیمروز عزیمت نمایند و والی سیستان که با پیل دمان پهلو زدن و با شیر ژیان پنجه آزمودن موافق عقل و مطابق
نقل نیست — هر که با پولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خود را رنجه کرد — عنان تحیر و تهور باز کشید و باد کبر و غرور از سر بیرون
کرد و وسایل انگیخت و دست در دامن شفعا آویخت و جمعی مقربان را واسطه ساخت و بزبان عجز و نیاز عذر کناه کذشته خواست و پیمان ایمان
موکد کردانید که بعد الیوم مراسم خدمتکاری و شرایط جان سپاری بظهور آورد و بمال و شکر و خدمات دیگر از مقتضی مثال واجب الامتثال
در نکذرد و پیشکشهای لایق و تحفهای موافق روان داشت امرا عرض حال او قبول آمال و منال او موقوف عرض رسانیدند از انجا که حمیت
اصلی و رافت جبلی آن پادشاه بود ملتمس مبذول داشته جریدهٔ جریمه او را ناخوانده و ناشنوده انکاشت — و امرا مملکت سیستان را
ایل و منقاد کردانیده مراجعت نمودند و امیر هندوکه ~~دوال جدال بطبل اقبال کوفته بشیوه بغی و طغیان~~ در ییلاق بادغیس بخت هندوکه
صحت کار فرمود و چون دانست که میرزا ابو القاسم بابر بجانب سیستان عزیمت نمود امیر ابراهیم و امیر ایدکو تیمور را بطرف ماوراء النهر فرستاد
و او را داند خود کرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند و مدتی در حبس او کرفتار بود و امیر هندوکه دوال جدال بر طبل اقبال کوفته
شیوه بغی و طغیان و طریق خلاف و عصیان پیش کرفت و چون ابر و باد بطرف استرآباد روان شد میرزا ابو القاسم بابر فوجی از سپاه ظفر پناه
با تبلیغ امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید داروغه را تعیین فرمود و فرمود که **بیت** سر دشمنان زیر سنک آورد — جهان
بر بداندیش تنک آورد — لشکر فیروزی اثر در ولایت جنوشان باو رسیده مد آتش محاربه و قتال التهاب و اشتعال یافت و شرار کارزار
از مرکز خاک بر ذروهٔ افلاک تافت چشمهٔ نور بخش آفتاب از غبار معرکه تیره شد و چشمها کواکب ثواقب از کرد سپاه سیاه و خیره کشت
بیت ستاره سان بود و خورشید تیغ — زمین آهنین بود و از کرد میغ — کشاینده شمشیر بند و زره — چو باد از سر زلف شکنت
خوبان کره امیر هندوکه بسی معرکها و جنکها دیده بود و آیین شجاعت و دلاوری ورزیده چون شیر خشمناک بغرید و صفها برهم درید سپاه مخالف را چون کرد
و از دلاوران ایشان سرکرایافت **بیت** سر و کردن و سینه و پا و دست — ز سر تا قدم خورد درهم شکست — و مردم او در این کیر کشتکان رفته امیر سلطان

ابوسعید را زخمی قوی زدند و هم بآن زخم درگذشت **بیت** که داند که این خاک انگیخته بچون چه دلها ست آمیخته و مردم امیر بهند که
بعمارت مشغول شده او یکران مراد در میدان ظفر جلوه می داد تا که امیر شیخ علی بهادر و امیر بهند که بهم رسیده درهم آویختند و خاک
معرکه را با خون بر آمیختند امیر شیخ علی بقوت دولت قاهره امیر بهند که را بقتل رسانید و نام جد خود امیر شیخ علی بهادر را زنده گردانید
و او را هم مجال توقف نماند بیرون رفت و سر او را بدست آورده پایمال جفا ساختند و در سراة جهت کافر نعمتان دیگر از دروازه ملک او بیختند اری
با ولی نعمت ار برون آیی بچو بهند که سرنگون آیی میرزا ابو القاسم بابر از جانب سیستان مراجعت نمود و خاطر همایون از جمیع جوانب
جمع نمود و در دار السلطنه هراة مجلس نشاط و بساط طرب آراسته داد باقداح راح ابواب روح و راحت بر روی دلها گشاد در خلال این احوال
بمحض عنایت حضرت **وعنده مفاتح الغیب** فتح قلعه عماد که نمودار ایوان سبع شداد است میسر گشت و شرح آن چنانست که محل صلاح احوال
دلاور بود میرزا علاء الدوله او را ابراقی بر خزانه قلعه عماد عنایت فرموده او بقلعه رفته چیزی از آن وجه گرفته و با کوتوال انجا طریق محبت
سلوک داشته بیرون آمده چند تغوز رخت و تحفها و طاسها و میوه مرتب ساخته و با نوکران معتمد داشته که آن اشیا را بجمال پابند بطریق مردم مزدور
کار بر داشته بقلعه در آیند و خود بقلعه رفته با کوتوال انجا بشراب مشغول شد آن اشیا را رسم پیشکش بقلعه در آورده بهر حیله چند نوکر او در آمدند و تا کار شمشیر
کشیده بنام میرزا ابو القاسم بابر آواز دادند چند کس را به دروازه علم بیرون فرستاده مردم قلعه امان خواستند انقیاد نمودند و در سلک نوکران
در آمدند و فرمان بردار بودند و خزاین جهان که در قلعه بود منضبط گردانید و خبر فتح قلعه و شرح تسخیر آن بحسن تدبیر بعرض میرزا ابو القاسم بابر رسانید
و صدای این بشارت بنوعی غلغله در دار السلطنه هراة انداخت که نگاه بانان میرزا علاء الدوله را از شرایط محافظت غافل ساخت و او از حبس بیرون رفته
بطرف غور حیسار عزیمت نمود و از انجا بولایت یزد رفت و انجا جمعیت تمام در سلک اهتمام و انتظام یافت میرزا ابو القاسم بابر امیر شجاع الدین
خدایداد که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز بود و جمعی دلاوران معین فرمود که عزیمت آن ولایت نموده در دفع فتنه و فساد عاقبت
سعی و اجتهاد بجا آرند میرزا علاء الدوله چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه شد زیادت در آن ولایت توقف ننموده با نالها و آه آهنگ راه عراق
نمود از سر حد بیابان یزد خبر آمدن خویش پیش میرزا سلطان محمد فرستاده و برادران نامهربان دست رد در روی امید او نهادند و پیغام دادند
با عازم صوب خراسانیم آن برادر در بیابان یزد توقف نماید تا بوقت عزیمت ملحق شود و میرزا علاء الدوله روزی چند بکام و ناکام در آن مقام
بی سرانجام گذرانید **ذکر نهضت میرزا سلطان محمد بجانب خراسان و تسخیر آن مملکت بعنایت ملک سبحان** میرزا سلطان محمد را پیوسته تسخیر مملکت خراسان
مکنون ضمیر منیر و مخزون خاطر خطیر بود بواسطه ضرورات ملکی و مهمات کلی آن معنی در حجاب انتظار مانده آن صورت از نقاب استتار
روی نمی نمود و سرداران ممالک عراق مثل ملوک کیومرث و اتابکان لرستان شاهزاده را بر تسلیم و گردن انقیاد می نهادند بزبان سرکشی پیغام
می دادند که با تابع فرمان آن پادشاهیم که سریر سلطنت شاهرخی مستقر دولت او باشد و چون منشاء و مولد میرزا سلطان محمد دار السلطنه هراة بود
میرزا الغ بیک که وارث حقیقی بود بضرورت عزیمت مملکت ماوراء النهر نمود میرزا سلطان محمد احوال ممالک فارس و عراق چون شیراز و اصفهان
و لرستان و شولستان و یزد و کرمان و قم و کاشان و آوه و ساوه و ری و سمنان و دامغان لشکرها و سپاه بیکران مرتب ساختند و رایت
عزیمت برافراخت و از بسطام گذشته ایلچی پیش برادر فرستاد و از آمدن خویش آگاهی داد میرزا ابو القاسم بابر
چون از توجه برادر وقوف یافت بر تو این خبر بر خاطر انور او تافت فرمان نفاذ نمود که دلیران میدان جنگ
و شیران بیشه نام و ننگ و مردان روزگار و صفدران روزکار زار از اطراف و اکناف خراسان از سر حد سیستان

تا مرو شاهجان و از نواحی شبرغان تا اقصی مازندران جمع آمدند و از دار السلطنه هراة بسرعت تمام نهضت فرمود و منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت
جام و از جام آن دو سپاه چون امواج آن دو دریا ی زخار بهم رسید **بیت** دو لشکر برابر شد از اسپ تند ز هر جانبی بانگ بر خواست تند
رخش کرده مکاوبرون از کمین فرو رفت و اسمان از زمین چو در جنگ شد ساخته سازشان آتش قتال اشتعال یافته شرار
کار زار زبانه کشید از گرد نعال بکاوران چشمه آفتاب روپوشید و از غبار سم اسبان بسیط غبرا پرده اغبر در کشید نایره حرب آتش جهاد در چمن
می افکند تند باد حمله نهال بکار را از ریاض وجود بر میکند میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر چون رعد در نیسان و چون برق در نیستان می خروشیدند
و میکوشیدند از هر طرف می تاختند و مبارزی می انداختند و تیغ و سنان یکی دو و دو یکی می ساختند آن یکی چون سپهر آیینه فام جوشن انتقام
پوشیده و مانند بهرام تیغ خون آشام از نیام کشیده و این یکی پیکان آتش بار بزهر کین آب داده و خدنگ جهان پر در کمان سپهری نهاده از بیم تیر پیچان
آن سماک رامح سیماب وار همه تن لرزان و از ترس خدنگ زهره آهنگ این نسر طایر زهره کبوتر آسا بجان هراسان و آن دو لشکر مند
خوی جنگ جوی از دو سوی روی بروی آورده آنچه امکان مقابله و جدال و محاربه و قتال و کشش و کوشش و آویزش
و خون ریزش بود از دو طرف روی نمود **بیت** نیاسود لشکر ز خون ریختن ز دشمن بدشمن در آویختن عاقبت
نسیم عنایت الهی از مهب **والله یؤید بنصره من یشاء** وزیده غبار پیکار شکافت و انوار فتح مبین و نصر عزیز بر علم دولت میرزا سلطان
محمد تافت و سپاه خراسان خایف و هراسان هزیمت غنیمت دانستند و گریز دست آویز خلاص جان ساختند **بیت**
گریزنده کار آزمودان رستخیز نه روی رهایی نه روی گریز سواران همه تیر برداخته کهی تیر و که ترکش انداخته
و لشکر عراق مظفر و منصور غنایم نامحصور گرفتند و مراکب کردون و مواکب از غنیمتها ر چون زمانها در اسم منقود و جو دیم
نامعدود مال و منال و اجمال و اثقال بحظی وافر و نصیبی وافی رسیدند اقا د الناس لشکر فارس و عراق صاحب بار کار
و اساس شدند و افراد سواد و اهب قطار و مهار گشتند و بمیامن این فتح مبین کوکب اقبال میرزا سلطان محمد باوج کمال ارتفاع
یافت و اختر دولت روبذروه سعادت اوج در رقاب و نواحی و ادانی و اقاصی در قبضه اقتدار قرار گرفت و میرزا ابو القاسم بابر
از عرفات دریای هیجا و التهاب آتش وغی بسلامت بیرون آمد سلامت همه آفاق در سلامت اوست
و با هفت بنده نیک خواه که از غایت اتفاق با هم چون هفت اورنگ با یکدیگر یکجهت بودند و از کمال انطباق ماننده هفت فلک
یکدل بجانب قلعه عماد که فتح آن گذشت متوجه در راه هر گونه مشقت و نا ملایم دیده بقلعه در آمد و میرزا سلطان محمد مواهب الهی
بجا آورده صدای نقاره پادشاهی بایوان کیوان رسانید و رکاب ظفر انتساب گران ساخته عنان سمند جهان پیما سبک گردانید و پیشتر
امیر پیر زاد بخاری را جهت استمالت رعیت بدار السلطنه هراة فرستاد و شرح پیغام داد سادات و قضاة و موالی و اهالی و اکابر و اصاغر
و اشراف و اصناف برسم استقبال استعجال نمودند و بشرف تقبیل انامل فیاض و فایز و سرافراز شدند و همای دولت و سایه سعادت بر آن بلده انداخت
و آفتاب طلعت همایون آن بلده میمون را مشرف و منور ساخته و سکه کردن اخبار فتح و نصرت بمسامع جهانیان رسانید و عالم را بطراوت عدل و داد
سرسبز و شاداب گردانید بقاع و رباع که بسبب آمد شد لشکر ناخرابی داشت بحال عمارت باز آمد و ضیاع که در معرض ضیاع بود و مکان سباع و ضباع گشته
مامون و مسکون شد و میرزا سلطان ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله که در حبس میرزا ابو القاسم بابر بود و میرزا شاه محمود ولد میرزا ابو القاسم بابر از آتش

میرزا سلطان محمد او را بذیره دوانید و انواع نواخت فرموده عنایت و رعایت نمود و میرزا سلطان ابراهیم را چون باز میرزا بابر گرفته حبس فرموده رقم قلم
ان ایام معدود در داستان سابق اعتبار نمود و میرزا سلطان ابراهیم را پیش پدر او میرزا علاء الدوله فرستاد و میرزا شاه محمود را بوالده داد و بر سریر
سلطنت جد بزرگوار خاقان سعید کامکار تمکین تمام و مقام و آرام فرمود بعزم زیارت شیخ الاسلام الاعظم قدوة المشایخ الکرام مظهر عنایة الله الاکبر شیخ
بهاء الدین عمر قدس الله سره بتربیه جغارات فرمود و از صحبت شریف آنحضرت انواع منافع استفاضه نمود بعد از فراغ خاطر از مناظم امور و مصالح
جمهور بزم عیش ترتیب داد و بساط نشاط کشید و مجلس انس از ماه رویان رشک نگارخانه چین شد و بزم عیش از تاب رخسار خوبان غیرت
فزای خلد برین و حور عین گشت ساقیان سیمین ساق بملاحت رخسار و حلاوت گفتار و اقداح راح آیینه روح را جلا می داد و بخنده نمکین و لب شیرین
در نار روح و راحت برد لب تشنگان میکشید و مطربان خوش الحان از صدا نغمات موزون زهره را در چرخ آورده و نوای نی و عود و قانون
از سعد اکبر فغان بر آورده میرزا سلطان محمد چند روزی برین نمط گذرانید درین اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسید
و مکتوب بموقف عرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراءالنهر مبارک باد ما با میرزا ابو القاسم بابر جهت آن دوستی
می ورزیدیم که او برادر شما بود و اگر نه همه کس را معلوم است که در زمان حضرت خاقان سعید او که بود و من که بودم و امرا فرستاده میرزا عبد اللطیف
را که محقر ساجقی آورده بود و مبلغی کرامند افزوده گذرانیدند و جواب مناسب نوشته مصحوب مولانا شمس الدین محمد صدر بدخشانی باز گردانیدند
و شرح قضایا ماوراءالنهر محتاج بیانست **ذکر قضایا که در مملکت ماوراءالنهر بظهور آمد درین سال** از رشحات حرکات خامه سحر ساز
و از کلمات نیرات نامه حکایت پرداز گوشزد اهل سماع و دیده و زمره اطلاع شده باشد که میرزا عبد اللطیف در بلخ نسبت
با پدر عصیان ورزید و تیغ عدوان بر سبیل اعلان کشید بواسطه چند سبب که شرح آن در فتح خراسان یاد از رسید و پدر را از عبور جیحون مانع
شد و مدت تعادی متمادی گشت چند نوبت از بالا آب و پایان آب از طرفین لشکرها گذرانیدند و بکرات و مرات محاربات قایم گردانیدند و آخر
لشکر میرزا عبد اللطیف غالب شد و او بسعی تمام سلطنت آن مملکت را طالب گشت و نوبتی میرزا سلطان الغ بیک سلطان عبد الله شیرازی را
با عظام امرا از آب گذرانید و میرزا عبد اللطیف جمعی در برابر فرستاد و میرزا سلطان عبد الله گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف او را بجان امان
داد بعد ازین واقعه بچند روز میرزا الغ بیک ویران شد بطرف سمرقند عود نمود و سبب و ایراد آن بود که میرزا الغ بیک میرزا عبد العزیز را
در سمرقند گذاشته عازم بلخ شده در کنار آب طناب نزاع با طناب کشیده یک فرزند در بلخ نوای جنگ و آهنگ مخالف راست ساز کرده دیگر
فرزند در سمرقند دست تطاول با اهل و عیال امرا و رعایا دراز کرده امرا بی طاقت شده جزم کردند که این صورت عرضه دارند و بیم آن بود که پدر اگر نرنجیت
در بلخ به پسر سپارند میرزا الغ بیک امرا که متعلق و ارکان دولت را بانواع استمالت نگاه میداشت و احکام میرزا الغ بیک را که مشتمل بر تهدید و وعید
بسمرقند می بردند و روز سعادت میرزا عدم می پنداشت درین اثنا صورت عجیب از پرده غیب روی نمود و نقش عجب که در آیینه خیال محال بود
چهره گشود و اختلال با حوال میرزا الغ بیک راه یافت بخت و دولت از طالع او روی برتافت **بیت** بسی دیدم درین گردنده دولاب
ندیدم هیچ دورش بر یکی آب   اگر خورشید یکساعت بلندست   زمانی دیگر اندر پستی نژندست   چو حال اینست شو با داد و خرسند
مجو آزار دهر خنده چند   و بیان این حال ارزوی اجمال خروج میرزا سلطان ابو سعید است **ذکر طلوع آفتاب رایت سلطانی بعزم استقلال بسریر سلطنت و جهانبانی**
حضرت خلافت پناهی یعنی میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا محمد بن امیرانشاه بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان علا ملازمت میرزا الغ بیک گورکان مداومت می نمود و درین
یورش در کنار آب در اردوی جناب میرزا الغ بیک بود و این میرزا سلطان ابو سعید از ابتدا در زمین صباحی و افتتاح این نشو و نما تا این زمان که عمر او به بیست و پنج رسید

به عمر بیست و دو ... ابتدای استقلال ... امارت ... عالمی ... آفتاب ... رایت ... سعادت

سعادت بجهانیان میداد دلایل سلطنت عالم از مکارم او واضح و خصایل خلافت بنی آدم از محاسن افعال او لایح و هم در زمان و اوان نشو و نما
نسیم صبای جهانگشایی از بساتین شمایل او بمشام جان اهل دل میرسید ع اهل دل را دل گواهی گر نداد . و انوار دولت از فروغ طلعت او چون
شعشعه آفتاب میدرخشید ع نور دولت آفتاب لامعست . و پیوسته از خاطر فیض بخش و ضمیر آفتاب درخش مشایخ و اهل استمداد همت کیمیا خاصیت می
نمود و بزبان حال سلطنت جهان را از باطن معمور ایشان استدعا می نمود و شرح و بسط در مقامات بزمی و رزمی و فتوح ممالک و تسخیر ولایات که حضرت
واهب العطیات جناب خلافت مآب را عنایت فرمود از مساعدت وقت مأمولست ان شاء الله تعالی القصه بموجب کل زمان نشوة درین زمان که
پدر و پسر معارض یکدیگر بودند فرصت غنیمت دانسته جمعی مردم که ایشان را ایل ارغون گویند در سلک خدمت انتظام داده ع عازم تسخیر سمرقند شد
و گروه انبوه گرد آورده بمحاصره مشغول گشت و میرزا عبد العزیز با آنکه لشکر بسیار و سپاه بیشمار داشت مجال جدال و طاقت رزم و قتال محال
می پنداشت و با صد گونه پاس و هراس در حصار خزید و دم در کشید چون پرتو این خبر بسمع انور میرزا الغ بیک رسید آتش غیرت در ضمیر میرزا او
شعله زد و دود حیرت از دماغ او بر آمد و چاره غیر آن ندید که از ظاهر ترمذ عازم سمرقند گردید و لشکر چنان پریشان شد که بسیار خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه بر جا ماند سر کن بطرفی بیرون رفت میرزا سلطان ابو سعید چون از آمدن میرزا الغ بیک آگاه شد پای ثبات
و قرارش از جا رفت دانست که چند روزی با روزگار می باید ساخت بنا بران با ایل ارغون در آمد و میرزا عبد اللطیف از جیحون گذشته
بشهر سبز در آمد و چند روز طرح اقامت انداخت و لشکرهای آن نواحی جمع ساخت و لشکر با آیین و یراق تمام ترتیب داد و روی ظفر
بسوی فتح سمرقند نهاد و میرزا الغ بیک با سپاهی چون ادوار فلک بی نهایت و چون ذرات آفتاب بی حد و غایت بعزم مقابله و
قصد مقاتله از سمرقند بیرون آمد و بقرب قریه دمشق تقارب صفین و تلاقی فئتین ظاهر شد آن دو لشکر خونریز و دو حشر فتنه انگیز در یکدیگر
افتادند و داد بر دلی و پهلوانی دادند و دخان آتش سنان بایوان کیوان رسید و شعله تیغ خون افشان زبانه بآسمان کشید دلیران
نوک پیکان را از چشمه چشم بدسگالان آب میدادند و دلاوران بنشتر خنجر رگ جان میگشادند عاقبت نسیم ظفر و نصرت از جانب لشکر بلخ
وزید و صبح امید از مطلع مراد میرزا عبد اللطیف دمید و سپاه سمرقند دست از گریبان ستیز داشته رو به بیابان گریز نهادند
و میرزا الغ بیک عنان از جنگ برتافته و سمند باد رفتار برانگیخته بطرف سمرقند شتافت بصد گونه حیرت و حسرت اسب میراند و اشک نیز
در چشم عبرت آورده میخواند **بیت** ز پیش ار قوی بود عنوان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت هور   و بسمرقند آمد خواست که بارک
در آید میرانشاه قوچین که از خاک بر داشته و نگاشته او بود دست رد بر سینه او زد میرزا الغ بیک با هزار درد و محنت و انواع
حسرت فرزند خویش میرزا عبد العزیز و چند نوکر ملازم ساخته بجانب شاهرخیه بیرون رفت ع میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم
و میرزا عبد اللطیف بدار السلطنه سمرقند آمد سریر سلطنت مستقر دولت او شد و میرزا الغ بیک چون بشاهرخیه رسید و آن حصاری
بود بانواع خزاین و ذخایر مشحون و سالها از حوادث گردون محفوظ و مصون خواست که چند روزی آنجا توقف نماید تا ببیند که در آیینه
زمانه چه صورت می نماید داروغه آنجا ابراهیم ولد بولاد که مملوک میرزا الغ بیک بود قصد ولی نعمت کرده خواست که او را گرفته بسمرقند
فرستد میرزا الغ بیک این معنی دریافته از شاهرخیه بازگشت و چون صیدی که بپای خویش بدام آید با میرزا عبد العزیز بسمرقند و میرزا
عبد اللطیف پیوست حضرت صاحب قران خان بر داشته بود جمعی را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشتند که میرزا الغ بیک کسان ما را بغیر حق
کشته طلب قصاص میکنیم خان فرمود که هر چه مقتضی شرع باشد بر آن موجب عمل نمایند میرزا عبد اللطیف بهر گونه حیل بل محض تقدیر حق لم یزل پدر و برادر را

بقتل رسانید ونام خود را باین فعل شنیع بر زبان ابنای زمان مذکور ومشهور گردانید وشرح ماجرا که میان میرزا الغ بیک وعبد اللطیف گذشت وانواع
خشونت وکدورت که میان ایشان ظاهر گشت قلم پاکیزه رقم مایل نقل آن سخنان نبود واز عرض آن حکایات وبسط آن کلمات اغماض کرده
اعراض نمود ومیرزا عبد اللطیف جمعی امرا برلاس وترخان مثل امیر محمود دیان توق وسلطان جنید وسلطان یوسف وامیر اسمعیل صوفی ترخان را
که در وقت مخالفت پدر وپسر در جانب او انواع جانسپاری کرده بودند همه را در مجلس خاصی طلبیده بقتل آورد چه در روز فتح سمرقند امیر سلطان
شاه برلاس وپسر او امیر جلال الدین محمد را در وقتی که پیش میرزا عبد اللطیف می آمدند امرا مذکوره زخمهای کاری زده امیر سلطانشاه براه آخرت
رفت وپسر او بعد از دو سه روز درگذشت بیت جهان باهمه زینت وزیب او • نیرزد بدین رنج وآسیب او • وامرا مذکوره با میرزا
عبد اللطیف هم صورت غدری در خاطر داشتند فی الجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع فرمود وهر صورت که در آینه خاطر او بود بتاین
وجوه روی نمود درین مقام کمیت خوش خرام قلم که بهر گونه رقم در میدان بیان جولان می نماید عزم آن دارد که در بیان بی پایان فضایل میرزا
الغ بیک قدمی چند بپیماید میرزا الغ بیک پادشاهی بود بفنون فضایل معروف سلطانی بود بصنوف فضایل موصوف قبای سلطنت خلعتی بود بر قامت
دولت او دوخته واطراف ملک او بانواع معدلت افروخته بقوت طبیعت وقاد انواع فنون واصناف علوم مفهوم ومعلوم میفرمود وبحدت
ذهن نقاد حقایق معانی ودقایق بیان ابداع واختراع می نمود از بدایت صباح تا نهایت رواح بتیغ زبان ابواب مصالح مملکت می گشود واز مقطع
شفق تا مطلع فلق از بحر همت درر بزرگ قیمت استخراج کرده بود تا اقسام حکمت نظری وعملی در تحت ضبط وقید ربط آورده اصناف علوم ریاضی
بر ضمیر منیر او واضح شد وبعد از تحصیل کمالات وتکمیل آلات میل استنباط رصد واستخراج زیج فرمود جمعی مهندسان عطارد ذکا وفیلسوفان
مجسطی گشا که در علوم ریاضی وحکمی اعجوبه عصر ونادره دهر بودند احضار نمود وتفصیل احوال رصد وشرح استخراج زیج در سنه ثلاث وعشرین محرر ومثبت
است اینجا اعاده نرفت القصه میرزا عبد اللطیف بر قتل چنان پدری اقدام نمود واز بدنامی جهان اندیشه نمود واین واقعه در ماه رمضان بوقوع
پیوست بیت چو عباس گشتش بتیغ جفا • بود سال تاریخ عباس کشت • ٨٥٣ ومیرزا عبد اللطیف بنوعی مملکت ماوراء النهر وترکستان را مضبوط ساخت که
لشکر اوزبک که هر زمستان تا نیم فرسخی سمرقند وبخارا می تاخت واموال بسیار واسیر بی شماری بردند آن زمستان از هیبت سیاست وسطوت
صولت او از صد فرسنگ آهنگ آن ولایت نکردند بیت رسید سهم تو جایی که جای جان آن دارد • که دشمن از تو گریزان شود بصد فرسنگ •
ومیرزا سلطان ابو سعید که از میرزا الغ بیک روی گردان شده بود ومیرزا عبد اللطیف اورا از ایل اغون بیرون آورد وبا آنکه با پدر وبرادر چنان
معامله پیش برد مطلقا اورا نیازرد وبجان امان داده حبس فرمود وچند روزی در قید او بود وچون ارادت بی علت بمقتضی تؤتی الملک
من تشاء سلطنت مملکت ماوراء النهر وخراسان بل تمام ایران وتوران بجانب میرزا سلطان ابو سعید مفوض کرده بود عنایت حضرت مالک
الملک اورا از حبس خلاص فرمود وبسرعت تمام عزیمت ولایت بخارا نمود وشرح آن سخن گفته شود ان شاء الله تعالی وامیر ابراهیم را که میرزا عبد اللطیف مدتی محبوس داشت
درین ولا اورا در سمرقند مطلق العنان گذاشت میرزا سلطان محمد در دار السلطنه هراة چون خبر قتل میرزا الغ بیک شنید انگشت حیرت بدندان تعجب گزید وجهت
قتل عم بزرگوار اندوه بسیار اظهار کرد وچون قضایا ماوراء النهر بنوعی بسطی اختتام یافت عنان جواد خوش خرام قلم بصوب رقم معهود باید تافت
میرزا سلطان محمد دران زمان که در عراق واصفهان آهنگ خلاف حضرت خاقان سعید سازمی نمود امیر حاجی محمد قناشیرین دران برده با شاهزاده
دمساز بود وچون عنایت پروردگار عنان سلطنت آن بلاد ودیار بقبضه اقتدار آن پادشاه کامکار داد میرزا سلطان محمد تمام اختیار دیوان
بزرگ وزمام حل وعقد امور وعنان قبض وبسط مصالح جمهور در کف کفایت ودرایت امیر حاجی محمد قناشیرین نهاد وهر چند امیر حاجی محمد در مهمات ملک

ومال در کمال استقلال بود اما سرانجام مهمات چنانچه می بایست نمی توانست نمود وجناب دستور اعظم قدوه وزراء العالم مستخدم کبراء الآفاق مستتبع الامراء
بالاتفاق خواجه غیاث الدین پیر احمد که زیادت از سی سال بمیامن دولت واقبال حضرت خاقان سعید ضبط ونسق دولت ودارایی مملکت در ایران وتوران بقبضه
کفایت وعهده درایت آصف مشار الیه مقرون بود وعرصه بسیط بصیت کارگزاری او مشحون وچون جناب آصف در سلک امراء میرزا سلطان محمد انتظام
یافت آفتاب التفات خاطر انوار آن پادشاه بر احوال فرخنده مآل او تافت وهنگام عزیمت جانب خراسان در منزل گذمان منصب امارت دیوان اعلی بآصف
مشار الیه تفویض نمود ومهمات ملک ومال من حیث الاستقلال بحسن رای ممالک آرای او تفویض فرمود وچون میرزا سلطان محمد سریر مملکت خراسان را
مشرف ساخت ولواء سلطنت در غایت عظمت برافراخت امیر حاجی محمد سپاهی ورعیت این ولایت را بمصادرات ومطالبات مواخذات بلیغ نمود
وارکان دولت هر چند منع کردند فایده نبود چنانچه خواطر وضمایر بکلی متنفر شد وروی بسوی اردوی میرزا ابو القاسم بابر آوردند میرزا سلطان محمد چون
برین احوال وقوف یافت دانست که اگر در تدارک این مهم تغافل ورزد بجایی خواهد رسید که امکان تدارک نخواهد ماند بحسن تدبیر کار میرزا علاء الدوله
فرمود که از دیر باز در کنف رعایت او بود وسلطنت مملکت کرمان وداور زمین را بنواب او مسلم داشت ونقش امانی در صورت اعانت بر صفحه
حال او نگاشت ومیرزا علاء الدوله عازم آن سرزمین گشت ومیرزا سلطان محمد بتمامی همت عالی نهمت متوجه جانب میرزا ابو القاسم بابر
شد وبرسم منقلای جمعی امرا وارکان دولت را فرمود که باتفاق امیر حاجی محمد روان شدند واز انجانب میرزا ابو القاسم بابر بقلعه عماد درآمده بود
وامیر محمد صالح که در فتح قلعه سعی بلیغ نمود درین ولا شرایط نیکوبندگی وجانسپاری ومراسم زمین بوس وخدمتکاری بجا آورد ومیرزا ابو القاسم
بابر از قلعه بیرون آمده بطرف ولایت ابیورد رفت واز آنجا عازم مملکت استراباد شد وروزی چند دران ملک بوده جمعیت تمام دست در هم داد وگروه
انبوه از مردان مرد ودلیران صف نبرد در ظل رایت فتح آیت بهم پیوست ومعاودت نمود وبمشهد رازآمد واز ینجانب امیر حاجی محمد وباقی امرا میرزا
سلطان محمد بولایت نسا رسیده بودند وقایع سنه اربع وخمسین ذکر محاربه میرزا ابو القاسم بابر با امراء عراق وظفر یافتن بعون
ملک خلاق در اوایل این سال که مطلع آمال وامانی ومطلع اقبال وکامرانی بود وسلطان جهانبخشای بهار باعتدال لیل ونهار فرمان فرمود ولشکر کش
صبا در باغ وصحرا باستحضار سبزه ورباحین برخاست وخنجر بید وپیکان غنچه وسنان سوسن واطراف چمن واکناف گلشن آراست سحاب بر حال
لشکر میرزا سلطان محمد سیل اشک از دیده روان ساخته ورعد وبرق بر وفاق اهل عراق نامه فراق در گنبد گردون انداخته بیت
هوا سر بسر ابر وباران گرفت • زمین پای اسب سواران گرفت • بزیر سم مرکب پای کوبان • گل حرب چون سکه در پای خوبان • امرا عراق در غایت
عظمت ووقار وکمال غرور واستکبار قاصد میرزا ابو القاسم بابر گشته در مشهد رضا بهم رسیدند واز طرفین مستعد جنگ وجدال وساخته رزم
وقتال شدند عراقیان با ساختگی تمام دران معرکه گوی سبقت بر بودند وبدعوی سخت کوشی در مقام تلاش نام وننگ بودند بیت
همه سخت دعوی ولی سست زنان • سلاحی معطل چو شاخ گوزنان • ومیرزا ابو القاسم بابر اگر چه ساز وبرگ قتال نبود اما اعتماد کلی بر عنایت
حضرت ذو الجلال بود بیت چو پشت توکل علی الله بودش • ز چندان سواری که همراه بودش • دو دیدند در حال ازان سو دلیران •
بران سان که در خیل نخچیر شیران • سواران او را نخود ونه جوشن • همه همچو شمشیر خویش آهنین تن • وآن دو لشکر خونریز وآن دو خصم فتنه انگیز بزخم تیغ وتیر یکدیگر
ریز ریز کردند وآنچه امکان ستیز وآویز بود بظهور آوردند آتش سنان شعله بآسمان کشید ونایره شمشیر بفلک اثیر رسید میرزا ابو القاسم بابر بر هر طرف که
تاخت بتیغ آتش افشان سرهای سرکشان انداخت نوک پیکانش از چشمه چشم بدسگالان آب میداد وبنشتر خنجر آبگون رگ جان مخالفان میگشاد تا سیلاب خون
اطراف کوه وهامون فرو گرفت وارخسته وکشته صحرا وپشته تساوی پذیرفت واز آن دو گروه خلق انبوه بقتل آمدند بیت دران تیغ وتیر آن همه چیره دستان

روان خونش چو در ابر نوروز مستان • کلاغان زاو آز زاغ کمانها • شتابان بمهمانی استخوانها • زخون تیغ در مشتها جست کشته • زخنجر زدن بیجهان گشته

عاقبت خراسانیان مظفر و منصور آمده اهل عراق باتفاق رو براه فرار آوردند و امیر حاجی محمد که از سوء تدبیر صورتی را ستر از تیر تقدیر تصویر کرده بود فی المثل اگر از ابر تیغ طوفان بلا باران شود و از برق خنجر آبدار آتش رخشان گردد قطره بعطف دامن و شرری بزه پیراهن او نخواهد رسید بقتل رسید و باقی سرداران گرفتار شده اکثر به تیغ بیدریغ گذرانیدند و لشکر منصور غنایم موفور و اثقال نامحصور گرفتند و بعد از فراغت از حال قتال و استراحت در ظلال دولت اقبال ناگاه خبر رسید که میرزا سلطان محمد رسید و شرح این سخن آنست که چون میرزا سلطان محمد امیر حاجی محمد و امرا را روان فرمود چند روزی بعیش و عشرت اشتغال نمود و امیر حاجی محمد چند نوبت قاصد فرستاده بر سبیل عرضه داشت پیغام داد که میرزا ابو القاسم بابر لشکر بجد جمع آورده بنده را مجال جدال و طاقت مقاومت او نیست اگر آفتاب عنایت آنحضرت سایهٔ دولت برین ولایت اندازد شاید که شکوه سلطنت این کار کلی بروجه دلخواه سرانجام سازد و میرزا سلطان محمد از ولایت طوس نهضت نمود و جمعی دلاوران اختیار کرده بسرعت تمام ایلغار فرمود و در راه بسیاری از آنها که جان تنگ باز معرکهٔ قتل امیر حاجی بیرون برده بودند میرسیدند مجروح و زخم دار خسته و افگار و میرزا سلطان محمد حکم کرده بود که کسی از گریختگان احوال نپرسد و چون شیر خشمناک و پلنگ بی باک میراند بنوعی که مسرع صبا از همراهی او باز می ماند تا ناگهان باردوی میرزا ابو القاسم بابر رسیده برغو کشید و از گرد راه بمقابلهٔ آن سپاه درآمد و چون میرزا ابو القاسم بابر از رعایت حزم غافل بود و ناگاه این صورت روی نمود و دشمنان از اطراف فرو ریختند و لشکریان او هر یک بطرفی گریختند میرزا ابو القاسم بابر نیز در وقتی که روز باخر رسید و سلطان شرقی انتساب آفتاب بایوان مغرب خرامید عنان سمند بادپای آتش سرعت داده چون آب بر صحن خاک روان شد و میرزا سلطان محمد بر یکران مراد جولان نموده کسی در برابر او نیامد و مقارن این حال شب در آمد و این اندیشه بر خاطر خطیر او استیلا یافت که شاید که مخالفان بصورت فریب جا خالی گذاشته شیوهٔ غدری در خاطر داشته باشند و آن دو پادشاه و هر دو سپاه عنان از میدان جنگ برتافتند و هیچ یک از حال یکدیگر خبر نیافتند میرزا ابو القاسم بابر بجانب قلعهٔ عماد بیرون رفت و سپاه او بر اثر پادشاه رفتند و میرزا سلطان محمد بطرف ولایت طوس عود نموده خبر یافت که اردوی او ویران و آنچنان بود که در زمانی که میرزا سلطان محمد ایلغار فرمود ضبط و دارایی اردو بحسن اهتمام خواجه غیاث الدین پیر احمد رجوع نمود و چون خبر قتل امیر حاجی محمد و سایر امرا باردو رسید اردو بنوعی بهم بر آمد که خدمت خواجه از محافظت آن عاجز گردید و متعاقب گریختگان میرسیدند و اخبار غیر واقع میرسانیدند چنانچه بیشتر لشکر در موت و حیات میرزا سلطان محمد مردد شدند و هر کس دست در دامن فرار زده بطرفی بیرون رفت میرزا سلطان محمد چون بلشکر رسید ساکن داری و نافخ ناری ندید بغایت متحیر گردید و خبر یافت که میرزا علاء الدوله که بطرف گرمسیر رفته بود مراجعت نموده و لشکر بسیار دارد و سپاه بی شمار باو پیوسته اند میرزا سلطان محمد با مخصوصان مشورت نموده فرمود که مردم خراسان در اصل خواهان میرزا علاء الدوله اند و لشکر ما ویران و او در هراة سلطان گشته مصلحت آنست که ما آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بر سبیل ایلغار بهراة آمده و تخت را در تحت ضبط آورده میرزا سلطان محمد را بسبب این حوادث در خراسان امکان توقف نماند و امرای خراسان که همراه او بودند بمحاصرهٔ قلعهٔ عماد فرستاد و همراه صبا و شمال رو براه عراق نهاد چون امرای خراسان بخدمت میرزا ابو القاسم بابر پیوستند همه را انعام و اکرام و توقیر و احترام فرمود و ولایات برسم سیورغال کرم نمود و میرزا علاء الدوله که از طرف گرمسیر آمده بود چون خبر یافت که میرزا سلطان محمد بعراق رفت رایت دولت برافراخته و طنطنهٔ سلطنت در مملکت انداخته در دار السلطنهٔ هراة بخاطر جمع اقامت نمود و بدولت و سعادت روزی چند در آن خطه بود ناگاه ع آوازه در افتاد که بابر آمد • لشکریان که طباع ایشان بل نوع انسان بر بی وفایی مجبول اند از طرف

روی بگریز آوردند میرزا علاء الدوله حصار اختیار الدین را بمولانا نظام الدین احمد یساول داد و روی بجانب ولایت بلخ و شبرغان نهاد و آنجا سپاه فراوان جمع آورده عازم تسخیر دار الملک سمرقند شد که بعد از قتل میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان عبد الله شیرازی بر آنجا مسلط شد چنانچه شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و میرزا ابو القاسم بابر عازم هراة شد

ذکر وصول میرزا ابو القاسم بابر بدار السلطنهٔ هراة نوبت ثانی و جلوس بر سریر سلطنت و جهانبانی

میرزا ابو القاسم بابر چون خاطر از جانب میرزا سلطان محمد جمع ساخت و ساحت سینه از شغل انتقام او باز پرداخت عزیمت دار السلطنهٔ هراة نمود و بر سریر سلطنت آن مملکت استقرار فرمود و بسعی بلیغ و اهتمام تمام روی همت باتساق امور و انتظام مصالح جمهور آورد و انواع خلل و زلل که بواسطهٔ انقلاب ایام و اضطراب خواص و عوام در آن بلاد ظاهر شده بود بحسن عدالت تدارک فرمود و خاطر خطیر باستفتاح قلعهٔ اختیار الدین مصروف داشت و ضیغم جهانگیر بر استخلاص آن حصار متین گماشت و میرزا علاء الدوله آن قلعه را بمولانا احمد یساول سپرده بود و مولوی در استحکام آن سعی بلیغ نمود و قرب چهل شبانه روز از بام تا شام و از رواح تا صباح شرار آتش پیکار بر افروخت و شعله پیکان جان پستان خرمن حیات بردلان می سوخت و چون بجنگ و جدل و سعی و حیل کاری از پیش نمیرفت و مردم شهر و سپاهی خراب می شدند میرزا ابو القاسم بابر از آنجا که طینت اصلی و فطرت جبلی او بود میل شفقت و مرحمت فرمود و مولانا احمد عرضه داشت که وقتی قلعه تسلیم که جناب شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله العظام شیخ بهاء الدین عمر قدس سره باتفاق جناب نقابت مآب مرتضی اعظم مجتبی مکرم امیر ناصر الدین قریش غفر الله له میرزا ابو القاسم بابر را سوگند داده ایمان را بعهد و پیمان موکد سازند که با اهل قلعه بهیچ وجه مکر و حیله ننمایند تا ایشان اعتماد کرده بیرون آیند و آن دو بزرگ حاضر شده میرزا ابو القاسم بابر را بتاکید سوگند دادند و مولانا احمد از قلعه بیرون آمده قلعه را تسلیم نمود و میرزا ابو القاسم بابر بمقتضی عهد وفا فرمود و آفتاب عنایت او بر چهرهٔ احوال مولانا احمد تافت و موکب همایون در دار السلطنهٔ هراة مقام یافت

احوال مملکت ما وراء النهر و ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا سلطان عبد الله

سابقا شرف عرض یافت که میرزا عبد اللطیف در ممالک ما وراء النهر پادشاه شد و قرب شش ماه یکران مراد در میدان سلطنت جولان داد و متابعت خلفا کرده بنفس خویش در روز جمعه بادای خطبه قیام نمود و رعیت را رعایت تمام فرمود اما جمیع امرا و اکابر سمرقند از گفتار و کردار او مجروح و افگار بودند حرمت پیران نمی داشت و مرحمت بر جوانان گناه می پنداشت تا زبان حال بمضمون این مقال که من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا فلیس منا از مکنون ضمایر و مخزون سرایر کبار و صغار آن فرخنده دیار در سخن آمد بغایت متکبر و جبار و متهور و قهار بود و از فرط سیاست و قساوت قلب که بر مزاج او استیلا داشت هر چند قضیهٔ صعب واقع شدی هیچکس را عرصهٔ آن نبود که عرضه دارد حاوی اوراق از معتمدی که بقول او واثق است نقل میکند که در ایامی که جهت تدبیر قتل او مجالس انعقاد می یافت و من چنان محرم بودم که این سخن با او می توانستم گفت از وهم آن که بر من غضب خواهد نمود و بهم کشتن بود بتوقف عرض نرسانیدم و هر پادشاه که تندخوی و تنگ بار باشد و مردم از خشم او ترسان و از قهر او هراسان هر آینه خللهای عظیم ببنیان مملکت راه یابد و خرابهای قوی در قواعد دین و دولت ظاهر شود القصه بسبب این افعال و اعمال خواطر و ضمایر اعاظم و اکابر بیکبارگی از او رمیده شد و ترک و تاجیک با یکدیگر هم دستان شده انجمنها ساختند و طرحها انداختند عاقبت قرعهٔ سلطنت آن دیار بنام میرزا عبد الله قرار دادند و جمعی از اشرار معین شدند که هر جا فرصت یابند دست بردی نمایند تا شب بیست و ششم ماه ربیع الاول آن فرصتان فرصت یافته خدنگ غدر از کمان جفا گشادند و اول تیر که زدند بسان تیر قضا کارگر آمد و جمعی ملازمان که از حلیهٔ سلاح عاطل بودند و بسان شاه از حال قتال غافل چون این حال مشاهده نمودند از بیم پیکان جان ستان و زخم تیر خون فشان متفرق و پریشان شدند و آن گروه بی عاقبت سر او را بتیغ بیدریغ جدا ساختند و تن نازنین او را بصد خواری و زاری بر خاک هلاک انداختند و سر او را که با فسر فرقدین فرو نمی آورد از پیش طاق مدرسهٔ میرزا الغ بیک آویختند و هزاران فتنه و فساد در آن دیار و بلاد انگیختند و سزای فعل بر خویش دید و آنچه با پدر و برادر کرده بود

باور سید ع به که سرنخی که می کارد همان خواهد درود. میرزا عبداللطیف مدت شش ماه پادشاه بود چنانکه شیرویه پدر خود خسرو پرویز را کشته
او نیز بعد از هفت ماه نماند و منتصر عباسی در قتل پدر خود متوکل با ترکان هم داستان گشت و همین عمر یافت حیف از پسران که بقتل پدران اقدام
نمایند و تا جهان باشد نام خود را باین فعل شنیع باقی گذارند بیت پدرکش پادشاهی را نشاید. وگر شاید بجز شش مه نپاید. باباحسین نامی
شاه زاده را بقتل آورده و در تاریخ آن واقعه گفته اند بیت باباحسین کشت شبی جمعه اش بتیغ. تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت. میرزا عبداللطیف
پادشاهی بود بوفور شجاعت موصوف و بلطف طبیعت معروف ذهنی در غایت حدت و فهمی در کمال دقت از انواع دانش بهره ور و با صنایع
علوم مشهور با علما صحبت داشتی و فواید ایشان بر لوح خاطر نگاشتی فن تاریخ و شعر و نجوم میدانست و در مسایل دینیه و دلایل یقینیه مباحثهٔ موجه
می توانست بملازمت اهل الله میل می نمود و در خدمت و صحبت ایشان در کمال نیازمندی و احترام می بود در شب واقعهٔ میرزا عبداللطیف امرا و
اکابر سمرقند میرزا سلطان عبدالله را بپادشاهی برداشتند و مجموع متفق الکلمه خواطر و ضمایر بر تنظیم مصالح مملکت گماشتند و روز جمعه خطبه و سکه
بنام او تازه و بلند آوازه شد و در همین روز میرزا سلطان ابوسعید در بخارا خروج کرد و خلقی بسیار در ظل رایت آفتاب آیت او جمع آمدند و داروغه
و امرای بخارا همان روز از بیم قهر جهانسوز میرزا عبداللطیف او را گرفته و در مضیق تنگ تر از دل بخیلان و محبسی تاریک تر از روان جاهلان محبوس
و مقید ساخته بودند و ندانسته که آفتاب بگل می اندایند و آهن بدندان می خایند و جمعی سفلگان تیره رای باقتضای خباثت نفس و استدعای خباثت
طبع می خواستند که نور الهی که از جبین شاهنشاهی پیدا و لمعان آفتاب تابان بود بظلمت حبس بپوشند یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ و از آن غافل
شدند که با درفش پنجه میزنند و کوه را بناخن میکنند یوسف را که عزیز مصر سلطنت می باید بود از کید اخوان و قید زندان چه زیان و سلیمان را که بر جن و انس فرمان
باید راند از غدر عفاریت و مکر طواغیت چه زیان بیت نافهٔ مشکین اگر بندش کنی در صد حصار. سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای او. آری آفتاب
عالم تاب بعد از شب دیجور جهان را بنور طلعت روشن سازد و بدر جهان افروز بعد از واقعهٔ محاق جگرسوز چشم و چراغ آفاق شود طراوت رخسار گل
و لطافت اعتدال بهار در قفای محنت سرمای دی و زحمت ایذای خار نماید و کار نو بسته غنچهٔ تنگ دل تا دور کار و انتظار بنزد گجا کشاید یاقوت رمانی
تا اندوه حبس کوه و قید زندان کان نکشد شرف دستبوس خاتم سلاطین و ملک عالم زیر نگین بجا یاید و دُرّ عمانی در مضیق سینهٔ صدف تلخ و شور دریا
نچشد بدولت بناگوش پادشاهان کی رسد ع گنج با مار است و گل با خار و مستی با خمار. القصه روز دیگر همان جماعت که حضرت خلافت را محبوس داشتند
روی نیاز بر زمین عبودیت نهاده میرزا سلطان ابوسعید را از مضیق حبس بیرون آوردند و بر سریر سلطنت نشانده نقد روان برسم نثار برافشاندند
و آن پادشاه چون یوسف از حضیض چاه باوج جاه برآمد بیت عزیز مصر برغم برادران غیور. ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید. و کاری که چون رکاب
در پا افتاده بود عنان وار در قبضهٔ اختیار آمد و روزگار بزبان حال میگفت بیت منت خدای را که همایون کامیاب. از عقدهٔ کسوف برون آید آفتاب
منت خدای را که زنانثر فال سعد. از مرکز محاق برون رفت ماهتاب. و از آنجا که علو همت و رفعت منقبت او بود با وجود بدایت حال و افتتاح دولت
و اقبال سلطنت ولایت بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی را بصوب تسخیر سمرقند آورد و میرزا سلطان عبدالله نیز عزم رزم فرموده از طرفین آهنگ
مقابله و مقاتله کردند و میرزا سلطان عبدالله دران ایام خزاین سمرقند گشاده بود و اموال جهان بر لشکریان قسمت فرموده و بمغناطیس زر و سیم خاطر خاص و
عوام جذب کرده لشکر عظیم آورد و چون آن دو لشکر بهم رسیدند و زبان سنان شعله بآسمان کشید و مبارزان بیکدیگر تاختند و بالماس تیغ سر سرکشان انداختند
میرزا سلطان عبدالله غالب آمد و میرزا سلطان ابوسعید رو براه بلی مفضل آورد و مدتی در اطراف و نواحی بسر می برد تا آن زمان که نافذ فرمان شد چنانچه
شرح آن آید ان شاء الله تعالی و میرزا سلطان عبدالله شکر مواهب الهی بجا آورد و از سر عقیدت درست و اعتقاد پاک مراسم حمد و ثنا بملاء اعلی و معتکفان عالم بالا رسانید

درین اثنا نسیم شریف میرزا سلطان عبدالله رسید که میرزا علاء الدوله در ولایت حصار لشکر بسیار جمع آورده عزم رزم و آهنگ جنگ دارد و سابقاً
مذکور شد که میرزا علاء الدوله از هراة بجانب ولایت بلخ آمد و آنجا امرای برلاس و ارلات و جمعی که از میرزا سلطان عبدالله روگردان شده
بودند بسبب قتل امیر ابراهیم ایدکو تیمور که دران ایام واقع شده بود پیش میرزا علاء الدوله جمع آمدند و عزم تسخیر سمرقند نمود و چون میرزا سلطان عبدالله
برین احوال وقوف یافت عنان دولت بطرف ولایت کش و شهر سبز تافت و چون آن دو پادشاه از عزیمت یکدیگر آگاه شدند پیش از آنکه از طرفین
صفها لشکر بسان تعبیهٔ شطرنج آراسته گردانند آن بساط بقایم ریختند و هر دو شاه با پیلان پیل تن و پیادگان فرزین فن اسب تیز رو را برانگیختند
و رکاب عالی حرکت دادند و رخ بسوی خانهٔ خویش نهادند میرزا سلطان عبدالله در غایت عظمت در سمرقند فردوس مانند فرود آمدند و میرزا
علاء الدوله از جیحون گذشته در بلخ لوای سلطنت برافراخت و سپاهی که سواحل جیحون و اطراف کوه و هامون از آن گروه انبوه بستوه آید مرتب ساخت

ذکر عزیمت میرزا ابوالقاسم بابر بطرف ولایت بلخ و بدخشان و شرح آن میرزا ابوالقاسم بابر چون از معاودت میرزا علاء الدوله
بجانب بلخ وقوف یافت رایت عزیمت بصوب آن ولایت برافراخت و با لشکری که غبار مواکب آن سر بر اوج سماک افراخته بود و نعال مرکبش
رخنه در پشت سمک انداخته روان شد بیت بسته گرد موکبش صد پرده بر روی سماک. کرده نعل مرکبش صد رخنه بر پشت سمک. و با آنکه شدت سرما
دران مرتبه بود که دست از کار و پا از رفتار و زبان از گفتار عاجز و قاصر می نمود میرزا ابوالقاسم بابر اصلاً بحدت سرما و برودت هوا التفات
ننموده و مهتر اویس بیک را در قلعهٔ اختیار الدین برسم کوتوالی گذاشت و جمعی امرا بمحافظت شهر باز داشت و موکب منصور منازل و مراحل در نوردیده
تا قبة الاسلام بلخ نزول فرمود و میرزا علاء الدوله بطرف ولایت طالقان و کوهستان بدخشان رفته بود میرزا ابوالقاسم بابر از عقب سیر
استعارت نمود و بجانب بدخشان روان شد و دران کوهستان برف بمثابه بود که مضمون بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است. اجرام کوه هاست نهان در میان برف
بی تکلف معاینه می نمود و دران موضع تفحص میرزا علاء الدوله نموده ناگهان بر سر او تاخت و اسباب جمعیت او را بیکبارگی پریشان ساخت و میرزا علاء
الدوله بمشقت بسیار جان از آن ساحل خونخوار بورطهٔ نجات کشید و بهزار حیله در شکاف کوهی خزید و دم درکشید کربت غربت و حرقت فرقت و حیرت
غیرت و کثرت حسرت بر خاطر او استیلا یافت و از ازدحام فتن و اقتحام محن و هتک استار و قتل احرار و سبی حرم و اسر خدم با آن منضم شد و میرزا
ابوالقاسم بابر کوچ میرزا علاء الدوله را گرفته عازم بلخ شد و ارکان دولت مشورت نموده رای بران قرار گرفت که امیر ناصر الدین پیر درویش
و امیر مبارز الدین علی هزار اسبی را که سالها بصدق نیت و صفای عقیدت آداب خدمت و ملازمت بجا آورده و بحسن اخلاص مقام قربت و اختصاص
یافته تربیت فرماید بنوعی که ایشان را در میان اقران بلطف اعزاز امتیاز نمایند بنابران فرمان همایون نفاذ یافت که ولایت بلخ و شبرغان و قندز
بغلان و ارهنگ و سرای و سان و چاریک از حدود بدخشان تا آب مرغاب سیورغال ایشان و موکب همایون عازم دار السلطنه هراة شد و میرزا
ابوالقاسم بابر در زمانی که در ولایت بلخ و بدخشان در هراة صورت غریب روی نمود و شرح آن چنانست که میرزا ابوالقاسم در وقت عزیمت بلخ اویس
بیک را در حصار اختیار الدین کوتوال گذاشت و او را دیو غرور از راه برده داعیهٔ سرکشی پیدا کرد و قلعه را مضبوط ساخت و طشتها و کمرها
منارها و مدرسه و خانقاه حضرت خاقان سعید را بتوهم آنکه سرکوب حصار است انداخت و درختهای بازو که در باغ شهر بطرف حصار بود انداخت
و هرچه در باب قلعه داری تواند بود دقایق آن رسید و دست تطاول بتعذیب عباد و تخریب بقاع دراز کرد و پشت بمسند فساد و بیداد باز نهاد و روی
بطریق بغی و عدوان آورد و میرزا ابوالقاسم بابر این اخبار استماع نموده متوجه هراة شد و در باغ سفید نزول فرمود و کمند اندیشه بر کنگرهٔ تسخیر حصار اختیار الدین
انداخت و در فتح باب آن اسباب استخلاص مرتب ساخت و یکی از محرمان پیش اویس فرستاده و پیغام داد که باید اصلاً بیرون نیاید که من خواهم آمد

وشبی بدین جهت بشهر آمده پیشتر اهل ساز را بقلعه روان فرمود و متعاقب ایشان از مردمان مرد نام ذکر دو دلاوران بهانه آنکه میرزا میرسید
بقلعه درآمدند و اویس رسم استقبال بجا آورده بقلعه فرود آمده از دلاوران لشکر منصور شیخ منصور پیش از همه با اویس رسیده در یکدیگر آویختند و مردو
یکدیگر را زخمهای کاری زده هلاک شدند و بهادران دیگر اویس را از قلعه بیرون آورده بخواری و زاری بر خاک هلاک انداختند و بعد از دو سه روز
نوکران او قلعه را تسلیم کردند درین اثنا از مخصوصان میرزا علاء الدوله چهره آمده عرضه داشت که خدمت پادشاه نزدیک شهر آمده در دامن کوه
کازرگاه غایب شد میرزا ابوالقاسم بابر تفحص نموده در وثاق اسکندر بیک یافتند و جواهر قیمتی مثل لعل توکرک و تیوه کوزی و شاه منصوری
و غیر آن که جوهریان جهان از قیمت یکی عاجز شوند همراه او پیش میرزا ابوالقاسم بابر آوردند و او را بمعتمدی سپرده محفوظ و مضبوط ساختند و شرح
استخلاص او خواهد آمد انشاء الله تع وقایع سنه خمس و خمسین ذکر اقبال و انتقال احوال میرزا سلطان ابوسعید در مبادی احوال
اهل دانش و بینش و واقفان کارخانه آفرینش را چون فروغ آفتاب جهانتاب روشن و بسان لمعان صبح صادق مبین است که قادر مختار عز شانه
هرگاه دولتمندی را خواهد که بعلو شان و رفعت مکان در مستقر سلطنت ممکن سازد و تاج و باج خلافت را بفرق فرقدسای او برافرازد بخت او را
در تباشیر صبح دولت و مبادی ایام سلطنت بصنوف بلیات و فنون واقعات پرورش دهد تا آن دولتمند بهر دو صفت جمال و جلال و اقبال و انتقال
و انعام و انتقام و لطف و عنف و مهر و کین و سرعت و تمکین تربیت یابد و نیر عالم افروز خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا از افق این معنی
می‌تابد طنطنه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین را دغدغه لیس لک من الامر شیء مقابل است و ماه جهان افروز بدر را ظلمت واقعه جگرسوز
احد مماثل سریر سلطنتی بقرار و دوام و اقتدار و احتشام ثبات و نظام خواهد یافت چاره ندارد از انقلابات غریبه و انتقالات عجیبه برهان واضح و تبیان
لایح بر صدق این مقالات حالات جناب میرزا سلطان ابوسعید است چه عنایت الهی چون سریر پادشاهی باو داده بود اول او را بکمال صفت جمال و جلال
تربیت فرمود تا قدر دولت سلطنت دانسته غایت عدالت بظهور آرد و در جمیع امور طریق نصفت و شیوه سویت مسلوک و مرعی دارد و شرح این
سخن آنست که از آن زمان که میرزا سلطان ابوسعید در نواحی سمرقند با میرزا عبدالله مصاف داشته عنان از معرکه جنگ برتافت و با جمعی مبارزان
از میدان بیرون روی توجه و توکل بحضرت جز و کل آورده غیر از حول و قوت او پناهی نداشت و مخالفت اضداد و معاندت حساد بادی بدایت
و بعزمی تمام و یقینی صادق با زمره که دست اعتصام در فتراک دولت او استوار داشتند و دامن بر جان و جهان افشانده روزگار میگذرانید
و همگنان را بالطاف ربانی و عنایات یزدانی مستظهر میگردانید گاهی چون باد بر صحرا و دشت میگذشت و گاهی بسان ابر دریا و کوه درمی نوشت
و چون هلال دولت عز تجدید از محاق اختفا بیرون خرامیده بود و روز بروز بر مساعد بروز و ترقی میکرد و دم بدم در منازل شرف ارتفاع می
یافت لاجرم در دیده کوتاه نظران ضعیف و نحیف می‌نمود و در نظر بی بصیرتان زار و نزار می‌آمد و نمی‌دانستند که هم در لیالی متلالی خواهد شد
و بکرور شهور و ایام نوربخش ظلام خواهد گشت و عرصه آفاق بجمال جهان آرا مزین خواهد ساخت و آفتاب وار یکسواره ملک جهان
گرفتن شیوه او و آسمان کردار یکتنه بر عالم مستولی شدن کمترین شیمه او فی الجمله مدتی در اطراف آن ممالک بحسن تدبیر و اندیشه جهانگیر بسر می‌برد
تا عاقبت در بلاد ترکستان شهر یسی را بدست آورد و چند روزی آن بلد را محل اقامت فرمود و از روحانیت سلطان سیدی احمد یسوی
قدس سره که در آن بلده آسوده بود استمداد نمود میرزا سلطان عبدالله چون ازین حال آگاه شد با استعداد سران سپاه و گردنکشان درگاه فرمان
فرمای گشت و در قلب زمستان امرا دولت و اعیان حضرت را معین فرمود و فرمود که بسرعت تمام بطرف یسی رفته سعی و کوشش نمایند شاید که
آن آهوی وحشی را بدام آرند و ندانستند که بیت عنقا شکار کس نشود دام بازچین ۰ کانجا همیشه باد بدست است دام را ۰ امرا عظام بیراق تمام عزیمت نمودند

و همه را برف کوفته بشهر یسی رسیدند و میرزا سلطان ابوسعید شهر را حصار ساخته دل در عون آفریدگار بست و بعزم درست از حضرت مالک الملک
که حافظ و حامی همه اوست و بازگشت جمله با او مدد خواست و امرا بمحاصره اشتغال نموده آتش محاربه اشتعال یافت و از اطراف و جوانب جنگ انداختند
و چند روز جنگ و جدال و حرب و قتال بود و مبارزان دلیر و دلاوران صاحب شمشیر بمقابله و مقاتله بیرون آمدند و از طرفین خلقی بسیار مقتول و مجروح
شد و لشکر سمرقند مجال نبود که گرد برج و بارو گردند و چون در صدمه اولی و طامه کبری مشاهده کردند و در وهله نخستین این جلادت معاینه دیدند وهم
و هراس بی قیاس بر ایشان غالب شد درین اثنا میرزا سلطان ابوسعید را تدبیری لطیف روی داد و جمعی بشعار مردم اوزبک پوشیده از شهر
بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه درانداختند که لشکر اوزبک بمدد رسیده و در شهر نقاره شادیانه کوفتند که خان اوزبک آمد سپاه
میرزا عبدالله چون از بیرون و درون این صورت مشاهده کردند روبراه فرار آوردند و تمام احمال و اثقال و خیول و بغال گذاشته نقد حیات را
غنیمت انگاشتند و اسباب جمعیت بباد تفرقه داده روی هزیمت بصوب سمرقند نهادند بیت سراسیمگی در منش تاخته ۰ ز رخت خرد خانه پرداخته ۰
دران وادی از دشمنان کس نماند ۰ وگر ماند جز خورد کرکس نماند ۰ چو خصمان گرفتار خواری شدند ۰ بسی در میان زینهاری شدند ۰ جمعی که توانستند که با نوع
زحمت بسمرقند رفتند و فوجی زینهار خواسته در سلک خدام انتظام یافتند و غنیمت بسیار در دست سپاه نصرت شعار افتاد و بتحقیق آن روز اسباب
پادشاهی حضرت خلافت پناهی دست درهم داد و روز بروز انوار دولت و آثار سعادت روی در ازدیاد نهاد و چون سپاه سمرقند شکسته و خسته
و مجروح و خسته بسمرقند رسید و شرح واقعه بموقف عرض رسانید میرزا سلطان عبدالله بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات طعن و ضرب فرمان داد و ابواب
خزائن بر روی امید جهانیان کشاد و لشکر عظیم مرتب ساخته و رایت جدال و قتال برافراخته از دار السلطنه سمرقند بجانب شاهرخیه نهضت فرموده که آوازه
سپاه مخالف از آن طرف بود و از آن طرف میرزا سلطان ابوسعید ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر ساخته مشورت فرمود و گفت غیر از توکل بر حضرت
آفریدگار و ضرب شمشیر آبدار تدبیر نیست فتور و قصور در عزایم راه نباید داد و دل بعنایت الهی مستظهر باید داشت و یقین دانست که رمه گوسفند را گرگی
کافیست و گله آهو را شیری تمام چون این سخن دلپذیر بتقریر بی نظیر بپرداخت خواطر و ضمایر دولتخواهان را بفتح و ظفر مستوثق ساخت ذراغا متربی از بندگان
درگاه بموقف عرض رسانید که پادشاه اوزبک ابوالخیر خان مدتیست که در مقام طریق اخلاص و اختصاص مسلوک میدارد و خود را در سلک هواخواهان منتظم
می‌شمارد و منتظر آنست که اگر آنحضرت التفات فرماید خان هم عنان دولت و اقبال دو اسبه در رکاب نصرت انتساب عزیمت نماید این سخن موافق
مزاج همایون آمده یکی از مقربان را باردوی خان فرستاد و صورت التماس اعلام داد ابوالخیر خان التفات آنحضرت را غنیمت دانسته بسرعت هر چه تمامتر
عزیمت نمود و باردوی اعلی ملحق شد میرزا سلطان ابوسعید شرایط تعظیم و مراسم تکریم تقدیم و روی بترتیب مناظم امور و تنظیم مصالح جمهور آورد و باتفاق
ابوالخیر خان تدبیر تسخیر سمرقند فرمود ع آری باتفاق جهان می‌توان گرفت ۰ و از حدود شهر یسی بولایت تاشکند و خجند آمدند و میرزا سلطان عبدالله آگاه
شده با سپاه فراوان عزیمت محاربه نمود ذکر محاربه میرزا سلطان ابوسعید و میرزا سلطان عبدالله و ظفر یافتن حضرت خلافت پناهی اراده
آفریدگار چون علم انا فتحنا لک فتحا مبینا نصب فرماید ابواب سعادت بر روی ارباب دولت کشاید و عنایت قادر مختار چون رایت نصرت آیت
وینصرک الله نصرا عزیزا برافرازد اسباب جهانبانی و ادوات کشورستانی مرتب و مهیا سازد مسند سعادت مصیر خلافت مسند دولتمندی باید که مرآت
کاینات از پرتو رای جهان آرای او بسان لمعان آفتاب روشنی یابد آتش شمشیر رخشان او چون برافروزد خرمن پندار مخالفان را بشعله درهم سوزد
موافق این مقال و مطابق این افعال حال فرخنده مآل حضرت خلافت پناهی میرزا سلطان ابوسعید است که درین سال بسعادت و اقبال عزم تسخیر خطه سمرقند فرمود
و از مواکب مخالفان که بسان کواکب فراوان بود آفتاب وار ذره اندیشه نمود و هنگام آنکه سورت صیف از حدت سیف نشان می‌داد و حرارت خورشید بایں

جمشید اساس آتش نمی‌نهاد هوا از شدت گرما کورهٔ زمین را کانون آتش می‌ساخت و شمشیر در نیام از حرارت هوا چون موم می‌گداخت جوشن بر تن دلیران از تاب آفتاب بر می‌افروخت و هر دم جگر در میان زره و خفتان می‌سوخت در چنین وقتی میرزا سلطان ابوسعید که تیغ آتش بارش مرکب با در فتار او چون مهر سپهر جهانگشای و بیقرار بود با تعاقب ابوالخیرخان عزم تسخیر سمرقند فرمود و از جانب تاشکند و خجند با لشکری فزون از چون و چند نهضت و چون صحرا آیدیزق برهم واقع بود و لشکر مظفر لوا از گرمای آن صحرا اضطراب می‌نمود خان جمعی مردم اوزبک را فرمود که سنگ یده را در عمل آرند و اوزبکان بموجب فرموده عمل فرمودند و آثار خاصیت آن که بدایع صنایع آفریدگار است و آن تغییر هوا ابر و برف و باران و سرماست بظهور آوردند و دو سه روز هوا چنان متغیر شد که حجاب سحاب مانع فروغ آفتاب و رعد غریدن و برق جستن گرفت و از سرما و برف و باران طوفان در جهان ظاهر گشت بیت
برفت و ابر درفشان آینه و پیل و دمان • بر نیلگون برگستوان عاج مطرا ریخته • بیلست در پر ما زبون پیل هوا پی بین که چون • آتش زکام خود برون هنگام سرما ریخته • خیل سحاب از هر طرف زنگین کمان کرده بکف • باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته • و بارندگی و سرما نوعی قوی شد که جمعی مردم خراسان که از عمل سنگ یده واقف نبودند مدتی از آن حال تعجب می‌نمودند القصه موکب همایون بطالع فرخنده و اختر راهنمون نزد قریهٔ شیراز که در جانب شمال بچهار فرسخی سمرقند واقع است رسید و از آن زمان که آوازهٔ عزیمت حضرت خلافت بجانب سمرقند متواتر شد فوج فوج از لشکر و سپاه میرزا سلطان عبدالله بدرگاه خلافت پناه میرفتند و جمعی که قصد میرزا عبداللطیف کرده بودند و از میرزا سلطان عبدالله انواع تربیت یافته ایشان نیز رو گردان شدند و میرزا سلطان عبدالله با لشکر و سپاه آراسته از آب کوهک گذشته در برابر رفت و هر دو پادشاه رزم خواه نزدیک هم رسیدند و هر یک بتسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر قیام نمودند از طرف سپاه ظفر پناه جمعی پر دلی شیر خوی و فوجی پلنگ خشم جنگجوی که بتیر چشم تیر میدوختند و بسنان آتش فشان دماغ کیوان می‌سوختند بیت بشمشیر پولاد و تیر خدنگ • گذر گاه کردند بر مور تنگ • و از جانب دیگر لشکری گران و سپاهی بیکران سراسر قوت و توان از کثرت عدد اندیشه از تعداد شان حیران و محاسب وهم از حصر شان بی‌نشان بیت سپاهی چو زنبور با نیش تیز • ز غوغای زنبور بیم ستیز • و از طرفین صفوف قتال و اسباب جنگ و جدال آراسته شد و پیکر پیکار پدیدار آمد آسمان از گرد نا ورد ناپدید گشت و زمین از خون کشتگان زنگ شفق گرفت و افواج آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر و نمودار دشت محشر در یکدیگر افتادند میرزا سلطان عبدالله چندانکه مقدور بود پای ثبات و قرار افشرد تا دست راست و دست چپ از دست رفته قلب چون حال دولت او منقلب گردید و لشکر سمرقند بیکبارگی روبراه فرار آورد و میرزا سلطان عبدالله در اثنای گیر و دار گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار او نشسته و در دام خسار گرفتار گشته شد نخل بالای آن شاهی که بکمال اعتدال رسیده بود از تندباد فنا شکست یافت و ماه رخسار شاهنشاهی که با آفتاب دعوی مقابله میکرد بمحاق خسوف مبتلا شد بیت
دریغا طلعتی چون ماه انور • دریغا قامتی رشک صنوبر • و این واقعه روز شنبه بیست و دوم جمادی الاولی که آفتاب در آخر جوزا بود وقوع یافت و میرزا سلطان ابوسعید شکر نعماء الهی بجا آورد شعر شکرناه اِنَّ الشُّکْرَ لِلّٰهِ طاعَةٌ • وَمَنْ یَشْکُرِ الْمَعْرُوفَ فَاِنَّ اللّٰهَ زائِدٌ • و سپاه ظفر شعار غنیمت بسیار یافت و غارت و تاراج هر محتاج را غنی و هر غنی را محتاج ساخت بیت ز بس غارت آوردن از هر شاه • غنیمت نگنجید در عرصه‌گاه • همه روی صحرا ابراز خواسته • بگنجینهٔ کوه آراسته • و چون خبر فتح بسمرقند رسید جناب شیخ الاسلام الاعظم سلطان العلماء العالم برهان الدین خواجه مولانا سلمه الله و ابقاه که در جناب میرزا سلطان عبدالله کمال اخلاص بظهور آورده غلوی عظیم داشت قاصد خراسان گشت و میرزا سلطان ابوسعید رایت سلطنت و علم فتح و نصرت برافراخت و آوازهٔ این فتح همایون در گنبذ گردون و اطراف ربع مسکون انداخت و چون بر سریر سلطنت مستقر خلافت تمکن یافت و انوار آفتاب عنایت او بر جهات کاینات تافت جهانیان در طلعت همایون او شمایل فر یزدانی و دلایل صاحب

قرانی مشاهده نمودند و قوانین جهانگشایی و براهین فرمان روایی معاینه دیدند و اکابر آن دیار مراسم نیاز و نثار بادا رسانیدند و خطبه و سکه بزیور نام و زیب القاب همایون موشح گردانید و آنحضرت ابواب معدلت بر روی عالمیان باز گشاد و جهانیان را در ظلال آفتاب دولت و اقبال ملجاء و ماوی داد و رقاب و نواصی و ادانی و اقاصی در قبضهٔ اقتدار استقرار یافت و عام و خاص ممالک در سلک انتظام قرار گرفت و اول مهمی که بتدبیر آن التفات پادشاهانه فرمود و نزد ارباب بصیرت بغایت مستحسن نمود حکم قصاص قاتلان میرزا عبداللطیف بود که ایشان را گرفته فرمود که در همان محل که قصد شاهزاده کرده بودند کشته شدند و سوختند بیت کسی کان ستم خیزد از نام او • بدین روز باشد سرانجام او • نبخشید هرگز خداوند کش • بر آن بنده کو شد خداوند کش • و ابوالخیرخان که چون فتح و ظفر ملازم روزگار رو رکاب نصرت انتساب بود و در روز مصاف غایت سعی و اجتهاد نمود آنحضرت در بارهٔ او انعام پادشاهانه و اکرام خسروانه فرمود و از جواهر ثمین و مراکب ثمین و ملابس فاخر و منقولات وافر او را شاکر و ذاکر ساخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و بر تخت سمرقند بارگاه جهانپناه تا اوج مهر و ماه برافراشت بیت چو بگرفته شد عقد شاهنشهی • شد از فتنه بازار عالم تهی • کمی تا جو بهتر از صد بود • که باران چو بسیار شد بد بود • چو شد ملک در ملک آن ملک بخش • بمیدان فراخی روان کرد رخش • و عالی جناب شیخ الاسلام قدوهٔ صنادید الایام برهان الملة والدین خواجه مولانا سلمه الله بخراسان آمد

احوال مملکت خراسان و شرح قضایای آن

میرزا ابوالقاسم بابر بعزم قشلاق متوجه مملکت مازندران بود در اثنای راه خبر فتح سمرقند و آمدن جناب خواجه استماع خدمت خواجه را باکرام تمام بجانب اردوی اعلی استدعا فرمود و میرزا ابوالقاسم بابر چند روزی در سلطان میدان ساکن بود و استفسار اخبار جانب عراق می‌نمود و در آن مقام جناب شیخ الاسلام که بموجب نشان عازم اردوی همایون بود نزدیک رسید و میرزا ابوالقاسم بابر تمام ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال فرستاد و شرایط تعظیم و اجلال بجا آورد و چون بمجلس همایون در آمد آن پادشاه نیک اخلاق از سر سلطنت برخاسته پیش آمد و جناب شیخ الاسلام را بتعظیم تمام کنار گرفت و بر بساط قربت نشانید و بزانوی ادب پیش آنجناب نشست و اخبار ماوراء النهر استفسار نمود و خدمت خواجه را نواختی بواجبی فرمود و اعلام ظفر اعلام عازم ولایت قومس و زیارت بسطام شد و در الکای بسطام و خرقان سراپردهٔ نصرت نشان تا اوج آسمان و ذروهٔ کیوان بر آمد

ذکر محاربهٔ میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر و قتل میرزا سلطان محمد در موضع جارکان

میرزا سلطان محمد از آن زمان که از ولایت طوس و مشهد بطرف عراق و فارس رفته بود در روز و شب در تدبیر تسخیر مملکت خراسان اهتمام می‌نمود و پیوسته آهنگ جنگ راست می‌ساخت و در تدبیر مخالف نوای سازراه در فارس و اصفهان می‌نواخت و در مقام آن بود که چهرهٔ مراد در آینهٔ مقصود بچه وجه روی نماید و بکدام مضروبه مهرهٔ امید از ششدر رغم بیرون آید بنا بر عزم یورش تواجیان لشکرهای فارس و عراق و شولستان و لورستان جار رسانیدند که بیلجار مقرر در موضع معین جمع آیند و در بلوغ تمام تغار ریختند و در سال گذشته گذشت که اردوی میرزا سلطان محمد در ولایت ویران گشت و دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد چون بمملکت فارس رسید رخصت یافت متوجه بیت الله گردید و در آن موضع متبرکه بعد از ایام گذشته قیام نمود و روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز سود و میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد ولد امیر جلال الدین فیروزشاه را بامارت دیوان اعلی باز داشت و ضبط مملکت و مهمات دیوانی بعهدهٔ کاردانی او باز گذاشت و همای رایت سعادت طراز از دار الملک شیراز بهوای تسخیر خراسان پرواز آمد و موکب ظفر نشان بدار الملک اصفهان رسید و میرزا ابوالقاسم بابر در ولایت بسطام این احوال شنید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته رای بر آن قرار گرفت که جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را برسم رسالت و ادب سفارت پیش میرزا سلطان محمد رود تا بموجب فرمودهٔ وَاِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُما آب تسکین بر آتش آن فتنه فشاند و آنچه صلاح جانبین باشد بظهور رساند و جناب شیخ الاسلام متوجه شده بنواحی

اردوی میرزا سلطان محمد رسید و میرزا سلطان محمد شرایط تعظیم تقدیم نموده مراسم اکرام و احترام مرعی داشت و جناب شیخ الاسلام شرط
بادا رسانید و بدایع الفاظ بلطایف معانی آراسته گردانید و میرزا سلطان محمد آن سخنان بسمع رضا اصغا نموده تا میان قبول ورد متردد بود
و از بسیار عدت و شوکت صورت جهانداری در آیینهٔ اندیشه تصور میفرمود غافل ازانکه وَمَا يَنْفَعُ الْعُدَّةُ إِذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ و بمقتضی لِيَقْضِيَ اللّٰهُ
أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا در محکمهٔ قضا لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ بگواه عدل يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ سجل عمر آن پادشاه مختوم شده بود از نصیحت خدمت شیخ الاسلام
فایده روی نمود و آنجناب چند نوبت آمد شد فرموده عاقبت بران قرار یافت که محتوی ولایتی از خراسان داخل دیوان عراق باشد و سکه و خطبه
بنام و القاب میرزا سلطان محمد موشح گردد و میرزا ابو القاسم بابر اعتماد بر صلح کرده از طارم بسطام برخواست و بولایت مازندران درآمده و
لشکریان بیوسون قشلاق قورها بستند ناگاه خبر آمد که میرزا سلطان محمد عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد و از مضمون اِذَا جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا
بیخبر گشته لشکرها از بسطام گذرانیده باسفراین رسید بیت پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال • اِنَّ الْعُهُوْدَ عِنْدَ مَلِيْكِ النُّهٰى ذِمَمٌ • چون پرتو این خبر
بخاطر انور میرزا ابو القاسم رسید اثر تغیر در بشرهٔ جبین و داعیهٔ انتقام در چهرهٔ مبین او ظاهر گردید بیت گر سایهٔ تغیر او بر جهان فتد •
در چشم کوکنار مرکب شود سپهر • و عزایم پادشاهانه بر کارزار خصم که کار خصم زار سازد قرار یافت و سپاه نصرت قرین و لشکر ظفر بر یسار نهضت
فرمود و چون شیر خشم آلود از جنگل استراباد بیرون آمد و میرزا سلطان محمد وقتی که بخراسان درآمد امرا و داروغگان باطراف ولایات روان
ساخت و ازانجمله امیر عبد الرحیم دولدای نام در قهستان شده بقبضهٔ قاین درآمد و مولانا احمد یساول برسم حکومت در قاین متمکن بود باتفاق قرامان
ترکمان که حاکم تون بود بعزم محاربهٔ عبد الرحیم بیرون آمد و بموجب الفاتحه ام الکتاب سانح خیر و همای سعادت روی نموده فتح و ظفر خراسانیان را
بود و لشکر عراق راه گریز پیش گرفتند و عبد الرحیم که سردار ایشان بود از پای درآمد و سر او را باردوی میرزا ابو القاسم بابر فرستادند
و بدین بشارت قوت و صولت خراسانیان زیادت شد و میرزا سلطان محمد خبر بیرون آمدن میرزا ابو القاسم بابر از مازندران شنیده آگاه
شد که سپاه مخالف نزدیک رسید از اسفراین بازگشته عازم صوب استراباد شد و در موضع جناران آن دو سپاه گران و آن دو دریای بیکران
جوشان و خروشان بهم رسیدند و از طرفین چون کوه پولاد صفها کشیدند و هر دو پادشاه بترتیب سپاه و تنظیم آوردگاه فرمان دادند و آن دو
لشکر بنوعی آراسته بود که تا سلطان انجم که شهسوار طارم چهارم است در میدان آسمان جولان نموده معرکه بآن هولناکی مشاهده ننموده و هر دو
سپاه روی برزمگاه آورده حرب آغاز کردند و دست بغارت جانها دراز کرده بیت درآمد دو لشکر بجنبش چو کوه • که زان جنبش آمد جهان از ستوه •
برآمد ز قلب دو لشکر خروش • رسید آسمان را قیامت بگوش • صدای کورگه و کوس در خم این طاق ابنوس افتاد و افواج آن دو لشکر چون
امواج بحر اخضر بهم رسید مبارزان بهرام انتقام تیغ کین آخته و سنان جان ستان افراخته مرغ طایر تیر که در آشیان ترکش بود بهوای زاغ کمان
پرواز کرد و مرغ روح که در قفس کالبد پابستهٔ دام اضطرار بود در طپیدن و اضطراب آمد هر لحظه بنوک ناوک جگردوز و زخم تیغ آتش
افروز شعلهٔ قتال تیزتر و ثعبان خونریزتر میشد میرزا سلطان محمد چون شیر خشمناک میغرید و بزخم تیغ خون افشان جگر کام خصم میدرید و میرزا ابو القاسم
بابر چون پلنگ زود آهنگ آتش جنگ می‌افروخت و بخدنگ خارا گذار عقد ثریا بر کمربند جوزا میدوخت بیت جهانجوی سلطان محمد بگاه • برآشفت چون شیر نر زان سپاه •
بهر جا که بازو برافراختی • سر خصم در پایش انداختی • بهشت دلیران ز تیغ چو برق • بگه ساخت اندر دل مهره غرق • جهانبخش بابر بشمشیر تیز •
برانگیخته از جهان رستخیز • هر آنسنگ کش سالها آفتاب • نیارست یاقوت کردن بتاب • ز شمشیر خورشید وش بید رنگ • بیکدم همی ساخت یاقوت رنگ •
الماس خنجر برق نشان آن ترک و تارک اعدای شکافت و نوک پیکان آتش فشان این چون پیک اجل سوی جانها میشتافت امیر نظام الدین احمد

امیر جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله کرده برانغار میرزا ابو القاسم بابر را برداشت و شیر احمد را که پشت و پناه سپاه برانغار بود بقتل
آورده هر دم سیاری که مدد برانغار بودند گریزان شدند و امیر ابو سعید هم از جانب میرزا سلطان احمد آمده بود و عرضه داشت که میرزا
سلطان محمد قاصد قول بزرگست و در اثنای اشتغال آتش قتال میرزا سلطان محمد بعزم رزم قول بزرگ رایت عزیمت برافراخت و کمیت
آتش سرعت را چون باد در میان لشکر دشمن تاخت و لشکر قول سخن امیر ابو سعید را در حساب گرفته از پیش حملهٔ میرزا سلطان محمد برتافتند
بیت سر کرا شد یقین که حملهٔ اوست • پا به پیشش برکان باشد • و او با معدودی دلیروار بمیان لشکر قول درآمد و سپاه ظفر پناه از اطراف
و جوانب پیش آمده عراقیان را که بمدد او می‌آمدند باز زدند و میرزا سلطان محمد را در میان گرفتند و از وقت طلوع آفتاب بموافقت منقطع آ
ارتفاع هر لحظه نایرهٔ قتال اشتعال و بالا میگرفت تا نزدیک دایرهٔ نصف النهار که آتش کارزار فرونشست و نسیم فتح و ظفر از جانب لشکر
خراسان وزیدن گرفت و شکست عظیم بر لشکر عراق افتاد و پشت بهزیمت دادند و رو بگریز نهادند و غنایم و گوهر و زر و نفایس لآلی
و جواهر و اسبان تازی راهوار و شتران قطار و خیمه و بارگاه و سراپرده و خرگاه بدست اقتدار سپاه نصرت شعار آمد و میرزا سلطان
محمد را زخم گران رسیده بود گرفته پیش میرزا ابو القاسم بابر آوردند و میرزا بابر زبان طعن گشاده گفت با من چه داشتی که آن نوبت
آمدی قصد خون و مال مسلمانان کردی و بآن نوع ویران شده بعراق رفتی و آن بسنده ناکرده باز لشکر باینجانب آوردی میرزا سلطان
محمد گفت برادر من کار ملک بی ایهام نمیشود و بسعی جمعی لئام چنان پادشاه عالی مقام که در شجاعت و سخاوت نظیر خود نداشت بقتل آمد عمر او
سی و چهار سال زمان دولت او ده سال و پنج سال بطریق نیابت در زمان حضرت خاقان سعید و پنج سال باستقلال و نعش او را در دار السلطنهٔ
هراة بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا در گنبد خوابگاه او میرزا بایسنغر دفن کردند بیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد • بچاه لحد عاقبت رخت برد •
و از غرایب اتفاقات آنکه حرم محترم او شعلهٔ آه سوزان از سینه می‌انگیخت و سیل اشک از دیدهٔ گریان میریخت تا بعد از دو سه روز با هزار
درد و سوز از تلخی هجران جان شیرین برافشاند و در جهان نام نیک بحسن وفا ازو یادگار ماند بیت جان فدای دوست کن زان زن هنوز •
کز وفا شو در آتش زن بسوز خویش را • میرزا ابو القاسم بابر برین فتح نامدار شکر مواجب کردگار بظهور آورده مبشران باطراف ممالک
دوانید و صدای این بشارت بمسامع جهانیان رسانید و چون خاطر از جانب مهم میرزا سلطان محمد جمع ساخت پرتو اندیشه بر قضیهٔ میرزا علاء
الدوله انداخت و میرزا علاء الدوله که همراه او مقید بود چشم او حکم میل کشیدن فرمود بیت گرت در سینه چشمی هست روشن • بعبرت بین درین پیروزه گلشن •
چنان چشمی کز او نرمه شدی ریش • چگونه میل آرد بیندیش • بلی حکم قضا شد و ز قدر بود • اِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِيَ الْبَصَرُ بود • حکم آسمانی عالم بر جهان بین او
تیره و تاریک گردانید و زبان حال آن ستم رسیده فحوی این مقال بانین حزین باوج سپهر برین میرسانید بیت تا چرخ مرا به بدگمانی برخواست • دل از سر کار این جهانی برخواست •
چون چشم مرا دست قضا میل کشید • فریاد ز عالم جوانی برخواست • اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ میرزا ابو القاسم بابر هر چند که عالمیان از ابر
انعام و صنوف اکرام بهره‌مند گردانید و در ذات مبارکش کرم جبلی و سخای غریزی بود و خورشید مروت او از مطلع مشرق همت او طالع و ساطع
میشد و اجرام علوی نسبت با رفعت قدر خود پست می‌پنداشت و معادن جواهر و خزاین سیم و زر پیش چشم استغنای او وزنی نداشت فاما قطع صله
رحم و کشتن و میل کشیدن برادران بزرگ بر چهرهٔ جاه و جلال او چشم زخمی عظیم آمد اگر او را از راه بصیرت نظر دور و بسبب استیلاء قوت غضبی بر حرکات
جنان اقدام نمودی و از احوال گذشتگان اعتبار گرفتی و هنگام قوت عذر جرم برادران بپذیرفتی و بر برادران ابقاء پادشاهانه فرمودی و بر اختلال
احوال ایشان ترحم نمودی هر آینه اهل روزگار رعیب و عار انکار بر زبان نیاوردی و بر اوراق لیل و نهار صورت قبح این اطوار ثبت نشدی و لیکن بیت

بیده فرومی مالد قضا برده شعر قد شرع الله من قوم عقولهم حتی یتم الذی یقضی علی الراس ع حیف جفا زهر دنیا برده **وقایع سنه ست و خمسین**

ذکر عزیمت میرزا ابو القاسم بابر بجانب عراق میرزا ابو القاسم بابر چون رای آفتاب اشراق از اندیشه لشکر عراق باز پرداخت و خاطر از تفرقه مهم برادران جمع ساخت و لوای سلطنت روی زمین باوج سپهر برین رسانید عزم یورش ممالک فارس و عراق مصمم گردانید و بواسطه آنکه میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود و غلات آن ولایت تمام عبور لشکر منصور بر آن دیار دشوار می‌نمود مشورت فرموده مصلحت وقت اقتضاء آن کرد که بولایت ترشیز و تون رفته از راه بیابان یزد متوجه ممالک عراق شوند و این نخست خطایی بود که در آهنگ راه عراق از پرده تدبیر بیرون افتاد چه عبور سلاطین نامدار بران راه کم اتفاق افتاده باشد و دیگر چون میرزا جهانشاه شنید که سپاه ظفر پناه از آن راه عازم عراق شد بر ضعف حال لشکر منصور استدلال نمود و دیگر در وقتی که واقعه میرزا سلطان واقع شد و شرح واقعه بصورت مکتوب مسطور شد و مهر همایون بر پشت مکتوب زده بجانب آذربیجان ارسال نمودند و این معنی مؤکد استدلال میرزا جهانشاه آمد چه مناسب طنطنه سلطنت آن بود که فرمان جهان مطاع بصورت نشان بنام میرزا جهانشاه شرف نفاذ یافتی که بدستور زمان حضرت خاقان سعید باید که باج و خراج مملکت آذربیجان بخزانه عامره فرستند و سکه و خطبه بنام و القاب همایون موشح دارد والامر چه بیند از خود چند جانچه میرزا سلطان محمد نوشت و شرح آن گذشت تا زلزله در اساس مملکت افتادی و در صحبت قاصدان دانسته خدمات شایسته بدرگاه عالمپناه بجای آوردی القصه چون موکب همایون بنظام بلده تون رسید غله در آن ولایت نایافت بود و رعایا غله بابید غلامان میداشتند و کلانتران رعیت ریزه را بفروختن نمی‌گذاشتند میرزا ابو القاسم بابر فرمود که هر جا غله یابند تصرف نمایند و لشکر بدین بهانه در هر خانه هر چه یافتند برداشتند و از غارت و تاراج چیزی فرو نگذاشتند بیت آنچه بیراه بود غارت کرد • و آنچه بر راه بود هم برداشت

و موکب همایون از بلده تون نهضت نمود و بدار العباده یزد نزول فرمود و سادات و قضات و اکابر و اشراف و صنادید آفاق از اطراف ممالک فارس و عراق صدای تهنیت و مبارک باد باوج ایوان سبع شداد رسانیدند و بخدمات پسندیده نام خویش در جراید نیکخواهان مثبت و مقرر گردانیدند و از امراء میرزا سلطان محمد اولاد امیر جلال الدین فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف دستبوس مشرف شدند و عنایات و تربیت یافته بامارت دیوان اعلی معین گشتند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد و مولانا جلال الدین یعقوب و باقی امراء میرزا سلطان محمد هر که بسعادت ملازمت استسعاد یافت بصنوف عنایات مخصوص شد و موکب ظفرنشان از بلده یزد در دوان شش لحظه ابرقوه رسید و شرف زیارت طاوس الحرمین در یافته استمداد نمود و عازم دار الملک شیراز گشت و شهر شیراز که از سایر بلاد در ربع مسکون بمزید شرف امتیاز دارد مستقر سریر سلطنت آمد و اکابر فارس خدمات بجد و قیاس بجا آورده نثار و پیشکش گذرانیدند و آفتاب عنایت سایه عاطفت بر احوال اکابر آن مملکت منبسط گردانید و فرمان همایون نفاذ یافت که احکام سلاطین گذشته بتخصیص نشانهای حضرت خاقان سعید را امضا دهند و [illegible] سیورغالات و مسلمیات مسلم داشته مجری داشتند و چند روز با خوبان دلفروز اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده شد یکدم بی جام مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکرگفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای قرار و آرام نبود و مدتی عیش و عشرت داده و بساط نشاط گشاده انبساط نمود و بعد از آن از بزم عیش و خلوت بایوان سلطنت فرمود ع خورشیدوار بر فلک خسروی نشست

ذکر واقعه چند که در ممالک عراق و خراسان روی نمود و میرزا ابو القاسم بابر عود فرمود دران زمان که در موضع جناران صورت واقعه میرزا سلطان محمد روی نمود میرزا ابو القاسم بابر چند شهر از ولایات عراق و فارس بامراء عنایت فرموده از آنجمله ساوه را بامیر شیخ علی بهادر ارزانی داشت و بلده قم را بتصرف برادر او امیر درویش علی باز گذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیخ علی رعایا را بمطالبات عنیف تکلیف نموده کارهای بی قاعده فرمود

و رعایا چاره جوی شده بجماعت تراکمه که در آن نواحی بودند التجا نمودند و تراکمه ناگهان بر سر امیر شیخ علی تاختند و او را گرفته بجانب میرزا جهانشاه روان ساختند و شهر ساوه که بحقیقت کلید ملک عراقست در قبضه تصرف ترکمان آمد و از روی تسلط و تغلب عازم بلده قم شدند و امیر درویش علی نیز بامردم قم بآنکه مولد و منشاء او بود معاش بتقاعد ننمود و ترکمان غلبه کرده هر روز دایره محاصره تنگتر می‌شد و میرزا ابو القاسم بابر مدت چهار ماه بر سریر سلطنت فارس بدولت و اقبال گذرانید و درین اثنا امیرزاده الوند ولد امیر اسکندر ترکمان بدرگاه سلاطین پناه میرزا ابو القاسم بابر آمد و بحسن اکرام و لطف انعام احترام یافت و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که تراکمه شهر ساوه را گرفته عازم تسخیر بلده قم شده اند و الحالة هذه بمحاصره مشغول اند میرزا ابو القاسم بابر امراء کبار و بهادران نامدار نامزد اصفهان فرمود و مملکت فارس را بنواب معز الدین میرزا سلطان سنجر تفویض نمود و از گلشن شیراز که مسند اعزاز پادشاهان آن ملک است بصوب اصفهان روان شد در اثنای راه از جانب خراسان ایلچی رسید عرضه داشت رسانید که در هراة فتنه عظیم ظاهر شد و میرزا علاء الدوله خروج کرده غلبه تمام پیش او جمع آمدند و شرح این سخن آنست که در آن که چشم میرزا علاء الدوله را میل کشیده بودند چشم او بکلی نابینا نشد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس آمده شرایط زیارت بجا آورد و روی نیاز بر خاک راه آن قبه بارگاه مالید و آب دیده [illegible] شفاء دیده میل کشیده طلبید و از روح مطهر و قلب و قالب منور حضرت امام علیه التحیة و السلام استمداد نمود و حق تعالی بران محنت کشیده بخشود و از شفاخانه کرم روشنی تمام کرامت فرمود و میرزا علاء الدوله بلطایف حیل خود را بطرف آب مرغاب و میمنه و فاریاب انداخت و دران ولایت رایت سلطنت برافراخت و آن ولایت یورت ایل و الوس امراء ارلاتست و میرزا علاء الدوله داماد امیر یادگار شاه ارلات و تمام مردم آن نواحی را لشکر خود تصور می‌نمود و امیر جلال الدین سلطان محمود ولد امیر یادگار شاه ارلات و باقی امراء و سرداران آنجا بخدمت او شتافتند و سعادت ملازمت آن دریافتند و از اطراف و اکناف لشکر بسیار و سپاه بی شمار جمع آمد و میرزا علاء الدوله با امراء مشورت نموده رای بران قرار گرفت که اول متوجه بلخ شوند و خاطر از مهم امراء هزار اسپی جمع گردانند و بعد از آن عنان عزیمت بصوب تسخیر دار السلطنه هراة معطوف سازند بنا بران با لشکرهای ارلات و غیرهم متوجه بلخ گشتند و امیر پیر درویش و امیر علی هزار اسپی چون این خبر شنیدند لشکر زیادت از مور و ملخ از بلخ و نواحی آن فراهم آورده بعزم محاربه و نیت مقاتله کالسیول الهائله در برابر میرزا علاء الدوله آمده صف آرایی گشتند و میرزا علاء الدوله بعد از کوشش بسیار روی بهزیمت آورد و امیر سلطان محمود ارلات پای ثبات و قرار افشرده حملهای متواتر نمود چنانچه سپهسالار انجم بر طارم نجم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته سرگردان و حیران ماند آخر الامر در اثنای کر و فر زخمی عظیم خورد دمی چند بیشتر [illegible] و ناچیز شد و جمعی از گریختگان و غیر ایشان بمیرزا علاء الدوله پیوسته از راه لنگر میر غیاث قدس سره عازم تسخیر دار السلطنه هراة شد و در شهر و بلوکات غبار فتنه و آشوب بآسمان رسید و احوال ولایت مضطرب گردید امراء میرزا ابو القاسم بابر مثل امیر اویس ترخان از جانب ولایت فراه و امیر پیر درویش هزار اسپی از طرف بلخ و امیر خلیل از ولایت مرو و خان که بعد از واقعه میرزا سلطان محمد این امراء بموجب اجازت بولایت سیورغال خود رفته بودند چون خبر خروج میرزا علاء الدوله شنیدند بیکبار عازم هراة گردیدند و سابق بر همه امیر پیر درویش بحوالی شهر آمد و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده بسلامت بیرون رفت و لشکر با و بجلگی پریشان شدند و باقی امراء بهراة رسیده امیر پیر درویش آن مهم کفایت کرده بود امراء صورت واقعه بجانب عراق فرستادند و عرضه داشت که اگر چه میرزا علاء الدوله ویران شد و از میان بیرون رفت اما خاطر از طرف او تمام جمع نیست اگر آنحضرت عنان سعادت باین جانب معطوف سازند حاکمند و میرزا ابو القاسم بابر چون بر قضایای خراسان وقوف یافت مجال توقف محال دید و مهم خراسان اهم دانسته از موضع کوشک زرد که میانه راه شیراز و اصفهانست پنجشنبه شانزدهم رجب بسرعت تمام متوجه خراسان شد و بیست و دوم

در تخت یزد نزول جلال فرمود و با جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی قدس سره ملاقات کرده از صحبت شریف او بهره‌مند گشت
و منشی سطور دران مجلس انس و حضور بزواید فواید و طرایف لطایف مستفید آمد و در وقتی که حاوی اوراق یراق راه عراق می‌نمود جناب مخدومی
اخوی مولانا شریف الدین عبد القهار غفر الله له دو رباعی در تاریخ فتح عراق فرموده همراه بنده روان داشته بود و رباعیها اینست بیت
ای شاه زمانه خسرو ملک ستان • حکمت چو قضا در همه آفاق روان • بر عمر تو دوام ملکت دلیل • امسال که تاریخ شد نشستن بر خان • بیت
شاها چو عراق فتح باد آفاق • شاهان جهان بخدمت بسته نطاق • هم فتح عراق لایق تاریخت • بگشاد چو روی دولت از فتح عراق • و از غرایب
اتفاقات آنکه جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی همین حروف بر قفا بر نظم کرده بجهت سال گذرانده و میرزا ابو القاسم بابر ولایت
یزد را برسم سیورغال بجانب میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن جهانگیر بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان
عنایت فرمود و جمعی امرا و دلاوران در خدمت او تعیین نمود و موکب منصور از ولایت یزد روان شد بجهت کم آبی جوانغار و برانغار هر یک
براهی رفتند و قول بزرگ که در پناه رایت ظفر پناه بود براه میان عزیمت نمود و تمام لشکر بسلامت از بیابان بیرون آمد چون رکاب همایون
بنظام بلوغ تون قرار گرفت و داروغه آنجا قرامان ترکمان بشرایط خدمتکاری قیام نمود میرزا ابو القاسم بابر آن ولایت که سیورغال او بود
ازو گرفته بامیر غیاث الدین سلطان حسین عنایت فرمود و دوشنبه دوازدهم شعبان موکب ظفر نشان در دار السلطنه هراة نزول جلال فرمود
اکابر و اشراف مملکت خراسان عموما و مقیمان شهر هراة خصوصا بتهنیت قدوم موکب منصور شکر نعمای الهی بجا آورده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم
رسانیدند و میرزا ابو القاسم بابر استفسار احوال میرزا علاء الدوله فرموده چنان معلوم شد که در نواحی هراة ویران گشت بطرف سیستان
بیرون رفت و از آنجا عزیمت عراق نموده در ملک ری باردوی میرزا جهانشاه رسید و او مقدم او را موجب افتخار دانسته مراسم اکرام و احترام
بظهور آورد و میرزا علاء الدوله در ظل ظلیل رافت و عاطفت او از آسیب خدنگ حوادث ایمن شد و میرزا ابو القاسم بابر خاطر خطیر از اطراف
ممالک جمع فرموده آن زمستان در مستقر اقبال و مسند عظمت و جلال بعیش و نشاط و عشرت و انبساط گذرانید وقایع سنه سبع و خمسین

ذکر بقایای قضایای احوال ممالک عراق و فارس درین سال ولایات عراق و فارس پس از حدود ولایات آذربیجان تا سواحل دریای عمان
داخل ممالک ترکمان شد و ممالک بآن لطایف که زیادت از هشتاد سال در قبضه اقتدار صاحب قران کامکار و شاهزادگان نامدار بود از تحت
تصرف این دولت بیرون رفت میرزا سلطان سنجر که میرزا ابو القاسم بابر تفویض سلطنت مملکت فارس بجانب او فرموده بود معاودت نمود
و در دار السلطنه هراة بسعادت ملاقات استسعاد یافت و احوال ممالک فارس و عراق و شرح استیلای ترکمان بعرض رسانید و بیان آن سخنان
از روی اجمال آنست که چون لشکر ترکمان ساوه را گرفته عازم قم شدند اهالی قم مدتی شهر را نگاه داشته در محافظت آن سعی و اجتهاد نمودند عاقبت
جمعی غداران تراکمه یا رشوه شهر را بدست داده تراکمه در شهر ریختند و بزبانه شمشیر آبدار آتش شهر را نکشید و چون مردم قلعه بغایت کم بود غیر
تسلیم چاره نمود اهالی قلعه امان خواسته و تراکمه امان نامه نوشته رعایا ایمن شدند و شهر قم در تصرف ترکمان آمد و از دم ترکمان لشکر گران
عازم اصفهان شد و رئیس قطب الدین و رزنه و خواجه محمود حیدر و بعضی اکابر چهار دانگه و دو دانگه با ترکمان هم داستان شده اصفهان را بدست دادند
و ابواب محنت و بلا بر روی روزگار خود گشادند و هم دم میرزا ابو القاسم بابر بصوب خراسان نهادند و میرزاده پیر بداق که ارشد اولاد میرزا جهانشاه
بود بعزم تسخیر شیراز توجه نمود و میرزا سلطان سنجر چون از عزیمت او وقوف یافت عنان کمیت جهان پیما بجانب خراسان تافت و مجموع ممالک عراق و فارس
محکوم فرمان پادشاه ترکمان شد و چندگاه اهالی ابرقوه بحصانت حصار و آوازه عزیمت میرزا ابو القاسم بابر امیدوار بوده از متابعت فرمان ترکمان سرباز

زدند و مدتی آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال داشت و لشکر ترکمان دست از محاربه و محاصره باز نمی‌داشتند تا عاقبت رعایای بیچاره بتنگ آمدند و
پایمال قضا و قدر و دست فرسای خوف و خطر گشتند و بلای غلا و قحطی باهل شهر نازل شد و نان چنان بی‌شیرین بود که جان غمگین هر مسکین در طلب آن بلب میرسید
و دست بآن نمیرسید و فرو ماندگان شهر و درماندگان زندان قهر دران محنت و بلا و شدت و عنا روزگار میگذرانیدند و چون در شهر و قلعه ذخیره
بکلی منقطع شد رعایا امان و زنهار طلبیده بیرون آمدند و لشکر ترکمان بشهر درآمده دست بغارت بردند و خلق بسیار بقتل آمد و حصار و بروج و باره
با زمین برابر شد القصه مجموع ممالک عراق و فارس در قبضه تسلط و اقتدار ترکمان قرار یافت میرزا ابو القاسم بابر چون شرح وقایع آن ممالک
استماع نمود عزم یورش جانب عراق جزم فرمود و باحضار لشکرهای نامدار فرمان داد و دست دریا نوال بیذل اموال در گشاد درین سال
حضرت شیخ الاسلام الاعظم مرشد طوایف الامم قطب فلک تمکین غوث الانام و غیاث المسلمین بهاء الحق والحقیقه والدین مظهر عنایت الله الاکبر
شیخ عمر قدس الله تعالی روحه و کثر بین الصدیقین فتوحه هفدهم ماه ربیع الاول از سرای فانی بمأوای جاودانی انتقال فرمود و از منزل وحشت بمحل
روح و راحت ارتحال نمود و وقوع واقعه سیلاب اضطراب در خواطر و ضمایر اولو الالباب انداخت و بصغار و کبار شیخ و شاب رایحه و خبر مباحث
میرزا ابو القاسم بابر بقریه جغاره که مسکن شیخ الاسلام بود فرمود و جناب ولایت مآب شیخ نور الدین محمد مد ظله را که خلف صدق شیخ مرحوم بود تعزیت
رسانیده پرسش نمود و نعش غفران مآل را بکمال تعظیم و اجلال بفضای صحرای عیدگاه بدامن کوه مختار مدفن قالب آوردند و میرزا ابو القاسم بابر از
باره کوه پیکر نزول فرموده نعش مغفرت مآب را بر دوش سلطنت انتساب گرفته سبب سعادت دنیا و آخرت دانست و در شمال عیدگاه بدامن کوه مختار مدفن
قالب معطر منور اختیار کردند و میرزا ابو القاسم بابر از وجوه شایسته که مبلغ کرامند عنایت فرمود که بر سر مزار مورد الانوار عمارت عالی سازند و معماران
دانا و استادان توانا بآن کار قیام و اهتمام نمودند و جناب حقایق مآب زیادت از سی سال معتقد اهل کمال و مقتدی ارباب احوال بود و سلاطین
روزگار و پادشاهان نامدار با پایتخت ولایت آشیان متردد می‌بودند و بالتفات خاطر فیاض توسل می‌نمودند و جناب شیخ الاسلام ملجأ و پناه صنادید
انام و ملاذ خواص و عوام بود در انجاح مقاصد خلایق غایت اجتهاد بذل میفرمود و دست تسلط ظلمه از گریبان عجزه کوتاه میداشت و نقش عدالت
بر لوح خاطر حکام اسلام می‌نگاشت و دایم صائم الدهر بود و تحفه و هدیه از کسی قبول نفرمود و در آخر عمر شریف بعظمت تمام حج اسلام بجا آورد فی
الجمله چون جناب مغفرت مآب از عالم اسباب بجوار عنایت ملک وهاب رفت میرزا ابو القاسم بابر جغاره و کاریز مختار وقف فرمود و اولاد
امیر جلال الدین فیروزشاه کاریزی که هم نزدیک مزار بزرگوار داشتند وقف کردند و جناب مخدومی اخوی مولانا شریف الدین عبد القهار در تاریخ
وفات حضرت قدس منزلت فرموده بیت قدوة العارفین امام بحق • قطب اقطاب عصر شیخ عمر • در ربیع نخست فصل ربیع • سوی فردوس کرد عزم سفر
در سماوات غلغلی افتاد • چون بگوش ملک رسید خبر • برتر از سدره بارگاه زدند • که شهی میرسد ز ملک بشر • عقل میخواست نام تاریخش • گفتمش قطب اهل کشف عمر
و جناب شریعت مآب قاضی قضاة الاسلام اعدل ولاة الانام قاضی قطب الدین احمد الامامی هم درین ماه وفات یافت و در تاریخ وفات او
جناب مخدومی اخوی گوید بیت پناه شریعت سر قاضیان • محمد بقوم امامی امام • ده و دو ز ماه وفات نبی • ز دار الفنا شد بدار السلام • بجای نبی بود تاریخ اوست
وفات النبی علیه السلام • و درین ایام صاحب اعظم دستور اعاظم الوزراء فی العالم خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بقهر میرزا ابو القاسم بابر گرفتار
شده مبلغ دویست تومان ازو گرفتند و اعراض نفسانی خواجه مظلوم را بنوعی بر مزاج غالب شد که هر گرانبطبیب نفس طالب گشت و بانواع زحمت و ملامت
شهید شد و در جوار مزار فایض الانوار شیخ زین الملة والدین الخوافی که در جانب جنوب عیدگاه واقع است مدفن ساختند و خدمت خواجه بر سر آن
مزار بزرگوار عمارت عالی ساخته و نقوش دلپذیر بکاشی و لاجورد و زر حل پرداخته و املاک خوب و مستغلات مرغوب بر آنجا وقف کرده تقبل الله منه

ع حق تعالی اهل دولت را دهد توفیق و خیر **ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بعزم تسخیر عراق و اتفاق قشلاق در ولایت استراباد**
میرزا ابو القاسم بابر بعزم تسخیر فارس و عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت و طنطنهٔ نهضت همایون در گنبد گردون انداخت و در دوشنبه
بیست و سیم رجب همای لوای ظفر پیکر بال سعادت و اقبال باز کشاد و عنان ارادت بدست عنایت ملک مستعان داد بیت در دست ما چو هست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ° و سپاه نصرت نشان در اواسط فصل تابستان بصوب مملکت مازندران روان شد و میرزا ابو القاسم بابر بر سمند
بادسیر سبک تک که از غایت سرعت بر ایام ماضی سبقت می نمود و بوقت گشتن عنان زمان مستقبل را فی الحال در می یافت سوار شد آسمان
از هیبت آواز سمش کبود بر آمد و ماه از شرم نعلش بخویشتن فرو رفته و لشکرهای جهان در ظل رایت ظفر آیت که مطلع آفتاب دولت و سعادت است
جمع آمدند و موکب همایون منازل و مراحل پیموده در مشهد مقدس نزول فرمود و دران مقام شرف زیارت حضرت امام علیه التحیة و السلام دریافته
بسرعت تمام عزیمت نمود و در ولایت خبوشان در منزل یلغاغاج روزی چند اقامت فرمود و آنجا صورتی غریب از مکمن غیب روی نمود و شرح
این سخن آنست که میرزا ابو القاسم بابر دران زمان که از یورش عراق معاودت نمود میرزا خلیل سلطان را تربیت و عنایت فرمود و ولایت
یزد را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و او چندگاه دران ملک لوای استقلال برافراشت و چون لشکر ترکمان بر ممالک عراق استیلا یافت
میرزا خلیل سلطان عنان عزیمت بصوب ولایت خراسان تافت و میرزا ابو القاسم بابر او را در آغوش کرم نهاده دلجویی تمام نمود و فرمود که
ملک و مال دریغ نخواهد بود و در خلال این احوال جمعی مفسدان میرزا خلیل سلطان را بران داشتند که نسبت با میرزا ابو القاسم بابر غدری
اندیشد و جماعت اشرار دران کار با یکدیگر یار شده قرار دادند که در ایام شرب مدام که صبح و شام بآن اشتغال و اهتمام دارد و بعضی
اوقات در خانه چنان خلوت می شود که هر چه خواهند از پیش میرود هر وقت فرصت یابند دست بردی نمایند یکی هم ازان غداران آمده
بعضی امرا را خبر داد و امرا بعرض همایون رسانیده بتفحص و تحقیق مشغول شدند و آنچه گفته بود ظاهر گشت غداران بقتل آمدند دو کس
از ایشان بودند که بقتل میرزا عبد اللطیف جرات نموده بودند و از بیم میرزا سلطان ابو سعید بجانب خراسان گریخته و اینجا نیز فتنه انگیختند
و میرزا خلیل سلطان را مقید ساخته بعد از چند روز بیست و دوم رمضان براه عدم رفت ع رفت براهی که نیاید دگر ° و میرزا ابو القاسم
بابر میرزا سلطان سنجر را عنایت و تربیت نموده و اسباب سلطنت و فرمان روایی و ادارات لشکر کشی و جهانگشایی تعیین فرمود و مقرر
شد که آهنگ راه عراق نماید و مخالفان را گوشمالی بسزا فرماید و او بموجب فرمان بدار الامان کرمان روان شد و میرزا ابو القاسم بابر آداب
عید صیام هم دران مقام بجا آورد و اعلام عالم آرا و موکب جهانگشا جنبش نموده و مراحل پیموده فضای سلقان از شرف رایت نصرت
نشان غیرت باغ رضوان شد و چند روز دران منزل توقف افتاد و امیر شیر حاجی که در اثنای راه بجمع آوردن سپاه بطرف بلخ و شبرغان
و قندز و بغلان تا حدود بدخشان رفته و لشکری فراوان بسان ریگ بیابان همراه آورده درین منزل باردوی اعلی رسید و چون زمستان
نزدیک آمده بود میرزا ابو القاسم بابر جهت یراق قشلاق با امرا مشورت نمود و رای بران قرار گرفت که زمستان در مملکت مازندران اقامت
نمایند و اول بهار بهر طرف که مصلحت باشد عزیمت فرمایند بهمین عزیمت از راه تخت سلیمان بولایت مازندران در آمدند و بیست دوم
ذی قعده در صحرای دلکشا و فضای جانفزای سلطان آباد استراباد نزول موکب همایون اتفاق افتاد و یورتها معین شده قوریها بستند
بیت زهی ملک مازندران یاد باد ° همیشه بر و بومش آباد باد ° هوا خوشگوار و زمین پرنگار ° نه گرم و نه سرد و همیشه بهار ° گلابست گویی بجویش روان
همی شاد گردد ز بویش روان ° همه ساله خندان لب جویبار ° بهر گاه باز شکاری بکار ° **وقایع سنه ثمان و خمسین ذکر آمدن مرتضی اعظم سید نظام الدین**
عبد الکریم و سادات هزار جریب چون میرزا ابو القاسم بابر آن زمستان در مملکت مازندران قشلاق فرمود و موکب ظفر نشان در ولایت جرجان
اقامت نمود اکابر و اشراف و گردنکشان اکناف سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و اکثر بشرف ملازمت مشرف گشته باقی پیشکش و عرضه داشت
فرستادند مرتضی اعظم عمدهٔ اعاظم الامم قدوة السلاطین امیر نظام الدین سید عبد الکریم که سلطنت ولایت آمل و ساری ابا عن جد تعلق بخاندان
ایشان میدارد احرام قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بسته بشرف ملازمت میرزا ابو القاسم بابر استسعاد یافت و پیشکشهای لایق و تحفهای موافق بموقف
عرض رسانید و آثار اخلاص و انوار اختصاص چون فروغ آفتاب بر همگنان واضح گردانید میرزا ابو القاسم بابر مراسم اکرام و احترام و شرایط حسن
اهتمام در بارهٔ مرتضی اعظم مشار الیه ظاهر ساخت و آفتاب عنایت سایهٔ عاطفت بر حال او انداخت و سادات هزار جریب که بموافقت نظام الدین
عبد الکریم بسعادت ملازمت رسیدند مجموع از دریای مرحمت و احسان و از سحاب رافت و امتنان بهرمند و خرسند شدند و چند روز بمساعدت
بخت فیروز در اردوی اعلی بودند و چون دولت و سعادت ملازمت مجلس همایون می نمودند و میرزا ابو القاسم بابر همه را بنشر نعمات فاخره و
انعامات وافر اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار نواخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و در شرایط اعزاز و اکرام دقیقه نامرعی نگذاشت
و آن زمستان در کمال دولت و غایت عظمت در ولایت جرجان گذرانیده و جهانیان را بصنوف رعایت و فنون عنایت خرم و شادمان گردانید اول
بهار که سلطان طبیعت باعتدال لیل و نهار فرمان داد و سپاه سبزه و ریاحین بعزم تزیین بساتین رو بصحرا نهاد و میرزا ابو القاسم بابر از یورت
قشلاق نهضت نمود و در مواضع خوش و مراتع دلکش و اطراف ولایت جرجان طواف میفرمود ناگاه از جانب ولایت بلخ قاصد رسید و بموقف
عرض رسانید که میرزا سلطان ابو سعید از معبر آمویه عبور کرد و بطرف ولایت بلخ عزیمت فرمود و امیر پیر درویش و میرزا علی اظهار جلادت کرده اند و خود
پیش رفتند و بعد از مقابله و مقاتله میرزا سلطان ابو سعید غالب آمد و هر دو برادر بقتل رسیدند و از حدود بدخشان تا کنار آب مرغاب در قبضهٔ ظفر
انتساب میرزا سلطان ابو سعید بتمکین تمام در ظاهر بلخ مقام دارد میرزا ابو القاسم بابر چون برین حال وقوف یافت عنان دولت و سعادت
بصوب تسخیر مملکت ماوراء النهر تافت و موکب همایون بطالع سعد و اختر میمون از ولایت استراباد بحدت آتش و سرعت باد بجانب خراسان روان
شد ع دولت و اقبال شد همعنان ° **ذکر نهضت پادشاه کیوان قدر بهرام قهر بعزم تسخیر مملکت ماوراء النهر** میرزا ابو القاسم بابر
که شاهان گردنکش و خسروان تاج بخش غاشیهٔ هواخواهی او بر دوش ارادت داشتند و حلقهٔ اخلاص او در گوش طاعت می کشیدند با لشکری چون
کوه آهن و سپاهی چون دریای موج افکن پردلان فولاد جنگ و صفدران فیروز جنگ که غایت شجاعت و دلاوری در دیدهٔ شیر کام نهنگ میرفتند و بهنگام
داوری از دندان پیل و چنگال پلنگ نمی اندیشیدند چون شیر ژیان و ببر دمان از جنگل مازندران بیرون آمدند و جناب دستور اعظم خواجه وجیه الدین اسمعیل
سمنانی را که در سلک امرای عظام انتظام داشت برای تحصیل مال نو و ضبط لشکرها و وزارت لشکر مقرر فرمود و خواجه وجیه الدین باتفاق جمعی امرا بدار السلطنهٔ
هراة آمد آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانیدند و تمام آن وجوه باندک فرصت از رعایا مستخلص گردانید و مبلغی گرامند بحصول پیوست و میرزا
ابو القاسم بابر از طرف شمال هراة چون باد شمال گذشته بولایت بادغیس رسید و خواجه وجیه الدین و باقی امرا بشرف بساط بوسی مشرف گشته مفصل
وجوهی که نقد شده بود بعرض رسانیدند و عنایت پادشاهانه تمام آن وجوه را بامرا و لشکریان انعام فرمود و درین اثنا بمسامع جلال رسید که دران
زمان که میرزا علاء الدوله از طرف بلخ پوشیده بهراة آمده بود جواهر بزرگ قیمت همراه داشته و در مخزنی محکم گذاشته امرا و دیوانیان بتفحص آن مشغول
گشته جواهر گرانمایه پیدا شد لعلهای بدخشانی که طراوت آن از لب جان پرور جانان نشان میداد و یاقوتهای رمانی که ابواب فرح و نشاط بر دلهای
بیدلان می گشاد و لآلی عمانی که ابر نیسانی در صمیم صدف بصد شرف پرورده بود و زمردهای ریحانی که لطافت رنگ سبزش آب چشمهٔ خضر برده بود

وچون آن جواهر که مبصران ماهر از قیمت آن عاجز بودند بمجلس آن حشم و ملک بخش آوردند بی التفاتانه بگوشهٔ چشم در آنها نگریست و فرمود که اینها متاع عورتانست و بر روی پوشان حرم و جمعی که محرم بودند بخشید بیت
چو دریای بخشش در آمد بجوش ٭ بر آمد ز کان جواهر خروش ٭
و چون موکب منصور از آب مرغاب عبور نمود از جانب بلخ خبر آمد که میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه از گذر ترمذ گذشت و در دار الملک سمرقند فرود آمد و میرزا ابوالقاسم بابر بقبة الاسلام بلخ رسید و شرف صحبت جناب تقوی مآب شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله الکرام خواجه ناصر الدین ابونصر پارسا قدس سره را دریافته بنصایح سودمند و فواید ارجمند مستفید گشت و هر چند آنجناب در باب صلح سعی نمود اصلا مفید نبود و چون از جیحون دران زمان بی کشتی عبور متعذر بود و دران معبر کشتی میسر نمی شد رای بران قرار گرفت که از عظمای امرا امیر جلال الدین اویس ترخان و امیر نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین و امیر خلیل و امیر شیخ ابوسعید پنج امیر عالی جناب بطرف پنج آب برسم منغلای عزیمت نمایند پنج آب که جیحون ازیشان حاصل میشود آب ارهنگ آب سالی سرای آب قندز آب وخش آب کافرنهان و امرا فرمان اعلی را کاربند شده عزیمت نمودند و موکب ظفر نشان متعاقب ایشان روان شد و عشرهٔ رمضان از معبر قندز بقلان عبور فرمود و بمعبر ارهنگ آمده چند روز توقف افتاد و فرمان همایون نفاذ یافت که اردو بطرف بالا آب رفته نزدیک ولایت بدخشان از معبر چوبک که آنجا بی کشتی به پایاب می توان گذشت گذرند و چند کشتی در معبر ارهنگ بر درگاه پادشاه با فوج هنگ جمع آوردند و درین ولا امیر پیر سلطان برلاس امیر احمد یار را که از کبار امرای میرزا سلطان ابوسعید بود گرفته باردوی اعلی آورد و امیر پیر سلطان بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته در دیوان اعلی مقدم بر تمام امرا مهر زد امرا که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند جمعی بسال و بعضی بکشتی عبور نمودند و آنها که سال عمر ایشان برگشته بود و روز بخت در گشته مضمون بیت وَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ صفت ایشان شد و درین ولا شاه بدخشان که بقدمت خاندان از ملوک جهان ممتازست بدولت دستبوس سرافراز شد و بتشریفات خاصه مخصوص گشته بموجب اجازت مراجعت نمود که میرزا ابوالقاسم بابر بکشتی در آمده بیت
در آمد بکشتی شه ملک و دین ٭ که دیدست دریای کشتی نشین ٭
دریایی در مختصر آبی روان شد و ماهی در برج آبی منزل گرفت و پادشاه ظفر نشان بعد از اندک زمان چون قمر از سرطان بسلامت و سعادت بیرون آمد و از آبی دیگر گذشته در سالی سرای منزل فرمود و بطالع مسعود در بیابان محمود در آمد و بسیاری از مردم کم بضاعت از جهت نایاب آب خراب شدند و میرزا ابوالقاسم بابر مرحمت فرموده فرمود که شتران و استران آب بار کرده پیش از مردم بردند و جمعی که بر شرف هلاک بودند بموجب وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ انتعاش تمام یافتند و از آب وخش که بزرگترین آبها بود بسلامت گذشتند و لشکری که وهم از احصای او عاجز و فهم از استقصای آن متجاوز آید بنوعی از آن آبهای بزرگ گذشتند که از سلطانان سابق کسی مثل آن نگذشته باشد و لشکر دران راه دراز نسی نشیب و فراز دیو بقدم همت بلند درنوردید بولایت حصار در آمد و غله بسیار و نعمت بی شمار یافت و عسرت بعشرت و محنت براحت مبدل شد بیت
شه و لشکر از رنج ره سودگی ٭ رسیدند لختی بآسودگی ٭
و از آنجا بولایت نونداک که بلطف آب و هوا موصوفست آمده دران ولایت جناب شیخ الاسلام الاعظم خواجه نظام الدین مودود که از خاندان عالیشان متعالی مکان صاحب هدایه بود باتفاق مولانا اعظم جامع فنون العلم و صنوف الحکم مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت رسیدند و بامرا ملاقات کرده سخن صلح درمیان آوردند و امرا سخنان وحشت انگیز کدورت آمیز گفتند و مولانا فتح الله آواز برآورده گفت وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ یک سخن مانده و هر اسو کند داده اند که بعرض رسانم میرزا سلطان ابوسعید میگوید من این ولایت را بتنگ پوش گرفته ام آسان نخواهم گذاشت و از هر چیزی هراسان نخواهم شد و توانم پای ثبات برقرار خواهم داشت امرا از زیادت تندخویی و درشت گویی و تراش خایی و هرزه درآیی نمودند و فرستاده را ضبط ساخته

کوچ کردند بیت
بغرید کوس از در شهریار ٭ جهان شد زبانگ جرس بیقرار ٭
و با آنکه هوا در غایت گرمی بود و موکب منصور منازل دور می پیمود میرزا ابوالقاسم بابر اکثر ایام ماه صیام روزه داشته برخصت افطار و عذر سفر عمل نمود و هر روز تلاوت کلام ملک علام فرمود و فرمود که تواچیان یوانغار و برانغار جار رسانیدند و خطها گرفتند که سلاح ماه همه کس بموجل خود در عرضگاه حاضر شود و اگر تخلف نماید گناهکار باشد

ذکر عرض لشکر فیروزی آثر و احتیاط سپاه ظفر پناه و رسیدن بظاهر سمرقند

دیگر روز که صبح عالم افروز از مطلع سعادت دمید و ترک سپیده دم خنجر سیم از قراب خاور کشید و از لمعان تیغ سحر عرصهٔ آفاق منور گردید بیت
دگر روز کین ترک سلطان شکوه ٭ ز دریای چین کوهه بر زد بکوه ٭
لشکر ظفر شعار و سپاه نصرت پناه که ارکان زمین از بار اسلحهٔ مواکب شاهانه تزلزل پذیرفته بود و اطراف جهان از زخم نعل مراکب ایشان جنبش می نمود شعر
إِذَا تَحَرَّكَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ٭ تَحَرَّكَ يَقْظَانُ التُّرَابِ وَنَائِمُهُ ٭
همه چون کوه تیغ در آهن نشسته و مرکبان با دیای چون آتش از دل سنگ برجسته سپاهی از حد و قیاس بیرون بکثرت ستاره و صولت گردون متوجه عرضگاه گشتند ماهچهٔ اعلام شاهی تا اوج ثریا برآمد ع ای منزل اعلیت اوج ثریا ٭ و صدای نقارهٔ شاهنشهی از ایوان کیوان گذشت بیت
در آمد بغریدن آواز کوس ٭ فلک بر دامان دهل داد بوس ٭
و لشکرها روی بهم نهادند و صفها تکمیل و آراسته ایستادند بیت ز هر سو صفدران صف بر کشیدند ٭ زبان تیغ بیدرفشان مفسر آیت فتح و نصرت و لمعان سنان فتنه نشان نشان نگاه بان دین و دولت دلیران روزگار و جانبازان روزگار که بنیزهٔ خطی کمر بند جوزا کشایند و بنوک تیر کلک از بنان تیر و نگین از انگشت مشتری ربایند میرزا ابوالقاسم بابر پرتو التفات بر سپاه ظفر پناه انداخته بعرضگاه آمد بیت
جهاندار چون لشکر آماده گشت ٭ بر آمد براسب و در آمد بدشت ٭
و از برانغار در آمد تومان تومان و قشون قشون بنظر التفات احتیاط میفرمود و بهر فوجی که میرسید عنایت پادشاهانه می نمود و تواچیان از افتتاح صباح و اول چاشت که سلطان انجم لوای ضیا برافراشت تا هنگام شام که بهرام خون آشام بعرض سپاه کواکب قیام نمود ایشان بضبط و ترتیب لشکر اهتمام فرمودند و هر کس جا و مقام خود دانسته در محل مناسب افتاد و گورکه و کوس و نقاره فرو کوفتند و کرنای و برغو کشیدن تنها بطرف سمرقند آختند و بیکبار سورن انداختند بنوعی که غلغله در کوه و ولوله در دشت افتاد و میرزا ابوالقاسم بابر در همان مقام باداب عید صیام قیام نموده و فرمود که مولانا احمد یساول با دویست سوار نامدار برسم قراول مسابقت نماید و مولانا عثمان یکران تا مقلعه که مشهور بدربند آهنیست باز نکشند و عمارت آنرا خراب ساخته کمال شجاعت بظهور آورد و اردوی اعلی روز بروز بطالع فرخنده و بخت فیروز منازل می پیمود تا چهارشنبه چهاردهم شوال بدولت و اقبال در یک فرسخی سمرقند نزول جلال فرمود و درین مدت که رایت ظفر آیت بولایت ما وراء النهر در آمد تا اینجا که نزدیک سمرقند رسید کسی در برابر نیامد بنا بران سپاه خراسان با خود قرار دادند که سمرقندیان را مجال جدال و طاقت مقاومت نیست بدین غرور جمعی از لشکر منصور دلاوران صفدر و بهادران رزم آور بتعصب یکدیگر تلاش میکردند که خود را بدروازهٔ سمرقند رسانند

ذکر اختیار فرمودن میرزا سلطان ابوسعید قلعه داری و حصار سمرقند را

حضرت رسالت علیه السلام بآفتاب هدایت همت اقلیم عالم را منور فرمود مدتی مدید بضبط حصار مدینه و حفر خندق اهتمام نمود و مخالفان که اطراف مدینه را بتغلب فرو گرفتند عاقبت غبار خسار بر چهرهٔ روزگار نشسته سر خود گرفتند و شعشعهٔ آفتاب رسالت بسیط جهان را روشن ساخت و ظل ظلیل رافت بر سر سوختگان آتش ظلم و ستم انداخت و شرح این سخن آنست که چون میرزا سلطان ابوسعید از ولایت بلخ بطرف ما وراء النهر معاودت فرمود و بطالع همایون از جیحون عبور نمود لشکریان را اجازت مراجعت ارزانی داشت و رایت فتح آیت بصوب مستقر برافراشت و در دار السلطنه سمرقند بمسامع جلال رسید که میرزا ابوالقاسم بابر در ملک مازندران شرح واقعهٔ بلخ شنید و با لشکر کیوان قدر بهرام قهر متوجه مملکت ما وراء النهر گشت و از آبهای عظیم بی کشتی گذشت و بنواحی سمرقند آمد

میرزا سلطان ابو سعید چون از کماهی احوال آگاهی یافت از همت مشایخ و اهل الله مدد خواست و دران زمان که هنوز بر سریر سلطنت استقرار نیافته بود در اطراف آن ولایت از باطن اهل معنی استمداد می نمود روزی بشرف صحبت و سعادت ملازمت حضرت ولایت منقبت ارشاد منزلت خواجه ناصر الدین عبید الله سلمه الله و ابقاه مشرف شد و آنحضرت نفسهای نیکو راند و داعیهٔ سلطنت جهان در خاطر همایون نشاند و میرزا سلطان ابو سعید همیشه خود را مأمور آنحضرت میدانست و خلاف اشارت اگرچه ممکن بود نمی توانست درین وقت که از توجه میرزا ابو القاسم بابر آگاهی یافت در خلوتی بصحبت شریف آنحضرت شتافت و حل این قضیهٔ مشکل و دفع این واقعهٔ هایل التماس و استکشاف نمود و چون لشکر بابر نزدیکی اجازت یافته بمساکن خود در شنبه بودند و از جهت اخبار خراسان آسان مراجعت نمی نمودند اکابر و اشراف تا محترفه و اصناف و ارباب و کلانتران محلات و رعایای نواحی بلوکات فریاد و فغان بر آورده استغاثت پیش حضرت خواجه بردند و متفق الکلمه گفتند که اگر شما با اهل خیال شهر نگاه باید داشت قلعه داری میکنیم و تا رمقی از حیات باقی باشد در محافظت شهر میکوشیم و بیاغی نمی دهیم خدمت خواجه بر ایشان آفرین کرده فرمود که شهر را حصار دهند و دل بر کرم آفریدگار نهند و میرزا سلطان ابو سعید که داعیهٔ طرف ترکستان فرموده بود بنابر اتفاق و مصلحت دید خواجه فسخ آن عزیمت نمود و فرمود که رعیت از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استطاعت داشته باشد از مسافت پنج شش بشهر آید و باقی از اطراف راهها بر خواسته بکوهها و ولایتها روند و مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و میرزا سلطان ابو سعید فرمود که در هر کنگره سه کس واقف باشند یکی ترک و دو تازیک و در هر برج خم آب و سبوی روغن و هیزم بسیار مرتب دارند که در وقت اشتغال آتش قتال روغن داغ و آب جوشان بر سر مخالفان ریزند و در میان هر دو برج صندوق محکم ساخته که درو توان نشست و تیر توان انداخت و بر روی باره چوبهای بزرگ که در آغوش نگنجد بطنابها بسته که هر وقت حاجت شود توان کشاد و نمدها آویخته که هر تیر که مخالفان اندازد اول بنمد رسد و استوار شود اهل شهر بر دازند و تیرها آماده داشته و بر سر خاده چوبها و قلابها و کاردها محکم کرده و تیر اندازان سخت کمان چنان ایستاده که بهیچ وجه گرد شهر نتوان گشت و در هر برج داروغهٔ معین بود که در کار احتیاط می نمود و میرزا سلطان ابو سعید بنفس شریف بجمیع مواضع میرسید و بسیار بر سر حصار پیاده میرفت و شب تا صباح بر هر برج مشعله و بر هر کنگره چراغی بود و نفیر و دعا حاضر باش باوج فلک صعود می نمود و چون مردم سمرقند در محافظت شهر معتاد اند اساس آن کار بر بنیاد نهادند ع شهر و بام محکم مضبوط شد

ذکر محاصره فرمودن میرزا ابو القاسم بابر دار السلطنهٔ سمرقند فردوس مانند را

میرزا ابو القاسم بابر چون بقریهٔ خشر بوکه فرسخی سمرقندست نزول فرمود و میان لشکر او تلاش بود که هر یک خود را بدروازهٔ سمرقند رساند چشم رسایند و نام خود را بشجاعت و جلادت مشهور گرداند درین ولا که اردوی اعلی نزدیک سمرقند رسید دلاوران لشکر منصور را همان صورت در خیال میگردید سابق بر همگنان فایق بر دیگران امیر خلیل و مولانا احمد یساول و سید پیاده و قدم کابلی و محمد ملک و جوکی و جمعی دیگر تیغ جلادت آخته و اسباب محاربت ساخته بصوب سمرقند تاختند و نزدیک رسیده سورن انداختند ناگاه جمعی مردان مرد و مبارزان روز نبرد از شهر بیرون آمده آتش جدال اشتعال یافت و سر زنان از شهر مدد میرسید تا بآن رسید که شکست بر پردلان خراسان افتاد و امیر خلیل دستگیر شد باقی پشت دادند و در راه آبکند و مغاک بسیار بود چنانچه زیاده از یک سوار دشوار عبور و مرور می نمود متمیان و اسپان بر یکدیگر افتاده و سمرقندیان در قفا ایستاده و تیغ بیدریغ در ایشان نهاده گروه انبوه اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و بعضی بتیغ قهر بقتل آمدند و چون محمد سیان را دست و گردن بسته بسمرقند در آوردند و مردم شهر غلغله و نشاط تا سپهر برین بر آوردند و میرزا سلطان ابو سعید گرفتاران را پیش طلبید و نخست از امیر خلیل بزبان سرزنش احوال پرسید و جانب او رعایت کرده در صفهٔ جدا باز داشت و باقی محبوسان را استفسار احوال فرمود و مولانا احمد یساول جواب نموده گفت شاید بواسطهٔ ما گرفتاران میان شما برادران صلح و آشتی شود و این سخن موافق مزاج همایون آمد همه را رعایت فرمود و در محافظت مبالغت

نمود و چون این خبر بار دوی میرزا ابو القاسم بابر رسید اگرچه اردوی بهم بر آمد اما میرزا ابو القاسم بابر بهیچ وجه متغیر نشد بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود • کی بود کوه وقارش را محل انقلاب • و روز دیگر چون شیر خشمناک روی بتسخیر شهر آورد و در خیابان عیدگاه سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و هم از گرد راه که مردم سمرقند بتعیین یورت و مقام مشهور بودند آتش پیکار زبانه زدن گرفت و شرار کارزار شعله بر افروخت و در صدمهٔ اولی از طرفین یکدست برد بهادرانه بهم نمودند و کوشش مردانه کردند و حاجی خلیل ولد امیر جلال الدین یساول را زخمی عظیم بر روی رسید و از پهلوانان که در آن معرکه آثار شجاعت بظهور آوردند مبارز الدین پهلوان حسین دیوانه بود که چون پلنگ خشمناک خلقی بر خاک هلاک انداخت و چون شیر غران کار مخالفان بشمشیر دو روی یکروی می ساخت و چون سلطان کواکب سپاه از بیم آن رزمگاه بحصار مغرب در آمد و از طرفین عنان باز کشیدند ع بمنزلگه خویش رفتند باز • و دیگر روز خورشید جهان سوز بیت ز جیب افق تیغ بیرون کشید • همه دامن چرخ در خون کشید • میرزا ابو القاسم بابر صفها کشیده سورن انداخت و از صدمت آن غلغله ارکان جهان را متزلزل ساخت و فرمود که در برابر شهر پیش لشکر خندق کنده جای خود محکم ساختند و چون شب در آمد از هر دو سو طلایه برگماشته تا روز پاس داشتند و روز دیگر که آفتاب عالمتاب لوای ضیا بر افراخت و از پرتو نور اطراف حصار سپهر روشن شد ساخت مبارزان بهرام انتقام آهنگ جنگ کردند و مردم شهر از هر طرف دروازهٔ چهار راهه در برابر امیر شمس الدین محمد خدایداد بیرون آمده باغها پناه ساختند و تیری می انداختند در اثنای محاربه تومان بیشی دستی نمود بس نشستند و پیادگان و سواران شهر از پناه دیوار بیرون آمدند و بمیدان در آمدند و چون تیر اندازان آن ولایت بغایت سخت کمان اند و کمان آنکه تیر ایشان از جبه و جوشن چون سوزن از برگ گل میگذرد لشکر خراسان بفغان آمده • عنان بر تافتند و در مغاکها اسب و سوار بالای هم افتاده جمعی هلاک شدند و باقی خسته و افگار و گرفتار گشتند بیت ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک • چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک • و میرزا ابو القاسم بابر جمعی مبارزان و فوجی دلاوران بآن طرف روان داشت بیت چنان گرم شد آتش کارزار • که از نعل اسپان بر آمد شرار • و سمرقندیان را بر داشته آنجا الجا میبردند باز گردانیدند و کمال شجاعت بهم رسانیدند بیت دگر روز چون چشمهٔ آفتاب • بر انگیخت آتش ز دریای آب • غلبهٔ انبوه از دروازهٔ شیخ زاده بیرون ریخت و هم از گرد راه آتش فتنه انگیخت و امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابو سعید در کشش و کوشش آمدند سرها و جبهها و سینه و دوشها بزخم تیر و ضرب شمشیر دریده و دوخته شد و سرهای گردنکشان و گردنهای سروران بگرز گران و خم کمند شکسته و بسته آمد و آن دو امیر بابر دلیران بیشهٔ شجاعت و نهنگان دریای جلادت بشمشیر صاعقه کردار آتش خرمن سوز دشمنان آتش افشان کردند بیت آتش پیکار بر افروختند • خرمن مرده دلان سوختند • و آن روز از نماز پیشین تا شب میان جان و تن تیر و جوشن فصل و وصل و فراق و وفاق بود و از دروازهٔ دیگر لشکر بعید د بیرون آمده بجنگ در آمدند و آتش کارزار چنان بر فروخت که از شدت حرارت دل در بر مبارزان می سوخت و بهادران از طرفین تیرباران کردند بیت ز بس تیر گز گشت پرواز کرد • تنی را ز پیوند جان باز کرد • و شبهنگام بیت که در پردهٔ شام رفت آفتاب • سر روز روشن در آمد بخواب • هر دو طرف رایت حزم و احتیاط بر افراشتند و تا روز پاس داشتند روز دیگر شهسوار بر دل پیروز جنگ مهر بعزم تسخیر قلعه و حصار سپهر رایت نصرت آیات بر افراخت و بتیغ شعاع عالم اقطار عرصهٔ آفاق منور ساخت بیت دگر بار بجنبید هر دو سپاه • بجنبید کوه و بلرزید ماه • از عکس سنان آبدار و از شعلهٔ شمشیر آتشبار زمین معرکه لاله زار شد و از زخم نعل تکاوران و حملهٔ گرز گران میدان پیکار بیقرار گشت لشکر خراسان همه چون اژدها پیچان بر زمین هیجا و نهنگ زود آهنگ در دریای وغا تیره اژدها سان بدست مقهور توان گرفت و نوک پیکان آتش فشان بزهر کین آب داده بر لب خندق ایستادند ناگاه دروازهٔ آهنین گشاده شد و لشکر شیر دل پیل تن سر تا پا غرق پولاد و آهن بیرون آمدند و از هر دو طرف جوش و خروش

برآوردند کوه شمشیر آبدار از عکس خون کشتگان زنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحهٔ خنجر ظفرنگار گونهٔ لعل بدخشانی یافت ع چنین بود تا روز بیگاه گشت
دیگر روز که خورشید عالم افروز سپر زرنگار از سپهر سیم کار برآورد رایت زر پیکر بر گنبد لاجورد باز کشاد سپاه خراسان آهنگ جنگ کرده
بدروازها شتافتند و مردم شهر بیرون آمده در جمیع مواضع جنگ در پیوست از برق تیغ آبدار آتش حرب و پیکار اشتعال یافت و از صاعقهٔ خنجر
آتش بار پیسنهٔ مردان کارزار مانند اخگر می تافت دست اجل گریبان امل گرفت و بقا و فنا چون تار و پود در هم آویخت و از هر دو طرف پیکار رو
بمحاربه و کارزار آورده بودند بیت چو عقل در سر مردان گزیده تیغ وطن • چو وهم در دل گردان گرفته تیر مقیل • و از خسته و کشته میدان نبرد با کوه
و پشته برابر شد و بحار موج خون باوج گردون برآمد و اثر نم بپشت گاو و ماهی رسید بیت فرو رفت و بر رفت روز نبرد • بماهی نم خون و برماه گرد •
و چون شب درآمد و سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب بال و پر بینداخت و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان خانه ساخت هر دو گروه
بستوه آمده عنان برتافتند و بسوی منزل و مأوی شتافتند و امیر حسن که در برابر دروازهٔ آهنین رایت عناد برافراخته جمعی تفنگچیان را تعیین نمود که
از درون خانقاه تومان آغا بجد و جهد تمام در کار تفنگ اهتمام نمایند و چون مردم شهر واقف شدند کاری از پیش نرفت و درین ایام طلیعهٔ لشکر
سرما بر سبیل منقلای رسید و آفتاب از حجاب سحاب چون شرم زده سر در نقاب کحلی کشید گاه روی جهان آرا در سایهٔ غمام نهان می ساخت و گاه
چون دلبر رعنا نقاب از چهره یک طرف می انداخت و تیر روشن تاب از تتق سحاب می نمود و سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم افکنده
بود و سه برف عظیم افتاد بیت زسیم برف جهان شد چو قلزم سیماب • ز برف و ابر فلک دوخت قاقم و سنجاب • و برودت هوا بنوعی اشتداد
یافت که اعضا و جوارح بی اختیار از کار باز ماند و با آنکه سرمای سمرقند شهرتی دارد درین ولا از حد معهود تجاوز نمود بیت شد آسمان کبود ز سرمای زمهریر
گرچه گرفته مجمرهٔ زیر دامنست • و درین یورش لشکر خراسان را صورت عجب روی نمود و آن فوت شتر بود چه از کنار آب مرغاب تا ظاهر سمرقند صد هزار
شتر بیشتر مرده بود و بقیه که مانده بود از افراط سرما ضایع شد و خاطرها را ملالت دریافت و اکثر اوقات محاربات عظیم واقع بود و ظفر و نصرت
در هر دو طرف روی می نمود و چون روزی چند برین منوال گذشت و اطراف و نواحی سمرقند عرضهٔ تاراج گشت یساقیان خراسان پنج و شش فرسنگ
دور رفته غله می آوردند و مردم شهر برین حال وقوف یافته کمین می کردند و در عقب رفته سر گرامی دیدندی می کشتند و بعضی را گوش و بینی بریده
باز دو می فرستادند چون میرزا ابوالقاسم بابر آگاه جمعی امرا و بهادران را تعیین نمود که بهر طرف که یساقیان و لشکریان عزیمت نمایند امرا و بهادران
سرکرده باخبر باشند نوبتی امیر اویس ترخان و امیر سلطان حسین متوجه شدند و اهل شهر خبر یافته جمعی دلاوران بیرون فرستادند و قاجقچی آمده
از عزیمت مخالفان آگهی داد میرزا ابوالقاسم بابر فرمود که امیرزاده نور الوند ولد امیر اسکندر ترکمان و امیر ابوالحسن ترخان و امیر حسین علی
و امیر بهلول عزیمت نمودند و مردم شهر با امیر اویس ترخان و باقی امرا نارسیده با امرا در پی ایشان میرفتند رسیدند و از طرفین اظهار جلادت و
شجاعت نمودند و بزخم سهام و ضرب حسام چند جام حمام بهم پیمودند عاقبت مبارزان خراسان غالب آمده غلبهٔ بسیار در قید اسر آوردند امیر عبد
العلی ترخان و امیر احمد افضل و دیگر سرداران سمرقند را دست و گردن بسته بدرگاه پادشاه رسانیدند و طنطنهٔ نقارهٔ بشارت از سپهر برین گذرانیدند
و از آنها که دران معرکه نام شجاعت نامی ساختند و امیرزاده نور الوند بود و امیر ابوالحسن ترخان که غایت جلادت نمود و امیر حسین علی جاندار که در موقف
کارزار پای ثبات و قرار افشرده جمعی که در برابر او بودند بزخم تیغ خونریز و نوک سنان جگر دوز اکثر مقهور ساخته دستگیر کرده بود و امیرزاده نور
الوند صورت واقعه چنانچه مشاهده نمود در مجلس میرزا ابوالقاسم بابر بموقف عرض رسانید و بهلول جاندار که غلبهٔ بسیار داشت و کاری نکرده بگناه
کار می شمرد ناگاه در بارگاه اعلی معرض امیرزاده نور الوند گشته و سخن گستاخانه گفته بیرون رفت و در اثنای این احوال از طرف باغ شمال آواز گیر و دار

برخواست و بهادران بر سبیل تعجیل متوجه شدند و بهلول مخذول بدین بهانه سوار شد و خاک ادبار بر فرق روزگار خود پاشید حقوق ولی نعمت
فراموش کرده و بشهر سمرقند درآمد و برادر خرد او امیر ایوب تا دروازه رفته روگردان شد و بمنزل خود آمد یکی از ظرفا در حق بهلول خطاب با حضرت
اعلی میگوید بیت ای تیر تو در دیدهٔ اعدا میلی • در عرصهٔ تو پیاده چون پیلی • بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک • کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی • و میرزا
ابوالقاسم بابر تومان امیر بهلول را بامیر مبارز الدین پهلوان حسین دیوانه علاوهٔ امارت دیوان اعلی ساخته عنایت فرمود و ولایتی نیز که سیورغال بهلول
بود بامیر شجاع الدین حسین علی رجوع نمود و چون گرفتاران لشکر ماوراء النهر را حاضر ساختند عفو قدرت آمیز که از میامن محاسن سلاطین کامکار تواند بود
اظهار فرمود و همه را بمعتمدان سپرده رعایت فرمود و لشکر خراسان نردبان و عراده و منجنیق و قرابتر مهیا گردانیدند و شبها مردم شهر فغان و زاری
باوج سپهر زنگاری میرسانیدند و شبی مردم گمان بردند که فردا جنگ سلطانی خواهد بود آن شب هیچکس از فریاد و نفیر و غلغله و تکبیر نیاسودند روز
دیگر که جمشید منوچهر چهر مهر بعزم تسخیر حصار زرنگار سپهر لوای ضیا برافراخت و جمع خودنمایان که بر بروج آن در طلوع بودند نابود ساخت میرزا
ابوالقاسم بابر بترتیب سپاه و آیین رزمگاه فرمان داد و صفها راست کرده در برابر شهر ایستاد و از دروازها لشکر بسیار به پیکار بیرون ریختند و چون
دو دریای مواج در یکدیگر آویختند از امرای ماوراء النهر امیر سلطان عتور تاش و امیر سلطان و امیر لقمان و امیر نور سعید و امیر اروس و امیر ارغون
و امیر عبد الخالق و ملتقیا مغول ع مردان جنگجوی و دلیران تندخوی • بمحاربه درآمدند و تومان امیر حسین جاندار هر چند در مقابله تیرباران کردند سمرقندیان
را با نتوانستند داشت عاقبت بمیان خیمها درآمده طنابها بریدند و اسپان و یکهها الجا بردند و میرزا ابوالقاسم بابر چون برین حال وقوف یافت
بنفس شریف متوجه شد و تشون عصابه بلند رسید و امیر شجاع الدین حسین علی با آنکه در اطراف و جوانب او یاغی درآمده در سر و بها آتش زدند
او سبز و جبر پیش آورده پای ثبات فشرده داشت و زخم قوی بر روی او رسید و از جای خود نجنبید درین حال موکب منصور و رایت مظفر پیدا شد
و مخالفان را مجال توقف نماند و از سپاه اعدا جمعی بر بالای کوهک نفیر کشیدند و همچنین بر سر پل دو آبه برعو زدند و آهنگ جنگ کردند میرزا ابوالقاسم
بابر عزم طرف پل دو آبه فرموده جمعی سنگین دلان بطرف کوهک فرستاد القصه درین روز لشکر سمرقند از هر طرف طاعت شدند و آنچه مقدور دلاوری
بود بجا آوردند چنانچه بعضی قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی گذاشتند امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین
سلطان حسین مخالفان را در برابر ایشان نظام شدند بنوک سنان آتش بار و زخم پیکان جانگداز دمار از روزگار برآوردند میرزا ابوالقاسم بابر هم
دران روز مردی و مردانگی نمود همه را انعام و اکرام فرمود و درجاه و راه افزود و هر که سستی و بددلی ورزید گوشمال بسزا دید و از عین عنایت
دور افتاد و قدم در دایرهٔ پهلوانان نتوانست نهاد ع بر دل کان هنر که بود مرد معرکه **ذکر مصالحت فرمودن دو پادشاه ظفرنشان و عود
نمودن میرزا ابوالقاسم بابر بجانب خراسان** چون قریب چهل روز از آن دو لشکر جهانسوز بزخم ناوک دین دوز و شعلهٔ تیغ آتش افروز شرار
پیکار افروختند و خرمن پندار یکدیگر سوختند و اکثر ایام از صبح تا شام و از شام تا بام آتش حرب مشتعل بود و در هیچ طرف صورت فتح و ظفر روی
نمی نمود و سمرقندیان در ضبط و دارایی شهر شرایط محافظت مرعی می داشتند و خراسانیان پیرامون بارو و حصار نمی گذاشتند و هجوم لشکر سرما
سر برآورده سپاه برد دست و برد بهادرانه می نمود و از شدت و برودت هوا اعضا را یاری تحرک نبود و هر دو لشکر از امتداد محاصره بتنگ
آمدند و از طرفین متوسطان گفت و شنید کرده سخن صلح و آشتی در میان آوردند و بران قرار یافت که از هر دو طرف بند باز گذارند و آن
طرف جیحون داخل سمرقند باشد که ماوراء النهر خود عبارت از آنست و برین موجب عهد و پیمان ببستند و پیمان را بایمان مؤکد ساختند و از آن طرف
امیر طیل و مولانا احمد بساول و باقی سرداران را بتشریفات فاخر نواخته اجازت فرمودند و ازین جانب امیر احمد یار و امیر احمد افضل و سایر گرفتاران را

انعام واکرام فرموده ارسال نمودند وجناب شیخ الاسلام خواجه نظام الدین مودود و مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی را اعزاز واکرام و تشریف واحترام فرموده رخصت معاودت ارزانی داشتند وچون کار صلح بروجه دلخواه قرار یافت خراسانیان وسمرقندیان بشهر وارد و بی ترس و بیم آمد شد میکردند و میرزا ابوالقاسم بابر بسم در نظام سمرقند بسط بساط نشاط فرمود و بتجرع راح ریحانی اشتغال نمودند و خواجه محمد کنگر را که بلهجهٔ شیرین داود روزگار است بانغمهٔ زبوری طلب نموده در اثنای خوانندگی ده هزار نقد و هزار مثقال طلا انعام فرمود و چون مردم بسیار از اردوی اعلی بشهر درآمده بودند جمعی دوستان از حال حاوی اوراق عبدالرزاق استفسار نمودند و رعایت حسن عهد که طراز لباس مردمی و عنوان نامهٔ همدمیست اظهار فرمودند واین فقیر را نیز داعیه شد که بسمرقند درآید و بشرف ملازمت حضرت خواجه ناصر الدین عبیدالله سلمه الله استسعاد یافت و بهمین عزیمت صباح بر در دروازهٔ شیخ زاده منتظر فتح باب دولت ایستاده تا که شعشعهٔ خورشید نورافشان و طنطنهٔ جمشید ظفرنشان یعنی میرزا سلطان ابوسعید گورکان بر فراز طاق دروازه طالع شد و بندهٔ فقیر چون ذرهٔ حقیر در نظر خورشید جهانگیر آمد سلطان احمد تمورتاش و خواجه ابوسعید ترخانی را بطلب بنده بیرون فرستاد و بنده را بشرف دستبوس حضرت اعلی رسانیدند و بدین اعزاز در میان اقران ممتاز گردانیدند واستفسار احوال فرمود و بنده التماس ملازمت حضرت ولایت منقبت نمود و رخصت یافته بسعادت ملازمت استسعاد یافت و آفتاب التفات حضرت ولایت بر حال ذرهٔ حقیر تافت و در ان مجلس قدس و مقام انس ع یافت دران آنچه یافت دید دران آنچه دید ۰ و اجازت یافته باردوی میرزا ابوالقاسم بابر آمده در سایهٔ آفتاب مرحمت آنحضرت بدار السلطنه هراة رسید ع بیرون ز کنار از همه چیزی خالی ۰ و میرزا ابوالقاسم بابر اوایل ذی الحجه با تمام لشکر از معبر کرکی بسلامت عبور نمود و جمعی که شرایط جانسپاری و مراسم خدمتکاری بظهور آورده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص یافتند و ولایت بلخ که از اعاظم بلاد خراسانست برسم سیورغال بامیر حسام الدین شیخ حاجی عنایت فرمود و ولایت سان و چاریک بجانب امیر علی فارسی برلاس تفویض نمود و ولایت اندخود بامیر شیخ ذوالنون و امیر احمد ارزانی داشت و ولایت شبرغان بامیر بابا کوکلتاش گذاشت و قندز بقلان بامیر پیر سلطان تعلق گرفت و همچنین هر ولایت و ناحیت بامیری و سرداری انعام رفت بیت

ملوکان که افسر نشان داشتند ۰ جهان را بلشکر کشان داشتند ۰ چه او نیست در لشکرش تیغ زن ۰ زهی لشکر آرای و لشکر شکن ۰ بخواهند گر کسی زر دهد ۰ بجای زر او شهر و کشور دهد ۰ نه آن کرد با مردم از مردمی ۰ که آید در اندیشهٔ آدمی ۰ گشاده دو دستش چو روشن درخش ۰ یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

وچون موکب سلطنت انتساب بکنار آب مرغاب رسید میرزا سلطان سنجر که در وقت عزیمت قشلاق استراباد در بلغاراغاج جنوشان بموجب نشان عازم مملکت فارس خاصه کرمان شده بود و آنجا آنجناب را بسی حوادث و وقایع روی نمود در ولا بشرف دستبوس اعلی مشرف شد وموکب همایون فال بسعادت و اقبال چهارم محرم در دار السلطنه هراة نزول جلال فرمود و جهانیان مراسم نیاز و نثار و وظایف دعا و ثنا بادا رسانیدند بیت هزار شکر که بار دگر بمقصد اقبال ۰ رسید رایت شاهی بمستقر جلال ۰ و احوال این داستان از وقت نهضت از مملکت مازندران تا زمان معاودت بدار السلطنه هراة اکثر برأی العین مشاهده افتاده و جا واثق که خلاف واقع بر زبان قلم نرفته رقم نکرد بیت راست نویسم خاصه درین قصه و این داستان

وقایع سنه تسع و خمسین ذکر فرستادن امیر مظفرالدین خلیل بجانب سیستان

میرزا ابوالقاسم بابر چون از یورش سمرقند معاودت نمود آن زمستان در دار السلطنه هراة قشلاق فرمود و قواعد اقامت بنیاد نهاد و نوای عیش و عشرت ساز داد و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر مظفرالدین خلیل بطرف سیستان عزیمت نماید و بدمستان شراب غرور را گوشمالی بلیغ فرماید چه والی آنجا شاه حسین ولد ملک علی که پدرانش همیشه وظایف باج گذاری و شرایط جانسپاری نسبت باین خاندان بجا آورده اند برتر از حد خود معاش میکند

و باظهار شعاری که آبا و اجداد او قیام ننموده اند اقدام می نمایند و امیر خلیل بموجب فرموده عزیمت نمود و میرزا ابوالقاسم بابر ولایت مرو و خان وجام که سیورغال امیر خلیل بود بمیرزا سنجر عنایت فرمود و درین اثنا بعز انهار رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید در وقتی که میرزا ابوالقاسم بابر بماوراء النهر رفته بود خدمتش از جیحون عبور نموده در نواحی اندخود و بیابان زردک خرابی بسیار کرد و در حین عبور لشکر منصور در بیابان و ریگستانها پنهان شد و بار سر برآورده لشکر خونریزی و داعیهٔ فتنه انگیزی داشت و صورت محال بر لوح خیال می نگاشت شیخ ذوالنون در ولایت اندخود سر راه گرفته او را بدست آورد و شرح آن بپایهٔ سریر اعلی فرستاد میرزا ابوالقاسم بابر فرمود که او را مقید بماوراء النهر رسانند و در بلخ عرضه داشت امیر خلیل رسید و مدد طلبید حضرت اعلی امیر اویس ترخان و جمعی امرا را روان فرموده با امیر خلیل ملحق شوند و یکبار دیگر ان اقتدار با در روا سیستان راندند و والی آنجا شاه حسین چهار دیوار پناه ساخته شهر محکم کرده بود و جمعی مردم سیستان از سر تهور پیش آمده با قراول سپاه ظفر نشان عزم رزم و آهنگ جنگ کردند و گروه انبوه از سیستانیان بقتل رسیده باد در سیستان خزیدند و دم در کشیدند و امیر خلیل سری چند از کشتگان سیستان بدرگاه اعلی فرستاد

ذکر فتح مملکت سیستان بعنایت ملک مستعان و دیگر قضایا و حکایات

چون امرای نامدار بتایید پروردگار در اطراف ملک نیم روز بطالع فرخنده و بخت فیروز آثار اقتدار بظهور آوردند شاه حسین ببدبختی مشتی بی اعتبار و استظهار جمعی اشرار مغرور گشته کفران نعمت این خاندان ظاهر ساخت و رایت مخالفت برافراخت و پا از طرق آبا و اجداد بیرون نهاد و خیال محال و مکر جنگ و جدال با خود قرار داد و باندیشهٔ عصیان بارهٔ عظیم گرد سیستان کشید و از اطراف آن ولایت لشکر فراوان بسیستان طلبید و چون سپاه ظفر پناه باطراف و جوانب شهر محیط شد شاه حسین عالم را بر خود تنگ تر از حلقهٔ میم یافت و بعین عبرت در احوال خود نگاه کرده دانست که مجال جدال و طاقت مقاومت ندارد و رعیت آن ولایت نیز از معاشش با ستیزه او تبنگ بودند چه سیاست و قتل و فساد زیادت از معتاد از وصادر می شد و پدران او کدخدا وار زندگانی میکردند و او تغیر تمام اوضاع نموده طریق سلاطین ترک مسلوک میداشت و هنگام رکوب و نزول نقاره مینمود و طغرای نشان و طراز فرمان طرزی دیگر می نوشت القصه شاه حسین بضرورت عزیمت هزیمت نمود و دست از ملک و مال آب حسرت شسته فرار بر قرار اختیار کرد و از سیستان بیرون رفته پناه بجنگلهای زره برد و کشف و ارپشها بر خود حصار کرد و تمام ملک نیم روز در قبضهٔ تصرف امیر خلیل آمد و سکه و خطبه مجدداً بنعوت القاب میرزا ابوالقاسم بابر زیب و زینت یافت و آن ملک ملک بخش تمام آن بلاد و دیار را برسم سیورغال بامیر خلیل ارزانی داشت و امیر مظفرالدین خلیل در ملک سیستان متمکن شد و سرتران زاولستان که بحکم تیر دیده دوز چشم در شب تار با دل مور در ریگ هلک میکشیدند و جگر شیر ژیان برخم خنجر بران میدریدند همه از ترس تیغ قامت چون الف را بسان پشت نون خم داده در خدمت ایستادند و از نهیب نون نوک تیر همچنان آسا کمر بندگی در میان جان بستند و شاه حسین باز جمعی فراهم آورده قاصد سیستان شد و بعد از سعی و کوشش مغلوب و رو گردان شد و بعد از چند روز سر او را که آشیانهٔ هوا و هوس بود و مرغ سرکشی و گردن افرازی در و بیضه نهاده پیش امیر خلیل آوردند و او بدرگاه میرزا ابوالقاسم بابر فرستاد و مملکت نیم روز بی مانع و منازع در قبضهٔ اقتدار قرار یافت و امیر شیخ ابوسعید از دیر باز سنگ تراشان را فرموده بود که لوحی بصورت میلی از سنگ سفید شفاف نه گز ارتفاع در غایت تکلف ساخته بودند نقوش اسلیمی و ختایی و فرنگی بدقت و لطافت پرداخته در غایت تکلف درین ایام آن میل تمام شد میرزا ابوالقاسم بابر بمزار بزرگوار قطب فلک ولایت آفتاب آسمان هدایت مقبول حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرمود و استادان آن میل را بدقایق حیل و لطایف عمل بر سر مزار فایض الانوار نصب کردند و بعد از فراغت امیر شیخ انواع دعوت و نعمت کشید و در خلال این احوال در ولایت طوس قلعهٔ عماد بدست مازندرانیان افتاد

ذکر استیلاء مازندرانیان بر قلعهٔ

عماد و باز اخراج آن از تصرف اهل عناد قلعهٔ عماد که شرح استحکام آن سبق ذکر یافت کوتوال آن حصن حصین امیر باباحسن بود و او از جانب خود داروغه تعیین نمود و امیر باباحسن در ولایت مازندران چند سردار که سر فتنه داشتند بدست آورده بعضی را بقتل رسانید و باقی را دستش برین در قلعهٔ عماد محبوس گردانید و داروغهٔ آنجا مقرر کرده بود که هر شب یکی از ساکنان قلعه محبوسان را اطعام داده محافظت نماید و اهل قلعه ازین جهت بغایت بتنگ آمده بودند شبی شخصی که محافظت محبوسان نوبت او بود سخن تجنس و درماندگی خود با محبوسان گفت ایشان او را گفتند که تنت اگر تو با ما یار شوی هیچکس برابر تو نباشد و سخن اتفاق و خروج در میان آورده مصحف حاضر ساختند و سوگند یاد کرده فی الحال بندها بر گرفتند و تیغها کشیده بر سر داروغه آمدند و او شب همه شب شراب خورده و چون بخت بد در خواب غفلت غنوده بود ناگاه کوفت و شنید این واقعه او را آگاه ساخت و او خود را در قفای خانه بچهار دیواری انداخت و مازندرانیان باو رسیده و سر او را گوش تا گوش بریدند بعضی نوکران که از ایشان بیم بود بقتل رسانیدند و باقی را بیرون کرده چنان قلعه را مضبوط گردانیدند و چون میرزا ابوالقاسم بابر شرح واقعه شنید بغایت متغیر گردید اما از کمال وقار زیادت التفات ننمود و گفت که کوتوال آنجا مهمان یا رعایا که در حوالی قلعه اند بد معاش کرده باشد آه دل مظلومان او را گرفت اکنون کسی باید فرستاد و مازندرانیان را استمالت داد و بدین مهم صاحب اعظم خواجه عماد الدین استرابادی متوجه شد با مازندرانیان ملاقات و ایشان اظهار بندگی و فرمان برداری نمودند اما کردار موافق گفتار ننمود ع خوش وقت آن کسی که یار زبان یکیست • و چند ماه قلعه در تصرف ایشان بود عاقبت عنایت حق تعالی آن مشکل را آسان و آن عقده را حل ساخت و مازندرانیان مجروح و مطرود شده قلعهٔ عماد مفتوح گشت و شرح این خبر چنین محرر و مقرر می‌شود که چون قلعه در قبضهٔ اقتدار آن جماعت قرار یافت و استخلاص آن عراده و منجنیق و قرابغرا و طمور و غیر آن که در فتح قلاع بآن توسل نمایند در حیز محال است چشم روزگار براه انتظار بود که قوت دولت چه لطیفه سازد و گوش زمانه گوش هوش بر آواز داشت که یمن طالع همایون آوازهٔ فتح او از گوشه در اندازد جلال الدین محمود که داروغهٔ مشهد بود با نوکران امیر باباحسن هم بدین امید و آرزوی این نوید بحوالی قلعه آمده بودند و بساختن نردبان و هر جا تدبیری اشتغال می‌نمودند و کسی بقلعه فرستادند که اگر شما ایلید مناسب آنست که شرط و عهد کرده با یکدیگر سخن کنیم و اگر خلاف آنست جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار ایلی کرده از طرفین بموعد معین بر قلعه آمدند جلال الدین محمود و یک نوکر باباحسن و دو مازندرانی نزدیک هم رسیدند و هر گونه سخن گفته عهد و شرط در میان آوردند مازندرانیان بر بلندی بودند و مردم اینجانب در پستی دست دراز کردند تا بدستور دست یکدیگر گرفته شرط و عهد مؤکد سازند جلال الدین محمود و رفیق دستهای مازندرانیان را محکم گرفته بقوت دولت نهیب دادند چنانچه بی اختیار پایان افتادند و در یکدیگر آویختند نوکران اینجانب بمدد رسیدند و هر دو مازندرانی را بقتل آوردند و سرها بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و باقی مازندرانیان همچنان در قلعه شیوهٔ عصیان می‌ورزیدند و پیش ازین واقعه اهل قلعه چند خروار روغن بظلم گرفته بقلعه در آورده بودند و غلامان بالاغان که روغن بار داشتند در قلعه می‌بود و در وقتی که غلامان و الاغها از قلعه بیرون میکردند آهنگری که از بد معاشی مازندرانیان نیک بتنگ آمده بود با غلامان گفت که در فلان برج محلی هست که بده روز سوراخ می‌شود و حالا هفت روز است که من آنجا کار میکنم باید که با بیرونیان گویید که منتظر باشند که چون که سه روز بگذرد شب چراغ خواهم نمود و چون چراغ نماید بی دغدغه بپای قلعه آیند و آنمقدار که خواهند بر آیند غلام بیرونیان را اعلام کرد و ایشان روز شمرده شب سیم که کوتوال این نیلی حصار چراغهای کواکب و مشعلهٔ ماه بر افروخت و برجوم نجوم زمرهٔ شیاطین و فرقهٔ ملاعین در هم سوخت از موضع معهود چراغ موعود نمود صبح دولت از مطلع سعادت بر آمد و شب ظلمت فزای بخت کچارکی سر آمد بیت

صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب • گو برون آی که کار شب تار آخر شد • جماعتی که چشم انتظار بر مرصد استبصار داشتند نردبانها نهاده چون

دعای مستجاب عزم عالم بالا کردند و از قلعه کمندها فرو گذاشته قرب صد کس را بر آوردند مازندرانیان واقف شده بعضی بکمند خود را انداخته جان بیک پا بیرون بردند و باقی را بتیغ قهر گذرانیده بولایات فرستادند و میرزا ابوالقاسم بابر از استماع این خبر انبساط نمود و منصب کوتوالی بدستور معهود بجناب امیر باباحسن تفویض فرمود و انواع رعایت و عنایت نسبت با جلال الدین محمود مبذول فرمود ع باحسان و تحسین دلش کرد شاد

ذکر آمدن ایلچی میرزا سلطان ابوسعید بطلب جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا

میرزا سلطان ابوسعید چند دست شنقار و اسپان راهوار و تحفهٔ بسیار بدرگاه پادشاه کامکار میرزا ابوالقاسم بابر ارسال نمود و جناب شیخ الاسلام قدوهٔ صنادید الانام برهان الملة و الدین خواجه مولانا سلمه الله و ابقاه را طلب فرمود و میرزا ابوالقاسم بابر متوکلی را پیش آنجناب فرستاد و پیغام داد که ما را بصحبت شریف شیخ الاسلام موانست تمام واقع است اگر مطلوبی در خاطر باشد اشارت فرمایند تا بندگان دولتخواه سرانجام نمایند خدمت شیخ الاسلام بآداب دعا و ثنا قیام نمود و فرمود که درین مدت که در کنف رعایت آنحضرت بدولت و سعادت گذرانیده ام هیچ آرزو در خاطر نگذرانیده ام که بران دست نیافته ام اما حب الوطن من الایمان خبری صحیح است اگر عنایت آنحضرت اجازت معاودت فرماید هر جای این دولتخواه اقامت نماید تا عم العمر بنشر مفاخر و مواهب و نشر مآثر و مناقب رطب اللسان و عذب البیان خواهد بود میرزا ابوالقاسم بابر نقود بسیار و اجناس بیشمار و اسپان راهوار و استران نامدار و شتران قطار و ملبوسات فاخر و مفروشات وافر ارزانی داشت و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت تبرکات خوب و پیلاکات مرغوب گذرانیدند و میرزا ابوالقاسم بابر بمحض خاصهٔ کرم فرمود مراسم تعظیم و مواجب تکریم تقدیم نمود و جناب شیخ الاسلام اجازت یافته روبراه آورد و در وقت عزیمت مولانا محمود عارفی قصیدهٔ بلیغ آنجناب بعرض رسانید دو بیت خوب بر خاطر خطور نموده ثبت افتاد • مشتری طبعا فلک قدرا چو سوی شهر خویش • از پی رجعت کنی پای عزیمت در رکاب • شهر شیم ببر با خود که این نوع شکر نیست در ملک سمرقند و بخارا تنگ آب • و جناب شیخ الاسلام چون بنواحی سمرقند رسید اکابر و اشراف مراسم استقبال و لوازم اعزاز و اجلال بجا آوردند و آنجناب بعد از چند سال بسعادت و اقبال در وطن مألوف اقامت فرمود و میرزا سلطان ابوسعید جناب شیخ الاسلام را چندان لطف و احسان نمود و انعام و اکرام فرمود که در زمان سلاطین گذشته در ضمیر آنجناب نگذشته بود و همچنین میرزا ابوالقاسم بابر در آن زمان که آنجناب در خراسان اقامت داشت صورت توقیر و احترام جناب شیخ الاسلام بنوعی بر صحیفهٔ ایام نگاشت که مثل آن با اکابر و اعاظم دوران واقع نتواند بود و حکایتی را بر خاطر خطور میکند که بعد از یورش ماوراء النهر نوبت اول که میرزا سلطان ابوسعید ابواب مکاتبات مفتوح داشته بود و عبدالکریم بکاول را برسم رسالت ارسال فرموده و در مجلس ملاقات خواجه مولانا را استدعا فرموده بودند و آنجناب توهم آن بود که امیرزاده الوند پادشاه زادهٔ ممالک آذربیجان که بر طرف دست چپ می‌نشیند شاید که میان میرزا ابوالقاسم بابر و آنجناب واسطه آید و این خبر در ماوراء النهر شایع شود که ترکی بر آنجناب تقدم کرد و میرزا ابوالقاسم بابر ملاحظهٔ این معنی بنوعی فرمود که صد یک آن در ضمیر هیچ صایب تدبیر خطور ننمود و آنچنان بود که میرزا ابوالقاسم بابر در پیشگاه خرگاه که مسند پادشاهیست خواجه مولانا را نشاند و خود بر طرف چپ پنج شش گز خالی گذاشته نشست و میرزا الوند را بر جانب چپ خود نشاند و بر طرف دست راست خواجه مولانا سادات و اغلانان و پادشاه زادگان پنج شش گز خالی گذاشته نشستند و امرا عظام عبدالکریم را بتورهٔ تمام در آوردند و او را از هیبت عظمت شیخ الاسلام لرزه بر هفت اندام افتاده با دهشت تمام پیغام خود بموقف عرض رسانید و تبرکات و پیلاکات که آورده بود گذرانید مقصود آنکه آن پادشاه مغفور سعید این نوع احترام نسبت با جناب شیخ الاسلام ورزید بیت برین رواق زبرجد نوشته اند بزر • که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند • و درین اثنا کسی از سمرقند آمد

واز جاجی بیک که معتمد میرزا علاء الدوله بود و میرزا الغ بیک اورا بسمرقند کوچ فرموده نقل کرد که در بعضی مواضع از خزاین چیزی مدفون است
بعد از تفحص بسیار در باغ زاغان مجری پیدا شد و هر چند در پی رفتند چیزی دیگر نیافتند و درین ولا میرزا الوند که مدت چند سال در صحبت میرزا
ابوالقاسم بابر بود و راه و رسم بزرگ داشت و پیوسته او را بزبان تعظیم و اکرام داد میخواند بی اجازت بطرف سیستان بیرون رفت
بیت دلا مدار ز ابنای دهر چشم وفا • که در جبلت این مردمان مروت نیست • واز سیستان عازم کرمان شده باز آنکه بی وقایع برایع گذرانید و
پیوسته صورت حالات و شرح واقعات بموقف عرض رسانید وقایع سنه ستین و ثمانمایه ذکر ازدواج میرزا ابوالقاسم بابر با گنجک
بیکی و دیگر قضایای میرزا ابوالقاسم بابر غره محرم مکرم منشار عقد سنین و مبدا شهور آن سال نخستین بود بعزم قشلامشی عزیمت ولایت شافلان
فرمود و در آن فضای جانفزا چند دست شنقار سیم ساخته بخیر و سعادت معاودت نمود و داعیه عقد ازدواج از خاطر همایون سر بر زد و پیش
ازین از دختر خانهای خوام خود گنجک نامی را در نظر خود آورده بود دوشیزه انگیزی که بحلقه زلف تابدار سر رشته فتنه را تاب می‌داد و بخم کمند جعد بر بند
دل و جان عاشقان پیغامی برد و سنبل کل برتش بسلسله مشکین پای دل مسکین می‌بست و غمزه نرگس نیم مستش بالماس نیش مژگان رگ جان می‌گشاد اما در دل
می‌نشست آفتاب از تاب عارض دل افروز او در خوی خجلت شرمسار و ماه از فروغ مهر رخسار او در تب غیرت نحیف و زار و سرو سهی از اعتدال قامت
آن سرو آزاد بستان بنده شرمنده و شمشاد از لطافت آن قد صنوبر خرام بنفشه وار سر در پیش افکنده میرزا ابوالقاسم بابر بسبب آنکه آن محبوبه
خصم داشت و همت عالی او نمیگذاشت که بی رخصت شرع تصرف نماید و دامن طبیعت بلوث شهوت الاید در عشق آن شمع چون پروانه می‌سوخت
و می‌ساخت و شب و روز در آتش محبت چون موم می‌گداخت عاقبت امر خصم او را بمبلغها راضی ساختند تا او را طلاق و بعد از انقضاء عدت
نکاح کرده جشنی پادشاهانه ترتیب نمودند و بزمی خسروانه مهیا فرمودند از فروغ چهره ساقی بزم طرب گلزار بود و از تاب شراب رخسار خوبان بستان
لاله سیراب می‌نمود مغنی نغمه چنگ خوش آواز چون چنگ باز مرغ از روی هوا فرود می‌آورد و بسماع تر و داز سر طبلان شورین علت سودا
می‌برد و میرزا ابوالقاسم بابر دست دریا نوال ببذل اموال در گشاد و جهانرا از بزم جمشید و جشن فریدون یاد داد و عالمیان از امواج دست
دریا عطا خطی مستوفی گرفتند و خواص و عوام از آیین انعام و فایض اکرام نصابی وافر و نصیبی وافی یافتند و درین سال مولانا شمس الدین محمد عرب را
از دار السلطنه هراة اخراج کردند و شرح این سخن آنست که مولانا محمد عرب درویشی نیک اخلاق بود و دامن عرض خود را باعراض دنیوی نحتر الود
اما ریاست جوی بود و سخن فریبنده داشت و مردم هراة درباره او اعتقادی داشتند همیشه در کوچها و بازارها پیاده میرفت و بر هر کس میرسید در مقام
پرسش و دلجویی بود و هواخواهان آنکه اکابر جهان و مفاخر زمان معتقد و منقاد او باشند مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این طریقه مسلوک داشت
و بعد از آن حضرت در زمان شاهزادگان این نوع بسر می‌برد و روزی لیث می‌آورد و چون میرزا ابوالقاسم بابر بر سریر سلطنت متمکن گشت هوای مت
مولوی را در خاطر می‌گذشت که آن پادشاه زیادت از زیادت ملتفت احوال او خواهد بود و او خود اصلا و قطعا میل صحبت مولوی نفرمود مولانا را اقتضای
وساوس شیطانی و استدعاء هواجس نفسانی عزم آن شد که در تغییر دولت سعی بلیغ نماید و مردم را متنفر سازد و با سید آنکه میرزا علاء الدوله بجانب خراسان
باز آید و مردم را بجانب میرزا علاء الدوله دعوت می‌نمود و بسلطنت او ترغیب میفرمود و از دولت میرزا ابوالقاسم بابر متنفر می‌ساخت و از هر طرف
آوازه دروغی در می‌انداخت و نمیدانست که چراغ آفتاب بدم افسونگران فرو نشیند و نور ماهتاب بغوغای دمرزه در امان زوال نیفتد درین
ولا سید عبدالله نامی در شیوه اسماعیلیان از جانب کردستان باین ولایت آمد با خدمت مولوی همداستان شد و هم درین اثنا شخصی را گرفتند که برسم
جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و جهت سید و مولانا مکاتبت آورده چون شرح این احوال بسمع شریف میرزا ابوالقاسم بابر رسید و بعد از

تفتیش و تحقیق صورت واقعه یقین شد مولانا محمد عرب را بطرف سیستان فرستادند و سید عبدالله را بجانب اندخود بردند و جاسوس را بر دار کردند
بیت بد اندیش هم در سر شر شود • چو گژدم که با خانه کمتر شود ذکر آمدن ایلچیان اطراف ممالک و شرح باقی واقعات و سایر حالات
میرزا ابوالقاسم بابر زمستان این سال در مرکز دایره جلال و منشار سلطنت و اقبال یعنی دار السلطنه هراة قشلاق فرمود و پیوسته از احوال ملوک
اطراف و گردنکشان اکناف استفساری نمود امرای عظام بموقف عرض رسانیدند که ایلچیان از اقصی ممالک روی امید بدرگاه عالمپناه دارند و حاجات
و ملتمسات عرضه میدارند میرزا سلطان ابوسعید خواجه جعفر بازرگان را بتبرکات خوب و پیلاکات مطلوب ارسال فرمود و سخنان محبت انگیز مودت
آمیز پیغام داده بود و از ولایت ارزنجان از پیش اولاد طهرتن قاصد و عرضه داشت آمد و سلطان محمد ولد سلطان مراد که فرمانفرمای مملکت
روم بود ایلچی و مکتوب روان فرموده و صورت دولتخواهی بر لوح خاطر همایون تصویر نموده بود و چون ایلچیان بدار السلطنه هراة رسیدند و امرا
خبر وصول ایشانرا بموقف عرض رسانیدند میرزا ابوالقاسم بابر در بارگاه همایون که غیرت فرای طارم گردون بود بر سریر سلطنت بار عام فرمود
و امرا و ارکان دولت ایلچیانرا بیکبار در آوردند و فرستادگان بشرایط خدمت و آداب رسالت قیام نمودند و حاجات و ملتمسات خود معروض
داشته مامول بشرف قبول و وصول یافت و همه را بتشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه نواخته بنواحی بموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و درین
ولا امیرزاده الوند قاصد و عرضه داشت فرستاد و شرح وقایع که او را واقع شده بود اعلام داد میرزا ابوالقاسم بابر فرستاده او را انعام
و اکرام فرمود و احکام پادشاهانه ارسال نمود مضمون آنکه تا تواند با دشمنان کوشش نماید و اگر نعوذ بالله پای حریف دولت بسنگ در آید بی
دغدغه بدینجانب آید و از هیچ جهت فکر و اندیشه نفرماید و از جانب ولایت کابل و غزنین از پیش رئیس قطب الدین که صاحب اختیار آن سرزمین بود
عرضه داشت آمد مشتمل بر آنکه بابا نامی در آن ولایت سر بر آورده بود و انواع فتنه و فساد و ظلم و بیداد می‌نمود و شخصی برداشته و ملواح ساخته
که از اولاد میرزا مسعود است و با ملوک اطراف نرد محاربت می‌باخت و بر نواحی ولایات می‌زد و وقتی تاخت رئیس قطب الدین ناگهان بر سر او تاخته
و اسباب جمعیت او را پریشان ساخته و بابا که رایت نخوت و شوکت می‌افراخت خود را بلطافت حیل بطرف هند و پتان انداخت و رئیس
قطب الدین التماس نموده بود که ضبط و دارایی آن مملکت با و مفوض باشد میرزا ابوالقاسم بابر فرمود که حکومت تمام آن ولایت تعلق
با میر خلیل دارد هر چه او صلاح داند صواب همان خواهد بود و قاصد امیر خلیل آمده عرضه داشت که بقوت دولت قاهره تمام مملکت مسخر نیمروز
شده اکنون شهر زمین داور که مرکز دایره آن ولایت مفتوح گشت و ملک سلطان محمد که سردار ایل و الوس نیکو دریست انقیاد نموده در
سلک بندگان درگاه جهانپناه منتظم است میرزا ابوالقاسم بابر فرستاده را کمر شمشیر و کلاه نوروزی و دگله طلادوزی عنایت نمود و تشریفات
خاصه برای امیر خلیل ارسال فرمود و نشان همایون ارزانی داشت مضمون آنکه عنایت پادشاهانه مصلحت آن مملکت را بعهده کاردانی او گذاشت
هر صورتی که در آینه خاطر روی نماید هر آینه باید که بران وجه عمل نمایند و درین ایام حسن سیرباف نام شیعی در دار السلطنه هراة سب شیخین
کرد او را گرفته زبان او را سوراخ کردند و چون در مجلس شرع شریف گناه او ثابت شد مصلوب گشت و میرزا ابوالقاسم بابر عزم بزم و نشاط انبساط
فرمود و مجلس عیش و عشرت نمود در باغ جنت ترتیب نمود و چند روز آن بزم دلفروز رشک خلد برین و غیرت فرای نگارخانه چین بود و جناب پادشاهی
را خمار قوی گشته بغایت ضعیف گشت و مزاج شریف عنان صحت از نهج استقامت بر تافت و ضعف قوی بر ذات همایون استیلا یافت و بیم آن
بود که امید حیات منقطع گردد و امری که تدارک آن در حوصله امکان نگنجد واقع شود امرا و ارکان دولت صلات و صدقات بفقرا و مستحقان
رسانیده بندگان آزاد کردند و بیمن آن خیرات و برکات آن مبرات شدت مرض رو بانحطاط آورد اما همچنان آثار ضعف و نحافت ظاهر بود و گاهی

در مخیم نشسته بجوانب واطراف طواف میفرمود و در اواخر ماه جمادی الاولی میرزا بایسنغر ولد میرزا علاء الدوله که مهد علیا گوهرشاد آغا او را
محافظت می‌نمود و او از اشرف خصایص انسانی که زیور نطقست عاطل و عاری بود بیت بنطق آدمی بهترست از دواب ازو به دواب ار نه گوید صواب
وفات یافت میرزا ابوالقاسم بابر بمدرسه مهد علیا نزول فرمود و بمراسم عزا قیام نمود و رسم آش و طعام و ختمات کلام ملک علام بجا آوردند درین
اثنا بسمع اعلی رسید که در قلعه عماد مبلغی گرانمند در موضع معین مخزونست و امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که بقلعه رفته است تفحص نماید و خدمت امیر استاد
زاده که در قلعه کار کرده بود همراه ساخته بمشهد رفت و باتفاق سادات و قاضی عازم قلعه شد و هرچند تفحص نمودند چیزی پیدا نشد و در اوایل
جمادی الاخری جناب ولایت مآب ارشاد انتساب مولانا سعد الدین کاشغری مریض شد و در غلیان مرض و صعوبت ضعف واقعه نقل مضمون آنکه
مرا میان بودن و رفتن مخیر ساختند من نظر برآنکه اطفال صغیر داشتم بودن اختیار کردم و بعد از نقل این واقعه بدو روز جناب شیخ بزرگوار
سفر دار القرار اختیار کرد و چهارشنبه ششم جمادی الاخری از منزل دنیا بمأوای عقبی ارتحال نمود قدس سره و در جوار مزار فایض الانوار شیخ
زین الدین الخوافی رحمة الله در صحرا عیدگاه مدفون شد و در خلال این احوال دو ذوابه در جانب مشرق هنگام صبح نزدیک طلوع آفتاب بغایت
مهیب می‌نمود و بعد از مدتی در جانب مغرب روشن و هویدا بود و انواع اراجیف در میان مردم مشهور و مذکور شد و میرزا ابوالقاسم بابر از استماع
این نوع حکایات اندیشناک شده بتحقیق احکام دو ذوابه اشتغال نمود و چند روز واقفان آثار نجوم و کاشفان اسرار علوم مجلس همایون تردد
نمودند و در مقام تحقیق احکام بودند عاقبت رایها بران قرار گرفت که تاثیر آن درین دیار نخواهد بود و صدق فرموده کذب المنجمون برب
الکعبة بغایت ظاهر شد چه واقعه ناگزیر میرزا ابوالقاسم بابر دران زودی روی نمود چنانچه شرح آن محرر شود انشاء الله تعالی و جمعی امراء
عظام امیر غیاث الدین علی ترخان و امیر خضر ترخان و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسن شیخ تیمور بطرف ولایت استراباد
رفته بودند و دران حدود قشلاق نمودند درین ولا ازان ولایت باز آمده بدار السلطنه هراة رسیدند و پیشکشها بعرض رسانیدند و میان جمعی
امرا که از قشلاق آمده بودند و جمعی که در دار السلطنه هراة ملازمت می‌نمودند صورت نزاعی روی نمود و بآن رسید که از طرفین مردم خود را مکمل
ساخته بباغ سفید آمدند و عزم رزم جزم نمودند میرزا ابوالقاسم بابر هنوز مریض بود و اثر مرض ظاهر می‌نمود میرزا سلطان سنجر آب تسکین
بر آتش آن فتنه فشاند و بحسن تدبیر آن نایره را که سر بر آسمان کشیده بود فرو نشاند و هر دو گروه را ملامت و نصیحت کرده صفا داد و نزاع
که در میان ایشان قایم بود بیکسو نهاد و میرزا ابوالقاسم بابر صحت یافته مرض بکلی زایل و قوت طبیعت غبار تغیر مزاج از دامن همایون افشاند
و پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و بموضع جرغلنگ فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز در حضور آنحضرت تیر پرتاب انداخت
و از میلی که پهلوان قطب الدین تیرانداز ساخته بود بشست درست و ضرب راست گذرانید و میرزا ابوالقاسم بابر جهان پهلوان را بلطف
و کرم خوش وقت و خرم گردانید و درین اثنا از جانب سمرقند ایلچی رسید و تحفه و بیلاک که میرزا سلطان ابوسعید فرستاده بود گذرانید
از انجمله زیج جدید سلطانی بود که میرزا الغ بیک رصد کرده بود در برابر زیج ایلخانی که استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی عمل نموده و رساله
لب الالباب که خواجه ابو الوفای خوارزمی تالیف فرموده و میرزا ابوالقاسم بابر احوال میرزا سلطان ابوسعید استفسار نمود و آن فرستاده
را بعین عنایت ملحوظ ساخته رخصت مراجعت فرمود و چون میرزا ابوالقاسم بابر پیوسته بحقایق علوم و دقایق مفهوم و معقول التفات
می‌نمود و مجلس همایون او بخوش طبعان جهان مشحون بود و سخنان از مشکلات فنون در میان می‌افتاد و هر کس بقدر قابلیت آنچه می‌دانست
بر طبق عرض می‌نهاد میان موالی که باقتضای همت عالی ملازم مجلس همایون بودند مباحثه واقع شد که لفظ فکر در قدما منطقیان بحرکتین و متاخران

بترتیب امور معلومة تغییر کرده اند اختلاف عبارت میان این دو جماعت بنابر نزاع لفظیست یا خلاف معنوی میرزا ابوالقاسم بابر ایمه عظام و اعزه
کرام که در دار السلطنه هراة مقام داشتند طلب فرمود و از رای منیر ایشان استکشاف آن مبحث نمود جناب عالی ملجا الافضل والاهالی مولانا
قطب الدین احمد القاضی الامامی مد ظله العالی و مولانا زار اعظم عمدة العلماء مولانا شمس محمد جاجرمی و مولانا زار اعظم قدوة الفضلا مولانا نعیم الدین عبد
الرحیم کاشغری حاضر شدند و این مبحث در میان آمد بعد از مباحثه بسیار حضرت مولانا قطب الدین احمد الامامی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی
نوشتند که مفهوم از حاشیه امیر سید شریف رحمه الله بر شرح مطالع آنست که نزاع لفظی باشد حیث قال بعد تحقیق قول المتقدمین والمتاخرین فالنزاع
انما هو فی الاطلاق اللفظ لا بحسب المعنی و مولانا عبد الرحیم کاشغری نوشت که نزاع معنویست ع وان القول ما قال الامامی ذکر نهضت میرزا ابو
القاسم بابر بجانب مشهد مقدس و وصول بفیض اقدس میرزا ابوالقاسم بابر چون از حضیض اعتلال و ملال باوج صحت و اعتدال صعود
نمود و شفا بخش و اذا مرضت فهو یشفین از شفاخانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء صحت کلی کرامت فرمود آنحضرت عزیمت
نهضت بجانب مشهد مقدس مصمم ساخت و پرتو التفات بر انتظام سپاه ظفر پناه انداخت و موکب ظفر نشان پنجشنبه بیست و پنجم شعبان از باغ
سفید بباغ مختار نزول فرمود و ماه صیام بادای طاعات و قضای حاجات و واجبات قیام نمود و هلال نسیم فال عید دران مقام سعید ع
خم ابروی دلکشا بنمود و میرزا ابوالقاسم بابر بعد از ادای نماز و عرض نیاز بدرگاه پادشاه کارساز بباغ مختار عود نمود و جشنی پادشاهانه
و بزمی خسروانه برای آن روز فیروز مهیا ساخته بود و چون میرزا ابوالقاسم بابر دران ایام از شرب مدام توبه داشت غیر از شراب
ناب از اسباب فرح و سرور و طرب و حضور چیزی نامرتب نگذاشت و تمام شوال بسعادت و اقبال گذرانیده سیم ماه ذی قعده از باغ
مختار نهضت فرمود و بصوب مشهد قدس عزیمت نمود و چون موکب فلک احتشام بولایت جام رسید فریاد و فغان رعیت آن ولایت از
ظلم نواب میرزا سنجر از سپهر اخضر میگذشت و روز بروز در اثنای راه فریاد دادخواه زیادت از زیادت بود و میرزا ابوالقاسم بابر
اصلا و قطعا التفات نمیفرمود و در آیینه خاطرهای صافی این صورت مستحسن نمی‌نمود و رایات منصور چهاردهم ماه مذکور در چهار باغ مشهد
که داخل شهرست استقرار یافت و انوار عدالت بر اطراف آن ولایت تافت و روز دیگر بحمام در آمده عزیمت زیارت حضرت
امام فرمود بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز و عید اضحی دران مقام مصفی قربانی
و سایر آداب بجا آورد و یراق قشلاق دران خطه اتفاق افتاد و زمستان دران بلده سعادت نشان گذرانید و از ابر احسان کشت
زار امید همگنان را سرسبز و سیراب گردانید بیت بی آب شد سحاب ز باران جود او آری فغان رعد بود از سخای شاه وقایع سنه
احدی و ستین و ثمانمائه فرستادن امرا بطرف ولایت نسا و باقی قضایا چون موکب ظفر نشان آن زمستان در بلده مشهد اقامت فرمود و
اهتمام تمام بانتظام احوال رعیت و زراعت ولایت نمود و بیمن مقدم همایون شهر مشهد بغایت معمور و آبادان بود و امرا و ارکان
دولت در ظل ظلیل رافت و عاطفت میگذرانیدند و سرداران ممالک خراسان انواع هدایا و پیشکش بموقف عرض میرسانیدند درین اثنا
رای اقالیم گشا اقتضا فرمود که جمعی امرا بجانب ولایت نسا و باورد عزیمت نموده از سر حد برخبر باشند و قرعه اختیار بنام امیر نظام الدین احمد و امیر
مبارز الدین حسن جاندار افتاد و امرای نامدار غره محرم عزیمت نمودند و تمام زمستان دران حدود بودند و میرزا ابوالقاسم بابر پیوسته زیارت
قبه و بارگاه سلطان علیه التحیة والغفران می‌نمود و روی نیاز بر عتبه علیه و سده سنیه می‌سود و دران زمان که رایات نصرت آیات از دار
السلطنه هراة عزیمت فرمود میان جمعی امرا وحشت و نزاعی قوی بود و میرزا سلطان سنجر فی الجمله تسکین آن داد بنوعی که غزال مشکین خال قلم بشرح

آن زبان کشاد اما سوز چیزی باقی بود و آنچه موافق مزاج همایون نمی نمود و از نهجت پیوسته برامرا قهر و غضب میفرمود مقربان و ایلچیان امرا
را ملامت و نصیحت کرده بران قرار دادند که باتفاق بکنبد سلطان روند و عهد و پیمان بندند از یک طرف امیر محمد خداداد و امیر شیر حاجی
و امیر پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادر او امیر حسن علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضهٔ سلطان درآمدند و صفای کلبه
کرده روح مقدس امام را کواه کرفتند که من بعد العهد جنبیت یکدیکر بد نیندیشند و در مقام غدر و مکر نباشند و از طرفین عهد و پیمان بسته پیمان را بغلاظ
ایمان موکد ساختند ع که آشتی بهمه حال بهتر از جنکست • میرزا ابو القاسم بابر نشاط و انبساط نموده امرا را تعریف و تحسین فرمود و امرا نامدار طوی
بزرک برسم آشتی خوان ترتیب نمودند و التماس تشریف حضور حضرت اعلی فرمودند و مضمون این مقال بزبان حال ادا میکردند بیت
چون مه درادر منزلم تا بنکرد نظارکی • جمشید برخوان کدا سیمرغ مهمان مکس • اما چو برکیری قدم کردد وجود ما عدم • ما ذرهٔ تو آفتاب ای تو هما ما چون مکس
و آن پادشاه نیکو اخلاق سایهٔ عاطفت و اشفاق برسر بندکان دولتخواه می انداخت و وثاق ایشان را بیمن مقدم همایون مشرف می ساخت و دران
مجلس انس و حضور و بزم راحت و سرور همه اسباب طرب مهیا بود غیر از شراب ناب که حضرت سلطنت مآب از ان توبه نموده اجتناب میفرمود
بیت همه اسباب طرب بود همین می بایست • و درین ایام میان امیر محمد خداداد و امیر حسن شیخ تمور که سیورغال هر دو بهم متصل بود جهت محقر فرزنع
نزاع شد و بآن رسید که در مشهد هر دو بدیوان اعلی رفتند و چون امیر محمد داسر بمعارضهٔ امیر محمد فرو دنمی آمد و در اثنای مباحثه دشنام داد و چماق زد
امیر حسن در وقتی که امرا ببارکاه همایون آمده بودند و امیر محمد نیز حاضر بود زانو زد و صورت واقعه بموقف عرض رسانیدند و میرزا ابو القاسم بابر متغیر شده
بقهر برخواست و امیر محمد کستاخانه پیش رفته زانو زد و میرزا ابو القاسم بابر قهر فرموده چند چماق برسر و روی او زد و او خود را در پای آنحضرت
انداخت و امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابو سعید وزاری و درخواست کردند و ایشان نیز دشنام شنیده لت خوردند و میرزا ابو القاسم بابر اکثر ایام بحیاة
پرانیدن و نشاط شکار میل میفرمود و در اطراف و اکناف مشهد مقدس سیری می نمود و بعضی روزها که هوا خوش بود بکوه لخشک میرفت و از بام تا شام
غلبه و از دحام تمام دران زیبا مقام توقف می افتاد و کویندکان خوش آواز و اصحاب طرب و ساز بنغمات دلکشا و نقرات جانفزا عقل را مدهوش
و روح را بیهوش می ساختند و اسباب فرح و سرور و بزم عیش و حضوری پرداختند روزی نصف النهار که امرای کبار و مقربان نامدار و ماه رویان
خورشید رخسار در خدمت آن جمشید روزکار بودند و دست اعتبار در کمربند جوزا استوار کرده پای افتخار بر اوج ثریا می سودند ناکاه درویشی
ژولیده مویی زیبا رویی خوی دلجویی برفراز سنکی پیدا شد که در اطراف آن سنک از همه جوانب بندکان درکاه و ملازمان دولتخواه آن پادشاه
بودند و ترجیع غزلی مشتمل بر بی اعتباری دنیا باآوازی مهیب آغاز خواندن کرد و ترجیع بندان بود که بیت این همه طمطراق کن مکون • شمه نیست پیش اهل جنون
و تمام ترجیع که زیادت از پنجاه بیت بود باداء رسانید و خاطرها از ملاحظهٔ معنی و مضمون آن محزون کردانید و چون ترجیع تمام شد آن درویش ناپیدا
کشت و کس ندانست که بود و کجا رفت بیت او آب خضر بود ازان شد مکر نهان • یا خود که چشمهٔ حیات بود از نظر نهان • و درین ولا از جانب سبزوار
درویشی تقوی شعار واقف مواقف عرفان سالک مسالک ایقان درویش بابا علی خوش مردان قدس سره بمشهد مقدس آمد شرف ملاقات میرزا ابو القاسم
بابر دریافت و انوار عاطفت آن پادشاه در احوال درویش تافت و کمال تعظیم نسبت بخدمت درویش تقدیم نمود و جمیع ملتمسات او را بر وفق مدعا
حکم فرمود و همچنین اشراف اطراف و عظماء علما و ائمهٔ دانشور و افاضل هنرپرور باوازهٔ افاضت مبرت و اشاعت مکرمت احرام بارکاه سلطنت
پناه بسته بمقصود و مراد میرسیدند جناب ولایت مآب شیخ صدر الدین محمد الرّوّاسی قدس سره بمشهد تشریف آورد و میرزا ابو القاسم بابر غایت اعزاز
و اکرام تعظیم تقدیم فرمود و بصحبت شریف و حضور مبارکش تبرک و تیمن نمود و از ولایت خوارزم ع درویش عزیز بی تکلف • او دون صوفی که در ولایت

ابیورد بموضع طرفی ساکن می بود و سالها شرف صحبت خواجه ابو الوفا دریافته و پرتو صدق و صفا در خاطر انور او تافته بمشهد آمد و میرزا ابو القاسم
بابر در باب او تربیت و اکرام و عنایت و انعام فرمود و امیر شیخ ابو سعید شبی بزم پادشاهانه و مجلس خسروانه ترتیب داد و التماس مقدم همایون
نمود و جناب سلطنت مآب تشریف آورد و درویش عزیز او دون صوفی را نیز حاضر ساختند و حضرت پادشاه درویش آکاه را نزدیک مسند
سلطنت نشانده سخنان پرسید و او را از کلمات شوق انکیز و حکایات مودت آمیز اهل الله صاحب وقوف دید و اعتقاد آنحضرت در حق درویش
زیادت شد دران سال بحسب اتفاق مجذوبان ممالک آفاق از اطراف عالم دران روضهٔ مقدس مکرم جمع آمده بودند و صدر معظم شیخ زادهٔ
پیر قوام که در حضرت سلطنت راه و رسم تمام داشت میل صحبت مجذوبان می نمود و جناب پادشاه را نیز ترغیب میفرمود یک دو نوبت این جماعت
را در مجلس همایون حاضر ساخت و حضرت سلطنت چنانچه باید بحال ایشان پرداخت و چون شاه و کدا پیش آنجماعت یکسانند آداب صحبت
سلاطین چه دانند و قیام بمراسم آن کی توانند شیخ زاده هرچند خواست که از شمع ضمیر منیر آن سوختکان صحبت درکیرد و صورت آن مجلس
نقش طلائی پذیرد میسر نمی شد هرچند صفت کمال رُبَّ اشعث اغبر صورت حال ایشان می نمود اما روزکار تیره آمال آنجماعت بسان زلف
خوبان پریشان بود بیت ای خوش آن هوشیار لایعقل • که بود از همه جهان غافل • القصه میرزا ابو القاسم بابر آن زمستان در مشهد سلطان
کذرانید و بدولت و سعادت آن زمستان بپایان رسانید و سیم ماه ربیع الثانی بعزم قشلامشی عازم ناحیت رادکان شد و آفتاب
هنوز در اوایل حوت بود و سخن مشهور که اذا دَخَلَتِ الشمسُ فی الحوتِ فالبرد یموت و دران زمان برعکس می نمود چه دم هوا ایجای قوت
سرما می کرد و سپاه شتا که سر خود کرفته بود بازمی آورد و دران ایام از صبح تا شام چشم سحاب کریان بود و از شام تا بام غمام از پردهٔ ظلام
طوفان برف و باران می نمود هرچند سرمای رادکان شهرتی دارد اما دران زمان از معهود درکذشته بود و برودت اکر نصاب کمال داشت
روز بروز می افزود و چون آن سال بحسب اتفاق حوت از سالهای دیکر خنک تر میکذشت آفتاب عالم تاب از دیدن روی اولوا الالباب شرمسار
و خجل میکشت میرزا ابو القاسم بابر چند روز نشاط شکار فرمود و پیوسته بجانور پرانیدن اشتغال نمود ناکاه آق شنقار بچال او اهتمام تمام
داشت ناخن او بشکست و خاطر همایون متغیر کشت و همان روز کر این صورت روی نمود موکب سلطنت بطریق ایلغار بجانب مشهد معاودت
فرمود و جناب سلطنت مآب قرب سالی از ارتکاب شراب اجتناب نمود و بشرب مدام التفات و اهتمام نفرمود و درین روز که از طرف رادکان
باز آمد میل عیش و عشرت کرده اسباب طرف مهیا ساخت و پرتو التفات بر بساط نشاط انداخت ذکر ارتحال میرزا ابو القاسم بابر از سرای
غرور و انتقال بما وای سرور تاب الله علیه • بنود از آدمی کس جاودانی • چنین رفتست حکم آسمانی • کر از انسان کسی پاینده بودی • ابو القاسم محمد زنده بودی
مالک مملکت بخش تُؤتِی المُلکَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشَاءُ با کمال استغنا و غایت عظمت و کبریا تبارک و تعالی که نسبت با آدمی تشریف خطاب
مستطاب یا ابن آدم خلقتُ العالمَ لِأجلِکَ وَ خَلَقتُکَ لِأجلی ارزانی داشت و ولایت افتخار این طایفه را باوج هُوَ الَّذِی جَعَلَکُم خَلَائِفَ فِی الأَرضِ
وَرَفَعَ بَعضَکُم فَوقَ بَعضٍ دَرَجَاتٍ برافراشت از مطلع آن نیر عالم افروز پرتو انتباه بر پیشکاه خاطر آکاه می اندازد که علو شان و رفعت منزلت جان
عالی منقبتی برترازان تواند بود که میدان جولان او همین سرای فانی و تنکنای جاودانی باشد بلکه مضمار ظهور و اظهار و ایوان مکنت و اقتدار او خطایر جنانی
و منازل روحانی جاودانی باید و شاید تا بموجب اِنَّ اِلَینَا اِیَابَهُم در نعیم آباد دار السلام باموهبت حُورٌ مَقصُورَاتٌ فِی الخِیَامِ از مضیق محنت و بیابانی
بسعت رحمت نامتناهی معاودت فرماید و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری پاک با هیکل مکدر خاکی همان تواند بود روی
التفات از همه جهات تافته از جمیع جسمانیات اعراض نماید و دیدهٔ بصیرت فَبَصَرُکَ الیَومَ حَدِیدٌ یکباره بنظارهٔ عالم ملکوت کشاید و مشاهدهٔ جمال

وجلال حی لایموت کشاید وجاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مستبشر وشادمان باشند بیت عارفان را بجنت ملکوت
نبود جز جمال جانان قوت • واعراض کلی نفس انسانی از تدبیر وتصرف پیکر جسمانی را موت خوانند ووقوع آنرا اعظم مصایب دانند واگرچه فی الحقیقه تمامی
سعادت وکمال عین همونست وازینجاست که قدمای حکما که انوار علوم از آفتاب هدایت انبیا علیهم السلام اقتباس نموده اند تعریف انسان بحیوان
ناطق مایت فرموده اند ع شنیده کم که بمیرد تمام شد • مقصود ازین مقال حال واقعه ارتحال وحادثه انتقال پادشاه سعید مرحوم معز السلطنة
والدنیا والدین میرزا ابو القاسم بابر است وشرح واقعه آنست که میرزا ابو القاسم بابر صباح سه شنبه بیست وپنجم ربیع الثانی در عین عشرت و
کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر نمود واز راه عیدگاه معاودت فرمود ودر مجلس خاص بر سریر سلطنت قرار گرفت واندک
زمانی گذشته مزاج همایون متغیر گشت وبر بعضی امرا اظهار کرده بغضب برخاست بیت که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست • که نه در آخر صحبت بندامت برخاست
ومجلسیان بیرون رفته می گفتند خمار شهریار قوی شد وندانستند که از دست ساقی حمام جامی خواهد نوشید که هرگز بهوش نخواهد آمد بیت
دربزم دور یکدو قدح درکش وبرو • یعنی طمع مدار وصال دوام را • ودرهمین روز چاشتگاه • بلند آن پادشاه سعادتمند دانست که
حال دیگرست وزمام عمر در قبضه قضا وقدر باد داد شهادتین اهتمام تمام نمود واز جمیع ملاهی ومناهی توبه نصوح فرمود واز غم آباد فانی بنعیم
جاودانی ورياض رضوانی رحلت نمود وبطریق مفاجا بخطائر قدس با بهشتی پیکران انس والفت گرفت انا لله وانا الیه راجعون بیت
بیک ساعت بیک لحظه بیکدم • دگرگون می شود احوال عالم • نیز عام وخاص وعام برآمد وشیرع اکبر ونمودار روز محشر ظاهر شد سیل خون از دیدها
چون رود جیحون روان گشت سحاب بموافقت اصحاب تعزیت باران محنت از دیدها روان ساخت وغمام بمشابهت خواص وعوام سیل سرشک از
چشمها فروریخت رعد از فغان مشتاقان خروش در گنبد گردون انداخت وبرق از آتش دل مهجوران آفاق بر شعله وشرر ساخت بیت
برآمد ابر از دریای اندوه • فرو بارید سیل از کوه تا کوه • آفتاب چرخ معالی از برج اقبال انتقال کرد وکوکب فلک سعادت از اوج جلال بحضیض
وبال آمد زهی سنگ دلی کوه گران که از تلخی این واقعه اختلال بارکان استحکام او راه نیافت وزهی سیه روی زمین که از استماع این مصیبت
خاکسار وخیبت بر سر نکرد چشم ستاره راچه افتاد که قطرات عبرات ریزان نساخت وسقف مرفوع راچه افتاد که قطرات عبرات ریزان
نساخت وسقف مرفوع راچه پیش آمد که با وجود این تعزیت بیت آسمان هم بران قرار خودست • هم بران قطب وهم بران محور • فرمان عمر
سلطان زمان بعنوان کل من علیها فان مختوم شد بیت دریغ آنکه چون رانده بارگی • نهاد زمین تن بیچارگی • دریغ آنکه چون بر نشستی برخش
زدی نعل اسپش بگردون درخش • روز دیگر نعش مغفرت مآب باین دین نبوی وقوانین شرع مصطفوی علیه السلام برداشته در گنبد مدرسه
حضرت خاقان سعید در جوار مزار فایض انوار حضرت امام علیه التحیة والسلام ساخته وپرداخته بود مدفون شد ع فیا نعم مشهود ویا نعم مشهد •
واطبا حاذق استعمال سمی از سموم احساس وقیاس میکردند واذکیا استدلال می نمودند که قرب حصار حضرت امام که مسموم شهید شد وبدین
مناسبت تواند بود بیت تلخی زهرش بکام مایه تریاک قرب • سرعت نیش ظلام موجب نوش فطن • والعلم عند الله تع ودر تاریخ جناب
مخدومی اخوی فرماید بیت آفتاب ملک بابر خان نماند • کی جهان خورشید پنهان در خورست • در ربیع ثانی وفصل ربیع • لاله را ساغر ز خون دل
چرخ داکنم جگرها چاک شد • دیدها از اشک دامن پر درست • این چه حالست وچه تاریخ گفت • موت سلطان مؤید بابرست • میرزا
ابو القاسم بابر مدت ده سال مغز دولت واقبال تمام خراسان ومازندران از سمنان ودامغان تا ولایت بدخشان از ساحل جیحون و
مرو وما خان تا اقصای مملکت سیستان در حیز ضبط وقید ربط آورد وممالک عراق وفارس مسخر ساخت وچون آفتاب سایه دولت بران ولایت

انداخت ولشکر قیامت اثر بمملکت ماوراء النهر کشید وآثار تسلط واقتدار دران بلاد ودیار ظاهر گردانید بیت زچنگال شیران برون کرده ملک •
زکام نهنگان برآورده کام • وباخلاق حمیده وآداب پسندیده موصوف ومعروف بود ودست دریا نوال او اموال جهان پامال کرده بخشش
بی ملال او کام آمال برآورده وانعام عام او چون فیض غمام بخواص وعوام رسیده وجهان وجهانیان در پناه رافت وعاطفت او آرمیده و
بفضائل نفسیه وخصائل انسیه آراسته بود وبسخنان فقرا واهل الله میل عظیم داشت واکثر مواضع لمعات وگلشن راز وفواید فصوص الحکم بر لوح
خاطر همایون می نگاشت بیت زهی نیکبختی که او را خدای • سوی نیکبختان شود رهنمای • وباآنکه سخنان دلنشان درویشان را بجان وجنان
قبول کرده بود اصلا وقطعا از عقیده فطری وروش جبلی ومذهب آبا عظام واجداد کرام عدول ننمود راقم سطور را برخاطر خطور میکند وکفی
بالله شهیدا که روزی با خواص ومقربان نشسته بود ونکه در دست دریا عطا گرفته ونوشته آنرا خواند فرمود که نام دوازده امامست یکی از
حضار گفت در کدام زمان بوده باشد میرزا ابو القاسم بابر گفت بنام منست همان شخص گفت هرجا شما نوعی اعتقاد دارند آن پادشاه نیک اعتقاد
هرکس هر نوع اعتقادی که دارد گو میدار من بر طریق سنت وجماعت ثابتم ومذهب امام اعظم ابو حنیفه دارم رحمة الله علیه هرچند میرزا ابو القاسم بابر
بحسب ظاهر در کار ملک ومال تغافل می نمود اما از روی معنی در عواقب امور تامل می نمود ودر رعایت رعیت وقواعد سلطنت از هیچ دقیقه
غافل نبود بیت دبیر فلک کاختر امش نوشت • بجز رشید حل کرده نامش نوشت • زتاج زرش یک زمرد سپهر • که آن بود سرسبزی ماه ومهر •
سراپرده او چو برشد بلند • رسن در گلوی کواکب فکند • بر اهل جهان کامران چون سپهر • چو خورشید بر عالمی گرم مهر • خبر چون ز جودش بکان تاختی •
جگر پاره پاره برانداختی • قلم تحریر اگر رقم قضایا ومزایای میرزا ابو القاسم بابر شرح وبسط زیادت نمود همانا آنرا دو جهت ظاهر خواهد بود
یکی آنکه زمان آن پادشاه عالی شان بیشتر از باقی سلاطین این خاندان بود ودیگر آنکه سالها پرورده آن دولت وبرآورده آنحضرت بوده و
در مجلس خاص در زمره اهل اختصاص انتظام داشت وبصنوف عنایت وفنون رعایت بر اقران سابق وبر همگنان فایق بود ع ...
دوستان عیب منی بیدل حیران مکنید

ذکر جلوس میرزا شاه محمود بر سریر سلطنت باتفاق ارکان دولت واعیان حضرت

میرزا جلال الدین شاه محمود ولد رشید میرزا ابو القاسم بابر بود وغیر او فرزندی نداشت ودر سن یازده سالگی بدرد فراق مبتلا گشت در همان
روز که صورت واقعه روی نمود امرا بنا زکی عهد وپیمان پیشند وبیعت کرده شاهزاده را بپادشاهی برداشتند وامیر حسن علی با تومان او
بدار السلطنه هراة فرستادند وامرا عظام چند شبانروز صبح وشام بختمات کلام ملک علام واطعام فقرا ومساکین قیام واهتمام نمودند در
روز واقعه ایلچیان که جناب سیادت مآب امیر نظام الدین عبد الکریم از ولایت ساری بدرگاه پادشاه مرحوم میرزا ابو القاسم بابر فرستاده
بودند رسیدند وهدایا وپیشکش بعرض میرزا شاه محمود رسانیدند وآن موهبت غیبی را بفال نیکو دانستند ودرهمین روز امرا یراق چنان دیدند
که شیخ زاده پیر قوام که بمعالی صدارت بلند قدرش بود عازم ولایت مرو شده میرزا سلطان سنجر را استدعا نمایند وامیر شیخ ابو سعید بطرف
سرخس رفت که جمعی بی باکان که سر برآورده اند از بنیاد براندازد وشران اردوی اعلی را مضبوط سازد وامیر حسن جاندار بمشهد آمده شرف
زمین بوس شاهزاده دریافت ورسوم عزا بجا آورد وروز دیگر بولایت نیشابور که سیورغال او بود عود نمود وامیر حسن علی از طرف دار السلطنه
هراة عرضه داشت فرستاد وپیغام داد که دران روز که خبر واقعه جانسوز بهراة رسید شبهنگام میرزا سلطان ابرهیم که مدت مدید بسبان لعل
در رتدران کان محبوس بود خلاص شده خروج کرد وشرح آن خواهد آمد انشاء الله تع امرا عظام بعد از مرده شبانروز که در مشهد برسوم تعزیت قیام نمودند
عزمت صوب دار السلطنه هراة فرمودند واز دهم ماه جمادی الاولی از مشهد روان شدند ودرین روز از جانب استراباد عرضه داشت وقاصدی که امیر بابا

بابا حسین فرستاده بود رسید مضمون آنکه ولایت جرجان زمین بیمن دولت شاه زاده مضبوط است و منتظر اشارت می باشم که از درگاه همایون
چه فرماید تا کمر انقیاد بر میان جان بسته بمضمون آن قیام نماید امرا ایلچیان را که از ولایت ساری و استرآباد و از پیش امیر محمد خداداد آمده
بودند همه را رعایت و عنایت فرمودند و غایت انعامها در صحبت ایشان ارسال نمودند و روز دیگر از جانب امیر شیخ ابوسعید قاصد آمده مکتوب
میرزا سلطان سنجر آورد مشتمل برآنکه چون بر واقعهٔ مذکور وقوف یافت میخواست که بی توقف متوجه شود آما خبر آمد که امیر شیخ ابوالفضل بابا ایل
مکش میرسد یکدو روز انتظار آنجماعت میبرد و چون موکب شاه زاده بتربت مقدس جام رسید و شرایط زیارت آن فرخنده مقام بجا آورد از
جانب ولایت تون قاصد امیر غیاث سلطان حسین آمد و بموقف عرض رسانید که آن سرحد بدولت پادشاه زاده بغایت مضبوط است و این
در مقام اطاعت مراسم جانسپاری و شرایط خدمتکاری بتقدیم خواهد رسانید و درین اثنا شیخ زاده صدر که باستدعاء میرزا سلطان سنجر بجانب
مرو رفته بود باز آمد و گفت از فحوی سخن میرزا سلطان سنجر چنان معلوم می شود که داعیهٔ سرکشی و استقلال دارد و سر بمتابعت کسی فرو نمی آرد
و از طرف هراة عرضه داشت امیر حسین علی رسید مضمون آنکه میرزا سلطان ابرهیم که خروج کرده بود با غلبهٔ تمام بطرف آب مرغاب بیرون رفت
و شرح این حال از روی اجمال آنست که میرحیب که داروغهٔ شهر بود چون خبر واقعهٔ بابل استماع نمود بنوعی سراسیمه و پریشان شد که از محافظت
میرزا سلطان ابرهیم غافل گشت و شاه زاده فرصت غنیمت دانسته از باغ شهر بیرون آمده بر سر باره برآمد و بهر حیله خود را از شهر بیرون انداخت
و بار شادهم دولت بخانهٔ امیر نظام الدین احمد ترخان آمد که بوفور عقل کامل و ظهور بذل شامل معروف و موصوف بود و رفعت امیر احمد ترخان از کوکب طالع
باوج اقبال برآمد اختر آمال از افق مراد روی نمود و مراسم نیاز و نثار بتقدیم رسانیدند آنچه در حوصلهٔ وقت گنجید بطریق پیشکش و خدمتی گذرانید ع
جان بشکرانه در میان آورده و از اجتماع بندگان دولتخواه ازدحام تمام حاصل شد و موکب همایون از دیوار بست آمده دامن کوه مختار لشکرگاه
اختیار کردند و باستظهار عون آفریدگار اظهار شعار سلطنت فرمود و درین اثنا استماع رفت که از جانب مشهد غلبهٔ تمام که دشت و کوه بستوه آید
رسید و متعاقب مدد میرسد امرا عظام بر ازدحام و کثرتی که جمع آمده بودند اعتماد تمام نداشتند مصلحت وقت چنان دیدند که عازم جانب آب
مرغاب و فاریاب شوند میرزا سلطان ابرهیم که آیینهٔ رای جهان آرای او بصیقل تایید الهی جلا یافته بود صورت جزم که محافظت آن بر ذمت
همت ارباب دولت واجبست رعایت نموده و برای ثابت و عزم درست پای دولت در رکاب سعادت آورد و عنان سمند جهان پیمای برتافت
بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی . بگذاشتیم تا کرم او چه میکند . سپهر دو نیمشب که صحن زبرجدی بانوار سیارات و ازهار ثابتات آرایش یافته
و اجرام نورانی چون گوهرهای شب افروز از حقهٔ آبگون گردون تافته بود نهضت نمود و روبراه نکویم بل محض لطف اله آورد و از آب مرغاب عبور
نموده سپاه فراوان و لشکر بی پایان جمع آمد و میرزا سلطان ابرهیم بعزم کشور کشایی و رسم فرمان روایی لوای سلطنت افراخته کارهای دولت
ساخته شد و امیر حسن علی بدار السلطنهٔ هراة آمده میرحیب بعلت آنکه میرزا سلطان ابرهیم را گذاشته که رفت و مبلغی گرامند از خاصهٔ او مطالبه نموده وجوه
بسیار حاصل کرد از شهر و بلوکات بهر بهانه مبلغها بدست آورد و میرزا شاه محمود بیست و ششم جمادی الاولی در باغ مختار نزول فرمود و سادات و قضات
و موالی و اهالی مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و داغی که بر دلهای افگار بود تازه گردانیدند و میرزا شاه محمود باغ زاغان را مستقر سلطنت ساخت و پرتو
التفات بر حال سپاه و رعیت انداخت

ذکر وقایع گوناگون که از تاثیر گردش گردون بر بساط بوقلمون ظهور یافت

درین سال از اختلال
احوال و جفای روزگار صد هزار محنت و هوان باقتضای قضای آسمان بر سر اهالی خراسان خاصه بلدهٔ هراة فرود آمد و بسنان تیر دعای
مظلومان طوفان بلا بالا گرفت امواج محن و افواج فتن بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی رسید و هرج و مرج و سلب و نهب در اقطار آفاق و اطراف

جهان شایع گردید از انعدام پادشاهی صاحب شوکت که بدفع مضرت مفسدت قیام تواند نمود سر فرموده لولا السلطان لاکل الناس بعضهم
بعضا ظاهر شد و از اشقیا و افر سیاست که منع جور ظالم از مظلوم تواند کرد حقیقت سخن ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن معلوم گشت در هر خیالی
سودای استقلالی تمکن یافت و در هر دماغی اندیشهٔ تغلب و تسلطی رسوخ پذیرفت هر متصوری قلعه و سوری فرو گرفت و هر متهوری [illegible] چند جمع
و خیره شده از خود ملکی و شاهی برساخت و هر قلاقی در کنج ویرانه یا سر قد بیابانی مکنتی حاصل کرده از خود نوینی و خانی برتراشید و هر گدایی پادشاهی
و هر اسیری امیری شد و هر گزیری وزیری و هر خسیسی رئیسی گشت سلامت و عافیت چون زه کمان گوشه گرفت و فتنه و آشوب چون نقطهٔ مرکز با میان آمد
و مزاج جهان از امن و امان چنان طول شد و بجور و جفا و محنت و بلا بر وجهی مایل گشت که سماک اعزل بر خلاف عادت طبیعت سماک رامح گرفت و سعد اکبر سعد
ذابح شد بیت بگردید عالم ز آیین خویش . که آمد عجب مشکل سخت پیش . ز اندوه آن محنت جانگسل . روان گشته از دیدها خون دل . و حقیقت آنکه خرابی
عالم که بعد از وفات حضرت خاقان سعید متصور بود بعد از واقعهٔ هایلهٔ میرزا ابوالقاسم بابر روی نمود دار السلطنهٔ هراة مهبط عذابهای گوناگون
و مهب صرصر بلاهای مشوع شد و سوء المزاج پریشانی بر وجهی عارض گشت که از دوا و خانهٔ تدبیر هیچ واقف خبیر شفا ممکن نبود تمام خواص و عوام بدان
درد بی درمان گرفتار آمدند و در آن بیابان بی پایان حیران و سرگردان ماندند و اول بلایی که نازل شد و رعیت از آن در زحمت بجان رسیدند قضیهٔ
سر اشمار بود که امیر شیخ ابوسعید یراق و مصلحت چنان دید که بر سر اهالی رقم زدند و شهر را ذوبخش کرده امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید منهم جمادی
الاخری بتحصیل آن مشغول شدند و مبلغی سنگین که تخمین کرده بودند بده سیزده روز وصول یافت و قضیهٔ دیگر دیوان شدن خواجه کلان برکش و خواجه
علی امیر خواجه بود و باقتضای رای شرارت فزای امیر شیخ ابوسعید آن دو لئیم ذات ذمیم صفات از تاثیر اختران و دوران چرخ نامهربان
دیوان شدند و برفعت منصب وزارت رسیدند و صورتی که در آیینهٔ خیال محال میدیدند بعین الیقین مشاهده نمودند و آثار کفایت اظهار کردند
اولا محصولات موقوفات بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر ابواب البر که حقوق فقرا و مساکین بود باز بستند و بتحمل این بار ثقیل
پیکار دل بیچارگان شکستند و ثانیا آنچه از سر کار گرفته بودند مضاعف ساختند غلط گفتم اضعافا مضاعفه کم رانه جمع کردند و تحصیلات نوشته
محصلان بغلاظ شداد در کار شدند و تحمیلات واقع شد که نطاق نطق از شرح و بیان آن تنگ آید و کمیت سرکش قلم را از تحریر آن پا بسنگ آید بیت
بلایی که نازل درین شهر شد . بگویم همه موجب آن ترا . بسی سالها بود کاسوده بود . باقبال شه با بر این شهر ما . چو شاکر نبودیم ما لاجرم
اسیری امیری شدیم از قضا . خرابی کن و خام چون طشتیی . جگر سوز و زر بر چو یزد دغا . همه کار او کندن و سوختن . نه بیم از خدا و نه از کس حیا
و چون مبلغی که امیر شیخ ابوسعید تخمین کرده بود امکان تدارک نداشت آتش ظلم اشتعال یافت و دخان جان سوز از خان و مان برآمد
و وقوع فزع اکبر و نمودار دشت محشر ظاهر شد بیت چو روز قیامت گریزان شده . پدر از پسر اقربا از اقربا . همه خسته و هم بیم از دست دور
همه غرق و بیگانه از آشنا . نه کس را نگاهی بجز زندگی . نه کس را پناهی بغیر از جفا . عافیت چون عنقا روی در کشید و رفاهیت چون کبریت
احمر در رواج کار اهل هنر نابدید گردید خلقی بسیار خانه و اهل و عیال گذاشته فرار نمودند و جمعی کثیر بزخم شکنجه بهلاکت رسیدند بیت
بنفشه در ناخن غنچه خون . که بود از شکنجه تنش در عنا . تهی دست چون سرو در تخته بند . درم دار چون سکه خورده قفا . مدارس چو سیم کرم مندرس
مکارم سیه رو چو دست قضا . و هرچند باقی امرا باشارت و کنایت در منع و دفع این قضیه مبالغه می نمودند خدمت امیر شیخ ابوسعید خود
رای عاقبت نااندیش در تحصیل مبلغ مبالغه می افزود و بسیار عورات سر برهنه و مویها باز کرده بدیوان آمدند و فریاد و فغان باسمان رسانیدند
و بجایی نرسید بیت از درد دل خلایق بسیار پیش او . فریاد کرده بود بجایی نمیرسید چون رعایا از همه جا نومید شدند و روی عجز

و نیاز بدرگاه جان برکارساز آوردند و دست دعا و اضطرار بحضرت کبریا برآوردند و بموجب وعدهٔ أَمَّن یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
وَیَکْشِفُ السُّوءَ فریادرس درماندگان دستگیری کرد و داد مظلومان داد و این معنی در خاطر امیر شیر حاجی صورت بست که میرزا شاه محمود را
بیست و یکم جمادی الاخری نیمروز از باغ زاغان بشهر درآورد و منادی کرد که هیچ آفریده از وجه سراشمار چیزی ندهد و هر چه داده باشند
باز پستانند و هر جا نوکر امیر شیخ ابوسعید یابند جهات او را غارت کنند نوکران امیر شیخ ابوسعید غارت یافته جان بهزار حیله از آن ورطه
بیرون بردند و تمام امرا که از کردار و کفتار او بتنک آمده بودند بمخالفت او بموافقت نمودند و یکدل و یکزبان شده بشهر درآمدند و آن شب
پاس داشتند روز دیگر که شیر سوار کردون تیغ لعل پیکر از قراب خاور برکشید و سپر شنکرفی از روی سپهر زنکاری برآورد امیر شیخ ابوسعید
که از خود فر اصلانی ساخته بود طریق روباه بازی پیش کرفت و اول صباح که تمام عمر او بود شعار مخالفت اظهار کرد و باتفاق برادر خود
حسین علی از طرف باغ دشت ظلام شدند و در دامن کوه باولیکاه برادران از طرف دره دو برادران بیرون رفتند و از جانب شهر
امیر شیر حاجی با غلبهٔ انبوه که تمام دشت و کوه از زلزلهٔ آن بستوه آید در قفای او از درهٔ مذکوره کذشت و هجوم عوام بمرتبه بود که
عبارت خامه و استعارت نامه از شرح آن هنکامه عاجز است و هر دو کروه در شمال کوه مختار بهم رسیده نایرهٔ جنک و جدال اشتعال و التهاب
یافت و امیر شیخ ابوسعید که با شیر ژیان و ببر بیان لاف مصاف میزد از نحوست طالع و شامت کفران نعمت بقتل آمد و سپاه ظفر نشان
تن او را از جان و جان خود را از اندیشهٔ بغی و طغیان او پرداختند و سر او را که داعیهٔ سرکشی و سودای کردن افرازی داشت تیغ بیدریغ
جدا کرده تاج دروازهٔ ملک ساختند مَنْ سَلَّ سَیْفَ الْبَغْیِ قُتِلَ بِهِ بیت کراز کوه پرسی بیابی جواب * که شاخ خطا میوه ندهد صواب
سرانجام کوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد * و اهالی دار السلطنه هراة را سرور و ارتیاح و حضور و انشراح تمام حاصل شد درین سال
از معظم وقایع قتل امرای ترخانیست و بیان این سخن آنست که در اثنای این احوال پیوسته از جانب آب مرغاب خبر میرسید که میرزا سلطان
ابرهیم را در آن طرف غلبه و ازدحام تمام در سلک خدام انتظام یافته و عنان عزیمت بصوب دار السلطنه هراة تافته و پیش میرزا شاه محمود صاحب
اختیار تمام امیر شیر حاجی بود و امرای ترخانی باتفاق امیر نظام الدین احمد با امیر شیر حاجی در باب مصلحت این دو شاهزاده مشورت کردند و قرعهٔ
اختیار اینکار را بحسن تدبیر مهد علیا کوهرشاد آغا موقوف داشتند چه هر دو شاه نسبت با او یکسان بود عاقبت رای بران قرار کرفت که میان ایشان
صلح شود و بدین مهم ترکان شاه از نوکران مهد علیا که محل اعتماد بود عزیمت نمود و از تمام امرا مکاتبت برده بود درین اثنا بعضی مردم بد
سیرت شیطان سریرت آغاز فتنه و فساد کرده در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل و محبت مهد علیا نسبت با میرزا علاء الدوله و فرزند
او میرزا سلطان ابرهیم چون تاب آفتاب بر همه عالم روشن است و اتفاق امرای ترخانی موجب مزید اشراق آنست و امرای ترخانی را
از کثرت اعوان و انصار و خیل و حشم بسیار کجا در خاطر میکذشت که بهیچ وجه و حیله و تدبیر پیرامون ایشان توان کشت امیر شیر حاجی بغایت
متوهم شد و دست کین از آستین اجتهاد بیرون آورد و از بیم آنکه امرای ترخان او را تمام دهند ایشان را چاشت خورانید و سلخ جمادی الاولی باتفاق
پهلوان حسین دیوانه با نوکران مقرر کردند که هر کاه امرا کنکاش در کوشک باغ زاغان درآیند و نوکران فرصت یابند دست بردی نمایند
امرا بکوشک درآمدند و امیر احمد امیر فیروزشاه آکاه شد که طرح مجلس دیکر کونست خود را ببهانه بیرون انداخت بدر آمدن همان بود و تیغ بیدریغ
در قتل ترخانیان همان امیر اویس ترخان و ولد او یوسف ترخان و امیر پیرو ترخان را زخمی چند کاری زدند امیر اویس طبق در پیش داشت و کارد
در دست بکوشت خوردن مشغول که این صورت روی نمود امیر اویس با وجود زخمها از جا برخواست و در امیر شیر حاجی آویخت نوکران امیر

امیر شیر حاجی غلبه کردند امیر اویس را چون کارد باستخوان رسید کاردی که در دست داشت کار فرموده در شکم امیر شیر حاجی زد
و زخمی کران بدو رسید و امیر اویس و فرزندان او یوسف و امیر خرد را شهید ساختند و امیر شیر حاجی بواسطهٔ زخم کارد در دیوی
افتاد جمعی او را کشته انکاشته بردکی بکذاشتند و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخمی عظیم رسیده بلطایف حیل جان
از آن غرقاب بساحل نجات رسانید و امیر محمد ترخان در مجلس نبا به پهلوان حسین برد ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار * و همراه او از
کوشک بیرون رفت و آن بی انصاف چنان جوانی را بی موجبی بقتل آورد و راه خواف که سیورغال او بود پیش کرفت و امیر
نظام الدین احمد که از آن قتلکاه بیرون رفته بود از راه زیارتکاه عزیمت ولایت تون نمود که برادر او امیر سلطان حسین آنجا
حاکم بود در اثنای راه پهلوان حسین پیش آمد و بجای پیام و سلام سخن سهام و حسام پیش آوردند و معامله از مجادله بمجادله
کشید و کار بمقابله و مقاتله رسید پهلوان حسین غالب کشته امیر احمد کشته شد ع افسوس از آن امیر صایب تدبیر * و امیر محمد غیاث
ترخان و مولانا احمد یساول از میان آن فتنه بکنار آمده روی امید بجانب میرزا سلطان ابراهیم آوردند و شرح واقعه بعرض
رسانیدند میرزا سلطان ابراهیم چون شرح احوال را استماع نمود بقوت فطانت استدلال فرمود که این همه بدایع کوناکون
که نقش پرداز کارکاه کن فیکون بظهور می آورد طلسم کنج دولت اوست و امیر شیر حاجی چون کاری بدین هولناکی ارتکاب نمود
میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورده بحصار اختیار الدین درآمد و مهد علیا کوهرشاد آغا را نیز درآورد و در مدرسهٔ حضرت
خاقان سعید ساکن ساخت اما امیر شیر حاجی قوی ضعیف و سخت سست و نیک بدحال بود بعلاج مزاج و استراحت جراحت اشتغال
نمود و پیوسته خبر میرسید که میرزا سلطان ابراهیم عزم رزم و پیکار و آهنک جنک و کارزار دارد و میرزا شاه محمود باغ مختار را نزول
و چون شهر خالی ماند جناب فضایل مآب مولانا اعظم علامة العالم قاضی قطب الدین احمد الامامی باشارت مهد علیا اولا حصار
اختیار الدین را مضبوط ساخته و بدروازهای شهر مستحفظان تعیین کرده و منادی فرمود که هر کس دست تطاول دراز کند و پا
از حد خود فراز نهد موجب قتل خواهد بود و بحسن التفات آن بزرک دار السلطنه هراة مضبوط کشت

ذکر جلوس میرزا سلطان ابراهیم بر سریر سلطنت ممالک خراسان

قال الله سبحانه و تعالی وَلَقَدْ آتَیْنَا إِبْرَاهِیمَ
رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَکُنَّا بِهِ عَالِمِینَ عنایت حضرت آفریدکار چون رایت خلت وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا خلعت اجتبا
إِنَّ إِبْرَاهِیمَ کَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِیفًا زینت ساخت و ارادت قادر مختار چون وجنات کاینات را بانوار عدل و احسان
برافروخت و خرمن پندار مخالفان را هم باتش ظلم و طغیان ایشان درهم سوخت وفور عنایت الهی چون رقم اختصاص بر
ناصیهٔ سعادتمندی کشد محتاج ازدیاد لشکر و اسباب دیکر نباشد و جنود تایید نامتناهی چون معاونت صاحب دولتی نماید موقوف خیل
و حشم و طبل و علم نشاید و نباید موافق این مقال حال فرخنده مآل میرزا سلطان ابراهیم است که چون از حبس خلاص یافته بطرف آب مرغاب
بیرون رفت آنجا بمعارک و مهالک کذرانید بصنوف حادثات و فنون واقعات مبتلا کشت از آن جمله یکی آنکه در آن زمان که خبر واقعهٔ
ابوالقاسم بابر به بلخ رسید و میرزا سلطان ابراهیم بان طرف معلوم شد امیر شیخ حاجی صورت واقعه بسمرقند رفع کرد و التماس لشکر نمود و
میرزا سلطان ابراهیم را فریب داده بان طرف کشید و با لشکر سمرقند مصاف داده میرزا سلطان ابراهیم ویران شد و شرح این سخن خواهد آمد
و باز عنایت الهی اسباب سلطنت و پادشاهی مهیا کردانید و بعد از انواع مشقت و زحمت بر سریر سلطنت رسانید و موکب سلطنت انتساب از نواحی

آب مرغاب عزیمت نموده منازل و مراحل می پیمود تا صباح شنبه هفتم ماه رجب نزدیک باغ مختار رسید و میرزا شاه محمود تنگ آب فرا زنگ کشید
و عازم صوب مشهد گشت و امیر شیر حاجی بطرف حصار شیره تو بیرون رفت و در همین روز میرزا سلطان ابراهیم با سعد مال و ایمن حال
نصف النهار در باغ مختار ع بطالعی که شود مشتری از او مسعود نزول فرمود و جمعی از سپاه ظفرپناه در رفتار کرکچیکان برسم تکامشی رفتند ملک قاسم
ولد امیر اسکندر ترکمان و دولتکلدی طغایی و قرامان ترکمان و حاجی خلیل و برادر او حاجی عبدالله را گرفته آوردند و ملک قاسم و قرامان
بشفاعت مهد علیا گوهرشاد آغا خلاص شده باقی بقتل آمدند و جمعی که در عقب امیر شیر حاجی رفته بودند باو رسیده جنگ سخت کردند و بدست
او زخمی رسیده مجروح بحصار شیره تو رفت و میرزا سلطان ابراهیم بر تیسیر این فتح نامدار شکر مواهب پروردگار بادا رسانید و اعیان
حضرت را از ابر عنایت و باران عاطفت خرم و تازه گردانید و بر سریر سلطنت آبا و اجداد عظام تمام آرام فرمود و انواع احسان
و اکرام نسبت با خواص و عوام لطف و کرم نمود و در تهنیت جلوس همایون این نسخه در سلک عبارات انتظام یافت بیت
شاهی که بعدل دستگیر ملکست ، چون دولت و بخت ناگزیر ملکست ، بنشست چو بر سریر شاهنشاهی ، تاریخ جلوس بر سریر ملکست ، و میرزا
سلطان ابراهیم در آن بلدهٔ ملک و خطهٔ جان فزا استقرار فرمود و از آسیب حوادث زمانه چندگاهی برآسود و خواجه شمس الدین محمد
بخاری بشرکت خواجه محمد سعد الدین دیوان شدند و مال اودیل و زر لشکر بقدغن مستخلص گشت و اواسط ماه شعبان میرزا سلطان ابراهیم
بعزم رزم میرزا شاه محمود عزیمت نموده داروغگی شهر الجانب امیر قراباها در که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود عنایت فرمود و چندین
اعتماد کلی بجانب مولانا احمد یساول داشت کوتوالی حصار اختیار الدین را بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشت و چون مولانا نوبت دیگر
این کار کرده بود این کرت هرچه در کار بود بدست آورد و توکل کل بر عنایت حضرت عزت نموده بقلعه درآمد

ذکر محاربهٔ میرزا سلطان ابراهیم و میرزا شاه محمود

سابقا مذکور شد که میرزا شاه محمود از باغ مختار بصوب مشهد عزیمت نمود و چون بسعادت آن مقام
متبرک استسعاد یافت امراء پادشاه مرحوم میرزا ابوالقاسم بابر از اطراف ممالک خراسان پیش ولد رشید او جمع آمدند و صاحب
اعظم خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابوالقاسم بابر کرده بود و درین ولا از
میرزا شاه محمود روگردان شده پناه باین درگاه آورده بود گرفتند و بعد از شکنجهٔ بسیار در ولایت فوشنج بقتل آمد و میر رجب که
داروغه بود در هراة و مدتی میرزا سلطان ابراهیم را محبوس میداشت بواسطه تقصیری که در خدمتکاری بود بموافقت خواجه وجیه الدین متوجه
شهر عدم شد و در نواحی قصبهٔ کوسویه نزدیک رباط امیر شاه ملک آن دو لشکر جرار و آن دو دریای خونخوار بهم رسیدند و بهرام تیغ گذار
از مهابت آن کارزار تیغ از دست انداخت و سماک رامح نیزهٔ خطی خود ساخت صفداران آن دو لشکر چون دریا زره پوش و بسان آسمان
جوشن ور شدند و بعزم رزم و آهنگ جنگ صف کشیدند پرتو خنجر در غبار آوردگاه از لمعان برق میان ابر سیاه حکایت می کرد و زبان سنان
در قبضهٔ مبارزان از شهاب ثاقب سخن میگفت صورت نای رویین بمسامع ساکنان قلعهٔ فلک افلاک رسیده و صدای کوس حربی صور اسرافیل
در جهان دمیده بیت ز غریدن کوس حربی ز دور ، گمان بود کامد سرافیل و صور ، کوه در کلوها فروبست گرد ، ز بی خونی اندامها گشت زرد ،
ز فریاد و افغان خون ریختن ، بجنبش بیابان درآمد گریز ، افواج آن دو لشکر در کوشش آمدند و چون امواج بحر اخضر جوشش برآوردند تیرها
چون سپاه بلخ فضای صحرا و هیجا را سیاه کرده نقاب تجلی بر رخ آفتاب می بست و پیکان نهار آبدار چون پند دلپذیر ناصحان در دلهای مبارزان
می نشست باد حملهٔ دلاوران حلقه های زلف زره را از هم میگشاد و سرشک خون یلان طرهٔ قیرگون پرچم را رنگ بقم میداد طاوس امان از

جلوه باز ایستاده چون زاغ کمان گوشه گرفت و شاهین اجل پر و بال گشاده مرغ روح را صید کرد از غبار سم سمند جهان نورد روی هوا
فلک اغبر شد و از خون دل شیر دلان در نبرد روی زمین کان یاقوت احمر گشت عاقبة الامر بیت ستیز دو لشکر چو از حد گذشت
زمانه یکی را ورق در نوشت ، ابتدا سپاه میرزا شاه محمود غالب شده میمنه و میسرهٔ مخالف را بر داشتند و او را بجا گرفته متوجه دار السلطنه
هراة گشتند اما قلب منقلب نشده در مقام خود آرام داشت و بحکم الامور بخواتیمها امیر نظام الدین احمد ترخان که در کان بردلی آیتی بود و در میان
لشکر منصور رایتی از قلب حمله کرد و بیک دست بهادرانه و بیک حملهٔ دلاورانه جمله لشکر مخالف را از پا درآورد و برادر او یعقوب ترخان را زخم
تیغ بر روی آمده روی از جنگ برنتافت و همچنان بجنگ مخالفان می شتافت بزخم تیر و شمشیر هر طرف که می تاخت دشمن را دو یکی و یکی را دو می ساخت
و میرزا سلطان ابراهیم بعد از آنکه بکلی مغلوب شده بود باز بسعی امیر احمد ترخان غالب گشت و میرزا شاه محمود دیگرباره براه فرار عازم
صوب مشهد شد و امرا و سرداران لشکر او در قید اسار گرفتار آمدند بیت ز سرکشان دشمنی چون نهنگ ، بگردن درافسار با پالهنگ ،
و غنایم بسیار در قبضهٔ تصرف سپاه ظفر شعار آمد و میرزا سلطان ابراهیم شکر مواهب نامتناهی بجا آورده متعاقب کرکچیکان بطرف
مشهد روان شد و خبر فتح روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان چاشت بلند بدار السلطنه هراة رسید که میرزا شاه محمود غالب و بعد از زمانی
مردم بسیار آمدند که میرزا سلطان ابراهیم مظفر و منصور گشت و در همین روز نصف النهار قاصد میرزا سلطان ابوسعید رسید
و نشانها بنام اکابر آورد که فردا صباح بفوز و نجاح رایات نصرت آیات نزول اجلال میفرماید بیت آن یکی گفت فردا میرسد سلطان عصر ،
خواب از چشمم برفت امشب که فردا کی رسد ، و مولانا احمد یساول و امیر قراباها در اختیار حصار اختیار الدین کرده بقلعه درآمده
بودند و تمام دروازه ها شهر را بسته و در زمانی که میرزا سلطان ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود نهضت نمود جناب شیخ الاسلام
اعظم قدوة علماء الامم مولانا قطب الدین یحیی التفتازانی مد ظله را برسم رسالت و مصالحت پیش میرزا سلطان ابوسعید فرستاده
بودند و آنحضرت با شیخ الاسلام ملاقات فرموده فرمود که چون بهراة رسیم هرچه مصلحت وقت باشد چنان خواهد شد و در همین
وقت که قاصد میرزا سلطان ابوسعید بشهر آمد جناب شیخ الاسلام بدروازهٔ ملک رسید و مولانا احمد یساول و قراباها در که دروازه ها
بسته بودند پل دروازه را نیز برکشیدند و جناب شیخ الاسلام در میان دروازه و پل دروازه حیران ماند تا خبر رسید که امیر جلال الدین سید مزید
که از عظماء امراء میرزا ابوسعید است نزدیک رسید مولانا احمد یساول جناب قاضی و سایر اکابر را طلبیده گفت می خواستیم که
باتفاق شهر را محافظت نماییم لیکن آن میسر نمی شود اینک کلید دروازه ها شما دانید این حصار خانهٔ ولی نعمت منست که بمن سپرده تا رمق
از حیات باقی خواهد بود در محافظت آن سعی خواهم نمود و این قلعه را آسان آسان بکسی نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد
جناب قاضی و باقی اکابر بدروازهٔ ملک آمده در باز کردند و خدمت شیخ الاسلام درآمد و گروه انبوه از لشکر ماوراء النهر در شهر درریختند
و دار السلطنه هراة مفتوح شد و اهل قلعه سر باز زدند

ذکر عزیمت میرزا سلطان ابوسعید بجانب خراسان و محاربهٔ امراء سمرقند با میرزا سلطان ابراهیم

میرزا سلطان ابوسعید از آن زمان که در ولایت ماوراء النهر بر سریر سلطنت استقرار فرمود همیشه در هوای استخلاص و تسخیر خراسان بود
تا درین وقت که واقعهٔ ناگزیر میرزا ابوالقاسم بابر واقع شد و آنحضرت بکلی در مملکت خراسان طامع گشت و امیر شیخ حاجی در بلخ چون خبر واقعهٔ بابر رسید
قاصدی همعنان باد بجانب سمرقند روان فرمود و عرضه داشت که مملکت خراسان بی خداوندست اگر بندگان حضرت عنان عزیمت بدین ولایت
معطوف فرمایند حاکمند امراء سمرقند از انشاط این خبر در انبساط آورده نعل سرعت در آتش عزیمت نهادند و میرزا ابوسعید لشکر از الکاها فراوان

داد و عزم تسخیر مملکت خراسان جزم نمود و از معبر ترمذ بغلت هرچه تمامتر عبور نمود و امیر شیخ حاجی خواست که طریق یکجهتی پیش آنحضرت ظاهر کرداند بنابران در وقتی که سلطان ابراهیم در نواحی جوزجانان بود قاصد فرستاده پیغام داد که دیرینه بنده این درگاهم اگر از راه میان ولایت که ایل و اولس بسیار است متوجه ولایت بلخ شوند ع یکی بنده باشم دران بارگاه ٭ نه پیچم سر از حکم و فرمان شاه ٭ میرزا سلطان ابراهیم بنابر سوابق عنایات که درین ولایت نسبت با امیر شیخ حاجی بظهور آمده بود اعتماد کلی بر جانب او نموده بنوازع خاطر عزم جانب بلخ نمود و ان غدار مکار با سپاه سمرقند مواضعه داشت و بتعلیم تمغا صورت فریبی بر افراشته و شرار کارزار اشتعال یافت جمعی لشکریان که در قرباب و فاریاب و سایر مواضع ملحق شده بودند دست ناتوانی در دامن الفرار مما لایطاق زدند چون مجال ستیز و اویز بسته دیدند و راه هزیمت و گریز گشاده یافتند اما شیر بیشه شجاعت و نهنگ دریای جلادت امیر احمد ترخان چون شیر ژیان جگرگاه خصم میدراند و بهر طرف حمله میکرد مخالفان را چون صید وحشی میراند و جمعی دلاوران نبرد آزمای و فوجی بهادران کشورکشای باتفاق امیر دلیر روی قهر بلشکر ماوراء النهر آوردند و جنگ سخت در پیوست و چون سپاه سمرقند فزون از چون و چند بود لحظه بلحظه مدد میرسید ع سپاه خراسان زبون آمدند ٭ ز میدان کوشش برون آمدند ٭ میرزا سلطان ابراهیم با بیم و ترس عازم جبال جرزوان شد و امیر احمد ترخان جوشان و خروشان قریب سه فرسنگ جنگ میکرد و صحرا و بیابان بخون مخالفان رنگ می شد شعله سنان از زبان ثعبان کلیم سحر می گفت و شرار پیکار از آتش براهیم نشان میداد و نایره جدال و قتال بنوعی التهاب و اشتعال یافت که اگر نه حفظ الهی نگهبان میرزا سلطان ابراهیم بودی و لطف کاملش گرد آتش بر خلیل گلستان کردانیدی نار یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم فرمودی شاید که صورت به نوعی دیگر بهیچ وجه روی ننمودی عاقبت مخالفانش را پشت کشته باز ماندند و در حوالی جرزوان باز لشکر جمع آمده میرزا سلطان ابراهیم بتعجیل تمام متوجه دار السلطنه هراة شد و چند روزی دران خطه دلگشا بدولت گذرانیده عزیمت صوب مشهد نمود و متعاقب میرزا شاه محمود نهضت فرمود بروجهی که محرر گشت

ذکر نزول موکب همایون میرزا سلطان ابوسعید بدار السلطنه هراة

چون میرزا سلطان ابوسعید واقعه هایله میرزا ابوالقاسم بابر استماع نمود بالشکری جهان عزم تسخیر مملکت خراسان جزم فرمود و موکب همایون از جیحون گذشت و چنان بتعجیل روان گشت که در هیچ منزل غیر صباحی مجال سبقت نداشت و جمعی بر سبیل منقلای پیشتر رفته هیچ آفریده را امکان نگذاشت که بجانب هراة آید و از تبعه رایت ظفر آیت اعلام نماید و چتر آفتاب پیکر همه شب بسان قمر منزل میپیمود و روز چون قطب بمقامی که رسیده بود آرام می نمود تا بحوالی شهر نزدیک رسید و خبر محاربه شاهزادگان شنید و بیست و پنجم شعبان رایات نصرت نشان در شمال قریه ساق سلمان نزول اجلال نمود سادات و قضاة و موالی و اهالی برسم استقبال استعجال نمودند و بشرایط نیاز و نثار و هدایا و پیشکش قیام و اهتمام نمودند و بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشتند و روز دیگر از دروازه قبچاق درآمده بباغ شهر که تخت گاه قدیم پادشاهان قدیم آن بلده است ورود آمد بیت زهی تخت آن تخت گاه قدیم ٭ که از دولتش یافت جاهی عظیم ٭ و آن حضرت جمعی معتبر از پیش مولانا احمد یساول بحصار اختیار الدین فرستاد و مناصب بلند نوید داد و مولانا احمد یساول گفت ولی نعمت من خانه خود را بمن سپرده و حرام نمکی و کافر نعمتی باشد که اگر جای او را بدیگری دهم سری دارم در راه او باخته و خانه دل از غیر او پرداخته تا آن زمان که ذات همایون او در جهان باشد که بقای عمر و بقای او بدامن آخر زمان متصل باد در این قلعه را بکسی نخواهم داد و در این دولتخانه بر روی دیگری نخواهم گشاد اگر از آسمان پیکان تیر بارد و از زمین زوبین و شمشیر روید از کسی باک و بیم ندارم و پیش تیغ بلا گردن تسلیم دارم ع گر تیغ بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهادیم الحکم لله ٭ قاصدان باز آمده جوابی که شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و آنحضرت بیرون فرموده با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات کرده مراسم اکرام و شرایط احترام بجای آورد و آن بانوی زمان و ملکه جهان آنچه مناسب حال پادشاهی بود تقدیم نمود و بباغ زاغان چسبتر سریر سلطنت آمد و بر مسند حضرت خاقان سعید آرام فرمود و فرمان فرمای ربع مسکون بر تختگاه جمشید و فریدون قرار گرفت بیت جمشید ملک حضرت سلطان ابوسعید ٭ کز طالعش فروغ گرفت تخت جم ٭ فرخنده باد مقدم سلطان غرب و شرق در بارگاه حضرت خاقان جم حشم ٭ فرخ این مقام که دارد ز احترام ٭ نزدیک خاص و عام جهان حرمت حرم ٭ این منزل خجسته سلطان عالم است

کز

کز قدر داشت بر سر چرخ برین قدم ٭ منت خدای را که دگرباره تخت ملک ٭ از یمن پای بوس تو شد عزت ارم ٭ و میرزا سلطان ابوسعید چنان خبر عصیان مولانا احمد یساول شنید آتش غیرت و حمیت زبانه کشید و آثار کین در جبین مبین ظاهر شد و به ترتیب اسباب محاربه و محاصره فرمان داد و اهل قلعه آلات و ادوات حصارداری در غایت حصانت و استوایی مهیا و مرتب ساخته بمدافعه قیام نمودند و اکثر ایام از بام تا شام و از رواح تا صباح نایره جنگ و جدال و آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال داشت و آن حصاریست که از غایت رفعت سر بر آسمان می ساید و کره زمین از فراز آن کمتر از ذره مینماید و در محکمی بمرتبه که بهر گونه تدبیر خلل پذیر نشود و چنان راسخ و شامخ که بهر دست پرداز پا در نیاید و چنان قلعه مشحون بجماعتی در غایت شجاعت و کاردانی و مملو بگروهی در کمال مردی و پهلوانی و مولانا احمد اسباب قلعه داری مرتب ساخته بود و چند نوبت قضاة و موالی و اکابر و اهالی بموجب اشارت عالی نزدیک حصار رفتند و مناصب و مناسب پیغام دادند اصلا پیش آن جهان پهلوان مفید نیفتاد و مدتی جناب صاحب اعظم قدوة الوزرا فی العالم خواجه شمس الدین محمد باشغال آتش قتال اشتغال داشت و عاقبت جنگ و پیکار حصار بحال او باز گذاشت

قصه قتل مهد علیا گوهرشاد آغا

درین اثنا جمعی مفسدان بمسامع علیه رسانیدند که پیوسته از جانب میرزا سلطان ابراهیم قاصدان پیش مهد علیا می آیند و احوال لشکر و اخبار دیگر تحقیق کرده بازمی نمایند و شاید که صورتی نماید که امکان آن بدست هیچ آفریده برنیاید اولی آنکه خاطر از جانب عذر و مکر او جمع سازند و اینکار در تاخیر و تعلل نیندازند و صبح جمعه نهم رمضان آن بلقیس زمان و قیدافه دوران بقتل آمد گوهرشاد آغا ملکه بود مبارک سایه بلند پایه عصمت شعار عفت دثار عادل سیرت پاک سریرت عالی همت والا نهمت در ستر عفت رابعه کردار و در خدمت عصمت زبیده وار مناقب حمیده او شمه نگارستان معدلت و مکارم ستوده او فهرست دیباچه مکرمت آمد از آن بانوی نامدار خیرات بسیار در روزگار یادگار ماند مدرسه و بیت المغفره در شمال دار السلطنه هراة و مسجد جامع در مشهد مقدس و درین بقاع خیر مستغلات خوب و اسباب مرغوب وقف کرد تقبل الله سبحانه منها و شرح بعضی اوصاف این عمارات در سنوات گذشته گذشت و در منزل و مقام آن بانوی نیک نام غارت عام اتفاق افتاد و هرچه در مدت پنجاه سال جمع آورده بود صرصر قهر دهر بباد تاراج داد **درین سال** از غرایب وقایع که در خراسانات تخصیص در دار السلطنه هراة واقع شد سه مال و سه لشکر بود که بتغلب و تعدی از رعیت گرفتند نخست میرزا شاه محمود و دوم میرزا سلطان ابراهیم و سیوم میرزا سلطان ابوسعید و از نوادر احوال که بسبب آن رعایا پامال شده بودند آن بود که محصلان زر مال و لشکر مستخلص می کردند و داروغگان در مواضع و مزارع نشسته داروغگانه میگرفتند و یاساقیان غارت و تاراج از حد می گذرانیدند و کسی بعرض نمی رسید و بدین واسطه خرابی بسیار واقع شد و درین ولا امیر شیر حاجی از جانب حصار شیره تو آمده بشرف بساط بوس مشرف شد و بعین عنایت ملحوظ گشت و در وقتی که عزم پای بوس حضرت اعلی نمود ضبط و دارایی قلعه را بمعتمدی رجوع نمود و چون امیر بهراة آمد در قلعه واقعه غریب ظاهر شد و شرح آن چنانست که از مردم یساقی مجهولی پسری که نام روزی نماز دیگر گوسفندی بدر قلعه آورد و سخنی که داشت گفت و چون روز بیگاه بود التماس نمود که شب آنجا باشد و مبذول افتاد و پسرک نهان کمندی با خود داشت چون از شب قدری گذشت و مردم حصار در خواب غفلت قرار و آرام گرفتند پسرک با جمعی مواضعه داشت یک یک را بالا کشید و چون غلبه انبوه جمع آمدند تیغها کشیده بر سر کوتوالان امیر شیر حاجی رفتند و چند زخم زده او را از قلعه بیرون کردند و پسرک چنان قلعه را بدست آورد و نام پر دلی و دلاوری در جهان برآورد و چون شرح این حکایت بسمع همایون رسید و فتح حصار اختیار الدین نیز در عقده توقف بود و از طرف ولایت بلخ و مملکت ماوراء النهر اخبار ناملایم میرسید آنحضرت مصلحت وقت دران دید که عنان عزیمت بصوب مراجعت معطوف دارد و مجددا بانتظام امور آن مملکت اهتمام نماید ع قرار ملک بشمشیر بی قرار بود

ذکر معاودت میرزا سلطان ابوسعید و احوال مملکت خراسان

میرزا سلطان ابوسعید چند گاه تخت گاه حضرت خاقان سعید را مستقر سریر سلطنت ساخت و پرتو التفات بر کلیات مهمات مملکت خراسان

ونبا بر صورتی چند که در ولایت بلخ و مملکت ماوراء النهر روی نمود عزیمت معاودت فرمود و جناب افادت مآب قاضی قطب الدین احمد الامامی و بعضی موالی را طلب
داشته فرمود که مراد اعیه آن بود که هراة را دار السلطنه ساخته اینجا اقامت نمایم اما در جانب سمرقند امری چند واقع است که بضرورت بآن طرف
حرکت می باید کرد اکنون عزیمت کردم و شهر بشما سپردم اگر اراده الله باشد اول بهار رایات نصرت شعار عازم این بلاد و دیار خواهد شد و موکب همیون
فال نهم ماه شوال از ظاهر دار السلطنه هراة نهضت نمود و عزم زیارت شیخ بزرگوار و قطب دورکار مظهر عنایات الاکبر شیخ بهاء الدین عمر قدس سره فرمود
و شرف مزار فایض انوار یافته از روحانیت آنحضرت مدد خواست و با شیخ زادهٔ اعظم مرشد طوایف الانام شیخ نور الدین محمد مد ظله ملاقات کرده عظیم معتقد
و نیازمند شد ع پدر اینچنان و پسر اینچنین ⁂ زیزدان برایشان هزار آفرین ⁂ و بعضی حوالات و مطالبات که در شهر باقی مانده بود بالتماس جناب قاضی
معاف داشته منادی فرمود که سه آینده خراج رعایا نشود و میرزا سلطان ابو سعید منتصف شوال پای سرعت در رکاب استعجال آورد و عنان عزیمت
بصوب ولایت بلخ حرکت داد و بشتر جمعی امرا نامدار بطریق الغار امر فرمود که میرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف که دران سرزمین غبار فتنه انگیخته بود دفع کنند
و امرا ایلغار در نواحی بلخ باو رسیده بآب تیغ بی دریغ غبار عصیان او فرو نشاندند و شرار طغیان که دران ولایت اشتعال یافته بود بزلال شمشیر
آبدار نا چیز کردانیدند و برادر او میرزا محمد جوکی جان از مهلکه بیرون برده پناه بهراة آورد و میرزا سلطان ابو سعید بفراغ و سعادت اقبال آن سال
در بلخ قشلاق فرمود و مولانا احمد بیساول و امیر قراتهادر حصار اختیار الدین را کشادند و شهری که رو بخرابی نهاده بود دیگر باره معمور و آبادان گشت ع
فی الجمله رواج و رونقی ظاهر شد ⁂ و میرزا سلطان ابراهیم چندگاه در ولایت باخرز و خواف طواف مینمود و چون از معاودت میرزا سلطان ابو سعید
وقوف یافت چند شبانروز نقارهٔ شادیانه فرمود و جمعی بد فرجامان که در زمان سمرقندیان ایقان کرده مردم را در زیان و نقصان انداخته بمصادرات
فرمود تا موجب عبرت بی باکان دیگر شده از سطوت قهر آگاهی یابند و بوسوسهٔ دیو غرور روی از متابعت رایت منصور برنتابند و چون دار السلطنه
از سرداری صاحب وجودی خالی بود رای عالی اقتضای آن فرمود که امیر نظام الدین احمد ترخان بصوب هراة عزیمت نمود و چون بدار السلطنه هراة
رسید در رعایت رعایا و حمایت برایا کمال دارایی و مردم داری بتقدیم رسانید هر سینه که بخدنگ ظلم مجروح شده بود بمرهم عدالت و مرحمت او
روی بر آورد و هر نهال آمال که از تند باد حوادث اختلال احوال آن راه یافته بود بزلال لطف و احسان او سرسبز و سیراب شد و عید اضحی جهة ترویج
روح مهد علیا گوهر شاد آغا آشی بزرگ ترتیب نمود و بعد از ختمات کلام ملک علام اطعام فقرا و مساکین فرمود و در آداب و شرایط آن اهتمام تمام
بذل نمود مثوبات آن صدقات بروح آن بانوی روزگار رسد انشاء الله تعالی **وقایع سنه اثنین و ستین ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم بمازندران و شکست**
یافتن از ترکمان از حدایق سخنان سابق نسیم وقوف بمشام ناظران حروف و سطور میرسد که چون میرزا شاه محمود از محاربهٔ میرزا سلطان ابراهیم
عنان تافته بجانب مشهد عود نمود و روزی چند دران ولایت گذرانیده بطرف مملکت جرجان و استراباد روان شد و چون انجا رسید امیر باباحسن
شرایط نیکو بندگی و مراسم خدمتکاری بجا آورده میرزا شاه محمود را بار دیگر اسباب سلطنت اماده و ابواب دولت گشاده گشت و میرزا سلطان ابراهیم
چون برین معنی وقوف یافت رایت عزیمت بصوب مملکت مازندران برافراخت و بسرعتی روان شد که مرغ صبا از همراهی سمند جهان گشا عاجز
ساخت و از راه نسا و یارز بولایت مازندران درآمد **بیت** چنان لشکر آمد باهنگ جنگ ⁂ که شد در بیابان گذرگاه تنگ ⁂
درآمد دران دشت چندان سپاه ⁂ ازان بیش کامد ز بیابان گیاه ⁂ و ازان جانب میرزا شاه محمود با وجود سرخیلان سپاه خراسان
و گردن کشان لشکر جرجان و مازندران جمع آمدند **بیت** بموکب روان لشکر از هر کنار ⁂ نه چندانکه داند کس آن را شمار ⁂ از شهر استراباد جنبش
نموده در برابر میرزا سلطان ابراهیم آمد و از طرفین عازم حرب و قتال و جازم جنگ و جدال بودند درین اثنا واقعهٔ عجیب حادثهٔ

غیب ظاهر شد و بیان آنست که امیر باباحسن که دران ولایت حاکم بود برتر از حد خود معاش مینمود و بعد از فوت پادشاه
مرحوم میرزا ابو القاسم بابر نخوت و غلظت ظاهر کردانید و باظهار شعاری که نه سزاوار امرا باشد روزگار میگذرانید و سرداران
مازندران ازو بغایت آزرده خاطر بودند و همواره میرزا جهانشاه را به تسخیر ولایت جرجان استدعا مینمود و میرزا جهانشاه نیز
پیوسته در بند استخلاص ولایت مازندران و خراسان می بود و باقدام آرزو مسافت میدان فتح آن ممالک می پیمود درین وقت
که آن دو پادشاه زاده نزدیک یکدیگر بودند میرزا جهانشاه فرصت غنیمت دانسته بسعی امیر نظام الدین سید عبد الکریم که از کردار و گفتار
و قرب و جوار امیر باباحسن ناراضی بود بر فتح مازندران جزم فرمود و میرزا جهانشاه **بیت** سلیمان صفت بر صبا زین نهاد ⁂
برآمد بتخت سلیمان چو باد ⁂ سپاهی بهم کرده چون کوه قاف ⁂ همه سنگ فرسای و آهن شکاف ⁂ ره از نعل اسپان بنقش و نهاد ⁂
چو دریا که گردد ز سیلاب شاد ⁂ زمانه سراسیمه شد از سوار ⁂ کواکب سیه چهره گشت از غبار ⁂ ز پاشاه سلیمان نگین ⁂
شتابنده شد سوی جرجان زمین ⁂ و از راه عقبهٔ صندوق اشکن که مرغ از فراز کهپ آن دشوار میگذشت و صبا از مساحت مسافت
تلال و جبال آن عاجز می گشت **بیت** سمندش که چون ماه میشد براه ⁂ ز سم نشان هر طرف چار ماه ⁂ بهر کاسهٔ سم در آن سنگها
همی کرد اشام فرسنگها ⁂ همش نعل زرین که بر سنگ شود ⁂ غبار ظفر بر محک میشود ⁂ بولایت جرجان درآمد میرزا شاه محمود از استماع
این خبر سراسیمه شده ویران گشت و بطریق اضطرار فرار اختیار کرد و میرزا سلطان ابراهیم آمدن ترکمان را باور نکرده فرمود که باباحسن
مکر میکند و از همان منزل که این خبر باو رسید ایلغار کرده تا یک فرسخی استراباد عنان باز نکشید و انجا هرچند امرا و دولتخواهان
بزبان اخلاص عرضه داشت دادند که اینجا چندان توقف می باید کرد که کوچ و آزوق ملحق شود و خبر ترکمان محقق گردد میرزا سلطان
ابراهیم گمان برد که امرا از بی دلی این سخن میگویند **بیت** نصیحت همه عالم بگوش اهل وبال ⁂ چو باد در قفس است و چو باد در غربال ⁂ و همچنان
یکران عزم را جولان داده جمعی از دلاوران برسم قراولی پیش فرستاد و دران موضع آب و لای و جنگل و تنگنای بمرتبه ایست که در مضیق طریق
آن زیادت از یک سوار گذار دشوار می تواند کرد و بغیر از جادهٔ مستقیم هر طرف که میل کنند از صوب صواب دور می افتند و بیشتر آنست که اسب
و مرد هلاک شود در اثنا راه جمعی ترکمان خود را بقراولان خراسانی نموده عنان عزیمت باز کشیدند و بهادران خراسان دلاورانه بر ایشان تاختند
و اساس سلطنت میرزا سلطان ابراهیم را ویران ساختند گروه انبوه از جنگلها بیرون آمده بر سر قراولان ریختند و غبار جنگ و پیکار از گرد راه بر انگیختند
سر انداز شد لشکر ترکمان ⁂ بنوع جهانشاه شاه جهان ⁂ بپیرامن آن کهستان ورود ⁂ بسی بهر خونریزی آمد فرود ⁂ دران دامن آهن تنان کرده لرز ⁂
فرید چو سوسن برامان درز ⁂ چو آمد برون ترکمان از کمین ⁂ ز انبوه ایشان سیه شد زمین ⁂ قراولان را از جمع گردون نشان ⁂ دمیدند چون سایه از آفتاب ⁂
درین اثنا میرزا سلطان ابراهیم با دلی در کشاکش امید و بیم بقراول رسید و زمانی در برابر اعدا صف کشید و چون قراول که اصل لشکر بود مقهور و منکوب
دید عنان اضطرار بدست فرار و روی از میدان ستیز به بیابان گریز **بیت** چه خوش گفت داننده پیر کهن ⁂ که با بد دلی پادشاهی مکن ⁂ و این واقعه
شنبه بیست و پنجم محرم واقع شد دلیران ترکمان در قفای الوس جغتای درآمدند و تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و آرزوی که سالها ذخیرهٔ خاطر داشتند
هیچ از آن در دل باقی نگذاشتند امیر ابو سعید میرم و امیر سید یوسف پسران امیر سید خواجه و امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت خاوندشاه
و باقی دلاوران سپاه و گردنکشان درگاه دران کین گاه بقتل آمدند امیر ابو سعید میرم را گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند و بزبان طعن او را گفت تو سالها
بهادری میکنی بجنگ چون من عیمی چنین آیند بیچاره در جواب گفت دولت پادشاه قوی بود و ما را بخت مساعده نکرد و پادشاه زاده خود رای مصلحت میکند

اندیشان در حساب نگرفت و امیر ابوسعید نیز در پی دیگران رفت و بسیار در بند کمند و زنجیر گرفتند ع پا بسته و سر رشته تقدیر شدند و میرزا جهانشاه لطف
نموده و ترحم فرموده عجزه و بازماندگان را اغاثت و رعایت فرموده نشان داد و ایشان را بموجب دلخواه بجانب خراسان فرستاد و گروهی که از ضرب تیغ
ترکمان سر بدر بردند از شدت برد جان بنبردند و تا مدت سه ماه جماعت جسته مطروح خسته و مجروح می آمدند و میرزا سلطان ابراهیم چون ماه سریع السیر
شب و روز قطع منازل کرده یکشنبه ششم ماه صفر در دار السلطنه هراة ورود آمد و امیر نظام الدین احمد ترخان که پیش ازین بموجب نشان بخراسان آمده
بود مراسم استقبال و شرایط تعظیم و اجلال بجا آورده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مبلغ نقد و چند تقوز اسپان خوب و اقمشه و اجناس
مرغوب بطریق پیشکش گذرانید و شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف وظایف نثار و نیاز بظهور آوردند و چون میرزا سلطان ابراهیم بر سریر سلطنت
استقرار فرمود مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمده بشرف تقبیل انامل فیاض سرافراز شد و چون مشار الیه مدتی با لشکر سمرقند مقاومت نموده بود
و چندگاه بضرب راست محافظت حصار نمود و تصور او آن بود که زیادت از قیادت مراقبت او خواهد فرمود و میرزا سلطان ابراهیم خود ازین معنی
فراغتی داشت و آن همه کارها را فراموش کرده که او کرده بود ناکرده پنداشت و بعضی ولایات که بنام او رقم زده بودند و از اردو نشان فرستاده بودند
باو باز نگذاشتند و مبلغی که بوجه علوفه بنام او از دیوان اطلاق شده بود موقوف ساختند و درین اثنا کسی که بر سخن او اعتماد بود بقلعه آمده مبالغه
نمود که مولانا را خواهند گرفت بنابرین اسباب خدمت مولوی هراسان شده پنجم ماه صفر در ها حصار ببست و پل روان برکشید و آثار مخالفت
اظهار کرده باز همان حال شد احمد پارینه را چون این خبر بسمع میرزا سلطان ابراهیم رسید بغایت متغیر گردید و غلاظ ایمان یاد کرد که هیچ گونه
عذر در خاطر نداشتم و انواع تربیت و عنایت نسبت باو بر لوح خاطر مینگاشتم امیر احمد ترخان کسان پیش مولانا احمد فرستاد و خاطر او را
که رمیده بود آرام گردانیده باطن او را آرام داد و دار و غگی شهر را بجانب او تفویض فرمود و مولانا از سر فراغت بمحافظت شهر و عمارت قلعه اهتمام نمود
و مولانا را هر چند مبالغه کردند که یکنوبت بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف گردد آن سخن مسموع نداشت و آن پیام ناشنوده انگاشت عاقبت دست
تعرض از گریبان او باز داشتند و آنچنان قلعه را با منظار باختیار بقبضه تصرف و اقتدار او باز گذاشتند و جهة مستحفظان قلعه انواع ذخیره و مهمات
معین ساختند ع همه کاری بمراد دل مولانا شد **ذکر توجه مشایخ اسلام بجانب بلخ جهة مصالحت** میرزا سلطان ابراهیم چون بر سریر
سلطنت استقرار فرمود و روزی چند از کوفت راه برآسود با امرا و ارکان دولت مشورت نمود که براق و صلاح چنان دیدند که با میرزا ابوسعید ابواب محبت
مفتوح سازند و اسباب وحشت از بنیاد براندازند و یقین است که مهمات چنین بزرگ و کارها بغایت نازک در کف کفایت قبضه درایت هر کس عنان نهاد
و عنان حل و عقد این امور بدست تصرف همه کس نمیتوان داد بنابران قرعه اختیار بنام جمعی بزرگوار قرار یافت که میرزا ابوسعید در دار السلطنه با ایشان
ملاقات کرده بود و قواعد اعتقاد و انعقاد یافته مثل جناب شیخ الاسلام الاعظم افتخار المشایخ الامم شیخ نور الدین محمد مد ظله و لد شیخ الاسلام بهاء الدین
عمر قدس سره و جناب شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله العظام خواجه شمس الدین محمد الکوسویی ثم الجامی قدس سره و این دو بزرگ برسم رسالت معین
شدند و در وقتی که سحاب سنجاب پوش در زیر پا فرش قاقم می انداخت و ارغاخته گون بجای دم طاوس بر سر کلبن نعام حواصل میساخت مشایخ اسلام روان
شدند و همه را برف کوفته بولایت بلخ رسیدند و میرزا سلطان ابوسعید شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلال بجا آورده مشایخ باداء رسالت قیام نمودند
مضمون آنکه میرزا سلطان ابراهیم در تمام مواداری و دولتخواهی مقیم است و بر جاده اطاعت و انقیاد مستقیم و سکه و خطبه بنام و القاب
همیون تازه و بلند آوازه دارد و نقش محبت آنحضرت بر لوح خاطر می نگارد و داعیه ازدواج باکریمه که در تتق عفت و پرده عصمت
است در خاطر قرار داده با متداد این همیون فال درهای دولت و اقبال بر روی روزگار خود گشاده اگر ملتمس مبذول افتد ضمیمه سایر الطاف

خواهد بود و میرزا سلطان ابوسعید فرمود که دراینز سلطان ابراهیم بجای فرزند است و حدیث وصلت بسمع رضا اصغا نمود و فرمود که
مرا نیز داعیه آنست که همشیره او را در عقد ازدواج آرم تا مصافات تمام کالمصافاة بین الماء و المدام پدید آید و عقد سلطنت انتظام
گرفته اساس مملکت استحکام یابد و هر ولایت و مملکت که خواهد باو مسلم دارم غیر ع خطه دلفریب شهر هراة مقر آنکه با تفاق لشکر ترکمان
را که از دیرباز منتظر آنند که برین ولایات دست یابند دفع کرده شود انشاء الله تعالی و اگر خواهد با این جانب که ملاقات ممکن اما در وقت
مقابله و معامله انجا بوده موافقت نماید و برین قرار داده مشایخ عظام را بمواهب انعام و مواجب اکرام اعزاز و احترام فرموده
اجازت مراجعت ارزانی داشت و پیشتر جناب شیخ الاسلام نور الدین محمد مد ظله بدار السلطنه هراة آمد و میرزا سلطان ابراهیم
بشرف صحبت آن وحید روزگار مشرف شد و بر مکنون ضمیر میرزا سلطان ابوسعید صاحب وقوف گشت و از غرایب وقایع
و بدایع عجایب که در اوایل این سال واقع بود آنست که در مملکت خراسان چند پادشاه نافذ فرمان مخالف یکدیگر بودند میرزا جهانشاه
که پادشاه ممالک آذربیجان و عراقین بود از استراباد تا سبزوار در قبضه اقتدار آورده در اسفراین منزل فرموده و میرزا سلطان ابوسعید
که پادشاه ماوراء النهر بود با ترکستان در قبة الاسلام بلخ مسکن داشت و میرزا علاء الدوله از طرف دشت قبچاق و ولایت اوزبک
بعد از چند سال باز آمده در حوالی ولایت ابیورد مقیم بود و ولد او میرزا سلطان ابراهیم در هراة نشسته دیگری را بچشم نمی آورد
و میرزا سلطان سنجر در شهر مرو رایت سلطنت برافراشته بود و میرزا شاه محمود با بعضی امراء پدر خود در ولایت طوس و نواحی قلعه عماد اقامت
داشت و ملک قاسم ولد امیر اسکندر ترکمان با تفاق امیر خلیل ملک سیستان تا ولایت فراه و قصبه اسفزار در تحت ضبط آورده بود و
عجب آنکه قلاعی که درین مملکت بود هر یک در قبضه اقتدار سرداری بود حصار اختیار الدین را مولانا احمد یساول ضبط کرده بکسی التفات نمی نمود و
قلعه نیره تو بدست هم که مغول افتاده بود و قلعه سرخس امیر عبدالله پسر زاد محافظت مینمود و قلعه صعلوک امیر محمد خداداد داشت و قلعه عماد بتصرف
امیر باباحسن بود و قلعه ولایت جوشان امیر حسن شیخ تیمور میدانست و قلعه طبس امیر اویس امیر خاوندشاه داشت و هیچ یک ازین جماعت
در تمام انقیاد کسی نبود و امثال چنین احوال کمتر واقع می شد و العلم عند الله تعالی **ذکر باز آمدن میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و اقبال بعد از چندین سال**
از طوالع مطالع نیرات کلمات سابق شوارق انتباه بر مشارق خواطر آگاه تافته باشد که میرزا علاء الدوله در مصاف میرزا الغ بیک شکست یافته
بیرون رفت و از ان وقت باز در خم چوگان دوران بسان گوی سرگشته و سرگردان می گشت و بهزار گونه محنت و الم اطراف عالم در می نوشت
و در وقتی که واقعه ناگزیر میرزا ابوالقاسم بابر واقع شد میرزا علاء الدوله در ولایت ابرو سبر که نهایت مملکت اوزبک است مسکن داشت و زبان
حال او مضمون این مثال بر لوح خاطر حزین مینگاشت ع چو ماندم از دل و دلدار ناگهان تنها ، بران شدم که شوم از همه جهان تنها ،
بشکل دایره غم گرد من محیط شدست ، منی ضعیف چو نقطه دران میان تنها ، کجاست یوسف بختم که هم چو یعقوبم ، بدیت احزان با چشم خونفشان تنها
عاقبت حق سبحانه و تعالی بر درد دل آن ستم رسیده بخشود و در عین عنا و محنت عطا عنایات فرمود و مفتح الابواب فرح و سرور و مسبب الاسباب
طرب و حضور کشاده و آماده گردانید و باد دیگران گوی کان سلطنت بسر بر مملکت رسانیده و شرح این سخن آنست که چون میرزا علاء الدوله
خبر واقعه برادر استماع نمود بایتکی عزیمت مملکت خراسان فرمود و بخوارزم رسید و از جیحون گذشته بولایت نسا و ابیورد آمد و قاصدان
جهة بشارت مقدم فرخنده پیش فرزند سعادت مند فرستاد و شاهزاده اظهار نشاط و انبساط نموده سخنان محبت آمیز پیغام داد و تحفه ها
خوب و پیشکشها مرغوب در صحبت قاصدان سخن دان ارسال نمود اما بحکم الملک عقیم در صحبت قاصدان سخن دان و بموجب السلطنة لا ابوة

ولایت آمدن بدر بر خاطر بر گردان آمد و چون مسافت نزدیک شد میرزا سلطان ابراهیم برسم استقبال استعجال نمود و در کنار
آب سنجاب از اجتماع آن دو دریا سلطنت نمود از مجمع البحرین ظاهر گشت و میرزا علاء الدوله را خاطر اندوه گین و جان آزرده حزین و دیدهٔ
نم دیده و سینه جان بلب رسیده خوش دل و شادمان شد بیت چه خوش باشد که بعد انتظاری ، بامیدی رسد امیدواری ، و یکدیگر را
در کنار گرفته شرح وقایع و نشر بدایع که از دوش روزگار و گردش لیل و نهار در مدت انتظار بر سر گذشته بود باز گفتند و میرزا علاء الدوله
در روی فرزند سعادتمند می نگریست و از غایت مسرت میگریست و می گفت بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز ، چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
و مهمات ملک و دولت و مصالح امور سلطنت قرار یافته مقرر شد که میرزا سلطان ابراهیم با لشکرها در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله بتخت
هراة رفته چند روزی از آسیب روزگار برآساید بیت چند روزی که درین مرحله فرصت داری ، خوش برآسای زمانی که زمان اینهمه نیست ،
و میرزا علاء الدوله عازم جانب هراة گشته هفتم جمادی الآخره روز جمعه بعد از نماز از طرف ساق سلمان ظاهر شد سادات و قضاة و موالی
و اهالی استقبال نموده شرایط اکرام و اجلال بظهور آوردند و اکابر و اشراف و سوقیه و اصناف بیرون آمده غلبهٔ انبوه تمام دشت و کوه
فرو گرفت و در مضایق طرایق اجتماع خلایق چنان بود که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده ننموده بیت بهر سو ز انبوهی اسب و مردم ،
نفس کرده هنجار بیرون شدن گم ، زن و مرد هر سو بنظاره حاضر ، بصد آرزو در رخ شاه ناظر ، و در کوچه خیابان خرامان در آمده علیا
مهد علیا گوهرشاد آغا فرود آمد و مراسم زیارت بجا آورده عازم باغ زاغان شد ، پیاده بموکب سران مواکب ، دوان چون بپیرامن کوکب ،
در انبوهی تیغ جولان نویس ، چو لعب صبا در چمنها سوس ، و در مستقر سلطنت و مرکز دایرهٔ خلافت بدولت و سعادت نزول فرمود بیت
چو زین سان شه آمد در ایوان دولت ، ز نو یافت بخشش تازه شد جان دولت ، دم خلقش انجا چو بکشاد نافه ، شده مشک بو خاک دار الخلافه ،
و مضمون نص صریح و مکنون نظم صحیح وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله چون
حجاب ارتیاب از چشم بصیرت برداشته چه حضرت مالک الملک عز شانه چنان ارادت فرموده بود که میرزا علاء الدوله چنانچه پیش از
همه اولاد و احفاد حضرت خاقان سعید بر سریر سلطنت آنحضرة استقرار یافت بعد از تمام ایشان باز بعتبهٔ همان دولت رسد و هر چند
عم و برادران و بنی اعمام در هلاک او سعی کردند آن مساعی جمیله موجب زوال اقبال و سبب اختلال احوال ایشان شد چنانچه بسط و اطناب
دران باب از مطالعهٔ این کتاب بوقوف می رسد بیت گر خلق یکزبان شده اند آذری چه باک ، آنکس که جان ستاند و جان میدهد یکیست ،
و چند روز در دار السلطنه هراة بعیش و عشرت گذرانید و صدای نوای ساز طرب باوج سپهر برین رسانید بیت مسند آرایان دولت جز آراستند ،
مجلس عیش و طرب ار آراستند ، و چند روز بمساعدت بخت فیروز ابواب فرح و سرور مفتوح داشت و بهمراهی رود و سرود و بهمدمی جام مدام
خط تمام از جهان برداشت و درین ایام مولانا احمد یساول که حصار اختیار الدین در قبضهٔ اختیار او بود میرزا علاء الدوله را التماس
نمود که بحصار تشریف آورد و آن پادشاه کریم اخلاق ملتمس اجابت فرموده بحصار آمد و مولانا خدمات لایق و تنسوقات موافق که در ایام سابق
جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و نیکو بندگیهای سابق را بخدمات لاحق موکد گردانید بیت سزای هزار آفرینست نو بیش ،
که خدمت کند پیش مخدوم خویش ، که پیش بزرگان بپا ایستاد ، که هم خدمتش داد خدمت نداد ، و میرزا علاء الدوله مولانا احمد را تحسین بسیار
فرمود و با نواع پرسش و نوازش نمود و درین ایام میرزا علاء الدوله سر اشمار کرده مبلغی زر عبید و مواشی رقم فرموده آن مبلغ هنوز وصول نیافته
بود که بضرورت عزیمت نمود و سبب آن بود که میرزا سلطان ابراهیم از تخت ملک خبر پیش پدر فرستاد که لشکر ترکمان نزدیک رسید و محل توقف نماند

مناسب چنان می‌نماید که باطراف بیرون رویم ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ، و موکب شاهزاده از حوالی لنگر امیر غیاث بجانب یکه الک
رفت و چون شرح واقعه بمیرزا علاء الدوله رسید پای ثبات و قرارش از جا رفته دست اضطرار در دامن فرار زده غرهٔ ماه شعبان با
صد هزار درد دل و اندوه جان روبراه نکوهم بل بناله و آه آورد و بر مقتضای الناس علی دین ملوکهم سادات و علما و مشایخ و صلحا و ضعیف
و قوی و شریف و دنی و اوساط محترفه و اسقاط سوقیه و عموم رعایا و جمهور برایا از کهول و شبان تا اجنه و صبیان و از نسا و رجال تا
شیوخ و اطفال از صلابت سپاه ترکمان ترک خان و مان گفته مقام و مسکن باز گذاشتند و مضمون خوابی که پیش ازین بچند سال یکی از اصحاب
کمال دیده بود که قایلی می خواند شعر اضحی هراة خلا لا انیس بها ، الا السباع و مر الریح بالطلل ، بظهور رسیده خلایق مجموع علایق گذاشته
بیشتر عازم مشرق شدند چه دران طرف جبال راسیات و ظلال شامخات بود جمعی که اگر تاب آفتاب بر ایشان می تافت مانده می شدند ذره سان
در کوه و بیابان حیران و سرگردان گشتند و فوجی که اگر ماهتاب از روزن ایشان در می آمد تابان شب دیجور و بی نور می شدند سایه وار در پس
هر دیوار نحیف و زار ماندند شهر از تعب شغب بر آسود و بازارها را دماغ خشک از سود و زیان تهی بود صبا و دبور بامن و حضور در شوارع
عبور و مرور می نمودند و کلاب عقور و اضراب طیور در بیوتات قدیمه بوجد و سرور می بودند فواتق سوارق و لیام ایام بفراغ خاطر و انشراح
ضمیر خانها مردم می گشودند و اقمشه و امتعه چون باد می ربودند و اگر در زوایا و مشغولها شهر کسی بشدت مانده بود از آسیب آن لئیمان
ظالم نمی توانست شد و مولانا احمد یساول جهات قلعه می ساخت و از تدبیر امور حصار بکار دیگر نمی پرداخت و چون کار باضطرار رسید
و احوال خرابی شهر و بیرون آن بنهایت انجامید نسیم عنایت وزید و صبح سعادت دمید و از پیش میرزا جهانشاه قاصدی رسید و استمالت نامها
رسانید مضمون آنکه سادات و قضاة و موالی و اهالی و عموم متوطنه و جمهور سکنه دار السلطنه هراة می باید که فارغ البال و مستقیم الاحوال در مساکن
و اماکن خود قرار گرفته بطرفی بیرون نروند که رایات ظفر آیات بزودی باقبال همیون و طالع میمون دران خطه جنت مثال بسعادت و اقبال نزول اجلال
خواهد فرمود **ذکر وصول موکب پادشاه ترکمان بر سریر سلطنت خراسان** میرزا جهانشاه ارشد اولاد امیر قرا یوسف
ترکمان بود و نوبت سوم که حضرت خاقان سعید فتح مملکت آذربیجان فرمود سلطنت آن مملکت را باو ارزانی داشت
و ضبط و دارایی المملکت را بعهدهٔ کاردانی او باز گذاشت و او در زمان حیوة حضرت خاقان سعید همیشه در مقام باج گذاری و خدمتکاری
بود و بخدمات که شایستهٔ آنحضرت باشد قیام مینمود و چون آنحضرت عالم فانی را وداع کرد میرزا جهانشاه را داعیهٔ تسخیر ممالک فارس و عراق
شد و از بیم حسام خون آشام میرزا سلطان محمد دندان طمع ناکام در کام او شکست و بمملکت خود قناعت نموده بجای خود نشست و عداوت
و بیگانگی بقرابت و یگانگی مبدل شد و میرزا سلطان محمد صبیهٔ او را در نکاح درآورد و چون میرزا محمد شهید شهادت چشید و میرزا ابو القاسم بابر
بر ممالک فارس و عراق مستولی گردید و بسبب قضایا که در ولایت خراسان واقع شد میرزا ابو القاسم بابر عازم خراسان گشت چنانچه شرح
این سخن در موضع او گفته شد میرزا جهانشاه تمام ممالک فارس و عراق را در قبضهٔ تصرف آورد و چون میرزا ابو القاسم بابر رحلت
نمود و مملکت خراسان از منازع شاهزادگان بیکبارگی بی سامان شد میرزا جهانشاه فرصت غنیمت دانسته عزم تسخیر خراسان نمود و
مملکت مازندران را فتح نمود و رایت عزیمت بصوب دار السلطنه هراة برافراشت و چون بدر کامل منازل و مراحل بیکدانت تا پانزده
فرسخی شهر هراة رسید و خبر تفرقهٔ مردم و جلاء وطن از مقام و مسکن شنید نشانها و استمالت نامها فرستاد و بزرگان و رعایا را بعدل و داد
پیغام داد و پیشتر امیرزاده بجاری آکه از امرای میرزا سلطان محمد بود بدار علی تعیین نموده بجانب شهر روان نمود و رایات نصرت شعار در ضمان عنایت

پرور دکار ع چون آفتاب روی برج شرف نهاده‌ام • بمقتضی ان الارض لله یورثها من یشاء • سریر سلطنت خراسان در قبضهٔ فرمان پادشاه ترکمان قرار یافت و پانزدهم ماه شعبان انوار معدلت جهانشاهی بدار السلطنه هراة تافت و جمعی اشراف که در شهر مانده بودند مراسم پیشکش و نثار قیام نمودند و میرزا جهانشاه همه را اعزاز و اکرام نمود و چون آفتاب در اوج کمال و ذروهٔ استقلال نزول اجلال نمود و شکر مواهب الهی و سپاس مکارم نامتناهی بجا آورد و صورتی که آبا و اجداد او را در آینهٔ خیال محال مینمود بعین الیقین مشاهده فرمود و نخست بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که بتیغ ظلم شهید شده بود رفته شرایط زیارت بظهور آورد و از آنجا باغ زاغان که تختگاه حضرت خاقان سعید بود تشریف حضور ارزانی داشت و در تعظیم بارگاه آن خسرو فریدون کاه نکتهٔ نامرعی نگذاشت و بر سریر سلطنت و مسند خلافت تمکین تمام مقام ساخت و آفتاب عنایت و سایهٔ مرحمت بر مفارق رعیت آن مملکت انداخت و در شهر منادی فرمود که هیچ آفریده متعرض و مزاحم مسلمانان نشود و به شلتاق اگر کسی بوده زحمت نرساند و سکه و خطبه بنام و القاب همایون زین و زینت گرفت و مثال علی الاصدار فتح نامها نفاذ یافت و دبیر روشن ضمیر در تحریر و تحریر مناشیر ید بیضا نمود و مبشران اقبال بهمراه صبا و شمال باطراف مسالک و اکناف ممالک دایر و سایر شدند ع منتشر شد قصهٔ فتح خراسان در جهان

ذکر فتح حصار اختیار الدین

حصار اختیار الدین که بکرات قلم سحرآفرین شرح رصانت و استحکام آن عرض داده و مولانا احمد بساول پشت استظهار بمتانت حصار و ذخیرهٔ بسیار باز نهاده که درین که دار السلطنه هراة در قبضهٔ اقتدار میرزا جهانشاه قرار یافت تا مدت آن شخص مولانا احمد فرستاده استفسار نمود که مولوی در چه مقام است مولانا بر مخالفت اصرار نموده آثار جنگ و جدال اظهار کرد و چون پرتو این خبر بر خاطر انور واضح شد اثر تغیر در بشرهٔ همیون پدید آمد و نشان کین در چین ابرو و جبین مبین ظاهر شد و به تدبیر آلات محاصره و ترتیب ادوات محاربه فرمان داد امرای نامدار و نوئینان کامکار پیرامون حصار باره رفیع مقدار بنیاد نهادند و دیواری ده گز ارتفاع گرد اگرد حصار از درون و بیرون شهر در آوردند و عساکر گردون مآثر چون دوایر افلاک گرد مرکز خاک احاطه کردند و دایره وار گرد حصار در آمدند و شرار کارزار باوج کرهٔ اثیر و افلاک تداویر بر آمد ارنشت قهر عقاب خدنگ جگردوز پرواز دادند و همای مرغ روح را از قفس قالب گشادند و جمیع مواضع باره که ساخته بودند تیرانداز نا باز گذاشتند و در هر محل چند کس از تیراندازان چابک دست باز داشتند مرغان تیر تیز پر از آشیان زاغ کمان چون نسر طایر می پریدند و حکم اندازان در شب تار چشم مار با دل مور در یک سلک می کشیدند و در برابر هر سوراخ حصار ده جوان سخت کمان قادر انداز بودند بنوعی که اگر در آن محل باد مویی را جنبانیدی تیر جان شکار در حال از آن سوراخ گذراندی نوک ناوک چو دم زنبور زهر ... از درون حصار هر دم جوی مردم حصار از بیم خدنگ جگردوز و نوک پیکان آتش افروز از سر جان بی خبر ندند و پا هم از خون دل دم در کشیده و لشکر ترکمان بترتیب نقب مشغول شدند نقب جان جیره دست که بقوت متین سد سکندر را چون قلعهٔ خیبر از بنیاد برانداختند و کوه بران قوی بازو که تیشهٔ هنر پیشه جبال راسیات و ظلال باسقات را چون خانهٔ زنبور مشبک سازند بجد و جهد بسیار در کار آمدند باتمام دولت ملک داد تلقین که کاوند برج متین را بمتین گروه قوی چنگ پولادپنجه که چون موم سازند خارا به تیشه و ساکنان قلعه دل بر هلاک نهاده جنگ را آماده شدند و قتال و جدال را مهیا و ساخته گشتند و لشکر نصرت شعار بزخم تیر و بیم زخم سر باره و برجها حصار را از مردان جنگی خالی ساختند مردان مرد کو بود بر برج بالا شد از زخم مست و شد از خون می آلا و از شکوه پادشاه و جمشید اساس بیم و هراس در ضمایر اهل حصار بنیاد و اندراس نهاد و مسرع تربیم ایت عذاب الیم اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة برخواندند و عنان تمالک و تماسک از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون رفت و مولانا احمد بساول چون ارکان دولت خود را متزلزل دید و بنیاد مکنت

خویش

خویش متخلخل یافت ترک نازغم و اندیشه بر ضمیر او تاخت و وجه تدبیر و صوب صواب دران شناخت که از ذروهٔ سرکشی و جبارئی بحضیض تذلل و خواری و تضرع و زاری آید و جمعی را شفیع سازد تا خون او را درخواست کنند و شفعا درخواست کرده میرزا جهانشاه خون او را بخشید و مولانا احمد بساول از سموم قهر که ژاله در چشم سحاب باخگر میساخت و بآب حیات طبع آذر میداد نیک ترسان و هراسان بود و بنسیم لطف که از سنگ خاره چشمهٔ سلسبیل میگشاد امیدواری تمام داشت القصه مولوی بادل متردد میان امید و بیم و خاطری از اندوه دوران بدو نیم مسکنت

بیت منم امروز دلی ز اندوه گیتی بدو غم • بیم آنست هنوزم که بجان باشندیم • حال خود پیش که گویم من مظلوم عجب • چاره خود ز که جویم من رنجور سقیم

گردمن لنگر اندوه چنان حلقه زدست که بسی راه نیابد سوی مرباد نسیم جمعه دوم ماه رمضان از حصار بیرون آمد تیغ در دست و کفن در گردن زمین درگاه ببوسید و ابر عنایات بر ساحت زلات و هفوات او باران شد و مراحم خسروانه جرایم او را بزلال عاطفت فرو شست و مولوی در سلک خدام انتظام یافته بر خط فرمان نهاد و در خطهٔ امن و امان مقام و آرام گرفت و از ملک و ملک باستغنا جانی را استیفا رنانی قناعت نمود ز دنیا قناعت نموده بکنجی نجویای مال و نه در بند جاهی و چنان قلعهٔ بر برج آن در برج دو پیکر می نمود و از غایت حصانت صورت گشاد آن بهیچ وجه متصور نبود بآسان ترین وجهی مفتوح و مسخر و مستخلص و مسلم ع شهنشهی که بهنگام کین اگر خواهد بزور قلعهٔ گردون حصار بگشاید و ضبط و دارایی آن بامیر جلال الدین بایزید امیر سطام مفوض شد و کوتوالی آن ملک نصب فرمود و چون ایزد تعالی بادشاه الطاف خویش در کفایت این مهم ارزانی داشت و انوار فیض فضل بر وجنات کاینات رخشان گشت و احوال دین و دولت برونق مرام انتظام گرفت و قواعد ملک و ملت بر حسب ارادت انقیاد پذیرفت فرمان فرمود که امثله و احکام حضرت خاقان سعید را ترکی و طایفی معتبر و مقرر دانسته با رسیده امضا دهند و در جمیع امور که باحوال جمهور تعلق داشته باشد متابعت آن حضرت واجب و لازم دانند و میرزا جهانشاه روزی چند در شرقی هراة در النگ کاه دبستان گذرانید و بعد از آن عزم جانب ولایت هراة رود مصمم گردانید ع بجنبید لشکر چو دریای اخضر

ذکر نهضت میرزا جهانشاه بطرف شرقی دار السلطنه هراة و چند روزی بفراغت بودن

میرزا جهانشاه چون خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر از کلیات مهمات خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة جمع ساخت و رعایا را که از خدنگ حوادث آزرده خاطر بودند بمراسم مراحم پادشاهانه نواخت رایات فتح آیات ارتفاع داده اعلام ظفر اعلام برافراخت و لشکر نامحدود و سپاهی نامعدود که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید و مستوفی فهم از حساب آن حیران گردد متوجه صوب ولایت هراة رود گشتند و امیرزاده محمدی ولد میرزا جهانشاه برسم منقلای روان شد و پادشاه جهانپناه بر سمند براق اندام که چون باد و برق می شتافت و صبا هم چند بتعجیل میرفت گرد او در نمی یافت نهضت فرمود و در نواحی لنگر خانه استماع نمود که حضرت خاقان سعید احیانا بدین موضع می آمد و مرغزار و النگیست در غایت لطافت و کمال نزاهت و طراوت هوای جان فزایش صافی تر از چشمهٔ نور و فضای دلگشایش تازه تر از چهرهٔ حور از نسیم روح پرورش روح فردوس اعلی استشمام میتوان نمود و از هوای صحرای آن ابواب فرح و سرور میتوان گشود میرزا جهانشاه میل آن نزهتگاه نموده تا آن النگ فرمود

بیت مرغزاری چو طبع اهل حضور • در لطافت بسان چهرهٔ حور • صد هزاران گلی شکفته در و • سبزه بیدار و آب خفته در و • هر گلی گونه گونه از رنگی • هم بوی هر گل رسیده فرسنگی •

در همان منزل که حضرت خاقان سعید نزول میفرمود آن پادشاه نیز چند روز توقف نمود و سپاه ظفر پناه تا قصبهٔ اوبه رفته ابواب عدل و داد بر روی ارباب دولت گشاد و این اخبار سار باطراف و اکناف هر بلاد و دیار متطایر شد و از خلایق روی باوطان مالوفه و مساکن مانوسه آوردند و باندک فرصتی جمعیتی عظیم در دار السلطنه هراة فراهم شد و ماه مبارک رمضان در همان منزل گذرانیدند با آداب عید و آیین صیام قیام نمود

بیت ساقی بیار باده که ماه صیام رفت • درده قدح که موسم ناموس و نام رفت •

ذکر آمدن ایلچیان و شرح بعضی وقایع و رسیدن

اولاد میرزا جهانشاه درین ولا ایلچیان اطراف برسم تهنیت فتح خراسان آمده تحفها و لایق و پیشکشها موافق موقف عرض رسانیدند ایلچی میرزا سلطان
پیسنجر ازجانب مرو رسید و اظهار موافقت و اشعار مصادقت نمود و ازجانب شروان و شماخی ایلچی امیر خلیل الله در بندی آمده هدایا و پادشاهانه
گذرانیدند میرزا جهانشاه انواع محبت و غایت اطلام ساخته و ایلچیان را باسب و زر و کلاه و کمر نواخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و امیرزاده
یوسف ولد میرزا جهانشاه از مملکت کرمان بموجب فرمان رسیده موجب ازدیاد مواد شهریاری و سبب استحکام اساس جهانداری آمد و میرزا جهانشاه
برسم طواف بطرف ولایت کروخ توجه نموده چند روز بساط عیش و نشاط و بزم خرمی و انبساط مرتب بود و اردوی بزرگ از منزل لنگر خانه بمرغزار
کاه و پستان مراجعت نمود و میرزا جهانشاه العود احمد خوانده بمنزل همیون باز آمد و درین سال نهم ماه ذی قعده مولانا جلال الدین بایزید پورانی
قدس سره که نسیم عالم قدس مشام روح او را معطر ساخته و فروغ انوار قدسی بر ضمیر منیر او پرتو انداخته بود در قریه مذکوره بجوار رحمت حق تعالی
رحلت نمود زیادت از نود سال عمر داشت صحابه صفت معیشت می کرد و ثقات ازو خوارق عادات مشاهده نمودند در قریه پوران مدفون شد
رحمه الله و درین اثنا امرا و دیوان ترکان مال پارس بیل حواله داشتند و با آنکه میرزا سلطان ابراهیم در حوت و حمل گرفته بودند اعتبار نکردند
و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا سلطان ابراهیم که از سپاه ظفر نشان ترکان روگردان شده اند در
ولایت غور بند میرزا علاء الدوله در غور پایان و میرزا سلطان ابراهیم در غور بالا و میرزا علاء الدوله را اعتماد کلی بر جانب امیر خلیل بود
و ولد او محمد خلیل پسر قرا بهادر که از جانب میرزا سلطان ابراهیم قراول بود شبیخون برده تمام حجات او را بباد غارت و تاراج داد و او
یکه سوار پیش میرزا سلطان ابراهیم رفت و میرزا سلطان ابراهیم پیش پدر کس فرستاد و میرزا علاء الدوله پیغام داد که قرا بهادر غلام منست و مرا
از وی خیره در خاطر بود بنا بر آن این صورت روی نمود و این معنی موجب آن شد که پدر و پسر قاصد جان یکدیگر گشتند و از طرفین لشکرها
مرتب ساخته بآهنگ جنگ پیش آمدند و مسافت بیک منزل امرا ترخانی شیوه نامهربانی سلوک داشتند **بیت** دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفا
که در جبلت این مردمان مروت نیست • و مجموع بطرف میرزا علاء الدوله رفتند میرزا سلطان ابراهیم باضطرار روی امید بدرگاه پدر بزرگوار آورد و او فرزند را
حبس فرمود و امرا ترخانی بعضی که ملازم شاهزاده بودند تحمل تجمل امیر خلیل نیاوردند و دو هوایی شدند و درین اثنا امیر عبدالله خواجه ترخان که بحکم شاهزاده
برسم رسالت پیش میرزا سلطان ابوسعید رفته بود معاودت نمود و چون صورت حبس شاهزاده مشاهده کرد طاقت آن حالت نیاورد و گروه انبوه از ترخانیان
دیگر آن اتفاق بر غو کشیدند و شاهزاده را بضرب راست از حبس بیرون آورده سوار کردند و بجانب ولایت ساغر و تولک عزیمت نمودند و باز تاج شاهی
بیمن عنایت الهی بفرق فرقدسای او مقرون شد و تخت بخت از دولت مسند شیدای او تشریف یافت و طبل و علم و خیل و حشم در سلک اهتمام او انتظام
گرفت و میرزا جهانشاه چون ازین حال آگاه شد **ع** بهر عمی چون صبا جهان پیما باشد عا میرزا علاء الدوله روان ساخت و فرستاده چون باد بباو
رسید و سخنی که داشت بموقف عرض رسانید و بعنایات پادشاهانه مستظهر گردانید میرزا علاء الدوله را نهال آمال میوه مراد بار داد و گلبن امید غنچه مقصود
بر آورد و از صبا و شمال سرعت و سیر را استعجال استعارت نموده عرفه عید اضحی بیک فرسخی اردوی اعلی رسید میرزا جهانشاه چون دولت و اقبال را استقبال
فرمود و مراسم تعظیم و تکریم تقدیم نمود **ع** هران دقیقه که در احترام واجب بود • بجناب شاه جهان یک بیک بجا آورد • **ذکر جشن عید و ملاقات با ایلچیان**
میرزا سلطان ابوسعید میرزا جهانشاه روز عید اضحی بعظمت تمام بر مسند سلطنت مقام فرمود و درگاه جهان پناه بفروغ طلعت پادشاه
زادگان خورشید دیدار مشتری آثار آراسته بود امرا حضرت و ارکان دولت در محل و مقام خود آرام گرفته و اطراف لشکر از مراکب کوه پیکر و
زینهار مرصع بزر و گوهر زیب و زینت هر چه تمامتر پذیرفته مجلسی ترتیب دادند که از سلاطین نامدار و خواقین کامکار مثل آن کمتر واقع شده باشد

و میرزا علاء الدوله را باحترام و اعزاز و اکرام در آوردند و میرزا جهانشاه پیش آمده توقیر و تعظیم فرموده در مقام مناسب نشاندند و ایلچیان میرزا
سلطان ابوسعید مولانا نجم الدین عمر و مولانا یوسف عطار را در حضور میرزا علاء الدوله حاضر ساختند و میرزا جهانشاه با ایلچیان بآیین پادشاهانه و رسوم
خسروانه ملاقات فرمود و اظهار محبت و وداد و اشعار مودت و اعتقاد نمود درین اثنا امیرزاده پیر بداق ولد میرزا جهانشاه که پادشاه مملکت
فارس بود هژدهم ذی الحجه بهراة رسید و باعث بر آمدن او آن بود که چون خبر فتح خراسان و تسخیر سریر حضرت شاهرخی در مملکت فارس و عراق
انتشار یافت متعاقب آن اخبار بتواتر پیوست که جمعی مخالفان در اطراف و اکناف خراسان اگرچه از آسیب سرپنجه شیر ژیان چون آهوان
وحشی در صحرا و بیابان حیران و سرگردان اند اما بانتظار فرصت می برند و اگر مجال جدال می یابند دست بردی می نمایند بنا بر آن شاه
زاده پیر بداق در عراق آهنگ گوشمال مخالف ساخته ساز راه راست کرد و بر باد پایان حجازی کوچهای بزرگ فرموده مانند ساز جهان
نورد ماه در قطع منازل دقیقه مهمل و نام رحی نمی گذاشت و چون شعاع آفتاب عالم گرد در گرم روی ذره اهمال را محل و مجال نمی داد و چون بدار
السلطنه هراة رسید میرزا جهانشاه را چشم انتظار بنور حدقه سلطنت روشن شده خاطر امیدوار بطراوت نور حدیقه دولت گلشن گشت
و هاتف اقبال بزبان حال با او گفت **بیت** کزین ماه سریع السیر چون باد • بماند سالها برج تو آباد • زچشم خود مدارش یک زمان دور • که تو نوری و او نور علی نور
و میرزا جهانشاه نوزدهم ماه مذکور امیر نظام الدین سید عاشور که راه و رسم وزارت در دیوان اعلی بتفویض بجانب او بود برسالت مقرر شد که همراه
ایلچیان میرزا سلطان ابوسعید رفته چنانچه از کمال کاردانی و آید و شاید در اتمام مهمات آثار ید بیضا نماید و از روی تجربت و راه قیاس بتحقیق پیوسته
که اگر لباس ملک پادشاهان بطراز رای صایب وزیران کامل عقل شامل عدل که در خزینه اسرار پیش ایشان گشایند و در هنگام وقوع حوادث
و حدوث وقایع بر کمال اخلاص ایشان اعتقاد و اعتماد نمایند مطرز نباشد عقود امور سلطنت انتظام نگیرد و از طوفان نوایب اساس پادشاهی
خلل فاحش پذیرد فی الجمله سید عاشور بموجب فرموده عزیمت نمود و چون باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسید که در کنار آب مرغاب بود میرزا
سلطان ابوسعید جمعی را برسم استقبال ارسال فرمود و سید را در مقام مضبوط فرود آوردند و بعد از دو سه روز اطراف اردو آراسته
سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه بر آمد کثرت و غلبه بمثابه که چشم گردون با صد هزار دیده در اطراف عالم گردیده و نظیر و مثل آن ندیده
و گوش ایام با چندین گونه پیام که از خواص و عوام استماع نموده مانند و شبیه آن نشنیده و چهره وجوه لشکر بخوبترین صور و زیوری
هر چه زیباتر آرایش یافت سید عاشور را در آوردند و چند جا زانو زده بشرف تقبیل انامل فایض سرافراز شد و میرزا سلطان ابو
سعید اخبار میرزا جهانشاه استفسار نموده فرمود که امیر جهانشاه چونست سید عاشور زبده رسالت و محصل سفارت بحسن عبارت ادا
رسانیده عرضه داشت که میرزا جهانشاه که فسحت میدان او از نواحی شام و روم تا حوالی این مرز و بوم است بر همگنان
چون چشمه آفتاب روشن باشد بدین ولایت رسیده و بر تخت بخت بفراغ خاطر آرمیده درین ولا که قاصدان این درگاه والا آمدند و سخن
صلح و صفا در میان آوردند میرزا جهانشاه نامزد فرمود که بزمین بوس رسد و آنچه قاصدان رسانیده اند بمشافهه و مواجهه معلوم کند
تا قواعد محبت استحکام تمام یابد میرزا سلطان ابوسعید کلمات دلاویز و حکایات مودت انگیز فرموده معتمدی باتفاق سید پیش
میرزا جهانشاه فرستاد درین اثنا امرا ترخانی امیر احمد ترخان و برادران او بباره طغیان سوار گشته و باره خذلان سوار ساخته سر از
ربقه مطاوعت و گردن از طوق متابعت میرزا سلطان ابراهیم پیچیده و پای از جاده خدمت و دایره فرمان برداری بیرون نهادند و راه
دفته غدر و وفا از دست دادند   وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی • بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش • و روی امید بدرگاه میرزا جهانشاه آوردند

بعد از شرف دستبوس بصنوف عنایات مخصوص شدند و آخر ماه مذکور سید عاشور باز آمده اخبار خوب و آثار مرغوب معروض داشت
و امید صلح و صفا داد **بیت** بر دل ارباب دولت کی بود زنگ ملال ٭ هر کدورت را که بینی چون صفای رفت رفت ٭ و متعاقب سید عاشور
قاصد میرزا سلطان ابوسعید و موافق اخبار رسید و مطابق داستان سابق سخنان لایق بعرض رسانید و از وصول این خبر خجسته
اثر صغایر و سرایر تمام اکابر و اصاغر خرم و بی غم گشته خواص و عوام ازین نشاط انبساط تمام نمودند و بفراغ بال در ظلال ظلیل اقبال
مرفه الاحوال آسودند ع جمع شد خاطر از پریشانی **وقایع سنه ثلاث و ستین ذکر عزیمت میرزا سلطان ابوسعید بجانب هراة** عنوان
نگاران آثار و نقادان جواهر اخبار که در معنی در سلک کلک نظم داده اند از کنوز رموز اسما و حروف ارباب شعور و وقوف بر ارباب اولو الالباب
چنین گشاده اند که سید عاشور باز آمد و خبر مصالحه آورد میرزا جهانشاه که قرب چهار ماه در النگ کاه دستان منزل فرموده بود مراجعت
نمود و شمال دار السلطنه هراة بدامن کوه مختار آمد بدان نیت و آن عزیمت که در هراة قشلاق کند ناگاه اخبار متواتر رسید که میرزا سلطان
ابوسعید از کنار آب مرغاب بطرف لنگر امیر غیاث قدس سره میل نمود و عازم آنست که از جانب ولایت هراة رود در آید و نوعی سازد
که طغیان سپاه ترکمان در مملکت خراسان بر آید و جمعی تراکمه را که در قصبه او به و آن نواحی داروغه بودند بعضی گرفتار شده باقی فرار نمودند
رسیدند زینهار زین خیل خیل که طوفان بدریا در آورد سیل سپاهی بهم کرده چون کوه قاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف و بموقف عرض رسانیدند که
میرزا سلطان ابوسعید از شواهق جبال راسیات و مضایق ظلال شامخات که از غایت رفعت قدم فکرت هیچ آفریده بر فراز آن نرسیده و چشم خیال
هیچ مخلوق مثل عقبات آن ندیده با سپاهی که نطاق عقد و بیان از احصار آن تنگ آید و کمیت خوش خرام قلم را در میدان استقصار آن پا
بسنگ آید کمان دارانی که بزخم تیر نسر طایر را از اوج فلک بزیر آرند و تیغ گذارانی که بحدت شمشیر تیز نیغ رستیغ از جان مریخ خونریز بر آرند و عواملها که کوی
منطقة البروج و معدل النهار را در محور کشیده اند یا دایره کمیل کلی و مارّه باقطاب اربعه را با یکدیگر منطبق گردانیده گذر فرموده و آهنگ جنگ و جدال و عزم
رزم و قتال دارد میرزا جهانشاه را از استماع این خبر دود حیرت بسر بر آمده آتش غیرت در درون زدن گرفت و فرمود تا لشکر کوه پیکر گردون پیکار غیرت
منظر امر مزید ابر جوش رعد خروش صاعقه کوش که تعداد آن را اعداد هندسه فکرت نکند که عقود ابهام و خنصر محاسبان متحیر در آن موقف حیه بکند
مستعد جنگ و جدال و متهض حرب و قتال بجانب ولایت هراة رود عود نمود و شاهزاده پیر بداق که بزعم تراکمه سر آن لشکر و جهان پهلوان آن حزب بود
منقلای سبقت نمود و آن دو سپاه خونخوار و آن دو دریای زخار تنکاتنک دو فرسنگ رسیدند و جوانان جانبین و نوخاستگان طرفین بیوسون مصاف
در طواف آمدند **بیت** تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت ٭ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ٭ و قراولان رزم خواه و دلاوران آن دو سپاه مردان مرد و
دلیران صف نبرد حملها بهادرانه بهم نمودند و از جام حسام شراب تلخ کام بر یکدیگر پیمودند و جمعی گردنکشان لشکر ترکمان گرفتار شده و بتیغ بی دریغ
کشته بر خاک هلاک افتادند و امیرزاده پیر بداق از میدان رو گردان شده گریان و نالان پیش پدر آمد و شرح واقعه باز گفت میرزا جهانشاه از مشاهده
این احوال خیال محال از دماغ برون کرده بختن سودای خام که در دیگ غرور غنوده ایام داشت از سر نهاد و دانست که بیش ازین طمع در مملکت خراسان
کردن آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است **شعر** ان کنت تطمع فی خراسان و توقع ٭ نهمات تضرب فی حدید بارد ٭ تدبیر و تفکر و اندیشه و تحیر طریق
صواب و صلاح آن کار مسلوک داشت و تمامی همت بر تدارک آن امر خطیر بر گماشت و چندانکه تامل میکرد آن دریا نه باندازه ساحت او بود و سلوک
آن جاده نه بقدرت سیاحت او می نمود **ذکر مصالحت نمودن دو پادشاه کامران و معاودت میرزا جهانشاه بجانب آذربیجان** میرزا جهانشاه
در آن زمان که مزرعه یحیی آباد در لشکرگاه ساخته بود و سپاه غم و اندوه بر ساحت خاطر او استیلا یافته آثار ضعف و عجز بر صفحات احوال خود مشاهده

و پیوسته از جانب دار الملک تبریز ایلچیان میرسیدند و بموقف عرض میرسانیدند که امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهانشاه که مدتی محبوس بود از حبس
خلاص یافته و دست بخرابی دراز کرده لشکر بسیار جمع آورده ٭ همه را لعل بدامان دهد و زر بجوال ٭ میرزا جهانشاه از استماع این خبر سراسیمه و مضطرب
احوال شد و چاره غیر آن ندید که از روی بیچارگی طلب صلح نماید چاره که بهتر از بیچارگی و سید عاشور را در خلوت طلبیده گفت بار دیگر پیش میرزا سلطان
ابوسعید رفته اطراف آن کار فراهم آرد و سید عاشور باردوی همایون رسید و بوسیله امرا احادیث صلح و صفا بسمع اشرف اعلی رسانید میرزا
سلطان ابوسعید فرمود که این معنی بدان وجه صورت می بندد که تمام مملکت حضرت خاقان سعید را الکا دانسته آنچه آنحضرت در زمان حیات برای
امیر جهانشاه مقرر کرده اکتفا و قناعت نماید و بدان وجه آیینه اعتقاد را از زنگار انکار بزداید تا چهره مقصود بخوبتر وجهی جلوه گر آید و بعد از گفت
و شنید بسیار و آمد شد بی شمار میرزا سلطان ابوسعید که آیینه ضمیر منیرش بصیقل تایید الهی جلا یافته بود و انوار عنایت نامتناهی بر آن تافته
دانست که اگر ارباب مکنت و خداوند دولت در حال قدرت جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند مرآت آیینه واقعه روی
نماید که تدارک آن حیز امکان نیاید و با این همه دانش در سنه ثلث و سبعین که عنایت ملک منان تمام ممالک فارس و عراق و آذربیجان را در قبضه
اقتدار و قرار داد هر چند امیر حسن بیک از اولاد امیر قرا عثمان یورش نمود و میرزا سلطان ابوسعید التفات نفرمود تا مغلوب غالب شد و محکوم
حاکم گشت و رسید بمیرزا سلطان ابوسعید و لشکر او آنچه رسید چنانچه شرح و بسط در آن سخنان از مساعدت وقت مأمول است انشاء الله تعالی و
از آنجا که طبع کریم و خلق عظیم او بود التماس میرزا جهانشاه اجابت فرمود مقرر آنکه تمام ممالک خراسان داخل دیوان میرزا سلطان ابوسعید باشد
و میرزا جهانشاه باز گردد و متعرض این ولایت نشود و عهد و پیمان بسته شرایط ایمان بمواثیق عهود تاکید یافت و مشرب وفاق از شایبه نفاق
صافی شد و سید عاشور از آن سعی مشکور با حصول مرام و شمول انعام باز گردید و خبر صلح و صفا بر وجه دلخواه بمیرزا جهانشاه رسانید و لشکر
ترکمان از مزرعه یحیی آباد که مقام صلح و صفا بود معاودت فرمود و از جانب جنوب شهر و پایان قریه مرغاب و زیارتگاه عنان عزیمت که بحقیقت
عنوان هزیمت بود انعطاف فرمود و سر اقتنا کار همین و خوش جنا متحیر تر بر صفحات احوال او ظاهر شد و این رجعت که موجب استقامت امور
جمهور اولیاء صنع فرخنده اثر که مطلع دیباچه فتح و ظفرست روی نمود و میرزا سلطان ابوسعید را هاتف اقبال بزبان حال میگفت **بیت**
ز سپاه پیل روزت دل خصم خون شد آری ٭ چه زند به پای پیلان الجوق ترکمانی ٭ و روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر سید اصیل الدین ارغون و امیر مبارز الدین
پهلوان حسین دیوانه بشهر آمدند و دروازه ها مضبوط ساخته حصار اختیار الدین را در قبضه اقتدار آوردند و حقیقت آمدن ایشان درین روز
آتش ظلم ترکمان را که بالا گرفته بود پست گردانید و غبار غارت و تاراج که در شهر و برون بفلک رسیده بود بکلی فرو نشست و رعایا در مهاد امن
و امان فارغ بال و مستقیم احوال آسودند و در مسکن و مقام خود آرام فرمودند ع روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ٭ بزدم فال و گذشت اختر و کار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب ٭ گو برون آی که کار شب تار آخر شد ٭ باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز ٭ قصه غصه که در دولت یار آخر شد
خار در دولت گل صحبت تیزی میراند ٭ گل چو رها شد آن دولت یار آخر شد ٭ **ذکر طلوع آفتاب رایت سلطانی و جلوس بر سریر سلطنت
خراسان کرت ثانی** قال الله تعالی **ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین** عنایت حضرت رب العالمین چون مملکت روی زمین را
چندگاه جولانگاه حضرت خلافت پناهی شایسته سریر سلطنت و تهنیتی خورشید آسمان صاحبقرانی جمشید ایوان جهانبانی سلطان اقالیم
عالم فرمان فرمای صنادید بنی آدم مالک ممالک عرب و عجم سالک مسالک فریدون و جم تاج بخش خسروان جهان باج ستان سلاطین دوران المتمثل
لنقش **ان الله یامر بالعدل و الاحسان** معز السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین میرزا ابوسعید گورکان گردانیده بود و سراپرده عظمت و جلال او را

برفراز این شش طاق معلق ونه رواق مطبق رسانیده لاجرم باد که آفتاب دولت آنحضرت سایهٔ عنایت برسر مظلومان مملکت خراسان انداخت وجانها به تمام رسید کار از آسیب خدنگ جوانب حوادث که دست جفا روزگار بر کمان ترکمان پیوسته بود خلاص ساخت سادات عظام وقضاة اسلام وایمه وموالی واکابر واهالی مضمون این موزون که منتظم درسلک در مکنون است ورد خویش ساخته می گویند بیت بحمدالله که از اقبال همای چتر سلطانی • همایون فال شد بومی که بودش روبویرانی • القصه چون لشکر ترکمان باحیرت وحسرت تمام فرادان راه ممالک آذربیجان پیمودن گرفتند طلیعهٔ لشکر فیروزی اثر ومقدمهٔ سپاه فتح وظفر چون مهر انور سپهر مراد طلوع آغاز نهاد وچهاردهم ماه مذکور آفتاب رایت منصور بر سر مزار مطلع الانوار قطب وقت شیخ الکل فی الکل خواجه عبدالله انصاری قدس سره طالع شد ودر رعایت زیارت شرایط تعظیم واحترام ظاهر گردانید وصلات وصدقات بفقرا ومستحقان رسانید واز آنجا پای دولت در رکاب سعادت درآورده بر سمند سپهر پیکر سوار شد وعازم دار السلطنه هراة گشت وتمام رعیت شهر هراة وبلوکات بر سر راه آمده از صدق دل وصمیم جان دعا وثنای پادشاه جهانپناه می گفتند وانواع تحفه ونثار بر سر راه آوردند وسلطان کشورستان چون آفتاب نصف النهار در شمال هراة پیش مختار بآیین سلطان جم اقتدار نزول اجلال اختیار فرمود وروز جمعه پانزدهم ماه باغ شهر از فروغ طلعت میمون غیرت فزای فضای گردون آمد رعایا از ظلمات ظلم بر چشمهٔ آب حیات عدل رسیدند وخلایق در ریاض رفاهیت وحدایق فراغت آرمیدند وآنحضرت در تجدید شواهد عدل سعی واجتهاد بنوعی نمود که انوار شواهد ودلایل آن همیشه چون روز روشن خواهد بود ودر تشیید معاقد دین وتمهید قواعد شرع مبین شروع بنوعی کرد که رخسار ایام بذکر حسن طراوت آن کلام شرح روی خواهد ماند ورسوم محدث وبدع عتبار مذموم وآیین جور وقوانین حیف چون عنقا در جهان معدوم شد بیت ستم کمی که درین کشت زار زود زوال • بداس دهر همان بدروی که می کاری • سکه را از فرح نام فرخنده برلب وخطبه را از یمن القاب او بلند آوازه وعالی رتب بیت تا همایون نام شهر اسکه بر دل نقش کرد • مهر از مهر شش دهان سکه بر زر می کند • منبری کز خطبهٔ القاب او زینت گرفت • مشتری گوهر نثار فوق منبر می کند • وهمان روز مسجد جامع از فروغ طلعت آنحضرت رشک ایوان خورشید لامع شد وبعد از ادای نماز وعرض نیاز بدرگاه پادشاه کارساز بمجلس انس ومهبط انوار قدس یعنی مجلس وعظ جناب ولایت مآب ارشاد انتساب خواجه شمس شریعت وحقیقت ودین محمد الکوسویی قدس سره که از اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد جام بود نزول فرمود از فواید فواید آن بحر زخار بسیار دُرر شاهوار ولآلی آبدار در سلک استماع انتظام داد بیت محمد کز احمد گهر یافته • بسی معدن راز دریافته • عمود از کشفش بصدق وصفات • فزون از کرامات کم از معجزات • مثالیست درّی ز پیغمبران • بیک کاف تشبیه فرق اندران • واز غرر نصایح کان بسیار وبحر استظهار بعتبهٔ سلطنت معاودت فرمود بیت ازانجا بسی در بهر بهانه کرد بدان بردلی روسوی خانه کرد بعد ازین قوار با خامهٔ گوهر نگار آنست که تعبیر از نام خجسته فرجام پادشاه جهانگیر بحضرت خلافت پناهی نماید تا از عهدهٔ وعده که در اول کتاب واقع شده بیرون آید

ذکر نهضت حضرت خلافت پناهی بعزم رزم شاهزادگان وقتل میرزا ابو سلطان سنجر

قال الله سبحانه وتعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض مالک الملک علی الاطلاق عز شانه چون خواهد که عنان سلطنت مملکتی بقبضهٔ اقتدار خلافت شعاری سپارد اول هر کس را که بناخن نخوت سر استکبار می خارد بدست تایید آلهی از پا درآرد وپادشاه ممالک آفاق عم احسانه هر گاه ارادت فرماید که گلشن ولایتی را بآب عدالت کشورستانی خرم وپر سبز سازد نخست خار ظلم از صحن گلزار آن بتیغ ظفرنگار بر اندازد بیت جای دو تیغ نیامی که دید • بزم دو جمشید مقامی که دید • موافق این عبارت ومطابق این استعارت حال همایون مآل حضرت خلافت پناهیست که چون سپاه ترکمان از مملکت خراسان بیرون رفت وآنحضرت دار السلطنه هراة را مستقر سریر سلطنت فرمود ویورت

قشلاق در آن بلده تعیین نمود وسپاه ظفر انتساب که ملازم رکاب دولت مآب بودند اجازت یافته معاودت نمودند وآنحضرت توکل بر آفرید کار جزو وکل کرده یکده هزار سوار نامدار در ظل رایت فتح آیت باز داشت وبرتخت بخت ومسند دولت اقامت نموده رایت فراغت برافراشت در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که میرزا سلطان سنجر ومیرزا علاء الدوله ومیرزا سلطان ابراهیم بایکدیگر موافقت نموده آهنگ جنگ وجدال واندیشهٔ حرب وقتال دارند وچون خبر قلت لشکر ماوراء النهر بشاهزادگان رسید بیخودانه در حرکت آمدند ورسل ورسایل بیکدیگر فرستاده ودر باب تقابل ومقابله فضول فضول پیغام داده اند ودر خیال فاسد ایشان آنکه سپاه ظفر پناه بواسطهٔ قلت حال دست از افروختن آتش قتال باز دارند وتاب مقاومت کثرت آن جمع پریشان نیارند وبرین اندیشه عزم رزم جزم کرده اند ودر حوالی بلدهٔ سرخس بهم پیوستند چون رای آفتاب اشراق بر صحت این اتفاق اطلاع یافت وشعشعهٔ این اندیشه بر پیشگاه خاطر آگاه پادشاه ممالک پناه تافت رای علی بر عزم جهانگشایی وپریشان ساختن آن فرقه هرجایی قرار یافت ودر اوایل حمل که غرهٔ سال اقبال بود رایات نصرت آیات از دار السلطنه هراة در جنبش آمد وبا سپاه گردون صولت بهرام سطوت آهنگ جنگ ساز کرده عزیمت فرمود وهرچند لشکر منصور در غایت قلت بود ومحال جدال در نظر مردم کوته بین محال مینمود اما حضرت خلافت پناهی بموجب نص کلام آلهی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله پشت استظهار بعون عنایت پروردگار عز جلاله قوی داشت وکثرت مخالفان وازدحام ایشان را عدم انگاشت درین ولا بحسب حسن اتفاق که دولت مطلق عبارت از آنست لشکر گران وسپاه بی کران از جانب ماوراء النهر بامرا کبار چون امیر سلطان احمد ترتاش وامیر سیدم بند ضمیمهٔ سپاه ظفر پناه آمدند وهمای لوای همایون فال بال اقبال باز کرد وباز اعلام ظفر اعلام در هوای فضای صحرای هیجا در پرواز آمد واهالی دیار کبوتروار از نهیب عقاب عقاب با هزار اضطرار واضطراب عزیمت هزیمت داشتند وبسان مرغابی از شکوه شاهین قهر در گرداب تحیر مانده صورت فرار بر لوح اندیشه می نگاشتند اما جمعی را که از جام حِمام جرعهٔ حمام می بایست چشید واز صفیر تیر پیغام جان ستان دلیدوز می بایست شنید بخیال محال داعیهٔ جنگ وجدال واندیشهٔ قتال با خود انس آورده بودند ومیدان جنگ تعیین می نمودند وساز راه محاربت می ساختند وطرح مبارزت واساس مقاومت می انداختند ومیان مرو وسرخس صورت تقابل وشکل تقاتل بدیدار آمد مبارزان روزگار وجنگ آوران روز کار آتش قتال اشتعال داده شعله انگیز شدند وامواج امواج دریا رحب در تلاطم آمد بیت برآمد بهم گرز وتیر وسپر • زهر سوی بر تیغ ها رفت سر • مخالفان بیکبار چون انظار امطار فرو ریختند وبزخم تیغ وسنان وتوک ناوک جان ستان در یکدیگر آویختند وجمعی از سپاه ظفر پناه تاب مقاومت نیاورده پشت دادند وروی بگریز نهادند چنانچه بعضی که از میدان روگردان شدند تا دار الملک سمرقند جایی آرام نگرفتند وآنجا اخبار غیر واقع در انداختند وآوازهٔ انهزام آنحضرت منتشر ساختند وسمرقند بنوعی بهم برآمد که بدو رضا ز اخیال فتنه انگیزی در دماغ رسوخ یافت وشرار شر وشور بر اطراف واکناف آن بلده تافت وهمچنین در تمام ولایت خراسان تا استراباد ومازندران این سخن دروغ شایع شد وهرکس در مملکتی وناحیتی طامع گشت القصه چون هر دو لشکر بهم برآمد لشکر قول که در ظل رایت حضرت خلافت پناهی بود جنبش نمود وبتایید عنایت پروردگار وقوت بازوی کامکار حمله فرمود بیت لشکر عزم شهی راشد علم لاینصرف • در مقام کین از آن فتح شد قایم مقام • گرکسی تیر تنش چو از زاغ کمان کم دهد هوا • بوم شوم جان بدخواهان شود جفت حمام • می دهد سر دشمنش چون آب تیغش میخورد • کآب تیغش در سر بدخواه می گردد مدام • وفوجی دلاوران

دل از جان برداشته وجمعی جان سپاران جان در راه پادشاه عدم انگاشته باشتعال آتش قتال اشتغال نمودند واز جام حسام دور جور بریکدیگر نمودند
تیغ از شراب خون دلیران چون مستان سرافشانی آغاز کرد ونیزه بغارت جانها دست تطاول دراز کرد تیر سفارت اجل را دهان گشاد
وتیغ مهارت عمل را زبان داده هرچند نیزه تطاول نمود سپر تحمل فرمود وهر گاه گرز زبردستی اظهار کرد درع فروتنی اختیار نمود بیت
بخون ریزی روان شد تیر دلدوز ، دلی میخست وجانی می پسندید مرد ، دهان در گوش مردان کرده سوفار ، سخن میگفت کاینک نوبت کار
مبارز تشنه شمشیر گشته ، بخون آشامی از خود بیگشته ، همی خندید زخم از هیکل مرد ، بخنده گریه خون ریزی میکرد ،
بکر می توسنان چون برق گشتند ، میان آب وآتش غرق گشتند ، وهنوز ساعتی نگذشته بود که صدای ندای وما النصر الا من عند الله باوج
خورشید وماه رسید وانوار عنایت الهی از مشرق دولت حضرت خلافت پناهی دمید میرزا سلطان سنجر ومیرزا علاء الدوله ومیرزا سلطان ابراهیم
با دلی از اندوه بدو نیم بیکبار پشت دادند وباز از ترس وبیم رو بهزیمت نهادند میرزا سلطان سنجر نام از زخم سنان جانستان سیدمراد
مجروح شده گرفتار گشت بیت یکی نیزه زد بر پس پشت او ، نگونسار شد تیغ از مشت او ، گرفتش بکربند سیدمراد ، زدش بر زمین از مردی بداد ،
واو را دست وگردن بسته بپایه سریر اعلی آوردند وشحنه قهر تعلق او فرمان داد وامرای او شیخ ذوالنون ومحمد بیک را در عقب او فرستادند
ع مردن اولیتر که در بی اعتباری زیستن ، واین واقعه اواسط جمادی الاولی بظهور آمد حضرت خلافت پناهی بر الطاف نامتناهی شکر مواهب
الهی بجا آورد وبا امرا وبهادران که داد مردانگی ومردی داده بودند کنار گرفت وهریک را بمواهب بلند ومناصب ارجمند اختصاص داد
ومثال آسمان امتثال بتحریر فتح نامها نفاذ یافت وبیرون ضمیر صحایف بلاغت شعار مشتمل بر استخلاص بلاد وامصار در قلم در افشان آورد
رعقود معانی خوب در سلک الفاظ مرغوب نظم دادند واشله واحکام باطراف ممالک فرستاد وسر میرزا سلطان سنجر را بدار السلطنه هراة
آوردند ومیرزا علاء الدوله ومیرزا سلطان ابراهیم که طناب عناد تاب داده بودند وفتنه خفته را بیدار کرده در انتشار تف کارزار وسموم
آتش پیکار چون باد آتش پای گشتند واز جولانگاه میدان تا موضع فرنیان که از توابع ولایت بسروارست در هیچ محل قرار وآرام
نگرفتند وهمه راه آب شور وخار مغیلان راح وریحان شمردند ودر صفت فرار شان محرر شد ع علاء الدوله میرزا گریزد ز جنگ ، وگر در سپاهی فریدون بود
بسر گر گریزد مکن عیب او ، از آن بر سر از بی هنر چون بود ، وحضرت خلافت پناهی امرای عظام امیر علی فارسی وامیر سید اصیل را برسم یکامیشی در
گریختگان ارسال نمود وموکب همیون بجانب هراة عود فرمود ذکر معاودت رایات ظفر آیات وشرح بعضی احوال حضرت خلافت
پناهی چون بعون عنایت الهی رای جهان گشا از کلیات مهمات فارغ ساخت واطراف وجوانب بلاد وامصار مملکت خراسان را از آسیب
تعرض باکان باز پرداخت ولوای نصرت شعار برحمت دار السلطنه هراة که مطلع خورشید دولت ومشرق صبح سعادتست حرکت داد وجناب
شیخ الاسلام قدوة نحاریر الایام برهان الشریعه والملة والدین خواجه مولانا ادام الله تعالی ایام حیوته که آفتاب آسمان خاندان صاحب هدایه وچراغ دودمان
آن زمره عنایاتست ودر ابتدای سلطنت حضرت خلافت پناهی بخراسان آمده چندسال مقیم بود وباز بموجب استدعای آن پادشاه در زمان سلطنت
میرزا ابوالقاسم بابر عود نمود چنانچه شرح این سخن در محل آن مسطورست درین ولا چون دولت وسعادت ملازم بارگاه جهانپناه بود حضرت خلافت پناهی
انعام عام واکرام تام شامل احوال جناب شیخ الاسلام ساخته اجازت مراجعت فرمود ودر خلال این احوال جناب ولایت مآب صاحب کرامات طاهر حاوی مقامات
باهر خواجه شمس الملة والدین محمد الکوسوبی ثم الجامی از سرای فانی بماوای باقی رحلت نمود ودر قبلی مسجد جامع در سرایی که توطن داشت
مدفون گشت حضرت خلافت پناهی از استماع این خبر متأثر شد چه بسی ارادت واعتقاد نسبت با جناب ارشاد مآب کمال انعقاد داشت

وحکم همایون

وحکم همایون نافذ شد که بر سر مزار بزرگوار قبه عالی ومتعالی سازند والله الموفق وموکب ظفرنشان بعد از چندگاه که در نزهتگاه ولایت بادغیس نشاط
وعیش گذرانیده بود عنان دولت بجانب ییلاق کوه کیتو انعطاف فرمود ودر فضایی چون فردوس برین دلگشا وانواع ریاحین واوبیان برکه در خارج
بیرون از حد احصا فرود آمد درین ولا بسمع اعلا رسید که امرا در عقب میرزا علاء الدوله ومیرزا سلطان ابراهیم رفته بودند سرعت سیر از باد وابر استعارت
نمودند وتا قصبه فرنیان رانده آنجا خبر یافتند که جماعت گریخته بطرف بسطام رفتند وگروه انبوه چون میرزا خلیل ولد میرزا اصلح وامرا وبرلاس
وسایر الناس پیر وبسر روگردان شده پیش پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین که در زمان ترکمان بر ولایت جرجان ومازندران مستولی
شده بود در آمدند این سخن محتاج بیانست ذکر مبادی احوال پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بهادر در زمان سلطنت ودوران خلافت
حضرت خاقان جم فرمان شاهرخ سلطان فریدون فر اسکندرنشان موافق شهور سنه ثلاث واربعین وثمانمایه که از فروغ عدل
شامل وپرتو عقل کامل آنحضرت وجنات کاینات رخشان بود وسپهر برین چون سلاطین روی زمین فرمان جهان مطاع آنحضرت را
انقیاد می نمودند حق سبحانه وتعالی میرزا سلطان منصور بن میرزا سلطان محمد بایقرا بن میرزا عمرشیخ بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان
را فرزند صاحب سعادت ارجمند کرامت فرمود وآفتاب طلعت پادشاهی از مطلع عنایت الهی بطالع مسعود طلوع نمود قضای حوادث گر اکلیل افلاک
دهد تخت خلافت را دری پاک ، چو از برج ولادت گشت طالع ، همه عالم زنورش گشت لامع ، برخ آیات سلطانی بمینش ، فروغ
تاج داری در جبینش ، وچون نور ایمان وحضور ایقان معلوم همگنانست که مکارم سعادت ومناظم ملک ودولت بحسن عنایت
ملک مستعانست نه از یمن تثلیث رجبیس ونه از لطف نظرت برجیس بیت ولادر دامن اسلام زن چنگ ، که او دارد کلید گنج
اورنگ ، گرفتم خود بجدولهای مرقوم ، همه احکام انجم گشت معلوم ، چه سود این حیله چون در عالم خاک ، نه انجم راه میداند نه افلاک
اگرچه عنایت الهی باقتضای حکمت نامتناهی وجود بعضی اشیا را بظهور بعضی اسباب مشروط ساخته چنانچه طراوت بساتین ولطافت ریاحین
بحسن طلعت بهار واعتدال لیل ونهار مربوط داشته پس شاید که دلایل سعادات او مخایل مرادات امتزاج کواکب ثواقب وابتهاج مطالع طوالع
باشد اما امیر حسن خوب میگوید بیت روز رخم تو بر فروزد شمع را تو نور بخش ، این کار تست کار نه آفتاب بینت
واگر نه محض عنایت پروردگار شامل روزگار رحم افتدار می بود در کدام آینه صورت این معنی روی می نمود که با وجود میرزا سلطان ابوسعید
در خراسان وماوراء النهر واز حد ترکستان تا نهایت مازندران واز اطراف دشت قبچاق تا نواحی ممالک عراق فرمان بردار او حضرت پادشاه
اسلام پناه یکسوار از آفتاب وار شمشیر جهانگشایی بر افرازد وبقوت دولت مملکت مسخر سازد وچندسال در مقام جدال آتش قتال
بر افروزد وخرمن پندار مخالفان را بشرار تیغ آتشبار درهم سوزد وشرح وبسط این سخن از مساعدت وقت مأمولست ونام سعادت
فرجام پادشاه اسلام میرزا سلطان حسین معین شد وکنیت دولت ابوالغازی معز الدین قرار یافت وانوار آفتاب طلعت همایون بر گردون
گردون واطراف ربع مسکون تافت آبا علوی را غیرت آنکه آفتاب علم عالمگشا اورا باوج جوزا رسانند وماه چتر جهان آرا او را از ذروه
ثریا گذرانند وامهات سفلی را میلی جبلی آنکه ممالک هفت کشور مسخر فرمان او رسانند واوازه بشارت وصدای سعادت در گنبد گردون
واطراف ربع مسکون اندازند وپادشاه اسلام پناه را با وجود صحت نسب عالیشان از جانب حضرت صاحب قران چند شرف دیگر در علو
ثابت است اول آنکه از فرزندان سلطان الاولیا قطب الاقطاب غوث وقت مقبول حضرت باری خواجه عبدالله انصاریست قدس سره
دیگر آنکه از طرف مادر پدر بجان می پیوندد وشرح این سخن در کتاب مغازی پادشاه ابوالغازی مذکور ومسطورست وچون قوت فکر صایب حدت

طبع ثاقب از اکتساب انواع آداب فراغت یافت شعشعهٔ اندیشهٔ عالم ستانی و تدبیر تسخیر جهانبانی بر ضمیر منیر حضرت پادشاه اسلام پناه تافت و تحصیل تکمیل اسباب
پادشاهی التفات فرمود و بتیر اندختن چون کمان ابروی خوبان میل نمود و بچوگان باختن چون قلعهٔ زلف دلبران از میدان سعادت گوی دولت ربود و بر شمشیر
جهان سوز تیغ کوه را تا کمر از بنیاد بر انداخت و خنجر از در پیکر شکل اژدرها چون نقش ان پاره پاره ساخت تا اطوار شجاعت و آثار جلادت
در خاطر خطیر جایگیر شد و رسوم جهانگشایی و رقوم فرمان روایی در ضمیر منیر نقش پذیر گشت و تدبیر ضبط اقالیم ربع مسکون در اندیشهٔ همایون قرار گرفت
و صورت تسخیر هفت کشور در آیینهٔ رای عالم آرای چهره گشای آمد و چون میرزا سلطان ابو سعید بر ولایت ماوراءالنهر مستولی گردید و اخفاد
احفاد حضرت صاحب قران را تربیت تمام میفرمود و میرزا ابو القاسم بابر که بر مملکت خراسان و مازندران فرمان روان بود مناسب احوال شاهزادگان رعایت
نمی نمود اکثر فرزندان صاحب قران از اوضاع خراسان ملول گشته عازم ماوراءالنهر شدند در ظل عاطفت میرزا سلطان ابو سعید بر فاهیت میگذرانیدند بعبادت
تمام صبح و شام بهم میرسانیدند و پادشاه اسلام پناه در دار السلطنه هراة که وطن مالوف آن حضرت بود توقف نمود و میرزا ابو القاسم بابر را ملازمت
می فرمود و چون آن پادشاه نیکخواه عازم ماوراءالنهر شد پادشاه اسلام پناه چون دولت و اقبال در اردوی او بود و در ظاهر سمرقند چون میان پادشاهان مصاحبت
شد و مردم طرفین بشهر و بیرون تردد نمودند بعضی شاهزادگان که در سمرقند بودند و با پادشاه اسلام پناه خویشی داشتند مبالغه عظیم فرمودند
که بسمرقند می باید آمدن که اینجا بهتر از خراسان معاش میکنید و ما نیز با یکدیگر باشیم که زیادت طاقت جدایی نداریم ذکر در آمدن پادشاه
اسلام پناه در سمرقند و افتادن در بند و خلاص یافتن پادشاه اسلام پناه سخن قرابتان لسمع رضا اصغا نموده و بسمرقند در آمد بعد از چندگاه
بعد از چندگاه میرزا سلطان ابو سعید از پادشاه زادگان متوهم شده بیاری تنقل آورد و آن حضرت را بموجب بیت
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای حبس فرموده مدتی در ارک سمرقند محبوس بود و درین اثنا صورت غیبی از پردهٔ غیب
روی نمود و این چنان بود که چون میرزا ابو القاسم بابر از یورش سمرقند معاودت فرمود میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابو سعید
بطرف ولایت اندخود و بلخ آمد و خواست چند گرد در باب مرو خواست که تراکمه آنجا غارت کند ترکمانان خبر یافته دست بسعی ارادتین
جلادت برون آورده حرب عظیم واقع شد و میرزا منوچهر از راه بیابان باندخود آمد امیر شیخ ذوالنون و برادر او امیر احمد مشتاق آگاه شدند
و ناگاه بر سر او راندند و او را دستگیر کرده مقید ساختند و عرضه داشت بدرگاه میرزا ابو القاسم بابر فرستادند سلطان مرحوم فرمود که میان
ما و سلطان ابو سعید عهد بیانت حکم فرمود که او را بکرند و اسب بسمرقند برند در بن ولا مهد علیا فیروزه بیگم که والدهٔ پادشاه اسلام
پناه بود از میرزا ابو القاسم بابر التماس نمود که جهت استخلاص فرزند سعادتمند او مکتوبی بمیرزا سلطان ابو سعید عنایت فرماید تا مهد علیا
عازم ماوراءالنهر شده و خلاصی نور دیدهٔ سلطنت سعی بلیغ نماید میرزا ابو القاسم بابر ملتمس مبذول داشته مهد علیا فیروزه بیگم متوجه شد
و چون میرزا ابو القاسم بابر درین اثنا میرزا منوچهر را بسمرقند فرستاده بود میرزا سلطان ابو سعید ملتمس فیروزه بیگم بموجب فرموده
میرزا ابو القاسم بابر را اجابت نموده پادشاه اسلام پناه بخراسان آمد بشرف ملاقات میرزا ابو القاسم بابر مشرف شد چندگاه در خدمت
آنحضرت بوده بولایت مرو رفت که سیورغال میرزا سلطان سنجر بود و میرزا سلطان سنجر چون فروزانی و آثار عالم ستانی در جبین مبین
آنحضرت معاینه مشاهده نمود جانب پادشاهی را مرعی داشته اهتمام بجانب خود اختصاص فرمود و خواست که تا پدید نگه پردهٔ عصمت را با جمشید
برج سلطنت در عقد ازدواج آرد و این سخن قرار یافته پادشاه اسلام پناه باز بملازمت میرزا ابو القاسم بابر میل نموده و در یورش مشهد مقدس
ملازم بوده و میرزا ابو القاسم بابر انواع تربیت و اصناف رعایت میفرمود و صد هزار دینار کپکی جهت مدد اخراجات پادشاهی مقرر شد در ان زمان از اولاد

حضرت صاحب قران کسی را انجان معین نبود که حضرت صاحب قران و در خلال ان احوال پادشاه پسندیده خصال بجوار رحمت غفران مآل حضرت ذو الجلال
انتقال فرمود و اردوی پادشاه اسلام پناه موافقت نمود در هراة بنظر دوربین معاینه دید که جمعی را نسبت بآن حضرت خیال غدری و اندیشهٔ مکری در خاطر است
بیت
زهی بدیدهٔ ادراک دوربین دیده هم از بدایت آغاز غایت انجام
بموجب والله یعصمک من الناس و هم دیهرا بجود را
نداده رو براه نکویم یل بتعجیل آورده متوجه مرو شد و میرزا سلطان سنجر جمعی را باستقبال فرستاده موکب پادشاهی بمرو آمد و میرزا سلطان
سنجر دلجویی نموده و خوش خویی فرموده و داعیهٔ وصلتی که بود بخوبتر صورتی روی نمود و مجلس عیش و بزم نشاط انبساط یافت فلک از کواکب
ثواقب جواهر زواهر در پای شاه وار و لآلی ابدار نثار کرد و آفتاب جدان یاقوت ناب و لعل سیراب بر افشاند که بساط بارگاه غیرت چرخ
برین و رشک طراوت بساتین آمد و چون در هراة قصهٔ قتل امیر شیخ ابو سعید قرا ارسلان و امرا ترخانی واقع شد و باقی امرا پادشاه
مرحوم میرزا ابو القاسم بابر از امیر شیخ حاجی متوهم بودند جوق جوق فرار نمودند و بمیرزا سلطان ابراهیم که در ان زودی از حبس
هراة خلاص یافته بود ملحق می پیوستند در طرف بادغیس جمعیت تمام مرتب داشته عازم هراة شد و میرزا شاه محمود ولد میرزا ابو القاسم
بابر تاب مقاومت نیاورده عازم مشهد شد و جمعی امرا از هراة چون امیر ابو سعید بیرم با اولاد و امیر شیخ ذو النون و امیر یوسف شیخ قزاق
و شیر علی یساول و جانعلی امیر محمد بیگ شیرازی بمرو آمدند و میرزا سلطان سنجر را بران داشتند که متوجه مشهد مقدس شد و میرزا ابراهیم
سلطان در زاوه و ترشیز بود پادشاه اسلام پناه در مرو توقف نمود و شب و روز بعیش و عشرت مشغول بود اما در اثنای اشتغال تدبیر
استقلال داشت و صورت تسخیر مملکت بر ضمیر منیر می نگاشت و امیر حسن ارلات با مارت دیوان و خواجه سیف الدین مظفر بضبط اموال
معین بودند چون میرزا سلطان سنجر فتح مشهد نمود عزم تسخیر نیشابور در خاطر خطیر خطور نمود و خبر آمد که امیر سعادت امیر خاوند شاه
از جانب میرزا ابراهیم سلطان قصد نیشابور دارد امرای میرزا سلطان سنجر الغار کرده شبخون به نیشابور بردند سعادت یکسواره فرار نموده
و امرا عرضه داشت بمشهد فرستاده مصلحت چنان دیدند که میرزا سلطان سنجر عازم نیشابور شوند میرزا سلطان سنجر صلاح وقت انجنان بدیده
و آن رای پسندیده جمعی امرا و لشکریان از موکب همایون رو گردان شدند امیر حسن شیخ تیمور تیلچه خود رفت و امیر ابو سعید بیرم و امیر سید یوسف
باردوی میرزا سلطان ابراهیم ملحق شدند و باقی امرای میرزا ابو القاسم بابر در قفا جمعی بی وفا رفتند میرزا سلطان سنجر با سایر امرا چون امیر شیخ ابو الفضل
و امیر علی دالک و امیر احمد بیک و امیر شیخ ذو النون و یوسف شیخ قزاق عزیمت مرو نمود در منزلی که راه بمرو میرفت و راه دیگر بکلات میرزا سلطان
سنجر را داعیه شد که کلات را محکم سازد و پادشاه اسلام پناه و جمعی که در مرو اند بان قلعه آیند و در انجا رایت اقامت بر افرازند اما که اطفال و عیال
ایشان در مرو بودند ان تدبیر پسندیده نداشتند عرضه داشتند که اول بشهر باید رفت و سامان گرفت و بعد از ان هر چه یراق باشند اتفاق نمایند
میرزا سلطان سنجر با جمعی امرا عازم کلات شد و امرا مذکور از موکب منصور تخلف نموده عرضه داشت و عهد نامه فرستادند و پادشاه اسلام پناه را اعلام نمودند که کار
میرزا سلطان سنجر نشد اکنون همه بندگان انحضرتیم بدولت خواهی متوجه شده ایم ذکر جلوس پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین در مرو شاهجهان
بعون ایزد مستعان چون رای اعلی برین قضایا اطلاع یافت عنان عزیمت بصوب تدبیر تسخیر سریر سلطنت تافت و رای عالم آرای بان قرار گرفت که امیر حسن ارلات
را در خلوت طلبیده گرفت و باقی امرا که در مرو بودند روی امید بدرگاه جهانپناه آوردند و انحضرت بمبارکی و طالع سعد بر سریر سلطنت متمکن گشت و میرزا سلطان
سنجر باندک مردمی عزم جانب خوارزم نمود بعضی امرا که ملازم بودند میل ان نمودند که برانید و دفع ان فتنه نمایند میرزا سلطان سنجر چون شاه فرموده که تمام

امرا و لشکریان میل مردار نند و صورت تغیر آن در لوح دل ایشان می نگارند و کار از ان گذشته که تدارک پذیرد بر لوح خاطر نقشهای دیگر کشید تمام امرا عظام را حاضر
ساخته فرمود که چون حال من باین مرتبه رسید شما را بخاطر خوش اجازت دادم و بخدمت پادشاه اسلام پناه فرستادم مجموع ان بی مروتان را بی پیر و تدبیر و طریق
مروت بسر نبردند بیت ولا بجوی ز ابنای دهر چشم وفا که در جبلت این مردمان مروت نیست میرزا سلطان سنجر با پنج پیاده در قصبه ماخان شعار
فقر اختیار کرد و امرای کی وفای نمودند چون برد آمدند پیشتر ایشان صاحب اختیار بودند و حالا خلاف ان مشاهده نمودند و جاهی که پیشتر آمده بودند پروای این جماعت
نداشتند بلکه در خیال داشتند که ایشان را ازین حال علو گیر سازند و اگر توانند از بنیاد بر اندازند و هر کس بعیش عشرت مشغول گشته فکر ضبط ملک و مال برداشتند
و با سازکاری روزگار خیال محال بند اشتند امرا که رنجیده خاطر بودند با جمعی ایل اغلیان قریب شش کس عهد کردند که هر گاه که فرصت یابند دست برد
نمایند پادشاه اسلام پناه بعد از هژده روز که بر سریر سلطنت متمکن گشته بود روزی بنوم جانور انداختن میل سواری فرمود و امیر سید زین العابدین
جنوق و جمعی مخصوصان ملازم رکاب نصرت انتساب منوراً از نواحی قلعه دور رفته بودند که امیر محمد بیک و امیر شیخ ذوالنون و ایل اغلیان که در ان
فتنه همداستان بودند بعضی بضبط دروازها قیام نمودند جمعی بر سر دیوان آمده با امرا تواجی و لعرا دیوان اغاز جدال کردند و کار بان رسید که تیغ بر کشیدند
و تمام امرا را گرفته بعضی را بقتل آورده و جهات ایشان بغارت رفته پادشاه اسلام پناه چون برین حال وقوف یافت عنان معاودت بجانب شهر تافت
بطرف دروازه چهراه آمد و بهادران و ادجکیان بر فصیل بالا آمده انحضرت نیز موافقت نمود و با مخالفان حرب عظیم واقع شد و نزدیک شد که دیوار
سوراخ کنند درین وقت سید زین العابدین که ملازم رکاب همایون بود با مخالفان ربان بکی داشت عرضه داشت که اگر شیخ ذوالنون و جمعی دیگر از
بیرون ایند و ایشان ملازمان که فرود آمده بحرب مشغولند از استحصان ربایند پیاده کار مشکل شود انحضرت راسخن او معقول نمود و عنان عزیمت
بجانب برکه تاش تافت و تراکمه ایرجی و امیر حسن جوکس ملازم شدند و میرزا سلطان سنجر از ماخان بر آمده باز بر سریر سلطنت اقامت
نمود و بهادران از طرفین جنگ و جدال و حرب و قتال کرده غالب و مغلوب میشدند عاقبت رای اقالیم کشای انحضرت بران قرار گرفت که چون
این صورتها بکینه جمعی لعرا بود و طریق پدر فرزندی میان ما و میرزا سلطان سنجر مقرر است اولی آنکه خود تردیک مرد رفته و صورت آشتی در میان
آورده بدستور پیشتر تابع و ملازم باشد بدین نیت و بدین عزیمت دو یک فرسخی شهر از طرف دروازه ماخان نزول فرمود و بعضی امرا میرزا
سلطان سنجر را بران داشتند که انحضرت را تعهد کند بعد از گفت و شنید بسیار خاطر میرزا سلطان سنجر بران قرار نیافت که تعهد کند و جهت
و نمود که هر جا که عزیمت نمایند و پادشاه اسلام پناه بطرف طرق و ابیورد رفته قریب ماهی در ان نواحی توقف نمود و ایل ملس پیش انحضرت آمد
جمعی امرا سمرقند که ملازم میرزا سلطان سنجر بودند و چون ولد امیر قباد و غیره از مرو فرار نموده با ردوی اعلی ملحق شدند و اسباب محاربه مرتب
ساخت عزم تسخیر مرو داشتند میرزا سلطان سنجر بمهد خبر یافته و از مرد امرا نامدار برسم ایلغار شتافت در نواحی ابیورد رسید چون نزدیک شد سپاه ظفر
پناه پریشان گشته ایشان را نیز مجال توقف نماند بیت گل بدعوی رخش دامان کشان امد بباغ از خجالت همچنان با دامن پر بار گشت
و سردار و لشکری بجانب مرو معاودت نمود ذکر نهضت پادشاه اسلام پناه بصوب جرجان و تسخیر مملکت مازندران رای جهانگشای تسخیر مملکت مازندران
پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت فتح آیت بصوب ان ولایت بر افراخت و با جمعی بهادران ظفر قرین و فوجی دلاوران نصرت آیین که در ازل طوق
دولت بر ناصیه سعادت ایشان کشیده اند و رایت عزت ایشان را باوج رفعت بر کشیده اند عازم استراباد در اثنا راه باباحسن که از امرا میرزا ابوالقاسم
بابر بمزید اعتبار و استظهار داشت و از صدمه لشکر ترکمان مازندران بار گذاشته بقلعه عاز رفته بود که بموجب حکم در فرمان او بود و اسباب پادشاهی برداشته

بالکجهای جهان

بالکجهای جهان عزم ملازمت میرزا سلطان سنجر داشت و چون خبر یافت که پادشاه اسلام پناه روی از متابعت میرزا سلطان سنجر بر تافت استظهار لشکر بسیار و غرور
پندار در خاطر او قرار داد که پادشاهی نامی بدست دارد و ان تحفه گرامی را بسلطان سپارد و در مقام مقابله لوای مقابله بر افراشت و بای ثبات و قرار استوار داشت
و ندانست که شیر ژیان روباه را از کله کله راند و آفتاب تیغ گذار لشکر ثوابت و سیار را تن تنها منهزم گرداند و چون پادشاه اسلام پناه را ظهور سلطنت توقف بر
اسباب صوری نبود و آیین پادشاهی و قوانین شاهنشاهی صرف زری می نمود باقتضا کرم نامتناهی عنایات الهی تمام جهات و متعلقات باباحسن را بقبضه اقتدار
سپاه ظفر شعار داد و باباحسن چون بدمستان شراب غرور از جور دور بجای با سر نهاد و هر چند با پادشاه اسلام پناه لشکر و سپاه چندان نبود که از روی ظاهر
با مردم امیر باباحسن مقاومت تواند نمود انحضرت نصرت عزت داشته دل در عون عنایت آفریدگار بست و بیک حمله بهادرانه و یک صدمه دلاورانه اطراف
لشکر بیگانه را چون قلب خصم درهم شکست طاقت حمله شیران نبود روبه را امیر باباحسن بتنگ آمد و فرمان همایون نامد شد که مردم باباحسن را کسی تعرض
نرسانند و تواجیان جار رسانیده همه کس را از خلاف توره قاپرو رسانده اموال بسیار در قبضه اقتدار لشکر ظفر شعار قرار یافت و مجموع ان اموال
بر لشکر اولا و لاوران و سایر بهادران و لشکریان قسمت رفت شعر دلاور که باری تهور نمود بباید بمقدارش اندر فزود که بار دگر دل نهد بر هلاک
نیارد ز شمشیر و ز تیر باک ملک خصم را میکند زود زیر چو لشکر دل اسوده باشند سیر بهار سر خویشتن میخورد نه انصاف باشد که سختی بر
جو دارند نان از سپاهی دریغ دریغ اید ایشن دست بردن بتیغ چه مردی کند در صف کارزار چو دستش تهی باشد و کار زار سپاهی جو کارش نباشد برگ
جو در وز هیجا نهند دل بمرگ بحقیقت ان وقت اسباب پادشاهی و آیین فرمان روای بر عالمیان عیان شد و از انجا عزیمت ولایت استراباد
نموده ایلچی بجانب امیر محمد خدا داد فرستاد در رعایت و عنایت پیغام داد او نیز اعتقاد نموده با دل راست بیرون آمد بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص
یافت و موکب ظفر نشان عازم ولایت جرجان شد در وقتی که امیر جهانشاه ترکمان با صد هزار سوار در خراسان سلطان بود و حسین بیک سعادت لو برادر زاده او
در جرجان فرمان روان بادشاه اسلام پناه اعتماد در کمال کرم الله تعالی فرمود و جریده با دو یاران بجانب استراباد و جرجان عزیمت نمود و لوای نصرت
قرین نزدیک ملک جرجان رسیده و حسن بیک خبر عزیمت انحضرت شنید با هشتصد سوار نامدار برسم ایلغار سوار شد و روز و نیم روز رانده و
تا صبح دوانده از مطلع آفتاب فتح و ظفر خبر نیافته از غایت ماندگی و کوفت راه عنان بر یک طرف راه تافت و سحرگاه که وقت بیداری و انتباه است
میل خواب و اسایش نمود و از شامت بخت بد در قفا اشته رفته و بفراغت تمام غنود بیت ای ناله تحدیی کن و از آب چشم او
بیدار ساز دیده بخت غنوده را وبحسب اتفاق پادشاه اسلام پناه نزدیک همان پشته ان شب بخیر و سعادت گذرانیده بود سحر چون خسرو
خاور علم بر کوهساران زد انحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان بدست نصرت گرفته عزیمت فرمود غافل از آنکه دشمن درین لوح
خوابیده بود در اثنا راه یکدو ترکمان را گرفته خبر حسن بیک یافته همان ترکمانان را بجرمی ساخت بجا لغان رسید و لشکر از چهار طرف در لغه برغنو
کشیدند بیت تو گفتی که شد روز محشر بدید سرافیل صور قیامت بدید ترکمانان ان زمان از خواب غفلت در آمده هر یک رابر سر جای
سری صد تیغ و خنجر بود همه را در نظر بسان مرکان تیر و سنان می نمود دلاوران سپاه ظفر نشان تیغ بیدریغ در لشکر ترکمان نهادند و بیک زمان
اکثر جا لغان بر خاک هلاک افتادند و بسیار در قید اسار گرفتار شدند و حسن بیک نیز اسیر گشته پای بند نقد بر شد و تراکمه را مقرنین
فی الاصفاد بمیدان استراباد آوردند و بیشتر را بتیغ گذرانیدند حسن بیک را بر دار کردند و باتفاق سر تیر ان مملکت جرجان تیرباران کردند
و پادشاه اسلام پناه بر سریر سلطنت استراباد تمکین تمام مقام دار الملک فرمود ع بطالعی که سعادت مشتری بخشد و جمعی تراکمه که از ان معرکه رو گردان
شدند آذربیجان جای قرار گرفت و آوازه شکست امیر جهانشاه در تمام ان ممالک انتشار یافت و امرا خراسان و آذربیجان امیرزاده حسن علی ولد امیر جهانشاه

رابادشاهی برداشته قلاع و خزاین کشادند و گنجها که آن بلشکریان داده و امیر جهانشاه در دار السلطنه هراة چون این اخبار استماع نمود زلزله در سلطنت
افتاد و با میرزا سلطان ابو سعید شکسته بنه صلح گونه در هم بست و باضطرار راه ولایت آذربیجان اختیار کرده میرزا سلطان ابو سعید بر سریر سلطنت خراسان
خاصه در دار السلطنه هراة تمکن یافت و حاوی اوراق عبد الرزاق را برسم رسالت باسترآباد فرستاده و اظهار محبت نموده سخنان پادشاهانه پیغام داد و سعی جمیل که در محو آثار
مخالفان بظهور آورده بود و مملکت مازندران از ربقه تصرف بیرون آورده بغایت مستحسن داشت و چون بنده بشرف پابوس استسعاد یافت و عرض داشتی
که داشت بموقف عرض رسانید و پادشاه اسلام پناه را بغایت ملایم آمده بنده رعایت تمام فرمود و قاصدی همراه بنده بخدمت میرزا سلطان ابو سعید فرستاد
و بنده کیفیت چون بهراة رسید میرزا سلطان ابو سعید در ییلاق کیتو بود و انجا شرح اخبار بموقف عرض رسانید موافق رای اعلی آمد فرستاده شرف دستبوس
یافته پیشکشهای لایق بعرض رسانید و سخن خطبه و سکه در محل مناسب گذرانید و میرزا سلطان ابو سعید را بغایت پسندیده نموده و حاجات و ملتمسات باجابت
مقرون ساخته انواع عنایت فرمود و چون دران روزها معرکه میرزا سلطان سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابراهیم واقع شده بود و میرزا سلطان ابو سعید
غالب گشته و جمعی از میرزا علاء الدوله بسر او روکرده ان لشکر باسترآباد درآمده بودند پادشاه اسلام پناه ولد میرزا را صلاح کار اشتی ندانست و براه
روان ساخت که امید باز آمدن میسر شود و دیگران را مقید باز داشت چه آوازه آمدن میرزا ابراهیم سلطان در آن حوالی تحقیق پیوسته بود و پادشاه
اسلام پناه اطراف ان مملکت را ضبط فرمود

حضرت نزول موکب همایون بدار السلطنه هراة

حضرت خلافت پناهی چند روز در ییلاق کیتو
گذرانیده عازم دار السلطنه هراة شد همای رایت خورشید فر بال اقبال باز کرده و بازچه آفتاب پیکر سایه شرف بر مفارق جهانیان کشاده و تخت
توام فرقدسای بر فرق مشتری نهاده عنان سمند جهانگشای بصوب مستقر خلافت منعطف گردانید و طنطنه مقدم همایون از ایوان کیوان گذرانید
و نسیم ارباب دل منزل بمنزل مستقبل و مستعجل رسیده بر زبان حال مضمون این مقال باد امیر سانیدند که **بیت** باز از مطلع خورشید سپاه
میرسد || چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد || و اعیان مردم چون انظار انجم چشمها بر شاه راه انتظار نهاده و چنار وار برای
دوام دولت دستها بدعا کشاده می گفتند || تا ابد بادا نثار روزگار دولتش || دولتی کز حضرت ایزد تعالی میرسد
و پنجشنبه پنجم شعبان در دار السلطنه هراة نزول فرمود || طالع کار و مشتری شود مسعود || بعد از چند روز که شهریاری و افسر کامکاری بذات همایون
صفات زیب و زینت یافت و از پرتو رای عالم آرای انوار سعادت بر اطراف ان بلده تافت قاصد پادشاه اسلام پناه ابو الغازی سلطان حسین
بوساطت امرای عظام بشرف تقبیل انامل فیاض سرافراز شده پیشکشهای لایق بموقف عرض رسانید و سخن سکه و خطبه در محل مناسب گذرانید
و نقد این معنی چون بمبلغ کرامند از زر سرخ و سفید که بنام خجسته فرجام آرایش یافته بود و تمام عیار نمود بهرانه در بازار قبول حضرت ملک احتشام رواج
و رونق تمام یافت و فرستاده حاجات و ملتمسات رفع نمود و آنحضرت همه را اجابت کرده عنایت فرمود از انجمله میرزا سلطان سنجر که محرم
حضرت پادشاه اسلام پناه بود در حصار اختیار الدین مضبوط و محفوظ میداشتند بانواع تجملات پادشاهانه و اصناف تکلفات خسروانه بجانب ولایت
خبر جان روان فرمود و پادشاه اسلام پناه را فرح عظیم روی نمود

ذکر عمارت نمازگاه دار السلطنه هراة

درین اثنا رای اعلی اقتضا فرمود که بموجب **انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر** نمازگاه که در دامن کوه مختار واقع است
و چون ارکان بنیان دشمنان اختلال باحوال ان راه یافته بود و مجال عمارت باز آید بل اساس جدید چون بنیاد سلطنت
آنحضرت استوار و بنای رفیع چون ارکان خلافت پایدار بنیاد نهاد **بیت** بهین کار شاهانست در تاجداری که بنیاد دین را
دهند استواری || و معماران حاذق و بنایان مدقق و مهندسان باریک بین و سرکاران امین باشتغال عمل و استدراک هر خلل قیام نمایند و هر باید و کار

کره

کره زمین از غرایب چرخ برین جهت استوار ممالک خاک بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرفه در عمل مخصوص شروع نمودند و ملک مثال از چرخ بنا سودندی بهنگامی
که کفه ترازو از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته بتدریج بر سطح افق غربی نشستی ترازوی ادای اجرت برابر روی احرار مثوبت بر داشتندی و همه شاکر
از سعی مشکور و راضی از عمل مبرور بمنازل خود در شدندی تا بسعی و اجتهاد تمام کمال الدین میرک حسین ولد رشید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ان بنا را
در غایت حسن و بها و رونق و صفا حلیه اتمام و حله اختتام پوشانید و درین ولا امیر جلال الدین سید مزید بهادر که بمزید اعتبار سرامد امرا روزگار بود
بموجب فرمان بمحاصره حصار نیره تو عود نمود و صاحب اعظم دستور نیا دید الوزرا فی العالم خواجه شمس الدین محمد سلمه الله که عالی منصب وزارت
جامه بود که برقامت او دوخته بود || در صحبت امیر بشرف دستبوس حضرت اعلی مشرف شد و بار دیگر بر صدر دیوان نشست و زمام حل و عقد
و عنان قبض و بسط مهمات از جزویات و کلیات بکف کفایت و قبضه درایت او سپرده اند و بحسن تدبیر که پایداری دولت بی دستگیری او
ممکن نگردد آبی بر روی کار مملکت خراسان باز آورد و چون قلم فرخنده رقم که دستکاری او تیغ بی دستیاری او صورت نبندد آتش شر
گردنکشان و فتنه نشاندند و بمهارت کاردانی و مهابت فرمان روایی آثار زراعت و عمارت بوضوح رسانید و مملکت خراسان را که بکلی رو
بخرابی داشت باندک فرصتی معمور گردانید و عقلا هیچ کار را از وزارت مشکلتر ندانسته اند و متصدی این منصب را همتی عالی و عدل
مجبول و انصاف غریزی و عقل کامل و فضلی شامل و خلقی کریم و طبع جواد و منظر بهی و مخبری جمیل فهمی نزدیک و عزمی دور و قولی بی ملال
و استماع بی ملال و دیانتی بی غش و لطفی بی عجز و عنفی بی عنف و تواضعی مقرون بمهابت و تجربی در حساب و کتابت و دستی در اصالت و اصابت
ضرورت باید تا معرفت جزویات آداب سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق بر وجهی لایق دریابد و ادراک مواضع توفیر و تقصیر حاصل آید
و هنگام تعجیل در تحصیل اموال و موسم مدارا با رعایا در جمیع احوال با این مقدمات منضم شود و اگر وزرا را استظهار بالطاف کامل و اعتمادی بعواطف
از تصور اوهام و توثیق قرون از ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه نباشد یک شخص از عهده این کار بزرگ بجا بیرون تواند آمد
و کار ملک نظام و حال سلطنت قوام نگیرد || ز وزر و وزرگان بجا این گران بار بیست || ستوده داشته اند اشتغالی وزیر
بنا حق و محل بحل اثقال || بود بعاطفت حسن اهتمام وزیر || جهانیان همه باشند منتظم احوال || چو عقد گوهر سیراب را انتظام درر

ذکر فتح حصار نیره تو و قتل هر که در آن قلعه بتغلب فرو گرفته بود

حصار نیره تو که وصف حصانت و ذکر رصانت ان بکرات گذشت درین ایام
مفتوح گشت و شرح ان جانست که چون حضرت خلافت پناهی خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر از جانب اعدا فارغ ساخت بر توالی فتوحات
بر تدبیر تسخیر حصار نیره تو انداخت و جمعی را بمحاصره ان نصب نمود و دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد را مقرر فرمود که بجانب ان قلعه شتافته
مداخل و مخارج از احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد خواجه بموجب فرموده عزیمت نموده و یک دو موضع مناسب ابتکار قرار
داده باز آمد و شرح بموقف عرض رسانید و تدبیر وزیر روشن ضمیر موافق رای جهانگیر آمد و خدمت خواجه باز گشته بساختن مقابل کوب قیام نمود
و امیر جلال الدین سید مزید بهادر نیز نامزد شد که عازم ان طرف گشته باتفاق سعی کوشش نمایند و امیر کبیر صاحب صایب تدبیر سعی
ایستادگی نمودند که مزیدی متصور بران نبود و در اندک زمانی کار جهانی ساخته پرداخته شد و جمعی بر سر انکار ریعن نمودند و دو مودند که قلعه را حصار دشمند
و سردو دولت خواه همراه بدرگاه عالم پناه امدند اهل حصار چون دانستند که مقاومت با جنود مسعود آسمانی در حیز قدرت انسانی نیست متحیر و در
دران سراسیمه و بیقرار شدند و چشم روزگار بر رصد انتظار که دولت روز افزون چه شعبده انگیزد که خاران اندیشه از شاه راه اقبال بر خرد و کوشش
زمانه بر صدا این ترانه که طالع فرخنده اثر کدام اختر سعادت نظر از افق فتح و ظفر طالع گردد کوکب منحوس ان زمره منکوس را از دروازه ان حصار

ملک و دیدار درکرده اند تا درین اثنا میان فرقه اشقیا تفرقه و اختلاف عظیم ظاهر شد و پیر که از جمیع متنوعهم کشته بعضی بعنف آورده باقی
از و هراسان شده با یکدیگر مشورت کردند و گفتند مخالفت با بندگان حضرت و موافقت با این نظر نکبت جز شقاوت
و محض ضلالت است و با خود قرار دادند که او را از میان بردارند و مکنون ضمیر مشتمل برین معنی بجانب امرا که کار محاصره می ساختند انداختند
و صبحی که کامله که للمبارکه فی المبارکه تیغها کشیده بر سر او تاختند و سرش از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستادند آنجا نسبت حواله گاه سران
و خاطر همایون از طرف این مهم فراغی حاصل آمد و این فتح فرخ اوایل ماه مبارک رمضان میسر گشت و جهت ضبط و دارایی آنجا
ممکن معین شد و در اواسط همین ماه خبر وفات میرزا سلطان ابراهیم در افواه و بتحقیق پیوست ع رفت تا عالمی دگر کرد ذکر وفات
میرزا سلطان ابراهیم میرزا سلطان ابراهیم چون باتفاق پدر از معرکه واقعه میرزا سلطان سنجر عنان برتافت و تا
جد و ذام در هیچ جا آرام و مقام نیافت و دران نواحی پدر از پسر جدا افتادند و میرزا سلطان ابراهیم معاودت نموده قاصد ولایت
مشهد مقدس شد و لشکر بسیار و حشری بی شمار جمع آمدند و قاعده فتنه و فساد و اساس جور و بیداد بنیاد نهاد و چون طراز سلطنت
و طغرای خلافت بنام سعادت فرجام حضرت خلافت پناهی موشح و مطرز شده بود و کسی که دران اوان در مملکت خراسان خیال
جدال و دعوی سرکشی و استقلال در دماغ داشت و صورت فرمان روایی بر لوح اندیشه می نگاشت میرزا سلطان ابراهیم
بود حضرت مالک الملک عظم سلطانه جهت آسایش عباد و آرامش امصار و بلاد جهان را از فتنه و فساد ایمن گردانید
و عالمیان را از ظلمات ظلم بسر چشمه زلال عدل رسانید و میرزا سلطان ابراهیم را در اثنا راه مرضی صعب بر مزاج طاری شد و ضعف
قوت گرفت و حال نیک بد شد چنانچه دست تصرف طبیب از دامن علاج کوتاه گشت و امراض متضاد که علاج هر یک سبب
تقویت دیگری بود روی نمود و تدبیر انسانی نسبت با تقدیر آسمانی عاجز آمد قضای آسمانست این دگرگون هم نخواهد شد
و علامات موت و امارت فوت بر صفحات احوال او لایح گشت و مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز کرد با شهباز
سدره هم آواز شد اگر بی مرگ بودی پادشاهی بسا دعوی که رفتی در خدایی و چون این واقعه بوقوع پیوست
بر همه لشکر صدق خبر محقق گشت سر بیک بجای گریختند و خاک بیوفایی بر فرق روزگار خود ریختند و اندکی شیوه وفا ورزیده نعش
او را بهراة رسانیدند ششم شوال در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا در گنبذ که مدفن جد او میرزا بایسنغر بود مدفون شد
بجاه او چه بر آسمان تخت برد بچاه لحد عاقبت رخت برد و حسبت اینک قوت دولت حضرت خلافت پناهی که
قرصی جمعی سلاطین را که در مملکت خراسان لوای سلطنت باوج استقلال بر آورده صدای نقاره و نفیر بذروه فلک
اثیر رسانیده بودند نابود گردانید بتخصیص این سه پادشاه که دعوی لمن الملک میزدند و مناسب این ابیات چون سحر حلال
از اشعار چون در شاهوار در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام می یابد مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر زمانه در فن آخر الزمان افکند
یکی بمرد و دگر را فلک بخنجر تو گلو برید و دگر را زخان و مان افکند و حضرت خلافت پناهی فرمود که رسم آش و طعام و ختمات
کلام الملک العلام بجا آوردند ذکر ولادت امیرزاده شاهرخ و ترتیب جشن همایون عنایت ملک الوهاب بموجب یهب لمن یشاء الذکور
حضرت خلافت پناهی را کوکبی فرخنده و اختری درخشنده و فرزندی شایسته سریر فرمان روایی و دولتمندی مناسب مسند پادشاهی ارزانی
داشت و رایت سلطنت آنحضرت را باوج سپهر برین برافراشت و چون این مولود عاقبت محمود در دار السلطنه هراة جهان را بنور ظهور

مشرف

مشرف فرمود و از رتبه سلطان بیگم صبیه میرزا علاء الدوله بوجود آمده بود آنحضرت رعایت مناسب نمود میرزا شاهرخ باسم نهاد
امید نوید میدهد ایام بپایم میرساند که در دولت و اقبال بکمال سلطنت و استقلال رسد انشاء الله تعالی و قاطبه عقلا را اتفاق
که عنایت ملک خلاق هرگاه که خواهد تاج خلافت را بجواهر زواهر آراسته دارد و لالی بزرگ قیمت را از بحر کرامت و یواقیت
گرانمایه از معدن عنایت بیرون آرد نفیس ترین دری در دریای وجود و شریفترین در بر سپهر جود رشاد اولاد امجاد و نجابت
اعقاب سعادت اکتسابست که قامت استقامت دولت سرو آسا نهال اقبال ایشان نشو و نمای گیرد و رخسار گلزار سلطنت
بطراوت غنچه نوخیزشان رونق و بهای پذیرد و چون در شهر رمضان جهان بیمن مقدم این فرزند سعادتمند مشرف شد و آفاق
باشراق نور ظهور و پرتو حضور او منور گشت و آیات جهانگشایی در جبین مبین او بسان لمعان صبح سعادت ساطع
و دلایل فرمان روایی در غره همایون او چون شعشعه اکلیل آفتاب لامع بود حضرت میرزا سلطان ابوسعید در ایام عید طالع
فرخنده و بخت سعید ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و امرا کبار و اهل اعتبار لشکر و ارباب دل پر حلاوت چند جا کمر خدمت
بسته بتزیین آن بزم بهشت آیین قیام نمودند و هر چه مناسب آن جشن همایون بود مرتب و مهیا فرمودند حضرت خلافت
پناهی هنگام نصف النهار خورشید وار بر تخت گوهر نگار برآمد و بساط بارگاه از طبقهای زر و گوهر گریبان جامه رفعت
و دامن که قباهای اطلس مرصع گردون گشت و آنحضرت دست دریا نوال ببذل برگشاد جهانیان را صلاء جود در داد و اعیان
خراسان خاصه اکابر دار السلطنه بمواهب انعام و بمواجب اکرام بهره مند و مخصوص شدند و بعین عنایت و نظر مرحمت
ملحوظ گشتند و چون جشن همایون بنشاط عید مقرون بود خامه سحر آثار بدایع نگار ید بیضا نمود ترجیعی در تهنیت عید و مدحت
حضرت سلطان ابوسعید بر لوح روزگار نگاشت و یک بند اول درین صحیفه بمود ارباب یادگار گذاشت چون زعین هلال روشن شود ایوان عید
بلکه زد از فرق فرقد زلال شادروان عید کلک قدرت چون نویسد بر فلک عین هلال گوییا بر نامه دوران کشد عنوان عید
میکند ابروی ماه نو اشارت هر زمان سوی جامی که گردانست در دوران عید تا بمیدان فلک بنمود چوگان هلال
نیست گوی خوشدلی جز در خم چوگان عید حلقه شد ماه نو امشب بمیدان سپهر تا رباید رمح شاه امروز در میدان عید
آفتاب آسمان عدل سلطان بوسعید شاه دریادل جهان عدل سلطان بوسعید و چون مه شکل خوب و صورت مرغوب که در
آیینه خیال متصور بود در انجمن انس بخوبترین وجهی روی نمود حضرت خلافت پناه بموجب فرمود. آلتی فرمود که اسباب ملاهی و مناهی
از روی بساط نشاط چون مهره نرد بر چیدند و پادشاه جهانپناه که از بساط سپهر مهره مهر برچیند و بر تخته نرد بنرد از رخ منصوبه
بازی چند پیش بیند عنان التفات بصوب کلیات مهمات معطوف ساخت و باستقامت احوال جمهور و انتظام مصالح امور پرداخت
جمعی از امرا عظام مثل امیر غیاث الدین فارسی برلاس را جهت فتح قلعه عماد بصوب ولایت طوس فرستاد و باوجود چندین فتح همایون که عنایات ملک
بیچون درین سال میسر گردانید و هر چه دلخواه بندگان درگاه بود با آسان ترین وجهی بایشان رسانید همت عالی آنحضرت بآن تنها قناعت
نمینمود و همچنان در بند استخلاص سایر ممالک و استفتاح باقی مسالک می بود آری بیت هر فتح کاسمان سندش منتهای کار
چون بنگری مقدمه فتح دیگرست ذکر فتح قلعه عماد و عزیمت آنحضرت بصوب جانب نو واقفان اخبار و عارفان معارف آثار بوجه استقرار و طریق
استخبار دانند که قلعه عماد حصنی است که باره آن در رفعت از ایوان کیوان گذشته و دیده انجم و افلاک در مشاهده آن خیره و حیران

کشته کوهی راسخ در کمال رفعت و متانت و سپهری شامخ در غایت مناعت و حصانت و میرزا علاء الدوله آنرا عمارت و مرمت فرمود و خزاین و دفاین آنجا
دفن فرمود و در زمان دولت میرزا ابوالقاسم بابر مفتوح بود و شرح فتح آن در سالها گذشته گذشت و بعد از فوت آن پادشاه امیر بابا حسن که داروغه استراباد بود
آن قلعه را گرفته دل دران بست و از جانب خود کوتوالی محمد دیوانه نام نصب کرد و چون بابا حسن در مصاف پادشاه اسلام پناه بقتل آمد محمد دیوانه
دران قلعه متمکن شد و در اطراف و اکناف آن حصار باتفاق جمعی اشرار هرچه پیدا بود غارت کرد و آنچه بر راه دید بسم برداشت و حضرت خلافت پناه
عنایت نامه مشتمل بر استمالت او در صحبت قاصدی فرستاد و او امتثال مثال آسمان مثال نموده از قلعه بیرون آمد و چند گاه در حوالی مشهد
تعلل نمود تا آن زمان که امیر علی پارسی باو رسید بیچاره بجز تسلیم چاره ندید هرگونه احمال و اثقال که دران قلعه داشت بیرون آورد و کلید قلعه را
بامیر علی پارسی داد خبر فتح بدرگاه عالم پناه فرستاد و آنحضرت را ملایم مزاج همایون آمده خلعت خاص عنایت فرمود و راه و جاه او را از اقران گذرانید
و حضرت ذوالجلال آن فتح همایون اواسط ماه شوال میسر گردانید و فرمان قضا و جریان نفاذ یافت که قلعه را ویران ساخته از بنیاد براندازند
و برج و باره از اوج قصر آرزوی دشمنان ویران سازند حصار و برج و بارو نماند مگر در اسپیدار و تمام و موکب فلک احتشام اواسط ذی الحجه الحرام
بطرف حصار هرات نهضت نمود و آن حصار فلک دیدار از فروغ طلعت سلطان کامکار رشک افزای خورشید عالم افروز شد و صورت قلعه در این ضمیر
بغایت مستحسن نمود و چون در اطراف و جوانب آن قلعه محل زراعت بسیار است و این سخن شهرتی دارد که زراعت آنجا صد و یک حاصل میشود آنحضرت فرمود تا
هرجا امکان زراعت باشد تخم عوامل داده مزروع گردانند و فرمان اعلی صادر شد که ذخیره بسیار بحصار درآورند و مصالح قلعه را مهیا کنند و خواجه حسن را
برسم کوتوالی منصوب و اعلام ظفر اعلام بجانب هرات نهضت فرمود ماه رایت آفتاب سایه همایون بر مطلع خورشید دولت اشراق یافت و سرادق
رفعت سیما سر بقبه آفتاب انداخت دوم ماه ذی الحجه بدار الملک بازرسید **وفات میرزا شاه محمود و باقی قضایا** میرزا شاه قاسم محمود ولد میرزا
ابوالقاسم بابر پیش از واقعه میرزا سلطان سنجر روی امید بمعاونت امیر خلیل آورد در ولایت سیستان بوی ملحق شد و امیر شرایط
اعزاز و اکرام و مراسم تعظیم و احترام بجا آورد و از مملکت سیستان عازم مملکت کابل شد امیر بابا که دران ملک سردار بود بمحاربه پیش آمد و امیر خلیل
از غایت غرور و پندار در کار خود استمهال ورزید امیر بابا فرصت غنیمت دانسته ناگاه بر سر او تاخت و اساس مکنت او را ویران ساخت
امیر خلیل چون خود را در دام بلا ناکام دید روی از میدان جنگ برتافت و براه الفرار فی و قطع بیرون رفت چنانچه بجد تمام ترار کنان جان
و میرزا شاه محمد بر جمجمه سری مجروح بر تخیر اجل پا بسته بر رشته اجلش تقدیر گسست زخمی که تیر بر گل آزار میبافت نی کز تار موی بار می آفت به پیکان ستم شد کشته ناگاه
بخون و خاک شد آغشته ناگاه و شیخ زاده صدر نورالدین محمد مشهور بشیخ زادگان پیر قتام که صدر معتبر میرزا ابوالقاسم بابر بود و بعد از وفات آن پادشاه بطریق
وفاداری ملازم شاه زاده گشت جانسپاری نموده دران معرکه بشهد شهادت حلاوت دنیا و آخرت یافت یافت جانش از شهد شهادت چاشنی
و امیر خلیل زبون و ذلیل بمملکت خود باز رفت و امیر بابا شرح واقعه عرضه داشت نمود و قاصدی پایه سریر اعلی فرستاد و اواسط ذی الحجه این خبر بسمع همایون
و در اواخر همین ماه امیر غیاث الدین نور سعید که از امرای کبار بکمال اخلاص اعتبار اختصاص داشت و در تباشیر دولت و طلایع طلوع آفتاب
سلطنت ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب و حضرت خلافت پناهی را اعتماد کلی بر جانب او مرتفع از طرف ماوراءالنهر رسید و بخطوط
نظر کیمیا خاصیت گردید بدستور معهود در دیوان بزرگ درجه کار امرای عظام مهر فرمود **وقایع سنه اربع و ستین شرح بعضی احوال بر سبیل اجمال** حضرت خلافت
پناهی بیامن تایید الهی و مساعدت طالع همایون و معاونت بخت همایون بهرچه توجه فرمود چهره مقصود از حجاب ارتیاب رو می نموده و هر روز آفتاب دولت
او بر اوج اقبال درخشانتر و هر ساعه ماه رایت او بر سپهر جلال تابانتر و حصول این عنایت و ظهور این کرامت بجز اعتقاد و ارادت
و یمن اخلاص و عقیدت نیست که آنحضرت را با عارفان معارف الهی و واقفان اسرار نامتناهی که پیر ایشان با جذبات علم

قدس

691

قدس خوی گرفته و دل ایشان از نفحات ریاض انس بوی پذیرفته واقع بود کسی کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد
و رنجاست که در مطالع این سال که مطلع فال اقبالست تمام مملکت ماوراءالنهر و ترکستان تا حدود کاشغر و صحاری دشت قبچاق
و ولایت کابل و زابل و خراسان و مازندران تا نواحی عراق باج گذار و فرمان بردار آنحضرت است و پیوسته از باطن فیض بخش و خاطر آفتاب
درخش این طایفه نامی و زمره گرامی استمداد می نمود و سنن حضرت خاقان سعید بملازمت مزارات متبرکه می فرمود و لاجرم هر روز عرصه ملک
او وسیع تر و هر زمان پایه قدر او رفیع تر بود در بین ولا آفتاب عنایت آنحضرت سایه مرحمت بر فرق روزگار شهریار کامکار نظام الدوله والدین
ملک شاه یحیی سیستانی منبسط ساخته نظر تربیت و عاطفت شامل حال او گردانیده و تمام ولایت سیستان را برسم سیورغال نامزد او فرمود
و جمعی امرای کبار چون شیخ حاجی امیر قنبر علی امیراخور مقرر شدند که دست تطاول امیر خلیل را از ان سرزمین کوتاه سازند و بنیاد اهل فساد را از ان ملک
براندازند و امرا بموجب فرموده عزیمت نموده و در اثنای راه شنیدند که اهل فساد را امیر خلیل و حوم او میرسند و خون او را درخواست میکنند امرا و ارکان
دولت مصلحت وقت چنان دیدند که از امرا نامداری کسی پیش امیر خلیل برفته او را از سطوت قهر جهان سوز آگاهی دهد و بلطف و مرحمت عالم افروز
امیدوار گردانند و از اندیشه خلاف و جدال ترسانند و بحسن تدبیر و لطف تقریر او را بپایه سریر اعلی رسانند و قرعه اختیار بنام اعقل امرا روزگار امیر
تاج الدین حسن ملکی برآمد و امیر معظم اواسط محرم عزیمت نمود و درین ایام امیر حسن شیخ تمور که در ولایت خبوشان قلعه منصوران در قبضه اقتدار او بود
و آن قلعه را بذخایر معمور داشت متوجه درگاه عالم پناه شد و محمد دیوانه که از قلعه عمادی بیرون آمده بود و در صحبت امیر علی پارسی در ولایت
طوس می بود باتفاق امیر علی و امیر حسن باستانه سلطنت نشان آمدند و عنایت پادشاهانه همه را منظور نظر کیمیا خاصیت گردانید و پایه قدر ایشان
از اقران گذرانید و در خلال این احوال سامع جلال پیوست که میرزا سلطان در مملکت مازندران فرمان روان بود و جمعی دلاوران شجاعت
پیشه را چون شیران بیشه بی هراس و اندیشه از جنگل مازندران بجانب خراسان روان فرمود و ایشان تا ولایت سبزوار و نیشابور غارت و تاراج کرده
کرده انواع فتنه و فساد و ظلم و بیداد بظهور آوردند حضرت خلافت پناهی را از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و اثر تغیر در جبین مبین ظاهر
شد چه پادشاه اسلام پناه در مقام اخلاص و انقیاد بود و صورت دولتخواهی اظهار میفرمود که جمعی امرا که عازم جانب سیستان بودند باتفاق امیر
غیاث الدین نور سعید و امیر جلال الدین سید مزید و امیر مبارزالدین عبدالوهاب بطرف مملکت مازندران عزیمت نمودند و آخر این ولد میرزا جهانشاه
امیرزاده یوسف از دارالامان کرمان ایلچی و عرضه داشت فرستاد و اسبان تازی را سوار و عقود جواهر شاهوار و نفایس بسیار ارسال نموده بود و شرایط
متابعت و اطاعت اظهار نموده و آنحضرت غایت عنایت نسبت با شاهزاده اظهار ساخته فرستاده بنیک احوال برسید و چون جبلت مبارک
آنحضرت بر عدالت و رفاهیت رعیت مفطور بود و همیشه آسایش عباد و آرامش امصار و بلاد در نظر همت او مستحسن می نمود و می خواست
که رعایا که ودایع حضرت آفریدگار اند در زمان دولت او بخوبترین وجهی روزگار گذرانند و بیرون از یوسون قدیم و دستور معهود کسی متعرض
مسلمانان نشود و بنا واجب زحمت ندهند درین ولا بسمع اعلی رسید که دروازه بانان از هر کسی که بجوی چیزی از غله و میوه و هیزم و غیر آن
در شهر در می آرد مقداری می ستانند و اگر بمثل عورتی قدری آرد خواهد که در اردو آنکه چیزی دهد میسر نمیشود و ازین رعیت
بغایت در زحمتند آنحضرت فرمود که در شهر و بیرون منادی کنند که هیچ آفریده بعلت دروازه بانی و راه داری از کسی چیزی نگیرد و از دروازه
بانان و راه داران هرجا که گرفتند اگر چیزی ستانند قتل باشند و ازین جهت رفاهیت تمام بخواص و عوام رسید و باز خاطر آنحضرت
پادشاه نیک خواه وقوف یافت که جمعی لیام ایتام و سفهای عوام در شهر و بیرون سرها راه مسلمانان میگیرند و هرچه دارند می ستانند

واگر اندکی مضایقه میکنند بیم آنست که بقتل رسانند و شبها با سپر و شمشیر و کمان و تیر در کوچها و بازارها دلیر بر می آیند و انواع فتنه و فساد و خرابی
و بیداد از ایشان واقع می شود و بعد از وفات میرزا ابو القاسم بابر تا غایت این اطوار استمرار یافته و پرتو التفات پادشاهانه بر تدارک این خلل
و زلل نتافته چو آینهٔ ضمیر منیر آن خسرو جهانگیر بدین معنی صورت پذیر شد بسیار از ایشان بزاری زار بقتل آمدند و پایمال عنا و محنت
و بلا گشتند و آتش آن بلا که چون دود و لهبها بالا گرفته بود بآبیاری حسن عدالت فرو نشست و در جانب اوایل ربیع الاول ایلچیان بزرگ
از مملکت قلماق و جانب دشت قپچاق رسیده بوسیلهٔ امراء عظام بپای بوس حضرت اعلی مشرف شدند و سخنی که داشتند بموقف
عرض رسانیدند و تحفه و پیلاک گذرانیدند و عنایت پادشاهانه شامل احوال ایشان شده همه را رعایت و عنایت فرموده و از اطراف
سمرقند امیر ابو سعید رسید و بسعادت آستانه بوسی مشرف گردید و احوال آن ممالک بعرض رسانید و در دیوان اعلی مهر زد و اواخر
این ماه امیر تاج الدین حسن ملکی که بجانب سیستان رفته بود عود نمود و محمد ولد امیر خلیل را هم راه آورد و شرح خدمتکاری امیر خلیل حسن
رسانید و آنحضرت عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه شامل احوال او ساخت و بخلعت خاص و کمر و اسب و زین مر اختصاص
داد و عزم یورش مازندران از خاطر همایون سر بر زد و ایلچیان قلماق و قاصدان پادشاهان دشت قپچاق و محمد خلیل رعایت تمام فرموده و استمالت
نامها نوشته همه را اجازت مراجعت ارزانی داشت ذکر نهضت موکب ظفر نشان بعزم تسخیر مملکت مازندران سابقا مذکور شد که جمعی امراء عازم مملکت
سیستان شده بودند و بموجب فرمان فتح آن نیت نموده باتفاق بعضی امراء عظام بصوب ولایت مازندران روان شدند و چون بکبود
رادکان و حنوشان رسیدند دلاوران لشکر پادشاه اسلام پناه عنان برتافته بجنگلستان مازندران در آمدند و دم در کشیدند اما خیال
جدال و داعیه حرب و قتال بر صفایح احوال ایشان لایح بود و سودای سربازی و داعیهٔ گردن افرازی در اقوال و افعال ایشان واضح می نمود
و امراء ظفر نشان احمد و حنوشان عرضه داشت بپایهٔ سریر اعلی فرستاده صورت حال باز نمودند حضرت خلافت پناهی عزم یورش مازندران
و تسخیر ولایت جرجان جزم فرمود و با آنکه شدت سرما و برودت هوا در آن مرتبه بود که اگر از حلق زبنی سوی لب در زمان گره شدی ماننده ها
کوه را برف از قاقم کلاه و از سنجاب پوشیده قبا آنحضرت بشدت و حدت سرما التفات ننمود و چهارشنبه جمادی الاولی که آفتاب
در هفده درجهٔ حوت بود بطالع سرطان از دار السلطنه هراه نهضت فرمود و سپاه گردون صولت بهرام سطوت در جنبش آمد
در آمد بجنبش سپاهی چو کوه گران جنبش آمد جهان را ستوه و فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که لشکر براه سرخس عازم مشهد مقدس و النگ
رادکان شود و آنحضرت با جمعی خواص و فوجی مقربان و اهل اختصاص بانی دولت در رکاب سعادت آورد و بعزم زیارت مشایخ
اسلام و مقابر اکابر ایام که در مملکت خراسان برسان لمعان آفتاب بر عالمیان تافته عنان عزیمت عنود و نخست به بلدهٔ سرخس فرمود و زیارت
شیخ ابو الفضل حسن و مولانا سعد الدین التفتازانی و شیخ لقمان پرنده و جوانمرد قصاب قدس الله تعالی ارواحهم دریافت و از آنجا
بمهنهٔ مبارک شتافت و بآستان سعادت آشیان صاحب الطیر والسیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره آمد و از آنجا بسرعت
تمام بمزار شیخ الاسلام احمد جام رحمه رسید و از آنجا بولایت باخرز و جاف رفت و در رباط سهیل شریف زیارت صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
که آنجا مدفونند دریافت و بولایت زاوه و نیشابور فرموده از نو جانب جمیع اولیاء الله استمداد و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان
رسانید سبحان که در عالم صورت هرگاه کسی خواهد که پادشاهی را ببیند اول مقربان را باید دید تا ایشان شرح نیاز او را بعرض سلطان رسانند
و او را در مجلس اعلی جا بخشند با مدگذرانند محسن حضرت خلافت پناهی ارواح اولیاء الله را و مقربان درگاه را وسیله ساخته احرام کعبهٔ وفا

کعبهٔ وفا و قبلهٔ صفا سلطان خراسان امام علی بن موسی رضا علیه التحیة والثنا بسته متوجه آن قبه و بارگاه شد و شرایط زیارت و مراسم
ضراعت بجا آورد و در جمیع مزارات انواع صدقات و اصناف مبرات بدرویشان رسانید و خاطر ایشانرا بانعام عام شادان و خرم
گردانید و در النگ رادکان در وقتی که آفتاب برج شرف را مشرف ساخت آنحضرت تتر در آن ترینکا قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه بر افراخت و لشکر قیامت
چون ابر و باد بطرف استرآباد روان شد در اثنای راه بسمع شریف پادشاه رسید که در ولایت اسفراین در درهٔ کوهی قلعه ایست مشهور بقلعهٔ
قلعهٔ زنبخ و معتلی شیخ دولتملک نام از نوکران امیر محمد خداداد بر آنجا مستولی شده و بغرور پندار و ذخیرهٔ بسیار پشت استظهار باستحکام
حصار باز نهاده و سر از ربقهٔ خدمتکاری و گردن از طوق جانسپاری پیچیده و تا غایت خاک آستان درگاه جهانبانی نبوسیده رای اعلی
اقتضای آن فرمود که جمعی امرای نامدار بمحاصرهٔ آن قلعه و حصار روند و بندگان دولتخواه بموجب فرموده روی براه آوردند و موکب ظفر نشان
بجانب جرجان روان شد و از آن طرف پادشاه اسلام پناه چون خبر عزیمت حضرت خلافت پناهی شنید سیل رعب و هراس اساس دولت
و اقبال او را اندراس داده عنان سلطنت و ارکان مملکت او متزلزل گشت و چند نوبت قاصدان و عرضه داشتها فرستاده صلح
و صفا طلبید و مفید نیامد و همچنان حضرت خلافت پناهی بر کران مراد متوجه استرآباد بود و روز بروز کوچها دور می فرمود و پادشاه اسلام
پناه جرات و جلادت نموده چند منزل پیش آمده و در صحرای سلطان آباد دو لشکر چون دو کوه پولاد نزدیک هم رسیدند پادشاه اسلام پناه
چون از غلبهٔ سپاه ظفر پناه آگاه شد و لشکر او بغایت کم بود و بر آن جمعی پریشان نیز اعتماد نداشت بضرورت دست از ملک و مال بآب حسرت
و ندامت شسته روی بر آنکوه بفضل اله آورد و بجانب اغچه روان گردید عزیمت مملکت خوارزم نمود در وقتی که سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب
در حجاب شده بود و باز اشهب روز در آشیان ظلمت پنهان گشته و ابر سراپردهٔ سیاه در فضای عالم علوی کشیده و شتق نیلی بر رخ روشنان
گردون پوشیده و برق میانهٔ ابر تیره چون قارورهٔ نفاطان شمعها می افروخت و بسان خنجر زنگیان مشعلها می افروخت و از درخشیدن
سپهر خیره و از غریدن پیل مست رعد گوش کیوان کر میگشت و طغیان باران در آن مرتبه که گویی سقف دریا را در الصحرا سر داده اند و یا
طوفان نوح یکبار دیگر سر در جهان نهاده زباران جهان سربسر شد چنان که شد غرق طوفان نوح اندر آن و حاوی اوراق عبد الرزاق
از معتمدان پادشاه اسلام پناه استماع نمود که آن شب پادشاه اسلام پناه عزیمت هزیمت نمود از اول شب تا روز دیگر نماز شام اسبان
تا سینه در میان آب و لای میرفتند و بسان طوفان باران بود و مقصد و مهیع معلوم نبود در حقیقت مصلحت در آن بود چه اگر هوا گشاده بودی و جاده پیدا بودی
که جمعی در عقب آمدندی و بیرون رفتن دشوار بود عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و هاتف اقبال بر زبان حال میگفت گرچه منزل بس خطرناکست مقصد نا
پدید هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور پادشاه اسلام پناه بسعادت و سلامت از آن ورطهٔ خونخوار بیرون رفت و همان شب خبر انهزام او رسانیدند
و طنطنهٔ کوس بشارت از اوج سپهر برین گذرانید حضرت خلافت پناهی اردوی همایون را در منزلی که خبر فتح رسید باز داشت و با خواص و اهل اختصاص
بشهر استرآباد نزول فرمود و در گلگشت افغانان خرامیده بعیش و بعشرت و نشاط و خرمی و انبساط اشتغال نمود و بعد از چند روز بکنار آب دریا رفته و بر دریچه در آمده
از آنجا بکشتی بر گذشت و از صباح تا رواح عشرت و بهجت فرمود و باز از دریا یکبار بشهر استرآباد بازگشت و آن مملکت را برسم سیورغال بامیر دو فرزند سعادت
مند در دریای پادشاهی اختر سپهر جهانبانی میرزا جلال الدین سلطان محمود فرمود و بصوب مملکت خراسان معاودت نمود و خبر فتح مازندران باطراف
ممالک خراسان و ماوراء النهر و ترکستان رسید و بیست چهارم شعبان فتحنامهٔ مازندران در دار السلطنه هراة خواندند و موکب ظفر نشان بدولت
و سعادت منازل و مراحل می پیمود و گاه گاه میل صید و نشاط شکار میفرمود و در مواضع خوش و مراتع دلکش یکی دو روز توقف می نمود
ناگاه در اثنای راه از طرف هراة قاصدی رسید و بموقف عرض رسانید که امیر خلیل با غلبهٔ سواران و پیاده ورود داد

واوباشی نیل چون عثرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون قصد تسخیر دار السلطنه هراة کرده نزدیک رسید و این کلام بنوعی
بسطی اختتام خواهد یافت و توفیق از مساعدت وقت مامولست **ذکر آمدن خلیل بعزم تسخیر دار السلطنه هرات** امیر خلیل چند گاه بکران
مراد در میدان ممالک سیستان و قندهار و سایر آن بلاد و دیار جولان داد و چند سال لوای سلطنت و استقلال در آن مملکت برافراخت
و مجموع آن ولایت را بضرب شمشیر ابدار و قوت بازوی کامکار مسخر ساخت درین ولا که رایات ظفر آیات بعزم فتح مملکت مازندران و تسخیر ولایت
جرجان نهضت نمود و موکب منصور مسافت دور قطع فرمود امیر خلیل را داعیه سرکشی و دعوی سرافرازی پیدا شد و سر از مغز او خیال فاسد
بدماغ راه داده از روی استخلاص هراة در ضمیر او جا گرفت و سودای ایالت و امارت آن مملکت در خاطر او رسوخ یافت و گمان آنکه
در دار السلطنه هراة کسی نیست که با او در مقام مقاومت تواند آمد و تاب حمله او تواند آورد بنا بر آن باجمعی پریشان از اتباع و اشیاع
شیطان در کوه خواب کرده بیکجای بالمنک در دشت آبخورده بیک حوض با دیاب بازنده همچو یوز و شکم بند همچو خرس درنده همچو گرگ و ربایند چون کلاب
روی بتعذیب عباد و تخریب بلاد آورد و چون مردم بلوکات هراة از آمدن او خبر یافتند یکبار خانه کوچ بشهر شتافتند و نمودار فزع اکبر و غوغای روز رستخیز
محشر ظاهر شد و رعایا و عجزه از تمام بیرون دست اهل و عیال گرفته خود در اندرون شهر انداختند و با آنکه اکثر محصولات رسیده بود برنج و ضبط آن نپرداخته
همه را بر جا گذاشتند و مجموع دل از جان برداشته در آمدند چون چاشت بود اندر حظ از ماه ده وانزدهم رمضان امیر خلیل با لشکر خود در برابر درب
عراق و فیروزآباد رخوش عرض آمد چه احاطه تمام شهر مقدور او نبود و امیر نظام الدین احمد برلاس و امیر سنقر و پهلوان محمد پیاده باتفاق جناب
فضایل مآب قاضی قضاة الاسلام مولانا قطب الدین احمد امامی و باقی ائمه و کلانتران اطراف و جوانب حصار را مضبوط ساخته بودند
و هر جا برج و باره بعمارت و مرمت احتیاج داشت سعی و اهتمام تمام استحکام نمودند و امیر خلیل همان روز که رسید آهنگ
جنگ جدال پیش برد اما کاری پیش نبرد و روز دیگر با آنچه مقدور او بود سعی و کوشش نمود و از صباح تا رواح نایره قتال و جدال
التهاب و اشتعال داشت اما قلم قدر بر لوح قضا رقم خلاف رضاء او می نگاشت و هر روز که خدنگ آتش افروز جهانسوز پردلان از
بی جان می ساخت مولانا حسنشاه این قطعه نوشته بر تیر بسته بطرف لشکر امیر خلیل انداخت و لشکریان او بتصور آنکه خبر
خیر از شهر فرستاده اند دستها برداشته و روی بآسمان برداشته دیر میشد که نوشته بایشان رسد چون تیر رسید نوشته را
دیدند سردار و لشکری از یکدیگر شرمنده گردیدند و قطعه اینست یاران بپیام باز سانید با خلیل گویید اگر تو را سر باختن بود
در روز روزه در سر ما خود مبر عیدی بیا و وقت قبق باختن بود و در آن ایام که آفتاب عالمتاب سایه بر برج سرطان
انداخته بود و از شدت حرارت بسیط زمین بساط آتشین می نمود و هوا از قوت گرما ابواب درکات بر جهان گشاده
و نهنگ در غمرات موج چون سمندر در درجات اوج از تاب آفتاب در آتش فتاده و یاقوت در صمیم کان از
حرارت هوا می گداخت و سنگ ریزه را در قعر آب تابش خورشید لعل مذاب می ساخت **بیت**
بگرم گاه بدشت ار بیفکنی یاقوت چنان گداخته گردد که قطره اندر گاه چنانچه بفتوی ائمه اسلام بسیاری از خواص
و عوام روزه را خوردند و بدین رخصت رعیت را قوت حاصل شده بجد و جهد تمام بمحافظت برج و باره قیام نمودند و
و شب تا روز بر جهها مشعلها می افروختند و کانون درون مخالفان را باتش غصه می سوختند روز جمعه چهاردهم ماه بوقت
خسرو چین تیغ کین برکشید و سپر زرین برداشت و شهنشاه فیروز جنگ مهر اعلام ظفر اعلام بر فراز حصار فیروزه
فام سپهر برافراشت و سلطان لاجورد سریر نیلی حصار در عقب منزبان ثوابت و سیار سمند خنگ تیز رفتار برانگیخت

و سمرغ

و سیمرغ زرین بال آتشین منقار پرواز کرد و از هیبت او زاغ شب از بوم جهان بگریخت خروش کوس و بانگ نای برخواست **بیت**
زمین چون آسمان از جای برخاست لشکر امیر خلیل بسان طیرا ابابیل صف جدال و میدان قتال آراستند و مردم شهر برج و باره از سر جان که
متاع گران برخواستند تیر جگردوز ترک بر تارک سرکشان میدوخت و باتش پیکان شعلها بر روی هوا می افروخت صفیر تیر پیغام که می
آورد چون راز در دل می نشاند و ناوک آبدار در باغ جان نهال پولادی می کشت خدنگ دلدوز بام دم چشم راز میگفت و با الماس پیکان درج چشم را بسان
در میسف هر چند آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بسیار بود اما آنچه از قوت بازوی کمان می آمد نتوان گفت که کس را بکان می آید بر از همه
تر بود و در میان مخالفان بی تردد آمد شد می نمود و آن روز از آن زمان که نیر عالم افروز تیغ عالم اقطاع شعاع از نیام برکشید تا وقتی که
سپهر زرین برین تتق زبرجدی و قلعه زنگاری بحد استواری رسید آتش حرب و قتال غایت التهاب و اشتعال بود و مسلمانان در مسجد جامع
ادای نماز نمودند و عرض نیاز بر درگاه پادشاه کارساز برداشتند و نقش وعده **أمّن يجيب المضطر اذا دعاه** بر لوح خاطر امیدوار می نگاشتند
چون مردم از مسجد بیرون آمدند از اطراف شهر فریاد و فغان بآسمان برآمده بود نگاه شنیدند که شهر تسلیم کردند درین اثنا بعضی اولیا یعنی جناب
شیخ الاسلام قدوة الاولیاء الاعظم مرشد طوایف الامم شیخ نورالدین محمد بن شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله العظام شیخ بهاء الدین عمر
قدس سرهما از مسجد جامع بیرون آمده بودند و چون اندوه و اضطراب مسلمانان مشاهده نمودند پیاده بطرف درب خوش فرمودند
و آیت **ان جندنا لهم الغالبون** بر زبان مبارک راندند **شاهت الوجوه** و در برابر مخالفان خواندند دشمنان بیکبار گریختند و مردم شهر از دروازها
بیرون ریختند و در لشکر مخالف و مردم سیستان آویختند و بسیاری بقتل آوردند امیر خلیل خوار و ذلیل مضمون **رضیت من الغنیمة بالایاب**
بر زبان میراند و اسب آتش گرد را چون باد بر خاک نرم گرم میراند و بانواع حیل جان از آن ورطه خونخوار بکنار برد و از غایت اندوه نفس
در حلق او شعله نار گشت و از ترس و بیم دل در بر او دو نیم و موی بر تن او تیزتر از پیکان خارنج و روی آینه امید سیاه و تاریک دید
و با دل پرخون و بخت باژگون از آن معرکه باز گردید و تا حوالی سیستان در هیچ مکان قرار و آرام و منزل و مقام ننمود **ذکر موکب همایون**
بدار السلطنه هراة و آوردن امیر خلیل در آن زمان که امیر خلیل عزم تسخیر دار السلطنه هراة نمود و رایت ظفر نشان از ولایت
جرجان بازگشته بود در اثنای راه شرح این سبع بمسامع همایون رسید رای پادشاهانه که خورشید جهان افروز عکس پرتو انوار اوست و عزم
خسروانه که تیغ قدر و قضا در سرعت نفاذ و مضا اثر خاصیت صاعقه کردار او عزم دار السلطنه هراة فرمود و شرار خشم او چون آتش سوزان زبانه
کشید و سیلاب قهر او چون دریا از تندباد در موج زدن در آمد و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که جمعی امرا چون امیر نور سعید و غیره بتعجیل
تمام متوجه مملکت ماوراءالنهر شوند چه در آن جا از طرف پادشاه اسلام پناه ابوالغازی سلطان حسین اندیشه واقع است و امرا کوچ
فرموده عزیمت نمودند و چون صورت فرار امیر خلیل بوجهی که روی نمود وقوع یافت قاصدی چون باد از طرف اردوی همایون فرستاده
در حدود ولایت جام این خبر خجسته فرجام بموقف عرض رسید و حضرت خلافت پناهی عنان سعادت و اقبال بر سمت مستقر دولت
و هوای آن چون نسیم بهشت جانفزای و فضای آن چون باغ خلد روح پرور دلگشاست معطوف ساخت و آوازه وصول موکب همایون صدای
بشارت در گنبد گردون انداخت و بیست و سیم رمضان چون آفتاب در اوج جلال و دولتخانه سعادت و اقبال نزول همایون فرمود و اکابر
و اشراف مراسم نثار و پیشکش و شرایط دعا و ثنا بجا آوردند و آنحضرت همه را بمواهب پادشاهانه و عواطف خسروانه معزز و مکرم گردانید و جمعی که طریق جانسپاری
و شیوه دلاوری مسلوک داشته بودند بمزید عنایت مخصوص شده بکمال عاطفت محظوظ آمدند و بعضی مردم تاجیک که جلادت نموده و از باره باپایان رفته و از خندق گذشته

سواران یاغی را برگردانیده بودند بتشریفات خاص اختصاص یافتند و درین ولا دولتملک که صاحب تصرف قلعهٔ صعلوک
بود از علت طاعون نعوذ بالله منها متوهم شده بوسیلهٔ امیر حسن شیخ تیمور بیرون آمده و چون بهراة رسید آن حضرت
او را بند فرمود و دیوانیان حبات قلعه را ازو باز خواست نموده مبلغی گرامند بحصول پیوست و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر
از جزویات باز پرداخت رای آفتاب اشراق بر توالتفات بر استیصال امیر خلیل انداخت و جمعی امرا برسم الغار مقرر فرمود
و فرمود که تا او را بدست نیارند از طلب او نشیند و امرا عزیمت نموده چون قضای آسمان و بلای ناگهان باطراف سیستان
محیط شده و نمود از آنچه در قصد تسخیر هراة با خود قرار داده بودند با و نمودند امیر خلیل را از مشاهدهٔ این حالت آتش در نهاد
افتاده و در حیرت بسر آمده و بای فرار از جا رفته تدبیر جز آن ندانست که از ورطهٔ گرداب کشتی و سرداری بحضیض جانسپاری
و تضرع و زاری و وسیلهٔ نجات و دست آویز حیات سازد و قدم در دایرهٔ بندگی و اخلاص نهد تا باشد که جانی از
مهلکه خلاص دهد چون خاطر او برین تدبیر صواب قرار یافت و پرتو این اختر فرخنده اثر بر ضمیر او تافت بی آنکه با خواص
خود مشورت نماید روی اخلاص بدرگاه جهان پناه آورد و در اثنای راه در حدود ولایت اسفزار با امیر کریم داد ملاقات
اتفاق افتاد چه انعامی که امیر کریم داد در راه خیر او یافت و بسرعت تمام بجانب او شتافت و ناگهان بر سر راه بدو رسید
بیچاره خلیل غیر تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بطریق دوستی مسلوک داشتند هر دو امیر عهد قدیم
یاد آورده عازم درگاه عالمپناه شدند و اواسط ذی الحجه بدار السلطنه هراة رسیدند و امرای عظام شرح آوردن امیر خلیل بموقف عرض
رسانیدند حضرت خلافت پناهی فرمود که مرا بارها در خاطر خطور می نمود که خلیل را هیچ سبیل نمانده غیر از یک طریق و آن همین بود
دران زمان که خبر قصد او بجانب هراة بسمع اعلی رسید بر زبان حضرت سلطنت گذشته بود که اکنون خلیل نوکر خواهد شد
بلغزکاول حباب میکرد دم ارباب دولت بمضمون الفقه امیر خلیل بتقبیل انامل فیاض که غایت آرزوی خسروان جهانست استسعاد
یافت و بجان امان خواست بنده وار از بن دندان رخسار خاک بوسید بجاست در همه آفاق خسروی امروز که صولت تو زمین بر نگیرد
کرد خجالت بر رخسار خلیل نشیمه و بلطف و مرحمت آنحضرت دل بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بعنایت پادشاهانه امیدوار
و از آنحضرت جنابش از اخلاق حمیده و صفات خسروانه آید حریم جناح او را انجاح و بخشش و ذیل بخشایش بپوشید و در سلک
عبیده و خدم انتظام یافت و مملکت سیستان و فراه و قلعه گاه تا ولایت قندهار در قبضهٔ اقتدار امرای کامکار قرار گرفت و
اعظم نظام الدین شاه یحیی که آبا عن جد در مملکت سیستان فرمان روان بود بموجب فرمان جهانمطاع باز دران مملکت لوای دولت
برافراخت و آن ولایت بخوبترین وجهی مسخر و مضبوط ساخت در این سال بیست پنجم شعبان عالی جناب ولایت مآب البحر الزاخر
و البحر المامر معمور الباطن مسرور الظاهر مولانا شمس الشریعة و الحقیقة و الدین محمد اسد قدس الله تعالی سره که حاوی علم و عمل و دوا
اسرار ابد و ازل بود در علم بحری مواج و در عمل سراجی وهاج بعد از تحصیل علوم دینیه و تحمل معارف تقیه روش اهل طریق و سلوک
جادهٔ تحقیق سعادت دنیا و لغوت دانست و از روحانیت سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابو سعید ابی الخیر رحمة
الله علیهما استعانت نمود و سالها ملازم آن آستانهٔ سعادت نشان بود و در بلدهٔ فاخرهٔ هراة بصحبت اوسخ الشیوخ الاسلام
قطب اولیاء الله الکرام شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بود و ملازم رکاب و مایت انساب عازم حجاز شد و شرف آن مواضع دریافته و صحبت
سلامت

ناصرالدین عبیدالله سلمه الله
بخاراپان

بسلامت معاودت نمود و عاقبت عالم فانی را وداع کرد بدار البقا ارتحال آنکه پاینده و باقیست خداوند بود و بکارزار گاه حظیرهٔ متبرک
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز مدفون شد وقایع پنجه ششصد و شصتین و آمدن خواجه در اوایل ماه محرم
از طرف ادربایجان ایلچی میرزا جهانشاه رسید و هدایا بسلام بسیدهٔ امرا بموقف عرض رسانیدند که میرزا جهانشاه التماس نموده که دولتملک که
پیشتر در قلعهٔ صعلوک بوده و حالا در حبس بندگان حضرت است چون او را بخشند حضرت خلافت پناهی ملتمس میرزا جهانشاه را مبذول
داشت بند او را بر داشت اما نسیب مرض صعب ایام او را در قید حیات نگذاشت و آنحضرت فرستاده میرزا جهانشاه را قضا را آن مرحوم را امیر خلال الدین
سید مزید بلطف بلخ رفته از آن حدود بدخبر باشند و درین ولا از جانب ماوراء النهر خبر آمد که امیر نور سعید سر از خط فرمان و گردن از طوق اذعان تافته
و سودای ارتقای مدارج سروری در دماغ او متمکن یافته و پای از سر حد بندگی و طاعت داری بیرون نهاده و در نواحی سمرقند و بخارا دست ظلم
و بیدادی بغارت و تاراج گشاد و آنحضرت نظر بر قدر خدمت امیر نور سعید این سخنان ناشنوده انگاشت و معتمدان بجانب او روان داشت
تا او را انتصاح سودمند و سخنان دلپسند باز آورند اگر نصیحت او بسمع رضا اصغا نماید فرستاده بسمرقند رفته صورت حال بعرض قدوة اهل کمال
خواجه ناصر الدین عبیدالله سلمه الله رساند چون فرستاده با میر نور سعید رسید سخنی که داشت باو رسانید امیر بان سخنان التفات ننمود و بر مخالفت
همچنان ثابت و راسخ بود فرستاده بسمرقند رفته صورت واقعه بحضرت ارشاد منقبت مرفوع داشت و آنحضرت بکوه نور بخارا فرمود که امیر نور سعید آنجا
بود و با امیر قرار داد که پا از دایرهٔ بندگی بیرون ننهد و گردن از طوق خدمتکاری نه پیچد اما امیر نور سعید سخنان که قبول کرده بود عمل ننمود و همچنان بساط مخالفت و
جدال باندلم خیال می پیمود تا مآل حال او بانجا رسید که جمعی امرای ماوراء النهر قصد استیصال او کردند و با او رسید آتش قتال اشتعال یافت و او تاب مقاومت
نیاورده روی عجز و ناتوانی به بیابان فرار نهاد و احوال و اثقال او در قبضهٔ اقتدار سپاه ظفر شعار افتاد در این سال پادشاه مرحوم رکن میرزا علاء
الدوله که مدتی بی سر و سامان در اطراف جهان سرگردان بود در هیچ مقام قرار و آرام نمی نمود از سرای غرور بعالم سرور انتقال نمود و شب جمعه
بیست یکم ماه صفر نعش او را آورده در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که در گنبدی که مدفن میرزا بایسنغر و مرقد مهد علیا بود مدفون شد
دوست بر دوست رفت یار بر یار و صلبیهٔ او رقیه بیگم که حرم محترم حضرت خلافت پناهی بود برسم عزا و آش و ختمات کلام ملک علام قیام نمود و هم در آن ایام حضرت
شیخ الاسلام ارشاد منزلت ولایت منقبت خواجه ناصر الدین عبیدالله سلمه الله و ابقاه که در ولایت بخارا با امیر نور سعید ملاقات کرده بود هم از آنجا
عزیمت مملکت خراسان فرمود و بیست سیم ماه صفر بدار السلطنه هراة رسید و حضرت خلافت پناهی شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلال
بجا آورد و از فواید عواید و زواهر جواهر که از نفایس انفاس آن بحر بیکران و معدن حقایق عرفان استماع فرمود کان سپاه و دریا استظهار شد و حضرت
خواجه روز دیگر بطواف زیارات اکابر و مقابر مشایخ و اهل الله رفته از روحانیت ایشان استمداد نمود چون حضرت خواجه مدت چند سال که در
هراة بود پیوسته از روی ارادت و اعتقاد ملازمت حضرت مرحوم شیخ بهاء الدین عمر قدس سره می فرمود و از خاطر فیض بخش آنحضرت استفاضه می نمود
و آنحضرت التفات تمام بجانب او می نمود دران زمان که حضرت غفران مآب منزل ملال رای گذاشت حوالی خواجه در ولایت ماوراء النهر بود درین وقت
که مملکت خراسان بذات ولایت صفات آنحضرت مشرف شد برسم عزا رسانیدند بوثاق حضرت شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله الکرام شیخ نور الدین محمد ادام الله
تعالی ظلاله تشریف حضور ارزانی داشت و تعزیت و الد بزرگوار ایشان رسانیدند و از مبانی صحبت یکدیگر حظی اوفر و نصیبی اوفی برداشتند
و حضرت خواجه خدمت شیخ زاده را وداع فرمود و تمام اکابر و اشراف و سایر بزرگان و اصناف میل ملازمت آنحضرت نمودند و صحبت
تشریف تردد فرمودند و حضرت خلافت پناهی بکرات و مرات بوثاق حضرت هدایت منزلت آمده و از خاطر فیض بخش آفتاب درخشش

عز فوایده و در رفوایده استفاده نمود و مهمات و ملتمسات که ارادت حضرت خواجه بود و سید اللطف پادشاهی بحسن قبول مقرون فرمود
ازان جمله تمغاء سمرقند و بخارا که مبلغی سنگین بود مطلقا بر انداخت و احکام جهان مطاع دران باب مکمل ساخت و حضرت سلطنت و عده
فرمود که در تمام محروسه ممالک جمیع مناهی را بر اندازد و مراه کاینات را از ظلمات ظلم بصیقل عدل و داد روشن سازد و حضرت خواجه پانزدهم ربیع الاول
بسلامت و سعادت عازم ماوراء النهر گشت   هر کجا رفت خدایا بسلامت دارش و در اوخر ماه مذکور صواحب العظام خواجه مظفر خواجه مجد الدین سبزواری و مولانا
نعمة الله قهستانی و خواجه کمال الدین مولانا سمرقندی صاحب دیوان شدند و چهارم ماه ربیع الثانی خواجه معز الدین شیرازی خواجه مولانا امیر محمد جنبت
ممالک ماوراء النهر عزیمت نمود و حضرت خلافت پناهی التفات تمام در باب رعیت و بذل نمود و مقرر فرمود که پیش از ادراک و رعیت جری
حواله ندارند و اگر بضرورت واقع شود زیادت از دو دانگ اصل مال نستانند و بسه قسط مال را مطالبه کنند یکی در سرطان و یکی در سنبله و میزان و تتمه را در قوس
توجه نمایند و اخراجات تا آن زمان که مشروح بعرض نرسانند و دران باب حکم همایون درست نشود خرج ننهند از زند و اگر خلاف آن واقع شود دیوان نیان مستحق
قتل باشند و چهارم ماه جمید الاول امیر شیخ ابو الفضل کوکلتاش را گرفته جهات او را دولغ ساختند و او را بجانب ماوراء النهر بردند و در اواسط همین ماه
جناب دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد را جهت کلیات مهمات ملکی و مالی بجانب ولایت بلخ و ارهنگ و سرای فرستادند و درین اثنا بعرض رسید که میرزا محمد جوکی
ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت مخالفت بر افراشته و نقش جنگ و جدال بر لوح خاطر نگاشته و از شرار جمع اشرار آتش بلا گرفته و
نایره قتال در ختلان و ترمذ ولایت گرفته و تمام آن بلاد و دیار گرفته و ~~اشتعال نایره قتال~~ در اضطراب و اضطرار ماند و مجموع مضمون ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به بر زبان رانده حضرت خلافت پناهی چون برین احوال وقوف یافت عنان عزیمت بصوب مملکت ماوراء النهر تافت و یورش
سمرقند جزم فرمود و طالع وقت اختیار کرد و نهضت نمود ذکر نهضت همایون بجانب ماوراء النهر بسبب مخالفت میرزا محمد جوکی
حضرت خلافت پناهی بعزم یورش ماوراء النهر رایت ظفر آیت بر افراخت و بیستم جمادی الاول نهضت نمود و نوزریاباد منزل همایون
ساخت و دران زمان آفتاب در بیست یکم درجه حوت بود در بارندگی عظیم واقع شد و از جهت برف و باران و سرما مجال جنبش نماند و بعد از چند
رکاب نصرت انتساب از رباط سنجاب و باد غیس و پل مرغاب عبور نمود و در نواحی چیچکتو چند روزی لشکر بر آسود و در ولایت
شبرغان لشکرهای جهان در ظلال رایت سعادت و اقبال که مطلع اسباب فتح و فیروزیست جمع آمدند و چون موکب منصور بولایت
بلخ رسید و بزیارت اکابر و معابر مشایخ مشرف گردید و از روحانیت ایشان استمداد نمود و صلات و صدقات بذل فرمود و صاحب اعظم
دستور معظم خواجه شمس الدین محمد بعرض رسانید که بچند روز معدود بر آب جیحون پل محکم بسته بود صورت خدمت کاری او در نظر آنحضرت مستحسن و پسندیده
آمد و پایه قدر او را از اقران گذرانید و ما و هم منصب وزارت خدمتش را در سلک خواص منتظم گردانید و لشکر منصور از پل عبور نمود و میرزا محمد جوکی را
مکرر عصیان در میدان طغیان جولان میداد و در تمام ولایت ماوراء النهر رسم جور و بیداد بنیاد نهاد و لشکر او اطراف ولایت تا نواحی سمرقند تاخته
جمعی از زمره اوباش و لیام و فرقه ارجیال عوام در خرابی سعی بلیغ می نمودند و بجبر از اتک یوز سعید و امیر سلطان ارغونی که پرورده دولت
و بر آورده حضرت خلافت پناهی بودند با مخنان موافقت نمودند و حقوق نعمت ان حضرت را فراموش کرده با دشمنان دست دوستی
در آغوش کردند و ابواب امکان فتنه و فساد و ظلم و بیداد بود بظهور آوردند و چند کرت میان امرا سمرقند و مخالفان بتخصیص میان امیر نور سعید و امیر مرید
محاربات عظیم واقع شد القصه چون موکب همایون از جیحون عبور نمود و دشمنان از عبور سپاه منصور وقوف یافتند عنان عجز و انکسار از آن
بر تافتند و سرگشته و سرگردان رو بصحرا و بیابان نهادند و چون روی مقاومت ندیدند لاجرم پشت بهزیمت دادند و اکابر و اشراف شرایط استقبال
و مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیده نثار و پیشکش بسیار گذرانیدند و آنحضرت در غایت در مستقر خلافت نزول همایون فرمود و از آن طرف
مخالفان از آب خجند گذشته حصار تاشکند که بقلعه شهرخیه مشهور است و بحصانت و رصانت موصوف و مذکور

و مذکور است ساختند غله و ذخیره بسیار جمع آوردند و حضرت خلافت پناهی از دار السلطنه سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند در برابر قلعه نزول
اجلال فرمود و آن حصاریست که آب سیحون که دران محل آب خجند مشهور است از اطراف آن میگذرد چنانچه بسه طرف قلعه آب محیط است
و از یکطرف که آب نیست آب کندهاست و خندقها بزرگ عمیقست که گذشتن بران موضع در نهایت صعوبت است فی الجمله آنحضرت
بترتیب آلات و ادوات محاصره فرمان فرمود و امرا معتبر و مردم بیشه ور از همه طرف در بند استخلاص آن حصار بودند و از بام تا شام
و از شفق تا فلق بتدبیر تسخیر آن قلعه قیام می نمودند و نزدیک آمد که قلعه بقهر و غلبه مفتوح و مسخر گردد درین ولا از جانب ولایت
ولایت خراسان و مملکت مازندران قاصدان رسیدند و عرضه داشتها رسانیدند مضمون آنکه پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین
که بطرف خوارزم بیرون رفته بود ناگهان معاودت نمود و امیر شیخ حاجی ولد سلطان امیر حسین جاندار آنرا بجلی بزور برگردانید و پادشاه
اسلام میرزا سلطان حسین بتسخیر مازندران قناعت نموده متوجه خراسانست حضرت خلافت پناه چون برین حال وقوف یافت تیر چند
صعوبت واقعه بر خاطر همایون گران آمد اما از آنجا که کمال تمکن و وقار آن حضرت بود الحکایت ناشنیده تصور فرمود و همچنان در تسخیر
سعی و اجتهاد می نمود فرمان همایون نافذ شد که امیر سید اصیل ارغونی با جمعی عازم خراسان شوند و از احوال مخالفان برخبر باشند
و امیر الخراسان آمد امیر سید اصیل در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار در کمال تمکن و اقتدار فرمودند و از اطراف و اکناف مملکت بواجبی
خبر بودند درین اثنا قاصدان از طرف مازندران رسیدند که پادشاه اسلام پناه از مازندران بیرون آمد بتحقیق عازم خراسان شد امرا سمرقند
مصلحت جنگ ندیدند و از نیشابور و سبزوار و سایر بلاد و دیار خراسان عنان برتافته و لگام ریز شتافته متوجه دار السلطنه هراة
در اوایل شوال بهراة آمدند و بمحافظت شهر قیام نمود و حکم فرمودند که مردم بیرون و بلوکات بشهر در آیند و بیکبار مسلمانان رو بشهر آوردند
و غریو و فغان باسمان بر آمد و امرا برج و باره محکم ساخته مردم محلات و امامان مساجد را شماره کردند و مردم بیرون را قسمت کرده بر بابا
نیان سپردند و امرا که بشهر بود هر یک بدروازه مقرر شدند دروازه ملک را امیر پینظر که داروغه شهر بود متعهد شد و دروازه عراق
را بعبد العزیز منکلی گشت و دروازه فیروزآباد را امیر احمد یالکه که حاکم شهر بود تعهد گرفت و دروازه خوش بضبط و دارائی امیر سلطان
حسن مقرر شد و دروازه قبچاق را امیر احمد یار صاحب اختیار بود و امیر سید اصیل ارغونی و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر شدند که بهر جا
بجهد احتیاج افتد معد و مهیا باشند و پادشاه جهان پناه میرزا سلطان حسین از مازندران بیرون آمد بخراسان در آمد امیر حسن
شیخ تیمور از ولایت جبوشان و امیر محمد عمات بیک از ولایت ابیورد پیش او آمدند و همه را بعنایت پادشاهانه و مراحم خسروانه
نواخت و متوجه و منصب معین ساخت و یراق تمام عازم مملکت هرات شد و آوازه وهم و هراس بی قیاس بر مزاجها غالب شد و شبها
مشعلها و چراغها بر سر برجها و کنگره ها بر دند و نعره و فریاد حاضر باش باوج آسمان رسید و شب بیست یکم ماه ذی القعده سلالة الاعاظم
الوزرا خواجه کمال الدین حسین از جانب ماوراء النهر رسید و بشهر در آمد و خواص و عوام بنوعی شادمان شدند و فرح و انبساط روی
نمود و شب بیست و دوم همین ماه امیر حسین شیخ تیمور از ان طرف روگردان شده و بشهر در آمد و خواص و عوام بنوعی شادمان شدند
شدند که بشرح و بیان راست نیاید و دل در قلعه داری محکم بستند و مخالف نزدیک رسید ذکر آمدن پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بعزم تسخیر دار السلطنه هراة
پادشاه اسلام پناه با لشکر بسیار و سپاه بیشمار روز دوشنبه بیست چهارم ذی قعده از جانب مختار و کوچه خیابان در آمده بباغ زاغان نزول فرمود
و لشکر او بحوالی شهر آمده و جرأت و جلادت نمودند و شهر چنان مضبوط بود که خیال تسخیر آن بتصور محال می نمود و دروازه ها و برجها را بر تمام
بر تمام مردم شهر و محلات و بلوکات بخش کرده بودند و در سر برج امام محله با کلانتر قریه با پیشوای جماعتی مقرر شده بود و در همه موضع از امرا اتراک

وداروغگان ضابط باز داشته بودند و بر سر باره از تیر و سنگ منجنیق و تیر و آنچه درین کار می بایست مهیا بود و بر بالای دروازه ها
خانها از چوب بیوسون صندوق راست کرده مقدار یک دو گز از دیوار حصار بیرون برده بودند و در هر صندوق نیم کس می توانست
نشست و از اطراف و جوانب تیرکدارها راست کرده چنانچه هرگاه خواهند تیر اندازند و چوبی تعبیه کرده که هرگاه خواهند پیش آرند و در صندوق
تخته ساخته که چون تخته را در کشند هر کس که در شب صندوق باشد توان دید و هرچه خواهند بر سر او توان انداخت چون تخته را پس آرند مستحکم
و هموار شود القصه اسباب قلعه داری بنوعی مرتب ساختند که مثل آن در هیچ زمانه نشان نداده بودند و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین
گاه گاه جمعی را بدروازه ملک میفرستاد تا آهنگ جنگ طرف مصاف میکردند اما بجد و جهد تمام قیام و اهتمام مینمودند و امید میداشت
که مردم شهر بی جنگ و نزاع شهر تسلیم نمایند هیهات مردم شهر هری بودند ازین اندیشه دور بلکه ایشان را کمتر این فکر در خاطر خطور
اکابر و اشراف و سوقیه و اصناف و مردم بلوکات و اطراف خیابان دل بر جنگ و مصاف نهاده بودند که اگر شش ماه محاصره امتداد می نمود لیکن
امکان استخلاص نبود و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین در باغ زاغان بعیش و عشرت میگذرانید و از نوش نوش ساقیان
زهره جبین باوج سپهر برین میرسانید روزی پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بی اوده جام خیل حشم و بی احتیاج اتباع و خدم با چند سوار
نامدار بعزم حمام سوار شد و از باغ زاغان بیرون آمد و مردم شهر جاسوسی در کمین داشتند و خبر یافته این معنی را فوزی عظیم پنداشتند
و بیکبار غلبه بسیار بیرون جستند و ندانستند که شیر شکاری اگرچه تنها ماند گوزنان مرغزار را گله گله راند گوزنی که باشد جنگ آورد
سر خویشش را زیر سنگ آورد و باز سفید اگرچه تنها پرواز کند هزار کبک و تیهو را جواب باز دهد و نیندیشند که بکمند که از تار عنکبوت بجزیم
پیچند شیر شکاری را نتوان گرد شمشیر چوبین که کودکان دران بازی میکنند پیل دمان را از پای در نتوان آورد شهریار نیلی حصار
چون بر سمند جنگ فلک سوار شود و تیغ شعاع برکشد از ازدحام لشکر ظلام نیندیشد فی الجمله کردند و خواستند که بکمند مکر و کید شیر بیشه
شجاعت را صید کنند غافل از آنکه بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسید فرو ماند جناب شهریاری پناه بحصار یاری برد
و فتح و ظفر بسیار از عنایت پروردگار نه از بسیاری لشکر جرار دانست و دست اعتصام در عروه وثقی توکل زد و چون بحر موج
زن و شیر مرد افکن بر ایشان حمله کرده دمار از روزگار ایشان بر آورد و نهال امال ایشان میوه ندامت بار آورد بیکبار پشت بهزیمت
نهادند و روز دیگر گروه انبوه از شهر بیرون رفته پیر و زنان را باز گردانیدند و بر دروازه باغ زاغان رسانیدند و خلایق خواستند
که بباغ در آیند تا باشد که بهجوم ایشان مخالفان از پا در آیند جمعی امرا مانع شده گفتند مبادا که کاری از پیش نبرند و دشمنان دلیر
شده رعیت وهم کشند دیگر شهر مضبوط نشود و پادشاه اسلام پناه کوچ فرموده بجانب گاه دستان و شرقی شهر عزیمت نمود و چند نوبت
از طرف دروازه خوش جنگ انداخت اما از باد بکاری نکرد و بجانب دروازه فیروزآباد میل فرمود و در میدان سعادت و مرارجه تا
صف قتال و میدان جدال ترتیب داد چند روز درین طرف نیز جنگها مردانه و دست برد دلاورانه نمود و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سید میرداد
جنگها کردند که بهرام شمشیر گذار که بر دست و بازوی امرا تا مدار هزاران هزار آفرین کرد گاهی از طلوع فلق تا غروب شفق و از غروب تا طلوع بامداد
تیغهای مصقول بخون خضاب میکردند و چون نامسلولی را از رکاب قراب می تاختند مردم شهر که از پیر و زنان میگرفتند گوش و بینی بریده سر و زن
و پیر و زنان شهر با مردم شهر که می یافتند عین معامله پیش میبردند و قصبه و بازارگاه در غایت معموری بود غارت عام یافته هرچه در جهان موضعی
سالها اندوخته بودند بباد بی نیازی بر دادند و بر سر غارت میان مهاد دران مضایقه شد و یکی از معتبران بقتل آمد و قابل جوانی مرد
خصوصیه بلبلکی قرار نمود و بترا آمده و طبل بشارت

بشارت

بشارت کوفتند پادشاه اسلام پناه دانست که مردم شهر دلیر شده اند و آسان آسان شهر نخواهند داد و بضرورت با روزگار می باید
ساخت ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز . و بیست و هشتم ذی الحجه هنگام صبح که شهریان آهنگ جنگ و تلاش نام و ننگ کرده عازم آن بودند
که بیرون رفته آتش قتال برافروزند و بنوک پیکان سندان شکاف دلهای مخالفان بر هم دوزند گروه انبوه بر در دروازه آمده شهریار را خبر آوردند
که پادشاه اسلام پناه عزیمت نمود و چون روز روشن شد از لشکر او دران دیار نماند و جمعی در جانب جنوب آب کاذر بر سر بلندی توقف
نموده سایه بانی بر سر داشتند و بعد از زمانی ایشان نیز آن مقام باز گذاشتند و مردم شهر بیرون آمده غله و اجناس بشهر در آوردند و پادشاه
اسلام پناه از پل مالان گذشته از طرف ولایت فوشنج بیادغیس رفت و از آنجا عازم جانب آب مرغاب شد بعزم رزم حضرت خلافت پناهی و از آن
طرف آنحضرت در ما وراء النهر چون شنیدند که پادشاه اسلام پناه شهر هراة را محاصره کرده نزدیک است که مسخر سازد بضرورت با میرزا
جوکی صلح گونه در هم بست و از ظاهر شاهرخیه برخاسته بسمرقند آمد و از آنجا بر سبیل تعجیل بر جیحون عبور کرد و بسرعت تمام صبح و شام رانده بجد و میمنه
و فاریاب آمد و پادشاه اسلام پناه که میرزا سلطان حسین پیش میرفت حضرت خلافت پناهی خواست که دلیرانه پیش آید یک کوچ پس نشست پادشاه
اسلام پناه و میرزا سلطان حسین دانست که او را بفریب پیش می کشد و نیز امرا که در شهر بودند باردوی اعلی ملحق شدند مصلحت جنگ ندید و عنان عزیمت
جهان پیما باز کشید و پنجم ماه محرم سنه ست در منزل موری نزدیک آب عازم ولایت سرخس شد و قلعه آنرا مضبوط ساخته امیر سید آقا را بمحافظت آنجا
گذاشت و رایت عزیمت از راه ولایت نسا و ابیورد بجانب مازندران برافراشت وقایع سنه ست و ستین ذکر نهضت رایات ظفر نشان بصوب
مملکت مازندران چون آفتاب رایت حضرت خلافت پناهی سایه دولت بر مملکت خراسان انداخت و بتایید الهی دشمن ملک را مقهور و مغلوب ساخت
موکب ظفر نشان بصوب مملکت مازندران روان شد و در ولایت سرخس جمعی مردم که پادشاه اسلام پناه در قلعه گذاشته بود تاب آفتاب طلعت
آنحضرت نیاوردند و ذره وار سراسیمه و بیقرار شدند و بعد از عهد و پیمان بیرون آمدند و چون آنحضرت را چشم بر سید آقا افتاد و سابقا از وی خرده
در خاطر داشت فی الحال بقتل او فرمان فرمود و نسبت با دیگران مرحمت نمود و چون لشکر یورش ماوراء النهر کرده بودند و از بی یراقی اضطراب
می نمودند و از هیچ ممر نقدی که در وجه لشکر نشیند نبود فرمان همایون نفاذ یافت که بدستور معهود زر لشکر و نام بردار و جهادی از دار السلطنه هراة و
بلوکات و ولایات بوصول رسانند و آنچه از تجار توانند برسم قرضی ستانند و چون رعایا مدت زحمت محاصره کشیده شهر را نگاه داشتند و اموال
جهات خود را در بیرون باغی گذاشتند درین ولا از الطاف پادشاهانه نظر عنایت متوقع بود خود آن صورت بوجه دیگر روی نمود و این مطالبه
نمکی بر جراحت رعایا بود بیچارگان بهر حال در مقام ادا آمدند صاحب اعظم خواجه معز الدین شیرازی خرابی بسیار کرد و بهانه قرض از تجار زر
آن مبلغها گرفت و حضرت خلافت پناهی دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد را بهراة فرستاد تا پرخبر بوده نگذارد که بر کسی حیف و زیادتی واقع
شود و آمدن او بحقیقت مرهم جراحت مردم شد و خزینه که ازین وجوه حاصل شده بود در صحبت شیخ احمد علی مغول صراف باردوی همایون فرستادند
و جناب فضائل مآب مولانا شمس الدین علی القادسی بجهت عرض شرح احوال خراسان متوجه مملکت مازندران شد و چون لشکر جهانستان بمملکت
مازندران در آمد پادشاه اسلام پناه جرات نموده از شهر استراباد بیرون آمد تا قریه خرابخانه و صحرای سلطان آباد پیش آمد و بسبب آنکه لشکر او
در برابر سپاه ظفر پناه در غایت قلت بود و مقاومت بغایت دور می نمود پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین عنان عزیمت بل کران
هزیمت بجانب مامن قدیم و یورت اداق معطوف ساخت و با خیل و حشم و طبل و علم بسلامت بیرون رفت و لشکر منصور در پی او ع
بسیار دویدند بگردش نرسیدند . و آنحضرت بشهر استراباد خرامید و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ذکر قتل امیر خلیل و کشتن

سخن خلاف ایل جلایر درین اثنا که حضرت اعلی در کل افشان استراباد بساط انبساط نشاط داد بمسامع جلال رسید که امیر خلیل را غدری در حرکات
و در آن که موکب ظفر نشان در شامرخیه بود از حرکتهای او مثل این صورتی معاینه می نمود چنانچه شبی در شامرخیه جمعی مخصوصان چیبا پوشیده بر درگاه
جهانپناه گذرانیدند و درین شب که پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین ویران شده بجانب اوتاق بیرون رفت بانکه ع شبی بود مانند قطران سیاه
و ابر تیره پرده سیاه بر روی آسمان کشیده و شعله برق و غرش رعد و طوفان باران بهم جا رسیده امیر خلیل حضرت سلطنت را مبالغه بسیار نمود
که بنفس شریف در قفای یاغی می باید رفت و آنحضرت فرمود که خلیل یک توره نیست که پادشاه بشب در پی یاغی رود و آنحضرت بفراست از مبالغه
او دانست که قصد غدر دارد چه اردوی همایون بهم برآمده بود و اکثر در پی یاغی رفته القصه چون امیر خلیل چند سال باستقلال در مملکت سیستان
فرمان روان بود حال او بآن ترقی نمود که لشکر بمحاصره کشید و خیال تسخیر خراسان در دماغ او گردید اگرچه التجا بدرگاه عالمپناه آورده بود اما همچنان
ع سودای سلطنت ز سر آن گدا نرفت • و آنحضرت هر چند او را از خاک مذلت باوج عزت برداشت و اختیار ملک و مال بقبضه تصرف و اقتدار
او گذاشت و او از روی تهور و غرور تمام مهمات مملکت را مخصوص جانب خود ساخت و کار عالمیان را باختیار و رای خود می پرداخت و در
گرفت و داد و بند و گشاد چنان شد که اکثر لشکر بطبع ملازم بودند و شب و روز پیش او تردد می نمودند و هرگاه بدرگاه جهانپناه حاضر بود
صورت جمعیتی روی می نمود و چون میرفت غیر جمعی مخصوص کسی دیگر نمی ماند و لیکن چون او در ذات خود صفات استغنا مشاهده نمود بمقتضای
كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى در مقام غدر بود و این معنی رای انور معلوم و خاطر همایون بر قتل او قرار یافت و چون برسم
ملازمت بدرخانه آمد او را بخلوت خاص در آوردند و روز عمر او را بسر آوردند و پسران در عقب پدر رفتند و جهان از غدر او ایمن
شد **بیت** بداندیش هر در سر شر شود • چو کژدم که با خانه کمتر شود • و حضرت خلافت پناهی چون خاطر همایون از اندیشه غدر امیر خلیل
جمع ساخت بتو التفات بر استیصال ایل جلایر انداخت و مردم جلایر از دیر باز در آن ولایت یورت و مقام داشتند و تمام آن ملک را
ملک مطلق خود می پنداشتند و ایشان را گله و رمه بسیار و مواشی و حواشی بیشمار جمع آمده بود و در آیینه خیال ایشان چنان می نمود که هر
حاکم را ایشان نخواهند دران ملک نتواند بود و پیوسته خونریزی و فتنه انگیزی شعار خود ساخته و از غارت و تاراج بکار دیگر نپرداخته
و بالطبع خواهان پادشاه اسلام پناه سلطان حسین میرزا بودند و نهان و آشکارا میل و محبت می نمودند حضرت خلافت پناهی خواست که
بحسن تدبیر گردنکشان ایشان را بسته زنجیر تقدیر گرداند و اطراف آن مملکت را از زحمت آنجماعت باز رهاند امرا و تواچی را فرمود که ایل و الوس
جلایر را بشارت رسانند که برای ایشان دران ولایت علوفه و سیورغال مقرر گردانیده اند و تخشیان سان و حلیه هر دم گرفته چند روز در کوشش و شنید
آن بودند و جهت گرفتن ایشان کاشتکان تعیین نمودند و روزی که مقرر بود قوم جلایر بکل افشان در آمده مجموع چنان قرار یافته بود گرفتار شدند
و همه را بر سر میدان گردن زده از سرها منارها ساختند و آتش در جان بیباکان دیگر انداختند و حضرت خلافت پناهی تمام مملکت مازندران را چنانچه
پیشتر عنایت فرموده بود برسم سیورغال بشاهزاده جلال الدین میرزا سلطان محمود ارزانی داشت و امرا و کبار و سرداران پیش او گذاشت
و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمدار و فیروزکوه و گیلان آمده بودند اجازت مراجعت یافته و آفتاب عنایت بر احوال ایشان
تافته معاودت نمودند و رایات ظفر آیات از مازندران بصوب خراسان روان شد **ذکر معاودت از مملکت مازندران
و استقرار قضایای ولایت خراسان** چون مهمات مملکت مازندران برونق ارادت بندگان دولت خواه پر انجام یافت
پادشاه عالمپناه عنان دولت و سعادت بصوب سریر سلطنت و مستقر خلافت تافت و مبشران باطراف ممالک خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان

اخبار سعادت آثار رسانیدند و در تمام آن بلاد و دیار صدای نقاره شادی از اوج سپهر گذرانیدند و موکب همایون بهر ولایت که رسید
ریاض آن ناحیت بطراوت عدالت نضارت گلشن یافت و رسوم بدعت مدروس شده آثار شریعت رونق گرفت و چون رکاب خلافت
انتساب بقبضه کوسویه رسید و بموقف عرض رسانیدند که عمال دران اعمال اموال دیوان زیادت گرفتند فرمان اعلی شرف نفاذ یافت که
هرچه زیادت گرفته بودند از خزانه برعیت تسلیم نمود و رایت نصرت نشان بقریه ساق سلمان نزول فرمود اکابر و اشراف بسعادت
دستبوس استسعاد یافتند و بعنایات پادشاهانه و التفات خسروانه سرافراز آمدند و بیست و سیم ربیع الثانی در عین سعادت و کامرانی
در باغ سفید نزول آمد و بعد از چند روز که حضرت خلافت پناهی از کوفت راه برآسود احوال و قضایایی که در زمان غیبت رایت منصور واقع
شده بود بواجبی تفحص و استفسار فرمود و چنان معلوم شد که حضرت خواجه معزالدین دران زمان که زر لشکر و نام بردار میگرفته ظلم و زیادتی
بسیار کرده و مبلغی برشوت گرفته و همچنین شیخ احمد صراف که از تجار برسم قرض مطالبه نموده بسی مردم نوشته و تغیر داده چون شرح
احوال بموقف عرض رسید رای اعلی بران قرار گرفت که ایشان را بنوعی هلاک کنند که موجب عبرت بیباکان دیگر شود حکم همایون نفاذ یافت
که شیخ احمد را در دروازه ملک پوست باز کرده بتعذیب تمام کشتند و روز دیگر خواجه معزالدین را در پای حصار در برابر مدرسه و خانقاه
حضرت خاقان سعید در دیگ آب گرم جوشان انداختند و می جوشید تا شعله حیات او فرو نشست و نشان انطباع صادر شد که بعد ازین در هراة
و بلوکات زر نام بردار نطلبند و نستانند و هیچ آفریده را بدین علت تعرض نرسانند و نشانی در سنگ نقب کنند و در مسجد جامع در محل مناسب
نصب گردانند و بموجب فرموده عمل نمودند و تا آن پادشاه نیکوخواه در قید حیات بود تغیر و تبدیل آن حکم ننمود و در اثنای این احوال
جمعی بر خواجه مظفر خواجه مختار که صاحب دیوان بود مبلغی سخن گفتند و بسبب هر گونه تقصیر و تصرف دروغ در داشت از دیوان برخواست
و مبلغی تحمیل کردند و جناب صاحب اعظم خواجه قطب الدین طاوس سمنانی که سالها دیوان میرزا ابوالقاسم بابر بود و بامانت و دیانت
موصوف و معروف دیوان شد و خواجه شهاب الدین اسمعیل خوجانی نیز دیوان شد و آثار کفایت بظهور آوردند و چون حضرت خلافت
پناهی بسبب محاصره هراة از مملکت ماوراءالنهر عود فرمود و هنوز عصیان و طغیان میرزا محمد جوکی برقرار بود بلکه هر روز فتنه و فساد
دران دیار و بلاد می افزود آنحضرت چون از ولایت مازندران بهراة آمد میل آسایش و استراحت نمودند و عزم یورش ماوراء
النهر بار دیگر جزم فرمودند و بدستور معهود مشایخ اسلام و مصابیح ظلام را دیده و از ضمیر منیر ایشان روشنی و مدد طلبیده مزارات
اکابر ماضی را قبله مرادات دانسته و بصدق نیت و صفای عقیدت از روحانیت ایشان استمداد نمود و از روی نیاز و اخلاص مزارات
ایشان فرمود و صلات و صدقات نسبت با ارباب حاجات مبذول داشت و رایت عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت **ذکر نهضت
فرمان فرمای دهر بار دیگر بطرف مملکت ماوراءالنهر** سلاطین کامکار که ممالک و امصار در قبضه اقتدار آورده اند آفتاب وار
در اطراف بحر و بر پیوسته در سفر بوده اند و پادشاهان نامدار که در اقطار آفاق رایت آفتاب اشراق افراشته اند از آسمان کردار دست از
عنان حرکت شبانروزی ساعتی نداشته اند و فلک الافلاک که پای رفعت بر سر ممالک عالم نهاد در هیچ مکان یکزمان از دور باز نایستاد و آفتاب
از حرکت دایم باوج شرف او شرف اوج رسید و هلال از سرعت انتقال بدر صاحب کمال گردید **بیت** سفر اگر نکند طالب کمال چو ماه •
بکار زحد هلالی رسید باوج قمر • بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد • که این کجاست ز آرام و آن کی از سفر • درین ولا که رایت منصور در دارالسلطنة
هراة در مقام عیش و حضور بود و هر روز بصورتی فرح و سرور روی می نمود و همواره قاصدان از مملکت ماوراءالنهر میرسیدند و بموقف عرض خبر

میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت غوایت برافراخت و دیگر بار دران دیار ربلاد آتش فتنه و شر بپا انداخت و راه جور
و بیداد پیوسته بسته بود و گشاده خون و مال مسلمان در خوف و خطر و در معرض تلف و ضرر افتاد چون شرح این احوال بسمع
همایون رسید آتش حمیت پادشاهانه زبانه کشید و رای اعلی چنان اقتضا فرمود که لشکر منصور نوبتی دیگر بر مملکت ماوراء النهر
عبور نماید و بدمستان شراب غرور را گوشمالی بسزا فرماید و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که تواچیان بزرگ ساز لشکر
احتیاط نموده الکا الکا دهند و لشکرهای جهان در ولایت اندخود و شبرغان بموعد معین که لا یستأخرون عنه ساعة جمع آیند
و باتفاق روی باهل نفاق آرند و دمار از روزگار اشرار برآرند و موکب جهانگشای بیست و هفتم جمادی الاولی که آفتاب در سعده درجه
حوت بود از دار السلطنه هراة نهضت فرمود و در شمال قریهٔ ساق سلمان نزول نمود و دران منزل اکابر و اشراف شهر را تشریفات
خاصه عنایت فرموده شهر را بایشان سپرد و مردم محلات و بلوکات را که در ایام دربندان اموال و فرزند را ازاکداشته مساعی
جمیله بظهور آورده بودند جامهای تشریفی کرم فرمود و همان روز جناب وزارت مآب خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد
و بعد دو روز آفتاب عالم افروز با لشکری زیادت از قطرات سحاب و فزون از ذرات آفتاب روان شد و موکب همایون بهر
شهر و ولایت که رسید از احوال و اوضاع آن پرسید و مآرب ارباب حاجات و مطالب اصحاب ملتمسات بانجاح مقرون کرده اند
و لب تشنگان بادیهٔ ظلم را بسرچشمهٔ زلال عدل رسانید و رایت فتح آیت اواخر جمادی الاخری بقبة الاسلام بلخ رسید و همان روز
نوروز سلطانی بود و آفتاب باول نقطهٔ اعتدال ربیعی تحویل نمود و سلطان جمشید اقتدار در منزل نوبهار آیین نوبهار داد و جهان را
از بزم جمشید و جشن فریدون یاد داد ع در نوبهار مجلس جمشید ساختند. احوال دار السلطنه هراة درین سال منجمان که استخراج تقاویم
و استنباط احکام اقالیم نمودند در اکثر ثبت فرموده بودند که درین سال بارادت ذو الجلال در اطراف بلاد و دیار مرض طاعون بسیار
باشد خاصه در دار السلطنه هراة و هنوز از اوایل حمل بود که این صورت ناخوش روی نمود و در ماه شعبان این حادثه ظاهر و عیان شد و
خلایق باضطرار جلای وطن اختیار کردند و چون هیچکس را مجال قرار نبود همه کس را فرار نمود شاهزاده ابو القاسم نور الدین میرزا سلطان
محمد نایب مناب و قایم مقام پادشاه اسلام بود باتفاق جناب قاضی و باقی موالی و دیوانیان بطرف ولایت بادغیس و ییلاقهای کوه
کیتو عزیمت نمود و هر که از رعایا استعداد و یراقی داشت توشهٔ برگرفته بگوشهٔ رفت و جمعی مردم مصلح بادلی قوی و خاطر منشرح متوکلانه
بساط صوفیانه انداختند و بحکم ربانی و قضای آسمانی در ساختند و بر آستان عبادت سر ارادت نهادند و دغدغه و اضطراب بهیچ باب
بجانب خود راه ندادند و بزبان حال مضمون این مقال میکشند بیت سر ارادت ما آستان حضرت دوست . که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
و ماه رمضان در بلدهٔ هراة آتش کبریا شعلهٔ استغنا چنان برافروخت که خشک و تر آن بلده را بکلی در هم سوخت و تا غرهٔ محرم سنهٔ سبع و ستین
باین علت از شهر و بلوکات رحلت نمود و عدد فایت و فانی از رقم قلم متجاوز بود و در هیچ بازار و دکان سودای سود و زیان نبود و در چهار
شهر و بیرون نهایت شمال و صبا کسی تردد نمی نمود و مدتی شهر بی هوا ماند و خاطرها اندر وا بود و وزرای آصف رای مملکت آرای خواجه قطب الدین طاوس
و مولانا اسمعیل بعد از آنکه در شهر و بلوکات آن علت تمام تسکین یافت و از ییلاق بادغیس باز آمدند و رعیت را بعمارت و زراعت ترغیب نمودند و آثار
عدل و داد بظهور آوردند و رعایا که بهر جا رفته بودند بمساکن و اوطان عود نمودند و باندک زمان شهر و بلوکات معمور آبادان شد ذکر عبور موکب منصور
از جیحون و نزول همایون در سمرقند فردوس مانند و صفت آیین و تزیین حضرت خلافت پناهی چون در قبة الاسلام نزول فرمود و چند روزی در آن

ولایت توقف نمود و ایام بهار در نوبهار بلخ که در روزگار قدیم امم سابقه تعظیم آن نموده اند و آنرا در احترام بمنزلهٔ بیت الحرام داشته اند بعیش
و خرمی گذرانید بیت بده ساقی آن جام آب حیات . که دوران گیتی ندارد ثبات . بیا تا بآیین جمشید و کی . بسازیم بزمی برآرود و می . و موکب منصور
نهم ماه رجب از جیحون عبور نمود و در اواخر همین ماه در دار السلطنه سمرقند نزول جلال فرمود اکابر و اشراف خرمی و نشاط و مسرت و انبساط
بظهور آورده انواع نثار و پیشکش بعرض همایون رسانیدند و همه را عنایات آنحضرت بواجبی نواخت و صیقل عدل از روی آیینهٔ روزگار غبار جور و ظلم
مرتفع ساخت نسیم رأفت و مرحمت پادشاهانه از مهب عنایت وزید و نفحات انصاف و انتصاف باقطار جهان و مشام جهانیان رسید و موکب ظفر
نشان بالشکرهای جهان عازم تسخیر شاهرخیه شد و چون اردوی اعلی بحوالی آن قلعه رسید مخالفان قلعه را بغایت مضبوط ساخته بودند و جرات
و جلادت تمام می نمودند آنحضرت مصلحت وقت آن دید که درین ولا سایهٔ التفات بر تسخیر آن قلعه نیندازند بلکه جمعی از بندگان دولتخواه مقرر و معین
سازد که در برابر قلعه مقابل کوب ترتیب نمایند و چون اسباب قلعه گیری مهیا شود شرح آن بموقف عرض رسانند و عنان همت عالم نورد بصوب تخت
سمرقند باز گردانید و آوازهٔ جشن سنت ختان باوج آسمان رسانید و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که اوایل ماه ذی الحجه در النگ کان گل که فضای
آن مرغزار زیادت از فرسنگی باشد هوایی در غایت لطافت کمال و در اطراف آن چشمه سار بسیار و آبهای روان غیرت آب زلال و همیشه سلاطین
نامدار و خواقین کامکار دران مکان بهشت نشان عیش و نشاط و عشرت و انبساط گذرانیده و جهانیانرا باکرام و احسان خرم و شادان کرده اند
جهت سنت ختان شاهزادگان در فضای دلگشا و هوای جانفزا بتزیین آیین و رسم چهارطاق و هر گونه یراق قیام و اهتمام نمایند خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه قبهٔ ارتفاع بقبهٔ خورشید و ماه برآوردند و طناب شادروان در ذروهٔ کیوان کشیده آمد ارباب صنایع انواع بدایع ترتیب داده بودند و از دیبای
چینی و مخمل فرنگی و باقی مصنوعات و سایر مخترعات فنون غرایب و صنوف عجایب نمودند و استادان صاحب هنر و ماهران پیشه ور صورتی چند آراستند
و از هر گونه نقشها پیراستند که عقل از تقریر کمال حذاقت آن عاجز است و رقم قلم از تحریر آن متجاوز و مجلس انس و بزم نشاط چنان آرایش یافت که از تاب
آفتاب عارض ساقی ماه چون مشتری می تافت زهره از نغمهٔ رود و سرود در رقص آمده بود و تیر در سلک دبیران خاص بقلم زرین مهر بر لوح سیمین ماه ستایش
آن بزم تحریر می نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت و بندگان دولتخواه مدت یکماه در هیچ مقام قرار و آرام نداشتند و پیوسته نقش تزیین آن آیین
بدیع آیین بر لوح اندیشه می نگاشتند و هر صورت که در صفحهٔ تدبیر ایشان پدید می شد بخوبترین وجهی از قوت بفعل می آمد ع از علم بعین آمد و از گوش در آغوش
وقایع سنه سبع و ستین ذکر جنبش رایات فتح آیات و تسخیر قلعهٔ شاهرخیه سلطان معظم اواسط ماه محرم مکرم در فضای دلگشا و هوای
جانفزای معتدل کان گل طوی بزرگ فرمود و باداب سنت ختان و ترتیب اسباب آن التفات نمود و رسوم و عادات که در امثال چنان مهمات مرعی باید
داشت باقصی الغایه رعایت فرموده آمد و بدولت و سعادت فراغت از مهم طوی حاصل شد و رایت فتح آیت از ظاهر سمرقند بار دیگر عازم جانب ولایت
تاشکند شده عزم تسخیر قلعهٔ شاهرخیه جزم فرمود و چون لشکر منصور در برابر شاهرخیه فرود آمده فرمان همایون نفاذ یافت که بر اطراف قلعه شهربندی
سازند تا مخالفان نتوانند که ناگهان بیرون تازند و امرای عظام در اتمام آن سعی و اهتمام نمودند و چند روز معدود دران شهربند بزرگ را تکمیل
فرمود و بکرات و مرات از طرفین محاربات عظیم واقع شد و اهل قلعه جنگهای مردانه و کوششهای بهادرانه بظهور آوردند روزی از قلعه برجی افتاد و لشکر
بیکبار رو بران برج نهاد و اهل قلعه بجنگ باز ایستادند و داد پهلوانی و دلاوری دادند و آن روز آن دو لشکر محاربه کردند که شرح آن هنگامه بجز تر
خامه و تقریر نامه راست نیاید و عاقبت اهل قلعه برج برآورده راست کردند و مدت محاصره متمادی شد روزها کمان آن بود و در آیینهٔ خیال
چنان می نمود که در قلعه یک متنفس نیست و آنکه روز لب بر باره آیند و با کسی سخن در آیند و شب حاضر باش گویند و چراغ نمایند مطلقا واقع نبود و بیتکلف

آن دو امیری صایب تدبیر امیر سلطان و امیر نور سعید قلعه داری کردند که بهتر از آن متعذر نباشد گاه سیصد و دویست چون شیر گرسنه از قلعه بیرون
می تاختند و صیدی چند انداخته قوت سپرده و ثبات و ظاهر می ساختند و روان عنان بطرف قلعه باز پیچیده و همان دم در کشیدند و اهل قلعه را از قلت
قوت قوت فوت شدن بود و اختلال باحوال راه یافته و لشکر منصور می دانست که اهل قلعه ذخیره ندارند و بحیله و تدبیر روزی بشب می آرند و نیز
گمان می بردند که از بیرون چیزی بقلعه می برند و چگونگی آن معلوم نمی شد امیر شجاع الدین شیر حاجی فکری صواب کرده نوکری را که میرزا محمد جوکی
می شناخت گریز آیند و آن نوکر بقلعه رفته و شاه زاده او شناخته رعایت فرمود و از آمدن استفسار نمود نوکر بعرض رسانید که امیر شیر حاجی
جزوی وجهی تحویل من کرده بود و از آن چیزی باقی شد و امیر نسبت با من تشدد نمود و بند فرمود چون خلاص شدم باینجا پناه آوردم ع
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ام • شاه زاده او را نوازش نموده بکاری تعیین فرمود و او چند روز بسعی تمام تفحص کرده شرح احوال باز داشت
و باز گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و عرضه داشت که در ارد و بازار فلان نام شخصی است که هر روز آنچه مردم قلعه را می باید از مأکول و ملبوس
و باقی مایحتاج مرتب می سازد و نیم شب در فلان محل کشتی از قلعه بر روی آب می آید و آنچه آن شخص روز مهیا ساخته در کشتی انداخته بقلعه می برند
و بسبب قوت و قوت اهل قلعه می شود و امیر شیر حاجی شرح قضایا بسمع حضرت اعلی رسانید • در جست و جوی آن شخص شتافتند و سخن سابق
را مطابق واقع یافتند و آن شخص را گرفته در برابر قلعه آوردند و آواز دادند که اینک شخصی که سد جوعه اهل قلعه قیام می نمود و بعد از زیستن
شما دشوار خواهد بود و آن شخص را در برابر مردم قلعه بصد زاری کشتند و اهل قلعه یکبارگی از خود نومید شدند و التجا بجناب ارشاد مآب
خواجه ناصر الدین عبید الله سلمه الله نمودند و حضرت خلافت پناهی حضرت خواجه را از سمرقند استدعا نمودند و حضرت خواجه از جانب
سمرقند رسید و حضرت سلطنت شرایط تعظیم بتقدیم رسانید و مردم قلعه چون از آمدن جناب ولایت مآب خبر یافتند امیر نور سعید این
بیت را که بیت جامی زغم تو بس خرابست • گفتیم ترا دگر تو دانی • ارسال نمود و تضرع و زاری بسیار کرده بود و اهل قلعه دست امید در دامن
شفاعت آنحضرت زدند و روی نیاز بر زمین اخلاص و بندگی نهادند و گفتند بیت خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان • هر چه رضای تو بود هست رضای ما
و حضرت خواجه نیز همت عالی بر صلاح آن کار گماشته بقلعه فرمود و چند روز بآمد شد و گفت و شنید آن مهم مشغول بود و در هر دو طرف بشرایط
نیک غایت سعی و اهتمام نمود

شرح قضایا و احوال خراسان درین سال

دران زمان که سلطان عالی شان از دار الملک سمرقند بطرف
شاهرخیه نهضت فرمود شاه زاده ابو القاسم نور الدین میرزا سلطان محمد را بضبط و دارایی مملکت خراسان تعیین نمود و امرا از سمرقند بیرون
آمده اواسط ربیع الاول بدار السلطنه هراة رسید اکابر و اشراف رسم تهنیت مقدم شاه زاده بجا آورده نثار و پیشکش گذرانیدند و شاهزاده
بموجب فرموده ع ازان پرهیز بی هنر چون بود • متابعت سلطان کامگار و والد بزرگوار فرمود و احوال زیردستان و رعایا مطمح نظر عالی
ساخته بواجبی پرسش نمود و دوم ماه ربیع الثانی از جانب آذربیجان غلبه ایلچیان رسیدند که میرزا جهانشاه ترکمان بخراسان فرستاده بود و
شاهزاده ایشان را اینک دیرو پرسیده رعایت فرمود و خبر آمدن ایلچیان بپایه سریر اعلی ارسال نمود و جناب مولانا فضایل مآب شهاب الدین
فتح الله تبریزی که بانواع علوم و اصناف فنون آراسته بود و حضرت خلافت پناهی عالی منصب صدارت بجانب مفوض فرمود و مولوی از
جهت ببیخته بستن ولایت هراة رود از سعادت ملازمت بازمانده سیم همین ماه فوت شده در مزار گازرگاه مدفون گشت و درین ولا از جانب
ماوراء النهر ایلچی رسید و بشارت رسانید که تاشکند و اخسیکت و سیرام که نشستگاه میرزا محمد جوکی داشتند و همه بپایه سریر اعلی آمده بجموع آن
بلاد و قلاع را بتصرف بندگان درگاه عالمپناه گذاشتند و میرزا محمد جوکی در قلعه شاهرخیه عاجز و مضطر مانده و امید بکرم ایشان تمع آنکه هر چند نمود در

آن قلعه نیز در قبضه اقتدار قرار گیرد میرزا سلطان محمد نقاره شادیانه فرمود و ایلچی را عنایت و رعایت نمود و در اواخر این ماه چند برف قوی
متعاقب یکدیگر واقع شد چنانچه در کوچه و بازار عبور و مرور پیاده و سوار و بازار و دکان سودای سود و زیان خالی ماند اگر چه تاراج خزان
درختان باغ و بستان را ز لباس عصیان صحرا محشر عریان ساخته بود اما فرمان فرمای دی و بهمن همه را پوستین قاقم و سمور عنایت فرمود و مدت سرما
بس که دیر یاز و دور و دراز کشید بهر پوشش اشجار و ریاحین در اطراف بساتین دکاکین پنبه فروشی باز شد همه کس را آرزوی خانه و هوای آتش
و میل تنور بود و هیچ آفریده را بطرف باغ مجال عبور نه خیال مرور بیت در خانقاه باغ نصارا در نوا درست • تا پنبه گشت جرنیان گران برف
از بس که برف بخانه هر کس فرو کند • سرد و گران و بی مزه شد میهمان برف • وقت چنین نشاط کسی را مسلم است • کاسباب عیش باشدش اندر اوان برف
و مدت پنجاه روز قوت سرما امتداد و اشتداد یافت و خورشید گاه گاه چون شرم زده نماز دیگر از افق غزنی می تافت و دران ایام
خواص و عوام بخرمی گذرانیدند و صبح و شام بعیش و عشرت بهم میرسانیدند و درین ولا از جانب ولایت ترشیز خبر آمد که پهلوان محمد پیاده را بقتل
آوردند و شرح این سخن چنانست که حضرت خلافت پناهی دران زمان که عزم ماوراء النهر فرمود جمعی امرای نامدار و چندی سردار بضبط ولایت خراسان
تعیین نمود امیر محمود موسکه و امیر قاسم علی خواجه در دار السلطنه هراة مقیم بودند و پهلوان محمد پیاده و جمعی سردار ضبط اطراف می نمودند و این
پهلوان محمد از دیر باز در سلک بندگان حضرت سلطنت منتظم بود و چند معرکه در حضور آنحضرت جلادت ها مردانه نمود و آفتاب عنایت آنحضرت
بر احوال او تافت و صورت حال او حسن و رونق تمام یافت و شحنگی دار السلطنه هراة او مقرر شد و در جرگه ایچکیان معتبر معین گشت چنانچه
بسیاری را از اشرار بی اجازت و رخصت بتیغ بیدریغ بهلاک ساخت و آنحضرت سایه التفات بزجر و منع او نینداخت و او چنان دلیر شد که در میدان
زمان خود را رستم دوران می دید و از کسی بیم و اندیشه نداشت و نمی ترسید و تمام تیمان دار السلطنه هراة و بلوکات را در مقام خدمت و حرمت
آورده بود و همه را بهر بهانه ادبهای بلیغ میفرمود و در اثنا عظمت و ابهت بر ولایت ترشیز عبور نمود چه عنصر با محمود ازان ولایت بود
و دران ناحیت حکومت و سیاست بنیاد نهاد و اسباب فتنه و فساد و ابواب جور و بیداد بر روی رعیت آن ولایت گشاد و از قریه قزوین
محمد نامی که او نیز در شیوه خونریزی و فتنه انگیزی ازین نمد کلاهی داشت و در مقام گردنکشی سر بمحمد پیاده فرو نمی آورد و درین ولا
که پهلوان محمد پیاده در قریه ازغند که وطن او بود در کمال عظمت صبح و شام نقاره نوبت میفرمود محمد قزوینی روزی نماز دیگر در میان
بتغیر کرده در وثاق پهلوان در آمد و نظاره نقاره کرده راه و روی آن وثاق چنانکه باید احتیاط و چون از شب پیشتری در گذشت باب
روان خود بران وثاق گذشت و او را در خواب غفلت یافته پیکر او بتیغ خونریز ریزه ریزه کرد و صدای غارت و صلای تاراج در خانه او
انداخت و جهان را از ظلمت ظلم او ایمن ساخت و رعیت از شرارت نفس خبیث او خلاص شدند و مردم آن ولایت از بیم سیاست پادشاهی
جمع آمده خواستند که محمد قزوینی را بدست آرند هیچ وجه میسر نمی شد و او با هم دستان خود پای بر کوه نهاد و کسی از رعیت آن ولایت
در برابر او نتوانست ایستاد و هشتم ربیع الثانی این خبر بدار السلطنه هراة رسید میرزا سلطان محمد و امرا چند امیر قشون و جمعی
مردم پیاده از هر ولایت مقرر کردند که عازم جانب ترشیز شوند لهذا اندیشه بر تدبیر تسخیر محمد قزوینی گماردند و بهر حیله که توان آن
صید وحشی را بدام آرند و بموجب فرموده روان شدند و درین سال حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق که از دور کار بواسطه
قلت بسیار شکایت گونه می کرد اکابر و اعیان دار السلطنه هراة برای و مصلحت چنان دیدند که منصب شیخی خانقاه همایون بابی فقیر
مفوض باشد و یکشنبه سیم جمادی الاولی امرا و وزرا و موالی و اهالی تشریف حضور ارزانی داشته اجلاس فرمودند و تفویض منصب شیخه

نمود بیت زندم و شنیم همی سازند خلق ٭ نام نیکو بین که پیدا کرده ام ٭ و درین اثنا از طرف ولایت نسا خبر آمد که پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان
حسین از جانب دشت پیدا گشت و دران ولایات در آمده آثار تسلط و اقتدار دلاوران نامدار بقبضهٔ مهنهٔ بزرگوار رسید و طنطنهٔ صلابت و دبدبهٔ
مهابت او در تمام ممالک خراسان ظاهر گردید و چند روزی در حدود آن ولایت گذرانید و باز عنان سمند جهان پیما بصوب دشت و صحرا معطوف
گردانید **ذکر احوال ممالک آذربیجان و عراق و فارس** مملکت آذربیجان بحسن عنایت و لطف عاطفت میرزا جهانشاه در غایت معموری
و آبادانی بود و آن پادشاه نیکو خواه بعدل و داد و تعمیر بلاد و توقیر عباد اهتمام تمام می نمود و دار الملک تبریز بوفور رعیت و ظهور رفاهیت غیرت
فزای مصر جامع و فروغ بخش خورشید لامع شد و آوازهٔ حسن رعایت آن پادشاه خجسته فرجام در اقطار و اکناف عالم چون نور آفتاب واضح و ساطع
گشت و اصداف اسماع جهانیان بلآلی مآثر مأثورهٔ او مشحون گردید و صیت صدق عنایت او مانند نسیم صبای جهان پیما بهمه جا رسید بیت
دوان چون باد صیت او زهر شهری بآن دیگر ٭ روان چون آب ذکر او ازین کشور بآن کشور ٭ مقیمان ممالک محروسه اش از آسیب خدنگ حوادث
چون صید حرم فارغ بال و ساکنان ولایت معموره اش از اندیشهٔ تطاول زمان چون معتکفان زوایای آسمان آسوده و مفرحه احوال از دار الملک
اصفهان که باتفاق سریر سلطنت مملکت عراقست برسم سیورغال بفرزند خود امیرزاده محمدی عنایت فرموده بود و شاهزاده بنسبت با رعیت ظلم و ستم
و جور و جفا می نمود آثار عدل و انصاف و رسوم مرحمت و انتصاف بر خاطر او خطور نداشت و عنایت و عاطفت جرم و گناه می پنداشت اوقات
ظلمت آیات او شب و روز بفسق و فجور مصروف بود و همیشه تمامت همت بر ملاهی و مناهی و انواع معاصی و مرامی صرف می نمود هرچند بدر او آثار خیر
و انوار عدل ظاهر ساخت خدمتش خانمانها را باتش ظلم و بیداد از بنیاد در انداخت سموم خشمی که در آب حیات طبیعت آتش می نهاد و ژاله را در جرم
ابر شعلهٔ اخگر می داد چون فلک بر پیر و جوان نمی بخشود و چون اجل بر خورد و بزرگ ابقا نمی نمود مدت چندین سال اهالی اصفهان باین نوع محنت و بلا
مبتلا بودند و از طریق فرمان برداری بهیچ وجه عدول نمی نمودند و مملکت فارس و تخت شیراز در قبضهٔ اقتدار شاهزاده پیر بداق بود و او ارشد
اولاد میرزا جهانشاه می نمود و دران زمان که باتفاق پدر از کشور خراسان باز گشت و اجازت یافته عازم تخت شیراز شد دران مملکت رایت سلطنت
و استقلال بر افراشت و امثله و احکام پدر و حقوق پدر فرزندی نابوده انگاشت و چند نوبت جمعی آگاه از درگاه میرزا جهانشاه پیش امیرزاده
پیر بداق رفتند و انواع نصیحت کرده سخنان گفتند و آن خود رای عاقبت نااندیش آن سخنان بسمع رضا اصغا ننمود و همچنان در مقام اصرار و استکبار
ثابت و راسخ بود و نخوت و جبروت و سطوت و عظموت خدمتش را چند سال در تیه ضلال داشت و در اطراف شیراز از جبال و اسباب رامحت و عمارت
کرده خیال محال و صورت حرب و قتال بر لوح اندیشه می نگاشت و میرزا جهانشاه تا حدود مملکت فارس پس آمده بود و از آنجا که کمال استقلال و غایت
عظمت و جلال او بود نمی خواست که او را بکلی مستاصل سازد و بنیاد دولت او را بیکبارگی از جهان براندازد بیت هر شاخ پایدار که از تست سر بلند ٭
مشکن بدست خویش که آن هم شکست تست ٭ عاقبت حرم میرزا جهانشاه که مادر امیرزاده پیر بداق بود اندیشه بسیار نمود و قضیه بران قرار یافت
که شاهزاده با خیل و حشم و طبل و علم و احمال و اثقال و جمال و بغال از دار الملک شیراز نهضت نماید و بصوب دار السلام بغداد عزیمت فرماید و شاهزاده
بموجب فرموده عازم مملکت بغداد شد و مملکت فارس که باعتدال هوا و لطافت نشو و نما در عرصهٔ عالم بی مثال است و نمودار جنات در مرآت خیال بحال دیگر
بار در قبضهٔ اقتدار میرزا جهانشاه در آمد و تفویض آن ملک بفرزند سعادتمند امیرزاده ضیاء الدین یوسف فرمود و رایت فتح آیت بدار السلطنه
عود کرد و ایلچیان بجانب مملکت خراسان فرستاد و اظهار محبت نموده از حال مودت اعلام داد و ایشان دران زمان که میرزا سلطان محمد که در
خراسان بود رسیدند و شرح موافقت و مصادقت بموقف عرض رسانیدند و شاهزاده خبر ایلچیان آذربیجان بترکستان روان داشت چنانچه

ثم ازین اخبار بمشام مستمعان آثار رسیده باشند و قاصدان خراسان در پای قلعهٔ شاهرخیه وقتی رسید که آتش محاربه زبان بآسمان
می کشید **ذکر احوال اردوی اعلی در ظاهر قلعهٔ شاهرخیه** موکب همایون فال قریب یکسال در ظاهر قلعهٔ شاهرخیه توقف نمود و
در فتح و تسخیر آن سعی بلیغ مبذول نمود و دایرهٔ محاصره روز بروز تنگ تر می شد و نایرهٔ محاربه دم بدم تیز تر می شد و در اردوی همایون
از وحشت گرد و غبار و زحمت مور و مار و کثرت پشه و مگس بسیار حالتی بود که برقم قلم شرح و بیان نمی توان نمود و کار بر اهل قلعه نیز بیکبارگی
دشوار شد و بحد اضطرار رسید و پیشتر حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله سلمه الله یک دو نوبت بقلعه فرموده بود و میرزا محمد جوکی در
بیرون آمدن تاخیر و تعلل می نمود حضرت خواجه او را در همان مضیق گذاشت و راه سمرقند برداشت درین اثنا حضرت شیخ الاسلام
قدوة صنادید الانام برهان الشریعة والدین خواجه مولانا اطال الله بقاه از جانب سمرقند رسید و بموقف عرض رسانید که فی المثل اگر اهالی
سمرقند را چند سال در اطراف شاهرخیه باید بود یکساعت تاخیر تسخیر قلعه تجویز نخواهند نمود و بام دم سمرقند خانه کوچ اینجا می آییم و بعنایت
استیع تا این قلعه را نمی گشاییم عود نمی نماییم و اگر اینجا مثلا مثل سمرقند شهری باید ساخت می سازیم تا خان و مان دشمنان را از بنیاد براندازیم
حضرت خلافت پناهی حسن کلام و لطف ادای جناب شیخ الاسلام را تحسین فرمود و صورت بهجت آن جناب ملایم مزاج همایون نمود ع ٭٭
آری سخن خوب پسندند سلاطین ٭ و اهل قلعه بار دیگر چاره جوی شدند و عرضه داشت باردوی اعلی فرستاده حضور حضرت خواجه ناصر الدین
عبید الله التماس نمودند و حضرت خواجه بموجب فرمودهٔ اغاثة الملهوفین صدقة جهت فریادرسی درماندگان باز باردوی همایون آمد
و پای اصلاح در میان نهاده بیمن دم و قدم آن بیچارگان را دستگیر فرمود و حضرت خلافت پناهی را عهد و سوگند داد و پیمان را بایمان
موکد ساخت که قصد قتل آن جماعت نکند و نفرماید و جمیع را عنایت و رعایت فرماید آنحضرت قبول فرمود والحق بعهد وفا نمود و حضرت خواجه
بقلعه در آمد امیر سلطان و امیر نور سعید و باقی سرداران را بیرون آورد و بشرف پای بوس مشرف شوند و هریک از گفتار و کردار خود
شرمسار و بعنایت مرحمت حضرت سلطنت امیدوار و از افعال نابسامان خود شرمنده و سرخجالت با صد گونه ملالت پیش افکنده بیت
سر خجالت درویش از آن بود در پیش ٭ که گر گناه ببخشند سرمشاری هست ٭ حضرت خلافت پناهی همه را پرسش نمود و در آغوش عنایت کشیده
نوازش فرمود **وقایع سنهٔ ثمان و ستین ذکر فتح قلعهٔ شاهرخیه و معاودت بمملکت خراسان** در افتتاح این سال مبشر آمال
نوید اقبال داد و دست تایید بمفتاح ظفر و نصرت قلعهٔ گردون صولت گشاد بیت رخ اقبال شد خرم لب آمال شد خندان ٭
فتوحات فلک صد نوع و فتح شاه صد چندان ٭ حصاری فتح شد در محکمی چون قلعهٔ خیبر ٭ برفعت برتر از گردون و در سختی چو صد سندان ٭ روز
جمعه نهم ماه محرم میرزا محمد جوکی را در مجلس همایون آوردند و حضرت خلافت پناهی او را در کنار گرفته نزدیک خود نشاند و غبار وهم و هراسی که
بر خاطر خطیر او بود بزلال لطف مقال فرو نشاند و دبیر روشن ضمیر اخبار فتح و نصرت و آثار ظفر و دولت که حضرت پروردگار میسر گردانیده بود
بحسن عبارت و لطف استعارت در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داد مبشران همایون نشان باطراف ممالک روان شدند و موکب همایون روزی
چند در ولایت تاشکند و نواحی شاهرخیه و خجند توقف نمود و مهمات ولایات که بسبب ترکتاز حوادث روزگار اختلال باحوال آن بلاد و دیار
راه یافته بود تدارک فرمود و از حدود ولایت تاشکند بصوب دار الملک سمرقند روان شد اعلام پادشاهی تا ایوان کیوان برافراشته و طنطنهٔ نقارهٔ
شاهنشاهی زلزله در گنبد گردون انداخته بسمرقند فردوس مانند رسید و چند روزی جهت اتمام و سرانجام کلیات مهمات ما وراء النهر و ترکستان در مستقر
دولت و سریر سلطنت استقامت فرمود و دران اثنا طلیعهٔ لشکر سرما و آثار خزان و مقدمهٔ سپاه زمستان ظاهر شد و آفتاب عالمتاب سایه ببرج میزان

انداخت و تاراج سپاه تیرماه در باغ و بوستان سبزپوشان اشجار را از حُلل مستعار عریان ساخت و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دیگر گرفت
و باد خزان بر سپر سیمین آب زر افشان و ابر بر کمان زرین شاخ گوهر نثار بیت تا دست مغربی در پله میزان شده • مست باد مهرجانی زر گریستان شده •
حضرت خلافت پناهی در ضمان عنایت الهی عزم معاودت بجانب مملکت خراسان جزم فرمود و موکب منصور از جیحون عبور نمود و بدولت و سعادت
منازل و مراحل می پیمود و چون رکاب نصرت انتساب از آب مرغاب گذشت و روز نزول همایون مقرر شد و محقق گشت اکابر و اشراف بطریق
تعظیم و اجلال تا منزل چل دختران استقبال نمودند و مراسم نثار و پیشکش بجا آوردند و آنحضرت همه را نوازش و ستایش فرمود و در منزل تونز
رباط ارباب صنایع مختلفه و هنرمندان و محترفه ساوری و سلامانه بعرض رسانیدند و عنایت پادشاهانه شامل احوال ایشان شد و بیست و دوم
ربیع الثانی که آفتاب در نوزده درجه قوس بود موکب همایون در دار السلطنه هراة بباغ سفید نزول اجلال فرمود و از ما وراء النهر تا ظاهر
هراة آنحضرت میرزا جوکی را سوار ساخته همراه معتمدان روان میفرمود و متعاقب عزیمت می نمود و چون بشهر رسید در حصار اختیار الدین
در زندان که بصورت منار در ان میان ساخته بودند حبس فرمود بیت دشمن چو بدست افتد آسان مگذار • کز زاری کشتی بزندان بسپار •
چندگاه در زندان محبوس بود تا عاقبت جهان فانی را بعد در دوداغ وداع فرمود چنانچه شرح آن گفته شود انشاء الله تعالی و صاحب اعظم و
دستور معظم خواجه شمس محمد که حضرت سلطنت او را جهت مهمات کلی و مصالح ملکی در ما وراء النهر گذاشته بود و خدمت خواجه تمام امور بر
وفق ارادت جمهور سرانجام نموده درین ولا بشرف ملازمت استسعاد یافت ذکر احوال ممالک خراسان و عمال و وزرای دیوان چون
رایات ظفرآیات مدتی در مملکت ما وراء النهر توقف نمود و صورت معاملات خراسانات بر رای انور روشن نبود خاطر همایون بتحقیق قضایا التفات نمود
و صواحب عظام خواجه قطب الدین طاوس و خواجه شهاب الدین اسمعیل و خواجه نعیم الدین نعمة و خواجه کمال الدین مولانا امیر دفتر ها مکمل کرده بموقف عرض
رسانیدند خواجه طاوس معاف شد و خواجه اسمعیل مقید گشت و چون سخن خواجه نعمة الله در میان آمد و خواجه تهمت نسبت بخواجه شمس الدین
محمد تقریر کرده کرد حضرت خلافت پناهی استفسار فرمود و خواجه شمس الدین محمد عرضه داشت نمود که من از قدیم خدمتی بسیار کرده ام اما
از مال نبوده و بیتر مال دیوان فوت نکرده ام باقی میرزا حاکم است آنحضرت فرمود که هرچه گرفته و خورده بر تو بخشیدم و ترا از دیوان معاف
داشتم و تو نوکر نیک منی و مرا بر دیوان مقرر واقع میشود نمی خواهم که آسیبی بتو رسد خواجه زانو زده و انگشترین بیرون کرده پیش برد و بر تخت
سلطنت نهاد و باز آمد در جرگه ایستاد و فی الواقع در کتب تواریخ مسطور نشده باشد که صاحب دیوان را چنین بعنایت معاف داده و درین
اثنا بمسامع جلال رسید که یونس خان که از دیرباز بحسن عنایت و لطف تربیت آنحضرت سرافراز بود و چند نوبت اساس سلطنت او را ترتیب
فرموده او بکمال عظمت با ایل و الوس خود در آمد و بیمن عنایت آنحضرت پادشاه شد درین ولا بسبب حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار
روی امید بدرگاه عالم پناه آورد و آنحضرت شرایط تعظیم و اجلال و مراسم تکریم و استقبال بجا آورده امرای کبار و مقربان نامدار را چند منزل
پیش فرستاد و چون نزدیک رسید حضرت سلطنت بنفس شریف استقبال فرمود و یکدیگر را کنار گرفته آنحضرت خان را دلداری فرمود و چند
مجلس طویهای پادشاهانه و بزمهای خسروانه ترتیب نمود و هر زمان زبان حال او بمضمون این مقال مترنم بود بیت بر من فتاد سایه خورشید سلطنت •
اکنون فراغتست ز خورشید خاورم • با سیر اختر و فلکم داوری بسی است • انصاف شاه باد درین قصه یاورم • و بار دیگر عنایت آنحضرت
اسباب سلطنت و اساس خانیت داده اسپان راهوار و جامهای شاهوار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان با زین زر و کلاه
و کمر و استران قطار و شتران مهار انعام و اکرام فرمود و نشان همایون ارزانی داشت که از ولایات ما وراء النهر چند تومان لشکر مدد خان

باشند و بهر طرف که عزیمت نماید ملازم رکاب او کوچ دهند و خان را وداع فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و در خلال این احوال بمسامع
جلال پیوست که در شهر و بلوکات هراة بقیه از مرض وبا و اندکی از علت طاعون هست چنانچه در دو سال گذشته اما درین سال کمتر است و حضرت
سلطنت بعزم ییلاق متوجه ولایت بادغیس و سر دیسرهای اطراف کوه گیتو شد و درین اثنا قاصدان و عرضه داشتها از ولایات ما وراء النهر رسید
مضمون آنکه در تمام آن مملکت خاصه در دار الملک سمرقند وبا و طاعون افزون از چند و چون ظاهر گردید و صاعقه سحاب محنت و شرار نار نکبت در ان
دیار اشتعال یافته صرصر نوایب حدثان نهال آمال آن حدیقه جنت مثال را از بن و بیخ بر کند بلبلان دستان سرای آن بستان سر از دم فرو بسته
و غنچهای نار بستان آن گلستان چو گل سرخ رخ بخون شسته روی خوبان ختایی چون زلف سمن بران ختن چین گرفت و تا بان سیه چشم را چون آهوان
صحرا تبت دل از غم مردم خون گشت دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نار بشامان در نمی آوردند بصد حسرت خاک شد رخسارها
رشک گلنار و عذارهای غیرت بهار چون گل بدست باد خاک شد بیت همچو اشک افتاده مردم زادگان از چشم خلق • رخ بخون لعل شسته جسته از مردم کنار •
بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل • چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار • در صنایع او که هر یک بود شهری معتبر •
گور و آسور آمسکن شیر و روبه را قرار • جمعی اکابر و بزرگان و آنان که طاقت و توان داشتند مجموع اموال و اسباب و مایکون بزنة اثاث
بر جا گذاشتند و براه الفرار و ما لا یطاق رفته پناه بکوه بردند و آنجا نیز بموجب اینما تکونوا یدرککم الموت هر کرا که ساقی اجل دانست که
پیمانه او پر شد در حال بر بستر فنا خوابانید و جام حمام دیگران را مالامال میگردانید و از ان جماعت که باطراف ولایت و نواحی مملکت عزیمت نمودند
اکثر در ان منازل و مراحل بسلامت و صحت بودند و بعد از چندگاه در حفظ عنایت الله بسمرقند باز آمدند و مال بسیار از ممر بیت المال در قبضه
تصرف دیوان اعلی آمد و شرح بتفصیل و اجمال در ییلاق بادغیس بعرض همایون رسانیدند و هم در ان مقام آمدن میرزا سلطان حسین محقق
شد ع اینک آمد باز خونریز بلا انگیز ما ذکر آمدن پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بمملکت خراسان در وقایع پیشتر
و همچنین مذکور است که پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین در صحرای استراباد بموضع قصبه خراسخانه ویران شد و از ان زمان در
اطراف بیابان و ریگستان که بیت کسی ندید فرازش مگر بچشم ضمیر • کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان • خاصه در اطراف و جوانب ولایت
خوارزم میگذرانید و بلطایف حیل بعواطف تقدیر ایزد عز و جل روزی بشب میرسانید و درین سال که حضرت خلافت پناهی از ما وراء
النهر معاودت فرموده و برسم ییلاق در ولایت بادغیس اقامت نمود خبر رسید که پادشاه ابو الغازی سلطان حسین از جای خود جنبید
و سر شر و شور و عزم فتنه و زور دارد بیت سر فتنه دارد دگر روزگار • همینست او را شب و روزگار • و کسی را فی الواقع در خاطر
قرار نمی یافت که با وجود وجود حضرت خلافت پناهی در مملکت خراسان پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین آهنگ حرب و قتال
و خیال جنگ و جدال تواند کرد بیت ستیزندگی با خداوند زور • بود قوت پیل با ضعف مور • و روز بروز آوازه آمدن او زیادت
می شد تا بولایت یازر و نسا و ابیورد و مشهد و نیشابور و سبزوار و ترشیز و تون در آمد و لشکر او هر جا هرچه یافتند گرفتند و زدند
و کشتند و آنحضرت امرای کبار امیر شیر حاجی و امیر احمد یار و چند تومان لشکر مقرر فرمود که بمقابله او رفتند و موکب همایون از ییلاق
بادغیس نهضت نموده در برابر ولایت فوشنج بیرون آمد و درین اثنا میرزا محمد جوکی که بحکم در حصار اختیار الدین محبوس بود
باضطرار اختیار سفر آخرت فرمود و نعش او را با آیین تمام برداشته در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا مدفون شد و بزمان اعلی تعزیت
بعظمت داشتند بیت خود کشته قاسم را خود تعزیه داری • ای یار بعیاری تو یار ندیدم • و امرا که بمحاربه پادشاه اسلام پناه میرزا

سلطان حسین رفته بودند جمعی بهادران دلیر و فوجی دلاوران با شمشیر و گروهی بی باکان فتنه انگیز در ولایت ترشیز باو رسیدند و لشکر پادشاه اسلام پناه
میرزا سلطان حسین در غایت قلت بود و از مخالفان بس بسیاری نمود پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین ظفر و نصرت بعنایت پروردگار
میدانست نه از کثرت لشکر جرار و دلاوران نامدار چون از طرفین صفها آراسته شد پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بیت
بر آشفت مانند شیر سیاه • برون آمد از بیشه قلبگاه • نوک پیکان موشکافش بر فلک دیدهٔ شهاب میدوخت و شرار سنان آتش بارش سینهٔ سهیل می سوخت
کوه از نهیب سایهٔ رخش چون شاخ بید از باد و چون عکس آفتاب از آب لرزان گشت و سپر سیمین ماه در پیش آفتاب تیغش بسان سایه بی مایه شد
و سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای آتش انداخت و بسان نهنگ در دریای موج افکن افکند میدان جنگ را بتیغ مینا رنگ
گونهٔ یاقوت رمانی داد و بنوک پیکان خون افشان از چشمهٔ چشم مبارزان کان لعل بدخشانی گشاد و گرد نبرد از بساط اغبر بگنبد اخضر رسید
و سرهای مبارزان و تنهای پردلان با خاک راه برابر گردید میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه بدخواه یکبار پشت داد و روی بهزیمت
نهاد و اعدای که نر شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ دریای جلادت بودند از ستیز و آویز عاجز گشته فرار نمودند و از خسته و کشته صحرا و دشت برابر شد و وحوش
و طیور را مائدهٔ در خور مقرر گشت بیت بر مصافی که اندر و دو نفس • تیغ را با کفش قران باشد • صد قران وحش و طیر را بی از آن • فلک از کشته میزبان باشد •
و جماعتی که را فتنه و فساد در خاطر گشاده بودند در صف جنگ قتیل و مجروح شده وبال آنچه پیش گرفته بودند بمذاق جان ایشان رسید
فذاقت وبال امرها چون پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بعنایت الهی سپاهی چنان را گریزانیده و ناچیز گردانید عنان دولت
و سعادت معطوف ساخته روی بمأمن خویش آورد و از ولایت تون و ترشیز باز گشته و از نیشابور و مشهد گذشته و صحرای مرو و ماخان در نوشته
بمقام خود که در نواحی خوارزم بود در پیوست ع قلبشان بشکست منصور و مظفر باز گشت • و امرا آن شکسته که از آن معرکه کنار گرفته بودند بجسر و جسته
از بیم شمشیر قاتل با صد هزار فکر باطل متعاقب میرفتند تا بجدود ولایت خوارزم رسیدند و آنجا نشان حضرت خلافت پناهی رسید که امرا مرجا
رسیده باشند باز گردند و امرا بموجب فرموده عنان بر تافتند و آنحضرت در منزل پل نو شیخ تفحص اموال مملکت خراسان هراة و بلوکات
فرمود و چنان استماع نمود که خواجه نعمت الله اموال در وجه براوات و حوالات صرف کرده بود و رعایا نیز از جور او شکایت کردند
آنحضرت اورا چاق بسیار زده از دیوان عزل فرمود و مقید ساخته مبلغی تحمل کرده و مرکب همایون عزم معاودت نموده در مستقر اقبال
نزول جلال واقع شد و جمع رعایا و کافهٔ برایا در مهاد امن و امان خرم و شادمان گشتند و امرا که در عقب پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان
حسین رفته بودند باز آمدند و اگر چه غایت سعی بجا آوردند و از سر حد تون تا مملکت خوارزم رفتند اما چون کمال جلادت چنانچه شیوه و عادت
لشکر منصور بود ظهور ننمود بر خاطر کوه وقار بسیار گران و دشوار آمد و بنابر مصلحت وقت اظهار آن نفرمود از تحقیق آن اعراض و اغماض نمود
و درین ولا جناب ولایت مآب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین محمد الرواسی رحمة الله از ولایت جوین از قریهٔ شعان تشریف آورد و مزار
بزرگوار مقتدی روزگار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره را بنزول مبارک مشرف ساخت ع فرخنده منزلی که تو آنجا کنی گذر وقایع سنه
تسع و تسعین ذکر عزیمت رایت آفتاب اشراق بجانب ولایت مرو بعزم قشلاق حضرت خلافت پناهی را نسبت با جناب ارشاد
مآب شیخ صدر الدین حسین ارادتی قدیم بود و همیشه در زمان غیبت حضرت شیخ اظهار اعتقاد میفرمود درین وقت که جناب ولایت مآب بدار
السلطنه هراة آمد حضرت خلافت پناهی بصدق و اخلاص تمام مجلس فیض بخش فرموده از ضمیر آفتاب درخش استمداد نمود و بعضی امرا که از
جهت محاربهٔ پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین محجوب بودند از جناب شیخ التماس نمودند که جرم و گناه ایشان را شفاعت نماید تا حضرت

سلطنت نسبت با ایشان بار دیگر عنایت فرماید و جناب ولایت مآب التماس نمود مسؤول مقبول افتاد و درین ولا پادشاه ولایت
ارس ایلچیان بدرگاه همایون فرستاده اظهار محبت و ارادت نمود و آنحضرت عنایت بسیار شامل احوال ایشان ساخته رعایت فرمود
و آنحضرت عزم قشلاق در ولایت مرو جزم فرمود و بر عادت حمیده و طریقهٔ پسندیده که هنگام یورش همایون بزیارت مشایخ کرام و مزارات
اولیاء عظام میفرمود و از همم عالیه و ارواح متعالیه احیا و اموات استمدادی می نمود چند روز از صبح تا شام بنیاز تمام ملازم شاهبازان طریقت
و صاحب رازان عالم حقیقت بود و از ضمیر خورشید تاثیر استفاضهٔ جمعیت و التماس التفات فرمود و در جمیع مزارات متبرکه و مشاهد مبارکه بغایت
خضوع و کمال خشوع بنوعی ظاهر می ساخت که بی تکلف می باید هر که بزیارت اکابر فرماید باید که در کمال ادب اقتدا بآن حضرت نماید در در آمدن
و بیرون آمدن روی نیاز بر خاک آستانه نهادن و مدتها بر پای کردن فرسا ایستادن چنانچه هر که آن اخلاص و نیاز مشاهده نماید بی اختیار
او را بران حالت رقت آید چون خاطر همایون از استمداد اهل باطن جمع ساخت ضمیر جهانگیر بمهمات دیگر و کار ملک و لشکر پرداخت و رای آفتاب
اشراق بایلغار یورت قشلاق شده تواچیان جار رسانیدند که همه کس یراق کنند و حضرت خلافت پناهی اواخر ماه ربیع الآخر پای دولت در رکاب سعادت
آورده عنان فلک اقتدار بسمند شهاب رفتار داد و سرداران هر کشور و گردن افرازان بحر و بر در ظل رایت خورشید فر که مطلع فتح و ظفر است
جمع آمدند و آنحضرت شاهزادهٔ جهانیان بیت گرامی دری از دریای شاهی • چراغ روشن از نور الهی • ابو القاسم نور الدین میرزا سلطان محمد را
در دار السلطنه هراة بضبط و دارایی گذاشته امیر نظام الدین احمد حاجی و صاحب اعظم کمال الدین مولانا امیرزاده پیش او باز داشت و رکاب
ظفر انتساب بجانب آب مرغاب روان شد و ده روز در قریهٔ پنج ده و مروچاق توقف افتاد و اوایل جمادی الاولی در بلوک مرو اتفاق قشلاق
فرمود و سلاطین روی زمین در مقام ارادت و اعتقاد و سلاطین مصر و چین بر جادهٔ اطاعت و انقیاد و درین ولا از جانب ولایت آذربیجان
ایلچیان بدار السلطنه هراة رسیدند چهل سوار و در مقام مناسب فرود آورده علوفه معین فرمودند و قاصدی جهت اعلام ایشان با دیسوی اردوی
همایون درراه ایستاد و آنحضرت آواخر جمادی الاولی جمیع امرا عظام را بیراق تمام فرمود که عازم جانب پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان
حسین شوند چه غیر از موضع سه پایه که بیابان بیابان خوارزم بود دیر رسید و امرا بموجب فرمان روان شدند و آن سال در تمام خراسان خاصه
بلوک هراة زمستان بسر گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و اواسط جمادی الاخری از طرف اردوی اعلی نشان همایون
آمد که سیدیکه سلطان برادر ابو الخیر خان اوزبک را که امرا در نواحی خوارزم گرفته بودند و چند گاه در هراة محبوس بود باردوی همایون فرستند
و او جوان نیک اخلاق پاک اعتقاد بود و پیوسته بتلاوت قرآن اشتغال می نمود و درین وقت که از حبس خلاص شد چند گاه ملازم اهل الله
بود و از باطن فیض بخش ایشان استمدادی می نمود و امرا و دیوانیان یراق پادشاهانه و اسباب خسروانه او ترتیب داده او را روان ساختند و
چون باردوی همایون رسید حضرت خلافت پناهی او را بعواطف و مراحم مخصوص گردانید و اسب و زر و کلاه و کمر انعام و اکرام فرمود و شاکر و خشنود
بولایت اوزبک ارسال نمود و فرمان اعلی شرف نفاذ یافت که ایلچیان میرزا جهانشاه که از آذربیجان بخراسان آمده اند بدرگاه عالم پناه آیند و ایلچیان
عزیمت نمودند و چون بدرگاه همایون رسیدند آنحضرت انواع رعایت و عنایت در بارهٔ ایشان مبذول داشته احوال میرزا جهانشاه استفسار
نمود و محبت و اعتقاد اظهار فرمود و ایلچیان را بتشریف خاص اختصاص داده مبلغ کرامند انعام فرمود و بصوب هراة اجازت مراجعت نمود
ایلچیان بهراة آمده و یراق راه کرده عزیمت نمودند و لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه ربیع عزیمت هزیمت نمود ذکر معاودت رایات نصرت آیات
از یورت قشلاق بجانب دار السلطنه هراة موسم بهار که خورشید عالم آرا روی بشرف خانهٔ حمل آورد و سحاب نیسانی لآلی در خوشاب

براطراف باغ و بستان نثار کرد و عقدهای مروارید در دامن گلزار ریخت طفلان رضیع بستان از پستان ابر مطیر شیر ترشح و تربیت نوشیدند و باغبان
نوخواستهٔ اشجار از خزانهٔ عنایت پروردگار حلّهای مرصع و جامهای ملمع پوشیدند عارض دلفروز چمن بخط زبرجد رنگ سبزه زیور تمام گرفت
و اطراف جویبار از فروغ بوستان افروز مجلسی خرم و آراسته شد و خوش آوازان طیور و مغنیان شاخسار موسیقار بر منقار بستند و بلبل ارغنون
ساز بر شاخ گل با هزار نیاز خروش و فغان باسمان میرسانیدند و قمری خوش آواز بالحان دلنواز کوکو کنان بر صدا میکردانیدند در چنین فصلی که جهان
جوانی از سر گرفته بود و نسیم باد صبا اعجاز مسیحائی مینمود رایات ظفرآیات بقصد نهضت و عزیمت حرکت بصوب دار السلطنه هراة فرمود شهباز
فتح و ظفر جهان زیر شهپر گرفته و همای دولت همایون فر سایهٔ سعادت و اقبال بر عالمیان مبسوط ساخته رکاب حضرت انتساب بجانب مرکز
سلطنت و مستقر سریر خلافت روان شد و جمعه دوم شعبان که آفتاب در منزله درجهٔ حمل بود موکب همایون نیّر چون خورشید در باغ سپید در خانهٔ
عزّ و شرف نزول فرمود و تخت بخت بدولت و سعادت او استقرار یافت و آفتاب عنایت از کوه افسر عالم افروز بر همه جهان تافته بود و اواسط
این ماه قاصد و عرضه داشت از طرف ماوراء النهر رسید بموقف عرض رسانیدند که مغولان قلماق که از کفار فجار آن دیارند و در اقصای آن مملکت
یورت و مقام دارند قصد بلاد اسلام کردند و آنچه مقدور آن طایفه بود بظهور آوردند و بندگان دولت خواه و دلاوران رزم خواه کین ساخته
و دمار از کین برون تاخته اساس جمعیت مخالفان را از بنیاد برانداخته اند و بسیار از کفره و فجره تیغ قهر گذرانیده و سرها بهوا ماوراء النهر رسانیده اند
ییلاق و سبز ششتیرهای بادغیس و چون موکب نصرت آیات چندروزی در هراة توقف نمود میل یورت ییلاق و سردسیرهای بادغیس فرمود و بموجب
فرموده بارک الله فی سبتها شنبه چهارم رمضان از تخت هراة بجانب رباط سنجاب و ییلاق مرل روان شد و دران منزل دلکشا و فضای جان فزا
تا عید رمضان گذرانیدند و اسباب جشن عید و آداب آن روز سعید دران منزل بتقدیم رسانیدند چون آفتاب و ماه دران نزهتگاه درجات و منازل
مشرف می ساخت و هرجا که خاطر همایون میل می نمود رایت اقامت می افراخت و در آخر ماه شوال امیر سید اصیل ارغونی که از امراء نامدار بلند
اعتبار اشتهار داشت جهان فانی را بهزار حسرت باز گذاشت و برادر او امیر سید مزید در ییلاق بادغیس رسوم و یوسون عزا بجا آورد و حضرت
سلطنت بمجلس عزا فرمود و باز ماندگان او را تعزیت رسانیده شفقت و مرحمت نمود و اردوی اعلی یک دو ماه در ییلاق بخرمی و نشاط گذرانیدند
و ایام عید اضحی عنان کمیت جهان پیما بصوب مطلع خورشید کامکاری و مستقر سریر جهانداری معطوف گردانیدند و اوایل ذی الحجه موکب همایون
در مستقر دولت نزول فرمود و دران ایام هر صورت خوب که نقش مرغوب که در آینهٔ خیال مصور بود بخوبترین وجهی روی نمود و درین سال جناب
فضایل مآب حاوی المعقول والمشروع جامع الاصول والفروع مولانا شریف الدین عبد القهار غفر الله له که در انواع علوم و اصناف فنون بحری
زاخر و حبری ماهر بود و حفظ کلام ملک علام و شرف طواف بیت الحرام و سعادت زیارت النبی علیه السلام و لطافت آواز و فن ادوار و حسن خط
و مهارت در علم سیاقت و فن انشا و صنعت کیمیا در مناقب ثواقب می افزود و بدایع رسایل که شواهد و دلایل اند بر علم کامل و فضل شامل و دیوان
اشعار چون درّ آبدار فضایل بروزگار یادگار گذاشت و نیّر عالم افروز سخن را چون نظم ثریا تا اوج جوزا برافراشت بیت
زان خانه تیر بخشش ترکش جوزاست ۔ کان عقد دُرِ ناب به از نظم ثریاست ۔ القصه مخدوم مرحوم و برادر اکبر و استاد دانشور هشتم ماه رجب المرجب
چنانچه حساب حروف افسوس از شریف دین برهان راز از سال واقعه جان گداز خبر داد استاد از سرای غرور بماوای سرور خرامید و مجلس
رضوان را بوجود شریف مشرف گردانید و در مزار مورد الانوار قدوه اولیاء کبار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مدفون مقرر شد و باحترام
تمام دران پاکیزه مقام نزدیک مرقد منوّر مدفون گشت و تاریخ سنه ست و ثمانمائه رفتن امراء کبار بایلغار و آمدن احشام از ولایت

عراق درین سال عالمیان در سایهٔ رایت همایون فال بغایت فارغ بال و مستقیم احوال بودند و پیوسته بفراغت تمام در اتمام مهمات قیام می نمودند
پرتو نور عدل زنگ ظلام از عذار آینهٔ روزگار زایل ساخت و بنیاد ستم و بیداد از بسیط جهان برانداخت از سرحد ولایت چین
و صحراء قلماق تا اقصای ممالک مازندران و حدود عراق و از پیشان مغولستان تا پایان هندوستان فرمان حضرت خلافت پناهی را تابع
حکم آلهی میدانستند و سر انقیاد و تسلیم از خط حکم او بر نمی داشتند از فروغ آفتاب عاطفت او شب مظلم ظلم از جهان در کشید و از فیض سحاب
عدالت او عرصهٔ عالم تازه و خرم گردید بیت در مزاج دهر عدل او چنان تاثیر کرد ۔ کز بی نکرده گرگ بکست هم از شبان ۔ درین ولا رای اعلی اقتضای آن
فرمود که جمعی امرا مثل امیر شجاع الدین شیر حاجی و امیر نظام الدین احمد یار و چند امیر تومان و دلاوران نامدار بطرف مملکت ماوراء النهر روند
و از آن حدود با خبر باشند چه آوازهٔ پادشاه ابو الغازی میرزا سلطان حسین از آنجانب میرسید و امرا بموجب فرمان روان شدند و درین اثنا
از طرف ممالک عراق یازده هزار خانه کوچ احشام و صحرانشینان بولایت خراسان آمدند که از ظلم و جور ترکمانان آمده بودند و درین وقت وحشت
یافته چه میرزا جهانشاه بمحاربهٔ ولد خود امیرزاده پیر بداق و محاصرهٔ بغداد اشتغال داشت و اندیشهٔ امری دیگر پیرامون خاطر همایون
نمی گذاشت و چون رای آفتاب اشراق سلطان آفاق از آمدن احشام عراق خبر یافت انوار آفتاب عنایت آنحضرت بر صفایح احوال پریشان
ایشان تافت و سر خیلان احشام رعایت تمام فرمود و همه را بعواطف پادشاهانه خاطرجویی نمود و ایشان را در اطراف ممالک خراسان
یورت و مقام داد و ابواب مرحمت و عنایت بر روی امید ممکنان گشاد و مجموع دران مملکت وسیع مقام و آرام گرفتند بیت
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ۔ آسوده گشت در کنف عدل انس و جان ۔ و درین ایام که سلطان آسمان احتشام در دار السلطنه
هراة اقامت فرموده بود و رعیت در ریاض رفاهیت بفراغت معیشت می نمود و گلشن سلطنت بانوار عدل و آثار مرحمت نضارت و طراوت
تمام داشت و رایت دین و دولت و لوای ملک و ملت سر بفلک می افراشت و حلاوت فراغت بمذاق خاص و عام میرسید و توسن بدلگام ایام
در رکاب سپهر فرسای رام گردید آرمید بمسامع جلال پیوست که جمعی مردم هزاره که در ولایت گرمسیر و قندهار می باشند متعرض آینده و رونده
می شوند و مسلمانان را از ایشان زحمت می باشد و شرح این سخن آنست که قوم هزاره که بهزارهٔ آقا مشهورند ایل و الوس بسیار دارند و گله و رمهٔ بیشمار
دارند و سالهاست که دران نواحی بفراغت و جمعیت روزگار می گذرانند و در زمان حضرت خاقان سعید کامی داروغه و محصل آن حدود میرفت و
اموال مقرری از ایشان مستخلص گردانیده بدیوان اعلی میرسانید و چون آن پادشاه سعید از دار فنا بدار بقا خرامید و مزاج روزگار بهم برآمد
و از هر طرف فتنه انگیزی سر برآورد و پادشاهان مملکت خراسان را چندان مهم کلی روی نمود که کسی را پروای قضیهای مردم هزاره بنود و ایل و الوس
هزاره چندین سال از روی فراغت و استقلال بجمع اموال و ضبط احوال خود پرداختند و با آنکه ایشان را هرگز سرداری و سروری نمی بود درین
فرصت ملک و امیر و وزیر مقرر ساختند و کریاس و درگاه و اساس و بارگاه پدید آمد و اگر چه مال و منال ایشان از حد عدد تجاوز نمود همچنان قطع
طریق و قتل مسلمانان شعار و دثار آن زمرهٔ اشرار بود درین سال که عنایت ملک خلاق از اقصای صحراء قلماق تا حدود ممالک عراق سلطان آفاق را
مسلم فرمود و تمام آن ممالک شرقاً و غرباً بحراً و براً در قبضهٔ اقتدار بندگان جانسپار قرار یافته بود حکایت عصیان آن جماعت که پای از حد
بندگی بیرون نهاده اند و دست جور و بیداد بغارت و تاراج گشاده بر خاطر کوه وقار بسیار گران و دشوار آمد و عزیمت پادشاهانه و همت
خسروانه بر تدارک آن مهم قرار یافت و فرمان همایون نافذ شد که لشکرهای جهان در ظل رایت فتح آیت که مطلع آفتاب نصرت و ظفر است
جمع آمدند و موکب همایون بطرف ولایت کوشنج نهضت نمود و از آنجا بجانب بلمالان و فروق هزار جریب میل نمود و آوازهٔ عزیمت حضرت

خلافت پناهی سیل اضطراب و اضطرار در خان ومان آن سرکشان برگشته روزگار انداخت و صولت لشکر منصور اساس جمعیت آن جماعت بیکبارگی مستأصل ساخت و آن بی باکان جان و مال خود را در معرض خطر دیدند و در تدبیر آن واقعه صعب متحیر گردیدند و هیچ وجه صورت بهبود در آیینهٔ اندیشهٔ ایشان روی ننمود و سرانجام آن حال بسامان نتوانستند عاقبت بیچاره گشته چاره جز آن ندانستند که التجا بمشایخ عظام نمایند و بیمن همت ایشان آن عقدهٔ مشکل گشایند چه در ضمایر و سرایر کبار و صغار قرار یافته بود که از جمیع طوایف عالم و کافهٔ اکابر بنی آدم سخن شاهبازان طریقت و حدیث صاحبان رازان از سر حقیقت پیش آنحضرت اثری تمام دارد بنابر آن ارباب و کلانتران الوس هزاره عرضه داشتها نوشته بدار السلطنه هراة فرستادند و روی اطاعت بر زمین ضراعت نهادند و از جناب ولایت مآب شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله الکرام شیخ نور الدین محمد مدظله العالی التماس شفاعت نمودند و همچنین بمشایخ دیگر متوسل بودند و جناب ولایت مآب باردوی اعلی فرمود و شفاعت خون مردم هزاره نمود و حضرت خلافت پناهی ملتمس مبذول داشته فسخ عزیمت فرمود و عنان دولت بصوب مستقر سلطنت انعطاف داد و مشایخ دیگر همین معنی التماس نمودند و سخن همه محل قبول یافت والفضل للمتقدم و جناب فضایل مآب مولانا اعظم حاوی معالی العلوم بعوالی الهمم مولانا شمس الدین علی الفارسی برسالت آنطرف معین آمد تا آن جماعت را نصیحت کرده در مقام اطاعت آورد و امیر نظام الدین احمد حاجی مقرر شد که اموال چند ساله که تا غایت بکسی نداده اند بوصول رساند و رایت همایون فال بال اقبال باز کرده سایهٔ چتر خورشید فر بر مستقر سلطنت انداخت و سرور حضور آنحضرت اطراف مملکت معمور ساخت و چون لشکر بسیار و سپاه بیحد و شمار و اصناف حشم و خدم بل اساطین سلاطین عالم بر درگاه جهان پناه جمع آمده بودند و همه بشرایط خدمتکاری قیام می نمودند رای صواب نمای اقتضا آن نمود که لشکریان خندق بلدهٔ هراة را پاک ساخته مغاک کنند و حکم همایون صدور یافت که امرا تومان و وزراء دیوان و سایر مقربان والحکمان الیساق(?) کی نمایند و باهتمام تمام لشکریان را کار فرمایند و بندگان دولتخواه بموجب فرمودهٔ پادشاه در کار در آمدند و چند روز از صبح تا شام بآن کار قیام نمودند و باوجود برودت هوا و شدت سرما خندق را بنوعی پاک و مغاک ساختند که زیادت از آن امکان نبود و در بن اثنا مزاج همایون را ضعفی قوی عارض شد و طبیعت از جادهٔ اعتدال عدول نموده و صداع که سر همه دردهاست دماغ قوی نما را پایمال ضعف و فتور گردانید و قوی طبیعی که باعتدال ربیعی آراسته بود روی بتغیر و تبدل آورد و شجرهٔ وجود چون درخت بید نام و نشان ثمرهٔ صحت گم کرد و خیمهٔ تن که بچهار میخ عناصر برپا بود بشکل خیمهٔ حباب که از آسیب تندباد مرض در هم افتاد و استخوان که قوام و عمود استوار بدنست ببلاء انی وهن العظم منی مبتلا شد و حرارت غریزی که گرمی مجلس بقا و نور شمع وجود انسان بدان منوط و مربوطست چون انگشت در آب فسرده گشت و حرارت غریبه در اطراف قلب و قالب موجب علت خفقان گشته چون لمعان آفتاب اشتعال یافت و حواس ظاهر و باطن که کارکنان مصر جامع بدن اند دست از تدبیر مهمات آن ملک باز داشتند و سرانجام تمام ملک معمور حسن رای حمی و تبیان هذیان که مقتضی آنست باز گذاشتند و ذات همایون از زیور صحت و زینت عاطل گشت و صبح نور افزای روح و راحت بشام ظلمت نمای مرض و علت بدل شد ع زاید همه این را کشد و ناقص هم آن را و اطباء مسیحا دم مبارک قدم مثل مولانا اعظم مقرب الحضرت السلطانیه مولانا قطب الدین محمد النفیسی و مولانا اصیل الدین حسین الترنی(?) که شفاخانهٔ لطایف معالجت و خزانهٔ غرایب مداوات بودند در معرفت دقایق نبض موسی آسا ید بیضا می نمودند و در ازالت اسقام از اعراض و اجسام آثار انفاس عیسوی بظهور میرسانیدند و حسن تدبیر صایب و فروغ اندیشهٔ ثاقب علت مزمن دوار از چرخ دوار زایل میگردانیدند و در معرفت تشریح ابدان و کیفیت ترکیب انسان گوی سبقت در جهان از حکمای جالینوس منزلت و اطباء بقراط منقبت ربوده و بزبان شکربار شان

اگر حدیث سموم قاتل و زهر هلاهل گذشته مزاج تریاک و نوشدارو گرفته و خاصیت فاروق اکبر نموده و بکثرت ممارست کلیات قانون این علم لطیف و جزئیات این فن شریف را بنفس آسا در بنان تصرف آورده بودند و در اثبات فضیلت این صنعت دقیق و منافع این حکمت بدیع دلایل واضح و براهین لایح می نمودند و ترتیب ترکیب اشربه و ادویه و تنقیح و تدبیر تنقیه و تصنیع کمر کوشش و توان بر میان جان بستند و مدتی مدید در منهاج علاج و طریق تعدیل مزاج بر مسند سعی و اجتهاد نشستند و بشربتها موافق اشارت نمودند و بغذاها ملایم ترغیب فرمودند تا بیمن همت و عنایت و حسن دعای مخلصان و صدق عقیدت ایشان ع فان دعاء المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید و مشرق مراد طلوع آغاز نهاد و مزاج همایون خورشید مثال از حضیض اعتلال روی باوج صحت و اعتدال آورد و عنایت بی نهایت از شفاخانهٔ واذا مرضت فهو یشفین شفای کلی کرامت فرمود و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت صلات و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و بندگان بسیار در سلک احرار منتظم گردانیدند و حضرت سلطنت بشکرانهٔ صحت و سلامت نسبت با حکما و اطبا انعام و اکرام فرمود و همه را بتشریفات خاص خاطر جویی نمود و همت آفتاب رفعت ثریا منزلت خواست که دریای سخا و معدن مکرمت او فیض عام بعامهٔ خلایق رسانید و قاطبهٔ رعایا را بحسن رعایت محظوظ گرداند حکم همایون فرمود که در تمام مملکت خراسان مال سر درخت که مبلغی گرامند بود نستانند و دیوانیان و عمال قلم و قدم از رقم آن کشیده و کوتاه دارند تو من(?) برسانند و عام و خاص جداول آمال در جویبار سعادت و اقبال سرسبز و خرم گردانیدند که بآب یاری عدالت در بستان نشو و نما بمقام اصلها ثابت و فرعها فی السماء رسانیدند امید بکرم الله تعالی آنست که ثمرهٔ شجرهٔ این نامی هر چند زودتر بروزگار گرامی وصول یابد انشاء الله وحده و در ین ولا جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین علی الفارسی که برسم رسالت بجانب هزاره رفته بود مراجعت نمود و آن بی عاقبتان مبلغی که تقبل کرده بودند از ادای آن ابا نمودند و خدمت مولوی را خدمت مناسب نکردند ع گر طالع است مانع که روزگار رحایل

ذکر ولادت شاهزاده بایسنغر و ختان شاهزادگان و جشن بزرگ

حق سبحانه و تعالی حضرت خلافت پناهی را کوکب مسعود از مطلع سلطنت عنایت فرمود و ماهی از برج شاهی کرامت نمود و اوایل شوال با سعد ساعات و ایمن احوال پادشاه زادهٔ همایون فال جهان را بنور حضور مشرف فرمود بیت طالع عالم بهمایون شد بمیمون اختری ، گردنان ملک را دوشینه پیدا شد سری ، و نام خجسته میرزا بایسنغر معین شد بیت غنچهٔ بخت از بهار خسروی بشکفته بود ، نوبهار دیگر از بستان شاهی در رسید ، و سرور حضور آن فرزند سعادتمند بنوعی در در خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر سرایت کرد که همه را میل عیش و عشرت و رود و سرود شد و حکم همایون نفاذ یافت که رعایا چهار طاق بندند و غایت دقت و کمال صنعت بظهور آورند و مجلس مطرب و بزم سرور از خلد برین دلکشاتر و از هر چه خوش خوشتر ترتیب دادند و ابواب مسرت و عشرت بر روی امید جهانیان گشادند مغنیان خوش الحان بآواز رود و سرود و نوای روح افزا زهره را در رقص آوردند و چرخ از غایت حیرت در نظارهٔ آن مجلس زمین آسا بر جا ماندند و چنگی دل نواز باد از ترانهها تر پردهٔ راست در دماغ خشک سوداز کان پیدا می ساخت و نواهای روح افزا پیران صد ساله را که چون چنگ پشته بودند و لباس جوانی ایشان تار تار شده رونق ایام صبا می بخشید و ساقی سازندگان و سایر نوازندگان عود و نی و کمانچه و قانون و رباب و دف را عیش ساز داده نواهای دلفریب باوج سپهر برین میرسانیدند و گوشه نشینان صومعهٔ افلاک را در رقص و نشاط می آوردند و ساقیان ماه رخسار که مجلس انس از تاب عارض ایشان گلستان بود و خورشید جهان افروز از خجلت طلعت ایشان عرق عرق ورز در روی گشته میل زوال و آهنگ غروب می نمود هر که نظر بر ابروان کمان مثال ایشان می افتاد ماه نو را در گوشهٔ طاق نسیان می نهاد و هر که در قامت تیر اعتدال ایشان می نگریست بر راستی بالای سرو سهی و سرکشی قامت صنوبر

چشم نمی انداخت و بادهٔ خوشگوار گلرنگ کلزار طرب ونشاط را آب می داد و گرد غم واندوه از دلهای تنگ می کشاد تلخی که از آب
طبع لطیف واصحاب عقل شریف شیرین تر از جان میدارند و از غایت عزت بهای یک جرعه او را ملک جهان ارزان می شمارند از عکس
حباب آن اوج هوا سپهری بر کواکب ثوابت بود و جرم رزین معدن یاقوت احمر می نمود جرمش از غایت صفا با هوای صافی دعوی
میکرد نورنکش از کمال لطافت ولمعان با فروغ لعل بدخشان لاف یکرنگی میزد ساغر مالامال بسان پیالهٔ لاله خالی می نمود و جام
بلورین از عکس بادهٔ گلگون لباس ارغوانی پوشیده بود هر چند مردم دیده بقوت بصیرت هر طرف نظر می انداخت از غایت
صفا باده را از جام و جام از مدام باز نمی شناخت بیت از صفای می و لطافت جام ٭ در هم آمیخت رنگ جام مدام ٭ همه جامست نیست گویی می
یا مدام است و نیست گویی جام ٭ و دران جشن همایون انواع طعامهای گوناگون افزون از حد و چون وخوانهای خطایی و شیرها (?)
اینجایی و دیگر ترتیبهای مجلس آرایی که عقل در مشاهدهٔ آن حیران مانده بود و دیده در نظارهٔ آن سرگردان گشته مهیا ساخته بودند
و از اوایل شوال تا اواخر ذی الحجه چهار طاقها و تعبیهها در باغ زاغان آراستند و اطراف آن را بدیبای روم و زربفت چین آیین
بستند قبهای خوب منظر که شرفات آن در بلندی از اوج فلک اخضر و در دیدهٔ (?) برج دوپیکر گذشته بود از ایوان سیم اندود و بارگاه
زرنگار تجاوز می نمود ترتیب یافت لمعان بوارق تیغها واشعهٔ اسلحهٔ دیگر که از اطراف آن آویخته بودند گاهی دیدهها را فروغ
وصفای خورشید و گاهی چشمها را چون چشمهٔ آفتاب پر آب و خیره میگردانید وارباب صنایع انواع بدایع بقوت طبیعت ولطافت
فطنت استخراج واستنباط نمودند و در غایت حذاقت و کمال مهارت در محل مناسب باز داشته بودند چه هنرمندان اطراف عالم
بتخصیص ممالک محروسه بر درگاه معظم حاضر بودند و همه بقوت ذهن خود غرایب وعجایب نمودند و از انجمله خواجه علی آرده گر اصفهانی
در شیشهٔ گلاب دانی سی و دو جماعت محترفه را که در کارخانهٔ عالم در حساب اند نموده بود چنانچه هر پیشه ور بصنعت مخصوص خود
اشتغال می نمود و سی و دو دکان و کارخانه گشوده هر کس بحرفهٔ خاص خویش قیام نموده بعضی که در صنعت بحرکت احتیاج داشتند
مثل خیاط و نداف و نجار و حداد بصورت جنبش وحرکت آنرا نگاشته بود که صورتش در آینهٔ خیال خوبتر از آن نمی نمودند و جمعی دکانها
آراسته گشاده و بجهت فراغت بر تکیه گاه عزت باز نهاده و خدام بپای خدمت ستاده چنان مستحسن تصویر کرده و متکلف پرداخته
که عقول عالمیان را در بیابان اندیشهٔ آن سرگردان ساخته بود حضرت خلافت پناهی چون شیشهٔ اعجوبه را تماشا نمود در نظارهٔ آن از حد
تعجب فراوان نمود و از غایت التفات واهتمام بحرم سرای در آورده بیرون نیاورد و کیفیت صورت مصنوعات عالم و سرمایه و سودای
محترفه بنی آدم را که در هنگامهٔ حقهٔ بازفلک و کارخانهٔ شیشه سازی سپهر واله و حیران مانده اند و بر رشتهٔ تقدیر پابستهٔ زنجیر تدبیر گشته
مطابق واقع نمود و شایستهٔ هزار تحسین و بسیار استحسان بود درین اثنا شاهزادهٔ جوانبخت شایستهٔ تاج و تخت جلال الدین میرزا سلطان
محمود که بموجب فرمان همایون از مازندران عزیمت خراسان نموده تا با سایر شاهزادگان که هر یک دُرّ درج سلطنت و دُرّی برج مملکت اند سنت
ختان بجا آرند شاهزاده اواخر ماه ذی القعده بدار السلطنهٔ هراة رسید بیت سرو باغ سلطنت نخل ریاض مملکت ٭ کز قدوم او بهار نو بهر کشور رسید ٭
و روز جمعه پنجم ذی الحجه طوی بزرگ دادند و سنت ختان با آداب شرع نبوی آیین دین مصطفوی بجا آوردند و درین روز بحسب اتفاق سر آمد
اکابر آفاق برهان الشریعة والدین شیخ الاسلام خواجه مولانا مدظله العالی از دار الملک سمرقند تشریف آورد و بغایت ملایم مزاج حضرت سلطنت
آمد و آنحضرت دست دریانوال ببذل اموال برگشاد و مراد عالمیان را نقد در آستین مراد ایشان نهاد و جناب شیخ الاسلام و سایر اکابر انام را بخلعت (?)

بتشریفات پادشاهانه وانعامات خسروانه اختصاص داد و داستان این سال بافسانهٔ طوی بپایان آمد ٭ بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ٭

وقایع سنه احدی وسبعین ذکر فتح بغداد وقتل امیرزاده پیر بداق عنایت الهی حضرت خلافت پناهی را صحت کلی کرامت فرمود
و قوت طبیعت غبار تعیزی (?) که بر دامن مزاج همایون نشسته بود افشاند و عالمیان بصحت پادشاهان جهان خوش وقت وشادمان شدند
اخبار امتداد ایام جشن بزرگ باطراف عالم رسید و چنانکه اخبار ضعف و مرض در ممالک عالم انتشار یافته بود باز بشارت صحت و مژدهٔ
روح و راحت در همه جهان مشهور شد و رای صواب نمای حضرت اعلی اقتضای آن فرمود که صاحب اعظم قدوة الوزراء العالم خواجه
قطب الدین طاوس سمنانی را منصب وزارت دیوان اعلی ارزانی داشت و زمام حل وعقد وعنان قبض وبسط مهمات دیوانی را
بحسن کفایت او باز گذاشت و او باندک زمان مملکت خراسان را بنوعی معمور و مزروع و آبادان گردانید که آثار عدالت و انصاف آن
حضرت باطراف بحر و بر و ممالک هفت کشور رسانیدند و ملوک اطراف و گردنکشان اکناف رسل و رسایل و هر گونه وسایل بدرگاه جهان
پناه فرستادند و خیال سرفرازی و داعیهٔ سربازی از سر نهادند بیت فلک کلاه غرور این زمانه زسر بنهد ٭ که همت رایت سر بر سر افرازی ٭
خطاب خسرو انجم کنون بکردانند ٭ که مصلحت ننمود خسروی بانبازی ٭ میرزا جهانشاه که پادشاه ممالک فارس و عراق و آذربیجان و حدود
روم و شام بود و از دیر باز در فتح دار السلام بغداد سعی واجتهاد تمام نمود درین ولا بحسب عنایت ملک ملک بخش تعالی وتقدس آن خطه را
فتح فرمود و ایلچیان سخندان بدرگاه همایون فرستاد و شرح فتح بغداد اعلام داد و این کلام بنوعی بسطی در سلک انتظام خواهد آمد
و آنچنانست که امیرزاده پیر بداق اشجع اولاد میرزا جهانشاه بود و پدر مملکت فارس را باو عنایت فرموده او چندگاه دران ملک رایت سلطنت
برافراخت و اطراف آنرا تا حدود جزایر و نواحی بغداد مسخر ساخت و دران ولایت کسی را یارا و مجال جدال و خیال حکومت واستقلال نماند
و آسمان مثال سمند دولت واقبال در کمال عظمت وجلال میراند و چون میرزا جهانشاه فتح خراسان فرمود و چندگاه آن بلاد و دیار در قبضهٔ اقتدار
او بود و آوازهٔ توجه حضرت خلافت پناهی سیل اضطراب در اساس لشکر ترکمان انداخت و میرزا جهانشاه طالب صلح شده عزیمت معاودت
مصمم ساخت دران اثنا امیرزاده پیر بداق از طرف مملکت فارس و عراق رسید وسبب قوت و هیمنهٔ شوکت والد خود گردید و شرح
این سخن در محل آن مسطور است و چون لشکر ترکمان از ولایت خراسان بازگشت امیرزاده پیر بداق از راه تون وطبس بر ولایت یزد
گذشت و دران شهر انواع خرابی کرد و بسبب مددی که در خراسان بوالد خود رسانید دیگر خود را از پدر مستغنی میدید و خیالات محال
وتصورات باطل در عرصهٔ دماغ او جای گرفت و بآن رسید که راز طوق طاعت پدر بیرون کشید و ارکان دولت جهانشاهی امیرزاده
پیر بداق را نصیحت کرده قرار دادند که مملکت شیراز را بدیوان پدر باز گذارد و عازم دار السلام بغداد شود و بموجب فرموده با خیل
وحشم وعبید وخدم وصدمه زار (?) اندوه والم متوجه بغداد شد و چندگاه دران کشور گذرانید و آن ولایت را مزروع و معمور گردانید اما خیال
شهرهٔ شیراز از خاطر او بیرون نمی رفت و از غبن وغدر پدر در هیچ مقام قرار و آرام نمی یافت و شعار خلاف پدر در اطراف بحر و بر اظهار
کرد و در نواحی ممالک خرابی بسیار ازو واقع شد و هر چند میرزا جهانشاه تغافل پادشاهانه و تساهل مشفقانه فرمود آن خود رای عاقبت
نااندیش ترک خونریزی و فتنه انگیزی ننمود و ارسال رسل و رسایل با او مفید نیامد و سود نداشت و هر روز رایت غوایت برتر افراشت
میرزا جهانشاه دفع شر او بر ذمت همت واجب دید و با ازدحام تمام عازم دار السلام بغداد شد و شاهزاده پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد
رای بران قرار داد که بغداد را پناه ساخته بعمارت و مرمت برج و بارو قیام نمود و لشکر خود را انعام واکرام واکلکا (?) تمام داده دل بر مقابله

ومقاتله بنهادند و در اطراف بغداد چون کوه پولاد ایستادند و چون آفتاب رایت میرزا جهانشاه سایه همایون بدار السلام بغداد انداخت
لشکر امیرزاده پیر بداق را ذره وار سراسیمه و بیقرار ساخت و شاهزاده چاره همان دید که در چهار دیوار بغداد خزید و دم در کشید و چون
دار السلام در غایت متانت و استحکام بود و فتح و تسخیر آن بسیار دشوار می‌نمود مدت محاصره متمادی شد و سپاه جهانشاه از گرمای بغداد در
زحمت عظیم افتاد چه تابستان اکثر ایام بمحاصره و محاربه قیام نمودند و صبح و شام در مقام مجادله و مقاتله بودند و امیرزاده پیر بداق آتش
فتنه را بالا داد و مغناطیس وار بلا را بخود کشید و نیندیشید که سطوت خشم و صولت قهر او دمار از روزگار او بر آرد و بغداد را حصار ساخته طرح
محاصره انداخت و میرزا جهانشاه لشکرهای جهان جمع آورده در فتح بغداد غایت سعی و اجتهاد می‌نمود و بتمامی همت در بند استخلاص
آن بود و قریب یکسال محاصره و محاربه بر یک حال بود و احوال رعایا روی باختلال آورد و اهالی بغداد پایمال قضا و قدر و دست فرسای
خوف و خطر گشتند و فرو ماندگان شهر و درماندگان میدان قهر در زحمت و عنا و محنت و بلا روزگار میگذرانیدند و هر چند شاهزاده پیر بداق
در مقام عجز و بندگی می‌آمد و رسل و رسایل و انواع وسایل میفرستاد اصلا و قطعا مفید نمی‌افتاد و بنیت قحط و بلای نایافت بجدی رسید که آدم
و جرم جو شاینی سد جوعه میکردانیدند و سگ و گربه ناپیدا گردید و بیشتر حیوانات بکار درسید عاقبت اهل بغداد بیچاره فغان و نفیر برآوردند
و ایلچیان آمد شد کرده امان طلبیدند و میرزا جهانشاه نوید مرحمت داد و اهل بغداد خرم و دلشاد شدند و دروازهای بغداد را گشادند
باز بگشادند بر کیستی در دار السلام و سپاه میرزا جهانشاه بدار السلام رفته بغداد دیان تیر باردوی اعلی آمدند درین اثنا ناگاه میرزا جهانشاه
امیرزاده محمدی را فرمود که بشهر بغداد در آمده امیرزاده پیر بداق را که برادر او بود نابود کرداند و خاطر پدر را از دغدغه جانب او باز
رهانید و برادر نامهربان بر چنان کاری خطیر اقدام نمود و نماز شام با غلبه تمام بدار السلام درآمد و بوثاق شاهزاده رفته آن سرو جویبار
جوانی را از پا در آورد و بران نهال دولت و اقبال ترحم نیاورد و بغداد بیانزا دیدها گریان و دجله از چشمها روان شده بود از اشک جگر
گون دجله خون در کنار و میرزا جهانشاه را آن حرکت مبارک نیامد و هر دم را از و نفرت شد و حال دولت و اقبالش چون زلف خوبان
و طره دلبران آشفته و پریشان گشت القصه میرزا جهانشاه خبر فتح بغداد در صحبت قاصدی اعلام داد و حضرت خلافت پناهی فرستاده
را بنوازش پادشاهانه اختصاص فرمود و بعد از چند روز اجازت مراجعت نمود ع سوی ملک خویش شادان و خندان گشت باز ⁕ و درین سال
جناب ارشاد مآب ولایت انتساب شیخ صدر الدین محمد الرواسی قدس سره عاشر رمضان بریاض رضوان ارتحال نمود و شیخ مرحوم حاوی
علوم ظاهر و فنون باطن بود و سالها در دیار عرب مصر و شام و مجاورت بیت الله الحرام و زیارت النبی علیه السلام گذرانید و اربعینات
دران مواضع میمون باشروط مقرره بادا رسانید و چون در هراة جهان فانی را گذاشت حضرت خلافت پناهی بنمازگاه تشریف حضور ارزانی
داشت و فرزند سعادتمند او شیخ قطب الدین محمد رضا داد عزا رسانید و خلف صدق او نعش مرحوم را بولایت جوین برده در خانقاه و مقبره
که ساخته بودند مدفون شد و هم درین سال بیستم شهر ذی الحجه جناب فضایل مآب مولانا جلال الدین لطف الله قاضی بخارا که در انواع علوم صاحب
کمال بود بجوار رحمت ایزدی رحلت نمود و فرزند او جناب صدارت مآب مقرب السلطان الملقب بشرف جهان مولانا جمال الدین عبد
الرحیم و جناب شجاعت انتساب امیر نظام الدین عبد الوهاب عزا بعظمت داشتند و حضرت خلافت پناهی دو نوبت بمجلس
عزا او آمده بتعزیت آمدن عنایت آن حضرت شامل احوال آن وارثان او شد و همه را از جامه عزا بیرون آورده تشریفات
پادشاهانه عنایت فرمود و نعش مغفور را ایلغار فاخره ببخارا نقل کرده بمزار عالی ساختند

وقایع سنه اثنین وستین — آمدن امیر نور سعید از جانب خوارزم
حضرت خلافت پناهی شایسته
سریر سلطنت و پادشاهی در دار السلطنه هراة استقرار داشت و نقش تسخیر بقایای ربع مسکون بر لوح خاطر همایون می‌نگاشت و مملکت
او که از اقصی ولایت قلماق تا نواحی عراق و از پیشان ترکستان تا پایان هندوستان بود و بغایت معمور و آبادان بود و هیچ آفریده را
مجال جدال نسبت با آنحضرت در خاطر خطور نمی‌نمود و ماوراء النهر که هر سال از تعرض مردم اوزبک زحمت و غارت میدید درین سال
آسیب آن بی‌باکان بان ولایت نرسید اما از طرف ولایت خوارزم قاصد امیر نور سعید رسید و عرضه داشت رسانید مضمون
آنکه پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین که در طرف دشت قبچاق مدتی قزاق بود درین ولا بجانب ولایت خوارزم عزیمت نمود
و امرا و سرداران که درین طرف بودند یک حمله تاب مقاومت او نیاوردند و روی فرار براه ادبار آوردند و اطراف مملکت
خوارزم از غارت و تاراج لشکر او بکلی خراب شد و غیر از نفس خطه خوارزم در بیرونها کسی را مجال توقف نماند حضرت خلافت پناهی
فرمود که جمعی امرا عزیمت ولایت خوارزم نمایند و صورت محاربه و مساهله که از امرا در انجانب واقع شده تفحص نمایند و هر کس را که از و
تقصیری ظاهر شده باشد جزا و سزا دهند و بعضی را بقتل آورده باقی را بند نهند و از آن جمله امیر نور سعید نیز متهم بود که در زد و خورد مساهله
نموده امرا بموجب فرمان اعلی روان شدند و چون بخوارزم رسیدند و شرح احوال پرسیدند همین قدر معلوم شد که لشکر خوارزم با آنکه
بسیار بودند از صدمت حمله پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین یکبار فرار نموده اند بیت کوه از نهیب حمله او گشت همچو کاه ⁕
روباه را چه طاقت زور غضنفرست ⁕ امیر پیر درویش قوچین که حضرت خلافت پناهی را دران ایام کمال التفات و اهتمام بود و او تومان
بزرگ نامزد عنایت فرمود تا کمان امیر نور سعید را گرفته هم عنان ابر و باد بصوب هراة فرستاد و تمام اموال و جهات او را بغارت
و تاراج داد و امیر نور سعید بیستم ربیع الاول بهراة رسید و در حصار اختیار الدین بازداشتند و دران ایام سلطان فلک احتشام
بزیارت حضرت شیخ الاسلام قدوة اولیاء الله الکرام شیخ نور الدین محمد مد ظله فرمود و از ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیر استمداد نمود و جناب
شیخ گناه امیر نور سعید درخواست کرده حضرت خلافت ملتمس مبذول داشته جرم و جناح او را نابوده انگاشت و او را از حصار بیرون
آورده ببارگاه عالم پناه در آوردند و آنحضرت او را اینکه دید و از احوال پرسید و باز در سلک امرای عظام انتظام یافت اما بغایت
محجوب و شرمنده بود روزی که آثار فلاکت بر صفحات احوال او واضح بود و اسبی جنابان نداشت که ملازمت تواند نمود رباعی
گفته بمجلس همایون فرستاد و عجز و درماندگی خود را یاد داد بیت این بنده شرمنده درمانده بجان ⁕ دارد اسبی توقع از شاه جهان
چون همت او بلند و چون بخت قوی ⁕ چون دولت او جوان و چون حکم روان ⁕ و آنحضرت بر حالت عجز و درماندگی او ترحم کرده
انعام و اکرام تمام فرمود و جداب تازی و رهوار و استران قطار و شتران مهار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر
اسباب عظمت و آیین امارت تعیین نمود و سوابق خدمات او را بکرات بر زبان آورده رعایت حقوق آنرا بر ذمت همت
واجب دانست بیت آفرین حق بران سلطان که حق خدمتی ⁕ هر کرا نسبت باو باشد رعایت میکند ⁕ و امیر بینظیر دران
زمان که هنوز خطبه شاهی و سکه شاهنشاهی بنام همایون آنحضرت مقرر و معین نبود و او انواع خدمات پسندیده بجا آورده بود و
درین ولا بغایت ضعیف شده مریض گشت و در ایام طغیان بحران که بنیان صفت لازمه آنست در گفت و شنود بر لوح خیال جنان
نقش می‌بست که اگر حضرت خلافت پناهی بعیادت او آمده است بیت گویند بشه بر لب دریا نشسته بود ⁕

میکفت خواهم اگه بود این همه را کفتند حوصله چون داری بکوی این کفتا با امیدی از وجون دهم رضا مکر با توانی شخص ضعیف من
بنگر که این طلب زکجا خواست این هوا اطبا مجلس همایون که بمعالجه او متردد بودند صورت این حکایت در حضرت اعلی باز نمودند آنحضرت
از کمال مروت میل عیادت او فرمود و اواسط ربیع الآخر بشهر آمده بوثاق امیر پیلطر التفات نمود و بزبان حال او مضمون این مقال
باو امیر سانید که بیت کر بر سر بالین من آئی بعیادت صد سال بامید تو بیمار توان بود و امیر پیلطر یراق تمام سرانجام
نمود نواب باز زین کشید و یمن مقدم همایون بعد از چند روز صحت تمام یافت

ذکر نهضت حضرت خلافت پناهی بجانب ولایت مرو و خبر واقعه میرزا جهانشاه

دران زمان که خسرو دافعه جهانتاب از نقطه اعتدال خریفی تجاوز نموده و جمشید خورشید
بارگاه فلک احتشام در دولت خانه بهرام نصب فرمود و شیر سوار آسمان تیر در کمان فلک میراند و چمن از زینت انوار و گلزار
از زیور ازهار رنخال ماند و اشجار از حله اثمار و پیرایه برگ و بار بی بهره شد و گلشن از لباس مستعار و جامه زرنگار برهنه
گشت بیت زفر و زیب تهی شد بسان ربع و طلل همان چمن که چو بتخانه بود در تصویر کمان برم که گلستان گناه آدم کرد
که شد برهنه چو آدم ز جامه‌ها حریر وخورشید از شرم زرد رویان چمن سر در نقاب سحاب می کشید و گاهی بجمال جهان آرا عالم را
فروغ و تاب می بخشید درچنین فصلی حضرت خلافت پناهی بطرف ولایت مرو عزم قشلاق فرمود و هژدهم ربیع الثانی که آفتاب
درسه درجه قوس بود از دار السلطنه هراة نهضت نمود و صدای نهضت همایون زلزله در گنبد گردون انداخت و طنطنه
ربع مسکون گوش کیوان کر ساخت و رایات ظفر آیات در ضمان عنایت ملک مستعان بجانب ولایت مرو روان شد و امثله
و احکام باستعداد سران سپاه و استحضار گردنکشان درگاه نفاذ یافت و سایه رایت خورشید فرسایه دولت بران ولایت
انداخت و یورتچیان منزل که لایق قشلاق باشد یراق دیدن بموقف عرض رسانیدند و فراشان قبه بارگاه از دره مهر و ماه گذرانیدند
و امرا عظام و خواص و عوام قوریا بسته بفر دولت و امن و فراغت نشستند بیت نشسته منتظران تا سروش عالم غیب
بگوش هوش بگوید بدولت و اقبال تمامی همت او ملک ربع مسکون را بزیر چتر همایون گرفت فارغ بال و پیوسته شعشعه ضمیر
منیر و اندیشه خاطر جهانگیر نقش تسخیر ربع مسکون را برلوح خاطر می نگاشت فتح ممالک فارس و عراق آذربیجان از عین عنایت الهی
و بموجب المرء یطیر بهمته کالطیر بجناحیه شهباز همت در هوای تسخیر آن ممالک پرواز می داد و مبشر دولت و سعادت ساعت
بساعت نوید این بشارت بزبان الهام بپیام می فرستاد درین ولا از طرف ممالک عراق و فارس قاصدان رسیدند و عرضه
داشت رسانیدند مضمون آنکه امیر حسن بیک سپاه میرزا جهانشاه را شکست و او با یکدو نفر بیرون رفت و درین برف و سرما هلاک شد
و تفصیل این اجمال طوطی شکرشکن مقال قلم برین منوال رقم میزند که چون میرزا جهانشاه را مکنت سلطنت و بسطت مملکت بان مرتبه رسید که هرگز آبا و اجداد
او را عشر عشیر آن در خیال نمیگذرید تمام ممالک عراق عرب و عجم و فارس و سواحل دریای عمان و سریر سلطنت آذربیجان و ارمن و گرجستان
تا حدود مملکت شام و روم در زیر نگین حکم او چون نگین موم بود و هر صورت که در خاطر خطیرش جلوه می کشود بخوبتر وجهی روی می نمود
و از اعیان طرف داران ممالک امیر حسن بیک از اولاد امیر قراعثمان که همیشه میان ایشان و پدران میرزا جهانشاه عداوتی عظیم بود
تابعت و انقیاد میرزا جهانشاه نمی نمود جناب جهانشاهی را با وجود آن تمکن و اقتدار بار این اندوه بر خاطر کوه وقار گران و دشوار
می آمد هرچند پرکار اندیشه و تدبیر آن کار بر می آمد بواسطه متانت و حصانت قلاع بر هیچ دست نداشت عاقبت نقش

این صورت برلوح اندیشه نگاشت که با لشکرها چهان قصد استیصال ان خانه دان کند و آتش طغیان دران دودمان زند و بدین نیت
و همین عزیمت سپاه گران و لشکر بیکران جمع آورده بصوب ولایت امیر حسن بیک روان شد و چون مسافت نزدیک رسید و میدان جدال
و معرکه قتال متقارب گردید امیر حسن بیک از آنجا که وفور درایت و فرط کیاست او بود میل صلح نمود و رسل و رسائل و هرگونه وسائل بدرگاه
میرزا جهانشاه فرستاد و پیغام داد که سایه آنحضرت نهایت گرانست و آفتاب سلطنت در اوج رفعت با ان ذرات حقیر را بر توان نور درجه
شمارند و در برابر آفتاب عالمتاب تاب مقاومت ندارند اگر خاطر همایون بضبط این محقر ولایت التفات فرماید بهر که اشارت شود کلید قلاع
تسلیم نماید و اگر مطلوب خزانه و نقود است بیت در پای تو ریزم آنچه در دست منست میرزا جهانشاه تواضع امیر حسن بیک را حمل بر ضعف
و عجز او نمود و تمامی همت عزم استیصال او جزم فرمود و چند گاه با لشکر بحر جوش و سپاه ابر خروش در صحرا موش وارز روم و نواحی
آن مرز و بوم گذرانید و بعیش و عشرت و امن و فراغت تابستان و خزان را بتلب زمستان رسانید و لشکر او از برودت هوا و شدت
سرما بفریاد و فغان آمدند و او نیز عزیمت معاودت نمود و کوهی عظیم میان لشکر او و سپاه امیر حسن بیک واقع بود و پیوسته امیر حسن بیک تفحص
احوال میرزا جهانشاه می نمود درین وقت که معلوم فرمود که رایت مراجعت برافراخت و بیشتر لشکر خود را بجانب ولایت ارجیش و عبد لجوز
روان ساخت و او با امرا نامدار و جمعی مقربان و اهل اعتبار قریب بیصد سوار در لشکرگاه است ناگاه امیر حسن بیک با دو سه هزار بهادری
سوار از طرف کوهسار پیدا شد همه زره داودی در بر و خود در بندی بر سر هریک تمام اسلحه مکمل ساخته و اسبان بکیم انداخته چون بلای ناگهان
بر سر میرزا جهانشاه رسیدند و امرا جهانشاهی سراسیمه و مضطرب گردیدند و میرزا جهانشاه را چندان مجال شد که بر استری نشسته از ان وحشتگاه
بیرون تاخت و راه گریز دست اویز خلاص جان ساخت و امیر حسن بیک امرا میرزا جهانشاه را بدست آورده کسی را امان نداد و همه را از پا
در آورده براه عدم فرستاد و اوردوی او را غارت و تاراج فرمود و اموال او که فزون از گنج قارون بود تصرف نمود و بعد از دو سه
روز جامه میرزا جهانشاه که بوقت فرار در بر داشت در اردو بازار شناختند و بواجبی تفحص نموده او را در پای درختی که از سرما مرده بود
و خشک شده یافتند و سر او را بدرگاه امیر حسن بیک آوردند و اولاد میرزا جهانشاه را گرفته امیرزاده محمدی بقتل رسید و امیرزاده یوسف
نابینا گردید و امیر حسن بیک را کاری چنین بزرگ دست داد و آوازه این فتح مبین در بسیط روی زمین افتاد و باقی امرا میرزا جهانشاه
چون از این احوال آگاه شدند روی امید بدرگاه امیرزاده حسین علی آوردند که اکبر و ارشد اولاد میرزا جهانشاه بود و چند قلعه معتبر مشحون
بسیم و زر و سایر نفایس دیگر گشادند و صد و هشتاد هزار سوار علوفه دادند و حاوی اوراق از معتمدی استماع نمود که گفت میرزا
سلطان ابو سعید میفرمود که از وقت چنگیز خان تا این زمان کسی از پادشاه صد و هشتاد هزار سوار علوفه نداده و از سلاطین ماضیه نیز
هیچکس این چنین نداد دیاد فی الجمله امیرزاده حسین علی لشکر عظیم آراسته اساس مقابله و مقاتله بنیاد نهاد و شرح احوال بدرگاه سلاطین پناه فرستاد
و پیغام داد که ممالک فارس و عراق و آذربیجان بل تمام جهان آنحضرت را مسلم است بیت شاها دری تو قبله شاهان عالم است
گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است ارکان دولت نظر عنایت از حال بندگان دریغ ندارند و باندک التفاتی تمام این ممالک را در قید ضبط
و قبضه اقتدار آرند هر آینه سبب امن و موجب آسایش جهانیان خواهد بود و تمام رعیت در سایه عاطفت و آفتاب عنایت آنحضرت
خواهند آسود و امیدوار که داد این مظلومان ستانند و دست تطاول از گریبان جان بیکسان کوتاه گردانند چون شرح این احوال بمسامع
جلال رسید و رای جهانگشا بر مضمون این مقال واقف گردید نشاط و انبساط فراوان نمود و فرمان فرمود که لشکر بیاده و سپاه بیشمار

از سرحد ولایت کاشغر و قلماق و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان تا حدود عراق و از اقصی مغولستان تا نواحی هندوستان جمع
آیند و چون آنحضرت همیشه در مهمات کلی و مصالح ملکی با حضرت ارشاد منقبت خواجه ناصرالدین عبیدالله سلمه الله مشورت میفرمود و از فرموده
آنجناب ولایت مآب عدول نمی نمود درین ولا که عزم جانب عراق جزم فرمود خدمت شرف جهان امیر جمال الدین عبدالرحیم صدر را
بجانب سمرقند ارسال نمود و حکایات ولایات عراق را بنیاز تمام پیغام داد و مکتوبی مشتمل برین معنی فرستاد و نمود که ملاقات حضرت
ولایت منقبت هدایت منزلت مهمات اگر صلاح باشد این جانب با ماوراءالنهر آید و سخنی باشد عرضه داشت نماید والا هرچه مصلحت وبراق
دانند هرچند زودتر بشرف اعلام ممنون گردانند و جناب خواجه چون بر شرح احوال اطلاع یافت عنان عزیمت بصوب مملکت
خراسان تافت و در قشلاق مرو بشرف ملاقات میسر گشت و حضرت خلافت پناهی شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلال بجا آورد چنانچه یک
روز آنحضرت بصحبت ارشاد منزلت میرفت و روز دیگر جناب ولایت انتساب بدرگاه عالم پناه می آمد و بعد از مشورت بسیار رای
بران قرار گرفت که ماه چتر آفتاب اشراق بجانب ممالک عراق روان شود و ندانستند که دران راه بپای خود بمقتلگاه می روند وما تدری
نفس بای ارض تموت و خدمت خواجه بطرف ماوراءالنهر عود نمود و رایات ظفرآیات بجانب ممالک عراق عزیمت فرمود ذکر عزیمت
حضرت خلافت پناهی میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب عراق و آذربیجان حضرت خلافت پناهی از یورت قشلاق بعزم یورش
ممالک عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت و غلغله کوس قیامت اثر زلزله در اطراف بحر و بر و ولوله در ممالک هفت کشور انداخت و لشکرها
که باستحضار ایشان فرمان همایون نفاذ یافته بود در ظلال اعلام ظفر اعلام که مطلع آفتاب فتح و فیروزیست جمع آمدند سپاهی که از عقاب خدنگ
بلندپرواز شان نسر طایر بر فلک بال فراغت نمی توانست گشاد و نوک ناوک هر یک در شب تار سینه مور و دیده مار در یک سلک انتظام می داد
و از بیم سنان چون ثعبان دکوه تیغ خون فشان جگر ماه و تیر و زهره زهره و برجیس خوناب میگشت و رخسار چون گلنار شیر
سوار گردون بسان چهره آبی زرد فام می شد و بهرام خون آشام بسان کیوان سر در پس سپر زنگاری می کشید آنحضرت پیوسون (?)
و آیینی که زیادت از ان نتواند بود در اواخر حوت موافق اوایل شعبان از یورت قشلاق نهضت فرمود و صحرا از لشکر انبوه غلبه و کثرت
دشت محشر شد و مرکز خاک از بیقراری فلک دیگر گشت و چون سپاه نصرت پناه روبراه آورد و یک دو منزل نهضت نمود آنحضرت
بصدق نیت و صفای عقیدت عزم زیارات مشایخ عظام و اولیاء کرام قدس الله تعالی ارواحهم فرمود و با جمعی خواص از روی نیاز و اخلاص
باطراف مملکت خراسان روان شد و اول بمظاهر بلده سرخس آمده و بجانب مهنه مبارک رفته و عازم تربت مقدسه جام گشته همه جا طریق
زیارت مسلوک داشت و رایت عزیمت بصوب ولایات باخرز و خواف و زاوه برافراشت و آداب و شرایط زیارت چنانچه باید و شاید
در جمیع مزارات بتقدیم رسانید و در ولایت نیشابور از ارواح تمام اکابر استمداد نمود و بجانب مشهد مقدس عزیمت فرمود و روحانیت مشایخ
عظام وسیله ساخته متوجه قبه و بارگاه آفتاب آسمان حقیقت و قطب سپهر طریقت شاه باز بلند پرواز سدره آشیان و همای همایون فال سعادت
نشان سلطان خراسان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والغفران شد و در تمام مزارات صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید و همه را بعواطف
انعام و مواجب اکرام خوشوقت و شادمان گردانید و موکب ظفرنشان عازم رادکان و چند روز ان منزل دلفروز مستقر موکب میمون
و معسکر اردوی همایون شد در وقتی که آفتاب عالمتاب سایه بر برج شرف انداخت و جمشید خورشید ایوان حمل مشرف می ساخت
و فریدون گردون داکلها و ریاحین در اطراف باغ و بساتین تمثال درفش کاویان برافراشت و نقش بند چابک دست قوی طبیعی از آثار اعتدال

هوا هیچ مرصورتی که آیینه خیال از روی نمود بخوبتر وجهی می نگاشت و هر یک حلیه حیات پوشیده زیور جانور داشت
زاغندال مواکم جانور گیرد اگر نبوک قلم صورتی کنند نگار و کب سلطان جهان ستان از الکای رادکان بدولت و سعادت و غایت ابهت
منازل و مراحل می پیمود و مدتی در مرغزار و چشمه سار و اطراف کوهسار کالپوش بطریق ییلاق گذرانید و شادروان عظمت و جلال بایوان کیوان
رسانید و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت که سه هزار عرابه که در ولایت هراة رود مکمل بود با جبه خانه همایون و پیاده لشکر خراسان بطرف اردوی
اعلی روان شوند و امیر غیاث الدین کریم داد بموجب فرمان عازم ولایت مازندران و مملکت استراباد و جرجان شد که پیش ازین حکم
جهانمطاع شرف نفاذ یافته بود که چند هزار عرابه ترتیب نمایند و آن عرابها مکمل شده امیر کریم داد معین شد که عرابها باردوی همایون رساند از ان زمان
که موکب ظفرنشان از یورت قشلاق عزیمت نمود تا اکنون که چند روز در ییلاق کالپوش اقامت فرمود پیوسته از اطراف ممالک فارس و عراق
صناوید عالم و مشاهیر آفاق روی امید باردوی جمشید خورشید آثار و فریدون اسکندر اقتدار آورده بودند و بسعادت بخت یاور و مساعدت اختر
بدرگاه عالمپناه توجه نمودند و هر کرا از جهت موانع دور دور کار آن دولت دست نداد عرضه داشتها و تحفها در مصاحبت قاصدان فرستاد
و تسخیر آن ممالک را در آیینه خاطر همایون ع باسان تری صورتی جلوه داد و حضرت خلافت پناهی مقربان و معتمدان را بضبط آن ممالک
تعیین نمود و همه را نشان همایون ارزانی داشته روان فرمود و از حدود قشلاق مرو بر دیگران فایق و بر همگنان سابق دستور اعظم
خواجه شمس الدین محمد چون باد وزان باصفهان تاخت و آن بلده را که در همه روی زمین قرین ندارد بآسان ترین وجهی مسخر ساخت و جمعی
تراکمه باتفاق ولد میرزا جهانشاه امیرزاده قاسم بحوالی اصفهان آمده غایت جرات و جلادت نمودند و بتمامی همت در بند استخلاص آن بودند
اما صفاهانیان تراکمه را پیرامون شهر نگذاشتند و همه را از یک سر تیر دور باز داشتند و تراکمه را چون کاری پیش نرفت مجموع بس رفته سر خود
گرفتند و خواجه شمس الدین محمد خبر فتح و تسخیر اصفهان و شرح محاربه ترکان بپایه سریر اعلی روان داشت و احوال استخلاص آن ممالک را بر لوح ضمیر
منیر نگاشت و هر کس که بولایتی نامزد شده بود عزیمت نمود وقایع سنه ثلاث و سبعین ذکر امرا و مقربان که نامزد ممالک عراق و فارس
شدند و آمدن ایلچیان امیر نظام الدین احمد برلاس ولد امیر غیاث الدین علی فارسی نامزد ولایت فارس و تخت شیراز شد و امیر جلال الدین
محمود برلاس متوجه مملکت کرمان شد و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عنان عزیمت بصوب قزوین و سلطانیه داد و همدان و دَر
گزین و یزد و امیر فرمانشیخ و امیر حسین علی توجین مقرر شدند و امیر حاجی پیر یساول با برقو رفت و اسکندر رکابدار عازم ولایت
قم شد و دیگر شهرها و قصبهای فارس و عراق نامزد مقربان درگاه و بندگان دولتخواه شد و هر کس از بندگان حضرت که عنان عزیمت
بصوب ولایتی انعطاف داد دست عنایت ملک معبود نقدان مقصود در آستین مراد او نهاد و تا اکثر ممالک عراق و فارس در قبضه تسلط و
اقتدار امراء نامدار و بندگان جان سپار قرار یافت و انوار آفتاب عدالت و آثار سایه مرحمت آنحضرت بر اطراف و اکناف آن ممالک
تافت و از ان که میرزا جهانشاه را در مملکت آذربیجان صورت واقعه روی نمود و هنوز موکب همایون در یورت قشلاق بود تا این زمان
که رایات نصرت نشان از ییلاق کالپوش نهضت فرمود بکرات ایلچیان امیر حسن بیگ آمده عرض اخلاص و شرح اختصاص بموقف عرض
رسانیدند مضمون آنکه این بنده آبا عن جد از زمره فرمان برداران است و فرزندان امیر قرا یوسف هرگز با خاندان حضرت صاحبقران
از صمیم دل صادق و موافق نخواهند شد بمقتضی توره بزرگ ایشان را از بنیاد بر می باید انداخت و مجموع را بر ایشان گردانید و خاطر همایون
از طرف ایشان جمع ساخت حضرت خلافت پناهی در ییلاق کالپوش ایلچی امیر حسن بیگ را طوی داده رعایت و عنایت فرمود و جهت

امیر حسن بیگ ده کلاه زردوزی و کمر شمشیر طلا و کلاه نوروزی ارسال نمود و فرمود که با لشکرها خود از ان طرف عزیمت نماید که عساکر نشته وجو
منصوره ازین جانب متوجه اند تا کلی دفع مواد فساد و قلع عناد ایشان کرده آید و امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهانشاه تحفه و تبرک بسیار و نقود
و جواهر بی شمار فرستاده بنیاز هرچه تمامتر عرضه داشته بود که مملکت آذربیجان و توابع آن و عراق عرب و عجم و فارس تا سواحل عمان با گنجها
جهان در تصرف بنده است و بنده با هرچه در قبضه اقتدار اوست ملک یمین حضرت سلطان السلاطین ع العبد و ما فی یده کان لمولاه و اکابر
و اعیان این ممالک امید داد ند که بندگان درگاه عالم پناه نظر عنایت و مرحمت از احوال این بیچارگان دریغ ندارند و بنده بر همان عهد که میان
آنحضرت و پدرم موکد شده راسخم و بعضی ممالک موروث ایشان که پدرم درین چند سال بتغلب گرفته بود چون عراق و فارس بتصرف دیوان
اعلی گذاشتم و بهمین دولت آنحضرت متوجه دفع مخالف که چنین غدری نسبت بخاندان مایش برده شدم حضرت خلافت پناهی ایلچی او را
اجازت داد و پیغام فرستاد که ما نیز بنفس مبارک متوجه شدیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت چون بر تفصیل این
قضایا اطلاع یافت عنان سمند جهانگشا بر صوب تسخیر آن ممالک تافت و از کالبوش براه فیروزکوه در خلال خیال بسعادت و اقبال
چند روز کوچ فرمود و اطلال شامخات بسوده ارددی فلک احتشام در ظاهر بسطام منزل و مقام ساخت و رایت نصرت
آیت تا اوج سپهر برافراخت و شرف زیارت سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی و قدوة المشایخ شیخ ابوالحسن خرقانی قدس
سرهما دریافت و آداب زیارت بجا آورده صلات و صدقات عنایت فرمود و بولایت دامغان آمده بجانب سمنان عزیمت نمود و آنجا نیز در خلال خیال چند روز نزول و ارتحال بود ع کذا الدنیا نزول و ارتحال و درین اثنا از طرف ولایت
ساری امیر سید عبدالله والده و ولد خود را با قرب شصت هفتاد تومان از نقود و جواهر و اقمشه فرستاده بود و تمهید معذرت نمود
برین وجه که بنده می خواست که بخود متوجه بساط بوس شود اما بواسطه تردیدی که از بعضی مخالفان سرحدها داشت علی الفور میسر
نشد و پسر ملک اسکندر رستمداری جوانی بغایت پاکیزه منظر با تحفها بیسار آمده عرضه داشت که بنده و خدمتکارم و هرچه اشارت
عالی باشد فرمان بردارم و از جانب ولایات گیلانات ایلچیان آمده پیشکشها و تحفها آوردند و اظهار بندگی و خدمتکاری نمودند
و در تمام این ممالک سکه و خطبه بنام و القاب همایون موشح ساختند و آنحضرت ایلچیان را رعایت نموده و استمالت نامها عنایت فرموده
همه را اجازت مراجعت ارزانی داشت و نقوش متابعت و صور اطاعت بر صحایف خواطر حکام می نگاشت و از راه فیروزکوه
بعد از چند روز بملک ری درآمد بیوسون و آیینی که از سلاطین جهاندار و خواقین جم اقتدار کسی بدین عظمت و ابهت در ولایت ری
در نیامده باشد و قرب ده روز در ولایت ری بمقام چال کلی توقف نمود و امرا و مقربان که بضبط ممالک عراق و فارس رفته بودند
مجموع این ولایات را بواجبی ضبط نمودند و سکه و خطبه بنام و القاب همایون زینت و زیب دادند و اموال این ولایات بخزانه
عامره فرستادند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که سر از طوق فرمان باز زد و شرح این سخن آنست که امیر سید علی از ولایت لرستان
از امرای امیرزاده پیر بداق بود و بعد از فوت او میرزا جهانشاه بفروغ رشدی که در جبین او مشاهده نمود او را تربیت فرمود
و ضبط مملکت فارس و سریر سلطنت شیراز را بحسن رای او باز گذاشت و دست تصدی او را در اعناق آن مهم قوی و مطلق
داشت و امیر سید بعد از واقعه میرزا جهانشاه آن ملک را در قبضه اقتدار آورد و چون ممالک مشوش و پریشان شد و احوال
عراق و فارس بی سر و سامان شد و امیر سید علی دل در حکومت مملکت فارس بست و بطریق فتنه انگیزی بر سر راه خونریزی

نشست

نشست و امیر نظام الدین احمد برلاس چون بحوالی فارس رسید و بر مکنون ضمیر امیر سید علی واقف گردید دانست که خیال استقلال دماغ او را
اختلال داده و ابواب محنت و بلا بر روی روزگار خود گشاده و از زادگان جناب مولانا شمس الدین علی الفارسی مد ظله برسالت شیراز مقرر بود
درین ولا حضرت خلافت پناهی او را بجانب امیر سید علی ارسال نمود و امیر سید علی مقدم مولی را گرامی داشته شرایط احترام بجا آورد و چندگاه
مولانا را نگاه داشت و گفت هرگاه موکب گردون اساس بجانب مملکت فارس گذر فرماید این مخلص سریر سلطنت شیراز را تسلیم نماید و باقی احوال گفته
شود ان شاء الله وحده و حضرت خلافت پناهی صاحب اعظم خواجه قطب الدین طاوس را بضبط ممالک فارس و عراق تعیین فرمود و استخلاص اموال
اموال دیوانی و استیصال جهات سلطانی و تغییر مواضع و تکثیر مزارع بحسن کفایت و لطف درایت او رجوع نمود و امیر جلال الدین سید مزید
و جمعی امرای عظام که برسم قراولی پیش رفته بودند در موضع خرقه با امیرزاده قاسم ولد میرزا جهانشاه که از اصفهان مایوس بازگشته بود
مصاف داشتند و او را شکستند قریب دو هزار تومان از جهات گرفتند و او گریخته پیش برادر خود امیر حسن علی رفت و آنجا بقتل آمد و امرای
نصرت شعار برسم ایلغار بجانب ولایت آذربیجان روان شدند و امیر مزید بسلطانیه رسیده جمعی امرای اعیان ریزید دارالملک تبریز درآمدند و امیر
حسین علی در موضع مرند ویران شد و این اخبار از انها امرا در هر دو روزی بسمع حضرت اعلی رسید ذکر ویران شدن امیرزاده
حسین علی و عزیمت موکب همایون بجانب قراباغ امیرزاده حسین علی در موضع مرند لشکر بسیار و سپاه بی شمار ساخته اسباب حرب و جدال و آلات
جنگ و قتال مرتب داشته و رایت محاربه و مقاتله افراشته در برابر امیر حسن بیگ نشسته بود و در مقام عناد غایت سعی و اجتهاد می نمود و امرای
خود را امیر شاه علی و امیر ابراهیم شاه را و باقی امرا برسم قراولی بجانب امیر حسن بیگ فرستاده بود و امرا بسبب توقعی که از و داشتند سوابق حقوق
نابوده انگاشتند و بارودی امیر حسن بیگ ملحق شدند امیرزاده حسین علی چون از بی وفایی امرا وقوف یافت و شنید که لشکرها بسلطانیه
رسیده جمعی تبریز درآمدند مردم او بنوعی بهم برآمد که ضبط احوال لشکر نتوانست کرد بضرورت ویران شد و بسیار سبب قرب جوار اردوی
امیر حسن بیگ را مامن خلاص و نجات ساختند و طلبه عظیم بدرگاه عالم پناه آمدند و داعیه تسخیر مملکت آذربیجان پیشتر شد و چون موکب
سلطانی بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و باقی امرا که با او بودند رسید مضمون آنکه موکب همایون هر چند زودتر بدین طرف عزیمت نمایند
سرانجام صورت بهبود در آیینه مقصود بخوبتر وجهی روی نماید و امیر حسن بیگ که تا غایت نسبت با امیر مزید مکتوب نوشته مهر بر پشت مکتوب
میزد این زمان نشان نوشته مهر بر رو فرمود و نوشته بود که من تبریز را به پسر خود اقرلو محمد داده ام امرا که بتبریز آمده اند بیرون روند
و امیر مزید نشانرا به پایه سریر اعلی فرستاد و پیغام داد که امیر حسن بیگ روی از جاده متابعت برداشته و داعیه گردنکشی و سرافرازی در خاطر
او تمکن یافته خیال جدال و اندیشه حرب و قتال دارد و امیر حسن بیگ بهشت فرسخی تبریز آمد و پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرای دولت
نیز ازین طرف در بیرون تبریز در برابر یکدیگر نشستند و از هر دو گروه لشکریان بشهر آمده سودا و معامله میکردند و متعرض هم نمی شدند امیر
حسن بیگ چون شنید که حضرت اعلی بسلطانیه رسید تبریز را گذاشته متوجه قراباغ شد و حضرت اعلی پهلوان یوسف شیرازی یساول را
بدارغگی تبریز فرستاد و موکب همایون در میانه توقف نموده و در آن مقام قریب پنجاه هزار سوار با امرای نامدار قرایلوق مثل امیر حسین
علی و ولد او امیر سلطان علی جوانی بغایت خوب منظر و امیرزاده یوسف پسر دیگر میرزا جهانشاه که امیر حسن بیگ او را میل کشیده بود
و امرای ترکمان عمر بیگ پسر امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی و پیرم بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه
قنبر حاجی از فرزندان امیر بابا حاجی کاوردی و حاجی پیاده این جماعت باردوی همایون آمدند و حضرت اعلی آنرا دلجویی و نوازش فرمود

و دران ممالک الکا تعیین فرمود و امیرزاده یوسف میل کشیده بخت دیده را مقرر فرمودند که بتبریز بر سر قبر والد خود مجاور باشد و نشان نوشت که تولیت تمام اوقاف آنجا باو مفوض باشد و وعدها داد شاه فرمود و امیر حسین علی که بخت ببر خود امیرزاده سلطان علی را بانواع انواع پیشکشها و تحفها بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و عرض اخلاص و شرح نیاز بغام داده و بعد ازان خود نیز بسعادت ملازمت استسعاد یافت و روی اطاعت و انقیاد بر زمین اخلاص نهاد حضرت خلافت پناهی او را نیک دید و احوال پرسید و بزبان عنایت بشارت داد که داد او از خصم خود بستاند و در خلال این احوال بکرات و مرات ایلچیان امیر حسن بیگ با انواع تبرکات و سوقات آمده شرح نیاز و اخلاص بموقف عرض رسانیدند و ازانجمله برادرزاده خود امیر جلال الدین یوسف بیگ را فرستاد و بهر کس از نواب توسل نموده فرمود که هنوز آفتاب از طرف مغرب طلوع نکرده که در توبه بسته شده باشد اگر از من گناهی واقع شده شد عفو فرمایند قرب صد سالست که آبا من جهة طریق اخلاص مسلوک میداریم و خود را از مخصوصان این خاندان می شماریم ممالک فارس و عراق که چند قرن تعلق بدولت همایون داشته سالی چند که مخالفان قدیم گرفته بودند از ایشان ستانده بنواب حضرت گذاشتیم و ولایت آذربیجان که ایشانرا دران ملک مدخلی نبود سکه و خطبه بنام ایشان آرایش داده مملکت بایشان مسلم داشتیم و هر چند درخواست میکنم که مرا زمستان درین نیسان چندان امان دهید که برف از راه مراجعت برخیزد قبول نمی فرمایند و اگر نواب این عذر از من باور نمی نمایند از دشمنان من که در اردوی اعلی ملازم اند سوال فرمایند که درین ولا امکان مراجعت هست اگر ممکن باشد تکلف نمایند و این بیت نوشته بود که **بیت** گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ٭ نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ٭ امرا عظام درگاه فلک احتشام پیوسته تمام تربیت داده و جاه و شان بهرام حسام در مقام خدمت ایستاده اطراف اردوی همایون را بنوعی آراسته‌اند که جهان در نظاره آن حیران ماند و گردون در تماشای آن سرگردان گشت و امیر یوسف بیگ را پیش آورده فرمودند که پشت دست جا زانو زد و آنحضرت او را بشرف دست بوس سرافراز ساخته امر اسمی او بعرض حضرت رسانیدند آنحضرت فرمود که موکب همایون عازم آن طرف است هر چه یراق و مصلحت باشد چنان خواهد شد و امیرزاده محمود خواجه لاق را که بسر عمه حضرت اعلی بود برسالت جانب امیر حسن بیگ تعیین نمود و امرا امیر یوسف بیگ را رعایت فرموده اجازت مراجعت دادند و امیرزاده محمود را همراه او فرستاد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند امیر یوسف بیگ در مجلس خاص بعرض او رسانید که میرزا سلطان ابو سعید کنجها و جهانشاهی را طمع کرده بحکایت دست از تو و این مملکت باز نخواهد داشت و نخوت و عظمت او را چنانچه مشاهده نموده بود عرضه داشت نمود امیر حسن بیگ نیز فرمود که اطراف لشکر او را آرایش داده و تخت زرین نهاده شاهزاده عالیان قطب السلطنة والدین ابو المظفر میرزا یادگار محمد بن میرزا بایسنغر حضرت خاقان سعید را بر تخت نشاند و خود را بر جانب یسار در کمال عظمت و اقتدار بر مسند سلطنت استقرار فرمود و چند هزار دلاوران شجاعت شعار پیرامن بارگاه صف زدند و تنها گوهردار با قبضها زرنگار بر دوش نهادند **بیت** همه چو لاله کله کژ نهاده بر تارک ٭ همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن ٭ و جمعی حاجب چون ماه و آفتاب ایستادند و دستها بعلاقها شمشیر و دستها بر تیغ بردند و گوش بر اشارت گماشتند و عامه لشکر زرهای داودی در بر سلاحها بر تن راست کردند و امیرزاده محمود را دران موقف در آورده چند جا زانو زده بادهشت هر چه تمامتر بپایه تخت رسید و بشرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمود امیر حسن بیگ فرمود که خواجه یعنی میرزا محمد یادگار را دریاب و او با هیبت عظیم پیش تخت رفته بشرف دست بوس مشرف شد و بعد ازان امیر حسن بیگ را دریافت و سخنان که مناسب آن مقام تواند بود از طرفین در میان آمد و امیر حسن بیگ بعد از دو سه روز امیرزاده محمود را اجازت مراجعت فرمود و حضرت خلافت پناهی چون امیر یوسف بیگ را رخصت معاودت نمود متعاقب او کوچ فرمود و در منزل میانه بسمت یراق قشلاق

در میان آورده‌اند **ذکر نهضت سلطان آفاق بجانب یورت قشلاق** و در زمان که اردوی جهان ستان در منزل میانه بود و مستقر لشکر صورت دشت محشری نمود درین اثنا جیش برجوش سرما در عرصه گیتی دست یغما برآورد و مهابت برد ابدان نفوس و ابدان را چون برگ بید در لرزه افکند **بیت** حدت سرما بحدی شد که چون پروانه باز ٭ هر که پیش دست خود را سوی آتش میبرد ٭ مرغ آبی میکند از سوز دل خود را کباب ٭ هر کجا همچون سمندر بوی آتش میبرد ٭ از دم باد خنک لبهای خوبان شد کبود ٭ آه ازین سرما که رنگ از روی آتش میبرد ٭ و مزاج هوا جهان برودت پذیرفت که خسرو سیارگان بی سحاب سحاب سر از نشیمن شرق بیرون نمی کرد و سمندر در آتشکده ها پوستین از روباه بعاریت می خواست و مرغ آتشین شرار هیچ جلوه از قفس آتش نزد در فضا هوا بیرون نمی توانست آمد و سپاه ابر را بی مشعل برق حرکت میسر دست نمی داد و حال خلق بجای رسید که در سجدها تحری ظهور وعید **النار یعرضون علیها** بانزار نیاز می خواستند و با نالها شبگیر مشاهده حالت بر مجاهده **احاط بهم سرادقها** بارز و می جستند و چون دو دیگران از سر آتش دور نمی شدند و انگشت صفت ملازم تنور بودند رای اعلی بتور ما بزرگ اشارت نمود و فرمان فرمود که امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت نموده موضع یورت قشلاق یراق ببینند بعضی گفتند قشلاق در میان هرد و آب می باید کرد در موضعی که اکی شو ادبی گویند و جمعی گفتند مقام قشلاق سلاطین آفاق قراباغ ارانست موکب عالم ستان را با لشکرها جهان می باید راند و امیر حسن بیگ را از قراباغ بیرون کرده جای او را گرفت که جای دیگر مناسب قشلاق نیست و بدین عزیمت رایت منصور نهضت نمود و تبریز را بر دست چپ گذاشته بطرف دست راست از راه اردبیل متوجه قراباغ شد و چون هفت فرسخی قراباغ رسیدند بسبب قلت قوت سماق جهان دیدند که بطرف محمود آباد روند و ازین طرف آب ارس در برابر محمود آباد که بران طرف آبست مقام سازند که تا شهر داناشاه که پیوسته ایلچیان بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار دولت خواهی میکند باردوی همایون ملحق شود و اردوی همایون کوچ کرده بصحرای رسیدند که علف آنجا زهردار بود و هر چهارپا که ازان می خورد می مرد و در بیشتر منزلها مطلقا علف و چیزی که چهارپایان تمتع یابند نبود و آب نیک نیز نداشت و چون بمقابله محمود آباد رسیدند امیر علی بیک بسر امیر بایزید بسطام باردوی اعلی آمد و در اردوی همایون مواد خوردنی روی در کم کاست نهاد و آتش بلاء غلا جهان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بصعوبت نایافت مبتلا شدند و یکمن با از جو و گندم به پنج تنگه نمی یافتند و بیشتر چهارپایان لشکر هلاک شدند متمولان و اغنیا با اغنیا و فقرا بر سر سفره بیرنگی هم کاسه شد شریف با مشرف در درجه مساوات فرود آمد اصحاب عیش و عشرت با احباب ذل و عسرت انس گرفتند و چندگاه از شیروان بکشتیها خوردنی می آوردند **ذکر واقعه چند که در مدت اقامت سلطان آفاق در یورت قشلاق در ممالک واقع شد** امیر حسن بیک دران مقام که مضرب خیام او بود براه نزدیکتر واقع شده بود جمع بر سر راه فرستاده راه را بغایت مضبوط داشت و از طرف خراسان و عراق و فارس کسی را باردوی اعلی نمی گذاشت و جیبا خانه که از طرف خراسان می آمد گرفته و جمعی که همراه او بودند در قید اسار گرفتار ساخته پیش امیر حسن بیک بردند از انجمله جناب صدارت مآب مولانا شمس الدین محمد بخاری بود که میرزا سلطان ابو سعید او را جهت تهنیت فتح مملکت آذربیجان بجانب ملک فارس ارسال نمود و شرح آن خواهد آمد و دیگر استادان حاذق و هنرمندان مدقق مقید و محبوس شدند و جمعی از مشهوران مردم خراسان الکثر بقتل آمدند و مولانا شمس الدین محمد بخاری را مولانا صدر الدین طبیب اصفهانی تعریف کرده و صلابت او در دین و تقویت شرع مبین بازنموده امیر حسن بیک او را امان داد و در مجلس خاص رخصت جلوس ارزانی داشت و همچنین بعضی از ان معارف خلاص یافته عنایت امیر حسن بیک شامل حال ایشان شد و چون شهر داناشاه گذرگاه در برابر لشکر منصور مقرر کرده بود بلکه دو فرسنگ پایانتر از جانب اردوی امیر حسن بیک معبر مقرر بود امیر حسن بیک دویست سوار تعیین

نمود که گذرگاه را تاخت کنند اتفاقا ده کس از اردوی همایون برسم خبرگیری پیش رفته بودند ناگاه بجروس بیک که از جانب امیر حسن بیک مقرر بود که
با آن دویست کس پیوند درسیدند و او را گرفته بپایه سریر اعلی رسانیدند و او صورت حال عرضه داشت کرده که اطفال جمیع امرا و ولاد دران
بجانب ان دویست کس رفته باشان رسیدند و جمعی را دستگیر کرده بازگشتند و بعد از چند روز شبی غلبهٔ عظیم از جانب مخالفان بکنار اردوی همایون
آمد سورن مهیب انداختند و پادشاه زادگان میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و امرا و ایلجیان و مقربان جوق جوق نانو زده اجازت
خواستند که بیرون روند و حضرت اعلی بیفرمود که در شب بر سر یاغی نمی باید رفت علی الصباح هزار ما مدار در عقب مخالفان رفتند و بی ابان
احتیاط کرده چنان معلوم شد که آن جماعت هزار و پانصد سوار بیش نبوده اند تاسف بسیار اظهار کردند و چون الاغان لشکر منصور بواسطهٔ
قحط و نایافت قوی ضعیف شده بود مجال آن نداشتند که برسم تاخت بیرون روند و پیوسته مردم امیر حسن بیک که الاغان ایشان بغایت قوی
و اباوان بودند و در حوالی اردو بتاخت می آمدند و از لشکریان ترک و تاجیک هر که را می یافتند قتل می کردند و چارپایان می راندند و اردوی
اعلی چندگاه باین حال تباه و ران و خشگاه بود ذکر احوال ممالک فارس و عراق ممالک عراق بیمن معدلت حضرت سلطان افاق
بغایت معمور و آبادان بود و هر یک از امرا و مقربان ولایتی و ناحیتی که نامزد او شده بود در رفاهیت رعیت و معموری ولایت سعی و اجتهاد
تمام می نمودند و از مجموع ممالک عراق خزاین و تبرکات و هر گونه پیلاک و سوقات بدرگاه جهانپناه می آوردند و دستور اعظم خواجه
قطب الدین طاوس دران ممالک صاحب اختیار و مطلق العنان بود و حل و عقد مهمات و رتق و فتق کلیات و جزئیات برای صواب نمای خود
می فرمود و رعیت را بزراعت و عمارت ترغیب می نمود و مملکت فارس دار الملک شیراز چنانچه سابقا مسطور شد در قبضهٔ اقتدار
امیر سید علی قرار داشت و ان ملک را ملک مطلق خود می پنداشت و امیر نظام الدین احمد برلاس که بموجب فرمان متوجه ان ولایت شده بود
چون بکوتل باین رسید امیر سید علی شیر را مضبوط ساخته با یک دو هزار سوار نامدار ایلغار کرد و نزدیک امیر نظام الدین احمد رسید و چون
امیر احمد را در خاطر نمی گردید که خدمت سید در مقام جنگ و جدال رایت قتال نصب خواهد کرد و مردم او بی ضابطه بودند با وجود ان ساز
محاربه ساخته و تیغ مقاتله آخته آغاز حرب و کوشش نمود و چون ساعت بساعت مدد امیر سید می افزود امیر احمد پای جانب ابرقو شد و ان
دو سپاه کینه خواه از اول بام تا هنگام شام جنگ میکردند و تمام دشت و صحرا الجون پر دلان رنگ میکردند و شبهنگام امیر نظام الدین
احمد با برقو در آمد و امیر سید علی عنان بازکشید و مظفر و منصور عازم شیراز شد و عظمت و ابهت او زیادت از زمان سابق گشت
و حضرت خلافت پناهی دران زمان که اخبار فتح مملکت آذربیجان بسمع همایون رسید جناب مولانا شمس الدین محمد بخاری را بجانب دار
الملک شیراز تعیین نمود و خدمت مولوی متوجه شده چون باصفهان رسید جناب دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد که در اصفهان فرمان ده ان
بود مولانا را مانع شده گفت که امیر سید علی بجزم باغیست جناب او رفتن بغایت بعیدست و این صورت عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی نمود
و مولانا را خدمات شایسته بجا آورده بازگردانید و خدمت مولانا همراه چپاخانهٔ همایون که از طرف خراسان می آمد شده مردم امیر
حسن بیک چپاخانه و او را گرفتند چنانچه مذکور شد و قلاعی که در حوالی ملک ری بود از هزار جریب و دماوند و فیروزکوه و چلاو و رستمدار
و طارمین تا حد و سلطانیه هیچ یک فرمان همایون را چنانچه شرط بود انقیاد ننمود و لشکر منصور هنگام عبور بتسخیر ان قلاع مطلقا التفات چه
مهمات کلی در پیش بود بیت تنگ شاهین بود ان روز که گنجشک خورد عار شنقار دران دم که کبوتر گیرد و چون ان قلاع مسخر
و مفتوح نشده بود مردم ماوراء النهر و خراسان که عازم اردوی اعلی بودند عبور و مرور ایشان از حوالی و نواحی ان بغایت صعب و دشوار

بود و از عرض آن بی گمان زحمت بسیار بانده و رونده می رسید ذکر احوال مملکت خراسان دار السلطنه هراة و سایر ولایات
خراسانات بانوار معدلت و آثار مرحمت میرزا سلطان ابو سعید نور و ضیا و رونق و بها داشت و قلم لطف ملک علام رقم انتظام بر جریدهٔ
ایام می نگاشت و حلاوت فراغت و رفاهیت بمذاق خاص و عام رسید و توسن سرکش ایام و سمند سپهر بدرام ارمیده بود و روز بروز
بروز بازار امن و امان روی بر وای نهاده و شب دیجور ظلم و فتنه بخت بهزیمت داده بود بیت بیمن عدل شه ان انتظام یافت جهان
که از حمایت چوبی نیاز شد کافور اطراف و اکناف مسالک آبادان و معمور شد و ابواب فتنه و فساد و اسباب جور و بیداد مسدود
و منطو گشت از تجلی نور عدل زنگ ظلام ظلم از صفحهٔ روزگار زدوده مرآت کائنات روشنی یافت و بنیاد بیداد و ستم در عرصهٔ عام
انهدام تمام پذیرفت و ماکولات و ملبوسات و باقی اسباب معاش و سایر مواد انتعاش چنان ارزان بود که زیادت ازان در آیینه
گمان روی نمی نمود و عنایت مالک الملک ابواب روح و راحت بر روی جهانیان گشاده و فراغت و رفاهیت عالمیان را دست داده بود
و اعیان مملکت خراسان قیمت این نعمت میدانستند و شکر مواهب الهی ادا می نمودند با نجح می توانستند و در وقتی که سلطان ممالک ستان
در اطراف مملکت خراسان بود جناب دستور اعظم خواجه قطب الدین طاوس سمنانی مهمات دیوانی ضبط نموده در اجرای آب
جوی سلطانی سعی جمیل بظهور آورد و از مسافت چهار فرسنگ در میان کوه و سنگ بریده بطریق قنوات سوف کشیده و بسیار
مواضع طاق و پل بسته و در اطراف سنگهای عظیم شکسته بعد از چند ماه آب بسیار بکنار کوه مختار آورد و در شمال شهر دشت هزار
گازرگاه و صحرای پولیکاه مواضع مزروع شد و محصولات مرفوع گشت و در مدت دو سه هزار سال که بنای شهر هراة شده چنین
کاری کسی را میسر نشد و خواص و عوام بهجت و مسرت تمام نمودند و جناب دستور اعظم را بالسنهٔ مختلفه و انیدهٔ متفقه ستودند
و این خبر در زمان توجه رایت آفتاب اشراق بجانب عراق بجناب میرزا سلطان ابو سعید رسید و آنحضرت بغایت مسرور
و منبسط گردید و فرمود که مرا بشارت این خبر خوشتر از فتح ملک عراق است و سعی جمیل خواجه قطب الدین طاوس محل قبول یافته
و آفتاب عنایت پادشاهانه بر صفحهٔ روزگار او تافته حضرت خلافت پناهی نوازش نامه و تشریفات خاص ارسال نمود و دستور
اعظم را بجانب اردوی معظم طلب فرمود و متوجه اردوی فلک احتشام در حدود بسطام بود که دستور نیک خواه بدرگاه عالم پناه
رسید و ازانجا بدارائی ممالک عراق مقرر گردید چنانچه مذکور شد درین اثنا آوازهٔ پادشاه اسلام میرزا سلطان حسین از طرف خوارزم
و نسا و ابیورد پیدا شد و روز بروز زیادت می شد حکام که در هراة بودند مثل امیر تاج الدین حسن ملکی و امیر غیاث الدین پینظیر باتفاق
عالیجناب فضایل مآب مولانا قاضی قطب الدین احمد الامامی و جناب شریعت مآب مولانا کمال الدین شیخ حسین و سایر اکابر
و اشراف و عامهٔ سوقه و اصناف و ارباب و کلانتران بلوکات و امرا و متعینان ولایات بضبط شهر و برج و باره قیام نمودند
و اطراف و جوانب حصار را مرمت و عمارت فرمودند بر جا بر محلها قسمت کرده آنچه در باب استحکام قلعه داری می بایست بالذک
فرصتی مهیا و مرتب شد و مردم بیرونها و ترک و تاجیک بیکبار عزم شهر نمودند و تمامی همت در بند محافظت شهر و در بند
ان بودند و در داخل بلده سر محوطه و چار دیوار که بود جمعی کثیر ازان تصرف نمود و بسیاری خانها در زیر زمین ساختند و بجهت
دفع سرما و باران گل و نی برنداختند و حکام حکم فرمودند که در محلها از ده سرا جهار سرا خالی کنند و بسپاهیان دهند و جمعی که خان و مان
در بیرون گذاشته بشهر آمده اند دهند و رعیت اگرچه در زحمت بودند بموجب فرموده عمل نمودند و در شهر و بیرون فزع

اکبر و غوغاء روز محشر ظاهر شد و شب دوشنبه نوزدهم جمادی الاولی که آفتاب در بیست و دوم درجهٔ قوس بود مردم بنوعی که مقرر شده
بود بر بالای برج و باره رفتند و در هر برجی بسبب بارندگی تالار و پناه ساختند و بر سر باره جهت آمد شد در شش گز پهنا از خشت پخته فرش
انداختند و از اول شب تا صباح سرا سر بافروختن مشعل و مصباح چون روز روشن گردانیدند و صدای نعره و حاضرباش باوج سپهر برین
رسانیدند و با آنکه میرزا سلطان حسین و لشکر او نزدیک شهر نبودند رعیت از صولت او بغایت متوهم شده بنوعی محافظت شهر نمودند که مگر لشکر
بیگانه در برابر است و شب همه شب پاس می داشتند و در شرایط محافظت دقیقه نامرعی نمیگذاشتند و مدت محافظت بدور و دراز کشید
و احوال رعایا بتنگ رسید هر چند قیمت اشیا زیادت تفاوت ننمود و همه چیز یافت بود و هیچ صورت عسرت روی ننمود اما شهر از جهت
غلبه انبوه الستوه آمد و کار بر فقرا و ضعیفان دشوار شد و در بیرون نیز خرابی بسیار از ممر اشرار ظاهر گشت و دهاقین کار زراعت خاصه
سبز بر میسر نشد و این حال تباه قرب بچهار ماه از آخر خزان تا پایان زمستان امتداد یافت و تا چهارم ماه رمضان رعیت باره نگاه
داشتند درین اثنا جمعه بیست و پنجم شعبان بعد از نماز در مسجد جامع سخنی غریب شایع شد و یساقی که از بلوکات هراة بلشکر رفته بود نقل
کرد که چهاردهم ماه رجب که آن شب تمام جرم قمر در برج دلو بعقده راس سیاه شده بود سلطان ایران و توران میرزا سلطان ابو سعید
کورکان در صحت فرسخی قراباغ اران ویران شد سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء والله یؤتی ملکه من یشاء شرح واقعه
سلطان سعید شهید میرزا سلطان ابو سعید اذا ما اراد الله تغییر دولة فان قضاء الحق بالقطع واقع
فکیف بقاء الملک من دون حکمه ولا ینفع التدبیر والحکم قاطع
که عالم ندارد قرار و ثبات ولا یثبت دایم بقا و حیات
رسد بخت ار باوج کمال چو خورشید رخشنده یابد زوال
بیا تا بگوییم باواز نی که جمشید کی بود کاوس کی
کسی را که زد کوس بر پشت پیل روندش بناکام کوس رحیل
بکا رفت شابور و بهرام گو منوچهر و کیخسرو و جام کو
همان منزلست این جهان خراب که انداخت ایوان افراسیاب
سرای کیقبادی و اسکندریست سران باره خشتی کو بر منظریست
چه مرحلات این بیابان در که گم شد در و لشکری سلم تور
بجز خون شاهان درین طشت نیست بجز خاک خوبان درین دشت نیست
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج که یک جو نیرزد سرای سپنج
نه بندد درو دل بگرنا کسی جهانرا نباشد وفا با کسی
مالک الملک اقنا و انشا بمقتضی تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء با کمال استغنا و غایت عظمت و کبریا نسبت با آدمی تشریف
خطاب گرامی یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی ارزانی داشته و رایت عزت او را باوج رفعت انا جعلناک خلیفة فی الارض
برافراشته و بقدرت شامله و حکمت کامله از ذات ملکی صفاتش در وسط اعتدال عالمی باستقلال ساخته و در و تقریری که آنچه در آسمان و زمین
نمی گنجد در وی گنجد بر داخته پس رفعت منزلت بلند پایهٔ که خلعت افتخارش بطراز اعزاز جان منتقی مطرز و محلی باشد برتر از آن شاید
که میدان جولان و مضمار اقتدار او همین مرحلهٔ ناپایدار باشد بلکه فضای دلکشای خلد برین و لقاء جانفزاء حور عین مناسب علو منقبت و ملایم
سعت قابلیت او تواند بود و عالی مقامی که در دار السلام حور مقصورات فی الخیام از انتظار او نعل براتش دارند و او را پیش ار چند سال
درین دار الملال لازم الانتقال شورش نگذارند و هر چند ارتحال ازین منزل پر وحشت و مآل انتقال بتربت آباء و قربت و وصال عین
سعادت است اقبال اما بازماندگان از وقوع آن حادثه نه جان و جدان مضطرب و پریشان می شوند که نهایت پیدا نبد بدایت
شرح شمهٔ از آن رسد و چون بحقیقت صاحب واقعه را غیر انتقال از تنگنای مرحلهٔ عزو رتقا بهجت و سرو را مری دیگر پیش نیامده دست

اعتصام بحبل انصاف اصطبار استوار می باید داشت و نقش مصدوقه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بر نگین خاطر غمگین نگاشت
هر چند عارف خبیر از قلم تحریر و رقم تقریر داند که مقصود چیست و مطلوب ازین تشبیب شرح واقعه کیست اما صورت حال از روی اجمال
شرح انتقال و ارتحال پادشاه غفران مآل سلطان عادل کامل است که صدای این مصیبت هایل نسبت بانضارت ریاض عالم سم قاتل بود و زهر
هلاهل در مزاج بنی آدم مست از سیل اشک بر سر طوفان واقعه خونابه قبه قبه بشکل حباب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد و شرح احوال بتفصیل و اجمال آنست که چون سلطان آفاق در یورت قشلاق چند گاه با احوال تباه گذرانیدند
و سپاه ظفر پناه امیر حسن بیک آثار تسلط و اقتدار بظهور آورده مرکز ای یافت بقتل رسانید و میرزا سلطان ابو سعید را عزیمت آن بود که اولاغان
فربه ساخته اول بهار عازم جانب خصم شود درین اثنا چهارم رجب المرجب شروانشاه یاغی شد و کشتیها بدان طرف کشیده غلهٔ بسیار
از سپاه منصور که در ولایت او بجهت معاملات رفته بودند همه را غارت کرد و سبب یاغی شدن آن بود که امیر حسن بیک قاصدی بجانب
او ارسال نموده فرمود که عاقبت لشکر جغتای عاقبت معاودت خواهد کرد و آن زمان ببینم که دوستی ایشان ترا چه فایده خواهد داد امیر
شروانشاه بغایت اندیشه ناک شده آثار مخالفت اظهار کرد و لشکر از جهت نایافت و گرانی عاجز و حیران گشته همه را بسبب عدم قوت
قوت فوت شد و بعزم معاودت طبل رحیل بصوب اردبیل کوفتند و در راه بموضعی رسیدند که چندان گل و لای بود که زیادت از نیم
فرسخ در راه پلاس و نمد و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه می انداختند و در میان آب و گل بانواع حیل راه می ساختند و آنحضرت بنفس شریف
ایستادگی میفرمود تا لشکر تمام عبور نمود و قرب سه چهار هزار چهارپای و دیگر اشیا در آن آب و لای ضایع شد و ناچیز گردید و بموضع
تاتیان رسیده و جرزده و خندق کنده تورها نصب کردند و پسران امیر بایزید بسطام و خواجه برهان دیوان بموجب فرمان سه هزار
شتر و دویست زر بردند که قزل آغاج غله و گوسفند آورند و روز پنجشنبه دوازدهم رجب امیر سید مراد برسم قراولی مقرر شد و چون
او اندک راهی بطرف مغان رفته ناگاه چهارصد سوار مکمل که امیره بیک سرکردهٔ ایشان بود پیدا شدند امیر بیگ گفت آنحضرت میرزا دشمان
صد ساله را دوست کردانید و بندگان صد ساله را دشمن ساخت اکنون صلح ننمود و جنگ نا کرده بجای امیرزاده و امرا بزرگ خود فرستید
که امیر حسن بیک بهمان در مقام دولت خواهیست ما نیز ازین طرف امرا بکار فرستیم تا کار صلح قرار گیرد و روز دیگر امیر جلال الدین سید مزید و باقی
امرا نامدار بیرون رفتند و در همان موضع ترکان رو رکدشته پیش آمدند امیر مزید چون دید که آنجماعت بغایت اندک اند بر ایشان تاخت
و اساس جمعیت ایشان پریشان ساخت و هر چند امیر سلطان ارغون گفت که اینها چنین که ایستاده اند کمک دارند توقف می باید نمود امیر مزید
نشنود تا ایشانرا شکسته و بعضی را دستگیر کرده بدرگاه فرستاد و چند فرسنگ در تعاقب گریختگان راند و اسبان ضعیف لاغر از کار فرو ماند
ناگاه امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار همه اسبان خوب آسایش داده از کمینگاه بیرون آمد و بر سپاه منصور که هر طرف بجهت الجی متفرق
شده بودند حمله کرد و در هر گوشه جمعی را گرفته قریب پانصد کس همه امیر و امیرزاده بقتل آوردند و سلطان جنید و پهلوان حسین دیوانه و حسین
علی ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قورچی بغدادی کشته شدند و امیر مزید گرفتار گشت و باقی امرا و سرداران و دلاوران بلیک
و دود و گریخته باردوی همایون آمدند و پسران امیر علی شکر که همراه قراول بودند بعد از هزیمت بکنار خندق رسیده در نیامدند و امیر
زاده سلطان علی همراه ایشان رفته در همدان او را بقتل آوردند و بعد از آن امیرزاده حسین علی از صحرای موغان که یورت قشلاق بود بموجب حکم
بجانب تبریز رفته بود و چهاردهم رجب که شب آن جرم ماه در برج دلو بعقدهٔ راس تمام سیاه شده بود امیر مزید که پشت و پناه سپاه بود گرفتار

گشت درین روز میرزا سلطان ابو سعید مصلحت وقت چنان دید که از اعیان روزگار کسی که بمزید اتقا و اشتهار داشته باشد برسم اصلاح ارسال فرماید و رقم اختیار بنام اشرف صنادید ایام برآمد و جناب سیادت مآب ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین عبد الوهاب بن امیر غیاث الدین بن امیر کمال الدین بن امیر سید قوام الدین که قرنها پادشاه ولایت مازندران و ساری بوده اند قرار یافت و جناب سیادت مآب متوجه گشت و چون باردوی امیر حسن بیگ رسید جناب ظفر انتساب شرایط استقبال بجا آورده از خرگاه بیرون آمد و جناب سیادت را در آغوش عاطفت گرفت و فرمود که هرچند مرا داعیه مصالحه نبود اما با وجود سیادت مآبی از فرموده تجاوز نخواهد فرمود درین اثنا جناب فضایل مآب سیادت انتساب امیر صدر الدین سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده میرزا سلطان ابو سعید بالتماس مصالحه آمد و سید اردبیلی که پیشتر امیر حسن بیگ او را برسالت فرستاده بود درین ولا معاودت نمود و بموقف عرض رسانید که لشکر جغتای بغایت ضعیف است و ایشان بخود ویران می شوند هیچ وجه صلح نمی باید کرد و امیر حسن بیگ این سخن در حساب گرفت و ایلچیان عرضه داشتند که میرزا سلطان ابو سعید میگوید اول تو مصالحه طلبیدی و ما اجازت نکردیم لاجرم بدین روز درماندیم اکنون ما صلح می طلبیم هرچه صلاح باشد بتقدیم رسانیم و چون آثار ضعف و فتور بر چهره احوال سپاه میرزا سلطان ابو سعید در غایت ظهور بود امیر حسن بیگ ملتمس مبذول نفرمود و فرمود که کار ارکان دولت و ملک و دولت میرزا سلطان ابو سعید زیر و زبر گشت و تمام امراء خراسان خطها و عرضه داشتها فرستادند و پیغام دادند که کار میرزا سلطان ابو سعید نشد و امیر حسن بیگ امیر غیاث الدین را اکرام و احترام نموده فرمود که شنیده ام که میرزا سلطان ابو سعید ترا ولایت ساری وعده داده و با آنکه قادر بوده نداده و در مجلس منشی خود را طلبیده نشان همایون نوشته و مکمل ساخته تسلیم مرتضی اعظم نمود و همچنین سید ابراهیم و سید عبد العلی مشهدی و والده میرزا سلطان ابو سعید را اجازت معاودت فرمود و چون ایشان باردو بازآمدند دلاوران لشکر امیر حسن بیگ متعاقب باردو رسیدند و درین حال امراء خراسان مورچلها خود گذاشته بطرف امیر حسن بیگ رفتند و چون میرزا سلطان ابو سعید بی وفایی امرا مشاهده کرد شانزدهم رجب بیمروز عنان عزیمت بصوب هزیمت تافت و دو پسر امیر حسن بیگ در عقب رفته و او را گرفته نیم شب باردوی خود رسانیدند و محافظان بر گماشته او را مضبوط نگاه داشتند و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلب فرمود و چون نزدیک بارگاه رسید شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلال بجا آورد و در مجلس ملاقات امیر حسن بیگ هرگونه شکایت و هر نوع حکایت بازراند و اظهار موافقت که سابقا نموده بود و میرزا سلطان ابو سعید از آنها همه ابا میفرمود یکیک بازخواند و میرزا سلطان ابو سعید جوابی که مناسب مقام بود باز رسانید و امیر حسن بیگ او را بموضعی که محفوظ بود بازگردانید و در خاطر چنان داشت که هیچ وجه آسیبی بدو نرساند و بآیین پادشاهی او را بطرف مملکت او بازپس فرستد و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداختند و چند نوبت درین فکرت انجمنها ساختند اعیان حضرت بموقف عرض رسانیدند که دران زمان که آثار مخالفت ظاهر نبود خواطر و ضمایر بر جانب او اعتمادی نمود خاصه که اکنون که انواع مذلت و اهانت باو رسید تا در قید حیات باشد از مقام انتقام متقاعد نخواهد گردید و سخن را بر هلاک حضرت پادشاهی قرار دادند و بیست و دوم رجب او را پیش پادشاه زاده عالمیان میرزا ابو المظفر یادگار محمد فرستادند و چون پادشاه زاده ملاقات کرده از یکدیگر جدا شدند بعد از آن میرزا سلطان ابو سعید راه عدم پیش گرفت و رشته حیات منقطع گشت بیت

گذشت و جهان را به نیکی گذاشت • خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت •
جهان با همه زینت و زیب او • نیرزد بدین رنج و آسیب او •
چنین است آیین گردون دهر • که بخشد برغبت ستاند بقهر •

و شرح ماجرا که میان آن دو پادشاه

کینه خواه گشت بود قلم شکسته رقم از تفصیل و تطویل آن اعراض نمود

ذکر آمدن جناب مظفر الدین ابو النصر امیر حسن بیگ بلشکرگاه پادشاه سعید شهید

میرزا سلطان ابو سعید چون عنان عزیمت بصوب هزیمت معطوف ساخت غوغا و فزع اکبر و غلغله روز محشر در لشکر انداخت و صورت یوم یفر المرء من اخیه بعین الیقین روی نمود و نمودار یوم تشخص فیه الابصار بر بصایر عالمیان عیان لشکر بدان عظمی چنان ویران شد که صد هزار آدمی سرگشته و حیران گشت بیت

فرو ماندگان را دران رستخیز • نه روی رهایی نه رای گریز •

و درین حال دلیران سپاه ترکان سنان جان ستان در دست و خدنگ خون فشان در شست بلشکرگاه درآمدند بیت

هر یکی را نیزه چون شعله آتش بدست • هر یکی بر باره چون سد سکندر سوار •

و آتش غارت و تاراج در خلایق افتاد و صرصر استغنا خزاین و دفاین را بباد بی نیازی برداد و هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و حرم سرا محفوظ و مضبوط بود که جناب نصرت انتساب امیر حسن بیگ باردوی اعلی تشریف حضور ارزانی فرمود و بر در کریاس کیوان مماس سواره ایستاد و بضبط حرمها و خزاین و نفایس فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان حرمها را فرمود که بدستور معهود بضبط امور که بعهده ایشان بود قیام نمایند و چند داروغه تعین کرد که از احوال ایشان خبردار بودند و در صدد ادب و وظیفه کبری این چنین مرحمتی با خاندان سلطنت ظاهر ساخت و بعد از آن بضبط لشکر و سیاست مردم دیگر پرداخت و چون لشکر ترکان از شیشه ضبط بیرون رفته بودند و چون شیر گرسنه آن صیدها را که بپای خود بدام افتاده بودند از یکدیگر می ربودند و غارت و تاراج از حد گذشت و بسیار از احرار بقید اسار گرفتار گشت امیر حسن بیگ از آنجا که فطرت سلیم او بود بنفس مبارک بمنع آن واقعه قیام نمود و چند کس را تیر زده بر خاک هلاک انداخت و آب تیغ آتش بار آن فتنه زده بجنس سیاست ساکن ساخت و حکم فرمود که سپاه ترکان و یساقی جغتای از میان لشکر بیرون روند و مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و عجزه لشکر و باقی مردم دیگر روی امید باردوی امیر حسن بیگ آوردند و عاطفت پادشاهانه همه را در ظل ظلیل عنایت ماوی داد و ابواب رعایت و رحمت بر روی امید درماندگان باز گشاد و فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امراء خراسان و لشکر جغتای در سایه چتر آفتاب پیکر پادشاه زاده عالمیان میرزا ابو المظفر یادگار محمد جمع آیند و بصدق نیت و صفای عقیدت التجا بآن جناب نمایند و امراء خراسان را هر کس را دران لشکر اسمی و رسمی بود هر یک را جدا جدا رعایت و عنایت فرمود بیت

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید • صمیر شاه جهان را رحیم گرداند •

ذکر اولاد امجاد و عظماء امراء و تفرقه لشکریان بطرف شروان و گیلان و سایر بلدان

میرزا سلطان ابو سعید را چون آن واقعه هایله روی نمود مجموع سپاه که بپناه رایت دولت او بودند هر طرف متفرق و پریشان شدند و شاهزادگان و امراء و باقی لشکر هر یک بجانب کشوری رفتند و بسیار در قید اسار گرفتار شدند شاهزادگان میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد بمازندران رسید و تیغ انتقام کشیده بعد از جنگ و کوشش بسیار زخم دار شده گرفتار گشت و همچنین میرزا شاهرخ را گرفته بدرگاه امیر حسن بیگ آوردند و بموجب فرموده هر دو را در قلعه حبس نمودند و میرزا سلطان محمود باتفاق جمعی امراء ارغون و باقی سپاهیان عازم صوب خراسان گشت و شرح آن خواهد آمد امراء عظام امیر مزید بیش از واقعه گرفتار شده بود و امراء خراسان بخود عزیمت اردوی امیر حسن بیگ نمودند و جمعی امراء سمرقند و مقربان را بندهای گران نهاده چندگاه بزنجیرها مقید بودند مثل امیر محمود و موسی کا و امیر احمد یار و میرک عبد الکریم صدر و میرک عبد الرحیم و میرک عبد الوهاب و مولانا قطب الدین طبیب و مدتی مدید طوق و زنجیر این جماعت در انواع مذلت و اهانت بدر و دراز کشید و عاقبت الامر خلاص یافته میرک عبد الرحیم صدر شهادت چشید و او بغایت خویشتن دار و کم آزار بود و پیوسته ملازمت فقرا و اهل می نمود و امیر حسن بیگ امراء خراسان

و مقربان و مخصوصان میرزا سلطان ابوسعید را طلب داشته و چشم عنایت و نظر مرحمت بر حال ایشان گماشته همه را بصنوف عنایت و فنون
رعایت خاطرجویی نمود و هر کرا میل وطن مألوف بود رخصت عزیمت فرمود و امراء خراسان و فوجی مقربان را در ظل رایات ظفرآیات پادشاه زاده
جهانیان قطب السلطنة والدنیا والدین میرزا ابوالمظفر بایکارا محمد بادی داد و بعزم تسخیر ممالک بجانب ولایت خراسان فرستاد و باقی لشکریان
و سایر سپاهیان و دیگر عاجزان و درماندگان از طرف ولایت شروان و مملکت گیلان بصوب خراسان روان شدند و امیر شروانشاه که
قدمت خاندان ایشان محتاج شرح و بیان نیست و شاید که در دفتر اول و دوم وصف تقدم و تعظیم آن خاندان شرف عرض یافته باشد
هر کرا از نامداران لشکر و سایر مردم دیگر بود که شروانشاه توجه و التجا نمود همه را بانواع اکرام و اصناف انعام رعایت و عنایت فرمود
و معتبران لشکر و اکابر هر کشور و جمعی سرگشتگان و فوجی بیچارگان روی امید بجانب گیلان نهادند و عنان ارادت بقبضه مرحمت والی
آن ولایت دادند و هر که بدولت ملازمت پادشاه آن مملکت استسعاد یافت فروغ آفتاب عنایت آنحضرت بر چهره احوال او تافت
و عاجزان در ساحت امن و سایه امان از صنوف محن و صروف زمن نجات یافتند کافه درماندگان از فیض دست سحاب آثار و لطف
انعام بی شمار او بسان گل احمر با چهره لعل پیکر شدند و از جود آن کف گوهربخش و دل دریاوش چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر
گشتند شعر هُوَ البَحرُ مِن اَیِّ النَّواحی اَتَیتَهُ • فَلُجَّتُهُ المَعروفُ وَالجُودُ ساحِلُه • و شکستگان رنج غربت و خستگان محنت فرقت
که در روز چون غنچه با دل تنگ چون گشته لبها از گفت و گو فرو بسته بودند و شبها بسان گلهای نو شکفته چشمها گشوده با تطارکیان سبز فلک
قصه غصه خویش باز می نمودند و از غایت درماندگی نقد جان رایگان می دادند و چون خاشاک راه در پای این و آن می فتادند ناگاه چون
بآن ولایت رسیدند از محنت روزگار و زحمت سپهر جفاکار فارغ گردیدند و از هبوب ریاح مشکبوی آن مملکت نهال امید حیات که
صفت خشکی پذیرفته بود سرسبزی آغاز نهاد و جان رمیده که با دست فرمی بست بر قامت مشکل الوف بدن تن در داد و هر که از تأثیر
تنگ دل و مخالفت زمانه خونخوار با دلی چون آبگینه شکسته و جانی از تن سیر آمده دست امید در دامن عاطفت و شفقت اکابر آن ولایت زدند
و بسان دل در برش گرفتند و مانند جان با هزار نازش بپرورش دادند و هر یک از تنگ چشمی دهر سپید دست سیاه کاسه با کفی تهی چون جناد
پای ارادت در سرای دولت صنادید آن مملکت نهاد و بسان گل دامن او را پر از زر سرخ کامل عیار ساختند القصه بیشتر آن لشکر ویران
و بی سامان بولایت گیلان درآمدند و از حسن عنایت و لطف عاطفت پادشاهان و بزرگان آن مملکت خوش وقت و شادمان بیرون
رفتند و اخبار گرامی و آثار رنگ نامی باطراف هفت کشور و ممالک بحر و بر رسانیدند و آوازه مکارم اخلاق ایشان را در خواطر و ضمایر ثبت
و مقرر گردانیدند و چون دارالامان ولایت گیلان از معظم ممالک اسلام است و درین کتاب بر سبیل ایجاز و انتخاب در بعضی مواضع
قلم فرخنده رقم بذکر آن کامیاب شده درین ولا شمه از احوال آن ولایت و شرح آن مملکت نسبت با معموره عالم در قلم می آید بر طریق استطراد
والله الهادی الی سبیل الرشاد احوال سلاطین گیلان تا زمان سلطان محمد خدابنده در اکثر تواریخ مذکور است و بیشتر پادشاهان که اخبار ایشان
در شاهنامه مسطور است آبا و سلاطین گیلانند و شرح نسب و بزرگی حسب ایشان علامة الحکما و علامة العلما مولانا قطب الدین شیرازی در
کتاب درة التاج لغرة دباج بیان فرموده و طهارت آن عالی خاندان که پدر بر پدر تا بآدم ملوک و انبیا بوده اند تعریف نموده و در
سوابق سنوات اکثر اوقات بیشتر ولایات گیلانات در تصرف یک پادشاه بوده و بغیر سلاطین آنجا کسی دیگر مدخل نمی نموده و درین ایام
که سنه خمس و سبعین و ثمانمائه است تمام گیلانات در تصرف دو پادشاه است و دو تختگاه دارند و از غایت موافقت آن دو تخت را یکی

می شمارند و سفیدرود در میان آن دو ولایت فاصله است و از میامن محاسن اتفاق که میان آن دو پادشاه نیکو اخلاق واقع است آن
دو مملکت را با وجود توسط انهار و تعدد بلاد و دیار وحدتی جمعی و توحد معنوی حاصل آید و هر یک از کمال اتحاد آنجانب است که در مملکت دیگری نافذ
فرمان است شرقی آب سفیدرود ولایت عالی جناب سلطنت مآب سیادت انتساب قطب السلطنة والدین کارکیا سلطان محمد است که صحت
نسب به سید عرب و عجم علیه السلام پیوسته است بیت تا بجشن ای دل از تماشا گیتی • همه گیتی چو مصطفی گیتی • و تختگاه او شهر لاهیجان است و هفت
بلده و قصبه توابع دارد و توابع تخت لاهیجان • رودسر • تیمجان • لشتنشا • کیسم • باشبجا • کرگمان • لنگرود • و غربی سفیدرود مملکت حضرت سلطنت
پناه سلطان علاء الدین دباج است که ابا عن جد شرح نسب او در کتاب درة التاج لغرة دباج مبین است و سریر سلطنت او بلده فومن است
و او نیز هفت شهر و توابع تخت فومن • تولم • رشت • کوجسفان • کوتم • شفت • کسکر • نیکو • و گیلان در میان معموره عالم قریب
بوسط اقلیم رابع واقع است طول آن از جزایر خالدات هشتاد و پنج درجه و ده دقیقه و عرض آن از خط استوا سی و هفت درجه و نیم
والی آن ولایت از مردم آنجا بوده و بیگانه مدخل ننموده و بیشتر رعیت آن مملکت سپاهی و تجار باشند و جمعی کثیر بفضل و دانش اتصاف دارند
و صورت علم و حکمت بر صفحه خاطر نگارند و از مشاهیر روزگار که بجود ابر دست گوهربار در ممالک جهان خاصه در ولایت هندوستان
چون خورشید در نصف النهار بملک التجار اشتهار یافته و انوار اسرار علوم بر ضمیر منیر او تافته خواجه جلال الدین محمود از ولایت رشت
و عالی جناب فضایل مآب خواجه غیاث الدین عادشاه که سلاله اعظم وزرا و امراء آن ولایت است و اصل عالی رتبش از بلاد عرب و مدتی
بتحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه اشتغال دارد از ولایت فومن است و در تاریخ سنه خمس و سبعین در هراة متوطن است و اگر کسی
میل تفصیل ولایات گیلانات نماید در تألیف خواجه عادشاه مذکور که در تعریف آن مملکت تحریر نموده مطالعه فرماید این سطور با تمامی دوستی مسطور احوال
شد والمأمور معذور و لشکر شکسته میرزا سلطان ابوسعید پیش از ولایت گیلان بطالقان تالش رسید و چندانکه در ولایت گیلان مکارم
اخلاق مشاهده نمودند بعکس آن در تالشستان در زحمت و محنت بودند و چند روز در تالش بکوفت و از راه تالش بسر بردند تا عاقبت
بانواع مشقت و زحمت جان از آن ورطه بدر بردند و بگیلان درآمده عازم خراسان شدند و میرزا سلطان محمود با لشکری که در پناه رایت
نصرت آیت او بود بطرف تختگاه پدر عزیمت نمود و از مملکت آذربیجان و عراق بیرون آمده بولایت خراسان درآمد و از نیشابور گذشته
در صحرای فراه جدا امیر اعظم مبارز الدین ولی بیگ که از جانب میرزا ابوالغازی سلطان حسین بطرف مشهد رفته بمقابله میرزا سلطان محمود درآمد
و آتش قتال اشتعال یافت چون لشکر میرزا سلطان محمود بغایت بی ضابطه بود عنان عزیمت بصوب هراة تافت و امیر حسام الدین قنبر علی
که از ولایت حصار شادمان عازم مملکت آذربیجان بود در اثناء راه بموجب فرمان در خراسان توقف نمود درین ولا در دارالسلطنه هراة
بود و چون میرزا سلطان محمود پنجشنبه دوم رمضان صبحگاه نزول فرمود امرا که در هراة بودند باتفاق اکابر مراسم تعظیم و اجلال و توقیر و اقبال
بجا آوردند و شرایط پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و همین روز صباح امیر سلطان ارغون باجی که از معاف امیر ولی بیگ بیرون آمده بود بدر رسیدند
و روز جمعه سیم ماه خطبه بنام حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان و میرزا سلطان ابوسعید و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود خواندند و از
خواص و عام نفیر عام برخاست و فریاد و زاری از اوج سپهر زنگاری گذشت و درین روز واقعه جانسوز میرزا سلطان ابوسعید در دارالسلطنه
هراة ظاهر گردید بیت بگردید عالم ز آیین خویش • که آمد عجب مشکلی سخت پیش • ز اندوه آن ماتم جانگسل • روان گشته از دیده ها خون دل
و لوله حادثه قیامت اثر علامت فزع اکبر بعالمیان نمود و سیلاب اضطراب در جهان انداخت و یکبار بصایر و ابصار و سرایر و اسرار

کبار وصغار اخیار واشرار تیره وخیره ساخت بیت کر درین ماتم نبودی روی خاک از کریه تر ‧ خسرو سیارکان میکرد بر سر خاک راه
اما چون حادثه ضروریست وکار از حیز تدبیر بیرون انا لله وانا الیه راجعون وخبر این واقعه هایل وآوازه این مصیبت نازل از اقصی ترکستان
وصحاری قلماق تا انتها ولایت آذربیجان وممالک عراق بل در تمام آفاق اشتهار وانتشار یافت وشعله این واقعه سوزناک از مرکز خاک تا محیط افلاک
تافت جهانیان ع باد جلا اشک جامه در نیل زدند وخاطرها حزین را فی الجمله بوجود میرزا سلطان محمود نوع تسلی وتسکینی بود ناکاه صباح شنبه چهارم
ماه حصار اختیار الدین در بستند ودلها غمکین شکسته را بار دیکر شکستند وکوتوال باغی شد ومردم جوق جوق روی امید بدرکاه پادشاه اسلام پناه
میرزا سلطان حسین آوردند وغلبه تمام روی داد از شهر بیرون رفتند میرزا سلطان محمود وجمعی امرا که با او موافق بودند بچشم بصیرت مشاهده
نمودند که درین جای توقف نماند ومحل بودن نیست وبنیمروز که خسرو سیارکان بوسط السماء رایت ایستاد میرزا سلطان محمود عنان
عزیمت بسمت بادرفتار داد وامیر بایزید علی منول وامیر قنبر علی ملازم رکاب شاهزاده او از راه دروازه خوش عزیمت نمودند ودر وقت بیرون
رفتن یکی از مردم لیام بالا بام بی اوبانه حرکتی کرد امیر قنبر علی بیک خدنک جکر دوز ونوک پیکان جان سوز روز عمر او را بشب رسانیدند وجهان را
از ننک وجود او باز رهانیدند وامیر حسن ملکی وامیر سیطیر در شهر ماندند وان شب بدستور معهود مردم بر سر باره رفته پاس داشتند بیت
تا بوقتی که دست صبح کشاد ‧ از فلک عقدهای درثمین ‧ وامیر سلطان وجمعی از امرا وبهادران عازم جانب اردوی میرزا سلطان حسین شدند
وامیر شیخ ابو سعید جان در میان بداروغکی آمده ضبط شهر نمود ومنادی فرمود که هیچ آفریده متعرض ومزاحم دیکری نشود باد صبا که کشای
غنچه عادت او بود از بیم او نسیم کل از صحن چمن نتوانست ربود وشیر زیان که خوردن دل آهوان شیوه طبعی او بود بجان ایشان سوکند
می خورد وشهر وبیرون بغایت محفوظ ومضبوط شد وششم ماه اکابر واشراف ومحترفه واصناف برسم استقبال بیرون رفته در شمال کوه بادکیاه
بشرف تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند ومیرزا ابو الغازی سلطان حسین بهادر در مجموع اکابر واشراف ما دلجوی نموده ونوازش فرموده
عنایات پادشاهانه شامل احوال ایشان ساخت وآفتاب مرحمت سایه عاطفت بر احوال رعیت انداخت وموکب همایون بفال سعد وطالع
میمون برخت حاجی بیک فرود آمد وامیر مبارز الدین ولی بیک که در طرف مشهد مقدس رایت مبارزت برافراشته بود وسپاه شاهزاده
میرزا سلطان محمود را از پیش برداشته نهم ماه مظفر ومنصور باردوی اعلی ملحق شد ودر روز جمعه عاشر خطبه بنام والقاب همایون زیب
وزیور یافت وخطیب را تشریف خاص پوشانیدند زر وسیم بپایه برسم نثار پاشیدند بیت منبری کز زیور القاب او زینت کرفت
مشتری کوسر نثار فرق منبر میکند

جلوس حضرت معز الدنیا والدین میرزا ابو الغازی سلطان حسین بهادر بر سریر سلطنت مملکت خراسان

تا حضرتی که عنایت ملک ملک بخش تعالی وتقدس کوکب دولت او را در اوج صعود مسعود سازد وباقتضاء والله یؤتی ملکه من یشاء
رایت رفعت او را بذروه ثریا برافرازد وآفتاب سلطنت او را بحکم السلطان ظل الله سایه خویش کرامت نماید وشعاع تیغ جهانکشایش را در عرصه
عالم انتظام فرماید وقوایم تخت بخت او را بفرق فرقد رساند وسریر سلطنتش را بجهاد پایه دوام وثبات دولت ورفعت بلند کرداند حکمة الله
چندکاه او را بسان آفتاب وماه در اطراف جهان حیران وسرکردان تا بنظر اعتبار وچشم استبصار احوال روزکار واقبال لیل ونهار ببرآرد
وهرکاه بنور طلعت عالم افروز سریر سلطنت جهان آراید بسان مردمک دیده در عین عالم روشنی افزاید وچون ارادت ملک مستعان مملکت
خراسان را بسلطان عالی شان متعالی مکان خورشید آسمان پادشاهی جمشید ایوان شاهنشاهی ع سلطان مشرقین وشهنشاه مغربین
معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی میرزا سلطان حسین در ازل عنایت فرمود وفرمان قضا جریان او را در آن مملکت امضا واجرا نموده بود

چند سال در مبادی احوال او ما در اطراف واکناف میداشت وکاهی صورت سترت وزمانی رقم وهم بر لوح خاطر او می نکاشت تا اسباب
جهانکشایی مرتب شد وآداب فرمان روایی مهذب کشت وجمعی که اندیشه سرفرازی وداعیه کردنکشی داشتند بایال قضا وقدر ودست فنای خوف براید
وخطر کشتند ومملکت خراسان بنوعی که معروض ومشروح شد مسخر ومفتوح کشت بیت بی درد سر نیزه وآمد شد پیکان ‧ آن فتح که مفتاح امانی بود
وحضرت سلطان کامکار از فضای جانفزای صحرای تخار روز جمعه عاشر رمضان بعد از نماز بیمن عنایت پادشاه کارساز از راه کوچه خیابان عزیمت
نمود ودر باغ زاغان بر سریر سلطنت خاقان جم فرمان نزول اجلال فرمود بیت سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی ‧ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
جهانیان غلغله تهنیت ومبارکباد از ایوان سبع شداد کذرانیدند ومراسم نیاز ونثار بتقدیم رسانیدند وآنحضرت پای عزت بر سریر سلطنت نهاد
وپشت دولت بر مستقر عظمت باز داد ودر روی بترتیب مناظم امور وتنظیم مصالح جمهور آورد واز ولایت بلخ وحدود بدخشان تا اقصی ولایت
مازندران در تحت فرمان قرار یافت وسیلاب اضطراب که طغیان طوفان داشت آرام کرفت بیت آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
آسوده کشت در کنف عدل انس وجان ‧ وهمواره از طرف ولایت آذربیجان ومملکت عراق صنادید آفاق بدرکاه عالم پناه می رسیدند وبعواطف
پادشاهانه ومراحم خسروانه مشرف میکردیدند امیر سید مراد که در دولت میرزا سلطان ابو سعید در سلک امرای عظام انتظام داشت با جمعی
بهادران ومتعینان ماوراء النهر وخراسان باستان سلطنت نشان آمدند وهریک مناسب قدر ومرتبه بمناصب رسیدند وامیر سید مراد در دیوان اعلی
شرف امارت یافت وباقی بعنایات مخصوص شدند بیت جهانیان همه دارند چشم آن که کنند ‧ ز خاک درکه او توتیای دیده خویش ‧
شدست کعبه حاجات درکهش زین رو ‧ نهاده اند بدو رو توانکر ودرویش ‧ ودرین ولا جناب دستور اعظم خواجه قطب الدین طاوس سمنانی
باتفاق جناب فضایل مآب مولانا قطب الدین الخوافی وجناب وزارت انتساب خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از جانب عراق رسیدند
وهریک بمنصب عالی اختصاص یافت خواجه قطب الدین طاوس بتشریف اشراف دیوان مشرف شد وخواجه سیف الدین مظفر بوزارت مقرر کشت
بیت فرخنده وزیری که در ربع مسکون ‧ نظیر بجز چشم احول ندیده ‧ وبعد از چند روز مولانا قطب الدین منصب صدارت یافت ومیرزا ابو
الغازی سلطان حسین بر تخت بخت مقام وآرام فرمود وبر مسند سلطنت وچهاربالش مملکت بار عام داده بود وامرای کامکار ومقربان
نامدار در صفوف خدمت جوا زامثال کمر اطاعت وامتثال بر میان جان بسته وبپای بندکی استاده وهریک برحسب اختلاف طبقات وتفاوت
درجات وثبت بر دست نهاده منتظر اشارت سلطان جهان ستان بودند بیت رئیس نجوم اکابر جهان شدست درش ‧
که آفتاب بصد حیله یابد آنجا بار ‧ کاه باستماع قضایای دعاوی رعایا که ودایع آفریدکارند بموجب کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته مشغول
می کشت وبطریق امر جزم فاحکم بین الناس بالحق حکم میفرمود وکاه نظر غضب در کار ظالمان بد خصال می انداخت وبر اندازه جرم وخطای
این طایفه فرمان میفرمود وچون خاطر حق پذیرش از نوازش متظلمان وکذارش متعدیان فراغت یافت عنان عزیمت بطرف بزم طرب
ومجلس عشرت تافت وفرمان داد که اسباب مسرت مهیا کردانیدند ومغنیان زهره الحان آواز رود وسرود بفلک رسانیدند بیت
باز در بزم طرب آهنگ عشرت ساز شد ‧ بر رخ درماندکان درهای دولت باز شد ‧ باز آواز بریشم رفت تا چرخ برین ‧
از غنوسار فلک را نغمه دمساز شد ‧ باز بی اندیشه ساقی شیشه می باز کرد ‧ شیوه شوخی وسر مستی ز سر آغاز شد ‧ ساقی ماه رخسار که خورشید
از غیرت دیدار او ناقه شده از غایت خجلت در زمین فرو میرفت وماه در پیش عارض آفتاب وش او بهیچ وجه بر نمی آمد از ساغر سیمین لعل
مذاب ویاقوت ناب در کام جان حریفان میریخت وچشمه آفتاب تابان را با ماه درخشان قران می داد وباده خوشکوار نشاط وطرب را

آب داده گره غم و اندوه از دلها تنگ بگشاد **بیت** جنذا باده طرب انگیز کرده بازار لهو و عشرت تیز ساغرش چون نهند اندر دست
هم ز بویش خرد شود سرمست از دو گردش ساغرش از جا از دست می‌شود سر دم و چون مجلس بزم و حضور بانواع بهجت و سرور
زیب و زینت یافت و انوار التفات پادشاهانه بر ترتیب آن بزم خسروانه تافت **عقد ازدواج** درین اثنا میرزا ابو
الغازی سلطان حسین را داعیهٔ عقد ازدواج و باعثهٔ عقد امتزاجی با دُرّ درج سلطنت و دُرّی برج خلافت شهربانو بیگم بنت سلطان سعید
شهید میرزا سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر بر زد و فرمود که اسباب طوی و مناهی را چون مهیا ساختند از روی بساط و هر برچیدند و مجلس
شرع شریف آراسته شد و مهر عصمت پناه را باین دین نبوی و قوانین شرع مصطفوی در عقد ازدواج آوردند و بندگان حضرت منشکر و از
با دلی پر طراوت چند حاکم خدمت بسته اسباب ضیافت برای ترتیب زفاف چه آوردند و مجلس شادمانی را چنان آراستند که سپهر گشته
با هزار دیده چشم حیرت بنظارهٔ آن گشاد و زواهر جواهر انجم که سالها در جیب و دامن پرورده بود برسم تهنیت و نثار بر طبق عرض نهاد و در وقتی
که عروس عالم افروز نقاب کلی شب بر رخسار جهان آرای بست و کواکب ثواقب چشمها را جهان بمشاهده طلعت ماه تمام گشاد و در زمان سعد
سعادت افزای و طالع مبارک دولت نمای عقد الفت و قاعدهٔ محبت منتظم و مستحکم گشت و شبهٔ یگانگی بگوهر یگانگی بدل شد و بردهٔ ظلمات
از پیش چشمهٔ روشن آب حیات برخاست و قران مشتری با زهرهٔ زهرا در جهان بدید آمد و قصر دولت بر ویزا زبر تو شمع رخسار شیرین
منور شد و از تأثیر این قران سعدین که ادوار فلکی بعد قرنها بر سپهر دولت نمود آثار سعادت کواکب بر صفحات احوال کاینات ظاهر
خواهد بود و ابواب دولت و کامرانی و اسباب مسرت و شادمانی بر اصناف خلایق خواهد گشود **بیت** اتفاق سرو دو عالی کرد عقد تاج و تخت
اتصال مهر و روشن کرد چشم ملک و دین و پادشاه دریا عطا دست عنایت و افضال ببذل اموال برگشاد و جهان را از بزم جم و یوسون
فریدون یاد داد **بیت** ای شاه جوانبخت ز جود تو فلک پیر دیگر نکند یاد ز جمشید و فریدون **ذکر باغ و قصر جهان آرا**
پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین چون بعون ملک مستعان مملکت خراسان مسخر فرمود و بتجدید عروس ملک با صورت هر چه زیباتر از پردهٔ
غیب روی نمود رای جهان آرای آن پادشاه جهان کشا با قضاء **واستعمرکم فی الارض واستعمرکم فیها** از دیرباز مایل آن بود که چهار باغی
نمود و از خلد برین و قصری رشک نگارخانهٔ چین طرح اندازد و بنای عالی و اساس متعالی بکمل و مرتب سازد و با وجود چندان باغهای رعنا و قصرهای
دلکش که از حضرت خاقان سعید و اولاد آنحضرت در غایت لطافت معمور و آبادان بود همت عالی او بآنها قناعت ننمود و بچهار باغ
و قصری از آنها همه بزرگتر فرمان فرمود و در شرقی شمال دران مقام که آن پادشاه فلک احترام جهان را بفروغ طلعت عالم افروز منور ساخت و آفتاب
ولادت سایهٔ سعادت بر جهان انداخت طرح باغ و کوشک قرار یافت و انوار التفات بر ترتیب اسباب آن تافت و مهندسان حاذق
و فیلسوفان مدقق طالع وقت اختیار کرده و زمان بنا قرار داده معماران دانا و بنایان توانا طرح چهار باغی چهارصد و چل جریب و قصری عالی
در میان چهار باغ بنیاد نهادند و استادان و اجیر با هتمام تمام از بام تا شام در کار عمارت قیام نمودند و ارکان دولت و دیوانیان وجوه
عمارت و مؤنات و اسباب و آلات و ادوات بر متوجهات ولایات حواله داشتند و محصلان غلاظ شداد برگماشتند و از اطراف
ممالک انواع صناع و اصناف محترفه طلبیده سرها کار بر امرا و ارکان دولت قسمت رفت و معماران امین و سرکاران باریک بین تعیین نمودند و هر
بامداد که معمار کرهٔ زمین از برای استعمار ممالک خاک قدم بر سر دیوار افلاک می‌نهاد هر کس که در سر عملی که مخصوص او بود داد مهارت و چابک
دستی میداد آن زمان که قرنا آفتاب از عمود معیار معدل النهار مایل گشته بر افق غربی می‌نشست ترازوی اجره اجور بر از روی خاطر

هر یک مشحون و مسرور می‌گشت و همه شاکر از سعی مشکور راضی و مسرور بمنازل خود می‌رفتند تا باندک زمانی کار جهانی ساخته و مهمات عمارت پرداخته شد
رجاء واثق که بخیر و خوبی حسن اتمام و شرف اختتام یابد و آفتاب دولت و سعادت بر اطراف و اکناف آن تابد والله الموفق و باغ جهان آرا موسوم شد
و چهار طرف آن باغ بهشت آثار را بانواع اشجار میوه دار و درختان دیگر از سرو و صنوبر و بید و چنار و تاکهای انگور و گلهای رنگین رشک رخسار حور
آراسته شد **بیت** جنذا چو باغ جنان راست شد • شه کامران هر چه می‌خواست شد • ز سرو و صنوبر ز بید و چنار • شد آراسته هر طرف جویبار
ز الوان اشجار میوه رسان • برون از شمار و افزون رسان • ز شفتالو و سیب و امرود و به • گران نیست اندر جهان میوه به
زبان گر کند شرح آنها بیان • ز شفتالو پر آب گردد دهان • چو از سیب و امرود سودا بزم • ز حسرت لب خود بدندان گزم
بهی را عجب گونهٔ رنگ بوست • یکی رنگ عاشق دیگر بوی دوست • گل از طلعت یار دارد نشان • که می‌رسد روح راحت بجان
بود تاک زر طرفه شاخ نبات • که زو شد عیان عین آب حیات • می آب حیاتست و ساقی خضر • تا آب حیاتست باقی خضر
زمی بس شد مست و شیدا قلم • بجای سر اینجا نهد پا قلم • باین نوع تزیین و آیین چمنها و بساتین رقم فرمود و امرا عظام صبح و شام
غایت اجتهاد و اهتمام مبذول نمودند **ذکر حالاتی که در خراسان شد و عمارت و ولایات واقع شد** میرزا سلطان ابوسعید دران زمان که
رایت آفتاب اشراق بصوب مملکت عراق برافراخت و عزم یورش آن ممالک مصمم ساخت شاهزادهٔ عالی جناب غیاث الدین میرزا سلطان
احمد بهادر که اکبر اولاد او بود و بکمال عدالت ضبط سمرقند می‌نمود مقرر فرموده بود که گاه خبر ظهور ابوالغازی میرزا سلطان حسین از جانب
جیحون بشنود میرزا سلطان احمد با لشکرها توران زمین عازم دفع او شود و در وقتی که میرزا سلطان ابوسعید در مضیق مقابله و مقاتله امیر
حسن بیگ تنگ آمده بود صیت صولت و آوازهٔ عزیمت پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین از طرف ولایت نسا و ابیورد در ممالک
خراسان و ماوراء النهر ظاهر شد و امیر تاج الدین حسن ملکی که حاکم دار السلطنه هراة بود حصار و برج و باره ضبط فرموده صورت واقعه بجانب
دار الملک سمرقند ارسال نمود و میرزا سلطان احمد با لشکرگران از اطراف ممالک ماوراء النهر و ترکستان قریب پنجاه هزار سوار نامدار و دلاوران
شجاعت شعار از جیحون گذشت و بسرعت تمام متوجه هراة گشت و چون بجد و دم غاب رسید ناگاه خبر واقعهٔ میرزا سلطان ابوسعید شنید و پادشاه
اسلام پناه میرزا سلطان حسین جمعی که از طرف ولایت آذربیجان آمده بودند و این خبر رسانیدند همان جماعت را بجانب میرزا سلطان احمد فرستاد
و شرح واقعه اعلام داد و سپاه ماوراء النهر چند روز متردد بودند و عاقبت مراجعت نمودند و درین اثنا خلف اعاظم الامرا امیر زین العابدین
ارلات بر سبوق دولت بارودی پادشاه اسلام میرزا سلطان حسین آمد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته بموجب فرمان متوجه تسخیر ولایت بلخ
و شبورغان شد و میرزا سلطان محمود که هراة را گذاشته عازم کنار جیحون بود در اثنا راه با امرا ارلات ملاقات نمود و از طرفین بمقابله پیش
آمدند و آتش قتال اشتعال یافت میرزا سلطان محمود یار علی مغول را با فوجی دلاوران در برابر مخالفان باز داشته و اسباب پادشاهی گذاشته
از میانه کناره گرفت و یار علی مغول گرفتار شده در هراة بقتل آمد و امیر زین العابدین باتفاق عم خود امیر مظفر الدین پیر محمد ولد امیر بایزید کارشناه
ارلات ولایت بلخ و تمامت آن حدود را در قبضهٔ اقتدار آوردند **ذکر توجه امیر شیخ زاهد طارمی بولایت مازندران** و میرزا سلطان
حسین بعد از فتح هراة امیر شیخ زاهد طارمی را در سلک امرا اعظام انتظام داشت بحکومت ولایت استراباد مقرر فرمود و او بآن ملک رفته حدود
مملکت بواجبی ضبط نمود و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا سلطان ابوسعید که از ورطهٔ واقعهٔ ادرپچان بجد و د ولایت مازندران رسانید و در
نواحی مملکت ساری ورستمدار رایت عظمت بلند گردانید و داعیهٔ جهان گشایی و فرمان روایی داشت امیر شیخ زاهد آن خیال محال از دماغ

او نگذاشت و ناگهان بر سر او تاخت و ولایت وجود او را از زوال حیات باز برداخت ع همچون گل ناشکفته در خاک بریخت • و شاه زاده
میرزا سلطان محمد مشهور بمیرزا بیگ که خواهرزادهٔ پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بود با والده و والد خود میرزا سلطان احمد بن میرزا
سید احمد بن میرزا میرانشاه بن سلطان صاحب قران امیر تیمور کورکان از طرف قراباغ بسلامت بیرون آمده بود بهراة رسیدند و پادشاه
ابو الغازی میرزا سلطان حسین همه را رعایت وعنایت فرمود و دلجویی و نوازش نمود و میرزا بیگ را خیل و سپاه و سراپرده و بارگاه
و امرا و وزرا مقرر ساخت و چتر و علم با فراخته و نقاره خانه زلزله در جهان انداخت وعنان مهمات کلی در قبضهٔ اهتمام او نهاد و رای او را
در ملک و مال اثر تمام داد و آنحضرت را تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه و حسن ارادت و اعتقاد با اهل الله و انتظام در سلک ارباب انتباه
ضمایم سایر اوصاف تواند بود و درین ولا قلم ستوده رقم بشرح آن مرام تمام نتواند نمود شعر لو جئت لا منتهی لکبار رها
و همة الصغری اجل من الدهر • و ملک نظام الدین شاه یحیی والی ولایت سیستان که در یورش آذربیجان ملازم اردوی میرزا سلطان ابوسعید
کورکان بود و امیر حسن بیک بعد از واقعه شاه را رعایت تمام فرمود و نشان داده بولایت او رخصت معاودت نمود و چون بولایت
استراباد کارسید امیر شیخ را بامداد و رامارت کرده بجانب هراة فرستاد و شاه یحیی روی امید بدرگاه سلاطین پناه پادشاه ابو الغازی میرزا
سلطان حسین نهاد و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین شاه یحیی را نیک دید و احوال بر سید و هم درین ولا امیر حسن شیخ تیمور که در سنه خمس
و ستین در وقتی که پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین محاصرهٔ هراة فرموده بود و امیر حسن شیخ تیمور از جانب او برگشته بشهر التجا نمود چنانچه
شرح آن گذشت و حضرت خلافت پناهی میرزا سلطان ابوسعید او را تربیت و عنایت فرموده از نواحی قراباغ از آن بحکومت بعضی ولایات
آذربیجان فرستاده بود و بعد از واقعه متوجه خراسان گشته بدپوش بهراة آمد و شرف بساط در یافت و پادشاه اسلام پناه میرزا
سلطان حسین رقم عفو بر جرایده جرایم او کشیده آفتاب عنایت آنحضرت بر جهرهٔ احوال او تافت و حکومت ولایت سیستان و گرمسیر
و قندهار و کابل بجانب او باز گذاشت و رایت دولت او را دران ممالک برافراشت و او را فرمان روان کردانید شرح احوال
ولایت ماوراء النهر و ذکر شاهزادگان دران ولایت و سایر ولایات چون خبر واقعهٔ جانسوز و اثر حادثهٔ محنت اندوز بولایت
ماوراء النهر و ترکستان رسید از نهیب واقعه قیامت اثر تمام آن ممالک زیر و زبر گردید و از بدایت ولایت قلماق تا نهایت صحرای قفجاق
و دشت قبچاق بنوعی بهم برآمد که غلغله در بحر و بر و زلزله در هر کشور افتاد و در دریای محن امواج فتن بالا گرفت و از افواج بلا
طوفان غنا بدرجاتی رسید و قاعدهٔ هرج و مرج در اقطار آفاق ممهد گشت و طریقه سلب و نهب در اطراف جهان شایع شد و از موت
پادشاه صاحب شوکت که بدفع مضرت مفسدان قیام نماید سر حدیث لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا ظاهر شد و از فوت سلطان وافر
سیاست که منع جور ظالم از مظلوم کند حقیقت سخن ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن معلوم گشت مزاج جهان از نهج امن و امان جانب طول شد
و بجور و طغیان بر وجهی مایل گشت که سماک اعزل بر خلاف عادت سماک رامح شد و سعد اکبر بر خلاف طبیعت سعد ذابح گشت در قلاع و بقاع
داروغگان ولایات را در خیال سودای استقلال تمکن یافت و در سر دماغ تغلب و تسلط رسوخ پذیرفت و سر مصوری قلعه و صوری
فرو گرفت و آن مملکت معمور و رعیت مسرور خراب تر از ساحل دریا در روز باران و غمگین تر از خاطر دانا از جور زمان شد و نفوس
شریف که پای بر سر سر عزت و سروری می نهاد بصد هزار خواری بر خاک مذلت فتاد و چندین خرمنهای آرزو بباد بی نیازی رفت و چندین
کوهرها را امید در درج روزگار سر بسته ماند و زمانه جناح عادت او ست هر عطیت که بعاریت داده بود باز ستد و درها و عیش و عشرت

بر روی رعیت آن ولایت بر بست امواج دریا، فتا تا بر اخضر فلک رسید و افواج فتنه و بلا در اطراف آفاق ظاهر گردید از ناله و زاری
اطفال ناز پرورده دیدهٔ سپهر خون گریست و از نوحه شیون مرد و زن زمین بادقار در اضطراب آمد در هیچ گلبنی گلی و بر هیچ شاخی بلبلی و در
هیچ جایی بلی نماند در اطراف چمن بجای درخت گل خار مغیلان رسته و بر منبر زمردین شاخ که بلبل خوش نوا خطبهٔ عزا می خواند زاغ زشت آواز
نشسته در مقامی که ساقیان نازنین بساعدها، سیمین در جامها، زرین شراب می دادند سنگ دلان سخت جان از صراحی دل نازک تنان خونها میکون
گشادند چشم آمال و امانی خیره و رخسار مسرت و شادمانی تیره شد بیت بس جه زیر و زبر شد زچرخ دولابی جو راند بر سر آن ملک موج آب فنا
میرزا سلطان احمد با دیدهٔ پر آب و سینهٔ از آتش اندوه دل در اضطراب باتفاق اعیان و سرومتیان ماوراء النهر جند روز از صبح تا شام بحکم
کلام ملک علام و رسم آش و اطعام اهتمام نمودند و آیین عزا بجا آوردند و ترویح روح سلطان سعید شهید را صدقات بفقرا رسانیدند و بعد از
فراغت از مهم تعزیت انجمنها ساختند و قرعهٔ مشورت در میان انداختند و بعد از گفت و شنود بسیار رای بران قرار یافت که شاه زاده
غیاث الدین میرزا سلطان احمد که ارشد اولاد است با برادران طریق محبت مسلوک دارد و غبار آسیبی بر آینه خاطر حزین ایشان
نگذارد ع کاینه همان به که بر وکرد نباشد • میرزا سلطان احمد سخن نیک خواهان بسمع رضا اصغا نمود و فرمود که حکام و داروغگان قلاع و بقاع
که در اطراف ممالک سر باز زده اند و پای از سر حد بندگی و فرمان برداری بیرون نهاده همه دلجویی نمایند و بنام هر یک استمالت نامه
قلمی فرمایند مضمون آنکه از صورت نقاره و آوازهٔ طبلی که بر جرب بی نوای بار کنند هیبت و آوازه حاصل نشود و از صدا، نای و غریو کوس
که بر کوهنه ناقه صاحب فاقه بندند زیادت ناموسی پیدا نگردد و از دراعهٔ طالب علمی که بتاراج برند درع داودی نتوان ساخت و از نگین
مسکینی که بغارت و تالان ستانند ذو الفقار حیدری نشاید کرد و از پای ملخ که از دست موری باز گیرند طعمهٔ لشکر سلیمان نتوان داد و دار گینه
و داجی که از دوش محتاجی در ربایند کسوت شهریاری حاصل نشود و از ساز مطربانی که مرسوم شان بر گدایان بی نوا حواله کنند جز نالها، زار نتیجه
و از قلعه و سوری که بنوحه بیوه زنان معمورش کنند بنای نتوان ساخت بوش دهقانی که از مال متبولان مظلوم سازند مانع تیر قضا نشود
و جوشن و برگستوانی که از وجه مظلومان محرومان ترتیب کنند دافع بلا نگردد و چون حکام و داروغگان که در اطراف مملکت ماوراء النهر
و ترکستان سر بعصیان بر آورده بودند استمالت نامها بایشان رسید و مضمون آن اطلاع یافتند مجموع عنان ارادت بصوب انقیاد
و متابعت تافتند و طوق عبودیت در گردن اطاعت انداخته خاک درگاه همایون توتیای دیدهٔ دولت ساختند و بشرف بارگاه پادشاه که سجده گاه
جباه شاهان و بوسه جای شفاه جبابران روی زمین است رخسار خاک ببوسیدند و انواع تحفه و پیشکش بموقف عرض رسانیدند و همه اجابت
مراجعت یافته با نعامات و تشریفات شادمان و بهره مند شدند و تمام مملکت ماوراء النهر و ترکستان فرمان قضا جریان را امتثال
و اذعان نمودند و اطراف و اکناف آن بلاد و دیار در کنف امن و امان و پناه عدل و احسان قرار یافت و احوال دولت و امور سلطنت
بتازگی نظامی از سر و قوامی دیگر گرفت بیت طابع امرا و زمین و زمان • تابع حکم او قضا و قدر • و درین مقام کمیت خوش خرام قلم رقم
اولاد امجاد حضرت سلطان سعید شهید می نماید و در میدان داستان هر یک قدمی چند می پیمایند سلطان سعید چون در مملکت آذربیجان شهد
شهادت چشید آنحضرت را ده پسر نامور که داعیهٔ ضبط تخت پدر داشتند موجود بود و هر یک را خیال استقلال در خاطر خطور می نمود اسامی
نامی شاه زادگان برین موجب است • میرزا سلطان احمد • میرزا سلطان محمود • میرزا سلطان محمد • میرزا شاه رخ • میرزا الغ بیک • میرزا عمر
شیخ • میرزا ابا بکر • میرزا سلطان مراد • میرزا سلطان خلیل • میرزا سلطان ولد • در حالت واقعهٔ ضروری بعضی ازین شاهزادگان در اردوی

اعلی بودند و باقی در اطراف ممالک محروسه ضبط ولایات می نمود و شرح بعضی حالات و عرض حکایات هریک از مساعدت وقت ماسول آن
میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در آذربیجان محبوس شدند چنانچه مسطور گشت و میرزا سلطان محمود بهراة آمده و عازم ماوراء النهر شده از جیحون
عبور نمود و در سمرقند نزول فرمود و میرزا سلطان احمد مقدم او را گرامی داشته و اختیار دیوان بهای صواب نمای او گذاشته چند گاه در غایت
صدق و صفا و کمال مهر و وفا بودند و از طرفین آداب اخوت و آثار مروت بیکدیگر می نمودند و اتفاق نیت و اتحاد عقیدت از جانبین
حاصل آمد و مصافات تمام کالماء بین الماء والمدام پیدا شد درین اثنا جمعی عاقبت نااندیشان که سر تیران فتنه و فساد و پیشوایان شر و عناد بودند
پیوسته در انهدام اساس مودت سعایت و ابرام می نمودند میرزا سلطان محمود را برآن داشتند و صورت این معنی بر لوح خاطر او
نگاشتند که بقصد جهانگشا و عزم فرمان روایی از صحبت برادر جدایی جوید و چون آفتاب بزبان شمشیر ممالک رقاب سخن ملک ستانی گوید و بدین
نیت بعزیمت شکار از ظاهر سمرقند سوار شد و بسعی امیر قنبر علی متوجه ولایت حصار گشت و آن مملکت در قبضهٔ اقتدار آورده لشکر بسیار
در پناه رایت نصرت شعار قرار یافت و میرزا سلطان احمد از استماع این خبر متغیر گشته بجمع سپاه فرمان داد و با غلبهٔ عظیم روی بولایت
حصار نهاد و چون آن دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و اسباب مصاف و امور محاربه انتظام یافت شیران بیشهٔ شجاعت و دلیران بیشهٔ
جلادت در کوشش آمدند و بعنایت یزدانی و قوت آسمانی ماه رایت میرزا سلطان احمد از مطلع فتح و ظفر طالع شد و اجرام نوربخش
فروزندهٔ اعلام دولت و اقبال او گشت و میرزا سلطان محمود هزیمت یافته عنان عزیمت بصوب کنار آب تافت و میرزا سلطان
احمد بطرف سمرقند معاودت فرمود و عزم استیصال برادر بکلی نفرمود و در سال آینده باقی احوال گفته آید ان شاء الله تعالی میرزا سلطان ابوسعید
مملکت کابل و غزنین و افغانستان تا حدود هندوستان با فتح برج سلطنت و گوهر درج خلافت میرزا الغ بیک ارزانی داشته سریر سلطنت
یمین الدوله سلطان محمود غازی بفرزند سعادتمند گذاشته بود و شرح این حال آنست که امیر بابا که از امرای آن حدود بود اظهار بندگی
و دولت خواهی نسبت با دولت میرزا سلطان ابوسعید می نمود و بتوسط جناب فضیلت شعار ضیاء الدین مولانا یوسف عطار بموقف
عرض رسانید که اگر یکی از شاهزادگان بایالت ولایت کابل نامزد شود امیر بابا کمر عبودیت بسته وظیفهٔ جان سپاری بتقدیم رساند ملتمس امیر بابا
ملایم مزاج همایون آمده میرزا الغ بیک را بآیین پادشاهی و ناموس شاهنشاهی روان فرمود و امیر بابا مدتی بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود عاقبت
کفران نعمت غبار ادبار بر روزگار او نشاند و از مخصوصان شاهزاده که وجمعی امرا و مقربان را بقتل رساند و شاهزاده را مضبوط میداشت
برادران امیر بابا دریا خان و آفاق خان که از و کینهٔ دیرینه داشتند برسم مشورت بخلوت در آمده امیر بابا را از میان برداشتند و چون
در زمان عصیان امیر بابا جمعی امراء عظام مثل امیر محمد برندق برلاس و امیر قنبر علی و امیر بابا کوکلتاش و دیگر امرا جهت استخلاص میرزا الغ متوجه
مملکت کابل شده بودند و برادران امیر بابا گمان بردند که امرا بموجب فرمان ولایت را از ایشان بامیر محمد امیر برندق خواهند داد ایشان بطریق
فرار راه ادبار پیش گرفته بحدود هند رفتند و میرزا الغ بیک را همراه بردند جمعی مردم افغان ازین معنی خبر یافته بعزم دستبردی بجانب برادران
امیر بابا شتافته نیم شب بکنار اردوی ایشان رسیدند و هم در شب شاهزاده را دزدیدند و مخالفان خبر یافته از عقب روان شدند و مردم
افغان شاهزاده را بدره در آوردند که هزاران از ایل ایشان در آنجا بود و پیش دره را بسنگهای محکم استوار کردند و مخالفان تا سنگها را
از پیش برداشتند بندگان دولت خواه مسافت راه بایشان گذاشتند و شاه را با امیر محمد برندق و سایر امرا رسانیدند و امرا همه را
برعایت و مرحمت خوش وقت گردانیدند و آنجماعت بپایهٔ سریر اعلی آمدند و میرزا سلطان ابوسعید انواع تربیت و عنایت فرمود

و مجموع ارباب و کلاه و وزرا و کمر و باقی تجملات دیگر مقرر و مکرم ساخت و آفتاب دولت سایهٔ سعادت بر احوال ایشان انداخت و اجازت یافته
باوطان خود رفتند و امیر قنبر علی دریا خان را گرفته بند فرمود و عزم تسخیر ولایت هندوستان نمود و باتفاق امرا تا دروازهٔ ملتان راند تمام آن
حدود را بباد تاراج بر داد و آتش قهر الهی در تر و خشک آن بیشها افتاد و والی ملتان طاقت و توان مقاتلهٔ لشکر منصور نیاورده رای او اقتضا آن
کرد که خدمت شیخ ابوسعید که از فرزندان شیخ فرید شکر گنج بود برسم رسالت بدرگاه عالم پناه ارسال نمود و بموقف عرض رسانید که همیشه این ولایت
باج گذار و فرمان بردار این دولت پایدار بوده و هرگز آثار خلاف اظهار ننموده امیدوارست که دست تطاول امیر قنبر علی را ازین ولایت کوتاه
گردانند تا بفرمان همایون مال مقرری بخزانهٔ عامره رساند میرزا سلطان ابوسعید فرستاده را نیک دید و احوال پرسید و نشان اعلی بنام امرا فرستاد
که چون والی ملتان ملک قطب الدین در مقام اطاعت و انقیاد است متعرض ولایت او نشوند و زحمت نرسانند و فرستاده را رعایت و عنایت نموده اجازت
فرمود و پیش از رسیدن نشان بامرا امرا ملتان مستخلص ساخته معاودت نموده و شاهزاده میرزا الغ بیک بار دیگر بر سریر سلطنت ولایت
کابل در غایت تعظیم و تجمل استقرار فرمود و امیر قنبر علی رخصت یافته بجانب ولایت حصار عزیمت نمود میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان بمهر سپهر
پادشاهی و ماه آسمان جهان پناهی میرزا ابابکر عنایت فرمود و امرا عظام جهت اتمام مهمات آن حدود تعیین نمود و شرح تسخیر آن ولایت چنان بود
که امیر جلال الدین سید مزید که بمزید اختیار و اقتدار سرآمد امرا روزگار بود بموجب فرمان متوجه تسخیر مملکت بدخشان شد و با لشکر فراوان بآن طرف روان
گشت والی آنجا شاه سلطان محمد چون دانست که تاب مقاومت ندارد برهنمونی دولت عازم پایهٔ سریر اعلی شد و ولد او هرچند پدر خود را از آن عزیمت
منع نمود هیچ وجه مفید نبود و پدر بدرگاه سلاطین پناه آمد و پسر بطرف ولایت کاشغر بیرون رفت و امیر مزید مملکت بدخشان را در تحت فرمان آورد
و اموال جهان از خزاین شاهان بار رسید درین اثنا رای جهان آرای حضرت اعلی اقتضا آن فرمود که میرزا ابابکر را بسلطنت آن مملکت تعیین نمود
و ارکان دولت میرزا ابابکر تمام آن ولایت را مضبوط ساختند ناگاه شاهزاده بدخشانی ناچار از طرف کاشغر بسر امیر اسمعیل میرخاوند شاه
که امیر الامرا میرزا ابابکر بود تاخته او را بقتل آورد و میرزا ابابکر را برداشته ولایت بدخشان در قبضهٔ تصرف گرفت و امرا نامدار امیر احمد مشتاق
و باقی بهادران از حدود قندز و بقلان ایلغار کرده بر سر شاهزادهٔ بدخشانی تاختند و او را گرفته بقتل آوردند و پدر او را که بعد از فتنهٔ او در هراة مقید
شده بود شحنهٔ قهر بقتل او فرمان داد و در بیرون عراق رخت وجود او از دروازهٔ عدم بیرون فرستاد و بار دیگر مملکت بدخشان در تحت
فرمان شاهزاده جم جاه میرزا ابابکر در آمد و میرزا سلطان ابوسعید ولایت اندجان و تخت او جند را بشاهزادهٔ جوانبخت شایستهٔ تاج و تخت میرزا عمر
شیخ داد و امرا و نواب مقرر ساخته بجانب اندجان فرستاد و شاهزاده قلاع و بقاع آن ولایت را که در حدود مغولستان بود بنوعی ضبط فرمود
که لشکر مغول را مجال عبور و مرور در آن ولایت بر خاطر خطور ننمود و چندگاه بقوت دولت پادشاه جهان پناه رعیت آن مملکت را از آسیب
مخالفان زحمت نرسید و تمامت آن ولایت بیمن معدلت شاهزاده معمور و آبادان گردید و یونس خان هرچند کر و حیله و تدبیر کرد دیده بران
ولایت دست نیافت عاقبت نومید گشته عنان عزیمت بصوب مغولستان تافت میرزا سلطان ابوسعید ولایت گرمسیر و قندهار و سایر
آن بلاد و دیار بغنچهٔ گلزار دولت و نهال جویبار سلطنت شاهزاده بادین ودا میرزا سلطان مراد عنایت فرمود و زمام حل و عقد و عنان
قبض و بسط آن مملکت را بقبضهٔ اقتدار نواب کامکار او رجوع نمود و شاهزاده بموجب فرمان سلطان عالیشان بجانب قندهار روان
شد و چون نزدیک ولایت رسید امیر نظام الدین احمد برلاس شرایط خدمتکاری و مراسم جانسپاری بجا آورد و میرزا سلطان مراد چند
سال بسعادت و اقبال در آن ولایت در غایت عظمت بود تا آن زمان که فتح ممالک عراق و آذربیجان شده میرزا سلطان ابوسعید مملکت کرمان نامزد او

فرمود و شاه‌زاده از ولایت تون‌ها ربطرف کرمان عزیمت نمود ناگاه در اثنای راه خبر واقعه رسید و شاه‌زاده متحیر گردید ع

نه رای سفر کردن و نه روی اقامت عاقبت متوجه ناحیت گرمسیر شده از آب هیرمند بکشتی میگذشتند درین امیر یوسف ترخان که بموجب

حکم ملازم شاه‌زاده بود از آب گذشته کشتیها بطرف پایان آب سر داد و آوازه انداخت که لشکر بشاه‌زاده رسید تا تفرقه بحال اکثر مردم که کشته

بودند راه یافت و او دست بغارت و تاراج برآورده احمال و اثقال شاه‌زاده بهر بهر فنا داد و شاه‌زاد بضرورت عزیمت دارالسلطنه

هراة نمود و پادشاه اسلام میرزا سلطان حسین که دران روز دیه نیج هراة کرده بود شاه‌زاده را رعایت تمام فرمود و رخصت عزیمت

بجانب تخت ارزانی داشت و نظر عنایت پادشاهانه برحال او گماشت میرزا سلطان ابوسعید در وقتی که متوجه قشلاق ناحیت مرو شد که

از آنجا عازم صوب عراق گشت فرزند ستوده خصال حمیده فعال گوهر افسر شهریاری و نگین خاتم کامگاری میرزا سلطان خلیل را در هراة

قایم مقام گذاشت و امیر تاج‌الدین حسن ملکی را برسم حکومت و امیر بینظیر را که داروغه شهر و اتکه شاه‌زاده بود پیش او باز داشت و شاه‌زاده

چندگاه در هراة فرمان روان بود تا آن زمان که صورت واقعه در مملکت آذربیجان روی نمود و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین ولایات

خراسان را مسخر فرمود و نظر عنایت برحال میرزا سلطان خلیل گماشت و او را با بن پادشاهی بجانب ماوراءالنهر روان داشت و همچنین میرزا

ولدکه ولد سلطان زمان بود و میرزا سلطان ابوسعید محافظت او را با مرا او لات رجوع فرمود و ایشان او را در غایت عظمت می

نمودند و آنچه امکان حرمت و حذمت باشد بجا آوردند و شرح احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت انتساب که جواهر زواهر تاج سلطانی

و کواکب ثواقب سپهر کامرانی قلم ستوده مقال بر سبیل اجمال بر زبان آورد و بعد ازین آنچه واقع شود در بیان آید ان شاء الله تعالی

ذکر منع فرمودن حضرت اعلی جمعی را که داعیه تغییر خطبه و میل اظهار مذهب تشیع داشتند پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان

حسین چون بر سریر خراسان تمکن یافت و انوار دولت او بر اطراف آن مملکت تافت تمام اعیان و احکام خراسان سر بر خط فرمان نهادند

و ضمایر و سرایر بر محبت و مودت او قرار دادند و نیز با رعیت رعایت عنایت و مرحمت فرمود و دست تعرض بی باکان

از دامن عرض و ناموس ایشان کوتاه بود و چون جناب سلطنت پناه چندگاه در اطراف ممالک طواف نمود و حسن عقیدت آن حضرت

بر عالمیان واضح بود جمعی کج نظران را در آیینه اعتقاد چنان روی نمود که آنحضرت میل و غلوی عظیم در مذهب رفض و تشیع خواهد داشت

و طریقه پسندیده اهل سنت و جماعت را یکباری خواهد گذاشت و در ابتدا سعی بلیغ نمود که خطبه را بر منابر اسلام بنام دوازده امام موشح

سازند و اسامی گرامی خلفاء راشدین را بکلی بر اندازند حضرت سلطنت پناه چون ازین داعیه آگاه شد بران جماعت که ساعی بودند قهر فرمود

و خطبه را بدستور معهود تعیین نمود و سید علی واعظ الیمن که از قاین قهستان بوعظ اشتغال می نمود و در جانب رفض بغایت غالی بود روز عید

اضحی در نمازگاه بر منبر اسلام برآمد و در تقویت مذهب شیعه و منقصت اهل سنت سخنان آغاز کرد متعصبان اهل سنت و جماعت در جوش آمده خروش

برآوردند و از نمازگاه برخاسته با فریاد و فغان بجانب پادشاه پاک اعتقاد روان شدند و موکب سعادت نشان از طرف کوچه

خیابان متوجه عیدگاه بود در اثنای راه حکایت غلوی سید واعظ استماع و غضب فرموده جمعی را فرستاد که واعظ را از بالای منبر بخواری هرچه

تمامتر فرود آوردند بیت واعظا هرچه خواستی گفتی ٭ از برای خدا همین باشد ٭ و حسن اعتقاد آن پادشاه نیکوخواه بر تمام عالمیان

بتخصیص اعیان ممالک خراسان چون فروغ آفتاب تابان روشن و عیان شد و هم درین ماه ذی الحجه پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین

حکم فرمود که بر تنکه سکه عدل بهبود باشد و بموجب فرموده عمل نمودند و اختتام وقایع این سال بر لفظ بهبود مناسب نمود

وقایع سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ذکر وفات والده پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین تغمدها الله تعالی بغفرانه سنة الله التی قد خلت

من قبل حکمت الله بدان سان جاریست که هرگاه صبح سعادت از مشرق عنایت برآید و آفتاب دولت بطلعت عالم افروز جهان آراید

شام محنت فزای اندوه و غم روی نماید و شب ظلمت نمای فرقت و الم پیدا آید در گلزاری که غنچه عشرت برافروزد آتش خار غربت خاطر دل

خستگان سوزد گنج درم را مار رقم بر سر است و دل خرم را غم جگرسوز در بر باده خوشگوار را زحمت خار در پیش و نشاط بهار را طغیان

پس از پیش گنج با مار راست و گل با خار و مستی با خمار مقصود ازین تحریر و مطلوب ازین تقریر آنکه چون میرزا ابوالغازی سلطان حسین سریر

سلطنت خراسان را مشرف ساخت و آفتاب دولت آنحضرت سایه مرحمت بران مملکت انداخت والده آنحضرت که سالها خواهان این دولت بود

و قرنها انتظار این سعادت می نمود چون بهواء زهری اسباب سلطنت دست در هم داد مهد علیا و بانوی عظمی پای عزت بر سریر سپهر رفعت

نهاد و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین اختیار ملک و مال بوالده بی همال تفویض نمود و صبح و شام ملازمت آنحضرت میفرمود و در کار جهان

او دست این مسرت نپسندید و زمانه بنیل خشم زخمی بر چهره دولت پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین کشید و عفت الدنیا والدین فیروزه بیگم

عالم فانی را وداع کرد و چهاردهم محرم در بهشت برین با زمره حورعین همنشین شده و پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین را فرقت داده بغایت

ملول ساخت خانه مهمات مملکت را از نظر التفات انداخت و چند روز از صبح تا شام با بن تمام غا بسزا داشت و از شرایط تعزیت نکته نامرعی نگذاشت

و در کوچه خیابان خوابگاه مقرر شد و در حظیره گنبد عالی بنیاد نهادند اللهم دفع للاتمام و در روز هفتم که آش عزا میدادند موالی در تقدیم و تأخیر نزاع

نوی شده و علی در علو غلو کردند و دور و دراز کشید و سخن ان بکرات بمجلس اعلی رسید و قرار نیافته بجای نرسید و بیست و سیم محرم که شب

آن قران نحسین بود جناب صدارت مآب مولانا قطب‌الدین الخوافی را گرفته زحمت بسیار دادند و مبلغ صد و پنجاه هزار کپکی حاصل کردند و عاشر

صفر باز او را تربیت فرموده منصب صدارت عنایت نمود بیت زمانه گرچه بیازاردش نیندازد ٭ کسی نیفکند از دست رایگان گوهر

درین اثنا حضرت اعلی یورش جانب مازندران فرمود ذکر عزیمت همایون بیورش جانب مازندران و هجوم میرزا یادگار محمد بر ترکمان

میرزا یادگار محمد ولد میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن حضرت خاقان سعید بود و در زمانی که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان فرمود

و بجانب مملکت آذربیجان معاودت می نمود میرزا یادگار محمد را با خود برده در هراة نگذاشت و رعایت حقوق حضرت خاقان سعید نموده

چند سال او را معزز و مکرم داشت و بعد از واقعه میرزا جهانشاه امیر حسن بیک نیز نسبت با او غایت تعظیم و اکرام و توقیر و احترام بجا آورد

و چون میرزا سلطان ابوسعید بخراسان رسید بولایت آذربیجان رسید امیر حسن بیک بکرات اعلام داد و پیغام فرستاد که وارث ملک

میرزا یادگار محمد است و من برای او شمشیر زنم و چون اساس میرزا سلطان ابوسعید را برانداخت امرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب

شاه‌زاده بطرف خراسان روان ساخت و چون شاه‌زاده بجد و بسطام رسید خبر تسلط پادشاه اسلام میرزا سلطان حسین بر مملکت خراسان

شنید وقت آنجان دید که عنان عزیمت بطرف ولایت مازندران معطوف دارد و بلاد و دیار استراباد را در قبضه اقتدار آرد و چون

ابرد باد بمملکت استراباد درآمد و میرزا یادگار محمد امیر ابوالحسن ترخان و امیر عثمان بیک امیر احمد امیر هندوکه و امیر فضل الله بیرنادکه از امرا

کبار او بودند و زیادت از طور خود سلوک می نمودند پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین چون این اخبار استماع نمود عزم یورش

مازندران جزم فرمود و سبب آنکه لشکر خراسان را اتفاق آنجان نبود که یورش مازندران توانند نمود و امرا بر رعایا مهلها حواله داشتند و محصلان

بی رحم بر گماشتند و مصادرات واقع شد که نطاق نطق از شرح آن عاجز است و قلم تحریر از رقم تقریر آن متجاوز و امیر ابواسحق ترخان بحکومت

ولایت بلخ مقرر شده فرمان همایون صادر شد که امیر زین العابدین ایالت که دران ولایت بموجب نشان فرمان روان بوده بپایهٔ سریر اعلی آید و امیر ابواسحق متوجه شد در اثناء راه شنید که میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین در مقام قتال و جدال اند امیر ابواسحق ایشان را بهم گذاشته از طرف جزروان و سان و چاریک و دره بشهر بلخ آمده و میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین آن بساط را بتقایم رسانید امیر زین العابدین عازم هراة شد و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین امیر مبارز الدین ولی بیک را که عمدهٔ دولت قاهره بود برسم منقلای بجانب مازندران روان فرمود و میرزا سلطان احمد بحکومت دار السلطنه هراة مقرر شد و امیر جنید ساروان و صاحب اعظم خواجه کمال الدین مولانا میربا یارت و وزارت مبین گشتند و درین ولا میرزا سلطان احمد از سمرقند ایلچی فرستاده اظهار وداد و اخبار اتحاد پیغام داد و موکب همایون بطالع سعد و اختر میمون چهارم ربیع الاول از دار السلطنه هراة نهضت نمود و منزل پل سالار معسکر همایون فرمود و جناب ارشاد مآب ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله سلمه الله و ابقاه بجناب عالی الجاه الافاضل و الاعالی حاوی حقایق العرفان صاحب دقایق الایقان مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی مد ظله العالی مکتوبی نوشته بود مضمون آنکه جمعی امراء سمرقند بی اجازت باین ولایت آمده اند و کوچهاء ایشان در خراسان ماند و پیوسته مشوش اوقات این فقیرند که درین باب چیزی نویسد و اگر چه این صورت بحسب عرف نیک نمی آید چه بی رخصت آمده اند اما ایشان نظر بر تقصیر و قصور آن جماعت نفرمایند و از حضرت مولوی که پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین را نسبت با آنحضرت قواعد عقاید انعقاد داشت التماس اهتمام نمود و چون خدمت مولوی با جناب خواجه حسن ارادت و رابطهٔ تمام واقع بود و بنفس شریف عزیمت اردوی اعلی فرمود و چون بحوالی اردوی همایون رسید از افواه و السنه شنید که بزم عشرت با اسباب مسرت آراسته است و مطرب نشسته و ساقی بر خاسته امراء عظام باستقبال آمده مراسم تعظیم و احترام بجا آوردند مولوی سخنی که بود پیغام فرمود و غزلی در رجعت از فرجوه ستاده مراجعت نمود سه بیت ثبت افتاد

بیت
نزدیک آمدم اما نه ز بزم عشرت اندیشان ✻ غم خود دور میدارم ز بزم عشرت اندیشان ✻✻
بجای کاطلس شاهان نشاید فرش ره هاشا ✻ که راه قرب یابد دلق گردآلود درویشان ✻ نیندیشم دعای غیر ازین کان شاه خوبان را
مبادا هیچ که آسیب از کید بد اندیشان ✻✻

چون این درّ شاهوار از دریای طبع گوهرباران الطف ایام و اشرف انام بمجلس همایون پادشاه خورشید جبین جمشید آیین رسید مثل گل صد برگ بصد نشاط خندید از آنجا که طبع سحرانگیز و ذهن رنگ آمیز آنحضرت بود تمام غزل را جواب فرمود و بمجلس فیض بخش جناب مولوی ارسال نمود و از آن نیز سه بیت تحریر یافت

بیت
نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت ایشان ✻ که بود پرتو رویت بزم عشرت ایشان ✻✻ بجز تسویش نبود تخت جاه و اطلس شاهی ✻
خوشا کنج فراغ و دلق گردآلود درویشان ✻ حسینی وار از پیر مغان جویم قدح تا شد ✻✻ ز درد جام جامی بادهٔ لعل جگر ریشان ✻

چون قاصد رسید و جواب غزل رسانید خدمت مولوی غزل دیگر باز فرستاد

بیت
رسید قاصد و درجی ز رشک نایب آورد ✻
چه جای درج که درج در خوشاب آورد ✻ خراب بود ز ظلم فراق کشور دل ✻ نشان لطف سوی کشور خراب آورد ✻✻
سخن درست بگویم ز شاه مسند ناز ✻ نیاز نامهٔ درویش را جواب آورد ✻✻

القصه موکب نصرت شعار از مقام پل سالار نهضت نمود و دولت در رکاب و سعادت همعنان در مرغزار رادکان نزول فرمود و امراء اطراف و ولایات در ظلال سرادقات نصرت آیات جمع آمدند از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طارمی و از جانب سیستان امیر شیخ حسن تیمور باردوی اعلی پیوستند و همچنین از سایر بلاد و دیار سرداران شجاعت شعار میرسیدند چنانچه سی هزار سوار بنظر اعتبار در شمار آمد و میرزا یادگار محمد نیز با جمیع امراء

خراسان و گروه انبوه از لشکر مازندران بعزم رزم و آهنگ جنگ چون ابر و باد از استراباد عزیمت نمود و تا موضع جناران در هیچ مکان توقف نفرمود و چون آن دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای شدند لشکر میرزا یادگار محمد چندان نبود که در برابر لشکری تواند نمود مردم خود را سه گروه قسمت فرمود و فرمود که بر جوانغار و قول و برانغار مخالفان یکبار حمله کنند و چون حمله کردند در صدمهٔ اولی طامهٔ کبری ظاهر شد و صفهاء لشکر پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین برهم خورد و امیر سید مراد سعادت شهادت یافت و مردم میرزا یادگار محمد که بغایت کم بودند در میانهٔ لشکر پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین گم شدند چنانچه دشمن و دوست چون موی و پوست بهم پیوستند و خویش را از بیگانه نمی داشتند و پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین با فوجی از بهادران ظفر شعار بر طرف یسار لشکر کوماک ستاده بود و نظارهٔ جلادت میرزا یادگار محمد میفرمود چون دید که لشکر پریشان شد و سپاه از پا در آمد و اختیار از دست میرود بنفس مبارک عزم قتال نمود و دوال دولت بر طبل اقبال کوفت و لشکر متفرق چون آواز طبل باز پادشاه شنیدند چون جوق جوق باز گشته در سایهٔ رایت دولت که مطلع آفتاب نصرت است جمع آمدند آنحضرت حمله کرد

بیت
گر حملهٔ گران شهنشه رسد بکوه ✻ اجزاء آن چو کاه بیک میرود بباد ✻

و مردم میرزا یادگار محمد که چون قطرات در دریا ناپیدا شده بودند بسیار در قید اسار گرفتار گشتند و این واقعه هشتم ربیع الثانی در موضع جناران واقع شد درین حال قاضی بیک عنان او گرفته از معرکه بیرون برد و بصوب دامغان و سمنان رفتند و امیر عبد الرحمن برادر امیر میرزاد درین وقت از جانب امیر حسن بیک رسید و بعد از چند روز در سمنان رخت بقا بعالم فنا کشید و پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین فتح و نصرت از عنایت حضرت عزت دانسته سجدات شکر بجا آورد و پیروسن ضمیر فتح نامها تحریر نموده باطراف ممالک فرستادند و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین امیر حسن شیخ تیمور را بحکومت استراباد فرستاد و موکب همایون در ضمان عنایت ملک بیچون عزیمت دار السلطنه هراة فرمود و بسرعت تمام منازل و مراحل پیمود چنانچه از مشهد مقدس به پنج روز به مستقر سلطنت آمد و سیم ماه جمادی الاخری آخر روز بر تختگاه حاجی بیک نزول اجلال فرمود و اکابر مراسم تهنیت قدوم و شرایط نثار و پیشکش بجا آوردند و آنحضرت بتمکین تمام مقام و آرام فرمود

احوال عراق و فارس و آذربیجان

امیر حسن علی ولد میرزا جهانشاه بعد از واقعهٔ میرزا سلطان ابوسعید به تبریز آمده خرابی بسیار کرد و یکبارگی رعایا بیچاره را بتکلیفات شدید و تحمیلات عنیف بجان رسانید و از آنجا بهمدان رفت و امیرزاده اغزلو محمد متوجه او شد و شبی که امیر حسن علی با سپاه خود از صحرا میگذشت لشکر امیرزاده اغزلو محمد در کمینگاه بودند چون بیشتر مردم او در گذشتند او رسید یکبار حمله کردند و بقتل آمد دیگر بار در میل کشیدهٔ او و امیرزاده یوسف علیه از تراکمه قزایلوق جمع آورده بر شیراز استیلا یافت و امیر سید علی که پیشتر حاکم بود بضرورت فرار نمود و امیر حسن بیک عازم دار الملک شیراز شده بعلی دفع او فرمود و امیر سید علی بدرگاه امیر حسن بیک پناه آورده بود و در میانه راه شیراز و اصفهان جمعی رعایا از ظلم و بیداد او بفریاد و فغان آمده بودند امیر حسن بیک شرح قضیه پرسیده و بغور معامله رسیده گناه او ثابت شده و بموجب فرموده بقتل رسید و امیر امیرزاده محمدی با پسران امیر علی شکر که خال او بودند بحکومت کرمان رفته بود از صولت و صدمت امیر حسن بیک پای ثبات و قرار ایشان از جا رفته با هزار سوار جرار فرار نمودند و خانه کوچ باستظهار تربیت پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین از راه قهستان بهراة آمدند شنبه سیزدهم جمادی الاولی و بوفور اکرام و اعزاز مخصوص و سرافراز گشتند و تمام ممالک آذربیجان و عراق و فارس امیر حسن بیک را مسلم و مستخلص شد و مخالفان در زمرهٔ عبید و سلک موالی معدود و منتظم گشتند و چهرهٔ احوال رعیت بزیور حسن عنایت و لطف تربیت آرایش یافت و فراغت و رفاهیت خاص و عام در پناه امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود

بیت
خوانده تیغش ز طایق خطبهٔ فتح و ظفر

داده عدلش در ممالک مژدهٔ امن و امان چون امیر حسن بیک کار آن ممالک قرار داد جناب مولانا اعظم قاضی علی را که از مقربان او بود
برسم رسالت پیش میرزا سلطان حسین فرستاد و مضمون آنکه همیشه میان آبا٬ عظام و اجداد کرام اساس مودت و قاعدهٔ محبت رسوخ و استحکام
داشته و چون بعنایت الله تعالی دفع فنا و امیر جهانشاه و فرزندان او شد میرزا سلطان ابوسعید از طریقهٔ اسلاف خود تجاوز نمود
و با در بیجان آمد و اینجانب فرزند خود را از دار الملک تبریز بیرون آورد و یکی از برادران خود پیش او فرستاده آن مقدار تواضع و نیازمندی
که مقدور بود تمهید نمود او قدم از مقام انصاف بیرون نهاده مطلقا اجابت نفرمود تا حق سبحانه و تعالی او را با و نمود و اکنون عزیمت آنست
که رابطهٔ اتحاد قدیم برقرار باشد و از طرفین دوستان مسرور و دشمنان مقهور باشند و جماعت تراکمه قرایلوق که پناه بان درگاه
آورده اند مردم نیک نیستند و سزا انواع سیاست ازیشان بظهور آمده ایشان را باینجانب فرستند بادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین بر مقتضی
جبلت کریم و مروت عظیم جایز نداشت که جمعی مردم که روی امید بدولت او دارند ایشان را بدشمنان سپارد و مولانا قاضی را رعایت نموده موقوف
داشت و ایلچی بجانب امیر حسن بیک فرستاد و سخنان شایستهٔ دلپسند اعلام داد

ذکر احوال مملکت خراسان

امیر ابو اسحق ترخان بموجب
کل من علیها فان در ولایت بلخ شربت تلخ فنا چشید و بدو قدم بلکه بیک دم بمنزل عدم رسید و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین چون خبر
موت او استماع نمود فرمود که شامت سعایت ظلم که بر مردم هراة کرده بود آثار آن بروزگار او رسید و میر مغول که از امرا٬ معتبر بادشاه
اسلام پناه میرزا سلطان حسین بود بضبط ولایت بلخ نامزد فرمود و او بموجب فرموده عزیمت نمود و ملک یحیی والی ولایت سیستان که در معرکهٔ جناران
از صدمات محاربهٔ دلاوران روگردان شده بسیستان رفته بود درین ولا ایلچی بپایهٔ سریر اعلی ارسال نمود و التماس حکومت ولایت نیمروز نمود
عرض رسانید و پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین بر طریق سلاطین سابق رایت دولت او را در آن مملکت بلند گردانید و امیر شیخ زاده را
حکومت ولایت قهستان ارزانی داشت و ضبط امور سلطانی و حفظ اموال دیوانی بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشت و چون میرزا یادگار محمد
از موضع جناران بطرف دامغان و سمنان عزیمت نمود بجهت تسخیر خراسان از امیر حسن بیک مدد طلبیده بود و امیر حسن بیک ملتمس او مبذول فرمود
و از امرا٬ معتبر امیر یوسف بیک بسر عم او و امیر حسین بیک برادرزادهٔ او و امیر شاه منصور ولد امیر شاه سوار قرایلوق با ده هزار سوار مکمل مسلح
بکومک او فرستاد و ایشان بولایت خراسان در آمده آثار غلبه و ازدحام بولایت جام رسید درین حال جمعی از کلانتران ولایت قاین
بواسطهٔ منازعت اقران و توهمی که داشتند بکرمان رفتند و امیرزاده زینل بیک ولد امیر حسن بیک که حاکم مملکت کرمان بود هزار سوار مکمل نامزد
قهستان فرمود و ایشان بیخبر بر سر امیر شیخ زاده طارمی راندند و بعد از کوشش و کشش بقتل رسانیدند و در تمام ولایت قهستان و ترشیز و زاوه
و محولات و خواف و باخرز خرابی بسیار کردند و قلعهٔ طبس کیلکی را پیر حسین نام که کاشتهٔ بادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بود از توجه تراکمه
نگاه داشت و بقوت جلادت لشکر ایشان را پیرامون قلعه نگذاشت و پیاده ها از قلعه بیرون آمده بسیاری از تراکمه و غیرها بقتل آوردند و چون
بادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین خبر توجه میرزا یادگار محمد استماع نمود بجمع لشکرها فرمان فرمود و با سپاه فراوان غرهٔ رمضان بجانب او روان شد
و چون موکب منصور از نشابور عبور نمود میرزا یادگار محمد که در حدود سبزوار بود بطرف بسطام معاودت فرمود و قاضی بیک را در قلعهٔ سبز
وار گذاشته و جمعی بهادران مدد او باز داشته بود و قراولان طرفین در حدود بیاره و کنگ محاربهٔ عظیم کردند و خراسانیان بر عراقیان غالب
آمدند و بعضی از سرداران میرزا یادگار محمد چون نعمت خوارزمی و غیره بقتل رسیدند و چند روز سپاه نصرت شعار قلعهٔ سبزوار را حصار داده
عاقبت مسخر ساختند و قاضی بیک را کشتند ناگاه در لشکر آوازه افتاد و بعد از آن بتحقیق پیوست که امیرزاده خلیل ولد رشید امیر حسن بیک

با لشکری عظیم از راه ساری بمدد میرزا یادگار محمد می آید و درین ایام امرا و بهادران خراسان طریق بی وفایی مسلوک داشته روز
بروز جوق جوق از بادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین برگشته بطرف میرزا یادگار محمد میرفتند و میرزا یادگار محمد امیر حسن شیخ تیمور را که
دران مدت از استراباد بیرون آمده دمنه را گرفته بود بصدمات بهادرانه درهم شکست و او پناه بقلعهٔ شاسمان برده بعهد و پیمان بیرون
آمد و در سلک امرا٬ عظام انتظام یافت بادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین چون این حال مشاهده فرمود و آن اخبار استماع نمود دیگر او را
بر بقیهٔ مردم اعتماد نماند و از راه سرخس مراجعت نموده مجموع اثاث ها و احمال که تا حدود بسطام بود برگردانیدند و اکثر اموال صحرانشینان
تاراج رفت و صاحب اعظم خواجه عبدالله اخطب بعد از آنکه از خواجه قطب الدین طاوس سیصد هزار دینار کبکی بچند کرت گرفته بود و او را از منصب وزارت
ترسنا کرده بجای خواجه طاوس مشرف دیوان اعلی شد و باتفاق خواجه نظام الدین بختیار سمنانی که دیوان بود در زر دودی حواله داشتند و با آتش ظلم
دود آه از سینه های مظلومان بر آوردند و کار رعایا باضطرار رسید و هرچند تظلم کردند بجایی نرسید تا بان رسید که عوام الناس هجوم کرده
در سر دیوان غوغای عظیم واقع شد و لیام ایام دست بسنگ و کلوخ بر دروی خواجه عبدالله شکست و شکست تمام بحال وزارت راه یافت
و بیم قتل بود و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین چون در اردو خبر استماع نمود امیر شمس الدین محمد بختی را با استمالت نامه جهت تسکین خاطر
رعایا ارسال فرمود و متعاقب ایلچی دیگر آمده و خواجه عبدالله را بند کرده باردوی همایون بردند درین اثنا امیر نظام الدین علیشیر که از کمال اخلاص
و اختصاص غایت اختیار و اعتبار صدق ع کس را مقام و منزلت بوتراب نیست بر وجه مادقات جهت استکشاف احوال رعایا بهراة آمد
و نشانی که جهت استمالت رعایا آورده بود روز جمعه بر فراز منبر خواندند و چون امیر علیشیر معاودت نمود پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان
حسین خواجه نظام الدین را بند فرمود و خواجه قطب الدین طاوس را که رعیت خواهان او بودند و در زراعت و آبادانی و کفایت اموال دیوانی
ثانی نداشت دیگر باره حکم شد که مشرف دیوان باشد و موکب همایون پادشاه یازدهم ذی الحجه بباغ نظرگاه نزول جلال فرمود و رعیت بر عادت
معهود رسم دعا و ثنا و نیاز و نثار بجا آوردند و رایت ظفر آیت مقدم همین ماه از باغ نظرگاه نهضت نموده در النگ بشرتو که در برابر پل سالارست
مقام فرمود و دو سه روز آنجا توقف شده لشکریان ساعت بساعت گروه گروه میگریختند و خاک بی وفایی بر فرق روزگار میبیختند و درین اثنا از
جانب حصار نیره تو که اردوی همایون آنجا بود خبر غیر واقع ظاهر و شایع شد مضمون آنکه تفرقه بحال اردو راه یافته و پادشاه اسلام پناه
میرزا سلطان حسین عنان عزیمت بان طرف تافته مردم دو دل یکبارگی ویران و پریشان شدند و این صورت نوزدهم ذی الحجه روی نمود
و درهمین روز میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد بن سلطان بن میرزا جهانگیر بن حضرت صاحب قران بجانب
ولایت گرمسیر حرکت فرمود و از امرا امیر یوسف ترخان و جمعی دلاوران ملازم رکاب عالی روان شدند و چون بحدود گرمسیر رسیدند
امیر نظام الدین احمد توکل برلاس که از عظما٬ امرا٬ میرزا سلطان ابوسعید حاکم قندهار بود قاصدان باستدعا٬ میرزا محمد عمر فرستاد و نوید سلطنت
ان ولایت داد و شاهزاده عزیمت ان ناحیت نمود و بدولت و سعادت بر سریر سلطنت آن مملکت استقرار فرمود و میرزا سلطان حسین
بنظام قلعه نیره تو رفته اردو را بقلعه در آورد و با لشکر خراسان و امرا٬ ترکان عازم جانب آب مرغاب شد امراء ترکان و امیر سلطان ارغون
اجازت خواسته بطرف جیحون رفتند و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بمیان الوس ارلات در آمد و از فرزندان امیر یادگار شاه
که با خاندان خلافت نسبت قرابت داشتند امیر پیر محمد و امیرزاده جعفر که بصباحت وجه یوسف دیگر بود و برادر او امیر زین العابدین
با تمامت ایل ارلات کمر خدمت بر میان جان بسته بیکفتند بیت همای اوج سعادت بدام ما آمد ترا چنین که گذر بر مقام ما آمد

و همه بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته جمعی که صاحب مناصب بودند بامارت دیوان اعلی معین شدند **وقایع سنه خمس و سبعین و ثمانمایه**

ذکر جلوس میرزا یادکار محمد بر سریر سلطنت دران زمان که پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین از النک بشتر توعزم جانب حصار

بیره توجه فرمود میرزا یادکار محمد هنوز در ولایت طوس در النک رادکان بود و مهد علیا و بانوی کبری باینده سلطان بیکه که میرزا یادکار محمد بود

از وثاق خود که در بیرون شهر مسکن داشت درآمده بباغ شهر فرمود و امیر فریدون و لد امیر بیرلقمان برلاس با تفاق جمعی امرا در خدمت

بیکه سلطان جمع آمده نقاره شادیانه زدند و روز جمعه ششم محرم خطبه بنام و القاب او آرایش یافت و میرزا یادکار محمد از ولایت جام

بجناب قاضی و باقی ایمه اسلام و سایر اکابر ایام مکاتبت در غایت اعزاز و احترام ارسال فرمود و همه را استمالت فرمود و بحسن التفات بیکه

سلطان شهر و بلوکات مضبوط شد مولانا حسنشاه شاعر قصیده تهنیت گفته مطلعش برخاطر بود و ثبت افتاد **بیت**

همچنان کز فضل حق خاتم سلیمان را رسید ملک بلقیس زمان باینده سلطان را رسید و میرزا یادکار محمد بسعادت و اقبال از جانب شمال

شهر گذشته در عقب مخالفان تا نزدیک آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تیمور را که از کبار امرا بود بمحافظت آن حدود تعیین نمود و رایات

ظفر آیات متوجه دار السلطنه هراة گشت و از رباط سنجاب بطرف شهر آمد ایمه اسلام و اکابر انام که برسم استقبال رفته بودند برای ایشان قیام

فرموده همه را بتعظیم تمام در کنار گرفت و پرسش نمود و همان روز در النک کهدستان نزول فرمود و روز دوشنبه نهم ماه که دیگر روز

ترجیح نخستین بود درباغ زاغان که سریر خلافت حضرت خاقان سعید بود و چند سال از فروغ طلعت فرزندان آنحضرت خالی مانده بود نزول

فرمود و تکیه‌گاه آبا عظام و اجداد کرام بمین دولت و زینت گرفت و امراء ترکمان که قرابتان امیر حسن بیک بودند و ملازم شاهزاده در هراة

عزم اقامت نمودند همه را در باغها پادشاهان و قصرها ایشان فرود آوردند و غایت عنایت و رعایت درباره تراکمه بتقدیم رسانید و خاطر

ایشان را بانواع احسان شادمانی گردانید هر نوع فساد و بیداد که ممکن بود ازان جماعت در اطراف شهر و بیرون روی نمود و چون خرابی

از حد درگذشت و رعیت از ظلم ایشان گروه بی طاقت گشت میرزا یادکار محمد جمعی تراکمه که نوکران امیرزاده اقرلو محمد بودند و جور و تعدی

می نمودند همراه امیر حسین خوارزمی بجانب امیر حسن بیک فرستاد و مبلغها بوجه انعام از ولایات بموجب براوات بایشان داد

درین اثنا بسمع اعلی رسید که امیرزاده سلطان خلیل با چند هزار سوار نامدار در النک و مرغزار رادکان فرود آمد و لشکریان او در ولایت

طوس و مشهد و اطراف و جوانب آن سرحد مطالبات و مصادرات بلیغ کردند و در هیچ معین بیار نگذاشتند میرزا یادکار محمد خبر فتح

خراسان در صحبت ایلچیان همدان بجانب همدان فرستاد و مضمون آنکه بیمن التفات آنحضرت مملکت خراسان مسخر و مفتوح شد و بر منابر

اسلام خطبه بنام و القاب حضرت اعلی موشح و محلی گشت اما درین سال خراسانات نسبت مرور لشکرها بغایت خرابست چنانچه از حدود جاجرم

تا کنار آب مرغاب مزروع نشده و همانا نمی تواند شد و مقتضی همت عالی آن بود که چون امراء ترکمان را که غایت امداد و معاونت بجا آورده اند

رعایت تمام کند اما بسبب خرابی ولایات آن صورت تا غایت روی ننمود و با وجود این خرابی هنوز جماعت منازعان در مقام انتقام

و دفع ایشان قیام می باید نمود و درین ولا ایلچی امیر حسن بیک رسید و بعد از ادای شرایط تهنیت بموقف عرض رسانید که فرزندان میرزا

سلطان ابوسعید بسیارند و همه آهنگ جنگ و نزاع دارند و پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین نیز در مقام مخالفت خواهد بود هرآینه آن

فرزند را مدد و کومک احتیاج تمامست بنابران مقرر فرموده ایم که در ولایتی که در غزنی بل ابریشم است لشکر ما نشسته منتظر حکم آنجناب باشند

و امراء دیگر که ملازم آنجناب ساخته‌ایم اگر باید نگاه دارد و امراء فرزند زینل بهادر که در قهستان اند اگر خواهد پیش خود طلبد و الا همه را

رسیدن ایلچی سلطان خلیل بپایه سریر ...

بپایه سریر اعلی فرستند و فرزند سلطان خلیل بهادر که جهت مدد او فرستاده بودیم و او بمشهد مقدس رسیده با او نوشته‌ایم که بی رخصت آنجناب پیش

نرود و چون مملکت خراسان بعنایت ملک منان مفتوح شد و پیشکشها مرغوب آورد و حصار اختیار الدین که نوکری از آن پادشاه اسلام میرزا

سلطان حسین شیخ بایزید نام کوتوال آنجا بود و فتح شده شیخ بایزید در سلک خدام انتظام یافت و میرزا یادکار محمد خواجه قطب الدین طاوس سمنانی را منصب امارت

دیوان اعلی ارزانی داشت و اختیار ملک و مال بفکر ثاقب و رای صایب او بازگذاشت و امیر ایوب را که از زمره امرا بوفور شجاعت مشهور بود بطرف

ولایت مرو که سیورغال او بود روانه فرمود و ظلال این احوال بسامع جلال پیوست که امیر حسن شیخ تیمور که ضبط حدود مرغاب بعهده او بود عنان عزیمت از

راه سرخس بصوب ولایت جرمکان که سیورغال او بود انصراف نمود و صورتی که در تکدر میان او و امیر علی جلایر که امیر الامرا بود بموقف عرض

رسانیدند و چنان معلوم شد که میان او و نواب پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین رسل و رسائل آمد شد می نموده اند و امیر شیخ عبدالله عباسی که از

عظمای امرا بود بجای امیر حسن شیخ تیمور بجانب آب مرغاب عزیمت نمود و میرزا یادکار محمد دارابیک که از جانب زینل بیک بقهستان آمده بود نشان فرستاد

و پیغام داد که سلطنت تمام خراسان در بسته تعلق بما میدارد و ولایت باز گذاشته متوجه عراق شوند و همچنین بجانب سلطان خلیل نوشتند که جمعی از مردم خود

فرستند که جمعی تراکمه که در قهستان و ترشیز و خواف و باخرز خرابی میکنند اخراج نمایند و کوتوال قلعه عماد عرضه داشت بپایه سریر اعلی فرستاد و نوید ایلی

و انقیاد و پیغام داد و التماس نمود که از دار السلطنه هراة کسی بمحافظت قلعه ارسال فرمایند و از جانب طبس گیلکی پیر حسین کوتوال قلعه‌ها که نوکر معتمد پادشاه

اسلام میرزا سلطان حسین بود و چند نوبت تراکمه دست برد نمایان نموده عرضه داشت روان داشته شرایط نیکو بندگی بجا آورد و ملک یحیی والی ولایت

سیستان اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و شرایط عبودیت بدستور عهد قدیم تازه فرمود و خواجه محمد افلاطون برسم رسالت متوجه ولایت سیستان شد

ذکر ایلغار فرمودن پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین و قتل آوردن میرزا یادکار محمد والله یؤید بنصره من یشاء چون عنایت مالک الملک باقتضا

سریر سلطنت خراسان را مستقر دولت خورشید آسمان ظل الهی و جمشید ایوان شاهنشاهی ساخته بود و ماه رایت آفتاب آیت با وج ثریا و ذروه جوزا

افراخته و میدان جهان را مضمار سپاه ظفرشعار او گردانیده غبار سم سمند جبار رفتار او را کسرمه اعیان زمانست بسهمکی رسانیده بود لاجرم مقالید ممالک

بقبضه اقتدار او تفویض فرمود و آب تیغ جهانگشای او را در اطراف ولایات امضا و اجرا نمود و دشمن ملک را که کوکب طالع بدرجه قاطع رسیده و سررشته

عمر بانقطاع کشیده سرانه روزگار در جام خوشگوار او زهر هلاهل نهاد و بهرام خون آشام شحنه ایام را بقصد قتل و شمشیر قاتل داد و شرح واقعه آنست

که دران زمان که میرزا ابوالغازی سلطان حسین در میان ایل و الوس دلاوت بود فرزندان میرزا سلطان ابوسعید میرزا سلطان محمود و میرزا ابابکر

و میرزا الغ بیک باهم اتفاق نموده عزم محاربه پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین جزم کردند و چون از طرفین رایات مقابله و مقاتله برافراشتند

امیر جعفر ارلات و برادر او دغان بصوب سپاه سمرقند معطوف داشتند و پادشاه ابوالغازی میرزا سلطان حسین با وجود آن حال توکل کلی

بر عنایت حضرت ذو الجلال کرده بر سپاه مخالفان زد و ایشان را چند فرسخ باز پس نشانید و بیک حمله بهادرانه جمعیت آن جماعت را متفرق گردانید و دران

ایام صبح و شام خبر میرسد که میرزا یادکار محمد جانب وار در شراب افتاده و صراحی صفت سر در جام باده نهاده از صباح تا رواح اقداح راح

میکشد و از شام تا بام شراب لعل فام می نوشد و در خانه لذات بی سر و سامان و مردم خراسان بجان آمده و از بیداد ترکان و پادشاه اسلام پناه

میرزا سلطان حسین چون این اخبار استماع نمود بتمامی همت عزیمت جانب هراة فرمود و بغایت ملک و مال از ولایت میمنه و فاریاب **ع**

ملک سلطان فلک هم رکاب با هزار سوار کامیاب ایلغار فرمود و چون فلک الافلاک بشبانروزی عالمی پیمود و چون **ع** شهسوار بردل فیروز جنگ آفتاب

طریق جهانگشای بعالمیان نمود **ع** آری طریق دولت چالاکیست و چستی و نیم شب بیست و یکم شهر صفر در برابر کارزرگاه رسیده و از دعا نیت

حضرت خواجه قدس سره مد ظله دیده روان شد و بکوچه خیابان درامد و هنگام صبح که دران مقام گفته بیت عجب ملکیست ملک صبحگاهی
دران ملکت بجوی هرچه خواهی • عجب بادیست باد صبحگاهی • کزان درجنبش آید مرغ و ماهی • عجب وقتیست وقت صبحگاهی • دران وقت بو تنهاشاهی
پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین باعتقاد درست و نیت راست عزیمت عدالت فرمود و نیتها نیکو در خاطر مخمر نمود و چون قضاء آسمان
بباغ زاغان درامد و از غفلت امیر علی جلایر امرا و لشکریان متفرق شده درگاه پادشاه از سپاه خالی بود بیت ای ماه بمهدی کن و از آب چشم من
بیداد ساز دیده بخت غنوده را • چنانچه لشکر منصور نزدیک چل اسون رسید یک تن از آنجا جنبش ننمود شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا • و میرزا یادگار محمد باد و خادم و خادمه بربام کوشک جان درخواب غفلت بود که آن زمان آگاه شد
که او را گرفته بودند مهر حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دهان ماند ع کار فرمای ازل میکند این کس چکند • چون او را آوردند پادشاه
اسلام پناه میرزا سلطان حسین بزبان رفق و تلطف فرمود که برادر بهمه صفت خوب و صورت مرغوب داری و شرف شجاعت و علو
نسب حاصل است اما اگر ما برادران بر سر مملکت آبا و اعظام با یکدیگر مضایقه داشتیم تا که یگانه بایستی که در ولایت خود نمیگذاشتیم میرزا یادگار
محمد در جواب گفت که من درامدن این طایفه معذورم • والعذر عند کرام الناس مقبول • و درحال او را بقتل رسانیدند و خاطر همایون از جانب
او جمع گردانیدند و این واقعه ایست که در اوراق روزگار و صحایف لیل و نهار از سلاطین نامدار و خواقین جم اقتدار گوش هوش هیچ آفریده
نشنیده و چشم هیچ سخن ور باریک بین نظر آن درگیتی ندیده بیت شنیده ام که شبی مشتری جبین بهرام • که داشت رایت او بر فلک سرافرازی
رساند بر سر خاقان چنین شبیخونی • که تیغ او ببر خصم کرد سربازی • هزار بار از آن قصه این عجب ترنیست • که ساخت دولت سلطان حسین ابو الغازی
چه در وقتی که میرزا یادگار محمد در دار السلطنه هراة بتمکین تمام مقام و آرام فرموده بود و چند هزار بدوی سوار با اسلحه تمام صبح و شام ملازمت
او می نمود و از هراة تا سرحد بغداد کوماک پی درپی داشت بکسی پیرامون خاطر او نمیگذاشت که پادشاه ابو الغازی میرزا سلطان از دشت ترسنک
ایلغار نماید و با اندک مردمی چنین تهوری کار فرماید و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین بر تیسیر این فتح نامدار که عنایت حضرت پروردگار
میسر گردانید شکر مواهب الهی و نعمای نامتناهی بجا آورد و آوازه این فتح همایون در اقالیم ربع مسکون انتشار یافت و جهانیان از دولت آنحضرت
حساب تمام برگرفتند و تاریخ سال این واقعه که در شهر صفر اتفاق افتاد دهم شهر صفر است جناب جناب فضایل مآب ناظم لآلی منثور بحر عبارت
راقم عقود منظوم لطف استعارت مولانا نظام الدین عبد الواسع رفع الله قدره میفرماید بیت شد شهر صفر شهید دهم شهر صفر
از سال شهادتش دهد باز خبر • و میرزا یادگار محمد در سن نوزده سالگی بود بغایت بدیع شمایل و کم آزار و نیکو خصال و امرا ترکمان که
در هراة بودند هم دران صبح مصیبت زده عزیمت جانب ولایت قهستان نمودند و بیست و سیم صفر این خبر اول بامداد در السنه
و افواه افتاد و هرچند هزاران هزار زبان این خبر مکرر شد از غایت ندرت گویا که هیچکس باور نمی کرد ع بس که نادر می نمود این قصه کس باور نکرد
و باغ زاغان که مشحون بود بنقره و زر و سایر اقمشه و امتعه دیگر و کتب نفیسه و چینی آلات و اسبان رهوار و بدیویهای شاهوار و زینهای
زرنگار بغارت تمام یافت و آن همه نفایس بصرصر تاراج رفت و بانوی کبری بیکه سلطان را گرفته محفوظ و مضبوط داشتند و امیر علی جلایر
که از امرا کبار بود با اعتبار و صاحب اختیار بود چون این خبر استماع نمود از وثاق بیرون رفته پناه بگوشه برد و بعد از تفحص یافت
شد بقتل رسید و همراه او که بغایت جمیل بود همراه تا که فرار نموده و جمعی که امرا که پدران ایشان نیز تربیت یافته این خاندان بودند و باختیار
یا اضطرار از پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین فرار نمودند اگرچه بر کرم آنحضرت اعتماد آن بود که گناه ایشان را عفو خواهد فرمود

بیت بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد • که رو تابد اگر باشدت هزار گناه • اما بسبب آنکه از اطوار خود و کردار شرمنده بودند جلاء وطن اختیار
نمودند ع که گر گناه ببخشند شرمساریست • بعضی روی امید بولایت ماوراء النهر نهادند و فوجی بعزیمت ناحیت قندهار عنان بهمت بادرفتار دادند
و بسیار در قید اسار گرفتار شدند و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین همان روز پا بر پایه دولت بر سریر سلطنت نهاد و بار عام داد
ذکر طلوع آفتاب رایت سلطانی و جلوس بر سریر سلطنت خراسان نوبت ثانی چون پادشاه ابو الغازی میرزا سلطان حسین بهادر بار دیگر سریر سلطنت
خراسان مسخر ساخت و نهال آمال خصم قوی را از بیخ برانداخت پشت دولت بر مسند خلافت باز داد و ابواب عواطف پادشاهانه بر روی امید عالمیان گشاد
سادات و قضات و موالی و اهالی و خواص و عوام باز دحام تمام بدرگاه جهان پناه شتافتند و مراسم تهنیت قدوم همایون بجا آوردند و آنحضرت نسبت
با تمام رعیت انواع مرحمت و اصناف رعایت فرمود و هرکس را مناسب قدر و مرتبه دلجویی نمود و چون رعایا از آسیب خدنگ ظلم زمان ترکان و آنچه
پیش از آن واقع شده بود دلها افکار داشتند و مطالبات بندگان حضرت اعلی با برحالت اولی میدانستند و پادشاه اسلام پناه میرزا سلطان حسین
عجز و درماندگی رعیت را دانسته بود در رفع توهم رعیت باظهار آثار عدالت فرمود و روز دیگر که صبح سعادت از افق سلطنت طلوع کرد و سلطان فیروز
جنگ مهر بر سریر سپهر برامد آنحضرت بر تخت خلافت بتمکین تمام مقام و آرام فرمود و جناب معالی انتساب افضل علماء الاسلام اقضی قضات الانام
مولانا قاضی قطب الدین احمد الامامی و جناب فضایل مآب اعدل حکام الانام مولانا معز الدین شیخ حسین التتوی را استدعا نمود و فرمود که این نوبت در خاطر
چنان قرار یافته و انوار توفیق ربانی بران تافته که در همه حال ابواب عدالت مفتوح باشد و از جهت حوالات و تحمیلات مطلقا برعیت آسیبی نرسد
و همه وقت در سایه همای دولت ما فارغ بال و منتظم احوال باشند و درین وقت علی الوقت حکم فرمود که در شهر و بلوکات و سایر ولایات مدت دو سال
وجوه خارجی و در لشکر که رعیت از آن بغایت در زحمت بود نستانند و اصلا و قطعا از جهت لشکر و خارج تعرض نرسانند که دانسته بخشیدیم و خدمت قاضی را
با آنکه هرگز معهود نبود که بامنادی گرد شهر براید آنحضرت فرمود که باتفاق خدمت مولوی منادی کنان گرد شهر برایند و تمام رعیت را بشارت
این موهبت اعلام نمایند و جناب قاضی و خدمت مولوی بموجب فرموده عمل نمودند و رعیت از وصول این بشارت غلغله مسرت بآسمان رسانیدند
و دعای دولت آنحضرت از ایوان کیوان گذرانیدند و هر زمان بهر زبان بالکه تکرار میکنند بیت این چه می بینم بیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب • در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه که پادشاه فریدون کاه عزم زیارت گازرگاه فرمود و از روی نیاز
و اخلاص بران درگاه سود و جناب شریعت انتساب مولانا معز الدین شیخ حسین را نزدیک مسند سلطنت طلب داشته فرمود که دار السلطنه هراة را
بدستور زمان سلطان سعید شهید ضبط می باید نمود و اگر نفس من یا برادر یا فرزند حد شرعی متوجه شود در اجراء آن تاخیر نباید فرمود که آنحضرت
درتاخیر دولت ما زیان دارد و من در همه حالت غایت امداد و معاونت بجا خواهم آورد و اگر خدمت مولوی اهمال و اهمال تجویز خواهد
نمود بیقین داند که خلاف خاطر همایون خواهد بود بیت خلاف رای سلطان رای جستن • بخون خویش باید دست شستن
و مشاهده ملک ملک و ملت و معاهد دین و دولت که روی بخرابی داشت منور و معمور شد و شرایع اسلام و شعار دین نبی علیه السلام بوضوح و ظهور
پیوست و مجاری امور و مصالح جمهور رونق و طراوت گرفت و آوازه عدل و احسان و صدای ندای امن و امان در بسیط جهان بتخصیص مملکت
خراسان چنان اشتهار یافت که شیر ژیان برعکس طبیعت جنگ از دامان صید باز داشت و چون شیر علم بخوردن باد قانع شد و باد خزان
که همواره مهر دار بر دستباد او گرفتار گلشن چمن می آورد برخلاف عادت در احیا اطراف گلزار روزگار آثار اعتدال بهار و اعجاز انفاس روح
بخش مسیحا آشکارا کرد بیت آثار عدل شاه در اطراف باغ ملک • با میرزا طبیعت فصل بهار دارد • و هوای ولای دولت قاهره در ضمیر

مطیع و عاصی و در خاطر دانی و قاصی جای گرفت و زبان غایب و حاضر و سامع و ناظر بذکر دعا و نشر ثنا زیب و زینت در روزگار جفاکار بیمن
عدل این سلطان کامکار عذر جرایم ایام گذشته خواست بزیور امن و امان و گوهر عدل و احسان اطراف مملکت خراسان آراست و رسوم محدث
و بدعتهاء مذموم از بسیط جهان برانداخت و بمیامن معدلت تمام آن ولایت معمور و آبادان ساخت و عالمیان در ریاض امن و فراغت و رفاهیت
خرامان شدند و جهانیان در پناه امن و امان جا گرفتند و از صمیم دل و جان سر زمان بهزار زبان میگفتند که از سر موهبت سعادت و تحفه
کرامت که بواسطه عنایت ازلی و رابطه رأفت لم یزلی از بارگاه پادشاه کن فیکون باسم ساکنان ربع مسکون فایض گردد حظی اوفی
و نصیبی مستوفی نثار روزگار فرخنده آثار باد و هر عطیهٔ دولت و هدیهٔ سعادت که بمیامن حرکات سعود فلک و محاسن برکات سجود ملک
نامزد مجاوران بسیط خاک و ملازمان محیط افلاک شود قسطی کامل و قسمی شامل پیشکش سلطان جم فرمان باد و رایات ظفر آیات که سبب آرایش جهانست
تا اوج ثریا افراشته و اعلام نصرت اعلام که موجب آسایش عالمیانست بنقوش فتوح نگاشته مرفوع و منصور بحق الملک الغفور چون قلم تحریر
برقم تقریر جلوس همایون مشرف گردید و شرح امن و امان و بیان عدل و احسان بشرف اتمام رسید اولی و احسن چنان نمود که اختتام کتاب مطلع
سعدین و مجمع بحرین بنام فرخنده فرجام معز الدنیا والدین میرزا ابو الغازی سلطان حسین بهادر حسن تمام یابد تا باشد که بیمن آفتاب دولت
آنحضرت فروغ قبول بران تابد و موصوف بدای مجلس آرای ارباب الباب طوبی لهم و حسن مآب می شود که جمعی فاضل و فوجی ماهر که نور
دیدهٔ مردمی و سرور سینهٔ همدمی بودند گاهی برسم تلطف تفقد این ضعیف می نمودند بترتیب تالیف و تهذیب ترصیف اشارت فرمودند و الحاح
از حد در گذرانیدند و اقتراح بجایی رسانیدند که راستی از جبین صداقت عرق خجالت چکید و جز امتثال التماس چاره ندید و با آنکه
این ضعیف بسبب صرصر حوادث ایام سلاسل شهور و اعوام صحیفهٔ انشا را در طاق نسیان نهاده بود و روزنامهٔ تاریخ را چون اوراق
گل بباد داده لیکن چون حکم دوستان بر دل و جان روان بود از سر حرف گذشتن در مذهب مروت مستحسن ننمود بلکه از دیوان فرمان وما
تشاؤن الا ان یشاء الله پروانه رسید در توم این کلمات شکسته بسته بر لوح خاتمه کشید هر چند میدانست اصحاب حسد و ارباب حقد
که قامت قابلیت شان از طراز اعزاز آسمانی تشریف عنایت نیافته و آفتاب سعادت بخش ربانی در عالم وجود ایشان نتافته نه قدرت
آنکه از معدن ذهن خویش گوهر عالم افروز برآرند و نه قوت آنکه بمصباح دیگران مجلس روشن دلان منور دارند همه چون کوه سنگ دل نه در
حلم و وقار همه چون تیغ دو رویی نه گوهر دار صبح اند در برده دری نه در روشن رایی کامل اند در بدعهدی نه در راحت افزایی حاوی اوراق
بهدف تیر تعبیر گردانند و این قدر ندانند که بیت بس باشد این کمال که ایام کم شنید • در نثر من مذمت و در نظم من هجا •
و چنان از جادهٔ انصاف انحراف یافته اند و عنان مکابره بصوب طغیان تافته که سها را در نور و ضیا بر خورشید جهان آرا ترجیح
نهند و گوهر جهان افروز را با شبهٔ بی فروغ در یک رشته کشند شعر لشکوت و ما الشکوی لمثلی عادة • ولکن تفیض الدمع عند امتلائها •
و با این همه قلم ستوده رقم دست شاهد از آستین تکاسل بیرون آرد و شرح وقایع صد و هفتاد و یکسال بر سبیل تفصیل و اجمال بصورت
یادگار بر اوراق لیل و نهار نگاشت و بسیار درهاء شاهوار در گوش شاهان روزگار گذاشت بیت کمال فهم سخن نیست در گدا طبعان
سخن در است تعلق بگوش شه دارد • مأمول از مکارم شیم و مسئول از محاسن کرم فصحاء امصار و بلغاء اعصار که اهل سیرت و ارباب
بصیرت اند آنکه هرگاه بر سهو و خلل اطلاع یابند ع عفو و اصلاح کار فرمایند • والتوفیق من الله المستعان بیت
خدایا چو دانای رازم توئی • بهر نیک و بد چاره سازم توئی • بیا زانجهان چارهٔ کار من • که آخر بود رحمتت یار من ••

چنانم مکن فتنه در کار خویش • که شرمنده مانم ز کردار خویش • چو روشن کنی شمع امید کس • گر از زره کانجا برآرد نفس •
دگر کلبهٔ را نخواهی تو تاب • نه بخشدش نورانی آفتاب • خدایا در آن دم که زین تیره خاک دل و دیده برخون شود سینه چاک
بنور پیمبر علیه السلام • دلم را ده بهر روشنی والسلام • الهی بازماندگان طبیعت را که از عجز و بیچارگی بکار خود فرو مانده اند
بجذبات عنایات ازلی دستگیری فرمای و سرگشتگان بیابان حیرت را بسر منزل مراد رهنمای از دریای فضل بیکرانت قطرهٔ
نصیب این لب تشنگان گردان و از زلال احسان بی امتنانت جرعهٔ بکام این سوختگان مکان بیت چارهٔ ما سازکی بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم • از پی تست این همه امید و بیم • هم تو ببخشای و ببخش ای کریم • م

I

لهیرطهمان ازو دو پسر ماند یکی افریدون یکی حماجی
فرامرز از افریدون جهار پسر ماند آرش وقباد
وگشتهم واسفندیار و از آرش دو دختر منغرد و
لجابجی روحی و از اسفندیار اسکندر